

دروس خارج تفسیر

سال ۹۳-۹۲

حضرت آیت الله جوادی آملی

به همراه صوت دروس

بسم الله الرحمن الرحیم

آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی ۹۳-۹۲

نویسنده:

آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی

ناشر چاپی:

سایت مدرسه فقاهت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ---- ۵

آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی ۹۳-۹۲ ---- ۱۰

مشخصات کتاب ---- ۱۰

تفسیر آیه ۱۸ تا ۲۱ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۰۳ ---- ۱۰

تفسیر آیه ۱۸ تا ۲۳ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۰۶ ---- ۲۲

تفسیر آیه ۲۰ تا ۲۴ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۰۷ ---- ۳۴

تفسیر آیات ۲۲ تا ۲۷ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۰۸ ---- ۴۹

تفسیر آیه ۲۳ تا ۲۷ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۰۹ ---- ۶۰

تفسیر آیات ۲۳ تا ۳۰ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۱۰ ---- ۷۲

تفسیر آیات۲۷ تا ۳۳ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۱۳ ---- ۸۵

تفسیر آیات ۳۱ تا ۳۷ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۱۵ ---- ۹۹

تفسیر آیات ۳۴ تا ۳۹ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۱۶ ---- ۱۱۲

تفسیر آیات ۴۰ تا ۴۴ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۱۷ ---- ۱۲۶

تفسیر آیات ۴۳ تا ۴۶ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۲۰ ---- ۱۴۰

تفسیر آیات ۴۴ تا ۴۷ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۲۲ ---- ۱۵۳

تفسیر آیات ۴۶ تا ۵۰ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۲۷ ---- ۱۶۹

تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۱ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۲۸ ---- ۱۸۲

تفسیر آیات ۴۶ تا ۵۰ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۲۹ ---- ۱۹۷

تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۴ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۳۰ ---- ۲۱۱

تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۴ سوره سبأ ۹۲/۰۸/۰۱ ---- ۲۲۳

تفسیر آیات ۱ تا ۳ سوره فاطر ۹۲/۰۸/۰۴ ---- ۲۳۴

تفسیر آیات ۱ تا ۳ سوره فاطر ۹۲/۰۸/۰۵ ---- ۲۴۷

تفسیر آیات ۲ تا ۶ سوره فاطر ۹۲/۰۸/۰۶ ---- ۲۶۰

تفسیر آیات ۲ تا ۷ سوره فاطر ۹۲/۰۸/۰۷ ---- ۲۶۹

تفسیر آیات ۵ تا ۸ سوره فاطر ۹۲/۰۸/۰۸ ---------- ۲۸۴

تفسیر آیات ۹ و ۱۰ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۰۲ ---------- ۲۹۵

تفسیر آیات ۹ تا ۱۱ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۰۳ ---------- ۳۰۶

تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۲ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۰۴ ---------- ۳۱۷

تفسیر آیات ۱۲ تا ۱۴ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۰۵ ---------- ۳۳۰

تفسیر آیات ۱۲ تا ۱۷ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۰۶ ---------- ۳۳۹

تفسیر آیات ۱۵ تا ۲۴ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۰۹ ---------- ۳۵۷

تفسیر آیات ۱۵ تا ۲۴ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۱۰ ---------- ۳۷۰

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۸ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۱۱ ---------- ۳۸۳

تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۰ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۱۲ ---------- ۳۹۷

تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۴ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۱۳ ---------- ۴۱۱

تفسیر آیات ۳۲ تا ۳۸ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۱۶ ---------- ۴۲۴

تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۱ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۱۷ ---------- ۴۳۹

تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۲ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۱۸ ---------- ۴۵۳

تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۴ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۲۰ ---------- ۴۶۶

تفسیر آیات ۴۳ تا ۴۵ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۲۳ ---------- ۴۷۸

تفسیر آیات ۴۴ و ۴۵ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۲۴ ---------- ۴۸۷

تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره یس ۹۲/۰۹/۲۵ ---------- ۵۰۰

تفسیر آیات ۱ تا ۱۲ سوره یس ۹۲/۰۹/۲۶ ---------- ۵۱۲

تفسیر آیات ۱ تا ۱۲ سوره یس ۹۲/۰۹/۲۷ ---------- ۵۲۷

تفسیر آیات ۱۲ تا ۱۹ سوره یس ۹۲/۱۰/۱۶ ---------- ۵۴۰

تفسیر آیات ۱۳ تا ۲۲ سوره یس ۹۲/۱۰/۱۷ ---------- ۵۵۶

تفسیر آیات ۲۰ تا ۲۷ سوره یس ۹۲/۱۰/۱۸ ---------- ۵۷۰

تفسیر آیات ۲۰ تا ۲۹ سوره یس ۹۲/۱۰/۲۱ ---------- ۵۸۶

تفسیر آیات ۲۰ تا ۳۰ سوره یس ۹۲/۱۰/۲۲ ---------- ۶۰۰

تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۶ سوره یس ۹۲/۱۰/۲۳ ---------- ۶۱۵

تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۶ سوره یس ۹۲/۱۰/۲۴ ---------- ۶۳۱
تفسیر آیات ۳۳ تا ۳۷ سوره یس ۹۲/۱۰/۲۵ ---------- ۶۴۰
تفسیر آیات ۳۷ تا ۴۰ سوره یس ۹۲/۱۰/۲۸ ---------- ۶۵۴
تفسیر آیات ۳۴ تا ۴۴ سوره یس ۹۲/۱۰/۳۰ ---------- ۶۶۸
تفسیر آیات ۳۷ تا ۴۹ سوره یس ۹۲/۱۱/۰۱ ---------- ۶۸۲
تفسیر آیات ۴۵ تا ۵۴ سوره یس ۹۲/۱۱/۰۲ ---------- ۶۹۶
تفسیر آیات ۴۸ تا ۵۹ سوره یس ۹۲/۱۱/۰۵ ---------- ۷۱۱
تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۸ سوره یس ۹۲/۱۱/۰۶ ---------- ۷۲۵
تفسیر آیات ۵۵ تا ۶۵ سوره یس ۹۲/۱۱/۰۷ ---------- ۷۴۲
تفسیر آیات ۵۵ تا ۶۶ سوره یس ۹۲/۱۱/۰۸ ---------- ۷۶۱
تفسیر آیات ۶۳ تا ۶۹ سوره یس ۹۲/۱۱/۰۹ ---------- ۷۷۸
تفسیر آیات ۶۵ تا ۶۹ سوره یس ۹۲/۱۱/۱۲ ---------- ۷۹۱
تفسیر آیات ۶۵ تا ۷۴ سوره یس ۹۲/۱۱/۱۴ ---------- ۸۰۵
تفسیر آیات ۶۵ تا ۷۶ سوره یس ۹۲/۱۱/۱۹ ---------- ۸۲۱
تفسیر آیات ۶۹ تا ۷۶ سوره یس ۹۲/۱۱/۲۰ ---------- ۸۳۶
تفسیر آیات ۶۳ تا ۶۹ سوره فجر ۹۲/۱۱/۲۳ ---------- ۸۴۹
تفسیر آیات ۷۷ تا ۸۳ سوره فجر ۹۲/۱۱/۲۶ ---------- ۸۶۲
تفسیر آیات ۷۷ تا ۸۳ سوره یس ۹۲/۱۱/۲۷ ---------- ۸۷۹
تفسیر آیات ۷۷ تا ۸۳ سوره یس ۹۲/۱۱/۲۸ ---------- ۸۹۴
تفسیر آیات ۷۷ تا ۸۳ سوره یس ۹۲/۱۱/۲۹ ---------- ۹۰۸
تفسیر آیات ۷۷ تا ۸۳ سوره یس ۹۲/۱۱/۳۰ ---------- ۹۲۵
تفسیر آیات ۱ تا ۱۰ سوره صافات ۹۲/۱۲/۰۳ ---------- ۹۴۰
تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره صافات ۹۲/۱۲/۰۴ ---------- ۹۵۵
تفسیر آیات ۱ تا ۱۰ سوره صافات ۹۲/۱۲/۰۵ ---------- ۹۷۱
تفسیر آیات ۱ تا ۱۰ سوره صافات ۹۲/۱۲/۰۶ ---------- ۹۸۶
تفسیر آیات ۱ تا ۱۳ سوره صافات ۹۲/۱۲/۰۷ ---------- ۱۰۰۰

تفسیر آیات ۶ تا ۱۸ سوره صافات ۹۲/۱۲/۱۰ ---------- ۱۰۱۶
تفسیر آیات ۱۱ تا ۲۱ سوره صافات ۹۲/۱۲/۱۱ ---------- ۱۰۳۰
تفسیر آیات ۱۱ تا ۲۵ سوره صافات ۹۲/۱۲/۱۲ ---------- ۱۰۴۲
تفسیر آیات ۲۱ تا ۳۴ سوره صافات ۹۲/۱۲/۱۳ ---------- ۱۰۵۷
تفسیر آیات ۲۲ تا ۴۰ سوره صافات ۹۲/۱۲/۱۴ ---------- ۱۰۷۱
تفسیر آیات ۳۷ تا ۶۰ سوره صافات ۹۲/۱۲/۱۸ ---------- ۱۰۸۸
تفسیر آیات ۳۹ تا ۶۱ سوره صافات ۹۲/۱۲/۱۹ ---------- ۱۱۰۳
تفسیر آیات ۵۰ تا ۶۹ سوره صافات ۹۲/۱۲/۲۰ ---------- ۱۱۱۵
تفسیر آیات ۵۰ تا ۷۴ سوره صافات ۹۲/۱۲/۲۱ ---------- ۱۱۲۷
تفسیر آیات ۷۱ تا ۸۲ سوره صافات ۹۲/۱۲/۲۷ ---------- ۱۱۳۹
تفسیر آیات ۷۵ تا ۸۲ سوره صافات ۹۲/۱۲/۲۸ ---------- ۱۱۴۷
تفسیر آیات ۸۳ تا ۹۴ سوره صافات ۹۳/۰۱/۱۶ ---------- ۱۱۵۸
تفسیر آیات ۸۳ تا ۹۶ سوره صافات ۹۳/۰۱/۱۷ ---------- ۱۱۷۴
تفسیر آیات ۸۸ تا ۱۰۱ سوره صافات ۹۳/۰۱/۱۸ ---------- ۱۱۸۷
تفسیر آیات ۹۹ تا ۱۱۱ سوره صافات ۹۳/۰۱/۱۹ ---------- ۱۲۰۳
تفسیر آیات ۹۹ تا ۱۱۲ سوره صافات ۹۳/۰۱/۲۰ ---------- ۱۲۱۵
تفسیر آیات ۱۰۱ تا ۱۱۳ سوره صافات ۹۳/۰۱/۲۳ ---------- ۱۲۲۹
تفسیر آیات ۹۹ تا ۱۱۳ سوره صافات ۹۳/۰۱/۲۴ ---------- ۱۲۴۴
تفسیر آیات ۱۱۲ تا ۱۲۲ سوره صافات ۹۳/۰۱/۲۵ ---------- ۱۲۵۹
تفسیر آیات ۱۱۲ تا ۱۲۲ سوره صافات ۹۳/۰۱/۲۶ ---------- ۱۲۷۲
تفسیر آیات ۱۲۳ تا ۱۳۲ سوره صافات ۹۳/۰۱/۲۷ ---------- ۱۲۸۵
تفسیر آیات ۱۲۳ تا ۱۴۶ سوره صافات ۹۳/۰۱/۳۰ ---------- ۱۲۹۵
تفسیر آیات ۱۳۷ تا ۱۴۸ سوره صافات ۹۳/۰۲/۰۱ ---------- ۱۳۰۸
تفسیر آیات ۱۳۹ تا ۱۶۰ سوره صافات ۹۳/۰۲/۰۲ ---------- ۱۳۲۰
تفسیر آیات ۱۴۳ تا ۱۶۰ سوره ضافات ۹۳/۰۲/۰۳ ---------- ۱۳۳۲
تفسیر آیات ۱۴۹ تا ۱۵۸ سوره صافات ۹۳/۰۲/۰۷ ---------- ۱۳۴۴

تفسیر آیات ۱۴۹ تا ۱۶۶ سوره صافات ۹۳/۰۲/۰۸ ---- ۱۳۵۷
تفسیر آیات ۱۵۹ تا ۱۷۳ سوره صافات ۹۳/۰۲/۰۹ ---- ۱۳۶۸
تفسیر آیات ۱۷۱ تا ۱۸۲ سوره صافات ۹۳/۰۲/۱۰ ---- ۱۳۸۱
تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره ص ۹۳/۰۲/۱۴ ---- ۱۳۹۲
تفسیر آیات ۱ تا ۱۱ سوره ص ۹۳/۰۲/۱۵ ---- ۱۴۰۵
تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۷ سوره ص ۹۳/۰۲/۱۶ ---- ۱۴۱۷
تفسیر آیات ۱۷ تا ۲۴ سوره ص ۹۳/۰۲/۱۷ ---- ۱۴۳۰
تفسیر آیات ۲۱ تا ۲۶ سوره ص ۹۳/۰۲/۲۰ ---- ۱۴۴۵
تفسیر آیات ۲۶ تا ۲۹ سوره ص ۹۳/۰۲/۲۱ ---- ۱۴۵۸
تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۴ سوره ص ۹۳/۰۲/۲۲ ---- ۱۴۷۲
تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۴ سوره ص ۹۳/۰۲/۲۷ ---- ۱۴۸۸
تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره ص ۹۳/۰۲/۲۸ ---- ۱۵۰۰
تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۵ سوره ص ۹۳/۰۲/۲۹ ---- ۱۵۱۵
تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۹ سوره ص ۹۳/۰۲/۳۰ ---- ۱۵۳۲
تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۴ سوره ص ۹۳/۰۲/۳۱ ---- ۱۵۴۸
تفسیر آیات ۴۱ تا ۵۴ سوره ص ۹۳/۰۳/۰۳ ---- ۱۵۶۲
تفسیر آیات ۵۵ تا ۶۸ سوره ص ۹۳/۰۳/۰۵ ---- ۱۵۸۰
تفسیر آیات ۶۷ تا ۸۸ سوره ص ۹۳/۰۳/۰۷ ---- ۱۵۹۳
تفسیر آیات ۷۱ تا ۸۸ سوره ص ۹۳/۰۳/۱۰ ---- ۱۶۱۰
تفسیر آیات ۸۴ تا ۸۸ سوره ص ۹۳/۰۳/۱۲ ---- ۱۶۲۱
درباره مرکز ---- ۱۶۳۶

آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی ۹۳-۹۲

مشخصات کتاب

سرشناسه:جوادی آملی، عبدالله،۱۳۱۲

عنوان و نام پدیدآور:آرشیو دروس خارج تفسیر آیت الله العظمی عبدالله جوادی آملی۹۳-۹۲ عبدالله جوادی آملی.

به همراه صوت دروس

منبع الکترونیکی : سایت مدرسه فقاهت

مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: خارج تفسیر

تفسیر آیه ۱۸ تا ۲۱ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۰۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۱۸ تا ۲۱ سوره سبأ

(وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّاماً آمِنِينَ (۱۸) فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (۱۹ وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲۰) وَمَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِم مِن سُلْطَانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَن يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ وَرَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ حَفِيظٌ (۲۱))

مکّی بودن سوره سبأ و عناصر محوری آن

در سال گذشته سوره مبارکه «سبأ» که مطرح شد تا آیه هفده بحث شد امسال به لطف الهی از آیه هجده شروع می شود سوره مبارکه «سبأ» که ۵۴ آیه دارد در مکه نازل شد مستحضرید سوَری که در مکه نازل شده عناصر محوری آن, اصول دین است و خطوط کلی اخلاق و فقه است مسائل جزئی فقه, مسئله حج, مسئله جهاد, مسئله صوم و سایر مسائل مربوط به فروع جزئی فقه در مدینه نازل شد لذا در سوَر مکّی از اصول دین و از قصص انبیا و از خطوط کلی فقه و حقوق سخن به میان می آید در این سوره مبارکه هم که اوّلش با حمد الهی شروع شد تا آیه هفده بحث شد بخشی از اصول دین مطرح بود و جریان حضرت داوود و سلیمان(سلام الله علیهما) مطرح بود و جریان سبأ که برای یمن است.

سنّت الهی در عطابخشی نعمت ها

در جریان سبأ یمن فرمود منطقه ای بود ما از هر نظر اینها را مرفّه کردیم نعمت های فراوان دادیم سنّت الهی هم بر این است که نعمتی را که به یک قوم داد هرگز از آنها نمی گیرد مگر اینکه آنها مسیر دریافت نعمت را تغییر بدهند (إِنَّ اللَّهَ لاَ یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ) (۱) هست, (ذلِکَ بِأَنَّ اللّهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّراً نِعْمَهً أَنْعَمَهَا عَلَی قَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ) (۲) هست این دو آیه آن سنّت عمومی خدا را نشان می دهد که لطف خدا ابتدایی است ولی قهر خدا ابتدایی نیست از این جهت مِهر او بیش از قهر اوست و پیش از قهر اوست روشن می شود هرگز خدا ابتدائاً کسی را گرفتار نمی کند تمام نعمت ها را طبق بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه که فرمود منت های تو ابتدایی است (۳) بدون استحقاق اشخاص عطا می کند و هرگز نعمتی را که به ملّتی داد از آنها نمی گیرد مگر اینکه آنها کفران نعمت کنند و نعمت را پس بزنند.

انواع نعمت های عطا شده به قوم سبأ

فرمود ما به منطقه سبأ یمن نعمت های فراوانی دادیم این نعمت های آن منطقه دو بخش شد یک منطقه درون مرزی, یک منطقه برون مرزی; منطقه درون مرزی را شرح داد فرمود: (فِی مَسْکَنِهِمْ آیَهٌ جَنَّتَانِ عَن یَمِینٍ وَشِمالٍ) (۴) وارد منطقه سبأ می شدید دست راست تان, دست چپ تان, طرف شمال و طرف یمین سرسبز بود باغ های خرم داشت باغ های پرمیوه داشت هم کشاورزی شان هم باغداری شان تأمین بود این برای برکت های درون مرزی بعد فرمود: (فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ) (۵) که بحثش در سال گذشته بازگو شد اما در آیه هجده درباره نعمت های برون مرزی است فرمود این منطقه سبأ که در یمن واقع شد یمن چه یمن شمالی و یمن جنوبی این قسمت در جنوب منطقه شامات است از یمن که به طرف شمال حرکت می کنید به منطقه شامات می رسید فرمود فاصله سبأ که در یمن بود تا منطقه شامات این دو طرفش یا یک طرفش منطقه های سرسبز و آباد، متّصل و نزدیک هم فراوان بود اینها می خواستند به طرف شامات حرکت کنند هیچ مشکلی نداشتند بین سبأ یمن تا محدوده شامات (قُرًی ظَاهِرَهً) قریه هایی بود ظاهر هم برای عابر، ظاهر بود; یعنی کسی که از مسیر رسمی عبور می کرد این قریه ها در دسترس بود نزدیک بود و می دیدند و ممکن بود به آسانی وارد آن قریه بشوند هم خود این قُراء برای یکدیگر ظاهر بودند فاصله شان زیاد نبود کسی می خواست از قریه ای به قریه دیگر سفر کند نیازی به زاد و راحله نداشت به آسانی حرکت می کرد. دو نعمت مهم را که ذات اقدس الهی به مردم مکه داده بود به اینها هم عطا کرد درباره مردم مکه فرمود ما به برکت کعبه، این دو نعمت را به مردم مکه دادیم که (أَطْعَمَهُم مِن جُوعٍ وَآمَنَهُم مِنْ خَوْفٍ) (۶) با اینکه خودش نه جای کشاورزی است نه جای دامداری است اما تمام نعمت در طول سال در سرزمین مکه فراوان و فراهم است هم امنیت هست هم رزق فراوان. بعضی از شهرها و منطقه ها هستند که در اثر داشتن هوای مناسب, آب فراوان, سرزمین حاصلخیز نعمت های خودکفا دارند اما آنجا یک سرزمین (غَیْرِ ذِی زَرْعٍ) است با اینکه (غَیْرِ ذِی زَرْعٍ) است که بدتر از «لم یزرع» و بدتر از موات است چون زمین اگر دایر نبود بایر است بدتر از بایر, موات است بدتر از موات, «لم یزرع» است بدتر از «لم یزرع», «غیر ذی ذرع» است که هیچ وقت قابل کِشت نیست مکه سنگلاخی بیش نبود بیان نورانی حضرت ابراهیم خلیل این بود که (رَبَّنَا إِنِّی أَسْکَنتُ مِن ذُرِّیَّتِی بِوَادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ), (۷) (غَیْرِ ذِی زَرْعٍ) غیر از «لم یزرع» است و غیر از موات است و غیر

از بـایر اسـت یعنی اصـلاً قابـل کشـت و زرع نیسـت. مردم چنین سـرزمینی را ذات اقـدس الهی (أَطْعَمَهُم مِن جُوعٍ وَآمَنَهُم مِنْ خَوْفٍ) هم امنیتشـان را تـأمین کرد که خیلی هـا در اثر بیکاری ممکن بود دست به غارتگری بزننـد ولی مکه امن بود خیلی ها ممکن بود در اثر بیکاری و نداری دست به سرقت بزنند ولی مکه امن بود هم نعمت های الهی در آن سـرزمین فراوان بود هم امنیت که (أَطْعَمَهُم مِن جُوعٍ وَآمَنَهُم مِنْ خَوْفٍ) در اینجـا هم فرمـود مـا هم همین کـار را کردیم سـرزمینی به شـما دادیم که نعمت های فراوانی دارد (كُلُوا مِن رِّزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ) (۸) بخواهید مسافرت کنید فاصله یمن تا شام که فاصـله کمی هم نیست تمـام این منطقه, قریه هـایی است آبـاد (یـک) نزدیـک هم (دو) نزدیک به جاده (سه) شـما هم می توانید این فاصله ها را به آسانی با امنیت طی کنید (چهار) احتیاجی به زاد و راحله هم ندارید (پنج) اینها را ما به شما دادیم.

ص: ۲

۱- (۱) رعد/سوره۱۳، آیه۱۱

۲- (۲) انفال/سوره۸، آیه۵۳

۳- (۳) الصحیفه السجادیه، دعای ۴۵.

۴- (۴) سوره سبأ، آیه ۱۵.

۵- (۵) سوره سبأ، آیه ۱۶.

۶- (۶) قریش/سوره۱۰۶، آیه۴

۷- (۷) ابراهیم/سوره۱۴، آیه۳۷

۸- (۸) سوره سبأ، آیه ۱۵.

(وَجَعَلْنَا) بین همین اهل سبأ, سبأ که نام شخصی بود و مردم منطقه به نام نیایشان مردم سبأ نامیده می شدند فرمود بین مردم منطقه سبأ که نامگذاری این سبأ به مناسبت نیای این جمعیت بود (وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا) که منظور سرزمین شامات است بین یمن و شام (قُرى ظَاهِرَةً) این شام را ذات اقدس الهی در جریان اسراء و معراج هم فرمود: (سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ) (۱) آن (بَارَكْنَا حَوْلَهُ) مربوط به سرزمین شامات و فلسطین است. فرمود: (وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرى ظَاهِرَةً) هم برای عابر و مسافر ظاهر است خیلی دور نیست هم خود این قریه ها برای یکدیگر ظاهرند و نیازی به زاد و راحله نیست (وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ) فاصله بین این قریه ها را هم منظم کردیم نظیر آنچه به وجود مبارک داوود دستور داد فرمود: (قَدِّرْ فِي السَّرْدِ) (۲) این زِرهی که می بافی این روزنه هایش این سوراخ هایش منظم باشد یکی بزرگ یکی کوچک نباشد تقدیر سَرد عبارت از همین است اینجا هم تقدیر قُرا عبارت از همین هاست این چنین نیست که فاصله یکی کم باشد یکی زیاد باشد, فاصله ها کم بود همه اش یکسان بود یک مسافر به آسانی از قریه ای به قریه دیگر حرکت می کرد بدون اینکه به زاد و راحله احتیاج داشته باشد (وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ). در ذیل این آیه, روایتی هست که بر رسل(علیهم السلام) تطبیق شده است که رابط بین ذات اقدس الهی و جامعه بشری اند و بر علما که رابط بین اهل بیت(علیهم السلام) و توده مردم، علما هستند (۳) که اینها قریه هایی هستند که بین آن منبع اصلی و توده مردم اند البته این تطبیق آیه است و نه تفسیر مفهومی. (وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا) یعنی سرزمین شامات (قُرى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ) یعنی حرکت و سیر بین این قُراء تقدیرشده است هر کدام به قدر معیّن هندسی شده است نظیر آن تقدیر روزنه ها و سوراخ های زره که هر کدامشان منظم است (وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ) بعد به اینها گفتیم (سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ) (یک) (وَأَيَّاماً) (دو) بخواهید شب مسافرت کنید در امنیت هستید بخواهید روز مسافرت کنید در امنیت هستید بخواهید سفر درازمدت داشته باشید که بعضی از شب ها و بعضی از روزها را در راه باشید در امنیت هستید بخواهید از یمن تا قریه های مجاور بروید که سیر یک روزه است در امنیت هستید, بخواهید این فاصله را شبانه طی کنید در امنیت هستید بخواهید از یمن تا شام که فاصله زیاد است چند شبانه روز در راه باشید در امنیت هستید (سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ) (یک) (وَأَيَّاماً) (دو) (لَيَالِيَ وَأَيَّاماً) (سه) در هر سه مقطع (آمِنِينَ) هستید شما در کمال امنیت هستید بنابراین هم نعمت اقتصادی تان تأمین است برای اینکه (كُلُوا مِن رِّزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا) که مربوط به درون مرزی است هم اینجا قریه هایی است که ظاهر است و امنیت است این هم برون مرزی است هم امنیت هم اقتصاد.

۱- (۹) اسراء/سوره۱۷، آیه۱

۲- (۱۰) سوره سبأ، آیه ۱۱.

۳- (۱۱) الاحتجاج, ج۲, ص۳۲۷.

چگونگی کفران نعمت های الهی توسط قوم سبأ

آن گاه اینها عملاً این نعمت را کفران کردند همان طوری که درباره قوم بنی اسرائیل فرمود ما به اینها مَنّ و سلوا دادیم اینها از ما پیاز و سیر خواستند که خدای سبحان فرمود: (أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِی هُوَ أَدْنَی بِالَّذِی هُوَ خَیْرٌ اهْبِطُوا) (۱) موسای کلیم به اینها فرمود شما آن منّ و سلوا را به سیر و پیاز تبدیل کردید خیلی ها هم هستند که همین طور است آن نعمت های معنوی و نعمت های الهی را به نعمت های مادی تبدیل می کنند که در حقیقت کفران نعمت است. فرمود ما نعمت ها را به این منطقه سبأ و اهل سبأ دادیم اینها گفتند که بین ما با آن منطقه ای که می خواهیم برویم فاصله زیاد باشد که سوار راحله بشویم حالا این را قولاً گفتند یا کاری کردند که استحقاق این را داشته باشند خب اگر این قریه های مجاور ویران بشود به فاصله های طولانی قریه ای پیدا بشود اینها ناچارند با زاد و راحله بروند اینکه گفتند: (رَبَّنَا بَاعِدْ بَیْنَ أَسْفَارِنَا) یعنی عملاً حرفی زدند که این قریه ها ویران شده وقتی ویران شده فاصله بین اینها تا شامات طولانی می شود اینها با زاد و راحله باید حرکت کنند این منطقه ها ویران شده الآن هم شما می بینید به صورت یک کویر خشک در آمده یعنی از یمن چه یمن شمالی چه یمن جنوبی که اینها همه شان در جنوب شامات هستند در یک خط نیستند مقداری یمن در جنوب شرقی فاصله زیاد دارد در جنوب شرقی شامات قرار دارد در یک خط نیست بخشی وسیعی از آن در یک خط است اینها باید بیایند مکه بعد بیایند مدینه بعد بیایند شامات برسند.

ص: ۴

۱- (۱۲) بقره/سوره۲، آیه۶۱

نتیجه کفران نعمت ها در قوم سبأ

فرمود اینها عملاً از ما خواستند این فاصله ها زیاد باشد ﴿وَظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ﴾ درست است که معصیت کردند نعمت های الهی را کفران کردند آن نعمت توحید و وحی و نبوّت را کنار گذاشتند اما اینها در حقیقت به خودشان ستم کردند مستحضرید که اگر کسی به مقصد نرسد به خودش ستم کرده است نه به ذات اقدس الهی خدای سبحان که غنیّ محض است و قدیر صِرف هرگز به چیزی نیازمند نیست (یک) و کسی توان آن را ندارد که به ذات اقدس الهی آسیب برساند (دو) اگر به دین الهی آسیب رساند در حقیقت به خودش آسیب رساند چون «أعدیٰ عدوّک نفسک الّتی بین جنبیک» (۱) به خودش آسیب رسانده فرمود: ﴿وَظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ﴾ به خودشان ستم کردند چون این چنین شد ﴿فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ﴾ ما کلّ اینها را برداشتیم از بین بردیم اینها را گذاشتیم در تاریخ، الآن فقط اسم شان را شما در کتاب های تاریخ می بینید می گویید روزی در این مملکت ساسانیان بودند, سامانیان بودند, سلجوقیان بودند, همین! تا کسی به کتاب تاریخ مراجعه نکند لابه لای کتاب تاریخ را نبیند دیگر نمی فهمد سبأای بود و مردمی در آن منطقه بودند و امکاناتی داشتند و بعد ویران شدند فرمود ما اینها را حدیث قرار دادیم روزی این مملکت, روزی فاصله بین یمن و شامات آباد بوده است این یک حدیث است یک تاریخ است هیچ خبری در خارج از اینها نیست ﴿فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ﴾ اُحدوثه قرار دادیم همین, هیچ اثری از اینها در خارج نیست. در بخش های دیگر فرمود اینها با اینکه ریشه دار بودند ما طرزی ریشه اینها را کَندیم که ﴿كَأَن لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ﴾ (۲) این ﴿لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ﴾ که بحثش قبلاً گذشت این است که یک وقت است که یک چنار کهنی را انسان ریشه کن می کند خب مدت ها جایش خالی است شاید چند سال طول بکشد تا این جا پر بشود همین یک چنار کهنسالی را از جایی بِکَنند معلوم می شود اینجا درختی بود کَنده شد اما اگر شما یک علف یک سانتی را که در کنار یک جوی روئیده می شود این را بکنید این اصلاً معلوم نیست فرمود ما طوری ریشه ساسانی و سامانی و سلجوقی و اینها را کَندیم که گویا اصلاً دیروز اینجا کسی نبود ﴿كَأَن لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ﴾ غَنِیَ بالمکان, یَغنی بالمکان یعنی اینجا غنوده بود خب حالا شما یک علف یک سانتی را بِکَنید فردا عابری بخواهد رد بشود خب جایش معلوم نیست چون ریشه ای نداشت اینها که ریشه دار کهنسال بودند طرزی ما اینها را ریشه کن کردیم که گویا اصلاً دیروز اینجا نبودند ﴿كَأَن لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ﴾ خب این ﴿كَأَن لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ﴾ یعنی اینها اثر خارجی ندارند فقط اسمشان در کتاب های تاریخ مانده ﴿فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ﴾ پس اثر خارجی ندارند چون ما اینها را ریشه کن کردیم آن طوری که یک علف یک سانتی را ریشه کن می کنند نه آن طوری که یک چنار را ریشه کن می کنند چون در خارج اثری نیست اگر کسی بخواهد از اینها باخبر بشود باید به کتاب تاریخ مراجعه کند ﴿فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ﴾ خب اینها کجا رفتند؟ این مَثلی است معروف در کتاب های ادبی ما که می گوییم «تفرّقوا أیادی سبأ» (۳) همین است فرمود مردم یمن این منطقه سبأ که ویران شدند بخشی به تهامه آمدند که تهامه همان اطراف مکه است بعضی ها به یثرت آمدند یعنی مدینه, بعضی به شام رفتند بعضی به عمّان رفتند این جمعیت پرنشاط متمکّن آن چنان متفرّق شدند که اثری از اینها نیست «تفرقوا ایادی سبا» که مَثل شده است یک مَثل تاریخی است فرمود ما به همه اینها نعمت دادیم نعمت های درون مرزی دادیم نعمت های برون مرزی دادیم همان طوری که بنی اسرائیل مَنّ و سلوا را به پیاز و سیر تبدیل کردند اینها هم نزدیک ها را به دور تبدیل کردند, نعمت های الهی را کفران کردند ﴿ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ﴾ تَمزیق یعنی تفریق؛ اینها را جدا کردیم طوری که اثری از اینها دیگر در منطقه سبا نیست.

۱- (۱۳) عده الداعی، ص ۳۱۴.

۲- (۱۴) یونس/سوره۱۰، آیه۲۴

۳- (۱۵) معجم الادباء(یاقوت حموی)، ج ۲، ص ۷۹۷؛ «و مبنی خیام من فریق تفرّقوا □□□ أیادی سبأ و البین للشمل مغتال».

حفظ نعمت های الهی با صبر در امتحانات و شکر در نعمت ها

فرمود این کار را ما کردیم (إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ) هر کسی در برابر امتحان های الهی صابر باشد (یک) در پیشگاه نعمت های خدا شاکر باشد (دو) گرفتار مسئله منطقه سبأ نخواهد شد (سه) هم نعمت های درون مرزی اش محفوظ است هم نعمت های برون مرزی اش محفوظ است. فرمود: (إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ).

قانون کلّی در کفران نعمت ها و نقش شیطان در آن

حالا این قضیه فی واقعه داستانی است مربوط به یمن یا نه, یک اصل کلی است فرمود یک اصل کلی است اختصاصی به یمن و غیر یمن ندارد آن اصل کلی این است که شیطان در این جهان نقشی دارد و آن دعوت کردن و وسوسه کردن است کار حرامی است که او دارد می کند ولی اختیار را از هیچ کسی سلب نمی کند اینکه شیطان وسوسه می کند معصیت است خلاف شرع است مثل اینکه کسی مرکز فساد دایر می کند خب کسی که مرکز فساد دایر می کند هیچ جوانی را مجبور نمی کند ولی زمینه گناه را فراهم می کند این وسوسه کردن, تبلیغ گناه کردن, ترویج گناه کردن این معصیت است شیطان هم همین کار را می کند اما کسی را مجبور نمی کند کارش در همین حد است فرمود آنچه دامنگیر مردم سبأ شد همان است که دامنگیر مردم منطقه دیگر هم می شود اصل کلی این است که شیطان عده ای را تبلیغ می کند به طرف گناه, برخی ها می پذیرند برخی ها نمی پذیرند. شیطان گفت من اینها را اغوا می کنم اینکه می گویند دشمن قسم خورده منظورش شیطان است شیطان سوگند یاد کرد گفت: (فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ) (۱) این دشمنی است که سوگند یاد کرده است عرض کرد خدایا! به عزّت تو قسم من اینها را گمراه می کنم گمراهی اش هم در حدّ وسوسه است وسوسه کردن، او را به جهنم می برد چون معصیت کرده تشویق کرد و وسیله گناه را فراهم کرد اما بار تبهکاران را کم نمی کند لذا در سوره مبارکه «ابراهیم»(سلام الله علیه) که قبلاً گذشت فرمود وقتی در صحنه قیامت که یوم الاحتجاج است طرفین، حجّت اقامه می کنند شیطان می گوید من دعوت نامه نوشتم خب می خواستید نیایید عقل و فطرت از درون، شما را به حق دعوت کرده است انبیا و اولیا(علیهم السلام) از بیرون شما را به حق دعوت کردند, آنها که بزرگ و مقدس تر و محترم تر بودند آنها که معصوم بودند آنها که بیشتر بودند خب می خواستی حرف آنها را گوش بدهی چرا حرف مرا گوش دادی می خواستی نیایی همین حرفی که در سوره مبارکه «ابراهیم» آیه ۲۲ مطرح است همان حرف در سوره مبارکه «سبأ» هم طرح می شود در آیه ۲۲ سوره مبارکه «ابراهیم» این است که (وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ) به تبهکاران می گوید (إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ) (یک) (وَوَعَدتُّكُمْ) (دو) من وعده دادم خدا هم وعده داد من خُلف وعده کردم من به شما وعده دادم که اگر اینجا بیایید تمدّن هست, مدنیّت هست, آزادی هست, دروغ گفتم, ذات اقدس الهی به شما وعده داد و درست گفت, خدا وعده داد (إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدتُّكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ) من وعده دروغی دادم خدا وعده راست داد خب می خواستید آنجا بروید (وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُم مِن سُلْطَانٍ) من که مسلّط نبودم من یک مرکز فساد باز کردم همین! خودم گناه کردم گناه هست باید جهنم بروم خب درست است اما من شما را مجبور نکردم, همین! (وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُم مِن سُلْطَانٍ) من هیچ سلطنتی نداشتم این به استثنای منقطع شبیه تر است همین استثنای منقطع یا شبیه استثنای منقطع در محلّ بحث سوره مبارکه «سبأ» هم هست سلطنت من فقط به این بود که برای شما دعوت نامه نوشتم همین! خب من یک دعوت نامه نوشتم شما سه, چهارتا دعوت نامه دریافت کردید از عقل دریافت کردید, از فطرت دریافت کردید, از پیغمبر دریافت کردید, از اهل بیت دریافت کردید, (وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُم مِن سُلْطَانٍ إِلَّا أَن

دَعَوْتُكَمْ) همین! (فَاسْتَجَبْتُمْ لِی) شما دعوت مرا اجابت کردید خب می خواستید نکنید (فَلاَ تَلُومُونِی) مرا ملامت نکنید (وَلُومُوا أَنفُسَكُم) خودتان را ملامت کنید - (لاَ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَهِ) (۲) همین است - (مَّا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ) من امروز مشکل شما را حل نمی کنم مُصرِخ یعنی کسی که ناله دیگری را شنید به صَریخ و ناله دیگری پاسخ مثبت بدهد می گویم از من برنمی آید که مشکل شما را حل کنم (وَمَا أَنتُمْ بِمُصْرِخِیَّ) من هم صریخ و ناله و فریاد دارم شما هم مشکل مرا حل نمی کنید (مَّا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنتُمْ بِمُصْرِخِیَّ إِنِّی كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِن قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِینَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ) این آیه مبسوطاً در سوره مبارکه «ابراهیم» گذشت. همان مضمون اینجا مطرح است.

ص: ۶

۱- (۱۶) ص/سوره۳۸، آیه۸۲

۲- (۱۷) قیامه/سوره۷۵، آیه۲

عدم اختصاص وسوسه شیطان به قوم سبأ و ابتلای اکثر مردم به آن

فرمود در آیه بیست همین سوره «سبأ» (وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ) ابلیس گمانش را نسبت به اینها صادق قرار داد «جعله صادقا» گفت: (فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ) گمانش این بود که اکثری مردم به بیراهه برونـد هم مبتلا به خطای فکری بشوند هم دچار خطیئه عملی؛ این گمانش را عملی کرد (صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ) گمانش این بود که مردم یا گرفتار خطای فکری انـد یا خطیئه عملی؛ این گمان را با وسوسه به مرحله صِدق رسانـده (صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ) گمان کرد که اینها بیراهه می روند (یک) این گمان را به مرحله صدق رسانده با وسوسه (دو) این کار را کرد (فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) در هر عصـر و مصری این طور است این اختصاصـی به سبأ و یمن و مردم سبأ نـدارد در هر عصـری همین طور است که آنها که پیروان اهل بیت اند کم هستند پیروان شیطان اند زیاد هستند.

عدم ارتباط بین تابعیت شیطان با جهنمی شدن انسان

البته این معنایش این نیست که اکثری مردم اهل جهنم انـد چون یک وقت انسان دنیا را حساب می کنـد دنیا یک مقطع خاص و کوچک و کوتاهی است نسبت به کلّ عالَم، کلّ عالم را که حساب می کنیم اکثری اهل رحمت اند بالأخره اکثری اینها که گرفتار هسـتند اکثری اینها که مشـرک و ملحـد نیسـتند اکثری گنهکارنـد اینها یا عنـدالاحتضار یا در برزخ و قبر یا عنـد ساهره القیـامه یـا در طلیعه جهنم بالأخره بـا یک مقـدار سوخت و سوز پاک می شونـد منتها حالا سوخت و سوز طوری نیست که ما بگوییم بـا یک مقـدار سوخت و سوز پاک می شونـد تحمل پـذیر باشـند یک لحظه اش قابل تحمل نیست آن بیان نورانی امیر مؤمنان(سلام الله علیه) این است که شـما یک مقدار آتش را در کف دست بگذار هر اندازه که توانستی نگه بداری معصـیت بکن (۱) خب ما آتش را در کف دست یک لحظه هم نمی توانیم تحمل کنیم فرمود به همان انـدازه که می توانی آتش را در کف دست بگیری به همـان انـدازه گنـاه کن یعنی هیـچ دیگر، خب اینها که معصـیتکارند به دنبال کار حرام می رونـد اینها - معاذ الله - ملحـد که نیسـتند مشـرک و بت پرست که نیسـتند مسـلمانِ معصـیتکارند این مسـلمان معصـیت کار یا عندالاحتضار گرفتاری می بیند یا در قبر و برزخ گرفتاری می بیند یا در ساهره قیامت گرفتاری می بیند یا - معاذ الله - وارد جهنم می شود و گرفتاری می بینـد؛ ولی وقتی شـما نسـبت به ابـد که فکر می کنید خب اکثری اهل نجات اند این طور نیست که یک مسـلمان معصیت کار، خالد در جهنم باشد نسبت به کلّ عالَم که حساب بکنید «من رحمه بدا و إلی رحمه یؤل» (۲)

۱- (۱۸) ر.ک: مجموعه ورام، ج ۲، ص ۳۷.

۲- (۱۹) مجموعه آثار حکیم صهبا، ص ۲۶۰.

گر وعده دوزخ است و یا خُلد غم مخور بیرون نمی برند تو را از دیار دوست (۱)

بالأخره سرانجام بهشت است اما آن یک لحظه اش هم قابل تحمل نیست.

پرسش: در آیه قرآن هست که برخی ها(خَالِدِینَ فِیهَا). (۲)

پاسخ: خب بله (خَالِدِینَ فِیهَا) نسبت به ملحدین نسبت به مشرکین این درست است اما نسبت به مسلمان فاسق که خالدین نداریم.

پرسش: (وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ). (۳)

پاسخ: آنجا دیگر آدم خلود ندارد خیلی ها در جهنم می روند و برمی گردند اینکه در روایات دارد در شب های ماه مبارک رمضان هنگام افطار فلان تعداد از آتش دوزخ آزاد می شوند (۴) همین است منتها تحملش یک لحظه اش سخت است نسبت به کلّ جهان, نسبت به ابد که انسان حساب می کند می بیند مخلّدین خیلی کم هستند مشرکین چرا, ملحدین چرا, آنها حسابشان چیز دیگر است اما مسلمانی که معصیت کرده بالأخره آن اعتقادی که دارد به قرآ ن معتقد است به وحی معتقد است به نبوّت معتقد است به معاد معتقد است این نمی گذارد او مخلّد باشد.

فرمود: (وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَیْهِمْ إِبْلِیسُ ظَنَّهُ) ابلیس گمان کرد که اکثری شاکر نیستند (وَلاَ تَجِدُ أَکْثَرَهُمْ شَاکِرِینَ) (۵) این گمان ابلیس بود (یک) با وسوسه و تبلیغ سوء این گمان را به مرحله صدق رسانده که این گمان واقع شد صادق بود (دو) (وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَیْهِمْ إِبْلِیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ) که گروهی از او اطاعت نکردند.

۱- (۲۰) میرزا محمود قمی.

۲- (۲۱) بقره/سوره۲، آیه۱۶۲

۳- (۲۲) اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹

۴- (۲۳) الامالی(شیخ مفید)، ص ۲۳۱.

۵- (۲۴) اعراف/سوره۷، آیه۱۷

نفی سلطه و سیطره شیطان نسبت به تبهکاران

بعد می فرماید: (وَمَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِم مِن سُلْطَانٍ) این چنین نیست که کسی بگوید شیطان مقصّر بود ما مجبور بودیم, جبری در کار نیست چون اگر یک وقت کسی در اثر اضطرار, الجاء, اجبار, خطا, سهو, نسیان دست به خلافی زد که اینها مطابق حدیث رفع (۱) اصلاً معصیت نیست اگر کسی سهواً کاری کرد, نسیاناً کاری کرد, غفلتاً کاری کرد, الجائاً کاری کرد, اجباراً کاری کرد, اضطراراً کاری کرد اینها که معصیت نیست حالا حکم وضعی اش سر جایش محفوظ است اگر کسی عالماً عامداً خلاف کرد بله این معصیت است خب این عالماً عامداً معنایش این است که اختیار محفوظ است فرمود: (وَمَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِم مِن سُلْطَانٍ) هیچ سلطنتی, سیطره ای شیطان نسبت به تبهکاران نداشت و ندارد.

امتحان بودن وسوسه های شیطان و نفی آن با اعتقاد به معاد

همین حد بود که فقط دعوت کرد ما هم می خواستیم افراد را امتحان بکنیم, اگر امتحان نباشد که مشخص نمی شود درون افراد هم ظاهر نخواهد شد استعدادها هم شکوفا نمی شود امتحان از بهترین برکات الهی است (إِلَّا لِنَعْلَمَ مَن يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ) شکّ در آخرت مثل یقین به عدم آخرت - معاذ الله - منشأ فساد است درست است که اعتقاد به توحید برکات فراوانی دارد اما سهم محوری اخلاق و حقوق را اعتقاد به قیامت تأمین می کند اثر علمیِ اعتقاد به مبدأ فراوان است اما اثر عملیِ اعتقاد به معاد فراوان است به حیثی که «لا یقاس به شیء» انسان اگر معتقد به قیامت باشد اعمالش صالح است اگر - معاذ الله - معتقد نباشد یا شک داشته باشد خب هر کاری را انجام می دهد تنها چیزی که جلوی انسان را می گیرد مسئله مسئولیت است اگر خدای ناکرده این مسئله مسئولیت و یوم المعاد به صورت مقطوع العدم یا مشکوک الوجود باشد انسان دست به هر کاری می زند. فرمود لازم نیست که اینها یقین داشته باشند که قیامتی نیست اگر - معاذ الله - شکّ در قیامت داشته باشند دست به هر کاری می زنند (لِنَعْلَمَ مَن يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ وَرَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ) در سوره مبارکه «ص» ملاحظه بفرمایید آیه ۲۶ محور اصلی را فراموشی قیامت می داند برای تبهکاران فرمود: (يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلاَ تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) اینها قضایایی است که به خود حضرت داوود فرمود.

۱- (۲۵) التوحید(شیخ صدوق)، ص ۳۵۳.

انکار معاد مشکل جوامع انسانی

آن وقت یک اصل کلی به عنوان کبرای کلی به این صورت می فرماید: (إِنَّ الَّذِینَ یَضِلُّونَ عَن سَبِیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ) چرا؟ (بِمَا نَسُوا یَوْمَ الْحِسَابِ) نه «بما کفروا بالله» مشرکین همه شان معتقد بودند که خدا هست, مشکل مشرکین حجاز این نبود که اینها خدا را قبول نداشتند می گفتند غیر از خدا, بت ها هم هست و اساس خطرشان بعد از آن شرک, انکار معاد بود می گفتند: (ذلِکَ رَجْعٌ بَعِیدٌ) (۱) تمام مشکل مردم حجاز این بود الآ ن هم مشکل غرب با اینکه مسیح(سلام الله علیه) را قبول دارند خدا را قبول دارند مشکل جدّیشان مسئله معاد است فرمود چون قیامت فراموششان شده خب اگر کسی قیامت - معاذ الله - یادش برود خودش را رها می بیند استدلال این آیه این است که (إِنَّ الَّذِینَ یَضِلُّونَ عَن سَبِیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ) چرا؟ (بِمَا نَسُوا یَوْمَ الْحِسَابِ). «أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سیّئات أعمالنا»

تفسیر آیه ۱۸ تا ۲۳ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۰۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیه ۱۸ تا ۲۳ سوره سبأ

(وَجَعَلْنَا بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ الْقُرَی الَّتِی بَارَکْنَا فِیهَا قُرًی ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِیهَا السَّیْرَ سِیرُوا فِیهَا لَیَالِیَ وَأَیَّاماً آمِنِینَ (۱۸) فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَیْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِیثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ (۱۹) وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَیْهِمْ إِبْلِیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ (۲۰) وَمَا کَانَ لَهُ عَلَیْهِم مِن سُلْطَانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَن یُؤْمِنُ بِالْآخِرَهِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِی شَکٍّ وَرَبُّکَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ حَفِیظٌ (۲۱) قُلِ ادْعُوا الَّذِینَ زَعَمْتُم مِن دُونِ اللَّهِ لاَ یَمْلِکُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِی السَّماوَاتِ وَلاَ فِی الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِیهِمَا مِن شِرْکٍ وَمَا لَهُ مِنْهُم مِن ظَهِیرٍ (۲۲) وَلاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّی إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّکُمْ قَالُوا الْحَقَّ وَهُوَ الْعَلِیُّ الْکَبِیرُ (۲۳))

ص: ۱۰

۱- (۲۶) ق/سوره ۵۰، آیه۳

سرّ طرح قصص انبیا در سوره های مکّی

سوره مبارکه «سبأ» که در مکه نازل شد همان طوری که ملاحظه فرمودید عناصر محوری این سوَر مکّی، اصول اعتقادی است از یک طرف و خطوط کلی فقه و حقوق است از طرف دیگر. برای اینکه مطلب, برهانیِ محض نشود از علوم تجریدی به تجربی هم تنزّل بکند قصص انبیا و اُمم را در خلال آیات این سوره و مانند آن مطرح می کنند.

قصه قوم سبأ و نعمت های درون مرزی و برون مرزی آن

در این سوره «سبأ» قصه قوم سبأ را ذکر کرده است. سبأ نام یکی از نیاکان و اجداد این قوم بود که در یمن به سر می بردند

خدای سبحان به اینها نعمت های ظاهریِ فراوان داد هم درون مرزی هم برون مرزی; هم مربوط به شهر و دیاری که در آن به سر می بردند, هم مربوط به منطقه هایی که حوزه سفر و قلمرو مسافرت اینها بود هم داخله شهر را از هر نظر تأمین کرد هم خارج شهر را برای مسافرت های ییلاقی و قشلاقی؛ اینها اگر می خواستند مسافرت کنند برای اینها سخت نبود شهرها و قریه هایی که در آن منطقه بود یعنی از یمن تا شام این همه فاصله همه سرسبز بود فاصله شهرها بسیار کم بود فاصله روستاها بسیار کم بود اینها نیازمند نبودند که زاد و راحله زیادی تهیه کنند در زمان کمی از شهرشان به شهر دیگر یا از روستایشان به روستای دیگر می رسیدند هم شب می توانستند در آبادی به سر ببرند هم روز گرفتار کمبود آذوقه و زاد و راحله نبودند این نعمت ها را خداوند چه درون مرزی چه برون مرزی به اینها عطا کرد درباره نعمت درون مرزی آیه پانزده همین سوره بود که فرمود: (لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَن يَمِينٍ وَشِمَالٍ) شما وقتی وارد شهرشان می شوید دو طرفش باغ ها و بوستان های سرسبز و خرم و پرمیوه بود این برای خصوص درون مرزی, درباره برون مرزی هم در آیه هجده فرمود: (وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً) بین یمن تا شام، کلّ این منطقه سبز بود قریه ها ظاهر بودند; یعنی وقتی وارد یک محلّه می شدی محلّه دیگر را می دیدی این چنین نبود که شما باید از یک بیابان کویری عبور کنید مثل وضع فعلی تمام این منطقه ها سبز بود یکدیگر را می دیدند و باخبر بودند.

مخالف سنّت الهی بودن استناد سلب نعمت ها به خدا

مطلب دیگر سنّت الهی را بیان می کند در دو آیه که خدا نعمتی را که به قومی مرحمت کرد هرگز از آنها نمی گیرد (إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ), (۱) (ذلِكَ بِأَنَّ اللّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ) (۲) این دو آیه است در دو بخش قرآن که خدا نعمتی را که به یک خانواده یا به یک روستا یا به شهری داد هرگز از اینها نمی گیرد مگر اینکه اینها خودشان نعمت را بگیرند.

نقش انسان در تغییر یا سلب نعمت های الهی

این نعمت ها گاهی به این است که بیراهه بروند با دست خودشان این بساطشان را به هم بزنند گاهی کاری می کنند که به دست خودشان و با دست دیگران کار را انجام می دهند انسان می تواند دو کار بکند یکی اینکه با دست خودش و با دست مؤمنان بساط زندگی اش را گرم و بافروغ بکند گاهی هم به عکس می تواند بیراهه برود که زندگی خود را به دست خود و به دست دیگران ویران کند اینکه در سوره «حشر» فرمود: (يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُم بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ) (۳) همین طور بود؛ یهودی های مدینه کاری کردند که مجبور شدند هنگام کوچک کردن و حرکت از مدینه به بیرون مدینه، بخشی از خانه ها را خودشان خراب بکنند بخشی از آن خانه ها را هم مؤمنین خراب می کردند خب گاهی انسان کاری می کند که با دست خودش بساط خودش را به هم می زند دیگران هم در به هم زدن خانه او, او را کمک می کنند گاهی هم کاری می کند که با دست خودش بنای خوبی, اثاث خوبی, زندگی خوبی تهیه می کند دیگران هم او را کمک می کنند این برای هر دو گروه ممکن است مردان الهی هستند که کمک کار مؤمنان باشند همان مردان الهی هستند که علیه تبهکاران قیام بکنند پس هم (يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُم بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ) درست است هم «يَبنون و يؤسّسون بيوتهم بأيديهم و أيدى المؤمنين» درست است حالا گاهی مؤمنین اند گاهی فرشتگان اند و مانند آن, بالأخره مأموران الهی اند خواه در تخریب خواه در تأسیس.

۱- (۱) . سوره رعد, آیه ۱۱.

۲- (۲) . سوره انفال, آیه ۵۳.

۳- (۳) حشر/سوره۵۹، آیه۲

تبیین نقش شیطان به مقدار وسوسه در سلب نعمت های الهی

فرمود ما همه نعمت ها را به اینها دادیم اینها دشمنی داشتند خون آشام و قسم خورده این دشمن قسم خورده همان شیطان است که سوگند یاد کرد به خدای سبحان عرض کرد: (فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ) (۱) اینکه می گویند دشمن قسم خورده یعنی همین ابلیس, این به عزّت خدا قسم یاد کرد که انسان ها را گمراه بکند ولی خدای سبحان فرمود تو هیچ سلطه ای بر آنها نداری به اینها عقل و فطرت دادم که چراغ های الهی اند در درون, وحی و نبوّت فرستادم چراغ های الهی آنـد در بیرون; تو هیچ سلطه ای بر آنها نداری مگر اینکه آنها خودشان تو را بر خود مسلّط کنند وگرنه تو وسوسه داری در قبال وسوسه تو, الهام فرشته های ما هم هست (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۲) هست, دعوت انبیا و مرسلین و ائمه(علیهم السلام) هم هست این طور نیست که تو بتوانی بر آنها مسلّط بشوی مگر اینکه اینها خودشان بیایند تحت سلطه تو, تو را بر خود مسلّط کنند در سوره مبارکه «ابراهیم» همین طور است در سوره مبارکه «حجر» همین طور است در سوره مبارکه «سبأ» که محلّ بحث است همین طور است. در بحث سوره مبارکه «ابراهیم» که در بحث دیروز اشاره شد آن را خب قبلاً خواندیم در سوره «حجر» فرمود: (هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ) (۳) خب اگر گمراهی عمداً بیاید زیر پرچم تو, تو را به متبوع بودن و مطاع بودن بپذیرد این تقصیر کسی نیست تو بر اینها مسلّط نبودی اینها آمدند تحت سلطه تو, بنابراین نه جبری در کار است نه اضطراری در کار است نه الجایی در کار است نه اجباری در کار است هیچ چیزی در کار نیست. همین مطلب را خود ابلیس در قیامت اعتراف می کند که در سوره مبارکه «ابراهیم» بود که در بحث دیروز اشاره شد آیه سوره مبارکه «حجر» که فرمود: (لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ) همین مضمون که در سوره مبارکه «حجر» بود در همین سوره مبارکه «سبأ» محل بحث است فرمود تو هیچ سلطه ای بر آنها نداری مگر اینکه آنها تحت سلطه تو بیایند و تو را بر خود مسلّط کنند آیه ۲۱ سوره «سبأ» این است (وَمَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِم مِن سُلْطَانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَن يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ).

ص: ۱۳

۱- (۴) . سوره ص, آیه ۸۲.

۲- (۵) . سوره شمس, آیه ۸.

۳- (۶) . سوره حجر, آیات ۴۱ و ۴۲.

عدم امکان تغییر و تبدیل سنت های الهی با وسوسه های شیطان

برای اینکه مسئله از قصه به در بیاید و از جزئی به کلی منتقل بشود قرآن همین کار را می کند می فرماید اینکه درباره قوم سبأ گفتیم این مطابق با سنّت ما بود سنّت ما هم ترک شدنی و تغییرپذیر نیست نه تبدیل می شود نه تحویل, نه می شود این سنّت را رأساً گرفت نه می شود چیز دیگر را جای سنّت ما گذاشت برای اینکه کسی قدرت ندارد در نظام کلی اثر بگذارد سنّت الهی را بگیرد جایش خالی باشد و همچنین قدرت ندارد سنّت الهی را بگیرد چیز دیگر جای سنّت الهی بگذارد نه تحویل پذیر است نه تبدیل پذیر; نه می شود آن را گرفت و جایش خالی باشد نه می شود آ ن را گرفت بدل برای آن گذاشت (فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا) (۱) برای اینکه مسئله از قصه به در بیاید از جزئی به کلی منتقل بشود روشن بشود که اختصاصی به یمن و سبأ و شام و فاصله بین یمن و شام و قوم سبأ ندارد اصل کلی را ذکر می کند که در هر عصر و مصری شیطان اگر بخواهد بر کسی مسلّط بشود تنها راهش وسوسه است و وسوسه درست است معصیت است و او تشریعاً حقّ این کار را ندارد لکن هیچ اجبار و اضطرار و الجایی را هم به همراه ندارد [خداوند می فرماید] او وسوسه می کند ما هم افراد را امتحان می کنیم چراغ های درون و بیرون هم روشن است و وسوسه ظلمانی ابلیس هم از یک طرف به گناه دعوت می کند.

۱- (۷) . سوره فاطر, آیه ۴۳.

پذیرش وسوسه های شیطان علت صادق شدن گمان او

بعـد از اینکه جریان قوم سبأ را ذکر کرد بعـد از جزئی به کلی منتقل می شونـد می فرماینـد: (وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ) ابلیس گمانش این بود گفت: (وَلاَ تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ) (۱) من آنها را گمراه می کنم اکثری راه شکر و سپاسگزاری را طی نمی کننـد. این را بـا گمـان خود حرف زد برهـانی نـداشت برای اینکه این گمـان خودش را صادق کنـد ثابت کنـد شـروع به وسـوسه کرد و فعـالیت کرد و او و قـوم او, مردم را بـه پیروی از خودشـان دعـوت کردنـد بـا وسـوسه, بـا اضـلال, بـا تَمنیـه, با (وَلَأُضِلَّنَّهُمْ وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ وَلَآمُرَنَّهُمْ), (۲) بـا (لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ) (۳) بـا این مجـاری ادراکی و تحریکی آن گمـانِ خود را که ظاهراً کاذب بود صادق قرار داد.

کلام فخررازی در چگونگی تصدیق گمان ابلیس و ناتمامی آن

برخی ها مثل فخررازی و دیگران یک احتمال جدیـدی هم مطرح کردنـد گفتنـد این (وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ) نـاظر به آن مطلب دیگری است که ابلیس گفته, ابلیس گفته: (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ) (۴) گمـانش این بود که او از انسان بهتر است این گمان را با وسوسه تبلیغ کرد و تصـدیق کرد و آنها را به پیروی خودش کشاند خب هر متبوعی بهتر از تابع است (۵) این سخن که جناب فخررازی نقل کردنـد نمی تواند تام باشد برای اینکه آن (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ) با این (صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ) فرق دارد در غالب مواردی که سخن از پیروی ابلیس است استثنایی دارد (إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ) و مانند آن در جریان (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ) هیـچ اسـتثنایی نیست او بـا اینکه با مخلَصین روبه رو بود و آن وجود مبارک آدم(سـلام الله علیه) بود که از علوم اسـمای الهی برخوردار بود (عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ) (۶) بود این درباره آدم گفت (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ) او که کسـی را استثنا نکرده برهان مسئله هم این است که (خَلَقْتَنِي مِن نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ) (۷) این دیگر مخلَص و غیر مخلَص را استثنا نمی کند, پس اینکه ابلیس گفت: (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ) این استثناپذیر نیست و این (صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ) نمی تواند ناظر به این مطلب باشد چون آن بدون استثناست این تصـدیق مظنّه با اسـتثناست (صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ) الاّ مخلَصـین, الاّ عباد الصالحین, الاّ مردان الهی و مانند آن, اگر آن (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ) معیـار بود (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ) هیـچ اسـتثنا نـداشت این (لأُغْوِيَنَّهُمْ) است که اسـتثنا دارد (وَلأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ) (۸) در این گونه از موارد هم خدای سبحان می فرماید ابلیس بر کسـی مسلّط نیست مگر اینکه عده ای او را بر خودشان سـلطان قرار بدهنـد یا اسـتثنای از مثبت به منفی یا اسـتثنای از منفی به مثبت بالأخره اسـتثناپذیر است اما جریان (أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ) اصـلاً این با خود حضـرت آدم درگیر بود دیگر این چنین نیست که نسبت به بعضی ها بهترند نسبت به بعضی ها بهتر نیسـتم این خود را نسبت به انسان برتر می داند دلیلش هم این است که (خَلَقْتَنِي مِن نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ) پس این احتمال دوم جناب فخررازی نمی تواند تام باشد.

۱- (۸) . سوره اعراف, آیه ۱۷.

۲- (۹) . سوره نساء, آیه ۱۱۹.

۳- (۱۰) . سوره حجر, آیه ۳۹.

۴- (۱۱) . سوره اعراف, آیه ۱۲; سوره ص, آیه ۷۶.

۵- (۱۲) . التفسیر الکبیر, ج۲۵, ص۲۰۲.

۶- (۱۳) . سوره بقره, آیه ۳۱.

۷- (۱۴) . سوره اعراف, آیه ۱۲; سوره ص, آیه ۷۶.

۸- (۱۵) . سوره حجر, آیات ۳۹ و ۴۰.

سرّ عدم دسترسی شیطان به بندگان مخلَص الهی

این (وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ) این راه انتقال از قصّه سبأ که به عنوان یک مَثَل ذکر شده است به یک ممثّل کلی است و آن جریان هدایت و ضلالت جامعه بشری است که فرمود این اختصاصی به یمن و قوم سبأ و امثال ذلك ندارد شیطان همه را وسوسه می کند نسبت به عده ای اصلاً دسترسی ندارد سرّ اینکه نسبت به مخلَصین دسترسی ندارد نه این است که نسبت به آنها احترام می کند برای اینکه حوزه کاربردی آنها را نمی داند آنها به چیزی دل بستند که ابلیس نه خود آنها را دارد نه بدلی آنها را, ابزار حیله ابلیس هم چیزهایی است که اینها رویش پا گذاشتند خب اگر کلّ خاورمیانه در زمان حکومت حضرت امیر در اختیار حکومت مرکزی حضرت امیر(سلام الله علیه) بود وقتی حضرت این حکومت وسیع را می گوید عفطه عنز است (۱) آن وقت شیطان با چه وسیله ای می خواهد او را فریب بدهد آنکه وجود مبارک حضرت امیر و سایر بندگان مخلَص می طلبند آن را شیطان اصلاً درک نمی کند تا بدلیِ آن را بسازد آنکه بدلی اش در اختیار شیطان است اینها به اصلش اعتنا ندارند چه رسد به بدلی, اینکه گفت: (إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ) معنایش این نیست که من نسبت به آنها احترام می کنم من مقدورم نیست که به حریم آنها راه پیدا بکنم آنها را فریب بدهم آنها همیشه روشنانی هستند که اگر ببینند حرامی ای, احرام بسته بخواهد وارد حوزه قلبشان بشود فوراً از همان بیرون اینها رمی می کنند این (إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُبْصِرُونَ) (۲) آنها در رأس این هستند اگر طائفی, حرامی ای احرام ببندد بخواهد دور کعبه دل اینها طواف بکند ببیند چه وقت درِ کعبه باز می شود که وارد آن کعبه بشود اینها همیشه از دور مواظب اند بنابراین ابلیس نسبت به آنها راه ندارد.

ص: ۱۶

۱- (۱۶) . ر.ك: نهج البلاغه, خطبه ۳.

۲- (۱۷) . سوره اعراف, آیه ۲۰۱.

فتحصّیل اینکه گفت: (إِلَّا مَنِ اتَّبَعَکَ) استثنا دارد این حتماً ناظر به اضلال است نه ناظر به (أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ) در (أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ) این بدون استثنا گفته این اصلاً درگیری روبه رویش با حضرت آدم بود که از انبیای الهی است این چنین نیست که او عده ای را استثنا کرده باشد دلیل او هم این است که من از آتشم او از خاک است خب این دلیل عام است مدلولش هم عام است و مانند آن, آنجا هم خود ابلیس هم یک عده را استثنا کرده گفته یک عده مقدور من نیست که به سراغ آنها بروم (وَلأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ إِلَّا عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ) اینجا هم ذات اقدس الهی می فرماید هیچ سلطه ای بر هیچ کسی نداری مگر اینکه کسی عمداً تو را بر خودش مسلّط کند.

عدم اختصاص وسوسه های شیطان بر قوم سبأ

بنابراین نه جبری در کار است نه الجایی در کار است و انسان کاملاً مختارانه به طرف عصیان حرکت می کند و انتقال این قصه از جزئی به کلی, از قوم سبأ به جامعه بشری به وسیله همین آیه بیست است که فرمود این جریان که برای قوم سبأ اتفاق افتاده است جریانی است کلی که همواره ابلیس در کمین است تا با کمندش اینها را گرفتار کند و خیلی ها به کمند او می افتند مگر بندگان مخلَص, آنها که عمداً به کمند او افتادند تحت سلطه او هستند (وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَیْهِمْ إِبْلِیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِیقاً مِنَ الْمُؤْمِنِینَ) که اینها در کمند او نیفتادند.

نقش مراقبت و ذکر الهی در رهایی از وسوسه های شیطان

ص: ۱۷

اینکه می گویند مراقبت بکنید برای همین جهت است اینکه می گویند هر کاری می کنید «بسم الله الرحمن الرحیم» بگویید این ادب بسیار خوبی است راهنمایی بسیار خوبی است این «بسم الله» گفتن البته یک ثواب لفظی هم دارد ثواب عبادی هم دارد ذکر است و ثواب دارد اما جنبه تربیتی اش این است که این «بسم الله» یک قرنطینه است اینکه به ما می گویند هر حرفی می زنید, هر کاری می کنید, هر نوشته ای دارید, هر سخنی می گویید, هر جایی می خواهید بروید, هر جایی می خواهید بنشینید اول بگویید «بسم الله الرحمن الرحیم» خب گفتن این ثواب دارد انسان همیشه به یاد ذات اقدس الهی باشد اما این یک قرنطینه است به ما می گویند هر کاری می خواهید بکنید اول بگویید «بسم الله» خب یعنی آدم باید این کار را رویش بشود بگوید خدایا به نام تو, این کار بالأخره یا واجب است یا مستحب, کارهای مشکوک, تهمت, خیانت, دروغ, اینها را که نمی شود گفت خدایا به نام تو, جای مشکوک, خوردن غذای مشکوک آنجا که نمی شود گفت خدایا به نام تو, این «بسم الله» که به ما گفتند این یک قرنطینه است این راه ورودی به بهشت است هر کاری که ما می کنیم باید بتوانیم بگوییم خدایا به نام تو, این یک مراقبت بسیار خوبی است. فرمود آنها که مؤمن هستند این کار را می کنند این (اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْراً كَثِيراً) (۱) برای همین است آن عبادات و امثال ذلک مرز خاصّی دارد ولی نام خدا و یاد خدا که مرز خاص ندارد خب گاهی انسان غافل است اگر سهو و غفلت و نسیان گاهی تاری شد خدای سبحان می بخشد (إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُم) (۲) آن لغزش های ریز را ذات اقدس الهی می بخشد اما به ما گفتند شما مراقب باشید هر حرفی می زنید هر کاری که می کنید بگویید خدایا به نام تو، این زمینه اخلاص را فراهم می کند.

۱- (۱۸) . سوره احزاب, آیه ۴۱.

۲- (۱۹) . سوره نساء, آیه ۳۱.

امتحان انسان, علت وجود وسوسه های شیطان

بعد فرمود: (وَمَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِم مِن سُلْطَانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَن يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ) بایـد بیازماییم معلوم می شود چه کسی به قیامت معتقد است چه کسی درباره قیامت شک دارد.

دیدگاه فخررازی در علم حاصل از امتحان و ردّ آن

مسئله علم را هم جناب فخررازی به زحمت افتاده. اینها خیال می کننـد که خـدای سبحان یک علم دارد و این هم علم ازلی است آن وقت مشکلشان در این است که خب اگر خدای سبحان در ازل می داند که فلان شخص چه کاره است دیگر امتحان یعنی چه. برای اینکه این مشکل را حل کنند آمدند گفتند علم خدا در ازل هست, تعلّقش به معلوم, حادث است چون معلوم, وجود نداشت تعلّق علم هم به آن معلوم وجود نداشت پس علم, ازلی است تعلّق علم به معلوم حادث است (۱) اینها خیال کردند با این راه غیر عقلی مشکل حل می شود اینها خیال کردند که علم مثل قدرت است. قدرت, یک حقیقت ذات اضافه به این معنا نیست ولی علم یک حقیقت ذات اضافه است قدرت بدون متعلّق وجود دارد علم بدون متعلَّق و معلوم وجود ندارد الآن کسی قادر است اگر چیزی پیدا شد سنگی پیدا شد آن را بلند کند این قدرت هست اما نمی شود گفت الآ ن عالِم هست خب به چه چیزی عالِم است علم, کشف است اظهار است ظهور است نور است, علم چه چیزی را روشن کرد می شود گفت خدا در ازل علم داشت و معلومی در کار نبود و بعد وقتی معلوم پیدا شد علم به آن تعلّق گرفت بله, قدرت این طور است اما علم, حقیقتش ذات اضافه است معلوم می خواهد علم ذاتیِ ذات اقدس الهی در ازل محفوظ است بله; اما علمِ فعلی در مقام فعل است (یک) فعل خدا زاید بر ذات اوست (دو) حادث است ممکن است, نبود, پیدا شد, فعل خدا مثل خلقت, خدا قبلاً خالق نبود بعد است, قبلاً رازق نبود بعد است, قبلاً باسط نبود بعد است, قبلاً شافی نبود بعد است, اینها افعال خداست افعال خدا روزانه در تغییر است اما قدرت بر شفا ازلی است, قدرت بر خلق و رزق ازلی است, علم ازلی هم سر جایش محفوظ است این یک مشکل جبر دارد که بارها آن مشکلش گفته شد و حل شد که جناب فخررازی نمی تواند حل کند یک مشکل هم در موارد امتحان دارد در موارد امتحانی فرمود ما این را می آزماییم تا خدا بداند این در مقام فعل است علمِ فعلی خدا زاید بر ذات اقدس الهی است مثل خلقت او, مثل رزق او, مثل شفای او, مثل ابراز او, مثل اغنای او, مثل اقنای او (أَغْنَى وَأَقْنَى) (۲) اینها همه فعل خداست فعل خدا بیرون از ذات خداست بیرون از ذات خدا بود می شود ممکن, گاهی هست گاهی نیست. آیه سه سوره مبارکه «عنکبوت» را ملاحظه بفرمایید فرمود: (وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ) ما امتحان کردیم تا معلوم بشود. در ازل خدا می داند که در لایزال فلان شخص امتحان می شود و امتحان خوب هم خواهد داد و فلان شخصِ دیگر امتحان می شود و امتحان بد می دهد این علم ازلی سر جایش محفوظ است او «عالمٌ إذ لا معلوم» (۳) این علم ازلی است اما این علمِ فعلی که امتحان بکنـد بگوید این کار را بکنیم تا اینکه معلوم بشود در مقام فعل, در مقام عمل, در مقام کار چه کسی مؤمن است چه کسی غیر مؤمن (وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ) خدا غریق رحمت کند مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) را! مرحوم کلینی مستحضرید در کتاب شریف کافی کمتر حرف می زند فقط حدیث نقل می کند ولی در همان جلد اول کافی در بحث صفات ذات و صفات فعل ضابطه خوبی ذکر می کند می فرماید اگر صفتی دو طرفش به خدا اسناد داده می شود و خدا هم به هر دو طرف متّصف می شود این صفت, صفت فعل است مثل «یَخلق, لا یَخلق, یرزق لا یرزق, یَشفی لا یشفی, یَبسط لا یبسط» اما اگر صفتی دو طرف نداشت یک طرف بود آن

طرف دیگر نقص بود و خدا اصلاً به آن متّصف نبود این می شود صفت ذات مثل حیات, مثل علم, مثل قدرت، نمی شود گفت خدا گاهی قادر است گاهی - معاذ الله - قادر نیست, گاهی عالم است گاهی جاهل, گاهی حیّ است گاهی میّت, آن صفاتی که یک طرفه است و خدای سبحان به آن طرف دیگر اصلاً متّصف نیست این صفات ذات است اما صفاتی که دو طرف دارد و خدای سبحان به هر دو طرف متّصف می شود این صفات فعل است (۴) صفات فعل خارج از ذات است مثل اینکه صفت ذات, قدرت است صفت فعل, رزق است قدرت غیر از رزق است رزق «قد یرزق قد لا یرزق» احیا و اماته این طور است «قد یحیی قد لا یحیی, قد یشفی قد لا یشفی, قد یبسط قد لا یبسط» اما قدرت، دیگر مقابل ندارد که بگویید «قد یقدر قد لا یقدر» اینجا هم فرمود که ما این کار را کردیم (فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ) بنابراین این اوامر امتحانیه است با علم فعلی خدا هم کار دارد و علم فعلی خدا دو طرفه است.

۱- (۲۰) . التفسیر الکبیر, ج۲۵, ص۲۰۲ و ۲۰۳.

۲- (۲۱) . سوره نجم, آیه ۴۸.

۳- (۲۲) . الکافی, ج۱, ص۱۴۱; نهج البلاغه, خطبه ۱۵۲.

۴- (۲۳) . ر.ک: الکافی, ج۱, ص۱۱.

فراموشی قیامت سبب رهایی انسان و غلتیدن در دام شیطان

آن گاه فرمود کسـی که درباره قیامت شک دارد مشـکل جدّی دارد قسـمت مهمّ مشکلات ما مربوط به مسئله قیامت است که همان آیه سوره مبارکه «ص» نشان داد که ﴿بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾ (۱) ممکن است کسی خیلی توحیدش تام باشد ادب مع الله داشته باشد با یاد خدا به سر ببرد و خلاف نکند اما اکثری مردم که خلاف نمی کنند برای پرهیز از مسئولیت یوم القیامه است اگر مسئله یوم القیامه مشکوک بشود یا مسهو بشود یا منسی بشود خطر، دامنگیر است در جاهلیت مهم ترین مشکلشان همان انکار قیامت بود اگر کسی روز حساب و کتاب را فراموش کند خود را رها می بیند وقتی خود را رها دید به هر کاری تن در می دهد لذا فرمود: ﴿مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ وَرَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ﴾.

تفسیر آیه ۲۰ تا ۲۴ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۰۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیه ۲۰ تا ۲۴ سوره سبأ

﴿وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲۰) وَمَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِم مِن سُلْطَانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَن يُؤْمِنُ بِالْآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ وَرَبُّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ (۲۱) قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُم مِن دُونِ اللَّهِ لاَ يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماوَاتِ وَلاَ فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِن شِرْكٍ وَمَا لَهُ مِنْهُم مِن ظَهِيرٍ (۲۲) وَلاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (۲۳) قُلْ مَن يَرْزُقُكُم مِنَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدىً أَوْ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ (۲۴)﴾

ص: ۲۰

۱- (۲۴) . سوره ص, آیه ۲۶.

تبیین دو راه مهمّ نفوذ شیطان در انسان

بعد از اینکه فرمود مشکل اساسی مشرکین مکه و مانند آن, آن است که تحت اغوای شیطان هستند دو مطلب اساسی را مثل آیات دیگر اینجا ذکر می کند: یکی اینکه مهم ترین راه نفوذ شیطان, مجاری ادراکی انسان است یعنی شیطان در مجرای اندیشه اثر می گذارد وقتی در مجرای اندیشه اثر گذاشت او باور می کند وقتی باور کرد مطابق باورش کار می کند این برای یک گروه. گروه دیگر کسانی اند که شیطان در مجاری انگیزه آنها و نه اندیشه, اثر می کند وقتی اینها به چیزی انگیزه مند شدند همان راه را ادامه می دهند این دو گروه. گروه سوم کسانی اند که شیطان هم در بخش اندیشه آنها اثر می گذارد هم در بخش انگیزه آنها. برای کسانی که مشکل علمی ندارند شیطان در انگیزه آنها وسوسه می کند شهوت آنها را تحریک می کند, غضب آنها را تحریک می کند که اینها می شوند عالِم بی عمل. آنها که مشکل علمی دارند این معارف را فرا نگرفتند با خرافات و امثال خرافات در بخش اندیشه آنها اثر می گذارد آنها را به امور باطلی باورمند می کند گروهی که از هر دو

فضیلت محروم اند شیطان هم در بخش اندیشه آ نها, آنها را خرافات زده می کند هم در بخش انگیزه آنها, آنها را با شهوت و غضب انگیزه منـد می کنـد. اینکه خـدای سـبحان می فرمایـد: (أَیَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَلَّن نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَى قَادِرِینَ عَلَى أَن نُّسَوِّیَ بَنَانَهُ) (۱) انسان اول خیال می کنـد که ما اسـتخوان های او را نمی توانیم جمع بکنیم می گویـد: (مَن یُحْیِی الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیمٌ) (۲) غافـل از اینکه ما نه تنها اسـتخوان های او را که اعضای درشت بـدن او هسـتند خطوط ریز سرانگشـتان او را به حالت اوّلی برمی گردانیم بعد می فرماید آنها مشـکل علمی ندارند شـبهه علمی ندارند شهوت عملی دارند (بَلْ یُرِیدُ الْإِنسَانُ لِیَفْجُرَ أَمَامَهُ) این مشکل علمی ندارد این می خواهد جلویش باز باشد این گروه, شبهه علمی برای آنها مطرح نیست مشکل علمی ندارند اما شهـوت عملی دارنـد می خواهنـد جلویشـان بـاز باشـد. عـده ای گرفتـار جهـل علمی انـد شـیطان از راه شـبهات علمیه که (إِنَّ الشَّیَاطِینَ لَیُوحُونَ إِلَى أَوْلِیَائِهِمْ لِیُجَادِلُوکُمْ) (۳) این مغالطات را در قلب اینها القا می کنـد اینها به جای اینکه برهانی فکر کنند مغالطی فکر می کنند این مغالطاتی که به وسیله (إِنَّ الشَّیَاطِینَ لَیُوحُونَ إِلَى أَوْلِیَائِهِمْ) در قلب اینها القا شد اینها باور می کنند به خرافاتی دل می سپارند. آنها که مشکل علمی ندارند شهوت و غضبِ اینها را بر عقل عملی اینها پیروز می کند, چیره می کند اینها یا به سمت شهوت حرکت می کنند یا به سمت غضب.

۱- (۱) . سوره قیامت, آیات ۴ و ۵.

۲- (۲) . سوره یس, آیه ۷۸.

۳- (۳) . سوره انعام, آیه ۱۲۱.

موفقیت جامع گمان شیطان با تصرف در اندیشه و انگیزه انسان

گروهی که گرفتار هر دو نقص اند شیطان گاهی در بخش اندیشه و علم, گاهی در بخش انگیزه و عمل، اینها را به دام می اندازد. اینجا از مواردی است که شیطان به نحو جامع, ظنّ خود را بر اینها پیروز کرد در این آیه خدا نفرمود شیطان در ظنون آنها تصرّف می کند تا بشود بخش انگیزه, شیطان ظنّ خودش را, گمان خودش را بر اینها مسلّط کرد گمانش این بود (لَأُغْوِيَنَّهُمْ) (۱) گمانش این بود که (وَلاَ تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ) (۲) گمانش این بود که من اکثری اینها را گرفتار می کنم حالا گرفتاری به سه نحو است بعضی ها را از راه جهل علمی, بعضی ها را از راه جهالت عملی, بعضی ها را از هر دو راه. این مظنّه خود را بر آنها چیره کردن معنایش این نیست که در ظنون و گمان و علم و اندیشه آ نها اثر گذاشت معنایش آن است که گمان خود را بر آنها مسلّط کرد گمان او این بود که (وَلاَ تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ) راه اغوا هم سه نحو است که بیان شده.

عدم تسلّط شیطان جن و انس بر انسان

ولی انسان به وسیله شیطان وسوسه بشود چه به وسیله شیطان جن, چه به وسیله شیطان انس, هرگز مجبور به گناه نیست اگر کسی مرکز فساد درست کرد, راه های فراوانی برای اغوای جوان ها درست کرد هرگز هیچ کسی مجبور نمی شود اگر در شرایطی کسی در اثر سهو, نسیان, خطا, الجا, اجبار, اضطرار و مانند آن تن به گناه داد مطابق حدیث رفع (۳) اصلاً این معصیت نیست و اگر کسی به حدّ الجا و اضطرار و سهو و نسیان و امثال ذلک نرسید عالماً عامداً معصیت کرده است این معذور نیست معاقَب است هر چه بگوید فلان گروه, فلان ماهواره, فلان نقش, فلان عکس, فلان وسوسه ما را فریب داد این چه در «شیاطینُ الجن» چه در «شیاطینُ الانس» صریح قرآن کریم این است که هیچ کسی بر انسان مسلّط نیست انسان تا آخر عمر آزاد است اگر یک وقت حادثه ای پیش آمد انسان تحت قهر قرار گرفت مطابق حدیث رفع اصلاً معصیت نیست. این جریان اینکه شیطان مسلّط نیست در چند آیه بود در سوره «حجر» بود (۴) در سوره «ابراهیم» بود (۵) که هر دو را خواندیم.

۱- (۴) . سوره حجر, آیه ۳۹; سوره ص, آیه ۸۲.

۲- (۵) . سوره اعراف, آیه ۱۷.

۳- (۶) . التوحید (شیخ صدوق), ص۳۵۳.

۴- (۷) حجر/سوره۱۵، آیه۴۲

۵- (۸) . سوره ابراهیم, آیه ۲۲.

نفی تسلّط مستکبران بر مستضعفان در قرآن

اما آنچه مربوط به انسان های عادی است یعنی مستکبرانی که مستضعفان را به دام کشیدند آن را در سوره مبارکه «صافات» می فرماید اینها هم در قیامت می گویند ما بر شما مسلّط نبودیم ما مرکز فساد دایر کردیم بله, ما ماهواره داشتیم بله, اما شما می خواستید نیایید این همه صدای قرآن و عترت و دعای کمیل و دعای توسل و امثال ذلک هست شما چرا اینجا آمدید؟! در سوره «صافات» آیه سی این است وقتی مستکبران و مستضعفان اینها در قیامت با یکدیگر گفتگو می کنند حرف مستکبران این است که (وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُم مِن سُلْطَانٍ) ما مسلّط نبودیم ما مرکز فساد دایر کردیم بله, خودمان هم داریم می سوزیم اما نمی شود گفت چون شما مرکز فساد درست کردید تبلیغ سوء درست کردید ما مجبور شدیم, هیچ کسی بر انسان مسلط نیست نه شیطان بر انسان مسلط است نه انسانی که جزء شیاطین الانس است (وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُم مِن سُلْطَانٍ بَلْ كُنتُمْ قَوْماً طَاغِينَ).

اصل کلّی بودن عدم تسلّط شیطان انس و جن بر انسان

پس این بیان نورانی آیه سوره «سبأ» که فرمود هیچ سلطنتی ندارند یک اصل کلی است آیه ۲۱ سوره «سبأ» فرمود: (وَمَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِم مِن سُلْطَانٍ) نه شیطان جنّی نه شیطان انسی نه هر دو با هماهنگی یکدیگر هرگز بر انسان مسلط نیستند البته راه فساد را درست کردند مرکز فساد درست کردند خودشان هم به عذاب الیم گرفتار می شوند اینها هست اما این طور نیست که حالا کسی ماهواره درست کرده مرکز فساد درست کرده انسان به جهنم برود برای اینکه آنها آدم را در وسوسه انداختند.

ص: ۲۳

تبیین معنای خارج از ذات بودن علم حاصل از امتحان

فرمود: (وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿﴾ وَمَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِم مِن سُلْطَانٍ إِلَّا لِنَعْلَمَ مَن يُؤْمِنُ بِالْآخِرَهِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ) که این علم, علم فعلی است. اینکه در بحث دیروز گفته شد که علم فعلی خارج از ذات است نه یعنی خارج از احاطه ذات است یعنی عینِ ذات واجب نیست صفات را مستحضرید در علوم عقلی در کلام در حدیث به دو قسم تقسیم کردند صفتی است که عین ذات است که زوال پذیر نیست مثل حیات خدا, علم خدا, قدرت خدا اینها صفاتی است عین ذات, صفاتی است که خارج از ذات است و نفی و اثبات پذیر است مثل شفا, مثل رزق, مثل قبض, مثل بسط و مانند آن که گاهی این هست گاهی این نیست؛ خارج از ذات است نه یعنی خارج از احاطه ذات است یعنی صفت ذات نیست قائم به ذات است قیام صدوری دارد.

اقامه برهان عقلی در نقد اعتقاد به خدا و شفاعت مشرکان

بعد در اینجا با برهان عقلی, مشرکان حجاز را متوجه می کند می فرماید شما که به قیامت معتقد نیستید تا مسئله شفاعت قیامت مطرح بشود شما اصلاً برای چه به خدا معتقد هستید انسان های عادی که به خدا معتقدند این یا برای جذب منفعت است یا دفع مفسده; یک وقت است در بحث های عقلی سخن از اثبات واجب است آن راه دیگری دارد که اگر چیزی هستیِ آن عین ذات آن نبود این محتاج به مبدأ است این بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه هست این بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیهما) در توحید صدوق هست که فرمودند: «كلّ قائم في سواه معلولٌ» (۱) یعنی هر چیزی که هستیِ آن عین ذات آن نیست چون تصادف و بخت و شانس در عالَم باطل است اگر چیزی هستیِ آن عین ذات آن نبود بعد موجود شد معلوم می شود آفریدگاری دارد و جهان این طور است هیچ موجودی از موجودات جهان, هستیِ آنها عین ذات آنها نیست لذا محتاج به ذات اقدس الهی هستند این از قواعد مسلّم عقلی است که وجود مبارک حضرت امیر فرمود در نهج البلاغه هست وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیهما) فرمود که در توحید صدوق هست «كلّ قائم في سواه معلولٌ» هر چیزی که هستیِ آن عین ذات آن نیست این معلول است و علت دارد خب این یک برهان عقلی است امّا توده مردم که بر اساس آ ن برهان عقلی خدا را عبادت نمی کنند همان بیان نورانی که از ائمه(علیهم السلام) نقل شد که مردم گاهی «خوفاً مِن العقاب» گاهی «شوقاً الی الثواب» عبادت می کنند گروهی هستند که جزء احرارند و ما جزء آن گروهیم که «حُبّاً» عبادت می کنند «فتلك عباده الأحرار» (۲) توده مردم خدا را برای این می خواهند که مشکلشان را حل کنند اگر نیازمند به چیزی هستند آن چیز را خدا به آنها بدهد اگر از چیزی هراس دارند خدا آنها را از آن امر مخوف حفظ بکند یا «خوفاً من النار» است یا «شوقاً الی الجنّه» این «خوفاً من النار» یا «شوقاً الی الجنّه» به عنوان مصداق تمثیلی است نه تعیینی; مشرکین که خدا را عبادت می کردند منتها از راه بت ها این یا «خوفاً من الفقر و الهلاكه» بود یا «شوقاً الی الغنی و الثروه» بود برای اینها سخن از بهشت و جهنم نبود مشرکان وقتی بت ها را عبادت می کردند برای یکی از این دو عامل بود.

۱- (۹) . نهج البلاغه, خطبه ۱۸۶; التوحید (شیخ صدوق), ص۳۵.

۲- (۱۰) . الکافی, ج ۲, ص ۸۴.

نقد عبادت مشرکان در برابر بت ها با نفی مطلق مالکیت از آنها

ذات اقدس الهی با اینها در میان می گذارد می فرماید شما چرا این بت ها را عبادت می کنید برای اینکه اینها یا مشکل جذب را حل کنند یا مشکل دفع را یعنی چیزی که شما احتیاج دارید به شما بدهند یا چیزی که از آن هراس دارید شما را از آن نجات بدهند یا برای این است یا برای آن.

از این بت ها بر اساس صور چهارگانه ای که ترسیم می شود هیچ کاری ساخته نیست اینها یا باید بالذّات ذرّه ای از ذرّات عالم را مستقلاً مالک باشند یا بالشرکه ذرّه ای از ذرّات عالم را مالک باشند نه بالاستقلال, یا بالمظاهره و دستیاری و معین بودن و معاون بودنِ پروردگار، ذرّه ای را مالک باشند یا اگر مستقلاً مالک نیستند بالشرکه مالک نیستند بالمظاهره مالک نیستند حقّ شفاعت داشته باشند؛ در دستگاه الهی مقرّب باشند خدا به اینها حقّ شفاعت بدهد بیش از این چهار قسم که نیست اگر اینها سِمتی داشته باشند یا برای آن است که اینها بالذّات و بالاستقلال ذرّه ای را مالک اند یا بالذّات ذرّه ای را شریک اند یا بالذّات در ذرّه ای معین و معاون اند یا حقّ شفاعت دارند «و التالی بأسره مستحیل فالمقدم مِثله» اینها نه بالذّات در عالَم چیزی را مالک اند نه بالشرکه مالک اند نه بالمظاهره مالک اند نه حقّ شفاعت دارند خب چرا اینها را عبادت می کنید؟! (قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُم) حالا شما بخوانید این یک تحدّی علمی است شما این بت ها و اصنام و اوثانی که می پرستید می گویید: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (۱) و می پندارید که (هؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ) (۲) از اینها بخواهید, مشکلی دارید از اینها بخواهید ثابت کنید که اینها می توانند کاری برای شما انجام بدهند (قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُم مِن دُونِ اللَّهِ) اینها هیچ کدام از این صوَر چهارگانه را ندارند اگر هیچ کاره اند چرا اینها را می پرستید؟! یک: (لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ) ذرّه ای را اینها بالاستقلال مالک باشند نیست; چون (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) (۳) قبل از اینکه شما این سنگ ها و چوب ها را بتراشید خدا اینها را آفرید, پس اینها ذرّه ای را بالاستقلال مالک نیستند این یک تالی فاسد; دوم: (وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِن شِرْكٍ) نه تنها ذرّه ای را بالاستقلال مالک نیستند در ذرّه ای هم شریک الباری نیستند که قدری برای اینها قدری برای خدا, قدری خدا خلق کرده باشد قدری اینها خلق کرده باشند خدا و اینها خالق باشند, خدا و اینها پروردگار باشند اینها نه آفریدگارند نه پروردگار در هیچ ذرّه ای در آسمان و زمین (وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِن شِرْكٍ) این دو; سوم: (وَمَا لَهُ مِنْهُم مِن ظَهِيرٍ) ذات اقدس الهی از اینها ظَهیر نگرفته ظهیر یعنی پشتیبان, ظَهْر یعنی پشت, اینکه می گویند تظاهرات یعنی ظَهر هم می دهند مظاهر هم هستند ظهیر هم هستند (وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً) یعنی این, پشت به پشت هم دادن را می گویند ظهیر بودن, مظاهر بودن, تظاهرات کردن, نه ظاهر شدن, ظهیر شدن. فرمود: (لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً) (۴) ظهیر یعنی پشتوانه و پشتیبان. فرمود اینها پشتیبان خدا باشند نیست, پشتوانه الهی باشند نیست, کمک و دستیار و معین و معاون الهی باشند نیست, در ذرّه ای ذات اقدس الهی از اینها کمک گرفته باشد اینها بشوند ظهیر الهی این هم نیست پس این سه قسم تالی، مستحیل است یعنی آنها بالذّات مالک ذرّه ای نیستند, بالذّات شریک نیستند, بالذّات ظهیر نیستند اینها اصلاً محال است نه تنها اینها نیستند غیر اینها هم کسی نیست.

ص: ۲۵

۱- (۱۱) . سوره زمر, آیه ۳.

۲- (۱۲) . سوره یونس, آیه ۱۸.

۳- (۱۳) . سوره رعد, آیه ۱۶; سوره زمر, آیه ۶۲.

۴- (۱۴) . سوره اسراء, آیه ۸۸.

نقد اعتقاد به شفاعت بت ها با نفی دو عنصر محوری آن

می ماند یک مسئله آن تالی فاسد چهارم آن مسئله شفاعت است, شفاعت حق است اما دو عنصر محوری دارد: شافع باید مأذون باشد; مشفوع له باید مأذون له باشد چه کسی شفاعت بکند از چه کسی شفاعت بکند هر دو عنصر اذن می خواهد و ذات اقدس الهی به اینها اذن نداد که از شماها شفاعت کنند نه اینها مأذون اند نه شما مأذون له, پس چرا اینها را عبادت می کنید؟! شفاعت حق است لذا در آیه ای جدا مطرح کرد این سه قسمش مستحیل است یعنی هیچ کس در عالَم این طور نیست حالا ـ نه تنها اصنام و اوثان, انبیا و اولیا هم این طور نیستند (مَّا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۱) که در سوره مبارکه «کهف» گذشت هیچ کسی را خدای سبحان شاهد آفرینش قرار نداد خدا بود و بود و بود و هست و هست و هست نه کسی با او بود نه کسی با او هست نه کسی با او خواهد بود کسی با او نیست او با همه اشیا هست با همه اشخاص هست اما کسی با او نبود کسی با او نیست کسی با او نخواهد بود این اصل کلی است در این جهت فرقی بین انبیا و اولیا و ملائکه و دیگران نیست.

تبیین دو عنصر محوری در شفاعت

اما می ماند مسئله شفاعت, شفاعت حق است لا ریب فیها و دو شرط دارد که آن شفیع باید مأذون باشد (لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَقَالَ صَوَاباً) آن مشفوع له هم باید مرتضی المذهب باشد (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى) (۲) اگر کسی مرتضی المذهب نباشد که کسی حق ندارد درباره او شفاعت کند مرتضی المذهب کسی است که دینِ خداپسند داشته باشد دین خداپسند در سوره «مبارکه» مائده مشخص است که دین ولایت است بعد از اینکه فرمود: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) فرمود: (وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً) (۳) من این اسلام را پسندیدم اسلامِ خداپسند همین است, پس اسلام خداپسند, اسلامِ (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ) است اگر کسی این اسلام را داشت می شود مرتضی المذهب اگر مرتضی المذهب شد می تواند مشفوع له باشد که (لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى) پس کسی بخواهد شفیع باشد باید مأذون باشد بخواهد مشفوع له باشد باید مرتضی المذهب باشد نه این بت های شما مأذو ن اند نه شما مرتضی المذهب هستید پس اگر دعوای شما حق باشد که این بت ها را می پرستید اگر اینها سِمتی داشته باشند معبود باشند این مقدم, حتماً یا برای آن است که مالک ذرّه ای هستند بالاستقلال یا بالشرکه یا بالمظاهره یا حقّ شفاعت دارند «والتالی بأسره مستحیل فالمقدم مثله» پس چرا اینها را می پرستید.

ص: ۲۶

۱- (۱۵) . سوره کهف, آیه ۵۱.

۲- (۱۶) . سوره انبیاء, آیه ۲۸.

۳- (۱۷) . سوره مائده, آیه ۳.

تفاوت شفاعت مصطلح نزد موحدین و مشرکین

مطلب مهم این است که مسئله شفاعتی که ذات اقدس الهی درباره اینها مطرح می کند و اینها هم به استناد شفاعت, این بت ها را می پرستند که (هؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِنـدَ اللَّهِ) این شفاعت مصطلح ما نیست شفاعت مصطلح ما اعم از دنیا و آخرت است و قسمت مهم, آخرت است اما شفاعت اینها همین شفاعت دنیاست برای اینکه به آخرت معتقد نیستند اینهایی که می گویند: (هؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ) نه معنایش این است که در قیامت اینها از ما شفاعت می کنند, اینها می گویند: (إِنْ هِیَ إِلَّا حَیَاتُنَا الدُّنْیَا نَمُوتُ وَنَحْیَا), (۱) (ذلِکَ رَجْعٌ بَعِیدٌ), (۲) (وَمَا نَحْنُ بِمُسْتَیْقِنِینَ) (۳) از این آیات فراوان است که از الحاد آنها درباره معاد سخن گفتند اینها می گویند انسان می میرد می پوسد تمام می شود می رود! این دین است که می گوید مرگ از پوست به در آمدن است نه پوسیدن; این دین است که می گوید انسان مرگ را می میراند نه به عکس; این دین است که در زیر این آسمان حرف تازه آورده شما مشرق بروید مغرب بروید شمال بروید جنوب بروید این حرف, حرف تازه ای است که انبیا آوردند که انسان, مرگ را می میرانند این حرف همیشه تازه بود همیشه تازه است همیشه تازه خواهد بود هیچ وقت مرگ, انسان را از پا در نمی آورد ما یک دشمن داریم به نام مرگ در آن مصاف و درگیری، ما او را می میرانیم و از پا در می آوریم و وارد صحنه برزخ می شویم دیگر مرگ همراه ما نیست ما هستیم و مرگ نیست در برزخ, ما هستیم و مرگ نیست در ساهره قیامت, ما هستیم و مرگ نیست در بهشت, این حرف تازه انبیاست حرفی است که برای همیشه تازه است خب خیلی ها که بیراهه می روند خیال می کنند انسان با مردن می پوسد می گوید حالا که آخر کار همین است پوچی است ما چرا از این قدرت سوء استفاده نکنیم.

۱- (۱۸) . سوره مؤمنون, آیه ۳۷.

۲- (۱۹) . سوره ق, آیه ۳.

۳- (۲۰) . سوره جاثیه, آیه ۳۲.

غرض این است که آ نها معتقد بودند انسان با مردن می پوسد, انبیا آمدند گفتند با مردن از پوست به در می آید; اینها خیال می کردند مرگ, انسان را از پا در می آورد انبیا آمدند گفتند شما مرگ را می میرانید (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ) (۱) نه «کل نفس یذوقها الموت» مرگ, ذائق نیست مرگ, مذوق است. اینها که به شفاعتِ قیامت معتقد نبودند اینها به شفاعت دنیایی معتقد بودند می گفتند: (هؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ) یعنی اگر ما مشکلی داشته باشیم درباره باران, درباره تأمین رزق, درباره مسائل مالی و درمان و مانند آن, این بت ها را اگر بپرستیم اینها شفیع ما هستند عند الله و با شفاعت اینها مشکل ما حل می شود.

اذن و قابلیت «مشفوع له» دو شرط شفاعت در دنیا و آخرت

شفاعت چه در دنیا باشد چه در آخرت این دو عنصر محوری را دارد آن شفیع باید مأذون باشد (یک) مشفوع له باید مرتضی المذهب باشد (دو) گاهی شفاعت اینها به اذن خدای سبحان است همان طوری که خود خدای سبحان کافر را, مشرک را تأمین می کند مشکل آنها را حل می کند روزیِ آنها را تأمین می کند آن دیگر شفاعت مصطلح نیست آن را ذات اقدس الهی در سوره «هود» فرمود هر موجودی که در جهان هست عائله من است تمام مار و عقرب عائله من هستند و من مُعیلم اینها نزد من پرونده دارند و من مسئولم (وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاَ عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا) این خب خداست دیگر, چه در دل کوه, چه در دل غار, چه در زیر دریا, چه در آسمان ها هیچ مار و عقربی نیست, هیچ پرنده و جنبنده ای نیست مگر اینکه پرونده غذایی مشخص دارد (وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاَ عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا) (۲) اگر یک وقت ذات اقدس الهی صلاح دید به برکت الهی ولیّ ای از اولیای خود را از بالا او را واسطه قرار بدهد که برای ملحدی, برای کافری, برای مشرکی, برای ماری, برای عقربی وساطت کند آن راه باز است اما این راهی که از پایین بخواهد شروع بشود که انسان استحقاق داشته باشد و شایسته دریافت شفاعت باشد این با دو عنصر محوری است: یکی اینکه شفیع باید مأذون باشد, یکی اینکه مشفوع له باید مرتضی المذهب باشد و کلاهما از ملحدان, منتفیان است, بنابراین این به صورت یک قیاس استثنایی تنظیم شده و بطلان شرک و بطلان وثنیّت و صنمیّت را با این بیان کرده (قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُم مِن دُونِ اللَّهِ لاَ يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماوَاتِ وَلاَ فِي الْأَرْضِ) بالاستقلال (یک) (وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِن شِرْكٍ) (دو) (وَمَا لَهُ مِنْهُم مِن ظَهِيرٍ) (سه) اینها چون ذاتاً محال بود و برای همه یکسان است در آیه جداگانه ذکر کرد می ماند مسئله شفاعت.

۱- (۲۱) انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۵

۲- (۲۲) . سوره هود, آیه ۶.

بررسی ادبی «لام» در (لِمَن أذِنَ لَه)

فرمود شفاعت حق است شافعین فراوانی ما داریم حق است اما (وَلاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَهُ عِنـدَهُ) یعنی نزد خدا (إِلَّا لِمَنْ أذِنَ لَهُ) جناب زمخشری و دیگران هم (أذِنَ لَهُ) را احتمال دادند که مِلکی باشد هم (أذِنَ لَهُ) را احتمال دادند که برای تعلیل باشد اگر نسبت به شفیع است مأذون له شفیع است یعنی شفاعت را خدا مِلک او قرار می دهد یعنی به او تملیک می کند یعنی به او اجازه می دهد و اگر منظور از آن «مَن» مشفوع له باشد «لام» (لِمَنْ أذِنَ لَهُ) یعنی برای او شما بخواهید شفاعت کنید که اینها تعلیل باشد و غایت باشد به هر تقدیر هم شفیع هم مشفوع له هر دو باید مأذون باشند و اذن مشفوع له به این است که مرتضی المذهب باشد.

تبیین قرآنی صاحبان حقّ شفاعت در قیامت

پس چه کسی شفاعت می کند؟ آنها که مأذون اند برای مرتضی المذهب شفاعت می کنند در سوره مبارکه «نبأ» آیه ۳۸ به بعد مشخص کرد فرمود: (یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلاَئِکَهُ صَفّاً لاَ یَتَکَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَقَالَ صَوَاباً ذلِکَ الْیَوْمُ الْحَقُّ) در صحنه قیامت که شفاعت حق است و اینها به قیامت معتقد نیستند همه اینها وارد صحنه قیامت می شوند تنها یک گروه حقّ شفاعت دارند آن انبیا و اولیا و ملائکه هستند که خدای سبحان به اینها اذن می دهد اینها هم در آن روز بدون اذن حرف نمی زنند در سوره مبارکه «اعراف» بود که هیچ کس آن روز حقّ حرف ندارد مگر اهل بیت, چه مقامی است, خیلی است آخر آن روز هیچ کس حقّ حرف ندارد (وَعَلَی الْأَعْرَافِ رِجَالٌ) (۱) همین ها هستند بر اهل بیت تطبیق شده است (۲) آن روز احدی حقّ حرف ندارد نه اینکه تشریعاً, زبان بند آمده فقط اینها مجازند حرف بزنند ملائکه هم حقّ حرف ندارند (رَبِّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا الرَّحْمنِ لاَ یَمْلِکُونَ مِنْهُ خِطَاباً) (۳) آن گاه هیچ کس حرف نمی زند (یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلاَئِکَهُ صَفّاً لاَ یَتَکَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ) و آن روز هم جز حق چیز دیگری نمی شود گفت (وَقَالَ صَوَاباً) آنها حالا- می خواهند شفاعت کنند بله آنها مأذون اند می خواهند شفاعت کنند آنها وقتی که این حریم گرفته شد تازه به حال می آیند می گویند چه حادثه ای بود چطور شد که زبان ها بند آمد قدرت ها از ما گرفته شد این آیه محلّ بحث که دارد اگر فزع برطرف بشود بعضی ها از بعضی سؤال می کنند که جریان چه بود ناظر به همین مطلب است آیه ۲۳ سوره «سبأ» که محلّ بحث است فرمود: (وَلاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَهُ عِنـدَهُ إِلَّا لِمَنْ إِذِنَ لَهُ حَتَّی إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ) این فزع, این جزع, این هراس, این دلهره از دل های اینها که کَنده شد اینها آرام شدند می گویند چه خبر بود چه شد چطور زبان ها بند آمد چه حادثه ای پیش آمد چه کسی حرف زد البته اینها درجاتشان یکی نیست بعضی ها مطیع اند بعضی ها مطاع اند از آنها که در درجه برترند سؤال می کنند که چه بود چه شد چه حادثه ای اتفاق افتاد آنها پاسخ می دهند و آن که علیّ کبیر است که ذات اقدس الهی است فوق اینهاست (وَلاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَهُ عِندَهُ) یعنی عند الله (إِلَّا لِمَنْ إِذِنَ لَهُ) اگر شفیع مشخص شد چه کسانی هستند, مشفوع له که مرتضی المذهب هستند مشخص شد چه کسانی هستند در آن روز که مسئله شفاعت حق است قبل از اینکه شفاعت بکنند (حَتَّی إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ) این فزع گرفته شد آن اضطرار و دلهره که (لاَ یَتَکَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَقَالَ صَوَاباً) گرفته شد آن گاه به حرف می آیند (قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّکُمْ) خدا چه فرمود. آنها که برترند و در همان صعقه اول که نفخه اول بود (فَصَعِقَ مَن فِی السَّماوَاتِ وَمَن فِی الْأَرْضِ إِلَّا مَن شَاءَ اللَّهُ) (۴) که یک عدّه را خدا استثنا می کند حتی در نفخه صور یک عده را استثنا می کند که همه در صحنه هستند مگر یک عده, آنها شاید مجاز باشند بگویند: (قَالُوا الْحَقَّ) یعنی خدا حق گفت, پروردگار حق

گفت, مطلب حق بود (قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكَمْ قَالُوا الْحَقَّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ) علوّ او آن روز ظهور می کند, کبریایی او آن روز ظهور می کند. غرض آن است که این بخش پایانی، ارتباط مستقیمی با ابطال سخنان مشرکان ندارد می فرماید شما بالأخره خدا را می پرستید برای چه خدا را می پرستید و برای چه بت ها را شریک قرار می دهید می گویید: (هؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ) یا می گویید: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا) برای اینکه مشکل شما را حل بکند مشکل شما یا جذب منفعت است یا دفع مضرّه، شما که جزء اوحدی اهل ایمان نیستید که بگویید «حُبّاً» عبادت می کنم, عبادت احرار را داشته باشید اینها را می خواهید از غیر خدا اینها ساخته نیست.

۱- (۲۳) . سوره اعراف, آیه ۴۶.

۲- (۲۴) . الکافی, ج۱, ص۱۸۴; بصائرالدرجات, ص۴۹۵ - ۵۰۰.

۳- (۲۵) . سوره نبأ, آیه ۳۷.

۴- (۲۶) . سوره زمر, آیه ۶۸.

مرتضای مذهب بودن, شرط شفاعت شفیعان

پرسش: اگر قرار باشد که شریک با خدا حق باشد ... پس چگونه با این همه روایاتی که از ائمه اطهار(علیهم السلام) و پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلّم) آمده که ما شفاعت نمی کنیم سازگار است؟

پاسخ: بله دیگر خدا به اینها اذن می دهد اینها به قُرب نوافل رسیدند که این روایت را شیعه ها نقل کردند هم سنّی ها نقل کردند که بنده صالح و سالک الهی وقتی مقرّب شد محبوب الهی شد خدای سبحان «کنت سمعه... بصره... لسانه» (۱) مجاری ادراکی و تحریکی او می شود خب اگر ذات اقدس الهی لسان کسی شد آن گوینده با لسان الله دارد شفاعت می کند خب یقیناً مأذون است اگر در دنیا آن رامی به دستِ بی دستی خدا رمی کرده در جریان جنگ بدر, خدا می فرماید: (وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلكِنَّ اللّهَ رَمَى) (۲) اینها هم با لسان بی لسانی الهی دارند حرف می زنند خب یقیناً مأذون اند «کنت... لسانه الذی ینطق به» (۳) خب اگر این است یقیناً مأذون اند لذا فرمودند ما مأذونیم و درست هم فرمودند اما فرمودند شما کاری بکنید که به صورت انسانی در بیایید که یعنی مرتضی المذهب باشید که ما بتوانیم از شما شفاعت کنیم.

بنابراین خودِ قیاس استثنایی به این صورت تام است برهان تام است یعنی اگر شما این اصنام و اوثان را می پرستید برای فایده ای باید باشد یا جلب فایده یا دفع مضرّه; جلب فایده یا دفع مضرّه به احد انحای اربعه است و تمام این اقسام چهارگانه مستحیل است پس از اینها کاری ساخته نیست این برهان مسئله است (وَلاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ إِذِنَ لَهُ) آن وقت کسانی که مأذون اند در قیامت همین فرشتگان و اولیای الهی هستند (حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ) .

ص: ۳۰

۱- (۲۷) . الکافی, ج۲, ص۳۵۲; ر.ك: صحیح البخاری, ج۷, ص ۱۹۰.

۲- (۲۸) . سوره انفال, آیه ۱۷.

۳- (۲۹) . الکافی, ج۲, ص۳۵۲.

بررسی یکسان نبودن مواقف و خطرات آن در قیامت

می بینید قیامت که پنجاه موقف دارد همه اینها یکسان نیست در بعضـی از موقف ها از بس جای خطر است آنجا جای سؤال و جواب نیست (فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَن ذَنبِهِ إِنسٌ وَلَا جَانٌّ) (۱) این یـک موقف است از بس آن موقف, موقف خطیری است یک موقف هم مثـل ایست بازرسـی است که فرمود: (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْؤُولُونَ) (۲) اینهـا را نگه بداریـد ما از اینها سؤال بکنیم خب این (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْؤُولُونَ) برای یـک موقف است (لَا يُسْأَلُ عَن ذَنبِهِ إِنسٌ وَلَا جَانٌّ) برای موقف دیگر است آنجا چرا سؤال و جـواب نمی شـود برای اینکه آن موقف به قـدری خطیر است که اسـرار بـاطنی ظهور کرده چرا (لَا يُسْأَلُ عَن ذَنبِهِ إِنسٌ وَلَا جَانٌّ) برای اینکه (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ) (۳) خب کسـی به صـورت حیـوان در آمـده آن وقت شـما می خـواهی سؤال بکنی؟! برای چه سؤال بکنی؟ سؤال برای اینکه روشن بشـود در درون او چیست, حالا که در درونش مشـخص شـد (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ) این برهان مسئله است که «فإن قیل» چرا (لَا يُسْأَلُ عَن ذَنبِهِ إِنسٌ وَلَا جَانٌّ) برای اینکه سؤال برای این است که باطن معلوم بشود حالا معلوم شد دیگر, اگر بر پیشانی کسی نوشته شده که فلان کاره است شما برای چه می خواهید سؤال بکنید, با دستی که خلاف کرده روی آن دست نوشته است, روی پایی که جای بد رفته نوشته است خب شما از چه چیزی می خواهیـد سؤال بکنیـد (لَا يُسْأَلُ عَن ذَنبِهِ إِنسٌ وَلَا جَانٌّ) چرا؟ چون (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ) اینجا جای سؤال نیست حالا جایی که سیما نیست, وَسمه نیست, موسوم نیست, علامت نیست, سِمه نیست بله جا, جای سؤال است که «أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سیّئات أعمالنا».

ص: ۳۱

۱- (۳۰) . سوره الرحمن, آیه ۳۹.

۲- (۳۱) . سوره صافات, آیه ۲۴.

۳- (۳۲) . سوره الرحمن, آیه ۴۱.

تفسیر آیات ۲۲ تا ۲۷ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۰۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۲ تا ۲۷ سوره سبأ

(قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُم مِن دُونِ اللَّهِ لاَ يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلاَ فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِن شِرْكٍ وَمَا لَهُ مِنْهُم مِن ظَهِيرٍ (۲۲) وَلاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ إِذِنَ لَهُ حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (۲۳) قُلْ مَن يَرْزُقُكُم مِنَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدىً أَوْ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ (۲۴) قُل لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنَا وَلاَ نُسْأَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۲۵) قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَهُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ (۲۶) قُلْ أَرُونِيَ الَّذِينَ الْحَقْتُم بِهِ شُرَكَاءَ كَلَّا بَلْ هُوَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲۷))

نقل داستان سبأ جهت هماهنگی حکمت با موعظه

چون سوره مبارکه «سبأ» در مکه نازل شد و مهم ترین مطالب محوری سوَر مکّی اصول دین و خطوط کلی اخلاق و حقوق است و در بین همه اینها توحید از همه مهم تر است لذا قرآن کریم در این سوره مبارکه «سبأ» اول آ ن خطوط کلی را بیان فرمود بعد برای اینکه حکمت را با موعظه هماهنگ کند قصه سبأ را ذکر کرد که اینها متنبّه بشوند بعد دوباره به برهان پرداخت. نقل داستان سبأ در اثنای براهین برای تلفیق بین حکمت و موعظه است. توده انسان ها آنها که در مدرسه ها به سر می برند در حوزه ها و دانشگاه ها مثلاً, اینها تفکّر برهانی دارند در اثنای برهان لازم نیست قصه و موعظه مطرح بشود ولی در سطح جامعه, برهان باید با موعظه همراه باشد برای اینکه توده مردم اهل برهان محض نیستند چه اینکه سرگرم کردن همه آنها به اخلاق و موعظه هم مصلحت نیست باید یک پایگاه برهانی باشد (اولاً) بعد موعظه و اخلاق باشد (ثانیاً) این کار را ذات اقدس الهی تاکنون در سوره مبارکه «سبأ» انجام داد که بخشی برهان, بخشی موعظه, بخشی اخلاق, دوباره بخشی برهان; بعد از جریان داستان سبأ باز برهان اقامه فرمود, بعد از این براهینی که حالا ذکر می کنند در بخش پایانی همین سوره مبارکه «سبأ» داستان افرادی را ذکر می کند بعد به رسول خود(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید: (وَكَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ فَكَذَّبُوا رُسُلِي فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ ◻ قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ) [(۱)] فرمود به این صنادید و سرمایه داران قریش بگو کسانی قبل از شما بودند که شما یک دهم ثروت آنها را نداشتید ما همه آنها را خاک کردیم شما آخر به چه چیزی می خواهید بنازید (وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ) معشار یعنی یک دهم, شما تمام تلاش و کوشش تان را هم بکنید به اندازه یک دهم ثروت گذشتگان ندارید ما آنها را از بین بردیم اینکه قدری برهان قدری قصه, قدری برهان قدری اخلاق, قدری برهان قدری موعظه برای تلفیق اندیشه و انگیزه است که هم در بخش اندیشه، اینها را روشن کند برهانی کند, در بخش انگیزه هم اینها را به باور نزدیک کند.

۱- (۱) سوره سبأ, آیات ۴۵ و ۴۶.

اقامه برهان بر نفی مالکیت بت ها در نقد عبادت مشرکان

بعد از جریان داستان سبأ این برهان را ذکر فرمود, فرمود شما که به اینها معتقدید کاری باید از اینها بخواهید برای شما انجام بدهند اوحدی از انسان ها خدا را برای «خوفاً من النار» یا «شوقاً الی الجنّه» برای جذب منفعت یا دفع مضرّت عبادت نمی کنند خدا را چون محبوب است عبادت می کنند (وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ) که در بخش پایانی همین احتجاج آمده است. اوحدی از انسان ها خدا را چون ذاتاً علیّ است ذاتاً کبیر است می پرستند نه برای اینکه رازق است نه برای اینکه شافی است و مانند آن اما اوساط از اهل ایمان که دسترسی به آن مسئله علوّ و کبریایی الهی ندارند اینها یا «خوفاً من النار» است یا «شوقاً الی الجنّه» است یا حلّ مشکلات دنیا و آخرت است یا تأمین رفاه دنیا و آخرت است و مانند آن. با اوساط از اینها فرمود شما که خدا را می پرستید بالأخره کاری دارید می خواهید مشکل شما را حل کند کسی مشکل را حل می کند که توانمند باشد کسی توانمند است که مالک و خالق و قادر و منشأ فیض باشد از اینها که هیچ کدام از این کارهای چهارگانه ساخته نیست و تقریرش در بحث دیروز گذشت به صورت قیاس استثنایی که اگر اینها سِمتی داشته باشند و کاری از اینها ساخته باشد یا برای آن است که بالاستقلال ذرّه ای را مالک اند یا شرکت در ذرّه ای دارند یا ظهیر و پشتیبان خدا هستند در یک ذرّه یا حقّ شفاعت دارند اگر کسی یکی از این کارها از او بربیاید جای این است که شما به او پناهنده بشوید اگر این اصنام و اوثان سِمتی داشته باشند این مقدم, سِمت آنها به یکی از امور اربعه است این تالی, «و التالی بأسره باطل فالمقدم مثله» (قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُم مِن دُونِ اللَّهِ لاَ يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّماوَاتِ وَلاَ فِي الْأَرْضِ) (یک) (وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِن شِرْكٍ) (دو) (وَمَا لَهُ مِنْهُم مِن ظَهِيرٍ) (سه) اینها نه بالذّات ذرّه ای را مالک اند نه بالشرکه ذرّه ای را مالک اند نه ظهیر و پشتیبان و پشتوانه خدای سبحان هستند در یک ذرّه این سه قسم روشن است و شما هم چنین ادّعایی ندارید یعنی مشرکان چنین ادّعایی نداشتند

نقد اعتقاد به شفاعت بت ها بوسیله نفی دو عنصر محوری آن

ادّعـای مشـرکان فقط در حوزه شـفاعت بود که می گفتنـد: (مَا نَعْبُـدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (۱) یا (هؤُلاَءِ شُـفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ) (۲) این قسم چهارم را در آیه بعد فرمود, فرمود شـفاعت حق است اما شـفیع باید مأذون باشد اینها نیسـتند, مشفوع له باید مرتضـی المـذهب باشد شـما نیستید (وَلاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ أذِنَ لَهُ) آن شـفیع باید مأذون باشد (لاَ يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِندَ الرَّحْمنِ عَهْداً), (۳) (وَلاَ يَشْـفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى) (۴) این دو آیه، محدوده شـفیع و مشـفوع له را مشخص می کنـد انبیـا و اولیـا و اهـل بیت(علیهم السـلام) شـفیع هسـتند چون خـدا به آنهـا اذن داد و مؤمنین, مشـفوع له هسـتند برای اینکه مرتضـی المـذهب هسـتند, مرتضـی المـذهب کسـی است کـه دینی و مـذهبی را قبـول بکنـد که خـدا راضـی است یعنی دینِ خداپسـند, دین خداپسـند هم در اوایل سوره «مائده» مشـخص شد که فرمود: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلاَمَ دِيناً) (۵) پس اسـلام, می شود دینِ خداپسـند, یک مسلمان موحد, مرتضی المذهب است این می تواند مشـفوع له باشد اهل بیت عصمت و طهارت(علیهم السلام) هم که مأذون اند در شفاعت و نیز اولیای الهی و انبیای الهی(علیهم السلام) این سِمت را دارند, اما اصنام و اوثان، هیچ کدام از این سِمت ها را ندارند (وَلاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ أذِنَ لَهُ).

ص: ۳۴

۱- (۲) سوره زمر, آیه ۳.

۲- (۳) سوره یونس, آیه ۱۸.

۳- (۴) سوره مریم, آیه ۸۷.

۴- (۵) سوره انبیاء, آیه ۲۸.

۵- (۶) سوره مائده, آیه ۳.

محدود به دنیا بودن شفاعت مورد اعتقاد مشرکان

منظور آنهـا از شـفاعت همین تقرّب دنیا و حلّ مشـکلات دنیاست وگرنه اینها به آخرت معتقـد نیسـتند شـفاعت به این معنا که خود را گناهکـار بداننـد در یوم القیـامه عنـد الله مورد شـفاعت قرار بگیرنـد که مورد بـاور مشـرکان نبود اینهـا به قیامت معتقد نبودند اینها مسئله شفاعت را درباره مسائل دنیایی مطرح می کردند

همراه بودن وقت شفاعت با ظهور تجلّی تام کلام الهی

حالا وقتی فرمود شـفاعتی هست که شـفیع بایـد مأذون باشـد مشـفوع له بایـد مرتضـی المذهب باشد آن لحظه و آن روزی که شفاعت می آیـد با وحی الهی می آید با کلام الهی می آید. کلام الهی هم وقتی تجلّی کرد گاهی با یک تجلّی تام ظهور می کنـد گـاهی با یک تجلّی غیر تام, آن وقتی که کلام الهی با تجلّی تام ظهور کرد جریان عالَم لرزه مطرح است نه زمین لرزه یا آسـمان لرزه (إِنَّ زَلْزَلَهَ السَّاعَهِ شَیْ ءٌ عَظِیمٌ) (۱) سـخن این نیست که حالاـ زمین می لرزد یا فلان کوکـب می لرزد, کلّ جهان می لرزد و عوض می شود (إِنَّ زَلْزَلَهَ السَّاعَهِ شَیْ ءٌ عَظِیمٌ) این برای آن زلزله و تجلّی تام.

قابل تحمّل نبودن تجلّی کلام الهی برای همه

در موارد دیگر که وحی الهی نازل می شود این وحی درست است که امر مجرّد است ولی مسـیر را که طی می کند آن مسیر, جلوه گاه این وحی الهی است از فرشـته هایی که در آسـمان ها مستقر هستند این وحی تنزّل پیدا می کند (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلَی قَلْبِـکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنـذِرِینَ) (۲) این وحی وقتی می خواهـد از مسیر فرشـته هـا عبور کنـد همه اینها می لرزنـد و خود آسـمان ها نزدیک است منفجر بشود شما سوره مبارکه «شوری» آیه سه به بعد را ملاحظه بفرمایید (کَذلِکَ یُوحِی إِلَیْکَ وَإِلَی الَّذِینَ مِن قَبْلِـکَ اللَّهُ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ لَهُ مَـا فِی السَّماوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَلِیُّ الْعَظِیمُ تَکَادُ السَّمَاوَاتُ یَتَفَطَّرْنَ مِن فَوْقِهِنَّ وَالْمَلاَـئِکَهُ یُسَـبِّحُونَ بِحَمْـدِ رَبِّهِمْ وَیَسْـتَغْفِرُونَ لِمَن فِی الْأَرْضِ أَلاَ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ) این حوامیم هفت گانه درباره وحی است این هفت سوره ای که مصـدّر به «حم» است آیه سوم هم با وحی شـروع می شود (کَذلِکَ یُوحِی إِلَیْکَ وَإِلَی الَّذِینَ) آن گـاه این وحی الهی که دارد تنزّل می کنـد نزدیـک است این آسـمان هـا را تکه تکه کنـد این یـک تشـبیه معقول به محسوس است.

۱- (۷) سوره حج, آیه ۱.

۲- (۸) سوره شعراء, آیات ۱۹۳ و ۱۹۴.

تبیین تأثیر تجلّی کلام الهی بر موسای کلیم(علیه السلام) و پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

گوشه ای از تجلّی الهی برای موسی(سلام الله علیه) در طور ظهور کرد (فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَخَرَّ مُوسی صَعِقاً) (۱) فرمود تحمل وحی برای همه مقدور نیست گویا آسمان ها می خواهد تکه تکه بشود اگر آن قدرت بخواهد ظهور بکند کسی نمی تواند تحمل کند این (إِنَّا سَنُلْقِی عَلَیْکَ قَوْلاً ثَقِیلًا) (۲) از همان قبیل است, اینکه آن حالت خاص برای پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) پیش می آمد از همین قبیل است.

هم زمانی اذن به شفاعت و برپای قیامت و ظهور حق اعظم

وقتی این وحی در صحنه قیامت درباره اذن به شفاعت صادر شد خیلی ها هراسناک بودند فرشته ها با قلب متفزّع روبه رو بودند وقتی وحی برداشته شد و دوره اش تمام شد اینها به حالت عادی می آیند وقتی به حالت عادی آمدند از آن کُمّلین و اوحدی از فرشته ها سؤال می کنند این وحی که آمد چه چیزی آورد چه دستور تازه ای آورد؟ (حَتَّی إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّکُمْ) وقتی این حادثه سخت پیش آمد که بسیاری مدهوش شدند و نه بیهوش, وقتی این فزع از دل ها برطرف شد دل ها آرام شد از بزرگ ترها سؤال می کنند که چه دستوری رسید (حَتَّی إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا) این اوساط از فرشته ها یا اولیا به آن برترها و اوحدی و بزرگ ترها می گویند: (مَاذَا قَالَ رَبُّکُمْ) خدا چه گفت (قَالُوا الْحَقَّ) می گویند حق ظهور کرده است آن روزی که حق ظهور بکند به هیچ وجه جا برای باطل نیست

۱- (۹) سوره اعراف, آیه ۱۴۳.

۲- (۱۰) سوره مزمل, آیه ۵.

یقینی بودن قیامت و ضروری بودن تحقق آن

لذا فرمود: (لِیَوْمٍ لاَ رَیْبَ فِیهِ) (۱) این (لِیَوْمٍ لاَ رَیْبَ فِیهِ) هم به این معناست که شکّی در این نیست که قیامت واقع می شود هم به این معناست که آن روز, ظرف شک نیست در دنیا ممکن است انسان درباره بعضی از امور شک کند نسبت به بعضی از امور یقین داشته باشد ولی در معاد چون روز ظهور حق است هیچ کسی درباره هیچ مطلبی شک ندارد هر چه حق است روشن است شک در آن روز نیست روزی است که (لاَ ـ رَیْبَ فِیهِ) در آن روز شک نیست هم به این معنا که «لا ـ ریب فی وقوعه و تحقّقه بالضروره» یعنی هیچ شکّی نیست که آن روز واقع است این معنای روشن آیه; اما معنای دیگرش این است که قیامت روزی است که شک بردار نیست مثل اینکه انسان بگوید در فضای روشن که آفتاب هست شک نیست بالأخره انسان می بیند در کجاست, دیوار کجاست, درخت کجاست, انسان کجاست, در فضای شفاف و روشن, تیرگی نیست تا انسان شک داشته باشد قیامت شک بردار نیست اگر آن حادثه رخت بربست آ ن تجلّی تام, اوساط از اولیا یا اوساط از فرشته ها از برترها و اوحدی سؤال می کنند (مَاذَا قَالَ رَبُّکُمْ) خدا چه فرمود, (قَالُوا الْحَقَّ) حق فرمود یعنی دستور حق رسید (وَهُوَ الْعَلِیُّ الْکَبِیرُ). پرسش: حضرت استاد چرا (رَبُّکُمْ) گفته, چرا نگفته «ربّ» ما؟

پاسخ: برای اینکه با آنها سخن گفته نه به اینهایی که قلوبشان در فزع بود اینها مستمع نبودند از آنهایی که مستمع بودند سؤال می کنند.

۱- (۱۱) سوره آل عمران, آیات ۹ و ۲۵.

سِرّ تقدیم مغفرت بر رحمت در قرآن و عکس آن در سوره «سبأ»

در قرآن کریم کلمه «غفور» بر «رحیم» مقدم است برای اینکه اول لکّه گیری است بعد رحمت و برکت (هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ) (۱) اگر کسی را خدا بخواهد مورد عنایت قرار بدهد اول مغفرت است لکّه گیری است می آمرزد بعد او را وارد بهشت می کند و مانند آن; اما در آیه دوم همین سوره مبارکه «سبأ» که «رحیم» بر «غفور» مقدم شد ظاهراً نکته اش آن است که اسمای حسنایی که در ذیل هر آیه ذکر می شوند اینها ضامنِ مضمون خود آن آیه هستند, دلیل مدّعای همان آیه هستند, اگر در یک آیه مدّعایی باشد, دلیلش همان اسمای حسنایی است که در ذیل آیه است اگر در یک آیه, مطلبی باشد ضامنِ آن مطلب, آن اسمای حسنایی است که در آخر آیه است اگر سخن از انتقام و اجرای حدود الهی است در ذیل آیه دارد (إِنَّ اللّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ) (۲) اگر سخن از بخشش و لطف و عنایت الهی است در ذیل آیه دارد (إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ) (۳) و مانند آن. اسمای حسنا چه یک اسم چه بیش از یک اسم که در پایان هر آیه ذکر می شود حدّ وسط است که اگر این را باز کنند دلیل محتوای آن آیه روشن می شود.

سرّ تقدیم مغفرت بر رحمت هم روشن است برای اینکه اول باید لکّه گیری بشود گناه ها زدوده بشود بعد جامه رحمت را بر تن او بکنند اگر لباسی را بخواهند رنگ کنند, اتاقی را بخواهند رنگ کنند اول لکه گیری می کنند بعد آن را رنگ آمیزی می کنند اما در این آیه دو مطلب ذکر شده که اقتضای نظم طبیعی آن دو مطلب آن است که «رحیم» بر «غفور» مقدم باشد دو مطلبی که ذکر شده این است که فرمود: (یَعْلَمُ مَا یَلِجُ فِی الْأَرْضِ وَمَا یَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا یَنزِلُ مِنَ السَّماءِ وَمَا یَعْرُجُ فِیهَا) (۴) آنچه از طرف خدا می آید خدا می داند, آنچه به طرف خدا می رود خدا می داند, خب آنچه از طرف خدا می آید رحمت الهی است آنچه به طرف خدا می رود که ارواح انسان هاست آنها نیازمند به مغفرت اند آن دو مطلبی که ذکر شد اوّلی با رحمت الهی همراه بود دومی منتظر مغفرت الهی است آن فیوضاتی که از طرف خدا می آید رحمت الهی است ارواحی که (إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ) (۵) یا (إِنَّا لِلّهِ وإِنّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ) (۶) ما به طرف خدا می رویم نیازمند به مغفرتیم, غفران را ذات اقدس الهی برای ارواح صاعده به سوی خود ذکر کرده است این می تواند تناسبی باشد که «رحیم» را بر «غفور» مقدم بدارد

۱- (۱۲) سوره یونس, آیه ۱۰۷.

۲- (۱۳) سوره بقره, آیه ۲۲۰.

۳- (۱۴) سوره بقره, آیه ۱۷۳.

۴- (۱۵) سوره سبأ, آیه ۲.

۵- (۱۶) سوره فاطر, آیه ۱۰.

۶- (۱۷) سوره بقره, آیه ۱۵۶.

نقد عبادت مشرکان در برابر بت ها در سوره «احقاف»

گاهی می فرماید این حرفی که ما می گوییم و شما جوابی نگفتید نمی توانید جواب بدهید نه دلیل عقلی دارید نه دلیل نقلی, همین مضمونی که در سوره مبارکه «سبأ» هست در اوایل سوره مبارکه «احقاف» هم هست در سوره «احقاف» آیه سه به بعد این است (مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُسَمّى وَالَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُعْرِضُونَ) بعد می فرماید با این مشرکان و کفار احتجاج کن (قُلْ أَرَأَيْتُم) این (أَرَأَيْتُم) یعنی«أخبرونی» به من گزارش بدهید (أَرَأَيْتُم مَّا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ) به من گزارش بدهید این بت ها چه کار کردند چیزی آفریدند, شرکتی در آفرینش دارند شرکتی در پرورش دارند اینها چه کاره اند (أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ) بالاستقلال چیزی را خلق کردند که نیست (أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماوَاتِ) یا نه, بالاستقلال خلق نکردند شریک الخالق اند فی الخِلقه, شریک الربّ اند فی الربوبیه, یکی از اینها باید باشد خب اگر شما ادّعای خالقیّت آنها را دارید یا ادعای شرکت آنها را در خالقیّت و ربوبیّت دارید این حرف را یا باید با دلیل عقلی یا با دلیل نقلی ثابت کنید شما نه دلیل عقلی دارید نه دلیل نقلی (أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماوَاتِ ائْتُونِي بِكِتَابٍ مِن قَبْلِ هذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ) اگر شما در دعوا صادق هستید یا برهان عقلی بیاورید که این (أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ) است یا برهان نقلی بیاورید و بگویید خدا در فلان کتاب آسمانی این مطلب را نوشته اگر در هیچ کتاب آسمانی این مطلب نیست اگر هیچ دلیل عقلی ندارید خب دست تان از برهان خالی است (ائْتُونِي بِكِتَابٍ مِن قَبْلِ هذَا) می شود دلیل نقلی, (أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ) می شود دلیل عقلی, اگر نه دلیل عقلی دارید که اینها سِمتی در عالَم دارند نه دلیل نقلی دارید خب چرا اینها را عبادت می کنید.

بیان دیگر در نقد عبادت مشرکان برابر بت ها در سوره «کهف»

در سوره مبارکه «کهف» هم مشابه این مطلب با معیار دیگر گذشت خدای سبحان فرمود این بت ها هیچ سِمتی نداشته و ندارند ما اینها را در کارگاه خلقت اصلاً دخالت ندادیم آیه ۵۱ سوره مبارکه «کهف» این بود (مَا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) اینها نه تنها هیچ کاره اند آن وقتی هم که ما آسمان و زمین را خلق می کردیم اینها را شاهد قرار ندادیم اینها حضور نداشتند شما اینها که معبودتان قرار دادید آخر اینها باید سِمتی داشته باشند یا در هنگام خلقت و ربوبیت ما حضوری داشته باشند (مَا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلاَ خَلْقَ أَنفُسِهِمْ) ما اینها را هم می خواستیم خلق بکنیم اینها از خودشان بی خبر بودند فیض الهی اینها را آفرید, فیض الهی آسمان و زمین را آفرید, اینها از آفرینش خودشان خبری نداشتند چه رسد به اینکه از آفرینش دیگران خبر داشته باشند (وَمَا کُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُداً) این اصنام و اوثان و امثال اینها هرگز ما اینها را به عنوان کمک نگرفتیم. مستحضرید که غالب این اسامی که مربوط به مسائل اجتماعی و اخلاقی و اینهاست از همین مسائل طبیعی گرفته شده فاصله بین آرنج و دوش را این قسمت را می گویند عضد, فاصله بین آرنج و مچ را می گویند ساعد, کارهایی که افراد با یکدیگر انجام می دهند اگر با قسمت های ساعد باشد یعنی فاصله آرنج و مچ باشد می گویند مساعدت کردند, اگر از فاصله آرنج تا دوش باشد می گویند معاضدت کردند حالا کم کم کلمه مساعدت و کلمه معاضدت و اینها برای مطلق کمک رسانی به کار می رود. فرمود ما اینها را عَضُد و کمک قرار ندادیم که اینها کمک کار ما باشند یعنی ظهیر ما باشند پس نه بالاستقلال اینها سهمی دارند نه بالاشتراک سهمی دارند نه بالمظاهره و معاضده سهمی دارند خب چرا اینها را می پرستید این برهان مسئله است اگر شما قبول ندارید, دلیلی بیاورید از کتاب آسمانی یا (أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ) این می شود انصاف, بعد از این مراحل فراوان انصاف گویی و انصاف رویی فرمود اینها چون هیچ سِمتی ندارند بین ما و شما, خدا در قیامت داوری می کند این هم نرمش در دعوت است

نفی رازقیت غیر خدا دلیل دیگر در نقد عبادت مشرکان

(قُلْ مَن يَرْزُقُكُم مِنَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدىً أَوْ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ) شما خدا را برای رزق می پرستید اکثری مردم این طور هستند در بحث های عقلی فلسفه و کلام صحبت از این نیست که بیماری ما را, مشکل ما را, نیازهای ما را چه کسی رفع می کند صحبت این است که موجودی که هستیِ او عین ذات او نیست مبدأ می خواهد اما قرآن که فقط کتاب علمی نیست این نور است یعنی علم را با عمل و موعظه هماهنگ می کند اگر یک کتاب علمی بود نظیر کتاب های عقلی فقط برهان محض اقامه می کرد اما این می خواهد مردم را هدایت کند بپرورانند لذا هم حکمت در آن هست, هم موعظه در آن هست, هم اخلاقیات در آن هست, هم قصه در آن هست. فرمود شما برای چه خدا را می پرستید برای اینکه رازق باشد, خب از غیر خدا که اینها ساخته نیست چرا اینها را می پرستید (قُلْ مَن يَرْزُقُكُم) اینها را به فطرتشان ارجاع می دهد (قُلْ مَن يَرْزُقُكُم مِنَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) خود سماوات و ارض, روزی ما هستند از آسمان و زمین هر برکتی در بیاید رازق, خدای سبحان است آنها چون جوابی برای گفتن ندارند خود پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) مأمور شد جواب بدهد (قُلِ اللَّهُ) رازق اوست.

نقد انحصار رازقیت خدا با «خیر الرازقین» بودن او و جواب آن

اگر یک وقت در قرآن یا در دعاها گفته می شود او (خَيْرُ الرَّازِقِين) (۱) است که نشان می دهد ما رازقی داریم ولی خدا بهترین رازق است در موارد دیگر هم مشابه این آمده او (خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) (۲) است, (خَيْرُ الْفَاصِلِينَ) (۳) است, (خَيْرُ الْفَاتِحِينَ) (۴) است و امثال ذلک, اینها اعمّ از حقیقت و مجاز است اعم از بالذّات و بالعرض است, اعم از بالاصل و بالتبع است, اعم از این سه بخش است بعد قرآن جمع بندی می کند در هر جایی که فعلِ کمالی را ذات اقدس الهی به غیر خودش اسناد بدهد مثل اینکه فرمود: (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ) (۵) یا (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) (۶) یا او (خَيْرُ الْفَاتِحِينَ) یا او (خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) یا او (خَيْرُ الرَّازِقِينَ) است فوراً در آیه ای دیگری کلاً این مطلب را حصر می کند می گوید تنها کسی که این سِمت را دارد خداست, فرمود: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ) (۷) این (هُوَ) که ضمیر فصل است با معرفه بودن خبر، اینها مفید حصرند یعنی اگر ما گفتیم دیگران رازق اند, رزق ما را به شما می رسانند اِسناد رزق به دیگران چون مظهر رازقیّت ما هستند صحیح است وگرنه غلط است در جریان عزّت درست است ما گفتیم (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ) اما حواستان جمع باشد (الْعِزَّةَ لِلّهِ جَمِيعاً) یعنی آنها یا بالعرض اند یا بالتّبع اند یا بالمجاز تا چه اندازه دید توحیدی ما تام باشد در هیچ موردی نیست که خدای سبحان یک وصف کمالی را به غیر خود اسناد بدهد مگر اینکه فوراً در جای دیگر کلّ آن اصل و وصف را منحصر در خود بداند تا دیگران مظهر کار او باشند فرمود: (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) معلوم می شود ما خالقینی داریم منتها خدا احسن است بعد در آیه دیگر فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ) (۸) هر چه مصداق شیء است مخلوق اوست حتی خود آنها که خالق اند, اگر مسیح(سلام الله علیه) به اذن خدا می گوید: (أَنِّي أَخْلُقُ لَكُم مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللّهِ) (۹) خود طیر, خود نَفخ, خود مسیحِ نافخ همه شیء هستند و مخلوق الله, اگر گفته شد (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ) بعد می فرماید: (فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً) (۱۰) اگر فرمود: (وَأَعِدُّوا لَهُم مَا اسْتَطَعْتُم مِن قُوَّةٍ) (۱۱) یا به یحیی فرمود: (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ) (۱۲) یا به بنی اسرائیل فرمود: (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) (۱۳) در سوره «بقره» فرمود: (أَنَّ الْقُوَّةَ لِلّهِ جَمِيعاً) (۱۴) تا مبادا کسی خیال کند وصفی از اوصاف کمالی را غیر خدا بالاصاله یا بالذّات یا بالحقیقه دارد اینجا هم همین

طور است فرمود تنها رازق, ذات اقدس الهی است

ص: ۴۱

۱- (۱۸) سوره مائده, آیه ۱۱۴; مصباح المتهجد, ص۱۹۱.

۲- (۱۹) سوره اعراف, آیه ۸۷.

۳- (۲۰) سوره انعام, آیه ۵۷.

۴- (۲۱) سوره اعراف, آیه ۸۹.

۵- (۲۲) سوره منافقون, آیه ۸.

۶- (۲۳) سوره مؤمنون, آیه ۱۴.

۷- (۲۴) سوره ذاریات, آیه ۵۸.

۸- (۲۵) سوره رعد, آیه ۱۶; سوره زمر, آیه ۶۲.

۹- (۲۶) سوره آل عمران, آیه ۴۹.

۱۰- (۲۷) سوره نساء, آیه ۱۳۹.

۱۱- (۲۸) سوره انفال, آیه ۶۰.

۱۲- (۲۹) سوره مریم, آیه ۱۲.

۱۳- (۳۰) سوره بقره, آیات ۶۳ و ۹۳; سوره اعراف, آیه ۱۷۱.

۱۴- (۳۱) سوره بقره, آیه ۱۶۵.

کریمه (إِنَّا أَوْ إِیَّاکُمْ لَعَلَی هُدیً ...) دال بر انصاف در محاوره و نکات ادبی آن

بعد برای انصاف در محاوره نه تحمیل, فرمود: (إِنَّا أَوْ إِیَّاکُمْ لَعَلَی هُدیً أَوْ فِی ضَلاَلٍ مُبِینٍ) بالأخره یا حق با ماست یا حق با شما; منتها آن ادب فنّی را رعایت کرده، می بینید این لف و نشرش مرتب است ضمن اینکه آن ادب فنی و انصاف را رعایت کرده آن حق بودنِ خودشان را هم گوش زد کردند فرمودند: (وَإِنَّا أَوْ إِیَّاکُمْ) این (إِنَّا) مقدم است (إِیَّاکُمْ) مؤخّر (لَعَلَی هُدیً) که به (إِنَّا) می خورد (أَوْ فِی ضَلاَلٍ مُبِینٍ) است که به (إِیَّاکُمْ) می خورد این, طوری حرف زد که هم لفّ و نشر باشد, هم لفّ و نشر, مرتب باشد, هم انصاف باشد ظاهراً و هم حساسیّت برانگیز نباشد (وَإِنَّا أَوْ إِیَّاکُمْ لَعَلَی هُدیً أَوْ فِی ضَلاَلٍ مُبِینٍ).

تفسیر آیه ۲۳ تا ۲۷ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیه ۲۳ تا ۲۷ سوره سبأ

(وَلاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَهُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّی إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّکُمْ قَالُوا الْحَقَّ وَهُوَ الْعَلِیُّ الْکَبِیرُ (۲۳) قُلْ مَن یَرْزُقُکُم مِنَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ وَإِنَّا أَوْ إِیَّاکُمْ لَعَلَی هُدیً أَوْ فِی ضَلاَلٍ مُبِینٍ (۲۴) قُل لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنَا وَلاَ نُسْأَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۲۵) قُلْ یَجْمَعُ بَیْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ یَفْتَحُ بَیْنَنَا بِالْحَقِّ وَهُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِیمُ (۲۶) قُلْ أَرُونِیَ الَّذِینَ أَلْحَقْتُم بِهِ شُرَکَاءَ کَلَّا بَلْ هُوَ اللَّهُ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ (۲۷))

عدم اختصاص مباحث اعتقادی سوره «سبأ» به مشرکان

چون سوره مبارکه «سبأ» در مکه نازل شد و همان طوری که ملاحظه فرمودید عناصر محوری سوَر مکّی, اصول دین, خطوط کلی اخلاق و حقوق است طرزی معارف قرآن در این سوَر بیان شده که اختصاصی به مشرکین ندارد معمولاً در حجاز, در مکه و مانند آن مشرک وجود داشت ولی ملحد کم بود معتقد بودند خدایی هست, شریکی ندارد,خالق سماوات و ارض است منتها تدبیر موجودات و انسان ها به ارباب متفرّقه سپرده شده لذا اگر از اینها سؤال بکنی که خالق آسمان و زمین چه کسی است می گویند خدا (لَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ) (۱) شرک به این معنا که دو واجب در عالَم باشد در حجاز نبود الحاد هم به این معنا که هیچ مبدیی در عالَم نیست در حجاز بسیار کم بود ولی آیات قرآن طوری است که هم شرک را باطل می کند هم الحاد را.

۱- (۱) سوره لقمان, آیه ۲۵; سوره زمر, آیه ۳۸.

ابطال الحاد ملحدین با اطلاق مالکیت خدا در آیه مورد بحث

حالا اگر کسی ملحد بود و - معاذ الله - اصلاً به هیچ مبدیی معتقد نبود این آیه ۲۲ سوره «سبأ» و مانند آن برای ابطال حرف او کافی است برای اینکه این شخص نیازمند است و در اصل حیاتش در کمالات وجودی اش در لوازم زندگی اش محتاج است هیچ کس در هیچ مرحله ای مالک بالاستقلال ذرّه ای از ذرّات عالَم نیست این شخص به چه کسی مراجعه می کند نه خود می تواند مشکل خودش را حل کند نه موجود دیگری در عالَم هست که ما بالاستقلال مالک باشیم این (قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُم مِن دُونِ اللَّهِ لاَ يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ) این شامل ملحد هم می شود, شامل مشرک هم می شود بالأخره انسان به چه کسی مراجعه می کند انسانی که محفوف به عدمین است سابقه عدم دارد لاحقه عدم دارد الآن هم که با انباری از جهالات همراه است مشکل او را چه کسی حل می کند هیچ موجودی غیر خدا بالاستقلال مالک ذرّه ای از آسمان و زمین نیست بنابراین اگر کسی ملحد باشد هم این آیه برای ابطال الحاد او کافی است و اگر مشرک باشد این آیه برای ابطال شرک او کافی است.

تفاوت شفاعت مورد اعتقاد مشرکان با موحدان

مطلب دیگر اینکه آنها گرچه قائل به شفاعت بودند ولی از دو نظر با شفاعتی که ما معتقدیم فرق دارد: یکی اینکه آنها آلهه خود را در شفیع بودن, مستقل می دانستند لذا صبغه ربوبیّت به آنها می دادند اینکه می گفتند (هؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ) (۱) یا می گفتند: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (۲) این تقریب را, این شفاعت را برای آلهه خودشان بالاستقلال قائل بودند لذا اینها را رب می دانستند ما اگر برای قدّیسین از بشر نظیر انبیا و اولیا یا برای ملائکه شفاعت قائلیم که قائلیم به اذن الله است بنابراین یک فرق جوهری بین موحد و مشرک در اصل شفاعت هست آنها شفاعت را برای معبودهایشان قائل بودند می گفتند اینها حقّ تقریب دارند, حقّ شفاعت دارند بالاستقلال; لذا از اینها به عنوان رب یاد می کردند ما از اینها به عنوان عبد یاد می کنیم می گوییم اگر اینها شفیع هستند باید اذن داشته باشند. دوم این است که مشفوع له باید مرتضی المذهب باشد آنها که به چنین چیزی معتقد نبودند. آن امر سوم هم این است که ما شفاعت را مربوط به خصوص دنیا نمی دانیم هم برای دنیاست هم برای آخرت, آنها اصلاً به آخرت معتقد نبودند این سه جهت رسمی ما به التفاوت بین موحد و مشرک است در مسئله شفاعت و چون فرشتگان گرچه حقّ شفاعت دارند ولی باید به اذن باشد لذا آیه ۲۲ و ۲۳ کاملاً مسیرشان عوض شد در آیه ۲۲ با فعل بیان شده (قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُم مِن دُونِ اللَّهِ لاَ يَمْلِكُونَ) این معبودهای شما (مِثْقالَ ذَرَّةٍ) که به صورت فعل آمده بعد در آیه ۲۳ دیگر سخن از (لاَ يَشْفَعُونَ) یا (لاَّ يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ) نیست سخن از اصل شفاعت است (لاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ) در قیامت، شفاعت نافع نیست مگر برای شفیعی که مأذون باشد و برای مشفوع له ای که مرتضی المذهب باشد لذا گرچه آنها برای ملائکه شفاعت قائل اند اما شفاعت را بالاستقلال قائل اند ما برای ملائکه یا اولیای الهی که شفاعت قائلیم به اذن قائلیم (وَلاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ أذِنَ لَهُ) لذا شامل همه اینها خواهد بود. بنابراین هم مشرک را شامل می شود هم ملحد را و شفاعت هم چه برای شفیع چه برای مشفوع باید به اذن خدای سبحان باشد.

۱- (۲) سوره یونس, آیه ۱۸.

۲- (۳) سوره زمر, آیه ۳.

تبیین زمان شفاعت و ویژگی شفیع و مشفوع له

مطلب دیگر این است که جریان شفاعت در لحظه ای است که انسان مشکل جدّی دارد حالا ـ آن لحظه حساسی که انسان مشکل جدّی دارد که از احدی کاری ساخته نیست همه بشر آن روز جمعاً زندگی می کنند ولی اجتماعی نیستند (إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَى مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُوم) [(۱)](#) اما در آن روز (كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْداً) [(۲)](#) همه شان جمع اند ولی زندگی شان اجتماعی نیست که کسی مشکل کسی را حل کند این طور نیست روزی است که (يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ) [(۳)](#) اگر زندگی, اجتماعی نیست گرچه جمعی است و هیچ کس به فکر کسی نیست پس همه منتظرند که شفیعی بیاید مشکلشان را حل بکند روز, روز فزع اکبر است در روز فزع اکبر وقتی دستور می رسد که چه کسی شفاعت کند و از چه گروهی شفاعت بکنند تا امر به پایان نرسد عده ای در فزع هستند وقتی دستور رسید و مشخص شد فزع برطرف می شود. باب تفعیل مثل باب افعال گاهی برای ازاله است «أغدّ البعير» یعنی این غدّه ها را زائل کرده است فَزَّع یعنی أزال الفزع, فزع را زائل کرده است (فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ) یعنی از دل های اینها فزع ربوده شده به حال عادی برگشتند در حال اضطراب و حال انتظار و حال فزع همه منتظرند که لطف الهی شامل حالشان بشود اما چه کسی حقّ شفاعت دارد قلمرو شفاعتش تا کجاست روشن نیست وقتی وحی الهی آمده معلوم شد چه کسی باید شفاعت بکند برای چه کسی باید شفاعت بکند قلمرو شفاعت کجاست این فزع برداشته می شود وقتی فزع برداشته شد اینها می پرسند که چه دستوری رسیده (حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ) آن گاه سؤال می کنند دستور چه رسیده؟ (قَالُوا الْحَقَّ) می گویند حق رسیده, حق همان است که اینها دارند عمل می کنند غیر از حق در آن روز چیزی ظهور و بروز نکرده یا (لَا تَنفَعُ) تا آن (حَتَّى إِذَا فُزِّعَ) وقتی که فزع برطرف شد آن وقت شفیعی که مأذون است و مأذون له هایی که مشفوع له هستند آنها از شفاعت طرْفی می بندند پس (وَلَا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا) برای شفیعی که مأذون له است و برای مشفوع له ای که مرتضی المذهب است و در حالی که همه منتظرند با فزع به سر می برند در فزع، کسی قدرت سخن ندارد (حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ) «أی اُزيل عن قلوبهم الفزع» به حالت عادی آمدند می گویند نتیجه چه شد؟ (قَالُوا الْحَقَّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ).

۱- (۴) سوره واقعه, آیات ۴۹ و ۵۰.

۲- (۵) سوره مریم, آیه ۹۵.

۳- (۶) سوره عبس, آیات ۳۴ و ۳۵.

ضروری بودن اذن خدا در شفاعت شفیعان

پرسش: شفاعت برای شفیع چه فایده ای دارد؟

پاسخ: شفاعت برای شفیع یعنی حقّ شفاعت به او دادن, کسی که حقّ شفاعت دارد به او می گویند شفیع تا اذن داده نشود این شفیع نیست چه کسی شفیع است چه فرشته ای شفیع است باید به اذن خدای سبحان باشد فرشته ها هم درجاتی دارند انسا ن ها هم درجاتی دارند عالمان دین هم درجاتی دارند بالأخره برای یک عده می گویند: «قِفْ تَشْفَع» (۱) عالمان دین که در دنیا مشکل عده ای را حل کردند عده ای را از عذاب به بهشت آوردند از ضلالت به هدایت آوردند, می گویند همان طوری که در دنیا دست اینها را گرفتی از ضلالت به هدایت آوردی اینجا هم دست اینها را بگیر از جهنم به بهشت منتقل بکن.

پرسش: جناب استاد! در درس گذشته فرمودید که آنها به قیامت معتقد نیستند؟

پاسخ: بله, آنها به قیامت معتقد نیستند اما ذات اقدس الهی که دارد ترسیم می کند مسئله دنیا و قیامت را با هم طرح می کند می فرماید روزی است که هیچ شفاعتی اثر ندارد مگر با دو عنصر که هم شفیع مأذون باشد هم مشفوع له مرتضی المذهب باشد.

پرسش: استاد! شفاعت چه فایده ای برای شفیع دارد؟

پاسخ: شفیع بودن, مقامی است چه کسی می تواند شفاعت کند باید به اذن خدای سبحان باشد این مقامی است برای او.

(حَتَّی إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ) آنهایی که خطاب الهی را دریافت کردند (قَالُوا الْحَقَّ) گاهی هم ممکن است در دنیا چنین حادثه ای پیش بیاید (وَهُوَ الْعَلِیُّ الْكَبِیرُ).

ص: ۴۵

۱- (۷) علل الشرائع, ج۲, ص۳۹۴.

وجه تسمیه روز «دحو الأرض»

امروز چون «دحوالأرض» است ان شاءالله یا در جمع ما روزه دارانی هست یا کسانی که به زیارت وجود مبارک امام رضا عن بُعدٍ موفق شدند که ان شاءالله مقبول باشد روزی است که می گویند این زمین که پر از آب بود اوّلین بخش از زمین که از آب آزاد شد همان زیر کعبه است.

لزوم بررسی حدود کعبه برای حکم طواف در سازه های جدید

الآن یکی از مسائل رسمی که محلّ ابتلای حاجیان و معتمران است همین سازه های دو طبقه ای است که در اطراف بیت درست کردند که خیلی سؤال می کنند آیا جایز است روی این سازه ها طواف کردن یا جایز نیست, در اسلام بعضی از امور حدّش مشخص است مثل کُر, فرمودند حجمش این قدر و وزنش هم آن قدر, سه وجب و نیم در سه وجه و نیم در سه وجب و نیم، این از نظر مساحت مشخص است یا در مسافت گفتند اگر به هشت فرسخ رسید نماز شکسته است این مسافتی است معیّن و مشخص اما گفتند دور کعبه طواف کنید کعبه چند متر است حدّی برای کعبه مشخص شده؟ در زمان خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) کعبه چقدر بود سیدناالاستاد در بحثی که مربوط به قبله و کعبه و امثال ذلک است آنجا آن طور که در خاطرم هست به این مطلب اشاره کردند که در زمان وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) کعبه به اندازه قدّ دو نفر بود مثلاً چهار متر بود که وجود مبارک حضرت امیر روی دوش مبارک پیغمبر(علیهما آلاف التحیّه و الثناء) پای مبارکشان را گذاشتند و این بت ها را از کعبه ریختند بیرون حالا آن مقام دیگری است که فرمود من اگر می خواستم دستم به آسمان برسد می رسید (1) آن یک حساب دیگر است ولی به حسب ظاهر به اندازه چهار متر بود.

۱- (۸) المناقب, ج ۲, ص ۱۳۵.

ذاتی نبودن احترام کعبه و محترم بودن آن به احترام امام عصر(عجّل الله تعالی فرجه الشریف)

آن وقتی که ابن زبیر با امام زمانش بیعت نکرد این حرف از لطایف حرف های بلندی است که مرحوم ابن بابویه قمی در من لا یحضره الفقیه دارد خب این ابن زبیر به کعبه پناهنده شد متحصّن شد آنها هم - کسانی که قبل از انقلاب، مکه مشرّف بودند کوه ابوقبیس را دیدند کوه ابوقبیس بر بیت مشرف بود - روی کوه ابوقبیس منجنیق کار گذاشتند و سنگ باران کردند و کعبه را ویران کردند و ابن زبیر را گرفتند و اعدام کردند و بعد دوباره کعبه را ساختند. فرمایش شیخ صدوق در من لا یحضره الفقیه که از بیانات نورانی ائمه(علیهم السلام) استفاده کرد این است که کعبه برای همه ما محترم است قبله ماست, مطاف ماست اما ما کعبه را به احترام ولیّ عصرمان و امام زمانمان احترام می کنیم خب اگر کسی به امام زمانش معتقد نباشد به درون کعبه هم برود خدا او را امان نمی دهد این طور نیست که کعبه ذاتاً محترم و مستقل باشد کعبه را هم با یک سنگ و گِل می شود بسازند فرمایش ایشان در من لا یحضره الفقیه این است که اینکه به امام زمانش معتقد نبود جواب سیدالشهداء(سلام الله علیه) را با نفی داد نه با اثبات, در برابر امام زمانش مقاومت کرد این اگر به درون کعبه هم برود خدا به او مهلت نمی دهد (1) این کعبه را ویران کردند دوباره ساختند آن وقت چند متر بود, بعد که ساختند چند متر است, چند بار سیل, زلزله, حوادث دیگر کعبه را ویران کرد و ساختند, ابرهه یک وقت می خواست بساط کعبه را به هم بزند آن طیر ابابیل آمد و بساطش را دگرگون کرد و اما حوادث روزگار بالأخره کعبه را ویران می کند دوباره می سازند شما این تلاش و کوشش را بفرمایید زحمت بکشید که کعبه در اسلام حدّش چقدر است تا اگر یک وقت دوتا سازه شد, سه تا سازه شد, دو طبقه شد, سه طبقه شد, بگوییم آنجا اشکال دارد اینجا اشکال ندارد.

۱- (۹) ر.ک: من لا یحضره الفقیه, ج۲, ص۲۴۹.

مشخص نبودن حدود کعبه دالّ بر جواز طواف دور سازه های جدید

اگر مرزی برای کعبه مشخص باشد بله این سازه ها اگر بالا رفت اشکال دارد اما کعبه حدّی دارد که چند متر باید باشد الآن ده, دوازده متر است یا قدری بیشتر آن وقت سه, چهار متر بود اگر مرزی, حدّی, مساحتی در اسلام برای کعبه مشخص بشود بله مافوق آن اگر سازه ای ساختند طواف کردن خلاف است و احتیاط است و مگر در حال ضرورت و امثال ضرورت اما کعبه حدّش, مساحتش مشخص نیست البته آن جایش که چقدر است مشخص است آن بُعد, قبله است نه این چهار دیواری، به تعبیر سیدناالاستاد مرحوم محقق داماد(رضوان الله علیه) فرمود خب چند بار کعبه خراب شد چند بار هم ساختند آن دفعه ای که کعبه خراب شده بود داشتند می ساختند مسلمین بی قبله بودند, آن دیوارها که قبله نیست آن بُعد قبله است آ ن وقتی که کعبه خراب شده بود داشتند می ساختند یعنی مسلمان ها بی قبله بودند یا آن بُعد, قبله است حالا این کعبه که مطاف است مساحتش مشخص است اما ارتفاعش مشخص است که چقدر باید باشد اگر ارتفاع آن نظیر مسافت سفر مشخص باشد نظیر کُر مشخص باشد بله این سازه هایی که بلند شد و ارتفاع دارد اشکال دارد اما اگر ارتفاعش مشخص نیست چه اینکه این ارتفاعی که الآن هست یقیناً در زمان پیامبر و ائمه(علیهم السلام) این طور نبود اگر این روشن بشود که طول و عرض این مکعب مشخص است ولی ارتفاعش در اسلام تعیین نشده بنابراین این سازه هایی که ساختند طواف کردن روی آنها مشکل نیست.

طبیعت دعوت عمومی حج, دال بر توسعه در احکام آن

مطلب دیگر اینکه می بینید بعضـی از امـور است که طبع اوّلی اش آسـان است طبـع ثـانوی چون در حـال ضـرورت است می گویند اگر ضـرورتی پیدا شد شما آن کار ثانوی را انجام بدهید مثل وضو گرفتن خب وضو گرفتن با آب طبع اوّلی اش آسان است اینکه عُسری ندارد با آب وضو بگیرید, گاهی ممکن است دست کسی زخم باشد یا خیلی هوا سرد باشد می گویند اگر ضرورت شد تیمّم بکنید در اینجا جا دارد که بگویند در حال ضـرورت تیمّم بکنید و در حال عادی وضو بگیرید اما طبع قضیه این است. در جریان مکه شما ملاحظه کنید از همان روز اول بر همه مستطیعان که آن روز استطاعت خیلی سهل بود مخصوصاً برای مردم حجـاز, فرمودنـد اگر مستطیعی مکه نرود «فَلْیَمُتْ یهودیاً أو نصرانیاً» (۱) از واجبـاتی است که خیلی تلـخ و سـخت درباره آن تحـذیر شـده در آیه حـج هم سـخن از کفر آمـده کفر عملی است (لِلّهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَیْهِ سَبِیلاً وَمَن كَفَرَ) که خیلی تعـبیر تنـد و تیز هم است اگر مسـتطیعی مکه نرفت از آن به کفر یـاد شـده است که این کفر, کفر فعلی و عملی است نه کفر اعتقـادی. پس آ ن تعبیر تنـد که «فَلْیَمُت یهودیاً أو نصـرانیاً» این تعبیر (وَمَن كَفَرَ) هم هست غالب ادعیه ماه مبارک رمضان هم طلب حج است و امثال ذلک کسانی که خودشان مستطیع اند یا کسانی که مستطیع بودند و نتوانستند مکه بروند نایب دارند و کسانی که می خواهند حجّ استحبابی انجام بدهند اینها هم در صدر اسلام در زمان پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) چندین هزار نفر بودند هم الآن چند میلیون هستند. پس طبع قضیه این است که خدای سبحان ضیوف الرحمان را, حاجیـان و معتمران را دعوت کرده است به یـک سلسـله مناسـکی با آن بیان غلیظ و شدیـد، میلیون ها نفر بر آنها واجب اسـت بروند الآن حداقل کفِ آنها خیلی خیلی مسامحه بشود حداقل ده میلیون می توانند بروند خب به شـریعت می گویند که این ده میلیون که شـما بر اینها واجب کردیـد اینها آمدنـد ولی شـریعت از اول تا آخر می گویـد جا نیست میقات جا نیست, مسـعا جا نیست, مرمـا جا نیست, مطاف جا نیست, مذبـح جا نیست! خب این چه دعوتی است؟! شـما که یک جای بسـته را گفتیـد باید طواف کنند, جای بسـته را گفتید باید سـعی کنند, جای بسته ای را گفتید باید قربانی کنند آیا همین مدار بسته منا جای ذبح است بعـد ده میلیون را دعوت می کنیـد؟! همین جـای مشـخص دوازده مـتر بین بیت و بین مقـام اینجـا جـای طواف است و ده میلیون را دعوت کردیـد, همان یک تکه بین صـفا و مروه آن یک تکّه مسعاست و ده میلیون را دعوت کردیـد همه جا را که شما می گویید جا نیست خب چه دعوتی است؟! این طبع قضـیه نشان می دهد که این مواردی که بیان شده افضل مراتب است نه تعیین، الاّ ولابد. یک وقت است که به شما می گویند باید وضو بگیرید, باید با آب وضو بگیرید اگر نشد, تیمّم; خب غالباً مردم می تواننـد وضو بگیرنـد در حـال ضـرورت, تیمّم; حالاـ مـا بگوییم در حال ضـرورت پشت مقام جایز است این همه اش ضرورت است. آن وقت یک مقدار مسعا را توسـعه دادند ما اشکال داشته باشیم, یک مقدار سازه های دیواری درست کردند ما اشـکال داشـته باشـیم, یک مقدار طبقات درست کردند ما اشکال داشته باشیم, مذبح را توسعه دادند ما اشکال داشته باشیم, شما طبع قضـیه را ملاحظه بفرماییـد که طبع قضـیه, دعوت چند میلیون است پاسـخش در همه جا از اول تا آخر, از آخر تا اول این است که جا نیست, جا نیست, جا نیست. بنابراین این دو کار را ان شاءالله انجام بدهید اما آن کاری که فعلاً محلّ ابتلاسـت این است که مشـخص بشود کعبه طول و عرضـش مشـخص است اما ارتفاعش آیا در اسلام مشخص است که مقدار ارتفاعش چقـدر باشـد که اگر سازه ها مقداری بالا رفت ما بگوییم این حول کعبه نیست اطراف کعبه نیست این به مناسـبت دحوالأرض که امروز روز ظهور زمین زیر کعبه از آب است بیان شد.

۱- (۱۰) الکافی, ج۴, ص۲۶۸ و ۲۶۹.

تفاوت نماز با طواف در مکان های مرتفع بالاتر از کعبه

پرسش: استاد ببخشید! آنهایی که در کوه حرا نماز می خوانند با آنهایی که در مسجدالحرام نماز می خوانند حتماً از نظر قبله ... .

پاسخ: نه, قبله مشکلی ندارند در قبله مشکلی ندارند در مطاف مشکل دارند قبله خب همه اینهایی که در هتل هایی هستند که خیلی بالاتر از کعبه است و کعبه زیر اینها قرار گرفته آن را مشکلی ندارند آنها که در قلل جبال هستند آنها که در مکان های مرتفع هستند اینها یقیناً چندین برابر کعبه ارتفاع دارند در مسئله قبله هیچ کسی مشکل ندارد در مسئله طواف است که مشکل دارند.

پرسش: به جای اینکه این مطلب را حمل بر اکثر بفرمایید آیا جا ندارد که بحث تا □ثیر استطاعت از طرف مالی که واقعاً شرع مقدس با آن مال، استطاعت مقیّد شده نه هر مالی که از راه حلال و حرام به دست آمده؟

پاسخ: نه, مردمی که مال حلال دارند کم نیستند, خود مردم مکه اولاً به آنها هر پنج سال, یک بار اجازه می دهند, کسانی که مال حلال دارنـد در این زوایای عالَم کم نیستند حالا ممکن است جایی مال حرام باشد. به هر حال اگر کسی مال حرام تهیه کرده راه تحلیلش هست آن مقدار هست که بتواند مکه برود.

پرسش: حاج آقا! اشکال بر سر مقدار کعبه نیست اشکال بر سر این است که نواحی بالادست خیلی است.

پاسخ: بله, اگر کعبه یک حدّ مشخص داشته باشد چند متر باشد بله, اما اگر نه, بالاترش هم باشد این مقداری که هست مگر این مقـدار قبلاً بود, مگر هر انـدازه ساختند مطاف است که حالا اگر پنج, شش متر بالاتر بیاید مطاف اضافه شده این مقداری که ساختند که قبلاً نبود این مقدار بعداً اضافه شده پس معلوم می شود آن فضا مطاف است نه دیوار.

ص: ۵۰

پرسش: یعنی اگر هواپیما هم از بالای کعبه طواف کند ... باید این اشکال باشد.

پاسخ: نه, مسئله طواف با مسئله استقبال خیلی فرق می کند آنجایی که خیلی احتیاط می کنند می گویند اگر کسی بالای کعبه هم برود و آلوده باشد چون اجتیاز برای جُنب جایز نیست آنها هم می گویند احتیاط می کنند نباید عبور بکند مگر آ ن قدر دور باشد ارتفاع داشته باشد که عبور فوق الکعبه صدق نکند اما در جایی که صدق بکند مسئله قبله با مسئله طواف خیلی فرق می کند ما باید حول البیت طواف بکنیم بیت, طول و عرضش مشخص است اما ارتفاعش آیا در اسلام مشخص است چند متر باشد که ما بگوییم الآن این بالاتر از دیوار کعبه است مگر این مرز, مرز اسلامی است اگر این مرز, مرز اسلامی باشد یعنی کعبه باید دوازده متر باشد, سیزده متر باشد بله اگر کمی بالاتر شد مشکل است اما مرزی برای ارتفاع کعبه مشخص نشد برای طول و عرضش مشخص شد برای اینکه در زمان خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به اندازه چهار متر بود که اشیا را بالای کعبه می بردند, مرمّت می کردند و مانند آن, قبلاً که بالابر نداشتند که سیزده, چهارده متر کسی را ببرند بالا, اگر در اسلام، ارتفاع کعبه مشخص شده باشد بله باید احتیاط کرد, عندالضروره باید باشد و مانند آن.

لزوم حمل بر افضل نمودن محدوده های تعیین شده در طواف و نماز

پرسش: استاد! این اشکال در مشعر و منا هم هست.

پاسخ: بله دیگر, آنجا هم باید توسعه پیدا کند معلوم می شود آنجا افضل است این چنین نیست که شارع مقدس هر سال ده میلیون را دعوت کرده باشد بعد بگوید در همین باریکه شما باید قربانی کنید در مسعا این طور است, مطاف این طور است, میقات این طور است خدا غریق رحمت کند مرحوم آقای خویی(رضوان الله علیه) را! یک احتمال خوبی داد آ ن مسجدالشجره اگر کسی قبلاً سال پنجاه مثلاً, قبل از پیروزی انقلاب اگر کسی آنجا می رفت مسجدالشجره نظیر همین مسجدهای محلّی قم و امثال قم بود اتاقکی بود خب مگر ده میلیون را آدم دعوت می کند برای اینکه در یک اتاقک اِحرام ببندد ایشان احتمال می دادند که مسجدالشجره مثل مسجد سلیمان آن منطقه وسیع باشد (۱) غرض این است که طبع قضیه را که شما ملاحظه کنید می بینید که طبع قضیه یک جای وسیع می خواهد بر ده میلیون حداقل واجب است بیایند مکه حج انجام بدهند ولی از اول تا آخر شما می گویید جا نیست, این معلوم می شود جا وسیع است.

۱- (۱۱) موسوعه الامام الخوئی, ج۲۷, ص۲۶۲.

پرسش: جناب استاد! سبیل و راه را که نمی شود اضافه کرد؟

پاسخ: چرا دیگر، می شود این کوه ها را تراشید, تسطیح کرد, میدان وسیع بشود آن وقت می شود مذبح.

تبیین پاسخ توحیدی مشرکان در سؤال از منجی آنها در مشکلات

(قُلْ مَن یَرْزُقُکُم مِنَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) در مشکلات اگر از آنها سؤال بکنید حالا که در دریا دارید غرق می شوید چه کسی شما را نجات می دهد می گویند الله (فَإِذَا رَکِبُوا فِی الْفُلْکِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ) (۱) وقتی مشکلشان حل شد بگویید چه کسی مشکلتان را حل کرد چه کسی شما را روزی می دهد یا می گویند خودمان, حرف قارون را می زنند می گویند: (إِنَّمَا أُوتِیتُهُ عَلَی عِلْمٍ عِندِی) (۲) یا می گویند بت ها. در جریان خطر چه کسی شما را از خطر نجات داد آنجا (دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ) نعمت ها را چه کسی به شما می دهد یا حرف قارونی می زنند می گویند: (إِنَّمَا أُوتِیتُهُ عَلَی عِلْمٍ عِندِی) یا می گویند بت ها; لذا ذات اقدس الهی به رسولش(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید به اینها بگو همان طوری که در حال خطر الله مُنجی است در حال رفاه هم الله رازق است (قُلْ مَن یَرْزُقُکُم مِنَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) آنها جواب نمی دهند, (قُلِ اللَّهُ) در جریان سوره مبارکه «روم» آنجا گذشت آیه ۳۳ سوره «روم» این بود (وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُم مُّنِیبِینَ إِلَیْهِ) بله, جای دیگر هم دارد که (دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ) در دریا که دارند غرق می شوند می گویند «بک یا الله» در خشکی وقتی به نعمت رسیدند می گویند: (إِنَّمَا أُوتِیتُهُ عَلَی عِلْمٍ عِندِی) لذا در اینجا ذات اقدس الهی فرمود از آنها بپرس (مَن یَرْزُقُکُم مِنَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) آنها جواب نمی دهند, (قُلِ اللَّهُ) همان طوری که در خطر, الله است در رفاه هم الله است.

۱- (۱۲) سوره عنکبوت, آیه ۶۵.

۲- (۱۳) سوره قصص, آیه ۷۸.

بررسی نکات ادبی در پایان بردن مناظره با مشرکان

بعد مؤدّبانه این مناظره را ادامه بده ولی ضمناً با رعایت نکات ادبی, حق بودن خودتان فراموشتان نشود بگو (وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ) (إِنَّا) مقدم است (إِيَّاكُمْ) مؤخّر (دو) (لَعَلَى هُدىً أَوْ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ) (چهار) ما یا شما, این لفّ و نشرش مرتب است ما یا شما (لَعَلَى هُدىً) برای ما, (فِي ضَلاَلٍ) برای شما, اگر کسی مهتدی است مسلّط بر راه است با «علی» ذکر شده, کسی که گمراه است مقهور ضلالت است فرورفته در گودال ضلالت است با (فِي) یاد شده (لَعَلَى هُدىً) (یک) (أَوْ فِي ضَلاَلٍ) (دو) بعد فرمود این ضلالش, ضلال مشکوک نیست این بیّن الغی است ضلال مبین است خب اگر ضلال مبین است شما نگران چه چیزی هستید پس (وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدىً أَوْ فِي ضَلاَلٍ) که این ضلال بیّن الغی است.

تفسیر آیات ۲۳ تا ۳۰ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۱۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۳ تا ۳۰ سوره سبأ

(وَلاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ (۲۳) قُلْ مَن يَرْزُقُكُم مِنَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدىً أَوْ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ (۲۴) قُل لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنَا وَلاَ نُسْأَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ (۲۵) قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَهُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ (۲۶) قُلْ أَرُونِيَ الَّذِينَ أَلْحَقْتُم بِهِ شُرَكَاءَ كَلَّا بَلْ هُوَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲۷) وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيراً وَنَذِيراً وَلكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ (۲۸) وَيَقُولُونَ مَتَى هذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (۲۹) قُل لَكُم مِيعَادُ يَوْمٍ لَا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَلاَ تَسْتَقْدِمُونَ(۳۰))

ص: ۵۳

تقابل منشأ پرستش مشرکین در برابر بت ها با عدم مالکیت آنها

فرمود شما اگر غیر خدا را می خواهید بپرستید منشأ این پرستشِ شما, نیازی است که به آنها دارید آنها هیچ گونه قدرتی ندارند که نیاز شما را رفع کنند برای اینکه مالک هیچ چیزی نیستند لا بالاستقلال, لا بالشرکه, چه اینکه ظهیر مالک هم نیستند پس «و لا استقلال و لا شرکه و لا مظاهره».

حقیقی بودن شفاعت عندالله و بی بهره گی بت ها از آن

می مانـد مسئله شفاعت که بحثش گذشت. شفاعت یک مقام حقیقی است در دنیا با امور اعتباری, شفاعت حاصل می شود نظیر (مَن يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً) (۱) حکمش چیست, (مَن يَشْفَعْ شَفَاعَةً سَيِّئَةً) (۲) حکمش چیست که در سوره مبارکه «نساء» بحثش گذشت اینها که میانجی هستند برای انجام کاری, فرمود اگر شفاعت، حسنه باشد که پاداش به همراه دارد و اگر شفاعت سیّئه باشد کسی واسطه کاری باشد که آن کار نامشروع است مشکل دارد این شفاعت در دنیاست با امور اعتباری اما شفاعت عند الله یک امر حقیقی است مقام حقیقی است نصیب هر کس نمی شود و شفاعت هم برای اولیای الهی است برای

ملائکه است و مانند آن, پس امر اعتباری نیست بر خلاف شفاعت مطرح شده در سوره «نساء» که امر اعتباری است.

تفاوت اذن الهی در امور تکوینی و تشریعی

اذن هایی که خدای سبحان به فرشته ها می دهد یک اذن تکوینی است در اذن های تشریعی بین آن اذن دهنده و آن فعل, اراده مأذون فاصله است مثل (أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا) (۳) خدای سبحان اذنِ جهاد به مسلمان ها در مدینه داد اذن الهی از یک طرف, فعل خارجیِ مجاهدان از طرف دیگر, اراده مجاهدان بین اذن خدا و فعل خودشان فاصله است از طرف سوم. اذن ها همین طور است اما در اذن تکوینی, اذن الهی همان امر الهی است این چنین نیست که خدا اذن بدهد یعنی دستور بدهد بعد این موجود مأذون مختار باشد و با واسطه کار انجام بدهد مثل اینکه ما بخواهیم ببینیم به چشمان اذن دیدن می دهیم این همان امر است این طور نیست که در نظام تکوین اگر کسی اذن داد بین اذنِ آن اذن دهنده و فعلِ خارجی, اراده مأذون, متخلِّل باشد لذا تعبیر فرمود: (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ) (۴) از دو طرف این واسطه را نفی کرد یکی اینکه فرمود امر خدا بلا حاله مترقّبه امتثال می شود از طرفی هم درباره فرشته ها فرمود: (يَخَافُونَ رَبَّهُم مِّن فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) (۵) این طور نیست که بعد حالا فکر بکنند تصمیم بگیرند بعد اراده انجام بدهند که گاهی بکنند گاهی نکنند, اراده اینها فانی در اراده ذات اقدس الهی است آنجا که نظام, نظام تشریع نیست نظام تکوین است لذا (يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) پس از دو طرف، این واسطه منفی است منتها اینها محتاج به اذن اند اذن خدای سبحان در حقیقت امر است نسبت به اینها اذن حساب می شود نسبت به خدای سبحان امر حساب می شود.

۱- (۱) نساء/سوره۴، آیه۸۵

۲- (۲) نساء/سوره۴، آیه۸۵

۳- (۳) حج/سوره۲۲، آیه۳۹

۴- (۴) یس/سوره۳۶، آیه۸۲

۵- (۵) نحل/سوره۱۶، آیه ۵۰

ارتباط با «علیّ کبیر» سبب خوف و فزع فرشتگان و انسان های کامل

اینها چون با علیّ کبیر در ارتباط اند در فزع اند یک وقت است که انسان با غفور رحیم در ارتباط است این را فرمود: (أَلاَ بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ) (۱) با رئوف, با رحیم, با غفور انسان در ارتباط است این قلب آرام می شود اما تا بخواهد با غفور و رئوف و رحیم ارتباط پیدا کند (تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ) اینکه در سوره «زمر» فرمود اینها را قشعریره و لرزه می گیرد برای اینکه تا به محلّ امن برسند طول می کشد بعد (ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ) (۲) اول (تَقْشَعِرُّ مِنْهُ) می لرزند, وجود مبارک امام مجتبی(سلام الله علیه) هنگامی که برای نماز برمی خاست «ترتعدّ فرائصه» (۳) این دو طرف پهلویشان می لرزید اینها با علیّ کبیر کار دارند نه با غفور رحیم, بعدها که با غفور رحیم کار دارند آرام می شوند خب چرا صدای وجود مبارک امام صادق در هنگام تلبیه می گرفت آن طور ناله می کرد می گفت من می ترسم بگویم «لبیک» به من بگویند «لا لبیک» (۴) او با علیّ کبیر کار دارد در ذیل آیه هم سخن از علیّ کبیر است نه غفور رحیم, اگر فرشتگان با علیّ کبیر رابطه دارند خب می لرزند در فزع اند اینکه جبرئیل(سلام الله علیه) گفت: «لو دَنوتُ انمله لاحترقت» (۵) همین است آنجا مگر جای هر کسی هست.

ص: ۵۵

۱- (۶) رعد/سوره۱۳، آیه۲۸

۲- (۷) زمر/سوره۳۹، آیه۲۳

۳- (۸) الامالی (شیخ صدوق), ص۱۶۹.

۴- (۹) الامالی (شیخ صدوق), ص۱۷۹.

۵- (۱۰) المناقب, ج۱, ص۱۷۹.

عقلی بودن خوف محصولی از ارتباط با «علی کبیر»

این خوف, خوف عقلی است نه خوف نفسی, انسان وقتی وارد حرم شد چطور حریم می گیرد احساس ادب می کند قدری خودش را کنار می کشد آنجا که ترس نفسی که نیست, ترس از مار و عقرب که نیست; احترام می کند یعنی چه, یعنی حریم می گیرند ما به فلان شخص احترام می کنیم یعنی چه؟ یعنی خیلی نزدیکش نمی شویم حریم می گیریم, حرم رفتیم احترام می کنیم یعنی چه؟ یعنی حریم می گیریم, اگر کسی حرمت عقلی را بخواهد رعایت کند حریم عقلی می گیرد نه حریم نفسی, اگر کسی با علیّ کبیر کار دارد و علیّ کبیر را می شناسد می لرزد لذا در فزع است.

ازاله خوف با نگاه محبت آمیز الهی

وقتی اذن صادر شد (فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ) که در بحث دیروز گذشت همان کاری که از باب اِفعال برمی آید که الف آن برای ازاله است از از تفعیل هم برمی آید که این تشدیدش برای ازاله است اگر «أغدّ البعیر» (۱) یعنی اَزال غدد آن را, (فُزِّعَ) یعنی «زالَ فزعهم» وقتی ذات اقدس الهی با لطف و مِهر و جمال به اینها می نگرد فزع اینها برطرف می شود آن گاه اینها چون درجاتی دارند آن افراد ابتدایی یا میانی از آن افراد عالی سؤال می کنند (مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ) چون آنجا هم بعضی مطیع اند بعضی مطاع, آنها هم (قَالُوا الْحَقَّ). پس شفاعت یک امر حقیقی است نه امر اعتباری و اذن هم اذن تکوینی است نه اعتباری; اذن تکوینی همان امر تکوینی الهی است در امر تکوینی بین امر آمر و تحقّق مأموربه فاصله ای نیست.

ص: ۵۶

۱- (۱۱) التفسیر الکبیر، ج ۵، ص ۳۰۲.

تبیین احتیاج همه انسانها به شفاعت اولیای الهی

می ماند مسئله شفاعت, همگان محتاج به شفاعت اولیای الهی هستند بعضی ها برای اینکه دوزخ نروند, بعضی ها برای اینکه دوزخ رفته اند تخفیف عذاب در دوزخ حاصل بشود, گروه سوم نیازمند به شفاعت اند تا از دوزخ نجات پیدا کنند وارد اعراف بشوند, گروه چهارم محتاج اند که از اعراف وارد بهشت بشوند, گروه پنجم بهشتیان اند که محتاج به شفاعت اند برای ترفیع درجه, همه انسان ها چه مؤمن چه غیر مؤمن، محتاج شفاعت اولیای الهی هستند.

اختصاص آخرین مرتبه شفاعت برای خدا

در مراحل نهایی که کسی قدرت شفاعت ندارد یا حوصله شفاعت ندارد ظرفیت شفاعت ندارد آنجا در آن روایات هست که «وَ آخر مَن یشفع هو أرحم الراحمین» (۱) آخرین شفیع خود خدای سبحان است او شفاعت می کند; یعنی اسمی از اسمای الهی نزد اسم دیگری از اسمای الهی شفاعت می کند در این دعاهای نورانی امام سجاد در صحیفه سجادیه هست که خدایا! از عِقاب تو نمی شود پناهنده شد مگر به رحمت تو, یکی از اسمای حسنای خدای سبحان مُجیر بودن است این دعای «مُجیر» از دعاهای نورانی ماست یعنی او ما را پناه می دهد در این دعا مکرّر می گوییم «یا مجیر» (۲) در آن دعای صحیفه هست که «لا یُجیر مِن عِقابک الاّ رحمتک» (۳) در بخشی از دعاها عرض می کند خدایا! نماز شب خیلی مهم است اما ما حتی نمی توانیم به نماز شبمان هم پناهنده بشویم که نماز شب مشکل ما را حل کند «لا أستجیر بتهجّدی لیلاً» (۴) من بخواهم به نماز شبم پناهنده بشوم که به وسیله نماز شب مشکل مرا حل کنی این نیست «لا أستجیر بتهجّدی لیلاً» خب «آخر من یشفع هو ارحم الراحمین» اگر کسی با علیّ کبیر کار دارد با فزع است مگر نشناسند اینکه (تَقْشَعِرُّ مِنْهُ) برای همین است اگر اسمای الهی مثل لطیف, رئوف, بخشنده, غفّار و امثال ذلک ظهور کرد خب انسان آرام می شود.

۱- (۱۲) تفسیر القرآن الکریم (صدرا), ج۱, ص۳۷۵ و ج۴, ص ۳۲۱.

۲- (۱۳) البلد الأمین, ص۳۶۲ - ۳۶۴.

۳- (۱۴) الصحیفه السجادیه, دعای ۴۸.

۴- (۱۵) الصحیفه السجادیه, دعای ۳۲.

بیان سزاوار پرستش بودن خدا با رازقیت او

بعد فرمود شما غیر خدا را می پرستید هیچ کاری از آنها ساخته نیست (قُلْ مَن یَرْزُقُکُم مِنَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) آنها پاسخی برای گفتن ندارند تو در جواب بگو خدا (قُلِ اللَّهُ) خب اگر الله, رازق است رازق را باید پرستید پس الله را باید پرستید کسی که کاری از او ساخته نیست نباید معبود باشد پس اینها معبود نیستند دو قیاس است یکی اثباتی, یکی نفی ای, حدّ وسطش رازق بودن و رازق نبودن است.

اثبات هدایت و گمراهی همراه با ادب در مناظره

بعد ادب مناظره هم این است که بفرماید یا ما یا شما; منتها حق را در لابه لای این لف و نشر مرتب بیان فرمود: (إِنَّا) مقدم, (أَوْ إِیَّاکُمْ) دومی, (لَعَلَی هُدیً) که لفّ و نشرش مرتب است ما بر هدایتیم (أَوْ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ) یعنی شما, منتها این را طرزی بیان می کند که عصبیّت را نمی شوراند چه اینکه در تعبیر دیگر هم فرمود: (قُل لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنَا) یک طرفش بالأخره جُرم است چرا؟ برای اینکه یک طرف حق است ما می گوییم توحید, شما نفی می کنید شما می گویید شرک ما نفی می کنیم بین شرک و لا شرک, بین توحید و لا توحید چون نقیض هم هستند نه جمع ممکن است نه رفع ممکن است; لذا هر دو حق باشد نیست, هر دو باطل باشد نیست, یکی یقیناً حق است یکی یقیناً باطل این راهِ منطقی آیه است حالا اگر شرک و لا شرک هر دو نمی تواند حق باشد توحید و لا توحید هر دو نمی تواند حق باشد یکی حق است یکی باطل, یکی جُرم است یکی جرم نیست حالا یا ما مجرمیم یا شما ولی درباره شما نفرمود که «لا تسألون عمّا أجرمنا و لا نسأل عمّا تُجرمون» این هم ادب رسول خداست فرمود: (وَلاَ نُسْأَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ) خب اگر دیگری بود می گفت «لا تسئلون عمّا أجرمنا و لا نسئل عمّا تُجرمون» اما این برای اینکه خُلق حَسن داشته باشد و بتواند جامعه را به این لطافت جذب کند هم در تعبیر آیه ۲۴ آن ادب مناظره را رعایت کرد فرمود: (وَإِنَّا أَوْ إِیَّاکُمْ لَعَلَی هُدیً أَوْ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ) هم آیه ۲۵ فرمود: (قُل لَا تُسْأَلُونَ عَمَّا أَجْرَمْنَا) (یک) (وَلَا نُسْأَلُ عَمَّا تَعْمَلُونَ) نه «عمّا تجرمون» (دو) چرا, برای اینکه عمل زنده است.

اقامه برهان بر عدم امکان رهایی انسان از اعمال خویش

هیچ کسی نمی تواند بگوید این عمل رخت بربست باد این را برد, هیچ ممکن نیست موجودی که در عالَم محقّق شد این از جای خودش کَنده بشود بله, شیئی که در جای خودش هست در جای دیگر وجود ندارد ولی در جای خودش هست لذا هیچ عملی معدومِ محض نمی شود هر چیزی که یافته شد در جای خودش ثبت است لذا (فَمَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ) (۱) حالا که هر عملی در موطن خود ثبت است ما عُطله و بیکار در عالَم هستی نداریم که موجودی رها باشد به جایی مرتبط نباشد این اصل دوم, مگر می شود چیزی موجود باشد نه لوازمی داشته باشد نه ملزوماتی داشته باشد, نه ملازماتی داشته باشد, نه مقارناتی داشته باشد این طور که نیست هر چیزی موجود است حتماً با امری دست به گریبان است برای اینکه نظام. نظام علّی است اگر معلولِ علتی است به علت وابسته است, اگر علتِ معلولی است معلول را به دنبال خود دارد مگر می شود موجودی در عالَم محقق باشد و به هیچ جا مرتبط نباشد اصل دوم, اصل سوم این است که تنها جایی که عمل به آن مرتبط است و آن را رها نمی کند عامل اوست که (لَیْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَی) (۲) این حصر است هیچ ممکن نیست عملی که ما بیست سال قبل, ده سال قبل انجام دادیم ما را رها بکند ممکن است ما یادمان برود ولی آن عمل ما را رها نمی کند برای اینکه نه نظام, نظام رهاست نه این عمل, عاملش را رها می کند لذا انسان درگیر عمل خودش است (کُلُّ امْرِئٍ بِمَا کَسَبَ رَهِینٌ), (۳) (کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهِینَهٌ) (۴) و مانند آن.

۱- (۱۶) سوره زلزال, آیه ۷.

۲- (۱۷) نجم/سوره۵۳، آیه۳۹

۳- (۱۸) طور/سوره۵۲، آیه۲۱

۴- (۱۹) مدثر/سوره۷۴، آیه۳۸

پرسش: توبه...؟

امکان تبدیل سیئات اعمال به حسنات به وسیله توبه

پاسخ: توبه, عمل را تبدیل می کند شما می بینید در نظام احسن ذات اقدس الهی این کودِ بدبو را به صورت یاس در می آورد ما تا زنده ایم جا برای تغییر و تبدیل و تحوّل هست این عمل زشت را ذات اقدس الهی (یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ) هر روز این کودها را خدای سبحان دارد به صورت عطر یاس در می آورد این کارِ توبه ما هم همین طور است این قاذورات هم همین طور است این سیّئات بدبو هم همین طور است توبه, تحوّلی در تائب ایجاد می کند (یُبَدِّلُ اللَّهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ) (۱) اول (یُکَفِّرُ) (۲) است; یعنی پوشاندن است مستور کردن است که آبروی آدم نرود مثل اینکه کود را اول زیر خاک می کنند بعد کم کم تبدیل می شود به گُل یاس این چنین نیست که این میوه های طیّب و طاهر از جای دیگر در بیاید. همین تبدیل, همین تغییر, همین تحول که در نظام خارج هست در نظام اعمال و اخلاق و عقاید ما هم هست این کارِ توبه است توبه از بین نمی برد آن را تبدیل می کند آن وقت انسان می شود طیّب و طاهر.

محو شدن آثار گناه بعد از توبه با لطف الهی

آن قدر خدا مهربان و لطیف است کاری می کند که از غیر او ابدا ساخته نیست الآن اگر کسی نسبت به ما جفا بکند حداکثر کاری که ما می توانیم بکنیم چیست, این است که به رخ او نکشیم (یک) برای کسی هم نگوییم (دو) هر وقت او را دیدیم نسبت به او احسان بکنیم (سه) دیگر بیش از این مقدور ما نیست اما او هر وقت یادش است که نسبت به ما بد کرد شرمنده است ما بخواهیم آن شرم درونی او را برطرف بکنیم مقدور ما نیست چه کار بکنیم, اما خدا این کار را می کند اصلاً حُرّ(سلام الله علیه) در بهشت یادش نیست که با پسر پیغمبر چه کرد, اگر باشد که همیشه در عذاب است اصلاً انسان تائب یادش نیست بد کرده تا خجل بشود اگر آن رنج و درد و خجالت در بهشت باشد که جای عذاب است چه عذابی بدتر از عذاب درونی, تمام این تائبان, تمام این مشرکانی که عمری را به شرک گذراندند [و بعد اسلام آوردند] اینها اصلاً یادشان نیست مشرک بودند خب سلمان ها, اباذرها اینها عمری را قبل از اسلام به دین دیگر گذراندند اینها بعد آمدند موحد شدند و پذیرفتند «الإسلام یَجبّ ما قَبله» (۳) حالا اگر یادشان باشد که سالیان متمادی در برابر بت سجده می کردند برای آنها شرمی بود, اصلاً تائب در ذهنش نیست که بد کرده این فقط از خدا برمی آید اگر انسانِ تبهکار که توبه کرده در بهشت یادش بیاید که بد کرده است خجل می شود این رسوایی را چه کند این کاری که از خدا ساخته است فقط خدایی است.

۱- (۲۰) فرقان/سوره۲۵، آیه۷۰

۲- (۲۱) بقره/سوره۲، آیه۲۷۱

۳- (۲۲) الخلاف (شیخ طوسی), ج۵, ص۴۶۹ و ۵۴۸ و ج۶, ص۱۱۷.

پس با علیّ کبیر کسی کار داشته باشد باید بلرزد با غفور رحیم با لطیف با (أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) (۱) کار داشته باشد بله آن وقت (تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم) (۲) .

استفاده متقن ترین دلیل معاد از مناظره با مشرکان

بعد فرمود این جُرم است امر هم از دو طرف نقیض خالی نیست یا توحید حق است یا عدم توحید, یا شرک باطل است یا عدم شرک, هر دو حق باشد نمی شود هر دو باطل باشد نمی شود یا حق با ماست یا حق با شما, عمل زنده است روزی بالأخره باید باشد آنها سؤال می کنند آن روز چه وقت است. این برهانی که قرآ ن کریم بیان می کند از متقن ترین براهین مسئله معاد است برای مسئله معاد هم قبلاً گذشت که چندین برهان اقامه می کنند ولی آنها متوقّف بر ابطال تناسخ است می گویند در عالَم ظلمی هست, هرج و مرجی هست, بی عدالتی هست (یک) جایی باید باشد که به ظلم و بی عدالتی پاسخ داده بشود (دو) اینها هر دو حق است و خدا حکیم است عالِم است پس روزی باید باشد که به کیفر تبهکاران رسیدگی بشود این هم حق است اما هیچ کدام از اینها به تنهایی تا مسئله تناسخ ابطال نشود معاد را ثابت نمی کند آنها که تناسخی هستند این را قبول دارند می گویند خدا هست, حکیم است, عدل است, در عالَم ظلم و جفا و تعدّی هست باید یک وقت تبهکار به کیفر تبهکاری اش برسد, مظلوم، به پاداش مظلومیّتش برسد حق است اما بعد الموت این ارواح تعلّق می گیرند به ابدان دیگر یا مرفّه یا معذّب, یا کیفر است یا پاداش این حل می شود. تا مسئله تناسخ استحاله اش ثابت نشود معاد با این براهین ثابت نمی شود اما این برهانی که در این بخش از آیات قرآن کریم است این بدون توقف بر مسئله استحاله تناسخ حل می شود و آن این است که عالَم که هرج و مرج نیست این همه عقاید و مکاتبی که هست بعضی از مکاتب یقیناً حق است بعضی از مکاتب یقیناً باطل برای اینکه نقیض هم هستند توحید و شرک هر دو حق باشد که ممکن نیست, هر دو باطل باشد که ممکن نیست. جهان, جایی می خواهد که حق و باطل را مشخص کند خب دوباره اگر ارواح بعد از مرگ برگردند به دنیا, دنیا که وضعش همین است دنیا همیشه حق و باطلش مخلوط است پس صحنه ای باید باشد که یوم, یوم حق است که هیچ تردیدی, هیچ شکّی, هیچ خلطی, هیچ التقاطی در آنجا نیست.

۱- (۲۳) اعراف/سوره۷، آیه۱۵۱

۲- (۲۴) رعد/سوره۱۳، آیه۲۸

معاد روز جدا شدن حق از باطل

هو المعاد ما بالأخره روزی می خواهیم که معلوم بشود این جنگ ۷۲ ملت حق با کیست, این همه ملل و نِحلی که پیدا شد حق بـا کیسـت, بالأـخره می خـواهیم بفهمیم این را تناسـخی حرفی برای گفتن نـدارد برای اینکه بر فرض ارواح که مُردنـد دوبـاره بر گردنـد به دنیا, دنیا وضـعش همین است هر وقت نبیّ ای پیـدا شـد قولش در جامعه مسـموع شد چهارتا متنبّی هم در کنارش پیدا شدند, هر وقتی عالِمی پیدا شد محقَّق بود و محقِّق بود چهارتا عالِم نما هم در کنارش هسـتند هر جا مؤمن پیدا شد چهارتا مؤمن نمای منافق هم در کنارش هسـتند هیـچ جا نیست که بدلی نباشد از ربوبیّت گرفته تا مؤمن بودن, از مؤمن بودن گرفته تا ربوبیّت مراحـل پنـج گـانه که این مراحـل پنـج گانه قبلاً مبسوطاً گـذشت که همه جا بـدلی دارد اگر خـدا می گویـد من ربّ العالمین هسـتم فرعون هم می گوید: (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى) (۱) بالأخره جایی بایـد باشـد که ربّ حقیقی از ربّ باطل و بدلی جدا بشود درباره ربوبیت این طور است درباره نبوّت این طور است تا غـدیر به پا شده سـقیفه هم در کنارش به پا شده بالأخره یک جا بایـد بشود حل باشـد روحانیت همین طور است ایمان هم همین طور است هر جا حقّی پیدا شد چهارتا بدلی هم در کنارش هست و عـالَم یـا - معـاذ الله - بایـد بگوییم هرج و مرج است هر که هر چه گفت, گفت یا حساب و کتابی دارد اگر حساب و کتابی دارد کما هو الحق آن می شود مسئله معاد.

۱- (۲۵) نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴

ظهور جدایی حق از باطل در قیامت به دست فتّاح مطلق

لذا فرمود اینکه یا ما حقّیم یا شما اینکه ما باید مسئول باشیم یا شما (قُلْ یَجْمَعُ بَیْنَنَا) ما باید کنار هم جمع بشویم معلوم بشود بالأخره که چه کسی حق دارد خدا هم جامع است (رَبَّنَا إِنَّکَ جَامِعُ النَّاسِ لِیَوْمٍ لاَ رَیْبَ فِیهِ), (۱) (یَجْمَعُ بَیْنَنَا رَبُّنَا) بعد این گِره را باز می کند فتح یعنی گشودن, چون لفظ برای روح معنا یا معانی عامه وضع شده فتح یعنی گشودن, تنها کلید نیست که مفتاح در است، بالأخره هر بسته ای بخواهد گشوده بشود به آن می گویند فتح و خدای سبحان فتّاح مطلق است بین این مکتب ها که گره خورده است خدا فتّاح است بین این آرا و عقاید که معلوم نیست کدام حق است خدا فتاح است بین اخلاق و آداب و رسوم و سنن که معلوم نیست کدام حق است خدا فتّاح است (قُلْ یَجْمَعُ بَیْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ یَفْتَحُ بَیْنَنَا بِالْحَقِّ) با کلید حق این مسائل را حل می کند ما به جایی می رسیم که جا برای سؤال نیست، دیگر آنجا علم حصولی نیست خود واقع, روشن می شود (وَهُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِیمُ) او گشاینده است. او در دنیا بسته ها را باز می کند در سوره مبارکه «انبیا» گذشت که (أَوَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ کَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا) (۲) اینها بسته بودند ما کم کم باز کردیم راه شیری, ستاره و ماه و سیّارات و سماوات را باز کردیم اینها در آغاز آفرینش رَتْق بودند, بسته بودند (أَوَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ کَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا) اینها بسته بودند ما باز کردیم اینکه می گویند تولید ستاره از همین راه هاست. خیلی از چیزهاست که بسته اند ما باز می کنیم لذا او فتّاح است, او (خَیْرُ الْفَاصِلِینَ) (۳) است و یوم القیامه هم (یَوْمُ الْفَصْلِ) (۴) است و مانند آن. فرمود: (وَهُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِیمُ).

۱- (۲۶) سوره آل عمران, آیه ۹.

۲- (۲۷) انبیاء/سوره۲۱، آیه ۳۰

۳- (۲۸) انعام/سوره۶، آیه۵۷

۴- (۲۹) صافات/سوره۳۷، آیه۲۱

اثبات توحید با فرهنگ محاوره مشرکان و نقد معبودهای آنان

بعد دوباره مسئله توحید را مطرح می کند فرمود آخر شما به دنبال این بت ها راه افتادید اینها چه کار کردند برای شما چه کار می کنند؟! سخن از این نیست که اینها ممکن الوجودند یا نه, سخن از این نیست که امکان فقری دارند یا امکان ماهوی دارند به زبان قوم سخن گفتن یک مرحله است, به زبان عقلی و فلسفی حرف زدن یک مرحله دیگر است آن را در لابه لای این مطالب بیان می کنند اما با توده مردم باید به زبان مردم حرف زد. فرمود: (قُلْ أَرُونِيَ) یعنی «أخبرونی» (الَّذِينَ الْحَقْتُم بِهِ) یعنی آ نهایی را که شما به الله ملحق کردید به عنوان اینکه شرکای الله هستند «ألحقتم بالله» به عنوان اینکه شرکای الهی اند آنها را به ما نشان بدهید آنها کجا هستند (قُلْ أَرُونِيَ) «أخبرونی» (الَّذِينَ) کسانی را که (الْحَقْتُم) آنها را ملحق کردید به الله به عنوان شرکای الهی (الْحَقْتُم بِهِ شُرَكَاءَ) آنها حرفی برای گفتن ندارند شما خودتان بگو (كَلَّا) کسی شریک الباری نیست (كَلَّا بَلْ هُوَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) که مفید حصر است.

جهان شمولی رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلّم)

بعد فرمود: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ) تو برای همه مردمی, رسالت تو جهان شمول است هر عصر, هر مصر, هر نسل; همگانی و همیشگی. از نظر کلیّت, همگانی است از نظر دوام, همیشگی است اگر رسالتی کلّ افراد انسانی را شامل بشود می شود عام, تمام زمان ها را در بربگیرد می شود دائم, کلیّت و دوام دو عنصری است که با رسالت حضرت(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) همراه است لذا می گویند: (كَافَّةً لِّلنَّاسِ).

حالا (كَافَّةً لِّلنَّاسِ) سه منطقه را قرآن در نظر گرفته فرمود همه مسلمان نیستند, همه موحد نیستند ولی ما برای همه برنامه داریم در سه بخش از آیات قرآن کریم هم ملّی و محلّی, هم منطقه ای, هم بین المللی, قرآن دستور دارد که ما با مسلمان ها چطور باشیم (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) (۱) با موحدان چگونه باشیم (تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ) (۲) اینها مسلمان نیستند ولی موحّدند, با انسان ها ولو ملحد چگونه باشیم آن آیه هشت سوره مبارکه «ممتحنه» است که (لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) این مضمون آیه هفت و هشت سوره مبارکه «ممتحنه» است که همین آیه در قانون اساسی ما هم آمده که کفاری که کاری با شما ندارند نه راه شما را می بندند نه مزاحم شما هستند نه تحریم می کنند نه مشکلی ایجاد می کنند شما می توانید روابط حسنه با آنها داشته باشیم در صورتی که هیچ مزاحمتی برای شما ایجاد نکنند خب این بخش سوم است انسان با جهان دارد زندگی می کند این چنین نیست که قرآن فقط برای حوزه ملّی و محلّی باشد برای حوزه ملّی و محلّی برنامه دارد برای منطقه ای که موحّدان اند برنامه دارد برای بین المللی که انسان ها هستند ولو مسلمان هم نیستند و کافرند برنامه دارد لذا می شود (كَافَّةً لِّلنَّاسِ) گاهی می فرماید: (نَذِيراً لِلْبَشَرِ), (۳) گاهی می فرماید: (ذِكْرَى لِلْبَشَرِ) (۴) با بشریّت کار دارد, با انسانیّت کار دارد, با همه اینها کار دارد آن بیان نورانی حضرت سیدالشهداء(سلام الله علیه) همان بیان اسلام است فرمود بالأخره قرآن یک پیامش این است که حالا ـ بر فرض مسلمان نیستید کافر هستید باید آزاد باشید «إن لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا أحراراً فی دنیاکم» (۵) این دستور اسلام است اسلام برنامه اش نسبت به کافران این است که بالأخره آزادمنش باشید یک ادب اجتماعی داشته باشید «إن لم یکن لکم دین و کنتم لا ـ تخافون المعاد فکونوا أحراراً فی دنیاکم» این هم همین است فرمود: (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيراً وَنَذِيراً) ما بشارت می دهیم درباره فضایل و انذار می کنیم درباره رذایل; لکن اکثر مردم نمی دانند که کجا باید بروند.

۱- (۳۰) حجرات/سوره۴۹، آیه ۱۰

۲- (۳۱) سوره آل عمران, آیه ۶۴.

۳- (۳۲) مدثر/سوره۷۴، آیه۳۶

۴- (۳۳) مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱

۵- (۳۴) اللهوف, ص ۱۲۰.

اما یکی از سؤالاتی که مربوط به بحث دیروز بود درباره جریان کعبه درست است کعبه را کعبه گفتند چون مکعب شکل است. مستحضرید مکعب, شش سطح دارد حالا این سطوح شش گانه اش گاهی به عمق است گاهی به ارتفاع, گاهی انسان حوضی حفر می کند یا استخری حفر می کند یک وقت اتاقی می سازد این یا مکعّب مربعی است یا مکعّب مستطیل لازم نیست طول و عرضش یکسان باشد ارتفاع یا عمق هم بشرح ایضاً همان طوری که ممکن است طولش بیش از عرض باشد, ارتفاع یا عمقش هم ممکن است بیش از طول و عرض باشد; منتها حالا باید بررسی کنید الآن مشکل این مردم مکه این است که آنها می گویند عرفاً این سازه هایی که ما درست کردیم این طواف دور کعبه است آیا شرعاً منعی دارد یا نه؟ آنها مشکل عرفی ندارند می گویند عرف بر این است که کسی روی این سازه ها حرکت می کند این طواف است که در بحث دیروز اشاره شد.

تفسیر آیات۲۷ تا ۳۳ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات۲۷ تا ۳۳ سوره سبأ

(قُلْ أَرُونِيَ الَّذِينَ أَلْحَقْتُم بِهِ شُرَكَاءَ كَلاَّ بَلْ هُوَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲۷) وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيراً وَنَذِيراً وَلكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ (۲۸) وَيَقُولُونَ مَتَى هذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (۲۹) قُل لَكُم ميعَادُ يَوْمٍ لَا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَلاَ تَسْتَقْدِمُونَ (۳۰) وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَن نُؤْمِنَ بِهذا الْقُرْآنِ وَلاَ بِالَّذِى بَيْنَ يَدَيْهِ وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِندَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلاَ أَنتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ (۳۱) قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءَكُم بَلْ كُنتُم مُّجْرِمِينَ (۳۲) وَقَالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ الَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَن نَّكْفُرَ بِاللَّهِ وَنَجْعَلَ لَهُ أَندَاداً وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَجَعَلْنَا الْأَغْلاَلَ فِى أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۳۳))

ص: ۶۶

اصول دین, مشکل اصلی مردم مکه

سوره مبارکه «سبأ» همان طوری که ملاحظه فرمودید عناصر محوری اش اصول دین است یعنی توحید و وحی و نبوّت است و معاد; زیرا مشکل اصلی مردم مکه همین اصول سه گانه بود وقتی این اصول, تبیین شد آن وقت در مدینه آیاتی که مربوط به مسائل فروع دین است بیان شد.

شرک, مشکل مردم مکه در مباحث توحیدی

در قرآن کریم درباره اصلِ ذات اقدس الهی کمتر بحث شده است یا برای آن است که او بدیهی است و نیازی به استدلال ندارد اصلِ هویّت الهی یا برای اینکه در حجاز محلّ ابتلا نبود آنها اصلِ وجود واجب را می پذیرفتند, توحید واجب را هم

قبول داشتند می گفتند ما دو واجب نداریم, توحید خالق کل را هم قبول داشتند دو خالق کل در عالَم نیست, توحید ربوبیت مطلقه را هم قبول داشتند که دو مدبّر کل و مدیر کل در عالم نیست. مشکل اصلی مردم مکه همان ارباب متفرّقه و ربوبیّت های جزئی بود وگرنه (لَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) (۱) و یا در سوره مبارکه «یونس» دارد اگر از آنها سؤال می کردید که مدبّر آسمان و زمین کیست می گفتند الله, ربوبیّت مطلق, خالقیّت مطلق, مدیریت مطلق, اینها را می گفتند که برای خداست اما ارباب متفرّقه آن که مشکل انسان را, مشکل دریا را, مشکل صحرا را, مشکل جمادات را, مشکل حیوانات را, اینها را بخواهد حل بکند فرشتگان مخصوص هستند یا مثلاً موجودات دیگر; لذا قرآن کریم درباره اثبات اصل واجب و توحید واجب کمتر آیات نازل کرده است درباره ربوبیت جزئی این اصنام و اوثان سخنی دارد.

۱- (۱) لقمان/سوره ۳۱، آیه ۲۵

نفی ربوبیت بت ها با درخواست نشان دادن تأثیر آنان

فرمود به من نشان بدهید که از اینها چه کاری ساخته است این نشانه حسّی منظور نیست برای اینکه اینها بت ها را می پرستیدند, عابدها محسوس, عبادت ها محسوس, معبودها هم محسوس, بت هایی را داشتند, می پرستیدند هم عابدان محسوس بودند, هم عبادت ها, هم معبودها. اینکه فرمود: (أَرُونِیَ) به من نشان بدهید یعنی آن ربوبیت اینها را به ما نشان بدهید که از اینها چه کاری ساخته است (قُلْ أَرُونِیَ الَّذِینَ الْحَقْتُم) آنها را به الله به عنوان شرکا نشان بدهید که اینها چه کاره اند.

شرک, مشکل بشر درعصر حاضر

مشکل اصلی بشر کنونی هم همین است اینها ممکن است به اصلِ ذات اقدس الهی معتقد باشند اما مشکلشان در ربوبیت است خیال می کنند کار به دست این و آن است «اتباع کلّ ناعق یَمیلون مع کلّ ریح» (۱) این مشکل اصلی بشر کنونی هم است (قُلْ أَرُونِیَ الَّذِینَ الْحَقْتُم) آنها را به الله به عنوان شرکا.

سرّ تکرار کلمه (قُل) در سوره «سبأ» و «انعام»

مستحضرید در مواردی که ذات اقدس الهی برهان اقامه می کند معمولاً در آن سوره ها کلمه (قُل) زیاد تکرار می شود ده ها بار کلمه (قُل) در سوره مبارکه «انعام» که به تعبیر سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) فرمودند این سوره را به جای اینکه ما سوره «انعام» بنامیم می توانیم آن را سوره «احتجاج» نامگذاری کرد (۲) چون این نام ها, نام های بالغلبه است وگرنه همان طوری که قبلاً ملاحظه فرمودید تفسیرهایی که قبل از هزار سال نوشته شده و الآن موجود است در آنها این چنین است «السوره التی یُذکر فیها الأنعام», (۳) بعد برای تخفیف گفتند سوره «انعام» و مانند آن, غالب اینها عَلَم بالغلبه است برای تخفیف ذکر می شود. اسمای حسنای فراوانی در سوره مبارکه «انعام» هست در آنجا (قُلْ) خیلی تکرار شده است هر کدامش یک حجّت است یعنی این چنین احتجاج بکن, این چنین استدلال بکن. در سوره مبارکه «سبأ» هم چندین حجت است در قبال سرفصل هر حجّتی می فرماید این چنین استدلال بکن; در توحید این طور بگو, در رسالت این طور بگو, در معاد این طور بگو. سرّ تکرار (قُل) برای تکرار ادلّه و حجج است.

۱- (۲) نهج البلاغه, حکمت ۱۴۷.

۲- (۳) المیزان, ج ۱۰, ص۲۱۸.

۳- (۴) تفسیر التستری, ص ۶۱.

حصر ربوبیت در (الله) و برهانی نمودن آن با (عَزیزٌ حَکیمٌ)

(قُلْ أَرُونِيَ) «أخبرونی» (الَّذِينَ الْحَقْتُم) آنها را به الله به عنوان شرکا به من نشان بده ربوبیّتشان کجاست بعد جواب می دهد (کَلَّا) شما راهی برای ربوبیّت ندارید این (بَلْ هُوَ اللَّهُ) مفید حصر است الله رب است و لا غیر. برهان مسئله هم عزیز و حکیم بودن اوست مستحضرید اسمای حسنایی که در پایان آیه ذکر می شود برهان مسئله است همان طوری که (الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ) در پایان آیه ۲۳ دلیل بود, (الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ) در پایان آیه ۲۶ دلیل بود, (الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) هم در پایان آیه ۲۷ دلیل است. خدا عزیز است عزیز به معنای غالب نیست عزیز یعنی آن حقیقت نفوذناپذیر که تفسیر این عزّت هم در آیات قبل گذشت آن سرزمین سخت و محکمی که نفوذناپذیر است می گویند «أرضٌ عزاز» زمینی که کلنگ در آن اثر نمی کند هیچ چیزی اثر نمی کند این نفوذناپذیری را می گویند عزّت, چون انسان نفوذناپذیر در صحنه های نبرد پیروز است لازمه عزّت, ظفر و غلبه است لذا عزیز را به غالب و پیروز تفسیر کردند. اگر خدا عزیز است یعنی در حریم ربوبیّت او کسی راه پیدا نمی کند پس او واحد است و لا غیر, شما دیگران را می خواهید در این حریم راه بدهید بگویید اینها ربّ اند نه, خدا عزیز است اینجا جای بیگانه نیست و اینکه راه نمی دهد هم حکیمانه است چون نفوذناپذیریِ او مطابق با حکمت اوست جا برای غیر نیست این (الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) سند توحید ربوبی اوست چه اینکه (الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ) سند فزع فرشتگان است اگر او علی است او دارای کبریایی است خب فرشتگان در پیشگاه او حریم می گیرند هراسان اند چه اینکه مشکلات و داوری ها را او حل می کند می شود (فَتَّاحٌ عَلِيم), (الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ) سند مضمون آن آیه است, (الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ) سند مضمون آیه خودش است (الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) سند مضمون همین آیه ۲۷ است او عزیز است و حکیم. این برای توحید بود.

ص: ۶۹

پذیرش نبوت و معاد, مشکل دیگر مشرکان حجاز و علت آن

مشکل مردم حجاز گذشته از توحید, مسئله نبوت و معاد هم بود آنهایی که بالأخره به پاداشی معتقدند ولو در حدّ تناسخ ممکن است این احساس مسئولیت, آنها را کنترل کند ولی کسی که مرگ را پوسیدن می داند و بعد از مرگ هیچ خبری از مسئولیت نیست نه در امتداد دنیا به نام برزخ و قیامت, نه در بازگشت مجدد به دنیا به عنوان تناسخ; نه آن را قائل است نه این را, خودش را رها می بیند این که خودش را رها می کند (بَلْ یُرِیدُ الْإِنسَانُ لِیَفْجُرَ أَمَامَهُ) (۱) که در سوره «قیامت» است یعنی اینها هیچ مسئولیتی را قائل نیستند نه در امتداد که به صورت برزخ و معاد است, نه در بازگشت به دنیا که به صورت تناسخ باشد; لذا می خواهند جلویشان باز باشد (بَلْ یُرِیدُ الْإِنسَانُ لِیَفْجُرَ أَمَامَهُ) اگر جلوی او بسته باشد مانعی داشته باشد که نمی تواند هر کاری بکند اگر جلوی او باز باشد هر کاری که دلش می خواست می کند کسی مانع او نیست فرمود اینها (بَلْ یُرِیدُ الْإِنسَانُ لِیَفْجُرَ أَمَامَهُ) می خواهند جلویشان باز باشد آنها که به احد النحوین معتقدند مقداری کنترل می کنند اگر معتقد به برزخ و معاد باشند که خب خیلی کنترل می کنند, اگر معتقد به تناسخ باشند گرچه آن هم بیّن الغی است ولی بالأخره اینها می گویند ما یک پاداش یا کیفری می بینیم لذا رها نیستند اما اینها که نه به آن طرف نه به این طرف به هیچ وجه معتقد نیستند دلشان می خواهد جلویشان باز باشد.

۱- (۵) قیامه/سوره۷۵، آیه۵

دو تفسیر در معنای (کافَّةً) و تقویت معنای دوم توسط علامه طباطبایی

فرمود: (وَمَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا کَافَّةً لِّلنَّاسِ) این (کَافَّةً) را به دو معنا تفسیر کردند یکی اینکه این (کَافَّةً) صفت است برای «ارسالتاً» که مصدر «أرسلنا» است که زمخشری و امثال زمخشری این معنا را پذیرفتند «و ما أرسلناك الاّ ارسالتاً کافّه للناس» (۱) آن وقت این (کَافَّةً) یعنی عامّه, کافّه مردم یعنی عامّه مردم. ما یک رسالت عمومی داریم همگانی و همیشگی, هم از نظر مردم, افراد و مصداق, کلی است هم از نظر زمان, دائم است کلیّت و دوام باعث همگانی و همیشگی بودن این وحی و رسالت است. تفسیر دوم این است که این (کَافَّةً) از کَفّ است کَفّ یعنی منع «ما أرسلناك الاّ ـ مانعاً للناس عن العصیان و الطغیان» (۲) و شاهدش هم همان (بَشِیراً وَنَذِیراً) است اگر «کاف» از «کَفّ» یعنی «مَنَع» است تاء آن برای مبالغه است نظیر تاء علامه, تاء نصّابه, تاء راویه و مانند آن; یعنی تو جلوی بدیِ همه مردم را می گیری. به هر تقدیر یا (کَافَّةً) یعنی عامّه که وصف ارسال و رسالت است که «رساله عامّه, ارسالتاً عامّه» یا نه, وصف رسول است که تو کافّی, مانعی, جلوی رذایل را می گیری منتها همان طوری که به کسی که خیلی عالِم است می گویند علاّمه, به کسی که در جلوگیری از رذایل خیلی تلاش و کوشش می کند می گویند «کافّه» (وَمَا أَرْسَلْنَاکَ إِلَّا کَافَّةً لِّلنَّاسِ) که این دومی را سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) تقویت می کند و (بَشِیراً وَنَذِیراً) را هم شاهد می آورد (۳) (بَشِیراً وَنَذِیراً) در برابر فضایل, بشارت می دهی در برابر رذایل, انذار و بیم می دهی.

۱- (۶) الکشاف, ج۳, ص۵۸۳.

۲- (۷) التفسیر الکبیر, ج۲۵, ص۲۰۶.

۳- (۸) المیزان, ج۱۶, ص۳۷۶.

عدم علم اکثر مردم بر رسالت پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و مأموریت او

(وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ) نمی داننـد که رسالتی هست. بسـیاری از مردم، حیوانِ بالفعل اند و انسان بالقوّه, تمام و تلاش و کوشـش خود را در همین مرز حیوانیّت خلاصه می کننـد چیزی هم در دسـتشان نمی ماند. فرمود اکثری مردم این طورند و تو جلوی فساد را هم می گیری.

پرسش: اگر کافّه را به معنای مانع گرفتیم در مقابلش معنای جاذبه باید باشد.

پاسـخ: نه, کَفّ یک معنا دارد اگر تاء (کافّةً) تاء تأنیث باشـد نه تاء مبالغه و صـفت باشد برای «رسالةً» یا «ارسالتاً» همان معنای «جامعةً» را دارد «ما أرسـلناك إلاّ رسالةً جامعه أو إرسالةً جامعه» که دیگر تاء آن تاء تأنیث است چون صـفت است برای رساله یا ارساله و معنی جامعیّت را می رساند تعبیر اینکه می گویند (كَافَّةً لِّلنَّاسِ) هم با همین هماهنگ تر است.

بررسی دو معنای ارائه شده و تناسب آیه با آن

پرسش: وجه استشهاد به (بَشِيراً وَنَذِيراً) چیست؟

پاسخ: چون ما برای همه فرسـتادیم این (بَشِيراً وَنَذِيراً) برای رسالت است فرسـتادیم که چه کار بکنید. اگر کافّه آن طوری که سیدناالاسـتاد می فرماینـد به معنی مـانع باشـد, مـانع از رذایل است چطوری منع می کنی برای اینکه تشویق می کنی به بهشت، ترغیب می کنی به بهشت, ترهیب می کنی از جهنم, از این جهت جلوی رذایل را می گیری; کفّ از رذایل، به تبشـیر و انـذار است اما آنکه زمخشـری و امثال زمخشـری می گویند, می گویند معنا این است که ما تو را با این دو صفت برای جوامع بشری فرسـتادیم یکی اینکه نسبت به فضایل بشارت بـدهی یکی اینکه نسبت به رذایل انذار بکنی با هر دو تناسب دارد (وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ).

حالا این رسول می آید بشارت می دهد به بهشت و انذار می کند از دوزخ.

پرسش مشرکان از زمان برپایی معاد

از اینجا مسئله معاد مطرح می شود آنها سؤال می کنند که چه وقت, چون خود دنیا که جای برای تبشیر و انذار نیست خیلی از افرادند که تبهکارانه به سر می برند کسی کیفر نمی دهد, خیلی از محرومان اند که رنجورانه به سر می برند به پاداششان نمی رسند این زمان پاداش و کیفر چه وقت است یعنی معاد چه وقت است (وَيَقُولُونَ مَتَى هذَا الْوَعْدُ) این وَعد در برابر وعید نیست این وعد, جامع است هم وعد را شامل می شود هم وعید را; این وعده تبشیری, وعید انذاری نسبت به مؤمن و فاسق چه وقت انجام می شود (مَتَى هذَا الْوَعْدُ) اگر راست می گویید که معادی هست چه وقت است تاریخش چه وقت است.

احتجاج الهی در پاسخ مشرکان به بی زمان و مکان بودن معاد

پاسخش این است که (قُلْ) احتجاج الهی است (قُل لَکُم میعَادُ يَوْمٍ) روزی فرا می رسد که تاریخ در آن روز رخت برمی بندد این چنین نیست که تاریخ هجری شمسی یا قمری یا تاریخ میلادی ادامه پیدا کند به مقطعی برسد به نام معاد, «چه وقت» و «کجا» سؤال از زمان و مکان است اگر زمان برچیده شد, مکان برچیده شد سؤال از «چه وقت» و «کجا» جا ندارد «چه وقت» رخت برمی بندد برای اینکه (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّماوَاتُ) (۱) الآن که زمین به دور شمس می گردد ما چه وقت داریم یعنی زمان داریم, الآن که زمینی هست و آسمانی هست «کجا» داریم اما وقتی (وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَهِ) (۲) شد, اگر (وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ) (۳) شد, آسمان ها طومارشان برچیده شد, زمین بساطش برچیده شد نه جا برای چه وقت هست نه جا برای کجا, سؤال راه ندارد فرمود بالأخره مقطعی هست که شما آن مقطع را ادراک خواهید کرد.

۱- (۹) ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸

۲- (۱۰) سوره زمر, ایه ۶۷.

۳- (۱۱) سوره زمر, ایه ۶۷.

اِخبار قرآن به حتمی بودن معاد و نفی تقدیم و تأخیر و مهلت آن

اگر در آن مقطع استمهال بکنید, مهلت بخواهید جا برای مهلت نیست الآن که استعجال می کنید که می گویید زود بیاید ما ببینیم جا برای عجله نیست یک مقطع خاصّی است که تقدّمش محال, تأخّرش محال, شما میعادی دارید که آن (لَا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً) یعنی یک لحظه که اگر بگویید «أخّرنا» فرصت بدهید ما توبه کنیم جا برای تأخیر و فرصت نیست جا برای اِمهال نیست چه اینکه جا برای اِعجال هم نیست (لَا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَلاَ تَسْتَقْدِمُونَ).

تشابه مرگ با معاد در نفی تقدیم و تأخیر و مهلت

در جریان اَجل هم همین طور است (فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَ يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلاَ يَسْتَقْدِمُونَ) (۱) تأخیر نمی شود روشن است, تقدیم نمی شود یعنی چه؟ خب چیزی که وقتش نرسید یقیناً جا برای آمدن آن نیست اینکه می فرماید تقدیم نمی شود یعنی چه؟ می فرماید همان طوری که تقدیم محال است همان طوری که در ذهن شماست آن ذهن سائل که می گوید چیزی که وقتش نرسیده جا برای آمدن آن نیست این سؤال, سؤال حقّی است پاسخ این است که همان طوری که در ذهن تان است که چیزی که وقتش نرسیده یعنی قبل از وقت بخواهد حاصل بشود محال است تأخیرش هم مثل تقدیم محال است برای استحاله تأخیر محال بودن تقدیم را ذکر کردند این در مسئله مرگ هست, در مسئله معاد هست, در مسئله مرگ, تقدیم محال است یعنی چیزی که وقتش نرسیده چطور حاصل بشود می فرماید همان طوری که می دانید تقدیم محال است بدانید تأخیرش هم محال است که وِزان تأخیر مثل وِزان تقدیم, استحاله است در جریان معاد هم همین طور است فرمود: (لَا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَلاَ تَسْتَقْدِمُونَ) آن گاه شما با کلّ هویّت تان در آن روز حضور پیدا خواهید کرد.

۱- (۱۲) اعراف/سوره۷، آیه۳۴

توحید و نبوت و معاد, سه اصل مورد ابتلای مردم مکه

این پس مسئله معاد شد آیه قبل مربوط به مسئله وحی و نبوت بود آیه اسبق هم مربوط به مسئله توحید بود توحید و وحی و نبوّت و معاد این اصول سه گانه دین محلّ ابتلای مردم مکه بود این آیات درباره این سه اصل سخن می گوید و اگر ذات اقدس الهی مسئله توحید را برای آنها تبیین می کند آن وقت ربوبیّت, آن دو مسئله را هم به همراه دارد.

اثبات نبوت و معاد با ربوبیت الهی

اگر خدا رب است باید بپروراند, پرورش انسان به قانون است انسان را با چه چیزی بپروراند, جز قانون, جز احکام, جز آداب, جز سنن چیز دیگری عامل پرورش انسان نیست. دام را یک نحو می پرورانند, طیور را نحو دیگر می پرورانند, درختان را یک نحو دیگر می پرورانند, انسان را از راه قانون می پرورانند قانون الهی همان دین است و وحی و نبوّت است اگر او رب است که است, اگر او باید بپروراند که می پروراند, تدبیر انسان و پرورش انسان فقط از راه دین است آن وقت وحی و نبوّت می شود حق, وحی و نبوّت که حق شد یک پاداش و کیفری هم دارد دنیا جای پاداش و کیفر نیست دنیا جای آزمون است و امتحان الهی.

مشرکان حجاز نافی نبوّت عامه بر خلاف یهود و نصارا

دوباره حرف آنها را نقل می کند در بین مردم حجاز این امر روشن شد که ذات اقدس الهی در کُتب آسمانی انبیای پیشین مسئله وحی و نبوّت حضرت رسول(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را بشارت داد مشرکان حجاز این حرف را می زدند (وَقَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَن نُّؤْمِنَ بِهذا الْقُرْآنِ وَلاَ بِالَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ) اینها با اصل وحی و نبوّت مخالف بودند هم اصل نبوّت و وحی را قبول نداشتند می گفتند مگر می شود انسان از طرف خدا رسالت داشته باشد اگر رسالتی هست باید فرشته باشد و هم مشکل دیگر داشتند که وحی و نبوّتِ تورات و انجیل را هم قبول نداشتند چون در آن کتاب های آسمانی جریان بشارت حضرت ختمی نبوّت(علیه و علی آله آلاف التحیّه والثناء) هم آمده است لذا می گفتند ما نه به قرآن ایمان داریم, نه به کتاب هایی که قبل از آن است اینها مشکلشان نبوّت خاصه نبود مسیحی ها که اسلام را نمی پذیرفتند, یهودی ها که نمی پذیرفتند و نمی پذیرند مشکلشان نبوّت خاصّه است وگرنه اصل نبوّت عامه را قبول دارند, اصل وحی و نبوّت را قبول دارند, نبوّت حضرت عیسی را مسیحی ها قبول دارند, نبوّت حضرت موسی را کلیمی ها قبول دارند اما اینها با اصل نبوّت مشکل جدّی دارند می گویند اگر رسالتی هست باید فرشته باشد مگر بشر می تواند به مقامی برسد که از خدای سبحان پیام بگیرد این همان مادی اندیشی مشرکان حجاز بود (وَقَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَن نُّؤْمِنَ بِهذا الْقُرْآنِ وَلاَ بِالَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ).

اخبار قرآن به توقف مشرکان در قیامت و سؤال از مسئولیّت ها

بعد ذات اقدس الهی به رسولش می فرماید اینها که امروز این طور مانع تراشی می کنند صحنه ای فرا می رسد که ای کاش تو آن را می دیدی و شاید الآن هم باطن آنها را ببینی که اینها همه شان مضطرب و نادم اند (یک) همه اینها عُذرها را به گردن دیگری می اندازند می گویند تو باعث شدی (دو) (وَلَوْ تَرَی إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِندَ رَبِّهِمْ) اینها راه برای رفتن ندارند درباره اینها می فرماید: (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْؤُولُونَ) (۱) اینها را بازداشت کنید موقوفاً یعنی بازداشت شدن.

مشاهده اسمای جلالی توسط مشرکان و کوری آنان از اسمای جمالی

(وَلَوْ تَرَی إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِندَ رَبِّهِمْ) البته اسمای جلاله الهی را می بینند, جهنم را می بینند, (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا) (۲) می گویند اما بهشت را, انبیا را, اولیا را, فرشتگان رحمت را نمی بینند اینکه فرمود: (نَحْشُرُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ أَعْمَی) (۳) یعنی اینها اعمای از مشاهده جمال الهی, فرشته ها, انبیا و مانند آن هستند وگرنه رذایل را که در دنیا می دیدند, کیفر رذایل را که جهنم است کاملاً می بینند.

تبیین نزاع مستضعف با مستکبر در صحنه قیامت و جهنم

(إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِندَ رَبِّهِمْ یَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَی بَعْضٍ الْقَوْلَ) با یکدیگر به نزاع برمی خیزند این می گوید تو باعث شدی, آن می گوید من تقصیری ندارم تو خودت می خواستی این کار را نکنی. این نزاع بین مستضعف و مستکبر است بین عالی و دانی است که چند بار در سایر سوَر این قسمت مطرح شد (یَقُولُ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا لَوْلاَ أَنتُمْ لَکُنَّا مُؤْمِنِینَ) اینها وقتی وارد جهنم می شوند (کُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّهٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا) (۴) قبل از صحنه قیامت هر کدام, دیگری را متهم می کنند که شما باعث شدی در خود جهنم هم یکدیگر را متهم می کنند که شما باعث شدی, مستضعفین به مستکبرین می گویند شما باعث شدید که ما به این روز سیاه مبتلا بشویم (یَقُولُ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا لَوْلاَ أَنتُمْ لَکُنَّا مُؤْمِنِینَ).

۱- (۱۳) صافات/سوره ۳۷، آیه ۲۴

۲- (۱۴) سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۲

۳- (۱۵) طه/سوره ۲۰، آیه ۱۲۴

۴- (۱۶) اعراف/سوره ۷، آیه ۳۸

تشابه پاسخ شیاطین الانس با ابلیس به تبهکاران مستضعف

مستکبرین در جواب می گویند که ما هیچ علّیتی برای تبهکاری شما نداریم راه باز بود اینها جزء شیاطین الانس هستند حرف های این شیاطین الانس با آن ابلیس اصلی یکی در می آید ابلیس اصلی می گوید من دعوت کردم شما خواستید نیایید من غیر از دعوت یعنی وسوسه, کار دیگری نکردم عقل و فطرت از درون، شما را دعوت کردند, انبیا و اولیای معصومین(علیهم السلام) از بیرون شما را دعوت کردند خب شما می خواستید به آن دعوت ها پاسخ بدهید. همان حرف را مستکبران ابلیس صفت به مستضعفان می گویند: (قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءَكُم) در دنیا که هدایتی را معتقد نبودند در آخرت که برایشان روشن شد که می گویند: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا) می فهمند وحی و نبوّت, هدایت بود. در قیامت به مستضعفان می گویند این هدایت الهی در دنیا به شما رسیده است ما که جلوی شما را نگرفتیم ما دعوت کردیم ما لانه فساد و مرکز فساد درست کردیم شما می خواستید نیایید (أَنَحْنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءَكُم بَلْ كُنتُم مُّجْرِمِينَ) خود شما تبهکار بودید اهل جُرم بودید به دنبال ما راه افتادید.

متّهم ساختن مستکبرین توسط تبهکاران به مکر شبانه روزی

مستضعفین در قبال این حرف مستکبرین می گویند تنها این نبود که شما مرکز فساد درست کردید آن توطئه های شبانه روزی شما سهم تعیین کننده ای در انحراف ما داشت (وَقَالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ) شما تنها مرکز فساد باز نکردید, نقشه های شبانه روزی شما پس چه بود, انحرافاتی که از راه های گوناگون دامنگیر ما کردید پس چه بود شما روز نقشه کشیدید, شب مکر کردید, شب نقشه کشیدید روز مکر کردید که ما را به دام بیندازید (بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَن نَّكْفُرَ بِاللَّهِ وَنَجْعَلَ لَهُ أَندَاداً وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ).

دلیل پذیرفته نشدن توجیه تبهکاری مستضعفین در برابر مستکبرین

اگر (مَکْرُ الَّیْلِ وَالنَّهَارِ) از طرف ابلیسِ اِنسی و جنّی هست, هدایت لیل و نهار هم از روحانیت است, مبلّغان الهی است, شهدا و صلحا و صدّیقین است اینها هم لیل و نهار شما را هدایت کردند چرا به آن طرف رفتید. در بحث های قبل همان آیه که دارد وقتی دوزخیان وارد جهنم شدند (کُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا) در آن صحنه مستضعفان به خدا عرض می کنند پروردگارا! (فَآتِهِمْ عَذَاباً ضِعْفاً مِنَ النَّارِ) عذاب مستکبران را دو برابر بکن برای اینکه آنها گمراه شدند (یک) ما را گمراه کردند (دو) دو گناه کردند باید دو کیفر ببینند ما فقط گمراه شدیم, جواب قرآن نسبت به مستضعفان دوزخی این است که (لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَلٰکِن لاَ تَعْلَمُونَ) (۱) شما هم دو گناه کردید عذاب شما هم دوتاست منتها بررسی نکردید آنها دو گناه کردند یکی ضلالت بود یکی اضلال, خودشان بیراهه رفتند تبلیغ سوء هم کردند شما را هم به بیراهه دعوت کردند شما هم دو گناه کردید یکی اینکه اصلِ معصیت را مرتکب شدید, یکی اینکه درِ خانه اهل بیت را بستید شما رهبران الهی را رها کردید به دنبال دیگری رفتید شما هم یک کار نکردید شما هم دو گناه کردید (لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَلٰکِن لاَ تَعْلَمُونَ) شما حسابگر نبودید اگر حساب می کردید می فهمیدید شما هم دو معصیت کردید. (لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَلٰکِن لاَ تَعْلَمُونَ) در آن بحث ها گذشت لذا در اینجا خودشان گفتند: (بَلْ مَکْرُ الَّیْلِ وَالنَّهَارِ) اما (وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ) در درونشان آن ندامت و پشیمانی هست تنها نوح(سلام الله علیه) نبود که گفت من اینها را خواندم (دَعَوْتُ قَوْمِی لَیْلاً وَنَهَاراً) (۲) عرض کرد خدایا من نُه قرن و نیم اینها را لیل و نهار خواندم فرمایش نوح همین است انبیای دیگر هم همین کار را کردند لیل و نهار خواندند اگر بیگانه ها و دیگران نقشه شبانه روزی داشتند, رهبران الهی هم رنج و تلاش و کوشش شبانه روزی داشتند اینها هم هدایت لیل و نهار داشتند لذا در نتیجه, این مستضعفان مثل مستکبران آن پشیمانی را در درونشان رازگونه حفظ کردند فهمیدند اشتباه کردند هم حق برایشان روشن می شود و هم راهی برای بهانه جویی ندارند.

ص: ۷۸

۱- (۱۷) اعراف/سوره۷، آیه۳۸

۲- (۱۸) نوح/سوره۷۱، آیه۵

علت مضاعف بودن عذاب مستضعفین و تشابه آن با مستکبرین

پرسش: عذاب برای مستضعفین...

پاسخ: آنجا در آن آیه که فرمود: (لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَلكِن لاَ تَعْلَمُونَ) بحثش گذشت در آنجا مبسوطاً بیان شد که ذات اقدس الهی توضیح می دهد که شما هم دو گناه کردید آنها هم دو گناه کردند, آنها دو گناهشان یکی ضلالت بود یکی اضلال; شما دو گناهتان یکی ضلالت بود یکی اینکه رهبران کفر را به رهبران الهی ترجیح دادید شما هم دو کار کردید خب این همه انبیا و اولیا و اهل بیت(علیهم السلام) آمدند برای شما بیّن الرشد شد که اینها هدایتگر الهی اند اینها حجّت الهی اند شما عمداً درِ خانه آن ها را بستید این طور نیست که اگر مستضعفی به دنبال مستکبر برود فقط یک گناه کرده باشد فرمود: (لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَلكِن لاَ تَعْلَمُونَ) شما حساب نکردید. اینجا فرمود: (وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ) متنِ عمل را می بینند که به صورت شعله در آمده.

پیچیدگی اسرار قیامت سبب دشواری تصوّر و تصدیق آن

حالا اسرار قیامت آن قدر پیچیده است که برخی از اینها تصوّرش دشوار است چه رسد به تصدیق اما آن مقداری که صریحاً قرآ ن بیان کرده روشن است در سوره مبارکه «جن» فرمود در جهنم سوخت و سوز هست, هیزم هست اما هیزم جهنم عین وجود همین ظالمان است که (وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً) [(۱)](#) قاسِط از قَسط است قَسط به معنی ظلم است در قبال قِسط که نزدیک عدل است. فرمود: (وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً) یعنی همین آدم ظالم, هیزم جهنم است گُر می گیرد حالا از جنگل هیزم می آورند یا نه آن را لست أدری اما این را که قرآن بالصراحه بیان می کند فرمود حصب جهنم, سنگ ریزه جهنم تبهکاران اند, مشرکین اند و بت های آنها (إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِن دوُنِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ) [(۲)](#) اگر فرمود: (وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ) [(۳)](#) اینها را مشخص کرده است.

۱- (۱۹) جن/سوره۷۲، آیه۱۵

۲- (۲۰) انبیاء/سوره۲۱، آیه۹۸

۳- (۲۱) بقره/سوره۲، آیه۲۴

مشاهده باطن اعمال در قیامت سبب شرمساری تبهکاران

بنابراین وقتی انسان می بیند که خودش دارد گُر می گیرد و همان عملِ او به این صورت در آمده است خب ﴿وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ﴾ می شود ﴿وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَجَعَلْنَا الْأَغْلاَلَ فِی أَعْنَاقِ الَّذِینَ کَفَرُوا﴾ بعد به این صورت ذکر کرد فرمود این عذابی که اینها می بینند این غُلی که در گردن آنها هست چیزی جز عمل اینها نیست ﴿هَلْ یُجْزَوْنَ إِلَّا مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ﴾ نه «بما کانوا», «بما کانوا» نیست عین عمل است که به صورت غُل در می آید, ﴿هَلْ یُجْزَوْنَ إِلَّا مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ﴾ «أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سیّئات أعمالنا».

تفسیر آیات ۳۱ تا ۳۷ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۱ تا ۳۷ سوره سبأ

﴿وَقَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَن نُؤْمِنَ بِهذَا الْقُرْآنِ وَلاَ بِالَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ وَلَوْ تَرَی إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِندَ رَبِّهِمْ یَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَی بَعْضٍ الْقَوْلَ یَقُولُ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا لَوْلاَ أَنْتُمْ لَکُنَّا مُؤْمِنِینَ ﴿۳۱﴾ قَالَ الَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا لِلَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنَاکُمْ عَنِ الْهُدَی بَعْدَ إِذْ جَاءَکُم بَلْ کُنتُم مُّجْرِمِینَ ﴿۳۲﴾ وَقَالَ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا بَلْ مَکْرُ الَّیْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَن نَّکْفُرَ بِاللَّهِ وَنَجْعَلَ لَهُ أَندَاداً وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَجَعَلْنَا الْأَغْلاَلَ فِی أَعْنَاقِ الَّذِینَ کَفَرُوا هَلْ یُجْزَوْنَ إِلَّا مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ ﴿۳۳﴾ وَمَا أَرْسَلْنَا فِی قَرْیَةٍ مِن نَذِیرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُم بِهِ کَافِرُونَ ﴿۳۴﴾ وَقَالُوا نَحْنُ أَکْثَرُ أَمْوَالاً وَأَوْلاَداً وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِینَ ﴿۳۵﴾ قُلْ إِنَّ رَبِّی یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن یَشَاءُ وَیَقْدِرُ وَلکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لاَ یَعْلَمُونَ ﴿۳۶﴾ وَمَا أَمْوَالُکُمْ وَلاَ أَوْلاَدُکُم بِالَّتِی تُقَرِّبُکُمْ عِندَنَا زُلْفَی إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً فَأُولئِکَ لَهُمْ جَزَاءُ الضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِی الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ ﴿۳۷﴾﴾

ص: ۸۰

رازقیت, لازمه توحید و تقسیم آن به روحی و بدنی

در سوره مبارکه «سبأ» که در مکه نازل شد سه مسئله، عنصر محوری این سوره را تشکیل می دهد: یکی توحید, یکی وحی و نبوت یکی معاد; گرچه خطوط کلی اخلاق و حقوق هم مطرح است در جریان توحید فرمود لازمه توحید, تأمین رزق مردم است رزق اعم از رزق بدنی است که خوراکی و پوشاکی و مانند آن است و رزق روحی که وحی و نبوّت و علوم آسمانی است; لذا جریان ارسال انبیا جزء رزق مردم است و ذات اقدس الهی از آن جهت که رازق است برای مردم پیامبر می فرستد.

لازمه ربوبیت, فرستادن رزق روحی در پرورش بشر

لازمه ربوبیّت, ارسال رسول است همان بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که برای فرزندش نامه نوشتند که اگر خدا – معاذ الله – شریک می داشت, آن شریک هم پیامبری می فرستاد (۱) از همین باب است; زیرا لازمه ربوبیت, پروراندن بشر است بشر تنها با رزق بدنی پرورانده نمی شود با رزق روحی که وحی و نبوّت است پرورش می یابد, اگر خدا رازق است باید

رزق ارواح بشر را هم بدهد تنها رزقِ روحی بشر, وحی الهی است, دستور الهی است; لذا مسئله نبوت را در کنار ربوبیت ذکر می کند.

الحاد حقیقت شرک مشرکان

بعد از بازگو کردن این سه مطلب یعنی توحید, وحی و نبوت و معاد می فرمایند اینها در دنیا حرفی برای گفتن ندارند مشرکان به حسب ظاهر مشرک اند ولی در واقع ملحدند زیرا برای خدا شریکی قائل اند که این شریک, صنم و وثن و مانند آن است و در معاد هم می گویند (إِذْ نُسَوِّيكُم بِرَبِّ الْعَالَمِينَ) (۲) به اصنام و اوثانشان خطاب می کنند که ما شما را مساوی با ربّ العالمین دانستیم خب این مساوات اگر به این معناست که این اصنام و اوثان یا آن قدّیسین بشر نظیر عیسی(سلام الله علیه) یا فرشته ها - معاذ الله - شبیه الله هستند, خب اینها که شبیه الله نیستند, الله را شبیه اینها می دانند بازگشتش به انکار ربوبیت است برای اینکه آن که شبیه صنم و وثن است یا شبیه انسان و فرشته است که دیگر خدا نیست گرچه ظاهراً مشرکان خیال می کنند که به خدا معتقدند ولی در واقع منکر پروردگارند برای اینکه آن که آنها معتقدند خدا نیست آنها خدایی معتقدند که شبیه فرشته است یا فرشته, شبیه اوست (إِذْ نُسَوِّيكُم بِرَبِّ الْعَالَمِينَ) به معبودهایشان خطاب می کنند که ما شما را مساوی با ربّ العالمین دانستیم خب اینها که مساوی ربّ العالمین نیستند ربّ العالمینی که مساوی اینها بشود, می شود موجود امکانی، دیگر ربّ العالمین نیست پس در حقیقت مشرکان, ملحدند منتها نمی فهمند.

۱- (۱) نهج البلاغه, نامه ۳۱; «يَا بُنَيَّ أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ»

۲- (۲) شعراء/سوره۲۶، آیه۹۸

خلط بین تکوین و تشریع, علت شرک رهبران شرک

راز شرک اینها هم مشکل علم حصولی و علم حضوری و اینها نیست مشرکان دو گروه بودند: گروهی مقلِّد بودند, گروهی رهبران شرک بودند آنها که مقلّد بودند قبول و نکول آ نها به رأی اثبات و نفی نیاکانشان است چیزی را قبول می کنند که نیاکانشان بپذیرند می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ), (۱) چیزی را نفی می کنند که نیاکانشان نپذیرفته باشند (مَا سَمِعْنَا بِهَذا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ) (۲) اگر به این مقلّدان بگویید چرا این مطلب را می پذیرید, می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ) اگر سؤال کنید چرا فلان مطلب را نفی می کنید, می گویند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ) پس معیار قبول و نکول و تصدیق و تکذیب مقلّدان, کارِ رهبران آنهاست رهبران آنها هم در اثر خلط بین تکوین و تشریع گرفتار شدند.

استدلال رهبران شرک در حق جلوه دادن آن

آنها استدلالشان این است که (لَوْ شَاءَ اللّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلاَآبَاؤُنَا) (۳) به حسب ظاهر معتقد بودند که خدایی هست و قادر مطلق است می گویند خدا هست و قادر مطلق است و کارِ ما را و وضع ما را می بیند اگر این کار ما بد باشد خب جلویش را می گیرد (لَوْ شَاءَ اللّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلاَآبَاؤُنَا) به صورت قیاس استثنایی هم مغالطه ای را تنظیم کردند چون خدا قادر است و عالِم است و می تواند جلوی بدی را بگیرد و جلوی کار ما را نگرفت و نمی گیرد معلوم می شود کار ما حق است این خلط بین تشریع و تکوین است.

۱- (۳) سوره زخرف, آیات ۲۲ و ۲۳

۲- (۴) قصص/سوره۲۸، آیه۲۴

۳- (۵) انعام/سوره۶، آیه۱۴۸

آزادی انسان در نظام تکوین و راهنمایی او در نظام تشریع

فرمود ما در نظام تکوین، اینها را آزاد گذاشتیم در نظام تشریع گفتیم چه چیزی بد است, چه چیزی خوب است, چه چیزی باید, چه چیزی نباید, چه چیزی جهنم دارد, چه چیزی بهشت دارد, ما اگر جلوی اینها را بگیریم که می شود جبر, در نظام تکوین (لاَ إِکْرَاهَ فِی الدِّینِ), (۱) (قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّکُمْ فَمَن شَاءَ فَلْیُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْیَکْفُرْ), (۲) (وَهَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ) (۳) و آیات دیگر, یعنی انسان آزاد است اما در نظام تشریع, بنده است محرّماتی دارد, واجباتی دارد, چه چیزی بر او واجب است چه چیزی بر او حرام است, پس آن خلط تکوین و تشریع, رهبران شرک را وادار کرده آن حرف نابجا را بزنند این تقلید کورکورانه, مقلّدان را وادار کرده که تصدیق و تکذیبشان را با آن بیان بازگو کنند.

نزاع تبهکاران در جهنم و مقصّر دانستن ابلیس و یکدیگر

فرمود اینها وقتی به جهنم رفتند حرف ها را به هم برمی گردانند این یکی می گوید تو مقصّر بودی, آن یکی می گوید من مقصّر نبودم تو خودت مقصّر بودی. در دوزخ این منازعه هست مبسوطش در سوره مبارکه «اعراف» گذشت که (کُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا) تبهکاران از چند راه به دنبال بهانه هستند.

الف: تبیین مقصّر دانستن ابلیس و پاسخ او در سوره «ابراهیم»

گاهی ابلیس را بهانه قرار می دهند گفتگویشان با ابلیس در سوره مبارکه «ابراهیم» مطرح شد (۴) ابلیس می گوید من کاری نکردم این همه انبیا و اولیا, صحف آسمانی آوردند این صحیفه آسمانی هر صفحه اش دعوت نامه است خب دعوت الهی بود, فرشته ها بودند, انبیا بودند, اولیا بودند, ائمه بودند, معصومین بودند می خواستید بروید من هم یک دعوت نامه نوشتند, دعوت نامه من به صورت وسوسه و اینهاست, دعوت نامه آنها به صورت الهام است به صورت (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۵) است به صورت کتاب آسمانی است خب می خواستید نیایید, پس در سوره مبارکه «ابراهیم» روشن شد که اینها حرفی برای گفتن ندارند.

۱- (۶) بقره/سوره۲، آیه۲۵۶

۲- (۷) کهف/سوره۱۸، آیه۲۹

۳- (۸) بلد/سوره۹۰، آیه۱۰

۴- (۹) ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲

۵- (۱۰) شمس/سوره۹۱، آیه۸

ب: بیان مناظره پیروان با رهبران و پاسخ آنان در سوره «اعراف»

گفتگو و منازعه و مناظره اینها با رهبران شرک در سوره مبارکه «اعراف» هست در همین سوره «سبأ» هست که اینها می گویند مستکبران باعث شدند ما به ضلالت افتادیم آنها هم ضال بودند هم مُضلّ, ما در اثر اضلال آنها, تبلیغ سوء آنها به دام افتادیم, مستکبران می گویند نه خیر, شما کاملاً مختار بودید این طور نبود که حرفِ ما, شما را مجبور کرده باشد انبیا آمدند, اولیا آمدند (قَد تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ) (۱) محقَّق شده است برای شما روشن شده است حق چیست اما به دنبال ما راه افتادید این چنین نیست که شما بر ما فضلیت داشته باشید, ما گناهمان بیشتر بوده و جُرم ما بیشتر باشد نه خیر ما هم دو گناه داشتیم یکی ضلالت خود, یکی اضلال شما; شما هم دو گناه دارید یکی ضلالت خودتان, یکی تقدیم ما بر رهبران الهی; شما هم دو گناه کردید منتها حالا نمی دانید.

ج: اتّهام و تبرّی دوستان از یکدیگر

بخشی از مناظره اینها با دوستان آنهاست چون اینها دوستان یکدیگر بودند و با هم معصیت می کردند هیچ کدام دیگری را نمی تواند متهم کند که تو باعث شدی ولی از یکدیگر تبرّی می جویند (الْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ) (۲) سومین بخش ناظر به آنهاست آنها هیچ کدام یکدیگر را متهم نمی کنند که تو باعث شدی ولی می گویند تو دوست بدی بودی دشمن یکدیگر می شوند همین ها که با هم در مجلس گناه شرکت می کنند اینها خلیل مجلس گناه اند عدوّ یوم القیامه هستند بنابراین در سه بخش از آیات قرآن کریم تبرّی و بیزاری تبهکاران مطرح است یکی اینکه از ابلیس تبرّی می جویند می گویند تو باعث شدی ابلیس می گوید من باعث نشدم, یکی اینکه تبرّیشان از رهبران کفر است که آنها در حقیقت شیاطین الانس هستند آنها هم می گویند ما باعث نشدیم, بخش سوم آن خُلّت بی جاست که با هم معصیت می کردند تبرّی دارند; منتها آنجا یکدیگر را متّهم نمی کنند که شما باعث شدی; ولی دشمن یکدیگر می شوند (الْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ) در این بخش فرمود اینها در قیامت حرف ها را به یکدیگر برمی گردانند.

ص: ۸۴

۱- (۱۱) بقره/سوره۲، آیه۲۵۶

۲- (۱۲) زخرف/سوره۴۳، آیه۶۷

تبیین آزادی انسان در نظام تکوین و اجبار او در نظام تشریع

پرسش: این (لَا إِكْرَاهَ فِی الدِّینِ) که در... .

پاسخ: این تکوین است, انسان آزاد است.

پرسش: بشر تکویناً آزاد نیست تشریعاً آزاد است.

پاسخ: تشریعاً - معاذ الله - آزاد باشد که می شود اباحه گری; یعنی تکویناً, ولی (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ) این بگیر و ببند برای چیست پس.

پرسش: از فرمایش حضرتعالی استفاده می شود که بشر به دو منادی مخاطب است.

پاسخ: انسان در نظام تکوین آزاد است هر راهی را می خواهد انتخاب کند مجبور نیست کمال در این است که آزاد باشد اما در نظام تشریع الاّ ولابد باید واجبات را انجام بدهد محرّمات را ترک کند خب اگر - معاذ الله - در نظام تشریع (لَا إِكْرَاهَ فِی الدِّینِ) باشد این (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ) (۱) پس برای چیست, این بگیر و ببندها پس برای چیست.

پرسش: به شرط اینکه آن فرد قادر باشد این راه را انتخاب کند یا انتخاب نکند.

پاسخ: آن می شود تکوین یعنی دو راه برایش مشخص است هر دو راه را می تواند انتخاب کند منتها انبیا گفتند راه خوب را انتخاب کن, عقل گفت راه خوب را انتخاب بکن, اهل بیت گفتند راه خوب را انتخاب بکن از طرف خدا, در نظام تکوین, انسان موجودی است دو بُعدی، هر راهی را خواست می تواند طی کند هیچ جبری در کار نیست این نشانه کمال است که انسان آزادانه راهی را انتخاب کند ولی در نظام تشریع الاّ ولابد باید راه حق را انتخاب کند. این (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ) معلوم می شود در نظام تشریع الاّ ولابد باید طرف انبیا را برود.

۱- (۱۳) سوره حاقه, آیات ۳۰ و ۳۱

تصویر قرآنی سرنوشت تبهکاران در قیامت

در آیه ۳۱ به صورت فعل مضارع فرمود: (وَلَوْ تَرَی) به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) خطاب می کند که تو می بینی (وَلَوْ تَرَی إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِندَ رَبِّهِمْ) همه اش در این آیه به صورت فعل ماضی است (یَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَی بَعْضٍ الْقَوْلَ یَقُولُ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا لَوْلاَ أَنتُمْ لَکُنَّا مُؤْمِنِینَ) بعد در آیه ۳۲ همه اینها به صورت فعل ماضی است تعبیر از آن به فعل ماضی برای اینکه مستقبل محقّق الوقوع در حکم ماضی است آن وقت به جای اینکه بفرماید: «یقول الذین» می فرماید: (قَالَ الَّذِینَ اسْتَکْبَرُوا لِلَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا أَنَحْنُ صَدَدْنَاکُمْ عَنِ الْهُدَی بَعْدَ إِذْ جَاءَکُم) این صحیفه های الهی, دعوت نامه است آن (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) دعوت نامه است برای شما حق آمده است (قَد تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ) شده است خب می خواستید حرف ما را گوش ندهید (بَعْدَ إِذْ جَاءَکُم) یک وقت است کسی در اثر جهل به موضوع, جهل به حکم, خطا, سهو, نسیان, اضطرار, الجاء, اجبار به گناه تن در داد که بر اساس حدیث رفع گناه نیست «رفع عن امّتی تسع» (۱) اینها که گناه نیست اما اگر کسی عالماً عامداً به طرف گناه رفته است کیفر می بیند مستکبران به مستضعفان می گویند حق به طرف شما آمد, نصاب بلوغ را گذراند بنابراین (بَلْ کُنتُم مُّجْرِمِینَ).

سخن بهشتیان و جهنمیان هنگام ورود به آن

در سوره مبارکه «اعراف» که این گفتگو مبسوطاً گذشت این بود که وقتی دستور رسید (قَالَ ادْخُلُوا فِی أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِکُم مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ فِی النَّارِ کُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا) بهشتی ها وقتی وارد بهشت می شوند (دَعْوَاهُمْ فِیهَا سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ وَتَحِیَّتُهُمْ فِیهَا سَلاَمٌ) به یکدیگر سلام می کنند, دوزخیان وقتی وارد جهنم شدند به یکدیگر لعن می کنند (کُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا) اُخت یعنی مِثل نه یعنی خواهر, اینکه در کتاب های ادبی می گویند «باب کان و اخواتها» یعنی أمثالها, اُخت یعنی مِثل.

۱- (۱۴) تحف العقول, ص ۵۰

تقاضای عذاب مضاعف تابعان برای متبوعان خود و پاسخ الهی

(حَتَّى إِذَا ادَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعاً قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأُولاَهُمْ) یعنی این تابعان درباره متبوعان می گویند: (رَبَّنَا هَؤُلاَءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَاباً ضِعْفاً مِنَ النَّارِ) می گوینـد خدایا! این مسـتکبران، ما را به گمراهی کشاندند عذاب اینها را دو برابر بکن, ذات اقدس الهی می فرمایـد: (لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَلكِن لاَ تَعْلَمُونَ) شـما دو گناه کردید آنها هم دو گناه کردند ولی شـما حساب نمی کنید آنها دو گناه کردند یکی ضـلال خود, یکی اضـلال شـما; شـما هم دو گناه کردید یکی ضـلال خود, یکی تقدیم رهبران کفر, ائمه کفر بر ائمه هـدا; شـما هم دو کـار کردیـد (وَقَالَتْ أُولاَهُمْ لِأُخْرَاهُمْ فَمَا كَانَ لَكُمْ عَلَيْنَا مِن فَضْلٍ) (۱) آن مسـتکبران به مستضعفان می گویند شما برتری ندارید ما هم دو گناه کردیم شما هم دو گناه کردید.

پرسش: مستکبران سه گناه کردند تقدیم خودشان بر ائمه هدایت هم خودش گناه است.

پاسخ: نه, آن ضـلالت است نسبت به خودشان این ضـلالت است نسبت به دیگران اضـلال است اینها هم همین کار را کردند اینها معصیت انجام دادند (یک) و به دنبال ائمه کفر رفتند به دنبال ائمه هدا نرفتند (دو).

امکان مضاعف شدن عذاب رهبران شرک به خاطر اعمال دیگر

حالا ممکن است کسی که جزء ائمه کفر باشد نظیر فرعون و اینها عذابش بیشتر باشد بر اساس سیّئات دیگری که انجام داد لذا در قرآن کریم فرمود: (فَاتَّقُوْا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ) (۲) بعضـی ها هیزم جهنم اند (وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً) (۳) بعضی ها وقودالنار هستند وقود «ما توقد به النار» است حالا یا آتش زنه است نظیر ماده انفجاری یا آتش گیره است قبلًا که در روسـتاها و شـهرها از هیزم اسـتفاده می کردند آن هیزم بزرگ و درشت دیرسوز را در آشپزخانه ها کنار اجاق نگه می داشـتند, هیزم هـای زودسوز و نـازک و اینهـا را بـا آن می گیراندنـد آن همیشه در کنار اجاق بود یعنی آن چوب گردو یا چوبی که بالأخره ریشه درخت است محکم تر است قوی تر است بزرگ تر است این همیشه بـا یک سوخت و سوز متوسطی در آشپزخـانه زیر خـاکستر بود این همیشه بود این را می گوینـد وقود, وقود یعنی «مـا توقـد به النار» حالا یا نظیر کبریت بود یا نظیر همـان کُنـده ها. فرمود: (كَدَأْبِ آلَ فِرْعَوْنَ) (۴) فرعون و امثـال فرعون، اینهـا وقودالنارنـد دیگران هیزم انـد, بالأخره این هیزم هـا را بـا آن وقود می گیراننـد این البته هست, امـا اگر فرعون و امثـال فرعون نباشـند اینها متعادل انـد، دیگر (وَقُودُ النَّارِ) نیست. در سوره مبـارکه «اعراف» فرمود: (لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَلكِن لاَ تَعْلَمُونَ) سرّ گناه مضاعفشان مشـخص و کیفر مضاعفشان هم مشـخص. اما در اینجا فرمود: (بَلْ كُنتُم مُّجْرِمِينَ) آن وقت مستضـعفان می گوینـد بالأخره درست است ما مجرمیم اما شـما هم سهم تعیین کننـده ای در گمراهی مـا داشتیـد (وَقَالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ الَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَن نَّكْفُرَ بِاللَّهِ) شـما شب و روز مگر نقشه نمی کشـیدید, مکر شـبانه تان, مکر روزانه تان, توطئه تان که ما را چگونه فریب بدهیـد این کار را کردید یا نکردید, البته ممکن است بخشی از اینها جزء کسانی باشند که (وَقُودُ النَّارِ) باشند ولی بالأخره این حرف, این درگیری همیشه هست اما آن بیان نورانی ذات اقـدس الهی در سوره «اعراف» که فرمود: (لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَلكِن لاَ تَعْلَمُونَ) یعنی شمـا حسـاب نکردیـد شـما نمی دانستیـد وقتی دنبـال اینها راه افتادیـد در خانه اهل بیت بسـته می شود (بَلْ مَكْرُ الَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَن نَّكْفُرَ بِاللَّهِ وَنَجْعَلَ لَهُ أَندَاداً).

۱- (۱۵) سوره اعراف, آیات ۳۸ و ۳۹

۲- (۱۶) بقره/سوره۲، آیه۲۴

۳- (۱۷) جن/سوره۷۲، آیه۱۵

۴- (۱۸) انفال/سوره۸، آیه۱۱

استفاده بازگشت شرک مشرکان از جمله (نَجْعَلَ لَهُ أَندَاداً)

از اینکه (نَجْعَلَ لَهُ أَندَاداً) معلوم می شود روحِ شرک به الحاد برمی گردد برای اینکه اگر نِدّ یعنی مِثل, اگر (نُسَوِّيكُم بِرَبِّ الْعَالَمِينَ) یعنی - معاذ الله - ربّ العالمین مساوی اینهاست اینها مساوی ربّ العالمین هستند این انکار ربوبیت است برای اینکه موجودی که مساوی این صنم و وثن باشد یا مساوی حضرت عیسی باشد یا مساوی فرشته ها باشد این دیگر رب نیست بازگشت شرک، عندالتحلیل به انکار ربوبیت است.

احتمال فخررازی در معنای (أَسَرُّوا النَّدَامَةَ) به اظهار ندامت

(وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ) در این گفتگوها اثر ندارد و عذاب را می بینند عذاب را که دیدند آن ندامت را می خواهند کتمان کنند احتمالی جناب فخررازی از بعضی ها نقل می کند که اِسرار جزء کلماتی باشد که جزء لغت اضداد است که دو معنا دارد یکی پوشاندن, یکی اظهار کردن; (۱) اِسرار هم به معنای پوشاندن و رازداری است, هم به معنی اظهار است (وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ) یعنی «أظهروا الندامه» ندامت را ظاهر کردند برای اینکه آن روز, روزی است که (تُبْلَى السَّرَائِرُ) (۲) درون, بیرون می آید اگر درون, بیرون می آید جا برای کتمان نیست (لَا يَكْتُمُونَ اللّهَ حَدِيثاً) (۳) مگر امروز زبان حرف می زند امروز تمام اعضا و جوارح حرف می زنند هر چه دارند می گویند, این چنین نیست که فقط اعضا و جوارح حرف بزنند و دل حرف نزنند اگر و اعضا و جوارح اینها شهادت می دهند معنایش این نیست که فقط اعضا و جوارح حرف می زنند دل حرف نمی زند باطن حرف نمی زند اگر (تُبْلَى السَّرَائِرُ) شد جا برای کتمان نیست.

۱- (۱۹) رک: التفسیر الکبیر, ج۲۵, ص۲۰۸

۲- (۲۰) طارق/سوره۸۶ آیه۹

۳- (۲۱) نساء/سوره۴، آیه۴۲

بررسی دو مبنا در شهادت اعضا و جوارح انسان در قیامت

در مسئله اینکه اعضا و جوارح شهادت می دهند دو مبنا بود که گذشت: یکی اینکه اعضا و جوارح شهادت می دهند, حرف می زنند (وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدتُّمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنطَقَ كُلَّ شَیْ ءٍ) (۱) یک لحظه هم هست که (شَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِم بِالْكُفْرِ) (۲) است «تشهد انفسهم» است شاهد با مُقرّ خیلی فرق می کند اگر خود متّهم حرف بزند می گویند اقرار کرده, اگر دیگری علیه متهم حرف بزند می گویند شهادت داده آن که متهم است اگر حرف بزند که نمی گویند شهادت داد شهادت برای دیگری است معلوم می شود دست و پا گناه نمی کند انسان است که گناه می کند منتها برای اینکه انسان را بسوزانند دست و پا را می سوزانند غرض این است که اِسناد شهادت به جلود و دست و پا برای این است که آنها بی گناه اند انسان است که گناه می کند. حالا در بخش های دیگر فرمود اینها (شَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِم بِالْكُفْرِ) هستند شهادت می دهند, اینکه شهادت می دهند چطوری شهادت می دهند با اینکه اینها مقرّند اگر متّهم اقرار بکند که نمی گویند شهادت داد اینجا احتمال دادند مطابق ذیل آیه (فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً) (۳) که فریقین از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل کردند (فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً) عده ای به صورت حیوان در می آیند (۴) اگر انسان تبهکاری به صورت حیوان در آمد این دارد شهادت می دهد اگر کسی به صورت گرگ در آمده این تمام هویّت او دارد شهادت می دهد که من درنده ام لازم نیست حرف بزنند اِسناد شهادت به یک موجود که متهم است باید با توجیه همراه باشد متهم اگر اقرار کرده باید بگوییم (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ) (۵) خب آن درست است اما بگوییم شهادت داد یعنی چه, اعضا و جوارح را می فهمیم برای اینکه اعضا و جوارح گناه نمی کنند این انسان است که گناه می کند آنها ابزار کارند دست که گناه نمی کند این را می فهمیم اما آنجا که دارد خود اینها شهادت می دهند یعنی چه, یا ناچاریم بگوییم شهادت به معنی اقرار است نظیر (فَاعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ) یا مطابق ذیل آیه (فَتَأْتُونَ أَفْوَاجاً) که حضرت فرمود عده ای به صورت حیوانات در می آیند اگر انسانی به صورت حیوان در آمده تمام هویّت او دارد شهادت می دهد که درنده است این دیگر راحت است توجیه نمی خواهد.

۱- (۲۲) فصلت/سوره۴۱، آیه۲۱

۲- (۲۳) توبه/سوره۹، آیه۱۷

۳- (۲۴) سوره نبأ, آیه ۱۸

۴- (۲۵) مجمع البیان, ج ۱۰, ص۶۴۲; الکشاف, ج۴, ص۶۸۷

۵- (۲۶) ملک/سوره۶۷، آیه۱۱

دیدگاه علامه طباطبایی در تفسیر (أَسَرُّوا) به مخفی نمودن ندامت

به هر تقدیر درون, بیرون می آید وقتی که درون, بیرون آمده یا (أَسِرُّوا) را باید به معنی «أظهروا» بگیریم که قولی است که فخررازی نقل می کند یا راهی که دیگران منهم سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) طی کردند که اینها تلاش و کوشش می کنند که ندامتشان را مثل دنیا بپوشانند همان طوری که در دنیا دروغ می گفتند, در قیامت هم سعی می کنند دروغ بگویند که از باب ظهور ملکات است (۱) که در سوره «انعام» گذشت که می گفتند: (مَا کُنَّا مُشْرِکِینَ) (۲) این (مَا کُنَّا مُشْرِکِینَ) با اینکه شرکشان علنی شد اعمالشان ظهور کرد شرکشان علنی شد همه شهادت دادند اینها مشرک اند متن شرکشان ظاهر شد (مَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ) (۳) شرک ظهور کرده شرک را دارند می بینند اما مع ذلک می گویند (مَا کُنَّا مُشْرِکِینَ) این است که خدا می فرماید: (انظُرْ کَیْفَ کَذَبُوا عَلَی أَنْفُسِهِمْ) (۴) آنجا کذب ممکن نیست چون جِدّ متمشّی نمی شود الآن در این شبستان کسی بخواهد خبر دروغی بگوید که مثلاً داربستی اینجا نصب کردند این جدّش متمشّی نمی شود چون در حضور یکدیگر که نمی شود دروغ گفت در قیامت کلّ صحنه حاضر است آ ن وقت دروغ یعنی چه, دروغ الاّ ولابد خبری است برای کسی که از صحنه غایب است وگرنه جِدّ انسان که متمشّی نمی شود مگر اینکه این طنز بگوید در قیامت اصلاً دروغ ممکن نیست نه بد است چون همه چیز حاضر است وقتی همه چیز حاضر است جِدّ متمشّی نمی شود تا آدم دروغ بگوید این نظیر دنیاست که گاهی مَلکات, ظهور می کند دیدید یک آدم بددهن در خواب هم که حرف می زند فحش می دهد در خواب هم که بخواهد حرف بزند حرف های پرت و پلا دارد این ظهور ملکات اوست اینکه در خواب, حرف اختیاری ندارد یک آدم فحّاش در عالم خواب هم که دارد حرف می زند حرف های بد می زند این ظهور ملکات درونی اوست آن روز اینها تلاش و کوشش می کنند که ندامتشان را بپوشانند ولی قابل پوشاندن نیست خجل اند, پشیمان اند, پشیمانی اینها در چهره های اینها ظهور کرده راه برای پوشاندن ندامت نیست به این صورت فرمود: (وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ).

ص: ۹۰

۱- (۲۷) المیزان, ج۱۶, ص۳۸۲ و ۳۸۳

۲- (۲۸) انعام/سوره۶، آیه۲۳

۳- (۲۹) سوره زلزال, ایه ۸

۴- (۳۰) انعام/سوره۶، آیه۲۴

آشکار شدن گناه تبهکاران با آویزان شدن غل ها بر گردن آنها

بعد فرمود خب حالا ما چه کار بکنیم ما دو کار می کنیم: یکی اینکه این غل ها را می آوریم به گردن اینها آویزان می کنیم, یکی اینکه خود غل ها و این صحنه ای که ما اِغلال داریم و یکی گردن آنها و یکی خود آنها همه و همه می فهمند که این غُل چیزی نیست مگر گناه اینها، ما از جای دیگر آهنگری درست نکردیم.

تبیین غل های اعمال انسان در دعای ختم قرآن امام سجاد(علیه السلام)

این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) را نگاه کنید این دعای نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در باب ختم قرآن که وقتی انسان قرآن خواند بعد این دعای نورانی را بخواند از آن دعاهای بسیار پربرکت است در دعای ختم القرآن به این صورت است که پروردگارا! هنگام مرگ که فرا می رسد «تَجَلَّی مَلَکُ الْمَوْتِ لِقَبْضِهَا مِنْ حُجُبِ الْغُیُوبِ» فرشته مرگ, عزرائیل(سلام الله علیه) از پرده های غیب تجلّی می کند «وَ رَمَاهَا عَنْ قَوْسِ الْمَنَایَا» بعضی از بزرگان از حکمای متأخّر اینها عادتشان این بود روزی دو رکعت نماز یا مقداری قرآن یا ذکر و اینها را داشتند تقدیم به پیشگاه حضرت عزرائیل(سلام الله علیه) می کردند که بالأخره رابطه ای باشد که وقتی حضرت آمد با آدم با وضع خوبی رفتار بکند این هم مثل جبرئیل است این فرشته عصمت است فرشته کمال است همان طوری که در ادعیه هست که نسبت به جبرئیل(سلام الله علیه) سلام می کنیم, به میکائیل(سلام الله علیه) سلام می کنیم (۱) نسبت به عزرائیل(سلام الله علیه) هم باید سلام کنیم این بزرگواران این کار را می کردند روزی مقداری عبادت حالا ـ یا نماز بود یا قرآن بود یا ذکر بود تقدیم به پیشگاه حضرت عزرائیل(سلام الله علیه) می کردند که بالأخره یک رابطه باشد. «تَجَلَّی مَلَکُ الْمَوْتِ لِقَبْضِهَا مِنْ حُجُبِ الْغُیُوبِ وَ رَمَاهَا عَنْ قَوْسِ الْمَنَایَا بِأَسْهُمِ وَحْشَهِ الْفِرَاقِ وَ دَافَ لَهَا مِنْ ذُعَافِ الْمَوْتِ کَأْساً مَسْمُومَهَ الْمَذَاقِ وَ دَنَا مِنَّا إِلَی الْآخِرَهِ رَحِیلٌ وَ انْطِلَاقٌ وَ صَارَتِ الْأَعْمَالُ قَلَائِدَ فِی الْأَعْنَاقِ» این عمل است که غُل گردن می شود آهنگری جایی باشد و غُلی درست بکنند آنها را ما خبر نداریم ممکن است آن هم باشد اما آنکه بیّن الرشد و قطعی است همین است اعمال به صورت غُل در می آید «وَ صَارَتِ الْأَعْمَالُ قَلَائِدَ فِی الْأَعْنَاقِ وَ کَانَتِ الْقُبُورُ هِیَ الْمَأْوَی إِلَی مِیقَاتِ یَوْمِ التَّلَاقِ» (۲) بعد دعا و صلوات دیگر است. اینکه فرمود: (وَجَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِی أَعْنَاقِ الَّذِینَ کَفَرُوا) هزارها سرّ در جریان قیامت است که برای ما روشن نیست اما این مقدارش روشن است که عمل, غُل گردن است آن آیه ای که در مسئله بخل فرمود کسانی که بخل می ورزند (سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیَامَهِ) آنجا هم همین بحث گذشت این بُخل, طوق لعنت می شود یک جهنم منقول است که (وَجِی ءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) این جهنم منقول چه کسی است یا چیست یا کجاست آن را «لست أدری» ولی روایاتی هست که فرشته ها این جهنم منقول را کشان کشان می آورند (۳) جهنم غیر منقولی هم هست.

۱- (۳۱) تهذیب الأحکام, ج۲, ص۱۰۰

۲- (۳۲) الصحیفه السجادیه, دعای ۴۲

۳- (۳۳) الکافی, ج۸, ص۳۱۲; الامالی (شیخ صدوق), ص۱۷۶

پررمز و راز بودن اسرار قیامت و اطلاع کم از آن

غرض این است که مسئله قیامت, اسرار قیامت, هزارها پیچ و خم دارد که ما بخشی از آنها را می فهمیم چون نه در حوزه ها این علوم بحث شده و بحث می شود نه ما آن تلاش و کوشش را کردیم که آن را نظیر حارثهبن مالک ببینیم بنابراین فتوا دادن و منحصر کردن و حکم جزمی صادر کردن که این است و لا غیر این برای خود ائمه(علیهم السلام) است آن مقداری که الآن برای ما روشن است این است که عمل, غل گردن می شود اما چیزهای دیگر هم هست یا نه, آن بحث خاصّ خودش را دارد (وَجَعَلْنَا الْأَغْلاَلَ فِی أَعْنَاقِ الَّذِینَ کَفَرُوا)بعد می فرماید: (هَلْ یُجْزَوْنَ إِلَّا مَا کَانُوا یَعْمَلُونَ) ما کیفر نمی دهیم مگر متن عمل را, متن عمل می شود کیفر.

تفسیر آیات ۳۴ تا ۳۹ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۴ تا ۳۹ سوره سبأ

(وَمَا أَرْسَلْنَا فِی قَرْیَهٍ مِن نَذِیرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُم بِهِ کَافِرُونَ (۳۴) وَقَالُوا نَحْنُ أَکْثَرُ أَمْوَالاً وَأَوْلَاداً وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِینَ (۳۵) قُلْ إِنَّ رَبِّی یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن یَشَاءُ وَیَقْدِرُ وَلکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لاَ یَعْلَمُونَ (۳۶) وَمَا أَمْوَالُکُمْ وَلاَ أَوْلاَدُکُم بِالَّتِی تُقَرِّبُکُمْ عِندَنَا زُلْفَی إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً فَأُولئِک لَهُمْ جَزَاءُ الضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِی الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ (۳۷) وَالَّذِینَ یَسْعَوْنَ فِی آیَاتِنَا مُعَاجِزِینَ أُولئِکَ فِی الْعَذَابِ مُحْضَرُونَ (۳۸) قُلْ إِنَّ رَبِّی یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَیَقْدِرُ لَهُ وَمَا أَنفَقْتُم مِن شَیْ ءٍ فَهُوَ یُخْلِفُهُ وَهُوَ خَیْرُ الرَّازِقِینَ (۳۹))

تقسیم شبهات مشرکان در امور دین به دو قسم

ص: ۹۲

سوره مبارکه «سبأ» که در مکه نازل شد و مطالب محوری سوَر مکّی هم اصول دین است مشکلاتی که برخی ها درباره دین مخصوصاً درباره اصول دین داشتند گاهی به تصریح قرآن به دو قسم تقسیم می شود گاهی به تلویح قرآن به دو قسم تقسیم می شود آنجا که قرآ ن تصریح می کند.

بررسی شبهه علمی و عملی منکران معارف توحیدی

در سوره مبارکه «قیامت» که می فرماید اینها خیال کردند ما استخوان بدن انسان را بعد از مرگ و نَرم شدن جمع نمی کنیم (أَیَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَلَّن نَجْمَعَ عِظَامَهُ) (۱) بعد می فرماید: (بَلَی قَادِرِینَ عَلَی أَن نُّسَوِّیَ بَنَانَهُ) (۲) آن که مقداری از استخوان پوسیده مُرده ای را از کنار گورش گرفته گفت (مَن یُحْیِی الْعِظَامَ وَهِیَ رَمِیمٌ) (۳) این گروه فکر کردند که ما انسان را بعد از مرگ نمی توانیم دوباره احیا کنیم (أَیَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَلَّن نَجْمَعَ عِظَامَهُ ۝ بَلَی قَادِرِینَ عَلَی أَن نُّسَوِّیَ بَنَانَهُ) قدرت الهی مطلق است همان خدایی که (هَلْ أَتَی عَلَی الْإِنسَانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُن شَیْئاً مَذْکُوراً) (۴) او را به صورت احسن در آورد همان

خدا می تواند ذرّاتش را جمع بکند دوباره انسان را که روحش موجود است و بدنش متفرّق شده است احیا کند این شبهه علمیِ منکران. بعد فرمود اینها یک مشکل عملی دارند شبهه علمی ندارند شهوت عملی دارند آیه سوره «قیامت» این است (بَلْ یُرِیدُ الْإِنسَانُ لِیَفْجُرَ أَمَامَهُ) (۵) او مشکل علمی ندارد برای اینکه وقتی ثابت شد خدای سبحان انسان را آفرید انسانی که (لَمْ یَکُن شَیْئاً مَذْکُوراً) را خلق کرد چیزی که هیچ سابقه نداشت را خلق کرد خب یقیناً می تواند دوباره پراکنده ها را جمع کند پس او شبهه علمی ندارد (بَلْ یُرِیدُ الْإِنسَانُ لِیَفْجُرَ أَمَامَهُ) یعنی شهوت عملی دارد این می خواهد جلویش باز باشد وگرنه مشکل علمی ندارد این تصریح قرآن است به اینکه منکران معارف یا لشبهه علمیه این کار را می کنند یا لشهوه عملیه.

۱- (۱) سوره قیامت, آیه ۳

۲- (۲) سوره قیامت, آیه ۴

۳- (۳) سوره یس, آیه ۷۸

۴- (۴) سوره انسان, آیه ۱

۵- (۵) سوره قیامت, آیه ۵

تبیین شبهه عملی منکران معارف توحیدی در سوره «سبأ»

در محور بحث در سوره مبارکه «سبأ» هم بعد از نقل آن شبهات علمی, آن مشکل عملی و شهوت عملی را ذکر کرد فرمود مخالفان مسئله یک عدّه سرمایه داران مُسرِف مُترف اند اینها فکر می کنند که اگر دین داشته باشند جلوی اسراف و اتراف اینها گرفته می شود اینها نظام ارزشی را ثروت و جاه طلبی تلقی می کنند همین ثروت پرستی و اتراف در ثروت و اسراف در زندگی باعث شد که اینها منکراً با دین برخورد کنند فرمود: (وَمَا أَرْسَلْنَا فِی قَرْیَهٍ مِن نَذِیرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُم بِهِ کَافِرُونَ).

معیار تصدیق و تکذیب در شبهات علمی رهبران شرک و مقلدان آنها

فتحصّل از نظر شبهه علمی, مقلّدان یک حرف دارند, محقّقانشان به اصطلاح متبوعان و رهبران شرک هم یک حرف, مقلّدانشان تصدیق و تکذیبشان وابسته به نفی و اثبات نیاکانشان است اگر چیزی را بر اساس (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَی أُمَّهٍ) (۱) دیدند می پذیرند و اگر چیزی را از سیره و سنّت نیاکان نیافتند می گویند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذا فِی آبَائِنَا الْأَوَّلِینَ) (۲) تکذیب می کنند, پس معیار تصدیق و تکذیب مقلّدان مشخص است, معیار تصدیق و تکذیب آ ن رهبران شرک و متبوعان هم خلط بین تکوین و تشریع است می گویند خدا بت پرستی ما را می داند (یک) قادر هم است (دو) یقیناً به این کار - معاذ الله - راضی است (سه) زیرا اگر ناراضی باشد می تواند جلوی ما را بگیرد (چهار) و چون جلوی ما را نگرفته معلوم می شود راضی است (پنج) (لَوْ شَاءَ اللّهُ مَا أَشْرَکْنَا وَلاَآبَاؤُنَا وَلاَحَرَّمْنَا مِن شَیْ ءٍ) (۳) این عصاره استدلال متبوعان شرک است آن هم خلاصه دلیل تابعان شرک. اینها شبهه های علمی بود که در موارد مختلف در سوَر گوناگون قرآن کریم نقل کرد و رد کرد.

۱- (۶) سوره زخرف, آیات ۲۲ و ۲۳

۲- (۷) سوره مؤمنون, آیه ۲۴; سوره قصص, آیه ۳۶

۳- (۸) سوره انعام, آیه ۱۴۸

استدلال مترفان و مسرفان مکه در توجیه شهوت های عملی

اما شهوت های عملی برای سرمایه دارها و مسرفان و مترفان است آنها می گویند معیار ارزش, ثروت است و - معاذ الله - خبری هم بعد از مرگ نیست اگر بعد از مرگ خبری باشد مثل قبل از مرگ ما مُسرفیم و مترفیم و متنعّم. این در آیات فراوانی آمده چه در سوره مبارکه «کهف» چه در سایر سور. در اینجا به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید شما نگران نباش اگر مسرفین قریش, مترفین صنادید مکه خیلی به حرف شما بها نمی دهند این درباره خیلی از اُمم سابقه دارد (وَمَا أَرْسَلْنَا فِی قَرْیَةٍ مِن نَذِیرٍ إِلَّا قَالَ) مُترف آنها, مُسرِف آنها, سرمایه داران مصرف گرای آنها حرفشان این است (إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُم بِهِ كَافِرُونَ) چون نظام ارزشی شان چیز دیگر است. بعد می گفتند که (نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالاً وَأَوْلَاداً) و خبری هم از عذاب الهی نیست اگر هم بعد از مرگ خبری باشد مانند قبل از مرگ ما از این نظام ارزشی برخورداریم. در سوره مبارکه «کهف» مشابه این آمده است آیه ۳۶ سوره مبارکه «کهف» این بود آن کسی که وارد باغش شد و متنعّمانه زندگی می کرد گفت: (مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً) - معاذ الله - قیامت نیست بر فرض هم باشد در آن عالَم هم مثل این عالَم ما نزد خدا عزیزیم به دلیل اینکه ما را متنعّم کرد (وَلَئِن رُّدِدتُّ إِلَى رَبِّی لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْهَا مُنقَلَباً) خب این تفکّر باطلِ آن مترفین و مسرفین است که همان شهوت گرایی آنها زمینه برخی از شبهات علمی را هم فراهم کرده است اینها کسانی اند که در سوره مبارکه «مریم» از نظام ارزشی اینها خبر داد آیه ۷۳ و ۷۴ سوره مبارکه «مریم» این است (وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَاماً وَأَحْسَنُ نَدِيّاً) وقتی آیات الهی ذکر بشود اینها می گویند ما برتریم یا فقرای مرکز دینی شما, نادِی, نَدی آن انجمن و محفل است ما وضعمان بهتر است مجلس ما آرایش بیشتری دارد و مزیّن تر است یا محفل شما (أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَاماً وَأَحْسَنُ نَدِيّاً).

پاسخ قرآنی توجیه شهوت گرایی مسرفان و مترفان

قرآن پاسخشان را به این صورت می دهد می فرماید: (وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِن قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثاً وَرِءْياً) خیلی ها را ما خاک کردیم که از نظر اثاث, اثاث همان لوازم بیت است در قبال اساس که به معنی پایه است (أَحْسَنُ أَثَاثاً وَرِءْياً) یعنی چشم نواز و چشم گیر, محفل عده ای که مزیّن باشد می گویند «أحسن رءیا» یعنی در رؤیت و چشم گیری و چشم نوازی و منظر, زیباتر از محفل دیگر است هم لوازم بیتشان احسن است هم چشم نوازی و به چشم افتادن و اینها, این را می گویند «أحسن اثاثاً و أحسن رءیاً» نظیر (أحْسَنُ نَدِيّاً) فرمود وقتی که معارف به اینها القا می شود اینها نظام ارزشی را همان مسائل مادی و رفاه و امثال ذلک می دانند آن گاه قرآن کریم می فرماید این در حقیقت شبهه ای است که منشأ آن شهوت عملی است.

هشدار قرآن به امتحان بودن رزق و قبض و بسط آن

اگر به این معیار بخواهند اینها بسنده کنند باید بدانند که (قُلْ إِنَّ رَبِّی يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ) اولاً رزق به دست رازق است و لا غیر, کمی و زیادی رزق, آزمون الهی است مطلب دیگر, خدای سبحان برای همه رزقی مشخص کرده است ممکن است حالا ـ ظلمی در جهان اتفاق بیفتد کسی رزق دیگری را به غارت ببرد ولی هیچ موجودی نیست مگر اینکه در دستگاه الهی پرونده غذایی دارد (مَا مِن دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلاَ عَلَی اللَّهِ) با تعبیر (عَلَی) یاد کرده است بارها این آیه بحث شد که تمام مار و عقربِ عالَم در دستگاه خدا روزی دارند هیچ کدام بدون روزی نیستند همه پرونده دارند چه موجود زمینی چه موجود دریایی چه موجود صحرایی (مَا مِن دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلاَ عَلَی اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا) (۱) هیچ ممکن نیست خدای سبحان برای ماری, برای عقربی سهمیه معین نکرده باشد حالا ـ گاهی در خود حیوانات تکالبی هست, در انسان ها تکالبی هست, غارت هایی هست در عالَم طبیعت این آزمون ها هست ولی برای همه خدای سبحان روزی مشخص کرده است اما کمی و زیادی مربوط به آزمون است (إِنَّ رَبِّی يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ وَلكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ) گاهی آزمون است, گاهی مصلحت سنجی است واقعاً برای برخی ها فقر خیلی دردآور است اگر گرفتار فقر بشوند مشکلات فراوانی پیش می آید لذا یک زندگی متوسطی خدا به آنها عطا می کند برای برخی ها غنا خطر دارد لذا یک زندگی متوسطی برای آنها فراهم می کند فرمود این گشایش یا تنگ روزی کردن به مصلحت اندیشی خداست (وَلكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ). پس اصلِ مطلب به دست خداست زیادیِ این هم نشان فخر نیست اگر هم به کسی داد آزمون الهی است در سوره مبارکه «مؤمنون» فرمود اینها خیال نکنند ما اگر فرزندان زیاد, مال زیاد به اینها دادیم (نُسَارِعُ لَهُمْ فِی الْخَيْرَاتِ) (۲) این طور نیست اگر ما به یک عده مال زیاد داریم, فرزند زیاد دادیم اینها امتحان الهی است مباد اینها خیال کنند (نُسَارِعُ لَهُمْ فِی الْخَيْرَاتِ) این طور نیست.

ص: ۹۶

۱- (۹) سوره هود, آیه ۶

۲- (۱۰) سوره مؤمنون, آیه ۵۶

نفی تقرّب الهی به وسیله اموال و اولاد

اینجا هم فرمود: (وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلاَ أَوْلاَدُكُم بِالَّتِی تُقَرِّبُكُمْ عِنـدَنَا زُلْفَی) مال، آن صـفتی نیست که انسان را به خدا نزدیک کند, فرزند آن صـفت و خصـلتی نیست که انسان را به خدا نزدیک کند, برخی از مفسّـران مثل زمخشـری در کشاف از پیشـینیان و سیدناالاسـتاد(رضوان الله علیه) این «التی» را به «الجمـاعه» معنـا کردنـد (۱) یعنی (وَمَـا أَمْوَالُكُمْ وَلاَـ أَوْلاَـدُكُم) این جمعیت ها, جمعیـتی نیست که شـما را به خـدا نزدیـک کنـد ولی اگر «الـتی» را برای صـفت, برای خصـلت بگیریم یعنی «بالصـفه الـتی أو الخصله التی تقرّبکم عندنا زلفی» شاید اُولی باشد.

حُسن فاعلی و فعلی سبب تقرّب الهی و ورود به بهشت

تنها عاملی که انسان را به خدا نزدیک می کند دو عنصر محوری است: یکی حُسن فاعلی یعنی عقیده خوب داشتن, یکی هم حُسن فعلی یعنی عمل صالح داشـتن; کسـی که عقیده خوب ندارد مؤمن نیست یا مؤمن است ولی عمل صالحی ندارد به خدا نزدیـک نخواهـد شـد (إِلَّا مَنْ آمَنَ) (یک) که حُسن فاعلی است یعنی مؤمن باشـد (وَعَمِلَ صَالِحاً) حُسن فعلی است یعنی کار خوب بکند. معمولاً ملاحظه فرمودید برای ورود در جهنم یک شـیء کافی است و آن گناه است چه شخص مسلمان باشد چه نباشـد ولی برای ورود در بهشت دو چیز لازم است یکی معتقد و موحد و مسـلمان و مؤمن بودن, دوم عمل صالح داشـتن; لذا برای ابتلاـ و گرفتـاری به جهنم فقـط گنـاه معیـار است برای ورود به بهشت, اعتقاد سالم از یک نظر, عمل صالـح از نظر دیگر لازم است (إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً فَأُولئِک لَهُمْ جَزَاءُ الضِّعْفِ).

ص: ۹۷

۱- (۱۱) المیزان, ج۱۶, ص۳۸۴; الکشاف, ج۳, ص۵۸۶

تبیین فرق میان «جزاء الضعف» با «جزاء المثل» و مقصود از آن در آیه

این (جَزَاءُ الضِّعْفِ) را گفتند اشاره به حَسنه است (۱) برای اینکه سیّئه (جَزَاءُ الضِّعْفِ) ندارد سیّئه (جَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا) (۲) اما این حَسنه است که (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا) (۳) یک بخش, (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (۴) بخش دیگر, اگر کسی حسنه انجام بدهد هفتصد برابر یا هزار و چهارصد برابر, مطابق آیه سوره مبارکه «بقره» (۵) پس (جَزَاءُ الضِّعْفِ) در فرهنگ قرآن برای حَسنه است, سیّئه جزاءالضّعف ندارد جزاءالمثل دارد. این یک بیان, بیان دیگر آن است که چون بحث در اموال و اولاد داشتن است (جَزَاءُ الضِّعْفِ) را در همین زمینه بیان فرمود, فرمود: (وَمَا أَمْوَالُكُمْ وَلاَ أَوْلاَدُكُم بِالَّتِي تُقَرِّبُكُمْ عِندَنَا زُلْفَى إِلَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً) که درباره همین گروهی که از مال و فرزند برخوردارند اینها اگر مؤمن باشند و عمل صالح داشته باشند (جَزَاءُ الضِّعْفِ) دارند این ناظر به آن سرمایه ای است که آن سرمایه دار تلاش و کوشش کرد از راه حلال تولید کرد (یک) در راه حلال صرف کرد (دو) خب این دو ثواب دارد اگر (جَزَاءُ الضِّعْفِ) دارد نه برای آن است که (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) این برای اینکه دو کار کرد دو ثواب دارد منتها هر کدامش ده تا, این ناظر به آن نیست که چون هر یک عمل خیری چند برابر ثواب دارد (جَزَاءُ الضِّعْفِ) به آ ن معنا تفسیر بشود چون درباره افراد متمکّنی است که به حُسن فعلی و فاعلی رسیدند خب اگر متمکّنانی دارای حُسن فعلی و فاعلی باشند اینها چون مؤمن اند در راه حلال تلاش و کوشش می کنند این یک حسنه, در راه حلال صرف می کنند, حَسنه دیگر; چون دو حسنه دارند جزایشان هم مضاعف است (فَأُولئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا) در بعضی از روایات اهل بیت(علیهم السلام) است که کسی خواست طعنی بزند به افراد متمکّن, امام(سلام الله علیه) می فرماید نه این کار را نکنید اگر کسی زحمت کشید از راه حلال مال فراهم کرد و در راه حلال هم آن را صرف کرد این دو حسنه دارد جزای او هم مضاعف است (۶) (فَأُولئِكَ لَهُمْ جَزَاءُ الضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا) و تنها این چنین نیست که دو بار به اینها جزاء بدهند یا دو برابر جزاء بدهند برای اینکه جزای اینها مستمر و غیر منقطع است برای اینکه (وَهُمْ فِي الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ) که به صورت صفت مشبهه است نه اسم فاعل, گرچه به وزن اسم فاعل است ولی صفت مشبهه است اینها در غرفه های الهی در نهایت امن, ثابت اند نه به نحو اسم فاعل که معنای حدوثی داشته باشد.

۱- (۱۲) مجمع البیان, ج۸, ص۶۱۵; التفسیر الکبیر, ج۲۵، ص ۲۰۹

۲- (۱۳) سوره شوری, آیه ۴۰

۳- (۱۴) سوره نمل, آیه ۸۹; سوره قصص, آیه ۸۴

۴- (۱۵) سوره انعام, آیه ۱۶۰

۵- (۱۶) سوره بقره, آیه ۲۶۱

۶- (۱۷) رک: تفسیر القمی, ج۲, ص۲۰۳

پرسش .؟پاسخ: خب برای اینکه آن شخص همین را خیال کرده نظام ارزشی است اگر کسی مؤمن باشد و عمل صالح داشته باشد مطابق همین آیه ای که در پیش داریم (وَمَا أَنفَقْتُم مِن شَیْ ءٍ فَهُوَ یُخْلِفُهُ وَهُوَ خَیْرُ الرَّازِقِینَ) در راه تولید صرف می کند اصلاً نمی گذارد انباشته بشود این مثل یک نهر روان است.

بیان امام سجاد(علیه السلام) و منشأ قرآنی آن در صرف خیریه اموال و جایگزینی آن

یک بیان نورانی امام(سلام الله علیه) دارد از همین آیه گرفته شده فرمود: «مَن أیقن بالخلف جاد بالعطیّه» (۱) فرمود انسانِ سرمایه دار مثل کسی است که یک نهر روانی دارد این باید بداند که اگر مقداری از مالش را در راه خدا صرف بکند این نظیر آن نیست که سنگی که در جایی مستقر است این سنگ را اگر از اینجا بِکَنی جایش خالی است مدت ها باید صبر بشود بارانی بیاید تا آنجا پر بشود این این طور نیست اگر کسی سنگی را, کلوخی را در بیابان از یک زمین بِکَند که جایش خالی می شود مدت ها طول می کشد تا آن جا پر بشود ولی اگر یک سطل آب از نهر روان بگیرد این طور نیست که مدت ها صبر بکنند تا جایش پر بشود همان لحظه جایش پر می شود می فرماید: «مَن أیقن بالخلف جاد بالعطیّه» اگر کسی باور کرد که صدقه دادن یا انجام وظیفه در راه خدا کار خیر انجام دادن همان لحظه خدا جایش را پر می کند این دستش در جود و بخشش باز است برای اینکه کم نمی آورد اگر از یک نهر آبی یک سطل آب بگیرند همان لحظه جایش پر بشود دیگر جای نگرانی نیست منتها ممکن است انسان بعدها بفهمد. این تعبیر لطیف قرآنی که فرمود: (إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً) نه «إنّ بعد العسر یسرا» که قبلاً هم اشاره شد همین است آنکه در سوره «طلاق» دارد که (سَیَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُسْراً) (۲) آن ناظر به مقام کشف است یعنی بعدها روشن می شود ولی در حقیقت در درون هر سختی, آسانی نهفته است نه «إنّ بعد العُسر یسرا», (فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً ◻ إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً). (۳) این هم قبلاً گذشت که این (الْعُسر) با الف و لام است و تکرار شده «یُسر» بی الف و لام است و تکرار شده, این «یُسر»ها نکره است دوّمی غیر از اوّلی است آن «عُسر»ها معرفه است دومی عین اوّلی است یعنی یک عُسر, دو یُسر در درونش است (۴) منتها ما حالا یا باور نکردیم یا سختمان است این را تحمل کنیم.

۱- (۱۸) نهج البلاغه, حکمت ۱۳۸

۲- (۱۹) سوره طلاق, آیه ۷

۳- (۲۰) سوره انشراح, آیات ۵ و ۶

۴- (۲۱) الکشاف, ج۴, ص ۷۷۱

نوع نگرش به اموال, سبب فخر یا اهانت به انسان بودن آن

فرمود: «مَن أیقن بـالخلف جـاد بـالعطیّه» خب چنین چیزی اگر باشـد که این فخر است اینکه عیب نیست این نعمت الهی است (وَمَـا بِکُـم مِّن نِّعْمَهٍ فَمِنَ اللَّهِ) (۱) امـا آن که حرفش این است که (نَحْنُ أَکْثَرُ أَمْوَالاًـ وَأَوْلاَـداً) یـا (هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثـاً وَرِءْیاً) این همان بیان نورانی حضـرت امیر(سـلام الله علیه) است در نهـج البلاغه که فرمود اگر کسـی این طور فکر می کند باید بداند که ذات اقدس الهی او را تحقیر کرده. (۲)

داوود و سلیمان(سلام الله علیهما) دو نمونه برخوردار از امکانات مادی

حضرت داوود و سلیمان(سلام الله علیهما) برای یکی از آنها (أَلَنَّا لَهُ الْحَدِیدَ) (۳) است و برای یکی (وَأَسَلنَا لَهُ عَیْنَ الْقِطْرِ) (۴) است. فرمود مـا برای داوود یـک کارخانه ذوب آهن دادیم آن هم سـرانگشت و پنجه های او, این لازم نبود که کوره درست بکنـد آهن را ذوب کنـد (وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِیدَ) نه «علّمناه» این علم نیست که آدم برود درس بخواند که چگونه می شود آهن را با دست نرم بکنـد آن جریـان زره بـافی خب علم است آدم می رود درس می خوانـد می فهمـد چطـوری زره ببافـد مثل بلـوز و ژاکت بافی است; لذا در آنجا به تعلیم یاد کرد (وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَهَ لَبُوسٍ لَکُمْ لِتُحْصِنَکُم مِن بَأْسِکُمْ) (۵) اما اینکه چطور آدم آهن را نرم بکنـد این با درس حاصل نمی شود این به قداست روح وابسـته است که یا معجزه پیامبر است یا کرامت ولیّ است (وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِیـدَ) در جریان ذوب کردن و آب کردن مِس هم همین طور است یک وقت آدم می رود درس می خواند مِس را آب می کنـد خب این علم است یک وقت با سرانگشـتش یا با اراده اش این مس جامد سرسـخت را مثل آب, روان می کند همین که اراده کرد این راه می افتـد فرمـود: (وَأَسَـلنَا لَهُ عَیْنَ الْقِطْرِ) این چشـمه مس را مـا مثـل چشـمه آب برای او روان کردیم این دیگر بـا درس و بحث حاصـل نمی شود. این همه نعمت را اینها داشـتند حضـرت داوود با همان زنبیل بافی داشـتند ارتزاق می کردند پس داشـتن نعمت و صـرف نعمت در راه صحیح و حلّ مشکلات مردم این تحقیر الهی نیست بیانات حضرت امیر راجع به این نیست اگر کسی همین را داشته باشد بگوید: (نَحْنُ أَکْثَرُ أَمْوَالاً وَأَوْلاَداً) این همان است که «حقّره الله».

ص: ۱۰۰

۱- (۲۲) سوره نحل, آیه ۵۳

۲- (۲۳) نهج البلاغه, خطبه ۱۶۰; « أنّ الله قد أهان غیره حیث بسط الدنیا له»

۳- (۲۴) سوره سبأ, آیه ۱۰

۴- (۲۵) سوره سبأ, آیه ۱۲

۵- (۲۶) سوره انبیاء, آیه ۸۰

اخبار قرآن به عجز انسان در مقابله با دین و جلوگیری از پیشرفت آن

در این قسمت فرمود: (وَالَّذِینَ یَسْعَوْنَ فِی آیَاتِنَا مُعَاجِزِینَ أُولَئِکَ فِی الْعَذَابِ مُحْضَرُونَ) برخی ها می کوشند که جلوی پیشرفت دین را بگیرند, جلوی پیشرفت آیات الهی را بگیرند, جلوی پیشرفت وحی و نبوت را بگیرند این مضمون در آیات قبلی هم گذشت چه تعبیر باب افعال چه تعبیر باب مفاعله هم (مُعْجِزِینَ) (۱) آمده است هم (مُعاجِزین) آمده است اینها چون قبلاً بحثش مبسوطاً گذشت دیگر اینجا بحث تفصیلی ندارد شما ببینید زمخشری اصلاً در زمینه این آیه هیچ سخنی نمی گوید چون قبلاً این آیه را در جای دیگر معنا کردند در سوره مبارکه «حج» مشابه این آمده است در سوره مبارکه «نحل» مشابه این آمده است در سوره «نحل» آیه ۴۶ این است (أَوْ یَأْخُذَهُمْ فِی تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُم بِمُعْجِزِینَ) اینها نمی توانند ما را عاجز کنند یعنی کاری بکنند که قدرت ما عقب بماند و قدرت اینها جلو، این تعبیر (وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ) (۲) همین است در سوره مبارکه «واقعه» [و سوره مبارکه «معارج»] فرمود ما هرگز عقب نمی افتیم که کسی جلو بزند ما بشویم مسبوق آنها بشوند سابق این طور نیست در جریان مرگ, در جریان مرض, در جریان های دیگر (مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِینَ) ما همیشه سابقیم در سوره «نحل» فرمود: (هُم بِمُعْجِزِینَ), ما همیشه قادریم هیچ کسی نمی تواند جلوی دین را بگیرد معجز ما باشد یعنی ما را عاجز کند, معاجِز ما باشد با ما درگیر بشود ما را عاجز کند در سوره مبارکه «حج» هم مشابه این آمده است که اینها نمی توانند مِعجِز ما باشند که ما عاجز بمانیم و آنها جلو بزنند آیه ۵۱ سوره مبارکه «حج» این است (وَالَّذِینَ سَعَوْا فِی آیَاتِنَا مُعَاجِزِینَ) یعنی در حالی که می خواهند ما را به عجز در بیاورند (أُولَئِکَ أَصْحَابُ الْجَحِیمِ).

ص: ۱۰۱

۱- (۲۷) سوره هود, آیه ۲۰; سوره نور, آیه ۵۷

۲- (۲۸) سوره واقعه, آیه ۶۰; سوره معارج, آیه ۴۱

اخبار قرآن به جایگزینی فوری اموال صرف شده در خیرات

مطلب دیگر بخش پایانی این بحث امروز است که فرمود اگر فیضی که ما به آ نها دادیم در راه خیر صرف کنند خدای سبحان جبران می کند در آیه محلّ بحث فرمود آنچه ما به اینها دادیم اگر در راه خیر صرف بکنند پاداش مضاعف دارند (قُلْ إِنَّ رَبِّی یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَیَقْدِرُ لَهُ) از بت ها کاری ساخته نیست از شما هم کاری ساخته نیست سِعه و ضیق رزق به دست دیگری است (وَمَا أَنفَقْتُم مِن شَیْ ءٍ فَهُوَ یُخْلِفُهُ) اگر چیزی را در راه خدا انفاق کردید خدای سبحان فوراً جایش را پر می کند.

«خیرالرازقین» بودن خدا دلیل سزاوار معبود بودن او

او (خَیْرُ الرَّازِقِینَ) است برای اینکه می داند به چه کسی چه چیزی بدهد چقدر بدهد, چه وقت بدهد, چطور بدهد و با چه حالتی بدهد همه کمالات را چون داراست می شود خیرالرازقین دیگری یا ندارد یا اگر دارد بخیل است یا اگر بخیل نباشد نمی داند چقدر بدهد, چه وقت بدهد, چگونه بدهد اما او (خَیْرُ الرَّازِقِینَ) است بالقول المطلق, چون (خَیْرُ الرَّازِقِینَ) است بالقول المطلق باید او معبود باشد از دیگران کاری ساخته نیست. در بحث های قبلی برای اثبات توحید آنجا روشن شد که برخی از کمالات را ذات اقدس الهی هم به خود اسناد می دهد هم به دیگری مثل (أَحْسَنُ الْخَالِقِینَ), (۱) (خَیْرُ الرَّازِقِینَ), (خَیْرُ الْفَاصِلِینَ), (۲) (خَیْرُ الْحَاكِمِینَ), (۳) (أَحْكَمُ الْحَاكِمِینَ) (۴) و مانند آن, بعد برای اثبات توحید همه اینها را یکجا به خدا اسناد می دهد و از غیر خدا نفی می کند درباره عزّت این طور است یک جا می فرماید: (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ) (۵) بعد می فرماید: (فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِیعاً) (۶) این برای آن است که اگر عزّت را به پیامبر و مؤمنین اسناد دادند این یا بالعرض است یا بالتّبع است یا بالمجاز بر اساس دیدهای سه گانه توحیدی، بالأخره بالحقیقه و الذات برای خداست در جریان قوّه هم اگر فرمود: (وَأَعِدُّوا لَهُم مَا استَطَعْتُم مِن قُوَّهٍ), (۷) (یَا یَحْیَی خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّهٍ), (۸) (خُذُوا مَا آتَیْنَاكُمْ بِقُوَّهٍ) (۹) اما در سوره «بقره» فرمود (أَنَّ الْقُوَّهَ لِلَّهِ جَمِیعاً) (۱۰) پس هیچ کمالی در قرآن کریم به غیر خدا اسناد داده نشد مگر اینکه در یک آیه دیگر آن کمال بالقول المطلق و بالانحصار به خدا اسناد داده شد.

ص: ۱۰۲

۱- (۲۹) سوره مؤمنون, آیه ۱۴

۲- (۳۰) سوره انعام, آیه ۵۷

۳- (۳۱) اعراف/سوره۷، آیه۱۰۹

۴- (۳۲) سوره هود, آیه ۴۵

۵- (۳۳) سوره منافقون, آیه ۸

۶- (۳۴) سوره نساء, آیه ۱۳۹

۷- (۳۵) سوره انفال, آیه ۶۰

۸- (۳۶) سوره مریم, آیه ۱۲

۹- (۳۷) سوره بقره, آیات ۶۳ و ۹۳; سوره اعراف, آیه ۱۷۱

۱۰- (۳۸) سوره بقره, آیه ۱۶۵

رازق مطلق بودن خدا و مجاری رزق بودن دیگران

این تفسیر آیه به آیه نشان می دهد که اگر دیگران سهمی از رزق دارند کسی که رازق فرزند است, سیّدی که رازق عبد است, مالکی که به حسب ظاهر رازق کارگران و کارمندان است اینها مجاری رزق الهی اند وگرنه مطابق سوره مبارکه «ذاریات» که با الف و لام آوردن روی خبر و ضمیر فصل آوردن، جمله را منحصراً بیان می کند تنها رازق خداست که (إِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتِینُ) (۱) این (هُوَ) با الف و لام روی خبر, مفید حصر است که (إِنّ الله هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّهِ الْمَتِینُ) پس اگر (خَیْرُ الرَّازِقِینَ) گفته شد, مطلب دیگر است.

تبیین دلیل قابل توسعه بودن مواقف و مشاعر در حج

اما درباره جریان مواقف حج و مشعر و منا بعضی آقایان زحمت کشیدند سعی شان مشکور باشد ولی این بحث را باید ادامه داد و آن این است که در شریعت، بعضی از امور حدّ خاص دارد کم و زیادبردار نیست نظیر کُر که حدّ مخصوص دارد کم و زیادبردار نیست, نظیر حدّ مسافت که هشت فرسخ است کم و زیادبردار نیست, نظیر دماء ثلاث که حکمش مشخص است کم و زیادبردار نیست حدّی برای آن مشخص شده است. اما بعضی از امور تابع قراردادهای عُرف و سِعه و ضیق عرف اند اگر در حائر حسینی(سلام الله علیه) مسافر مخیّر بین قصر و اتمام نماز شد و حائر توسعه پیدا کرد این تخییر همچنان هست اگر در مسجد کوفه مسافر مخیّر بین قصر و اتمام است آن مسجد توسعه پیدا کرد تخییر هم همچنان هست, اگر مسجدالنبی تخییر است, اگر مسجدالحرام تخییر است اگر این گونه از مساجد توسعه پیدا کردند تخییر هست در جریان بلدین یعنی مکه و مدینه که مسافر مخیّر بین قصر و اتمام است برخی ها نظرشان این است که خصوص مسجدین است ولی حق این است که در بلدین مسافر مخیّر است بین قصد و اتمام, برخی از بزرگان ممکن است نظرشان این باشد که همان مکه اصلی و مدینه اصلی ولی عند التحقیق, مدینه فعلی, مکه فعلی که توسعه پیدا کرده است مکلّف, مخیّر بین قصر و اتمام است در موارد دیگر هم این چنین است. بعضی از موارد است که وقتی توسعه پیدا کرد حکم هم توسعه پیدا می کند. بعضی از موارد است که الاّ ولابد توسعه پذیر نیست خب جریان کُر که نمی شود کم و زیاد کرد, جریان مسافت سفر را نمی شود کم و زیاد کرد آن حدّش مشخص شده است اما در جریان مسجدالنبی, مسجدالحرام, مسجد کوفه, حائر حسینی(سلام الله علیه) این با قراردادهای عرفی عوض می شود. در این آیه معروف از زمان حضرت ابراهیم تاکنون دو اعلان عمومی شد (وَأَذِّن) در درجه اول برای حضرت ابراهیم است بعد برای وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود تو اعلام بکن تا همه مردم بیایند آن استطاعتی که دارد (لِلّهِ عَلَی النَّاسِ) (۲) هم برای وجوب است هم استطاعت خاص را دارد فرمود اصلاً مکه برای مردم پابرهنه است برای سرمایه دار نیست (وَأَذِّن فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجَالاً) رجال یعنی پیاده ها بیایند (وَعَلَی کُلِّ ضَامِرٍ) آن کسی که یک حمار لاغر دارد, شتر لاغر دارد, اسب لاغر دارد, استر لاغر دارد (یَأْتِینَ مِن کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ) (۳) از فجّ عمیق بیاید اصلاً مکه چنین جایی است صدا هم از مکه برمی خیزد وجود مبارک حضرت وقتی مکه را فتح کرد صدا از آنجا برخاست و عالَمی شد وجود مبارک حضرت حجّت(سلام الله علیه) وقتی ظهور می کند به همین دیوار کعبه تکیه می دهد می فرماید: «انا بقیه الله» (۴) صدا از آ نجا باید برخیزد فرمود اصلِ مکه برای فقراست حالا ـ چهارتا غنی هم می روند حسابش دیگر است (یَأْتُوکَ رِجَالاً) این پابرهنه ها بیایند (وَعَلَی کُلِّ ضَامِرٍ) خب آن که اتومبیل خوب دارد یا اسب خوب دارد یا شتر خوب دارد او هم به تبع اینها می آید بر او واجب است بیاید ولی حج را اینها اداره می کنند آن وقت شما از میقات تا آخر, از آخر تا میقات بگو جا نیست!

حدّاقل الآن ده میلیون این ندا را باید جواب بدهند و می دهند, میقات که آن طور بسته است جا نیست, مسعا جا نیست, مرما جا نیست, مذبح جا نیست, جا نیست, اینکه نظیر کُر؛ وجب نزدند که این طور باشد مسجدالحرام توسعه پیدا کرده هر کسی مخیّر بین قصر و اتمام است با این وسعت, مسجدالنبی این طور است, حائر حسینی این طور است, اگر چیزی وجب بندی شد در مشعر یا ما چنین دلیلی داشتیم که الاّ ولابد باید این طور باشد خب آن را ممکن است نوبت باشد یا بگوید عندالاضطرار حکم خاصّ خودش را دارد ولی اساس حج بر این است که مردم بیایند, مردمی باشد, در همه رشته ها همین طور است نه مربوط به فقه, بگوید من هستم و این روایت الاّـ ولابد این نیست, آیات قرآن «یفسّر بعضه بعضا», (۵) روایات «یفسّر بعضه بعضا», اصل یفسّر الفرع, فرع یبیّن الأصل. فرمود اصلِ مکه برای مردم پابرهنه است اصل مکه برای فقراست حالا چهارتا غنی هم به دنبالشان راه می افتند می روند شما مکه را اداره کن که اگر یک وقت نتوانستند بروند یا نخواستند بروند بر حاکم اسلامی واجب است همین فقرا را راه اندازی کند نه اغنیا را راه اندازی کند جریان کربلا هم همین طور است حالا بعضی ها که فتوا به وجوب دادند حالا اگر کسی نتوانست کربلا برود یا نخواست کربلا برود بر حکومت اسلامی واجب است یک عده را کربلایی کند اینها شرف ما هستند, اینها عزّت ما هستند, اینها عنصر اصلی دین ما هستند فرمود حالا نمی گوییم سرمایه داران نروند ولی حج برای اینها نیست حج برای مردم پابرهنه است (یَأْتُوکَ رِجَالاً وَعَلَی کُلِّ ضَامِرٍ یَأْتِینَ مِن کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ) اینها هستند که بالأخره وقتی قیام کردند ان شاءالله آل سعود را هدایت می کنند بنابراین فکر بیشتری بفرمایید سعی شما مشکور باشد.

۱- (۳۹) سوره ذاریات, آیه ۵۸

۲- (۴۰) سوره آل عمران, آیه ۹۷

۳- (۴۱) سوره حج, آیه ۲۷

۴- (۴۲) کمال الدین, ج ۱, ص ۳۳۱

۵- (۴۳) الکشاف, ج ۲, ص ۴۳۰

تفسیر آیات ۴۰ تا ۴۴ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۱۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۰ تا ۴۴ سوره سبأ

(وَیَوْمَ یَحْشُرُهُمْ جَمِیعاً ثُمَّ یَقُولُ لِلْمَلَائِکَهِ أَهؤُلَاءِ إِیَّاکُمْ کَانُوا یَعْبُدُونَ (۴۰) قَالُوا سُبْحَانَکَ أَنتَ وَلِیُّنَا مِن دُونِهِم بَلْ کَانُوا یَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَکْثَرُهُم بِهِم مُّؤْمِنُونَ (۴۱) فَالْیَوْمَ لَا یَمْلِکُ بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ نَّفْعاً وَلَا ضَرّاً وَنَقُولُ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ الَّتِی کُنتُم بِهَا تُکَذِّبُونَ (۴۲) وَإِذَا تُتْلَی عَلَیْهِمْ آیَاتُنَا بَیِّنَاتٍ قَالُوا مَا هذَا إِلَّا رَجُلٌ یُرِیدُ أَن یَصُدَّکُمْ عَمَّا کَانَ یَعْبُدُ آبَاؤُکُمْ وَقَالُوا مَا هذَا إِلَّا إِفْکٌ مُفْتَری وَقَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ إِنْ هذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِینٌ (۴۳) وَمَا آتَیْنَاهُم مِن کُتُبٍ یَدْرُسُونَهَا وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَیْهِمْ قَبْلَکَ مِن نَّذِیرٍ (۴۴))

اِخبار قرآن از اجتماع مشرکان و معبودهای آنان در قیامت

بعد از اینکه در این سوره مبارکه «سبأ» که در مکه نازل شد اصول دین را تبیین فرمود و مشکل اصلی مشرکان را هم درباره اصول دین بیان کرد, فرمود در قیامت عابد و معبود, همه را ما جمع می کنیم چه آنها که فرشته ها را عبادت می کردند چه آنها که قدّیسین بشر را عبادت می کردند, چه آنها که بت ها را عبادت می کردند همه را جمع می کنیم.

سؤال از فرشتگان و پاسخ مؤدبانه آنان در پذیرش عبادت مشرکان

بعد وقتی محکمه تشکیل شد از فرشته ها سؤال می کنیم که اینها شما را عبادت می کردند یا نه, فرشته ها در کمال ادب اولاً تسبیح و تنزیه دارند می گویند: (سُبْحَانَکَ) بعد اصلاً عبادت آنها نسبت به خود را مطرح نمی کنند که آنها نسبت به ما عابد بودند و ما معبود آنها بودیم اصلاً ذکر نمی کنند فقط می گویند اینها جن را عبادت می کردند اکثری شان به جن مؤمن بودند و هرگز ما به این کار راضی نبودیم; لکن تصریح نمی کنند که آنها ما را عبادت کردند و ما راضی نبودیم این توحید در ولایت نشان می دهد که بین اینها و غیر خدا هیچ رابطه ای نبود. در آیه چهل فرمود: (وَیَوْمَ یَحْشُرُهُمْ جَمِیعاً) یعنی مشرکانی که عابدند و معبودهای آنها هر که هست همه اینها را در قیامت خدا جمع می کند (ثُمَّ یَقُولُ) این قولش سؤال است (ثُمَّ یَقُولُ) خدای سبحان که حاشر همه است به ملائکه می فرماید آیا این بت پرست ها شما را عبادت می کردند (أَهؤُلَاءِ إِیَّاکُمْ کَانُوا یَعْبُدُونَ) خب عده ای ملائکه را عبادت می کردند.

ص: ۱۰۴

توبیخی بودن نوع سؤال از فرشتگان

این سؤال, سؤال استعطایی نیست سؤال استفهامی نیست, سؤال توبیخی و استیضاحی است اینکه می گویند فلان شخص زیر سؤال رفت یعنی سؤال استعتابی, تعییر, توبیخ و مانند آن. سؤال استعطایی مثل (وَسْأَلُوا اللّهَ مِن فَضْلِهِ) (۱) یک سؤال محمود و ممدوحی است که انسان از خدا عطا طلب بکند (وَسْأَلُوا اللّهَ مِن فَضْلِهِ) سؤال استفهامی هم چیز خوبی است و مأمور است

فرمود: (فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُم لاَ تَعْلَمُونَ) (۲) که انسان از عالِمی مطلبی را سؤال کند پس سؤال استعطا خوب است از خدای سبحان چیزی را خواستن خوب است از عالمان دین چیزی را برای یاد گرفتن, سؤال کردن خوب است از متخصّصان و عالمان هر رشته ای انسان چیزی را یاد بگیرد خوب است این دو قسم سؤال از بحث بیرون است. قسم سوم سؤال, سؤال توبیخی است اینکه فرمود: (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْؤُولُونَ) (۳) اینها را بازداشت کنید اینها زیر سؤال اند یعنی سؤال توبیخی (فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ) (۴) یعنی سؤال توبیخی یا (ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ) (۵) یعنی سؤال توبیخی نه سؤال استعطایی یا سؤال استفهامی. در آن روز از فرشته ها سؤال می کنند منتها این سؤال توبیخی و تعییری گرچه به حسب ظاهر متوجه فرشته ها(علیهم السلام) است لکن به تعبیر افرادی مثل زمخشری در کشاف و دیگران می گویند از باب «ایاك أعنی واسمعی یا جاره» است. (۶)

ص: ۱۰۵

۱- (۱) نساء/سوره۴، آیه۳۲

۲- (۲) نحل/سوره۱۶، آیه۴۳

۳- (۳) صافات/سوره۳۷، آیه۲۴

۴- (۴) اعراف/سوره۷، آیه۶

۵- (۵) تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۸

۶- (۶) الکشاف, ج۳, ص۵۸۷; زبدهالتفاسیر, ج۵, ص۴۴۹

بت پرستان, مخاطب اصلی سرزنش نهفته در سؤال

در بیانات المیزان هم مشابه این آمده که در حقیقت سرزنش بت پرست هاست نه اعتراض به ملائکه; (۱) وقتی به ملائکه می گویند آیا اینها شما را عبادت می کردند یعنی چرا شما را عبادت می کردند. (ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَهِ أَهؤُلَاءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ) آیا شما راضی بودید که شما را عبادت کنند یعنی شما راضی نبودید ولی این بت پرست ها چرا شما را عبادت کردند پس سؤال استعطایی نیست (یک) سؤال استفهامی نیست (دو) سؤال توبیخی است (سه) لکن بالکنایه است از باب «ایاک أعنی واسمعی یا جاره» (چهار) این اعتراض در حقیقت به بت پرست هاست.

تبیین و نقد مشکل بت پرستان در دو بخش اندیشه و انگیزه

قبلاً هم ملاحظه فرمودید بت پرست ها دو کار داشتند یکی مربوط به اندیشه شان بود یکی مربوط به انگیزه; اندیشه مقلّدان که تحقیق و برهان و استدلال در آن نبود آنها معیار تصدیق و تکذیبشان کار نیاکانشان بود کاری را که نیاکانشان می پذیرفتند اینها قبول داشتند می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّهٍ) (۲) کاری را که نیاکانشان نمی پذیرفتند می گفتند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ) (۳) پس معیار تصدیق و تکذیب اینها, قبول و نکول اجداد اینها بود. متبوعان اینها به اصطلاح, اهل نظر بت پرست ها وقتی خواستند بت پرستی شان را توجیه کنند می گفتند این کار ما مرضیّ خداست (لَوْ شَاءَ اللّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَاآبَاؤُنَا وَلَاحَرَّمْنَا مِن شَيْ ءٍ) (۴) این کار را خدا می داند چون (بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلِيمٌ) (۵) است این کار مرضیّ خداست, چرا؟ برای اینکه او می داند (یک) قادر مطلق است (دو) اگر بد بود جلوی ما را می گرفت (سه) چون جلوی ما را نگرفت معلوم می شود مرضی است (چهار) این خلط تکوین و تشریع است پس متبوع های آنها خلط تکوین و تشریع داشتند, تابعان آنها خلط تحقیق و تقلید داشتند که خیال می کردند تقلید, تحقیق است. در قرآن کریم نیامده که اینها استدلال کنند که خدا این کار را به فرشته ها تفویض کرده است به تفویض معتقد بودند ولی تعلیلشان به همان خلط تکوین و تشریع است بین این دو مطلب فرق عمیق است ممکن است به تفویض معتقد بودند اما تعلیلشان به آن خلط بین تکوین و تشریع است. در بخش انگیزه گاهی می گفتند: (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) (۶) گاهی می گفتند: (هؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ) (۷) این (هؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ) به همان (مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى) برمی گردد برای اینکه شفاعت, وسیله تقرّب است ما اینها را عبادت می کنیم به این انگیزه که ما را به خدا نزدیک کنند یکی از راه های نزدیک کردن هم همین راه شفاعت است این حرف های باطل مشرکان و بت پرستان تابع و متبوع بود.

۱- (۷) المیزان, ج۱۶, ص۳۸۵

۲- (۸) سوره زخرف, آیات ۲۲ و ۲۳

۳- (۹) قصص/سوره۲۸، آیه۲۴

۴- (۱۰) انعام/سوره۶، آیه۱۴۸

۵- (۱۱) بقره/سوره۲، آیه۲۹

۶- (۱۲) زمر/سوره۳۹، آیه۳

۷- (۱۳) یونس/سوره۱۰، آیه۱۸

شباهت سؤال از فرشتگان با سؤال از مسیح(سلام الله علیه) در تثلیث

در آن روز ذات اقدس الهی اینها را مستقیماً در این بخش خطاب نمی کند در این بخش به ملائکه که معبود اینها هستند خطاب می کند و سؤال هم سؤال استعتابی و توبیخ و تعییر است منتها به حسب ظاهر, سؤال متوجه ملائکه است ولی در حقیقت اعتراض به عابدان است. مشابه همان مطلبی که در سوره مبارکه «مائده» گذشت و سیدناالاستاد هم به آن اشاره فرمودند. [(۱)](#) در سوره مبارکه «مائده» فرمود: (وَإِذْ قَالَ اللّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِن دُونِ اللّهِ) خب یقیناً عیسای مسیح چنین حرفی نزد لکن عده ای که عیسای مسیح(سلام الله علیه) را عبادت کردند مبتلا به تثلیث شدند که قرآن از این به کفر یاد می کند نه شرک (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللّهَ ثَالِثُ ثَلاَثَةٍ) حضرت مسیح را ثالث ثلاثه تلقّی می کردند که از نظر قرآن کافرند و نه مشرک, گرچه شرک به معنای عام درباره اینها صادق است در قیامت ذات اقدس الهی در حضور همه به حضرت مسیح خطاب می کند (ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِن دُونِ اللّهِ) پاسخی که مسیح(سلام الله علیه) به ذات اقدس الهی در برابر این سؤال اعتراض آمیز می دهد شبیه همان پاسخی است که فرشته ها در برابر سؤال اعتراض آمیز خدا می دهند. فرشته ها در آیه محلّ بحث سوره مبارکه «سبأ» وقتی که خدای سبحان فرمود آنها شما را عبادت می کردند عرض کردند (سُبْحَانَكَ) تو منزّه از آن هستی که شریک داشته باشی, تو مبرّا از آن هستی که کسی غیر تو را بخواهد مثل تو معبود بداند اینجا هم وجود مبارک مسیح(سلام الله علیه) عرض کرد (سُبْحَانَكَ) تو منزّه از آن هستی که شریک داشته باشی معبود دیگری در کنار شما معبود باشد (سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ) من چنین حقّی نداشتم که مردم را به خودم دعوت کنم (إِن كُنتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ) اگر من چنین سخنی گفته بودم شما قطعاً آگاه بودید برای اینکه (تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلاَ أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ) آنکه مأموریت یافتم به مردم ابلاغ کردم این است که گفتم: (أَنِ اعْبُدُوا اللّهَ) که الله هم ربّ من است هم ربّ شما, من هم الله را عبادت می کنم شما هم الله را عبادت کنید ما هرگز مردم را به خودمان دعوت نکردیم مردم را به معبودی دعوت کردیم که خودمان هم عبد او هستیم (أَنِ اعْبُدُوا اللّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ شَهِيدٌ) منتها لسان آن سؤال و جواب طوری است که وجود مبارک مسیح(سلام الله علیه) در قیامت برای اینها طلب مغفرت می کند عرض می کند پروردگارا (إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِن تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ). [(۲)](#)

ص: ۱۰۷

۱- (۱۴) المیزان, ج۱۶, ص۳۸۵

۲- (۱۵) سوره مائده, آیات ۱۱۶ - ۱۱۸

نبردن نام گناه هنگام پاسخ, دالّ بر کرامت و ادب فرشتگان

اما در آیات محلّ بحث سوره مبارکه «سبأ» بعد از اینکه خدای سبحان فرمود: (أَهؤُلَاءِ إِیَّاکُمْ کَانُوا یَعْبُدُونَ) فرشته ها عرض کردند (سُبْحَانَکَ) تو منزّه از آن هستی که شریک داشته باشی, اصلاً نام این مطلب را نمی برند که ما به اینها نگفتیم, ما به کار اینها راضی نبودیم اصلاً این نام را نمی برند نام عبادت را نمی برند.

اشاره قرآن به کرامت حضرت یوسف(سلام الله علیه) در مجلس معارفه با پدر و برادران

در بحث سوره مبارکه «یوسف» هم گذشت که کسانی که مظهر تامّ کرامت و بزرگواری خدا سبحان اند اگر کسی نسبت به آنها بد کرد اصلاً نام آن بدی را نمی برند در جریان حضرت یوسف(سلام الله علیه) خب یوسف(سلام الله علیه) مشکلات فراوانی داشت مهم ترین مشکلش همان به چاه انداختن او بود وقتی او را به چاه انداختند بعد عده ای به عنوان غلام او را خرید و فروش کردند بعد رفت خدمتگزار گروهی شد و امثال ذلک بعد به زندان افتاد, تمام مشکلاتشان بر اثر همان انداختن به چاه بود اما وقتی وجود مبارک یعقوب و فرزندان او همه آمدند در مصر و معارفه حاصل شد, وجود مبارک یوسف می گوید خدایی که به من احسان کرد که مرا از زندان آزاد کرد [(۱)](#) اصلاً اسم چاه را نمی برد خب این معنی بزرگی است خب شما که زندان افتادنتان نتیجه تلخ آن چاه افتادنتان است بالأخره باید از آن اصل شروع کنید این برای اینکه برادران خجالت نکشند اصلاً نام چاه را نمی برد این معنی بزرگی است, اگر کسی مظهر کرامت الهی شد هنگام عفو, کریمانه برخورد می کند اصلاً نام گناه را نمی برد.

ص: ۱۰۸

۱- (۱۶) یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۰

پرسش: تلویحاً به برادرانش فرمود که شما مرا در چاه انداختید.

پاسخ: تلویحاً هم نفرمود, تصریحاً هم نفرمود آنها فهمیدند, گفتند: (أَءِنَّکَ لَأَنتَ یُوسُفُ قَالَ أَنَا یُوسُفُ وَهذا أَخِی) (۱) دیگر مطلب روشن شد, گفتند تو یوسفی فرمود بله من یوسفم این هم برادر من است اما دیگر در حضور یعقوب بگوید خدا مرا از چاه آزاد کرد نیست خب همه می دانند که اینها به چاه انداختند.

پرسش: قبل از (أَءِنَّکَ لَأَنتَ یُوسُفُ)، (هَلْ عَلِمْتُم مَّا فَعَلْتُم بِیُوسُفَ) (۲) را داشت.

پاسخ: چون آنها گفتند این دزد است مثل برادرش, (۳) در اینجا لازم بود دفاعی بکند دیگر اسم چاه را نبرد نگفت من یوسفم; گفتند این برادری دارد و این برادرش هم سارق بود این هم مثل همان است این دیگر نگفت من باخبرم, دیگر نگفت من یوسفم, اینجا هم باز صحبت چاه نیست برای اینکه اینها نمی دانند که این یوسف است تا بفهمند این جریان چاه را می داند آ نجا هم نه تصریح نه تلویح از چاه سخنی به میان نیامده این نشانه کرامت الهی است که در مظاهر او هم ظهور کرده اینجا هم فرشتگان ادب را رعایت می کنند اصلاً نمی گویند یک عده ما را عبادت کردند ما به اینها گفتیم نکنید, ما به کار اینها راضی نبودیم اصلاً اینها مطرح نیست این نهایت ادب است.

تشابه اهل بیت(علیهم السلام) با فرشتگان در کرامت

اگر می بینید در سوره «انبیاء» از اینها به عنوان کرام یاد می کند همین است فرمود: (بَلْ عِبَادٌ مُّکْرَمُونَ ‌ لاَ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ) (۴) همین وصفی که در سوره «انبیاء» برای ملائکه(علیهم السلام) ذکر شد در زیارت «جامعه» برای اهل بیت(علیهم السلام) هم ذکر شده در زیارت «جامعه» در وصف اهل بیت(علیهم السلام) آمده است که «عِبَاده المُکرمین الَّذین لاَ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ» (۵) همین طور است این معنای کرامت است فرمود وقتی خدای سبحان چنین سؤالی کرد آنها عرض می کنند: (سُبْحَانَکَ) در جریان (أَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَاءَ) (۶) آنجا هم وقتی خدای سبحان با اینها مطلب را درمیان می گذارد عرض می کند: (سُبْحَانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا) (۷) اینها مظهر ادب الهی اند.

۱- (۱۷) یوسف/سوره۱۲، آیه۹۰

۲- (۱۸) یوسف/سوره۱۲، آیه۸۹

۳- (۱۹) یوسف/سوره۱۲، آیه۷۷

۴- (۲۰) سوره انبیاء, آیات ۲۶ و ۲۷

۵- (۲۱) من لا یحضره الفقیه, ج۲, ص۶۱۰

۶- (۲۲) بقره/سوره۲، آیه۳۰

۷- (۲۳) بقره/سوره۲، آیه۳۲

پاسخ فرشتگان به عدم ارتباط با مشرکان و عبادت آنها در برابر اَجنّه

(قَالُوا سُبْحَانَکَ أَنتَ وَلِیُّنَا مِن دُونِهِم) تنها کسی که ولایت ما را به عهده دارد ما سرسپرده او هستیم تویی یعنی کلاً رابطه ما با غیر تو قطع است (أَنتَ وَلِیُّنَا مِن دُونِهِم) اینها هیچ ارتباطی با ما نداشتند اینها با جن رابطه دارند حالا چون جن را مبدأ شرور می دانند و برای پرهیز از شرور او به جن ایمان دارند و به دستور جن عمل می کنند مطلب دیگر است.

تبیین وجوه سه گانه زمخشری در ایمان مشرکان به اَجنّه و ناتمامی آن

البته جن مسلمان دارد کافر دارد مؤمنینشان هرگز کاری به کار کسی ندارند (بَلْ کَانُوا یَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَکْثَرُهُم بِهِم مُّؤْمِنُونَ) اکثر این مشرکین به آنها ایمان دارند حالا این ایمان به معنای اطاعت است که گروهی مثل زمخشری و امثال زمخشری گفتند (۱) یا نه, ایمانِ فوق اطاعت است یعنی معتقدند که اینها منشأ اثرند که سیدناالاستاد به این معنای دوم مایل هستند. (۲) فرمود اکثرشان این هستند حالا یا خواستند ادّعای کل نکنند که ادب اقتضا می کند که نگویند ما به همه شان احاطه علمی داریم یا نه, واقعاً برخی از مشرکان به جن ایمان نداشتند چند راه نقل شده است که آن راه ها را المیزان نقل کرد و رد کرد (۳) اصلِ مطلب در کشّاف زمخشری است (۴) و بسیاری از مفسّران بعدی هم از آنجا گرفتند. (أَکْثَرُهُم بِهِم مُّؤْمِنُونَ) اکثر مشرکان به جن ایمان دارند. گفتند جن چون مبدأ شرّ است به اینها ایمان دارند مطابق راهنمایی جن عمل می کنند تا از شرور محفوظ باشند یا نه, شیاطین متمثّل شدند گفتند اینها ملائکه اند اینها را عبادت کنید در حقیقت به صورت فرشته متمثّل می شدند یا نه, اینها در درون بت ها حلول می کردند وقتی بت ها معبود بودند اینها هم معبود می شدند برای اینکه در جوف اصنام و اوثان حلول کردند. برخی از اقوال به خرافه شبیه تر است قولی نیست که انسان بتواند درباره آنها برهانی بر ابطال اقامه کند ولی این وسوسه هایی که در دل ها پیدا می شود از آنهاست کسی که تابع این وسوسه هاست در حقیقت مطیع این وسوسه هاست و یک عبادت یا ایمان عملی دارد (أَکْثَرُهُم بِهِم مُّؤْمِنُونَ).

۱- (۲۴) الکشاف, ج۳, ص۵۸۸

۲- (۲۵) المیزان, ج۱۶, ص۳۸۶

۳- (۲۶) المیزان, ج۱۶, ص۳۸۶

۴- (۲۷) الکشاف, ج۳, ص۵۸۸

امتحان بودن قدرت اَجنه در آزاررسانی و انحصار آن در دنیا

آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید: (فَالْيَوْمَ لاَ يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَّفْعاً وَلاَ ضَرّاً) ما در دنیا یک آزادی دادیم که تبهکاران بتوانند کار خودشان را انجام بدهند تکویناً آزادند برخی ها بتوانند به برخی آسیب برسانند که (يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ) اما (وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللّهِ) (۱) این طور نیست که در نظام تکوین، اینها مستقل باشند به اینها به عنوان آزمون, امتحاناً قدرتی دادیم ببینیم که چه می کنند.

قیامت ظرف ظهور قدرت الهی

اما در قیامت فقط مالکیت الهی ظهور می کند هیچ کس مالك نیست هیچ کس کاری انجام نمی دهد مگر اینکه خدای سبحان اذن خاص عطا کند (فَالْيَوْمَ) یعنی امروز که روز قیامت و معاد است (لاَ يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَّفْعاً وَلاَ ضَرّاً) امروز اگر کسی بخواهد از جهنم بِرَهد به دست کسی نیست, به بهشت برسد به دست کسی نیست.

عذاب الهی و مراحل آن, ثمره ظلم ظالمان در قیامت

(وَنَقُولُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ الَّتِي كُنتُم بِهَا تُكَذِّبُونَ) به تبهکاران و کفار و ظالمان می گوییم عذاب آتش را که شما باور نداشتید بچشید خب اینجا ذائق, مذوق را باید هضم بکند منتها با تلخی و سختی (ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ) حالا این طلیعه امر است که چشیدن است بعد نوشیدن هم هست که آب حمیم را باید بنوشند, خوردن هم هست که ذریع را باید بخورند سوخت و سوز هم هست که در سوره «نساء» به آن اشاره شد فرمود: (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ) (۲) آنها مراحل بعدی است اما این ذُق و چشیدن, مرحله ابتدایی است.

۱- (۲۸) بقره/سوره۲، آیه۱۰۲

۲- (۲۹) نساء/سوره۴، آیه۵۶

پرسش: حضرت استاد از مجموعه بحث شما راجع به آیات مربوط به مشرکین و کفار این نکته به دست می آید مشرکین از آنجایی که بشر در دنیا با ملموسات سر و کار دارند اینها می گفتند ما معتقدیم به خالقیت خدا و رزاقیت خدا همچنان که بعضی هایشان معتقد به معاد هم بودند اینها می گفتند ما که دسترسی به آن خدای حقیقی و واقعی نداریم به ملائکه و جن متوسّل می شویم, صنم و وثن را می پرستیدند تا...

پاسخ: اولاً درباره معاد هیچ کدام از آنها معتقد به معاد نبودند.

پرسش: پس چطور حضرت علامه می فرمایند؟

پاسخ: ایشان نمی فرمایند که مشرک, معتقد به معاد است.

پرسش: وصیت می کردند شتر را کنار قبرشان دفن کنند.

پاسخ: آن درباره برخی ها بود که اگر ما دوباره زنده بشویم به دنیا برگردیم این است اینها که جواهر و اینها را کنارشان دفع می کردند برای این بود که اگر دوباره به دنیا برگردند وضعشان روبه راه باشد نه معاد به این معنا که کلّ نظام تبدیل می شود به نظام دیگر اگر به آن معنا بود که تبدیل می شد به نظام دیگر که باید به احکام نظام دیگر عمل می کردند اینجا که اسب و استر نمی خواهد, شمشیر و طلا- و نقره نمی خواهد اینها گفتند اگر هم حیاتی باشد ما دوباره اینجا برگردیم دستمان خالی نباشد.

پرسش: ... تاریخ همین را می گوید.

پاسخ: تاریخ می گوید اینها احتمال می دادند اگر برگردند دستشان خالی نباشد نه اینکه اینها می روند معاد, اگر حیات دوباره ای باشد شبیه تناسخی ها - تناسخی ها هم این را نمی گویند - اگر کسی بخواهد از قبر برگردد دستش خالی نباشد که این نه مسئله تناسخ است نه مسئله معاد اما انبیا آمدند گفتند که خدا به شما از هر موجودی نزدیک تر است چرا شما خدا را نمی توانید بشناسید عبادت کنید او «أقرب إلیکم من حبل الورید» (۱) است (وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ) (۲) است و مانند آن, اگر می گویید ما به او دسترسی نداریم مگر می خواهید کُنه او را بشناسید, تمام حقیقتش را بشناسید هر کسی خدا را به اندازه خودش می شناسد به همان اندازه هم عبادت می کند فرمود چطور شما در حال خطر می گویید یا الله همان خدا که (فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ) (۳) همان خدا را در حال عادی هم عبادت کنید.

۱- (۳۰) ق/سوره ۵۰، آیه۱۶

۲- (۳۱) بقره/سوره ۲، آیه۱۸۶

۳- (۳۲) عنکبوت/سوره ۲۹، آیه۶۵

فرمود: (فَالْيَوْمَ لَا يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَّفْعاً وَلَا ضَرّاً) اکثری مردم عبادت آنها یا برای جلب نفع است یا برای دفع ضرر, آن اوحدی از انسان ها هستند که «حبّاً» و «شکراً» عبادت می کنند. (۱)

تبیین اتهام ناروای مشرکان بر پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و قرآن

فرمود: (وَنَقُولُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا) می گوییم: (ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ) که شما تکذیب می کردید تکذیب آنها هم این بود که یک تعبیر بد و ناروایی درباره پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) داشتند, تعبیری درباره قرآن کریم (وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ) هیچ ابهامی در کار نبود اگر خود آیه نیازی به تبیین داشت وجود مبارک پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که مبیّن بود بیان می کرد فرمود: (وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) (۲) باید شفاف و روشن برای مردم بیان بکنی پس این آیات، بیّن بودند یا نیازی به توضیح نداشتند یا اگر محتاج به توضیح بود, پیامبر تبیین می کرد. فرمود: (وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ) اینها یک حرف درباره پیامبر داشتند یک حرف درباره قرآن, درباره پیامبر می گفتند: (مَا هذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَن يَصُدَّكُمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُكُمْ) چون بساط اینها در حق و باطل در قبول و نکول, کار نیاکان بود می گفتند آنچه نیاکان ما انجام دادند حق بود آ نچه انجام ندادند باطل بود این دارد کاری می کند که ما از میراث فرهنگی مان عقب بمانیم می گفتند: (مَا هذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيدُ أَن يَصُدَّكُمْ) یعنی «یصرفکم» (عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُكُمْ) این درباره پیامبر. درباره قرآن کریم هم می گفتند: (مَا هذَا إِلَّا إِفْكٌ مُفْتَرًى) این وحی نیست این ساختگی و بافتگی است که - معاذ الله - خود حضرت ساخت و بافت (یک) بعد به خدا اِسناد داد افترا بست (دو) اِفکِ مُفتراست یعنی خودش بافت, خودش ساخت بعد به خدا اسناد داد (مَا هذَا إِلَّا إِفْكٌ) (یک) (مُفْتَرًى) (دو).

۱- (۳۳) الکافی, ج۲, ص۸۴; نهج البلاغه, حکمت ۲۳۷

۲- (۳۴) نحل/سوره۱۶، آیه۴۴

ساحر و سِحر پنداشتن پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و پیام او علت اتهام ناروای مشرکان

بعد از اهانتی که نسبت به شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) داشتند بعد از اهانتی که نسبت به قرآن کریم داشتند یک بی ادبی مشترکی هم بود که علت این دو کـار بود آن بی ادبی مشترک و علت مشترک این دو کار را جـداگانه ذکر می کند که عنصـر محوری این آیه, سه اصـل است یکی دربـاره پیـامبر, یکی درباره کتاب, یکی هم علت مشترک; آن علت مشترک این است (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ إِنْ هَـٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ) حالا اگر اِفک است بافتگی و ساختگی است شـما هم ببافید و بسازید می گویند نه, این سِحر است ساحران باید جوابش را بگویند خب اگر این ساخت با اینکه درس نخوانده است شما که درس خوانده دارید, شـما هم ببافید و بسازید می گویند نه این سِحر است و کارشناسان سحر باید به او جواب بدهند. هم او را به ساحر بودن متّهم کردند, هم کارش را به سِحر متّهم کردند پس اِفک بودن, فریه بودن دو وصف ناپسندی است به کتاب اِسناد دادند و قصد سوء را هم به خود آن حضرت اِسناد دادند منشأ اینکه او قصد دارد «یصدّ عما کان یعبد آباء» بشود و منشأ اینکه این افک مفترا در جامعه جا افتاد این است که هم او ساحر است هم کارش سِحر است (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ) این حق آمـده است بیّن الرشـد است گفتنـد: (إِنْ هَـٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ) منتهـا یک سـحر شـفاف و آشـکاری است که ساحرها باید کارشناسی کنند.

فاقد برهان عقلی و نقلی بودن اتهام مشرکان

آن گاه ذات اقدس الهی در غالب این موارد می فرماید حرفی که شما می زنید یا برهان عقلی باید داشته باشید یا برهان نقلی; در سوره مبارکه «احقاف» که قبلاً هم به آن اشاره شد فرمود یا اثاره ای از علم بیاورید برهان عقلی بیاورید یا بگویید در فلان کتاب آسمانی این مطلب نوشته شده, (۱) اگر شما نه دلیل عقلی دارید نه دلیل نقلی دارید خب چرا این را متّهم می کنید در اینجا می فرماید شما که دلیل عقلی و دلیل نقلی ندارید (وَمَا آتَيْنَاهُم مِن كُتُبٍ يَدْرُسُونَهَا وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِن نَّذِيرٍ) اگر یک کتاب علمی داشته باشند که به استناد آن مطالب علمی این حرف را بزنند خب قابل گوش دادن است اگر پیامبری آمده باشد این پیامبر این مطلب را به آنها گفته باشد خب قابل گوش دادن است تا پاسخ بدهیم اما وقتی نه دلیل عقلی دارند نه دلیل نقلی دارند خودشان گرفتار افک مفترا هستند نه اینکه وجود مبارک پیامبر افّاک مُفتری باشد یا قرآن کریم اِفک مفترا باشد.

اِخبار قرآن به اشتراک پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) با انبیای دیگر در این اتهام

بعد فرمود رسول من! اینها با همین قدرتی که دارند تنها تو نیستی که تو را ساحر می دانند تنها قرآن نیست که آن را سِحر می دانند درباره انجیل و تورات هم همین حرف را زدند درباره موسی و عیسی(علیهما السلام) هم همین حرف را زدند درباره انبیای دیگر و صحف آسمانی هم همین دو مطلب را داشتند.

۱- (۳۵) احقاف/سوره۴۶، آیه۴

ولی اینهـا که وضع مالی شان یک مقـدار روبه راه است و مغرور قـدرت مالی و تکاثرشان هسـتند به اینها اعلام بکن (وَکَذَّبَ الَّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ) قبـل از این صـنادید قریش کسـانی بودنـد که انبیـای الهی را تکـذیب کردنـد آنها را به سـحر و شـعبده متهم کردنـد کُتب آسـمانی آنهـا را به اِفـک مفترا متّهم کردنـد این کارهـا را کردنـد; ولی طولی نکشـید که مـا همه اینها را خاک کردیم (وَکَذَّبَ الَّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ) آنهایی که قبل از اینها بودنـد و درباره انبیای گذشـته بـدرفتاری می کردند قدرت آنها چند برابر قـدرت متمکّنـان عصـر تو بود (وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَیْنَاهُمْ) یعنی این صـنادید قریش این مترفین این مسـرفین این سـرمایه داران حجاز, یک دهم قـدرت قبلی ها را نداشـتند ما همه آ نها را از بین بردیم اینها به چه چیزی می خواهند بنازند (وَمَا بَلَغُوا) کفار و مشـرکین مکه (مِعْشَارَ) یعنی یک عُشـر قـدرت گذشـته را نداشـتند در جریان قارون هم گذشت قارون با اینکه (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ) (1) در همـان بخش قـارون گـذشت که ما کسانی را هلاک کردیم که (أَشَـدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَکْثَرُ جَمْعاً) (2) این طور نبود که قارون از همه سـرمایه دارتر و مقتـدرتر اقتصادی باشد ما کسانی را قبل از او خاک کردیم که از او متمکّن تر و مقتـدرتر بودند پس قارون نه اول بود نه آخر, اینها هم نه اول هسـتند نه اخر, اینها (وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَیْنَاهُمْ) آن گروه که صنادید قریش یک دهم قدرت آنها را نداشتند (فَکَذَّبُوا رُسُلِی) ما آنها را گرفتیم (فَکَیْفَ کَانَ نَکِیرِ).

۱- (۳۶) قصص/سوره۲۸، آیه۷۶

۲- (۳۷) قصص/سوره۲۸، آیه۷۸

تفسیر آیات ۴۳ تا ۴۶ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۳ تا ۴۶ سوره سبأ

(وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا مَا هـذَا إِلَّا رَجُلٌ يُرِيـدُ أَن يَصُـدَّكُمْ عَمَّا كَانَ يَعْبُـدُ آبَاؤُكُمْ وَقَالُوا مَا هذَا إِلَّا إِفْكٌ مُفْتَرى وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ إِنْ هذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ (۴۳) وَمَا آتَيْنَاهُم مِن كُتُبٍ يَدْرُسُونَهَا وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِن نَّذِيرٍ (۴۴) وَكَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ فَكَذَّبُوا رُسُلِى فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ (۴۵) قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَّكُم بَيْنَ يَدَىْ عَذَابٍ شَدِيدٍ (۴۶))

تصویری از معبودهای مشرکان در قیامت و سؤال از آنها

چون این سوره مبارکه «سبأ» در مکه نازل شد و همان طوری که ملاحظه فرمودید عناصر محوری سوَر مکّی, اصول دین است در این سوره هم توحید و وحی و نبوّت و خطوط کلی اخلاق و حقوق هم بیان شد آن گاه به صحنه ای از جریان معاد عنایت فرمود. اینها که مشرک بودند بعضی ها فرشته را می پرستیدند, بعضی ها هم قدّیسین بشر را, بعضی ها هم جن را, بعضی ها هم ستاره و امثال ستاره را و برای آنها تماثیلی درست می کردند که به عنوان اوثان و صنم بود. در صحنه قیامت از محترم ترین معبود اینها که فرشته و قدّیسین بشر است سؤال می کنند هم از فرشته ها سؤال می کنند هم از افرادی نظیر مسیح(سلام الله علیه) که آیا آنها شما را عبادت می کردند یا نه, خب یقیناً آنها فرشته ها را عبادت می کردند و بزرگان از بشر مثل مسیح(سلام الله علیه) را عبادت می کردند آنها که (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللّهَ ثَالِثُ ثَلاَثَهٍ) (۱) یا (لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ) (۲) و مانند آن, اینها عبادت می کردند هم وجود مبارک مسیح را هم فرشته ها را.

ص: ۱۱۷

۱- (۱) مائده/سوره۵، آیه۷۳

۲- (۲) سوره مائده, آیات ۱۷ و ۷۲

توبیخی بودن نوع سؤال از فرشتگان

این سؤال که خدای سبحان از ملائکه سؤال می کند که آیا آنها شما را عبادت می کردند این یعنی چه؟ یقیناً عبادت می کردند. سؤال استفهامی معنا ندارد سؤال استعطایی هم که معنا ندارد سؤالی که در قیامت مطرح است سؤال توبیخی و اعتراضی است. (فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ) (۱) همین است, (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْؤُولُونَ) (۲) همین است, سؤالی که خدا در قیامت از افراد می کند از سنخ (فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ) (۳) نیست, از سنخ (وَسْأَلُوا اللّهَ مِن فَضْلِهِ) (۴) نیست از سنخ (وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْؤُولُونَ) یعنی سؤال اعتراض آمیز است, می گویند فلان شخص زیر سؤال رفت یعنی سؤال توبیخی, پس سؤال هست و سؤال توبیخی هم است.

مسئول در آیه فرشتگان و مسیح (علیه السلام) به عنوان معبود و پاسخ آنها

مسئول در این آیه و در بخش پایانی سوره «مائده» وجود مبارک مسیح است و فرشته ها, خدا که در آیه چهل همین سوره «سبأ» از فرشته ها سؤال می کند (ثُمَّ یَقُولُ لِلْمَلَائِکَهِ أَهؤُلَاءِ إِیَّاکُمْ کَانُوا یَعْبُدُونَ) این باید از سنخ «ایّاک أعنی و اسمعی یا جاره» باشد (۵) آیا اینها شما را عبادت می کردند؟ خب بله یقیناً عبادت می کردند, آنها هم می گویند: (سُبْحَانَکَ أَنتَ وَلِیُّنَا مِن دُونِهِم) (۶) منکر عبادت نبودند ولی می گفتند ما معبود نیستیم نه اینکه آنها ما را عبادت نمی کردند آنها عبادت می کردند شرک هم داشتند کار بدی هم می کردند.

ص: ۱۱۸

۱- (۳) اعراف/سوره۷، آیه۶

۲- (۴) صافات/سوره۳۷، آیه۲۴

۳- (۵) نحل/سوره۱۶، آیه۴۳

۴- (۶) نساء/سوره۴، آیه۳۲

۵- (۷) الکشاف, ج۳, ص۵۸۷

۶- (۸) سوره سبأ, آیه ۴۱

تبیین بازگشت توبیخ در سؤال به عابدان

بنابراین این سؤال از سنخ «ایاک أعنی و اسمعی یا جاره» است (یک) و اعتراض است در حقیقت به عابد نه معبود (دو) سؤال این است که آیا شما این را می پذیرفتید این کار را امضا می کردید با اینکه معلوم است نمی کردید (سه) در حقیقت اعتراض است به عابدان (چهار).

قرآن و پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) محور اتهام های گروه های متعدد مشرکان

بعد از اینکه مسئله توحید و وحی و نبوّت برای آنها زیر سؤال رفت آنها گروه های متعددی بودند همه این اهانت ها برای یک گروه یا یک شخص نبود اینها از سه منظر اهانت می کردند هم نسبت به خود قرآن کریم, هم نسبت به شخص پیامبر از نظر اوصاف روحی, هم نسبت به شخص پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از نظر انگیزه های سیاسی; از نظر قرآن کریم می گفتند - معاذ الله - این سِحر است, کهانت است, شعر است اینها را گروه های متعدد درباره قرآن کریم می گفتند که این سِحر است یا شعر است یا کهانت است و مانند آن.

در بخش دیگر نسبت به شخص پیامبر - معاذ الله - اگر این سِحر است او می شود ساحر, اگر قرآن، کهانت است او می شود کاهن, اگر شعر است او می شود شاعر, بعد - معاذ الله - تعبیر به جنون هم داشتند که او مجنون است و این حرف ها را می زدند. مسئله جنون, مسئله افک و افترا اینها اوصاف زشتی بود که این تبهکاران به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) اسناد می دادند می گفتند این بافتگی است اِفک یعنی چیزی را خودت درست کردی به خدا اِسناد دادی, افترا یعنی چیزی که برای خدا نیست به خدا اِسناد دادی پس اِفک و افترا, دسیسه ای است که تو انجام دادی و منشأ این کارها هم - معاذ الله - جنون است پس مسئله سِحر و کهانت و شعر بودن برای قرآن, مسئله جنون و اِفک و افترا برای پیامبر اما انگیزه های سیاسی, این انگیزه های سیاسی از دیرزمان مطرح بود از زمان فرعون مطرح بود فرعون به مردم مصر می گفت وجود مبارک موسی و هارون(سلام الله علیهما) غرض سیاسی دارند اینها غرضشان ﴿یُرِیدَانِ أَن یُخْرِجَاکُم مِنْ أَرْضِکُمْ﴾ (۱) است, ﴿وَیَذْهَبَا بِطَرِیقَتِکُمُ الْمُثْلَی﴾ (۲) است این تمدّن کهن مصر را می خواهند از بین ببرند شما را می خواهند از این سرزمین بیرون کنند این اغراض سیاسی است. بخشی از اینها هم در حجاز بود که می گفتند این می خواهد با میراث فرهنگی شما, با افتخارات ملی شما, با قومیّت شما درگیر بشود ﴿یُرِیدُ أَن یَصُدَّکُمْ عَمَّا کَانَ یَعْبُدُ آبَاؤُکُمْ﴾ این به انگیزه سیاسی او برمی گردد این می خواهد تاریخ شما را, ملیّت شما را, غرور ملی شما را, آثار نیاکان شما را به هم بزنند.

۱- (۹) طه/سوره ۲۰، آیه۶۳

۲- (۱۰) طه/سوره ۲۰، آیه۶۳

دعوت قرآن از مشرکان به آوردن دلیل عقلی یا نقلی بر اتّهام خود

پس این سه بخش که گاهی به قرآن کریم برمی گردد گاهی به اوصاف پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) برمی گردد, گاهی به انگیزه های پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) برمی گردد قرآن کریم یکی پس از دیگری ذکر می کند و رد می کند. می فرماید این حرف های شما یا برهان عقلی می خواهد یا برهان نقلی; برهان نقلی هم دو قسم است یا در وحی آسمانی است یا در سنّت معصوم است بالأخره خود قرآن برای گیرنده, وحی است وحی آن نحوه تکلّم است کلام را نمی گویند وحی, این موحیٰ به است این کلام گاهی به صورت های ظاهری گفته می شود همین مخاطبات است گاهی از راه درون گفته می شود این می شود وحی, اگر از سنخ (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ ۝ عَلَی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنذِرِینَ) (۱) شد این می شود وحی, اگر وسوسه های درونی شیطان بود این می شود وحی که (إِنَّ الشَّیَاطِینَ لَیُوحُونَ إِلَی أَوْلِیَائِهِمْ لِیُجَادِلُوکُمْ) (۲) وحی, کلام نیست نحوه تکلّم است قرآن که ما در خدمت آن هستیم این عین وحی است دیگر هیچ تردیدی نیست اما برای ما وحی نشده برای وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) وحی شده این وحی را آن حضرت برای ما نقل می کند با اینکه همین کلمات, کلام الله است و نسبت به پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) وحی است برای ما نقل است نقل الوحی است نه خود وحی; پیامبر وحی گرفت بله, در این جهت هیچ فرقی نیست آن حضرت از راه وحی دریافت کرد ما از راه نقل وحی, ولی تمام حروف و کلمات و الفاظ, عین کلماتی است که ذات اقدس الهی نازل کرده.

۱- (۱۱) شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳

۲- (۱۲) انعام/سوره۶، آیه۱۲۱

فرمود یا بایـد به صورت وحی آسـمانی باشد یا آن پیامبری که معصوم است بالأخره حرفی بزند شـما حرف هایتان که موافق با عقل نیست در سوره «احقاف» آن آیه آمـده که (أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ) شـما یک برهان عقلی بیاوریـد نشد یا دلیلی بیاورید که در کتاب آسمانی باشد یا سخنی بیاورید که از زبان معصوم باشد.

فاقد برهان عقلی و نقلی بودن اتّهام مشرکان

در سرزمین شـما نه کتـابی بود نه معصومی, این حرف را پس از کجا می گوییـد. سه برهان است یا برهان عقلی است یا نقلیِ وحیی است مثل قرآن یا نقلیِ الهامی است مثل حـدیث; این حدیث, کلام الله است منتها از راه الهام, آن قرآ ن کلام الله اسـت از راه وحی, برهـان عقلی هم همچنین در سوره «احقـاف» فرمود: (ائْتُونِی بِکِتَـابٍ مِن قَبْلِ هـذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ) (1) یا بالأخره دلیل عقلی بیاوریـد یا دلیل نقلی. در این قسـمت می فرمایـد این حرف هایی که اینها می زدنـد در این سه بخش چه آن بخش هایی که به قرآن برمی گردد, چه آن بخش هایی که به اوصاف پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سلّم) برمی گردد, چه آن بخش هایی که به انگیزه های سیاسـی آن حضـرت برمی گردد می فرمایـد: (وَمَا آتَیْنَاهُم مِن کُتُبٍ یَـدْرُسُونَهَا) در حجاز چنین کتابی که شما درس و بحث داشته باشید ما که ندادیم این حرف ها را از کجا می گویی. یک انسان معصومی به نام پیامبر هم که در بین شـما نبود که از او نقـل بکنیـد، بالأـخره الآـن حرف های نقلیِ ما یا از قرآن است یا از سـنّت معصوم, فرمود قبلًا که کتاب آسمانی نبود, پیامبری هم که ما نفرستادیم که از آن پیامبر نقل کنید این حرف های باطل را از کجا می بافید. (وَمَا آتَیْنَاهُم مِن کُتُبٍ یَـدْرُسُونَهَا) (یـک) (وَمَـا أَرْسَـلْنَا إِلَیْهِمْ قَبْلَـکَ مِن نَّذِیرٍ) (دو) برهـان عقلی هم که در سوره «احقاف» نفی شـده (سه) این حرف ها را شـما از کجا می گویید؟! حرف های سه ضـلعی که بخشـی به کتاب برمی گردد, بخشـی به اوصاف آورنده برمی گردد, بخشی به انگیزه های او برمی گردد اینها را از کجا می گویید.

ص: ۱۲۱

۱- (۱۳) احقاف/سوره۴۶، آیه۴

غرور علت اصلی اتّهام مشرکان به پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و قرآن

فرمود ما که این کارها را نکردیم بعد معلوم می شود که هیچ کدام از این کارها نیست این به عقل تکیه ندارد, به وحی تکیه ندارد, به الهام تکیه ندارد فقط به غرور تکیه دارد آنهایی که مستکبران بودند یک نحو بی ادبی می کردند آنها که مستضعفان بودند پیروانشان بودند یک نحو کج دهنی می کردند.

مشترک بودن پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) با انبیای گذشته در اتّهام های ناروای مشرکان

آن گاه فرمود: (وَكَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ) وجود مبارک پیامبر درست است که آخرین پیامبر بود اما اولین پیامبر که نبود قبل از او, انبیای فراوانی آمدند درست است که قرآن, آخرین کتاب است اما اوّلین کتاب که نبود قبل از قرآن هم کتاب های آسمانی آمده. فرمود قبل از پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) عده ای انبیای خودشان را تکذیب کردند (وَكَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ) یعنی قبل از معاصرین پیامبر.

تصویری از سرنوشت تکذیب کنندگان انبیا و از بین رفتن آثار آنان

(وَمَا بَلَغُوا) یعنی این معاصرین و صنادید قریش که در مکه به سر می برند (وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ) مِعشار یعنی یک عُشر, مِرباع یعنی یک رُبع, اینها یک عُشر قدرت مالی و غیر مالی گذشته ها را نداشتند این صنادید قریش که الآن کج دهنی می کنند آیات الهی را تکذیب می کنند باید بدانند که قبل از اینها کسانی وحی انبیا را تکذیب کردند که این سرمایه داران حجاز یک دهم قدرت آنها را نداشتند (وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ) یعنی یک دهم چیزی که ما به پیشینیان دادیم (فَكَذَّبُوا) آن پیشینیان متمکّن (رُسُلِي) و ما آن چنان اینها را گرفتیم و خاک کردیم که فقط این چنین می شود تعبیر کرد: (فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ) یعنی چگونه انکار ما و اِعقاب ما دامنگیر آنها شد که قبلاً هم گذشت که اصلاً طرزی اینها را از بین بردیم که (جَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ) (۱) اینها فقط اسمشان در لابه لای تاریخ است یک پژوهشگر تاریخی باید نبش قبر بکند و کتاب های تاریخ را ورق بزند تا بفهمد در این سرزمین چه کسانی بودند فقط در کتاب های تاریخ اسمشان مانده یا دارد (كَأَن لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ) (۲) یعنی طرزی ما اینها را ریشه کن کردیم با همه سوابق چند قرنی که اینها داشتند گویا اصلاً دیروز در این سرزمین نبودند که مثالش قبلاً ـ ذکر شد که اگر یک درخت چنار کهنسالی را کسی بِکَند مدت ها جایش خالی است اما یک عَلف یک سانتی که کنار نهر روئیده آدم بِکَند, جایی را اشغال نکرده که حالا جایش خالی باشد فرمود این چنارهای کهنسال چند قرنه را ما طرزی ریشه کن کردیم که گویا اصلاً دیروز در این سرزمین نبودند (كَأَن لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ) غَنِي بالمکان یعنی دیروز در این مکان بود, گویا اصلاً دیروز در این مکان نبود خب این علف یک سانتی وقتی از کنار جوی کَنده بشود خب جایی ندارد که نشان بدهد قبلاً وجود داشته.

۱- (۱۴) سوره مؤمنون, آیه ۴۴

۲- (۱۵) یونس/سوره ۱۰، آیه۲۴

فروپاشی شوروی دال بر افسانه نبودن تکذیب کنندگان انبیا

پرسش: استاد ببخشید! این آیه برای همه زمان ها جاری است یا در زمان ما که علم پیشرفت کرده؟

پاسخ: برای همه هم هست منتها ما حالا اینها را افسانه می دانیم گاهی می بینیم فلان جا زلزله آمده اینها را خیال می کنیم یک حوادث عادی است چیزی در عالَم حادث عادی نیست شما این قسمت شمال را وقتی حساب می کردید این نقشه جهان را می دیدید, می دیدید بخش وسیعی از شمال را همین شوروی گرفته هم آسیا, هم اروپا «اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی» این دفعتاً مثل یک آدم برفی آب شد نه کودتایی شده, نه جنگی شده, نه قیام مردمی شده همین طور آب شد وقتی ما رفتیم کرملین اصلاً فکر نمی کردیم این قدر آنجا آرام است از بس آدم کُشتند دفعتاً آب شد مگر کسی فکر می کرد کاخ کرملین این طور به صورت رسوایی در بیاید خب اینها قدرت الهی است. قبل از انقلاب همان وقتی که امام(رضوان الله علیه) قیام کرد همان خوروشچوف که رئیس جمهور وقت شوروی بود گفت و روزنامه ها هم نوشتند که - معاذ الله - خدایی نیست وگرنه ما هم می دیدیم این چون معرفت شناسی را منحصر کرده در حس و تجربه, بر اساس (أَرِنَا اللّهَ جَهْرَةً) (۱) یا (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً) (۲) آن که معرفت شناسی او در کَفِ دانش است فقط با حس و تجربه حسّی چیزی را باور می کند می گوید تا نبینیم باور نمی کنیم این صریح حرف خوروشچوف رئیس جمهور وقت شوروی بود که روزنامه های ما هم نوشتند خب این مثل یک آدم برفی آب شد کسی با آنها جنگی نکرده, انقلاب و کودتایی هم نشد.

۱- (۱۶) نساء/سوره۴، آیه۱۵۳

۲- (۱۷) بقره/سوره۲، آیه۵۵

ظهور قدرت گذشتگان در آثار آنان و قابل مقایسه نبودن آن با قدرت الهی

پرسش: استاد! قدرت الهی را قبول داریم ولی چگونه می شود این علم زمان ما معشار آنها باشد؟

پاسخ: نه, منظور آن است که الآن در زمان ما نسبت به ما ممکن است قدری قوی تر باشد و اما آن روز شما می بینید به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید آنچه مردم مکه الآن دارند, معشار آن نیست الآن شما اهرام مصر را هم که می بینید, می بینید انسان متحیّر است با قدرت های کنونی هم نمی شود الآن این اهرام را ساخت, در بخش هایی که مربوط به قوم عاد بود فرمود: (الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلاَدِ) (۱) این عالَم نه ده میلیارد سال است نه میلیارد میلیارد سال است بله این تاریخی که ماها که از نسل حضرت آدم هستیم داریم ما نوجوانی بیش نیستیم نسبت به کلّ عالم، آن روایتی که مرحوم محدّث قمی(رضوان الله علیه) این در خصال نقل می کند دارد «ألف ألف عالَم و ألف ألف آدم» (۲) دیگر حالا به حساب در نمی آید هزارها هزارها آدم و عالم آمدند ما آن آخر صف هستیم ما چه می دانیم قدرت چه خبر است. فرمود: (مَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَیْنَاهُمْ) ممکن است یک قدرت علمی امروز خیلی بیشتر از قدرت علمی دیروز باشد اما نسبت به قدرت ذات اقدس الهی قابل قیاس نیست.

تکذیب رسل الهی علت نابودی قدرتمندان تاریخ

ص: ۱۲۴

۱- (۱۸) فجر/سوره۸۹، آیه۸

۲- (۱۹) التوحید (شیخ صدوق), ص۲۷۷; الخصال (شیخ صدوق), ج۲, ص۶۵۲

فرمود: (فَكَذَّبُوا رُسُلِی فَكَیْفَ كَانَ نَكِیرِ) در غالب این بخش ها مسئله تکذیب رسل را تکرار می کند تا از باب تعلیق حکم بر وصف که مشعر به علیّت است معلوم بشود که منشأ همه خطرها همان تکذیب رسل است و کج دهنی نسبت به دستورات ذات اقدس الهی. همین آیه ۴۵ اوّلش تکذیب, آخرش تکذیب (وَكَذَّبَ الَّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَیْنَاهُمْ فَكَذَّبُوا رُسُلِی فَكَیْفَ كَانَ نَكِیرِ) این تکذیب را دو بار در یک آیه یک خطّی ذکر فرمود.

دعوت به اصول سه گانه دین با زبان موعظه

بعد فرمود حالا ما شما را به این اصول سه گانه دعوت می کنیم اصول سه گانه یکی توحید است, یکی وحی و نبوّت است یکی هم مسئله معاد. در جریان توحید فرمود: (قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَهٍ) به این مردم بگو من شما را به یک کلمه موعظه می کنم آن بحث های (ادْعُ إِلَی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَالْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ) (۱) تاکنون آن حکمت و برهان را گذراندند حالا دارد موعظه می کند.

تبیین معنای موعظه و فرق آن با سخنرانی

وعظ هم اصطلاحاً «جذب الخَلق الی الحق» است سخن خوانی, کسی مقاله ای بنویسد بخواند این را نمی گویند موعظه, سخنرانی منبر برود سخنرانی بکند نمی گویند موعظه, اگر عُرضه داشت مخاطب خود را جذب الی الحق کرد این می شود وَعظ «الوعظ جذب الخلق الی الحق» نه سخنرانی کردن, اگر آدم بتواند جاذبه ایجاد کند بله موعظه است خدا واعظ است (یَعِظُکُمُ اللَّهُ) به وجود مبارک پیامبر فرمود: (قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم) اینکه می بینید کم اثر دارد برای اینکه ما چیزی را حفظ کردیم داریم می خوانیم و برای مردم می گوییم, این نیست!

ص: ۱۲۵

۱- (۲۰) نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵

ظهور آثار موعظه در انقلاب درونی بسیاری از مشرکان

(قُلْ إِنَّمَا أَعِظُکُم بِوَاحِدَهٍ) همین ها را جذب کرد این همه خواص و حارثهبن مالك پیدا شد, ابوذر پیدا شد, مقداد پیدا شد, عمار پیدا شد, اینها سابقه شرک و بت پرستی داشتند این همه افراد و شهدایی که در بدر و حنین و خیبر جان نثاری و جان فشانی کردند سابقه بت پرستی داشتند اینها را جذب کرد.

دعوت به توحید اولین موعظه الهی

فرمود: (إِنَّمَا أَعِظُکُم) من شما را به طرف خدا جذب می کنم (بِوَاحِدَهٍ) به یک کلمه, به اصل واحد, به کلمه واحد, به خلصت واحد, آن رعایت اصول سه گانه است اول (أَن تَقُومُوا لِلَّهِ) بالأخره خدایی هست فکر کنید ببینید از شما چه چیزی خواست با او چگونه باید رابطه داشته باشید ما که علف خودرو و هرز نیستیم که روئیده بشویم بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه است که فرمود شما خیال می کنید این انسان مثل علف هرز است (۱) یا یک کِشت خوبی است که بالأخره یک باغبان خوبی دارد (وَاللَّهُ أَنبَتَکُم مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتاً) (۲) آیا شما زَرعی هستید بدون زارع, بِنایی هستید بدون بنّا اینکه نیست اگر علف هرز نیستیم پس یک (وَاللَّهُ أَنبَتَکُم مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتاً) هست.

ضرورت ایستادگی در انجام وظایف با تفکر در آن

آن که ما را رویانید با ما چه کار کرد, برای او قیام بکنیم. منظور از قیام هم ایستادگی است نه ایستادنِ فیزیکی, آن که دارد عمر را به بطالت می گذارند یک جا ایستاده است او در حقیقت نشسته است او که «جهانی است بنشسته در گوشه ای» (۳) او در حقیقت ایستاده است. فرمود: (أَن تَقُومُوا لِلَّهِ) پس اصلِ توحید محفوظ است انسان برای اینکه ببیند خدا از او چه خواست و وظیفه اش در برابر ذات اقدس الهی چیست حالا می خواهد فکر بکند (أَن تَقُومُوا لِلَّهِ) حالا یا دو نفر دو نفر با هم بحث کنید یا یک نفر, پراکنده باشد چند نفر باشد آنها خیلی به جایی نمی رسد (مَثْنَی وَفُرَادَی) دو به دو بحث کنید یا یک به یک بنشینید فکر کنید روز ممکن است با دوستانتان بحث کنید, شب ممکن است تنها شدید تنها فکر بکنید این طور نیست که اگر کسی بحث مثنا داشت بحث فرادا نداشته باشد یا بالعکس نه, روز ممکن است مَثنا بحث کنید شب که تنها شدید فرادا بنشینید فکر کنید.

۱- (۲۱) نهج البلاغه, خطبه ۱۸۵; «زعموا انّهم کالنبات ما لهم زارع»

۲- (۲۲) نوح/سوره ۷۱، آیه۱۷

۳- (۲۳) دیوان ابن یمین

تفکر و اندیشیدن سیره علمای بزرگ

بسیاری از بزرگان ما اینها قبل از اینکه مطالعه کننـد فکر می کردنـد بعضـی از اساتیـد ما که نگاه می کردیم چنـد جلد کتاب بیشتر نداشـتند کتابخانه امام(رضوان الله علیه) این طور بود, کتابخانه مرحوم علامه طباطبایی این طور بود اینها چنـد جلد کتاب بیشتر نداشـتند اینها بیش از آن مقـداری که به کتاب مراجعه کننـد و مطالعه کننـد, فکر می کردند که چه می خواهیم بگوییم, موضوع چیست, محمول چیست, نسبت چیست, بعـد شـروع می کردنـد به مطـالعه کردن, این طور نیست که انسـان همین که وارد منزل شد کتاب پهن کند کتاب ببیند آن وقت این کتابی در می آید. می بینید یک وقت کسی عوام است و درس خوانده این مثـل گُـل هـای مصـنوعی است که این را معطّر کننـد, یـک وقت است نه, یـک محقّـق درس خوانـده است, محقّـق درس خوانـده تعاملی با کتاب دارد یعنی یک مقـدار فکر می کند با فکر خود و عَرضه خود به سـراغ کتاب می رود با مؤلف گفتگو می کنـد در نتیجه چیز خوبی به دست می آیـد می شود عالِم نه یک عوام درس خوانـده فرمود شـما قیام بکنید, مقاومت کنید ببینیـد که چه چیزی به دست می آوریـد. پیـامبری است و راهی هم داریـد در جلو داریـد می رویـد آخر انسان که نمی پوسـد انسان که از بین نمی رود.

پرسش: ببخشید! منظورتان این است که عوام نمی توانند قیام کنند یا نه، منظورتان این نبود؟

پاسـخ: منظور ما این است که اگر کسـی عوام بود و درس خوانـد این عالِم نمی شود عالِم کسـی است که فکر بکند با صاحب کتاب تعامل داشـته باشـد تدبّر داشـته باشد این محقّق بار بیاید اگر محقّق بار آمد خودش هم می تواند کتاب بنویسد, می شود اسـتاد بشود, نوآوری داشـته باشـد, حرف جدیـد داشـته باشد این می شود چشـمه اما اگر همه اش اسـتخر بود آب را از بیرون گرفت خب یـک وقت بـاران نیامـد یـک وقت آب نیامـد یا لوله آب بسـته بود این خشک می شود اگر از خودش چشـمه وار بجوشد همیشه تر و تازه است.

ص: ۱۲۷

شناخت توحید ثمره قیام برای خدا و تفکر در آن

فرمود این کار را بکنید (أَن تَقُومُوا لِلَّهِ) خب اگر این کار را کردید یا دو به دو یا تنهایی, یقیناً هم از درون هم از بیرون, علوم الهی می جوشد «فَجَّر الله ینابیع الحکمه من قلبه علی لسانه». (۱) (قُلْ إِنَّمَا أَعِظُکُم بِوَاحِدَهٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَی وَفُرَادَی) گاهی مَثنا, گاهی فرادا, بعضی ها مثنا بعضی ها فرادا پس این توحید تأمین است.

دعوت به تفکر درباره وحی و نبوت و هدف داری عالم

(ثُمَّ تَتَفَکَّرُوا) وقتی مسئله توحید تأمین شد درباره وحی و نبوّت فکر کنید چطور آدم این همه معارف عقلی و قوی و دقیق آورد که همه بشر را به مبارزه دعوت کرد همه تسلیم شدند و تسلیمی اند (ثُمَّ تَتَفَکَّرُوا مَا بِصَاحِبِکُم مِن جِنَّهٍ) پس این حرف هایی که زدید که - معاذ الله - این سِحر است, شعر است, کهانت است یا او ساحر است, کاهن است و شاعر است یا مجنون است اینها نیست بعد هم متوجه می شوید که عالَم, هدفدار است این طور نیست که مرگ, آخر خط باشد این طور نیست که انسان با مُردن بپوسد بلکه از پوست به در می آید حالا اگر از پوست به در آمده و بعد از مرگ خبری هست برای آنجا چه چیزی باید ببرید این می شود مسئله معاد. شما درباره توحید که مشکل جدّی دارید فرشته ها و امثال فرشته ها را شریک خدا قرار دادید (یک) درباره وحی و نبوّت هم که - معاذ الله - این تهمت های سه ضلعی را زدید وحی را قبول نکردید, درباره معاد هم که استنکار دارید می گویید انسان که می میرد, می پوسد; یعنی عالَم هیچ, این می شود بی هدفی و پوچی. فرمود این چنین نیست هرگز سخنان نورانی آن حضرت با این تهمت های شما سازگار نیست و هرگز مرگ, پایان راه نیست نیمه اول راه است بخش وسیع راه بعد از مرگ است.

۱- (۲۴) عدّهالداعی, ص ۲۳۲

برای اینکه جلوی غرور اینها را بگیرد فرمود شما قصه قارون را که شنیدید, قارون نه اوّلین سرمایه دار بود نه آخرین سرمایه دار؛ آیه ۷۸ سوره مبارکه «قصص» این است (قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِی أَوَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِن قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً) قارون چه خیالی کرد خیال کرد همین مقدار سرمایه ای که دارد او را از خطر می رهاند ما کسانی را قبل از قارون از بین بردیم که از او سرمایه دارتر بود با اینکه وضعش این بود (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ) [(۱)](#) فرمود: (قَدْ أَهْلَكَ مِن قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرُ جَمْعاً وَلاَ يُسْأَلُ عَن ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ) بنابراین قارون نه اوّلین سرمایه دار به خاک افتاده بود نه آخرین, شما هم که (وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ) در سوره مبارکه «روم» آیه نُه فرمود: (أَوَ لَمْ يَسِيرُوا فِی الْأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا) فرمود قبل از شما مردانی بودند که شما الآن می روید دامنه کوه ویلا می سازید آنها کسانی بودند که از کوه ویلا می ساختند (وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً فَارِهِينَ) [(۲)](#) فرمود شما الآن حداکثر سرمایه تان این است که در دامنه کوه ویلا می سازید اما آنها به قدری مقتدر بودند که این کوه با این عظمت, این سنگ ها با این عظمت و ستبری را می تراشیدند به صورت اتاق های متعدد و از همین ها خانه می ساختند ما آنها را خاک کردیم (وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً فَارِهِينَ) بنابراین جریان قارون و امثال قارون اینها نه جزء اولین کسانی اند که به عذاب الیم گرفتار شدند نه آخرین. در آیه ۳۵ سوره مبارکه «روم» فرمود - این حرف در خیلی از سوَر هست که حرف شما یا باید عقلی باشد یا نقلی; ما که برهانی برای شما نازل نکردیم شما حرف هایتان به کجا مستنِد است - (أَمْ أَنزَلْنَا عَلَيْهِمْ سُلْطَاناً فَهُوَ يَتَكَلَّمُ بِمَا كَانُوا بِهِ يُشْرِكُونَ) در جریان معبود بودن فرشته ها اینها - معاذالله - فرشته ها را بنات الله می دانستند و عبادت می کردند به امید شفاعت فرشته ها هم به سر می بردند در سوره مبارکه «نجم» آیه ۲۶ این است فرمود: (وَكَم مِن مَلَكٍ فِی السَّمَاوَاتِ لاَ تُغْنِی شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً) شما این فرشته ها را می پرستید به امید اینکه (هؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ) [(۳)](#) خب آنها بندگان خدا هستند بدون اذن خدا کار نمی کنند تا خدا اذن ندهد که آنها شفاعت نمی کنند (وَكَم مِن مَلَكٍ فِی السَّمَاوَاتِ لاَ تُغْنِی شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِن بَعْدِ أَن يَأْذَنَ اللَّهُ) (یک) مشفوع له هم باید مرتضی المذهب باشد (لِمَن يَشَاءُ وَيَرْضَى) (دو) نه این فرشته ها مأذون هستند که برای شما شفاعت کنند نه شما مرتضی المذهب هستید اینها مربوط به مسائل قبلی و اما این (إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى) مربوط به رعایت مسائل سه گانه است اول توحید, بعد بررس مسئله وحی و نبوّت, بعد یقینی بودنِ مسئله معاد.

۱- (۲۵) قصص/سوره۲۸، آیه۷۶

۲- (۲۶) شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴۹

۳- (۲۷) یونس/سوره۱۰، آیه۱۸

«و الحمد لله ربّ العالمین»

تفسیر آیات ۴۴ تا ۴۷ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۲۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۴ تا ۴۷ سوره سبأ

(وَمَا آتَيْنَاهُم مِن كُتُبٍ يَدْرُسُونَهَا وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِن نَذِيرٍ (۴۴) وَكَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ فَكَذَّبُوا رُسُلِي فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ (۴۵) قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُم بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ (۴۶) قُلْ مَا سَأَلْتُكُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ شَهِيدٌ (۴۷))

نبود دلیل عقلی و نقلی در پرستش مشرکین از غیر خدا

بعد از اینکه بخشی از عناصر محوری سوَر مکّی یعنی توحید و وحی و نبوّت از یک سو و خطوط کلی اخلاق و حقوق از سوی دیگر بیان شد, فرمود اینها که مشرکان اند و غیر خدا را می پرستند به بهانه اینکه غیر خدا حقّ شفاعت دارند یا مقرّب اینها هستند الی الله, این سخن اینها نه برهان عقلی دارد نه دلیل نقلی, در سوره مبارکه «احقاف» فرمود: (ائْتُونِي بِكِتَابٍ مِن قَبْلِ هذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ) (۱) در آیه ۴۴ همین سوره مبارکه «سبأ» فرمود نه قبلاً برای اینها پیامبری بود که چنین حرفی را به اینها بگوید, نه در کتاب آسمانی این مسئله را ما نوشتیم, شرک یک امر بیّن الغی است برهان عقلی و نقلی بر خلاف آن است اینها نه دلیل عقلی دارند نه دلیل نقلی; (وَمَا آتَيْنَاهُم مِن كُتُبٍ يَدْرُسُونَهَا) (یک) (وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِن نَذِيرٍ) چون حرف گاهی در کتاب آسمانی است مثل قرآن, گاهی در سنّت آن پیامبر است که هر دو حجّت است فرمود اینها نه کتاب آسمانی داشتند که این حرف ها در آن باشد نه پیامبری برای اینها آمد که این حرف ها را به اینها اعلام بکند بنابراین اینها حرفی برای گفتن ندارند. پس می ماند غرور و تکیه کردن به مسائل مادی و قدرت های مادی, اگر این باشد که تاریخ نشان داد که افرادی قبل از اینها بودند مقتدرتر بودند به عذاب الهی گرفتار شدند.

ص: ۱۳۰

۱- (۱) احقاف/سوره۴۶، آیه۴

مشکل بودن اثبات تکامل تاریخی انسان از آیه مورد بحث

مطلبی که اینجا هست این است که آیا می شود تکامل تاریخی را از این آیه استفاده کرد یا نه مستحضرید آن مقداری که ما شواهد داریم می شود تکامل تاریخی را از آنها استفاده کرد اما این بشری که متأسفانه درنده خویی دارد بسیاری از مفاخر علمی را از بین برده است در جریان جنگ ها و قتل ها و غارت ها بسیاری از آثار تاریخی, آثار باستانی, آثار علمی, نُسَخ خطّی همه اینها از بین می رود اگر این قتل و غارت هایی که شده الآن هم می شود بعدها اگر کسی مثلاً بیاید یک مطلب

علمی را ثابت کند می گوید: «لم یسبقنی الیه أحد» در حالی که چند قرن قبل کتاب نوشته شده نسخ خطّی اش هم بود و قتل و غارت های عمومی باعث ویرانی اینها شده این زلزله های عمومی, این سونامی های عمومی, این غارتگری های بشری اینها بسیاری از مفاخر علمی را از بین می برد بنابراین انسان یک نکته قطعی و یک راه قطعی داشته باشد که مثلاً فلان مطلب قبلاً نبوده است این اثباتش آسان نیست آن بیان نورانی که مرحوم صدوق در خصال نقل کرده است که چندین آدم آمدند و رفتند ما آخرینیم یا چندین عالَم آمد و منقرض شد ما آخرینیم (۱) اینها نشان می دهد که انسان نمی تواند بگوید این حرف قبلاً نبود یا این نکته علمی قبلاً نبود یا این صنعت قبلاً نبود قدرت هایی بودند مهندسی و ساختمانی بود که اینها هرگز به این اکتفا نمی کردند که در دامنه های کوه, ویلا- بسازند این کوه های عظیم را این سنگ ها را می تراشیدند اتاق درست می کردند اینها کوه را خانه می ساختند نه در کوه ویلا بسازند فرمود: (وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً فَارِهِينَ) (۲) که الآن گوشه هایی از آثار تاریخی هست. اینکه فرمود: (لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلاَدِ) (۳) معلوم می شود که قبلاً سابقه نداشت از آن به بعد بود ما اگر بخواهیم بگوییم فلان مطلب سابقه نداشت با این خویی که بشر داشت و دارد این کار آسانی نیست البته آن مقداری که شواهد نشان می دهد در حدّ یک اظهار نظر ظنّی است.

ص: ۱۳۱

۱- (۲) التوحید (شیخ صدوق), ص۲۷۷; الخصال (شیخ صدوق), ج۲, ص۶۵۲

۲- (۳) شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴۹

۳- (۴) فجر/سوره۸۹، آیه۸

نهادینه بودن ثبوت خدا در وجود انسان

مطلب بعدی آن است که قرآن کریم جریان توحید را بیّن الرشد می داند نمی فرماید شما دو نفر دو نفر یا یک نفر یک نفر درباره توحید فکر کنید می فرماید توحید, اصلی است که شما چه بخواهید چه نخواهید در نهاد شما نهادینه شده است برای رضای خدا قیام کنید درباره مسئله نبوت و معاد نه اینکه فکر کنید آیا خدایی در عالَم هست یا نه, اصلاً خدا قابل انکار نیست این بیان نورانی را مرحوم کلینی در همان جلد اول کافی نقل می کند که وجود مبارک حضرت فرمود: «معروفٌ عند کل جاهل» خدا اصلاً قابل انکار نیست هر خدانشناسی خداشناس است, هر ملحدی خداشناس است او که نمی تواند حقیقت را منکر بشود این حقیقت, فعل خداست صُنع خداست قابل انکار نیست این دو اصل را در جلد اول اصول کافی از امام نقل کرده «عارفٌ بالمجهول معروفٌ عند کلّ جاهل» (۱) هر چیز ناشناخته ای نزد خدا شناخته است و هر انسان خدانشناسی خداشناس است خدا قابل انکار نیست او حقیقت است مگر کسی دیوانه باشد یا سوفیست باشد.

«مفروغ عنه» بودن وجود خدا در قرآن و امر به تفکر در ثبوت و معاد

پرسش: کسی که خداشناس باشد مواظب اعمالش است؟

پاسخ: او در حقیقت علمِ به علم ندارد فرمود: «معروف عند کلّ جاهل» این از غرر روایات ماست که مرحوم کلینی در جلد اول کافی نقل کرده است. در نتیجه قرآن کریم این بخش را مفروغ عنه گرفته فرمود نه اینکه شما فکر کنید خدایی هست, برای رضای خدا فکر کنید, برای تقرّب به خدا فکر کنید که نبوت چیست و معاد چیست (إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ) فکر کنید تا برای شما روشن بشود این شخص، پیامبر است و از قیامت خبر می دهد مسئله نبوت و معاد را با فکر بررسی کنید نه مسئله توحید را (إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ) خدا قابل انکار نیست و شما این آلهه را می پرستید برای اینکه شما را به خدا نزدیک کند. درباره مشرکان که خب اینها اصلِ خدا را قبول داشتند راه روشن است درباره ملحدان هم می شود چنین حرفی زد.

۱- (۵) الکافی, ج ۱, ص ۹۱

چگونگی تفکر درباره مسائل اعتقادی و اجتماعی

فرمود شما که خدا را قبول دارید برای رضای خدا یا دو به دو بحث کنید یا تنهایی بحث کنید یک وقت مسائل اجتماعی و عملی و سیاسی و اینهاست آنجا هر چه بیشتر بهتر, یک وقت مسئله فکر و اندیشه و اینهاست آنجا هر چه کمتر بهتر, آدم وقتی می خواهد فکر کند یا باید تنها باشد یا با مثل خودش بحث کند وگرنه در غوغا و جمعیت که فکری حاصل نمی شود (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً وَلاَ تَفَرَّقُوا) (۱) برای کارهای عملی است که همه باید انجام بدهند که امروز همه در صحنه عرفات (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً) را دارند یک وقت کسی می خواهد مطلبی را بفهمد این با هفت, هشت, ده نفر حاصل نمی شود این یا با یک نفر حاصل می شود یا حداکثر با دو نفر, بنابراین مسئله (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً) برای کارهای عملی است, مسئله فکر و علم یا یک نفر یا دو نفر بنشینید فکر کنید و بررسی کنید البته یک انسان متفکّر باید دستمایه علمی داشته باشد.

اندیشه در نبوّت و کارهای پیامبر رساننده انسان به ساحر و مجنون نبودن او

فرمود یا دو نفر یا یک نفر بنشینید فکر کنید درباره نبوّت و درباره معاد, درباره نبوّت فکر کنید این بزرگوار کارهای خارق العاده آورده که از دیگران ساخته نیست (یک) این کار را یا جن می کند یا پیامبر (دو) جن در کار نیست او دیوانه نیست دیوزده نیست جن زده نیست تا بشود مجنون تعبیر به ساحر حدّ وسط استدلال است.نظیر اینکه خود پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً) (۲) من چهل سال در بین شما زندگی کردم خب من را می شناسید این حرف ها را که نمی زدم, درسی هم که نبود, این فکرها هم نبود, این نوآوری را شما باید از جای دیگر بدانید اینکه خود حضرت استدلال کرد فرمود: (فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً) و اینکه ذات اقدس الهی می فرماید (مَا بِصَاحِبِكُم) این حدّ وسط برهان است خب این کسی که چهل سال با شما بود شما همه کارهایش را از نزدیک دیدید غیر از خردمداری و عقل و امانت و هوش و هوشیاری چیز دیگری ندیدید این چگونه دیوانه است پس این کارهایی که انجام می دهد برای خودش که نیست برای اینکه بشر از آن جهت که بشر است بتواند این کارها را بکند این طور حرف بزند خب دیگران هم باید بتوانند بکنند. دیوانه یعنی کسی که منسوب به دیو است منسوب به جن است مجنون را ذی جنّه می گویند, ما در فارسی دیوانه می گوییم و مانند آن که به دیو مربوط است فرمود او که نمی تواند مجنون باشد پس الاّ ـ ولابد وحی الهی است (مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ) این حرف ها و این کارها هست و خود وجود مبارک پیغمبر هم بعد می فرماید خدا شاهد است که این حرف ها, حرف های الهی است (وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ شَهِيدٌ) که در آیه ۴۷ همین سوره است.

۱- (۶) سوره آل عمران, آیه ۱۰۳

۲- (۷) یونس/سوره۱۰، آیه۱۶

تفاوت امر به قیام برای تفکر و «لله»

پرسش: این (مَثْنَی وَفُرَادَی) نمی تواند ناظر این باشد که حتی اگر کم هستید باز هم قیام کنید لله؟

پاسخ: نه, آن (ثُمَّ تَتَفَکَّرُوا) نشان می دهد که مدار قیام برای فکر است یک وقت است که قیام بکنید لله آن کارهای عملی است جهاد است و امثال ذلک, یک وقت است که کارهای فکری است در مسئله قیام عملی خب اگر کسی رهبر الهی باشد ولو هیچ کس نباشد [موظف به قیام است].

مأمور بودن پیامبر به قیام «لله» و نبود تقیه برای او

ذات اقدس الهی به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (لاَـ تُکَلَّفُ إِلَّا نَفْسَکَ) (۱) تقیّه برای امام است ولی برای پیغمبر نیست فرمود اگر در تمام روی زمین احدی تو را یاری نکند تو وظیفه داری قیام بکنی و همین کار را هم کرد آن سفر حضرت به طائف و پای حضرت خونی شدن و سنگ خوردن و آن شعب ابی طالب و اینها هم هست تقیّه برای امام(علیه السلام) است نه برای پیغمبر, فرمود: (لَا تُکَلَّفُ إِلَّا نَفْسَکَ) احدی تو را یاری نکند تو موظّفی قیام بکنی او هم همین کار را کرد این مسئله رهبران الهی است. درباره دیگران خب حساب خاصّ خودش را دارد زمان تقیّه طور دیگر است.

پرسش: چرا پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نمی تواند تقیه کند؟

پاسخ: برای اینکه اصلِ دین آن وقت محفوظ نمی ماند آنها تقیّه می کردند برای اینکه دین محفوظ بماند این پیامبر, اصلِ دین را دارد می آورد اگر اصلِ دین با تقیّه هم کنار برود پس دینی نمی ماند.

۱- (۸) نساء/سوره۴، آیه۸۴

سرّ امر به «مثنی و فرادی» در تفکر و «جمیعاً» در امور عملی

در مسئله فکر با غوغا و ده رأی و ده پیشنهاد که فراغتی برای فکر حاصل نمی شود موقع عمل، (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً وَلاَ تَفَرَّقُوا) به سبب اهمیّت مسئله هم امر به اعتصام شده هم نهی از تفرّق شده گرچه این دو حکم مستقل نیست که چیزی هم واجب بالذّات باشد هم ترکش حرام بالذّات که اگر این کار نشده دو عِقاب داشته باشید دو عقاب که معقول نیست اگر فرمودند: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً وَلاَ تَفَرَّقُوا) یکی اش مقدمه دیگری است اعتصام واجب است برای تأکید بر اینکه اعتصام واجب است تفرّق را نهی کرده نه اینکه تفرّق هم حرام است اعتصام هم واجب است که اگر کسی اعتصام نکرد دو گناه کرده باشد دو عِقاب داشته باشد این طور نیست آنجا برای اهمیت مطلب هم به فعل امر شده هم از ترکش نهی شده چون کار عمومی است کار عمومی را باید به دست همه مردم انجام داد اما برای فکر و اندیشه و علم هر چه جمعیت کمتر بهتر. فرمود: (أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَی وَفُرَادَی)

نقد دیدگاه فخررازی در ارائه معنای کنایه ای برای «مثنی و فرادی»

اینکه جناب فخررازی گفتند مثنا می تواند به معنای مجتمعین باشد فرادا به معنای متفرّقین باشد (1) از آن سنخ نیست; مثنا یعنی دو نفر در قبال فُراداست گاهی می گوییم مثنا کنایه از اجتماع است و فُرادا کنایه از عدم اجتماع است این برای کارهای عملی است ولی کارهای علمی بالأخره یک نفر یا دو نفر هم بحث باشید فکر کنید.

۱- (۹) التفسیر الکبیر، ج۲۵، ص۲۱۴

نقد بت پرستی مشرکان به عدم وجود ازلی و احتیاج معبودها

درباره خدا فکر نکنید که او بیّن الرشد است شما هم خدا را قبول دارید آن شرکتان هم به جایی نمی رسد نه دلیل عقلی دارید نه دلیل نقلی, نه عقل عملی نه عقل نظری; هیچ کدام از این امور چهارگانه مشکل شما را حل نمی کند ما برهان عقلی از شما خواستیم (أَوْ أَثَارَهٍ مِنْ عِلْمٍ) نداشتید, برهان نقلی خواستیم نه در کتاب آسمانی بود نه هیچ پیامبری این حرف را زد که نداشتید, شما هم قبول دارید که این بت ها مقرّب الی الله هستند, شما هم قبول دارید این بت ها شفعای الی الله هستند خب موجودی که در اصلِ هویّت خودش مخلوق است و محتاج است او چگونه می تواند کاری را بالاستقلال انجام بدهد او نه اله است نه مقرّب است نه شفیع است هیچ کاره است اگر سِمتی دارد خالقِ او باید به او عطا کند و خالقِ او سِمت هایی که عطا می کند مضبوط است یا باید دلیل عقلی داشته باشیم که خدا به اینها سِمت داد یا دلیل نقلی; نه دلیل عقلی داریم نه دلیل نقلی و خود اینها هم که ذاتاً وابسته اند شما خودتان می دانید (أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ) (۱) خود اینها و شما قبلاً نبودید بعد پیدا شدید, آ ن فرشته ها قبلاً نبودند بعد پیدا شدند, آن عیسای مسیح(سلام الله علیه) قبلاً نبود و بعد پیدا شد.

تبیین برهان و جدال احسن قرآن در برابر مشرکان

پس همه اینها مسبوق به عدم هستند در اصلِ هویّت محتاج الی الله هستند در صفت هم همچنین. اگر کسی این مبادی را قبول نداشته باشد آن آیاتی که قبلاً خوانده شد آیات ۲۲ و ۲۳ می شود برهان برای او, مشرکینی که قبول دارند که اینها را خدا آفرید این آیات ۲۲ و ۲۳ برای اینها می شود جدال احسن, خدای سبحان به رسول(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (ادْعُ إِلَی سَبِیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَالْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ) (۲) فرمود: (وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ) (۳) اینها به خالقیّت خدا, به ربوبیّت مطلق خدا نه ربوبیّت جزئی, مدیر کل بودن خدا, باور دارند قبول می کنند. نسبت به اینها می شود جدال احسن, نسبت به ملحدان می شود برهان, اگر اینها اصلِ مطلب را قبول ندارند خدا برهان اقامه می کند اگر اصل مطلب را قبول دارند نسبت به خالقیّت و مدیر کل بودنِ خدا, ذات اقدس الهی جدال احسن دارد.

۱- (۱۰) صافات/سوره۳۷، آیه۹۵

۲- (۱۱) نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵

۳- (۱۲) لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵

حرف آن ها را قبلاً- هم قرآن نقل کرده فرمود عوام آنها یک نحو حرف می زنند, محقّقان آنها به اصطلاح حرف دیگر می زنند عوام آنها در تصدیق و در تکذیب، مقلّد گذشتگان هستند اگر چیزی را گذشتگانشان گفته باشند می گویند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ) (۱) می پذیرند و تصدیق می کنند, اگر نگفته باشند می گویند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ) (۲) قرآن چه در بخش قبول چه در بخش نکول می فرماید: (أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَلاَ يَهْتَدُونَ) (۳) یا (أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلاَ يَهْتَدُونَ) (۴) خب پدرانتان که این طور هستند چرا شما تصدیق و تکذیبتان را به نفی و اثبات آنها گِره زدید آن محقّقانشان که امروز هم در هند و امثال هند هستند کسانی که می گویند ما دسترسی به خدا نداریم غافل از اینکه شما به خدا دسترسی ندارید ولی خدا به شما از هر موجودی نزدیک تر است اگر او به انسان از هر موجودی نزدیک تر است انسان چرا نمی تواند او را عبادت کند فرمود او «أقرب إليكم من حبل الوريد» است (۵) یک اضافه متخالفهالأطراف است خودت را دور کردی وگرنه او نزدیک است خب اگر کسی کور باشد دوستش در کنارش باشد خب نمی بیند این چنین نیست که اگر کسی آدم را دید حتماً آدم هم بتواند او را ببیند اگر (لاَ تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ) (۶) شد خب نسبت کور و اعما چیست یکی قریب است دیگری بعید اینکه مثل دوتا دیوار نیست این ستون با آن ستون اگر فاصله شان پنج متر است آن هم پنج متر است این هم پنج متر است دیگر فرض ندارد که این ستون به آن ستون نزدیک باشد آن از این دور باشد در مادیّات این گونه از اضافات قُرب و بُعد و معیّت متوافقهالأطراف هستند یعنی طرفین یک اضافه دارند ولی در معنویات همین قُرب و بُعد, اضافه متخالفهالأطراف است یعنی ممکن است الف به باء نزدیک باشد باء از الف دور; خدایی که به هر چیزی نزدیک است و «مع كلّ شيء» (۷) است یک عده هم (يُنَادَوْنَ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ) (۸) کافر و ملحد و منافق از خدا دور است با اینکه خدا به همه شان نزدیک است قُرب و بُعد و معیّت اگر مادی باشد جزء اضافه های متوافقهالأطراف است و اگر معنوی باشد ممکن است متوافقهالأطراف باشد مثل اینکه خدا به مؤمن نزدیک است مؤمن هم به خدا نزدیک است ممکن است متخالفهالأطراف باشد خدا به کافر نزدیک است کافر (يُنَادَوْنَ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ) اگر شما چنین حرفی دارید پذیرفتید خدایی هست اینها می شود جدال احسن, نپذیرفتید اینها می شود برهان, مقلّدینشان همین حرف های پدرانشان را نقل می کردند محقّقینشان به اصطلاح، خلط تکوین و تشریع داشتند که قبلاً قرآن نقل کرد و ابطال کرد.

۱- (۱۳) سوره زخرف, آیات ۲۲ و ۲۳

۲- (۱۴) قصص/سوره۲۸، آیه۲۴

۳- (۱۵) مائده/سوره۵، آیه۱۰۴

۴- (۱۶) بقره/سوره۲، آیه ۱۷۰

۵- (۱۷) ق/سوره۵۰، آیه۱۶

۶- (۱۸) حج/سوره۲۲، آیه۴۶

۷- (۱۹) نهج البلاغه, خطبه ۱

۸– (۲۰) فصلت/سوره ۴۱، آیه ۴۴

خلط بین تکوین و تشریع توسط محققان مشرک در شرک به خدا

خلط تکوین و تشریع اینها این بود که آنها می گفتند خدا قادر است علیم مطلق است می داند ما بت ها را می پرستیم, می تواند جلوی ما را بگیرد و جلوی ما را نگرفته معلوم می شود [کارها] حق است (لَوْ شَاءَ اللّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلاَ آبَاؤُنَا وَلاَ حَرَّمْنَا مِن شَيْ ءٍ) (۱) قرآن می فرماید شما بین تشریع و تکوین خلط کردید بله خدا عالِم است (یک) (عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ قَدِيرٌ) (۲) است (دو) اما بشر را در گناه آزاد گذاشته امتحان کرده از نظر تشریع راه را بسته از نظر تکوین فرمود: (قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ) (۳) بنابراین آنها حرفی برای گفتن ندارند هر حرفی داشتند قرآن کریم نقل کرد و ابطال کرد بعد فرمود اینها که باطل است غیر از این اگر حرفی دارید بیاورید اگر حرف نقلی هم دارید بیاورید این بود که از چند جهت قرآن کریم این حرف ها را مطرح کرد و ابطال کرد.

پرسش: پس نتیجه فرمایشات حضرتعالی این است که انسان بیشتر در عالم تشریع آزاد است.

آزادی انسان در مقام تشریع دال بر کمال او

پاسخ: نه, در عالَم تشریع آزاد نیست در تکوین آزاد است.

پرسش:... پاسخ: یعنی تکویناً.

پرسش: استاد! شما تکوین را چگونه معنا می کنید؟

پاسخ: یعنی انسان را ذات اقدس الهی آزاد آفرید که هم می تواند گناه کند هم می تواند نکند.

۱- (۲۱) انعام/سوره۶، آیه۱۴۸

۲- (۲۲) بقره/سوره۲، آیه۲۰

۳- (۲۳) کهف/سوره۱۸، آیه۲۹

پرسش: این در تشریع باید این گونه باشد.

پاسخ: در تشریع فرمود راهتان این است تکامل این است که انسان بتواند خلاف بکند و خلاف نکند, اگر انسان مجبور باشد یک طرفه برود که تکامل نیست.

پرسش: استاد! درسته که تشریع از جانب خداست اما بشر بالأخره در انتخاب راه آزاد است یا خیر؟

پاسخ: تشریعاً نه, تکویناً آزاد است, اگر اختیار است بله بشر اختیار دارد اگر مجبور بود که کمال نبود.

پرسش: شما فرمودید شیطان در مقام تکوین عبد محض است پس چرا گناه کرد؟

پاسخ: در مقام تشریع معصیت کرد. در مقام تشریع وظیفه دارد به امر و نهی عمل کند در مقام تکوین خدا راهش را باز گذاشته می گوید من مجبور نکردم اگر جبر باشد که کمال نیست اولیای الهی که به مقامات رسیدند که اگر مجبور بودند که کمال نبود و اگر فسّاق و ملحدان به درکات گرفتار شدند اگر مجبور بودند که نقص نیست تمام کمال در این است که انسان آزاد است فرمود: (لاَ إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ), (۱) (قُلِ الْحَقُّ مِن رَبِّكُمْ فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ), (إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً) (۲) این راه باز است.

عقل و نقل دو چراغ راهنمای انسان در مقام تشریع

آ ن وقت اندیشه و عقل و فطرت در درون, وحی و نبوت و رسالت و برکات ولایت اهل بیت(علیهم السلام) از بیرون، اینها چراغ هایی هستند که راهنمای انسان هستند صراط را خدا ترسیم کرده مهندسی برای اوست, عقل مهندس نیست که راه درست کند عقل, چراغ است کاری که از سراج برمی آید فقط راهنمایی است خدای سبحان هم مهندسی کرد راه را ساخت (یک) هم به وسیله نقل, راه را نشان داد (دو) هم به وسیله عقل, راه را نشان داد (سه) فرمود این صراط مستقیم است که من ترسیم کردم از هیچ کس ساخته نیست مهندسی فقط کار خداست راه یعنی دین, دین صراط است صراط از غیر خدا ساخته نیست عقل, چراغ است چراغ, کار صراط را نمی کند سراج, راه را نشان می دهد چه اینکه دلیل نقلی راه را نشان می دهد فرمود مختارید این هم جهنم این هم بهشت, اگر خواستید بروید بهشت آزادید در تکوین, اگر بخواهید بروید جهنم آزادید در تکوین ولی مبادا بروی, رفتی شلاق است (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) (۳) به دنبال توست این انذار الهی است این تنبیه الهی است این هشدار الهی است.

۱- (۲۴) بقره/سوره۲، آیه۲۵۶

۲- (۲۵) انسان/سوره۷۶، آیه۳

۳- (۲۶) حاقه/سوره۶۹، آیه ۳۰

بیان منذر بودن پیامبر بعد از دعوت به توحید

فرمود: (إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا) نه «تتفکّروا فی التوحید» توحید یا مقبول است یا اگر در درونتان سری بزنید فطریِ شماست و این کسی که عمری به شما امتحان داده در همه موارد هم از همه شما هوشمندتر بود امانتش, علمش, رشدش, قدرتش که چهل سال به شما امتحان داد خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً) شما عمری مرا آزمودید از این حرف ها من نمی زدم این حرف ها را نمی دانستم پس معلوم می شود این حرف ها برای من نیست.

(مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَّكُم) گرچه هم بشیر است هم نذیر, اما اینجا جای انذار است بعد نه تنها انذار, فرمود خیلی وضع روشن نیست که حالا چه وقت به حیاتتان خاتمه می دهد (بَيْنَ يَدَىْ عَذَابٍ شَدِيدٍ) خیلی روشن نیست که چه وقت می میرید آینده دور را شما مطرح نکنید روشن نیست آینده دور است یا نزدیک ممکن است نقد باشد (بَيْنَ يَدَىْ عَذَابٍ شَدِيدٍ) اینها راجع به اصول سه گانه.

امر به پیامبر در ابلاغ نخواستن اجر رسالت از مردم و استثنای آن

بعد به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود به اینها بگو من چیزی از شما نخواستم مگر اینکه شما این راه را ادامه بدهید حرف های همه انبیا این بود که (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً) (۱) حرف همه انبیا این بود وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) اجری از مردم خواست که با انبیای دیگر فرق دارد که فرمود: (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى).

۱- (۲۷) هود/سوره۱۱، آیه۵۱

دو نکته مهم در استثنای اهل بیت از اجر رسالت

دو توضیح در این استثنا آمده؛ آیه ۲۳ سوره مبارکه «شوری» این است که (قُل لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی) که به اهل بیت و عترت طاهرین(علیهم السلام) باید علاقه داشته باشید مودّت داشته باشید رابطه داشته باشید بعد فرمود این کار, حَسنه است (وَمَن یَقْتَرِفْ حَسَنَهً نَّزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْناً) قدر متیقّن در مقام تخاطب نسبت به حَسنه همان ولایت اهل بیت است البته موارد دیگر را هم شامل می شود اما قدر متیقّنش این است فرمود: (قُل لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی وَمَن یَقْتَرِفْ) یعنی «یکتسب» (حَسَنَهً) معلوم می شود مودّت اهل بیت, حسنه است خب (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْهَا) (۱) است, (فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (۲) است (نَزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْناً) است و مانند آ ن. در آیه محل بحث سوره مبارکه «سبأ» فرمود این مودّت اهل بیت همان طیّ راه است تکامل خود شماست چیزی به ما برنمی گردد (قُلْ مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ) ما چیزی از شما نخواستیم گفتیم راهنمایانتان را حفظ کنید به دنبال همین ها بروید سعادت دنیا و آخرتتان همین است پس من هم همان حرف را می زنم که انبیای دیگر گفتند نه اینکه من حالا چیزی را بخواهم که آنها نخواستند (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ) انبیای دیگر گفتند: (لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً) من هم می گویم (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ) ما چیزی از شما نخواستیم (إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلَی اللَّهِ).

ص: ۱۴۱

۱- (۲۸) نمل/سوره۲۷، آیه۸۹

۲- (۲۹) انعام/سوره۶، آیه۱۶۰

بیان امام سجاد (علیه السلام) در مورد جایگاه اهل بیت(علیهم السلام) در انتقال معارف دین

پرسش: استاد! مودّت اهل بیت هم موضوعیت دارد هم طریقیت؟

پاسخ: نه, اصل دین است امام سجاد(سلام الله علیه) فرمود این سه مرحله را خدا آموخت فرمود قرآن را به منزله قانون اساسی نازل کرد, تبیین قرآن را به عنوان سنّت نبوی به حضرت آموخت, تفصیل آن را از راه سنّت نبوی به ما الهام کرد (۱) هر سه بخش را چه خطوط کلی قرآن که به صورت قانون اساسی است چه شرح و تبیین آ ن که سنّت نبوی است, چه گسترش و تحریر آن که به وسیله اهل بیت(علیهم السلام) است فرمود به ماها آموخت تا ما به شما منتقل کنیم در حقیقت دین است این دین به وسیله قرآ ن و سنّت این چهارده معصوم(علیهم السلام) بیان شده.

حجیت گفتار و رفتار فاطمه (سلام الله علیها) به علت معصوم بودن او

مستحضرید که بیان و قول و گفتار و رفتار صدیقه طاهره(سلام الله علیها) هم مثل گفتار امام, حجّت است یعنی اگر ما روایتی از حضرت صدیقه طاهره(سلام الله علیها) داشته باشیم مطابق آن فتوا می دهیم برای اینکه حجیّت به نبوّت برنمی گردد, حجیّت به امامت برنمی گردد حجیّت به عصمت برمی گردد, چرا حرف پیامبر حجت است؟ برای اینکه معصوم است نه چون پیامبر است, چرا حرف امام حجّت است برای اینکه معصوم است معصوم که دیگر اشتباه نمی کند خب همین عصمت برای صدیقه طاهره(سلام الله علیها) هم هست; لذا گاهی خود حضرت امیر به فرمایش صدیقه طاهره استدلال می کند, معیار حجیّت, عصمت است خب این کسی که معصوم است از طرف خدای سبحان سخن می گوید.

۱- (۳۰) رک: الصحیفه السجادیه, دعای ۴۲; «اللَّهُمَّ إِنَّکَ أَنْزَلْتَهُ عَلَى نَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ مُجْمَلًا وَ أَلْهَمْتَهُ عِلْمَ عَجَائِبِهِ مُکَمَّلًا وَ وَرَّثْتَنَا عِلْمَهُ مُفَسَّراً»

احتجاج پیامبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) به شاهد بودن خدا بر رسالت او

بعد فرمود این حرفی که ما می زنیم اگر شما شک دارید که این کتاب برای من است خب مثل این بیاورید من هم که سالیان متمادی در بین شما بودم هم (فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً) هم خدا فرمود: (مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنّه) بعد می فرماید این کلام, کلام خداست خدا شاهد است من پیامبرم از کجا شهادت داد؟ برای اینکه کتابش است نامه اش به دست من است اینکه فرمود خدا شاهد است (وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ شَهِيدٌ) نه یعنی خدا می داند این خدا می داند که متارکه دعواست اینکه ادامه دعوا نیست اما وجود مبارک پیغمبر دعوا را ادامه می دهد, ادّعا را ادامه می دهد شاهد می آورد می گوید خدا شاهد است که من پیامبرم نه خدا می داند, آ ن که دستش خالی است برای ترک مخاصمه و ترک احتجاج می گوید خدا می داند آن طرف هم می گوید نه این طور نیست خب این ترک مخاصمه است اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود خدا شاهد است یعنی گواهی داد نه خدا می داند, از کجا گواهی داد که من پیامبرم؟ برای اینکه کتابش را به دست من داد نامه او, امضای او, نوشته اوست, گفته اوست خب اگر خدا گفته اش, نوشته اش, نامه اش را به دست من داد پس شهادت می دهد. در سوره مبارکه «رعد» این آیه مبسوطاً گذشت که (وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً) آیه پایانی سوره «رعد» (وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) (۱) خدا گواه است (مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) را هم گفتند منطبق بر حضرت امیر(سلام الله علیه) است (۲) خب حالا خدا گواه است نه اینکه خدا می داند من پیامبرم که این ترک مخاصمه باشد می بینید دو نفر که در امری نزاع دارند برای ترک مخاصمه یکی می گوید خدا می داند آن یکی می گوید نه این طور نیست این دیگر ادامه دعوا نیست اما برای ادامه ادّعا و اثبات ادّعا کسی می گوید نه, خدا گواهی داد نه خدا می داند, خدا گواهی داد من پیامبرم چرا؟ برای اینکه کتابش دست من است می گویید نه, شما مثل این بیاورید (يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ) نه خدا می داند, اگر خدا می داند باشد که (بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ) نیست آنکه می تواند فصل خصومت کند خصومت بین من و شما را منقطع کند همان خداست که گواهی داد و نامه اش به دست من است, امضایش به دست من است, کتابش به دست من است این هم همین طور است خدای سبحان که (عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ شَهِيدٌ) است اینجا شهادت داد و گواهی داد که من پیامبرم, پس از این جهت سخن از ترک مخاصمه نیست سخن از اتمام حجّت است.

۱- (۳۱) رعد/سوره۱۳، آیه۴۳

۲- (۳۲) الکافی, ج۱, ص۲۲۹; الامالی (شیخ صدوق), ص۵۶۵

تحقق معنای «قیاماً للناس» در حج با برائت حجاج غیر مرفّه

مطلب دیگر اینکه در جریـان اعتصـام مستحضـرید الآن روزی است که این عزیزان ما در مکه که ان شاءالله خـدا اینها را با حجّ مقبول, عمره مقبول, زیـارت مقبول, ادعیه مسـتجاب به بلادشان برگردانـد مشـغول برائت از مشـرکین و خوانـدن پیام رهبری و دعای عمومی انـد این را خوب دقت کنیـد که مکه آن آخرش برای کسـی است که با هواپیما می رود و در هتل مسـکن دارد آن آخرش است و از اینهـا هم خیلی معلوم نیست کـاری سـاخته باشـد آنهـایی که کـاری از آن هـا ساخته است آن پیاده ها و پابرهنه ها و آ ن ها هستند به ابراهیم فرمود بگو اینها بیایند (وَأَذِّن فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجَالاً) (۱) یعنی پیاده ها بیایند اینها هستند که می توانند عرفات را پر کنند آن سالی که چندتا شهید بود همین ها بودند اینها هستند که می توانند در برابر استکبار و صـهیونیسم بایسـتند فرمود مکه برای اینهاست درباره آن سـرمایه داران و اغنیا با یک لسان تنـدی تعبیر کرد فرمود: (لِلّهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَیْهِ سَبِیلاً وَمَن کَفَرَ) (۲) بـا این بیان تعبیر کرد هم درباره پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم درباره حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) بنیان گذار کعبه فرمود فریاد بزنید تا پیاده ها بیایند (عَلَی کُلِّ ضَامِرٍ) بیایند آن که دارای شتر فربه است و اینها آمـد, آمـد نیامد, نیامد, بر او واجب است بیاید اما کار برای اینهاست خب (کُلِّ ضَامِرٍ) بیایند یعنی سوار شتر لاـغر, حمـار لاـغر, اسب لاـغر, استر لاـغر, اتوبوس و مینی بوس و پیاده و پابرهنه اینها بیاینـد تا بشود (قِیَاماً لِلنَّاسِ) فرمود: (جَعَلَ اللّهُ الْکَعْبَهَ الْبَیْتَ الْحَرَامَ) مفعول دوم «جعل» این است: (قِیَاماً لِلنَّاسِ); (۳) (قِیَاماً لِلنَّاسِ) برای هتل نشین نیست الاّ خرج بالـدلیل, (قِیَاماً لِلنَّاسِ) برای همین وانت سوارها و پیاده هاست اگر برائت از مشـرکین است, برائت از اسـتکبار است, برائت از صهیونیسم است, برائت از سلفی هـاست, برائت از وهـابی های تکفیری است برای اینهاست, همه بایـد این پیام را درک کنند که امروز در عرفات تنها سـخن از مشـرکین نیست از شرک و نفاق و استکبار و صهیونیسم و سلفی و تکفیری از همه اینها باید برائت جست اینهـا الآن برای مسـلمان ها خطر دارنـد اینها برای مؤمنین خطر دارنـد اینها بهانه دست این و آن هسـتند در صـدر اسلام هم همین ها مزاحم بودند.

ص: ۱۴۴

۱- (۳۳) حج/سوره۲۲، آیه۲۷

۲- (۳۴) سوره آل عمران, آیه ۹۷

۳- (۳۵) مائده/سوره۵، آیه۹۷

سخنرانی سالار شهیدان در نقد حج بدون قیام و برائت

وجود مبارک سیدالشهداء(سلام الله علیه) سخنرانی کرد فرمود من را می شناسید در شرق و غرب عالَم پسرِ دختر پیغمبر غیر از من کس دیگری نیست (۱) شما مثل یک مُشت ملخ جمع شدید اینجا دارید مرا می کشید آخر شما را چه کسی آورد اینجا (۲) الآن شما سوریه بروید این طور است جای دیگر می روید این طور است این تکفیری مرتب دارند شیعه ها و مسلمان ها را می کُشند اینها چه کسانی اند, چه کسانی اینها را شورانده, تا صدا از کنار کعبه برنخیزد به جایی نمی رسد خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از کنار کعبه برخاست, وجود مبارک حضرت هم از کنار کعبه برمی خیزد مکه را باید دریافت این (رِجَالاً) را باید دریافت, این (عَلَی کُلِّ ضَامِرٍ یَأْتِینَ مِن کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ) (۳) را باید دریافت, آن محدوده های میقات تا مسعا و مرما و مذبح همه را باید توسعه داد تا (عَلَی کُلِّ ضَامِرٍ) بیایند, (رِجَالاً) بیایند, مردم بیایند تا ان شاءالله (قِیَاماً لِلنَّاسِ) بشود.

تفسیر آیات ۴۶ تا ۵۰ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۶ تا ۵۰ سوره سبأ

(قُلْ إِنَّمَا أَعِظُکُم بِوَاحِدَهٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَی وَفُرَادَی ثُمَّ تَتَفَکَّرُوا مَا بِصَاحِبِکُم مِن جِنَّهٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِیرٌ لَّکُم بَیْنَ یَدَیْ عَذَابٍ شَدِیدٍ (۴۶) قُلْ مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلَی اللَّهِ وَهُوَ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ (۴۷) قُلْ إِنَّ رَبِّی یَقْذِفُ بِالْحَقِ عَلَّامُ الْغُیُوبِ (۴۸) قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا یُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا یُعِیدُ (۴۹) قُلْ إِن ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَی نَفْسِی وَإِنِ اهْتَدَیْتُ فَبِمَا یُوحِی إِلَیَّ رَبِّی إِنَّهُ سَمِیعٌ قَرِیبٌ (۵۰))

ص: ۱۴۵

۱- (۳۶) الارشاد (شیخ مفید), ج۲, ص۹۸

۲- (۳۷) رک: مقتل الحسین (خوارزمی), ج۲, ص۹

۳- (۳۸) حج/سوره۲۲، آیه۲۷

موعظه جهانی خداوند به تفکر در آیات قرآن

در بخش پایانی سوره مبارکه «سبأ» یک موعظه جهانی دارد فرمود هر کس در علم و خرد و حقانیّت محتوای این کتاب شک دارد قربه الی الله فکر کند اگر در محتوای این کتاب غیر از برهان و غیر از عقل و عدل چیز دیگر ندید بپذیرد, نه این کتاب, افسون و فسانه در آن هست نه آورنده این کتاب, ساحر و شاعر و کاهن و امثال اینهاست, نه اهداف باطلی اینها را تعقیب می کند الآن هر کدام شما بخواهید درباره حقانیّت این کتاب فکر کنید این مورد ترغیب الهی است خدا دعوت کرده است (قُلْ إِنَّمَا أَعِظُکُم بِوَاحِدَهٍ) این یک اصل است.

سرّ دعوت الهی به تفکر انفرادی در مسائل علمی

در مسائل اجتماعی سخن از (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً) (۱) است که کار است ولی در مسائل علمی یک نفر حداکثر دو نفر چون آن جمعیت و آن بلوا و آن آرای فراوان، یک بیان نورانی حضرت امیر دارد که آنها را امضا نمی کند فرمود: «إِذَا ازْدَحَمَ الْجَوَابُ خَفِیَ الصَّوَابُ» (۲) این از بیانات نورانی حضرت است در نهج البلاغه. فرمود وقتی یک مطلب مورد سؤال باشد آرای گوناگونی ارائه شود جواب های متعدّدی گفته شود آنچه صواب است مخفی می ماند; لذا انسان برای اینکه متفکّرانه و خوب نتیجه بگیرد اگر متفکّر باشد, یا تنها خودش فکر بکند یا با کسی که صاحب نظر است دوتایی فکر کنند در مسائل اجتماعی چه نماز جمعه, چه نماز جماعت, چه حج و مانند آن سخن از (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً) است اما در مسائل علمی, پژوهشی, تحقیق, انسان اوّل تنها یا با هم فکرش بحث بکند آن وقت نتیجه این بحث را ممکن است در همایشی ارائه کند (قُلْ إِنَّمَا أَعِظُکُم بِوَاحِدَهٍ) آن یک کلمه و اصل این است که (أَن تَقُومُوا لِلَّهِ) یا (مَثْنَی) دو به دو, یا (فُرَادَی) یک به یک.

ص: ۱۴۶

۱- (۱) سوره آل عمران, آیه ۱۰۳

۲- (۲) نهج البلاغه, حکمت ۲۴۳

محوریت عقل و عدل در قرآن دال بر عاقل و عادل بودن آورنده آن

(ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ) این کتاب, حیّ است الی یوم القیامه, شما درباره قرآن فکر کنید بعد معلوم می شود که این قرآن که محور عقل و عدل است آورنده او هم عاقل و عادل خواهد بود (إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَّكُم بَيْنَ يَدَىْ عَذَابٍ شَدِيدٍ) البته اگر کسی موحّدانه بخواهد قیام کند یعنی برای رضای خدا نه اینکه پیش داوری و پیش فرض داشته باشد آن پیش داوری را بخواهد بر قرآن تحمیل کند این طور نیست اگر کسی به دنبال تحقیق است در برابر حق خاضع باشد بر اساس این نیّت و عنوان درباره معارف قرآن فکر کند آ ن مسئله نبوت و معاد را هم نتیجه می گیرد.

تبیین جامعیت قرآن

پرسش ؟پاسخ: بله خب وقتی که دین باشد دین آثار حیات را دارد اگر قرآن ما را دعوت می کند به حقانیّت, به عدل, به پرهیز از ظلم, (لاَ تَظْلِمُونَ وَلاَ تُظْلَمُونَ) (۱) دعوت می کند به جهاد اصغر و اوسط و اکبر این می شود سیاست, دعوت می کند به تقوا می شود مسئله اخلاق, دعوت می کند به حقوق می شود مسائل حقوقی چون همه چیز در قرآن کریم هست.

جایگاه روایی تفکر در معارف الهی

پرسش: این (ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا) جزء آن موعظه است یعنی آن (أَن تَقُومُوا لِلَّهِ).

پاسخ: بله من موعظه می کنم که قیام کنید برنامه شما این باشد. یک بیان نورانی از امام رضا(سلام الله علیه) است از ائمه دیگر(علیهم السلام) هم نقل شده است «لیست العباده کثره الصیام و الصلاه و إنّما العباده کثره التفکّر فی أمر الله» (۲) درباره اباذر(رضوان الله علیه) که از عبادت او سخن به میان می آمد در روایات هست که «کان أکثر عباده أبی ذر رحمه الله علیه خصلتین التفکّر و الاعتبار» (۳) اگر تفکّر درباره خدا و معارف الهی به نصاب برسد حقانیّت دین و حقانیّت علوم وحیانی و معاد ثابت خواهد شد.

۱- (۳) بقره/سوره۲، آیه۲۷۹

۲- (۴) تحف العقول, ص۴۴۲ و ۴۸۸

۳- (۵) الخصال, ج۱, ص۴۲

عدم تنافی بین آیات متفاوت دال بر اجر رسالت

بعـد می فرمایـد در جریان اجر اینجا چنـد مطلب است یک انسان عاقل - چون خـدای سـبحان حضـرتش را از هر گونه تهمت هـای بی عقلی منزّه دانست - بر اساس عقل حرکت می کنـد البته عقلی الهی که فوق عقول ماست این انسان این همه تلاش و کوششـی که می کند لابد هدفی دارد بی اجر نخواهد بود در بخش های ابتدایی می فرماید اجر من مودّت اهل بیت من است در بخش های دیگر می فرمایـد من اجری از شـما نمی خواهم این آیات هرگز منافی هم نیسـتند اینکه می فرمایـد من اجری از شما نمی خواهم معنایش این نیست که من اجر نـدارم که تا با آیه (إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلَی اللَّهِ) مباین باشـد. آیه ای که می گویـد: (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ) یعنی از شـما چیزی نمی خواهم نه اینکه من اجری نـدارم, پس آیه ای که می گویـد: (إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلَی اللَّهِ) بـا آیه ای که می گویـد: (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ) یا (لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً) منافات نـدارم یعنی از شـما چیزی نمی خواهم از خـدا می خواهم. آنچه در سوره «شوری» آمده است که (لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی) (۱) با (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ) که در سوره «سبأ» آمده اینها منافی هم نیستند تا یکی ناسخ دیگری باشد در آنجا فرمود من از شما هیچ چیزی نمی خواهم مگر مودّت اهـل بیت من, سـرّش این است که پیـام الهی از صـدر تـا ساقه بایـد دوام داشـته باشـد این از بیانات نورانی خدای سبحان است که فرمود: (وَلَقَدْ وَصَّلْنَا).

ص: ۱۴۸

۱- (۶) سوره شوری, آیه ۲۳

استمرار پیام و پیام آوران الهی سرّ تقاضای پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بر مودّت اهل بیت (علیهم السلام)

(وَصَّلْنَا) یعنی حرف ما تمام نشـد, حرف ما تمام نمی شود حرف ما ادامه دارد (وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ) (۱) برای جوامع بشری از آغاز تا انجام ما گفته های متّصل و مستمر داریم این یک اصل, خب گفته های خـدا و قول خـدا که مستمر و متّصل است سخنگوی متّصل و مستمر هم می خواهد حالا آن سخنگو یا نبی است یا وصیّ نبی است حرف خدا را چه کسی باید به مردم برساند شـما حالا قول متّصل دارید اما قائل مستمر ندارید؟! اینکه نمی شود. فرمود: (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا) (۲) این اصل دوم است (تَتْرَا) همـان متواتر است مثل تقوا, تقوا این تاء جزء کلمه نیست اصـلش «وَقَیَ» است این اصـلش «وقوا» بود آن هم «وترا» بود وتر وتر که جمع بشود می شود متواتر, خبرهـای واحـد, تک تک وقتی جمع شـد می شود متواتر. فرمود سـخنگویان ما هم متواترنـد برای اینکه حرف من قطع نمی شود خب اگر حرف خـدا قطع نمی شود سـخنگویان خـدا هم نبایـد قطع شوند این دو اصل جزء اصول جاودانه وحی الهی است که (وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ) یک اصل, (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا) این هم اصل دیگر, حالا رسـید به ختمی نبوّت(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) آیا این قول, قطع شد؟ نه, سخنگو قطع شد؟ نه, این قرآن قطع نشد.

دعای امام سجاد (علیه السلام) در تبیین جایگاه امامت در استمرار پیام قرآن

ص: ۱۴۹

۱- (۷) قصص/سوره۲۸، آیه۵۱

۲- (۸) سوره مؤمنون, آیه ۴۴

شما در این دعای ختم قرآن که در صحیفه سجادیه هست ملاحظه بفرمایید ببینید که شأن امام نسبت به قرآن چیست وجود مبارک امام سجاد در آنجا عرض می کند خدایا ما می خواهیم کاری بکنیم که از کوه ها ساخته نیست یک وقت است کسی قرآن را همین طور عادی معنا می کند, تفسیر می کند, ترجمه می کند خب این کار آسانی است عرض کرد خدایا ما می خواهیم کاری بکنیم که از کوه ها ساخته نیست شما فرمودید: (لَوْ أَنزَلْنَا هذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ) (۱) کوه نمی تواند ولی ما می خواهیم بکنیم پس معلوم می شود قرآن یک چیز دیگر است, تفسیر قرآن یک چیز دیگر است, علم قرآن یک چیز دیگر است این دعای رسمی وجود مبارک امام سجاد است عرض کرد قرآن کتابی است که خودت فرمودی کوه از عهده اش برنمی آید ولی ما می خواهیم این کار را بکنیم ما بالاتر از کوهیم در تبیین این مطلب, سه اصل را ذکر می کند: اصل اول آن است که قرآن را به صورت قانون اساسی, جوامع الکلم بر قلب مطهر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نازل کرد (یک) تبیین قرآن را هم از علوم وحیانی نصیب پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) کردی برای اینکه فرمودی: (أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) (۲) تو باید برای مردم بیان کنی (دو) سوم اینکه آن تفسیر و تفصیلش را هم از راه وحی و نبوّت پیغمبر و به برکت آن حضرت به ما الهام کردی, ما از آن راه سومی که تفسیر قرآن را به ما الهام کردی می توانیم باری را ببریم که کوه نمی تواند ببرد (۳) حالا ـ ترشّحاتش, فیوضات نازله اش بهره عالمان دین می شود یک مطلب دیگر است, قطراتی به حوزه ها می رسد مطلبی دیگر است, بنابراین نه سخن خدا قطع می شود نه سخنگویان الهی قطع می شوند.

۱- (۹) حشر/سوره۵۹، آیه۲۱

۲- (۱۰) نحل/سوره۱۶، آیه۴۴

۳- (۱۱) الصحیفه السجادیه, دعای ۴۲; «اللهمّ انّک أنزلته علی نبیّک فوقَ من لم یُطِقَ حملَه»

واقعه غدیر، استمراربخش پیام آوران الهی

الآن که ما در آستانه غدیر هستیم باید این معنا برای ما روشن بشود که وجود مبارک حضرت امیر و اهل بیت(علیهم السلام) سخنگویان الهی هستند لذا وجود مبارک پیغمبر فرمود: (لا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی) درست است بعداً کتابی نمی آید, درست است بعد پیغمبری نمی آید اما علوم قرآن الی یوم القیامه الهامی است, سخنگویان الهی هم الی یوم القیامه هستند تا برسد به وجود مبارک حضرت حجّت(سلام الله علیه) که بعد از او دیگر جهان منقرض می شود. بنابراین مسئله امامت و مودّت در قربا برای آن است که آن دو اصل قرآنی را خوب تبیین کند (لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ) از یک سو, (أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا) از سوی دیگر. فرمود نه سخن ما قطع می شود نه سخنگویان ما پایان پذیر هستند هم سخنگو داریم الی یوم القیامه هم سخن تازه, سخن ما تازه است; (وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ) نه یعنی حرف های قبلی را تکرار می کنیم, بلکه یعنی همیشه حرف تازه داریم همیشه سخنگوی تازه داریم این معنای مودّت فی القربی است آن وقت معنای غدیر و عظمت غدیر و جشن غدیر با آن جلال و شکوه خودش بهتر روشن می شود, بنابراین فرمود: (لَا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبَی).

تبیین سودآور بودن اجر رسالت برای فرد و جامعه اسلامی

در بخش های دیگر فرمود این مودّت در قربا در حقیقت بیان خداست به ما برنمی گردد (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ) فرمود آنچه ما از شما خواستیم به سود شماست. در بخش های نهایی فرمود هم کار شما اجر دارد هم کار من اجر دارد, هم من اجرم را از خدا می گیرم هم شما اجرتان را از خدا می گیرید این طور نیست که شما کارتان بی اجر باشد خب خدای سبحان اجر شما را خواهد داد اجر من را هم خواهد داد.

ترغیب و تشویق بودن تعبیر اجر، بیع و شراء در قرآن

در بخش دیگر فرمود این بحث ها, بحث های تشویقی است تعبیر بیع و شراء, ترغیبی است, تعبیر اجر, تشویقی است بیع و شراء این است که انسان کالایی را به دیگری بفروشد درباره ما که عوض و معوّض هر دو برای اوست چه چیزی را داریم بفروشیم اگر «لا أملك لنفسی ضرّاً و لا نفعاً و لا موتاً و لا حیٰوةً و لا نشوراً» (۱) چه چیزی داریم به او بفروشیم؟! برای خود کار بکنیم و از او مُزد بگیریم؟! آخر یا آدم اجیر می شود یا اجاره می دهد یا عین را کرایه می دهد؟! بالأخره برای مستأجر کار می کند اگر ما هیچ کاری برای خدا نکردیم چگونه از او اجر بگیریم تعبیر اجاره و اجر, تعبیر بیع و شراء (إِنَّ اللّهَ اشْتَرَی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ), (۲) (فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بَایَعْتُم بِهِ) (۳) همه ترغیبی و تشویقی است.

همراهی با سخنگویان الهی مزد رسالت پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

بنابراین فتحصّل آنچه در سوره مبارکه «شوریٰ» آمده با آنچه در سوره مبارکه «سبأ» هست منافاتی ندارند تا کسی بگوید یکی مکّی است دیگری مدنی, یکی ناسخ دیگری است در آنجا فرمود مودّت فی القربیٰ را شما باید حفظ بکنید برای اینکه اینها سخنگویان الهی اند از وجود مبارك امام باقر(سلام الله علیه) نقل شده است که هر چه ما به شما گفتیم از ما سؤال کنید که کجای قرآن ثبت است (۴) منتها سؤال کننده کم بود و هر وقت سؤال می کردند که شما این مطلبی را که فرمودید کجای قرآن است بیان می کردند که از فلان آیه ما این مطلب را استفاده می کنیم. پس قول خدا مستمر است الی یوم القیامه, سخنگویان الهی مستمرّند الی یوم القیامه.

۱- (۱۲) مهج الدعوات, ص ۱۸۱

۲- (۱۳) توبه/سوره۹، آیه ۱۱۱

۳- (۱۴) توبه/سوره۹، آیه ۱۱۱

۴- (۱۵) الکافی, ج ۱, ص ۶۰

بشارت بودن مودّت قربا به استمرار سخنگویان الهی

لـذا فرمود شـما بایـد با سـخنگویان الهی باشـید این مُزد من است همان طوری که وجود مبارک مسیح بشارت داد که پیامبری خواهـد آمد من هم بشارت می دهم که علی و اولاد علی خواهند آمد اینها مودّت در قرباست معلوم می شود قربایی هست که مودّت آن, اجر رسالت است این یک تبشیر است که اینها قطع نمی شود این سلسـله منقرض نخواهـد شد الی یوم القیامه کلام الهی هست, سخنگویان الهی هم هستند.

کلام علی(علیه السلام) به مشروط بودن بهره وری از قرآن به وجود سخنگوی آنها

وجود مبارک حضـرت امیر در نهج البلاغه دارد که این قرآن «فاستنطقوه» با آن حرف بزنید «و لن ینطقَ» آن با شما حرف نمی زنـد «ولکنّ اُخبرکُم عنه» (۱) من سـخنگوی قرآنم. این حرف های تفسیری رایـج را به برکت این خانـدان انسان یاد می گیرد فرمود این قرآن, کلام خداست (یک) «فاسـتنطقوه» آن را به حرف در بیاورید (دو) «و لا ینطق» با شما حرف نمی زند (سه) «و لکنّ اُخبرکم عنه» (چهار) من سخنگوی قرآنم. سخنگوی قرآن باید باشد.

تبیین علت مشروط بودن بهره وری قرآن به سخنگویان معصوم

قول الهی در این قرآن هست اینکه دربـاره قرآن گفته شـد «اقرأ و ارقَ» (۲) و بارها عنایت کردید که خدای سـبحان که فرمود مـن ایـن کتـاب را نـازل کردم نـه یعنی انـداختم بلکـه نـازل کردم یعنی آویختـم همین است خب اگر قرآن آویخته است یک طرفش به دست خـداست یـک طرفش به دست ما, بین دست ما با دست بی دستیِ ازلی, لا یتناهی علوم هست این که قرآن را نینداخت به زمین آ ن طوری که باران را نازل کرد قرآن را آویخت به زمین آن طوری که حبل متین را می آویزانند خب حبل متین را بگیریم و بالا برویم ما چقـدر می توانیم با این طناب بالا برویم ما به اندازه همان قد کوتاه خودمان می توانیم بالا برویم بقیه را از کجا می فهمیم خب کسی باید باشد که لدی اللّهی باشد, دستش تا آن بالا برسد مثل درخت خرمایی که از دست ما تا لـدی الله میوه دارد خب کسـی بایـد باشـد که دسـتش تا آنجا برسد بچیند به ما بدهد, اگر قرآن – معاذ الله – مثل باران نازل شـده بود یعنی به زمین انـداخته شـده بود همین بود که دست مـاست اما حبل متین است و آویخته است در همان جریان اینکه «إنّی تارک فیکم الثقلین» فرمود این قرآن «طرفه بید الله و طرف بأیدیکم» (۳) فرمود این طناب, ناگسستنی است یک طرفش به دست خـداست یـک طرفش به دست شـما خب مـا بخواهیم تا به دستِ بی دستی الهی برسـیم این کار ما نیست بنابراین کسـی بایـد باشـد که دسـتش برسـد به ما بگوید یا نه, در هر عصـر و مصـری نیاز ما چیست, از قرآن چه چیزی می فهمیم کسـی باید باشد که دستش برسد «دست ما کوتاه و خرما بر نَخیل» (۴) آن هم نخیلی که تا لدی الله است لذا وجود مبارک حضرت فرمود من هیچ اجری از شـما نمی خواهم مگر اینکه با کسانی باشـید که دسـتشان می رسد به این شاخه میوه اش را می چینند به شما می دهند.

ص: ۱۵۳

۱– (۱۶) نهج البلاغه, خطبه ۱۵۸

۲- (۱۷) الکافی, ج۲, ص۶۰۶

۳- (۱۸) الامالی (شیخ مفید), ص۱۳۵

۴- (۱۹) دیوان حافظ, غزل ۳۰۸

چگونگی برخورداری پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و مؤمنین از پاداش الهی

بعد فرمود آن اجری که من از شما خواستم (مَا سَأَلْتُكُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ) خود من هم که گفتم: (لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً) بعد می گویم: (إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ) هم من اجر دارم هم شما اجر دارید من از شما چیزی نمی خواهم شما از ما فیض می برید ولی ما از شما چیزی نمی خواهیم اباحنیفه در کنار امام صادق(سلام الله علیه) غذایی تناول کردند بعد از غذا حضرت به خدا عرض کرد: «الحمد لله ربّ العالمین اللهمّ هذا منك و من رسولك» اباحنیفه گفت چرا پیغمبر را شریک خدا قرار دادی, فرمود مگر خدا در قرآن نفرمود: (أَنْ أَغْنَاهُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ) (۱) اینها مجرای فیض هستند این اِغنا را خدا به خودش و پیغمبرش نسبت داد فرمود خدا مردم را بی نیاز کرد پیغمبر خدا مردم را بی نیاز کرد پیغمبر خدا که - معاذ الله - در برابر خدا نیست این غنا را از ذات اقدس الهی می گیرد به مردم می دهد (أَنْ أَغْنَاهُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ) در قرآن دارد (أَغْنَى وَأَقْنَى) (۲) قُنیه یعنی سرمایه, غِنا یعنی بی نیازی, هر دو را خدا به خودش اِسناد داد که خدا هم مُغنی است یعنی غنا و بی نیازی می دهد هم مُقنی است قُنیه می دهد قُنیه یعنی سرمایه, اینها - معاذ الله - بیرون از این حبل متین نیستند از این حبل متین می گیرند چون تا دستِ بی دستی خدا هست بعد به ما می دهند بنابراین فرمود من اجر می خواهم منتها از خدا می خواهم شما هم اجرتان محفوظ است منتها شما باید عنایت کنید که برای خودتان کار می کنید از خدا اجر می گیرید.

۱- (۲۰) توبه/سوره۹، آیه۷۴

۲- (۲۱) نجم/سوره۵۳، آیه۴۸

اخبار الهی به حفظ دین توسط دیگران در صورت ناسپاسی

بعد هم فرمود خدا بی نیاز است دینش را حفظ می کند شما نشد دیگری (وَإِن تَتَوَلَّوْا یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ ثُمَّ لاَ یَکُونُوا أَمْثَالَکُم) (۱) شما هم حواستان جمع باشد نگویید ما حافظان دین هستیم او دست از دینش برنمی دارد شما سعی کنید که این فیض نصیب شما بشود (وَإِن تَتَوَلَّوْا یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ ثُمَّ لاَ یَکُونُوا أَمْثَالَکُم) بنابراین انسان باید شاکر باشد که در حوزه ها شرکت کرده جزء سربازان وجود مبارک ولیّ عصر است و دارد این معارف را متوجه می شود و به جامعه منتقل می کند.

تصریح به همراهی با سخنگویان قرآن از ابتدای رسالت

پرسش: اینکه سوره «شوری» آن آیه اش مدنی است و اینجا مکی است نمی تواند ...

پاسخ: منافاتی ندارد در اینجا فرمود: (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ) قبلاً هم ممکن است گفته باشد یا خود حضرت در سخنانش گفته باشد چون خیلی از چیزهاست که قبلاً بیان می شد بعد تفصیلاً به صورت قانون اساسی ذکر می شد. فرمود این کار را انجام بدهید در همان جریان یوم انذار که (وَأَنذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ) (۲) از همان آغاز, جریان ولایت و خلافت حضرت امیر مطرح بود که اینها خلیفه من هستند, وصیّ من هستند, جانشین من هستند باید با آنها رابطه داشته باشید از همان اول وحی, سخن از ولایت علی و اولاد علی بود حالا به صورت تصریح در سوره مبارکه «شوری» آمده است. فرمود: (مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلَی اللَّهِ) نه اینکه بی اجر باشم از شما چیزی نمی خواهم ولی اجرم بر خداست چه اینکه خدا به شما هم اجر خواهد داد (وَهُوَ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ) هم گذشت که او شهادت می دهد به رسالت من.

۱- (۲۲) محمد/سوره۴۷، آیه۳۸

۲- (۲۳) شعراء/سوره۲۶، آیه۲۱۴

تبیین معنای «قذف» در آیات مختلف به نعمت و نقمت

بعـد چون مسـئله احتجـاج است کلمه (قُـل) در این سوره مبـارکه «سـبأ» مثـل سوره مبارکه «انعام» مکرّر ذکر شـد (قُلْ إِنَّ رَبِّی یَقْـذِفُ بِـالْحَقِ عَلَّامُ الْغُیُوبِ) قَـذْف یعنی رَمْی کردن, گـاهی در نعمت است مثل «العلم نورٌ یقـذفه الله فی قلب مَن یشاء» (۱) یا «الایمـان نـورٌ یقـذفه الله فی قلب مَن یشـاء» گـاهی به صـورت عـذاب است مثـل (قَـذَفَ فِی قُلُـوبِهِمُ الرُّعْبَ) در سـوره مبـارکه «احزاب» گـذشت که (وَأَنزَلَ الَّذِینَ ظَـاهَرُوهُم مِنْ أَهْـلِ الْکِتَـابِ مِن صَیَاصِـیهِمْ) آنهـا را از آن کـاخ هایشان به پایین انـداخت (وَقَـذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ) (۲) قـذف کردن یعنی در دل انـداختن, گـاهی طمـأنینه و نورانیّت است گـاهی هراس و ظلمت و امثـال ذلک است گاهی نعمت است گاهی نقمت, گاهی در قلب یک مؤمن نورانیّت ایمان را قـذف می کنـد, گاهی در قلب کافر هراس را قذف می کند, گاهی در جنگ حق و باطل, حق را قذف می کند به صورت تیر به مغز باطل می رساند باطل را سرشکسته می کند در مناظرات علمی گاهی حق را در قلب کسی القا می کند او با گفتن یا نوشتن, باطل را مغزکوب می کند که در سوره «انبیاء» فرمود: (نَقْـذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَیَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ) (۳) فرمود ما باطل را مغزکوب می کنیم یعنی حق را مثـل تیر قـذف می کنیم به مغز باطل می رسـد دِماغ و مغز باطل را می کوبـد و باطل از بین می رود وقتی از بین رفت و مُرد حرفی برای گفتن ندارد.

۱- (۲۴) مصباح الشریعه, ص۱۶

۲- (۲۵) احزاب/سوره۳۳، آیه۲۶

۳- (۲۶) انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۸

از بین رفتن باطل های کهنه و نو با استقرار نظام الهی

لذا در آیه بعد می فرماید: (قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ) نظام الهی که مستقر شد نه جا برای باطل های کهنه است نه جا برای باطل های تازه. وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) وقتی وارد مکه شدند و مکه را فتح کردند در آنجا همین آیه را خواندند و بت ها را ریختند دور (۱) (جَاءَ الْحَقُّ) وقتی حق آمد نه مجالی و جایی برای باطل های قبلی است نه جایی برای باطل های جدید بَدأ یعنی ابتدا (وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ) یعنی نه باطل ابتدایی نه باطل عودی, نه آن عادات و سنن باطل گذشته باید برگردد نه باطل های جدیدی باید خودش را نشان بدهد اگر حق, باطل را مغزکوب کرد و آن را از بین برد جا برای باطل نیست چون مُرد و اگر - خدای ناکرده - باطلی چه باطل کهنه چه باطل جدید در نظامی راه پیدا کرد معلوم می شود حق کاملاً نیامده و چون او (عَلَّامُ الْغُيُوبِ) است می داند که حق را چگونه الغا بکند.

تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۱ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۱ سوره سبأ

(قُلْ مَا سَأَلْتُكُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَیْ ءٍ شَهِيدٌ (۴۷) قُلْ إِنَّ رَبِّی يَقْذِفُ بِالْحَقِ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (۴۸) قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ (۴۹) قُلْ إِن ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَى نَفْسِی وَإِنِ اهْتَدَيْتُ فَبِمَا يُوحِی إِلَیَّ رَبِّی إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ (۵۰) وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِن مَكَانٍ قَرِيبٍ (۵۱))

ص: ۱۵۷

۱- (۲۷) الامالی (شیخ طوسی), ص۳۳۶ و ۳۳۷

نیازمندی موجود ممکن به أجر الهی

در جریان مسئلت اجر دو مبحث است یک مبحث, اجر الهی است که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) یقیناً اجر می خواهد و می طلبد چون موجود ممکن, فقیر است و فقیر بالذّات نیازمند به اجر است برخی ها اجرشان نجات از نار است برخی اجرشان ورود به بهشت است برخی هم اجرشان لقاءالله است بالأخره ممکن, اجر می طلبد. وجود نورانی حضرت امیر و سایر ائمه(علیهم السلام) که عبادت را سه قسم کردند هیچ عابدی را مستثنا نکردند هر عابدی بالأخره مقصدی دارد اوساط از اهل ایمان یا «خوفاً من النار» عبادت می کنند یا «شوقاً الی الجنّه» اوحدی از اهل ایمان هم عبادتشان «حبّاً لله» و برای لقاء الله است (۱) آن هم درجاتی دارد پس آن مبحث که اجر وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نسبت به ذات اقدس الهی است مفروغ عنه است و خارج از بحث است تعبیر به (عَلَی) هم تعبیر قرآنی است قرآن کریم یاد داد و آموخت که فرمود: (وَمَا مِن دَابَّةٍ فِی الْأَرْضِ إِلاَ عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا) (۲) در حقیقت خود خدای سبحان این تعبیر را امضا کرده است وگرنه بنده چیزی بر خدا تحمیل نمی کند این راجع به مبحث اول.

بررسی طوایف سه گانه آیات پیرامون اجر رسالت

درباره مبحث دوم که اجرخواهی آن حضرت از امت باشد آیات وارد شده در این زمینه سه طایفه است: طایفه اُولیٰ آیاتی است که خود آن حضرت به دستور خدا دارد یا مستقیماً خود ذات اقدس الهی می فرماید تو از مردم اجر نمی خواهی که در سوره مبارکه «یوسف» آمده است در سوره «یوسف» آیه ۱۰۴ این است (وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ) تو از مردم چیزی نمی خواهی (إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ) این یادآوری جهانی است تو که از مردم چیزی طلب نمی کنی وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم همین تعبیر را دارد که ما از شما چیزی نمی خواهیم این طایفه اولیٰ. طایفه ثانیه آیاتی است که دلالت می کند که آن حضرت از مردم چیزی طلب می کند و آن مودّت در قُرباست یا (مَن شَاءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا) است آیه ۲۳ سوره مبارکه «شوری» این است (ذَٰلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ) این هم به دستور خود خدای سبحان است همان خدایی که در آیه ۱۰۴ سوره «یوسف» می فرماید: (وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ) همان خدا به حضرتش می فرماید به مردم بگو: (لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ) یا در سوره مبارکه «فرقان» قریب به همین مضمون آمده است که من اجری از شما نمی خواهم مگر کسی که بخواهد به طرف ذات اقدس الهی راهی را طی کند آیه ۵۷ سوره مبارکه «فرقان» این است (قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَن شَاءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا) مگر کسی بخواهد به طرف ذات اقدس الهی سفری کند اهل سیر و سلوک باشد سیر الهی داشته باشد. پس طایفه اُولیٰ خود خدا به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید تو از مردم چیزی نمی خواهی, طایفه ثانیه خود خدا به آن حضرت می فرماید به مردم بگو من از شما چیزی نمی خواهم مگر مودّت در قربا یا (مَن شَاءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا). طایفه ثالث, مفسّر این دو طایفه است شارح این دو طایفه است که نسخی در کار نیست تنافی در کار نیست تا کسی بگوید آن آیات سوره «شوری» مدنی است این آیه سوره «سبأ» مکّی است خود سوره «شوری» مستحضرید که مکّی است چهار آیه در کنار هم راجع به همین مودّت و سه آیه در غیر این مورد در سوره مبارکه «شوری» است که استثنا شده که اینها مدنی است که در سوره مکّی واقع شده. (۳)

۱- (۱) رک: الکافی, ج۲, ص۸۴; رک: نهج البلاغه, حکمت ۲۳۷

۲- (۲) هود/سوره۱۱، آیه۶

۳- (۳) مجمع البیان, ج۹, ص۳۱

آیه مورد بحث مبیّن بازگشت اجرخواهی رسول خدا به امت

این طایفه ثالثه که در سوره مبارکه «سبأ» محلّ بحث است به منزله تفصیل و تبیین و شرح این دو طایفه است یعنی آن طایفه اُولی که فرمود از مردم چیزی نمی خواهی خب از مردم چیزی طلب نمی کنی این طایفه ثانیه که می فرماید مودّت در قُرباست یا (إِلَّا مَن شَاءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلاً) این را در همین آیه محلّ بحث سوره مبارکه «سبأ» تشریح می کند که به مردم بگو (قُلْ مَا سَأَلْتُكُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ) این برای شماست, اینجا هم باز به دستور خداست مودّت اهل قربا مثل این است که طبیب به بیمار بگوید من این نسخه که نوشتم معاینه ای که کردم هیچ چیزی از شما طلب نمی کنم فقط شما این آقا که نسخه را برای شما شرح می دهد حرف او را گوش بده خب اینکه اجر نیست این می شود طبّ رایگان, اگر طبیبی به بیمار بعد از همه تلاش و کوشش بگوید من برای شما نسخه نوشتم این نسخه ای است که دومی ندارد بعضی از نسخه ها خب موادّش خیلی شفاف و روشن است اما قسمت مهمّش ترجمه کننده می خواهد تنها اجر من این است که حرف این ترجمه کننده را گوش بدهی که این نسخه چه می گوید به آن عمل کنی خب این اجر طبیب نیست فرمود مودّت در قُربا به من برنمی گردد اینها شارح اند, مفسّرند, مبیّن اند, راهنمایند خودشان عمل می کنند شما را هم به دنبال خودشان می برند این چیزی به من برنمی گردد این هم به دستور خود خدای سبحان است فرمود به مردم بگو(مَا سَأَلْتُكُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ) ما که از شما چیزی نخواستیم.

دعای ختم قرآن امام سجاد(علیه السلام) بیان کننده جایگاه امامت در تفسیر قرآن

حالا می بینید آن بحث هایی که در دیروز اشاره شده که وجود مبارک امام سجاد در صحیفه سجادیه اهل بیت را مشخص می کند این است. صحیفه سجادیه مستحضرید زبور اهل بیت است انجیل اهل بیت است در دعای ختم قرآن صحیفه سجادیه که غالب شما بالأخره قرآن ختم می کنید سعی کنید ان شاءالله بعد از ختم قرآن این دعای صحیفه سجادیه را که حضرت هنگام ختم قرآن قرائت می فرمودند, قرائت بفرمایید. در دعای ختم قرآن وجود مبارک امام سجاد عرض می کند که «اللَّهُمَّ إِنَّکَ أَنْزَلْتَهُ عَلَی نَبِیِّکَ» این سه بخشی که در دیروز عرض شد که قرآن سه مرحله دارد بخشی را پیغمبر, بخشی را اهل بیت(علیهم السلام) به عهده دارند این است «اللَّهُمَّ إِنَّکَ أَنْزَلْتَهُ عَلَی نَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ مُجْمَلًا» قرآن, قانون اساسی است قانون اساسی اصول کلی است کلیات است «اعطیت جوامع الکلم» (۱) جوامع الکلم, کلیات را باید بیان کند جزئیات که به عهده جوامع الکلم نیست این اصل اول, مُجمَل یعنی کلی; دوم: «وَ أَلْهَمْتَهُ عِلْمَ عَجَائِبِهِ مُکَمَّلًا» از راه وحی، این کلمات جامع و قانون اساسی را به حضرت دادی که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ □ عَلَی قَلْبِکَ) و از راه الهام, عجایب قرآن را, معارف قرآن را به آن حضرت آموختی که بعد به حضرت فرمودی: (أَنَزَلْنَا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَیْهِمْ) تو باید بیان کنی که این قانون اساسی شرحش چیست, تحریرش چیست. سوم: حالا ـ آن حضرت رحلت کرده است و بعد از آن حضرت پیامبری نمی آید پس سخنگویی نیست و کتابی نمی آید پس کلامی نیست چه کسی باید (لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ) را از یک سو, (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا) را از سوی دیگر تبیین کند فرمود آن سومی به عهده ماست.

۱- (۴) من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۴۱

وراثتی بودن علم ائمه(علیهم السلام) در تفسیر از دیدگاه امام سجاد(علیه السلام)

«وَ وَرَّثْتَنَا عِلْمَهُ مُفَسَّراً» تفسیر قرآن را ما از راه علم الوراثه می دانیم نه علم الدراسه همه ما این طوریم که هیچ کدام ما مکتب نرفتیم همه ما جزء نگاران مکتب نرفته ایم (۱) ما علم الوراثه داریم نه علم الدراسه از تو ارث بردیم تو توریث کردی از راه نبیّ ات, از راه قرآنت, از راه وحی ات به برکت پیغمبر، اینها را به ما ارث دادی «وَ وَرَّثْتَنَا عِلْمَهُ مُفَسَّراً وَ فَضَّلْتَنَا عَلَى مَنْ جَهِلَ عِلْمَهُ وَ قَوَّيْتَنَا عَلَيْهِ لِتَرْفَعَنَا فَوْقَ مَنْ لَمْ يُطِقْ حَمْلَهُ».

ناتوانی کوه از حمل آیات الهی و حمل آن توسط اهل بیت(علیهم السلام)

بعد در صفحه بعد می فرماید خدایا تو فرمودی این قرآن را اگر بر کوه نازل می کردیم کوه تحمّلش را نداشت اما ما می خواهیم کاری بکنیم که از کوه برنمی آید خب این حرف, حرف آدم عادی که نیست عرض می کند «وَ لِمَا طَوَتِ الْغَفْلَةُ عَنَّا مِنْ تَصَفُّحِ الِاعْتِبَارِ نَاشِراً حَتَّى تُوصِلَ إِلَى قُلُوبِنَا فَهْمَ عَجَائِبِهِ وَ زَوَاجِرَ أَمْثَالِهِ الَّتِي ضَعُفَتِ الْجِبَالُ الرَّوَاسِي عَلَى صَلَابَتِهَا عَنِ احْتِمَالِهِ» (۲) آن توفیق را به ما بده که کوه با آن صلابتش نمی تواند بفهمد ما بفهمیم یعنی آنکه در سوره «حشر» فرمودی: (لَوْ أَنزَلْنَا هذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ) (۳) کوه نمی تواند حقایق قرآن را درک کند ما کاری بکنیم که بالاتر از کوه باشیم این حرف حضرت است, پس معلوم می شود تا آنجا راه دارد ما هم باید در دامنه این قلّه باشیم بالأخره اگر کسی بخواهد تشنه نباشد و نمیرد باید به دامنه این کوه سری بزند از چشمه های آن استفاده بکند فرمود کاری که ما می کنیم از کوه برنمی آید این ادّعای حضرت است و درست هم فرمود, اینها همه شان (مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى) (۴) هستند معصوم اند, حرف آنها, رفتار آنها, سنّت آنها, سیرت آنها می شود حجّت, فرمود ما کاری می کنیم که از کوه برنمی آید و درست هم است.

۱- (۵) رک: دیوان حافظ, غزل ۱۶۷؛ نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت□□□به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

۲- (۶) الصحیفه السجادیه, دعای ۴۲

۳- (۷) حشر/سوره۵۹، آیه۲۱

۴- (۸) نجم/سوره۵۳، آیه۳

غدیر، روز شناسایی جایگاه امامت در دین

بنابراین غدیری که ما در پیش داریم چنین روزی است آن تاریخ را بیش از هزار بار گفتند و نوشتند چون بیش از هزار سال گذشت عمده آن است که الامام مَن هو؟ الامامه ما هی؟ اینها چقدر سخنگوی خدا هستند, چقدر قرآن را می فهمند, چطور قرآن را می فهمند, چطور قرآن را منتشر می کنند, کوه ذخیره می کند در دلش معدن می پروراند در دلش چشمه می پروراند بعضی ها برای استخراج معدن می روند, بعضی برای استخراج آب ها و چشمه ها می روند, بعضی هم این خاک های روی کوه را برای خانه سازی می گیرند بالأخره هر کسی از راهی استفاده می کند اینها بیانات نورانی آن حضرت است.

تبیین وراثت علمی ائمه(علیهم السلام) از طریق پیوند با رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

پرسش: در مورد علم الدراسه این چیزهایی که فرمودید درست اما این علم الوراثه چگونه به آنها رسیده؟

پاسخ: خب وراثت, پیوند است الآن شما می توانید از یک عالِم اقتصاددان از یک تاجر سؤال بکنی چطور کسب کردی, این راه اقتصاد را راه می گیرد هر کسی هوشمند است درس می گیرد اما از پسری سؤال بکنی شما چه کار کردی که این مال فراوان را به دست آوردی می گوید من کاری نکردم من پیوند دارم [و ارث بردم].

پرسش: حرف من این است که نسبت به تمام علوم آنها این گونه است؟

پاسخ: غرض این است که آن پیوند است آن «چگونه» و «چطور» نیست علم الدراسه راه فکری دارد چون راه فکری دارد از یک عالِم اقتصاد می شود سؤال کرد که شما چگونه این ثروت را پیدا کردی او هم درس می دهد و شاگردانی تربیت می کند و اینها می روند مطابق هوش خود عالِم اقتصاد می شوند و وارد تجارت می شوند و تاجر می شوند و سوداگر اما اگر ارث کلانی به یک پسر برسد ما بگوییم آقا تو چه کار کردی که این ارث به تو رسید آخر او کاری نکرده بود این فقط پیوند دارد; در علم الوراثه, پیوند است ما به همه چیز مرتبطیم به خدا هم مرتبطیم! اگر کسی واقعاً دوره ای از عمر را گذرانده باشد این آیه را لمس کند, الآن ما این آیه را لمس می کنیم (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُشْرِكُونَ) (۱) این برای ما خیلی ملموس است هر روز می بینید کسی به دنبال کاری است تا کسی به قدرتی رسیده به دنبال او راه می افتد این الآن برای ما یک امر بیّن الرشدی شد در سایه این تجربه های چند سال; خدا را هم قبول دارد یکی از چیزهایی که قبول دارد خداست تا کسی به قدرتی رسیده به دنبال او راه می افتد دیگر به فکر حلال و حرام نیست (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُشْرِكُونَ) اکثر مؤمنین, مشرک اند آن وقت می بینید آنکه خدای سبحان فرمود: (وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) (۲) آن برای اصل مبدأ است «معروفٌ عند کلّ جاهل» (۳) برای اصل مبدأ است آن توحید برای خواص است آن توحیدِ اخص برای اوحدیّ از اهل ایمان است آنها اصلاً [برای ماها] مطرح نیست اصلِ اینکه خدایی هست مورد قبول خیلی هاست مورد قبول مشرکین هم است.

۱- (۹) یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶

۲- (۱۰) لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵

۳- (۱۱) الکافی, ج۱, ص۹۱

تشبیه ضرورت ارتباط ما با امام(علیه السلام) به انسان تشنه با چشمه

به هر تقدیر ارتباط ما به این خاندان ارتباط یک آدم تشنه است به کسی که تمام چشمه ها در اختیار اوست بالأخره (لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ) (۱) که منقطع الآخر نیست (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا) (۲) که منقطع الآخر نیست پیامبر نشد, امامی که جانشین آن پیغمبر است و به منزله (أَنْفُسَنَا) است غدیر یعنی چنین چیزی, تنها شخص وجود مبارک حضرت معیار نیست آن امامت است آن ولایت است آن مقام عصمت است آن حجیّت الهی است.

ناتمامی شبهه طرح خلافت علی(علیه السلام) در اواخر رسالت پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

پرسش: استاد! حرف این بود که آیا آیه مکی می تواند مفسّر مدنی باشد؟

پاسخ: فرق نمی کند گاهی بیان, قبل می آید اولاً در بحث دیروز اشاره شد که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در همان روزهای آغازین رسالت مسئله خلافت اینها را مطرح کرد در ماجرای (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) که حضرت همه اینها را جمع کرده فرمود اول کسی که به من ایمان بیاورد خلیفه من است, وصیّ من است (۳) همه را از همان روز فرموده, بارها هم می فرمود, بنابراین گاهی یک اصل قبل می آید گاهی یک اصل بعد می آید آن هم سوره «شوری» سوره مکّی است آن چند آیه را گفتند مدنی است شاید آن چند آیه هم در بخش هایی از اوایل [حضور در] مدینه نازل شده باشد که قابل جمع باشد بالأخره گاهی بیان, قبل می آید گاهی بیان, بعد می آید یک اصل کلی است این را مشخص نکرده که شما ولایت را یا مودّت را می خواهی تا کسی بگوید این در مکه نازل شد این یک اصل کلی است چه اینکه در سوره «فرقان» هم فرمود: (إِلَّا مَن شَاءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا).

۱- (۱۲) قصص/سوره۲۸، آیه۵۱

۲- (۱۳) مومنون/سوره۲۳، آیه۴۴

۳- (۱۴) رک: علل الشرائع, ج۱, ص ۱۷۰; رک: الارشاد (شیخ مفید), ج۱, ص ۵۰; رک: الامالی (شیخ طوسی), ص۵۸۳

ردّ کلام زمخشری در تفسیر آیه: (وَمَا سَالتُکم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکَمْ)

اصل کلی را در سوره مبارکه «سبأ» فرمود اگر چیزی از مردم بخواهی به سود آنهاست این یک اصل کلی, بعد هم مطابق این اصل کلی فرمود ما مودّت را می خواهیم یعنی آن مودّت به سود شماست. زمخشری و امثال زمخشری دو احتمال می دهند می گویند این (مَا سَأَلْتُکم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ) این کنایه از آن است که ما چیزی از شما نمی خواهیم مثل اینکه در عرف کسی رایگان به دیگری خدمت کرده بعد بگوید «إن أعطیتنی شیئاً فخذه» (۱) اگر چیزی به من دادی برای خودت یعنی چیزی به من ندادی این خوب است اما این در حدّی نیست که انسان آیه را بر آن تطبیق بکند.

تبیین تفاوت بین بیت المال و خمس و اجر رسالت

پرسش: ببخشید! پس جایگاه خمس کجاست؟

پاسخ: آن هم همین طور است اینها دیگر مصرف کننده هستند آنجا هم اعتراض کردند در سوره مبارکه «حشر» هم غیر از ذوی القربی, ابناء السبیل و اینها هم آمده است (۲) به خود پیغمبر هم که (قُلِ الْأَنْفَالُ لِلّهِ وَالرَّسُولِ) (۳) آنجا هم اعتراض مختصری کردند بعد دیدند که نه, این مصرف کننده است در توزیع غنایم بیت المال برخی ها اعتراض کردند وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) تشریف بردند کنار شتر بعد با دو انگشتشان مقداری از این پشم و کرک شتر را کَندند فرمودند: «ما لی مِن فیئکم هذه الوبره إلاّ الخمس» (۴) این یک تار مویی, یک تک پشمی که می بینید لای دو انگشت من است این یک پنجمش برای من است اگر سهم من را می خواهی به تو می دهم اما سهم دیگران را به تو نمی دهم «ما لی مِن فیئکم هذه الوبره» وَبره مثل وَبْر, مثل تمره و تمر یعنی این تک پشم «الاّـ الخمس». گروهی آمدند خدمت وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) عرض کردند که فلان سربازت شهید شد فرمود: «إنّ الشَملة التی أخذ یوم خیبر مِن الْمُغانم لم تصبْها المقاسم لتشتعل علیه ناراً» (۵) آن پارچه ای که بدون اجازه حکومت اسلامی از غنایم خیبر گرفته الآن در گورش شعله ور است ولو شهید شد این می شود بیت المال, بیت المال یعنی این.

۱- (۱۵) الکشاف, ج۳, ص۵۹۱

۲- (۱۶) حشر/سوره۵۹، آیه۷

۳- (۱۷) انفال/سوره۸، آیه۱

۴- (۱۸) اعلام الوری, ص۱۲۱

۵- (۱۹) الموطأ (مالک), ج۲, ص۴۵۹

رفتار نبوی در مواجهه با بیت المال سبب پذیرش آیات خمس و انفال

مردم دیدند پیغمبر این طور است زندگی اش را دیدند, حشر و نشرش را دیدند, سابقه تجاری اش را دیدند, آنها که مال خود او بود در راه خدا صرف کرده; لذا اول ممکن بود یک عده بهانه بگیرند اما نه درباره خمس دهنشان باز بود نه درباره سوره «شوری» دهنشان باز بود (قُلِ الْأَنْفَالُ لِلّهِ وَالرَّسُولِ) انفال, دریاها, قلل جبال, بطون اودیه, معادن بزرگ, اینها برای پیغمبر است و برای امام, اینها دیگر خمس تعلّق نمی گیرد اینها دیگر مِلک شخصی نیست که خمس به آن تعلّق بگیرد اینها جزء انفال است لذا در معدن گاز, در معدن نفت با اینکه معدن هستند خمس تعلّق نمی گیرد جزء انفال است آن معادن خصوصی که در مِلک های اشخاص است به آن خمس تعلّق می گیرد خب مردم این را دیدند دیگر نتوانستند اعتراض کنند.

رسول خدا (صلّی الله علیه و آله و سلّم) مفسر (وَمَا سَالتُكُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ) نه مُبدع آن

اما این را که اوایل بود (مَا أسْألُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ) را خود خدای سبحان فرمود این طور بگو این دارد تفسیر می کند که آنکه من خواستم مودّت اهل قُربا این به سود من نیست مثل همان جریان نسخه ای که گفتیم, اگر کسی بگوید ما هیچ چیزی از شما نمی خواهیم مگر اینکه حرف کسی که این نسخه را برای شما ترجمه می کند به این عمل بکنی این بازگشتش به این است که من از شما چیزی نمی خواهم. بنابراین اینکه فرمود: (مَا سَأَلْتُكُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ) ناظر به این است.

ص: ۱۶۵

اشتباه مشرکین در خلط بین تکوین و تشریع

آن خلط تکوین و تشریع که بحثش گذشت آن مشرکین خلطی کردند گفتند خدای سبحان که عالِم به کار ماست که ما بت پرست هستیم قادر مطلق هم است که می تواند جلوی ما را بگیرد چون جلوی ما را نگرفته پس حق است (لَوْ شَاءَ اللّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلاَ آبَاؤُنَا وَلاَ حَرَّمْنَا مِن شَيْ ءٍ) (۱) که این روشن شد خلط بین تکوین و تشریع است که اینها اشتباه کردند و اگر این حق باشد که اباحه گری است خب این همه معاصی که در عالَم واقع می شود راهزنی ها و قتل و غارت ها خدا هم عالِم است هم قادر, چون جلویشان را نگرفته پس معلوم می شود حق است؟! این اباحه گری مشئوم و مذمومی است این راه باطل است.

تبیین وابستگی امور اعتباری به امور حقیقی

اما آن مطلبی که بین تکوین و اعتبار باید فاصله باشد, هر امر اعتباری باید به امر حقیقی برگردد امر اعتباری چون این اعتباریات که فلان چیز حلال است فلان چیز حرام است این باید و نبایدها اعتباری است انسان یک موجود حقیقی است (یک) کمال موجود حقیقی, حقیقی است (دو) راه بین متکامل و کمال, حقیقت است (سه) یعنی همه این اصول به بود و نبود برمی گردد نه به باید و نباید این باید و نباید اعتباری مثل حلیّت, مثل حرمت, مثل ریاست, مثل مالکیت, مثل مملوکیت اینها عناوین اعتباری است که از یک حقیقت گرفته شده آن حقیقت در اختیار خداست که به اهل بیت و انبیا فرمود, آن حقیقت است که با حقایق ما رابطه دارد هرگز امور اعتباری باعث تکامل موجود حقیقی نمی شود این باید و نبایدهای اعتباری باید به یک بود و نبودِ حقیقی تکیه کنند (یک) آن بود و نبود حقیقی به حقیقت انسان وابسته باشد (دو) تا انسان را متکامل کند (سه) اگر باید و نباید اعتباری بود و قرارداد بشری بود هیچ کمالی برای بشر نمی آورد اما اگر اینها یک پشتوانه حقیقت داشت که از آن حقیقت گرفته شده به این صورت در آمده کما هو الحق که انبیا و اولیا به اذن الهی باخبرند این امور اعتباری یعنی حلیّت و حرمت, باید و نباید اعتباری چون به یک حقیقت تکیه می کند و آن حقیقت با حقیقت ما رابطه دارد باعث کمال ماست اینکه فرمود باطن گناه, زباله است یعنی زباله است اینکه می بینید در عالَم رؤیا برای برخی کشف می شود همین است اگر به کسی بگویند آقا به این زباله دست نزن درست است این به حسب ظاهر نهی است و امر اعتباری است اما از یک واقعیت گرفته شده حضرت فرمود استغفار کنید وگرنه بوی بد گناه رسوایتان می کند (۲) یعنی این اموری که ما تحریم کردیم از حقیقتی گرفته شده صِرف قرارداد و اعتبار نیست.

ص: ۱۶۶

۱- (۲۰) سوره انفال, آیه ۱۴۸

۲- (۲۱) الامالی (شیخ طوسی), ص۳۷۲

قذف حق به صورت نعمت و نقمت

فرمود: (قُلْ إِنَّ رَبِّی یَقْذِفُ بِالْحَقِ عَلَّامُ الْغُیُوبِ) این وقتی که بخواهد حق را قذف کند یا به صورت نعمت مثل «العلم نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء» (۱) یا «الایمان نورٌ یقذفه الله فی قلب من یشاء» یا به صورت نقمت (قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ) این عالِم غیب است می داند به چه کسی بدهد, چقدر بدهد, چقدر قذف کند و کجا قذف کند و چطور قذف کند (عَلَّامُ الْغُیُوبِ) است.

ناسازگاری حق با باطل نو و کهنه

(قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا یُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا یُعِیدُ) فرمود وقتی حق آمده حق این طور نیست که التقاطی باشد, حق این طور نیست که اختلاطی باشد, حق این طور نیست تلفیقی باشد. حق, سازشکار نیست که یک روز با باطل این قدر بسازد یا این طور بسازد اصلاً با باطل سازگار نیست لذا جا برای باطل در نظام حق نیست نه باطلِ کهنه و فرسوده, نه باطل نو و تازه در آمده (قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا یُبْدِئُ الْبَاطِلُ) ابداء باطل یعنی باطل نو (وَمَا یُعِیدُ) اعاده باطل یعنی عود باطل گذشته. در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در عهدنامه مالک این است که بدترین وزرا, وزرای رژیم سابق اند «إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِکَ مَنْ کَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَکَ وَزِیراً» مبادا آنها را که در دستگاه های دیگران کار می کردند بیاوری خب این اعاده باطل است وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) وقتی وارد مکه شدند و سیصد و اندی بت کنار کعبه بود «ثلاثمائه و ستّین» سیصد و شصت بت بود همه را با دست خودشان اشاره می کردند برمی داشتند می فرمودند: (جَاءَ الْحَقُّ وَمَا یُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا یُعِیدُ) یا (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ) (۲) وقتی باطل مُرد نه جا برای نوآوری آن است نه جا برای بازگشت مطالب کهن آن است.

۱- (۲۲) مصباح الشریعه, ص۱۶

۲- (۲۳) اسراء/سوره۱۷، آیه۸۱

تبیین کلام پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در ابطال جبر بعد از تبیین حق

در ابطال جبر هم فرمود: (قُلْ إِن ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَى نَفْسِی) بگو اگر من - معاذ الله - گمراه شدم به ضرر خود من است مبادا بگویی که من در گمراهی مجبور بودم جبر را با این راه ابطال کرده است اگر کسی گمراه شد بعد از تبیّن حق از باطل, تبیّن رشد و غیّ این گرفتار می شود (قُلْ إِن ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَى نَفْسِی) دو مطلب است: یکی اینکه من خودم گمراه می شوم نه کسی مرا گمراه کند این است که به زیان خود من است من اگر گمراه شدم اسناد ضلالت به من حق است کسی مرا مجبور نکرده (یک) به زیان خود من هم است (دو) اما اگر هدایت شدم من هدایت شدم من مبدأ قابلی هستم ولی راهنما دارم برای اینکه در این حوادث من نمی دانم از کجا آمدم به کجا دارم می روم با این اسرار جهان آشنا نیستم چگونه با اینها معامله کنم چگونه با مردم معامله کنم من هستم و انباری از جهالات کدام حیوان حلال است, کدام حیوان حرام است, کدام شیء پاک است, کدام شیء نجس است اینها را من چه می دانم, اگر هدایت شدم درست است من هدایت شدم, جبر نیست اما بالأخره کسی ما را راهنمایی کرده (وَإِنِ اهْتَدَیْتُ فَبِمَا یُوحِی إِلَیَّ رَبِّی) چون (مَا بِکُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) (۱) اگر راهنما نباشد و راه را نشان ندهد خب ما چراغ دستمان است بسیار خوب, عقل و فطرت چراغی است دست ما, عقل سراج است و نه صراط; عقل که دین نیست عقل که راه ساز نیست مهندس نیست عقل چراغ است راه را نشان می دهد پس مهندسی هست, راهی هست, راهنمایی هست.

۱- (۲۴) نحل/سوره۱۶، آیه۵۳

انحصار مهندسی راه رسیدن به خدا در پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

وجود مبارک حضرت در جمع اصحاب خطّ مستقیمی کشید خطوط فرعی هم دو طرفش رسم کرد, فرمود راهی که من آوردم این خطّ مستقیم وسط است اینکه دیگران آوردند در سَمت چپ و راست از دیگران است (۱) بالأخره ما یک مهندس می خواهیم ما باید بدانیم «الصراط ما هو؟», «السراج ما هو؟» چراغ دست ماست بله خب چراغ دست ماست که راه را ببینیم ما که خودمان اصلاً گُم شده هستیم اصلاً نمی دانیم از کجا آمدیم به کجا می رویم ما همین جا باید تکان نخوریم انسان اگر انسان است هیچ تکان نمی خورد برای اینکه نمی داند از کجا آمده کجا می خواهد برود به کدام طرف می خواهد برود اگر عاقل است هیچ تکان نمی خورد می گوید: «قِف عند الشبهه» (۲) ولی وقتی مهندس آمد و راه نشان داد و به وسیله عقل و نقل این راه را به ما ارائه کردند بله خب (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ) (۳) شد این راه را می رویم.

انبیا و اولیای الهی مهندسین هدایت بشر

پرسش؟پاسخ: برای اینکه عمل کردند, صلات مجسّم اند, عدل مجسّم اند, تقوای مجسّم اند اینها به ما فرمودند سنّت اینها حجّت است مهندس اند دیگر, مهندس که محتاج به راه نیست خودش می رود می شود راه. این مهندس هم مستحضرید که عربی نیست این نظیر «دحرجَ یدحرج» نیست که رباعی مجرّد باشد این «هندسَ یُهندس» معرّب است «هندسه» معرّب «اندزه» است, «اندزه» مخفّف «اندازه» است این فارسی است که تعریب شده وگرنه ما عربی به نام هندس و یهندس و مهندس نداریم این مهندس که به صورت رباعی مجرّد ترسیم شده است این معرّب است در بعضی از نصوص بر ذات اقدس الهی اطلاق شده است که او مهندس است (۴) خب مهندس باید راه نشان بدهد راه که خود ذات اقدس الهی که نیست انبیا و اولیا را بر اساس همان علم الوراثه مهندسِ خود قرار می دهد اینها این راهی را که می روند برای ما می شود صراط مستقیم فرمود: «خذوا عنّی مناسککم» (۵) (یک) «صلّوا کما رأیتمونی اُصلّی» (۶) (دو) ببینید من چه کار می کنم خب ما اگر - معاذ الله - راهی از قبل داشته باشیم این پیغمبر باید در این راه برود خب آن راه که دین است پس معلوم می شود او راه را نیاورد او راهیِ راه است راه یعنی دین را او آورده, او آورده با چه چیزی آورده؟ با گفتارش, گفتار, عمل خارجی نیست فقط بهره علم حصولی دارد این مهندس است این راه درست می کند خطّ مشی اینها برای ما راه است فرمود ببینید من چطور نماز می خوانم شما همین طور نماز بخوانید اینها تمثیل است و نه تعیین «خذوا عنّی مناسککم» هست, سایر مسائل هم هست «خذوا عنّی جهادکم, خذوا عنّی صومکم, خذوا عنّی فطرکم», «صلوا کما رأیتمونی اُصلّی», «صوموا کما رأیتمونی صُمت» همه کارها همین طور است.

۱- (۲۵) مسند احمد, ج ۱, ص ۴۳۵

۲- (۲۶) رک: الکافی، ج ۱، ص ۵۰

۳- (۲۷) سوره فاتحهالکتاب, آیه ۶

۴- (۲۸) رک: الکافی, ج ۱, ص ۱۵۸

۵- (۲۹) الانتصار فی انفرادات الامامیه (شریف مرتضی), ص ۲۵۴ و ۲۵۵

۶- (۳۰) حیاه ابن أبی عقیل و فقهه, ص۲۲۵; المسائل الناصرات (شریف مرتضی), ص۲۱۱, ۲۱۸, ۲۲۶ و ۲۲۹

تفسیر آیات ۴۶ تا ۵۰ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۶ تا ۵۰ سوره سبأ

(قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَّكُم بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ (۴۶) قُلْ مَا سَأَلْتُكُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۴۷) قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِ عَلَّامُ الْغُيُوبِ (۴۸) قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ (۴۹) قُلْ إِن ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَى نَفْسِي وَإِنِ اهْتَدَيْتُ فَبِمَا يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ (۵۰))

دعوت به قیام علمی و فکری برای روشن شدن عقلانیت دین

در بخش پایانی سوره مبارکه «سبأ» بعد از اقامه برهان بر عناصر محوری اصول دین یعنی توحید و وحی و نبوّت, فرمود به مردم بگو شما یک نهضت الهی بکنید - این قیام یعنی نهضت - این نهضت تان باید مشخص باشد منظور ایستادن فیزیکی که نیست یک نهضت علمی بکنید بیش از یک نهضت هم لازم نیست (قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ) بصفه واحده, بحقیقه واحده, بخصله واحده و مانند آن. یک قیام بکنید وحدت این قیام به لحاظ وحدت عنصر محوری آ ن است به لحاظ هدف آن است, پس منظور نهضت است نه قیام فیزیکی و مانند آن. (إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ) آن نهضت واحده چیست؟ این است که (أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا) دو امر نیست یک حقیقت است چون به یک حقیقت دعوت کرده است نه اینکه قیام لله مَثنا و فُرادا یک امر باشد, تفکّر مطلب دیگر باشد که دو امر مستقل است مثل اینکه می گویند ما شما را به یک نهضت و قیام دعوت کردیم و آن این است که همه تان جمع بشوید بروید پای سخنان امام راحل ببینید او چه می گوید خب این تعبیر که جمع بشوید بعد بروید مسجد که امام سخنرانی می کند این تعبیر «ثمّ» و اینها علامت این نیست که این دو مطلب است آن قیام یعنی نهضت, همه مقدمه است برای اینکه شما ببینید مثلاً امام چه می گوید این چنین نیست که دو مطلب مستقل باشد, پس مجموعاً یک حقیقت است برای اینکه روشن بشود که دین امری است عقلانی و علمی و خردمحور، مخالف با عقل نیست.

ص: ۱۷۰

نفی جنون و سحر, ثمره تفکر در گفتار پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

(مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ) شما محذورتان این است که - معاذ الله - وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) حرف غیر عاقلانه می زند نهضت فکری کنید روشن بشود که این حرف بر خلاف عقل و علم نیست (قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ) این (أَن تَقُومُوا) عطف بیان است برای آن «واحده» (أَن تَقُومُوا) یعنی نهضت همان کلمه واحده است (أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا).

تبیین تقدّم تفکّر انفرادی بر بحث های لجنه ای و تضارب آرا

مسئله فکر کردن غیر از مسئله تضارب آرا و بحث کردن است در درجه اول انسان به تنهایی می نشیند شب در کتابخانه اش فکر می کند بعد روز به مباحثه می نشیند اینکه به بحث های لَجنه ای یعنی گروهی سفارش کردند اینکه گفتند تضارب آرا در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هست که فرمود: «اضربوا بعض الرأی ببعض یتولّد منه الصواب» (۱) این از بیانات حضرت است که در غرر و درر آمده است این تضارب آرا محصول آن رأی هایی است که انسان شبانه فکر کرده است شب, تنهایی (إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِیلًا) (۲) جا برای مطالعه است, جا برای عبادت است چه برای عبادت، ناشئه شب و نشئه شب خیلی بهتر از روز است چه برای فکر چه برای مطالعه و امور علمی (إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِیلًا) محصول فکر شبانه و تنهایی را آن گاه برای تکمیل در لَجنه ها به صورت تضارب آرا مطرح کنید حالا دو نفر شد بیش از دو نفر شد اینجاست که «إضربوا بعض الرأی ببعض یتولّد منه الصواب» یعنی رأیِ تحصیل کرده را نه برای تحصیل رأی دور هم جمع بشوید خودتان رأی تحصیل کنید در شب, آن را برای تکمیل در بحث های روزانه حالا یا دو نفر یا لجنه ای بحث کنید آن را تکمیل کنید این «إضربوا بعض الرأی ببعض» برای مباحثه است نه برای مطالعه, این (ثُمَّ تَتَفَکَّرُوا) برای مطالعه است. در مطالعه و فکر کردن قسمت مهم, تنهایی اثر دارد حداکثر ممکن است دو نفر باشد اما اگر بخواهید بحث کنید باید فکرِ حاصل شده را در مبحث, در مباحثه عرضه کنید تا تکمیل بشود. پس یک موعظه است نه دو موعظه و منظور, نهضت است و نهضت علمی است آن نهضت علمی، اول (نَاشِئَةَ اللَّیْلِ) بهتر است فُرادا بهتر است حداکثر مَثنا, بعد معلوم بشود که (مَا بِصَاحِبِکُم مِن جِنَّةٍ).

۱- (۱) غررالحکم و دررالکلم, ص۴۴۲, ح۱۰۰۶۳

۲- (۲) مزمل/سوره۷۳، آیه۶

اینکه شما می گویید - معاذ الله - این حرف مطابق با عقل و علم نیست، نه, مطابق با عقل و علم است. شما که الله را قبول دارید مشرکان الله را قبول داشتند فرمود نهضتتان الهی باشد حالا که شما الله را قبول دارید برای قُرب الی الله نهضت کردید و به این نتیجه رسیدید که او عاقل است ببینید او چه می گوید او دو حرف دارد یکی اینکه من نذیرم از طرف خدای سبحان انذار می کنم, یکی اینکه شما را انذار می کنم شما با مُردن نمی پوسید در برابر تمام کارهایتان مسئول هستید و عذاب الهی هم نقد است و شدید هم است من شما را به وحی و نبوّت خودم از یک سو, به معاد الهی از سوی دیگر دعوت می کنم. این اصول سه گانه دین, اصلش توحید بود اینها مبدأ را قبول داشتند خدا می فرماید شما که الله را قبول دارید پس برای رضای الله نهضت علمی بکنید این نهضت علمی ثابت می کند که او عاقلانه سخن می گوید این تهمت هایی که می زنید [که قرآن] سِحر است و شعبده است و کهانت است و یا او را به جنون متّهم بکنید نیست خوب که بحث بکنید این دو مطلب برای شما ثابت می شود: یکی اینکه او بشیر است, نذیر است, از طرف خدا خبر می دهد; دوم اینکه انذارش هم مربوط به مسئله معاد است که هیچ راهی برای فرار نیست. ﴿قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ﴾ این ﴿أَن تَقُومُوا﴾ عطف بیان است (یک) دو مطلب نیست یکی قیام مثنا و فرادا, یکی تفکّر; آن مقدمه است برای این, اگر دو مطلب بود که «انّما أعظكم باثنين» بود نه ﴿بِوَاحِدَةٍ﴾ (دو). مطلب سوم هم این است که تفکّر غیر از آن بحث های لجنه ای است آن بحث ها برای تکمیل رأی حاصل شده است نه برای تحصیل اصلِ رأی ﴿ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ﴾ حالا که روشن شد او عاقلانه سخن می گوید خوب که بررسی کنید این دو مطلب که یکی نبوّت است و دیگری معاد روشن می شود ﴿إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُم﴾ می شود پیامبر, ﴿بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ﴾ می شود معاد.

بررسی حقیقت واحد بودن قیام و تفکّر

پرسش: پس چرا با (ثُمَّ) بیان کرد؟

پاسخ: همین دیگر, ما در تعبیرات و محاورات عرفی هم می گوییم, می گوییم اول جمع بشوید بعد ببینیم امام چه می گوید, آن مقدمه است وگرنه قیام لله یعنی چه؟ قیام لله که نمی تواند موعظه باشد من شما را دعوت می کنم که برای خدا قیام کنید خب چه کار بکنیم؟ معلوم می شود این (ثُمَّ) فقط برای ترتیب ذکری است نه ترتیب خارجی که مثلاً دو حقیقت باشد, دو چیز باشد, آن کلمه (بِوَاحِدَةٍ) سایه افکن است که همه اینها روشن می کند این (أَن تَقُومُوا) به تعبیر زمخشری و امثال زمخشری چون عطف بیان است برای آن «واحده» (۱) دیگر نمی گذارد انسان احتمال دو مطلب بدهد. عطف بیان «واحده» این است که نهضت کنید و بفهمید که او عقل مدار است و علم محور (إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ) آن حقیقت واحده, خصلت واحده, امر واحد چیست؟ (أَن تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَّكُم بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ).

پرسش: آیا این ادعای بر قصد قربت در عبادات نیست؟

پاسخ: برای اینکه الله را که قبول دارید, الله را که قبول دارید شما می گویید از طرف خدا کسی نیامده خب شما وقتی بررسی کنید سوابق او را بررسی کنید, لاحق او را بررسی کنید, رهاورد او را بررسی کنید معلوم می شود جز عقلانیّت چیز دیگری نیست.

شکوفایی فطرت توحیدی انسان با تفکّر

پرسش ؟پاسخ: وقتی که اینها به فطرتشان [مراجعه کنند درک می کنند], چون همه اینها دارای سرمایه اوّلی هستند منتها این را الآن غبار رِیْن و غفلت گرفته است وقتی وجود مبارک حضرت ابراهیم استدلال کرد (نُكِسُوا عَلَى رُؤُوسِهِمْ) (۲) سرافکنده می شوند, اگر انسان یک ظرف خالی باشد در درونش هیچ چیزی نباشد فکر کردن, ابزار کار می خواهد او موادّ اولیه ندارد اما وقتی ذات اقدس الهی در درون هر کسی آن موادّ اولیه را به ودیعت نهاده, اگر فکر بکند شکوفا می شود این طور نیست که خدا لوح نانوشته ای به ما داده باشد ما را به آن اسرار اوّلیه در حدّ ضرورت آگاه کرده که هیچ ممکن نیست گرفته بشود نه ما می توانیم عوض بکنیم نه بیگانه عوض می کند نه خدا عوض می کند.

۱- (۳) الکشاف, ج۳, ص ۵۹۰

۲- (۴) انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۵

عدم امکان تعویض فطرت توحیدی توسط انسان و دیگران

این (لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) (۱) که این (لاَـ), لای نفی جنس است برای همین است ما نمی توانیم فطرتمان را عوض بکنیم چون مقدورمان نیست, دیگری توان آن را ندارد چون قدرت آن را ندارد, خدا عوض نمی کند برای اینکه به احسن وجه خلق کرد (لَقَـدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ) (۲) خب چرا عوض بکنـد, لـذا به صورت لای نفس جنس فرمود: (لَا تَبْـدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) هیـچ ممکن نیست این فطرت عوض بشود خب اگر فطرت, لوح نانوشـته نیست (فَأَلْهَمَهَـا فُجُورَهَـا وَتَقْوَاهَا) (۳) در آن هست, بسیاری از معارف در آن نهادینه شده است خب انسان فکر بکند شکوفا می شود لازم نیست درس بخواند.

امکان مبیّن بودن آیه ای بر آیه دیگر در صورت تأخّر در نزول

فرمود: (إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِیرٌ لَّکُم بَیْنَ یَدَیْ عَذَابٍ شَدِیدٍ قُلْ مَا سَأَلْتُکُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَکُمْ إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلَی اللَّهِ وَهُوَ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ شَهِیدٌ) در جریان تفسیر قرآن به قرآن مستحضـرید که بعضی آیات ناظر به بعضی آیات دیگر هستند گرچه هیچ آیه ای نیست که با آیه دیگر مخالف باشد که (لَوْ کَانَ مِنْ عِندِ غَیْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلَافاً کَثِیراً) (۴) هیچ آیه ای مخالف با آیه دیگر نیست به نحو سـالبه کلیه امـا بعضـی آیات به بعض دیگر مرتبط انـد به نحو موجبه جزئیه, بعضـی آیات با بعضـی دیگر کاری نـدارند منافاتی هم با هم ندارنـد آن هدف اصـلی و هدف عامّشان مشترک اند همه برای توحید و دعوت به حق و امثال ذلک است به آن معنا همه آیات به یکـدیگر مرتبط اند اما حالا آیه وضو با آیه تجارت ارتباطی با هم ندارند منافاتی هم با هم ندارند اما آن آیاتی که با هم مناسب انـد یا مطلق و مقیّدند یا عام و خاصّ اند یا مُجمل و مبیّن اند یا ناسخ و منسوخ اند یا قرینه و ذی القرینه اند و مانند آن, به اسـتثنای ناسخ و منسوخ هر کدام از آنها می توانند جلوتر باشـند (یک) با آن باشـند (دو) مؤخّر باشـند (سه) مطلق و مقیّـد لازم نیست که خدا اول مطلق را نازل کند بعد مقید را, اگر قبلاً مقیّد را نازل کرد بعد مطلق را خب ما می فهمیم که آن مقیَّد, مقیِّد این است عام و خاص این طور است, مجمل و مبیَّن این طور است, قرینه و ذی القرینه این طور است, شاهد و ذی الشاهـد این طور است, تنها در ناسـخ و منسوخ است که الاّ ولابـد ناسخ باید بعد از منسوخ باشد نه قبل از منسوخ و نه با منسوخ وگرنه آن مجمل و مبیّن و عام و خاص و مطلق و مقیّـد و قرینه و ذی القرینه همه اینها می توانند با هم یا مقدّم یا مؤخّر باشند.

۱- (۵) روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰

۲- (۶) تین/سوره۹۵، آیه۴

۳- (۷) شمس/سوره۹۱، آیه۸

۴- (۸) نساء/سوره۴، آیه۸۲

آیه سوره «شوری» مبیِّن آیه سوره «سبأ» با فرض تأخّر نزول

بنابراین بر فرض ثابت شده باشد آیه سوره «شوری» بعد از این آمده است یعنی بعد از آیه سوره «سبأ» آمده باشد کاملاً آیه سوره «سبأ» می تواند مبیّن و مفسِّر آیه سوره «شوری» باشد اول در سوره «سبأ» بفرماید که من اگر اجری بخواهم به سود شماست بعد هم بفرماید من اجری که می طلبم مودّت فی القربی است ما آن مودّت فی القربی را که اجر آن حضرت محسوب شده است در سوره «شوری»، (۱) به قرینه همین آیه سوره مبارکه «سبأ» تفسیر می کنیم برای ما روشن می شود که مودّت فی القربی به سود خود ماست.

عدم مالکیت مردم بر انفال و اموال متعلّق خمس

مطلب بعدی آن است که در جریان امور مالی انفال را که ذات اقدس الهی به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) داد به غیر پیغمبر هم داد برای مردم نبود که پیغمبر از مردم گرفته باشد انفال برای مردم نبود (إِنَّ الْأَرْضَ لِلّهِ یُورِثُهَا مَنْ یَشَاءُ) (۲) قُلل جبال, بطون اودیه, دریاها, صحراها, جنگل ها اینها که برای مردم نبود تا ما بگوییم انفال را پیغمبر از مردم درخواست کرد. می ماند مسئله خمس و زکات و امثال ذلک, در جریان خمس هم این چنین است این یک پنجم برای مردم نیست منتها او که خمس نمی دهد خیال می کند مال خودش است این همان طور که مال سرقت را, مال غصبی را, مال ربا را مال خود می داند خیال می کند این خمس هم مال اوست دارد می دهد به صاحب شریعت. فرمود: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا) که متأسفانه این (أَنَّمَا) متّصل نوشته شده (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِن شَیْ ءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبَی) (۳) این یک پنجمش برای اوست نه برای شما.

ص: ۱۷۵

۱- (۹) سوره شوری, آیه ۲۳

۲- (۱۰) اعراف/سوره۷، آیه۱۲۸

۳- (۱۱) انفال/سوره۸، آیه۴۱

بازگشت تطهیر در (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ) به دهندگان زکات و خمس

چرا در سوره مبارکه «توبه» فرمود آنها که زکات نمی دهند پاک نیستند اینکه برخی ها می گویند ما رفتیم مالمان را پاک کردیم این عنایتی است به ایشان شده باید بگویند ما رفتیم خودمان را تطهیر کردیم نه مال را پاک کردیم. در سوره مبارکه «توبه» فرمود: (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ) (۱) نه «صدقه تطهّرْهُم» این (تُطَهِّرُهُمْ) جواب امر نیست وگرنه مجزوم می شد این (تُطَهِّرُهُمْ) جمله در محلّ نصب است تا صفت باشد برای صدقه «خُذ من أموالهم صدقه مطهِّرةً لهم»; (تُطَهِّرُهُمْ) نه, تو آنها را پاک می کنی این صدقه آنها را پاک می کند.

پرسش:؟پاسخ: آن (وَتُزَكِّيهِم بِهَا) (۲) جمله دیگر است که عطف جمله بر جمله است. (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ) این تمام شد (وَتُزَكِّيهِم بِهَا) این عطف جمله بر جمله است نه جواب امر باشد اگر جواب امر بود که مجزوم بود نه اینکه بگیر تا تو پاک بکنی, صدقه ای که آنها را پاک می کند بگیر. قبل از خمس دادن خب نجس اند, رجس اند, این تعارف ندارد آیه البته مربوط به زکات است خب خمس و اینها البته بالاتر از زکات است (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ) که این (تُطَهِّرُهُمْ) این جمله در محلّ نصب است تا صفت باشد برای صدقه, صدقه اینها را پاک می کند اینها می گویند ما رفتیم مالمان را پاک کردیم نخیر, خودت را پاک کردی, مثل غُساله, اگر پارچه ای را با آب قلیل بشویند می گویند تا آن غساله خارج نشده این پارچه آلوده است این باید خارج بشود تا او پاک بشود گرچه بین مثال و ممثّل خیلی فرق است.

۱- (۱۲) توبه/سوره۹، آیه۱۰۳

۲- (۱۳) توبه/سوره۹، آیه۱۰۳

عدم جواز تصرف در مال غیر مخمّس, دال بر عدم مالکیت

بنابراین مالِ آنها نیست در جریان خمس حالا یا به صورت کلی فی المعیّن است یا به صورت کسر مشاع, اگر به صورت کسر مشاع بود که فتوای برخی هاست وقتی سال مالی شد کسی حقّ تصرّف در هیچ جزئی از اجزای مالش ندارد مگر بعد از تخمیس یا بعد از مصالحه با فقیه جامع الشرایط, اگر کلی فی المعیّن بود می تواند تصرّف کند تا مقداری که خمس است همان مقدار مانده را بدهد. خیلی ها از کلمه «خُمس» که کسر مشاع است همان کسر مشاع را استفاده کردند نه کلی فی المعیّن را, بنابراین مال آنها نیست که به صاحب شریعت داده باشند.

دلیل قرآنی بر مال الله بودن خمس و زکات و عدم مالکیت غیر بر آن

قرآن در عین حال که اصل مالکیّت را امضا کرده است فرمود: (لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ) (۱) مالکیّت را محترم شمرده امضا کرده فرمود بشر هر چه کسب کرد برای خودش است چه کسی فرموده؟ خدا, بشرها نسبت به هم مالک اند بله درست است هر کسی هر چه کسب حلال کرد برای اوست اما نسبت به خدا چطور, مالک اند که بگویند این مال ماست نمی دهیم به دستور تو عمل نمی کنیم یا نه, (وَآتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِی آتَاكُمْ) (۲) درست است اصلِ مالکیّت امضا شده است اما نسبت به جامعه بشری نه نسبت به الله تا کسی بگوید من خودم مالکم خمس نمی دهم, من خودم مالکم زکات نمی دهم فرمود این مال الله است که به شما داده شد (جَعَلَكُم مُسْتَخْلَفِينَ) (۳) شما خلیفه خدایید در صرف مال, هم مستخلَف نسل های گذشته اید هم مستخلف الله, بنابراین وجوه شرعیه ای که به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) برمی گردد آن بخش انفال که مال کسی نبود تا به عنوان اجر، حضرت از مردم بگیرد آن مسئله خمس و امثال خمس وقتی که اینها وارد فضای شریعت بشوند معلوم می شود که اصلاً مال آنها نیست.

ص: ۱۷۷

۱- (۱۴) نساء/سوره۴، آیه۳۲

۲- (۱۵) نور/سوره۲۴، آیه۳۳

۳- (۱۶) حدید/سوره۵۷، آیه۷

تبیین چگونگی ارتباط مشارکت شیطان در اولاد با مال غیر مخمّس

ذیل آیه (وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ) (۱) این بحث گذشت در آنجا سخن از مشارکت شیطان است در مال و فرزند خب (وَشَارِكْهُمْ) مخاطب شیطان است (وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ) شیطان شریک مال بشود خب معلوم است کسی یا رشوه می گیرد یا ربا می گیرد شریک او می شود در معصیت, شریک در فرزند بشود یعنی چه؟ یک وقت است کسی با نگاهِ نامحرمانه به نامحرم در بازار و کوی و برزن, شب در بستر همسرش قرار می گیرد این یک خطر, یک وقت است نه, با مهریه غیر مخمَّس که عین باشد نه دِیْن, یک وقت مهریه را در ذمّه می گیرد نه, آن از بحث خارج است یک وقت مهریه را در دست گرفته مالی است غیر مخمّس, عینی را مهریه قرار داد این عین اگر غیر مخمّس باشد گفتند مصداق «وشارکهم فی الأولاد» است آن بچه دو پدر دارد خب اینها چون چیزهایی نیست که انسان بتواند به آسانی بفهمد یا باور کند برایش سخت است که شیطان شریک فرزند می شود یعنی چه خب این هست این حقایق هست.

عدم تناقض امر به خمس و زکات با نخواستن اجر از مردم

پس ذات اقدس الهی اگر به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود که تو چیزی از مردم نمی خواهی برای همین است ما بسیاری از ماها همان طور که بارها شنیده اید اسلامی حرف می زنیم و قارونی فکر می کنیم می گوییم مالی که کسب کردیم برای خودمان است بله مالی که کسب کردیم نسبت به یکدیگر مال ماست (لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ) اما نسبت به خدای سبحان هم بگوییم ما مالکیم حق نداری دخالت بکنی حرف قارون را بزنیم که بگوییم (إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي)؟! (۲) اینکه نیست, بنابراین چیزی را وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از مردم نخواست.

ص: ۱۷۸

۱- (۱۷) اسراء/سوره۱۷، آیه۶۴

۲- (۱۸) قصص/سوره۲۸، آیه۷۸

سرّ برابری عدم ابلاغ ولایت علی(علیه السلام) با عدم ابلاغ رسالت

می ماند مسئله ولایت و ارتباط با اهل بیت و دعای پیغمبر برای متولّیان ولای علی و اولاد علی و نفرین پیغمبر نسبت به اِعراض کننده ها که فرمود: «و عاد مَن عاداهم» (۱) اینها برای آن است که این اجر رسالت است این مُزد رسالت است خدای سبحان هم فرمود اگر جریان غدیر را نگویی کاری نکردی فرمود: (یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِن رَبِّکَ وَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ) (۲) یعنی اگر این جریان غدیر را, ولایت حضرت امیر را بیان نکنی کاری نکردی برای ما, معنای آیه این نیست که «إن لم تفعل فما بلّغت رسالته فی أمر علی» اینکه مقدم و تالی می شود یکی, اینکه شرط و جزا می شود یکی, فرمود: (وَإِن لَمْ تَفْعَلْ) اگر خلافت و ولایت حضرت امیر را ابلاغ نکنی اصلاً کاری برای ما نکردی خب برای اینکه تو رحلت می کنی چه کسی دین را باید حفظ بکند مگر از سقیفه حفظ دین ساخته است درست است اهل بیت ساکت بودند ولی دیگران به برکت اینها دین را حفظ کردند هر جا مشکلاتی داشتند حضرت امیر می آمد آنها می گفتند «لولا علیّ لهلك فلان» این حفظ شد, بنابراین اینکه فرمود: (وَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ) یعنی رسولِ منقطع الآخر, رسول ابتر - معاذ الله - که نمی تواند دین مردم را الی یوم القیامه حفظ بکند آنکه حفظ می کند اهل بیت و ولایت است پس اگر نگویی, هیچ کاری برای ما نکردی ما که شما را برای این چند سال نخواستیم ما برای ابد خواستیم آنکه تا ابد ادامه می دهد اهل بیت اند (وَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ) اصلِ رسالت را, نه اینکه «فإن لم تفعل فما بلّغت رسالتك فی أمر علی» که این مقدم و تالی بشود یکی, شرط و جزا بشود یکی.

۱- (۱۹) الامالی(شیخ صدوق)، ص ۴۸۶

۲- (۲۰) مائده/سوره۵، آیه۶۷

بشارت الهی به رفع خوف پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به حفظ او در برابر منافقین

پرسش: فخر رازی گفته که (وَاللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ) دلالت می کند که این آیه مربوط به کفار و مخالفین است. پاسخ: نه, کفار و مخالفین که در جریان فتح مکه همه دست به تسلیم شدند این آیه بعد از فتح مکه است بعد از اینکه حضرت فاتحاً وارد مکه شد و (یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللَّهِ أَفْوَاجاً) (۱) همه تسلیم شدند حتی دودمان ننگین ابوسفیان هیچ احدی در جزیرهالعرب نبود که بتواند در برابر حضرت قیام بکند چون سران اینها که تسلیم شدند همه اسلحه ها را هم انداختند گرچه حضرت امیر(سلام الله علیه) فرمود این دوده ننگین سفیانی ها اینها «ما أسلموا و لکن استسلموا» (۲) گرچه اینها قبل از فتح مکه کافر بودند و بعد از فتح مکه منافق شدند و اصلاً ایمان نیاوردند ولی بالأخره به حسب ظاهر تسلیم شدند حضرت از چه کسی بترسد مشکل حضرت منافقین بود که اینها کارشکنی بکنند لذا فرمود: (وَاللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ) (۳) نه مشکل نظامی داشته باشی.

ردّ شبهه فخررازی از آیه اکمال دین

پرسش: ... این آیه که ماقبل و مابعدش مفهوم نیست.

پاسخ: کدام آیه؟

پرسش: همان آیه (الیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ). (۴)

پاسخ: آن در جای خودش قرار داده شده چون گاهی مسئله خیلی مهم است به صورت یک جمله معترضه ذکر می شود که بحث مبسوطش در سوره مبارکه «احزاب» گذشت, در سوره «احزاب» همه ضمیرها جمع مؤنث سالم است بعد یک دانه ضمیر جمع مذکر, معلوم می شود با آن مرتبط نیست این گاهی یک امر مهمّی در اثنای محاوره به عنوان جمله معترضه دفعتاً واقع می شود حضرت می فرمود این را اینجا بگذارید این آیه (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ) شما ده ها بار نگاه کنید می بینید با صدرش مناسب نیست, با ذیلش مناسب نیست این وسطی است که دارد درخشندگی می کند قبلش مربوط به حرمت میته است پایانش هم مربوط به حالت اضطرار است این آیات هم قبلاً نازل شده که میته حرام است مضطر می تواند بخورد اما حالا (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ), (الْیَوْمَ یَئِسَ الَّذِینَ کَفَرُوا) (۵) چه چیزی «یئس الکفار»؟ امروز کفار ناامید شدند از چه چیزی از اینکه میته حرام است؟! امروز کفار ناامید شدند از اینکه مضطر می تواند میته بخورد؟! اینکه حکم فقهی است (یک) قبلاً هم نازل شده (دو) این (الْیَوْمَ) (الْیَوْمَ) برای چیست؟ این بیّن الرشد می کند که این جداگانه نازل شده حالا وجود مبارک حضرت دستور داد که این آیه سوم سوره مبارکه «مائده» این وسطش این دو جمله باشد در جریان آیه تطهیر همین طور است بنابراین هیچ راهی برای شبهه فخررازی و امثال او نمی ماند.

۱- (۲۱) نصر/سوره ۱۱۰، آیه۲

۲- (۲۲) نهج البلاغه, خطبه ۱۶
۳- (۲۳) مائده/سوره۵، آیه۶۷
۴- (۲۴) مائده/سوره۵، آیه۳
۵- (۲۵) مائده/سوره۵، آیه۳

(قُلْ مَا سَأَلْتُكُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ) می مانـد مسـئله حق و باطـل. می فرماید جاهلیّتی بود وحی ای آمـده, وحی ای آمده دیگر چیزی نمی آید این چند مطلب را در سوره مبارکه «اسـراء» و سوره «انبیاء» و آیه محلّ بحث و سوره «فصـلت» بیان فرمود, فرمود جاهلیّت موجود باطل بود آن تیرانـداز اساسـی که (عَلَّامُ الْغُيُوبِ) است مغز این جاهلیّت را با تیر وحی کوبیـد که (بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ) [(۱)](#) ما دِماغ یعنی مغز باطل را می کوبیم و کوبید, جـاهلیت را کوبیـد (فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ) این است که وجود مبارک پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) وقتی وارد مکه شدنـد وارد مسجدالحرام شدنـد این بت هـا را یکی پس از دیگری می انداختنـد می فرمودنـد: (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً) [(۲)](#) باطـلِ قبلی را بـا مغزکوب کردن از بین برد فرمود: (نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ) آن گاه (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً) در اینجا هم همان مطلب را بیان می کنـد که (إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِ) خب تیراندازی می کنـد چه چیزی را تیرانـدازی می کنـد همـان طوری که در آیه هجـده سوره مبـارکه «انبیاء» فرمود: (بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ) دِمـاغ و مغزش را می کوبـد (فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ) این برای این; لـذا (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ) هم در سوره مبارکه «اسـراء» آمـده. در این آیه محلّ بحث سوره «سـبأ» هم مشابه آیه هجـده سوره مبارکه «انبیاء» می فرماید: (إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِ عَلَّامُ الْغُيُوبِ) خب مغز چه چیزی را می خواهـد بکوبـد؟ معلوم است که مغز چه چیزی را می خواهـد بکوبد, محفوف به قرینه است و آن این است که (قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ) باطـلِ مغزکـوب شـده نه قـدرت ظهور دارد نه قـدرت برگشت; اما آنچه در سوره مبارکه «فصـلت» آمـده این است که این حق که آمـده چیزی آن را از بین نمی برد پس سه مطلب است: یکی باطلِ قبلی, یکی حقّ فعلی, یکی باطل بعـدی; باطل قبلی جاهلیّت بود که امر اول بود, وحی و الهیّت و اسـلام آمد که حق است مغز آن را کوبید آن را مغزکوب کرد از بین رفت, دیگر امر سومی در کار نیست به نام باطل که بیاید این حق را از بین ببرد آن را در سوره مبارکه «فصـلت» آیه ۴۲ فرمود: (لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ) شـبهه ای, نقدی, چیزی بیایـد که - معاذ الله - این قرآن را باطل کنـد این طور نیست باطل به سـراغ حق بیایـد در حریم قرآن راه پیـدا کنـد این نیست, پس باطلی در کار نیست که بیاید حق را از بین ببرد یعنی - معاذ الله - قرآن را به وسیله نقد, شبهه, نسخ و مانند آن از بین ببرد اما خود قرآن آن جاهلیّت را مغزکوب کرد این مسئله علم و اعتقاد.

۱- (۲۶) انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۸

۲- (۲۷) اسراء/سوره۱۷، آیه۸۱

راهکار قرآن برای زوال جاهلیت عملی

اما در مقام عمل در مقام خارج فرمود: (فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لاَأَيْمَانَ لَهُمْ) (۱) (یک) (قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لاَ تَكُونَ فِتْنَةٌ) (۲) (دو) (يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلّهِ) (۳) (سه) (يَكُونَ الدِّينُ لِلّهِ) (۴) (چهار) گاهی دارد که همه دین برای خدا باشد, گاهی دارد اصلِ دین برای خدا باشد, گاهی دارد فتنه ای در کار نباشد, گاهی دارد ائمه کفر را بکُشید این برای عمل خارجی است, عمل خارجی کاری به (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ) ندارد وگرنه در همان زمان هم منافقین و امثال ذلک بودند بسیاری از موارد بودند که به شرک و امثال ذلک از نظر عقیده مبتلا بودند وگرنه در حیطه حجاز این حق آمده و باطل را مغزکوب کرده و همه اینها این را ریختند دور.

نمود مقابله عملی با جاهلیت در استحباب ورود به مسجدالحرام از باب بنی شِیبه

اینکه می گویند مستحب است حاجی وقتی وارد مسجدالحرام می شود از باب بنی شِیْبه وارد بشود (۵) برای همین است وجود مبارک حضرت این چوب ها که به صورت بت در آورده بودند اینها را ریز ریز کردند انداختند دور, در همان مدخل باب بنی شیبه اینها را دفن کردند گفتند مستحب است حاجیان که وارد مسجدالحرام می شوند از باب بنی شیبه بیایند که روی این بت ها پا بگذارند سرّ استحباب ورود حجّاج از باب بنی شیبه این است که روی این بت ها پا بگذارند این می شود (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً) اینجا هم فرمود: (إِنَّ رَبِّى يَقْذِفُ) به قرینه (يَقْذِفُ) معلوم می شود مغزکوب کردن باطل مراد است (إِنَّ رَبِّى يَقْذِفُ بِالْحَقِ) و پروردگار (عَلَّامُ الْغُيُوبِ) است.

۱- (۲۸) توبه/سوره۹، آیه۱۲

۲- (۲۹) بقره/سوره۲، آیه۱۹۳

۳- (۳۰) انفال/سوره۸، آیه۳۹

۴- (۳۱) بقره/سوره۲، آیه۱۹۳

۵- (۳۲) من لا یحضره الفقیه, ج۲, ص۲۳۸

تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۴ سوره سبأ ۹۲/۰۷/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۱ تا ۵۴ سوره سبأ

(وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلاَ فَوْتَ وَأُخِذُوا مِن مَكَانٍ قَرِيبٍ (۵۱) وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَأَنَّى لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ (۵۲) وَقَدْ كَفَرُوا بِهِ مِن قَبْلُ وَيَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ (۵۳) وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِم مِن قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ (۵۴))

تأمین اصول و فروع دین با قیام برای خدا

بخش پایانی سوره مبارکه سبأ درباره این است که شما برای خدا قیام بکنید اگر نهضتی برای خدا بود همه مطالب اصلی و فرعی تأمین است اگر از امام(رضوان الله علیه) نقل شده است که این (إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ) (۱) برای تأمین سعادت دنیا و آخرت است حق است برای اینکه وقتی قیام, لله بود هم اصول دین تأمین است هم فروع دین.

تبیین نفی در (مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ) به تعیینی و تمثیلی

مطلب بعدی آن است که فرمود: (ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ) (۲) نفی جنون, اثبات وحی نمی کند آنها چندین تهمت را روا داشتند مسئله جنون بود, مسئله سِحر بود, مسئله شعبده و کهانت بود, مسئله جادوگری و امثال ذلک بود اینها را اِسناد دادند. در موارد دیگر آنها نفی شد اینجا اثبات اینکه (مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ) نفی جِنّه یعنی نفی همه آن تهمت ها این چنین نیست که از نظر علمی اگر جِنّه و جنون نفی شد وحی ثابت بشود آنها چندین تهمت را روا داشتند مسئله شعر را, مسئله سِحر را, مسئله کهانت را روا داشتند یا اینکه تلفیقی از گفته های دیگران را به ما ارائه کردی را هم روا داشتند چون آنها در موارد دیگر نفی شد فقط تهمت جِنّه ماند از نفی جنّه در این آیه و نفی سایر تهمت ها در آیات دیگر, وحی بودن و حقانیّت ثابت می شود این یک بیان. بیان دیگر اینکه (ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ) این تمثیل باشد نه تعیین; یعنی شما وقتی خردمندانه فکر کنید می فهمید که نه خودِ او مجنون است نه گفتارش شعر است نه گفتارش سحر است نه گفتارش کهانت است نه گفتارش تلفیقی از رهاورد دیگران است زیرا اگر هر کدام از اینها بود در تحدّی, شکست می خورد چون هیچ کس نمی تواند مثل این بیاورد معلوم می شود از سنخ شعر نیست, سحر نیست, کهانت نیست, تلفیق گفته های دیگران هم نیست.

۱- (۱) سوره سبأ, آیه ۴۶

۲- (۲) سوره سبأ, آیه ۴۶

اعطایی بودن کمالات مربوط به نبوّت و امامت به خلاف کمالات در ولایت

مطلب بعدی آن است که کمالات انسانی آنچه به ولایت برمی گردد تحصیلی است با تهذیب نفس و مانند آن حاصل می شود اما آن کمالاتی که جزء منصب های الهی است پُست های کلیدی است مثل نبوّت, رسالت, امامت, کسبی و تحصیلی نیست که انسان سالیان متمادی درس بخواند یا ریاضت بکشد امام بشود این بر اساس (اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ) (۱) تأمین می شود.

دو قسم اجرخواهی پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و بازگشت سود یکی از آن به مردم

مطلب دیگر این است که اجر وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) دو قسم بود یک اجر بود از مردم خواست, یک اجر الهی است آن اجری که از مردم خواست (مَا سَأَلْتُكُم مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ) (۲) به سود مردم است اما آن اجر الهی که (إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ) همچنان محفوظ است آن اجر را به مردم نداد آن اجر الهی برای خود آن حضرت است چرا تعبیر به مودتِ (فِي الْقُرْبَىٰ) شد و تعبیر به مودّت قربا نشد اینها جزئیاتی است که ان شاءالله در آیات سوره مبارکه شوری مشخص می شود.

قرآن, بیان کننده براهین اثبات معاد برای عوام و خواص

اما بحث امروز: فرمود اینها بالأخره روزی را در پیش دارند که هیچ چاره ای برای آنها نیست (وَلَوْ تَرَى) دیگر حالا مطلب خصوصی شد به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) خطاب می کند می فرماید آن روز را فقط تو می بینی چون اینها منکر معادند. در جریان معاد هم مستحضرید که قرآن کریم در همین سوره و در آیات دیگر برهان اقامه کرد که عالَم باطل نیست یاوه نیست که هر کسی هر کاری را خواست بکند, بکند. یک سلسله بحث های معاد است که تجرّد عقلی دارد روح از بین نمی رود انسان, مرگ را می میراند نه اینکه انسان بمیرد این در دسترس همگان نیست لذا برای خواص این براهین اقامه می شود اما آنچه برای توده مردم اقامه می شود و قرآن کریم در بسیاری از آیات آنها را مطرح کرده و در همین سوره مبارکه سبأ هم به آنها اشاره کرده که این چنین نیست که هر کسی هر کاری را انجام بدهد آزاد باشد (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلَى وَرَبِّى لَتَأْتِيَنَّكُمْ عَالِمِ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّماوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرُ مِن ذلِكَ وَلَا أَكْبَرُ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ ۝ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولئِكَ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ۝ وَالَّذِينَ سَعَوْ فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مِن رِّجْزٍ أَلِيمٌ) (۳) کذا یعنی عالَم یاوه نیست که هر کسی هر کاری را بکند این دلیل, ساده ترین برهان است برای ضرورت معاد اما آن معانی عقلی و براهین عقلی مقدور خواص است نه عوام. بعد از اینکه در اوایل همین سوره سبأ دلیل معاد را, دلیل مردم فهم را اقامه کرد که عالَم یاوه و باطل نیست که هر کسی هر کاری کرد, کرد هیچ حساب و کتابی نباشد این معنا را همه می فهمند, بعد در پایان نتیجه گیری می کند که حالا ما که برهان اقامه کردیم, برهان مردمی اقامه کردیم در بخش های دیگر یک مقدار دقیق تر فرمود که عالَم حق است یعنی هدفمند است باطل نیست یعنی بی هدف نیست (مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا), (۴) (مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ), (۵) گاهی به صورت موجبه, گاهی به صورت سالبه, گاهی اثبات حقانیّت عالَم, گاهی نفی بطلان عالَم که عالم یاوه نیست که هر موجودی بالأخره هر کاری خواست بکند به جایی هم نرسد; بلکه به دارالقرار می رسد تا آنجا صالح و طالح, کیفر و پاداش خودشان را ببینند. آن براهین که یک مقدار متوسط است در جای دیگر اقامه شده براهین دقیق تر برای اوحدی از اهل ایمان در جای دیگر ذکر شده.

۱- (۳) انعام/سوره۶، آیه۱۲۴

۲- (۴) سوره سبأ, آیه ۴۷

۳- (۵) سوره سبأ, آیات ۳ - ۵

۴- (۶) ص/سوره۳۸، آیه۲۷

۵- (۷) دخان/سوره۴۴، آیه۳۹

اجتماع براهین عمومی و اختصاصی معاد در اول و آخر سوره سبأ

اما این برهانی که در اوایل همین سوره مبارکه سبأ اقامه شده قابل فهم برای همه مردم است که بالأخره عالَم بیهوده نیست که هر کسی هر کاری کرد, کرد; مؤمن هر کاری کرد, کافر هر کاری کرد, ظالم هر کاری کرد, حساب و کتابی نباشد این ادله را در اوایل سوره نقل کردند بعد در بخش پایانی سوره فرمود: (وَلَوْ تَرَی) خطاب به شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است که تو در آن روز می بینی, چه چیزی را می بینی؟ اینها مستقبل محقّق الوقوع است که به صورت فعل ماضی ذکر شده (إِذْ فَزِعُوا) اینها به فزع می افتند حالا یا عندالموت است یا عندالبرزخ است یا عندالبأث است بالأخره به فزع می افتند.

تبیین پایداری حقیقت انسان با معنای فوت و وفات

(وَلَوْ تَرَی إِذْ فَزِعُوا فَلاَ فَوْتَ) ما در عالَم فوت نداریم هر چه داریم وفات داریم نه فوت در «فوت» تاء جزء کلمه است یعنی از بین رفتن, در «وفات» تاء زاید است جزء کلمه نیست اصلش وفیٰ است اگر اخذ تام باشد چیزی از بین نرود می گویند توفّی کرده, استیفا کرده فلان شخص حقّ خودش را استیفا کرده یا در فلان سخن, مستوفا بیان کرده یا در فلان مقاله مستوفا بیان کرده وفیٰ, توفّی, استیفا, همه اخذ تام را نشان می دهد که هیچ چیزی را فرو نمی گذارد و چیزی از بین نمی رود انسان وفات می کند نه فوت, این تاء در وفات جزء کلمه نیست (اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنفُسَ حِینَ مَوْتِهَا) (1) شما متوفّا می شوید خدا متوفّی می شود چیزی از شما گُم نمی شود تمام حقیقت شما را خدا توفّی می کند استیفا می کند فوتی در کار نیست.

ص: ۱۸۵

۱- (۸) زمر/سوره۳۹، آیه۴۲

نزدیکی خدا به انسان در اخذ روح و بیان مراتب چهارگانه آن در المیزان

(وَأُخِذُوا مِن مَکَانٍ قَرِیبٍ) این یکی از لطایف المیزان همین بخش است این سه, چهار سطر المیزان خیلی قوی است که ایشان شماره کرده آیاتی را که مربوط به نزدیک بودن خدای سبحان است فرمود از جای نزدیکی گرفته می شوید خب گیرنده خداست روحتان را بخواهد قبض بکند او قبض می کند مراتب چهارگانه قُرب را بیان کرده فرمود خدا در بعضی از آیات خودش را قریب معرفی کرده (وَإِذَا سَأَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ) (1) که قریب است, نزدیک است. درباره محتضر در سوره مبارکه واقعه فرمود وقتی محتضر حالش به آن آخرین بخش رسید شما نگاه می کنید ولی (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنکُمْ وَلکِن لاَ تُبْصِرُونَ) (2) شما که کنار بستر او هستید به او نزدیک هستید ما به این محتضر از شما نزدیک تریم ولی شما نمی بینید این دو مرحله, آن (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ) مرحله سوم است که ما نه تنها از شما به شخص نزدیک تریم بلکه از رگِ حیات او, به او نزدیک تریم این سه مرتبه, مرتبه چهارم آن است که ما از خود شخص به خود شخص نزدیک تریم که (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ) (3) این آیه سوره انفال که قبلاً گذشت این آیه ای نیست که قابل فهم باشد برای اوساط از اهل ایمان چه برسد به ضعاف آنها, خدا بین ما و خود ما فاصله است این حیلوله صفتِ فعل اوست نه صفت ذات او.

ص: ۱۸۶

۱- (۹) بقره/سوره۲، آیه۱۸۶

۲- (۱۰) واقعه/سوره۵۶، آیه۸۵

۳- (۱۱) انفال/سوره۸، آیه۲۴

صعوبت فهم معنای حیلولت خدا بین انسان و قلب او

(وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ) قلب ما همان حقیقت ماست, هویّت ماست, ما چیزی جدای از قلب نداریم منظور از قلب این قسمتی که در چپ بدن قرار دارد و پالایش خون به عهده اوست این نیست این در حیوان هم هست, مؤمن هم هست, کافر هم هست, درباره کفار که گفته می شود: (فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ) (۱) این قلب را نمی گویند اینها نوار قلب می گیرند عکس می گیرند می بینند قلب, قلب سالم است اما آن مرض چیز دیگر است آن قلب چیز دیگر است فرمود بین انسان و قلب او; یعنی بین انسان و حقیقتِ او خدا فاصله است این در ذهن نمی آید.

پرسش: چه اشکال دارد بگوییم حقیقت انسان همان قلب اوست.

پاسخ: بسیار خوب, اما بین انسان و همان حقیقت, فیض و قدرت خدا حائل است (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ).

روشن شدن نهایت قرب الهی در هنگام کمین با معنای چهارم قرب

اگر این است, پس چیزی از خدا به ما نزدیک تر نیست حتی خود ما; لذا او قریب و نزدیک است بالقول المطلق و آنچه در سوره مبارکه فجر آمده است (إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ) (۲) مرصاد یعنی کمین, خدا در کمین است و شیطان هم در کمین (لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَکَ الْمُسْتَقِیمَ) (۳) من سرِ راه کمین می زنم, شیطان کمین می زند که بگیرد و ذات اقدس الهی در کمین است که دستگیری کند (إِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ) اما برای عده دیگر هم ممکن است فوراً آنها را زمینگیر کند فرمود اگر پروردگار رصد می کند در کمین است با این مراحل چهارگانه قُرب مخصوصاً با مرتبه چهارم معلوم می شود که در رصد بودن او و در کمین بودن او در نهایت قُرب است.

ص: ۱۸۷

۱- (۱۲) بقره/سوره۲، آیه۱۰

۲- (۱۳) فجر/سوره۸۹، آیه۱۴

۳- (۱۴) اعراف/سوره۷، آیه۱۶

تبیین اطلاق قرب خدا به انسان در کلام علوی کمیل

آنچه در دعای نورانی «کمیل» هست نشان می دهد که خدای سبحان آنچنان به ما نزدیک است که از فرشته هایی که مأمورند و آمدند کارهای ما را تنظیم کنند و بنویسند به ما نزدیک تر است در این دعای «کمیل» می خوانیم خدایا! برخی از کارها را شما اجازه نمی دهید ملائکه بنویسند (وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَاماً كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ) (۱) ملائکه را فرستادی که کارهای ما را رصد کنند بنویسند به شما گزارش بدهند بعضی از کارها را اصلاً اجازه نمی دهد که آنها بفهمند «و الشاهد لِما خَفِيَ عنهم و بِرَحمتك أخْفَيته» (۲) خدایا ملائکه را برای این کار فرستادی که اعمال و خاطرات ما را ثبت کنند و به شما گزارش بدهند در بعضی از موارد حاضر نیستی که آبروی ما نزد ملائکه ریخته بشود که آنها بفهمند ما چه کار کردیم, نمی گذاری, خودت حفظ می کنی و خودت مخفی نگه می داری «و الشاهد لِما خَفِيَ عنهم و بِرَحمتك أخْفَيْتُه» آنها حافظ اند, کرام الکاتبین اند اما آبروی ما را نزد آنها هم حفظ کردی چنین خدایی است, پس از ما به ما نزدیک تر است, از دیگران به ما نزدیک تر است, از ملائکه به ما نزدیک تر است لذا قریب بالقول المطلق است و این خدا بخواهد انسان را بگیرد دیگر هیچ مانعی در کار نیست هیچ حجابی در کار نیست. فرمود: (وَأُخِذُوا مِن مَكَانٍ قَرِيبٍ).

پرسش: بالأخره لفظ مکان دارد... هر جا بگیرد مکان است و نزدیک است.

۱- (۱۵) سوره انفطار, آیات ۱۰ - ۱۲

۲- (۱۶) مصباح المتهجّد, ص۸۴۹

جمع بین مکان قریب و بعید در آیه دال بر اطلاق قرب خدا

پاسخ: بله, اما در همان نزدیکی می گیرد چون ما متمکّن هستیم مکان داریم همان جا می گیرد دیگر فاصله ای نیست در هر مکانی که ما باشیم فیض و قدرت نامحدود الهی آ نجا حضور و ظهور دارد همان جا می گیرد حالا اینکه فرمود: (وَلَوْ تَرَی إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِن مَكَانٍ قَرِيبٍ ￼ وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَأَنَّی لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ) جمع کرده بین مکان قریب و مکان بعید.

امکان بازگشت ضمیر در (آمَنَّا بِه) به قرآن یا پیامبر و علت آن

این (آمَنَّا بِهِ) اگر به مرجع نزدیک مراجعه کنیم که (جَاءَ الْحَقُّ) منظور قرآن کریم است که سیدناالاستاد به آن اشاره کردند که (آمَنَّا بِهِ) یعنی بالقرآ ن (۱) و اگر درباره آن محور اصلی بحث که وجود مبارک پیغمبر است که فرمود: (مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ), (آمَنَّا بِهِ) یعنی آمنّا بصاحب یعنی پیامبر آن هم صحیح است چون ایمان به قرآن ایمان به پیغمبر است, ایمان به پیغمبر ایمان به قرآن است بالأخره من به قرآن و وحی ایمان آوردم (وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ).

ثمربخش نبودن ایمان آوردن هنگام مرگ و علت آن

اینکه می گویند (آمَنَّا بِهِ) این مثل اینکه انسان در خواب دارد یک حرف دروغ می زند یک انسان حیله گر وقتی در خواب هم حرف می زند مکّارانه حرف می زند اینها فعل اختیاری ندارند چون انسان مادامی که زنده است بین او و ایمان و کفر, اراده فاصله است می خواهد ایمان بیاورد می خواهد کفر بورزد بین او و کارهای اختیاری, ایمان فاصله است اما وقتی که حال احتضار پیش آمد این اراده رخت برمی بندد از انسان به هیچ وجه کارِ ارادی ساخته نیست تکامل عملی ممکن نیست, ممکن نیست او کاری بکند که گناه باشد ممکن نیست کاری انجام بدهد که ثواب بشود این اراده و عزم و نیّت از او گرفته می شود. در بخش های اندیشه و علم راهش باز است خیلی از چیزها را که انسان در دنیا نمی فهمید هنگام مرگ می فهمد در برزخ می فهمد, تکامل علمی فراوان است اما تکامل عملی یعنی کاری بکند که ثواب ببرد یا کاری بکند که عِقاب داشته باشد این دیگر از او گرفته شده مسئله اراده, تصمیم, عزم, نیّت که اینها کار عقل عملی است کلاً با مرگ از کار می افتد انسان است با همان اعمال قبلی خودش (یک) دروغی که می گوید ظهور ملکات کذب است نه اینکه گناهی کرده باشد اینکه در سوره مبارکه انعام گذشت آ ن مشرکان می گفتند: (مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ) (۲) ما شرک نورزیدیم خدای سبحان فرمود: (انظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ) (۳) این ظهور همان ملکات دنیاست مثل آدم دروغگو که در خواب هم وقتی حرف می زند دروغ می گوید, انسان مکّار وقتی در خواب هم حرف می زند دارد نقشه می کشد این نقشه کشیدن یا دروغ گفتن نائم در خواب, معصیت نیست ظهور ملکات اوست وگرنه در آنجا کذب ممکن نیست, کفر ممکن نیست, ایمان ممکن نیست, اگر ایمان ممکن باشد یعنی در آنجا ممکن باشد کسی ایمان بیاورد آنجا احتیاج به شریعت دارد آن هم تشریع است وجوب و حرمت دارد معصیت و اطاعت دارد لازم است آنجا وحی و نبوّتی هم باشد آنجا دیگر می شود دنیا دیگر آخرت نیست; لذا اینکه می گویند: (آمَنَّا) ظهور ملکاتشان است در دنیا وقتی گرفتار می شدند با دروغ می گفتند ما قبول داریم الآن همان دروغ دارد ظهور می کند وگرنه ایمان آوردن ممکن نیست (وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ) پس این ضمیر (بِهِ) یا به (الْحَقّ) برمی گردد که قرآن است یا به «صاحب» برمی گردد که محور بحث است.

۱- (۱۷) المیزان, ج۱۶, ص ۳۹۰

۲- (۱۸) انعام/سوره۶، آیه۲۳

۳- (۱۹) انعام/سوره۶، آیه۲۴

تبیین بُعد فاصله بین مشرکان و ایمان

بعد می فرماید: ﴿وَأَنَّى لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾ فاصـله بین اینها و قرآن, فاصـله بین اینها و بین پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) زیـاد است چگونه اینها می تواننـد تناوش داشـته باشـند تناوش شبیه تناول است منتها این است که انسان چیز آسانی را از نزدیک بردارد این را می گوینـد تناوش, تناول از این اعم است فرمود اینها به ایمان دسترسـی ندارند تا ایمان بیاورند ایمان در یک قلّه بالاست اینها در حضـیض اند در درک اسـفل من النار هسـتند دسترسی به ایمان ندارند اینها چگونه می خواهند ایمان بیاورنـد آن روز که می خواسـتند ایمان بیاورنـد که نیاوردند امروز که بین اینها و ایمان فاصـله است می خواهند ایمان بیاورند این شـدنی نیست ﴿وَأَنَّى لَهُمُ التَّنَاوُشُ﴾ چرا؟ ﴿مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾ اگر فاصـله زیاد است تناوش ممکن نیست الآن کسـی اینجاسـت چیزی هم روی قلّه دماونـد است خب در دسترس او نیست تا او تناوش کنـد او تناول کنـد چه چیزی را می خواهد بگیرد ﴿أَنَّى لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾ در حالی که آن وقت که قریب بود نزدیک بود کفر ورزیدند ﴿وَقَدْ كَفَرُوا بِهِ مِن قَبْلُ﴾.

رجم به غیب بودن ایمان آوری مشرکان هنگام مرگ و آخرت

اینها دو رَجم به غیب دارند, قذف به غیب, رجم به غیب در دنیا داشتند اینجا هم دارند, در دنیا رجم به غیب داشتند می گفتند – معـاذ الله – این رهـاورد اوست سِـحر است یـا شـعر است یا کهانت است خودش – معاذ الله – یا مجنون است یا ساحر است یا شـاعر است یـا کـاهن است و ماننـد آن, این رجم به غیب بود یعنی در تاریکی تیر پرتاپ کردن به غیب ارجاع دادن و از غیب سخن گفتن این می شود رجم به غیب, در آخرت هم رجم به غیب دارند برای اینکه ایمان رفته آن بالا در دسترس اینها نیست مقـدور اینها نیست حالا می گویند: ﴿آمَنَّا﴾ پس هم در دنیا قذف به غیب داشـتند رجماً بالغیب سـخن می گفتند هم در آخرت رجماً بالغیب و قـذفاً بالغیب سـخن می گوینـد ﴿وَقَدْ كَفَرُوا بِهِ مِن قَبْلُ وَيَقْذِفُونَ﴾ اینجا دیگر فعل مضارع است کارشان رجم به غیب است در دنیا یک نحو رجم به غیب داشتند در آخرت یک نحو رجم به غیب دارند و غیب بودنش هم برای این است که ﴿مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾ است.

ص: ۱۹۰

نفی مکان فیزیکی و بُعد آن در آیه

آنچه را اینها درباره آن سخن می گویند خیلی دور است البته مکانت بعید است اینجا منظور مکان جسمی و فیزیکی نیست مکانت بعید است اینها از ایمان بخواهند خبر بدهند که در دسترس اینها نیست در دنیا از وحی و نبوّت حضرت می خواستند خبر بدهند در دسترس آنها نبود.

تبیین ایجاد فاصله بین اشتهای مشرکان و متعلّق آن در قیامت

(وَيَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ) بنابراین اینها دو مُشتَها دارند یک مُشتَها در قیامت دارند که ایمان بیاورند و از عذاب الهی بِرَهند, یک مشتَها به لحاظ لذایذ دنیایی داشتند که در رفاه بودند در اسراف و اتراف بودند الآن به جایی رسیدند که (وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ) آنچه اینها اشتها دارند که در قیامت ایمان بیاورند و از عذاب بِرَهند مقدورشان نیست, آنچه در دنیا با آن عادت کرده بودند به لذایذ و مشتهیات مقدورشان نیست (وَحِيلَ) حیلوله شده است, فاصله شده است بین این کفار و آنچه اینها اشتها داشته و دارند که فعل مضارع است و مفید استمرار, در آخرت اشتهای آنها این است که بگویند: (آمَنَّا بِهِ) و نجات پیدا کنند که این شدنی نیست.

پرسش:...این آیات را بر اعمّ از عذاب دنیا و برزخ و قیامت معنا بکنیم.

پاسخ: بالأخره وقتی که (وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ) شد شامل دنیا و آخرت می شود یعنی لذایذی که مشتهای آنها بود الآن در دسترس نیست اشتهایی که الآن داشتند که به وسیله ایمان از لذایذ بهشت برخوردار بشوند, از خطرات جهنم حفظ بشوند مقدورشان نیست.

شباهت مشرکان با پیروان خود در محرومیت رسیدن به اشتهای خود

(وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِم) خیلی ها تابع و پیرو اینها بودند همان طوری که آنها گرفتار شهوت بودند و در قیامت هم آرزوی خام داشتند هم در قیامت به آرزو نمی رسیدند هم آنچه مأنوسشان بود در دنیا آن را از دست دادند اینها هم گرفتار هر دو محرومیّت هستند (كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِم مِن قَبْل).

تردید, علت مشترک بین مشرکان و پیروان آنها

سرّش آن درد مشترک و بیماری مشترک است چون همه اینها در شکّی بودند که اینها را می لرزاند یک وقت است انسان شاکّ متفحّص است یقین دارد که مطلبی هست ولی درصدد تحقیق است این شکّ او باعث رِیب نیست ما یک عقل نظری داریم که مسئول اندیشه است یک عقل عملی داریم که مسئول کار و اراده و نیّت است آنچه عقل نظری به آن مبتلا می شود در برابر قطع و یقین و ظن, شک است شک در هست و نیست و بود و نبود است آنچه عقل عملی به آن مبتلاـ می شود در برابر طمأنینه, تردید است تردید این است که آدم را می لرزاند, طمأنینه آدم را آرام نگه می دارد تردید برای عقل عملی است شک برای عقل نظری است, رِیب برای عقل عملی است شک برای عقل نظری, گاهی ممکن است اینها هر کدام در جای دیگر به کار برود ولی وقتی در مقابل هم قرار گرفتند هر کدام معنای خاصّ خودشان را دارند گاهی انسان شک دارند که فلان چیز هست یا نیست اما باعث لرزش او نیست چون مورد عمل نیست بعد تحقیق می کند به یک نتیجه علمی می رسد گاهی شکّی است که باعث اضطراب اوست این شکّ اضطراب آور را می گویند شکّ مُریب لذا در قرآن درباره تردید فرمود: (فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ) [(۱)](#) انسانی که مردّد است می خواهد کاری انجام بدهد مثل انسان نابینای راه گُم کرده است نابینایی در اتاقی باشد بخواهد خارج بشود درِ خروجی را نبیند گاهی به طرف دیوار شمال حرکت می کند گاهی به طرف دیوار جنوب حرکت می کند این ردّ مکرّر را می گویند تردید که باب تفعیل است و برای کثرت و مبالغه است (فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ) تردّد همین است, تردید همین است تردید و تردّد یکی تفعّل, یکی تفعیل آن ردّ مکرّر است یک نابینا گاهی به این طرف می آید, گاهی به آن طرف می رود این وسط سرگردان است منافقین کارشان این است دیگران هم که طمأنینه ندارند کارشان این است که «أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سيّئات أعمالنا».

۱- (۲۰) توبه/سوره۹، آیه۴۵

تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۴ سوره سبأ ۹۲/۰۸/۰۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۹ تا ۵۴ سوره سبأ.

(قُلْ جاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ (۴۹) قُلْ إِن ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَى نَفْسِي وَإِنِ اهْتَدَيْتُ فَبِمَا يُوحِي إِلَيَّ رَبِّي إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ (۵۰) وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِن مَكَانٍ قَرِيبٍ (۵۱) وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَأَنَّى لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ (۵۲) وَقَدْ كَفَرُوا بِهِ مِن قَبْلُ وَيَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ (۵۳) وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِم مِن قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ (۵۴))

تسامحی بودن تعبیر مغزکوب شدن باطل به وسیله حق

بعد از اینکه براهین را اقامه فرمود و شبهات آنها را طرد کرد فرمود کلام الهی که وحی است حق است که آمد, نبوّت حضرتش که حق است ثابت شد, پیشاپیش اینها توحید الهی که حق است ثابت شد, جریان معاد که حق است ثابت شد, حق آمد جا برای باطل نیست اینکه فرمود جا برای باطل نیست یعنی باطل امر موجودی است که حق آن را سرکوب و مغزکوب می کند نظیر آیه سوره مبارکه «انبیاء» که فرمود: (بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ) (۱) آیا این چنین است که باطل مغزی دارد حق آن را مغزکوب می کند و از بین می برد یا این تسامحی در تعبیر است یک تشبیه است اگر کسی باطل را مثل کف می داند چه اینکه در آیه سوره مبارکه «رعد» خدای سبحان مَثَلی ذکر کرد فرمود مثل سیلی است که خدای سبحان نازل کرد, روی سیل کفی ایجاد بشود آیا این کفِ روی آب, مغزی دارد که آب و سیل، مغزِ این کف را می کوبد و آن را از بین می برد یا بی مغزی اش روشن می شود. اینکه در سوره مبارکه «انبیاء» فرمود: (نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ) این اوایل راه است انسان خیال می کند که باطل چیزی است و حق, مغز آن را می کوبد اما در سوره مبارکه «اسراء» فرمود اصلاً باطل, بی مغز است مثل همان کفِ روی آب است که کف روی آب مغزی ندارد که مغزکوب بشود (فَيَذْهَبُ جُفَاءً) در سوره مبارکه «اسراء» فرمود: (إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً) (۲) این رفتنی است نیازی به مغزکوب ندارد کف, ماندنی نیست نه اینکه مغزی دارد و حق آن را مغزکوب می کند حرف نهایی (فَيَدْمَغُهُ) نیست حرف نهایی (إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً) است حرف نهایی همان است که فرمود: (فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً) (۳) جُفاء یعنی آب بُرد، این مشتق نیست یعنی در همین رفتن سیل, خودبه خود از بین می رود کسی کاری به کف ندارد حالا بیاید کف را مغزکوب کند مغزش را بکوبد این مغزی ندارد این تعبیر سوره «اسراء» ناظر به همه بخش های دیگر است که فرمود اصلاً باطل رفتنی است نه اینکه باطل را باید بُرد و از بین برد (إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً).

۱- (۱) انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۸

۲- (۲) اسراء/سوره۱۷، آیه۸۱

۳- (۳) رعد/سوره۱۳، آیه۱۷

تبیین دو گونه تعبیر متوسط و نهایی در بطلان باطل

فتحصّل أنّ هاهنا امران: یکی اینکه حق در مقابل باطل پیروز است و باطل در مقابل حق شکست می خورد شکست خوردنش به این است که حق, باطل را مغزکوب می کند این تعبیر متعارف و متوسطی است. امر ثانی این است که حق که آمد بطلان باطل را روشن می کند نه اینکه باطل را مغزکوب کند مثل اینکه انسان در تاریکی در شب تاریک اوهامی دارد خیالاتی دارد خیال می کند اینجا تپّه است فلان جا درخت است فلان جا در است همین که آفتاب طلوع کرد معلوم می شود درّه ای نبود, چاله ای نبود, کوهی نبود, درختی نبود. آفتاب این طور نیست که کوه را یا درّه را یا درخت را یا چاله را از بین برده باشد آفتاب که طلوع کرد معلوم می شود چیزی نبود آفتاب که طالع می شود این طور نیست که درخت یا آن کوه موهوم را از بین ببرد روشن می کند که چیزی نبود. انسان در شب, مسافر در شب در تاریکی خیلی چیزها را خیال می کند, خیال می کند روبه روی او کوهی است, درّه ای است, درختی است و مانند آن. باطل, رفتنی است چون مغزی ندارد نیازی نیست که کسی آن را مغزکوب کند.

آیه مورد بحث جامع دو تعبیر بطلان باطل

وقتی این دو امر روشن شد معلوم شد که آنچه در سوره «انبیاء» آمده بیان متوسط است آنچه در سوره «اسراء» آمده بیان نهایی است این جمع بندی را در همین آیه سوره «سبأ» مشخص کرد فرمود: (قُلْ جَاءَ الْحَقُّ) حالا ـ که حق آمد باطل حرفی برای گفتن نداشت و ندارد و نخواهد داشت (مَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ) باطل بما أنّه باطل نه در بدأ ظهوری دارد و نه در ختم; نه قبلاً حرفی برای گفتن داشت نه الآن و نه بعداً, نه ابداء از آن ساخته است نه اعاده, از کفِ روی آب کاری ساخته نیست باطل امر موجودی نیست ما خیال می کنیم هست وقتی ما خیال می کنیم هست و آن در خارج واقعاً موجود نیست خب اگر چیزی واقعاً موجود نیست نه إبداء از آن ساخته است نه اعاده, چون باطل رفتنی است حالا فرض کنید کسی ادّعا کرده که فلان صنم یا فلان وثن رب است تعبیر قرآن کریم این است که شما که می گویید رب، این لفظ را می گویید, مفهوم را در ذهن می پرورانید ولی زیر این مفهوم خالی است (إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَاؤُكُم مَا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ) (۱) الآن آدم به درختی که در خارج وجود دارد می گوید این شجر است لفظ شجر را تلفّظ می کند مفهوم شجر را در ذهن ترسیم می کند این مفهوم بر آن مصداق منطبق است آن مصداق تحت این مفهوم مندرج است این مفهوم زیرش خالی نیست حالا اگر کسی آمد چوبی را گفت این رب است یا آنچه را تراشید گفت این رب است این کلمه «رب» را لفظاً جاری می کند (یک) مفهومش را در ذهن ترسیم می کند (دو) ولی زیرش خالی است نه بر چیزی منطبق است و نه چیزی تحت این مندرج است تعبیر قرآن کریم این است که (إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا) یک اسم بی مسمّاست خب اگر باطل یعنی باء و الف و طاء و لام، این لفظ, مفهومی دارد این مفهوم زیرش خالی است که مثلاً ما چیزی را نشان بدهیم بگوییم این فرش یا این سنگ یا این در یا این دیوار «هذا باطلٌ» این مصداق ندارد اگر کسی حقّی را ادعا بکند که حق با او نیست این لفظ را می گوید, مفهوم را در ذهن ترسیم می کند اما زیر آن مفهوم خالی است چیزی زیر آن مفهوم مندرج نیست خب اگر این معنا از آیه سوره «اسراء» برمی آید این دقیق تر از معنایی است که از سوره «انبیا» برمی آید سوره «انبیاء» این است که (بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ

فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ) مثـل اینکه کسـی بگویـد مـا سـنگ گرفـتیم, مغز این حبـاب را زدیم آن را مغزکوب کردیم این حرف ابتدایی است یا متوسط, حرف نهایی این است که این کف و این حباب، بی مغز است مغز ندارد این حرف نهایی است, حرف نهـایی در سوره «اسـراء» است که (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ) نه اینکه ما باطل را از بین بردیم (إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً) این رفتنی است لازم نیست کسـی آن را ببرد. مجموع آنچه در سوره «انبیاء» و در سوره «اسراء» است در آیه محلّ بحث سوره «سبأ» آمده فرمود: (قُلْ جَاءَ الْحَقُّ) چون حق آمـد باطل نه قبلاً حرفی برای گفتن داشت نه الآن حرفی برای گفتن دارد نه آینده (وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ) نه ابـداء از آن ساخته است نه اعاده از آن ساخته است چون آن لاشـیء است حالا چه این (مَا), «ما»ی نافیه باشـد کما هو الظاهر یا اسـتفهام انکاری باشـد بالأخره اگر کسـی بگوید کف حرفی برای گفتن نداشت نه در گذشـته و نه در آینده این حرف نهایی را می زند برای اینکه چیزی نیست تا در گذشته کاری کرده باشد یا در آینده کاری کرده باشد.

۱- (۴) نجم/سوره۵۳، آیه۲۳

بررسی حقیقی بودن وجود شیطان و باطل بودن وعده های او

پرسش: آیا شیطان و وسوسه های شیطان مصداق باطل هستند؟

پاسخ: نه, اینها موجود حقیقی هستند آن کاری که می کنند آن وعده ای که می دهند آن فریبی که می دهند بله آن مصداق باطل است فریبشان این است که (الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ) می گوید اگر شما در راه خدا انفاق کردید فقیر می شوید این کف است این حرف، دروغ است بله این باطل است اما خود شیطان موجودی است مکلّف است باید عبادت کند و چون خلاف می کند معصیت کرده است چون معصیت کرده است گرفتار جهنم می شود خداوند فرمود: (لَأَمْلأَنَّ جَهَنَّمَ مِنكَ وَمِمَّن تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ) (۱) خودش موجودی است اما این تهدیدی که می کند وعده ای که می دهد بر اینها فریب و نیرنگ است (قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ).

استفاده محقق طوسی از آیه (إِن ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا...) بر بطلان جبر

(قُلْ إِن ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَى نَفْسِي) مرحوم شیخ طوسی در تبیان این (إِن ضَلَلْتُ) را می گوید این دلیل است بر نفی جبر (۲) حضرت از طرف انسان دارد سخن می گوید وگرنه خودش بالصراحه می گوید: (إِنِّي عَلَى بَيِّنَةٍ مِن رَبِّي) (۳) و خدای سبحان هم بالصراحه فرمود: (إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (۴) هم خدا فرمود تو در متن صراط مستقیم هستی هم خودش فرمود: (إِنِّي عَلَى بَيِّنَةٍ مِن رَبِّي) هیچ تردیدی نیست ولی به عنوان یک انسان من از آن نظر که انسانم و صرف نظر از اینکه سوابقی دارم اگر - معاذ الله - گمراه شدند با سوء اختیار خود من است (فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَى نَفْسِي).

۱- (۵) ص/سوره۳۸، آیه۸۵

۲- (۶) التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۰۷.

۳- (۷) انعام/سوره۶، آیه۵۷

۴- (۸) زخرف/سوره۴۳، آیه۴۳

بازگشت سود و زیان کارها به سوی انسان، قول دیگر در آیه

جناب قرطبی از بعضی ها نقل می کند می گوید «و قیل» حرف خود قرطبی نیست «و قیل» که (إِن ضَلَلْتُ) اگر من گمراه شدم خب به ضـرر خود من است (و باعث بطلان حجت من نیست) و اگر هـدایت شدم که به فیض الهی است (۱) (ایشان این چنین معنـا کرده است). این می توانـد ناظر باشـد به آیه سوره مبارکه «فصـلت» آن طوری که زمخشـری اشاره کرده (۲) , می تواند اشـاره باشـد به آیه سوره مبـارکه «نساء» آن طوری که ظاهر آیه این است در قرآن کریم گاهی می فرمایـد اگر انسان, توفیقی نصـیبش شـد کـار خوبی کرد برای خودش کرد (مَنْ عَمِـلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ) و اگر بیراهه رفت یا راه کسـی را بست (وَمَن ضَـلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا) (۳) , (مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْها) (۴) یعنی اگر کسـی کار خیر کرد به سود خود کرد و اگر کار بد کرد به زیان خود کرد در سوره مبارکه «فصلت» آیه ۴۶ به این صورت آمده (مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا) این یک تعبیر.

ناتمامی معنای ارائه شده و تفسیر آن با آیه۷۹ «نساء»

آیه محـلّ بحث از سـنخ آیه سوره «فصـلت» نیست آیه سوره محـلّ بحث این نیست که «إن ضـللت إنّما أضلّ علی نفسـی و إن اهتـدیتُ فإنّما اهتـدیت لنفسـی» این نیست, شبیه سوره مبارکه «نساء» است که در سوره «نساء» آیه ۷۹ به این صـورت است (مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَفْسِكَ) اگر کار بدی کردید از خودت است و اگر کار خیری نصـیب تو شد بدان فضل الهی است اینجا هم حضـرت می فرماید اگر - معاذ الله - ضـلالت است خودم گمراه شدم, اگر هدایت است کمـا هو الحق در سایه وحی الهی است که آیه محلّ بحث با آیه ۷۹ سوره مبارکه «نساء» هماهنگ تر است خود زمخشـری هم توجه دارد که با آیه سوره «فصلت» هماهنگ نیست (۵) .

۱- (۹) الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۴، ص ۳۱۴.

۲- (۱۰) الکشاف، ج ۳، ص ۵۹۲.

۳- (۱۱) یونس/سوره۱۰، آیه۱۰۸

۴- (۱۲) انعام/سوره۶، آیه۱۰۴

۵- (۱۳) الکشاف، ج ۳، ص ۵۹۲.

تعارض تفسیر منقول از محقق قرطبی با حجیت قول و فعل پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

پرسش: آیه اصلاً برای اسکات خصم است؟

پاسخ: بسیار خوب, به خصم می فرماید اگر من گمراه شدم نه اینکه حرف های من حق است و شما کاری به فعل من نداشته باشید کاری به حرف من داشته باشید حرفی که قرطبی از بعضی ها نقل می کند به عنوان «وجه النظم» این است که اگر من گمراه شدم این دلیل بطلان حجّت من نیست شما آن حجّت را نگاه کنید خب این حرفی است یک عالِم عادی ممکن است بگوید, شما بگویید شما حرف من را نگاه کنید فعل مرا نگاه نکنید اما کسی که فعلش و قولش حجّت خداست اگر حرف او حجّت الهی است حجّت الهی را آورده چگونه بر خلاف آن عمل می کند چگونه یک پیامبر می تواند بگوید من اگر بیراهه رفتم دلیل بطلان حرف من نیست, خب اگر شما بیراهه رفتید معلوم می شود پیامبر نیستید پس این «قیل» که در تفسیر قرطبی به عنوان وجه النظم آمده این هماهنگ نیست برای اینکه یک عالِم عادی می تواند بگوید که شما حرف ما را بگیرید و کاری نداشته باشید مثل شمعی که می گویند خودش می سوزد ولی دیگران را نور می دهد شما کاری نداشته باشید که ما عمل نکردیم حرف ما را بگیرید این را یک آدم عادی ممکن است بزند اما یک پیامبر که حجّت خداست چگونه می تواند بگوید من اگر عمل نکردم و گمراه شدم این باعث بطلان حجّت من نیست حرفِ من حجّت است خب اگر حرف تو حجّت است تو حجّهالله هستی چگونه ممکن است گمراه بشوی؟! بنابراین راهی که شیخ طوسی در تبیان طی کرد یا راه دیگر آنها اقرب به ذهن است (إِن ضَلَلْتُ فَإِنَّمَا أَضِلُّ عَلَى نَفْسِی وَإِنِ اهْتَدَيْتُ فَبِمَا يُوحِی إِلَيَّ رَبِّی) که هماهنگ با آیه ۷۹ سوره مبارکه «نساء» است.

تبیین معنای (سَمِیعُ الدُّعَاءِ) بودن خداوند

او سـمیع است و نزدیک هم است شـنواست این سـمیع است قبلاً هم ملاحظه فرمودید به این معنا نیست که خدا می شنود خب البته خدا هم غیبت را می شـنود هم تهمت را می شـنود هم فحش را می شـنود هم سبّ و لعن را می شنود هم دعا را. سمیع دو قسم است: یـک سـمع عـادی است که می گوییم می شـنود خب ما حرف های دیگران را هم می شـنویم, یک سـمع است که ترتیب اثر می دهـد مثلاًـ مـا می گوییم فلاـن کس حرف مـا را نمی شـنود یعنی ترتیب اثر نمی دهـد مـا می گوییم پروردگـارا (إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعَاءِ) (۱) هستی تو دعا را گوش می دهی یعنی چه؟ یعنی دعا را می شـنوی خب غیبت را هم می شـنود فحش را هم می شـنود این (سَـمِیعُ الدُّعَاءِ) به آن معنا نیست که می شـنوی این (سَمِیعُ الدُّعَاءِ) یعنی حرف ما را قبول می کنی اگر ما می گوییم فلاـن شـخص حرف مـا را گوش می دهـد یعنی می پـذیرد و مطابق حرف ما عمل می کنـد, فلان کس حرف ما را نمی شـنود یعنی حرف ما را عمل نمی کند اینکه می گوییم (إِنَّکَ سَمِیعُ الدُّعَاءِ), یعنی عمل می کنی نه می شنوی, می شنوی خب همه چیز را می شنود در این گونه از موارد که فرمود: (إِنَّهُ سَمِیعٌ قَرِیبٌ) یعنی وقتی با او مناجات می کنیم گوش می دهد نزدیک هم است زود هم گوش می دهد نه اینکه او (سَـمِیعٌ قَرِیبٌ) می شنود او همه حرف ها را می شنود او غیبت و تهمت را هم می شنود.

اطلاق معنای «فزع» و حمل آن بر «خسف» عده ای در زمان ظهور

ص: ۱۹۸

۱- (۱۴) آل عمران/سوره۳، آیه۳۸

(وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلاَ فَوْتَ) حین فزع هم بر زمان موت اطلاق شده است هم بر زمان بأس اطلاق شده است هم در جریان جنگ بدر اطلاق شده است (۱) هم طبق روایات ما مربوط به زمان ظهور حضرت(سلام الله علیه) است (۲) ولی آن طوری که زمخشری و امثال زمخشری نقل کردند گفتند گروهی هشتاد هزار نفره قیام می کنند - معاذ الله - برای ویران کردن کعبه, وقتی به بیداء رسیدند آنجا منخسف می شود همان طوری که درباره قارون آمده (فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ) (۳) اینجا زمین دهن باز می کند اینها را فرو می برد و بلع می کند گرفتار خسف می شوند این را از ابن عباس نقل کردند (۴) فرمود در آن وقت (فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِن مَكَانٍ قَرِيبٍ).

اقرار تبهکاران به ایمان در هنگام «فزع»

این مراحل چهارگانه قُرب الهی را که در بحث دیروز گذشت حتماً ملاحظه فرمودید. در چنین حالتی می گویند (آمَنَّا بِهِ) که این (بِهِ) هم می تواند به حق برگردد هم می تواند به صاحب برگردد اگر به حق برگردد یعنی دین و قرآن و وحی الهی است اگر به صاحب برگردد یعنی به رسول و نبیّ(صلّی الله علیه و آله و سلّم) اگر رسالت و نبوّت است با حقیقت قرآ ن و وحی و دین هماهنگ است (وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ).

بیان بعضی از مصادیق توهین تبهکاران بر انبیا (علیهم السلام)

ص: ۱۹۹

۱- (۱۵) مجمع البیان، ج ۸، ص ۶۲۱ و ۶۲۲.

۲- (۱۶) تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۵۷.

۳- (۱۷) قصص/سوره۲۸، آیه۸۱

۴- (۱۸) الکشاف، ج ۳، ص ۵۹۲ و ۵۹۳.

بعد می فرماید: (وَأَنَّی لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِن مَکَانٍ بَعِیدٍ) اینها نهایت بی ادبی را داشتند نسبت به بعضی انبیا بالصراحه می گفتند: (إِنَّا لَنَرَاکَ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ) (۱) نسبت به بعضی از انبیا داشتند (إِنَّا لَنَرَاکَ فِی سَفَاهَهٍ) (۲) آنها هم در کمال بزرگواری می گفتند: (لَیْسَ بِی ضَلَالَهٌ), (۳) (لَیْسَ بِی سَفَاهَهٌ) (۴) ما گمراه نیستیم, ما سفیه نیستیم.

بُعد فاصله تبهکاران با ایمان سرّ عدم پذیرش آن

همین هایی که به انبیایشان آن حرف های بی ادبی را می زدند الآن که به فزع افتادند می گویند (آمَنَّا بِهِ) پاسخ اینها این است که شما چگونه می توانید به ایمان دسترسی پیدا کنید در حالی که فاصله بین شما و ایمان خیلی است (وَأَنَّی لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِن مَکَانٍ بَعِیدٍ) شما در تَه جهنم هستید (فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ) (۵) هستید این در قلّه بهشت است چگونه شما می توانید ایمان بیاورید آن روزی که باید ایمان بیاورید که به پیامبرتان بالصراحه می گفتید (إِنَّا لَنَرَاکَ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ),(إِنَّا لَنَرَاکَ فِی سَفَاهَهٍ) الآ ن می خواهید بگویید (آمَنَّا بِهِ), (وَأَنَّی لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِن مَکَانٍ بَعِیدٍ).

تبیین «رجم به غیب» بودن انکار و ایمان تبهکاران

در حالی که (وَقَدْ کَفَرُوا بِهِ مِن قَبْلُ) هم دیروز رجم به غیب داشتید هم امروز; دیروز انکارتان رجم به غیب بود می گفتید اگر انسان بمیرد (أَءِنَّا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ) (۶) این رجم به غیب بود دیگر, درباره معاد فی الجمله اش نه بالجمله, برهان عقلی هست راه استدلال باز است اما بالجمله یعنی همه صحنه را شفاف بکند به هیچ وجه راه عقلی نیست این نقل است که باید جزئیات را, خصوصیات بهشت را, خصوصیات جهنم را بازگو کند ولی اصلِ اینکه روز عدلی هست, محاکمه ای هست, محکمه ای هست, انسان از بین نمی رود, روحش زنده است, خدا قدرت دارد اینها را عقل کاملاً می فهمد نقل هم کاملاً برهانی کرده است اما خصوصیات معاد, خصوصیات قیامت, خصوصیات بهشت, خصوصیات جهنم اسرار فراوانی است که اینها را فقط باید آیات و روایات مشخص کند عقل به هیچ وجه به آن جزئیات دسترسی ندارد.

ص: ۲۰۰

۱- (۱۹) اعراف/سوره۷، آیه ۶۰

۲- (۲۰) اعراف/سوره۷، آیه۶۶

۳- (۲۱) اعراف/سوره۷، آیه۶۱

۴- (۲۲) اعراف/سوره۷، آیه۶۷

۵- (۲۳) نساء/سوره۴، آیه۱۴۵

۶- (۲۴) رعد/سوره۱۳، آیه۵

فرمود دیروز رجم بـه غیـب می کردیـد امروز هم رجم به غیب می کنیـد, دیروز که دین در دسترستان بـود انکـار کردیـد و جاهلانه رجم به غیب می کردید امروز که دین از دست شما پر کشیده فاصله دارد [هم رجم به غیب می کنید].

قطع تکامل عملی انسان با مرگ از دیدگاه علی (علیه السلام)

چون این بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) - که در نهج البلاغه هم هست (۱) - این است که «فانکم الیوم فی دار عملٍ و لا ـ حسـاب و انتم غـداً فی دار حسابٍ و لا عمل» (۲) فردا به هیـچ وجه روز عمـل نیست یعنی انسـان وقتی که می میرد رابطه او با عمل بالکل به نحو سالبه کلیه قطع می شود هیـچ اطاعتی, هیـچ عصـیانی از او ساخته نیست کاری بکند که معصـیت باشد نیست, کاری بکند که اطاعت باشد نیست تکامل عملی نیست محصول کار خودش را می برد.

بازگشت آثار عمل انسان به انسان و عدم انحصار آن

طبق این آیه سوره مبـارکه «یس» که (نَکْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ) (۳) محصول کار خودش را می برد اگر کتابی نوشـته, سنّتی گذاشـته, روشـی را در جامعه منتشـر کرده تا آن روش هست و کتاب هست و آن فکر هست اثر عمل خود اوست ذات اقـدس الهی می فرمایـد مـا اثر عمـل او را به او می دهیم این (نَکْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ) یـک اصل کلی است آن گاه در روایات ما آمـده, «إذا مـات ابن آدم انقطع عمله الاّ ـ عن ثلاث» (۴) این روایت درصـدد حصـر نیست هر عملی که از انسـان بمانـد و برای جامعه سودمند باشد الی یوم القیامه در نامه عملش نوشـته می شود چون محصول کار اوست اطلاق آیه سوره «یس» که فرمود: (نَکْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ) حالاـ این آثار رایـج و شایع را ائمه(علیهم السـلام) فرمودنـد: «إذا مات ابن آدم انقطع عمله الاّ عن ثلاث» اگر فرزند صالح داشـته باشد, صدقه جاریه داشـته باشد, درختی داشـته باشد, باغ و بوسـتانی داشته باشد, پارکی ساخته باشد, مدرسه ای ساخته باشد اینها شامل حال او می شود.

۱- (۲۵) ر ک: نهج البلاغه، خطبه ۴۲.

۲- (۲۶) الخصال، ج ۱، ص ۵۱.

۳- (۲۷) یس/سوره۳۶، آیه۱۲

۴- (۲۸) جامع الاخبار، ص ۱۰۵.

معذور بودن اعمال از روی جهل انسان های مستضعف

پرسش ؟پاسخ: اینها دیگر معذورند اینها مستضعف اند وقتی مستضعف شدند راهی برای حجّت الهی نیست اینها (مُرْجَوْنَ لأَمْرِ اللّهِ) [(۱)](#) هستند اینها را ذات اقدس الهی هرگز عذاب نمی کند اما حالا اعراف می برد, کجا مشمول رحمت قرار بدهیم قدر مسلّم این است که کفار مستضعف که حجّت الهی بر آنها اقامه نشده آنها معذّب نیستند.

پرسش: با اینکه گناه مرتکب شدند؟

پاسخ: گناه نیست اصلاً, الآن بعضی از این روستایی هایی که در چین یا شوروی سابق یا کشورهای کمونیسم هستند که اصلاً نام قرآن و وحی و رسالت در اثر همین استکبار جهانی به آنها نرسید اینها معذورند برخی از دوستان ما گفتند اوایل انقلاب که ما سری به چین زدیم روستایی بود که معروف بود آ نها مسلمان هستند به ما گفتند شما از آنها دیدن کنید ما که رفتیم, زن و مرد آن روستا به احترام اینکه ما مسلمانیم و آنها مسلمان هستند و نام امام(رضوان الله علیه) را شنیدند همه شان به استقبال ما آمدند تنها حرفی که آنها داشتند گفتند «لا إله الاّ الله» فقط «لا اله الاّ الله» را بلد بودند اصلاً نام نماز را نشنیدند این استکبار که سالیان متمادی این مرام کمونیستی را ترویج کرد قرآن ها و امثال ذلک را گرفت این نسل اصلاً نماز نشنیدند, روزه نشنیدند خب اینها یقیناً مشمول «رُفع ... ما لا یعلمون» [(۲)](#) هستند مستضعف هستند و امثال ذلک اینها یقیناً معذّب نیستند کسی که حجّت الهی بر او بالغ نشد مستضعف است رحمت الهی شامل حال اینهاست.عظمت امشب و فردا را دریابید که مسئله ولایت در حقیقت قرآن ناطق است ان شاءالله این نظام به برکت ولایت محفوظ خواهد ماند.

ص: ۲۰۲

۱- (۲۹) توبه/سوره۹، آیه۱۰۶

۲- (۳۰) التوحید (شیخ صدوق)، ص ۳۵۳.

تفسیر آیات ۱ تا ۳ سوره فاطر ۹۲/۰۸/۰۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱ تا ۳ سوره فاطر

(الْحَمْـدُ لِلَّهِ فَـاطِرِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ جاعِلِ الْمَلاَئِكَهِ رُسُـلًا أُوْلِی أَجْنِحَهٍ مَّثْنَی وَثُلاَثَ وَرُبَاعَ یَزِیـدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَی كُلِّ شَـیْ ءٍ قَدِیرٌ (۱) مَّا یَفْتَـحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَهٍ فَلاَـ مُمْسِـكَ لَهَا وَمَا یُمْسِكْ فَلاَ مُرْسِلَ لَهُ مِن بَعْـدِهِ وَهُوَ الْعَزِیزُ الْحَكِیمُ (۲) یَا أَیُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْكُمْ هَلْ منْ خَالِقٍ غَیْرُ اللَّهِ یَرْزُقُكُم مِنَ السَّماءِ وَالْأَرْضِ لاَ إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّی تُؤْفَكُونَ (۳))

مکی بودن سوره «فاطر» و خطوط کلّی آن

سوره مبارکه «فاطر» مثل سوره مبارکه «سبأ» در مکه نازل شد و همان طوری که مستحضرید مطالب محوری سوَر مکّی, اصول دین یعنی توحید, نبوّت و معاد و همچنین خطوط کلی اخلاق و حقوق و فقه است.

تکرار نبودن حمد در آغاز پنج سوره

در پنـج سور ه از سوَر قرآن کریم بعـد از (بِسْمِ اللّهِ الرَّحمن الرَّحِیم) سـخن از حمـد خداست سوره مبارکه «انعام» و «کهف» و سوره مبارکه «سبأ» و «فاطر» این چهار سور ه با حمد شـروع شدند هر کدام حمد در برابر نعمت خاص است ولی سوره مبارکه «فاتحهالکتاب» که امّ الکتاب است سبع مثانی است حمـدش با ربوبیّت خداونـد برای عالَمین آغاز شـده است (اَلْحَمْـدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ) (۱) [۱]بر خلاف سوره مبارکه «سبأ» یا سوره «فاطر» در آیه اول سوره «سبأ» که گـذشت این چنین آمـد: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَهُ مَا فِی السَّماوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ) در سوره «فاطر» که آغاز شـد آمـده (الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) و مشابه این حمـدها در اول سوره مبـارکه «کهف» هم هست اما آن ربوبیت مطلقه برای امّ الکتاب است برای سـبع المثانی است یعنی سوره مبارکه «حمـد» بنابراین تکرار نیست چون در هر کدام از این حمدهای پنج گانه کیفیتی از کیفیت های آفرینش الهی, ربوبیت الهی, اِنعام الهی مطرح شد.

ص: ۲۰۳

۱- فاتحه/سوره۱، آیه۲.

وجوه ارائه شده در معنای فاطر و دیدگاه ابن عباس در آن

مطلب بعـدی آن است که در جریـان فـاطر، وجوهی گفته شـد برخی هـا خواسـتند فـاطر را به معنای خالق معنا کننـد برخی ها خواسـتند فـاطر به معنـای بـدیع و نوآور معنـا بشود لکن بـا هیـچ کـدام از آن معانی ظاهراً سازگار نیست «فَطْر» یعنی شـکافتن. زمخشـری در کشـاف و همچنین بعضـی دیگر از مفسّـران از مجاهـد که جزء شـاگردان ابن عبـاس است نقل می کننـد که ابن عبـاس گفت من معنـای فـاطر را متوجه نمی شـدم مگر اینکه دو نفر عرب درباره تملّک چاهی اختلاف داشـتند اینها که نزد ما

آمدند درباره مالکیّت آن چاه, یکی گفت: «أنا فطرتها» یعنی من قبل از او این چاه را شروع کردم به حفاری کردن, ابن عباس می گوید من معنای فاطر را از این جریان مخاصمه دو عرب ساده که یکی گفت «أنا فطرتها» فهمیدم که فاطر یعنی حفّار یعنی کسی که می شکافد (نه نوآور) آن کسی که نوآور است و کارش بی سابقه است به او می گویند مبدع و بدیع اما کسی که می شکافد به او می گویند فاطر که فاطر یعنی شکافنده; لذا برخی از بزرگان به استناد همین شواهد یادشده گفتند این ناظر به سوره مبارکه «انبیاء» است در سوره «انبیاء» آیه سی به این صورت آمده است (أَوَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ کَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا) رَتْق یعنی بسته, فَتْق یعنی بازشده و شکافته شده. خدای سبحان، اول آسمان و زمین را که خلق کرد اینها یک مجموعه به هم پیوسته بودند الآن که سخن از تولد ستاره هاست جدا شدن ستاره ای از یک مجموعه هست از همین فَتق بعد از رتق است در آیه سی سوره «انبیاء» آمده است که خدای سبحان آسمان و زمین را اول که خلق کرد به صورت یک مجموعه بسته خلق کرد بعد کم کم آسمان را از زمین, زمین را از آسمان این کُرات را از هم جدا کرد و نظم خاصّی به اینها داد که این فتق یعنی گشودن و شکافتن بعد از آن رتق یعنی بستن است رَتق یعنی بستن, فتق یعنی گشودن. (أَوَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ کَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا) اگر فَطْر به معنای شکافتن است که ابن عباس از گفتار آن عرب عادی که گفت «أنا فَطرْتها» یعنی من قبل از آن یکی, این چاه را حفاری کردم و زمین را شکافتم که در حقیقت «فتق الأرض» است «بعد رتقها» [برداشت کرد] آن وقت (فَاطِرِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) یعنی خدایی که این مجموعه بسته را از هم جدا کرد یکی کُره زمین شد یکی کُره آفتاب شد یکی کُره ماه شد و مانند آن (أَوَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ کَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا).

ص: ۲۰۴

تدبیر آسمان و زمین با آفرینش فرشتگان معصومِ مدبّر امور

آن وقت خدای سبحان فاطر است به همین معنا (الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) برای تدبیر چه کار کرد؟ برای تدبیر, فرشته ها را که مدبّرات امرند آفرید فرشته ها دارای قوا و شئون گوناگونی اند برای فرشته، قرآن کریم اسمای زیاد و اوصاف و افعال زیاد ذکر کرده است مهم ترین وصفی که برای فرشته ها ذکر کرد همان طهارت از گناه است که در سوره مبارکه «انبیاء» آمده است که اینها (لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) (۱) هرگز قبل از دستور خدای سبحان حرکت نمی کنند, بدون فرمان الهی حرکت نمی کنند که این نشانه عصمت آنهاست همین تعبیر بلند در بیانات نورانی امام هادی(سلام الله علیه) در زیارت «جامعه» مربوط به اهل بیت(علیهم السلام) آمده است که اهل بیت «لا یسبقونه بالقول و هم بأمره یعملون» همان وصفی که برای فرشته های مکرّم هست برای اهل بیت کرام هم هست.

تبیین دلیل قرآنی دال بر عصمت «ملائکه السماء»

این وصف عمومی آنها یعنی عمومی که خدای سبحان اینها را به عنوان حافظان امور, مدبّران امور, حاملان عرش, مسئول اماته و احیا و کِیل و امثال ذلک ذکر می کند و درباره فرشته هایی که مخصوص دوزخ هستند فرمود: (لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) (۲) [۷] فرشته هایی که موکّل و مأمور امور دوزخیان اند اینها معصوم اند خب وقتی درباره فرشته های مأمور امور دوزخ تصریح به عصمت شد فرشته هایی که بالاتر از فرشته های مسئول دوزخ اند فرشته های مسئول بهشت و فرشته های عالَم اعلا اینها یقیناً معصوم اند.

ص: ۲۰۵

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۷.

۲- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

عدم دسترسی ما بر ادله عصمت «ملائکه الارض»

اما فرشته های دیگر مثل ملائکهالأرض, فرشته ای که مسئول آوردن قطرات باران و برف و تگرگ است که در بعضی از نصوص آمده آنها به هر معنایی که تفسیر شده دلیلی بر عصمت آنها نیست اینها ملائکهالأرض هستند آنچه ملائکهالسماء است و امور وحی و امثال ذلک را به عهده دارد یقیناً معصوم اند اما حالا- این ملائکهالأرض که رقمشان و عددشان و کارهایشان مشخص نیست اینها هم معصوم اند یا معصوم نیستند دلیلی بر عصمت اینها نیست اما فرشتگانی که مربوط به امور وحی اند, قبض ارواح اند, مسئول بهشت اند, مسئول دوزخ اند, مسئول کِیل اند اینها خب یقیناً معصوم هستند.

پرسش: وقتی ملائکه خورد و خواب نداشته باشند چه داعیه دارند گناه بکنند؟

پاسخ: حالا- آن ملائکه که وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در خطبه اول نهج البلاغه برای آنها اوصافی ذکر کرد آنها معصوم اند اما ملائکهالأرض که در بعضی از نصوص دارد هر قطره بارانی که می آید فرشته ای آن را می آورد و مانند آن که عدد آنها مشخص نیست این گونه از ملائکهالأرض که ما خیلی درباره آنها دسترسی نداریم راهی هم برای اثبات عصمت اینها نیست ما از کجا بفهمیم معصوم هستند.

پرسش: آنهایی که گناه ندارند معصوم اند؟

پاسخ: اگر کسی گناه ندارد معصوم است اینهایی که در قرآن کریم آمده است (لاَ- یَعْصُونَ اللَّهَ)کاملاً- مشخص است و فرشتگانی که بالاتر از آنها هستند هم یقیناً معصوم هستند قرآن کریم درباره ملائکهالسماء که مدبّرات امرند این تعبیرات را دارد چه در سوره «انبیاء» چه در سایر سوَر، از اینها کاملاً- می شود عصمت فرشته ها را اثبات کرد اما ملائکهالأرض که هر قطره بارانی را فرشته ای می آورد و مانند آن, رقم و عددشان مشخص نیست, حیات و مماتشان مشخص نیست ما از کجا عصمت اینها را ثابت کنیم.

ص: ۲۰۶

تعابیر بلند بعضی از آیات درباره فرشتگان حامل وحی

پرسش: اینها مجرّدند یا جسم لطیف اند؟

پاسخ: الآن سخن از عصمت و عدم عصمت اینهاست آنها که حاملان وحی اند و می آیند در قلب مطهر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) خب یقیناً مجرّدند برای اینکه فرمود: (بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ) (۱) [۹] بعد در جای دیگر فرمود: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلَی قَلْبِکَ) (۲) [۱۰]این معلوم می شود مجرّد است درباره سوره مبارکه «انعام» دارد هفتاد هزار فرشته این سوره را بدرقه کردند تا قلب پیغمبر آمده خب معلوم می شود مجرّدند که فرمود اینها آمدند در قلبت در دلت نشستند (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلَی قَلْبِکَ)اما حالا ملائکهالأرض که ما نه عددشان را می دانیم نه کیفیت آنها را می دانیم از کجا حکم بکنیم که اینها معصوم هستند.

عدم منافات لغزش فطرس با عصمت فرشته ها بر فرض مَلَک بودن او

پرسش: فطرس مَلک را می توانیم همین طور بدانیم؟

پاسخ: شاید همین باشد, در آن زیارت سوم شعبان سیدالشهداء(سلام الله علیه) نام فُطرس آمده که یک اسم یونانی است اما از مَلک بودن او سخن به میان نیامده، دارد «عاذ فطرس بِمَهده» حالا این اصلِ عود و پناهندگی دلیل بر این است که قبلاً گناه کرده یا نه این روشن نیست بر فرض گناه کرده باشد از سنخ ملائکهالأرض است و فرشته ای که مسئول وحی باشد, مسئول تدبیر امور باشد جزء مدبرات امر باشد اینکه نبود, بنابراین اگر چنین چیزی ثابت بشود که فرشته ای لغزید منافات ندارد با عصمت فرشته ها.

ص: ۲۰۷

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۵.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

ثبوت عصمت چهار فرشته مقرّب الهی و مدبّرات امور و زیرمجموعه آنها

این فرشته هایی که در قرآن کریم به آنها اشاره شده و مسئولان وحی هستند و زیرمجموعه جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل(سلام الله علیهم) هستند این طورند عده ای هستند که زیرمجموعه حضرت جبرئیل(سلام الله علیه) هستند که علوم را به افراد شایسته عطا می کنند عده ای هستند که زیرمجموعه اسرافیل(سلام الله علیه) هستند حیات می بخشند, عده ای هستند زیرمجموعه عزرائیل(سلام الله علیه) هستند که در قبض ارواح حضور دارند که دارد (تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا) (۱) کم هستند افرادی که در هنگام مرگ حضرت عزرائیل(سلام الله علیه) را زیارت بکنند مؤمنان شایسته و کامل و اینها اگر لیاقت داشته باشند حضرت عزرائیل(سلام الله علیه) را ببینند آنها که (يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِى وُكِّلَ بِكُمْ) (۲) آنها جزء اوحدیّ اهل ایمان هستند برخی ها نظیر انبیای الهی را خود ذات اقدس الهی جانشان را قبض می کند که (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) (۳) [۱۵] غرض این است که اینها که مدبّرات عالَم هستند به اذن خدای سبحان اینها را ما دلیل بر عصمتشان داریم از طرفی هم ظاهراً نام چهار فرشته در قرآن کریم آمده است یکی جبرئیل, یکی میکائیل(سلام الله علیهما) جریان هاروت و ماروت هم در سوره مبارکه «بقره» به مناسبتی آمد که اینها برای آزمون, سِحر را به عده ای تعلیم می دادند و می گفتند که ما این سِحر را به شما آموختیم ولی شما عمل نکنید(وما یعلمان من احد) اینکه گفتند ما آزمونیم مبادا از این سِحر بهره سوء ببرید منتها عده ای بهره سوء بردند که (يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ) (۴) [۱۶]به هر تقدیر, آن ملائکه جزء مدبّرات امرند بله یقیناً معصوم هستند اما رقم و عدد ملائکهالأرض و کیفیت آنها برای ما روشن نیست.

۱- انعام/سوره۶، آیه۶۱.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۴۲.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۰۲.

نیازمند دلیل بودن الحاق «ملائکه الارض» در عصمت به «ملائکه السماء»

پرسش: چه دلیلی بر تفکیک داریم که یک عدّه ملائکه را معصوم بدانیم یک عده را غیر معصوم؟

پاسخ: اثبات می خواهد که ما ملائکه غیر از این نداریم نفی و لا أدری دلیل نمی خواهد آنچه ما داریم ملائکهالسماء است فرشتگانی هستند که مسئول وحی هستند تصریح شده است درباره اینها که اینها (لَا یَعْصُونَ اللَّهَ) در سوره «انبیاء» تصریح شده است که (لاَ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ)اما غیر از اینها فرشته ای نیست و اگر هم باشد آنها هم مثل اینها هستند آن دلیل می خواهد.

لازمه دیدگاه ابن عباس در معنای فاطر و تطابق آن با آیه سوره «انبیاء»

(الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) قهراً می شود «فاتق السماوات و الأرض» اگر فتق به معنی شکافتن باشد که ابن عباس می گوید من معنای فاطر را از قول آن عرب فهمیدم که گفت: «أنا فطرتها» من قبل از دیگری این زمین را شکافتم قهراً این آیه مطابق با آیه سی سوره مبارکه «انبیاء» خواهد شد (الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) تدبیر عالَم به وسیله فرشته هاست سوره مبارکه «فاطر» همان طوری که به نام فاطر معروف است به نام سوره «ملائکه» هم معروف است.

پرسش:؟پاسخ: اینها یک مجموعه بودند از هم جدا کرد الآن سخن از تولید ستاره هاست می گویند فلان کُره از فلان کره جدا شده است قبلاً مجموعاً رتق بودند بسته بودند بعد باز شدند.

پرسش: کنایه از خلقت است؟

پاسخ: نه, کنایه نیست تصریح است رتق یعنی رتق, فتق یعنی فتق, هر دو بعد از خلقت هستند.

ص: ۲۰۹

تبیین شاگرد انبایی انسان کامل بودن فرشتگان مدبّر امور

(جَاعِلِ الْمَلاَئِکَهِ رُسُلًا أُوْلِی أَجْنِحَهٍ مَّثْنَی وَثُلاَثَ وَرُبَاعَ) فرشته ها مدبّرات الهی هستند و شاگردان انسان کامل هستند.

الف: اداره جهان خلقت با اسمای الهی

در دعاها هست بسیاری از این ادعیه، تفسیر آیات قرآن کریم است در برخی از دعاها آمده است خدایا تو را به اسمی قسم می دهیم که با آن اسم فلان کار را کردی پس خدای سبحان با اسمای الهی جهان را اداره می کند و اسمای الهی جهان را پر کرده است «و بأسمائک الّتی ملأت أرکان کلّ شیء». ب: انسان کامل - اهل بیت(علیهم السلام) - مظهر اسم اعظم الهی

این الفاظی که ما می گوییم اینها اسمای اسمای اسما هستند این الفاظ اسما هستند برای مفاهیم, آن مفاهیم اسما هستند برای آن حقایق, آن حقایق مظاهری دارند به نام انسان کامل که ائمه فرمودند: «نحن الأسماء الحسنی» پس اینها اسم الاسم الاسم هستند با این لفظ, مشکل حل نمی شود با آن مفهومِ این لفظ هم مشکل حل نمی شود آن حقایقی که این مفاهیم از آن حقایق کارساز هستند آنها اسم اعظم هستند با آنها مشکل حل می شود و کسانی که مظهر اسم اعظم هستند مثل اهل بیت(علیهم السلام) با آنها کار حل می شود آنها در مرحله چهارم هستند اسمای الهی مرحله سوم است مفاهیم مرحله دوم است و الفاظی که ما به آن ملفوظ هستیم و دلمان می خواهد با گفتن این لفظ مشکلمان حل بشود مرحله اول است آنکه «بأسمائک الّتی ملأت أرکان کلّ شیء» آن حقایق خارجیه است نه مفاهیم ذهنیه.

ص: ۲۱۰

ج: تعلیم اسما بر انسان کامل در هر عصر

این اسما را ذات اقدس الهی به حضرت آدم که انسان کامل است یاد داد این را هم مستحضرید که این «قضیه فی واقعه» نیست که قصه (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّهَا) (۱) تمام شده باشد این حقیقتی است که ذات اقدس الهی تنها شاگرد بلاواسطه اش انسان کامل است و حقایق عالم را به انسان کامل یاد داد امروز شاگرد بلاواسطه ذات اقدس الهی وجود مبارك ولیّ عصر است که ذات اقدس الهی حقایق عالَم را به انسان کامل یاد می دهد.

د: فرشتگان شاگردان انبایی انسان کامل در اداره امور

بعد به انسان کامل می فرماید: (یَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ) (۲) [۲۰]نه «عَلَّمْهُمْ» فرشته ها در حدّ اِنباء (نه تعلیم), شاگردان انسان کامل هستند آن وقت این فرشته ها که در حدّ اِنباء شاگردان انسان کامل هستند دارند جهان را به اذن خدا اداره می کنند حالا اگر در بعضی از نصوص آمده است که «فسبّحنا فسبّحت شیعتنا فسبّحت الملائکه لتسبیحنا و قدّسنا فقدّست شیعتنا فقدّست الملائکه لتقدیسنا» بر اساس همین معیارها خواهد بود خب این ملائکه دارند عالم را تدبیر می کنند.

توصیف فرشتگان به اوصاف گوناگون و بعض مصادیق آن

خدای سبحان اینها را با شئون گوناگون موصوف کرد با قوای گوناگون موصوف کرد با جناح ها, با بال های گوناگون اینها را موصوف کرد و مقتدر کرد که بتوانند جهان را به اذن خدای سبحان اداره کنند البته بالی که فرشته دارد نظیر بال کبوتر و مرغان خانگی نیست برای اینکه همین فرشته ها آمدند در قلب پیغمبر.

ص: ۲۱۱

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۳.

بررسی تجسّم یا تمثل بودن توصیف فرشتگان به اجنحه - بال -

آیـا از بـاب تمثّل است یا غیر تمثّل، آنچه درباره حضـرت مریم(سـلام الله علیها) آمـده است که (فَأَرْسَـلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً) (۱) [۲۲]آیا واقعاً تمثّل است آنچه را انسان می بینـد یا تجسّم است به جسـمیّت در می آیـد بحث خاصّ خودش را دارد ولی به هر تقـدیر اینها وارد قلب پیغمبر شدنـد این فرشـته هایی که وحی را آوردنـد وارد حریم قلب وجود مبارک پیغمبر شدند (جَاعِلِ الْمَلاَئِكَهِ رُسُلاً) اینها (أُوْلِی أَجْنِحَهٍ) دارای بال ها هستند بعضی دارای دو بال اند بعضی دارای سه بال اند بعضی دارای چهـار بـال انـد یعنی دوتـا دوتا, سه تا سه تا, چهارتا چهارتا (يَزِيـدُ فِی الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ)همان طوری که پا برای بعضـی ها دوتاست بعضـی بیشتر بعضـی چهارتا, بعضـی هزارپا هسـتند به اصـطلاح یعنی دارای پاهای فراوان هسـتند جناح هم همین طور است (جَاعِلِ الْمَلاَئِكَهِ رُسُلاً أُوْلِی أَجْنِحَهٍ مَّثْنَى) یعنی دو به دو (وَثُلاَثَ) یعنی سه به سه (وَرُبَاعَ) یعنی چهار به چهار.

نفی عبودیت فرشتگان با انحصار ِ قدرت آنها به اراده الهی

(يَزِيدُ فِی الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ)چطور؟ برای اینکه (إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَیْ ءٍ قَدِيرٌ)عده ای ملائکه را متأسفانه در جاهلیت می پرستیدند خدای سبحان درباره آنها می فرماید آنها هم بندگان ما هسـتند آنها هم کمترین تخطّی بکنند گرفتار قهر الهی هستند آنها هم مثل شما عابدند نه اینکه صلاحیت معبودیّت داشته باشند (يَزِيدُ فِی الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ) چون (إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَیْ ءٍ قَدِيرٌ).

ذوقی بودن تبیین تفاوت جناح مَلَک با بال پرندگان

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۱۷.

حالا این قـدرت الهی برای همه جوانب است برخی ها گفتنـد فرق جناح مَلک با جناح طائر این است که طائر بال پیدا کرده تا پرواز کنـد مَلک بال پیدا کرده تا فرود بیاید آن برای فراز می خواهد این برای فرود; پرنده ها برای پایین آمدن لازم نیست بال بزننـد چون همـان جِرم طبیعی شـان, جسم طبیعی شـان همین که میل به زمین پیـدا کردنـد دیگر نیازی به بال زدن ندارنـد اگر بخواهنـد بالا برونـد نیاز به بال دارند اما فرشـته ها چون بر خلاف طبع اوّلیه حیات آنهاست اگر بخواهند به زمین بیایند بال می خواهند البته این یک ذوق است این باید اثبات بشود یا با دلیل نقلی یا با دلیل عقلی, ولی تفطّنی است که برخی از اهل تفسـیر به این سَمت هم گرایش پیدا کردند.

فرشتگان مأموران رحمت الهی نه عذاب او

بعد فرمود اینها مأموران رحمت الهی هسـتند ما به هیچ کسـی عذاب نمی فرستیم قهر نمی فرستیم ضـلالت نمی فرستیم درست است که در مواردی گفتیم یک عـده را عـذاب می کنیم یک عده را رحمت می دهیم, یک عده را گمراه می کنیم یک عده را هـدایت می کنیم ولی در همه موارد, همه برکات با فتح رحمت است که از طرف خداست ولی وقتی صـلاح نبود دیدیم او رحمت را هـدر داد و از آن اسـتفاده نکرد این درِ رحمت را به روی او بـاز نمی کنیم همین! خب اگر لطـف الهی به موجودی نرسد او بالأخره نه آن قدرت را دارد که معارف را درک کند نه آن قدرت را دارد که خودبه خود به حقیقت و سعادت برسد قهراً گرفتار ضلالت و گمراهی می شود این اصل جامعی است که بر بسیاری از آیات قرآن حکیم حاکم است.

لزوم تفسیر بال فرشتگان با نگاه مثالی، ملکوتی و ...

پرسش: این ملائکه که مجرّد هستند چه ربطی به بال دارند؟

پاسخ: بله بالِشان هم مجرّد است ما رؤیاهایی که داریم همین طور است بال یعنی قوّه, خدای سبحان چندین قوّه به اینها عطا کرده است, تعبیر قرآن کریم درباره فرشته ای که برای حضرت مریم آمده است تمثّل است (فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً).

پرسش: یعنی واقعاً اینها بال ندارند؟

پاسخ: چرا, واقعاً بال دارند منتها بالِ مثالی قوی تر از بال مادی است ما در محدوده طبیعت که زندگی می کنیم نباید هستی را در محدوده طبیعت خلاصه کنیم بالاتر, قوی تر, برتر, بهتر از عالم طبیعت, عالم مثال است قوی تر و بالاتر از عالم مثال, عالم عقل است همه اینها موجودند هر جایی که این کلمه به کار رفت مناسب با همان موطن است مثل آمدن مثل رفتن, وقتی گفتیم (جَاءَ رَبُّكَ) (۱) [۲۳] این معنی حقیقی است معنی مجازی نیست منتها ما (جَاءَ) را نباید به «جاء»ی زمینی معنا کنیم آمدن, رفتن, گفتن, این همه حرف هایی که بین ذات اقدس الهی و انبیا(علیهم الصلاه و علیهم السلام) در معراج ها, غیر معراج ها مطرح شد آهنگ که نبود, لفظ که نبود, صوت که نبود ولی حقیقت کلام بود, حقیقت قول بود این (أَقِمِ الصَّلاَةَ) (۲) [۲۴] را ذات اقدس الهی فرمود, اینجا اگر کسی بخواهد بگوید یک زبان می خواهد, یک دهن می خواهد, یک گفتن می خواهد, همین (أَقِمِ الصَّلاَةَ) را آنجا فرمود بدون زبان, بدون دهن, بدون موج, بدون آهنگ این طور نیست که (أَقِمِ الصَّلاَةَ) اینجا آمده باشد این (أَقِمِ الصَّلاَةَ) آنجا هم بوده که فرمود: (إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ) (۳) هر جایی این کلمه معنای خاصّ خودش را دارد اگر هر جایی این کلمه معنای خاصّ خودش را دارد بال هم بال مادی داریم بال ملکوتی داریم بال جبروتی داریم بال بالاتر از اینها هم خواهیم داشت.

۱- فجر/سوره۸۹، آیه۲۲.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۱۱۴.

۳- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

تمثیلی بودن تعداد بال برای فرشتگان

پرسش: استاد! فرق مثنی و ثلاث و رباع چیست؟

پاسخ: مثنی یعنی دو به دو, ثلاث یعنی سه به سه, رباع یعنی چهار به چهار, بعضی ها یک بال طرف راست, یک بال طرف چپ دارند همین مرغ های معمولی هستند بعضی دو بال طرف راست دارند دو بال طرف چپ, بعضی سه بال طرف راست دارند سه بال طرف چپ, بعضی چهار بال طرف راست دارند چهار بال طرف چپ, وجود مبارک حضرت فرمود: «ستمائه»

ششصد بال برای جبرئیل(سلام الله علیه) بود که وجود مبارک پیغمبر مبهوت شد نه بیهوش, بنابراین این حالت ها هستند که (یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَاءُ).

واقعیت خارجی داشتن بال فرشتگان در مثال منفصل

پرسش: این در ذهن پیامبر بود یا واقعیت؟

پاسخ: واقعیت خارجی بود بالاتر از ذهن که مفهوم دارد.

پرسش: مسموع مگه نیست در ذهن است دیگر؟

پاسخ: نه, مفهوم در ذهن است اما آن حقیقت خارجی در مثال منفصل است مثل اینکه وجود مبارک حضرت ابراهیم گفت: (إِنِّی أَرَی فِی الْمَنَامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) (۱) [۲۶] این مفهوم نبود (یک) مثال متّصل نبود که بشود اضغاثُ احلام (دو) مثال منفصل بود (سه) واقعیت خارجی است آدم واقعیت خارجی را می بیند در عالم طبیعت واقعیت خارجی یک درخت خارجی است آدم با چشم مادی می بیند, وقتی چشم را بست وارد عالم ملکوت شد واقعیت ملکوت را با (إِنِّی أَرَی فِی الْمَنَامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) می بیند اگر آن نباشد در درون خودش ببیند می شود اضغاثُ احلام.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۲.

پرسش: تمثّل همان واقعیت خارجی است؟

پاسخ: بله دیگر, تمثّل مثال منفصل است, اگر مثال متصل باشد که در درون خودش باشد که اضغاثُ احلام است مثل خواب هایی که انسان عادی می بیند آنچه در روز انجام داد همان ها شب برایش متمثّل می شود این می شود مثال متّصل دیگر تعبیر هم ندارد چون برخاسته از خواسته های خود اوست اما در جریان (إِنِّی أَرَی فِی الْمَنَامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) حضرت واقعیت را دید همان عالم مثال را دید, همان قضا و قدر الهی را دید و معصومانه به جِدّ گفت: (إِنِّی أَرَی فِی الْمَنَامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) لذا خدای سبحان فرمود درست گفتی, همانچه دیدی عمل کردی.

امکان ظهور فرشتگان به صورت های گوناگون بدون ماده خارجی

پرسش: تمثل جبرئیل فقط برای شخص راوی است.

پاسخ: هر صورتی که بخواهند به اذن خدا برمی آیند گاهی به صورت دحیه کلبی در می آیند گاهی به صورت دیگر, آنجایی که برای حضرت مریم بود اگر کسی نزد حضرت مریم ایستاده بود که نمی دید, اگر یک چشم ظاهری باشد ماده خارجی باشد مرئی خارجی باشد اگر کسی نزد حضرت مریم ایستاده بود باید می دید در حالی که نمی دید, این فرشته ای که برای وجود مبارک پیغمبر می آمد اگر حضرت اجازه نمی داد یا تصرّف نمی کرد هیچ کس نمی دید گاهی به صورت دحیه کلبی در می آمد که حضرت به بعضی ها نشان می داد.

تفسیر آیات ۱ تا ۳ سوره فاطر ۹۲/۰۸/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۳ سوره فاطر

(الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلاَئِکَهِ رُسُلاً أُوْلِی أَجْنِحَهٍ مَّثْنَی وَثُلاَثَ وَرُبَاعَ یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ (۱) مَّا یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَهٍ فَلاَ مُمْسِکَ لَهَا وَمَا یُمْسِکْ فَلاَ مُرْسِلَ لَهُ مِن بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ (۲) یَا أَیُّهَا النَّاسُ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَیْرُ اللَّهِ یَرْزُقُکُم مِنَ السَّماءِ وَالْأَرْضِ لاَ إِلهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّی تُؤْفَکُونَ (۳))

ص: ۲۱۶

برهانی نمودن اختصاص حمد برای خدا با ذکر حدّ وسط آن در صدر سوره مبارکه «فاطر» جریان حمد مطرح شد مستحضرید هر مطلبی که در قرآن کریم هست قبلش یا با او یا بعدش علت و دلیل آن مطلب ذکر شده. حمد برای خداست این دلیل می خواهد چرا خدا محمود است؟ برای اینکه فاطر است و هر فاطری محمود است خدا محمود است. در سوره مبارکه «فاتحهالکتاب» گذشت که چند حدّ وسط برای این ادّعا هست (الْحَمْدُ لِلَّهِ) (۱) [۱] چرا؟ چون (رَبِّ الْعالَمِینَ) (۲) [۲] است, چون (مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ) (۳) [۳] است, چون مُنعِم است, چون هادی است و مانند آن. هر کمالی از اسمای کمالیه الهی که در آن سوره مطرح است حدّ وسط ثبوت اکبر برای اصغر است چرا الله محمود است؟ برای اینکه خالق است, مُنعم است, فاطر

است, رازق است, کذا و کذا.

وابستگی تعدّد براهین به تعدّد حدّ وسط آن ها تعدّد براهین هم به تعدّد حدود وسطای آنهاست اگر ما یک حدّ وسط داشتیم با سه تقریب و تقریر آن را بیان کردیم این یک برهان است, کثرت و وحدت برهان به کثرت و وحدت حدود وسطای آن براهین است ولی اگر ما سه حدّ وسط داشتیم یعنی سه مطلب داشتیم جدای از هم, این سه دلیل است سه برهان است.

تعدّد براهین در آیه مورد بحث به علت تعدّد اسمای حُسنای الهی

اینجا فاطر بودن او, جاعل بودن او, خالق بودن او, رازق بودن او, همه اینها اسمای حسنای الهی است و همه اینها می توانند حدّ وسط قرار بگیرند و همه می توانند برای اثبات محمود بودنِ خدا برهان کافی باشند. الله محمود است چرا؟ چون الله فاطر است هر فاطری محمود است الله محمود است, الله محمود است چون الله خالق است هر خالقی محمود است الله محمود است; الله محمود است چون رازق است هر رازقی محمود است و هکذا (الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ).

ص: ۲۱۷

۱- فاتحه/سوره۱، آیه۲.

۲- فاتحه/سوره۱، آیه۲.

۳- فاتحه/سوره۱، آیه۴.

علت آگاه نبودن ابن عباس از معنای فاطر در آیه

اما اینکه جناب ابن عباس معنای فاطر را متوجه نبود برای اینکه این سوره مبارکه «فاطر» در مکه نازل شد ابن عباس که نظیر اهل بیت(علیهم السلام) اولواالعلم و امثال ذلک نبودند او باید به تدریج درس بخواند و از شاگردان وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) هم بود الآن ما که فارسی زبان هستیم خیلی از لغات را نمی دانیم برای فهم آن لغات به کتاب لغت مراجعه می کنیم در حجاز و مکه دیگر کتاب لغتی نبود تا اینها به کتاب لغت مراجعه کنند قبایل و عشیره ها هر کدامشان یک فرهنگ خاص داشتند اگر فاطر به لغت خاصّی نازل شده است دلیل ندارد که ابن عباس آن را بداند کم کم باید یاد بگیرد حالا یا از امام(سلام الله علیه) بپرسد یا در محاورات ادبی از این لغت اطلاع پیدا کند چون آن روز کتاب لغتی نبود, فرهنگ مدوّنی نبود و مانند آن. (الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ).

سرّ عصمت فرشتگان از دیدگاه علی(علیه السلام)

در جریان فرشته ها یک بیان نورانی از حضرت امیر(سلام الله علیه) است در نهج البلاغه; سرّ اینکه ملائکه گناه نمی کنند و انسان گناه می کند حیوان، یک بُعدی است ملائکه هم یک بُعدی است و انسان، مؤلف از دو بُعد است حیوان، یک بُعدی است یعنی جنبه مادیّت دارد, ملائکه یک بُعدی هستند یعنی جنبه تجرّد دارند انسان موجود دو بُعدی است هم عقل دارد هم شهوت، از این جهت معصیت می کند.

ضرورت توجیه کلام علی(علیه السلام) در صورت عام استغراقی گرفتن آن

ص: ۲۱۸

آیا این وصف جمیع ملائکه است چه ملائکهالأرض چه ملائکهالسماء؟ اگر چنین چیزی باشد پس هیچ مَلکی معصیت نمی کند آن وقت اگر یک ترک اُولایی یا عصیانی به فرشته ای اِسناد داده شد نظیر (وَعَصَی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَی) (۱) [۴]طغیان کرده است همان طوری که تنزیه الأنبیاء نوشته شده تنزیه الملائکه هم باید نوشته بشود که این اِسنادها اسناد مجازی است و مانند آن, اما اگر آن بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در خطبه اول نهج البلاغه است این به نحو عام استغراقی نباشد که جمیع ملائکه چه ملائکهالسماء چه ملائکهالأرض اینها را به عقل بستاید پس اگر دلیلی داشتیم که مثلاً ملائکهالأرضی هست این ملائکهالأرض کسانی هستند که مسئول و متولّی آب های زمین هستند, قطرات زمین هستند, گیاهان زمین هستند, هر گُلی که شکفته می شود افراشته ای به تعبیر حکیم الهی قمشه ای بالای سر آن است اگر دلیلی, روایتی بود که فلان فرشته گناه کرد این مخالف با عقل نیست, مخالف با نقل نیست برای اینکه ما دلیلی نداریم به نحو عام استغراقی که جمیع ملائکه معصوم هستند اگر آن بیان نورانی، عامّ استغراقی باشد که جمیع ملائکه چه ملائکهالأرض چه ملائکهالسماء, چه ملائکه ای که قرآن اوصاف آنها را شمرده و از آنها به عصمت یاد کرده, چه ملائکه دیگر همه شان معصوم هستند بله باید توجیه کرد اما اگر چنین دلیلی نبود نیازی به توجیه نیست.

پرسش: (لَا یَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُم) (۲) [۶]؟

پاسخ: آن درباره ملائکه مسئولان جهنم است.

ص: ۲۱۹

۱- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۱.

۲- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

پرسش: اگر مسئول جهنم معصیت نمی کند آنها که مسئول بهشت هستند هم معصیت نمی کنند.

پاسخ: آن حرف دیروز بود, وقتی ملائکه مسئول دوزخ معصیت نکنند ملائکه مسئول بهشت و بالاتر از بهشت یقیناً معصیت نمی کنند. اما حالا اگر در جریان ملائکهالأرض باشد مربوط به بهشت و جهنم نباشد, مربوط به امور وحیانی و سماوی نباشد امور ارضی باشد آن ملائکه ای که در بعضی از روایات دارد که هر قطره بارانی که می آید فرشته ای آن را همراهی می کند اگر چنین دلیلی نداشتیم که «کلّ مَلک معصوم» آن وقت اگر روایتی بود که فلان فرشته لغزید ما مجبور نیستیم این را توجیه کنیم تنزیه الملائکه داشته باشیم.

ظاهر امر دال بر استغراقی نبودن کلام علی(علیه السلام) بر عصمت ملائکه

پرسش؟پاسخ: این بیان نورانی حضرت امیر است, اما اگر آن بیان به نحو عامّ استغراقی باشد که جمیع ملائکه را بخواهد معنا کند ملائکهالسماء, ملائکهالأرض, ملائکه ای که مربوط به دنیاست, ملائکه ای که مربوط به برزخ است, ملائکه ای که مربوط به آخرت است اگر چنین معنایی از آن بیان نورانی حضرت امیر که در خطبه اول نهج البلاغه آمده و در موارد دیگر هم اشاره شده استفاده بشود بله اگر روایتی دلالت کرد بر اینکه فلان فرشته لغزید خب انسان همان طوری که تنزیه الأنبیاء تنظیم کرد, تنزیه الملائکه هم تنظیم می کند اما اگر از آن بیان چنین مطلبی استفاده نشد کما هو الظاهر دلیلی نداریم که بگوییم ملائکهالأرض هستند مثل ملائکهالسماء عقل مجرّدند.

امکان استفاده اصناف از تعداد بال فرشتگان با آیه سوره «نساء»

ص: ۲۲۰

(جَاعِلِ الْمَلاَئِكَهِ رُسُلًا أَوْلِی أَجْنِحَهٍ مَّثْنَی وَثُلاَثَ وَرُبَاعَ) در جریان (مَّثْنَی وَثُلاَثَ وَرُبَاعَ) همان طوری که در اوایل سوره مبارکه «نساء» گذشت یعنی دو به دو, سه به سه, چهار به چهار, بعضی ها دو, بعضی ها سه, بعضی ها چهار, اگر ما به اصناف و به گروه ها تقسیم بکنیم بعضی دو بال انـد بعضی سه بال انـد بعضی چهار بال. آیه سوم سوره مبارکه «نساء» این بود (وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِی الْیَتَامَی فَانْکِحُوا مَا طَابَ لَکُم مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَی وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ) یعنی بعضی ها دو همسر, بعضی ها سه همسر, بعضی ها چهار همسر, بیش از این دیگر نیست ولی در جریان فرشته ها فرمود: (یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَاءُ) پس بعضی ها دو, بعضی ها سه, بعضی ها چهار, اینها سه صنف و سه گروه اند در آیه محلّ بحث هم بعضی از فرشته ها دو بال دارند بعضی از فرشته ها سه بال دارند بعضی از فرشته ها چهار بال (یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَاءُ).

بعید بودن امکان استفاده از آیه بر تعداد بال در هر طرف

اما آنکه مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) از بعضی ها نقل کرده است که یعنی دو بال طرف راست, دو بال طرف چپ یا بعضی سه بال طرف راست سه بال طرف چپ این ظاهراً بعید است استفاده بشود گرچه ایشان این مطلب را نفرمودند, استفاده کردن این مطلب از آیه آسان نیست بلکه ظاهر آیه سوره «فاطر» نظیر آیه سوم سوره «نساء» همان است که بعضی ها دو بال دارند بعضی سه بال دارند بعضی چهار بال; نظیر اینکه بعضی دو همسر دارند بعضی سه همسر بعضی چهار همسر. (جَاعِلِ الْمَلَائِکَهِ رُسُلًا أُوْلِی أَجْنِحَهٍ مَّثْنَی وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ).

تبیین سرّ ترغیب انسان به حمد در پنج سوره توسط امام سجاد(علیه السلام)

در جریان حمد که خدای سبحان در این پنج سوره ما را به حمد ترغیب می کند این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در همان دعای اول صحیفه نورانی سجادیه آمده است وجود مبارک امام سجاد وقتی مسئله حمد را تبیین می کند و ضرورت حمد را بیان می کند در حقیقت انسان را معنا می کند انسان را عده ای همان طوری که در اوایل طلبگی به خیلی ها آموختند می گویند انسان, «حیوانی است مستوی القامه» و معروف در تعریف انسان این است که حیوانٌ ناطق یعنی جانوری است که حرف می زند همین! اما نه قرآن, انسان را حیوان ناطق می داند نه روایات; قرآن انسان را حیّ متألّه می داند در بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در همان اوّلین دعای صحیفه سجادیه یعنی دعای حمد که آغازش این است «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلِ بِلَا أَوَّلٍ كَانَ قَبْلَهُ وَ الْآخِرِ بِلَا آخِرٍ يَكُونُ بَعْدَهُ الَّذِی قَصُرَتْ عَنْ رُؤْيَتِهِ أَبْصَارُ النَّاظِرِينَ وَ عَجَزَتْ عَنْ نَعْتِهِ أَوْهَامُ الْوَاصِفِينَ» این گونه آمده است عرض می کند پروردگارا «وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَوْ حَبَسَ عَنْ عِبَادِهِ مَعْرِفَةَ حَمْدِهِ» خدایی را سپاس که اگر حمد را به بندگانش نمی آموخت «لَوْ حَبَسَ عَنْ عِبَادِهِ مَعْرِفَةَ حَمْدِهِ عَلَى مَا أَبْلَاهُمْ مِنْ مِنَنِهِ الْمُتَتَابِعَةِ وَ أَسْبَغَ عَلَيْهِمْ مِنْ نِعَمِهِ الْمُتَظَاهِرَةِ» اگر خدای سبحان حمد را لازم نمی کرد و به بشر نمی آموخت «لَتَصَرَّفُوا»

این بشر «فِی مِنَنِهِ» در نعمت های او و چون از حمد آگاه نبودند «فَلَمْ يَحْمَدُوهُ» دیگر چون حمد بلد نبودند خدا را حمد نمی کردند «وَ تَوَسَّعُوا فِی رِزْقِهِ فَلَمْ يَشْكُرُوهُ» رزق خدا را با آن اِتراف و اسراف و سِعه و گشاده دستی مصرف می کردند و خدا را شکر نمی کردند چون شکر بلد نبودند «وَ لَوْ كَانُوا كَذَلِكَ» اگر جامعه ای این چنین باشد, فردی این چنین باشد نعمت خدا را مصرف کند و او را شکر نکند «لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَى حَدِّ الْبَهِيمِيَّةِ» این بیان نورانی حضرت است.

ص: ۲۲۲

خروج انسان از انسانیّت با ترک حمد

پس اگر از امام سجاد(سلام الله علیه) سؤال بکنند «الانسان ما هو» نمی فرماید «حیوان ناطق» می فرماید: «حیٌّ متألّه حامد» حامد, فصل مقوّم انسان است اگر از اهل بیت سؤال کنید آخرین فصل انسان چیست می گویند حامد است, اگر کسی حامد نباشد دیگر انسان نیست «لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَى حَدِّ الْبَهِيمِيَّةِ فَكَانُوا كَمَا وَصَفَ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ (إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أضلّ)».

نفی تشبیه, در حیوان شدن انسان با تبیین مراحل سه گانه سقوط

این تشبیه نیست, تمثیل نیست که بگوییم اینها شبیه حیوان هستند برای اینکه سه مرحله را ذات اقدس الهی در قرآن بیان کرده و این اهل بیت هم تشریح کردند فرمود: (إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۱) سه مرحله است: مرحله اول اینکه انسان نزدیک به حیوانیت می شود, مرحله دوم این است که واقعاً حیوان می شد, مرحله سوم این است که از حیوان در قوس نزول پَست تر می شود به مرحله نبات و جماد نزدیک تر می شود (بَلْ هُمْ أَضَلُّ) خب طفره که محال است مرحله اول (كَالْأَنْعَامِ)هستند, مرحله سوم (بَلْ هُمْ أَضَلُّ)هستند, پس مرحله دوم حیوان واقعی هستند دیگر ممکن نیست موجودی اول بشود (كَالْأَنْعَامِ)سوم بشود (أَضَلُّ)در وسط, حیوان نباشد پس در قوس نزول که (فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ)می خواهد برسد اول (كَالْأَنْعَامِ)می شود بعد واقعاً حیوان می شود بعد (فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً) (۲) [۱۰]می شود.

تربیت پذیری حیوانات دال بر کمتر از حیوان بودن بعضی از انسان ها

ص: ۲۲۳

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۷۴.

بالأخره خیلی از این حیوانات انـد که قابل تربیت هسـتند کـدام سگ تربیت شـده است که در شـکار خیانت می کند اینکه می گوینـد بعضـی ها از حیوانات پَست ترنـد برای اینکه این سگ شـکاری را وقتی شـما تربیت کردیـد قـدری آموختیـد, وقتی به همراهتان بردید شـکار، در این سـنگلاخ های کوهسـتانی او گرسنه است این کَبک دری را که صاحبش شکار کرده به دندان می کِشد می آورد بدون اینکه از آن استفاده کند صاحبش از آن کبک استفاده می کند آخرهای استخوانش را به او می دهد این واقعاً تربیت شـده است اگر انسـانی آیات الهی در او اثر نکنـد نه از رومیزی بگـذرد نه از زیرمیزی بگـذرد قرآن حق دارد بگوید (كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ).

مراحل سه گانه سقوط انسان با تشبیه او به سنگ و سخت تر از آن

اگر قرآن فرمود: (فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً) آن هم سه مرحله است اول (كَالْحِجَارَةِ)

است بعـد واقعاً حجاره می شود بعـد (أَشَدُّ قَسْوَةً) می شود خیلی از این آب ها از سـنگ در می آید کسـی که از قلب او هیچ خیر و برکتی در نیاید این عزیزان و نورچشـمان ما را در سراوان و امثال سراوان این مرزداران ما را این طور می کُشند خب این (أَشَدُّ قَسْوَةً) است مـا الآن امنیتی که داریم نشسـته ایم, برکتی داریم, بحث های داریم محصول زحمات همین عزیزان ماسـت نباید از اینها غفلت کرد نباید از خانواده های اینها غفلت کرد.

محال بودن طفره در مراحل سقوط دال بر تبدیل حقیقت انسان

غرض این است که نبایـد آیـات الهی را در حـدّ تشبیه و تمثیل معنا کرد سه مرحله برای همه اینها هست یعنی طفره چون محال است می گویـد: (إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ)(یـک) (بَلْ هُمْ أَضَلُّ)(سه) وسط، این مرحله دومی را دارد ممکن نیست موجودی شبیه حیوان بشود, از حیوان پَست تر بشود این وسـط هـا حیوان نباشـد یا شبیه سـنگ بشود, از سـنگ سـخت تر بشود وسط، سـنگ نباشـد این نیست (فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً)- این در آیات سوره مبارکه «بقره» گذشت – چرا؟ برای اینکه خیلی از سـنگ ها هستند که از درون آنها چشمه جوشان آب می آید ولی اینها هیچ برکتی ندارند.

ص: ۲۲۴

تبیین راه های شهود حیوانیت افراد غیر حامد

پس اینکه فرمود اگر حمد نباشد «لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَى حَدِّ الْبَهِيمِيَّةِ» اینها نه تحقیر است, نه توهین است, نه تشبیه است, نه تمثیل است; اینها تحقیق است. برای درک این سه راه هست یا انسان باید چشم ملکوتی داشته باشد مثل خود امام معصوم که باطن افراد را ببیند یا با اهل بیت پیوند ناگسستنی داشته باشد مثل سرزمین عرفات وجود مبارک امام سجاد این کار را کرد وجود مبارک امام باقر این کار را کرد هر دو این کار را کردند در سرزمین عرفات آنها که این مضمون را گفتند که «كَثُرَ الحجيج و قلّ الضجيج» حضرت فرمود نه خیر, «ما أكثر الضجيج و أقلّ الحجيج» می گویی نه, ببین! خب باطن افراد را نشان داد آن که در برابر امام زمانش به دنبال سقیفه می گردد باطنش همین است یا خودش باید ببیند یا به بینندگان ارتباط داشته باشد باطن افراد را ببیند یا به ادله نقلی سر بسپارد و آن ها را باور کند یا دو روز صبر کند بعد از مرگ ببیند که افراد به چه صورت در می آیند بالأخره راه برای انکار نیست اینها واقعاً حیوان اند «لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَى حَدِّ الْبَهِيمِيَّةِ فَكَانُوا كَمَا وَصَفَ» خدای سبحان «فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ (إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَل هُم أضلُّ سَبيلًا)».

«حیّ متألّه حامد» پاسخ معصوم(علیه السلام) در سؤال از ماهیت انسان

بنابراین اگر از وجود مبارك امام معصوم سؤال کنی «الانسان ما هو» نمی گوید حیوان ناطق می فرماید: «حیّ متألّه حامد» این حامد بودن فصل مقوِّم اوست که اگر کسی خدای ناکرده نعمت الهی را صرف کرد و خدا را نشناخت و شکر نکرد واقعاً حیوان است نه تنها حیوان (بَلْ هُمْ أَضَلُّ) چون غالب این حیوانات ذکری دارند, غالب این حیوانات بالأخره به اندازه درکی که دارند خدا را حمد می کنند (جَاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا أُوْلِي أَجْنِحَةٍ مَّثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ) که درباره حضرت جبرئیل(سلام الله علیه) دارد که خدای سبحان به او ششصد بال عطا کرده است (إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ).

پرسش؟پاسخ: داشته باشند بله خب, دلیلی بر حصر نداریم.

علت امکان پذیرش گناه بعضی از فرشتگان

پرسش؟پاسخ: چرا, خیلی از موجودات هستند که کارهایی انجام می دهند آنها که مدبّرات امرند حسابشان جداست وحی می آورند, کارهای بهشت و جهنم و ارواح و اینها را اداره می کنند کارشان جداست اما ما دلیلی بر حصر نداریم که «ان هو الاّ کذا و کذا» نه دلیل عقلی داریم نه دلیل نقلی داریم; اگر دلیل عقلی داشتیم که ملائکه غیر از این نمی تواند باشد, دلیلی نقلی داشتیم که حصر بکند همه ملائکه این طورند غیر از این نمی تواند باشد یا نیستند بله, اما وقتی دلیلی عقلی نداریم, دلیلی نقلی نداریم جای احتمال باز است وقتی جای احتمال باز بود اگر روایتی گفت که فلان فرشته مثلاً گناه کرده ما بررسی می کنیم اگر فرشته وحیانی نبود, فرشته مسئول جهنم نبود, مسئول بهشت نبود, مسئول ارزاق نبود, مسئول امور انبیا نبود, مسئول ضبط اعمال ما نبود, فرشته ای بود که درباره کار باران و کشاورزی و دامداری دارد کار می کند خب چه داعی داریم که مثلاً بگوییم این روایت درست نیست یا کذا و کذا غرض آن است که آن حصر, دلیل می خواهد نه این احتمال.

عدم توانایی انسان در جلوگیری از رحمت الهی

فرمود خدا این طور است نسبت به همه چیز قادر است بعد فرمود دری را که خدا بر اساس رحمت باز کند هیچ کس نمی تواند ببندد و دری را که خدا بر اساس رحمت باز نکند هیچ کس نمی تواند باز کند این دو اصل کلی. (مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلاَ مُمْسِكَ لَهَا) (یک) (وَمَا يُمْسِكْ) در برابر فتح, اِمساك را عنایت فرمود نه بستن را, نگشودن را ذکر کرد نه بستن و قفل کردن را (وَمَا يُمْسِكْ فَلاَ مُرْسِلَ لَهُ مِن بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) قبلاً ملاحظه فرمودید اسمای حسنایی که در هر آیه ذکر می شود ضامن مضمون همان آیه است ما الآن عزّت می خواهیم که حدّ وسط است حکمت می خواهیم که حدّ وسط است این عزیز و حکیم که دو اسم از اسمای خدای سبحان هستند سند این دو کار هستند سند فتح و اِمساك. فرمود دری را که خدای سبحان بر اساس رحمت باز کند (فَلاَ مُمْسِكَ لَهَا).

بررسی معنای سبقت رحمت الهی بر غضب او

تقـدیم فتـح بر اِمساک از یک سو, تأنیث ضـمیر و تـذکیر اِمساک از سوی دیگر ملاحظه بفرمایید همه این نکات را بزرگان ما در کتاب های تفسیری شان بیان کردنـد اول مسئله فتـح رحمت است چون رحمت خدا سابق بر غضب اوست قبلاً هم چندین بار مطرح شـد درست است رحمت خـدا بیشتر از غضب خـداست اما آیاتی که دارد سابق است یا روایات و ادعیه ای که دارد «یـا مَـن سـبقت رحمته غضـبه» نمی خواهـد بفرمایـد رحمت خـدا بیشـتر از غضب اوست بلکه درصـدد بیـان آن نکته است که رحمت خدا پیش از غضب اوست نه بیش از غضب او; البته بیش از غضب اوست اما معنایش این نیست که اینها بیگانه هسـتند هشت در بهشت داریم هفت در جهنم داریم رحمت خـدا بیشتر است این معنـا نیست تمـام هـدف این است که غضب به دنبال رحمت است این معنی حکمت است خـدا قبـل از اینکه غضب بکنـد رحمت نقشه می کشـد که کجا بزنـد, کجـا بگیرد, کجا ببخشد, کجا اعدام بکند «یا مَن سبقت رحمته غضبه» عالَم دو مهندس ندارد یک مهندس غضب یک مهندس رحمت, بیش از یک مهندس ندارد و آن مهندس رحمت است رحمت, نقشه می کِشد خدا با کسی قهر نیست خدا اگر کسی را اعدام می کند اگر کسـی را از پـا در می آورد می خواهـد بـه امت و به جـامعه رحمت بفرسـتد رحمت خـدا نقشه می کشـد مثـل اینکه یک مهنـدس کامل، نقشه می کشـد کجا اتاق مطالعه باشد, کجای جای پذیرایی باشد, کجا جای استراحت باشد, کجا جای خواب باشـد کجا هم دسـتشویی باشد این مهندس, نقشه می کشد که کجا دسـتشویی باشد دسـتشویی در برابر اتاق مطالعه نیست آن مهنـدس نقشه می کشـد که کجا بِبُرد و کجا بـدوزد «یا من سـبقت رحمته غضـبَه» نه «یا من زادت رحمته علی غضـبه» نه اینکه رحمت خـدا بیش از غضب خـداست بله بیش از غضب خـداست یقیناً است اما این ادله همه شان درصـدد بیان این هسـتند که رحمت خـدا پیش از غضب اوست بـا چه کسـی می خواهـد قهر کنـد, بـا چه کسـی می خواهـد عصـبانی بشـود, غضب دارد فرمـانروایی می کنـد؟ نه, تنهـا فرمانروای عالَم رحمت است او نقشه می کشـد کجا بهشت باشـد, کجا جهنم باشـد, کجا بگیر, کجـا ببنـد, اگر بخواهـد به جامعه رحمت بکنـد می فرمایـد: درباره زانی و زانیه (لَا تَأْخُـذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِی دِينِ اللَّهِ) (۱) چون خـدای رئوف دسـتور داد که (فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ) (۲) [۱۴] بنـابراین فتـح، پیشاپیش است نه بیش از اِمساک است البته بیش از امساک است ولی پیش از امساک است آن تقدّم معنوی در لفظ ظهور کرده.

۱- نور/سوره۲۴، آیه۲.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۲.

نکات ادبی دال بر ناتوانی قدرت ها در گشایش با بستن درِ رحمت الهی

لـذا فرمود: (مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلاَ مُمْسِکَ لَهَا) اینجا ضـمیر مؤنث آورد که بالصـراحه به رحمت برگردد اما فرمود: (وَمَا يُمْسِكْ فَلاَ مُرْسِلَ لَهُ) نه «لهـا» بـا اینکه در هر دو جا کلمه (مَا) بود به لحاظ معنا می شـد تأنیث, به لحاظ لفظ می شـد تـذکیر, در مسئله فتـح به لحـاظ معنـا تـأنیث آورده شـد, در مسـئله اِمسـاک به لحـاظ لفظ, تـذکیر آورده شـد. چه فتحش چه امساکش آنجا که درِ رحمت گشود کسـی نمی توانـد ببندد آنجا که درِ رحمت را نگشود کسـی نمی تواند باز بکند این (مِن بَعْدِهِ) به نحو تنازع, مفعول واسـطه است برای هر دو فعل «مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلاَ مُمْسِکَ لَهَا مِن بعده وَمَا يُمْسِكْ فَلاَ مُرْسِلَ لَهُ مِن بَعْدِهِ» یعنی در برابر قدرت خدا قدرتی نیست چرا؟ دلیلیش چیست.

عزیز بودن خدا دلیل ناتوانی قدرت ها

چون (هُوَ الْعَزِيزُ) عزیز نه یعنی غالب, عزیز یعنی نفوذناپذیر؛ آن زمین سـخت و سـفت و مستحکمی که کلنگ در آن اثر نمی کنـد می گوینـد «أرضٌ عزاز» یعنی زمین، نفوذناپـذیر است و اگر انسـانی نفوذناپـذیر بـود به او می گوینـد انسـان عزیز; چـون نفوذناپـذیر است در دیگران نافـذ است می شود غـالب وگرنه معنـای عزّت, غلبه نیست معنای عزّت, نفوذناپـذیری است و این نفوذناپـذیری اش مطابق حکمت است حکیمانه فتح می کند, حکیمانه امساک دارد پس اگر کسـی چند روزی در جایی بسـته شـد و درِ لطف به روی او باز نشـد در حقیقت درِ رحمت از جای دیگر به روی او باز شـده است که امیدواریم برای نظام ما و برای همه مرزداران ما و برای همین عزیزانی که شـربت شـهادت در قسمت شرق ایران نوشیدند و به خانواده های معزّز و معظّم اینها ذات اقدس الهی اجر صابران مرحمت بفرماید!

ص: ۲۲۸

تفسیر آیات ۲ تا ۶ سوره فاطر ۹۲/۰۸/۰۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: مروری بر بحث سقوط خیار با تلف عین

در تبیین سخن مرحوم علامه در قواعد که فرمود: «لا یسقط الخیار بتلف العین» مطالبی در طی این چند روز بازگو شد. در بحث قبل تصویر ادلّه و اقسام ادلّه مطرح شد که دلیل یا لبّی است مثل اجماع، سیره عقلا، بنای عقلا و مانند آن و یا لفظی است، لفظی هم یا عنوان خیار در آن اخذ شد یا عنوان رد یا عنوان فسخ که قهراً دلیل به چهار قسم تقسیم می شود. تا حدودی آثار هرکدام بازگو شد.

لزوم مراجعه به غرائز عقلا به علت حقیقت شرعی نداشتن خیار

اما حالا «و الذی ینبغی ان یقال» که خاتمه این بحث است این خواهد بود که خیار یک حقیقت شرعیه و متشرعیه ندارد، یک امر حقوقی است که قبل از اسلام بود، بعد از اسلام هم در حوزه مسلمین هست و هم در حوزه غیر مسلمین که من این معامله را انجام می دهم حق فسخ و خیار دارم یک چیزی نیست جزء تأسیسات و ابتکارات شرع باشد؛ یعنی جزء ابتکارات نقل باشد، چون آن ادلّه عقلی و غرائز عقلا اگر در راه صحیح إعمال شود آنها هم شرعی است، پس تأسیسی نیست که حقیقت شرعیه و حقیقت متشرعیه داشته باشد، این طور نیست؛ وقتی این طور نشد باید به غرائز و ارتکازات عقلا مراجعه کرد از یک سو، کیفیت امضای شریعت را هم باید در نظر داشت از سوی دیگر، چون اگر چیزی امضایی بود باید دلیل امضا سعه و ضیق آن روشن شود; چون حقیقت شرعیه و متشرعیه ندارد.

ص: ۲۲۹

حق مالی بودن خیار و تعلق آن به عقد نزد عقلا

خیار پیش عقلا یک حقی است متعلق به عقد گرچه طریق «الی العین» است؛ ولی مصب این حق, عقد است اولاً و راه آن به مالیت مال در عوضین است نه مال ثانیاً؛ یعنی مردم در معاملات به دنبال مال هستند اگر یک چیزی تلف شد عوض آن را می خواهند, معلوم می شود محور اصلی معاملات مردم عین نیست که حالا اگر این شیء تلف شد مثلاً کسی کالایی را خرید مغبون شد و این عین در دستش افتاد و شکست بگوید رد شد و رفت، بلکه معامله را فسخ می کند تا به مالیت مال برسد نه به عین مال. بنابراین که خیار چون حقیقت شرعیه و حقیقت متشرعیه ندارد وقتی به غرائز عقلا مراجعه می شود می بینیم حق است نه حکم, این یک; متعلق به عقد است نه به مال, دو; این عقد هر چند طریق است، برای رسیدن به مال، اما طریق «الی الشخص» نیست، طریق «الی العین» نیست، طریق «الی مالیه العین» است که اگر عین موجود بود خود عین را می گیرد و نشد بدلش را می گیرد، آنچه که در غرائز عقلا هست همین است و چیز دیگری هم نیست. گاهی ممکن است که استثنائاً یک معامله ای محور خود عین باشد؛ نظیر یک نسخه خطی؛ نظیر یک کالای عتیقه کسی عتیقه فروش نیست که به دنبال مالیت مال باشد، یک میراث فرهنگی است، میراث خانوادگی اوست، نسخه خطی گذشتگان اوست، این به خود عین وابسته است که اگر

عین تلف شد او به دنبال مالیت و اینها نبود که ممکن است در این گونه از موارد حق فسخ از بین برود. غرض این است که خود عین معیار باشد نه مالیت؛ ولی در آن گونه از موارد هم «عند الضروره» به مالیت منتقل می شود. پس خیار این شد؛ «الخیار ما هو؟» خیار حقیقت شرعیه نیست، حقیقت متشرعیه نیست، حق است متعلق به عقد ولو «طریقاً الی العین»; لکن به مالیت عین منشعب می شود نه خصوصیت عین.

ص: ۲۳۰

امضایی و تأسیسی بودن ضوابط و احکام خیار

مطلب دیگر آن است که این حق که حقیقت شرعیه و متشرعیه ندارد، اما یک مورد خاص دارد، یک احکام مخصوص دارد و این چنین نیست که در هر معامله ای خیار باشد. خیار یک ضابطه خاص دارد؛ آن ضوابط خاص گاهی نقلی است که به اصطلاح شرعی است و گاهی امضایی است؛ آن جا که شرعی باشد که تأسیسی است؛ نظیر خیار مجلس؛ نظیر خیار حیوان؛ نظیر خیار تأخیر اینها را شارع آورده است. در فضای شریعت مسئله «الْبَيِّعَانِ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَفْتَرِقَا» مطرح است وگرنه در فضای عرف مطرح نیست. در فضای شریعت خیار حیوان تا سه روز است مطرح است که در فضای عرف مطرح نیست. در فضای شریعت خیار تأخیر مطرح است که اگر کسی کالا-یی را خرید ملك او بود و گفت من می روم پول را می آورم تا سه روز پول را نیاورد تا سه روز این شخص باید صبر کند و حق ندارد به دیگری بفروشد بعد از سه روز خیار دارد؛ یعنی بایع خیار دارد، می خواهد به او دهد یا می خواهد به دیگری که این یک تأسیس شرعی است. پس درست است که خود خیار «الخیار ما هو» این حقیقت شرعیه و متشرعیه و مانند آن ندارد، اما این چنین نیست که رها باشد، بلکه یک جای مشخصی دارد.

تبیین «شرط الخیار» و «خیار شرط» و سعه و ضیق آن به دست جاعل

در مرحله دوم می رسیم به جاهای این خیار، خیار یا شرعی است که به دلیل خاص ثابت می شود؛ نظیر همین موارد یاد شده یا به دست و قرار عقلا-ست که با شرط انجام می دهند. شرطی که باعث خیار است این دو قسم است: یک وقت است «شرط الخیار» است و یک وقت خیار تخلف شرط است؛ خیار تخلف شرط خیلی لسانی ندارد، مثل اینکه شرط می کنند که فلان اتومبیل به آن رنگ باشد یا فلان میوه به آن وزن باشد یا فلان فرش فلان نقش باشد، این شرط می کند یک وصفی را که هنگام تخلف آن وصف، آن مشتری خیار دارد، این خیار تخلف شرط است. یک وقت است «شرط الخیار» است؛ یعنی می گویند این کالا-را من می خرم به این شرط که من تا سه روز فرصت داشته باشم به کارشناس ها نشان دهم آنچه که شرط شده است خیار است «شرط الخیار»، نه «شرط الوصف». پس یک وقت است که می گوید این وصف را باید داشته باشد حالا چون وصف را نداشت خیار دارد، یک وقت است می گوید من تا سه روز باید به کارشناس ها نشان دهم که این «شرط الخیار» است. وقتی «شرط الخیار» مطرح شد سعه و ضیق آن به دست خود آن جاعل است که آیا این حق به عین تعلق می گیرد یا به عقد تعلق می گیرد؛ اگر به عقد تعلق گرفت طریق «الی خصوص العین» است یا طریق «الی مالیه العین» است، آن جا که «شرط الخیار» باشد و طرفین خیار جعل کنند سعه و ضیق اینها، مصب اینها، ورود و خروج اینها به دست خود جاعل است.

پرسش: فرق شرط و وصف چیست؟

پاسخ: آن را شرط نمی کنند، «شرط الوصف» است، وصف را شرط می کنند، شرط می کند که این وصف را داشته باشد، شرط می کند که این فعل را، خیاطت را، حیاکت را، کتابت را انجام دهد و شرط می کند که فلان کار را برای او انجام دهد. این شرط فعل است یا شرط وصف است یا شرط کار است این یک نحو است و یک وقتی شرط می کند که این کالا این وصف را داشته باشد این دو جور. «شرط الوصف» «شرط الفعل» اینها همه یک سنخ هستند؛ اما «شرط الخیار» سنخ دیگر است. پس اگر خیارات جعلی و عرفی از سنخ «شرط الخیار» باشد جعل خیار است و سعه و ضیق آن و تعیین مصب آن و خروجی و ورودی آن به دست خود جاعلان است، اما اگر خیار تخلف شرط بود او هم مانند خیارات شرعی, داخل در حریم بحث است, آن جا ممکن است که بحث به دست خود جاعل باشد و بگوید الا و لابد من به عین کار دارم که اگر عین تلف شد دیگر خیاری نیست یا تصریح کند که اگر عینم تلف شود من خیار دارم، چون عقد باقی است، این سعه و ضیق جعل به دست جاعلان است، اما در مسئله خیار تخلف شرط؛ نظیر خیارهایی که شارع آورده اینها محور بحث است.

عدم تصریح ادله لفظی بر وجوب ردّ دال بر تعلق خیار به عقد

اقسام چهارگانه در مقام تصویر در بحث قبل گذشت، اما کدام در شریعت آمده و کدام نیامده؟ گوشه ای از بحث در مبحث دیروز گذشت که جریان «وجب البیع» در خیار حیوان و خیار مجلس آمده، اما آنچه که امروز که حرف نهایی است طرح می شود این است که عنوان خیار در بعضی از نصوص آمده مثل خیار مجلس، مثل خیار حیوان و امثال ذلک آمده و عنوان رد اصلاً نیامده تا ما بگوییم که عنوان رد ظهور دارد در اینکه خیار حق متعلق به عین است، چرا؟ برای اینکه شما همه این اقسام چهارده گانه خیار را اعم از منصوص و غیر منصوص که بررسی کنید در هیچ کدام از این اقسام چهارده گانه عنوان رد نیست، فقط در مسئله خیار عیب, رد است که آن جا هم «بالاتفاق» اگر کالا تلف شود خیار ساقط است؛ یعنی رد ساقط است و أرش مطرح است. در خیار عیب نه تنها تلف؛ بلکه اگر دگرگونی در عین رخ دهد «حق الرد» ساقط است و متعیّن در أرش است. در خیار عیب دارد که اگر «حَدَثَ فِيهِ حَادِثَةٌ» یا تلف شود رد ساقط است فقط أرش می ماند، پس عنوان رد در ادلّه خیارات اصلاً نیامده یک، در خصوص خیار عیب آمده دو، آن هم در خیار عیب همه قولی است که جملگی برآنند که اگر تلف شود «حق الرد» ساقط است این سه؛ بالاتر از تلف یک حادثه ای در عین پیش بیاید که وصفی از اوصاف او را از دستش بگیرد «حق الرد» ساقط است. بنابراین آن جایی که عنوان رد آمده به عنوان نفی است؛ یعنی کسی در این جا حق رد ندارد و بالاتر از تلف مسئله «حَدَثَ فِيهِ حَادِثَةٌ» هم مانع از تلف است، پس ما عنوان رد نداریم، بلکه عنوان خیار در همان سه روایت داریم.

شواهد مستفاد از ادله لفظی دال بر تعلق خیار به عقد

آنچه که تثبیت می کند که این خیار حقی است متعلق به عقد نه متعلق به عین, یک گوشه از گوشه هایی که مربوط به این تأیید است در بحث قبل گذشت - در همان خیار مجلسی که خواندیم - آن جا روایت پنجم این بود: «فَإِذَا افْتَرَقَا وَجَبَ الْبَيْعُ» بیع؛ یعنی عقد، معلوم می شود که تا خیار هست عقد متزلزل است، وقتی خیار ساقط شد عقد ثابت است، کاری به «معقود علیه» ندارد، کاری به عین ندارد که اگر عین تلف شد خیار از بین برود و اگر عین باقی است خیار باقی باشد این چنین نیست; بلکه معیار تزلزل عقد و ثبات عقد است، پس معلوم می شود خیار حقی است متعلق به عقد، این در بحث قبل که روایت پنجم همان باب اول بود گذشت. در خیار حیوان مشابه این تعبیر آمده که اگر سه روز گذشت «وجب الشراء»، شراع در برابر بیع است که مربوط به عقد است؛ یعنی «ثبت الشراع». در قسمت های دیگر مثل بیع خیاری و مانند آن آمده که اگر او تأخیر کرد «فَلَا بَيْعَ» «فلا بیع»؛ یعنی عقد؛ یعنی عقدی که بستند دیگر عقدی در کار نیست، معلوم می شود که ثبوت و سقوط درباره عقد است، معلوم می شود خیار حقی است متعلق به عقد، نه متعلق به عین. پس اگر خیار تأسیسی بود چه اینکه هست، مستفاد از نصوص خیار این است که خیار حقی است متعلق به عقد.

ص: ۲۳۳

ناتمامی نقد محقق انصاری ره بر اصحاب در تعریف خیار به « ملک فسخ العقد»

از این جا نقد مرحوم شیخ(رضوان الله علیه) نسبت به کلمات اصحاب معلوم می شود وارد نیست؛ مرحوم شیخ اول فرمودند که آنچه که در کلمات فقها(رضوان الله علیهم) هست این است که خیار «ملک فسخ العقد» است، بعد فرمود این اصطلاح متأخرین است دلیل نیست بر اینکه مراد از روایات همین باشد; زیرا در روایات که وارد نشده است. نقدی که مرحوم آقای نائینی و امثال آقای نائینی نسبت به مرحوم شیخ دارند این است که این علما اصطلاح جدیدی ندارند. عصاره فرمایش علما برداشت از همین نصوص است یک، چه اینکه قدما هم همین تعبیر را دارند دو، قدمایی که به اصل صدور این روایات نزدیک اند آنها هم خیار را «ملک فسخ العقد» دانستند. بنابراین این اصطلاح خاص در برابر دلیل شرعی نیست; برای اینکه مستفاد از نصوص همین است، شواهد هم همین را تأیید می کند و قدما هم همین را می گفتند، پس چیز بیگانه ای نیست، پس خیار «ملک فسخ العقد» است. ما دو چیز نداریم که خیار دو حقیقت داشته باشد و یک حقیقت آن بنا بر مبنایی «ملک فسخ العقد» باشد و یک حقیقت آن بر مبنای دیگران حق «رد العین» باشد که مثلاً ما دو چیز داشته باشیم، دو چیز نیست، همان «ملک فسخ العقد» است برای رسیدن به عین و این چنین نیست که یک حق جداگانه ای باشد و به عین تعلق گرفته باشد.

ص: ۲۳۴

ناتمامی نقض دلیل با تصریح ادله لفظی بر جواز ردّ در عقود جایز

مطلب بعـدی آن است که اگر در بعضـی از ادلّه ثـابت شـده باشـد که این جـا طرفین یا «احـد الطرفین» می تواننـد عین را رد و استرداد کننـد، اگر یکٔ چنین چیزی وارد شـد و بازگشت آن به این نبود که حق فسـخ دارد و می توانـد عقـد را به هم بزنـد و مستقیماً به خود عین توجه کرد آن دیگر رد حقی نیست، بلکه رد حکمی است. اوایل در طلیعه بحث خیارات آن جا مشخص فرمودنـد کـه رد کردن و بـه هـم زدن ایـن دو گـونه اسـت: یـک به هم زدن حقی است، یـک به هم زدن حکمی؛ به هم زدن حکمی در عقود جـائزه است، اگر کسـی مـالی را به دیگری هبه کرد می توانـد از او پس بگیرد، هبه این طور است، عاریه این طور است، امـانت این طور است، وکـالت این طور است اینهـا عقود جائزه هسـتند. در عقود جائزه طرف حق دارد که این را به هم بزنـد، امـا این حکم شـرعی است نه حق در حقیقت و مـا اگر تعبیر به حکم کردیم, بایـد توجه کنیم که منظور حکم شارع است به اینکه شـما می توانید این را به هم بزنید، ید آن طرف هم ید ضـمان نیست؛ مالی را به او دادید حالا شرایطی دارد اگر هبه «ذی رحم» نباشـد اگر مثلاً هبه معوضه نباشـد بالأخره می شود پس گرفت. اینکه عقـد هبه، عقـد وکالت، عقد عاریه، عقد ودیعه، اینها را می شود به هم زد این حکم شـرعی است نه حق و این عقـد، عقد جائز است نه اینکه این عقد لازم است و شـما یکٔ حقی را متوجه او کردید و به وسیله این حق آن عقد را متزلزل کرده باشید این طور نیست; بلکه این حکم است که ما دو جور عقد داریم: یکٔ عقد لازم داریم مثل بیع و یکٔ عقد جائز داریم مثل وکالت، مثل هبه و مانند آن. این حکم شـرعی است نه حق، به دلیـل اینکه قابـل نقـل نیست، به دلیل اینکه قابل مصالحه نیست، به دلیل اینکه قابل فروش نیست، به دلیل اینکه قابل ارث نیست، اگر حق باشد بالأخره باید این آثار را داشـته باشد. حق آن است که قابل اسقاط باشد، کسی نمی تواند بگوید که من این مالی که هبه کرده ام آن جواز استرداد را ساقط کردم; زیرا به دست واهب نیست، هبه عقـد جائز است و شارع مقـدس گفته این جائز است هر وقت خواستی می توانی پس بگیری، شخص می تواند مال را پس نگیرد، اما نمی تواند بگوید این عقد هبه را که رجوع به آن جائز است من جواز آن را ساقط کردم، این به دست شرع است و شارع این را عقد جائز کرده، شما چه کـار می خواهیـد کنیـد؟ این جواز قابـل اسـقاط نیست، پس معلوم می شود حکم شـرعی است نه حق، این جواز قابـل مصالحه نیست، این جواز قابل معامله نیست، این جواز قابل ارث نیست، معلوم می شود حق نیست و حکم است. اگر در جایی عنوان رد آمـده باشـد و بـازگشت آن به «ملکٔ فسـخ العقـد» نباشـد این دیگر خیار نیست، این حکم شـرعی است و از بحث رأساً بیرون است.

پرسش: فرمایشی که شما کردید قسم سوم که جواز حکمی هم باشد اضافه به بیع می شود.

پاسخ: نه، با بیع که جواز حکمی ندارد، جواز حقی می آید نه جواز حکمی. اگر یک وقتی یک جایی رد بیاید که ما نداریم این حکم است و ما چنین چیزی نداریم و این را هم هیچ کس نگفته که قابل اسقاط نیست، قابل معامله نیست، قابل مصالحه نیست، قابل ارث نیست این را که نمی گویند که می گویند اگر هست این احکام چهارگانه را داراست معلوم می شود حق است نه حکم، اگر حق است به عقد برمی گردد، برای اینکه این دو سه شواهد که در روایت دارد که «فَإِذَا افْتَرَقَا وَجَبَ الْبَيْعُ» یا با گذشت سه روز «وَجَبَ الشِّرَاءُ» یا اگر آن شرایط حاصل نشد «فَلَا بَيْعَ» ثبوت و سقوط آنها براساس محور عقد است و معلوم می شود خیار حقی است متوجه به عقد، نه متوجه به عین. بنابراین اگر یک چنین چیزی وارد شده باشد که وارد نشد، آن رد حکمی است نه رد حقی و رأساً از بحث بیرون است، پس ماییم و این تحلیل روایات.

بررسی استفاده از استصحاب بر فرض نبود اماره بر تعلق خیار به عقد

حالا اگر از امارات نتوانستیم استفاده کنیم که خیار «ملک فسخ العقد» است و متوجه به عقد است و این عین تلف شد، مادامی که عین هست ما یقین داریم خیار هست؛ حالا- وقتی عین تلف شد شک می کنیم که آیا این خیار باقی است یا نه؛ زیرا اگر این خیار متوجه عقد باشد باقی است، متوجه عین باشد از بین رفته، بنابراین شک عارض می شود. قبل از تلف ما یقین داشتیم که خیار هست، بعد از تلف شک داریم که آیا خیار هست یا نه و منشأ شک هم آن است که اگر متعلق این حق عقد باشد، چون عقد ثابت است، خیار ثابت است و اگر متعلق این عقد عین باشد، چون عین از بین رفته خیار از بین رفته؛ البته این بعد از اغماض از آن است که اگر هم متعلق به عین باشد به مالیت عین است نه به خصوصیت عین؛ لذا با تلف عین هم خیار ساقط نمی شود، حالا بر فرض که به خصوص عین باشد که با تلف عین ساقط شود، چون ما نمی دانیم که متعلقش این است یا آن؛ لذا شک می کنیم.

ص: ۲۳۶

تقویت دیدگاه محقق نائینی ره در استفاده از استصحاب بر تعلق خیار به عقد

مرحوم شیخ در استصحاب به صورت جزم سخن نگفت، مرحوم آقا سید محمد کاظم به صورت جزم سخن نگفت، مرحوم آخوند هم که در طلیعه امر بر استصحاب مرحوم شیخ نقدی داشت که آن فرد ساقط شد کلی را بخواهید استصحاب بکنید می شود مُثْبِت لوازم عقلی; در حالی که اصل, قدرت اثبات لوازم عقلی را ندارد. اما این راهی که مرحوم آقای نائینی و امثال ایشان طی کردند این است می فرمایند اشکالی که مرحوم آقا سید محمد کاظم و بزرگان دیگر دارند می گویند این از باب شک در مقتضی است ما نمی دانیم که این خیار اقتضای بقا دارد یا ندارد; ایشان فرمودند شک در مقتضی نیست، شک در مقتضی آن است که بدون هیچ عارضه ای ما در قدرت بقای او شک داریم چراغی است - از سابق مثال می زدند - یا لامپی است که دارد روشن می شود یا چراغی است که افروخته است ما اصلاً نمی دانیم روغن آن چقدر است و نفت آن چقدر است، چون نمی دانیم روغن آن چقدر است و نفت آن چقدر است الآن شک داریم که چراغ روشن است یا خاموش شده که این را شک در مقتضی می گویند، شک در مانع آن است که این چراغ روغنش تا صبح برای روشن کردن کافی است، ما نمی دانیم یک بادی آمده این را خاموش کرده یا نه، یک کسی آمده این را خاموش کرده یا نه، این شک در رافع شک در مانع و مانند آن است. با شک در مقتضی برخی ها مثل مرحوم شیخ و اینها در جریان استصحاب نقدی دارند فرمایش مرحوم آقای نائینی این است که شک در مقتضی نیست. این خیار حقی است متعلق به عقد هیچ حادثه ای اگر پیش نیاید این همچنان هست حالا- افتاد و شکست، این «شکستن» یک مانعی پیش آمد، یک رافعی پیش آمد، یک دافعی پیش آمد که ما شک کردیم که آیا هست یا نه، اگر این حادثه پیش نمی آمد ما شک نداشتیم، خیار یک امری است بقادار و متعلق به عقد، عقد هم باقی است، شک در مقتضی نیست؛ شک در این است که آیا این حادثه ای که پدید آمد جلوی تأثیر او را می گیرد و او را خاموش می کند یا نه؟ ما شک در این داریم، یک وقت است شک داریم در وجود و حدوث رافع، یک وقت شک داریم در رافعیت شیء موجود; یک وقتی ما شک داریم که اصلاً نسیمی وزید یا نه؟ یک وقتی شک داریم این بادی که آمد چراغ را خاموش کرد یا نه؟ شک در وجود مانع یا مانعیت شیء موجود؛ این جا این تلف که پیش آمد یک وقت حالا شک داریم که تلف شد یا نه؟ یک وقتی نه یقین داریم تلف شد؛ ولی شک داریم که آیا تلف مانع بقای خیار است یا نه؟ می گوییم این خیار ذاتاً اقتضای بقا داشت، اگر این تلف نبود که شما شک نمی کردید پس بازگشت شک شما به شک در رافع و مانع و امثال ذلک است و شک در مقتضی نیست. بنابراین بر فرض دست ما از امارات کوتاه باشد به اصل برسیم جا برای استصحاب هست؛ ولی نوبت به استصحاب نمی رسد، امارات «عند التحلیل» خیار را ساقط می کند.

ص: ۲۳۷

حکم به عدم سقوط خیار با تلف عین در نظر نهایی

بنابراین ما دو مبنا داشته باشیم در فقه که بعضی ها بگویند خیار حقی است متعلق به عقد و بعضی بگویند حقی است متعلق به عین, این چنین نیست، «عند التحلیل»ی که مرحوم آقای نائینی و امثال ایشان دارند این است که کلاً خیار حقی است متعلق به عقد; منتها چون این حق «طریق الی العین» است سخن از رد و استرداد است و توجه هم داشته باشند به اینکه رد و استرداد متوجه به مالیت مال است که اگر مال تلف شد باز «حق الرد» هست، «حق الاسترداد» هست، چون مالیت که از بین نمی رود، بلکه مال از بین می رود. «فتحصل» که فرمایش مرحوم علامه در قواعد که فرمود: «لا یسقط الخیار بتلف العین» این حق است، آن دو مورد هم که مرحوم شیخ فرمودند، خود مرحوم شیخ هم قبول دارد که اینها تخصصاً خارج هستند نه تخصیصاً.

تفسیر آیات ۲ تا ۷ سوره فاطر ۹۲/۰۸/۰۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۲ تا ۷ سوره فاطر

(مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلاَ مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلاَ مُرْسِلَ لَهُ مِن بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ (۲) يَا أَيُّهَا النَّاسُ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُم مِنَ السَّماءِ وَالْأَرْضِ لاَ إِلهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ (۳) وَإِن يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِن قَبْلِكَ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۴) يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلاَ تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلاَ يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ (۵) إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ (۶) الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ (۷))

ص: ۲۳۸

اوصاف مذکور در آیات محلّ بحث, دال بر ضرورت حمد

سوره مبارکه «فاطر» با حمد الهی شروع شد گرچه در مکه نازل شد و عناصر محوری سوَر مکّی اصول دین است لکن چون مصدّر به حمد است معلوم می شود که بسیاری از این اوصافی که در آیات بعد آمده برای تبیین ضرورت حمد است گرچه دلیل توحید هم است ولی حدّ وسط برهانِ حمد است (الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّماوَاتِ) (۱) [۱] همان طوری که فاطر و جاعل و خالق و رازق (این اسمای حسنا) دلیل بر توحیدند ولی حدود وسطا هستند برای برهان حمد, آنچه حدّ وسط برهان حمد است می تواند حدّ وسط برهان توحید هم باشد, اگر گفته شد که فاطر و جاعل و نیز خالق و رازق حدود وسطا هستند برای محمود بودن حق تعالی, برای آن است که این سوره با حمد الهی شروع شد.

اطلاق قدرت الهی, دال بر عدم توانایی بر تغییر ارسال و امساک آن

مطلب بعدی آن است که در پایان آیه اول, قدرت مطلقه خدا را ذکر فرمود که (إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) در آیه دوم, اثر این قدرت مطلق را ذکر می کند می فرماید چون قدرت ذات اقدس الهی مطلق است چیزی را که او امساک بکند کسی نمی

تواند ارسال بکند, چیزی را که او ارسال بکند کسی نمی تواند امساک بکند, اگر فرمود اگر فتح کرد و ارسال کرد کسی نمی تواند در برابر فتح او امساک کند یا اگر امساک کرد کسی نمی تواند در برابر امساک او ارسال کند برای اینکه او قدرت مطلق است و آن قدرت مطلقه با عزیز و حکیم تتمیم شده است.

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۱.

امساک و ارسال تحت پوشش رحمت رحمانیه مطلقه خدا

مطلب بعدی آن است که آنچه مدبّر اصلی این عالَم است رحمت رحمانیه و رحمت مطلقه است که ﴿وَرَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ﴾ (۱) آن رحمت مطلقه که دارد تدبیر می کند گاهی امساک می کند گاهی ارسال, گاهی می دهد گاهی نمی دهد, گاهی کم می دهد گاهی زیاد می دهد این امساک و ارسال هر دو زیر پوشش رحمت مطلقه اند.

قابل فرض نبودن تعطیل عالم از فیض خدا

رحمت مطلقه, تعطیل بردار نیست که ما بگوییم خدا بود و معطّل، این فرض ندارد که در مرحله بعد فیض شروع شده, اگر کسی توانست در عدم محض, فاصله بین خالق و خلقش را تصور بکند او آزاد است ولی فرض ندارد در عدم محض بگوییم خدا بود بعد مدتی صبر کرد خب مدت, زمان و مانند آن فیض اوست بگوییم فعلاً مصلحت نیست بعداً مصلحت است خودِ فعلاً و مصلحت, فعل اوست فعلاً مفسده دارد خب فعلاً و مفسده همه موجودند و فعل او هستند. فرض ندارد که تعطیل محض باشد اگر کسی توانست فرض بکند در انتخاب آزاد است چون در عدم محض نه معیّت فرض دارد نه تقدّم فرض دارد نه تأخّر فرض دارد, بنابراین تعطیل عالَم از فیض خدا این فرض ندارد همان طوری که فیض خدا ابدی است و کسی که وارد بهشت شد برای ابد می ماند قیامت برای ابد هست این طور نیست که قیامت و بهشت محدوده ای داشته باشند و بعد از مدتی از بین بروند ابدی هستند منتها ابدی بالعرض, آن ابدی بالعرض به ابدی بالذّات متّکی است اگر فیض خدا مثل ارواح انبیا, ارواح اولیا اینها هم ازلی بالعرض باشند چون به ازلی بالذّات متّکی هستند هیچ محذوری ندارد. اصل تعطیل عالَم فرض ندارد, اگر کسی توانست فرض بکند خب در انتخاب راه آزاد است. تعطیلِ عالَم, تعطیل فیض فرض ندارد.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۵۶.

فرض داشتن امساک فیض و مطابق رحمت بودن آن

اما امساک فیض فرض دارد خدایی که دارد تدبیر می کند به بعضی ها می دهد به بعضی ها نمی دهد. شرح این از بیان نورانی حضرت ابی ابراهیم امام کاظم(سلام الله علیه) است که مرحوم صدوق در کتاب شریف توحید از وجود مبارک امام کاظم(سلام الله علیه) روایت می کند که از آن حضرت سؤال کردند جواد یعنی چه؟ فرمود اگر منظورتان از جواد در جهان امکانی است مثلاً انسانِ جواد کیست؟ آن که حقوق واجب را اَدا بکند او جواد است اگر کسی حقوق واجب را ادا کرده است مسائل مالی اش را ادا کرد تکالیفش را انجام داد «هو الجواد» اما اگر منظورتان درباره ذات اقدس الهی است که از اسمای فعلیه خدا این است که او جواد است «فهو الجواد إن أعطی و هو الجواد إن مَنَع»

[۳]او اگر بدهد جود است ندهد هم جود است زیرا آنجا که نمی دهد مصلحت است آآنجا که نمی دهد حکمت است آنجا که نمی دهد آزمون الهی است که حکمت است پس یک وقت خدا دارد تدبیر می کند تدبیر عالَم, افاضه عالم با رحمت رحمانیه اوست آن رحمت رحمانیه گاهی اقتضا می کند امساک فیض را, گاهی مقتضی ارسال فیض است «فهو الجواد إن أعطی و هو الجواد إن مَنَع» یک وقت - معاذ الله - دست بسته است تعطیل است کاری انجام نمی دهد چنین چیزی فرض ندارد.

مهندسی رحمانیت مطلقه قبل از ارسال و امساک فیض

بنابراین این امساک و ارسالی که در این آیه دوم است به رهبری رحمانیت مطلقه است رحمانیت مطلقه نقشه می کشد پیشاپیش، در بعضی از موارد ارسال است در بعضی از موارد امساک است هر دو زیرمجموعه رحمت رحمانیه اند آنجا که ارسال است رحمت رحمانیه است آنجا که امساک است آنجا هم رحمت رحمانیه است.

ص: ۲۴۱

تبیین چگونگی سبقت رحمت الهی بر غضب او

لذا رحمت رحمانیه تعطیل بردار نیست «سبقت رحمته غضبه»

[۴]این هم بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) است که در صحیفه عرض کرد «أنت الّذی تَسعی رحمته أمام غضبه» [۵]ای خدایی که رحمت او پیش از غضب او نه بیش, پیش از غضب او محقّق می شود نقشه می کشد مهندسی می کند راهنمایی می کند بعد غضب سازماندهی می شود «أنت الّذی تَسعی رحمته أمام غضبه» هر جا خدا خواست غضب بکند پیشاپیش رحمت می رود ترسیم می کند که چگونه غضب بشوند چقدر غضب بشوند که با رحمت الهی هماهنگ باشد.

نعمت بودن وجود جهنم در هندسه جهان خلقت

پرسش؟پاسخ: آن برای معرفت است نه برای عمل; در بخش عمل راهش همین است که «أنت الّذی تسعی رحمته أمام غضبه» لذا در سوره مبارکه «الرحمن» که اصلاً شمارش نعمت های الهی است و اقرار گرفتن است نعمت های خدا را می شمارد این نعمت ها را که شمرد می فرماید: (فَبِأَیِّ آلاَءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ) به کدام یک از آلاء و نعمت های الهی شما باور ندارید یکی از آن نعمت های الهی جهنم است (هـذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِی یُکَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ ۝ یَطُوفُونَ بَیْنَهَا وَبَیْنَ حَمِیمٍ آنٍ ۝ فَبِأَیِّ آلاَءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ) (۱) جهنم چقدر خوب است, عذاب چقدر خوب است این به به سوره مبارکه «الرحمن» است یعنی کلّ این نظام وقتی که انسان بخواهد این نظام را ترسیم کند به به بگوید, نظامی که جهنم نداشته باشد نظام ناقصی است خب این همه ظلم و کفر و آدم کشی و ترور و اینها هست یک حساب و کتابی در عالم نباشد خب همان طوری که (خَلَقَ الْإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ), (۲) (یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ), (۳) (کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ) (۴) [۹]درباره تک تک این نعمت ها می فرماید: (فَبِأَیِّ آلاَءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ) آ نجا که فرمود: (یُرْسَلُ عَلَیْکُمَا شُوَاظٌ مِّن نَّارٍ) (۵) فرمود: (فَبِأَیِّ آلاَءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ); (هـذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِی یُکَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ) به به چه جای خوبی است وقتی انسان جهنم را تنها می بیند بله خب جای عذاب است ولی در نقشه عالَم, جهنم را می بیند می گوید بسیار جای خوبی است برای اینکه بالأخره تبهکار باید کیفر ببیند یا نبیند این همه آدم کشی ها بالأخره باید روزی کیفر داده بشوند یا نشوند; لذا در کلّ عالَم, در نقشه عالم, جهنم جای بسیار خوبی است و آن کسی که جهنم و بهشت را در جای خود قرار داد همان کسی است که «تسعی رحمته امام غضبه».

۱- رحمن/سوره۵۵، آیه۴۳.

۲- رحمن/سوره۵۵، آیه۱۴.

۳- رحمن/سوره۵۵، آیه۲۲.

۴- رحمن/سوره۵۵، آیه۲۹.

۵- رحمن/سوره۵۵، آیه۳۵.

مدیریت رحمت مطلقه عالم با اعطا و امساک

فتحصّیل که رحمت مطلقه تعطیل نـدارد (یک) رحمت مطلقه گاهی جود است به صورت اثبات, گاهی جود است به صورت نفی (دو) این جود اثبـاتی و جود نفی ای به صورت ارسـال و امساک در آمـده, گاهی ارسال فیض است گاهی امساک فیض, اگر پـدری, مـادری به نوجـوانش که اصـرار می کنـد و بـا گریه از او موتور طلب می کنـد این اگر به او موتور بدهـد رحمت نیست, این اگر به او موتور بدهد جود و بخشش نیست اگر به او ندهد جود و بخشش است چون مصلحت او نیست و هلاکت او را در بردارد «انّ مِن عبادی مَن لا یصلحه الاّ»

[۱۱]کـذا و کـذا, بنابراین امساک در فیض معنا نـدارد امساک رحمت مطلقه معنا نـدارد اما همان رحمت مطلقه که دارد تدبیر می کند گاهی عطا می کند گاهی نمی کند این نحوه مدیریت است.

پرسش: با توجه به قرینه غضب, این رحمت, رحمت رحیمیه نیست؟

پاسخ: نـه, برای این شخصـی که عـذاب برای اوست (هـذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِی یُکَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ) این رحمت رحیمیه نیست این رحمت رحمانیه است در برابر رحمت رحیمیه قرار دارد نه زیرمجموعه رحمت رحیمیه باشد.

پرسش: اگر فیض خدا ازلی باشد تعدّد قدما نیست؟

پاسخ: نه, پس برای چه بالعرض گفته شد, فیض خدا ابدی است تعدّد قدما لازم نیست ابدی بالعرض یعنی بالعرض یعنی فیض اوست.

پرسش: حالا اگر ابدی باشد؟

پاسخ: ابـدی و ازلی فرق نـدارد ابـدی بـالعرض بـا ازلی بالعرض هر دو فیض اوست تابع اوست, سایه اوست, ظلّ اوست, مگر ابدی بالعرض چیزی از خود دارد (عَبْداً مَّمْلُوکاً لَا یَقْدِرُ عَلَی شَیْ ءٍ) (۱) ازلی بالعرض هم همین طور است تعطیل فیض فرض نـدارد که بگوییم معطّل بود, عـدم محض جلو و دنبال ندارد نه چیزی با خداست برای اینکه چیزی در عالَم نیست عدم محض است, مثلاً بگوییم مـدتی تعطیل بود بعـد فیض شـد خب مـدّت, فیض اوست بگوییم اینجا فیض نـدارد قـدری صبر کرده خب یک قـدری, بُعـد می خواهد, فاصـله می خواهد, درجه می خواهد, مرتبه می خواهد این فاصـله یا درجه است یا مرتبه است یا زمان و زمین است بالأخره یک چیزی هست اگر هست, فیض اوست. فرض نـدارد که تعطیل محض شـده باشـد تعطیل محض فرض ندارد حالا اگر کسی توانست فرض بکند آزاد است.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۷۵.

ترغیب به ذکر خدا بعد از بیان اوصاف کمالی او

بعد از اینکه حکمت نظری تمام شد نوبت به حکمت عملی می رسد حکمت عملی این است که حالا که معلوم شد او فاطر است او جاعل است او رازق است او خالق است به یاد نعمت های او باشید, این به یاد نعمت های او باشید ترغیب به ذکر و فکر و شکر، اینها حکمت عملی است یعنی کارهاست, اوصاف است, عقاید است, اخلاق است که انسان باید انجام بدهد (یَا أَیُّهَا النَّاس اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَیْکُمْ) گاهی می فرماید: (اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ) (۱) [۱۳] اینها کسانی هستند که یا «خوفاً من النار» یا «شوقاً الی الجنّه» خدا را عبادت می کنند گاهی برتر از اینها نمی فرماید به یاد نعمت من باشید می فرماید: (فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ) (۲) [۱۴] آن دیگر سخن از «خوفاً من النار» و «شوقاً الی الجنّه» نیست این همان بیان نورانی اهل بیت(علیهم السلام) است که هم از حضرت امیر آمده است هم از امام صادق(سلام الله علیهما) که عده ای حبّاً عبادت می کنند, شکراً عبادت می کنند نه «خوفاً من النار» نه «شوقاً الی الجنّه» اگر آنها به یاد باشند به یاد مُنعم اند دیگران که اوساط اهل ایمان اند به یاد نعمت های منعم اند پس (اذْکُرُوا نِعْمَتِیَ الَّتِی أَنْعَمْتُ عَلَیْکُمْ) برای اوساط اهل ایمان است (فَاذْکُرُونِی أَذْکُرْکُمْ) برای اوحدی اهل ایمان است ولی بالأخره فرمود خالق اوست, رازق اوست, به یاد خلقت او و به یاد نعمت او باشید و در همین راه صرف کنید.

۱- بقره/سوره۲، آیه۴۰.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۵۲.

عدم تعارض خروج انسان غیر حامد از انسانیت با حمد بهائم

در بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) که فرمود اگر کسی حمد نکند از حدّ انسانیت خارج می شود به حدّ بهیمیت درست است بهیمه هم حمد می کند, پایین تر از بهیمه, گیاه هم حمد می کند, پایین تر از گیاه, جماد هم حمد می کند بر اساس آیه سوره مبارکه «اسراء» که (إِن مِن شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۱) [۱۷] اما بهیمه حمد حیوانی می کند نه حمد انسانی, حمد انسانی این است که «صرف کلّ نعمه فی موضعها» برای حیوان موضع ندارد او غصب و حلال و حرام ندارد او علف سبز را می خورد حالا چه حلال چه حرام; این چنین نیست که حالا اگر کسی باغ سبزی را نشان حماری داد این حمار بگوید برای صاحب من نیست این طور نیست برای او علفِ سبز, غذاست چه حلال چه حرام; کسی که حلال و حرام ندارد آن حمد انسانی را ندارد گرچه حمد تکوینی حیوانی را دارد از حیوان پَست تر بشود حمد گیاه و نبات را دارد.

مأموریت پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به صبر مثل سایر انبیا بر عدم پذیرش کلام او فرمود این درباره توحید است و محمود بودن خدا, اعتقاد به توحید یک بحث است, حمد خدا یک بحث دیگر است بعد از بیان حکمت نظری که غیر از خدا احدی نیست ما را به حکمت عملی دعوت کردند که اعتقاد از یک سو, تخلّق از سوی دیگر, عمل از سوی سوم, بعد نوبت به رسالت می رسد می فرماید: (وَإِن یُکَذِّبُوکَ) اگر اینها حرف تو را که پیامبری نپذیرفتند قبلاً هم همین طور بود این طور نبود که هر پیامبری که بیاید فوراً حرف او را قبول بکنند آنها هم صبر کردند تو هم (فَاصْبِرْ کَمَا صَبَرَ أُوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ), (۲) (وَإِن یُکَذِّبُوکَ فَقَدْ کُذِّبَتْ رُسُلٌ مِن قَبْلِکَ) آنها با بردباری حل کردند اینکه در قرآن فرمود: (وَاذْکُرْ فِی الْکِتَابِ) کذا و کذا, نام انبیا را می برند بعد فقط نام مبارک حضرت یونس را که می برند فرمود: (وَلَا تَکُن کَصَاحِبِ الْحُوتِ) (۳) [۱۹] برای همین است (وَاذْکُرْ فِی الْکِتَابِ إِبْرَاهِیمَ), (۴) (وَاذْکُرْ فِی الْکِتَابِ مُوسَی), (۵) (وَاذْکُرْ فِی الْکِتَابِ) کذا و کذا همین است اما فرمود: (وَلَا تَکُن کَصَاحِبِ الْحُوتِ) مثل یونس نباش که مسئولیت را موقتاً ترک کنی.

ص: ۲۴۵

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۳۵.

۳- قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۴۱.

۵- مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

معاد ظرف ظهور بطلان مدعیان منکر دعوت پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

در همه موارد سخن از تأسّی به سیره ای است که انبیا به آن سیره موفق بودند نه تأسّی به خود انبیا (فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِن قَبْلِكَ)ولی این چنین نیست که هر کسی در عالَم هر حرفی بزند بالأخره این مکتب های گوناگون, آرای گوناگون, اندیشه های گوناگون روزی حق و باطلش روشن می شود این از متقن ترین ادله معاد است برای اینکه می بینید این مکتب ها و ملل و نِحَل فراوان اند همه اینها مدّعی اند که حق با آنهاست بالأخره جایی باید باشد, روزی باید باشد که روشن بشود حق با چه کسی است اگر چنین روزی نباشد که عالَم لغو و باطل است حالا گذشته از آن مسائل عملی که عده ای ظلم می کنند باید به کیفرشان برسند عده ای عادل اند باید به پاداششان راه یابند مسائل حق و باطل مکتب ها هم بالأخره باید تکلیفش روشن بشود روزی بالأخره باید بیاید معلوم بشود این هفتاد و دو ملت حق با کدام یک از اینهاست فرمود بالأخره روزی می رسد که مرجع امور است حق روشن می شود (یک) و آنها که پیروان حق بودند بهشتی اند (دو) آنها که منکران حق بودند یا مدبران از حق بودند دوزخی اند (سه).

مأموریت پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به پیروی از مکتب هدایتی انبیای گذشته نه خود آنها

پرسش: بر اساس اتحاد عامل و معمول تأسّی به سیره انبیا یعنی تأسّی به خود انبیا؟

پاسخ: نه, عامل و عمل غیر از آن عقیده است این مکتبی است که انبیا مطابق آن مکتب عمل کردند تو هم برابر آ ن مکتب عمل بکن لذا فرمود: (فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ) (1) [22] نه «بهم اقتده» اصلِ دین را خدا نازل کرد به انبیا آموخت این هدایت الهی است, انبیا به این هدایت آشنا شدند و عمل کردند اصلِ دین, حق است «مما لا ریب فیه» این برنامه انبیاست تو هم به همین برنامه عمل بکن نه به آنها اقتدا بکن (فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ) نه «بهم اقتده». در آیه پنج فرمود: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ).

۱- انعام/سوره۶، آیه ۹۰.

هشدار قرآن به دو مانع یادآوری قیامت

بعد از اینکه فرمود به ذکر و فکر و شکر نعمت های الهی باشید و خوب بیندیشید, موحِّد باشید, حامد باشید و به دستور رهبران الهی عمل کنید فرمود وَعد الهی حق است قیامت حق است دو چیز شما را از قیامت باز می دارد: یکی سرگرمی این دنیای با زرق و برق, دوم آن دشمن سوگند یاد کرده که در تلاش و کوشش برای فریب شماست.

شبهه علمی و شهوت عملی, ابزار فریبندگی شیطان البته او مهم ترین ابزاری که دارد همین ابزار دنیاست لکن شبهات علمی او هم سر جای خودش محفوظ است آن شبهات علمیِ او از سنخ فریبا بودن دنیا نیست او که – معاذ الله – شبهه علمی ایجاد می کند برای اینکه فریب بدهد از سنخ شهوت و غضب نیست که انسان را با دنیا فریب بدهد آن راه دیگری دارد او از هر دو راه استفاده می کند.

اِخبار قرآن به دشمنی شیطان با انسان و ضرورت پرهیز از او

فرمود حیات دنیا شما را فریب ندهد (یک) آن غَرور, کسی که مغرورکننده است فریب دهنده است فریبکار است یعنی شیطان، شما را نفریبد (دو) برهان مسئله هم در آیه شش است که (إِنَّ الشَّیْطَانَ) یعنی همین غَرور (لَکُمْ عَدُوٌّ) او دشمنِ سوگند یادکرده شماست شما هم او را به عنوان دشمن بشناسید و لاغیر (فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً) تلاش و کوشش او این است که پیروان خود را با خود مستقیماً به جهنم ببرد (إِنَّمَا یَدْعُوا حِزْبَهُ)تا همه اینها جزء اصحاب آتش افروخته باشند.

ص: ۲۴۷

نوآوری دین در تبیین دو مغالطه پیشِ روی انسان

دو مطلب است که برای همه ما مهم است که در بحث دیروز اشاره شد این دو مطلب حرف های نوی انبیاست از سنخ مغالطات علمی نیست که این سیزده قسم مغالطه ای که چهار هزار سال رواج دارد چند قسم اش مغالطه لفظی و چند قسم اش مغالطه معنوی است که در کتاب های منطق خواندید این مغالطات در بحث های اندیشه و معرفت هست اما یک نوع مغالطه است که فقط این را انبیا بیان کردند جای دیگر نیست.

مغالطه اول: بیان علی(علیه السلام) به نفوذ شیطان و تخلیه هویتی او

آن این است که شیطان گاهی در انسان نفوذ می کند تنها شستشوی مغزی نیست شستشوی هویّتی است ما را می گیرد کجا می برد روشن نیست در قبضه خودش نگه می دارد کلّ این درون را از هویّت انسانی ما خالی می کند (یک) خودش با ابزار و جنودش وارد حیثیت ما می شوند (دو) ما می شویم انسان نما (سه) شیطانِ واقعی (چهار) و خودمان را گُم می کنیم خیال می کنیم ما, ما هستیم (پنج) این حرف, تازه است یعنی فصل مقوِّم ما ابلیس می شود اگر سؤال بکنی «هذا الرجل من هو» نمی شود گفت «حیوان ناطق» یا «انسان» این را نمی شود گفت; بلکه «ابلیس». این شیاطین الانس تشبیه نیست اینکه در قرآن کریم آمده (شَیَاطِینَ الْإِنْسِ) (۱) [۲۳]تشبیه نیست. این خطبه نورانی قبلاً هم چند بار خوانده شد خطبه هفتم نهج البلاغه است. در برابر قُرب نوافل که مستحضرید خدای سبحان طبق آن روایتی که فریقین نقل کردند فرمود بنده من به وسیله نوافل به من نزدیک می شود تا از مُحب بودن به محبوب بودن منتقل بشود من محبّ او بشوم او محبوب من بشود, در مقام فعل نه در مقام ذات و نه در مقام صفت ذات, در فصل سوم یعنی مقام فعل «کنت سمعه کنت بصره کنت لسانه کنت یده کنت رِجله» [۲۴]مجاری ادراکی و فعلیِ او را در آن حدیث شریف تبیین کرد. مشابه آ ن قُرب نوافل که خدا در مقام فعل, سمع و بصر انسان می شود این بیان نورانی حضرت امیر است در خطبه هفتم بعضی از بزرگان ما یعنی مرحوم آیت الله [سید عبدالله] شیرازی(رضوان الله علیه) بیت با برکت ایشان خدمت مهمّی به نهج البلاغه کردند تمام نهج البلاغه را یکجا جمع کردند چون مستحضرید که مرحوم سید رضی این جمله های با فصاحت و بلاغت هر نامه یا خطبه را ذکر کرده خطبه ای که مثلاً سه صفحه بود ایشان یک صفحه اش را نقل کرده برای اینکه آن جمله های آهنگین و با فصاحت تر و با بلاغت تر بیشتر را انتخاب کرده، گذشته از اینکه نکاتی را هم رعایت کرده. در خطبه هفت وجود مبارک حضرت امیر این چنین می فرماید, می فرماید: «اتَّخَذُوا الشَّیْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مِلاکاً» برخی از پیروان شیطان می بینند هر چه شیطان می گوید انجام می دهند یعنی آنچه وسوسه های دورنی است «وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَاکاً» تعامل متقابلی است بین شیطان و این مردم, اینها تحت ولایت شیطان هستند (یک) شیطان هم اینها را دام خود, شریک خود قرار داد, حبل خود قرار داد (دو) وقتی که با وسوسه وارد حریم قلب اینها شد صبر کرد چه وقت قلب اینها باز می شود که وارد درون دل بشود, وقتی وارد درون دل شد آنجا لانه می کند, وقتی لانه کرد «فَبَاضَ»

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۱۲.

تخم گذاری می کند بیضه و تخم می گذارد این بیضه ها و تخم ها را می پروراند «وَ فَرَّخَ» فَرْخ یعنی جوجه, در مقتل سیّدالشهداء(سلام الله علیه) هست که وقتی سیّدالشهداء آمد کنار قبر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) عرض کرد «أنا الحسین بن فاطمه فَرْخُک وابن فَرْخَتِک»

[۲۵]همین است «فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِی صُدُورِهِمْ»

در درون اینها تخم گذاری کرده این تخم ها را پرورانده شده جوجه, اینکه می بینید در هنگام نماز مرتب خاطرات می آید و می رود مثل جوجه هایی که وارد اتاق شدند مرتب پر می کِشند آدم نمی تواند اینها را آرام کند همین است «فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِی صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ» این دابّه ها در درون دل او با تدرّج, رفت و آمد فراوان دارند «وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِی حُجُورِهِمْ» حالا از درون به بیرون آمدند از راه چشم و گوش و دست و پا، همه اینها دارند در محدوده هویّت او می لولند.

شیطانِ انسی شدن، ثمره تخلیه هویتی انسان و بیان نمونه ای از آن

آن وقت این شخص وقتی نگاه می کند با نگاه شیطانی نگاه می کند «فَنَظَر» شیطان «بِأَعْیُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ» با زبان اینها حرف می زند با چشم اینها نگاه می کند «فَرَکِبَ بِهِمْ الزَّلَلَ وَ زَیَّن لَهُمُ الْخَطَلَ فِعْلَ مَنْ قَدْ شَرَکَهُ الشَّیْطانُ فی سُلْطَانِهِ وَ نَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَی لِسَانِهِ» این تمام مجاری ادراکی این را گرفته اینها تشبیه نیست اگر قرآن فرمود یک عدّه (شَیَاطِینَ الْإِنْسِ) هستند یعنی این شستشوی هویّتی است نه مغزی, آن هویّتش را ذخیره کرده کجا برده معلوم نیست کلّ هستی او را شیطان پر کرده حالا آن که حرف می زند شیطان است اینکه در آن خطبه همّام یعنی خطبه ۱۹۳ نهج البلاغه که حضرت فرمود: «هکذا تَصنَعُ المواعِظ» آن شخص اعتراض بی ادبانه کرده که اگر موعظه اثر می کند پس چرا در شما اثر نکرد فرمود: «نَفَثَ الشیطان علی لِسانک» این شیطان است که در زبان تو حرف زده است.

ص: ۲۴۹

مغالطه آمیز بودن وجود انسان تحت ولایت شیطان

این یک مغالطه است یعنی این شخص انسان نیست خیال می کند انسان است دیگران خیال می کنند انسان است ولی واقعاً انسان نیست فریب او را می خورند یک دانشمند در مغالطه, فریب موضوع و محمول نا‌آشنا را می خورد دیگران در بحث های اجتماعی فریب این شخص را می خورند این واقعاً حیوان است, واقعاً ابلیس است (یک).

مغالطه دوم: جدّی پنداشتن بازی دنیا

مطلب دیگر و مغالطه دیگر این است که ما مجاز را حقیقت می دانیم, بالعرض را بالذّات می دانیم, بالتّبع را بالاصاله می دانیم این هم حرف انبیاست در جای دیگر خبری از این حرف نیست و آن این است که دنیا بالأخره زمینی هست, آسمانی هست, زندگی هست, زمین آیت حق است, آسمان آیت حق است, موجودات زمینی آیات حق اند, موجودات آسمانی آیات حق اند همه حق اند، آب حق است, هوا حق است, زمین حق است, معدن حق است اینها نعمت های الهی اند که خدای سبحان اینها را آفرید اما حالا من باید این کار را بکنم نه شما, من باید جلو بیفتم نه شما, من باید به این لقب و نام, شهرت پیدا کنم نه شما, این واقعیت ندارد این می شود دنیا, دنیا همین است این بازیچه است ما خیال می کنیم درس و بحث ما, زندگی ما برای این است که به این عناوین برسیم به ما می گویند عظما, به ما می گویند کذا, ما جلو بیفتیم, نام ما را, عکس ما را, این می شود دنیا, وگرنه زمین، دنیا نیست آسمان دنیا نیست فرمود اینها آیات الهی اند ما خیال می کنیم اینها واقعیت دارند اینها مجازند نه حقیقت و ما این مجاز را حقیقت می پنداریم تمام تلاش و کوشش ما برای این است این هم یک مغالطه است مثل اینکه یک انسان حکیم وقتی به بازی بازیگران نگاه می کند می گوید بازی چیز خوبی است ورزش است تأمین سلامت است اما حالا سرمایه سنگین را برای ورزش صرف کردن, تمام عمر را برای بازی صرف کردن, بددهنی کردن, فحش دادن, دعوا کردن, بازی را حقیقت پنداشتن است خب بازی که ارزش این را ندارد اصلاً ورزش برای این است که آدم نشاط پیدا کند ورزش که اصل نیست ورزش برای تأمین سلامتی و نشاط است مجاز است آدم این مجاز را حقیقت حساب بکند می شود مغالطه.

تبیین مغالطه آمیز بودن مقاطع پنج گانه زندگی دنیا

در قرآن فرمود شما این پنج مقطع را که حساب می کنید این پنج مقطع: اول و وسط و آخر, آخر و وسط و اول همه اش بازی است این پنـج مقطع را در سوره مبارکه «حدیـد» فرمود, فرمود: ﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الـدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾ (۱) نوجوانی یـک نحو, جوانی یـک نو, میانسـالی یـک نحو, شـیخوخیت یـک نحو فرتوتیت یـک نحو, همین! در آیه بیست سوره مبـارکه «حدیـد» فرمود: ﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الـدُّنْيَا لَعِبٌ﴾ (یک) ﴿وَلَهْوٌ﴾ (دو) ﴿وَزِينَةٌ﴾ (سه) ﴿وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ﴾ (چهار) ﴿وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾ (پنج) انسان در دوران کهنسالی نه می تواند خوب غذا بخورد, نه می تواند خوب بیارایـد, نه می توانـد خوب در جامعه سـخنرانی بکنـد همه اینها از او گرفته شـد فقط می گوید این مقدار مال دارم, این مقدار نوه دارم, این مقدار شـئون داشـتم یا دارم این می شود تکاثر که دوران فرتوتی است دوران شیخوخیت هم تکاثر است من باید جلو بیفتم, این بازی ها, دوران نوجوانی و جوانی هم که معلوم است به تفاخر و به خوردن و به آشامیـدن و به اجوفین رسـیدن و اینهاست. این مراحل پنـج گانه نشان می دهـد که بازی است و اگر در بخشـی از آیات دیگر، پنـج مرحله نبود دو مرحله بود این منافات ندارد که این مراحل پنج گانه همه زیر پوشـش این دو مرحله اند در سوره مبارکه «عنکبوت» آیه ۶۴ به جای اینکه بفرمایـد دنیـا پنـج مرحله است می فرمایـد بیش از دو رنـگ نیست ﴿وَمَا هـٰذِهِ الْحَيَاةُ الـدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ﴾همه اش بازی است یا بـازی توپ و فوتبـال است یـا بـازی القـاب و بـازی عناوین و این گونه از امور. در سوره مبارکه «انعام» هم مشابه همین بیان را دارد که آنجـا هم فرمود جز بازی چیز دیگری نیست یعنی آیه ۳۲ سوره مبارکه «انعام» این است که ﴿وَمَا الْحَيَاةُ الـدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ﴾ در سوره ۴۷ هم که به نام مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است آنجا هم به لهو و لعب حصر کرده, (۲)

ص: ۲۵۱

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۲۰.

۲- محمد/سوره۴۷، آیه۳۶.

بنابراین ما پنج مرحله نداریم اول و وسط و آخر, این بازی است.

توبیخ علی(علیه السلام) بر انسان فریب خورده مذمّت کننده دنیا

اگر کسی بازی را حقیقت بپندارد گرفتار مغالطه شد وگرنه در یکی از خطبه های نهج البلاغه هست کسی در محضر حضرت امیر(سلام الله علیه) دنیا را مذمّت کرده حضرت فرمود: «أیّها الذامّ لدنیا» [۲۸]ای کسی که دنیا را مذمّت کردی جایی بهتر از دنیا نیست این متجر اولیاست همه اولیا و انبیا و شهدا و صلحا و صدّیقین در همین دنیا به مقام رسیدند کجا را داری مذمّت می کنی؟! او بد نکرده او بیمارستان را به تو نشان داد, تیمارستان را به تو نشان داد, آسایشگاه را هم به تو نشان داد, قبرستان را هم به تو نشان داد او خلاف نکرده او فریب نداده تو فریب خوردی او چه کار باید بکند که نکرده او این چنین نیست که تیمارستان را نشان نداده باشد, قبرستان را نشان نداده باشد, بیمارستان را نشان نداده باشد فقط بازار و پارک را نشان داده باشد او تو را فریب نداده تو فریب خوردی, می ماند آن غَرور آن شیطان.

هشدار قرآن به آشتی ناپذیری شیطان با انسان

فرمود شیطان دشمن شماست دشمن تک بُعدی، اینکه فرمود دشمن تک بُعدی است سرّش این است بالأخره انسان دشمن هایی دارد قابل مصالحه است اگر حیوان باشد, بالأخره می بینید گرگ ها, پلنگ ها ببرها حتی در خانه ها تربیت می شوند بالأخره مقداری با بعضی آشنا می شوند کاری با آدم ندارند اما تنها دشمن دوستی ناپذیر، شیطان است فرمود با او می خواهی چه کار بکنی با او فقط جنگ, اگر بخواهی صلح بکنی او تو را به بند می کشد با هم به جهنم می روید او این چنین نیست که اگر صلح کردی کاری به تو نداشته باشد این از هر ماری بدتر است شما دیدید خیلی ها هستند با مار زندگی کردند الآن هم دارند زندگی می کنند, با عقرب زندگی می کنند مگر نیست مگر در این رسانه ها نمی بینید با مار زندگی می کنند, با عقرب زندگی می کنند, با پلنگ زندگی می کنند, با یوزپلنگ زندگی می کنند اما با شیطان نمی شود زندگی کرد فرمود تنها دشمن سوگند یاد کرده شما این است فقط باید با او بجنگید کمی که نَرم بشوید کنار بیایید آرام بشوید او بیشتر حمله می کند لذا فرمود: (إِنَّمَا یَدْعُوا حِزْبَهُ لِیَکُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِیرِ) تنها هدف او همین است اگر او دسترسی داشته باشد یکسر شما را با خودش می برد (إِنَّ الشَّیْطَانَ لَکُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً إِنَّمَا) با (إِنَّمَا) ذکر کرده یک دشمن آشتی ناپذیر هم اوست (إِنَّمَا یَدْعُوا حِزْبَهُ لِیَکُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِیرِ)

تفسیر آیات ۵ تا ۸ سوره فاطر ۹۲/۰۸/۰۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵ تا ۸ سوره فاطر

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ (۵) إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ (۶) الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ (۷) أَفَمَن زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ (۸))

هشدار قرآن به حق بودن وعده خدا و فریبندگی دنیا و فریبکاری شیطان

در سوره مبارکه «فاطر» بعد از براهین توحید و تذکّر اجمالی نسبت به وحی و نبوّت و تذکر درباره معاد, فرمود انسان! وَعد الهی حق است یعنی شما با مرگ نمی پوسید بلکه از پوست به در می آیید و مهاجر و مسافر الی الله هستید و هر کسی مطابق عقاید و اخلاق و اعمال و رفتار و کردارش پاداش یا کیفر می بیند وعد الهی حق است. دنیا متاعِ فریب است این متاع, شما را گول نزند شیطان هم فریبکار است شما را مغرور نکند این دو عامل باعث انحراف انسان از مسیر سعادت است.

قرآن و عترت دو منبع معرفتی و میزان حق و باطل

مبحثی را ما در جلسه صبح داشتیم که هم مناسب با بحث دیروز ماست و هم ضروری هر روز ماست این غیر از مسئله تفسیر و مسائل علمی, مسائل کاربردی و مسائل روزانه ماست برای اینکه ما مسافریم بالأخره زشت و زیبا در کار ما هست باید اصلاح بشود. اصولی که همه ما پذیرفتیم و حق است یکی این است که قرآن و عترت, معیار معرفتی ما هستند (یک) میزان حق و باطل هستند (دو) این برای ما «لا ریب فیه» است.

ص: ۲۵۳

تقسیم آیات و روایات به دو دسته و دشواری فهم یک دسته از آنها

مطلب دوم آن است که در قرآن و در روایات اهل بیت(علیهم السلام) دو دسته از عناوین هست یک دسته را تا حدودی می فهمیم و می توانیم آنها را بر قرآن عرضه کنیم و به حسب دانشمان نتیجه گیری کنیم. گروه دوم, دسته دوم واقعاً دشوار است این یک جهاد مستمر می طلبد طبق اصل اول, قرآن و عترت که ثقلین اند معیارند, میزان اند که همه خواسته های مان, مسائل معرفتی مان را باید بر قرآن و عترت عرضه کنیم اگر حق بود بپذیریم و اگر نبود مضروب علی الجدار است این حرفی در آن نیست.

مصادیقی از مفاهیم قرآنی قابل فهم

اما عناوینی که از قرآن و روایات استفاده می شود دو دسته است یک دسته اش خیلی دشوار نیست مسئله حق و باطل است, صدق و کذب است, خیر و شرّ است, حُسن و قبح است, سعادت و شقاوت است و مانند آن, این عناوین در قرآ ن و روایات هست هم درک مفهوم اینها برای انسان تا حدودی آسان است هم بعضی از مصادیق آسان است هم فحص و بررسی خیلی دشوار نیست که ما بفهمیم چه چیزی حق است چه چیزی باطل است, چه چیزی خیر است, چه چیزی شرّ است, چه چیزی حَسن است, چه چیزی قبیح است, چه چیزی صدق است, چه چیزی کذب است, چه چیزی سعادت است, چه چیزی شقاوت است و مانند آن.

نمونه هایی از عناوین قرآنی با فهم دشوار

اما گروه دوم و دسته دوم عناوینی هستند که واقعاً دشوار است قرآن کریم همان طوری که فرمود بعضی از کارها حق است بعضی از کارها باطل, بعضی از سخنان صدق است بعضی از سخنان کذب, بعضی از امور حَسن است بعضی از امور قبیح, بعضی از امور خیر است بعضی از امور شرّ و مانند آن, فرمود بعضی ها زنده اند و بعضی ها مُرده اند, بعضی ها انسان اند بعضی ها حیوان اند, بعضی ها سالم اند بعضی ها مریض اند, بعضی ها خواب اند بعضی ها بیدارند, بعضی ها عاقل اند بعضی ها دیوانه اند واقعاً تشخیص اینها برای ما سخت است که چه کسی انسان است چه کسی (کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) است این (إِنْ هُمْ إِلَّا کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۱) [۱] سخن قرآن است عده ای مریض اند که (فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ) (۲) [۲] در برابر عده ای که (إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ) (۳) [۳] یا (إِلَّا مَنْ أَتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ) (۴) [۴] بعضی ها سالم اند بعضی ها مریض اند, بعضی ها زنده اند بعضی ها مرده اند, بعضی ها انسان اند بعضی ها حیوان اند (إِنْ هُمْ إِلَّا کَالْأَنْعَامِ) بعضی ها مریض اند بعضی ها سالم اند, بعضی ها عاقل اند بعضی ها دیوانه اند در سوره مبارکه «بقره» هست کسی که ربا می خورد واقعاً دیوانه است (الَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبَا لاَ یَقُومُونَ إِلاَّ کَمَا یَقُومُ الَّذِی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطَانُ مِنَ الْمَسِّ) (۵) دیوانه یعنی دیوزده و چون یک کلمه مرکب است کلمه بسیط که نیست دیوزده, مخبّط, مجنون نه تنها سفیه, ما بسیاری از کارهایمان را به عنوان یک هوش اقتصادی می دانیم بانک ربوی را هوش اقتصادی می دانیم در حالی که قرآن این کار را جنون می داند تشخیص جنون از عقل خیلی سخت است, تشخیص خواب و بیداری بسیار سخت است, در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در خطبه های نهج البلاغه این است که «یَا أَیُّهَا الْإِنْسَانُ ... أَمْ لَیْسَ مِنْ نَوْمَتِکَ یَقَظَةٌ»

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۸۴.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۸۹.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۷۵.

[۶]ای انسان! تا چه وقت می خواهی بخوابی, چه وقت باید بیدار بشوی, چه کسی خواب است چه کسی بیدار است, خواب چیست بیداری چیست, اینها حرف هر روز ماست می بینید.

لزوم تکرار مواعظ به دلیل شبانه روزی بودن وسوسه های شیطان

وجود مبارک حضرت امیر بعضی از مسائل علمی را یک بار یا دو بار می فرمودند, اما هر شب وقتی نماز عشاء تمام می شد می فرمود: «تَجَهَّزُوا رحِمَکُمُ اللَّهُ»

[۷]آقایان بارهایتان را ببندید این طور نیست که بعضی از امور را یک بار برای ما بگویند کافی باشد مگر آنکه (يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ) او دست بردار است یا او هر روز و هر شب دارد وسوسه می کند خب اگر او هر روز و هر شب دارد وسوسه می کند از این طرف هم (إِنَّمَا أَعِظُکُم بِوَاحِدَهٍ) (۱) هم هر روز و هر شب باید باشد.

سیره علی(علیه السلام) در تکرار دو موعظه «تَجَهَّزُوا رحِمَکُمُ اللَّهُ» و «الفقه ثمّ المتجر»

در جریان پرهیز از ربا و امثال ربا می فرمود: «الفقه ثمّ الْمَتجر»

[۹]این «الفقه ثمّ الْمَتجر» تمثیل است نه تعیین «الفقه ثم السیاسه, الفقه ثمّ الاجتماع, الفقه ثمّ الحوزه» این «الفقه» قبل از هر چیز است آدم باید بداند حلال و حرام نیست بد و خوب چیست, این طور نیست که «الفقه ثم المتجر» باشد نه خیر «الفقه ثمّ السیاسه, الفقه ثمّ الرأی, الفقه ثمّ النظام» این است این محلّ ابتلای روزانه ماست نمی شود گفت که فلان کس تکرار می کند به حضرت امیر بگویند تکرار می کند خب اگر دشمن یک بار وسوسه بکند یا هفته ای یک بار وسوسه بکند آن واعظ هم هفته ای یک بار باید بگوید اما اگر این (يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّهِ وَالنَّاسِ) (۲) هر شب و هر روز است در خواب هم دست بردار نیست.

۱- سبا/سوره۳۴، آیه۴۶.

۲- ناس/سوره۱۱۴، آیه۵.

تمثیلی بودن «الفقه ثمّ المتجر» و لزوم جریان آن در همه شئون زندگی

اگر دشمن این طور است این «تَجَهَّزُوا رحِمَکُمُ اللَّهُ» را در بیانات نورانی حضرت ببینید که هر شب بعد از نماز عشاء می فرمود: «تَجَهَّزُوا رحِمَکُمُ اللَّهُ» یا در سخنرانی ها می فرمود: «الفقه ثمّ المتجر» خب اگر حضرت به مسائل سیاسی می رسید چه می فرمود «الفقه ثمّ السیاسه» به مسائل اجتماعی می رسید چه می فرمود «الفقه ثمّ الاجتماع» بعد فرمود: «مَنِ اتَّجَرَ بِغَیْرِ فِقْهٍ فَقَدِ ارْتَطَمَ فِی الرّبا»

[۱۱]رُطمه یعنی گودال, وقتی خاک برداری می کنند - نه گودبرداری - می شود گود, خب اگر کسی نبیند می افتد در گودال این می شود ارتطام, ارتطام یعنی در رُطمه فرو رفتن, در گودال فرو رفتن, در چاله فرو رفتن خب «مَنِ اتَّجَرَ بِغَیْرِ فِقْهٍ فَقَدِ ارْتَطَمَ», «مَن ساس بغیر فقه فقد ارتطم, من اجتمع بغیر فقه فقد ارتطم, من تکلّم بغیر فقه فقد ارتطم» اینکه اختصاصی به مسئله تجارت ندارد فرمود: «مَنِ اتَّجَرَ بِغَیْرِ فِقْهٍ فَقَدِ ارْتَطَمَ» این رُطمه و گودال هست این واقعاً محلّ ابتلای عملی ماست.

ظهور مشکلات فهم بعضی از مفاهیم هنگام عرضه انسان بر قرآن

ما می خواهیم بفهمیم انسانیم یا نه, زنده ایم یا نه, خوابیم یا نه, دیوانه ایم یا عاقل, ائمه(علیهم السلام) فرمودند خودتان را بر قرآن عرضه کنید این ترازوی معرفتی است از یک سو, ترازوی عملی هم هست از سوی دیگر, عرضه کنید ما می خواهیم ببینیم بیداریم یا خوابیم, انسانیم یا غیر انسانیم, زنده ایم یا مرده ایم اینها خیلی سخت است بر خلاف آن گروه اول که مفاهیم اند, عناوین اند تا حدودی آسان است اما تشخیص اینکه چه کسی انسان است چه کسی انسان نیست, چه کسی زنده است به حیات انسانی, چه کسی زنده نیست, چه کسی سالم است چه کسی سالم نیست, چه کسی خواب است چه کسی خواب نیست, چه کسی مریض است چه کسی مریض نیست, چه کسی عاقل است چه کسی دیوانه است این کار آسانی نیست شما می بینید بسیاری از مردم خیال می کنند این رباگیری, هوش اقتصادی است.

خواب و بیداری دو مفهوم عارض بر انسان و سختی تشخیص آن

حالا ما اگر خواستیم درباره خواب و بیداریمان بررسی کنیم نمونه هایش را برای ما ذکر کردند رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «الناس نیامٌ اذا ماتوا انتبهوا» بسیاری از مردم خواب اند خب فرق بین خواب و بیداری چیست؟ در مناجات «شعبانیه» به خدای سبحان عرض می کنیم «الاّ فی وقت أیقظتنی» [۱۳]تا آن وقتی که یَقظه و بیداری را نصیب ما کرده باشی ما قبلاً خواب بودیم خوابیده چه کسی است بیدار کیست؟ ما هم خواب را تجربه کردیم هم بیداری را, در عالَم خواب رؤیاهایی داریم باغ و راغی به ما می دهند اوضاعی داریم وقتی بیدار شدیم می بینیم دست ما خالی است خواب این است که انسان در مثال متّصل خودش در حوزه خودش چیزهایی را می یابد وقتی بیدار شد می بیند خبری از آنها نیست این معنی خواب است. این خواب عادی ما وقتی بیدار شدیم می فهمیم اما آن خواب که فرمود: «الناس نیام فإذا ماتوا انتبهوا»

[۱۴]انسان خیال می کند که عناوینی دارد, القابی دارد, مالی دارد, فرزندی دارد اینها دارایی اوست عندالاحتضار می فهمد دستش خالی است هیچ کدام با او نیستند پس معلوم می شود این مدت خواب می دید خیال می کرد این عناوین و القاب و مال برای اوست چیزی که برای آدم است به همراه آدم می آید اگر آدم را رها می کند معلوم می شود برای آدم نیست پس ما بعضی از شب ها که در عالَم رؤیا اموری را می بینیم صبح که بلند شدیم می بینیم دست ما خالی است معنای خواب و بیداری برای ما روشن می شود وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود «الناس نیامٌ فإذا ماتوا انتبهوا» اکثری مردم خیال می کنند القابی دارند, عناوینی دارند, اموالی دارند, اولادی دارند (یَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ) (۱) [۱۵] اینها را خیال می کند که با اوست اینکه مال من, فرزند من, القاب من, مقام من. عندالاحتضار می بیند دستش خالی است هیچ کدام از اینها او را همراهی نمی کنند معلوم می شود تا حال خواب می دید اینها برای او نبودند.

۱- همزه/سوره۱۰۴، آیه۳.

مغالطه شیطان, علت دشواری فهم بعضی از مفاهیم

اساس کار در همین دو مطلب است که یکی سخت است صعب است یکی مستصعب, آنکه خیلی سخت است همان است که خطبه هفت نهج البلاغه آمده است که این مغالطه تنها شستشوی مغزی نیست شستشوی هویّتی است چطور شیطان نفوذ می کند, کجا وارد می شود, آشیانه می کند, تخم گذاری می کند, دابّه در درون دل انسان جنب و جوش می کند و انسان را بیرون می کند و صاحبخانه می شود با زبان انسان حرف می زند, با چشم انسان نگاه می کند «فنظر بأعینهم و نطق بألسنتهم» این مستصعب است که ما, ما هستیم یا شیطان است به زبان ما دارد حرف می زند, اگر خوب روشن بشود آن وقت در ذیل آن خطبه همام یعنی خطبه ۱۹۳ نهج البلاغه که حضرت فرمود: «أهکذا تَصنعُ المواعظ» آن شخص بی ادبی کرد گفت پس چرا در شما اثر نکرد فرمود هر کسی عمری دارد بعد فرمود «فإنّما نَفَثَ الشیطان علی لسانک» همین است این خیلی مستصعب است به این آسانی حل نمی شود.

غلط بودن واقعیت عناوین دنیوی و اِسناد سعادت بر آن

اما آنکه سخت است با تلاش و کوشش حل می شود این است که فرمودند دنیا جز فریب چیز دیگری نیست نه اینکه یک مقدار حق است یک مقدارش فریب, دنیا آسمان و زمین نیست, دنیا اعمال خیر و عبادات و عقاید صحیح نیست, کارهای علمی کردن و تعلیم و تعلّم که دراست و حَسنه است دنیا نیست دنیا همین من و ماست که این را من باید داشته باشم, این مقام برای من است, این ارتباط برای من است باید حرف من گوش داده بشود من باید جلو بیفتم همین است این فقط فریب است اگر اینها را حق دانستیم یا خیر دانستیم یا صدق دانستیم یا حَسن دانستیم غلط است نه مجاز; ما یک غلط داریم یک صحیح, صحیح یا حقیقت است یا مجاز; چه در لغت چه در اِسناد, چه در کلمه چه در جمله, اگر کلمه ای را در معنایی استعمال می کنیم این سه حالت است وقتی گفتیم سه حالت حتماً باید به دو منفصله برگردد چون یک منفصله حقیقیه سه ضلعی نیست آن منفصله مانعهالجمع است یا مانعهالخلو است که سه ضلعی است منفصله حقیقیه چون اجتماعشان محال است ارتفاعشان محال است این مقدم و تالی حتماً نقیض هم هستند و شیء هم که بیش از یک نقیض ندارد لذا منفصله حقیقیه بیش از دو ضلع نیست استعمال این کلمه یا اسناد محمول به موضوع یا غلط است یا صحیح, اگر صحیح بود یا حقیقت است یا مجاز. خروجیِ این دو منفصله این است که استعمال و همچنین اِسناد یا غلط است یا مجاز است یا حقیقت, استعمال غلط مثل اینکه ما جریان را در حَجَر استعمال کنیم, اِسناد غلط مثل اینکه ما جریان را به حَجر اسناد بدهیم خب این سنگ نه جریان است نه جریان دارد استعمال جریان در حجر و همچنین اسناد جریان به حجر غلط است اما اگر درباره نهر و آب نهر جریان اسناد دادیم یا جریان استعمال کردیم اگر به آب اسناد دادیم گفتیم «جری الماء» این حقیقت است اگر به نهر که خانه رود است رودخانه است نه رود, این جریان را اسناد دادیم گفتیم «جری النهر» غلط نیست ولی حقیقت نیست مجاز است, صحیح است ولی مجاز, چون تناسبی بین رود و خانه رود هست همچنین در استعمال کلمه, پس استعمال و همچنین اِسناد یا غلط است یا صحیح, صحیح اگر شد یا حقیقت است یا مجاز, مجاز را مجاز گفتند چون مَجْوَز است یعنی معبر است که از آنجا به حقیقت می رسیم از رودخانه به رود می رسیم اگر خشک باشد که خانه رود نیست چون مجوز است معبر است از این جهت به آن می گویند مجاز. اسناد سعادت, خیر, حق و مانند آن نسبت به این عناوین دنیایی غلط است نه مجاز برای اینکه این مجوز نیست معبر نیست انسان را به حقیقت برساند.

مراحل پنج گانه بازیگری دنیا و غلط بودن اِسناد سعادت به آن

لذا در سوره مبارکه «حدید» دنیا را در پنج قسمت خلاصه کرد فرمود: لعب است و لهو است و زینت است و تفاخر است و تکاثر; (۱) بعد در سوره مبارکه «انعام», در سوره مبارکه «عنکبوت» و در سوره مبارکه ۴۷ که به نام مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است فرمود دنیا فقط لهو و لعب است (۲) این دو طایفه از آیات نسبتشان اجمال و تفصیل است تعارضی ندارند یعنی آن تفاخر و تکاثر و زینت هم لهو و لعب است چیز دیگر نیست پس دنیا جز بازیچه چیز دیگر نیست آن وقت کسی سعادت یا کمال را به بازی و بازیگری اسناد بدهد این غلط است چون انسان را به جایی نمی رساند, پس ابزار دنیا جز لهو و لعب چیز دیگر نخواهد بود آن وقت آن خدمت کردن به مردم از برکات است در همان خطبه نورانی که متأسفانه در نهج البلاغه همه اش نیامده در کتاب شریف تمام نهج البلاغه کلّ این خطبه یکجا آمده مرحوم سید رضی دو کار کرده یکی اینکه بخشی از این خطبه را اصلاً نقل نکرده یکی اینکه این خطبه را تقطیع کرده آن دو, سه سطری که در خطبه ۲۲۰ هست که «قد أحیا عقله و أمات نفسه» که از خُطَب نورانی حضرت است که این مؤمن قلبش را احیا کرده, نفس امّاره اش را اماته کرده «وَ بَرَقَ لَهُ لاَمِعٌ کَثِیرُ الْبَرق» برق, کشف و شهود برای او حاصل شده این خطبه ۲۲۰ هم گوشه ای از همان خطبه نورانی همام است چیز دیگری نیست آ ن خطبه خیلی مفصل است حضرت مرتّب این سخنرانی را ایراد کرده و آن مستمع هم همان جا شنید و جان سپرد که حضرت فرمود: «أهکذا تصنع المواعظ» یکی از جمله های نورانی که در همان خطبه همّام است این است که «رحمه للجمهور»

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۲۰.

۲- انعام/سوره۶، آیه۳۲.

[۱۸]استعمال کلمه «جمهور» یعنی توده مردم در همان خطبه هست خدمت به مردم, سعادت است اما اینکه من دارم خدمت می کنم به این ببالیم این دنیاست و متاع فریب است من چرا این کار را نکردم این «من چرا» همین متاع فریب است پس دنیا جز فریب چیز دیگری نیست این برای دنیاست.

شیطان, تنها دشمن آشتی ناپذیر در فرهنگ قرآن

می ماند شیطانی که ابزار فریبش اینهاست او تنها از راه دنیا فریب نمی دهد برخی ها را از راه آخرت فریب می دهد این هم جز فریب کار دیگری نمی کند اینکه ما قرآن را می بوسیم بالای سر می گذاریم این یک حرف نو برای ما دارد فرمود دشمنی که انسان دارد دو قسم است یا انسان می جنگد که یا آن را از پا در می آورد یا خودش از پا در می آید بالأخره با مرگ, دشمنی از بین می رود یا با آن صلح و صفا می کند بالأخره دشمنی از بین می رود دو راه دارد اما تنها دشمنی که فقط یک راه دارد شیطان است ما با چه کار می خواهیم رضایت او را تأمین کنیم با او صلح بکنیم؟! او دشمن سوگند یادکرده ماست که اصلاً دست بردار نیست ما اگر صلح کردیم و تابع شدیم تازه می شویم حزب الشیطان در بحث دیروز به عرضتان رسید هیچ گرگی, هیچ پلنگی, هیچ ببری, هیچ مار و عقربی مثل شیطان نیست شما می بینید در هند و غیر هند خیلی از خانواده ها هستند با این حیوانات اُنس می گیرند با پلنگ ها, با سگ ها, با گرگ ها, با مارها, با عقرب ها اُنس می گیرند این مار و عقرب روی سر و صورت اینها هست اینها را می بینید, بالأخره می شود با مار کنار آمد, با عقرب کنار آمد این را دیدید خانواده ای با ببر زندگی می کنند با آنها کنار می آیند آن مارهای سمّی را در بغل می گیرند اینها را دیدید, تنها دشمنی که نمی شود با او کنار آمد شیطان است که با (إِنَّمَا)در قرآن تعبیر شده به حسب ظاهر اگر کسی بخواهد رضای او را تأمین کند یعنی تسلیم می شود آن وقت آن (لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ) در می آید; لذا ما تا زنده ایم و نفس می کشیم در جهادیم جهاد اوسط و جهاد اعلا این در کنارش هست تعبیر (إِنَّمَا)همین است بنابراین ما یک دشمن مداوم داریم که هرگز دست بردار نیست و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و اهل بیت اینها را رام کردند مثل کسی که این مار و عقرب را رام کرده است نه با او دوست شد, نمی گذارد نیش بزنند همین, وگرنه با او نمی شود صلح کرد او اهل صلح و صفا و سازش نیست این فقط نیش می زند تعبیر (إِنَّمَا) ناظر به همین است اینجا که فرمود: (إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوّاً)بعد فرمود: (إِنَّمَا)برای همین جهت است این دست بردار نیست تا مستقیماً خودش و هم حزبش را به طرف جهنم ببرد.

پیروی شیطان, علت رفتن به جهنم و دو شرط بهشتی شدن انسان

بعد فرمود مردم دو قسم هستند یک عده حرف انبیا را گوش می دهند یک عده حرف شیطان را خب (الَّذِینَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ وَالَّذِینَ آمَنُوا) (یک) (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) (دو) (لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِیرٌ)این را قبلاً هم ملاحظه فرمودید ذات اقدس الهی فرمود برای جهنم رفتن یک وصف لازم است و آن گناه است برای بهشت رفتن یک وصف کافی نیست دو وصف لازم است حُسن فعلی و حُسن فاعلی, هم ایمان و هم عمل صالح; لذا فرمود برای بهشت رفتن دو عمل لازم است بعد فرمود آنها که فریب دنیا را خوردند یا شیطان با ابزار دنیا آنها را فریب داد زشت را زیبا نشان داد, حق را باطل نشان داد, کار نفس مسوّله را کرد و مانند آن (أَفَمَن زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً) آیا این مثل کسی است که حق را می بیند و بهشتی است آن جمله مقابل محذوف است (فَإِنَّ اللَّهَ یُضِلُّ مَن یَشَاءُ) که این اضلال کیفری است نه اضلال ابتدایی (وَیَهْدِی مَن یَشَاءُ) که (یَهْدِی مَن یَشَاءُ) هم هدایت پاداشی است آن هدایت ابتدایی که (هُدیً لِلنَّاسِ) است سخن از (مَن یَشَاءُ)نیست همه مردم را ذات اقدس الهی از راه عقل و نقل هدایت کرد بعد به وجود مبارک پیغمبر همان مطلبی که در آیه شش سوره مبارکه «کهف» است که (فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ عَلَی آثَارِهِم إِن لَّمْ یُؤْمِنُوا بِهذَا الْحَدِیثِ أَسَفاً) اینجا فرمود این قدر قالب تهی نکن این قدر غصّه نخور بالأخره تو پیامبر رحمتی (بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُوفٌ رَحِیمٌ) (۱) [۱۹] گفتی, نصیحت کردی, خب یک عده نپذیرفتند (فَلاَ تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَیْهِمْ حَسَرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ بِمَا یَصْنَعُونَ) هر کاری که آنها می کنند خدا می داند اگر بخواهد ببخشد که «لطف الهی بکند کارِ خویش» اگر کسی قابل بخشش نباشد که خدای سبحان می داند با اینها چه کار بکند تا اینجا یعنی آیه هشت پایان بحث قبل از محرم است.

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۲۸.

ضرورت مغتنم شمردن فرصت تبلیغی محرّم

حالا- تعطیلات محرم در پیش است این محرّم یک رحمت و برکتی است برای همه, ابعاد گوناگون جریان سیدالشهداء(سلام الله علیه) را شما بررسی می کنید از بهترین و زرّین ترین فرصت های تبلیغی همین جریان وجود مبارک سیّدالشهداء است که جامعه روشن را روشن تر می کنید.

همّت های بلند, زمینه ساز عطرآگین شدن جامعه با عطر کربلا

انسان اگر اهل همّت باشد می گوید من اگر در حدّ گیاهم باید یک گیاه معطّر باشم اگر در حدّ حیوانم باز هم یک حیوان معطّر باید باشم ببینید همه گیاه ها این طور نیست که معطّر باشند برخی از چوب ها هستند که عود می شوند اینها را اگر سوزاندی بالأخره فضا را معطّر می کند بعضی از حیوانات اند می گویند درست است حیوانیم ولی باید شامّه را معطّر کنیم یکی می شود نافه آهو, یکی می شود عَنبر ماهی; عنبر و مُشک عطرهای حیوانی است عود گیاهی است بالأخره انسان اگر در حدّ گیاه هم باشد اگر در حدّ حیوان هم باشد باید فضای جامعه را معطّر کند اگر در حدّ انسان باشد فضای مُلک و ملکوت را معطّر می کند اینکه درباره شهدا عرض می کنیم «طِبْتُمْ وَطابَتِ الْأَرْضُ الَّتی فیها دُفِنْتُمْ» [۲۱]یعنی این طیّب بودنِ زمینیِ شما, آسمانی ها را هم معطّر می کند (إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ) (۱) می شود این طور نیست که قبر مطهّر سیدالشهداء فقط برای زمینی ها مصداق «طِبْتُمْ وَطابَتِ الْأَرْضُ الَّتی فیها دُفِنْتُمْ» باشد, چرا می گویند سجده بر تربت سیّدالشهداء(سلام الله علیه) حجاب ها را خَرْق می کند, پس معلوم می شود این طیب و طهارت بالا می رود; یعنی از همین جا بالأخره بالا می رود شما بتوانید ان شاءالله فضای جامعه را معطّر کنید با «طِبْتُمْ وَطابَتِ الْأَرْضُ الَّتی فیها دُفِنْتُمْ» همین روزها دیدید این عزیزان ما را در قسمت شرق ایران به این صورت شهید کردند الآن که ما اینجا نشستیم در کمال امنیت این بحث ها را داریم محصول کار آن بزرگان است بنابراین این چنین نیست که ما اینجا بحث کارهای ثوابی داشته باشیم آن که در کوه های شرق ایران است مرزداری می کند در این ثواب سهیم نباشد این طور نیست. شهر ما, کشور ما, جامعه ما معطّر است و همه این عطرها هم شعبه ای است از عطر کربلا این به وسیله شما بزرگواران, به وسیله شما علما, سخنرانان باید منتشر بشود.

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه ۱۰.

تهذیب, لازمه ارتباط با مردم در جهت حفظ دین

آقایان! مردم، کلینی را نمی شناسند کافی را ندیدند, صدوق را نمی شناسند من لا یحضره الفقیه را ندیدند, مردم شما را می شناسند پای منبر شما می آیند سخنان شما را می شنوند از آنها سؤال بکنید استبصار و تهذیب چیست می گویند ما اینها را نمی دانیم, شیخ مفید و شیخ طوسی چه کسانی هستند می گویند اینها را نمی شناسیم, من لا یحضره الفقیه برای کیست می گویند ما اینها را نمی شناسیم ما عالِم محله مان را می شناسیم و امام جماعت و سخنران محله مان را می شنایم دین مردم به وسیله شما محفوظ است همین حسینیه و مسجد وقتی به رهبری امام قیام کردند, نظام شکل گرفته توقع نداشته باشید مردم حرف را از من لا یحضره الفقیه صدوق بشنوند شما صدوق مردم هستید, شما کلینی مردم هستید, شما شیخ طوسی و شیخ مفید مردم هستید سعی کنید ان شاءالله این نورانیّت سالار شهیدان را در جامعه حفظ کنید ان شاءالله ولیّ عصر هم حافظ شما خواهد بود.

تفسیر آیات ۹ و ۱۰ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۹ و ۱۰ سوره فاطر

(وَاللَّهُ الَّذِی أَرْسَلَ الرِّیَاحَ فَتُثِیرُ سَحَاباً فَسُقْنَاهُ إِلَی بَلَدٍ مَّیِّتٍ فَأَحْیَیْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا کَذلِکَ النُّشُورُ (۹) مَن کَانَ یُرِیدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِیعاً إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ وَالَّذِینَ یَمْکُرُونَ السَّیِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ وَمَکْرُ أُولئِکَ هُوَ یَبُورُ (۱۰))

مکی بودن سوره «فاطر» و اصول دین عناصر محوری آن

سوره مبارکه «فاطر» همان طوری که قبلاً ملاحظه فرمودید چون در مکه نازل شد و عناصر محوری سوَر مکّی, اصول دین است یعنی توحید و وحی و نبوّت و معاد و خطوط کلی اخلاق و حقوق مطرح است جریان توحید کاملاً ملحوظ است, جریان معاد کاملاً ملحوظ است و وحی و نبوّت هم ملحوظ. در این آیه نُه ضمن اشاره به مسئله توحید از معاد خبر می دهد.

ص: ۲۶۳

امکان اثبات توحید و معاد با نظم در آفرینش و احیای مردگان

می فرماید ما یک نظم مُتقن علمی داریم که قهراً ناظمی این نظم متقن را به عهده گرفته که «هو الله» و این کار گذشته از اینکه یک کار تجربی حسّی است یک کار صناعی نیست از سنخ صنعت نیست که چند تکّه آهن یا غیر آهن کنار هم جمع بشود و موجودی به نام ربات و مانند آن پدید بیاید این طور نیست از مُرده, حیات تولید می شود اگر کسی خوب بررسی کند به مسئله معاد پی می برد.

حیات، نقطه تمایز نظم در آفرینش با نظم در کار رُبات

الآن این ربات هایی که می سازند حیات در آنها نیست به هیچ نحو ادراک و شعور در اینها نیست کارهای منظم انجام می دهند اما هر کاری که به اینها بدهند انجام می دهند یعنی اگر این ربات ها را به این سبک تنظیم بکنند که دو دوتا پنج تا, جمع نقیضین جایز است, جمع ضدّین جایز است, جمع مِثلین جایز است آنها هم به همین روال حرکت می کنند از آنها سؤال بکنی دو دوتا چندتا می گوید پنج تا; چون جماد است این طور نیست که اگر چند تکه آهن را جمع کردند و راه اندازی کردند این ادراک داشته باشد ولی انسان این طور نیست حیوان این طور نیست.

حیات، هماهنگ کننده ادراک و تحریک و ناشناخته بودن آن

ذات اقدس الهی به اینها حیات می دهد حیات هنوز شناخته شده نیست حیات, حقیقتی است که هماهنگ کننده ادراک و تحریک است یعنی موجودی که خوب درک می کند, خوب کار می کند, ادراکش سایه افکن بر تحریک اوست, تحریک او زیر پوشش ادراک اوست این موجود را می گویند زنده.

ص: ۲۶۴

در این آیه نُه ضمن اشاره به مسئله توحید, از معاد خبر می دهد. برخی از آیات فقط درباره توحید است کاری به مسئله معاد ندارد نظیر آیه ۴۸ سوره مبارکه «روم» در آیه ۴۸ سوره «روم» آنجا هم سخن از ارسال ریاح است سخن از پراکنده کردن ابر است سخن از باران دادن است اما سخن از احیای میّت نیست آیه ۴۸ سوره «روم» این است (اللَّهُ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیَاحَ فَتُثِیرُ سَحَاباً فَیَبْسُطُهُ فِی السَّماءِ کَیْفَ یَشَاءُ وَیَجْعَلُهُ کِسَفاً فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلاَلِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَن یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ یَسْتَبْشِرُونَ) کیفیت پیدایش باد, کیفیت پیدایش ابر, کیفیت بارداری ابر, کیفیت قبض و بسط ابر, کیفیت بارش ابر اینها را در این آیه و سایر آیات ذکر می کند, می فرماید بالأخره ابرها را باد جابه جا می کند رسالت باد این است که این ابرها را جابه جا کند اما چه کسی این بادها را جابه جا می کند آن, اراده الهی است رسالت تکوینی خدا را این بادها به عهده دارند می فرماید اینها رسولِ تکوینی ما هستند ما این بادها را فرستادیم (أَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ) (۱) [۱] دیگر بادها را به وسیله علل و عوامل دیگر جابه جا نمی کنند باد با اراده الهی پیدا می شود و ابرها را جابه جا می کند اول به صورت یک نسیم است بعد بیشتر می شود گاهی به صورت عذاب در می آید نظیر سونامی و مانند آن ظهور می کند. فرمود: (اللَّهُ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیَاحَ) این بادها را می فرستد اینها تکویناً رسالت الهی را به عهده دارند آن بادها بعد از پیدایش و پرورش ابر که آن را آیات دیگر به عهده دارند این ابرها را پراکنده می کند ابرهایی که به منزله پدر است مشخص است ابرهایی که به منزله مادر است مشخص است بعد از تلقیح این ابرها و بارداری این ابرها, بعضی از ابرها حامل باری اند به نام باران و بارش, خب حالا این ابرهای فراوانی که باردار شدند به نام بارش چطوری وضع حمل بکنند اگر اینها همان آب های فراوانی را که در بطنشان دارند شلنگی ببارند خب زمان و زمین همه را ویران می کنند فرمود ما کارهای تنظیم شده ای داریم ما این ابرها را بعد از اینکه نکاح کردند و تلقیح شدند و باردار شدند برای اینها رَحِم درست می کنیم که از رَحِم اینها قطره قطره باران ببارد نه شلنگی ببارد (فَتَرَی الْوَدْقَ) یعنی این قطرات (یَخْرُجُ مِنْ خِلاَلِهِ) نه از دهنه ابر, نه از شکم ابر, از لابه لای این ابر که غربالی شدند قطرات می ریزد وگرنه همین طور اگر آب بریزد که مرتب سیل است نه مزرعی می ماند نه مرتعی. فرمود این کارها را ما کردیم این نظم دقیق عالمانه, ناظمی می طلبد دیگر سخن از احیای موتا در آیه ۴۸ سوره «روم» مطرح نیست. (اللَّهُ الَّذِی یُرْسِلُ الرِّیَاحَ فَتُثِیرُ سَحَاباً فَیَبْسُطُهُ فِی السَّماءِ کَیْفَ یَشَاءُ وَیَجْعَلُهُ کِسَفاً فَتَرَی الْوَدْقَ) این قطرات را, تگرگ ها را و مانند آن را (یَخْرُجُ مِنْ خِلاَلِهِ) که این آیه در سوره مبارکه «روم» قبلاً مبسوطاً بحث شد از لابه لای ابر, قطرات می ریزد نه از دهنه ابر, نه از شکم ابر وگرنه همه جا ویران خواهد شد. در آنجا سخن از معاد مطرح نیست اما در آیه محلّ بحث سوره مبارکه «فاطر» که سوره مکّی است و مسئله معاد را می خواهد مطرح بفرماید, می فرماید: (وَاللَّهُ الَّذِی أَرْسَلَ الرِّیَاحَ) اینها رسالت الهی را به عهده دارند. این ریاح, اثاره می کند, شکوفا می کند ابرها را، التفات از اسم ظاهر به ضمیر, التفات از غایب به خطاب اینجا واقع شده است (فَسُقْنَاهُ) آن ابر را به طرف سرزمینی که مُرده است سرزمینی که گیاه ندارد, علف ندارد این سرزمین فقط خاک دارد این مُرده است ما به وسیله این ابرها که حامل باران اند مطابق آیه ۴۸ سوره «روم» که اینها را بعد از بارداری به اینها رَحِم دادیم, مَنفذ خاص دادیم, از منفذ خاص, قطرات ریزش می کند (فَأَحْیَیْنَا) به وسیله آن بارانی که آن باران مستفاد از سَحاب است, ارض را; ما زمین را زنده می کنیم. مستحضرید وقتی بهار شد دو کار انجام می شود: یکی اینکه خوابیده ها بیدار می شوند, یکی اینکه مُرده ها زنده می شوند. این درخت ها زمستان خواب اند بر فرض برخی از اینها بیدار باشند فعالیت تغذیه و اینها را چندانی ندارند این درخت ها غالباً زمستان خواب اند بهار که شد بیدار می شوند وقتی بیدار شدند احساس گرسنگی و تشنگی می کنند آب و

غذا می خواهند وقتی که شروع کردند به آب و غذا, نیاز به باران دارند که باران بیاید اینها تغذیه بکنند وقتی شروع کردند به تغذیه, این خاک هایی که اطراف این درخت است نان و آب اینهاست این خاک را این ریشه جذب می کند به صورت خوشه و شاخه و میوه می شود خب خوشه زنده است, شاخه زنده است, میوه زنده است اینها حیات گیاهی دارند خاک, مُرده است این خاکِ مُرده را این درخت در بهار زنده می کند خودش هم بیدار می شود آن بیداری یک مطلب است این احیای مُوتا مطلب دیگر است واقعاً در بهار، مُرده زنده می شود این خاک مرده است این کود مرده است یعنی حیات گیاهی ندارند حالا ـ ممکن است ذرّات ریز میکروبی در خاک باشند ولی حیات گیاهی به آن صورت ندارند که خوشه بشود, شاخه بشود, میوه بشود, تَنه بشود, ریشه بشود. فرمود ما به وسیله این باران, مُرده را زنده می کنیم معاد هم همین طور است.

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۲.

دیدن بهار و احیای مردگان دال بر اثبات توحید و معاد

فرمود شما شک نداشته باشید که خدا مرده را زنده می کند چه اینکه هر سال خدا در بهار مرده را زنده می کند این است که در روایات ما آمده که «إذا رأیتمُ الربیع فأکثروا ذکر النشور» (۱)

[۲]وقتی بهار را دیدید به فکر معاد باشید (فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا) این زمین, مرده بود ما زمینِ مرده را زنده کردیم (کَذلِکَ النُّشُورُ) این آب به حسب ظاهر مرده است, این نان مرده است, این گوشت مرده است اینها به وسیله انسان که جذب می کند می شود اندیشه, این علم و اندیشه و اینها این طور نیست که خلق الساعه باشد این غذایی که انسان خورده بخشی از اینها مربوط به بدن او می شود, بخشی از اینها در دستگاه وهم و خیال قرار می گیرد, بعضی از اینها در بخش های شهوت و غضب قرار می گیرد, بعضی از اینها در بخش های تعقّلات قرار می گیرد اینکه می گویند غذای حرام بعید است بازده خوبی داشته باشد اندیشه طیّب و طاهر بدهد سرّش همین است بالأخره همین غذاهاست که سیر صعودی دارد بالا می رود این غذا اگر طیّب و طاهر نباشد که تقوا و طهارت و عدل به بار نمی آورد. پس این غذاهاست که در محدوده انسان به حیات انسانی می رسد در محدوده حیوان به حیات حیوانی می رسد در محدوده گیاهان به حیات نباتی می رسد.

دائمی بودن احیای مردگان در وجود انسان دال بر معاد

خدا مُرده را هر روز دارد زنده می کند این چنین نیست که این خاک, عقل ما, درایت ما اینها همیشه زنده بودند و یکسان بودند این دستگاه ها, این سلول ها اینها مرتب فرسوده می شود و جانشین دارد آ ن مجاری ادراک همین طور است درست است کار, کار نفس است ولی به وسیله ابزار انجام می دهد فرمود: (کَذلِکَ النُّشُورُ) این برای مسئله نظم است که در سوره «روم» آمده که توحید را ثابت می کند و این مربوط به مسئله معاد است که در سوره مبارکه «فاطر» که محلّ بحث است آیه نُه مسئله معاد را ثابت می کند چون در مکه مسئله معاد هم جزء اصول اصلی بود.

ص: ۲۶۶

۱- [۲]تفسیر رازی, الامام الفخرالرازی، ج۱۷, ص۱۷.

اِخبار قرآن از عزت طلبی مشرکان از بت ها

مطلب دیگر این است که مشرکین گـاهی نـان و آب می خواسـتند, گاهی عزّت و جلال و شـکوه می خواسـتند. نان و آب را خدا فرمود رازق دیگری است از اینها کاری ساخته نیست نفع و ضـرر را که شـما به دنبال جذب نفع و دفع ضـرر هستید از بت ها ساخته نیست عزّت و ذلّت را که شـما به دنبال یکی هستید از دیگری فرار می کنید از بت ها ساخته نیست. در سوره مبارکه «مریم» گـذشت که اینهـا بت ها را می پرستیدنـد برای اینکه عزّت و شـکوه پیـدا کننـد؛ آیه ۸۱ سوره مبارکه «مریم» این اسـت (وَاتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ آلِهَهً لِّیَکُونُوا لَهُمْ عِزّاً) اینها آن اشـرافشان غیر از آن بت های عمومی, بت های مرصّع خصوصـی داشتند که آنها را در خانه هایشان داشتند در جنگ ها می رفتند کنار بت ها از آن بت ها یاری می خواستند و اگر عزّت می خواستند به سراغ بت ها و عبادت بت ها می رفتند فرمود: (وَاتَّخَذُوا مِن دُونِ اللَّهِ آلِهَهً لِّیَکُونُوا لَهُمْ) این آلهه برای اینها (عِزّاً).

انحصار عزّت ذاتی برای خدا و عرضی برای انبیا و مؤمنین

در حالی که در آیه محلّ بحث سوره «فاطر» می فرمایـد عزّت منحصـراً نزد خـداست عزّتِ بالاصاله و بالـذّات, اگر در مواردی خـدای سـبحان فرمـود: (وَلِلَّهِ الْعِزَّهُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ) (۱) در ایـن گـونه از آیـات کـه فرمـود عزّت برای خـداست عزّت نزد خـداست و لاـ غیر, نـاظر به آن است که اگر عزّت برای انبیـا و اولیا مطرح شـد آنها عزّت بالعرض است درست است که عزّت برای خدا و پیامبر و مؤمنین است که در بعضی از آیات آمده ولی بر اساس توحید, هر کمالی که قرآن کریم به غیر خدا اِسناد داد در آیه□ دیگر آن کمال را منحصراً برای خدا می داند تا معلوم بشود که غیر خدا اگر به کمالی دست یافت به عنایت الهی است و لاغیر, پس هر کمالی بالاصاله و بالـذّات و بالحقیقه برای خداست, بالتّبع و بالعرض یا بالمجاز برای غیر خداست فرمود از بت ها کاری ساخته نیست خود آنها یک چوب خشک هسـتند عزیز نیستند چه رسد به اینکه مایه عزّت شما باشند (مَن کَانَ یُرِیـدُ الْعِزَّهَ فَلِلَّهِ الْعِزَّهُ جَمِیعاً) این تقـدیم خبر بر مبتـدا هم مفیـد حصـر است فرمود: (فَلِلَّهِ الْعِزَّهُ) آن (جَمِیعاً) هم تأکیـد می کند عزّت, مطلقا برای خداست و برای غیر خدا نیست.

ص: ۲۶۷

۱- منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

حُسن فعلی و فاعلی دو راهکار قرآنی در عزت مندی فرد و جامعه

حالا ـ سؤال: آیا برای غیر خدا بالعرض است و المجاز و بالتّبع هست یا نه؟ بله هست, سؤال: راهش چیست؟ فرمود راهش این است ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾ بعضی از چیزهاست که بالذّات برای خداست و بالعرض و بالمجاز ندارد مثل وجوب ذاتی, اطلاق ذاتی, وحدت ذاتی، اینها دیگر این چنین نیست که بالذّات برای خدا باشد بالعرض برای دیگری, وجوب ذاتی با بالعرض سازگار نیست اینها مخصوص ذات اقدس الهی است اما کمالات فعلیِ خدا بالاصاله و بالذّات برای خداست بالعرض و بالتبع برای غیر خودش اما اگر بالعرض و بالتّبع برای غیرش بود راه دارد راهش همین است ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾ یک حُسن فاعلی, یک حُسن فعلی; آدم خوب, کار خوب اگر کسی مؤمن بود آدم خوبی است عمل صالح کرد کار خوبی کرد این دو رکن باعث عزّت مداری فرد یا ملت است ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾ همان اعتقادات ﴿وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾.

کارساز نبودن ایمان تنها در سعادت مندی انسان

حالا اگر کسی مؤمن بود و عمل صالح انجام نداد این مثل پرنده ای است که زمین گیر است قدرت پرواز ندارد آن که این پرنده را پرواز می دهد عمل صالح است ﴿وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ﴾ «یَرفع» این «کلم طیّب» را بعضی از قرائت ها خودِ عمل را هم منصوب قرائت کردند یعنی صاحب کلام طیّب, عمل صالح را رَفع می دهد به هر تقدیر عمل صالح اگر ضمیمه اعتقاد طیّب و طاهر نشود این یک پرنده زمین گیر است قدرت پرواز ندارد پس ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ﴾ کَلِم طیّب, اعتقاد طیّب یعنی ایمان (یک) و این ایمان اگر بخواهد صعود کند از سکّوی عمل صالح پرواز می کند (دو) ﴿وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾.

ایمان و عمل صالح دو معیار ورود به بهشت

لذا در هیچ جای قرآن چه در مسئله کمالات, چه در مسئله بهشت، به ایمانِ تنها اکتفا نکرده اگر هم در جایی سخن از ایمان بود و عمل صالح نبود چون محفوف به قرینه است حتماً, عمل صالح معیار است ولی - معاذ الله - برای ورود به جهنم و عذاب, این دو چیز لازم نیست یک چیز کافی است گناه باعث ورود در جهنم است خواه گناهکار مسلمان باشد خواه غیر مسلمان, تفاوت در مدت مکث است وگرنه اصلِ تعذیب مربوط به گناه است.

تبیین چگونگی صعود انسان بوسیله ایمان

(إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ) صعود دارد مستحضرید عقیده که صعود دارد این نظیر بخار و دود نیست که بالا برود اگر عقیده بالاـ می رود معتقد بالاـ می رود یعنی جانِ این شخص بالا می رود اینکه می گویند شخص, قربه الی الله عمل کرده خودش جزء مقرّبین می شود نه اینکه عملش قُرب پیدا کند, نیّتش بالا برود و خود موصوف بالا نرود, اگر نیّت و عقیده, صاعد است آن ناوی, آن معتقد هم حتماً صاعد است این چنین نیست که وصف صعود بکند و موصوف صعود نکند این نظیر دود و بخار که نیست پس خود انسان صعود می کند.

قوی تر بودن آیه سوره حج در صعود و تعبیر از آن به «نیل»

در سوره مبارکه «حج» گذشت که آیه سوره «حج» اَمتن و اقوای از آیه سوره «فاطر» است آنجا سخن از نِیل است نه سخن از صعود، اینجا سخن از صعود است که (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ)ولی در سوره مبارکه «حج» آنها که مقداری قربانی می کردند بخشی از گوشت را به سینه دیوار کعبه میخ کوب می کردند یا خون قربانی را به دیوار کعبه می مالیدند آیه نازل شد که (لَن يَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلكِن يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنكُمْ) (۱) خون و گوشت قربانی که به الله نمی رسد تقوای شما به الله می رسد مستحضرید که نِیل، بالاتر از صعود است صعود یعنی به طرف خدا بالا می رود اما نِیل یعنی می رسد.

۱- حج/سوره۲۲، آیه۳۷.

رسیدن به «وجه الله» اوج صعود انسان

همه این حرف ها هم مربوط به فصل سوم است یعنی وجه الله نه ذات الهی یا اکتناه صفات ذات که منطقه ممنوعه است اینها به وجه الله, به فیض الله, به (نُورُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۱) می رسند بعضی ها نزدیک می شوند بعضی ها واصل می شوند, بعضی ها صاعدند بعضی ها نائل اند (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ) برای بخشی, (وَلكِن يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنكُمْ) برای بخش دیگر که آن بالاتر از این مسئله صعود است.

مقدار صعود انسان نشانه عزّت مندی او

اگر آن بالایی حاصل شد عزّت برتر حاصل می شود اگر صعود حاصل شد عزّت کمتر حاصل می شود و هر چه صعود کمتر باشد عزّت هم کمتر خواهد بود بالأخره عزّت بالاصاله برای خداست (یک) بالتّبع برای غیر خداست (دو) راهش هم کَلم طیّب است و عمل صالح (سه) هر چه این صعود و رفع بیشتر باشد عزّت هم بیشتر است (چهار) پس اگر در جایی فرمود: (لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ) با اینکه فرمود: (فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً) جمعش این است که بالذّات برای خداست, بالتّبع برای غیر خدا, غالب اوصاف کمالی همین طور است قُوّه همین طور است (يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ) (۲) [۶] داریم, (وَأَعِدُّوا لَهُم مَا اسْتَطَعْتُم مِن قُوَّةٍ) (۳) [۷] داریم, (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) (۴) [۸] داریم و در سوره «بقره» هم گذشت که (أَنَّ الْقُوَّةَ لِلّهِ جَمِيعاً) (۵) یعنی بالذّات و بالاصاله قدرت برای ذات اقدس الهی است, بالتّبع و بالعرض برای انبیا, اولیا, مؤمنین و مانند آن است.

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۱۲.

۳- انفال/سوره۸، آیه ۶۰.

۴- اعراف/سوره۷، آیه ۱۷۱.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

پرسش: آیه فقط می گوید اعتقادات بالا می رود.

پاسخ: اعتقادات, پروازکننده است و عمل, سکّوی پرواز است اگر سکّو نداشته باشد قدرت پرواز ندارد نه اینکه عمل, اعتقادات را رهبری می کند از جلو بالا- می برد, [بلکه] از دنبال بالا- می برد این عمل صالح خب کمتر از اعتقاد است لذا سکّوی پرواز آن است اگر سکّوی پرواز نداشته باشد قدرت پرواز ندارد.

تبیین رابطه متقابل ارزشمندی اعتقاد به عمل و به عکس

پرسش: اعتقاد است که عمل را ارزشمند می کند یا عمل است که اعتقاد را ارزشمند می کند؟

پاسخ: دوتایی, البته اعتقاد باشد و عمل نباشد انسان مخلَّد در نار نیست و اگر اعتقاد کامل باشد یقیناً عمل صالح را به همراه دارد اعتقاد به منزله پرنده است که پرواز می کند, عمل صالح به منزله سکّوی پرواز است عمل در حدّ اعتقاد نیست; لذا در همه موارد (آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) اگر در بخشی از موارد ولو کم, ایمان ذکر می شود و عمل صالح ذکر نشود چون آنجا محفوف به قرینه است منظور این است که ایمان با عمل صالح باشد اگر کسی مسلمان باشد و اهل عمل صالح باشد پرنده ای است که سکّوی پرواز دارد و رشد می کند و اگر اعتقاد داشته باشد و - معاذ الله - اهل عمل صالح نباشد معذّب در نار است البته مخلَّد نیست.

کاذب بودن عزّت مندی گنه کاران و قیامت ظرف ظهور آن

پرسش: عزّت ظالمین و مستکبرین چه می شود؟

پاسخ: اینکه عزّت نیست (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْم) (۱) [۱۰] این عزّت دروغین است اینهایی که اگر به آنها موعظه بکنند, نهی از منکر بکنند, امر به معروف بکنند (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ) این (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْم) است اینها عزیز بی جهت اند اگر کسی عزیز بی جهت بود ذلیل باجهت است یعنی عزّت او دروغین است ذلّت او راست است روز قیامت که ظرف ظهور حق و صِدق است آنچه حق است ظهور می کند آنچه باطل است رخت برمی بندد لذا درباره اینها دارد اینها عذاب هون دارند, (۲) عذاب مُهین دارند (۳) این هون و مهین برای همان رسوایی است یعنی ذلّت است حالا غیر از آن عذاب جسمی که (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا) (۴) که مربوط به جسم است عذاب رسوایی و خواری هم چیز دیگر است برای اینکه قیامت, ظرف ظهور حق است اینکه (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْم) عزیزِ بی جهت بود عزّت او باطل است در قیامت، باطل رخت برمی بندد و حق ظهور می کند این کسی که عزیز بی جهت بود ذلیل باجهت است دیگر معنا ندارد که هم عزّتش بی جهت باشد هم ذلّتش بی جهت باشد اگر عزیز بی جهت بود ذلیل باجهت است عزّت او باطل است ذلّت او حق; قیامت هم ظرف ظهور حق است ذلّت اینها ظهور می کند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۰۶.

۲- انعام/سوره۶، آیه۹۳.

۳- بقره/سوره۲، آیه۹۰.

۴- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

ریختن آبروی دیگران برای کسب عزّت سبب رسوایی در آخرت

درباره همه که خدا نفرمود عذاب هون و مهین و اینها دارند برای یک عده است این طور نیست که همه رسوایی داشته باشند بعضی ها گناه می کنند و عذاب هم می بینند اما بالأخره کسی از آنها خبر ندارد آبروی آنها نمی رود اما کسی که آبروی دیگران را ریخته خِزْی دنیا و خزی آخرت هم دارد لذا فرمود در روز قیامت عذابِ هون, رسوایی, عذاب مُهین برای همین گروه است «أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سیّئات أعمالنا».

تفسیر آیات ۹ تا ۱۱ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۰۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۹ تا ۱۱ سوره فاطر

(وَاللَّهُ الَّذِی أَرْسَلَ الرِّیَاحَ فَتُثِیرُ سَحَاباً فَسُقْنَاهُ إِلَی بَلَدٍ مَّیِّتٍ فَأَحْیَیْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا کَذلِکَ النُّشُورُ (۹) مَن کَانَ یُرِیدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِیعاً إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ وَالَّذِینَ یَمْکُرُونَ السَّیِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ وَمَکْرُ أُولئِکَ هُوَ یَبُورُ (۱۰)وَاللَّهُ خَلَقَکُم مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَکُمْ أَزْوَاجاً وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنثَی وَلاَ تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَمَا یُعَمَّرُ مِن مُعَمَّرٍ وَلاَ یُنقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِی کِتَابٍ إِنَّ ذلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیرٌ (۱۱))

طرح مباحث اصول دین در سوَر مکّی بر مبنای نیاز جامعه

چون سوره مبارکه «فاطر» در مکه نازل شد و عناصر محوری مطالب سوَر مکّی, اصول دین و خطوط کلی فقه و حقوق بود و نیاز جامعه آن روز همین مسائل بود در سوَر مکّی که یکی از آنها سوره «فاطر» است بیشتر به اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه پرداخت.

ص: ۲۷۲

نظم در ارسال باد و باران و احیای موات دالّ بر توحید و معاد

یکی از براهینی که هم برای توحید اقامه می شود هم برای معاد، همین مسئله ارسال بادها, پیدایش و پرورش ابرها, بارداری ابرها, نکاح بین ابرها و رَحِم قرار دادن برای ابرها که غربالی ببارند بعد زنده کردن خاک های مُرده مطرح است که هم نظم است و ناظم واحد را نشان می دهد از لحاظ مبدأ فاعلی و هم مبدأ قابلی را که مُرده است و حیات پیدا می کند نشان می دهد برای اثبات معاد. در سوره مبارکه «روم» که آیه اش گذشت آن فقط ناظر به مسئله توحید بود اما این ناظر به مسئله توحید و معاد است آنجا که برای معاد سخن می گوید می فرماید: (کَذلِکَ النُّشُورُ). (وَاللَّهُ الَّذِی أَرْسَلَ الرِّیَاحَ) این هوا گاهی ساکن است گاهی متحرّک وقتی به حرکت افتاد گاهی به طرف یمین است گاهی به طرف یسار, گاهی تند است گاهی کُند, این سطوح حرکت, تنظیم حرکت, رهبری این متحرّک ها همه با نظم است الآن شما می بینید هواشناس ها کاملاً می توانند بررسی کنند که این هوا در هفته بعد به چه صورت خواهد بود این از دورترین نقطه های مدیترانه حرکت می کند اول به

صورت نسیم است رفته رفته به صورت باد معتدل در می آید بعد تند می شود بعد ابر تولید می شود, ازدواجی بین ابرها برقرار می شود, ابر نر و ماده دارد ابر باردار می شود برای ابر باردار, رَحم قرار می دهد که این قطرات باران, قطرات تگرگ, قطرات برف از خلال این ابرها ریزش کنند نه از دهنه آن یا از شکم آن که شلنگی ببارند. آن نظم برای توحید است وقتی این باران ها به زمین ریختند مُرده ها زنده می شوند خاک، مرده است حیات گاهی ندارد وقتی در کنار درخت قرار گرفت به این درخت آب رسید این درختی که بیدار شد مشغول تغذیه شد آن وقت این خاک های اطراف ریشه را جذب می کند همین خاک مرده را جذب می کند به حیات گیاهی می رساند این خاک می شود خوشه و شاخه و میوه و ساقه و تنه. فرمود شما هر سال می بینید که خدا مُرده ها را دارد زنده می کند این برای بحث توحید و معاد است که فرمود: (کَذلِکَ النُّشُورُ).

ص: ۲۷۳

سرّ انتقال از فعل ماضی (أرْسَلَ) به مضارع (فَتُثِیرُ)

درباره ارسال، تعبیر به فعل ماضی شد درباره (فَتُثِیرُ) و همچنین (فَسُقْنَاهُ) به حاضر التفات پیدا شد این از ماضی به مضارع منتقل شد و از غایب هم به حاضر منتقل شد. انتقال از ماضی به مضارع در (أرْسَلَ) است که به (فَتُثِیرُ)منتقل شد انتقال از غایب به حاضر (أَرْسَلَ) است که به (فَسُقْنَاهُ) و (فَأَحْیَیْنَا) منتقل شد این التفات برای توجه دادن مخاطب است (یک) و ترسیم این صورت است که به صورت قضیه و داستان حال در می آید که (فَتُثِیرُ) مثل اینکه الآن دارید می بینید چون فعل مضارع است برای حال و استقبال است.

نقد اهداف بت پرستان در پرستش بت ها

مطلب بعدی آن است که بت پرست ها, منافقین, اینها که غیر موحّدند کارشان را مطابق با هدفی قرار می دهند می فرماید هدف شما چیست؟ اگر هدف شما تأمین رزق است آن را در سوره مبارکه «انعام» فرمود او (یُطْعِمُ وَلاَ یُطْعَمُ) (۱) [۱]او مُطعِم است او رازق است او نیاز شما را برطرف می کند به دنبال چه کسی می گردید اگر ناظر به مسئله عزّت و کرامت باشد عزّت نزد اوست راهش هم مشخص است راهیان این راه هم مشخص اند آنهایی که این راه را رفتند و عزیز شدند هم مشخص است ما هر چهار مطلب را برای شما گفتیم و می گوییم, عزّت تنها نزد خدایی است که عزیز حکیم است راهش هم کلمه طیّب و عمل صالح است راهیان این راه هم انبیا هستند و اولیا هستند و به دنبالشان مؤمنین, اینها رفتند و عزیز شدند ما هر سه, چهار بخش را در سه, چهار قسمت از آیات قرآن بیان کردیم.

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۴.

دلیل قرآنی دالّ بر حصر عزّت در خدا و راه رسیدن به آن

دو مطلب را اینجا بیان فرمودیم (مَن کَانَ یُرِیدُ الْعِزَّهَ فَلِلَّهِ الْعِزَّهُ جَمِیعاً) این تقدیم خبر بر مبتدا مفید حصر است (اولاً) این (مَن کَانَ یُرِیدُ الْعِزَّهَ فَلِلَّهِ الْعِزَّهُ جَمِیعاً) هم مؤکّد آن است (ثانیاً) پس «العزه لله, لا شریک له فی العزّه». راه هم که باز است به نام صراط مستقیم قربه الی الله معنایش این است که راه باز است اگر قربه الی الله معنایش این است که ما می توانیم نزدیک بشویم و راه هست آن راه را خدا باید بیان کند. فرمود راهش این است کلم طیّب یعنی اعتقاد خوب, عمل صالح, رفتار خوب یعنی کسی که دارای حُسن فاعلی و حُسن فعلی است آدمِ خوب است چون موحِّد و معتقد است کارِ خوب می کند چون برابر دستور انجام می دهد آن حُسن فاعلی و این حُسن فعلی وقتی ضمیمه شد این راه الی الله است راه به خدای عزیز است و راه عزیز شدن است.

راه عزّت مؤمنین و زمان خاص نداشتن تأیید الهی بر آن

راهیان این راه هم در سوره ای که به نام منافقون(علیهم اللعنه) مطرح است در آنجا این راهیان راه را مشخص فرمود؛ آیه هشت سوره «منافقون» این است که (یَقُولُونَ لَئِن رَجَعْنَا إِلَی الْمَدِینَهِ لَیُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ) خود را عزیز و مؤمنان را - معاذ الله - ذلیل می پنداشتند بعد خدا فرمود: (وَلِلَّهِ الْعِزَّهُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ) برای اینکه اینها اهل کلمه طیّب اند (یک) اهل عمل صالح اند (دو) راه عزیز شدن هم این است (سه) اینها این راه را رفتند و عزیز شدند. خدا عزّت مؤمنین را امضا کرده این مربوط به گذشته نیست الآن را هم شامل می شود عزّت خدا و پیامبر و اهل بیت که مشخص است مؤمنین هم الیوم عزیزند به تصدیق خدای سبحان یعنی کسانی که کلم طیّب دارند (یک) عمل صالح دارند (دو) این راه را رفتند (سه) نزد عزیز رفتند و عزیز شدند این امضای الهی است فرمود: (وَلِلَّهِ الْعِزَّهُ)اینجا هم خبر بر مبتدا مقدّم است هم آنجا که عزّت بالاصاله است خبر بر مبتدا مقدّم است هم آنجا که عزّت بالتّبع یا بالعرض یا بالمجاز است خبر بر مبتدا مقدّم است «و لله العزّه و لرسوله العزّه و للمؤمنین العزّه» یعنی در حقیقت این سه خبر است و سه جمله است سه خبر است و سه مبتداست در هر سه جمله خبریه, خبر مقدّم بر مبتداست پس این همه اش منظم است یعنی خدا عزیز است (یک) راه دارد (دو) راهش هم کلم طیّب و عمل صالح است (سه) راهیان این راه کسانی اند که اینها را فراهم کردند به او رسیدند (چهار) مشخص هم می کند که انبیا هستند و ائمه هستند و مؤمنین, پس به دنبال چه چیزی می گردید (وَلِلَّهِ الْعِزَّهُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ).

ص: ۲۷۵

کاذب بودن عزّت غیر مؤمنین و ظهور رسوایی آن در قیامت

بقیه عزیزِ بی جهت اند. در بحث دیروز گذشت که اگر کسی عزیز بی جهت بود ذلیل باجهت است یعنی عزّتش باطل است و ذلّتش حق و قیامت هم ظرف ظهور حق است هر چه حق است در قیامت زائل می شود که این یوم, یوم حق است آن گاه ذلّت اینها روشن می شود حالا گذشته از آیه سوره «نساء» که فرمود: (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا) (۱) که عذاب جسمی است سوخت و سوز دست و پا و پوست و گوشت است فرمود اینها رسوا هستند عذاب هون برای اینهاست, عذاب مهین برای اینهاست, اهانت برای اینهاست, تحقیر برای اینهاست, هون برای اینهاست برای اینکه اینها عزیز بی جهت شدند و ذلیل باجهت, ذلیل کسی است که نه کلم طیّب دارد نه عمل صالح و قیامت هم هر چه حق است ظاهر می شود و باطن اینها که رسوایی و خواری و حقارت بود ظاهر می شود.

معنای حقیقی عزّت

پرسش:؟پاسخ: عزّت به معنی غلبه نیست عزّت به معنای نفوذناپذیری است موجودی که مستحکم است متصلّب است نفوذناپذیر است به آن می گویند عزیز, زمینِ سختی که کلنگ در آن اثر نکند می گویند «أرضٌ عَزاز» یعنی این زمین، نفوذناپذیر است انسانی که هر کس نتواند در او نفوذ پیدا کند می شود انسان عزیز, چون نفوذناپذیر است می تواند در دیگران نفوذ پیدا کند لذا می شود غالب وگرنه غلبه, معنای حقیقی عزّت نیست معنای حقیقی عزّت, نفوذناپذیری است و انسان نفوذناپذیر مسلّط بر دیگری است و غالب است لذا اگر در مواردی سخن از عزّت مطرح شد غلبه از لوازم آن است.

۱- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

حصول عزّت, مشروط به حُسن فاعلی و فعلی

پرسش: محدودیت در آن لحاظ نیست؟

پاسخ: اگر عزیز, نامتناهی باشد عزّتش هم نامتناهی است اگر عزیز, محدود باشد عزّتش هم محدود است منتها مادامی که این راه را دارد می رود راه هم کلم طیّب است و عمل صالح خب مادامی که در این راه است عزیز است اگر (وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ) (۱) [۳] - معاذ الله - از این راه افتاد خب «الیمین و الشمال مَضِلّه» (۲) [۴]چه این طرف بیفتد چه آن طرف بیفتد بالأخره راه را طی نکرده, پس آن کسی که عزیز بالذّات است او نیازی به راه ندارد او معدن عزّت است غیر خدا مادامی عزیزند که در صراط باشند صراطش هم حُسن فاعلی و فعلی است یعنی عقیده خوب و عمل صالح پس (مَن كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً)این راهش آن هم سه, چهار طایفه از آیات.

سرّ مشروط بودن عزّت آفرینی عمل صالح به صعود

(إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ) وقتی چیزی در سطح جامعه باشد در دسترس مردم باشد ممکن است آسیب پذیر باشد اما وقتی که بالا رفت در دسترس کسی نبود آسیب پذیر نیست بعضی از اعمال اند که در دسترس مردم اند آسیب پذیرند, بعضی از اعمال اند که در دسترس مردم نیستند آسیب مردمی ندارند یعنی شیاطین الانس نفوذ ندارند اما شیاطین جن نفوذ دارند وقتی به طرف الله صعود پیدا کرد نظیر مخلَص و امثال ذلک دیگر در دسترس شیاطین جن هم نیست وقتی بالا رفت آنجا نه شیاطین انس راه دارد نه شیاطین جن لذا وقتی صعود پیدا کرد به عزّت می رسد این برای صعود است.

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۷۴.

۲- شرح نهج البلاغه, ابن ابی الحدید، ج۱، ص۲۷۳.

مجاز بودن تأنیث در «الکلم» و امکان مذکّر و مؤنث آوردن آن

اما کَلِم مستحضرید این مؤنث حقیقی که نیست تأنیثش, تأنیث مجازی است لذا هم می شود مؤنث آورد هم می شود مذکر آورد (الْکَلِمُ الطَّیِّبُ). آ نجا که کلمه است و تأنیث لفظی دارد آن را در سوره مبارکه «ابراهیم» مؤنث یاد کرده است فرمود: (أَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّماءِ تُؤْتِی أُکُلَهَا کُلَّ حِینٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَیَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ) (۱) مَثَل را خدا ذکر می کند تا مُمثّل در سایه مَثَل به ذهن مخاطب نزدیک تر بشود فرمود عقیده طیّب مثل درخت طیّب و طاهر است این درخت, اصلی دارد ریشه ای دارد که ثابت است و آن قدر رشد می کند که فرعش در فضا تا آسمان می رود اُکُل غیر از اَکل است اُکُل یعنی خوراکی نه یعنی خوردن; میوه را می گویند اُکُل, خوراکی را می گویند اُکل (أُکُلُهَا دَائِمٌ) (۲) [۶] این چنین نیست که سالی یک فصل میوه بدهد دوازده ماه میوه می دهد میوه های بهشت این طور است علم, شجره طیّبه است درخت علم هر لحظه میوه می دهد این طور نیست که سالی یک بار میوه بدهد اگر کسی به مقام علمی رسید هر لحظه و هر روز دارد میوه می دهد اگر درخت عادی باشد بالأخره سالی یک بار میوه می دهد یا مثلاً دو بار اما اُکُلش دیگر دائم نیست این شجره طیّبه نموداری از درخت های بهشت است که (أُکُلُهَا دَائِمٌ) خوراکی آن دائم است, میوه آن دائم است این طور نیست که درخت های بهشت سالی یک بار میوه بدهند آنها دائماً میوه می دهند معنویات هم این چنین است کلم طیّب هم دائماً میوه می دهد (أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّماءِ تُؤْتِی أُکُلَهَا کُلَّ حِینٍ) اما این چنین نیست که خود این درخت این کار را بکند اگر (أَصْلُهَا ثَابِتٌ) است به اذن ربّه است اگر (فَرْعُهَا فِی السَّماءِ) است باذن ربّه است اگر (تُؤْتِی أُکُلَهَا), باذن ربّه است اگر (کُلَّ حِینٍ) است, باذن ربّه است این (بِإِذْنِ رَبِّهَا) به عنوان تنازع به همه افعال یادشده متعلّق است این طور نیست که خود این درخت اصلش ثابت باشد بذاتها, فرعش فی السماء باشد بذاتها لکن اعطای اُکل باذن ربّه باشد این طور نیست این (بِإِذْنِ رَبِّهَا) به عنوان تنازع, مفعول واسطه است برای تمام افعال یاد شده. آ نجا چون سخن از کلمه بود لذا مؤنث آورد در قبالش هم (وَمَثَلُ کَلِمَةٍ خَبِیثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ اجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ الْأَرْضِ)مثل درخت تلخ بدمیوه حنظلی که از روی زمین جثّه برداشت, کَنده شد روی زمین, خب درختی که روی زمین جثّه بردارد دیگر ریشه ای ندارد تا شما بگویید اصلش ثابت است و فرعش فی السماء، این بی ریشه است یا این روی زمین نظیر این گیاهان واقع شده این گیاهانی که یک سانت یا دو سانت قدّ آنهاست این دیگر ریشه آن چنانی فی الأرض ندارد تا بگویید اصلش ثابت است این جُثّه اش در زمین است این در زمین نیست پس اصل ثابتی ندارد آن گاه (مَا لَهَا مِن قَرَارٍ) (۳) برای اینکه اصل ثابتی ندارد و قرار ندارد تا بتواند میوه بدهد بعد این (یُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا) (۴) نموداری از آن کلمه طیّب است که مؤمنین را تثبیت می کند و دیگران سهمی از این ثبات ندارند.

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۴.

۲- رعد/سوره۱۳، آیه۳۵.

۳- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۶.

۴- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۷.

عدم دسترسی شیاطین انس و جن به ساحت مردان الهی

فرمود: (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ) وقتی کلم طیّب به طرف خدا صعود کرد نه شیاطین الانس دسترسی دارند نه شیاطین الجن می بینید مردان الهی هم در جامعه زندگی می کنند اما کسی آنها را بازی نمی دهد برای اینکه آنها طوری فکر می کنند و چیزهایی می خواهند و به دنبال چیزهایی هستند که در دسترس بازیگران نیست بازیگران ابزاری دارند که آنها به آن اعتنا نمی کنند لذا مصون اند می شوند مخلَص «وصائناً لنفسه» و مانند آن, اینکه درباره فقیه و مرجع گفته شد «صائناً لنفسه» باشد یعنی همین, «صائناً لنفسه» به معنی عادل نیست, به معنی باتقوا نیست خب معنی عادل و باتقوا را که در جمله های دیگر گفته که «مطیعاً لأمر مولاه» باشد «مخالفاً لهواه» باشد این معنای خاصّ خودش را دارد باتقوا باشد, عادل باشد اینها را با آن جمله های دیگر بیان کردند صیانت نفس یعنی بازیگرها را بشناسد نه کسی را بازی دهد نه بازی کسی در او اثر کند نه راه کسی را ببندد نه بیراهه برود خیلی ها او را نمی شناسند ولی او اهل بازی نیست می داند این آقا که این حرف را می زند بازیگر است این شده «صائناً لنفسه» گفتند مرجع، طبق آن بیان منسوب به وجود مبارک امام عسکری(سلام الله علیه) «مطیعاً لأمر مولاه» «مخالفاً لهواه» باشد, واجبات را انجام می دهد, محرّمات را ترک می کند و اهل تقوا و عدالت است برای اینکه فرمود مطیع امر مولاست, تارک هواست و امثال ذلک اما «صائناً لنفسه» (۱) [۹]یک مطلب دیگر است اگر کسی بخواهد زمام اموری را یا امور عده ای را به عهده بگیرد باید عزیز باشد یعنی نفوذناپذیر باشد و این صیانت نفس از همان عزّت سرچشمه می گیرد.

ص: ۲۷۹

۱- تفسیر الامام العسکری, المنسوب الی الامام العسکری، ج ۱، ص ۳۰۰.

فرمود اگر این شد, هیچ کسی نمی تواند در اینها اثر بگذارد برای اینکه اینها در دسترس کسی نیستند در تیررس کسی نیستند (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ).

ناتوانی مکرکنندگان در سلب عزّت اعطایی خدا به مؤمنان

آن گاه خدای سبحان برای اینها عزّت را مقرّر کرده است و کسی نمی تواند در برابر عزّت عطاشده الهی کسی را ذلیل کند. در قبال اینها همان طوری که در سوره مبارکه «ابراهیم» کلمه طیّب را فرمود, کلمه خبیث را فرمود, برکات کلمه طیّب را فرمود, آن درکات کلمه خبیث را هم ذکر کرد اینجا هم می فرماید اگر کسی اهل کلمه طیّب و عمل صالح بود که خب از عزّت برخوردار است اما (وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ) کسانی که نقشه های بد می کِشند هم برای خودشان هم برای دیگران.

تقویت دیدگاه فخررازی در لازم دانستن فعل «یَمکرون» و دلالت آن بر مقصود

مستحضرید که این کلمه «مَکر» فعل لازم است متعدّی نیست این «سیّئات» که منصوب است جناب زمخشری و هم فکرانشان یک نحو توجیه کردند جناب فخررازی و هم فکرانشان هم یک نحو توجیه می کنند. زمخشری حرفی زده که در ابی السعود و برخی تفسیرهایی که بعد از زمخشری هستند پذیرفتند که این (السَّيِّئَاتِ) که منصوب است صفت است برای آن «الْمَكَرات» که مفعول مطلق است (۱) فعل لازم, مفعول به نمی گیرد ولی مفعول مطلق می گیرد «قام قیاماً, مَکَر مکراً, یمکرون المکرات» آ ن «المکرات» که مفعول مطلق است و منصوب است موصوف است و موصوف حذف شد صفتش که (السَّيِّئَاتِ) است ذکر شده پس (السَّيِّئَاتِ) مفعول (يَمْكُرُونَ) نیست تا گفته بشود فعل لازم, مفعول نمی گیرد این راهی است که جناب زمخشری و هم فکرانشان طی کردند. اما راهی که جناب فخررازی و هم فکرانشان طی می کنند تصرّف در (يَمْكُرُونَ) است که (يَمْكُرُونَ) یعنی «یعملون» اگر «یعملون» شد آن وقت مفعول می گیرد و شاهدشان هم جریان سوره مبارکه «عنکبوت» است در آیه چهار سوره «عنکبوت» این است که (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أن يَسْبِقُونا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ) آنها که کار بد می کنند خیال می کنند جلو می زنند ما را به اصطلاح دور می زنند یعنی ما عقب می افتیم و آنها جلو می افتند این درست نیست فخررازی و هم فکرانشان می گویند به قرینه آیه چهار سوره مبارکه «عنکبوت» که دارد (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ) که (يَعْمَلُون) فعل متعدّی است و (الْسَيِّئات) مفعول آن است به قرینه آن, ما اینجا (يَمْكُرُونَ) را به معنای «یعملون» می گیریم «یعملون السیّئات» کسانی که این چنین می کنند مکرشان به جایی نمی رسد.

ص: ۲۸۰

۱- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۳، ص۶۰۳.

معنای «یَبور» در ناتوانی مکرکنندگان و دشواری فهم آن

(وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ) دو مشکل دارند یکی اینکه عذاب شدید دارند یکی اینکه مکرشان هم به جایی نمی رسد (وَمَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ) مستحضرید بعضی از چیزهایی که قرآن کریم فرمود خب راه علمی دارد آدم می تواند بفهمد مثلاً صدق، فلان برکت را دارد, تولید فلان برکت را دارد, تجارت فلان برکت را دارد این چیزها را قرآن می فرماید در سطوح مختلف است انسان می فهمد اما همین قرآن یک سلسله مطالبی دارد که واقعاً برای ماها فهمش آسان نیست یا نمی فهمیم می فرماید همین مردمی که دارای کد ملّی اند سرشماری می کنید می بینید که فلان قدر جمعیت دارند (همین مردم که شما می گویید) از منظر قرآن بعضی زنده اند بعضی مرده, بعضی انسان اند بعضی حیوان, بعضی خواب اند بعضی بیدار, بعضی سالم اند بعضی مریض و سرانجام بعضی دیوانه اند و بعضی عاقل; اینها را انسان یا اصلاً نمی فهمد و یک عدّه خواص و اولیای الهی می فهمند یا راهش دشوار است درباره کفار, منافقین و امثال ذلک می فرماید: (أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ) (۱) آن تقابلی که در سوره مبارکه «یس» هست بین مؤمن و کافر که تقابل می اندازد نمی فرماید انسان یا مؤمن است یا کافر, می فرماید انسان یا زنده است یا کافر (لِيُنذِرَ مَن كَانَ حَيّاً وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ) (۲) [۱۲] بین زنده و کافر تقابل انداخت یعنی کافر مُرده است. این (أُولئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۳) [۱۳]که خب آیه روشنی است «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا» (۴) [۱۴]که بیان معصوم(سلام الله علیه) است که روشن است (فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ) (۵) [۱۵]که روشن است (فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ) (۶) روشن است در سوره مبارکه «مائده» فرمود در جمع مسلمان ها عده ای هستند که منتظرند مشکلی برای مسلمان ها پیش بیاید ضعفی پیش بیاید فوراً با بیگانه ها تماس بگیرند به آنها گزارش بدهند (فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَن تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ) (۷) [۱۷] بگویند شاید – معاذ الله – نظام اسلامی شکست خورد آ نها برگشتند ما چرا رابطه مان را با بیگانه قطع بکنیم فرمود اینها مریض اند خب این مرضی که در سوره «مائده» هست برای ما به حسب ظاهر قابل درک نیست آن مرضی که در سوره «احزاب» گذشت که (فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ) برای ما قابل درک نیست خواب و بیداری هم همین طور است جریان ربا و رباخوار هم که فرمود اینها دیوانه اند (الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لاَ يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ) (۸) اینها نمی دانند که بالأخره سرانجام کار اینها مَحاق است چند روزی در لیالی مُقمَره مثل چهارده و پانزده و اینها که ماه کاملاً روشن است اینها شفافیتی دارند ولی آخر ماه که شد به محاق می افتند آن آخرهای ماه می گویند ماه به محاق افتاد یک هلال باریکی است تا می خواهد در بیاید آفتاب می آید و دیگر خبری از آن ماه نیست این را می گویند ماه به محاق افتاده فرمود: (يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا) (۹) ما خودمان شخصاً اینها را به محاق می اندازیم این پایان رباست آن هم جنون رباخوار اینها برای خیلی ها قابل درک نیست. در جریان دایر و بایر, زنده و مرده می فرماید بعضی از زمین ها دایرند که خب ثمربخش اند مزرع و مرتع اند, بعضی از زمین ها بایرند این زمین بایر که میوه و محصول نمی دهد افراد هم این چنین هستند بعضی دایرند بعضی بایرند, افراد برخی ها بایرند که در آن آیه فرمود: (كَانُوا قَوْماً بُوراً) (۱۰) [۲۰] این بور جمع است یعنی اینها یک ملّت بایرند خب شما از ملّت بایر توقّع میوه دارید؟! یک عده (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَن تَبُورَ) (۱۱) [۲۱] یعنی تجارت دایر دارند نه بایر, اینجا فرمود مکر اینها یَبور است مکر اینها دایر نیست مکر بایر است مکر هالک است خب زمین بایر که نه آب دارد نه کشاورزی دارد نه بذرافشانی شده اینکه میوه نمی دهد این مکر, این نقشه, این حیله به هیچ جا بند نیست کلّ این جریان مثل آن درخت تلخی است که روی زمین افتاده خب از درختی که روی زمین افتاده شما توقّع میوه دارید (كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ الْأَرْضِ)خب درختی که جُثّه اش روی زمین است این میوه می دهد؟! کار خبیث, فکر خبیث, اراده

خبیث, نقشه خبیث همین طور است گاهی تعبیر می کند این ریشه ندارد گاهی تعبیر می کند که اینجا جای میوه نیست این بایر است (وَمَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ) خب یک عدّه که مؤمن اند فرمود: (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَن تَبُورَ) با (لَن) تعبیر کرده نفی تأکید است نه تأبید فرمود اینها امیدوارند که تجارتی و داد و ستدی باشد که سودآور باشد و هرگز بوار و بور بودن در آن راه پیدا نکند (يَرْجُونَ تِجَارَةً لَن تَبُورَ) اما اینها که (وَمَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ) است یا (كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ الْأَرْضِ) است اینها دست به کار هم بزنند (فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ) (۱۲) هم خودشان بایرند هم تجارتشان بایر است هم نقشه شان بایر است فرمود: (وَمَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ) نقشه بایر و نقّاش بایر هرگز به مقصد نمی رسند به تعبیر سوره مبارکه «ابراهیم» درخت زشت جثّه اش روی زمین است نه داخل زمین وقتی ریشه داخل زمین نیست چطور میوه می دهد الآن امیدواریم این پنج به علاوه یک - خذلهم الله - نقشه اینها (فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ) باشد, (كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ الْأَرْضِ) باشد که به برکت روح مطهر امام و شهدا این نظام محفوظ بماند!

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۲۱.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۷۰.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

۴- روح البیان، اسماعیل حقّی، ج۲، ص۱۳۲.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

۶- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۲.

۷- مائده/سوره۵، آیه۵۲.

۸- بقره/سوره۲، آیه۲۷۵.

۹- بقره/سوره۲، آیه۲۷۶.

۱۰- فرقان/سوره۲۵، آیه۱۸.

۱۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۹.

۱۲- بقره/سوره۲، آیه۱۶.

تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۲ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۰۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۰ تا ۱۲ سوره فاطر

(مَن كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ (۱۰)وَاللَّهُ خَلَقَكُم مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجاً وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنثَى وَلاَ تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَمَا يُعَمَّرُ مِن مُعَمَّرٍ وَلاَ يُنقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (۱۱) وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَمِن كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْماً طَرِيّاً وَتَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَاخِرَ لِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲))

مروری بر مباحث عزّت طلبی انسان و جامعه و راهکار رسیدن به آن

در خلال بیان عناصر محوری این سوره که مسئله توحید و وحی و نبوّت و معاد و خطوط کلی فقه و حقوق است به این بخش رسیدیم که فرمود عزّت, امری است مطلوب هر فرد و جامعه و این عزّت تنها در اختیار ذات اقدس الهی است و راه مشخّصی هم دارد که آن راه, اعتقاد صحیح و عمل صالح است. با تحصیل آن اعتقاد صحیح که حُسن فاعلی است و عمل صالح که حُسن فعلی است می شود به خدای عزیز نزدیک شد و از عزّت برخوردار شد. آنهایی که این راه را طی کردند و عزیز شدند به نام انبیا و اولیا و ائمه(علیهم السلام) و در ذیل آنها مؤمنین, حکمشان در آن سوره ای که در بحث دیروز گذشت آمده که (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ) (۱) [۱] پس هم راه مشخص است, هم راهیان راه مشخص اند, هم رونده های این راه مشخص اند, هم به مقصد رسیده های این راه مشخص اند هیچ محذوری در کار نیست و هیچ ابهامی هم وجود ندارد.

ص: ۲۸۲

۱- منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

نکته ادبی در مذکّر آوردن فعل, وصف و ضمیر در آیه

مسئله فعل مذکّر, وصف مذکّر, ضمیر مذکّر هر سه به لحاظ لفظ (الْکَلِم) است که «تَصعدُ» نفرمود این فعل مذکر است, «الطیّبه» نفرمود این وصف مذکر است, «یَرفعها» نفرمود این ضمیر مذکر است هر سه به لحاظ لفظ (الْکَلِمْ) است که این اسم جنس است و کار جمع را می کند «یستوی فیه المذکر و المؤنث».

بررسی وجوه مطرح در مرجع ضمیر «یرفع»

در (وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ) ضمیر فاعل «یرفع» وجوهی مطرح است که آیا (الْکَلِم) رافع است, (الْعَمل) رافع است, «الله» رافع است درباره ضمیر، اختلاف فراوان هست آنها که خیال می کنند چون کلم طیّب اصل است و عمل, فرع; چگونه عمل, رافع

آن است اینها باید عنایت کنند که منظور از رفع, رفع قابلی است نه رفع فاعلی. رفع یک وقت رفع فاعلی است نظیر آنچه در سوره «مجادله» آمده که (یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنکُمْ وَالَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ) (۱) خدای (رَفِیعُ الدَّرَجات), (۲) درجات مؤمن و درجات عالِم با ایمان را بالا- می برد خب این رفع فاعلی است که مخصوص خدا و مبادی عالیه است که (یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنکُمْ وَالَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ) اما این رفع, رفع قابلی است گفتند عمل صالح نظیر سکّوی پرواز است و به تعبیر برخی از اهل تفسیر عمل صالح «کالبُراق» است برای کسی که اهل معراج است یرفعِ این بُراق به منزله «یحمل» است این چنین نیست که این مبدأ فاعلی باشد و کلم طیّب را بالا- ببرد بلکه بار کلم طیّب را حمل می کند بُراق باعث بالا رفتن اهل معراج است ولی این چنین نیست که رفع بُراق, رفع فاعلی باشد بلکه از سنخ رفع قابلی است کسی که دارای اعتقاد طیّب است سوار بر مرکَب بُراق گونه می شود و حرکت می کند. بُراق را هم گفتند مثل بَرق خاطف, سریع السیر است در روایات معراج ملاحظه فرمودید که این بُراق, وصفش آمده است که «خُطاه مدّ البصر» (۳) خُطاه یعنی گام های آن, خُطوه یعنی گام نه قدم, بین پاشنه تا سرانگشت را می گویند قدم, این قدم اول که آدم اینجا گذاشت (یعنی بین پاشنه تا سرانگشت) آن قدم دوم را که آ نجا گذاشت بین این قدمین یک خُطوه است یک گام است گام غیر از قدم است «خُطاه مدّ البصر» یعنی یک گام بُراق به اندازه چیزی است که چشم می بیند, الآن ما که چشم باز کردیم تا دورترین نقطه و ستاره های آسمان را حالا یا مریخ است یا بالاتر از مریخ است می بینیم. یک گامِ این بُراق از زمین تا آسمان هاست «خُطاه مدّ البصر» حالا چند لحظه بود, چند دقیقه بود کجا رفته,

ص: ۲۸۳

۱- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۱.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه۱۵.

۳- تفسیر نورالثقلین, الشیخ الحویزی، ج۲, ص۳۲۰.

چنان رفته باز آمده باز پس□□□ که ناید در اندیشه هیچ کس

غرض آن است که اگر ضـمیر فاعل (یَرْفَعُه) به عمل برگردد از سـنخ رفع قابلی است نه رفع فاعلی, نظیر سوره «مجادله» نیسـت که (یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا) باشد نظیر بُراق است که راکب خود را رفع می کند محمول خود را حمل می کند.

پرسـش: طبق این فرمایش یعنی اینکه ما یک اعتقاد داریم که عمل صالح این اعتقاد را ترقّی می دهد در حالی که اعتقاد شرط حصولش عمل به مقتضایش است.

پاسخ: نه, اعتقاد پیدا می شود به وسیله برهان, عمل صالح, سکّوی پرواز این اعتقاد است.

فرق بین اعتقاد و علم و رابطه این دو با عمل

پرسش: یعنی اعتقاد و علم یکی است؟

پاسـخ: اعتقـاد, نـتیجه علـم اسـت بعـد از علـم اسـت اول علم است که به آن می گوینـد تصـدیق علمی که جزم دارد به ثبـوت محمول برای موضوع این می شود علم, بعـد عقیـده پیدا می شود اینکه در منطق ملاحظه فرمودید که «تسـمّی القضـیه عقدا» ما دو گِره لازم داریم یک گِره محقّقانه و عالمانه بین موضوع و محمول که با برهان بفهمیم این محمول برای این موضوع اسـت و این موضوع دارای این محمول است این را می گوینـد علم و تصـدیق و این قضـیه را ملاحظه فرمودید در اصـطلاح در منطق می گویند «و تسمّی القضیه عقداً» آن گاه نوبت به عقیده می رسد یعنی عقل نظری که مطلبی را فهمید, عقل عملی که «عُبد به الرحمـن و اکتسب به الجنـان» (۱) بایـد وظیفه خودش را انجـام بدهـد بایـد عصـاره□ آن قضـیه را با جان خود گِره بزنـد به نام عقیده, باور بکند. خیلی ها هستند که عالِم غیر معتقدند یعنی مطلب را می دانند ولی باور ندارند.

ص: ۲۸۴

۱- بحوث فی قراء ه النص الدینی، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص ۱۷۰.

سرّ عدم ثمربخشی علم در عالمان بی عمل

سرّ اینکه ما عالِم بی عمل داریم برای آن است که آن عقل نظری که مسئول اندیشه است کارهای خودش را انجام داد عقل عملی که کاملاً مرزش از عقل نظری جداست باید این را به جانِ خود گِره بزنند دستش فلج است چون دستش فلج است به جان خود گِره نزد وقتی به جان خود گِره نزد اثر نمی کند چون علم در گوشه ای است و آن که باید اهل عزم, اراده, نیّت باشد طبق بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «کَم مِن عقلٍ أسیر تحت هوی أمیر» (۱) فلج است آنکه باید اراده کند, نیّت کند, تصمیم بگیرد, فرمان بدهد فلج است آنکه باید بفهمد, می فهمد, این شخص خوب سخنرانی می کند, خوب حرف می زند, اما نامحرم را هم نگاه می کند یا رومیزی و زیرمیزی هر دو را می گیرد برای اینکه آنکه نباید بگیرد فلج است مثالش هم قبلاً- گفتیم یک سلسله نیروهایی در دستگاه بیرونی ماست که مشابه این در درون ما هم هست ما در بیرون چشم و گوش داریم که کار آنها فهمیدن است دست و پا هم داریم که کار آنها حرکت و فعالیت است اگر کسی چشم و گوش او سالم بود مار را دید, عقرب را دید, صدای خطرناک را شنید این جزم دارد به ضرر اما اگر دست و پایش فلج باشد این فرار نمی کند اینجا می نشیند و مار هم می آید و او را مسموم هم می کند نمی شود به او گفت تو مگر نمی دانستی, به او عینک بدهید, دوربین بدهید, میکروسکوپ بدهید, تلسکوپ بدهید مشکلش حل نمی شود او مشکل دید ندارد مشکل علم ندارد مشکل عمل دارد که دست و پایش بسته است عالم بی عمل مشکل حوزوی و دانشگاهی ندارد خوب مسئله را فهمیده تمام مشکلش این است که در جهاد درون «کَم من عقل أسیر تحت هوی أمیر» این دستگاه عزم که عزم چیزی است جزم چیز دیگر است عزم و اراده و نیّت و اخلاص, این مسئول انگیزه, فلج شده است لذا صد درصد مسئله را می داند و صد درصد هم گناه می کند. الآن اینها که معتادند شما بخواهید نصیحت کنید عمرتان را تلف کردید, بخواهید خطرات اعتیاد را بگویید این هر شب با این خطرات دست به گریبان است این بیش از همه و پیش از همه خطر را می داند شما چه نصیحتی می خواهید به معتادها بکنید سفارش و نصیحت و موعظه برای او لغو است برای اینکه او از نظر علمی بیش از دیگران عالِم است.

۱- الشعائرالحسینیه بین الاصاله و التجدید، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص۱۸۳.

راهکار ثمربخشی علم در عالمان بی عمل

پرسش: برای این اشخاص چه کار می شود کرد؟

پاسخ: بالأخره باید انگیزه اینها را, دست و پای اینها را باز کرد باید دست و پایِ فلج اینها را باز کرد این بیان نورانی حضرت رسول(علیه و علی آله آلاف التحیّه والثناء) که در آخرین جمعه ماه شعبان فرمود این حرف برای همیشه زنده است فرمود: «إنّ أنفسکم مرهونه بأعمالکم ففکّوها باستغفارکم» (۱) این بسته است فکّ رهن کنید بیایید دست و پا و زنجیرتان را با توبه باز کنید این قدرت هست وقتی انسان این قدرت را دارد دست و پای بسته خود را آزاد می کند زنجیر را باز می کند غرض آن است که بر همه ما لازم است اول عقد یعنی قضایای علمی را با برهان، عالمانه بفهمیم بشویم محقّق, بعد بشویم متحقِّق که بالاتر از محقق است متحقّق کسی است که نتیجه تحقیق علمی را با جان خود گِره می زند باور می کند می شود مؤمن, اگر باور کرد آن گاه در ردیف اهل ایمان است و ثواب دارد و امثال ذلک حالا درصدد پرواز است.

عمل صالح سکّوی پرواز صاحبان علم آمیخته با ایمان

سکّوی پرواز او عمل صالح است درصدد معراج است «الصلاه معراج المؤمن» (۲) نماز, بُراق اوست اگر گفته شد عمل صالح کَلِم طیّب را بالا می برد از سنخ (یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا) که در سوره «مجادله» آمده است نیست از سنخ آن است که بُراق, راکب خود را بالا می برد اسب, راکب خود را حمل می کند از این قبیل است هرگز عمل صالح به اندازه کلم طیّب نیست.

۱- رسائل و مقالات، الشیخ جعفرالسبحانی، ج۶، ص۴۲۲.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر, الرازی،فخرالدین، ج۱, ص۲۲۶.

عدم دلیل بر عصمت ملائکهالأرض و امکان نقض آن

در جریان ملائکه که بحث های قبلی بود که همه ملائکه معصوم اند یا نه باز هم بحث ملائکه در پیش است در جریان ملائکه آ نها که حامل عرش اند, حامل وحی اند, وحی را تحویل می گیرند به قلب مطهر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نازل می شوند آنجا مهبط وحی است (بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبالْحَقِّ نَزَلَ), (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ) آنجا ما برهان عقلی داریم که حتماً معصوم اند دلیل نقلی هم تأیید می کند اما ملائکهالأرض که هر قطره باران را ملائکه می آورند برهان عقلی بر عصمت اینها نیست اگر ظواهر نقلی عموم نظیر دعای سوم صحیفه سجادیه که دارد بر طهارت اینها بیفزای, کرامتی بر کرامت اینها بیفزای به نحو عامّ استغراقی اینها را دعا می کند این دعاست نه خبر باشد خبر نمی دهد که همه اینها معصوم اند اگر هم دلیلی باشد بر عصمت اینها چون دلیل عقلی نیست دلیل نقلی است اگر روایتی آمده که فلان ملائکهالأرض, فرشته زمینی گناه کرده است این عام, تخصیص می خورد آن مطلق, تقیید می خورد اینها نظیر انبیا و ائمه(علیهم السلام) نیستند که آبی از تخصیص باشند نظیر فرشتگان حامل عرش و حامل وحی نیستند که آبی از تخصیص باشند اینها فرشتگان زمینی اند بدنی دارند, روحی دارند مثل انسان اند قدری لطیف تر.

دعای انسان در حق فرشتگان و فایده آن

پرسش: دعای آنها [اهل بیت(علیهم السلام)] مستجاب است.

پاسخ: بله خب مستجاب است اما معنایش این نیست که اینها را معصوم بکن این دعا را درباره مؤمنین هم کردند.

پرسش: فایده این دعا در حقّ ملائکه چیست؟

پاسخ: برای اینکه اینها مدبّرات امرند, دستورهای الهی را دارند انجام می دهند کلّ عالم به وسیله اینها دارد تدبیر می شود اینها مأموران الهی انـد (فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً) (۱) اینها هستند, (النَّازِعَاتِ) (۲) [۱۰] هستند, (النَّاشِطَاتِ) (۳) [۱۱] هستند, (السَّابِحَاتِ) (۴) [۱۲] هستند اینها انحای گوناگونی دارند که دارند عالَم را اداره می کنند.

پرسش: کمالی ندارند مگر اینها مجرّد نیستند؟

پاسخ: کمالِ محض نیستند آنها کمالشان, بدو و حشرشان یکی است حالا ان شاءالله آیات فراوانی هم درباره ملائکه داریم که خواهد آمد ولی این مقدار هست که ملائکه چند قسم است ولی اگر دلیلی - معاذ الله - درباره [خطا کردن یا معصیت کردن] انبیا و ائمه بود حتماً بایـد آن دلیل توجیه بشود برای اینکه برهان عقلی هست بر عصـمت اینها و به هیـچ وجه «عقلیه الأحکام لا تُخَصِّـص» دلیل عقلی, تخصـیص بردار نیست. اما ما دلیل عقلی بر عصـمت ملائکهالأرض و امثال ذلک نداریم می شود عموم لفظی یا اطلاق لفظی هم قابل تقییدند هم قابل تخصیص.

آیه (وَاللَّهُ خَلَقَكُم مِن تُرَابٍ) جامع بحث توحید و معاد

آیه یـازده این است که (وَاللَّهُ خَلَقَكُم مِن تُرَابٍ) هم دربـاره توحیـد در این سوره سـخن گفته شـد و بحث می شود هم درباره معـاد, همـان طوری که آیه نُه که فرمود: (وَاللَّهُ الَّذِی أَرْسَـلَ الرِّیَـاحَ فَتُثِیرُ سَـحَاباً) (۵) [۱۳] هم صـبغه توحیدی دارد هم صـبغه معاد، این هم می تواند صـبغه توحیدی داشته باشد و صبغه معاد, در آنجا فرمود ما زمینِ مرده را زنده می کنیم زمین واقعاً مرده است اگر بهـار شـد باران آمـد هنوز مُرده است منتها قابل حیات است وقتی جـذب گیاه شـد; یعنی غـذای درخت قرار گرفت, غذای بوته و خوشه قرار گرفت جان پیدا می کند وگرنه خودش با باران زنده نمی شود قابل حیات می شود; یعنی قوّه او برای زنده شدن از بُعد به قُرب می رسد قبلاً قوّه بعیده برای حیات داشت الآن قوّه قریبه دارد ولی آیه یازده فرمود: (وَاللَّهُ خَلَقَكُم مِن تُرَابٍ).

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۵.

۲- نازعات/سوره۷۹، آیه۱.

۳- نازعات/سوره۷۹، آیه۲.

۴- نازعات/سوره۷۹، آیه۳.

۵- فاطر/سوره۳۵، آیه۹.

تبیین دو وجه در معنای خلقت انسان از خاک

همه شـما اصـلتان از خاک بود حالا یا برای اینکه فرزندان آدم(سلام الله علیه) هستید خدا آدم را از خاک خلق کرد یا نه, همه انسـان هـا که از نطفه خلق می شونـد این نطفه مسـبوق به موادّ غـذایی است موادّ غـذایی هم از خاک گرفته شـده قبلاً هم این نمونه را داشتیم که اگر کسـی برود پشت بام این نظام می بیند این هفت میلیاردی که فعلاً روی کُره زمین هسـتند دویست سال قبل در این باغ ها و مزرعه ها و اینها بودند دویست سال بعد هم در باغ و مزرعه هستند یعنی این خاک های مزارع و مراتع کم کم شـده میوه و بعد آمدند به بازار و نسل قبل از اینها اسـتفاده کردند و شده نطفه, بعد از مدتی می میرند و بعد هم خاک می شوند بعد هم بعد از مثلاً چهل, پنجاه سال قبرسـتانشان می شود یک پارک عمومی یعنی این هفت میلیارد هم مسـبوق به تراب انـد هم ملحوق به تراب این برای بشـرهای عادی حالا اینکه فرمود ما شـما را خاک کردیم یا نسـبت به حضـرت آدم(سـلام الله علیه) است که شـما همه فرزنـدان آدم هستیـد و آدم از تراب است یا نه, خود شـما از خاک خلق شدید و درست هم است. در سوره «سـجده» و امثال «سجده» آمده است که (ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِن سُلاَلَةٍ مِن مَاءٍ مَهِينٍ) (1) [۱۴] اصلش که حضرت آدم بود از تراب بود نسـلش از ماء مَهین است انسان های فعلی هم همین طورنـد قـدم اوّلشان خاک بود قـدم بعـد وقتی غذا شدند و نطفه شدند ماء مهین است. بعد از اینکه به دنیا آمدید شـما را به اصـناف و ازواج و قبایل و عشایر تقسـیم می کند یکی زن می شود یکی مرد می شود, یکی ابیض می شود یکی اسود می شود و هکـذا (ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجاً) برای نسل بعـد آنها که مؤنث اند بار حمل می کننـد یعنی فرزند, آن بار را به زمین می نهند هم حملشان هم وضـعشان به علم ذات اقدس الهی است این تعبیر (وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنثَى وَلاَ تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ)یعنی هیچ اُنثایی حامل نیست, هیچ انثایی واضع نیست وضع نمی کند مگر به علم خدا این - معاذ الله - مُشـعر به این نیست که علم خـدا زایـد بر ذات خـداست اگر گفتیم (بِعِلْمِهِ)مثل اینکه بگوییم بـذاته, علم از اوصاف ذاتی ذات اقـدس الهی است اگر گفتیم «بقدرته» یعنی «بذاته» این چنین نیست که علم, زاید بر ذات باشد البته علم فعلی بحثش جداست که در مسائل امتحانیه مطرح شد.

۱- سجده/سوره۳۲، آیه۸.

پرسش: ...حرکت به تراب و حرکت به طین با (ثُمَّ) سازگاری ندارد.

پاسخ: چرا, برای اینکه این ماده غذایی بود که اصلش از تراب است.

پرسش: «ثمّ» ترتیب را می رساند.

پاسخ: ترتیب هم هست.

پرسش: خدا شما را از تراب خلق کرد سپس از نطفه.

پاسخ: یعنی اصلِ اوّلی تان خاک بود بعد از خاک, نطفه است شما وقتی از آن بالا شروع می کنید اصل اوّلی تراب است بعد نطفه است بعد علقه و مضغه و امثال ذلک است.

در حدّ اقتضا بودن تعیین عمر انسان و امکان تغییر آن

وقتی که به دنیا آمدید بعضی ها عمر طولانی دارند بعضی ها عمر کوتاهی دارند خدای سبحان مطابق مصالحی که می داند از نظر مبدأ فاعلی استعدادهایی را که به علم خودش مشخص کرده است از نظر مبدأ قابلی برای هر کسی عمری معیّن کرده است اما این در حدّ اقتضاست این چنین نیست که وقتی برای هر کسی عمری معیّن کرده باشد دیگر قابل تغییر نیست فرمود این در حدّ اقتضاست یعنی شما اگر موانعی در کار نباشد و مقتضیات خوبی هم این را همراهی بکند به این عمر طولانی دسترسی پیدا می کنید.

راه های تقلیل یا طولانی شدن عمر انسان

اگر خواستید عمر اصیلتان بماند با صدقه, با صِله رَحِم, با رعایت بهداشت, با کم خوردن و خوب خوردن, این مقصود حاصل می شود, گفتند دو بار غذا برای انسان کافی است بارها این مطلب را شنیده اید کسی در محضر حضرت آروغ زد با اینکه حضرت (لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیم) بود به او اعتراض کرد فرمود: «أقْصِر مِن جَشَأک»مگر آدم این قدر می خورد که در مجلس عمومی آروغ بزند این با اینکه (لَعَلَی خُلُقٍ عَظِیم) بود فرمود: «أقصر مِن جَشَأک» جلوی آروغت را بگیرد یعنی کمتر بخور که در مجلس آروغ نزنی دو بار غذا برای آدم بس است اکثر بیماری ها در اثر پر خوردن و بدخوردن است فرمود اگر مواظب خوراکتان باشید, مواظب صِله رحم باشید, مواظب صدقه تان باشید عمر طولانی دارید نشد, (یُنقَصُ مِنْ عُمُرِهِ) عمرتان کمتر می شود این چنین نیست که قضا و قَدَر بر این مقرّر شده است که فلان شخص باید هفتاد سال زندگی کند چه بهداشت را رعایت بکند چه نکند, چه صدقه بدهد چه ندهد, چه صِله رحم بکند چه نکند این چنین نیست آنچه تنظیم شده است در حدّ اقتضاست چون ما در عالَمی هستیم که با تکالیف و با اعمال خوب و بد روبه رو هستیم فرمود این در حدّ اقتضاست که این شخص می تواند مثلاً هفتاد سال یا هشتاد سال یا نود سال یا صد سال زندگی کند در حدّ اقتضاست نه اینکه الاّ ولابد باید مثلاً هشتاد سال زندگی کند این مطلب اول. مطلب دوم این است که راه طولانی شدن عمر را بیان فرمودند, راهی که عمر را کوتاه می کند را هم بیان کردند.

عدم تعارض آیه (فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ ...) با عدم تعیین عمر

مطلب سوم این است که برای ماها روشن نیست که چه وقت عمر ما به پایان می رسد اما جمع بندی شده اش را ذات اقدس الهی می داند خدا می داند که فلان شخص با حُسن اختیار خودش راه صدقه و صِله رحم و بهداشت را رعایت می کند و فلان شخص در اثر سوء اختیار خودش راه صدقه و صِله رحم و بهداشت را رعایت نمی کند; لذا به صورت جزم و یقین در کتاب دیگر می نویسد عمر فلان شخص هشتاد سال است, عمر فلان شخص صد سال. در نظام الهی هیچ چیزی مبهم نیست اول در حدّ اقتضاست بعد در مرحله بعد عمل، سهم تعیین کننده دارد, مرحله سوم جمع بندی شده است جمع بندی شده اش هم در کتاب دیگر نوشته شده; لذا ذات اقدس الهی می داند که فلان شخص در فلان لحظه خواهد مُرد و فرستاده های الهی هم می آیند (فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَ يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلاَ يَسْتَقْدِمُونَ). (۱)

مراحل سه گانه اقتضا, اختیار و تعیین در سرنوشت انسان

سه مطلب کاملاً جدای از هم است اول تدوین در حدّ اقتضا, بعد مرحله عمل انسان هاست که با حُسن اختیار یا سوء اختیار راه خودشان را می روند مرحله سوم جمع بندی شده است که خدای سبحان می داند فلان شخص با حُسن اختیارش اهل صدقه و صِله رحم و رعایت بهداشت بود عمرش فلان قدر می شود آن را در آن کتاب می نویسد فلان شخص هم در اثر سوء اختیار خودش بهداشت را رعایت نکرده, صدقه را رعایت نکرده, صِله رحم را رعایت نکرده (يُنقَصُ مِنْ عُمُرِهِ)فرمود: (وَمَا يُعَمَّرُ مِن مُعَمَّرٍ وَلاَ يُنقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ)همه این امور سه گانه برای خدا آسان است چون علمش نامتناهی است, قدرتش نامتناهی است همه اینها را تنظیم می کند پس این هم جزء شواهد توحیدی و تدبیر موحّدانه خداست.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۳۴.

اختصاص کلام معصوم(علیه السلام) - «الشقیّ مَن شَقِیَ فی بطن اُمّه» - به مرحله اقتضا

پرسش: تعبیراتی مثل «الشقیّ شَقِی فی بطن امّه» برای کدام مرحله است؟

پاسخ: برای مرحله اقتضاست از امام(سلام الله علیه) سؤال کردند «الشقیّ مَن شَقِیَ فی بطن اُمّه» یعنی چه؟ فرمود: «الشّقی مَن عَلِمَ الله و هو فی بَطن امّه أنّه سیعمل أعمال الأشقیاء» (۱) نه اینکه خدای سبحان - معاذ الله - برای کسی در رَحِم مادر نوشته این شخص شقی است این بیان حضرت را مرحوم صدوق در کتاب شریف توحید از معصوم (سلام الله علیه) نقل کرد در تفسیر «الشقیّ مَن شَقِیَ فی بطن اُمّه» خدا همه را بر اساس (فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا) (۲) آفریده همه را طیّب و طاهر آفریده «کلّ مولودٍ یولد علی الفطره» (۳) ولی وقتی در رَحِم مادر هست خدا می داند یک برادر می شود کمیل بن زیاد نخعی از شاگردان سرّ وجود مبارک حضرت امیر, یک برادر می شود حارث بن زیاد نخعی قاتل بچه های مسلم، اینها برادرند از یک خانواده اند اما خدای سبحان می داند این شخص «یَعمل عمل الأشقیاء بسوء اختیاره» آن یکی «یعمل عمل السُّعداء بحسن اختیاره».

بررسی تمثیل بودن اختلاف دو دریا نشانه توحید بودن آن

فرمود: (وَمَا یَسْتَوِی الْبَحْرَانِ هذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَمِن کُلٍّ تَأْکُلُونَ لَحْماً طَرِیّاً وَتَسْتَخْرِجُونَ حِلْیَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَی الْفُلْکَ فِیهِ مَوَاخِرَ لِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ وَلَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ) فرمود دو بحر یکی آبش شیرین است, سودمند است, خُنک است, بارد است, گواراست یکی هم شور است و گدازنده است مثل اینکه انسان دارد آتش می خورد; «اُجاج», می گویند: «أجّت النار» یعنی شعله سوزنده پیدا کرده این در اثر شوری, سوزنده و گدازنده است این دو دریا یکسان نیستند برای اینکه آب هایشان فرق می کند اما منافعشان مشترک است پرورش ماهی های خوب در هر دو هست, پرورش لؤلؤ و مرجان در هر دو هست, کشتیرانی برای حمل و نقل کالا ـ و مسافر در هر دو هست, آیا این آیه دوازده ناظر به یک تمثیل است که دو دریا یکسان نیستند یکی شیرین است و یکی شور نظیر آیاتی که بعد در پیش داریم در همین سوره مبارکه «فاطر» یعنی آیه نوزده و بیست و بیست و یک و بیست و دو که در آن آیات آمده (وَمَا یَسْتَوِی الْأَعْمَی وَالْبَصِیرُ وَلاَ الظُّلُمَاتُ وَلاَ النُّورُ وَلاَ الظِّلُّ وَلاَ الْحَرُورُ وَمَا یَسْتَوِی الْأَحْیَاءُ وَلاَ الْأَمْوَاتُ) که مؤمن و کافر را ذات اقدس الهی به اعما و بصیر یا ظلمت و نور یا ظلّ و حرور یا زنده و مُرده تشبیه می کند آیا ناظر به آن است که اکثر مفسّرین این را گفتند یا نه, اصلاً می خواهد بفرماید با اینکه اینها به حسب ظاهر مختلف اند آبشان خیلی فرق می کند ولی منافع مشترکی دارند آن ماهی خوش گوشت از همین آب شور برمی خیزد آن لؤلؤ و مرجان از همین آب شور برمی خیزد, کشتیرانی برای حمل و نقل مسافر و کالا از همین آب شور برمی خیزد اگر این باشد ناظر به بیان توحید و قدرت الهی است.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق, ج۱، ص۳۵۶.

۲- روم/سوره۳۰، آیه۳۰.

۳- الحدائق الناظره، الشیخ یوسف البحرانی، ج۱۹، ص۱۱۶.

سخن اکثر مفسّران در تمثیل دانستن اختلاف دو دریا و ناتمامی آن

اما آنکه اکثری اهل تفسیر گفتند آن ناظر به آن است که مؤمن و کافر مثل آب شور و آب شیرین اند ولی از اینکه هیچ تعرّضی نسبت به اثر مختلف اینها نکرده تفاوت اینها را بازگو نکرده نظیر آن آیه نوزده تا بیست و دو همین سوره «فاطر» نیست این نظر دوم را ظاهراً تقویت می کند. در سوره مبارکه «نحل» هم مشابه این آمده آیه چهارده سوره مبارکه «نحل» این است (وَهُوَ الَّذِی سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْکُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِیّاً وَتَسْتَخْرِجوا مِنْهُ حِلْیَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَی الْفُلْکَ مَوَاخِرَ فِیهِ وَلِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ وَلَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ) این بحر, جامع بین مِلح اُجاج و عَذْب فرات است دیگر نفرمود دو گونه دریا داریم آب ها دو قسم است (الْبَحر) را به عنوان مطلق ذکر کرد منافع یادشده سوره «فاطر» را در سوره «نحل» به صورت مبسوط بیان فرمود اما اینجا می فرماید با اینکه اینها خیلی فرق می کنند ولی پرورش ماهی خوش گوشت از هر دو ممکن است, پرورش لؤلؤ و مرجان از هر دو ممکن است, کشتیرانی برای حمل و نقل کالا ـ و مسافر از هر دو ممکن است این تدبیر الهی را نشان می دهد و اگر نظیر آیه نوزده به بعد بود یک گوشه ای اشاره می فرمود مثلاً انذاری, عذابی, چیزی اشاره می فرمود در آن آیات فرمود: (وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِی الْقُبُورِ) یعنی رسول من! بعضی ها پنج, شش نفر در یک خانه زندگی می کنند آنجا مثل یک مقبره خانوادگی است خب در این قبرستان ها مقبره خانوادگی هم کم نیست برخی ها هستند که نماز و روزه در خانه شان نرفته, قرآن و دعا نرفته, پنج شش نفر در آن خانه دارند زندگی می کنند یا در آن ویلا زندگی می کنند فرمود این یک مقبره خانوادگی است در اینجا زنده که نیست در اینجا پنج, شش تا مُرده هستند تو برای آدم های مرده که سخنرانی نمی کنی (وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِی الْقُبُورِ) اینها در مقبره خانوادگی اند خب بله حرف تو را گوش نمی دهند شما مگر بروی در قبرستان در مقبره خانوادگی موعظه بکنی اثر دارد؟! اثر ندارد اینها هم همین طورند (وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِی الْقُبُورِ) خب این نشان می دهد که این آیه نوزده تا آیه بیست و دوم درصدد تمثیل است اما در این آیه محلّ بحث یعنی دوازده چنین علامتی نیست بنابراین آنچه را به تعبیر فخررازی اکثر مفسّرین گفتند (۱) خب صاحب نظرند ولی این چنین نیست ظاهرش این است که شاید ناظر به تمثیل نباشد و اصلِ بیان توحید را بیان کند نظیر آنچه در سوره مبارکه «نحل» آمده.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیر الکبیر, الرازی،فخرالدین، ج۲۶, ص۲۲۷.

تفسیر آیات ۱۲ تا ۱۴ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۲ تا ۱۴ سوره فاطر

(وَمَا يَسْتَوِى الْبَحْرَانِ هذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَمِن كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحماً طَرِيّاً وَتَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَاخِرَ لِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲) يُولِجُ اللَّيْلَ فِى النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِى اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِى لِأَجَلٍ مُسَمّى ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِن قِطْمِيرٍ (۱۳) إِن تَدْعُوهُمْ لاَ يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَهِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَلاَ يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ (۱۴))

مقصود از طیّب در (الْكَلِمِ الطيّب...)

چون در این سوره اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق مطرح بود جریان عزّت را هم مطرح فرمود که مسیر عزّت, عبارت از کَلِم طیّب است و عمل صالح. منظور از کَلِم طیّب, لفظ طیّب نیست زیرا خود لفظ جزء اعمال است عمل گاهی به صورت قول است گاهی به صورت فعل, منظور از کَلم طیّب آن عقیده طیّب و صالح است نه الفاظ خوب, چون الفاظ نظیر افعال جزء عمل صالح خواهند بود.

مطلب دیگر آن است که این کلم طیّب یعنی عقیده طیّب همان است که در سوره مبارکه «ابراهیم» مشخص شد که (مَثَلاً كَلِمَهً طَيِّبَهً كَشَجَرَهٍ طَيِّبَهٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِى السَّماءِ) (۱) [۱] آن عقیده طیّب خواهد بود نه الفاظ و کلمات خوب, پس کلم طیّب یعنی عقاید طیّب, نیت های خوب و مانند آن.

ص: ۲۹۴

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۴.

تبیین معنای (وَما يُعَمَّرُ مِن مُعَمَّرٍ)

مطلب بعدی آن است که اینکه فرمود: (وَمَا يُعَمَّرُ مِن مُعَمَّرٍ) (۱) [۲] این به قرینه عول است معنایش این نیست که هیچ معمّری عمر نمی کند مگر اینکه در کتاب الهی هست چون تا عمر نکند معمّر نمی شود (وَمَا يُعَمَّرُ) یعنی هیچ کسی عمر طولانی نمی کند و معمّر نمی شود مگر اینکه در کتاب الهی, سرنوشت و سرشتش مشخص است.

بررسی دیدگاه زمخشری در آیه (وَمَا يَستوى الْبَحران) و تمثیل دانستن آن

اما درباره (وَمَا يَسْتَوِى الْبَحْرَانِ)دو احتمال هست احتمال اول که اکثر مفسّران بر آن هستند زمخشری و امثال او از این احتمال حمایت می کنند می گویند این آیه دوازده سوره مبارکه «فاطر» آیه نوزده به بعد همین سوره «فاطر» است آیه نوزده به بعد

سوره «فاطر» این است که (وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ) که این مثال است برای اینکه مؤمن و کافر (۲) مساوی هم نیستند مؤمن به منزله بصیر است کافر به منزله اعمی, مؤمن به منزله نور است کافر به منزله ظلمت و هکذا. اگر این آیه به وزان آن آیات نوزده بود در صدرش یا در ذیلش یا در وسطش به چنین مطلبی اشاره می کرد.

نشانه توحید بودن نظم به کار رفته در اختلاف دو دریا

ظاهراً این آیه نظیر همان است که در سوره مبارکه «نحل» گذشت در سوره «نحل» آیه چهارده این است (وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحماً طَرِيّاً وَتَسْتَخْرِجوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَاخِرَ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) همه آن الفاظ در اینجا هست به استثنای چند تعبیری که در این آیه هست و آ نجا نیست که این در عِداد نعمت های الهی است گاهی خدای سبحان زمین را, باغ را, مزرع و مرتع را ذکر می کند, گاهی معادن زیرزمین را ذکر می کند, گاهی برکات دریایی را ذکر می کند اینها همه نظم است و برکت است و ذیل آیه که دارد (لِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) ناظر به این است که مبدأ خود را بشناسید در پیشگاه مبدأ خود شاکر و خاضع باشید پس سخن از تمثیل نیست که مؤمن به منزله آب دریایی است که عَذْب است و فرات است و (سَائِغٌ شَرَابُهُ) و کافر به منزله دریایی است که ملح اُجاج است چون اگر این بود دیگر برکات هر دو دریا را به صورت مشترك ذکر نمی کرد در این آیه فرمود دریاها دو قسم اند ولی از همه اینها این برکات برمی آید دریای اول عذب است و فرات است و (سَائِغٌ شَرَابُهُ) یعنی طیّب و طاهر است (یک) رافع عطش است (دو) گوارا و سریع الهضم است (سه) این عذب است و فرات است و سائغ آن دیگری شور است و سوزنده و گدازنده ولی (وَمِن كُلٍّ) از هر دو دریا این برکات برمی خیزد اگر ماهی خوب است برای هر دو دریاست, اگر لؤلؤ و مرجان است برای هر دو دریاست, اگر کشتیرانی است برای هر دو دریاست, شما خیال نکنید که اگر دریایی شور بود بی خاصیت است نه, دریای شور همان خاصیتی را دارد که دریای شیرین دارد و این جای تعجّب است که از ماء عذْب فرات سائغ, ماهی طیّب و طاهر پرورش پیدا می کند از آب مِلح اُجاج هم همین طور از دریای عذب فرات سائغ, لؤلؤ و مرجان برمی خیزد از دریای مِلح اُجاج هم همین طور. این تدبیر حکیمانه ذات اقدس الهی است که از آب شور, ماهی طری و تازه و از آب شور, لؤلؤ و مرجان درست می کند چون فرمود: (وَمِن كُلٍّ تَأْكُلُونَ)نه اینکه لؤلؤ و مرجان برای مِلح اجاج باشد و آ ن ماهی طیّب و طاهر برای آن عذب فرات باشد بنابراین این قول دوم اقوا به نظر می رسد. مسئله بعدی این است که اینکه فرمود: (وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَاباً) (۳) [۴] این درباره نظمی است که نشانه وحدانیت ذات اقدس الهی است. آیه بعد, آیه بعد, همه اینها درباره نظم عالَم است که نشانه وحدانیت است (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ) هم همین طور است.

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۱.

۲- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری, ج۳, ص۶۰۴.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۹.

عدم ارشاد آیه به بی برکتی کافر

پرسش: همان طوری که از دریای شور هم ماهی تازه می گیرند ممکن است کافر هم بعضی از کارهای اجتماعی را انجام بدهد.

پاسخ: بله خب, یک گوشه باید اشاره کنند در آن آیات دارد (وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِی الْقُبُورِ ۞ إِنْ أَنتَ إِلَّا نَذِیرٌ) (۱) [۵] یک اشاره و ارشادی دارد که کافر باید هراسان بشود اما اینجا در این صدد نیست که بفرماید کافر هیچ خاصیتی ندارد می فرماید چه دریای شیرین چه دریای شور, چه آب شیرین چه آب شور همه اینها منشأ برکت اند برکتشان هم یکسان است (وَمِن کُلٍّ) یعنی یکسان است نه اینکه دریای شور برکتی دارد و کافر آن برکت را هم ندارد که جناب زمخشری به آن اصرار دارند اینها می گویند کافر از دریای شور هم بدتر است برای اینکه دریای شور, لؤلؤ و مرجان و اینها را دارد کافر این خاصیت را هم ندارد نظیر آیه ۷۴ سوره «بقره» که (فَهِیَ کَالْحِجَارَهِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَهً) برخی از دل ها شبیه سنگ اند یا از سنگ سخت ترند بعضی از سنگ ها منشأ جوشش چشمه ها هستند, بعضی از این چشمه های دامنه کوه از درون سنگ برمی خیزد (وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا یَهْبِطُ مِنْ خَشْیَهِ اللّهِ) آن خشیت معنوی را دارند (وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَهِ لَمَا یَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ) ولی کافر چنین برکتی هم ندارد (۲) لذا از سنگ هم بدتر است. اگر این بود بالأخره ذیلی, صدری, وسطی, یک اشاره داشت که از کافر هیچ کاری ساخته نیست نظیر آیه نوزده به بعد.

ص: ۲۹۶

۱- فاطر/سوره۳۵, آیه۲۲.

۲- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۳, ص۶۰۵.

پرسش: پس آیه ده...

پاسخ: آیه ده ناظر به آن است که اینها می خواستند عزیز بشوند که مطابق (أَیَبْتَغُونَ عِندَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلّهِ جَمِیعاً) (۱) [۷] بود اینها بت ها را می پرستند (لِیَکُونُوا لَهُمْ عِزّاً) (۲) خدا می فرماید عزّت مستقیماً برای ذات اقدس الهی است بالذّات و بالاصاله, راهش هم کلم طیّب و عمل صالح است راهیان این راه هم انبیا و اولیا هستند و به دنبال اینها مؤمنان که (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِینَ) (۳) [۹] آنجا سخن از کافر و امثال ذلک نیست که تشبیه کند.

پرسش...

پاسخ: بله آنها که (یَمْکُرُونَ) (۴) می خواهد بگوید کارشان اثر ندارد نه اینکه آنها مثل سنگ اند اینها هر نقشه ای که می خواهند بِکشند نقشه اینها بی اثر است نه خودشان عزیزند نه می توانند جلوی عزّت انبیا و اولیا و مؤمنین را بگیرند.

نظم در فصول چهارگانه و نقش آن در تأمین ارزاق مردم

(یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ وَیُولِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ) فرمود یک نظم دیگری هم شما در عالَم می بینید و آن فصول چهارگانه است اگر همه این ماه های دوازده گانه مثلاً بهار بود یا تابستان بود یا پاییز بود یا زمستان بود دیگر مشکلات مردم حل نمی شد برخی از فصول باید باشد تا زمین آماده شود برای رویش; در بعضی از فصول زمین باید در خواب یا استراحت باشد. برای تأمین ارزاق مردم فرمود: (وَقَدَّرَ فِیهَا اقْوَاتَهَا فِی أَرْبَعَهِ أَیَّامٍ) (۵) [۱۱] این (فِی أَرْبَعَهِ أَیَّامٍ) یعنی فصول چهارگانه که در بعضی از این فصول زمین به خواب می رود استراحت می کند یعنی زمستان, در بعضی از فصول بیدار می شود یعنی بهار, باران هم در آن فصل بیشتر می بارد تا اینکه اینها را تغذیه کند به مقصد برساند این (قَدَّرَ فِیهَا اقْوَاتَهَا فِی أَرْبَعَهِ أَیَّامٍ) برای این کار (یُولِجُ اللَّیْلَ فِی النَّهَارِ وَیُولِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیْلِ).

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۳۹.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۸۱.

۳- منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه ۱۰.

۵- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۰.

چگونگی به وجود آمدن فصول چهارگانه با تفسیر «یولج» در آیه

این شمس و قمر که حرکت می کنند هر کدام از اینها یک دایره ۳۶۰ درجه ای را طی می کنند ۱۸۰ درجه شب است به نام قوس اللیل, ۱۸۰ درجه روز است به نام قوس النهار این در اول فروردین که به اصطلاح اعتدال ربیعی است و گاهی هم در اعتدال خریفی یعنی پاییزی این حالت پیش می آید بعد وقتی پاییز می رسد (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ) یعنی این قوس ۱۸۰ درجه که شب است این از دو طرف وارد قوس النهار می شود یعنی هم در طرف صبح دیرتر صبح می شود, هم در طرف مغرب زودتر شب می شود این قوس ۱۸۰ درجه ای قوس اللیل از دو طرف وارد قوس النهار می شود بخشی از صبح را شب می گیرد, بخشی از عصر را شب می گیرد; لذا شب می شود حدود چهارده ساعت، روز می شود کمتر; وقتی بهار و تابستان فرا می رسد (يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ) از دو طرف، قوس النهار وارد قوس اللیل می شود هم زودتر صبح می شود هم دیرتر شب می شود روز می شود حدود چهارده ساعت، شب می شود کوتاه, این نظم را به صورت فعل مضارع بیان کرده فرمود این کار, کار مستمر و سنّت الهی است (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ) تا فصول چهارگانه تنظیم بشود و اقوات و روزی های مردم تأمین بشود.

علت اختلاف فصل در لیل و نهار و شمس و قمر

درباره شمس و قمر چون حالتشان یکسان است تعبیر به فعل مضارع نکرده این تعبیری که جناب فخررازی و امثالشان دارند ولی این نکته باید ملحوظ باشد درست است (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ) کارِ مستمرّی است ولی اینها محصول حرکت خاصّه شمس است شمس وقتی فوق الرأس مستقیم می تابد این یک خصوصیت دارد وقتی مایل می شود به صورت زمستان در می آید که به این منطقه مایل می تابد نه عمود بتابد یک حالت خاصّ دیگری دارد درست است شب و روز فرق می کنند ولی منشأ اختلاف شب و روز در اثر قُرب و بُعد شمس است او وقتی مایل باشد قوس بیشتری را طی می کند, این اختلاف لیل و نهار در اثر اختلاف حرکت شمس و نحوه شمس است آنجا چون مشهود است و یکسان به نظر می رسد تعبیر به فعل مضارع نکرده. (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ).

تدبیر الهی بر شمس و قمر و زمان داری حرکت آن دو

اینها هیچ کدامشان به اذن خودشان کار نمی کنند; لذا جا برای این نیست که صابئین پیدا بشوند به شمس اعتقاد پیدا کنند, به قمر اعتقاد پیدا کنند همه مسخّرات تحت تدبیر الهی اند (كُلٌّ يَجْرِي لأَجلٍ مُسَمّى) اولاً اینها مسخَّرند (یک) بعد راه مشخصی دارند (دو) مسیر محدودی هم دارند (سه) بساط اینها هم برچیده می شود وقتی آن اجل فرا رسید آن روزی که اجل فرا برسد (وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ) (۱) [۱۳] می شود, (وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ) (۲) [۱۴] می شود, (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۳) می شود, (إِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ) (۴) [۱۶] می شود کلّ این اوضاع برمی گردد و بساط اینها جمع می شود بنابراین اینها هم مسخَّرند مستقل نیستند, هم مسیرشان مشخص است, هم عمرشان محدود (لأَجلٍ مُسَمّى) و این خداست.

انحصار خالقیت و مالکیت در خدای سبحان و نفی آن از معبودهای دیگر

چون سوره مبارکه «فاطر» در مکه نازل شد برای بیان توحید و اصول دیگر نازل شد فرمود این خداست, شما اگر بخواهید عبادت کنید باید این را عبادت کنید اگر باید معتقد باشید باید به این معتقد باشید (ذٰلِكُمُ اللّهُ رَبُّكُمْ). چون او خالق است, او مسخِّر است, او مدیر است, او مدبّر است پس (لَهُ الْمُلْكُ) همه سلطنت ها و قدرت ها برای اوست اما آنچه شما می پرستید چه این تندیس ها و اجرامی که با دست ساختید یعنی وَثن و صنم, چه آن موجودات مقدّسی که اینها را تمثال آنها قرار دادید یعنی ملائکه, از هیچ کدام آنها ذاتاً کاری ساخته نیست از این اجرام و اجساد که هیچ کاری ساخته نیست برای اینکه اینها چیزی نمی شنوند, چیزی را درک نمی کنند, مالك چیزی نیستند (الَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِن قِطْمِيرٍ) منطقه ای که خرما فراوان است این مَثل برای آنها کاملاً قابل حل است آن پوست نازك روی آن هسته را می گویند قِطمیر فرمود به اندازه لایه روی آن هسته خرما که به آن می گویید قِطمیر و نزد شما ارزشی ندارند به آن اندازه اینها مالك نیستند خب اگر مالك هیچ چیزی نیستند چرا شما می پرستید شما «خوفاً من الضرر» و «شوقاً الی النفع» می پرستید از اینها که کاری ساخته نیست (وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِن قِطْمِيرٍ) مالك چیزی نیستند خب کسی معبود است که مالك باشد و کسی مالك است که خالق باشد از اینها نه خلقت برمی آید نه مالکیّت برای آنهاست زیرا اگر کسی خالق نباشد مالك نیست خلقت, مستلزم مالکیّت است مالکیّت, کاشف خلقت است آنها چون خالق نیستند لازمی ندارند, چون مالك نیستند مکشوفی ندارند اگر کسی مالك چیزی بود کشف می شود که او خلق کرده, اگر خالق چیزی باشد لازمه اش این است که مالك باشد خلقت, مستلزم مالکیّت است مالکیّت, کاشف خلقت است اینها نه کاشف دارند نه ملزوم و مستلزم.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

۳- تکویر/سوره۸۱، آیه۱.

۴- تکویر/سوره۸۱، آیه۲.

هشدار به مشرکان در ناشنوایی و ناتوانی از پاسخ گویی معبود آنان

فرمود: (إِن تَدْعُوهُمْ لاَ يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ) شما بالأخره اینها را عبادت می کنید تا مشکل شما را حل بکنند آنها که نمی فهمند, بگویید مقرّب ما هستند (إِلی الله) (۱) که نمی فهمند, بگویید شفعای ما هستند (عِنْدَ الله) (۲) که نمی فهمند (إِن تَدْعُوهُمْ لاَ يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ) بر فرض هم بشنوند (مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ) اینها که نمی شنوند (یک) بر فرض هم بشنوند کاری از اینها ساخته نیست (دو) آن ملائکه و قدّیسین که شما این اَجرام را تمثال آنها قرار دادید آنها هم که اعتنا به شما ندارند به حرف شما گوش نمی دهند بر فرض هم حرف شما را بشنوند چون مسخّر اله هستند به اذن خدا کار می کنند (يَخَافُونَ رَبَّهُم مِّن فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ) هرگز بدون اذن خدا کاری نمی کنند جوابی هم نمی دهند (وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ).

اِخبار به تبرّی معبود مشرکان در قیامت از آنان

خطر دائمی هم این است که در قیامت همه اینها از شما تبرّی می کنند تابع از متبوع تبرّی می کند که (إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا) (۳) که در سوره مبارکه «بقره» گذشت (وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ) این شرک شما را باطل می دانند این را منکَر می دانند به این کفر می ورزند می گویند این باطل است (وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ).

یادآوری به پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بر انحصاری بودن گزارش خدا از اسرار عالَم

بعد ذات اقدس الهی یک پیام خاصّی نسبت به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) دارد فرمود: (وَلاَ يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ) در آن موارد که (تَرَی) و امثال ذلک آمده است ناظر به هر مخاطبی می تواند باشد اما این پیام خصوصی است فرمود: (وَلاَ يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ) تو پیامبری, نبأ دریافت می کنی نبیّ آن است که نبأ و گزارش دریافت می کند هیچ گزارشگری مثل ما نیست که خبیر باشد ما از اسرار عالَم باخبریم (یک) و این اسرار را صادقانه به تو گزارش می دهیم (دو) و در این راز هم دیگران را سهیم نکردیم برای اینکه آن صلاحیّت دریافت نبأ و گزارش غیبی را ندارند (سه) پس (وَلاَ يُنَبِّئُكَ) مثل ما که خبیریم هیچ کس شما را مثل ما باخبر نمی کند.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۶۶.

تفنّن ادبی, علت تقدّم جار بر مجرور در آیه (وَتَری الْفُلک فِیه مَواخر)

اما آنجا که فرمود: (تَرَی) که در خیلی از موارد ذکر شده مثلاً- (وَتَرَی الْفُلْکَ فِیهِ مَوَاخِرَ) این (تَرَی) اختصاصی به وجود مبارک پیغمبر ندارد مَخَرَ یعنی شکافت, ماخر یعنی شکافنده که در سوره مبارکه «نحل» هم به همین صورت آمده حالا برخی ها تلاش و کوشش کردند تا ثابت کنند چرا در سوره مبارکه «نحل» جار و مجرور مؤخّر است در اینجا مقدّم است در آیه چهارده سوره «نحل» این است (وَتَرَی الْفُلْکَ مَوَاخِرَ فِیهِ) اما در اینجا فرمود: (وَتَرَی الْفُلْکَ فِیهِ مَوَاخِرَ) این (فِیهِ) را مقدّم بر (مَوَاخِرَ) داشت حالا- آنجا چون درصدد بیان نعمت های الهی بود اول مواخر را ماخرها را ذکر کرده است ولی چون عندالتحلیل روشن شد که آیه دوازده سوره مبارکه «فاطر» مشابه همین آیه چهارده سوره مبارکه «نحل» است این تفاوت و تفنّن ادبی برای ظرافت کار است نه برای اینکه آنجا درصدد بیان نعمت است اینجا درصدد بیان فرق بین فریقین.

عین ذات بودن غنای خدای سبحان و صفات کمالی او

آن وقت مهم ترین آیه ای که جزء غرر این سوره مبارکه است همین است (یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَی اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیدُ) (۱) [۲۰]این چون قبلاً هم بحث شد حالا به طور اجمال از آن می گذریم خدای سبحان غنی است این غنا عین ذات اوست نه اینکه این غنا وصفِ لازم باشد چون اگر وصف لازم باشد هر لازمی, متأخّر از ملزوم است ملزوم که ذات است مقدّم بر این وصف است اگر غنا, وصف خدا باشد پس در مقام ذات - معاذ الله - این غنا نیست پس خدا در مقام ذات, غنی است نه اینکه این غنا وصفی باشد که لازم ذات است چون هر لازمی مؤخّر از ملزوم است این درباره خدا روشن است که صفات کمالی خدا عین ذات است.

ص: ۳۰۱

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۵.

تبیین عین ذات بودن فقر انسان و صفات نقص او

درباره ما انسان ها هم صفات نقص ما عین ذات ماست اگر گفته شد «الانسان فقیرٌ» نظیر اینکه «الماء حارٌّ» یا «الماء باردٌ» نیست در «الماء حارٌ» یا «الماء باردٌ» حرارت و برودت, عرض مفارق آب هستند اگر گفتیم «الماءحارٌّ» یا «الماء باردٌ» حرارت و برودت عرض مفارق آب اند و در مقام ذات آن نیستند (یک) وصف ذاتی آن هم نیستند (دو) و اگر گفته شد «الانسان فقیرٌ» نظیر «الأربعه زوجٌ» نیست برای اینکه درست است زوجیّت, ذاتیِ اربعه است اما عرضِ لازم است عرض ذاتی است نه ذاتی یعنی جنس و فصل و هر عرضی ولو لازم هم باشد از مرتبه ملزوم مؤخّر است لذا زوجیّت جزء کیفیات مختصّ به کمّیات است و عدد جزء کمّیات است در مقوله دیگر است یکی در مقوله کیف است یکی در مقوله کمّ است, یکی مقدّم است دیگری متأخّر است زوجیّت در متن اربعه نیست لازمه ذات اربعه است اگر گفته شد «الانسان فقیر» نظیر «الأربعه زوج» نیست برای اینکه این اشکال را دارد. مرحله سوم این بود که اگر گفتیم «الانسان فقیر» نظیر «الانسان حیوانٌ ناطق» نیست برای اینکه حیوانیّت و ناطقیّت ذاتیِ انسان هستند اما ذاتیِ به معنی ماهیّت نه ذاتی به معنی هویّت چون هستی, اصل است و ماهیّت به تبع هستی تحقّق پیدا می کند و اصالت از آنِ هستی است, اگر «الانسان فقیرٌ» نظیر «الانسان حیوانٌ ناطق» باشد این به اصطلاح می شود ذاتیِ باب ایساغوجی, ذاتی ماهیّت می شود نه ذاتی هویّت، آن وقت معلوم می شود در مقام هویّت, فقر نیست. بخش چهارم این است که اگر گفتیم «الانسان فقیر» مثل آن است که بگوییم «الانسان موجود» یعنی هویّت او عین فقر است این طور نیست که لازمه هویّت او فقر باشد فقری است ممثّل به نام انسان و چون هستی, اصل است اگر شما «الانسان موجودٌ» را به یک ادیب بدهید به یک نحوی بدهید بگویید این را ترکیب کن می گوید «الانسان» مبتدا «موجودٌ» خبر ولی وقتی به یک حکیم بدهید می گوید «الانسان» خبر مقدّم, «موجود» مبتدای مؤخّر; چون هستی, اصل است و انسانیّت به این هستی تکیه می کند کار ادیب این است که بگوید مبتدا چیست, خبر چیست اینها را باید تعریف کند اما حالا ـ در فلان جمله چه چیزی مبتداست و چه چیزی خبر است این دیگر کار ادیب نیست این کار فنّان آن فن است معنای مبتدا و معنای خبر را ادیب باید تعیین کند اما در فلان جمله چه چیزی است و چه چیزی فرع, چه چیزی برای چه چیزی ثابت است, چه چیزی تکیه گاه چیز دیگر است این دیگر کار ادبی نیست تا از ادیب بپرسیم لذا «الانسان موجود» را وقتی حکیم بخواهد ترکیب کند می گوید «الانسان» خبر مقدّم, «موجودٌ» مبتدای مؤخّر زیرا هستی اصل است و انسانیّت تابع آن است. این هستی, عین فقر است (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) همان طوری که ذات اقدس الهی عین غناست نه «ذاتٌ ثبت له الغنی» انسان هم عین فقر است.

خداشناسی, لازمه شناخت انسان بر فقر ذاتی خویش

اگر عین فقر است ارتباطش الاّ ولابد به مبدأ است لذا اگر کسی خودش را بشناسد یقیناً خدا را می شناسد چیزی که عین ربط الی الله است این فرض ندارد که خودش را بشناسد و الله را نشناسد این مسئله «مَن عرف نفسه فقد عرف ربّه» (۱) یک امر قطعی را خبر می دهد که اگر کسی واقعاً خودش را بشناسد الاّ ولابد خدای خود را خواهد شناخت لذا فرمود: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) که می خواهد نتیجه گیری از این چند آیه قبلی بکند بعد هم او را هشدار بدهد که اگر دیر بجنبید شما را می برد گروه دیگر را می آورد.

تفسیر آیات ۱۲ تا ۱۷ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۲ تا ۱۷ سوره فاطر

(وَمَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَمِن كُلٍّ تَأْكُلُونَ لَحْماً طَرِيّاً وَتَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ فِيهِ مَوَاخِرَ لِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲) يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمّى ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِن قِطْمِيرٍ (۱۳) إِن تَدْعُوهُمْ لاَ يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَهِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَلاَ يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ (۱۴) يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۱۵) إِن يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۶) وَمَا ذلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ (۱۷))

ص: ۳۰۳

۱- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع, ص۱۳.

مروری بر مباحث توحیدی آیات گذشته

چون سوره مبارکه «فاطر» در مکه نازل شد و همان طوری که مستحضرید عناصر محوری سوَر مکّی اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه است در این سوره مبارکه «فاطر» بخش هایی از مسائل توحیدی گذشت از آیه نُه به بعد هم دوباره بعضی از مسائل توحیدی را ذکر فرمود که (وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ) [۱] بعد فرمود او خالق انسان است که انسان را از تراب آفرید و همه امور و شئون انسانی، مشمول علم خدای سبحان است. آن گاه در جریان سفرهای دریایی برکاتی که هست ذکر می کند, گاهی برکات دریا را ذکر می کند, گاهی برکت اختلاف فصول را ذکر می کند. در سوره مبارکه «نحل» به طور کلّی مطلق، بدون اینکه تفصیلی بدهد آیه چهارده سوره «نحل» این بود (وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيّاً وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَاخِرَ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِن فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) دیگر در آن آیه چهارده سوره «نحل» نفرمود بحر دو قسم است اما اینجا تفصیلی داد فرمود با اینکه برخی از بحرها آبشان شور است بعضی آبشان شیرین ولی منافع مشترکی دارند کسی فکر نمی کند که با اختلاف این دو دریا, منافعشان مشترک باشد چه در آن آیه چهارده سوره «نحل» و چه در آیه دوازده

سوره «فاطر» فرمود این دریاها را با این برکات، ما آفریدیم تا شما از فضل الهی برخوردار باشید و شاکر باشید. اختلاف فصول را ذکر فرمود که اقوات شما تأمین می شود این (قَدَّرَ فِیهَا اقْوَاتَهَا فِی أَرْبَعَهِ أَیَّامٍ) [۲] یعنی در فصول چهارگانه.

ص: ۳۰۴

حلّ مشکلات سفر دریایی و نیازهای زندگی توسط خدا

فرمود اگر در دریا سفر کردید مشکل دریایی شما را خدا حل می کند (فَإِذَا رَكِبُوا فِى الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ) خطر دریایی شما را خدا حل می کند, برکات دریایی شما را هم خدا تأمین می کند, در برّ و خشکی هم نیازهای شما را خدا برطرف می کند و اگر اضطراری پیدا کردید «مُجیب دعوه المضطرّ» (۱) هم خدا خواهد بنابراین تدبیر همه این امور به عهده خداست, مالک همه این امور خداست و آن که مالک است و مدبّر است ربّ است.

نفی مالکیت و حاکمیت غیر خدا در تدبیر امور

فرمود غیر از خدا احدی به اندازه پوست هسته خرما مالک نیست. اگر خالقیّت باشد شما پذیرفتید که غیر از خدا کسی خالق نیست (لَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ) [۵] با نون تأکید ثقیله اقرار آنها را اثبات می کند که آنها حتماً اقرار دارند تنها کسی که خالق آسمان و زمین است خداست و اگر سخن از مَلک و مالک بودن است مالک سماوات و ارض خداست, مَلک سماوات و ارض خداست, (تَبَارَكَ الَّذِى بِيَدِهِ الْمُلْكُ), (فَسُبْحَانَ الَّذِى بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَىْ ءٍ) هم ملکوتِ (كُلِّ شَىْ ءٍ) به دست خدای سبحان است هم مُلک کلّ شیء به دست خدای تبارک است پس غیر از خدا احدی مالک و مَلک نیست.

علت طرح نشدن نفی خالقیت غیر خدا در آیه مذکور

ص: ۳۰۵

۱- الفرج بعدالشده للتنوخی، التنوخی، المحسن بن علی, ج۱, ص۱۴۴.

در اینجا سخن از خالقیت نیست ولی در سوره مبارکه «حج» فرمود غیر از خدا کسی خالق چیزی نیست؛ آیه ۷۳ سوره مبارکه «حج» این بود که (يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَن يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ)همه این معبودهای شما جمع بشوند نمی توانند یک مگس ایجاد کنند پس آنها خالق نیستند با اینکه آنها خالقیّت الله را قبول دارند یا حالا این آیه ناظر به کسانی است که در خالقیّت الهی هم مشرک اند یا نه, تنبّهی است نسبت به اینکه شما توحید خالقی را پذیرفتید باید توحید ربوبی و در نتیجه توحید عبادی را هم بپذیرید خالقی غیر از خدای سبحان نیست.

نفی اتّهام مشرک دانستن شیعه به واسطِ فیض بودن ائمه(علیهم السلام)

آن گاه چند مطلب مهم را قرآن کریم ذکر می کند که این مطالب سرنوشت ساز است و آن این است که غیر از خدا کسی مالک نیست بله, نه خالق است و نه مالک الآن که متأسفانه در بعضی از مراحل بقیع ائمه اطهار(علیهم السلام) این جمله نوشته شد که (وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِن قِطْمِيرٍ) اینها خیال می کنند - معاذ الله - شیعه که به بقیع می رود و عرض ادب به پیشگاه ائمه(علیهم السلام) می کند اینها را مالک مستقل می داند, اینها را خالق می داند و مانند آن; البته آنهایی که آگاه اند می دانند تشیّع، منزّه از کارهای غیر توحیدی است اما عده ای را که یا جاهل اند یا متجاهل آنها را با فریب وادار می کنند که علیه تشیّع سخنانی بگویند. خود ائمه(علیهم السلام) فرمودند تمام کارها و تدبیرها به دست خدای سبحان است اما خدا موجوداتی را آفرید که اینها مدبّرات امرند (یک) خدا موجوداتی را آفرید به اینها برکات و فیوضات فراوانی داد (دو) الآن ما بسیاری از کارهای مان را با شمس و قمر هماهنگ می کنیم اگر انرژی می خواهیم, نور می خواهیم, حرارت می خواهیم, برکات دیگر می طلبیم سعی می کنیم از آفتاب کمک بگیریم ما - معاذ الله - آفتاب پرست که نیستیم چرا مرتب به سراغ آفتاب می رویم اگر جایی می خواهیم مزرعه ای داشته باشیم, باغی داشته باشیم باغداری ما, مزرعه ما سعی می کنیم محلّ نور باشد که آفتاب گیر باشد میوه ها را آفتاب, شیرین و پخته می کند, برکات فراوانی که در وسائل انرژی هست از آفتاب است ما - معاذ الله - جزء صابئین نیستیم که ستاره و آفتاب را بپرستیم خدای سبحان آفتاب را نورانی خلق کرد نور به آن داد برکات فراوانی داد و بساط آن را هم یک وقت جمع می کند (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) [۸]ما تا این شرایط خودمان هست و تا آفتاب هست از آن نور می گیریم. علی و اولاد علی(صلوات الله علیهم اجمعین) که هزارها برابر از شمس و قمر بالاترند ما اگر از آفتاب نور بگیریم - معاذ الله - آفتاب پرستیم؟! اینها علم دارند, معنویّت دارند, کرامت دارند, عزّت دارند همین برکاتی که در زیارت «جامعه کبیر» برای اینها ثابت شده است خدا اینها را این طور خلق کرد علم الهی دارند, قدرت الهی دارند, کمال الهی دارند ما از اینها داریم این نورها را استفاده می کنیم این دیگر شرک نیست الآن ما در برابر آفتاب، این همه کارهایمان را تنظیم می کنیم - معاذ الله - مگر آفتاب را می پرستیم کارها همه به دست خدای سبحان است خدای سبحان آب را آفرید که رفع عطش کند ما از آب چطوری استفاده می کنیم, از هوا چطوری استفاده می کنیم مگر ما - معاذ الله - ماه را می پرستیم یا هوا را می پرستیم یا آب را می پرستیم آب, برکتی دارد که مشکلات ما را حل می کند ما هم به سراغ آب می رویم, هوا برکاتی دارد که مشکلات ما را حل می کند ما هم به سراغ هوا می رویم اینها هم نورانیّت دارند, برکات دارند, درباره غفران ذنوب, حلّ حوایج و مانند اینها همین است.

ناروایی نصب آیات نفی مالکیت غیر خدا در کنار بقیع

دیگر (مَا یَمْلِکُونَ مِن قِطْمِیرٍ) نوشتن و کنار بقیع نصب کردن ندارد! خود آنها یعنی ائمه(علیهم السلام) اوّلین موحد عالَم بودند و همین توحید را آنها منتشر کردند و همین توحید را آنها تدریس کردند همین توحید را آنها ترویج کردند بنابراین این یا جهل است یا تجاهل. فرمود: (إِن تَدْعُوهُمْ لاَ یَسْمَعُوا دُعَاءَکُمْ).

تجلّی توحید در دعاهای مأثور از ائمه(علیهم السلام)

در این دعاها می بینید اول حمد است, آخر حمد است و از خدا می خواهیم که بر اینها درود بفرستد این صلوات هایی که در بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) است برای این است که در خود سخنان نورانی ائمه(علیهم السلام) آمده است اگر دعا می کنید اول صلوات بفرستید برای اینکه خدا این دعا را مستجاب می کند دعایی که در سایه صلوات باشد آن را هم خدا مستجاب می کند رد نمی کند خب ما از خدا می خواهیم برکات و فیضش را اول بر آنها نازل بکند و به برکت آنها به ما هم برسد اگر بارانی آمده روی قلّه کوه آمده خب به دامنه اش سرازیر می شود اینها قلل جبال اند, اینها جبال ارض اند, اینها اوتاد زمین اند وقتی برکت به اینها بیاید به ما هم می رسد و تمام برکات بالاصاله و بالذّات از ذات اقدس الهی است چطور شما درباره شمس و قمر این حرف را نمی زنید اگر کسی کارهایش را از شمس و قمر بگیرد نمی گویید اینها صابیء هستند خب اگر کسی بالاتر از شمس و قمر را احترام بکند از او کار بخواهد این چیزی نیست کار بالاصاله و بالذّات از ذات اقدس الهی است و لاغیر.

اهمیت آیه (یا أیُّهَا النّاس...) و سخن برخی مفسّران درباره آن

آن آیه ای که خیلی مهم است و جزء غرر آیات است و این تعبیر را برخی از مفسّران دارند که اگر ما به این آیه می رسیدیم و آشنا بودیم شایسته بود «أن نَبکی بدل الدموع دما» این است شما این جمله «بدل الدموع دما» را ملاحظه بفرمایید غیر از «زیارت ناحیه مقدسه» (۱) کسی این تعبیر را کرده یا نکرده آیا در بین اعلام شیعه این تعبیر هست یا نیست در بین علمای اهل سنّت این تعبیر هست یا نیست ولی برخی از مفسّرانی که در حدود هشت قرن قبل می زیستند می گویند.

هشدار قرآن بر ضرورت باور انسان بر فقر ذاتی خود

اگر ما این (یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ) را خوب ادراک کنیم «لو کنا متحقّقین» نه «محقّقین» اگر ما تحقیقات علمی را اول انجام بدهیم که از تحقیق علمی هیچ کاری ساخته نیست مگر اینکه به تحقّق برسد یعنی یک محقّق چیزی را که فهمید وقتی به جان خود گِره نزد یک پژوهشگر علمیِ تحقیقی است که کاری از او ساخته نیست چیزی هم نصیب او نمی شود طولی هم نمی کشد که از یادش می رود اما وقتی این تحقیق به تحقّق رسید یعنی باور کرد و مطابق آن حرکت کرد این می تواند به خودش اجازه بدهد که اگر ما به این آیه خوب توجه می کردیم «کان ینبغی لنا لو کنّا متحقّقین بفهم هذه الآیه أن نبکی بدل الدموع دما» برای اینکه این آیه دو مطلب نمی خواهد به ما بفهماند غالباً ما وقتی مبتدایی داشتیم, خبری داشتیم, قیدی داشتیم این جمله دو مطلب را می فهماند یکی اثبات آن خبر برای مبتدا, یکی هم برای تفهیم آن قید, اگر گفتند «زیدٌ قائم فی الدار» این دو مطلب را می فهماند یکی اینکه قیام را برای زید ثابت می کند یکی اینکه این قیامش هم در دار است «زید معلّم فی المسجد أو فی المدرسه» این دو مطلب را می فهماند یکی ثبوت خبر برای مبتدا, یکی هم جای آن خبر.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی،, ج۹۸, ص۳۸.

سرّ تعبیر برخی از مفسّران در «نبکی بدل الدموع دما» در فهم آیه

اما این بزرگواران می گوینـد در (أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ)این (أَنتُمُ)مبتداست (الْفُقَرَاءُ)خبر است (إِلَی اللَّهِ)مفعول واسطه است این جمله که قیـدی برای خبر است و آن قیـد متعلّق به خبر است و مفعول واسطه است یـک پیام دارد دو پیام نـدارد و اگر ما این را می فهمیـدیم و توجه به آن داشتیم به جای اشک, خون جاری می کردیم اولاً باید اشک می ریختیم «و سـلاحه البکاء» را پیدا می کردیم چون انسـان اگر مسلّح نباشـد که نمی توانـد جهـاد اکبر داشـته باشـد, اگر ما بایـد در جهاد اکبر شـرکت کنیم و پیروز بشویم بارها ملاحظه فرمودید که اسـلحه و سـلاح جهاد اصـغر, آهن است و سلاح جهاد اکبر, آه است نه آهن خب اگر کسی بخواهـد جهاد اوسط یا جهاد اکبر داشـته باشد درمسائل اخلاقی, در آن بیان نورانی حضـرت امیر(سـلام الله علیه) که در دعای «کمیل» آمـده است که فرمود: «و سـلاحه البکاء» [۱۲]این گریه, اسـلحه است. ما برای گریه بایـد مقـدمات علمی فراهم بکنیم حالتی پیـدا بشود تا بنالیم و این ناله, سـلاح ما باشد. این بزرگواران می گویند گریه کافی نیست «نَبکی بدل الدموع دما» چرا؟ برای اینکه این آیه آمده به ما حیات داده این آیه دو چیز نمی خواهد بفهماند برای اینکه ما فقرمان را همه می دانیم چه کسـی است که ندانـد فقیر است مـا صـدر و سـاقه زنـدگی مـا نیـاز است ما به هوا نیاز داریم, به آب نیاز داریم, به غـذا نیاز داریم, به خاک نیاز داریم, به خواب نیاز داریم, به دارو نیاز داریم همه نیاز هست دیگر, فقیر بودنِ انسان یک چیز مجهولی نیست که تا آیه نازل شود که ای انسان! شما فقیر هستی.

مهم ترین مشکل انسان در عدم تشخیص مبدأ تأمین نیاز

بله معلوم است ما فقیریم و محتاجیم اما تمام مشکل این است که نمی دانیم به چه چیزی محتاجیم این آیه می گوید حلّ تمام نیازهای شما فقط به دست خداست این معنی توحید است (أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ) و برای ابطال دور و تسلسل فرمود او دیگر فقیر نیست که تا بگویید نقل کلام در آن بکنیم «یتسلسل أو یدور» او غنیّ محض است.

ارشاد قرآن به انحصار غنیّ حمید در خدای سبحان

(وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ)که این ضمیر فصل (هُوَ)با معرفه بودن خبر, مفید حصر است (وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ) نه تنها غنی است حمید هم است حمید یعنی محمود; چون تمام نیازهای شما را او برطرف می کند پس او مشکور است, او محمود است اگر او بی نیاز باشد کاری هم به شما نداشته باشد کار شما را حل نکند او «هو الغنی» است نه (هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ) اما چون بی نیاز است و نیاز شما را هم برطرف می کند پس محمود است حمد برای اوست شما باید مُنعِم خود را بشناسید و سپاسگزار او باشید مُنعم شما که مشکل شما را حل می کند الله است که غنی است چون مشکل شما را حل می کند او محمود است, او حمید است, پس این آیه نیامده به ما بگوید شما فقیرید; لذا با معرفه بودنِ خبر سخن گفته، خبری که معلوم است خب معرفه ذکر می کنند نکره که نیست آنجایی که خبر نکره است که فایده ای داشته باشد اما وقتی که خبر معلوم است «إنّ الأخبار بعد العلم بها أوصافٌ» که در کتاب های ادبی ملاحظه کردید این در حقیقت وصف است برای اینکه ثبوت محمول برای موضوع برای ما روشن است.

ص: ۳۱۰

اتّکای به غیر خدا دال بر عدم فهم تکیه گاه واقعی

فرمود تمام مشکل این است که ما آن قید را نمی دانیم کجاست انسان فقیر به طرف کیست؟ محتاج به طرف کیست؟ خیال می کند خودش احتیاج خودش را برطرف می کند یا خیال می کند روابط یا ضوابط حل می کند همه اینها ابزارند که تحت تدبیر یک مدیر کلّ اند که ﴿رَبِّ الْعَالَمِين﴾ [۱۳]است ما اگر این جمله آیه را خوب می فهمیدیم که ما به چه کسی محتاجیم آن وقت در برابر غیر او سر فرود نمی آوردیم نه به خود اتّکا داشتیم نه می گفتیم به خودمان معتمدیم نه می گفتیم به مردم معتمدیم خودمان و مردم، ابزار الهی هستیم می گفتیم به الله معتقدیم خود ما را الله اداره می کند, مردم را الله اداره می کند, رابطه ما و مردم را الله اداره می کند موحّداً زندگی می کردیم این جمله را شما ملاحظه بفرمایید در غیر آن «زیارت ناحیه» از غیر وجود مبارک حضرت حجّت(سلام الله علیه) نقل شده است که «نَبکی بدل الدموع دما» یا فقط از آنجا به علما رسیده است.

تعبیر دیگری که قرآن کریم دارد این است که ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلَاقِيهِ﴾ ما معمّایی داریم گِره خورده است نمی دانیم این گِره اش از کجا باز می شود قرآن آمده بگوید این چیزی که برای شما روشن است و به دنبال گِره آن می گردید من برای شما گره گشایی می کنم شما که فقیر هستید فقرتان که مشخص است اما نمی دانید به چه کسی باید تکیه کنید اگر سخن از بت و بت کده باشد از آ نها کاری ساخته نیست اگر سخن از زید و عمرو باشد از آنها کاری ساخته نیست.

عدم تشخیص تکیه گاه واقعی, علت شرک رقیق در انسان های باایمان

اینکه فرمود: (وَمَا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَهُم مُشْرِکُونَ) [۱۵] همین است بسیاری از مردم فقرشان را می دانند مشهود است اما خیال می کنند با فلان مسئله حل می شود اینکه می بینید روزانه تغییر مسیر می دهند, تغییر خط می دهند, تغییر جهت می دهند برای آن است که خیال می کنند اگر قدرت به دست زید رسید زید مشکل را حل می کند, اگر قدرت به دست عمرو باشد عمرو مشکل را حل می کند اکثر اهل ایمان گرفتار این شرک رقیق اند (وَمَا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَهُم مُشْرِکُونَ) همه را او دارد تدبیر می کند وقتی همه را او دارد تدبیر می کند بنابراین ما به همه احترام می کنیم چون بندگان خدا هستند و از هیچ کس کار نمی خواهیم چون همه اینها نیازمند الهی اند و به خدای خود مرتبطیم و خدای سبحان «مقلّب القلوب» (۱) [۱۶]است دل های آنها را گرایش می دهد مشکل ما هم حل می شود ما هم مشکل دیگران را حل می کنیم.

شباهت آیه دال بر مسافر بودن انسان با آیه فقر و برتری آن

آیه دیگری که خدای سبحان برابر آن آیه فقط آن قید را دارد می فهماند نه خبر را; منتها آن آیه با جلال و شکوه تر است مثل این آیه نیست لذا عنوان آن آیه و مخاطب آن آیه هم فرق می کند این است که فرمود: (یَا أَیُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّکَ کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاَقِیهِ) چرا آن آیه با جلال و شکوه تر از این آیه است برای اینکه فقر هر کسی معلوم است یعنی همه ما می دانیم نیازمندیم اما همه ما نمی دانیم مهاجر و مسافریم عده ای خیال می کنند با مُردن می پوسند و مرگ, آخر خط است (إِنْ هِیَ إِلَّا حَیَاتُنَا الدُّنْیَا نَمُوتُ وَنَحْیَا) همه مردم این طور نیستند که خودشان را مهاجر و مسافر بدانند; منتها مقصد را ندانند. آ ن که می فهمد که مهاجر است مرگ از پوست به در آمدن است نه پوسیدن و انسان مهاجر است, مسافر است منتها مقصد را نمی داند و به تعبیر حافظ:

ص: ۳۱۲

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۲, ص۷۴.

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست□□□ این قدر هست که بانگ جرسی می آید

همین است می گوید ما بالأخره نمی دانیم کجا داریم می رویم ولی صدای زنگ گردن شترهای قافله به گوش ما می رسد که اینها دارند می روند و قافله اند مرگ, پوسیدن نیست مقصدی دارند اما فقط چاله ای را ما می بینیم برزخ چه خبر است, آنجا چه کار می کنند, به چه کسی مراجعه می کنند, اعمال و عقاید چه می شود, ما نه رفتیم نه آنها که رفتند به ما خبر دادند اولیای الهی حسابشان جداست و گرنه

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست□□□ این قدر هست که بانگ جرسی می آید

جَرَس یعنی زنگ, خب بالأخره اینها عده ای هستند که پذیرفتند, باور کردند انسان مسافر است دارد می رود اما کجا می رود برای اینها روشن نیست.

سرّ تعبیر به «انسان» در مخاطب نمودن او به مقصد بودن لقاءالله

این آیه می فرماید آنها که خیال می کنند مرگ, آخر خط است و انسان که می میرد می پوسد اینها خارج از بحث اند; لذا تعبیر به (یَا أَیُّهَا النَّاسُ) ندارد اما شما که انسانید و باور کردید و فهمیدید که مسافرید باید بدانید مقصدتان و مقصودتان لقاءالله است (یَا أَیُّهَا الْإِنسَانُ) نه (یَا أَیُّهَا النَّاسُ)، (یَا أَیُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّکَ کَادِحٌ) لذا با الف و لام ذکر نکرده که خودِ این مسافر بودن و مهاجر بودن هم نیمه فایده ای برای آنها دارند بدان مسافری، نه تنها از بین نمی روید بلکه مسافرید و مقصدتان و مقصودتان هم لقاءالله است.

عدم فاصله بین متحرّک و مقصد با مرگ

ص: ۳۱۳

مرگ هم به معنای تخلّل عدم بین متحرّک و مقصد نیست که انسان می میرد معدوم بشود بعد دوباره در معاد زنده بشود این طور نیست بدن این چنین است ولی انسان از دنیا وارد برزخ, وارد صحنه قیامت, وارد بهشت تا لقاءالله بار می یابد این طور نیست که این وسط ها بیفتد در گودال عدم, نابود بشود بعد سر از جای دیگر در بیاورد مرگ به معنای فاصله شدنِ عدم بین متحرّک و مقصد نیست هیچ عدمی در کار نیست (يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاَقِيهِ) هیچ نابودی در وسط نیست.

ضرورت تهیه زاد و توشه برای رسیدن به مقصد و چگونگی تعامل با مقصود

این آیه می گوید شما که مسافر هستید اما بدانید مستقیماً به لقای الهی بار می یابید و آنجا که دارای اسمای حسناست پس بارهایتان را ببندید با دست خالی نروید. شما یک مقدار بار می خواهید تا شما را به مقصد برساند یک سلسله کارهایی می خواهید که وقتی به مقصد رسیدید با مقصود در مقصد چگونه رفتار کنید این بارها به عرضتان رسید که انسان، زاد و توشه که می خواهد برای اینکه به مقصد و منزل برسد این (تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى) این عبادات, این اعمال, اینها برای آن است که ما را به مقصد برساند اما وقتی به مقصد رسیدیم با مقصود چه کار بکنیم با او چگونه برخورد کنیم او به ما چه می دهد آن دیگر با این اعمال عبادی حل نمی شود آن با اعتقادات حل می شود, آن با شهود حل می شود, آن با معارف حل می شود مثل اینکه اگر کسی خواست به زیارت ثامن الحجج(سلام الله علیه) مشرّف بشود خب این یک کامیون غذا نمی خواهد این یک کارتن غذا برایش کافی است تا آنجا برود همین کارتن کافی است اما آنجا که رفت از حضرت چه چیزی بخواهد, با حضرت چگونه مذاکره کند, چگونه مناجات کند, چگونه درد دل کند, چگونه عرض حاجت کند آن با این کارتن غذا حل نمی شود این اگر یک کامیون غذا ببرد وقتی که مشهد رفت باید اینها را بین نیازمندان توزیع کند ثواب می برد, برکاتی دارد. اعمال و عبادات فراوان باعث می شود غُرف مبنیه بیشتر به آدم بدهند, بوستان ها بدهند, جنّات فراوان بدهند اینها هست اما (إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ).

لقاءالله اوج سفر انسان و تأمین آن با اعتقادات و معارف

اینکه تأمین شد (عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) نصیب او نمی شود برای اینکه آنجا که بود به این فکر نبود که معارفی, لقاءالله ای, اسمای حسنایی, اینها را درک کند این فقط مشغول عبادات بود این تا بهشت می رود به دیگران اگر ده غرفه بدهند به او صد غرفه می دهند برای اینکه اعمال و عبادات بیشتری داشت, اگر به دیگران دو جنّت یا سه جنّت بدهند (وَمِن دُونِهِمَا جَنَّتَانِ) [۲۲] به او جنّات بیشتری می دهند اما (عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) برود یا ببرند نیست برای اینکه این تمام کوشش را برای تحصیل ره توشه کرده برای زاد و راه فراهم کرده به درد راه خورد که به مقصد برسد اما وقتی به مقصد رسید با مقصود چگونه باید برخورد کند اینجا هیچ کاری نکرده این کریمه هم می فرماید شما کادح هستید که خودتان می دانید ولی کدح شما به لقاءالله است.

«کدح» در آیه دال بر مشقّت آمیز بودن سیر انسان

کدح هم مستحضرید که آن سفر با مشقّت است چون «حُفَّت الجنّه بالمکاره» (۱) [۲۳]رنج ها و سختی ها دورِ این بهشت را گرفته بالأخره هر جا که گُل هست خاری هم هست این خار برای آن است که حافظ آ ن گُل باشد اگر کسی گل می خواهد باید آن رنج خار را هم تحمل کند.

تبیین دو پیام در آیه سفر و فقر

(یَا أَیُّهَا الْإِنسَانُ إِنَّکَ کَادِحٌ) یعنی کادح را که می دانی, مسافر که هستی اما مقصدت لقاءالله است جای دیگر معطّل نیستی جای دیگر هم نمی روی, نمی خواهد بروی به بهشت, بهشت برای شما یک منزل است نه یک مقصد و مقصود, مقصد جای دیگر است مقصود جای دیگر است آن آیه هم گرچه دو نکته دارد: یکی کادح بودن, یکی الی الله بودن; اما کسانی که مؤمن اند کادح بودن را درک می کنند «الی الله» بودن برای آنها پیام آور است اینجا هم فقیر بودن برای همه مشخص است اما به طرف چه کسی فقیریم, به چه کسی نیازمندیم, چه کسی مشکل ما را حل می کند باید با غنیّ بالذّات حل کنیم فقر برای ما ذاتی است و قابل زوال نیست, غنا برای ما عرضی است ذات اقدس الهی غنای ذاتی دارد فقر عرضی هم ندارد مشکل ما را هم حل می کند پس او هم غنی است هم حمید است.

ص: ۳۱۵

۱- شرح دعاء ابی حمزه ثمالی، الشیخ علی الاحمدی الامیانجی, ج۱, ص۳۰۱.

عدم تشخیص مقصد در سفر و پناهگاه در فقر, مشکل اصلی انسان

تمام مشکل ما این است که ما نمی دانیم به چه کسی باید مراجعه کنیم ما غالباً می گوییم خدا هست ولی, خدا هست اما, این «اما» و «ولی» می شود (وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَهُم مُشْرِكُونَ) این است که آن بزرگواران می گویند ما اگر به جای اشک, خون جاری بکنیم جا دارد برای اینکه عمری را بیراهه رفتیم خیال کردیم از زید کاری ساخته است از او تعریف کردیم, خیال کردیم چیزی که عمرو به ما نداد کار دست او بود از او گلایه داریم این قبول و نکول, این مدح و قدح, این مدح و هجو، اینها برای همان است که ما نمی دانیم به چه کسی تکیه کنیم.

اشک ریختن, سلاح اوساط از مؤمنین و خون گریستن, گریه اهل معرفت

اینکه گفتند: «یَنبغی... أن نَبکی بدل الدموع دما» اگر «سلاحه البکاء» است حضرت نفرمود دمع، گریه کن اگر جزء اوساط این افراد بودید «سلاحه بکاء الدمع» است و اگر جزء اوحدی اهل معرفت بودی «سلاحه بکاء الدم» است نه «دمع» حضرت مشخص نفرمود و منحصر نکرد که فقط اشک, اسلحه است فرمود گریه کردن اسلحه است یا انسان, اشک گریه می کند اگر جزء اوساط باشد یا خون گریه می کند اگر جزء اوحدی باشد اینکه فرمود: (وَلاَ يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ) همین است هیچ کس مثل ذات اقدس الهی این طور درون کاو نیست که بگوید اینکه شما دارید این یادت نرود، انسان می گوید بله من این را دارم، می فرماید فقط به طرف خداست این فقری که دارید فقط به طرف خداست به غیر خدا تکیه نکنید.

ص: ۳۱۶

پرسش: برهان «بدل الدموع دما» از نظر قیاس استثنایی چگونه است؟

پاسخ: اینکه فرمود جا دارد بـدل دمع, خون گریه بکنم یعنی انسان اگر خون هم عطا کند مثل اینکه خون اهدا می کند شـهید هم می شود «بـذل مهجته فیک» (۱) [۲۴]آن هم درست است اگر بشود از چشم خون ببـارد بـاز هم جا دارد خب آن دردناک تر است یـک سوزش بیشتری طلب می کنـد یک تلاش و کوشـش بیشتری می خواهـد بالأخره اگر کسـی با یک دشـمن قوی روبه روست باید سلاحش هم تیزتر و برّاتر باشد آن ریختن خون است که می تواند کار سلاح قوی تر را انجام بدهد.

علت تفاوت خطاب در آیه, دال بر فقر و مسافر بودن انسان

پس (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) بـا (يَا أَيُّهَا الْإِنسَانُ) خیلی فرق دارد چون فرق دارد خبر نکره است اینجا خبر, معرفه است و معرفه بودن خبر برای آن است که چیز تازه ای نیست که من به شما بگویم شما فقیرید خب فقر, مشهود همه ماست ما روزانه نیازمندیم اما نمی دانیم به چه کسـی داریم مراجعه می کنیم اینکه می گوینـد هر کاری که می کنیـد بگوییـد به نام خدا «گفت بر هر خوان که بنشسـتم خـدا رزّاق بود» گفتنـد اگر پنـج نوع غذا هست یکی آب است, یکی سبزی است, یکی نان است, یکی پنیر است برای هر کـدام «بسم الله» بگوییـد یا اگر فراموش کردیـد برای هر کـدام «بسم الله» بگوییـد, بگویید: «بسم الله علی أوّله و آخره» (۲) [۲۶]همین است یعنی برای هر کـدام از اینها من نام خدا را می برم (وَاللَّهُ هُوَ الغَنِيُّ الْحَمِيد) بعد فرمود اگر بخواهد شـما را می برد یک گروه دیگر می آورد این قدرت را دارد این طور نیست که حالا شما منحصر به فرد باشید.

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۶, ص۵۹.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۲۹۵.

تبیین ارتباط علم با عقیده و نقش این دو در رستگاری انسان

در بحث اینکه علم و عقیده, عقد و عقیده چه ارتباطی با هم دارند قبلاً گذشت که هر عقیده ای مسبوق به علم است اما هر علمی ملحوق به عقیده نیست; یعنی انسان ممکن است چیزی را بداند ولی باور نکند ولی هیچ باور کردنی بدون علم نیست حالا- یا علم برهانی است یا غیر برهانی یا تفصیلی است یا اجمالی, یا با وهم است یا با خیال, یا با برهان عقلی بالأخره مسبوق به یک اندیشه است اما هر علمی ملحوق به عقیده نیست; زیرا در بحث های قبلی هم نمونه اش را داشتیم که در درون ما مثل بیرون, مسئول و متولّی اندیشه غیر از انگیزه است ما همان طوری که در بیرون، چشم و گوشی داریم که کار آنها ادراک است دست و پایی داریم که کار آنها عمل و حرکت است گاهی ممکن است چشم و گوش سالم باشد انسان مار و عقرب را ببیند ولی دست و پا چون فلج است نمی تواند فرار کند; لذا مسموم می شود.

برتری حقّ الیقین از علم الیقین و خواستگاه این دو

پرسش: مراتب بالای علم مانند حقّ الیقین آیا ملحوق..

پاسخ: حقّ الیقین از ناحیه علم حصولی و تصور و تصدیق نیست آنها از ناحیه عمل پیدا می شود مرحله حقّ الیقین و عین الیقین غیر از علم الیقین است مراحل علم الیقین برای علم تصوّری است که مسئول اندیشه است اما حقّ الیقین و عین الیقین کارِ عقل نظری نیست کار عقل عملی است یعنی آن عقلی که «عُبِد به الرحمن و اکتسب به الجنان» این عقلی که راه افتاده است, تخلیه کرد, تحلیه کرد, تجلیه کرد این عقلِ عملی, شهود دارد نه آن مسئول اندیشه که با تصور و تصدیق و قضایا و قیاس کار دارد او با علوم حصولی و مفهوم کار دارد این از راه عمل پیدا می شود.

ص: ۳۱۸

بنابراین همان طوری که چشم و گوش ممکن است سالم باشد انسان مار و عقرب را ببیند ولی دست و پا فلج است نمی تواند فرار کند گاهی مثل فرعون و امثال فرعون براهین الهی بر آنها ثابت می شود آنها صد درصد می فهمند که حق با موسای کلیم است وجود مبارک موسای کلیم فرمود فرعون! برای تو مسلّم شد صد درصد شد که حق با من است (لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلَّا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) این علم برای آن عقل نظری است عقل نظری مثل چشم و گوش، کاملاً جدای از عقل عملی است اینکه می گوییم کاملاً و صد درصد برای اینکه مسئله جا بیفتد وگرنه اینها کاملاً به هم ارتباط دارند, نزدیک اند, تحت رهبری نفس کلّی دارند عمل می کنند مثل اینکه چشم و گوش از دست و پا کاملاً جداست در حالی که اینها تحت رهبری یک نفس دارند اداره می شوند. اگر کسی مار و عقرب را دید حالا خیلی قوی هم بود با دوربین تمام خصوصیات این را دید که این دارد می آید اما وقتی دست و پایش فلج است این فرار نمی کند همان جا می ماند و مسموم می شود. اینکه ما می بینیم یک عدّه عالِم بی عمل اند برای اینکه مسئول علم که آیه را خوب می فهمد, حدیث را خوب می فهمد, حکم را خوب می فهمد عقل نظری است این کار اندیشه است کار جزم است قیاس و تصوّر و تصدیق و برهان برای آن است اما عقل عملی که «عُبد به الرحمن و اکتسب به الجنان» [۲۸](۱) اگر این – معاذ الله – در جهاد اکبر شکست خورده به اسارت نفس مسوّله یا امّاره در آمده این فلج است صد درصد این آیه را می خواند که ربا حرام است سخنرانی هم می کند مقاله هم می نویسد رشوه حرام است, نگاه به نامحرم حرام است اما موقع عمل, دستش می لرزد نباید به او اعتراض کرد تو که عالمی چرا این کار را کردی مگر علم, عمل می کند آنکه عمل می کند یعنی عقل عملی که «عُبد به الرحمن و اکتسب به الجنان» در جهاد درونی شکست خورده است و شیطان آن را به بند کشیده و اسیر کرده این همان بیان نورانی حضرت امیر است که فرمود: «کَم مِن عقل أسیر تحت هوی أمیر» (۲) اراده چیز دیگر است عزم چیز دیگر است اراده, عزم, نیّت, اخلاص کاملاً مرزش از جزم جداست مثل اینکه دست و پا کاملاً از چشم و گوش جداست.

۱- بحوث فی قراءه النص الدینی، الشیخ محمدالسند، ج۱, ص۱۱.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی،ج۶۶، ص ۴۱۰.

ضرورت تقویت عقل عملی به وسیله تقوا

تمام تلاش و کوشش ما این باشد که اراده را باز کنیم گرچه نیّت جزء اعمال درونی است اما مستحضرید که نیّت را در برابر عمل قرار می دهند در روایات دارد که «لا عمل الاّ بالنیّه» (۱) [۳۰]یک سواد متوسط برای یک شهر کافی است اما با یک تقوای صد درصد. مردم وقتی طهارت تقوا, بوی تقوا, عطر تقوا را از یک امام جمعه, امام جماعت, از یک واعظ, از یک مدرّس استشمام کنند شیفته او هستند هر کس بخواهد شهری را اداره کند لازم نیست حالا علامه طباطبایی بشود بر فرض حالا اگر کسی علامه طباطبایی شد این فقط باید در حوزه بنشیند و کتاب بنویسد این دیگر به درد مردم نمی خورد یک سواد متوسط و یک تقوای صد درصد شهری را, کشوری را اداره می کند مگر ممکن است به مردم بگویند آقا شما از این گُل استفاده کنید, از عطر استفاده کنید؟! خود عطر, جاذبه ای دارد که تمام شامّه ها را جذب می کند بالأخره اگر ما در حدّ گیاهان هم بخواهیم زندگی کنیم یا باید عود باشید یا عبیر و اگر در حدّ حیوانات است یا باید مُشک باشیم یا عنبر; بالأخره آدم باید بویی, خاصیّتی داشته باشد بعضی از چوب ها هستند که فقط به درد هیزم شدن می خورند اما می بینید بعضی از چوب ها هستند که می شود عود, این عود, چوبی بیش نیست اما فضایی را معطّر می کند عَبیر هم فضایی را معطّر می کند آن نافه آهو هم بالأخره گوشه ای از بدن آهوست آن عنبر هم گوشه ای از بدن ماهی است بالأخره انسان اگر در حدّ حیات حیوانی هم زندگی بکند باید فضا را معطّر کند اگر در حدّ گیاهی هم زندگی بکند باید فضا را معطّر کند تقوا واقعاً معطّر است, عدل واقعاً معطّر است, ادب واقعاً معطّر است, این با عقل عملی حل می شود این که شده آقای بهجت, آن که شده آقای خوانساری, آن که شده آقای قاضی, مردم شیفته آن طهارت و طیب اند که ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾ [۳۱] مگر مردم فقیر الی الله نیستند, مگر مردم کادح الی الله نیستند وقتی می بینند این راه معطّر است برای اینکه ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾ یک عده با کَلِم طیّب دارند می روند خب اینها هم به دنبال آنها می روند اگر فهمیدند فقیر الی الله اند به طرف الله می روند خب کدام راه می روند, کدام جادّه می روند آ ن جادّه ای که کَلِم طیّب می رود اگر کادح الی الله هستند کدام جاده می روند آ ن جادّه ای که کَلِم طیّب می رود آن تقوا, آن عدل, کَلِم طیّبی است که به سرعت، انسان را به لقای الهی می رساند و راحت می کند که «رزقنا الله و إیّاکم ان شاءالله».

۱- تذکره الفقها، العلامه الحلی، ج۸, ص۸۶.

تفسیر آیات ۱۵ تا ۲۴ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۵ تا ۲۴ سوره فاطر

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (۱۵) إِن يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۶) وَمَا ذلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ (۱۷) وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَى حِمْلِهَا لاَ يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْ ءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَأَقَامُوا الصَّلاَةَ وَمَن تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ (۱۸) وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ (۱۹) وَلاَ الظُّلُمَاتُ وَلاَ النُّورُ (۲۰) وَلاَ الظِّلُّ وَلاَ الْحَرُورُ (۲۱) وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلاَ الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَن يَشَاءُ وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ (۲۲) إِنْ أَنتَ إِلَّا نَذِيرٌ (۲۳) إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَنَذِيراً وَإِن مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ (۲۴))

هشدار قرآن به ناشنوایی بت ها و خروج فرعون از آن

در آیه چهارده سوره مبارکه «فاطر» فرمود: (إِن تَدْعُوهُمْ لاَ يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ) [۱] درباره بت ها فرمود بت پرست بداند که از بت ها کاری ساخته نیست آنها نه خواسته های شما را درک می کنند, نه صدای شما را می شنوند نه بر فرض درک بکنند می توانند مشکل شما را حل کنند. این درباره اوثان و اصنام است و مانند آن, درباره خود فرعون نیست که او ادّعا می کرد (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى) (۱) [۲] یا (مَا عَلِمْتُ لَكُم مِنْ إِلهٍ غَيْرِي) (۲) [۳] این منظورش از اله و الوهیّت و ربوبیّت این نبود که باید مرا بپرستید می گفت در این کشور فقط قانونی که من تصویب می کنم باید اجرا بشود وگرنه خودش هم نظیر سایر بت پرستان قِبطی بتی داشت و می پرستید که درباریان فرعون به او گفتند اگر جلوی پیشرفت موسی را نگیری تو و آلهه تو را از بین می برند (يَذَرَكَ وَآلِهَتَكَ) (۳) [۴] معلوم می شود او هم آلهه ای داشت, آنها را می پرستید و بت پرست بود اینکه می گفت: (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى) یا (مَا عَلِمْتُ لَكُم مِنْ إِلهٍ غَيْرِي) یعنی تنها اراده من است که کشور را اداره می کند قانون [یعنی] آنچه من گفتم, اراده کردم و تصویب کردم بیش از این ادّعایی نداشت و خودش هم بت پرست بود.

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۴.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۳۸.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۲۷.

اضطرار انسان در فهم مفاهیم برهانی و اختیار او در ایمان به آن

مطلب دوم در جریان قیامت مستحضرید که ما در دنیا اختیاری داریم در آخرت، تحت اعمال و عقاید دنیای مان اداره می شویم در دنیا ما می توانیم در راه علم تلاش و کوشش کنیم یعنی مقدّمات علمی را فراهم کنیم وقتی وارد قلمرو علم شدیم برهانی اقامه شد دیگر در اختیار ما نیست که ما بگوییم من نمی خواهم بفهمم انسان وقتی برهان اقامه شد می فهمد, دلیل ارائه

شد, مضطرٌ به فهمیدن است وقتی دلیل، ضروری بود یعنی بدیهی بود انسان در برابر بدیهی قرار گرفت هرگز نمی تواند بگوید من می خواهم نفهمم همان طوری که در فضای بیرون اگر کسی نوری را دید, آفتابی را دید نمی تواند بگوید من نمی خواهم ببینم, نمی خواهم بفهمم; وقتی که نور را دید یقیناً می فهمد بین نفس و علم, اراده فاصله نیست ولی بین نفس و مقدّمات تعلیم و تحصیل فاصله است ممکن است مطالعه نکند, ممکن است فکر نکند, ممکن است گوش ندهد اینها مقدمات علم است اما وقتی برهانی اقامه شد بین نفس و فهمیدن, هیچ چیزی فاصله نیست; لذا انسان چون در برابر ضروری قرار گرفت, مضطرّ به فهمیدن است این برای اندیشه و عقل نظر; اما [درمحدوده] عقل عمل که ایمان است و باور کردن است و عقیده است نه عقد علمی، کاملاً مختار است می تواند چیزی را که صد درصد فهمید حق است را به جان خود گره نزند و باور نکند این کاملاً مقدور اوست.

ص: ۳۲۲

اختیار, سرّ ایمان نیاوردن فرعون به موسی(علیه السلام) با علم به حقّانیت او

اینکه وجود مبارک موسای کلیم به فرعون گفت برای تو مسلّم شده است که این حق است (لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلَّا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ) (۱) مع ذلک ایمان نیاورد اینکه خدا فرمود: (وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ) (۲) این «استیقان» مثل «استکبار» این الف و سین و تاء برای شدّت مبالغه و نهایت کمال است فرمود برای او صد درصد روشن شد یقین پیدا کرد که کار موسای کلیم(سلام الله علیه) معجزه است بین نفس و ایمان, اراده فاصله است انسان می تواند ایمان بیاورد می تواند نیاورد, اگر لج بازی کرد و ایمان نیاورد یک کار عادی انجام داد.

سلب اختیار در قیامت سبب ناتوانی انسان بر آوردن ایمان

اما در معاد، این اختیار گرفته می شود نه اینکه اضطرار به جای آن می آید, اختیار گرفته می شود بدون جانشین. در معاد, انسان خیلی از چیزها را که فکر نمی کرد می بیند و علم پیدا می کند می گوید: (رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا) اما (فَارْجِعْنا نَعْمَلْ) (۳) ما را برگردان دنیا که جای عمل است آنجا ایمان بیاوریم اینجا جای ایمان نیست یعنی بین نفس و ایمان کاملاً رابطه قطع شد چون «انّ الیوم عملٌ و لا حساب و غداً حسابٌ و لا عمل» (۴) [۸]مشکل مشرکان و کافران و تبهکاران این است که حق برای آنها صد درصد روشن می شود ولی می خواهند ایمان بیاورند نمی توانند «انّ الیوم عملٌ و لا حساب و غداً حسابٌ و لا عمل» چون اگر آنجا جای ایمان باشد ایمان ممکن باشد پس آ نجا هم شریعتی هست, رسالتی هست, وحی و نبوّتی هست, تبشیر و انذاری هست این می شود دنیا دیگر آخرت نیست خب آنجا ایمان می آورند دیگر راحت می شوند وقتی ایمان آوردند در اثر گناهان دنیا ممکن است مقداری معذّب بشوند ولی مخلّد نیستند برای اینکه مؤمن اند لذا حساب آخرت کاملاً جداست.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

۲- نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۵۸.

اِخبار قرآن به عدم اعتراف دشمنان دین بر خدایی خدا در قیامت

مسئله بعدی آن است که عده ای دشمن دین اند (مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ) (۱) اینها که دین را باور نکردند و دشمن دین اند در جهنم هم به مالک دوزخ می گویند: (لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ) خدا را که قبول ندارند, دشمن الله هم هستند, به مالک دوزخ(سلام الله علیه) می گویند به خدایت بگو جان ما را بگیرد نمی گویند: «ربّنا اقض علینا» می گویند: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ) (۲) [۱۰] نه «ربّنا» اینها از معاندینی هستند که (عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ) هستند در قیامت مشکل جدّی شان این است.

دلالت آیه (أَنْتُمُ الْفُقَراء...) بر معرفی تکیه گاه واقعی انسان

مطلب بعدی آن است که در این آیه که فرمود شما فقرای الی الله هستید یعنی آن راه ها بسته است به صنم و وثن بخواهی اعتنا کنی بسته است, به افراد بخواهید تکیه کنید راه بسته است, به خودتان بخواهید تکیه کنید راه بسته است فقر هست و راهی غیر از الله نیست پس (أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ) که در بحث جلسه قبل روشن شد که این آیه نمی خواهد بگوید شما نیازمندید چون نیازمندی محسوس همه ماست منتها مشکل خیلی ها این است که نمی دانند به چه کسی نیازمندند لذا خبر را معرفه آورد یعنی ما چیز جدیدی نمی خواهیم بگوییم که شما فقرا و نیازمندانی هستید تمام اهمیت این جمله (أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ) به آن متعلّقش است در آن روز روشن شد که اگر گفتند «زيدٌ قائم فی السوق» ما دو مطلب را می فهمیم: یکی اینکه زید ایستاده است نشسته نیست, یکی اینکه قیامش هم در بازار است اما آنجا که خبر معرفه است و مخاطب می داند دیگر لازم نیست خبر نکره باشد ما آن قید را می آوریم می گوییم زیدی که ایستاده است قیامش در بازار است در مسجد است یا امثال ذلک, اینجا خبر معرفه است و روشن است لازم نیست بگویند «أيّها الناس أنتم الفقير» معلوم است ما نیازها را احساس می کنیم, هر روز در اثر بیماری, فقر, گرسنگی, تشنگی به پوشاک, به خوراک نیازمندیم; منتها نمی دانیم به چه کسی نیازمندیم این الله که اسم اعظم است و ذکر شده همه اسمایی که در دعای نورانی «جوشن کبیر» آمده زیرمجموعه آن است یعنی اگر کسی مریض است به «الشافی» محتاج است اگر کسی مدیون است به «الرازق» محتاج است, گرسنه است به «الغنی» محتاج است, اگر دورافتاده است به «القریب» محتاج است همه این اسمای «جوشن کبیر» زیر پوشش الله است که مستجمِع جمیع صفات است فرمود شما هر مشکلی داشته باشید به شافی, به کافی, به وافی, (أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ) (۳) [۱۱] نیازمندید.

۱- بقره/سوره۲، آیه۹۸.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۳۶.

در صدد تهدید و ارعاب بودن آیه (إنْ یشأ یُذْهِبکم...)

بعد فرمود اگر شما این راه را نرفتید چون انبیا هم مبشّرند هم منذر, انذار را از اینجا شروع می کند می فرماید خدا شما را می برد یک عدّه دیگر می آورد (إِن یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ وَیَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِیدٍ) این درصدد تهدید و ارعاب است وگرنه سنّت الهی بر این است که هر روز شما می بینید یک عدّه در بیمارستان ها به دنیا می آیند در گورستان ها هم یک عدّه دفن می شوند این دیگر یک امر جاری است در هیچ کشوری نیست مگر اینکه شما می بینید هر روز یک عده وارد دنیا می شوند یک عده هم خارج می شوند اما اینکه فرمود: (إِن یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ وَیَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِیدٍ) این تهدید است برای اینکه به حیات شما خاتمه می دهد و یک عده دیگر را می آورد نظیر آن آیه که فرمود: (وَإِن تَتَوَلَّوْا یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ ثُمَّ لاَ یَکُونُوا أَمْثَالَکُم) (۱) [۱۲]فرمود اگر شما نتوانستید این نظام را اداره کنید خدا شما را از بین می برد یک عده را می آورد که این نظام را بتوانند خوب اداره کنند این طور نیست که خدا از دینش, از نظامش دست بردارد (وَإِن تَتَوَلَّوْا یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ ثُمَّ لاَ یَکُونُوا أَمْثَالَکُم) در این گونه از موارد هم فرمود: (إِن یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ وَیَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِیدٍ) این یک تهدید است.

هشدار به سنگینی بار گناهکاران در قیامت و عدم حمل آن توسط دیگران

حالا که شما را می برد با بار سنگین تان می برد وقتی با بار سنگین رفتید نه خودتان می توانید آن بار را حمل کنید برای اینکه سنگین است نه ما بار شما را به دیگری می دهیم برای اینکه (لاَ تَزِرُ وَازِرَهٌ وِزْرَ أُخْرَی) نه خواهش و تمنّی و استدعای شما نسبت به ارحامتان اثرگذار است (وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَهٌ إِلَی حِمْلِهَا لاَ یُحْمَلْ مِنْهُ شَیْ ءٌ وَلَوْ کَانَ ذَا قُرْبَی) پس تمام راه های کمک بسته است نه خودتان می توانید این بار را حمل کنید, نه ما بار شما را به دیگران می دهیم, نه خواهش و تمنّی شما اثر می کند و از ارحامتان بخواهید کمک بگیرید مشکل شما را حل کنند.

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۳۸.

خدای «غنیّ حمید» برآورنده نیاز انسان و لزوم شکرگزاری از او

لذا فرمود شما فقیرید (یک) خدا غنی است (دو) اما این چنین نیست بگوییم شما فقیرید و خدا غنی است شما فقیرِ الی الله هستید و خدا غنیّ و مُنعِم بر شماست لذا هم شما پسوندی دارید که فقیر الی الله هستید هم خدا غنیّ حمید است مشکل شما را حل می کند محمود شما است وقتی مشکل شما را حل کرد شما باید سپاسگزار باشید, حامد باشید, شاکر باشید نه اینکه شما فقیرید او غنی است نه خیر, شما فقیر به او هستید او هم غنیّ بر شماست به فیضش می رسید تمام نیازهایتان برطرف می شود لذا غنیّ حمید است.

چگونگی اجرایی شدن تهدید در صورت عدم شکر

این غنیّ حمید اگر مشکل شما را حل کرد باید شاکر و سپاسگزار باشید نشد (إِن يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ) که در صدد تهدید است البته مؤمنین اگر رخت بربستند روح و ریحان اند شما (وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً) (۱) گرفتار می شوید و این برای خدا کار آسانی است که شما را ببرد یک عدّه دیگر را بیاورد اینکه شما را به طور طبیعی ببرد یک عده را به طور طبیعی بیاورد این هر روزه جزء سنّت الهی است این تهدید نیست اما یک عده را منقرض بکند که اثری از اینها نگذارد فرمود: (وَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ) (۲) [۱۴]هیچ اثری از اینها در دنیا نیست فقط اگر شما پژوهشگر تاریخی باشید نام اینها را در لابه لای کتاب های تاریخ می بینید می گویید روزی در این مملکت فلان کس بود, ما اینها را اُحدوثه قرار دادیم, حدیث قرار دادیم, سخن قرار دادیم وگرنه در جهان خارج اثری از اینها نیست. (إِن يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ ▯ وَمَا ذلِكَ عَلَى اللَّهِ بِعَزِيزٍ).

۱- جن/سوره۷۲، آیه۱۵.

۲- مومنون/سوره۲۳، آیه۴۴.

عدم نابودی انسان با مرگ و حمل گناه او توسط دیگران

وقتی وارد آن عالَم شدید نه اینکه شما را نابود بکند انسان اگر با مرگ نابود بشود که راحت است چون معدوم, معذّب نیست فرمود این چنین نیست که شما نابود بشوید شما منتقل می شوید از داری به دار دیگر با بارتان هم منتقل می شوید کسی نیست بار شما را ببرد (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) وِزر یعنی آن بار سنگین, وازر یعنی کسی که حامل وزر است, باربر, هیچ باربری بار شما را نمی برد نکره هم می تواند در اثر اینکه در سیاق نفی واقع شد مفید عموم باشد هیچ باربری بار شما را نمی برد این اجمال به متن.

سه راه ممکن در حمل بار انسان توسط دیگران و نفی آن در مسئله

بعد این متن را تفصیل داد فرمود سه راه دارد ما بخواهیم بار شما را به دوش دیگری بیندازیم هرگز این کار را نمی کنیم شما خودتان بخواهید ببرید مقدورتان نیست از ارحامتان بخواهید کمک بگیرید آنها هم جواب شما را نخواهند داد شما هستید و بارتان (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ) مثقله یعنی نفسی که در اثر بار سنگین احساس ثِقل می کند زیر بار مانده, مُثقله یعنی نفسی که بار بر او سنگینی کرده است اگر این نفس مثقله, از دیگری کمک بخواهد که مقداری از بار او را ببرد آن دیگری بار او را نمی برد گرچه ارحام او هم باشد چون (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ), (۱) (وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَى حِمْلِهَا) حَمل این اوزار, آنچه در پشت است حِمل است آنچه در شکم است حَمل است (وَلِمَن جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ) (۲) که در سوره «یوسف» گذشت همین است یعنی یک بار شتر, اگر کسی این گم شده بار را پیدا کند جایزه ای که به او می دهیم در برابر این جُعاله, بار یک شتر گندم است و مانند آن، این را می گویند حِمل آنکه در بطن است حَمل است اینکه در پشت است حِمل است (إِلَى حِمْلِهَا لَا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيء) از این وزر, شیئی.

۱- عبس/سوره ۸۰، آیه ۳۴.

۲- یوسف/سوره ۱۲، آیه ۷۲.

نفی هر گونه پناهگاه در قیامت و علت آن

در بخش هایی از قرآن فرمود اصلاً وَزری نیست وزر مستحضرید در دامنه کوه یک سلسله غارها و پناهگاه هایی است که حالا مسافر, راه گم کرده یا حیوانات، آنجا پناهنده می شوند فرمود در قیامت وَزری نیست (کَلَّا لاَ وَزَرَ) این کوه ها و این تپّه هاو این ارتفاعات کلاً تسطیح می شود (وَیَسْأَلُونَکَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ یَنسِفُهَا رَبِّی نَسْفاً □ فَیَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفاً □ لاَّ تَرَی فِیهَا عِوَجاً وَلاَ أَمْتاً) (۱) سؤال می کنند که کوه ها چه می شود می فرماید تمام این کوه ها در درّه ها ریخته می شود کلّ زمین تسطیح می شود هیچ تپّه و پَستی و بلندی ندارد در سوره «ق» هم فرمود: (فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ) (۲) [۱۸] چشم انسان هم در آن روز حدّت دارد تیز است دیگر کار میکروسکوپ و تلسکوپ را می کند دورترین نقطه را می بیند اگر کسی بخواهد جایی پناهنده شود پناهگاهی نیست پشت درختی نیست, پشت دیواری نیست, پشت تپّه ای نیست و اگر کسی خواست او را ببیند هر جا باشد در اثر تیزبینی آن چشم او را می بیند لذا هیچ انسان شرمنده ای قدرت حفظ و استتار ندارد. در اینجا فرمود: (لاَ یُحْمَلْ مِنْهُ شَیْ ءٌ وَلَوْ کَانَ) آن کسی که مَدعوّ است (ذَا قُرْبَی) باشد ارحام این باشد کسی از فرزندش کمک بخواهد که مقداری از بار او را حمل کند این مقدور نیست.

انذار و تبشیر, وظیفه عام انبیا و بهره وری عده ای از آن

انبیا گذشته از اینکه معلّم کتاب و حکمت اند برای اجرای آن احکام و حِکم, تبشیر و انذاری هم دارند تشویق و تنبیه هم دارند تبشیر انبیا در گروهی اثر می گذارد, انذار انبیا در گروهی اثر می گذارد (إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَیْبِ وَأَقَامُوا الصَّلاَةَ) در سوره مبارکه «فرقان» ملاحظه فرمودید که انبیا(علیهم السلام) آمدند (لِلْعَالَمِینَ نَذِیراً) (۳) [۱۹]همه را انذار می کنند منتها بهره بران از انذار, مؤمنان اند فرمود (لِیُنذِرَ مَن کَانَ حَیّاً وَیَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکَافِرِینَ), (۴) (إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرُ مَن یَخْشَاهَا) (۵) [۲۱] اینجا هم که فرمود فقط انذار می کنی یعنی فقط مؤمنین از انذار شما طرْفی می بندند وگرنه انذار, انذار جهانی است (لِلْعَالَمِینَ نَذِیراً) است همه کفار و مشرکین را انبیا انذار کردند اما بهره وری برای مؤمنان است.

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۰۵.

۲- ق/سوره ۵۰، آیه ۲۲.

۳- فرقان/سوره ۲۵، آیه ۱.

۴- یس/سوره ۳۶، آیه ۷۰.

۵- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۴۵.

عالمانِ صاحبان خشیت, پذیرای انذار الهی و شمول آن بر عالمانِ تجربی

(إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ)خشیت هم حالا در همین سوره مبارکه «فاطر» خواهد آمد که فرمود: (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)این ناظر به علمای فقه و اصول و امثال ذلک نیست در اثر عموم یا اطلاقی که این آیه دارد عالمان فقه و اصول را هم شامل می شود ولی اصلِ سیاق آیه درباره عالمانی است که یا مهندسی کشاورزی دارند یا ستاره شناس اند یا سایر رشته های تجربی را بلدند در سوره «فاطر» به خواست خدا که خواهد آمد آیه ۲۷ و ۲۸ این است (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهَا وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ ◻ وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذٰلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) کسانی که جامعه شناس اند, کسانی که معدن شناس اند, کسانی که زمین شناس اند, کسانی که مهندسین کشاورزی اند, کسانی که ستاره شناس اند, کسانی که هواشناس اند یعنی همین علوم تجربی.

ذکر آیه (إِنَّما يَخشى الله) در کنار علوم تجربی دال بر دینی بودن آن

فرمود اینها هم که از خدا می ترسند معلوم می شود اینها جزء علوم دینی است اگر در ذیل آیه نَفْر آمده بود (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)انسان خیال می کرد که این آیه مخصوص فقها و مفسّران و اصولیین و اینهاست اما این آیه درباره مهندسان و منجّمان و ستاره شناسان و اینها آمده به اطلاقی که دارد فقها و اصولیین را هم شامل می شود این نظم دقیق ریاضی که از دورترین نقطه غرب این نسیم حرکت می کند بعد به صورت باد در می آید درجه اش زیاد می شود ابر تولید می شود ابر زن داریم, ابر مرد داریم اینها نکاح می کنند, باردار می شوند, هنگام بارداری خدا برای اینها رَحِم قرار می دهند که (فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ) (۱) اینها شلنگی نبارند قطره قطره ببارند اگر کسی اینها را خوب درک کند شب و روز، ساجد در پیشگاه حق است این نظم دقیق تازه بشر پنج درصدش را فهمیده آ ن قدر این حساب دقیق و ریاضی اش متقن است که (مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمنِ مِن تَفَاوُتٍ) (۲) [۲۳] غرض این است که (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) در کنار علوم مهندسی و کشاورزی و اینهاست.

۱- نور/سوره۲۴، آیه۴۳.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۳.

اقوال در شریعت و افعال در خلقت دو رشته از علم دینی

پرسش: این قدری جای تأمّل است فرمود از عبادِش علماست.

پاسخ: بله, اول باید جزء بندگان باشند اما در ذیل آیه نفر نفرمود که (إِنَّمَا یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) اصلش که باید بنده باشد وگرنه خشیت ندارد اگر کسی علم دینی را به عنوان علم دینی نشناسد که خشیتی ندارد همین علم دینی در فقه و اصول هست, همین علم دینی در کشاورزی و نجوم هم هست اینها اقوال خداست آنها افعال خداست آن افعال خدا را می فهمد به خدا ایمان می آورد بندگی او را می پذیرد و خشیت دارد اینها اقوال الهی را می فهمند ایمان می آورند بندگی او را می پذیرند و خشیت دارند اطلاق عموم آیه سوره «فاطر» کما سیأتی شامل فقها و اصولیین هم می شود ولی اساس کار آن است.

انبیا و ائمه(علیهم السلام) مصداق اتمّ خشیت الهی و اضافی بودن حصر در «إنَّما»

پرسش: مصداق اتمّ علمای اینجا انبیا و ائمه نیستند؟

پاسخ: خب آن در همه جا همین طور است انبیا و اینها که احتیاجی به مهندسی کشاورزی و اینها ندارند اینها که اهل خشیت اند اهل خشوع اند (یک) اهل خضوع اند (دو) بالاتر و جامع تر از همه اهل خشیت اند (سه) آنها که همیشه برترند ولی منظور آن است که سیاق آیات برای علوم تجربی است مهندسان عالِم, منجّمان عالم, محقّقان عالم, زمین شناسان عالم, اگر علم دینی را کاملاً ادراک کنند اینها اهل خشیت هستند.

پرسش: با (إنَّما) نمی سازد.

پاسخ: (إنَّما) حصر اضافی است مثل همین آیه هجده که فرمود: (إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ) با اینکه او (لِلْعَالَمِینَ نَذِیراً) است با اینکه فرمود: (تُنذِرَ بِهِ قَوْماً لُّدّاً) (۱) [۲۴]لُدّ جمع ألدّ است آن (أَلَدُّ الْخِصَامِ) (۲) [۲۵]آن دشمن ترین دشمن ها را بترسان این هست ولی بهره از انذار برای کیست مثل (هُدیً لِلْمُتَّقِینَ) (۳) [۲۶]با اینکه قرآن (هُدیً لِلنَّاس) (۴) [۲۷] است اما (هُدیً لِلْمُتَّقِینَ) برای اینکه متّقیان بهره می برند اینجا هم انذار، حصر اضافی است آنجا هم خشیت, حصر اضافی است.

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۹۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۰۴.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

پرسش: علومی که بر پایه حس و تجربه باشد چطور خشیت ایجاد می کند؟

پاسخ: برای اینکه از نظم پی به ناظم می برد وقتی از نظم پی به ناظم برد در برابر ناظم، خشوع دارد.

تبیین متعلّق حصر «إنّما» در پذیرش انذار الهی انبیا

(إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ) آنها که به غیب ایمان دارند یعنی از تجربه به ماورای تجربه, از فیزیک به متافیزیک ایمان دارند تنها به محسوس و شهادت ایمان ندارند ایمان به غیب دارند و ستون دین را که نماز است اقامه می کنند اینها از انذار شما بهره می برند و اگر کسی طاهر شد این چنین نیست که حالا از فقر خود بکاهد (یک) یا - معاذ الله - از فقر الی الله بکاهد (دو) نه, فقرش همچنان محفوظ است فقرش هم الی الله است این هم همچنان محفوظ است ولی طهارتش به سود خودش است (وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ) هم سیر شما به طرف الله است هم صیرورت شما به طرف الله است منتها هر کسی با آن اسم خاصّی محشور می شود که آن را می پرستید این چنین نیست که همه اینها به الله محشور بشوند خیلی ها به رازق, خیلیها به کریم, خیلی ها به باسط, خیلی ها به شافی, خیلی ها به کافی و مانند آن محشور می شوند.

بررسی تمثیل یا تعلیل بودن موارد حصر در پذیرش انذار انبیا

مطلب مهم آن است که این چند موردی که خدای سبحان ذکر فرمود اینها تمثیل است یا تعلیل. فرمود همه از انذار استفاده نمی کنند فقط یک عده هستند که از انذار تو بهره مندند چرا؟ با اینکه شما (لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً)هستید همه را انذار می کنید چرا؟ سیدناالاستاد و عده ای از مفسّران بر آن هستند که این چند تعبیر همه شان تمثیل است. (۱) فرمود: (الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ) از انذار شما استفاده می کنند آنهایی که «لا یؤمنون بالغیب و لا یقیمون الصلاه» استفاده نمی کنند چرا؟ برای اینکه همان طوری که به حسب ظاهر کور و بینا یکسان نیستند, تاریکی و نور یکسان نیستند, فضای خنک با جای گرم و سوزان یکسان نیستند, زنده و مُرده یکسان نیستند, بهره وران از انذار با محرومان از انذار هم یکسان نیستند مؤمن و کافر هم یکسان نیستند. این درست است اما اگر بگوییم تعلیل است, علّت آن حکم را بیان کردیم نه اینکه با مَثل حل کردیم یک وقت است انسان، تعلیل دارد می گوید می دانید چرا این دارو اثر می کند برای اینکه این بیماری از فلان ویروس یا از فلان میکروب تشکیل شده است این دارو ضدّ آن ویروس یا میکروب است تنازع و درگیری شان را نشان می دهد آن وقت این دانشجوی پزشکی را با علت درمان آشنا می کند این می شود طبیب محقّق, یک وقت برای او مَثل می زنند می گوید این دارو برای درمان فلان بیماری مثل فلان سنگ است که به شیشه می خورد شیشه را می شکاند این در حدّ تمثیل است او هم در حدّ تمثیل می فهمد.

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه طباطبائی, ج۱۷, ص۳۷.

این جمله ای که فرمود فقط شما انذارتان در اهل خشیت اثر می کند آنها که اهل خشیت نیستند از انذار شما بهره نمی برند اگر بگوییم این تمثیل شده به کور و بینا به زنده و مُرده این محقّقانه نیست مطلب را می فهماند ولی محقّقانه نیست اما اگر بگوییم نه, واقعاً اینها کورند مطابق سوره مبارکه «حج» اینها کورند نه اینکه کورِ ظاهری داریم و بینای ظاهری داریم اینها شبیه هم نیستند نه, یک عده واقعاً کورند یک عده واقعاً کَرند مگر این حرف ها با گوش ظاهری کار دارد با گوش ظاهری که همه می شنوند آن گوش باطنی که باید بشنوند اینها واقعاً ندارند یعنی کسی که حقیقتاً کور است با کسی که حقیقتاً بیناست اینها شبیه هم نیستند یعنی اینها واقعاً کورند قوم شعیب به شعیب گفتند ﴿مَا نَفْقَهُ كَثِيراً مِمَّا تَقُولُ﴾ (۱) [۳۰]ما این حرف هایی که تو می گویی نمی فهمیم اگر کسی معیار معرفت شناسی اش حس و تجربه باشد او احکام عالَم غیبی را با چه چیزی می فهمد اینها واقعاً کورند, واقعاً کَرند, واقعاً مرده اند. اینکه فرمود زنده و مُرده یکسان نیست این در حدّ تمثیل نیست اگر تمثیل بود یکی, دوتا کافی بود اما اینها تعلیل است فرمود: ﴿مَا يَسْتَوِي الأَحْيَاءُ وَلاَ الأَمْوَاتُ﴾ واقعاً اینها مرده اند اگر حیات حیوانی بگویید بله, اینها ﴿إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾ (۲) حیات حیوانی دارند احساس دارند, تخیّل دارند, غذا می خواهند و مانند آن, اما بخواهند از مرز حیوانیّت بالا بیایند تعقّلات انسانی داشته باشند آن حیات را ندارند اگر فرمود: ﴿إنْ هُمْ إلاَّ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ پس حیات انسانی را واقعاً ندارند امام سجاد(سلام الله علیه) در دعای حمد عرض می کند خدایا اگر شما راه حمد را به ما نشان نمی دادی ما نعمت های شما را بی حمد صرف می کردیم و این جامعه که نعمت الهی را بی جا صرف بکند «لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِيَّهِ إِلَى حَدِّ الْبَهِيمِيَّهِ» (۳) [۳۲] معلوم می شود که انسان در منظر امام سجاد(سلام الله علیه) «هو الحيّ المتألّه الحامد» است این «حمد» فصل مقوِّم انسان است که اگر کسی حامد نباشد انسان نیست این تعارف ندارد و اگر کسی چشم باطنی داشته باشد نظیر آنچه وجود مبارک امام سجاد و امام باقر(سلام الله علیهما) در سرزمین عرفات که فرمودند: «ما أكثرُ الضجيج و أقلُّ الحجيج» (۴) [۳۳]خب می بیند, هر دو یعنی امام باقر و امام سجاد(سلام الله علیهما) به بعضی از شاگردانشان در صحنه عرفات نشان دادند که برخی ها واقعاً حیوا ن اند اگر کسی در برابر امام زمانش بایستد که دیگر انسان نیست این حقیقتاً حیوان است آن وقت این می شود تعلیل نه تمثیل, اینها را اگر ما به تعلیل حمل کنیم اُولاست ﴿إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَن يَشَاءُ وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ﴾این نشانه تعلیل است فرمود اینها در قبرند یعنی هفت, هشت نفری که در یک خانواده بی نماز و روزه زندگی می کنند این یک مقبره خانوادگی است حالا در وسط شهر افتاده هفت, هشت تا مرده اینجا زندگی می کنند فرمود کسانی که در قبر هستند که تو نمی توانی بشنوانی یعنی وجود مبارک پیغمبر می رفت در قبرستان سخنرانی می کرد تا خدا بفرماید کسانی که در قبرند حرف تو را نمی شنوند تو آنها را اِسماع نمی کنی یا نه, همین ها که در خانه ابوسفیان اند, در خانه ابوجهل اند اینها هفت, هشت نفرند که در یک مقبره خانوادگی زندگی می کنند ﴿وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ﴾

۱- هود/سوره۱۱، آیه۹۱.

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

۳- میزان الحکمه، محمدالریشهری، ج ۲،ص ۱۴۸۴.

۴- میزان الحکمه، محمدی الریشهری، ج ۱، ص ۵۳۶.

تفسیر آیات ۱۵ تا ۲۴ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۱۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۵ تا ۲۴ سوره فاطر

(یَا أَیُّهَا النَّاسُ أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَی اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیدُ (۱۵) إِن یَشَأْ یُذْهِبْکُمْ وَیَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِیدٍ (۱۶) وَمَا ذلِکَ عَلَی اللَّهِ بِعَزِیزٍ (۱۷) وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَی وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَی حِمْلِهَا لاَ یُحْمَلْ مِنْهُ شَیْ ءٌ وَلَوْ کَانَ ذَا قُرْبَی إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَیْبِ وَأَقَامُوا الصَّلاَةَ وَمَن تَزَکَّی فَإِنَّمَا یَتَزَکَّی لِنَفْسِهِ وَإِلَی اللَّهِ الْمَصِیرُ (۱۸) وَمَا یَسْتَوِی الْأَعْمَی وَالْبَصِیرُ (۱۹) وَلاَ الظُّلُمَاتُ وَلاَ النُّورُ (۲۰) وَلاَ الظِّلُّ وَلاَ الْحَرُورُ (۲۱) وَمَا یَسْتَوِی الْأَحْیَاءُ وَلاَ الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ یُسْمِعُ مَن یَشَاءُ وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِی الْقُبُورِ (۲۲) إِنْ أَنتَ إِلَّا نَذِیرٌ (۲۳) إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ بِالْحَقِّ بَشِیراً وَنَذِیراً وَإِن مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلاَ فِیهَا نَذِیرٌ (۲۴))

تبدیل خلقت به خلقت دیگر, نشانه قدرت و غنای الهی

بعد از بیان اینکه انسان فقیر است و این فقرش فقط به سوی خدای سبحان است از غیر خدا بی نیاز است فقط به خدا نیازمند است دو وصف برای بشر ثابت شد: یکی فقر, یکی هم فقرش الی الله است. در برابر آن, دو وصف برای ذات اقدس الهی ثابت است: یکی اینکه خدا غنی است دیگر اینکه نه تنها غنی است بلکه مشکل فقرا را هم حل می کند; لذا در برابر نعمتی که به فقرا اهدا می کند محمود است, حمید است, اگر مشکل دیگران را برطرف نکند فقط غنی است اما چون نیاز دیگران را برطرف می کند گذشته از اینکه غنی است حمید هم است. نشانه غنای او این است که اگر بخواهد جامعه کنونی را از بین می برد و خلق جدید می آورد این نشانه قدرت و غنای اوست.

ص: ۳۳۳

سخت نبودن تبدیل خلقی به خلق دیگر در برابر قدرت الهی

بعد فرمود این کار بر خدا عزیز نیست عزّت چون به معنای نفوذناپذیری است و لازمه آن غلبه است گاهی وصف شخص قرار می گیرد می گوییم خدا قوی است و عزیز, گاهی وصف صفتی قرار می گیرد می گوییم این کار یا این صفت بر فلان شخص عزیز نیست (وَمَا ذلِکَ عَلَی اللَّهِ بِعَزِیزٍ) یعنی این کار توانفرسا نیست آن قدرت و نفوذناپذیری می شود عزّت, گاهی یعنی وصف ذات است می گوییم «زید عزیز» یک وقت وصف یک فعل یا وصفی است می گوییم این کار بر زید، عزیز نیست این توانفرسا نیست (وَمَا ذلِکَ عَلَی اللَّهِ بِعَزِیزٍ) از همین قبیل است آنچه در بخش پایانی سوره مبارکه «توبه» آمده که فرمود: (لَقَدْ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَاعَنِتُّمْ) (۱) [۱] از همین قبیل است یعنی فشار جامعه بر پیغمبر سخت است اصولاً امام این طور است, پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) این طور است که سختیِ مردم, رنج مردم بر دوش او سنگینی می کند (عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَاعَنِتُّمْ) رنج و زحمتِ شما بر دوش پیغمبر سنگینی می کند اینجا هم فرمود: (وَمَا ذلِکَ عَلَی اللَّهِ بِعَزِیزٍ) بردن شما و آوردن قوم دیگر بر خدا سنگین نیست برای خدا سنگین نیست و مانند آن.

معنای نفس «وازره» و علت تعبیر آیه به (وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ)

بعد فرمود در قیامت، افراد چند قسم اند برخی ها اصلاً باری ندارند اینهایی که باری ندارند معصومانی هستند که وازِر نیستند غیرمعصوم، نفوس آ نها وازر است پس نفس یا وازر است یا غیر وازر, غیر وازر معصومان اند یعنی وزر و باری ندارند, غیر معصوم وازر است بار روی دوشش است ولی هر کسی بار خودش را حمل می کند هیچ نفس باربری، بار دیگری را حمل نمی کند پس یا نفوس باربر نیستند باری ندارند که معصوم اند یا باربرند باری روی دوش اینهاست آن بار را حمل می کنند می شود نفسِ وازره, نفسی که وازر نیست آن از بحث بیرون است آن نفسی که وازر است باربر است فقط بار خودش را حمل می کند هیچ باربری بار دیگری را نمی برد (وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ)لذا نفرمود «ولا تزروا نفس» برای اینکه معصومین اصلاً باری ندارند نه بار خودشان نه بار دیگری.

ص: ۳۳۴

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۲۸.

علت نفی حمل «اوزار» دیگران در قیامت با وجود رحمت در آن

(وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) یعنی وزرِ نفسِ اُخرا که (أُخْرَى) این نه برای آن است که در قیامت رحمی نیست در قیامت رحم هست خدای غنیّ رحمی هست, انبیا و اولیا(علیهم السلام) شفاعت می کنند آن دار, دار رحمت است تنها جایی که جای رحمت نیست جهنم است این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در نهج البلاغه فرمود جهنم «دارٌ لیس فیها رحمه» (۱) [۲]همین است آنجا هیچ جا برای رحمت نیست عذاب محض است ولی در صحنه قیامت جا برای رحمت هست لکن این شخصی که زیر بار گناه خم شده این استحقاق رحمت ندارد; لذا فرمود در قیامت رحمت هست این چنین نیست که رحمت نباشد این تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیّت است یک وقت است می گوییم زید اگر ناله بزند کسی ناله او را جواب نمی دهد خب این جای سؤال است که چرا, آ ن وقت انسان می گوید زید سیّئات فراوانی دارد اما اگر بگوییم کسی که زیر بار گناهِ خودش خم شده است این هر چه داد بزند کسی به سراغش نمی آید خب این وصف را گفتیم, علّتش را گفتیم دیگر جا برای سؤال نیست در اینجا نفرمود اگر کسی ناله کند کسی به ناله اش جواب نمی دهد فرمود اگر کسی در اثر گناهان زیاد، زیر بار گناهش خم شده باشد کسی به حرف او گوش نمی دهد (وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ) پس یک وقت است که تعلیق حکم بر وصف نیست این سؤال و جوابی می طلبد مثل اینکه بگویند فلان شخص را نباید احترام کرد چرا؟ برای اینکه او تبهکار است اما می گوییم این تبهکار را نباید احترام کرد دیگر جا برای سؤال نیست تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیّت آن وصف است اگر کسی در اثر گناهان زیاد زیر بار خود خم شده باشد چنین کسی هر چه فریاد بزند کسی به دادش نمی رسد (وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ) الی حِمل آن اوزار (لَا يُحْمَلْ) از این حِمل, شیئی. حِمل باری است که روی دوش است, حَمل باری است که در بطن است. پس در قیامت رحمت هست و خیلی ها هم نسبت به یکدیگر رحیم اند یا شفاعت می کنند و مانند آن. اصلِ رحمت وجود دارد بعضی ها هم نسبت به بعضی رئوف و مهربان اند اینجا چون این شخص به هیچ وجه لیاقت ندارد اگر یکی از ارحام خود را هم بخواهد باز از او کمک نصیب این نمی شود (وَلَوْ كَانَ) آن مسئول, (ذَا قُرْبَى) برای این سائل.

ص: ۳۳۵

۱- الجنه والنارفی الکتاب والسّنّه، محمدالریشهری، ج ۱، ص ۴۸۰.

ایمان به غیب, شرط اول بهره مندی از انذار و تبشیر پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

بعد فرمود شما این حرف هایی که می زنید یک قلب آماده ای می خواهد تا حرف های شما را بشنود حرف و انذار و تبشیر شما در قلب آماده و شنوا و بینا اثر می گذارد (إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَیْبِ) کسانی که گرفتار حس و تجربه اند که مستحضرید کفِ علم و سواد, حس و تجربه است که از این پایین تر دیگر ما علمی نداریم از حس و تجربه که بالاتر آمدید به آن نیمه تجربی می رسید که ریاضی است بعد به تجریدی کلامی می رسید بعد به تجریدی فلسفی می رسید بعد به تجریدی عرفان نظری می رسید و اگر حالی داشتید به شهود می رسید. کفِ سواد, علم حسی و تجربی است فرمود اینها که ایمان به غیب ندارند فقط ایمانشان به شهادت است تا چیزی را نبینند و حس نکنند باور نمی کنند اینها حرف شما را گوش نمی دهند فقط کسی می تواند از حرف شما استفاده کند که ایمانِ به غیب داشته باشد یعنی به غیرِ دیدنی و شنیدنی, به غیر محسوس, مؤمن باشد راه شناختش تنها حس و تجربه حسّی نباشد. (إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَیْبِ).

عمل صالح, زمینه ساز بهره مندی از انذار و تبشیر پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

تنها ایمان نباشد عمل صالح هم داشته باشد که اقامه صلات, الگو برای سایر اعمال صالح است برای اینکه «فإن قُبِلت قُبِلَ ما سواه» (1) [3]و اگر کسی حرف شما را گوش داد و اهل خشیت بود ایمان داشت و عمل صالح داشت به سود خودش طهارت و طیّب بودن را تحصیل کرده است وگرنه ذات اقدس الهی غنیّ محض است.

ص: ۳۳۶

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۲، ص۲۳۹.

علت عدم کارآیی علم الیقین در بهره مندی از انذار و تبشیر

درباره علم الیقین در بحث های قبل هم ملاحظه فرمودید یک وقت است کسی در کارهای حوزوی و دانشگاهی یک سلسله مسائلی بحث می کند محمولی را برای موضوع ثابت می کند, این کار اندیشه است که متولّی آن, عهده دار تصور و تصدیق و استدلال و قیاس و تمثیل و امثال ذلک است این کار علم است که در منطق ملاحظه فرمودید «و تسمّی القضیه عقدا» این با سرانگشت عقل نظر، بین موضوع و محمول گره می زند می گوید الف, باء است این می شود عقد اما حالا با جان خود باید گره بزند این دیگر کار عقل نظر نیست کار متولّی اندیشه نیست با دست دیگر باید گره بزند آن عقل عملی است که «ما عُبد به الرحمن و اکتسب به الجنان» (۱) این دست اگر فلج باشد مریض باشد عصاره آن قضیه را به جان خود گره نمی زند و اگر (فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ) (۲) [۵]بود این چنین است (فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ) (۳) بود این چنین است این دستِ فلج آن قدرت را ندارد که عصاره علم را به جان خود گره بزند بشود عقیده; چون آن دستی که بین موضوع و محمول گره زد آن دست اندیشه است نه انگیزه, دست دیگری می خواهد که عصاره آن قضیه را به جان خود گره بزند که بشود عقیده.

ایمان نیاوردن فرعون, نمونه ای از عدم کفایت علم الیقین

وجود مبارک موسای کلیم به فرعون فرمود برای تو صد درصد ثابت شد که حق با من است (لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلَّا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ) (۴) خدا فرمود: (وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَیْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ) (۵) برای اینکه آنکه باید عصاره علم را به جان گره بزند عقل نظر که نیست عقل عمل است آنکه «عُبد به الرحمن و اکتسب به الجنان» حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «کَم مِن عقل أسیر تحت هوی أمیر» (۶) [۹]این فلج است خب گره نمی زند پس می شود مطلبی را انسان صد درصد بفهمد یعنی علماً و اصلاً باور نکند یعنی عقیدتاً, کار فرعون این طور بود. این علم الیقین کارساز نیست.

ص: ۳۳۷

۱- بحوث فی قراءه النص الدینی، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص۱۷۰.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۲.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

۵- نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

۶- بحارالانوار، العلامه مجلسی، ج۶۶، ص۳۱۰.

عقل عمل رابط میان علم الیقین با عین الیقین و کارآیی آن

علم الیقینی کارساز است که آنچه عقل نظر گره زد با سرانگشت عقل عمل به جان گره بخورد این باور کند مؤمن بشود که (یَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَیْبِ) بشود,(وَأَقَامُوا الصَّلاَةَ) بشود, (وَمَن تَزَکَّی) بشود, می شود مؤمن; آن وقت این زمینه را فراهم می کند برای عین الیقین, علم الیقین زمینه را فراهم می کند برای عین الیقین که فرمود: (کَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِینِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیمَ) (۱) چون در این جا علم الیقین و عین الیقین آمده در بخش های دیگر حقّ الیقین آمده آن سه قسمش معروف شد.

اقسام چهارگانه علم و محدوده آن

در این کتاب های عقلی می گویند علم چهار قسم است یک علم رایج حوزه و دانشگاه است که علم رسمی است این مشکلی را حل نمی کند علم اسمی و رسمی هیچ مشکلی را حل نمی کند علمی که به عمل بنشیند انسان باور کند اهل خشیت باشد, اهل اقامه صلات باشد, اهل تزکیه باشد این می شود علم الیقین این زمینه را برای عین الیقین فراهم می کند آن عین الیقین زمینه را برای حقّ الیقین فراهم می کند آن سه علم, مرزشان کاملاً جداست این علم رسمی است که علم مدرسه است.

عقل عملی, شرط ثمردهی علم با رساندن آن به ایمان

بنابراین ممکن است کسی عالم باشد, محقّق باشد, پژوهشگر باشد ولی در راه بماند ابن السبیل باشد. کسانی به مقصد می رسند که دست عقل عملی شان, سرانگشتان ظریف داشته باشد آنچه را فهمید به جان خود گره بزند عقیده پیدا کند مؤمن بشود حُسن فعلی و فاعلی پیدا کند تا راه بیفتد. فرمود: (إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَیْبِ) تنها ایمان به شهادت نباشد که فقط به حس و تجربه بسنده کند بگوید: (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً) (۲) یا (أَرِنَا اللّهَ جَهْرَةً). (۳) (وَأَقَامُوا الصَّلاَةَ)که این نمونه ای از دین است (وَمَن تَزَکَّی فَإِنَّمَا یَتَزَکَّی لِنَفْسِهِ).

ص: ۳۳۸

۱- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۵۵.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۵۳.

اقسام انسان در سیر الی الله و خدای سبحان پایان صیرورت او

حالا وقتی که پذیرفت به کدام طرف حرکت می کند (إِلَی اللَّهِ الْمَصِیرُ)پس فقیر الی الله هستید, صیرورتتان هم الی الله است. در این مسیر بعضی ها زنده اند بعضی ها مرده, آنها هم که زنده اند بعضی ها بصیر و سمیع اند بعضی نیستند هنوز حیات کامل پیدا نکردند بعضی ها بی خاصیت اند بعضی باخاصیت اند چون بین حیات و ممات با اعما و بصیر و ظلمت و نور و ظلّ و حرور فرق بود این کلمه (مَا یَسْتَوِی) تکرار شده نفرمود: «و ما یستوی الأعمی و البصیر و لا الظلمات و لا النور و لا الظلّ و لا الحرور و لا الأحیاء و لا الأموات» حی و میّت حسابشان از آنها جداست بعضی ها واقعاً مرده اند بعضی ها نه, زنده اند منتها کر و کورند, بعضی ها زنده اند کر و کور نیستند ولی حیاتشان حیات حیوانی است حیوان بالفعل اند و انسان بالقوّه بعضی ها نه, زنده هستند ولی مریض اند بعضی ها خواب اند «الناس نیام إذا ماتوا انتبهوا» بین مرده, حیوان, مریض, خواب, دیوانه در قرآن کاملاً فرق است این مرزها را مشخص کرد.

سختی ایمان نیاوردن مشرکان بر پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و علم خدا بر آن

فرمود تو سخنرانی می کنی و اصرار داری که اینها ایمان بیاورند و اگر ایمان نیاوردند برای تو سخت است (عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَاعَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُم بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُوفٌ رَحِیمٌ) (1) اما من می دانم چه کسی زنده است چه کسی زنده نیست (إِنَّ اللَّهَ یُسْمِعُ مَن یَشَاءُ وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِی الْقُبُورِ) این واقعاً در قبرِ تَن است.

ص: ۳۳۹

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۲۸.

بشیر و نذیر, دو وصف تبلیغ پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و علت حصر به انذار در آیه

بعد فرمود کار شما فقط انذار است مستحضرید اینها هم نذیرند هم بشیر, اگر نذیر بود بشیر هم است, اگر بشیر بود نذیر هم است این دو وصف هماهنگ اند لکن در قرآن جایی به عنوان حصر نیامده «إن أنت الاّ بشیر» برای اینکه اکثری مردم «خوفاً من النار» عبادت می کنند چون این چنین است مسئله نذیر به عنوان حصر ذکر شده این همه فضایل برای نماز شب هست می بینید کمتر موفق اند ولی نماز صبح را «خوفاً من النار» می خوانند وگرنه اگر شوق الی الجنّه بود (إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلًا) [(۱)](#) این همه جلال و شکوهی که قرآن برای نماز شب ذکر می کند فرمود اصلاً نشئه جدایی دارد عالَم جدایی دارد اما خب مورد اعتنای خیلی ها نیست چون «شوقاً الی الجنّه» کار نمی کنند اما نماز صبح را که واجب است اگر انجام ندهند عذاب است اینجا «خوفاً من النار» انجام می دهند; لذا مسئله نذیر اینجا مطرح شد.

مقصود از قبور در آیه (وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ)

پرسش: استاد دیروز فرمودید پیامبر مگر سر قبرها می رفت اما یکی از این تفسیرهای معروف متأسفانه این را اخذ به همین ظاهر کرده.

پاسخ: خب بله نیست دیگر, مگر حضرت در قبرستان می رفت؟! واقعاًخانه بعضی ها یک مقبره خانوادگی است اینکه درباره عده ای فرمود: (أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ) [(۲)](#) همین است فرمود اینها مُرده ها هستند, تأکید هم آورد که نه, مرده واقعی اند نه اینکه شبیه مرده باشند (أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ) اینها حیات گیاهی دارند یا حیات حیوانی دارند اینکه فرمود: (إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) [(۳)](#) یعنی حیات گیاهی دارند حیات انسانی ندارند.

۱- مزمل/سوره۷۳، آیه۶.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۲۱.

۳- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

پرسش: چطور وقتی وهابیت اعتراض می کند که اینها مرده هستند...

پاسخ: بالأخره سرّش این است که آنها را نگذاشتند چیز بفهمند.

پرسش: ما در مقام جواب می گوییم کسانی که در قبرستان شهوات و اینها دفن اند منظور این است نه لفظ کلمه.

پاسخ: بعضی ها صریحاً به خود همان بن باز گفتند که شما در قیامت پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را نمی بینی, گفت چرا؟ گفت چون خدا در قرآن فرمود: (وَمَن كَانَ فِي هـٰذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا) (۱) این است آن ماند, معلوم می شود که اگر قرآن از آن تنهایی و غربت در می آمد و رواج پیدا می کرد اینها به این وضع مبتلا نمی شدند تفکّر عقلی اگر باشد به این وضع مبتلا نمی شوند حضرت که واقعاً نمی رفت در قبرستان سخنرانی بکند.

(وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ)بعضی ها واقعاً مرده اند در قبر تن هستند. (إِنْ أَنتَ إِلَّا نَذِيرٌ) کار تو انذار است منتها بعضی ها می شنوند بعضی ها نمی شنوند.

هشدار قرآن به دروغ بودن ادعای کافران به حمل بار با بقای بر کفر

در این قسمت که فرمود: (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى)چون در سوره مبارکه «عنکبوت» این دو آیه گذشت الآ ن اشاره اجمالی بد نیست اینجا که فرمود: (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى)یعنی هیچ باربری, بار دیگری را حمل نمی کند در آیه دوازده و سیزده سوره مبارکه «عنکبوت» که بحثش قبلاً گذشت سخنان عده ای آمده که (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَلْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ) ما بار شما را می بریم می گویند اگر خلافی بود به عهده ما, اگر مسئولیتی بود به عهده ما, این حرف فریبکارانه برخی هاست خب اگر هیچ باربری بار دیگری را نمی برد پس اینها چه می گویند که می گویند: (اتَّبِعُوا سَبِيلَنَا وَلْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ) در همان آیه دوازده سوره مبارکه «عنکبوت» خدای سبحان پاسخ اینها را داد فرمود: (وَمَا هُم بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُم مِن شَيْءٍ)این نکره در سیاق نفی است (إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ)دروغ می گویند هیچ باری از بارهای دیگران را اینها نمی برند, این یک مطلب.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۲.

نبود تعارض بین عدم حمل بار دیگران با حمل آن توسط رهبران کفر

مطلب دیگر اینکه در همان سوره آیه سیزده دارد این گونه افراد دو بار دارند (وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ)اینها دو بار دارند آیا بار دیگران را می برند در حالی که صریح (وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) این است که کسی بار دیگری را نمی برد یا نه, بار جدیدی است خب هر کسی بیش از یک بار که ندارد می فرماید نه, اینها که رهبران کفر و اضلال اند دو بار دارند: یکی بار ضلالت, یکی بار اضلال; یکی اینکه خودشان تبهکارند, یکی اینکه دیگران را گمراه کردند. دو بار هر دو برای خود اینهاست نه برای دیگری, آیه دوازده فرمود: (وَمَا هُم بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُم مِن شَيْءٍ) یعنی رهبران کفر از خطایای پیروان هیچ چیزی را به همراه ندارند این یک اصل. در آیه سیزده فرمود این رهبران کفر دو بار دارند یکی بار ضلالت, بیراهه ای که خودشان رفتند, یکی اینکه دیگران را تبلیغ سوء کردند و از راه به در بردند لذا فرمود: (وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ) بارهای خودشان را (وَأَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ) یک بارهای دیگری هم می برند نه بارِ دیگران را, آن بار دیگر هم بار خودشان است برای

ه اینها دو گناه کردند: یکی ضلالت, یکی اضلال; یکی خودشان بیراهه رفتند یکی دیگران را از راه بازداشتند (وَلَيُسْأَلُنَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ) فتحصّل که هیچ باربری بار دیگری را حمل نمی کند پس مردم چند قسم اند یک عده اصلاً وازر نیستند مثل انبیا و اولیا و معصومین(علیهم السلام) یک عده باربرند که بار را می برند آنها که بار می برند یا یک بار دارند یا دو بار, برای اینکه یا یک گناه کردند یا دو گناه, هر کسی بار خودش را می برد آن که یک گناه کرد بار خودش را می برد آن که دو گناه کرد یعنی هم خودش بیراهه رفت هم دیگران را گمراه کرد دو بار دارد (وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ).این با آن (وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى)هماهنگ می شود.

اِخبار قرآن به فرستادن پیامبر برای همه ملت ها و امت ها

مطلب دیگر اینکه فرمود هیچ ملّتی نیست مگر اینکه ما برای آن ملت پیامبر فرستادیم (إِن مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ)که هر امت و ملتی رهبر الهی خواهد داشت (إِنْ أَنتَ إِلَّا نَذِيرٌ ◻ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَنَذِيراً وَإِن مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ) این برای نبوّت عامه است تا آنجا که بشر هست و فکر هست و مسئولیت هست هدایت الهی هست اگر بعداً کشف شود که فلان ستاره قابل حیات است موجودات متفکّری زندگی می کنند حتماً برای آنها پیغمبر و امام هست چون ممکن نیست در منطقه ای بشر مختار متفکّر زندگی بکند و خدا برای او راهنما نفرستد.

عدم اطلاع ما از انبیای خاور و باختر دور و اخبار کلی آن در قرآن

ولی انبیایی که قصص آنها در قرآن کریم آمده که در سوره مبارکه «نساء» بحثش گذشت اینها معمولاً در خاورمیانه اند یعنی از حضرت نوح تا وجود مبارک پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) همه اینها در خاورمیانه اند نه از غرب دور خبری است نه از شرق دور, نه از باختردور نه از خاوردور; این نه برای آن است که آن طرف ها پیغمبر نبود برای اینکه (وَإِن مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ) یا (لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ) (۱) این بیانگر نبوّت عامه است که هیچ ملّت و مملکتی بدون پیغمبر نخواهد بود اول پیغمبر است بعد ائمه و اوصیایی که جانشین او هستند بعد علمایی هستند که پیام او را می رسانند چون در زمان خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) این طور نبود که پیغمبر با تک تک افراد روستا و غیر روستا هماهنگ باشد سخنرانی کند موعظه کند بعضی بلاواسطه, بعضی مع الواسطه بالأخره پیام وحی به مردم می رسید. فرمود هیچ ملتی نیست مگر اینکه در آن پیغمبر هست اما اینکه از انبیای خاوردور, انبیای باختردور چیزی در قرآن کریم نیامده و خود قرآن هم در دو بخش از آیات به این مطلب اشاره کرده که ما بعضی از اینها را نگفتیم رازی دارد. در سوره مبارکه «نساء» که بحثش قبلاً گذشت آیه ۱۶۴ این است (وَرُسُلاً قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِن قَبْلُ وَرُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ) انبیایی بودند که ما قصه آنها را در قرآن نگفتیم در سوره مبارکه «زمر» هم مشابه این مطلب آمده که بعضی از انبیا هستند که قصص آنها را ما برای شما بازگو نکردیم آیه ۷۸ سوره مبارکه «غافر» این است (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلاً مِن قَبْلِكَ مِنْهُم مَن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُم مَن لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ).

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۳۶.

علت عدم ذکر قصص بعضی از انبیا در قرآن

بعضـی از انبیـا هسـتند که کتـاب آنهـا, وحی آنهـا, امت آنهـا را مـا در قرآن برای شـما نگفتیم, چرا نگفتیم؟ برای اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) اگر قصه پیامبری را می گفت باید سرگذشت و سرنوشت و موفقیت و ناکامی قوم و خودش را آنجـا ذکر می کرد چه اینکه قصـص همه انبیا این طور است بعـد در پایان آن قصه هم دارد که (فَسِيرُوا فِى الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ) (۱) بعـد از هر پیـامبری جمع بنـدی می کنـد که این پیـامبر در آن منطقه بـود و قوم او حرف او را گوش ندادند به فلان عذاب مبتلا شدند بروید ببینید خاوردور و باختردور که در دسترس کسی نبود نه کشتیرانی بود نه مسافر رفت و آمـد می کرد نه اصـلاً خـبری داشـتند که آن طرف آب و این طرف آب خبری هست آن وقت چگونه پیغمبر قصه اش را نقل کند.

پرسش: آن مربوط به دیروز بود امروز که ما می دانیم.

پاسـخ: امروز که پیغمبر نیامـده, قرآن در دیروز هست لـذا برای امروز و فردا و الی الأبـد (وَإِن مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ) آمده برای دیروز و امروز و الی الأبـد فرمود یـک سلسـله انبیـایی در آن طرف آب, در این طرف آب بودنـد که ما قصه اش را برای شما نگفتیم این کلام وحی است اگر کلام وحی است یعنی بود و ما برای شما نگفتیم پس بود.

تبیین وحدت پیام انبیای مذکور در قرآن با غیر آن

ص: ۳۴۴

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۷.

پرسش:.؟پاسخ: بله بود, منتها حرف همه انبیا یکی است برای آنها یک سلسله بود اینهایی که آمدند همان حرف های انبیای دیگر را دارند چون انبیا همه شان (مُصَدِّقاً لِّمَا بَیْنَ یَدَیْهِ) (۱) [۲۰] هستند این از بیانات خیلی قاطع قرآن کریم است. خدا غریق رحمت کند ابن شهرآشوب را! ایشان خوب از این آیه استفاده کرد. این ابن شهرآشوب یک عمر طولانی کرده و مرحوم ابن ادریس با ایشان معاصر بود ایشان بیان جامعی در کتاب متشابه القرآن و مختلفه دارد می گوید این آیه (لَوْ کَانَ مِنْ عِندِ غَیْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلاَفاً کَثِیراً) [۲۱] چندین پیام دارد می گوید چیزی که از طرف خداست این هماهنگ است اقوال خدا از آدم تا خاتم هماهنگ است, صحفی که از خدا نازل شده از آدم تا خاتم هماهنگ است, انبیایی که آمدند هماهنگ است, افعالی که در ازل و ابد خدا انجام داده هماهنگ است, فعل ها هماهنگ اند, قول ها هماهنگ اند, قول ها با فعل ها هماهنگ اند, فعل ها با قول ها هماهنگ اند, این عموم تعلیل می گوید چیزی که از طرف خداست اختلاف در آن نیست خب همین خدا می فرماید آن طرف آب و این طرف آب انبیا داشتند انبیا هم که (مُصَدِّقاً لِّمَا بَیْنَ یَدَیْهِ) هستند مگر ما از خیلی از انبیای ابراهیمی که بین حضرت ابراهیم و حضرت موسی هستند خبر داریم فقط خدا فرمود: (مُصَدِّقاً لِّمَا بَیْنَ یَدَیْهِ) سرّ اینکه قرآن کلام خداست و یکدست است همین است انبیای باختردور و خاوردور هم همین طورند آنچه در سوره مبارکه «نساء» آمده یا در سوره «غافر» آیه ۷۸ آمده که فرمود: (مِنْهُم مَن لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ)وحی الهی است, برای مردم آن منطقه کتاب هست, همه بیّنات هست, برای ما این چنین است برای خاوردور آن چنان است هر ملتی, هر نحله ای پیامبری دارد (إِن مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلاَ فِیهَا نَذِیرٌ).

ص: ۳۴۵

۱- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۸ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۹ تا ۲۸ سوره فاطر

(وَمَا يَسْتَوِی الْأَعْمَی وَالْبَصِيرُ (۱۹) وَلاَ الظُّلُمَاتُ وَلاَ النُّورُ (۲۰) وَلاَ الظِّلُّ وَلاَ الْحَرُورُ (۲۱) وَمَا يَسْتَوِی الْأَحْيَاءُ وَلاَ الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَن يَشَاءُ وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِی الْقُبُورِ (۲۲) إِنْ أَنتَ إِلَّا نَذِيرٌ (۲۳) إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ بِالْحَقِّ بَشِيراً وَنَذِيراً وَإِن مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ (۲۴) وَإِن يُكَذِّبُوکَ فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالزُّبُرِ وَبِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ (۲۵) ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ (۲۶) أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهَا وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ (۲۷) وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذلِکَ إِنَّمَا يَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ (۲۸))

تمثیل, یکی از راه های تفهیم مطلب به مخاطب

تمثیل یکی از راه های تفهیم و تبیین مطلب است گاهی از راه حد, گاهی از راه رسم چه تام چه ناقص که اقسام چهارگانه است مطلب بیان می شود گاهی هم از راه تمثیل, تمثیل نه حدّ شعر را بیان می کند نه رسم شعر را; لکن یک تقریب ذهن است دامنه مطلب را پایین می آورد از یک سو, دست مخاطب را بالا می برد از سوی دیگر, این مطلب به دست مخاطب می رسد دست مخاطب به آن مطلب راه پیدا می کند; لذا مطلب را می فهمد.

استفاده از تمثیل در آیات مورد بحث و نکات ادبی آن

ص: ۳۴۶

در این قسمت بعد از بیان آن احکام فرمود نابینا و بینا یکسان نیستند خب روشن است که اعما و بصیر مساوی نیستند; یعنی کسی که چشم دلش باز است و دین را می بیند با کسی که (فَإِنَّهَا لاَ تَعْمَی الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتِی فِی الصُّدُور) (۱) [۱]اینها یکسان نیستند. مثال هایی که ذکر می کنند از نظر ادبی نکات متعدّدی دارند. در مثال اول آنکه ناقص است قبلاً ذکر شده آنکه کامل است بعد ذکر شده شاید برای رعایت آن آخر باشد که حرف راء دارد, اگر می فرمود «و ما یستوی البصیر و الأعمی» با آخر آیات هماهنگ نبود البته نکات دیگری هم ذکر کردند هر دو مفردند, یک; ولی ناقص قبل از کامل ذکر شد, دو; و شاید این تقدیم برای رعایت فواصل باشد.

در مثال دوم یکی جمع است یکی مفرد; منتها آن یکی جنس است و شامل می شود (وَلاَ الظُّلُمَاتُ وَلاَ النُّورُ)معمولاً ظلمت، جمع ذکر می شود و نور، مفرد یا ظلمت, کثرت دارد ظلمات متعدّدند نور, حقیقت واحده است در قرآن جمع بسته نشده انوار نیامده, اینجا هم ناقص، قبل از کامل ذکر شده اما در مثال سوم ظل که جای خنک و آرام است بر حَرور که جای گرم است و سوزان مقدم شد این هم شاید برای رعایت آن پایان آیه باشد که با راء ختم می شود.

مثال چهارم به عکس اول و دوم شد شبیه سوم است که کامل قبل از ناقص ذکر شده (وَمَا یَسْتَوِی الْأَحْیَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ) در مثال اول هر دو مفردند و ناقص قبل از کامل ذکر شد و حرف نفی, تکرار نشد فرمود: (وَمَا یَسْتَوِی الْأَعْمَی وَالْبَصِیرُ) نفرمود «و لا البصیر» اما در مثال دوم و سوم و چهارم حرف نفی, تکرار شده است در مثال چهارم آمده است (وَمَا یَسْتَوِی الْأَحْیَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ) هم جمع است و هم در دومی حرف نفی آمده و هم کامل، قبل از ناقص ذکر شده است چون اینجا سخن از آخر آیه نیست که با راء ختم شده باشد.

۱- حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

احتمال اختصاص آیه (وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِی الْقُبُورِ) به کشته شدگان بدر

بعد می فرماید: (إِنَّ اللَّهَ یُسْمِعُ مَن یَشَاءُ) برخی ها نظیر آنچه در الدرّالمنثور نقل شده گفتند (وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِی الْقُبُورِ) ناظر به این است که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بعد از جریان جنگ بدر کسانی که بدر رفتند آن مشهد بدر را زیارت کردند از نزدیک مستحضرند بدر، منطقه ای است بین مکه و مدینه چاهی هم دارد که الآن آن چاه هست. در طرف راست آن چاه شهدا دفن اند و در سَمت چپ, پشت دیوار, چاهی است که اجساد نحس مشرکان را آنجا انداختند که قبرستان کفار از قبرستان شهدا و مسلمین جدا باشد. وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بعد از دفن شهدای بدر از یک سو و کَندن چاه و انداختن اجساد نحس مشرکان در آن چاه, بالای آن چاه رفت فرمود ما آن وعده الهی را یافتیم (فَهَلْ وَجَدْتُم مَا وَعَدَ رَبُّکُمْ حَقّاً) (۱) بعد به حضرت عرض کردند با مرده ها داری حرف می زنی؟ حضرت فرمود: «ما أنتم بأسمع منهم لما أقول» (۲) این حرف هایی که من می زنم شما شنواتر از آنها نیستید آنها هم می شنوند حالا منتها مأذون نیستند بگویند. برخی ها گفتند این جمله (وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِی الْقُبُورِ) در آن زمینه نازل شده است.

دیدگاه علامه طباطبایی(رضوان الله علیه) درباره شأن نزول آیه و دلیل او

ص: ۳۴۸

۱- اعراف/سوره۷، آیه۴۴.

۲- نظره عابره الی الصحاح السته، عبدالصمدشاکر، ج۱، ص۱۳۶.

در این به تعبیر سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) که در بحث روایی این را مطرح کردند علامت جعل هست (۱) سوره «فاطر» در مکه نازل شده هنوز جریان بدر و امثال ذلک پیش نیامده تا اینکه این آیه مربوط به قصّه بدر باشد این (وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ); یعنی کافر واقعاً مرده است همان طوری که فرمود: (وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلاَ الْأَمْوَاتُ) درباره آنها هم فرمود: (أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ) اینها واقعاً مرده اند و حیات معنوی ندارند; لذا حرف شما در آنها اثر نمی کند. بعد می فرماید کارِ توی پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) جز نذیر بودن و انذار چیز دیگر نیست البته در آیه بعد عنوان بشیر را هم ذکر کرد لکن اثر مهم مربوط به نذیر بودن است و کفار را هم با انذار باید متعهّد کرد. فرمود: (إِنْ أَنتَ إِلَّا نَذِيرٌ).

تبیین مقدار مسئولیت پیامبر و انبیای گذشته در برابر تکذیب مردم

بعد فرمود ما تو را به عنوان بشیر و نذیر فرستادیم تو یک پیامبر بی سابقه نیستی انبیای دیگر هم قبل از شما آمدند برای اینکه (إِن مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ) تو هم یکی از آنها هستی بعد فرمود اگر حرف تو را نشنیدند تکذیب کردند علیه تو مبارزه می کنند این سابقه دارد هم نبوّت، قبل از شما سابقه دارد, رسالت قبل از شما سابقه دارد, نذیر و بشیر قبل از شما سابقه دارد, هم تحمل رنج های کفار سابقه دارد.

علت فرستادن پیامبر برای بشر با توجه به وجود عقل در نهاد او

ص: ۳۴۹

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن, العلامه الطباطبائی، ج۱۷, ص۳۹.

اینکه فرمود: (إِن مِنْ أَمَّةٍ إِلَّا خَلاَـ فِيهَا نَـذِيرٌ) این از نبوّت خاصه به نبوّت عامه, از تبلیغ خاص به تبلیغ عام می رسد. سیر بحث همان طوری که قبلاً ملاحظه فرمودید از سوره مبارکه «نساء» شروع شده در سوره مبارکه «نساء» آیه ۱۶۴ به بعد دلیلِ نبوّت عام را آنجا ذکر می کند می فرماید: (وَرُسُـلاً قَدْ قَصَصْـناهُمْ عَلَيْکَ مِن قَبْلُ وَرُسُلاً لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْکَ وَکَلَّمَ اللّهُ مُوسَى تَکْلِيماً رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)فرمود ما در طول تاریخ برای بشر انبیا فرستادیم چرا, برای اینکه اگر انبیا نمی فرستادیم مردم را فقط با عقلشان می خواستیم هدایت کنیم این کافی نبود چون عقل یک چراغ خوبی است اما با چراغ که مشکل حل نمی شود مهندسی می خواهد, یک صراط می خواهد عقل که چراغ است برای اینکه صراط را از غیر صراط تشخیص بدهد خب صراط، مهندس می خواهد صراط را انبیا می آورند البته چراغ هم می آورند اما چراغِ عقل برای اینکه راه را ببیند به او داده شد از چراغ که کاری ساخته نیست یک سلسله بدیهیات اوّلیه را بله می داند اما انسانی که نمی داند از کجا آمده, نمی داند کجا می رود, بعد از مرگ چه خبر است هیچ خبری از بعد از مرگ ندارد فقط «آن قدر هست که بانگ جرسی می آید» این یقین دارد که بعد از مرگ خبری هست عالَمی هست, سؤال و جوابی هست اما چیست, چه چیزی سؤال می کنند, از آدم چه چیزی می خواهند هیچ نمی داند خب این عقل یک چراغ خوبی است با چراغِ بدون صراط که کسی به مقصد نمی رسد.

ص: ۳۵۰

دفع استدلال بشر در قیامت با فرستادن انبیا

فرمود اگر ما انبیا را نمی فرستادیم همین مردم که چراغ دستشان است در قیامت علیه من احتجاج می کردند می گفتند خدایا ما که از اینجا بی خبر بودیم ما که نمی دانستیم بعد از مرگ به کجاها می رویم چه چیز لازم است چه چیز بد است چه چیز خوب است تو که می دانستی ما بعد از مرگ چنین جایی می آییم چرا راهنما نفرستادی فرمود ما انبیا را فرستادیم (رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)گرچه (بَعْدَ)ظرف است مفهوم ندارد ولی چون در مقام تحدید است مفهوم دارد یعنی قبل از رسل، بشر می توانست حجّت اقامه کند بعدالرسل دیگر حجّتی اقامه نمی کند ما برای اینکه در قیامت مأخوذ به احتجاج بشر نشویم و علیه ما در قیامت حجّت اقامه نکند قیامت هم ظرف احتجاج است روز استدلال است ما برای اینکه علیه ما در قیامت حجّتی اقامه نشود انبیا را فرستادیم مهندسین فرستادیم، صراط را انبیا مشخص کردند چراغ را هم یک مقدارش را انبیا نشان دادند یک مقدارش هم در فطرت و عقل بشر، انسان با دو چراغ دارد راه مهندسی شده انبیا را می بیند پس اصلِ این راه را قرآن کریم به عنوان یک ضرورت مطرح می کند که اگر مهندس نمی فرستادیم، راه نمی فرستادیم با چراغ که کسی به مقصد نمی رسد اینها می ماندند و بعد در قیامت هم علیه ما احتجاج می کردند ما برای اینکه علیه ما در قیامت حجّت اقامه نکنند (لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)انبیا را آوردیم.

توبیخ جن و انس در قیامت با سؤال از وجود پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلم)

در سوره مبارکه «انعام» می فرماید وقتی صحنه قیامت شد ما به بشر می گوییم ما که کارمان را انجام دادیم ما هم سراج دادیم؛ یعنی عقل و فطرت, هم صراط دادیم؛ یعنی وحی و نبوّت شما چرا بیراهه رفتید در سوره مبارکه «انعام» آیه ۱۳۰ به این صورت استدلال می کند می فرماید وقتی قیامت شد می گوییم: (يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هذَا) مگر جریان امروز را به شما نگفتند (قَالُوا شَهِدْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا) منتها (وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَشَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ).

پیام عقل, نیازمندی بشر به وجود انبیا و ناتوانی خود

پس یک مسئله این است که عقل, چراغ است و همین عقل که چراغ است می فهمد که مهندسی می خواهد, راه می خواهد, صراط می خواهد از او ساخته نیست و خدای سبحان باید مهندسان و راهیان راه و همراهان را اعزام کند و خدا هم فرمود برای اینکه چنین احتجاجی علیه ما نشود ما این کار را کردیم و در قیامت هم به اینها می گوییم ما که انبیا فرستادیم حجّت بر شما تمام است. انبیا(علیهم السلام) هم که آمدند این «لا اله الاّ الله» را همه گفتند یعنی «لا اله الاّ الله» حرف همه انبیاست.

اخبار قرآن به ارسال نذیر برای همه امت ها

آنچه در سوره مبارکه «نحل» آیه ۳۶ مطرح است این است فرمود: (وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً)ما برای هر امتی پیامبر فرستادیم هیچ امّتی بی پیامبر نیست؛ منتها آن قسمت های خاوردور و باختردور را ما نگفتیم (مِنْهُم مَن لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ) (۱) برای اینکه نه شما خبردار بودید نه ما می توانیم بگوییم (فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ) (۲) [۶]بنابراین چه فایده داشت ما بگوییم که آن طرف اقیانوس کبیر عده ای بودند چه اینکه اگر بعدها کشف شود عده ای در فلان کوکب در فلان کُره دارند زندگی می کنند قرآن حق است چون حرف قرآن این است که هر جا بشر هست, هر جا یک موجود متفکّر مختار هست مهندسی ما هست وقتی برسیم به آنجا ببینیم یک عده آنجا دارند زندگی می کنند.

ص: ۳۵۲

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه۷۸.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۷.

ارسال پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلم) برای موجودِ متفکّر مختار, لازمه ربوبیت خدا

حرف قرآن حق است ممکن نیست جایی یک موجود متفکّر مختار زندگی بکند و خدا او را راهنمایی نکند برای اینکه او ربّ عالمین است ربوبیت خدا نسبت به گیاهان مشخص است, نسبت به جمادات مشخص است, نسبت به حیوانات مشخص است, نسبت به سماوات و امور نجومی مشخص است اما ربوبیت خدا نسبت به انسان، تربیت و تعلیم است باید به او علم و آگاهی بدهد تا او مختارانه این مطلب را بپذیرد بنابراین نه تنها اطراف اقیانوس کبیر یا اقیانوس اطلس اگر آن طرف کسی پیدا شد آیه حق است, اگر در کُره ای از کرات آسمانی یک موجود متفکّری باشد آنجا انبیا هست و مانند آن.

کلمه طیّبه «لا إله الاّ الله» پیام همه انبیا

اما همه انبیا آمدند همین را گفتند: یکی نفی بت ها, نفی ربوبیّت غیر خدا دیگری اثبات ربوبیت پروردگار, همین قضیه که به حسب ظاهر دو جمله از آن تعبیر می شود حقیقتش یک جمله است آیه ۳۶ سوره مبارکه «نحل» این است (وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِی کُلِّ أُمَّهٍ رَسُولاً) خب عطف بیان، این رسول آمده چه می گوید دو حرف دارد (أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ) یعنی «لا اله» می شود (وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ), «الاّ الله» می شود (أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ) خدا آری, غیر خدا نه; این حرف همه انبیاست حالا اختصاصی به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) ندارد که او «لا اله الاّ الله» آورده آنها با زبان دیگر همین «لا اله الاّ الله» را آوردند (وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِی کُلِّ أُمَّهٍ رَسُولاً) که این رسول چه چیزی برای مردم آورده, یکی (أَنِ اعْبُدُوا الله) آورد, دیگری (وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ).

واحد بودن کلمه «لا إله الاّ الله» و هماهنگی پیام آن با فطرت انسان

در بحث های قبل هم ملاحظه فرمودید که «لا اله الاّ الله» دو قضیه نیست دو جمله نیست این «الاّ» به معنای غیر است وقتی به معنای غیر شد صفت قرار می گیرد وقتی صفت قرار گرفت پیام «لا اله الاّ الله» دو چیز نیست یعنی قلب و فطرت انسان لوح نانوشته نیست که یک قضیه سالبه را به او بفهمانند, یک قضیه موجبه را به او بفهمانند که یعنی انبیا آمدند که دو چیز را به ما بفهمانند، انبیا آمدند یک چیز را به ما بفهمانند, انبیا آمدند بگویند که آن خدای دلپذیرِ فطرت پذیر دلنوازی که در درون شما هست غیر او کسی نیست «لا اله» غیر از همان که در درون شما هست و به او ایمان دارید این «الاّ» به معنی غیر است وقتی به معنای غیر شد صفت می شود, وقتی صفت شد دیگر دوتا قضیه نیست ما یک جمله مستثنا داشته باشیم مستثنامنه داشته باشیم یعنی غیر از این اللهِ دلپذیر, دیگران نه; یعنی غیر از همان که داری دیگری را راه ندهی «لا اله» غیر از همان که دارید دیگری را رها ندهید «لا اله» غیر همان که محبوب شماست, دلمایه شماست, دلپذیر شماست, در درون شماست این چنین نیست که ما خالی الذهن خلق شده باشیم (فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا) (۱) همین را می گوید, «کل مولود یولَد علی الفطره» (۲) همین را می گوید, هر انسانی با فطرت توحیدی خلق می شود, هر انسانی را خدا موحّداً خلق کرد, شرک, عارضی است انبیا آمدند گفتند این عرضِ بیگانه را راه ندهید غیر از خدایی که شما به او توجه دارید و در درون شما اعتقاد به او تعبیه شد دیگران نه; «لا اله» غیر از آن الله ای که دارید پس این یک جمله می شود دو قضیه نیست که یکی ایجابی باشد یکی سلبی باشد پس حرف همه انبیا همین «لا اله الاّ الله» است.

۱- روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

۲- الحدائق الناظره، الشیخ یوسف البحرانی، ج۱۹، ص۱۱۶.

تبیین چگونگی ارسال «نذیر» برای همه امت ها

پرسش: دوران فترت، قبل از پیامبر(صلّی الله علیه و آله وسلم) رسولی نبود.

پاسخ: یا انبیا بودند یا ائمه بودند بعد از وجود مبارک حضرت عیسی این طور بود یا ائمه بودند یا انبیای غیر صاحب شریعت بودند یا عالمان دین بودند. در همین آیه محلّ بحث سخن از نذیر است (إِن مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ) یعنی هیچ ملّتی نبود مگر اینکه برای آن نذیر آمد نه اینکه هیچ ملّتی نبود مگر اینکه برای آن رسول آمد خب در زمان خود انبیا مخصوصاً وجود مبارک پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) این طور نبود که خود حضرت با تک تک افراد تماس بگیرد آنها را راهنمایی کند برخی از افراد شاید در تمام مدت عمر، وجود مبارک حضرت را ندیدند, مبلّغانی که از طرف حضرت می رفتند نذیر بودند همین (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ); (۱) [۹] یعنی به شخصی در قیامت می گویند مگر شما از امام جمعه, امام جماعت, از سخنران حسینیه تان نشنیدید خب این نذیر است اگر کسی در حسینیه ای شرکت کرد مسجدی شرکت کرد واعظی احکام الهی را گفته آن واعظ می شود نذیر الهی, در قیامت برای او استدلال می کنند که تو اهل حسینیه و مسجد بودی پای منبر نشستی فلان عالِم این حرف را زد این نذیر الهی بود این آیات را برای شما خواند مگر در زمان انبیا خود انبیا با تک تک مردم تماس داشتند در اینجا هم نفرمود هیچ امتی نیست مگر اینکه رسولی برای آن آمده فرمود نذیری برای آن آمده.

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

آیه نَفْر دال بر مصداق نذیر بودن علمای دین

نـذیر هم ملاحظه فرمودیـد در سوره مبـارکه «توبه» آیه نَفْر همین است (فَلَوْلاَ نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ) (۱) [۱۰] این انذار است این علما می شوند مُنذِر, (إِن مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ) همین است در قیامت هم احتجاج می کنند می گویند شما که اهل فلان مسجد بودی, اهل فلان حسینیه بودی, عالِم محل, واعظ محل این آیه را برای شما خواند چرا عمل نکردی. خب سوره «توبه» که آیه نَفْر در آن هست مسئله انذار را مطرح کرده نفرمود هر امّتی باید پیغمبر داشته باشد هر امّتی بالاصاله پیغمبر دارد ولی شاگردان او حرف همان پیغمبر را نقل می کنند لازم نیست که پیغمبر هر عصر به تک تک خانه های آن عصر سری بزند اینکه شدنی نیست. پس مردم به انذار الهی که بیان صراط است نیازمندند و کار انبیا انـذار است که فرمود: (قُمْ فَأَنذِرْ) (۲) کار علما هم انـذار است (وَلِيُنـذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ), (وَإِن مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ).

دو نکته ادبی در آیه (إن مِن امّه...) و شمول آن بر علما

دو نکته دیگر در این (وَإِن مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلاَ فِيهَا نَـذِيرٌ) هست: یکی اینکه چون راجع به رسالت نیست علما و مبلّغان دین را هم شامـل می شود نفرمود «إليهـا» چون اگر رسـالت بود می فرمود «خلا اليها نـذير» چون رسالت با «الی» اسـتعمال می شود و لازم نیست که آن نذیر، اهل آن شـهر باشد اهل آن روستا باشد وگرنه می فرمود «منها» نه «منها» لازم است نه «اليها» لازم است یک روحانی, یک مبلغ ولو اهل آن شـهر نباشـد اهل آن روسـتا نباشد بالأخره بیانات قرآن و عترت را دارد برای مردم نقل می کند لذا فرمود: (وَإِن مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ) نه لازم است «اليها» باشد نه لازم است «منها» باشد. بعد فرمود حالا که این چنین شد این جزء سنّت های الهی است که برای هر ملتی, یک نذیر هست, یک رسولی هست, شاگردانی دارند.

ص: ۳۵۶

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۲.

باسابقه بودن تکذیب انبیا توسط مُترفین و مسرفین هر امت

اگر حرف تـو را صـنادید قریش تکـذیب کردنـد این بی سابقه نیست (وَإِن يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ) مُـترفین و مسـرفین قبل از این صنادید, انبیای خودشان را تکذیب کردند (جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالزُّبُرِ وَبِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ) تو کتاب مبین آوردی و معجزه آوردی شـریعت آوردی آنها حرف تو را تکـذیب می کننـد چه اینکه قبل از اینها هم کسانی بودند که انبیای خودشـان را تکـذیب کردنـد آن انبیا هم بیّنات و معجزات آوردنـد هم زُبُر که جمع زبور است زبور نظیر رساله ها, کتاب های نصیحتی و مانند آ ن و هم کتاب رسمی مثل تورات, مثل انجیل و مانند آن, اینها را آوردند آنها تکذیب کردند.

اِخبار از عاقبت مُترفین گذشته همراه با هشدار صنادید قریش

در سوره مبارکه «سبأ» این را خواندیم که (وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ) یعنی آنچه اینها الآن انجام می دهند به ثروت و اسراف و اترافشان مغرورنـد باید بدانند که طبق آیه ۴۵ سوره مبارکه «سبأ» که قبلاً گذشت اینها هم یک سـرنوشت تلخ دارند. در آیه ۴۵ سوره «سبأ» فرمود: (وَكَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ) یعنی قبـل از این صـنادید قریش, مُترفین و مسـرفین و طاغیانی هم بودنـد که حرف انبیای خودشان را تکـذیب می کردند (وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ) این صـنادید قریش گرچه سـرمایه دار و مقتدرند اما یک دهم قـدرت گذشـته ها را ندارند مِعشار مثل مِرباع, مرباع یعنی یک چهارم, معشار یعنی یک دهم, اینها یک دهم قدرت گذشـته ها را ندارنـد (وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ فَكَذَّبُوا) آن گذشـته ها (رُسُلِي فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ) آنها را با عـذاب گرفتیم. بنابراین معاصـرین شما هم, این صنادید قریش, این ابوجهل ها, ابوسفیان ها به سرنوشت تلخ آنها مبتلا خواهند شد. اینجا یعنی آیه سوره مبارکه «فاطر» هم تسلّی خاطری است نسبت به حضرت رسول(صلّی الله علیه و آله و سلّم) یک هشدار ضمنی است نسبت به صنادید قریش، فرمود: (وَإِن يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ) آن طاغیان قبلی را, مترفین و مسرفین قبلی را پیامبرانشان آمدنـد باء، باء مصاحبه است یا ملابسه, همراه با بیّنات و معجزات آمدنـد همراه با زبورها و رساله های نصیحتی آمدنـد, همراه بـا کتـاب قـانون و فقه آمدنـد و روشن بـود هیـچ ابهـامی نبـود (ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ) این (فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ) مشـابه همان است که در سوره مبارکه «سبأ» گـذشت؛ آیه ۴۵ سوره «سبأ» این بود (فَكَذَّبُوا رُسُلِي فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ) اینجـا هم می فرمایـد: (فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ) چگونه مـا بر اینها انکار کردیم مورد غضب ما قرار گرفتنـد و به عـذاب الهی گرفتار شدند (ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ).

فرق بین علم و ایمان

اما درباره این بحث که علم الیقین جزء ایمان است یا نه, مستحضرید علم تا آ نجا که علم است از سنخ ایمان نیست; یعنی همین علم مصطلح و رسمی و اسمی. ایمان, کار عقل عملی است فعل است علم از سنخ فعل نیست کار عقل نظری است آنجا که ادراک و جزم و تصور و تصدیق است بین نفس و علم, اراده فاصله نیست یعنی کسی نمی تواند بعد از اقامه حجّت بگوید من نمی خواهم بفهمم، این شدنی نیست انسان وقتی در برابر یک مطلب ضروری قرار گرفت مضطرّ به فهمیدن است می فهمد اما ایمان, یک فعل است بین نفس و ایمان, اراده فاصله است انسان می تواند ایمان بیاورد می تواند ایمان نیاورد بعد از اینکه صد درصد هم برای او روشن شد منتها ایمان که فعل عقل عملی است کار قلب است به اصطلاح که از عقل عملی به قلب یاد می کنند یک فعل مجرّد است نظیر حرکت دست و پا نیست که مادی باشد وقتی فعل مجرّد شد حضور دارد وقتی حضور داشت علمش می شود علم شهودی خودِ ایمان از سنخ علم شهودی است از سنخ تصور و تصدیق و امثال ذلک نیست نیّت این طور است, اخلاص این طور است, قصد این طور است, عزم این طور است, تصمیم این طور است, همه اینها افعال قلبی اند, یک; مجرّدند, دو; هر موجود مجرّدی با شهود همراه است, سه; خود اینها شهودی اند, حضوری اند با علم حضوری همراه اند و این تلاش و کوشش درس و بحث ها زمینه است که ان شاءالله انسان به آن فعل برسد آن وقت به آن فعل که رسید خودش با شهود همراه است.

لزوم توجه به رموز آیات و نمونه آن در آیه (وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ...)

در این بخش، بعد از اینکه این آیات انذار تمام شد باز به مسئله توحید می پردازند که این (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ) جریان توحید را طرح می کنند که اگر ان شاءالله این بخش را بیشتر توجه بفرمایید [شایسته است] گرچه قرآن کریم کتاب هدایت است اما آن راز و رمزش را هم دارد خیلی ها هستند که با همین ظواهر آیات برخورد می کننـد و اصلاً آن کلیدها را توجه نمی کنند که قرآن چه می خواهد بگوید الآن مثلاً همین آیه ۲۸ سوره مبارکه «فاطر» را شما می خواهید بخوانید می بینید که همه به طور عادی از آن رد می شوند به آن راز و رمزی که در این آیه هست توجه نمی کنند اما در حالی که وقتی نگاه مستأنف بشود معلوم می شود خدا می خواهد بفرماید بعضی ها در ردیف موجودات دیگر هستند منتها رنگشان فرق می کند سرشماری بکنند باید در آن ردیف باشند در اینها فقط علما هستند که از خدا هراس دارند می بینید (وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ) از مردم, از دابّه ها, از چهارپاها رنگ هایشان فرق می کند دیگر نمی فرماید «و العلماء» علما را از ناس و دوابّ و انعام جدا می کند می فرماید آن که خداترس است عالِم است و آن که خداترس نیست در ردیف همان هاست فقط رنگ هایشان فرق می کند.

استفاده از کلام امام سجاد(علیه السلام) در تفاوت ذکر انسان در قرآن

این بیان نورانی کلیدواژه را وجود مبارک امام سجاد یاد دیگران داد فرمود شما از این تعبیرات قرآن کریم می بینید که خدا نام علما را کجا ذکر می کند وقتی نام علما را می خواهد ذکر کند کنار ملائکه ذکر می کند, نام ملائکه را کنار خودش ذکر می کند, در اوایل سوره مبارکه «آل عمران» این است (شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لاَ إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلاَئِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ) (۱) [۱۲] این (أُولُوا الْعِلْمِ) را کنار ملائکه ذکر می کند این در روایت نیست اما از بحث های دیگر برمی آید که آنجا که سخن از شهادت و وحدانیت و توحید و معرفت نیست سخن از خوردن است, سخن از خوردن میوه است, سخن از خوردن محصولات کشاورزی و زراعی است می فرماید ما باران و مانند آن فرستادیم, قدری میوه در باغ ها پیدا می شود (كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعَامَكُمْ), (۲) یک; (مَتَاعاً لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ), (۳) دو; قدری خودتان بخورید قدری به دام هایتان بدهید خب آنجا که سخن از خوردن است انسان و دام را یکجا ذکر می کند آنجا که سخن از فهمیدن است انسان را با فرشته ها ذکر می کند این کنار هم ذکر کردن یک پیام خاص دارد.

ص: ۳۵۹

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۵۴.

۳- نازعات/سوره۷۹، آیه۳۳.

تفاوت بینش, علت جداسازی علما از ناس و دواب و انعام

اینجا هم فرمود برخی از مردم و دوابّ و انعام, رنگ هایشان فرق می کند فقط آن که خداترس است عالم دین است و معیارش علم مصطلح حوزه و دانشگاه نیست معیارش خشیت الهی است هر کس اهل هراس از خدای سبحان بود که از خدا ترسید مطیع خدا بود, مرضیّ خداست خدا از او راضی است که در پایان سوره «بیّنه» دارد (رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ) [۱۶]چه درس خوانده حوزوی و دانشگاهی باشد چه نباشد, کسی اهل ایمان است و خداترس است و باور دارد هم مرضیّ خداست هم راضی از خدا (رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ)اگر اهل خشیت بود واقعاً می شود عالِم که (إِنَّمَا یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ).

تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۰ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۰ سوره فاطر

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنزَلَ مِنَ السَّماءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهَا وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بِیضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِیبُ سُودٌ (۲۷) وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ کَذلِکَ إِنَّمَا یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ غَفُورٌ (۲۸) إِنَّ الَّذِینَ یَتْلُونَ کِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلاَةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرّاً وَعَلاَنِیَةً یَرْجُونَ تِجَارَةً لَن تَبُورَ (۲۹) لِیُوَفِّیَهُمْ أُجُورَهُمْ وَیَزِیدَهُم مِن فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَکُورٌ (۳۰))

تنوع رنگ در میوه های یک باغ کاشف از تدبیر ناظم حکیم

چون سوره مبارکه «فاطر» در مکه نازل شد به مناسبت های متنوّع، عناصر محوری مطالب مکّی را بازگو می کند یعنی توحید و وحی و نبوّت و معاد از یک سو, خطوط کلی اخلاق و فقه هم از سوی دیگر. براهین متعدّد و متنوّعی در این سوره بیان شد. پیدایش باران و پرورش ابر در آیات دیگر مبسوطاً بیان شد آنچه در این آیه ۲۷ بیان می کند این است که ذات اقدس الهی باران را می آفریند, باران آب است این آب جنسش یکی است متنوّع نیست مختلف نیست روی یک قطعه باغ و زمینی می ریزد که خاک هایش شبیه هم است هوایی هم که در آن منطقه هست یکی است آفتاب روزانه و مهتاب شبانه هم یکی است اما میوه های رنگارنگ, مزه های گوناگون, برگ های متفاوت که برگ ها شبیه هم نیست, میوه ها شبیه هم نیست, مزه ها شبیه هم نیست, رنگ ها شبیه هم نیست فرمود این همه اختلافات با اینکه موادّ اصلی یکی است کاشف از تدبیر یک ناظم حکیم است (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنزَلَ مِنَ السَّماءِ مَاءً) که این ماء یعنی«ماء واحداً لا اختلاف فیه» (فَأَخْرَجْنَا) دیگر التفات از غیبت به متکلّم مع الغیر است (فَأَخْرَجْنَا) به وسیله این آب (ثَمَرَاتٍ) که (مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهَا).

ص: ۳۶۰

شباهت آیه مورد بحث با آیه سوره رعد در تنوع میوه ها

میوه ها هم اختلاف در طعم و مزه و مانند آن دارند هم اختلاف در رنگ; اختلاف در مزه و خوردن را در سوره مبارکه «رعد» بیان فرمود, در سوره «رعد» آیه سه به بعد این است (وَهُوَ الَّذِی مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِیهَا رَوَاسِیَ وَأَنْهَاراً وَمِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِیهَا زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِی ذلِكَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَكَّرُونَ) در آیه چهار فرمود: (وَفِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ) یک هکتار زمین به ده قسمت تقسیم می شود اینها در جوار هم اند خاك یکی, هوا یکی, ماه شبانه یکی, آفتاب روزانه یکی, باران یکی, اینها همه یکی است (وَفِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ) اما (وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ) بعضی ها باغداری است بعضی هامزرعه است (وَزَرْعٌ وَنَخِیلٌ صِنْوَانٌ وَغَیْرُ صِنْوَانٍ) برخی ها در یک خوشه چند میوه است بعضی تک میوه است (وَزَرْعٌ وَنَخِیلٌ صِنْوَانٌ وَغَیْرُ صِنْوَانٍ یُسْقَی بِمَاءٍ وَاحِدٍ) آب یکی است, زمین هم که یکی, آفتاب هم که یکی, هوا هم که یکی ولی (وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَی بَعْضٍ فِی الْأُكُلِ) أُكُل یعنی خوراکی که (أُكُلُهَا دَائِمٌ) یعنی خوراکی اش دائم است در برابر «أکل» که به معنی خوردن است (إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ). یک ناظم حکیم, یک مدبّر حکیمی دارد اینها را اداره می کند. در سوره مبارکه «فاطر» که محلّ بحث است از تفاوت مزه و طعم و خوراکی خبر نداد از تفاوت رنگ ها خبر داد فرمود این میوه ها (مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهَا) رنگ های اینها یکسان نیست که این رنگ ها به قسمت های ذوق و هنر و اینها برمی گردد و آ ن خوراک به قسمت های بهداشت و تغذیه و اینها برمی گردد. فرمود: (فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهَا) که بعضی ها سفیدند, بعضی ها سیاه اند, بعضی ها رنگ های دیگری دارند این برای کشاورزی.

ص: ۳۶۱

وحدت مواد و کثرت در رنگ و محصول در کوه ها, دال بر ناظم حکیم

بعد از نظر کوه شناسی فرمود: (وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ) این کوه ها می بینید خاکشان یکی است, هوا هم یکی است, بارانی هم که می بارد یکی است, آفتاب روزانه هم یکی است, مهتاب شبانه هم یکی است اما یکی «لعل گردد در بدخشان» یکی «عقیق اندر یمن» هر کوهی مثل کوه افغان نیست که لعل تربیت کند, هر کوهی هم مثل کوه یمن نیست که عقیق تربیت کند, هر کوهی هم مثل کوه های نیشابور و غیر نیشابور نیست که فیروزه تربیت کند با اینکه این کوه ها شبیه هم اند, خاک ها شبیه هم اند و همه عوامل یکسان است یک مدبّر حکیم ناظمی دارد برای رفع نیاز بشر اینها را می پروراند (وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ) که «فُعَل» جمع «فُعله» است جُدّه یعنی جادّه, راه های گوناگون کوهستانی هست بعضی از رگه های این کوه ها و خاک ها سفید است بعضی از رگه های این کوه ها و خاک ها قرمز است.

تقویت قول به تأسیسی بودن (مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا) و دلالت آن بر مراتب رنگ ها

اینکه فرمود: (مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا)خب معلوم است که سفید و قرمز دو رنگ مختلف اند این نیازی نبود که بفرماید: (مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا) اگر راجع به (بِيضٌ) و (حُمْرٌ) باشد می شود تأکید; چون تأسیس اولای از تأکید است این ناظر به این است که بِیض; یعنی سفید بودن درجاتی دارد, مراتب فراوانی دارد, یک; قرمز بودن درجاتی دارد, مراتبی دارد, دو; هم بیض, أبیض, مختلفٌ درجاتها, هم حُمر, أحمر, مختلفٌ درجاتها که بشود تأسیس وگرنه خب معلوم است که «بیض» و «حُمر» با هم مختلف اند آن وقت این کارها با تدبیر حکیمانه ذات اقدس الهی است.

جدا شدن «سُود» از «حُمر» دال بر تفسیر «غرابیب» بودن آن

برخی از سنگ ها, رگه ها آنجا که زغال سنگ و امثال زغال سنگ تربیت می شوند اینها سیاه و مشکی اند آن سیاه را می گویند غِربیب, غراب را هم که غراب می گویند به خاطر سیاه بودن پرهای آن است . سود که جمع اسود است منتها سیاهی درجاتی دارد اگر سیاهی در کنار (بِیضٌ) و (حُمْرٌ) ذکر می شد یعنی به این صورت بود «و من الجبال جُدد بیض و حمرٌ و سودٌ مختلف ألوانها» ناظر به درجات و مراتب بود اما چون جدای از آ ن ها ذکر شد, یک; و وصف غرابیب که جمع غربیب است قرار گرفت, دو; غربیب آن سیاهی کامل است آن سیاهی صد درصد است اگر سیاهی صد درصد باشد باید وصف اسود قرار بگیرد نه موصوف اسود, اما برای اینکه به تعبیر جناب زمخشری و هم فکران ایشان که از ایشان این حرف را نقل کردند گفتند در درون این غربیب, سیاهی کامل هست این دارد آن را تفسیر می کند (1) نه تأکید برای اینکه اسود مراتبی دارد غربیب آن عالی ترین مرتبه سیاهی است دیگر نمی تواند این مؤکّد آن باشد مفسِّر آن است. اگر این سود, کنار حُمر قرار می گرفت آن (مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا) ناظر به تفاوت درجات بود ولی چون جدا قرار گرفت دیگر (مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا) در کار نیست زیرا خود این سود, وصف غرابیب است که غربیب آن عالی ترین درجه سیاهی است. پس بعضی ها مشکی اند, بعضی ها قرمزند, بعضی ها سفیدند درجاتی هم دارند.

۱- تفسیر الزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری ، ج۳، ص۶۰۹.

آیه مورد بحث دال بر علم زمین شناسی و ترغیب به آن

یک معدن شناس می فهمد که این خاک می تواند معدن طلا باشد, معدن نقره باشد. مرحوم کلینی این روایت را نقل کرده که قبلاً هم این روایت بازگو شد که ظاهراً وجود مبارک امام صادق از بازار مس گرها عبور می کرد کسی از حضرت سؤال کرد که نُحاس, مس اصلش چیست؟ فرمود این موادّ خاکی است که اگر تربیت می شد و فاسد نمی شد به صورت فضّه در می آمد و چون تربیت نشد و فاسد شد به صورت مس است. خب این ترغیب به معدن شناسی است ترغیب به اینکه انسان خاک را بشناسد بعد از مدتی این خاک به جای اینکه مس تحویل بدهد نقره تحویل بدهد خب کدام خاک می شود نقره, کدام خاک می شود طلا، این علم است مثل اینکه کدام خاک است می تواند فلان گیاه را تربیت کند کدام کود است می تواند درباره فلان گیاه اثربخش باشد اینها علم کشاورزی است. کدام کوه است یا کدام زمین است که به تدریج در دلش گاز یا نفت پرورش می یابد خب این یک راه علمی دارد می شود فهمید. فرمود اینها را ما خلق کردیم نظم حکیمانه اینها را اداره می کند.

ذکر محبوب های چهارگانه انسان در آیه (وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَ...)

(وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ) در سوره مبارکه «آل عمران» فرمود محبوب بشر همین چهار قسم است (زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِینَ وَالْقَنَاطِیرِ الْمُقَنْطَرَهِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّهِ وَالْخَیْلِ الْمُسَوَّمَهِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ) (۱) محبوب انسان از این چهار قسم که بیرون نیست یا جماد است به نام قناطیر مقنطره, ذهب و فضّه و امثال ذلک یا گیاه است باغداری و امثال ذلک است می شود حرث یا دامداری است می شود انعام یا علاقه به زید و عمرو است و این مذکر و آن مؤنث است می شود نساء [یعنی نساء در آیه به این اشاره دارد] (زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ) شهوات هم همین چهارتاست اینجا هم این اقسام چهارگانه ذکر شده آن کشاورزی ها ذکر شده, این معادن ذکر شده, حیوان هم ذکر شده, انسان هم ذکر شده. فرمود: (وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ).

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۴.

اختلاف رنگ و زبان در انسان جزء آیات الهی

مستحضرید که این اختلاف الوان در خصوص انسان جزء آیات الهی است اختلاف حنجره و نحوه تکلّم (وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ) (۱) [۵] هیچ انسانی نیست که حرف زدنش شبیه انسان دیگر باشد, هیچ انسانی نیست که رنگش و همه خصوصیّتش شبیه انسان دیگر باشد با اینکه مادر یکی است, پدر یکی است, غذا یکی است, نطفه یکی است, همه شرایط یکی است اما مع ذلک اختلاف السنه و الوان هست برای اینکه کسی با کسی اشتباه نشود (وَمِنَ النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذٰلِكَ).

استفاده عالم عاقل اهل خشیت از این اختلاف در رسیدن به مبدأ

خب در بین این امور چه کسی از اینها پی به مبدأ می برد؟ عالِم عاقل, هر عالمی عاقل نیست و هر عاقلی هم اهل خشیت نیست; لذا عصاره این که خشیت است که محصول علمِ بالغ شده به عقل رسیده به ثمرنشسته است اینجا ذکر شده است. هر علمی به ثمر نمی رسد.

خروج علم رسمی رایج از تقسیم علوم

علم رسمی و اسمیِ حوزه و دانشگاه این اصلاً در تقسیم نیست این را می گویند علم رسمی و اسمی, آن علمی که به عمل بنشیند این در تقسیم است اوّلش علم الیقین است بعد عین الیقین است بعد حقّ الیقین، این علمِ رسمی و اسمیِ برای مدرک این اصلاً به حساب نمی آید.

تقسیم علم به علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و خشیت نشانه آن

آنکه به حساب می آید فرمود: (كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ) (۲) [۶] آن به حساب می آید پس علم الیقین مرزش جداست; یعنی علمِ به ثمرنشسته, علمی که به عقل عملی آمد و «ما عُبد به الرحمن و اکتسب به الجنان» (۳) [۷]آن را آبیاری کرده این می شود علم الیقین، این زمینه است برای اینکه انسان بتواند به عین الیقین برسد از آن به بعد به حقّ الیقین بار یابد پس «فالعلم علی أربعه أقسام» قسم اوّلش اصلاً بیرون دروازه است آن سه قسم داخل است. آن قسمی که بیرون دروازه است از آن کاری ساخته نیست نظیر «ما أکثر الضجیج و أقلّ الحجیج» (۴) [۸]آن علمی که درون دروازه است این با عقل همراه است وقتی پخته شد به خشیت می رسد وقتی به خشیت رسید به مقام رضوان بار می یابد.

۱- روم/سوره ۳۰، آیه۲۲.

۲- تکاثر/سوره ۱۰۲، آیه۵.

۳- بحوث فی قراءه النص الدینی، الشیخ محمدالسند، ج ۱، ص ۱۷۰.

۴- بحارالانوار، العلامه مجلسی، ج۲۴، ص۱۲۴.

تشبیه علم به نردبان در قرآن و شرط ثمردهی آن

در سوره مبارکه «عنکبوت» فرمود علم یک نردبان است این نردبان را شما به دست چه کسی می خواهید بدهید اگر به دست یک مغنّی چاه کن بدهید این با این نردبان می رود ته چاه, اگر به دست یک مهندس فنّان بدهید با این می رود سقف و تزیین می کند این نردبان به دست چه کسی باشد فرمود: (وَتِلْکَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا یَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ) یعنی عالم باید این نردبان را به دست عقل بدهد تا عقل روی دوش علم پا بگذارد بالا برود (وَتِلْکَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا یَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ خَلَقَ اللَّهُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَهً لِلْمُؤْمِنِینَ) (۱) [۹] و اگر علم شده نردبان، به دست مغنّی نیفتاد به دست مهندس افتاد و انسان, مصداق (یَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنکُمْ وَالَّذِینَ أُوتُوا الْعِلْمَ) (۲) شد بالا آمد می شود عاقل.

بندگی خدا و خشیت از او و رضای متقابل الهی ثمره علم با عقل

وقتی عاقل شد «عُبد به الرحمن» می شود وقتی «عُبد به الرحمن» شد اهل خشیت می شود, ناله می شود, گریه می شود, «و سلاحه البکاء» می شود آن وقت هم از خدا راضی است هم خدا از او راضی است.

عالِم عاقلِ اهل خشیت, مصداق (رَاضِیَهً مَرْضِیَّهً)

این اهل خشیت خصیصه ای دارند که در آیه هشت سوره مبارکه «بیّنه» مشخص شد فرمود: (جَزَاؤُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِینَ فِیهَا أَبَداً رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذلِکَ لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهُ) اگر در بخش پایانی سوره مبارکه «فجر» دارد (یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ رَاضِیَهً مَرْضِیَّهً) (۳) این (رَاضِیَهً مَرْضِیَّهً)برای اهل خشیت است تازه اینها در راه هستند به مقصد نرسیدند مقصد کجا, خشیت کجا! برای اینکه کسی که به مقام رضوان بار یافت راضی عن الحق شد, اعمال و عقایدش مرضیّ حق شد اگر به مقصد رسیده باشد که دیگر به مقصد رسیده نمی گویند بیا بالا این معلوم می شود در راه است این نفس مطمئنّه, نفس راضیه, نفس مرضیه این سه رکن را دارد تا به او بگویند بیا بالا (یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ)در حالی که این اوصاف را داری اگر مطمئنّه هستی, اگر راضیه هستی, اگر مرضیه هستی می گوییم بیا بالا معلوم می شود نرسید دیگر, رسیدن حساب دیگری دارد شما دیدید وقتی بارندگی می شود همه این آب های نهرها به بحر می رسد اما اینها خیلی هایشان به همین لبه دریا که رسیدند آرام می شوند اگر سیل خروشانی بیاید خیلی از آب ها را می شکافد تا وسط دریا برود وگرنه این نهرهای عادی به همان ساحل که رسیدند آرام می شوند. نفس مطمئنّه, نفس راضیه, نفس مرضیه در راه است که از این به بعد به آن می گویند: (ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ)بعد (فَادْخُلِی فِی عِبَادِی وَادْخُلِی جَنَّتِی) (۴) به جنّت الله برسد نه (جَنَّاتٌ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ). (۵)

ص: ۳۶۶

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

۲- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۱.

۳- فجر/سوره۸۹، آیه۲۷.

۴- فجر/سوره۸۹، آیه۲۹.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۵.

علم توحیدی زمینه ساز عاقل و اهل خشیت شدن انسان

اینها زمینه اش علم توحیدی است علم توحیدی نردبان خوبی است که انسان را عاقل می کند علامت عقل هم خشیت است وقتی خشیت شد به رضوان بار می یابد راضیه می شود, مرضیه می شود, مطمئنه می شود بعد شایسته خطاب است که بیا بالا، این خشیت را هم باید موحّدانه اهل خشیت باشد در سوره مبارکه «احزاب» گذشت ما در همه امور موظّفیم موحّد باشیم حتی در هراس و امید, اگر می ترسیم فقط از خدا بترسیم و اگر امیدواریم فقط به خدا امیدوار باشیم دیگر خدا و خلق خدا, از خدا و از خلق خدا این دیگر با توحید سازگار نیست.

پرسش:؟پاسخ: مادامی که اینجا هست به او می گویند بیا ولی از آن طرف که لدی اللّهی است همیشه سر جایش محفوظ است در قوس نزول، اینها آمدند پایین حالا که می خواهند بروند بالا به اینها می گویند بیا وگرنه به حساب قوس نزول آنها عند اللّهی اند. در سوره مبارکه «احزاب» وقتی از خشیت مبلّغان الهی یاد می کند آیه ۳۹ این است ﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالاَتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ﴾ قهراً «لا يرجون أحداً الاّ الله, لا يعبدون أحداً الاّ الله» ﴿وَيَخْشَوْنَهُ وَلاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيباً﴾. اینها بحث هایی بود که مربوط به توحید بود و علوم الهی این زمینه را فراهم می کند.

ذکر آیه ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ در کنار علوم تکوینی دال بر دینی بودن آنها

در بحث های روزهای قبل اشاره شد که این تعبیر لطیف ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ در کنار آیه سوره «توبه» یعنی آیه نَفْر نیامده؛ آیه ۱۲۲ سوره مبارکه «توبه» این است ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلاَ نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ در ذیل این گونه از آیات نیامده ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ زیرا این بحث ها, بحث های توحیدی نیست بحث های باید و نباید است نه بود و نبود اما بحث هایی که مربوط به علوم توحیدی است یعنی کشاورزی, دامداری از آن منظری که پی می برند به خالق، بحث های باید و نباید نیست بحث های بود و نبود است اگر بحث های بود و نبود است در کنار آن شایسته است بفرمایند: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾البته آن جمع محلّا به الف و لام، فقها را هم شامل می شود, اصولیین را هم شامل می شود ولی محور اصلی اش بحث توحید است.

اسلامی شدن دانشگاه ها با دانش و علم اسلامی نه موعظه

آنچه الآن مهم ترین بحث روز است و اسلامی کردن دانشگاه است که از شما متوقّع اند این است که عالمانه موعظه بکنید, سفارش بکنید, نماز جماعت داشته باشید اینها دانشگاه را اسلامی نمی کند دانشگاه را دانش، اسلامی می کند دانش وقتی اسلامی می شود که نیازی به اصول و مبانی و مبادی غرب نداشته باشد باید ثابت بشود که ما علم دینی داریم, این قدم اول; بعد باید ثابت بشود که ما اصلاً علم غیر دینی نداریم علم غیر دینی محال است یعنی همان طوری که دو دوتا پنج تا محال است علم غیر دینی هم محال است این را باید محقّقانه ثابت کنید چون قرآ ن همین را ثابت می کند.

راهکار اسلامی شدن دانشگاه ها

الف) داشتن نقشه علمی جامع برآمده از علم فلسفه

بیان ذلک به طور اجمال این است که ما تا نقشه جامع علمی جهانی نداشته باشیم هر گونه سخنی درباره اسلامی کردن دانشگاه بگوییم, طرح بدهیم, جزء بافت فرسوده خواهد بود اگر کسی نقشه جامع شهر را نداند کوی و برزن درست کند پس فردا بافت فرسوده است ما تا ندانیم در جهان چه خبر است, چه کسی هست, چه کسی نیست نمی توانیم علم را دینی بدانیم دانشگاه را اسلامی کنیم این اصل اول. اصل دوم این است که تنها علمی که می تواند مهندسی نقشه جامع علمی جهان را به عهده بگیرد فلسفه است چون علوم دیگر که درباره جهان سخن نمی گویند هر علمی مطابق موضوع خودش حرف می زند اگر فقه و اصول است که موضوعش مشخص است, اگر مهندسی گاز و نفت است که مشخص است, اگر کشاورزی و دامداری است که مشخص است, اگر پزشکی و بیطاری است که مشخص است تنها علمی که درباره جهان حرف می زند فلسفه است، این اصل دوم.

ص: ۳۶۸

هشدار به خطرناکی فلسفه در صورت بیراهه رفتن در آن

فلسـفه هم که بخواهد وارد جهان بشود اول سکولار است سکولار یعنی بی تفاوت نه ضدّ دین؛ چون هنوز ثابت نکرده که در جهـان خـدایی هست یا نیست تا به او معتقـد باشـد اول بی طرف است این اصل سوم, اگر - معاذ الله - کـج راهه رفت, بیراهه رفت و به این پندار رسید که مبدیی نیست, معادی نیست, عالَم بر اساس تصادف پیدا شده است اوّلین اُفت و آفتی که دامنگیر آن می شود این است که خودش را لائیک می کند, سـکولار می کند یعنی ضدّ دین می کند می شود فلسـفه الحادی و اگر - ان شـاءالله - به راه رسـید درست فکر کرد به این مقصـد رسـید که خـدایی هست و نـاظمی هست و اسـمایی هست و اوصـافی هست و مبدیی هست و معادی هست اوّلین خدمتی که می کند به خودش خدمت می کند می شود فلسفه الهی.

خیانت های فلسفه الحادی

فلسـفه الحادی اوّلین خیانتی که می کنـد به خودش خیانت می کنـد می شود الحادی, دومین خیانتی که می کنـد این است که همه علوم زیرمجموعه خود را ضـدّ دین می کنـد چون دین می شود فسون و فسانه, اگر دین - معاذ الله - شد فسانه, علم دینی هم می شود خرافات؛ فلسفه الحادی اوّلین خیانت را به خودش می کند می شود ضدّ دین بعد همه علوم را می کند ضدّ دین.

دینی نمودن علوم و ارائه نقشه علمی جهان از خدمات فلسفه الهی

اگر - ان شاءالله - به راه رفت اوّلین خدمتی که می کند خود را فلسفه الهی می کند بعد مهم ترین خدمتی که به همه علوم می کنـد این است که همه علوم را دینی می کنـد می گویـد ما اصـلاً علم غیر دینی نداریم چرا؟ چون فلسـفه الهی می گوید شـما مگر نمی خواهیـد درباره موجود بحث کنیـد علم که درباره معـدوم بحث نمی کنـد علم درباره موجود بحث می کنـد. فلسـفه الهی می گوید من نقشه جامع جهان را دیدم بالا را دیدم, پایین را دیدم, شرق و غرب را دیدم, شمال و جنوب را دیدم.

ب) نگاه توحیدی به جهان, پیام فلسفه الهی از نقشه علمی جامع

آنچه من با دید جهان بینی دیدم این است خدا هست و خدا, خدا هست و اسمای او, خدا هست و اوصاف او, خدا هست و اقوال او, خدا هست و افعال او, خدا هست و احکام او و بالأخره خدا هست و آثار او و دیگر هیچ, هیچ چیزی در عالَم نیست مگر خدا و آثار خدا.

ج) ناتمامی تفکیک بین دینی بودن علم به فعلِ امام و خدا

در اصول هم مستحضرید که بحث درباره فعل امام دینی است بحث درباره قول امام دینی است خب بحث درباره فعل امام دینی است بحث درباره فعل خدا دینی نیست؟! اگر گفتیم امام صادق چنین کرد می شود دینی, اگر گفتیم خدا چنین کرد دینی نیست؟! بحث درباره قول خدا دینی است, بحث درباره فعل خدا دینی است ممکن است عالِم کافر باشد باور نداشته باشد سخن در علم دینی است ابن ابی العوجاء ملعون که آمد خدمت امام صادق(سلام الله علیه) آن بیان نورانی امام صادق(سلام الله علیه) را شنید بعد گفت امام صادق این چنین فرمود, آن منقولِ او دینی است ولو ناقل کافر باشد ولو قبول نداشته باشد قبول و نکول عالِم هیچ سهمی در دینی بودن آن علم ندارد.

د) تمایز علوم به تمایز موضوعات و اثبات دینی بودن علوم با آن

همان طوری که تمایز علوم به موضوعات است ما می گوییم این علم, علم اصول است آن علم, علم فقه است این علم, علم مهندسی است آن علم, علم کشاورزی است تفاوت این چهار علم به چیست؟ به چهار موضوع است تمایز علوم به تمایز موضوعات است تمایز علوم در دینی بودن و غیر دینی بودن به تمایز موضوعات است موضوع, سرنوشت علم را تعیین می کند هم درباره اینکه علم تجربی است یا تجریدی است یا نیمه تجربی است یا تجریدی کلام است و مانند اینها. سرنوشت علم را و روش علم را معلوم تعیین می کند دینی بودن و غیر دینی بودن علم را معلوم تعیین می کند, اگر درباره فعل معصوم, قول معصوم, تقریر معصوم بحث کردیم می شود دینی, بالاتر از این, اگر بحث در فعل خدا و قول خدا و تقریر خدا بود می شود دینی, عالِم خواه بپذیرد خواه نپذیرد، روش ها را معلوم مشخص می کند اسامی را معلوم مشخص می کند صبغه ها را هم معلوم مشخص می کند یعنی اگر ما خواستیم ببینیم که از چه راهی می شود به این بیماری دسترسی پیدا کرد و آن را شناخت چون بیماری یک امر حسی و تجربی است روش آن هم باید تجربی باشد ما اگر خواستیم بفهمیم این درخت را چطور می شود بارور کرد چون خودش حسی و تجربی است روش آن هم تجربی است ما اگر خواستیم بفهمیم فرشته ها چگونه هستند چون خودش حسی و تجربی نیست باید از راه تجرید عقلی بفهمیم. پس روش ها را موضوع مشخص می کند, تمایز علوم را تمایز موضوعات مشخص می کند, صبغه علوم را که کدام علم دینی است کدام علم غیر دینی است معلوم مشخص می کند بنابراین ما کاملاً می توانیم بگوییم علم غیر دینی در عالم محال است چون در عالم غیر از خدا و احکام و آثار و اوصاف و افعال خدا چیز دیگری نیست شما دارید فعل خدا را می شناسید.

نتیجه: شناخت مبادی و مبانی انسان و جهان با وحی به علت ناتوانی عقل

حالا وقتی که این مشخص شد, روش ها مشخص می شود وقتی روش ها مشخص شد مبانی و اینها باید مشخص بشود در انسان شناسی ما چطور بشناسیم, فرشته را چطور بشناسیم, مبانی چست, مبادی چیست, انسان چیست, اینها را وحی مشخص می کند عقل در بحث دیروز به عرضتان رسید سراج است از چراغ کاری ساخته نیست شما هزارتا چراغ داشته باشید وقتی راه نباشد کجا می خواهید بروید صراط لازم است تا سراج، آن صراط را تشخیص بدهد صراط کار انبیاست مهندسی کار انبیاست اینها رفتند گفتند ما رفتیم به دنبال ما بیایید یک راه خارجی نیست که ما آن راه را طی کنیم برویم هر جا که پیغمبر و امام و اهل بیت(علیهم السلام) رفتند می شود راه (إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیم) (۱) با چراغ تنها کسی به مقصد نمی رسد چراغ راه را تشخیص می دهد راه از ذات اقدس الهی است مهندسین راه هم انبیا و اولیا هستند آنها مبانی را مشخص کردند خیلی از مطالب است که با خود چراغ تشخیص داده می شود که در خارج، این راهی که انبیا آوردند چیست, اوّلین مطلب را خود انبیا و اهل بیت که با الهام و وحی می فهمند باخبرند.

عقل و نقل دو راه شناخت پیام وحی

ما با دو چراغ یعنی با عقل و نقل می فهمیم خدا به آ نها چه گفته و گرنه خدا با ما سخن نگفته و نمی گوید خدا اسرار عالم را به انبیا و اولیا می فهماند ما از کجا بفهمیم که انبیا چه چیزی آوردند ما دو راه داریم: یکی عقل است یکی نقل, از راه نقل و عقل که باید با هم هماهنگ باشند می فهمیم که انبیا و اهل بیت چه فرمودند از آنجا پی می بریم که خدا به اینها چه گفته.

۱- یس/سوره۳۶، آیه۳.

شرف و بهای علوم تجربی به دینی بودن آن

بنابراین ما نباید توقع داشته باشیم که با موعظه بخواهیم مسیر دانشگاه را عوض کنیم این چنین نیست موعظه درصدی, پنج درصد, ده درصد ممکن است اثر بکند حرف اول دانشگاه را دانش و کتاب علمی می زند آن بزرگان و اساتید هم باید بدانند که علم دینی به اینها شرف می دهد به اینها عزّت می دهد به اینها می گوید شما با مردن نمی پوسید از پوست به در می آیید.

جنگ های جهانی و سقوط از مقام انسانیت, ثمره علم بی دین و عقل

علم بی دین نتیجه اش همین جنگ جهانی اول و دوم است الآن که می بینید دم از صلح می زنند برای اینکه دست همه اینها روی ماشه بمب اتم است علم بی دین, نتیجه ای جز از بین بردن هفتاد, هشتاد میلیون نفر ندارد الآن اینها رفتند در زباله دان تاریخ این در همین عصر ما بود می بینید اینکه در قرآن فرمود: (أُولئِکَ کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۱) [۱۵] این را باور کنید مسافرتی ما سال ۶۸ داشتیم رفتیم به ایتالیا، سفیر وقت به من می گفت پیرمرد کهنسالی بود در زمان حمله به مناطق مسکونی ایران به من می گفت من الآن می فهمم به مردم ایران چه می گذرد سفیر وقت گفت من به این پیرمرد گفتم از کجا می فهمی که به مردم ایران چه می گذرد گفت من در جنگ جهانی دوم در همین شهر بودم و حوادث سختی بر ما گذشت مناطق مسکونی ما را بمباران کردند من می دانم به مردم چه سخت می گذرد ایشان گفت من از این پیرمرد فرتوت پرسیدم تلخ ترین حادثه ای که برای تو در جنگ جهانی دوم پیش آمد و می گویی به ما خیلی سخت گذشت چه بود؟ این پیرمرد گفت تلخ ترین حادثه ای که در زمان جنگ جهانی دوم هنگام بمباران کردن مناطق مسکونی، من دیدم این بود که بمبی آمده این کارخانه شراب سازی ما را ویران کرده ما یک هفته مجبور شدیم آب بخوریم مگر آدم هم آب می خورد آب برای قورباغه است حالا باور کردید (أُولئِکَ کَالْأَنْعَامِ)؟! دیگر نگفت آب برای ماهی است! این را که ما کتاب را می بوسیم برای همین است در و دیوار این حرم را می بوسیم برای همین است اینها ما را آدم کردند آنها با داشتن همه صنعت ها حرفشان این است این حیوان نیست؟! تردید دارید (أُولئِکَ کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ). خب اگر علم باشد دین نباشد همین است بنابراین اصلاً ما علم غیر دینی نداریم برای اینکه معلوم غیر دینی نداریم در جهان خدا هست و افعال و آثار و احکام و حِکم و اقوال الهی است ما که در قم بحث می کنیم می گوییم خدا چنین گفت می شود دینی, آن استاد دانشگاه که می گوید خدا چنین کرد دینی نیست منتها او باید بداند مطابق آیات, سوره مبارکه «فاطر» که خدای سبحان به مهندسین کشاورزی, مهندسین معدن شناسی, نفت شناس ها, گازشناس ها, معدن شناس ها بها داد فرمود: (إِنَّمَا یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) این جلال و جبروت و شکوه را در ذیل آیه « نفر» نفرمود برای اینکه آن باید و نباید است این بود و نبود است این از توحید سخن می گوید این به وحدانیّت مبدأ عالم پی می برد.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۴ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۴ سوره فاطر

(إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلاَةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرّاً وَعَلاَنِيَةً يَرْجُونَ تِجَارَةً لَن تَبُورَ (۲۹) لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُم مِن فَضْلِهِ إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ (۳۰) وَالَّذِی أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ إِنَّ اللَّهَ بِعِبَادِهِ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ (۳۱) ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (۳۲) جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤاً وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ (۳۳) وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ (۳۴))

اصطلاحی نبودن زکات مطرح در آیه مورد بحث

بعد از جریان توحید, مسئله وحی و نبوّت را در این سوره مبارکه «فاطر» بیان فرمودند چون این سه عنصر یعنی توحید و نبوّت و معاد عناصر محوری سوَر مکّی است و خطوط کلی فقه و اخلاق هم مطرح است اگر مسئله زکات در سوَر مکّی طرح می شود منظور آن انفاق های غیر زکات مصطلح است چون حکم زکات در مدینه نازل شده در مکه زکات به آن صورت نبود; لذا گاهی تعبیر به زکات می شود گاهی تعبیر به انفاق.

انفاق در راه خدا از صفات انسان مسلمان

فرمود کسانی که وحی الهی را پذیرفتند و مستمرّاً کتاب خدا را تلاوت می کنند که فعل مضارع آورد که دلالت بر استمرار دارد و کسانی هم که در کنار تلاوت قرآن کریم نماز را اقامه کردند چون مستقبل محقّق الوقوع هم در حکم ماضی است و آنچه ما به آنها عطا کردیم انفاق می کنند یعنی در حقیقت، داده ما را می دهند نه از خودشان چیزی داشته باشند (وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ).

ص: ۳۷۳

علت امر به سرّی بودن انفاق در روایات

این انفاقش هم گاهی سرّی است برای پرهیز از ریا و گاهی علانیه است برای تشویق مردم. در جریان سرّ ملاحظه فرمودید که در روایات دارد که طرزی انفاق کنید که اگر با دست راست انفاق می کنید دست چپ باخبر نشود یعنی کسانی که در طرف راست شما هستند اینها ممکن است ببینند ولی کسانی که در طرف چپ شما هستند باخبر نیستند. منظور از دست چپ و راست در اینجا این است که وقتی می گویند انفاق سرّی مستحب است یعنی نه تنها دیگران نفهمند, خودِ این گیرنده هم نداند شما دارید صدقه می دهید وگرنه دست چپ و راست و امثال ذلک که معیار نیست عمده آن است که کسی نفهمد ولو گیرنده; چون با اکرام باید جامعه را اداره کرد نه با اطعام, هدف این نیست که شکم فقیر سیر بشود هدف, اطعام نیست

هدف, اکرام است بنابراین او هم نباید بفهمد که شما دارید به او صدقه می دهید. سرّاً حتی نسبت به گیرنده, علانیه باشد برای تشویق مردم.

سرّ مضاعف شدن پاداش در انفاق های علنی

کار خیری است که دعوت کردند که شما در این کار خیر شرکت کنید ساختن مسجد, ساختن حسینیه, ساختن بیمارستان, ساختن مدرسه علناً آدم اگر کاری انجام بدهد برای تشویق دیگران این دو ثواب می برد: یکی اینکه خودش در کار خیر شرکت کرده است, یکی اینکه دیگران را با این کارِ علنی خود ترغیب کرده است پس گاهی انسان می تواند خیرِ علنی داشته باشد با ثواب مضاعف (سِرّاً وَعَلاَنِيَةً) این گونه از افراد اولاً باید بدانند دارند تجارت می کنند, یک; و به این تجارت امیدوار باشند, دو; این تجارت هرگز خسران پذیر نیست, سه.

ص: ۳۷۴

انفاق, سبب بایر نشدن تجارت انسان

(یَرْجُونَ تِجَارَةً لَن تَبُورَ) در برابر نقشه خائنانه دیگران که در آیه ده همین سوره مبارکه «فاطر» گذشت فرمود: (وَمَکْرُ أُولئِکَ هُوَ یَبُورُ) هرگز این مکر, دایر نخواهد بود این بایر است زمین بایر خب ثمر نمی دهد. در بخشی از آیات دارد که خود ملت, یک ملت بایرند (وَکُنتُمْ قَوْماً بُوراً) (۱) [۲] این «بور», جمع «بایر» است یعنی یک جامعه, جامعه بایرند مُردند به هلاکت رسیدند تجارت هم همین طور است.

تشویقی بودن تعبیر به تجارت, بیع و اشترا در قرآن

در سوره مبارکه «توبه» گذشت که تعبیر تجارت, تعبیر بیع, تعبیر اجاره و امثال ذلک اینها تعبیرات تشویقی است در جریان بیع که فرمود: (إِنَّ اللّهَ اشْتَرَی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ)بعد هم فرمود: (فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بَایَعْتُم بِهِ) (۲) [۳]بیع آن است که انسان چیزی را مالک باشد, اولاً; به دیگری منتقل کند, ثانیاً; اما کسی که «لا یَملک لِنفسه نفعاً و لا ضرّاً و لا موتاً و لا حیاةً و لا نشوراً» (۳) [۴]مالک چیزی نیست تا با خدا معامله کند این تعبیر, تعبیر تشویقی است اگر انسان مالک چیزی باشد به خدا بدهد اینجا می شود بیع اما اگر مالک چیزی نباشد چه چیزی را به خدا می دهد. ذات اقدس الهی برای تشویق ما از این کار به عنوان بیع یاد کرد اجاره هم همین طور است خب ما برای خودمان کار می کنیم از خدا اجرت می گیریم. در اجاره خواه انسان مستأجر باشد و دیگری اجیر; خواه انسان اجیر باشد و دیگری مستأجر; در دو نوع اجاره بدن یا اجاره عین بالأخره انسان منفعتی تحویل دیگری می دهد در جریان بیع, نقل عین است در جریان اجاره, نقل منفعت است اگر کسی اجیر می شود کارگر می شود آن صاحب کار می شود مستأجر این شخص, کار خود را تملیک مستأجر می کند که کار او منفعتی است این اجیر, منفعت خود را تملیک مستأجر می کند در برابرش اجرت می گیرد یا خانه و مغازه ای را اجاره می دهد که منفعت مِلک خود را تملیک مستأجر می کند چیزی می گیرد ولی بالأخره تملیک است اما ما درباره ذات اقدس الهی چیزی را تملیک او نمی کنیم منفعتی را به او نمی دهیم تعبیر اجاره, مستأجر, اجیر همه اینها تعبیرات تشویقی است این یک نکته.

۱- فتح/سوره۴۸، آیه۱۲.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

۳- المهذب، القاضی ابن البراج، ج۱، ص۱۴۱.

بازگشت عِوض و معوّض همراه با پاداش در معامله انسان با خدا

نکته دیگر این است که بر فرض هم بیع باشد, بر فرض هم اجاره باشد با خدا معامله کردن یک معامله صد درصد سودآوری است چون جمع عوض و معوّض است هر دو را خدا به انسان می دهد اگر کسی جان خود را در راه خدا داد به اصطلاح جانباز شد این طور نیست که چیزی بدهد و چیز بیشتری بگیرد بلکه عوض و معوّض هر دو را به او می دهند یعنی جان او را تکمیل شده با پاداش به او می دهند, کار او را تکمیل شده با پاداش به او می دهند جمع بین عوض و معوّض است این طور نیست که چیزی از ما بگیرند بعد چیز دیگری به ما بدهند.

از بین رفتن عِوض و معوّض در معامله انسان با شیطان

اگر کسی - معاذ الله - با شیطان معامله کرد خطرش این است که عوض و معوّض هر دو را او می برد این طور نیست که چیزی به آدم بدهد. در معامله با شیطان, جمع بین عوض و معوّض است به سود او; در معامله با رحمان جمع بین عوض و معوّض است به سود بنده نه به سود خدای سبحان که (غَنِیٌّ حَمِیدٌ) (۱) [۵] این طور نیست که شیطان چیزی از ما بگیرد و چیزی به ما بدهد بلکه ما را به عنوان مرکَب می طلبد که (لَأَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ) (۲) [۶] بنابراین تعبیر بیع, اجاره, تجارت و مانند آن تعبیرات تشویقی است, اولاً و فیض و فضلش هم به این است که جمع بین عوض و معوّض به سود بنده و انسان است, ثانیاً. فرمود اینها امیدوارند که تجارتی داشته باشند که هرگز بوار ندارد. آن گاه خود اینها این کارها را برای چه انجام می دهند؟ خود اینها این کارها را انجام می دهند تا اینکه خدای سبحان اجر اینها را کامل عطا کند ضایع نمی کند, یک و زاید بر اجر که از فضل خداست به اینها عطا می کند, دو.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۶۷.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۶۲.

مراحل پنج گانه مضاعف شدن پاداش انسان در قرآن

در کتاب های تفسیر ملاحظه فرمودید این اضافه یا از سنخ این است که (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا) (۱) برای یک گروه, بالاتر از آنها (مَن جَاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا) (۲) [۸] برای گروه دیگر, بالاتر از آنها (مَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ) تا به هفتصد برسد برای گروه سوم, (وَاللّهُ يُضَاعِفُ لِمَن يَشَاءُ)گروه چهارم, (وَاللّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) (۳) گروه پنجم که دیگر «لا یعلم قدرها الاّ الله» آن (يُضَاعِفُ) یا به معنای چند برابر است یا نه, همان دو چندان است اگر دو چندان باشد می شود هزار و چهارصدتا چون اگر هفتصدتا دو برابر بشود می شود هزار و چهارصدتا اما در ذیل آیه دارد (وَاللّهُ وَاسِعٌ) سخن از هزار و چهارصد و امثال ذلک نیست و می داند به چه کسی بدهد.

تبیین معنای (واللهُ واسعٌ علیم) با اوصاف نعمت های بهشتی

شما این روایات نورانی درباره بهشت را ملاحظه می فرمایید در این روایات دارد که تمام اهل دنیا اگر بخواهند مهمان یک بهشتی بشوند جا دارد (۴) چنین عالَمی است عرض بهشتی که به مؤمن می دهند (السَّماوَاتُ وَالْأَرْضُ)است فرمود: (عَرْضُهَا السَّماوَاتُ وَالأرضُ) (۵) [۱۱]نه «الجمیع للجمیع» نه ارضِ مجموعه بهشت, سماوات و ارض است خب سماوات و ارض که در دنیاست تمام اهل دنیا اگر بخواهند مهمان یک بهشتی بشوند جا دارد چنین عالَمی است. این (يَزِيدُهُمْ مِن فَضْلِهِ).

بخشش نعمت های خارج از درک به انسان مؤمن در بهشت

ص: ۳۷۷

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۸۹.

۲- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۶۱.

۴- تفسیر القمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۸۲.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۳.

تازه اینها برای چیزی است که انسان می فهمد در آن کریمه ای که فرمود: (لَهُم مَا یَشَاؤُونَ فِیهَا وَلَدَیْنَا مَزِیدٌ) (۱) [۱۲] ناظر به آن است که یک سلسله نعمت هایی در بهشت هست که فوق آرزوی ماست, فوق امید ماست از رجا بیرون تر است از امید و تمنّی و ترجّی بالاتر است لذا فرمود هر چه بخواهند نزد ما هست (لَهُم مَا یَشَاؤُونَ فِیهَا) بعد فرمود: (وَلَدَیْنَا مَزِیدٌ) یعنی فوق المشیئه نزد ماست این را هم قبلاً ملاحظه فرمودید, مشیّت ما, اراده ما, تمنّی و ترجّی ما به حوزه ادراک و اندیشه ما بسته است ما هر اندازه که می فهمیم طمع داریم یا امیدواریم یا آرزو داریم آن اندازه ای که نمی فهمیم آرزویش را هم نداریم الآن یک کشاورز, یک دامدار در تمام مدت عمر هفتاد, هشتاد ساله اش هرگز آرزو نمی کند ای کاش من نسخه خطّی تهذیب شیخ طوسی را داشته باشم اصلاً آرزو نمی کند اصلاً تهذیب شیخ طوسی نشنید تا نسخه خطی اش را بشنود این چه آرزو می تواند بکند! آرزوی ما محدود به درک ماست ما هر اندازه که می فهمیم آرزو داریم; لذا در آن آیه فرمود چیزهایی است که شما آرزو هم نمی توانید بکنید وقتی نمی دانید آنجا چه خبر است چه چیزی می خواهید آرزو کنید شما یک حور شنیدید, غرف مبنیه شنیدید, (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) (۲) شنیدید, نهر عسل شنیدید اینها را شنیدید اما (عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) (۳) [۱۴] چه خبر است یک سلسله چیزهایی نزد ماست که اصلاً شما آرزویش را هم نمی کنید آن وقت ما به شما می دهیم این (یَزِیدُهُمْ مِن فَضْلِهِ) یا ناظر به همان درجاتی است که ذکر شده یا ناظر به (لَهُم مَا یَشَاؤُونَ فِیهَا وَلَدَیْنَا مَزِیدٌ) است.

۱- ق/سوره ۵۰، آیه ۳۵.

۲- آل عمران/سوره ۳، آیه ۱۵.

۳- قمر/سوره ۵۴، آیه ۵۵.

سرّ بخشش خارج از وصف به انسان در بهشت

چرا این قدر ذات اقدس الهی کریمانه رفتار می کند؟ فرمود برای اینکه درست است خدا غافر است اما غفور هم است, درست است شاکر است اما شکور هم است اگر خدا به عنوان دو اسم حَسن غفور شکور تجلّی کرد پاداشش هم همین است اگر به عنوان غافر و شاکر ظهور کرد خب کمتر نصیبتان می شود و اگر به عنوان غفور شکور ظهور کرد نه تنها یک صیغه مبالغه, بلکه به دو صیغه مبالغه ظهور کرد فضل فراوانی نصیبتان می شود. همه اینها درباره قرآن کریم است (وَالَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ مِنَ الْکِتَابِ هُوَ الْحَقُّ) این (یَتْلُونَ) که فرمود برای اینکه به این اصل دوم یعنی وحی و نبوّت و کتاب الهی اشاره بکند.

پرسش: ارتباط این بخش با آیه قبلی چیست؟

پاسخ: آن توحید بود این نبوّت است گاهی توحید است و نبوّت است و معاد, گاهی نبوّت است و توحید و معاد; این سه عنصر اصلی, حلقات مرتبط سوره مبارکه «فاطر» و سایر سوَر مکّی هستند.

پرسش: این آیات صفات علما نیست؟

پاسخ: بله (یَتْلُونَ) همین طور است.

حق بودن بالاصاله قرآن و تصدیق متقابل آن با کتب آسمانی دیگر

(وَالَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ مِنَ الْکِتَابِ هُوَ الْحَقُّ) که الآن بحث در وحی و نبوّت است (هُوَ الْحَقُّ) است کتاب, حق است با ضمیر فصل و معرفه آوردن خبر, کتابی که در جهان باید به آن مراجعه بشود قرآن است (هُوَ الْحَقُّ) و این, همه ادیان الهی را تصدیق می کند یعنی آن دین های دست نخورده و تحریف نشده را تورات را تصدیق می کند, انجیل را تصدیق می کند, زبور را تصدیق می کند, صحف ابراهیم را تصدیق می کند, (هُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقاً لِّمَا بَیْنَ یَدَیْهِ) در بخشی از آیات ضمن تصدیق فرمود درست است تورات و انجیل هم مصدّق یکدیگرند [(۱)] و آنها هم مصدّق آیات قرآن کریم اند (وَمُبَشِّرَاً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِن بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَد) [(۲)] آنها هم هست.

۱- مائده/سوره۵، آیه۴۶.

۲- صف/سوره۶۱، آیه۶.

تفاوت تصدیق قرآن بر کتب آسمانی دیگر و تصدیق آنها بر قرآن

اما فرق بین تصدیق قرآن و تصدیق آنها این است که آنها می گویند فلان کتاب حق است, ولی قرآن ضمن تصدیق آنها هیمنه و سلطنت دارد (مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتَابِ وَمُهَیْمِناً عَلَیْهِ) (۱) این هیمنه, این سیطره, این سلطنت برای قرآن است نسبت به کتاب های دیگر ما الآن اگر بخواهیم بفهمیم آن آیه ای که در تورات است یا در انجیل است حق است یا نه, باید به میزان قرآن کریم بسنجیم فرمود: (هُوَ الْحَقُّ) این (مُصَدِّقاً لِّمَا بَیْنَ یَدَیْهِ).

سرّ نزول قرآن بر جامعه انسانی

چرا این کتاب را فرستادیم برای اینکه خدای سبحان به عبادش خبیر است, بصیر است می داند بشر بدون صراط به مقصد نمی رسد حداکثر چیزی که خدای سبحان به بشر داد سراج است, چراغ است که عقل است بالأخره راهی می خواهد که عقل آن راه را ببیند, اگر نداند از کجا آمده, بعد از مرگ نداند کجا می رود, با کلّ جهان, بشر ارتباط دارد نداند چه چیزی بد است, چه چیزی خوب است, چه چیزی حلال است, چه چیزی حرام است, چه چیزی پاک است, چه چیزی نجس است این کجا می تواند به مقصد برسد; لذا فرمود خدایی که خبیر است, خدایی که بصیر است راهنمایی می کند, صراط می فرستد, راهنما می فرستد, همراهان می فرستد تا این بشر به مقصد برسد.

وحی و نبوّت, دو نعمت بزرگ الهی بر مؤمنین

«المنّه هی النعمه العظمی» نه منّت لفظی آن نعمت بزرگ را می گویند منّت, خدا منّان است یعنی نعمت بزرگ عطا می کند (لَقَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ إِذْ بَعَثَ فِیهِمْ رَسُولاً) (۲) یعنی نعمت بزرگ داد, شمس و قمر را آفرید ولی آنها نعمت بزرگ نیستند روزی بساطشان جمع می شود اما وحی و نبوّت, نعمت بزرگ است این نعمت بزرگ را ذات اقدس الهی به مؤمنین عطا کرده یعنی به جامعه ایمانی; منتها حالا بعضی ها حق شناس اند, قدرشناس اند حفظ می کنند و بعضی ها متوسط اند بعضی ها متأسفانه ضعیف اند و از دست می دهند همان طوری که آنجا فرمود: (لَقَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ إِذْ بَعَثَ فِیهِمْ رَسُولاً) اینجا هم همین است (ثُمَّ أَوْرَثْنَا).

۱- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۴.

فرزندان فاطمه(سلام الله علیها) وارثان بالاصاله قرآن

این الف و لامش, الف و لام عهد است همین قرآنی که ما نازل کردیم این را به بندگان خودمان به عنوان علم الوراثه ارث دادیم روایات را ملاحظه فرمودید که منظور از (أَوْرَثْنا الْكِتابَ الَّذينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا)اولاد فاطمه(صلوات الله و سلامه علیها) هستند (۱) البته اینها میراث دار بالاصاله هستند در ذیل اینها در دامنه اینها افرادی هستند که مراحل میانی را طی می کنند متأسفانه کسانی هم هستند که بیراهه می روند; لذا تقسیم فرمود, فرمود: (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا).

مقصود از (اصطفَینا) در آیه و اقسام سه گانه

این (اصْطَفَيْنَا) از سنخ مصطفا بودن انبیا و ائمه نیست از سنخ مصطفا بودن امّتی است که در آنها سه گروه هستند: عالی و متوسط و بد (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) این (عِبَادِنَا) گاهی نظیر ابراهیم و اسحاق و یعقوب است که فرمود اینها عباد ما هستند (أُولِي الْأَيْدِي وَالْأَبصَارِ) اینها دارای دست اند, اینها دارای چشم اند. آن که تبر می گیرد و بت می شکند دست دارد آن که بت می سازد, بت می فروشد یا در برابر بت با دست بسته خضوع می کند یا بی تفاوت است قرآن او را صاحب دست نمی داند و هکذا صاحب چشم. برای ابراهیم(سلام الله علیه) و بیت ابراهیم فرمود: (وَاذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحاقَ وَيَعقوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَالْأَبصَارِ) (۲) اینها دارای دست اند آ ن که قلم دارد چیز خوب می نویسد دست دارد آن که بصر دارد کتاب های خوب مطالعه می کند چشم دارد, آن که دست نویسندگی ندارد چشم مطالعه کننده ندارد او را قرآن (أُولِي الْأَيْدِي وَالْأَبصَارِ) نمی داند. فرمود بعضی ها دست دارند بعضی ها چشم دارند آنها یک گروه خاص اند اما امت اسلامی که (اصْطَفَيْنَا) شامل همه اینها بشود اینها بالجمله خوب نیستند فی الجمله خوب اند به دلیل تقسیم سه گانه ای که در ذیل آمده. فرمود: (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) اینها سه گروه اند این گروه های سه گانه گاهی از بالا شروع می شود به متوسط و بعد به بد می رسد گاهی از پایین شروع می شود به متوسط می رسد, به عالی می رسد. در بخش پایانی سوره مبارکه «واقعه» اول از مقرّبان شروع می شود بعد به اصحاب یمین بعد به مکذّبین (۳) یعنی اول از عالی, بعد به متوسط, بعد به بد و سافل اما اینجا اول از سافل شروع شده (فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ).

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۱۵.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۴۵.

۳- واقعه/سوره۵۶، آیه۸۸.

انسان های خودمحور مصداق بارز (فَمِنهُم ظالمٌ لِنَفسه)

روایاتی که در ذیل این آیه نورانی است ملاحظه فرمودید ائمه(علیهم السلام) فرمودند (ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ) انسان خودمحور که «یحوم حوم نفسه» هر چه دلش می خواهد, اینکه می گوید من هر دلم بخواهد انجام می دهد, هر جا دلم بخواهد می روم, هر چه دلم بخواهد می نویسم این «یحوم حوم نفسه» این قسم اول است که از او به ظالم یاد شده است بدترین ظلمش هم همان است که گرفتار الحاد می شود و به خودش ستم می کند (وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ) میانه روها هستند که در روایات دارد اینها «یحوم حوم قلبه» آنچه را می فهمند, معتدل اند, حق می فهمند اینها مشکل خودشان را حل می کنند.

مراحل پنج گانه سیر تکاملی انسان در رسیدن به (سابقٌ بِالخیرات) و بعد از آن

گروه عالی (وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ) اینها پیشگام اند که اینها «یحوم حوم ربّه عزّ وجل». (۱) [۲۲]قبلاً هم ملاحظه فرمودید آیاتی که در این زمینه هست پنج طایفه است طایفه اُولیٰ ما را به معرفت دعوت می کند که بشناسیم, طایفه ثانیه ما را به هجرت دعوت می کند که حالاـ که اهل معرفت شدیم حرکت کنیم, طایفه ثالثه آیاتی است که ما را به سرعت فرا می خواند که حالاـ که راه افتادید قدری زودتر, طایفه چهارم آیاتی است که به ما می گوید حالا که سرعت گرفتید, سبقت بگیرید سعی کنید از دیگران جلو بزنید, جلو بزنید نه در مسائل وهمی و خیالی این همین که در دعای «کمیل» آمده است «أقربهم منزله منك و أخصّهم زلفه لدیک» (۲) [۲۳]این می شود جلو زدن وگرنه در اوهام و خیالات انسان جلو بزند این در حقیقت دنبال افتاده است. طایفه پنجم این است که حالا که معرفت داشتید, هجرت کردید, سرعت گرفتید, سبقت گرفتید, جلو زدید به فکر آیندگان و دیگران و همراهانتان باشید.

ص: ۳۸۲

۱- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۱۰۴.

۲- پگاه حوزه، شماره ۱۱۰، دفتر تبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص۶.

امامت بر امت بالاترین توفیق انسان در سیرتکاملی و پسندیده بودن آن

اینکه در قرآن آیه دارد (وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِینَ إِمَاماً) (۱) [۲۴]همین است خدایا آن توفیق را بده که من امام متّقیان باشم مردان پاک جامعه به من اقتدا کنند اینکه چیز بدی نیست اینکه هوس نیست (وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِینَ إِمَاماً) این چیز بدی است که خوبان جامعه به آدم اقتدا بکنند چیز بدی نیست, اگر کسی - خدای ناکرده - مشکل داشته باشد که این حرف ها را نمی زند و خوبان جامعه هم که به او اقتدا نمی کنند. برخی ها همیشه می گویند ما دنبال چه کسی برویم, می گوید چرا شما می گویید به دنبال چه کسی برویم, بگویید خدا یک عده را به دنبال ما بفرست چرا ما به دنبال دیگری باشیم (وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِینَ إِمَاماً) آدم این قدر اهل فضیلت باشد که عده ای به او اقتدا کنند اقتدا نه یعنی تنها در مسجد شرکت بکنند پشت سر او نماز بخوانم به روش او, به سیره او, به سنّت او, به سریره او اقتدا می کنند فرمود اینها سابق اند (بِالْخَيْرَاتِ) وقتی سابق به خیرات شدند مواظب دیگران هم هستند این گروه را در روایت دارد سابق بالخیرات کسانی اند که «یحوم حوم ربّه عزّ وجل» نه حوم نفس اند خودمحورند که فرقه اُولاست نه حوم قلب اند که فرقه میانی و ثانیه است بلکه به اراده الهی کار می کنند هر چه او پسندد می پسندند (وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ).

استناد توفیق یافتن انسان در سیر تکاملی به فضل الهی

اما این سَبقشان, حرکتشان, هجرتشان, سرعتشان همه اش به اذن الله است (ذلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِیرُ)اگر در آن قسمت دارد که (وَیَزِیدُهُم مِن فَضْلِهِ)یکی از برکات فضل الهی هم همین است لازم نیست انسان در آخرت فضل خدا را منحصر بداند در دنیا هم فضل خدا هست الآن شما می بینید کم نیست این توفیق, روزی چند هزار استاد و طلبه از مرحوم شهید به عظمت یاد می کنند «قال الشهید(رحمه الله)» این کم فخری نیست برای علامه این طور است برای شهید این طور است اینها فضل خداست کم عظمت و جلالی نیست حداقل روزی ده هزار نفر می گویند مرحوم شهید فرمود, این کم فضلی است.

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه۷۴.

عدم تنافی آرزوی امامت بر متّقین با (وَلایَنالُ عَهدی الظالمین)

پرسش: شما در آثارتان فرمودید کسی که در گذشته ظلم کرده و در حال ظلم می کند و در آینده هم ظلم کند در قیامت...

پاسخ: بله اینجا که سخن از امامت نیست آنجا وجود مبارک حضرت ابراهیم از خدای سبحان خواست که ذریّه مرا امام قرار بده خدای سبحان فرمود امامت, طوری نیست که کسی خودش بیاید بالا و کسبی باشد و امام بشود بلکه عهد ما از بالا باید به او برسد این یک اصل, عهد ما هم می داند به چه کسی برسد (لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ) (۱) نه «لا ینال عهدی الظالمون» نه اینکه ظالم به عهد ما نمی رسد آیه که آن طور نیست آیه این است (لَا یَنَالُ عَهْدِی)این فاعل است (الظَّالِمِینَ) یعنی عهد ما باید به او برسد خب عهد ما به او نمی رسد او بخواهد وارث خلیل حق بشود امام بشود این شدنی نیست اما اگر کسی «یحوم حوم ربّه» شد دیگر ظالم نیست ظالم همان قسمت اول بود که سافل بود (فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ) اینها که دیگر سابق به خیرات نیستند اینها که امام نمی شوند حتی آنهایی هم که مقتصدند «یحوم حوم قلبه» آنها هم نمی شوند اینها که (سَابِقٌ بِالْخَیْرَاتِ) هستند اینها امام می شوند (ذٰلِکَ هُوَ الْفَضْلُ الْکَبِیرُ).

عدم توانایی توبه از گناهان در بسترسازی برای امامت امت

پرسش: اگر کسی گناه کرده توبه کند باز نمی تواند امام شود؟

پاسخ: نه, چون اگر کمال و عصمت و طهارت قبل از منصب هم باشد همین طور است آن بیان نورانی سیدناالاستاد که از استادشان نقل کردند در المیزان همین است فرمود این آیه که دارد (لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ) چیزی را نفی می کند که وجود مبارک حضرت ابراهیم آن را نفی نکرده بود آنکه حضرت ابراهیم نفی می کند حضرت هرگز از ذات اقدس الهی نمی خواهد که اگر از ذریّه او کسی بالفعل ظالم باشد امام بشود خب یقیناً حضرت ابراهیم او را که نگفت (وَمِنْ ذُرِّیَتِی) یعنی کسی که بالفعل ظالم است این را یقیناً حضرت ابراهیم نخواست تا خدا بفرماید (لَا یَنَالُ) اول کسی که از سابق و لاحق ظالم بود, دوم کسی که سابقاً آدم خوبی بود الآن آدم بدی است این را هم که حضرت ابراهیم حتماً نخواست تا خدا بفرماید عهد من به اینها نمی رسد. می ماند دو گروه: گروهی که اول تا آخر خوب اند, گروه دیگر این است که اول بدند و آخر خوب اند پس آن دو گروه خارج از بحث اند یعنی کسی که در تمام عمر ظالم بود خارج از بحث است کسی که قبلاً خوب بود الآن ظالم است او خارج از بحث و درخواست حضرت ابراهیم است می ماند دو گروه: یکی اینکه قبلاً هم خوب بودند الآن هم خوب اند, یکی اینکه قبلاً بد بود الآن خوب است در این دو گروه, ذات اقدس الهی یک گروه را بیرون کرده و آن (لَا یَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِینَ) می ماند یک گروه, آن کسی که از کودکی تا الآن آدم خوبی بود (۲) تحلیل خوبی است که سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) از بعضی از اساتیدشان در ذیل همین آیه نقل کردند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۴.

۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، ج۱، ص۲۷۴.

اختصاص نداشتن فضل الهی به آخرت و شمول آن در دنیا بر مؤمنان

فرمود این فضل کبیر است بنابراین آ نجا که فرمود: (وَيَزِيـدُهُمْ مِن فَضْـلِهِ) درست است که هم شامل (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَـنَهِ) با آن چنـد طـایفه می شود, یـک; و هم شامـل (لَهُم مَـا يَشَـاؤُونَ فِيهَا وَلَـدَيْنَا مَزِيـدٌ) می شود, دو; اما این گونه از فضایل در دنیا هم شامـل می شـود اختصاصـی که به آخرت نـدارد آن وقت در آخرت اینهـا هم حصـر نیست تـا مـا بگوییم چون (جَنَّاتُ عَـدْنٍ) هست, فضل منحصـر در اینهاست; (جَنَّاتُ عَدْنٍ), جنّات مستقر است که اینها وارد آن بهشت می شوند و دستواره ای دارند از طلاـ طلاـ در دنیـا حرام است در آخرت برای اینها حلال است طلای آنجا از معـدن برنخاست از همین صوم و صـلات و اینها درست شـده عسـل آنجا که (وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَـفّى) (۱) از کنـدو برنخـاست که مگس روی آن بنشـیند از همین نماز شـب ثـابت شـده آن عسـلی که با نماز شب ثابت بشود دیگر مگس بردار نیست آن آب همین طور است آن لبن همین طور است و ماننـد آن. این طلا از معـدن برنخاست از خاک برنخاست از آن معارف الهی برخاست. عـده ای در محضـر وجود مبارک امام صادق(سـلام الله علیه) نشسته بودند وجود مبارک حضرت مطالبی فرمود, بعضی ها که استفاده کردند به حضرت گفتند عجب جواهری ما امروز از شـما اسـتفاده کردیم, فرمود همین! حیف نیامـد که این حرف ها را به جواهر تشبیه کردی «هل الجوهر الاّ حَجَر» (۲) [۲۸]طلا یک سنگ زردی است اینها را می گویند احجار کریمه, این حرف ها را به طلا تشبیه کردی؟!

ص: ۳۸۵

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

۲- بحارالنوار، العلامه المجلسی، ج۴، ص۲۴۸.

(وَلُؤْلُؤاً وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ) آن وقت اینها که مضطرب بودند چگونه این عقبات کئود را می گذرانند آیا اعمالشان مقبول است یا نه, مورد عفو الهی هستند, آن لغزش های اینها مورد عفو است یا انتقام آن گاه می گویند: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ) دیگر همه حُزن و اندوه را از ما گرفت (إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ) همان غفور و شکوری که در پایان آیه سی که فرمود: (إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ) همین غفور و شکور به عنوان ذکر برای اهل بهشت ظهور می کند.

تفسیر آیات ۳۲ تا ۳۸ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۳۲ تا ۳۸ سوره فاطر

(ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ (۳۲) جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤاً وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ (۳۳) وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ (۳۴) الَّذِی أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَهِ مِن فَضْلِهِ لاَ يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلاَ يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ (۳۵) وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لاَ يُقْضَی عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلاَ يُخَفَّفُ عَنْهُم مِنْ عَذَابِهَا كَذلِكَ نَجْزِی كُلَّ كَفُورٍ (۳۶) وَهُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً غَيْرَ الَّذِی كُنَّا نَعْمَلُ أَوَ لَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِن نَصِيرٍ (۳۷) إِنَّ اللَّهَ عَالِمُ غَيْبِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ (۳۸))

طرح مباحثی پیرامون کتاب الهی و تصدیق وحی بودن آن

در این سوره مبارکه «فاطر» که در مکه نازل شد بخشی مطالب توحید, بخشی مطالب وحی و نبوّت, بخشی هم مسائل معاد را مطرح می فرمایند در خلال این اصول سه گانه مطالب کلّی که مربوط به فقه و اخلاق و حقوق است یادآور می شوند. بعد از جریان توحید و ادلّه توحید, مسئله کتاب الهی را ذکر فرمود بعد فرمود آنچه ما به شما وحی فرستادیم این کتاب, حق است و منحصر به فرد است آنچه ذات اقدس الهی به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) افاضه فرمود کلام الهی است که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِين عَلَى قَلْبِكَ). (۱)

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

علت نامگذاری آن به کتاب و فرق آن با الواح حضرت موسی(علیه السلام)

و از این به کتاب یاد کردند یا برای آن است که به لحاظ آن مکتوبِ برترش که لوح محفوظ و امثال ذلک است کتاب می شود یا نه, آنچه به املای پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و کتابت حضرت امیر و سایر اصحابی که از طرف حضرت مأذون بودند نوشته می شدند این را خدای سبحان امضا کرد و این را کتاب الله نامید وگرنه آن طوری که برای حضرت موسی, الواح موسی را فرستاد که (وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْ ءٍ) (۱) [۲]این کتاب را به حضرت موسی دادند چنین کتابی به حضرت

پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) ندادند کلمات را به سمع حضرت رساند و به منظر حضرت فرشته ای آمد که این کلمات را به حضرت ابلاغ کرد آن گاه حضرت املا فرمود بر اساس (وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی) (۲) [۳]وجود مبارک حضرت امیر و سایر صحابه به اذن حضرت نوشتند.

بیان سه گروه از وارثان کتاب و شمول فضل الهی بر آنان

فرمود این کتاب را ما به مسلمان هایی که مصطفا هستند و برگزیده ما هستند به ارث گذاشتیم. در جریان تقسیم بندی گاهی ذات اقدس الهی حق و باطل را تقسیم می کند بعد درجات حق را و درکات باطل را جداگانه ذکر می کند و در سایه این تقسیم اوّلی, ایمان و کفر را کسانی که مهتدی اند و کسانی که ضال اند را ذکر می کند آن گاه درجات هدایت را جداگانه, درکات ضلالت را هم جداگانه ذکر می کند. فعلاً درصدد بیان کسانی اند که در صراط مستقیم اند و مسلمان و موحّدند و به قرآن عمل می کنند; منتها اینها سه درجه دارند بعضی ها ظالم لِنفسه اند نه ظالمِ نفس; ظالم نفس غیر از ظالم لنفسه است آن کسی که معصیت می کند ظالمِ نفس است اما آن کسی که به خودش فشار می آورد بخشی از مشکلات را تحمل می کند برای اینکه به مقام برتر برسد آن ظالم لنفسه است احیاناً کسی هم که معصیت می کند او را هم ظالم لنفسه می گویند ولی بالأخره مسلمان است, موحّد است و خدا را قبول دارد. به دلیل اینکه خدای سبحان این سه گروه را وارث کتاب الهی قرار داد, یک; و از صفوت و مصطفا بودن برخوردار کرد, دو; بعد در پایان فرمود فضل کبیر الهی شامل حال اینها شد, سه; این فضل کبیر را به صورت (جَنَّاتِ عَدْنٍ) تفسیر کرد, چهار; در جنّات, تحلیه هست و لباس حریر هست و امثال ذلک و سایر کمالات, پنج و شش الی کذا.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۵.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

اینهـا کسـانی هسـتند که می گوینـد: (الْحَمْـدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ) در مقابـل اینهـا کسانی هسـتند که در آیه ۳۶ فرمود: (وَالَّذِینَ کَفَرُوا لَهُم) کذا و کذا. معلوم می شود اینها از حوزه اسـلام هیچ کدامشان بیرون نیسـتند همه در حوزه اسلام اند منتها برخورداری اینها فرق می کند.

نحوه تقسیم انسان ها در قرآن کریم

در قرآن کریم گـاهی تقسـیم به ایمـان و کفر و حق و باطـل وماننـد آن است, گـاهی درجات حق و درکات باطل را ذکر می کنـد, گـاهی مجموع اقسـام را ذکر می کننـد آنچه در سوره مبارکه «واقعه» هم هست که شـما سه گروه خواهیـد بود مقرّبین و اصحاب یمین و اصحاب شمال; (۱) یعنی حق و باطل در آن روز کنار هم هستند حق به دو قسم تقسیم می شود: عالی و اعلا, باطل هم درکاتی دارد آن مکـذّبین ضالّین درکاتی دارنـد آنها که در مسـیر حقّ انـد بعضـی ها میانی اند یعنی اصـحاب یمین, بعضـی ها عالی و برترند یعنی مقرّبین; ولی در سوره مبارکه «توبه» تقریباً به پنج قسم تقسـیم فرمود از آیه ۹۷ به بعد پنج گروه تقریباً تقسـیم شدنـد (الْأَعْرَابُ أَشَدُّ کُفْراً وَنِفَاقاً وَأَجْدَرُ أَلَّا یَعْلَمُوا)در آیه ۹۹ فرمود: (وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَن یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ) بعد فرمود: (وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِینَ وَالْأَنْصَارِ) بعد فرمود: (وَمِمَّنْ حَوْلَکُم مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِینَهِ) بعد فرمود: (وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَیِّئاً) تقریباً پنـج گروه را آنجا ذکر فرمود که بعضـی در مسـیرند بعضی منحرف اند آنهایی که در مسیرند هم مختلف اند آنهایی هم که منحرف اند مختلف اند.

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۸۸.

شراکت اقسام سه گانه وارثان کتاب در اصل اسلام با حفظ مراتب

فعلاً در اینجا این اقسام سه گانه کسانی اند که در اصلِ اسلام سهیم اند منتها درجاتشان فرق می کند آنها که خیلی برترند که «یحوم حوم ربّه» هستند طبق آن روایتی که از معصوم(سلام الله علیه) رسیده است آنها جزء برترین اند که «یحوم حوم ربّه» مقتصد کسانی هستند که «یحوم حوم قلبه» بر اساس عقل و قلب حرکت می کنند و آن گروه نازل که «یحوم حوم نفسه» (۱) [۵]احیاناً لغزشی هم دارند. اینها کسانی اند که (يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ) هستند و ذیل مجموعه آیه ۲۹ همین سوره هستند که (إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلاَةَ) و کذا و کذا. در برابر اینها آیه ۳۶ است که (وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُم) کذا و کذا. فتحصّل آن سه قسم همه شان از اسلام برخوردارند, از صفوت برخوردارند, وارثان کتاب الهی اند, فضل الهی شامل حال آنها شده است (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ) به چه گروه؟ به (الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا) اینها جزء بندگان ما هستند که از صفوت الهی برخوردارند; منتها همه اینها یکسان نیستند بعضی ها لغزشی دارند, بعضی معتدل اند, بعضی پیشرو هستند (فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُم مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ)البته سِبقتشان به اذن الله است چه اینکه اقتصاد گروه دوم هم به اذن الله است و این, آن فضل کبیر است.

فضلِ الهی, محور هدایت انسان و ارث بری او از کتاب

این بخش را فضل دارد اداره می کند سه بار کلمه «فضل» در این بخش آمده یعنی در آیه سی فرمود: (وَيَزِيدَهُم مِن فَضْلِهِ)در آیه ۳۲ هم فرمود: (ذلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ)در آیه ۳۵ هم فرمود: (أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَهِ مِن فَضْلِهِ)همه این بخش ها با فضل الهی است چون (مَا بِكُم مِّن نِّعْمَهٍ فَمِنَ اللَّهِ) (۲) [۶]اصلِ هدایت به فضل الهی است, دادن عقل و فطرت, فضل الهی است فرستادن انبیا فضل الهی است, دادن توفیق فضل الهی است; منتها بعضی ها - معاذ الله - «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم» (۳) [۷]این فضل را کنار می گذارند وگرنه ذات اقدس الهی فضل را عطا کرده و می کند.

ص: ۳۸۹

۱- معانی الأخبار، الشیخ الصدوق، ص۱۰۴.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۳- جواهرالکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج۳۵، ص۲۳۲. .

تبیین برگزیده بودن هر سه گروه و تفاوت درجات آن ها

پرسش: با توجه به روایاتی که از ائمه رسیده این (مِنْ عِبَادِنَا) را بعضیه می توانیم بگیریم, عموم نباشد.

پاسخ: بله آن عباد مطلق که تکوینی باشد همه بندگان خدا باشند آیه ۳۶ هم شامل حال اینها می شود که (وَالَّذِينَ كَفَرُوا) این (الَّذِينَ كَفَرُوا) هم جزء بندگان خدا هستند.

پرسش: ... خاص باشد مخصوص ائمه(علیهم السلام).

پاسخ: نه, چون (ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ) هم دارد, (مُقْتَصِدٌ) هم دارد بعد دارد که همه در «جنّاتِ عدن» هستند منتها آنهایی که برترند یعنی (سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ) که «یحوم حوم ربّه» که مخصوص اهل بیت است آنها از درجات برتری برخوردارند وگرنه همه اینها را وارثان کتاب الهی شمرد, یک; از همه اینها به مصطفا یاد کرد, دو; همه اینها از فضل الهی برخوردارند, سه; همه اینها در جنّات عدن اند, چهار; همه اینها می گویند: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ), پنج; منتها درجات اصطفا و ارث بری فرق می کند در قبال اینها کسانی هستند که (وَالَّذِينَ كَفَرُوا) آنها هم بندگان خدا هستند یعنی مخلوق الهی اند; منتها حالا حقّ بندگی را رعایت نمی کنند.

بیان بعضی از مصادیق فضل کبیر

پرسش: می فرماید: (ذٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ) چه چیزی فضل کبیر است؟

پاسخ: این ایراث, این اصطفا اینها فضل کبیر است کتاب را به اینها دادن, اینها را مصطفا کردن و برگزیدن, این فضل کبیر الهی است خدا به خیلی ها کتاب داد اما آنها که «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم» آنها از صفوت برخوردار نیستند از فضل الهی برخوردار نیستند زیرا خدای سبحان داد اما آنها «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم».

ص: ۳۹۰

تبیین خانه استقرار بودن بهشت و مسافرخانه بودن دنیا

این (جَنَّاتُ عَدْنٍ) عَدْن یعنی استقرار. دنیا را ذات اقدس الهی چون مسافرخانه است مَمرّ می داند این در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) هست که «فَخُذوا مِن ممرّکم لِمَقرّکم» (۱) [۸]دنیا دارالمرور و الفرار است آخرت (دارُ الْقَرار) (۲) [۹]است متحرّك نمی تواند دائماً حرکت کند وگرنه می شود عبث, حرکت, به سوی چیزی رفتن است اگر مقصدی نباشد و منتهایی نباشد و قرارگاهی نباشد این حرکت می شود عبث چون حرکت, طلب است به سوی چیزی رفتن است اگر مطلوبی نباشد طلبِ بی مطلوب می شود عبث, اگر به مطلوب رسید خب می آرمد می شود دارالقرار. دنیا مَمرّی است, مسافرخانه ای است که مسافرانش در حرکت اند البته خود دنیا در حرکت نیست چون خانه که حرکت نمی کند; اینکه می گوییم مسافرخانه, مسافر حرکت می کند نه خانه; دنیا وضعش همین است و هست این زمین هست, این آسمان هست, این شئون و اعتباریات هم هست اما کسانی که در مسافرخانه اند رفت و آمد می کنند مثل رودخانه, رودخانه که حرکت نمی کند رودی که در این خانه هست حرکت می کند.

پرسش: بر اساس حرکت جوهری تمام اشیاء در حال حرکت نیستند؟

پاسخ: چرا, تکویناً در حال حرکت اند اما اینکه در اینجا مطرح است مسائل تشریع است آن را بر اساس (أَلاَ إِلَی اللَّهِ تَصِیرُ الْأُمُورُ) معنا می کنند اما اینکه شما در حرکت هستید به (دارُ الْقَرار) می رسید به (دارَ الْمُقامَهِ) می رسید این ناظر به مسئله تشریع و دین و امثال ذلك است که ایمان و کفر در آن مطرح است.

ص: ۳۹۱

۱- پژوهش های قرآنی، دفترتبلیغات اسلامی قم، شماره۲۴، ج۱، ص۲.

۲- غافر/سوره ۴۰، آیه۳۹.

حمد بهشتیان به خاطر برطرف شدن حزن با رسیدن به آن

پس شما از دارالمرور و دارالفرار می گذرید به دارالقرار می رسید آنجا جای اقامه است و می مانید وقتی آ نجا رسیدید می گویید: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ) البته مؤمنان خاص (لاَ خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلاَ هُمْ یَحْزَنُونَ) (۱) اما این مجموع وقتی از دنیا دارند می روند به عالَمی می روند که خبری ندارند، قهراً حزن و اندوه با اینها همراه است که کجا می روند با اینها چه می کنند سرانجام چه می شود خیلی از لغزش هایشان فعلاً یادشان نیست آیا مورد عفوند یا مورد عِقاب اند در حال حُزن و اندوه به سر می برند وقتی که وارد بهشت شدند می گویند خدا را شکر که این حزن و اندوهِ ما را از ما گرفت. در صحنه قیامت هم با اینکه صدای جهنم از فاصله های دور شنیده می شود اینها (لاَ یَسْمَعُونَ حَسِیسَهَا وَهُمْ فِی مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ) (۲) اصلاً صدایی که به حس بیاید اینها احساس نمی کنند با اینکه غرّشی دارد که عده ای می بینند و می شنوند. این گروه وقتی وارد محدوده بهشت شدند می گویند: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ) لباس آنها هم از حریر است و غذای آنها هم که نعمت های بهشتی است که (أُکُلُهَا دَائِمٌ) (۳) [۱۲]و عمده این است که اینها دیگر از حزن و اندوه رهایی پیدا کردند.

اعتراف بهشتیان به «غفور» و «شکور» بودن خدا و علت آن

شکر خدا هم از این جهت است که (إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَکُورٌ) ما کار زیادی نکردیم ولی خدای سبحان از همه لغزش های ما گذشت و در برابر همه اعمال و عقاید خوبِ ما پاداش خوب عطا کرده است شکرگزار خوبی است (إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَکُورٌ) به این دو اسم از اسمای حسنای خدا که هر دو اسم مبالغه و وصف مبالغی هستند خدا را می ستایند درست است خدا غافر و شاکر است اما به عنوان غفور شکور در آنجا ظهور دارد (الَّذِی أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَهِ) این هم (مِن فَضْلِهِ) است نه به استحقاق ما.

ص: ۳۹۲

۱- بقره/سوره۲، آیه۶۲.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۲.

۳- رعد/سوره۱۳، آیه۳۵.

نفی همه رنج ها و آسیب ها از انسان در بهشت

(لاَـ یَمَسُّنَا فِیهَا نَصَبٌ وَلاَ یَمَسُّنَا فِیهَا لُغُوبٌ) که این نکره ها هم در سیاق نفی است دیگر هرگز رنج و غصّه و آسیب و درد و بیماری و اینها به سراغ ما نخواهد آمد هیچ مِساسی ندارد برای اینکه در این نشئه یعنی بهشت (لَا لَغْوٌ فِیهَا وَلاَ تَأْثِیمٌ) (۱) [۱۳] اصلًا خستگی نیست, کار لغو نیست, لُغوب نیست, دشواری نیست, نشئه ای است که با سیر و آسانی و رحمت همراه است همان طوری که در بیانات نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه هست که جهنم داری است که «لیسَ فیها رحمه» هیچ رحمت و گذشتی در جهنم نیست که آیات بعدی شاهد آن است. بهشت هم داری است که «لاـ نصبٌ فیها و لا لُغوب» آنجا هم نفی جنس است اینجا هم نفی جنس، در آنجا هیچ رحمت و گذشتی نیست برای اینکه اگر رحمت و گذشتی می بود در این عقبات کئود بود کسی که به هیچ وجه اهل رحمت و گذشت نیست در آنجا مستقر می شود در بهشت هم هیچ رنج و نَصب و دشواری و خستگی وجود ندارد (لاَـ یَمَسُّنَا فِیهَا نَصَبٌ وَلاَـ یَمَسُّنَا فِیهَا لُغُوبٌ) این برای کسانی است که در صف حق هستند درجاتی هم برای آنها هست.

اختصاص عذاب شدید و دائم و بدون پایان و تخفیف برای اهل جهنم

اما آنها که در صف باطل اند درکاتی هم برای آنها هست از آیه ۳۶ شروع می شود فرمود: (وَالَّذِینَ کَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ) برای اینهاست این «لام» هم «لام» اختصاص است اصلًا جهنم را برای همین ها خلق کردند همان طوری که برای اهل معنا دارد که (لَهُمُ الْجَنّه) (۲) بهشت برای اینهاست اینجا هم می فرماید: (وَالَّذِینَ کَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ).

ص: ۳۹۳

۱- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۱۱.

(لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ) قضای الهی و حُکم الهی هم بر اینها نمی آید که اینها بمیرند (فَلمّا قَضَيْنا) (1) یعنی حُکم کردیم پایان امر او را دستور دادیم پایانی برای اینها نیست که اینها بمیرند و راحت بشوند (لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ) تا (فَيَمُوتُوا) که این نون افتاده برای اینکه جواب آن است تا بمیرند و راحت بشوند (وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُم)زنده هم که هستند از تخفیف عذاب برخوردار نیستند پس عذاب شدید هست از یک سو و مستمر و دائم است از سوی دیگر; آنها درخواست مرگ می کنند اما مرگ برای آنها نیست تخفیف هم در کار نیست (وَلاَ يُخَفَّفُ عَنْهُم مِنْ عَذَابِهَا كَذٰلِكَ نَجْزِى كُلَّ كَفُورٍ) هر کافری را ما این طور جزا نمی دهیم هر کسی که خیلی کفر ورزیده شما می بینید در برابر انبیا, اولیا, معصومین این طور ایستادند, این طور قتل عام می کنند, این طور غارت می کنند, این طور ذبح می کنند نسبت به این (كَفُورٍ) فرمود ما هیچ رحمی نخواهیم داشت (وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا) تا با مردن راحت بشوند (وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُم مِنْ عَذَابِهَا) آنجا اگر کسی بمیرد راحت می شود ولی مرگی در کار نیست اما اینجا اگر کسی خودکشی بکند تازه اول عذاب اوست چون اینجا بعد از مرگ, حساب و کتابی هست آنجا بعد از مرگ دیگر حساب و کتابی نیست اگر کسی آنجا بمیرد دیگر حساب و کتابی نیست چون بعد از مرگ دیگر شریعتی در کار نیست منتها مرگی در آ نجا نیست ولی اینجا اگر کسی خودکشی کرد تازه اول عذاب اوست برای اینکه وارد صحنه محاسبه می شود (لاَ يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلاَ يُخَفَّفُ عَنْهُم مِنْ عَذَابِهَا كَذٰلِكَ نَجْزِى كُلَّ كَفُورٍ وَهُمْ يَصْطَرِخُونَ) صریخ دارند اهل ناله اند, اهل استغاثه اند.

۱- سبا/سوره۳۴، آیه۱۴.

اِخبار قرآن از تقاضای بازگشت به دنیای جهنمی معتقد به خدا

آنها که ذرّه ای از علاقه به خدا در آنها هست یا عقیده به خدا در آنها هست یعنی علم دارند ولو ایمان نداشتند اینها می گویند (رَبَّنَا) آنهایی که (مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ) (۱) نمی گویند «ربّنا» اینها به مالک دوزخ(سلام الله علیه) می گویند: (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ) (۲) تو از خدای خودت بخواه که جان ما را بگیرد اینها دیگر نمی گویند: «ربّنا اقضِ علینا» پس آنها که در جهنم اند بعضی ها در درک اسفل اند بعضی در درکات میانی, آنها که در درکات میانی اند می گویند: (رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً) آنها که (مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ)با لجاجت دینی مُرده اند آنها اصلاً حاضر نیستند بگویند: (رَبَّنَا أَخْرِجْنَا) اینها به مالک دوزخ(سلام الله علیه) می گویند ما که قبول نداریم حالا تو که می گویی خدایی هست از خدای خودت بخواه جان ما را بگیرد (يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ).

امکان تکامل علمی و نفی هر گونه تکامل عملی در آخرت

(رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً) بارها ملاحظه فرمودید قیامت ظرف علم است, ظرف تکامل علم است و مانند آن, به هیچ وجه ظرف عمل نیست و تکامل عملی در قیامت نیست یعنی انسان کاری بکند کامل بشود اگر کاری بکند ایمان بیاورد, اخلاقی پیدا کند می شود نظام شریعت, اگر جایی تکلیف باشد دین هست, دستور هست, رسالت هست تازه می شود دنیا. تمام مشکل این است که انسان حق را می فهمد و نمی تواند ایمان بیاورد نمونه اش خواب است گاهی می بینید همه ما کم و بیش این مطلب را تجربه کردیم خواب های خوبی نصیب انسان می شود یا خواب های میانی; وقتی بیدار شدیم می گوییم ای کاش این مطلب را سؤال می کردیم چون در خواب هر کسی حرف می زند محصول ملکات بیداری اوست اعمال او محصول ملکات بیداری اوست که قبلاًـ چه کرده است در اختیار خودش نیست وقتی بیدار شد می گوید ای کاش این مطلب را من سؤال می کردم این کاش این طور جواب می دادم. این خواب, نموداری است از جریان قیامت که این روایت را هم مرحوم کلینی در روضه کافی نقل کرده بعد مرحوم فیض هم از روضه کافی نقل کرده که انسان های اوّلی می خوابیدند و خواب نمی دیدند بعدها خواب دیدن نصیب انسان شد به انبیایشان که به اینها می گفتند چرا دستورات را عمل نمی کنید می گفتند اینها چیست که ما در عالَم رؤیا می بینیم؟ انبیا می فرمودند اینها نمونه ای از آن چیزهایی است که ما به شما می گوییم (۳) شما خیال می کنید انسان باید از این قبرستان در بیاید زنده بشود در دنیا, این معنای برگشت از آخرت است و معاد است؟! این نیست آنچه شما در عالَم رؤیا می بینید نمونه ای از آن چیزهایی است که ما به شما می گوییم, ما به شما می گوییم حیات دیگر دارید نمونه اش همین است که شما در عالَم رؤیا می بینید. غرض این است که همه ما در عالَم رؤیا تجربه کردیم خیلی از چیزها را ما دلمان می خواست سؤال بکنیم ولی دست ما نبود یک چیز دیگر سؤال کردیم یا اصلاً سؤال نکردیم معلوم می شود که در قیامت حرف زدن ها تابع ملکات و عقاید قبلی است بین انسان و عمل صالح کاملاً رابطه قطع است که «إنّ الیوم عملٌ و لاـ حساب و غداً حسابٌ و لا عمل» (۴) [۱۹]به هیچ وجه بعد از مرگ, تکامل عملی نیست که کسی کاری بکند به کمالی برسد اما تکامل علمی فراوان است خیلی از چیزها را که نمی فهمید, می بینند, می شنود می گوید: (رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا) اما (فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صَالِحاً) (۵) اینجا جواب می آید که هرگز جا برای رجوع نیست.

۱- بقره/سوره۲، آیه۹۸.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۷۷.

۳- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۹۰.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۵۸.

۵- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

قطع رابطه نفس با ایمان و عمل صالح در قیامت

پرسش: طبق بیان حضرتعالی که بارها فرمودید کسانی که در جهنم هم هستند باز ...

پاسخ: نمی توانند ایمان بیاورند آتش را می بینند.

پرسش: فرمود: (سَمِعْنَا).

پاسخ: (سَمِعْنَا)اما «أطعنا» نیست (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صَالِحاً)اینجا ما نمی توانیم ایمان بیاوریم یعنی بین نفس و ایمان که اراده است این رابطه کلاً قطع است مثل خواب, ما نمونه اش را در خواب داریم وقتی که بیدار شدیم می گوییم ای کاش چنین چیزی می گفتیم خب باید در بیداری در مدت های قبل، عمل صالح انجام می دادیم تا زبان ما گویا به حق باشد تا اگر خواب خوبی دیدیم سؤال خوبی بکنیم در خواب هر که حرف می زند هر که اندیشه ای دارد محصول ملکات زمان بیداری اوست در قیامت هم همین طور است در جهنم هم همین طور است هیچ ممکن نیست کسی ایمان بیاورد اگر ایمان بیاورد موحّد می شود موحّد که مخلَّد در نار نیست اگر آنجا جای ایمان باشد پس تکلیف هست که واجب است ایمان بیاورد اگر تکلیف باشد جا برای وحی و نبوّت و رسالت است آن وقت می شود دنیا دیگر آخرت نیست تمام مشکل در آخرت این است که حق روشن می شود بیّن می شود «کالشمس فی رائعه النهار و رابعه النهار» اما نمی تواند ایمان بیاورد لذا می گوید: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صَالِحاً) اینجا هم می گویند: (رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً).

پرسش:... فهمیدند که آتشی هست; ایمان نمی توانند بیاورند اما یقین کردند که آتش هست.

پاسخ: یقینِ علمی دارند یقین علمی که مشکل را حل نمی کند باید بپذیرد عقد هست ولی عقیده که نیست باید باور بکند که جهنم, فعل خداست چنین باوری نمی تواند بکند تمام مشکل این است هیچ کمالی در قیامت از سنخ کمال عملی نیست که انسان کاری بکند کامل بشود ولی کمال علمی فراوان است و این کمال علمی بر او حجّت است.

پرسش: تا چه درجه ای؟

پاسخ: هر اندازه که او استعداد داشته باشد در دنیا فراهم کرده باشد.

نشان دادن درکات جهنم به انسان تبهکار و درک او از آن

در جریان عذاب اگر خیلی تبهکار باشد خیلی از درکات عذاب را به او نشان می دهند آتش قیامت را کاملاً درک می کند چون صدر و ساقه قیامت همه اش ادراک است (وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ) (۱) [۲۱] زنده است جهنم (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ) وقتی کفّار را می بیند (سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَزَفِيراً) (۲) [۲۲] این رؤیت را به نارِ جهنم اسناد می دهد اگر آتش جهنم، کفار را از فاصله دور ببیند نعره می زند نه «إذا رأوها» (إِذَا رَأَتْهُم مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَزَفِيراً).

عدم حزن بهشتیان از فزع اکبر و نورانی بودن آنان

اما بهشتی ها (لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ). در قیامت دو نفر کنار هم هستند یکی فضای خیلی روشن و شفافی دارد یکی در تاریکی است آنجا که نورش نور آفتاب و ماه نیست برق نیست هر کسی نور را به همراه خودش می برد (وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ) (۳) لذا در قیامت یک نفر فضای روشنی دارد ایستاده همه جا را هم می بیند, کسی در دو قدمی او, یک قدمی او, کنار او ایستاده است هیچ جا را نمی بیند مثل اینکه دو نفر هستند یکی اهل ایمان است یکی اهل کفر کنار هم هستند در خیابان و بیابان دارند حرکت می کنند.

پرسش: آدم های خوب که در بهشت اند وقتی حق روشن می شود ثمرش برای آنها چیست؟

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۴.

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۱۲.

۳- تحریم/سوره۶۶، آیه۸.

پاسخ: لذت می برند (وَهُمْ فِی مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ) لذّتی است بدون رنج, در دنیا لذّت بدون رنج نیست.

اعطای درجات بالاتر به بهشتی بر اساس فضل الهی

پرسش: اگر به دست نیاورند چه می شود مثلاً، برای آنها مراتب بالاتر روشن می شود؟

پاسخ: درجات بالاتر را با فضل الهی، خدا به اینها عطا می کند اما نه اینکه اینها کاری بکنند و بالاتر بروند. اینها هر اندازه که در دنیا انجام دادند استحقاق درجاتی دارند خدا می دهد اما خدای سبحان فرمود: (وَلَدَیْنَا مَزِیدٌ) (۱) [۲۴] لطف بیشتری عطا می کند, درجات بالاتری می دهد اما اینها کاری بکنند که به وسیله این کار, استحقاق پیدا کنند که درجات بالاتر داشته باشند این فقط در دنیا ممکن است در آخرت ممکن نیست.

همراه با رنج نبودن لذایذ بهشتی بر خلاف دنیا

در دنیا هر لذّتی که باشد با رنج همراه است، بالأخره انسان در لذّتی که هست می فهمد که این دوام ندارد یا خودش از بین می رود این را رها می کند یا آن شیء لذیذ از بین می رود او را رها می کند بالأخره این قطع به فراق هست ولی در آنجا چون دائم است لذّتش هم لذّت مشوب نخواهد بود.

پاسخ خداوند به تقاضای بازگشت به دنیای جهنمی معتقد

(أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً غَیْرَ الَّذِی کُنَّا نَعْمَلُ) پاسخی که از طرفی ذات اقدس الهی به این گروه داده می شود این است که (أَوَ لَمْ نُعَمِّرْکُم مَّا یَتَذَکَّرُ فِیهِ مَن تذکّر) ما عمر طولانی به شما دادیم اگر یک بار, ده بار, سهو و نسیان کردید آن قدر به شما عمر دادیم که جا برای تذکره بود, تذکّر بود, یادآوری بود به اندازه ای که شما یادتان بیاید ما به شما عمر دادیم (أَوَ لَمْ نُعَمِّرْکُم مَّا یَتَذَکَّرُ) این یکی, ما چون حقایق را در درون شما گذاشتیم شما می توانستید متذکّر بشوید از طرفی هم از بیرون هم نذیر آمد (وَجَاءَکُمُ النَّذِیرُ) همین علما, همین روحانیون اینهایی که در مسجدها, در حسینیه ها برای شما گفتند اینها نذیر ما هستند حالا اگر توفیقی داشتید محضر امام(سلام الله علیه) محضر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را درک کردید خب آنها هم نذیرهای الهی اند (مُبَشِّرِینَ وَمُنْذِرِینَ) (۲) اما مطابق آیه سوره «توبه» که (فَلَوْلاَ نَفَرَ مِن کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَلِیُنذِرُوا قَوْمَهُمْ) (۳) همین است این چنین نیست که به افراد بگویند مگر پیغمبر به تو نگفت, مگر امام به تو نگفت, می گویند مگر این روحانی محل به شما نگفت, مگر در حسینیه آن آقا به شما نگفت, حرف های ما را به شما گفت, مگر (جَاءَکُمُ النَّذِیرُ) همه حرف پیغمبر را از نزدیک شنیدند یا همه حرف امام را از نزدیک شنیدند این طور که نیست. فرمود: (وَجَاءَکُمُ النَّذِیرُ) این روحانیون شما, این پیش نمازان شما, این علمای شما این احکام را برای شما گفتند, خب پس تذکّر هست در درون, (جَاءَکُمُ النَّذِیرُ) هست در بیرون, هم حجّت درونی است هم حجّت بیرونی، امروز ناله تان اثر ندارد این همه شما برای مردم مشکلات ایجاد کردید هر جا گرانی بود شما افزودید, هر جا اختلاس بود حضور داشتید جان مردم را گرفتید.

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۳۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۱۳.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

حکم به ظالم بودن جهنمی از طرف خدای علیم و عدم ناصر برای او

(فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِن نَصِيرٍ) دیگر نفرمود «فما لکم» اسم ظاهر آورد نه ضمیر, یک; با وصف ذکر کرد, دو; این تعلیق حکم بر وصف است مشعر به علیّت است, سه; نفرمود «فما لکم» فرمود: (فَمَا لِلظَّالِمِينَ) یعنی شما چون ظالم هستید می خواهید شما را چه کار کنیم. این همه شما به دیگران ستم کردید ما الآن با شما چه کار کنیم این (إِنَّ اللَّهَ عَالِمُ غَيْبِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) تمام کارهایی که شما داشتید خدا می داند (إِنَّ اللَّهَ عَالِمُ غَيْبِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) خدا نه تنها به صدور و قلوب شما عالِم است به ذات الصدور عالِم است. یک وقت است که ما می گوییم خدا از دست ما باخبر است یک وقت می گوییم از آ نچه در مُشت ما بسته است هم باخبر است یک وقت می گوییم خدای سبحان از صدور و قلوب ما باخبر است یک وقت می گوییم نه, آن خاطراتی که در صدور هست که از آن خاطرات به «ذات الصّدور» یاد می کنند از آنها هم باخبر است خب وقتی از ذات الصدور باخبر بود یقیناً از خود قلب که قلب چه کاره است هم باخبر است (إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ).

تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۱ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۱۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۱ سوره فاطر

(هُوَ الَّذِی جَعَلَكُمْ خَلاَئِفَ فِی الْأَرْضِ فَمَن كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَلاَ يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتاً وَلاَ يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَسَاراً (۳۹) قُلْ أَرَأَيْتُمْ شُرَكَاءَكُمُ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَرُونِی مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِی السَّماوَاتِ أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَاباً فَهُمْ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّنْهُ بَلْ إِن يَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُم بَعْضاً إِلَّا غُرُوراً (۴۰) إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ أَن تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِن بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيماً غَفُوراً (۴۱))

ص: ۳۹۹

منظور از «عباد مصطفا» در آیه (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ...)

آنچه در بخش های قبلی همین سوره مبارکه «فاطر» یعنی در آیه ۳۲ گذشت که فرمود: (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) منظور از عبادِ مصطفا انبیا و اولیا(علیهم السلام) نیستند تا سخن از (ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ) مطرح بشود و تلاش و کوشش مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) در تبیان را به همراه داشته باشد; (۱) یعنی آنها را ما برای این کار برگزیدیم نه اینکه منظور از این اصطفا همان اصطفای (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحاً) (۲) باشد.

مراد از ارث در آیه (أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ)

مطلب دوم این است که ارث این نیست که از کسی به کسی برسد آن پایان کار را هم می گویند ارث اینکه فرمود: (تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِی أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) (۳) این یعنی پایان کار شما, عاقبت کار شما این است. بنابراین معنای ارث این نیست که حالا از کسی به شما رسیده است پایان کار این بود. ما سلسله انبیا را فرستادیم, اُمم را با کتاب های آنها هدایت کردیم تا

نوبت به شما رسید کتابِ الهی را به وسیله پیامبر به شما دادیم و شما سه گروه شدید این معنای ایراث است.

عدم اختصاص احتجاج در آیه (أَوَ لَمْ نُعَمِّرْکُم) به معمّرین

مسئله بعدی در جریان (أَوَ لَمْ نُعَمِّرْکُم) این احتجاج، اختصاصی به معمّرین ندارد منتها توبیخ در معمّرین بیش از توبیخ در میانسال است وگرنه منظور حجّت الهی است (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ) (۴) [۴] حرف اول و آخر را می زنند منتها اینکه فرمود: (وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ) (۵) معیار است هر کسی حجّت خدا بر او تمام شد این در قیامت مسئول است و اعتراض قیامت متوجه اوست چه معمّر چه غیر معمّر; ولی برای معمّرین، حجّت خدا بالغ تر است از این جهت فرمود: (أَوَ لَمْ نُعَمِّرْکُم مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَن تَذَكَّرَ) (۶) و عمده همان (جَاءَكُمُ النَّذِيرُ)است ولو انسان جوان باشد وقتی حجّت الهی بر او بالغ شد و به او رسید مشمول این اعتراض است.

۱- التبیان فی تفسیر القرآن،الشیخ الطوسی، ج۸،ص۴۲۹.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۳۳.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۷۲.

۴- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

۵- فاطر/سوره۳۵، آیه۳۷.

۶- فاطر/سوره۳۵، آیه۳۷.

بررسی نیروهای درونی و بیرونی انسان

عمـده آن است که در دنیـا همـان طوری که مـا نیروهـایی داریم که با این نیروها ادراک می کنیم و نیروهایی داریم که با این نیروها کار می کنیم گاهی ممکن است هر دو سالم باشد گاهی ممکن است هر دو مریض باشد گاهی ممکن است یکی سالم باشد و دیگری مریض; یعنی ممکن است چشم و گوش کسـی سالم باشد ولی دست و پای او فلج باشد در درون ما هم همین طور است نیرویی در درون ما هست به اصطلاح به نام عقل نظر که متولّی اندیشه و ادراک است نیرویی هم در درون ما هست به نـام عقـل عمـل که «عُبِـدَ به الرحمن و اکتسب به الجنان» (۱) [۷]متولّی و مسـئول انگیزه و اراده و تصـمیم و نیّت و اخلاـص است.

مغالطات فکری انسان, ثمره القائات شیطان

مهم ترین کـاری که شـیطان در درون نفس بـا مـا درگیر می شـود این است که در بخش انـدیشه، مـا را گرفتـار این مغالطـات سیزده گانه یا کمتر و بیشتر بکنـد که ما موضوعی را به جای موضوع دیگر, محمولی را به جای محمول دیگر و ماننـد آن قرار بدهیم در استنباط ها و اسـتدلال ها اشتباه بکنیم و به غلط بیفتیم این همان (إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ) (۲) [۸] همه مغالطـات فکری در اثر وسوسه هـای علمی شـیطان است این بـا بخش انـدیشه مـا کـار دارد. در جهـاد نفس که وجود مبارک حضـرت امیر(سـلام الله علیه) فرمود: «کَم مِن عقل أسیر تحت هوی أمیر» (۳) [۹]هوس و هوا را می شورانـد تا علیه این عقلی که «عُبِـدَ به الرحمن و اکتسب به الجنان» درگیر بشونـد اگر درگیر شدند - خدای ناکرده - این عقل را فلج کردند دیگر در تصـمیم و اراده و نیّت و اینها یا انسان اهل اراده و نیّت نیست یا - خدای ناکرده - گرفتار اراده مشـرکانه و ریاکارانه و اینها می شود.

۱- بحوث فی قراءه النص الدینی، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص ۱۷۰.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۲۱.

۳- بحارالنوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص ۴۱۰.

تعطیل بودن بخش ایمان و اراده و تصمیم در قیامت

در قیامت این بخش ایمان و اراده و تصمیم کلاً بسته است به هیچ وجه ممکن نیست کسی در قیامت کافر بشود یا مؤمن بشود یا اطاعت کند یا معصیت کند بین نفس و ایمان و کفر در دنیا اراده فاصله است ولی بین نفس و عقل نظر, اراده فاصله نیست ممکن است کسی مطالعه نکند فکر نکند بحث های علمی را تحمل نکند ولی اگر وارد بحث علمی شد یک صغرا و کبرایی ارائه شد او دیگر نمی تواند بگوید من نمی خواهم بفهمم همین که مطلب نظری به ضروری ختم شد این یقیناً می فهمد حالا ممکن است لساناً انکار کند. فهم در اختیار ما نیست مبادی فهم در اختیار ماست ممکن است مطالعه نکنیم, گوش ندهیم, فکر نکنیم اینها هست اما اگر فکر کردیم و مطالعه کردیم یا کسی استدلال کرد ما گوش دادیم دو مقدمه علمی بیّن ارائه کردند آن نتیجه را بر این مترتّب کردند چه کسی بخواهد چه نخواهد می فهمیم نمی توانیم بگوییم نمی خواهیم بفهمیم ولی درباره عقیده و ایمان کاملاً ـ می توانیم بگوییم چیزی که صد درصد حق است ما آن را قبول نداریم چون یک کار دیگری است مربوط به قوّه دیگر است آنکه باید عصاره علم را به جان گِره بزنند فلج است اینکه فلج شد خب باور نمی کند حرف وجود مبارک موسای کلیم به فرعون این طور بود فرمود برای تو مسلّم شد این معجزه است (لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنزَلَ هؤُلاءِ إِلَّا رَبُّ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ)؛ (1) [۱۰] (وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ) (2) از همین قبیل است. اینهایی که مُردند وقتی وارد صحنه قیامت می شوند آنچه را نمی دانستند می فهمند, آنچه با مفهوم و علم حصولی می دانستند الآن برایشان مشهود شد صریحاً می گویند: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا) اما به هیچ وجه جا برای ایمان نیست یعنی بین نفس و ایمان کلاً رابطه تعطیل است وگرنه همان جا مؤمن می شوند, موحّد می شوند وقتی موحّد شدند به سبب گناهانی که در دنیا انجام دادند عذاب می شوند ولی مخلّد در نار نیستند برای اینکه موحد شدند اما همه اینها اصرار دارند که (فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صَالِحاً) یا (أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ)؛ هم (فَارْجِعْنا نَعْمَلْ) در همین سوره مبارکه «فاطر» بود آیه ۳۷ (وَهُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً) هم در آیه دوازده سوره مبارکه «سجده» دارد (وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُوسِهِمْ عِندَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صَالِحاً) این (نَعْمَلْ) در برابر ایمان نیست یعنی «نؤمن و نعمل» نه اینکه آ نجا ایمان باشد وگرنه می گفتند: «ربّنا أبصرنا و سمعنا و آمنّا» ایمان فعل نفس است, یک؛ فعل چه جارحه ای و چه جانحه ای بین نفس و فعل, اراده فاصله است, دو؛ در قیامت این فاصله کلاً تعطیل است, سه؛ هیچ ممکن نیست در قیامت کسی ایمان و کفر پیدا کند , چهار؛ اما اعمال ظاهری خوردن و نوشیدن و عذاب را چشیدن یا شربت را چشیدن اینها فعلِ ایمان و کفر نیست اینها فعل عادی است که غیر انسان هم اینها را دارد اما فعلِ اختیاری مربوط به ایمان و کفر این مربوط به جایی است که شریعت باشد, دین باشد اگر در آن جا ایمان و کفر ممکن باشد تازه می شود دنیا برای اینکه اگر ایمان و کفر آن جا ممکن باشد آن جا وجوب و حرمت هست یعنی واجب است ایمان بیاورد کافر شدن حرام است پس مسئله ای هست, شریعتی هست, دینی هم آن جا مطرح است.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۲.

۲- نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

بیان امام رضا(علیه السلام) در موجود بودن کنونی بهشت و جهنم

ممکن است کسی که این جا هست جهنم را آن جا ببیند جهنم بالفعل موجود است ولو معاد هنوز مستقر نشده این بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) است فرمود از ما نیست کسی که بگوید جهنم و بهشت الآن موجود نیست (۱) جهنم و بهشت موجود است منتها صحنه قیامت بعداً تشکیل می شود. انسان ممکن است حقیقت بهشت را ببیند نه تنها صورتش را, حقیقت بهشت را ببیند, حقیقت جهنم را ببیند و مانند آن اما وقتی وارد آن صحنه شد کلاً بین نفس و ایمان, رابطه برقرار نیست.

شباهت جریان پس از مرگ با خواب

این روایت نورانی که مرحوم کلینی در روضه کافی نقل کرد و بارها اشاره شد این نمونه ای است از قیامت جریان بعد از مرگ نظیر همین جریان خواب است کسی جایی را یا شخصی را خواب می بیند وقتی بیدار شد می گوید ای کاش من این مطلب را می پرسیدم یا این کار را انجام می دادم. در خواب همه اعمال ما محصول مَلکات قبلی است بین ما و کار, اراده فاصله نیست که با اراده کاری انجام بدهیم وگرنه اگر کسی در خواب خلاف کرد می شود معصیت یا حرفِ خوبی زد می شود اطاعت که در نامه عمل او بنویسند این طور نیست بین نفس و عمل قلبی, اراده فاصله نیست بلکه هر کاری که محصول ملکات قبلی بود انسان در عالم رؤیا انجام می دهد در قیامت هم که طبق آن روایت فرمود این نموداری از قیامت است (۲) منتها قیامت, خواب نیست بیدار است با همین بدن است با همین روح است انسان کاری را انجام بدهد که با آن کار اطاعت باشد یا معصیت باشد ثواب ببرد یا عِقاب ببرد به هیچ وجه ممکن نیست ولو در جهنم هم رفته آن عین الیقینِ او, حقّ الیقین علمی می شود ولی نمی تواند ایمان بیاورد می گوید: (أَخْرِجْنَا) ما را از آن جا بیرون بیاورید تا ما ایمان بیاوریم آن جا نمی توانند ایمان بیاورند اگر ایمان بیاورند می شود واجب و کفر می شود حرام, جایی که جای وجوب و حرمت است جای شریعت است مگر می شود وجوب و حرمت باشد, تکلیف باشد و شریعت نباشد جای شریعت می شود دنیا, بنابراین اینها در جهنم از عین الیقینی به حقّ الیقینیِ دوزخی و علمی رسیدند مشاهده کردند و دارند می سوزند اما نمی توانند ایمان بیاورند. قیامت وضعش این است این طور نیست که در قیامت ممکن باشد کسی ایمان بیاورد یا کفر بورزد یا اطاعت کند اینهایی که می گویند (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ) (۳) [۱۴]این طور نیست که برای اینها ثواب بنویسند آن جا سخن از ثواب و عِقاب نیست مرتب آنها به ذکر حق اند (دَعْوَاهُمْ فِیهَا سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ وَتَحِیَّتُهُمْ فِیهَا سَلاَمٌ وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ) (۴) این سه جمله را در سوره مبارکه «یونس» ملاحظه فرمودید.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۱۸.

۲- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص ۹۰.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۳۴.

۴- یونس/سوره۱۰، آیه۱۰.

پرسش: شما در جلسات سابق فرمودید که حضرت از شاگردان سؤال می کردند ««هل مِن مبشّرات» ... .

پاسخ: علم می آمد نه ایمان بله الآن هم همین است مرحوم کلینی از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل کرد که حضرت از اصحابش سؤال می کرد «هل من مبشّرات» (۱) [۱۶]دیشب در عالَم رؤیا چه رؤیای مبشّره ای دیدید در خواب, علم برای انسان روشن می شود نه ایمان که ایمان بیاورد ثوابی ببرد.

چگونگی اعطای ثواب در دنیا و آخرت در آیات سوره «یونس»

این سه جمله ای که در سوره مبارکه «یونس» هست در دنیا هر که بگوید ثواب دارد ﴿دَعْوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ﴾کسی تسبیح بگوید ثواب دارد, ﴿وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلاَمٌ﴾ هر کسی در دنیا به یکدیگر سلام بکند ثواب دارد ﴿وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ولی این سه جمله مربوط به دنیا نیست مربوط به آخرت است در آخرت اهل بهشت این سه جمله را می گویند بدون اینکه ثواب ببرند.

پرسش: می شود نتیجه گرفت خطّ اهل بهشت همین ها هستند دیگر خوردن و لذّت های دیگر نیست.

پاسخ: چرا, خوردن هست و سایر لذایذ هم هست ﴿لِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ﴾ (۲) [۱۷]هست همه این لذایذ هست اما هیچ کدام از اینها مربوط به ایمان و کفر نیست در بهشت این سه جمله را می گویند مثل اینکه در همین سوره «فاطر» آمد وقتی اینها وارد بهشت شدند می گویند: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ﴾ خب اگر در دنیا کسی این جمله را بگوید ثواب دارد در نامه عمل او ثواب نوشته می شود اما همین جمله را بهشتی ها می گویند ثوابی در کار نیست چون آن جا جای شریعت نیست جای ثواب و عِقاب نیست.

۱- الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص ۹۰.
۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۳۳.

مشاهده نتیجه اعمال دنیایی در عالم برزخ

پرسش: صدقات جاریه چطور است؟

پاسخ: صدقات جاریه که در دنیا انجام می دهند یا فرزند صالحی که داشتند «ولد صالح یدعو له» (۱) [۱۸]یا درختی که کاشتند و مانند آن, نتیجه عمل خودشان است هر کسی عمل صالحی کرد تا این عمل زنده است و سر پاست برای او ثواب می نویسند «اذا مات ابن آدم انقطع عمله الاّ عن ثلاث» (۲) [۱۹]تمثیل است تعیین نیست حصر نیست گاهی ممکن است انسان صدتا کار بکند سدسازی کرده, جبهه رفته, کمک کرده, مدرسه ساخته, پل ساخته, راه ساخته, درختکاری کرده, شاگرد تربیت کرده, کتاب نوشته صدتا کار خیر کرد همه این کارهای صدگانه تا هست برای او ثواب می نویسند چون کار خودش است.

پرسش: تکامل برزخی چطور است؟

پاسخ: تکامل علمی است نه کمال عملی, خیلی در برزخ انسان کامل می شود خیلی از چیزها را می فهمد.

پرسش: درجاتشان بالا می رود؟

پاسخ: درجاتشان بالا نمی رود مگر به وسیله عملی که انجام دادند هر چه در دنیا می دید و شنیده بود به صورت علم حصولی درک کرد الآن می شود علم شهودی, خیلی درجات برزخی ها از نظر علم کامل می شود تکامل علمی هست اما ذکری بگوید ثواب ببرد, عملی انجام بدهد ثواب ببرد این نیست. همه اعمالی که در دنیا انجام داد تا اثر آن عمل هست در نامه عمل او ثواب می نویسند جامع همه اینها همان آیه سوره مبارکه «یس» است فرمود: (وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ) (۳) [۲۰] حالا آن روایت معروف، سدسازی و اختراع فلان موشک و اینها را نداشت الآن این طور است خدا غریق رحمت کند امام را که فرمود زمان و مکان در اجتهاد دخیل است, زمان و مکان هم در تفسیر دخیل است, در فقه دخیل است, در اصول دخیل است آن روز دیگر ساختن موشک و امثال موشک مطرح نبود حالا کسی موشک بسازد برای حفظ یک نظام الهی, تا این روش هست در نامه عمل او ثواب می نویسند «اذا مات ابن آدم انقطع عمله الاّ عن ثلاث» مگر آنچه او انجام داد.

۱- الحدائق الناظره، الشیخ یوسف البحرانی، ج۴، ص۱۷۸.

۲- المهذب البارع، ابن فهدالحلی، ج۳، ص۴۸.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۱۲.

کسب علم باعث ترفیع درجه در دنیا

پرسش: این کسب علم (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) (۱) خود قرآن دارد...

پاسخ: این در دنیاست, اگر کسی در دنیا تحصیل علم بکند درجه بیشتری می برد کسی نکند کمتر (يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ) (۲) [۲۲]اما در قیامت، مؤمن و کافر هر دو عالِم می شوند کافر هم می گوید: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا) چیزی پوشیده نیست آنچه معیار است این است که در دنیا کسی زحمت بکشد عالِم بشود و کسی زحمت نکشد عالم نشود این (يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ) اما در قیامت کافر می گوید: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا).

بهره مندی از ثمرات و تبعات اعمال دنیایی در برزخ

غرض آن است که در برزخ تا اثر عمل هست جامعش همان آیه سوره مبارکه «یس» است که فرمود: (وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا) در زمان حیات خودشان (وَآثَارَهُمْ) که بعد از مرگ اینها می آید. هر عمل خیری, هر سنّت حسنه ای کسی که قرض الحسنه را رایج کرده, وام دادن را رایج کرده, تسهیل ازدواج را رایج کرده کسی سنّتی گذاشته هیئت امنایی درست کرده که ازدواج جوآنها را تسهیل کنند تا این فکر هست در نامه عمل او ثواب می نویسند برای اینکه اثر آن است اما کاری در برزخ بکند که این کار, کار جدید باشد با این کار ثواب ببرد این چنین نیست زیرا بعد از مرگ سخن از شریعت و نبوّت و اطاعت و عصیان نیست وگرنه آ نجا می شد دنیا، بالأخره اگر ثواب و عِقاب هست تکلیف است, تکلیف هست دین است, دین اگر هست نبوّت و رسالت هست. بنابراین تکامل علمی فراوان است, یک; تبعاتِ اعمالی که انسان در دنیا داشت نصیبش می شود, دو; این آثار، اثر خیر را شامل می شود اثر بد را هم شامل می شود کسی که بدآموزی کرده تا این سنّت سیّئه هست در نامه عمل او سیّئه می نویسند این (وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ) همین است اثر چه حسنه باشد چه سیّئه باشد تا چهارشنبه سوری هست برای کسی که این سنّت سیّئه را گذاشته سیّئه می نویسند هر کسی که سنّتی گذاشته اگر حسنه باشد حسنه می نویسند, سیّئه باشد سیّئه می نویسند غرض این است که بین نفس و ایمان در دنیا اراده فاصله است, یک; در آخرت کلاً این تعطیل است, دو; مسئله علم چون بین نفس و علم, اراده فاصله نیست اختیار فاصله نیست چه در دنیا چه در برزخ چه در قیامت, انسان تکامل علمی دارد.

ص: ۴۰۶

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۹.

۲- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۱.

لذّت برزخی محصول رشد و کمال عملیِ ایمانی در دنیا

پرسش: رشد و کمال عملی آیا لذّت است یا نیست, اگر لذت است ... .

پاسخ: رشد و کمال عملی لـذّت است اما هر لـذّتی محصول رشد و کمال عملی نیست رشد و کمال عملی لذّت می آورد اما هر لذّتی محصول رشد و کمال عملیِ آخرت نیست محصول رشد و کمال عملیِ ایمانی است که در دنیا داشتند.

بررسی ادبی کلمه «خلائف»

(هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلاَئِفَ فِی الْأَرْضِ) ذات اقدس الهی شما را جانشین قرار داد هم جانشین خودش قرار داد هم اینکه یکی پس از دیگری می آیید. «خلائف» گفتند جمع «خلیفه» است و «خلفاء» جمع «خَلیف» است «خلیف» و «خلیفه» هر دو یکی است منتها «تاء» خلیفه «تاء» مبالغه است «تاء» تأنیث نیست اینکه درباره حضرت آدم فرمود: (إِنِّی جَاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً) (۱) نه «خلیفاً» برای اینکه انسان کامل مقام والایی را داراست که کاملاً می تواند دستورهای الهی را مدبّرانه اجرا کند این خَلیفه است برخی ها خلیف اند یعنی بدون «تاء» مبالغه نه «تاء» تأنیث.

سرّ اعطای خلافت الهی به انسان

فرمود خدای سبحان شما را خلائف در زمین قرار داد برای اینکه کلّ زمین را که مسخّر کرد, یک; قدرت تدبیر هم به شما داد, دو; آن مدیریتی را که بالذّات برای ذات اقدس الهی است شما را مظهر آن قرار داد نه به شما تفویض کرده باشد, سه; شما این کار الهی را در زمین انجام بدهید و از شما هم به جِدّ خواست که زمین را آباد کنید.

۱- بقره/سوره۲، آیه ۳۰.

تفاوت استعمار در قرآن با استعمار نظام سلطه

در سوره مبارکه «هود» گذشت (هُوَ أَنشَأَکُم مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَکُمْ فِیهَا) (۱) [۲۴]

آن جا بحث شد که استعمار از مقدس ترین واژه های قرآنی است وقتی به دست ستمکاران افتاد جزء پلیدترین واژه ها شد. خدا فرمود من شما را استعمار کردم یعنی چه؟ یعنی زمان و زمین را مزیّن کردم به مسائل علمی, شما را هم مجهّز کردم به نیروی تدبیر, شما را آوردم در زمین از شما به جِد خواستم زمین را آباد کنید این الف و سین و تاء منقوط همان مبالغه را می رساند مثل «استکبر» (وَاسْتَعْمَرَکُمْ فِیهَا)من به جدّ خواستم زمین را آباد کنید هیچ احتیاجی به دیگری نداشته باشید هر جا هم نفس می کشید روزی همان جاست خب اگر این آیات قرآ نی خوب در جامعه پیاده می شد تحریم و امثال تحریم فسون و فسانه بود آن وقت اگر کلّ اطراف ایران را دیوار بکشند ما در این جا کاملاً می توانیم خودمان را تأمین کنیم اگر قرآنی باشیم! چون همه چیز در این مملکت هست. فرمود من به جِدّ از شما خواستم آباد کنید (هُوَ أَنشَأَکُم مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَکُمْ فِیهَا) من استعمار کردم, من مستعمِرم شما مستعمَر من هستید من به جِدّ از شما خواستم زمین را آباد کنید یعنی چه؟ یعنی امکانات را آفریدم, یک; هوش و استعداد را به شما دادم, دو; برای اینکه گدای دیگران نباشید روی پای خودتان بایستید که به آن می گویند «اقتصاد مقاومتی» یعنی کسی که دارد مقاوم است کسی که ندارد چطور مقاومت می کند, سه; اما همین واژه مقدس قرآنی شده جزء پلیدترین واژه ها آنها که بیگانه اند می گویند زمان و زمین برای شما, نیرو برای شما, همه چیز برای شما, برای ما کار کنید معنای استعمار همین است این کودتای ننگین ۲۸ مرداد این طور بود استعمار منحوس یعنی تمام امکانات برای شما, برای ما کار کنید استعمار قرآنی این است که تمام امکانات برای خدا به شما داد آقای خودتان باشید.

ص: ۴۰۸

۱- هود/سوره۱۱، آیه۶۱.

استفاده از مدیران کارآمد باعث پیشرفت جامعه

فرمود ما از شما می خواهیم که شما زمین را آباد کنید این همه آب ها هدر می رود خب بارها به عرضتان رسید علوفه دیگر انرژی هسته ای نیست این را ما از خارج وارد می کنیم لبنیات گران است, دام گران است, گوشت گران است ما هزارها هکتار همسایه دیوار به دیوار دریاییم این فقط عُرضه و مدیریت می خواهد علوفه را ما از ترکیه وارد بکنیم یعنی چه؟ غرض این است که اینکه می گویند قرآن, تمدّن می آورد و تمدّن ما در تدیّن ماست همین است یعنی همه چیز را من به شما دادم شما خلیفه من هستید, نماینده من هستید, قائم مقام من هستید زمین را آباد کنید آقا باشید اینکه گفته شد قرآن مهجور است نه برای اینکه ما حفظ بکنیم و جایزه بگیریم جامعه قرآنی یعنی همین, خوب بخوانند, بفهمد, عمل بکند فرمود شما مدیریت دارید من شما را مدیر کردم خب اگر کسی این قدرت را نداشته باشد که خدا نمی فرماید شما خلیفه من هستید خدا - معاذ الله - اشتباه می کند یا خدا - معاذ الله - خلاف می گوید؟! پس معلوم می شود مدیریت در جامعه هست حالا هر کسی یک گوشه کار، این همه برکاتی که شما در دفاع مقدس و امثال ذلک دیدید در نوآوری دیدید, در فناوری دیدید, روزانه می بینید, پس معلوم می شود هست. فرمود این نیروها را من به شما دادم چون این نیروها را من به شما دادم شما را جانشین خودم قرار دادم به نحو مظهر نه به نحو تفویض (هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلاَئِفَ فِی الْأَرْضِ) از این به بعد اگر کسی کفر بورزد یا ایمان بیاورد دیگر مسئول, خودش است.

ص: ۴۰۹

چگونگی قرار گرفتن انسان در معرض تکامل

انسانی که به دنیا آمده در معرض تکامل است یا نموّ پیدا می کند مثل جوآنهایی که در اثر ورزش و بدنسازی سالم نه ناسالم, فربه می شونـد, نموّ می کنند. نموّ آن است که تمام اعضای بدن همسان رشد بکند بعضـی ها نمو ندارند چاق می شوند اضافه وزن دارند اینها خیال می کنند نمو کردند بعضی ها نه نمو می کنند نه چاق می شوند زنبور دست اینها را زده ورم کرده مسئله چـاقی یـک حرف است, مسـئله نمو حرف دیگر است, مسـئله ورم چیز دیگر است. مـا در فارسـی می گوییم آمـاس, آنهـا می گویند تورّم, تورّم یک واژه عربی است یعنی ورم کردن این «استسـمنت ذا ورم» (۱) از مَثل های معروف عرب است یعنی این شخص, زنبور دسـتش را زده ورم کرده خیـال کرده چاق شـده تازه چاقی, میانه بین ورم و فربهی است آن که کمال است نمو است و فربهی نه چاقی. فرمود ما شـما را آفریدیم شـما گاهی زنبور دستتان را می زند خیال می کنید رشد کردید گاهی اضافه وزن پیدا می کنید خیال می کنید نمو کردید ما شما را برای نمو آفریدیم (فَمَن كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ)اما (وَلاَ يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنـدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتاً)فرمود بعضـی ها زنبور دسـتشان را زده ورم کرده خیال کردنـد چاق شدنـد این کفر، اینها را بالا آورده ولی همان طور که زنبورزده دسـتش بالا می آیـد (وَلاَ يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَسَاراً)چون مرتب این دارد سـرمایه می دهد دارد سم می گیرد خب این خسارت است. این بیان نورانی حضـرت امیر(سـلام الله علیه) که فرمود: «نفس المرء خطاه الی أجله» (۲) [۲۶]همین است هر نفسـی که ما می زنیم یک قدم به قبر نزدیک تر می شویم اگر بین ما و قبر صد هزار نفس فاصله باشد یک نفس که برآوردیم یک قدم به قبر نزدیک تر شدیم «نفس المرء خطاه» خُطوه یعنی قدم, «نفس المرء خطاه الی القبر».

ص: ۴۱۰

۱- معجم الأدباء،ارشادالاریب الی معرفه الادیب، الحموی، ج۵، ص۲۱۹۶.

۲- بحارالنوار، العلامه المجلسی، ج ۷۰، ص۱۲۸.

تبیین خلافت الهی انسان در نظام تکوین

پرسش: با توجه به ذیل آیه که بحث مقت و عذاب است شاید مقصود از خلائف جانشینی امم باشد... .

پاسخ: نه, در نظام تکوین اینها خلیفه قرار دادند منتها خلافت را سوء استفاده کردند این ندا, ندای عمومی جهان است ندای عمومی جهان هیچ کسی خلیفه دیگری نبود کلّ جوامع بشری خلائف الهی اند اگر نسبت به قومی باشد بله این قوم خلیفه قوم دیگر است چه اینکه بعد از جریان طوفان نوح گفتند: (جَعَلْناهُم خَلائِف) (۱) [۲۷]آن جا محفوف به قرینه است اما در آن جا که خطاب جهانی است و جهان شمول قرآن است جامعه بشری خلائف است آن جا که محفوف به قرینه است معلوم می شود که این نسل, خلیفه نسل قبلی است.

گستره شمول (اصْطَفَيْنَا) در آیه (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ ...)

پرسش: ذیل نمی تواند قرینه باشد که بحث عذاب و مقت و اینها ... .

پاسخ: ایمان و کفر هم همین است چون مؤمنین هم هستند فرمود ما شما را خلیفهالله قرار دادیم ولی شما سوء استفاده کردید مثل اینکه در آیه ۳۲ فرمود: (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ)مرحوم شیخ طوسی و امثال ایشان به زحمت افتادند که این (اصْطَفَيْنَا)اگر انبیا و امثال انبیا باشد ما چطور حل کنیم نه خیر, (لَقَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً) (۲) [۲۸] بعضی پذیرفتند بعضی نپذیرفتند خدا منّت گذاشت یعنی نعمت عُظما داد وجود مبارک پیغمبر را داد، قرآن را داد بعضی ها پذیرفتند بعضی ها نپذیرفتند; لذا جمیع افراد را این آیه در برمی گیرد.

ص: ۴۱۱

۱- یونس/سوره ۱۰، آیه۷۳.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۴.

در این جا چند برهان اقامه می کند بر توحید، ضمن اینکه برهان اقامه می کند بر توحید که یکی (هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ) است یکی هم آیه ۴۱ است که (إِنَّ اللَّهَ یُمْسِکُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ أَن تَزُولَا) در این وسط می فرماید شما که مشرکید, مشرکید آن طور نیست که مرحوم شیخ طوسی در تبیان نقل می کند که (قُلْ أَرَأَیْتُمْ شُرَکَاءَکُمُ الَّذِینَ تَدْعُونَ) اینکه فرمود شرکا برای اینکه اینها یک مقدار مال را برای بت ها قرار می دهند آنها را شرکای در اموال قرار می دهند (۱) ظاهراً آن نیست یعنی این بت هایی که شما شرکاءالله قرار دادید شما یا دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی، مشابه این هم قبلاً گذشت که خدا می فرماید حرفی که شما می زنید یا برهان عقلی بیاورید یا برهان نقلی بیاورید که جمع را شاید. این جا هم همین است فرمود: (أَرَأَیْتُمْ) یعن «أخبرونی» (شُرَکَاءَکُمُ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ) یا دلیل عقلی بیاورید بگویید اینها چون فلان چیز را خلق کردند از این جهت معبودند, یک; یا شریک خدا بودند با خدا دوتایی با هم خلق کردند از این جهت معبودند, دو; این حرف را یعنی یا خلقت بالاستقلال یا خلقت بالشرکه را شما ثابت کنید یا با دلیل عقلی یا با دلیل نقلی, در حالی که نه دلیل عقلی دارید نه دلیل نقلی (أَرُونِی) نشان بدهید «أخبرونی» (مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ) بالاستقلال, یک; (أَمْ لَهُمْ شِرْکٌ فِی السَّماوَاتِ), دو; این (أَمْ) عطف بر آن (أَمْ) نیست یا (أَرُونِی) با برهان عقلی یا دلیل نقلی بیاورید نه اینکه این (أَمْ) عطف بر آن (أَمْ) باشد یا دلیل عقلی بیاورید (أَرُونِی مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ) یا اگر دلیلی نیاوردید که اینها خالق اند دلیلی نیاوردید که اینها شریک خالق اند هیچ کدام از این دو حدّ وسط را نیاوردید, هر حدّ وسطی مسئول تشکیل یک برهان است دو حدّ وسط است اگر هیچ کدام از اینها را با عقل نتوانستید ثابت کنید لااقل (أَمْ آتَیْنَاهُمْ کِتَاباً) یک دلیل نقلی بیاورید آخر انسان حرفی می زند نه دلیل عقلی داشته باشد نه دلیل نقلی (فَهُمْ عَلَی بَیِّنَهٍ مِّنْهُ بَلْ إِن یَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُم بَعْضاً إِلَّا غُرُوراً) در سوره مبارکه «احقاف» مشابه این آمده در سوره مبارکه «احقاف» فرمود: (مَا خَلَقْنَا السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُسَمّی وَالَّذِینَ کَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُعْرِضُونَ قُلْ أَرَأَیْتُم مَّا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ) شما که شریک قائل هستید برای خدا (أَرُونِی مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْکٌ فِی السَّماوَاتِ) این دو برهان است اگر این معبودهای شما چیزی را خلق کردند خب لیاقت دارند, یک; اگر چیزی را خلق نکردند شریک خدا بودند در آفرینش لیاقت دارند, دو; هیچ کدام از اینها که نیست اگر دلیل عقلی ندارید که آنها شایسته ربوبیّت اند (ائْتُونِی بِکِتَابٍ مِن قَبْلِ هذَا) یک دلیل نقلی بیاورید بگویید در فلان کتاب الهی آمده که این بت ها این کار را کردند (قُلْ أَرَأَیْتُم مَّا تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَرُونِی مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْکٌ فِی السَّماوَاتِ ائْتُونِی بِکِتَابٍ مِن قَبْلِ هذَا أَوْ أَثَارَهٍ مِنْ عِلْمٍ) (۲) [۳۰] یا دلیل عقلی یا دلیل نقلی دستتان که خالی است هیچ کاری هم نکردند خب چرا اینها را می پرستید؟! این برهانی که در موارد عدیده آمده که شما نه دلیل عقلی دارید نه دلیل نقلی دارید بر اینکه اینها استحقاق دارند پس معلوم می شود پرستش اینها باطل خواهد بود (فَهُمْ عَلَی بَیِّنَهٍ مِّنْهُ) هیچ کدام از آنها نیست (بَلْ إِن یَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُم بَعْضاً إِلَّا غُرُوراً) آنها که شما را به بت پرستی دعوت می کنند فریبکارند و کارشان فریب دادن است.

۱- التبیان فی تفسیر القرآن، ج۸، ص۴۳۵.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۳.

تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۲ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۹ تا ۴۲ سوره فاطر

(هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلاَئِفَ فِی الْأَرْضِ فَمَن کَفَرَ فَعَلَیْهِ کُفْرُهُ وَلاَ یَزِیدُ الْکَافِرِینَ کُفْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتاً وَلاَ یَزِیدُ الْکَافِرِینَ کُفْرُهُمْ إِلَّا خَسَاراً (۳۹) قُلْ أَرَأَیْتُمْ شُرَکَاءَکُمُ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ أَرُونِی مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْکٌ فِی السَّماوَاتِ أَمْ آتَیْنَاهُمْ کِتَاباً فَهُمْ عَلَى بَیِّنَهٍ مِّنْهُ بَلْ إِن یَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُم بَعْضاً إِلَّا غُرُوراً (۴۰) إِنَّ اللَّهَ یُمْسِکُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ أَن تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَکَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِن بَعْدِهِ إِنَّهُ کَانَ حَلِیماً غَفُوراً (۴۱) وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَیْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَهُمْ نَذِیرٌ لَیَکُونُنَّ أَهْدَى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِیرٌ مَّا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً (۴۲))

بطلان پرستش بت ها به جهت عدم دلالت عقل و نقل بر اله بودن آنها

در سوره مبارکه «فاطر» گاهی برهان توحید, گاهی برهان وحی و نبوّت گاهی هم برهان معاد مطرح است ضمناً خطوط کلی اخلاق و فقه و حقوق هم ارائه می شود. در جریان توحید، ذات اقدس الهی چند برهان اقامه کرد بعد به مردم فرمود این بت هایی که شما می پرستید یا فرشته هایی که می پرستید خواه برای آنها صورت قرار بدهید, تمثیلی, تمثّلی, تندیسی قرار بدهید یا ندهید اینها چه کار کردند؟ شما یا باید دلیل عقلی بیاورید یا دلیل نقلی; دلیل عقلی تان هم یا به صورت قیاس اقترانی است یا به صورت قیاس استثنایی, اگر اینها اله باشند, معبود باشند, شایسته عبادت باشند باید چیزی را خلق کرده باشند, یک; یا شریک خالق باشند در آفرینش, دو; اگر موجودی چیزی را خلق نکرد قدرت خالقیّت نداشت شرکت در خالقیت هم نداشت پس یک موجود ممکن و نیازمند است مخلوق است اگر مخلوق است دیگر رب و معبود نخواهد بود.

ص: ۴۱۳

تبیین انواع خلافت الهی در قرآن کریم

بعد فرمود شما خلیفه ذات اقدس الهی هستید تعبیر خلافت در قرآن کریم ملاحظه فرمودید که متنوّع است گاهی قومی را با یک سرنوشت خاص ذکر می کند بعد به قوم دیگر می فرماید شما را ما بعد از آنها آوردیم این معنایش این است که شما جانشین آ نها هستید گرچه در آن جا هم می شود گفت شما خلیفه خدا در زمین هستید قبلاً آنها خلیفهالله بودند الآن شما خلیفهالله هستید ولی این معنا شاید ظاهرتر باشد که خداوند شما را جانشین آ نها قرار داد قوم نوح را برد شما را آورد, قوم عاد و ثمود را برد شما را آورد این (ثُمَّ) یا (بَعْد) که در بعضی از آیات هست این می تواند مشعر به آن باشد که شما جانشین آنها هستید اما طایفه دیگر آیاتی است که می گوید خدا شما را خلائف در ارض قرار داد گاهی با حرف جرّ که (خَلاَئِفَ فِی الْأَرْضِ), گاهی بدون حرف جرّ که (خَلاَئِفَ الْأَرْضِ)آنجایی که دارد خدا شما را (خَلاَئِفَ الْأَرْضِ)قرار داد سخن از قوم و قبیله و ملّتی نیست ظاهرش آن است که خلیفهالله هستی این خلیفهالله بودن که خدای سبحان شما را جانشین خود در زمین قرار داد برای آ ن است که شما زمین را آباد کنید و در زمین آباد به سر ببرید. این تعبیرهایی که در سوره مبارکه «اعراف», «انعام»,

«یونس» و مانند آن آمده است ملاحظه بفرمایید. در سوره مبارکه «یونس» به این صورت آمده است آیه سیزده به بعد (وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِن قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالبَيِّنَاتِ وَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا كَذلِكَ نَجْزِى الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ □ ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلاَئِفَ فِى الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ) این می تواند معنایش آن باشد که شما جانشین آنها شدید [یعنی] آنها را از بین بردیم شما جانشین آنها شدید اینکه فرمود بعد از آنها آمدید و جانشین آنها شدید معنایش این نیست که خلیفهالله هستید معنایش آن است که خلیفه آنها هستید. در سوره مبارکه «اعراف» آیه ۶۹ این چنین است فرمود: (وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ) خب این مشعر به آن است که شما خلیفه قوم نوح هستید پشت سر آنها آمدید. در همان سوره مبارکه «اعراف» هم مشابه این تعبیرها را دارد که شما بعد از عاد آمدید؛ آیه ۷۴ سوره مبارکه «اعراف» این است که (وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ) خب گاهی دارد (مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ) که آیه ۶۹ است گاهی دارد (مِنْ بَعْدِ عَادٍ) که آیه ۷۴ سوره «اعراف» است اینها مشعر به آن است که این نسل, خلیفه نسل قبلی است اما در بعضی از آیات دیگر سخن از (بَعْدِ) و (ثُمَّ) و امثال ذلك نیست نظیر آیه ۱۶۵ سوره مبارکه «انعام» آن جا به این صورت آمده است فرمود: (وَهُوَ الَّذِى جَعَلَكُمْ خَلاَئِفَ الْأَرْضِ) خب این با قوم و ملت خاصّی سخن نفرمود, فرمود خدا شما را خلائف ارض قرار داد پس همه امکانات را مسخَّر شما قرار داد و از شما به جدّ آباد کردن زمین را مسئلت کرد فرمود: (هُوَ أَنشَأَكُم مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا) (۱) [۱] به جدّ از شما خواست که زمین را آباد کنید این الف و سین و تاء در «استعمر» نظیر «استکبر» برای شدّت کار است. بنابراین گرچه هر قومی نسبت به قوم دیگر جانشین آنها هستند ولی کلاً نسبت به ذات اقدس الهی سِمت خلافت را دارند. بعد فرمود حالا شما که به غیر خدا تکیه کردید برهانی بر مسئله اقامه کنید. برهان را در سوره مبارکه «سبأ» که قبل از «فاطر» است مبسوط تر ذکر کرد این جا قدری محدودتر ذکر کرد آیه ۳۹ سوره «فاطر» این است (هُوَ الَّذِى جَعَلَكُمْ خَلاَئِفَ فِى الْأَرْضِ فَمَن كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ).

۱- هود/سوره۱۱، آیه۶۱.

بررسی ادبی «لام» و «علی» در آیه (فَمَنِ اهْتَدَی فَلِنَفْسِهِ...)

گاهی «لام» در برابر «علی» و «علی» در برابر «لام» است که مفید نفع و ضرر است (فَمَنِ اهْتَدَی فَلِنَفْسِهِ وَمَن ضَلَّ فَإِنَّمَا یَضِلُّ عَلَیْهَا) (۱) این «لام» و «علی» معنایش نفع و ضرر است گاهی درصدد بیان این است که عمل مختصّ به عامل است از عامل جدا نمی شود آن «لام»، «لام» اختصاص است لذا در ایمان و کفر هر دو جا «لام» به کار برده می شود نظیر آیه سوره مبارکه «اسراء» که فرمود: (إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لأَنفُسِکُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا) (۲) [۳]این از سنخ مشاکله نیست که چون جمله قبل با لام آمده جمله بعد هم با لام آمده بلکه «لام»، «لام» اختصاص است یعنی عمل، عامل را رها نمی کند، این یک مطلب.

سرّ افزایش ایمان و کفر در برابر آیات الهی برای مؤمن و کافر

مطلب دیگر اینکه وقتی کسی مؤمن باشد آیات الهی بر او تلاوت می شود (زَادَتْهُمْ إِیمَاناً) (۳) [۴] وقتی کافر باشد آیات الهی بر او تلاوت می شود (فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ) (۴) این جا که فرمود: (فَمَن کَفَرَ فَعَلَیْهِ کُفْرُهُ وَلاَ یَزِیدُ الْکَافِرِینَ کُفْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتاً) کفر آنها افزوده می شود افزایش کفر در برابر آیات الهی است اگر فرمود: (وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ)بعد فرمود: (وَلاَ یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَسَاراً) (۵) یا همین آیات الهی وقتی بر مؤمنان قرائت می شود (زَادَتْهُمْ إِیمَاناً) اما درباره کفار فرمود: (فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَی رِجْسِهِمْ) سرّش این است که الآن شما بهترین میوه و شاداب ترین میوه را وقتی به یک انسان سالم می دهید این تناول می کند و فربه می شود ولی کسی که دستگاه گوارش او به زخم مبتلاست و میوه خام برای او ضرر دارد هر چه این میوه شیرین و پرآب را بیشتر مصرف بکند دردش بیشتر می شود این میوه تقصیر ندارد او در برابر این میوه یک عکس العمل حادّی دارد آیات الهی نور است هرگز کسی را گرفتار ظلمت نمی کند ولی قلب انسان تیره که در برابر این نور قرار می گیرد عکس العملی نشان می دهد به صورت کفر و ارتداد و اشکال; لذا دردش افزوده می شود. پس (وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ) اما (وَلاَ یَزِیدُ الظَّالِمِینَ إِلَّا خَسَاراً) همین آیه باعث می شود که مرض اینها بیشتر بشود برای اینکه اینها که (فِی قُلُوبِهِم مَّرَضٌ) (۶) [۷] وقتی آیه الهی می آید اینها انکار تازه دارند، نفرت تازه دارند، استکبار تازه دارند سیّئه ای بر سیّئات اینها افزوده می شود این سیّئه ای که بر سیّئات اینها افزوده می شود منشأش آمدنِ این آیه است نه - معاذ الله - آیه، سیّئه را اضافه کند آیه مثل میوه شاداب و شیرین است این در برابر آن، عکس العمل بد و تلخ و زشت نشان می دهد بیماری اش بیشتر می شود. (فَعَلَیْهِ کُفْرُهُ وَلاَ یَزِیدُ الْکَافِرِینَ کُفْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ) در پیشگاه ذات اقدس الهی برای اینها جز غضب الهی بازدهی ندارد.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۴۱.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

۳- انفال/سوره۸، آیه۲.

۴- توبه/سوره۹، آیه۱۲۵.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۲.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

مضاعف شدن کفر کفّار موجب زیادی عذاب و خسارت آنان

پرسش: این جا کفر مطرح است.

پاسخ: آن آیه ای که دارد: (فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَّا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً)که همین آیه ۴۲ است که در پیش داریم یعنی وقتی آیه الهی, وحی الهی, نبوّت, رسالت می آید تنفّر اینها بیشتر می شود خب اینکه معطّر است نباید تنفّر پیدا بشود چرا اگر آیه الهی بیاید, وحی و نبوّت بیاید تنفّر اینها بیشتر می شود یعنی - معاذ الله - آیات الهی نفرت انگیز است یا نه, آیات الهی مثل سیب و گلابی شفاف و شاداب و شیرین است این چون زخم معده دارد دردش بیشتر می شود چون قبول نمی کند این هضم نمی کند چون هضم نمی کند دردش بیشتر می شود (وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ)اما همین شفا و رحمت (وَلاَ يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً)یعنی همین قرآن باعث افزایش کفر می شود چطوری باعث افزایش کفر می شود؟ برای اینکه یک آیه که نازل می شود یک کفر جدید دارد, یک اعتراض جدید دارد, یک استکبار جدید دارد, یک معصیت جدید دارد کفرش افزوده می شود حالا که کفرش افزوده شد در پیشگاه ذات اقدس الهی این کفر زائد چه بازدهی دارد؟ می فرماید بازدهش مَقت زائد است, غضب زائد است, عذاب زائد است (فَمَن كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَلاَ يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتاً وَلاَ يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا خَسَاراً) بر اساس عظمت و اهمیت مطلب این جمله را تکرار کرده. غرض این است که دردشان بیشتر می شود یعنی کفرشان و کفر زائد باعث عذاب زائد و خسارت بیشتر است.

ص: ۴۱۶

برهان نفی خالقیت از غیر خدا و لزوم پرستش خداوند

حالا برهانی که اقامه می کنـد می فرمایـد: (قُلْ أَرَأَيْتُمْ) یعنی «أخبرونی» (شُـرَكَاءَكُمُ), (شُرَكَاءَكُمُ) همان طوری که در بحث دیروز اشـاره شـد آن طوری نیست که مرحوم شـیخ طوسـی بیان کردنـد که اینها را شـرکای در اموال قرار دادیـد گفتیـد فلان مقدار برای مثلاً فلان بت است, سـخن از شـرکت در مال نیست شـرکت در عبادت که شما اینها را در عبادت, شریک الله قرار دادیـد. (شُرَكَاءَكُمُ الَّذِينَ تَـدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ), (أَرُونِی) یعنی «أخبرونی» اینها چه کردند (مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ) به صورت قیاس اسـتثنایی فرمود اگر اینها رب باشـند, این مقدم; باید خالق چیزی باشـند یا شریک در خالقیّت باشند, این تالی; «و التالی باطـل فالمقـدّم مثله» یـا به صورت قیـاس اقترانی بیـان کنیـد بگوییـد فلاـن بت, خالق است یا فلان بت, شـریک خالق است در آفرینش چیزی, این صـغرا; هر موجودی که خالق باشد یا شریک خالق باشد رب و معبود است این کبرا, پس فلان بت, رب و معبود است این نـتیجه. نه قیـاس اقـترانی است نه قیـاس اسـتثنایی این دلیـل عقلی, دلیـل نقلی هم این است که آیه ای, روایتی, کتاب آسمانی, صحیفه ای از صحائف الهی نیامده که شما را به بت پرستی ترغیب کند.

پرسش: اینکه در خالق باشد این خودش ناقص است ناقص چگونه می تواند رب باشد؟

پاسـخ: چرا این قدرت را دارد که چیزی خلق بکند خودش نیازمند به آفرینش نیست, آفریننده را همراهی می کند شـرکت می کند در آفرینش چیزی، این کمال قدرت است حالا بازتر از این را در سوره مبارکه «سـبأ» که قبلاً خواندیم بیان کرد که الان - ان شاءالله - بازگو می کنیم.

پرسش: کمال مطلق که دیگر شریک نمی خواهد.

پاسخ: نمی خواهد او احتیاج ندارد ولی لازم نیست که او احتیاج داشته باشد این همکار اوست چهار قسم بود که در سوره مبارکه «سبأ» الآن بازگو می کنیم یا لااقل سه قسم, پس چه قیاس اقترانی, چه قیاس استثنایی هیچ کدام در کار نیست (مَاذَا خَلقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْکٌ فِی السَّماوَاتِ)نیست, پس برهان عقلی ندارید این (أمْ) عطف بر آن (أَرُونِی)است یا دلیل عقلی بیاورید یا نه, ما یک کتاب آسمانی به شما دادیم که در آن کتاب آسمانی اجازه داده شد که شما بت ها را بپرستید (أَمْ آتَیْنَاهُمْ کِتَاباً فَهُمْ عَلَی بَیِّنَهٍ)بیّنه ای از این مدّعا یا مِن الله, پس نه دلیل عقلی دارید نه دلیل نقلی اینکه یکدیگر را به بت پرستی ترغیب می کنید جز نیرنگ و فریب و تبلیغ زور چیز دیگری نیست (بَلْ إِن یَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُم بَعْضاً إِلَّا غُرُوراً).

استدلال آیات سوره «سبأ» بر ناتوانی بت ها در خالقیت, مالکیت, ظهیر بودن و شفاعت

جامع همه این اقسام در آیه ۲۲ و ۲۳ سوره مبارکه «سبأ» بود که گذشت در آیه ۲۲ فرمود: (قُلِ ادْعُوا الَّذِینَ زَعَمْتُم مِن دُونِ اللَّهِ) غیر خدا یعنی بت هایی را که شما آنها را می پرستید و عبادت می کنید ببینید اینها چه کاره هستند هیچ کدام از این سه, چهارتا کار از آنها ساخته نیست (لاَ یَمْلِکُونَ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ فِی السَّماوَاتِ) ذرّه ای از ذرّات موجودات آسمانی، مِلک اینها نیست کلاً ـ مِلک خدای سبحان است که (تَبَارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ); (۱) [۹]دو: (وَلاَ ـ فِی الْأَرْضِ)در زمین چیزی را اینها مالک نیستند پس نه موجودات سپهری در اختیار اینهاست نه موجودات زمینی (وَمَا لَهُمْ فِیهِمَا مِن شِرْکٍ) نه تنها بالاستقلال مالک نیستند شریک مالک هم نیستند خدا مالک سماوات و ارض است (بِیَدِهِ الْمُلْکُ) اینها شریک مالک هم نیستند که گوشه ای از اشیای عالَم را بالشرکه مالک باشند سوم: (وَمَا لَهُ مِنْهُم مِن ظَهِیرٍ)یک وقت است که قبول کردید که اینها بالاستقلال مالک نیستند, یک; بالشرکه مالک نیستند, دو; ولی ادّعا می کنید خدای سبحان که خواست بیافریند یا تدبیر کند اینها ظَهیرند, پشتیبان اند, پشتوانه خدا هستند که گوشه ای از کار به دست اینهاست فرمود این هم که محال است (وَمَا لَهُ مِنْهُم مِن ظَهِیرٍ) خدا از اینها به عنوان یک ظهیر و پشتیبان کمک نمی گیرد. قبلاً هم در ذیل این آیه گذشت که وقتی می گویند تظاهرات نه یعنی ظهور; یعنی ظَهْر یعنی پشت به پشت هم دادند پشتیبانی کردند پشتوانه فلان کارند این را می گویند تظاهرات. چهارم: این را در آیه بعد فرمود: (وَلاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَهُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ إِذِنَ لَهُ) فرمود اینها که ذرّه ای در آسمان مِلک اینها نیست, ذرّه ای در زمین مِلک اینها نیست, در ذرّه ای شرکت ندارند, در ذرّه ای پشتیبان و پشتوانه نیستند پس هیچ کاره اند می ماند مسئله شفاعت که شما گفتید: (هؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ) (۲) شفاعت حق است اما شفاعت را خدا به انبیا و اولیا داده به اذن الهی, به این صنم و وثن که اجازه نداد آنها که محال است یعنی بالاستقلال, بالشرکه, بالمظاهره سهمی داشته باشند محال است می ماند مسئله شفاعت, شفاعت حق است ولی به اذن خداست خدا به اینها اجازه نداده (وَلاَ تَنفَعُ الشَّفَاعَهُ عِندَهُ إِلَّا لِمَنْ إِذِنَ لَهُ) اینها که مأذون نیستند. پس اقسام قبلی که محال است آن قسم که ممکن است به اذن خداست اذن خدا هم که برای انبیا و اولیاست. آن دو آیه, جامع تر از آیه محلّ بحث سوره مبارکه «فاطر» است. فرمود اینها هیچ کاره اند.

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه۱۸.

نیازمندی موجودات در حدوث و بقا به خداوند

بعد از آن برهان, در آیه ۴۱ برهان دیگری اقامه می کند می فرماید اشیا همان طوری که در اصل آفرینش محتاج به ذات اقدس الهی هستند در نگهداری و پرورش و پردازش هم محتاج خدای سبحان اند این طور نیست که اشیا در حدوث محتاج به حق تعالی باشند در بقا - معاذ الله - بی نیاز باشند. خدای سبحان که بدون شرکت و بدون مظاهره کلّ نظام را آفرید همان خدای واحدِ احد به تنهایی (إِنَّ اللَّهَ یُمْسِکُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ أَن تَزُولَا)اینها را نگه می دارد که مبادا از بین بروند. پس احداث اینها به قدرت حق است ابقای اینها هم به قدرت حق است در احداث, آنها نه بالاستقلال سهیم اند, نه بالمشارکه سهیم اند, نه بالمظاهره سهیم اند در اِبقا هم این چنین است نه بالاستقلال, نه بالشرکه, نه بالمظاهره; نه در احداث نه در ابقا پس اینها بیکار محض اند.

دلالت روایت امام رضا(علیه السلام) بر هفت طبقه بودن آسمان و زمین

پرسش: در قرآن معمولاً سماوات جمع آمده ولی أرض مفرد اما در روایات « و الأرضین» می فرماید ... .

پاسخ: بله در سوره مبارکه «طلاق» آن جا که فرمود: (اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ) (۱) آن جا یک روایت نورانی از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) است که حضرت دستان مبارکشان را روی هم گذاشتند و فرمود: «أرضٌ و سماءٌ, أرضٌ و سماءٌ» [۱۲]ذیل این آیه سوره «طلاق» که فرمود: (اللَّهُ الَّذِی خَلَقَ سَبْعَ سَماوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ) اگر زمین مثل سماوات است پس ارضین سبع است بنابراین چه در احداث چه در ابقا، غیر خدا لا بالاستقلال, با بالمشارکه, لا بالمظاهره هیچ سهمی ندارد.

۱- طلاق/سوره۶۵، آیه۱۲.

عدم اختصاص امور شش گانه در احداث و ابقای موجودات به غیر خدا

(إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ أَن تَزُولَا) اینها بیفتند; با اراده, خدا اینها را نگه می دارد. این پرنده ها را فرمود ما با اراده نگه می داریم شما بالأخره الآن دستتان چند کیلوست این را همین طور نگه داشتید با چه چیزی دستتان را نگه می دارید این دستتان را که این طور نگه می دارید این دست یک چیز سنگین است اگر اراده تان را بردارید می افتد اراده کردید این دست را نگه می دارید خب می ماند, اگر ذات اقدس الهی اراده کرد سماوات را نگه می دارد, زمین را نگه می دارد, (صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ) (۱) [۱۳] پرنده ها را در آسمان با اراده خود نگه می دارد اگر کسی «مَن عرف نفسه» را خوب دقّت کند «عرف ربّه» (۲) [۱۴]هست خب بالأخره این جسم سنگینی است این دست چند کیلو وزنش است شما اراده کردید این را این جا نگه دارید خب می ماند این با اراده شما می ماند این دیگر با چوب و عمود نمی ماند اراده کردید بیاورید پایین, هر کاری که اراده کردید می کنید اینها که ورزشکارند این هیکل شصت, هفتاد کیلو را چندین متر پرت می کنند آن طرف تر این با اراده پرت می کند اگر جسمی را از جایی بخواهد بردارد به جای دیگر بگذارد با اراده این کار را می کند یک وقت است جسم شصت کیلو را از جایی به جایی حمل می کند یک وقت این بدن شصت, هفتاد کیلو را جای دیگر پرت می کند این هم با اراده نفس است چه کسی این بدن را چندین متر پرت می کند. اگر انسان با اراده این کار را می کند و برایش هست خب یک جسم سنگینی را با اراده نگه می دارد البته خسته می شود ولی ذات اقدس الهی خستگی در او نیست (أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ) (۳) [۱۵] فرمود خدای سبحان اینها را نگه می دارد حالا اگر جاذبه شد یا علل و عوامل دیگری شد و علم ثابت کرد آن هم مخلوق الهی و در تحت تدبیر خداست. فرمود چه در احداث چه در بقا هیچ کدام از این امور شش گانه نصیب غیر خدا نیست «لا بالاستقلال, لا بالمشارکه, لا بالمظاهره; لا فی الإحداث و لا فی الإبقاء» بنابراین در احداث و اِبقا و حدوث و بقا غیر خدا هیچ سهمی ندارد.

ص: ۴۲۰

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۲- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق، ص۱۳.

۳- ق/سوره۵۰، آیه۱۵.

بیان علامه طباطبایی – ره – درباره نوع پرستش ایرانیان قدیم

حالاـ در بحثی که سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) در ذیل این, چهار طایفه را ذکر کرده درباره ایرانی ها و فُرس که ایشان تعبیری دارند (۱) این را بررسی کنید که آیا در ایران قدیم این تفکّر بود یا نه, اینها موحّد بودند و کم کم مثلاً یک سلسله عنصرپرستی یا آتش پرستی یا گرامیداشت آتش و مانند آن راه پیدا کرده نه اینکه مثلاً ایرانی های قدیم اینها را می پرستیدند. ایشان فرمایششان این است که فُرس قدیم بالأخره زمینه شرکی در آنها بود البته بعد از جریان حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) کلّ خاورمیانه اصلاح شده است منتها زودتر از همه یونان به فکر توحید افتاد اما با مسموم شدن سقراط که زهر را چشید در راه توحید بعد توانست ارسطو و افلاطون تربیت کند آن طوری که ابوریحان بیرونی نقل می کند (۲) او دیگر شهید سیاسی که نبود شهید نظامی و آب و خاک که نبود او را در راه توحید شهید کردند که این فکر الهی را باید رد کند و این هم توحید را پذیرفته بود و شهید شد.

امیدواری به خدا در بخشش گناهان با توجه به حلیم و غفور بودن او

پس احداث و اِبقا مخصوص ذات اقدس الهی است. (وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِن بَعْدِهِ)اگر آسمان و زمین بخواهند بلرزند و سقوط کنند خدا حافظ است نمی گذارد (وَلَئِن زَالَتَا)یعنی «إن أشرفتا علی الزوال». همان خدایی که کلّ این آسمان با این قدرت را نگه می دارد می تواند خویشتن دار باشد از گناهان ما هم صرف نظر کند این بار را ببرد حَلیم در عربی معادل فارسی ندارد صبر غیر از حلیم است و انسانی که حلیم است در فارسی می گوییم بردبار این بردبار مرکّب است یعنی این بار را می برد این کار سنگین را که علیه او انجام دادند این بار را می تواند ببرد خم به ابرویش نمی آید تحمل می کند اما کلمه بسیطی که بتواند ترجمه حلیم باشد فعلاًـ در دسترس نیست حلیم با بردبار یعنی کلمه مرکّب ترجمه می شود. آن خدایی که این بار سنگین آسمان و زمین را می برد در برابر معصیت ما هم حلیم است و زود تصمیم نمی گیرد, نمی رنجد, عصبانی نمی شود, امید بخشش هست لذا (غَفُوراً) را کنار آن ذکر کرده.

ص: ۴۲۱

۱- [۱۶]المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۵۵.

۲- تحقیق ماللهندمن مقوله مقبوله فی العقل او مرذوله، البیرونی، ص۲۱.

سوگند مشرکان حجاز بر هدایت بیشتر خود نسبت به دیگر امم در صورت حضور پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

فرمود مشرکان حجاز شنیدند که برای بعضی از اهل ملل و نِحل، پیامبری آمده اینها پیامبرشان را تکذیب کردند اینها گفتند اگر برای ما پیامبر آمده بود ما حتماً می پذیرفتیم پیامبرمان را تکذیب نمی کردیم اینها الله را به عنوان خالق کل, به عنوان مدیر کل, به عنوان ربّ کل قبول داشتند اما گرفتار ارباب متفرّقه بودند. اینها سوگند یاد کردند (وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ) با یک سوگند غلیظی که (لَئِن جَاءَهُمْ نَذِيرٌ) اگر پیامبری از طرف خدا بیاید همان طوری که برای اهل کتاب آمد (لَيَكُونُنَّ أَهْدَى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ) از یکی از این امّت ها هدایت شده تر بودند مهتدی تر بودند.

وجوه تفاسیر ذکر شده از آیه (أَهْدَى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ)

این (أَهْدَى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ) به چند وجه تفسیر شده یکی از معانیش این است که ما از بعضی از این اُمم اَهدا بودیم «أهدای مِن جمیعهم» نبودیم اَهدای (مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ) بودیم. تفسیر دیگر این است که اگر پیامبری بود ما هم در ردیف یکی از اُمم بودیم, پس ما که (إِحْدَى الْأُمَمِ) هستیم, (أَهْدَى) هستیم نه از اینها, چون حذف متعلّق روشن می کند که اَهدای از چه کسی هستیم یعنی اَهدای از همه, خود ما (إِحْدَى الْأُمَمِ) می شویم مسیحی ها (إِحْدَى الْأُمَمِ) هستند, یهودی ها (إِحْدَى الْأُمَمِ)هستند صابئین (إِحْدَى الْأُمَمِ) هستند ما هم جزء (إِحْدَى الْأُمَمِ) بودیم الآن جزء (إِحْدَى الْأُمَمِ)نیستیم برای اینکه پیامبر نداریم ما اگر پیامبر می داشتیم جزء (إِحْدَى الْأُمَمِ) بودیم, یک; و اهدا هم بودیم, دو; این (مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ) از باب اینکه اگر ما پیامبر داشتیم خب (إِحْدَى الْأُمَمِ)بودیم این چیز روشنی است اهدا بودن اینها هم ادّعاست پس این (أَهْدَى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ) یا این (مِنْ), «مِن» تفضیلیه است که از بعضی از اُمم ما اهدا بودیم یا نه, ما که خودمان (مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ) محسوب می شدیم اَهدای از دیگران بودیم این سوگند اینها (لَيَكُونُنَّ أَهْدَى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ).

علت مضاعف شدن معصیت مشرکان با حضور پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

(فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَّا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً) قبلاً شرک داشتند الآن شرکشان بدتر شد و اینکه بعداً گرفتار معصیت بیشتری شدند برای اینکه قبلاً مشرک بودند بدون پیامبر, الآن هم مشرک اند با پیامبر, نفرت اینها, استکبار اینها, معصیت اینها دوچندان شده است (مَا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً) برای اینکه اینها عکس العمل نشان می دهند نظیر (وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً) است از این سنخ، نه اینکه آمدنِ این پیامبر باعث زیادت نفرت بود بلکه آمدن نور آفتاب برای کسی که اعشاست چشمش درد می گیرد این باید در غار برود. شمس, آسیبی نمی رساند این نمی تواند در برابر نور آفتاب قرار بگیرد اگر آفتاب طلوع بکند این باید جای دیگری باشد وگرنه درد می کشد این نه برای آن است که آفتاب، زیانبار است و آسیب رسان بلکه او مریض است در برابر آفتاب قدرت تحمل ندارد.

عدم تعلّق ثواب به ذکر بهشتیان به علت نبود شریعت در بهشت

اما در بحث هایی که آیا اهل بهشت از ذکر لذّت می برند یا نه, البته لذّت می برند اما ثوابی در کار نیست که مثلاً این ذکر بر آنها واجب باشد یا مستحب باشد مثل اینکه فرشته ها لذّتشان در ذکر الهی است اما حالا بر آنها واجب باشد یا مستحب باشد نیست برای اینکه در بهشت شریعت نیست که این کار برایشان واجب باشد یا مستحب باشد.

چگونگی تکامل علمی و عملی بهشتیان

بعد از مرگ, تکامل علمی فراوان است بسیاری از حقایق برای اینها کشف می شود, یک; و تکامل عملی به هیچ وجه نیست, دو; یعنی کسی کار واجبی انجام بدهد یا کار مستحبی انجام بدهد ترقّی بکند نیست چون آ نجا شریعت نیست, دستوری نیست, تکلیفی نیست و مانند آن; سه: برای تکامل عملی اینها شفاعت اولیای الهی یا توسّل دیگران برای آنها کاملاً اثر دارد; چهار: آثاری که خودشان گذاشتند پشت سر هم به آنها می رسد «اذا مات ابن آدم انقطع عمله الاّ عن ثلاث»; (۱) [۱۸]پنج: طلب مغفرتی که دیگران برای آنها می کنند تبرّعاً یا نیابتاً به آنها می رسد کسی به نیابت از آنها حج یا عمره انجام می دهد به آنها می رسد, به نیابت از آنها روزه می گیرد به آنها می رسد یا نه, نیابت نیست اهدای ثواب است کار خیری انجام می دهد بعد ثواب را به روح او اهدا می کند این هم به او می رسد همه اینها درست است اما خودش کاری انجام بدهد که بر او واجب باشد یا مستحب باشد طبق این بیان نورانی که : «إنّ الیوم عملٌ و لا حساب و غداً حسابٌ و لا عمل» (۲) [۱۹]فردا یعنی بعد از مرگ, شریعتی, حسابی, کتابی, دستوری که چه چیزی واجب باشد چه چیزی مستحب باشد اینها نیست.

۱- المهذب البارع، ابن فهدالحلی، ج۳، ص۴۸.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۵۸.

تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۴ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۴ سوره فاطر

(إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ أَن تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِن بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيماً غَفُوراً (۴۱) وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدَى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَّا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً (۴۲) اسْتِكْبَاراً فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلاً (۴۳) أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَكَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِن شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيماً قَدِيراً (۴۴))در جریان خلافت که آیه ۳۹ این سوره بود مستحضرید وقتی ذات اقدس الهی (بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ) (۱) بود و (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ) بود خلافت حقیقی معنا ندارد چون خلافت معنایش این است که خلیفه در غیاب مستخلَف عنه کارِ او را انجام بدهد اگر خدای سبحان (عَلَى كُلِّ شَيءٍ شَهِيدٌ) (۲) است و اگر (مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ) (۳) است اگر (بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ) است خلافت معنا ندارد مگر اینکه تعبیر تشویقی باشد نظیر بیع و شراء از یک سو، نظیر اجاره و اجیر بودن از سوی دیگر. قبلاً ملاحظه فرمودید تعبیر به بیع، تعبیر به اشتراء، تعبیر به اجیر، تعبیر به اجر همه اینها تشویقی است برای اینکه انسان مالك چیزی نیست که ذات اقدس الهی آن را از انسان بخرد اگر گفته شد (إِنَّ اللّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم) (۴) تعبیر تشویقی است و اگر گفته شد خدا به شما اجر می دهد این تعبیر تشویقی است انسان برای خودش کار می کند نه برای او تا از او اجر بگیرد. تعبیر خلافت هم از همین قبیل است اگر خدای سبحان به همه چیز احاطه دارد خلافت معنا ندارد گذشته از این، در دعای نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) نقل شده است که «اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ وَ أَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ وَ لاَ يَجْمَعُهُما غَيْرُكَ لِأَنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لا يَكُونُ مُسْتَصْحَباً وَ الْمُسْتَصْحَبَ لاَ يَكُونُ مُسْتَخْلَفاً» (۵) [۵] این دعای سفر است یعنی خدایا! تو مصاحب منی، رفیق منی، همسفر منی، مرا در سفر حفظ می کنی، یک; نزد زن و بچه من هستی در غیاب من خلیفه منی، جانشین منی، زن و بچه مرا هم حفظ می کنی، دو; جمع بین صحابت و خلافت برای غیر تو ممکن نیست، سه; برای اینکه آن که خلیفه است دیگر مصاحب نیست آن که مصاحب است دیگر خلیفه نیست «وَ لَا يَجْمَعُهُما غَيْرُكَ لِأَنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لا يَكُونُ مُسْتَصْحَباً وَ الْمُسْتَصْحَبَ لاَ يَكُونُ مُسْتَخْلَفاً» خدا می تواند خلیفه انسان باشد یعنی در غیاب انسان، کار انسان را انجام بدهد البته لطف الهی که مقام سوم و فصل سوم است اما انسان نمی تواند خلیفهالله باشد مگر به عنوان ترغیب و تشویق.

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۵۴.

۲- مائده/سوره ۵، آیه ۱۱۷.

۳- حدید/سوره ۵۷، آیه ۴.

۴- توبه/سوره ۹، آیه ۱۱۱.

۵- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۳۲، ص ۴۱۷.

مطلب بعدی آن است که مشرکان می گفتند وحی و نبوّتی در کار نیست اگر رسالتی از طرف خدا باشد حتماً آن رسول باید فرشته باشد ممکن نیست بشر رسالت الهی را به عهده بگیرد که در اوایل سوره مبارکه «انعام» بحثش گذشت. (۱) آن گاه در این آیاتی که دارد به جِدّ قسم یاد می کنند که اگر پیامبری بیاید اینها ایمان می آورند این ارشاد به آن است که یقیناً چنین چیزی نیست پیامبری نخواهد آمد کسی که اصلاً منکر رسالت و نبوّت عامه است می گوید اگر پیامبری باشد باید فرشته باشد انسان نمی تواند رسالت الهی را به عهده بگیرد چنین چیزی یقیناً تعلیق بر محال است اگر رسولی بیاید یقیناً او انکار می کند برای اینکه مبنای او این است که رسالت، محال است. اینکه تعبیر فرمود: (مَّا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً) برای اینکه قبلاً یک کفر داشتند الآن دو کفر, قبلاً کفر به توحید بود الآن هم کفر به توحید است هم کفر به رسالت از این جهت فرمود: (مَّا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً).

در جریان سِحر سَحره فرعون که آنها ایمان آوردند مستحضرید که اگر روح کسی واقعاً بمیرد بشود (أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ) (۲) اینها کسانی اند که (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) (۳) و اگر صدها معجزه هم بیاورند او باور نمی کند فرمود اگر کلّ آیه را هم بیاوریم (وَإِن يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا) (۴) اینها کسانی اند که قلبشان مرده است گروه دوم کسانی اند که مریض اند یا خواب اند اینها اگر صیحه ای بیاید بیدار می شوند یا دارویی پیدا بشود شفا پیدا می کنند سحره فرعون از همین قبیل بودند یا بیمار بودند یا خواب, معجزه الهی یا شفابخش است یا بیدارکننده اگر این چنین باشد خب سحره فرعون واقعاً تشخیص دادند و ایمان آوردند و حُسن خاتمت نصیبشان شده اما فرعون واقعاً قلبش مرده بود دیگر احیا نشده, بنابراین فرق است بین سَحره فرعون و دیگران.

۱- انعام/سوره۶، آیه۸.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۲۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۶.

۴- انعام/سوره۶، آیه۲۵.

در جریان موحّدانی که در جهنم اند بعد از مدتی آزاد می شوند این معنایش تکامل در قیامت نیست شخصی که موحد است بالأخره این توحیدش, این اعتقادش امر بهشتی است اینکه نمی تواند مخلَّد در جهنم باشد معصیتی که کرده مطابق این عصیان, در جهنم برای او سوخت و سوز است وقتی پاک شد توحیدش می ماند خب وارد بهشت می شود نه اینکه در قیامت تکاملی باشد او کاری کرده باشد به مقصد رسیده باشد. کارهایی که قبلاً داشت یعنی توحید را به همراه برد موحّدانه زندگی کرد معتقد به وحدانیّت خدای سبحان بود ولی معصیت می کرد مطابق عصیانش معذّب است وقتی تطهیر شد وارد بهشت می شود این تکامل در قیامت نیست البته تکامل علمی فراوان است. در مسئله رؤیا هم همین طور است در خواب, تکامل علمی فراوان است چون یک امر برزخی است اما تکامل عملی نیست که مثلاً کسی در عالَم رؤیا کاری انجام بدهد ثوابی ببرد.

پرسش:...فطرت توحیدی به کلی از بین نمی رود مگر موانعی پیش بیاید.

پاسخ: بله, ولی محجوب می شود و طوری محجوب می شود که به هیچ وجه دیگر بیدار نمی شود این قدر حجاب غلیظ است که دیگر بیدار نمی شود یا این قدر مرض غلیظ است که (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ), از بس این بیماری رسوخ کرده اما اگر رسوخ نکرده باشد یا خواب، غلیظ نباشد بیدار می شوند یا درمان می شوند. در جریان خواب هم همین طور است در عالَم خواب تکامل علمی هست خیلی از چیزها را انسان در عالم رؤیا می فهمد اما تکامل عملی نیست مثلاً کاری بکند ثواب ببرد در نامه عملش ثواب نوشته بشود نیست ولو بداند که خواب است, ولو مسلّط باشد که هم اکنون خواب است و دارد خواب می بیند اما کاری بکند که معصیت باشد این نیست, یا کاری بکند که در نامه عملش ثواب بنویسند این نیست, در برزخ تکامل علمی فراوان است اما تکامل عملی در کار نیست.

ص: ۴۲۶

پرسش: در مورد سحره فرعون داریم که اینها با اینکه مشرک بودند یعنی حجاب ظلمانی ... .

پاسخ: بله خب اینها عالماً عامداً شرک نورزیدند در اثر اینکه در محیط شرک زندگی کردند عادتشان این شد استعداد بود, زمینه بود, کارشناس بودند می دانستند اینها از سنخ سِحر نیست اینها نه تنها ساحر بودند, سحّار بودند در سِحر فناور بودند اینها دیدند که جریان حضرت موسی از این قبیل نیست برای اینکه وقتی وجود مبارک حضرت موسی عصا را انداخت قبلاً هم بحثش گذشت که اِعجاز حضرت موسی سِحر را بلعید نه چوب ها را، همه اینها دیدند قبلًا که میدان, میدان مار بود (يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِن سِحْرِهِمْ أَنَّها تَسْعَى) (۱) یا (سَحَروا أعْين النّاس وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُو بِسِحْرٍ عَظِيم) (۲) وقتی وجود مبارک حضرت موسی(سلام الله علیه) عصا را انداخت دیدند یک مار دارد در این میدان می جنبد بقیه یک مقدار طناب و چوب هستند کنار افتادند سِحر را بلعید نه چوب ها را خب اینها فهمیدند این از آن سنخ نیست (تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا) که این جا متأسفانه متّصل نوشته شده (إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَلاَ يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى) (۳) خب اگر کسی قلبش مریض نباشد این بیّنه الهی را که ببیند ایمان می آورد.

انسان تا در دنیا هست در معرض دگرگونی است چون فاعل مختار است بین او و ایمان و کفر, اراده فاصله است ممکن است ایمان بیاورد ممکن است کفر بورزد ممکن است برگردد تا آخرین لحظه، تحول در او ممکن است, یک; و ذات اقدس الهی به همه تحوّلات او عالِم است, دو; سرانجام او چه می شود آن را عالم است, سه; اینکه خدا فرمود سعید, سعید است یا شقی, شقی است (۴) این جمع بندی شده است که پایان کار این شخص چیست این را هم خدا می داند و خدا می داند که این شخص با حُسن اختیار خود یا با سوء اختیار خود این کارها را انجام می دهد آنچه عوض می شود تغییراتی است که در حالت انسان است و خدای سبحان به همه این تغییرات عالِم است او عالِم به تغییر است علم خدا عوض نمی شود علم به تغییر دارد نه علم, متغیّر باشد. سرانجام هر کسی را هم خدا می داند که با اختیار به کجا می رسد. فرمود اینها مشکل توحید نباید داشته باشند برای اینکه برهان توحید با ماست مشکل وحی و نبوّت نباید داشته باشند برای اینکه برهان نبوّت حق است. این تعبیر که خدا آسمان ها را نمی گذارد زائل بشوند پیشینیان بر این باور بودند که زمین, ساکن است و شمس و قمر به دور زمین می گردند حرکت های نجومی را بر اساس زمین محوری تنظیم می کردند البته اَقدمین طور دیگر فکر می کردند از بطلمیوس به بعد این طور فکر می کردند که شمس و قمر و سایر ستاره ها حرکت می کنند زمین ساکن است البته آنها برای افلاک مدار رسم می کردند نه جِرم و جسمی بعدها کم کم به صورت جِرم و جسم در آمده; لذا اقدمین مسئله سپهر و نجوم را در بخش ریاضیات نقل می کردند نه در طبیعیات, فلک جسم نبود در طبیعیات بحث بشود فلک, مدار بود لذا در ریاضیات بحث می شد بعد کم کم در طبیعیات آمد و به صورت جسم در آمد. ولی متأخّرین ثابت کردند به زعم اینها که زمین حرکت می کند و شمس ثابت است. این تحول یعنی حرکت از آسمان به زمین آمد, سکون از زمین به آسمان رفت این تفاوتی که جناب گالیله یا نیوتن یا کپرنیک بیان کردند تفاوت کمی نبود اما هیچ تفاوتی در مسائل کلی فلسفه, در مسائل کلی اصول, در مسائل کلی فقه, در مسائل کلی اخلاق, در مسائل کلی حقوق اینها هیچ تفاوتی پیدا نشد اینکه می گفتند قبض و بسط در همه علوم اثر دارد خب مشاهده کردید حرکت از آسمان به زمین آمد, سکون از زمین به آسمان رفت اما در مسائل فلسفی هیچ تغییری پیدا نشد حرکت, محرّک می خواهد, حرکت, متحرّک می خواهد, حرکت مبدأ و منتها می خواهد, حرکت زمان و مسافت می خواهد این شش امر در حرکت هست حالا چه زمین حرکت کند که اخیراً می گویند, چه شمس و قمر حرکت

کنند این تفاوت کمی نبود که گالیله و نیوتن و کپرنیک و اینها ایجاد کردند اما این چنین نیست که ما بگوییم قبض و بسط همه جا حق است بله در بعضی از امور که مبدأ و ذی المبدأ هستند اگر مبدأ عوض بشود ذی المبدأ هم عوض می شود و هکذا، فی الجمله قبض و بسط درست است نه بالجمله وگرنه این تفاوت عظیمی که از جهت زمین محوری یا خورشیدمحوری اتفاق افتاده ذره ای در مسائل عمیق فلسفی, کلامی, اخلاقی, حقوقی, فقهی, اصولی, تفاوتی ایجاد نکرده در بخشی از مسائل سپهری و نجومی اثر گذاشته. بالأخره خدای سبحان آسمان و زمین را نگه می دارد چه حالا زمین حرکت کند در این جهت, چه آسمان از این جهت فرقی ندارد (إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ أَن تَزُولَا) یعنی مبادا (أَن تَزُولَا), کراهةً (أَن تَزُولَا)نظیر (إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا) (۵) یعنی مبادا (أَن تُصِيبُوا)و اگر بخواهند زائل بشوند خدای سبحان جلوی اینها را می گیرد و اگر بنا شد که جهان بلرزد – چون جریان قیامت سخن از زمین لرزه یا آسمان لرزه نیست سخن از جهان لرزه است (إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ) (۶) کلّ جهان می لرزد و بساطش جمع می شود. در زمین لرزه انسان می رود زیر آسمان خب آسیب نمی بیند اما خانه لرزه و مسکن لرزه که نیست این در دریا, در آب هم که برود آب گرفتار سونامی است در زمین هم باشد آرام نیست چون جهان لرزه است نه زلزله های عادی, زلزله های عادی انسان از خانه برود بیرون در امان است اما عندالساعه زمین می لرزد, آسمان می لرزد, فضا می لرزد (إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ) نمی تواند برود جایی آرام بگیرد – آن وقت که فرا رسید (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۷) می شود, (وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ) (۸) می شود, (وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) (۹) می شود و مانند آن; اما تا آن وقت برسد کلّ این نظام محفوظ است. اینها از نظر توحید در خالقیت مشکل نداشتند در توحید در ربوبیت و الهیّت و امثال ذلک مشکل جدّی داشتند. در سوره مبارکه «انعام» مشابه این آیه گذشت آیه ۱۰۹ سوره «انعام» این بود (وَأَقْسَمُوا بِاللّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَتْهُمْ آيَةٌ لَيُؤْمِنُنَّ بِهَا قُلْ إِنَّمَا الآيَاتُ عِندَ اللّهِ وَمَايُشْعِرُكُمْ أَنَّهَا إِذَا جَاءَتْ لاَ يُؤْمِنُونَ) آن جا مبسوطاً گذشت که اینها گفتند اگر معجزه ای بیاید ما ایمان می آوریم فرمود هر معجزه ای بیاید اینها ایمان نمی آورند برای اینکه اینها مبنایشان این است که رسالت و نبوّت عام, محال است; یعنی ممکن نیست بشر از طرف خدا بیاید آغاز سوره مبارکه «انعام» هم همین بود که اینها منکر نبوّت عامه بودند نه تنها منکر نبوّت خاصه, می گویند اصلاً ممکن نیست بشر از طرف خدا پیام بیاورد اگر از طرف خدا پیامبری هست باید فرشته بیاورد که بحثش در اوایل سوره مبارکه «انعام» گذشت. این جا هم این طور نیست که اینها واقعاً بگویند اگر برای ما ثابت بشود کسی از طرف خداست ما ایمان می آوریم (وَأَقْسَمُوا بِاللّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدَى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ) این تعلیق بر محال است خب کسی که منکر رسالت عامّه است این چگونه می گوید اگر پیامبر بیاید من قبول می کنم.

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۶۶.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۱۶.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۶۹.

۴- التوحید، الشیخ صدوق, ص ۳۵۶.

۵- حجرات/سوره ۴۹، آیه ۶.

۶- حج/سوره ۲۲، آیه ۱.

۷- تکویر/سوره۸۱، آیه۱.

۸- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

۹- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

مطلب بعدی آن است که این (أَهْدَی مِنْ إِحْدَی الْأَمَمِ) چند احتمال در آن هست که دو احتمالش قبلاً بیان شده. یکی از احتمالات آن است که این (مِنْ) متعلّق به (أَهْدَی) نباشد «لیکوننّ أهدی من قبلهم» اگر قبلاً هدایت شده بودند الآن اَهدا هستند یا اگر قبلاً در ضلالت بودند الآ ن اَهدا هستند که افعل, افعل تعیینی باشد آن گاه (مِنْ إِحْدَی الْأُمَمِ) معنایش این نیست که اهدایِ از (إِحْدَی الْأُمَمِ) باشند یعنی اَهدای از حالت قبلی شان باشند این یک احتمال. احتمال دیگر اینکه اَهدا هستند (مِنْ إِحْدَی الْأُمَمِ)منتها (مِنْ إِحْدَی الْأُمَمِ)یعنی «مِن أیه اُمّه مِن الاُمم» از هر امّتی که شما حساب بکنید ما اَهدا هستیم, بهتر ایمان می آوریم. احتمال سوم این است که این الف و لام (الْأُمَمِ) الف و لام عهد باشد یعنی «احدی الاُمم المعهوده مِن الیهود و النصاری» از اینها اهدا هستیم پس یا جنس است یا عهد است یا اصلاً (أَهْدَی مِنْ إِحْدَی الْأُمَمِ)نیست «اَهدی ممّا کانوا قبل ذلک» بودند.

مطلب بعدی آن است که اینکه در جریان امر به سجده سؤال شد. امر به سجده مربوط به عالَمی بود قبل از شریعت, قبل از اینکه وحی ای, نبوّتی, دینی, کتابی بیاید در عالَم دیگر فرشتگان مأمور شدند به سجده, ابلیس امتناع کرده شیطان در آن جا که امتناع کرده اخراج شده وجود مبارک حضرت آدم و حوا وارد بهشت شدند در بهشت نهی شدند که از درخت استفاده کنند ولی استفاده کردند همه اینها باید سمایی حل بشود نه ارضی، برای اینکه دینی نبود, شریعتی نبود, امر و نهی نبود, نه تحریمی است و نه تنزیهی و نه ترک اُولی هیچ کدام از اینها نبود وقتی دینی نیست, شریعتی نیست و امر و نهی ای نیست وقتی به زمین آمدند از این به بعد جای شریعت است هم در سوره مبارکه «بقره» هم در سوره «طه» فرمود از آسمان به زمین بروید وقتی وارد زمین شدید دین می آید وقتی دین آمده حکمش مشخص است که مطیع چه می شود و غیر مطیع چه می شود. (۱) بنابراین ما تا آسمانی نشدیم آسمانی فکر نکردیم آنجایی نشدیم این آیه برای ما حل نمی شود ما دلمان می خواهد آسمانی حرف بزنیم و زمینی فکر کنیم.

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۸.

پرسش: قرآن برای مردم است.

پاسخ: بله مردم را می خواهد بالا ببرد.

پرسش:سجده نکردند بیرونشان کردند.

پاسخ: بله بیرون کردند از سجده آسمان بعد (اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً) (۱) پس کلّ این جریان در سماست, یک; کلّ این جریان قبل از دین است, دو; قبل از دین نه نهی تحریمی است نه نهی تنزیهی نه ترک اُولی باید انسان آسمانی بشود تا آن آیه را معنا کند این جا وقتی دینی نبود ما بگوییم این نهیِ تنزیهی است چه در سوره «بقره» چه در سوره «طه» فرمود بروید به زمین اگر دینی آمد حُکمش این است.

پرسش: جزء متشابهات است؟

پاسخ: نه خیر جزء محکمات است انسان هم می تواند آسمانی باشد «خویش را تأویل کن نی ذکر را» قرآن متشابه نیست قرآن متشابهات دارد, یک; محکماتی دارد, دو; متشابهات را به محکمات ارجاع می دهد, سه; وقتی متشابهات را به محکمات ارجاع داد یکسر می شود محکمات (كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ), (۲) چهار; یکسر می شود همسان و همگون اول تا آخرش یکسان است و شبیه هم است نه شبهه انگیز, پنج; تا انسان, انسانی نشد بله خب قرآن همین است وقتی کلّ آن صحنه در زمین نیست شریعتی نیست, امری نیست, نهی ای نیست, تنزیهی نیست, مولویّتی نیست چطور ما بگوییم که نهی تحریمی بود یا تنزیهی.

پرسش: پس این توبیخ برای چیست؟

پاسخ: توبیخ آن جا هست, امر آن جا هست, نهی آن جا هست, ارشاد آن جا هست, تشویق آن جا هست همه اینها در آسمان یک معنا دارد در زمین یک معنا دارد با ملائکه هم ذات اقدس الهی ارشاد دارد در سوره مبارکه«انبیاء» فرمود هر کدام از شما ادّعایی بکنید کیفر می بینید (۳) خب ملائکه که شریعتی ندارند, امر و نهی ای ندارند معصوم هم هستند.

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۸.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۱.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۹.

بنابراین اینکه گفته شد بعضی از آیات قرآن تا زمان ظهور حضرت(سلام الله علیه) همچنان بِکر است از همین قبیل است.

پرسش: توبه, ظاهر در عذر و تقصیر است؟

پاسخ: بله عُذر و تقصیرِ آن جا مشخص است تقصیرِ آن جا, عذر آن جا, توبه آن جا همه اش آسمانی است اصلاً شریعتی نبود تا مطابق آن شریعت ما این توبه و تقصیر و عذر را معنا کنیم. ذات اقدس الهی همه این حرف ها را درباره خودش هم دارد, اسمای خودش دارد, افعال خودش دارد اینکه در بساط شریعت نیست در ملائکه هم همین حرف ها هست در بساط شریعت نیست وقتی دین نبود شریعت نبود امر و نهی نبود دیگر حرمت و تنزیه و ترک اُولیٰ مطرح نیست.

بنابراین این (أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ) نظیر همان آیه ۱۰۹ سوره مبارکه «انعام» است که گذشت اینها اصلاً منکر رسالت و وحی اند می گویند اصلاً ممکن نیست کسی بشر باشد و پیامبر باشد (أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِن جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدَى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَّا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً) یعنی تنفّر اینها, رمیدن اینها بیشتر شد این نَفْر, این رمیدن اینها, کوچ اینها بیشتر شد یا نفور اینها بیشتر شد برای اینکه قبلاً یک کفر داشتند الآن کفر مضاعف شد قبلاً کفر به توحید بود الآن هم به توحید هم به رسالت. چرا این کار را کردند؟ (اسْتِكْبَاراً فِي الْأَرْضِ) اینها مستکبرند با کافر می شود کنار آمد ولی با مستکبر نمی شود کنار آمد در بخشی از آیات قرآن دارد بالأخره بعضی ها کافر هستند خب با شما کاری ندارند شما هم با آنها کاری نداشته باشید با کفار هم می توانید زندگی مسالمت آمیز داشته باشید. در آیه هشت سوره مبارکه «ممتحنه» همین است فرمود کفاری در عالَم هستند که کاری با شما ندارند شما هم کاری با آنها ندارید با آنها می توانید زندگی مسالمت آمیز داشته باشید عادلانه رفتار کنید همین آیه هشت سوره مبارکه «ممتحنه» در قانون اساسی ما هم هست به استناد همین آیه, اصولی هم از قانون اساسی تدوین شده است. کفار در عالَم زیادند ما که نمی توانیم با همه بجنگیم و کار الهی را انجام بدهیم این جهنم «آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد» کار ما این نیست فرمود: (لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ) فرمود کفاری که با شما کاری ندارند تحریمی نکردند مزاحمت ایجاد نکردند ممانعت ایجاد نکردند کسی که ممانعت ایجاد می کند اینها آنها را یاری نکردند بدی نسبت به شما نکردند خدا نهی نمی کند که شما نسبت به آنها نیکی کنید بلکه در ذیل دارد (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ)این برای کفار. اما مستکبِر غیر از کافر است فرمود: (فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ) چرا؟ برای اینکه (إِنَّهُمْ لاَ أَيْمَانَ لَهُمْ) (۱) نه «لا اِیمان لهم» که این بحثش قبلاً گذشت نه چون ایمان ندارند کافر هستند خیلی ها ایمان ندارند کافرند می شود با آنها زندگی کرد و کنار آمد اما کسی که اَیمان ندارد جمع «یَمین» یعنی قطعنامه, سوگند, توافق, موافقت نامه هیچ چیزی را به رسمیت نمی شناسد خب با چنین آدمی شما چگونه می توانید زندگی کنید (فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لاَ أَيْمَانَ لَهُمْ) نه «لا اِیمان لهم» اینها قطعنامه شان, توافقشان, امضایشان را به رسمیّت نمی شناسند (لاَ يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلّاً وَلاَ ذِمَّةً) (۲) نه امضایشان محترم است نه توافقشان محترم است خب چگونه می توانید با اینها زندگی کنید امروز امضا می کنند فردا انکار می کنند, امروز توافق می کنند فردا انکار می کنند برهان قرآن کریم این نیست که «لا اِیمان لهم» برهان قرآن کریم این است که (إِنَّهُمْ لاَ أَيْمَانَ لَهُمْ)همین (اسْتِكْبَاراً فِي الْأَرْضِ)فرمود: (اسْتِكْبَاراً فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ)که این اضافه موصوف به صفت است نشانه اش این است که در تعبیر بعدی فرمود: (وَلاَ يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ)مَکر بد و زشت، دامنگیر خود آن ماکرین می شود در روایات ما هست که اهل بیت فرمودند: «مَن حَفَر لأخیه بئراً وقع فیها» (۳) کسی برای دیگری چاه بِکَند خودش به چاه می افتد «مَن سلّ

سیف البغی قُتل به» (۴) کسی شمشیر ظلم را از غلاف «سلّ» یعنی بیرون بیاورد, سیف مسلول یعنی سیفی که از غلاف بیرون آمده «مَن سلّ سیف البغی قُتل به» کسی که شمشیر ظلم را از غلاف بیرون بیاورد با همان شمشیر کشته می شود که ما امیدواریم به برکت قرآن و عترت به وسیله همین طالبان, به وسیله همین القاعده بساط آمریکا برچیده بشود می دانید اینها را همین ها راه اندازی کردند این بیان ائمه است, بیان اهل بیت است این حق است, صدق است این طور نیست که اینها جایی درس خوانده باشند یا با گمان این حرف را زده باشند فرمود هر کسی شمشیر ظلم را از غلاف در بیاورد با آن کُشته می شود «مَن سلّ سیف البغی قُتل به» این یقینی است اینها را از همین آیات گرفتند خود ائمه(علیهم السلام) گاهی به شاگردانشان می فرمودند ما اگر مطلبی گفتیم از ما سؤال کنید از کجای قرآن استفاده کردید (۵) خب گاهی این توفیق را داشتند که از آنها سؤال می کردند و آنها جواب می دادند که از فلان آیه استفاده کردیم, گاهی این سؤال را برای بعدی ها گذاشتند این (وَلاَ يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ) حصر است فرمود هر نقشه بد, دامنگیر خود آن نقّاش می شود یک اصل کلی است (وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّهِ قِيلًا), (۶) (وَلاَ يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنظُرُونَ) این انتقام است و تهدید (يَنظُرُونَ) یعنی «ینتظرون» شما هیچ انتظار ندارید مگر اینکه سنّت الهی درباره شما پیاده بشود (فَهَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ) سنّت اوّلین چیست؟ در آیه ۴۴ فرمود بروید بگردید ببینید سنّت اوّلین چیست ما خیلی ها را خاک کردیم در بخش هایی از قرآن کریم فرمود اینها که در برابر شما هستند هرگز به قدرت های قبلی نبودند (۷) ما آنها را از بین بردیم اینها را هم از بین می بریم اینها منتظر سنّت قبلی باشند.

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۲.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۰.

۳- اصول من الکافی, ج۸, ص۱۹.

۴- اصول من الکافی, ج۸, ص۱۹.

۵- اصول من الکافی, ج۱, ص ۶۰.

۶- نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

۷- توبه/سوره۹، آیه۶۹.

این از اصول خیلی متقن قرآنی است ملاحظه بفرمایید, فرمود ما سنّتی داریم و نظم و برنامه ای داریم این نظم و برنامه ما نه این برنامه ها و موادّ برنامه ما از جا کَنده می شود جایش خالی می ماند, یک; نه اینکه چیز دیگری را جای آنها می گذاریم, دو; این نظم الهی است ما به احسن وجه نظام عالَم را آفریدیم و اداره می کنیم اگر «کان» تامّه است (اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ) (۱) اگر «کان» ناقصه است (أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ) (۲) هر چه خلق کرد زیبا خلق کرد خب اگر چیزی از این جا رخت بربندد جایش خالی باشد نقص است, چیز دیگری به جای این بنشیند نقص است چون سیّء نمی تواند به جای حَسَن بنشیند هر چه هست آفریده خداست, این «کان» تامّه; هر چه خدا آفرید زیبا آفرید این «کان» ناقصه; این دو اصل, تغییرپذیر نیست (اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ) یعنی «کلّ ما صدق علیه أنّه شیء فهو مخلوق الله سبحانه و تعالی» این «کان» تامّه (الَّذی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ) «کلّ ما صدق علیه أنّه مخلوقٌ فقد أحسن الله خلقته» این «کان» ناقصه. بر اساس این دو اصل که از جوامع الکلم آیات قرآن کریم است اگر چیزی از عالَم کَنده بشود جایش خالی باشد بی نظمی است, چیز دیگری جای آن بنشیند بدنظمی است; لذا فرمود سنّت الهی نه تحویل پذیر است نه تبدیل پذیر نه می شود این را کَند چیزی جای آن نیاید نه می شود بدیل و بدلی برای آن قرار داد نظام یکدست است چون ما از اول تا آخر را بررسی کردیم چطور خلق بشود. این دو مطلب را وقتی شما در کنار آیه سوره مبارکه« نساء» قرار می دهید روشن می شود که چطور قرآن جزء جوامع الکلم است. آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» این است (أَفَلاَ یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ)مگر در قرآن تأمّل و تدبّر نمی کنند کلام, کلام الهی است, چرا؟ به صورت قیاس استثنایی (وَلَوْ کَانَ مِنْ عِندِ غَیْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلاَفاً کَثِیراً)کتابی که در ظرف ۲۳ سال نوشته شده در حال جنگ و صلح نوشته شده, در حال فقر و غنا نوشته شده, قبل از هجرت و بعد از هجرت نوشته شده, زمان حکومت و عزّت نوشته شده, همه حالات گوناگون یکدست در قرآن کریم تنظیم شده است اگر این کتاب, کتاب الهی نبود اختلافی در آن مشهود بود «و التالی باطل فالمقدّم مِثله» چون هیچ اختلافی نیست همه اش متشابه است, شبیه است, یکسان است (کِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِیَ) مَثانی از اِنثنا, انعطاف می آید الآن این ستون ها را نمی گویند مَثانی، آن ستون های هلالی که هر کدام به دیگری گرایش دارد آنها را می گویند مثانی یعنی هر آیه ای مُنثنی و منعطف به آیه دیگر است این شش هزار و اندی آیه همه اینها هلالی به هم مرتبط اند هیچ کدام یک ستون مستقل نیست که به دیگری وابسته نباشد همه اینها سعی می کنند با هم یک بار را به دوش بگیرند (اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِیثِ کِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِیَ) (۳) یکدست است, یکسان است, همسان است, هماهنگ است, هم آواست و همه اینها مثنا مثنا هستند منثنی اند, منعطف اند این است که قرآن «یفسّر بعضه بعضا» (۴) خب در این بیان از عموم تعلیل می شود چند اصل استفاده کرد این تعلیل این است که چیزی که از نزد خداست یکسان است آن وقت ما چهار عنصر را که به سه اصل برمی گردد می توانیم استفاده کنیم. عموم تعلیل این است که اگر از نزد غیر خدا بود حتماً همسان نبود اختلاف داشت یعنی هر چه از نزد خداست یکسان است ما سه اصل داریم یکی اینکه کلّ نظام, قبل از دنیا, دنیا و آخرت همه اینها آفریده خداست اینها یکدست اند همه کتاب هایی که ذات اقدس الهی به انبیا داده صحفی که به آنها داده زبوری که به آنها داده همه اینها یکدست اند, کتاب ها و زبورهایی که خدا به انبیا داده با ساختار خلقتی که خدا دارد یکدست اند, ساختار خلقت خدا مِن الازل الی الأبد با کتاب هایی که خدا به انبیا داده یکدست اند بر اساس عموم تعلیل, چون ساختار خلقت «مِن عند الله» است «لَوْ کَانَ مِنْ عِندِ غَیْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلاَفاً کَثِیراً» صُحف و کتب و زبور و همه اینها «مِن عند الله» است «لَوْ کَانَ مِنْ عِندِ غَیْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلاَفاً کَثِیراً» این دو با هم هماهنگ اند چون هر دو «مِن عند الله» هستند لذا کتاب های انبیا, خود انبیا همه اینها (مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ) (۵) هستند هر پیامبری که آمده نمی گوید که فلان شخص این طور بود ولی من نظرم این است همه شان (مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ) قبلی ها درست گفتند هیچ پیامبری نیامد که بگوید پیامبر قبلی – معاذ الله – کم آورده یا زیاد

کرده هر کدام از اینها در عصر خودشان, در مصر خودشان این حرف را دارند. این آیه ۸۲ سوره مبارکه «نساء» بار سنگینی دارد یعنی این سه اصلِ ازل و ابد را به هم وصل می کند نه تنها اول تا آخر قرآن هماهنگ اند اول تا آخر همه صحیفه های الهی و کتاب های الهی با هم هماهنگ اند و همه کتاب های الهی با همه ساختار خلقت با هم هماهنگ اند لعموم التعلیل.

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۷.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۲۳.

۴- الکشاف, تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج۲, ص۴۳۰.

۵- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

تفسیر آیات ۴۳ تا ۴۵ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۲۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۴۳ تا ۴۵ سوره فاطر

(اسْتِكْباراً فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ وَلاَ يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلاً (۴۳) أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَكَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِن شَيْ ءٍ فِي السَّماوَاتِ وَلاَ فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيماً قَدِيراً (۴۴) وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِن دَابَّةٍ وَلكِن يُؤَخِّرُهُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمّى فَإِذَا جاءَ أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيراً (۴۵))

در بخش پایانی سوره مبارکه «فاطر» که در مکه نازل شد بعد از اقامه براهین بر اصول کلی توحید و وحی و نبوّت و معاد و ارشادهای لازم درباره خطوط کلی اخلاق و فقه, طغیان و سرکشی مشرکان حجاز را مطرح فرمود, گاهی به صورت تبشیر و زمانی هم به صورت انذار، اینها را هشدار داد فرمود مقاومت شما در برابر وحی الهی یک استکبار نابخشودنی است و این مکری که شما دارید درباره خاموش کردن چراغ وحی, دامنگیر شما خواهد شد. این را تشریح کرد فرمود عمل هرگز عامل را رها نمی کند بعد از اینکه فرمود عمل از بین نمی رود عمل زنده است عمل, عامل را رها نمی کند این دو اصل از اصول قرآنی است که «العمل حيٌّ لا يموت بإذن الله و العمل معلّقٌ على عامله بإذن الله» کاری که انسان انجام داد از بین نمی رود نمی شود گفت گذشت, ما گذشتیم نه اینکه آن عمل از بین رفته باشد پس عمل باقی است بدون شک, از بین نمی رود وقتی از بین نرفت یک موجود معطّل در عالَم هستی وجود ندارد که نه با چیزی رابطه داشته باشد معلول چیزی باشد یا علّت چیزی باشد یک موجود جدا و بیگانه ای در یک گوشه افتاده باشد آن در عالَم هستی نیست اگر چیزی موجود است حتماً لوازمی دارد, ملزوماتی دارد, ملازماتی دارد بعد از یک مدت که در خطّ تولید افتاد قافله ای را تشکیل می دهد, این هم اصل دوم. پس عمل از بین نمی رود, اصل اول و چون موجود است معطّل نیست لوازمی دارد, ملزوماتی دارد, پیامدهایی دارد, اصل دوم. اصل سوم این است که درست است که عمل از بین نمی رود, درست است که عمل لوازم و ملزوماتی دارد ولی عمل, مبدأ فاعلی خود را رها نمی کند عمل به غیر عامل خود مرتبط نیست اگر عمل اثری دارد چه اثر خوب چه اثر بد, نصیب همان عامل می شود یا دامنگیر آن عامل می شود اینکه فرمود: (لَيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى) (۱) ناظر به همین است. در بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در دعای ختم قرآن این است که «و صارت الأعمال قلائد في الأعناق» (۲) [۲]عمل های بد, غُل دامنگیر و گردنگیر تبهکاران می شود این طور نیست که عمل, عامل را رها کند. یک غُل گردنگیر خواهد بود. عمل, عامل را رها نمی کند (لَيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى)این می شود اصل سوم. پس اصل اول این است که عمل از بین نمی رود, دوم این است که اگر چیزی در جهان موجود است در خطّ تولید است لوازمی دارد, ملزوماتی دارد, آثاری دارد. اصل سوم این است که عمل از عامل گسیخته و منقطع نیست الاّ ولابد دامنگیر یا گردنگیر عاملش می شود.

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۳۹.

۲- تدوین القرآن، الشیخ علی الکورانی العاملی، ج۱، ص۴۷۹.

بر اساس این اصول سه گانه قرآن کریم فرمود: (لاَـ یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ) - این مضمون در جاهای دیگر هم هست - حاقَ یعنی أحاطَ «لاـ یُحیط» مکرِ بد مگر به عاملش, دامنگیر او می شود چون راه خلاف فقط خلافکار را گرفتار می کند و لاغیر. بر اساس این جهات فرمود اینها که در برابر وحی ایستادند استکباری در زمین دارند که متکبرانه در برابر وحی قرار می گیرند و حاضر به خضوع و تمکین نیستند و این مکرِ بد را هم دارند و دامنگیرشان شده است آن گاه خود آن استکبار هم یک نحو مَکر است (وَلاَـ یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ)«و لاـ یحیق الاستکبار الاّـ بأهله, و لاـ یحیق الظلم الاّـ بأهله, و لا یحیق العصیان الاّ بأهله» این یک اصل کلی است یعنی تبهکاری فقط غُل گردنگیر تبهکار می شود آن بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) که در دعای ختم قرآن هست به منزله تفسیر همه این آیات خواهد بود که «و صارت الأعمال قلائد فی الأعناق». این جا استکبار را هم فرمود, مکر را هم فرمود و جمع بندی کرد فرمود: (وَلاَـ یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ) چون مکر بدتر از استکبار است استکبار یعنی در برابر دین خضوع نمی کنند اما مکر یعنی گذشته از اینکه خضوع نمی کنند درصدد براندازی نظام الهی اند فرمود: (الْمَکْرُ السَّیِّئِ) که قصدشان این است که دین را از پا در بیاورند فقط دامنگیر خود آنها خواهد بود در بخش های دیگر هم فرمود: (وَقَدْ مَکَرُوا مَکْرَهُمْ وَعِندَ اللَّهِ مَکْرُهُمْ وَإِن کَانَ مَکْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ) (۱) اینها ممکن است مکرهایی داشته باشند که کوه ها را منفجر کنند ولی (عِندَ اللَّهِ مَکْرُهُمْ).

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۶.

پرسش:...؟پاسخ: البته اگر حقّ الله است که با توبه حل می شود و اگر حقّ الناس است گذشته از توبه باید ترمیم بکند.

(فَهَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ) این تهدید است یعنی شما فقط منتظر باشید که عذابی که دامنگیر گذشتگان شد دامنگیر شما هم بشود (فَهَلْ يَنظُرُونَ) یعنی «لا ینتظرون» این خبریه ای است که به داعی انشا القا شده یعنی هیچ انتظار نداشته باشند فقط منتظر باشند که عذاب گذشتگان دامنگیرشان بشود (إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ) نیاکانشان, گذشتگانشان, مستکبرانی که در زمین بودند همان طوری که ذات اقدس الهی به حیات آنها خاتمه داد (دَمَّرْنَاهُمْ تَدْمِيراً), (وَمِنْهُم مَّنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ), (۱) [۴](مِنْهُم مَنْ أَغْرَقْنَا), (۲) [۵](مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ) (۳) [۶] همه آن عذاب هایی که نصیب گذشتگان شد و دامنگیر گذشتگان شد دامنگیر اینها هم می شود چرا؟ برای اینکه ذات اقدس الهی یک برنامه حکیمانه تنظیم کرد که تا مدتی صبر می کند نصاب صبر وقتی تمام شد نصاب عفو و تخفیف تمام شد نصاب رحمت در برابر غضب تمام شد نوبت به غضب می رسد همه این برنامه ها بر اساس نظام احسن است; لذا خدای سبحان گاهی درباره کلّ عالَم سخن می گوید می فرماید: (لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) (۴) چرا؟ - بحثش هم قبلاً گذشت که ملاحظه فرمودید - دو موجبه کلیه را بیان کرد بعد این سالبه کلیه را بیان فرمود. یک موجبه کلیه این است که «کلّ ما صَدق علیه أنّه شیء فهو مخلوق الله سبحانه و تعالی» هر چه مصداق شیء است مخلوق خداست که فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) (۵) این آیه, موجبه کلیه است ناظر به «کان» تامّه است یعنی اصلِ هستی اشیا برای خداست یک موجبه کلیه دیگر هم فرمود که (الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ) (۶) [۹] یعنی هر چه آفرید زیبا آفرید این هم موجبه کلیه; حالا اگر کسی بخواهد چیزی را عوض بکند یا بخواهد خدا چیزی را عوض کند پاسخش آن سالبه کلیه است که (لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) خدا چیزی را عوض نمی کند و چیزی هم در عالَم عوض نمی شود. غیر خدا نمی تواند عوض کند چون قدرت ندارد, خود خدا عوض نمی کند چون به احسن وجه خلق کرده دیگر زیباتر از این که ممکن نیست; لذا به صورت لای نفی جنس فرمود: (لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) یا (لاَ تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ), (۷) [۱۰](لاَ مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللّهِ) (۸) و مانند آن برای اینکه غیر خدا قدرت ندارد, خود خدا که قادر است چون به احسن وجه خلقت کرده است دیگر عوض نمی کند (لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) این اصول سه گانه شامل سنّت و امثال سنّت خواهد شد; لذا سنن الهی بر اساس همان «أحسن النظام» تدوین شده است لذا گاهی به صورت لای نفس جنس می فرماید: (فَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلاً) تبدیلی در سنّت الهی نیست تحویلی هم در سنّت الهی نیست. تبدیل آن است که این سنّت را بردارند به جای آن و بدلِ آن سنّت دیگر بگذارند, تحویل آن است که این سنّت را از این قوم بردارند به قوم دیگر بدهند فرمود عذابی که باید دامنگیر مستکبران و ماکران بشود نه تبدیل پذیر است نه تحویل پذیر, نه این عذابی که خاصّ اینهاست عوض می شود به چیز دیگر, نه اینکه از این قوم متحوّل می شود به قوم دیگر برسد همین عذاب است برای همین قوم (فَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلاً)که این عذاب را بردارند چیز دیگر به جای آن بنشانند (وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا).

ص: ۴۳۴

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۰.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۰.

۳- هود/سوره۱۱، آیه۱۰۰.

۴- روم/سوره ۳۰، آیه ۳۰.

۵- رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

۶- سجده/سوره۳۲، آیه۷.

۷- یونس/سوره ۱۰، آیه۶۴.

۸- انعام/سوره۶، آیه۳۴.

پرسش: در اموری که بدا حاصل می شود آن تبدیل و تحویل است یا نیست؟

بَـدا جزء اموری است که در قضا و قَدر پیش بینی شـده است که فلان حادثه در فلان صـحنه رخ می دهد بعد در فلان صـحنه باید عوض بشود, خود این تغییر و تبدیل زیرمجموعه عالَم قضاست و جزء سنّت الهی است; یعنی وقتی مردم اوضاعشان عوض می شود ذات اقـدس الهی هم آثار خودش را عوض می کنـد خود این مجموعه زیر پوشـش سـنّت الهی است (فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ) (۱) [۱۲] اگر مردم برگردند (إِنْ عُدتُّمْ عُدْنَا), (۲) [۱۳](إِن تَعُودُوا نَعُدْ) (۳) این دو اصلی که در تحویل و تحوّل عالَم هست اینها زیرمجموعه آن سـنّت کلّی الهی است اگر مردم برگردند لطف الهی برمی گردد, مردم اسـتکبار و مکرشان را ادامه بدهنـد لطف الهی سلب می شود خود اینهـا بخشـی از بَـدا همه اینها زیرمجموعه لوح محفوظ است تثبیت شـده است که کجا جای بـداست کجا جای بـدا نیست کجا جای تغییر است کجا جای تحویل است و ماننـد آن. در حقیقت اگر حکم عوض می شود چون موضوع عوض می شود وقتی این شـخص توبه کرده است طیّب و طـاهر شـد جا برای عوض شـدن حکم نیسـت چـون آن حکمی کـه برای تبهکـار بـود همچنـان بـاقی است این طـور نیست که این حکم تبهکـار از تبهکـار گرفته بشـود این شخص عوض شـد موضوع عوض شد این شـخص خودش را از زیر پوشـش این عذاب به در آورد وارد پوشـش رحمت کرد. بنابراین در سنّت الهی نه تبدیل است و نه تحویل.

۱- صف/سوره۶۱، آیه۵.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۸.

۳- انفال/سوره۸، آیه۱۹.

پرسش:؟پاسخ: نه, این سنّت الهی غیر از تبدیل سیّئه به حسنه است انسان مادامی که زنده است در عالَم حرکت است در عالم حرکت هر گونه تغییری ممکن است انسان ممکن است از ایمان به کفر, از کفر به ایمان, از صلاح به طلاح, از طلاح به صلاح منتقل بشود اما اصل کلی این است که اگر کسی صالح بود خیر برای اوست, اگر کسی طالح بود شرّ دامنگیر اوست این سنّت الهی است که تغییرناپذیر است افرادی که در دنیا زندگی می کنند زیرمجموعه این سنّت اند فلان جا سقف است اگر کسی بخواهد آسوده باشد می رود زیر سقف, فلان جا سقف نیست پناهگاه نیست اگر کسی از زیر سقف به در رفته آسیب می بیند این یک اصل کلی است کجا سقفِ رحمت است, کجا باز است, کجا آسیب پذیر است, کجا آسیب پذیر نیست اینها را ذات اقدس الهی مشخص کرده افرادی که راهی این راه اند, متحرّک این راه اند تا زنده اند و نفس می کشند در معرض تغیّر و تبدّل اند از ایمان به کفر, از صلاح به طلاح و مانند آن, آنها عوض می شوند نه اینکه حکم الهی و قانون الهی و سنّت الهی تغییر کرده باشد.

پرسش: حضرت استاد وعده خدا تخلّف پذیر نیست اما وعید خدا که تخلّف پذیر است؟

پاسخ: بله خب چون انشاست اِخبار که نیست تهدید کرد بعد عفو الهی هست, شفاعت هست, سنّت هست, تخفیف هست اینها هست وعده الهی چون بر خلاف حکمت است تغییرپذیر نیست اما وعید الهی خبر نیست یک وقت خدا خبر می دهد که فلان گروه معذّب می شوند این یقیناً واقع خواهد شد چون خبر است اما اگر این جمله, جمله انشائیه باشد یا جمله خبریه ای که به داعی انشا القا شده باشد چون انشاست انشا که صدق و کذب ندارد با لطف الهی ممکن است که وعید برطرف بشود ولی این سنّت سر جایش محفوظ است این سنّت عوض نشد این شخص مشمول رحمت شد از بیرون این را وارد حِصن کردند نجات پیدا کرده این هم جزء سنّت های الهی است «و آخر مَن یَشفع هو أرحم الراحمین» (۱) [۱۵]این جزء سنّت های الهی است این هم عوض شدنی نیست.

۱- روح البیان، اسماعیل حقّی، ج۱، ص۴۰۲.

(فَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلاً وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلاً) این برهان مسئله است بعد برای اینکه این برهان تجریدی را تجربی کنند فرمودند شما فحصی بکنید در سرزمین ها ببینید اقوام و مللی که تبهکار بودند به چه روز سیاهی مبتلا شدند هم برهان تجریدی در قرآن کریم هست هم شواهد تجربی و حسّی (أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ) شما از حجاز به شام, از شام به حجاز که می روید مناطق ویران شده ای می بینید که آثار گذشتگان است, میراث فرهنگی است, می بینید و می شنوید که چه اقوامی در این سرزمین زندگی می کردند و به چه روز سیاهی مبتلا شدند (فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ)که همان گروه گذشته که گرفتار عذاب الهی شدند (أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً) بودند از این صنادید قریش, مشرکان حجاز نیرومندتر بودند. در سوره مبارکه «سبأ» آیه ۴۵ گذشت که (وَكَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ) همین است یعنی این مشرکان و سرمایه داران مکه, معشار سرمایه داران گذشته نبودند معشار یعنی یک دهم, نظیر مِرباع یعنی یک چهارم, معشار گذشته ها را اینها نداشتند فرمود: (وَكَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً) بعد یک اصل کلی تجریدی را ذکر می کند می فرماید چون خدای سبحان، علیم محض است علمش نامتناهی است, قدیر محض است قدرتش نامتناهی است چیزی نمی تواند خدا را عاجز کند (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِن شَيْءٍ) یعنی «لا يُعجزه شیءٌ» هیچ چیزی خدا را عاجز نمی کند که خدا - معاذ الله - نتواند مطابق اراده اش کاری انجام بدهد چه موجود آسمانی باشد چه موجود زمینی (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِن شَيْءٍ فِي السَّماوَاتِ وَلاَ فِي الْأَرْضِ) چرا؟ برهان مسئله این است که او علیم مطلق است پس همه امور را می داند, قدیر مطلق است بر همه کارها تواناست اگر کسی بعضی از امور را بداند بعضی از امور را نداند ممکن است گرفتار مکرها و حیله های پنهانی بشود اگر کسی همه امور را بداند ولی نتواند جلوی مکر و نقشه دیگران را بگیرد آسیب می بیند اگر موجودی علیمِ محض بود و قدیر صِرف بود هرگز وامانده نخواهد شد.

ص: ۴۳۷

بعد اگر کسی بگوید خب حالا که خدا این چنین قدرت دارد چرا به حیات تبهکاران خاتمه نمی دهد؟ می فرماید دنیا دار امتحان است این چنین نیست که هر کسی گناهی کرده فوراً خدا به حیات او خاتمه بدهد این تقریباً شبیه جبر و مانند آن می شود انسان از ترس، گناه نمی کند باید دست او باز باشد تا نفس می کِشد مختارانه و آزادانه تصمیم بگیرد و اگر ذات اقدس الهی می خواست اینها را عذاب بکند هیچ کدام از اینها روی زمین نمی ماندند آن وقت کلّ زمین برای یک گروه مخصوص و اندکی می ماند الآن شما اگر در عین حال که در متن جامعه زندگی می کنید یک قدم خود را از جامعه جدا کنید این آیه را به خوبی می بینید که ﴿وَمَا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَهُم مُشْرِکُونَ﴾ (۱) [۱۶]یک شرک ظریفی, یک شرک خفیفی در لابه لای کار بسیاری از افراد هست هر روز تابع قدرتی هستند, هر روز به یک سو می روند این شرک ضعیف, تنیده در کار بسیاری از افراد است اگر خوب دقت کنید ﴿وَمَا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَهُم مُشْرِکُونَ﴾ این است خب اگر ذات اقدس الهی بخواهد به کیفر شرک, اینها را در دنیا عذاب کند که کسی نمی ماند. بنابراین خدا قدرت داد, آزمون می کند و محکمه الهی هم دارد خیلی دیر نشده کسی هراس دارد که می ترسد خلافکار در آینده از دستش بیرون رود اما وقتی که ﴿وَاللَّهُ مِن وَرَائِهِم مُحِیطٌ﴾ (۲) [۱۷] و هیچ چیزی از حیطه قدرت الهی بیرون نیست چه عجله برای انتقام. در سوره مبارکه «نحل» یک مطلب فرمود, در سوره «یونس» یک مطلب دیگر, در این آیه هم همان مطلب را تکرار می کند. در سوره مبارکه «یونس» آیه ۲۳ فرمود: ﴿فَلَمَّا أَنجَاهُمْ إِذَا هُمْ یَبْغُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ﴾ بعد یک اصل کلی را فرمود, فرمود: ﴿یَا أَیُّهَا النَّاسُ﴾ این سخن از ﴿یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا﴾ (۳) [۱۸] نیست, سخن از ﴿یَا أَهْلَ الْکِتَابِ﴾ (۴) [۱۹] نیست سخن از ﴿یَا أَیُّهَا النَّاسُ﴾ است این سخن از ﴿یَا أَیُّهَا النَّاسُ﴾ به آن اصل کلی که در طلیعه بحث مطرح شد اشاره می کند ﴿إِنَّمَا بَغْیُکُمْ عَلَی أَنفُسِکُم﴾ این یک حصر است یعنی هر کس ستمی می کند ولو نسبت به خانواده اش, ولو نسبت به همسایه اش, ولو نسبت به زیرمجموعه اش هر کسی هر ستمی می کند یک نیشی به خود می زند منتها الآن مَست قدرت است وقتی این حالت تخدیری برطرف شد دادش در می آید این طور نیست که الآن درد نباشد الآن آسیب هست منتها او چون احساس نمی کند ﴿فِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ﴾ مستانه زندگی می کنند تخدیرشده اند کسی که تخدیر شده است درد را احساس نمی کند وقتی آخرهای عمر فرا رسید دادش در می آید ﴿إِنَّمَا بَغْیُکُمْ عَلَی أَنفُسِکُم﴾ این جا ﴿عَلَی﴾ است آنکه در سوره مبارکه «اسراء» است که ﴿إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِکُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾ (۵) آن لام, لام اختصاص است نه لام نفع تا ما بگوییم اوّلی لام نفع است دومی به قرینه مشاکله لام آمده هر دو لام برای اختصاص است ﴿إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِکُمْ﴾ «إنّ الإحسان یختصّ بالمحسن» ﴿وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾ «إنّ الاسائه تختصّ بالمسیء» لام, لام اختصاص است اما لام نفع و ضرر در این گونه از موارد است فرمود: ﴿إِنَّمَا بَغْیُکُمْ عَلَی أَنفُسِکُم﴾ در موارد دیگر فرمود ما اگر مردم را با این وضعی که هست عذاب می کردیم آیه ۶۱ سوره مبارکه «نحل» این است ﴿وَلَوْ یُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِم مَا تَرَکَ عَلَیْهَا مِن دَابَّةٍ﴾ که منظور از «دابّه» همین انسان ها هستند بعضی ها خواستند بگویند مطلق دابّه است اعم از حیوانات و اینها ﴿وَلکِن یُؤَخِّرُهُمْ﴾ این کلمه ﴿یُؤَخِّرُهُمْ﴾ نشان می دهد که منظور از دابّه همین تبهکاران اند ﴿إِلَی أَجَلٍ مُسَمّی فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَ یَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلاَ یَسْتَقْدِمُونَ﴾ فرمود جلو و دنبال راه ندارد پس کسی هراس داشته باشد و بترسد که از دستش در برود ولی کسی که چیزی از دستش در نمی رود عجله ای نخواهد کرد ﴿وَلَوْ یُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا کَسَبُوا مَا تَرَکَ عَلَی ظَهْرِهَا مِن دَابَّةٍ وَلکِن یُؤَخِّرُهُمْ إِلَی أَجَلٍ مُسَمّی فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ کَانَ بِعِبَادِهِ بَصِیراً﴾ حالا یا عفو می کند یا انتقام می گیرد بعضی ها هستند شایسته عفو هستند مورد شفاعت اند دعای فرزند صالح اثر کرده, حسنات پشت سر اثر کرده این ممکن است مشمول رحمت الهی باشد بعضی ها هستند که گناهانشان فردی نبود جمعی بود به حریم دین اهانت کردند اینها ممکن است مشمول عفو و عنایت الهی نباشند.

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۶.

۲- بروج/سوره۸۵، آیه۲۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۰۴.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۶۴.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۷.

تفسیر آیات ۴۴ و ۴۵ سوره فاطر ۹۲/۰۹/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۴ و ۴۵ سوره فاطر

(أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَكَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ مِن شَيْءٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ عَلِيماً قَدِيراً (۴۴) وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِن دَابَّةٍ وَلكِن يُؤَخِّرُهُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمّى فَإِذَا جاءَ أَجَلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيراً (۴۵))

در بخش پایانی سوره مبارکه «فاطر» فرمود از نظر مسائل تجریدی برهان اقامه کردیم شما آگاه شدید از نظر مسائل حسّی و تجربی هم اگر به سرگذشت و سرنوشت اقوام و ملل قبلی مراجعه کنید می بینید پایان طغیان, هلاکت است آنها که حرف انبیا را نپذیرفتند بیراهه رفتند و راه دیگران را بستند گرفتار شدند با اینکه امکانات آنها بیش از امکانات شما بود در سوره «روم» و «فاطر» مسئله (كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً) (۱) مطرح شد پس اگر امکانات, باعث نجات آدم باشد گروه ها و اقوامی که قبل از شما بودند از امکانات بیشتری برخوردار بودند ولی این امکانات بیشتر باعث نجات آنها نشد. بعد می فرماید خدا حلیم و بردبار است مسئله معاد در پیش است دنیا دار آزمون است قدرت ها و امکاناتی به افراد می دهد تا اینها را بیازماید چون خدا به عبادش بصیر و خبیر است و اگر هر کسی هر طغیانی کرد فوراً خدا عِقابش بکند بدون صبر و بردباری و حِلم, کسی در روی زمین نمی ماند اگر منظور از این دابّه (مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِن دَابَّةٍ) خود انسان باشد که حکم روشن است و اگر منظور هر جنبنده باشد برای اینکه جنبنده های دیگر برای انسان خلق شدند اگر انسانی نباشد دیگر جنبنده ای نیست, دامی نیست, دام را انسان می پروراند, طیور را هم این چنین و آنها برای انسان خلق شدند و اگر بارانی نیاید رحمت الهی قطع بشود آنها هم از بین می روند. بنابراین این (مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا) به دو معنا خواهد بود.

ص: ۴۳۹

۱- سوره روم، آیه۹.

اما عصاره سوره مبارکه «فاطر» که هم سوره «فاطر» نامیده شد و هم سوره مبارکه «ملائکه» چون در اول این سوره دارد (الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ) بعد دارد (جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ) به همین مناسبت در نامگذاری که اینها هم در حقیقت عَلَم بالغلبه است در زبان برخی ها این سوره به سوره «ملائکه» نامیده شده در زبان بعضی ها سوره «فاطر» و چون در مکه نازل شد و عناصر محوری سوَر مکّی اصول دین و خطوط کلی اخلاق و حقوق است مسئله توحید و وحی و نبوّت در این سوره به صورت آشکار است. توحید را به زبان های گوناگون بیان فرمود گاهی از علم الهی, گاهی از قدرت الهی, گاهی از رأفت الهی, گاهی از قبض و بسط الهی, گاهی از رازقیّت الهی, گاهی از غفّاریت الهی در این سوره سخن به میان آمده. از نظر نبوّت هم هدایت الهی, وحی الهی, تبشیر و تنذیر الهی و سایر مسائل و نبوّت در این سوره ذکر شده درباره معاد هم برای اینکه روشن بشود هیچ عملی باطل و عاطل نیست آیات مخصوص این را دارد.

در جریـان همین سوره مبارکه «فاطر» برای عظمت و اهمیت علم توحیـد آیه ۲۷ و ۲۸ را ذکر فرمود مسـئله (إِنَّمَا یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) را کنار علومی که مربوط به خلقت شناسـی و آیات الهی شناسـی که به اصول دین برمی گردد ذکر فرمود. آیه ۲۷ این بود (أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنزَلَ مِنَ السَّماءِ مَاءً) که خدای سـبحان این موجودات را به وسیله باران زنده نگه می دارد معادن را این چنین, دام ها را این چنین, گیاهان را این چنین بعـد فرمود: (إِنَّمَا یَخْشَی اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) که اینها کسانی اند که علم الهی دارند یعنی سـخن از طبیعت شناسـی نیست سـخن از خلقت شناسـی است وقتی سـخن از خلقت شناسی باشد خب از فعل خـدا سـخن می گوینـد آثار الهی را در همه علوم می بینند در مسـئله علم دینی ملاحظه فرمودید که دو مقام محلّ بحث اسـت یکی اینکه اصـلاً علم دینی داریم یا نداریم, مقام ثانی این است که اگر علم دینی داریم آیا علم دینی منحصر به فقه و اصول و تفسـیر و امثـال ذلـک است یـا همه علوم دینی است آنهـا که در مقـام اول - معاذ الله - پاسـخ منفی دادنـد گفتنـد ما علم دینی نداریم چون منکر وحی و نبوّت و مبدأ و معادند دیگر وارد مقام ثانی نخواهند شد آنها که در مقام اول به نتیجه اثباتی رسیدند که مـا علم دینی داریم وارد مقـام ثـانی می شونـد مقـام ثانی ثابت می کنـد که تمام علوم دینی است ما علم غیر دینی نخواهیم داشت برای اینکه تمایز علوم به تمایز موضوعات است چه اینکه تمایز روش ها به تمایز موضوعات است تمایز صبغه های علوم به تمایز موضوعات است اگر چیزی در عالَم نیست مگر خـدا و اسـمای خـدا و اوصاف خـدا و افعال خدا و اقوال خدا و احکام خـدا و بالأخره آثار خـدا اگر هیچ موجودی در عالَم نیست مگر اینکه اثر خداست خب بحث درباره فعل خدا یقیناً دینی اسـت اگر بحث دربـاره فعل امام, فعل معصوم دینی است بحث درباره فعل خـدا دینی نیست؟! ما موضوعی غیر از فعل خـدا در عالَم نـداریم اگر هیـچ چیزی در عـالَم نیست مگر فعل خـدا, مثل اینکه اگر ما هیـچ نـداشتیم مگر فعل معصوم خب این بحث, بحث دینی بود دیگر, اگر تمـایز علوم به تمـایز موضوعات است چه اینکه است, اگر تمایز روش ها هم به تمایز موضوعات است چه اینکه این چنین است تمـایز صـبغه های علوم هم به تمایز موضوعات است ما اصـلاً موضوعی غیر از فعل خـدا نـداریم بحث از فعل خدا یقیناً دینی است مثل اینکه بحث از فعل معصوم یقیناً دینی است.

پرسش: این بحث در عالم ثبوت است اما در عالم اثبات مثل ریاضیات... .

پاسخ: ریاضیات هم همین طور است فرمود: (لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ) (۱) در ریاضیات, این اعداد را او آفرید, معدود را او آفرید اگر عدد و معدود مخلوق اوست, کمّیات مخلوق اوست ما درباره فعل او بحث می کنیم. ما علم غیر دینی نخواهیم داشت این محال است; منتها بسیاری از اینها اسلامی حرف می زنند و قارونی فکر می کنند می گویند این علم, بشری است خیال می کنند عقل را از خانه خودشان آوردند.

خدای سبحان درباره انسان می فرماید انسان را می خواهی بشناسی (أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِن مَنِيٍّ يُمْنَى) (۲) [۳]انسان را می خواهی بشناسی (وَاللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لاَ تَعْلَمُونَ شَيْئاً) (۳) این نکره در سیاق نفی است, انسان را می خواهی بشناسی (وَمِنكُم مَّن يُرَدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلاَ يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً) (۴) [۵] این اضلاع سه گانه مثلث انسان شناسی است. انسان یا نطفه (مِن مَنِيٍّ يُمْنَى) است یا «لا یعلم شیئاً» کودکی است یا «لا یعلم شیئاً» دوران فرتوتی و کهنسالی است این انسان است اما (عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) (۵) [۶] است, (عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) است, (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۶) است ما فعل خدا را علم خدا را به حساب خودمان آوردیم عقل ما مثل نقل ما حجّت شرعی است دو چراغ خدا به ما داد یکی از درون یکی از بیرون تا کارِ او را بشناسیم علمِ غیر دینی در عالَم محال است و محال; منتها عالِم ممکن است یا کافر باشد یا مسلمان فرقی نمی کند عالِم چه قبول بکند چه نکول بکند علم, علم دینی است مثل اینکه کسی امام صادق(سلام الله علیه) را قبول ندارد مثل ابن ابی العوجاء زندیق ملعون اما وقتی با حضرت احتجاج می کند فرمایش حضرت را می شنود برای دیگران نقل می کند این منقول, دینی است ولو ناقل کافر باشد این می گوید من با امام صادق شیعیان مباحثه کردم او این چنین فرموده است و من این چنین گفتم, خب فرموده امام صادق می شود دینی ولو ناقل کافر باشد. عالِم ممکن است نپذیرد ولی علم غیر دینی محال است و محال; لذا در این بخش فرمود این چنین عالمان اند که اهل خشیت اند آن وقت به اطلاق یا عموم, شامل آن بخش خاصّی که در سوره مبارکه «توبه» است (۷) که شامل فقها و اصولیین هم می شود می باشد وگرنه (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ) (۸) را ذیل آیه نَفْر که نفرمود.

ص: ۴۴۱

۱- سوره یونس، آیه ۵.

۲- سوره قیامت، آیه ۳۷.

۳- سوره نحل، آیه ۷۸.

۴- سوره حج، آیه۵.

۵- سوره علق، آیه۵.

۶- سوره شمس، آیه۸.

۷- سوره توبه، آیه۱۲۲.

۸- سوره فاطر، آیه۲۸.

مطلب دیگر این است که در بخش هایی از این کریمه فرمود ما کتاب خود را به امّتی که مورد اصطفای ماست دادیم آیه ۳۲ (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتَابَ الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا)برخی از مفسّران گفتند تا چهل قول در این زمینه هست که ضمیرها به چه کسی برمی گردد, اصطفا معنایش چیست, (عِبَادِنَا) معنایش چیست اینها هر کدام ضرب در دیگری بشود قولی پدید می آید ولی ظاهرش این است که این (مِنْهُم) به همان (اصْطَفَیْنَا) برمی گردد برای اینکه اگر به (عِبَادِنَا) برگردد رابطه قطع می شود برای اینکه وارثان کتاب (الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا) هستند آن وقت در تشریح و تفصیل بیاییم غیر وارث را تفصیل بدهیم, غیر وارث را تقسیم بکنیم درست است (مِنْ عِبَادِنَا) نزدیک ترین مرجع است برای (مِنْهُم) اما گسیخته است اگر (مِنْهُم) را به «عباد» برگردانیم به (الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا) برنگردانیم و عباد هم غیر از (الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا) باشد دیگر گسیخته خواهد بود. این (الَّذِینَ اصْطَفَیْنَا) نظیر (إِنَّ اللّهَ اصْطَفَی آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِیمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِینَ) (۱) نیست این نظیر (کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّهٍ) (۲) [۱۱] است که در شما آدم های فاسد هست نظیر (جَعَلْنَاکُمْ أُمَّهً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَدَاءَ عَلَی النَّاسِ) (۳) است که در شما آدم های فاسد هستند این اصطفا غیر از آن اصطفای (إِنَّ اللّهَ اصْطَفَی) است بنابراین (مِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ) (۴) [۱۳] بعضی ها تبهکار و معصیت کارند, بعضی ها معتدل اند, بعضی جزء اوحدی اند و سابقِ بالخیرات، شبیه همان تقسیم تثلیثی سوره مبارکه «واقعه» نه در بخش تقسیم به کفر, بلکه تقسیم به فسق و ایمان و درجه قُرب.

۱- سوره آل عمران، آیه۳۳.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

۳- سوره بقره، آیه۱۴۳.

۴- سوره فاطر، آیه۳۲.

یکی از مطالبی که برجسته است در همین سوره مبارکه «فاطر» آیه ۳۹ است که فرمود: (هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلاَئِفَ فِی الْأَرْضِ) در سوره مبارکه «یونس» و مانند آن, آن جا محفوف به قرینه بود فرمود شما را بعد از قوم نوح ما خلیفه قرار دادیم (۱) این معلوم می شود که جانشین گذشته هستید یا بعد از عاد ما شما را خلیفه قرار دادیم; (۲) یعنی خلیفه و جانشین آنها اما در بخشی از آیات قرآن دارد که فرمود شما را خلائف ارض قرار دادیم بدون «فی» در این آیه ۳۹ سوره «فاطر» کلمه «فی» هست که (هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلاَئِفَ فِی الْأَرْضِ) آن جا که دارد (خَلاَئِفَ الْأَرْضِ) (۳) [۱۶] یا (خَلاَئِفَ فِی الْأَرْضِ) یعنی ظاهراً خلیفهالله هستی منظور از خلیفهالله نظیر (اصْطَفَیْنَا) است و بالاتر از این نظیر (وَاتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذِی آتَیْنَاهُ آیَاتِنَا) است که (فَانْسَلَخَ مِنْهَا) (۴) این از سنخ (یَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً) (۵) [۱۸] که یک خلافت خاصّه و ویژه است نیست از سنخ خلافت عامّه است که از آن عصیان در می آید اما در جریان خلافت حضرت آدم که فرمود: (إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً) (۶) آن یک خلافت خاص است بر خلاف این خلافت ها این همان خلافتی است که فرشته ها سؤال کردند که سرّ اینکه او را خلیفه قرار دادی چیست؟ فرمود: (إِنِّی أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ) (۷) [۲۰]و راهش هم این است که اسمای الهی را به خلیفه آموخت و فرشته ها آن قدرت را نداشتند که بلاواسطه از اسمای الهی برخوردار باشند. دو مشکل در فرشته ها بود که در انسان کامل نیست: یکی اینکه آنها در حدّی نبودند و نیستند که عالِم به اسمای الهی باشند باید در حدّ گزارش باخبر بشوند نه در حدّ علم; مشکل دوم آن است که آنها نمی توانند شاگرد بلاواسطه پروردگار باشند علم لد نّی داشته باشند باید مع الواسطه باشد زیرا اگر آنها در حدّی بودند که می توانستند عالِم به اسمای الهی باشند خب خدای سبحان همان طوری که اسمای الهی را به آدم(سلام الله علیه) یاد داد به ملائکه هم یاد می داد (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّهَا) (۸) [۲۱] می فرمود «و علّم الله الملائکه الأسماء کلّها» و اگر می توانستند در حدّ علم از اسما باخبر بشوند خدای سبحان به آدم می فرمود «یا آدم علّمهم بأسمائهم» نمی فرمود: (یَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ) (۹) گزارش بده, خبر بده, نبأ اسما را به آنها ابلاغ بکن. معلوم می شود اینها باید ساجد باشند اگر اینها در حدّی بودند که می توانستند عالِم به اسمای الهی باشند خود خدای سبحان تعلیمشان می داد و اگر نمی توانستند, صلاحیت آن را نداشتند که خلیفه بلافصل باشند وجود مبارک پروردگار به حضرت آدم(سلام الله علیه) می فرمود «یا آدم علّمْهم بأسمائهم» پس اینها این دو مشکل را دارند; لذا باید ساجد باشند نه مسجود.

۱- سوره اعراف، آیه۶۹.

۲- سوره اعراف، آیه۷۴.

۳- سوره انعام، آیه۱۶۵.

۴- سوره اعراف، آیه۱۷۵.

۵- سوره ص، آیه۲۶.

۶- سوره بقره، آیه ۳۰.

۷- سوره بقره، آیه ۳۰.

۸- سوره بقره، آیه۳۱.

۹- سوره بقره، آیه۳۳.

اما این در چه صحنه واقع شده؟ در اینکه وجود مبارک حضرت آدم در زمین بود حرفی در آن نیست, در زمین خلق شد (فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ) (۱) [۲۳] آدم در زمین بود حرفی در آن نیست اما تعلیم اسما کجا بود, سجده کجا بود الآن ما همه این حرف ها را در مسجد اعظم داریم می زنیم گفتار و گفتن و شنیدن و گوینده و شنونده همه در مسجدند اما این مطالب در مسجد نیست حرف در مسجد است اما آن معارف بلند و استدلال و آیات قرآن که در زمان و زمین نیست. الآن که ما این جا حرف می زنیم این آهنگ ها در مسجد است و در زمین, این بدن در زمین است اما این مطلب که زمینی نیست این مطلب, مطلب آسمانی است مطلب آسمانی که خدا چنین فرمود, وحی چنین است, نبوّت چنین است, فرشته چنین است اینها که زمینی نیستند اگر جریان حضرت آدم در زمین اتفاق افتاد چه اینکه اتفاق افتاد آن مطلب, مطلب آسمانی بود یعنی تعلیم اسما آسمانی بود, اِنباء نسبت به فرشته ها آسمانی بود, سجود فرشته ها آسمانی بود, اعتراض و سؤال و جواب همه آسمانی بود بهشتی هم که برای حضرت آدم قرار داده شد آن هم آسمانی بود نشانه اینکه بهشت, بهشت آسمانی بود نه بهشت زمینی در سوره مبارکه «طه» اوصاف این بهشت را هم مشخص کرد در سوره مبارکه «طه» که بحثش گذشت فرمود ما گفتیم (يَا آدَمُ إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى) آ ن وقت این بهشت را دارد توصیف می کند (إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا)در این بهشت, گرسنه نمی شوی خاصیت بهشت آخرت این است که انسان بدون رنج گرسنگی, لذّت سیری دارد مثل دنیا نیست انسان تا گرسنه نشود از غذا خوردن لذت نمی برد تا رنج گرسنگی را تحمل نکند از خوردن لذّت نمی برد تشنگی هم این چنین است تا تشنه نشود از آب گوارا لذت نمی برد ولی فرمود در بهشت طوری است که بدون اینکه گرسنه بشوی از لذّت غذا بهره می بری, بدون اینکه تشنه بشوی از لذّت کوثر و آب بهره می بری (إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا) اصلاً گرسنه نمی شوی در دنیا همه جا آدم خب گرسنه می شود (أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى) اصلاً بی لباس نخواهی بود در هر حالی با لباسی (وَأَنَّكَ لَا تَظْمَؤُا فِيهَا) تشنه نمی شوی (وَلَا تَضْحَى) (۲) آفتاب زده نمی شوی چنین بهشتی است در زمین ما چنین جایی نداریم که آدم اصلاً گرسنه نشود, تشنه نشود بعد وقتی که وسوسه شد و اینها از جنّت بیرون آمدند ذات اقدس الهی به حضرت آدم و همسرش خطاب کرد (قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعاً بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِنِّي هُدىً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى) از این نشئه بیرون بروید وقتی وحی آمد و دین آمد و شریعت آمد حساب و کتاب خاصّی دارید معلوم می شود تا این مقطع, وحی و شریعت و نبوّت نبود (فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِنِّي هُدىً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى ۝ وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى). (۳) [۲۵] مشابه این معنا در سوره مبارکه «بقره» هم گذشت؛ در سوره مبارکه «بقره» بعد از جریان سجده و ورود آدم و حوا در بهشت و بعد ارتکاب آن مَنهی عنه فرمود: (وَقُلْنَا اهْبِطُوا) یعنی آدم و حوا و شیطان (وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) بروید در زمین (وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ) هر کسی عمری دارد تا مدتی آن گاه (فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ۝ قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً) این جا اگر لغزشی بود سپری شد اما وقتی شریعت و دین آمد اگر کسی بیراهه رفت کیفر می بیند (فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۝ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) (۴) جهنم است و عذاب, پس معلوم می شود این قبل از شریعت بود اگر قبل از شریعت بود نهی, نهی تشریعی نیست نه تحریمی است نه تنزیهی نه ارشاد مولوی; حساب آن جا حساب آسمانی است بدن در زمین هست اما این حالت, حالت آسمانی بود این نهی و آن تشریفاتی که فرمود: (لَا تَقْرَبا) (۵) [۲۷]و آن بهشت, حالت آسمانی بود از این به بعد که شریعت آمده فرمود جا برای گذشت نیست اگر کسی ایمان آورد که (لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) (۶) و اگر کسی کفر ورزید که عذاب جهنم هست و کیفر تلخ.

۱- سوره حجر، آیه ۲۹.

۲- سوره طه، آیات۱۱۷ و ۱۱۹.

۳- سوره طه، آیات۱۲۳ و ۱۲۴.

۴- سوره بقره، آیات۳۶ و ۳۹.

۵- سوره بقره، آیه۳۵.

۶- سوره بقره، آیه۶۲.

پرسش: وسوسه هم آسمانی بوده؟

پاسخ: در آن عالَم بله, در آن عالَم برزخی هر چه بود آ ن وسوسه هم آسمانی بود یعنی آن جایی که شیطان بود چون شش هزار سال یک امر غیر الهی در آسمانی بود دیگر، اینکه وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) دارد که شیطان شش هزار سال خدا را عبادت کرد «لَا يُدْرَى أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ» (۱) [۲۹] معلوم نیست که از سال های دنیاست که هر سالی ۳۶۵ روز است یا از سال های آخرت است که هر روزی هزار سال است «لَا يُدْرَى أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ» این در باطنش کفر داشت که خدای سبحان فرمود: (وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) (۲) [۳۰] وگرنه فرشته ها که این طور نبودند در درونشان جز نورانیّت چیز دیگری نبود همه اش می گفتند: (نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ) (۳) [۳۱] حدوثاً و بقائاً اهل تسبیح و تقدیس بودند. اینکه خدا می فرماید: (وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) من می دانم شما در درونتان چه چیزی هست این برای همان خطر شیطنت شیطان بود و تعبیر (وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ) (۴) [۳۲] هم همین را نشان می دهد نه «صار من الکافرین» این «کان»ای که (كَانَ مِنَ الْجِنِّ), (۵) [۳۳](كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ) از کینونت او خبر می دهد نه از صیرورت او نه اینکه واقعاً موحِّد بود از این به بعد برگشت از همان اول (كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ) از همان اول (كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) نشئه ای است که البته نشئه مخلَصین و امثال ذلک نیست وگرنه جا برای شیطنت شیطان نبود یک نشئه برزخی میانی است که وسوسه هم راه دارد از آن مرحله انسان سقوط می کند می آید به زمین که شریعت از این به بعد است و وحی و نبوّت و دین از این به بعد است تمام نهی ها را هم باید طرزی معنا کرد که با قبل از شریعت هماهنگ باشد نه اینکه ترک اُولیٰ بود یا نهی تنزیهی بود یا نهی ارشادی بود امثال ذلک نبود اگر مشخص بشود این صحنه در کجا بود همه لوازمش هم روشن خواهد شد.

۱- تفسیرنورالثقلین، الشیخ الحویزی، ج۴، ص ۴۷۱.

۲- سوره بقره، آیه۳۳.

۳- سوره بقره، آیه ۳۰.

۴- سوره بقره، آیه۳۴.

۵- سوره کهف، آیه ۵۰.

پرسش: تفاوت کلمات با اسماء در چیست که در فقره دوم دارد(فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ)؟

پاسخ: چون آخر مشکل قسمت اساسی اش برای حضرت آدم بود و در سوره مبارکه «طه» هم دارد وسوسه مستقیماً به طرف حضرت آدم بود و شیطان این چنین نبود که از راه زن وارد بشود بلکه از راه مرد وارد شد در سوره «طه» این بود فرمود: (فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى) نه «و وسوس اليها», یک; نه «وسوس اليهما», دو; (فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ) با خود آدم درگیر شد, سه; (فَوَسْوَسَ) شیطان (إِلَيْهِ) به آدم(سلام الله علیه) (قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى) به وسوسه و بهانه دلالت رفته است ولی تدلیه کرده تدلیه یعنی آویزان کردن; گفت من راهنمای شما هستم راهنمایی می کنم ولی آویزان کرده؛

«دَلاّهُ» یعنی این را آویزان کرده, «تدلّی» یعنی آویزان شده (فَدَلاَّهُمَا بِغُرُورٍ) (۱) فرمود: (هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى ▯ فَأَكَلاَ مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى) (۲) معلوم می شود که این عصیان برای آن بود در آن بخش های دیگر هم آیه آمد که (فَدَلاَّهُمَا بِغُرُورٍ)«دَلَّى» است نه «دلّل» به بهانه تدلیل و دلالت آمده است ولی تدلیه کرده, آویزان کرده این برای آن صحنه است مثل اینکه هر حمد و هر ذکری را باید در فضای همان معنا کرد حالا (اَلْحَمْدُ لِلّهِ) که انسان در دنیا می گوید یک ذکر است و ثواب دارد اگر در نماز باشد می شود واجب (اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ) (۳) در غیر نماز باشد خب می شود ذکر مستحب; ولی وقتی بهشتی ها می گویند: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ) (۴) [۳۷] این ثواب ندارد این مستحب نیست نه واجب است نه مستحب است نه اُولیٰ و امثال ذلک (دَعْوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلاَمٌ وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ) (۵) این در سوره «یونس» خب این چنین نیست که آنها می گویند (اَلْحَمْدُ لِلّهِ)ثواب ببرند, (الْحَمْدُ لِلّهِ)می گویند لذّت ببرند مثل فرشته ها, فرشته ها دائماً در ذکرند اما نه برای اینکه ثواب ببرند آنها ثواب و شریعت و وحی و نبوّت و اینها ندارند پیغمبر ندارند, کتاب و صحف ندارند, کیفر و پاداش ندارند آنها دائماً در لذّت اند اگر لذّت آنها در ذکر الهی است لذّت بهشتی ها هم در ذکر الهی است پس (اَلْحَمْدُ لِلّهِ)را اگر بهشتی بگوید به عنوان لذّت است اگر مردان با ایمان در دنیا بگویند ممکن است لذت ببرند اما این یا واجب است یا مستحب ثواب هم دارد اما برای اهل بهشت ثواب داشته باشد نیست که مثلاً آنها کاری بکنند ثوابی ببرند این بیانی که حضرت امیر در نهج البلاغه دارد که «إنّ اليوم عملٌ و لا حساب و غداً حسابٌ و لا عمل» (۶) [۳۹]که اصل این از پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل شده جزء جوامع الکلم است یعنی تا دنیا هست دین است وقتی آخرت شد دیگر روز جزاست روز دین که نیست که مثلاً کسی کاری بکند ثوابی ببرد وگرنه آن جا می شود دنیا.

۱- سوره اعراف، آیه۲۲.

۲- سوره طه، آیات ۱۲۰ و ۱۲۱.

۳- سوره فاتحهالکتاب، آیه۲.

۴- سوره فاطر، آیه۳۴.

۵- سوره یونس، آیه۱۰.

۶- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۵۸.

پرسش: پس این بخوان و بالا برو چیست؟

پاسخ: در دنیا همین طور است در دنیا هر کاری کرده هر درجه ای که رفته هر مرحله ای که بالا رفته می گویند آنها را یکی پس از دیگری قرائت کن که ظهور قرائتِ آن جاست نتیجه آنها را این جا یکی پس از دیگری داری می بری این «اقرأ وارق» (۱) [۴۱]اگر در دنیاست خب معنایش این است که بخوان و بالا- برو این راه تکلیف است اما در بهشت هر اندازه که در دنیا خواند آن جا ظهور دارد و درجاتش هم همراه او بالا می رود نه اینکه آن جا بخواند ثواب ببرد یک درجه بالاتر به او بدهند وگرنه می شود دنیا و تکلیف خب آن جا اگر بخواند همه می خوانند, وقتی آن جا ببینند که پاداشی هست و از طرفی جهنم هست از طرفی بهشت هست خب یقیناً یک عده توبه می کنند انسان های خوب می شوند آن جا هیچ راهی نیست لذا می گویند: (فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صَالِحاً) (۲) [۴۲] یا (أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً) (۳) [۴۳] اصلاً جا برای عمل نیست عمل, در محدوده دنیاست.

پرسش: مگر آن شجره, شجره معرفت نبود... .

پاسخ: یکی از محتملات این است.

از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) سؤال کردند که این روایات در این زمینه مختلف است بعضی گفتند خوشه گندم بود که گندم داشت, بعضی گفتند شاخه درخت انگور بود چندتا روایت است حضرت فرمود همه اش درست است مگر درخت آن جا نظیر درخت اینجاست که اگر انگور است فقط انگور بدهد و اگر خوشه گندم است فقط گندم بدهد هر چه شما خواستید می دهد این روایت را نگاه کنید در همین بحث سؤال از شجره بهشت؛ وجود مبارک امام هشتم فرمود تمام این روایات درست است اگر گفتند گندم است درست است, اگر گفتند انگور است درست است چون هر چه بهشتی بخواهد او می دهد نه اینکه به کود و آب احتیاج داشته باشد و میوه خاص بدهد هم (أُكُلُهَا دَائِمٌ) (۴) [۴۵] هم هر چیزی که بهشتی طلب بکند می دهد. فرمود همه این روایات درست است چنین عالمی است.

ص: ۴۴۷

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۰۶.

۲- سوره سجده، آیه۱۲.

۳- سوره فاطر، آیه۳۷.

۴- سوره رعد، آیه۳۵.

پرسش: پس تخصیص چه معنا دارد در (هَذِهِ الشَّجَرَه)؟

پاسخ: همین شجره بهشت است شجره بهشت هر چه بهشتی بخواهد می دهد در ذیل آیه (يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً) (۱) [۴۶] مرحوم امین الاسلام(رضوان الله علیه) نقل می کند که وقتی بهشتی علاقه مند شد که این جا چشمه داشته باشد آب بجوشد خود بهشتی, مفجِّر است یعنی چشمه درآور است نه اینکه بهشت نظیر دنیا باشد هر جا چشمه هست دیگران بروند کنار چشمه چادر بزنند یا خانه بسازند بلکه بهشتیان مفجّران عیون اند (يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً) تفجیر و شکافتن زمین و بارز کردن چشمه به اراده بهشتی هاست و در آیه ای که دارد (لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ) (۲) همین است هر چه بخواهند حاصل است منتها بد نمی خواهند (لَا لَغْوٌ فِيهَا وَلاَ تَأْثِيمٌ) (۳) عالَم طهارت و قداست و طیّب بودن و امثال ذلک است چنین عالَمی است اگر نخواست این جا چشمه بجوشد دیگر چشمه قطع می شود چنین عالمی است هر درختی را که خواستند حادث می شود نخواستند محو می شود, خواستند این درخت انگور بدهد انگور می دهد خواستند سیب و گلابی بدهد, سیب و گلابی می دهد این طور است.

پرسش: اگر شجره، شجره معرفت است پس... .

پاسخ: نه, هر کسی حدّی دارد برای هر کسی حدّی دارد مثل اینکه (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ), (۴) [۵۰]یک; (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ), (۵) [۵۱] دو; در جریان حضرت موسی فرمود تو نمی توانی (لَنْ تَرَانِي) (۶) [۵۲]اما وجود مبارک حضرت امیر دارد «ما كنتُ أعبد ربّاً لم أره» (۷) [۵۳]هر کسی حدّی دارد اگر (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ) درجاتی هست و اگر (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) درجاتی هست در خلافت هم درجاتی هست و مانند آن. بنابراین آنچه در این بخش آمده که فرمود: (خَلاَئِفَ فِي الْأَرْضِ) از آن سنخ خواهد بود.

۱- سوره انسان، آیه۶.

۲- سوره نحل، آیه۳۱.

۳- سوره طور، آیه۲۳.

۴- سوره بقره، آیه۲۵۳.

۵- سوره اسراء، آیه۵۵.

۶- سوره اعراف، آیه۱۴۳.

۷- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۸.

این آیه ۴۱ که (إِنَّ اللَّهَ یُمْسِکُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضَ) هم درباره رزق انسان ها سخن از امساک است در طلیعه این سوره فرمود: (مَا یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَهٍ فَلاَ مُمْسِکَ لَهَا وَمَا یُمْسِکْ فَلاَ مُرْسِلَ لَهُ) (۱) امور, ارزاق, شئون, مقامات همه اینها در اختیار ذات اقدس الهی است دری را که او بگشاید کسی نمی تواند ببندد دری را که او ببندد کسی نمی تواند بگشاید واقعاً این قرآن را که ما بالای سر می گذاریم باید حیات ما را تأمین کند یعنی وقتی پذیرفتیم که این کتاب می گوید دری را که خدا از روی رحمت باز کند هیچ کسی نمی تواند ببندید این مسئله تحریم می شود افسانه, مشکل ما این است که ما موحّد نیستیم مشکل ما این است وگرنه هر چه اینها عربده بکشند خب چه چیزی را تحریم می کنند رازق که اوست, عزیزمان حاج آقای حسن زاده(حفظه الله) فرمود:

به مجاز این سخن نمی گویم□□□ به حقیقت نگفته ای الله

خب اگر ما بگوییم (مَا یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَهٍ فَلاَ مُمْسِکَ لَهَا وَمَا یُمْسِکْ فَلاَ مُرْسِلَ لَهُ) و این حرف را باور بکنیم آن وقت هر حرفی به ما بزنند اثری ندارد رزق به دست دیگری است, سماوات و ارض به دست دیگری است (لَهُ مَقَالِیدُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) (۲) کلیددار اوست, خزینه دار اوست ما نگران چه چیزی هستیم؟! اگر - خدای ناکرده - این فکر نبود این جنگ ده ساله, این ده ساله است نه هشت ساله, دو سال ما گرفتار جنگ داخلی بودیم تا انقلاب پیروز شد خلق ترکمن در گنبد آن آشوب را به پا کردند مسلّح شدند سنگر بستند این عزیزان مازندران رفتند حل کردند کردستان آشوب شد خلق مسلمان آشوب کردند خلق عرب آشوب کردند این انفجارها شد حزب جمهوری شد شهدای نخست وزیری شد دو سال ما مرتب گرفتار جنگ داخلی بودیم الله حل کرد هشت سال هم جنگ خارجی مگر هیچ کس باور می کرد اینها آمدند با هواپیمایشان این آسمان کرمانشاه عزیز را شیار کردند شما دیدید وقتی بخواهند یک زمین را شیار کنند با فرصتی شمال و جنوب و شرق و غرب دارند اینها در چند دقیقه کلّ این آسمان کرمانشاه را شیار کردند رفتند و آمدند احساس امنیت می کردند آن روز صد شهید مردم بزرگوار کرمانشاه دادند «به حقیقت نگفته ایم الله» نگران چه چیزی هستیم البته بحث ها تا آخر هست, گفتگو هست اما هراس نیست که - خدای ناکرده - چیزی کم بیاوریم, نظام کوتاه بیاید, اسلام آسیب ببیند اینها نیست (مَا یَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَهٍ فَلاَ مُمْسِکَ لَهَا)دری را که خدا طبق رحمت باز کند احدی نمی تواند تحریم بکند خدایا تو را به غیرت و قدرت خودت این نظام خودت را حفظ بفرما!

ص: ۴۴۹

۱- سوره فاطر، آیه۲.

۲- سوره زمر، آیه۶۳.

تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره یس ۹۲/۰۹/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره یس

(یس (۱) وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ (۲) إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ (۳) عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ (۴) تَنزِیلَ الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ (۵) لِتُنذِرَ قَوْماً مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ (۶) لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَی أَکْثَرِهِمْ فَهُمْ لاَ یُؤْمِنُونَ (۷) إِنَّا جَعَلْنَا فِی أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً فَهِیَ إِلَی الْأَذْقَانِ فَهُم مُّقْمَحُونَ (۸))

سوره مبارکه «یس» برابر آن معیاری که در مکّی و مدنی بودن سوَر یاد شد در مکه نازل شد برای اینکه عناصر محوری این سوره, اصول دین و بخشی از خطوط کلی اخلاق و فقه و حقوق است و سوَری که احکام فقهی مبسوط یا مسئله جهاد, مسئله زکات, مسئله حج, مسئله صوم این گونه از مسائل فقهی را در برندارد معلوم می شود در مکه نازل شد. طبق روایاتی که فریقین نقل کردند گفتند سوره مبارکه «یس» قلب قرآن است (۱) در توجیه اینکه این سوره قلب قرآن است وجوهی گفته شد برخی ها بر آن هستند که این آیه (وَکُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُبِینٍ) (۲) [۲]باعث شد که این سوره قلب قرآن است. سیدناالاستاد مرحوم علامه(رضوان الله علیه) فرمود ما از استادمان مرحوم آقای قاضی(رضوان الله علیهما) سؤال کردیم به چه مناسبت سوره مبارکه «یس» قلب قرآن است ایشان فرمودند ظاهراً به مناسبت آن آیات پایانی سوره مبارکه «یس» یعنی آیات ۸۲ و ۸۳ که (إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَیْئاً أَن یَقُولَ لَهُ کُن فَیَکُونُ ٭ فَسُبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ) که هر چیزی ملکوتی دارد و ملکوت هر چیزی به دست خداست و خدای سبحان به عنوان سبحان با اسم سبحان, زمامدار ملکوت اشیاست و مانند آن. آنکه فرمود: (تَبَارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ) (۳) [۳] مُلک و عالَم طبیعت به دست خدایی است که اسم شریفش با (تَبَارَکَ) ظهور کرده است. اسم «تبارک» از اسمای تشبیهیه خداست اما اسم (سُبْحَانَ) از اسمای تنزیهیه خداست سبحان با ملکوت مناسب است و تبارک با مُلک, گرچه همه اسمای الهی برای خدای سبحانی است که همه کمالات را داراست ولی ما برای شفای مریض نمی گوییم «یا مُمیت» نمی گوییم «یا قابض» می گوییم «یا شافی» ما از روزنه این اسم با خدای سبحان تماس می گیریم نه اینکه از آن طرف محدودیتی باشد.

ص: ۴۵۰

۱- ثواب الأعمال، الشیخ الصدوق، ص۱۱۱.

۲- سوره یس، آیه۱۲.

۳- سوره ملک، آیه۱.

مطلب بعدی آن است که این (یس), نظیر (المر), (عسق) و مانند آن که جزء حروف مقطّعه باشد ظاهراً نیست طبق برخی از لغات عرب این «یاء» و «سین» یعنی «یا أیّها الانسان», «یا انسان» و مانند آن است که منظور شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است بنا بر بعضی از لغات برای اینکه در آیه سه همین سوره دارد (إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ) خب اگر خطابی قبلاً نباشد

چگونه مستقیماً می فرماید (إِنَّکَ) پس قبلاً خطابی هست «یا ایّها الرسول, یا ایّها النبی إنّک کذا» و (یس) یک آیه است. سوَر مکّی چند قسم است بعضی ها با توحید شروع می شود بعد کم کم مسئله وحی و نبوّت و بعد معاد. برخی از سوَر با وحی و نبوّت شروع می شود در اثر اهمیت آن مقطع تاریخی بعد به توحید و معاد می پردازد. سوره مبارکه «یس» از آن بخش دوم است که اول با وحی و نبوّت شروع شده (یس ٭ وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ) قسم به قرآن حکیم تو پیغمبری این «واو», «واو» قسم است (یس)یعنی «یا ایها الانسان» که منظور شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است قسم به قرآن حکیم تو از مرسلین هستی, یک; و بر صراط مستقیم هستی, دو; تو از مرسلین هستی, یک; که مرسلین همه شان (عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ) هستند, دو; این (عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ) یا خبر بعد از خبر است یا متعلّق است به (لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ), (إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ ٭ عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ) یعنی تو از مرسلینی هستی که همه اینها بر صراط مستقیم اند یا نه, (إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ) «انّک علی صراط مستقیم» این خبر بعد از خبر باشد.

ص: ۴۵۱

حکمت را هم خدای سبحان به خیر کثیر معرفی کرده فرمود: (یُؤْتِی الْحِکْمَهَ مَن یَشَاءُ وَمَن یُؤْتَ الْحِکْمَهَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثِیراً) (۱) [۴] حقیقت حکمت چیست با شواهد مختلف باید جستجو کرد ولی قرآن را به حکیم بودن معرفی کرد پس معلوم می شود معارف قرآن, کوثر است, خیر کثیر است و اگر کسی در خدمت این کتاب الهی بود در خدمت کوثر است از کوثر برخوردار است (وَالْقُرآ ن) که این قرآن حکیم است.

مطلب بعدی آن است که - این بحث هم چند بار گذشت - سوگندی که خدای سبحان مطرح می کند نظیر سوگندهای محاکم قضایی نیست در محکمه قضا سوگند در برابر بیّنه است یعنی اگر کسی ادّعایی دارد باید بیّنه ای اقامه کند و اگر کسی منکر است سوگند یاد می کند «البیّنه علی المدّعی و الیمین علی مَن أنکر» (۲) [۵]سوگند برای کسی است که منکر است بیّنه برای کسی است که مدّعی است و سوگند در برابر بیّنه است این سوگندی است که در محاکم قضایی مطرح است اما سوگندهای ذات اقدس الهی به خود بیّنه است نه در مقابل بیّنه چون همه بیّنات و ادلّه نزد ذات اقدس الهی است مثلاًـ اگر کسی ادّعا کند که الآن روز است و بخواهد سوگند یاد کند بگوید قسم به این آفتاب, الآن روز است این به دلیل، قسم خورد نه به چیز دیگر, قسم های خدای سبحان به بیّنه است به دلیل و شاهد است نه در قبال شاهد. قسم به این قرآن تو پیغمبری خب بله, دلیل نبوّت پیغمبر هم این معجزه است اگر کسی به معجزه قسم بخورد مثلاً بگوید قسم به احیای موتا عیسی معجزه است, قسم به ابراء أبرص و اکمه عیسی معجزه است, قسم به علم غیبی که خدا به عیسی داد او پیغمبر است خب همه قسم به دلیل است قسم در مقابل دلیل نیست. قسم به معجزه برای اثبات نبوّت یک پیغمبر, قسم به بیّنه است نه در مقابل بیّنه. قسم به قرآن کریم تو پیغمبری, خب قسم به دلیل است. بنابراین این واو که واو قسم است از سنخ قسم هایی که در مقابل بیّنه است و در محاکم مطرح است نیست, از سنخ قسم به خود بیّنه است (وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ) قسم به قرآنی که خودش حکیم است حکمت را در بر دارد مدرّس حکمت است هم حکمت نظری را در بردارد, که از بود و نبود جهان سخن می گوید خدا هست, اسمای او هست, صفات او هست, اقوال او هست, احکام او هست, حِکم او هست, آثار او هست این بود, شرک نیست, بت پرستی نیست, هوس پرستی نیست, هواپرستی نیست, این نبود; از بود و نبود جهان خبر می دهد این حکمت نظری; از باید و نباید هم خبر می دهد که چه چیزی حلال است چه چیزی حرام, چه چیزی صحیح است چه چیزی ناصحیح, چه چیزی حق است چه چیزی باطل, چه چیزی زشت است چه چیزی زیبا, چه چیزی صدق است چه چیزی کذب, چه چیزی خیر است چه چیزی شرّ, از باید و نباید هم خبر می دهد, می شود حکمت عملی. بنابراین هم در حکمت نظری از بود و نبودِ صحیح خبر می دهد هم در حکمت عملی از باید و نبایدِ صحیح خبر می دهد می شود حکیم و کتابِ مبدأ حکیم یقیناً حکیم است خدای سبحان حکیم است.

ص: ۴۵۲

۱- سوره بقره، آیه۲۶۹.

۲- الانتصار، السیدالشریف المرتضی، ص۴۹۲.

در سوره مبارکه «زخرف» وقتی ذات اقدس الهی از قرآن به عظمت یاد می کند می فرماید ما این کتاب را عربی مبین قرار دادیم و این کتاب نزد ما «علیّ» است, یک; «حکیم» است, دو; در آغاز سوره مبارکه «زخرف» دارد (حم وَالْکِتَابِ الْمُبِینِ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِیّاً لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ) برای اینکه شما بخواهید درس و بحث داشته باشید باید از یک کتاب عربی استفاده کنید حالا- عربی بودن دخیل نیست ولی کتابی باید باشد که محور مطالعات شما باشد اما (وَإِنَّهُ فِی أُمِّ الْکِتَابِ لَدَیْنَا لَعَلِیٌّ حَکِیمٌ) (۱) همین قرآنی که عربی است یک طرف این حبل متین که به دست شماست «عربی مبین» است طرف دیگر این حبل متین که به دست خداست «علیّ حکیم» است در آن بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در حدیث «إنّی تارک فیکم الثقلین» همین است که فرمود یکی کتاب الله است, دیگری عترت من است و این حبلی است که «طرفه بید الله و طرف بأیدیکم» (۲) [۷]در همان حدیث نورانی متواتر فرمود یک طرف این قرآن به دست خداست یک طرفش به دست شماست که می شود حبل متین, اگر طنابی را یک جا بیندازند طنابِ انداخته شده مشکل خودش را حل نمی کند اعتصام ندارد اینکه فرمودند: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ) برای اینکه این طناب یعنی قرآن به جای بلند و محکمی بسته است وگرنه حبل که در بازارها افتاده کسی محکم به این طناب چنگ بزند اینکه او را از سقوط نجات نمی دهد اگر حبلی باشد به جای بلند و مستحکم و شکست ناپذیر بسته باشد اعتصام به چنین حبلی نافع است فرمود این حبل متین است (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِیعاً) (۳) یک طرف این طناب به دست شماست که عربی مبین است یک طرف طناب به دست الله است که «علیِ حکیم» است ما قرآن را آویختیم نه انداختیم آن طوری که باران را نازل کردیم آ ن طور قرآن را نازل نکردیم آن طوری که حبل را آویخته می کند ما قرآن را آویختیم یعنی نازل کردیم, بنابراین آنکه دست شماست «عربی مبین» است آنکه نزد خداست «علی حکیم» است اگر خواستید از عربی مبین و از اعراب و از حکم ظاهری کمک بگیرید همین ذیل طناب را بگیرید کافی است اما اگر خواستید «اقرأ و ارقَ» (۴) [۹]بشود و «علیّ حکیم» را درک کنید باید بیایید بالا. پس خود قرآن، حکیم است, خود قرآن، علیّ است چون کتابِ علیّ حکیم است, علیّ حکیم خواهد بود بالعرض و چون کتاب خدای عزیز است خودش عزیز خواهد بود بالعرض. قرآن کریم ذات اقدس الهی را به عزت معرفی کرد که (انّ الْعِزَّةَ لِلّهِ جَمِیعاً) (۵) [۱۰]خدا عزیز است, غفور است در موارد فراوانی از عزّت خدای سبحان کاملاً سخن به میان آمده که خدای سبحان عزیز است در آیات فراوانی داشتیم که خدای سبحان عزیز است, غفور است چه اینکه در سوره مبارکه «فاطر» و سایر سوَر هم از عزّت و قدرت الهی سخن به میان آمده است. (۶)

۱- سوره زخرف، آیه ۱ تا ۴.

۲- الامالی، الشیخ مفید، ص۱۳۵.

۳- سوره آل عمران، آیه۱۰۳.

۴- تفسیر الامام العسکری، المنسوب الی الامام العسکری، ج۱، ص۶۱.

۵- سوره یونس، آیه۶۵.

۶- سوره فاطر، آیه ۲۸ و ۴۴.

در این جا هم فرمود این کتاب, کتابی است که از طرف خدای عزیزِ رحیم نازل شده است اگر مبدأ این کتاب یعنی متکلّم این کلام و فرستنده این کتاب, عزیز بالذّات است قرآن عزیز بالعرض خواهد بود از عزّت بالعرضِ قرآن کریم در سوره مبارکه «فصلت» چنین خبر داد فرمود این کتاب عزیز است و بطلان پذیر نیست؛ آیه ۴۱ سوره مبارکه «فصلت» این است که (إِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا بِالذِّکْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ لَکِتَابٌ عَزِیزٌ)این نفوذناپذیر است با این قرآن می خواهید چه کار کنید بخواهید نقد کنید, اشکال کنید این نقدپذیر نیست بخواهید تحریف کنید تحریف پذیر نیست بخواهید این را از جامعه طرد کنید این طردشدنی نیست اگر چیزی عزیز بود نفوذناپذیر است در اثر نفوذناپذیری, غالب است لذا این کتاب همیشه هست خود این کتاب عزیز است چون از خدای عزیز نشأت گرفته منتها خدا عزیز بالذّات است کلام خدا عزیز بالعرض چه اینکه خدای سبحان علیّ بالذّات است, حکیم بالذّات است کتاب او علیّ بالعرض است و حکیم بالعرض.

پرسش: استاد! بالعرض است یا بالتبع؟

پاسخ: بالأخره به تبع الهی است بالعرض الهی است فیض خداست وقتی فیض خدا شد تابع اوست عرض اوست.

(تَنزِیلَ الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ) پس این کتاب حکیم است قسم به این کتابِ حکیم تو از مرسلینی پس معلوم می شود مرسلین هم از حکمت الهی برخوردارند از خیر کثیر برخوردارند تنها لقمان نیست که (لَقَدْ آتَیْنَا لُقْمَانَ الْحِکْمَةَ) (۱) بلکه همه مرسلین از حکمت الهی برخوردارند که (یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَن یَشَاءُ) در سوره مبارکه «اسراء» مسائل توحید که حکمت نظری است, مسائل اخلاقی و فقهی و حقوقی که حکمت عملی است, علم مداری که معرفت شناسی است همه اینها که گذشت فرمود: (ذلِکَ مِمَّا أَوْحَی إِلَیْکَ رَبُّکَ مِنَ الْحِکْمَهِ) حکمت قرآنی را اگر شما بخواهید بررسی کنید در سوره مبارکه «اسراء» همین چند آیه را که ملاحظه بفرمایید احکام فراوانی را ذکر می کند مسئله توحید را که طرح کرد حرمت قتل نفس را ذکر می کند, حرمت زنا را ذکر می کند, حکم قصاص را فی الجمله ذکر می کند, حرمت سوء استفاده از مال یتیم را ذکر می کند, حرمت کم فروشی را ذکر می کند, معرفت شناسی در محور علم را بازگو می کند (وَلاَ تَقْفُ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ) (۲) بعد در آیه ۳۹ می فرماید: (ذلِکَ مِمَّا أَوْحَی إِلَیْکَ رَبُّکَ مِنَ الْحِکْمَهِ) جمع بندی پایانی اش در ذیل همین آیه ۳۹ این است که (وَلاَ تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلهاً آخَرَ فَتُلْقَی فِی جَهَنَّمَ مَلُوماً مَّدْحُوراً) اوّلش توحید, آخرش توحید, بینهما هم این مسائل یادشده و همه انبیا که آمدند همین حرف را دارند منتها از نظر شریعت و بحث های جزئی (لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً) (۳) [۱۴] پس (یس ۝ وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ ۝ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ) این قسم به بیّنه است و دیگری نمی گوید خدا قسم خورد که پیامبر رسول است قسم که کافی نیست می فرماید نه, قسم در مقابل بیّنه نیست ما به بیّنه قسم خوردیم یعنی به این معجزه قسم خوردیم, قسم به این معجزه که تو پیغمبری و «کفی بذلک دلیلاً».

۱- سوره لقمان، آیه۱۲.

۲- سوره اسراء، آیه۳۶.

۳- سوره مائده، آیه۴۸.

(إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ) خبر اول است اما (عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ) یا خبر بعد از خبر است یعنی تو از مرسلین هستی, یک; و بر صراط مستقیم هستی, دو; که این صراط مستقیم ناظر به این است که شریعتی که آوردی, دینی که آوردی صراط مستقیم است اما اگر خبر بعد از خبر نباشد مفعول واسطه باشد برای «مرسلین» (إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ) هستی که مرسلین همه شان (عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ) هستند در هیچ کدامشان اعوجاج نیست همه شان در یک مسیرند لذا می بینید انبیا(علیهم السلام) که آمدند هر کدام نسبت به دیگری جریان (مُصَدِّقاً لِمَا بَیْنَ یَدَیْهِ) (۱) را دارند; منتها (لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً) در اسلام هم مستحضرید که نسخ نسبت به ذات اقدس الهی بازگشتش به تخصیص ازمانی است نه اینکه - معاذ الله - خدای سبحان حکمی را صادر کرده بعد معلوم شد که این کارآمد نیست نسخ کرده باشد این طور نیست این مثل طبیب متخصّصی است که می گوید در ماه اول فلان قرص را بخورید, در ماه دوم فلان کپسول را, در ماه سوم را فلان دارو را و مانند آن که برای هر مقطعی دستور خاصّی است این از سنخ تخصیص ازمانی است. چه خبر بعد از خبر باشد چه متعلّق به (الْمُرسَلِین) باشد وجود مبارک پیغمبر (عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ) است چه اینکه همه انبیا این چنین اند و این (عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ) بودن ناظر به آن است که دین شما و روش شما, منطق شما, صحیفه الهی که آوردید (عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ) است. صراطٌ مستقیم آن است که نه اختلافی در آن باشد نه تخلّفی.

ص: ۴۵۵

۱- سوره بقره، آیه۹۷.

بین مبـدأ و معاد راهی است ما از راه دور آمـدیم به راه دور می رویم بالأخره این وسط ها گمراهیم, منقطع هستیم, ابن السبیل هستیم یا راه هست؟ اگر (إِنَّا لِلّهِ) است که مبـدأ را نشان می دهد و (وإِنّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ) (۱) است که معاد را نشان می دهد بین مبدأ و معاد راه هست یا نه؟ اگر راه هست راه معوج یا کج است یا مسـتقیم؟ دو سؤال است که قرآن پاسخ می دهد می فرماید راه هست بین مبدأ و معاد و این راه مستقیم هم هست و «أقرب الطُّرُق» هم هست و همه هم همین راه را آوردند; لذا اگر کسی وارد این راه شـد قـافله ای بـا او همراه انـد و این هم همراه قـافله دیگر است (وَمَن يُطِعِ اللّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْهِم مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولئِكَ رَفِيقاً) (۲) [۱۷] این اعضـای قافله را در سوره مبارکه «نساء» مشـخص کرده فرمود اگر کسـی در این راه باشد تنها نیست راهیان این راه انبیا هسـتند, ائمه هستند, اولیا هستند, صلحا هستند, صدّیقین اند, شهدا هستند این قافله در حرکت است.

اختلاـف و تخلّف هیـچ کـدام در صـراط مسـتقیم نیست اختلاـف آن است که گـاهی این چنین باشـد گاهی آن چنان این نه, یکـدست است تخلّف معنایش این است که بعضـی جاهایش بریـده است اصـلًا نیست, اگر مترِ اول باشـد, متر دوم نباشـد, متر سوم باشـد, این را می گوینـد تخلّف آن وقت چطوری شـما می خواهی از متر اول تـا متر سوم حرکت کنی اما اگر نه, بعضـی جاها فراز است بعضـی جاها فرود است بعضی جاها تند است بعضی جاها کند است بعضی ها کج است این می شود اختلاف, راه هست نه اینکه وسط بریـده باشـد بریـده نیست اما یکدست نیست این یکی اختلاف است یکی تخلّف; صـراط مسـتقیم آن است که نه اختلاـف در آن باشـد نه تخلّف در آن باشـد و همراهـان خوبی هم دارد همه همراهـان هم همین انبیا و اولیا و اهل بیت هستند.

ص: ۴۵۶

۱- سوره بقره، آیه۱۵۶.

۲- سوره نساء، آیه۶۹.

پرسش: «صراط المستقیم» دو گونه در قرآن آمده یکی (الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ), (۱) [۱۸]یکی (صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ) بدون الف و لام.

پاسخ: این جا بدون الف و لام است آن جا که الف و لام دارد یا عهد جنس است یا عهد ذکر است و مانند آن, این جا (عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ) است چون تنها وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نیست همه مرسلین بر صراط مستقیم اند همه این تعابیر از یک حقیقت حکایت می کنند منتها از منظرهای گوناگون و وجوه متعدّد چه خبر بعد از خبر باشد چه مفعول واسطه باشد برای مرسلین, ناظر به این است که شریعت شما مستقیم است اختلافی در آن نیست هر دو بخشِ آن, آن جا که هر دو الف و لام دارند آن جا که یکی الف و لام دارد آن جا که هیچ کدام الف و لام ندارند یعنی این صراط هست, یک; و مستقیم هم است کج و مُعوَج نیست بیراهه نیست کج راهه نیست, دو; (عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ)تو هم همین جایی این آدرس توست هر کس بخواهد تو را پیدا کند در خوبی باید پیدا کند یعنی اگر کسی خواست با پیغمبر و اولادش(علیهم السلام) محشور بشود آدرسشان مشخص است در خوبی هست هر کار خوبی را انسان انجام بدهد آن جا پیغمبر حضور دارد هر حرف صِدقی, هر حرف خیری, هر حرف حَسنی, هر کار خیری باشد آن جا پیغمبر و اولادش حضور دارند اینکه در سوره «نساء» فرمود شما یک قافله هستید حالا یا ببینی یا نبینی همین است فرمود اگر کسی مطیع خدا و پیغمبر بود (وَمَن يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ) کسی می گوید من می خواهم خدمت امام زمان برسم خب شما در راه خوب باش آن جا حضرت هست بخواهی خدمت مسیح برسی, خدمت موسای کلیم برسی ما این زیارت «وارث» را که می خوانیم همین طور است حرم مطهر که مشرّف می شویم از آدم تا خاتم همه را سلام عرض می کنیم این دینِ ما که دین عرض ادب به پیشگاه همه انبیاست همین است ما می خواهیم با حضرت مسیح باشیم خب کار خوب بکنی همان جا مسیح است, می خواهیم با حضرت ابراهیم باشیم با پدرمان که در پایان سوره «حج» فرمود شما بچه های ابراهیم خلیل هستید (مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ) این (مِلَّةَ) منصوب به اغراست یعنی «خذوا ملّه أبیکم» (مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِن قَبْلُ) (۲) ما می خواهیم خدمت پدرمان برسیم فرمود آدم خوب باش پدرت همان جاست این صراط مستقیمی که در سوره مبارکه «نساء» آدرس داد فرمود شما هر کار خیری انجام بدهید جزء قافله ای هستی که اعضای قافله همین بزرگان اند. پس اگر کسی خواست خدمت حضرت برسد آدمِ خوب باشد خدمت حضرت است حالا چه ببیند چه نبیند عمده آن است که حضرت ببیند, عمده آن است که آنها ما را ببینند یعنی نظر لطف داشته باشند.

۱- سوره فاتحهالکتاب، آیه۶.

۲- سوره حج، آیه۷۸.

(إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ عَلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیمٍ) بعد (تَنْزِیل) منصوب به آن «أعنی» است که برای مدح است.

پرسش: تنوینش تعظیم است یا تعهّد است؟

پاسخ: این برای تفخیم است این «أعنی» ناصب «تنزیل» است (وَالْقُرآن) که این قرآن، حکیم است چرا این قرآن حکیم است؟ «أعنی تنزیلَ العزیز الرحیم» قرآن را ذات اقدس الهی که عزیز است عزیزانه نازل کرد پس می شود کتاب عزیز که در سوره «فصلت» فرمود: (إِنَّهُ لَکِتَابٌ عَزِیزٌ لاَ یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِن بَیْنِ یَدَیْهِ وَلاَ مِنْ خَلْفِهِ) (۱) و کتابِ رحیم است که در سوره «اسراء» دارد (إِنَّ هـذَا الْقُرْآنَ یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ) (۲) از این رحیم تر, مهربان تر, رئوف تر فرضی ندارد که (یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ أَقْوَمُ)پیام دیگری که عزیز رحیم دارد این است که مبشّر و مُنذِر هم است چون خدا عزیز است نفوذناپذیر است از جایگاه عزّت و اقتدار سخن می گوید این ناظر به اِنذار است که قرآن کریم مشتمل بر انذار است و از جهت رأفت و رحمت و مهربانی, ناظر به تبشیر است. چون عزیزِ رحیم است و عزیز را هم در این جا مقدّم بر رحیم ذکر کرده است گرچه رعایت فواصل هم تا حدودی ملحوظ شد فرمود این کتابِ عزیز رحیم را ما نازل کردیم (لِتُنذِرَ قَوْماً) با اینکه همه انبیا و همه کُتب آسمانی برای تبشیر و انذار است اما در فضای جاهلیت آنچه اثربخش تر است انذار است هشداری است; لذا خدای سبحان به وجود مبارک حضرت(صلّی الله علیه و آله و سلّم) دستور داد (قُمْ فَأَنذِرْ) (۳) با اینکه «بَشِّر» هم در آن بود اما اوّلین تَشری که انبیا به افراد جاهلی, مبتلایان به جاهلیّت می زنند همان هشدار است (قُمْ فَأَنذِرْ) این جا هم فرمود: (لِتُنذِرَ قَوْماً مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ), قرینه (فَهُمْ غَافِلُونَ) نشان می دهد که این (ما), «ما» نافیه است گروهی را انذار کنید که نه تنها اینها بلکه پدرانشان هم غافل بودند اینها وارث غفلت پدران هم هستند مدت هاست که اینها در غفلت به سر می برند گرچه ما غفلت نکردیم, یک; (مَا کُنَّا غَائِبِینَ) (۴) غیبت نکردیم, دو; همه جا کلام ما حضور داشت, همه جا وحی ما حضور داشت هم گفتیم: (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا) (۵) [۲۴]یعنی متواتر, این (تَتْرَا) مثل «تقوی» تاء آن جزء کلمه نیست اصلش «وَتْرا» بود مثل «وَقْوا» چون این تاء «تقوی» که جزء کلمه نیست هر خبر تَکی را می گویند وَتْر در برابر شفع, این تک تک ها وقتی به هزار و امثال هزار رسید این وتر وترها وقتی فراوان شد می شود متواتر; فرمود انبیا تک تک هستند اما گسیخته نیستند (ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا) یعنی متواتر. حرف های انبیا, صحف انبیا, کتب انبیا هم کاملاً متصل است (لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ) (۶) ما هرگز بریده نکردیم, نبریدیم, قطع نکردیم; منتها یا پیامبر هست یا وصیّ پیامبر امام معصوم هست یا عالمان و روحانیون معظّم که شاگردان آنها و ورثه آنها هستند آن حرف را نقل می کنند این در هر جامعه ای در هر عصر و مصری هست این چنین نیست که ملّتی بدون حجّت باشند وگرنه ذات اقدس الهی عِقاب نمی کند; منتها مستقیماً در هر زمان پیامبری بیاید این چنین نیست مگر هر انسانی آن قدرت و صلاحیت را دارد که به مقام نبوّت بار یابد. اینکه فرمود غافل بودند نه یعنی ما اتمام حجّت نکردیم ما اتمام حجّت کردیم حرف های بزرگانی که جزء حنفا بودند در مکه یادشان هست ولی اینها پدرانشان غافل بودند برای اینکه مردم مکه ارتباطشان با وحی تقریباً قطع بود برای اینکه اینها فرزندان ابراهیم(سلام الله علیه) بودند فاصله زیاد بود اما پیروان حضرت مسیح که در مکه نبودند آنها هم فاصله شان از حضرت مسیح کم نبود بین حضرت مسیح و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) برخی ها انبیایی را نظیر خالد و امثال خالد نقل کردند مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) این را نقل کردند (۷) بالأخره علما بودند, مشایخ بودند, کتاب ها مانده بود, حجّت الهی بود حداقل بر اساس «إنّ لله علی الناس حجّتین» (۸) [۲۷]حجّت عقلی بود که جلوی شرک و بت پرستی را گرفت اگر مسئله نماز و روزه و خمس و زکات و اینها

نبود مسئله محال بودن شرک و ضرورت توحید و اینها بود این برهان عقلی که دلالت می کرد بر اینکه شرک باطل است توحید حق است با اینها بود. فرمود: (لِتُنذِرَ) قومی که پدرانشان غافل بودند چه رسد به فرزندانشان. اگر این «ما» موصوفه یا موصوله یا مصدریّه باشد (فَهُمْ غَافِلُونَ) یعنی اینها غافل بودند نه پدرانشان (لِتُنذِرَ قَوْماً) چه انذار بکنیم؟ همانی را که آبایشان انذار داشتند و اگر آنچه ما به آبای آنها گفتیم به اینها نگوییم اینها می شوند غافل.

۱- سوره فصلت، آیه ۴۱ و ۴۲.

۲- سوره اسراء، آیه۹.

۳- سوره مدثر، آیه۲.

۴- سوره اعراف، آیه۷.

۵- سوره مؤمنون، آیه۴۴.

۶- سوره قصص، آیه۵۱.

۷- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۴۲.

۸- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۶.

در بخش هایی از سوره مبارکه «سبأ» آن جا گذشت که قبلًا ما برای اینها پیامبری نفرستادیم در همان سوره مبارکه «سبأ» به این صورت نازل شد؛ آیه ۴۴ (وَمَا آتَيْنَاهُم مِن كُتُبٍ يَدْرُسُونَهَا وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ قَبْلَكَ مِن نَّذِيرٍ) نسبت به مردم مکه ما قبل از شما پیامبری نفرستادیم و در بخش های دیگر هم از همین جریان نیامدن وحی الهی سخن به میان آمد که ما قبلاً برای این گروه چیزی نفرستادیم آیه ۴۶ سوره مبارکه «قصص» این است (لِتُنذِرَ قَوْماً مَّا أَتَاهُم مِن نَّذِيرٍ مِن قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ)بنابراین این «ما» اگر نافیه باشد اُولاست; لذا در بخش های دیگر وقتی افراد جاهلی قبلی این حرف ها را می شنیدند می گفتند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ)ما بت پرست بودیم آ نچه از پدران ما رسیده است احترام گذاری به بت ها بود این حرفی که این مدّعی نبوّت دارد یک حرف تازه است ما از گذشته هایمان این حرف ها را نشنیدیم (مَا سَمِعْنَا بِهَذا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ) (۱) این گونه از آیات تأیید می کند که این (مَا), «ما»ی نافیه است.

پرسش: اگر این چنین باشد نسبت به گذشتگانشان، خداوند تبارک و تعالی حجتی نداشته.

پاسخ: چرا, حجّت داشت رسول نبود, حجّت اوصیا بود, حجّت علما بود و اگر جریان نماز و روزه و امثال ذلک نبود خدای سبحان از آنها نماز و روزه و تکلیفات دیگر نخواست فقط حجّت الهی بالغ است که شرک محال است و توحید حق است اینکه قاعده «جبّ» در اسلام تأسیس شده است و حضرت فرمود: «الاسلام يَجُبّ ما قبله» (۲) [۲۹]همین است. حالا اگر کسی مسلمان شد تا حالا نماز نخوانده بود, روزه نگرفته بود, مکه نرفته بود و واجبات را انجام نداده بود الآن هیچ تکلیفی ندارد قضایی نباید انجام بدهد «الاسلام يَجُبُّ ما قبله» این قاعده «جَبّ» است یعنی قطع, البته حقوق الهی نه حقّ الناس, حقّ الناس سرِ جایش محفوظ است اگر قبلاً معامله ای کرده, نسیه کرده, به کسی بدهکار است آن را باید بیاورد برای اینکه آن را اسلام نیاورده نماز و روزه ای که اسلام آورده او چون آشنا نبود قضا ندارد اما مال مردم را که باید بدهد که این را اسلام نیاورده اسلام ظاهری نیاورده وگرنه اسلام واقعی که با عقل و نقل همراه است آورده حالا ـ اگر کسی به مردم بدهکار است این شخص اسلام آورده بر اساس «الاسلام يَجُبّ ما قبله» بگوید پس من نباید دِین مردم را بدهم این نیست, اما زکاتی را که اسلام آورده مشمول قاعده جبّ است, خمسی را که اسلام آورده مشمول قاعده جبّ است «الاسلام يَجُبّ ما قبله» قضا ندارد این طور نیست که حالا این نگران باشد قضا دارد یا مثلاً ثُلث مالم را بگیرید و اینها. فرمود «أعنى تنزيل العزيز الرحيم» اگر متکلّم عزیز رحیم بود کلامش عزیز رحیم است, اگر کاتب، عزیز رحیم بود کتابش عزیز رحیم است ما این کار را از مبدأ عزّت و رحمت نازل کردیم برای اینکه تو که بر صراط مستقیمی این کتاب را بگیری, باور کنی و عمل کنی و قومی که پدرانشان در غفلت بودند را انذار دهی و بدان که (لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ)فعل مضارع تعبیر کرد فرمود اینها آدم های لجوجی اند مستکبرند شما باید اتمام حجّت بکنی ولی بسیاری از اینها ایمان نمی آورند عذاب الهی هم بر اینها مستحق شده است در آیه سیزده سوره مبارکه «سجده» همین است در آیه سیزده سوره «سجده» فرمود: (وَلكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي) که چه چیزی؟ که (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ) این قول الهی است در آیه محلّ بحث سوره «یس» می فرماید: (لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ)این (لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ)همان آیه سیزده سوره مبارکه «سجده» است که فرمود: (وَلكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي)یعنی «ثَبت» و آنها مصداق این قول اند آنها مندرج تحت این قول اند حقیقتاً و این قول بر آنها منطبق است حقیقتاً (وَلكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ) این قول بر اکثرشان منطبق است چرا؟ برای اینکه اینها ایمان نمی آورند نه اینکه «لم یؤمنوا» با فعل مضارع یاد کرد اینها قوم سرکشی اند که ایمان نمی آورند.

۱- سوره مؤمنون، آیه۲۴.

۲- الخلاف، الشیخ الطوسی، ج۶، ص۱۱۷.

تفسیر آیات ۱ تا ۱۲ سوره یس ۹۲/۰۹/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱ تا ۱۲ سوره یس

(یس (۱) وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ (۲) إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۳) عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ (۴) تَنزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ (۵) لِتُنذِرَ قَوْماً مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ (۶) لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ (۷) إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُم مُّقْمَحُونَ (۸) وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ (۹) وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ (۱۰) إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ (۱۱) إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ (۱۲))

سوگند به قرآن بعد از آشنایی مردم مکه با آن

سوره مبارکه «یس» که در مکه نازل شد بعد از گذشت مدتی بود که مردم مکه با حقیقت قرآن تا حدودی آشنا بودند و از عظمت قرآن هم آگاهی یافتند زیرا اگر در ابتدای نزول بود سوگند به قرآن حکیم برای آنها وجهی نداشت آنها قرآن حکیم را نشناخته بودند به عظمت آن پی نبرده بودند تا سوگند به چنین کتابی برای آنها قانع کننده باشد. بعد از اینکه مسئله حجّیت و معجزه بودن قرآن فی الجمله ثابت شد عظمت و جلال این کتاب فی الجمله روشن شد آن گاه به این کتاب سوگند یاد کرد که معلوم بشود هم بیّنه است و هم یمین.

اقسام سه گانه نزول وحی و امکان جمع آن در یک پیامبر

ص: ۴۶۰

مطلب دیگر آن است که اینکه فرمود: (تَنزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ) است درباره قرآن کریم هم عنوان وحی است, هم تلقّی است, هم انزال و تنزیل است و مانند آن. کلام خدا را قرآن کریم به سه قسم تقسیم کرد که جمع آنها برای بعضی از انبیا ممکن بود (مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ) (۱) فرمود خدای سبحان اگر بخواهد با بشری سخن بگوید از یکی از این سه راه است که به نحو منفصله مانع الخلو است که جمع را شاید, یا وحی است یا (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ)است یا ارسال رسول; گرچه وحی بر آن دو قسم دیگر هم اطلاق می شود اما چون تفصیل قاطع شرکت است به قرینه تقابل, منظور از وحی در این جا کلام بلاواسطه است.

بخش های سه گانه کلام خدا و امکان انزال یا تنزیل در دو بخش

قرآن کلام خداست بخشی از این کلام بلاواسطه تلقّی شده است در معراج و مانند آن, بخشی هم به وسیله فرشته وحی نظیر جبرئیل(سلام الله علیه) که فرمود: (بِالْحَقِّ أَنزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ) (۲) آن گاه در جای دیگر فرمود: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ) (۳) (نَزَلَ بِهِ)یعنی آن را آورد چون وقتی با باء متعدّی می شود یعنی آن را به همراه خود آورد

اگر «أنزله» باشد یعنی آن را فرستاد اما (نَزَلَ بِهِ) باشد؛ یعنی آن را به همراه آورد اگر گفتند «أذهبه» یعنی او را برد، اگر گفتند «ذهب به» یعنی او را به همراه خود برد (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ عَلَی قَلْبِکَ) فرشته وحی(سلام الله علیه) با قرآن وارد قلب شما شد. آن جا که سخن از انزال و تنزیل است معلوم می شود مع الواسطه است.

۱- سوره شوری، آیه۵۱.

۲- سوره اسراء، آیه۱۰۵.

۳- سوره شعراء، آیه ۱۹۳ و ۱۹۴.

تبیین محدوده مأموریت جبرئیل در نزول وحی

پرسش: حضرت جبرئیل این جا واسطه در...

پاسخ: نه خیر واسطه در نزول است واسطه در تلقّی است اگر فرموده باشد: (إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ) (۱) [۴] آن جا سخن از «لدن» است که «لدن» بالاتر از «عند» است ما در فارسی کلمه ای نداریم که «لدن» را خوب ترجمه کند و «عند» را خوب ترجمه کند در هر دو حال می گوییم در نزد فلان کس است, پیش فلان کس است اما «لدن» بالاتر از «عند» است در عربی بین «عند» و «لدن» خیلی فرق است. «لدن» یعنی بلاواسطه, اگر فرمود: (إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ) که علم لدنّی از همین جا نشأت می گیرد همین است. پس گاهی تعبیر قرآن کریم این است که شما این کتاب را تلقّی می کنید از لدن و بلاواسطه نزد ذات اقدس الهی, گاهی هم تعبیر به (إِنَّا انزَلْنَاهُ فِی لَیْلَهِ الْقَدْرِ) (۲) [۵] یا (نَزَّلَهُ), (۳) [۶](کِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَیْکَ) (۴) یا (تَنزِیلَ الْعَزِیْزِ الرَّحِیمِ)و مانند آ ن است. این انزال و تنزیل برای آن دو مرحله است که یا (مِن وَرَاءِ حِجَابٍ)است یا (یُرْسِلَ رَسُولاً)است اما آن جا که بلاواسطه باشد (تُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ) است این جا آن تنزیل مع الواسطه را نشان می دهد.

پرسش: پیامبر مقامش بالاتر است و فرشتگان وحی مقامشان پایین تر چطور مادون واسطه شده برای مافوق؟

پاسخ: واسطه تعلیم که نیست واسطه ابلاغ است کسی نامه ای را به دیگری می رساند ولو این نامه رسان هم جزء مأموران و مدبّرانی باشد که تحت تدبیر گیرنده است این چنین نیست که معلّم باشد معلّم همان انسان کامل است که گزارش اسمای الهی را به ملائکه ارائه کرده است. پس اگر کلام الهی سه قسم است, تعبیرات انزال و تنزیل ناظر به آن دو بخش و دو قسم اخیر است آن قسم اول را شامل نمی شود.

۱- سوره نمل, آیه۶.

۲- سوره قدر, آیه۱.

۳- سوره بقره, آیه۹۷.

۴- سوره ابراهیم, آیه۱.

اختصاص انذار به کافران و جمع آن با تبشیر برای پذیرندگان وحی

مطلب بعدی آن است که گرچه برای انذار و تبشیر است چه اینکه در بخش دیگری از همین سوره که فرمود افرادی که وحی را از شما می پذیرند در حقیقت انذار شما نسبت به آنهاست و انذار شما با تبشیر همراه است آیه یازده همین سوره این است که (إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکْرَ وَخَشِیَ الرَّحْمنَ بِالْغَیْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَهٍ) در این جا جمع بین انذار و تبشیر است ولی برای آنها انذار است برای اینکه آنها هرگز «شوقاً الی الجنّه» کار نمی کردند قسمت مهم «خوفاً من النار» بود و خوف هم نداشتند برای اینکه - معاذ الله - معاد را منکر بودند.

پرسش:...؟پاسخ: بله, یا منظور از «دابّه» مطلق انسان هاست یا نه, اگر انسان ها تبهکار بودند خدای سبحان باران نمی فرستد, رحمتش را قطع می کند و از اینکه بارانی نیاید, رحمت الهی نازل نشود حیوانات هم از بین می روند که بحثش به همان جمع دو آیه یکی بخش پایانی سوره «فاطر» یکی هم همان آیه ای که قرائت کردید گذشت.

سرّ عدم پذیرش کلام وحی توسط مشرکان

فرمود: (لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَی أَکْثَرِهِمْ)اکثری اینها نمی پذیرند چرا نمی پذیرند؟ در بخشی از آیات فرمود: (صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لاَ یَعْقِلُونَ), (۱) [۸](فَهُمْ لاَ یَرْجِعُونَ) (۲) اینها معرفت شناسی شان حسّی و تجربی است تا چیزی را نبینند باور نمی کنند نظیر همان اسرائیلی ها که به حضرت موسای کلیم(سلام الله علیه) عرض می کردند (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللّهَ جَهْرَهً) (۳) یا (أَرِنَا اللّهَ جَهْرَهً) (۴) اگر کسی معرفت شناسی او حسّی باشد این هم اصمّ است هم ابکم است هم سفیه; (صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لاَ یَعْقِلُونَ) برای اینکه وحی از غیب می آید معاد غیب است, مبدأ غیب است کسی که مؤمن به غیب است به مقصد می رسد کسی که فقط در مدار شهادت «یَحوم حوم الشهاده» این به جایی نمی رسد. قرآ ن کریم این را به صورت تمثیل ذکر کرد بعد معلوم می شود اینها مَثل نیستند اینها حقیقت اند که برای ما به صورت مثل در آمد.

ص: ۴۶۳

۱- سوره بقره, آیه۱۷۱.

۲- سوره بقره, آیه۱۸.

۳- سوره بقره, آیه۵۵.

۴- سوره نساء, آیه۱۵۳.

علّت عدم دست یابی صاحبان معرفت شناسی تجربی به پیام وحی

فرمود می دانید چرا اینها (لَا یُؤْمِنُونَ)برای اینکه تو راهی آوردی که دیدنی نیست سخن از قیامت است و وحی و نبوّت است و خدا، دیدنی نیست آهنگ شنیدنی نیست که انسان با گوش بشنود, فهمیدنی است و تجریدی است نه تجربه حسّی, ابزار اینها هم چشم و گوش حسّی است اینها غیب را درک نمی کنند ما اگر بخواهیم از باب تشبیه معقول به محسوس اینها را برای شما خوب تشریح کنیم مثل این است که اگر عابری, مسافری گردن او با غل بسته بشود که از نظر افقی تا دوتا گوش او را گرفته که دیگر هیچ نمی تواند گردنش را تکان بدهد این ناچار است مُقمَح باشد مقمح یعنی سر به هوا, این نمی تواند دست راست را ببیند, دست چپ را ببیند, پشت سر را ببیند این فقط سر به هواست وقتی که سر به هوا شد فقط می تواند جلو را ببیند, این دیگر جلوی پا را نمی بیند که کجا دارد پا می گذارد آیا این جا چاه هست راه هست پیش را که نمی بیند نمی تواند سر خم کند این مقمح است بخواهد جلو را ببیند اگر کسی در جلوی او دیوار بلندی رسم بکند این فقط دو سانتی را می بیند چون دیوار جلوی چشم اوست دیوار تا بالاـ رفته پس جلو را نمی تواند ببیند, اگر بخواهد برگردد سرش را نمی تواند برگرداند ولی خودش را می تواند برگرداند اگر برگردد بخواهد پشت سر را ببیند, پشت سر او هم سدّی است تا بالا, این فقط دو, سه سانت را می بیند. فرمود چنین آدمی نه پیش پا را می بیند نه از گذشته باخبر است نه از آینده باخبر است این گرفتار همین (إِنْ هِیَ إِلَّا حَیَاتُنَا الدُّنْیَا) (۱) [۱۲] است خب چنین آدمی شما از پشت دیوار خبر می دهید او که نمی بیند و تا نبیند هم که باور نمی کند از پشت دیوار پشت سری خبر می دهید او که نمی بیند تا نبیند هم باور نمی کند, از پیش پای او خبر می دهی که صراط مستقیم است اینکه پیش پای خودش را نمی بیند که راه هست یا چاه هست لذا دفعتاً می بینید سقوط می کند. این تمثیلی است از سنخ تشبیه معقول به محسوس است.

ص: ۴۶۴

۱- سوره انعام, آیه۲۹.

ظهور کوری انسان نسبت به دیدن پیام وحی در آخرت

همین معنا در قیامت ظهور می کند این شخص مغلولاً محشور می شود (مَن کَانَ فِی هـذِهِ أَعْمَی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمَی وَأَضَلُّ سَبِیلًا) (۱) [۱۳]این در آخرت کور است و در آخرت راه جهنم را هم نمی دانـد خب بالأخره اگر کسی محکوم شد به زندان راه زنـدان را بدانـد خب می رود زندان اما اگر راه زندان را هم نداند آن جا هم سرگردان بشود عذابی است فوق عذاب, این را می کِشند به جهنم می برند فرمود: (مَن کَانَ فِی هـذِهِ أَعْمَی فَهُوَ فِی الْآخِرَهِ أَعْمَی وَأَضَلُّ سَبِیلًا) برای اینکه از آینده خبر دارد؟ نه, گفتند «رحم الله امریء... علم مِن أین و فی أین و إلی أین» از این مثلث که بی خبر است نه درباره گذشته خود فکر کرده است از کجا آمدم نه درباره آینده فکر می کند که کجا می روم, نه در وضع موجود می تواند اظهارنظر کند که پیش پای خود را ببیند این سر به هواست خب یک آدم سر به هوا که از هیچ جا اطلاع ندارد اگر حکیمی بخواهد از او خبر بدهد می گوید: (صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لاَ یَعْقِلُونَ).

تبیین معنای «غُل» و فرق آن با «غِل» در (إِنَّا جَعَلْنَا فِی أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً)

حالا این غُل نه غِل, غِل در سوره مبارکه «حشر» است به معنی خیانت و غش و کینه و اینهاست که در آیه ده سوره مبارکه «حشر» آمده است که مردان الهی در دعاهایشان به خدا عرض می کنند: (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونَا بِالْإِیمَانِ وَلاَ تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّکَ رَؤُوفٌ رَحِیمٌ) فرمود مردان الهی و مؤمنان راستین, بهشتی فکر می کنند در بهشت هیچ کسی بد دیگری را نمی خواهد مردان الهی که در دنیا هستند می گویند خدایا آن نعمتی که بهشتیان دارند را به ما بده ما بدِ کسی را نخواهیم, به کسی خیانت نکنیم, بیراهه نرویم, راه کسی را نبندیم, از ما به کسی ستمی نرسد, دروغ نگوییم. در بهشت خدای سبحان می فرماید: (وَنَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ) (۲) [۱۵] هیچ بهشتی نسبت به بهشتی دیگر غِل و خیانت و غش و حسد و کینه ندارد همه برادرانه زندگی می کنند این همه مردان پاک که در بهشت به سر می برند که میلیاردها میلیاردند هیچ کدام بد دیگری را نمی خواهند با اینکه درجاتشان متفاوت است همه که یکسان نیستند آن که درجه ده است منزلت درجه بیست را ندارد ولی حسد او را هم ندارد هیچ غل و خیانت و غش و حسد و بدی در دل های احدی از بهشتیان نیست مردان الهی هم در دنیا چنین زندگی ای می خواهند دعا می کنند می گویند خدایا آن توفیق را بده که ما بدِ کسی را نخواهیم, حسود نباشیم, اهل حِقد و کینه نباشیم بالأخره نعمت هایی است که تو دادی استعدادها مختلف است, شرایط مختلف است, اوضاع مختلف است ما سهم مان این است ما هم تلاشمان را کردیم تلاشمان را هم می کنیم اما حالا این مقدار سهم ماست (وَلاَ تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلّاً لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّکَ رَؤُوفٌ رَحِیمٌ) مردان الهی این طور دعا می کنند این غِلّ است اما غُل همان طوق آهنی و غیر آهنی است که گردن گیر است این اغلال جمع غُل است این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در دعای ختم قرآن را در صحیفه ملاحظه فرمودید در دعای ختم قرآن وجود مبارک حضرت سجاد(سلام الله علیه) عرض می کند خدایا وقتی که از پشت پرده غیب، فرشته مرگ حضرت عزرائیل(سلام الله علیه) تجلّی کرد آن روز بر ما رحم بکن فرمود: «وَ تَجَلَّی مَلَکُ الْمَوْتِ لِقَبْضِهَا مِنْ حُجُبِ الْغُیُوبِ» ملک الموت یعنی عزرائیل(سلام الله علیه) از پشت پرده های غیب تجلّی می کند و برای محتضر ظاهر می شود دیگران که نمی بینند «وَ تَجَلَّی مَلَکُ الْمَوْتِ لِقَبْضِهَا» یعنی قبض ارواح «مِنْ حُجُبِ الْغُیُوبِ وَ رَمَاهَا عَنْ قَوْسِ الْمَنَایَا بِأَسْهُمِ وَحْشَهِ الْفِرَاقِ وَ دَافَ لَهَا مِنْ ذُعَافِ الْمَوْتِ كَأْساً مَسْمُومَهَ الْمَذَاقِ وَ دَنَا مِنَّا إِلَی الْآخِرَهِ رَحِیلٌ وَ انْطِلَاقٌ» و این جمله «وَ صَارَتِ الْأَعْمَالُ قَلَائِدَ فِی الْأَعْنَاقِ» عمل, گردن گیر آدم می شود به گردن قلّاده می شود «وَ

صَارَتِ الْأَعْمَالُ قَلَائِدَ فِی الْأَعْنَاقِ وَ کَانَتِ الْقُبُورُ هِیَ الْمَأْوَی إِلَی مِیقَاتِ یَوْمِ التَّلَاقِ» این در صحیفه سجادیه است دعای ختم قرآن, دعای ۴۲ صحیفه سجادیه است. این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) است که عمل, عامل را رها نمی کند حالا آن طور نیست که مثلاً- آهنگری باشد آهنی بسازند فرمود همین عمل است که گردن گیر آدم می شود در جریان بخل هم مشابه این هست این طوق لعنت که معروف است از همان آیه گرفته شده (سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیَامَهِ) (۳) [۱۶] این بُخل که حقوق الهی داده نشد, حقوق مردم داده نشد این طوق لعنت می شود گردن گیر می شود.

ص: ۴۶۵

۱- سوره اسراء, آیه ۷۲.

۲- سوره اعراف, آیه ۴۳.

۳- سوره آل عمران, آیه ۱۸۰.

واقعیت داشتن تشبیه و تمثیل در آیه و ظهور آن در قیامت

پس آنچه در این بخش از سوره «یس» به صورت تشبیه و تمثیل بیان شده به زبان ما تشبیه و تمثیل است ولی واقعیّت است که به این زبان حکایت شده است و بعدالموت همین صحنه ظهور می کند یعنی این شخص فقط سر به هواست نه جلوی پای خود را می بیند نه می تواند روبه روی خود را ببیند نه می تواند پشت سر خود را ببیند نه از آینده خبر دارد نه از گذشته باخبر است نه از وضع موجود با اطلاع است اینکه فرمود: (جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً فَهِي إِلَي الْأَذْقَانِ) تا ذَقَن, «ذَقن» یعنی چانه، دیگر نمی تواند سر خم بکند اگر بخواهد پیش پای خود را ببیند باید سر را خم کند ولی تا زیر چانه بسته است خب چطوری سر خم کند ذَقن یعنی چانه, اگر گوش تا گوش از یک طرف, از بالا تا زیر چانه از طرف دیگر بسته شد این باید سر خم بکند جلوی پای خودش را ببیند چون زیر ذَقن او, زیر چانه او و آهن بسته است این نمی تواند سرش را پایین بیاورد پس جلوی پایش را نمی بیند (وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً) جلوی او هم یک سدّ مستحکم و بالاست(وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً) خب این نه پیش پا را می بیند, نه گذشته را می بیند, نه آینده را، این تمثیلی است الآن کسی که مغرور است و به هیچ چیز فکر نمی کند شما اگر این را بخواهید تشبیه بکنید بهترین تشبیه همین است همین معنا در قیامت ظهور می کند الآن این سر اگر در دنیا باشد این حجاب هست, یک; و ساتر است, دو; و مستور نیست مشهور است, سه; یعنی سدّ مادی, دیوار مادی جلو را می گیرد, یک; خود دیوار دیدنی است, دو; پنهان هم نیست, سه; اما آن حجاب های الهی که فرمود: (وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ حِجَاباً مَسْتُوراً) (۱) این چنین نیست که مغنی و امثال مغنی این مستور را به معنی ساتر معنا بکنند مستور یعنی مستور یعنی حجاب نادیدنی، این مستور به معنای خودش است یعنی بین تو و آن کفار حجابی است که نمی بینند تو البته ممکن است ببینی; ولی این حجاب دیدنی نیست خب اگر کسی مغرور است و حرفش (إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا) است این محجوب است به حجاب مستور, یوم القیامه که مستورها مشهور می شود این شخصی که واقعاً کور بود حالا کوری اش ظاهر می شود آن وقت اعتراض می کند (رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنتُ بَصِيراً) (۲) [۱۸] پاسخش این است که نه خیر تو کور بودی و نمی فهمیدی امروز آن کوری باطنی تو ظاهر شده است.

۱- سوره اسراء, آیه۴۵.

۲- سوره طه, آیه۱۲۵.

مغلول بودن به هوای نفس سرّ عدم پذیرش کلام وحی

در آن دعای نورانی امام سجاد قَلّاده است این جا غُل است که در حقیقت هر دو همان طوق آهنی و امثال آهنی است در این بخش فرمود: (لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ)چرا (لاَ يُؤْمِنُونَ)برای اینکه ما اینها را به حال خودشان رها کردیم اینها بالأخره باید جایی را ببینند عبرت بگیرند (إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً)غُل گذاشتیم این غل تا چانه شان را گرفته ذَقن یعنی چانه, خب اگر تا چانه شان را گرفته نمی توانند سر خم بکنند ناچار سر به هوا هستند (فَهُم مُّقْمَحُونَ) أقمحَ رأسه یعنی سرش را به هوا کرده, مُقمح یعنی سر به هوا. این هرگز نمی تواند جلوی پای خودش را ببیند. جلوی پا را نمی تواند ببیند, رو به رو را می تواند ببیند؟ نه, پشت سر را می تواند ببیند؟ نه, (وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ إيْدِيهِمْ سَدّاً) پس آینده را نمی تواند ببیند, (وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً)از گذشته بی خبر است این خیال کرده همیشه همین وضع است (فَأَغْشَيْنَاهُمْ) دیگر کور است (فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ) روی چشمشان پرده هست از جلو و دنبال پرده است زیر چانه اینها هم آهن است ناچارند سر به هوا باشند جلوی پای خودشان را نمی توانند ببینند (فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ) گاهی می فرماید اینها کورند (وَمَن كَانَ فِي هذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَهِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلاً) گاهی می فرماید: (فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ) گاهی هم جمع بندی می کند می فرماید: (صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاَ يَرْجِعُونَ), (فَهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ).

تبیین کوری تبهکاران در دنیا و ثمره آن در آخرت

ص: ۴۶۷

پرسش: اعما بودنشان با آن تکامل علمی شان چطور سازگار است؟

پاسخ: بله آنها اعما هستند بهشت و اولیای و اهل بیت و اینها را نمی بینند وگرنه کاملاً جهنم را می بینند, کاملاً کفار را می بینند مثل اینکه در دنیا مسجد هست, حسینیه هست, حوزه هست, مراکز مذهبی هست, عزاداری هست اینها را نمی بینند اما چهارتا مرکز فساد باشد آن جا را می بینند در دنیا چطور بودند در دنیا این همه مراکز مذهبی بود مخصوصاً در محرم و صفر, این هیچ کدام را ندید مراکز فساد را که تبلیغ کردند آن جا را می بیند همین وضع است فرمود: (وَمَن كَانَ فِي هذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلاً) هر که در دنیا کور بود این جا هم کور است خب اینها در دنیا کوری شان به چه چیزی است این همه مراکز دین هست هیچ کدام را نمی بیند چهار گوشه مرکز فساد است آنها را می بیند در قیامت هم همین طور است این نه اینکه کور باشد نبیند, این آتش و شعله را می بیند می گوید: (رَبَّنَا ابْصَرْنَا وَسَمِعْنَا) (۱) [۱۹] اما بهشت و اهل بهشت و مردان الهی را نمی بیند.

فرمود: (وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً) متفرّع بر اینها (فَأَغْشَيْنَاهُمْ) اینها در غَشْیه اند, پوشش اند, مستورند منتها این غاشیه ما دیدنی نیست, این حجاب ما مستور است, این دیوارها مستور است اگر کسی (كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ) (۲) [۲۰] او بله می بیند.

گرفتن فیض الهی از تبهکاران بعد از انواع مهلت ها

ص: ۴۶۸

۱- سوره سجده, آیه۱۲.

۲- سوره ق, آیه۳۷.

پرسش:.؟پاسخ: بله, مثل اینکه ذات اقدس الهی فرمود ما به اینها چندین بار مهلت می دهیم درِ توبه و انابه را باز می کنیم وقتی کار به نصاب رسید دیگر از همه راه ها گذشت آن گاه اینها را به حال خودشان رها می کنیم آن آیه دوم سوره مبارکه «فاطر» در همه موارد راهگشا بود که فرمود: (مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلاَ مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلا مُرسِلَ لَهُ)فرمود ما کسی را کور نکردیم, ما کسی را کر نمی کنیم ما فیض را می دهیم وقتی دیدیم لایق نیست خب می گیریم او را به حال خودش رها می کنیم.

سقوط و کور محشور شدن ثمره گرفتن فیض الهی

اگر کسی را به حال خودش رها کردی این نه بلد است از کجا آمده, نه بلد است کجا می رود, نه بلد است وضع اش چیست خب سقوط می کند فرمود ما به کسی دست نمی زنیم در چاه بیندازیم ما فقط فیضمان را می گیریم چون چندین بار دادیم او «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم» (۱) [۲۱] فیض ما را به پشت سر پرت کرد ما پیغمبر فرستادیم أحبّ الخلق را, أعزّ الخلق را برای او فرستادیم اهل بیت را فرستادیم این «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم» با همه اینها بدرفتاری کرد و بی اعتنایی کرد خب بعد ما به اینها گفتیم نروید ببینیم چه کار می کند وقتی ما فیضمان را برداشتیم این کر و کور می شود.

نادرستی استناد فتح نقمت به خدا و استناد آن به واگذاری او به خودش

ص: ۴۶۹

۱- الاصول من الکافی, الشیخ الکلینی، ج۱, ص۲۰۳.

در برابر فتح رحمت, فتح نقمت نیست فرمود: (مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ) این یک اصل حاکم بر همه آیات است فرمود ما کسی را دست نزدیم به چاه بیندازیم ما فقط تا حال چراغ می دادیم حالا نمی دهیم برای اینکه چندین بار به او چراغ دادیم او شیشه ها را شکانده چراغ را پرت کرده خب ما از این به بعد برای چه به او چراغ بدهیم؟! اگر «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم» ما دیگر او را به حال خودش رها می کنیم (وَمَا يُمْسِكْ) نه «و ما یرسل العذاب» رحمت را به خودش اسناد داد فرمود درِ رحمت را ما باز می کنیم دری را که خدا باز کند کسی نمی تواند ببندد اگر دیدیم این شخص درِ رحمت را باز کردیم این کمال بی اعتنایی را کرد «نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم» ما دیگر به او رحمت نمی دهیم وقتی او را به حال خودش رها بکنیم همین طور می افتد.

عدم واگذاری انسان به خودش یکی از دعاهای ثابت پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

اینکه از دعای مکرّر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) این بود که «اللهمّ و لا تَکلنی إلی نفسی طرفه عین أبدا» (۱) همین است چند دعا بود که حضرت مکرّر می خواند یکی «یا مقلّب القلوب ثبّت قلبی علی دینک» (۲) یکی «اللهمّ و لا تکلنی إلی نفسی طرفه عین أبدا» اینها دعاهای مکرّر حضرت بود خدایا یک لحظه ما را به حال خود وا مگذار برای اینکه واقعاً آدم گرفتار می شود می افتد. در این جا فرمود ما کاری نکردیم ما اینها را به حال خودشان رها کردیم لذا اینها نابینا هستند.

ص: ۴۷۰

۱- تفسیر القمی, علی بن ابراهیم القمی، ج۲, ص۷۵.

۲- الامالی، السیدالشریف المرتضی, ج۲, ص۲.

گستره شمول انذار پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و نفع بخشی آن به پذیرندگان وحی

بعد فرمود تو را فرستادیم برای انذار اینها گوش نمی دهند انذار تو در مردان الهی اثر می کند نظیر همان آیه سوره مبارکه «بقره» که فرمود: (هُدیً لِلْمُتَّقِینَ) (۱) این جا هم فرمود: (إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّکْرَ) یعنی «إنّما ینفع إنذارک من اتّبع الذّکر» وگرنه ما تو را فرستادیم (لِتُنذِرَ قَوْماً مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ) بعد هم گفتیم (وَتُنذِرَ بِهِ قَوْماً لُّدّاً) (۲) لُد جمع ألدّ است این (أَلَدُّ الْخِصَامِ) (۳) را باید انذار بکنی, بدترین و شقی ترین افراد را باید انذار بکنی اما آنها گوش نمی دهند انذار تو در کسانی اثر می گذارد که اهل راه اند مثل اینکه قرآن (هُدیً لِلنَّاسِ) (۴) است اما کسانی از آن بهره می برند که به عنوان (هُدیً لِلْمُتَّقِینَ) جزء پرهیزکاران اند این جا هم فرمود: (إِنَّمَا تُنذِرُ)یعنی «إنّما ینفع انذارک» (مَنِ اتَّبَعَ الذِّکْرَ وَخَشِیَ الرَّحْمنَ بِالْغَیْبِ) نگوید معرفت شناسی من فقط حس و تجربه حسّی است ایمان به غیب هم داشته باشد هم معرفت شناسی تجربی, هم معرفت شناسی تجریدی آن جا که سخن از چشم و گوش نیست فقط برهان عقل است آن را هم باید باور کند این جا هم انذار اثر دارد هم تبشیر لذا جمع فرمود بین انذار و تبشیر.

اجر کریم پاداش پذیرش وحی و ایمان به غیب

فرمود: (فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ کَرِیمٍ) که خود این اجر, کریم است گذشته از اینکه بهشت است (جَنَّاتٌ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) (۵) [۲۸] است وصف کرامت که بهترین وصف های بهشتیان است برای مردان الهی هم هست. در سوره مبارکه «انبیاء» ملاحظه فرمودید که یکی از برجسته ترین اوصاف فرشته ها همان وصف کرامت است که فرمود: (بَلْ عِبَادٌ مُّکْرَمُونَ لاَ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ) (۶) [۲۹]این را هم ملاحظه فرمودید که در زیارت «جامعه» یکی از برجسته ترین اوصاف اهل بیت(علیهم السلام) همین مضمون سوره مبارکه «انبیاء» است که اهل بیت(علیهم السلام) «عباده المکرمین الذین لا یسبقونه بالقول و هم بأمره یعملون» (۷) این مضمون زیارت «جامعه کبیره» است. این جا فرمود اجر کریم, فرشتگانی که حاملان عرش اند (بِأَیْدِی سَفَرَةٍ کِرَامٍ بَرَرَةٍ) (۸) [۳۱] اینها بارّند, کریم اند اوصاف کرامت برای فرشته ها هست برای مردان الهی هم هست.

ص: ۴۷۱

۱- سوره بقره, آیه۲.

۲- سوره مریم, آیه۹۷.

۳- سوره بقره, آیه۲۰۴.

۴- سوره بقره, آیه۱۸۵.

۵- سوره آل عمران, آیه۱۵.

۶- سوره انبیاء, آیه ۲۶ و ۲۷.

۷- من لا یحضره الفقیه, الشیخ الصدوق، ج۲, ص۶۱۰.

۸- سوره عبس, آیه ۱۵ و ۱۶.

«الف» و «لام» در (الْمَوْتَی) دالّ بر حیات مجدد همه انسان ها

بعد فرمود: (إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتَی) این راجع به معاد است. پس تاکنون از وحی و نبوّت سخن به میان آمده البته وقتی از وحی و نبوّت سخن به میان آمده, توحید مفروغ عنه است بعد درباره معاد سخن می فرمایـد که (إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَـوْتَی) [این (الْمَوْتَی) که جمع محلاّـ به الف و لام است یعنی همه مردگان] فرمود ما قدرت داریم تمام مرده ها را زنده کنیم در سوره مبارکه «واقعه» دارد (إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالآخِرِينَ □ لَمَجْمُوعُونَ إِلَی مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ). (۱) [۳۲]

قیامت، صحنه زندگی جمعی انسان نه اجتماعی او

صحنه قیامت, زندگی جمعی است نه اجتماعی; میلیاردها میلیارد بشر همه را ما زنده می کنیم اما هر کسی مهمان سفره خودش است این طور نیست که کسی مشکل دیگری را بتواند حل کند همه با هم هستند (لَمَجْمُوعُونَ) اما اجتماعی نیست چون روزی است که (يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ). (۲)

ثبت همه اعمال انسان و آثار آن حتی پس از مرگ

بعد هر کاری که قبلًا اینها کردند ما که جلویمان سد نیست می بینیم ما که پشت سرمان سد نیست پشت سر را هم می بینیم (وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ) کسی در زمان حیات خودش هر چه کرد ما می نویسیم بعد از رحلت او حالا همان سه امری که گفته شد«إذا مات ابن آدم انقطع عمله الاّ عن ثلاث», (۳) [۳۴] اینها تمثیل است, تعیین نیست. هر کار خیری که اثرش بعد از مرگ انسان بماند تا این اثر هست فرمود ما در نامه عمل او ثواب می نویسیم حالاـ اگر صدقه جاریه باشد, وقف باشد, درختکاری باشد, سنّت خوب باشد, کتابی نوشته, بیمارستانی, مدرسه ای, بنای خیری احداث کرده تا این هست ما برای او اثر می نویسیم. هر چه در زمان حیات خودش پیش فرستاد ما می نویسیم, هر چه جزء آثار او هم است ما می نویسیم (وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ).

ص: ۴۷۲

۱- سوره واقعه, آیه ۴۹ و ۵۰.

۲- سوره عبس, آیه۳۴.

۳- المهذب البارع، ابن فهدالحلی، ج۳، ص۴۸.

امکان بهره مندی انسان از آثار اعمال و تبرّعات اهدایی در برزخ

پرسش: بنابراین بنا به فرمایش جنابعالی در عالم برزخ هم تکامل علمی هست هم عملی.

پاسخ: نه, در برزخ تکامل علمی فراوان است تکامل عملی ذرّه ای نیست که آن جا کاری بکند ثواب ببرد اما همه اعمال دنیایی او لحظه به لحظه به او می رسد توسّلات اثر دارد, شفاعت ها اثر دارد, دعا و استغفار اثر دارد, تبرّعات اثر دارد, نیابت ها اثر دارد, حج و عمره نیابی, حج و عمره اهدایی, نمازهای نیابی, نمازهای اهدایی همه برکاتی است که از این طرف به او می رسد اما خود او کاری بکند ثواب ببرد نیست آن جا جای عمل نیست جای شریعت نیست اما تکامل علمی فراوان هست, تکامل عملی هم که محصول عمل خودش است که در دنیا کاری کرد یا جزء امّت اسلامی بود که انسان می گوید: «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات» (۱) یقیناً شامل حال او می شود همه اینها جزء آثار اوست برای اینکه یا بلاواسطه یا مع الواسطه در نظام اسلامی, در امت اسلامی او سهمی داشت اما خودش یک کاری بکند ثواب ببرد آن جا این نیست.

نفی تکامل عملی انسان در برزخ

پرسش: خود حضرتعالی در کتاب معاد در قرآن فرمودید، بالأخره نتیجه که همان می شود.

پاسخ: نه, آن جا جای شریعت نیست آن جا نه معصیت ممکن است نه اطاعت ممکن است نتایج اعمال پشت سر هم تا این اثر هست آن اثر هست.

ص: ۴۷۳

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲, ص ۵۳۰.

پرسش: خود شخص عمل می کند...

پاسخ: بله عمل اوست, کار او و اعمال او در دنیا زنده است تا این اثر هست عمل اوست.

پرسش:../پاسخ: برای خودش است یعنی عملی که خودش انجام داد ثوابش یکی پس از دیگری به او می رسد اما آن جا کاری بکند که حالا یا واجب باشد یا مستحب با آن کار بالاتر برود این ممکن نیست نه گناه در آن جا ممکن است نه ثواب; چون شریعتی در کار نیست.

پرسش:پس کمال چیست؟

پاسخ: آن جا جای استکمال نیست یعنی تحصیل کمال در آن جا ممکن نیست این کار, کمال است ولی از جای دیگر به او می رسد محصول کار خودش است اگر عمل او و اثر او الی یوم القیامه باشد پشت سر هم به او ثواب می رسد اما او آن جا ذکری بگوید، «لا اله الاّ الله» بگوید ثوابی در نامه عمل او نوشته شود ممکن نیست یا حرفی بزند گناهی در نامه عمل او نوشته بشود نیست آن جا جا برای شریعت نیست (إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْ ءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ).

تفسیر آیات ۱ تا ۱۲ سوره یس ۹۲/۰۹/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱ تا ۱۲ سوره یس

(یس (۱) وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ (۲) إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۳) عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۴) تَنزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ (۵) لِتُنذِرَ قَوْماً مَا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ (۶) لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ (۷) إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُم مُقْمَحُونَ (۸) وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ (۹) وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ (۱۰) إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ (۱۱) إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْ ءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ (۱۲))

ص: ۴۷۴

تأیید مقام رسالت پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و بر صراط مستقیم بودن او

بعد از سوگند به قرآن کریم فرمود شما از مرسلین هستید نه تنها از انبیا هستید از مرسلین هستید و صاحب کتاب هم هستید و بر صراط مستقیم هستید حالا یا این (عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) خبر بعد از خبر است یا متعلّق است به (الْمُرْسَلِينَ) اگر (إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ) متعلّق این متعلِّق باشد که معنایش این است که همه مرسلین بر یک صراط اند، دیگر ما صراط های متعدّد نخواهیم داشت چون همه شان یک صراط اند «انّهم علی صراطٍ مستقیم» و اگر خبر بعد از خبر باشد هم باز همین معنا را می رساند تو از مرسلینی یقیناً تو بر صراط مستقیمی.

نفی پلورالیزم دینی با استفاده از (إِنَّکَ ... عَلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ)

جریان کثرت دینی به اصطلاح پلورالیزم دینی این بحثش هم در سوره مبارکه «انعام» گذشت هم سوره «اعراف» که ما بیش از یک صراط نداریم البته راه های فرعی که از آنها به عنوان شریعت و منهاج یاد می شود داریم (لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً) (۱) [۱]هر دینی فروعات خاصّ خودش را دارد نمازش مخصوص, قبله اش مخصوص, روزه اش مخصوص، اینها فروعات خاصّ هر دین است ولی مجموعاً هر دینی, صراط مستقیم است و صراط مستقیم هم یکی است این طور نیست که صراط های مستقیم ما داشته باشیم. حالا به آیات سوره مبارکه «انعام» و «اعراف» هم اشاره می شود.

برهان اول در نفی پلورالیزم دینی

ص: ۴۷۵

۱- سوره مائده، آیه۴۸.

برهان مسئله هم این بود که در سوره «هود» بیان قرآن این است که خدا بر صراط مستقیم است (إِنَّ رَبِّی عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ) (۱) [۲] تمام کارهای خدا سبحان بر صراط مستقیم است وقتی کار خدا بر صراط مستقیم بود کار انبیا و ائمه(علیهم السلام) هم بر صراط مستقیم است این چنین نیست که ما چندتا صراط مستقیم داشته باشیم یکی صراط مستقیمی باشد که راه خدا بر آن است یکی هم راه های مستقیم داشته باشیم که راه انبیا بر آن است اینکه نیست پس (إِنَّ رَبِّی عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ)که شد همه انبیا هم راهیان راه الله هستند, این یک مطلب. در سوره مبارکه «آل عمران» هم گذشت که تنها دین مرضیّ نزد خدا و مقبول نزد خدا اسلام است (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللّهِ الْإِسْلاَمُ) (۲) [۳]لذا دین نه تثنیه دارد نه جمع, صراط هم نه تثنیه دارد نه جمع; صراط یکی است, دین یکی است, اسلام یکی است آن فروع جزئی که (لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً) اینها راه های فرعی است که هر کدام از اینها باز به همین صراط مستقیم برمی گردد این طور نیست که ما چندتا صراط داشته باشیم.

پرسش: سُبُل با صراط چه فرق دارد؟

پاسخ: سُبل چون به غیر حق هم اسناد داده شده است (سَبِیلَ الْغَیِّ) (۳) هم داریم سبیل گاهی حق است گاهی باطل ولی صراط فقط حق است سبیل شیطان داریم.

برهان دوم در نفی پلورالیزم دینی

در سوره مبارکه «انعام» فرمود: (وَهذَا صِرَاطُ رَبِّکَ مُسْتَقِیماً) این راه مستقیم الهی است که (قَدْ فَصَّلْنَا الآیَاتِ لِقَوْمٍ یَذَّکَّرُونَ) آن وقت (لَهُمْ دَارُ السَّلاَمِ عِندَ رَبِّهِمْ) (۴) [۵] این صراط مستقیمی که ذات اقدس الهی به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود همان (إِنَّ الدِّینَ عِندَ اللّهِ الْإِسْلاَمُ)است که واحد است و کثیر نیست همان (إِنَّ رَبِّی عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ) است که واحد است و کثیر نیست; لکن در سوره مبارکه «اعراف» از آن به (کُلٍّ) یاد شده است آیه ۸۶ سوره مبارکه «اعراف» این بود: (وَلاَ تَقْعُدُوا بِکُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّهِ) آن معنایش این نیست که ما چند صراط داریم این صراط مستقیمی که از مبدأ تا معاد است این مقاطع گوناگونی دارد شما در مقطع نماز ننشین, در مقطع روزه ننشین, در مقطع حجاب و عفاف ننشین, به افرادی که در مدین شعیب(سلام الله علیه) به سر می برند فرمودند شما سرِ راه مردم ننشینید کار خیری که مردم می خواهند انجام بدهند شما بنشینید آن جا جلوی کار خیر را بگیرید این چنین نباشد اگر نماز و روزه دو چیز است, اگر حج و عمره و زکات و خمس چند چیز است معنایش این نیست که ما چندتا صراط داریم این راه یکی است هر گوشه نامی دارد این چنین نیست که ما چندتا صراط داشته باشیم. پس (بِکُلِّ صِرَاطٍ) نه یعنی صراط های متعدّد یعنی بکلّ مقطع از مقاطع این صراط; چون خدا بر صراط مستقیم است همه انبیا هم بر همین صراط اند آنکه در سوره مبارکه «نساء» بود این بود که (مَن یُطِعِ اللّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِم) اینها چه کسانی اند (مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِینَ وَحَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً) (۵) [۶] همه اینها همسفران همین راه اند این طور نیست که انبیا دارای صراط های گوناگون باشند اگر این چنین باشد که کسی همسفر انسان نیست اگر همه انبیا همسفرند, اگر همه اولیا همسفرند, اگر همه شهدا و صدّیقین همسفرند معلوم می شود راه یکی است (فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِم مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِینَ وَحَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً) خب اگر صراط ها متعدّد باشد هر پیامبری صراط خاصّ خودش را داشته باشد او دیگر همسفر انسان نیست. اینها وجوهی بود که قبلاً گذشت و جریان پلورالیزم دینی یعنی کثرت دینی ابطال شد; البته سبیل های فرعی هر دینی که به آن

بزرگراه می رسد متعدّد است اینها شِرعه و منهاج است اینها دین نیست.

۱- سوره هود، آیه۵۶.

۲- سوره آل عمران، آیه۱۹.

۳- سوره اعراف، آیه۱۴۶.

۴- سوره انعام، آیه ۱۲۶ و ۱۲۷.

۵- سوره نساء، آیه۶۹.

(عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)اگر متعلّق به مرسلین باشد; یعنی همه مرسلین بر یک صراط اند اگر خبر بعد از خبر باشد آن هم به همین وجه, تو بر صراط مستقیمی چه اینکه انبیای دیگر هم بر صراط مستقیم اند.

علت ذکر نشدن تبشیر در کنار انذار و اثر نداشتن آن

مطلب دیگر آن است که اگر انذار در اینها اثر ندارد تبشیر هم اثر ندارد چون معمولاً انذار اثرش بیش از تبشیر است اگر فرمود: (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ)این چنین خواهد بود «سواء علیهم أبشرتموهم أم لم تبشّر سواء علیهم انّهم لا یؤمنون» برای اینکه اگر انذار اثر نکرد یقیناً تبشیر اثر نمی کند برهان هم اقامه کنی اثر نمی کند چون خود آنها آمدند گفتند که برای ما بی تفاوت است (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُن مِّنَ الْوَاعِظِينَ) (1) نگفتند «سواء علینا أوعظت أم لم تعظ» گفتند اصلاً برای ما بی تفاوت است چه موعظه بکنی چه اصلاً جزء واعظین نباشی آن (أَمْ لَمْ تَكُن مِّنَ الْوَاعِظِينَ) که عِدل (أَوَعَظْتَ) نیست «سواء علینا أوعظت أم لم تعظ» اما «لم تعظ» نگفتند, گفتند: (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُن مِّنَ الْوَاعِظِينَ) چه موعظه بکنی چه اصلاً کارت این نباشد که موعظه بکنی برای ما بی تفاوت است. این افراد بی تفاوت وقتی گرفتار عذاب شدند بخواهند جزع بکنند می بینند اثر ندارد می گویند: (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِن مَحِيصٍ) (2) [8]چه فریاد بکنیم چه ناله بکنیم چه ناله نکنیم باید عذاب را بچشیم همین ها که می گفتند: (سَوَاءٌ عَلَيْنَا) آن روز هم می گویند: (سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِن مَحِيصٍ).

۱- سوره شعراء، آیه۱۳۶.

۲- سوره ابراهیم، آیه۲۱.

تشبیه و تمثیل بودن (أَغْلاَلاً) در صورت وضع الفاظ بر معانی ظاهری

اگر الفاظ برای همان معانی جِرمی و جسمی ظاهری وضع شده بود - کما ذهب إلیه بعض - این (إِنَّا جَعَلْنَا فِی أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً) و ماننـد آن می شود تشبیه یـا تمثیل, اما اگر الفاظ برای ارواح معانی و مفاهیم عامّه وضع شـد - کما هو الحق - این حق اسـت تشبیه و تنزیـل نیست حجـاب دو قسم است حجاب ظاهری, حجاب باطنی «حُجُب النور» همین است «حتی تخرق أبصار القلوب حجب النور» (۱) همین است حجـاب چه ظـاهری مثـل پرده و دیوار, چه بـاطنی مثـل درجـات برتر. غُل این طور است و مقمح بودن این طور است, سـد این چنین است پس تشبیه بودن و تمثیل بودن متفرّع بر این است که الفاظ برای همین معانی جِرمی و جسمی وضع شده باشد.

تقویت دیدگاه وضع الفاظ بر ارواح معانی و واقعی بودن (أَغْلاَلاً)

اگر برای ارواح معانی وضع شـده باشـد این چنین نیست که تشبیه باشـد واقعاً همین طور است مثل (خَتَمَ اللّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ), (۲) (طَبَعَ اللّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ) (۳) [۱۱] چـاپ شـده, حرف های نوشـته پاک می شود اما چاپ شـده پاک نمی شود فرمود: (طَبَعَ اللّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ) مُهر شـده, چه وقت مُهر می کننـد (خَتَمَ اللّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ) نـامه را چه وقت مُهر می کننـد آن وقـتی که جـا برای نوشـتن نباشـد اگر انسان چهارتا کلمه هم بخواهـد بنویسـد که مُهر نمی کنـد وقتی کلّ نامه را پر کرد و نوشت و جا برای هیچ چیزی نبود آن آخرش امضـا می کنـد فرمود اینهـا همه این صـفحه دل را که لوح طیّب و طـاهر بود مـا به آنهـا دادیم این را پر کردنـد دیگر جا برای هیـچ چیزی نیست فقط امضای ما مانـده ما هم امضا کردیم ما مُهر کردیم اگر راه برای موعظه بود هرگز (خَتَمَ اللّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ)نبود, (طَبَعَ اللّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ) نبود, چون یـک سـطر هم که باشـد بـاز امیـد توبه هست امـا وقـتی که کلّ صفحـه را اینهـا سـیاه کردنـد بـه جـایی رسـیدند کـه خودشـان بالصـراحه می گوینـد: (سَوَاءٌ عَلَیْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُن مِّنَ الْوَاعِظِینَ)ذات اقـدس الهی هم به پیغمبرش(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) می فرمایـد: (سَوَاءٌ عَلَیْهِمْ ءَأَنـذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنـذِرْهُمْ لاَ یُؤْمِنُونَ)یعنی کـلّ این صـفحه لوح دل را اینهـا سیاه کردنـد خب دیگر (خَتَمَ اللّهُ عَلَی قُلُوبِهِمْ)می مانـد یـک امضا آن وقت ما امضا می کنیم مُهر می کنیم این دل, مُهرشده است.

ص: ۴۷۸

۱- السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، العروه الوثقی، ج۲، ص۴۳۴.

۲- سوره بقره، آیه۷.

۳- سوره توبه، آیه۹۳.

پرسش:؟

گسترده بودن دایره انذارکنندگان الهی و شمول آن بر علمای بلاد

پاسخ: این بحثش گذشت فرمود نذیر حالا یا پیغمبر است یا امام معصوم است یا نایب خاص است یا نایب عام و علما هستند.

پرسش: راجع به (لِتُنذِرَ قَوْماً مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ)مگر قرآن نمی گوید (إن مِن أمَّةٍ إلَّا خَلا فیها نَذِیرٌ)؟ (۱) [۱۲]

پاسخ: بله, یعنی پیامبری نیامده به تمام افراد تبهکار که وارد جهنم می شوند می گویند: (أَلَمْ یَأْتِکُمْ نَذِیرٌ) (۲) این (أَلَمْ یَأْتِکُمْ نَذِیرٌ) که قبلاً بحث شد همین بود هیچ جهنمی نیست مگر اینکه فرشته های جهنم(سلام الله علیهم) به او می گویند مگر نذیر نیامده نذیر، تنها پیغمبر و امام نیست عالِم محل, امام جماعت, سخنران محل, واعظ محل, مسئله گوی محل اینها نذیرند, حجّت الهی را دارند می گویند, اگر تمام جهنمی ها هنگام گرفتاری به جهنم فرشته ها به آنها می گویند: (أَلَمْ یَأْتِکُمْ نَذِیرٌ) خب این معنایش این است که پیامبر مگر برای تو نیامد, مگر زمانی که انبیا بودند درِ خانه هر فردی می رفتند یا جانشینان می رفتند یا عالمان می رفتند یا مبلّغان می رفتند یا سفرایی که انبیا اعزام می کردند می رفتند اینها دیگر نذیر الهی بودند یک روحانی محل, یک امام جماعت, یک واعظ که احکام الهی را برای مردم آن محل می گوید این نذیر است هیچ وقت این چنین نیست که این در قیامت بتواند بگوید خدایا پیغمبر که در خانه ما نیامده می گوید خب بالأخره او شاگرد پیغمبر بود او هم حرف پیغمبران را زد از خودش که نگفت, آن روحانی محل, آن امام جماعت, آن واعظ که از خودش نگفت او هم گفت «قال النبی, قال الوصی» (أَلَمْ یَأْتِکُمْ نَذِیرٌ) آنها حرفی برای گفتن ندارند.

ص: ۴۷۹

۱- سوره فاطر، آیه۲۴.

۲- سوره ملک، آیه۸.

پرسش: حضرت استاد! (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ) با آیه ۷۱ سوره مائده که آنجا می فرماید: (فعَموا وَ صَمُّوا ثُمَّ تَابَ اللّهُ عَلَيْهِمْ) . ...

پاسخ: پس معلوم می شود هنوز باز است این سطر آخر باز است تا آن آخرین لحظه خدای مهلت می دهد یک سطر مانده به آخرِ این لوح هم باز مهلت می دهد باز (تَابَ اللّهُ عَلَيْهِمْ) (۱) اگر اینها برگشتند خب خدا قبول می کند تا انسان زنده است و نفس می کشد توبه اش مقبول است اما اگر به وضع فرعون گرفتار شده است می گویند: (آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ) (۲) [۱۵] بنابراین اگر الفاظ برای معانی عام, مفاهیم عام و ارواح معانی وضع شده است اینها دیگر مجاز نیست.

تبیین معنای «غُل» از دیدگاه شیخ طوسی ره

مطلب بعدی آن است که همان طوری که مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) در تبیان فرمودند آن قلّاده است که به گردن آویزان می کنند; غُل, دست ها را به گردن می بندند این می شود غل, این دست ها را به گردن می بندند تا زیر چانه که این نتواند سر خم کند. در بحث دیروز روشن شد که این شخص جلوی خود را نمی تواند ببیند آینده را هم نمی تواند ببیند از گذشته هم خبری ندارد زیر پای خودش را هم نمی تواند ببیند سر به هواست.

سرّ تعبیر به (فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ) با توجه به سر به هوا بودن تبهکاران

اگر سر به هواست آیا بالا را می تواند ببیند؟ اگر بالا را می تواند ببیند چرا بالقول المطلق فرمود: (فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ) سرّش این است که اینها مقمح اند; مقمح «المقموح رأساً, المغضوض بصراً» آن که سر به هواست و از شدّت هراس چشمش مغضوض است اینکه می گویند: (قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ) چشمتان را فروهشته کنید, نگاهتان را کوچک کنید, بشکنید این است آن مرفوع الرأس مغضوض البصر را می گویند مقمح بنابراین هیچ جایی را نمی بیند این طور نیست که حالا سر به هوا کرد بالا را بتواند ببیند بالا را هم نمی بیند اگر بالا را می دید که مقمح نبود «أغشینا» نبود, (فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ) نبود این اِغشا که بعضی ها «أعشا» هم قرائت کردند این شب کوری, این غشیه, این غشاوه, این (لاَ يُبْصِرُونَ) این مقمح بودن معلوم می شود که اینها سرشان به هواست که جلوی پا را نمی بینند, بالا را هم نمی بینند برای اینکه مغضوض البصرند چشمشان فروهشته و شکسته است دیدشان شکسته است اینها چنین گرفتاری دارند. حالا در این فضا فرمود: (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ).

ص: ۴۸۰

۱- سوره مائده، آیه۷۱.

۲- سوره یونس، آیه۹۱.

در قیامت هم اینها به همین وضع گرفتار می شوند در قیامت اول «کأنّ» است بعد «أنّ» همان طوری که برای اولیای الهی اول مقام «کأنّ» است بعد مقام «أنّ» از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) سؤال کردند احسان چیست؟ احسان مستحضرید دو معنای روشنی دارد «أحسن» یعنی «فَعَل فعلاً حسنا» تواضع, احسان است ادب, احسان است. یکی اینکه متعدّی است «أحسن» یعنی «أعطی غیره شیئاً» نسبت به غیر کرامت کرده, کار خیری نسبت به دیگری انجام داده, مشکل دیگری را حل کرده, این به غیر احسان کرده. سوم اینکه مقامی از مقامات عبادت است که فرمود: «الإحسان أن تعبد الله کأنّک تراه فإن لم تکن تراه فإنه یراک» (۱) [۱۸]این از وجود مبارک پیغمبر رسیده است در روایات حضرت است در منابع خاصّه و عامه هم آمده این را می گویند مقام احسان, مقام احسان این است که انسان طرزی خدا را عبادت کند که گویا می بیند اول «کأنّ» است بعد آن مراحل عالیه اش «أنّ» است که «ما کنت أعبد رباً لم أره» (۲) [۱۹]این در بخش مثبت, در بخش منفی اول «کأنّ» است بعد خود «أنّ» اول گویا نمی شنوند, بعد حقیقتاً نمی شنوند. این گویا نمی شنوند را در آیه هفت سوره مبارکه «لقمان» بیان کرده فرمود: (وَإِذَا تُتْلَی عَلَیْهِ آیَاتُنَا وَلَّی مُسْتَکْبِراً کَأَن لَّمْ یَسْمَعْهَا)گویا نشنید, آخرها اصلاً نمی شنوند درک نمی کنند می گویند این افسانه است, خرافه است. پس اول «کأنّ» است بعد «أنّ» هم در مقام مثبت هم در مقام منفی، اینهایی که اول «کأنّ» بود به آنها مهلت دادند به جای اینکه «کأنّ» را تبدیل بکنند به سمع و بصر به «أنّ»ی (لاَیُبْصِرُون)تبدیل شده است آن وقت (صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لاَ یَعْقِلُونَ), (۳) [۲۰](لَهُمْ آذَانٌ لاَیَسْمَعُونَ بِهَا), (۴) [۲۱](لَهُمْ أَعْیُنٌ لاَیُبْصِرُونَ بِهَا), (۵) [۲۲](لَهُمْ قُلُوبٌ لاَیَفْقَهُونَ بِهَا) (۶) [۲۳]مثل این بت ها مثل این چوب ها.

ص: ۴۸۱

۱- بحارالأنوار، العلامه المجلسی، ج۶۷، ص۱۹۶.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۸.

۳- سوره بقره، آیه۱۷۱.

۴- سوره اعراف، آیه۱۷۹.

۵- سوره اعراف، آیه۱۷۹.

۶- سوره اعراف، آیه۱۷۹.

اخبار قرآن به کور محشور شدن تبهکاران در قیامت

این گروه در قیامت به همین وضع گرفتار می شوند در سوره مبارکه «ابراهیم» آمده است در قیامت اینها همین گرفتاری را دارند آیه ۴۲ به بعد سوره مبارکه «ابراهیم» این است (وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ) دلِ اینها خالی است هیچ چیزی در دلشان نیست, سرشان بالاست اما قدرت اینکه چشم را این طرف و آن طرف بکنند ندارند جایی را هم نمی بینند. همین افراد سر به هوایی که نه پیش پا را دیدند, نه جلو را دیدند, نه پشت سر را دیدند در قیامت هم به مضمون همین آیه ۴۲ و ۴۳ سوره مبارکه «ابراهیم» گرفتار می شوند.

وضع الفاظ برای معانی عام, دال بر تشبیه نبودن (فَأَغْشَيْنَاهُمْ) در آیه

بنابراین چون الفاظ برای معانی عام وضع شد این مجاز نیست حجاب تنها حجاب مادی نیست حجاب معنوی را هم شامل می شود «حتی تخرق ابصار القلوب حُجب النور» را واقعاً شامل می شود مجاز نیست, تشبیه نیست و حجاب هم گاهی مستور است گاهی مشهور; حجاب مشهور همین دیوار است و پرده است و در, حجاب مستور همان گناه است و امثال ذلک. گناه واقعاً حجاب است منتها آدم نمی بیند که این حجاب است. اگر این چنین شد ظاهر آیه سوره مبارکه «یس» بر معنای خودش حمل می شود و احتیاجی هم به تشبیه و امثال ذلک که جناب فخررازی گفتند نیست. فرمود: (فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ) برای اینکه خودشان می گویند این - معاذ الله - افسانه است.

نمونه ای از شیرینی قرآن در آیه (إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ...)

(إِنَّمَا تُنـذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ) چقدر این کتاب شـیرین است وقتی می خواهد بترساند می گوید از خدای رئوف بترس نه از خـدای منتقم آخر این تناسب نـدارد وقتی می خواهند بترسانند به چه چیزی می ترسانند می گویند از آقایی که بخشـنده است بترس یا می گویند از آقایی که منتقِم است بترس اما قرآن این طور حرف نمی زند چقدر این کتاب شـیرین است! (وَخَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ) اینها که حس و تجربه نیست یک وقت است که انسان از مار و عقرب می ترسـد این خشـیت بـالحس است بالشـهاده است این غیب نمی خواهـد امـا توحیـد، غیب است معاد غیب است وحی و نبوّت غیب است فرمود این همه رحمت, لطف, بزرگواری این خشـیت شـما باید مؤدبانه باشد (وَخَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ) این دلیل است بر اینکه شـما باید ایـن کـار را بکنیـد برای اینکـه این همه رحمت کرد اگر هم نترسـی بـاز هم رحمت می کنـد مگر اینکه خـودت درِ رحمت را ببندی و گرنه او «دائم الفیض علی البریّه» است (وَخَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ) این جا سـخن از رحمت است, سـخن از تبشـیر است, سـخن از مغفرت است سخن از اجر کریم است با چنین خدایی روبه رو هستیم اگر - معاذ الله - انسان با مُردن می پوسـید خب حرفی نبود ولی وقتی از پوست به در می آیـد به جهـان ابـد سـفر می کنـد با دست خالی رفتن کار آسانی نیست فرمود: (إِنَّمَا تُنذِرُ) همین کار را فرمود فقها و علمای حوزه باید انجام بدهند فرمود: (فَلَوْلاَ نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الـدِّينِ وَلِيُنذِرُوا) (1) [۲۴] خب اگر (وَلِيُنـذِرُوا) هست در قیامت که فرشـته ها به جهنمی ها می گوینـد: (أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَـذِيرٌ) همین است نه اینکه حتمـاً پیغمبر بیایـد, حتمـاً امام معصوم(علیهم السـلام) بیاینـد همین علما که گفتنـد همین حرف انبیا را می گویند. (إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ) یعنی انذار تو در اینها اثر دارد (وَخَشِيَ الرَّحْمنَ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ).

۱- سوره توبه، آیه۱۲۲.

پرسش: این آیات ... برگشتش به انفال و طینت نمی شود؟

طیّب و طاهر بودن همه نفوس و «مستوی الخلقه» بودن همه آنها

پاسخ: نه, یعنی در اینها نافع است همه طینت ها طیّب و طاهر است منتها درجاتش ممکن است فرق بکند ولی نصاب لازم را فرمود: (وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا) (۱) [۲۵] فرمود قسم به کسی که نفس را مستوی الْخِلقه خلق کرد نفس مثل بدن نیست که بعضی ها ناقص الخِلقه به دنیا بیایند نفس هیچ کسی نقص خلقت ندارد (وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا) آن وقت سؤال: تسویه نفس به چیست؟ مستوی الخلقه بودن نفس به چیست؟ جوابش با آن «فاء» فصیحیه است که فرمود: (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۲) به همه این سرمایه را داد البته بعضی بیشتر بعضی کمتر, آنهایی که بیشتر است مسئولیت بیشتری هم دارند آنهایی که کمتر است مسئولیت کمتری دارند ولی نصاب لازم تکلیف را به همه داد.

پرسش: بعضی ها که مجنون اند ... .

پاسخ: اگر مجنون هستند علم به علم نیست این چنین نیست که جلوی فطرت را بگیرد این دستگاه مغزش این چنین شده است وگرنه این چنین نیست که در درون او فطرت نباشد, در درون او الهام نباشد همان مجنون, راز و رمزی هم با خدای سبحان دارد.

ارائه فجور و تقوا به نفس و دفن شدن آن با پذیرش فجور

(فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) این نصاب لازم را خدا به همه داد; منتها کسی اول قدری غبارآلود می کند بعد این را دفن می کند هیچ کسی آن فطرت خود را نمی تواند اِماته کند و بمیراند (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) (۳) تَدسیس تفعیل است و مبالغه و کثرت باب ثلاثی مجرّد است «تدسیس» و «تدسیه» که این سین سوم تبدیل به یاء شد بعد یاء به الف تبدیل شد, شده (دَسَّاهَا)اصلش «دَسَّسها» بود «تدسیس» که باب تفعیل است ثلاثی مجرّدش «دسیسه» است این است که انسان مقداری خاک ها را کنار ببرد چیزی را درون خاک بگذارد یک مقدار خاک رویش بریزد این را می گویند دسیسه که (أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ) (۴) این است فرمود شما آن فطرت را دسیسه کردید خاک اغراض و غرایز روی آن ریختند ولی آن زنده است هرگز نمی میرد هرگز از بین نمی رود شما عمداً این را خفه کردید بنابراین هیچ کس بدون فطرت و بدون حجّت نیست.

۱- سوره شمس، آیه۷.

۲- سوره شمس، آیه۸.

۳- سوره شمس، آیه ۱۰.

۴- سوره نحل، آیه۵۹.

محفوظ بودن کارهای انسان در نامه اعمال و ظهور آن در قیامت

فرمود ما سه کتاب داریم: یکی اینکه جمیع اشیا در آن کتاب هست که (وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ) این کتاب مبین ماست لوح مبین ماست لوح محفوظ است این کتابی است که همه چیز از عرش تا فرش در آن جا ثبت است انسان و عقاید و اعمال انسان, حیوانات, نباتات, اینها هستند. یک کتاب برای امت و جامعه هست که (كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا الْيَوْمَ) (۱) فرمود هر امّتی یک کتاب اجتماعی دارد که ما افراد را مطابق آن کتاب اجتماعی که شما در فلان مسائل اجتماعی چه کار کردید یکی هم (وَكُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ) [۳۰] هر کسی را با اعمال فردی اش محشور می کنیم نامه اعمال هر کسی را به دست او می دهیم یا دست راست یا دست چپ. فرمود همه اعمال محفوظ است هیچ چیزی از بین نمی رود منتها اینها الآن نمی بینند وقتی ما این سدها را برداشتیم این غل ها را برداشتیم بعد بصر او را هم تقویت کردیم آن وقت می گوید: (مَالِ هذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا) (۲) بله تمام آنچه در این کتاب نوشته است اینها اعمال من است (مَالِ هذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا) فرمود: (إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ) کلّ شیء را ما در آن جا گفتیم و نوشتیم البته فعلاً بحث در نامه اعمال اشخاص است که در قیامت ظهور می کند.

۱- سوره جاثیه، آیه۲۸.

۲- سوره کهف، آیه۴۹.

لدنّی بودن علم پیامبران دال بر عدم آموزش آنان توسط فرشتگان

اما اینکه آیا ممکن است فرشته ها در قوس صعود، چیزی یاد انبیا بدهند یا نه؟ این طور نیست برای اینکه خود انبیا(علیهم السلام) طبق بیان قرآن کریم مخصوصاً وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: ﴿إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِن لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ﴾ (۱) خب اگر علم لدنّی است, اگر تلقّی است, اگر ﴿لَدُنْ حَکِیمٍ عَلِیمٍ﴾ است آن جا که جای فرشته ها نیست, پس کلّ قرآن را وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) لدی الله که بالاتر از عندالله است یاد گرفته یعنی کلّ قرآن برای آن حضرت علم لدنّی است بنابراین مراحل میانی و نازله ای که فرشته ها می آورند ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ ۞ عَلَی قَلْبِکَ﴾ (۲) این طور نیست که حالا فرشته ها در قوس صعود چیزی به پیغمبر یاد بدهند اینها حرف هایی که خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) آگاه است تقدیم می کنند.

تفسیر آیات ۱۲ تا ۱۹ سوره یس ۹۲/۱۰/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۲ تا ۱۹ سوره یس

﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ (۱۲) وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ (۱۳) إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ (۱۴) قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمنُ مِن شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ (۱۵) قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ (۱۶) وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلاَغُ الْمُبِينُ (۱۷) قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۸) قَالُوا طَائِرُكُم مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُم بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ (۱۹)﴾

ص: ۴۸۶

۱- سوره نمل، آیه۶.

۲- سوره شعراء، آیه ۱۹۳ و ۱۹۴.

تأکید بر زنده نمودن مُرده ها و استناد آن به خدا

چون سوره مبارکه «یس» در مکه نازل شد و عناصر محوری سوَر مکّی اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق و حقوق است و اصول دین هم توحید و وحی و نبوّت و معاد است و در کنار آن اصول مذهب هم مطرح است قرآن کریم در این سوره مبارکه گذشته از توحید, مسئله وحی و نبوّت را از یک سو و معاد را از سوی دیگر طرح می کند. بعد از اشاره به توحید و قبل از بحث نبوّت, جریان معاد را اجمالاً ذکر می کند با جمله اسمیه و با چند تأکید می فرماید: ما یقیناً مُرده ها را زنده می کنیم ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتَى﴾ که این ناظر به حشر اکبر است.

مسامحه ای بودن تعبیر به زنده نمودن مُرده ها

سخن از احیـای میّت نیست سـخن از احیـای (الْمَوْتَی) است جمع محلاّـ به الف و لاـم است؛ یعنی تمام مرده ها را ما زنـده می کنیم آن طوری که در سوره مبـارکه «واقعه» آمـده است که (إِنَّ الْأَوَّلِینَ وَالآخِرِینَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَی مِیقَاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ) (۱) و افراد را مـا زنـده می کنیم و اعمال آنها را احضار می کنیم اعمال آنها زنـده انـد بعـد تعبیری که دارد ما زنـده می کنیم; یعنی نسـبت به شما حیات مجدّد است و گرنه اینها نمردند. بیان ذلک این است که اکثر مردم خیال می کنند انسان می میرد و از بین می رود. آنها که مسئله معاد و برزخ را هم پذیرفتند باز خیال می کنند انسان در وسط نابود می شود دوباره زنده می شود.

۱- سوره واقعه، آیه ۴۹.

هجرت بودن حقیقت مرگ از دیدگاه قرآن

فرمایش قرآن این است که مرگ, نابودی نیست فوت نیست, وفات است. مرگ به معنای تخلّل عدم بین متحرّک و مقصد نیست; یعنی این قافله ای که به طرف لقاءالله حرکت می کند در وسط در گودال عدم فرو برود؛ بعد سر از هستی در بیاورد این طور نیست. انسان که قافله است حرکت می کند بعد نابود بشود بعد دوباره زنده بشود; بلکه مرگ, هجرت از دنیا به برزخ و از برزخ به قیامت است.

وجودی بودن جریان مرگ و عدم قطع حیات با آن

همان طوری که حیات, امر وجودی است و مخلوق خداست؛ موت هم فوت نیست وفات است امر وجودی است و مخلوق خداست فرمود: (خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ) (١) [٢]موت, امر وجودی است مخلوق خداست به معنای هجرت است. چون دنیا را ترک می کند ما را رها می کند ما او را نمی بینیم خیال می کنیم مسئله امر عدمی است; لذا جریان مرگ که عبارت از هجرت است احیای مجدّد است به حسب ما وگرنه انسان حیات مستمر دارد.

انتقال انسان از این عالم به عالم دیگر با مرگ

این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است که «إنّما تنتقلون مِن دارٍ إلی دارٍ» (٢) [٣]هیچ کس از بین نمی رود; ولی با همه همراهان از عالَمی به عالَم دیگر منتقل می شوند. هر کسی یک قافله است تمام عقاید, اخلاق, رفتار, گفتار, کردار و نوشتار انسان با او هست این چنین نیست که انسان تنها باشد. زندگی قیامت با اینکه جمعی است, اجتماعی نیست هر کسی تنهاست (كُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْداً) (٣) [۴] و عده ای خوشحال هستند برای اینکه با یک قافله ای همراهند اعمال, عقاید و رفتار حسنه شان برای اینها لذت بخش است با اینها به سر می برند. فرمود ما تمام مرده ها را زنده می کنیم, یک و تمام اعمال را هم نوشته داریم, دو و پیامد اعمال آنها چه خیر چه شرّ, چه حق چه باطل, چه صدق چه کذب, چه حَسن چه قبیح همه را هم به همراه دارند, سه.

۱- سوره ملک، آیه۲.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۳۷، ص۱۴۶.

۳- سوره مریم، آیه۹۵.

همراهی اعمال با انسان و الحاق آثار سنت های حسنه و سیئه به آن

(وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ)آنچه را پیش فرستادند قبلاً در زمان حیات خودشان انجام دادند همه آنها ثبت است و آنچه اثر عمل آنهاست اگر حسناتی گذاشتند, اثر خوبی گذاشتند, مدرسه ای, مسجدی, راهی, درمانگاهی ساختند, کتابی نوشتند یا نه, سنّتی در جامعه احیا کردند نظیر آخرین جمعه ماه مبارک رمضان که راهپیمایی روز قدس است این سنّت حسنه است یا هفته وحدت سنّت حسنه است یا دهه کرامت سنّت حسنه است اگر کسی چنین ابتکاری کرد که جامعه به دنبال آن به طرف قرآن و عترت حرکت کرد اینها سنّت های حسنه هستند تا این سنّت هست, اثر آن در نامه عمل شخص نوشته می شود و اگر - خدای ناکرده - سنّت بد گذاشت تا آن سنّت هست و عده ای به آن سنّت عمل می کنند اثر حرمت و زشتی در نامه اعمال او نوشته می شود. پس (وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا) که در زمان حیات خودشان است (وَآثَارَهُمْ) بعد از مرگشان است. هر کاری که دیگران بکنند و خیرش به او برسد تبرّعی باشد یا اهدا باشد می فرماید ما می نویسیم اما خود او بعد از مرگ کاری به نام واجب یا مستحب انجام بدهد که به فیضی برسد این امکان ندارد برای اینکه انسان وارد عالَمی شد که در آن عالَم تکلیف نیست, شریعت نیست, وحی و نبوّت نیست آن عالَم, عالم نتیجه است.

ثبت اعمال علت نفی تعجب از همراهی آن با انسان پس از مرگ

ص: ۴۸۹

بعد فرمود شما تعجّب نکنید که هر کسی با قافله ای از اعمال محشور می شود, بلکه جمیع اشیا, خود انسان ها و اعمال آنها, نباتات و آثار نباتات, جمادات و آثار جمادات, حیوانات و آثار حیوانات, فرشتگان و آثار فرشتگان همه اینها در لوح محفوظ ثبت است و آن دفتر کل است.

اقسام سه گانه ثبت اعمال شخصی، جامعه و اشیاء

بعد فرمود ما سه دفتر داریم: یک دفتر خصوصی برای هر کسی هست که هر کسی نامه اعمالش با او هست و دوم اینکه هر امّتی و هر جامعه ای دفتری دارد که این دفتر مربوط به خود آن امت است راجع به اعمال فردی آنها نیست اعمال اجتماعی آن امت است که با اُمم قبل و بعد فرق می کند. سوم، نامه و دفتری است که جمیع اشیای عالَم در آن جا ثبت اند. آنچه طبق بیان سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) که در سوره مبارکه «اسراء» گذشت ناظر به نامه اعمال هر شخص است آیه سیزده سوره مبارکه «اسراء» این است (وَکُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِی عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ کِتَاباً یَلْقَاهُ مَنشُوراً اقْرَأْ کِتَابَکَ کَفَی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً) (۱) هر کسی تمام اعمال خودش را می بیند در آیات دیگر هم هست که می گوید: (مَالِ هذَا الْکِتَابِ لاَ یُغَادِرُ صَغِیرَهً وَلاَ کَبِیرَهً إِلَّا أَحْصَاهَا) (۲) [۶]تمام اعمال کوچک و بزرگ من در این هست من این را دارم می بینم تعجّب هم می کند که چگونه همه اعمال در یکجا ثبت است و دارد می بیند هر کسی با نامه اعمال خودش محشور می شود. اما درباره اعمال جامعه که هر امتی کتابی دارد آن را در سوره مبارکه «جاثیه» آیه ۲۸ به این صورت بیان فرمود: (وَتَرَی کُلَّ أُمَّهٍ جَاثِیَهً کُلُّ أُمَّهٍ تُدْعَی إِلَی کِتَابِهَا الْیَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ).

۱- سوره اسراء، آیه۱۳.

۲- سوره کهف، آیه۴۹.

مقبول بودن آیه در ثبت اعمال جامعه با توجه به دو دیدگاه در وجود آن

هر امتی کتابی دارد؛ حالا ـ اگر جامعه وجود داشت کتابی برای جامعه هست اگر گفتیم جامعه امر اعتباری است وجود ندارد حیثیت اجتماعی هر کسی یک سلسله احکام و تکالیفی دارد که اعمال او از حیثیت اجتماعی، در آن کتاب ثبت است انسان یک وظیفه فردی دارد اعمال و عبادات فردی دارد این برابر آیه سیزده سوره مبارکه «اسراء» است که (كُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَاباً يَلْقَاهُ مَنشُوراً اقْرَأْ كِتَابَكَ) یک وظایف اجتماعی نسبت به نظام, نسبت به مسئولین نظام, نسبت به مملکت, نسبت به دولت خود دارند این حیثیت های اجتماعی افراد است که این هم در یک نامه اعمال جداگانه ای نوشته می شود. این آیه ۲۸ سوره مبارکه «جاثیه» که می فرماید: هر امّتی کتابی دارد اگر ثابت شد که جامعه جدای از فرد وجود دارد کثرتش اعتباریِ محض نیست یک حیثیت وجودی برای جامعه هست جامعه واقعاً وجود دارد امت واقعاً یک وجود مناسب با خودش دارد؛ قهراً کتابی دارد, اعمالی دارد که در این صورت ظاهر آیه مقبول است که (كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا الْيَوْمَ).

ناتمامی دیدگاه اعتباری دانستن وجود جامعه

اگر ثابت شد که نه, جامعه یک امر اعتباری است این کثرت نمی گذارد که جامعه وجود داشته باشد برای اینکه وجود مساوق با وحدت است چیزی که وحدت ندارد وجود ندارد; گرچه آن وحدتی که مساوق با وجود است غیر از این وحدتی است که مقابل کثرت است. وحدتی است که مساوق با هستی است چیزی که موجود است واحد است و هر چیزی که مصداق واحد است موجود است آن وحدت عام, مساوق با هستی است. آن گاه همین وجودی که مساوق با وحدت است در تقسیمات جهان بینی به این قسم می رسیم می گوییم وجود یا ذهنی است یا خارجی, یا بالقوّه است یا بالفعل, یا علت است یا معلول, یا عالِم است یا معلوم, یا واحد است یا کثیر. یکی از تقسیمات فلسفی «هستی» این است که «الموجود إمّا واحدٌ و إمّا کثیر» که مسئله ده, صد, هزار اینها با اینکه کثیرند در این تقسیم وجود دارند. بنابراین نباید گفت چون وحدت مساوق با وجود است اگر چیزی وحدت نداشت وجود ندارد و جامعه وحدت ندارد و چون وحدت ندارد وجود هم ندارد. آن وحدتی که مساوق با هستی است غیر از آن وحدتی است که زیرمجموعه هستی است و مقابل کثرت است و هر دو مصداق وجودند.

معنای آیه ثبت اعمال جامعه با توجه به انکار وجود آن

به هر تقدیر اگر کسی وجود جامعه را انکار کرد که جامعه وجود جدایی ندارد امّت وجود جدایی ندارد این معنا را حتماً می پذیرد که هر فردی دو حیثیت دارد: یک حیثیت خصوصی دارد که اعمال فردی اوست مربوط به وظایف شخصی اوست, یک حیثیت اجتماعی دارد که با نظام کار دارد, با جامعه کار دارد, با افراد کار دارد این حیثیت اجتماعیِ او کتاب اعمال می خواهد نامه اعمال می خواهد او وظیفه ای دارد باید نماز و روزه انجام بدهد, وظیفه ای دارد که نماز را به جماعت بخواند, در نماز جمعه, نماز عید فطر و نماز عید قربان شرکت کند, در کارهای نظام شرکت کند این حیثیت اجتماعی هر فردی قابل انکار نیست چون یک نحوه حیثیتی از حیثیات وجودی خود آدم است, اگر این را پذیرفتیم آیه ۲۸ سوره مبارکه «جاثیه» بر این معنا حمل می شود که (كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا) یعنی هر کسی بر اساس حیثیت اجتماعی که دارد احکام و حِکمی که انجام داد در آن حیثیت اجتماعی او هست کتابی است که به ما می رسد.

مقصود از (إِمَامٍ مُبِينٍ) و ثبت همه اشیاء در آن

هر چه در جهان هست در اِمام مُبین مضبوط است که فرمود: (كُلَّ شَيْ ءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ). این (كُلَّ شَيْ ءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ) را همان لوح می دانند که این پیشوای همه کتاب هاست (كُلَّ شَيْ ءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ) اینها را شمردیم یعنی جداگانه, مُحصا و حساب شده همه شان در آن جا هستند.

تفاوت (إِمَامٍ مُبِينٍ) با نامه اعمال اشخاص و جامعه

مطلب دیگر آن است که این کتاب مبین که همه چیز در آن هست آن نسخه کلّی و دفتر کلی و دفتر اصل است. آنچه در نامه اعمال امت است یا نامه اعمال اشخاص است مطابق با آن نسخه اصل باید باشد. در همان آیه سوره مبارکه «جاثیه» آیه ۲۶ به بعد این است (وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ وَتَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جاثِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا) هر کسی را به نامه خودشان دعوت می کنیم (الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) به هر امّتی می گوییم (هذَا كِتَابُنَا يَنطِقُ عَلَيْكُم بِالْحَقِّ) به هر امّتی می گوییم این نامه ماست که ناطق است حرف می زند که شما این کار را کردید.

بَدَل بودن نامه اشخاص و جامعه نسبت به (إِمَامٍ مُبِينٍ)

عمده این جمله است فرمود: (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ)؛ در ذیل این آیه یک روایت نورانی است که امام(سلام الله علیه) فرمود مگر شما عرب نیستید قواعد عربی را نمی دانید استنساخ به چه چیزی می گویند؟ یک وقت کسی نسخه نویسی می کند یک وقت استنساخ می کند. کسی که دارد می نویسد می گوید من دارم نسخه برمی دارم «نَنْسَخ»؛ اما وقتی دارد استنساخ می کند یعنی چه؟ یعنی یک نسخه اصل نزد من هست من این نسخه فرع را برابر آن نسخه اصل دارم تنظیم می کنم از روی یک کتاب دارم می نویسم, اگر کسی مطلبی را دارد می نویسد نمی گویند استنساخ کرده می گویند نسخه اوّلی, طبیب نسخه نوشت او که استنساخ نمی کند. اما اگر کتابی نوشته باشد دیگری از روی آن نسخه بردارد می گویند استنساخ کرده. آن روایت نورانی که ملاحظه می فرمایید ذیل این آیه است فرمود: مگر شما عرب نیستید قواعد عربی را نمی دانید؟! خدا می فرماید: (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) یعنی ما یک نسخه اصل داریم, آنچه به نام کتاب امّت است یا کتاب شخص است – البته این آیه سوره «جاثیه» مربوط به کتاب امت است – می فرماید این نسخه بدل آن اصل است.

ثبت سرنوشت همه افراد و اشیاء در (إِمَامٍ مُبِينٍ)

آنچه شما می خواستید انجام بدهید ما می دانستیم چه کار می خواهید بکنید (۱) ما می دانیم که کدام خاک بر اساس گرایش های طبیعی «لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن» ما می دانیم کدام گیاه بر اساس گرایش های طبیعی یا غریزی، میوه شیرین می دهد یا حنظل تلخ. ما می دانیم کدام حیوان بر اساس غرایز حیوانی چه کاری را انجام می دهد در کدام گوشه جنگل به سر می برد. ما در ازل می دانیم که فلان شخص با میل خود راه خوب می رود و آن شخص با میل خود راه بد می رود. ما در ازل می دانستیم که کمیل بن زیاد نخعی با حارثهبن زیاد نخعی اینها دو برادرند یکی شاگرد خاصّ حضرت امیر می شود دعای «کمیل» را نقل می کند, یکی قاتل فرزندان مسلم می شود و می دانستیم که هر دو با اختیار خودشان این کار را می کنند و می دانستیم که هر دو می توانستند نکنند هم آن بد می توانست خوب بشود ولی نشد, هم این خوب می توانست بد بشود ولی نشد. ما هر چیزی را با مبادی اینها در ازل می دانستیم این نسخه اصل ما است; آنچه شما انجام می دهید برابر این نسخه است. ما کار شما را استنساخ می کنیم هر چه شما بخواهید انجام بدهید با اختیار و اراده که می توانید خلاف آن را انجام بدهید ولی با میل خودتان انجام نمی دهید همه اینها را ما می دانیم؛ نه اینکه - معاذ الله - ما در ازل می دانستیم که زید الاّ ولابد باید بیراهه برود, عمرو راه خوب برود; چون زید می تواند هر دو راه را انتخاب کند ولی با میل و اراده خودش راه خوب را می رود ما می دانیم این می شود کمیل, آن برادرش با اینکه می تواند راه خوب برود با میل و اراده خودش قاتل فرزندان مسلم می شود او را هم ما می دانیم. ما می دانیم «بما له مِن المبادی الإرادیه و اختیاریه» نه اینکه اصلِ فعل را می دانیم که امام رازی (۲) به این مغلطه افتاد. همه اینها در کتاب اصلی ضبط است و این کتاب ها نسخه برداری از آن اصل است (إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) یعنی این نسخه بدل است نسخه اصلش نزد ماست.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۳۶.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۷، ص ۶۷۱ .

تطبیق (إِمَامٍ مُبِینٍ) بر علی(علیه السلام) از دیدگاه علامه طباطبایی و مصداق بودن آن

اینکه در همین سوره مبارکه «یس» هست (کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُبِینٍ)این (إِمَامٍ مُبِینٍ) لوح محفوظ است و کتاب کلّی عالَم است در بعضی از روایات بر وجود مبارک حضرت امیر تطبیق شده است. این جا هم سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) این بیان لطیف را دارند که وجود مبارک حضرت امیر کتاب مبین است. آنچه در عالَم هست در وجود مبارک حضرت امیر هست این «ممّا لا ریب فیه» است اما این گونه از روایات تطبیقِ مصداقی است نه تفسیر مفهومی؛ اگر (إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّهُ) (۱) [۱۱] باشد تفسیر مفهومی است (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِن رَبِّکَ) (۲) [۱۲]باشد تفسیر مفهومی است اصلاً مربوط به حضرت امیر است؛ اما این تطبیق مصداقی است وگرنه «امامِ مبین» همان لوح محفوظ است عرش الهی است که همه اشیا در این جا هست.

نفی استبعاد از علم غیر متناهی علی(علیه السلام) توسط علامه طباطبایی

بعد می فرمایند استبعاد نکنید یک انسان کاملی همه چیز را به خواست خدا بداند. خدای سبحان به افرادی که علم عطا می کند, کرامت عطا می کند اینها چند گونه هستند: یکی فیض است که به افراد می دهد این محدود است خود این شخص محدود است فیضی هم که دریافت کرده محدود است. یک وقت است که نه, این چنین نیست که به افراد فیضی بدهد آنها را به علمِ فعلی خود متّصل می کند علم فعلی خدا نامتناهی است مگر درباره قرآن نیامده که قرآ ن مشتمل بر علوم غیر متناهی است این در بیانات نورانی حضرت امیر است که دریای غیرمتناهی است، (۳) این چنین نیست که ذات اقدس الهی چیزی را به عنوان اقیانوس قرآن خلق کرده باشد یا اقیانوس کبیر به نام حضرت امیر خلق کرده باشد اگر چیزی را به حضرت امیر داده باشد بله این علم می شود متناهی; ولی اگر حضرت امیر را به علم خود وصل کرده باشد دیگر متناهی نیست این است که اینها فرمودند هر چه ما بخواهیم به اراده الهی می دانیم, اینکه اگر گفتند علم ما غیر متناهی است نباید گفت خودشان که متناهی اند چگونه علمشان غیر متناهی است بله خودشان متناهی اند اما اگر به دریای نامتناهی متّصل بشوند اگر ما یک اقیانوس نامتناهی داشتیم نهری هم به این دریای نامتناهی وصل شد این دیگر می شود نامتناهی برای اینکه به آن جا مرتبط است. بنابراین در این جهت هیچ سخنی نیست.

۱- سوره مائده، آیه۵۵.

۲- سوره مائده، آیه۶۷.

۳- انوارالاصول، احمدالقدسی، ج۲، ص ۳۶۰.

تقویت تفسیر (إِمَامٍ مُبِینٍ) به لوح محفوظ

لکن روایاتی که درباره حضرت امیر(سلام الله علیه) آمده است دو طایفه است: یک طایفه روایات تفسیری است که فقط برای آنهاست مثل آیه تطهیر, آیه مباهله, آیه (إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّهُ), آیه (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ), آیه (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِن رَبِّکَ) اینها تفسیر مفهومی است و مصداقاً منحصر به اینهاست یک وقت تطبیق مصداقی است نه تفسیر; این (إِمَامٍ مُبِینٍ) همان لوح محفوظ است و مانند آن. (۱)

امکان ارتباط انسان کامل با علم فعلی ذات حق

پرسش: علم حضرت امیر عین علم حق تعالی است الا اینکه ... .

پاسخ: ذات اقدس الهی یک علم ذاتی دارد که عین ذات اوست کسی با آن جا رابطه ندارد یک علم فعلی است که با آن علم, عالَم را اداره می کند علم فعلی, فعل حق است ممکن الوجود است خارج از ذات است علم فعلی مثل اینکه در موارد امتحان فرمود ما این کار را کردیم (لِنَعْلَمَ) این علم فعلی تغییرپذیر است گاهی هست گاهی نیست مثل دریای متلاطم, منتها نامتناهی است.

نامتناهی شدن علم انسان با ارتباط به علم فعلی و علی(علیه السلام) مصداق آن

اگر کسی به این علم فعلی مرتبط شد علمش نامتناهی است هر وقت بخواهند می دانند. تنها کسی که آبرومندانه سر بلند کرد و گفت: «سَلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی» (۲) [۱۵] وجود مبارک حضرت امیر بود؛ البته درباره ائمه دیگر هم کم و بیش هست اما اوّلین کس علی(علیه السلام) بود که فرمود هر چه می خواهید از من بپرسید این طور نبود که مربوط به مردم مدینه یا کوفه باشد چه کسی چنین ادّعایی کرده بعدی ها البته عده ای ادّعا کردند ولی فوراً رسوا شدند چطور می شود انسان بگوید هر چه می خواهید از من بپرسید نه علوم زمینی «فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْضِ» (۳) [۱۶] راه های آسمان را من بهتر از راه های زمین می دانم.

ص: ۴۹۶

۱- الاصول من الکافی، ج ۱، ص۲۸۸.

۲- جواهرالکلام، الشیخ محمدحسن النجفی الجواهری، ج ۲۱، ص۲۲۹. .

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۱۰، ص۱۲۸.

ائمه(علیهم السلام) وارثات علم الهی و تحصیلی نبودن آن

پرسش: حضرتعالی در خیلی از جاها به علم الوراثه تعبیر فرمودید نه علم الدراسه.

پاسخ: اینها وارثان الهی انـد ولی آنچه را که اینها به ما فرمودنـد یاد بگیریم برای ما فخر است، کسـی آن توقع را ندارد که در حوزه یا دانشـگاه چنین علمی پیدا بشود اینها برای اهل بیت(علیهم السـلام) است. کسی که در کمال شهامت بگوید هر چه می خواهیـد از من بپرسـید نه علوم زمینی، «فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْضِ» این نکته را هم عنایت کنیـد اگر بعضـی از بزرگان ما درباره حضـرت امیر(علیه السـلام), درباره تشیّع موضع گیری می کنند حرف های آنها هم به قرآن و عترت وابسـته است هم به عقل وابسته است هم دلسوز جامعه هستند مبادا کسی - خدای ناکرده - نسبت به حضرت امیر(علیه السلام), پیروان حضـرت امیر(علیه السـلام) و تشیّع سـخنی بگویـد که مطابق با برهان نباشـد. فرمود هر چه می خواهید از من بپرسـید دوست و دشـمن این را نقل کردند البته برخی رفتند این حرف را بگویند فوراً هم رسوا شدند حضـرت نفرمود من نحو و صَرف و فلسفه و فقه و اینهـا را خوب جواب می دهم فرمود: سؤال کنیـد ملائکه چگونه انـد, راهشـان چیست, تسبیـح شان چیست, عبادتشان چیست, در آسـمان هـا چه می کننـد, آسـمان چنـد طبقه است; منتها کسـی نبود سؤال کنـد با جمله اسـمیه فرمود: «فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْضِ» حضـرت امیر(علیه السـلام) این چنین است; لـذا سیدناالاسـتاد فرمود هیچ محذوری ندارد, هیچ مانعی ندارد این مطلب حق است ولی روایاتی که در این زمینه وارد شده دو طایفه است: یک طایفه تفسـیر مفهومی است؛ مثل روایـات ذیل (هَلْ أَتَی) (۱) , ذیـل آیه مبـاهله, آیه (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ), (۲) آیه تطهیر, (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ) (۳) اینها که منحصـراً برای اینهـاست. یـک سلسـله روایات تطبیق مصـداقی است می فرمایـد اینکه فرمود«امام مُبین»، وجود مبارک حضـرت امیر است این تطبیق مصداقی است. (أَحْصَیْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُبِینٍ) (۴) که منظور از (إِمَامٍ مُبِینٍ) همان لوح محفوظ و عرش الهی است.

۱- سوره انسان، آیه۱.

۲- سوره مائده، آیه۶۷.

۳- سوره مائده، آیه۳.

۴- سوره یس، آیه۱۲.

طرح بحث نبوت بعد از پردازش اجمالی بحث معاد

در سوره مبارکه «یس» وقتی مسئله توحید را مطرح کردند اجمالاً ـ مسئله معاد را ذکر کردند البته در بحث پایانی, معاد را مبسوطاً ذکر می کنند این جا به طور اجمال هشداری می دهند تا انسان خیال نکند که از بین می رود خیال نکند کاری که کرده است (نَسْیاً مَنْسِیّاً) (۱) [۲۱] است نه او از بین می رود و نه کار او از بین می رود این را اجمالاً تذکر دادند بعد مسئله نبوّت را مطرح کردند. مسئله نبوّت را گاهی به صورت قصّه و جریان گذشته که علوم تجربی آن را تأیید می کند ذکر می کند گاهی هم با برهان؛ معمولاً در همه موارد با برهان مطرح است.

مقصود از «اصحاب قریه» و «فرستادگان الهی» برای آنها

فرمود: (وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا) داستانی را برای مردم شرح بده. این «اصحاب قریه» را گفتند برای انطاکیه است و امثال انطاکیه؛ حالا قرآن کریم روی این قریه که کدام عصر و مصر بود خیلی تکیه نمی کند مگر در بعضی از موارد ضروری; لذا در هیچ جا تاریخ را ذکر نمی کند که در چه عصری بود. برخی ها گفتند اینها فرستاده های حضرت عیسی بودند برخی ها؛ مثل مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) در تبیان می فرماید اینها مستقیماً فرستاده های الهی بودند اگر هم جریان حضرت عیسی چنین کاری کرد این هم ممکن است مصداق باشد ولی ظاهرش این است که ما فرستادیم یعنی رسول الهی بودند نه اینکه حضرت عیسی آنها را فرستاد.

۱- سوره مریم، آیه۲۳

فرستاده شدن سه پیامبر برای «اصحاب قریه» و دعوت آنان به توحید

(وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَهِ) که (إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ) اینها موحّد بودند یعنی خدا را قبول داشتند خدا را به عنوان خالق کل قبول داشتند; منتها وَثنی بودند, صَنمی بودند, بت پرست و مانند آن بودند و نبوّت عامّه را انکار می کردند همان طور که در سوره مبارکه «انعام» هست نبوّت را قبول نداشتند می گفتند خدا اگر پیامبری دارد, کسی از طرف خدا پیام می آورد باید فرشته باشد انسان نمی تواند پیام آور از طرف خدا باشد این توهّم باطلی بود کهدر اوایل سوره مبارکه «انعام» آمده و رد شد. (إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ) آن گاه (إِذْ أَرْسَلْنَا) فرمایش مرحوم شیخ طوسی در تبیان این است که این (أَرْسَلْنَا) یعنی ما فرستادیم نه حضرت عیسی فرستاد (إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ) برای این «اصحاب قریه», دو پیامبر را فرستادیم اینها این دو پیامبر را تکذیب کردند ما این دو پیامبر را تقویت کردیم به اینها عزّت و غلبه و قدرت دادیم با فرستادن پیامبر سوم (فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ) این سه پیامبر که آمدند به اصحاب قریه گفتند: (فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ) ما از طرف ذات اقدس الهی مأموریم شما را به توحید هدایت کنیم.

نقد «اصحاب قریه» بر مرسلین به بشر بودن آنها

آنها یعنی اصحاب آن قریه گفتند: (مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا), این صغرا و بشر نمی تواند فرستاده خدا باشد, این کبرا پس شما فرستاده نیستید, نتیجه. در اوایل سوره مبارکه «انعام» آمده که اگر یک وقت خدا پیامی برای هدایت مردم دارد باید حتماً از راه فرشته باشد بشر آن لیاقت را ندارد که با خدای سبحان ارتباط داشته باشد (مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمنُ), (الرَّحْمنُ) را قبول داشتند, یک; انزال را ممکن می دانستند, دو; منتها می گفتند آن کسی که وحی الهی را می آورد الاّ ولابد باید فرشته باشد (إِنْ أَنتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ).

پاسخ مرسلین به اصحاب قریه و محدوده مأموریت آنها

آنها گفتند: (رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ) خدا می داند که ما دروغ نمی گوییم پیامبر خداییم اول با نرمش و گفتار عادی، بعد کم کم برهان را یکی پس از دیگری ذکر می کند. در همین جا مرحوم شیخ طوسی و دیگران هم این را نقل کردند که آنها معجزه خواستند اینها معجزات حضرت عیسی را ارائه کردند ابرای اکمه و ابرص بود که اینها خواستند احیای موتا بود که اینها خواستند, چندتا معجزه نشان دادند. صِرف ادّعا را کسی قبول نمی کند حتی آنهایی هم که می گویند ممکن است بشر، پیامبر خدا باشد می گویند وقتی ادّعا کردید, برهان اقامه کنید. این جا هم در روایات دارد که برهان اقامه کردند ابرای أکمه و ابرص (۱) کردند, احیای موتا کردند و به اینها گفتند: (وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ) پیامبران سِمتی دارند که باید ابلاغ کنند برهان می خواهید ما برهان اقامه کنیم، غیر از این هم سِمتی نداریم مأموریتی نداریم کار ما فقط تبلیغ است.

بَد قَدم و نَحس دانستن مرسلین و حق بودن آن برای خودشان

آنها گفتند: (إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ) این «طِیَره», تشئّم, بدقدمی, نَحس دانستن در نوع این خرافات هست. نَحس, حق است؛ اما انسانِ بد خودش نَحس است قرآن نمی گوید ما نَحس نداریم اما می گوید نَحس خودتی؛ یعنی کفر, فسق, تمرّد نَحس است وگرنه فلان شخص نَحس باشد فلان روز نَحس باشد چیست؟! همان روزی که قرآن دارد: (فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ) (۲) بحث آن قبلاً گذشت همان روز برای پیامبر آن عصر و مؤمنان روز رحمت و برکت بود اینکه (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ), (۳) (فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ) برای آنها نَحس بود ولی برای پیغمبر آن عصر و مؤمنین خیر و رحمت بود. روز طوفان برای فرزند نوح نَحس بود؛ ولی برای نوح و مؤمنین به روح که سعد و رحمت و برکت بود. نَحس به آن معنا را در همین آیه می فرماید نحس خودتان هستید (طَائِرُكُم مَعَكُمْ) بله ما نحس را انکار نداریم، بدی, نقص, فحش, زشتی و بطلان نحس است اما با شماست ما چیزی در خارج به نام نحس نداریم. گفتند: (إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ) تهدید هم کردند (لَئِن لَّمْ تَنتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ) ما شما را رجم می کنیم, بیرون می کنیم, عذابتان می دهیم, اینها گفتند بله ما نحس را قبول داریم اما خودتان هستید بدی, نحس است بله بدی نحس است ما که بد نیستیم در عالَم هم که بدی نیست (قَالُوا طَائِرُكُم مَعَكُمْ)خودتان نحس هستید, خودتان شوم هستید. حق, خیر است شما باطل هستید, صِدق خیر است شما دروغ هستید, حَسن خیر است شما شرّ هستید و قبیح, کذب, باطل اینها نحس است (طَائِرُكُم مَعَكُمْ) شما را که رها نمی کند.

ص: ۵۰۰

۱- تفسیر الجلالین، السیوطی، ص۴۴۴.

۲- سوره قمر، آیه۱۹.

۳- سوره حاقه، آیه۷.

پایان نیافتن داستان «اصحاب قریه» و دلیل آن

(طَائِرُكُم مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُم) اگر خوب به یاد بیاورید بحث صغروی است ما کبرا را قبول داریم، بله نحس در عالَم هست؛ اما نحس کیست؟ نحس چیست؟ ما آمدیم بگوییم شما نحس هستید ما می خواهیم شما را سَعد کنیم همین! شما شرّ هستید می خواهیم شما را خیر کنیم (بَلْ أَنتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ).

وجود حسن فعلی و فاعلی دلیل بر سَعد بودن مرسلین

این قصه تمام نشده چون اگر این قصه به همین اندازه بود جای سؤال داشت که برهان کجاست؟ تتمّه این قصه برهانی است که (وَجَاءَ مِنْ أَقْصَی الْمَدِينَهِ)می باشد آن شخص می آید می گوید شما باید دو مطلب داشته باشید: یکی حُسن فعلی, یکی حُسن فاعلی; اینها هم آدم های خوبی اند هم حرف های خوب می زنند گوش بدهید شما چه چیزی می خواهید حرف خوب می خواهید اینها دارند, آدم خوب می خواهید اینها دارند, رایگان هم دارند کار می کنند. این (وَجَاءَ مِنْ أَقْصَی الْمَدِينَهِ رَجُلٌ يَسْعَی قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ) چرا؟ برای اینکه شما به دنبال چه چیزی می گردید؟ شما به دنبال آدم های خوب و حرف خوب می گردید اینها هستند (اتَّبِعُوا) از کسی که هر دو عنصر را دارد (اتَّبِعُوا مَن لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْراً) چیزی هم از شما نمی خواهند, (وَهُم مُّهْتَدُونَ) آدم های خوبی هستند, خدمات رایگان هم دارند, حرف های خوب هم می زنند، چرا گوش نمی دهید؟! همه انبیا این طورند. می فرماید این سَعد است آن که از شما چیزی می خواهد ممکن است بگوید نحس است, آن که حرفش عالمانه نیست ممکن است بگوید نحس است؛ اما کسی که دارد رایگان به شما حیات می دهد این هم خودش خوب است هم حرفش خوب است اینکه سَعدِ محض است، آمده نحس زدایی کند. این تتمّه برهان است که - ان شاءالله - نقل می شود.

تفسیر آیات ۱۳ تا ۲۲ سوره یس ۹۲/۱۰/۱۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۳ تا ۲۲ سوره یس

(وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلاً أَصْحَابَ الْقَرْيَهِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ (۱۳) إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ (۱۴) قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمنُ مِن شَيْ ءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ (۱۵) قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ (۱۶) وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ (۱۷) قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۸) قَالُوا طَائِرُكُم مَعَكُمْ أَئِنْ ذُكِّرْتُم بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ (۱۹) وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَهِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ (۲۰) اتَّبِعُوا مَن لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْراً وَهُم مُّهْتَدُونَ (۲۱) وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۲))

تحصیل حاصل نبودن انذار پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نسبت به مردان الهی

بعد از اینکه فرمود کتاب الهی گرچه برای هدایت همه مردم است ولی گروه خاصّی از آن استفاده می کنند نظیر جمع بین دو آیه (هُدیً لِلنَّاسِ) (۱) [۱] و (هُدیً لِلْمُتَّقِینَ) (۲) [۲] این جا هم فرمود انذار تو درباره کسانی اثر می گذارد که دین را پذیرفته باشند. این از سنخ تحصیل حاصل و مانند آن نیست کسی که فطرت سالم دارد و اهل تحاشی و استکبار نیست این شخص حق پذیر است. دعوت انبیای الهی در او اثر چند می گذارد: یکی حفظ موجود, دیگری طلب مفقود; یعنی آنچه دارد حفظ می کند و آنچه ندارد به سراغ آن می رود و تحصیل می کند; لذا نه حفظ موجود, تحصیلِ حاصل است; چون تحصیل موجود نیست حفظ موجود است ابقای موجود است ابقا غیر از اصل حدوث است و در جای خود هم ساکن نیست; بلکه متحرّک و پویاست که (إِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِیمَاناً) (۳) [۳] پس حفظ موجود غیر از تحصیل حاصل است, طلب مفقود غیر از تحصیل حاصل است این دو اثر برای مردان الهی هست.

ص: ۵۰۲

۱- سوره بقره، آیه۱۸۵.

۲- سوره بقره، آیه۲.

۳- سوره انفال، آیه۲.

رفع نگرانی پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از نپذیرفتن انذار و امر به دعوت با هَجر جمیل

اما کسانی که بالصراحه می گویند: (سَوَاءٌ عَلَیْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُن مِّنَ الْوَاعِظِینَ) (۱) ذات اقدس الهی هم به انبیای خود می فرماید حرف آنها این است; لذا (سَوَاءٌ عَلَیْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ) (۲) [۵] این معنایش اعراض نیست تسلّی خاطر آن پیامبر است که نگران نباش حرف وحی را گروه خاصی می پذیرند کسانی که (فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ) (۳) [۶] هستند این را نمی پذیرند تو نگران نباش؛ اما تا آخرین لحظه هم من آیه نازل می کنم هم تو اینها را دعوت کن. اگر گفته شد (إِنَّمَا

تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ) (۴) [۷] یا گفته شد (سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ) معنایش این نیست که آنها را رها کن معنایش این است که (وَاهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلًا) (۵) [۸] هجر جمیل یعنی استدلال بکن, تبلیغ بکن, دعوت بکن ولی وقتی که نپذیرفتند نگران نباش. پس تا آخرین لحظه، آیات الهی برای همه می آید, تا آخرین لحظه، انبیا موظف اند ابلاغ کنند, تا آخرین لحظه آنها هم مکلّف اند ولی بعضی ها قبول, بعضی ها نکول; معنایش این نیست که آنها را رها کن و معنایش نسبت به افراد مؤمن هم تحصیل حاصل نیست.

نهی از سیره یونس پیامبر(علیه السلام) در جدایی از جامعه

فرمود در بین انبیا از آدم تا وجود مبارک عیسی قصص همه را که نقل می کند فرمود اینها قصص انبیایی است که تو باید راه اینها را بروی، در بین اینها فقط یک نفر مثل یونس بود مبادا مثل یونس انجام بدهی (وَلاَ تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ), (۶) [۹](وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى), (۷) [۱۰](وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ), (۸) [۱۱](وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ) (۹) [۱۲] یا مثل مریم باش و پسر مریم یا مثل یحیی و موسی و ابراهیم باش؛ اما مبادا مثل یونس باشی (وَلاَ تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ) قهر کردن, فاصله گرفتن, جدا شدن از جامعه این روا نیست اگر نپذیرفتند, نپذیرفتند تو نگران نباش. هجر جمیل معنایش همین است اگر قهر بکنی مثل یونس می شوی ما گفتیم: (وَلاَ تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ) بنابراین نگران نباش، بعضی ها این چنین می باشند.

۱- سوره شعراء، آیه۱۳۶.

۲- سوره بقره، آیه۶.

۳- سوره بقره، آیه۱۰.

۴- سوره یس، آیه۱۱.

۵- سوره مزمل، آیه۱۰.

۶- سوره قلم، آیه۴۸.

۷- سوره مریم، آیه۵۱.

۸- سوره مریم، آیه۴۱.

۹- سوره مریم، آیه۱۶.

حقیقت بودن معنای آیه در تبدیل رذایل اخلاقی به اغلال

مطلب دیگر اینکه بنا بر اینکه الفاظ برای مفاهیم عام یا به تعبیر دیگر ارواح معانی وضع شده باشد آیه (وَجَعَلْنَا مِن بَیْنِ إِیْدِیهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَیْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ یُبْصِرُونَ) (۱) [۱۳] یا آیه (إِنَّا جَعَلْنَا فِی أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً فَهِیَ إِلَی الْأَذْقَانِ فَهُم مُّقْمَحُونَ) (۲) الفاظ اگر برای معانی عامه یا ارواح معانی وضع شده باشد چه اینکه این چنین است لازم نیست غل آهنی باشد همان خوی استکباری, همان (مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَوَاهُ) و مانند آن, این سدّی است اینها گذشته را نمی بینند, آینده را نمی بینند یک انسان خودمدار همین است. گرچه در قیامت به این صورت در می آیند که (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ) (۳) [۱۵] اما در دنیا همین رذایل اخلاقی می تواند غُل باشد, اگر در بخشی از آیات قرآن کریم دارد (أَفَلاَ یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَی قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) (۴) [۱۶] بعضی از دل ها واقعاً قفل است حرف در آنها اثر نمی کند این حقیقت است مجاز نیست. اگر گفتیم قفل فقط همین فلزّ مادی است، بله اطلاق قفل بر غفلت درونی مجاز خواهد بود؛ اما اگر لفظ برای روح معنا وضع شد مجاز نیست فرمود واقعاً قلب یک عدّه قفل است حرف در آنها اثر نمی کند (أَفَلاَ یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَی قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) یا (کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَی قُلُوبِهِم مَّا کَانُوا یَکْسِبُونَ) (۵) [۱۷] یک وقت انسان دستش با خاک و امثال خاک آلوده است رِیْن می گیرد, غبار می گیرد, چرک می گیرد یک وقت گناه, قلب را آلوده می کند, چرکین می کند فرمود رِین یعنی چرک (کَلَّا بَلْ رَانَ عَلَی قُلُوبِهِم مَّا کَانُوا یَکْسِبُونَ) این چنین نیست که اگر رِین را بر گناه اطلاق کردند مجاز باشد.

۱- سوره یس، آیه۹.

۲- سوره یس، آیه۸.

۳- سوره حاقه، آیه ۳۰.

۴- سوره محمد، آیه۲۴.

۵- سوره مطففین، آیه۱۴.

مأموریت انبیا در برداشتن آداب و عادات باطل از انسان

عمده این است که این تعبیرات, تعبیرات حقیقی است در سوره مبارکه «اعراف» گذشت که انبیا آمدند تا دست و پای مردم را باز کنند مخصوصاً وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)؛ آیه ۱۵۷ سوره مبارکه «اعراف» این بود (الَّذِینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِندَهُمْ فِی التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِیلِ یَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ وَیُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبَاتِ وَیُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبَائِثَ وَیَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلاَلَ الَّتِی کَانَتْ عَلَیْهِمْ) آن قوانین و آداب و عادات باطلِ دست و پاگیر، این غُل روی گردن اینهاست انبیا آمدند این را بردارند.

پیام رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و تلاش او در زدودن آداب و عادات باطل

الآن حرف وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) این است که ما با حیوانات فرق داریم ما با نباتات فرق داریم ما با اقوام دیگر فرق داریم. نباتات بالأخره تلقیح در آنها هست, نر و ماده ای دارند حیوانات نر و ماده ای دارند این نر و ماده با هم جمع می شود ما نیامدیم که مذکر و مؤنث را با هم جمع کنیم ما انبیا یک چیز تازه ای آوردیم و آن نکاح است نکاح غیر از اجتماع مذکر و مؤنث است غیر از اجتماع نر و ماده است «النکاح سنّتی» (۱) [۱۸]و اگر کسی نکاح بکند «مَن تزوّج فقد أحرز نصف دینه» (۲) [۱۹]ما این را آوردیم ما اجتماع مذکر و مؤنث را نیاوردیم این مهریه زیاد, این جهیزیه زیاد, این تجمّل پرستی, این مشکلات این اغلال دست و پاگیر است این است که سنّ ازدواج را می برد بالا و ده ها مفاسد می آورد فرمود: انبیا مخصوصاً وجود مبارک پیغمبر آمدند که این اغلال دست و پاگیر را از دست و پای جامعه باز کند. فرمود: «النکاح سنّتی» اجتماع مذکر و مؤنث یا نر و ماده در حیوانات هم هست, در کفار هم هست ما این را نیاوردیم «النکاح سنّتی», «مَن تزوّج فقد أحرز نصف دینه» این اجتماع کجا و آن نکاح کجا! غرض این است که اگر اغلال گفته شد, زنجیر گفته شد اینها مصادیق فراوانی دارد اگر گفته شد (أَمْ عَلَی قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) دل در اثر غفلت بسته است قفل است اینها حقیقت است مجاز نیست. آن گاه آیه سوره مبارکه «یس» هم همین خواهد بود معنای حقیقی خودش را دارد اما در عین حال که فرمود اینها دست و پایشان بسته است تا آخرین لحظه آیات نازل می کند فرمود به گوش اینها برسان.

۱- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکزدائره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۷، ص ۶۵۲۰.

۲- حواریات فقهیه، عبدالهادی السیدمحمدتقی الحکیم، ج ۱، ص۲۳۳.

انذار بودن تمثیل به «اصحاب قریه» برای مقابله کنندگان با انبیا

اینکه در همین آیه محلّ بحث می فرماید: (وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلاً أَصْحَابَ الْقَرْيَهِ) (۱) [۲۰]این برای کیست؟ درست است که شامل حال مؤمنین می شود؛ اما مؤمنینی که در راه هستند زودتر از دیگران این را می پذیرند اما قسمت مهم آیه تهدید، تخویف و انذار است فرمود به اینهایی که دست و پایشان بسته است به آنها بگو قبل از شما عده ای بودند با انبیا در افتادند ویران شدند شما این کار را نکنید.

اقسام تمثیل در قرآن

(وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلاً) تمثیل در قرآن چند قسم است یک قسم فقط صبغه تشبیهی دارد نظیر آنچه در سوره مبارکه «ابراهیم»فرمود: (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَهٍ طَيِّبَهٍ) (۲) همچنین (مَثَلُ كَلِمَهٍ خَبِيثَهٍ كَشَجَرَهٍ خَبِيثَهٍ) (۳) [۲۲]این تشبیه معقول به محسوس است. یک وقت است مَثل یک حقیقت واقع شده ای است منتها می خواهد بفرماید این نمونه ای از یک اصل کلی است, فردی از یک ماهیّت است, مصداقی از یک مفهوم است, نمونه ای از یک جریان کلی است فرمود: (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَهَ نُوحٍ وَامْرَأَهَ لُوطٍ) (۴) [۲۳] و همچنین (وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَهَ فِرْعَوْنَ) (۵) و کذا و کذا; یعنی اینها فردند, نمونه اند خدا اینها را نمونه قرار داد اینها یک چیز واقع شده ای است؛ نظیر شجره طیّبه ای که (أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ) (۶) نیست که تمثیل باشد و تشبیه باشد.

۱- سوره یس، آیه۱۳.

۲- سوره ابراهیم، آیه۲۴.

۳- سوره ابراهیم، آیه۲۶.

۴- سوره تحریم، آیه۱۰.

۵- سوره تحریم، آیه۱۱.

۶- سوره ابراهیم، آیه۲۴.

تمثیل به «اصحاب قریه» نمونه ای از تقابل با انبیا و نابودی آنان

در جریان (وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا)از سنخ (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ)است یعنی چیز واقع شده است قصّه ای است واقع شده؛ منتها منحصر آنها نیست کفار عصر شما را هم شامل می شود همین هایی که (وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ إِيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ)به اینها بگو که عده ای هم مثل شما بودند و به سرنوشت تلخ مبتلا شدند مؤمنین البته این را قبول دارند ولی نیازی به این طور انذارهای تهدید حاد نیست آنها راه افتاده اند. در حقیقت اینکه فرمود آنها را رها کن همان هَجر جمیل است.

عهد ذهنی بودن ماجرای «اصحاب قریه»

(وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا) آن مثل چیست؟ اصحاب قریه است. این قریه, عهد ذهنی و ذکری برای آنها دارد جنس نیست که گفتند انطاکیه بود و مشخص است چه قریه ای است.

بررسی نماینده خدا یا حضرت عیسی(علیه السلام) بودن مرسلین

فرستاده هایی آمدند این (الْمُرْسَلُونَ) معلوم نیست که چه کسی اینها را فرستاد اما (إِذْ أَرْسَلْنَا) ذات اقدس الهی به خود اسناد می دهد اگر هم ثابت شده باشد که پیامبر او مثل حضرت عیسی(سلام الله علیه) برای مردم انطاکیه فرستاده شده باشد این صادق است برای اینکه این چنین نیست که (وَ مَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى) (۱) مخصوص پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) باشد وجود مبارك عیسی هم (مَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى) موسی هم (مَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى) چون پیغمبر که معصوم است فقط حرف خدا را نقل می کند دیگر ممکن نیست که حرف خودش را نقل بکند منتها حالا عصمت, نبوّت, رسالت درجاتی دارد. هیچ پیامبری از نزد خودش سخن نمی گوید (مَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى)چه پیغمبر ما و چه پیغمبران گذشته(علیهم السلام) اگر هم کسانی را فرستادند آنها هم «عن الله» بود.

۱- سوره نجم، آیه۳.

آوردن معجزه نظیر معجزات حضرت عیسی(علیه السلام) دال بر نمایندگی مرسلین از او

معجزه ای هم که در این قسمت های تفسیری نقل می کنند نشان می دهد که فرستاده های حضرت عیسی هستند; چون آنها که با دست خالی نمی روند با معجزه می روند هرگز افرادی هم که قبول دارند انسان می تواند رسول خدا باشد حرف کسی را بی معجزه قبول نمی کند. یک وقت انسان خودش کارشناس است، مثل حضرت امیر(سلام الله علیه) که وجود مبارک حضرت امیر از پیغمبر معجزه نخواست همین که حضرت از کوه حرا پایین آمد گفت «لا اله الاّ الله» گفت «سمعاً و طاعاً». معجزه برای کسی است که کارشناس نباشد نداند که این حرف از چه سنخی است وقتی کسی خودش کارشناس باشد می داند این حرف, حرف حکیم نیست حرف فقیه نیست حرف فیلسوف نیست حرف یک عالِم نیست حرف نابغه نیست یک حرف آسمانی است. هرگز وجود مبارک حضرت امیر از وجود مبارک پیغمبر(علیهما الصلاه و علیهما السلام) معجزه نخواست که تو به چه دلیل پیامبرهستی دیگران معجزه می خواستند. مگر اینکه خودشان کارشناس باشند که بدانند این دهن, دهن الهی است اما افراد دیگر معجزه می خواهند لذا در قسمت های تفسیری معمولاً ملاحظه فرمودید که اینها ابرای اکمه و ابرص کردند, احیای میّت کردند و اعما را شفا دادند همان کارهایی که وجود مبارک عیسی(سلام الله علیه) می کرد. (إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ) یک پیامبر سومی فرستاد اینها را تقویت کند.

ادعای رسالت از طرف مرسلین و ردّ آنان توسط «اصحاب قریه»

ص: ۵۰۸

آنها چندتا حرف زدند گفتند: (إِنَّا إِلَيْكُم مُّرْسَلُونَ) ما رسالت مطلق نداریم جزء انبیای اولواالعزم نیستیم که الی الناس مبعوث باشیم اینها انبیای مقطعی و موضعی بودند ما به طرف شما رسالت پیدا کردیم آنها اصلِ رسالت را نمی پذیرفتند می گفتند بشر نمی تواند از طرف خدا پیام بیاورد (قَالُوا مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ) و چون بشری مثل ما هستید و «حُکم الأمثال فیما یجوز و فیما لا یجوز واحد» بنابراین شما پیامبر نیستید برای اینکه ما هم پیامبر نیستیم؛ اما دیگر نمی دانند که این تماثل در بدن غیر از تماثل در روح است بدن پیغبمر نمی شود روح، پیغمبری را ادراک می کند اینها خیال کردند که تماثل بدنی حکم تماثل مطلق را دارد; لذا گفتند: (مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا), یک; و هیچ بشری هم پیامبر نمی شود این کبرا; پس شما پیامبر نمی شوید این نتیجه (وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمنُ مِن شَيْ ءٍ). اصلِ اینکه بشر محال است پیامبر بشود در سوره مبارکه «انعام» گذشت فرمود اینها می گویند: (وَمَا أَنزَلَ الرَّحْمنُ مِن شَيْ ءٍ) قهراً (إِنْ أَنتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ) به صورت حصر که - معاذ الله - حرف شما جز دروغ چیز دیگر نیست چون این امر بیّن الغی برایشان ثابت شده است که بشر فرستاده خدا نمی شود.

مقصود از (قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ) و شروع به احتجاج بودن آن

این بزرگوارها که (قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ) خدا می داند؛ این سوگندی است, یک و احتجاج است, دو; خدا می داند این خدا می داند در صحنه احتجاج چه ارزشی دارد؟ آنها می گویند خدا نمی داند; ولی در بخش پایانی سوره مبارکه «رعد» آن جا ملاحظه فرمودید که این خدا می داند, اقامه برهان است نه پیشنهاد کفایت مذاکرات. یک وقت کسی دستش خالی است می گوید خدا که می داند؛ یعنی قیامت وضعش روشن می شود یعنی فعلاً ما حرفی نداریم؛ اما انبیا حرفشان این نیست که فقط خدا می داند حالا خدا می داند آنها می گویند نه, خدا نمی داند, شما نیستید اینکه احتجاج نشد ولی در آیه ۴۳ سوره مبارکه «رعد» این احتجاج گذشت (وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً)کفار به پیامبرشان می گفتند تو پیامبر نیستی (قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ)من پیامبرم دلیل دارم من از طرف خدا آمدم به چه دلیل؟ برای اینکه امضای او دست من است, نامه او دست من است می گویید نامه او نیست مثل آن بیاورید این احتجاج است نه پیشنهاد کفایت مذاکرات.

ص: ۵۰۹

پرسش: بیّنه که مورد قبول خصم نیست؟

پاسخ: چرا, معجزه معنایش همین است معجزه معنایش این است که هیچ احدی مثل این نمی تواند بیاورد الآن از اول تا خاتم, از صدر پیدایش بشریّت تا انقراض عالَم هیچ کسی کارِ هیچ پیغمبری را نمی تواند بکند.

پرسش: این (رَبُّنَا یَعْلَمُ) که جزء احتجاج نیست.

پاسخ: (یَعْلَمُ) خدا می داند یعنی برای من بیّنه اقامه کرده شما هر چه خواستید ما برای شما انجام دادیم گفتید مریض ابرص را نجات بدهید ما دادیم, گفتید اکمه را نجات بدهید ما دادیم, گفتید کور مادرزاد را نجات بدهید ما دادیم, گفتید مرده را زنده کنید ما کردیم اینکه در کتاب های تفسیری آمده سرّش همین است. غرض این است که اگر آنها بگویند خدا می داند آنها می گویند نمی داند این نظیر آیه سوره مبارکه «رعد» آیه ۴۳ باید باشد آنها گفتند: (لَسْتَ مُرْسَلًا) اینها می گویند ما مرسلیم چرا؟ ما از طرف خدا آمدیم به چه دلیل؟ برای اینکه خدا گواهی داده، نامه او دست ماست می گویید نامه او نیست مثل آن بیاورید این احتجاج است، نه اینکه خدا می داند آنها می گویند خدا نمی داند این چه احتجاجی است.

تأمین ارکان سه گانه مأموریت توسط مرسلین

در غالب این کتاب های تفسیری ملاحظه فرمودید آنها چند چیز از این مرسلین خواستند آنها هم همه را انجام دادند. یک گروه ناشناسی که وارد یک قریه انطاکیه بشود بگوید ما پیغمبریم مردم قبول نمی کنند نام مبارک عیسی را شنیدند که او (وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ) اینها هم همان کار را کردند (وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللّهِ) (۱) [۲۷] اینها هم همان کار را کردند, چند چیز خواستند آنها هم انجام دادند مع ذلک نپذیرفتند. بنابراین خدا می داند برهانی است که اینها اقامه کردند؛ نظیر اینکه خدا شهادت می دهد وگرنه احتجاج، تام نیست. در این قسمت فرمود اینها گفتند: (اللَّهُ يَعْلَمُ) و هنوز دعوا تمام نشد, مناظره تمام نشد (قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ) ما بنا شد معجزه بیاوریم آوردیم, دعوت کنیم کردیم, استدلال بکنیم کردیم (وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ).

۱- سوره آل عمران، آیه۴۹.

اتهام «اصحاب قریه» به نحس بودن مرسلین و پاسخ آنان

آنها گفتند شما نحس هستید. انبیا آمدند گفتند بله, نحس حق است اما نه زمان نحس است نه زمین نحس است آن متزمّن است که نحس است آن متمکّن است که نحس است بعد آن زمان و زمین را هم منشأ نحس و سعد می کنند و گرنه ظرف چه نحوستی دارد. زمان, ظرف حادثه است مکان, ظرف حادثه است اگر آن متزمّن، نحس بود آن زمان را نحس می کند, آن متمکّن نحس بود آن مکان را نحس می کند و اگر در عالَم دیگر هم در مخزن الهی هم زمان و مکان وجود داشته باشند باز به تبع آن، مظروف های خود نحس و سعد هستند - در بحث قبل هم ملاحظه فرمودید - همان روزی که ﴿فِی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ﴾ (۱) است برای پیغمبر و مؤمنین روز سَعد بود که پیروز شدند این چنین نیست که یک روز ذاتاً نحس باشد این روایت تحف العقول هم قبلاً در بحث های وجود مبارک حضرت هادی خوانده شد که حضرت به یکی از اصحاب می فرماید تو آخر نزد ما می آیی تو شاگرد ما هستی چرا این حرف را می زنی امروز روز نحس است یعنی چه؟! تو گناه خودت را بر گردن زمان می گذاری. (۲)

امکان نحس شدن ظرف به اعتبار نحس بودن مظروف

پرسش: اینکه در ماه صفر روایات رسیده که بعضی ایام نحس است.

پاسخ: همان به مناسبت مظروف است یک حادثه تلخی پیش آمد آن حادثه, آن زمان را آلوده کرد آن مکان را آلوده کرد وگرنه خود این ظرف زمان یا ظرف مکان ذاتاً نحس باشند این چنین نیست ذاتاً شب قدر, رحمت باشد نیست این نزول قرآن است که آن را رحمت کرده با اینکه تلخ ترین حادثه در شب بیست و یکم و شب نوزدهم اتفاق افتاد اما نزول قرآن این شب ها را شب های قدر کرده آن حادثه نتوانست این عظمت نزول قرآن را تحت الشعاع قرار بدهد. غرض این است که نحس می شود بله یقیناً نحس است بعضی روزها بد است بعضی روزها خوب است؛ اما مظروف است که این ظرف را بد کرده اینها هم فرمودند بله نحس است اما نحس خود شما هستید. حق, صدق، خیر, حَسن، برکت و مانند آن سعد است. باطل, کذب, شرّ و قبیح, نحس است کار شماست، شما گرفتار اینها هستید خودتان نحس هستید خودتان مشئوم هستید این شئامت در خود شماست ﴿قَالُوا طَائِرُکُم مَعَکُمْ﴾حالا ما را تهدید می کنید به رجم یا عذاب الیم اینها یعنی چه؟! ﴿قَالُوا طَائِرُکُم مَعَکُمْ﴾اگر متذکِّر باشید ما حرف خوب آوردیم دعوت کردیم, بیّنه هم اقامه کردیم, قبول و نکول به عهده شماست.

ص: ۵۱۱

۱- سوره قمر، آیه۱۹.

۲- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ج۱، ص ۴۸۲.

توجیه لزوم صدقه با توجه به نحوست سفر به مظروف آن

پرسش: اگر نحوست سفر به جهت مظروف آن باشد دیگر نباید بگویند صدقه بدهید.

پاسخ: بله, چون ذاتی که نیست طبق حادثه است مظروف است «سیروا علی اسم الله» (۱) [۳۰]حتی درباره قمر در عقرب و امثال ذلک این روایات در جریان مسافرت هست فرمود درست است که فلان روز گفتند قمر در عقرب است اما «سیروا علی اسم الله» می توانید با توکّل, با صدقه, با عنایت های دیگر حتی در روزهای قمر در عقرب سفر بکنید. البته قمر در عقرب و مانند آن, حوادثی که در عالَم پیش می آید در نهج البلاغه این استدلال هست که یکی از این منجّمان آمده به حضور حضرت، گفت امروز اگر شما بروید شکست می خوری برای اینکه امروز روز نحس است فرمود: آن طرف مقابل من هم امروز می آید بیرون چطور برای او نحس نیست برای من نحس است چطور او پیروز می شود؟! این استدلال حضرت است در نهج البلاغه به کسی که گفت امروز نرو شکست می خوری. حالا یک وقت یک سلسله حوادث مربوط به خود شخص است آن مطلب دیگر است وگرنه حضرت استدلال کرد فرمود شما که می گویید امروز نحس است هر کسی برود شکست می خورد رقیب من هم امروز می آید بیرون ما با هم امروز می جنگیم چطور برای او سعد است برای من نحس است او پیروز می شود من شکست می خورم؟! «فَمَن صدَّقَک فقد کذَّبَ بِالقُرآن» (۲) [۳۱]اگر کسی حرف تو را گوش بدهد معلوم می شود قرآن را قبول ندارد. آن وقت ما باید بالذّات و بالعرض را تشخیص بدهیم چه چیزی ذاتاً بد است, چه چیزی ذاتاً خوب است اگر معلوم شد چه چیزی ذاتاً بد است, چه چیزی ذاتاً خوب است بالعرض قابل علاج است. اگر معلوم شد زمانی بد است و این بد بودنش بالعرض است نه بالذّات، آن با صدقه, با صِله رَحِم, با امثال ذلک حل می شود.

۱- القضاء و الشهادات، الشیخ مرتضی الانصاری، ج۱، ص۳۱۸.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۱، ص۳۷۱.

فرق تفسیر آیه و تطبیق آن

در جریان تطبیق مستحضرید که گفته می شود تفسیر مفهومی، معنایش این نیست که مثلاً در (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ) (۱) [۳۲] یا (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ) (۲) [۳۳] یا آیه تطهیر (۳) یا آیه مباهله, (۴) مفهوم معنا شده است تفسیر را شأن نزول و روایات قطعی مفهوماً مشخص می کند البته مفهوم کلی است مفهوم هرگز عین مصداق نخواهد بود ولی تطبیق همیشه هست; منتها تطبیق یا منحصر است یا غیر منحصر ولی تطبیق را دیگر تفسیر نمی گویند، می گویند آیه مباهله, آیه تطهیر, آیه (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ) و مانند آن تفسیر شده است به اهل بیت(علیهم السلام).

آمدن مردی از راه دور و ترغیب «اصحاب قریه» به پذیرش سخن مرسلین

هنوز قصّه تمام نشد (وَجَاءَ مِنْ أَقْصَی الْمَدِینَهِ رَجُلٌ) معمولاً افرادی که قدری مؤمن اند در همان دوردست مدینه زندگی می کنند. مردی با شتاب آمد او شنید که کار جدیدی در این منطقه پیدا شد عده ای آمدند ادّعای رسالت دارند, معجزه دارند عده ای از مستکبران حرف های اینها را نپذیرفتند تهدید به رجم کردند, تهدید به عذاب الیم کردند، او با سعی و کوشش و با سرعت خودش را رساند. اولاً ـ حرف عاطفی زد که آنها را جذب کند نفرمود «یا ایّها الرجال» یا فلان, فرمود: (یَا قَوْمِ)این خودش یک تعبیر عاطفی است همان طوری که انبیا هم تعبیر می کردند می گفتند: (یَا قَوْمِ)این یک حرف عاطفی است که طرف را از آن رقابت تند پایین می آورد. بعد فرمود اینها مُرسَل اند این کارشناس بود اگر از راه معجزه بود فهمید, غیر معجزه بود فهمید, فرمود اینها مرسل اند (اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ)الف و لامش هم الف و لام عهد است.

ص: ۵۱۳

۱- سوره مائده، آیه۳.

۲- سوره مائده، آیه۶۷.

۳- سوره احزاب، آیه۳۳.

۴- سوره آل عمران، آیه۶۱.

آوردن دو دلیل بر مرسل بودن مرسلین

بعد همین را توضیح داد مرسَل کسی است که لله کار بکند اینها لله کار می کنند, حرفشان الهی باشد اینها هم حرفشان الهی است، این دو عنصر محوری را آنها دارند؛ پس چرا شما نمی پذیرید؟! (اتَّبِعُوا مَن لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْراً) یک وقت است مأمور از جای دیگر است, حقوق بگیر جای دیگر است می گوید من از شما چیزی نمی خواهم این حقوق بگیر یک مؤسسه است اما کسی که از احدی چیز نخواهد او می شود پیغمبر. این (لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْراً) که نکره در سیاق نفی است یعنی اصلاً از احدی اجر طلب نمی کند نه اینکه حقوق بگیر یک مؤسسه است این جا هم از شما چیزی نمی خواهد از هیچ کسی چیزی نمی خواهد (اتَّبِعُوا مَن لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْراً), «مَن لا يسأل أحداً اجرا», یک; (وَهُم مُّهْتَدُونَ) نه «مَهدیّون» اینها خیلی هدایت شدند این اهتدا قوی تر از هدایت است مثل اقتدار که قوی تر از قدرت است اینها مهتدی اند خیلی هدایت یافتند برای اینکه حرف هایشان برهانی, معجزات هم که خواستید برایتان انجام دادند از راه دور هم آمدند که شما را هدایت کنند چرا شما نمی پذیرید؟! (اتَّبِعُوا) کسی که این دو عنصر محوری را دارد: از هیچ کس کمک نمی خواهد اجر نمی خواهد لله قیام می کند و کمال هدایت هم دارد، خودِ من هم قبول کردم چرا قبول نکنم برای اینکه مرا به مبدأم دعوت کردند اینها مرا به معادم دعوت کردند من هم بین مبدأ و معاد راهی را باید طی کنم (وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ) خدایی را که (فَطَرَنِي) خدا مرا خلق کرد هر کسی من را خلق کرد باید او را بپرستم؛ پس خدا را باید بپرستم این صغرا و کبرا به شکل اول برای جمله اُولیٰ, خدا مرجع من است نزد او باید بروم, نزد او باید حساب بدهم و نزد هر کسی که باید حساب بدهم باید که دستور او را بپذیرم پس دستور خدا را می پذیرم چون خدا مبدأ است, برهان اول; خدا معاد است, برهان دوم; (هُوَ الْأَوَّلُ) (۱) [۳۶] حدّ وسط قیاس اول است, «هُوَ الآخر» (۲) [۳۷]حدّ وسط قیاس دوم است. هم (الَّذِي فَطَرَنِي) را به صورت نتیجه ذکر فرمود و هم (إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) را, این برای اینکه آخر این آیات با «نون» ختم می شود (إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) فرمود وگرنه مثلاً ـ«إليه أرجع» گفته می شود. پس مرجع نهایی هستی اوست, هر مرجع نهایی هستی را باید پرستید, خدا را باید پرستید.

۱- سوره حدید، آیه۳.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص ۱۱۵.

نامتناهی شدن فیض خدا در صورت اتصال به فیض الله

در جریان فیض خـدا که آیا فیض خـدا متناهی است یا نه؟ در بحث قبل اشاره شـد که وقتی خـدا چیزی به کسـی عطا می کند بله, آن محدود است چیزی به کسـی می دهد. یک وقت دست کسـی را می گیرد به وجه خودش به مخزن خودش متّصل می کنـد اگر دست او را گرفت و بالا برد و به وجه خودش متصل کرد بر اساس (کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ ◻ وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ) (۱) [۳۸] بر اسـاس (کُلُّ شَیءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ) (۲) این وجه الله یـک چیز دائمی است در بعضـی از روایـات می بینیـد که دارد «نحن اسـماء الله», «نحن کلمات الله», (۳) [۴۰]«نحن وجه الله», (۴) «أین وجه الله الـذی یتوجه به الأولیـاء» (۵) که درباره انسان کامل است همین است وجه خـدا, فیض خـداست ظهور خـداست. این ظهور نامتنـاهی است این ظهور وقـتی که در قیـامت جلوه گر شده است در صـحنه قیامت معلوم می شود که ابدی است حدّی ندارد بهشت که انقراضـی ندارد اهل بهشت انقراضی ندارند; منتها اینها دائماً می گیرنـد آن خـدایی که «دائم الفیض علی البریّه» است «دائم الفضل علی البریّه» (۶) [۴۳]است آن فیض دائم او «لا انقطاع له ابدا»؛ منتها هر اندازه که نصیب مستفیض ها بشود اینها محدود است افراد عادی, مستفیض اند خدا به آنها فیض می رساند، انسان کامل، مثل وجود مبارک حضـرت امیر و اهل بیت(علیهم السلام) به فیض الله متّصل اند به وجه الله متّصل اند «أین وجه الله الـذی یتوجّه به الأولیاء» است می شود نامتناهی. اگر فعل خدا باشد, وجه خدا باشد که دیگر زوال پذیر نیست اما اگر چیزی خدا به کسی عطا کرده است آن بله محدود است.

ص: ۵۱۵

۱- سوره الرحمن، آیه۲۶.

۲- سوره قصص، آیه۸۸.

۳- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ج۱، ص۴۷۹.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۴۵.

۵- المزار، محمدبن المشهدی، ص۵۷۹.

۶- مفاهیم القرآن، الشیخ جعفرسبحانی، ج۶، ص۹۴.

امکان نقل قول افراد دیگر در قرآن و امضا یا ردّ آن

فرمود: (وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) خدای سبحان مرا خلق کرد و من باید او را بپذیرم و لا غیر.

پرسش: ببخشید استاد! نقل قول های قرآن هم قابلیت تفسیر را دارد؟ مثلاً جایی را که قرآن دارد از دیگری نقل قول می کند این جا هم جای تا�مل دارد مثل سایر فرازهایی که خود خداوند تبارک و تعالی فرموده؟

پاسخ: بله چون حرف انبیا را دارد نقل می کند آنچه خدای سبحان نقل می کند اگر سخن باطل باشد حتماً ابطال می کند ولی وقتی خدای سبحان چیزی را نقل می کند و بر آن صحّه می گذارد و امضا می کند معلوم می شود مقبول الهی است؛ چه خدا چیزی را امضا کند یا چیزی را بفرماید. اگر آن شخص از راه دور آمد، حرفی را زد که از مکتب انبیا گرفت گفت: (وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) و قرآن کریم این را با صبغه قبول نقل کرده است این مورد امضای الهی است می شود قول خدا, چرا؟ برای اینکه خدا آن را امضا کرده؛ چه اینکه خدا چیزی را خودش بفرماید یا چیزی را که بعضی از شاگردان انبیای او یا انبیای او گفته باشند و خدا نقل بکند و در صدد احتجاج باشد این هم کلام خداست.

تفسیر آیات ۲۰ تا ۲۷ سوره یس ۹۲/۱۰/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۰ تا ۲۷ سوره یس

(وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ (۲۰) اتَّبِعُوا مَن لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْراً وَهُم مُّهْتَدُونَ (۲۱) وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۲) ءَأَتَّخِذُ مِن دُونِهِ آلِهَةً إِن يُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَلَا يُنقِذُونِ (۲۳) إِنِّي إِذًا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۲۴) إِنِّي آمَنتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ (۲۵) قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ (۲۶) بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ (۲۷))

ص: ۵۱۶

جهات سودمندی نقل داستان اصحاب قریه

چون سوره مبارکه «یس» در مکه نازل شد و عناصر محوری سوَر مکّی همان طوری که ملاحظه فرمودید تبیین اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق و حقوق است، جریان توحید و همچنین معاد را فی الجمله اشاره فرمودند, درباره وحی و نبوّت, داستان اصحاب انطاکیه را ذکر کردند. نقل این داستان از چند جهت سودمند است: یکی برای مردم که عبرت بگیرند برای اینکه ببینند در گذشته عده ای در برابر وحی و نبوّت ایستادگی بی جا کردند به سرنوشت تلخی مبتلا شدند برای خود انبیا و مرسلین(علیهم السلام) سودمند است که تسلّی است برای اینها, تقویت اینهاست که خدای سبحان حافظ و ناصر اینها و دین اینهاست و دشمنان اینها را برطرف می کند. ثالثاً مشخص می کند که رسول هر عصر و مصری تمام تلاش و کوشش او این است که پیامش فراگیر باشد به دورترین نقطه شهر برسد آن جا که طبقه محروم نشین اند از بیان آنها باخبر شوند و از همان

جا فریاد علیه ظلم برمی خیزد نصرت حق برمی خیزد و مانند آن.

مقاومت رسولان الهی و فهم کلام آنها توسط مردم

این (جَاءَ مِنْ أَقْصَی الْمَدِینَهِ)نشان می دهد که فرستاده های الهی مقاومت کردند در برابر تکذیب, صحنه را خالی نکردند انطاکیه با اینکه آن وقت یک شهر بزرگی بود جزء بلاد کبیره بود و آنها وسایلی برای نشر معارف خود نداشتند ولی مع ذلک صدای آنها را تا دورترین نقطه آن شهر رساندند و خدای سبحان هم افرادی را در دورترین نقطه شهر به این صدا آشنا کرد این صدا را پذیرفتند دیدند این صدا, صدای آشناست. انسان آنچه در کتاب ها می خواند یا آنچه از دیگران می شنود اگر اهل دقّت باشد می بیند که کدام حرف آشناست کدام حرف آشنا نیست.

ص: ۵۱۷

مطابق فطرت بودن سخن رسولان الهی و انعکاس آن

قبلاً هم ملاحظه فرمودید که ذات اقدس الهی انسان را بدون سرمایه خلق نکرده است یک لوح نانوشته ای به انسان نداد; بلکه یک کتاب و کتیبه به او داد به نام فطرت و با قلم الهامی خودش این معارف حقّ و باطل و فجور و تقوا را در آن نوشت (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) (۱) پس انسان با یک سرمایه الهی به دنیا می آید این سرمایه ها با انسان حرف می زنند حرف هایی که دیگران گفتند, نوشته هایی که دیگران دارند انسان با این نسخه اصل مطابقت می دهد اگر آن حرف ها آشنا بود می پذیرد, آشنا نبود ممکن است که ساکت باشند ولی ساکن نمی شوند. آنچه را انسان می بیند یا می خواند یا می شنود با آن درون خودش تطبیق می دهد اگر آشنا نبود نمی پذیرد و اگر این صدا, صدای آشنا بود قبول می کند. بارها این مثال گفته شد شما الان در این مهدکودک ها ممکن است بیست تا کودک مشغول و سرگرم بازی باشند و هیاهو بکنند هر کس یکی از این بچه ها را صدا بزند اینها مشغول بازی اند و گوش نمی دهند اما مادر یکی از این بچه ها وقتی بیاید صدا بزند این کودک فوراً برمی گردد نگاه می کند می بیند این صدا, صدای آشناست. در درون ما سرمایه الهی هست این طور نیست که عاریه باشد اگر خدای سبحان با الهام فجور و تقوا در درون انسان این معارف را نوشت حرفی که انسان از دیگری شنید یا کتابی که از دیگری خواند اگر مطابق با آن (فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا) باشد می بیند این حرف, حرف آشناست فوراً برمی گردد پاسخ مثبت می دهد حالا چه قدرت داشته باشد چه نداشته باشد.

۱- سوره شمس، آیه۸

روشن شدن شهر با پیام رسولان الهی

این بزرگوارانی که وارد آن منطقه انطاکیه شدنـد گرچه با اسـتکبار و انکار و نهی و منع عـده ای روبه رو شدند ولی آن شـهر وسیع را روشن کردند صدای اینها تا دورترین نقطه شهر رسیده از دورترین نقطه شهر کسی به داد اینها رسید و به کمک اینها برخاست فرمود: (وَجَاءَ مِنْ أَقْصَی الْمَدِینَهِ رَجُلٌ) اگر دعوت اینها, تبلیغ اینها تا دورترین نقطه شهر نرسیده بود که از اقصای مدینه کسی لبیک نمی گفت, پس این (وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْیَهِ) (۱) [۲] عناصر سه گانه و اضلاع سه گانه مثلث را دارد که هم برای رسول تسلیت بخش است هم برای مستکبران انذار و تهدید است هم برای توده مردم مستضعف پیام دارد که حرف تا دورترین نقطه می رسد.

شهادت طلبی اولین گروندگان به انبیا و پیام آنان

آن بزرگواران کـه برای شـهادت آمـاده انـد اوّلیـن گروهی انـد که حرف انبیـا را لبیـک می گوینـد. این رجلی که از «اقصی المدینه» آمده بعد شهید شده همین شهید سوره «یس» یک پیام خاصّی دارد ما الآن در برابر شهدا چه در زیارت «وارث» یا غیر وارث وقتی عرض ادب می کنیم می گوییم ای کاش ما با شما بودیم «یَا لَیْتَنِی کُنْتُ مَعَکُمْ» (۲) شهدا هم همین حرف را دارند می گویند ای کاش با ما بودید می فهمیدید این جا چه خبر است این (یَا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ ۞ بِمَا غَفَرَ لِی رَبِّی) در قبال این «یَا لَیْتَنِی کُنْتُ مَعَکُمْ» ماست ما به شهدا عرض می کنیم ای کاش ما با شما بودیم به فوز شهادت می رسیدیم آنها هم به ما می گوینـد ای کاش با ما بودیـد می دیدیـد خـدا با ما چه کرد به ما چه چیزی داد (یَا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ) این (یَا لَیْتَ), (یَا لَیْتَ) تعامـل متقابـل است (یَا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ ۞ بِمَا غَفَرَ لِی رَبِّی وَجَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرَمِینَ)حرف شـهدا الیوم هم همین است آنها هم چه شهدای گمنام چه شهدای مشهود و نامدار می گویند ای کاش بودید این جا می دیدید خدا با ما چه کرد این حرف همه آنهاست. غرض آن است که اگر ذات اقدس الهی می فرماید: (وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْیَهِ), (وَاضْرِبْ لَهُم), «واضرب لکَ, واضرب للناس, واضرب للشهداء, واضرب للمجاهدین» این حرف از چند جهت پیام دارد.

۱- سوره یس، آیه۱۳.

۲- صحیفه نور، السیدروح الله الخمینی، ج۶، ص۱۱۱.

مطابق فطرت بودن نوع دعوت انبیا سرّ پذیرش مردم

مطلب دیگر این است که ما دو نوع دعوت داریم: یک نوع دعوت این است که کسی می نشیند به مردم می گوید بروید دین را یاری کنید این صدا با فطرت مردم آشنا نیست و گوش نمی دهند, یک صدا این است که کسی جلو می افتد می گوید مردم من رفتم بیایید، این صدا با فطرت مردم آشناست مردم به دنبالش راه می افتند. فرق امام و دیگران این بود امام قائد بود دیگران سائق بودند, دیگران می گفتند بروید, امام می گفت بیایید, آن که جلو می رود می گوید من رفتم بیایید دنبال او حرکت می کنند, این که می نشیند دستور می دهد می گوید بروید, کسی حرف او را گوش نمی دهد سرّ موفقیت امام این بود که او قائد بود نه سائق, پیشرو بود گفت من رفتم بیایید مردم گفتند چشم! انبیا هم می گویند ما رفتیم بیایید مردم می گویند چشم! انبیا این طورند.

همگامی نصرت الهی با دعوت انبیا علت موفقیّت آنان

برای اینکه انبیا موفق شوند ذات اقدس الهی پیشاپیش برای اینها فیض خودش را می فرستد انبیا قبل از اُمم هستند, فیض خاصّ خدا پیشاپیش کار انبیاست هر وقت پیامبری را فرستاده فوراً او را کمک کرده اگر موسای کلیم بود گفت برادرم را (فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ), که (يُصَدِّقُنِي) فرمود: (سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ) (۱) [۴] ما تو را با برادرت کمک می کنیم اگر جریان (وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَهِ) است فوراً فرمود اینها را تکذیب کردند اما (فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ) درباره شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم فرمود: (وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ ▯ الَّذِي أَنقَضَ ظَهْرَكَ) (۲) [۵] آن حوادث تلخ کمرشکن را ما از تو برداشتیم آنها که ظَهْر تو, پشت تو را شکستند و می خواستند بشکنند ما کنار گذاشتیم به تو پشتیبان دادیم, پشتوانه دادیم ما این کار را کردیم بنابراین اگر کسی دستور الهی را اطاعت کند و برای دین بخواهد کار کند یا (سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ) است یا (فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ) است یا (وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ ▯ الَّذِي أَنقَضَ ظَهْرَكَ) است این یقیناً هست. در چنین فضایی آن مردم بت پرست بودند.

۱- سوره قصص، آیه۳۵.

۲- سوره انشراح، آیه۲.

تشبیه فطرت انسان به دستگاه گوارش در نپذیرفتن غذای مسموم

پرسش: شما در بیانات گذشته فرمودید که چیزهایی با فطرت توحیدی انسان یا آشناست یا ناآشنا، طوری استشمام می شود که شما عقل را می گویید مصباح است و چراغ اما در اینجا استشمام می شود که عقل، میزان باشد.

پاسخ: آن عقل یعنی استدلال, این فطرت یعنی عقل عملی، اینها دو چیز هستند عقلی که استدلال می کند چراغ است چراغ که راه نیست اما آنکه فطرت انسان است می یابد این است. ما طبیعتی داریم که خالی نیست, فطرتی هم داریم که خالی نیست این دستگاه گوارش ما همیشه حرفی برای گفتن دارد این روده ها این معده ها نظیر تُنگ خالی نیست که هر چه به آن بدهی قبول بکند تنگ خالی را عسل بدهید می پذیرد, سم هم بدهید نگه می دارد اما این دستگاه گوارش ما حرفی برای گفتن دارد به حسب ظاهر خالی است اما این کودک یک مختصر اگر غذای سمّی به او برسد فوراً بالا می آورد همه ما همین طوریم اگر یک مختصر غذای مسمومی وارد دستگاه گوارش ما بشود بالا می آوریم یعنی این روده و معده و اینها حرفی برای گفتن دارد می گوید من برای غذای سالم آماده ام این برای طبیعت ما, فطرت ما هم این چنین است هرگز کودک، گریه بیجا نمی کند, هرگز کودک را اگر خلاف تربیت نکنید دروغ نمی گوید او حق دارد نه باطل, صدق دارد نه کذب, خیر دارد نه شرّ و حَسَن دارد نه قبیح و حمد و مدح دارد نه ذمّ با این سرمایه خلق شد; لذا اگر گریه می کند واقعاً درست گریه می کند بالأخره یا جایش را خیس کرده یا جایی درد دارد بدون دلیل گریه نمی کند تا دروغ یادش ندهند یاد نمی گیرد. بنابراین ما یک فطرت داریم که با سرمایه الهی است, عقلی داریم یک چراغ است یک آینه است که چیزها را خوب نشان می دهد عالِم بی عمل داریم برای اینکه آن قسمت چراغش خیلی قوی و روشن است خوب سخنرانی می کند خوب حرف می زند اما آنکه باید بپذیرد آن را خفه کرده دو دستگاه کاملاً جدایی در درون ماست که بارها گفته شد ما یک عقل نظر داریم که برای فهمیدن خوب است, یک عقل عمل داریم که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ» (۱) آن را اصلاً خدا خلق کرده که راه راست برود این را خلق کرده که راه راست را ببیند آنکه راه راست را می بینند ما آن را خفه کردیم (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) (۲) [۷] حرف زدن و درس خواندن خیلی مهم نیست ملّا شدن خیلی آسان است دانشگاهی شدن و حوزوی شدن و به اوج رسیدن و تدریس کردن و تألیف کردن خیلی آسان است به دلیل اینکه خیلی ها به این جا رسیدند؛ اما آنکه «یافت می نشود آنم آرزوست».

۱- بحوث فی قراءه النص الدینی، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص ۱۷۰.

۲- سوره شمس، آیه ۱۰.

دو اشکال بت پرستان بر دعوت رسولان الهی

به هر تقدیر اینها آمدند و ادّعا کردند مردم هم چون بت پرست بودند می گفتند که دو مشکل در کار شما هست: یکی درباره خود شما, یکی درباره ادّعایی که نسبت به خدا می کنید. درباره شما مشکل هست برای اینکه شما بشرید, یک; بشر محال است پیامبر شود, دو; پس شما پیامبر نیستید و - معاذ الله - دروغ می گویید, این نتیجه؛ این حرف کسانی که در سوره مبارکه «انعام» مبسوطاً گذشت در موارد دیگر هم زیاد آمده که بشر نمی تواند رسول الله باشد، مشکل دیگر اینکه چون اینها بت پرست بودند می گفتند خدا مدیر کل است ربّ العالمین است, مربّی کل است اما جهان را مدبّرات اداره می کنند, ارباب متفرّقه اداره می کنند, اگر رزق می خواهیم, شفا می خواهیم, سلامت می خواهیم باید این بت ها را بپرستیم تا اینها ما را به الله نزدیک تر کنند شما می گویید خدا برای ما پیامبر فرستاده این یعنی چه؟! خدا که با ما کار ندارد ما هم که با او کار نداریم, اگر کسی باید به فکر ما باشد همین بت های ما هستند. دو مشکل اساسی دامنگیر وثنی ها بود: یکی اینکه بشر نمی تواند پیامبر شود, یکی اینکه خدا کاری با ما ندارد ما هم - معاذ الله - کاری با او نداریم او برای مدبّرات خوب است ما این بت ها را باید بپرستیم البته این سنگ و چوب را به عنوان تندیس برای آنها می ساختند بعد کم کم اینها قداست پیدا کردند مدبّرات امرند که عالَم را اداره می کنند و ﴿لِیُقَرِّبُونَا إِلَی اللَّهِ زُلْفَی﴾ (۱) [۹] هستند, ﴿هؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ﴾ (۲) هستند و امثال ذلک بنابراین - معاذ الله - شما دروغ می گویید و چون دروغ می گویید نحس هستید و چون نحس هستید ما تطیّر داریم, تشئّم داریم و ممکن است که مشکلاتی دامنگیر ما شود.

ص: ۵۲۲

۱- سوره زمر، آیه۳.

۲- سوره یونس، آیه۱۸.

سوگند رسولان الهی به رحمانیت خدا در ارسال رسل و انکار بت پرستان

آنهـا به «الرّحمن» سوگنـد یاد کردنـد که خـدایی که رحمان است و کلّ عالم را دارد اداره می کنـد و او فقط بایـد اداره بکند چگونه شما را رها کرده (رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ) (۱) [۱۱]خدا که رحمان است شما که قبول دارید او رحمان است اگر رحمـان است بایـد به حال ما رحم کنـد بهترین رحم همان هـدایت و راهنمایی است چگونه می شود ما و شـما را او رها کرده باشـد به بت ها سپرده باشد. آنها گفتند: (مَا أَنزَلَ الرَّحْمنُ مِن شَيْ ءٍ) (۲) اینها گفتند: (رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ) با «لام با إنّا» که بوی سوگنـد هم می دهـد این کار را کردنـد اینها مـدّعی بودنـد نه منکِر و مدّعی باید شاهد اقامه کند که در تفسیرها ملاحظه فرمودید از آنها معجزه خواستند آنها معجزه آوردند و برابر دعوای خود بیّنه اقامه کردند.

عدم منافات ارسال مرسلین بر اصحاب قریه با اولواالعزم بودن حضرت عیسی(علیه السلام)

مطلب دیگر اینکه وجود مبارک عیسـی از انبیای اولواالعزم است پیامبران اولواالعزم همگانی اند نه همیشـگی به اسـتثنای وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که این دو اصل را داراست: یکی کلیت؛ یعنی همگانی, یکی دوام یعنی همیشگی, برای همه مردم و در هر زمان، این خصوصـیت پیغمبر اسـلام است. انبیای اولواالعزم برای همه مردم بودنـد تا آمدن نبیّ بعدی, انبیای غیر اولواالعزم مقطعی بودند (وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ) (۳) [۱۳] و امثال ذلک. وجود مبارک عیسی(سلام الله علیه) از انبیای اولواالعزم بود؛ اما اینها که آمدند به منطقه انطاکیه معنایش این نیست که رسالت حضـرت عیسی هم برای همین مردم بود حضـرت اوصـیایی داشت, حواریونی داشت, خلفایی داشت هر کـدام را به یک منطقه خاص اعزام می کرد این طور نبود که اگر گروهی به منطقه خاص آمدنـد معنایش آن است که رسالت حضـرت عیسـی محـدود است؛ معنایش آن است که رسالت آنها محدود بود آنها اوصـیای خاص بودند حواریون مخصوص بودند برای هدایت یک منطقه خاصـی، مأموریت ویژه داشـتند. پس مردم انطاکیه وظیفه ای که داشـتند این بود که فرمایشات اینهایی که حالا یا رسالت مسـتقل داشـتند یا از حضرت عیسـی رسالت داشـتند گوش بدهنـد این منافات ندارد با اینکه وجود مبارک مسـیح(سـلام الله علیه) از انبیای اولواالعزم باشد و فرمایشات ایشان کلّی باشد یعنی همگانی باشد گرچه همیشـگی نیست, دائم نیست, شـریعت او به وسیله شریعت وجود مبارک پیغمبر اسلام نسخ می شود.

۱- سوره یس، آیه۱۶.

۲- سوره یس، آیه۱۵.

۳- سوره صافات، آیه۱۴۷.

آمدن حبیب نجّار از دورترین نقطه شهر و استدلال او در پذیرش پیام مرسلین

بعد اینها که گفتند شما دروغ می گویید و قسم هم می خورید نزد ما مشئوم هستید فرمودند نه خیر, دروغ برای شماست و طِیَره برای شماست, تشئّم برای شماست, (طَائِرُكُم مَعَكُمْ) صدا که در کلّ شهر پیچید و اینها به افراد گوناگون این پیام الهی را رساندند در این فضا از اقصا نقطه شهر کسی آمده که گفتند حبیب نجّار (۱) بود خودش بت تراش و بت فروش بود و گفت بررسی کردم دیدم حرف اینها حق است خدای سبحان که رحمان است کارها را به بت ها نسپرده، فاطر من است, یک; اگر او را اطاعت کردم فیض به من می رساند, دو; اگر بت ها را پرستیدم از ضرر و تعذیب و تأدیب او در امان نیستم, سه; هم برهان اقامه کرد هم «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» و «شَوْقاً إِلَى الْجَنَّهِ» (۲) [۱۵] را مطرح کرده است (وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ اقْصَی الْمَدِينَهِ يَسْعَى) برای اهمیت مطلب این متعلّق را قبل از فاعل ذکر کرده که دستور تبلیغی اینها تا آخرین نقطه شهر رسیده و یک انسان شهادت طلبِ مجاهد، پیام پیغمبران را قبول کرده (وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ اقْصَى الْمَدِينَهِ يَسْعَى) با سرعت آمده با سعی و کوشش آمده (قَالَ يَا قَوْمِ) که عاطفه برانگیز است با این تعبیر گفت اینها مرسلین اند (اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ) برای اینکه علامت رسالت در اینهاست, حرف اینها حق است, معجزه هم که آوردند. سرّ پیروی اینها همان چند عنصر محوری است که اینها نه خودشان از شما چیزی می خواهند نه از جایی پول گرفتند که بیایند شما را هدایت کنند «اتَّبعوا مَن لَا يَسْأَلُكُمْ و لا يسال أحداً أَجْراً»؛ نه تنها شما, از هیچ کس چیزی نمی خواهند و اینها هدایت شده هم هستند که بالاتر از مهدیّون هستند.

ص: ۵۲۴

۱- تفسیر التبیان، شیخ طوسی، ج۸ ص ۴۵۰.

۲- علل الشرائع, الشیخ الصدوق، ج۱,ص۵۷.

تعلیل حبیب نجّار در علت عبادت خدا

بعد گفت: (وَ مَا لِيَ) من چرا این کار را کردم و موحّد شدم؟ برای اینکه آن کسی که مرا خلق کرد باید او را پرستید این سه برهان که بحث آن در سوره مبارکه «انعام» گذشت همین برهانی که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به آن استدلال کرد. در سوره مبارکه «انعام» از آیه سیزده به بعد، خدای سبحان به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (قُلْ أَغَيْرَ اللّهِ أَتَّخِذُ وَلِيّاً) از غیر خدا چه کاری ساخته است؟! حدّ وسط اول این است که او (فَاطِرِ السَّماوَاتِ وَالْأَرْضِ) است و فاطر را باید پرستید من او را می پرستم این حدّ وسط یک برهان این صغرا و کبرا و قیاس اول؛ دوم (وَهُوَ يُطْعِمُ وَلاَ يُطْعَمُ) منظور از طعام, اینکه می گویند نانِ مملکت را باید حفظ کرد منظور از نان همان اقتصاد است نه تنها غذا در برابر لباس و مسکن; وقتی می گویند نانِ مردم ضعیف است تنها خوراک نیست دارو, مسکن, وسایل نقلیه و وسایل تحصیلی مردم، هم جزء نان مردم است. وقتی می گویند خدا مُطعِم است یعنی اقتصاد مردم را او تأمین می کند برکات را او می دهد. خدا مطعِم است یعنی رازق است تأمین رزق به دست اوست این صغرا, هر که رازق است معبود است این کبرا؛ پس خدا معبود است این نتیجه. نه تنها مطعِم است بلکه (لاَ يُطْعَمُ) نیازی به طعام ندارد. مطعِمی که غنیّ بالذّات است او را باید عبادت کرد نه کسی که حالا چیزی به ما داد آن رازق غیر مرزوق را باید عبادت کرد آن مطعِمی که (لاَ يُطْعَمُ) است او را باید عبادت کرد؛ یعنی آن غنیّ ای که به هیچ چیزی نیازمند نیست این دو برهان. بعد (قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ وَلاَ تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) (۱) برهان سوم که «خوفاً من النار» است (قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ). (۲)

۱- سوره انعام, آیه۱۴.

۲- سوره انعام, آیه۱۵.

ظهور مراحل سه گانه عبادت در تعلیل حبیب نجّار و اثبات توحید با آن

انسان یا «حبّاً لله» عبادت می کند که او چون فاطر است و معبود است و محبوب است و مشکور; یا «شوقاً الی النعمه» عبادت می کند که (هُوَ يُطْعِمُ وَلاَ يُطْعَمُ)یا «خوفاً من النار» عبادت می کند (إِنِّی أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّی عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ) سه راه است. این راه های سه گانه در این سوره مبارکه انعام قبلاً بحث شد. حالا مشابه آن را در همین جا می فرمایند خدای سبحان فاطر من است و همه نیازها را او تأمین می کند وقتی کلّ هستی مرا او تأمین کرده است نیازهای مرا هم او برطرف می کند و مرجع ما هم اوست به سراغ او هم می رویم از این بت ها کاری ساخته نیست؛ حالا این اثبات توحید.

نفی شرک در کلام حبیب نجّار با آوردن صفت «الرحمن» در اداره جهان

اما نفی شرک (ءَأَتَّخِذُ مِن دُونِهِ آلِهَةً)چون «الرحمن» را همه می پذیرفتند اگر رحمان بخواهد به من آسیب برساند از این بت ها هیچ کاری ساخته نیست من این را از مرسلین فهمیدم. (إِن يُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ)این مکتب همه انبیاست که رحمان دارد عالَم را اداره می کند؛ منتها در بیانات نورانی اهل بیت مخصوصاً وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) خیلی باز شده, تفصیل شده شرح شد. اینکه می گویند رحمت خدا بر غضب او سابق است قبلاً هم ملاحظه فرمودید معنایش این نیست که رحمت خدا بیشتر از غضب اوست البته رحمت خدا بیشتر از غضب اوست اما این تعبیر که «سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ» (۱) [۱۸]معنایش این نیست که رحمت او بیشتر است بلکه معنایش این است که رحمت او پیشتر از غضب اوست این بیان نورانی امام سجاد این است «وَ أَنْتَ الَّذِی تَسْعَی رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِهِ» (۲) یعنی خدایا! هر جا بخواهی غضب کنی و عذاب کنی پیشاپیش، رحمت تو حرکت می کند نقشه می کشد که این غضب تو رحیمانه باشد «وَ أَنْتَ الَّذِی تَسْعَی رَحْمَتُهُ أَمَامَ غَضَبِهِ» پس غضب الهی, عذاب الهی, جهنم الهی مأموم است نه امام, رحمت او و عنایت او امام است و اَمام، او نقشه می کشد که فلان جا باید عذاب باشد, فلان جا باید لطف و رحمت باشد آن اِمام, آ ن مهندس مقابل ندارد این بهشت و جهنم مقابل هم هستند این رحمت خاصّه است که مقابلش عذاب است این عذاب است که مقابل رحمت رحیمیه است وگرنه «الرّحمانی» که اسم اعظم است این مقابل ندارد «الرّحمان» گاهی دستور می دهد که فلان جا باید عذاب باشد برای اینکه اینها کشتاری کردند مردم را کشتند و عدل باید اِعمال بشود و «یشفی صدور المؤمنین» باید باشد این عین عدل است این عین رحمت الهی است; لذا آن جا جهنم هست, آن جا عذاب هست برای اینکه عدل برقرار بشود نه اینکه تشفّی برقرار بشود. «الرّحمان» عذاب می کند نه «المنتقم», این «المنتقم» را ما در کنار محدوده عذاب اگر می بینیم معنایش این نیست که آن فرمانده کل, منتقم است فرمانده کل, رحمان است آن رحمان مقابل ندارد شما ببینید الله برای خیلی از صفات قرار موصوف می گیرد, الرحمن برای خیلی از صفات موصوف قرار می گیرد, اما «الرحمن» را یا الله را صفت برای چیزی قرار نمی دهند اینها پیشاپیش حرکت می کنند این را مشرکین هم قبول داشتند; منتها خیال می کردند «الرحمن» برای مدبّرات امر است جهان را - معاذ الله - به فرشته ها و امثال ذلک سپرده آنها دارند اداره می کنند حالا این شخص فهمید که «الرحمن» دارد عالَم را اداره می کند اگر «الرحمن» بخواهد عذاب کند احدی نمی تواند مقاومت کند چون همه زیرمجموعه «الرحمن» هستند.

۱- کتاب التوابین، عبدالله بن قدامه، ج۱، ص۵۹.

۲- المزار، الشهیدالاول، ج۱، ص۲۲۸.

پرسش: استاد چرا در سوره «توبه»، «الرحمن» ... سبقت نگرفته؟

پاسخ: آن در سوره «توبه» هم قبلاً گذشت که ابن عباس و امثال ابن عباس بنایشان بر این است که سوره «توبه» و سوره «انفال» جمعاً یک سوره است و این تتمّه سوره «انفال» است؛ اما آن راه معروف این است که بالأخره این برائت نامه است این یک قطعنامه است این از اول باید با غضب شروع بشود همان الرحمنِ مطلقی که در اُمّ الکتاب آمده او دستور می دهد که در قطع نامه ها در بیان برائت و ابراز برائت، دیگر جا برای رحمت نیست آن رحمان مطلق دستور داده.

توصیه حبیب نجّار به قوم خود در پذیرش پیام مرسلین و دلیل آن

فرمود: (إِن يُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّى شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً) اصلاً اجازه شفاعت ندارند بر فرض هم شفاعت بکنند کسی گوش نمی دهد. پس از بت ها کاری ساخته نیست حرف این مرسلین را گوش بدهید که شما را به «الرحمن» دعوت می کنند این دعوت با فطرت شما آشناست مگر شما مخلوق او نیستید, مفطور او نیستید مفطور باید حرف فاطر خودش را گوش بدهد این در درون شما فطرتی دارد که این فطرت, صدای آشنا را تشخیص می دهد این می گوید که دیگران هم مثل شما هستند چرا آنها را می پرستید؟! حرف انبیا با گوش فطرت آشناست من از زبان فطرت خودم حرف می زنم می گویم اینهایی که آمدند در شهر ما دارند دعوت می کنند صدای اینها صدای آشناست بیگانه نیست از فطرت من خبر می دهند, از فاطر من خبر می دهند, دلِ من حرف اینها را می شناسد (الَّذِى فَطَرَنى) در سوره مبارکه «انعام» هم سخن از فطرت بود, در این سوره هم سخن از فطرت است; یعنی این دل, حرف اینها را می شناسد اگر از این کودک مهدکودک سؤال بکنی چرا برمی گردی؟ می گوید این صدا برای دل و جان من آشناست هر چه دیگران در حین بازی این کودک را صدا بزنند چون سرگرم بازی است گوش نمی دهد؛ اما همین که مادر بیاید گوش می دهد این صدا برای او آشناست، صدای انبیا برای فطرت ما آشناست این حرف ها و این برهان اقامه کرده است که اینها نمی توانند نجات بدهند کاری از بت ها ساخته نیست اگر من این کار را بکنم در آن زمان رجوع، گرفتار عذاب الهی می شوم - معاذ الله - (إِنِّى إِذًا لَفِى ضَلَالٍ مُبِينٍ).

اعلان ایمان به خدای مرسلین و نتیجه آن

حبیب نجّار گفت من بالأخره موضع خودم را مشخص کردم و به این مرسلین فرمود: (إِنِّی آمَنتُ بِرَبِّکُمْ) شما گوش بدهید و شاهد هم باشید. آنها قیام کردند همین کسی که از اقصای مدینه آمد را شهید کردند ذات اقدس الهی فرمود: به این شهید گفته شد مستقیماً وارد بهشت شو (قِیلَ ادْخُلِ الْجَنَّهَ) دیگر آن احتضار و سؤال و حوادث برزخ و امثال ذلک برای شما نیست این مستقیماً وارد جنّت برزخی می شود (قِیلَ ادْخُلِ الْجَنَّهَ) دفعتاً دید اوضاع عوض شد و فهمید که وارد جنّت برزخی شد که «رَوْضَهٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّهِ». (۱)

آرزوی حبیب نجّار در بهشت برزخی از آگاهی قوم بر معامله خدا با او

بعد به همان قوم گفت: من دیروز به شما گفتم که (یَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ) امروز می گویم خدا با من چه کرد (یَا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ ▯ بِمَا غَفَرَ لِی رَبِّی)ما سابقه بت پرستی داشتیم اما این صدای آشنا را شنیدیم, پذیرفتیم, ایمان آوردیم در این راه فداکاری کردیم جان دادیم انبیا را یاری کردیم وارد این صحنه شدیم ای کاش شما می فهمیدید این جا چه خبر است.

فرق عقل نظری و عملی و جایگاه هر یک در سعادتمندی انسان

پرسش: فطرت، فکر، فهم و عقل، اینها یکی است یا با هم فرق دارند؟

پاسخ: با هم فرق دارند ما چراغی داریم مثل اینکهکار چشم و گوش ادراک است, کار دست و پا، حرکت و فعل است; نمونه هایی که قبلاً ذکر کردیم این است که خدا چشم داد که ما مار و عقرب را ببینیم، دست و پا داد که نجات پیدا کنیم حالا اگر کسی دست و پای خود را فلج کرد یا در اثر اینکه گرفتار دشمن شد و آن دشمن دست و پای او را بست او کاملاً مار و عقرب را می بیند احتیاج ندارد که به او میکرسکوپ و تلسکوپ و دوربین و عینک و ذرّه بین بدهیم اعتراض هم نمی شود کرد که مگر تو مار و عقرب را ندیدی؟ بله! مار و عقرب را دید ولی چشم که فرار نمی کند این دست و پاست که فرار می کند که بسته است. اینکه می بینید عالِمی قرآن تفسیر می کند بعد به رشوه که رسید روی میز, زیر میز از هیچ چیزی نمی گذرد, آیه حجاب را می خواند با نامحرم هم تماس دارد نمی شود به او گفت مگر نمی دانی؟! این اشکال وارد نیست مگر چشم، عفیف است آنکه عفیف است دست و پاست، دست و پا هم بسته است. عقل نظر یعنی سواد حوزه و دانشگاه، سواد است چشم است نه دست و پا, دست و پا را شیطان بست این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِیرٍ تَحْتَ هَوَی أَمِیرٍ» (۲) آن عقلی که ائمه فرمودند: «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ» شیطان آن را زنجیر کرد خب حالا این آدم هر چه درس بخواند مگر فهم, مشکل را حل می کند فهم, چراغ است پنجاه درصد حل است. از فهم و از عقل نظر یعنی عقل حوزه و دانشگاه هیچ کار عملی نباید توقّع داشت این می فهمد بله, خوب سخنرانی می کند, خوب درس می گوید, خوب کتاب می نویسد بله! اما کار برای عقل عملی است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ» او اگر فلج شد انسان چه کار می تواند بکند. اشکال به این آقا که تو که می دانستی, تو که آیه را تفسیر کردی چرا خلاف می کنی اشکال وارد نیست برای اینکه فهم که مشکل را حل نمی کند فهم چراغ است بله چراغ خوبی است؛ ولی اگر کسی پایش فلج و لغزان است نورافکن قوی هم دستش است شما چه اعتراضی دارید بکنید بگویید مگر شما چراغ نداشتید بله چراغ داشتیم ولی چشم که

راه نمی رود این پا بایـد راه برود که بسـته است. «کَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ» این بیان نورانی حضـرت امیر ناظر به این است که اینکه باید کار بکند بسته است اینکه باید بفهمد ورّاجی می کند.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص۴۱۰.

این شخص هم گفته ای کاش شما می فهمیدید این جا چه خبر بود شما حرف می زنید بله, چشم شما قوی است گاهی ممکن است دوربین داشته باشید, عینک داشته باشید, تلسکوپ داشته باشید, میکرسکوپ داشته باشید ریز و دور و درشت و نزدیک همه را ببینید اما چشم از مار و عقرب فرار نمی کند دست و پا را باید آزاد کرد. این زنجیری که قرآن کریم گفت: (جَعَلْنَا مِن بَيْنِ إِيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً) (۱) از این آیات، وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) بهره گرفته گفته: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ». هوا بـا عقل نظری که کار نـدارد هوا مربوط به عمل است هوس مربوط به عمل است اینها آمدنـد عقل عملی را زنجیر کردند؛ این معتادها چرا حرف آدم را گوش نمی دهند شـما می خواهید نصیحت کنید او که هر شب با کارتن و جدول مأنوس است از همه بیشتر او خطر را می فهمد شـما می خواهید نصیحت کنید بگویید عاقبتت بد است او آواره است پس خطر را بیش از همه و پیش از همه او بلـد است تصـمیم, عزم, کاملاًـ مرزش از اسـتدلال و جزم جـداست جزم, اسـتدلال, قیاس, برهان، اینها برای عقل نظری است که به منزله چشم جان است عزم, اراده, نیّت و باور برای عقل عملی است که به منزله دست و پای جان انـد این دست و پا فلـج است. این بیان نورانی سوره «اعراف» این بود که پیامبران آمدند دست و پای مردم را باز کنند (وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِى كَانَتْ عَلَيْهِمْ) (۲) [۲۳]این شخص مشکل علمی ندارد این شخص آن نیرویی که – عزم یعنی عزم, جزم یعنی جزم – باید اراده کند, نیّت کند, اخلاص کند, تصمیم بگیرد این فلج است باید این را درمان کرد با نصیحت که این درمان نمی شود.

۱- سوره یس، آیه۹.

۲- سوره اعراف، آیه۱۵۷.

راه گشایی علم, مشروط به باز بودن دست و پای انسان

پرسش: پس چرا می گویند تکیه به مقام راه گشاست؟

پاسخ: بله اما برای کسی که دست و بال او بسته نباشد مواظب است که دست و بال او را نبندند این علم برای همین است اما اگر قدری مسامحه کرد اول مکروهات, بعد معصیت صغیره, بعد معصیت کبیره وقتی فلج شد «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ». اینکه ما این کلمات را می بوسیم, روایات را روی سر می گذاریم به همین جهت است این بیان نورانی حضرت امیر است «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لاَ يَنْفَعُهُ» (۱) خیلی از علما هستند که کُشته جهل اند این جهل در مقابل عقل عملی است نه در مقابل علم. خدا غریق رحمت کند مرحوم کلینی را! او که کتاب العلم و الجهل ننوشت این جلد اول کافی اوّلش کتاب العقل و الجهل است بعد کتاب العلم, علم مقابل ندارد آنکه مقابل دارد و دشمن دارد عقل است آن عقلی که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ». فرمود خیلی از علما هستند که کشته جهل اند «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لاَ يَنْفَعُهُ» فرمود: «لاَ تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلاً وَ يَقِينَكُمْ شَكّاً إِذَا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا وَ إِذَا تَيَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا». (۲)

تفسیر آیات ۲۰ تا ۲۹ سوره یس ۹۲/۱۰/۲۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۲۰ تا ۲۹ سوره یس

(وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ (۲۰) اتَّبِعُوا مَن لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْراً وَهُم مُّهْتَدُونَ (۲۱) وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۲) ءَأَتَّخِذُ مِن دُونِهِ آلِهَةً إِن يُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَلَا يُنقِذُونِ (۲۳) إِنِّي إِذًا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۲۴) إِنِّي آمَنتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ (۲۵) قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ (۲۶) بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ (۲۷) وَمَا أَنزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِن جُندٍ مِنَ السَّماءِ وَمَا كُنَّا مُنزِلِينَ (۲۸) إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ (۲۹))

ص: ۵۳۰

۱- حارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص ۱۱۰.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص۳۶.

مروری بر محورهای مطرح در سوره مبارکه«یس»

سوره مبارکه «یس» که در مکه نازل شد ضمن اینکه براهین اصول اوّلیه را اقامه می کند جریان تاریخی را هم که صبغه تجربی دارد مطرح می کند و حضور فعّال برخی از افراد آگاه را هم بازگو می کند تا هم صبغه تاریخی و تجربی محفوظ باشد و هم اینکه برخی از افراد تا مرز شهادت برای حفظ دین می کوشند و هم برهان اوّلیه انبیا محفوظ است.

ادله اثبات پیامبر بودن فرستادگان به سوی «اصحاب قریه»

آن سه بزرگوار پیامبر بودند، برای اینکه هم خودشان گفتند ما مُرسَل هستیم (۱) و هم خدای سبحان از آنها به عنوان (أَرْسَلْنَا) (۲) یاد کرده است و هم آن محاوره نشان می دهد که اینها مبلّغ و روحانی مصطلح نبودند، اینها داعی نبوّت داشتند، برای اینکه اصحاب قریه می گفتند: (مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا)، (۳) اگر اینها مبلّغان و روحانیون و علما بودند و داعیه رسالت نداشتند، وقتی آنها می گفتند شما هم مثل ما بشرید اینها که انکاری نداشتند. نزاع در این نبود که اینها مبلّغ هستند و می گفتند ما شما را قبول نداریم، اگر نزاع در تبلیغ بود آنها در تبلیغشان اشکال می کردند؛ نزاع در این بود که اینها می گفتند ما پیامبریم، اصحاب قریه می گفتند که انسان نمی تواند پیامبر باشد (مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا)، براساس قاعده «حُکم الأمثال فیما یجوز و ما لا یجوز واحد» (۴) استدلال می کردند. این قاعده درست است که «حُکم الأمثال فیما یجوز و ما لا یجوز واحد»، اما اینها مثل هم نیستند. انبیا(علیهم السلام) یک صبغه بشری و عادی دارند؛ یعنی جسمانی دارند که می گویند ما هم مثل شما هستیم از ما توقّع نداشته باشید که هر وقت خواستید ما معجزه بیاوریم (أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ)، اما تمام تفاوت در آن استثناست (یُوحَی إِلَیَّ) آنها این استثنا را نمی بینند که (یُوحَی إِلَیَّ) فقط می گویند شما مثل ما بشر هستید. اصل تماثل بدنی مورد اتفاق است، اما بدن که وحی نمی گیرد خود انبیا فرمودند: (أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ) منتها (یُوحَی إِلَیَّ أَنَّمَا إِلهُکُمْ إِلهٌ وَاحِدٌ). (۵)

۱- سوره یس، آیه۱۴.

۲- سوره بقره، آیه۱۵۱.

۳- سوره یس، آیه۱۵.

۴- درر الفوائد، محقق خراسانی، ص۶۶.

۵- سوره کهف، آیه۱۱۰.

فتحصّل که این سه نفر پیامبر بودند و ادّعای نبوّت داشتند و محور بحث اینها هم با اصحاب قریه در رسالت اینها بود، آنها می گفتند بشر نمی تواند پیامبر باشد شما بشرید! و هیچ بشری پیامبر نیست، پس اگر ادعای شما صادق است شما بشر نیستید (إِنْ أَنتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ). (۱)

تبیین دو راه ممکن در حصول رسالت مرسلین

مطلب بعدی این است که حالا رسالت اینها چگونه حاصل شده است؟ ممکن است هم خدای سبحان به اینها وحی فرستاده باشد هم چون زیرمجموعه وجود مبارک عیسی(سلام الله علیه) هستند که آن حضرت از انبیای اولواالعزم است و در زمان اولواالعزم اگر پیامبری باشد حتماً تابع اوست مثل اینکه وجود مبارک هارون پیامبر بود، اما از انبیای اولواالعزم نبود؛ ولی وجود مبارک موسی(سلام الله علیه) از انبیای اولواالعزم بود کتاب را او آورد, شریعت را او آورد, مناجات کوه طور برای او بود, تورات را خدای سبحان به هارون نداد به هر دو نداد، بلکه به خصوص موسی(سلام الله علیه) داد، پس موسی(سلام الله علیه) می شود از انبیای اولواالعزم و وجود مبارک هارون زیرمجموعه اوست، گرچه خودش وحی مستقیم هم دریافت می کند؛ این جا هم ممکن است آن سه نفر ضمن اینکه وحی مستقیم هم دریافت کردند رسالت خود را از وجود مبارک عیسی(علیه السلام) دریافت کنند.

راه های سه گانه تکلّم خدا با انبیا

خدای سبحان هم با بشر از سه راه حرف می زند فرمود: (مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ) (۲) گاهی آن رسول فرشته است, گاهی آن رسول انسان است, اگر ذات اقدس الهی به پیامبری وحی بفرستد که به علی بن ابی طالب بگو «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» (۳) اینرسالت و کلام الهی است. وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله) که حضرت امیر(سلام الله علیه) را نصب نکرد، او مبلّغ بود حرف خدا را رساند، امامت را که مقام معصومانه است خدای سبحان به وسیله پیغمبر به کسی می دهد. رسالت مرسلین هم که زیرمجموعه وجود مبارک عیسی(علیه السلام) بودند هم همین طور است پس از دو راه ممکن است که رسالت آ ن سه نفر حاصل شود.

ص: ۵۳۲

۱- سوره یس، آیه۱۵.

۲- سوره شوری، آیه۵۱.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص ۴۲۰.

پرسش: ابدان پیامبران با ابدان انسان های عادی هیچ تفاوتی ندارد؟

پاسخ: چرا؛ ولی بدن که وحی نمی گیرد.

پرسش: تمام تأثیر و تا􏰀ثّر در بدن جاری است.

پاسخ: بالأخره بدن ابزار کار است، خود آنها هم فرمودند: (إِن نَّحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ)، (۱) از نظر مسئله بدنی (إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُم مَیِّتُونَ) (۲) هست, (وَ مَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِن قَبْلِکَ الْخُلْدَ) (۳) و مانند آن هست. حالا ممکن است در بعضی از امور بدنی تفاوت داشته باشند، اما بدن وحی یاب نیست آنکه وحی می یابد روح مطهّر است؛ اینها قبول داشتند که از نظر بدن مِثل هستند، اما فرمودند بدن که وحی نمی گیرد آن جنبه روحانیّت ماست که شما ندارید.

پرسش: تابع از متبوع باید همیشه پایین تر باشد، در داستان حضرت موسی و خضر چرا رعایت نشد؟

پاسخ: او تابع حضرت موسی(علیه السلام) که نبود، خضر(علیه السلام) کار با ولایت داشت; لذا بدون مشورت با حضرت موسی(علیه السلام) و بدون اینکه با او هماهنگ باشد آن سه کار را انجام داد که وجود مبارک حضرت موسی(علیه السلام) برای او روشن نبود که سؤال کرد و وجود مبارک خضر(سلام الله علیه) اسرار را برای او گفت.

سرّ به کار بردن دو تعبیر «قریه» و «مدینه» درباره یک جامعه

بنابراین این سه بزرگوار پیامبر بودند و نبوّت آنها از دو راه ممکن است حاصل بشود. اما طولی نکشید که این قریه شده مدینه، البته اینکه حالا ما بگوییم قریه به معنی روستاست مدینه به معنی شهر است این چنین نیست قریه بر خود مدینه هم اطلاق می شود، اما این تقابل که تفصیلی است قاطع شرکت است. اول؛ یعنی در آیه سیزده فرمود: (وَاضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْیَهِ) مادامی که مسرفین و مترفین و امثال ذلک هستند این قریه است، اما وقتی تبلیغ اثر کرد از نقطه دوری مردان الهی برخاستند که تا مرز شهادت حاضر هستند دین خود را یاری کنند همین قریه می شود مدینه، از همین سرزمین به عنوان مدینه یاد شده است که فرمود: (وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ اقْصَی الْمَدِینَهِ) (۴) این (الْمَدِینَهِ)الف و لام آن، الف و لام عهد است همان (الْقَرْیَهِ) است که قبلاً در آیه سیزده ذکر شده، گرچه ممکن است خود مدینه را هم قریه بگویند، چون قریه به معنی روستا نیست شهر را هم شامل می شود، اما این تقابل نشان می دهد که آن جا قریه است و این جا مدینه, جایی که فرهنگ شهادت است و علم است و معنویّت است و معرفت است جای تمدّن است و مدنیّت (وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ اقْصَی الْمَدِینَهِ)که تنوین آن هم تنوین تفخیم و تعظیم است این با سعی و کوشش آمده که حق انبیا و نبیّ عصر خودش را یاری کند با سعی و کوشش آمده که حرف خودش را مبلّغانه بزند.

۱- سوره ابراهیم، آیه ۱۱.

۲- سوره زمر، آیه ۳۰.

۳- سوره انبیاء، آیه۳۴.

۴- سوره قصص، آیه۲۰.

دفع توهم توطئه بودن مرد مدافع مرسلین با (اقْصَی...)

اما (اقْصَی) گفتند سرّش این است که مبادا کسی خیال کند که این مرد در همان محدوده رسالتِ این سه نفر بود و توطئه ای در کار است، فرمود نه, توطئه ای در کار نبود از دورترین نقطه شهر کسی بلند شده و شهادت طلبانه آمده گفته حرف اینها حق است، این طور نیست که مثلاً ـ از همان کوی و برزنِ این سه نفر مردی آمده باشد تا کسی احتمال دهد که توطئه ای در کار است، بلکه از دورترین نقطه شهر کسی آمده و این حرف را زده و گفت: (یَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِینَ)معلوم می شود که تمام محورهای بحث این است که اینها مبلّغان و علمای عادی نبودند اینها پیغمبر بودند.

استدلال مرد شهادت طلب بر لزوم متابعت از مرسلین

بعد برهان اقامه می کند می فرماید: (اتَّبِعُوا مَن لَا یَسْأَلُکُمْ أَجْراً وَهُم مُّهْتَدُونَ) شما باید بپذیرید که راه هست ما راهنما می خواهیم اینها هم آدم های خوبی هستند هم غرضی ندارند اینکه گفته شد (اتَّبِعُوا مَن لَا یَسْأَلُکُمْ أَجْراً)؛ یعنی هیچ چیزی به عنوان اجر نمی خواهند یک وقت است ریاستی, مقامی, جاهی, شهرتی را می خواهند؛ ولی پول نمی خواهند، اما این جا نکره در سیاق نفی است که چیزی را به عنوان اجر نمی خواهند نه مسائل مالی, نه مقامی، نه ریاستی, نه سِمَتی, نه پُستی, هیچ چیزی از شما نمی خواهند این (أَجْراً)ناظر به آن است. اگر کسی هیچ چیزی از جامعه نخواهد و انسانِ وارسته ای باشد باید حرف او را گوش داد. بعد راجع به خودش (اتَّبِعُوا مَن لَا یَسْأَلُکُمْ أَجْراً وَهُم مُّهْتَدُونَ).

ص: ۵۳۴

تعلیل مرد شهادت طلب بر عبادت خود در مقابل خدا

درباره خودش چند مطلب دارد؛ گفت: من معبودی دارم که معبود بودن او «بیّن الرشد» است. درباره خودم هم مقتضی عبادت در من هست, هم مانع عبادت در من موجود نیست. بنابراین این سه رکن محفوظ است؛ یعنی معبود ذاتاً شایسته است و موجود است و استحقاق عبادت دارد این برای معبود, عابد هم مقتضی عبادت در او هست چون من فهمیدم, هم مانع عبادت در من نیست خوی استکبار و هوسرانی و اینها هم در من نیست, پس مقتضی بندگی موجود, مانع مفقود, معبود هم که معبود «بالذّات» است این سه مطلب را آن مردی که (مِنْ أَقْصَی الْمَدِینَهِ)آمده بازگو کرد. گفت: (وَمَا لِیَ لاَ أَعْبُدُ الَّذِی فَطَرَنِی)چرا عبادت نکنم؟! این (فَطَرَنِی)حدّ وسط است در سوره مبارکه «انعام» (۱) هم گذشت که این کسی است که «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» یا«شَوْقاً إِلَی الْجَنَّهِ» (۲) [۱۴]عبادت نمی کند، بلکه بر اثر فاطر بودن خدا, فطرت بخشی خدا, نوآوری خدا و هستی بخشی خدای سبحان دارد او را عبادت می کند، پس خدا فاطر است هر فاطری معبود «بالذّات» است، پس خدا معبود «بالذّات» است این درباره معبود, از طرفی دیگر من مفطورم و هر مفطوری عابد است پس من باید عابد باشم و مانعی هم - الحمدلله - در کار نیست هوسی داشته باشم, خیالی داشته باشم یا از این بت ها کاری ساخته باشد هیچ در کار نیست. چرا من خدا را عبادت نکنم؟ (وَمَا لِیَ لاَ أَعْبُدُ الَّذِی فَطَرَنِی). او معبود را «بیّن الرشد» گرفته بعد تعلیل را ذکر کرده است وگرنه اگر سخن در استدلال بود می گفت خدا فاطر است باید فاطر را عبادت کرد، این چنین نگفت, گفت: من چرا نباید او را عبادت کنم؟! اینکه می گوید من چرا نباید او را عبادت کنم؟! اول از رفع منع سخن می گوید؛ می گوید من مانعی ندارم، نه اینکه برهان اقامه کند که او معبود است و باید او را عبادت کرد او «مفروق عنه» است, «بیّن الرشد» گرفته است، می گوید من چرا او را عبادت نکنم، همین! (وَمَا لِیَ لاَ أَعْبُدُ الَّذِی فَطَرَنِی).

ص: ۵۳۵

۱- سوره انعام، آیه۷۹.

۲- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۱،ص۵۷.

استفاده از معاد بر توجه دادن قوم خود به عبادت خدا

در حقیقت می خواهد به شما بگوید چرا او را عبادت نمی کنید؟ شما اگر به درک من نرسیدید که براساس فطرت، خدا را عبادت کنید, براساس مفطور بودن خود پی به فاطر ببرید یا «خَوْفاً مِنَ الْعَذَابِ» (۱) یا «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّهِ» در هر حال چیزی باید شما را وادار کند که عبادت کنید این (وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ) ضمن اینکه رعایت فواصل ملحوظ شد که همه به واو و نون ختم شدند «و إلیه أرجعوا» گفتند که نفرمود، برای اینکه آنها را می خواهد هدایت کند؛ گفت: راه من مشخص است، من سخنم از «إلیه أرجعوا» نیست، من سخنم از (فَطَرَنِی) است برای من روشن است، حالا سخن از «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» و «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّهِ» و اینها نیست من دنبال فاطر می گردم و او فاطر من است هر چه داد, داد; اما شما که به این حد نرسیدید که عبادت شما فطرت محور باشد لااقل «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» یا «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّهِ» به او بر گردید، محکمه تان اوست، رها که نمی شوید، چرا او را عبادت نمی کنید؟! (وَمَا لِیَ لاَ أَعْبُدُ) آن خدایی را که (فَطَرَنِی), یک و خدایی که (وَإِلَیْهِ تُرْجَعُونَ), دو; این (إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ) دلیل لزوم عبادت آنهاست نه دلیل لزوم عبادت خودش, دلیل لزوم عبادت خودش همان حدّ وسط فطرت محوری است، اما شما که براساس خوف و رجا کار می کنید (إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ).

ص: ۵۳۶

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۲۳۷.

اقامه برهان بر نفی کار آیی بت ها و اعلام صریح ایمان خود

بعـد برهان اقامه کرد. که از این بت ها کاری ساخته نیست - گفتنـد خودش بت فروش و بت تراش بود؛ ولی گفت از این بت ها کاری ساخته نیست - (ءَأَتَّخِذُ مِن دُونِهِ آلِهَةً) اگر آن رحمانی که فاطرِ من است و مرجع همه است او اگر بخواهد زیانی به من برساند از این بت ها کاری ساخته نیست نه اینکه اینها شـفاعت می کنند؛ ولی شـفاعت اینها مسـموع نیست، اینها اصلاً حقّ شفاعت ندارنـد، معنای آن این نیست که اینها شـفاعت می کنند و حرف می زنند؛ ولی کسـی گوش نمی دهد آن روز کسـی بـدون اذن ذات اقـدس الهی مجاز به حرف زدن نیست (إِن يُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ) اگر کسـی کمترین ضـرری بخواهد برساند از این بت ها کاری ساخته نیست (لَا تُغْنِ عَنِّی شَـفَاعَتُهُمْ شَيْئاً) این هم نکره در سیاق نفی است, آنها کمترین فایده ای به من نمی رسانند کمترین ضرری هم اگر از طرف خدا به ما برسد کسی نمی تواند برطرف کند، پس نه انقاذ می کنند نجات می دهند و نه آن ضرر را برطرف می کنند، به عبارت دیگر نه من را می رهانند و نه ضرر را دفع می کنند. اگر من با اقامه برهان حق, غیر خدا را بپرسـتم (إِنِّی إِذًا لَفِی ضَلَالٍ مُبِينٍ) من غرق یک ضلالت قطعی هستم؛ یعنی «بیّن الغی». من صریحاً موضع خود را اعلام می کنم (إِنِّی آمَنتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ).

اجرای تهدید مرسلین بر مرد مدافع آنان و شهادت او

آنها که به مرسلین گفتنـد اگر دست برنداشتیـد ما شـما را رجم می کنیم (لَئِن لَّمْ تَنتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ لَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ) (۱) این خوی ددمنشـی در آنهـا بود که به انبیـا این حرف را زدنـد این شخصـی که یک فرد عادی بود و به عنوان یک مبلّغ با اینها سخن گفت همان تهدید را نسبت به او اعمال کردند که او شربت شهادت نوشید.

ص: ۵۳۷

۱- سوره یس، آیه۱۸.

ورود مرد مدافع مرسلین پس از شهادت به بهشت برزخی

حالا ـ وقتی شربت شهادت نوشید از این به بعد چطور شد؟ (قِیلَ ادْخُلِ الْجَنَّهَ)که این قول الهی همان فعل اوست؛ این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در نهج البلاغه هست «لَا بِصَوْتٍ یَقْرَعُ وَ لَا بِنِدَاءٍ یُسْمَعُ وَ إِنَّمَا کَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ» (۱) همین است فرمود فرمان الهی که به زمین می گوید: (قِیلَ یَا أَرْضُ ابْلَعِی مَاءَکِ) (۲) یا به چیزهای دیگر دستور می دهد این سخن عِبری و عربی نیست، البته آیات الهی, کلمات الهی با ایجاد الهی است که کلمات را ایجاد می کند مثل قرآن, اما وقتی به زمین می گوید: (یَا أَرْضُ ابْلَعِی مَاءَکِ) یا به آسمان و زمین می فرماید: (ائْتِیَا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قَالَتَا أَتَیْنَا طَائِعِینَ), (۳) «لَا بِصَوْتٍ یَقْرَعُ وَ لَا بِنِدَاءٍ یُسْمَعُ وَ إِنَّمَا کَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ» این جا هم به او فرموده شد که وارد بهشت شو، این بهشت البته بهشت برزخی است که قبر برای مؤمنان «رَوْضَهٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّهِ» (۴) وارد بهشت شو که آن بهشت و جنّت کبرا بعد از تشکیل صحنه قیامت است؛ یعنی از برزخ که وارد ساهره قیامت شدند از قیامت که بخواهند عبور کنند آن وقت وارد بهشت کبرا می شوند، اما این بهشت, بهشت برزخی است (قِیلَ ادْخُلِ الْجَنَّهَ).

رساندن پیام مرد شهادت طلب از بهشت برزخی و بیان آرزوی او

۱- تفسیرنمونه، آیت الله ناصر مکارم شیرازی، ج۱۸، ص۴۷۲.

۲- سوره هود، آیه۴۴.

۳- سوره فصلت، آیه۱۱.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲.

آن گاه پیامی داد که ذات اقدس الهی پیام او را به جامعه می رساند. همین شخص مجاهد نستوه که شربت شهادت نوشید پیامی داد که آن پیام را خدا می رساند. گاهی خدا رسول بنده است و گاهی بنده رسول خداست; گاهی خدا حرف کسی را به جامعه می رساند گاهی پیامبر خدا حرف خدا را به جامعه می رساند، این جا ذات اقدس الهی سخن این شهید را به جامعه رساند. (قالَ)؛ یعنی این شهید گفت: (یَا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ بِمَا غفَرَ لِی رَبِّی وَجَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرَمِینَ).

همسانی آرزوی شهید سوره «یس» با شهدای دیگر در معامله خدا با آنها

در جلسه گذشته مطرح شد که هم شهدا می گویند: (یَا لَیْتَ) هم بازماندگان و وارثان شهدا می گویند: (یَا لَیْتَ)وارثان شهدا می گویند: «یَا لَیْتَنِی کُنتُ مَعَکُمْ (۱) (فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً)» این (یَا لَیْتَ) رسمی و طلب رسمی ماست که آرزو می کنیم. شهدا هم می گویند: (یَا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ) این اختصاصی به شهید سوره«یس» که ندارد، شهدا همه شان همین طور هستند.

تبیین سخن شهدا با خدا و همفکران خود

شهدا دو سخن دارند یکی اینکه مستقیماً با خدا سخن می گویند که (وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِم)؛ (۲) یکی هم به بازماندگان و راهیان و هم خط های خود می گویند: (یَا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِی رَبِّی وَ جَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرَمِینَ). حرفی که با خدا دارند این است که عرض می کنند خدایا! ما که می دانیم یک عدّه راه افتادند و راهی راه ما هستند ما می خواهیم اینها به مقصد برسند الآن اینها کجا هستند؟ (وَ یَسْتَبْشِرُونَ) به (بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِم) قبلاً هم ملاحظه فرمودید (بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِم) کسانی هستند که راهیان راه شهدا هستند، اگر کسی راهی راه شهید نباشد نمی گویند: (بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا) این (بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا) عدم ملکه است؛ شما الآن سه اتومبیل را فرض کنید با سه سرنشین و با سه گروه مسافر, گروه اول زود حرکت کردند به مقصد رسیدند, گروه دوم بعد حرکت کردند در راه هستند, گروه سوم اصلاً حرکت نکردند، آنهایی که به مقصد رسیدند که «وصلوا» آنهایی که در راه می باشند می گویند: (لَمْ یَلْحَقُوا) هنوز نرسیدند، اما آنهایی که توقف کردند در آن جا ماندند و حرکت نکردند نمی گویند هنوز نرسیدند، بلکه می گویند هنوز راه نیفتادند این (بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا) عدم ملکه است؛ یعنی راه افتادند؛ ولی هنوز به مقصد نرسیدند. شهدا با آ نهایی که راهیِ راه اینها نیستند کار ندارند، اینها که راهیِ راه آنها هستند به خدا عرض می کنند خدایا! بشارت بده, مژده بده, به ما خبر بده که الآن اینها در کدام مقطع هستند؟ (وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِم) از چه چیزی استبشار می کنند و بشارت می خواهند؟ از خدای سبحان که عرض می کنند خدایا به ما مژده بده اینها الآن کجا هستند؟ در کدام مقطع هستند؟ چقدر مانده به ما برسند؟ (وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِم)؛ از طرفی هم خودشان حرفشان این است (یَا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِی)، پس هم با خدا سخن می گویند و استبشار دارند.

ص: ۵۳۹

۱- صحیفه نور، السیدروح الله الخمینی، ج۶، ص۱۱۱.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۷۰.

زنده وارد برزخ شدن شهید و آگاهی او از امور پیرامونی

چون شهید جزء گروه های استثنایی است که زنده وارد برزخ می شود، زنده نه یعنی زنده دنیایی، او به حیات دنیایی مُرده است، اما می داند کجا دارد می رود؛ خیلی ها هستند نمی دانند و بعد از مدت ها می فهمند که مُردند می بینند یک وضعیه و اوضاع عوض شده، اما کجا آمدند و این جا چیه، برای خیلی ها روشن نیست که مُردند، بعد از مدت ها می فهمند که مُردند، اما این شهید, زنده وارد برزخ می شود؛ یعنی کاملاً فهمید که مرده است و چه کسی به سراغ او آمده است, گروهی از مؤمنین هم البته همین طور هستند، اما اینها به صورت شفاف از کلّ این صحنه باخبر می باشند که الآن کجا هستند, مُردند, وارد صحنه برزخ شدند, چه کسی راهیِ راه آنهاست, چه کسی راهیِ راه آنها نیست و اینها; لذا حرفشان این است که ای کاش راهیان راه ما می فهمیدند این جا چه خبر است (یَا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِی رَبِّی وَجَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرَمِینَ).

پرسش: این حالشان است یا قولشان؟

پاسخ: اینها قولشان است، منتها قولشان از حالشان نشئت گرفته، درست است این طور نیست که خلاف کرده باشند اگر کسی اهل قول آنها باشد, اهل معنا باشد حرف آنها را کاملاً می شنود، در برزخ با هم سخن می گویند, در بهشت هم با هم سخن می گویند، به یکدیگر سلام می کنند و به زیارت یکدیگر می روند، اینها کاملاً باخبرند وقتی باخبر بودند می گویند ای کاش آنها می فهمیدند که این جا چه خبر است. این بزرگوار چون گفت: (الَّذِی فَطَرَنِی) «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» نبود, «شَوْقاً إِلَی الْجَنَّهِ» نبود براساس فطرت بود، من مفطورم دنبال فاطرم هستم نه هراسناکم و به دنبال مأمن هستم نه اینکه طمعکارم به دنبال مَطعَم و مُطعم هستم نه آن نیست، من مفطورم و فاطرطلبم براساس فطرت محوری دارم عبادت می کنم.

ص: ۵۴۰

در زمره «مُکرمین» قرار گرفتن پاداش شهید در آخرت

پاداش شهید این است که (وَجَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرَمِینَ) این (وَجَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرَمِینَ) ملاحظه فرمودید قبلاً در سوره مبارکه «انبیاء»، «مکرمین» در قرآن کریم وصف فرشته هاست در سوره مبارکه «انبیاء» فرمود فرشته ها (بَلْ عِبَادٌ مُّکْرَمُونَ لاَ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ) (۱) هم در سوره مبارکه «صافات» (۲) هم در سوره مبارکه «معارج» درباره گروهی از اوحدی از اهل ایمان آمده است که (فِی جَنَّاتٍ مُکْرَمُونَ)، (۳) پس اوحدی اهل ایمان و فرشتگان مُکرَم هستند, این شهید هم مکرم است.

تفاوت «مُکرَم» بودن ائمه(علیهم السلام) با گروه های دیگر

اینکه شما در زیارت «جامعه» وجود مبارک امام هادی(سلام الله علیه) (۴) از ائمه(علیهم السلام) همین تعبیر را کرده این غیر از تعبیر سوره مبارکه «یس» است، غیر از تعبیر سوره «صافات» است، غیر از تعبیر سوره «معارج» است، در سوره «معارج», در سوره «صافات» در سوره «یس» دارد ما جزء مکرمین هستیم، اما آن عظمتی که وجود مبارک امام هادی(سلام الله علیه) برای ائمه(علیهم السلام) در زیارت «جامعه» قائل است همان عظمتی است که خدا برای ملائکه در سوره «انبیاء» قائل است (بَلْ عِبَادٌ مُّکْرَمُونَ لاَ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ) این تعبیر امام هادی(سلام الله علیه) در زیارت «جامعه» برای ائمه است. بنابراین تاکنون ما سه جا (مُکْرَمِینَ) برای غیر ملائکه داریم اما با این جلال و شکوه نیست، این جلال و شکوهی که در زیارت «جامعه» هست همان جلال و شکوهی است که خدای سبحان در سوره «انبیاء» برای ملائکه ذکر کرده است.

ص: ۵۴۱

۱- سوره انبیاء، آیه۲۶.

۲- سوره صافات، آیه۴۲.

۳- سوره معارج، آیه۳۵.

۴- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص ۶۱۰.

پرسش: اینکه ائمه(علیهم السلام) معلم فرشتگان هستند آن وقت با آنچه در زیارت «جامعه» آمده ... .

پاسخ: حالا این (الْمُكْرَمِينَ)بودند آنها هم (الْمُكْرَمِينَ) هستند مثل اینکه همه اینها در بهشت هستند، درجاتشان محفوظ است، این طور نیست که اگر گفتند همه اینها (الْمُكْرَمِينَ) هستند؛ یعنی «علی وزانٍ واحد» هستند، در مورد انبیا هست که (لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ) (۱) درباره مرسلین هست که (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) (۲) اگر مرسلین یکسان نیستند, اگر انبیا یکسان نیستند, مکرمین هم یکسان نیستند.

ناتمامی نقل فخر رازی در استناد آیه (قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ) به کفار

حرفی را که جناب فخررازی ذکر می کند البته از بعضی ها نقل می کند که این حرف, حرف ذات اقدس الهی نیست، حرفی است که آنها استهزائاً گفتند, این نمی تواند تام باشد. (۳) سیدناالاستاد هم ظاهراً این را نقل کرد و رد کرده (۴) اینکه گفتند: (قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ)؛یعنی - معاذ الله - آن کفّار عصرش که او را شهید کردند به صورت استهزا گفتند. این با جمله (وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ) هماهنگ نیست, با آیه ۲۸ که دارد (وَ مَا أَنزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِن جُندٍ مِنَ السَّمَاءِ) - که همه اینها کلمات الهی است - با این هم هماهنگ نیست. بنابراین ظاهر آن این است که خدای سبحان پیام این شهید را رساند حرف, حرف این شهید است و حرف شهید همان است که ما درباره شهدا می گوییم, ما می گوییم: «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكُمْ» آنها می گویند: «یا لیتکم کنتم معنا» ای کاش بودید ببینید این جا چه خبر است! ما می گوییم ای کاش بودیم به فیض می رسیدیم براساس آن ایمانی که داریم و منتها برای ما ایمان، ایمان به غیب است و برای آنها ایمان به شهادت است، آنها چیزی را مشاهده می کنند می گویند ما ندیده خریداریم و ایمانمان ایمان به غیب است نه ایمان به شهادت، البته اولیای الهی ایمانشان ایمان به شهادت است. آن که می گوید: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ» (۵) یا «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً» (۶) ایمان او ایمان به شهادت است.

ص: ۵۴۲

۱- سوره اسراء، آیه۵۵.

۲- سوره بقره، آیه۲۵۳.

۳- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۶، ص۲۶۸.

۴- ترجمه تفسیر المیزان، سیدمحمدحسین طباطبائی، ج۱۷، ص۷۹.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۸.

۶- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۶، ص۱۳۵.

علت عدم تعجیل در نزول عذاب بر تبهکاران

﴿وَ مَا أَنزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِن جُندٍ مِنَ السَّماءِ﴾ این طور نیست که حالا فوراً اگر حادثه ای پیش آمد ما فوراً اوضاع را به هم بزنیم عذاب استئصالی نازل کنیم اینها را منقرض کنیم، چند روزی به اینها مهلت می دهیم؛ یک وقت کسی عجله می کند که «یخاف الموت»؛ ولی همه اینها در قبضه قدرت الهی هستند ما کاملاً اینها را آزمایش می کنیم امتحانمان به آن نصاب می رسد بعد محکمه الهی هم هست ﴿وَ مَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ﴾ (۱) اینها که جلو نمی افتند, دور نمی زنند که ما حالا مسبوق شویم و آنها بشوند سابق و قضا و قدر ما را دور بزنند، این طور نیست. بنابراین ما عجله ای نداریم فعلاً عذابی نازل نکردیم و نمی کنیم ﴿وَ مَا أَنزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِن جُندٍ مِنَ السَّماءِ وَمَا كُنَّا مُنزِلِينَ﴾.

تفسیر آیات ۲۰ تا ۳۰ سوره یس ۹۲/۱۰/۲۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۲۰ تا ۳۰ سوره یس

﴿وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَهِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ (۲۰) اتَّبِعُوا مَن لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْراً وَهُم مُهْتَدُونَ (۲۱) وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۲۲) ءَأَتَّخِذُ مِن دُونِهِ آلِهَهً إِن يُرِدْنِ الرَّحْمنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً وَلَا يُنقِذُونِ (۲۳) إِنِّي إِذًا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۲۴) إِنِّي آمَنتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ (۲۵) قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّهَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ (۲۶) بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ (۲۷) وَمَا أَنزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعدّه مِن جُندٍ مِنَ السَّماءِ وَمَا كُنَّا مُنزِلِينَ (۲۸) إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَهً وَاحِدَهً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ (۲۹) يَا حَسْرَهً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِم مِن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ (۳۰)﴾

۱- سوره واقعه، آیه ۶۰.

تشابه بعثت پیامبر در مکه با فرستادن مرسلین به اصحاب قریه

جریانی که با آیه سیزده شروع شد که فرمود: ﴿وَ اضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَهِ﴾این اضلاع متعدّدی دارد که با ممثّل آن هماهنگ است؛ ممثّل آن این بود که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در مکه قیام کرد، جامعه را به توحید دعوت کرد، عدّه ای در برابر حضرت، کافراً و مستکبراً ایستادند، عدّه ای هم پیام حضرت را پاسخ مثبت دادند، عدّه ای هم تا مرز شهادت, حضرت را یاری کردند؛ این مجموعه آنچه بود که در مکه رخ داد. این قصه ﴿وَ اضْرِبْ لَهُم مَّثَلًا﴾ هم که مِثل آن مُمثّل مَثل هست همه این اضلاع چندگانه را داراست.

تفاوت ارتباط مرسلین با عیسی(سلام الله علیه) و همراهی خضر نبی با موسی(علیهما السلام)

رهبران الهی قیام کردند از طرف وجود مبارک عیسی(سلام الله علیه) آمدند یا مستقیماً آمدند بالأخره اینها سِمَت رسالت

داشتند و چون وجود مبارک مسیح(سلام الله علیه) از انبیای اولوالعزم بود و در عصر پیامبر اولوالعزم اگر پیامبری بیاید زیرمجموعه همان حضرت محسوب می شود این بزرگواران زیرمجموعه همان حضرت بودند و معجزات همان حضرت را ارائه می کردند، اما در جریان حضرت خضر و موسی(سلام الله علیهما) از این قبیل نبود، چون خضر رسالت مصطلح و شریعتی نداشت، مأمور به دعوت مردم نبود تا ما بگوییم زیرمجموعه رسالت حضرت موسی(سلام الله علیه) بود. موسای کلیم(سلام الله علیه) از انبیای اولوالعزم بود؛ ولی خضر دارای مقام ولایت بود و از راه باطن هدایت می کرد، نه نظیر انبیا که از راه شریعت و تبلیغ و رسالت مردمی بخواهند عدّه ای را هدایت کنند; لذا بین جریان حضرت موسی و خضر با جریان فرستاده های سوره مبارکه «یس» خیلی فرق است.

ص: ۵۴۴

در این مجموعه فرمود: (وَ اضْرِبْ)، برای مردم مکه مَثلی را بیان نمود که آن مَثل در جریان اصحاب قریه است. این اصحاب قریه چند ضلع را دارا هستند: اولاً رهبران الهی آمدند دعوت کردند، این رهبران الهی با معجزه هم آمدند چه اینکه در روایات هست و حرف آنها هم توحید بود و با تقوا مردم را فرا خواندند این ضلع اول که گفتند حق را بپرستید و از شرک دست بردارید. ضلع دوم, عدّه ای کافر و مستکبر بودند که در برابر اینها ایستادند و شبهه آنها هم این بود که انسان نمی تواند فرستاده خدا باشد، چون در حقیقت اینها انسان را نشناختند، اینها خیال می کردند همین که (يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ) (۱) انسان همین است؛ یعنی (إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِن طِينٍ) (۲) تا این جا را شناختند، اما (نَفَخْتُ فِيهِ مِن رُوحِي) (۳) را نشناختند; لذا گفتند بشر نمی تواند پیامبر شود شما مثل ما بشر هستید و «حُكم الأمثال فيما يجوز و ما لا يجوز واحد» (۴) اگر بشر بتواند رسالت الهی را تحمّل کند ما هم باید بتوانیم در حالی که یکی از تقوای روح بر (قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا) (۵) است و یکی (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا)، (۶) آن که فطرتش را شکوفا کرده (قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا) و در مسیری قرار می گیرد که خدای سبحان با او سخن می گوید، اما اگر کسی در مسیر (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) شد در گودالی فرو می رود که (وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا يُزَكِّيهِمْ) (۷) خیلی فرق است بین کسی که فرودی در گودال دارد و آن که عروجی در آسمان دارد، هر دو بشرند؛ ولی اگر کسی (قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا) نصیبش شد او می تواند کلام الهی را بشنود و اگر کسی (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا) دامن گیرش شد با آنها اصلاً خدا سخن نمی گوید (وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ)، پس نمی شود گفت که (إِنْ أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا) (۸) هرگز انبیا با شما و شما با انبیا شبیه هم نیستید، آنها پس کافراً و مستکبراً آمدند انکار کردند و حرف آنها هم این بود که بشر نمی تواند رسالت داشته باشد. انبیا این شبهه را رد کردند و به اینها پاسخ دادند، معجزاتی هم آوردند بعد فرمودند: (وَ مَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ) (۹) پس در آن منطقه, رهبران الهی قیام کردند، با برهان دعوت کردند، معجزه هم آوردند، کافران و مستکبران, مستکبرانه مغالطه کردند، شبهه ای ارائه کردند که (مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَ مَا أَنزَلَ الرَّحْمنُ مِن شَيْ ءٍ). (۱۰)

۱- سوره فرقان، آیه۷.

۲- سوره ص، آیه ۷۱.

۳- سوره حجر، آیه۲۹.

۴- درر الفوائد، محقق خراسانی، ص۶۶.

۵- سوره شمس، آیه۹.

۶- سوره شمس، آیه ۱۰.

۷- سوره بقره، آیه۱۷۴.

۸- سوره ابراهیم، آیه ۱۰.

۹- سوره یس، آیه۱۷.

۱۰- سوره یس، آیه۱۵.

تکلیف شناسی مؤمنین در برابر مرسلین و پایداری تا مرز شهادت

در این فضا مانده مؤمنان و وظیفه افراد باایمان، از اقصای مدینه برخی از افراد مؤمن ایمان آورنده تا مرز شهادت آمدند که هم از انبیا حمایت کردند و هم از گفتار اینها حمایت کردند، گفتار اینها را منتشر کردند و هم در برابر تهدید مستکبران و کافران ایستادند، آنهایی که گفتند: (لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ لَيَمَسَّنَّكُم مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ) تهدیدی بود، اینها که از اقصای مدینه حرکت کردند برای اینکه جلوی این تهدید را بگیرند, جلوی آن فشار را بگیرند از انبیا حمایت کنند، هم از منطق انبیا و هم از خون انبیا پاسداری کنند قیام کردند و آمدند حرف هایشان را زدند، اینها اگر فقط تبلیغ محض بود که دیگر به شهادت نمی رسیدند، اینها تنها نیامدند که به انبیا بگویند ما ایمان آوردیم، اینها آمدند جلوی آن (لَنَرْجُمَنَّكُمْ) را بگیرند, جلوی (لَيَمَسَّنَّكُم مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ) را بگیرند, جلوی آن تهدید بایستند و مقاومت کنند ولو تا مرز شهادت باشد این هم یک راه و همین کار را هم کردند بعد هم سرانجام آخرین لحظه گفتند ما ایمان آوردیم برهان ما هم این است که (وَ مَا لِيَ لاَ أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) این یک جا ضمیر متکلّم هست, یک جا ضمیر جمع هست این اضلاع چهارگانه را این جمله داراست، آن جا که می گوید: (وَ مَا لِيَ لاَ أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي)؛ یعنی «و ما لی و ما لکم لا نعبد الذی فطرنا» آن جا که دارد (وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)؛ یعنی «إلیه أرجع و ترجعون» هم من مرجعم خداست و هم شما, هم من فاطرم خداست و هم شما، این اضلاع چهارگانه؛ یعنی خود او و مردم در توحید و معاد سهیم هستند (وَ مَا لِيَ لاَ أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)؛ یعنی «و ما لی و ما لکم و إلیه اُرجع و إلیه ترجعون» این حرف ها را زد، اگر این حرف ها صِرف تبلیغ بود که آن طور شهادت و کشتار در پی نداشت، چون دارد او را آن قدر کوبیدند که شربت شهادت نوشید، صِرف تبلیغ و صِرف احتجاج و علمی و مناظره بود که او را کاری نداشتند این مقاومت کرد که به درجه شهادت رسید.

ص: ۵۴۶

رتبه بندی درجات شهدا و خاص بودن درجه شهید سوره «یس»

جریان شهادت هم در بحث گذشته ملاحظه فرمودید، کرامت ها و شهادت ها اینها درجاتی دارد مثل اینکه نبوّت ها و رسالت ها مراتبی دارد. در جریان کرامت، چون محورش تقواست اگر کسی اتقا بود می شود اکرم; لذا آن جایی که در سوره مبارکه «انبیاء» از فرشته ها به عنوان (بَلْ عِبَادٌ مُّکْرَمُونَ ... وَ هُم بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ) (۱) یاد می کند و آنچه در سوره مبارکه «صافات» (۲) و سوره مبارکه «معارج» (۳) از اوحدی اهل ایمان به عنوان عباد مُکرم یاد می کند، اینها ممکن است درجاتی داشته باشند این بزرگوار هم که شهید سوره «یس» است این هم در درجه خاصّی است. شهادت چون درجاتی دارد آن که برتر است می شود سیّد شهدا و می شود سیّد مکرمین, سیّد اتقیا, آن که به آن درجه والا نرسید زیرمجموعه سیّد شهداست.

پاسخ حضرت علی(علیه السلام) به دربار اموی دال بر رتبه بندی درجات شهدا

آن بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در جواب نامه دربار اموی فرمود: «تَزْکِیَهِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ» (۴) قبیح، پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود شما خودستانی کنید نه خودستایی, خویشتنِ خویش را از خویش بگیرید راحت شوید خود را نگه ندارید که بستایید خود را رها کنید تا عظمت الهی را ادراک کنید, اگر «تَزْکِیَهِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ» قبیح نبود من برخی از فضایل دودمانمان را می شمردم، اما ضرورت اقتضا می کند که ما برخی از فضایل را بشمریم، آن جا چون ضرورت بود گوشه ای از فضایل دودمان بنی هاشم(سلام الله علیه) را برای دربار معاویه نوشت, فرمود معاویه! خیلی ها می روند جبهه کشته می شوند اما عموی من که رفت شده سیّد شهداء، خیلی ها می روند جبهه جانباز می شوند دست هایشان را می دهند، اما وقتی برادرم که رفت می شود جعفر طیّار، دو بال خدا به او می دهد که در برخی از روایات - این جمله در نهج البلاغه نیست - دارد «یَطِیرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِکَهِ فِی الْجَنَّهِ» (۵) همه جانبازها یک درجه نیستند, همه شهدا یک درجه نیستند, همه مؤمنان یک درجه نیستند، فرمود ما اگر جانباز دادیم می شود جعفر طیّار, اگر شهید دادیم می شود سیّدالشهداء «منّا کذا, منّا کذا» را در همان خطبه نورانی فرمود.

ص: ۵۴۷

۱- سوره انبیاء، آیه۲۶.

۲- سوره صافات، آیه۴۲.

۳- سوره معارج، آیه۳۵.

۴- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۳۳، ص۵۸.

۵- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶، ص۲۰۹.

وابستگی اکرام شهید سوره «یس» به درجه شهادت او

این جا هم که فرمود این شربت شهادت نوشید و پیامی را که خدا رساند از طرف او این بود (وَ جَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرَمِینَ) این به درجه شهادت او وابسته است، در آن سرزمین که مقاومت کرد و حرف های انبیا را خوب درک کرد و برهانشان را پذیرفت همان برهان را به جامعه منتقل کرد و مقاومت کرد تا مرز شهادت فیض خاصّ او, فوز مخصوص دارد و خدای سبحان پیام او را رساند.

ماجرای شهید سوره «یس» دال بر وجود بهشت برزخی

این هم یکی از ادلّه وجود برزخ است؛ یعنی جنّت برزخی, هنوز قیامت کبرا قیام نکرده، اینکه (قِیلَ ادْخُلِ الْجَنَّهَ) معلوم می شود جنّت برزخی هست و مردم که مؤمن باشند وارد جنّت برزخی می شوند که قبر یا روضه ای از ریاض جنّت است یا - خدای ناکرده - حفره ای از حُفر نیران; وقتی از ائمه(علیهم السلام) سؤال می کنند برزخ از چه وقت شروع می شود فرمود: «الْقَبْرُ مُنْذُ» (۱) ما دیگر چهارتا عالَم نداریم که عالَم دنیا, عالم قبر, عالم برزخ, عالم قیامت باشد ما سه عالَم داریم قبر همان برزخ است؛ سه عالم است دنیاست, بعد از دنیا هم آدم وارد برزخ می شود که در تعبیرات روایی به صورت قبر بیان شده این یا «رَوْضَهٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّهِ» یا - معاذ الله - «حُفْرَهٌ مِنْ حُفَرِ النَّارِ» (۲) این (قِیلَ ادْخُلِ الْجَنَّهَ) این است، اگر درجه خیلی بالا باشد گوینده خداست جنّتش هم جنّت الهی است، اگر متوسط یا ضعیف باشد فرشتگانی هستند که دستور می دهند که درجه آن جنّت هم یا متوسط است یا ضعیف.

ص: ۵۴۸

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲.

آنچه در بخش پایـانی سوره مبـارکه «فجر» آمـده است را ملاحظه بفرماییـد بـا این خیلی فرق می کنـد؛ در پایان سوره مبارکه «فجر» این است که (یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ رَاضِیَهً مَرْضِیَّهً فَادْخُلِی فِی عِبَادِی وَ ادْخُلِی جَنَّتِی) (۱) این جا ذات اقدس الهی مستقیماً به صاحبان نفوس مطمئنّه خطاب می کند، کسانی که این سه عنصر را دارا هستند و به مقام این سه عنصر رسیدند تازه بین راه هستند هنوز به مقصد نرسیدند؛ یعنی کسی که دارای نفس مطمئنّه است, یک; نسبت به جمیع قضا و قَدَر الهی راضی است هیچ شکایتی ندارد, دو; و جمیع عقاید و اخلاق و اوصاف و رفتار و کردار او مرضیّ خداست, سه; اگر نفسی مطمئنّه بود, راضیه بود, مرضیه بود این هنوز در راه است که خدای سبحان به او می گوید حالا دیگر بیا، بقیه راه را به دستور الهی می رود, اگر به مقصد رسیده باشد که دیگر سخن از (ارْجِعِی)نیست به کسی می گویند برگرد, معلوم می شود هنوز در راه است اگر به مقصد رسیده باشد و مقصود را زیارت کرده باشد که دیگر نمی گویند برگرد, پس (یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّهُ)که راضیه هستی, مرضیه هستی, در راه هستی, لازم نیست کسی تو را بیاورد با دستور خودِ ما تو را می آوریم (ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ)کذا و کذا. این برای آنهایی است که دارای نفس مطمئنّه هستند که خود ذات اقدس الهی دستور می دهد، آن وقت این جنّت هم (جَنَّاتٍ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ)نیست هر کسی که به (وَ ادْخُلِی جَنَّتِی)رسیده است آن (جَنَّاتٍ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) (۲) را داراست، اما هر کسی به (جَنَّاتٍ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) رسید به این (وَ ادْخُلِی جَنَّتِی)بار نمی یابد که قبلاً هم ملاحظه فرمودید بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» این است که (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) (۳) دیگر «واو» و «فاء» ندارد، فرمود آنهایی که اهل تقوا هستند (فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ)هستند, یک; در پیشگاه پروردگار هستند, دو; این پیشگاه پروردگار بودن که لذّت روحی است نصیب هر کس نمی شود آن بهشت جسمانی و بدنی، این برای همه متّقیان هست (إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ)، این (فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) نصیب همه نیست، این جا که فرمود: (وَ ادْخُلِی جَنَّتِی) این همان است که (عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ)می خواهد باشد؛ آن جا دیگر درخت و نهر و امثال ذلک نیست، در پیشگاه ذات اقدس الهی معارف غیبی است و لا غیر.

۱- سوره فجر، آیه۲۷.

۲- سوره بقره، آیه۲۵.

۳- سوره قمر، آیه۵۴.

استقرار شهید سوره «یس» در بهشت متوسط یا برتر وابسته به ایمان او

اگر این شهید جزء ضعاف یا اوساط از شهدا باشد, جز ضعاف یا اوساط از مُکرمین است و قهراً درجه او هم در بهشت جزء جنّات متوسط خواهد بود، اما اگر جزء اوحدی از اهل کرامت باشد، اوحدی اهل تقوا باشد, اوحدی اهل شهادت باشد هم قائلش و قولش فرق می کند هم مدخلش فرق می کند که کجا وارد شود، به هر حال این اصل کلّی هست و این حصر نیست که فقط برای او باشد، به درجه شهادت, به درجه کرامت و به درجه تقوا و ایمان برمی گردد آن وقت قائل ها فرق می کنند, قول ها فرق می کنند, بهشت ها هم فرق می کنند، اگر متوسط بود همین (جَنَّاتٍ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ)است اگر برتر بود, گذشته از (جَنَّاتٍ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ), (فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ) است.

پرسش: اینکه می گویند شهدا ره هفتاد ساله را یک شبه رفتند، همه آنها این طور هستند؟

پاسخ: نه، برای اینکه تقوایشان فرق می کند، نیّتشان فرق می کند، همان بیان نورانی حضرت امیر در آن نامه همین است که فرمود خیلی ها می روند جبهه شهید می شوند، اما ما که شهید دادیم می شود سیّدالشهداء، حضرت حمزه این طور بود، در جریان اُحُد خیلی ها شهید شدند؛ ولی آنها که سیّدالشهداء نبودند، حمزه شد سیّدالشهداء, در جریان موته عدّه ای هم جانباز شدند، اما به همه اینها خدا دو بال داشته باشد که «یَطِیرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِکَهِ فِی الْجَنَّهِ» نیست، این شهید می شود جعفر طیّار, فرمود خیلی ها جانباز می شوند، اما از خاندان ما اگر کسی دستش را بدهد دو بال فرشته منش می گیرد، البته به ایمان و تقوا و کرامت آن شخص وابسته است.

ص: ۵۵۰

تحقیقی بودن ایمان شهید سوره «یس» و ثبات قدم او

در این جا فرمود: (قِیلَ ادْخُلِ الْجَنَّهَ)این تا آخرین لحظه هم ارادت خود را نسبت به آن فرستاده های الهی روشن کرد که عرض کرد (إِنِّی آمَنتُ بِرَبِّکُمْ)و هم نسبت به اینها هدایت خود را ابلاغ کرد فرمود: (فَاسْمَعُونِ)گوشتان به حرف من باشد، ببینید من خودم دیدم اینها دو عنصر دارند: یکی اینکه حرف هایشان برهانی است و یکی اینکه چیزی هم از ما نمی خواهند، هیچ غرضی ندارند, هیچ هوا و هوسی هم ندارند، اگر کسی حرف او برهانی بود و هیچ غرض و هوسی نداشت باید گوش داد (اتَّبِعُوا)کسی که (مَن لَا یَسْأَلُکُمْ أَجْراً)یک، (وَ هُم مُّهْتَدُونَ)دو، من اینها را تشخیص دادم, حرف های اینها را پذیرفتم, به ربّ هم ایمان آوردم و الآن هم موقع هجرت من است (إِنِّی آمَنتُ بِرَبِّکُمْ فَاسْمَعُونِ) این صحنه گذشت.

عدم لزوم شباهت مشرکان مکه با اصحاب قریه در نوع عذاب

حالا ذات اقدس الهی می فرماید این چند ضلع این قصّه که در مَثَل بود در ممثّل هم هست، اما همان طوری که ما برای آنها رعد و برق نفرستادیم, صاعقه نفرستادیم: (سَخَّرَهَا عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیَالٍ وَ ثَمَانِیَهَ أَیَّامٍ) (۱) نفرستادیم که بساط آنها را برچینیم یک وقت یک عذاب می آید بساط آنها را جمع می کند توقع نداشته باشید که جریان مکه هم همین طور باشد، الآن هم شما وقتی نظام مقدس جمهوری را بررسی کنید الآن هم همین است رهبران الهی و مراجع آمدند مخصوصاً امام(رضوان الله علیه) حرف انبیا را نقل کردند عدّه ای کافراً و مستکبراً ایستادند, عدّه ای رفتند تا مرز شهادت دین را یاری کردند، خدا الآن هم درباره اینها می فرماید: (أُدْخِلَ الْجَنَّهَ) حرف های اینها هم این است که (إِنِّی آمَنتُ بِرَبِّکُمْ فَاسْمَعُونِ) شما الآن این چند ضلعی که از این قصه (وَ اضْرِبْ لَهُم مَّثَلاً أَصْحَابَ الْقَرْیَهِ) (۲) مطرح شده است که در مکه این مَثَل بیان شده و ممثّل آن مردم مکه بودند کلّ آن را در جریان نظام جمهوری اسلامی هم شما می بینید هست; لذا این حرف ها همیشه تازه است و زنده است.

۱- سوره حاقه، آیه۷.

۲- سوره یس، آیه۱۳.

عدم اختصاص تعذیب مشرکان با نزول ملائکه از آسمان

آن گـاه ذات اقـدس الهی فرمود: (وَ مَـا أَنزَلْنَا عَلَی قَوْمِهِ مِنْ بَعـدّه مِن جُنـدٍ مِنَ السَّماءِ) ما دیگر حالا یک عـدّه ملائکه را برای عذاب اینها اعزام کنیم لازم نیست در موقع لزوم یک تَشـر می زنیم بساط آنها جمع می شود, یک تشر الهی می شود سونامی، یـک کـاسه را شـما وقتی تکان دادیـد بالأخره این کاسه آب آن می ریزد این اقیانوس کبیر که به تنهایی از تمام خشـکی های روی زمین بزرگ تر است در پیشگاه ذات اقـدس الهی مثل یک فنجان چای و اسـتکان است یک تکان به آن بدهـد می شود سونـامی. فرمود ما اگر خواستیم یک تشـر می زنیم یک صـیحه می زنیم بساط خیلی ها را جمع می کنیم (وَ مَا أَنزَلْنَا عَلَی قَوْمِهِ مِنْ بَعدّه مِن جُندٍ مِنَ السَّماءِ)حالا ملائکه ای از آسـمان بیاید به حیات اینها خاتمه بدهد این طور نیست و لازم نیست (وَ مَا کُنَّا مُنزِلِیـنَ)مـا بنایمـان بر ایـن نبـود که برای هر امری مـا بیـاییم فرشـتگانی نـازل کنیم و عـذاب الهی بیایـد (إِن کَانَتْ إِلَّا صَـیْحَهً وَاحِـدَهً)گـاهی یـک تشر می زنیم می شـود سونـامی, گـاهی یـک تشـر می زنیم می شود زلزله, می شود (خَسَـفْنَا بِهِ وَ بِـدَارِهِ الْأَرْضَ), (۱) (فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ) اینها خامدند و با یک تشـر خاموش می شوند, ما فوت می کنیم چراغ اینها خاموش می شود، این طور نیست که حالا خدای سبحانملائکه ای نازل کند، بساطی پهن کند، اینها چیزی نیستند.

افسوس بر مورد تمسخر قرار گرفتن انبیا و بیان علّت آن

حالاـ یـا حرف آن شـهید است یـا پیـام ذات اقـدس الهی است فرمـود: (یَـا حَسْـرَهً عَلَی الْعِبَـادِ مَـا یَـأْتِیهِم مِن رَّسُولٍ إِلَّا کَانُوا بِهِ یَسْـتَهْزِؤُونَ) غالبـاً این طور بود هر وقت پیـامبرانی آمدنـد عـدّه ای آنها را مسـخره کردنـد، قسـمت مهمّ کار این است که اینها خودشان را نشـناختند این جریان «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (۲) [۲۴] همین طور است, «من عرف نفسه فقـد عرف رسوله» همین طور است, «فقد عرف ولیّه و امامه» همین طور است در این مسـئله معرفت نفس اگر انسان واقعاً خودش را بشـناسد سـهم تعیین کننـده دارد، این روح مجرّد به حقیقـتی گِره خـورده است که در درجه اول بـا خـالق خـود رابطه دارد، در درجه دوم به وسایـط فیض رابطه دارد با انبیا و اولیا و فرسـتاده ها رابطه دارد. یک بیان نورانی از امام صادق(سـلام الله علیه) است که جریان ارتباط انسان با خـدا مثل ارتباط شـعاع آفتاب است با آفتاب، (۳) این مَثـل ها برای آن است که آن معقول را محسوس کننـد، ذهن ما را روشن کنند، ما اگر واقعاً به فکر خودمان باشیم و می دانیم این دنیا جز بازی چیزی نیست، می بینید با دروغ و با لهو و با لعب دارنـد جهان را می گردانند. اگر کسـی بداند مهاجر و مسافر است و حقیقت او ابدی است، این موجود ابدی به دنبال کالاـی ابـدی است؛ کالاـی ابـدی در سـخنان انبیا و اولیای عترت هست اگر نبود که ما را دعوت نمی کردنـد، انسان آن وقت راحت است این طور نیست که حالاـ غصّه بخورد، به حـال دیگری ممکن است حسـرت ببرد که چرا اینها بیراهه می رونـد، اما حالا غصّه بخورد که چرا چیزی به دسـتم نیامـده، چیزی که به دست آنها آمـده چیست؟ فرمود: (یَا حَسْـرَهً عَلَی الْعِبَادِ مَا یَأْتِیهِم مِن رَّسُولٍ إِلَّا کَانُوا بِهِ یَسْـتَهْزِؤُونَ) اینها انبیایشان را مسـخره می کردنـد فکر می کردند که مثلاً هتک حرمتی کردند از عظمت آنها بکاهند.

۱- سوره قصص، آیه ۸۱.

۲- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسانی، ج۴، ص۱۰۲.
۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۶۶.

تعلیم و تزکیه دو رسالت مرسلین و پیام امروز قرآن

غرض این است که در جریـان (أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ) همـان کاری که رسالت اصـلی انبیا بود (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ) و (وَ يُزَكِّيهِمْ) (۱) بود این کار را انجام دادنـد از این طرف یک عـدّه باید بپذیرند تا مرز مقاومت و شـهادت که پذیرفتند, کلّ این جریانی که در سوره مبـارکه «یس» هست هم در صـدر اسـلام پیاده شـد, هم حرف امروز قرآن کریم است; یعنی رهبران الهی هسـتند, برهان آنها هست, کفر و استکبار از یک طرف, مقاومت هم از یک طرف, پیام الهی هم از یک طرف, عذاب الهی هم برای منکران و مستکبران از طرف دیگر.

دفن فطرت زیر بار گناه مشکل اصلی مسخره کنندگان انبیا

(يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِم مِن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ) اینها مسـخره می کردنـد مشـکل اساسـی این بود که اینها آن فطرت را بستند و صدای فطرت را نمی شنوند.

پرسـش: اسـتاد! بارها فرمودیـد که بشـر، مفطور به فطرت الهی است از یک طرف هم صـدای انبیا صدایی آشـناست دیگر چرا مکروه ... .

پاسخ: خب سرّش این است که این فطرت را ذات اقدس الهی به منزله آینه شفاف قرار داد، بعد فرمود که این مکروهات اولاً، گناهان کوچک ثانیاً و گناهان بزرگ ثالثاً هرکدام رِیْن و چرک و غبار و دود غلیظ است روی این آینه.

پرسش: فرمود خدا بشر را که با سرمایه آفرید.

پاسـخ: با سـرمایه آفرید، اما فرمود شـما آزادید (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا)، این (دَسَّاهَا) را قبلًا ملاحظه فرمودید؛ این از باب تفعیل است که (دَسَّاهَا) اصل آن «دَسَّسَ» بود و سه تا سـین داشت، یکی از این سـین های سه گانه تبـدیل به یاء شد آن یاء تبدیل به الف شـد, شـده «دسّاها» ثلاثی مجرّد آن «دَسَّ» است «دَسَّ» «یَدُسُّ» (أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ)، (۲) دسیسه این است که انسان یک مقدار این خاک ها را کنار می برد و چیزی را درون آن پنهان می کند بعد روی آن خاک می ریزد این را می گویند دسـیسه, (يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ) ایـن است. انسـانِ دنیـازده دسـیسه می کنـد؛ یعنی این گـوهر الهی را, این لـوح نوشـته را, این چراغ را در اغراض و غرایز دفن می کنـد، یک مقدار اغراض و غرایز، خاک رویش می ریزد حرف این بیچاره به گوش کسـی نمی رسد، این زنده به گور شده است.

ص: ۵۵۳

۱- سوره بقره، آیه۱۲۹.

۲- سوره نحل، آیه۵۹.

برانگیختن فطرت و بیدار نمودن آن، مسئولیت اصلی انبیا

فرمود شما فطرت دارید؛ ولی این را دفن کردید، ما انبیا را فرستادیم که «ثور» و شکاف و شیار را انجام دهند. این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در همان خطبه اول نهج البلاغه که فرمود: «وَ یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (۱) انقلاب را می گویند «ثوره»، چون شیار می کند, جامعه را بالا و پایین می کند، گاو را می گویند «ثور» برای اینکه این زمین را شیار می کند، فرمود انبیا آمدند که «اثاره» کنند «وَ یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» این عقولی که دفن شده است آن اغراض را کنار ببرند، این غرایز را کنار ببرند، این را روشن کنند و بگویند ای انسان تو این طور هستی. وقتی کسی گوش به حرف انبیا داد اینها را به عنوان کشاورز قبول کرد که اینها «ثوره» کنند, انقلاب فرهنگی کنند، این غرایز و اغراض را بگذارند کنار، این درون را شکوفا کنند، این فتیله را بالاـ بکشند، آن وقت انسان همه جا را می بیند، اگر نشد هنگام مرگ می بیند؛ لذا «النّاسُ نِیامُ إذا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا» (۲) خیلی ها هنگام مرگ بیدار می شوند.

توصیه ائمه(علیهم السلام) بر عالمانه بودن کارها و تفکر در امرالله و حفظ فطرت

این است که می گویند مواظب باشید اکثر کارهایتان عالمانه باشد. این بیان نورانی هم از وجود مبارک امام رضا هست و هم از وجود مبارک امام عسکری(سلام الله علیهما) که این ایام متعلّق به آن حضرت است که اکثر عبادت باید تفکّر در «أَمْرِ اللَّهِ» (۳) باشد که من چه کسی هستم؟ از کجا آمدم؟ به کجا می روم؟ با چه کسی باید رابطه داشته باشم؟ در درون من چه غوغایی است؟ چه کسی باید اینها را جواب دهد؟ من باید جواب اینها را چه بگویم؟ حرف آن کسی که (مِنْ اقْصَی الْمَدِینَهِ) آمده از راه معرفت نفس شروع شد (وَ مَا لِیَ لَا أَعْبُدُ الَّذِی فَطَرَنِی)؛ اگر کسی این را دفن کند، چراغ دفن شده که جایی را روشن نمی کند. فرمود شما نه تنها دسیسه کردید, تدسیس کردید، نه «قد خاب من دَسَّه» بلکه (قَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا)؛ یعنی «دسّسها» خیلی خاک روی آن ریختید اصلاً صدایش به گوش کسی و گوش شما نمی رسد، اگر گفته شد که صدای مادر را کودکان مهدکودک خوب گوش می دهند در صورتی که گوش هایشان را نبسته باشند، اگر کسی بسته باشد صدا را نمی شنود. اینکه گفتند هر صدایی را گوش ندهید, هر حرفی را نزنید و خاطرات خود را مواظب باشید به همین خاطر است، شما چه خاطراتی در خیال دارید؟ این خاطرات بالأخره مشکل ساز است، اگر با کسی مخالف هستید، مرتب در نماز و غیر نماز می بینید خطر او را, زوال او را, نابودی او را از ذهن می گذرانید، به ما چه ربطی دارد؟ مگر در دست ماست؟ بر فرض حق با ما باشد و دیگری باطل اولاً که روشن نیست و بر فرض هم که حق با ما باشد مگر ما این خاطرات را راه بدهیم جز اینکه وقت خودمان را تلف کردیم ذهن خودمان را ویران کردیم اثر دیگر هم دارد؟! این نمی گذارد ما با خدایمان حرف بزنیم، اگر کسی اهل کشاورزی باشد خاطراتش طور دیگر است, اهل سیاست باشد خاطراتش طور دیگر است, این خاطرات همه شان خار راه است و اصلاً نمی گذارند ما با دل آفرین حرف های دل داشته باشیم. همان بیان نورانی امام رضا و امام عسکری(سلام الله علیهما) این است که فرمودند کثرت عبادت به کثرت نماز و روزه نیست، نماز و روزه یک حدّ مشخصی دارد که چقدر واجب است و چقدر مستحب، اما (اذْکُرُوا اللَّهَ ذِکْراً کَثِیراً) فقط درباره یاد خداست نه «صلّوا صلاه کثیرا, صوموا صوماً کثیرا», (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا اللَّهَ ذِکْراً کَثِیراً) (۴) این است که حدّ و مرز ندارد این واقعاً آدم را راحت می کند؛ یعنی آدم جلوی خاطرات خود را بگیرد، این مزاحم آدم است، کاری که از آن ساخته نیست فقط مزاحمت ایجاد می کند، اگر کسی این مزاحم ها را بردارد نمی گذارد که این چراغ خاموش شود این چراغ - ان شاءالله - همیشه روشن است.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص۱۱۳.

۲- خصائص الائمه علیهم السلام،خصائص امیرالمومنین علیه السلام، السیدشریف الرضی ج ۱، ص۱۱۲.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی،ج ۲، ص۵۵.

۴- سوره احزاب، آیه۴۱.

تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۶ سوره یس ۹۲/۱۰/۲۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۲۶ تا ۳۶ سوره یس

(قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ (۲۶) بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ (۲۷) وَ مَا أَنزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِن جُندٍ مِنَ السَّماءِ وَ مَا كُنَّا مُنزِلِينَ (۲۸) إن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ (۲۹) يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِم مِن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ (۳۰) أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لاَ يَرْجِعُونَ (۳۱) وَ إِن كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ (۳۲) وَ آيَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبّاً فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ (۳۳) وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِن نَّخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ وَ فَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ (۳۴) لِيَأْكُلُوا مِن ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ (۳۵) سُبْحَانَ الَّذِى خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ مِمَّا لاَ يَعْلَمُونَ (۳۶))

مروری بر مباحث ماجرای اصحاب قریه و پیام شهدا

چون سوره مبارکه «یس» در مکه نازل شد و مطالب محوری این سوره اصول دین و خطوط کلی اخلاق و حقوق است، بعد از نقل آن جریان اصحاب قریه و پی بردن از آن مثال به ممثّل و روشن شدن اینکه فضای این بخش از آیات سوره تقریباً چند ضلع داشت که همه این اضلاع چند گانه روشن شد، فرمود وقتی این شهید وارد بهشت برزخی شد از آن جا پیامی دارد و خدای سبحان پیام شهدای برزخ را به جامعه می رساند؛ بخشی از آن پیام به صالحان است و بخشی هم موعظه به طالحان؛ آنها که صالحان هستند با بشارت به آنها می گویند: (يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ ۝ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي) که این با رجا و بشارت همراه است، آنها که طالح هستند بالأخره تا آخرین لحظه مورد نصیحت عالمان الهی می باشند، شهدا هم از اینها صرف نظر نمی کنند اینها را نصیحت می کنند، بلکه – ان شاءالله – اینها به راه بیفتند.

ص: ۵۵۵

بنابراین آنچه ما بازماندگان درباره شهدا می گوییم «يَا لَيْتَنِي كُنتُ مَعَكُمْ» (۱) این رجا و امید است و آنچه آنها می فرمایند: (يَا لَيْتَ قَوْمِي)نسبت به صالحان رجاست و نسبت به طالحان در حدّ یک دعوت است لازم نیست که پیام از دو طرف یکسان باشد ما که می گوییم «يَا لَيْتَنِي كُنتُ مَعَكُمْ» براساس اعتقاد می گوییم و آنها که پیام می دهند: (يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ) برای هر دو گروه پیام می دهند؛ هم گروه صالحان که معتقدند و هم گروه طالحان که غیر معتقدند، برای آنها صبغه بشارت و رجا دارد، برای آنها صبغه انذار و هدایت دارد.

خاموش شدن تهدیدات با حرارت و خروش مشرکان با تشر الهی

بعد فرمود این گروه که در برابر رهبران الهی ایستادند با اقتدار و خشم سخن می گفتند, می گفتند: (إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ), یک; (لَنَرْجُمَنَّكُمْ), دو; (وَ لَيَمَسَّنَّكُم مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ), (۲) سه; این حرارت و خروش اینها را ما با یک تشر خاموش کردیم نه اینکه

اینها را از بین بردیم، از بین بردیم؛ ولی عمده این است که تمام سر و صدای آنها را ما با یک تشر خاموش کردیم (فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ) گرچه اینها به هلاکت رسیدند، گرچه اینها مُردند، اما تعبیر به خُمود کرده است؛ فرمود اینها که مرتب می گفتند: (إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ)اینها که می گفتند: (لَنَرْجُمَنَّكُمْ)، می گفتند: (وَ لَيَمَسَّنَّكُم)همه این حرف ها با یک تشر خاموش شد (فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ).

۱- صحیفه نور، السیدروح الله الخمینی، ج۶، ص۱۱۱.

۲- سوره یس، آیه۱۸.

عدم نزول فرشتگان برای تنبیه مشرکان اصحاب قریه و دلیل آن

بعد فرمود ما برای خاموش کردن اینها فرشتگان را نازل نمی کنیم، البته ضرورت جنگ اگر باشد مثل بدر و امثال بدر فرمود: (وَ أَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا) (۱) آن جا مسئله جبهه رسمی است وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در کار است و اینها که فرشتگان نازل می شوند، اما برای خاموش کردن سر و صدای این گروه, فرشته ها همان آسمان هم که هستند اگر یک تشر بزنند حل است لازم نیست آنها پایین بیایند ما افرادی را با انحای گوناگون اینها را به هلاکت می رسانیم برای همه فرشته نازل نمی کنیم یک اصل کلی این است که کلّ آسمان و زمین در اختیار ذات اقدس الهی است (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ) (۲) نه «طائعَین» فرمود ما با تثنیه به این دو موجود؛ یعنی به آسمان و زمین گفتیم (ائْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً)اینها هم (قَالَتَا)تثنیه است (قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ)نه «طائعَین» این دو موجود؛ یعنی آسمان و زمین عرض کردند ما با همه آنچه در آسمان و زمین است و می دانیم و نمی دانیم همه در پیشگاه تو طائع و خاضع هستیم. اگر (قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ)نه «طائعَین» همه در «طوع» و رغبت هستند دیگر لازم نیست خدای سبحان برای هلاکت قارون فرشته نازل کند، همین زمینی که در اطاعت خدای سبحان است فرمود: (فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ الْأَرْضَ) (۳) گفت: (فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ) (۴) همه اینها را ریختیم در دریا، دیگر لازم نیست فرشتگانی که مدبّرات امر هستند نازل شوند؛ لذا اصل کلی این است که تمام موجودات آسمان و زمین مطیع فرمان ذات اقدس الهی هستند, یک; نحوه تعذیب فرق می کند گاهی از باب «شقّ القمر» است, گاهی «شقّ الأرض» است, گاهی «شقّ البحر» است, گاهی «شقّ الحجر» است, گاهی «شقّ الشجر» است همه اینها را فرمود ما انجام دادیم (فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ الْأَرْضَ) بود، «شقّ الأرض» بود, (بِعَصَاكَ الْبَحْرَ) بود «شقّ البحر» بود, (بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً) (۵) «شقّ الحجر» بود همه اینها را انجام می دهیم، این چنین نیست که حالا در هر موردی لازم باشد مدبّرات نازل شود، اما وقتی جریان جنگ بدر است و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است و از آن طرف کفار هزار نفرند و از این طرف مسلمین سیصد نفرند و از آن طرف آنها با عُدّه و عِدّه مسلّح هستند و از این طرف اینها دست خالی هستند در چنینشرایطی (جُنُوداً لَّمْ تَرَوْهَا). (۶)

۱- سوره توبه، آیه۲۶.

۲- سوره فصلت، آیه۱۱.

۳- سوره قصص، آیه۸۱.

۴- سوره قصص، آیه۴۰.

۵- سوره بقره، آیه۶۰.

۶- سوره توبه، آیه۲۶.

تأثیر اهمیت موارد در کیفیت عذاب ها و نزول فرشتگان

پس یک بحث در اطاعت کلی موجودات است و یک بحث در تقسیم کار است. در جریان تقسیم کار که کیفیت های عذاب فرق می کند، در سوره «عنکبوت» آیه ۳۹ به بعد این است: (وَ قَارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَ لَقَدْ جَاءَهُم مُّوسَى بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَ مَا كَانُوا سَابِقِينَ)، اما ما همه اینها را به انحای گوناگون از بین بردیم (فَكُلّاً أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ) این متن؛ ما همه اینها را در اثر گناهی که کردند کیفر دادیم، تفصیل آن: (فَمِنْهُم مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِباً) این سنگ ریزه ها و شهاب سنگ های آسمانی که اینها عذاب الهی است که اگر - خدای ناکرده - برخی از اینها به کره زمین برسد کلّ کُره را پودر می کند، این سنگ ها در همان فضای بالای جوّ منفجر می شوند (فَمِنْهُم مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِباً) سنگ ریزه, (وَ مِنْهُم مَّنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ) با یک تشر, (وَ مِنْهُم مَّنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ) مثل قارون, (وَ مِنْهُم مَنْ أَغْرَقْنَا) مثل فرعون, (وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ) [(۱)] برای هیچ کدام از اینها ما فرشتگان و مدبّرات امر نازل نکردیم، اما در جریان جنگ احزاب و بدر و امثال ذلک یک عده فرشته نازل کردیم؛ آیه نه سوره «احزاب» این بود (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً لَّمْ تَرَوْهَا)؛ ما بساط آنها را با تندباد به هم زدیم, یک; یک سلسله فرستاده هایی هم فرستادیم که شما آنها را نمی بینید, دو. در جریان «خندق» - جنگ «احزاب» - (فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً), یک; (وَ جُنُوداً لَّمْ تَرَوْهَا), دو; (وَ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيراً).در سوره مبارکه «آل عمران» قصه بدر را مبسوطاً ذکر فرمود، در بدر و مانند بدر که فرشته های الهی آمدند آیه ۱۲۴ به بعد سوره مبارکه «آل عمران» این است: (إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَ لَن يَكْفِيَكُمْ أَن يُمِدَّكُمْ رَبُّكُم بِثَلاَثَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ مُنزَلِينَ ▯ بَلَى إِن تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُم مِن فَوْرِهِمْ هذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُم بِخَمْسَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلاَئِكَةِ مُسَوِّمِينَ) [(۲)] این جا (جُنُوداً لَّمْ تَرَوْهَا). بنابراین اگر کار خیلی مهم باشد مثل جریان بدر و احزاب و امثال ذلک فرستاده های الهی از نزدیک می آیند و تصدّی امور را دارند، اما اگر برای یک گروه غیر رسمی جنگ و امثال جنگ نباشد فرشته های الهی همان جا یک تشر بزنند کافی است، اگر لازم باشد از نزدیک دخالت می کنند و اگر لازم نباشد که از دور دخالت می کنند, پس اصل اوّلی این است (أَتَيْنَا طَائِعِينَ) و اصل دوم این است که کلّ موجود هر کدام (فَكُلّاً أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ) همه آنها اطاعت کردند, اصل سوم این است که در موارد مهم فرستاده های الهی و فرشته های الهی نازل می شوند، اما معنای (مَا كُنَّا مُنزِلِينَ) این نیست که ما هرگز فرشته نازل نمی کنیم، بلکه معنای آن این است که برای اینها این کار را نکردیم، چون آ ن قدر لازم نبود که حالا فرشتگان الهی تنزّل پیدا کنند (وَ مَا أَنزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِن جُندٍ مِنَ السَّماءِ وَ مَا كُنَّا مُنزِلِينَ ▯ إِن كَانَتْ)؛ یعنی آن عقوبت نبود (إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً).

۱- سوره عنکبوت، آیه ۴۰.

۲- سوره آل عمران، آیه۱۲۴.

پرسش: در جنگ موسای کلیم و فرعون از جنگ بدر کمتر بود.... .

پاسخ: جریـان جنگی در کار نبود، برای اینکه اینها رفتنـد دریا همان دریا کافی بود «بأمرٍ واحـدٍ» و «بمطلبٍ واحـدٍ» مثل جریان (فَضُـرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَّهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِن قِبَلِهِ الْعَذَابُ) (۱) با یک امر, دو کار شـده است: با «شقّ البحر» وجود مبارک موسی و مؤمنان اطراف او وارد شدند و به مقصد رسیدند، فرعونیان با همان صحنه غرق شدند.

تکوینی بودن اطاعت اوامر الهی توسط موجودات همراه با اختیار و علم

پرسش: فایده اطاعت زمین و امثال زمین که بدون اختیار هستند مگر ... ؟

پاسخ: بله, اختیار است; منتها آن اختیاری که انسان دارد که با شـریعت و تکلیف همراه باشد نیست. این همه روایاتی که آمده است زمین شـهادت می دهد, مسجد شـهادت می دهد, مسـجد شکایت می کند، اختیار تکلیفی ندارند که شریعتی, رسالتی و تکلیفی داشته باشند.

پرسش: مگر می شود زمین با حکم خدا مخالفت کند؟

پاسخ: نه, آن دیگر می شود تشـریع، به آن صورت تشـریع نیست, اما کاملاً درک می کند چه کسـی آمده و چه کسی نیامده, کدام همسایه در مسجد شرکت کرده و کدام همسایه شرکت نکرده، شفاعت می کنند, شکایت می کنند, گزارش می دهند.

پرسـش:؟پاسخ: اطاعت تکوینی هست و معنای آن همین است فرشـته ها معصـیت نمی کنند، چون اختیار دارند با عصـمت, اما کلّ موجودات عالَم طبیعت تکویناً یک هوش مناسب خود دارند و یک اطاعت مناسب خود دارند و اصـلاً معصیت نمی کنند، برای اینکـه آن شـهوت و غضب و وهم و خیـال و امثـال ذلـک که عامـل تعـدّی و پرخاشـگری است در اینهـا نیست. اگر اینها ادراک نمی کردنـد و نمی فهمیدنـد کـلّ این روایـات را مـا بایـد توجیه می کردیم، آن وقت آن آیه سوره مبارکه «اسـراء» که دارد (إِن مِن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۲) همه را باید توجیه کنیم، در حالی که این طور نیست، واقعاً تسبیح دارند, واقعاً درک دارند، منتها ما نمی فهمیم.

۱- سوره حدید، آیه۱۳.

۲- سوره اسراء، آیه۴۴.

پرسش: اطاعت آنها به چه صورت است.

پاسخ: اطاعت آنها همین است که هر چه ذات اقدس الهی بخواهد در همان مسیر حرکت می کنند، این چنین نیست که خدای سبحان دستور دهد که زمین دهن باز کند قارون را بگیرد و او اطاعت نکند و بگوید من حالا سفت و سخت هستم، این طور نیست.

استثنا بودن هدهد درباره سلیمان و مسئول بودن او

پرسش: پس این روایتی که راجع به داستان سوره «نمل» است در آنجا چرا سلیمان دستور داد آن حیوان را مجازات کنند؟

پاسخ: آن حیوان, تربیت شده دستگاه وجود مبارک سلیمان بود و اولاً آن حیوان بود نه انسان و بخش وسیعی از ادراکات را به برکت حضرت دریافت کرد، می بینید استدلالی می کند که شبیه استدلال برخی از حکمای بزرگ و متکلّمین بزرگ است، مگر هر حیوانی این طور استدلال می کند؟ هر هدهدی مگر این طور استدلال می کند؟ گفت: (وَجَدتُّهَا وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِن دُونِ اللَّهِ) (۱) گزارش داد که من رفتم جایی را دیدم که اینها آفتاب را می پرستند، چرا آفتاب آفرین را نمی پرستند؟! وقتی می گوید من دیدم عدّه ای دارند شمس را عبادت می کنند چرا شمس آفرین را عبادت نمی کنند این حرف یک فیلسوف و متکلّم است، هر حیوانی که این گونه حرف نمی زند، خیلی از افراد عادی این طور استدلال نمی کنند (وَجَدتُّهَا وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِن دُونِ اللَّهِ)؛ چرا اینها خدا را عبادت نمی کنند؟! این تربیت شده مکتب سلیمان است آن وقت مسئولیت هم دارد، مگر هر حیوانی این طور استدلال می کند؟

ص: ۵۶۰

۱- سوره نمل، آیه۲۴.

علت ادبی تأنیث (كَانَتْ) و آوردن (الْعِبَاد) در آیه

فرمود: (إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً) این تأنیث به لحاظ آن خبر است؛ یعنی «إن کانت العقوبه الاّ صیحه واحده» مثل (فَأَصْبَحُوا لاَ يُرَى إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ) (۱) گاهی اسم را مؤنث می آورند به لحاظ خبر (كَانَتْ)تأنیث آن به لحاظ آن خبر است و اگر خبر مؤنث نبود می گفتیم آن عِقاب, آن عذاب, «إن کانت عقوبه» با یک تشر (صَيْحَةً وَاحِدَةً) آن وقت همین ها که می گفتند: (لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَ لَيَمَسَّنَّكُم) (۲) همه حرارت های اینها خاموش شد، سخن از مُردنِ محض نیست. فرمود: (فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ) بعد فرمود اینها بنده هستند, بنده وظیفه او اطاعت کردن مولاست که این تعلیق حکم بر وصف است، بنده که حق ندارد در برابر مولا تمرّد کند (يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ) نه «علی الناس», «الناس» اگر می فرمود برهان می خواست، اما وقتی می فرماید: (يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ)این تعلیق حکم بر وصف است و این مشعر به علیّت است. بنده باید حرف مولای خود را گوش دهد، اگر همه هویّت و هستیِ اینها به عنایت ذات اقدس الهی است، پس نباید تمرّد کنند.

سرّ استهزای انبیا توسط مشرکان و بیان شبهه آنان

(يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِم مِن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ)، اینها از نظر معرفت شناسی، گرفتار حس و تجربه هستند، در درون، مزاحمی دارند به نام شهوت و غضب که مزاحم عملی آنهاست, یک مزاحم معرفتی دارند که وهم و خیال است آنها مزاحم استدلال و برهان اینهاست (يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ)، چون مزاحمات اندیشه را اصلاح نکردند؛ یعنی وهم و خیال را تحت عقل نیاوردند و شهوت و غضب را هم هدایت نکردند و به رهبری عقل عملی در نیاوردند و از دشمن درون نجات پیدا نکردند، هر وقت پیامبری آمد اینها مسخره می کنند و می گویند مگر انسان که مُرد دوباره زنده می شود؟! شبهه معاد را دارند، اصلِ مبدأ برایشان روشن نشد، فرمود ما برای اینها اظهار تأسف می کنیم، هم برهان اقامه می کنیم بر مبدئیّت خدای سبحان و هم برهان اقامه می کنیم بر مرجعیّت خدای سبحان که هر دو برهان را الآن این جا ذکر می کند: (يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِم مِن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ أَ لَمْ يَرَوْا).

ص: ۵۶۱

۱- سوره احقاف، آیه۲۵.

۲- سوره یس، آیه۱۸.

جامعیّت قرآن در مباحث تجریدی و تجربی با دعوت مردم به قصص انبیا

قرآن که بحث های غیبی و تجریدی ندارد بحث های تجربی هم دارید، چند بخش از قرآن کریم ناظر به همین است که فرمود ما انبیایی را که در خاوردور هستند قصه هایشان برای شما نگفتیم, انبیایی که برای باختردور هستند قصه های آنها را برای شما نگفتیم، فقط قصه انبیایی که برای خاورمیانه هستند را برای شما گفتیم، برای اینکه می خواهیم شما با تجربه هم مسئله را بفهمید؛ بگوییم فلان جا پیامبر آمد عدّه ای هدایت شدند، عدّه ای تمرّد کردند و به روز سیاه نشستند بروید ببینید، این بروید ببینید را که ما نمی توانیم درباره خاوردور و باختردور بگوییم، نه اینکه - معاذ الله - تمام انبیا در خاورمیانه بودند و شرق دور و غرب دور پیغمبر نداشت، این با بسیاری از آیات هماهنگ نیست، زیرا فرمود هیچ سرزمینی نیست مگر اینکه ما پیغمبر فرستادیم (إِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ)، (۱) اما در چند بخش آیات قرآن کریم فرمود: (مِنْهُم مَن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُم مَن لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ)، (۲) ما بگوییم آن طرف غرب دور و این طرف شرق دور انبیایی بودند وضعشان چنین بود که قومشان اطاعت نکردند و به عذاب مبتلا شدند، آن وقت چه راهی برای اثبات داریم؟ اما این جا داریم (فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ), درباره بسیاری از انبیای خاورمیانه حرف ما این است، بروید ببینید. آن جا که دسترسی نیست چگونه می توانیم بگوییم بروید ببینید؟ اجمالاً بدان که آن طرف هم پیغمبر بود این طرف هم پیغمبر بود و ما نگفتیم (مِنْهُم مَن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَ مِنْهُم مَن لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ). حالا این انبیایی که در خاورمیانه بودند و قصه هایشان علنی بود، تاریخشان روشن بود، سرزمینشان و هلاکتشان روشن بود فرمود: (أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِنَ الْقُرُونِ) شما که بسیاری از اینها را از نزدیک دیدید و برای بخشی از شما هم به خبر متواتر رسید که عدّه ای متمرّد بودند و به بدترین وضع مبتلا شدند، این طور نبود که به مرگ عادی بمیرند تا شما بگویید که این مرگ برای همه هست، تندبادی می آید (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ) آنها که مؤمن هستند خودشان, خانه شان, زندگی شان سالم است و آنها که مؤمن نیستند در مسیر این تندباد می باشند که این می شود معجزه, اگر یک سونامی بیاید, یک زلزله بیاید یک عدّه را کار داشته باشد و یک عدّه را کار نداشته باشد معلوم می شود معجزه است، این (سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ) همین است اینها را (أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ) کردیم همین است، بروید ببینید. اینها پیداست معجزه است و این از علم تجربی کمک گرفتن است.

۱- سوره فاطر، آیه۲۴.

۲- سوره غافر، آیه۷۸.

فرمود: (أَ لَمْ یَرَوْا کَمْ أَهْلَکْنَا قَبْلَهُم مِنَ الْقُرُونِ) در هر عصر و مصری اینها شواهد فراوانی دیدند؛ یک مقدار را مشاهده کردند، یک مقدار به عنوان خبر متواتر برای آنها ثابت شده است، آن چنان از بین رفتند که دیگر برنمی گردند (أَنَّهُمْ إِلَیْهِمْ لَا یَرْجِعُونَ) نه «إلینا» نزد ما برمی گردند، چون (إِنَّا لِلّهِ و إِنَّا إِلَیهِ رَاجِعُونَ)، (۱) اما دیگر نزد اینها برنمی گردند (أَنَّهُمْ إِلَیْهِمْ لَا یَرْجِعُونَ)، این چنین نیست که اینها نابود شده باشند، همه اینها نزد ما حاضرند. (وَ إِن کُلٌّ لَمَّا)؛ یعنی «إلاّ» (جَمِیعٌ لَدَیْنَا مُحْضَرُونَ)، همه اینها برابر سوره مبارکه «واقعه» (إِنَّ الْأَوَّلِینَ وَ الآخِرِینَ ◻ لَمَجْمُوعُونَ إِلَی مِیقَاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ) (۲) در سوره مبارکه «هود» هم گذشت که یوم مشهودی در پیش است که همه آن جا حضور دارند؛ آیه ۱۰۳ سوره مبارکه «هود» این بود که (إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیَهً لِمَنْ خَافَ عَذَابَ الآخِرَهِ ذلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ) نه اجتماع در کار است، بلکه جمع هستند؛ زندگی معاد, زندگی فردی است که همه هستند؛ ولی هر کسی مهمان سفره خودش است (إِنَّ الْأَوَّلِینَ وَ الآخِرِینَ ◻ لَمَجْمُوعُونَ إِلَی مِیقَاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ)، اما (کُلُّهُمْ آتِیهِ یَوْمَ الْقِیَامَهِ فَرْداً)؛ (۳) زندگی آن جا زندگی فردی است (یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ) (۴) من کذا و من کذا که هیچ کس مشکل دیگری را حل نمی کند، نه ضابطه است و نه رابطه است، نه با خرید و فروش می شود مشکلات را حل کرد و نه با رحامت و دوستی و امثال ذلک می شود نیازها را برطرف کرد، روزی است که (لَا بَیْعٌ فِیهِ وَ لَا خُلَّهٌ) (۵) این «لا», «لا»ی نفی جنس است؛ نه رابطه در کار است که کسی خلیل باشد, دوست باشد, رفیق باشد, رَحِم باشد و مشکل را حل کند، چون همه از خاک برخاستند, نه ضابطه ای در کار است که کسی چیزی بخرد, چیزی بفروشد, چیزی اجاره کند نیاز هست, یک; انسان مسکن می خواهد, مأوا می خواهد, لباس می خواهد, غذا می خواهد اینها هست، چون بدن دارد؛ به نحو سالبه کلیه هیچ ضابطه ای نیست که انسان با آن ضوابط تجاری این نیازهای خودش را برطرف کند، هیچ رابطه ای هم نیست که کسی از راه پدری, پسری, مادری, دختری مشکل را حل کند می ماند شفاعت که شفاعت برای اهل بیت و انبیا و اولیا هست، «مشفوع له» هم باید یک انسان «مرضی المذهب» باشد, (لَا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَی) (۶) باشد؛ «مرتضی المذهب» و «مرضیّ المذهب» همان کسی است که دین خداپسند را دارد که (وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلَامَ دِیناً)، (۷) اگر کسی اسلامی که دین خداپسند است (وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلَامَ دِیناً) دارای این مَلکه بود می شود «مرتضی المذهب» و «مرضیّ المذهب» مشمول این آیه که (لَا یَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَی) می شود که آنها از شفاعت استفاده می کنند. فرمود آن روز, روز جمع است نه اجتماع که کسی زندگی اجتماعی داشته باشد، آن طور نیست (کُلُّهُمْ آتِیهِ یَوْمَ الْقِیَامَهِ فَرْداً)، اما در آن روز همه نزد ما حاضرند (وَ إِن کُلٌّ لَمَّا) یعنی «الاّ» (جَمِیعٌ لَدَیْنَا مُحْضَرُونَ) نه اینکه خودشان حاضر باشند، ما کشان کشان اینها را می آوریم. احضار؛ یعنی جلب کردن، البته یک عدّه مستثنا هستند فرمود بندگان مخلَص را کسی احضار نمی کند آنها تشریف می آورند مگر عباد «مخلصین» (۸) همه مُحضَرند مگر آن افراد, ما آنها را جلب نمی کنیم آنها آن جا حضور دارند.

۱- سوره بقره، آیه۱۵۶.

۲- سوره واقعه، آیات۴۹.

۳- سوره مریم، آیه۹۵.

۴- سوره عبس، آیه۳۴.

۵- سوره بقره، آیه۲۵۴.

۶- سوره انبیاء، آیه۲۸.

۷- سوره مائده، آیه۳.

۸- سوره صافات، آیه۴۰.

اقامه برهان در اثبات معاد به زمین مرده و احیای آن در بهار

فرمود اینها آیات الهی را چه درباره مبدأ, چه درباره معاد نادیده می گیرند، حالا ما درباره هم مبدأ و هم معاد برهان اقامه می کنیم. (وَ آیَهٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَیْتَهُ) اینها این زمین را که می بینند، این زمین مخلوق است و زمین، مُرده است و این خاک هم مُرده است، وقتی بهار فرا رسید درخت ها که خواب هستند ما این خوابیده ها را بیدار می کنیم، وقتی بیدار شدند احساس گرسنگی و تشنگی می کنند محتاج به غذا هستند، تغذیه آنها با آب و خاک و لوازم دیگر است این درختی که خواب بود اکنون بیدار شد شروع کرد به تغذیه که این خاکِ مجاور خود را به عنوان غذا می گیرد، این خاک، مُرده است، همین خاکِ مُرده می شود خوشه زنده, شاخه زنده, میوه زنده. ما در بهار دو کار می کنیم: یکی اینکه خوابیده ها را بیدار می کنیم و یکی اینکه مرده ها را زنده می کنیم، اگر زنده کردن مرده را دیدی پس می شود یک مرده را زنده کرد (وَ آیَهٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَیْتَهُ أَحْیَیْنَاهَا)ما این را زنده می کنیم و آن هسته ای که مُرده است وقتی غرس کردند و در دل خاک کاشتند ما آن را به صورت درخت در می آوریم، ما آن مُرده را زنده کردیم (فَالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوَی) (۱) ما هستیم، اگر حبّه گندم باشد ما «فالق» هستیم, اگر هسته خرما باشد ما «فالق» هستیم, بعد از مدتی این را می شکافیم یک طرف آن به دل خاک می رود به نام ریشه, یک طرف آن سر از خاک برمی دارد به نام خوشه و شاخه, ما هم آ ن ریشه را در درون خاک تقویت می کنیم، هم این خوشه و شاخه را در بیرون خاک تربیت می کنیم، ما مُرده را زنده می کنیم, خوابیده را بیدار می کنیم, میوه های فراوان می دهیم.

ص: ۵۶۴

۱- سوره انعام، آیه۹۵.

اثبات مبدأ آفرینش با توجه به نظم عالمانه خلقت و هدفداری آن

اگر خوب نگاه کنید این نظم دقیق کشاورزیِ عالمانه است. شما که می گویید فلان کس مهندس کشاورزی است، دانشمند است و فرهیخته است، برای اینکه به گوشه ای از اسرار کار ما پی برد خب کار ما متنِ علم است و کتاب علمی است آن کسی که فرهیخته است یک مقدار مطالعه می کند گوشه ای از صفحات این کتاب علمی را می فهمد. اگر آن شخص عالِم است، برای اینکه گوشه ای از اسرار این نظم را دارد می فهمد ما که نظم آفرین هستیم. (أَلَا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ) (۱) شما می گویید اینها دانشمندند، چرا دانشمند هستند؟ برای اینکه گوشه ای از کارهای یک درخت را تازه بعد از چند سال درس خواندن فهمیدند. اگر اینها علمشان به این است که از نظم این درخت باخبر باشند، درخت آفرین که عالِم تر است (أَلَا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ)،پس این برای مبدأ و آن هم درباره معاد، شما دنبال چه چیزی می گردید؟! اگر کلّ عالَم را بگویید ما درباره کلّ عالم قبلاً- برهان اقامه کردیم که این عالَم هوس نیست، هوا نیست که هر کسی هر کاری خواست بکند، بکند. هم به صورت قضیه موجبه فرمود، هم به صورت قضیه سالبه فرمود، هم در صورت قضیه سالبه فرمود این عالَم باطل نیست و بطلان پذیر نیست (مَا خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَیْنَهُمَا بَاطِلًا) (۲) این قضیه سالبه است، هم به صورت موجبه فرمود که (السَّماوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَیْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ)، (بِالْحَقِّ)؛ یعنی هدفدار است و این چنین نیست که هر کسی هر کاری کرده، کرده؛ هیچ کسی کاری نمی کند مگر اینکه (فِی کِتَابٍ مُّبِینٍ) (۳) است، نظمی است، حسابی است، کتابی است، حالا یا پاسخ را نقداً می گیرد یا نسیه، یا زود یا دیر، بالأخره (إِنَّا کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ) (۴) آن دو قضیه که یکی موجبه است و یکی سالبه، ناظر به این است که عالَم (بِالْحَقِّ) است حالا این «باء» یا «باء» مصاحبه است یا «باء» ملابسه است؛ یعنی هستیِ ما پیچیده در حقیقت است یا پوشیده در حقیقت است یا همراه با حقیقت است، پس هیچ کس نمی تواند کاری انجام بدهد و فرار کند، این طور نیست، اگر حساب و کتابی نبود، حق نبود؛ یعنی باطل بود؛ یعنی هر کسی هر چه کرد، کرد؛ ولی چون حساب و کتابی هست و هر کسی هر کاری انجام دهد در گِرو آن است (کُلُّ امْرِئٍ بِمَا کَسَبَ رَهِینٌ)؛ (۵) بدهکار است و بدهکار باید گِرو بدهد، ما مال و منال را گرو نمی گیریم، خود شخص را گرو می گیریم، این در گرو ماست تا تنبیه اش کنیم.

۱- سوره ملک، آیه۱۴.

۲- سوره ص، آیه۲۷.

۳- سوره انعام، آیه۵۹.

۴- سوره قمر، آیه۴۹.

۵- سوره طور، آیه۲۱.

پس کلّ عالم بر اساس آن دو قضـیه حساب و کتابی دارد؛ درباره این مسائل شخصـی هم دو قضـیه هست، هم قدرت خداست که می توانـد بیافرینـد و مُرده را زنـده کنـد و هم معاد حق است، برای اینکه شـما می گویید مرده را چگونه زنده می کند؟ هر سال شـما داریـد می بینید که مُرده ها را خدا دارد زنده می کند اینکه گفتند: «إذا رأیتم الربیع فأکثروا ذکر النشور» (۱) ناظر به همین است. فرمود: (وَ آیَهٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَیْتَهُ أَحْیَیْنَاهَا)ما زمین را زنده می کنیم, مُرده را زنده می کنیم (وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبّاً).

هنرنمایی خدای سبحان در آفرینش میوه های متعدد از یک قطعه زمین

در همین سوره مبارکه «سبأ» (۲) و «فاطر» (۳) گذشت فرمود: صرف نظر از آن هنرهایی که داریم فعلاً درباره اصلِ احیای موتا سخن می گوییم، وگرنه هنرهای ما در سوره مبارکه «رعـد» هست که (وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ) (۴) در یک هکتار زمین شمـا می بینیـد ده هـا نوع میوه از این گرفته می شود, ده ها نوع درخت در این یک هکتار زمین رشـد می کنـد که نه برگ ها شبیه هم هسـتند, نه میوه ها شبیه هم هسـتند, نه مزه ها شبیه هم هستند, نه بوها شبیه هم هستند (وَ فِی الْأَرْضِ قِطَعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ ... نُفَضِّلُ بَعْضَ هَا عَلَی بَعْضٍ فِی الْأُکُلِ)خـاک که یکی است, هـوا که یکی است, آب که یکی است, باغبـان که یکی است, این همه اختلافـات از کجـا پیـدا شـده است؟ فرمود کـارِ مـاست که بـا نظم داریم انجام می دهیم، این هم در سوره مبارکه «رعـد» گذشت، هم در سوره مبارکه «سبأ» (۵) و «فاطر» (۶) گذشت که در آن ناظر به تفصیل خلقت است.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۱۷، ص۱۹۴.

۲- سوره سبأ، آیه۱۴.

۳- سوره فاطر، آیه۹.

۴- سوره رعد، آیه۴.

۵- سوره سبأ، آیه۲۴.

۶- سوره فاطر، آیه۳.

فتحصّیل «أنّ العالَم یدور مدار الحق» هیچ جایی نیست که باطل راه پیدا کند (ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) (۱) ثانیاً نظم عالمانه هست که اصلِ هستی براساس نظم است, احیای موتا براساس نظم است, ثالثاً هنرهایی که ذات اقدس الهی نشان می دهد برای آن است که نیازهای افراد، متنوّع است و هر کسی نیاز خود را در گوشه ای از گوشه های هنرنمایی ذات اقدس الهی ببیند. فرمود: (وَ آیَهٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَیْتَهُ أَحْیَیْنَاهَا), یک; (وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبّاً)گندم, جو, برنج و سایر فواکه (فَمِنْهُ یَأْکُلُونَ), (وَ جَعَلْنَا فِیهَا جَنَّاتٍ مِن نَّخِیلٍ وَ أَعْنَابٍ) این دو میوه را قرآن کریم به طور خصوص در بخشی از آیات جداگانه ذکر می کند: انگور و خرما، (وَ جَعَلْنَا فِیهَا جَنَّاتٍ) باغ هایی از (نَّخِیلٍ)و انگورها (وَ فَجَّرْنَا فِیهَا مِنَ الْعُیُونِ) ما یک راهنمایی عالمانه داریم.

باردار شدن ابرها و نظم حکیمانه در بارش, دال بر اثبات مبدأ

طبق نیاز، این ابرها را باردار می کنیم، نکاحی بین این ابرها به وسیله همان بادها برقرار می شود، وقتی این ابرها باردار شدند ما برای اینها رَحِم درست می کنیم که اینها شلنگی نبارند که مزرع و مرتع را ویران کنند (فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلاَلِهِ) (۲) غربالی برف می آید, تگرگ می آید, باران می آید و بارش می آید، از خلال و لابه لای این ابر باردار قطرات می ریزد نه از دهنه اینها بریزد (فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ) این قطره را (مِنْ خِلاَلِهِ) این کار را می کنیم. حالا این کار را کردیم بعد از اینکه اینها لواقح شدند، گیاهان را تلقیح کردند، و برای باردار شدن آماده کردند این باران را می بارانیم و این سرزمین را احیا می کنیم این کارِ ما از آن سو, این کارها را که کردیم قدرت ما در نظم عالمانه هست, در اثبات مبدأ هست, در اثبات معاد هم هست.

۱- سوره حج، آیه۶.

۲- سوره نور، آیه۴۳.

جریان چشمه و حرکت آب های زیرزمینی و دسترسی به آن دلیل دیگر

(وَ فَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ) حالا ما برای رفع نیاز اینها و رفع نیاز شما چشمه ها را جاری می کنیم. این آب ها به وسیله این برف ها و تگرگ ها و باران ها می رود زیر زمین وقتی زیر زمین رفتند یک راهنمای دقیقی در «تحت الأرض» هست که کجا سه راه باشد, کجا چهار راه باشد, کجا یک راه باشد, کجا اتوبان باشد, کجا عمیق باشد, کجا غیر عمیق باشد, کجا در دسترس باشد, کجا در دسترس نباشد، فرمود: (فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ) (۱) مَسلک دادن, مسیر دادن, اتوبان کردن, کوچه و پس کوچه دادن, کوی و برزن دادن زیرزمین را ما انجام می دهیم، اگر - خدای ناکرده - شما مورد قهر ما قرار بگیرید این آب را ما قدری پایین تر می بریم، اگر پایین تر بردیم در دسترس شما نبود چه کار می کنید؟! (قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَن يَأْتِيكُم بِمَاءٍ مَعِينٍ) (۲) «ماء مَعین» آبی است که «تراهُ العيون و تناله الدلاء» آن آبی که در دسترس است، دلوپذیر است و چشم آن را نگاه می کند به آن می گویند «ماء معین»، فرمود: اگر ما این آب را بخواهیم دو سه هزار کیلومتر پایین تر برود الآن هم اگر - خدای ناکرده - این نفت و گاز و اینها اگر چند کیلومتر پایین تر بروند که فوق صنعت باشد کشور از لحاظ اقتصادی خشک می شود. فرمود: (قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَن يَأْتِيكُم بِمَاءٍ مَعِينٍ) ما اینها را در دسترس شما قرار دادیم، ما به اینها می گوییم نزدیک باشید که اینها با صنعت دسترسی پیدا کنند، ما از لابه لای این لجن, آب زلال و کوثری به شما می دهیم آن جا که لوله کشی نیست از داخل لجن ها در می آید، مگر ما بین «فرث» و «دم» لبن خالص در نیاوردیم؟ (مِن بَيْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ) (۳) لبن خالص در می آوریم، این در گاوها این طور است، در گوسفندها این طور است، در انسان ها این طور است، این جا که لوله کشی نیست. این خدایی که بین «فرث» و «دم» لبن خالص در می آورد و این خدایی که از لابه لای لجن ها این ماء شفاف در می آورد، شما این کوهستان ها نظیر چشمه اعلای دماوند و امثال دماوند می بینید که قرن هاست دارد می جوشد، یک لکّه غبار روی این ریگ هانیست با اینکه همه از لای لجن در می آیند، شما تمام این سنگ ها و ریگ هایی که در چشمه است می بینید شفاف است، هیچ کدام غباری نیستند و هیچ کدام رنگ نگرفتند، برای اینکه هیچ کدام از اینها لجنی نیستند، فرمود ما این کارها را برای شما کردیم. اگر لوله کشی الهی است و اگر نظم الهی است فرمود: (فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ)، فرمود: اگر دیر بجنبید ما قدری اینها را پایین می بریم، این می شود تحریم الهی، اما اگر با او رابطه داشتیم حسابمان درست است می گوید در دسترس شما قرار دادیم، فرمود: (قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً).

۱- سوره زمر، آیه ۲۱.

۲- سوره ملک، آیه ۳۰.

۳- سوره نحل، آیه۶۶.

مونتاژ خلقت بودنِ صنعت بشر در استفاده از آن

آن وقت آنچه بشر دارد در حقیقت مونتاژ خلقت است نه طبیعت, صنعت بشر مونتاژ خلقت است؛ یعنی تمام این اجزای پنج شش گانه را مثلاً- بررسی می کند آثار اینها را شناسایی می کند, تک تک اینها اگر باشند چه اثر دارد؟ جمع اینها چه اثر دارد؟ وقتی این جمع را کنار هم وصل کرد می شود اتومبیل, می شود هواپیما, می شود کشتی, صنعتی که بشر دارد مونتاژ همین کار خلقت است اینکه گفته می شود ما علم غیر دینی نداریم، برای همین است. به نحو سالبه کلیه، بشر هیچ چیزی از خود ندارد، فقط چراغی خدا به او داد؛ این چراغ خدادادی که به نام عقل است علم تجربی, نیمه تجربی, تجریدی و هر چه هست این چراغ, این اجزا را شناسایی می کند, یک; اثر تک تک اینها را ارزیابی می کند, دو; اثر جمع اینها را ارزیابی می کند, سه; اینها را کنار هم جمع می کند, چهار که می شود هواپیما, اتومبیل, یخچال و تلویزیون، این طور نیست که ما چیزی داشته باشیم به نام صنعت و بگوییم این علم دیگر دینی نیست، این صنعتی که این صنعتگر دارد چه کار می کند؟ غیر از اجزای خلقت و مونتاژ خلقت، آن هم با چراغ خلقت, چیز دیگر انجام نمی دهد.

سزاوار افسوس بودن استهزای مشرکان با توجه به نظم توحیدی جهان

بنابراین فرمود شما هر جایی را بررسی کنید هم دلیل توحید و هم دلیل معاد را می بینید; لذا اگر ما گفتیم: (يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِم مِن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُونَ) این تحسّر ما به جاست و شما به جای اینکه از این نعمت ها بهره برداری کنید و خدا را شاکر باشید با اسراف و اتراف می گذرانید، ما این کارها را کردیم (لِيَأْكُلُوا مِن ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ) اعمال شما هم مجاری فیض ماست و ما به شما یاد دادیم (أَفَلَا يَشْكُرُونَ).

اخبار قرآن به جهل انسان به راز و رمز بخش وسیعی از خلقت

بعد فرمود: (سُبْحَانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْوَاجَ کُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ مِمَّا لاَ یَعْلَمُونَ)فرمود تنها آسمانی ها نیستند که خیلی از چیزها را شما نمی بینید تنها موجودات سپهری نیست که ما بگوییم (فَلاَ أُقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ وَ مَا لاَ تُبْصِرُونَ) (۱) خیلی از چیزهاست که شما کار انجام می دهید و نمی دانید, راز و رمز کشاورزی ها هنوز برای شما حل نشده, خیلی از بیماری ها برای شما حل نشده، تنها بیماری های انسان نیست بیماری دام هم برای شما حل نشده, تنها بیماری انسان و دام نیست بیماری کشاورزی هم برای شما کشف نشده, خیلی از آفات است که شما هنوز سمّ آن را کشف نکردید یا نمی کنید این چنین نیست که همه کارهای کشاورزی و درد و درمان کشاورزی برای بشر حل شده باشد، فرمود هنوز خیلی از چیزها را نمی دانید، حالا بعدها ممکن است به عنایت الهی (عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ) (۲) یادتان بیاید؛ این مجموعه حیرت آور هم نشانه مبدئیّت خدای سبحان است و هم نشانه مرجعیّت خدای سبحان است.

تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۶ سوره یس ۹۲/۱۰/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۶ سوره یس

(یَا حَسْرَةً عَلَی الْعِبَادِ مَا یَأْتِیهِم مِن رَّسُولٍ إِلَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ (۳۰) أَ لَمْ یَرَوْا کَمْ أَهْلَکْنَا قَبْلَهُم مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَیْهِمْ لاَ یَرْجِعُونَ (۳۱) وَ إِن کُلٌّ لَمَّا جَمِیعٌ لَدَیْنَا مُحْضَرُونَ (۳۲) وَ آیَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَیْتَةُ أَحْیَیْنَاهَا وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبّاً فَمِنْهُ یَأْکُلُونَ (۳۳) وَ جَعَلْنَا فِیهَا جَنَّاتٍ مِن نَّخِیلٍ وَ أَعْنَابٍ وَ فَجَّرْنَا فِیهَا مِنَ الْعُیُونِ (۳۴) لِیَأْکُلُوا مِن ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ أَیْدِیهِمْ أَ فَلاَ یَشْکُرُونَ (۳۵) سُبْحَانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْوَاجَ کُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ مِمَّا لاَ یَعْلَمُونَ (۳۶))

۱- سوره حاقه، آیات۳۸.

۲- سوره علق، آیه۵.

چون این سوره مبارکه؛ یعنی سوره «یس» در مکه نازل شد و مطالب مهمّ سوَر مکّی که همان اصول دین و خطوط کلی فقه و حقوق بود جریان توحید و معاد و وحی و نبوّت را به صورت نکات اصلی در این سوره ذکر می کند. تاکنون جریان توحید را که باز گو فرمود در آیه دوازده سخن از معاد مطرح شد که (إِنَّا نَحْنُ نُحْیِ الْمَوْتَی)و برای اینکه روشن شود که مسئله معاد با همه عقاید و اخلاق و اعمال افراد همراه است فرمود: (وَ نَکْتُبُ مَا قَدَّمُوا)و برای اینکه ثابت شود عالَم با مهندسی عام اداره می شود فرمود: (وَ کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُبِینٍ)، (۱) پس عالَم یک نظم عمومی با هندسه عمومی دارد (وَ کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُبِینٍ)و هر کسی هم که مُرد با اعمال و عقاید و اخلاق و رفتار و گفتارش محشور می شود.

بعد از جریان شهید سوره «یس» فرمود: (یَا حَسْرَةً عَلَی الْعِبَادِ) (۲) اینها در اثر غفلت, هر پیامبری که بیاید حالا یا «بلاواسطه» با

آنها سـخن بگویـد یا «مع الواسـطه» اینها او را اسـتهزا می کننـد و محور اسـتهزای هم از نظر معرفت شناسـی اینها گرفتار حصـر معرفت شناسـی در حس و تجربه و تجربه حسـی هسـتند تا چیزی را نبیننـد باور نمی کننـد؛ لذا اگر هم بخواهند به چیزی ایمان بیاورند ایمان «بالشـهاده» است، اینها اهل ایمان «بالغیب» نیستند، چون غیب را با حس و تجربه حسّی نمی شود اثبات کرد غیب را با تجرید باید اثبات کرد و معرفت شناسی اینها منحصر در حس و تجربه حسّی است، اگر غیب باشد چه اینکه هست تنها راه آن تجرید و برهان تجریدی است نه حسّی و تجربی. اینها چون آن معرفت شناسـی را ندارند قهراً نمی پذیرند یا شک دارند و احیاناً استهزا می کنند. آن گاه برهانی که قرآن کریم به زبان دیگر بازگو کرد این است که فرمود عالَم که باطل نیست، این را همـان طوری که ملاحظه فرمودیـد به دو قضـیه ذکر کرد هم به صورت قضـیه سـالبه و هم به صورت قضـیه موجبه؛ فرمود این نظام, باطل نیست که هر کسـی هر کاری کنـد و هیچ حساب و کتابی نباشد، پس باطل نیست (وَ مَا خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا) (۳) بـازیچه هم نیست (وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ) (۴) ما بازیگر نیستیم، نظام باطل نیست, پدیدآورنـده نظام هم بازیگر نیست که اینهـا قضایای سالبه است. قضـیه موجبه این است که ما اینها را به حق آفریـدیم؛ این «باء» یا «باء» ملابسه است یا «باء» مصاحبه؛ یعنی پیچیـده در صـندوقچه حقیقت است یا پوشانـده به لباس حقیقت است، عالَم «بالحق» خلق شد، پس هر کاری, هر عقیـده ای, هر قولی, هر رفتاری, هر گفتاری, هر نوشـتاری حسابی دارد. براساس این دو مطلب که گاهی به صورت قضـیه سالبه ذکر می شود و گاهی به صورت موجبه, پس حساب و کتاب و محکمه عدلی هم هست.

۱- سوره یس، آیه۱۲.

۲- سوره کهف، آیه۱۴.

۳- سوره ص، آیه۲۷.

۴- سوره انبیاء، آیه۱۶.

مسئله بعدی آن است اینها که مُردند دیگر برنمی گردند تا به حساب اینها رسیدگی شود، پس به دنیا نمی آیند تا براساس تناسخ حساب و کتاب اعمال بررسی شود، پس حساب حق است, بررسی حق است, کیفر حق است, جزا حق است اینها هم که مُردند بدون حساب مُردند و به دنیا هم برنمی گردند که مسئله تناسخ و امثال تناسخ باشد تا اگر کسی انسان خوب عملی بود در بدن فرد موفقی تعلّق بگیرد و هکذا, پس اصلِ نظام حق است، حساب و کتاب حق است، خیلی ها بی حساب و کتاب مُردند، باید حساب و کتابی باشد، برگشت آن به نحو تناسخ به دنیا نیست, الاّ ولابد در جای دیگر هست فرمود آن جای دیگر محضر ماست (وَ إِن كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ)این (لَمّا)به معنی «الاّ» است؛ یعنی همه یک جا جمع هستند که در سوره «هود» فرمود این (يَوْمٌ مَشْهُودٌ) (۱) مجموع خودشان می آیند؟ نه خیر ما اینها را می آوریم جمعیّتی نیستند که به میل خودشان راه بیفتند بیایند (إِن كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ)خودشان آمدند؟ نه خیر, (لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ) ما اینها را حاضر کردیم، ما با اینها کار داریم، ما باید حساب و کتاب اینها را بررسی کنیم. بنابراین طبق این اصول, در حقانیّت معاد بعد از اثبات شدن اینکه مبدأ حق است این چند مقدمه را قرآن کریم ذکر می کند که معاد, ضروری است قبلاً هم ملاحظه فرمودید اصطلاح «ضروری» همان طوری که در کتاب های منطقی می گویند در قرآن کریم کلمه «ضرورت» و «ضروری» و قضیه ضروری نیست تعبیرش به (لاَ رَيْبَ فِيهِ) است ما می گوییم «الأربعه زوجٌ بالضروره, الانسان ناطقٌ بالضروره» در برابر «الانسان کاتبٌ بالامکان»، اینکه می گوییم «الانسان ناطق بالضروره»، چون ذاتیِ اوست یا «الأربعه زوجٌ بالضروره» این تعبیر ضرورت؛ یعنی محمول برای موضوع حتماً ثابت است. در جریان معاد و حقانیّت معاد تعبیر قرآن کریم این است که (لِيَوْمٍ لاَ رَيْبَ فِيهِ) (۲) این (لاَ رَيْبَ فِيهِ) که در قرآن کریم هست همان پیام «بالضروره» را ثابت می کند. (ذلِكَ الْكِتَابُ لاَ رَيْبَ فِيهِ), (۳) (جَامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لاَ رَيْبَ فِيهِ), (لاَ رَيْبَ فِيهِ)؛ یعنی شک بردار نیست؛ یعنی امر ضروری است و ضرورت معاد هم به این است که عالَم حق است و حساب و کتابی دارد و ما یقین هم داریم که عده ای بی حساب و کتاب رفتند، به حساب و کتاب کسی رسیدگی نشد و به دنیا هم که برنمی گردند که به نحو تناسخ باشد فرمود: (أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لاَ يَرْجِعُونَ)، پس یک جای دیگر هم باید باشد آن جای دیگر را ما اینها را احضار می کنیم؛ لذا فرمود: (أَ لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِنَ الْقُرُونِ) ظلم اینها را اینها دیدند و دیدند اینها بی حساب و کتاب رفتند بی حساب و کتاب هم؛ یعنی لغو و لعب و بطلان, عالَم هم که این طور نیست به دنیا هم برنمی گردند به نحو تناسخ که کیفر یا پاداش خود را بگیرند، پس جای دیگر حق است (أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لاَ يَرْجِعُونَ وَ إِن كُلٌّ لَمَّا)؛ یعنی «الاّ» (جَمِيعٌ) این یک, جمیع هستند کجا جمع هستند؟ نزد ما هستند, خودشان می آیند؟ خیر, ما اینها را می آوریم (وَ إِن كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ), یک; (لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ)، منتها این (لَدَيْنَا) مقدّم شد حالا برای اهمیّت مطلب یا برای رعایت فواصل آیات.

ص: ۵۷۲

۱- سوره هود، آیه۱۰۳.

۲- سوره آل عمران، آیه۹.

۳- سوره بقره، آیه۲.

(وَ آيَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ) نشانه اینکه چگونه معاد حق است؟ چطور می شود مرده ها زنده شوند؟ می فرماید اگر درباره برزخ می گویید, کسی نمی میرد به معنای نابودی تا زنده شود، از دنیا مستقیماً وارد برزخ می شوند، پوسیدگی و فرسودگی نیست. راجع به معاد البته دوباره باید بدن زنده شودوگرنه در برزخ با همان بدن برزخی هستند; لذا در جریان شهید سوره «یس» فرمود همین که شهید شد مستقیماً وارد بهشت برزخی شد (قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ) (۱) دیگر بپوسد و ما دوباره بدنش را زنده کنیم و وارد برزخ کنیم این نیست، اما درباره معاد این چنین است که بدن ها زنده می شود و ارواح به آنها تعلق می گیرد و مانند آن.

فرمود درباره معاد ما برهانی اقامه می کنیم همان طوری که خدا (هُوَ الْأَوَّلُ) (۲) است و «هُوَ الْآخِرُ» (۳) است هم مبدأ است هم معاد, برهانی که ما در این جا اقامه می کنیم هم توحید را ثابت می کند و هم معاد را; توحید آن اصل آفرینش است, نظم است, تدبیر است, مدیریت است، پس معلوم می شود مبدأیی هست, معاد را ثابت می کند, ثابت می کند که احیای مُرده ممکن است این (آيَةٌ)را گفتند خبر مقدّم است, (الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ)مبتدای مؤخّر, برخی ها خواستند بگویند نه, خود این (آيَةٌ)مبتداست آن (لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ)جمله خبریه است که خبر می شود برای مبتدا. به هر تقدیر آیت و علامت و نشانه ای که ذات اقدس الهی هم برای مبدأ ذکر می کند و هم برای معاد این است؛ این تعبیر (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ) (۴) این آیات آفاقی هم دلیل بر توحید است و هم دلیل بر معاد, اگر فرمود: (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا) و خدا هم اول است و هم آخر, هم مبدأ است و هم معاد و مرجع، این آیات هم می تواند آیات توحید و مبدأ باشد و هم آیات رجوع و معاد باشد. (وَ آيَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ)که این «أرض», میته است در هر گوشه زمین این طور است بعضی از منطقه ها که موات هستند یا غیر ذی زرع می باشند آنها را فرمود از طرف ما فیض می رسد؛ ولی آن بخش از زمین غیر قابل احیاست مگر اینکه امکاناتی بیشتر عطا کنیم. (أَحْيَيْنَاهَا) ما این زمین مرده را زنده می کنیم؛ تنها زنده کردن نیست، بلکه تکمیل می کنیم, بارور می کنیم؛ هرکدام از اینها یک برهان است، اصلِ اینکه زمین مرده در بهار زنده می شود و سبز می شود، حدّ وسط این برهان تام است و دلیل است، اما ما هسته را درخت می کنیم, حبّه را خوشه می کنیم, از اینها چندین برابر بهره می گیریم, شما از اینها استفاده می کنید این تکمیل آن حیات است، این نحوه بهره برداری آن حیات است تا ما گذشته از اعتقاد به توحید, شکر عملی هم داشته باشیم. برهانی که قرآن اقامه می کند هم مسئله توحید و معاد را ثابت می کند که حکمت نظری است و هم لزوم شکر و عبادت را اثبات می کند که حکمت عملی است. اگر بفرماید ما زمین را زنده می کنیم که علف در بیاید این برای اثبات نظم تدبیر توحیدی کافی است، برای اثبات امکان معاد که مرده را زنده می کند کافی است، اما شکرگزاری ما وقتی است که باغ و بوستان را مطرح کند, اقتصاد را مطرح کند, کشاورزی را مطرح کند بعد بفرماید: (أَ فَلَا يَشْكُرُونَ)، پس ما یک «أفلا یعتقدون» از قرآن سراغ داریم یک (أَ فَلَا يَشْكُرُونَ) هم از آن سراغ داریم، اگر می فرمود «و آیةٌ لهم الأرض المیته أحییناها» این فقط «أفلا یعتقدون» و امثال ذلک را به همراه داشت، اما از اینکه فرمود: (وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبّاً فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ۝ وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِن نَّخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ وَ فَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ۝ لِيَأْكُلُوا مِن ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ), (أَفَلَا يَشْكُرُونَ) را هم به همراه دارد که هم اعتقاد می آورد و هم عمل صالح, هم به ما می گوید ما این کارها را انجام دادیم تا اقتصادتان تأمین شود و هم اصلِ آن کارها را انجام دادیم تا اعتقادتان تأمین شود; لذا فرمود: (أَحْيَيْنَاهَا وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبّاً) این جا که گندم و برنج و امثال ذلک نبود، این جا که سیب و گلابی نبود، این جا که انگور و خرما نبود، ما این خاک را خرما کردیم این خاک را انگور کردیم؛ یعنی از این خاک که شبیه هم هستند انگور در می آید, انار در می آید, خرما در می آید, فواکه گوناگون در می آید, برنج و گندم و جو و ذرّت

هم در می آید تا اقتصاد را تأمین کند (أَ فَلاَ يَشْكُرُونَ) ما همین خاک را به این صورت ها درآوردیم. (وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبّاً) این «حَبّ» جنس است که همه اقسام حبوب را شامل می شود (فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ) برای تأمین این باغ ها و بوستان ها (وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ) باغ هایی از خرما و انگور، چون اینها را می گویند سلطان فواکه، برای اینکه غذا با اینها تأمین می شود, آذوقه را با انگور و خرما تأمین می کنند، اما با میوه های دیگر کمتر است. فرمود: (مِن نَّخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ وَ فَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ) ما این چشمه ها را جوشان کردیم، البته در بهشت آیاتی هست که دارد (يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً) (۵) خود بهشتی چشمه را می جوشاند آن طور نیست که مثلاً یک جای معیّنی چشمه باشد و بهشتی مجبور باشد کنار آن چشمه چادر بزند یا اتاق درست کند، مثل دنیا نیست که اگر کسی خواست خانه بسازد به دنبال چشمه و نهر و بحر است، در آن جا چشمه، تابع اراده بهشتی هاست که هر جا بهشتی خواست چشمه بجوشد و بجوشاند طبق آیه (يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيراً) همان جا چشمه جوشیده می شود. مرحوم امین الاسلام ذیل این آیه (يُفَجِّرُونَهَا) نقل کرده است که بهشتی هر جایی را که با دست شریف خود اشاره کند یا خط بکِشد و اراده کند آن جا کوثر بجوشد, آب بجوشد, چشمه جوشان خواهد بود که این برای بهشت است. مستحضرید آن (مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى), (لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ), (۶) (لَّبَناً خَالِصاً) (۷) نهر عسل, نهر شیر, نهر آب این انهار چهارگانه محصول کار انسان است که خدای سبحان به آن صورت در می آورد، اما چشمه ها را انسان می تواند بجوشاند، فرمود: (وَ فَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ * لِيَأْكُلُوا) این انسان (مِن ثَمَرِهِ) آن «حب», منظور از «اَکل» اینکه ما می گوییم نانِ مردم؛ یعنی اقتصاد مردم.

۱- سوره یس، آیه۲۶.

۲- سوره حدید، آیه۳.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱۵.

۴- سوره فصلت، آیه۵۳.

۵- سوره انسان، آیه۶.

۶- سوره محمد، آیه۱۵.

۷- سوره نحل، آیه۶۶.

پرسش: جنّت برزخی هم با اراده انسان همراه است؟

پاسخ: بله جنّت برزخی هم همین طور است؛ ممکن است انسان های ضعیف به آن قدرت نرسند، اما انسان های کامل در جنّت برزخی هم مثل جنّت کبرا همین حالت را دارند.

در جریان «اَکل» منظور تنها خوردن نیست پوشیدن و مسکن و امثال ذلک هم هست، وقتی می گویند نانِ مملکت روبه راه است؛ یعنی اقتصاد, نان مملکت ضعیف است؛ یعنی اقتصاد, در تعبیرات فقهی هم همین طور است وقتی می گویند: (لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ) (۱) تنها خوردن نیست اگر کسی زمین دیگری را غصب کند می گویند مال مردم را خورد, فرش دیگری و لباس دیگری را غصب کند می گویند مال مردم را خورد. در تعبیرات ادبی فارسی ما هم همین طور است که ما به اینها می گوییم مال مردم را خورد، چون خوردن اصل است و مایه حیات است هر گونه تصرّفی را می گوییم مال مردم را خورد، اگر فرمود اینها (فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ)؛ یعنی نیازهایشان با این محصولات تأمین می شود، هم نیازهای غذایی, هم نیازهای پوشاکی, هم نیازهای مسکن و هم نیازهای دیگر.

فرمود: (لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ)آ ن حب (وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ)در تفسیر این «ما» چهار وجه گفته شد که دو وجه آن را سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) اشاره کردند خود ایشان نظر شریفشان این است که این «ما», «ما» نافیه است، (۲) چه اینکه زمخشری در کشاف (۳) هم این «ما» را نافیه می داند، اما دیگران هم احتمال نفی دادند و هم احتمال موصوله دادند، هم احتمال مصدریه دادند، هم موصوله به معنای جامع ارائه داده شده است؛ فرمایش جناب زمخشری و همچنین سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) این است که این کارها را ما انجام دادیم (وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ)اینها که زمین را زنده نکردند، اینها که درخت را از زمین نرویاندند، اینها که از درخت, حَبّ و میوه نرویاندند، اینها کارهای ماست؛ چرا شاکر نیستند؟! اما آنهایی که می گویند «ما» موصوله است و ظاهراً حق با آنهاست، چون در بخش های دیگر می فرماید: (خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ) آنچه می دانید کار ماست; لذا طبق ظاهر این آیه همان «ما» موصوله است. فرمود: ما درخت های ثمربخش را که انگور دارد و خرما دارد و این گونه از میوه ها را دارد ما آفریدیم، شما اگر عصاره انگور و خرما می گیرید, شیره خرما می گیرید, حلوایی از خرما درست می کنید (مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا) (۴) این هم کارِ ماست, پس ما این باغ ها را آفریدیم این درخت ها را آفریدیم, این نهرها را آفریدیم, این چشمه ها را آفریدیم تا موادّ اولیه اقتصاد شما تأمین شود و هر چه از این درخت ها استفاده می کنید که کار ماست و هر چه از محصولات درخت به عنوان رُبّ و عصاره و حلوا و امثال ذلک درست می کنید (مِمَّا عَمِلَتْ) آن هم «مع الواسطه» کار ماست در بخش های دیگر به طور کلی فرمود: (خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ) نه تنها درباره بت و بت پرستان فرمود شما را خدا خلق کرد، این سنگ و چوب را هم که می پرستید خدا خلق کرد، بلکه همه کارهای ما مخلوق الهی است، منتها اگر از راه صحیح باشد و با اراده صحیح انجام دهیم فیض هم می بریم و اگر معصیت باشد که به ما اِسناد دارد، اگر از این انگور خَمر درست کردیم (بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ) و اگر عصاره انگور را گرفتیم شیره درست کردیم و بهره های اقتصادی صحیح بردیم می شود (مِمَّا عَمِلَتْ) که این (مِمَّا عَمِلَتْ) احتمال چهارم که «ما» موصوله باشد به معنای وسیع از کشاورزی تعدّی می کند طبق حرف امام رازی به اقتصاد و تجارت هم می رسد. (۵) احتمال چهارم این است که موصوله باشد «بالمعنی الوسیع», پس احتمال اول نافیه است، دوم موصوله مصطلح است که از همان کشاورزی نمی گذرد، سوم مصدریه است، چهارم موصوله وسیع است (وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ) کارهای تجاری که شما انجام می دهید, صنایعی که انجام می

دهیـد, اسـتخراج نفت و گازی که دارید اینها همه «ممّا عَمِلت أیدیکم» است هر چه با دست خودتان انجام می دهید این فیضِ فوز ماست که به شما رسیده است، چرا شاکر نیستید؟!

۱- سوره بقره، آیه۱۸۸.

۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه طباطبائی، ج۱۷، ص۸۶.

۳- تفسیر الزمخشری الکشّاف عن الحقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۴، ص۱۵.

۴- سوره یس، آیه۷۱.

۵- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۶، ص۳۰۶.

فرمود: (لِيَأْكُلُوا مِن ثَمَرِهِ) این حب و آنچه با دستشان انجام می دهند، اعم از محصولات کشاورزی و غیر کشاورزی، چرا اینها شاکر نیستند؟! پس هم برهان است بر توحید و اعتقاد و هم دلیل است بر لزوم سپاس و شکرگزاری (أَفَلاَ يَشْكُرُونَ) بعد می فرماید این کارهایی که ما انجام می دهیم که می گوییم شما شکر کنید - معاذ الله - ذات اقدس الهی نیازی به سپاس شما ندارد شما محتاج به شکر هستید که با این شکر, نزدیک تر شوید و (شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ) نصیب شما شود و فیض جدیدی بگیرید و الاّ ذات اقدس الهی منزّه از همه این کارهاست. آنچه در نظام انجام داد خودش منزّه است، آنچه در ساختار شما انجام داد خودش منزّه است, آنچه از شما توقّع دارد خودش منزّه است در هر سه ضلع، خدای سبحان منزّه است (سُبْحَانَ) آن خدایی که (خَلَقَ الْأَزْوَاجَ) را، این (خَلَقَ الْأَزْوَاجَ) نشان آن است که هوش ها را تأمین می کند, ترغیب می کند, بیدار می کند که بالأخره در گیاهان این طور است، در برق ها می گویید مثبت و منفی دارد این طور است، گیاهان اگر بخواهند ثمربخش شوند باید نکاح کنند این نکاح در گیاهان هم هست, در حیوانات هم هست, در موجودات دیگر هم هست هر کدام زوجی دارند که دوتایی که با هم کنار هم جمع شوند ثمربخش هستند. (سُبْحَانَ) آن خدایی که (خَلَقَ الْأَزْوَاجَ) و خودش منزّه از داشتن زوج است (خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا) چه (مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ) باشد مثل گیاهان, چه (مِنْ أَنفُسِهِمْ)باشد مثل انسان ها و چه جزء چیزهایی باشد که (لاَ يَعْلَمُونَ), (لاَ يَعْلَمُونَ)نه یعنی ممکن نیست بداند، فعلاً نمی داند همین مثبت و منفی و بسیاری از خصوصیت های برقی را که آن روز کسی نمی دانست در بخش هایی از سوره مبارکه «نحل» هم فرمود: (وَ يَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ) (۱) خیلی از چیزهایی را خلق می کند که فعلاً نمی دانید بعد برای شما کشف می شود، این (يَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ) از همین قبیل است، این جا هم (مِمَّا لاَ يَعْلَمُونَ) از همین قبیل است. فرمود ما این کارها را کردیم او منزّه از نیاز به این مسئله زوجیّت و امثال زوجیّت است.

۱- سوره نحل، آیه۸.

درباره خصوص انسان از آن جهت که صبغه ملکوتی دارد نه صبغه حیوانی آن قسمت قرآن کریم مسئله نکاح را ذکر کرده و حرمت خاصی برای نکاح قائل شده و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود ما انبیا یک حرف تازه ای داریم که قبلاً هم به عرضتان رسید فرمود: «النِّكَاحُ سُنَّتِي» (۱) این ازدواجی که در گیاهان هست برای انسان نیست, این ازدواجی که در حیوانات هست برای انسان نیست, اجتماع مذکّر و مؤنث این نکاح نیست آن که «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ» (۲) آن نکاح است آن را ما آوردیم «النِّكَاحُ سُنَّتِي» و بسیاری از دخترها و خواهران ما در نظام کنونی نمی دانند که عظمت زن در مادر شدن است که او بتواند فرزند تربیت کند, دانشمند تربیت کند, عالِم و دانشمند شود برای اینکه فرزندان دانشمند تربیت کنند وگرنه کارمند شدن و وارد جامعه شدن و اینها این کاری است که از هر مردی ساخته است، آن کاری که از زن ساخته است، از عظمت زن، از اینکه او باید مظهر خالقیّت ذات اقدس الهی باشد آن کار اساسی زن هاست که فرمود ما نکاح آوردیم نه ازدواج مصطلح؛ این ازدواج مصطلح, اجتماع نر و ماده در گیاهان هم هست, در حیوانات هم هست ما آن را نیاوردیم «النِّكَاحُ سُنَّتِي»؛ لذا فرمود: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ» این اصول خانواده را تشکیل می دهد که امیدواریم - ان شاءالله - برای نسل آینده و اینکه این خواهران ما, دختران ما, زن های جامعه بدانند عظمت زن در مادر شدن است این نقص نیست که بگویند ما برای کهنه شستن نیامدیم خیر, کهنه شستن ممکن است کسی کارگر بگیرد، اما مادر شدن عظمت است؛ در خود روایات هم دارد ملاحظه فرمودید کسی آمده گفت من فلان گناهی کردم می خواهم پاک شوم حضرت فرمود مادر داری که مثلاً به مادر احسان کنی تا آن لغزش هایت بخشوده شود؟ عرض کرد نه به رحمت ایزدی رفت, گفت خاله داری؟ عرض کرد بله, گفت به خاله ات هم اگر احترام کنی کارِ مادر است؛ این عظمت مادر, این مقام شامخ مادری این صبغه ملکوتی است فرمود نکاح سنّت ماست اگر کسی این کار را بکند نصف دینش را حفظ کرده، می بینید تفاوت ره از کجاست تا کجا. این نکاح را با چشم فرشته ها دارد می بیند نه نکاح را به عنوان اجتماع مذکر و مؤنث، این نظام اسلامی آمده زن ها را آزاد کرده, آزادی این است که تحصیل آزاد است, کمالات آزاد است، اما تحصیل برای اینکه مادرِ خوب شود و بتواند فرزندان دانشمند تربیت کند، این نقص نیست و اگر جامعه به لطف الهی باید طوری باشد که این کشور از هر نظر آماده باشد برای ظهور مبارک حضرت و این نظام را حفظ کند از هر خطری و - ان شاءالله - سالماً تحویل وجود مبارک حضرت بدهد داشتن فرزندان و جوانان با ایمان است.

۱- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکزدائره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۷، ص ۶۵۲۰.

۲- حواریات فقهیه، عبدالهادی السیدمحمدتقی الحکیم، ج ۱، ص۲۳۳.

تفسیر آیات ۳۳ تا ۳۷ سوره یس ۹۲/۱۰/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۳ تا ۳۷ سوره یس

(وَ آيَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبّاً فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ (۳۳) وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِن نَّخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ وَ فَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ (۳۴) لِيَأْكُلُوا مِن ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَ فَلَا يَشْكُرُونَ (۳۵) سُبْحَانَ الَّذِى خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ (۳۶) وَ آيَةٌ لَّهُمُ الَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ (۳۷) وَ الشَّمْسُ تَجْرِى لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ)

چون سوره مبارکه «یس» در مکه نازل شد و عناصر محوری سوَر مکّی, اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق و حقوق بود، مسئله توحید را با آیات گوناگون بیان می فرماید. هر کدام از این آیات هم مبدأ را ثابت می کنند و هم توحید مبدأ را. اصلِ مبدأ را ثابت می کند برای اینکه موجود، نیازمند به آفریدگار است و چیزی که هستیِ او عین ذات او نیست در پیدایش محتاج به مبدأ فاعلی است؛ این از بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) و از بیانات نورانی امام رضا(سلام الله علیه) است که «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ»؛ یعنی هر چیزی که قائم به خود نیست, هستیِ او عین ذات او نیست, هر چیزی که هستی او عین ذات او نیست به غیر خود محتاج است «كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ»؛ این بیان نورانی هم در نهج البلاغه (۱) هست هم در توحید (۲) مرحوم صدوق از وجود مبارك امام رضا(سلام الله علیه)، پس اصل مبدأ با پیدایش هر موجود ممکنی ثابت می شود. نظم حاکم بر جهان، ثابت کننده توحید است، برای اینکه اگر بیش از یک مبدأ در عالَم بود، چون هر مبدیی بالأخره صفات او عین ذات آن است وقتی دو مبدأ در عالَم باشد دو ذات، دو علم و دو تشخیص است؛ همان آیات سوره مبارکه «انبیاء» که فرمود: (لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (۳) نظم حاکم بر جهان، نشانه توحید ربوبی است و اصل پیدایش هر موجودی نشانه تحقّق اصل مبدأ است; لذا آنچه در حجاز رواج داشت که شرک بود با این آیات حل می شود و اگر احیاناً الحاد هم در آن سرزمین مطرح بود با همین آیات حل می شود.

ص: ۵۷۷

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵.

۳- سوره انبیاء، آیه۲۲.

فرمود: (وَ آيَةٌ لَّهُمُ) که زمینِ مُرده را ما زنده می کنیم؛ زمین, خودش مرده است و هرگز این قدرت را ندارد این «حبّ» و هسته ای که در درون آن به ودیعت گذاشتیم به اینها حیات ببخشد، چون خودش جامد, راکد و مُرده است, پس زمین این قدرت را ندارد که حبّه و هسته را حیات ببخشد و خوشه یا شاخه شود (وَ آيَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبّاً)ما گندم را و سایر حبوبات را از این زمینِ مُرده بیرون می آوریم تا غذای جامعه با این تأمین شود که عنایت فرمودید منظور از

نان؛ یعنی اقتصاد (فَمِنْهُ یَأْکُلُونَ)؛ یعنی اقتصادشان تأمین شود.

بعد فرمود: (وَ جَعَلْنٰا فِیهَا جَنّٰاتٍ مِن نَّخِیلٍ وَ أَعْنٰابٍ وَ فَجَّرْنٰا فِیهَا مِنَ الْعُیُونِ) این درخت ها را ما ایجاد کردیم، این آب ها را ما ایجاد کردیم، رهبری آب ها در زیر زمین به هدایت ماست که کجا چاه شود؟ کجا چشمه شود؟ این به هدایت ماست (وَ فَجَّرْنٰا فِیهَا مِنَ الْعُیُونِ), (لِیَأْکُلُوا مِن ثَمَرِهِ) آن «حبّ», (وَ مٰا عَمِلَتْهُ أَیْدِیهِمْ).

در بحث دیروز ملاحظه فرمودید که در تفسیر این «ما» چهار احتمال بود: یکی اینکه «ما» نافیه باشد که زمخشری (۱) گفته, سیدناالاستاد (۲) پذیرفته, بعضی ها هم قبول کردند, دوم اینکه «ما» موصوله باشد به معنای آنچه دست ساز اینهاست, سوم اینکه «ما» مصدریه باشد که با معمول آن تأویل به مصدر می رود, چهارم اینکه موصوله باشد «بالمعنی الأعم» که شامل تجارت و امثال ذلک هم شود نه (مٰا عَمِلَتْهُ)ناظر به آن رُبّ و عصاره و آب میوه گیری و اینها باشد. از آن خود میوه استفاده می کنید و انحای صنعت خاصّی که روی این میوه هاست شما انجام می دهید، این (مٰا عَمِلَتْهُ أَیْدِیهِمْ) راجع به میوه, آب میوه, ربّ میوه و برکاتی است که از میوه هست. اگر احتمال چهارم باشد این «ما» موصوله است؛ یعنی جمیع آنچه با دست انجام می دهند که عبارت است از کارهای تجاری و امثال ذلک.

۱- تفسیرالزمخشری الکشّاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۴، ص۱۵.

۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۸۶.

سه قول در مسئله هست: برخی ها این «ما» را نافیه دانستند، مثل کشّاف و امثال کشّاف که سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) همین راه را رفته, برخی ها احتمال موصوله بودن را تقویت می کنند, بعضی ها مثل مرحوم شیخ طوسی در تبیان فقط این دو وجه را ذکر می کند خیلی برهان اقامه نمی کند بر تقویت احدالوجهین، (۱) لکن در تقویت اینکه این «ما», «ما» نافیه است هم در سخنان زمخشری، هم در سخنان شیخ طوسی و هم کلمات سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) آمده که این با توحید ربوبی سازگار است. بیان مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) در تقویت اینکه «ما» نافیه باشد و با توحید سازگار باشد این است که خدای سبحان می فرماید آنچه در نظام هستی است کار ماست و کار شما نیست در سوره مبارکه «واقعه» آیه ۶۳ به بعد این است: (أَ فَرَأَيْتُم مَّا تَحْرُثُونَ ۞ ءَ أَنتُمْ تَزرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ) شما که این کاره نیستید، ما زارع هستیم. بعد درباره شجره ای که آن سوخت و سوزش شما را تأمین می کند فرمود: (أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ ۞ أَ أَنتُمْ أَنشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ) (۲) ما این کارها را کردیم. سیدناالاستاد برای تأیید فرمایش خودشان آیه ۷۱ سوره مبارکه «یس» را شاهد آوردند، در آیه ۷۱ سوره «یس» که بخش پایانی آن سوره است فرمود: (أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُم مِّمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَاماً فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ) اینها را ما خلق کردیم, پس اگر جایی کاری به «ایدِی» اینها بخواهد ارتباط پیدا کند ارتباط نفی است نه اثبات (وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ)؛ یعنی دست های اینها کاری انجام نداده، برای اینکه اینها دست ساز ماست.

ص: ۵۷۹

۱- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج۸، ص۴۵۵.

۲- سوره واقعه، آیات ۷۱.

این فرمایشات ایشان تام است؛ ولی قرآن کریم بین صنعت و خلقت فرق می گذارد، هر چه به خلقت برمی گردد را به ذات اقدس الهی اِسناد می دهند و هر چه به صنعت برمی گردد اِبایی ندارد از اینکه به بشر اِسناد دهد.

در همان سوره مبارکه «واقعه» که مورد استدلال مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) است ملاحظه فرمایید، فرمود: (أَ فَرَأَيْتُم مَّا تَحْرُثُونَ ۝ ءَ أَنتُمْ تَزرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ)؛ صنعت کشاورزی گرچه کلّ آن به عنایت الهی است، اما این صنعت که بخواهد یک حبّه یا هسته به ثمر بنشیند، یک کار کشاورزی می خواهد که برای مهندسان است و صنعت است, یک کار آفرینشی می خواهد که خلقت است و برای خداست. در این بخش از سوره مبارکه «واقعه»؛ یعنی آیه ۶۳ به بعد هر دو را جمع کرد و فرمود: (أَ فَرَأَيْتُم مَّا تَحْرُثُونَ) شما حرث می کنید، کشاورزی دارید؛ یعنی شیار می کنید, آب می دهید, این بذرها را از انبار به مزرعه منتقل می کنید, نشا می کنید, هر کدام را در سر جای خودش قرار می دهید این درست است، اما آن که مُرده را زنده می کند ما هستیم؛ شما این بذرها را, این حبّه ها را روی خاک می پاشید، همین! شیار کردید, آب دادید و حبّه ها را در دست گرفتید و روی زمین ریختید اینها کارهای صنعت است، اما آن که مرده را زنده می کند ما هستیم، شما «حارث» هستید نه «زارع»; «حرث» برای شماست نه «زرع», «زرع» برای ماست، البته «حرث» هم به عنایت و هدایت ماست. (أَ فَرَأَيْتُم مَّا تَحْرُثُونَ)شما «حرث» را معیار قرار ندهید، شما یک کار جامدی انجام دادید و مُرده ای را تحویل یک مرده دادید، اما چه کسی این مرده را زنده می کند؟ (أَ فَرَأَيْتُم مَّا تَحْرُثُونَ ۝ ءَ أَنتُمْ تَزرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ) ماییم که مرده را زنده می کنیم, ماییم که حبّه را می شکافیم و بخشی از آن را ریشه, بخشی را جوانه و خوشه یا شاخه قرار می دهیم، این ما هستیم؛ زمین که مُرده است و شما هم که رفتید گرفتید خوابیدید یا مُردید کاری از دست شما ساخته نیست،خبری هم ندارید. پس از کشاورز تا مرز صنعت, کارها دیدنی است، اما وقتی از مرز صنعت گذشت و به مرز خلقت رسید دیگر کار خداست.

مسئله گیراندن و آتش روشن کردن و اینها را که صنعت است به انسان نسبت می دهد، فرمود: (أَ فَرَأَيْتُمُ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ) شما این آتش را افروخته می کنید، اما چه کسی این درخت را آفرید؟ (أَ أَنتُمْ أَنشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ)، پس بین صنعت و خلقت فرق است. آن جا که سخن از آب میوه است و ربّ است و انواع و اقسام شیرینی و حلوا درست کردن از عصاره میوه هاست اینها صنعت است و توحید ربوبی منافی با اینها نیست اینها هم دلیل بر نقض نیست، اما آن خلقت و اصلِ آفرینش، دیگر برای ذات اقدس الهی است. در جریان پیدایش و پرورش مسائل مالی هم فرمود: (فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ) (۱) روزی را خدا می رساند اما این کارها و تلاش و کوشش کردن ها و روی کوه رفتن ها و روی دوش زمین سوار شدن ها اینها کار شماست، البته اینها را هم ما به شما توان دادیم, اگر یک لحظه این فیض الهی قطع شود شما هم مثل سنگ آن جا جامد هستید. بنابراین برای اثبات توحید ربوبی لازم نیست که ما صنعت را هم مستقیماً به «الله» اِسناد دهیم در محدوده خلقت کافی است، البته سیدناالاستاد می فرماید اگر منظور از این «ما», «ما» نافیه نبود «ما» موصوله بود و معنای آن این بود که آ نچه شما با دستتان انجام دادید آن هم کار ماست باید می فرمود «و ممّا هدیناهم»؛ (۲) بله فرمود, اما همه را یک جا که نمی گوید؛ در جاهای دیگر همین مطلب را فرمود, فرمود: (قَدَّرَ فَهَدَى) (۳) این یکی, بعد فرمود: (وَ يُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) (۴) این دو, در بخش های دیگر فرمود آنچه شما انجام دادیم به عنایت و تعلیم ماست که ما این کارها را به شما یاد دادیم که انجام می دهید. بنابراین اگر این «ما» موصوله باشد منافی با توحید ربوبی نیست، چه اینکه «ما» موصوله است در سوره مبارکه «واقعه» و با توحید هماهنگ است، منتها مرز صنعت از مرز خلقت جداست. در جریان خلقت فرمود این درخت ها را ما آفریدیم (مَا كَانَ لَكُمْ أَن تُنبِتُوا شَجَرَهَا). (۵)

ص: ۵۸۱

۱- سوره عنکبوت، آیه۱۷.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۸۷.

۳- سوره اعلی، آیه۳.

۴- سوره بقره، آیه۱۵۱.

۵- سوره نمل، آیه ۶۰.

پرسش: اینها که فرمودید توحید ربوبی است پس توحید افعالی چه می شود؟

پاسخ: کلّ کارها را در عالَم، ذات اقدس الهی اگر حَسن باشد «مع الواسطه» یا «بلاواسطه» به خود اِسناد می دهد؛ ولی این جا اگر بگویند آب میوه گیری, حلوا درست کردن, ربّ درست کردن, شیره درست کردن, این محصولاتی که از انگور و خرما می گیرند فرمود اینها وسیله تغذیه شماست, اقتصادتان را تأمین می کند، آنچه دست های شما انجام می دهد ریشه اصلی آن در کار ماست، اگر صنعت در آیه ای به بشر اِسناد داده شود این مزاحم و منافی توحید ربوبی نیست.

در فضای حجاز امر دایر بود بین اینکه این کار را خدا انجام می دهد یا بت ها، اینها کارهایی که خودشان انجام می دادند و این بذرهایی که می پاشیدند یا آب میوه ای که می گرفتند یا آتشی که می افروختند اینها را به حساب اعتقاد نمی آوردند نمی گفتند پس یک کار هم ما می کنیم و یک کار هم خدا می کند، اینها صنعت است، آنکه خلقت است آن را به ارباب و اصنام و اوثانشان اِسناد می دادند. نزاع بین این بود که این خلقت به «الله» برمی گردد یا به اوثان و اصنام, آنها می گفتند به اصنام و اوثان برمی گردد; البته در کارهای جزئی. آن که مدیر کل است و «ربّ الأرباب» است، بله آن خداست، اما آن که «ربّ الأرض» است, «ربّ السماء» است, شفا می دهد, رزق می دهد و مشکلات را حل می کند ارباب متفرّقون هستند. غرض آن است که بین صنعت و خلقت فرق است.

پرسش: اگر کسی سؤال کند در عصر حاضر شبیه سازی چه در انسان چه در حیوان که از یک سلول درست شده... .

ص: ۵۸۲

پاسخ: در بحث های دیروز هم اشاره شد که ما علمِ غیر دینی نخواهیم داشت اگر علم باشد، برای اینکه صنعت در حقیقت مونتاژ خلقت است کار دیگری یک صنعتگر نمی کند، چه در فنّ پزشکی و چه در غیر پزشکی; مثلاً در صنعت داروسازی یک داروساز می فهمد که فلان عضو این شخص سالم نیست، جستجو می کند راز و رمز دارو را پیدا می کند و می گوید عصاره فلان گیاه به تنهایی این اثر را دارد، فلان امر شیمایی این اثر را دارد, اثر سوم و چهارم آن گیاه یا آن اثر شیمایی اینها را دارد، تک تک اینها این آثار را دارند، مجموع آنها یک اثر مخصوص دارد که این مجموع را جمع می کند به بیمار می دهد و بیمار خوب می شود. در این جا پنج کار شده؛ یعنی پنج جزء را فراهم کرده که هر کدام اثر خاصّ خودشان را دارند، این دیگر کار پزشک نبود, تشخیص داد و این تشخیص برای عقل اوست این چراغ را خودش روشن نکرده، یک ذرّه اگر بعضی از این سلول ها کم و زیاد شود این یا آلزایمر می گیرد یا مشکلات دیگر دامن گیر او می شود، بنابراین این چراغی که ذات اقدس الهی روشن کرد به وسیله این چراغ این پزشک می فهمد، پس دست خودش خالی است. در صنعت به نحو سالبه کلیه هیچ کاری از بشر نیست مگر مونتاژ خلقت, کسی اتومبیل می سازد, یخچال می سازد, تلویزیون می سازد, چندین تکّه را جمع می کند می شود این وسیله, آن چراغی که خدای سبحان به او داد که او بتواند تشخیص دهد آن هم که عطیّه الهی است و فرمود این را ما به شما دادیم، فرمود: (وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لاَ تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ) (۱) چراغ چشم, چراغ گوش, چراغ دل و قلب را ما به شما دادیم قدری دیر بجنبید از شما می گیریم. این انسان چه کاره است؟ حتی راهنمایی اینکه این چراغ را کدام طرف نگه بدارد و ببیند را هم فرمود ما کردیم (عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ). بنابراین ما علم غیر دینی نخواهیم داشت؛ یعنی بحث در فعل خداست حالا عالِم یا کافر یا مؤمن, قبول و نکول عالِم سهمی ندارد، در بحث های قبل هم ملاحظه فرمودید این عبدالکریم ابن ابی العوجاء زندیق کافر که به خدا و قیامت و وحی معتقد نیست تا امامت امام صادق(سلام الله علیه) را قبول داشته باشد وقتی آمد محضر حضرت سؤالاتی کرده جواب هایی را شنیده همین که این جواب ها را دارد نقل می کند این منقول، دینی است ولو ناقل کافر است، چون حرف امام صادق است.

۱- سوره نحل، آیه۷۸.

حرف امـام, دینی است، فعـل امـام, دینی است، حالاـ فعـل امـام دینی است فعل خـدا دینی نیست؟! ما که در اصول می گوییم بحث در فعل امام دینی است, بحث در قول امام دینی است حالا اگر بحث کردیم در فعل خـدا، ما که در قم و در حوزه بحث می کنیم و در بحث تفسیری می گوییم خدا چنین گفت می شود دینی، اما آن استاد دانشگاه که می گوید خدا چنین کرد آن دینی نیست؟!

غرض آ ن است که علم محال است دینی نباشـد، عالِم یا قبول دارد یا قبول نـدارد؛ ممکن نیست علم دینی نباشد، چون در کلّ علم بحث دربـاره فعـل خـداست و کـلّ نظـام فعـل خـداست, اگر بحث در فعل امام دینی است, اگر بحث در فعل پیغمبر دینی است، بحث در فعـل خـدا یقیناً دینی است. قبول یـا انکـار عـالِم را نبایـد به حسـاب علم آورد، تمایز علوم به تمایز موضوعات اسـت, یـک; تمـایز روش هـا بـه تمـایز موضوعـات است, دو; تمـایز صـبغه هـا به تمـایز موضوعـات است, سه; این سه مسـئله جـداست. ما اگر خواستیم ببینیم گوهر این علم با گوهر آن علم؛ یعنی فقه با اصول چه فرقی دارد, فقه با اخلاق چه فرقی دارد, فقه بـا حقـوق چه فرقی دارد به موضـوع این علوم مراجعه می کنیم، زیرا تمـایز علوم به تمـایز موضوعـات است که گوهرهـا را موضوع تشـخیص می دهد. فصل دیگر این است که روش این علم چیست؟ ما این علم را با چه روشی بشناسیم؟ حس و تجربه حسی است؟ نیمه تجربی است؟ تجریدی کلامی است؟ تجریدی فلسفی است؟ تجریدی عرفان نظری است یا شهودی است؟ با کدام یک از این روش ها وارد این علم شویم؟ که در این جا از موضوع این علم سؤال می کنیم.

ص: ۵۸۴

فصل سوم این است که ما ببینیم این علم دینی است یا دینی نیست. تمایز صبغه های علوم به تمایز موضوعات است، اگر بحث در فعل زید و عمرو بود اینکه دینی نشد؛ ولی بحث در فعل خدا و پیغمبر و امام بود، بله می شود دینی. تمایز صبغه های علوم به تمایز موضوعات است، حالا می خواهیم بحث کنیم که فلان شخص در تاریخ چه گفته یا چه کار کرده، اینکه دینی نیست. اما اگر خواستیم بحث کنیم خدا چه کرد؟ پیغمبر چه کرد؟ امام چه کرد؟ این می شود دینی که در همه موارد همین طور است.

غرض آن است که قرآن کریم از اِسناد صنعت به بشر, تحاشی ندارد، فرمود شما «حرث» دارید, «زرع» دارید, برای خداست, شما «ایراء النار» دارید, گیراندن آتش و روشن کردن آتش برای شماست؛ ولی این درخت را چه کسی آفریده؟! «إمناء» کارِ پدر و مادر است، اما خلقت برای کیست؟ کار پدر در هنگام نکاح بیش از «إمناء» نیست فرمود: (أَ فَرَأَيْتُم ما تُمْنُونَ ءَ أَنتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ). (۱)

پرسش: حاج آقا آیه (خَيْرُ الرَّازِقِينَ) (۲) و (أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) (۳) چیست؟

پاسخ: آنها نشان می دهد که حصر کرده (خَيْرُ الْفَاصِلِينَ) (۴) است, (خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) (۵) است, (خَيْرُ الرَّازِقِينَ) است ده ها مورد قرآن کریم کمالات وجودی را به غیر خدا نسبت داد و در همه موارد جمع بندی کرده است؛ فرمود اصل ما هستیم و شما مظهر ما هستید، اگر فرمود: (فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) بعد فرمود: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ)؛ (۶) یعنی شما مظهر خلقت ما هستید, مجاری ادراک هستید, اگر فرمود: (وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ) در بخش پایانی سوره مبارکه «ذاریات» فرمود: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ) (۷) این کلمه (هُوَ) که ضمیر فصل است با معرفه بودن خبر، مفید حصر است، اگر فرمود: (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) (۸) اگر فرمود: (وَ أَعِدُّوا لَهُم مَا استَطَعْتُم مِن قُوَّةٍ) (۹) که قوّه را به بشر اِسناد داد در سوره مبارکه «بقره» فرمود اینها می فهمند (أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً) (۱۰) اگر یک جا کمالی را به غیر خدا اِسناد داد فوراً همان را منحصراً برای خدا می داند تا روشن شود این کار به عنوان مظهریّت خداست, خلیفه بودن خداست, «مع الواسطه» بودن خداست و مانند آن، اما صنعت را که یک امر غیر خلقت است و آن هم به هدایت الهی است آن را در طلیعه امر به غیر خود اِسناد می دهد و بعد هم جمع بندی می کند (مَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ). (۱۱) بنابراین اگر این «ما» موصوله باشد مشکلی با توحید نخواهد داشت.

۱- سوره واقعه، آیات۵۸.

۲- سوره جمعه، آیه۱۱.

۳- سوره مومنون، آیه۱۴.

۴- سوره انعام، آیه۵۷.

۵- سوره اعراف، آیه۸۷.

۶- سوره رعد، آیه۱۶.

۷- سوره ذاریات، آیه۵۸.

۸- سوره بقره، آیه۶۳.

۹- سوره انفال، آیه ۶۰.

۱۰- سوره بقره، آیه۱۶۵.

۱۱- سوره نحل، آیه۵۳.

پرسش: این «بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ» (۱) [۲۵] با فرمایش شما چگونه جور در می آید؟

پاسخ: بله، معنای آن امر «بین الأمرین» است. این «بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ»تعلیم اختیار است، ابطال جبر است, ابطال تفویض است در نماز نه «بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ» در رکعات نماز؛ یعنی من به عنوان یک انسان، جمیع قعود و قیام من به حول و قوّه الهی است، نه اینکه در نماز قائم می شوم به حول و قوّه الهی است, در نماز قاعد می شوم به حول و قوّه الهی است, این یک گوشه است؛ این ابطال جبر و تفویض در این نماز است که در نماز وقتی سؤال می کنند که ما می توانیم در نماز از کسی تبرّی کنیم؟ فرمود: بله, تبرّی شما این است؛ شما از معتزله دارید تبرّی می کنید این کلمات امام چقدر شیرین است! به حضرت عرض کردند ممکن است ما از گروهی تبرّی کنیم؟ فرمود بله, شما در هر رکعت از نماز دارید از معتزله تبرّی می کنید, از اشاعره تبرّی می کنید وقتی می گویید: «بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ» دارید حرف معتزله را رد می کنید، معتزله می گوید «لا حول و لا قوّه لله»، چون تفویضی است و می گوید خدا بشر را خلق کرد رها کرد در قیامت حسابرسی می کند اشاعره می گویند: «لا حول و لا قوّه الا لله» بشر مجبور است؛ شما دارید از آنها تبرّی می کنید و از اینها تبرّی می کنید این معنی تبرّی است، نه معنایش این است که فلان کس را فحش بگوید, فلان کس را بد بگوید تا سلفی و وهابی تکفیری راه اندازی شود، فرمود این معنای آن است؛ معنای «بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ» این است که این چنین نیست که خدا ما را رها کرده باشد و هیچ کاری از دست خدا ساخته نباشد و فقط در قیامت حسابرسی کند که معتزله می گوید: «لا حول و لا قوّه لله» و این طور نیست که «من غلام و آلت فرمان او» هیچ اختیاری در دست ما نباشد و مجبور باشیم که «لا حول و لا قوّه الا لله»، بلکه «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ», (۲) «بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوتِهِ أَقُومُ وَ أَقْعُدُ» این می شود امر «بین الأمرین» که نفی جبر و تفویض است و مانند آن.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۳۳۸.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص ۲۳۰.

فرمود: (لِيَأْكُلُوا مِن ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ) اگر موصوله باشد محذوری ندارد, نافیه هم باشد بی محذور است؛ لذا مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) در تبیان هر دو مطلب را احتمال داد. (أَ فَلاَ يَشْكُرُونَ) این همزه استفهام, استفهام انکاری است، فرمود: اینها نه تنها در گذشته اهل شکر و سپاس نبودند اصلاً این ناسپاسی اینها ادامه دارد، این فعل مضارع که مفید استمرار است برای همین است (أَ فَلاَ يَشْكُرُونَ). بعد فرمود: (سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا) او نیازی به شکر ما ندارد، او منزّه از هر چیزی است، ما اگر گفتیم چرا اینها شکر نمی کنند؟ برای اینکه شکر کمال خود اینهاست و مزید نعمت برای خود اینهاست وگرنه او منزّه است. نه تنها درباره آن نعمت هایی که ذکر شده است خدای سبحان آفریدگار است، درباره همه مواردی که بخشی از آنها ذکر شده و بخشی از آنها ذکر نشده خدا سبّوح است و قدّوس (سُبْحَانَ) خدایی که (خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا)؛ ما اگر گفتیم ثمر هست, اگر گفتیم جنّات هست, اگر گفتیم نخیل هست, اگر گفتیم اعناب هست بعد از «تناکح» اینهاست؛ این هم تعلیم صنعت است که چگونه گردگیری کنند, چگونه آن نر و ماده این درخت خرما و غیر خرما را تابیر کنند تا بیشتر ثمر دهد و مانند آن. فرمود اینها ازواج هستند، همه اینها ازواج؛ مبادا کسی بگوید که این الف و لام, الف و لام عهد است که بعضی؛ نه، همه اینها. همه اینها؛ یعنی چه؟ بیان می کنند, اگر گفتیم ازواج, اگر گفتیم نکاح و مانند آن, این (مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ) است هر چه از زمین رویش دارد, یک; (وَ مِنْ أَنفُسِهِمْ) که صبغه حیوانی دارید, دو; اما در آن موجودات مجرّده و ملکوته سخن از ازواج بودن نیست، البته یک «تناکح» اصطلاحی هم هست که می گویند اسمای حسنای الهی با هم «تناکح» دارند، آن «تناکح» به معنای ازدواج و ازواج و امثال ذلک که این جا مطرح شده نیست, گاهی اسمای حسنای الهی که در پایان آیه ذکر می شود یک مورد است که معلوم می شود آن یک مورد کارساز است که محتوای آن آیه با مضمون آن یک اسم همراه است, گاهی دو اسم از اسمای حسنا در پایان آیه ذکر می شود، این «تناکح» اسمین است؛ یعنی هماهنگی این دو اسم با هم, مضمون آن آیه را تأمین می کند, «تناکح» اسمای حسنای الهی نزد اهل معرفت یک اصطلاح خاصّی است. فرمود از اینها هستند بعد (وَ مِمَّا لاَ يَعْلَمُونَ)، این (مِمَّا لاَ يَعْلَمُونَ) معنای آن این نیست که اصلاً بشر به آن دسترسی ندارد. توده مردم عالِم نیستند، بلکه اوحدی از آنها عالم هستند, یک; توده مردم عالم نیستند؛ یعنی با زحمات و کوشش خودشان؛ ولی اگر هدایت های غیبی نصیب آنها شود اینها هم عالم هستند, دو; انبیا برای این کار هم آمدند. انبیا گذشته از اینکه (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ) (۱) گذشته از این سه کار؛ یعنی تعلیم کتاب, تعلیم حکمت, تزکیه نفوس یک کار چهارم هم دارند که آن کار چهارم در همه این بخش از آیات نیست، بلکه در بخشی از آیات است. فرمود: (وَ يُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) نه «ما لا تعلمون»، آن (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ)؛ یعنی شما را یاد می دهند, (يُزَكِّيهِمْ) یاد می دهند، اما این (وَ يُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ)؛ یعنی جامعه بشر را چیزی یاد می دهند، زیرا آنها این نیستند که از نزد خودشان یاد بگیرند؛ به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم فرمود خدا چیزی به تو یاد می دهد که تو از آن جهت که بشر هستی ولو نبوغ هم داشته باشی به هیچ وجه ممکن نیست یاد بگیری (وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ) (۲) نه «ما لم تعلم»، ما از آن طرف غیب چه خبر داریم؟ نه کسی آمده ما را از راه نقل باخبر کند، نه در دسترس حس و تجربه است، نه عقل ما آن قدر بالنده است که به آن طرف عالَم غیب سرکشی کند، چه خبر داریم برزخ چیست؟ بهشت چیست؟ قیامت چیست؟ تطایر کتب چیست؟ صحنه میزان چیست؟ صحنه حسابرسی چیست؟ به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ) نه «ما لم تعلم» به جامعه بشری هم می فرماید: (وَ يُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) ما از این طرف از گذشته هیچ خبری نداریم، اصلاً راه نداریم؛ آن طرف بعد از مرگ چه خبر است؟ برزخ چیست؟ بهشت چیست؟ قیامت چیست؟ فرمود این چیزها را فقط از راه وحی می شود یاد گرفت.

۱- سوره بقره، آیه۱۲۹.

۲- سوره نساء، آیه۱۱۳.

بنابراین این (وَ مِمَّا لاَ یَعْلَمُونَ)معنای آن این نیست که اصلاً شما نمی توانید یاد بگیرید، توده مردم نمی دانند ممکن است اوحدی بدانند, یک; ممکن است از رهگذر غیب آگاه شوند, دو; اینها هست. در ارجاع ضمیر در آن آیه ۳۵ که فرمود: (لِیَأْکُلُوا مِن ثَمَرِهِ) با اینکه هم «حبّ» ذکر شد, هم «جنّات» ذکر شد, این مذکّر و مؤ نث با هم فراوان ذکر شد، اما ضمیر به یکی از آنها برگشت مشابه این در سوره مبارکه «توبه» هم بود که گاهی دو چیز را ذکر می کند و ضمیر به یکی برمی گردد آیه ۳۴ سوره مبارکه «توبه» این بود: (یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ کَثِیراً مِنَ الْأَحْبَارِ وَ الرُّهْبَانِ لَیَأْکُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ یَصُدُّونَ عَن سَبِیلِ اللّهِ) بعد فرمود: (وَ الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لاَ یُنفِقُونَهَا) نفرمود «و لا ینفقونهما»؛ در بخش پایانی سوره مبارکه «جمعه» هم مشابه این هست (وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْواً انفَضُّوا إِلَیْهَا) (۱) نه «الیهما»، پس می شود گاهی دو امر ذکر شود و ضمیر به یکی از آنها به عنوان نمونه برگردد، این جا هم چند امر ذکر شد ضمیر به آن «حبّ» برگشت، این اشکال ادبی ندارد فرمود: (لِیَأْکُلُوا مِن ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ أَیْدِیهِمْ أَ فَلاَ یَشْکُرُونَ)؛ این (أَ فَلاَ یَشْکُرُونَ) بنا بر اینکه این «ما» موصوله باشد این نشان می دهد که در آن صنعت هم ما شما را هدایت کردیم، ما راهنمایی کردیم که چگونه از این میوه بهره های فراوان ببرید (سُبْحَانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْوَاجَ کُلَّهَا) که این به منزله متن است که مبادا کسی بگوید این الف و لام, الف و لام عهد است و امثال ذلک (مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ)؛ این جا اِنبات را به زمین اِسناد داد، زمین انبات می کند؟ زمینی که مرده است این بذر را زنده می کند؟ این گونه از اِسنادها منافی با توحید ربوبی نیست در سوره مبارکه «نمل» گذشت فرمود ما «مُنبِت» هستیم: (لَکُمْ أَن تُنبِتُوا شَجَرَهَا)، درباره خود انسان ها هم فرمود: (وَ اللَّهُ أَنبَتَکُم مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتاً) (۲) ما مُنبِت هستیم، اما این جا اِنبات را به زمین هم اِسناد می دهد؛ این گونه از اِسنادها که «مع الواسطه» است و مجرای فیض خالقیت است و مظهر حق تعالی است هیچ گاه منافی با توحید نیست با اینکه فرمود: (مَا کَانَ لَکُمْ أَن تُنبِتُوا شَجَرَهَا), (وَ اللَّهُ أَنبَتَکُم مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتاً) خدا «مُنبِت» است، اما در این جا اِنبات بذر را, انبات «زرع» را به زمین اِسناد می دهد فرمود: (مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ مِمَّا لاَ یَعْلَمُونَ).

۱- سوره جمعه، آیه۱۱.

۲- سوره نوح، آیه۱۷.

تفسیر آیات ۳۷ تا ۴۰ سوره یس ۹۲/۱۰/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۳۷ تا ۴۰ سوره یس

﴿وَ آيَةٌ لَّهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ (۳۷) وَ الشَّمْسُ تَجْرِى لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيم (۳۸) وَ الْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ (۳۹) لاَ الشَّمْسُ يَنْبَغِى لَهَا أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لاَ اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَ كُلٌّ فِى فَلَكٍ يَسْبَحُونَ (۴۰)﴾

طرح مسائل آسمانی بعد از مسائل زمینی در سوره «یس»

چون سوره مبارکه «یس» در مکه نازل شد و عناصر محوری سوَر مکّی هم اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه و حقوق است، بخشی از معارف اصول دین را به زبان های متنوّع بازگو فرمود و درباره زمین و روئیدنی های زمین و میوه های زمین و بهره های زمینی سخن فرمود, آن گاه نوبت به مسائل آسمانی می رسد.

وجود ناظم و وحدت آن دو استفاده از طرح خلقت خورشید و ماه

در جریان شمس و قمر و لیل و نهار، یک وقت یک بیان عمومی دارد که خطاب به کفّار و مشرکان و ملحدان نیست می فرماید: ﴿وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً﴾ (۱) شب و روز آیه خدا هستند، چون با نظم الهی اداره می شود، منتها شب یک آیت تاریک است و روز یک آیت روشن که برای هر کدام یک نظم و تقدیر و منافعی است, این اصل کلی است. اما در خصوص سوره مبارکه «یس» که با مشرکان محاجّه می کند و برهان اقامه می کند می فرماید: ﴿وَ آيَةٌ لَّهُمُ﴾ اینها اگر برهان می خواهند نظم عالَم برای آنها دو مطلب را به همراه دارد: یکی وجود ناظم و دیگری وحدت ناظم؛ نظم حکیمانه نشان می دهد که یک مبدأ حکیمی این را آفرید و استمرار نظم نشان می دهد که آن مبدأ حکیم شریک ندارد، زیرا اگر شریک می داشت هرکدام اراده ای داشتند و دیگر نمی شود گفت که دوتایی یک کار مشترک را با هم انجام دهند، برای اینکه اگر دو ذات هستند و صفات واجب هم عین ذات است دو علم دارند, دو قدرت دارند, دو اراده دارند، این چنین نیست که واقعیّت و «نفس الأمر»ی در عالَم باشد و خدا برابر با «ما هو الواقع» و «نفس الأمر» کار کند؛ واقع و نفس الأمر فعل خداست، پیغمبر و امام(علیهما السلام) اینها برابر با «ما هو الواقع» کار می کنند، اما خدا کارش متنِ واقع است و واقعیّت از کار خدا انتزاع می شود; لذا برابر سوره مبارکه «انبیاء» که فرمود: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ﴾ (۲) آن جا ملاحظه فرمودید این شبهه که برخی ها بگویند چه عیب دارد که دو خدا باشند، چون هر دو عالِم «بما هو الواقع» هستند، برابر با «ما هو الواقع» کار کنند؛ ما واقعی غیر از خدا نداریم، اگر دو خدا هستند و صفات اینها عین ذات اینهاست، پس دو علم است؛ حتماً در صورت تعدّد آلهه, تعدّد اراده هست, تعدّد تصمیم هست, تعدّد علم هست و مانند آن, پس اگر یک جا نظمی بود این نظم هم دلیل بر وجود ناظم حکیم است و هم دلیل بر وحدت اوست; لذا در این قسمت از آیات، از نظم عالَم دو مطلب را نتیجه می گیرند: یکی وجود باری تعالی, یکی هم وحدت باری تعالی است که ﴿لَا شَرِيكَ لَهُ﴾. (۳)

ص: ۵۸۹

۱- سوره اسراء، آیه۱۲.

۲- سوره انبیاء، آیه۲۲.

۳- سوره انعام، آیه۱۶۳.

سرّ مقدم داشتن «لیل» در آیت بودن بر «شمس»

بعد می فرمایند همان طوری که مسائل زمین را ایشان ملاحظه کردند، مسائل آسمان هم همین طور است (وَ آیَهٌ لَّهُمُ اللَّیْلُ) اول از شب شروع کردند، برای اینکه کارهای مردم براساس ماه های قمری انجام می گیرد، الآن هم قسمت هایی که نظم ریاضی و تقویم و ساعات و اینها حکومت نمی کنند، همین سیر قمر حکومت می کند. روزها روشن نیست که اول ماه است, دوم ماه است, سوم ماه است؛ تابستان و زمستان را می شود از قُرب و بُعد و عمودی و افقی تابیدن آفتاب به دست آورد، اما اول و دوم و سوم ماه بودن را با حرکت شمس نمی توان به دست آورد، لکن با حرکت قمر کاملاً مشخص است که چندم ماه است; لذا در جریان «اهلّه» فرمود: (یَسْألونَکَ عَنِ الْأَهِلَّهِ قُلْ هِیَ مَوَاقِیتُ لِلنَّاسِ وَ الحَجِّ)؛ (۱) در جریان سیر شمس نمی شود گفت که تقویم عمومی است، اما قمر تقویم عمومی است.

ناتمامی بحث تقدم خلقت شب بر روز

فرمود شب که با قمر شروع می شود - ماه های قمری شب مقدّم بر روز است، ماه های شمسی روز مقدّم بر شب است - فرمود شب آیتی است برای آنها که دلیل بر وجود خدا و وحدت خداست (وَ آیَهٌ لَّهُمُ اللَّیْلُ) که (نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ). فرمود شب و روز جا برای این بحث نیست که کدام یک قبل از دیگری خلق شد، برای اینکه بر اساس کرویّت زمین شب و روز با هم هستند فرض ندارد که شب قبل از روز باشد یا روز قبل از شب باشد اگر زمین کروی نبود ممکن بود این بحث جا داشته باشد؛ ولی وقتی زمین کروی است شب و روز با هم هستند، وقتی زمین کروی است، شمس هست و زمین دور شمس می گردد یک طرف آن روز است و یک طرف آن شب; حالا ـ ممکن است از این جهت بحث شود که آن قسمتی که بشر می نشیند، آن قسمت، اول رو به آفتاب بود و روز بود یا آن قسمتی که دریاست یا قطب است و امثال ذلک؟ این راهی است که ممکن است طرح شود وگرنه براساس کرویّت «أرض», مسئله «سبق» لیل و نهار جای بحث ندارد.

ص: ۵۹۰

۱- سوره بقره، آیه۱۸۹.

فرمود ما روز را از شب بیرون می آوریم و اینها تاریک می شوند. اینکه ما روز را از شب بیرون می آوریم برابر با غلبه است نه دوام. در سوره مبارکه «آل عمران» (۱) و همچنین «لقمان» (۲) گذشت که در غالب ایام ۳۶۵ روز یا شب وارد حوزه روز می شود یا روز وارد حوزه شب می شود، وقتی بهار و پاییز هست روز وارد حوزه شب می شود، در اول فروردین که «بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار» هم شب دوازده ساعت است و هم روز دوازده ساعت که در این تفاوتی بین لیل و نهار نیست. کم کم از دوم فروردین به بعد این ﴿يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ﴾ (۳) است هر دو دوازده ساعت هستند؛ یعنی هم «قوس النهار» ۱۸۰ درجه است و هم «قوس اللیل» ۱۸۰ درجه است؛ از دو طرف، روز وارد «قوس اللیل» می شوند؛ یعنی این ۱۸۰ درجه که شب است و تاریک است، این ۱۸۰ درجه که روز است و روشن از دو طرف، روز وارد حوزه شب می شود; یعنی دیرتر مغرب می شود و زودتر صبح می شود، وقتی بهار رسید روز از دو طرف وارد حوزه شب می شود؛ از طرف عصر، بخشی از روز وارد حوزه شب می شود و نمی گذارد هوا تاریک شود؛ لذا دیر اذان مغرب گفته می شود و از طرف روز, زودتر وارد حوزه شب می شود و زودتر صبح می شود و نمی گذارد شب ادامه پیدا کند که این می شود ﴿يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ﴾این تا پایان تابستان ادامه دارد، اما وقتی پاییز فرا می رسد ﴿يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ﴾ (۴) می شود؛ مثلاً این اعتدال خریفی و پاییز که شروع شد و هر دو دوازده ساعت شدند دوباره «قوس اللیل» وارد حوزه «قوس النهار» می شود؛ یعنی از طرف مغرب زودتر شب می شود و هوا تاریک می شود و از طرف صبح دیرتر صبح می شود، این ۱۸۰ درجه وارد ۱۸۰ درجه روز می شود؛ قبلاً۔ روز شده بود چهارده ساعت و شب هشت ساعت, الآن دیگر شب چهارده ساعت است و روز هشت ساعت. پس این چهار فصل یا «ایلاج نهار» در «لیل» است یا «ایلاج لیل» در «نهار» که فقط به اصطلاح اینها اعتدال ربیعی و خریفی دو روز است؛ اعتدال اول پاییز و اعتدال اول فروردین که شب و روز تفاوت نمی کنند. آیه هم ناظر به غالب است، نه ناظر به دائم، برای اینکه در زمان اعتدال در هیچ کدام «ایلاج»ی در کار نیست و در هیچ کدام «سَلخ»ی هم در کار نیست؛ ولی در غیر این دو روز سخن از «ولوج» نهار در لیل و سخن از «ولوج» لیل در نهار است. این «ولوج»؛ یعنی ورود, در سوره مبارکه «سبأ» خواندیم که فرمود: ﴿يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا﴾ این حبّه و هسته در زمین وارد می شوند، آن خوشه و شاخه از زمین بیرون می آیند ﴿يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا يَخْرُجُ مِنْهَا﴾. بنابراین آنچه در سوره مبارکه «آل عمران» آمده, در سوره «لقمان» آمده، گاهی به صورت خطاب, گاهی به صورت غیاب, گاهی می گوید: ﴿تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ تُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيلِ﴾، گاهی به صورت غیاب است که در سوره «لقمان» است ﴿يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ﴾ این برای غلبه است, یک; «ولوج» در برابر خروج است, دو; حالا۔ اگر روز وارد حوزه شب شد این فضا روشن است؛ ولی وقتی این روز را از حوزه شب خارج کنیم و سلخ کنیم این می شود تاریک ﴿وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ﴾که ﴿نَسْلَخُ﴾؛ یعنی «نُخرج» ﴿مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ﴾،خدایی که ﴿يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ﴾ «یسلخ النهار من اللیل»، اگر سلخ کرد و اخراج کرد فضا تاریک می شود، چه اینکه اگر «لیل» را از «نهار» خارج کند فضا روشن شده ﴿فَإِذَا هُم مُبْصِرُونَ﴾ (۵) می شود، اما الآن بحث در قمر است و شب است و ﴿وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ﴾ است و امثال ذلک.

۱- سوره آل عمران، آیه۲۷.

۲- سوره لقمان، آیه۲۹.

۳- سوره لقمان، آیه۲۹.

۴- سوره لقمان، آیه۲۹.

۵- سوره اعراف، آیه۱.

تنظیم فصول چهارگانه برای تأمین ارزاق

فرمود ما برای اینکه روزی شما تأمین شود فصول چهارگانه تنظیم کردیم، برای اینکه اگر همیشه زمستان باشد یا تابستان باشد و یک فصل باشد دیگر روزی های گوناگون در اختیار شما نمی رسد، فرمود: (اقْوَاتَهَا فِی أَرْبَعَهِ أَیَّام) (۱) این (أَرْبَعَهِ أَیَّام)؛ یعنی فصول چهارگانه و غیر از آن (سِتَّهِ أَیَّام) است که مربوط به خلقت آسمان و زمین است، آن (خَلَقَ السَّماوَاتِ و الْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَیَّام) (۲) که آن را در سه بخش از قرآن مشخص فرمود که دو روز برای آسمان هاست, دو روز برای زمین است، قهراً دو روز هم مابین آسمان و برای زمین موجوداتی که هستند (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحَاهَا) (۳) فرمود: (خَلَقَ الْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ) (۴) دو روز برای زمین, دو روز برای آسمان, قهراً دو روز دیگر برای موجودات بین «أرض و السماء» است، اما اینکه فرمود: (اقْوَاتَهَا فِی أَرْبَعَهِ أَیَّام)، چون سخن از قوت و روزی است این مربوط به فصول چهارگانه است و این فصول چهارگانه برای تأمین ارزاق است.

مبنای ریاضی داشتن ورود شب در روز و عکس آن

پس ورود «لیل» در «نهار» و ورود «نهار» در «لیل» این براساس نظم ریاضی است و اگر روز که وارد حوزه شب شد و شب را کم کرد و فضا را روشن کرد، اگر ما این روزی که وارد حوزه شب شد را بیرون بکشیم فضا تاریک می شود (وَ آیَهٌ لَّهُمُ اللَّیْلُ) که (نَسْلَخُ)؛ یعنی «نُخرج» (مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ)؛ اینها با نظم ریاضی است، الآن اگر یک محقّق و پژوهشگری باشد کاملاً می تواند وضع ده هزار سال قبل را روشن کند، وضع ده هزار سال بعد را - اگر وضع همین طور باشد - روشن کند؛ این نظم جاری هست، این نظم ریاضی را ذات اقدس الهی فرمود هست و به بهترین وجه هم خلق شده و (لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ). (۵)

۱- سوره فصلت، آیه ۱۰.

۲- سوره اعراف، آیه۵۴.

۳- سوره نازعات، آیه ۳۰.

۴- سوره فصلت، آیه۹.

۵- سوره روم، آیه ۳۰.

دیدگاه علامه طباطبایی در معنای «نَسْلَخُ» در آیه

(وَ آيَةٌ لَّهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ) این «سلخ» را سیدناالاستاد می فرمایند به معنای کَندن نیست، (۱) چون اگر «سَلخ» به معنی کَندن بود می فرمود «نسلخ عنه»؛ یعنی «نزع» می کنیم از او؛ ولی به هر حال این «سلخ» به معنی اخراج است، حالا شب به منزله پوست است, جلد و لباس است و روز به منزله پیکر و بدن است، ما این بدن را از خیمه شب در می آوریم (فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ)؟ که معلوم می شود پوسته، تاریک است یا نه, روز به منزله لباس است، به منزله خیمه است ما این لباس را از بدن شب در می آوریم که این می شود (فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ)، سیدناالاستاد و بسیاری از مفسّران به این فکر هستند که روز در درون شب است، ما از درون شب این روز را بیرون می کشیم و اینها تاریک می شوند. آنها که دید دیگری دارند و اهل معرفت هستند می گویند این قِشری است به نام روشنی که به منزله پوسته است که روی شب است، اصل ظلمت است، اصل تاریکی است، اصل فقر است، اصل نبودی است؛ ما یک رگه نور روی این گذاشتیم، اگر این جامه را که برداریم درونشان روشن می شود (فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ)، اگر این «مِن» و «عن» و اینها بتواند با این بحث هماهنگ باشد آن یک مطلب دقیقی است که اصل آن ظلمت است، قشری از روشنایی روی این عالَم گرفته ما این پوسته را که برداریم معلوم می شود همه تاریک هستند. (نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ) لازم نیست بگوییم «نسلخ عنه»، جامه را از او کَندیم وقتی جامه را بکَنیم تاریک هستند. آن طوری که سیدناالاستاد و بعضی از بزرگان دیگر می فرمایند, می فرمایند این روز را از درون شب در آوردیم (فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ).

ص: ۵۹۳

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۸۸ .

دیدگاه فخررازی در معنای «نَسْلَخُ» و ردّ آن

فخررازی و امثال فخررازی به این فکر هستند که بگویند شب، مادر روز است و روز فرزند شب است، ما روز را از رَحِم شب در می آوریم از باطن و درون شب در می آوریم، (۱) اما آن بزرگواران می گویند خیر اصل, ظلمت و تاریکی و فقر و نداری است پوسته ای از روشنی روی این را گرفته جامه روشنی در برکردند ما این لباس را که بکَنیم، ناگاه معلوم می شود دار و ندار همه کس (فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ).

«ظل» مقصود از «مظلمون» در آیه نه «ظلمت»

فرمود: (وَ آيَةٌ لَّهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ)؛ اینها در تاریکی می افتند، البته سخن از ظل است نه سخن از ظلمت، چون اگر ظلمت و تاریکی باشد دیگر جا برای آیت بودن نیست, اگر ظل باشد؛ یعنی کم نور و سایه باشد جا برای آیت است، اینکه فرمود: (وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً) (۲) معلوم می شود سخن از ظل است و سخن از سایه بودن است، بسیاری از مطالب عمیق ریاضی را براساس همان ظل حل می کنند که اگر ظلّ شاخص فلان مقدار شد وضع آفتاب به آن صورت است و مانند آن. مردم «مُظلِم» هستند؛ یعنی «داخلون فی الظّلام»، یک وقت می گوییم «أظلَمَ»؛ یعنی تاریک کرد و یک وقت می گوییم «أظلم»؛ یعنی «دخل فی الظّلام»، مثل اینکه یک وقت بگوییم «أبطل»؛ یعنی باطل کرد و یک وقت بگوییم «أبطل»؛ یعنی «دخل فی الباطل», «فإذا هم مبطلون»؛ یعنی «یدخلون فی الباطل», این درباره لیل و نهار است.

ص: ۵۹۴

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب، اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۶، ص۲۷۶.
۲- سوره اسراء، آیه۱۲.

سیر شمس و قمر و نظم آن منشأ پیدایش شب و روز

بعد فرمود آنچه منشأ پیدایش لیل و نهار است شمس و قمر است. ما حسابی درباره شمس و قمر و حسابی هم درباره لیل و نهار کنیم؛ درباره شمس و قمر (وَ الشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا) که «لام» را گفتند به معنای «إلی» است؛ آفتاب یک سیر خاصّی دارد که به جایگاه اصلی خود می رود، به کجا می رود روشن نیست تا آن جا که ذات اقدس الهی بفرمایند: (دُکَّتِ الْأَرْضُ دَکّاً دَکّاً) (۱) یا اینکه تناثر نجوم شود (قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ) شود (وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِیَّاتٌ) شود, (وَإِذَا النُّجُومُ انکَدَرَتْ) (۲) شود, (إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ) شود تا آن روز این نظم هست، اما چه وقت این نظم به هم می خورد ذات اقدس الهی می داند تا آن وقت نرسیده این نظم خاصّ خودش را دارد (وَ الشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا) و این تقدیر خدایی است که نفوذناپذیر است, یک; به همه مصالح و حقایق آگاه است, دو.

تبیین فرض نداشتن دوتا «اصلح امور» در یک مسئله از آفرینش

پرسش: معلوم است که دو خدا دو اراده دارند و دو گونه تصمیم می گیرند اما «اصلح الامور» به نظر یک خدا فرق دارد با «اصلح الامور» به نظر خدای دیگر؟

پاسخ: بله, «اصلح الامور» دو علم است که ذاتاً متفاوت است. ما هستیم و دو خدای مفروض و عدمِ محض که در عدم محض نه «اصلح الامور» است و نه «صالح الامور», نه «افسدالامور» است و نه «فاسدالامور». ذات اقدس الهی نه اینکه – معاذ الله – مثل پیغمبر باشد، درباره پیغمبر فرمود: (إِنَّکَ عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ)؛ (۳) صراط مستقیم را خدا تنظیم کرد و پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در بستر این حرکت می کند، اما خدای سبحان کارش بر صراط مستقیم است نه اینکه – معاذ الله – صراط مستقیمی در خارج هست و خدا مثل پیغمبر براساس صراط مستقیم کار می کند، اگر دو خدا فرض شود، دو خداست و عدم محض, در عدم محض نه «اصلح الامور» است و نه «صالح الامور», نه «افسدالامور» است و نه «فاسدالامور», دوتا هستند و بقیه عدم محض می باشند؛ آن یکی می گوید اصلح آن است که مطابق با اراده من باشد و این یکی می گوید اصلح آن است که مطابق با اراده من باشد. المیزان بودنِ المیزان به این است همین شبهه ای که در بسیاری از کتاب های کلامی هست, فلسفی هست, تفسیری هست برای بسیاری از خواص حل نشده را ایشان حل کرده است، در ذیل همان آیه سوره مبارکه «انبیاء» که فرمود: (لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) (۴) همین شبهه را نقل می کنند که حالا «فإن قلت» (۵) اگر دو خدا باشد برابر با «ما هو الواقع» عمل می کنند، می فرمایند واقعی نیست، شما بدانید دو خدا غیر از دو پیغمبر هستند؛ دو پیغمبر ممکن است برابر «ما هو الواقع», «نفس الأمر» و «أصلح الامور» کار کنند. دو خداست و عدم محض و چون علم عین ذات هست، پس دو ذات هست، دو «اصلح الامور» هست, دو واقعیت است؛ لذا فرض ندارد. در آن بیانات نورانی حضرت سیّدالشهداء(سلام الله علیه) در دعای «عرفه» معلوم می شود که هم «کان» تامه و هم «کان» ناقصه را حضرت اشاره کرده است؛ طبق ظاهر آیه برخی ها خواستند بگویند این «کان» ناقصه است (لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا)؛ یعنی عالَم هست، منتها نظم آن به هم می خورد؛ ولی بیان نورانی حضرت سیّدالشهداء در دعای «عرفه» این است که «لَوْ کانَ فیهِما اِلهَهٌ اِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتا وَ تَفَطَّرَتا» (۶) آسمانی نمی ماند, زمینی نمی ماند. بارها به عرضتان رسید اگر این دعای «عرفه» و سایر ادعیه اینها هم درس حوزوی بشوند آن وقت معلوم می شود فاصله این با «لَا تَنْقُضِ الْیَقِینَ» (۷) چقدر است، این «لَا تَنْقُضِ الْیَقِینَ» پنج جمله است؛ الآن حداقل در این سال های اخیر

پنجاه جلد کتاب درباره آن با حذف مکرّرات نوشته شده است, آنها که سنداً معتبرتر, مطلب دقیق تر، آنها اگر حوزوی شود معلوم می شود چه چیزی از آن در می آید. فرمود «کان» تامه و ناقصه هر دو زیر سؤال می رود، اگر دو خدا هست, دو ذات هست, دو علم هست ما «اصلح الامور»ی نداریم, ما صراط مستقیمی نداریم، آن یکی می گوید صراط مستقیم باید مطابق با علم من باشد, هر دو سبّوح و قدّوس هستند، منزّه از غرض و مرض هستند، اما دو واقعیّت هستند، دو واقعیّت علمی است, دو واقعیّت حکمت است.

۱- سوره فجر، آیه۲۱.

۲- سوره زمر، آیه۶۷.

۳- سوره زخرف، آیه۴۳.

۴- سوره انبیاء، آیه۲۲.

۵- لمیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۴، ص۲۶۷.

۶- التوحید، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۷۸.

۷- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲، ص۳۵۶.

پرسش: خداوند برای خودش مگر ملاک و میزان ندارد؟

پاسخ: ملاکش عین ذات اوست، وقتی دو ذات شد دو ملاک است، اگر صفات خدا عین ذات اوست «کما هو الحق» وقتی دو ذات شد دو ملاک است.

ناتمامی دیدگاه اشاعره با فرض نداشتن دوتا «اصلح امور»

پرسش: این شبیه همان حرفی است که اشاعره می گویند حق همان کاری است که خدا انجام می دهد.

پاسخ: خیر, او می گوید هر چه خدا کند عدل است ولو اینکه مؤمن را به جهنم ببرد، امامیه می گوید نه خیر, خدای سبحان می فرماید من به شما عقل دادم، آنچه عقل شما تشخیص می دهد چراغ است و من برابر همان که خلق کردم و چراغ را به دست شما دادم همان کار را می کنم (أَ فَلاَ تَعْقِلُونَ).

پرسش: پس ملاک و میزان هست.

پاسخ: خودِ خدا ملاک است، خودش عین ذات ملاک است، نه اینکه برابر چیزی کار کند. ما عالَمی نداریم, واقعیّتی نداریم و «نفس الأمری» پیش فرض نداریم که خدا برابر آن «نفس الأمر» و آن واقعیّت کار کند، عقل است که معدوم است، انسان است که معدوم است، انبیا و اولیا هستند که معدوم هستند «کان الله و لم یکن معه شیء» حالا می خواهد عالَم بیافریند و دو خدا هم هستند, دو واقعیّت, دو «اصلح الامور», دو حکمت, دو نظم, دو صراط مستقیم دارند، علم ما از نظام هستی گرفته شده, اگر خدا هست و عدم محض به چیزی نیست حالا دو خدا می خواهند دو عالَم را خلق کنند، چون علمشان عین ذاتشان است، دو گونه عالم را خلق می کنند که می شود (لَفَسَدَتَا)، می شود «تَفَطَّرَتا»، بنابراین در این جا فرمود شمس در یک مسیر خاصّی حرکت می کند این منافات ندارد که ما براساس شمس محوری قائل باشیم زمین حرکت می کند، چه اینکه اقدمین می گفتند زمین حرکت می کند تا رسید به زمان قدما؛ یعنی بطلمیوس به بعد که فکر کردند زمین ساکن است، بعد حالا اخیراً می گویند زمین حرکت می کند. این جریان شمس محوری و زمین محوری در أقدم و قدیم و متأخّر همین طور بود، اما اینکه ذات اقدس الهی می فرماید شمس، جریان دارد یا در سوره مبارکه «انعام» مشخص شد که وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) فرمود: (الشَّمْسَ بَازِغَةً) شمس طالع شد، گذشت که قرآن با زبان محاوره و هدایت سخن می گوید که غیر از زبان علمی و اصطلاح علمی است. الآن همه ریاضیدان ها و منجّم ها و ستاره شناس ها که یقین دارند زمین حرکت می کند نه آفتاب, اینها وقتی بخواهند حرف بزنند قرارداد بنویسند و قرارداد کنند نمی گویند وقتی زمین طلوع کرد یا ما طلوع کردیم، می گویند وقتی آفتاب طلوع کرد؛ همه ریاضیدان ها می دانند که آفتاب طلوع و غروب ندارد، این زمین است که دارد می گردد، اما طوری حرف می زنند که مردم هم بفهمند، هیچ وقت اینها نمی گویند وقتی زمین طلوع کرد یا ما طلوع کردیم، در حالی که ما طلوع می کنیم, زمین طلوع می کند، نه اینکه شمس طلوع کند, اگر شمس محور است و زمین دور آن حرکت می کند «کما هو الحق»، این زمین است که طلوع و غروب دارد نه شمس، اما محاوره, فرهنگ حرف زدن, گفتگو کردن یک چیز دیگر است و هیچ نمی شود به اینها اشکال گرفت که شما که می گویید «شمس» محور است و زمین حرکت می کند چرا نمی گویید که زمین طلوع کرده؟ چرا نمی گویید ما طلوع کردیم؟ طوری آدم حرف می زند که مردم هم بفهمند، زبان

محاوره چیزی است و زبان اصطلاح علمی چیز دیگر است؛ در آن جا که (فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً) این مطلب گذشت; لذا اگر هم تعبیر به جریان شود زبان, زبان محاوره است، لکن آن نظم خاصّی که ریاضیدان ها و اهل نجوم و اهل سپهرشناسی دارند می گویند برای اینها هم یک سیر کلّی هست و در کلّ عالَم به طرف نسخ اکبر دارند حرکت می کنند.

ص: ۵۹۶

تصور حرکت ماه از مغرب علت نظم بخش امور

(وَ الشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ)، اما ماه (وَ الْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ)؛ سابقاً به حسب آنچه در حس است و چشم می بینند این طور تنظیم می کردند که آفتاب از شرق طلوع می کند به غرب و «قمر» از غرب طلوع می کند به شرق؛ شما می بینید اول ماه, ماه در کرانه غرب به صورت هلالی پیداست، این ۳۶۰ درجه را آن در ظرف ۲۹ روز یا ۳۰ روز طی می کند، شب و روز دوازده الی سیزده درجه این مدار را طی می کنند. در شب اول ماه به صورت هلال در کرانه غرب است، شما می بینید هفتم ماه تقریباً ۴۵ درجه را طی کرده یا قدری بیشتر, در چهارده ماه همین ماه را در اول شب در وسط آسمان می بینید, در ۲۸ ماه همین ماه را در کرانه شرق می بینید، این سیر از غرب به شرق است که این دارد؛ یعنی هر شب این طرف حرکت می کند نه از مشرق به طرف مغرب حرکت کند، بلکه از طرف مغرب به طرف مشرق حرکت می کند؛ لذا شب چهاردهم در اول شب شما ماه را در وسط آسمان می بینید و در هفتم ماه, اولِ مغرب ماه را در بین نود درجه و درجه اول می بینید. فرمود ما این کار را کردیم برای اینکه نظم شما, حساب شما, کتاب شما مشخص شود (وَ الْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّی عَادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدِیمِ)؛ اوّل آن مثل «عُرجون» بود، آخر آن هم مثل «عرجون» است؛ «عرجون» شاخه درخت خرماست که اگر چند ماهی از آن بگذرد به صورت کمانی پیدا می شود، یک وقت است چوب را نگه می دارد که خشک شود, امّا وقتی تَر هست مقداری کج شود به صورت قوس و هلال و کمان در می آید می فرماید برمی گردد هلالی و مثل آن خوشه منحنی می شود، «قدیم»؛ یعنی خوشه ای که چند ماه از آن گذشته یا نزدیک یک سال از آن گذشته است؛ فرمود این نظم همچنان هست.

از بین نرفتن نظم در حرکت شمس و قمر با خسوف و کسوف

گرچه «قمر» نور خود را از «شمس» می گیرد، هر اندازه که روبه روی آفتاب قرار گرفت نور را می گیرد و به ما می دهد، در شب چهاردهم کاملاً ماه روبه روی «شمس» است، «شمس» آن طرف زمین است و ماه این طرف زمین است، کاملاً از آن نور می گیرد و به ما که در زمین هستیم نور می رساند، گاهی هم از سایه زمین می گذرد; لذا خسوف «قمر» در همین سیزده و چهارده و پانزده است و در همین دو سه شب است، دیگر در اول ماه و آخر ماه دیگر خسوف نیست، خسوف همین وسط هاست؛ یعنی در همین محدوده سیزده و چهارده و پانزده است. در شب چهارده، ماه کاملاً روبه روی آفتاب است و هر چه را گرفت به ما برمی گرداند، گاهی هم چون آفتاب آن طرف زمین قرار گرفت و سایه مخروطی زمین در شب به طرف آسمان است، گاهی در مسیر این قمر این در سایه کُره زمین می افتد که می گویند ماه را «ظل» گرفته است، چه اینکه گاهی خود ماه بین ما و شمس قرار می گیرد، زمین در سایه ماه قرار می گیرد و ما که اهل زمین هستیم ما را «ظل» گرفته است نه اینکه آفتاب را «ظل» گرفته باشد؛ آفتاب کسوف ندارد، ما کسوف داریم و در سایه قمر هستیم. فرمود این نظم هست و این نظم به هم نمی خورد، نه حساب شمس و قمر به هم می خورد و نه حساب «لیل» و «نهار» به هم می خورد (لاَ الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ) این راهی دارد، آن راهی دارد, این هیچ کمتر نمی شود، آن هم کمتر نمی شود، این هم بیشتر نمی شود, آن هم بیشتر نمی شود؛ لذا یک منجّم ماهر می تواند خسوف و کسوف تا هزار سال قبل یا هزار سال بعد را کاملاً و دقیقاً بررسی کند.

نفی هر گونه بی نظمی از حرکت شمس و قمر دال بر ناظمِ واحد

(لاَ الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لاَ اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ) براساس حساب قمری که ماه قمری کاربرد روزانه دارد و شب مقدّم بر روز است، اگر شب جلو بیفتد و نگذارد روز بیاید لازم است که دو شب کنار هم باشد و اگر همین وضع ادامه داشته باشد می شود سه شب کنار هم باشد و اگر ادامه بیشتری داشته باشد چندین شب را کنار هم داشته باشد، این است که اگر این شب ها ادامه پیدا کند و اگر روز شب را پیش بگیرد، دو روز کنار هم باشد, سه روز کنار هم باشد و فرصت به شب ندهند که شب بیاید، فرمود: (يَأْتِيكُم بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ) اگر ما این کار را کنیم شما چه کار می کنید؟ همیشه روز باشد چه کار می کنید؟ همیشه شب باشد چه کار می کنید؟! (يَأْتِيكُم بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ)، فرمود هم شمس و قمر با اینکه قدرت متعلق به «شمس» است و نور دادن «قمر» از ناحیه «شمس» است اینها هیچ بی نظمی در اینها نیست، در «لیل» و «نهار» هم بی نظمی در اینها نیست (لاَ الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لاَ اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ) نه شب روز را پیشی می گیرد الآن که مثلاً شب هست اگر پیشی بگیرد و جلوی روز را بگیرد و نگذارد روز بیاید می شود دو شب در کنار هم و فرمود اگر این «لیل» ادامه داشته باشد (وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ) همه اینها «سباحه» و شناوری در آسمان ها دارند که با نظم و اراده الهی اداره می شوند، هیچ برخوردی, هیچ تصادف و بی نظمی هم در آنها نیست؛ این آیت نشانه آن است که خدا در عالَم هست, یک و واحد هم است, دو; آن گاه فرمود برای آنها این آیت را تبیین کن (وَ آيَةٌ لَّهُمْ) گرچه «آیه للکلّ»، اما برای مشرکان این به عنوان یک برهان مطرح است.

تفسیر آیات ۳۴ تا ۴۴ سوره یس ۹۲/۱۰/۳۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۳۴ تا ۴۴ سوره یس

﴿وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ وَ فَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ (۳۴) لِيَأْكُلُوا مِن ثَمَرِهِ وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَ فَلاَ يَشْكُرُونَ (۳۵) سُبْحَانَ الَّذِى خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ مِمَّا لاَ يَعْلَمُونَ (۳۶) وَ آيَةٌ لَّهُمُ الَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ (۳۷) وَ الشَّمْسُ تَجْرِى لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۳۸) وَ الْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ (۳۹) لاَ الشَّمْسُ يَنْبَغِى لَهَا أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لاَ اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَ كُلٌّ فِى فَلَكٍ يَسْبَحُونَ (۴۰) وَ آيَةٌ لَّهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (۴۱) وَ خَلَقْنَا لَهُم مِن مِّثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ (۴۲) وَ إِن نَّشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلاَ صَرِيخَ لَهُمْ وَ لاَ هُمْ يُنقَذُونَ (۴۳) إِلاَّ رَحْمَةً مِنَّا وَ مَتَاعاً إِلَى حِينٍ (۴۴)﴾

چون سوره مبارکه «یس» در مکه نازل شد؛ لذا مطالب محوری آن باید اصول دین باشد از این جهت در بحث های این سوره گاهی توحید, گاهی وحی, گاهی نبوّت و مسئله معاد مطرح است. تقریباً بعد از مسئله توحید بیش از هر چیزی مسئله معاد را طرح می کند.

مقصود از ﴿وَ ما عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ﴾ و شرط عمل شیطان شدن آن

در آیه ۳۴ فرمود این آیات الهی را که شما در کشاورزی و مانند آن می بینید ما برای شما مقدّر کردیم تا شما از میوه های این درخت استفاده کنید و از آنچه دسترنج شماست بهره ببرید که درباره ﴿عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ﴾ چهار احتمال بود که احتمال «ما» موصوله تقریباً تقویت شد؛ لکن بهره هایی که از میوه های درخت برده می شود، اگر از درخت انگور و اگر از درخت خرما درخت بهره حلال برده نشود آن «ممّا عملت ایدیهم» نیست، آن را ذات اقدس الهی همان طوری که در سوره مبارکه «مائده» مقرّر فرمود عمل شیطان می داند؛ در سوره «مائده» آیه نود این چنین گذشت: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلاَمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾،اگر از میوه درخت - خواه از درخت انگور و خواه از درخت خرما - شراب درست شد، این عمل شیطان است و عمل انسان نیست و اگر خدای سبحان فرمود از میوه درخت ﴿وَ مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ﴾ استفاده کنند و شاکر باشند، معلوم می شود آن بهره هایی که انسان از میوه درخت، از شیره انگور، از ربّ انگور، از شربت انگور و مانند آن می برد مراد است و اگر حرام بود ﴿مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾ است نه ﴿مَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ﴾.

ص: ۶۰۰

زوجیّت, ضامن بقای نسل و نگاه ملکوتی اسلام به نکاح انسان

این قسمت را که مشخص فرمود وارد نعمت های بعدی می شود، در نعمت های بعدی فرمود خدا از هر نقص و عیبی منزّه است و برای اینکه نسل ها تکثیر شود در گیاهان نکاح را مقرّر کرد, در حیوانات نکاح را مقرّر کرد و در انسان ها هم نکاح را

مقرّر کرد; لکن انسان از آن جهت که خلیفه الهی است، نکاحی که برای انسان ها مقرّر کرده است غیر از ازدواج و اجتماع مذکر و مؤنث است، این همان «النِّكَاحُ سُنَّتِی» (۱) است که انبیا آوردند و همان بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است که فرمود: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ» این یک نگاه ملکوتی است به مسئله نکاح که فرمود: «النِّكَاحُ سُنَّتِی»؛ ما ازدواج نیاوردیم، ما اجتماع نر و ماده نیاوردیم, اجتماع مذکر و مؤنث نیاوردیم، ما نکاح آوردیم که این نصف دین را حفظ می کند. به هر تقدیر برای حفظ نسل چه در گیاه، چه در نبات و چه در انسان این زوجیّت را مطرح فرمود، منتها هر چه بالاتر می آید این زوجیّت رقیق تر می شود تا به مسئله انسان می رسد که می شود نکاح.

معنای «سَلَخ» و مقصود از (انسَلَخ) در آیه

بعد از اینکه جریان زمین و آثار کشاورزی زمین و موجودات زمینی را مطرح کردند رسیدند به مسائل آسمان که فرمود: (وَ آيَةٌ لَّهُمُ الَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ)؛ «سَلخ» آخر ماه است، «غرّه» اول ماه است. در تقویم های سابق می نوشتند که فلان ماه «سلخ» دارد, فلان ماه «سلخ» ندارد, «سلخ» ندارد؛ یعنی سی روز کامل نیست و ۲۹ روز است؛ این اصطلاحی نجومی بود که در تقویم ها می نوشتند که فلان ماه «سلخ» ندارد؛ یعنی آخر ندارد، وقتی هم که گفته می شد (فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ) (۲) این «انسلاخ»؛ یعنی انقضا, وقتی این چهار ماه پیمان مسلمان ها با دولت شرک منقضی شد، آن گاه شما برابر آن اصول کلی خودتان عمل کنید. این (الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ) که در اوایل سوره مبارکه «توبه» است غیر از (الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ) معروف است که چهار ماه حرام است؛ یعنی «رجب»، «ذیقعده»، «ذیحجّه» و «محرّم». این «أشهر حُرُم»؛ یعنی آن چهار ماهی که شما با مشرکان تعهّد بستید، اگر آن چهار ماه منقرض شد دیگر تعهّدی ندارید. غرض آن است که «انسلخ»؛ یعنی «انقضی»، اما این جا که فرمود: (نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ) معنای آن این است که روز در درون شب بود و از درون شب ما این را بیرون آوردیم. پس گاهی «سلخ»؛ یعنی آخر, گاهی «سلخ»؛ یعنی انقضا, گاهی هم «سلخ»، چون با «مِن» استعمال شد معنای آن این است که از او درآوردیم، این با «ایلاج» هماهنگ است. گاهی کلّ «لیل» در برابر کلّ «نهار» مطرح می شود که این را در سوره مبارکه «اعراف» چنین فرمودند: (يُغْشِی اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثاً)؛یعنی این زمین که حرکت می کند آن چهره زمین که روبه روی آفتاب است روشن است و چون این زمین حرکت می کند، همین که حرکت کرد از روبه روی آفتاب بیرون رفت جای آن را سایه می گیرد، (يُغْشِی اللَّيْلَ النَّهَارَ)؛یعنی «جعل الله اللیل غاشیه النهار» که این در سوره مبارکه «اعراف» بحث آن گذشت، آیه ۵۴ سوره «اعراف» این بود که (إِنَّ رَبَّكُمُ اللّهُ الَّذِی خَلَقَ السَّماوَاتِ والْأَرْضَ فِی سِتَّهِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِی اللَّيْلَ النَّهَارَ) که دو مفعول گرفت; یعنی «یجعل الله اللیل غاشیه النهار»، پرده‌ شب روی روز قرار می گیرد؛ یعنی آن جایی را که روز روشن کرده بود، حالا ـ چون زمین حرکت کرد به دنبال این حرکتِ زمین, سایه به دنبال این نور مرتب حرکت می کند. (يَطْلُبُهُ حَثِيثاً)؛ یعنی «سریعاً»، این طور نیست که یک جای خالی باشد نور رفته و سایه نیامده, اگر نور جایی را ترک کرده باشد فوراً همان جا را سایه پر می کند. وقتی زمین کُروی است و حرکت می کند آن بخش از زمین که روبه روی آفتاب است روشن است و همین که برگشت سریعاً آن جا را سایه می گیرد که (يَطْلُبُهُ حَثِيثاً) این هم کاری با «سَلخ» ندارد.

ص: ۶۰۱

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۱۰۰، ص ۲۲۰.

۲- سوره توبه، آیه۵.

عدم دلالت (انسَلَخ) در آیه بر داخل بودن شب در روز

پس «سَلخ» گاهی به معنی آخر ماه است در برابر «غرّه»، گاهی به معنای انقضاست که (فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ)، (۱) گاهی به این معناست که «لیل» به دنبال «نهار» است (يَطْلُبُهُ حَثِيثاً)، اما هیچ کدام از اینها معنای آن این نیست که اینها داخل هم هستند و ما یکی را از دیگری درمی آوریم، این با آن مسئله «ایلاج» می تواند هماهنگ باشد. اگر (يُولِجُ اللَّيْلَ فِى النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِى اللَّيْلِ)، آن جایی که (يُولِجُ النَّهَارَ فِى اللَّيْلِ) (۲) شد، این «نهار» می رود درون شب و شب روپوش این «نهار» است، وقتی این روز را گرفتند «سلخ» کردند و از درون این «لیل»، این «نهار» را درآوردند (فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ)، منتها اگر «نهار» در درون شب باشد، درون شب باید روشن باشد؛ یعنی آن طرف زمین، وقتی که ما این درون روشن را گرفتیم درون باید تاریک باشد، اما از اینکه دارد ما «سَلخ» کردیم مناسب آن است که نور روپوش، جامه و لباسی برای شب است، وقتی ما این لباس را از تنِ شب در آوردیم تاریکیِ آن روشن می شود؛ منتها سیدناالاستاد فرمایش ایشان این است که اگر این «سَلخ» به معنای «نزع» باشد باید با حرف «عن» استعمال شود نه با حرف «من»؛ (۳) ولی آن کلمه «سَلخ» را باید رعایت کرد نه به دنبال «من» و «عن» بود، «سَلخ» یعنی چه؟ اگر «سَلخ»؛ یعنی ما از درون می کَنیم، پس معلوم می شود بیرون تاریک است و درون هم می شود تاریک؛ ولی اگر «سَلخ» مربوط به بیرون باشد درون که تاریک است بیرون هم تاریک است؛ یعنی فضا، فضای تاریک خواهد بود.

ص: ۶۰۲

۱- سوره توبه، آیه۵.

۲- سوره حج، آیه۶۱.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۸۸.

علت طرح مسئله سَلَخِ نهار از لیل در قرآن

منتها نکته اساسی که قرآن سلخِ نهار از «لیل» را مطرح می کند, سلخِ لیل از «نهار» را مطرح نمی کند، برای آن است که می فرماید اصل برای شما تاریکی و نداری و فقر و فلاکت است، شما این طور هستید که ما اگر این روشنایی ظاهر را از شما بگیریم همان فقر و فلاکت و تاریکیِ شما روشن می شود وگرنه اگر «ایلاج اللیل فی النهار» و «ایلاج النهار فی اللیل» است، آن جا که «ایلاج اللیل فی النهار» شد «نسلخ منها اللیل فاذا هم مبصرون» باید این طور هم باشد، در حالی که در قرآ ن چنین آیه ای نیست که بگوید ما شب را از روز سلخ می کنیم اینها در فضای روشن قرار می گیرند؛ این برای ارشاد آن است که اصل برای انسان فقر و تاریکی و نداری است، ما اگر این قشر روشن را از شما برداریم در ظلمت و تاریکی می افتید؛ لذا از این جهت فرمود: (نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ) غرض آن است که هم باید کلمه «مِن» و «عن» مطرح شود و هم اصلِ واژه «سَلخ» ملحوظ باشد؛ (وَ آيَةٌ لَّهُمُ الَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ) عکس آن دیگر نیست که «و آیه لهم النهار نسلخ منه اللیل فإذا هم مبصرون».

نظم در حرکت خورشید و ماه, سبب تحقّق فصول چهارگانه و تأمین ارزاق

بعد فرمود ما نظمی قرار دادیم که فصول چهارگانه را به همراه دارد، برای اینکه بشر غذا می خواهد. اگر یک فصل باشد؛ مثلاً همیشه زمستان باشد یا همیشه بهار باشد یا همیشه پاییز باشد یا همیشه تابستان باشد غذای مردم تأمین نمی شود (وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ), [(۱)] (أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ)؛ یعنی فصول چهارگانه, پس تحقّق فصول چهارگانه ضروری است، برای اینکه بشر غذا می خواهد و موادّ غذایی او با تغیّر فصول چهارگانه تأمین می شود. اگر «شمس» که مدار خود را در ۳۶۵ روز طی می کند و اگر ماه که مدار خود را در ۲۹ یا سی روز طی می کند، آن «شمس» مقداری راه خود را سرعت ببخشد گاهی می بینید دو فصل در یک ماه قرار می گیرد، چون ماه های قمری که می دانید فصول چهارگانه ندارد و اصلاً ماه قمری با کشاورزی و زندگی مردم کار ندارد؛ گاهی تابستان است, گاهی زمستان است, گاهی پاییز است, گاهی بهار است. ماه های قمری برای تأمین فصول چهارگانه و تأمین ارزاق و حساب کشاورزی و دامداری و اینها مطرح نیست آن برای مسائل دیگر است. آنکه اصول کشاورزی و دامداری و مانند آن را تأمین می کند همین ماه های شمسی است که فصول چهارگانه را به همراه دارد. آفتاب این مدار ۳۶۰ درجه را در ۳۶۵ روز طی می کند, ماه این مدار ۳۶۰ درجه را در ۲۹ روز یا ۳۰ روز طی می کند هر سی روز, یک بار ماه دورش را تمام می کند, اگر «شمس» که روزی یک درجه حرکت می کند و قمر که روزی دوازده الی سیزده درجه حرکت می کند، اگر شمس سرعت بگیرد با آن تلاشی که دارد گاهی ممکن است دو فصل را شما یک جا ببینید؛ مثلاً در یک ماه رجب ممکن است هم تابستان را و هم زمستان را ببینید، برای اینکه آن به سرعت پاییز را گذرانده وارد زمستان شده یا زمستان را گذرانده وارد بهار شده یا بهار را گذرانده وارد تابستان شده یا تابستان را گذرانده وارد پاییز شده، اگر آن سریع باشد دیگر (قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ) مقدور نیست؛ لذا فرمود: (لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ) این همان مدار ۳۶۰ درجه را موظف است که ۳۶۵ روز طی کند، ماه هم همین طور است؛ منتها یک تعبیرات ادبی جزئی هست که درباره «شمس» با فعل مضارع ذکر شد و درباره «لیل» با اسم فاعل ذکر شد یا صفت مشبهه (لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ) «یسبق النهار» نفرمود, (وَ لَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ) فرمود؛ اینها نکات جزئی است که آنها را ملاحظه می فرمایید.

۱- سوره فصلت، آیه۱۰.

شناور بودن و تسبیح گویی خورشید و ماه در فلک الهی

بعد فرمود همه اینها در فَلَک الهی و این مدارات، سباحت دارند و شناور هستند. فَلَک را اقدمین در مسائل ریاضی مطرح می کردند و قدما در مسائل طبیعی مطرح کردند، نه اینکه واقعاً اینها قائل باشند که افلاک جِرم و جسم هستند و خَرق و التیام پذیر نیستند. اقدمین خط و مدار ترسیم می کردند کم کم شده به صورت کُره، وگرنه اقدمین؛ یعنی قبل از بطلمیوس آنها مسائل نجومی و سپهری را در بخش ریاضیات می دانستند نه در بخش طبیعیات. از زمان بطلمیوس به بعد این مدار شده کُره و دایره خطّی و کمّی و آن مسئله ریاضی شده مسئله طبیعی وگرنه اقدمین این کار را نمی کردند و فَلَک را به عنوان جِرم و جسم نمی دانستند. تعبیرات قرآن کریم هم قبلاً هم ملاحظه فرمودید که تعبیرات محاوره است؛ تعبیرات محاوره مثل اینکه ما بگوییم سقفِ ما، سقف مرفوعی که در قرآن دارد معنای آن این نیست که بالای سر ما جِرم و جسم است؛ ما چیزی را که بالای سرمان باشد می گوییم سقف و آنچه پایین پا باشد می گوییم فرش است ﴿فَلِأَنفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ﴾ (۱) یا برای شما زمین را مهد گونه آماده کردیم و مثل فرش پهن کردیم، این طور نیست که واقعاً آن یکی فرش باشد و آن یکی سقف باشد، این چنین نیست. غرض آن است که اقدمین مسائل سپهری را در بخش ریاضیات مطرح می کردند نه در طبیعیات.

علت ذکر شمس و قمر و آوردن «کلّ» برای سباحت و شناوری

ص: ۶۰۴

۱- سوره روم، آیه۴۴.

(وَ كُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ) گرچه در آیه «شمس» و «قمر» ذکر شده است، چون «لیل» و «نهار» که در فَلَک سباحت ندارند و از آن جهت که «شمس» و «قمر» منظومه ای را تشکیل می دهند، کلمه (کُلٌّ)به کار برده شده وگرنه این دو تثنیه بودند (کُلٌّ)نمی فرمود, (وَ کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ)و همه اینها هم در سباحت و شناوری هستند، چه اینکه برابر آیه سوره مبارکه «اسراء» که فرمود: (إِن مِن شَیْ ءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) اهل تسبیح هم هستند و هر موجودی بالأخره به اندازه هستیِ خود, خدا را می شناسد و تسبیح می کند. بارها این حدیثی که مرحوم شیخ طوسی در تبیان نقل کرد ملاحظه فرمودید که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرمود من قبل از اینکه به مقام نبوّت برسم سنگی بود که هر وقت مرا می دید سلام می کرد «إِنِّی لَأَعْرِفُهُ الْآنَ» (۱) الآن هم من آن سنگ را می شناسم؛ این طور نیست که حالا معرفت و تسبیح و تقدیس و ذکر و امثال ذلک مخصوص انسان یا حیوان باشد. هر موجودی در هر حدّی باشد به اندازه هستی خود سهمی از شعور دارد، منتها شعوری که برای انسان است با تکلیف و وحی و نبوّت و رسالت و بهشت و جهنم همراه است، وگرنه شعوری که آنها دارند مخفی نیست؛ مثلاً زلزله ها را آنها بهتر از انسان ها درک می کنند و مانند آن که می فهمند چه خبر است.

جریان حمل و نقل صحرایی و دریایی انسان آیتی دیگر از آیات الهی

ص: ۶۰۵

۱- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج۱، ص۳۱۰.

بعد فرمود تنها «شمس» و «قمر» نیستند که اینها بهره می برند، ما نعمت های دیگر هم به آنها دادیم؛ بخشی از نعمت هایی که مربوط به تغذیه و اینهاست در کشاورزی باز گو کردیم، بخشی هم مربوط به حمل و نقل است. این جریان حمل و نقل را چه در سوره «مؤمن»؛ یعنی همان «غافر» (۱) و چه در این سوره و چه در بخش های دیگر می فرماید ما وسایل حمل و نقل را ذکر کردیم، در سوره مبارکه «نحل» هم آمده است؛ در سوره «نحل» فرمود ما مشکلات شما را به وسیله دام ها و مانند آن حل کردیم، کاری که مقدور خود شما نبود و خودتان را به زحمت می توانستید آن جا ببرید، چه اینکه بارهایتان را ببرید (لَمْ تَکُونُوا بَالِغِیهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنفُسِ)؛ (۲) در سوره مبارکه «نحل» این است که ما این دام ها را برای شما آفریدیم که هم ظرافت و جمال شما را تأمین کند، برای اینکه آنها که دامدار هستند می دانند صبح ها که این برّه ها را از مادرها جدا می کنند که در اثنای روز از شیر آنها استفاده نکنند، در عصر که مادرها برمی گردند و برّه ها هم برمی گردند، هرکدام مادر خودش را می شناسد و هر مادری بچه خودش را می شناسد و همه صداکنان به طرف مادرهایشان می روند - بدون اینکه اشتباه کنند - فرمود یک منظره زیبایی است برای شما که این در اوایل سوره مبارکه «نحل» به این صورت گذشت که فرمود: (وَ الْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَکُمْ فِیهَا دِفْ ءٌ وَ مَنَافِعُ وَ مِنْهَا تَأْکُلُونَ ￼ وَ لَکُمْ فِیهَا جَمَالٌ حِینَ تُرِیحُونَ وَ حِینَ تَسْرَحُونَ)؛ (۳) هم بامداد برای شما زیباست - اگر کسی رمه سرا را دیده باشد - و هم شامگاه بعد فرمود این چهارپایان؛ یعنی اسب و استری که برای شما آفریدیم (وَ تَحْمِلُ أَثْقَالَکُمْ إِلَی بَلَدٍ لَّمْ تَکُونُوا بَالِغِیهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنفُسِ) شما این سفرهای ییلاقی و قشلاقی را که طی می کنید، خودتان اگر بخواهید به تنهایی بدون وسیله نقلیه از قشلاق به ییلاق بروید، با زحمت می روید و مقدورتان نیست که این دامنه های کوه را طی کنید، چه رسد به اینکه بارهایتان را ببرید. این چهارپاها (تَحْمِلُ أَثْقَالَکُمْ) از قشلاق به ییلاق (إِلَی بَلَدٍ) که (لَمْ تَکُونُوا بَالِغِیهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنفُسِ)، شما بدون بار اگر بخواهید به ییلاق بروید باید زحمت بکشید و مقدورتان نیست، چه رسد با بار؛ این «انعام» هم شما را جابه جا می کنند و هم بارتان را (وَ تَحْمِلُ) این انعام (أَثْقَالَکُمْ إِلَی بَلَدٍ)؛ مثل ییلاق که از قشلاق خواستید بروید آن جا، خودتان بی بار بخواهید بروید مقدورتان نیست، چه رسد با بار (لَّمْ تَکُونُوا بَالِغِیهِ) خودتان بی بار نمی توانید به آن مقصد و به آن بَلَد برسید (إِلَّا بِشِقِّ الْأَنفُسِ)، اما آنها می آیند شما و بارهای شما را حمل می کنند (وَ الْخَیْلَ وَ الْبِغَالَ وَ الْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوهَا وَ زِینَةً وَ یَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ). (۴) در این بخش از سوره مبارکه «یس» هم می فرماید ما وسیله نقلیه برای شما آفریدیم، چه دریایی و چه صحرایی؛ دریایی همان کشتی است (وَ آیَةٌ لَّهُمْ) که (حَمَلْنَا ذُرِّیَّتَهُمْ فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ) آن روز که برق و موتور و امثال ذلک نبود، با راهنمایی بادها این کشتی ها حرکت می کردند.

۱- سوره غافر، آیه ۸۰.

۲- سوره نحل، آیه۷.

۳- سوره نحل، آیه ۵.

۴- سوره نحل، آیه۸.

علت تقیید حمل به ذریّه انسان و معنای مشحون در آیه

فرمود ما ذریّه اینها را جابه جا می کنیم, چرا ذریّه اینها را؟ برای اینکه بچه ها وقتی که سوار کشتی می شوند در خدمت پدر و مـادر هسـتند و این بچه ها مورد علاقه پـدر و مادر هسـتند، فرمود در سـفر دریایی شـما بچه هایتان که مورد علاقه شـماست به کشتی سپردید که هیچ عاملی برای حفظ آن نیست و ما داریم جابه جا می کنیم، این «مشـحون» است؛ شـما می بینید «مشحون» را همه پُر معنـا کردنـد که درست است. «مشـحون»؛ یعنی مملوّ، امـا چه مملوّی؟ پُر از مسـافر است؟ این است؟ بله، پُر از مسـافر است. این کشتی هـایی که پُر از مسـافر است را مـا جـابه جا می کنیم، اما پُر از شَـحنه است - به پلیس و پاسـبان به نگهبان می گویند شَحنه - ما این پُر از شَحنه را, پُر از نگهبان را, پُر از نگهدار را از ساحلی به ساحلی جابه جا می کنیم؛ این پُر از نگهبانی ماست. شـما می بینید پُر از سرنشین است، بله پُر از سرنشـین است و ما هم می توانستیم بگوییم مملوّ، اما می گوییم «مشـحون» است؛ «مشـحون» هم مملوّ را می رساند و هم شَـحنه دار را می رساند؛ یعنی پاسدار را می رساند, پاسـبان را می رساند, نگهبان را می رسانـد. ما این دریای موّاج را که هیـچ عاملی شـما ندارید برای اینکه شـما را جابه جا کند و مقدورتان نیست، به وسـیله بادی که در اختیار ماست شـما را جابه جا می کنیم که این وسـیله نقلیه است و این را ما آفریـدیم، آن دلبندهای شـما که ذریّه هسـتند در همین کشـتی می باشـند و مـا هستیم که داریم جـابه جـا می کنیم (وَ آیَةٌ لَّهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّیَّتَهُمْ)؛جریـان کشتی نوح نیست که جناب زمخشـری و امثال زمخشـری گفتند این مربوط به کشتی نوح است، [(۱)](#) چون جریـان کشتی نوح برای ما الآن آیه نیست. (أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّیَّتَهُمْ فِی الْفُلْکِ) که «مشحون» است.

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۴، ص۱۸.

عدم اختصاص نگاهبانی خدا بر کشتی و شمول آن بر هر وسیله نقلیه دیگر

(وَ خَلَقْنَا لَهُم مِن مِّثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ) تنها کشتی نیست، بلکه «انعام» هم همین طور است، وسایل نقلیه دیگر هم هست. در سوره مبارکه «نحل» فرمود: (وَ يَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ) این (وَ يَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ) شامل هواپیما می شود, شامل اتومبیل ها می شود, شامل سفینه های فضایی می شود. در آیه هشت سوره مبارکه «نحل» این چنین فرمود: (وَ الْخَيْلَ وَ الْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَ زِينَةً وَ يَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ) این (مَا لاَ تَعْلَمُونَ) دیروز, «ما نعلم» امروز است؛ بعدها هم ممکن است چیزهاییخدای سبحان خلق کند که بشرِ امروز هم نمی داند.

نفی هر گونه تفکّر قارونی در ساختن وسایل نقلیه و استفاده آن با خدا

منتها این فکر قارونی باید از ما زدوده شود. این (قَدَّرَ فَهَدَى)؛ یعنی خدای سبحان ساختار داخلی انسان را زیبا خلق کرد, یک; هدفی برای آن مشخص کرد, دو; راهی که این قافله را به هدف برساند ترسیم کرد, سه; رهبری این قافله را به عهده گرفت, چهار; راهنمایان فرستاد, پنج; این بشر با (وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى) کارها را انجام می دهد, شش; بعد بگوید من خودم کشف کردم! این همان اسلامی حرف زدن و قارونی فکر کردن است. شما قدری که از جامعه فاصله بگیرید، بروید در فضای بازتری و بروید در تقریباً آسمان این کشورها، این آیه را به خوبی و روشن درک می کنید (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُم مُشْرِكُونَ) (۱) یک شرک رقیقی در هشتاد درصد مردم هست، تا کسی به قدرت می رسد فوراً دور او جمع می شوند, تا کاری انسان انجام می دهد می گوید خودم کردم, اگر قدری از جامعه فاصله بگیرید و بیایید بالاتر از جامعه و خوب اوضاع را نگاه کنید، می بینید در هشتاد درصد مردم این شرک رقیق هست؛ یعنی این آیه کاملاً گویاست (وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُم مُشْرِكُونَ)؛ اکثر مؤمنین مشرک هستند, اکثر مسلمان ها مشرک هستند. این حرف, حرف رایج خیلی از ماهاست که می گوییم من خودم این کار را کردم. مگر قارون غیر از این گفته بود؟ مگر قارون بیش از این ادّعا کرده بود؟ آن حرف فرعون بود که می گفت: (أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى)، اما این گفت: (إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي) (۲) من خودم زحمت کشیدم پیدا کردم. قرآن می فرماید خودت را می خواهی بشناسی من شناسنامه تو را می گویم (أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِن مَنِيٍّ يُمْنَى)؛ (۳) شناسنامه تو این است، شناسنامه تو در سوره «نحل» است (وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لاَ تَعْلَمُونَ شَيْئاً) (۴) و شناسنامه تو هم در دوران فرتوتی مشخص می شود که (لِكَيْلاَ يَعْلَمَ مِن بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً) (۵) جنابعالی این هستید، من خودم زحمت کشیدیم پیدا کردم چیست؟! اگر گفتید: «مَا بِنَا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ» (۶) که خدا فرمود: (مَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) (۷) در هر حال موحّدانه حرف زدید، اما گفتید ما خودمان سی چهل سال دود چراغ خوردیم شدیم فقیه و شدیم کذا و کذا این همان حرف است.

۱- سوره یوسف، آیه۱۰۶.

۲- سوره قصص، آیه۷۸.

۳- سوره قیامت، آیه۳۷.

۴- سوره نحل، آیه۷۸.

۵- سوره حج، آیه۵.

۶- قرب الاسناد، ابی العباس عبدالله بن جعفرالحمیری، ص۳۹۴.

۷- سوره نحل، آیه۵۳.

مشکل اساسی بسیاری از ماها این است که اسلامی حرف می زنیم و قارونی فکر می کنیم و می گوییم این برای ماست، به جای اینکه شاکر باشیم و بگوییم این کار خداست که به دست ما انجام شده است (وَ مَا بِکُم مِّن نِّعْمَهٍ فَمِنَ اللَّهِ) می گوییم: (إِنَّمَا أُوتِیتُهُ عَلَی عِلْمٍ عِندِی)؛ در این بخش ها فرمود: (وَ یَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ) مبادا بگویید سفینه فضانورد را من خلق کردم, مبادا بگویید این کشتی را بشر خلق کرد, مبادا بگویید اتومبیل را بشر خلق کرد, بشر همان سه شناسنامه را دارد که کاملاً مشخص شد. اینها که در خانه سالمندان هستند همان هایی بودند که ادعا داشتند. غرض این است که فرمود آنچه شما کردید ما انجام دادیم، حالاـ اختصاصی به وجود مبارک پیغمبر ندارد (وَ مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمَی)، (۱) همه ما این طور هستیم. اگر فیضی، راهی و علمی باشد فیض خداست که از دست ما ظهور کرده است، این (وَ مَا بِکُم مِّن نِّعْمَهٍ فَمِنَ اللَّهِ) یک اصل کلی است، منتها برای حضرت آن درجه عالیه ظهور کرده و برای ما درجات میانی و متوسط. فرمود در سوره «نحل» که (وَ یَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ)، آن وقت هیچ کس دیگر با این مبنای توحیدی نمی گوید من سفینه خلق کردم, من اتومبیل ساختم, من سلول های بنیادی را کشف کردم؛ می گوید عنایت الهی از دست ما شده است. فرمود آن عقل را خدا به ما داد، انبیا را فرستاد که این فتیله را قدری بالا بکشند و «اثاره» کنند «وَ یُثِیرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ» (۲) بعد به دست ما انجام شد، وگرنه ذیل همین آیه مبارکه که فرمود: (وَ مَا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلّا وَ هُم مُشْرِکُونَ) روایت نورانی اهل بیت را می بینید که وجود مبارک امام فرمود اینکه می گویند: «لَوْ لَا فُلَانٌ لَهَلَکْتُ» (۳) اول خدا، دوم فلان کس یا اگر فلان کس نبود مشکل ما حل نمی شد که این را حضرتتفسیر کرد. این روایاتی که در ذیل این آیه است ملاحظه بفرمایید تا ما بالأخره مواظب زبانمان هم باشیم.

۱- سوره انفال، آیه۱۷.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۱۱۳.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۵، ص۲۱۵.

در این قسمت فرمود ما این کارها را کردیم (وَ خَلَقْنَا لَهُم مِن مِّثْلِهِ مَا یَرْکَبُونَ)؛ ما ماشین را خلق کردیم, ما سفینه را خلق کردیم, ما کشتی را خلق کردیم, ما هواپیما را خلق کردیم؛ شما مجرای دست ما هستید, مجرای فیض خدا هستید با دستِ شما خدا این کار را انجام می دهد، این (الَّذِی قَدَّرَ فَهَدَی) (۱) همین است. اینها که به آلزایمر مبتلاـ می شوند یک گوشه مغز آسیب می بیند که در نتیجه «آنها که خوانده ام همه از یاد من برفت»، انسان همین است؛ این چنین نیست که حالاـ غدّه سرطانی داشته باشد، ذرّه ای از گوشه مغز کمی جابه جا می شود، تمام شد و رفت! این طور نیست که حالا انسان بگوید من مالک همه چیز هستم.

عدم منافات شعار «ما می توانیم» با تفکّر توحیدی استناد کارها به خدا

(وَ خَلَقْنَا لَهُم مِن مِّثْلِهِ مَا یَرْکَبُونَ)، پس اگر کشتی است به عنایت الهی است. ما به عنایت الهی براساس (مَا بِکُم مِّن نِّعْمَهٍ فَمِنَ اللَّهِ) خودمان را وصل به این دریای بیکران الهی می بینیم؛ منتها در مقام فعل نه در مقام ذات, آن وقت ملّتی که خود را وصل به دریای بیکران الهی ببیند این شعار «ما می توانیم» را می تواند بگوید. اینکه می گوییم ما می توانیم, این سخنگوی خدا در مقام فعل می شود, اگر سخنگوی خداست؛ یعنی «باذن الله» این کار را می کنیم. حالا انبیای الهی؛ نظیر مسیح(سلام الله علیه) مُرده را «باذن الله» زنده می کردند, «اکمه» و «ابرص» را «باذن الله» نجات می دادند، با این کارهای عادی استقلال کشور خودمان را «باذن الله» اداره می کنیم، همین! این مسئله «باذن الله» که باشد مُرده را زنده می کند؛ این حرف های ما مُرده است, این کارهای ما مُرده است. اگر بگوییم به عنایت الهی, این کارها و حرف ها روح پیدا می کند. این جمله نورانی سوره «نحل» یادمان نرود که فرمود: (وَ یَخْلُقُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ)؛ چیزهایی را که شما نمی دانید خدا خلق می کند و در این جا هم فرمود: (وَ خَلَقْنَا لَهُم مِن مِّثْلِهِ مَا یَرْکَبُونَ). الآن اینهایی که به وسیله سلول های بنیادی بزغاله و گوسفند درست می کنند، اینها بگویند ما آفریدگاریم؟! در عصر وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) کسی شبهه اندازی کرده یک مقدار خاک و آب را درون شیشه ریخته و درب آن را بسته، بعد از مدتی به صورت حشرات در آمده و گفت - معاذ الله - خالقی در کار نیست چون ما هم این کار را کردیم، قدری خاک در شیشه ریختیم و قدری هم آب ریختیم، درب آن را هم بستیم حشرات پیدا شد؛ این شبهه را در آن جا رواج داد، به عرض امام صادق(سلام الله علیه) رسید. حضرت به او فرمود اگر تو این کار را کردی بگو چندتا از حشرات مذکر است و چندتا از آنها مؤنث است، چندتا هستند، وزنشان چقدر است و اینها را به حالت اوّلی برگردان! (۲) این دید شهری که امام صادق(سلام الله علیه) است جای عوام فریبی نیست، فوراً بساط خود را جمع کرد و رفت. اما کسی که بفرماید: (یَهَبُ لِمَن یَشَاءُ إِنَاثاً وَ یَهَبُ لِمَن یَشَاءُ الذُّکُورَ ٭ أَوْ یُزَوِّجُهُمْ ذُکْرَاناً وَ إِنَاثاً وَ یَجْعَلُ مَن یَشَاءُ عَقِیماً) (۳) این به کُنه, ذات, عوارض و به همه چیز آن آگاه است می تواند و به حالت اوّلی برگرداند که این می شود خدا.

ص: ۶۱۰

۱- سوره اعلی، آیه۳.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۱۰، ص ۲۰۱.

۳- سوره شوری، آیه۴۹.

امکان غرق شدن کشتی نشستگان با اراده الهی

فرمود: (وَ خَلَقْنَا لَهُم مِن مِّثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ وَ إِن نَّشَأْ نُغْرِقْهُمْ)اینها که سوار کشتی شدند، اگر کمی باد تند باشد به آن سَمت، اینها غرق می شوند (فَلاَ صَرِيخَ لَهُمْ)،«صریخ»؛ یعنی دادرس، اینها هر چه داد بزنند کسی به داد آنها نمی رسد (وَ لاَ هُمْ يُنقَذُونَ)؛نه کسی به عنوان دادرس و نجات غریق هست، نه کسی هم اینها را «انقاذ» می کند و آنها را از دریا نجات می دهد (إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا)؛مگر رحمت الهی شامل حال آنها شود، (وَ مَتَاعاً)اما (إِلَى حِينٍ), تا یک زمان مشخصی از آن زمان مشخص شد، حالا دنیا منقرض می شود یا (فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَيَستَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ يَسْتَقْدِمُونَ) فرا می رسد.

تفسیر آیات ۳۷ تا ۴۹ سوره یس ۹۲/۱۱/۰۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۳۷ تا ۴۹ سوره یس

(وَ آيَةٌ لَّهُمُ الَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ (۳۷) وَ الشَّمْسُ تَجْرِى لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيم (۳۸) وَ الْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيم (۳۹) لاَ الشَّمْسُ يَنْبَغِى لَهَا أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لاَ اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَ كُلٌّ فِى فَلَكٍ يَسْبَحُونَ (۴۰) وَ آيَةٌ لَّهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (۴۱) وَ خَلَقْنَا لَهُم مِن مِّثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ (۴۲) وَ إِن نَّشَأْ نُغْرِقْهُمْ فَلاَ صَرِيخَ لَهُمْ وَ لاَ هُمْ يُنقَذُونَ (۴۳) إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا وَ مَتَاعاً إِلَى حِينٍ (۴۴) وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَ مَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۴۵) وَ مَا تَأْتِيهِم مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ (۴۶) وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنُطْعِمُ مَن لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا فِى ضَلاَلٍ مُبِينٍ (۴۷) وَ يَقُولُونَ مَتَى هذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (۴۸) مَا يَنظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ (۴۹))

ص: ۶۱۱

دیدگاه علامه شعرانی(ره) در ورود روز در شب و شب در روز

در جریان «سَلخ» نهار از لیل که به مسئله «ایلاج» برمی گردد، چه در سوره مبارکه «آل عمران» و چه در سایر سوَر که سخن از «ایلاج اللیل فی النهار» و «ایلاج النهار فی اللیل» بود، آن جا روشن شد که دو مطلب است: یکی اینکه ما یک نقطه اعتدالی را اگر حساب کنیم باید از اعتدال خریفی و ربیعی؛ یعنی آن جا که «بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار» آن را مرجع و اصل قرار دهیم، بعد ببینیم که شب وارد روز می شود یا روز وارد شب; ولی اگر ورود را از آغاز تا انجام حساب کنیم، مسئله بهار و مسئله پاییز؛ یعنی اعتدال ربیعی و اعتدال خریفی اینها بین راه هستند. این بیان لطیفی که حضرت استادمان مرحوم علامه شعرانی(رضوان الله تعالی علیه) که متخصّص این بحث های سپهری و نجومی بودند داشتند، ایشان راه را این چنین تنظیم کردند که وقتی اول تابستان می شود؛ یعنی اول تیر این «ایلاج النهار فی اللیل» است روزها کم کم کوتاه می شود و کم کم شب ها بلند می شود و روزها کوتاه تا برسد به شب یلدا که طولانی ترین شب است که در طیّ این شش ماه, شب وارد روز می شود و روز کم کم کوتاه می شود تا کوتاه ترین روز و بلندترین شب. اول زمستان که شد به عکس می شود؛ یعنی روز

کم کم وارد شب می شود و شب کوتاه می شود تا برسد به آخر خرداد که کوتاه ترین شب است و روز هم طولانی ترین روز. فرمایش دیگر ایشان هم این بود که همزمان بخش شمالی با بخش جنوبی به عکس است؛ یعنی این نیم کره شمالی که ما داریم زمستان ما تابستان آنهاست, تابستان آنها زمستان ماست. اگر «ایلاج اللیل فی النهار» است برای ما, نسبت به آنها «ایلاج النهار فی اللیل» است و اگر برای ما «ایلاج النهار فی اللیل» است برای آنها «ایلاج اللیل فی النهار» است. این چهار مطلب را ایشان در آن فرمایشاتشان در کتاب نثر طوبی داشتند و مشابه اینها در سوره مبارکه «آل عمران» و این بحث ها گذشت; ولی اگر از اعتدال، ما شروع کنیم همان اول فروردین که «لیل» و «نهار» تفاوت نمی کند پایان راه می شود همان اول تابستان و اگر اعتدال خریفی را ملاحظه کنیم پایان راه می شود؛ یعنی اول زمستان. به هر تقدیر براساس آ ن حساب که ایشان دارند تابستان و پاییز، اینها بین راه هستند؛ یعنی اول زمستان که شد شب وارد روز می شود کم کم روز بلند می شود و شب کوتاه تا می رسد به فروردین که متعادل هستند و از این جا عبور می کند تا آخر خرداد که اعتدال ربیعی, بین راه حساب می شود. به هر تقدیر چه به این صورت حساب شود و چه به آن صورت, راه مشخص است و نیم کره شمالی با نیم کره جنوبی هم راه هایشان به عکس است. این معنای «سَلخ» بود که گذشت.

ص: ۶۱۲

تبیین معنای سباحت در آیه (کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ)

در جریـان (کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ) مستحضـرید که «سَبح»؛ یعنی شـنا کردن؛ یعنی کوشـش کردن, گاهی به معنی دویـدن و مانند آن است. اینکه فرمود شـما نماز شب را از دست ندهید (إِنَّ نَاشِئَهَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِیلًا) (۱) برهان مسئله را در همان زمینه عظمت نماز شب این چنین ذکر کرد: (إِنَّ لَکَ فِی النَّهَارِ سَبْحاً طَوِیلًا). (۲) «سبح»؛ یعنی تلاش, کوشش, حرکت, تندروی که اینها کارهای روز است؛ روز سرگرم کار هستید شب را دریابید. دلیل اینکه نماز شب خیلی محترم هست این است که (إِنَّ نَاشِئَهَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قِیلًا)و دلیل اینکه نماز روز مثل نماز شب نیست این است که (إِنَّ لَکَ فِی النَّهَارِ سَبْحاً طَوِیلاً) این «سبح»ی که درباره (سَبْحاً طَوِیلًا) آمـده و «سبح»ی هم که درباره اسب ها (وَ السَّابِحَاتِ سَبْحاً) (۳) آمده است همان «سبح» است که درباره ستاره های آسمان آمده که (کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ) که «سباحت»؛ یعنی همین.

عدم تأثیر قبض و بسط در علوم فلکی بر علوم عقلی و فلسفی

شیخنا الاستاد مرحوم علامه شعرانی ایشان، چون متخصّص مسئله نجوم و اینها بود جریان اینکه افلاک اول حساب ریاضی بود و بعد کم کم مسئله طبیعی بود، مدار رسم می کردند و بعد کم کم این مدار به صورت کُره درآمد این را ایشان بیان داشتند. نکته مهم آن است که اقـدمین که قائل بودند زمین حرکت می کند بعد قدما؛ یعنی عصـر بطلمیوس به بعد که می گفتند زمین سـاکن است و آفتاب حرکت می کنـد، الآن ما در مقطع سوم هستیم که این مقطع سوم, راه قـدما را رها کرده و به راه اقـدمین رسیده است؛ اقدمین می گفتند زمین حرکت می کرد و شمس، محور بود، قدما می گفتند که شمس حرکت می کند و زمین، محور است. از دوران اقـدمین تا قـدما, از دوران قدما تا متأخّر و متأخّر المتأخّرین حرف های گالیله و کپرنیک و نیوتن و امثال ذلک، اینها هیچ تأثیری را به عنوان قبض و بسط در مسائل کلیِ علمی, فلسفی و دینی قرار نداد. این شبهه قبض و بسط که اگر یـک گوشه عالَم یک حرف جدیـدی پیش آمـد کلّ اوضاع به هم می خورد این برای مبادی درون حوزوی خودش است، اما وقتی که بیرونِ آن باشـد ارتباطی با آن نباشـد هیـچ فرقی نـدارد. می گفتنـد حرکت شـش چیز لازم دارد: محرّک می خواهد, متحرّک می خواهـد, مسافت می خواهد, زمان می خواهد, مبدأ می خواهد و منتها که این برای اقدمین بود, برای قدما هست, برای متأخّرین هم هست. اگر قبض و بسط اثر دارد این است که اگر تحوّلی در یک شـیء پیـدا شد در همان حوزه های درون مرزی و محـدوده خودش تغییر و تحوّلی پیـدا می شود. اگر معلوم شـد که فلاـن بیماری با فلان عضو هم ارتباط دارد، بنابراین دارویی هم که می دهند باید عوض کنند باید آن عضو دیگر را هم در نظر داشته باشد؛ این جا درست است و جا برای قبض و بسط است، اما می بینید تحوّل عظیمی در این سه مقطع پیدا شد که حرکت از آسـمان به زمین آمد, سکون از زمین به آسمان رفت، این کم تحوّلی نیست. فرق بین حرف اقـدمین و قـدما خیلی است, فرق بین حرف قدما و متأخّرین خیلی است. حرفی که گالیله و نیوتن و اینها آوردند یک تغییر جزئی نیست؛ حرکت را اینها از آسـمان به زمین آوردند, سکون را از زمین به آسمان بردنـد، اما هیـچ تفاوتی در مسائل عمیق فلسـفی, در مسائل عمیق فقهی, در مسائل عمیق اصولی, در مسائل عمیق تفسـیری, در مسائل عمیق روایی, در مسائل عمیق عرفانی, هیـچ تفاوتی پیـدا نشـد. اگر سـخن از قبض و بسط است درباره همان حوزه های درون مرزی خـودش اسـت. اگر منجّمی بخواهـد حرکت آسـمان و زمین را تنظیم کنـد آن بخش هـایی که مربـوط به حرکت آسـمان است، اگر عوض شود این قبض و بسـط در آن اثر می گـذارد، امـا الآـن شـما ملاحظه می کنیـد این بساط حرکت که حرکت چنـد قسم است، در چنـد مقوله است، حرکت جوهری داریم یا نداریم و حرکت شـش امر می خواهد، این بین اقدمین

بود, بین قدما هست, بین متأخرین بود, بین متأخّرالمتأخّرین هم هست. این جریان گالیله و امثال گالیله یا بین اقدمین و قدما تفاوت آنها تفاوت کمی نبود؛ آنها می گفتند زمین حرکت می کند و آفتاب ساکن است، قدما می گفتند آفتاب حرکت می کند و زمین ساکن است، این به اندازه آسمان و زمین و زمین و آسمان با هم تفاوت دارند، اما در مسائل کلیِ علمی هیچ تفاوتی پیدا نشد, این راجع به قبض و بسط بود.

ص: ۶۱۳

۱- سوره مزمل، آیه۶.

۲- سوره مزمل، آیه۷.

۳- سوره نازعات، آیه۳.

معجزه بودن وجود انبیا حجت خدا بر مشرکان

درباره مشرکان ذات اقدس الهی می فرماید ما دو حجّت داریم که در حقیقت یک جامع مشترک بین اینهاست، ما دو معجزه و دو آیت داریم: یک آیت انسانی و یک آیت آفاقی. انبیا آیت ما هستند; یعنی خود پیغمبر معجزه است، در هر عصری که پیغمبری ظهور می کند معجزه است و دیگر احتیاجی به معجزه جدید ندارد، زیرا این طور تربیت کردن در هیچ مکتبی و از هیچ کسی ساخته نیست. کسی را انسان طوری تربیت کند که با ماورای طبیعت ارتباط تنگاتنگ داشته باشد با فرشته ها حرف بزند, فرشته ها با او حرف بزنند, حرف های خدا را بشنود؛ این در هیچ مکتبی به بار نمی آید مخصوصاً که اینها درس نخوانده هستند. هیچ حوزه ای, هیچ دانشگاهی هیچ آکادمی این قدرت را ندارد که پیغمبر و امام تربیت کند که آدم چندین سال درس بخواند متخصّصین استاد او باشند تا این آقا شود پیغمبر یا شود امام اینها نیست. پس پیدایش هر نبیّ ای, هر ولیّ ای و هر امامی, خودِ این شخص «فی نفسه» معجزه است، البته آنچه اینها به همراه خود می آورند آیات و معجزات دیگر است. اگر کسی خُبره باشد دیگر از پیغمبر معجزه نمی خواهد شما هیچ نشان ندارید که مثلاً وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) - آن وقت که به مقام امامت نرسیده بود - به وجود مبارک پیغمبر(علیهما الصلاه و علیهما السلام) بفرماید تو که ادّعا می کنی پیامبری معجزه ات کجاست؟! همین که وجود مبارک پیغمبر ادّعا کرد وجود مبارک حضرت امیر به او ایمان آورد، اگر کسی معجزه شناس باشد که دلیل نمی خواهد. نفرمود معجزه شما چیست؟ این گفت بگو «لا اله الاّ الله» من پیغمبرم, گفت چشم! اگر کسی کارشناس باشد از خود پیغمبر معجزه نمی خواهد، چون از معجزه, معجزه خواستن درست نیست؛ دیگران که کارشناس نیستند و معجزه بودن پیغمبر را درک نکردند از او معجزه می خواهند.

استهزا و اعراض از آیت های الهی علت حسرت بر بندگان مشرک

در این سوره مبارکه «یس» فرمود ما دو معجزه داریم: یکی خود انبیا هستند؛ هر وقت پیامبری آمد اینها استهزا کردند، هر وقت آن بخش دیگر را که معجزاتی است که به دست انبیا نازل کردیم یا انبیا معجزات و آیات ما را تقریر کردند اینها اعراض می کنند این (یَا حَسْرَةً)هست، چه در بخش انبیا و چه در بخش اعراض آنها. در جریان انبیا، آیه سی همین سوره مبارکه «یس» فرمود: (یَا حَسْرَةً عَلَی الْعِبَادِ مَا یَأْتِیهِم مِن رَّسُولٍ إِلَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ)اینها معجزه هستند؛ منتها حالا شما نمی شناسید حرف دیگر است، اینها معجزه هستند. سه بخش دیگر در همین سوره مبارکه «یس» را به معجزات انبیا یا به معجزات خود ذات اقدس الهی که تمام کارش معجزه است اختصاص داد.

درباره معجزات در آیه ۳۳ فرمود: (وَ آیَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَیْتَةُ أَحْیَیْنَاهَا وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبّاً)اینها معجزه است، منتها معجزه پیغمبر نیست که به دست او ظاهر شود، اینها معجزات ماست که برهان توحید است. هیچ کس نمی تواند خاکِ مُرده را زنده کند، این یک عمل. در آیه ۳۷ فرمود: (وَ آیَةٌ لَّهُمُ اللَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ) کسی شب بیاورد، کسی روز بیاورد، شب و روز عدم و ملکه هستند؛ ما شب می آوریم, ما روز می آوریم, «شمس» و «قمر» را ایجاد کردیم, «شمس» و «قمر» را به حرکت در می آوریم, با نظم اینها را اداره می کنیم، اینها آیات ماست. بعد از جریان «شمس» و «قمر» فرمود کشتی سازی یک صنعت است این معجزه نیست، اما کشتیِ سنگین پربار پرمسافر را ما با باد از شهری به شهری و از ساحلی به ساحلی هدایت کنیم، این کار ماست. باد را چه کسی می تواند تسخیر کند؟ در اختیار چه کسی است؟ این رسالت ما را به عهده دارد (وَ أَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ لَوَاقِحَ) (۱) اینها رسالت ما را به عهده دارند، هم برای تلقیح کردن و هم برای جابه جا کردن مسافران دریایی که فُلک (مَوَاخِرَ) (۲) است و این آب ها را می شکافد، با بَلم؟ آن وقت که موتور و این چیزها که نبود. فرمود ما این بادها که رسالت ما را به عهده دارند همان طوری که برای تلقیح گیاهان ابرها را می فرستیم که این گیاهان را به نکاح یکدیگر در بیاورند و بارپذیر کنند - اینها کارشان تلقیح است - همین بادها رسالت دیگری دارند که کشتی ها را جابه جا کنند. اگر اینها (مَوَاخِرَ) هستند و آب را می شکافند، با کدام قدرت می شکافند؟ با همین قدرت باد می شکافند که ما فرستادیم، اینها رسالت ما را به عهده دارند. پس خودِ کشتی که یک صنعت است این را نفرمود آیه است، بر خلاف جریان احیای زمین که فرمود: (وَ آیَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَیْتَةُ أَحْیَیْنَاهَا) بر خلاف آوردن «لیل» و «نهار» و «شمس» و «قمر» که در آن جا کار, کار خداست و معجزه است و آیت الهی است، فرمود: (وَ آیَةٌ لَّهُمُ اللَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ). اما در بخش سوم که مربوط به کشتی است نفرمود کشتی آیتِ ماست، این صنعت است که البته ما یاد دادیم; لکن کشتیِ «مشحونِ» سنگینِ پربار و مسافر را ما به وسیله باد جابه جا می کنیم (وَ آیَةٌ لَّهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّیَّتَهُمْ فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ)؛این کشتیِ، مشحونِ، سنگینِ، پربار و مسافر نه تنها خودشان هستند بچه های خودشان هم هستند که مورد علاقه اینها هستند، ما اینها را جابه جا می کنیم. اصلِ کشتی صنعت است، اما کشتیِ پربار و مسافر را در اثر رهبری و هدایت باد ما از شهری به شهری و از ساحلی به ساحلی می بریم این کار ماست. (وَ آیَةٌ لَّهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّیَّتَهُمْ)؛یعنی «حملناهم و ذریّتهم»، چون ذریّه که باشد اینها دلباخته فرزندان و عواطفشان هستند و نزد بچه هایشان هستند (فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ)و نه تنها این, این اسب ها را ما آفریدیم که اینها اگر کمی بِرَمند کسی نمی تواند اینها را مهار کند؛ ما اینها را برای شما نرم و ذلول کردیم. گاهی می بینید این شترها بخواهند جموحی و چموشی کنند کسی نمی تواند اینها را رام کند، فرمود: (وَ ذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ) ما اینها را رام کردیم؛ همچنین این اسب ها, این شترها, این گاوها, اگر شاخ تیز آن گاو در اختیار

گاوآفرین نباشد که حیاتی برای شما باقی نمی گذارد، ما این را برای شما نرم و مسخَّر شما کردیم؛ یک کودک پنج شش ساله زِمام یک رمه شتر را می کِشد می برد، فرمود ما برای شما نرم کردیم. (وَ خَلَقْنَا لَهُم مِن مِّثْلِهِ مَا یَرْکَبُونَ) اگر سوار کشتی شدید پربار هم است بچه هایتان هم همراه شما هستند، اگر کمی باد بخواهد این را به حرکت دربیاورد که شما را مضطرب کند و شما فریاد بزنید کسی به داد شما برسد «صَریخ» ندارید؛ اگر این واژگون شد و دارید غرق می شوید «مُنقذ» ندارید؛ نه دادرس دارید که عذاب را دفع کند, نه «مُنقِذ» دارید که عذابِ آمده را رفع کند، اینها همه کارهای ماست. (فَلَا صَرِیخَ لَهُمْ) که عذاب را دفع کند, (وَ لَا هُمْ یُنقَذُونَ) که عذابِ آمده را رفع کند؛ ما برای دو هدف و دو کار نجاتتان می دهیم, اگر آینده برخی ها این باشد که مؤمن شوند ما به اینها رحمت می کنیم (إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا)؛ اگر نه, آینده کسی هم مثل گذشته او با کفر و ضلالت شود این (مَتَاعاً إِلَی حِینٍ)، ما تا مدتی اینها را نگه می داریم و بعد هم به (عَذَابٌ أَلِیمٌ) (۳) گرفتار می شوند؛ اگر حُسن عاقبت داشته باشند این «صریخ» بودنِ ما و این «منقذ» بودن ما رحمت است و اگر بدعاقبت باشند این «صریخ» بودن ما و این «منقذ» بودن ما یک تمتّع و بهره برداری محدود است تا زمان مرگ, این کارها را ما می کنیم.

ص: ۶۱۵

۱- سوره حجر، آیه۲۲.

۲- سوره نحل، آیه۱۴.

۳- سوره بقره، آیه۱۰.

پس هر وقت آیت باشد اینها اعراض می کنند, هر وقت نبی باشد اینها استهزا می کنند. جریان این سه آیه را که ما شمردیم، هنوز عکس العمل اینها را نفرمود. در جریان اعزام پیامبر؛ یعنی نبوّت عام در همان آیه سی که فرمود: (یَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا یَأْتِیهِم مِن رَّسُولٍ إِلَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ).

ایمان و عمل صالح دو هدف اصلی در یادآوری آیت های الهی

اما این بخش های گوناگون که فرمود: (وَ آیَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَیْتَةُ), (وَ آیَةٌ لَّهُمُ اللَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ), (وَ آیَةٌ لَّهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّیَّتَهُمْ) هنوز جواب این سه آیه نیامده که این علامت ها و معجزات الهی که به اینها ارائه کردیم اینها چه کار کردند و چه عکس العملی نشان دادند، آن را هنوز ذکر نکرده؛ ولی ذکر می کند، می فرماید: (وَ إِذَا قِیلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَیْنَ أَیْدِیکُمْ وَ مَا خَلْفَکُمْ لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ) ما این آیات را آوردیم برای اینکه اینها را معتقد کنیم, یک; علم صائب و عمل صالح پیدا کنند, ما که نخواستیم معجزات اینها را بی هدف به اینها نشان دهیم. ما گفتیم گذشته تان را ترمیم کنید, آینده تان را ترمیم کنید، دست از شرک و طغیان بردارید، آینده ای در پیش دارید، این نظام, نظام حق است و انسان با مُردن نمی پوسد، بلکه از پوست به در می آید، عقاید و اخلاق و رفتار و گفتارِ او با او هست و از او جدا نیست، اگر این حرف ها را بگوییم که (اتَّقُوا مَا بَیْنَ أَیْدِیکُمْ) اینکه فعلاً دارید شرک است این را رها کنید و آنچه بعداً دارید از آن بپرهیزید، برای اینکه روز حسابرسی هست (لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ) این جا هیچ جوابی ندارند که بدهند. نسبت به آن آیات چطور؟ این جا جمع بندی می کنند.

ص: ۶۱۶

درباره نبوّت عام در آیه سی فرمود: (یَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا یَأْتِیهِم مِن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ)، اما این جا می فرماید: (وَ مَا تَأْتِیهِم مِنْ آیَةٍ)؛ این «آیه» فاعل «تأتی» است، نه اینکه توی پیغمبر می آوری؛ این مؤنث است و فاعل آن «تأتی» است که حالا با «مِن» مجرور شده است «(وَ مَا تَأْتِیهِم) آیَةٌ» که حالا این جا به صورت (مِنْ آیَةٍ)آمد، برای تعمیم. هیچ آیه ای نمی آید (وَ مَا تَأْتِیهِم مِنْ آیَةٍ مِنْ آیَاتِ رَبِّهِمْ)نه اینکه تو نمی آوری, هیچ آیه ای نمی آید؛ (وَ مَا تَأْتِیهِم مِنْ آیَةٍ مِنْ آیَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِینَ)،پس در مقام اول (یَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا یَأْتِیهِم مِن رَّسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ), در مقام ثانی (وَ مَا تَأْتِیهِم مِنْ آیَةٍ مِنْ آیَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِینَ).بعد می فرماید ما برای اینها برهان اقامه می کنیم؛ در مسائل توحید که دستشان خالی است، در مسائل ارتباط خَلقی بالأخره شما در برابر خدا وظیفه ای دارید که توحید داشته باشید, موحّد باشید و عبادت کنید, وظیفه ای هم دارید که ذات اقدس الهی شما را موظّف کرده است درباره مردم که اگر چیزی مقدور ما بود باید با دیگران در آن نعمت الهی شرکت کنیم (وَ إِذَا قِیلَ لَهُمْ أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ)آن دستور را که اصلاً براساس اعراض جواب ندادند, (إِذَا قِیلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَیْنَ أَیْدِیكُمْ وَ مَا خَلْفَكُمْ) را اصلاً جواب ندادند، سرّش این است که از هر آیه اعراض می کنند. دستور اعتقادی و اخلاقی بدهیم اصلاً گوش نمی دهند, دستور هماهنگی و امداد و کمک کردن به هم نوع بدهیم (وَ إِذَا قِیلَ لَهُمْ أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ)؛ اولاً چیزی که دارید خدا به شما داد برای خود شما نیست، در بخش های دیگر هم آمده که (وَ آتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِی آتَاكُمْ)؛ [(۱)](#) این «مالُ الله» است، درست است اصلِ مالکیّت حق است و درست است که (لِلرِّجَالِ نَصِیبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِیبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ)، [(۲)](#) اما این در مقیاس انسان ها با هم است که هر کسی کسب کرد حقّ شرعی اوست و مِلک طلق اوست، اما این چنین نیست که انسان در برابر «الله» مالک باشد بگوید من مالک هستم و حرفِ شما را گوش نمی دهم. در برابر خدا فرمود: (وَ آتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِی آتَاكُمْ) یا (أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ)، در برابر خدا کسی مالک نیست این اصول مالکیّت را قرآن در برابر انسان ها نسبت به هم امضا کرده است یا قرار داد. فرمود: (وَ إِذَا قِیلَ لَهُمْ أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ) این روزی ای است که خدا به شما داده و این مال, «مال الله» است، نسبت به دیگران باید کمک کنید. (قَالَ الَّذِینَ كَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا) کفّار به مؤمنین می گویند یک عدّه استحقاق ندارند و ما نژاد برتری هستیم، آنها باید فقر و فلاکت را تحمل کنند. اگر خوب بودند و آنها باید روزی می داشتند خدا به آنها می داد (أَ نُطْعِمُ مَن لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ) ما به کسی کمک می کنیم که اگر خدا مصلحت می دانست به اینها کمک می کرد. (أَ نُطْعِمُ مَن لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ)؛ شما حرف های غیر خردمندانه و غیر اقتصادی می زنید، اینها باید فقیر باشند. اگر اینها مصلحت بود که چیزی داشته باشند، خدا به اینها می داد. این توهّم که خَلط بین اراده تشریعی و اراده تکوینی است هم در مسائل اعتقادی هست, هم در مسائل عبادی هست, هم در مسائل اقتصادی هست که کمک به خلق خداست. چه در سوره مبارکه «انعام» و چه در سوره «نحل»، در هر دو این آیات مبسوطاً گذشت؛ وقتی انبیا می گفتند که شرک باطل است و چرا بت ها را می پرستید آنها می گفتند که خدا هست و خدا را قبول داریم، خدا «ربّ الأرباب» است و مدیر کل است او را قبول داریم، «ربّ العالمین» است او را قبول داریم، اما آسمان را, زمین را, انسان را، حیوان را ارباب جزئیه اداره می کنند که (أَ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ) [(۳)](#) ناظر به همین است. بین ما و «ربّ الأرباب» رابطه ای نیست و این ارباب متفرّقه که اصنام و اوثان، امثال آنها هستند, به اصطلاح تندیس آنها هستند ما آنها را عبادت می کنیم تا ما را به الله نزدیک کنند.

۱- سوره نور، آیه۳۳.

۲- سوره نساء، آیه۳۲.

۳- سوره یوسف، آیه۳۹.

تقسیم مشرکان به دو گروه مقلّد و محقق خیالی

بعد دو گروه بودند: یک گروه که اکثری آنها بودند اینها برابر با تقلید, شرکشان را ادامه می دادند، قبول و نکول اینها دائر مدار تصدیق و تکذیب نیاکانشان بود، اگر چیزی را آنها گفته بودند این متأخّرین می پذیرفتند و اگر چیزی را آنها نگفته بودند اینها نمی پذیرفتند، این حرفِ اکثری مشرکان بود که می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُهْتَدُونَ) (۱) و (مُقْتَدُونَ), (۲) اگر به اینها می گفتند که این کار را بکنید می گفتند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذا فِی آبَائِنَا الْأَوَّلِینَ)، (۳) چون آنها نکردند (مَا سَمِعْنَا)ما هم نمی کنیم. این شرک و بت پرستی را چون آنها انجام دادند ما هم انجام می دهیم. اثبات و نفی اینها, تکذیب و تصدیق اینها, قبول و نکول اینها دائر مدار نفی و اثبات نیاکانشان بود, اگر چیزی را آنها انجام می دادند می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ)و اگر چیزی را آنها انجام نمی دادند می گفتند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذا فِی آبَائِنَا الْأَوَّلِینَ)که این برای مقلّدانشان بود. اما آنها که به خیال خود پژوهش گر و محقّق بودند در اثر خَلط بین اراده تشریعی و تکوینی یک قیاس استثنایی تشکیل می دادند و می گفتند: (لَوْ شَاءَ اللّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَ لاَ آبَاؤُنَا)؛ (۴) می گفتند خدا هست, عالِم مطلق هست, قادر مطلق هست, از بت پرستی ما هم خبر دارد، اگر بت پرستی ما بد بود جلوی آن را می گرفت، چون جلوی آن را نگرفته معلوم می شود بت پرستی حق است، (لَوْ شَاءَ اللّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَ لاَ آبَاؤُنَا).

۱- سوره زخرف، آیه۲۲.

۲- سوره زخرف، آیه۲۳.

۳- سوره مومنون، آیه۲۴.

۴- سوره انعام، آیه۱۴۸.

خلط بین تکوین و تشریع علت ناتمامی تحقیق مشرکان

انبیا آمدند فرمودند چرا بین اراده تشریعی و تکوینی خلط می کنید؟ ذات اقدس الهی قادر مطلق است بله, اما ما را مختار خلق کرد امتحان کند (لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا)، (١) پس هر تبه کاری بگوید خدا که می تواند جلوی مرا بگیرد، چون جلوی مرا نگرفته پس معلوم می شود راضی است؟ پس معلوم می شود این اباحه گری است، با قبول این که سنگ روی سنگ بند نمی شود. هر تبهکار و معصیت کاری می تواند برابر این مغالطه استدلال کند و بگوید این کار را, این قتل را, فلان کار را خدا می داند و می تواند جلوی مرا بگیرد و چون جلوی مرا نگرفته، پس معلوم می شود عمل من حق است. انبیا آمدند گفتند این معاصی (كُلُّ ذلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِندَ رَبِّكَ مَكْرُوهاً) (٢) خدا از اینها بدش می آید، ناراضی است و عذاب می کند; منتها شما را مختار قرار داده تا ببیند (لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا)، این درباره اعتقادشان بود.

درباره کمک رسانی به جامعه هم همین مغالطه را دارند و می گویند: (أَ نُطْعِمُ مَن لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ) اگر خدا می خواست اینها را اِطعام می کرد. اگر خدا تکویناً می خواست، بله اطعام می کرد؛ خیلی از موارد است که گاهی آبای شما فقیر بود شما غنی هستید, شما غنی هستید فرزندانتان فقیر هستند، این تحوّلی است که در مال هست؛ اما ذات اقدس الهی تشریعاً بر شما واجب کرده, بر مال دار واجب کرده که بخشی از وجوه به نام زکات است, بخشی به نام خمس است, بخشی به نام کفّارات است, بخشی به نام نذورات است که از این راه, فقر برطرف شود؛ یعنی در نظام اسلامی فقر طبیعی هست؛ ولی فقر اقتصادی ممنوع است. در فقر طبیعی ما خردسالانی داریم که اینها نیازمند هستند, کهن سالانی داریم نیازمند هستند, بیماران و فرسوده ها و فرتوت ها و از کار افتاده ها داریم که اینها نیازمند هستند، جلوی اینها را که نمی شود در نظام عالَم گرفت که ما فقیر طبیعی نداشته باشیم؛ یعنی مریض نداشته باشیم, پیرزن نداشته باشیم, پیرمرد نداشته باشیم, خردسال نداشته باشیم اینکه شدنی نیست، عالَم اینها را دارد. اما فقر اقتصادی ممنوع است؛ یعنی هیچ کسی نباید گرسنه باشد. شما در بیانات نورانی حضرت امیر می بینید که حضرت نفرمود من به فقیر کمک می کنم، کمک به فقیر یک امر عاطفی است، بلکه فرمود: «لو تَمثّل لِي الفقر رجلاً ـ لَقَتلتُهُ» من اگر فقر را ببینم گردنش را می زنم، من با فقر مخالفم، کمک به فقیر که از هر کسی برمی آید. غرض آن است که اینها بین اراده تشریع و اراده تکوین خَلط کردند و گفتند: (لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ)اگر خدای سبحان می خواست اینها را غذا می داد، خدای سبحان اگر تکویناً می خواست بله, اما تشریعاً از شما خواست؛ گفت: (أَطْعِمُوا), (٣) (وَ ارْزُقُوهُمْ) (۴) همه اینها دستورات الهی است؛ این خَلط بین تکوین و تشریع است که دامن گیر اینها شده است. فرمود اینها اگر این مسائل را می بینند می گویند: (لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ)در مسئله جهاد هم همین طور است، برخی ها می گفتند که خدا قدرت دارد جلوی کفار را بگیرد که فرمود بله, (لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ مِنْهُمْ) (۵) «انتصر»؛ یعنی «انتقم» و «انتصار»؛ یعنی «انتقام»، فرمود اگر خدا تکویناً می خواست جلوی اینها را می گرفت، اما (لِيَبْلُوَا بَعْضَكُم بِبَعْضٍ).در همان سوره ۴۷ فرمود خدا می خواهد با جهاد شما را بیازماید، مگر انسان نباید کامل شود؟ تکامل او به همین جهاد اصغر و اوسط و اکبر است وگرنه خدا اگر بخواهد که جلوی کفرِ کفار را می گیرد؛ یقیناً به آن معنا که رسید می گیرد، فرمود چه شما باشید و چه نباشید ما دینمان را زنده نگه می داریم؛ ولی وظیفه ای متدیّنان دارند؛ هم در بحث سیاست و جهاد فرمود: (لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لاَنتَصَرَ مِنْهُمْ)و هم در بخش های دیگر. مغالطه ای که دامن گیر اینها شد مغالطه ای است بین اراده تکوین و اراده تشریع، فرمود: (لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ مُبِينٍ) در حالی که ذات اقدس الهی این را بارها فرمود که اراده تشریع یک حساب دارد و اراده تکوین یک حساب دیگر

دارد.

ص: ۶۱۹

۱- سوره هود، آیه۷.

۲- سوره اسراء، آیه۳۸.

۳- سوره حج، آیه۲۸.

۴- سوره نساء، آیه۵.

۵- سوره محمد، آیه۴.

اخبار قرآن به دیدن نتیجه اعمال در قیامت و سؤال مشرکان از زمان آن

بعد فرمود بالأخره شما که نابود نمی شوید و انسان هرگز چیزی را از دست نمی دهد، هر چه انجام داد و اندیشید با او هست که دفعتاً اینها ظهور می کند (فَمَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَن یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّهٍ شَرّاً یَرَهُ). (۱) حالا جریان معاد را مطرح می کند، چون این سوره مبارکه درباره اصول دین است، راجع به معاد به اینها می گوید هراسناک باشید (وَ یَقُولُونَ مَتَی هذَا الْوَعْدُ)؛ این وعده ای که شما می دهید، این وعد هم در نوید و وعده است هم در ایعاد و وعید، اینکه می فرمایید قیامتی هست و محکمه ای هست و حسابی هست، این چه وقت است؟ اینها خیال کردند که جریان معاد در یک تاریخ هجری شمسی یا هجری قمری یا میلادی در همین دنیا روی زمین اتفاق می افتد.

تعجّب و انکار مشرکان از حیات پس از مرگ

وقتی از معاد باخبر می شدند که حیات بعد از مرگی هست انکار اینها بیشتر می شد، تعجّب می کردند و می گفتند: (إِذَا مُزِّقْتُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ) (۲) ما یک خبر تازه ای شنیدیم، می گویند انسانی که پودر و خاک شده دوباره زنده می شود؛ اینها خیال می کردند که انسان دوباره به دنیا برمی گردد. قرآن فرمود: (أَنَّهُمْ لاَ یَرْجِعُونَ)، (۳) برای اینکه دنیایی نمی ماند، بساط زمین و آسمان برچیده می شود. وقتی دنیایی نیست اینها کجا برگردند؟ اینها مهاجرت می کنند «الی لقاء الله» یا به عالَم دیگری می روند؛ یعنی کلّ این صحنه تبدیل می شود به صحنه ای دیگر.

۱- سوره زلزال، آیه۷.

۲- سوره سبا، آیه۷.

۳- سوره انبیاء، آیه۹۵.

تبیین حقیقت مرگ از دیدگاه قرآن

این را هم قبلاً ملاحظه فرمودید که مرگ - چه مرگ فردی و چه مرگ جمعی - به معنای تخلّل عدم، بین متحرّک و هدف نیست؛ یعنی انسانی که متحرّک است قبل از اینکه به مقصد برسد در گودال عدم فرو برود و نابود بشود بعد از دیار هستی سر در بیاورد خدا او را دوباره ایجاد کند این طور نیست. هرگز انسان از بین نمی رود انسان وارد برزخ می شود و از برزخ هم وارد معاد می شود، حالا- این بدنی که در دنیا هست این در برزخ نیست؛ ولی در معاد با انسان هست؛ این مسئله بدن چیز مهمّی نیست در برزخ که انسان با بدنِ برزخی است و در معاد هم ذات اقدس الهی ﴿یُحْیِیهَا الَّذِی أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾؛ (۱) انسان بخواهد نابود و معدوم شود به آ ن معنا نیست که مرگ به معنای تخلّل عدم بین متحرّک و مقصد باشد نیست. فرمود: ﴿وَ یَقُولُونَ مَتَی هذَا الْوَعْدُ إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ﴾، دیگر نفرمود «قل فی جوابهم» یا «قل کذا» فرمود: ﴿مَا یَنظُرُونَ إِلَّا صَیْحَةً وَاحِدَةً﴾؛با یک صیحه و با یک تشر اوضاع عالَم عوض می شود؛ دفعتاً می بینید کلّ آسمان و زمین عوض شده, کلّ مرده ها زنده شدند ﴿إِنَّ الْأَوَّلِینَ وَ الآخِرِینَ □ لَمَجْمُوعُونَ إِلَی مِیقَاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ﴾. (۲)

تفسیر آیات ۴۵ تا ۵۴ سوره یس ۹۲/۱۱/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۵ تا ۵۴ سوره یس

﴿وَ إِذَا قِیلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَیْنَ أَیْدِیکُمْ وَ مَا خَلْفَکُمْ لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ (۴۵) وَ مَا تَأْتِیهِم مِنْ آیَةٍ مِنْ آیَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا کَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِینَ (۴۶) وَ إِذَا قِیلَ لَهُمْ أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا أَنُطْعِمُ مَن لَوْ یَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِی ضَلالٍ مُبِینٍ (۴۷) وَ یَقُولُونَ مَتَی هذَا الْوَعْدُ إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ (۴۸) مَا یَنظُرُونَ إِلَّا صَیْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ (۴۹) فَلَا یَسْتَطِیعُونَ تَوْصِیَةً وَ لَا إِلَی أَهْلِهِمْ یَرْجِعُونَ (۵۰) وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذَا هُم مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَی رَبِّهِمْ یَنسِلُونَ (۵۱) قَالُوا یَا وَیْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِن مَرْقَدِنَا هذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (۵۲) إِن کَانَتْ إِلَّا صَیْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِیعٌ لَدَیْنَا مُحْضَرُونَ (۵۳) فَالْیَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً وَ لَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۵۴)﴾

ص: ۶۲۱

۱- سوره یس، آیه۷۹.

۲- سوره واقعه، آیه۴۹.

روشنگری قرآن از تفکرات مشرکان در مسائل اعتقادی و اقتصادی و علت آن

بعد از اینکه بخشی از آیات توحید را بیان فرمود و ضرورت وحی و نبوّت را مورد اشاره قرار داد، اجمالاً نظر آنها را درباره چند مسئله روشن کردند: یکی درباره اصل نبوّت بود, یکی درباره آیات الهی و معجزات پروردگار بود, یکی هم در مورد مسائل انفاقی و مانند آن بود و درباره معاد هم که منکر بودند با استهزا سؤال می کردند که قیامت چه وقت قیام می کند؟!

نظر آنها درباره اصلِ وحی و نبوّت همین بود که آیه سی سوره مبارکه «یس» به آن اشاره کرد، فرمود: (یَا حَسْرَةً عَلَی الْعِبَادِ مَا یَأْتِیهِم مِن رَّسُولٍ إِلَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ).درباره آیات و معجزاتی که متواتراً نازل می شد آیه ۴۶ بود که فرمود: (وَ مَا تَأْتِیهِم مِنْ آیَةٍ)که این «آیه» فاعل این «تأتی» است که فعل مؤنث غایب است؛ (وَ مَا تَأْتِیهِم مِنْ آیَةٍ مِنْ آیَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا کَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِینَ) که اینها می گفتند براساس تصادف و اتفاق است. اینکه در بخشی از آیات خدای سبحان به رسولش(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (فَأَعْرِضْ عَن مَن تَوَلَّی عَن ذِکْرِنَا وَ لَمْ یُرِدْ إِلَّا الْحَیَاةَ الدُّنْیَا ۝ ذٰلِکَ مَبْلَغُهُم مِنَ الْعِلْمِ) (۱) همین است؛ یعنی کسی که معرفت شناسی او همان حس و تجربه حسی است تا لبه۝ مرگ را می بیند، چون راهی برای شناخت بعد از مرگ ندارد, اگر چیزی غیب بود او معرفت شناسی تجریدی می خواهد نه تجربی، آنها هم که این ابزار را ندارند و نمی پذیرند. حرف آنها هم این است که (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللّهَ جَهْرَةً) (۲) یا (أَرِنَا اللّهَ جَهْرَةً) (۳) کسی که در محدوده حس و معرفت شناسی حسی و تجربه حسّی فکر کند هرگز راهی برای ایمان به غیب ندارد; لذا آیات الهی را بر تصادف و امثال ذلک حمل می کند. پس درباره وحی و نبوّت (یَا حَسْرَةً عَلَی الْعِبَادِ مَا یَأْتِیهِم مِن رَّسُولٍ إِلَّا کَانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُونَ) و درباره آیات و معجزات الهی، آیات حق (وَ مَا تَأْتِیهِم مِنْ آیَةٍ مِنْ آیَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا کَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِینَ). حالا ـ در مسائل انفاقی این دیگر احتیاجی بهبرهان ندارد، بالأخره به فقرا باید کمک کرد. وقتی به اینها می گویند به فقرا باید کمک کنید، اینها یک مشکل درونی دارند به نام بُخل و یک مشکل اعتقادی دارند که آن مشکل اعتقادی را به عنوان جدال مطرح می کنند یا به عنوان برهان مطرح می کنند. اگر به آنها گفته شود برای تأمین نیاز فقرا کمک کنید، اینها اگر نظر استدلالی بخواهند ارائه کنند گرفتار همان خَلطی هستند که در سوره مبارکه «انعام» و مانند آن گذشت که در بحث گذشته اشاره شد که اینها بین تشریع و تکوین فرق نگذاشتند؛ در سوره مبارکه «انعام» آیه ۱۴۸ این است که مشرکان، نه مقلّدانشان, چون مقلّدانشان چیزهایی را قبول می کردند که پدرانشان بگویند و چیزهایی را نفی می کردند که پدرانشان نفی می کنند، تصدیق و تکذیبِ گروه تقلیدی, تابع نفی و اثبات مرجع تقلیدشان است؛ اینها اگر چیزی را می خواستند بپذیرند می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَی أُمَّةٍ) (۴) و اگر نپذیرند می گفتند: (مَا سَمِعْنَا بِهَذا فِی آبَائِنَا الْأَوَّلِینَ)، (۵) اما محقّقانشان به حسب ظاهر که پژوهشگر بودند برابر آیه ۱۴۸ استدلال می کردند (سَیَقُولُ الَّذِینَ أَشْرَکُوا لَوْ شَاءَ اللّهُ مَا أَشْرَکْنَا)؛ می گفتند این نظام را خدا آفرید, علیمِ مطلق است, قدیرِ مطلق است و از کار ما هم باخبر است، اگر کار ما بد بود؛ یعنی شرک و وثنیّت بد بود خدا جلوی آن را می گرفت، چون خدا جلوی شرک و بت پرستی را نگرفت – معاذ الله – معلوم می شود راضی است (لَوْ شَاءَ اللّهُ مَا أَشْرَکْنَا وَ لاَآبَاؤُنَا وَ لاَحَرَّمْنَا مِن شَیْ ءٍ کَذٰلِکَ کَذَّبَ الَّذِینَ مِن قَبْلِهِمْ حَتَّی ذَاقُوا بَأْسَنَا).

۱- سوره نجم، آیه۲۹.

۲- سوره بقره، آیه۵۵.

۳- سوره نساء، آیه۱۵۳.

۴- سوره زخرف، آیه۲۲.

۵- سوره مومنون، آیه۲۴.

پاسخ قرآن در بطلان تفکرات مشرکان به خلط بین تکوین و تشریع

پاسخ آنها این بود که شما بین اراده تکوین و تشریع خلط کردید؛ ذات اقدس الهی قادر مطلق است، اگر قادر مطلق است و جلوی چیزی را نگرفت معنای آن این نیست که آن حلال است وگرنه یک اباحه گری است، پس هیچ ظلم و معصیتی در عالَم نیست. شما را ذات اقدس الهی در نظام تکوین آزاد گذاشته که نه جبر است و نه تفویض «أمرٌ بین الأمرین» است؛ ولی در نظام تشریع موظّف کرده و راهنمایی کرده که پایان گناه آتش است. چرا بین تشریع و تکوین خلط می کنید؟ آنهایی که گرفتار این خَلط بودند همان طوری که شرک خودشان را توجیه می کردند، کمک نکردن به فقرا را هم با این بهانه توجیه می کردند.

خلط بین تکوین و تشریع یا جدال بودن کلام مشرکان

از ظاهر آیه ای که خطاب به مؤمنان است معلوم می شود اینها خواستند جدال کنند، نه اینکه برهان اقامه کنند. آیه ۴۷ سوره «یس» این است: (وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ) آنها نمی گفتند: «لو یشاء الله أطعمه»، آنها می گفتند: (قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَ نُطْعِمُ) اینها به مؤمنین می گفتند شما می گویید که خدای سبحان (يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ) (۱) غنا و فقر به دست اوست، ما هم می گوییم به دست ارباب متفرّقه است (۲) و خدا ربّ العالمین است، مدیر کل است؛ ولی اداره امور انسان را به این بت ها سپرده که البته این اجرام, مجسّمه آن معبودها هستند. شما که می گویید همه کارها به دست خداست او مُطعِم است, او مُغنی است, او مغفر است، او شافی است، خدا به آنها بدهد! اگر این جمله که (قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا) در آن نبود ممکن بود همان راهی که سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) رفتند که اینها خَلط بین تکوین و تشریع کردند، (۳) همان راه را ادامه داد، اما از اینکه اینها به مؤمنین می گویند ما به کسی طعام دهیم که اگر خدا می خواست به آنها می داد، از این معلوم می شود که می خواهند جدال کنند.

ص: ۶۲۳

۱- سوره شوری، آیه۴۹.

۲- سوره یوسف، آیه۳۰.

۳- لمیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۹۴.

بررسی عوامل انفاق نکردن مشرکان

(قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَ نُطْعِمُ مَن لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ). آنها که معتقد نبودند که خدا به کسی روزی می دهد آنها می گفتند خدا مدیرکل است و کارها را به این بت ها یا ملائکه یا قدّیسین بشر - معاذ الله - واگذار کرده است، بنابراین احتمال جدال غیر أحسن در آن هست، اینها به خاطر آن بخل درونی که دارند، اینها را بهانه قرار دادند؛ آنها بخیل هستند و بخل هم یک وصف پلیدی است که اصلاً در درون جان آدم لانه کرده است (وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ)؛ (۱) یعنی اصلاً این «شُحّ» و بُخل در درون جان خیلی ها لانه کرده و غایب نیست، بلکه همیشه حاضر است. هر کار خیری که آدم بخواهد انجام دهد این بخل که آن جا حاضر است و لانه کرده است و هرگز نمی خوابد و غفلت ندارد جلوگیری می کند؛ نه اینکه انسان، بخیل است, انسان بخیل هست، اما بخلش این طور است: «شُح» که بخلِ زشت است در درون دل اینها لانه کرده و همیشه حاضر است (وَ أُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ)؛ یعنی بخل را این جا حاضر کردند. اگر چنین است خیلی ها تا می روند انفاقی کنند این «شُحّ» و بخلی که در درون خانه اینها لانه کرده جلوی اینها را می گیرد. آن گاه فرمود عده ای بخل می ورزند (وَ مَن يَبْخَلْ) (۲) که طوق لعنت در قیامت بر گردن اینهاست.

راه بعدی راهی است که قارون و امثال قارون رفتند که آیه ۷۷ سوره مبارکه «قصص» آن را بیان می کند. در آیه ۷۷ وجود مبارک موسای کلیم به قارون فرمود: (وَ ابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ)؛ یعنی این نعمتی که خدا به شما داد با این نعمت معامله کنید و در راه خدا خیر کنید تا آخرت را تهیه کنید. (وَ لاَ تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا) بهره هایی هم که به اندازه خودت از دنیا باید ببری می بری و از طرفی هم باید بدانی که بهره تو در دنیا بسیار اندک است؛ ولی بالأخره خودت را تأمین کن و بقیه را وسیله تهیه آخرت قرار بده. (وَ أَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ) همان طوری که خدا احسان کرد و به تو این نعمت و روزی را داد تو هم در راه خیر, اِطعام کن. این تعبیر (أَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ)، این تعبیر (أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ)، این تعبیر (وَ آتُوهُم مِّن مَّالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ) (۳) در همه این موارد این تعبیر به منزله حدّ وسط است؛ شما این کارها را باید انجام دهید، چرا؟ چون «مال الله» است, شما این کارها را باید انجام دهید، چرا؟ چون خدا به شما احسان کرد و شما هم باید احسان کنید, شما این کارها را باید انجام دهید، چرا؟ چون رزق را خدا به شما داد، پس باید حرف خدا را اطاعت کنید؛ در هر سه قسم از این آیات یاد شده, تعلیق حکم بر وصف که مشعر به علیّت است حدّ وسط بودنِ این قیود را نشان می دهد. (وَ أَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لاَ تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لاَ يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ). حالا قارون در جواب چه گفت؟ (قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي)؛ (۴) یعنی من حدّ وسط را قبول ندارم، اینکه گفتی: (أَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ) من این را قبول ندارم، زیرا من خودم زحمت کشیدم. اینکه می بینید بسیاری از ماها - معاذ الله - اسلامی حرف می زنیم و قارونی فکر می کنیم همین است، می گوییم ما خودمان زحمت کشیدیم و پیدا کردیم. این خطر دامنگیر ما حوزویان هم است می گوییم ما سی چهل سال - به اصطلاح - دود چراغ خوردیم؛ این حرف هم همین است و خیلی فرق نمی کند. اگر کسی گفت «ما بنا من نعمه فمن الله» او موحِّد است، اما اگر گفت من خودم زحمت کشیدم وپیدا کردم این همین حرف است. (قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِندِي)، آن گاه ذات اقدس الهی به وسیله موسای کلیم به آن قوم می فرماید: (أَ وَ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِن قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً). (۵) در ذیل آیه مبارکه «سبأ» و «فاطر» و اینها این بحث گذشت که قبل از قارون, سرمایه دارتر از او هم بودند که در آن عصر، خدا به پیامبرش وجود مبارک موسی(سلام الله علیه) فرمود که به قارون و امثال

قـارون بگو قبل از شـما سـرمایه دارتر از شـما هم بودنـد که به هلاکت رسـیدند با اینکه (مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَهِ) (۶) بود معلـوم می شـود که قبـل از قـارون, سـرمایه دارتر از او هـم بودنـد. (قَدْ أَهْلَکَ مِن قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّهً وَ أَکْثَرُ جَمْعاً).

۱- سوره نساء، آیه۱۲۸.

۲- سوره محمد، آیه۳۸.

۳- سوره نور، آیه۳۳.

۴- سوره قصص، آیه۷۸.

۵- سوره قصص، آیه۷۸.

۶- سوره قصص، آیه۷۶.

پس سه چهار راه برای نـدادن و انفـاق نکردن دارد که بخش عظیم آن همـان بخـل درونی است یا خَلط بین تشـریع و تکوین است یا جـدال غیر أحسن است یا بخل است یا اینکه خودشان را مالك مسـتقل می پندارند و می گویند ما مالك مال هستیم و خودمـان تحصـیل کردیم و اختیـارش را داریم و تحت امر کسـی نیستیم. این وجوه چهارگـانه متـداخل انـد این طور نیست که متقابل باشـند و قسـمت مهمّ آن همان بخل است که در درون هر کسـی است و نمی گذارد انسان به وظیفه خود عمل کند. از این جـا معلوم می شود سوره مبـارکه «یس» که در مکّه نـازل شـد، هر جـا در سور مکّی سـخن از زکـات هست، همین زکـاتِ انفاق مصـطلح است، نه زکات مصطلح؛ یعنی همین انفاق لازم که برای کمک کردن به نیازمندان باشد، چون زکات فقهی در مدینه واجب شده و در مکّه نیامده است.

(وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا) که این آیه بوی جـدال غیر أحسن می دهـد؛ (أَ نُطْعِمُ)، چون در مسـئله شـرک آن جا نگفتند که «قال الذین کفروا للذین آمنوا». در آیه ۱۴۸ سوره مبارکه «انعام» این نبود که «سیقول الـذین أشـرکوا للـذین آمنـوا لو شـاء الله مـا أشـرکنا». اصـلاً منطق و برهـان آنهـا این بود که - معـاذ الله - شـرک مورد رضـای خداست، اما در این جا از این تقابل معلوم می شود که قصد جدال داشتند.

عام بودن عنوان اطعام و شمول آن بر لباس و مسکن و غیره

ص: ۶۲۵

(قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَ نُطْعِمُ مَن لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ)؛ منظورشان خصوص طعام نیست. مستحضرید جامه دادن به بی لباسان, کفش دادن به برهنگان, مسکن دادن به بی مسکن ها همه اش انفاق (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) (۱) است و عنوان اِطعام شامل همه اینها می شود، چون نظیر (وَ لاَ تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ) (۲) که منظور خصوص «اکل» نیست، بلکه هر گونه تصرّفی را که روا نباشد می گویند «اکل» باطل است.

متّهم نمودن مؤمنان به ضلالت دال بر جدال بودن کلام مشرکان

(أَ نُطْعِمُ مَن لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ مُبِينٍ) معلوم می شود که اینها جدال دارند؛ یعنی مشرکان به مؤمنان می گویند - معاذ الله - شما در ضَلال هستید، برای اینکه شما می گویید غنا و فقر به دست خداست و او روزی می دهد، چرا به آنها روزی نمی دهد؟ چرا ما بدهیم؟! از این معلوم می شود جدال غیر أحسن است، در حالی که ذات اقدس الهی فرمود ما این کار را می کنیم و شما را به فقر و غنای افراد می آزماییم.

اخبار قرآن به انتظار تکوینی مشرکان از صیحه مرگ

آن گاه خود ذات اقدس الهی به وسیله پیغمبر و مانند آن درباره اینها اظهارنظر می کند، می فرماید: (مَا يَنظُرُونَ) این تهدید است؛ یعنی «ما ینتظرون»، اینها منتظر هیچ چیزی نیستند (إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً) اینها که معاد را منکر هستند، می گویند: (إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا), (۳) (مَا يُهْلِكُنَا الَّا الدَّهْرُ) (۴) ما با مُردن می پوسیم و بعد از مرگ هم - معاذ الله - خبری نیست، اما خدای سبحان می فرماید اینها تکویناً منتظرند که صیحه ای بیاید و به حیات همه اینها خاتمه دهد، (مَا يَنظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً) ما با یک تشر عالَم را به هم می زنیم (إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ) (۵) همین طور است، جهان لرزه غیر از زمین لرزه است؛ تنها زمین نمی لرزد، کلّ آسمان و زمین, شمس و قمر و همه ستاره ها دفعتاً فرو می ریزند. (مَا يَنظُرُونَ)؛ یعنی «ما ینتظرون» (إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً) که (تَأْخُذُهُمْ). اینها اگر مرگ فردی را بخواهند لحاظ کنند یک حکم دارد, مرگ جمعی را بخواهند لحاظ کنند که یک دفعه می میرند یک لحاظ دارد؛ در مرگ فردی، چون (فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَيَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ يَسْتَقْدِمُونَ)، (۶) اگر در خانه شان دارند می میرند، فرصت وصیّت کردن ندارند, اگر بیرون هستند و دارند می میرند فرصت برگشت به خانه را ندارند، اینها سالبه به انتفاء محمول است؛ یعنی خانه هست؛ ولی آنها فرصت ندارند؛ ولی اگر مرگ عمومی باشد که همگان می میرند این سالبه به انتفاء موضوع است، زیرا خانه ای و اهلی نیست که اینها به اهلشان برگردند. به هر تقدیر نه راه برای توصیه و وصیت کردن و امثال ذلک است و نه راه برای بازگشت به اهل، حالا یا سالبه به انتفاء موضوع است یا سالبه به انتفاء محمول.

۱- سوره بقره، آیه۱۹۵.

۲- سوره بقره، آیه۱۸۸.

۳- سوره مومنون، آیه۳۷.

۴- سوره جاثیه، آیه۲۴.

۵- سوره حج، آیه۱.

۶- سوره اعراف، آیه۳۴.

ظهور دشمنی مشرکان با یکدیگر در قیامت و علّت آن

(مَا یَنظُرُونَ إِلَّا صَیْحَةً وَاحِدَةً) که (تَأْخُذُهُمْ) اینها را می گیرد (وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ)؛ این (یَخِصِّمُونَ) که اصل آن «یختصمون» بود، گاهی باب افتعال مثل «اختصام» کار باب مفاعله را می کند. وقتی گفتند اختلاف دارند؛ یعنی مخالف یکدیگرند, «اختلف» فعلی نیست که انسان با خودش اختلاف داشته باشد؛ نظیر «اکتسب» نیست. «اختلف»؛ یعنی با دیگری اختلاف دارد؛ این باب افتعال است که کار باب مفاعله را می کند و در این جا هم «اختصم» کار باب مفاعله را انجام می دهد. (یَخِصِّمُونَ) که اصل آن «یختصمون» بود؛ یعنی «یتخاصمون» و«یخاصمون»، اینها همیشه اهل دعوا و نزاع بودند. آنها که به حسب ظاهر در دنیا دوست هستند، چون دوستیِ اینها باطل است، دشمنیِ اینها حق است؛ دوستیِ اینها کِذب است، دشمنیِ اینها صدق است. روز قیامت که روز صدق است دشمنی ظاهر می شود و روز قیامت که روز حق است دشمنی ظاهر می شود; لذا فرمود: (الْأَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ)، (۱) چرا اینها دشمن یکدیگرند؟ اینهایی که در کنار یک میز دارند قمار می کنند, در کنار یک میز دارند نقشه بد می کِشند، چرا دشمن یکدیگرند؟ چون راه, راه باطل است؛ دوستیِ در راه باطل هم باطل است, این یک مقدمه; قیامت، روز حق است و هر چه حق است ظاهر می شود, این دو; اگر دوستیِ اینها باطل بود، دشمنیِ اینها حق است و دیگر ممکن نیست که دو طرف، هر دو از بین بروند و دو طرف هر دو باطل باشد. اگر کسی عزیزِ بی جهت بود (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْمِ) (۲) این ذلیل باجهت است (وَ إِذَا قِیلَ لَهُ اتَّقِ اللّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْمِ) به کسی امر به معروف و نهی از منکر کنی به این عزّت کاذب او برمی خورد (وَ إِذَا قِیلَ لَهُ اتَّقِ اللّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالإِثْمِ) این عزیزِ بی جهت به او برمی خورد که کسی امر به معروف ونهی از منکر کرده است، پس این عزیزِ بی جهت است، وقتی عزّت او بی جهت بود ذلّتش باجهت است. قیامت, ظرف ظهور حق است، چون ظرف ظهور حق است این شخص عزیزِ بی جهت بود و ذلیل باجهت, ذلّتِ آن روز ظهور می کند؛ لذا عذاب «هون» (۳) و عذاب «مهین» (۴) دامنگیر او می شود، غیر از آن عذابی که (کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَیْرَهَا)؛ (۵) آن خواری و رسوایی و فضیحت دامنگیر او می شود، چون ممکن نیست دو طرف باطل باشد. پس اگر کسانی که کنار میز قمار و میز نقشه کشی هستند و دوستیِ اینها بی جا بود، دشمنیِ اینها به جاست؛ دوستی اینها باطل بود، دشمنی اینها حق است, این یک مقدمه; قیامت هم ظرف ظهور حقیقت است, دو; لذا (الْأَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) و متّقیان که دوستیِ اینها حق بود قیامت همین حق ظهور می کند; لذا متّقیان را استثنا فرمود. (۶)

۱- سوره زخرف، آیه۶۷.

۲- سوره بقره، آیه۲۰۶.

۳- سوره انعام، آیه۹۳.

۴- سوره سبأ، آیه۱۴.

۵- سوره نساء، آیه۵۶.

۶- سوره زخرف، آیه۶۷.

پرسش: تعبیر (الْأَخِلَّاءُ)...

پاسخ: خلیل هستند و در دنیا دوست یکدیگرند، اما صدق و کذب آن, این خُلّت و این دوستی باطل است یا حق این را قرآن باید روشن کند؛ یک وقت (وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِیمَ خَلِیلًا) (۱) است و یک وقت هم همین دشمنان هستند که کنار میز قمار نشستند؛ اینها واقعاً دشمن یکدیگرند، چون در مسیر باطل دارند حرکت می کنند.

سرنوشت انسان در برزخ و خواب و بیداری در آن

همین که پرده غیب کنار رفت, «اختصام» و خصومت اینها با یکدیگر ظاهر می شود. اینها سراسیمه به مخالفت یکدیگر می پردازند, یک; وحشت زده سؤالی می کنند که الآن چه صحنه ای پیش آمد؟ چه کسی ما را بیدار کرد؟ ما که خواب بودیم، چون بسیاری از اینها در برزخ خواب هستند، گروه خاصّی هستند که بیدارند؛ مثل شهدا که در برزخ بیدار هستند, علما در برزخ بیدار هستند؛ از این جهت است که ارتباط با آنها و توسّل به آنها کارگشاست. این شهدا که (یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِم) (۲) نشانه□ بیداریِ برزخی آنهاست، اگر آنها در برزخ خواب باشند که از خدا بشارت نمی طلبند. کسانی هم که با شهدا هستند که اگر خون شهید را با مرکّب آنها بسنجند مرکّب آنها وزین تر است، اینها هم بیدار هستند. آدم بیدار بالأخره کارساز است; ولی خیلی ها خواب هستند، «یُلْهَی عَنْهُمْ». (۳) [۲۹]

پرسش: آیا ارواح انسانیّت در عالَم برزخ می خوابند؟

پاسخ: انسانیّت فرق می کند، «مرقد» هم همین است. «رقود»؛ یعنی خواب, خواب به این معنا که در دنیا داریم نیست؛ ولی خواب به این معنا که توجه ندارند و حکم خواب بر آنها بار است؛ فقط چند گروه هستند که در برزخ بیدارند و باخبرند. تعبیر به مرقد که می گویند: (مَنْ بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هذَا) «مرقد»؛ یعنی خوابگاه, «رقود» در قبال بیداری است (تَحْسَبُهُمْ أَیْقَاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ) (۴) شما خیال می کنید که اینها بیدارند؛ ولی اینها خوابند، در جریان سوره «کهف» گذشت که نمای اینها نمای انسان بیدار است؛ ولی اینها خواب هستند. «یقظان»؛ یعنی بیدار, «راقد»؛ یعنی خواب و «مرقد»؛ یعنی خوابگاه. برای خیلی ها برزخ در حدّ «مرقد» است، البته برای خواص این طور نیست آنها آگاه و باخبر و مستبشِر هستند و مانند آن. اینها وقتی بیدار شدند خیال می کنند؛ نظیر خواب دنیاست که می گویند چه کسی ما را بیدار کرده است؟ وقتی که (وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذَا هُم مِنَ الْأَجْدَاثِ)؛ یعنی قبور (إِلَی رَبِّهِمْ یَنسِلُونَ). «اِنسلال» که در سوره مبارکه «انبیاء» هم گذشت که در قصه یأجوج و مأجوج و امثال ذلک آمد؛ آیه ۹۶ سوره مبارکه «انبیاء» این بود: (حَتَّی إِذَا فُتِحَتْ یَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُم مِن کُلِّ حَدَبٍ یَنسِلُونَ) «نَسَلَ، یَنسِلُ»؛ یعنی با شتاب حرکت می کنند اینها هم با شتاب حرکت می کنند؛ یعنی اینها را می برند, چه کسی می برد؟ روشن نیست، به نام چه کسی ببرند در جای خودش مشخص است که (یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ) (۵) هر کسی را که دنبال کسی راه افتاده بود به نام همان او را صدا می زنند.

۱- سوره نساء، آیه۱۲۵.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۷۰.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶، ص۲۳۵.

۴- سوره کهف، آیه۱۸.

۵- سوره اسراء، آیه ۷۱.

این صحنه ها معلوم می شود تمام آن به عنایت الهی است، حالا یا به پیغمبر می فرماید یا به اولیای دیگر که شما در پاسخ آنها بگویید. اینها وقتی سر از قبر برداشتند خیال می کنند وضع, وضع دنیاست؛ اینها خواب بودند تازه بیدار شدند (قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا)چه کسی ما را بیدار کرده؟ پاسخ این است که این دیگر دنیا نیست که شما خواب بودید و بیدار شدید، این صحنه ای که شما می بینید این همان چیزی است که خدا وعده داد و گفت بعد از مرگ حیات اُخرایی هست, این همان است.

پرسش: ؟پاسخ: آن اوایل برزخ است در اوایل برزخ سؤال منکر و نکیر هست که در عبارت مرحوم شیخ مفید (۱) و در روایات هم هست که یک عدّه«يُلْهَى عَنْهُمْ» اینها بعد از مدتی عذاب برزخی را می چشند. درباره فرعون و امثال فرعون این چنین نیست که اینها در خواب باشند یک کانالی از قبرِ برزخی اینها به جهنم هست که «یعرض علیها کل یوم» بامداد و «عشیّ» و «غدا»؛ اینها که (وَقُودُ النَّارِ) (۲) هستند این ائمه کفر خواب نیستند، کانالی بین قبر اینها تا دوزخ هست که (يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوّاً وَ عَشِيّاً) (۳) وقتی که قیامت شد (أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ) تاکنون عذاب شدید داشتند، الآن به اشدّ عذاب مبتلا می شوند؛ اینها برای ائمه کفر است.

اما برای مؤمنان، آن هم کانالی است بین قبر اینها به بهشت روح و ریحان می رسند وقتی هم که وارد شدند می گویند: (أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ). (۴) اما کافران عادی و مؤمنان عادی بعد از اینکه دوران برزخ را گذراندند - حالا آن را دیگر خود ذات اقدس الهی می داند که دوران برزخ چه مدت است - یعنی عذاب یا رفاه محدود را گذراندند، طبق روایتی «يُلْهَى عَنْهُمْ» اینها را فعلاً رها می کنند تا اینکه در قیامت به حسابشان برسند; لذا برزخ برای اینها مرقد می شود. اینها وقتی بیدار شدند می گویند چه کسی ما را از مرقد و خوابگاه و بسترمان بیدار کرده؟ پاسخ الهی این است که (هذَا)؛ این صحنه ای که می بینید همان است که (مَا وَعَدَ الرَّحْمنُ) امید هست که خدای سبحان شما را مورد رحمت قرار دهد؛ ولی این وعده الهی است, یک و انبیا از طرف پروردگار این خبر را به شما رساندند و درست گفتند (وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ)، دو.

۱- مسائل السرویه، الشیخ المفید، ص۶۳.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۰.

۳- سوره غافر، آیه۴۶.

۴- سوره زمر، آیه۷۴.

توجیه ناتمام علامه مجلسی(ره) بر روایات دال بر فاصله نفخ صور اول و دوم

حالا یک مرحله است که اینها کلاً می میرنـد و وارد برزخ می شوند, یک مرحله است که نفخ صور ثانی است، چون نفخ اول که شد همه اینها (فَصَعِقَ مَن فِي السَّماوَاتِ وَ مَن فِي الْأَرْضِ) (۱) الا اینکه یک عدّه را استثنا می کند (إِلَّا مَن شَاءَ اللَّهُ) که حالا آنها خواصّ اولیا و اهل بیت(علیهم السلام) هستند که در نفخه اول هم به «اذن الله» هستند، نمی میرند و از بین نمی روند این جایی که (فَصَعِقَ مَن فِي السَّماوَاتِ وَ مَن فِي الْأَرْضِ) است یک عده را ذات اقدس الهی استثنا کرده (إِلَّا مَن شَاءَ اللَّهُ)، اما در نفخه دوم (نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ) (۲) که این نفخه دوم همه مرده ها را زنده می کند. در روایات هست که بین نفخ اول و نفخ دوم مثلاً فلان مقدار فاصله است «أَرْبَعُ مِائَةِ» (۳) فاصله است، البته اینها را باید توجیه کرد. خدا غریق رحمت کند مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) در کتاب شریف بحار در بخش سماء و عالَم در همان هیئت های بطلمیوسی دارند توجیه می کنند که این چهارصد سالی که بین نفخ اول و نفخ دوم فاصله است، وقتی که شمس و قمری در کار نیست (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۴) شد, (إِذَا النُّجُومُ انكَدَرَتْ) (۵) شد, (وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ) شد, (وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ) شد, سال و ماهی نمی ماند تا شما بگویید چهارصد سال فاصله است و می فرماید ممکن است آن «فلک الأفلاک» و «معدل النّهار» آن باشد که آن تعیین کننده «لیل» و «نهار» است که این خیلی فاصله دارد با تحقیقات علمی گذشته و تحقیقات علمی امروز، چون با قرآن سازگار نیست؛ کلّ سماوات بساط آنها برچیده می شود، می فرماید: (وَ السَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ)؛ ما مثل «سجل» (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ)؛ چند بار این آیه معنا شد، «سجل»؛ یعنی طومار, طومار به چه چیزی می گویند؟ به این پارچه نوشته هایی که آن امضاها و آن مکتوب را پیچانده، الآن این کاغذ را نمی گویند طومار، وقتی این کاغذ را شما لوله کردید و کاملاً تمام این نوشته ها مَطوی و مستور شد و دیده نمی شود، این را می گویند «سجل», «سجل»؛ یعنی طومار, فرمود ما بساط آسمان و زمین را این طور جمع می کنیم (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ)؛ اگر این پارچه ها یا این کاغذهایی که صد نفر امضا کردند, هزار نفر امضا کردند شما وقتی لوله کردید این می شود طومار, وقتی که باز است طومار نیست، وقتی بستید می شود طومار. این طومار تمام این نوشته ها را در بردارد، فرمود ما طوماروار بساط آسمان ها را جمع می کنیم، تمام این ستاره ها و کواکب در این سجل, در این طومار جمع هستند. اولاً «فلک الأفلاک»ی نیست و ثانیاً جا برای ماندن «فلک الأفلاک» نیست. آن روایاتی که دارد «أَرْبَعُ مِائَةِ» و اینها آن توجیحات خاصّ خودش را دارد.

ص: ۶۳۰

۱- سوره زمر، آیه۶۸.

۲- سوره زمر، آیه۶۸.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶، ص ۳۳۰.

۴- سوره تکویر، آیه۱.

۵- سوره تکویر، آیه۲.

پرسش: جمله (وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ) نمی تواند ناظر به کارهای روزمرّه دنیا باشد؟

پاسخ: نه, چون بعد از اینکه از «مرقد» برخاستند دشمنی شان ظاهر می شود.

پرسش: در صیحه اول است؟

پاسخ: در صیحه اول بالأخره بعد از مرگ است و وارد قیامت هستند, صیحه اول در قیامت است, صیحه دوم هم در قیامت است.

پرسش: (فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لاَ إِلَى أَهْلِهِمْ).

پاسخ: برای اینکه اشاره شد سالبه به انتفاء موضوع است. اگر فردی باشد که یک نفر دارد می میرد سالبه به انتفاء محمول است، اما اگر جمعی باشد اشاره شد که سالبه به انتفاء موضوع است، اهلی در کار نیست تا او وصیّ تعیین کند یا به اهلش برگردد. در مرگ فردی, سالبه به انتفاء محمول است, در مرگ جمعی سالبه به انتفاء موضوع است.

استثنا شدن مرگ از عده ای بعد از نفخ صور اول

به هر حال بین نفخ اول و نفخ دوم یک عدّه هستند و قرآن کریم یک عده را استثنا کرده است. فرمود وقتی که نفخ اول شد (فَصَعِقَ مَن فِي السَّماوَاتِ وَ مَن فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَن شَاءَ اللَّهُ)نفخ دوم (نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ) آن که می گوید:

ما زنده به ذکر دوست باشیم□□□ دیگر حیوان به نفخه صور

او می تواند اشاره کند به اهل بیت(علیهم السلام) که ما به نام دوست زنده ایم؛ در نفخه اول هستیم, در نفخه دوم هستیم, بین نفختین هستیم و از بین نمی رویم. کسانی که «وجه الله» باشند در دعاها هست که «أَيْنَ وَجْهُ اللَّهِ الَّذِي إِلَيْهِ يَتَوَجَّهُ الْأَوْلِياءُ» (۱) «وجه الله» نمی خوابد, «وجه الله» نابود نمی شود, «وجه الله» محکوم نفخ اول نیست, «وجه الله» محکوم هیچ نفخه ای نخواهد بود. به هر حال فرمود این همان است که رحمان وعده داد, یک; گزارش آن را هم انبیای ما به شما رساندند, دو; (إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً).

۱- المزار، محمدبن المشهدی، ص۵۷۹.

احضار همه انسان ها بعد از نفخ دوم به استثنای مخلَصین

در نفخه دوم (فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَّدَيْنَا مُحْضَرُونَ)ما اینها را می آوریم، خودشان که نمی آیند ما اینها را احضار می کنیم؛ آن وقت در سوره مبارکه «صافات» (۱) و «ص» (۲) و امثال ذلک «مخلَصین» را استثنا کرده فرمود همه را ما احضار می کنیم مگر «مخلَصین», «مخلَصین» حضور دارند اما آنها را جلب نمی کنیم و اینها همیشه هستند. در صحنه قیامت که سخن از احضار است مخلَصین را استثنا فرمود. (جَمِيعٌ لَّدَيْنَا مُحْضَرُونَ)با آن آیه ای که «مخلَصین» را استثنا می کند منافات ندارد.

عدل محض بودن محکمه الهی به علت ظهور باطن اعمال در آن

حالاـ آمدیم در محکمه, با نفخه دوم محکمه قیامت منعقد شد. در محکمه، عدل محض است, چرا؟ برای اینکه همه عمل خودشان را می بینند و جا برای شکایت نیست, اگر هم یک وقت کمبود داشته باشند اعضا و جوارح هم شهادت می دهند, بنابراین عدلِ محض است، چون عدلِ محض است فرمود: (فَالْيَوْمَ لاَ تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً) این تنها نکره در سیاق نفی نیست که مفید عموم است، آن جا به صورت نفی جنس فرمود: (لاَـ ظُلْمَ الْيَوْمَ) (۳) که توسط «الیوم» جنسِ ظلم نفی شده است و این «لاـ», «لاـ»ی نفی جنس است؛ یعنی عدلِ محض است، چون هر کسی عمل خودش را می بیند، اگر متنِ عمل را می بیند جا برای گِله و شکایت نیست. (فَالْيَوْمَ لاَـ تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً)، چرا؟ برای اینکه (وَ لاَـ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ)نه «بما کنتم», (مَا كُنتُمْ)عینِ عمل, کیفر تلخ انسان است، همین طور است. اینکه بعضی از بزرگان می گفتند ما می بینیم که از دهن فلان کس آتش درمی آید، حرف های تفرقه افکن, تهمت زدن ها, حرف های خلاف و دروغ که واقعاً آتش است. در سوره مبارکه «جن» فرمود: (وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)؛ (۴) یعنی هیزم جهنم را دیگر ما از جنگل نمی آوریم؛ همین شخصِ ظالم خودش گُر می گیرد، این هیزم ماست. آن وقت چه چیزی باعث گُر گرفتن اوست؟ همان ظلم او, اگر یک وقت بزرگی گفت من می دیدم که فلان کس که حرف می زند از دهنش آتش بیرون می آید، ما نباید اینها را نفی کنیم، چون خودِ عمل گاهی به این صورت درمی آید. فرمود: (لاَـ ظُلْمَ الْيَوْمَ) در آن جا به نحو نفی جنس, این جا به نحو (لاَ تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً)که نکره در سیاق نفی است. برهان مسئله هم این است که (وَ لاَـ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) نه «بما کنتم تعملون»، اگر (مَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ) (۵) متن عمل را می بیند; منتها می فهمد آن همین عمل است که به این صورت درآمده و باطن همان عمل است که به این صورت ظاهر شده است، دیگر جا برای شکایت و گِله نیست.

۱- سوره صافات، آیه ۴۰.

۲- سوره ص، آیه۸۳.

۳- سوره غافر، آیه۱۷.

۴- سوره جن، آیه۱۵.

۵- سوره زلزال، آیه۸.

تفسیر آیات ۴۸ تا ۵۹ سوره یس ۹۲/۱۱/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۴۸ تا ۵۹ سوره یس

(وَ يَقُولُونَ مَتَى هـذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ (۴۸) مَا يَنظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ (۴۹) فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لَا إِلَى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ (۵۰) وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُم مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنسِلُونَ (۵۱) قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (۵۲) إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَّدَيْنَا مُحْضَرُونَ (۵۳) فَالْيَوْمَ لَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ لاَ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۵۴) إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فی شُغُلٍ فاكِهُونَ (۵۵) هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فی ظِلالٍ عَلَى الْأَرائِكِ مُتَّكِؤُنَ (۵۶) لَهُمْ فيها فاكِهَةٌ وَ لَهُمْ ما يَدَّعُونَ (۵۷) سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحيمٍ (۵۸) وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ (۵۹))

طرح بازتر مسئله معاد در آیات مورد بحث

سوره مبارکه «یس» که در مکه نازل شد، مطالب محوری آن - همان طور که ملاحظه فرمودید - اصول دین است که بخشی از خطوط کلی اخلاق و حقوق را هم در بردارد؛ جریان توحید را بازگو فرمود, جریان وحی و نبوّت را هم اشاره فرمود, درباره معاد هم اجمالاً سخنی به میان آمده است. در اوایل این سوره سخن از (إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى وَ نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا) (۱) [۱]بود و به مناسبت هایی هم جریان احیای بعد از مرگ را بازگو کرد. در این چند آیه مقداری بازتر مسئله معاد را طرح فرمود.

ص: ۶۳۳

۱- سوره یس، آیه۱۲.

سؤال مشرکان از زمان برپایی قیامت و سنجیده نبودن آن

فرمود اینها سؤال می کنند معاد چه وقت قیام می کند؟ خیال می کنند که یک حادثه تاریخی است که مثلاً در فلان تاریخ هجری شمسی یا قمری یا میلادی اتفاق می افتد; لذا سؤال می کنند چه وقت قیام می کند؟ در حالی که معاد وقتی قیام می کند که از «چه وقت» خبری نیست؛ «چه وقت» سؤال از زمان است و «کجا» سؤال از مکان. «چه وقت» و «کجا» در طلیعه معاد رخت برمی بندد، برای اینکه وقتی مجموعه آسمان و زمین بساطش برچیده شد (يَوْمَ نَطْوِي السَّماءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ) (۱) شد, «أَرض» (قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ) (۲) شد, (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۳) شد دیگر زمینی نیست تا به دور «شمس» بگردد تا «لیل» و «نهار» تولید کند و مانند آن؛ جِرمی هم نیست که از حرکت آن زمان به دست بیاید، وقتی جرمی نبود و حرکتی نبود، زمانی در کار نیست. «چه وقت» سخن از زمان است و «کجا» سخن از مکان, هر دوِی اینها برچیده می شود; لذا تاریخی و جغرافیایی نخواهد بود.آنها سؤال می کردند که قیامت چه وقت قیام می کند؟ پاسخ ذات اقدس الهی در تبیین جریان قیامت به این است

که ما با یک صیحه و تشر، کلّ این عالم را خاموش می کنیم، با یک صیحه و فرمان، کلّ عالَم را روشن می کنیم.

تبیین چگونگی نفخ اول و دوم صور در برپایی قیامت

در سه طایفه از آیات که سخن از نفخ صور است، نفخ گاهی برای روشن کردن و گاهی برای خاموش کردن است. در سابق این اجاق ها را که با هیزم می گیراندند؛ فوت می کردند تا روشن شود، این نفخ برای روشن شدن آن شعله است, گاهی هم انسان فوت می کند شعله کبریت را خاموش می کند. پس نفخ گاهی برای روشن کردن است و گاهی برای خاموش کردن. با نفخ اول چراغ جهان خاموش می شود؛ یعنی با یک دمیدن, کلّ جهان خاموش می شود; حالا چند نفر و چه گروهی زنده اند, ارواح انبیا و اهل بیت(علیهم السلام) زنده اند که فرمود: (فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّهُ) (۴) [۵] آن را ذات اقدس الهی می داند. با این دمیدن, کلّ جهان خاموش می شود، وقتی خاموش شد چند مطلب را قرآن نقل می کند که در این فضا معلوم می شود که گوینده خداست یا آنها که به اذن خدا زنده اند و از طرف خدا این مطالب سه چهارگانه را بیان کنند. هیچ کسی در نفخ اول نیست تا سؤال کند یا جوابی دهد و مانند آ ن, پس با آن نفخ اول و دمیدن, چراغ جهان خاموش می شود، سه چهار مطلب در خاموشی جهان است که گوینده آن خدا یا از طرف خداست؛ حالا چقدر فاصله است, چه چیزی فاصله است و فاصله زمانی است یا غیر زمانی آن را خود ذات اقدس الهی می داند. بعد با یک فوت کردن و دمیدن, چراغ جهان روشن می شود؛ یعنی جهان را چراغ دار می کند و جهانی نیست که چراغ آن خاموش شده باشد. دوباره این چراغ را روشن می کند، وقتی روشن کرد چند مطلب است که ظاهراً این مطالب را خود جهانی ها می گویند، زیرا در بین اینها کسانی هستند که به این مطالب آشنا باشند.

۱- سوره انبیاء، آیه۱۰۴.

۲- سوره زمر، آیه۶۷.

۳- سوره تکویر، آیه۱.

۴- سوره زمر، آیه۶۸.

در نفـخ اول هیـچ کس نیست، در نفـخ دوم همه هسـتند. با نفـخ اول بساط دنیا برچیـده می شود و همگان رخت برمی بندنـد؛ فاصـله ایـن نفـخ اول و نفـخ دوم چقـدر است «الله» می دانـد. آن روایـاتی کـه دارد چهارصـد سـال است و تـوجیه مرحـوم مجلسـی(رضوان الله علیه) (۱) قبلاً بیان شـد که این ناتمام است؛ آنچه ایشان در سـماء عالَم فرمودنـد که چهارصـد سال فاصـله است و بالأخره آن «معـدّل النهار», آن «فلک الأفلاک» می مانـد و با گردش آن, «لیل»، «نهار»، ماه و سال پدید می آید؛ اصـلِ «فلک الأفلاک» و «معـدّل النهار» ریشه علمی نـدارد، چه رسـد به اینکه این جسم بمانـد و چه رسـد به اینکه این تاریخ درست کند.

پرسش: استاد ببخشید! این (مِمّا تَعُدُّون) (۲) [۷]باشد یعنی اگر نصابی بود مثلًا این قدر طول کشید.

پاسخ: یک وقت است آدم توجیه می کند که این چهارصد سال به این است که آسمان و زمین و این کُرات زیرین اینها از بین می روند؛ ولی «فلک الأفلاک» می ماند، آخر «فلک الأفلاک»ی در کار نیست تا بماند. این نفخ اول بود.

پرسش: در نفخه اول همه انسان ها زنده اند که این را ببینند؟

پاسـخ: نه, هیـچ کس نیست، فقـط این (إِلاَّـ مَنْ شـاءَ اللَّهُ) چه کسـانی هسـتند معلوم نیست؛ ارواح انبیـا, اولیـا, اهـل بیت(علیهم السـلام) هسـتند این را - ان شاءالله - در ذیل آیه (فَصَـعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلاّ مَنْ شاءَ اللَّهُ) آن جا روشن می شود که چه گروهی ارواح پاکشان زنده است؛ ولی بالأخره در نفخ اول چراغ جهان خاموش خواهد بود.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶، ص ۳۳۰.

۲- سوره حج، آیه۴۷.

پیدایش دنیا و آخرت با «هو الظاهر» و برچیده شدن دنیا با «هو الباطن»

پرسش: پس چطور تجلّیات با این عظمت را می خواهند درک کنند؟

پاسخ: تجلّیِ به «الباطن» دارد. ذات اقدس الهی یک وقت به اسم «هو الظاهر» تجلّی می کند که این هم در دنیاست و هم نفخ دوم, گاهی به «هو الباطن» و به «هو الغیب» تجلّی می کند که چراغ جهان خاموش می شود. وقتی دوباره ذات اقدس الهی به «هو الظاهر» تجلّی کرد نفخ دوم شد، همه زنده می شوند و برای محاکمه احضار می شوند. در این صحنه که نفخ دوم است، چون همه زنده شدند چند مطلب مطرح است که بعضی از مطالب را خود اینها و بعضی از مطالب را ذات اقدس الهی می گوید. گرچه برخی از اهل تفسیر بر آن هستند که همه آنچه در سوره «یس» آمده که بعد از نفخ دوم مطرح است همه اینها «کلام الله» است؛ ولی شاید این چنین نباشد، برخی از اینها کلمات خود افرادی هستند که زنده شدند و برخی ها کلماتی هستند که ذات اقدس الهی می فرماید.

آن گاه ترسیم می کند قانون و حُکم مسلّط بر نظام آخرت را که آن چگونه است، بعد مرز بهشتی ها و جهنمی ها را جدا می کند، لذّت بهشتی ها را بازگو می کند، رنج دوزخیان را بازگو می کند، این بحث جمع بندی شده را به پایان می رساند و وارد مطلب دیگر می شود.

پرسش: در بسیاری از روایات داریم که در حدود چهل سال باران می بارد و به آنها هم اسناد کردند.

ص: ۶۳۶

پاسخ: بله، آنها مقدّمه و «اشـراط الساعه» است که در «اشراط الساعه», ظهور حضرت هست, رجعت هست, احکام دیگر هست اینها «اشـراط» و علامت قیامت کبراست; ولی وقتی همه این علامت ها محقّق شـد خودِ قیامت کبرا بخواهـد محقّق شود با یک نفخ, چراغ جهان خاموش خواهد شد.

پرسش: منظور شما از جهان, کهکشان راه شیری است؟

پاسخ: نه, آسـمان و زمین, موجودات زمینی, فرشته ها و همه اینهاست. حالا یک گروه کمی هستند که خدا استثنا کرده است؛ آن گروه کم – البته ارواحشان نه ابدانشان – در سوره مبارکه «زمر» و اینها خواهد آمد.

مقصود از (الْوَعْد) در سؤال مشرکان و پاسخ آن

(وَ یَقُولُونَ) این مشـرکان حجـاز و منکران معاد (مَتَی هـذَا الْوَعْـدُ)؛ اینکه شـما وعـده قیامت دادیـد (این وعـده در مقابل وعید نیست این وعـده اعم از وعـد و وعیـد است چون خود «وَعـد» که ثلاثی مجرّد است آن هم به معنای وعیـد می آیـد, گرچه در مقابل وعیـد که بخواهـد به کار برود، به باب ثلاثی مزیـد و به باب افعال برمی گردد می گوینـد «أوعـد»؛ ولی «وعد» به معنای وعیـد در قرآن هم آمد) سؤال می کنند اگر شـما راست می گویید قیامت چه وقت قیام می کند؟ دیگر نمی دانند وقتی قیامت قیام می کنـد که وقت نباشـد, چه وقت و کجا نباشـد, سؤال از «متی» و «أین» دیگر در کار نیست. (یَقُولُونَ مَتَی هـذَا الْوَعْدُ إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ) که آن گاه خود ذات اقـدس الهی پاسخ می دهد: (مَا یَنظُرُونَ إِلَّا صَیْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ)؛ اینها انتظار هیچ چیزی ندارند، نه اینکه اینها واقعاً منتظر هسـتند؛ آنها که منکر معاد می باشـند منتظر نیستند؛ ولی این بیان الهی است که جهان منتظر یک تشـر و صـیحه الهی است (مَا یَنظُرُونَ إِلَّا صَیْحَةً وَاحِدَةً) این صـیحه, این تشـر, این نفخ چند کار می کند (تَأْخُذُهُمْ) اینها را می گیرد در حالی که اینها مشغول خرید و فروش، درس و بحث، مطالعه، اختلاف، منازعه و مناظره هستند؛ حالا چون بدترین حال حالت اختلاف است که همه حواس ها با استرس به سـمت حادثه است آن را ذکر فرمود. مردم مشغول خرید و فروش هستند, درس و بحث هستند، همین وضع عادی را دارند که دفعتاً می بینند اوضاع عوض شد.

ص: ۶۳۷

پرسش: آن موقع زمان و مکان نباشد قابل هضم است، از الان چطور؟

پاسخ: الان که هست، اما چه وقت زمان برداشته می شود قابل سؤال نیست. نمی شود گفت کجا مکان را برمی دارند؟ چه وقت زمان را برمی دارند؟ چه وقت دیگر در کار نیست؛ چه وقت, چه وقت را برمی دارد؟

تبیین ناتوانی انسان ها هنگام نفخ اول

(تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ)؛ در حال اختصام و اختلاف هستند, اختصاصی به اینها ندارد، بلکه آنها را که در حال ائتلاف، در حال خرید و فروش و در حال درس و بحث هستند را هم شامل می شود، منتها اضطراب و سرآسیمگی نسبت به کسانی که در بحبوحه اختلاف هستند بیشتر است.

فرمود این رخداد، اینها را می گیرد، به طوری که اینها نه تنها وصیت نمی کنند، توانِ وصیت را هم ندارند. وصیت کردن گاهی نوشتن وصیت نامه است, گاهی گفتن است, گاهی با اشاره می گویند فلان شخص وصیّ من است. مقدورشان نیست که کتباً وصیت نامه تنظیم کنند یا قولاً وصیّ تعیین کنند یا با اشاره چشم و سر و ابرو اشاره کنند که چه کسی وصیّ من است، چون توان این کار را ندارند، نه تنها نمی کنند و نه «لا یوصون»; بلکه (فَلَا یَسْتَطِیعُونَ).

(فَلَا یَسْتَطِیعُونَ تَوْصِیَةً وَ لَا إِلَی أَهْلِهِمْ یَرْجِعُونَ) اگر بیرون منزل هستند، توان اینکه بروند در خانه و بمیرند را ندارند و اگر درون منزل هستند، توان اینکه به کسی وصیت کنند ندارند؛ گذشته از اینکه سالبه به انتفاء موضوع است و وصیّ ای در کار نیست, خانه ای در کار نیست بلکه کلّ جهان خاموش می شود.

ص: ۶۳۸

این با نفخ اول است, با نفخ اول این چنین می شود. حالا به سه طایفه از آیات قرآن کریم هم – ان شاءالله – اشاره می شود که یک طایفه از آیات ناظر به نفخ اول است, یک طایفه از آیات ناظر به نفخ ثانی است, یک طایفه از آیات جامع بین «نفختین» است.

نفی جنس مرگ و ابدی بالغیب شدن انسان با نفخ دوم

پرسش: ببخشید! فرشتگان که مجرد هستند چگونه است؟

پاسخ: آنها همان طوری که حیات خاص دارند و مسبوق به عدم هستند, موتِ مخصوص هم دارند. خود عزرائیل(سلام الله علیه) هم می میرد و مرگ را هم می میرانند. در روایاتی که مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) و دیگران نقل کردند مرگ را به صورت «کَبْشٌ أَمْلَحُ» (۱) [۸] درمی آید و مرگ هم می میرد «لا ـ موت الیوم»؛ یعنی دیگر مرگی نیست, تحوّلی نیست, دگرگونی نیست. بهشتی ها اینها در بهشت می مانند ابداً; منتها ابدی «بالغیب» هستند، نه ابدی «بالذّات»؛ ابدی «بالذّات» فقط ذات اقدس الهی است. این طور نیست که انسان میلیاردها سال بماند، یک موجود ابدی می شود و وقتی ابدی شد دیگر تاریخ و زمان و زمین ندارد. درباره دوزخ هم این چنین است؛ درباره دوزخ برخی ها یک نظر خاص داشتند; ولی درباره بهشت کسی اختلاف نکرده که بهشت، ابدی است و بهشتی هم ابدی است و نعمت های بهشت هم ابدی است.

مقصود از مرگ همه موجودات و شمول آن بر روح

پرسش: منظور از ابد، ارواح موجودات است یا ابدان آنها؟

پاسخ: کلّ موجودات چه روح و چه بدن، در اینها موتِ روح به حساب خودش است و موت بدن که روشن است. از موت روح به «صعقه» یاد می کنند که اینها صاعقه زده هستند؛ نظیر آنچه برای وجود مبارک موسای کلیم در «طور» در هنگام مناجات پیش آمد (خَرَّ مُوسی صَعِقاً) (۲) [۹] که در آن جا شاید مدهوشی مراد باشد؛ حالا آن طایفه ثالثه را می خوانیم که جامع بین «نفختین» است تعبیر آن (فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ) است؛ اینها صاعقه زده می شوند, «صعقه» دارند, مدهوشی دارند, زوال و نابودی ندارند؛ بدن است که البته می پوسد دوباره زنده می کنند، اما روح را تعبیر به «صعقه» فرمود.

ص: ۶۳۹

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۸، ص۳۴۵.

۲- سوره اعراف، آیه۱۴۳.

زنده شدن همه انسان ها با نفخ دوم و حرکت شتابان به سوی خدا

فرمود: (وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذَا هُم مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَی رَبِّهِمْ یَنسِلُونَ)، تاکنون سخن از نفخ اول بود که با نفخ اول چراغ کلّ جهان خاموش می شود که از سما به سماواتیان و از ارض به ارضیان. فرمود در نفخه دوم همه زنده می شوند و چراغ جهان روشن می شود (وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذَا هُم)همین بشر, همین موجودات که خاموش شدند و گفتیم (فَلاَ یَسْتَطِیعُونَ تَوْصِیَةً وَ لاَ إِلَی أَهْلِهِمْ یَرْجِعُونَ)همه اینها (مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَی رَبِّهِمْ یَنسِلُونَ)؛ سر از قبر برمی دارند و شتابان به پیشگاه حق تعالی می روند. «نَسَل, یَنسِلُ»؛ یعنی شتابزده و با شتاب می رود، همان طوری که در سوره مبارکه «انبیاء» گذشت (یَنْسِلُونَ). (۱) [۱۰] فرمود همه اینها از «أجداث» و قبورشان زنده می شوند.

پرسش: موجودات عالم یا اهل آسمان هستند یا اهل زمین می باشند، اگر بناست که بمیرند قابل استثناء نیست.

پاسخ: حالا ما نمی دانیم که این «صعقه» شامل همه فرشته ها و حاملان عرش می شود یا نمی شود؛ الآن آن طایفه ثالثه که در سوره «زمر» است آن هم - ان شاءالله - می خوانیم که یک عدّه را استثنا کرده است، فرمود: (فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شاءَ اللَّهُ) که اینها مدهوش نیستند، اینها به هوش هستند. حالا آن آیه را هم بخوانیم و ببینیم که از مفاد آن آیه به نحو کلی چه چیزی استفاده می شود؟ تفسیر آن البته مربوط به آن است که به ذیل آن آیه برسیم.

۱- سوره انبیاء، آیه۹۶.

فرمود این نفخه دوم باعث می شود که همه زنده می شوند(وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُم مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنسِلُونَ) این (هُم) را که فرمود از آن معلوم می شود انسان ها و فرشته ها و امثال ذلک هستند. حالا که در نفخ دوم زنده شدند، چند مطلب است که آن مطالب را خود اینها می گویند. در آن جا که چند مطلب بود، همه مطالب از طرف ذات اقدس الهی بود؛ اینکه (فَلا يَسْتَطِيعُونَ) بود, (تَوْصِيَةً) بود, (وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ) بود, (تَأْخُذُهُمْ) بود و در حال «اختصام» بود این سه, چهار مطلب را خود ذات اقدس الهی یا مأمور خاصّی که هست او بیان می کند؛ اما در نفخه دوم که اینها زنده شدند، چند مطلب است که اینها می گویند و بعضی از مطالب هم هست که ذات اقدس الهی دارد.

پرسش: بعد مرگ هم زنده می شوند؟

پاسخ: نه, وقتی که فرمود: «لا موت اليوم» نفی جنس است، مرگ رخت برمی بندد. مرگ یعنی تحوّل و تغییر.

ظهور «یوم الحسره» بعد از نفخ دوم

(قَالُوا يَا وَيْلَنَا)اینها که حالا زنده شدند این حرف را می زنند که این (يَا وَيْلَنَا)ی آنها برای این است که روز, روز حسرت است؛ یکی از اسمای روز قیامت «يَوْمُ الْحَسْرَه» (1) است چون همگان «متحسّر» هستند؛ بدان «متحسّر» هستند که چرا بد کردند و نیکان هم متحسّر هستند که چرا نیکی آنها کم بود. (قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا)آنها که مسئله برزخ را باور داشتند, قیامت را باور داشتند و می دانستند که انسان بعد از ارتحال از دنیا وارد برزخ می شود و می خوابد، آن جا خوابگاه است (تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ). (2) «راقِد» در قبال «يَقظان» است، «يقظان»؛ یعنی بیدار, «يَقظه»؛ یعنی بیداری و «رقود»؛ یعنی خواب. در جریان اصحاب کهف فرمود: (تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ)؛ «راقد»؛ یعنی خوابیده و گاهی هم این «رقود» به معنای مرگ است؛ لذا از قبر به عنوان «مرقد» یاد می کند، برای اینکه مُرده ها در آن جا قنوده هستند. اینها که می گویند: (مَنْ بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا)می تواند جامع بین دو گروه باشد: بعضی ها هستند که می دانستند که خواب می باشند، می گویند چه کسی ما را بیدار کرد؟ بعضی ها می گویند ما مُرده بودیم، چه کسی ما را زنده کرد؟ آنها که مسئله برزخ و قیامت را باور نداشتند، خیال می کنند مُردند و مُردن پوسیدن است و می گویند ما که از بین رفته بودیم, آنها که مسئله برزخ را باور کردند و گفتند انسان در برزخ زنده است و شاهد است; منتها خوابیده است نه مُرده, اینها می گویند: (مَنْ بَعَثَنَا).

۱- سوره مریم، آیه ۳۹.

۲- سوره کهف، آیه۱۸.

تقویت قول به سخن اهل برزخ بودن (قَالُوا يَا وَيْلَنَا)

پس (مَنْ بَعَثَنَا) می تواند سؤال از دو گروه باشد. (قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هذَا) چه کسی ما را از این خوابگاه یا که مُرده بودیم ما را مبعوث کرد و بیدار کرد یا زنده کرد. این مطلب بعدی که آیا کلام خود برزخی هاست که زنده شدند و وارد قیامت شدند یا کلام ذات اقدس الهی است، بین اهل تفسیر اختلاف است. نظر سیدناالاستاد و برخی از اهل تفسیر این است که این تتمّه (قَالُوا) و این جمله در محلّ نصب است تا مفعول (قَالُوا) باشد، (۱) (قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا هذَا), یک; (قَالُوا) (هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ), (قَالُوا) (صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ) این سه جمله در محلّ نصب است تا مفعول باشد برای (قَالُوا) که «مقول» اینهاست. برخی ها خواستند بگویند که (هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ) کلام الهی است که آن برهان می خواهد. ظاهر این اتصال و سیاق این است که همه اینها «مقولِ» اهل قیامت هستند که تازه زنده شدند.

عدم نیاز به ابزار در خاموش و روشن کردن چراغ عالَم

این (إِن كَانَتْ) کلام الهی است که این تأنیث آن هم به لحاظ خبر است. (إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً)؛ ما با یک تشر و با یک نفخ, عالَم را خاموش کردیم و با نفخ دیگر عالم را روشن کردیم. این ابزار کار نمی خواهد، چون خودِ ابزار هم خاموش می شود. این طور نیست که ما به عدّه ای بگوییم شما فلان کار را انجام دهید، آنها که کار انجام می دهند؛ نظیر میکائیل(علیه السلام) که مسئول کِیل و رزق است؛ نظیر جبرائیل(علیه السلام) که مسئول علم است، اینها جزء مدبّرات امر می باشند که موجوداتی هستند که این کارها را انجام می دهند. اما کلّ عالَم وقتی بخواهد چراغ آن خاموش شود یا کلّ عالم وقتی بخواهد روشن شود دیگر خود ذات اقدس الهی این کار را انجام می دهد. فرمود: (إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً) ما با یک تشر و با یک نفخ این چراغ عالَم را روشن کردیم (فَإِذَا هُمْ) این «اذا»، «اذا»ی «مفاجاه» است؛ دفعتاً همه مردم که (إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلى ميقاتِ يَوْمٍ مَعْلُوم) (۲) [۱۴] که در سوره مبارکه «واقعه» است، (يَوْمٌ مَشْهُودٌ) (۳) مضمونی است در سوره مبارکه «هود» که گذشت، ناظرٍ به این است که کلّ جهان چراغ آن روشن می شود و همه حاضر می شوند (فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَّدَيْنَا مُحْضَرُونَ)، آن وقت اینها سخنان خود ذات اقدس الهی است.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۹۹.

۲- سوره واقعه، آیه ۴۹ و ۵۰.

۳- سوره هود، آیه۱۰۳.

نفی جنس ظلم با برپایی قیامت

بعد می فرماید امروز اصلاً ظلمی نیست؛ در دنیا بعضی ظالم بودند، بعضی مظلوم و بعضی موظّف بودند در برابر ظلم ظالمان قیام کنند و مانند آن. اما (فَالْيَوْمَ لاَ تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً) هیچ کسی مظلوم واقع نخواهد شد؛ این هیچ کسی مظلوم واقع نخواهد شد، چهار مطلب را به همراه دارد که دو مطلب را نفی می کند و کاری هم به دو مطلب دیگر ندارد. آن چهار مطلب این است: کسی که محسِن است و مطیع است و اهل ثواب است هرگز از ثوابِ او کم نمی آید، اما نسبت به افزایش ثواب او حرفی ندارد. کسی که عاصی است و کافر است و منافق است و معصیت کار است و مانند آن، بیش از مقدار جُرم خود کیفر نمی بیند، اما شاید کمتر ببیند یا بعضی ها مورد عفو قرار بگیرند. پس طرف ایمان, یک قسمت آن منفی و یک قسمت آن آزاد است؛ طرف کفر و عصیان یک قسمت آن منفی و طرف دیگر آن آزاد است؛ نسبت به مؤمن که فرمود کم نمی گذاریم فرمود: (لاَ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ) این حصر, حصر نسبی است، نه نفسی و معنای آن این نیست که مؤمن را فقط به اندازه کارِ او جزا می دهیم، این طور نیست؛ این نفی، ناظر به نفی نقص است؛ یعنی کمتر از استحقاق او به او پاداش نمی دهیم، اما بیشتر می دهیم (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها), (۱) (عَشْرُ أَمْثالِها) (۲) و مانند آن. پس نسبت به مازاد نفی نمی کند، بلکه نسبت به مادون منفی است; یعنی نقص ثواب پرهیزکاران منتفی است. نسبت به تبهکاران، ما فوق منفی است نه مادون، اینکه فرمود: (لاَ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ)؛ یعنی بیش از اندازه، عِقاب نمی شوید، اما ممکن است کمتر از آن عقاب شوید، عفو شوید و مانند آن. پس در طرفاصابه، ثواب و اطاعت, نقص منفی است و اضافه آزاد است؛ در طرف عصیان, اضافه منفی است و نقص آزاد است.

۱- سوره نمل، آیه۸۹.

۲- سوره انعام، آیه ۱۶۰.

بررسی سه طایفه از آیات پیرامون نفخ اول و دوم صور

حالاـ آن سه طایفه از آیات را ملاحظه بفرمایید که یک طایفه خصوص نفخ صور اول را دارد، یک طایفه نفخ صور دوم را دارد, یک طایفه هم جامع بین «نفختین» است. در سوره مبارکه «ق» راجع به نفخ صور فرمود: (وَ جاءَتْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِکَ ما کُنْتَ مِنْهُ تَحیدُ وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ ذلِکَ یَوْمُ الْوَعیدِ وَ جاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَ شَهیدٌ)؛ (۱) [۱۸] این نفخ دوم است که وقتی نفخ دوم کردیم هر کسی با دو نفر همراه می آید: یکی او را از پشت سر سوق می دهد و یکی هم شاهد اعمال اوست؛ نه او می تواند کُندی کند یا نیاید و نه می تواند منکر باشد، هم شاهد او با اوست و هم سائق او با اوست. حالا شاهد او ممکن است در کنار خود او یا عین خود او باشد. در سوره مبارکه «حاقه» آن هم از جریان نفخ صور خبر می دهد و می فرماید وقتی که نفخ صور شد همگان رخت برمی بندند که این ناظر به نفخ اول است که فرمود: (إِنَّا لَمَّا طَغَی الْماءُ حَمَلْناکُمْ فِی الْجارِیَةِ لِنَجْعَلَها لَکُمْ تَذْکِرَةً وَ تَعِیَها أُذُنٌ واعِیَةٌ فَإِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَ الْجِبالُ فَدُکَّتا دَکَّةً واحِدَةً فَیَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْواقِعَةُ)؛ (۲) [۱۹] این نفخه اُولاست که چراغ کلّ عالَم خاموش می شود و آن واقعه اول قیام می کند. بعد در سوره مبارکه «زمر» به هر دو نفخ اشاره کردند آیه ۶۸ سوره مبارکه «زمر» این است که فرمود: (وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّهُ)؛ یک عده مدهوش نیستند آنها چه کسانی هستند روایات مربوط به آن باید مشخص کند که اهل بیت(علیهم السلام) و ارواح پاک انبیا اینها به هوش هستند؛ حالا - ان شاءالله - به سوره مبارکه «زمر» رسیدیم روایات، مصداق آن را مشخص می کنند.

۱- سوره ق، آیه ۱۹ و ۲۱.

۲- سوره حاقه، آیه ۱۱ و ۱۵.

غرض این است که آیات قرآن در این زمینه سه طایفه است: یک طایفه نفخ اُولیٰ, یک طایفه نفخ ثانیه, یک طایفه جامع بین «نفختین».

(وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فیهِ أُخْری فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ)؛ همه زنده می شوند و نگاه می کنند که چه حادثه ای می خواهد رخ دهد، آن گاه (وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها وَ وُضِعَ الْکِتابُ وَ جی ءَ بِالنَّبِیِّینَ وَ الشُّهَداءِ وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لا یُظْلَمُونَ ٭ وَ وُفِّیَتْ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِما یَفْعَلُونَ). (۱) [۲۰] بنابراین در این قسمت هم به نفخ اول اشاره کرد، منتها اسم نفخ را نبردند, هم به نفخ دوم اشاره کردند اسم نفخ را بردند و فرمودند هیچ ظلمی نیست، زیرا ما ثواب پرهیزکاران را به همان اندازه می دهیم، البته پاداش اضافه خواهیم داد و کیفر تبهکاران را بیش از استحقاق آنها نمی دهیم که ممکن است گاهی عفو کنیم و ممکن است گاهی تخفیف دهیم.

بهره مندی از لذّات بهشتی توسط بهشتی ها و مراتب آن

(إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّهِ الْیَوْمَ فی شُغُلٍ فاکِهُونَ)؛ حالا که محاسبه شد و پرهیزکاران، اصحاب بهشت شدند، اینها سرگرم لذّت هایی هستند که محصول کار آنهاست. «فاکِه»؛ یعنی مشغول گفتگو و گفتمانِ لذّت بخش هستند. برخی ها خواستند بگویند «فاکِه»؛ یعنی «ذو فاکهه» که صاحب و دارای میوه هستند و این تام نیست برای اینکه بعد دارد (لَهُمْ فیها فاکِهَهٌ) خودِ «فاکهه» به معنای میوه را در آیه بعد دارد. اینها «تفکّه» دارند, گفتمان دارند و از دیدار یکدیگر لذّت می برند (تَحِیَّتُهُمْ فیها سَلامٌ)، (۲) البته این برای اوساط از اهل ایمان است؛ اوحدی از اهل ایمان, بهشت را مقصد می دانند نه مقصود و به این فکر است که وارد بهشت شود و از آن به بعد با مقصود خودش ملاقات کند. الان مثلاً شما می بینید اینهایی که اعتاب مقدسه می روند یا برای زیارت ثامن الحجج(علیه السلام) می روند، اینها یک ره توشه تهیه می کنند که بروند حضرت را زیارت کنند و کارشان همین است، اما از حضرت چه چیزی بخواهند؟ چطور بخواهند؟ چه علمی بخواهند؟ چه معرفتی بخواهند؟ چه درجه ای بخواهند؟ کاری با حضرت ندارند، اینها تا مشهد می روند که مقصد اینهاست، همان دور ضریح گشتن و زیارتنامه خواندن کارِ اینهاست؛ در بهشت هم همین طور است، خیلی ها بهشت را برای (شُغُلٍ فاکِهُونَ) می خواهند، اما حالا «لقاءالله» را طلب کنند و (رَبِّ أَرِنی) (۳) بگویند, کلام الهی را بشنوند, خدا در قیامت با یک عدّه سخن می گویند اینها بکوشند که مخاطب خدا باشند, با یک عدّه سخن نمی گویند (لا یُکَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَ لا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ) (۴) [۲۳] اما یک عدّه را نگاه می کند و با یک عدّه حرف می زند اینها مقصود اوحدیّ اهل بهشت است؛ اما اکثریّ اهل بهشت مقصود ندارند، مقصد دارند که می خواهند بروند در بهشت (فی شُغُلٍ فاکِهُونَ) باشند، همین! لذا گاهی سؤال می کنند ما آن جا خسته نمی شویم؟ در حالی که عالَمی است که خستگی ندارد، خواب ندارد، خواب برای برزخ است؛ اینها همیشه «یقظان» هستند و همیشه لذّت می برند و همیشه از نوشیدنِ کوثر بدون رنجِ عطش لذّت می برند و همیشه از خوردن فواکه بهشت بدون رنج گرسنگی لذّت می برند. در دنیا این طور نیست؛ در دنیا تا کسی گرسنه نشود از غذا لذّت نمی برد تا تشنه نشود از آب خنک لذّت نمی برد، در آن جا لذّت، مسبوق به رنج نیست، در آن جا سیراب شدن و لذّت کوثر چشیدن، مسبوق به عطش نیست، اینها را بهشتی ها دارند (فی شُغُلٍ فاکِهُونَ)، اما بگویند: (رَبِّ أَرِنی أَنْظُرْ إِلَیْکَ) (۵) [۲۴]یا «ربّ کَلّمنی» و «ربّ و انظر إلیّ» اینها در آن نیست؛ فرمود: (هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فی ظِلالٍ عَلَی الْأَرائِکِ مُتَّکِؤُنَ ٭ لَهُمْ فیها فاکِهَهٌ وَ لَهُمْ ما یَدَّعُونَ ٭ سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحیمٍ).

۱- سوره زمر، آیه ۶۹ و ۷۰.

۲- سوره یونس، آیه۱۰.

۳- سوره بقره، آیه۲۶۰.

۴- سوره آل عمران، آیه۷۷.

۵- سوره اعراف، آیه۱۴۳.

تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۸ سوره یس ۹۲/۱۱/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۷ تا ۵۸ سوره یس

(وَ إِذا قیلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لِلَّذینَ آمَنُوا أَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ یَشاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ فی ضَلالٍ مُبینٍ (۴۷) وَ یَقُولُونَ مَتَی هذَا الْوَعْدُ إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ (۴۸) مَا یَنظُرُونَ إِلَّا صَیْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ (۴۹) فَلاَ یَسْتَطِیعُونَ تَوْصِیَةً وَ لاَ إِلَی أَهْلِهِمْ یَرْجِعُونَ (۵۰) وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذَا هُم مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَی رَبِّهِمْ یَنسِلُونَ (۵۱) قَالُوا یَا وَیْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِن مَرْقَدِنَا هذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ (۵۲) إِن کَانَتْ إِلَّا صَیْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِیعٌ لَدَیْنَا مُحْضَرُونَ (۵۳) فَالْیَوْمَ لاَ تُظْلَمُ نَفْسٌ شَیْئاً وَ لاَ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ (۵۴) إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّهِ الْیَوْمَ فی شُغُلٍ فاکِهُونَ (۵۵) هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فی ظِلالٍ عَلَی الْأَرائِکِ مُتَّکِؤُنَ (۵۶) لَهُمْ فیها فاکِهَهٌ وَ لَهُمْ ما یَدَّعُونَ (۵۷) سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحیمٍ (۵۸))

مستلزم جبر نبودن خلط بین تکوین و تشریع مشرکان

در سوره مبارکه «یس» گذشته از اصول دین, بخشی از مسائل حقوقی و اخلاقی هم مطرح است. در آیه ۴۷ که سخن از دعوت آنها به انفاق مال به نیازمندان است, آنها چند جواب دادند؛ بخشی از جواب ها خَلط بین تکوین و تشریع بود که می گفتند اگر خدا می خواست این طبقه ضعیف قدرت مالی داشته باشند به آنها می داد، چرا ما بدهیم؟ اما از این جهت که مخاطب را مؤمنین قرار دادند (قالَ الَّذینَ کَفَرُوا لِلَّذینَ آمَنُوا أَ نُطْعِمُ) معلوم می شود وجه دیگری هم مطرح است و آن این است که شما می گویید غنا و فقر به دست خداست, رزق به دست خداست، اگر رزق به دست خداست به آنها بدهد، چرا ما بدهیم؟ وجه سوّم آن هم که در بحث های قبل گذشت. بازگو کردن این آیه برای آن است که خَلط بین تکوین و تشریع مستلزم جبر نیست، گاهی ممکن است در بعضی موارد، اینها هماهنگ باشند؛ ولی هیچ تلازمی بین این دو مطلب نیست که اگر کسی بین تکوین و تشریع خَلط کرد او جبری باشد. آنها در بحث شرک خودشان می گفتند این شرک – معاذ الله – مرضیّ خداست، برای اینکه خدا به کلّ شیء علیم است, یک; به کلّ شیء قدیر است, دو; از شرک ما باخبر است, سه; اگر این شرک مرضیّ خدا نباشد آن را تغییر می دهد, چهار; چون تغییر نداد و کاری به ما ندارد معلوم می شود مرضیّ اوست, پنج; (لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَکْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَیْ ءٍ) (۱) [۱] این خَلط بین تکوین و تشریع بود، البته ذات اقدس الهی (بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیمٌ) (۲) است, (قَدِیرٌ) (۳) [۳] است؛ ولی در نظام تکوین, انسان را بین خیر و شرّ و بین حق و باطل, صِدق و کذب, حَسن و قبیح مخیّر کرده است، اما در نظام تشریع گفت الاّ ولابد باید راه صحیح را بروید و اگر تخییر بود و اباحه گری بود دیگر (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ◻ ثُمَّ الْجَحیمَ صَلُّوهُ) (۴) [۴] را در برنداشت. این آیه, تلازمی با مسئله جبر ندارد؛ اگر به عنوان جدال باشد، اینها به مؤمنان می گویند شما که می گویید فقر و غنا به دست خداست خدا بدهد! ما می گوییم فقر و غنا به دست خود انسان است انسان باید کار کند و تولید کند و اشتغال داشته باشد تا نیازمند نباشد. شما می گویید فقر و غنا به دست خداست خدا بدهد! غرض آن است که این دو طرف که اشتباه می کردند کاری به مسئله جبر ندارد.

۱- سوره انعام، آیه۱۴۸.

۲- سوره بقره، آیه۲۹.

۳- سوره بقره، آیه۲۰.

۴- سوره حاقه، آیه ۳۰ و ۳۱.

تهدید مشرکان توسط انبیا به برپایی ناگهانی قیامت

به هر تقدیر مشرکان برهانی بر توحید اقامه نکردند؛ لذا در همان شرک خودشان غوطه ور بودند. انبیا و پیروان انبیا(علیهم السلام) آنها را به مسئله معاد تهدید می کردند، اینها جریان مسئله معاد را مستبعَد می دانستند نه مستحیل, دلیلی بر استحاله و بطلان آن اقامه نکردند؛ بعد می گفتند: (مَتی هذَا الْوَعْدُ)؛ اگر راست می گویید این قیامت چه وقت قیام می کند؟ پاسخ اینها را ذات اقدس الهی می دهد که اینها باید منتظر یک صیحه و تشر عمومی باشند (مَا یَنظُرُونَ)؛ یعنی «ما ینتظرون» (إِلَّا صَیْحَةً وَاحِدَةً) که این صیحه از همان جهان لرزه شروع می شود، سخن از زمین لرزه و امثال ذلک نیست (إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظیمٌ) (۱) [۵] سخن از جهان لرزه است؛ یک تحوّل عمیقی در جهان پیدا می شود که اینها در حال اشتغال به تجارت, به زراعت, به دامداری, به سیاست, به کشاورزی و مانند آن که در این امور «اختصام» دارند, اختلاف دارند و سرگرم هستند دفعتاً قیامت قیام می کند (إِلَّا صَیْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ), «یختصمون» اختصام دارند, در مسائل علمی, اجتماعی, مالی و مانند آن اختلاف دارند. اینها وقتی (زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ) شد نه قدرت دارند کسی را وصیّ خود قرار دهند و نه قدرت دارند به خانه هایشان برگردند و بمیرند، هر کس در هر جا هست افسرده خواهد شد. (فَلاَ یَسْتَطِیعُونَ تَوْصِیَةً وَ لاَ إِلَی أَهْلِهِمْ یَرْجِعُونَ).

بررسی روایت منقول از امام سجاد(سلام الله علیه) در اثبات نفخه های سه گانه

ص: ۶۴۷

۱- سوره حج، آیه۱.

درباره این صیحه یک بیان نورانی از امام سجاد(سلام الله علیه) مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) نقل کرد که سه نفخه در عالَم هست: نفخه اول و دوم و سوم. (۱) اثبات نفخه اول طبق آیات آسان نیست، اما نفخه دوم و سوم چرا؛ شاید آن مقدمات نفخه اُولیٰ را وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) نفخه دیگر دانست، بالأخره آنکه در بحار مرحوم مجلسی از وجود مبارک امام سجاد(سلام الله علیه) نقل شده است سه نفخه است؛ ولی قرآن کریم معمولاً دو نفخه را نقل می کند. از نفخه ثانی مثل همین آیه سوره مبارکه «یس» که فرمود وقتی نفخ شده است (وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ) به نفخ تعبیر شده, گاهی به «نَقْر» که (نُقِرَ فِی النَّاقُورِ)، (۲) [۷] گاهی به صیحه نظیر همین آیه سوره «یس» و سایر آیات.

«فزع» و «صعقه» از لوازم برپایی قیامت و استثنا شدن عده ای از آن

بخشی از جریان نفخ در سوره مبارکه «نمل» گذشت که سوره «نمل» آیه ۸۷ این بود: (وَ یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّهُ) در آن جهان لرزه که کلّ عالَم می لرزد (إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْ ءٌ عَظیمٌ) لازمه آن «فزع» است, یک; لازمه آن «صعقه» است, دو; هم در «فزع» عدّه ای مستثنا هستند و هم در «صعقه»؛ یعنی مدهوشی، نه بیهوشی. در آیه ۸۷ سوره «نمل» فرمود: (وَ یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّهُ) و درباره «صعقه» هم فرمود: (فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّهُ)؛ (۳) [۸]گروهی از اوحدیّ از اولیای الهی اینها هم از آن فزع اکبر و هم از آن «صعقه» عمومی مستثنا هستند، اینها چه کسانی هستند؟ اینها را باید روایات مشخص کند؛ گاهی «صیحه» است, گاهی (نُقِرَ فِی النَّاقُورِ) است و گاهی نفخ است؛ چه اینکه گاهی «صعقه» است, گاهی «فزع» است. در صحنه قیامت که از آن به فزع اکبر (۴) یاد کرده اند، عدّه ای واقعاً مستثنا هستند که (لا یَسْمَعُونَ حَسیسَها وَ هُمْ فی مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ). (۵) [۱۰] در سوره مبارکه «نمل»آیه ۸۸ آن دارد که (وَ تَرَی الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَ هِیَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ) که این طلیعه جریان قیامت است. در سوره مبارکه «زمر» بر خلاف سوره «نمل» با فعل ماضی یاد کرده است؛ این را مستحضرید که مستقبل «محقّق الوقوع» را در کتاب های ادبی گفتند هم گاهی با ماضی یاد می شود و هم با مضارع، این (وَ یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ) که در آیه ۸۷ سوره «نمل» آمده است در سوره مبارکه «زمر» به صورت فعل ماضی یاد شده است (وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ)، چه اینکه در آیه ۵۱ همین سوره مبارکه «یس» که محلّ بحث است به فعل ماضی تعبیر شده که (وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ)در این جهت فرقی نیست که مضارع «محقّق الوقوع» را ماضی تعبیر می کنند یا خودش به ماضی تعبیر می شود. پس بین سوره «نمل» و سوره «زمر» و سوره «یس» یک هماهنگی هست. در سوره «زمر» آیه ۶۸ فرمود: (وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فیهِ أُخْری)، چون آنها که مدهوش نبودند دیگر بیهوش نشدند که در نفخه صور دوم به هوش بیایند، اینها همواره هستند. آن که می گوید: «ما زنده به ذکر دوست باشیم□□□ دیگر حیوان به نفخه صور»؛ یعنی سایر زنده ها با نفخ صور زنده می شوند، ناظر به این گروه است که اینها در هر دو نفخه حاضر هستند، برای اینکه اگر فزع اکبر است اینها مستثنا هستند, اگر نفخه صور و «صعقه» و مدهوشی است اینها مستثنا هستند, چون مستثنا هستند جامع بین «نفختین» هستند؛ هم نفخ اول را و هم نفخ دوم را درک می کنند. آن کسی که بین «هجرتین» جمع کرد, آن کسی که صلات «قبلتین» را جمع کرد, آن کسی که «جهادین» را جمع کرد این می تواند «نفختین» را هم جمع کند که هم از «فزع» و «صعقه» نفخه اُولیٰ مصون بماند و هم در نفخه ثانیه حضور فعّالی داشته باشد. (ثُمَّ نُفِخَ فیهِ أُخْری فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ) دیگر از آن به بعد نه خواب است، نه غفلت هست و مرگی هم نیست.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶، ص۳۲۴.

۲- سوره مدثر، آیه۸.

۳- سوره زمر، آیه۶۸.

۴- سوره انبیاء، آیه۱۰۳.

۵- سوره انبیاء، آیه۱۰۲.

پرسش:؟پاسخ: مرگ که هست؛ الآن با اینکه اینها مُردند، با توجه به آن همه اعمال را می بینند. این دو آیه سوره مبارکه «توبه» که ناظر به همین بخش است، فرمود: (قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ)؛ (۱) [۱۲] «الیوم» ائمه می بینند که ما داریم چه کار می کنیم, «الیوم» وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) دارد می بیند ما چه کار می کنیم (قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ) این دیگر مربوط به زمان حیات آنها که نیست.

پرسش: پس جمعش با آن آیه (لِمَنِ الْمُلك) (۲) چیست؟

پاسخ: اینها جواب می دهند: (لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ)، (۳) اگر ذات اقدس الهی جواب می دهد به زبان اینها جواب می دهد «وَ لِسانَهُ الَّذِی يَتَكَلَّمُ بِهِ» (۴) همین ها هستند که می گویند برای ذات اقدس الهی است؛ بالأخره مُلکی هست، اگر مُلکی هست اینها قوی ترین مِلک عالَم هستی هستند.

در این بخش که ذات اقدس الهی فرمود اینها با «صعقه» از بین می روند.

اهمیت و برتری روایات معرفت شناسی بر روایات فقهی

آن بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که فرمود: «النّاسُ نیامٌ إذا مَاتُوا انْتَبَهُوا»، (۵) بارها به عرضتان رسید که آن گونه از احادیث خیلی قوی تر, علمی تر و دقیق تر از «لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ أَبَداً بِالشَّكِّ» (۶) است؛ این «لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ أَبَداً بِالشَّكِّ»، چون به حوزه آمد حداقل در این پنجاه سال اخیر, پنجاه جلد درباره این پنج جمله نوشته شده است، این بیش از پنج جمله که نیست «لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ أَبَداً بِالشَّكِّ وَ إِنَّمَا تَنْقُضُهُ بِيَقِينٍ آخَرَ» وقتی کلمات معصومین بحث شود آن وقت معلوم می شود چه چیزی از آن به دست می آید. بعد از حذف مکرّرات؛ مثلاً ـ آنچه مرحوم آقای خویی فرمود, مرحوم امام فرمود, بزرگان دیگر فرمودند - درباره این رساله استصحاب - با حذف مکرّرات تقریرات آنها، هرکدام را بگوییم یک جلد کتاب نوشتند پنجاه جلد می شود، اما آن مطالبی که مربوط به ملکوت است, مربوط به عقلانیّت است, مربوط به توحید است سند آنها قوی تر است، علمیّت آنها قوی تر است، آنها اگر عرضه شود معلوم می شود چه چیزی از آنها به دست می آید.

۱- سوره توبه، آیه۱۰۵.

۲- سوره غافر، آیه۱۶.

۳- سوره غافر، آیه۱۶.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۷۴.

۵- خصائص الائمه علیهم السلام، خصائص امیرالمومنین علیه السلام، السیدالشریف الرضی، ج۱، ص۱۱۲.

۶- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱، ص۲۴۵.

ناتمامی سؤال (مَنْ بَعَثَنا...) با استفاده از روایت «النّاسُ نِیامٌ...»

حضرت فرمود: «النّاسُ نِیامٌ إذا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا» برخی از آقایان گوشه ای از این حدیث را وارد شدند، آدم می بیند که معارف فراوانی را آوردند. انسانی که خوابیده است خیلی چیزها را در عالَم خواب می بیند, خواب می بیند بوستانی هست, مرغزاری هست, دارایی ها و ثروتی هست، وقتی صبح برای نماز بلند شد می بیند دستش خالی است. فرمود خیلی ها همین طور هستند، خیال می کنند دارند وقتی که همه را گذاشتند و با دست خالی دارند می روند، هنگام مرگ معلوم می شود دستشان خالی است، تا به حال خواب می دیدند «النّاسُ نِیامٌ إذا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا» این معنای ظاهری و کفِ این حدیث است. فرمودند انسان که در خواب رؤیایی دارد، رؤیاهای او گاهی عین واقع است؛ نظیر آنچه وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) فرمود: (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) (۱) این دیگر تعبیر نداشت، خودش بود. یک وقت تعبیر دارد؛ نظیر رؤیاهایی که حضرت یوسف(سلام الله علیه) تعبیر کردند. اکثری مردم آنچه را می بینند مثل خوابیده است که در رؤیا دارد می بیند، اینها تعبیر دارد؛ یعنی آنچه اینها می بینند مکتب ها, رفت و آمدها, قیام و قعودها, حرکت ها و نهضت ها همه اینها تعبیر دارد و وقتی که مُردند تعبیرشان روشن می شود. این حرف کجا، آن حرف کجا! خیلی از چیزهاست که آدم در درس می خواند و بحث می کند، آنها می گویند اینکه درس خواندی خوابی است که داری می بینی و این تعبیر دارد. «النّاسُ نِیامٌ إذا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا» آن علوم, آن معارف, آن قصّه ها که انسان خیال می کند جزمی و قطعی است و براساس آن فتوا می دهد، می گویند این تعبیر دارد وقتی مُردی معلوم می شود چه خبر است «النّاسُ نِیامٌ إذا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا». به هر تقدیر انسان که مُرد می فهمد تا حال خواب بود و چیزی دست او نیست و واقعیّتی هم است. خیلی ها بعد از جریان سؤال نکیر و منکر یا بشیر و مبشّر بعد از مدتی می گویند «نَمْ» بخواب! اگر - ان شاءالله - مؤمن باشد که می گویند: «نَمْ قَرِیرَ الْعَیْنِ» (۲) با «قرّه عین» (۳) بخواب, خیلی ها در حال خواب هستند و این چنین نیست که بیدار باشند، گرچه خیرات و مَبرّات به آنها می رسد، اما این چنین نیست که آنها باخبر باشند؛ بر خلاف شهدا, شهدا واقعاً بیدارند که (یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ) (۴) [۲۱] باخبر هستند که راهیان راه آنها چه کسانی هستند، از ذات اقدس الهی بشارت طلب می کنند و می گویند مژده دهید اینها که راهیان راه ما بودند الآن در کدام مقطع هستند؟ (وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ) نه به دیگران، این (الَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا) هم قبلاً ملاحظه فرمودید که عدم ملکه است. آنها که راهیِ راه شهید هستند و هنوز نرسیدند به آنها می گویند: (بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ)، اما آنها که راه نیفتادند نمی گویند هنوز نرسید؛ اگر سه مسافر باشد در سه اتومبیل، یکی زودتر حرکت کرده به مقصد رسیده, یکی بعد حرکت کرده؛ ولی در راه هست, یکی هنوز حرکت نکرده، آن که پارک کرده حرکت نکرده به او نمی گویند هنوز نرسید، می گویند هنوز راه نیفتاد. (بِالَّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا) که عدم ملکه است، برای راهیان راه شهداست اینها که راه اینها را ادامه می دهند؛ ولی به همان کوی نرسیدند شهدا از ذات اقدس الهی بشارت می خواهند و می گویند خدایا به ما مژده بده اینها الآن کجا هستند و چقدر مانده به ما برسند؟ اینها کاملاً باخبر هستند و خواب نیستند؛ ولی بسیاری از افراد به آنها گفته می شود «نَمْ قَرِیرَ الْعَیْنِ» بخواب, اگر - خدای ناکرده - تبهکار باشد که یک خواب ترسناکی هم می بیند؛ وقتی که نفخه دوم شد اینها بیدار می شوند، حالا برایشان قیامت حق شد؛ یعنی فهمیدند که قیامت حق است. همین که مُردند حیات بعد از مرگ و قیامت برایشان ثابت می شود، منتها به طور اجمال; لذا وقتی نفخه ثانی شد آنها از آن حالت برمی خیزند و می گویند: (مَنْ بَعَثَنا)، حالا یا خودشان متوجه می شوند که این سؤال, سؤال درستی نیست یا دیگران مثل فرشتگان و مانند آن اینها را متوجه می کنند که این چه سؤالی است؟! به فکر مشکل خودت باش! حالا هر کسی تو را بیدار کرد، کرد؛ تو ببین دستت چیست؟ آیا اجازه عبور داری؟

از صراط می گذری یا نه؟ چرا می گویی چه کسی مرا بیدار کرد؟ بگو چه کاری باید بکنم. اینکه اینها می گویند: (مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا هذا) آنها - هر که هست - یا خودشان متوجّه می شوند که سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) نظر شریفشان این است که این (هـذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ)حرف خودشان است، (۵) حالا دیگران نظرشان این است که حرف خودشان نیست بالأخره حرف یا فرشته است یا مؤمنان خاص هستند به آنها می گویند چرا به این فکر هستید که چه کسی شما را بیدار کرده؟ حالا هر کسی شما را بیدار کرده، الآن مشکلت این است که بدانی راه کجاست و نامه عملت دست راست است یا دست چپ است، مشکل خودت را حل کن، چه کار داری که چه کسی تو را بیدار کرده است. آنها می گویند: (یا وَیْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا)، مرقد؛ یعنی خوابگاه، اینها در خواب هستند، حالا اینها در دنیا خیال می کردند که از بین می روند؛ ولی آن جا برایشان روشن شد که مرگ به معنای نابودی نیست.

۱- سوره صافات، آیه۱۰۲.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۳۲.

۳- سوره فرقان، آیه۷۴.

۴- سوره آل عمران، آیه ۱۷۰.

۵- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۹۹.

پرسش: قبر که حفره ای از نار یا روضه ای از جنّت است، (۱) اگر خواب هستند چطور می فهمند؟

پاسخ: آنها مثل افراد خوابی هستند که در خواب لذّت می برند خیلی ها هستند در این حالت می باشند. این عبارت لطیف مرحوم شیخ مفید این است که عدّه ای «یُلْهَی عَنْهُمْ»، (۲) اینها این چنین نیست که مرتب بیدار باشند گروه خاصی هستند که در برزخ باخبر می باشند.

فرمود شما مشکلتان این نیست که چه کسی شما را بیدار کرد، مشکلتان این است که وعدّه الهی همین است, یک; صدق حرف انبیا روشن شد, دو; به این فکر باشید که مشکل خودتان را حل کنید, سه; اینکه چه کسی شما را بیدار کرد چه سؤالی است که می پرسید؟ (مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا)، حالا یا خودشان متوجه می شوند که سؤال از فاعل درست نیست یا دیگران آنها را متوجه می کنند که بالأخره شما الآن چه مشکلی دارید؟ شما را بیدار کردند؟ هر کسی بیدار کرد باشد، الآن شما این جا باید این صراط مستقیم را باید بروید؛ این صراط مستقیم عدّه ای «کَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ» (۳) از آن می گذرند و برای یک عدّه «أَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَ أَحَدُّ مِنَ السَّیْفِ» است، (۴) هم دو طرف آن آتش است و هم زیر آن آتش است. اینکه دارد (عَنِ الصِّراطِ لَناکِبُونَ)، (۵) آ ن که در دنیا موقع رفتن گاهی افتان و خیزان می رود، گاهی معصیت می کند، گاهی در مسیر راه راست است گاهی پای او روی آتش است و گاهی هم روی صراط است، اما آنها که «کَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ» می گذرند کسانی هستند که در دنیا ذات اقدس الهی توفیق هدایت به آنها داد و آنها هدایت پذیر بودند. بالأخره فرمود الآن مشکل شما این است که این راه را طی کنید، مشکلتان این است که نامه را با دست راست خود بگیرید; حالا چه کسی ما را بیدار کرده چه حرفی است؟! حالا ـ یا خودشان متوجه می شوند و فوراً مسیر حرف را برمی گردانند یا آن که با اینها سخن می گوید به اینها می گوید مشکل اصلی شما این است که وعده الهی رسیده و صدق انبیا روشن شده است، به فکر خودتان باشید؛ نگویید (مَنْ بَعَثَنا)، بگویید الآن ما باید چه کار کنیم؟! (هذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ).

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۴۲.

۲- مسائل السرویه، الشیخ المفید، ص۶۳.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۳۲.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۱۲.

۵- سوره مومنون، آیه۷۴.

بیدار شدن همه انسان ها با نفخه دوم و احضار همه به دادگاه الهی

حالا این نفخه دومی که باید همگان حضور پیدا کنند، این با همان صیحه است؟ فرمود نه, آن صیحه برای این است که اینها بیدار شوند؛ آن صیحه اول که همه به خواب رفتند که «فزع» و «صعق» شد، اما حالا این نفخ دوم (وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ) همه بیدار شدند و دیگر بعد از این نفخه ای نیست. فرمود این دومی (إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَّدَيْنَا مُحْضَرُونَ)؛ همان طوری که در «صعق» فرمود یک عدّه مستثنا هستند، در احضار هم یک عدّه مستثنا هستند. در سوره «صافات» [(۱)](#) و امثال «صافات» دارد که ما دیگران را حاضر می کنیم؛ ولی بندگان مُخلَص را ما احضار نمی کنیم، اینها خودشان حضور دارند؛ (فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَّدَيْنَا مُحْضَرُونَ) آ ن وقت آن آیه مخصّص عموم این آیه است.

امکان توجیه روایت امام سجاد(علیه السلام) و امکان مقدماتی بودن نفخه سوم

پرسش: درباره آن سه صیحه ای که امام سجاد(علیه السلام) فرمودند توضیح کافی ندادید.

پاسخ: اگر رسیدیم - ان شاءالله - در سوره مبارکه «زمر» که جمع بین «نفختین» کرده است، آن جا روایت بازگو می شود؛ آن روایت باید مشخص شود که واقعاً سه نفخه است یا نفخه اُولیٰ نفخه مقدماتی است که قرآن دو نفخه را بازگو کرده است. در سوره مبارکه «زمر» آیه ۶۷ این بود: (وَ الْأَرْضُ جَميعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمينِهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ) که این طلیعه نفخه می شود، بعد خود نفخه شروع می شود (وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ) این نفخه اُولاست (إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فيهِ أُخْرى) که نفخه دوم است (فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ) [(۲)](#) [۲۹] گاهی به نفخ تعبیر می شود, گاهی به صیحه تعبیر می شود, گاهی «نَقر» تعبیر می شود. اگر آن نفخه ثالثه طبق بیان نورانی که از امام سجاد(سلام الله علیه) نقل شد ثابت شود شاید نفخه مقدماتی باشد.

ص: ۶۵۲

۱- سوره صافات، آیه ۱۲۷ و ۱۲۸.

۲- سوره زمر، آیه۶۸.

عظمت صحنه قیامت و عدم توان حمل آن توسط آسمان و زمین

در این قسمت فرمود همه اینها حاضر می شوند و با آنکه در سوره «صافات» و اینهاست که «مخلَصون» مستثنا هستند منافات ندارد، بعد صحنه قیامت را ذکر فرمود که در صحنه قیامت به هیچ وجه ظلمی نیست. در جریان قیامت، آ ن قدر مسئله قیامت سنگین است که تعبیر قرآن کریم این بود که (ثَقُلَتْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۱) [۳۰]حادثه ای نیست که آسمان و زمین بتواند تحمل کنند، چون کلّ آسمان و زمین و همه انسان ها حتی خود انسان کامل این دیگر ناچار است از این عالَم به عالم دیگر منتقل شود.

بررسی فروض سه گانه در تبدّل ارض با نفخه اول و صعوبت آن

در سوره مبارکه «ابراهیم» - بخش پایانی آن - این آیه مطرح شد که باید روشن شود که در بین فروض سه گانه انسان ها کجا هستند؟ آیه ۴۸ سوره مبارکه «ابراهیم» این بود: (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ)؛ یعنی «تبدّل الأرض غیر الأرض, تبدّل السماوات غیر السماوات» که آسمان و زمین عوض می شوند. روایاتی که در ذیل این آیه ۴۸ بود این بود که زمین تبدیل می شود «إلى أرضٍ لَم يُعصِ عَليهَا» (۲) تبدیل می شود به زمینی که روی آن معصیت نشده و برخی از روایات دارد که این کُره زمین تبدیل می شود «تُبَدَّلُ خُبْزَةً نَقِيَّةً» (۳) به کُره نان که مردم در قیامت از این کُره می خورند و روایات دیگری هم هست. باید بررسی شود که این زمین که تبدیل می شود به زمینِ دیگر با آنچه در سوره «واقعه» هست که (إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلى مِيقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ) (۴) [۳۳] در این نفخه اول - فعلاً با نفخه ثانی کار نداریم - این نفخه اول همراه با این تبدیل «ارض» و «سما» است یا قبل از تبدیل «ارض» و «سما» است یا بعد از تبدیل «ارض» و «سما» می باشد؟ اوّلین و آخرین که زنده می شوند، قبل از اینکه زمین و آسمان عوض شود هست؟ اگر اینها زنده شدند و کلّ زمین و آسمان دارد عوض می شود اینها کجا هستند؟ در این صورت که یک زلزله دیگر پیش می آید. اگر زمین و آسمان، اول عوض شود بعد اینها احیا شوند، پس اینها از این زمین نیستند، در حالی که ظاهر قرآن این است که (مِنْها خَلَقْناكُمْ وَ فِيها نُعِيدُكُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُكُمْ). (۵) [۳۴] آیا همزمان این دو حادثه اتفاق می افتد؟ یعنی همزمان انسان ها از همین زمین برمی خیزد و همزمان همین زمین تبدیل می شود به زمینی که روی آن گناه نشده است؟ که تصوّر آن صعب است، این از نظری ترین و دقیق ترین مسائل مسئله معاد و قیامت است.

۱- سوره اعراف، آیه۱۸۷.

۲- معانی القرآن، ابی جعفرالنحاس، ج۶، ص ۲۱۰.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۲۸۶.

۴- سوره واقعه، آیه ۴۹ و ۵۰.

۵- سوره طه، آیه۵۵.

پرسش: همان جریان شهادت زمین و زمان؟

پاسخ: بله همین است و در بحث های قبل هم بود. در تمام موارد باید اصلِ ثابت ما داشته باشیم، برای اینکه زمین باید شهادت دهـد و شـکایت کند به هر تقدیر اگر تبدیل شود «إلی أرضٍ لَم یُعصِ عَلیهَا» بالأخره این باید شـهادت دهد, اگر تبدیل شود به «خُبْزَةً نَقِیَّةً» بایـد شـهادت دهـد؛ آن وقت چه تبـدیلی است که گـوهر شـیء عوض می شود، امـا همه حواسّ ـش است؟ مسـجد شکـایت می کنـد؛ اینهـا دیگر تشـبیه کـه نیسـت و یـک روایـت و دو روایت که نیست، این تعـبیرات ممکن است در برخی روایـات انسـان به تشبیه حمل کنـد، اما واقعاً کسـی قـدرت دارد که - ده ها روایت است - همه اینها را توجیه کنـد؟ زمین می گویـد: «بَیْتِ وَحْدَهٍ وَ مَنْزِلِ وَحْشَهٍ وَ مَفْرَدِ غُرْبَهٍ» (۱) هر روز به انسان خطاب می کنـد، ما بگوییم اینها همه تشبیه است؟ مسـجد شکایت می کند که فلان همسایه در من نماز نخوانده, از فلان همسایه شفاعت کند که آمده نماز خوانده، اینها را بگوییم همه تشـبیه است؟ شـکایت کردن مسـجد, شـفاعت کردن مسـجد, شـهادت دادن زمینی که انسـان روی آن گنـاه کرده، اینهـا تواتر اجمالی دارد به هیچ نمی شود اینها را ما بگوییم مثلاً تشبیه است و تمثیل است و امثال ذلک.

پرسش: آیه ﴿یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا﴾ (۲) [۳۶] به این اشاره دارد؟

پاسـخ: بله, برای اینکه این بایـد باخبر شود ﴿بِأَنَّ رَبَّکَ أَوْحی لَها﴾ (۳) [۳۷] که بگوید؛ آن چون «اشـراط الساعه» است و هنوز عوض نشده می تواند شـهادت دهد؛ ولی اگر این زمین تبدیل شد به زمینی که «لَم یُعصِ عَلیهَا» یا تبدیل شد به «خُبْزَةً نَقِیَّةً» آن گـاه چگـونه ایـن مسائـل را انسـان می توانـد اثبـات کنـد؟ پس دو مشـکل اساسـی این جـاست: یکی اینکه اوّلین و آخرین که ﴿لَمَجْمُوعُونَ إِلی میقـاتِ یَوْمٍ مَعْلُوم﴾ هسـتند در کـدام مقطع از مقـاطع سه گـانه زمین حاصـل می شود؟ دوم اینکه این به هر وضـعی که است اگر تبـدیل شود «إلی أرضٍ لَم یُعصِ عَلیهَا» که تصوّر آن دشوار است یا تبدیل شود به «خُبْزَةً نَقِیَّةً» که آن هم دشوار و «مستصعب» است آن وقت این شهادت ها, شکایت ها و شفاعت ها را چگونه می شود توجیه کرد؟

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص ۲۱۰.

۲- سوره زلزال، آیه۴.

۳- سوره زلزال، آیه۵.

عدم امکان اثبات زمان برای صحنه قیامت و دلیل آن

مطلب دیگر اینکه در جریـان مسـئله زمان درست است که اگر تبـدیل شود به زمان دیگری، چون جِرم است ممکن است زمان باشد، اما زمان از جِرم نشئت نمی گیرد از حرکت جرم نشئت می گیرد، ما چه دلیل داریم بر اینکه زمین تبدیل شود به زمینی که آن هم حرکت می کنـد؟ اگر حرکت نباشـد زمـان تولیـد نمی شود، حرکت است که منشأ پیـدایش زمان است، اگر چیزی حرکت نکند و تحوّل نداشته باشد که زمانی پیدا نمی شود؛ این اثبات می خواهد، شک برای ما کافی است. اگر کسـی شک دارد که فلان شـیء موجود است یا نه، این نبایـد دلیل بیاورد, اگر کسـی بگویـد که ما زمان داریم او بایـد دلیل بیاورد که این زمین تبدیل می شود به زمین متحرّك ولو آن زمین «ارضی» باشد که «لَم یُعصِ عَلیهَا» یا «تُبَدَّلُ خُبْزَهً نَقِیَّهً», اینها تصوّرش نظری است، فضلاً از تصدیق آن.

ورود تبهکاران به صحنه قیامت با غل و زنجیر اعمال

در این موارد فرمود اینها وارد این صحنه می شوند و الآن دیگر به این فکر نیستند که این زمین همان زمین قبل است یا نه, کلّ اعمالشان را می بینند, شهودشان را هم می بینند و امثال ذلک؛ این گروه مشکل خاصّی ندارند، اما اساس کار در این است که حالا که می خواهنـد وارد شونـد می بینند با غل و زنجیر همراه هسـتند و این غل و زنجیر هم همان اعمال آنهاست. آن روایت نورانی امام سـجاد(سـلام الله علیه) که در دعای «ختم القرآ ن» بود که از صـحیفه سـجادیه خواندیم، حضرت فرمود: «وَ صَارَتِ الْأَعْمَالُ قَلَائِدَ فِی الْأَعْنَاقِ» درست است که غل و زنجیری در قیامت هست (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ)، [۳۹] اما این غل و زنجیر را از آهن درست می کنند یا طبق بیان نورانی امام سجاد از همین اعمال درست می کنند؟ درست است که هیزمی در جهنم هست، امـا این هیزم را از جنگـل می آورنـد یـا طبق آیه سوره «جن» خود ظالم, گُر می گیرد و هیزم جهنم است؟ (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً)؛ (۱) آن بیان نورانی امام سجاد دارد که اعمال, غل و زنجیر می شود، این بیان قرآ نی دارد خود ظالم گُر می گیرد و هیزم جهنم است. مستحضرید اگر بخواهند کوره ای را مشتعل کنند آن موادّ اولیه را می آورند؛ مثلاً هیزم را بعـد آتش زنه یـا آتش گیره را کنار آن قرار می دهنـد که این هیزم ها مشـتعل شود، از آن آتش زنه یا آتش گیره به عنوان (وَقُودُ النَّارِ) یاد می شود «وقود، ما توقد به النار». «وقود» را هم قرآن کریم دارد که همین انسان ها هسـتند، منتها ائمه کفر؛ ائمه کفر را می فرماید «وقود» هستند (هُمْ وَقُودُ النَّارِ کَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ)؛ (۲) [۴۱] آن که امروز کار استکبار و صهیونیسم را کرد فردا جزء (وَقُودُ النَّارِ) است، امروز یک عـدّه را سوزانده فردا خودش (وَقُودُ النَّارِ) می شود که (یَقْدُمُ قَوْمَهُ یَوْمَ الْقِیامَهِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ) (۳) آن جا هم که رفتند دیگران را اینها مشتعل می کنند.

۱- سوره جن، آیه۱۵.

۲- سوره آل عمران، آیه ۱۰ و ۱۱.

۳- سوره هود، آیه۹۸.

به هر تقدیر اینکه فرمود آسمان و زمین تبدیل می شود، اگر خواستیم این جا زمان را ثابت کنیم باید ثابت شود که این زمین تبدیل می شود به زمینِ مادی ای که متحرّک است؛ اینها البته هرکدام بحث خاصّ خودش را دارد. فرمود در این قسمت هیچ ظلمی نیست برای اینکه متن عمل را آدم می بیند، هیچ شکایت و هیچ گِله ای هم نیست، می گویند: (ما لِهذَا الْکِتابِ لا یُغادِرُ صَغیرَهً وَ لا کَبیرَهً إِلاَّ أَحْصاها). (۱)

تصویری از متنعم شدن مؤمنان در بهشت

فرمود در قبال این انذار, بشارت هم هست و آن این است که (أَصْحابَ الْجَنَّه) الیوم که حالا نفخه صور ثانی شد و همگان حاضر هستند اینها شغل های خوبی دارند, لذّت های خوبی دارند, متفکّرانه گفتمان دارند, حضور دارند و لذّت می برند. در این بهشت طبق بحث گذشته روشن شد که تمام لذّت ها بدون سابقه رنج هست؛ یعنی انسان بدون اینکه رنج تشنگی بچشد لذّت سیرابی دارد، بدون اینکه رنج گرسنگی بکشد لذّت سیر شدن را دارد.

بهشت آدم ابوالبشر گوشه ای از بهشت موعود

در سوره مبارکه «طه» همین مطلب را ذات اقدس الهی درباره حضرت آدم فرمود؛ در سوره مبارکه «طه» آیه ۱۱۶ به بعد فرمود ما به آدم و حوا گفتیم: (یا آدَمُ إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَکَ) این شیطان (عَدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوْجِکَ فَلا یُخْرِجَنَّکُما مِنَ الْجَنَّهِ) آن وقت اگر از بهشت خارج شدید (فَتَشْقی)؛ (۲) یعنی به زحمت می افتید. چرا به زحمت می افتید؟ برای اینکه این جا جای رفاه است و این جا اصلاً گرسنه نمی شوی (إِنَّ لَکَ أَلاَّ تَجُوعَ فیها وَ لا تَعْری)، (۳) [۴۵] نه لباست کهنه می شود که احتیاج به خیاطی داشته باشی، نه گرسنه می شوی که از گرسنگی رنج ببری و نه گرما در تو اثر می کند و نه تشنه می شوی و نه آفتاب زده، برای اینکه این جا آفتابی نیست؛ این همان بهشت معنوی است که هیچ رنجی در آن نیست و بدون رنج گرسنگی، لذّت سیری هست; بدون رنج تشنگی, لذّت کوثری هست; بدون اینکه انسان احتیاج داشته باشد از گرما و سرما نجات پیدا کند در رفاه است. شیطان آمده گفته این جا جای خوبی است، بهشت است و هیچ مشکلی ندارد; منتها تو این جا موقّت هستی، اگر از میوه این درخت بخوری یا فرشته می شوی یا همیشه این جا می مانی. اینکه به شما گفتند از این درخت نخور، برای اینکه اگر از این درخت بخوری یا فرشته می شوی یا همیشه می مانی - جنّت خُلد است - نه اینکه این جا آفتاب هست تو نمی سوزی یا گرسنگی هست؛ ولی تو گرسنه نمی شوی که نظیر باغ های دنیا باشد، هیچ ارتباطی به باغ دنیا ندارد. در سوره مبارکه «اعراف» فرمود ما به حضرت آدم و حوا گفتیم: (فَکُلا مِنْ حَیْثُ شِئْتُما وَ لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَهَ فَتَکُونا مِنَ الظَّالِمینَ فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّیْطانُ لِیُبْدِیَ لَهُما ما وُورِیَ عَنْهُما مِنْ سَوْآتِهِما وَ قالَ ما نَهاکُما رَبُّکُما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَهِ) (۴) [۴۶]خدا شما را فقط برای این نهی کرد، اینکه گفت از این درخت نخورید برای این است که اگر از این درخت خوردید می شوید فرشته یا اگر از این درخت خوردید دائماً در این جا می مانید. فرشته شدن که چیز خوبی است و دائماً در این جا ماندن هم چیز خوبی است، شما از این درخت میل کنید دائماً همین جا خواهید بود، چرا بروید زمین؟! (ما نَهاکُما رَبُّکُما عَنْ هذِهِ الشَّجَرَهِ إِلاَّ أَنْ تَکُونا مَلَکَیْنِ أَوْ تَکُونا مِنَ الْخالِدینَ)؛ این جا اگر کسی بماند مخلّد است، چون بهشت خُلد همین جاست.

۱- سوره کهف، آیه۴۹.

۲- سوره طه، آیه۱۱۷.

۳- سوره طه، آیه۱۱۸.

۴- سوره اعراف، آیه ۱۹ و ۲۰.

بنابراین جنّت آدم, جنّت خُلد بود؛ وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) در آن حدیث وقتی از حضرت سؤال کردند که در جریان شجره آدم بعضی گفتند گندم بود یا خوشه گندم و بعضی گفتند شاخه انگور بود یا شاخه خرما بود، کدام یک از این روایات درست است؟ فرمود همه درست است، برای اینکه درخت بهشت این طور نیست که درخت انگور, گندم ندهد یا خوشه گندم, انگور ندهد فرمود همه این روایات درست است. از این معلوم می شود آن جنّتی که وجود مبارک آدم بود جنّت دنیایی نبود؛ یعنی گوشه ای از گوشه های زمین نبود.

پرسش:؟پاسخ: چندتا روایت دارد که بعضی ها گفتند انگور بود و بعضی گفتند گندم بود؛ وجود مبارک امام رضا فرمود همه اینها درست است، برای اینکه درخت بهشت این چنین نیست که درخت خرما فقط خرما دهد یا درخت انگور, انگور دهد یا خوشه گندم, فقط خوشه گندم دهد, بلکه هر چه را بهشتی بخواهد؛ آن نشان می دهد که جنّت دنیا نبود و آ ن هم که «أرض» گفتند باید توجیه شود.

بنابراین اینکه فرمود اهل بهشت در رفاه هستند، برای این جهت است که آن جا (لا لَغْوٌ فیها وَ لا تَأْثیمٌ) (۱) [۴۸] هیچ کدام از این مشکلات در آن جا راه ندارد.

پرسش: بهشت مگر تجسّم اعمال خود انسان نیست، حضرت آدم که کاری نکرده بود؟

پاسخ: چرا, ذات اقدس الهی او را به عنوان امتحان در آن مرحله قرار داد.

بنابراین اینکه فرمود: (إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّهِ الْیَوْمَ فی شُغُلٍ فاکِهُونَ) برای آن است. (هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ) حالا منظور از «ازواج» برخی ها هستند که در دنیا به آنها ملحق می شوند (أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ) (۲) است, (وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ) (۳) است یا همان حوری های آن عالَم هستند که (هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فی ظِلالٍ عَلَی الْأَرائِکِ مُتَّکِؤُنَ) با اینکه (لا یَرَوْنَ فیها شَمْساً وَ لا زَمْهَریراً)؛ (۴) ولی در هوای سایه گونه، اینها به سر می برند که (لَهُمْ فیها فاکِهَهٌ)؛ همان طوری که در گذشته اشاره شد «فاکهون» به معنای «ذو فاکهه» نیست؛ اینها «متفکّه» و خوشحال هستند, گفتمان لذّت بخش دارند، میوه ها هم برای آنها هست (لَهُمْ فیها فاکِهَهٌ وَ لَهُمْ ما یَدَّعُونَ)، هر چه بخواهند برای آنها حاصل است و فوق خواسته های آنها هم هست. یک وقت چیزی را دعوا می کنند (دَعْواهُمْ فیها سُبْحانَکَ اللَّهُمَّ) (۵) که با (سُبْحانَکَ اللَّهُمَّ) حاصل می شود، پس هر چه را که اینها ادّعا کنند و بخواهند برایشان حاصل می شود. یک سلسله چیزهاست که حاصل است، یک چیزهاست که با ادّعا و خواستن حاصل است و چیزهایی هم هست که فوق خواستنِ اینهاست.

۱- سوره طور، آیه۲۳.

۲- سوره طور، آیه۲۱.

۳- سوره طور، آیه۲۱.

۴- سوره انسان، آیه۱۳.

۵- سوره یونس، آیه۱۰.

نعمت های بهشتی تابع اراده مؤمنان و پایان ناپذیری آن

فرمود: (لَهُمْ ما یَشاؤُنَ فیها وَ لَدَیْنا مَزیدٌ)، (۱) این (لَدَیْنا مَزیدٌ) در بحث های قبل بود که بعضی از نعمت ها در بهشت است که انسان های عادی آرزوی آنها را ندارند، چون حوزه آرزو به حوزه معرفت وابسته است، آدم وقتی چیزی را درک نمی کند آرزو هم ندارد. این مثال قبلاً هم ذکر شد شما می بینید یک کشاورز یا پیشه ور یا دامدار در تمام مدت عمر هرگز آرزو نمی کند که ای کاش من نسخه خطّی تهذیب شیخ طوسی را می داشتم، این اصلاً نامی از تهذیب شیخ طوسی نشنید تا آرزو کند که من نسخه خطّی آن را داشته باشم. حوزه آرزوی هر کسی به مقدار معرفت اوست، اگر کسی چیزی را نداند آرزو هم نمی کند; لذا در آن بخش از قرآن فرمود: (لَهُمْ ما یَشْتَهُونَ) (۲) هر چه بخواهند هست, یک; (وَ لَدَیْنا مَزیدٌ) (۳) [۵۵] یک سلسله نعمت هایی هم هست که فوق آرزوی آنهاست، آنها نمی دانند آن جا چه خبر است که آرزو کنند; لذا هم (فِی شُغُلٍ فاکِهُونَ)، یک; هم (لَهُمْ ما یَدَّعُونَ), دو; (لَهُمْ ما یَشْتَهُونَ), سه; (وَ لَدَیْنا مَزیدٌ), چهار؛ یعنی برخی از نعمت ها و عنایت های الهی است که آنها از آن خبر ندارند تا از ما بخواهند و شاید این (سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحیمٍ) هم جزء همان ها باشد.

در سوره مبارکه «احزاب» «تصلیه» و «تسلیم» هر دو درباره پیغمبر و آل پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) گذشت که (إِنَّ اللَّهَ وَ مَلاَئِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِیماً) (۴) [۵۶]همان آیه معروف است. در همان سوره مبارکه «احزاب» نسبت به مؤمنین هم گذشت که (هُوَ الَّذی یُصَلّی عَلَیْکُمْ وَ مَلائِکَتُهُ لِیُخْرِجَکُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ) (۵) [۵۷]خدا بر مؤمنین صلوات می فرستد تا اینها را روشن کند «تصلیه» در آن سوره «احزاب» مطرح شد، اما «تسلیم» مطرح نشد؛ «تسلیم» در سوره «یس» است که فرمود: (سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحیم)؛ این «سلام الله» است که به انسان های مؤمن در بهشت می رسد, اگر درباره موسی و هارون(سلام الله علیهما) دارد که (سَلامٌ عَلی مُوسی وَ هارُونَ) (۶) [۵۸] به دنبال آن دارد که (کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ), (۷) «نَجْزِی الکذا» و «نَجْزِی الکذا»؛ سلام خدا همان طوری که شامل حال انبیا می شود، شامل حال راهیان درست راه انبیا(علیهم السلام) خواهد شد.

۱- سوره ق، آیه۳۵.

۲- سوره نحل، آیه۵۷.

۳- سوره ق، آیه۳۵.

۴- سوره احزاب، آیه۵۶.

۵- سوره احزاب، آیه۴۳.

۶- سوره صافات، آیه۱۲۰.

۷- سوره صافات، آیه۱۲۱.

تفسیر آیات ۵۵ تا ۶۵ سوره یس ۹۲/۱۱/۰۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۵ تا ۶۵ سوره یس

(إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّهِ الْيَوْمَ فی شُغُلٍ فاکِهُونَ (۵۵) هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فی ظِلالٍ عَلَى الْأَرائِكِ مُتَّکِؤُنَ (۵۶) لَهُمْ فيها فاكِهَهٌ وَ لَهُمْ ما يَدَّعُونَ (۵۷) سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحيم (۵۸) وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ (۵۹) أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنی آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبينٌ (۶۰) وَ أَنِ اعْبُدُونی هذا صِراطٌ مُسْتَقيمٌ (۶۱) وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثيراً أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ (۶۲) هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتی كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۶۳) اصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۶۴) الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْديهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (۶۵))

مروری بر مباحث نفخ صور و برپایی قیامت

از این جهت که سوره مبارکه «یس» در مکه نازل شد و مطالب محوری سوَر مکّی, اصول دین و بخشی از خطوط کلی اخلاق و حقوق است، جریان توحید و نبوّت و معاد را در این سوره تا حدودی مبسوطاً ذکر فرمودند. از آیه ۴۸ به بعد جریان نفخ صور و پیدایش نفخ صور اول و نفخ صور دوم و زنده شدن مرده ها در نفخ صور دوم و اینها مطرح شد. عدّه ای می گفتند: (مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا) در پاسخشان به آنها گفته شد که شما به این فکر نباشید که چه کسی شما را زنده کرد، به این فکر باشید که الآن برای پاسخ دادن آماده باشید. (مَنْ بَعَثَنا) به حال شما نافع نیست (هذا ما وَعَدَ الرَّحْمنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ) (۱) [۱] گرچه آن روز, روز عمل نیست تا اینها کاری انجام دهند و نجات پیدا کنند؛ ولی باید برای پاسخگویی آماده باشند. اینکه فرمود شما چه کار دارید که چه کسی شما را مبعوث کرد, زنده کرد و به فکر پاسخ باشید، برای اینکه آنچه اثر دارد پاسخ مثبت است، نه برای آن است که شما کاری انجام دهید تا گفته شود در قیامت جا برای عمل صالح نیست.

ص: ۶۵۹

۱- سوره یس، آیه۵۲.

نفی جنس ظلم از مؤمنان و تبهکاران در قیامت

در جریان (فَالْيَوْمَ لا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً) (۱) [۲] که از چهار گروه سخن به میان آمده دو مطلب راجع به تبهکاران بود که تبهکارها بیش از اندازه گناهشان کیفر نمی بینند، گرچه ممکن است کمتر ببینند, عفو یا تخفیف راه دارد. این حدّ نسبت به نفی مازاد است نه نفی مادون. دو کار نسبت به پرهیزکاران است که پرهیزکاران هر عملی که انجام دادند هرگز نقصی در ثواب آنها نیست، اما این حدّ نسبت به نفی زاید نیست، بلکه نسبت به نفی مادون است؛ یعنی کمتر از ثوابی که شایسته است به اینها نمی دهند، ممکن است بیشتر دهند، برای اینکه (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْها), (۲) (فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها) (۳) و مانند آن. درباره پرهیزکاران سخن از استحقاق نیست، زیرا انسان اعمالی که انجام داد موظف است که حسنات خود را با سیّئات بسنجد،

اگر حسنات او بیش از سیّئات بود، حسنات خود را با نعمت های الهی بسنجد؛ وقتی حسنات را با نعمت های الهی سنجید خودِ توفیق انجام حسنه هم نعمتی از نعمت های الهی است، آن گاه معلوم می شود که انسان هیچ طلبی ندارد؛ لکن ذات اقدس الهی وعدّه داد که پرهیزکاران را به فیض برساند؛ این وعدّه الهی, زمینه سؤال را فراهم می کند که اگر - معاذ الله - کمتر از آن مقداری که خدا وعدّه داد تخلّف کند این با حکمت الهی سازگار نیست، بنابراین کسی استحقاق چیزی را در برابر خدا ندارد؛ ولی چون خود خدا وعدّه داده است و هرگز خُلف وعدّه نمی کند، این زمینه توقع را فراهم کرده است؛ ولی بالأخره صحنه قیامت برپا شد.

ص: ۶۶۰

۱- سوره یس، آیه۵۴.

۲- سوره نمل، آیه۸۹.

۳- سوره انعام، آیه۱۶۰.

فرمود: (فَإِذَا هُمْ جَمِیعٌ لَدَیْنَا مُحْضَرُونَ) (۱) حالا که همه حاضر شدند بهشت و اهل بهشت را دارند ترسیم می کنند, جهنم و اهل جهنم را هم دارند ترسیم می کنند؛ درباره اهل بهشت فرمود: (إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّهِ الْیَوْمَ فی شُغُلٍ فاکِهُونَ) آنها در کارهایی سرگرم هستند, گفتگوی خوبی دارند, گفتمان خوبی دارند, مناظره دارند, مباحثه دارند؛ نظیر «اختصام» در ملأ اعلی (یَتَنازَعُونَ فیها کَأْساً لا لَغْوٌ فیها وَ لا تَأْثیمٌ)؛ (۲) [۶]دارند «کأس»ها را از دست یکدیگر به عنوان تفکّه و لذّت می ربایند نه به عنوان «اختصام», این کارها را دارند. اما اگر بستگان آنها و ارحام آنها به آنها ملحق شد که (أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ) (۳) بعضی ها هستند که ذراری آنها به آنها ملحق می شوند که این یک لذت است, اگر با حوری های آن جا باشند که این هم یک نشاط است, بالأخره (هِمْ وَ أَزْواجِهِمْ) با هم هستند. در فضایی هستند که اصلاً در آن زمان و زمین جز لطف و عنایت الهی نیست؛ حوادث بیرون ناسازگار باشد و حادثه ای رخ دهد که انسان را برنجاند، چنین نیست. پس برای اصحاب بهشت جز لذّت چیز دیگر نیست، برای اینکه نه از درون آسیب می بینند که خوف و حزنی ندارند, نه از بیرون آسیب می بینند برای اینکه فضا, فضای تزاحم نیست؛ نه درباره فرزندان و اصحاب و یارانشان نگران هستند، چون با هم هستند و در دنیا بر فرض نعمتی برای کسی به دست بیاید، همین غمِ هجران برای او اسف آور است، بالأخره یا از دست انسان می رود یا انسان آن را رها می کند یا مرگ زودتر از آن حادثه می رسد یا حادثه ای که نعمت را می رباید زودتر از مرگ می رسد، بالأخره فراغ هست؛ ولی در بهشت این خطر هم نیست; لذا در بهشت به نحو نفی جنس فرمود: (لا لَغْوٌ فیها وَ لا تَأْثیمٌ) و از طرفی هم خستگی و عیب و رنج و ملال نیست؛ لذا (أَصْحابَ الْجَنَّهِ الْیَوْمَ)؛ یعنی در قیامت (فی شُغُلٍ فاکِهُونَ) هستند (هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فی ظِلالٍ عَلَی الْأَرائِکِ مُتَّکِؤُنَ) روی تخت ها تکیه زده هستند، اما (عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلینَ) (۴) نحوه ای است که هیچ گاه از هم غیبت ندارند و همیشه یکدیگر را می بینند (لَهُمْ فیها فاکِهَهٌ) نفرمود اینها همیشه مشغول به خوردن هستند همان آیه ای که دارد (أُکُلُها دائِمٌ)، (۵) «اُکُل»؛ یعنی خوراکی نه خوردن، «أکل» دائم نیست، اما «اُکُل»؛ یعنی میوه و «ما یؤکل» این دائمی است. این(لَهُمْ فیها فاکِهَهٌ) که به صورت جمله اسمیه آمده؛ یعنی میوه اینها همیشه نزد اینها حاضر است. پس از نظر میوه و سایر لذایذی که مورد نیاز است همیشه در دسترس اینهاست و از نظر گفتمان و حضور و امثال ذلک هم (فی شُغُلٍ فاکِهُونَ) هستند هیچ کمبودی هم ندارند، فضای بهشت هم که فضای مطبوع است. (لَهُمْ فیها فاکِهَهٌ وَ لَهُمْ ما یَدَّعُونَ)؛ هر چه هم به آرزوی اینها و به ذهن اینها بیاید و بخواهند حاصل است.

۱- سوره یس، آیه۵۳.

۲- سوره طور، آیه۲۳.

۳- سوره طور، آیه۲۱.

۴- سوره حجر، آیه ۴۷.

۵- سوره رعد، آیه۳۵.

در بحث هـای دیگر هم قبلاًـ ملاـحظه فرمودیـد که در بهشت سه گـونه نعمت است: نعمت هـایی آمـاده است که «نُزُل» است, «نُزُل»؛ یعنی آن چیزی که وقتی مهمان آمـد اوّلین بار نزد او حاضـر می کننـد، این «نُزُل» است. اگر کسـی در منزل کسـی نازل شـد و فرود آمـد اول چیزی که صاحب خانه از او پذیرایی می کند از آن به عنوان «نُزُل» یاد می کنند. بعد در قسم دوم هر چه هم آرزو کننـد و به ذهن اینها بیاید و بخواهند برای اینها حاصل است که فرمود: (لَهُمْ ما یَدَّعُونَ). قسم سوم هم همان طور که در بحث قبل ملاحظه فرمودید یک سلسـله نعمت هایی است که نمونه آن در دنیا نیست, یک و اصل آن به ذهن اینها هم نمی رسـد, دو; اگر چیزی بـه ذهن انسـان نرسـید آرزوی آن را هم نمی کنـد, سه، زیرا حـوزه آرزو و قلمرو اُمنیّه به مقـدار معرفت است، اگر انسـان شـعاع معرفت او صـد متر بود آرزوهـا و خواسـته های او هم صـد متر است. مثال جلسه گذشـته شاهـد خوبی است؛ الآن ممکن است یک کشاورز یا دامـدار یا پیشه ور یک عمر طولانی داشـته باشـد و هرگز آرزو نکنـد که ای کاش من نسـخه تهذیب شـیخ طوسی را می داشتم! ای کاش نسخه خطّی و نسخه مصحّح کافی کلینی را می داشتم! اینها اصلاً آرزوهای یک کشاورز یا دامدار نیست، او اصـلاً نامی از نسـخه خطّی کافی و مانند آن را نشنید. فرمود هر چه اینها بخواهند هست (لَهُمْ ما یَشْتَهُونَ) (۱) و قسم سـوم این است که (وَ لَدَیْنا مَزیـدٌ)؛ (۲) یعنی بیش از آرزوهـای اینهـا و بیش از اُمنیّه اینها یک سلسـله نعمت هـایی است که مـا آن جـا به اینهـا عطـا می کنیم و از این شـفاف تر و روشن تر همان آیه ای است که فرمود: (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ) که این نکره در سیاق نفی است، هیـچ کس نمی دانـد که در آن جـا چه لـذّتی هست (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْیُنٍ) (۳) [۱۲] ذیل این آیه ملاحظه فرمودیـد روایاتی که از اهل بیت(علیهم السـلام) رسـیده است گفتنـد مربوط به نماز شب خـوان هـاست، فرمـود: (فَلاـ تَعْلَمُ نَفْسٌ مـا أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْیُنٍ)، چـون قبـل آن دارد (تَتَجـافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضـاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً).

۱- سوره نحل، آیه۵۷.

۲- سوره ق، آیه۳۵.

۳- سوره سجده، آیه۱۷.

انواع نعمت ها در بهشت و سلام الهی نقطه کمال آن

پس در بهشت سه نوع نعمت هست: یک نوع نعمت مصطلح عادی است که نُزُل است, یک نوع هم برابر خواستن و تقاضا و اُمنیه و ادّعای اینهاست که هر چه بخواهند حاصل است, یک قسم هم فوق آرزوی اینهاست; لذا هر سه قسم در قیامت یاد شده است. بالاتر از همه که آن نقطه نهایی است سلام الهی است (سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحیم)؛ یعنی «لهم سلامٌ»، این سلام «أقول قولاً» از ناحیه چه کسی؟ از ناحیه پروردگاری که مهربان است. خود «سلام» از اسمای حسنای ذات اقدس الهی است که (السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ). (۱) [۱۴]خدای سبحان سلام است و از طرف خدایِ سلام, سِلم و سلامت و امنیّت برای مؤمنان نازل می شود. در سوره مبارکه «احزاب» که در جلسه قبل اشاره شد «تَصلیه»؛ یعنی صلوات هم بر پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) فرستاده شد همان آیه معروف (إِنَّ اللَّهَ وَ مَلاَئِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلیماً) (۲) [۱۵] بود و هم درباره مؤمنین نازل شد که در همان سوره فرمود: (هُوَ الَّذی یُصَلِّی عَلَیْکُمْ وَ مَلائِکَتُهُ لِیُخْرِجَکُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ) (۳) [۱۶] خدا بر شما صلوات می فرستد تا شما را نورانی کند و از تیرگی و تاریکی به در بیاورد، این صلوات الهی است. در آن آیه نسبت به حضرت تسلیم آمده که (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا) هم (صَلُّوا), هم (سَلِّمُوا)، اما در این جا درباره مؤمنان تسلیم نیامده; لذا در آیه ۵۸ سوره مبارکه «یس» فرمود از طرف خدا هم «تصلیه» هست که در سوره «احزاب» آمده و هم سلام هست (سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحیم). برخی ها خواستند بگویند سرّ نامگذاری سوره مبارکه «یس» به قلب قرآن برای همین درود و تحیّتی است که خدا به مؤمنان بهشتی می فرستد یا (أَحْصَیْناهُ فی إِمامٍ مُبینٍ) (۴) است که برخی ها گفتند سرّ قلب قرآن بودن, آن آیه است. به هر تقدیر این آخرین و کامل ترین و نهایی ترین نعمتی است که خدای سبحان به بهشتیان عطا می کند (سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحیم)؛ حالا یا الفاظ این سلام را مؤمنان می شنوند یا تکویناً آنها را در «سِلم» محض قرار می دهد و از این جهت که فرمود این قول آیا قول لفظی است یا (إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ) (۵) همان (کُنْ فَیَکُونُ) تکوینیِ قول اوست، به هر تقدیر مؤمن با دریافت سلام از هر گزندی مصون است.

۱- سوره حشر، آیه۲۳.

۲- سوره احزاب، آیه۵۶.

۳- سوره احزاب، آیه۴۳.

۴- سوره یس، آیه۱۲.

۵- سوره یس، آیه۸۲.

امکان نزول سلام الهی بر مؤمنان در دنیا و شرط آن

سلامی که ذات اقدس الهی برای انبیا و اولیا و معصومین و اهل بیت(علیهم السلام) نازل می کند، برای مؤمنان در بهشت نازل می کند و بعید هم نیست که در دنیا برای مؤمنان نازل کند، چون در بخشی از آیات که فرمود: (سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمینَ), (۱) (سَلامٌ عَلی إِبْراهیمَ), (۲) (سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلینَ) (۳) در بخشـی از آیات که (سَلامٌ عَلی مُوسی وَ هارُونَ) (۴) آن قسمت ها دارد (کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ)، اگر کسـی راهیِ راه انبیا بود و اگر کسـی وارث انبیا بود او ممکن است از سلام الهی هم طَرْفی ببنـدد. مستحضـرید اینکه گفته شـد «الْعُلَمَاءَ وَرَثَهُ الْأَنْبِیَاءِ» (۵) عالمـان راستین, میراث انبیـا را می برنـد؛ میراث انبیا درس حوزه و دانشـگاه نیست؛ یعنی درس حصولی و تصور و تصدیق و قیاس و استدلال نیست، میراث انبیا که آنها به ارث گذاشتند علمِ شـهودی است، اگر کسـی طرْفی از علم شـهودی بست معلوم می شود که وارث انبیـاست. آنها که نگارهای به مکتب رفته نبودند، نگارهای به مکتب نرفته بودند و علم آنها هم علم مدرسه ای و تصوّر و تصدیق و استدلال و حصول و قیاس و برهان و امثال ذلک نیست، علم آنها علم شـهودی است. اگر گفتنـد: «الْعُلَمَاءَ وَرَثَهُ الْأَنْبِیَاءِ» و اگر این جمله خبریه به داعی انشا القا شـده است - کما لا یَبعـد - یعنی بکوشـید این ارثیه را ببرید، اگر چیزی سـهم شـما شد و چیزی را مشاهده کردید معلوم می شود به شما رسـید. اگر اهل درس و بحث شدید بکوشـید که این درس و بحث را به عمل منتهی کنید، بلکه - ان شاءالله - از راه عمل چیزی نصیب شما شود؛ بالأخره میراث انبیا علم حوزوی نیست.

ص: ۶۶۴

۱- سوره صافات، آیه۷۹.

۲- سوره صافات، آیه۱۰۹.

۳- سوره صافات، آیه۱۸۱.

۴- سوره صافات، آیه۱۲۰.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۲.

پرسش: سلامِ سوره «یس» در محل بحث می تواند جامع بین تمام نتایج، در تمام مراحل باشد؟

پاسخ: خودِ سلام از سنخ دیگر است، سلام غیر از سیب و گلابی و آب و امثال ذلک است. آن سلام الهی, انسان را در «معهد» امن و «سِلم» قرار می دهد, با کسی کار دارد که (جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَليم) (۱) است، با کسی کار دارد که (لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ إِلاَّ مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَليمٍ) (۲) [۲۶]است با او کار دارد وگرنه با «فواکه» (۳) و «منازل» و حوری (۴) و «غُرف مبنیه» (۵) و اینها کار ندارد.

اقسام سلام و تفاوت آنها با سلام الهی در نحوه دریافت

سلام چند قسم است یک قسم را در سوره مبارکه «رعد» و امثال «رعد» فرمود که فرشته ها هنگام قبض روح مؤمن یا مانند آن به اینها سلام عرض می کنند آیه ۲۳ و ۲۴ سوره مبارکه «رعد» این بود (جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَها وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبائِهِمْ وَ أَزْواجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ) اینها با هم در آن بهشت هستند (وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ) از هر دری فرشته ها برای پذیرایی وارد می شوند و به اینها سلام عرض می کنند (وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ)؛ صبر کردید - همان اقسام سه گانه صبر - «صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصِيبَهِ وَ صَبْرٌ عَلَى الطَّاعَهِ وَ صَبْرٌ عَنِ الْمَعْصِيَهِ»؛ (۶) شما امتحان خوبی دادید، دستتان آلوده نشد، واجبات را ترک نکردید, عبادت ها را انجام دادید, از گناهان پرهیز کردید, در مصائب بردبار بودید (بِما صَبَرْتُمْ)؛ سلام فرشته ها را دریافت می کنید. اما این جا ندارد که فرشته ها سلام می کنند، بلکه از طرف خود خدای سبحان است. سلام کننده هم خداست یا سلامِ خدا را می رسانند؟ در سوره مبارکه «انعام» گذشت که وقتی عدّه ای برای فراگیری علوم الهی به محضر توىِ پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می آیند (وَ إِذا جاءَكَ الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ). (۷) قبلاً رسم بود که سخنرانان و اهل منبر، اینها وقتی بالای منبر می رفتند اول سلام می کردند بعد خطبه می خواندند، الآن همین سلام در خطبه های نمازجمعه مطرح است که ریشه آن همین آیه سوره مبارکه «انعام» است. فرمود اینها که آمدند در محضر تو و می خواهند آیات الهی را بشنوند (وَ إِذا جاءَكَ الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ) و مانند آن، اما (يُجادِلُونَ في آياتِنا) (۸) بحث دیگری است. فرمود یک عدّه می آیند که حرف خودشان را بزنند نه اینکه حرف تو را بشنوند، اینها اهل مجادله در دین هستند و اینها حساب دیگری دارند (يُجادِلُونَ في آياتِنا) از همان اول آمدند که حرف تو را گوش ندهند و حرف خودشان را بزنند، اما (وَ إِذا جاءَكَ الَّذينَ يُؤْمِنُونَ بِآياتِنا فَقُلْ سَلامٌ عَلَيْكُمْ). این (فَقُلْ)؛ یعنی تو به اینها سلام کن یا سلامِ ما را به اینها برسان؟ اوساط از اهل محضر آن حضرت, سلام را از خود پیغمبر دریافت می کردند، اوحدی آنها «سلامُ الله» را از زبان پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) تلقّی می کردند، بالأخره «سلام الله» را اینها تلقّی می کردند، این جا هم ظاهراً همان طور است و اهل بهشت همه شان یکسان نیستند، اوساط اهل بهشت سلام را از فرستاده های الهی تلقّی می کنند؛ نظیر آیه سوره مبارکه «رعد» که (وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَيْكُمْ بِما صَبَرْتُمْ)، اما اوحدی اهل بهشت سلام را از ذات اقدس الهی تلقی می کنند که فرمود: (سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحيمٍ).

۱- سوره صافات، آیه۸۴.

۲- سوره شعراء، آیه ۸۸ و ۸۹.

۳- سوره مومنون، آیه۱۹.

۴- سوره واقعه، آیه۲۲.

۵- سوره زمر، آیه۲۰.

۶-الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۹۱.

۷- سوره انعام، آیه۵۴.

۸- سوره شوری، آیه۳۵.

جداسازی تبهکاران از مؤمنان در صحنه قیامت و محاجّه خدا با آنان

چون صحنه قیامت را دارند ترسیم می کنند درباره اصحاب جنّت این اصول را مطرح فرمودند. در همان صحنه قیامت به تبهکاران می فرماید شما مرزتان را از انبیا, اولیا, مؤمنین, صلحا, صدیقین و شهدا جدا کنید، چون (إِنَّ الْأَوَّلِینَ وَ الْآخِرِینَ لَمَجْمُوعُونَ إِلی میقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ) (۱) [۳۳] شما بروید یک گوشه (وَ امْتازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ) تبهکارها را در یک جای جدایی آنها را قرار می دهند، بعداً ذات اقدس الهی احتجاج می کند. فرمود: (أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ یا بَنی آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ) که این محاجّه خداست.

قابل احتجاج نبودن معنای آیه در صورت حمل عهد در آن به اَزل

این عهد اگر همان عهد در عالَم ازل باشد که برخی ها گفتند, آن جا ممکن است چنین صورتی واقع شده باشد؛ ولی قابل احتجاج نیست. در سوره مبارکه «اعراف» مسئله (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ) (۲) [۳۴]در آن جا گذشت که اگر منظور از این عالَم میثاق یک عالم دیگری باشد این قابل احتجاج نیست، زیرا عالَمی که یاد هیچ کس نیست چگونه انسان می تواند در برابر آن, خودش را «محجوج» ببیند و چگونه می شود حجّت اقامه کرد؟ به او بگویند مگر ما در عالَم الست از شما پیمان نگرفتیم؟ مگر شما در آن جا پیمان نسپردید؟ می گوید عالَم الست یادم نیست؛ لذا سیدناالاستاد اصرارشان این است که همه اینها به همین دنیا برمی گردد؛ (۳) در دنیا خدای سبحان با سه زبان با انسان حرف می زند: با زبان فطرت که زبان دل است, با زبان عقل و استدلال و با زبان انبیا(علیهم الصلاه و علیهم السلام)، همه اینها حجّت های الهی هستند. اگر «إِنَّ لِلَّهِ عَلَی النَّاسِ حُجَّتَیْنِ» (۴) عقل و فطرت به یک حجّت برمی گردند, نبوّت و ولایت و امامت اهل بیت(علیهم السلام) هم در یک ردیف هستند و به یک حجّت برمی گردند، می شود «إِنَّ لِلَّهِ عَلَی النَّاسِ حُجَّتَیْنِ» با زبان هر دو حجّت, خدای سبحان با ما سخن گفت هم با زبان وحی و نبوّت با ما سخن گفت, هم با زبان فطرت و عقل و استدلال با ما سخن گفت، اما همه در دنیاست; لذا می شود استدلال کرد. فرمود: (وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ)؛ (۵) که این «إِذْ» ظرف و منصوب است به فعل محذوف «اُذکر»؛ یعنی به یاد این صحنه باشید که در قیامت هم به همین صحنه استدلال می کنند، اما حالا ما در عالَم بعد که «خَلَقَ اللَّهُ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ» (۶) آن جا اگر هم چنین چیزی شده باشد ما دلیلی بر نفی نداریم، اما آن قابل استدلال و احتجاج نیست، برای اینکه یادمان نیست و وقتی یادمان نبود ما چه تعهّدی سپردیم؟! لذا این احتجاج هایی که در سوره مبارکه «اعراف» هست یا همین سوره هست که (أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ) باید طوری باشد که به زبان فطرت باشد, به زبان عقل باشد, به زبان وحی و کتاب و سنّت باشد که انسان «محجوج» به اینهاست اینها را شنیده, یاد گرفته، تعهّد سپرده و ایمان آورده. خدا می فرماید مگر من از شما تعهّد نگرفتم که شما شیطان را نپرستید؟!

۱- سوره واقعه، آیه ۴۹ و ۵۰.

۲- سوره اعراف، آیه۱۷۲.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۸، ص۳۰۸.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۱، ص۱۶.

۵- سوره اعراف، آیه۱۷۲.

۶- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۷، ص۳۵۷.

معنای آیه با توجه به دنیایی بودن عهد و قابل احتجاج بودن آن

پرسش: خودش احتجاج می کند: (أَشْرَكْنَا وَ لاَ آبَاؤُنَا). (۱)

پاسخ: بله, ما این کار را کردیم که مبادا در قیامت این را بگویید. چه وقت این کار را کردند؟ جایی که احتجاج حق باشد؛ آن یا به زبان فطرت است یا زبان عقل است یا زبان کتاب و سنّت. ما به وسیله عقل و فطرت از شما تعهّد گرفتیم که مبادا در قیامت بگوییم ما که غافل بودیم و آگاه نبودیم؛ ولی اگر در یک عالَم دیگری این صحنه اتفاق افتاده باشد یادشان نیست، چگونه می توانند بگویند ما آن جا تعهّد سپردیم, چگونه خدا می تواند احتجاج کند که ما شما را در عالَم ازل آن جا که «خَلَقَ اللّٰهُ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ» آن جا از شما تعهّد گرفتیم؟ اینها می گویند ما یادمان نیست.

پرسش: اخذ عهد از ذریّه آدم در قرآ ن هست؟

پاسخ: همین است این باید بالأخره در دنیا باشد که احتجاج الهی در آن باشد. در آن عالَم ذات اقدس الهی چه تعهّداتی گرفته و چه علومی را به انسان اعطا کرده کسی نمی تواند نفی کند و اما حجّت نیست, حجّت که «یحتجّ المولی علی العبد» باید در این عالَم باشد تا یاد او باشد. آن جا فیض الهی هر چه بود, خدا می داند و کسی که رفته و دیده است، اما در مقام احتجاج کردن؛ در قیامت کسی را ببرند به جهنم و بگویند ما که از شما تعهّد گرفتیم, کجا؟ من نمی دانم کجا تعهّد گرفتید.

۱- سوره انعام، آیه۱۴۸.

پرسش: اگر محجوب و پنهان است چرا خدای متعال آن را مطرح کرده است؟

پاسخ: معلوم می شود که زبان عقل و نقل و زبان کتاب و سنّت است, این «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ» که مرحوم کلینی از امام(سلام الله علیه) نقل کرده است همین است یا به زبان فطرت که (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۱) [۴۰] است که این نقد است یا به زبان (يَعْقِلُونَ), (۲) (يَتَفَكَّرُونَ), (۳) (يَتَدَبَّرُونَ) (۴) است که نقد است یا به وسیله آیات و روایات اهل بیت(علیهم السلام) است که نقد است، اینها قابل احتجاج است؛ اما در یک عالَم دیگری که کسی یادش نیست بگوید ما از شما این جا تعهّد گرفتیم صحیح نیست، چون ایشان می گوید من یادم نیست, اصلِ آن عالَم یادم نیست چه رسد به اینکه من تعهّد کرده باشم.

در سوره مبارکه «اعراف» فرمود ما از شما تعهّد گرفتیم که مبادا بگویید پدران ما مشرک بودند یا ما از این صحنه غافل بودیم. در آن جا در عالَم عهد که سخن از پدران و امثال ذلک نبود, سخن از غفلت نبود, بر فرض چنین پیمانی در آن عالَم گرفته باشند، این یادش نیست. پیمان گرفتن باید در ظرفی باشد که احتجاج پذیر باشد که این فقط در دنیا درست است؛ حالا آن جا چه چیزی بود و چه اسراری بود کسی نمی تواند نفی کند؛ ولی آنها نمی تواند معیار احتجاج باشد، معیار احتجاج در دنیاست. در دنیا ما از اینها عهد گرفتیم هم به زبان فطرت, هم به زبان عقل از درون, هم به زبان کتاب, هم به زبان عترت(علیهم السلام) از بیرون, معارف را به اینها گفتیم و برایشان ثابت شده است، اینها هم قبول کردند ولو اینکه به حسب ظاهر نتوانستند اصرار کنند. ما در دنیا حجّت را بر اینها تمام کردیم تا کسی نگوید ما غافل بودیم یا نیاکان ما کفر ورزیدند. احتجاج را در بخش پایانی سوره مبارکه «نساء» فرمود ما انبیا را فرستادیم: (رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِئَلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) (۵) [۴۴] که قبلاً هم ملاحظه فرمودید. (بَعْدَ) ظرف است مفهوم ندارد، مگر اینکه در مقام تحدید باشد این جا هم مقام تحدید است و مفهوم دارد؛ یعنی بعد از اینکه انبیا آمدند، دیگر کسی نمی تواند احتجاج کند. اگر انبیا نمی فرستادیم اینها در قیامت حجّت اقامه می کردند و به خدا می گفتند خدایا ما که نمی دانستیم بعد از مرگ چنین جایی می آییم، تو که می دانستی چرا راهنما نفرستادی؟! فرمود: (رُسُلاً مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ)؛ ما سلسله انبیا را فرستادیم تا کسی نگوید خدایا ما که نمی دانستیم (لِئَلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)، بعد از اینکه انبیا آمدند کسی قدرت احتجاج ندارد؛ حالا اگر در یک عالَم دیگری کسی یاد او نیست و چنین صحنه ای اتفاق افتاده باشد، این حجّت الهی تمام نمی شود.

۱- سوره شمس، آیه۸.

۲- سوره بقره، آیه۱۶۴.

۳- سوره آل عمران، آیه۱۹۱.

۴- سوره نساء، آیه۸۲.

۵- سوره نساء، آیه۱۶۵.

بنابراین «فتحصّل» آن جا هر چه واقع شد از اسرار عالَم ما به هیچ وجه دلیل بر نفی نداریم، اما حجّت بودن شیئی و معاهده ای و میثاقی این حتماً باید در دنیا باشد که شخص در دنیا مکلّف است و حجّت الهی بر او تمام است و می فهمد.

پرسش: آیا در عالَم آخرت؟

پاسخ: بالأخره باید زمان حجّت روشن شود، اگر آخرت یاد او بیاید و در دنیا یاد او نباشد که «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِی تِسْعَةٌ» (۱) [۴۵]که یکی سهو و نسیان است، تا زمانی که انسان چیزی را نداند حجّت الهی بر او تمام نمی شود.

پرسش: ... تقیید کرده که چرا یادتان نمی آید... .

پاسخ: یعنی نشئه قبلی همین دنیاست, شما فراموش نکردید، در حقیقت تناسی است «نَبَذُوا(کِتَابَ اللّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ) (۲) [۴۶]» (۳) این را (نَسْیاً مَنْسِیًّا) (۴) قرار دادید، ما برای شما گفتیم وگرنه آن جا اگر چیزی باشد که انسان باید یادش باشد. هر کس این آیه را شنیده یا قرآن را خوانده هر چه تلاش و کوشش کند و جزء اولیا و زهّاد و عبّاد هم باشد یادش نیست، اینها مردان الهی هستند تمام تلاش و کوشش را می خواهند بکنند که بنده خدا باشند، هیچ کس یادش نیست که آن جا تعهّد سپرده.

تناسخ, اشکال دیگر در حمل نمودن عهد به عالم ذَرّ

پرسش: روایت متواتر را می توانیم توجیه کنیم؟

پاسخ: متواتر همین است که این به فطرت برمی گردد, روایات متواتر در ذیل (أَ لَمْ أَعْهَدْ) معنای آن این نیست که در عالَم ما عهد گرفتیم و این جا داریم احتجاج می کنیم.

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۵، ص۳۶۹.

۲- سوره بقره، آیه ۱۰۱.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۰۳.

۴- سوره مریم، آیه۲۳.

خدا غریق رحمت کند مرحوم شیخ طوسی و بعد از شیخ طوسی را گفتند بخشی از این روایات بوی تناسخ می دهد که ما ذرّات ریز را از صُلب آدم و فرزندان آدم خارج کردیم, یک; ارواح اینها را به اینها متعلّق کردیم, دو; از اینها تعهّد گرفتیم, سه; ارواح این ذرّات ریز را رها کردند, چهار; شیخ طوسی و خیلی از محقّقین می فرمایند: «هل هذا الاّ التناسخ» که این یقیناً مردود است. جایی باید باشد که انسان یادش باشد که احتجاج الهی تام باشد اگر خدای سبحان بفرماید «خَلَقَ اللَّهُ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ»، «الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ» (۱) ارواح بودن و با هم ارتباط داشتن اینها سر جایش محفوظ است، دلیل عقلی هم اینها را تأیید می کند اگر هم تأیید نکند و نفهمد عقل می گوید نقل هر چه گفت حجّت است؛ اما چیزی محور احتجاج قرار بگیرد, محور تکلیف قرار بگیرد, مدار بهشت و جهنم قرار بگیرد، کسی را به جهنم ببرند برای اینکه تو آن جا تعهّد سپردی که این می گوید من یادم نیست، چه وقت من تعهّد سپردم؟ کجا من تعهّد سپردم؟ آ ن وقت این را جهنم ببرند برای اینکه آن جا تعهّد سپردی، این درست نیست حتماً باید در مدار دنیا باشد.

نبودِ شیطان در عالَم ذرّ دال بر موجّه نبودن عهد در آن

(أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِی آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ)؛ شیطان که در آن عالَم هنوز نبود، آن عالم هنوز جریان آدمی نبود و سجده بر آدم نبود، شیطنت شیطان نبود, استنکار شیطان نبود, شیطنتی در کار نبود؛ بعد از خلقت آدم, شیطنت شیطان ظهور کرده است، آن جا چگونه می شود به آدم بگویند ما به شما گفتیم شیطان دشمن شماست؟ (أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِی آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ).

ص: ۶۷۰

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص ۳۸۰.

تبیین معنای عبادت در (لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ)

عبادت همان اطاعت است. این بیان نورانی امام جواد(سلام الله علیه) روایت تامّی است که «مَنْ أَصْغَی إِلَی نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ فَإِنْ کَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ وَ إِنْ کَانَ النَّاطِقُ یَنْطِقُ عَنْ لِسَانِ إِبْلِیسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِیسَ»؛ (۱) فرمود هر کسی کتاب کسی را می خواند, کسی حرف کسی را گوش می دهد, مقاله کسی را می خواند, روزنامه کسی را می خواند که بخواهد به او اعتماد کند، یک وقت است می خواهد ببیند او چه می گوید که آن حرف دیگری است، اما دلداده کتاب کسی باشد, سخن کسی, نوشته کسی, گفته کسی, رفتار کسی باشد این را می گویند «اِصغاء»، فرمود: «مَنْ أَصْغَی إِلَی نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ فَإِنْ کَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ وَ إِنْ کَانَ النَّاطِقُ یَنْطِقُ عَنْ لِسَانِ إِبْلِیسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلِیسَ»؛ یعنی «أطاعه».

عدوّ مبین بودن شیطان دلیل نهی از اطاعت او

این جا هم که فرمود: (لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ)؛ یعنی «لا تطیعه» چرا؟ برای اینکه عدوّ مبین است، یک دشمن آشکار است و یک دشمن سوگند یاد کرده ای است. در سوره مبارکه «اسراء» هم گذشت که گفت من سواری می خواهم (لَأَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ)، (۲) «احتنَاک» که باب افتعال است؛ یعنی سوار اسب شد, یک; «حنک» و «تحت حنک» او را گرفت, دو; هر جا که می خواهد ببرد, سه; اینها که سوارکارند «احتناک» می کنند؛ یعنی دهنه و افسار اسب در دست آنهاست که این حالت را «احتناک» می گویند. گفت من سواری می خواهم, «احتناک» می کنم، اینها مرکب و مطیه راهوار من هستند (لَأَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ) و سوگند هم یاد کرد گفت: (فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ)، (۳) اینکه می گویند دشمنِ قسم خورده همین است. در نوبت های قبل هم ملاحظه فرمودید که یک دشمن بی نظیری هم هست، برای اینکه در عالَم هیچ کسی و هیچ شیئی مثل ابلیس نیست. ما الآن بدتر از مار و عقرب سمّی چه چیزی داریم؟ شما می بینید در هند و غیر هند بعضی ها هستند با اینها کنار می آیند و بعضی خانواده ها هستند با همین مار سمّی زندگی می کنند، عدّه ای هستند که سی چهل عقرب را در سر و صورت و بدنشان نگه می دارند؛ با مار می شود کنار آمد, با عقرب می شود کنار آمد. چند وقت قبل هم دیدید خانواده ای بودند با توله ببر کنار آمدند و در خانه شان با هم زندگی می کردند. با ببر می شود کنار آمد, با مار می شود کنار آمد, با عقرب می شود کنار آمد, دوستانشان را اینها نیش نمی زنند؛ اما این عدوّ مبین است، اگر آدم ده بار حرف آنها را گوش دهد این چنین نیست که بار یازدهم آدم را رها کنند، می گویند بار یازدهم هم باید معصیت کنی. یک دشمن بی نظیری است که از هر مار و عقربی بدتر است، از هر گزنده و درنده ای بدتر است عدوّ مبین است که سوگند هم یاد کرده است، این می شود دشمن قسم خورده. ذات اقدس الهی هم فرمود من به شما گفتم این عدوّ مبین شماست به هیچ وجه رهایتان نمی کند، این طور نیست که حالا شما ده بار حرف او را گوش دادید او بار یازدهم کنار بیاید و شما را رها کند، پس آنها را عبادت نکنید.

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۱۷، ص۳۰۸.

۲- سوره اسراء، آیه۶۲.

۳- سوره ص، آیه۸۲.

ارائه طریق در بندگی و تبیین آن با چراغ عقل و نقل

(وَ أَنِ اعْبُدُونی هذا صِراطٌ مُسْتَقیمٌ) این دین است, صراط مستقیم است، عقل شما «سراج» است؛ عقل راه نیست، عقل چراغ است؛ این «سراج» و چراغ راهی که انبیا آوردند را می فهمند، وگرنه خود عقل که مهندس نیست راه ترسیم کند، مهندس عالَم خدای سبحان است که راه را ترسیم کرده و فرمود: (وَ أَنَّ هذا صِراطی مُسْتَقیماً) (۱) و به انبیا(علیهم السلام) فرمود این راه را به اینها نشان دهید، هم با چراغ نقل این راه را تشریح کنید و هم با عقل و فطرتی که من به مردم دادم آنها «سراج» مبین دستشان است و این راه را می بینند؛ با چراغ عقل, دین را می بینند و راه می روند وگرنه خود دین را که عقل نمی آورد. عقل می گوید من می فهمم که نمی فهمم؛ من می فهمم از یک جای دیگر آمدم، اما کجا بود نمی دانم؛ به جایی می روم، اما آن جا کجاست نمی دانم؛ من یک مسافر سرگردانی هستم و راه می خواهم. عقل می گوید ممکن نیست این عالَم عبث و یاوه و بیهوده باشد که هر کسی, هر چه کرد, کرد؛ یک حساب و کتابی هم هست، اما آن حساب چیست؟ کتاب چیست؟ آن راه چیست؟ آن را خدای سبحان باید مشخص کند که کرده است.

الآن در خود دنیا خطاب می کند، (وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلاًّ كَثیراً أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ) این می تواند درباره دنیا باشد و ظهورش هم می تواند درباره آخرت باشد. «جِبِل»؛ یعنی ایل و قبیله, قبایل فراوانی از اصناف و عشایر و گروه های فراوانی را او گمراه کرده است (وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلاًّ كَثیراً) مگر شما عاقل نیستید که نباید حرف دشمن سوگند یادکرده را اطاعت کرد؟ در همان صحنه قیامت که احتجاج می کنند و گاهی مسائل دنیا را مطرح می کند, می فرماید این جهنم است (هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتی كُنْتُمْ تُوعَدُونَ).

۱- سوره انعام، آیه۱۵۳.

بررسی آیه (مِنْها خَلَقْناکُمْ...) و چگونگی جمع آن با (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ...)

حالا اگر کسی توانست رساله جدایی بنویسد یا پایان نامه خود را این بحث قرار دهد، این می تواند تحقیق خوبی در بیاید که بالأخره از آیات فراوان برمی آید که بدنِ ما از زمین بود, یک; دوباره به زمین برمی گردد, دو; بار سوم از زمین بیرون می آید, سه; که (مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فیها نُعیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْری)؛ (۱) منتها معمّا این است انسانی که از زمین بود این روشن است که از «تراب» و «تین» بود و در موت به زمین برمی گردد که قبری دارد و در زمین فرو می رود،وقتی از زمین بخواهد برگردد (مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْری) این در چه حالت است؟ آن حالت های سه گانه سوره مبارکه «ابراهیم» باید مشخص شود. آیا اوّلین و آخرین را خدا از همین زمین برمی خیزاند، زنده می کند و بعداً زمین را عوض می کند؟ (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ)؛ (۲) یعنی بعداً نفخ صور می شود، بعداً جهان لرزه می شود، بعداً (وَ السَّماواتُ مَطْوِیَّاتٌ) (۳) می شود؟ این اوّلین و آخرین که زنده شدند کجا هستند؟ اگر اول زمین برمی گردد به وضع دیگر (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ) «سماوات» عوض می شود, زمین عوض می شود، به چه چیزی عوض می شود؟ در بعضی از روایات دارد که زمین تبدیل می شود «إلی أرضٍ لَم یُعصِ عَلیهَا» (۴) زمین تبدیل می شود به زمینی که روی آن گناه نشده یا زمین تبدیل می شود به «تُبَدَّلُ خُبْزَةً نَقِیَّةً» (۵) که از آن می خورند، اگر زمین تبدیل شده به کُره نان یا زمین تبدیل شده به زمینی که «لَم یُعصِ عَلیهَا»، ابدان را بخواهند از این زمین در بیاورند آن وقت یک طور دیگر می شود. آیا همزمان این دو کار انجام می شود؟ این تصورش آسان نیست. غرض این است که اگر آیات سوره مبارکه «ابراهیم» با مسئله (مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فیها نُعیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ) ارزیابی شود و این سه حالت عرضه شود، به برکت روایاتی که در ضمن این چند طایفه از آیات است بررسی شود، شاید چیزی نصیب یک محقّق پژوهشگر شود.

ص: ۶۷۳

۱- سوره طه، آیه۵۵.

۲- سوره ابراهیم، آیه۴۸.

۳- سوره زمر، آیه۶۷.

۴- معانی القرآن، ابی جعفرالنحاس، ج۱۶، ص ۳۰۰.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۲۸۶.

مشکل بودن فهم آیات درباره جهنم منقول و غیر آن

دربـاره جهنم هم این چنین است. یک جهنم منقول است و یک جهنم غیر منقول؛ جهنم غیر منقول همین مکانی است که همه ما شنیدیم و آیات فراوان دارد, یک جهنم منقولی که در سوره مبارکه «فجر» و امثال «فجر» است این است که آن روز جهنم را می آوریم، (۱) بعد می گوییم (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ) [۶۱]و بگوییم این جهنمی است که شما تکذیب کردید. جهنم را که می آوریم، این جهنم کجاست که خدای سبحان آن جهنم را می آورد؟ ما دلیلی بر نفی این نمی توانیم اقامه کنیم که بگوییم جهنم الاّ ولابد همان گودال مشخص است و ما جهنم منقول نداریم, اگر ما توانستیم برهان عقلی یا برهان نقلی اقامه کنیم که جهنم منقول محال است، آن وقت این آیه توجیه می شود؛ اما اگر دلیلی نداشتیم بر اینکه جهنم منقول محال است، این آیه ظاهرش اخذ می شود. فرمود: جهنم را می آوریم، حالا ـ این جهنم منقول است یا غیر منقول روشن نیست. (هـذِهِ جَهَنَّمُ الَّتی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ)؛ این «ایعاد» و وعدّه ای که ما می دادیم این جهنمِ نقد است که آنها می گویند: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً)، (۲) [۶۲]

ارائه تصویری از عذاب تبهکاران در جهنم

بعد می فرماید: (اصْلَوْهَا الْیَوْمَ) «صَلا»؛ یعنی حالا وارد این شوید. در جریان اصحاب جنّت با آن جلال و شکوه ذکر شده, در جریان اصحاب جحیم فرمود: (اصْلَوْهَا الْیَوْمَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ)؛ در اثر کفری که ورزیدید دامنگیرتان همین دوزخ است، حالا وارد دوزخ شوید و بعد هم کسی حقّ حرف ندارد، برای اینکه همه اعمالتان مشخص شد ما هم سؤال کردیم که جواب نداشتید بدهید (الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ) چرا؟ برای اینکه شاهد شما با خود شماست، ما این دهن را می بندیم که نمی گذاریم حرف بزنند؛ دهنتان که سرقت نکرد، زیرمیزی و رومیزی نگرفت، دست شما گرفت, آن وقت دست حرف می زند و می گوید من گرفتم؛ دست غصب کرد, دست امضای بی جا کرد, پا جای بد رفت، زبان که نرفت؛ما دهن را می بندیم که انکار نکند. این دستی که این کار را کرده است را به حرف در می آوریم (أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ)؛ (۳) [۶۳]این پایی که رفته، این پا را به حرف در می آوریم؛ لذا هم دست حرف می زند، هم پا حرف می زند, هم اعضا و جوارح حرف می زنند و هم پوست ها حرف می زنند (وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا) (۴) [۶۴]فرمود اینها شاهد هستند؛ ما جلوی دهن شما را می بندیم که بی خود انکار نکنید، چون یک قسمت رها گذاشتیم دیدیم که انکار کردید و گفتید: (ما کُنَّا مُشْرِکینَ) (۵) شما مشرک بودید, شرک ورزیدید و ما شما را آوردیم، در اوایل سوره مبارکه «انعام» است که اینها می گویند: (ما کُنَّا مُشْرِکینَ)؛ ما که شرک نداشتیم. در آن روز ذات اقدس الهی به حضرت رسول(علیه و علی آله آلاف التحیّه والثناء) فرمود: (انْظُرْ کَیْفَ کَذَبُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ) (۶) ببین چطور دارند دروغ می گویند؟! لذا دهن را می بندند که این انکار نکند، برای اینکه آن رومیزی و زیرمیزی و رشوه و ربای بانکی را که دهن نگرفت, دست گرفت و دست می گوید بله من ربا دادم من ربا گرفتم؛ پا شهادت می دهد و دست امضا می کند که من امضا کردم و دارم همین کار را می کنم. این حرف ها را که اعضا و جوارح این گناهان را انجام دادند همه اینها شهادت می دهند.

۱- سوره فجر، آیه۲۳.

۲- سوره سجده، آیه۱۲.

۳- سوره فصلت، آیه۲۱.

۴- سوره فصلت، آیه۲۱.

۵- سوره انعام، آیه۲۳.

۶- سوره انعام، آیه۲۴.

حالا یک مطلب دقیقی از همین آیه استفاده می شود که مجرم اصلی, نفس و روح انسان است و اعضا و جوارح شاهد هستند نه مجرم, اگر اینها مجرم بودند وقتی حرف می زدند می گفتیم اینها اقرار کردند نه اینکه شهادت دادند. اقرار یک چیز است و شهادت چیز دیگری است، اگر مجرم حرف بزند می گویند اقرار کرده, بیگانه اگر درباره جُرم او سخن بگوید، می گویند شهادت داده است؛ معلوم می شود ما شاهدی داریم, اقراری داریم, مُقرّی داریم, آن جا (فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ) (۱) [۶۷] داریم که اگر خود انسان بگوید, اما اگر دست حرف بزند معلوم می شود دستِ بیچاره گناه نکرده, پای بیچاره گناه نکرده، پا را این شخص برد و دستِ این شخص اِعمال کرد؛ این دست شهادت می دهد نه اقرار, پا شهادت می دهد نه اقرار, آن جا که خود انسان حرف می زند می گویند: (فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ).

تفسیر آیات ۵۵ تا ۶۶ سوره یس ۹۲/۱۱/۰۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۵۵ تا ۶۶ سوره یس

(إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فی شُغُلٍ فاكِهُونَ (۵۵) هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فی ظِلالٍ عَلَى الْأَرائِكِ مُتَّكِؤُنَ (۵۶) لَهُمْ فيها فاكِهَةٌ وَ لَهُمْ ما يَدَّعُونَ (۵۷) سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحيم (۵۸) وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ (۵۹) أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنی آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبينٌ (۶۰) وَ أَنِ اعْبُدُونی هذا صِراطٌ مُسْتَقيمٌ (۶۱) وَ لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلاًّ كَثيراً أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ (۶۲) هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتی كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۶۳) اصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۶۴) الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْديهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (۶۵) وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلى أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ (۶۶))

ص: ۶۷۵

۱- سوره ملک، آیه۱۱.

مروری بر مباحث گذشته در بحث معاد

بعد از اینکه پاسخ منکران معاد را به آنها که گفتند: (مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ) (۱) [۱]داد - که ظاهراً آنها از اصل معاد سؤال می کنند نه از «اشراط الساعه» - جوابشان این شد که (ما يَنْظُرُونَ إِلاَّ صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ)؛ (۲) [۲] این صیحه واحده می تواند همان «زلزله الساعه» باشد که خودش نفخ صور اول است؛ این نفخ صور شبیه شیپور آماده باش است که شیپور می زند در نفخ صور، همگان رخت برمی بندند (فَإِذا هُمْ خامِدُونَ)، (۳) با شیپور دوم همه بیدار می شوند, پس آن جزء «اشراط الساعه» نیست جزء خود قیامت است. در صحنه قیامت فرمود مؤمنان از هر نظر در رفاه هستند که نه از جهت داخل مشکلی دارند و نه از جهت خارج, لذّت های اهل بهشت را ذکر فرمود.

سلام خدا بر انبیا، اولیا و مؤمنین و علت تفاوت آن

در پایان هم فرمود: (سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحيمٍ) خدایی که سلام است نسبت به اینها فیض سلام را ارسال می کند. خداوند

همان طوری که برای انبیا, برای اولیا, برای مؤمنین در دنیا سلام ارسال می کند، برای اصحاب جنّت در بهشت هم سلام ارسال می کند، چه اینکه برای اصحاب جنّت همان طوری که در سوره «رعد» آمده (وَ الْمَلائِکَهُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ)، (۴) [۴] فرشتگان هم سلام می کنند. سلام های الهی برابر تفاوت آن مخاطب ها یا مستفیض ها متفاوت است؛ برخی از سلام ها، سلام های جهانی است؛ نظیر آنچه برای نوح(سلام الله علیه) مقرّر فرمود که ظاهراً در قرآن کریم برای غیر از حضرت نوح نیست فرمود: (سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمینَ) (۵) [۵] این تعبیر در قرآن مخصوص حضرت نوح است، برای اینکه او ۹۵۰ سال تلاش و کوشش را تحمل کرد و رنج فراوانی باعث این گنج بی شمار شد که فرمود: (سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمینَ). درباره انبیای دیگر (فِی الْعالَمینَ) ندارد (سَلامٌ عَلی مُوسی وَ هارُونَ), (۶) (وَ السَّلامُ عَلَی الْمُرْسَلینَ) (۷) و مانند آن. این (فِی الْعالَمینَ) مخصوص حضرت نوح(سلام الله علیه) است، آن جا هم که می فرماید: (سَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی) (۸) که از زبان وجود مبارک موسای کلیم است «متّبعین» خدا, مؤمنان هر عصر هستند، در حقیقت سلام بر مؤمنین شد. پس سلام بر نوح شد (فِی الْعالَمینَ) بعد بر «مرسلین», بعد بر ابراهیم و موسی و هارون و عیسی و سایر انبیا(علیهم السلام) و به طور عموم هم وجود مبارک موسای کلیم فرمود: (وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی)، در بهشت هم ملائکه از هر در وارد می شوند (وَ الْمَلائِکَهُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بابٍ سَلامٌ عَلَیْکُمْ بِما صَبَرْتُمْ)؛ این جا هم در بخش پایانی ذات اقدس الهی می فرماید: (سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحیمٍ) که این رحمت خاصّه ای برای بهشت و اهل بهشت است.

۱- سوره یس، آیه۴۸.

۲- سوره یس، آیه۴۹.

۳- سوره یس، آیه۲۹.

۴- سوره رعد، آیه ۲۳ و ۲۴.

۵- سوره صافات، آیه۷۹.

۶- سوره صافات، آیه ۱۲۰.

۷- سوره صافات، آیه۱۸۱.

۸- سوره طه، آیه۴۷.

جداسازی تبهکاران از مؤمنان در قیامت و احتجاج با آنان

اما درباره تبهکارها فرمود شما از این صحنه جدا شوید؛ یعنی در جمع هیچ یک از انبیا, اولیا, مؤمنین, صدّیقین, صلحا, شهدا, شفعا نباید باشید، هیچ فیضی از اینها به شما نمی رسد و راهتان را باید جدا کنید (وَ امْتازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ) بعد در مقام احتجاج می فرماید ما قبلًا از شما عهد گرفتیم که شما پیرو شیطان نباشید و خصوصیت شیطان هم برای شما مشخص کردیم که این دشمن آشکار شماست و به شما گفتیم راه چیست، ما راه ایجاد کردیم و راهنما فرستادیم. پس عهدنامه ای است بین خدا و خلق خدا در چند ماده: اینکه جز خدا را نپرستند, اینکه شیطان را نپرستند, اینکه شیطان عدوّ آشکار است, اینکه خدا راه مستقیم را ایجاد کرد و نشان داد، همه این امور را ذکر فرمود.

علت تام بودن احتجاج خدا بر تبهکاران

مستحضرید که احتجاج وقتی تام است که حجّت, حجّت بالغه باشد. در پایان سوره مبارکه «نساء» فرمود ما انبیا فرستادیم تا اینها در قیامت نگویند خدایا ما از وضع حیات آخرت بی خبر بودیم، چرا راهنمای خود را نفرستادی؟ آیه این است: (وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْناهُمْ عَلَیْکَ مِنْ قَبْلُ وَ رُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَیْکَ وَ کَلَّمَ اللَّهُ مُوسی تَکْلیماً ◻ رُسُلًا مُبَشِّرینَ وَ مُنْذِرینَ) (۱) [۹]ما انبیای فراوان با تبشیر و انذار برای این منظور فرستادیم (لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) (۲) [۱۰] که این (بَعْدَ) ملاحظه فرمودید ظرف است مفهوم ندارد; ولی چون در مقام تهدید است مفهوم دارد؛ یعنی اگر ما انبیا نمی فرستادیم حجّت مردم بر خدا تمام بود، الآن که انبیا فرستادیم حجّت مردم بر خدا تمام نیست و مردم حجّتی ندارند (لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)؛ از این جهت معلوم می شود عقل، فطرت و این گونه از امور درونی در عین حال که لازم است کافی نیست، چون خود عقل می فهمد که نمی فهمد؛ عقل می فهمد از خطوط کلی باخبر است، از بسیاری از مسائل جزئی آگاه نیست و عقل می گوید بشر با کلّ جهان در ارتباط است. خواصّ اشیا, حلیّت اشیا, حرمت اشیا, ضرر اشیا, سود اشیا برای عقل روشن نیست و مهم تر از همه گذشته انسان چه بود، برای عقل روشن نیست، آینده عقل که خیلی مهم و حساس و سرنوشت ساز است، برای عقل روشن نیست. اجمالاً ـ عقل می داند که انسان نابود نمی شود، اما کجا می رود؟ بهشت چیست؟ جهنم چیست؟ حساب و کتاب چیست؟ اعمال چگونه زنده اند؟ چگونه محاجّه می شوند؟ اینها را نمی داند; لذا مهم ترین دلیل وحی و نبوّت به وسیله حکما اقامه شده است، بسیاری از افراد برای اثبات وحی و نبوّت به همین راه های عادی تمسّک کردند که انسان مدنی «بالطبع» است و باید فقط قانون داشته باشد، قانون را اگر خودش وضع کند اختلاف ایجاد می شود، پس قانون باید آسمانی باشد تا زندگی بشر در دنیا متمدّنانه باشد؛ این حرف روشنی است که بسیاری از افراد برای ضرورت وحی و نبوّت اقامه می کنند. مرحوم خواجه طوسی در نقدی که در شرح اشارات نسبت به فرمایشات مرحوم بوعلی دارد - که این در حقیقت نقد نیست، زمینه ای است برای توجیه سخنان ابن سینا - می گوید اگر بشر برای زیست دنیا احتیاج به انبیا داشته باشد، خیلی از افراد هستند که خدا و قیامت را قبول ندارند، امّا زندگی آنها مثل ماست و بدون وحی دارند زندگی می کنند؛ همین تجارت, همین سیاست, همین انتخابات, همین رأی دادن, همین امنیت و همین امانت که در کشورهای غیر اسلامی هم هست که دارند عادی زندگی می کنند, پس ما وحی و نبوّت را تنها برای دنیا نمی خواهیم. این اشکال مرحوم خواجه بر بوعلی نیست، این زمینه است بر اینکه چرا ابن سینا مسئله وحی و نبوّت را در نمط نهم اشارات ذکر کردند؛ آن جا که مسئله عبادت است, زهد و عرفان است، در اثنای مسئله زهد و عبادت و عرفان آن جا مسئله وحی و نبوّت را ذکر می کنند که اساس نیاز

بشـر به وحی و نبوّت برای این است که او را راهنمایی کند چگونه راه آینده را هم اکنون درست طی کند، حداکثر صد سالی در دنیا زندگی می کند که این نسـبت به زندگی ابد قابل قیاس نیست، برای ابد که بعد از مرگ در پیش دارد چه ره توشه ای لازم است؟ چه کار بایـد کنـد؟ چه چیزهایی در این جا لازم است؟ چه چیزهایی برای تهیه آن جا بایـد از این جا فراهم کرد؟ اینکه مسئله وحی و نبوّت را ایشان در اثنای عبادت و زهـد و عرفان ذکر می کند، برای اینکه ثابت کند که این برهان معروف که انسـان مـدنی «بالطبع» است و قانون می خواهـد و از این جهت وحی می خواهـد، این کفِ مطلب است. مطلب اساسـی این است که انسـان مسـافر است و مسـافر راهنمـا و ره توشه می خواهـد و اسـاس کـار او این است که این آیه سوره مبارکه «نساء» همین را می خواهد بگوید.

۱- سوره نساء، آیه ۱۶۴ و ۱۶۵.

۲- سوره نساء، آیه۱۶۵.

پس این برهان مدنی «بالطبع» بودن, کف مطلب است و اساس کار این است که انسان صد سالی این جا زندگی می کند یک ابدی را هم در پیش دارد، این مسافری که در این مسافرخانه، صد سال می ماند بعد به وطن اصلی خودش برمی گردد که ابد است دیگر میلیاردها رقم برنمی دارد این راهنما می خواهد; لذا مسئله وحی و نبوّت تنها برای این نیست که انسان مدنی «بالطبع» است که این به تعبیر مرحوم خواجه کفِ مطلب است. همین برهانی که ذات اقدس الهی در آیه ۱۶۴ و ۱۶۵ سوره مبارکه «نساء» نقل می کند همین است؛ فرمود ما انبیا فرستادیم برای اینکه بعد از مرگ در صحنه قیامت کسی احتجاج نکند و نگوید خدایا تو که می دانستی ما بعد از مرگ چنین جایی می آییم، ما باخبر نبودیم، ما نمی دانستیم این جا چه خبر است و بعد از مرگ کجا می آییم، تو که می دانستی بعد از مرگ چنین جایی هست چرا راهنما نفرستادی؟ چرا قانون نفرستادی؟ ما این انبیا را فرستادیم و صراط مستقیم را ترسیم کردیم (لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ)، پس معیار احتجاج این است.

عالم ذرّ صحنه شهود حق و دنیا محل تعهد الهی

حالا بیاییم به سراغ عالَم «ذَرّ», عالَم «ذرّ»ی که به هر کسی بگویند می گوید من یادم نیست، به افراد عادی بگویند, به خواص بگویند, به اوتاد بگویند حالا یک وقت کسی جزء انبیا و ائمه(علیهم السلام) است که حساب آنها جداست؛ این می گوید من یادم نیست که من درچنین صحنه ای تعهّد سپرده باشم؛ آن وقت ما بیاییم بگوییم که در عالَم «ذرّ» شما تعهّد سپردی که خلاف نکنی و حالا که خلاف کردی به جهنم می روی, می گوید من عالَم «ذرّ» نمی دانم چیست و گذشته از اینکه در عالَم «ذرّ» سخن از تعهّد نیست، سخن از ارائه حق است. خدا خودش را نشان داد، گفت من هستم یا نیستم؟ همه گفتند بله هستی. سخن از زبان وحی و نبوّت و عقل و اینها نیست؛ در آن روز که (أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ) (1) این بی پرده از حرم غیب بیرون آمده (قالُوا بَلی). (2) بعضی از بزرگان می گویند: بله، الآن ما آن صحنه یادمان است؛ اینها مسئله شهود رؤیت حق است، آن جا سخن از عهد نیست و سخن از عداوت شیطان نیست. قبل از خلقت آدم است؛ جریان آدم و خلقت آدم و عداوت ابلیس و اینها و بعد از اینکه ذات اقدس الهی آدم را خلق کرد و جریان تعلیم اسما رخ داد و دستور سجده آمد و فرشته ها اطاعت کردند و شیطان استکبار ورزید از آن به بعد خدای سبحان فرمود این دشمن شماست.

۱- سوره اعراف، آیه۱۷۲.

۲- سوره اعراف، آیه۱۷۲.

پرسش: در روایت دارد اگر خدا خودش را نشان نمی داد هیچ کس او را عبادت نمی کرد؟

پاسخ: بله، در فطرت همه همین طور است؛ اصلاً انکار خدا مستحیل است، زیرا انسان فقر خود را ذاتاً دریافت می کند، غنیِّ مطلقی را ادراک می کند که مشکل او را حل کند. اگر زیردریایی غرق شود، افراد و سرنشینان آن غرق شوند، در عمق دریا هیچ کس از آنها خبر ندارد؛ ولی آنها ناامید نیستند، برای اینکه می گویند یک قدرت مطلقی در جهان هست که عمق دریا یا اوج سپهر در اختیار اوست که این همان خداست، این (فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ) (۱) [۱۴] همین است، خدا انکارپذیر نیست. این بیان نورانی امام که مرحوم کلینی در همان جلد اول کافی نقل کرد این است که فرمود: «مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ» (۲) خدا نزد هر ملحد و کمونیستی معروف است، اصلاً خدا قابل انکار نیست، منتها او نمی داند با چه کسی رابطه دارد. مگر حقیقت مطلق را می شود انکار کرد؟ مگر واقعیّت مطلق را می شود نفی کرد؟ فرمود: «عَارِفٌ بِالْمَجْهُولِ مَعْرُوفٌ عِنْدَ كُلِّ جَاهِلٍ»، این از غرر روایات ماست که مرحوم کلینی در جلد اول کافی نقل کرد؛ لذا فرمود: «اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ» (۳) شناخت با برهان و اینها، برای سرگرمی حوزه و دانشگاه خوب است؛ ولی خدا را با خدایی باید شناخت «اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ»؛ خدا انکارپذیر نیست. در آن صحنه خود را نشان داد و همه هم آن جا پذیرفتند، اما آن جا سخن از تعهّد نیست, سخن از دین نیست, سخن از عداوت شیطان نیست, سخن از پیروی انبیا نیست, سخن از عدم متابعت از شیطان نیست.

۱- سوره عنکبوت، آیه۶۵.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۱.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۸۵.

بنابراین به هیچ وجه این جریان معاهده به عالم ذَرّ بر نمی گردد بله, ارواح وجوداتی دارند که ثبوتاً خیلی از احکام را می شود بر آنها اثبات کرد و اثباتاً هم خیلی از اینها ثابت شده است «خَلَقَ اللَّهُ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ» (۱) هست, «الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَ مَا تَنَاکَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ» (۲) اینها سر جایش محفوظ است، اما یک تعهّد فقهی و ح قوقی باشد که حجّت تمام شود که اگر بشر برابر آن عهدنامه عمل نکرد مستقیماً او را به جهنم ببرند، این به زبان عقل و استدلال است در دنیا و به زبان وحی و نبوّت و کتاب و سنّت و عترت اهل بیت(علیهم السلام) است در دنیا. آن وقت در قیامت ذات اقدس الهی به اینها می فرماید ما از شما تعهّد گفتیم به زبان انبیا و وحی - البته در بعضی از روایات هم هست به زبان وحی - ما به شما گفتیم شیطان, دشمن است، به شما گفتیم که این دشمن آشکاری است به هیچ وجه با شما کنار نمی آید که یک روز دوستی کند و کوتاهی کند این طور نیست. «أَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ»؛ (۳) هم همین طور است، این دشمن مبین است و من را عبادت کنید این هم راه مستقیم است و ما همه چیز را به شما گفتیم. حالا اگر یک وقت یک کافر مستضعفی در اثر اینکه در دوردست است و هیچ حجّتی از حجّت های الهی به او نرسیده به همان اندازه که عقل او کافی است در قیامت مسئول است.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۷، ص۳۵۷.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص ۳۸۰.

۳- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسانی، ج۴، ص۱۱۸.

فرمود ما اینها را گفتیم و شما عمل نکردید، در آن روز ذات اقدس الهی یک عده را توبیخ می کند که شیطان خیلی از شماها را فریب داد و گفتیم (لَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلاًّ كَثِيراً أَ فَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ) این را در آخرت به عنوان توبیخ در آن جا ذکر می کند؛ حالا اینها را وارد جهنم می خواهند کنند. در بحث های جهنم اشاره شد که موادّ جهنم که سه چیز است این را قرآن کریم (۱) ترسیم کرده که خود انسان است. در سوخت و سوز وقتی کوره ای دارند، موادّ اولیه سوخت و سوز را فراهم می کنند، بعد آن ماده آتش زنه را فراهم می کنند، بعد اشیا را در آن جا گداخته می کنند، سه کار است که در کوره ها انجام می دهند: اول حالا یا هیزم است یا زغال سنگ است یا نفت و بنزین و گازوئیل هر چه است اول این را می ریزند که این موادّ اوّلی برای سوخت و سوز است، بعد آن ماده انفجاری دیگر که آتش زنه, آتش گیره, (وَقُودُ النَّارِ) است آن را می زنند و این را می گیرانند تا این کوره مشتعل شود، بعد حالا آن موادّی که می خواهند به صورت ذوب کنند، مثل فولاد یا آهن یا مس یا هر چه هست را می ریزند تا کوره کار خودش را انجام دهد، این سه کار است. در قرآن دارد که هیزم جهنم همین ظالمان هستند (وَ أَمَّا الْقاسِطُونَ فَكانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً) (۲) این هیزم ها را که انداختند درون جهنم، آنچه باعث اشتعال اینهاست که اینها را بگیراند و آتش زنه باشد یا آتش گیره باشد که از آن به عنوان (وَقُودُ النَّارِ) یاد می کنند که «توقد به النار» آنها را می آورند که آنها هم سران کفرند که فرمود: (وَقُودُ النَّارِ * كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ)، (۳) [۲۲] اینکه فرمود: (فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ) (۴) این ائمه کفر خودشان مثل تی ان تی هستند و مشتعل می باشند دیگران را هم آتش می زنند؛ اینها را وقتی می آورند جهنم گُر می گیرد، بعد افراد تبهکار دیگری که به وسیله ظلم اینها یا تابع اینها بودند، اینها را در آن جا می گذارند که وضع جهنم چنین می شود. براساس این ممکن است انسان خیال کند که فقط جهنم منقول داریم غیر منقول نداریم؛ یعنی براساس آنچه در سوره مبارکه «فجر» آمده جهنم فقط منحصر در آن خواهد بود؛ آیه ۲۳ سوره مبارکه «فجر» این است بعد از اینکه فرمود: (وَ جاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا) (۵) [۲۴] فرمود: (وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) جهنم را می آورند ؛در روایاتی که ذیل این آیه هست ملاحظه می فرمایید دارد که با غل و زنجیر عده ای هفتاد نفر یا هشتاد فرشته کشان کشان جهنم را می آورند (۶) (وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ). بنابراین آدم ممکن است خیال کند جهنم فقط منقول است؛ اما این تام نیست،برای اینکه این عناصر سه گانه ای که یاد شده اینها موادّی است که می ریزند در کوره، ما کوره ای لازم داریم که اینها را بریزند داخل آن تا همه با هم ملاقات کنند که (كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها) (۷) [۲۶] شود و آن محاجّه اسف باری که بین مستکبر و مستضعف است، آن جا برقرار شود که جای ثابتی می خواهد; لذا آن جا جهنم و غیر منقول است؛ یعنی گودال است یا «وِیل» (۸) است، «أو ما شئت فسمّه» و آن جاست که (كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها) (۹) [۲۸] این می گوید تو باعث شدی، او می گوید تو باعث شدی, مستضعف می گوید مستکبران ما را به بند کشیدند, مستکبران می گویند ما گفتیم شما می خواستید نیایید، در آن جا رهبران الهی هم بودند؛ خدا در آن جا می فرماید: (لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَ لكِنْ لا تَعْلَمُونَ)؛ (۱۰) مستکبران دو گناه کردند شما هم دو گناه کردید، آنها دو گناه کردند، برای اینکه گمراه شدند و عده ای را هم گمراه کردند. شما دو گناه کردید، برای اینکه اصلِ عمل بد را مرتکب شدید, یک; رهبران الهی را ترک کردید و به دنبال رهبران کفر و الحاد رفتید, دو; شمایِ مستضعف هم دو گناه کردید (لِكُلٍّ ضِعْفٌ) و لکن حساب نکردید. براساس این جهت که همه باید یک جا جمع شوند (كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها) آن جا می شود جهنم غیر منقول, اینها می شود جهنم منقول که در آن جهنم غیر منقول مستقرّ هستند.

۱- سوره جن، آیه۱۵.

۲- سوره جن، آیه۱۵.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۰ و ۱۱.

۴- سوره توبه، آیه۱۲.

۵- سوره فجر، آیه۲۲.

۶- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۲۰، ص۲۸۷.

۷- سوره اعراف، آیه۳۸.

۸- سوره ابراهیم، آیه۴۲.

۹- سوره اعراف، آیه۳۸.

۱۰- سوره اعراف، آیه۳۸.

حیرت آور بودن آیات مربوط به قیامت و کیفیت سؤال و جواب

اما حالا آن مطلبی که مربوط به کیفیت سؤال و جواب است؛ در صحنه قیامت که سؤال و جواب می شود نیازی به شاهدهای بیرون ندارد، برای اینکه متن عمل حاضر است (فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ) (۱) [۳۰] چه خیر, چه شرّ این را می بیند؛ اما بحث های قیامت واقعاً حیرت آور است، آیاتی است درباره قیامت که در این بحث های اخیر گاهی ملاحظه کردید که گاهی ما به هر وسیله ای هست خودمان را کنار می کشیم که وارد آن آیه نشویم، برای اینکه آدم آن جا وارد شود غرق می شود بدون اینکه چیزی به دستش بیاید. یکی از آن آیات همان سوره مبارکه «عنکبوت» است که فرمود: (یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ وَ یَرْحَمُ مَنْ یَشاءُ وَ إِلَیْهِ تُقْلَبُونَ). (۲) [۳۱] (إِلَیْهِ تُقْلَبُونَ) نه یعنی «إلیه ترجعون»، آن جا و امثال آن جا از جاهایی بود که ما به هر دسایس و حِیلی بود خودمان را کشیدیم کنار که وارد آن بحث نشویم. انسان منقلب «الی الله» می شود، یعنی چه؟ رجوع «الی الله» فهمیدنی است، اما انقلاب «الی الله» فهمیدنی نیست. یکی از چیزهایی که خیلی پیچیده است که در آن جا هم همان کار را کردیم، همان آیه ۳۶ سوره مبارکه «اسراء» است. در سوره «اسراء» فرمود صحنه سؤال هست, جواب هست, محاکمه هست که ما همه را سؤال می کنیم؛ (وَ لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ)؛ از این آیات معروفی است که خیلی از ماها می گوییم و می نویسیم و مانند آن. فرمود چیزی را که برای شما ثابت نشد پیروی نکن, چرا؟ (إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً). از چیزهایی که فهمیدنی نیست همین آیه است، برای اینکه می فرماید: (إِنَّ السَّمْعَ)؛ یعنی «سامعه» و گوش, بصر «باصره» و «فؤاد» که این«فؤاد» همان روح است، همان نفس است، همان قلب است که حقیقت انسان است. «سمع» و «بصر» و «فؤاد» که حقیقتِ انسان همان «فؤاد» است (کُلُّ أُولئِکَ)، چون اینها «ذوی العقول» هستند و مورد شعورند و در محکمه حاضر شدند از آنها به (کُلُّ أُولئِکَ) یاد کرد، (کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً) این ضمیر (کانَ) به خود شخص برمی گردد، (عَنْهُ) به کلّ واحد برمی گردد و این (مَسْؤُلاً) خبر «کان» است؛ یعنی صحنه قیامت که می شود «سمع» یک طرف, «بصر» یک طرف, قلب یک طرف و انسان یک طرف قرار می گیرد. این انسان (کانَ عَنْهُ) یعنی از «کلّ واحد» اینها (مَسْؤُلاً). ما در ادبیات فارسی این کلمه «از» را می آوریم روی خود شخص و می گوییم از آقا بپرس, از فلان کس بپرس که این فارسی حرف زدن است، اما در عربی این کلمه «عن» که ترجمه «از» است روی مطلب می آید، نه روی شخص؛ مثلاً (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّهِ), (۳) (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ), (۴) (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْمَحِیضِ)، (۵) «یَسْئَلُونَکَ عَنِ کَذا». این کلمه «عن»؛ یعنی «از» که روی مطلب در می آید نه روی مسئول, «کان» یعنی خود شخص و «عنه» یعنی از «کلّ واحد واحد» اینها خود این شخص مسئول است، آن وقت زید را در محکمه می آورند, سمع او یک طرف, بصر او یک طرف, قلب او یک طرف, زید هم یک طرف, سائل؛ یعنی رهبران الهی، در قیامت هر چه ملائکه هستند از زید سؤال می کنند که «سمع» خود را در کجا به کار بردی؟ «بصر» خود را در کجا به کار بردی؟ «فؤاد» خود را در کجا به کار بردی؟ «فؤاد», خود قلب است، خود حقیقت انسان است، از خود انسان سؤال می کنند حقیقت خود را چگونه صرف کردی؟ فهمیدنی نیست. این قلب که گوشیِ مخصوص طبّ که نیست. این «فؤاد» همان نفس است، همان قلب است و همان حقیقت انسانیّت است. این چهارمی که انسان است مسئول است، آ ن سه تا «مسئول عنه» هستند. از زید سؤال می کنند چشم خود را چه کار کردی؟ این قابل فهم است, گوش خود را در چه راه به کار بردی؟ قابل فهم است, قلب خود را در چه راه به کار بردی؟ درک این آسان نیست، برای اینکه مگر ما چندتا جان داریم؟ این مسئول چه کسی است که باید از قلب جواب دهد؟ آن قوّه مُدرکه ما چیست؟ از او سؤال می کنند که قوّه مدرکه خود را چه کار کردی؟ این هم از آن آیات است.

۱- سوره زلزال، آیه۷.

۲- سوره عنکبوت، آیه۲۱.

۳- سوره بقره، آیه۱۸۹.

۴- سوره اسراء، آیه۸۵.

۵- سوره بقره، آیه۲۲۲.

غرض آن است اینکه گفتند وقتی وجود مبارک حضرت ظهور کرد معلوم می شود قرآن هنوز بِکر است و تفسیر نشده، براساس همین آیات است وگرنه آیاتی که (إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ) که (لَهُمْ جَنَّاتُ) (۱) تفسیر نمی خواهد، این مسئله هم همین طور است. این بیان نورانی امام سجاد در صحیفه سجادیه در دعای ختم قرآن این است که درست است که خدا فرمود: (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ۝ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ) [۳۶] اینها را در بند بکشید، اما «وَ صَارَتِ الْأَعْمَالُ قَلَائِدَ فِی الْأَعْنَاقِ» (۲) همین خیال ها, غیبت ها, دروغ ها, تهمت ها, کذب ها همین ها غل و زنجیر خواهد بود، این چنین نیست که یک آهنگری دیگر داشته باشند که زنجیر بسازند «وَ صَارَتِ الْأَعْمَالُ قَلَائِدَ فِی الْأَعْنَاقِ»، اینها که درکش آسان نیست. به هر تقدیر این جهنم های منقول وارد آن جهنم غیر منقول می شوند که (كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها). در این صحنه ذات اقدس الهی می فرماید ما برای اینکه حرف راست را بشنویم از شاهدان صدق سؤال می کنیم. اینکه فرمود: (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ) ناظر به همین بخش است. فرمود: (هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتی) این آتشی که شما می بینید و تکذیب کردید این آتش است و شعله است و می بینید که جا برای تکذیب نیست.

آیات دال بر استمرار ارسال انبیا و تکذیب تبهکاران

دو استمرار ذکر می کند: یکی اینکه ما مرتباً انبیا فرستادیم و شما مرتباً تکذیب کردید (هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتی كُنْتُمْ تُوعَدُونَ) ما پشت سر هم وعده دادیم که بهشتی هست و جهنمی هست که هم وعید بود و هم وعده. این (كُنْتُمْ تُوعَدُونَ) غیر از «توعدون» است این «کان» مفید استمرار؛ یعنی رهبران ما پشت سر هم گفتند. هم گفتیم (ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا), (۳) «تَترا» یعنی متواتر و هم گفتیم (لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ) (۴) حرف های فرشته ها قطع نشد, کتاب های انبیا قطع نشد, سخنان رهبران الهی قطع نشد, هم آنها «تَترا» هستند, متواتر هستند, پشت سر هم هستند که قطع نشد، هم قول ما به وسیله انبیا و فرشته ها متّصل بود قطع نشد، هم (ثُمَّ أَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا), هم (لَقَدْ وَصَّلْنا لَهُمُ الْقَوْلَ), پس (كُنْتُمْ تُوعَدُونَ) و شما هم (كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ) هر چه ما گفتیم شما در همان زمان هم کفر ورزیدید؛ لذا فرمود: (اصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ) نه «بما کفرتم», (كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ)؛ یعنی مرتباً و مستمرّاً هر وقت انبیای ما می آمد شما کفر می ورزیدید، پس از این طرف دائماً عنایت الهی و تبلیغات الهی بود از طرف شما هم دائماً کفرورزی و تکفیر بود.

۱- سوره کهف، آیه۱۰۷.

۲- تدوین القرآن، الشیخ علی الکورانی العاملی، ج۱، ص۴۷۹.

۳- سوره مومنون، آیه۴۴.

۴- سوره قصص، آیه۵۱.

قیامت صحنه آشکارسازی حق با بستن زبان انسان

حالا ما امروز می خواهیم حق روشن شود، شاهدی می خواهیم. دهن شما را می بندیم، برای اینکه ممکن است انکار کنید آن که معصیت کرده شما هستید، آن که معصیت نکرده اعضا و جوارح شما هستند، آنها می آیند شهادت می دهند (الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ)، چون در همان اوایل سوره مبارکه «انعام» آمده که مشرکین در روز قیامت انکار می کردند می گفتند: (ما کُنَّا مُشْرِکینَ) (۱) [۴۰] ما شرک نورزیدیم که این ظهور ملکات آنهاست در دنیا. در همان اوایل سوره مبارکه «انعام» دارد که خدای سبحان به وجود مبارک حضرت فرمود: چگونه بین یکدیگر ترفندی دارند شرکشان روشن است، (۲) اما مع ذلک می گویند: (ما کُنَّا مُشْرِکینَ)؛ لذا این دهن را می بندند و آن وقت اعضا و جوارح را به گفتگو وادار می کنند (الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا أَیْدیهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ) دست و پا و اینها همه شان شهادت می دهند, نه اینکه اقرار می کنند.

اعضا و جوارح شاهدان اعمال نه اقرارکنندگان به آن

نفرمود آن دستی که معصیت کرده, رشوه گرفته, ربا داده و ربا گرفته اقرار می کند، چون دست متّهم نیست، متّهم ردیف اول و دوم و سوم و صدم همین نفس است، اینها اعضا و جوارح هستند اگر دستی که ربا گرفته بود و دستی که رشوه گرفته بود گناهکار بود می فرمود اینها اقرار می کنند, اینها اعتراف می کنند، اما نفرمود اینها اقرار دارند، چون اینها گناهکار نیستند، اینها بیگانه هستند. فرمود اینها شهادت می دهند، آن که گناه کرده است شخص خود انسان است که این اعضا و جوارح بیچاره را وادار کرده است. در قیامت هم اگر اعضا و جوارح را می سوزانند شخص را می سوزانند، برای اینکه این شخص درد بکِشد دست او را می سوزانند، وگرنه دست که دردی ندارد. این (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها) (۳) [۴۲] برای همین است که شخص را می خواهند عذاب کنند اعضا و جوارح را می سوزانند، نه اینکه اعضا و جوارح را عذاب کنند. اعضا و جوارح مشغول کار خودشان هستند و اینها هم شهادت صِدق می دهند و می گویند بله، این شخص رشوه را گرفته, این ربا را گرفته, رومیزی را گرفته, زیرمیزی را گرفته, این تهمت را زده و این کار را کرده و این حرف را نوشته یا امضا کرده است. (وَ تُکَلِّمُنا أَیْدیهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ).

۱- سوره انعام، آیه۲۳.

۲- سوره انعام، آیه۲۴.

۳- سوره نساء، آیه۵۶.

مواقف پنجاه گانه قیامت و تفاوت احکام هر کدام

البته مستحضرید که قیامت که پنجاه موقف دارد هر موقفی حکم خاصّ خودش را دارد. این صحنه ها که تمام شد در یک صحنه می فرماید: (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ) (۱) [۴۳] اینها را بازداشت کنید تا ما از اینها سؤال کنیم. در یک موقف دارد که اینها را بگذارید بروند دیگر ایست و بازرسی نیست (لا یُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ) (۲) [۴۴] این جا، جای سؤال نیست, چرا؟ پشت سرش می فرماید در این موقف این جا، جای سؤال نیست (لا یُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ) چرا؟ چون (یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسیماهُمْ) (۳) [۴۵] همه آنها داغ شده هستند و معلوم است. بعضی ها صورتشان, بعضی پیشانیشان و بعضی دستشان. اینها از آن موقف ایست و بازرسی ایستادند نتوانستند جواب دهند یا علامت روی پیشانی شان است یا دستشان است یا پهلویشان است (یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسیماهُمْ) سر و تَه اینها را ما جمع کردیم، (فَیُؤْخَذُ بِالنَّواصی وَ الْأَقْدامِ) (۴) [۴۶] بعضی ها با سر و ته جمع شده دارند می روند، جای سؤال نیست. این جا که با علامت (یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسیماهُمْ) «سیما» یعنی علامت, «وَسمه» یعنی علامت, «موسوم»؛ یعنی علامت دار، «سیما» به معنی صورت نیست «سِمه» و «موسوم» و امثال ذلک؛ یعنی علامت دار. اینها علامت دارند، ما در ایست بازرسی قبلی از اینها سؤال کردیم اینها نتوانستند جواب بدهند علامتشان یا دستشان است یا پایشان است یا سر و ته آنهاست که (یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسیماهُمْ فَیُؤْخَذُ بِالنَّواصی وَ الْأَقْدامِ) این طور است اگر کسی سر و ته او جمع شد دارد می رود معلوم است کارش چه بود، دیگر جا برای سؤال نیست. پس این طور نیست که در قیامت جا برای سؤال نباشد، سؤال هست؛ ولی وقتی سؤال شد و نتوانستند جواب دهند و علامت محکومیّت در بدنشان هست در مواقف دیگر می گویند از اینها سؤال نکنید، چون (یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسیماهُمْ).

ص: ۶۸۵

۱- سوره صافات، آیه۲۴.

۲- سوره الرحمن، آیه۳۹.

۳- سوره الرحمن، آیه۴۱.

۴- سوره الرحمن، آیه۴۱.

اعتراض نفس به اعضا و جوارح در دادن شهادت

حالا عمـده این است که اعضا و جوارح که شـهادت می دهنـد، خود نفس می گویـد چرا علیه ما شـهادت دادی؟ (لِمَ شَـهِدْتُمْ عَلَيْنا). اینها می گوینـد: (أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنْطَقَ كُلَّ شَـیْ ءٍ) (۱) [۴۷] نه «أشـهدنا». ما را به حرف آورد ما هم گفتیم. اینها نمی گوینـد شـما دروغ می گویید, می گویند چرا علیه ما شـهادت دادید؟ آنها می گویند خدا ما را به حرف آورد و ما هم گفتیم, نه اینکه خـدا به ما گفت این طور بگو, خدا به ما قدرت نطق داد ما هم گفتیم, خلاف هم نگفتیم (لِمَ شَـهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنْطَقَ كُلَّ شَیْ ءٍ). (۲) [۴۸]

اثبات حق بودن معاد با هدفمندی عالم

بنابراین اصلِ معاد را ذات اقـدس الهی فرمود این «حقٌّ لا ریب فیه» ممکن نیست کسـی بگوید بعد از مرگ – معاذ الله – خبری نیست یا اگر بعد از مرگ خبری باشد مثل دنیاست؛ این دو مطلب فاسد را قرآن کریم از زبان منکران معاد نقل می کند و نفی می کنـد. فرمود عالَمی را که ما آفریـدیم عالمی است که صدر و ساقه آن حق و به هیچ وجه باطل در عالَم راه ندارد در سوره مبارکه «ص» آیه ۲۷ این است (وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا ذلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ ◌ أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِـدِينَ فِی الْأَرْضِ) اگر عالَم – معاذ الله – معاد نداشـته باشـد، طالـح و صالح یکسان هسـتند، چون هر دو معـدوم می شونـد «لا میْز فی الأعـدام» اگر حساب و کتابی نباشد نه برای صالح پاداشـی است و نه برای طالح کیفری، اینها یکسان هسـتند. اگر عادل و ظالم یکسان باشند در عالَم و هر کس هر چه کرد بی مسئولیت باشد یک جهان باطلی است. در قرآن کریم برای اثبات معاد گاهی از قضـیه سالبه استفاده می شود که عالم باطل نیست و گاهی از قضیه موجبه اسـتفاده می شود که عالَم بر حق است، چون حق است هدفمند است، چون باطل نیست هدفمند است؛ یک طرف قضـیه این است که اگر معادی نباشـد طالـح و صالح یکسان هسـتند یا بر فرض معاد باشد – معاذ الله – حساب و کتابی در کار نباشد، تبهکار و پرهیزکار یکسان در آن عالم زندگی کنند، همان طوری که برخی برابر سوره «کهف» گفتند اگر ما قیامت برویم آن جا هم مثل دنیا وضع ما خوب است که خدا فرمود خیر این چنین نیست (سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ) (۳) این طور نیست هر کسی مهمان سـفره خودش است. این مساوی بودن را که نفی می کنـد، ناظر به همین بخش است که (سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ) ناظر به همین است. در جریان شـهادت در سوره مبارکه «فصلت» آیه نوزده به بعد این است فرمود: (حَتَّى إِذا ما جاؤُها شَـهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ ◌ وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَـهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنْطَقَ كُلَّ شَـیْ ءٍ) (۴) [۵۱] اینها نمی تواننـد انکار کننـد که چرا این طور گفتیـد, می گویند چرا گفتید؟ چون آنها راست می گویند و آن روز جای باطـل هم نیست (أَنْطَقَ كُلَّ شَـیْ ءٍ وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ◌ وَ ما كُنْتُمْ تَسْـتَتِرُونَ أَنْ يَشْـهَدَ عَلَيْكُمْ سَـمْعُكُمْ وَ لا أَبْصـارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ) (۵) [۵۲]شما خیال کردید ذات اقدس الهی نمی داند؟! کلّ عالَم همه دفتر حق است, کتاب حق است همه چشم و گوش باز کردنـد دارنـد ما را می بیننـد هیـچ کس کور نیست, هیچ کس ناشـنوا نیست; منتها حقّ حرف زدن ندارنـد، آن روز که بنا شـد حرف بزنند جریان و اسـرار را بازگو می کنند. در سوره مبـارکه «جـاثیه» هم فرمـود: (أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ)، اگر عادل و ظالم – معاذ الله – معادی نباشـد اینها یکسان هسـتند. الآن در این جا نه میز هست، نه صـندلی هست و نه ظرف, فرقی بیـن معـدومات نیسـت وقـتی میز نیسـت, صـندلی نیست, ظرف نیست, کتـاب نیست «لاـ میْز فی الأعـدام من حیث

العدم»؛ اگر معادی نباشد، حساب و کتابی نباشد، بهشت و جهنمی نباشد فرقی بین عادل و ظالم نیست (سَواءً مَحْیاهُمْ وَ مَماتُهُمْ) یا نه - معاذ الله - معاد هست؛ ولی آن جا هم مثل دنیاست، چون معاد یک دنیای مجدّدی است آن وقت معلوم می شود یک دنیاست، بعدش هم یک دنیا، بعدش هم دنیا که این هم می شود لغو, یک روز حساب و کتابی باید باشد. فرمود این چنین نیست که حساب و کتابی نباشد (سَواءً مَحْیاهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما یَحْکُمُونَ وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالحَقّ) (۶) [۵۳] این نظام یا پیچیده به حق است، اگر این «باء», «باء» ملابسه باشد یا در صحبت حق است اگر «باء», «باء» مصاحبه باشد، بالأخره این یا پیچیده است یا پوشیده است و هم صحبت است، عالَم «بالحق» است، درون و بیرون عالَم، حق نفوذ کرده است و کسی نمی تواند بگوید هر کاری کردم, کردم هیچ ممکن نیست.

ص: ۶۸۶

۱- سوره فصلت، آیه۲۱.

۲- سوره فصلت، آیه۲۱.

۳- سوره جاثیه، آیه۲۱.

۴- سوره فصلت، آیه ۲۰ و ۲۱.

۵- سوره فصلت، آیه ۲۱ و ۲۲.

۶- سوره جاثیه، آیه ۲۱ و ۲۲.

شهادت اعضا و جوارح دال بر فهم آنان از عمل

اگر چنین عالَمی است فرمود ما برای اینکه خوب روشن شود خود اعضا و جوارحِ خود شخص را به حرف در می آوریم. ما چیزی یادش نمی دهیم اگر در قیامت - معاذ الله - خدا یاد این اعضا و جوارح دهد اشخاص می گویند خدایا تو یادشان دادی! آن جا چنین حرفی نیست. خود این دست واقعاً می فهمد, این چشم واقعاً می فهمد و این پا واقعاً می فهمد. این بیان نورانی ائمه(علیهم السلام) که اسرار وضو را می گویند, می گویند وضو که می گیرید و دست را که می شویید - البته یک حُکم فقهی است که آدم دست را به قصد وضو غَسْل می دهد «قربه الی الله» - آن راز شستن دست در وضو این است که انسان در حال شستن دست بگوید خدایا من از گناه، دست شستم. به حضرت عرض کردند که معنای مسح پا چیست؟ فرمود معنای آن این است که خدایا جایی که نباید می رفتم, رفتم، دارم این پا را تطهیر می کنم که با پایِ پاک در حضور تو بیایم، سرم را که مسح می کِشم برای این است که اگر خیال باطل و نقشه ای علیه کسی کشیدم این سر را دارم پاک می کنم که از پا تا سر, از سر تا پا پاک باشم با تو گفتگو کنم. (۱) این بیان نورانی امام(سلام الله علیه) در معنای وضو است و چنین صحنه ای است. اگر دست نفهمد و پا نفهمد که در قیامت شهادت نمی دهد، آنها که نمی گویند در قیامت خدا به ما گفته این طور بگو, می گویند خدا فقط ما را به حرف درآورده، ما بلد بودیم و همه چیز را می دیدیم.

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۲۰۲.

پرسش: اینها که شعور دارند پس چطور عذاب را درک نمی کنند؟

پاسخ: اینها عذاب را درک نمی کنند، چون شعورشان همان شعور نفس است و جدای از نفس نیستند، البته نفس درک می کند، چون نفس درک می کند عذاب ندارد. الآن تمام این فرشته هایی که در جهنم هستند که به عنوان (لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ) (۱) [۵۵] اینها در متن جهنم هستند و جهنم بان هستند، اما هیچ کدام عذاب الهی را درک نمی کنند.

سرّ شهادت اعضا و جوارح با توجه به تجسّم اعمال

پرسش: با تجسّم اعمال, چه نیازی به شهادت این دست و پاست؟

پاسخ: یکی از موارد آن همین است آن جا که دارد (فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ) آن ناظر به تجسّم اعمال است. در این موقف که موقف احتجاج و استدلال است که برای خود شخص روشن شود این کار, کار شماست حالا چیزی را دیده این واقعاً کارِ اوست؟ دست می گوید بله این کار, کار شماست شما با این دست این کار را کردید شما با این چشم نگاه حرام را انجام دادید بنابراین اینکه فرمود: (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْديهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ) ناظر به گوشه هایی از این مباحثی است که خدا - ان شاءالله - همه ما را از شرور انفس ما حفظ کند!

تفسیر آیات ۶۳ تا ۶۹ سوره یس ۹۲/۱۱/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۶۳ تا ۶۹ سوره یس

(هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتى كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۶۳) اصْلَوْهَا الْيَوْمَ بِما كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۶۴) الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْديهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (۶۵) وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلى أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ (۶۶) وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلى مَكانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِيًّا وَ لا يَرْجِعُونَ (۶۷) وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَ فَلا يَعْقِلُونَ (۶۸) وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغى لَهُ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبينٌ (۶۹))

ص: ۶۸۸

۱- سوره تحریم، آیه۶.

امکان توجیه آیه دال بر جهنم منقول به ظهور آن

در جریان جهنم, ظاهر این آیات این است که جهنم غیر منقول است، اما آنچه در سوره مبارکه «فجر» آمده است که (وَ جی ءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) این نشان می دهد که جهنم منقول هم داریم؛ آیه ۲۳ سوره مبارکه «فجر» این است (وَ جی ءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ

يَتَذَكَّرُ الْإِنْسانُ وَ أَنَّى لَهُ الذِّكْرى) اگر منظور از این «مَجیء», ظهور باشد؛ نظیر آیه قبل که دارد (وَ جاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَفًّا صَفًّا) (۱) [۱]آن روز خدا آمد و فرشته ها صف اندر صف آمدند و می آیند؛ یعنی ظهور می کنند، اگر به قرینه آیه قبل که «جاءَ» به معنای «ظَهر» باشد، آن گاه این (جی ءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)؛ یعنی ظهور جهنم را می خواهد بفهماند، برابر آیه ای که دارد (وَ بُرِّزَتِ الْجَحیمُ لِلْغاوینَ) (۲) [۲]دیگر ما دلیلی نداریم که ما جهنم منقول داریم. البته آن روایاتی که در ذیل این آیه هست که جهنم را با غل و زنجیر کشان کشان می آورند (۳) آن باید توجیه شود. این آیه به قرینه آیه قبل قابل تحمّل است که چون (جاءَ رَبُّکَ) به معنای «ظَهر» است می توان این (وَ جی ءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) را با آیه (وَ بُرِّزَتِ الْجَحیمُ لِلْغاوینَ) هماهنگ کرد. این راجع به جهنم بودن که منقول است یا غیر منقول، منتها باید روایات را توجیه کرد.

اثبات معاد با توجه به هدف داری انسان و جهان

اصل برهانی را که خدای سبحان اقامه می کند این است که اگر - معاذ الله - معادی نباشد لازمه آن این است که حق و باطل, کفر و ایمان, صدق و کذب, خیر و شرّ, قبیح و حَسن یکی باشد، برای اینکه اینها همه می میرند و بعد از مرگ هم کسی زنده نمی شود که پاداش یا کیفر ببیند، معلوم می شود همه اینها یکی است (سَواءً مَحْیاهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما یَحْکُمُونَ) (۴) [۴]این محال است و اگر کسی خیال کند که آن عالَم هست؛ ولی آن عالم هم مثل همین عالم است که هر کسی بتواند از راه باطل به مقصدی برسد که برخی ها طبق آیه سوره مبارکه «کهف» چنین پندار باطلی داشتند آن را هم قرآ ن نفی می کند. در سوره مبارکه «کهف» که گذشت آیه ۳۶ سوره آن این بود: (وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلی رَبِّی لَأَجِدَنَّ خَیْراً مِنْها مُنْقَلَباً) خدا در دنیا به ما این جنّات و این باغ های فراوان را داد، اگر معادی هم باشد بیش از این مقدار یا مثل این مقدار را به ما می دهد. اینکه خدا فرمود: (أَ کَفَرْتَ بِالَّذی) (۵) این حرف باطل است و از کجا این سخن باطل را می گویید و مانند آن که خدا فرمود: (سَواءً مَحْیاهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما یَحْکُمُونَ). بنابراین به چند دلیل مسئله ضرورت معاد تثبیت شده است؛ لذا مسئله جهنم و بهشت و جریان قیامت می شود «ممّا لا ریب فیه».

۱- سوره فجر، آیه۲۲.

۲- سوره شعرا، آیه۹۱.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه طباطبائی، ج ۲۰، ص۲۸۷.

۴- سوره جاثیه، آیه۲۱.

۵- سوره کهف، آیه۳۷.

چگونگی «مسئول» واقع شدن قلب با توجه به «مسئول عنه» بودن آن

در جریان سؤال کردن که در بحث قبلی گـذشت که (لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً)؛ (۱) [۶] دربـاره سـمع و بصـر روشن است که انسان مسـئول است و آ نها «مسـئول عنه» هسـتند و درباره «فؤاد» که حقیقت انسـان است, قلب انسـان, محور اعتقـاد انسـان, تصـمیم انسان, انـدیشه انسان, انگیزه انسان همان قلب انسان است. اگر گفتنـد: (فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ)؛ (۲) یعنی بـاطن و روح این شـخص مریض است و اگر گفتنـد: (إِلاَّ مَنْ أَتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ)؛ (۳) یعنی حقیقت این شخص, روح این شخص سالم است. اگر «فؤاد» همان محور اندیشه و تصمیم و تصوّر و تصدیق نظری و عزم و اراده و اخلاص عملی, همه همین قلب است اگر قلب «مسـئول عنه» است دیگر نمی توانـد مسـئول باشد و اگر مسـئول است نمی توانـد «مسـئول عنه» باشـد، لکن قرآن کریم با تعبیرات و حیثیات گوناگون اینها را حل کرده است. مستحضـرید بعضـی از عناوین هسـتند که دوتایی با هم جمع می شونـد؛ مثل عاقل و معقول, عالِم و معلوم که اینها با هم جمع می شونـد؛ انسان همان طوری که به چیز دیگری علم دارد، به خـودش هم علم دارد و عاقـل است «یعلم نفسه» (۴) که این دو مفهوم بر یک مصـداق صادق است، ممکن است که چند مفهوم بر شـیء واحد صادق باشند و با هم هماهنگ باشند؛ الآن الف که شیء بسیط است و مخلوق خـدای سـبحان است چنـد مفهوم بر او صادق است: الف هم مخلوق خداست، هم معلول خداست، هم معلوم خداست، هم مصـنوع خـداست، هم مقـدور خـداست و هم مرزوق خـدا که این چندین عنوان و مفهوم بر شـیء واحد «مِن حیثیهٍ واحده» صـادق است نه «مِن حیثیه آخر», «من حیثیه واحـده» صـادق است. بعضـی از مفـاهیم هسـتند که با هم هماهنگ می باشـند؛ در طرف کمال نسبت به ذات اقدس الهی و در طرف نقص نسبت به ممکنات، خدای سـبحان همه این اسـمای حسـنایی که دارد اینها «من حیثیه واحـده» است نه اینکه – معاذ الله – خـدا مرکّب باشـد؛ یعنی از یک جهت قـدیر باشـد, از جهتی علیم باشـد, از جهتی حیّ باشـد «هو الحیّ القـدیر السـمیع الصـمد» و کذا و کذا. درباره واجب تعالی اسـمای حسـنا «مِن حیثیهٍ واحده» بر ذات خـدا صادق هسـتند، در طرف ممکنات، اسـمای فراوانی «مِن حیثیه واحده» صادق هسـتند، بنابراین می شود چند مفهوم بر یک شیء «من حیـثیه واحـده» صـادق باشـد؛ عـالِم و معلوم از همین قبیـل است, عاقـل و معقول از همین قبیـل است؛ ولی بعضـی از مفاهیم هسـتند که اِبا دارنـد و ممکن نیست که با هم جمع شونـد مثل علت و معلول, خالق و مخلوق, زیرا شـیء که نمی تواند علّت خودش باشد و شیء که نمی تواند خالق خودش باشد؛ حتماً این دو مفهوم, دو مصداق دارند. پس ما یک سلسله مفاهیم داریم که می توانند با هم جمع شوند و یک سلسله مفاهیم داریم که حتماً از هم جدا هستند.

ص: ۶۹۰

۱- سوره اسراء، آیه۳۶.

۲- سوره بقره، آیه ۱۰.

۳- سوره شعراء، آیه۸۹.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص ۲۲۰.

مسئله ظالم و مظلوم چنین نشان می دهد که باید دو حیثیت باشند؛ شیء هم ظالم باشد و هم مظلوم «من حیثیه واحده» جمع نمی شود، ممکن است زید ظالم باشد نسبت به عمرو و مظلوم باشد نسبت به بکر, بکر به او ظلم کرده، اما زید نسبت به خودش هم ظالم باشد هم مظلوم، تصوّر آن آسان نیست. در بخشی از آیات قرآن کریم دارد (وَ ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لکِنْ أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ)؛ (۱) [۱۱] خدا به اینها ظلم نکرده اینها ظلم به نفس کردند. اینها ظلم به نفس کردند یعنی چه؟ هم ظالم هستند و هم مظلوم. از این جا گفته شد که انسان وقتی عقیده بد و اخلاق بد پیدا می کند درست است که به خودش آسیب رسانده و به خودش ضرر رسانده، اما خودش, مِلک خودش نیست امانت الهی است، آن وقت اگر امانت الهی بود تصویر این معنا دشوار نیست که انسان امانت خدا را مورد ستم قرار داد، چون اگر انسان مالک خودش بود این سؤال جا داشت که چگونه هم ظالم می شود و هم مظلوم، برای اینکه مِلک خودش است، اما وقتی امانت الهی است؛ لذا هیچ کس حقّ انتحار و خودکشی ندارد، معلوم می شود که مِلک خودمان نیستیم, مالک خودمان نیستیم «لَا یَمْلِکُ إِلَّا الدُّعَاءَ» انسان مِلک ذات اقدس الهی است، اگر ما مالک خودمان بودیم که می توانستیم درباره خودمان تصمیم بگیریم. بنابراین ظالم و مظلوم بودنِ انسان براساس این دو عنوان ترسیم می شود. اگر انسان مالک خودش بود ظالم و مظلوم فرض نداشت؛ در جریان مسئول و «مسئول عنه» بودن هم همین است.

ص: ۶۹۱

۱- سوره آل عمران، آیه۱۱۷.

قلب موجودی است متفکّر, مختار, صاحب جزم و تصوّر و تصـدیق و اندیشه و قیاس, صاحب عزم و اراده و نیّت و اخلاص که هم در انـدیشه و هم در انگیزه او توانـاست. همین موجـود را به نـام «فـؤاد» می شـود زیر سؤال برد که خودت را چرا در بیراهه صرف کردی؟ بنابراین هم مسئول است و هم «مسئول عنه»؛ مثل اینکه هم ظالم است و هم مظلوم که دو حیثیت در شیء واحد به این جهت قابل جمع است. این راجع به آن آیه (لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ).

پرسش: استاد اگر منظور خواطر «فؤاد» باشد چطور؟

پاسخ: خواطر هم همین است، چون انسان قلب خودش را درباره خواطر باطل مصـرف کرده است؛ اعتقادها, اخلاق ها, خاطره ها همه افعال «فؤاد» هسـتند، آن وقت از خود «فؤاد» سؤال کننـد که چرا این کارها را کردی؟ کاری که «فؤاد» می کند بالأخره یـا به عقیـده برمی گردد یـا به اخلاـق برمی گردد یـا به اقوال برمی گردد یـا به احکام برمی گردد یا به افعال برمی گردد، همه اینها زیر سؤال می رونـد. درباره فروع دین با اصول دین بین اینها فرق است، مسئله نبوّت و امامت و اینها جزء اصول مذهب یا اصول دین است که اعتقاد به اینها واجب است; لـذا اگر کسـی اینها را نشـناسد یا از نظر اصول دین در جاهلیّت است یا از نظر اصول مذهب در جاهلیّت است؛ ولی اگر به دسـتور اینها عمل نکند معصـیت کار است که آنها را قبول داشته باشد و به امامت یا به نبوّت اینها معتقد باشد؛ ولی عمل نکند، این شخص کفر عملی دارد نه کفر اعتقادی.

ردّ بر محاوره ای دانستن زبان قرآن و عدم استفاده مطالب علمی از آن

اما اینکه گاهی گفته می شود قرآن به زبان محاوره سخن می گوید، پس ما چگونه مطالب علمی را از قرآن استفاده کنیم؟ مستحضرید آن جا که جای بحث های علمی است جا برای زبان محاوره نیست، آن جا که زبان قصّه و داستان و جریان مردمی را می خواهد قرآن نقل کند آن به زبان محاوره است. در جریان علمی بودن قرآن, قرآن کریم چهارجا حرف زد که همه آنها علمی است؛ قرآن چهار بخش و چهار طایفه آیات دارد که همه آنها علمی است، اما وقتی قصّه مردمی و قصّه پیغمبران و اینها را بخواهد نقل کند این جا دیگر زبان, زبان محاوره است. در مسئله ای که انبیا(علیهم السلام) عموماً, وجود مبارک خاتم(علیه و علی آله آلاف التحیّه والثناء) خصوصاً, کارهایشان چیست چهار کار رسمی سنگین را اعلام کرد، فرمود: (یُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ), یک; (وَ الْحِكْمَهَ), دو;(وَ یُزَكِّیهِمْ), (۱) سه; (وَ یُعَلِّمُكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ), (۲) چهار; اینها فقط علمیِ محض است. در جریان طلوع و غروب آفتاب وقتی می خواهد جریان شمس و قمر را مطرح کند با چهار طایفه علمیِ محض سخن می گوید که خیلی از خواص اینها را نمی دانند چه رسد به محاوره که چرا قرآن در این زمینه چهار طایفه آیه دارد؟ (رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ), (۳) یک طایفه; (رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ), (۴) دو طایفه; (رَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ), (۵) طایفه سوم; (وَ رَبُّ الْمَشارِقِ) (۶) بدون مغرب چهار طایفه; این را خیلی از خواص نمی دانند که این طوایف «اربعه» فرقشان چیست، این زبان محاوره نیست، این برای منجّمین و محقّقین و مفسّرین عالی مقام است، اما وقتی می خواهد حرف بزند می فرماید آفتاب طلوع کرده، خدا (یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ) (۷) [۱۹] وقتی بخواهد به آن اوج برسد می فرماید ما اصلاً مغرب در عالَم نداریم، هر چه هست مشرق است؛ این را خواص متوجه نمی شوند که ما فقط مشرق داریم و مغرب نداریم، چه رسد به محاوره. غرض این است که زبان محاوره آن جا که قصه و جریان را مطرح می کند هست.

۱- سوره بقره، آیه۱۲۹.

۲- سوره بقره، آیه۱۵۱.

۳- سوره شعراء، آیه۲۸.

۴- سوره الرحمن، آیه۱۷.

۵- سوره معارج، آیه ۴۰.

۶- سوره صافات، آیه۵.

۷- سوره بقره، آیه۲۵۸.

مطلب بعدی آن است که در این جا با یک اعلامی فرمود: (الْیَوْمَ)؛ یعنی ما یک کار تازه می خواهیم بکنیم که از خطاب به غیبت التفات پیدا کرده است. در آن جا که فرمود: (هذِهِ جَهَنَّمُ الَّتی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ) خطاب بود, (اصْلَوْهَا الْیَوْمَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ) خطاب بود, الآن تحقیراً با تصدیر کلمه (الْیَوْمَ) از خطاب به غیبت التفات کرده است؛ یعنی امروز ما می خواهیم یک کار تازه انجام دهیم, آن کار تازه چیست؟ این است که دهنشان را مُهر می کنیم. مگر قبلًا کار دیگر کردید؟ فرمود: بله، ما قلبشان را که قبلاً مُهر کردیم (خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ) که قبل بود (وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَ عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ) [(۱)](#) هم قبل بود، امروز می خواهیم دهنشان را مُهر کنیم. ما دیروز دهن اینها را باز گذاشتیم که هر چه می خواستند بگویند گفتند, قلبشان را مُهر کردیم برای اینکه دیگر چیزی نمی فهمند (خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ)، اما (وَ عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ) دهنشان را باز گذاشتیم که هر چه دلشان می خواهد بگویند. در سوره مبارکه «توبه» در جریان قوم مسیح(سلام الله علیه) فرمود: (ذلِکَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ) می بینید ما دهن اینها را باز گذاشتیم هر چه می خواهند بگویند, بگویند. آیه سی سوره مبارکه «توبه» این بود، فرمود امروز حرف هایی که می زنند بیش از دهن نیست؛ یعنی مسئله قلب و برهان و تصدیق قلبی در آن نیست. آیه سی سوره مبارکه «توبه» این است: (وَ قالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قالَتِ النَّصاری الْمَسیحُ ابْنُ اللَّهِ ذلِکَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ)، حرفِ بی برهان است؛ ولی دهنشان را باز گذاشتیم، امروز می خواهیم این دهن را ببندیم. این دهنی که می گوید عیسی (ابْنُ اللَّهِ) است یا مسیح کذا و کذا این دهن قابل باز بودن نیست و این را باید بست؛ حالا اعضا و جوارح می ماند، قلبشان را که دیروز بستیم, دهنشان را امروز می بندیم حالا اعضا و جوارحشان حرف می زنند، ببینید که چطور حرف می زنند. حالا (تُکَلِّمُنا) چیست؟ زبان که بسته است. در بخشی هم دارد که (تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ)، [(۲)](#) شما دهن را بستید، زبان چطور شهادت می دهد؟ این را این بزرگواران به زحمت خواستند توجیه کنند که ما زبان را از کام اینها بیرون می آوریم, یک; لب ها را می دوزیم, دو; زبان در بیرون فضای کام شهادت می دهد, سه; (تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ)؛ ولی ظاهر این به تعدّد موقف برمی گردد؛ در موقفی دهن بسته است (الْیَوْمَ نَخْتِمُ) که حرف نمی زند، در موقف دیگر دهن باز است اینها شهادت می دهند. حالا شهادت لسان با ختم «فوه»؛ یعنی ختم دهن جمع می شود که آنها خواستند جمع کنند یا به تعدّد موقف برمی گردد؟ ولی از اینکه فرمود «الیوم» ما می خواهیم کار تازه کنیم این است که التفات از خطاب به غیبت است; فرمود یک کار جدیدی می خواهیم بکنیم، این دهن ها را می خواهیم مُهر کنیم و ببینیم اعضا و جوارح اینها چطور حرف می زنند (الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ) آن وقت دست ها حرف می زنند, پاها حرف می زنند.

ص: ۶۹۴

۱- سوره بقره، آیه۷.

۲- سوره نور، آیه۲۴.

تحقیر تبهکاران با التفات از خطاب به غیبت با کلمه (الْیَوْمَ نَخْتِمُ)

شهادت در قرآن هم دو قسم است: یک مقدار شهادت عملی است و یک مقدار هم شهادت قولی که حرف می زنند. این شهادتی که برای دست و پاست همان سخنانی است که ذات اقدس الهی اینها را به حرف در می آورد، آیه ۲۱ سوره «فصلت» این است: (وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ) واقعاً نطق است, واقعاً حرف است، منتها خدا اینها را به حرف در آورده است. اما ذیل آیه (فَتَأْتُونَ أَفْواجاً* وَ فُتِحَتِ السَّمَاءُ) که هم مرحوم شیخ طوسی از ما و هم جناب زمخشری از آنها نقل کرده که عده ای به صورت حیوانات در می آیند آن روز دیگر شهادت, شهادت عملی است. اگر کسی به صورت گرگ در آمده اعضا و جوارحِ او شهادت درندگی می دهد، او دیگر لازم نیست حرف بزنند؛ پوستِ او, دست او, صورت او و تمام قیافه او شهادت به درندگی می دهد، اگر به صورت میمون در آمده تمام اعضا و جوارح او شهادت از «محاکات» می دهد؛ آن شهادت فعلی است که اگر گفته شد (شَهِدُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ) (۱) شاید ناظر به آن باشد.

تبیین شهادت قولی و فعلی در قیامت

گرچه ما با زبان اگر کسی حرف زد می گوییم اقرار کرد؛ ولی اساس کار این است که زبان شهادت می دهد نه اقرار, اقرار برای قلب است، چون زبان هم مثل دست کاره ای نیست، اگر گفت: (تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ) (۲) همین است. می بینید ما در فضای عرف اگر کسی با زبان خودش بگوید ما این کار را کردیم می گوییم اقرار کرد، اما آن ادبیات و عمق قرآن این است که وقتی با زبان گفتند ما این کار را کردیم؛ یعنی دارند شهادت می دهند، چون زبان هم مثل دست و پا ابزار کار است، آن که کارگر اصلی است نفس است; لذا گفتار زبان را قرآن شهادت می داند.

ص: ۶۹۵

۱- سوره انعام، آیه ۱۳۰.

۲- سوره نور، آیه۲۴.

پرسش: یعنی این ما هستیم که در این دنیا به اعمال خود شکل و شمایل می دهیم، اما فردای قیامت چون فرمودید یکی گرگ است, یکی میمون است.

پاسخ: اگر کسی به اوصاف حیوانی در آمده باشد در قیامت به آن صورت در می آید, اوصاف شیطانی در بیاید به صورت دیگر در می آید.

علت عدم پرسش از انسان در بعضی از مواقف قیامت

غرض این است که در سوره «الرحمن» فرمود در آن موقف ما از کسی سؤال نمی کنیم (فَيَوْمَئِذٍ)؛ یعنی در آ ن موقف (لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ), (۱) چرا؟ چون (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسيماهُمْ)، (۲) [۲۸] شما از چه کسی می خواهید سؤال کنید؟ در موقف دیگر فرمود: (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ) (۳) [۲۹] آن جا که ایست و بازرسی است می فرماید آنها را نگهدارید تا از آنها سؤال کنیم، خب سؤال می کنیم! اما وقتی سؤال کردند و معلوم شد که چه کسی تبهکار است و چه کسی پرهیزکار است در موقف بعدی دیگر جا برای سؤال نیست, چرا سؤال نمی کنند؟ چون (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسيماهُمْ).

نفس انسان مسئول اعمال او و شهادت اعضا بر نفع و ضرر آن

غرض آن است که ما در بحث های عرفی مان اگر کسی با زبان خود بگوید من این کار را کردم می گوییم اقرار کرده؛ ولی قرآن می گوید او شهادت داده، برای اینکه زبان کار نکرده است؛ این زبان مثل دست و پا عضو این بدن است که آن نفس، همه این اعضا را به کار می گیرد، اگر زبان هم حرف بزند شهادت است، چه اینکه دست و پا حرف می زنند شهادت است. اگر آن جا که زبان سخن می گوید می فرمود «تقّروا» معلوم می شود زبان متّهم است اما آن جا فرمود: (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ) ما دهن را مُهر می کنیم، حالا ـ یا براساس تعدّد موقف است یا آن تکلّفی است که برخی ها گفتند. غرض آن است که مُجرم اصلی نفس است؛ چه نفس «فی وحدتها کلّ القوی» باشد و چه نباشد, همه زیرمجموعه را او دارد اداره می کند، اگر زیرمجموعه او حرف زدند در حقیقت شهادت دادند، حتی زبان هم اگر حرف زد شهادت داد، چون مجرم زبان نیست. اگر به کسی گفتند چرا غیبت کردی؟ زبان شهادت می دهد، چون زبان که غیبت نمی کند این شخص است که «مُغتاب» است. چرا دروغ گفتی؟ چرا شهادت باطل دادی؟ چرا غیبت کردی؟ چرا تهمت زدی؟ وقتی زبان به حرف می آید می گویند زبان شهادت می دهد این نفس است که همه کارها را دارد انجام می دهد.

۱- سوره الرحمن، آیه۳۹.

۲- سوره الرحمن، آیه۴۱.

۳- سوره صافات، آیه۲۴.

بنابراین اگر (أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ كُلَّ شَیْ ءٍ) باشد این راجع به قول است، اما آن جا كه طبق آیه (فَتَأْتُونَ أَفْواجاً وَ فُتِحَتِ السَّمَاءُ) كه «فریقین» نقل كردند، آن دیگر كلّ اعضا دارند شهادت می دهد و این طور نیست كه حرف باشد، آن شهادت فعلی است كه آن فعلاً از حریم بحث بیرون است. اما آنچه در این سوره مباركه «یس» به صورت رسمی فرمود: (الْیَوْمُ)؛ یعنی كار تازه می خواهیم بكنیم، معلوم می شود آ ن (خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ) كه برای دنیا بود یک چیز دیگر است، امروز تمام كارهایشان را كه با دهن انجام می دادند دیگر امروز دهن را مُهر می كنیم (الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَیْدیهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا یَكْسِبُونَ)، نه اینكه «اَرجل» كار كرده باشد یا «أیدی» كار كرده باشد آن ضمیر (أَفْواهِهِمْ) و (أَیْدیهِمْ) و (أَرْجُلُهُمْ)؛ یعنی این «هم» به آن نفوس برمی گردد، آنها در حقیقت این كار را كردند.

سرّ فرصت دادن به تبهكاران با توجه به قدرت جمع كردن آنان

بعد می فرماید ما در دنیا الآن هم می توانیم بساط اینها را جمع كنیم؛ ولی به اینها میدان می دهیم (وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلی أَعْیُنِهِمْ) «طَمْس»؛ یعنی صاف كردن، اگر ما چشم اینها را صاف بكنیم؛ یعنی نابینای محض شوند اینها كجا را می توانند ببینند؟ اگر این كار را كردیم ما به آنها می گوییم (فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ)چشم اینها را كه صاف كردیم؛ یعنی نابینا شدند، بخواهند راه را ادامه دهند (فَأَنَّی یُبْصِرُونَ) كجا را می بینند كه بخواهند راه بروند؟ ناچار هستند كه همان جا بایستند.

ص: ۶۹۷

از این رنج آورتر (وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلی مَکانَتِهِمْ) اینها را مَسخ می کنیم؛ نظیر (کُونُوا قِرَدَةً خاسِئِینَ) (۱) [۳۱] اگر اینها را مَسخ کردیم بدتر از نابیناها می شوند؛ نابینا دیگر نمی تواند راهی را که نرفته برود، اما شاید براساس هوش قبلی, راهِ آمده را بتواند برگردد; لذا درباره نابینا فرمود: (وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلی أَعْیُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا) بخواهند سبقت بگیرند و راه را ادامه بدهند نمی توانند، برای اینکه نمی بینند، اما برگشتن چطور؟ برگشتن را ذکر نمی کند؛ ولی درباره مسخ می فرماید: (وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلی مَکانَتِهِمْ)؛ اینها که مَسخ شدند نه راه رفتن دارند و نه راه برگشت (فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِیًّا) نه می توانند بروند (وَ لا یَرْجِعُونَ) نه می توانند برگردند، برای اینکه کلّ هویّتشان عوض شده است؛ اینها در قدرت ما هستند، اما ما اینها را آزاد گذاشتیم ببینیم اینها در چه حال و چطوری عمر را صرف می کنند و باید بدانند که تمام این قدرت ها به عنوان آزمون, موقّتاً در اختیار اینهاست؛ ما به تدریج دادیم و به تدریج هم می گیریم. در سوره مبارکه «نحل» فرمود: (وَ اللَّهُ أَخْرَجَکُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ لا تَعْلَمُونَ شَیْئاً) - این نکره در سیاق نفی است - (وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ)، (۲) [۳۲] در دوران کهنسالی و فرتوتی فرمود: (وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ) به تدریج, کم کم و رفته رفته (فِی الْخَلْقِ) اعضا و جوارح اینها را, توان بدنی اینها را, هوش و استعداد اینها را و حافظه اینها را می گیریم. برخی ها گرفتار فراموشی می شوند (لِکَیْلا یَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَیْئاً)، (۳) مگر «قَلْباً وَعَی الْقُرْآنَ»؛ (۴) [۳۴] قلبی که ظرف قرآن باشد نه درس و بحث قرآنی داشته باشد؛ این گرفتار آلزایمر و فراموشی در دوران کهنسالی نمی شود، این خیلی نور است. ممکن است کسی درس و بحث قرآن داشته باش؛ ولی قرآن در قلبش جا نگیرد. قلبی که ظرف قرآن شد، اگر هم پیر شود و عمر طولانی داشته باشد آبرومندانه زندگی می کند، «قَلْباً وَعَی الْقُرْآنَ» این چه کتابی است!

۱- سوره بقره، آیه۶۵.

۲- سوره نحل، آیه۷۸.

۳- سوره حج، آیه۵.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۶، ص۱۶۷.

عدم تنافی سرمایه فطری انسان با فقر او در علوم حصولی

پرسش: شما فرمودید انسان با سرمایه خلق شد اما الآن در این آیه که فرمودید (وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً).

پاسخ: بله، همان جا هم گفته شد با سرمایه فطرت خلق شده است، اما بدیهیات را نمی داند. این کودک اگر گریه می کند به حق گریه می کند یا دردی دارد یا جایش تَر شده بیخود گریه نمی کند، زیرا هیچ ممکن نیست کودکی بیخود گریه کند یا بیخود بخندد، اگر واقعاً گریه می کند حتماً مشکلی دارد؛ اما نمی داند آتش گرم است؛ اینها علوم حصولی است که به تدریج باید یاد بگیرد. فرمود: (وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً)، اما در درون این کودک, صدق است و حق است و خیر است و حَسن، با این سرمایه ها آفریده شده و روز به روز شکوفاتر می شود؛ تا دروغ یادش ندهند دروغ نمی گوید, دروغ از خارج بر او تحمیل می شود, حق, امانت, صدق, خیر در درون او الهامی الهی است که فرمود: (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۱) [۳۵] با آن سرمایه خلق شده است. این جا هم فرمود: (وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ)، البته اینها همه اش عمومات یا اطلاقاتی است، اگر این عموم داشته باشد، قضیه مهمله نباشد و کلیّه باشد قابل تخصیص هست (وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ)، اما اگر او جنبه امری را حفظ کرده باشد (أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ) یا (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) اگر او جنبه امری را حفظ کرده باشد ما از آن جهت او را ضعیف نمی کنیم. جنبه خَلقی او مانند اینکه حافظه او ضعیف شود, سلول های مغز او, دستگاه قلب او و آنچه ابزار کار اوست آن را ممکن است ما کم کنیم؛ ولی روح که مسلّط باشد می تواند ترمیم کند.

۱- سوره شمس، آیه۸.

توبیخ به عدم تعقّل انسان با توجه به سلب قدرت بدنی او

فرمود اینها مگر تعقّل ندارنـد و مگر این صـحنه را نمی بیننـد؟! آنها که خیلی با شادابی زنـدگی می کردند و خیال می کردند دنیا فقط با شادابی و نشاط است در دوران کهنسالی سرگردان هستند، اما یک موحّد و یک انسان مؤمن همیشه «فرحان» است، چون یـک آینـده خوب به انتظـار اوست و بی صبرانه منتظر رسـیدن آن روز است، این خیلی فرق می کنـد؛ هرگز یـک انسان مؤمن در دوران سالمندی احساس پوچی نمی کند او کاملاً با نشاط است منتها منتظر رسیدن امر الهی است.

فرمود این وضـعشان است ما اگر بخواهیم چشـمشان را می گیریم, مسـخ می کنیم, آخر اینها به چه چیزی می نازنـد؟ اینها که یک قطره آب بودنـد ما اینها را به این صورت در آوردیم. الآن صـدها دانشـکده است می خواهد انسان را آن هم فقط بدن او را بشـناسد هنوز در آن مانـده است. بسـیاری از بیماری هاست کشف نشـده, بسیاری از داروهاست کشف نشده، مگر این چه بـود؟ (أَ لَمْ یَـکُ نُطْفَهً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی)، (۱) [۳۶]یک جا را مغز کرده با آن دسـتگاهی که چنـدین متخصّـِص باید فقط مغز را بشناسـند, یک جا را قلب کرده, یک جا را چشم کرده, یک جا را گوش کرده, یک جا را شـنوایی داده، همین یک قطره آب بـود و ایـن چیز دیگری کـه نبـود. فرمـود: (أَ لَـمْ یَـکُ نُطْفَهً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی) مـا این را به این صـورت در آوردیم که الآـن همه دانشـمندان می کوشـند گوشه ای از اسـرار این خلقت را بفهمنـد، بعد هم بساط او را برمی چینیم (أَ فَلا یَعْقِلُونَ) اینکه ما را به تعقّل و تدبّر دعوت می کند، برای همین است که نه بیراهه برویم و نه راه کسی را ببندیم.

۱- سوره قیامت، آیه۳۷.

تفسیر آیات ۶۵ تا ۶۹ سوره یس ۹۲/۱۱/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۶۵ تا ۶۹ سوره یس

(الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (۶۵) وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلى أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ (۶۶) وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلى مَكانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِيًّا وَ لا يَرْجِعُونَ (۶۷) وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَ فَلا يَعْقِلُونَ (۶۸) وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغي لَهُ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ (۶۹)

حقیقتِ انسان مسئول صحنه قیامت

تاکنون روشن شد که در جریان معاد، تنها مسئول, حقیقت انسان است و جمیع جوارح و اعضا و قوای او زیرمجموعه او هستند و ابزار او به حساب می آیند و از حقیقت انسان سؤال می شود که این اعضا و جوارح و زیرمجموعه اینها را درست مدیریت کردی یا نه؟ انسان موظف است اعضا و جوارح ظاهری و باطنی را درست مدیریت کند و در معاد مسئول است که نسبت به اینها پاسخ دهد. در سوره مبارکه «اسراء» فرمود: (إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً) (۱) [۱]ضمیر «کان» به انسان برمی گردد، «کان» انسان مسئول از آنها؛ «فهاهنا امورٌ ثلاثه»: اینکه انسان جامع این قوا و امور است, یک; متّهم اصلی و مُجرم انسان است, دو; در قیامت انسان مسئول است که این اعضا و جوارح را چگونه صرف کرده است. پس اعضا و جوارح مسئول نیستند «مسئول عنه» و زیرمجموعه انسان هستند و انسان موظف است که این امانت های الهی را درست مصرف کند. آن بیان نورانی حضرت امیر که دارد «أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ» (۲) همین است که اعضا و جوارحِ شما جنود الهی هستند. ما موظفیم که این امانت ها را درست حفظ کنیم و در قیامت تحویل دهیم. از اینکه می بینید خدا می فرماید اینها به خودشان ظلم کردند معلوم می شود که حتی خودِ ما مالک خودمان نیستیم اگر خودِ ما مالک خودمان بودیم تصرّف بد در حیطه هویّت ما ظلم حساب نمی شد، چون در مِلک خود تصرّف می کردیم، معلوم می شود ما مالک خودمان نیستیم؛ لذا کسی حقّ انتحار ندارد.

ص: ۷۰۱

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

۲- پیام امام امیرالمومنین علیها السلام، ناصرمکارم شیرازی، ج۷، ص۷۴۷.

پس انسان متّهم است, یک; انسان مسئول است, دو; اعضا و جوارح متّهم و مجرم نیستند و اگر آنها سخن گفتند شهادت است، حتی زبان هم اگر سخن بگوید اقرار نیست شهادت است، اگر دست و پا حرف می زنند شهادت است, زبان حرف می زند شهادت است که (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ)، (۱) آن انسان است که این اعضا و جوارح را در راه باطل صرف می کند, این یک مطلب.

پرسش: اعضا و جوارح امانت هستند جان فرمانده است، می شود اینها مسئول نباشند؟

پاسخ: اینها ابزارند و از آن جایی که ابزار هستند چه مسئولیتی دارند؟! انسان قلم را می گیرد مطلب باطل می نویسد یا مطلب حق می نویسد، آن که نویسنده است مسئول است به نام کاتب وگرنه قلم چه مسئولیتی دارد؟ اعضا و جوارح, ابزار و ادوات و آلات حقیقت انسان هستند، حقیقت انسان متّهم اصلی است.

شهادت اعضا و جوارح دال بر دارا بودن دو عنصر «تحمّل و اَدا»

مطلب بعدی آن است که در شهادت دو عنصر محوری لازم است: یکی مسئله تحمل, یکی مسئله اَدا. شاهد کسی است که در صحنه حضور داشته باشد و کلّ صحنه را مشاهده کند و ببیند که حق با چه کسی است و حق با چه کسی نیست، این مسئله تحمّل شهادت است و اهل سهو و نسیان هم نباشد در محکمه همان هایی را که دید اَدا کند که این می شود اَدای شهادت؛ این دو عنصر محوری در هر شاهد عدلی و در هر محکمه عدلی لازم است. در قیامت این اعضا و جوارح را به حرف درمی آورند، معلوم می شود این اعضا و جوارح دو مرحله را پشت سر گذاشت و الآن مرحله سوم است؛ آن مرحله اول و دوم یکی این است که در متن حادثه حضور داشت; یعنی انسان کاری را که انجام می دهد دست حاضر است و می فهمد که این کار صحیح است یا باطل و همه خصوصیّات این کار را هم ضبط می کند که این مقام تحمّل شهادت است، چون اگر شاهد در صحنه جُرم حضور نداشته باشد و مشاهده نکند که شهادتِ او در محکمه مسموع نیست. این بیانی که مرحوم محقّق در متن شرایع از وجود مبارک حضرت به عنوان حدیث نبوی مرسل نقل کرد که حضرت به آفتاب اشاره کرد و فرمود: «عَلَى مِثْلِهَا فَاشْهَدْ أَوْ دَعْ» (۲) به شاهد گفت اگر مطلب مثل آفتاب، آفتابی برای تو و روشن است شهادت بده وگرنه ترک کن! ناظر به همین است. شاهد باید در صحنه حضور داشته باشد که بفهمد، معلوم می شود اعضا و جوارح در حین عمل حضور دارند و کاملاً می فهمند، فراموش هم نمی کنند، بعد برای شهادت دادن وارد محکمه الهی می شوند.

ص: ۷۰۲

۱- نور/سوره۲۴، آیه۲۴.

۲- شرائع الإسلام، المحقق الحلی، ج ۴، ص۹۱۷.

پرسش: درک اعضا و جوارح غیر از درک حقیقت انسان است؟

پاسخ: بله, برای اینکه سنگ و گِل درک می کنند, زمین شهادت می دهد, مسجد شهادت می دهد که کدام یک از همسایه ها آمدند و کدام یک نیامدند، هم شهادت می دهد و هم شکایت می کند.

مرحله بعدی که وارد صحنه شدند، آماده هستند برای اینکه شهادت را اَدا کنند; منتها مجاز نیستند، زیرا روزی است که هیچ کسی بدون اذن خدای سبحان سخن نمی گوید. وقتی ذات اقدس الهی اجازه حرف به اینها داد اینها را «اِنطاق» می کند، امر می کند که بگویید; یعنی آنچه در صحنه عمل مشاهده کردید و کاملاً فهمیدید و کاملاً حفظ کردید و الآن آماده گفتن هستید، بگویید. خدا به اینها در معاد علم نمی دهد، بلکه در کلّ هستی به اینها علم داد؛ اینها نمی گویند «أعلمنا» و «أشهدنا»، بلکه می گویند: (أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ)؛ (۱) [۵]ما در صحنه حاضر بودیم می دانستیم چه کردی، همه اینها را حفظ کردیم و الآن وارد محکمه شدیم می خواهیم اَدا کنیم؛ مجاز نبودیم و خدا دستور داد که ما سخن بگوییم، حالا سخن می گوییم. بنابراین هم در مرحله تحمّل حادثه اینها عالِم و امین هستند، هم در مسئله اَدای شهادت عالِم و امین هستند، چون شهادت به این دو عنصر محوری وابسته است.

ضرورت تقاضای برخورد محسنانه از خدا در محکمه قیامت

مسئله بعدی آن است که آن قاضی وقتی می خواهد بعد از بررسی، جزا بدهد، گاهی به عنوان قاضی عدل است، گاهی به عنوان قاضی فضل و احسان. اینکه در دعاها در نماز و غیر نماز عرض می کنیم «اَللّهم عامِلْنا بِفَضْلِکَ وَ لا تُعامِلْنا بِعَدْلِکَ» (۲) همین است؛ یعنی خدایا چه در دنیا و چه در آخرت، مخصوصاً در محکمه آخرت وقتی ما را حاضر کردی با ما عادلانه رفتار نکن با ما فاضلانه و محسنانه رفتار کن، اگر با عدل بخواهی با ما رفتار کنی ما مشکل داریم, اگر بخواهی با فضل و احسان با ما رفتار کنی ما امیدواریم «اَللّهم عامِلْنا بِفَضْلِکَ وَ لا تُعامِلْنا بِعَدْلِکَ». در جریان کیفر ذات اقدس الهی حتماً عادل است و هرگز - معاذ الله - از عدل پایین تر نمی آید (وَ لا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً)؛ (۳) لذا این تعبیر (جَزاءً وِفاقاً) (۴) یک بار در قرآن آمده که آن هم مخصوص کیفر است؛ یعنی کیفرِ ما حتماً بیش از استحقاق نیست، ممکن است کمتر باشد؛ این (جَزاءً وِفاقاً) نفیِ مازاد است نه نفی مادون; ولی نسبت به پاداش اگر بخواهد مؤمنان و پرهیزکاران را جزا دهد، اگر عادلانه باشد به همان اندازه جزا می دهد؛ ولی وعده الهی این است که ما عادلانه رفتار نمی کنیم، ما فاضلانه و محسنانه رفتار می کنیم (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْها) (۵) [۹]هست, (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها) (۶) [۱۰] هست، تا هفتصد برابر و هزار و دویست برابر و امثال ذلک که اینها هم جزاست و در حقیقت معنای جزا هم اخذ نشده که معادل با آن مجزی و آن کار باشد. پس ذات اقدس الهی با این صحنه دارد کار می کند.

ص: ۷۰۳

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۲۱.

۲- شرح الاصول الکافی، الملا صالح مازندرانی، ج ۱۰، ص۲۱۵.

۳- کهف/سوره۱۸، آیه۴۹.

۴- نباء/سوره۷۸، آیه۲۶.

۵- نمل/سوره۲۷، آیه۸۹.

۶- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

تهدید به محرومیت بینایی از چشم در همین دنیا

بعد می فرماید قدرت های مالی شـما را ما در سوره «سـبأ» و «فاطر» (۱) گفتیم که کسانی قبل از شـما - یعنی صنادید قریش - در حجـاز بودنـد که شـما یک دهم ثروت آنها را نداشتیـد و نداریـد (وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَیْناهُمْ)، (۲) [۱۲] مـا آنها را از بین بردیم الآن هم نسبت به اعضا و جوارح شـما اگر بخواهید چشـمتان را مَسخ می کنیم, «مطموس العین»؛ (۳) یعنی صاف شده، این چشم که صـاف شـود دیگر جـایی را نمی بینـد یـا شـما را مَسـخ می کنیم نه قـدرت رفتن داریـد نه قـدرت برگشت دارید ناچاریـد همان جا بایستید؛ این قدرت هست، به دلیل اینکه ما یک قطره آب را به این صورت در آوردیم و الآن هم می توانیم برگردانیم؛ شـما هم که هر روز مشاهـده می کنیـد که ضـعفی را مـا به قوّت, قوّتی را به ضـعف تبـدیل کردیم و می کنیم، این کودکان را که ضـعیف بودند جوان و نوجوان و میانسال می کنیم، اینها را نیرومند می کنیم، بعد دوران فرتوتی و کهنسالی می رسد اینها را ضـعیف می کنیم, ضعف است همین طور به تدریج و اصل کلی را هم که در همه می بینید (مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ فِی الْخَلْقِ) شـما روزانه این تحوّلات را دارید می بینید. اصلِ کار را هم (أَ لَمْ یَکُ نُطْفَهً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی) (۴) یک قطره آب بود که مـا به صورت چشم و گوش درآوردیم, قلب و مغز درآوردیم, اعضـا و جوارح درآوردیم اینکه نـداشت و الآـن هم می توانیم بگیریم. بنابراین هیـچ کسـی نمی تواند به خودش بسنده کند، اکتفا کند, مغرور شود و مانند آ ن. فرمود ما همه این توان ها را که داریم هیچ کدام را در دنیا برای شما اِعمال نکردیم؛ صحنه, صحنه معاد است. شما با یک کاروان محشور می شوید و همه اعمال دوران هفتاد هشـتاد ساله شـما با شـما هست, همه شاهدها با شـما هسـتند، گذشـته از اینکه (إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ کِراماً کـاتِبِینَ یَعْلَمُونَ مـا تَفْعَلُونَ) (۵) [۱۵] همه اینهـا هسـتند، هر کسـی با یک قافله وارد صـحنه می شود، دیگر هیـچ راهی برای انکار نیست; لـذا فرمود: (الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا أَیْـدِیهِمْ وَ تَشْـهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَکْسِـبُونَ) گاهی دست و پا ناله می کننـد و به خـدا می گوینـد این شـخص مـا را بیراهه مصـرف کرده است مـا آمـاده نبودیم که به بیراهه صـرف شویم؛ با ما گفتگو می کنند و اگر خواستیم آنها شـهادت دهند، چون هر دو عنصـر را واجد هسـتند شـهادت اینها هم شـهادت عدل است؛ آنها هم نمی تواننـد اعتراض کننـد و بگوینـد برخلاف شـهادت دادی, می گوینـد چرا شـهادت دادید؟ می گویند: (أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ) نه اینکه «أعلمنا» یا «أشهدنا»، این چنین نیست.

ص: ۷۰۴

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۴۴.

۲- سبا/سوره۳۴، آیه۴۵.

۳- لسان العرب، ابن منظور، ج۶، ص۱۲۶.

۴- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۷.

۵- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۰.

لزوم تأسّی به حضرت علی(علیه السلام) در تقاضای مهلت به جوارح تا پایان عمر

فرمود اینها که در دنیا به این صورت هستند ما اگر بخواهیم چشم اینها را می گیریم؛ این تمثیل است، اعضا و جوارح دیگر هم همین طور است. این دعاهای نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) - در دعای عرفه سیّدالشهداء(سلام الله علیه) هم هست - این دعاها خیلی دعاهای کریمانه است؛ دعای نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه این است که خدایا همه اعضا و جوارح را دادی، ما هم همه اعضا و جوارح را تقدیم می کنیم، اما این طور نباشد که اول اعضا و جوارح را بگیری و بعد جان ما را بگیری؛ یعنی چشمِ ما را بگیری, دست و پای ما را بگیری تا ما به بچه هایمان محتاج باشیم، ولو به حسن و حسین(علیهما السلام)؛ این کرامت حضرت امیر است و ما هم باید همین دعا را بکنیم. مضمون این دعا این است که به ذات اقدس الهی عرض می کند: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِی أَوَّلَ کَرِیمَهٍ تَنْتَزِعُهَا مِنْ کَرَائِمِی وَ أَوَّلَ وَدِیعَهٍ تَرْتَجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعَمِکَ عِنْدِی» (۱) خدایا همه اینها نعمت های تو هستند و همه اینها امانت هستند ما هم همه اینها را تقدیم می کنیم، اما این طور نباشد که اول اعضا و جوارح ما را بگیری که ما به بچه هایمان محتاج باشیم و بعد جان ما را بگیری. فرمود موقعی که می خواهی بگیری اول جانمان را بگیر، بعد اعضا و جوارح هم به تبع جان گرفته می شوند. این تعبیر لطیف وجود مبارک سیّدالشهداء(سلام الله علیه) در دعای «عرفه» همین است که حضرت عرض می کند خدایا! اعضا و جوارح مرا وارث من قرار بده و مرا وارث آنها قرار نده. مهم ترین عضو همان «سمع» و «بصر» است عرض کرد: «وَ اجْعَلْهُمَا الْوَارِثَیْنِ مِنِّی» (۲) این طور نیست که اول چشم را بگیری, گوش را بگیری که من محتاج بچه ها باشم. من وارث چشم و گوش باشم؛ یعنی چشم و گوش بروند و من بمانم، این کار را خدایا نکن! آنها را وارث من قرار بده! که من بروم، آنها بعد از من یقیناً خواهند رفت. این «وَ اجْعَلْهُمَا الْوَارِثَیْنِ مِنِّی» از لطیف ترین تعبیرات دعای نورانی سیّدالشهداء(سلام الله علیه) است؛ این دعا، دعای کریمانه است و اینها که خاندان کَرَم هستند دعاهایشان این است گرچه همه حاجت ها را آنها از خدا می خواهند، اما آن راز و نیاز خصوصی اینها در همین محور کرامت است که با کرامت زندگی کنند, با کرامت بمیرند, محتاج به بچه ها و ویلچر نباشند، راحت زندگی کنند و راحت هم رحلت کنند.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۸۴.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۷۸.

ناتوانی انسان بر سبقت با توجه به محرومیت او از چشم

فرمود من اگر بخواهم چنین است (لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلی أَعْیُنِهِمْ)، «طَمیس»؛ یعنی صاف, چشم های اینها را صاف می کنم، حالا اگر چشم اینها صاف شود اینها بخواهند این راه صاف را بروند ولو اتوبان هم باشند نمی توانند بروند. (فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ) بخواهند سبقت بگیرند و بروند (فَأَنَّی یُبْصِرُونَ) کجا را می توانند ببینند؟!

تهدید به قدرت الهی بر مَسخ انسان بدون ابزار

اگر اینها را مسخ کنیم؛ نظیر (کُونُوا قِرَدَةً خاسِئینَ) (۱) [۱۸] در همان منزلت و در هر سِمتی که هستند ما دیگر لازم نیست ابزار بیاوریم دستگاه عکس برداری بیاوریم, دستگاه جراحی بیاوریم که کسی را مسخ کنیم، اینها نیست؛ همان جا که هستند مسخ می کنیم، خدا با (کُنْ فَیَکُونُ) (۲) کار می کند. مستحضرید علوم تجربی در عین حال که محترم است اگر تجربه باشد - نه خیال و قیاس و گمان و وهم باشد، تجربه حتماً باید به برهان عقلی تکیه کند - حجّت است، اما حجّت مُثبِت نه حجّت نافی, همیشه تجربه تک بُعدی است؛ یعنی تمام علوم پزشکی می گوید این دارو برای فلان درد خوب است که این راه علمی است؛ اما این درد را از راه دیگر نمی شود معالجه کرد او حقّ حرف زدن ندارد، زیرا آن را تجربه نکرده است. هیچ دانش تجربی لسان نفی ندارد. اگر گفتند ولیّ ای از اولیای خدا با یک حمد، بیماری را شفا داد تجربه نمی تواند انکار کند، چون آن را تجربه نکرده، آن چیزی را که تجربه کرده این است که فلان دارو برای درمان فلان درد خوب است که این یک مطلب علمی است، اما غیر از این راهی نیست، این را که تجربه نکرده است؛ این را از راه تجرید ثابت کردند و ثابت هم می شود.

ص: ۷۰۶

۱- بقره/سوره۲، آیه۶۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۱۷.

بنابراین علوم تجربی همیشه تک بُعدی است، مثل تجریدی نیست و مثل بحث های کلامیِ فلسفه نیست که دو طرف را ببیند و فتوا دهد؛ علمِ تجربی در همان حوزه ای که آزمایش کرد تجربه می کند. غرض این است که «طَمس عین» و مانند آن, درمان چشم یا آسیب رساندن چشم از راه تجربه ابزاری می خواهد، اما از غیر راه تجربه چنین دلیلی بر نفی نیست.

طَمْس و مَسْخ دال بر توانایی خدا و نشانه آن در فرسودگی جسم

فرمودند در هر شرایطی که هستند، (عَلی مَکانَتِهِمْ) هستند هم می توانیم طمس کنیم و هم می توانیم مسخ کنیم؛ این (عَلی مَکانَتِهِمْ) می تواند به نحو تنازع متعلّق به آن (لَطَمَسْنا) و (لَمَسَخْنا) باشد. هر کسی در هر شرایطی که هست می توانیم نیرو را از او بگیریم، آن وقت اینها چه کار می توانند بکنند؟ نه می توانند برگردند و نه می توانند راهشان را ادامه دهند این کارها را میتوانیم انجام دهیم و نشانه آن هم این است که اینها هر روز دارند ضعف و قوّت را می بینند. در سوره مبارکه «روم» فرمود ما هر روز اینها را با این وضع مشاهده می کنند که از ضعف به قوّت, از قوّت به ضعف دارند می آیند ما اینها را مرتّباً کم کردیم, زیاد کردیم که اول اینها ضعیف هستند، بعد به صورت قوی درمی آیند، دوباره در دوران سالمندی به صورت ضعف برمی گردند؛ آیه ۵۴ سوره مبارکه «روم» این است (اللَّهُ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ ضَعْفٍ) که در برخی از قرائت ها «ضُعف» قرائت شده است (ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً وَ شَیْبَةً یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ هُوَ الْعَلیمُ الْقَدیرُ) بعد (وَ یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ) (۱) [۲۰]کذا و کذا. در این جا هم می فرماید: (وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ فِی الْخَلْقِ) شما که می بینید همه توان ها طولی نمی کشد گرفته می شود, پس می شود داد, می شود گرفت, می شود نگه داشت، شما با کدام قدرت در برابر ذات اقدس الهی این مقاومت ها را می کنید؟ (أَ فَلا یَعْقِلُونَ).

ص: ۷۰۷

۱- روم/سوره ۳۰، آیه۵۵.

در سوره مبارکه «حج» هم فرمود ما آنچه را دادیم ممکن است از شما بگیریم؛ ولی همان دعاهای الهی و این دعای نورانی حضرت امیر و سیّدالشهداء(سلام الله علیهما) باعث می شود که خدا با اینها کریمانه رفتار کند. در سوره مبارکه «حج» آیه پنج به این صورت فرمود, فرمود: (وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ إِلی أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِکَیْ لا یَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَیْئاً) اگر این را فراموش کردید دیگر حیثیتی برای آدم نمی ماند. فرمود این قدرت ها و این توانایی هایی که دارید اگر در دوران سالمندی به فراموشی مبتلا شوید چه کار می توانید کنید؟ یک مُرده متحرّک هستید قبل آن هم این است که (یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنْ کُنْتُمْ فی رَیْبٍ مِنَ الْبَعْثِ) ما شما را با این تحوّلات آفریدیم (وَ مِنْکُمْ مَنْ یُتَوَفَّی وَ مِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ إِلی أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِکَیْلا یَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَیْئاً) (۱) [۲۱] پایان کار این است.

امانت الهی بودن توانایی جسمی و روانی و لزوم استفاده صحیح از آن

بنابراین تمام این توانایی ها چه در قسمت های بدنی, چه قسمت های نفسی و روانی در اختیار ذات اقدس الهی است و ما موظفیم این امانت ها را درست مصرف کنیم و در دعاها هم کریمانه از خدا بخواهیم تا زنده ایم آبرومندانه زندگی کنیم این را بخواهیم، جدّاً بخواهیم؛ببینید چند دعا در نهج البلاغه هست که در همین فاز و فضاست. به من فلان چیز و فلان چیز بده اینها را خود ذات اقدس الهی خواهد داد، گرچه ما موظفیم اینها را هم بخواهیم، اما درخواست آن قسمت مهم را هم از ذات اقدس الهی فراموشمان نشود.

ص: ۷۰۸

۱- حج/سوره۲۲، آیه۵.

عدم رنج اعضا و جوارح هنگام از دست دادن هوش یا انصراف آن

پرسش: اعضا و جوارح رنج عذاب را می کشند؟

پاسخ: نه، دست و پا که رنج نمی برد; لذا وقتی انسان توجه ندارد او را بیهوش می کنند یا بیهوشی موضعی یا تخدیر بدنی که آمپول تزریق می کنند و این بدن را قطعه قطعه می کنند، بدن که درد را احساس نمی کند، این نفس است که احساس می کند؛ لذا وقتی آمپول بیهوشی زدند یا بیهوشی موضعی کردند این دست را, این پا را قطعه قطعه می کنند هیچ دردی در کار نیست، احساس درد برای نفس است که اگر توجه نداشته باشد دردی نیست, اگر کسی را بیهوش کردند دست و پایش را قطع کردند این احساس نمی کند و اگر کسی هوش او به طرف جای دیگر بود، او هم احساس نمی کند. این بیانی که درباره حضرت امیر(سلام الله علیه) آمده است که آن تیر شکسته را از پاشنه پای حضرت در حال نماز درآوردند همین است. اگر محبّت ظاهری بتواند (وَ قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ) (۱) [۲۲] همین است. او در مورد محبّت ظاهری دست خود را می بُرند و احساس نمی کند، اگر برسد به محبّت الهی یقیناً تیر را از پایش در می آورند احساس نمی کند، نه اینکه درد بود و حضرت تحمل کرد، دردی احساس نکرد. احساس برای نفس است وقتی که نفس را بیهوش کردند و حواس نفس به جای دیگر متوجه شد این بدن را «ارباً اربا» کنند دردی در کار نیست، حالا این انصراف گاهی به صورت (وَ قَطَّعْنَ أَیْدِیَهُنَّ) است که در محبّت ظاهری است یا گاهی کشیدن تیر از پای حضرت امیر است که در محبّت واقعی است یا در صحنه های دیگر است؛ ولی مادامی که نفس به بدن توجه دارد دادش درمی آید، برای اینکه نفس است که ادراک می کند. فرمود: (مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِی الْخَلْقِ أَ فَلا یَعْقِلُونَ).

ص: ۷۰۹

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۳۱.

دفاع از رسول خدا و رهاورد دین با نفی شعر و شاعری از او

چون در سوره مبارکه «یس» از وحی و نبوّت و توحید و معاد سخن به میان می آید گاهی برهان بر توحید است، گاهی بر وحی و نبوّت است و گاهی بر معاد است، مسئله معاد را این جا به پایان می برند، گرچه در پایان سوره مبارکه «یس» (وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِیَ خَلْقَهُ) [(۱)](#) باز سخن از معاد است و احیای نفوس است و ابدان است و امثال ذلک، اما درباره وحی و نبوّت شبهه ای که منکران وحی و نبوّت در حجاز داشتند این بود که گاهی می گفتند این شعر است, گاهی می گفتند کهانت است, گاهی می گفتند کذب است, گاهی می گفتند افسانه است و مانند آن و وجود مبارک حضرت(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را - معاذ الله - گاهی متّهم می کردند که شاعر است, گاهی کاهن است, گاهی ساحر است, گاهی کاذب است و گاهی مُفتری است و مانند آن.

در این بخش از وجود مبارک حضرت و همچنین از کتاب و دین او و ره آورد او دفاع فرمود که اینکه شما می گویید او شاعر است، شاعر نیست؛ در بخش های دیگر هم از افترا دفاع کرده؛ در بخش هایی هم از کهانت و سِحر دفاع کرده و در این بخش از شعر بودن دفاع کرده است.

خدمت اسلام به شعر با نفی شعرهای خیالی و رواج نظم حکیمانه

شعری که در جاهلیّت رسم بود شعر خیالی بود؛ یعنی خیالات را, اوهام را, حرف های غیر عالمانه را و حرف های غیر معقول را با نظم های خاص در تشبیه و غیر تشبیه ارائه می کردند که این کارِ رسمی اعراب آن روز بود، اسلام که آمد چندین کار کرد که این را به صورت هنر در بیاورد؛ این ظرفیت را, این لیاقت را, این ظرف را از آن مظروف های خالی تُهی و تخلیه کند مظروف خوب در آن بریزد؛ اولاً ـ فرمود جاهای عمومی که شما شعر می خوانید قدغن است، روز جمعه که با هم جمع می شوید خواندن شعر مکروه است, مسجد که با هم جمع می شوید خواندن شعر مکروه است. این زمان و زمین را تطهیر کرد که این جاها خیالبافی نکنید، بعد کم کم معارف را به یاد اینها داد، دستمایه به اینها آموخت و حکیمانه اینها را پروراند، بعد ضمناً اشاره کرد که این معارف را در آن وزن ها بریزید. در جریان غدیر وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بعد از نصب وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) به دیگری فرمود حالا بلند شو این جریان را به نظم درآور, او بلند شد در حضور حضرت آن محتوای ولایتمداری را به قالب نظم در آورده؛ از همان زمان، البته قبل آن هم شروع شد کم کم شعرها وضع خاصّی پیدا کردند اگر لَبید گفت:

۱- یس/سوره۳۶، آیه۷۸.

«أَلَا كُلَّ شَیْ ءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ □□□ وَ كُلُ نَعِیمٍ لَا مَحَالَهَ زَائِلٌ»

حضرت فرمود: «أَصْدَقُ كَلِمَهٍ قَالَتْهَا الْعَرَبُ كَلِمَهُ لَبِیدٍ» (۱) قول لبید است.

بنـابراین اگر هنری هست؛ مثلاًـ كسـی خـطّ خوبی دارد و جـامعه ای خطّاط خوب دارد نبایـد بگوییم خطّ خوب بـد است باید مطالب خوب را به او آموخت كه او با خطّ خوب ارائه كند، اگر كسـی ذوق شـعری دارد با نظم خاص شـعر می گوید مطالب معقول را باید یاد او داد كه او به صورت نظم در بیاورد.

نمونه ای از تلاش علمای دین در حفظ آبروی شعر

آبروی شـعر را بزرگـان مـا حفـظ كردنـد مثلاًـ علاـمه بحرالعلوم بـا گفتنِ آن دُرّه نجفیه در بحث هـای فقهی به نظم آبرو داد، مرحوم حكیم سبزواری فلسفه را به نظم در آورد آبرو داد, مرحوم آقا شیخ محمد حسین غروی اصفهانی كمپانی تحفهالحكیم نوشت فلسـفه را به نظم درآورد, ابن مالک نحو را به صورت نظم عربی درآورد و آبرو داد, شـهید آقا شـیخ فضل الله نوری او بخشی از فقه را به صورت نظم درآورد به شعر آبرو داد, در پایان من لا یحضره الفقیه مرحوم ابن بابویه قمی آن جا ایشان چند جمله دارنـد می گوینـد این از كلماتی است كه قبل از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) كسـی این كلمات را نگفت, چند جمله را می شمارند «الْآنَ حَمِیَ الْوَطِیسُ» (۲) این «الْآنَ حَمِیَ الْوَطِیسُ»؛ یعنی الآن تنور گرم است نان ببندید، این جملـه «الْآنَ حَمِیَ الْوَطِیسُ» را قبـل از پیغمبـر(صلّی الله علیـه و آله و سلّم) كسـی نگفت، یكی از جمله هـایی كه قبـل از آن حضرت كسی نگفت این است كه «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَهً» (۳) آن گاه اشعاری نظیر سنایی, ملای رومی, حافظ, اینها را مرحوم مجلسی اول در شرح من لا یحضره الفقیه می شمارند كه اینها به وزن آبرو دادند.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۷، ص۲۹۵.

۲- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۷۷.

۳- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۷۹.

علم نبودن شعرهای خیالی نزد خواجه طوسی و علامه حلی(رضوان الله علیهما)

مستحضرید شعر خیالی علم نیست؛ شما حتماً در بخش های الجوهر النضید توجه کردید، مرحوم خواجه هم متن منطق را نوشت, هم متن کلام را, متن منطق ایشان همان منطق التجرید است که مرحوم علامه شاگرد ایشان شرح کرده به نام الجوهر النضید فی شرح منطق التجرید، کلام را نوشت مرحوم علامه شرح کرده که کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد که بعد گفتند حالا شما می گویید ما مثل او در عصر او ندیدیم این کلمه عصرِ او زاید است مگر مثل خواجه قبلًا بود یا بعداً کسی آمد؟ مرحوم خواجه در متن منطق التجرید مسئله برهان را صناعت علمی می داند، مسئله جدل را صناعت علمی می داند, مسئله خطابه را صناعت علمی می داند؛ در این صناعات خمس وقتی نوبت به شعر می رسد می گوید: «فی صناعه الشعر» نمی گوید «صناعهٌ علمیه». تفطّن مرحوم علامه در شرح منطق التجرید این است که چرا خواجه درباره برهان می گوید صناعت علمی, درباره جدل می گوید صناعت علمی, درباره خطابه می گوید صناعت علمی, به شعر که رسیده می گوید: «صناعه الشعر» (۱) و نمی گوید صناعت علمی, علامه می گوید این خیالبافی که علم نیست و به برهان تکیه نمی کند؛ اگر وزن آمده و اگر موزون خوب آمده و اگر معارف بلند در قالب شعر ریخته شد آن وقت می شود صناعت علمی.

رواج نظم حکیمانه میان اعراب و ترک ها و ایرانی ها

ص: ۷۱۲

۱- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکزدائره المعارف بزرگ اسلامی، ج۵، ص۱۹۳۶.

بعـد می گوید این شـعر با این وزن در ایران, در ترکیه و در بین اعراب، بین این سه قوم شـعر با این وزن رواج داشت؛ ولی در یونان، در بین عِبری ها, در بین سـریانی ها شعر با وزن و عروض و قافیه خاصّی که ما داریم رواج نداشت، شعر آنها اشبه به نثر بود؛ نظیر همین شـعر نویی که اخیراً رواج پیدا کرد؛ یعنی یونانی ها, سـریانی ها, عبری ها شعرهایشان همین شعرهای شبیه شعر نو بود، شـعری که وزن داشـته باشـد حسابِ عروض و قـافیه در آن باشـد این در بین ایرانی ها و آذری زبان ها و اعراب بود و خدا غریق رحمت کند مرحوم علامه امینی را شـما می بینید این یازده یا دوازده جلد الغدیر بخش مهمّ آن همین ادبیات شعری است، احادیث آن به انـدازه این شـعرها نیست؛ این شـعر و این ادبیات و این قصایـد علمی توانست فضای ولایت را در طیّ این قرن ها حفظ کند. چند حدیث مرحوم علامه امینی در الغدیر ذکر کرده؟ اما چندین صفحه شما می بینید با ادبیات همراه است.

مخاطب بودن اندیشه انگیزه در نظم حکیمانه علت تأثیرگذاری آن

این ادبیـات انگیزه ای است که بـا انـدیشه همراه است؛ یعنی شـما می بینیـد وقتی مطلبی را یـک خطیب بیـان می کنـد وقتی به صورت نثر بیان می کنـد یک اثر دارد، وقتی همان را به صورت نظم بیان می کنـد اثر مضاعف دارد؛ آن جا که به صورت نثر بیان می کنـد انـدیشه ما مخاطب است, آن جا که به صورت نظم بیان می کنـد هم انـدیشه و هم انگیزه ما اثر دارد، مخصوصاً اگر با یک آهنگ خوبی هم خوانده شود. فرمود آن شعری که شما می گویید ما که یادش ندادیم, یک; - این شاگرد ماست - شایسـته□ او هم نیست, دو; در تعبیر قرآن کریم کسـی که عاقل نیست در حوزه خیال کار می کنـد خدا از او به «مُختال» یاد می کنـد قبلاًـ هم ملاـحظه فرمودیـد ما تخیّل داریم به باب تفعّل, اختیال داریم باب افتعال, قرآن این باب افتعال را به کار برد؛ ولی بـاب تفعّـل را به کار نبرد (وَ اللَّهُ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ) (۱) [۳۰]«مختـال» همین اختیال و خیالباف و خیال زده است، کسـی که حرف عقلی نـدارد و قابـل برهـان نیست؛ هَجو, مـدح, ثنـا و ذمّ او همه آنها در محـدوده خیال است، اما اگر «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِکْمَهً» بود هم انـدیشه و عقل نظر لذّت می برد, هم انگیزه و عقل عمل لذّت می برد; لذا اثربخشـی آن بیشتر است. آن زمانی که اسـلام آمده و فرمود شـما این معارف را در قالب آن وزن ها بگذارید شـعرای فراوانی پیدا شدند که توانسـتند همان معـارف را به صورت نظم در بیاورنـد. اینکه فرمود: (الشُّعَرَاءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغـاوُونَ) (۲) [۳۱](أَنَّهُمْ یَقُولُونَ مـا لا یَفْعَلُونَ) (۳) همان شعرهای جاهلی و خیال پرور بود; لذا یک عدّه را که استثنا کرده؛ یعنی ما معارفی به اینها یاد دادیم، محتوای خوب به اینها یاد دادیم، بعد این شده حسّان (۴) بعد جریان غدیر را مطرح کرده خب آن جا ممکن بود با نثر به پیشـگاه حضـرت تهنیت عرض کند؛ ولی با نظم اثر و حفظ آن بیشتر است.

ص: ۷۱۳

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۲۳.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۲۴.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۲۶.

۴- کتاب سلیم بن قیس، محمدباقرالانصاری، ج ۱، ص۳۵۵.

تفسیر آیات ۶۵ تا ۷۴ سوره یس ۹۲/۱۱/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۶۵ تا ۷۴ سوره یس

(الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْديهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ (۶۵) وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلى أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ (۶۶) وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلى مَكانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِيًّا وَ لا يَرْجِعُونَ (۶۷) وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَ فَلا يَعْقِلُونَ (۶۸) وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغي لَهُ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبينٌ (۶۹) لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرينَ (۷۰) أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدينا أَنْعاماً فَهُمْ لَها مالِكُونَ (۷۱) وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ فَمِنْها رَكُوبُهُمْ وَ مِنْها يَأْكُلُونَ (۷۲) وَ لَهُمْ فيها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ أَ فَلا يَشْكُرُونَ (۷۳) وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ (۷۴))

طرح بحث معاد در این بخش ازآیات

چون سوره مبارکه «یس» در مکه نازل شد و مطالب محوری سوَر مکّی, اصول دین است و بخشی از آنها مربوط به توحید و وحی و نبوّت بود که گذشت و بخشی هم مربوط به معاد است که مقداری از مسائل معاد گذشت و مقداری هم فعلاً مطرح است که بخشی از آن هم در پایان سوره «یس» طرح می شود.

مُهرشدن دهان و شهادت اعضا با مسئولیت انسان

فرمود در صحنه محاسبه و پاسخگویی آنها در قیامت, ما دهن آنها را مُهر می کنیم, دست ها و پاهای آنها با ما سخن می گویند و شهادت می دهند. در سوره مبارکه «اسراء» مشخص شد که مسئول, خود انسان است; یعنی در صحنه قیامت انسان را حاضر می کنند و از او سؤال می کنند که در آن جا شخصِ انسان مسئول است و اعضا و جوارح و جوانح او «مسئول عنه» هستند. در آیه ۳۶ سوره مبارکه «اسراء» این چنین فرموده بود: (وَ لا تَقْفُ ما لَيس لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِکَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً) درباره انسان به صورت خطاب، گاهی مفرد و گاهی جمع او را مخاطب خطاب قرار داد و مکلّف دانست، بعد فرمود چیزی که علم نداری پیروی نکن، برای اینکه سمع و بصر و دل «مسئول عنه» هستند و تو مسئولی، از آنها هیچ سؤال نمی شود؛ یعنی از زبان و چشم سؤال نمی شود. در تحلیل آن آیه اشاره شد که ما یک سائل داریم, یک مسئول داریم و یک «مسئول عنه»; سائل, مأموران الهی هستند و مسئول شخص مکلّف است و «مسئول عنه» این اعضا و جوارح و جوانح می باشند. در فارسی ما این کلمه «از» را روی شخص می آوریم و می گوییم از فلان کس بپرس; ولی در عربی این کلمه روی مطلب در می آید نه روی شخص (يسئَلُونَکَ عَنِ الْأَهِلَّةِ), [(۱)](#) (وَ يسئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ), [(۲)](#) (وَ يسئَلُونَکَ عَنِ الْمَحيضِ) [(۳)](#) آن مطلب «مسئول عنه» است، شخص مسئول است و سائلی هم دارد. در معاد, شخص مسئول است، چشم و گوش و دل «مسئول عنه» هستند؛ از شخص سؤال می کنند این گوش را در چه راه صرف کردی؟ این چشم را در چه راه صرف کردی؟ این دل را در چه راه صرف کردی که این جمله اخیر نیاز به توجیه داشت. بنابراین این طور نیست که در معاد از اعضا و جوارح سؤال کنند؛ آنها مسئول نیستند، آنها «مسئول عنه» هستند و انسان باید از عملکرد همه اینها پاسخ دهد و هر حرفی که اینها علیه انسان می زنند شهادت است نه اقرار، چون خود انسان مرتکب این اعمال می شود.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۹.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۲۲.

مقصود از اعضا در پاسخ گویی با توجه به عوض شدن ذرّات آن

در جریان بـدن که کـدام بـدن است هر ذرّه ای که نفس قبول کند و جزء خود بداند آن بدن انسان است که در دنیا هم همین طور است؛ در دنیـا کسـی که هفتـاد سال یا هشـتاد سال زنـدگی می کنـد چنـدین بار تمام ذرّات بـدن او عوض می شود؛ ولی شخص همان شـخص است، هم در مسائل فقهی و هم در مسائل حقوقی که در مسائل فقهی گفتند دستِ مشـرک آلوده است، اگر دست او که قطع شـد به دست کسـی که مسـلمان است قطع شـد پیونـد بزننـد قبـل از اینکه این جوش بخورد و بگیرد این دست آلوده است، اما وقتی که گرفت و جزء بـدن انسان و دستِ انسان مسـلمان شـد دیگر پاک است، این از نظر حکم فقهی. دربـاره قطع «یـد» هم همین طور است که اگر کسـی بیست سـال قبـل سـرقت کرد و فرار کرد و محکوم شـد به قطع «یـد» بعد دسـتش تصادف کرد و دست دیگری را به او پیونـد زدند و این دست گرفت و جزء بدن او شد و بعد از بیست سال به محکمه آمـد این دست را قطع می کننـد، برای اینکه دستِ خود اوست و نمی توانـد بگوید که این دست, دست پیوندی است؛ چه در طهارت و نجاست چه در مسـئله حقوق و حـدود و دیات هر بـدنی را که نفس بپذیرد و او را سازماندهی کند بدن او محسوب می شود. بنابراین گاهی خودِ زبان حرف می زند مع ذلک این زبان را می گویند شهادت می دهد (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ) (۱) نه «تُقرّ»، چون زبـان گنـاه نمی کنـد شـخص است که این زبـان را به گناه وادار می کنـد. در این کریمه که فرمود همه اعضا و جوارح اینها را مُهر می کنیم و اینها شهادت می دهند (۲) معلوم می شود که خود نفس مسئول است و در قیامت باید پاسخگو باشد.

۱- نور/سوره۲۴، آیه۲۴.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۶۵.

بسته بودن راه عذر خواهی در برزخ و علت آن

آن دو آیه دیگر هم قبلاً ـ روشن شد که خدا فرمود اگر من بخواهم چشم اینها را صاف می کنم یا نابینا می کنم اینها قدرت رفتن ندارند, قدرت بازگشت هم ندارند و مانند آن. (۱) بعد به این قسمت رسیدیم که فرمود کسانی که به دوران سالمندی می رسند بسیاری از اعضا و جوارح خودشان را از دست می دهند. در سوره مبارکه «فاطر» فرمود در دوران پیری اگر خواستند عُذری بیاورند ما می گوییم سالیان متمادی به شما مهلت دادیم؛ سوره مبارکه «فاطر» آیه ۳۷ این بود که اینها اگر در برزخ یا غیر برزخ بخواهند عذرخواهی کنند بگویند ما را برگردان ما می گوییم (أَ وَ لَمْ نُعَمِّرْكُمْ ما يَتَذَكَّرُ فيهِ مَنْ تَذَكَّرَ) ما عمر طولانی به شما دادیم شواهد فراوانی هم برای تذکره شما در پیش روی شما گذاشتیم که شما متذکّر شوید و به یاد حق بیایید؛ ولی نشد که این کار را انجام دهید. بعد از اینکه مسئله معاد را تا حدودی از این جهت به پایان رساندند - گرچه بخش پایانی سوره مبارکه «یس» درباره معاد است - .

پاسخ قرآن به تهمت شاعری پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به عدم تعلیم سرودن شعر

باز درباره قرآن سخن می گویند، چون درباره قرآن در مقاطع گوناگون افراد متنوّع, اهانت های فراوانی کردند؛ بعضی گفتند شعر است, بعضی گفتند کهانت است, بعضی گفتند سِحر است, بعضی درباره شخص پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) گفتند ساحر است, شاعر است, کاهن است - معاذ الله - مجنون است و مانند آن. در قرآن کریم به همه اینها پاسخ داده شد؛ در جریان شعر, فرمود ما شعر به او یاد ندادیم و او اصلاً نمی تواند شعر بگوید، مثل اینکه در سوره مبارکه «عنکبوت» فرمود او نمی تواند بنویسد او نانویسا بود, نوشتن عیب نیست؛ ولی او اصلاً اهل نوشتن نیست، اگر او اهل نوشتن بود شما تهمت می زدید می گفتید این آیات را خودش نوشته او اصلاً اهل شعر نیست ما یادش ندادیم، برای اینکه مبادا شما بگویید او اهل ذوق است و اهل سرایندگی است و این حرف ها که شبیه شعر است که مثلاً او از خودش گفته است؛ ما یاد او ندادیم و شایسته آن هم نیست.

۱- یس/سوره۳۶، آیه۶۶.

مذمّت شعر نبودن آیات نفی کننده آن از پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

این آیات سوره مبارکه «یس» در صدد قدح شعر نیست که شعر چیز بدی است، چه اینکه در سوره مبارکه «عنکبوت» آیه ۴۸ که فرمود: (وَ ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمینِکَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ) دلیل آورد سواد داشتن و خواندن از روی کتاب عیب نیست، نویسندگی عیب نیست - نویسندگی یعنی خطاط بودن - خط نوشتن نقص نیست, از روی کتاب خواندن نقص نیست؛ فرمود ما این چیزها را به شما یاد ندادیم، برای اینکه اگر شما از روی کتاب می توانستید بخوانید شما را متّهم می کردند که حرف ها را از انجیل و تورات گرفتید شما اصلاً از روی کتاب نمی توانید بخوانید, خط نمی توانید بنویسید؛ ولی از اسرار تورات و انجیل باخبر هستید، زیرا ما شما را از راه علم غیب باخبر کردیم، اینها که نسخ خطّی تورات و انجیل را در خانه هایشان پنهان کردند ما به شما گفتیم به اینها اعلام کنید (قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراهِ فَاتْلُوها إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ) (۱) [۷]ما که در عمرمان تورات ندیدیم, انجیل ندیدیم از تورات خبر می دهیم, از انجیل خبر می دهیم؛ این کتاب ها را شما دارید و در کتابخانه هایتان هم پنهان کردید، بیرون بیاورید ببینید این حرف ها درست است یا نه؟ ما که اصلاً نمی توانیم کتاب بخوانیم و در تمام مدت عمر ما اصلاً تورات ندیدیم، (قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراهِ فَاتْلُوها إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ).

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۹۳.

آنچه در سوره مبارکه «عنکبوت» آیه ۴۸ فرمود تو قبلاً کتاب نمی خواندی, خط نمی نوشتی و اگر می نوشتی دیگران شک می کردند، این هرگز ناظر به این نیست که خواندن و نوشتن, نقص است تو این وصف را نداری و در جریان شعر هم همین طور است، نمی خواهد بفرماید شعر گفتن چیز بدی است، تو اگر شعر می گفتی آنها شک می کردند ما باید یاد بدهیم ما که یاد ندادیم و شأن تو هم نیست که شعر بگویی.

در مذمّت شاعر غیر متّعظ بودن آیات سوره «شعراء»

اگر در پایان سوره مبارکه «شعراء» مذمّتی هست، از شعرا مذمّت هست نه از شعر، مثل (لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ) (۱) [۸] واعظِ غیر متّعظ را مذمّت کردن دلیل بر این نیست که درس های اخلاقی و بحث های اخلاقی بد است (لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ) نمی خواهد بگوید فنّ اخلاق بد است، واعظ غیر متّعظ را نکوهش می کند. آیات پایانی سوره مبارکه «شعراء» که فرمود: (أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فی كُلِّ وادٍ یَهیمُونَ وَ أَنَّهُمْ یَقُولُونَ ما لا یَفْعَلُونَ) (۲) [۹] شعرا را مذمّت می کند نه شعر را، به دلیل اینکه در همان بخش پایانی از شاعرانی که به حرف هایشان عمل می کنند به نیکی یاد می کند (إِلاَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِیراً وَ انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ) (۳) آنها می گفتند این – معاذ الله – القائات شیطانی است؛ ذات اقدس الهی در آیه ۲۲۰ سوره «شعراء» فرمود: (هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلی مَنْ تَنَزَّلُ الشَّیاطِینُ تَنَزَّلُ عَلی كُلِّ أَفَّاكٍ أَثیمٍ یُلْقُونَ السَّمْعَ وَ أَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ). (۴) [۱۱] بنابراین آنچه بر وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نازل شد از سنخ شعر نیست, از سنخ القائات شیاطین نیست, از سنخ سِحر و کهانت و امثال ذلک نیست و آن حضرت هم شاعر نیست، ما به او شعر یاد ندادیم. اگر شعر بد است، شعرِ خوب هم هست؛ چه اینکه اگر شاعرِ بد هست، شاعرِ خوب هم هست. چه در بخش پایانی سوره مبارکه «شعراء» و چه در این قسمت از سوره «یس» شعر مذمّت نشده، بلکه شاعرِ غیر متّعظ مورد مذمّت قرار گرفت.

ص: ۷۱۸

۱- صف/سوره۶۱، آیه۲.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۲۵.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۲۷.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۲۱.

کمال بودن نانویسایی و ناگویایی در بعضی از موارد

یاد ندادن و ندانستن شعر از سنخ ندانستن کتابت و خواندن بود که گاهی همین ندانستن می شود کمال; یعنی جلوی تهمت و افترا را می گیرد گاهی سکوت و حرف نزدن - نه اینکه آدم حرف نزند, نتواند حرف بزند - می شود معجزه. در جریان حضرت زکریا(سلام الله علیه) که به ذات اقدس الهی عرض کرد آیا من در دوران کهنسالی که الآن (رَبِّ إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً) (۱) [۱۲] می توانم پدر شوم؟ عیال من هم که الآن پیر است آن وقتی هم که جوان بود عقیم بود (وَ کانَتِ امْرَأَتی عاقِراً) (۲) [۱۳]نه الآن «عاقر» است «عاقر»؛ یعنی نازا، آن وقتی که جوان بود «عاقر» و عقیم و نازا بود، اما «حُکم آنچه تو فرمایی» خدای سبحان فرمود تو با همین همسرِ سالمندت می توانی پدر شوی. عرض کرد علامتی هست که من بفهمم چه وقت پدر می شوم؟ در آیه سوره مبارکه «آل عمران» ۴۱ به بعد فرمود: (قالَ آیَتُکَ أَلاَّ تُکَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَهَ أَیَّامٍ إِلاَّ رَمْزاً) آن آیت الهی و معجزه الهی این است که زبانت بند می آید؛ می خواهی نماز بخوانی, اطاعت کنی, ذکر بگویی, آیات الهی را بخوانی زبانت گویاست، اگر می خواهی با مردم حرف بزنی نمی توانی. این سخن نتوانستن گفتن و بند آمدن زبان به حسب ظاهر انسان خیال می کند قدرت تکلّم کمال است، فرمود این کمال از تو در آن وقت گرفته می شود تا متوجّه شوی که آیت الهی است. این سه روز که زبانت بند می آید طلیعه تحقّق آن بشارت است (آیَتُکَ أَلاَّ تُکَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَهَ أَیَّامٍ إِلاَّ رَمْزاً) اگر کاری را می خواهی انجام بدهی با دست اشاره می کنی, با سر و صورت اشاره می کنی، می خواهی حرف بزنی و با کسی چیزی بگویی زبانت بند می آید, گاهی این طور می شود. بنابراین اینکه فرمود ما شعر یادش ندادیم معنای آن این نیست که شعر نقص است؛ نظیر اینکه خواندن و نوشتن را ما یادش ندادیم.

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۴.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۵.

پرسش: خواندن و نوشتن یک نوع فضیلت است و پیامبر که می توانست بنویسد ولی ننوشت... .

پاسخ: بعد از اینکه به مقام نبوّت رسید و حجّت الهی تمام شد یک مطلب دیگر است، اما تا آن وقت را وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) قدرت خواندن و نوشتن نداشت و این فعل مضارع هم دلالت بر استمرار دارد. فرمود شما تاکنون این چنین نبودید.

نانویسایی و ناخوانایی پیامبر (صلّی الله علیه و آله و سلّم) دفع کننده سخن باطل گویان

(ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ) نه اینکه می توانستی بخوانی, اگر گفته می شد می توانستی بخوانی اینها می گویند این تورات و انجیل را خوانده و آورده است (إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ)، می خواهد جلوی شکّ افراد باطل گو را بگیرند؛ اگر بخواهند جلوی شکّ افراد باطل گو را بگیرند، چطور می شود؟ او که می تواند بخواند می گویند تو که می توانی بخوانی و این حرف ها را که از تورات می زنی از تورات خواندی. حضرت می فرماید ما که تورات را ندیدیم، اخبار غیب را از تورات می گوییم که خدا به ما یاد داد، شما می گویید این حرف ها درست نیست بروید تورات را بیاورید و بخوانید، اگر او سواد خواندن و نوشتن داشت می گفتند: بله، ما می آوریم در تورات هست شما خواندید و گفتید. فرمود شما نمی توانی بخوانی و خوانا نبودی (إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ).

کمال پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در آگاهی از علوم اولین و آخرین

فوقِ اینها کمالات دیگر؛ یعنی علوم اوّلین و آخرینی که در جهان امکان هست را خدای سبحان به اینها داد. علم کمال است نه خواندن و نوشتن, خواندن و نوشتن ابزار است؛ اگر کسی ناخوانا باشد و نانویسا باشد و مطلب را بداند نقصی نیست، اگر کسی بداند که این کتاب چه نوشته است این کمال است و لازم نیست که بخواند، آدم لازم نیست چشم باز کند یا در را باز کند ببیند پشت دیوار چه کسی است، این کمال نیست؛ کمال این است که آدم بداند پشت دیوار کیست. حالا به طور عادی می رود بیرون می بیند کیست, به طور غیر عادی «من وراء حجاب» باخبر است، آنچه کمال است علمِ «بما فی التورات و الانجیل» است که این را حضرت داشت، اما ابزار کار که حالا کتاب بیاورند باز کنند و بخوانند این مقدمه کمال است نه اینکه خودش کمال باشد. اگر کسی از کلّ کتاب باخبر است ولو نتواند بخواند، نتواند بخواند! ولو نتواند بنویسد، نتواند بنویسد! نوشتن و خواندن، مقدمه کمال است که انسان بفهمد این حقیقت چیست که ایشان هم از همه حقایق باخبر است. غرض این است که فرمود ما شعر گفتن یادش ندادیم، اگر شعر گفتن یاد او می دادیم و قدرت شعر گفتن می داشت شما شک می کردید می گفتید این که ذوق سرایندگی دارد - معاذ الله - خودش این حرف ها را ردیف کرده است.

وابستگی نقص و کمال شاعر به سرودن شعر بد و خوب

پرسش: ذمّ شعر است؟

پاسخ: نه, برای اینکه این کسی که در سِمَت نبوّت است اگر شعر, شعرهای بلند, شعرهای عالی مثل حرف هایی که لَبید گفته که «أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ ◻◻◻ وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ» حضرت فرمود: «أَصْدَقُ كَلِمَةٍ قَالَتْهَا الْعَرَبُ كَلِمَةُ لَبِيدٍ» (۱) است، اگر این طور بگوید اینکه نقص نیست و وجود مبارک حضرت بعد از جریان غدیر حضرت امیر(سلام الله علیه) به حسّان (۲) فرمود بلندشو این صحنه را به همان طریق شعر به صورت رسمی به مردم اعلام کن و او هم آمد و آن قصیده غرّاء و بلند را ایراد کرده است.

پرسش:؟پاسخ: شعرِ بد مثل شعر خوب, مثل حرف بد و حرف خوب, خیال بد و خیال خوب, نوشته بد و نوشته خوب هست، اما وقتی که مرحوم ابن بابویه قمی در آخر من لا یحضره الفقیه از خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل می کند که «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً» (۳) حکمتی را که حضرت می گوید همان حکمتی است که (يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثيراً) (۴) [۱۸] اینکه فرمود: «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً»؛ یعنی برخی از شعرها کوثر هستند، اگر این طور باشد چرا برای یک انسان کامل شایسته نباشد که مثلاً شعر بگوید یا شعر بخواند؟!

ص: ۷۲۱

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۷، ص۲۹۵.

۲- کتاب سلیم بن قیس، محمدباقر الانصاری ج ۱، ص۳۵۵.

۳- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۷۹.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۶۹.

بنـابراین در پایـان سوره مبارکه «شـعراء» از شـعرا مـذمّت شـده است و در بخش فعلی سوره «یس» فرمود او شـعر نمی گویـد و شایسـته او هم نیست، مـا بایـد یادش دهیم و ما هم که یادش نـدادیم. اگر چیزی را خـدا یاد ندهـد انسان از کجا می توانـد یاد بگیرد؟ فرمود ما که یاد نـدادیم و گذشـته از اینکه شایسـته او هم نیست، برای اینکه شـما شک نکنیـد؛ این برای این نیست که شعر نقص است، شـعر هم مقدمه کمال است؛ مثل سوادِ خواندن, سواد نوشتن، اینها مقدمه کمال است که انسان با خواندن و نوشتن, عالِم شود. علم در وجود مبارک پیغمبر بود (وَ عَلَّمْنَاهُ) (۱) بود و مانند آن, بنابراین نقصی در حریم وجود آن حضرت نبود، مقـدمات کار بود؛ مثلاً کسـی بایـد با تلاش و کوشـشِ پا به زحمتی بتواند حرکت کند و خودش را به حرم برساند؛ ولی کسی که با یک «طرفهالعین» خودش در حرم است این دیگر نیاز به حرکت دست و پا ندارد، این را نمی گویند ناقص است.

پرسش: پیامبر موقع احتضار می خواستند بنویسند.

پاسـخ: نه, آن جا شاید املا می کردند؛ مثل تمام موارد. همه حرف های وحی را ذات اقدس الهی فرمود تو به آنها بگو و اینها هم می نویسـند، اگر یک وقت حضـرت می نوشت یا کشف می شـد آن (إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ) همیشه بهانه می گرفتند که - معاذ الله - اینها را خودش نوشته است.

پرسش: کراهت شعر سرایی در ... .

پاسخ: آن حرف دیگر است؛ شـعرهای باطل, شعرهای خیالی که (إِنَّ اللَّهَ لا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتالٍ فَخُورٍ) (۲) در روز قبل اشاره شد که در زمان و مکانی که جمعیّت هسـتند اسلام جلوی شعر را گرفته است. فرمود روز جمعه که مردم جمع می شوند جای شعر نیست, مسـجد که جمع می شونـد جـای شـعر نیست, به جـای شـعر بیاییـد آیات الهی, معارف الهی, ادعیه الهی, اذکار الهی و براهین الهی را مطرح کنیـد؛ حالا شـعرهایی که الآن به عنوان مدح و مرثیه در حسـینیه ها و مسـجدها گفته می شود اینها کمال است اینها بعید است که مکروه باشد و اگر هم گفته شد به معنی قلّت ثواب است، وگرنه اینها چه نقصی دارد.

ص: ۷۲۲

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۶۵.

۲- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۸.

خواندن و نوشتن مقدمه کمال نه خود آن

بنابراین اینکه فرمود: (لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ) این دلیل است بر اینکه مقدمات کار در شما حاصل نیست و اصل کار هست. اصلاً خواندن و نوشتن برای عالِم شدن است، کسی که همه حقایق نزد او روشن است، این نقصی ندارد؛ خواندن, نوشتن, کمال نیست اینها مقدمه کمال است و آنچه کمال است خودِ علم است که علم برای حضرت حاصل است. این جا هم فرمود ما یادش ندادیم و شایسته او هم نبود، برای اینکه مبادا شما اشکال کنید و شبهه ای ایراد کنید.

تبیین ذکر قولی و فعلی در انسان و قرآن

(وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما یَنْبَغی لَهُ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِکْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبینٌ) این کتاب منحصراً یاد خداست؛ مستحضرید یاد خدا تنها به زبان نیست، گوش به یاد خداست, چشم به یاد خداست. در بخشی از آیات دارد که چشمان آنها به یاد خدا نبود، معلوم می شود که چشم گاهی به یاد خداست و گاهی به یاد خدا نیست(کانَتْ أَعْیُنُهُمْ فی غِطاءٍ عَنْ ذِکْری) (۱) [۲۱] پرده غفلت روی چشم اینهاست اینها یادِ مرا نمی بینند یا مرا یاد نمی کنند معلوم می شود چشم یاد دارد, گوش یاد دارد, اعضا و جوارح یاد دارند. نام خدا بر لب یک نحوه ذکر است, یاد خدا در دل نحوه دیگر است که آن یاد خدا گاهی به صورت انجام واجبات است, گاهی به صورت انجام مستحبات است, گاهی به عنوان ترک مکروهات است, گاهی به عنوان ترک محرّمات است؛ یاد خدا گاهی فعلی است, گاهی قولی است, گاهی در چشم است, گاهی در گوش است که فرمود: (کانَتْ أَعْیُنُهُمْ فی غِطاءٍ عَنْ ذِکْری) و قرآن اول و آخرش, صدر و ساقه اش یاد خداست و جمع کردن بین معارف و اعمال و اخلاق است و جمع مبین.

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۱۰۱.

استفاده قرآن از صنعت «احتباک» در تقیید و انذار به «حیّ»

ما این کتاب را نازل کردیم (لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیًّا وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِرِینَ) این از باب «ردّ العجز الی الصدر» در آغاز سوره مبارکه «یس» آیه شش آمده است که این تنزیل عزیز رحیم برای آن است که (لِتُنْذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ فَهُمْ غافِلُونَ) (۱) برای انذار آنهاست و این جا هم می فرماید شما باید انذار کنید، منتها انذار در کسی که حیات دارد و کسی که زنده است از انذار شما طَرْفی می بندد. این صنعت «احتباک» که در مطوّل و امثال مطوّل این صنعت را ملاحظه فرمودید در قرآن کریم کم نیست؛ صنعت «احتباک» این است که چهار امری که دو به دو مقابل هم هستند انسان در بین امور چهارگانه از هر دو مقابل یکی را ذکر می کند، برای اینکه دیگری را طرف می فهمد و اگر دیگری را ذکر نکرد، برای اینکه خودش با آن استنباط می کند. انسان یا زنده است یا مرده, این یک تقابل; انسانِ زنده یا مؤمن است یا کافر, این هم تقابل دیگر; در بین این امور چهارگانه براساس صنعت «احتباک» قرآن دو قِسم آن را ذکر می کند: یکی زنده را, یکی کافر را. خلاصه تقسیم این است که انسان یا زنده است یا کافر و معلوم می شود کافر مرده است (لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیًّا), یک; (وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِرِینَ) دو؛ نفرمود «لینذر من کان مؤمناً»، بلکه فرمود آن که زنده است از قرآ ن استفاده می کند و آن که کافر است از قرآن استفاده نمی کند، معلوم می شود در فرهنگ قرآن کافر مرده است. در بخشی از آیات فرمود: (أَمْواتٌ غَیْرُ أَحْیاءٍ) (۲) [۲۳] این (غَیْرُ أَحْیاءٍ) تأکید آنهاست، (أَمْواتٌ غَیْرُ أَحْیاءٍ). مکرّر به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرمود: (ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ)، (۳) مگر حضرت می رفت در قبرستان و مقبره های خانوادگی منبر می گذاشت؟ فرمود: آ نهایی که در قبر خانوادگی هستند و مرده هستند حرف تو در آنها اثر نمی کند (ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ) یا (إِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی). (۴) این طور نبود که حضرت بروند قبرستان آن جا سخنرانی کنند تا خدا بفرماید حرف های تو که در مرده ها اثر نمی کند.

۱- یس/سوره۳۶، آیه۶.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۲۱.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۲.

۴- نمل/سوره۲۷، آیه۸۰.

شنواتر بودن مردگان قبرستان نسبت به انذار پیامبر از کافران

همان افرادی که از فرمایشات حضرت استفاده نمی کردند واقعاً مرده بودند؛ اما آنها که مرده واقعی هستند فرمایشات حضرت در آنها اثر کرده است، در همین جریان قتلای بدر که مشرکین را حضرت در چاهی انداخت، کسانی که بدر رفتند می دانند قبرستانی است که شهدای بدر در آن جا مدفون هستند و پشت دیوار قبرستان گودالی بود که مشرکین را آن جا دفن کردند - از آن جایی که باید بین قبرستان مسلمین و مشرکین فاصله باشد، این دیوار هست - آن طرف تر قبرستان چاهی کَندند و مشرکین را آن جا انداختند، حضرت بالای چاه رفت و فرمود: «إِنَّا قَدْ وَجَدْنا ما وَعَدَنا رَبُّنا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ ما وَعَدَ رَبُّکُمْ» (۱) که به حضرت عرض کردند با این نعش های مرده حرف می زنید؟! فرمود: «مَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعَ لِمَا أَقُولُ مِنْهُمْ» (۲) نه خیر آنها کاملاً می شنوند و جواب هم دادند و جواب هم می دهند. مُرده قبرستان به آن معنا واقعاً حضرت اِخبار می کند, اِسماع می کند آنها هم می شنوند، این تلقین میّت هم از همین قبیل است و این طور نیست که فقط برای موعظه تشییع کننده ها باشد، واقعاً میّت می شنود, برای او یک تسلّی است, آرامشی است, دلداری است که از تنهایی در بیاید. مرده ها به آن معنا یقیناً می شنوند و اما این آیاتی که دارد (إِنَّکَ لا تُسْمِعُ الْمَوْتی) و آیه ای که دارد (ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ) (۳) [۲۸] این نظیر مرده های زنده اند این که دین ندارد, حیات الهی ندارد, حیات گاهی دارد, حیات حیوانی دارد یا تمام تلاش و کوشش او این است که خوب غذا بخورد و خوب جامه در بر کند و خوب آرایش کند این حیات گیاهی دارد یا بخشی از عواطف هم نصیب او شده است حیات حیوانی دارد، وقتی حیات انسانی نداشت حرف های الهی در او اثر نمی کند. فرمود انسان یا زنده است یا کافر; معلوم می شود مؤمن، زنده است و کافر واقعاً مرده است این (اسْتَجِیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ) (۴) همین است، فرمود: (لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیًّا وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِرینَ).

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۱۸۰.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۹، ص۳۴۶.

۳- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۲.

۴- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

پرداختن به آفرینش حیوان و دلالت توحیدی آن

بعد به آیات توحید می رسند و می فرمایند می بینید ما با یک قطره آب گاهی انسان درست می کنیم، البته در فضای انسانی که اگر پدر و مادر انسان باشند، انواع و اقسام حیوانات درست می کنیم؛ حیوان گاهی «بالتّوالد» است, گاهی «بالتّولید» است و گاهی «لا بالتّولید» است و «لا بالتّوالد»؛ سه نوع حیوان است که در موارد گوناگون به آنها اشاره شده است: آن حیوان هایی که «توالد» است پدر و مادر دارند مثل گوسفند و گاو و امثال ذلک, آن حیواناتی که تولیدی هستند نه «توالد»ی مثل این مرغ ها که تخم مرغ را در زیر پَرش می گذارند که بعد به صورت جوجه در می آید، گرچه آن هم با «توالد» از یک نظر بی ارتباط نیست؛ ولی بالأخره مسئله رَحِم و امثال ذلک نیست. آن قسم سومی که نه آن باشد و نه این مثل کِرم های خراطی یا کِرم هایی که درون میوه پیدا می شود یا درون یک حبّه گندم پیدا می شود که بزرگان گفتند بعضی افرادی که تنگ نظر هستند مثل آن کِرم درون گندم هستند که اگر یک کِرم کوچکی در درون یک سیب یا گندم پیدا بشود زمین و آسمانِ او همین است، این وقتی بخواهد از آسمان سخن بگوید آن سقف بالای گندم یا سیب را می بیند، از زمین بخواهد سخن بگوید این پایین را می بیند. فرمود بعضی ها آن قدر تنگ نظر هستند که نظیر کِرم درون حبّه گندم هستند که آسمان و زمینشان کلاً یک سانتیمتر بیشتر نیست یا کمتر از سانتیمتر, این هم یک حیوان سوم است.

ص: ۷۲۶

خلقت حیوانات به وسیله فرشتگان مدبّرات امر و بهره مندی انسان از آن

در این جا فرمود به وسیله مـدبّرات تحت امر ما حیوانات گوناگون آفریـدیم که این حیوانات را برای شـما اختصاص دادیم و مِلـک شـما شـد و همه نیازهـای شـما را این رفع می کنـد؛ این به طور اجمال در این قسـمت هست و به طور تفصـیل در سوره مبارکه «نحل» بیان شده است؛ در سوره مبارکه «نحل» به صورت تفصـیل بازگو کرد و فرمود شما چه در بخش های دامداری, چه در بخش های دیگر از حیوانات انواع بهره ها را می برید، در سوره مبارکه «نحل» آیه پنج به بعد این است (وَ الْأَنْعامَ خَلَقَها لَکُمْ فیهـا دِفْ ءٌ وَ مَنـافِعُ وَ مِنْها تَأْکُلُونَ وَ لَکُمْ فیها جَمالٌ حینَ تُریحُونَ وَ حینَ تَسْرَحُونَ) (۱) [۳۱]آنها که به رمه سـرا رفتند آگـاه هسـتند که صـبح و شـام وقتی این رمه هـا می رونـد و برمی گردنـد این بره هـا مادرهایشان را می شناسـند و مادرها بچه هایشان را می شناسـند، چگونه؟ با یک آهنگ ویژه ای یکـدیگر را می بیننـد و شـیر می خواهند (وَ تَحْمِلُ أَثْقالَکُمْ إِلی بَلَدٍ لَمْ تَکُونُوا بـالِغیهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ) (۲) [۳۲]فرمود: این حیوانات بارهای شـما را به جایی می برند که خود شـما اگر این مرکوب را نداشته باشید به زحمت به آن جا می رسید (لَمْ تَکُونُوا بالِغیهِ) خودتان اگر بخواهید پیاده بروید نمی توانید اینها هم شما را می برنـد و هم بارهایتـان را می برنـد، (لَمْ تَکُونُوا بـالِغیهِ إِلاَّـ بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّکُمْ لَرَؤُفٌ رَحیمٌ) بعـد فرمود: (وَ الْخَیْلَ وَ الْبِغالَ وَ الْحَمیرَ لِتَرْکَبُوهـا وَ زینَهً وَ یَخْلُقُ مـا لا تَعْلَمُونَ) (۳) [۳۳]خیلی از چیزهاست که خـدا می آفریند و شـما فعلاً آگاه نیستید، چون علم شما پیشرفت نکرده که آگاه شوید. آنچه در سوره مبارکه «نحل» آمده تا حدودی - چون بعدش جریان کشاورزی را ذکر کرد - تفصـیل آیـاتی است که در سـوره مبـارکه «یس» محـلّ بحث است و مـورد اسـتدلال, فرمـود مـا اینهـا را خلـق کردیم و مدبّرات ما به اذن ما اینها را آفریدند تا شما بهره ببرید.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۵.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۷.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۸.

اختصاصی بودن اسناد آفرینش انسان به خدا

این (أَیْدینا)؛ یعنی به وسیله قوا و نیروها و مدبّرات ما، تنها درباره انسان است که آفرینش انسان را به خودش اِسناد می دهد و به شیطان می فرماید چرا سجده نکردی برای کسی که (خَلَقْتُ بِیَدَیَّ) (۱) دو دستِ بی دستی خدا طبق روایاتی که هست «عَنْ یَمِینِ الرَّحْمَنِ کِلْتَا یَدَیْهِ یَمِینٌ»، چه اینکه از وجود مبارک ابی ابراهیم امام کاظم(سلام الله علیه) هم رسیده است که مؤمن «کِلْتَا یَدَیْهِ یَمِینٌ» (۲) مؤمن جزء اصحاب یمین است که دستِ راست او راست است و دست چپ او هم راست است، برای اینکه با هر دو دست اطاعت می کند؛ ولی غیر مؤمن اصحاب «شِمال» است دستِ چپ او چپ است و دست راست او هم چپ است، برای اینکه با هر دو دست گناه می کند؛ اما درباره ذات اقدس الهی که فرمود: (خَلَقْتُ بِیَدَیَّ)؛ یعنی با جمال و جلال, با قبض و بسط, با قَهر و مِهر, با اوصافی که من دارم جامعیّت را اِعمال کردم تا انسان پیدا شود؛ ولی درباره حیوانات سخن از (أَیْدینا) است نه سخن از (بِیَدَیَّ).

امر خدا به مطیع بودن حیوانات در برابر انسان و لزوم شکرگزاری از آن

فرمود: (أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَیْدینا أَنْعاماً فَهُمْ لَها مالِکُونَ) ما اینها را آفریدیم تا نیازهای شما را برطرف کنند و اینها را هم «ذلول» و نرم قرار دادیم؛ شما می بینید که یک قطار شتر را یک کودک می تواند افسارش را بگیرد و حرکت دهد، فرمود ما اینها را «ذلول» و نرم و مطیع شما قرار دادیم که مشکلات شما را حل کند. این اسب های وحشی که هنوز رام نشدند آنها را می بینید که اگر این اسب ها هم مثل آنها بودند هرگز قابل استفاده نبودند؛ فرمود ما اینها را برای شما «ذلول» و نرم و آرام کردیم (وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ فَمِنْها رَکُوبُهُمْ وَ مِنْها یَأْکُلُونَ)، از گوشت گاو و گوسفند استفاده می کنید, از بارِبری و سواری اسب و استر استفاده می کنید (وَ لَهُمْ فیها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ) چرا شاکر نیستند؟!

ص: ۷۲۸

۱- ص/سوره۳۸، آیه۷۵.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۲۶.

اخبار قرآن به ناسپاسی انسان با بت پرستی و عذاب اُخروی آن

نحوه بهره برداری را در سوره مبارکه «نحل» مشخص کرده است؛ فرمود این همه نعمت ها را ما آفریدیم آن گاه اینها به سراغ بت ها می روند که خودِ اینها و خود آن بت ها را ما در قیامت همه شان را برای پاسخگویی احضار می کنیم (وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً) به امید اینکه از کمک آنها بهره ببرند (لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ)، اما (لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ) این بت ها نه تنها مشکل آنها را حل نمی کنند، مشکل خودشان را هم حل نمی کنند (وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ)؛ عابد و معبود همه شان در صحنه قیامت می آیند و همین سنگ ها را که می تراشیدند و می پرستیدند یا چوب ها را می پرستیدند اینها را هم (وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ)؛ (۱) [۳۷] این «حجاره» همان سنگ هایی بود که اینها به صورت بت درآوردند که فرمود اینها را با هم یکجا می سوزانیم (إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)، (۲) اما آن قدّیسین بشر مثل حضرت عیسی و امثال ذلک یا ملائکه آنها مستثنا هستند، آنها «مُحضَر» نیستند، آنها در حقیقت از کار اینها انکار می کردند، تبرّی داشتند و در دنیا گفته بودند مثل حضرت مسیح, در قیامت هم قدّیسین بشر و همچنین ملائکه کاملاً از اینها منزجر و جدا هستند، اما بت های دیگر چه از قبیل فراعنه و چه سنگ و چوب و دیگر، فرمود اینها گداخته می شوند (وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ) این بت ها (لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ) مشکل خودشان را حل نمی کنند (وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ) (۳) [۳۹]این بت و بت پرست، همه در صحنه قیامت برای پاسخگویی در یک ستاد احضار می شوند، بعد به وجود مبارک حضرت می فرماید: شما غمگین مباش، این حرف ها در عالَم زیاد است و پیروزی از آنِ شماست که امیدواریم نظام اسلامی برای همیشه پیروز باشد!

ص: ۷۲۹

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۴.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۹۸.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۷۵.

تفسیر آیات ۶۵ تا ۷۶ سوره یس ۹۲/۱۱/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۶۵ تا ۷۶ سوره یس

(الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنـا أَيْـدِيهِمْ وَ تَشْـهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمـا كانُوا يَكْسِـبُونَ (۶۵) وَ لَوْ نَشـاءُ لَطَمَسْـنا عَلى أَعْيُنِهِمْ فَاسْـتَبَقُوا الصِّراطَ فَأَنَّى يُبْصِـرُونَ (۶۶) وَ لَوْ نَشـاءُ لَمَسَـخْناهُمْ عَلى مَكانَتِهِمْ فَمَا اسْـتَطاعُوا مُضِـيًّا وَ لا يَرْجِعُونَ (۶۷) وَ مَـنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَ فَلا يَعْقِلُونَ (۶۸) وَ مـا عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبِينٌ (۶۹) لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيًّا وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرِينَ (۷۰) أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينا أَنْعاماً فَهُمْ لَها مالِكُونَ (۷۱) وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ فَمِنْها رَكُوبُهُمْ وَ مِنْها يَأْكُلُونَ (۷۲) وَ لَهُمْ فِيها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ أَ فَلا يَشْكُرُونَ (۷۳) وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ يُنْصَرُونَ (۷۴) لا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ (۷۵) فَلا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ ما يُسِرُّونَ وَ ما يُعْلِنُونَ (۷۶))

دیدن اعمال دنیا توسط انسان در قیامت

در این سوره مبـارکه «یس» که در مکه نـازل شـد بـا تنـاوب خاصّ‌ی اصول سه گـانه را؛ یعنی توحیـد و وحی و نبوّت را محور اصـلی کلام قرار می دهند و مسئله خطوط کلی اخلاق و حقوق را هم در کنار آن ذکر می کنند. در جریان معاد فرمود در دنیا که قلب اینهـا مختوم است و مُهر شـده است که (خَتَمَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ)، (۱) هر کاری که در دنیا انجام می دهنـد همان کار را در قیامت می بینند و این یک صحنه است که (مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ)؛ (۲)

ص: ۷۳۰

۱- بقره/سوره۲، آیه۷.

۲- زلزله/سوره۹۹، آیه۸.

اعضا و جوارح ابزار گناه و عامل شهادت در محکمه الهی

در محکمه الهی همه اعضـا و جوارح آنها شـهادت می دهنـد که اینها چه کاری کردنـد. این ضـمیر (يَكْسِـبُونَ) به خود (هُمْ) برمی گردد نه به اعضـا و جوارح؛ (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ) این تبهکاران، (وَ تُكَلِّمُنا) «ایـدیِ» آنها, (وَ تَشْـهَدُ) «ارجلِ» اینها، (بِمـا کـانُوا) خودِ اینهـا (يَكْسِـبُونَ)؛ نه اینکه اعضـا و جوارح کار می کننـد، اعضا و جوارح ابزار کار هسـتند و تعبیر قرآن هم همان طوری که قبلاً ملاحظه فرمودید از سـخنِ اعضا و جوارح به شـهادت است نه به اقرار؛ یعنی دستی که خیانت کرده است، این دست ابزار کار است و فاعل کار نیست; لذا وقتی این دست حرف می زند می گویند شهادت می دهد نه اینکه اقرار کند؛ زبانی که دروغ گفت, وقتی در قیامت حرف می زنـد می گوینـد شـهادت می دهـد، نه اینکه اقرار می کنـد؛ آن که دروغ می گوید خودِ انسان است و آ ن که معصیت می کند خود انسان است، خواه با زبان معصیت کند, خواه با لب معصیت کند, خواه بـا فضای دهن معصیت کنـد؛ اعضا و جوارح ابزار هسـتند و فاعلِ حقیقی خود انسان است، وقتی انسان با آن باطن خود حق را

می پذیرد یا آشکار می کند می گویند: (فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِیرِ)، (۱) [۳] اما وقتی اعضا و جوارح حرف می زنند، می فرماید شهادت می دهند. در جریان شهادت، شهادت دادن اختصاصی به «جلود» ندارد؛ در همان سوره مبارکه «فصّلت» دو جا سخن از شهادتِ «سمع» و «بصر» و امثال آن است. آیه ۲۰ و ۲۱ به بعد سوره «فصّلت» این است: (حَتّی إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ)؛ یعنی خود گوش شهادت می دهد که این شخص غیبت شنیده است, (وَ أَبْصارِهِمْ) خود این چشم شهادت می دهد که این نگاه حرام داشت (وَ جُلُودُهُمْ) این دست, این پا, این «جلد» شهادت می دهند که این تماس حرام داشت (بِما کانُوا یَعْمَلُونَ) - این ضمیر (یَعْمَلُونَ) به خود اشخاص برمی گردد، نه اعضا و جوارح.

ص: ۷۳۱

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱۱.

اعتراض تبهکاران به اعضا و جوارح خود و پاسخ آنها

آن وقت خود این اشخاص به «جلود»شان، به اعضا و جوارح می گویند: (لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ كُلَّ شَیْ ءٍ) ما را خدا به حرف درآورد، ما می دانستیم؛ ولی مجاز به گفتن نبودیم الآن به ما اجازه گفتن دادند و ما می گوییم (أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ كُلَّ شَیْ ءٍ وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ)، بعد در آیه ۲۲ فرمود: (وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ).

پرسش: در سوره «فصّلت» چرا ضمیر جمع می آورد؟

پاسخ: بله, سخن در مورد اشخاص است؛ اول و وسط و آخر درباره این تبهکاران است. آیه نوزده و بیست سوره «فصّلت» این است (وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللَّهِ إِلَى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ حَتَّى إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَيْهِمْ) اعضا و جوارحِ «اعداءالله»، آنچه این «اعداء»ی خدا عمل کرده اند شهادت می دهند.

عدم توانایی انسان بر کتمان اعمال و اقرار و اعتراف به آن

در آیه ۲۲ هم فرمود: (وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لا يَعْلَمُ كَثيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ). در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) همان طوری که در نهج البلاغه آمده فرمود: «أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ» (۱) و باطن شما برای او مشهود است, اعضا و جوارح شما سربازان خدا هستند و شهادت می دهند. بنابراین جریان شهادت نشان می دهد که تمام کارها را خود نفس انجام می دهد، وقتی خود نفس با آن زبان نفسانی خود حرف می زند می فرماید: (فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعيرِ)، اما با اعضا و جوارح - چه اعضا و جوارح ظاهر, چه اعضا و جوارح باطن - سخن می گویند و آنها شهادت می دهند؛ حتی قوه وهم و خیال را نفس به کار می گیرد, قوّه شهوت و غضب را نفس به کار می گیرد, قوای درونی و بیرونی, ابزار نفس هستند و اگر اینها حرف می زنند شهادت است و اگر خود نفس سخن بگوید, اقرار است.

۱- پیام امام امیرالمومنین علیها السلام، ناصرمکارم شیرازی، ج۷، ص۷۴۷.

نفسِ انسان مسئول اعمال و بازگشت درد و عذاب به آن

پرسش: استاد! اینها مسئول نیستند؟

پاسخ: اینها شـهادت می دهند و شهادت که با مسئول نبودن هماهنگ است؛ اینها را که عذاب نمی کنند، اینها مسئول نیستند و نفس مسـئول است، برای اینکه نفس را عذاب کنند این اعضا و جوارح را می سوزانند و عذاب را خود نفس احساس می کند؛ اگر نفس توجه نداشـته باشـد اعضـا و جوارح را هم در اتاق عمل قطعه قطعه می کننـد؛ ولی کسـی درد را احساس نمی کنـد، تمام دردها برای نفس است. وقتی انسان را بیهوش کردند این اعضا و جوارح را قطعه قطعه می کنند و اینها دردی ندارند، درد و احساس و ادراک همه برای نفس است.

تهدید تبهکاران به «طَمس» و «مَسخ» و مقصود از آن

در جریـان «طَمْس» یک تهدیـد الهی است؛ در چه سوره مبارکه «نساء» (۱) چه سوره مبـارکه «یونس» این «طَمْس» بود؛ فرمود اینهـا گاهی نمی داننـد که ما کلّ مال و زنـدگی اینها را خطّ بطلان می کِشـیم که مُهری روی اینها می زنیم این باطل می شود که دسـتگاه ادراک اینها این طور است, گاهی دستگاه حافظه اینها این طور است, گاهی دستگاه مُدرِکه این طور است, گاهی مال و ثروت و مقام اینها این طور است ما این را «طَمْس» می کنیم. «مَطموس»؛ یعنی محوشده. به این وسیله در چند جای قرآن تهدیـد کرده است و این سومین بـار است که در سوره مبارکه «یس» آمـده است. در سوره های دیگر این کلمه «طَمْس» آمـده است؛ آیه ۴۷ سوره مبـارکه «نسـاء» این است فرمود: (یـا أَیُّهَـا الَّذینَ أُوتُوا الْکِتـابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَـدِّقاً لِما مَعَکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً)؛ گاهی ما چهره ها را محو می کنیم, صاف می کنیم دیگر چشمی نیست که ببیند, گاهی هم افراد را مسخ می کنیم؛ نظیر قوم بنی اسـرائیل که فرمود: (کُونُوا قِرَدَةً خاسِئینَ) (۲) آن هم تهدیـد به «مسخ» است فرمود: (فَنَرُدَّها عَلی أَدْبارِها أَوْ نَلْعَنَهُمْ کَما لَعَنَّا أَصْحابَ السَّبْتِ) که آنها را ما مَسـخ کردیم. پس «طَمْس» و «مسـخ» دو تهدیـد الهی است که در سوره مبارکه «نساء» آیه ۴۷ مطرح شـد. در سوره مبـارکه «یونس» هم مشـابه این معنـا آمـده است که وجود مبـارک موسای کلیم به خـدای سبحان عرض می کند خدایا شما که از قدرت اینها باخبر هستید قدرت اینها را «طَمْس» کن؛ آیه ۸۸ سوره مبارکه «یونس» این است که (وَ قالَ مُوسی رَبَّنا إِنَّکَ آتَیْتَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَأَهُ زینَةً وَ أَمْوالاً فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا رَبَّنا لِیُضِلُّوا عَنْ سَبیلِکَ) که این «لام», «لام» عـاقبت است نه «لام» غـایت؛ یعنی بهره هـایی فراوانی که به آنهـا دادیم، به جـای اینکه شاکر باشـند، این را در باب اضـلال و گمراه کردن مردم صـرف کردند. «لام» عاقبت؛ یعنی پایان کار آنها این شد، نه اینکه «لام», «لام» غایت باشد؛ تو به اینها نعمت دادی تا اینکه گمراه کنند، این طور نیست. (لِیُضِلُّوا عَنْ سَبیلِکَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلی أَمْوالِهِمْ وَ اشْدُدْ عَلی قُلُوبِهِمْ) (۳) [۸]قلب اینها را قسی بکن نظیر (کَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً) (۴) به این صورت در بیایـد که یک نوع عذاب است که چیزی را درک نکنند و مال اینها را محو کن، پس «طَمْس» و «خَتم» وماننـد آن دو عذاب از عذاب های الهی است که ذات اقدس الهی گاهی خودش تبهکاران را به این دو عـذاب تهدیـد می کند و گاهی هم بعضـی از انبیا از ذات اقدس الهی این دو عذاب را از خدای سبحان مسئلت می کنند که دامن گیر تبهکاران و فراعنه عصـر کند. حالا این جا فرمود: (وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلی مَکانَتِهِمْ)؛ با همان منزلت و قدرتی که دارند ما آنها را مسخ می کنیم (وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْـنا عَلی أَعْیُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ) بخواهند راه را ادامه دهند (فَأَنَّی یُبْصِرُونَ) نمی بینند و کجا راه را می توانند ادامه دهند؟ و اگر ما اینها را مسخ کنیم نه می توانند برگردند و نه می توانند

راهشان را ادامه دهنـد. بعد برای توضـیح، این مسـئله تذکره اخلاقی را مطرح می کند که بالأخره ما این نعمت هایی که دادیم این نعمت ها عاریه است و این نعمت ها از شما گرفته می شود (وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ فِی الْخَلْقِ أَ فَلا یَعْقِلُونَ)، پس به تعبیر عطار گاهی فراز هست و گاهی فرود هست, گاهی قدرت هست گاهی ضعف هست؛ نه در زمان قدرت انسان باید متکبّرانه برخورد کند و نه در زمان ضعف آیسانه.

۱- نساء/سوره۴، آیه۴۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۶۵.

۳- یونس/سوره۱۰، آیه۸۸.

۴- بقره/سوره۲، آیه۷۴.

به کارگیری قبایل گوناگون از تهمت های چهارگانه بر علیه پیامبر (ص)

بعد مسئله نبوّت را مطرح می کند؛ در جریان نبوّت مستحضرید که آنها در مقاطع گوناگون, یک یا قبایل گوناگون, دو یا جهات فراوانی که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) داشت, سه; هرکدام به جهتی به آن حضرت و دین حضرت و کتاب حضرت اهانت می کردند که برخی ها می گفتند آن حضرت شاعر است, برخی می گفتند او کاهن است, برخی می گفتند او ساحر است, بعضی می گفتند - معاذ الله - مجنون است یا این را افراد و قبایل گوناگون می گفتند یا در مقاطع گوناگون می گفتند، اینکه قرآن کریم این را در مقاطع گوناگون نقل می کند که بعضی به حضرت - معاذ الله - می گفتند این ساحر است، بعضی می گفتند کاهن است, بعضی می گفتند شاعر است و بعضی می گفتند مجنون است این تنوّع برای همین جهت است.

در جریان کهانت و همچنین سِحر آیات کمی در قرآن کریم نیست که حضرت را به این امور متّهم می کردند؛ در سوره مبارکه «صافات» آیه ۳۶ به این صورت آمده است: (وَ يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ) گاهی می گفتند - معاذ الله - این دیوانه است, گاهی می گفتند این حرف ها, حرف های خیالی است، چون شعر، مرکّب از قضایای خیالی بود. در سوَر دیگر هم این را مطرح می کردند که حضرت - معاذ الله - ساحر است, کاهن است و مانند آن؛ آیه ۲۹ به بعد سوره مبارکه «طور» این است که (فَذَكِّرْ فَما أَنْتَ بِنِعْمَهِ رَبِّكَ بِكاهِنٍ وَ لا مَجْنُونٍ أَمْ يَقُولُونَ شاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ) (۱) [۱۱] این شاعری است که مرگش هم فرا می رسد و بعد از مرگ او هم ما راحت می شویم (قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ). (۲) [۱۲]پس مسئله شعر، سِحر، کهانت و جنون بود که یا قبایل گوناگونی تهمت های چهارگانه را می زدند یا در مواقف گوناگون و فرصت های متنوّع این حرف را می زدند، نه اینکه تمام این چهار اهانت را یکجا گفته باشند که آن هم البته محتمل است.

۱- طور/سوره۵۲، آیه۲۹.

۲- طور/سوره۵۲، آیه۳۱.

علت تفکیک ذات اقدس الهی بین شعر و تهمت های دیگر در پاسخ

لکن ذات اقدس الهی درباره آن سه بی ادبی یک نحوه جواب می دهد و درباره نفی شرک به نحو دیگر جواب می دهد؛ درباره بی ادبی قسم یاد می کند (ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرُونَ) (۱) اصلاً علم را به جهان ما آوردیم, عالِم را ما پروراندیم، قسم به علم, قسم به کتاب, قسم به قلم, قسم به مکتوبات قلم تو مجنون نیستی (ما أَنْتَ بِنِعْمَهِ رَبِّکَ بِمَجْنُونٍ) این در سوره «قلم» است که برای اثبات عاقل بودن وجود مبارک حضرت است. درباره سِحر و کهانت هم فرمود او ساحر نیست, او کاهن نیست و آنچه آورد حق است، اما در هیچ کدام از آن عناوین و تهمت ها نفرمود «و ما علّمناه الکهانه و ما علّمناه السحر» مستحضرید که کهانت و سِحر، اینها جزء علوم غریبه است؛ یعنی موضوع دارد, محمول دارد, نسبت دارد, راه فکری دارد, علم حصولی دارد, راه درس خواندن دارد; منتها یک علم محرّم است که آدم می تواند درس بخواند ساحر شود, کاهن شود و مانند آن، چه اینکه شاعر شدن هم همین طور است؛ اما معجزه راه فکری ندارد, راه درس و بحث ندارد، این چنین نیست که کسی بتواند درس بخواند و معجزه بیاورد، زیرا این موضوع ندارد, محمول ندارد, نسبت ندارد, فکر ندارد این فقط به قداست روح وابسته است و قداست روح هم که در درس و بحث نیست، این جزء وراثت الهی است که ذات اقدس الهی این علم را به وراثت به انبیا و اولیا می دهد. الآن اگر کسی وارث کسی بود مالی به او رسید به او نمی گویند آقا تو چه کار کردی ارث بردی، به دست آوردن این از راه درس و بحث نیست که آدم درس و بحث بخواند و ارث ببرد، این یک پیوند است که هر کس آن پیوند را دارد ارث می برد و ندارد ارث نمی برد. معجزه راه فکری ندارد و جزء علوم نیست؛ نه جزء علوم قریبه با قاف و نه علوم غریبه با غین، اما آن علوم بالأخره یا سِحر یا شعبده یا جادو یا کهانت یا طلسم همه اینها علم هستند که موضوع دارند و محمول دارند، منتها برخی از اینها علم محرّم است؛ ولی کرامت و معجزه جزء علوم نیست که انسان درس بخواند و کرامت پیدا کند, درس بخواند و معجزه بیاورد.

ص: ۷۳۵

۱- قلم/سوره۶۸، آیه۱.

درباره سِحر و کهانت فرمود تو ساحر نیستی, تو کاهن نیستی، برای اینکه براهین داری؛ اما درباره هیچ کدام از آنها نفرمود «و ما علّمناه السحر و ما علّمناه الکهانه»، لکن درباره شعر فرمود: (وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ).

تحدّی پیامبر (ص) به معجزه قرآن و عجز مشرکان از آوردن آن

در این مورد همان طوری که بعضـی از بزرگان تفسیری مثل فخر رازی (۱) و دیگران بیان کردند این است که پیغمبر در موقع تحدّی به آن گزارش های غیبی تحدّی نکرد، خیلی از موارد است که گزارش غیبی داشت و خیلی از موارد بود که معجزه ای ایراد کرد، درباره معجزه که می گفتند سِحر است حضرت تحدّی نکرد؛ مثلاً در جریان جابر (۲) با مختصری از گوشت بزغاله عده زیادی را سیر کرد یا در جریان اُستن حنّانه (۳) حضرت به اینها تحدّی نکرد و نفرمود من پیغمبرم، به دلیل اینکه این ستون به ناله درآمـد شـما هم بیاییـد سـتون را به ناله در بیاوریـد، این طور نفرمود یا من پیغمبرم برای اینکه با یک دستِ بزغاله, عده زیـادی را سـیر کردم شـما هم بیاییـد این کار را کنیـد! با اینها تحـدّی نکرد، فقط با قرآن تحـدّی کرد، حتی به «شقّ القمر» هم تحـدّی نکرد و نفرمود من پیغمـبر هسـتم برای اینکه «شقّ القمر» کردم و اگر می گوییـد من پیغمـبر نیسـتم شـما هم «شقّ القمر» کنیـد. درباره «شقّ القمر» و امثال ذلک حضـرت را متّهم می کردند که اینها سـحر است، در جریان اِخبار غیب متّهم می کردند که کهـانت است، همه این تهمت های ناروا را قرآن ابطال کرد؛ ولی پیغمبر محور اصـلیِ تحـدّی خود را قرآن قرار داد؛ فرمود من پیغمبرم و از طرف خـدا آمدم، برای اینکه کلام خدا, پیام خدا, امضای خدا به دست من است اگر می گویید نه, شـما مثل این بیاوریـد. من سـخنگوی خدایم، چون امضای او, کلام او, کتاب او به دست من است، می گویید کلام خدا نیست شـما هم مثل این بیاورید. همه حرفِ پیغمبر این بود.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۲۶، ص۳۰۴.

۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۶، ص۲۹۳.

۳- روح البیان، اسماعیل حقی، ج۴، ص۲۲۸.

نفی شعر و شاعری از وجود پیامبر (ص) و قرآن

آنها درباره قرآن - معاذ الله - می گفتند شعر است؛ ذات اقدس الهی فرمود ما شعر یادش ندادیم، دیگر نفرمود ما کهانت یادش ندادیم و ما سِحر یادش ندادیم، چون حضرت به آنها تحدّی نمی کرد. اگر معجزه ای از حضرت می خواستند حضرت معجزه می آورد که گاهی «شقّ القمر» بود و گاهی غیر «شقّ القمر»، اما رسماً وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) تحدّی کرده باشد، مبارز طلب کرده باشد، مبارزه و مناظره کند همین قرآن بود که فرمود این است ﴿لَوْ أَنْزَلْنا هذَا الْقُرْآنَ﴾ (۱) این چنین است, ﴿وَ إِنْ کُنْتُمْ فی رَیْبٍ﴾ (۲) این چنین است, ﴿لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ﴾ (۳) [۱۹] این چنین است که ما قرآن آوردیم و حرفِ خدا دست ماست شما می گویید نه! مثل این بیاورید؛ آن وقت آنها می گفتند این شعر است و خیالبافی است. خدا فرمود ما خیالبافی یادش ندادیم خیالبافی هم اصلاً لایق او نیست.

خیال بافی بودن شعر نزد خواجه طوسی و علامه حلی (ره)

اصلاً شعر عبارت از یک سلسله قضایای خیالبافی است، بعدها ممکن است که این را با مضمون های بلندی آمیخته کرده باشند وگرنه شعر, اصطلاحاً همان خیالبافی هاست در جلسات قبل هم ملاحظه فرمودید مرحوم خواجه وقتی قسمت تصوّرات و قضایای منطق التجرید را بیان کرد به صناعات خمس رسید، صناعات خمس قسمت مهمّ آن برهان است؛ هم مرحوم بوعلی این حرف را دارد و هم جناب شیخ اشراق این را دارد که در منطق, فراگیری بخش برهان جزء فریضه است و بخش های دیگر منطق جزء نوافل است؛ فریضه است، برای اینکه ما می خواهیم به اصول دین و به خیلی از چیزها می خواهیم یقین پیدا کنیم راه معرفت شناسی ما تنها منطق است. کدام قضیه یقین آور است؟ کدام قضیه یقین آور نیست؟ قضیه نظری کدام است؟ قضیه بدیهی کدام است؟ قضیه اوّلی کدام است؟ رابطه نظری با بدیهی چیست؟ قدم اول; رابطه بدیهی با اوّلی چیست؟ قدم دوم; می بینید خیلی از افراد می گویند اجتماع ضدّین محال است، اما بخواهد بگوید چرا محال است دست و پایش را گم می کند و می گوید محال است چون دوتا ضد که با هم جمع نمی شود، این حواسش جمع باشد که دیگر محقّق نمی شود. کسی که نتواند بدیهی را به اوّلی برگرداند، در راه مانده است. تحصیلِ حاصل محال است؛ هر چه بگویی چرا محال است؟ می گوید وقتی که هست دوباره حاصل نمی شود, می گویی چرا مستحیل است؟ می گوید وقتی که هست دوباره حاصل نمی شود, همان حرف را تکرار می کند؛ این هرگز محقّق نمی شود و در بدیهی می ماند، اگر نفهمد بدیهی چیست؟ اوّلی چیست؟ چگونه بدیهی را به اوّلی برگردانیم؟ اوّلی آن است که برهان آن مستحیل است و برهان پذیر نیست و بدیهی آن است که برهان دارد; ولی لازم نیست, اگر کسی نتواند بدیهی را به اوّلی برگرداند در راه می ماند، اوّلی چیست؟ بدیهی چیست؟ کیفیت ارجاع بدیهی به اوّلی چیست؟ کیفیت ارجاع نظری به بدیهی چیست؟ هم شیخ ابن سینا فرمود فراگیری برهان, فریضه است و هم جناب شیخ اشراق, اگر کسی بخواهد با یقین کار کند و یک معرفت شناسی علمی داشته باشد، اگر بخواهد با عرف و بنای عقلا زندگی را بگذارند که این راه دیگری دارد، اگر یک معرفت شناسی محقّقانه می خواهد راهش آن است. غیر از مسئله برهان, مسئله صنعت جَدَل هست, مسئله مغالطه هست, مسئله خطابه هست و مسئله شعر. در جلسات قبل ملاحظه فرمودید که مرحوم علامه در آن الجوهر النضید فی شرح منطق التجرید دارد که چرا مرحوم خواجه در آن صناعت های چهارگانه فرمود: «صناعةٌ علمیه»؛ ولی درباره شعر نفرمود «صناعةٌ علمیه»؛ فرمود: «صناعه الشعر»؟ فرمود برای اینکه شعر, علم نیست، شعر با خیالات همراه است.

۱- حشر/سوره۵۹، آیه۲۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۳.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۸.

ارتقای شعر با آمدن اسلام و جزو حکمت شدن آن

حالا وقتی اسلام آمد فرمود این وزنِ خوب را، محتوای خوب هم به آن دهید و آنها هم همین کار را کردند بعد فرمود: «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً» (۱) وگرنه غالب اشعاری که بود، یا هجو بود یا مدح بود یا مذمّت بود یا تشبیه بود با خیالات بود؛ یعنی با قضایای موهومه بود، با قضایای متخیّله بود در بخش اندیشه، با قضایای شهوت انگیز بود یا غضب برانگیز بود در بخش انگیزه، هیچ کدام آنها بالا نمی رفتند که به عقل برسند؛ لذا با خیالات همراه بودند. اسلام که آمد فرمود حیف این هنر است که بی محتوا باشد؛ شما به این هنر محتوا دهید که همین کار را هم کردند. وجود مبارک حضرت در جریان غدیر فرمود: بلندشو ولایت را به شعر در بیاور (۲) و او آن کار را کرد بعد فرمودند: «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً» این کاری بود که دین کرده؛ یعنی هنر را در خدمت عقل آورده، بالا آورده و گفته وزن که وزن خوبی است، دل انگیز هم که هست، چه بهتر که شما محتوای خوب هم به آن دهید. این کاری که مرحوم امینی(رضوان الله علیه) کرده یک کار قیّمی است، بسیاری از این یازده یا دوازده جلد همان ادبیات و شعر است که این شعر توانسته آثار غدیر را حفظ کند. همان طوری که مرحوم علامه نقل کرده است ایرانی ها، ترک ها - که فعلاً می گویند آذری زبان - و عرب ها اینها شعرِ موزون داشتند؛ یعنی وزن دار، قافیه دار، سجع دار این طور بودند.

۱- من لایحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۷۹.

۲- تفسیرمجمع البیان، الشیخ الطبرسی، ج۳، ص۳۲۵.

فرق شعر با موسیقی و تعامل این دو با یکدیگر در اثرگذاری

البته شعر جزء فنون ادبی است و ادبیات کاری به موسیقی ندارد و وزن, آهنگ و ریتم را از موسیقی می گیرند، از موسیقی این اوزان به ادبیات آمده و در ادبیات از این وزن استفاده می کنند، جزء اصول موضوعه ادبیات است؛ ولی جزء فنّ رسمی موسیقی است، اوزان را آنها تأمین می کنند و می دهند به ادبیات. یکی از فنون رسمی ادبی فنّ عروض است، اما این کار ادیب نیست، کار موسیقی دان است؛ وزن را او درست می کند به اینها می دهد و می گوید به این وزن شعر بگو، برای اینکه با انگیزه و درون ما سازگارتر باشد. این در ایران بود بین اعراب بود, بین آذری زبان ها بود و به تعبیر مرحوم علامه، ترک ها بود، اما در یونان و همچنین بین عِبری زبان ها و سریانی زبان ها شعر اینها به تعبیر مرحوم علامه شبیه به نثر بود، همین شبیه شعر نو که آن وزن خاصّ موسیقی را نداشت؛ تعبیر ایشان این است که شعری که این سه گروه داشتند؛ یعنی یونانی ها داشتند, عبری ها داشتند، عرب ها داشتند, سریانی ها داشتند اشبه به نثر بود، حالا آن خیال ها که گاهی شراب را به آن صورت تشبیه می کنند، کسی را که دوست دارند به وضع خوب در می آورند و کسی را که دوست ندارند به وضع بد در می آورند این تشبیه ها, این هجوها, این مدح ها, این کارهای خیال برانگیز، این می شود شعر.

قضیه بودن قیاسات شعری و نفی تصدیق از آن

ص: ۷۳۹

در منطق گفتند که ما یک تصدیق داریم که در مقابل تصوّر است و یک قضیه داریم که در مقابل موضوع و محمول است، بین قضیه و تصدیق خیلی فرق است که قضیه چیست؟ تصدیق چیست؟ کجا تصدیق است؟ کجا قضیه است؟ در قیاسات شعری ما تصدیق نداریم، قضیه داریم، موضوع داریم, محمول داریم و یک نسبتی هست اما ربط حُکمی نیست؛ هجوها این طور است, مدح ها این طور است, طنزها این طور است اینکه می گویند و می خندند یا می گویند و می گریانند, اهانت می کنند, تشبیه می کنند, تنظیر می کنند اینها موضوع هست, محمول هست, حکم نیست, تصدیق نیست، بلکه فقط قضیه است. در تصدیق, تصوّرات اطراف یا اجزاست یا شرایط است یا نه جزء است و نه شرط, زمینه است که آن حکم بیاید. تصدیق با تصوّرات کار دارد، قضیه با تصوّرات کار ندارد، با موضوع کار دارد، با متصوَّر کار دارد و با محمول کار دارد. فرق های جوهری قضیه و تصدیق را منطق بیان می کند؛ در تصدیق, حکم هست انسان عالمانه حرکت می کند در قضایای شعری و قضایایی که مقدمه قیاس شعری است حکم نیست, علم نیست؛ ولی خیال برانگیز است؛ کسی که دارد غذا می خورد و گرسنه هم است، انسان با شعری آن غذا را تشبیه کند به چیزهای بد و بدانگیز که اصلاً طبع او مایل نیست که دیگر غذا بخورد؛ این با اینکه می داند این غذا, غذای خوبی است، اما وقتی این را به یک چیز بد تشبیه کرده دیگر آ ن شخص نمی خورد یا بالعکس بگوید «الخمر یاقوتیه» کذا و کذا که آنها را به خوردن ترغیب می کنند.

ص: ۷۴۰

در قیاسات شعری تصدیق نیست, قضیه هست؛ ولی خیال برانگیز است و کار خودش را می کند، اینکه براساس شعرهای طنزی می خندد یا می گرید همین است. در شعرهای طنزی اگر کسی را خواستند مسخره کنند و کسی بخندد موضوع هست, محمول هست؛ ولی حکم نیست، با نسبت کمی به اینها می سنجند و می گویند این شبیه فلان است که می خندند؛ این قضیه هست, موضوع هست, محمول هست, نسبت مختصری هست؛ ولی بر خلاف تصدیق حکم در کار نیست.

اتهام شعر بودن قرآن هنگام تحدّی پیامبر (ص) با آن

وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) تحدّی رسمی, مناظره کردن, مبارز طلب کردن ایشان با قرآن بود و آنها هم درباره قرآن می گفتند این شعر است، سِحر و شعبده و کهانت را درباره کارهای دیگر می گفتند؛ حضرت «شقّ القمر» می کرد می گفتند این سحر است. در بیانات نورانی حضرت امیر در خطبه قاصعه در نهج البلاغه هست که عده ای از صنادید قریش به حضور حضرت عرض کردند که اگر شما دستور دهید این درختی که این جا ایستاده است دو نیم بشود نیمی سر جایش باشد و نیمی از آن جا حرکت کند بیاید ما به تو ایمان می آوریم، وجود مبارک حضرت امیر آن طوری که در خطبه «قاصعه» نهج البلاغه هست، فرمود من در جوار رحمت پیغمبر بودم که حضرت اشاره کرد این درخت دو نیم شد، نیمی از درخت سر جایش بود و نیم دیگر آمد طوری که شاخه هایش بر روی دوش هایم بود؛ اینها گفتند که نیم دیگر هم اگر بیاید و به این ملحق شود ما ایمان می آوریم، حضرت آن نیم دیگر را هم دستور داد آمد؛ ولی ایمان نیاوردند, گفتند این دو نیم متّصل شود، به حالت اول برگردد و به سر جایش برگردد، ما ایمان می آوریم, حضرت همین کار را کرد؛ ولی ایمان نیاوردند بعد گفتند این – معاذ الله – سحر است؛ این را علی بن ابی طالب(سلام الله علیه) در خطبه «قاصعه» نهج البلاغه نقل می کند، اما وجود مبارک حضرت به اینها تحدّی نکرده که من پیغمبرم برای اینکه درخت را دو نیم می کنم. اینها برابر درخواست های آنها بود آنکه حضرت داعی جهانی داشت آن بود که فرمود من پیغمبرم و از طرف خدا پیام آوردم، برای اینکه کلام او به دست من است, پیام او به دست من است, سخن او به دست من است, کتاب او به دست من است می گویید نه! شما هم مثل این بیاورید. در چنین فضایی است که ذات اقدس الهی می فرماید شما این که می گویید شعر است ما به او شعر نگفتیم و شعر به او یاد ندادیم (وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ).

ضرورت اجتناب از گذران عمر در خواندن اشعار و قصص خیالی

خدا رحمت کند مرحوم بوعلی و این بزرگان در سیره خود نوشتند ما تعهّد کردیم قصه نخوانیم؛ شما می دانید یک طلبه یا دانشجو وقتی محقّق می شود که هر سریالی را نگاه نکند, هر خیالبافی را نخواند، ذهن خیالباف, خیالباف در می آید و محقّق در نمی آید. مگر ذهن ما ظرفیّت چقدر مطالب را دارد؟ خیالات را, اوهام را وقتی وارد کردیم دیگر پُر می شود. اگر ذهن با خیالات و با اوهام و با تشبیه و تشبیب و اینها پُر شد دیگر ذهن برهانی نیست. قصه خواندن اگر قصه انبیا باشد, قصه اولیا باشد, قصه ائمه(علیهم السلام) باشد (أَحْسَنَ الْقَصَصِ) است نه «أحسن القِصص»، این مفرد است و جمع نیست فرمود: (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ) (۱) اختصاصی به جریان حضرت یوسف ندارد، همه انبیا که خدای سبحان قصه آنها را نقل کرده است (أَحْسَنَ الْقَصَصِ) است، (نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ) که این مفعول مطلق نوعی است؛ یعنی «قَصصاً احسن»؛ قصه آدم (أَحْسَنَ الْقَصَصِ) است و قصه خاتم هم (أَحْسَنَ الْقَصَصِ) است. فرمود ما به بهترین روش داستان می گوییم حرف های باطل, حرف های وهمی, حرف های خیالی, حرف های شهوت و غضب در داستان ما نیست، نه «نحن نقصّ علیك أحسن القِصص» اینکه جمع نیست، این مفرد است و مفعول مطلق نوعی است و اختصاصی هم به حضرت یوسف ندارد، «کما مرّ فی سوره الیوسف». فرمود ما به بهترین روش داستان می گوییم, داستانی است حق, صِدق, خیر و دارای مصلحت که هیچ باطلی در آن نیست؛ آن وقت این گونه از قصص را اگر انسان بخواند ذهن برهانی می شود; لذا فرمود ما شعر یادش ندادیم، چون شعر خیال انگیز است، قضیه است, تصدیق که نیست و سواد نیست، اگر شما محتوای خوب به این وزن دادید این هنر را آبرومند کردید؛ هنر, علمی است مربوط به کار بشر، یک وقت است هنر خلقت است که انسان زیباشناسی دارد, ظرافت خلقت را تحسین می کند این هنر به معنای کار انسان نیست، این علم است نه صنعت, یک وقت هنر در این است که ما چگونه بخوانیم, چگونه بنوازیم و چگونه بنویسیم که این در فعل انسان است؛ این می تواند حلال باشد و می تواند حرام, می تواند خوب باشد و می تواند بد, اما آن هنر که مربوط به خلقت است نظم عالَم را, زیبایی عالم را, ظرافت عالم را می شناسد این «فعل الله» است و این دیگر نمی تواند حلال نباشد، این فقط حلال است و خیر است و طیّب و طاهر است و علم دینی است؛ اما این هنری که محل بحث است صنعت شناسی است نه خلقت شناسی.

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۳.

جمع بندی بحث در علت تفکیک بین شعر و تهمت های دیگر در پاسخ

فتحصّل که چرا مسئله سِحر را و مسئله کهانت را - با اینکه آنها علم هستند جزء علوم غریبه هستند - خدا نفرمود «و ما علّمناه السحر و ما علّمناه الکهانه»؛ ولی درباره شعر فرمود: (وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ)؛ (وَ ما یَنْبَغی لَهُ)، ما یاد او ندادیم و شایسته او هم خیالبافی نیست; لذا در مسئله سِحر و کهانت نفرمود «و ما علّمناه السحر و ما علّمناه الکهانه»؛ ولی درباره شعر که محور تحدّی ذات مقدس پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) همین قرآن بود، فرمود این شعر نیست ما یادش ندادیم (إِنْ هُوَ)، حصر کرده است (إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِکْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبینٌ)؛ این یاد خداست، این قرآن الهی است، قرآن شفاف و روشن؛ این هیچ چیزی نیست مگر یاد الهی; لذا در اول سوره هم فرمود: (یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکیمِ)؛ (۱) [۲۸] این کتاب حکیم است، حکمت آموز است و این نمی تواند شعر باشد، شعر خیالبافی است، اگر جز یاد حق نیست و قرآن مُبین است; لذا می شود (وَ الْقُرْآنِ الْحَکیمِ).

تفسیر آیات ۶۹ تا ۷۶ سوره یس ۹۲/۱۱/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۶۹ تا ۷۶ سوره یس

(وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما یَنْبَغی لَهُ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِکْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبینٌ (۶۹) لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیًّا وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِرینَ (۷۰) أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَیْدینا أَنْعاماً فَهُمْ لَها مالِکُونَ (۷۱) وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ فَمِنْها رَکُوبُهُمْ وَ مِنْها یَأْکُلُونَ (۷۲) وَ لَهُمْ فیها مَنافِعُ وَ مَشارِبُ أَ فَلا یَشْکُرُونَ (۷۳) وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَعَلَّهُمْ یُنْصَرُونَ (۷۴) لا یَسْتَطیعُونَ نَصْرَهُمْ وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ (۷۵) فَلا یَحْزُنْکَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ ما یُسِرُّونَ وَ ما یُعْلِنُونَ (۷۶))

۱- یس/سوره۳۶، آیه۱.

سرّ پاسخ قرآن در نفی شعر و شاعری از قرآن و پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

در این سوره مبارکه «یس» که در مکه نازل شد گاهی از توحید سخن به میان می آید, گاهی از وحی و نبوّت و گاهی از معاد; در اثنای این سه اصل, خطوط کلی اخلاق و حقوق هم مطرح است. تهمت هایی که درباره وحی و نبوّت می زدند این بود که می گفتند این قرآن - معاذ الله - افتراست یا (أَضْغَاثُ أَحْلاَمٍ) (۱) است یا کهانت است یا سِحر (۲) است یا شعر. (۳) در بین این توهین ها و تهمت ها جریان شعر, سهم تعیین کننده ای داشت، برای اینکه جریان افترا یا (أَضْغَاثُ أَحْلاَمٍ) این به سبّ و شَتم نزدیک تر است تا یک نقد علمی, جریان سِحر و کهانت در حدّ میانی است و جریان شعر در حدّ عالی و رسمی است. اینکه قرآن کریم به آن شبهات این طور پاسخ نداد فقط به شعر پاسخ داد، برای این است که فنّ شعر و صنعت شعر از مهم ترین فنون رسمی حجاز آن روز بود. تعلیم و تعلّم شَفَهی آنها هم در مدار شعر بود، «سبعه معلّقه» (۴) هم شاهکار اینها بود و شعری که «أحسنه أکذبه» است در آن عصر رایج بود; لذا قرآن کریم این تهمت ها را به سه بخش تقسیم کرد: مسئله

«إفـك» و «افترا» (۵) بودن و مسئله (أَضْـغَاثُ أَحْلاَـمٍ) را در یـک مرحله قرار داد, مسئله سِـحر و کهانت را در مراحل میانی و مسئله تهمت به شعر را در مرحله نهـایی، چون جریـان سِـحر در جـاهلیّت حجاز خیلی رواج نـداشت؛ نظیر عصـر فرعون نبود، کهـانت هـم این چنین است، آنچه رواج داشت مسئله شـعر بـود; لـذا قرآن کریـم هم مسـئله «إفـک» را مطرح کرد, هـم مسئله (أَضْغَاثُ أَحْلاَمٍ) را مطرح کرد, هم مسئله کاهن و ساحر بودن را مطرح کرد, هم مسئله شعر را; ولی صنعت رسمی که محور تعلیم و تعلّم حجاز بود همین مسئله شعر بود; لذا ذات اقدس الهی آنها را در حدّ میانی و گذرا پاسخ داد و فرمود نه این کتاب سِحر است نه پیامبر ساحر, نه این کتاب کهانت است نه پیامبر کاهن, نه این کتاب افتراست نه او مُفتری, نه این کتاب (أَضْغَاثُ أَحْلاَـمٍ) است و نه او آورنـده (أَضْغَاثُ أَحْلاَمٍ). این امور را به طور پراکنـده در چنـدین آیات قرآن ذکر کرد؛ نه تنها در دو سوره, در چنـد سوره این مسائـل را ذکر کرد؛ ولی جریان سِـحر در زمان حضـرت موسای کلیم و در جریان فراعنه مصـر رواج رسمی داشت، سَحّارانی داشتند و تعبیر به سحّار (۶) در قرآن کریم آمده; لذا آن جا سخن از سحر و تعلیم سحر و امثال ذلک به طور رسـمی و جدّی بود؛ ولی در جریـان حجـاز این طور نبود; لـذا ذات اقـدس الهی فرمود صـنعت شـعر براسـاس «أحسـنه أکـذبه» است که هر چه اغراق, مبالغه و دروغ آن بیشتر باشـد زیباتر است و چیزی که هر چه دروغش بیشتر باشـد زیباتر اسـت این شایسته مقـام نبوّت نیست، مـا هرگز چنین چیزی را یـاد پیامبرانمـان نـدادیم و نمی دهیم (وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما یَنْبَغی لَهُ). شما در کتاب های ادبی مطوّل و امثال مطوّل صـریحاً این را می بینید که شـعر «أحسنه أکذبه»؛ چیزی که هر چه بدتر باشد بهتر است معلوم می شود چنین چیزی شایسته مقام وحی و نبوّت نیست و همین کار هم رسـمی ترین فنّ رایج حجاز بود و براساس این نکات است که قرآن کریم آن امور را به طور میانی و گذرا نفی کرد؛ ولی شعر را به صورت رسمی بیان کرد.

ص: ۷۴۴

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۵.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۰۹.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۶۹.

۴- عرب

۵- فرقان/سوره۲۵، آیه۴.

۶- شعراء/سوره۲۶، آیه۳۷.

اصالت روح و تغییر و تبدیل بدن در دنیا, برزخ و قیامت

در سؤالی که درباره (الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ) (۱) [۷]مطرح است مستحضرید انسان چه در دنیا, چه در برزخ و چه در معاد روحی دارد که اصالت او را تأمین می کند و بدنی دارد که این بدن, ابزار کار اوست؛ این بدن در هر سه عالَم در تغییر و تبدیل است؛ در عالم طبیعت که روزانه براساس حرکت و تبدّل و تغذیه و تحلیل، در تغییر و تبدیل است؛ در برزخ و همچنین مخصوصاً در معاد در اثر سوخت و سوز در تغییر و تبدیل است، در سوره «نساء» دارد: (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها)؛ (۲) [۸]آن طور نیست که در قیامت انسان با بدنی که محشور شد آن بدن همچنان ثابت بماند، بلکه پشت سر هم سوخت و سوز هست که پوست جدید می آید, گوشت جدید می آید و مانند آن; ولی انسان, انسان است و هویّت انسان به روح اوست و این روح چون ثابت است انسان ثابت است، این بدن در دنیا برای کسی که مثلاً ـ هشتاد سال زندگی کرده حداقل ده بار این کلّ بدن عوض شده است، گذشته از اینکه اگر تصادفی شود دست عاریه و مصنوعی بگذارند؛ یعنی دست دیگری را بگذارند وقتی جوش بگیرد و جزء بدن شود، بدن او محسوب می شود؛ اگر کافری مرگ مغزی داشته باشد دستِ او را بگیرند و به دستِ مسلمانی پیوند بزنند، این دست تا جوش نگرفته آلوده است؛ اگر دست, دستِ مشرک باشد، اما وقتی متّصل شد و گرفت, با آن می شود وضو گرفت و پاک هم است و تمام آثار دست این مسلمان بر این دست بار است، چون وقتی روح قبول کرده این دست, دست اوست. چه به صورت طبیعی و چه به صورت مصنوعی چندین بار اعضا و جوارح عوض می شود؛ ولی هویّت انسان به همان نفس است هر چیزی را که بدن قبول کند جزء انسان می شود و اگر در صحنه قیامت باشد آن هم همین طور است؛ آنکه در سوره مبارکه «نساء» بود همین بود که بسیاری از این اعضا و جوارح سوخت و سوز می شود گوشت جدید, پوست جدید؛ ولی دست همان دست است. پس چه در دنیا, چه در برزخ و چه در معاد در همه این مراحل هویّت انسان به همان نفس اوست، گرچه این بدن مرتّب دارد عوض می شود.

ص: ۷۴۵

۱- یس/سوره۳۶، آیه۶۵.

۲- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

بیگانه بودن اعضا نسبت به روح, علت صدق شاهد بر آنها

پرسش: در جنّت برزخی و آخرتی هم بدن ها عوض می شوند؟

پاسخ: آنهـا سوخت و سوز ندارنـد؛ ولی قسـمت مهمّی که در قیـامت سوخت و سوز دارنـد، برای کفار است. این (الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ) هم برای کفـار است، (تَشْـهَدُ أَرْجُلُهُمْ) هم برای معصـیتکار است. همه اینهـا بـا تغییر و تبـدّلشان، چون اعضـا و جوارح به منزله ابزار هسـتند، اینهـا اگر تغییر پیـدا کننـد روح چون بـاقی است وحـدت انسان محفوظ است، یک و اینها بیگانه هستند, دو; وقتی بیگانه علیه انسان حرف می زند می شود شهادت, سه; لذا مسئله (تَشْهَدُ) هم به «جوارح», هم به دهن، هم به زبان و هم به «سمع» و «بصر» و «جلود» اِسناد داده شده این برای آن، برای اینکه از انسان بیگانه است و ابزار انسان هستند.

ذکر بودن قرآن و انذار کافران علت نزول آن

فرمود این قرآن فقط ذکر است نامِ خداست و یاد خدا و وجود مبارک پیامبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) هم به عنوان «مذکِّر» مبعوث شـده است، گاهی به صورت حصـر دارد که (وَ لَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ) (۱) [۹] ما او را برای یاد خـدا و نام خدا نازل کردیـم و قرآن مـبین اسـت، پس هیـچ کـدام از ایـن تهمت هـا نیست، مخصوصـاً تهمت شـرک. این قرآنی که ذکر است, این قرآنی که (قُرْآنٌ مُبِينٌ) است و وجود مبارک پیامبر هم که منزّه از آن است که شاعر باشـد، اینها برای چه مبعوث شدند؟ برای چه نازل شدنـد؟ فرمود اینها برای آن است که کافرین را از پایان کارشان بهراساننـد که بالأخره انسان زود یا دیر مهاجرت می کنـد و تمـام اعمـالش با او هست. اگر – معاذ الله – مرگ پوسـیدن و نابودی بود هر که هر چه کرد, کرد; ولی مرگ, هجرت است و از پوست به در آمـدن است، هیچ عاقل با سـرنوشت خود بازی نمی کند؛ فرمود طولی نمی کشد که کلّ این صـحنه را شما می بینیـد. ضـمیر (لِيُنْذِرَ) به قرآن برگردد درست است, به پیغمبر برگردد درست است، زیرا هم قرآ ن انذار می کند, هم پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) انذار می کند؛ این «ردّ العجز الی الصدر» (۲) که از فنون ظریف بدیعی فنّ بلاغت است در همین جا هم اِعمال شده است.

۱- قمر/سوره۵۴، آیه۱۷.

۲- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکزدائره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۵، ص۵۹۴۹.

علت مقیّد کردن انذار به قید حیات

در صـدر سوره مبارکه «یس» فرمود: (لِتُنْـذِرَ قَوْماً ما أُنْذِرَ آباؤُهُمْ فَهُمْ غافِلُونَ لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلی أَکْثَرِهِمْ) (۱) [۱۱] آن انذار با استحقاق عذاب در صدر سوره «یس» آمده, همین دو نکته؛ یعنی انذار و استحقاق عذاب در ذیل هم آمده فرمود: (لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیًّا), یک; (وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِرِینَ), دو; یعنی قول الهی و غضب الهی بر اینها استحقاق پیدا می کند و انسان واقعاً اگر کسی به ایمان مزیّن نباشـد حقیقتاً مُرده است؛ یعنی درک نمی کند کسی که معرفت شناسی او معرفت شناسی حسّی و تجربی است او غیب را اصلاً درک نمی کند، اگر کسی براساس (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً) (۲) [۱۲] و براساس (أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً) (۳) که اساس معرفت شناسی همان حس و تجربه حسّی است این اصلاً غیب را درک نمی کند، چون درک نمی کنـد معلوم می شود زنـده نیست. از بهترین علامـت های حیات, درک است و اگر درک نباشـد حیات نیست; لـذا فرمود اینها مرده اند. براساس صنعت «احتباک» این چهار عنوان را قرآن ذکر نکرد، دو عنوان از این عناوین «اربعه» را ذکر کرد تا آن صنعت ظریف «احتبـاک» جـای خود را پیـدا کنـد؛ یعنی زنـده در مقابل مرده است که مرده را قرآن ذکر نکرد، کافر در مقابل مؤمن است که مؤمن را ذکر نکرده، بلکه فرمود انسان یا زنـده است یا کافر. یک محقّق می فهمد که زنده همان مؤمن است و کافر همان مُرده است. اگر زنده در مقابل کافر قرار گرفت; یعنی کسـی که مؤمن است زنده است و کسی که کافر است واقعاً مُرده است، آن وقت آن آیاتی که دارد (أَمْواتٌ غَیْرُ أَحْیا) (۴) و مانند آن, (ما أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبُورِ) (۵) تأیید این مطلب است (وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِرِینَ).

۱- یس/سوره۳۶، آیه۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۵۵.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۵۳.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۲۱.

۵- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۲.

طرح مجدّد مسئله توحید با استفاده از خلقت چهارپایان

بعد به مسئله توحید می پردازد می فرماید آنچه شما می بینید و این دام هایی که دارید از گوشت و شیر اینها استفاده می کنید اینها را خدا خلق کرده که نه شریکی دارد, نه ظَهیری دارد, نه شفیعی به غیر اذن او کار می کند. در بخشی از سوره مبارکه «سبأ» گذشت؛ اینکه فرمود: (أَیْدینا) گرچه کلمه حصر به عنوان «إنّما» و مانند آن در این آیه سوره مبارکه «یس» نیست، فرمود با دستِ ما؛ یعنی با مدبّرات و ابزار خلق کردیم؛ ولی در آیه ۲۲ و ۲۳ سوره مبارکه «سبأ» فرمود غیر خدا هیچ موجودی در جهان، مالک ذرّه ای نیست «لا بالاستقلال», «لا بالمشارکه», «لا بالمظاهره»; غیر خدا اگر بخواهد سهمی داشته باشد یا ذرّه ای را «بالاستقلال» مالک است یا در ذرّه ای «بالمشارکه» سهیم است یا در ذرّه ای ظَهیر و پشتوان و پشتیبان خداست هیچ کدام از اینها برای غیر خدا نیست؛ آیه ۲۲ سوره مبارکه «سبأ» این بود: (قُلِ ادْعُوا الَّذینَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ) غیر خدا (لا یَمْلِکُونَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ فِی السَّماواتِ وَ لا فِی الْأَرْضِ) «بالاستقلال», یک; (وَ ما لَهُمْ فیهِما مِنْ شِرْکٍ) «بالشراکه», دو: (وَ ما لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهیرٍ) که «مُظاهر» حق, پشتیبان حق, پشتوانه حق باشد, سه; بالأخره اگر کسی بخواهد سهمی داشته باشد یا برای آن است که ذرّه ای را مالک است یا شریک در مالکیّت است یا کمک کرده است. اگر کسی بیگانه محض از نظام هستی باشد، از او چه کاری ساخته است؟ می ماند مسئله شفاعت, شفاعت را خدای سبحان به انبیا و اولیا و اهل بیت اذن داده که به اینها اذن هم نداده; لذا در آیه ۲۳ همان سوره مبارکه «سبأ» فرمود شفاعت حق است، اما کسی به این اصنام و اوثان اذن نداده (وَ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ عِنْدَهُ إِلاَّ لِمَنْ أَذِنَ لَهُ)، پس شما به این اصنام و اوثان به چه دلیل تکیه می کنید؟ الآن هم در همین سوره مبارکه «یس» فرمود ما اینها را خلق کردیم، دیگری چه چیزی می تواند خلق کند؟ (وَ آیَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنا) (۱) در جریان کشتیرانی، اما در خصوص دامداری و مانند آن فرمود: (أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَیْدینا) گرچه حرف حصر در این جا نیامده؛ ولی سیاق, سیاق حصر است و به قرینه آیه ۲۲ سوره مبارکه «سبأ» دیگران هیچ سهمی ندارند.

۱- یس/سوره۳۶، آیه۴۱.

تمـام علـوم به علم دینی برمی گردد؛ اگر موضوع مسئله فعـل خـدا باشـد، امـا هنر از آن جهت که فعـل خودِ انسـان است جزء صنعت است نه جزء خلقت شناسی; لذا ممکن است یک قسم آن حلال باشد و یک قسم آن حرام, یک قسم آن دینی باشد و یک قسم آن غیر دینی; ولی در خلقت که موضوع مسئله فعل خداست، ممکن نیست علم غیر دینی باشد.

دلالت آیه بر مالکیّت انسان بر مال خود در برابر دیگران نه خدا

(أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَیْدِینا أَنْعاماً فَهُمْ لَها مالِکُونَ) ما اصلِ مالکیّت را بین خود شماها امضا کردیم؛ یعنی ذات اقدس الهی افراد را مالک کسب خودشان می دانند، فرمود: (لِلرِّجالِ نَصِیبٌ مِمَّا اکْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِیبٌ مِمَّا اکْتَسَبْنَ) (۱) اصلِ مالکیّت را بر خلاف مرام بلشویکی (۲) امضا کرده است؛ هر کسـی کارِ حلال کرده مالک می شود، اما در مقابل ذات اقـدس الهی کسـی مالـک نیست تـا بگویـد من مالـک هسـتم و این کـار را انجـام نمی دهم، این هم می شود حرف قارون; لـذا وقتی مـالکیّت را امضـا می کنـد می فرمایـد انسـان هـا نسبت به هم هر کسـی کسب حلالی کرد یا ارثی برد مالک است این جا هم فرمود: (فَهُمْ لَهـا مالِکُونَ)، اما وقتی دسـتور خـدا می رسـد می فرمایـد: (وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ الَّذِی آتاکُمْ) (۳) یا (أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْناکُمْ) (۴) [۲۰] شـما در کنار سـفره ما نشستید، ما وقتی دستور دادیم فلان مال را باید در فلان راه مصرف کنید دیگر نمی توانیـد بگوییـد ما مالک هستیم «النَّاسُ مُسَـلَّطُونَ عَلَی أَمْوَالِهِم» (۵) [۲۱] نسـبت به یکدیگر بله «النَّاسُ مُسَـلَّطُونَ عَلَی أَمْوَالِهِم» و «حقوقهم» (۶) و مانند آن، اما نسبت به ذات اقدس الهی این چنین نیست.

۱- نساء/سوره۴، آیه۳۲.

۲- ۱۹۰۳

۳- نور/سوره۲۴، آیه۳۳.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۵۴.

۵- تذکره الفقهاء، العلامه الحلی، ج۱۰، ص۲۴۷.

۶- حاشیه المکاسب، السیدمحمدکاظم الطباطبائی الیزدی، ج۲، ص۴۲.

استناد رام نمودن دام ها به خدا و انواع بهره وری انسان از آن

فرمود ما این دام ها را برای شما آفریدیم و این دام ها را هم ما نَرم کردیم، «ذلول» و تابع قرار دادیم که شما از آن استفاده کنید (وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ) نه تنها اینها را, ما زمین را هم برای شما نرم کردیم, «أرض» را «ذلول» قرار دادیم که شما از هر گوشه زمین هر بهره ای خواستید ببرید، عمق زمین بروید نفت و گاز استخراج کنید یا اگر آب استخراج کنید مقدور شماست؛ ما «أرض» را «ذلول» قرار دادیم, نرم قرار دادیم هر جایی از آن را شما بخواهید بهره برداری کنید می توانید این معنای تسخیر است، آسمان ها را هم «ذلول» قرار داد، به دلیل این تسخیری که فرمود; منتها انسان هم می تواند از زمین بهره ببرد و هم می تواند از آسمان بهره ببرد، کلّ این مجموعه برای بهره وری انسان خلق شده است؛ فرمود ما برای شما مسخّر کردیم (وَ ذَلَّلْناها لَهُمْ) شما سوار می شوید, یک; همان طور که در سوره مبارکه «نحل» آیات آن خوانده شد و از گوشت حلال آنها استفاده می کنید, دو و از پوست و پشم و کُرک و موی آنها بهره می برید و از شیر آنها هم استفاده می کنید و هم منافع دارید (۱) که پوستشان, پشمشان, کُرکشان, وَبرشان, مویشان استفاده می کنید و هم از لبنیاتشان استفاده می کنید, چرا شاکر نیستید؟!

ناسپاسی انسان در برابر نعمت های الهی با پرستش بت ها

فرمود در قبال این نعمت هایی که ذات اقدس الهی به اینها داد، اینها بت ها را می پرستند؛ اولاً از بت ها که فرمود هیچ کاری ساخته نیست، برای اینکه خود اینها مخلوق هستند, یک; در سوره مبارکه «حج» مثالی زده است که اگر مگسی روی این بت ها بنشیند این بت ها توان آن را ندارند که از خودشان دفاع کنند، فرمود: (ضَعُفَ الطّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ) (۲) اینها از خودشان یک مگس را نمی توانند دفع کنند، چه رسد به اینکه مشکل شما را حل کنند. در این جا فرمود: (وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ آلِهَةً) مشرکان این طور نبودند، اینها ریا نمی کردند، مشرک بودند و مشرک غیر از «مُرائی» است؛ «مُرائی»، قدری خدا و قدری غیر خدا را در نظر دارد؛ یعنی به دیگران نشان می دهد که من دارم برای رضای خدا کار می کنم و نکند, این سه عنصر که جمع شود می شود ریا; ریا این است که به دیگری نشان می دهد, یک; که من دارم برای خدا کار می کنم, دو; در حالی که این چنین نیست, سه; این معنی ریاست. اما اینها اصلاً خدا را عبادت نمی کنند اینها فقط بت ها را عبادت می کنند; لذا مسئله (مِنْ دُونِ اللّهِ) است نه «مع الله»؛ فرمود: (وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ آلِهَةً) تا به این خیال که این بت ها در تقریب و در شفاعت و امثال ذلک سهمی دارند و کمکی نصیب اینها بشود، در حالی که (لا یَسْتَطیعُونَ نَصْرَهُمْ) نه اینها می توانند بت ها را کمک کنند و نه بت ها توان آن را دارند که یار و یاور اینها باشند (وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ) اگر همه بت ها دست به دست هم دهند «جُند» و سپاه شوند و بخواهند مشکل شما را حل کنند نمی توانند, شما دست به دست هم دهید، سپاه شوید و «جُند» شوید که بخواهید مشکل آنها را حل کنید نمی توانید، چه رسد به اینکه اینها «جُند» نیستند و تنها هستند، از «جُند» اینها کاری ساخته نیست چه رسد به تنهایی اینها، (لا یَسْتَطیعُونَ نَصْرَهُمْ وَ هُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ).

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۵.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۷۳.

امر به تحمل و محزون نشدن از تهمت های گوناگون مشرکان

بنابراین این بخش هایی را که فرمود, فرمود تهمت هایی که زدند شما تحمّل کنید و اثری برای این تهمت ها نیست، بعضی از این ها که خیلی رقیق است و بعضی که مقداری تند است ما آن را صریحاً گفتیم به (أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ) پاسخ زیادی لازم نبود, به «إفک» پاسخ زیادی لازم نبود, به سحر و کهانت پاسخ زیادی لازم نبود, به شعر پاسخ رسمی تری لازم بود که ما این جا گفتیم. بعد فرمود: (فَلا یَحْزُنْکَ قَوْلُهُمْ) حرف ها و تهمت های گوناگون و روزانه اینها شما را محزون نکند، برای اینکه ما می دانیم آنها چه چیزی در درون دارند و چه چیزی آشکار کردند، نه آن اسرار درونی شان کارساز است که مشکلی را برای آنها حل کند و نه آنچه در علن و آشکار بیان کردند می توانند با آن علیه نظام شما کاری انجام دهند. از این به بعد شروع می کنند به بحث معاد و آن بحث رسمی و مهمّ معاد که (ضَرِبْ لَهُمْ مَثَلًا) در آن هست.

ضرورت حضور در راهپیمایی ۲۲ بهمن به خاطر حفظ شرف و کرامت ایرانی

حالاـ چون فردا به مناسبت انتساب به بی بی حضرت معصومه(سلام الله علیها) است تعطیل هم کردند و پس فردا هم روز بزرگ و عظمت دینی ماست به نام ۲۲ بهمن این را عرض کنیم که همه ما موظّفیم شرکت کنیم و مسئله ۲۲ بهمن و حضور در راهپیمایی یک امر عادی نیست، این جزء فریضه انقلاب است. انقلاب یک سلسله روزهایی دارد که به منزله نافله انقلاب است و یک سلسله روزهایی هست که به منزله فریضه انقلاب است. الآن شما می بینید پنج به علاوه یک, به علاوه دو, به علاوه سه اینها دستشان تا مِرفق در خون بشر آلوده است، چند کار اینها کردند که عزیزان ما در آن دیدارهایشان با اینها باید درمیان بگذارند، تنها بحث انرژی هسته ای نیست؛ در کنار میز به اینها بگویند شما این کارها را کردید، این پرونده سیاه را در خاورمیانه, در خاوردور, در باختردور دارید نه تنها نسبت به ما بد کردید نسبت به خودتان هم بد کردید! شما چطور می گویید ما نسبت به ایران اطمینان نداریم؟! شما ببینید اینها دو کار کردند: هم حوزویان اینها نابخردانه کار کردند که عقل و علم نمی پذیرد و هم دانشگاهیان اینها; ولی نه حوزویان ما چنین کاری کردند و نه دانشگاهی های ما. حوزویان اینها که خروجی آن همان رهبران کلیساست که جناب گالیله را به جُرم اینکه می گوید زمین حرکت می کند چنین کاری کردند؛ ما چنین کاری نکردیم، شما این سابقه سیاه را در پرونده دارید. این پنج به علاوه یک, به علاوه دو, به علاوه سه, به علاوه چهار, جنگ جهانی اول و دوم را شما راه انداختید، هفتاد یا هشتاد میلیون را شما در ظرف مدت کمتر از پنجاه سال خاک کردید، ما چنین کاری نکردیم! ما یک سر و گردن از شما بلندتریم! جز شرف و عزّت و عظمت و آزادی کاری از ما ندیدید، چطور دهن باز می کنید و می گویید ما به ایران اطمینان نداریم؟! این جنگ جهانی اول را چه کسی راه انداخت؟ جنگ جهانی دوم را چه کسی راه انداخت؟ هفتاد یا هشتاد میلیون که کم نیست، همه را شما خاک کردید ما چنین کاری نکردیم. عظمت ما را بخواهید ببینید؟ شرف این ملت را می خواهید ببینید؟ ببینید در جنگی که شما علیه صدام راه انداختید چه کار کردیم، اینها شرف ملت است، ما امتحان دادیم، اینها سند ماست؛ ما دیگر از تاریخ بیهقی نقل نمی کنیم تا کسی بگوید آن سند دارد یا ندارد، این حرف ها, حرف های روز است. ده سال جنگ را بر ما تحمیل کردید با دو سال جنگ داخلی و هشت سال دفاع مقدس تا انقلاب به ثمر رسید خلق ترکمن را راه اندازی کردید، از اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی به خلق ترکمن از شمال ایران اسلحه دادید که اینها سنگربندی کردند و به حمل شایع جنگ شروع شد و این عزیزان سپاهی و بسیجی رفتند خاموش کردند, بعد کردستان را به آتش کشیدید، اینها رفتند خاموش کردند, خلق مسلمان و خلق عرب را راه اندازی کردید،

اینها رفتنـد خاموش کردنـد, آن انفجار دفتر حزب جمهوری بود, انفجار نخست وزیری بود, انفجار دادسـتانی انقلاب اسـلامی بود - شـهید قدوسـی و دیگران - انفجـار کوی و برزن بود، دو سـال ما گرفتار جنگ داخلی بودیم، بعـد از دو سال هم هشـت سال این دفاع مقـدس را بر ما تحمیل کردیـد، با بزرگواری این مردم تحمّل کردنـد؛ بعـد تا رسـید به جایی که امام(رضوان الله علیه) قطعنـامه را بـا زهر هلاهـل قبول کرد، حالاـ که قبول کردنـد و قطعنامه را ما پـذیرفتیم کاری کردیـد که آن کفّار رسـمی دارند می کنند.

بی اعتماد بودن ائمه کفر علت امر بر قتال آنان

مستحضـرید که قرآن نگفت بـا هر کـافری بجنگیـد، گفت بـا ائمه کفر بجنگیـد نه برای اینکه اینهـا ایمان ندارنـد (فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْکُفْرِ) (۱) [۲۵]نه برای اینکه «لا اِیمان لهم»، با کفار لازم نیست انسان بجنگد فرمود: (إِنَّهُمْ لا أَیْمانَ لَهُمْ)؛ (۲) [۲۶] یعنی اینها قطعنامه, سوگنـد, توافق ژنو و امثال ژنو را اعتنا نمی کنند. برهان قرآن کریم این نیست که «قاتلوا ائمه الکفر إنّهم لا اِیمان لهم» این را که نگفته, فرمود: (إِنَّهُمْ لاـ أَیْمـانَ لَهُمْ) اینها سوگنـد, قطعنامه, توافق, تفاهم را می گوینـد؛ ولی هنوز مرکّبشان خشـک نشـده به زیرش می زنند، این حرف قرآن است (لا یَرْقُبُونَ فی مُؤْمِنٍ إِلاًّ وَ لا ذِمَّهً) (۳) [۲۷] «اِلّ» یعنی تعهّد, یعنی توافق, فرمود اینها این طور هستند.

نمونه ای از ناجوانمردی غربی ها و کرامت ایرانیان بعد از قبول قطعنامه

ما قبول کردیم, توافق کردیم, قطعنامه را پـذیرفتیم، همین که امام(رضوان الله علیه), مسـئولین ما و ملّت بزرگوار ایران اسـلامی قطعنامه را قبول کردیم اینها عملیات مرصاد را علیه ما راه اندازی کردند, چه وقت؟ بعد از قطعنامه, عزیزان ما رفتند، خدا شهید صیاد شیرازی و دیگران(رضوان الله علیهم) را با انبیا و اولیا محشور کنـد رفتند و زود خاموش کردند، پس این عملیات مرصاد خاموش شـد، این جریان عملیات مرصاد بعـد از قطعنامه بود صـدام حمله کرد به کویت و امیر کویت هم دست خود را از لای عبـای مطلاّـ در آورد و گریه کرد و به غرب پناهنـده شـد و آنهـا اتحادیه تشـکیل دادنـد و در حقیقت جنگ نفت بود که علیه صدام آمدند، به ما گفتند این صدام خیلی به شـما آسـیب رسانده، شـما در شـرق عراق یک گلوله ای رها کنید و ما را کمک کنیـد که نه مسـئولین اجازه دادنـد, نه ملّت بزرگوار ما اجازه دادند, گفتند ما قطعنامه را قبول کردیم. جناب جان کری و امثال جان کری باید بدانند که واقعاً ایران یک سـر و گردن از همه آنها بلندتر است، ما این بزرگواری را نشان دادیم, ما این کرامت را نشان دادیم, ما این اعتماد را نشان دادیم, ما این عظمت را نشان دادیم و گفتیم شـما با او در جنگ نفت شرکت می کنید ما قطعنامه را قبول کردیم. بعد از آن به بهانه سـلاح کشـتار جمعی خود آمریکا حمله کرد و از این طرف خواستند که شما هم از این طرف چهارتـا گلوله بزنیـد، ملت ایران گفت ما چنین کاری نمی کنیم، ما قطعنامه را قبول کردیم، دینِ ما می گویـد این را امضا کردی پای امضایت بایست! کـدام شـرافت را شـما بر روی کُره زمین می بینیـد که مثل ایران باشـد، چرا به خودتان اجازه می دهید و می گویید ما به ایران اطمینان نداریم! این جنگ جهانی اول و دوم را که پرونده سـیاه است شـما دارید ما که چنین کاری نکردیم. این عظمت دین است, این عظمت قرآن است, این شـرف قرآن است و برای این شـرف, همه بایـد تلاش کنند. مملکت ۷۵ میلیونی، ایران به آن عظمت ممکن است چند نفر ناراضـی باشند یا دین برای آنها حل نشده باشد؛ ولی شرف یک امر مشترکی است، یک امر بین المللی است.

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۲.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۲.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۰.

این قرآن سه دستور دارد: یک دستور محلّی دارد, یک دستور منطقه ای دارد و یک دستور بین المللی؛ این بیان نورانی سیّدالشهداء(سلام الله علیه) در قتلگاه که فرمود: «إِنْ لَمْ یَکُنْ لَکُمْ دِینٌ» (۱) این دستور دینی است؛ یعنی اگر مسئله محلّی را قبول ندارید, منطقه ای را قبول ندارید, دین و قرآن و قیامت و نماز و روزه را قبول ندارید، این بخش سوم دین را قبول داشته باشید «فَکُونُوا أَحْرَاراً فِی دُنْیَاکُمْ» (۲) سیّدالشهداء به عنوان صاحب شریعت این حرف را می زند, به عنوان دستور دینی دارد می گوید، چون خودِ دین هم بخش محلّی دارد هم بخش منطقه ای دارد که برای موحّدان است هم بخش بین المللی، این آیه هفت و هشت سوره مبارکه «ممتحنه» همین است؛ در مقدمه قانون اساسی این آیه هشت سوره مبارکه «ممتحنه» آمده که با کفار, با مشرکان, با ملحدان, با کسانی که قرآن و قیام قیامت را قبول ندارند می شود زندگی مسالمت آمیز داشت. حضرت به عنوان اینکه صاحب شریعت است این دستور را داد، این دستور دینی است «فَکُونُوا أَحْرَاراً فِی دُنْیَاکُمْ»؛ این را عزیزان ما, بزرگان ما, دوستان ما که در ایران زندگی می کنند و ایرانی هستند همه اینها باید در این راهپیمایی شرکت کنند، برای اینکه شرفِ ملّی را که ما ثابت کردیم, عظمت ملّی را ثابت کردیم, مظلومیتمان را ثابت کردیم. نه تنها اینها نسبت به ما پنجاه, شصت سال است که دارند ظلم می کنند، به خودشان هم ظلم کردند؛ الآن که می بینید سخن از دموکراسی دارند، برای اینکه دست همه اینها روی ماشه بمب اتم است اگر - خدای ناکرده - جنگ جهانی سوم شروع شود کسی روی کره زمین نمی ماند. دین می گوید شما اصلِ سلاح اتمی را از روی زمین بردارید.

۱- اللهوف ف قتلی الطفوف، السیدبن طاووس، ج ۱، ص ۷۱.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۴۵، ص ۵۱.

بارها به عرضتان رسید و این آیات در همین مسجد تفسیر شده است؛ خدا دو پیغمبری که رهبری انقلاب را داشتند، به مقام سلطنت رسیدند و قدرت دستشان بود برنامه شان را ذکر کرده و فرمود آن داود بود رهبری انقلاب را داشت (قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ)، (۱) اینکه رهبری انقلاب را داشت, امامت را قبول کرد, حکومت تشکیل داد ما آن آهن سخت را در دست او مثل موم نرم کردیم؛ ولی نگاه کنید پیغمبر چه کار کرد، همان را به عنوان کامل تر پیغمبر اسلام آورد، اینکه وجود مبارک پیغمبر فرمود: «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاق» (۲) اینها تمثیل است نه تعیین «بعثتُ لاتمّم مکارم العلوم, مکارم المعارف, مکارم الحقوق, مکارم الفقه, مکارم الفلسفه و مکارم الأخلاق» همه آنچه انبیا آوردند وجود مبارک حضرت آورده کامل ترش را و برای تکمیل همان ها. این داود رهبری انقلاب را قبول کرده و الآن دشمن هم دارد و خدا همان آهن سرد و سخت را در دست او مثل موم کرده (وَ أَلَنّا لَهُ الْحَدیدَ) (۳) اینکه به ما می گویند هر وقت مشکلی پیدا کردی بگو «يَا مُلَيِّنَ الْحَدِيدِ لِدَاوُدَ» (۴) همین است؛ آن آهن سرد را برای او نرم کرده موم کرده، این می توانست دشنه و شمشیر و تیر و نیزه بسازد، اما با این آهن نرم زره ساخت که سلاح دفاعی است، این را می گویند پیغمبر؛ ما همین حرف را می زنیم و آن فرزندش سلیمان بن داود فرمود ما این مس را - این مسی که به این سفت و سختی است - برای او مثل سیل، روان کردیم, چشمه آب کردیم (وَ أَسَلْنا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ)؛ (۵) یعنی مثل اینکه آب از چشمه می جوشد مِس این گونه برای وجود مبارک سلیمان می جوشید، سیل وار می جوشید و احتیاج به کوره آهن نداشت، اما او این کار را نکرد که شمشیر بسازد, نکرد که نیزه بسازد این دین, دین رحمت است، دین عقل است. اگر - خدای ناکرده - این سلاح ها در جنگ جهانی سوم به کار برود کسی نمی ماند، اینها را این مسئولین ما باید به آنها بگویند که اگر عاقل هستند, اگر خردمند هستند, اگر «إن كان لهم عقل, إن كان لهم فهم» می فهمند که ایران, مهد کرامت است و شرافت است و عزّت; هم امام راحل که حشر او با انبیا هم شهدا که حشرآنها با شهدای کربلا، اینها وارثان انبیای قبلی هستند و مورّثان بعد از ما, همه ما - ان شاءالله - در روز ۲۲ بهمن با این جلال و شکوه شرکت کنیم و شعار ما همین باشد هم بخش های محلّی را و هم منطقه ای را هم بین المللی را عرض کنیم و این وحدت را که خدا به عنوان نعمت ویژه یاد کرد و فرمود: (فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً) (۶) - انشاء الله - بیش از گذشته حفظ کنیم.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۱.

۲- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۱۱، ص۱۸۷.

۳- سبا/سوره۳۴، آیه۱۰.

۴- من لا یحضره الفقیه, الشیخ الصدوق، ج۲, ص۱۶۳.

۵- سبا/سوره۳۴، آیه۱۲.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۳.

تفسیر آیات ۶۳ تا ۶۹ سوره فجر ۹۲/۱۱/۲۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۶۳ تا ۶۹ سوره فجر

(هـذِهِ جَهَنَّمُ الَّتی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۶۳) اصْـلَوْهَا الْیَوْمَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ (۶۴) الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا أَیْـدیهِمْ وَ تَشْـهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَکْسِـبُونَ (۶۵) وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْـنا عَلی أَعْیُنِهِمْ فَاسْـتَبَقُوا الصِّراطَ فَأَنَّی یُبْصِرُونَ (۶۶) وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَـخْناهُمْ عَلی مَکانَتِهِمْ فَمَا اسْـتَطاعُوا مُضِیًّا وَ لا یَرْجِعُونَ (۶۷) وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ فِی الْخَلْقِ أَ فَلاـ یَعْقِلُونَ (۶۸) وَ مـا عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما یَنْبَغی لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِکْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبینٌ (۶۹))

امکان توجیه آیه دال بر جهنم منقول به ظهور آن

در جریان جهنم, ظاهر این آیات این است که جهنم غیر منقول است، اما آنچه در سوره مبارکه «فجر» آمده است که (وَ جی ءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) این نشان می دهد که جهنم منقول هم داریم؛ آیه ۲۳ سوره مبارکه «فجر» این است (وَ جی ءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ یَتَذَکَّرُ الْإِنْسانُ وَ أَنَّی لَهُ الـذِّکْری) اگر منظور از این «مَجیء», ظهور باشـد؛ نظیر آیه قبل که دارد (وَ جاءَ رَبُّکَ وَ الْمَلَکُ صَـفًّا صَفًّا) (۱) [۱]آن روز خـدا آمـد و فرشـته ها صف اندر صف آمدند و می آیند؛ یعنی ظهور می کنند، اگر به قرینه آیه قبل که «جاءَ» به معنای «ظَهر» باشـد، آن گاه این (جی ءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ)؛ یعنی ظهور جهنم را می خواهد بفهماند، برابر آیه ای که دارد (وَ بُرِّزَتِ الْجَحیمُ لِلْغاوینَ) (۲) [۲]دیگر ما دلیلی نداریم که ما جهنم منقول داریم. البته آن روایاتی که در ذیل این آیه هست که جهنم را با غل و زنجیر کشان کشان می آورند (۳) آن باید توجیه شود. این آیه به قرینه آیه قبل قابل تحمّل است که چون (جاءَ رَبُّکَ) به معنـای «ظَهر» است می توان این (وَ جی ءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ) را بـا آیه (وَ بُرِّزَتِ الْجَحیمُ لِلْغـاوینَ) هماهنگ کرد. این راجع به جهنم بودن که منقول است یا غیر منقول، منتها باید روایات را توجیه کرد.

ص: ۷۵۵

۱- فجر/سوره۸۹، آیه۲۲.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۹۱.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه طباطبائی، ج ۲۰، ص۲۸۷.

اثبات معاد با توجه به هدف داری انسان و جهان

اصل برهانی را که خدای سبحان اقامه می کند این است که اگر - معاذ الله - معادی نباشد لازمه آن این است که حق و باطل, کفر و ایمان, صدق و کذب, خیر و شرّ, قبیح و حَسن یکی باشد، برای اینکه اینها همه می میرند و بعد از مرگ هم کسی زنده نمی شود که پـاداش یـا کیفر ببینـد، معلوم می شود همه اینهـا یکی است (سَواءً مَحْیاهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما یَحْکُمُونَ) (۱) [۴]این محال است و اگر کسی خیال کند که آن عالَم هست؛ ولی آن عالم هم مثل همین عالم است که هر کسی بتواند از راه باطل به

مقصـدی برسـد که برخی ها طبق آیه سوره مبارکه «کهف» چنین پنـدار باطلی داشـتند آن را هم قرآ ن نفی می کند. در سوره مبارکه «کهف» که گـذشت آیه ۳۶ سوره آن این بود: (وَ ما أَظُنُّ السَّاعَهَ قـائِمَهً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلی رَبِّی لَأَجِـدَنَّ خَیْراً مِنْها مُنْقَلَباً) خـدا در دنیا به ما این جنّات و این باغ های فراوان را داد، اگر معادی هم باشـد بیش از این مقـدار یا مثل این مقدار را به ما می دهد. اینکه خدا فرمود: (أَ کَفَرْتَ بِالَّذی) (۲) این حرف باطل است و از کجا این سخن باطل را می گویید و مانند آن که خدا فرمود: (سَواءً مَحْیاهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما یَحْکُمُونَ). بنابراین به چند دلیل مسئله ضـرورت معاد تثبیت شده است؛ لذا مسئله جهنم و بهشت و جریان قیامت می شود «ممّا لا ریب فیه».

ص: ۷۵۶

۱- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۱.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۳۷.

چگونگی «مسئول» واقع شدن قلب با توجه به «مسئول عنه» بودن آن

در جریان سؤال کردن که در بحث قبلی گـذشت که (لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِکَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً)؛ (۱) [۶] دربـاره سـمع و بصـر روشن است که انسان مسـئول است و آ نها «مسـئول عنه» هسـتند و درباره «فؤاد» که حقیقت انسـان است, قلب انسـان, محور اعتقـاد انسـان, تصـمیم انسان, انـدیشه انسان, انگیزه انسان همان قلب انسان است. اگر گفتنـد: (فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ)؛ (۲) یعنی بـاطن و روح این شـخص مریض است و اگر گفتنـد: (إِلَّا مَنْ أَتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ)؛ (۳) یعنی حقیقت این شخص, روح این شخص سالم است. اگر «فؤاد» همان محور اندیشه و تصمیم و تصوّر و تصدیق نظری و عزم و اراده و اخلاص عملی, همه همین قلب است اگر قلب «مسـئول عنه» است دیگر نمی توانـد مسـئول باشد و اگر مسـئول است نمی توانـد «مسـئول عنه» باشـد، لکن قرآن کریم با تعبیرات و حیثیات گوناگون اینها را حل کرده است. مستحضـرید بعضـی از عناوین هسـتند که دوتایی با هم جمع می شونـد؛ مثل عاقل و معقول, عالِم و معلوم که اینها با هم جمع می شونـد؛ انسان همان طوری که به چیز دیگری علم دارد، به خـودش هم علم دارد و عاقـل است «یعلم نفسه» (۴) که این دو مفهوم بر یک مصـداق صادق است، ممکن است که چند مفهوم بر شـیء واحد صادق باشند و با هم هماهنگ باشند؛ الآن الف که شیء بسیط است و مخلوق خـدای سـبحان است چنـد مفهوم بر او صادق است: الف هم مخلوق خداست، هم معلول خداست، هم معلوم خداست، هم مصـنوع خـداست، هم مقـدور خـداست و هم مرزوق خـدا که این چندین عنوان و مفهوم بر شـیء واحد «مِن حیثیهٍ واحده» صـادق است نه «مِن حیثیه آخر», «من حیثیه واحـده» صـادق است. بعضـی از مفـاهیم هسـتند که با هم هماهنگ می باشـند؛ در طرف کمال نسبت به ذات اقدس الهی و در طرف نقص نسبت به ممکنات، خدای سـبحان همه این اسـمای حسـنایی که دارد اینها «من حیثیه واحـده» است نه اینکه – معاذ الله – خـدا مرکّب باشـد؛ یعنی از یک جهت قـدیر باشـد, از جهتی علیم باشـد, از جهتی حیّ باشـد «هو الحیّ القـدیر السـمیع الصـمد» و کذا و کذا. درباره واجب تعالی اسـمای حسـنا «مِن حیثیهٍ واحده» بر ذات خـدا صادق هسـتند، در طرف ممکنات، اسـمای فراوانی «مِن حیثیه واحده» صادق هسـتند، بنابراین می شود چند مفهوم بر یک شیء «من حیـثیه واحـده» صـادق باشـد؛ عـالِم و معلوم از همین قبیـل است, عاقـل و معقول از همین قبیـل است؛ ولی بعضـی از مفاهیم هسـتند که اِبا دارنـد و ممکن نیست که با هم جمع شونـد مثل علت و معلول, خالق و مخلوق, زیرا شـیء که نمی تواند علّت خودش باشد و شیء که نمی تواند خالق خودش باشد؛ حتماً این دو مفهوم, دو مصداق دارند. پس ما یک سلسله مفاهیم داریم که می توانند با هم جمع شوند و یک سلسله مفاهیم داریم که حتماً از هم جدا هستند.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۰.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۸۹.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۳، ص۲۲۰.

مسئله ظالم و مظلوم چنین نشان می دهد که باید دو حیثیت باشند؛ شیء هم ظالم باشد و هم مظلوم «من حیثیه واحده» جمع نمی شود، ممکن است زید ظالم باشد نسبت به عمرو و مظلوم باشد نسبت به بکر، بکر به او ظلم کرده، اما زید نسبت به خودش هم ظالم باشد هم مظلوم، تصوّر آن آسان نیست. در بخشی از آیات قرآن کریم دارد (وَ ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لکِنْ أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ)؛ (۱) [۱۱] خدا به اینها ظلم نکرده اینها ظلم به نفس کردند. اینها ظلم به نفس کردند یعنی چه؟ هم ظالم هستند و هم مظلوم. از این جا گفته شد که انسان وقتی عقیده بد و اخلاق بد پیدا می کند درست است که به خودش آسیب رسانده و به خودش ضرر رسانده، اما خودش، مِلک خودش نیست امانت الهی است، آن وقت اگر امانت الهی بود تصویر این معنا دشوار نیست که انسان امانت خدا را مورد ستم قرار داد، چون اگر انسان مالک خودش بود این سؤال جا داشت که چگونه هم ظالم می شود و هم مظلوم، برای اینکه مِلک خودش است، اما وقتی امانت الهی است؛ لذا هیچ کس حقّ انتحار و خودکشی ندارد، معلوم می شود که مِلک خودمان نیستیم، مالک خودمان نیستیم «لَا یَمْلِکُ إِلَّا الدُّعَاءَ» انسان مِلک ذات اقدس الهی است، اگر ما مالک خودمان بودیم که می توانستیم درباره خودمان تصمیم بگیریم. بنابراین ظالم و مظلوم بودنِ انسان براساس این دو عنوان ترسیم می شود. اگر انسان مالک خودش بود ظالم و مظلوم فرض نداشت؛ در جریان مسئول و «مسئول عنه» بودن هم همین است.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱۷.

قلب موجودی است متفکّر, مختار, صاحب جزم و تصوّر و تصـدیق و اندیشه و قیاس, صاحب عزم و اراده و نیّت و اخلاص که هم در انـدیشه و هم در انگیزه او توانـاست. همین موجـود را به نـام «فـؤاد» می شـود زیر سؤال برد که خودت را چرا در بیراهه صرف کردی؟ بنابراین هم مسـئول است و هم «مسئول عنه»؛ مثل اینکه هم ظالم است و هم مظلوم که دو حیثیت در شیء واحد به این جهت قابل جمع است. این راجع به آن آیه (لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ).

پرسش: استاد اگر منظور خواطر «فؤاد» باشد چطور؟

پاسـخ: خواطر هم همین است، چون انسان قلب خودش را درباره خواطر باطل مصـرف کرده است؛ اعتقادها, اخلاق ها, خاطره ها همه افعال «فؤاد» هسـتند، آن وقت از خود «فؤاد» سؤال کننـد که چرا این کارها را کردی؟ کاری که «فؤاد» می کند بالأخره یـا به عقیـده برمی گردد یـا به اخلاـق برمی گردد یـا به اقوال برمی گردد یـا به احکام برمی گردد یا به افعال برمی گردد، همه اینها زیر سؤال می رونـد. درباره فروع دین با اصول دین بین اینها فرق است، مسئله نبوّت و امامت و اینها جزء اصول مذهب یا اصول دین است که اعتقاد به اینها واجب است; لـذا اگر کسـی اینها را نشـناسد یا از نظر اصول دین در جاهلیّت است یا از نظر اصول مذهب در جاهلیّت است؛ ولی اگر به دسـتور اینها عمل نکند معصـیت کار است که آنها را قبول داشته باشد و به امامت یا به نبوّت اینها معتقد باشد؛ ولی عمل نکند، این شخص کفر عملی دارد نه کفر اعتقادی.

ردّ بر محاوره ای دانستن زبان قرآن و عدم استفاده مطالب علمی از آن

اما اینکه گاهی گفته می شود قرآن به زبان محاوره سخن می گوید، پس ما چگونه مطالب علمی را از قرآن استفاده کنیم؟ مستحضرید آن جا که جای بحث های علمی است جا برای زبان محاوره نیست، آن جا که زبان قصّه و داستان و جریان مردمی را می خواهد قرآن نقل کند آن به زبان محاوره است. در جریان علمی بودن قرآن, قرآن کریم چهارجا حرف زد که همه آنها علمی است؛ قرآن چهار بخش و چهار طایفه آیات دارد که همه آنها علمی است، اما وقتی قصّه مردمی و قصّه پیغمبران و اینها را بخواهد نقل کند این جا دیگر زبان, زبان محاوره است. در مسئله ای که انبیا(علیهم السلام) عموماً, وجود مبارک خاتم(علیه و علی آله آلاف التحیّه والثناء) خصوصاً, کارهایشان چیست چهار کار رسمی سنگین را اعلام کرد، فرمود: (يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ), یک; (وَ الْحِكْمَةَ), دو;(وَ يُزَكِّيهِمْ), (۱) سه; (وَ يُعَلِّمُكُمْ ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ), (۲) چهار; اینها فقط علمیِ محض است. در جریان طلوع و غروب آفتاب وقتی می خواهد جریان شمس و قمر را مطرح کند با چهار طایفه علمیِ محض سخن می گوید که خیلی از خواص اینها را نمی دانند چه رسد به محاوره که چرا قرآن در این زمینه چهار طایفه آیه دارد؟ (رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ), (۳) یک طایفه; (رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ), (۴) دو طایفه; (رَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ), (۵) طایفه سوم; (وَ رَبُّ الْمَشارِقِ) (۶) بدون مغرب چهار طایفه; این را خیلی از خواص نمی دانند که این طوایف «اربعه» فرقشان چیست، این زبان محاوره نیست، این برای منجّمین و محقّقین و مفسّرین عالی مقام است، اما وقتی می خواهد حرف بزند می فرماید آفتاب طلوع کرده، خدا (يَأْتي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ) (۷) [۱۹] وقتی بخواهد به آن اوج برسد می فرماید ما اصلاً مغرب در عالَم نداریم، هر چه هست مشرق است؛ این را خواص متوجه نمی شوند که ما فقط مشرق داریم و مغرب نداریم، چه رسد به محاوره. غرض این است که زبان محاوره آن جا که قصه و جریان را مطرح می کند هست.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۵۱.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۸.

۴- رحمن/سوره۵۵، آیه۱۷.

۵- معارج/سوره۷۰، آیه۴۰.

۶- صافات/سوره۳۷، آیه۵.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

مطلب بعدی آن است که در این جا با یک اعلامی فرمود: (الْیَوْمَ)؛ یعنی ما یک کار تازه می خواهیم بکنیم که از خطاب به غیبت التفات پیدا کرده است. در آن جا که فرمود: (هـذِهِ جَهَنَّمُ الَّتی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ) خطاب بود, (اصْلَوْهَا الْیَوْمَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ) خطاب بود, الآن تحقیراً با تصدیر کلمه (الْیَوْمَ) از خطاب به غیبت التفات کرده است؛ یعنی امروز ما می خواهیم یک کار تازه انجام دهیم, آن کار تازه چیست؟ این است که دهنشان را مُهر می کنیم. مگر قبلًا کار دیگر کردید؟ فرمود: بله، ما قلبشان را که قبلاً مُهر کردیم (خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ) که قبل بود (وَ عَلی سَمْعِهِمْ وَ عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ) (۱) هم قبل بود، امروز می خواهیم دهنشان را مُهر کنیم. ما دیروز دهن اینها را باز گذاشتیم که هر چه می خواستند بگویند گفتند, قلبشان را مُهر کردیم برای اینکه دیگر چیزی نمی فهمند (خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلی سَمْعِهِمْ)، اما (وَ عَلی أَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ) دهنشان را باز گذاشتیم که هر چه دلشان می خواهد بگویند. در سوره مبارکه «توبه» در جریان قوم مسیح(سلام الله علیه) فرمود: (ذلِکَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ) می بینید ما دهن اینها را باز گذاشتیم هر چه می خواهند بگویند, بگویند. آیه سی سوره مبارکه «توبه» این بود، فرمود امروز حرف هایی که می زنند بیش از دهن نیست؛ یعنی مسئله قلب و برهان و تصدیق قلبی در آن نیست. آیه سی سوره مبارکه «توبه» این است: (وَ قالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَ قالَتِ النَّصاری الْمَسیحُ ابْنُ اللَّهِ ذلِکَ قَوْلُهُمْ بِأَفْواهِهِمْ)، حرفِ بی برهان است؛ ولی دهنشان را باز گذاشتیم، امروز می خواهیم این دهن را ببندیم. این دهنی که می گوید عیسی (ابْنُ اللَّهِ) است یا مسیح کذا و کذا این دهن قابل باز بودن نیست و این را باید بست؛ حالا اعضا و جوارح می ماند، قلبشان را که دیروز بستیم, دهنشان را امروز می بندیم حالا اعضا و جوارحشان حرف می زنند، ببینید که چطور حرف می زنند. حالا (تُکَلِّمُنا) چیست؟ زبان که بسته است. در بخشی هم دارد که (تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ)، (۲) شما دهن را بستید، زبان چطور شهادت می دهد؟ این را این بزرگواران به زحمت خواستند توجیه کنند که ما زبان را از کام اینها بیرون می آوریم, یک؛ لب ها را می دوزیم, دو؛ زبان در بیرون فضای کام شهادت می دهد, سه؛ (تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ)؛ ولی ظاهر این به تعدّد موقف برمی گردد؛ در موقفی دهن بسته است (الْیَوْمَ نَخْتِمُ) که حرف نمی زند، در موقف دیگر دهن باز است اینها شهادت می دهند. حالا شهادت لسان با ختم «فوه»؛ یعنی ختم دهن جمع می شود که آنها خواستند جمع کنند یا به تعدّد موقف برمی گردد؟ ولی از اینکه فرمود «الیوم» ما می خواهیم کار تازه کنیم این است که التفات از خطاب به غیبت است؛ فرمود یک کار جدیدی می خواهیم بکنیم، این دهن ها را می خواهیم مُهر کنیم و ببینیم اعضا و جوارح اینها چطور حرف می زنند (الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ) آن وقت دست ها حرف می زنند, پاها حرف می زنند.

ص: ۷۶۱

۱- بقره/سوره۲، آیه۷.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۲۴.

تحقیر تبهکاران با التفات از خطاب به غیبت با کلمه (الْيَوْمَ نَخْتِمُ)

شهادت در قرآن هم دو قسم است: یک مقدار شهادت عملی است و یک مقدار هم شهادت قولی که حرف می زنند. این شهادتی که برای دست و پاست همان سخنانی است که ذات اقدس الهی اینها را به حرف در می آورد، آیه ۲۱ سوره «فصلت» این است: (وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذى أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ ءٍ) واقعاً نطق است, واقعاً حرف است، منتها خدا اینها را به حرف در آورده است. اما ذیل آیه (فَتَأْتُونَ أَفْواجاً* وَ فُتِحَتِ السَّماءُ) (۱) که هم مرحوم شیخ طوسی از ما و هم جناب زمخشری از آنها نقل کرده که عده ای به صورت حیوانات در می آیند آن روز دیگر شهادت, شهادت عملی است. اگر کسی به صورت گرگ در آمده اعضا و جوارحِ او شهادت درندگی می دهد، او دیگر لازم نیست حرف بزند؛ پوستِ او, دست او, صورت او و تمام قیافه او شهادت به درندگی می دهد، اگر به صورت میمون در آمده تمام اعضا و جوارح او شهادت از «محاکات» می دهد؛ آن شهادت فعلی است که اگر گفته شد (شَهِدُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ) (۲) شاید ناظر به آن باشد.

تبیین شهادت قولی و فعلی در قیامت

گرچه ما با زبان اگر کسی حرف زد می گوییم اقرار کرد؛ ولی اساس کار این است که زبان شهادت می دهد نه اقرار, اقرار برای قلب است، چون زبان هم مثل دست کاره ای نیست، اگر گفت: (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ) (۳) همین است. می بینید ما در فضای عرف اگر کسی با زبان خودش بگوید ما این کار را کردیم می گوییم اقرار کرد، اما آن ادبیات و عمق قرآن این است که وقتی با زبان گفتند ما این کار را کردیم؛ یعنی دارند شهادت می دهند، چون زبان هم مثل دست و پا ابزار کار است، آن که کارگر اصلی است نفس است; لذا گفتار زبان را قرآن شهادت می داند.

۱- نباء/سوره۷۸، آیه۱۸.

۲- انعام/سوره۶، آیه ۱۳۰.

۳- نور/سوره۲۴، آیه۲۴.

پرسش: یعنی این ما هستیم که در این دنیا به اعمال خود شکل و شمایل می دهیم، اما فردای قیامت چون فرمودید یکی گرگ است, یکی میمون است.

پاسخ: اگر کسی به اوصاف حیوانی در آمده باشد در قیامت به آن صورت در می آید, اوصاف شیطانی در بیاید به صورت دیگر در می آید.

علت عدم پرسش از انسان در بعضی از مواقف قیامت

غرض این است که در سوره «الرحمن» فرمود در آن موقف ما از کسی سؤال نمی کنیم (فَیَوْمَئِذٍ)؛ یعنی در آ ن موقف (لا یُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لاـ جَانٌّ), (۱) چرا؟ چون (یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسیماهُمْ)، (۲) [۲۸] شما از چه کسی می خواهید سؤال کنید؟ در موقف دیگر فرمود: (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ) (۳) [۲۹] آن جا که ایست و بازرسی است می فرماید آنها را نگهدارید تا از آنها سؤال کنیم، خب سؤال می کنیم! اما وقتی سؤال کردند و معلوم شد که چه کسی تبهکار است و چه کسی پرهیزکار است در موقف بعدی دیگر جا برای سؤال نیست, چرا سؤال نمی کنند؟ چون (یُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسیماهُمْ).

نفس انسان مسئول اعمال او و شهادت اعضا بر نفع و ضرر آن

غرض آن است که ما در بحث های عرفی مان اگر کسی با زبان خود بگوید من این کار را کردم می گوییم اقرار کرده؛ ولی قرآن می گوید او شهادت داده، برای اینکه زبان کار نکرده است؛ این زبان مثل دست و پا عضو این بدن است که آن نفس، همه این اعضا را به کار می گیرد، اگر زبان هم حرف بزند شهادت است، چه اینکه دست و پا حرف می زنند شهادت است. اگر آن جا که زبان سخن می گوید می فرمود «تقّروا» معلوم می شود زبان متّهم است اما آن جا فرمود: (تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ) ما دهن را مُهر می کنیم، حالاـ یا براساس تعدّد موقف است یا آن تکلّفی است که برخی ها گفتند. غرض آن است که مُجرم اصلی نفس است؛ چه نفس «فی وحدتها کلّ القوی» باشد و چه نباشد, همه زیرمجموعه را او دارد اداره می کند، اگر زیرمجموعه او حرف زدند در حقیقت شهادت دادند، حتی زبان هم اگر حرف زد شهادت داد، چون مجرم زبان نیست. اگر به کسی گفتند چرا غیبت کردی؟ زبان شهادت می دهد، چون زبان که غیبت نمی کند این شخص است که «مُغتاب» است. چرا دروغ گفتی؟ چرا شهادت باطل دادی؟ چرا غیبت کردی؟ چرا تهمت زدی؟ وقتی زبان به حرف می آید می گویند زبان شهادت می دهد این نفس است که همه کارها را دارد انجام می دهد.

۱- رحمن/سوره۵۵، آیه۳۹.

۲- رحمن/سوره۵۵، آیه۴۱.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

بنابراین اگر (أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْ ءٍ) باشد این راجع به قول است، اما آن جا که طبق آیه (فَتَأْتُونَ أَفْواجاً وَ فُتِحَتِ السَّمَاءُ) که «فریقین» نقل کردند، آن دیگر کلّ اعضا دارند شهادت می دهد و این طور نیست که حرف باشد، آن شهادت فعلی است که آن فعلاً از حریم بحث بیرون است. اما آنچه در این سوره مبارکه «یس» به صورت رسمی فرمود: (الْیَوْمُ)؛ یعنی کار تازه می خواهیم بکنیم، معلوم می شود آ ن (خَتَمَ اللَّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ) که برای دنیا بود یک چیز دیگر است، امروز تمام کارهایشان را که با دهن انجام می دادند دیگر امروز دهن را مُهر می کنیم (الْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلی أَفْواهِهِمْ وَ تُکَلِّمُنا أَیْدیهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَکْسِبُونَ)، نه اینکه «اَرجل» کار کرده باشد یا «أیدی» کار کرده باشد آن ضمیر (أَفْواهِهِمْ) و (أَیْدیهِمْ) و (أَرْجُلُهُمْ)؛ یعنی این «هم» به آن نفوس برمی گردد، آنها در حقیقت این کار را کردند.

سرّ فرصت دادن به تبهکاران با توجه به قدرت جمع کردن آنان

بعد می فرماید ما در دنیا الآن هم می توانیم بساط اینها را جمع کنیم؛ ولی به اینها میدان می دهیم (وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلی أَعْیُنِهِمْ) «طَمْس»؛ یعنی صاف کردن، اگر ما چشم اینها را صاف بکنیم؛ یعنی نابینای محض شوند اینها کجا را می توانند ببینند؟ اگر این کار را کردیم ما به آنها می گوییم (فَاسْتَبَقُوا الصِّراطَ)چشم اینها را که صاف کردیم؛ یعنی نابینا شدند، بخواهند راه را ادامه دهند (فَأَنَّی یُبْصِرُونَ) کجا را می بینند که بخواهند راه بروند؟ ناچار هستند که همان جا بایستند.

از این رنج آورتر (وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلی مَکانَتِهِمْ) اینها را مَسخ می کنیم؛ نظیر (کُونُوا قِرَدَةً خاسِئِینَ) (۱) [۳۱] اگر اینها را مَسخ کردیم بدتر از نابیناها می شوند؛ نابینا دیگر نمی تواند راهی را که نرفته برود، اما شاید براساس هوش قبلی, راهِ آمده را بتواند برگردد; لذا درباره نابینا فرمود: (وَ لَوْ نَشاءُ لَطَمَسْنا عَلی أَعْیُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا) بخواهند سبقت بگیرند و راه را ادامه بدهند نمی توانند، برای اینکه نمی بینند، اما برگشتن چطور؟ برگشتن را ذکر نمی کند؛ ولی درباره مسخ می فرماید: (وَ لَوْ نَشاءُ لَمَسَخْناهُمْ عَلی مَکانَتِهِمْ)؛ اینها که مَسخ شدند نه راه رفتن دارند و نه راه برگشت (فَمَا اسْتَطاعُوا مُضِیًّا) نه می توانند بروند (وَ لا یَرْجِعُونَ) نه می توانند برگردند، برای اینکه کلّ هویّتشان عوض شده است؛ اینها در قدرت ما هستند، اما ما اینها را آزاد گذاشتیم ببینیم اینها در چه حال و چطوری عمر را صرف می کنند و باید بدانند که تمام این قدرت ها به عنوان آزمون, موقّتاً در اختیار اینهاست؛ ما به تدریج دادیم و به تدریج هم می گیریم. در سوره مبارکه «نحل» فرمود: (وَ اللَّهُ أَخْرَجَکُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ لا تَعْلَمُونَ شَیْئاً) - این نکره در سیاق نفی است - (وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ)، (۲) [۳۲] در دوران کهنسالی و فرتوتی فرمود: (وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ) به تدریج, کم کم و رفته رفته (فِی الْخَلْقِ) اعضا و جوارح اینها را, توان بدنی اینها را, هوش و استعداد اینها را و حافظه اینها را می گیریم. برخی ها گرفتار فراموشی می شوند (لِکَیْلا یَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَیْئاً)، (۳) مگر «قَلْباً وَعَی الْقُرْآنَ»؛ (۴) [۳۴] قلبی که ظرف قرآن باشد نه درس و بحث قرآنی داشته باشد؛ این گرفتار آلزایمر و فراموشی در دوران کهنسالی نمی شود، این خیلی نور است. ممکن است کسی درس و بحث قرآن داشته باش؛ ولی قرآن در قلبش جا نگیرد. قلبی که ظرف قرآن شد، اگر هم پیر شود و عمر طولانی داشته باشد آبرومندانه زندگی می کند، «قَلْباً وَعَی الْقُرْآنَ» این چه کتابی است!

ص: ۷۶۵

۱- بقره/سوره۲، آیه۶۵.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۷۸.

۳- حج/سوره۲۲، آیه۵.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۶، ص۱۶۷.

عدم تنافی سرمایه فطری انسان با فقر او در علوم حصولی

پرسش: شما فرمودید انسان با سرمایه خلق شد اما الآن در این آیه که فرمودید (وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً).

پاسخ: بله، همان جا هم گفته شد با سرمایه فطرت خلق شده است، اما بدیهیات را نمی داند. این کودک اگر گریه می کند به حق گریه می کند یا دردی دارد یا جایش تَر شده بیخود گریه نمی کند، زیرا هیچ ممکن نیست کودکی بیخود گریه کند یا بیخود بخندد، اگر واقعاً گریه می کند حتماً مشکلی دارد؛ اما نمی داند آتش گرم است؛ اینها علوم حصولی است که به تدریج باید یاد بگیرد. فرمود: (وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً)، اما در درون این کودک, صدق است و حق است و خیر است و حَسن، با این سرمایه ها آفریده شده و روز به روز شکوفاتر می شود؛ تا دروغ یادش ندهند دروغ نمی گوید, دروغ از خارج بر او تحمیل می شود, حق, امانت, صدق, خیر در درون او الهامی الهی است که فرمود: (فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۱) [۳۵] با آن سرمایه خلق شده است. این جا هم فرمود: (وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ)، البته اینها همه اش عمومات یا اطلاقاتی است، اگر این عموم داشته باشد، قضیه مهمله نباشد و کلیّه باشد قابل تخصیص هست (وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ)، اما اگر او جنبه امری را حفظ کرده باشد (أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ) یا (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي) اگر او جنبه امری را حفظ کرده باشد ما از آن جهت او را ضعیف نمی کنیم. جنبه خَلقی او مانند اینکه حافظه او ضعیف شود, سلول های مغز او, دستگاه قلب او و آنچه ابزار کار اوست آن را ممکن است ما کم کنیم؛ ولی روح که مسلّط باشد می تواند ترمیم کند.

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۸.

توبیخ به عدم تعقّل انسان با توجه به سلب قدرت بدنی او

فرمود اینها مگر تعقّل ندارند و مگر این صحنه را نمی بینند؟! آنها که خیلی با شادابی زندگی می کردند و خیال می کردند دنیا فقط با شادابی و نشاط است در دوران کهنسالی سرگردان هستند، اما یک موحّد و یک انسان مؤمن همیشه «فرحان» است، چون یک آینده خوب به انتظار اوست و بی صبرانه منتظر رسیدن آن روز است، این خیلی فرق می کند؛ هرگز یک انسان مؤمن در دوران سالمندی احساس پوچی نمی کند او کاملاً با نشاط است منتها منتظر رسیدن امر الهی است.

فرمود این وضعشان است ما اگر بخواهیم چشمشان را می گیریم, مسخ می کنیم, آخر اینها به چه چیزی می نازند؟ اینها که یک قطره آب بودند ما اینها را به این صورت در آوردیم. الآن صدها دانشکده است می خواهد انسان را آن هم فقط بدن او را بشناسد هنوز در آن مانده است. بسیاری از بیماری هاست کشف نشده, بسیاری از داروهاست کشف نشده، مگر این چه بود؟ (أَ لَمْ یَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی)، (۱) [۳۶]یک جا را مغز کرده با آن دستگاهی که چندین متخصّص باید فقط مغز را بشناسند, یک جا را قلب کرده, یک جا را چشم کرده, یک جا را گوش کرده, یک جا را شنوایی داده، همین یک قطره آب بود و این چیز دیگری که نبود. فرمود: (أَ لَمْ یَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی) ما این را به این صورت در آوردیم که الآن همه دانشمندان می کوشند گوشه ای از اسرار این خلقت را بفهمند، بعد هم بساط او را برمی چینیم (أَ فَلا یَعْقِلُونَ) اینکه ما را به تعقّل و تدبّر دعوت می کند، برای همین است که نه بیراهه برویم و نه راه کسی را ببندیم.

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۷.

تفسیر آیات ۷۷ تا ۸۳ سوره فجر ۹۲/۱۱/۲۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷۷ تا ۸۳ سوره فجر

(أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصيمٌ مُبينٌ (۷۷) وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَميمٌ (۷۸) قُلْ يُحْييهَا الَّذي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَليمٌ (۷۹) الَّذي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ (۸۰) أَ وَ لَيْسَ الَّذي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلى وَ هُوَ الْخَلاَّقُ الْعَليمُ (۸۱) إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۸۲) فَسُبْحانَ الَّذي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۸۳))

پاسخ به شبهات منکران معاد در آیات پایانی سوره «یس»

سوره مبارکه «یس» همان طوری که ملاحظه فرمودید، چون در مکه نازل شد و مطالب محوری سوَر مکّی, اصول دین و خطوط کلی اخلاق و حقوق است در این سوره از معاد چند جا سخن به میان آمده؛ چه اینکه از وحی و نبوّت هم چند جا سخن به میان آمده است. اوایل این سوره در آیه دوازده فرمود: (إِنَّا نَحْنُ نُحْيِ الْمَوْتى)؛ (۱) ما مرده ها را زنده می کنیم و در بخش های دیگر - آیه ۴۸ به بعد - که فرمود: (يَقُولُونَ مَتى هذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ) از نفخ صور اول و از نفخ صور دوم سخن به میان آورد و احیای همگان را مطرح فرمود, (إِنْ كانَتْ إِلاَّ صَيْحَةً واحِدَةً فَإِذا هُمْ جَميعٌ لَدَيْنا مُحْضَرُونَ) (۲) [۲]و خصوصیت آن روز را که روز عدل است و ظلم در آن روز هرگز راه ندارد، بیان فرمودند و در بخش پایانی شبهه برخی از منکران معاد را ذکر می کنند.

۱- یس/سوره۳۶، آیه۱۲.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۵۳.

علمی نبودن شبهات منکران و علت طرح آن

در سوره مبارکه «قیامت» می فرماید اینها شبهه علمی ندارند، گرفتار شهوت عملی هستند. در سوره مبارکه «قیامت» بعد از چند سوگند فرمود: (أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ)؛ (۱) همین انسانی که حالا استخوان مُرده ای را از گورستان گرفته و در دستش گذاشته است گفته حالا این به صورت پودر شده, رمیم است و به صورت نَرم در آمده (مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَميمٌ)، خدا می فرماید او خیال کرد (أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ) ما نه تنها توان آن را داریم که استخوان بدن انسان را که محکم ترین عضو اوست آن را احیا کنیم (بَلى قادِرينَ عَلى أَنْ نُسَوِّيَ بَنانَهُ) (۲) [۴] ما این خطوط ریز و ظریف سرانگشتان او را هم احیا می کنیم؛ اینکه می گویند انگشت نگاری شود، برای اینکه انگشت کسی شبیه انگشت دیگری نیست. این خطوط ریزی که سرانگشت افراد است ما این را هم می توانیم احیا کنیم، چه رسد به آن مسئله عِظام. آن گاه فرمود اینها شبهه علمی ندارند (بَلْ

يُرِيدُ الْإِنْسانُ لِيَفْجُرَ أَمامَهُ) (٣) [۵] اینها شهوت عملی دارند و می خواهند که پیش روی آنها باز باشد؛ اگر – معاذ الله – معاد نباشد جلوی افراد باز است، چون هیچ مسئولیتی ندارند و هر چه کردند, کردند; اینها چون می خواهند جلوی آنها باز باشد مسئله معاد را نپذیرفتند و اگر مسئله معاد را بپذیرند جلوی آنها سد است، هر کاری که انسان نمی تواند انجام بدهد. در این بخش ها هم فرمود اینها مشکل علمی ندارند.

ص: ۷۶۹

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۳.

۲- قیامه/سوره۷۵، آیه۴.

۳- قیامه/سوره۷۵، آیه۵.

دشواری احیای مردگان وجه مشترک شبهه منکران معاد و پاسخ آن

ما گذشته از اینکه در خصوص این مسئله, برهان اقامه می کنیم دو نمونه هم ذکر می کنیم که یکی از نظر کیفیت و یکی از نظر کمیّت هر دو دشوارتر از خلق مجدّد انسان هستند؛ آن خَلق ابتدایی دشوارتر از خلق مجدّد است، برای اینکه در خلق مجدّد روح که موجود است از بین نرفته و نمی رود, بدن به صورت ذرّات ریز در عالَم پراکنده است که خدا این را جمع می کند، اما در آن ابتدا که نه روح و نه بدنی بود خدا این را که خلق کرد؛ آن را در سوره مبارکه «روم» استدلال کرد و فرمود ایجاد شیء مسبوق به عدم، دشوارتر از ایجاد شیء مسبوق به وجود است، ما وقتی شما را که هیچ نبودید ایجاد کردیم، الآن که موجود و پراکنده هستید، می توانیم جمع کنیم؛ ما وقتی آن أشدّ را انجام دادیم، شدید یقیناً مقدور ماست. یکی هم به لحاظ کمیّت و بزرگی است؛ فرمود آسمان ها و زمین را ما خلق کردیم، حالا شما که یک جِرم کوچکی هستید؛ اگر کسی قادر است آسمان ها و زمین را خلق کند و عاجز نشود از خلقت مجدّد شما هم عجزی در کار نیست. پس گاهی شبهه از راه کیفیت حل می شود; گاهی شبهه از راه کمیّت حل می شود و جهت مشترک این دو شبهه هم دشواری عمل است.

آیات دال بر آسانی کارها نزد خدا

در سوره مبارکه «روم» آیه ۲۶ و ۲۷ به این صورت آمده است فرمود: (وَ لَهُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قانِتُونَ وَ هُوَ الَّذى يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ) بعد فرمود: (وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ)؛ یعنی اعاده, آسان تر از ابتداست. در سوره مبارکه «روم» که قبلاً بحث شده بود، آن جا عنایت فرمودید که چیزی برای خدا آسان و چیزی آسان تر باشد نیست؛ همه چیز یکسان برای خدا آسان است، چون ظاهر این آیه که دارد (وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ)نشان می دهد که خلق ابتدایی «أَهْوَن» است خلق اعاده ای «هیّن» است فوراً استدراک نمود و فرمود: (وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى)مبادا شما خیال کنید این کار دوم آسان تر از کار اول است; یعنی بین اول و دوم فرق است، چون خدای سبحان با اراده خلق می کند با ابزار که خلق نمی کند. الآن شما مثلاً اراده کردید که اقیانوس کبیر را در ذهنتان تصوّر کنید، حاضر شد یا اراده کردید که یک قطره آب را در ذهنتان تصوّر کنید, حاصل می شود؛ اگر کار با اراده حاصل است، طبق بیان نورانی حضرت امیر(علیه السلام) که فرمود: «فَاعِلٌ لَا بِمَعْنَى الْحَرَكَاتِ» (۱) اگر با اراده کار حاصل است، دشوار و دشوارتر, آسان و آسان تر نیست؛ شما هم اقیانوس را با یک تصور به ذهن می آورید, یک قطره آب را هم با یک تصور به ذهن می آورید و در هیچ جا هم خسته نمی شوید; لذا برای رفع آن توهّم ذات اقدس الهی فوراً فرمود: (وَ لَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلى فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ). (۲) [۷] پس از این جهت اگر کسی بخواهد برهان اقامه کند دست او باز است؛ وقتی ذات اقدس الهی چیزی را که نبود موجود کرد، چیزی را هم که هست یا موجود بود و از بین رفت دوباره می تواند موجود کند. از نظر کمیّت هم در سوره مبارکه «غافر» که همان سوره «مؤمن» است استدلال فرمود؛ فرمود: شما در معاد چه شکّی دارید که چگونه ممکن است انسان مرده را خدا زنده کند؟ (لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ) (۳) [۸] ما کلّ این نظام را که آفرینش آن بزرگ تر از خلقت انسان ها بود را آفریدیم، حالا انسانی که مُرده دوباره زنده می کنیم (وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ * وَ ما يَسْتَوِي الْأَعْمى وَ الْبَصيرُ وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ لاَ الْمُسِيءُ قَلِيلًا مَا تَتَذَكَّرُونَ * إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ لاَ رَيْبَ فِيهَا وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يُؤْمِنُونَ). (۴) پس جهت مشترک آنچه در سوره مبارکه «روم» و «مؤمن»؛ یعنی «غافر» آمده این است که خدا وقتی آن دشوارتر را که انجام داد، یقیناً اینکه آسان است را می تواند.

۱- شرح نهج البلاغه, ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

۲- روم/سوره ۳۰، آیه۲۷.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه۵۷.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه۵۷.

تنبّه همراه با تحقیر انسان با یادآوری آفرینش اولیه او

مطلب بعدی آن است که همان طوری که در جلسات قبل ملاحظه فرمودید این تعبیر (أَ وَ لَمْ یَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ) تنبّه دادن به آن آفرینش اول است، با نکره آن هم تنوین تحقیر که بالأخره انسان نطفه ای بیش نبود که حالا زبان در آورده و می گوید چه کسی می تواند انسان مرده را زنده کند؟! خصم و خصیم ما شده است (أَ وَ لَمْ یَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ) و به تعبیر جناب زمخشری از این اشکال یا نقد او به صورت افسانه یاد کرد؛ فرمود حالا برای ما افسانه سرایی می کند (وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا) دیگر نمی فرماید او اشکال می کند, نقدی دارد, شبهه ای دارد، می فرماید اینها نقد و شبهه و اشکال نیست، اینها افسانه است. شما در قدرت بی انتهای الهی غرق هستید، درباره چه چیزی دارید اشکال می کنید؟ (وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً) آن مَثل و افسانه چیست؟ این است که خودش را فراموش کرده است، اگر خودش را فراموش نمی کرد که چنین حرفی نمی زد؛ این می گوید چگونه خدا انسان مرده را زنده می کند؟ در آن بحث های قبلی ملاحظه فرمودید که خدا دو مرحله گذرانده است: در یک مرحله لیس تامّه بود که او را به کانَ تامّه تبدیل کرد و در یک مرحله لیس ناقصه بود او را به کانَ ناقصه تبدیل کرد؛ به وجود مبارک زکریا فرمود: تو هیچ نبودی و ما تو را آفریدیم، حالا تو سؤال می کنی که (وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً) (۱) من پیرم, همسرم نازاست و چگونه پدر و مادر می شویم؟ فرمود: (قَدْ خَلَقْتُکَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَکُ شَیْئاً) (۲) [۱۲] که ملاحظه فرمودید این (شَیْئاً) خبر نیست، این «کان»، «کان» تامّه است؛ یعنی شما «لا شیء» بودید؛ اگر انسان «لا شیء» بود و هیچ نبود و خدا او را آفرید؛ یعنی لیس تامّه را به کانَ تامّه تبدیل کرد، بعد می فرماید به مرحله ای رسیدید که اصلاً قابل ذکر نبودید همان (أَ لَمْ یَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی) (۳) [۱۳] که آن اصلاً قابل ذکر نیست، فرمود: (هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً)؛ (۴) حالا شیء بود به نام نطفه، اما قابل ذکر نبود. ما این چیزی که (لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً) این را آوردیم به صورت انسان در آوردیم؛ حالا چون خَلق خودش را فراموش کرده برای ما افسانه سرایی می کند و می گوید چه کسی می تواند انسان را ایجاد کند؟ شما خودتان را فراموش کردید! (وَ نَسِیَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ)؛ این (رَمِیمٌ) هم همان طور که ملاحظه فرمودید اسم است، نه فعیل به معنی فاعل و نه فعیل به معنی مفعول؛ لذا مؤنث ذکر نشده است، با اینکه ضمیر (هِیَ) مؤنث است (مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ). فرمود در جواب اینها بگو (قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ) همان کسی که بار اول این «لا شیء» بود و هیچ نبود او را ایجاد کرد، الآن که «شیء» است و ذرّات او در عالَم پراکنده است یقیناً می تواند این را ایجاد کند، پس این مشکلی نیست (قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ). اگر بگویید ذرّات او در عالَم پراکنده است، بله ما هم قبول داریم که پراکنده است، اما نسبت به علم نامتناهی ذات اقدس الهی که پراکندگی ندارد! قدرتش از این راه ثابت است که او لیس تامّه را کانَ تامّه کرد و علمش از این جهت است که (بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیمٌ) (۵) [۱۵] است، اگر قدرتش با آن بیان ثابت می شود و علمش هم با این ثابت می شود، دیگر شما چرا افسانه سرایی می کنید؟ (قُلْ یُحْیِیهَا الَّذِی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ) که شبیه استدلال سوره مبارکه «روم» است. اگر می گویید ذرّات او پراکنده است یا به چیز دیگر تبدیل شده، بله (وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلِیمٌ) است.

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۴.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۹.

۳- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۷.

۴- انسان/سوره۷۶، آیه۱.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۹.

نمونه ای از قدرت الهی در ایجاد جرقه و آتش از درخت سبز مَرَخ و عفار

نمونه ای ذکر می کند و بعد به کیفیت معاد می پردازد؛ آن روزها که نه فندک بود و نه کبریت، مانند اینها چیزی نبود، دامدارها و غیر دامدارها حتی در روستاها و شهرها از همین درخت های «مَرخ» و «عَفار» (۱) استفاده می کردند، غیر از «مَرخ» و «عَفار» بعضی از درخت های دیگر هم این خصوصیت را دارند که از ابن عباس نقل شده است غیر از خوشه و شاخه عنّاب همه درخت ها می توانند این خصیصه را داشته باشند؛ (۲) ولی آن درخت معروف و رسمی که کاربرد آتشی داشت همین درخت «مَرخ» و درخت «عَفار» بود؛ این دو درخت نظیر درخت توت نَر و ماده, نخل نر و ماده آنها هم نر و ماده هستند «مَرخ» نر است, «عَفار» ماده است؛ شاخه ای را از «مَرخ» قطع می کنند و شاخه ای را از «عَفار» قطع می کنند، آن مرخ را بالا نگه می دارند و این عفار را پایین نگه می دارند، اینها را به هم می مالند جرقّه تولید می شود؛ می فرماید از طرفی درخت تازه ای را قطع کردید که قطره آب از آن می چکد، اینکه چوب خشک نیست، این درخت تازه است الآن هم قطره های آب در درون آن هست؛ ولی این شاخه «مَرخ» را وقتی با «عَفار» می مالید جرقّه تولید می شود؛ چنین خدایی می تواند این ذرّات را جمع کند، شما چه مشکلی دارید؟! این مَثلی است برای آنها که محلّ ابتلای آنها بود و کاملاً در دسترس آنها بود، امروز هم معجزه و آیت الهی است. (الَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ) نه درخت خشکیده که بگویید حالا گرم شده است، درختی سبز و هنوز قطرات آب در آن هست این شاخه «مَرخ» را که مذکّر است و آن شاخه «عَفار» را که مؤنث است اگر به هم بمالید آتش تولید می شود، شما هم که زندگی تان با همین می گردد! (الَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ) شما مشتعل می کنید, ایقاد نار می کنید, نار روشن می کنید, زندگی تان را با روشن کردن آتش تأمین می کنید، این را که می بینید؛ حالا که این شد.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۷، ص۲۱.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۸۷، ص۱۱۱.

یادآوری قدرت الهی در آفرینش مجموعه سپهری دال بر توان احیای مردگان

(أَ وَ لَیْسَ الَّذی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ) - این همان استدلال سوره مبارکه «مؤمن» است؛ یعنی «غافر» - آن کسی که کلّ این نظام را آفرید و بعد هم در بخش های دیگر فرمود: (لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ)؛ این مجموعه سپهر بالا-تر و سنگین تر از یک انسان مشخص و محدود است، اگر (لَخَلْقُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ) اگر آن نظام سپهری سنگین تر و قوی تر است که میلیون ها ستاره هستند هنوز کشف نشده و در قرآن فرمود: (فَلا أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ وَ ما لا تُبْصِرُونَ)؛ (۱) [۱۸] نه با چشم مسلّح می توانید ببینید و نه با چشم غیر مسلّح, خیلی از چیزها را اصلاً نمی توانید ببینید. بنابراین این خدا که این مجموعه را آفرید یقیناً می تواند انسان را مجدّداً بیافریند (أَ وَ لَیْسَ الَّذِی خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ).

تبیین دو دسته از آیات دال بر احیای مثل انسان در قیامت

حالا- می رسیم به کلمه «مِثل»؛ در جریان «مِثل» چند طایفه آیات در قرآن کریم هست. در هیچ جای قرآن ندارد که ما خودِ انسان را زنده می کنیم، همه جا سخن از «مِثل» است (عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ) و در بخش هایی از آیات قرآن دارد که خود انسان را ما زنده می کنیم نه مِثل او. بنابراین «فالبحث فی مقامین»: در یک مقام بررسی آیاتی است که می گوید آنچه در معاد می آید مثل آن است که در دنیا بوده است و مقام ثانی بررسی آیاتی است که می گوید مانند اوست نه مثل او؛ اینکه می گویند اجتماع مثلین محال است، برای اینکه مثلاً اگر «الف و باء» شبیه و مثل هم باشند چون دوتا هستند حتماً تمایزی دارند، چون کثرت است و اگر هیچ تمایزی بین «الف و باء» نباشد دیگر دوتا نیستند می شوند یکی, اگر گفتیم دوتا, «بالضروره» تمایزی هست؛ اگر این مِثلان جمع شوند؛ یعنی این کثیر و کثرت بشود واحد; یعنی اینها هم تمایز دارند و هم تمایز ندارند، این است که اجتماع مثلین و تحصیلِ حاصل اینها بدیهی است نه اوّلی؛ سرّ استحاله اینها بازگشت آن به اجتماع نقیضین است، اگر دوتا مِثل یک جا جمع شوند معنایش این است که اینها هم واحد است و هم واحد نیست, هم کثیر است و هم کثیر نیست, هم تمایز هست و هم تمایز نیست، به هر بیانی که تقریر شود اجتماع نقیضین دارد; لذا تحصیل حاصل و اجتماع مثلین محال است.

۱- حاقه/سوره ۶۹، آیه ۳۸.

در ایـن آیه سـوره مبـارکه «یس» دارد آنچه مـا در قیـامت می آوریم «مِثـل» این است و نه عین این (عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ). در سوره مبـارکه «واقعه» هم آن جـا بـاز سـخن از «مِثل» است که فرمود ما می توانیم امثال اینها را تبـدیل کنیم آیه ۶۰ و ۶۱ سوره مبـارکه «واقعه» این است (نَحْنُ قَدَّرْنا بَیْنَکُمُ الْمَوْتَ وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقینَ عَلی أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَکُمْ وَ نُنْشِئَکُمْ فی ما لا تَعْلَمُونَ). این تماثل برابر این گونه از طایفه آیات نشان می دهد آنچه در معاد است مثل بدن دنیاست نه عین آن; از طرفی هم در بخش هایی از قرآن کریم دلالتش به طور شـفاف و روشن است که به عین انسان برمی گردد نه مثل او؛ فرمود ما خود او را زنده می کنیم، سـخن از مِثل نیست؛ ما افرادی را که در دنیا مُردنـد عین آنها را می توانیم برگردانیم و زنـده کنیم. آیه ۳۳ سوره مبارکه «احقـاف» این است: (أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذی خَلَقَ السَّمـاواتِ وَ الْأَرْضَ) این تعلیق حکم بر وصف مشعر به علیّت است و حدّ وسط برهـان است (أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یُحْیِیَ الْمَوْتی) خود آن موتـا را احیـا کنـد نه امثـال آنهـا را خلق کنـد - ظـاهر آن همین است - یـا آنکه فرمود: (مِنْهـا خَلَقْنـاکُمْ وَ فیها نُعیـدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ)؛ (۱) یعنی شما را، نه مثل شما را.

تفسیر اختلاف آیات دال بر احیای مثل و عین در دنیا و آخرت

ص: ۷۷۴

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۵۵.

پس مقام اول این است آن آیاتی که دلالت می کند بر اینکه بدن آخرت مثل بدن دنیاست نه عین آن، این یک چیز حقّ و یک امر ضروری است؛ مثل اینکه بدن دنیا هم مثل حالت قبلی است نه عین آن؛ الآن ثابت شده است که انسانی که شصت سال یا هفتاد سال زندگی می کند تمام ذرّات بدن او چند سال یک بار عوض می شود، الآن این دستی که ما داریم مثل دستِ ده سال قبل است نه عین آن, این ذرّات تحلیل رفته و ذرّات دیگر به وسیله تغذیه آمده است. همان طوری که در دنیا بدن, لحظه به لحظه عوض می شود و آنچه بعداً می آید مثل گذشته است نه عین گذشته, در جریان معاد هم همین طور است آنچه بعداً می آید مثل گذشته است نه عین آن. اما آن طایفه آیاتی که دارد ما خود انسان را زنده می کنیم، آن هم مثل دنیاست؛ در دنیا اگر کسی هشتاد سال زندگی کرد حداقل هشت بار تمام ذرّات بدن او عوض شده است، حتی ذرّات مغز! آنها خیال می کنند مغز یک امر ثابتی است، مگر می شود یک موجود مادّی حرکت نکند؟ منتها برای آنها کشف نشده است. هشت بار تمام ذرّات بدن او عوض شده است؛ این مثل نهری است که از خانه کسی عبور می کند و حوضچه ای در وسط نهر هست که همیشه این حوضچه پر از آب است، اما این آبِ فعلی غیر از آب قبلی است، این نهر روان است و می آید در این حوضچه رد می شود، آب حوض هم با همین نهر عبور می کند و همیشه این حوض آب دارد؛ ولی این آب ها عین هم نیستند بر خلاف حوض راکدی که یک مقدار آب در آن ریختند و در آن این می ماند. ما الآن که هشتاد سال یا هفتاد سال یا شصت سال داریم، هشت یا هفت یا شش بار تمام ذرّات بدن ما عوض شد؛ ولی ما همان هستیم. سرّش آن است که ما تنها بدن نیستیم، آن عنصر اصلیِ هویّت ما را روح ما تشکیل می دهد, یک و این روح ثابت است, دو; شیئیّت شیء به همان صورت و فصل مقوّم آن است, سه; اگر این فصل مقوّم عین همان وجود قبلی بود بدن به هر وضع عوض شود عینیّت محفوظ است. مگر ما در دنیا تردید داریم این شخصی که الآن شصت سال است، عین همان کسی بود که شصت سال قبل به دنیا آمده است؟! هیچ تردیدی نداریم.

ص: ۷۷۵

روح عنصر اصلی هویت انسان و ثبات آن در دنیا و آخرت

پرسش: اگر هر سلولی عوض بشود خاصیّت هر سلولی به سلول دیگر منتقل می گردد؟

پاسخ: خاصیّت آن را روح می پروراند؛ منتها صعوبت و سهولت دارد مثل غذای پاک و غیر پاک, حلال و غیر حلال. این بیان نورانی امام صادق(سلام الله علیه) که مرحوم صاحب وسائل این را در کتاب وسائل در بحث مکاسب ذکر کرد که «كَسْبُ الْحَرَامِ يَبِينُ فِي الذُّرِّيَّةِ» (۱) همان است که مال حرام نه تنها در آدم اثر می گذارد تا ذریّه هم اثر می گذارد؛ بله اثر می گذارد، اما این نفس است که این را به این صورت ها می گرداند و می تواند هم اصلاح کند؛ ولی اگر کسی حلال خورد یا حرام خورد عوض نمی شود؛ اگر مال حلال خورد, مال حرام خورد, مال مشکوک خورد, مال طیّب و طاهر خورد و مال خبیث در خبیث خورد زید همان زید است و این طور نیست که حالا عوض شود. بنابراین هر چه ما در دنیا هستیم همان درباره آخرت است از این جهت مشکلی ندارد. آن طایفه از آیات که سخن از تماثل است راجع به بدن است و آن مقدار از آیاتی که راجع به وحدت عینی بدون کمترین تفاوت است، مربوط به هویّت و فصل مقوّم ما جان ماست. اگر کسی در بیست سال قبل خلافی کرده بعد متواری شده و بعد از بیست سال دستگیر شده و در طیّ این بیست سال چندین بار تصادف کرده و دست او را عوض کردند, پای او را عوض کردند, چشم او را عوض کردند, قلب او را عوض کردند, کلیه او را عوض کردند بعد وقتی که به اجتماع آمد، این همان است. هویّت هر کسی به روح اوست، مگر اینکه بگوییم این آقا عوض شد؛ در حالی که تمام اعضای این در طی این بیست سال عوض شده است، حالا اگر کلیه کسی را عوض کردند, قلب کسی را عوض کردند, چشم کسی را عوض کردند, اگر علم پیشرفت کرد مغز کسی را عوض کردند، مگر او عوض می شود؟ منتها او در ظرف یک سال ممکن است اعضایش عوض شود، لکن ما در ظرف ده سال. ما عضو ثابتی نداریم، هر چه در دنیا هست همان در آخرت هست. در دنیا هرگز نمی گویند که آقا این دستی که شما معصیت کردی الآن «ید» سارق است باید قطع کنند، این دست الآن ذرّات و سلول های آن عوض شده، چون شیئیّت شیء به همان فصل مقوّم آن است؛ این ابزار کار است. در بحث شهادت هم خواندیم که تمام کار برای جان ماست، این ابزار اگر خدا اینها را به حرف در بیاورد اینها شهادت می دهند نه اقرار کنند، حتی زبان؛ زبان اگر بخواهد علیه صاحب زبان حرف بزند، تعبیر قرآن کریم این نیست که زبان اقرار می کند، می گوید: (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ) (۲) معلوم می شود ما غیر از زبانیم, ما غیر از چشمیم, ما غیر از دست و پاییم, آنها غیر از ما هستند, ما بیگانه ایم وقتی دارند حرف می زنند البته شهادت است و ما, ماییم؛ ما وقتی حرف می زنیم (فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ) (۳) حتی زبان ما حرف می زند غیر ماست; لذا فرمود: (تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ) هر چه مسئله دنیا را حل کردیم آن جا هم همین است؛ اگر مسئله دنیا برای ما «بیّن الرشد» است، مسئله آخرت هم «بیّن الرشد» است.

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۷، ص۸۲، ط آل البیت.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۲۴.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۱۱.

بازگشت آیات دال بر مثل به بدن و عین به روح انسان

«فتحصّل» آن طایفه از آیات که از تماثل و مثلیّت یاد می کننـد؛ نظیر سوره «یس» و نظیر سوره «واقعه», راجع به بـدن است که این بدن ابزار کار ماست و آن طایفه از آیات که حقیقت ما را می گوید که ما خودش را بدون کمترین تفاوت زنده می کنیم، این مربوط به فصـل مقوّم و انسانیّت مـاست، مثـل دنیـا؛ در دنیـا اگر پزشـکی و متخصّصـی به مـا بگویـد انسانی که پنجاه سال زنـدگی کرده است پنـج بار تمام بدن او عوض شد، می گوییم درست است و اگر همان محقّق بگوید انسان بعینه همان انسان پنجاه سال قبل است، می گوییم درست است.

پرسش: گروه دوم از آیات (نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْری) است روح که از زمین خارج نمی شود.

پاسخ: نه, آن راجع به بـدن است به دلیـل اینکه در جمله اُولیٰ فرمود: (مِنْهـا خَلَقْنـاکُمْ) معلوم می شود راجع به بـدن است. در سوره مبارکه «سـجده» فرمود شـما که می گویید ما در زمین گُم می شویم، شما که زمینی نیستید. آنها شبهه شان این است که (أَ إِذا ضَلَلْنا فِی الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفی خَلْقٍ جَدیـدٍ) (۱) [۲۳]فرمود شـما زمینی نیستیـد که در زمین فرو برویـد (قُلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ) (۲) [۲۴]آن مَلَک الموت(سـلام الله علیه) که برای قبض ارواح می آید، تمام حقیقت شما را توفّی می کند. شـما فوت نمی کنید, موت ندارید, وفات دارید؛ او متوفّی است، من هم متوفّی هستم، شما هم متوفّا هستید. استیفا کردن؛ یعنی تمـام حقیقت را گرفتن، این در مُشت فرشـته مـاست. اگر تمـام حقیقت شـما در مُشت فرشـته مـاست آن که در زمین می رود، بله همـان است که (مِنْهـا خَلَقْنـاکُمْ) بود؛ همین که درباره حضـرت آدم و اولاد آدم است که ما انسان را (مِنْ طینٍ) خلق کردیم (إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طینٍ), (۳) (وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ) (۴) که این برای بدن است، بدن شما از خاک است و دوباره در خاک می رود، اما جانتان تمام حقیقت در دست فرشتگان ماست.

۱- سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۱۱.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۲۶.

پرسش: یکی ازآیاتی که دالّ بر عینیت است، همین آیه قبل می گوید: (قُلْ یُحْییهَا) که التزام است.

پاسخ: بله؛ ولی این تصریح به «مِثل» ظهورش قوی تر است (قُلْ یُحْییهَا الَّذی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ) بعد فرمود: (یُخْلَقْ مِثْلُها) (۱) [۲۷] ظهور این مِثل در تفاوت, غیر از ظهور آن «ها» است در عینیّت، این صریح و نص است و همچنین نصّ سوره مبارکه «واقعه» که فرمود: (عَلی أَنْ نُبَدِّلَ أَمْثالَکُمْ). بنابراین ما از این جهت هیچ محذوری نداریم.

دشواری تحلیل احیای مثل و آسانی احیای عین نزد عامه مردم

پرسش: با توجه به تبیینی که حضرتعالی فرمودید دیگر مِثلیّت در کار نیست؟

پاسخ: اگر کسی تحلیل کند، بدن مِثل است؛ در مسئله دنیا برای محقّقین حل شده است برای اکثری مردم حل نیست که این بدنِ امروز ما مثل بدن ده سال قبل است، این را محقّقین می دانند؛ اما آن جا همه می دانند که این بدن خاک شد و دوباره برگشت، چون چیزی است که همه می دانند می فرماید بدن مثل آن است؛ ولی حقیقت شما با روح شماست و آن در دست فرشته های ماست هیچ تفاوتی نیست; لذا در روایات ما هم هست که اگر شما افراد را ببینید «قل لرأیته بِعَیْنِهِ أَنَّهُ فلان» (۲) در روایات ما هم همین است؛ یعنی عین شخص را می بینید، مثل اینکه الآن اگر کسی عمل کرده کلیه و قلب او عوض شده شما می گویید من زید را دیدم و نمی گویید که مثل او را دیدم و اینکه می گویید هم حقیقت می گویید نه اینکه مجاز بگویید, نه مجاز در کلمه است و نه مجاز در اِسناد. اگر زید پای مصنوعی به او دادند گرفت, دست مصنوعی دادند گرفت, کلیه مصنوعی دادند گرفت, قلب مصنوعی دادند گرفت, چشم مصنوعی دادند گرفت, بعد از مرخصی از بیمارستان ما رفتیم به عیادت زید دیگر نمی گویید به مِثل زید, عین زید است؛ نه مجاز در کلمه است نه مجاز در اِسناد است، چون هویّت هر کسی به جان اوست، ابزار عوض می شود; منتها ابزار یک وقت دقیقاً و رقیقاً در طیّ هفت سال یا ده سال عوض می شود که این را محقّقین می دانند یا به صورت شفاف عوض می شود مثل آنها که کلیه مصنوعی به او دادند و مانند آن. در جریان معاد همه می دانند که خاک شدند و دوباره از خاک برخاستند.

ص: ۷۷۸

۱- فجر/سوره۸۹، آیه۸.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۶, ص۲۲۴.

پرسش: شهادت این دستی که عوض شده چطور می شود؟

پاسخ: چون دست همان دست زید است،این دست وقتی چسبیده و بدن زید این را قبول کرد دیگر «ید» زید است؛ در مثال های فقهی هم قبلاً گفته شد آنها که مشرک هستند - نه کافرِ اهل کتاب - نجس می باشند، حالا اگر کسی دستش قطع شد و خانواده ملحدی در اثر مرگ مغزی حاضر شدند که دست او را به دست این پیوند بزنند، وقتی جرّاحی کردند و پیوند زدند، هنوز نگرفته این دست نجس است و این شخص نمی تواند با آن وضو بگیرد، اما وقتی پیوند گرفت این شخص می تواند با آن وضو بگیرد. وقتی که روح چیزی را قبول کرد دستِ اوست، اگر دست او شد دیگر می شود پاك و جمیع احکام را دارد. هویّت دست و پا و اعضا و جوارح به این است که نفس آن را قبول کرده باشد. در دنیا هر چه هست، در آخرت هم همین طور است؛ از این جهت مشکلی نیست.

مشکل بودن تفسیر آیات دال بر برپایی قیامت و لزوم کوشش در آن

عمده آن است که ما چه وقت برمی خیزیم؟ آن آیه سوره مبارکه «ابراهیم»، همچنان برای ما معمّا هست؛ در آن جا لابد مراجعه ای فرمودید، چهار طایفه آیات در آن هست: یک طایفه این است که (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ) (۱) [۲۹] و یک طایفه آیات مربوط به این است که (این «حُسْنُ السُّؤَالِ نِصْفُ الْعِلْمِ»، (۲) از برکات درس و بحث, داشتن سؤال عمیق و قبل از آن و مهم تر از آن, اشکال عمیق است؛ درسی که نه در آ ن اشکال عمیق باشد و نه سؤال عمیق باشد این درس پویا نیست) عده ای از راه دور آمدند خدمت پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) عرض کردند حالا که اینها عوض می شوند، این انسان ها که می خواهند از زمین زنده شوند، کجا هستند؟ حالا زمین که دارد عوض می شود بنّایی که نیست این با یک زلزله ای که جهان لرزه است می خواهد عوض شود این (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ) در این لحظه تبدیل، این انسان ها کجا هستند؟ یک طایفه از روایات دارد «فِی الظُّلّهِ» - این نسخه ای که در کنز الدقائق هست به نام «فِی الظُّلْمَهِ» این نسخه تام نیست، (۳) آنکه در پاورقی هست درست است آن «الظُّلّه»؛ یعنی در سایه حق - طایفه دیگر آیه ای است که می گوید اینها جزء «أَضْیَافُ اللَّهِ» (۴) هستند، چون (مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فیها نُعیدُکُمْ) از زمین می خواهند در بیایند، چه وقت از زمین در می آیند؟ چون بالأخره انسان تنها روح که نیست بدن دارد ولو این بدن اخروی مثل بدن اوّلی است، اینکه فرمود: (مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فیها نُعیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُمْ تارَةً أُخْری)، این (تارَةً أُخْری) که ابدان از زمین در می آیند با آن لحظه ای که جهان لرزه است و زلزله ساعت است، چطور هماهنگ می شود؟ این دو طایفه اگر بررسی شوند معلوم می شود اینها نه زمانی هستند و نه زمینی; در سایه خدا هستند, مهمان خدا هستند معلوم می شود که جا ندارند و دیگر آن روح است که می تواند مهمان خدا شود؛ ولی بدن جا می خواهد.

۱- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۲- کنزالفوائد, الشیخ ابوالفتح الکراجکی، ج۲، ص۱۸۹.

۳- علل الشرایع, الشیخ الصدوق، ج۱, ص۹۶.

۴- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۴، ص۲۲.

دو طایفه از آیات دیگر هستند که به آن قسمت های بدن تعبیر می کنند که مربوط به کیفیت تبدیل است؛ عرض کردند که این زمین و آسمان تبدیل می شوند به زمین و آسمان دیگر، به چه چیزی تبدیل می شوند؟ فرمودند تبدیل می شوند به «خُبْزَةً نَقِيَّةً» (۱) به کُره نان تا اهل محشر از آن بخورند، اگر این بدنی که در این خاک هست، این هم زمان تبدیل شود، پس این هم باید تبدیل شود به کُره نان و دیگر گوشت و پوست در نمی آید, اگر قبل باشد و بعد این عالَم بخواهد عوض شود، اینها کجا هستند؟ اگر بعد باشد، پس اینها از این زمین خَلق نشدند؛ این دو طایفه مربوط به تبدیل است و آن دو طایفه مربوط به جایگاه انسان هاست.

طایفه دیگر که مربوط به تبدیل است که روایات آن کمتر از این طایفه قبلی است، آن طایفه ای که می گوید زمین تبدیل می شود به «خُبْزَةً نَقِيَّةً» روایات آن بیشتر است و این کمتر است؛ فرمود این زمین تبدیل می شود «تُبَدَّلُ الْأَرْضُ بِأَرْضٍ أُخْرَى لَمْ يُكْتَسَبْ عَلَيْهَا الذُّنُوبُ» به زمینی که روی آن گناه نشده تبدیل می شود؛ هم زمان اگر این ابدان تبدیل شوند، اینها ابدانی هستند که «لَمْ يُكْتَسَبْ عَلَيْهَا الذُّنُوبُ» خواهند شد و «ذنوب» هم با اعضا و جوارح انجام می شود، اگر بعد و قبل باشد که همان اشکالات وارد است.

بنابراین هنوز هم که هنوز است راه حلی پیدا نشد که این آیه سوره مبارکه «ابراهیم» را حل کند (إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلى ميقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ) (۲) [۳۶] اینها همه را شما می خواهید جمع کنید، چه وقت اینها را جمع می کنید؟ چه وقت کلّ ساختار سپهری را عوض می کنید؟ حالا یا تبدیل می کنید به زمینی که روی آن گناه نشده یا تبدیل می کنید این خاک را به «خُبْزَةً نَقِيَّةً» که غذای اهل قیامت است و در قیامت از این غذا استفاده کنند، اگر هم زمان باشد باید بپذیرید که این بدن هم تبدیل می شود به نان یا تبدیل می شود به «أرض»ی که «إلی أرض لم یعص علیها» (۳) حالا ـ راه های دیگری البته دارد؛ اگر قرآن کریم زودتر از اینها در حوزه مطرح می شد نظیر فقه و اصول رشد بیشتری می کرد. شما الآن ده نفرتان کار را تقسیم کنید و هر کدام یک جلد از مجلّدات ده گانه تبیان مرحوم شیخ را ببینید یا مجلّدات ده گانه مجمع البیان مرحوم طبرسی را ببینید, می بینید این حرف ها اصلاً در این تفسیرها نیست، بالأخره این را باید از قرآن استخراج کرد ما ناامید نیستیم.

ص: ۷۸۰

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۲۸۶، ط اسلامی.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹.

۳- معانی القرآن، ابی جعفرالنحاس، ج ۶، ص ۲۱۰.

تفسیر نشدن آیه دال بر مهلت خواستن شیطان و پایان مهلت او

ذات اقدس الهی در جوابِ خواسته شیطان که گفت: (فَأَنْظِرْنی إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ) (۱) [۳۸] پاسخ منفی دارد؛ شیطان گفت مرا تا روز قیامت نگه بدار، فرمود نه، من این کار را نمی کنم (إِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ) (۲) [۳۹] هیچ سؤال کردید که این (إِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ) چه وقت است؟ آن وقتی که این به هلاکت رسید جهان به صلح و صفا برمی گردد. پس پایان جهان با مرگ ابلیس می شود عدل محض, صلح محض, عقل محض, احسان محض تا او زنده است همین فساد هست وقتی که رخت بربست می شود عدل محض، این با ظهور حضرت چه ارتباطی دارد؟ با رجعت چه ارتباطی دارد؟

از برکات نظام اسلامی بودن رواج مباحث تفسیری و امید فهم این آیات

چندین بار به عرضتان رسید که مسئله تفسیر قرآن مثل کفایه و مکاسب نیست که انسان یک مقدار درس بخواند کفایه را بتواند بفهمد، این از آن قبیل نیست. این نمونه ها بالأخره سؤال ماست و مشکل جدّی ماست، اینها را از چه کسی باید بپرسیم؟ عرض کردم شما این ده جلد را بررسی کنید ببینید از این سنخ مطالب هیچ در این کتاب ها نیست؛ اما خدا امام و شهدا را غریق رحمت کند اینها قرآن را به صحنه آوردند، چون به برکت قرآن این نظام سامان پذیرفت؛ قهراً این سؤال را از ما خواهند پرسید که این شیطان چه وقت می میرد؟ پایان کار جهان چه وقت است؟ چه وقت رجعت می شود؟ چه وقت حضرت ظهور می کند؟ حضرت ظهور کرده او هست یا نه؟ چه وقت او می خواهد بمیرد؟ آیا پایان جهان فساد است و ویرانی است, یا عدل محض است و عقل صِرف؟ اگر او (یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ) مشخص شد که در فلان وقت بعد از رجعت یا بعد از ظهور حضرت به هلاکت می رسد دنیا پر از عدل و داد می شود، تا او هست همین فساد هست، این گونه از امور و همچنین این سه سؤالی که در سوره مبارکه «ابراهیم» مطرح است هنوز ما ناامید نیستیم - ان شاءالله - اینها حل می شوند.

ص: ۷۸۱

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۳۶.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۳۸.

تفسیر آیات ۷۷ تا ۸۳ سوره یس ۹۲/۱۱/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۷۷ تا ۸۳ سوره یس

(أَ وَ لَمْ یَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَهٍ فَإِذا هُوَ خَصیمٌ مُبینٌ (۷۷) وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِیَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ (۷۸) قُلْ یُحْییهَا الَّذی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّهٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلیمٌ (۷۹) الَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ (۸۰) أَ وَ لَیْسَ الَّذی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلی وَ هُوَ الْخَلاَّقُ الْعَلیمُ (۸۱) إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ (۸۲) فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ (۸۳))

اختلافی بودن علت نامگذاری سوره «یس» به قلب قرآن

از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل شده است: «إِنَّ لِکُلِّ شَیْ ءٍ قَلْبٌ وَ قَلْبُ الْقُرْآنِ یس» (۱) که این را فریقین نقل کردند. در اینکه این سوره مبارکه قلب قرآن است، اختلاف نظر فراوان است؛ برخی ها گفتند که چون در این جا آمده است (وَ کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْناهُ فی إِمامٍ مُبینٍ) (۲) ناظر به مقام ولایت و امامت است که امام همه اسرار الهی را به اذن خدا عالِم است؛ برخی ها - که سیدناالاستاد مرحوم علامه(رضوان الله علیه) از استادشان نقل می کردند - آن را براساس (فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ) دانستند که هر چیزی ملکوتی دارد و ملکوت هر چیز هم به دست خداست، (۳) همان طور که مُلک هر چیزی به دست خداست؛ منتها در مُلک سخن از (تَبارَکَ) است که (تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ) (۴) [۴] در ملکوت سخن از تسبیح است که فرمود: (فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ). ملکوت هر چیزی آن جنبه ارتباط هر چیز با خداست که - ان شاءالله - در ذیل این آیه مشخص می شود.

ص: ۷۸۲

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۸۹، ص۲۸۸.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۱۲.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۱۱۶.

۴- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

برخی ها آن طوری که فخر رازی از غزالی نقل می کند سرّ اینکه سوره مبارکه «یس» قلب قرآن است، برای اینکه معاد که اصلی ترین و عنصری ترین محور اخلاقی و اعتقادی و دینی است در این سوره به بیان روشن و شفاف ارائه شده است. (۱) امام رازی بعد از نقل این نکته آن را استحسان کرد و حَسن و خوب شمرده است. (۲)

علت طرح مسئله معاد بعد از توحید در سوره «یس»

به هر تقدیر این سوره مشتمل بر اصول دین مخصوصاً مسئله معاد است. در جریان وحی و نبوّت هم که در آیات فراوانی از

این سـوره آمـده است؛ از آغـاز این سوره (یس وَ الْقُرْآنِ الْحَکیمِ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ) (۳) [۷] شـروع می شود تا شواهد دیگر، امـا بعـد از آن به خـاطر اهمیت مسـئله معـاد، جریـان معـاد را مطرح فرمود. سـرّ مهم بودن جریان معاد آن است که همه کارهای ما وابسـته به معاد است و اگر مسـئله معاد برای ما روشن شود هرگز نه بیراهه می رویم نه راه کسی را می بندیم، چون هر کاری که انجام دهیم این کار، ما را در رهن خود قرار می دهـد. اگر معاد وضع آن این است که عمل از عامل جـدا نیست، ما هم سـعی می کنیم هیچ لحظه را به بطالت نگذرانیم و در خدمت فرد و جامعه باشیم, یک و جز حق نیندیشیم و اقدام نکنیم, دو. مشکل ترین دشواری های ما این است که ما معاد را فراموش کردیم و نمی دانیم معاد یعنی چه، فقط اجمالاً می دانیم یک روز حسـابی هست. در سوره مبارکه «ص» فرمود: آنها چون روز معاد را فراموش کردنـد لـذا دست به هر کاری می زننـد؛ آیه ۲۶ سوره مبارکه «ص» این است که (فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ)؛ برهان این آیه ۲۶ این است که اینهـا چون معاد را فراموش کردنـد؛ لـذا بیراهه رفتنـد. معاد اهمیّتش به این است که با سـرنوشت ابـدی ما کار دارد. ماییم و ابدیّت ما، حساب یک میلیارد سال و هزار میلیارد سال و اینها که نیست؛ ما بایـد بفهمیم چه می کنیم, و چه باید کنیم. سـخن از یکصد سال و یک هزار سال و یک میلیارد سال نیست، برای اینکه در ابـد راحت باشـیم، بایـد فکر ابدی داشـته باشـیم. این است که بعد از مسـئله توحید, مهم ترین مطلبی که برای ما مطرح است همان مسئله معاد است. در این سوره مبارکه «یس» تا حدودی این مسئله بیان شده است.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۵، ص۲۷۳.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۵، ص۲۷۳.

۳- یس/سوره۳۶، آیه۱.

مطلب بعدی آن است که اینها هیچ کدامشان دلیلی بر استحاله اقامه نکردند تمام آن استبعاد است قرآن کریم هم براهین فراوانی برای حلّ این استبعادشان اقامه می کند؛ استبعاد اینها این است که می گویند چطور می شود که دوباره مُرده زنده شود و چطور می شود ما که در زمین گُم شدیم جمع شویم؟ (أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ) (۱) [۸] یا در سوره مبارکه «سبأ» گذشت که آنها می گویند: (إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ) (۲) [۹] ما وقتی «تَمزیق» شدیم, تکه تکه شدیم, پاره پاره شدیم مگر می شود دوباره جمع شویم؟! می فرماید در علم ذات اقدس الهی هر ذرّه ای در عالَم سر جایش محفوظ است و هیچ چیز گم نمی شود؛ حقیقت شما که جان شماست اصلاً زمینی نیست، این در دست فرشته هاست (قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذی وُكِّلَ بِكُمْ) (۳) [۱۰] نگویید (أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ) ذرّات بدن شما هم در عالَم هست و ذات اقدس الهی (بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَليمٌ) (۴) [۱۱] است. برهانی هم که در این جا اقامه می کنند می فرمایند شما هنوز درخت های آتشین را ندیدید درختی ما داریم که آبِ آن آتش است, کود آن آتش است, خاک آن آتش است, هوای آن آتش است؛ این درخت هایی که شما در باغ می رویانید بالأخره آبی, خاکی, نوری، کودی دارد همه اینها مشخص است، اما درختی که از جهنم رشد می کند (شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فی أَصْلِ الْجَحیمِ) همین است. تعجّب نکنید که ما درختی داریم که با آتش تغذیه می شود، نمونه اش همین (مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً) هست که گوشه ای از آن را می بینید وگرنه آن شجرِ زقّومی که در بعضی از آیات هست - «زقّوم» یعنی درخت جهنم - آن شجری که (تَخْرُجُ فی أَصْلِ الْجَحیمِ) (۵) [۱۲] تمام موادّ آن آتش است؛ شما هنوز درخت آتشین ندیدید، نمونه آن را ما در دنیا به شما نشان می دهیم؛ غرض این است که شما استبعاد نکنید.

ص: ۷۸۴

۱- سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

۲- سبا/سوره۳۴، آیه۷.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۹.

۵- صافات/سوره۳۷، آیه۶۴.

فاقد ارزش بودن معرفت شناسی تجربی بدون تجرید

کسی که گرفتار حسّ تجربی و معرفت شناسی تجربی است، باید دو نکته را خوب از نظر معرفت شناسی بداند: یکی اینکه معرفت شناسی تجربی بدون تجریدی هیچ پایه علمی ندارد که نمونه آن قبلاً گذشت، الآن مهم ترین بحث های تجربی ما همین کشاورزی، دامداری، پزشکی و دامپزشکی هست و اینها که علوم تجربی هستند. یک پزشک ماهر در مدت عمر خود ممکن است صد بیمار, هزار بیمار, ده هزار بیمار را معالجه کرده باشد، این ده هزار بیمار را در این شهر و روستا معالجه کرده است، این از کجا فتوا می دهد که این قرص برای فلان درمان کافی است، چه در شرق عالَم چه در غرب عالم؟ در آن جا ها که تجربه نکرده است، همین مواردی که او آزمود این صد هزار مورد است و مانند آن، اما اینکه بگوید بشرهایی که بعدها می آیند هم می توانند از این استفاده کنند و بشرهایی که در اقطار دیگر و قاره های دیگر هستند می توانند از آن استفاده کنند، این فتوا را می دهد و برابر این فتوا دارو صادر می شود، حکم عقل است نه حس, عقل او می گوید اگر درمان این دارو اتفاقی بود، ربط ضروری بین این موضوع و محمول نبود، ربط ضروری بین این جوهر و وصف نبود و ربط ضروری بین این جوهر و عرض نبود «لو لم یکن هناك ضرروه لما کان دائمیاً أو أکثریا» این اگر اتفاقی بود ربط ضروری نبود یک مورد, ده مورد, صد مورد نه هزار مورد, نه ده هزار مورد «لکنّ التالی باطل فالمقدم مثله»، چون ما می بینیم صدها مورد یا هزار مورد این وصف برای این موصوف هست کشف می کنیم که رابطه اینها ضروری است، این یک قیاس تجریدی و عقلی است و درست هم هست. طبیب به استناد این برهان تجریدی به آن تجربه حسّیِ خودش آبرو می دهد و آن را حجّت می کند و فتوا می دهد که این دارو برای شرق و غرب و همه قارّه ها کافی است و فتوای حقّی هم است؛ در کشاورزی, دامداری و دامپزشکی این طور است, صنایع و حِرَف مادی همه این طور هستند. بدون تجرید، علمی مستقر نخواهد شد، حالا اگر کسی استبعاد کند؛ استبعاد غیر از استحاله است، استحاله؛ یعنی باید برهان اقامه کند که این محال است. در قرآن فرمود خود آنها می گویند: (وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنينَ) (۱) [۱۳]بعد می گوید ما جز گمان چیز دیگر نداریم، می گویند چطور می شود که دوباره زنده شود؟ همه آن در حدّ استبعاد است، استبعاد به درد بحث های عرفی می خورد نه بحث های عقلی.

۱- جاثیه/سوره۴۵، آیه۳۲.

سرّ طرح خلقت اولیه انسان در پاسخ به منکران معاد

سرّ اینکه قرآن - چه در سوره «نحل» و چه در سوره «یس» - می فرمایـد مـا انسان را از نطفه قرار دادیم (فَإِذا هُوَ خَصـیمٌ) (۱) [۱۴]برای اینکه او به این اصـل خود که برگردد چنین خصومتی نـدارد، نه تنها در سوره مبارکه «یس» که محلّ بحث است، در اوایـل سوره «نحـل» هم آن جـا هم دارد مـا او را از نطفه خلق کردیم او الآن برای ما اظهار خصومت می کنـد؛ آیه چهار سوره مبـارکه «نحل» این است (خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصـیمٌ مُبینٌ) گاهی می فرمایـد اینها در برابر خـدا که ایستادند، چون (أَلَدُّ الْخِصَامِ) (۲) [۱۵]هسـتند (وَ تُنْذِرَ بِهِ قَوْماً لُدًّا) (۳) [۱۶]که این «لُـد» جمع «أَلَد» است اینها خیلی «لدود» و «عنود» هسـتند، برای اینکه در برابر ذات اقـدس الهی خلقت خودشـان را فراموش کردنـد و حالاـ دارنـد اعتراض می کننـد که چگونه می شود مُرده را شـما زنـده کنیـد؟ بنابراین اینها اسـتبعاد دارنـد نه اسـتحاله, قرآن کریم همه این موارد اسـتبعادشان را حل می کنـد که گاهی می گوید صغرا ممنوع است و گاهی می گوید کبرا اشکال دارد.

پاسخ قرآن به شبهه گم شدن انسان در زمین

آن جا که در سوره «سـجده» گفتنـد: (أَ إِذا ضَـلَلْنا فِی الْأَرْضِ) ما که مُردیم در زمین گم می شویم، جواب این است که صـغرا ممنوع است و شـما گم نمی شوید (قُلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذی وُکِّلَ بِکُمْ)؛ تمام حقیقت شـما در دست فرشـته هایی است که مأمور قبض ارواح هسـتند، شـما متوفّا هستیـد، وفات می کنیـد و فوتی ندارید؛ اگر بدنتان را می گویید همان طوری که در دنیا مرتّب بدنتان در تغییر و تبدّل است در آن جا هم در تغییر و تبدّل است. الآن اگر کسـی مثلاً بیست سال قبل سـرقتی کند و برای محکمه ثابت شود که این سارق است، شهود شهادت دادند, محکمه حکم به قطع «ید» او کند; ولی این شخص فرار کند و بعـد از بیست سال دسـتگیر شود در طیّ این بیست سالی که فراری بود تصادف ها شده, دست او شکسـته، دسـتش قطع شده دست دیگر پیونـد زدنـد, کلیه هایش عوض شـده, قلبش عوض شـده, بسـیاری از اعضا و جوارحش عوض شده بعد از بیسـت سال دسـتگیر شـده، حالا او را به محکمه شـرع آوردنـد، آیا دسـتش را قطع می کننـد یا نمی کننـد؟ یقیناً باید قطع کنند، برای اینکه این دست همان دست است و او نمی تواند بگوید من دستم در تصادفی قطع شده دست دیگری را پیوند زدند، هر دستی را که نفس بپذیرد دست اوست پس بدن انسان یا سـریعاً عوض می شود یا به تدریج در طیّ هشت، ده سال بالأخره همه ذرّات عوض می شوند.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۰۴.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۹۷.

تبیین تفاوت تبدیل آسمان و زمین با انقلاب انسان به سوی خدا

در جریان (إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ) (۱) [۱۷]این انقلاب آسمان و زمین «الی الله» نیست، این انقلاب انسان «الی الله» است، بنابراین آن کاری با (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ) (۲) [۱۸]ندارد. مسئله تبدیل آسمان و زمین چیز دیگر است و مسئله انقلاب انسان «الی الله» چیز دیگر است چه اینکه (أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ)؛ (۳) [۱۹]صیرورت همه اشیا به طرف خداست، اما این طور نیست که همه شان به صادر اول و «لقاء الله» برسند؛ همان طوری که همه اشیا «مِن الله» هستند، اما با حفظ ترتیب، این طور نیست که همه صادر اول باشند. آن که صادر اول است روح مطهر پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه والثناء) است که فرمود: «أَوّلُ مَا خَلَقَ اللّهُ نُورُ نَبِيّکَ» (۴) [۲۰] بعد ارواح ائمه, اولیا, فرشتگان و مانند آن تا برسد به «سماوات» و «أرض» که همه «مِن الله» هستند، اما با حفظ ترتیب, همه «الی الله» هستند اما با حفظ ترتیب و این طور نیست که (أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ)؛ یعنی همه به «لقاء الله» برسند، چه اینکه همه از خدا بودند هیچ کدام صادر اول نبود - مگر آن ارواح خاصّه - اما (إِلَيْهِ تُقْلَبُونَ) به انسان ها خطاب دارد.

مهم بودن بحث از لحظه تبدیل زمین در آستانه برپایی قیامت

ص: ۷۸۷

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۱.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۳- شوری/سوره۴۲، آیه۵۳.

۴- مقامات حضرت فاطمه علیهاالسلام در کتاب و سنته باشد خالی نماند، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص۹۷.

مطلب مهم آن است که در این لحظه تغییر, قرآن دارد آسمان و زمین دگرگون می شود؛ اما به چه چیزی تبدیل می شوند را ندارد (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاوَاتُ)؛ یعنی «سماوات» به «سماوات» دیگر تبدیل می شوند, زمین به زمین دیگر تبدیل می شود. آن چیزی که فعلاً محلّ ابتلاست راجع به زمین است که ما با زمین کار داریم، از زمین هستیم و به زمین می رویم. برابر سوره «طه» که (مِنْهَا خَلَقْنَاکُمْ وَ فِیهَا نُعِیدُکُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُکُمْ تَارَةً أُخْرَی) (۱) [۲۱]حالا اینکه زمین به چه چیزی تبدیل می شود، در چند طایفه از روایات بود؛ چهار طایفه روایات بود: یکی اینکه سؤال کردند که در این دالان انتقالی که زمین تبدیل می شود به زمین دیگر انسان ها کجا هستند؟ دو طایفه روایات در این زمینه آمده بود: یکی اینکه اینها «فِی الظّلّه» هستند در «ظلّ» الهی هستند که بعضی از نسخه ها «فِی الظُّلْمَهِ» (۲) است که ظاهراً آن جا «ظلّ» است نه «ظلمه», در «ظِلّه» هستند, در سایه هستند و یک طایفه هم دارد که اینها «أَضْیَافُ اللَّهِ» (۳) هستند و به مهمانی الهی می روند که اینها همه توجیه می خواهد. درباره اینکه حالا زمین تبدیل می شود، به چه چیزی تبدیل می شود؟ آن هم دو طایفه از روایات بود که ممکن است روایات فراوان دیگری هم باشد: یک طایفه می گوید زمین تبدیل می شود «خُبْزَةً نَقِیَّةً» (۴) به کُره نان تبدیل می شود تا اهل محشر از آن استفاده کنند و بخورند, یک طایفه هم می گوید تبدیل می شود «تُبَدَّلُ الْأَرْضُ بِأَرْضٍ أُخْرَی لَمْ یُکْتَسَبْ عَلَیْهَا الذُّنُوبُ» (۵) به زمینی که روی آن گناه نشده است. در هر مقطع این بدن انسان همراه با زمین می خواهد محشور شود؟ این زمین دارد تبدیل می شود به زمینی که گناه نشده، پس این بدن هم تبدیل می شود به بدنی که گناه نکرده، آیا چنین است؟ این بدن تبدیل می شود به نان آیا، چنین است؟ یا در این سه مقطع تبدیل, انسان ها در «أَضْیَافُ اللَّهِ» و مهمان الهی هستند, بالأخره جا می خواهند یا نه؟ سخن از ارواح محض که نیست تا ما بگوییم اینها «فی لقاء الله» هستند و جزء «أَضْیَافُ اللَّهِ» هستند. خود این بدن کجاست؟ البته باید پاسخ اینها را بحث بیشتری کرد که هم از آیات و هم از روایات استخراج کرد، اما آنکه فعلاً محلّ بحث است این است که منکران هیچ دلیلی بر نفی معاد ندارند، فقط استبعاد می کنند که قرآن همه اینها را پاسخ می دهد.

ص: ۷۸۸

۱- طه/سوره ۲۰، آیه۵۵.

۲- علل الشرایع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۹۶.

۳- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۴، ص۲۲.

۴- الاصول من الکافی،الشیخ الکلینی، ج۶، ص۲۸۶، ط اسلامی.

۵- تفسیرالعیاشی، محمدبن مسعودالعیاشی، ج۲، ص۲۳۶.

پرسش: چه اشکالی دارد که انسان در درون زمین باشد و زمین تبدیل بشود؟ فعل خدا همان اراده خداست اراده خدا لحظه ای است و تدریجی که نیست.

پاسخ: بله، همان لحظه ای که زمین را عوض می کند آیا در همان لحظه انسان عوض می شود؟ پس همراه زمین عوض می شود فرمود: (مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ). اگر دلیلی داشته باشیم که بگوییم اینها جایی ثابت هستند و تغییر نمی کنند یک حرف است، اما وقتی دلیل نداریم برابر سوره «طه» فرمود: (مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى) ما برای مرحله سوم شما را از زمین بیرون می آوریم، از کدام زمین؟ زمینی که تغییر کرده یا زمینی که تغییر نکرده یا در حال تغییر است؛ هر سه, حکم خاصّ خودشان را دارند. بنابراین اگر قبلاً آورده باشد که زمین در حال تغییر است و اینها جایشان کجاست، آن طایفه ای که می گویند اینها در «ظلال» و سایه حق هستند یا جزء مهمانان الهی هستند اینها نسبت به ارواح قابل توجیه است، اما نسبت به ابدان قابل توجیه نیست.

شبهه «آکل» و «مأکول» بی ارزش ترین شبهه در بحث معاد

به هر تقدیر یکی از شبهات رایج همین شبهه «آکل» و «مأکول» است که اگر مؤمنی گوشت کافر را بخورد و «بالعکس» آیا در هر دو زنده می شود و آیا این شخص، معاقب است یا غیر معاقبت است؟ این شبهه «آکل» و «مأکول» از ابتدایی ترین شبهات مسئله معاد است، چون هرگز انسان, انسان نمی خورد؛ انسان, حیوان نمی خورد؛ انسان نبات نمی خورد؛ انسان جماد می خورد. شما از همان سبزی و کاهو شروع کنید تا برسد به گوشت، این سبزی, این کاهو مادامی که روی شاخه ایستاده است نامی و نبات است، اما وقتی این را قطع کردند جماد است و این دیگر نبات نیست. انسان، نامی و نبات نمی خورد، وقتی گوسفند زنده است حیوان است، اما وقتی ذبح شده دیگر حیوان نیست، جماد است و اگر انسانی گوشت انسان دیگر را بخورد تا آن در بدن او هست این بدن انسان است، اما وقتی جدا شد جماد است؛ این شبهه, ابتدایی ترین شبهه است که هیچ حکیمی به آن بها نمی دهد، اینکه حکیم سبزواری دارد:

«وَ شُبْهَهُ الآكِلِ وَ الْمَأْكولِ *** يَدْفَعُها مَنْ كانَ مِنْ فُحولِ»

سرّش همین است این بی ارزش ترین شبهه است؛ یعنی عامی ترین شبهه است. عمده آن است که خود انسان حیات خود را در دنیا بررسی کند، هر چه عضو این بدن شد و فصل مقوّم انسان آن را قبول کرد این بدن اوست؛ همین مثال های عادی نشان می دهد، چه تدریجی و چه دفعی آن، آنها که مرگ مغزی شدند اعضایشان را به بدن دیگران متّصل می کنند وقتی چسبیده و متّصل شده واقعاً بدن اوست، چه اینکه ما در هر چند سالی تمام ذرّات بدن ما عوض می شود و هویّت ما محفوظ است؛ آنچه فصل مقوّم ما قبول کند بدن ماست، چون تمام کار را روح انجام می دهد.

تبیین استبعاد منکران معاد و تهمت و افتراء پیامد آن

بنابراین اگر در سوره «سبأ» آمده است که (إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ) (۱) این در حدّ استبعاد است. در آن آیه ای که دارد (وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنينَ)؛ یعنی ما یقین به معاد نداریم ممکن است مظنّه باشد، چه اینکه یقین به نفی هم ندارد؛ می ماند در حدّ استبعاد, در حدّ استبعاد که شد ذات اقدس الهی چندین برهان اقامه می کند که خدا شما را هیچ نبودید آفرید و الآن که هستید, مهم تر از شما را خلق کرد و اداره می کند در حالی که شما که ضعیف تر از آن هستید، بنابراین هیچ راهی برای آن توهّم ندارید و اگر در برابر حکم صریح خدا که فرمود معاد حق است بایستید می شوید (خَصیمٌ مُبینٌ). این (خَصیمٌ مُبینٌ) را در آیه چهار سوره «نحل» و در آیه محلّ بحث هم فرمود. اینکه در سوره مبارکه «سبأ» آیه هفت به این صورت آمده (وَ قالَ الَّذینَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلی رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفی خَلْقٍ جَديدٍ)؛ کفار به یکدیگر که می رسیدند می گفتند خبر جدید را شنیدید؟ کسی پیدا شده که می گوید وقتی شما تکه تکه و ذرّه ذرّه شدید دوباره برمی خیزید! این یک حرف تازه است که او یا - معاذ الله - به خدای سبحان افترا بسته یا - معاذ الله - جنون دارد، اینها استبعادهایی است که در اثر این استبعادها تهمت افترا و جنون و امثال ذلک را نسبت به وجود مبارک پیغمبر روا داشتند.

۱- سبا/سوره۳۴، آیه۷.

پاسخ قرآن به استبعاد منکران و نفی زمینه هر گونه انکار معاد

تعبیرات قرآن کریم هم در موارد فراوانی این است که اینها به هیچ وجه راهی برای انکار ندارند، برای اینکه مهم تر از آن را انجام دادند. در سوره مبارکه «اسراء» فرمود اینها مقداری که به هوش بیایند سرافکنده اند: (كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثالَ فَضَلُّوا فَلا يَسْتَطيعُونَ سَبيلًا ◻ وَ قالُوا أَ إِذا كُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَديداً) (۱) ما اگر استخوان پودرشده بشویم دوباره برمی گردیم؟! پاسخش این است که (قُلْ كُونُوا حِجارَةً أَوْ حَديداً ◻ أَوْ خَلْقاً مِمَّا يَكْبُرُ في صُدُورِكُمْ فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعيدُنا قُلِ الَّذي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ) (۲) شما «لا شیء» بودید و شما را «شیء» کرد، حالا که پراکنده هستید جانتان که اصلاً از بین نمی رود.

تبیین هجرت بودن مرگ و پرسش و پاسخ مؤمنان در برزخ

مرگ هم بارها ملاحظه فرمودید که به معنای تخلّل عدم، بین متحرّك و مقصد نیست؛ انسانی که «کادح» است (إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقيهِ) (۳) و انسانی که جزء (أَلا إِلَى اللَّهِ تَصيرُ الْأُمُورُ)است، این مرگ گودال عدم نیست که انسان در گودال عدم فرو برود بعد دوباره زنده شود، اصلاً مرگی در کار نیست؛ مرگ هجرت است، چون هجرت دو چهره دارد: یکی نسبت به «منقول عنه» و یکی نسبت به «منقول الیه» است؛ نسبت به «منقول عنه» که فراغ است ما از آن به مرگ یاد می کنیم، اما اینها که بعد وارد برزخ می شوند یک میلاد جدید است. در روایات برزخ ملاحظه فرمودید وقتی کسی مُرد، در آن هول مرگ، حادثه مرگ، تامّه مرگ و دشواری مرگ مثل اینکه انسان نفس نفس زنان از یک کار سختی به در آمده که اگر نزد دوستانش برود آنها می گویند کمی آرام باشید و فعلاً با او حرف نزنید تا آرام شود، وقتی یک مقدار آرام شد آنها از دوستانشان سؤال می کنند که فلان شخص چطور شد؟ فلان شخص چطور شد؟ اگر بگوید که اینها زنده هستند آنها ممکن است دعای خیر کنند، اگر بگوید قبل از من مُرده اند این مؤمنین می گویند «هَوَى»؛ (۴) یعنی دیگر جایش بد بود این جا نیاوردند این وارد گودال جهنم شد که قبر «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَانِ»، (۵) این «قَدْ هَوَى هَوَى»؛ یعنی «سَقَط»؛ این برزخی ها که مؤمن هستند از این مؤمن تازه وارد شده بعد از اینکه نَفَسی آرام گرفت و مقداری گذشت و حال او به جا آمد از او سؤال می کنند دوستان ما در چه حالت هستند؟ اگر بگوید زنده هستند، ممکن است اینها دعای خیر کنند, اگر بگویند مُردند، اینها می گویند: «قَدْ هَوَى هَوَى» سقوط کرده؛ یعنی رفته در گودال جهنم، چون اگر مؤمن بود نزد ما می آوردند؛ این صحنه ها هست، اما هیچ کس نابود نمی شود.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۸.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه ۵۰.

۳- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

۴- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶، ص۲۶۹.

۵- تفسیرالقمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۹۴.

پس مرگ به معنای تخلّل عدم که این موجود متحرّک (کَادِحٌ إِلَی رَبِّکَ) (۱) [۳۴] است این وسط ها در این گودال برود نابود شود، بعد دوباره سر در بیاورد و موجود بشود نیست؛ این مرتب در حال حرکت است، چون هجرت دو سوی دارد که یک سوی نسبت به «منقول عنه» است و یک سوی نسبت به «منقول إلیه» ما چون مبتلا به فراغ می شویم آن جهت «منقول عنه» که به حساب ترک است آن را عدمی تلقّی می کنیم، خیال می کنیم که مرگ امر عدمی است در حالی که هجرت و از جایی به جایی رفتن است و در آن بیانات نورانی هست که «إِنَّمَا تُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَی دَارٍ». (۲)

بنابراین در آن جا فرمود: (مَنْ یُعیدُنا قُلِ الَّذی فَطَرَکُمْ أَوَّلَ مَرَّهٍ)؛ آنها هیچ برهانی بر استحاله ندارند، فقط در حدّ استبعاد است و خود آنها هم اعتراف دارند که ما دلیلی بر نفی معاد نداریم، برای ما مستبعَد است؛ نه می توانیم یقین داشته باشیم که معاد هست (وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَیْقِنینَ) و نه می توانیم نفی بکنیم، برای اینکه برای ما در حدّ استبعاد است که قرآن کریم به هر دو بخش آن پاسخ داد.

درآوردن آتش از درخت سبز دال بر قدرت خدا در احیای مردگان

پرسش: در آخر سوره «یس» بحث درباره اثبات معاد است، اما بحث در این است که خداوند چگونه با درخت می خواهد عذاب کند؟

پاسخ: با درخت نمی خواهد عذاب کند؛ قدرت الهی را نشان می دهد. فرمود شما چه انکاری دارید؟ ما از آب, آتش درمی آوریم، به قدرت ما شک داری؟! درباره ذرّات پراکنده عالَم بخواهید بگویید که خدا (بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلیمٌ) است؛ درباره قدرت خدا, خدا دو قدرت به شما نشان می دهد: یکی از جایی که قطرات آب از آن می چکد و درختی تازه که شما شاخه آن را قطع کردید هنوز تَر است این «مَرخ» را اگر روی «عَفار» (۳) بمالید آتش درمی آید این یک نمونه و نمونه دیگر اینکه خدایی که آسمان و زمین را با این عظمت خلق کرد نمی تواند شما را دوباره برگرداند؟! این دو نمونه؛ اینها برهان است بر قدرت خدا و آن (بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلیم) برهان است بر علم ذات اقدس الهی.

۱- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۸، ص۷۸.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۷، ص ۲۱.

پرسش: قدرت خدا را می توانست با چیز دیگر بیان کند، نه اینکه با درخت بیان کند.

پاسخ: فرق نمی کند! اینکه از اول سوره تا الآن آیات فراوانی آورده و فرمود این «انعام» را ما خلق کردیم, «شمس» را ما خلق کردیم, (لِمُسْتَقَرٍّ لَها) (۱) (کُلٌّ فی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ) (۲) این براهین نظم را خلق کردیم، یکی پس از دیگری ذکر کرده (أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّا خَلَقْنا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَیْدینا أَنْعاماً) (۳) دامداری را, کشاورزی را, سپهری را, نجومی را, همه را گفته؛ اما این جا یک چیز نقدی نشان می دهد که اگر شما دیدید ما از کنار چوب تَری که قطرات آب از آن می چکد آتش در می آوریم و اگر ملاحظه می کنید خدایی که «سماوات» و «أرض» را با اینکه (أَکْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ) (۴) ما آفریدیم در قدرت ما چه تردیدی دارید؟! می ماند آن ذرّات شما پراکنده است که آن هم خدا (بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلیمٌ) است؛ لذا فرمود: (الَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ) این یک دلیل, (أَ وَ لَیْسَ الَّذی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلی وَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلیمُ) این دو دلیل و «علیم» بودن ما هم که مطلق است. حالا کم کم برهان اساسی را اقامه می کند.

پرسش: اگر بحث خلقت مِثل ما مطرح باشد، اصلاً از قدیم شبهه «آکل» و «مأکولی» وجود نداشته؟

پاسخ: آنها خیال می کردند انسان, انسان را می خورد.

ص: ۷۹۳

۱- یس/سوره۳۶، آیه۳۸.

۲- یس/سوره۳۶، آیه ۴۰.

۳- یس/سوره۳۶، آیه ۷۱.

۴- غافر/سوره ۴۰، آیه۵۷.

پرسش: اصلا اگر قرار باشد خلقت مِثل در قیامت باشد؟

پاسخ: بدن مِثل است و باید مِثل آن باشد، این مثل کدام است؟ شبهه این است که این یک مقدار گوشت در بدن کافر محشور می شود یا بدن مؤمن؟ اگر کافری بدن مؤمن را خورد, یک; مؤمنی بدن کافر را خورد, دو; این اشکال دوجانبه همچنان هست.

پرسش: این بدن که نمی خواهد برگردد، مثل این می خواهد برگردد؟

پاسخ: بله, آنکه مثل این می خواهد برگردد باید مثل این باشد؛ مثل مؤمن باید مؤمن باشد و مثل کافر باید کافر باشد؛ مثل مؤمن که کافر نیست, مثل کافر که مؤمن نیست؛ اگر مثل است مثل مؤمن, مؤمن است و مثل کافر, کافر است. این به کدام بدن برمی گردد؟ این است که آنها گفتند: «یَدْفَعُها مَنْ كانَ مِنْ فُحولِ» اصلاً این شبهه علمی نیست، چون انسان, انسان نمی خورد؛ چه اینکه انسان, حیوان نمی خورد؛ چه اینکه انسان, نبات نمی خورد؛ انسان جماد می خورد. این گوشت وقتی از بدن کسی بیرون بیاید نه مؤمن است و نه کافر. بنابراین گفتند اصلاً این شبهه علمی نیست.

«وَ شُبْهَةُ الآكِلِ وَ الْمَأْكولِ *** يَدْفَعُها مَنْ كانَ مِنْ فُحولِ»

که این بیان مرحوم حکیم سبزواری(رضوان الله علیه) است.

ناتمامی تصور سختی و آسانی کارها نزد خدا و علت آن

بنابراین می فرماید ما برسیم به آن نقطه اصلی و نقطه اصلی همان است که در سوره مبارکه «روم» بیان فرمود؛ در سوره مبارکه «روم» فرمود خلقت مجدّد آسان تر از خلقت اوّلی است، بعد فوراً استدراک کرد و فرمود: (وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى) (۱) ما اگر گفتیم (وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ) (۲) برای اینکه خیلی از افراد، آن تحلیل نهایی را ندارند، به آن مناسبت ما گفتیم که اعاده آسان تر از ابتداست وگرنه (وَ لِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلى)، مگر می شود چیزی برای خدا آسان و چیزی آسان تر باشد؟ آسان و آسان تر برای کسی است که فاعل «بالحركه» است، اما اگر فاعل «بالاراده» باشد آسان و آسان تر فرض ندارد. در برابر قدرت نامتناهی چیزی سخت نیست, یک و چیزی آسان و آسان تر نیست, دو; در سوره مبارکه «نور» و «کهف» و امثال ذلک این دو مثال ذکر شد که خدای سبحان می فرماید این دو کار را ما برای شما ذکر می کنیم: یکی مشکل ترین کار است که از آن مشکل تر در جهان فرض ندارد و یکی هم آسان ترین کار است که از آن آسان تر دیگر فرض ندارد؛ آن مشکل ترین کاری که از آن مشکل تر فرض ندارد آن جهان لرزه است، ما می خواهیم کلّ عالم را بلرزانیم دگرگون کنیم طرح نو دراندازیم و دوباره دستور ساخت و ساز دهیم؛ از این کار دشوارتر دیگر فرض ندارد که کلّ جهان را بخواهیم دگرگون کنیم و کاری که از آن آسان تر فرض ندارد این است که بخواهیم سایه را جمع کنیم هر حشره ای یا موری که دارد حرکت می کند یک سایه یک دهم میلیمتری را به همراه دارد، این مرتب که حرکت می کند سایه های خودش را به همراه می برد, سایه را آن شاخص جابه جا می کند، انسان که حرکت می کند سایه را به همراه می برد، برای او زحمت است؟ برای او سخت است؟ اصلاً کار او حساب نمی شود که بگوییم آقا شما دارید می روید این سایه را هم به دنبالتان دارید می آورید که می گوید اصلاً کار برای

من حساب نمی شود، پس قبض سایه ساده ترین کار است, به هم زدن عالَم و بازسازی دوباره جهان, سنگین ترین کار است که هر دو را خدا می فرماید برای من آسان است. درباره حشر اکبر، وقتی کلّ این آسمان و زمین و نظام سپهری را با (زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ) (۳) و جهان لرزه عوض کرد فرمود: (ذلِکَ حَشْرٌ عَلَیْنا یَسیرٌ) (۴) - حشر اکبر نه تغییر زمین - و در جریان سایه هم فرمود: (أَ لَمْ تَرَ إِلی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ) (۵) و (ثُمَّ قَبَضْناهُ إِلَیْنا قَبْضاً یَسیراً) (۶) این شاخص که سایه دارد، ما سایه شاخص را جمع می کنیم که این کار برای ما آسان است - اگر (یَسیرٌ) در این جا به معنی آسان باشد نه به معنی تدریج - هر دو یکسان آسان است، نه اینکه قبض سایه برای او آسان باشد و به هم زدن عالم سخت تر، چون او با اراده کار می کند. این بخش پایانی آیه که (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ) اگر موجودی قدرت او نامتناهی بود, یک و با اراده کار می کرد، طبق بیان حضرت امیر که فرمود: «فَاعِلٌ لا بالْحَرَکَهُ», (۷) دو; فاعل «بالاراده» صِرف اراده و اندیشه او کار انجام می شود، این دیگر دشواری ندارد؛ چه بخواهد عالَم را بازسازی کند و چه بخواهد سایه را برچیند، هر دو «علی الله یسیر» است.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۶۰.

۲- روم/سوره۳۰، آیه۲۷.

۳- حج/سوره۲۲، آیه۱.

۴- ق/سوره۵۰، آیه۴۴.

۵- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۵.

۶- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۶.

۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۷۶.

دو آیه دال بر قلب قرآن بودن سوره «یس» نزد استاد علامه طباطبایی

اگر سیدناالاستاد مرحوم علامه از استادشان مرحوم آقای قاضی(رحمه الله علیه) نقل کردند که قلب قرآن سوره «یس» است و به مناسبت این دو آیه است، این اقرب به ذهن می رسد. اینکه فرمود: (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) بعد با فاء تفریع فرمود: (فَسُبْحانَ الَّذى بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ) که - ان شاءالله - باید در بحث جلسه بعد روشن شود که هر چیزی زِمامی دارد, افساری دارد, یک پیشانی بندی دارد، این پیشانی بند هر کسی دیدنی نیست، این مُلک نیست، این ملکوت است و این ملکوت به دست خداست؛ نه خدای «تبارک», خدای «سبّوح», آن که «تبارک» است (تَبارَكَ الَّذى بِيَدِهِ الْمُلْكُ) (۱) و این جا که «الملکوت» است (فَسُبْحانَ الَّذى بِيَدِهِ مَلَكُوتُ).اسمای حسنای الهی حدّ وسط برهان قضایای قرآنی هستند، اگر در قرآن مطلبی را ذات اقدس الهی بیان کرد، کلید آ ن مطلب اسمی از اسمای حسنای اوست که بازکننده آن مطلب است؛ یک جا جای «سبّوح» است, یک جا جای «قدّوس» است, یک جا جای «تبارک» است همان قصّه اصمعی که در ذیل آیه (وَ السَّارِقُ وَ السَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُما جَزاء) (۲) را که شخص خواند آن شخص به اصمعی گفته دوباره بخوان, گفت: (غَفُورٌ رَحِيمٌ)گفت این اشتباه است بعد به یادش آمد که در آخر دارد(عَزِيزٌ حَكِيمٌ)گفت حالا درست است, گفت از کجا فهمیدی؟ گفت من که اهل قرآن و اینها نیستم؛ ولی قطع دست با مغفرت سازگار نیست با عزّت و حکمت سازگار است. (۳) هر اسمی از اسمای حسنای خدا که در ذیل آیه قرار می گیرد این ضامن مضمون آن آیه است، اگر کسی بخواهد آن آیه را با برهان عقلی تبیین کند باید آن اسم را خوب بررسی کند، آن اسم را حدّ وسط قرار دهد و اصغر و اکبر را به برکت آن اسم حَسن حل کند؛ اسم «سبّوح», کلیددار ملکوت «کلّ شیء» است؛ اسم «تبارک», کلیددار مُلک «کلّ شیء» است؛ همه ما مُلکی داریم که با خدای تبارک در کاریم و ملکوتی داریم که با خدای سبّوح در کاریم، این می شود قلب قرآ ن.

ص: ۷۹۵

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

۲- مائده/سوره۵، آیه۳۸.

۳- التحریر و التنویر، ابن عاشورا، ج ۲، ص۲۶۴.

تفسیر آیات ۷۷ تا ۸۳ سوره یس ۹۲/۱۱/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷۷ تا ۸۳ سوره یس

(أَ وَ لَمْ یَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَهٍ فَإِذا هُوَ خَصیمٌ مُبینٌ (۷۷) وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِیَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ (۷۸) قُلْ یُحْییهَا الَّذی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّهٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلیمٌ (۷۹) الَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ (۸۰) أَ وَ لَیْسَ الَّذی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلی وَ هُوَ الْخَلاَّقُ الْعَلیمُ (۸۱) إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ (۸۲) فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ (۸۳))

مباحث معاد, علت قلب قرآن شدن «یس» نزد غزّالی

بخش پایانی سوره مبارکه «یس» به همان اوایل آن برمی گردد که درباره احیای موتاست و عنصر محوری این بخش هم مسئله معاد است همین را غزّالی دلیل قرار داد که سوره مبارکه «یس» - که از پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل شده است - قلب قرآن است، (۱) زیرا بحث معاد را به صورت عمیق و وسیع بیان کرده است. همین مطلب را جناب فخررازی بعد از نقل از غزّالی استحسان کرد و گفت این وجه خوبی است که به این مناسبت سوره مبارکه «یس» شده قلب قرآن، (۲) اما مطلب دقیق تر همان است که قبلاً اشاره شده و بعد هم بازگو می شود.

ص: ۷۹۶

۱- تفسیرالرازی المفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۵، ص۲۷۳.

۲- تفسیرالرازی المفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۵، ص۲۷۳.

علت عدم عطف (قالَ) بر (ضَرَبَ لَنا) در آیه

در جریان احیای «عظام» از این کلمه (مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ) چند نکته استفاده می شود. این «قال» بدون واو ذکر شده است و عطفی بر آن فعل های قبلی نشده (وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا), یک; (وَ نَسِیَ) این فعل بر آن فعل عطف شد, دو; «قال» دیگر عطف نشد، زیرا این «قال» بیان همان (ضَرَبَ لَنا مَثَلًا) است؛ لذا فعل دوم بر فعل اول عطف شد؛ ولی فعل سوم بدون عطف ذکر شده نفرمود و «و قال»، زیرا این «قال» بیان همان ضرب مثل است.

آسان نبودن اثبات حیات حیوانی بر استخوان با جمله (مَن یُحیِ العِظام)

در ذیل این کلمه (یُحْیِ الْعِظامَ) آن مسئله فقهی مطرح شد که آیا «عِظام», «عَظم», استخوان, «ممّا تحلّه الحیاه» است یا نه؟ حیواناتی که حرام گوشت هستند و از استخوان آنها در ساخت وسایل بهداشتی درست می کنند، آیا آن وسایل بهداشتی پاک است یا نه؟ اگر از اعیان نجسه باشند، صحبت در طهارت و نجاست است و اگر از اعیان محرّمه باشند، صحبت در این است که

با آنها می شود نماز خواند یا نه؟ چون دو مسئله است که مستحضرید کاملاً از هم جدا هستند؛ یکی شیء حرام گوشت است مثل گربه و امثال اینها که اجزای اینها در بدن یا لباس نمازگزار نباید باشد نجس نیستند؛ ولی حرام گوشت هستند و قسم دیگر «اعیان نجسه» هستند، مثل خوک و کلب و خنزیر و امثال ذلك که در آنها سخن از نجاست است، گذشته از «لا تُصَلّ فی وَبَر ما لا یؤکل لحمه» (۱) گذشته از مانعیّت در صلات، نجاست هم دارند. حیواناتی که نجس هستند و از استخوان های آنها وسایل بهداشتی درست می کنند آیا می شود آن وسایل بهداشتی در بدن باشد و نماز بخوانند یا نه؟ جناب زمخشری در کشّاف (۲) این را از ابوحنیفه و امثال ابوحنیفه نقل می کنند که اصحاب ابوحنیفه چون نظرشان این است که استخوان «مِمّا لا تحلّه الحیاه» است مثل شاخ، ناخن و موست که حیات گیاهی دارند؛ ولی حیات حیوانی ندارند، چون « مِمّا لا تحلّه الحیاه» هستند اگر دستی به آنها برسد نجس نیست، حالا مسئله اینکه نمی شود در بدن نمازگزار یا لباس نمازگزار باشد، برای اینکه جزء اجزای حرام گوشت هستند مطلب دیگری است و خودشان نمی پذیرند؛ ولی از نظر ما مستحضرید که این جزء «مِمّا تحلّه الحیاه» است حیات گیاهی که دارد هیچ, حیات حیوانی هم دارد، برای اینکه احساس دارد شاخ, احساس ندارد ناخن, احساس ندارد مو, احساس ندارد؛ لذا اینها را که قطع می کنند درد ندارد؛ ولی استخوان درد می گیرد احساس دارد حیات حیوانی دارد. این جمله ای که سؤال شد (مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ) آنها خواستند به این استشهاد کنند که استخوان «مِمّا تحلّه الحیاه» است، از نظر بحث های روایی تام است؛ ولی از نظر بحث قرآنی این آیه دلالت می کند بر اینکه استخوان دارای حیات حیوانی است آسان نیست حیات گیاهی هم داشته باشد همین طور است. اگر دوباره این را به صورت اول در بیاورند اول حیات گیاهی داشت, حیات حیوانی نداشت مثل شاخ گاو, ناخن دست, موی سر اینها حیات گیاهی دارند رشد می کنند؛ ولی احساس ندارند، از این آیه بخواهند نسبت به آن حکم فقهی استفاده کنند کار آسانی نیست؛ ولی راه فقهی آن همچنان باز است «مِمّا تحلّه الحیاه» است، نجس است و اگر کسی با آنها لوازم آرایش درست کرد نمی شود با آنها نماز بخوانند یا در بدن داشته باشد، مگر اینکه بشوید.

۱- علل الشرایع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۳۴۲.

۲- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۴، ص۳۱.

چگونگی استفاده حشر عین انسان در قیامت از جمله (مَن یُحی العِظام)

نکته بعدی آن است که همین استخوان پوسیده را که شما می گویید حالا که پودر شده چه کسی عین این را زنده می کند. پس «فهاهنا امران»: آن که زنده می شود مثل آن است که در دنیا بود, یک؛ آن که زنده می شود عین آن است که در دنیا بود. اینها با هم جمع می شود؛ مثل آن است اوّلی خاک شده و اینکه دومی دوباره احیا شده, عین آن اولی است، برای اینکه هویّت این اصل, به هویّت نفس است و اینکه هویّت جدایی ندارد تا شما بگویید این همان است یا غیر آن است، اگر به این بدن مرتبط شد و بدن فصل مقوّم آن که روح است این را پذیرفت، این دومی عین اوّلی است نه مثل اوّلی. کسی که شصت سال یا هفتاد سال عمر می کند چندین بار تمام اجزای بدن او عوض شد، ما هیچ تردیدی نداریم که این آقا همان آقای اوّلی است؛ حالا برای ماها که اهل فن نیستیم ممکن است کسی تردید داشته باشد، اما همه پزشکان و همه صاحب نظران اینها کار و فنّ آنها این است، برای همه آنها «بیّن الرشد» است که انسان چندین بار عوض می شود، یقین دارند که این اجزا غیر از اجزای چند سال قبل است، اما در عین حال یقین دارند که این آقا همان آقاست و این شخص همان شخص است؛ لذا در همین بخش از سوره بین هر دو مطلب جمع کرد، آن که گفت: (مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ) نفرمود «قل یحیی مِثلها» فرمود: (قُلْ یُحْییهَا) عین آن را زنده می کند، منتها عینیّت او به این است که در بدن هر کسی بود, باشد؛ لذا در جمله بعد تعبیر به مِثل کرد، در چند جمله قبل ضمیر «هاء» آورد که عین اوست. ما اگر بگوییم این اجزای بدن ما مثل اجزای ده سال قبل است درست گفتیم, بگوییم عین ده سال قبل است درست گفتیم، چون در تناقض آن وحدت های نُه گانه شرط است این جا که وحدت ها محفوظ نیست این جِرم به لحاظ جِرم بودن, یقیناً غیر از جِرم قبلی است و از جهت اینکه جزء بدن ماست و وحدت ما محفوظ است عین اوست به لحاظ روح, غیر اوست به لحاظ شخص خود آن است؛ لذا در همین قسمت - در این یکی دو آیه - ضمیر آیه ۷۹ به خود عظام برمی گردد (قُلْ یُحْییهَا) نه «یحیی مثلها». در آیه بعدی فرمود: (یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ) مثل دنیا. بنابراین چند مطلب را ما باید از همین آیات بهره برداری کنیم: یکی اینکه انسان بدون هیچ کم و زیادی عین همان فردی که در دنیاست در قیامت محشور می شود، بدون هیچ کم و کاستی.

ص: ۷۹۸

عدم تأثیر زمان و زمین در هویّت انسان

پرسش: زمان چطور؟ این جا امور زمانی است این زمان که دیگر آن جا نیست؟

پاسخ: زمان که لازم نیست باشد، ما که مترمّن هستیم اگر عینیّت ما با تغیّر زمان و زمین محفوظ است آن جا هم همین طور است، مگر هشتاد سال قبل یا هفتاد سال قبل الآ ن موجود است؟ یقیناً نیست؛ آن مکانی که ما در شهر خودمان بودیم و الآن در شهر دیگر هستیم، آن مکان این جا هست؟ نیست. انسان که مترمّن است و متمکّن، این طور نیست که زمان و زمین در هویّت او سهم داشته باشد؛ وضع دنیای ما که روشن شود آخرت ما روشن است. زمان ما یقیناً فرق کرده، اما ما عین همان شخصی هستیم که بودیم, زمین ما فرق کرده؛ ولی ما عین همان شخصی هستیم که بودیم, آنها جزء عوارض مفارق هستند و در هویّت ما سهمی ندارند. بنابراین اگر در دنیا خودمان را بررسی کردیم و شناختیم مسئله آخرت هم روشن است و کمترین تفاوتی نیست. حالا اگر کسی جرّاحی کرده، مشکلاتی در صورت او بود که آن را اصلاح کرده و به صورت دیگر درآمده، ما می گوییم عین همان است؛ در آخرت یک عدّه خیلی زیبا محشور می شوند، عین همان است؛ یک عدّه خیلی زشت محشور می شوند (يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ) (1) [۶] می گوییم عین همان است؛ مثل دنیاست و هیچ تفاوتی از این جهت نیست.

عدم تعارض بین حشر عین یا مثل انسان در قیامت

ص: ۷۹۹

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۰۶.

پس اگر آیات دو طایفه بود یک طایفه از آیات ظهور داشت که آنچه در معاد می آید عین همان است که در دنیا بود (يُحْيِي الْمَوْتَى) (١) دارد, (يُحْيِيهَا) دارد این راجع به آن است که به فصل مقوّم او؛ یعنی به وحدت روح برمی گردد. آن جا که دارد (مِثْلَهُمْ) ناظر به بدن است؛ الآن همین جا این شخصی که از قبرستان آمده استخوان مرده ای دستش بود به حضرت عرض کرد (مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ) این استخوان دست خودش را اشاره کرده بود، جواب آمد که همین را خدا زنده می کند. بنابراین این دو طایفه چون از دو منظر وارد شدند، مشکلی ندارد (قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِى أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ).

چگونگی حشر عین انسان با عدم تناسب نعمت ها و عذاب های اُخروی

پرسش: این تناسب نعمت ها و عذاب های اخروی با انسان امکان ندارد، بدن دنیوی تناسبی با عذاب های اخروی ندارد؟

پاسخ: بدن در هر عالمی مناسب با آن عالمی است که خدای سبحان آفریده؛ ولی عینیّت محفوظ است در برزخ به یک سبک است, در قیامت کبرا به یک سبک است, در بهشت به یک سبک دیگر است، چون سرّش آن است که بدن تابع روح است؛ اگر روح, روح مشخص بود چه اینکه هست، هر بدنی را این روح قبول کند عین اوست؛ لذا شهادت ها هم محفوظ است، در محکمه دنیا هم محفوظ است. الآن اگر کسی بیست سال قبل سرقت کرد محکمه هم دستور قطع «ید» صادر کرد این شخص فرار کرد، بعد از بیست سال دستگیر شد، حالا مثلاً آمده محکمه شرع در حضور خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) حالا می تواند بگوید یا «رسول الله» من تصادف کردم این دستِ من دست دیگران است که به دست من وصل کردند؟ این مقبول محکمه عدل نیست می گویند دست شماست، چون دست وقتی برای شماست که روح شما بپذیرد؛ همان طوری که در دنیا در محکمه عدل با تفاوت های شخصی و فردی عینیّت محفوظ است، در قیامت شهادت هم همین طور است, عینیّت دست محفوظ است. این دست عین دست قبلی است، چون این روح عین روح قبلی است، هویّت عضو و هویّت بدن به هویّت روح است؛ اگر روح یکی بود این دومی عین اوّلی است.

۱- حج/سوره۲۲، آیه۶.

پرسش: این (يُحْيِيهَا) «هاء» را حمل بر مِثل کنیم؟

پاسخ: نه، چرا حمل بر مِثل کنیم؟ ضمیر به «عظام» برمی گردد، اگر دلیل عقلی داشته باشیم که نمی شود یا روایتی داشته باشیم که نمی شود بله, اما دو منظر هست؛ مثل خود دنیا, ما وقتی دنیا را کاملاً حل کردیم هیچ تردیدی نداریم آخرت هم همین است، ما الآن چه مشکلی در دنیا داریم؟ الآن مثلاً در محکمه خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) این شخصی که سرقت کرده و محکوم به قطع دست شده و فرار کرده و دستش در اثر تصادف قطع شده و دست دیگری که مرگ مغزی دارد به دست او وصل کردند بعد از چند سال که او را پیدا کردند آیا می تواند به محکمه پیغمبر عرض کند که این دست من غیر از آن دست است؟ هر چه در محکمه عدل دنیا بگوییم آن جا هم همین طور است و این مشکلی نیست، برای اینکه هویّت بدن به هویّت روح است، روح که هر بدنی را قبول کرده عین اوست، در شهادت عین اوست, در محکمه عین اوست, در صحّت و سلامت عین اوست و در طهارت عین اوست. دست ملحدی را که مشرک و نجس است به دست مؤمن وصل کردند تا پیوند نگرفته نجس است، اما وقتی که گرفت می تواند با آن وضو بگیرد، این دست اوست نمی تواند بگوید که این دست من نیست.

پرسش: شهادت را جسم می دهد؟

پاسخ: شهادت را روح می دهد، منتها این بدن وقتی که در اختیار روح قرار گرفت این عین آن بدن قبلی می شود. پس هم (يُحْيِيهَا) درست است و هم (أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ).

ص: ۸۰۱

تبیین مسخ مُلکی و ملکوتی و عدم تنافی آن با حشر عین انسان

پرسش:؟پاسخ: اگر کسی به صورت حیوان در آمده است این چنین نیست که مَسخ شود؛ ما یک مسخ ملکوتی داریم که به تعبیر سیدناالاستاد (۱) این آیه (کُونُوا قِرَدَةً خاسِئِینَ) (۲) از غرر آیات قرآن کریم است و یک مسخ مُلکی؛ مسخ ملکی این است که (کُونُوا قِرَدَةً خاسِئِینَ) انسان بوزینه شود، حالا ـ این قابل توجیه است یا نه, مطلب دیگر است. مسخ ملکوتی چیز دیگری است؛ مسخ ملکوتی این است که این شخص انسان است، با حفظ انسانیّت بدون کم و زیاد, «انسانٌ قِرَدٌ»؛ براساس مَسخ و تناسخ ملکوتی، انسان نوع متوسط است که در تحت او انواع فراوان است، آنچه فعلاً در حوزه ها و دانشگاه ها مطرح است انسان نوع سافل است و تحت انسان اصناف است؛ ولی آن که تحقیق کرده می گوید انسان, جنس سافل است نه نوع سافل، یک; نوع متوسط است نه «نوع الأنواع», دو; تحت انسان انواع گوناگون است نه اصناف گوناگون, سه. چون تحت انسان انواع گوناگون است و انسانیّت در سلسله طولی قرار می گیرد، اگر کسی به صورت حیوان در آمده است با حیوانات دنیا فرق می کند؛ اگر کسی به صورت بوزینه در آمد، بر او صادق است «جوهرٌ،نام، حساسٌ، متحرّک بالاراده، ناطقٌ، قردٌ»، ناطقٌ صادق است؛ «انسانٌ و قِردٌ»، نه اینکه انسانیّت کنار برود و بوزینه شود، اگر بوزینه شد عذابی ندارد، مگر این همه بوزینه ها در عالم هستند خجالت می کشند و عذابی دارند؟! عذاب آنها در این است که انسان هستند و می فهمند که بوزینه شده اند، این می شود مسخ ملکوتی. اما مسخ ملکی هیچ راهی ندارد مگر براساس حرکت جوهری. این چنین نیست که انسان بوزینه شود, انسان مار و عقرب شود؛ آن کسی که در دنیا اهل جمع آوری است (یَحْسَبُ أَنَّ مالَهُ أَخْلَدَهُ) (۳) [۱۰] او مورچه شود که این انسانیّت کنار برود و رخت بربندد این واقعاً مورچه شود, مثل مورچه دنیا؛ مورچه دنیا چه عذابی دارد؟ بوزینه چه عذابی دارد؟ نکاح دارد, لذت دارد؛ همان لذّتی که تیهو و طاووس دارند، همان لذّت را تمساح ها و بوزینه ها هم دارند؛ در جفت گیری, تغذیه و پیروزی هایشان، این طور نیست که حالا بوزینه لذّت نداشته باشد و طاووس لذّت داشته باشد. همه اینها لذّت نکاح دارند, لذّت تغذیه دارند, لذّت تناسل دارند. این «انسانٌ و قردٌ», نوع متوسط است. اگر در قرآن کریم آمده است یک عدّه (شَیاطِینَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ) (۴) [۱۱] این «انسانٌ شیطانٌ»، نه اینکه انسانیّت کنار برود فقط شیطنت بماند؛ اگر شیطنت بماند، مگر شیطان در شیطان بودن رنج می برد؟ این کار را همیشه دارد لذّت می برد. بنابراین ما یک تناسخ ملکوتی داریم که در کتاب های عقلی کم و بیش شنیده اید یا دیده اید «ما من أمّه من الأمم و لا ملّه من الملل إلّا و« للتناسخ فیها قدم راسخ» (۵) این حرف فلسفه و حکمت الهی است. یک تناسخ مُلکی داریم که «بیّن الغی» است، عقلاً محال است, شرعاً ممنوع شده است و مانند آن. تناسخ ملکوتی چیز دیگر است, تناسخ مُلکی چیز دیگر است. آنها که به صورت حیوان در می آیند «انسانٌ و فَرسٌ», «انسانٌ و قردٌ» و مانند آ ن هستند.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۱۱۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۶۵.

۳- همزه/سوره۱۰۴، آیه۳.

۴- انعام/سوره۶، آیه۱۱۲.

۵- معرفت فلسفی، معرفت، ج ۱، ص ۴، شماره ۲۰.

پرسش: استاد! ما از جوهر به عرض می رسیم، بالأخره ظهور ملکات نفسانی است یا نه؟

پاسخ: بالأخره همان انسانیّت محفوظ است و آن ملکاتش که به صورت بازیگری بود, به صورت دغل بازی بود, به صورت فریب بود باعث شد که این بدن به این صورت در آمده و گرنه «انسانٌ و قردٌ» که خجالت هم می کشد، شرم هم دارد و هر لحظه هم برای او عذاب است. این طور نیست که حالا انسانیّت او رخت بربسته باشد او بوزینه شود، اگر بوزینه باشد که بوزینه هم از بوزینه بودن لذت می برد، مثل سایر حیوانات.

در این جا فرمود هر درختی از آب تغذیه می کند، منتها برخی از این قسمت ها به صورت برگ لطیف در می آید و برخی از اینها به صورت تَنه ستبر و محکم در می آید؛ این یک آب است که (يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ)؛ (۱) یک جا برگ لطیف می شود, یک جا تنه ستبر می شود چه اینکه میوه های رنگارنگ, میوه های با طعم های مختلف تولید می شود که (نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ) (۲) [۱۴]که در اوایل سوره مبارکه «رعد» بود که گذشت.

مشکل بودن تفسیر روایات دال بر تبدّل زمین و مهمانی انسان بر خدا

بعد فرمود: (قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِى أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ) اینها مشکل نیست, مشکل آن چهار طایفه روایاتی است که بالأخره باید پاسخ داده شود که این یعنی چه؟ بالأخره این کلّ زمین و زمان که عوض می شود وقتی از حضرت سؤال می کنند که انسان ها کجا هستند؟ فرمودند: «فِي الظّلّه» در سایه لطف الهی هستند و در طایفه دیگر دارد اینها «أَضْيَافُ اللَّهِ» (۳) هستند، مهمانان الهی می باشند، اینها نظیر «لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ أَبَداً بِالشَّكِّ» (۴) [۱۷] نیست؛ این «لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ أَبَداً بِالشَّكِّ» با هشت, ده سال درس خواندن حل می شود، همین پنج کلمه الآن با تحقیقات آن شده پنجاه جلد کتاب. شما مکرّرات را که حذف بکنید از این مراجع ماضین هر کدامشان یک رساله یا کتابی درباره استصحاب نوشتند. تقریرات مرحوم آقای خویی(رضوان الله علیه) را پنج, شش نفر نوشتند شما یکی حساب کنید, تقریرات امام(رضوان الله علیه) را پنج, شش نفر نوشتند شما یکی حساب کنید, اگر از هر کدام از این بزرگان - حشرشان با اولیای الهی باشد - یک جلد حساب کنید، این پنجاه مرجع پنجاه جلد کتاب درباره این پنج کلمه نوشتند که وحدت قضیه باید باشد, وحدت متساوی و باقی بشاد, شک متیقّن و مشکوک باید یکی باشد, یقین ثابت و شکّ لاحق باشد, شکّ ساری با استصحاب فرق می کند, استصحاب تعلیقی داریم, استصحاب تنجیزی داریم همه اینها را عقل استنباط کرده است، آن وقت این روایاتی که مربوط به معاد و روح هست کجا «لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ أَبَداً بِالشَّكِّ» کجا! اگر آنها مطرح شود حالا پنجاه جلد می شود پانصد جلد کتاب؛ ولی این روایات دست نخورده همین طور مانده که روح مهمان خدا می شود یعنی چه؟ با بدن هست؟ روح تنهاست؟ مهمان خدا که نه زمان دارد و نه زمین دارد، می شود آدم بدن داشته باشد، بعد جزء «أَضْيَافُ اللَّهِ» باشد؟ در مکه درست است می شود «أَضْيَافُ اللَّهِ» و به فضل برمی گردد, در ماه مبارک رمضان در زمان درست است، آن جا در زمین درست است که به فضل و ثواب برمی گردد، اما کلّ زمان و زمین بخواهد عوض شود، این در «أَضْيَافُ اللَّهِ» و مهمان خداست یعنی چه؟ اینها همین طور مانده که مانده؛ ولی این قدر هست که ما بدانیم که خیلی چیزها را نمی دانیم، یک مقدار آرام می شویم و داعیه ما کم می شود.

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۴.

۲- رعد/سوره۱۳، آیه۴.

۳- مستدرک الوسائل، المیرزا حسین النوری الطبرسی، ج۴، ص۲۲.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱، ص۲۴۵، ط آل البیت.

مغایرت آیه (کلّما نضجت جلودهم...غیرها) با حشر عین انسان

فرمود: (أَ وَ لَيْسَ الَّذى خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ) همین استخوان پوسیده که شما الآن دستتان هست، این استخوان پوسیده خاک می شود بعد دوباره خاک را احیا می کنیم.

چندین روایت در مسئله معاد هست که در محضر وجود مبارک امام صادق اشکال کردند، بخشی از آن روایات در کتاب شریف کنزالدقائق آمده است که حتماً مراجعه کنید، این جامع تر از آن نورالثقلین و امثال ذلک است؛ در آن جا از وجود مبارک امام سؤال می کنند، حالا این دست قبلی گناه کرده دست بعدی چطور معاقب می شود؟ اینکه گناه نکرده است یا در ذیل آیه سوره مبارکه «نساء» که دارد: (كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها لِيَذُوقُوا الْعَذابَ) (1) [19] ظاهر آیه این است که این کفار که در دوزخ هستند این دست و پوست ها می سوزد، نیروی لمس قسمت مهمّ آن در این پوست هاست، اگر این پوست دوباره روییده نشود آن عذاب دردناک را این جهنّمی نمی چشد؛ در این آیه فرمود ما پوست جدید می رویانیم تا او عذاب را به شدّت احساس کند (كُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها) این تصریح به مغایرت است، دیگر عین نیست و چون غیر اوست مثل اوست (بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها) چرا؟ (لِيَذُوقُوا الْعَذابَ).

پاسخ امام صادق(علیه السلام) به عدم مغایرت آیه با حشر عین انسان

در ذیل این آیه در احتجاج مرحوم طبرسی هست که از وجود مبارک امام سؤال می کنند که حالا آن جلد قبلی, دست قبلی, پوست قبلی معصیت کرده، این پوست بعدی چه گناهی کرده؟ حضرت فرمود: «وَيْحَكَ هِيَ هِيَ وَ هِيَ غَيْرُهَا» این دو قضیه را فرمود؛ فرمود این دومی عین اوّلی است, یک; این دومی غیر اوّلی است, دو; عرض کرد مَثَلی بزنید که من بفهمم. فرمود این قالب گیرها که خشت قالب می زنند، اگر قالب یکی باشد و یک خشت را در این قالب بریزند بعد در بیاورند این خشت را به صورت گِل بکنند و بعد دوباره در آن قالب بریزند شما می گویید این همان است و یک خشت دیگر نیست، همان خشت قبلی است که از قالب در آمده و به صورت گِل شده دوباره آن را در قالب ریختند و به صورت خشت در آمده «هِيَ هِيَ وَ هِيَ غَيْرُهَا»؛ این قالب همان قلب ماست, همان نفس ماست, همان روح ماست, همان هویّت ماست, همان فصل اخیر ماست؛ هر چه فصل اخیر ما آن را بپذیرد آن عین و بدن ماست و اگر آن را نپذیرد و بیگانه باشد، از ما جداست. فرمود روح شما, فصل مقوّم شما, هویّت شما مثل آن قالب است. این بدن ها که رفت و آمد دارد و تغییر می کند مثل آن خشتی است که گاهی به صورت فلّه است و گاهی مُنظم است «هِيَ هِيَ وَ هِيَ غَيْرُهَا».

۱- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

اشاره به برخی از روایات در کیفیت حشر انسان

برخی از روایات دیگر هست که حالاـ شاید الآن نرسیم که بیان کنیم؛ از احتجاج مرحوم طبرسی است و اگر به احتجاج دسترسی ندارید، همین تفسیر کنزالدقائق این را نقل کرده است؛ هنگامی که می خواهد افراد زنده شوند - روح که زنده است مرگی ندارد - باران «مُزق» می آید این بدن ها را «مَمطور» می کند مطری روی بدن می ریزد و به صورت گِل در می آید آن وقت این خاک ها که گِل شده اند می روند «الی حیث الروح» نزد روح می روند وقتی نزد روح رفتند روح در آنها «ولوج» پیدا می کند و تعلّق می گیرند. بدن نزد روح می رود یعنی چه؟ گِل نزد روح می رود یعنی چه؟ تعبیر حضرت این است که این بدن ها که با باران «مُزق»، «ممطور» شدند و به صورت گِل در آمدند و مطر ریخته شد اینها می روند «الی حیث الروح»، این یک مشت گل می رود نزد روح و آن وقت روح به آن تعلّق می گیرد؛ نه اینکه این جا هست و روح بیاید این جا تعلّق بگیرد، آیا این جا و آن جا دارد؟ فرق است به اینکه روح به این تعلّق بگیرد یا آن برود «الی حیث الروح»؟

تبیین برخی از روایات توسط آقا علی حکیم و خاطره او از سلامت جسم «ابن بابویه قمی»

مرحوم آقا علی حکیم(رضوان الله علیه) رساله ای به نام سبیل الرشاد فی اثبات المعاد ایشان دارند که این روایات را در همان رساله معادشان ذکر کردند؛ شاید ما چندین بار برای تبرّک این فرمایش مرحوم آقاعلی حکیم را ذکر کردیم. این سبیل الرشاد فی اثبات المعاد نوشته مرحوم آقاعلی حکیم است؛ این آقا علی حکیم پسر ملّا عبدالله زنوزی تبریزی بود، چون سالیان متمادی - حدود دویست سال قبل - در تهران تدریس می کردند و مدرّس رسمی فلسفه در حوزه تهران بودند به آقاعلی تهرانی معروف شدند وگرنه اینها اهل زُنوز تبریز هستند؛ این بزرگوار در سبیل الرشاد فی اثبات المعاد در همان اوایل آن نقل می کند که یک باران فراوانی آمد و در قبرستان ری در اثر آب گرفتگی بعضی از این قبور ریزش کرد؛؛ مردم محترم ری دیدند که این قبرها که ریزش کرده قبری در بین اینها هست که کفن آن تازه است؛ بررسی کردند دیدند که کفن تازه است, بدن تازه است و خوب تحقیق کردند دیدند این قبر مرحوم محمد بن علی بن بابویه قمی صاحب من لا یحضره الفقیه است وقتی این را دیدند خود مردم ری به زیارتش رفتند و مردم متدیّن تهران هم باخبر شدند، فوج فوج از تهران به زیارت این بدن آمدند؛ مرحوم آقا علی حکیم در همین رساله اش نوشته که من خواستم بروم به زیارت، گفتم وقتی بروم که رفت و آمد جمعیت قدری کمتر شود، مقداری صبر کردم رفت و آمد که کم شد، خودم رفتم به زیارت قبر ابن بابویه و دیدم که این بدن طیّب و طاهر و تازه است. فاصله بین مرحوم آقاعلی حکیم و مرحوم ابن بابویه قمی هشتصد سال است، الآن خود ایشان دویست سال قبل رحلت کردند؛ بعد برای مرحوم ابن بابویه قمی آن جا مزاری درست کردند و بسیاری از علمای بزرگ وصیت کردند که وقتی رحلت کردند این را در جوار قبر آن بزرگوار دفن کنند؛ مرحوم آقای آملی بزرگ - آقا شیخ محمد تقی - این طور بود, مرحوم آقا مصطفی تنکابنی این طور بود, مرحوم آقامیراز حسن جلوه این طور بود, آقامیراز حسن کرمانشاهی فیلسوف معروف آن عصر - حکمت مشاء تدریس می کرد - این طور بود؛ بسیاری از حکما وصیت می کردند و الآن هم که مشرّف می شوید به مرقد حضرت عبدالعظیم و به زیارت ابن بابویه بروید می بینید یک بارگاه کوچکی در کنارش هست که در آن جا نوشته قبور بزرگان حکمت و فقه و فلسفه و حدیث در آن جاست؛ قبور آنها هم هست، لوح قبر هم هست، مشخصات هم هست. مرحوم آقا علی حکیم در رساله سبیل الرشاد فی اثبات المعاد آن جا این حدیث را مطرح می کنند که چگونه این بدن که هنوز بدن نیست، گِل شده؛ یعنی باران آمده و «ممطور» شده او را نزد روح می برند، رفتنِ یک مُشت گِل نزد روح یعنی

چه؟

ص: ۸۰۵

لزوم تحقیق در بحث معاد و اعتقاد بر مبنای قرآن و عترت

غرض این است که بر ما لازم است بگوییم معاد حق است «مما لا ریب فیه» بدن هست, جسم هست « علی ما جاء به الوحی» هست, «علی ما نطق به الکتاب» هست, «علی ما نطق به العتره» هست؛ هر چه تحقیق کردیم برای ما روشن تر شد «طوبی لنا و حُسن مآب» و اگر نشد, به همان مقداری که می فهمیم ایمان داریم؛ ولی اصلِ ایمان ما براساس «ما نطق به الکتاب و العتره» است. اگر – معاذ الله – در بخشی از این بحث ها کسی اشتباهی کرده یقیناً مغفور است، برای اینکه مطلب نظریِ عمیق پیچیده است؛ مثل فقه ما که در فقه هم همین طور است که اختلاف فقهی هست, اختلاف اصولی هست؛ الآن ما یک آیه درباره نماز جمعه داریم با چند روایت که پنج قول رسمی درباره نماز جمعه در زمان غیبت است: یک قول است که نماز جمعه در زمان غیبت حرام است، برای اینکه منصب اختصاصی پیغمبر است, یک قول این است که واجب است و وجوب تعیینی است که این ۱۸۰ درجه در مقابل آن است, قول سوم این است که واجب تخییری است با وجوب احتیاط جمع, قول چهارم این است که وجوب تخییری است با احتیاط استحباب, قول پنجم آن است که وجوب تخییری است «بلا احتیاط کما هو الحق». ما این اقوال پنج گانه را درباره این داریم، بالأخره یکی از اینها حق است و همه که حق نیست؛ ولی معذور هستند؛ یعنی اجتهاد کردند، روشمند کردند، چهل پنجاه سال درس خواندند؛ این آقا نظر او این است و آن آقا نظر او این است؛ این طور نیست که حالا اگر کسی – خدای ناکرده – اشتباه کرده معذور نباشد؛ «فللمصیب اجران و للخاطئ اجرٌ واحد» (1) در مسئله معاد هم همین طور است منتها باید تحقیقمان را کامل کنیم و تلاشمان را بکنیم و اصلِ ما آن باشد که «علی ما جاء به الوحی» اگر تحقیقات ما مطابق آن بود «طوبی لنا و حُسن مآب»، نبود «نستغفر الله و نتوب الیه» این در همه علوم باید باشد اختصاصی به فقه یا اصول و امثال ذلک ندارد.

۱- الصراط المستقیم، علی بن یونس العاملی، ج۳، ص۲۳۶.

تفسیر آیات ۷۷ تا ۸۳ سوره یس ۹۲/۱۱/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۷۷ تا ۸۳ سوره یس

(أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصيمٌ مُبينٌ (۷۷) وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَميمٌ (۷۸) قُلْ يُحْييهَا الَّذي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَليمٌ (۷۹) الَّذي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ (۸۰) أَ وَ لَيْسَ الَّذي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلى وَ هُوَ الْخَلاَّقُ الْعَليمُ (۸۱) إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (۸۲) فَسُبْحانَ الَّذي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ ءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ (۸۳))

ارتباط طرح مباحث توحیدی در سوره «یس» با شرک مردم مکه

چون سوره مبارکه «یس» در مکه نازل شد و مردم مکه گرچه بتپرست بودند؛ ولی اصل وجود ذات اقدس الهی را قبول داشتند و خدا را بدون شریک می دانستند; یعنی «واجب الوجود» موجود است, یک; شریک ندارد, دو; خالق کل است, سه; در خلقت شریک ندارد, چهار; ربّ عالمین است, پنج و در ربوبیّت عالمین شریک ندارد, شش; اینها را معتقد بودند، منتها تدبیر انسان, تدبیر آسمان, تدبیر زمین, تدبیر امور جزئیه را به ارباب متفرّقه می سپردند و رابطه عبادی بین خود و خدا را منقطع می پنداشتند، می گفتند ما دسترسی به عبادت او نداریم. این امور متوسط را می پرستیدند که اینها را به «الله» نزدیک کند, این مسئله توحید و اعتقاد دینی شان بود. آیات فراوانی این بخش را ابطال کرد و توحید ذات اقدس الهی را در همه جهات ثابت کرد.

ص: ۸۰۷

عدم اعتقاد مردم مکه به معاد و جدال احسن رسول خدا با آنان

درباره مسئله معاد اینکه آنها اصلاً معتقد به معاد نبودند و مرگ را پایان راه می دانستند؛ حساب و کتابی, عدل و ظلمی برای جهان معتقد نبودند که انسان بعد از مرگ حساب و کتابی دارد؛ اصلاً جریان برزخ و قیامت برای آنها اسطوره بود.

اصرار قرآن کریم برای اثبات معاد از چند جهت است: یکی همان قضایای سالبه و موجبه است که جهان باطل نیست، یک طایفه از آیات قضیه سالبه دارد که عالم باطل خلق نشد و یک سلسله قضایای موجبه است که عالم به حق خلق شد و یک سلسله از آیات دلالت دارد بر اینکه انسان درست است بدن او می پوسد؛ ولی روح او مجرّد است از بین نمی رود تا شما بگویید چگونه خدا معدوم را زنده می کند و مانند آن. در این بخش از وجود مبارک امام عسکری(علیه السلام) سؤال کردند که آیا وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) با کسی جدال کرد؟ حضرت فرمود آری, برای اینکه خدای سبحان به پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) دستور داد (ادْعُ إِلى سَبيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتي هِيَ أَحْسَنُ) (۱) [۱]وقتی خدا دستور می دهد که شما با جدال أحسن مجادله کنید، یقیناً پیغمبر امتثال می کند. بعد استدلال فرمود به بخش

پایانی سوره مبارکه «یس» که محلّ بحث است؛ فرمود اینها جدال أحسنی است که خدای سبحان دستور داده و پیغمبر امتثال کرد. (۲) جدال أحسن عبارت از آن است که قیاسی تشکیل شود که مقدمات آن حق است، لکن صبغه این مقدمات, مقبولیّت نزد خصم دارد نه معقولیّت آن, اگر چیزی معقول نباشد؛ ولی مقبول باشد این جدال, جدال باطل است. از جهل طرف مقابل سوء استفاده کردن کار باطلی است که انبیا منزّه از این عمل هستند، اما اگر چیزی معقول باشد و حیثیت معقول بودنِ آن محور بحث باشد می شود برهان و اگر چیزی معقول و حق باشد؛ ولی محور بحث مقبولیّت آن «لدی الخصم» است این می شود جدال أحسن. فرمود شما که قبول دارید خدای سبحان این بشر را از خاک آفریده است، این خلقت را قبول دارید؛ اگر این خلقت را قبول دارید چگونه در معاد شک می کنید؟ حدّ وسط این استدلال امری است معقول؛ ولی صبغه مقبولیّت آن محور قرار گرفت که این جدال أحسن می شود. فرمود: (قُلْ یُحْییهَا الَّذی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّهٍ) و در سوره مبارکه «اسراء» هم گذشت که وقتی اینها که منکر معاد هستند - در جریان حضرت ابراهیم و سایر انبیا(علیهم السلام) - فرمود به اینها بگویید که همان خدایی که شما را خلق کرده است دوباره زنده می کند (فَسَیُنْغِضُونَ إِلَیْکَ رُؤُسَهُمْ)؛ (۳) [۳] اینها سرافکنده می شوند، برای اینکه یک مقدمه شما ذکر کردید حق است و مقبول «فی نفسها» و مقبول آنها هم است؛ اگر چنین مقدمه ای حق بود و مقبول, دیگر اینها راهی برای انکار ندارند; لذا (فَسَیُنْغِضُونَ إِلَیْکَ رُؤُسَهُمْ)؛ سرافکنده می شوند که این می شود جدال أحسن. استدلال وجود مبارک امام عسکری(سلام الله علیه) این است که چون خدای سبحان دستور داد (وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ) وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم جدال کرد به جدال أحسن و فرمود: (قُلْ یُحْییهَا الَّذی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّهٍ).

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

۲- الاحتجاج، ابی منصوراحمدبن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج۱، ص۲۱.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۱.

احیای طبیعت مرده در بهار, دال بر قدرت خدا بر معاد

مطلب بعدی آن است که برای اثبات قدرت خدا بر احیا گاهی جریان بهار را ذکر می کنند که در روایات ما هم هست که «اِذا رَأَیتُم الرَّبیعَ فَأَكْثِروا ذِكرَ النُّشور» و آیات فراوانی هست که ذات اقدس الهی در بهار مرده ها را زنده می کند (۱) این نه برای آن است که کسی که قبلاً ـ مُرده و الآن زنده می شود آیا مِثل است یا عین، آن آیات ناظر به مثل بودن یا عین بودن نیست، ناظر به آن است که مرده را می شود زنده کرد. خیلی ها می گفتند وقتی که انسان مرد چگونه زنده می شود؟ (إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ) (۲) [۶] و آیاتی که در جریان بهار هست؛ فرمود این مرده ها را هر سال خدا دارد زنده می کند، نه اینکه این درختی که پارسال برگ هایش زنده بود و امسال مُرد خدا دارد دوباره آن برگ ها را زنده می کند تا بگوییم جریان ربیع، آیا احیای عین است یا احیای مِثل؛ آن سلسله از آیات درصدد بیان این است که خدا مرده را زنده می کند، اما حالا این زنده, عین همان مرده قبلی است یا مثل آن, آن سلسله آیات ناظر به این نیست.

عدم تنافی آیات دال بر احیای عین انسان اوّلی یا مِثل آن

اما بحث های معاد دو طایفه است: یکی اینکه انسانِ در قیامت عین همان انسان اوّلی است بدون کمترین تفاوت و گاهی هم تعبیر به مثل دارند؛ نظیر آنچه در سوره «واقعه» آمده که (نُبَدِّلَ أَمْثالَكُمْ)؛ (۳) اگر به لحاظ بدن و منهای روح باشد، بله مِثل است؛ آن بدن قبلی از بین رفته و این بدن دوم مثل آن است و اگر به لحاظ روح باشد عین اوست، چون هویّت بدن به روح است. همان طور که در دنیا چندین بار بدن عوض می شود؛ ولی عینیّت محفوظ است، در آخرت هم این چنین است. مگر ما در دنیا وحدت بدن نداریم؟! مگر هویّت بدن به روح نیست؟! مگر عینیّت بدن را روح تأمین نمی کند؟! با اینکه چندین بار عوض می شود، حتی آن که پیوند عضو دارد باز هم می گوییم این عین اوست، چون هویّت بدن, شخصیت بدن, عینیت بدن به روح است، پس اگر در این سوره یا سوره «واقعه» تعبیر به مِثل شده است به لحاظ بدن منهای روح است و اگر در خیلی از آیات دارد که ما مرده ها را زنده می کنیم - نه اینکه مِثل آنها را زنده می کنیم - برای اینکه خود آنها را زنده می کنیم، چه اینکه در آیه ۷۹ هم که فرمود: (یُحْییهَا) نه «یحیی مثلها» این ناظر به وحدت روح است. روح چون از بین نمی رود و احتیاجی به اعاده ندارد، هر بدنی را که روح بپذیرد عین همان بدن قبلی است; لذا تعبیر به عین شده و فرمود: (یُحْییهَا).

ص: ۸۰۹

۱- ق/سوره ۵۰، آیه ۹.

۲- سبا/سوره ۳۴، آیه ۷.

۳- واقعه/سوره ۵۶، آیه ۶۱.

نشان دادن واقعیت عینی معاد به انبیا با زنده کردن اموات

اما در بخش هایی که از سوره مبارکه «بقره» بود، آن جا گاهی واقعیّت عینی را نشان می دهند، گاهی گزارش می دهند و گاهی معادسازی را به انبیا می پرورانند؛ در سوره مبارکه «بقره» ملاحظه فرمودید که سه راه را ذات اقدس الهی نشان انبیای خود داد. در سوره «بقره» آیه ۲۴۳ به این صورت بود که فرمود: (أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذینَ خَرَجُوا مِنْ دِیارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْیاهُمْ) نه «أحیا أمثالهم»، همان ها که مردند را زنده کرد؛ بالأخره یک عدّه بدن هایشان آسیب دید. در بخش های دیگر سه مقطع را در همان سوره مبارکه «بقره» بیان کرد: یک مقطع ناظر به بیان کلی بود که استدلال وجود مبارک حضرت ابراهیم نسبت به نمرود بود که از آیه ۲۵۸ شروع می شود: (أَ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذی حَاجَّ إِبْراهیمَ فی رَبِّهِ أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْکَ) که وجود مبارک ابراهیم احتجاج او این بود: (إِذْ قالَ إِبْراهیمُ رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ قالَ أَنَا أُحْیی وَ أُمیتُ) که آن جریان آزاد کردن یک زندانی و اعدام زندانی دیگر گذشت؛ حالا عین خارجی, آیه ۲۵۹ این است (أَوْ کَالَّذی مَرَّ عَلی قَرْیَةٍ وَ هِیَ خاوِیَةٌ عَلی عُرُوشِها) حالا یا اِرمیا بود یا عزیر (۱) یا هر پیامبر دیگری بود (قالَ أَنَّی یُحْیی هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها)؛ چطور خدا این همه مرده ها را زنده می کند؟ ذات اقدس الهی این کار را نکرد که به او بفرماید ما قدرت مطلقه داریم و می توانیم, یک و این کار را هم نکرد که در حضور او یک مرده را زنده کند, دو; بلکه خود او را «اماته» کرد و خود او را احیا کرد که در درون خود او این شخص یافت که چگونه انسان می میرد و چگونه زنده می شود، این ویژگی آن پیامبر بود (قالَ أَنَّی یُحْیی هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ)؛ خود این شخص صد سال مرده بود (ثُمَّ بَعَثَهُ) خدا او را زنده کرد و فرمود ما این طوری می میرانیم و این طوری احیا می کنیم که در خود شخص این مسئله را پیاده کرد حالا (قالَ کَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ)، چون آن روزی که آن حالت برای او پیش آمد مثلاً آفتاب در فلان قسمت از دیوار بود و بعد از صد سال که بیدار شد آفتاب در قسمت دیگر بود خیال کرد که همان روز مُرد و همان روز بیدار شد؛ لذا گفت (بَعْضَ یَوْمٍ) یا اگر مثلاً همان قسمت قبلی آفتاب بود گفت (یَوْمٍ) یک روز یا بخشی از روز؛ بعد به او گفتند نه, (بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ) شواهد را نگاه کن! (فَانْظُرْ إِلی طَعامِکَ وَ شَرابِکَ لَمْ یَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلی حِمارِکَ وَ لِنَجْعَلَکَ آیَةً لِلنَّاسِ)؛ ما استخوان هایش را جمع می کنیم و دوباره زنده می کنیم. این بزرگوار هم درباره موجود دیگر دید که خدا چگونه او را «اماته» کرد و دوباره احیا کرد مثل (وَ انْظُرْ إِلی حِمارِکَ) هم درباره خودش دید که چگونه او را «اماته» کردند و چگونه او را احیا کردند، این بخش دوم. بخش سوم که در سوره مبارکه «بقره» گذشت از همه اینها مهم تر بود و آن کار وجود مبارک ابراهیم بود که عرض کرد: خدایا! احیای «موتا» را من می دانم، قدرت داری و همه این کارها از سوی شما مقدور است و ایمان هم دارم؛ ولی به من نشان بده تا من هم این کار را کنم؛ یعنی من هم بعضی از موجودات را «اماته» کنم و بعضی از موجودات را احیا کنم، به من احیای «موتا» را یاد بده که این بر خلاف آن اِرمیاست که گفت: (أَنَّی یُحْیِی هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا)؛ خدای سبحان این دو صحنه را درباره هویّت خود او پیاده کرد. حضرت ابراهیم خواسته او این نبود که شما چگونه مرده را زنده می کنید، چون خودش در احتجاج با نمرود گفت (رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ) (۲) [۹] او شکّی نداشت و اصلاً نمی خواست در این زمینه سخن بگوید؛ از جواب هم معلوم می شود که سؤال حضرت ابراهیم چه بود, سؤال حضرت ابراهیم نه استفهام بود که چگونه شما مرده را زنده می کنید و نه اینکه به اصل قدرت شک داشت, سؤال او به قرینه جواب این بود که (أَرِنی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتی) (۳) به من نشان بده که چگونه مرده را زنده می کنی که من هم همین کار را کنم، فرمود راهش این است که چندتا مرغ را می گیری و آنها را ذبح می کنی اجزایشان را درهم می کوبی روی کوه ها پراکنده می کنی که همه شبهه ها برطرف شود، چون ذرّات آن

درهم هستند. تو اگر این سر پرندگان را بگیری و بگویی «یا طاووس» حرف مرا می زنی، من هم جمعیّت و امّت را به نام سرانشان دعوت می کنم (یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ) (۴) ما می گوییم علوی بیاید, فاطمی بیاید, حسنی بیاید, حسینی بیاید, شیعه ها صف می کشند (یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ) تو هم این سرها را بگیر به اسم این سرها صدا بزن و بگو «یا طاووس»، تمام این ذرّات پراکنده روی این کوه ها جمع می شوند و می شوند طاووس، آنها حرف تو را می شنوند، چون تو حرف ما را داری می گویی؛ ما این طور مرده را زنده می کنیم.

ص: ۸۱۰

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۲، ص۳۷۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

۳- بقره/سوره۲، آیه ۲۶۰.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۱.

تفاوت تقاضای حضرت ابراهیم و اِرمیای نبی(علیهما السلام) در احیای اموات

حضرت ابراهیم هم چنین عمل کرد و گفت و آنها هم زنده شدند. حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) نخواست بفهمد، چون خودش خیلی ها را فهماند و برهان هم اقامه کرد؛ نظیر ارمیا نبود که در خودش احساس کند، بلکه می خواست «خلیفه الله» شود که کار «مستخلف عنه» را کند، چون خلیفه کار او را می کند. اگر وجود مبارک عیسی(سلام الله علیه) احیای «موتا» می کرد (إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَهِ الطَّیْرِ بِإِذْنی فَتَنْفُخُ فیها فَتَکُونُ طَیْراً بِإِذْنی وَ تُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنی وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتی بِإِذْنی)، (۱) « این کلمه «باذنی» را هم ملاحظه فرمودید به نحو تنازع مفعول واسطه است برای تمام افعال، نه اینکه فقط به آن فعل آخر برگردد. (فَتَکُونُ طیراً بِإِذْنی)، این (بِإِذْنی) تنها مفعول واسطه برای (تَکُونُ) نیست برای (فَتَنْفُخُ) هم است، چون هر کسی که بِدَمد طیر نمی شود؛ تمام اینها از جمع کردن، به هیئت طیر در آوردن و دمیدن، همه اینها به «اذن الله» است. وجود مبارک ابراهیم گفت که من می خواهم احیای «موتا» را یاد بگیرم، چون خلیفه شما هستم، خلیفه باید کار «مستخلف عنه» را کند و این مراحل نهایی کمال حضرت ابراهیم بود و این کار را هم کرده است.

پرسش: استاد (لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی)؟ (۲) پاسخ: بله، (لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی) در مقام احیای «موتا»؛ من می خواهم ببینم که خلیفه هستم یا نه و کار شما را می توانم انجام دهم یا نه؟ از جواب معلوم می شود که سؤال حضرت این نبود که شما چگونه مرده را زنده می کنید، زیرا خودش که برای نمرود برهان اقامه می کرد. برهانی که حضرت ابراهیم اقامه کرده بود این بود که (رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ) در آن محکمه رسمی، استدلال قاطع حضرت ابراهیم این بود که خدا مُحیی و مُمیت است، اما حالا می خواهد ببیند که خلیفه و خلیل خداست یا نه؟ (وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهیمَ خَلیلًا) است یا نه؟ از جواب معلوم می شود که سؤال حضرت چه بود؛ در آن جا سخن از مِثل نیست، بلکه سخن از عین است.

۱- مائده/سوره۵، آیه ۱۱۰.

۲- بقره/سوره۲، آیه ۲۶۰.

بنابراین اگر ما به لحاظ مجموع بدن و روح حساب کنیم عین است, خصوص روح حساب کنیم عین است, خصوص بدن حساب کنیم مِثل است. پس آیه ای که در سوره «یس» هست, در سوره مبارکه «واقعه» هست که تعبیر به مِثل شده، ناظر به بدنِ منهای روح است؛ وگرنه خصوص روح که از بین نرفت تا بگوییم عین است یا مِثل, مجموعه روح و بدن هم چون هویّتشان به روح است و روح امر ثابت مجرّد موجود هست عین است نه مثل. آری, اگر خصوص بدن را حساب کنیم، مثل است. این روایت نورانی که مرحوم طبرسی در احتجاج نقل کرده و در تفسیر شریف کنزالدقائق هم هست، از وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) است که در آن جا فرمود روح در مکان خودش است، روح که از بین نرفته است؛ روح کافر و مؤمن این طور است که هر دو سر جایشان هستند، بدن را ذات اقدس الهی بعد از اینکه «ممطور» کرد، این بدن را می برد «الی حیث الروح»؛ این نیاز به بحث دقیق دارد که چگونه بدن نزد روح می رود؟ مگر روح مکان دارد تا این نقل مکان کند؟ بدن چطور کامل می شود که روحانی می شود و روح به او تعلّق می گیرد؟ این دیگر «فیه وجوه و آراء و أقوال». اگر صاحب نظرانی در این بخش نظرهای مختلف داشتند این استبعادی ندارد، چون بسیار دقیق است این طور نیست که حالا ـ بگوییم - معاذ الله - فلسفه مشکل دارد؛ فلسفه مشکل ندارد، بحث, بحث پیچیده و مشکلی است؛ بحث هایی آسان تر از این است که اختلاف فراوانی در آن هست. شما در جریان «نزح بئر» مستحضرید اگر چاهی با اینکه «مع أنّ لها مادّه» این بئر «لها مادّه» با اینکه منبع جوشش دارد خیلی از قدما قائل بودند که اگر حیوانی در آن بیفتد و مرداری واقع شود این نجس می شود، «نزح بئر» واجب است باید «بالوعه»ای (۱) کَند و آن وقت بحث های فراوانی داشتند که فاصله بین «بئر» و «بالوعه» چقدر باشد و چند دلو بکِشند. به استثنای محمد بصراوی غالب فقها(رضوان الله علیهم) - از قدما - قائل به نجاست این آب بودند، بعد مرحوم علامه (۲) و اینها آمدند گفتند نه خیر, «نزح بئر» مستحب است و دلیلی بر نجاست «بئر» نداریم. ده ها سال, ده ها فقیه همه فتوا به نجاست دادند بعد معلوم شد که نجس نبود. این طور نیست که ما بگوییم پس فقه منشأ شبهه می شود. اگر انسان وارد بحث شود این بحث های دقیق بالأخره همه شان یک طرفه نیست؛ گاهی این طرف است و گاهی آن طرف است، منتها در همه موارد باید از ذات اقدس الهی کمک گرفت که از صراط مستقیم فاصله نگیریم و آن اصل کلی که معقول و مقبول همه ماست باید زیربنای فکر همه ما باشد که اگر آنچه ما فهمیدیم مطابق با حق بود «نِعم المطلوب» و اگر مطابق حق نبود «مضروب علی الجدار» است و آن حق عقیده ماست؛ این روش در تمام علوم است و اختصاصی به یک علم دون علم دیگر ندارد.

ص: ۸۱۲

۱- تذکره الفقها، العلامه الحلی، ج ۱۰، ص۲۴۷، ط آل البیت.

۲- مختلف الشیعه، العلامه الحلی، ج۱، ص۱۸۷.

بنابراین آنچه از وجود مبارک حضرت ابراهیم در این زمینه برمی آید عین است نه اینکه حالا این طاووسی که زنده شد یا آن پرنده ای که زنده شد مثل پرنده قبلی است؛ نه عین اوست، برای اینکه این شیء روح دارد و هویّت هر شیئی را روح آن تأمین می کند; لذا فرمود هم (یُحْییهَا) درست است و هم (مِثْلَها) درست است از دو نظر درست است.

محفوظ بودن عین روح هنگام مرگ و شهید یکی از مصادیق آن

پرسش: اینکه فرمود: (تُحْیِ الْمَوْتی) مگر نفس می میرد, روح می میرد؟

پاسخ: نه, چون نفس نمی میرد, عینیّت محفوظ است. این موت عبارت از فوت که نیست؛ موت هجرت است. سؤال است اینهایی که هجرت کردند، بدن را رها کردند و رفتند چه وقت با بدنشان مأنوس می شوند؟ بازگشت سؤال در حقیقت همین است. یک عدّه خیال می کردند وقتی که انسان می میرد می پوسد; لذا فرمودند مبادا بگویید شهید مُرد، البته این اختصاصی به شهید ندارد؛ حالا آن که فاتح است، ممکن است اثر آن فتح بیش از اثر شهادت باشد. قبلاً هم ملاحظه فرمودید که گاهی فتح اثر آن بیش از شهادت است. آن عظمت و جلالی که برای ضربت حضرت علی در جریان خندق بود، آن عظمت حتی برای شهادت آن حضرت هم نبود «لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو يَوْمَ الْخَنْدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ» (۱) شهادت خود آن حضرت هم در کنار سفره آن ضربت بود، اگر آن ضربت نبود و اسلامی نمی ماند و – معاذ الله – شرک همه جا را می گرفت، دیگر ماه مبارک رمضانی نبود و شهادتی نبود و علیِ علوی نبود و غدیری نبود و اینها نبود، گاهی یک پیروزی کار چندین شهادت را می کند «لَضَرْبَةُ عَلِيٍّ لِعَمْرٍو يَوْمَ الْخَنْدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ» خیلی از پیروزمندان هستند که درجاتشان از شهدا بالاتر است. در همان حدیث معروف که در قیامت مرکّب عالِم را با خون شهید می سنجند که آن جا مرکّب سنگین تر است و خون شهید به اندازه عظمت مرکّب نیست همین است، (۲) اگر (لا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللَّهِ أَمْواتاً) (۳) [۲۰] درباره علما همین طور است, فاتحان این طور است، این طور نیست که فقط مخصوص شهدا یا علمای دین باشد، هر کسی که انسان است وفات دارد نه فوت و هجرت دارد، منتها این بدن را رها می کند دوباره این بدن را ذات اقدس الهی احیا می کند و به او می دهد؛ حالا چگونه این بدن احیا می شود, چگونه این بدن دوباره تحت تدبیر روح قرار می گیرد، این موارد است که مشکلات فراوانی دارد که اینها دیگر جزء ضروریات نیست؛ اینها را انسان باید معتقد باشد همان بدنی که هست و همان شخصی که هست عیناً در قیامت می آید، اما حالا چطور می آید که بر ما واجب نیست یاد بگیریم، اگر یاد گرفتیم و دانستیم چه بهتر; لذا اگر این دو طایفه آیات است که یکی گفت عین و یکی گفت مِثل، قابل جمع است و در ادامه برهانی را هم که اقامه می کند به جدل برمی گردد، فرمود: (الَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً) شما که خدا را قبول دارید و «مَرخ» و «عَفار» (۴) را که می بینید، این کار خداست؛ آن که (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ) او را که قبول دارید، اگر کسی خالق «سماوات» و «أرض» است، دوباره هم می تواند احیا کند؛ همه اینها طبق بیان نورانی امام عسکری(سلام الله علیه) جدال أحسن است؛ یعنی مقدماتی است معقول, یک; مقبول, دو; منتها صبغه مقبول بودنش واسطه قیاس است, سه; این می شود جدال أحسن, چهار. اگر از جهت معقولیّت, قیاس تشکیل می شد, می شد برهان؛ اما از جهت مقبولیّت تشکیل شد که شده جدال أحسن.

١- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسانی، ج۴، ص۸۶.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۹۹.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۹.

۴- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۷، ص۲۱.

(إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً) می خواهید ببینید چطور زنده می کند؟ وقتی ذات اقدس الهی چیزی را که نبود ایجاد کرد حالا که بود و پراکنده است آن را یقیناً ایجاد می کند، شما مشرکین مشکلتان چیست؟ امر الهی دو قسم است: یک امر «بلاواسطه» است و یک امر «مع الواسطه»; آن امر «مع الواسطه» هم دو قسم است یا تکوین است یا تشریع, امر «بلاواسطه» که یقیناً تکوین است و جا برای عصیان نیست، برای اینکه کسی نیست تا معصیت کند، امر تکوینی به «کان» تامّه تعلّق می گیرد، موجودی که «لیس» تامّه دارد - یعنی نیست - می خواهد با امر الهی هست شود، در این امر جا برای عصیان نیست؛ در امر تکوینی از آن جهت که به «کان» تامّه تعلّق می گیرد و مخاطب شیء معدوم است جا برای عصیان نیست; لذا با «کُن» حتماً «یکون» حاصل می شود. منتها می ماند این دو مطلب: یکی اینکه فرق اساسی این امر تکوینی که (کُنْ) خطاب است، با امر اعتباری چیست؟ دوم اینکه خطاب به معدوم معنا ندارد. درباره مطلب اول فرق اساسی خطاب تکوینی و خطاب اعتباری آن است که در خطاب تکوینی مخاطب فرع بر خطاب است؛ یعنی اول «کُن» است بعد «یکون» یافت می شود؛ لذا با «فاء» تفریع فرمود ما که گفتیم «کُن» مخاطبِ ما «یکون» می شود؛ این کان, کان تامه است فقط اسم می گیرد؛ یعنی فاعل خبر ندارد، هم آن «کُن» «کان» تامّه است و هم این «یکون»؛ این تخلّل «فاء» برای آن است که ثابت کند مخاطب, فرع خطاب است. در خطاب های اعتباری روشن است که خطاب فرع بر مخاطب است، تا مخاطبی نداشته باشیم که نمی توانیم با او گفتگو کنیم.

ص: ۸۱۴

چگونگی تعلّق امر و خطاب به امور تکوینی معدوم

می مانـد این شـبهه که خطاب به معـدوم یعنی چه؟ چگونه می شود به معـدوم خطاب کرد؟ منتها این معـدوم, معـدوم خارجی است و موجود علمی که در علم ذات اقدس الهی است؛ ذات اقـدس الهی براساس (أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ) (۱) به شیئی علم دارد, به معلوم خود افـاضه هستی می کنـد و او یـافت می شود خطاب او طبق بیان نورانی حضـرت امیر در نهـج البلاغه خطاب لفظی نیست «لاَ بِصَوْتٍ يَقْرَعُ وَ لاَ بِنِدَاءٍ يُسْمَعُ وَ إِنَّما كَلامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ» (۲) حرف نیست, کلمه نیست, لفظ نیست همان ایجاد است، ایجاد الهی که فعل اوست و از آن به «کُن» یاد می کند. این «کُن» ایجاد است و آن «یکون» وجود است که اگر به لحاظ خود شیء حساب کنیم می شود مخلوق و اگر ارتباط آن را با ذات اقدس الهی حفظ کنیم خلق و خلقت می شود.

بنـابراین خطـاب الهی در حقیقت به معلوم است و آن معلوم را هستی می بخشـد که وجود خـارجی پیـدا کنـد که این تعبیر در بخش هـایی از قرآن کریم آمـده است؛ در سوره مبارکه «مؤمنون» ۸۷ به بعـد این است: (قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ ءٍ وَ هُوَ يُجيرُ وَ لا يُجارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ □ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ) (۳) [۲۴]در بخش های دیگر هم هست که اگر خـدای سبحان امر کند فوراً آن شـیء امتثـال می کنـد که آیه چهـل سوره مبـارکه «نحـل» هم همین است (إِنَّما قَوْلُنا لِشَيْ ءٍ إِذا أَرَدْناهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ).

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱۴.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ۸۲.

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۸۸.

جریان آفرینش حضرت آدم و عیسی(علیهما السلام) مصداق خطاب به امور تکوینی

مهم تر از همه جریان آفرینش حضرت عیسی و همچنین جریان آفرینش حضرت آدم است. یک سلسله کارهایی را ذات اقدس الهی با تدریج بیان می کند، نه اینکه تدریجاً کار کند؛ گیرنده به تدریج می گیرد. اصل کار را ذات اقدس الهی آن طور که در سوره مبارکه «قمر» آیه پنجاه آمده، فرمود کار ما یک لحظه است (وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ)؛ ما با یک چشم به هم زدن کار می کنیم؛ ولی گیرنده اگر مجرّد باشد که دفعتاً می گیرد, اگر مادی باشد که تدریجاً می گیرد که در (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّهِ أَیّام) (۱) می گیرد. در جریان آفرینش حضرت عیسی یا جریان آفرینش حضرت آدم(سلام الله علیهما) این مثال ها را ذکر می کند؛ آیه ۵۹ سوره مبارکه «آل عمران» این است (إِنَّ مَثَلَ عیسی عِنْدَ اللَّهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ) که حضرت آدم را اول از خاک آفرید (ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ) از خلقت مادی و بدنی به (کُنْ فَیَکُونُ) یاد نکرد؛ لذا آن (کُنْ فَیَکُونُ) می شود بخش خلق و این (کُنْ فَیَکُونُ) بخش امر می شود. بدن را فرمود ما از خاک خلق کردیم، وقتی نوبت به روح که رسید گفتیم (کُنْ فَیَکُونُ). معلوم می شود آن بخش مجرّد با (کُنْ فَیَکُونُ) حل می شود و آن بخش مادی با خَلق حل می شود که بعضی ها خواستند بگویند (أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ) (۲) ناظر به این است که بخش مادی بخش خلقت است و بخش مجرّد, بخش عالم امر است.

ص: ۸۱۶

۱- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

پرسش: تصویر دفعی بودن خلق آسمان و زمین در حالی که؟

پاسخ: آن گیرنده تدریجاً می گیرد وگرنه دهنده دفعتاً این کار را کرده است. آنچه از طرف ذات اقدس الهی است زمانی و زمینی نیست که خدا امروز این کار را کند یا فردا آن کار را کند که تدریج و تغییر داشته باشد؛ از طرف ذات اقدس الهی افاضه است (وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلاَّ کَلَمْحِ الْبَصَرِ)؛ (۱) [۲۷] منتها گیرنده تدریجاً در او ظهور پیدا می کند.

پرسش:؟پاسخ: بالأخره گیرنده باید تدریجاً این فیض را ظاهر کند، او دفعتاً عطا کرده است. الآن وقتی این کلید برق را زدند تا آن جا که روشن شود یک مقدار ممکن است طول بکشد ولو یک هزارم ثانیه، اما بالأخره تدریج در گیرنده است نه در دهنده؛ لذا در مجرّد فرمود: (کُنْ فَیَکُونُ) است؛ درباره بدنش فرمود: (خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ)، اما حالا درباره روح که رسید (ثُمَّ قالَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ). درباره (کُنْ فَیَکُونُ) با ملکوت همراه است؛ لذا با «فاء »تفریع, یک; با اسم تسبیح, دو.

تبیین آیات دال بر مُلک و ملکوت اشیا و تعریف آن

فرمود: (فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ). در تقسیم ها می گویند عالَم دو قسم است: یک قسمت آن مُلک است و یک قسمتش ملکوت، البته ملکوت به معنی اعم که فوق آن را هم شامل می شود. عالم دو قسم است: بخشی عالَم مُلک است که (تَبارَکَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْکُ) (۲) [۲۸] آن «سماوات» و «أرض» است و یک قسمت هم ملکوت است که ملکوت، باطن این عالم است. درباره ملکوت در سوره مبارکه «انعام» فرمود ما ملکوت هر چیزی را نشان حضرت ابراهیم داده ایم؛ در سوره مبارکه «انعام» آیه ۷۵ این است (وَ کَذلِکَ نُری) که با فعل مضارع که نشانه استمرار دارد که فیض از این طرف مستمر است و با وحدانیّت فیض هم هماهنگ است.

ص: ۸۱۷

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۷۷.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۱.

دعوت قرآن به نظر در مُلک و ملکوت عالم و فرق آن با رؤیت حضرت ابراهیم(علیه السلام)

(وَ کَذلِکَ نُری إِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ ما باطن عالَم را نشان او می دهیم. درباره ما که بشر عادی هستیم سخن از ارائه نیست، سخن از نظر است؛ در سوره مبارکه «اعراف» که قبلاً بحث آن گذشت، آیه ۱۸۵ این است: (أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا فی مَلَکُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ یک وقت در مُلک عالم آدم نظر می کند (أَ فَلا یَنْظُرُونَ إِلَی الْإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ) (۱) و «الی کذا و کذا» این نظر به مُلک است، یک وقت می گویند چرا درباره ملکوت نظر نمی کنید؟ ما موظّف به نظریم, یک; فیض خدا نسبت به حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) ارائه و رؤیت است, دو; او اهل رؤیت است و ما اهل نظریم, او اهل و دیدن است ما اهل نگاه هستیم؛ در فارسی بین نگاه و دیدن خیلی فرق است، گاهی انسان نگاه می کند و نمی بیند «نظرت الی الهلال فلم أره»؛ (۲) بین نظر و رؤیت تلازمی نیست گاهی انسان نگاه می کند و نمی بیند، بین نگاه و دیدن تلازم نیست؛ ولی زمینه هست، فرمود شما در ملکوت نظر کنید بلکه ببینید، ما حضرت ابراهیم را که پدر شماست (مِلَّةَ أَبیکُمْ إِبْراهیمَ هُوَ سَمَّاکُمُ الْمُسْلِمینَ مِنْ قَبْلُ) (۳) [۳۱] راه پدرتان را بروید ما باطن عالَم را نشان او دادیم. کلّ عالَم هر کدام ملکوتی دارد که زمام هر شیء همان ملکوت اوست که این هم به دست خداست، یک تقسیم عمومی است که «العالم إمّا مُلکیٌّ أو ملکوتی» مثل اینکه می گویند «الموجود إمّا ذهنی و إمّا خارجیٌّ» بعد که برگشتیم با دقّت بیشتری موجود ذهنی را نگاه کردیم، می بینیم موجود ذهنی هم مرتبه ای از مراتب موجود خارجی است. ما یک ذهن داریم که حقیقت است, واقعیّت است و در فلسفه مطرح است و یک ذمّه داریم که امر اعتباری است و پوچ است و در فقه و امثال فقه مطرح است؛ در ذمّه فلان کس این مال هست من هبه کردم یا اِبراء کردم. ذمّه یک امر اعتباری است, ذهن یک حقیقت است که فضای تصور و تصدیق و اینها را به همراه دارد. براساس نظر دوم, موجود ذهنی هم مرتبه ای از موجود خارجی است. این تقسیم که می گوییم «الموجود إمّا مُلکیٌّ و إمّا ملکوتی» وقتی به مقصد رسیدیم می بینیم همه چیز دارای ملکوت هستند و هیچ چیزی نیست که ملکوت نداشته باشد.

۱- غاشیه/سوره۸۸، آیه۱۷.

۲- الشیخ الطوسی مفسرا، خضیرجعفر، ج ۱، ص۹۵.

۳- حج/سوره۲۲، آیه۷۸.

مقصود از ملکوت اشیا و ارتباط آ ن با مبدأ آفرینش

ملکوت آن چهره و زِمام و پیشانی و افسار که به دست خداست، هر چیزی یک رابطه الهی دارد که این ملکوت اوست و این ملکوت به دست خدای سبحان است و چون آن نگاه, نگاه تجرّدی است از آن به «سبحان» یاد شده، بر خلاف مُلک که فرمود: (تَبارَكَ الَّذی بِیَدِهِ الْمُلْكُ). اصلاً قرآن کتاب تعلیم اسماست، خدای سبحان که اسمای حسنا دارد، این اسمای حسنا را در قرآن شرح کرده و آنچه در پایان هر آیه است یا پایان هر سوره است حدّ وسط مضمون آن آیه یا آن سوره است؛ قرآن, کتاب درس و تعلیم اسماست، اگر خدای سبحان اسما را یاد انسان کامل داد و گزارش آنها را انسان کامل به فرشته ها داد، برای ما هم این کتاب را نازل کرد؛ یعنی «القا» کرد آویخت و نه انداخت که ما به علم اسما آشنا شویم. اینکه در دعای «سمات», در دعای «ندبه», در دعای «کمیل» می گوییم عالَم را اسمای تو پر کرده است «وَ بِأَسْمَائِكَ الَّتِی مَلَأَتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَیْ ءٍ» این اسمایی که «مَلَأَتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَیْ ءٍ» و این اسمایی که با این اسما انبیای الهی فلان منطقه را فتح کردند, فلان کوه را رفتند, کوه طور را دیدند, (الْوَادِی الْأَیْمَنِ) (۱) [۳۴] را دیدند همه اینها در قرآن کریم به صورت های گوناگون آمده و قرآن, کتاب «تعلیم الأسماء» است, شرح اسماء است؛ آنچه در ذیل هر آیه است حدّ وسط مضمون آن آیه است، این جا هم که فرمود: (فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَیْ ءٍ) نشان می دهد که هر چیزی ارتباطی با ذات اقدس الهی دارد که آن زمامش و آن پیشانی و جبهه او به دست خدای سبحان است که (إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ) (۲) [۳۵] هم همین طور است.

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۳۰.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۵۶.

پرسش: ملکوت دائر است یا اینکه برای شخص دائر می شود.

پاسخ: نه, ملکوت, باطن است که گاهی باطن را نشان می دهند؛ مثل جریان حضرت ابراهیم که فرمود: (کَذلِکَ نُری إِبْراهیمَ) (۱) [۳۶]و به ما هم فرمودند راه انبیا باز است.

مشروط بودن دیدن ملکوت عالم به زدودن حجاب های ظلمانی

ملکوت, باطن هر شيء است که این شيء کجا را می خواهد و چه چیزی را می خواهد؟ این شيء یک سنگ است،این سنگ چه کسی را تسبیح می کند؟ (إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ) (۲) این سنگ دائماً دارد تسبیح می گوید, این سنگ دائماً دارد تحمید می کند، چه کسی را تحمید می کند؟ اگر کسی صدای حمد و تسبیح این سنگ را شنید، معلوم می شود گوش ملکوتی دارد و اگر نشنید معلوم می شود فقط گوش مُلکی دارد. خیلی از ماها صدای خودمان را نمی شنویم، در درون ما همیشه «یا الله» است، لکن ما نمی شنویم ما هم بالأخره مثل این سنگ هستیم مثل این در و دیوار هستیم مثل درخت و مانند آن هستیم، بدن ما این طور است و جان ما هم همین طور است؛ منتها ما در اثر این غفلت, صدای خودمان را هم نمی شنویم. اینکه فرمود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (۳) [۳۸] ما اگر صدای خودمان را بشنویم، صدای «یا الله» ما همیشه بلند است؛ منتها وقتی فشار به ما آمد ما برابر آن صدای درون داد می زنیم «بک یا الله» وگرنه همیشه ما هم صدایمان به «یا الله» بلند است.

ص: ۸۲۰

۱- انعام/سوره۶، آیه۷۵.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۳- عوالی اللئالی، محمدبن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهورالاحسانی، ج۴، ص۱۰۲.

اینکه مرحوم صـدوق(رضوان الله علیه) در کتاب قیّم توحید نقل کرده است که «لَیْسَ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَیْرُ خَلْقِهِ احْتَجَبَ بِغَیْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَ اسْتَتَرَ بِغَیْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُو» (۱) بین خدا و زید, خود زید فاصله است؛ این از غرر روایات ماست که مرحوم صـدوق نقـل کرده است، بعـدها گفتنـد: «تو خود حجـاب خودی حافظ از میـان برخیز» اگر این حرف هـا نبود که شعرای مـا این حرف هـا را نداشـتند. این بیان نورانی حضـرت امام کاظم بود که مرحوم صـدوق نقل کرد که بین خـدا و خلق حجـابی نیست مگر خـود خلق؛ در همـان دعـای «ابوحمزه ثمـالی» هم همین است که پروردگـارا! می دانم «وَ اَنَ الرَّاحِلَ اِلَیْکَ قَریبُ الْمَسافَهِ وَ اَنَّکَ لا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِکَ اِلاَّ اَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأَعمالُ دوُنَکَ» (۲) همین, بنابراین بین ما و خدای ما این غرور ما فاصله است، خود را نبینیم صدای «یا الله» را می شنویم, خود را نبینیم صدای «بک یا الله» را می شنویم، همیشه نه تنها شب های قـدر یا شب های جمعه. مگر در و دیوار شب های قـدر می گوینـد «بک یا الله» یا دائماً می گوینـد «بک یا الله»؟ اگر ما صدای خود را بشـنویم این صـدای شـریف و روح بخش «بـک یا الله» در درون ما هم هست؛ لـذا فرمود این ملکوت را اگر شـما نگاه کنید صدایتان را می شـنوید و در کتاب های دعا هم ملاحظه فرمودید مفاتیح الجنان مرحوم آقا شـیخ عباس و دیگران(رضوان الله علیهم) هم هست که سوره مبـارکه «یس» را اگر به بـالین محتضـر بخواننـد وضع او خیلی روشن تر می شود و بـا سـرعت و آسان تر این سـفر را طی می کند؛ (۳) چنین سوره ای است که هم قلب قرآن است، برای اینکه معـارف فراوانی دارد و هم راهِ رفتن را آسان تر می کند. غرض این است که به ما گفتند راه ملکوت برای همه شـما باز است، اگر بخواهید نگاه کنید ما شـما را ترغیـب می کنیـم؛ اگر دیـدن ممکـن نباشـد کـه بر نظر ترغیـب نمی کننـد، فرمـود: (أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا فی مَلَکُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، پس معلوم می شود که دیدن ممکن است و حالا اگر دیدن ممکن است - ان شاءالله - نصیب همه ما شود!

ص: ۸۲۱

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۷۹.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۹۵، ص۸۳.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۱۲۶، ط اسلامی.

تفسیر آیات ۷۷ تا ۸۳ سوره یس ۹۲/۱۱/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷۷ تا ۸۳ سوره یس

(أَ وَ لَمْ یَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَهٍ فَإِذا هُوَ خَصیمٌ مُبینٌ (۷۷) وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِیَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ (۷۸) قُلْ یُحْییهَا الَّذی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّهٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلیمٌ (۷۹) الَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ (۸۰) أَ وَ لَیْسَ الَّذی خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلی وَ هُوَ الْخَلاَّقُ الْعَلیمُ (۸۱) إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ (۸۲) فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ (۸۳))

علت نهی از مَثل زدن و شبیه آوردن برای خدا

بعد از تبیین مقام الوهیّت پروردگار به اینکه خدای سبحان حقیقتی است که نه ذاتش شبیه و شریک دارد و نه وصفش شبیه و شریک دارد و نه فعلش شبیه و شریک دارد، اصل کلی را به ما آموخت و فرمود: (فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ) (۱) اگر خدای سبحان - معاذ الله - در یکی از این امور سه گانه شریک و شبیهی می داشت جا برای مَثل زدن و شبیه آوردن و مانند آن بود؛ ولی وقتی در هیچ جهتی از این جهات سه گانه شریک و شبیه ندارد، جا برای مَثل زدن نیست (فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ)؛ لذا آنچه در این سوره آمده است که (وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً) این را نهی کرده و مَنهی شمرده و ابطال کرده و آنچه در سوره مبارکه «مریم» آمده (وَ یَقُولُ الْإِنْسانُ أَ إِذا ما مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَیًّا) که این هم یک نحو مَثلی است در سوره «مریم» آیه ۶۶ که آن را هم نهی کرده است. در سوره مبارکه «قیامت» هم که فرمود: (أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ) (۲) آن را هم نهی کرده که شما شبیه و شریکی برای خدا ندارید، آن وقت چگونه می توانید مَثل ذکر کنید.

ص: ۸۲۲

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۷۴.

۲- قیامه/سوره۷۵، آیه۳.

فرق ذات اقدس الهی با ممکنات در نحوه اجلال و تکریم

مطلب دیگر آن است که موجودهای دیگر را اگر ما بخواهیم ستایش کنیم, اِجلال و تکریم نسبت به آنها اِعمال کنیم، آنها را با وصفی که دارند اکرام می کنیم و آنها را با فعلی که انجام می دهند اجلال می کنیم؛ ولی درباره ذات اقدس الهی خدا را نباید با وصفِ او اجلال کرد و با فعل او اکرام کرد، بلکه وصف خدا جلال و شکوه خود را از ذات می گیرد، فعل خدا جمال و جلالش را از ذات می گیرد، آن ذات حقیقت ازلی و ابدی و نامتناهی است. هر وصفی یا هر فعلی که تصوّر شود و در جهان محقّق شود متّکی به آن ذات است. بنابراین فرق اساسی ذات اقدس الهی با «ماسوی» این است که در موجودات امکانی ما اگر خواستیم چیزی را وصف کنیم اجلال و تکریمی نسبت به او روا داریم او را با وصفی از اوصاف می ستاییم یا با فعلی از

افعال گرامی می داریم؛ ولی درباره ذات اقدس الهی کمالِ وصف در آن است که به ذات خدا متّکی است و کمال آن فعل در این است که به ذات خدا متّکی است، چون همه اینها اگر ابدی و ازلی باشند ابدی و ازلیِ بالعرض هستند و به ذات اقدس الهی که ازلی و ابدی بالذّات است تکیه می کند، البته صفاتی که عین ذات است حکم خود ذات را دارد؛ لذا یک اصل کلی را قرآن کریم بعد از تبیین آن عناصر محوری توحید بیان کرد، فرمود: (فَلا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثالَ)؛ لذا در این جا هم با تعجّب ذکر می کند که فرمود انسانی که از نطفه خلق شده حالا برای خدا مَثَل می زند. پس

ذکری بودن «الف و لام» در (الْإِنْسانُ)

اما این (الْإِنْسانُ) که (أَ وَ لَمْ یَرَ الْإِنْسانُ) است این نظیر (الْإِنْسانُ)ی است که در سوره «مریم» (۱) و «قیامت» است که الف و لام آن عهد است، چون همه انسان ها که چنین مَثلی ندارند، اما اگر گفته شود که انسان را ما از نطفه خلق کردیم این «انسان» الف و لام آن می تواند «استغراق» باشد دیگر الف و لام جنس و الف و لام عهد ذکری و ذهنی و اینها نیست؛ هر انسانی بالأخره از نطفه خلق شده است، می مانـد جریان حضرت عیسی که آن را جداگانه استثنا فرمود. پس (الْإِنْسانُ) که در قرآن کریم هست یا مطلق انسان است که جنس است و الف و لام آن استغراق است؛ نظیر اینکه فرمود ما انسان را از خاک خلق کردیم و مانند آن و اما این الف و لام در (الْإِنْسانُ) که در سوره «مریم» است, در سوره «یس» است, در سوره «قیامت» است ناظر به همان شخصی است که معاد را استبعاد داشت یا انکار می کرد و به صورت ضرب المثل می گفت: (مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمِیمٌ) این الف و لامش الف و لام «استغراق» و جنس نیست، چون همه انسان ها که چنین حرفی نمی زنند؛ موحّدان, انبیا, اولیا, مؤمنان که چنین حرفی نمی زنند.

پاسخ خدای سبحان به مشکل فعلی منکر معاد

(أَ وَ لَمْ یَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَهٍ فَإِذا هُوَ خَصِیمٌ مُبِینٌ وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلًا وَ نَسِیَ خَلْقَهُ)؛ این شخص مشکل فعلی دارد نه مشکل فاعلی, می گوید این کار محال است؛ یعنی موجودی که از بین رفته دیگر قابل حیات نیست، آن گاه ذات اقدس الهی دو جواب می دهد: یکی اینکه شما که هیچ چیز نبودید و خدا شما را آفرید، چرا خودتان را فراموش کردید؟ شما مشکل فعلی دارید, یک; گذشته از این, دلیل شما و حرف شما حداکثر استبعاد است، این استبعاد ناظر به فاعل های متعارف و عادی است نسبت به ذات اقدس الهی این کار بعید نیست، او خالق جمیع اشیاست و برای او یکسان است. بنابراین آن محور اصلی استبعاد این شخص راجع به خود فعل بود؛ لذا پاسخی که خدا می دهد این است که می فرماید او خودش را فراموش کرده است؛ یعنی خلقت خودش را فراموش کرده که فعل نیست، نه اینکه خالق خود را فراموش کرده است. یک وقت است از سنخ (نَسُوا اللّهَ فَنَسِیَهُمْ) (۲) است, یک; (وَ لاَ تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ) (۳) است, دو; از آن قبیل نیست، این فعل خودش را فراموش کرده، چون خودش (لَمْ یَکُ شَیْئاً) بود. در سوره مبارکه «مریم» بعد از اینکه (وَ یَقُولُ الْإِنْسانُ أَ إِذا ما مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَیًّا) (۴) [۶] فرمود: (أَ وَ لا یَذْکُرُ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ یَکُ شَیْئاً) (۵) [۷] که «کان», «کان» تامّه است؛ شیئی نبود، نه اینکه منصوب باشد تا خبر باشد. درباره حضرت زکریا فرمود: (قَدْ خَلَقْتُکَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَکُ شَیْئاً)؛ (۶) [۸] یعنی «لیس» تامّه بود و «کان» تامّه وجود نداشت؛ اصلاً هستی نبود، چگونه شما خودتان را فراموش کردید؟! اگر خودش و خلقت خودش را فراموش نمی کرد، این استبعاد را روا نمی داشت. در خصوص این مسئله, گذشته از اینکه خودش را فراموش کرده این کار سابقه دارد و خودش «لاشیء» بود بعد «شیء» شد، نسبت به ذات اقدس الهی این کار «علی السوی» و آسان هم است. فرمود: (وَ نَسِیَ خَلْقَهُ) این جا سخن از نسیان خالق نیست، سخن از نسیان خلق است.

ص: ۸۲۴

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۶۷.

۲- توبه/سوره۹، آیه۶۷.

۳- حشر/سوره۵۹، آیه۱۹.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۶۶.

۵- مریم/سوره۱۹، آیه۶۷.

۶- مریم/سوره۱۹، آیه۹.

سُستی و سختی کار منشأ استبعاد منکر معاد و پاسخ آن

فرمود: (قالَ مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ)؛ این شـبهه گاهی در اثر سُـستی است گاهی در اثر سـختی است. شـبهه در اثر سـستی همین است که می گوینـد این عظام که پودر شـده, نرم شـده این را چه کسـی می توانـد دوباره زنـده کنـد؟! در سوره مبارکه «اسـراء» می فرماید چه سـخت باشد و چه سست باشد نزد ذات اقدس الهی یکسان است، فرمود: (انْظُرْ کَیْفَ ضَرَبُوا لَکَ الْأَمْثالَ فَضَلُّوا فَلا یَسْتَطیعُونَ سَبیلاً وَ قالُوا أَ إِذا کُنَّا عِظاماً وَ رُفاتاً) (۱) - «رُفات» همین پودرشده و نرم شده و سُـست شده است - (أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدیـداً) پاسـخی که ذات اقـدس الهی می دهـد این است که می فرمایـد چه سُـست و چه سـخت برای خـدا یکسان است (قُلْ کُونُوا حِجارَهً أَوْ حَدیـداً أَوْ خَلْقاً مِمَّا یَکْبُرُ فی صُدُورِکُمْ) (۲) [۱۰]سِفت و سُست, سخت و سُست نزد خدا یکسـان است، حالاـ بر فرض شـما آهن و سـنگ بشویـد در برابر کسـی که بـا اراده کار می کنـد نه با ابزار, کار یکسان است. بنابراین سستی یا سختی, سستی یا سفتی اینها هیچ کدام اثر ندارد، چه رَمیم و رُفات بشوید, چه حدید و حجر باشید (قُلْ کُونُوا حِجارَهً أَوْ حَدیداً أَوْ خَلْقاً مِمَّا یَکْبُرُ فی صُدُورِکُمْ) یک فلزّ دیگری که از آهن سـخت تر باشد، چون اینها در برابر اراده ذات اقـدس الهی تـابع محض هسـتند کلّ نظام هستی نسبت به اراده الهی طائع است (فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ کَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعینَ) (۳) اینها مطیع و طائع هسـتند, با طوع و رغبت, اراده الهی را امتثال می کنند. بنابراین فرض ندارد چیزی سفت باشد یا چیزی سـست باشد، این از آن جهت فرقی ندارد؛ لذا فرمود «رَمیم» بودن اثر ندارد، (قُلْ یُحْییهَا الَّذی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّهٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلیمٌ) آن کسـی که اوّلین بار آفریـد هم او می توانـد خلق کنـد، الآن که ذرّاتش پراکنـده است و ذات اقدس الهی (بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلیمٌ) است.

ص: ۸۲۵

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۸.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه ۵۰.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

پرسش: با توجه به حدیث معروفِ «أَبَی اللَّهُ أَنْ یُجْرِیَ الْأَشْیَاءَ إِلَّا بِأَسْبَابٍ» (۱) [۱۲] و با توجه به اختلاف اسباب ؟

پاسخ: یکی از مهم ترین اسبابش همان اراده الهی است؛ در بیان نورانی حضرت امیر و بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) است، بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است و بیان نورانی امام رضا در توحید (۲) مرحوم صدوق است که «کُلُّ قَائِمٍ فِی سِوَاهُ مَعْلُولٌ»؛ یعنی هر چیزی که هستیِ او عین ذات او نیست این معلول است و ذات اقدس الهی علّت است «أَبَی اللَّهُ أَنْ یُجْرِیَ الْأَشْیَاءَ إِلَّا بِأَسْبَابٍ» همه سر جایش محفوظ است و زِمام اسباب هم به دست ذات اقدس الهی است که (عَلَی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیرٌ) (۳) است با اراده کار می کند, با سبب کار می کند, بی اراده و بی سبب کار نمی کند.

تبیین چگونگی ارتباط بین تبدیل پوست و چشیدن عذاب

مهم آن است که برای خود ما روشن شود هر عضوی, پوست, گوشت, استخوان, هیچ هویّتی ندارند مگر اینکه به بدن کسی مرتبط باشند، مادامی که به بدن شخص مرتبط هستند می شود دست و پا، وقتی به بدن مرتبط نباشد می شود «لَحم» و «عَظم»، دیگر عضو کسی نیست. در سوره مبارکه «نساء» آن جا فرمود که این دوزخیان وقتی در جهنم پوستشان سوخت خدا پوست دیگر می رویاند تا اینها عذاب را بچشند نه پوست جدید (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها)؛ (۴) [۱۶]این پوست غیر از آن پوست است؛ ولی این شخص عین همان شخص است. ما نمی خواهیم پوست را عذاب کنیم، ما می خواهیم شخص عذاب بچشد (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها) پوست بعدی که تازه رویید غیر از پوست قبلی است؛ ولی پوست, عذاب نمی چشد خود این شخص عذاب می چشد. چندین بار گناه کرده دستش در طیّ این سالیان متمادی کاملاً عوض شده؛ ولی گناهکار همان شخص بود، الآن همان شخص را خدا عذاب می کند.

ص: ۸۲۶

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۸۳، ط اسلامی.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۳۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۰.

۴- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

پرسش: مگر بدون تجزیه پوست هم خدا می تواند عذاب کند؟

پاسخ: زیرا لامسه در پوست قوی تر است و اگر پوست از بین رفت نیروی لمس کمتر می شود و عذاب کمتر احساس می شود؛ لذا فرمود پوست، چون لامسه در پوستظهور بیشتری دارد و این کار را کردیم (لِيَذُوقُوا الْعَذابَ)، پس فعل ممکن است، مضافاً به اینکه ذات اقدس الهی (عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) است قدرت الهی را هم در دو مثال ذکر فرمود که یکی از درخت «اخضر»، «نار» بیرون آوردن و یکی اینکه خالق «سماوات» و «أرض» باشد. بنابراین (مِثْلَهُمْ) ضمیر به خود اشخاص برمی گردد که از نظر بدن، مثل است؛ ولی از نظر هویّت بدنی، شخصی و جوهر شخص، عین اوست نه مثل او.

سرّ مجاز نبودن احیای پوست و استخوان در قیامت

پرسش: استاد (قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ) این «انشای اول مره» که به این مثل تعلق نگرفته.

پاسخ: شخص یعنی این «عظام»، این «عظام» عینیّت و هویّت آن به این است که در بدن زید قرار بگیرد. این «عظم»ی که در بدن زید هست، عین «عظم»ی است که چند سال قبل بود. این شخص استخوان پوسیده را آورده گفته چه کسی این را زنده می کند؟ همین این را؟! پاسخ شنیده همین را بعینه خدا زنده می کند، عینیّت این «عظم»، عینیّت این «جلد» و پوست به این است که به زید ارتباط پیدا کند که جزء بدن زید شود. همان طوری که در دنیا با اینکه حداقل هفت بار یا هشت بار برای سالمندان ده بار تمام ذرّات بدن عوض می شود؛ ولی این دست عین همان دست دوران کودکی است، خالی اگر روی دستش باشد می گوید این خال همان خال دوران کودکی است، در حالی که چندین بار عوض شده است، عینیّت و هویّت و هاذیّت عضو به این است که به بدن برسد؛ همان طور که در دنیا همین طور است، تشبیه نیست. در تشبیه، کسی که شب مهتاب در کنار یک نهر روانی که با شیب ملایم حرکت می کند وقتی یک ساعت می نشیند خیال می کند عکس این ماه یک ساعت در این آب منعکس بوده است، در حالی که ده ها بار این عکس عوض شد این آب که می رود و آب دیگر می آید مثل آن است که آینه قبلی رفته و آینه بعدی آمده است، لحظه به لحظه این آینه ها عوض می شوند، لحظه به لحظه این عکس عوض می شود آن وقت خیال می کنیم همان عکس یک ساعت قبل است؛ اگر کسی کنار چنین نهری که با شیب روان است نشسته است، عکس ماه و عکس اختر برقرار ببیند این به جهت توهم و تخیّل اوست؛ ولی در جریان بدن واقعاً همین دستِ فعلی، عین دست قبلی است، چون هستی و هویّت و هاذیّت عضو به این است که برای بدن باشد؛ هر طوری که در دنیا بود، ما در دنیا که مجاز نمی گوییم، می گوییم این دست همان دست سی سال قبل و بیست سال قبل است و نمی گوییم عوض شده است و مجاز هم نمی گوییم؛ سرّش آن است که معیار هویّت و هاذیّت و شخصیت عضو به این است که به این نفس زید ارتباط پیدا کند، در معاد هم همین طور است؛ لذا اگر تعبیر «مِثل» شده؛ نظیر آنچه در سوره «یس» و سوره «واقعه» است یا (غَيْرَ) شده که در سوره «نساء» است (بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَيْرَها) این به لحاظ اینکه خود این عضوها و اجزا را با هم می سنجیم، بله اینها مِثل و غیر هستند و امثال ذلک، اما وقتی در ارتباط با هاذیّت نفس و بدن می سنجیم این عین اوست غیر او نیست. ما هیچ تردیدی نداریم که این دست فعلی ما همان دست بیست سال قبل است، این مجاز نیست؛ نه مجاز لغوی است و نه مجاز عقلی، نه مجاز در اِسناد است و نه مجاز در کلمه.

مطابق بودن گناهان روحی با عذاب های آن

پرسش: حضرت استاد ببخشید! آیا در قیامت روح انسان ها فقط به واسطه جسم عذاب می بینند یا خود روح جداگانه عذاب می شود؟

پاسخ: اگر کسی گناهان روحی هم داشته باشد، گناهان روحی هم دارد؛ مثلاً ـ کسی آبروی دیگری را برده، این شخص گذشته از اینکه سوخت و سوز بدنی دارد (لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيا وَ لَهُمْ فِي الْآخِرَهِ) (۱) [۱۷]یا (وَ لا تُخْزِنا يَوْمَ الْقِيامَهِ) (۲) [۱۸] اینکه فرمود «خزی» و رسوایی دارد برای کسانی که آبروی دیگران را بردند یا برای کسی که (عَذابَ الْهُونِ) (۳) «هون»؛ یعنی سستی و بی آبرویی و ذلّت و اینها, آنها که در صدد ذلیل کردن و خوار کردن دیگران بودند درباره آنها فرمود عذاب «مُهین» (۴) دارد, یک; عذاب «هون» دارد, دو; «خزی» دارد, سه; اینها عذاب های روحی است که دامن گیر کسانی است که آبروی دیگری را بردند یا دیگران را رسوا کردند و آن جا که فرمود: (نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَهُ الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَهِ) (۵) [۲۱] ناظر به همان عذاب های روحی است، آتشی است که - معاذ الله - از دل سر می زند، آن آتش غیر از این آتشی است که پوست را می سوزاند؛ این آتشی که پوست را می سوزاند برای گناهان ظاهری است، آن آتشی که (نارُ اللَّهِ الْمُوقَدَهُ الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الْأَفْئِدَهِ) برای عقیده بد است, اوصاف بد است, آبروریزی بد است که «أعاذنا الله من شرور أنفسنا» مربوط به آن است.

ص: ۸۲۸

۱- مائده/سوره۵، آیه۳۳.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹۴.

۳- انعام/سوره۶، آیه۹۳.

۴- سبا/سوره۳۴، آیه۱۴.

۵- همزه/سوره۱۰۴، آیه۶.

ناتوانی دست یابی طبیب جسم بر بیماری روحی

پرسش: این بدنی که بعد از سی سال عوض می شود در عرف می گویند همان است اما عقل و پزشکان این را نمی گویند.

پاسخ: عقل نه, عقل می گوید این همان است. پزشک از آن جهت که روح را تجربه نکرده است او حرف طبیبانه می زند؛ ولی فکر بیطارانه دارد. خیلی ها انسان را یک حیوان ناطق می دانند اینکه می بینید در طیّ سال گاهی چندتا همایش بیماری های مشترک بین انسان و دام دارند همین است، منتها مقدار مصرف آن فرق می کند؛ اینها خیال می کنند انسان همان حیوان است، منتها مقدار مصرف این داروها فرق می کند. هرگز در طب این مسئله مطرح نیست که اگر کسی به نامحرم طمع کرده است، این مریض است؛ اینها را افسانه می دانند، فرمود: ﴿فَیَطْمَعَ الَّذی فی قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾ (۱) [۲۲]اگر کسی در نامحرم طمع کرده می گویند این شخص اصلاً مریض نیست؛ این یک طبّ مصطلح و یک بیطاری واقعی است، اگر کسی انسان را بشناسد طور دیگر فکر می کند. عقل می گوید بدن را روح تأمین می کند، تمام سوخت و سوز بدن را و همین غذایی که انسان مصرف می کند، این روحِ مدبّر و حکیم, حکیمانه تقسیم می کند؛ سهم ناخن را می دهد, سهم مو را می دهد, سهم استخوان را می دهد, سهم پلک چشم را می دهد, سهم مُژه چشم را می دهد. این روح مدبّر و حکیمی که ذات اقدس الهی آفرید همه را کاملاً توزیع می کند که سهم مو چقدر است, سهم ناخن چقدر است, سهم استخوان چقدر است, سهم خون چقدر است, سهم گوشت چقدر است, سهم پوست چقدر است, سهم نیروی دید چقدر است, سهم نیروی شنوایی چقدر است، همه اینها را این نفس حکیمانه تأمین می کند، البته در درونِ درون کسی هست که این را راهنمایی می کند. بنابراین عرف نیست، عقل می گوید که هاذیّت بدن, هویّت بدن و هستی بدن به وسیله نفس است و وقتی نفس یکی بود این بدن همان بدن است. ما هیچ تردیدی نداریم، ادبا آنها که خیلی در زمینه مجاز در کلمه یا مجاز در اِسناد خیلی تلاش و کوشش می کنند وقتی سؤال بکنی و بگویی آیا این دست جنابعالی همان دست چند سال قبل است؟ می خندد و می گوید این چه سؤالی است می کنی؟ معلوم است دست من است؛ از اینکه می خندد معلوم می شود هیچ تردیدی ندارد که بگوید این دست فعلی عین دست ده سال قبل است؛ یعنی حقیقت است نه مجاز در کلمه و نه مجاز در اِسناد.

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۳.

پرسش: اگر دست کسی را متصل کردند به بدن شخص دیگری ؟

پاسخ: وقتی که متّصل شد، بله دست اوست؛ لذا هیچ تردیدی ندارند و می گویند با دست خود نوشت, با دست خود امضا کرد؛ اگر چکی را امضا می کنند نمی گویند با دست دیگری امضا کردی، می گویند با دست خودت امضا کردی که محکمه و دستگاه حقوقی هم می پذیرد.

تفاوت تفهیم معاد بر ارمیای نبی و ابراهیم خلیل(علیهما السلام) و علت آن

مطلب دیگر این است که وجود مبارک حضرت ابراهیم نخواست بفهمد و نخواست اطمینان پیدا کند که خدا مُرده را زنده می کند، خواست بگوید که من چگونه مُرده را زنده کنم؟ قرآن کریم این داستان ها را که عاقلانه و حکیمانه و در اول سوره مبارکه «یس» خواندیم (یس ۝ وَ الْقُرْآنِ الْحَكيمِ) (۱) [۲۳]این کتاب, حکیم است و حکیمانه این قصه ها را نقل می کند، این طور نیست که قصه هایی که شبیه هم باشد را نقل کند. در سوره مبارکه «بقره» فرمود ما به این دو بزرگوار دو گونه معاد را تفهیم کردیم: یکی اینکه معاد را در خود شخص پیاده کردیم؛ یعنی خود آن شخص را «اماته» کردیم, یک; بعد از صد سال او را زنده کردیم, دو; تا او بفهمد که مردن و بیدار شدن یعنی چه. آیه ۲۵۹ سوره مبارکه «بقره» این بود: (أَوْ كَالَّذى مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها قالَ أَنَّى يُحْيى هذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِها) چگونه خدا اینها را زنده می کند؟ فرمود این گونه زنده می کنیم (فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ) بعد فرمود فهمیدی؟ این طور می میرانیم و این طور زنده می کنیم، این برای آن (فَأَماتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ) بعد (قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ) (۲) [۲۴]و مانند آن, این حیات و ممات را, احیا و «اماته» را در درون خود یافت. قصه حضرت ابراهیم فوق این است، نه حضرت ابراهیم می خواهد بفهمد که خدا چگونه مرده را زنده می کند، چون خودش استدلال کرده (رَبِّيَ الَّذى يُحْيى وَ يُميتُ) (۳) [۲۵] نه حضرت ابراهیمی که از انبیای اولواالعزم است نظیر اِرمیاست (۴) که احیا و «اماته» در درون خود او پیدا شود، از نحوه جواب خدا می فهمیم که سؤال حضرت ابراهیم چه بود. بسیاری از شماها با فقه آشنا هستید در آن احادیث از جواب امام(سلام الله علیه) معلوم می شود که سؤال زراره چه بود, سؤال «محمد بن مسلم» چه بود و از نحوه جواب معصوم ما پی به خصوصیت سؤالِ سائل می بریم، از نحوه جوابِ خدا پی می بریم که مقصود حضرت ابراهیم چه بود. خدا فرمود این کار را بکن, آن کار را بکن, هم «اماته» می کنی, هم احیا می کنی و به صدای تو می آیند، نه به صدای دیگران، این ذرّات را پراکنده کن، درهم بکوب، در ده کوه یا کمتر و بیشتر بگذار همین که صدا زدی می آیند. این کیفیت احیا و کیفیت پراکنده ها را جمع کردن را به وجود مبارک حضرت ابراهیم آموخت؛ از نحوه جواب برمی آید که سؤال حضرت ابراهیم این نبود که تو چطوری زنده می کنی؟ مهم تر از آن در مورد «ارمیا» گذشت. اگر مرده ای را زنده می کرد؛ نظیر کار حضرت عیسی، مهم تر از آن را که درباره «ارمیا» بود قبلاً بیان کرد؛ یعنی بعد از آیه ۲۵۹ که قصه ارمیاست قصه حضرت ابراهیم شروع می شود (وَ إِذْ قالَ إِبْراهيمُ رَبِّ أَرِني كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى). (۵)

ص: ۸۳۰

۱- یس/سوره۳۶، آیه۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

۴- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۲، ص۳۷۸.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۶۰.

پرسش: می خواست به «عین الیقین» برسد؟

پاسخ: «عین الیقین» در آن بنده خدایی که «ارمیا» بود به «عین الیقین» رسید، وجود مبارک ابراهیم بالاتر از جناب «اِرمیا» بود که به «عین الیقین» و «حقّ الیقین» رسید؛ او مُرد و زنده شد، این «اماته» کرد و احیا کرد؛ این کار وجود مبارک حضرت ابراهیم بود. بنابراین عینیّت و مثلیّت و اینها به هاذیّت نفس وابسته است و وجود مبارک حضرت ابراهیم در آن مقطع زندگی می کرد.

بررسی چگونگی موجود شدن اشیا با امر به «کُن»

حالا- مطلب بعدی آن است که فرمود شأن خدا – این «امر» (۱) یعنی شأن که جمع آن امور است نه اوامر – این است که با اراده کار می کند. در بیانات نورانی حضرت امیر در بحث دیروز گذشت این بود که نه اینکه خدا به موجودی بفرماید «کُن» او شود «یکون»؛ «کُن»ی در کار نیست، لفظی در کار نیست. فرمود: «إِنَّما کَلامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ» (۲) حرفِ خدا کار خداست، نه اینکه خدا می فرماید «کُن» تا ما بگوییم این خطاب, فرع مخاطب است یا مخاطب, فرع خطاب است، این برای توجیهات ابتدایی است «کُن» در کار نیست «إِنَّما کَلامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ» فرمود: «لَا بِصَوْتٍ يَقْرَعُ وَ لَا بِنِدَاءٍ يُسْمَعُ وَ إِنَّما كَلامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَنْشَأَهُ» کلمه نیست, لفظ نیست تا جایی کسی آن را بشنود, صدایی, آهنگی, نوایی و اینها را تولید کند نیست «إِنَّما کَلامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ»؛ همین که اراده کرد تا یافت شود، یافت می شود؛ مثل اینکه ما اگر اراده کردیم یک قطره آب یا دریایی یا نهری یا بحری در ذهن ما ایجاد شود، می شود. با اراده ما کار می کنیم، نه اینکه به آن نهر یا بحر بگوییم «کُن» او شود «یکون».

ص: ۸۳۱

۱- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۸۲.

پرسش: استاد از نظر مقوله لفظ درست است اما (أَنْ يَقُولَ) چطور؟

پاسخ: (أَنْ يَقُولَ)؛ یعنی همین «يُظهر قوله فعله»، وقتی وجود مبارک حضرت امیر که قرآن ناطق است می فرماید: «لاَ بِصَوْتٍ يَقْرَعُ وَ لاَ بِنِدَاءٍ يُسْمَعُ وَ إِنَّما كَلامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ» این «إنّما يقول»؛ یعنی «یفعل»، اراده کرد که انجام دهد یعنی «فَعَل»، «إِنَّما كَلامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ» این بیان صریح حضرت است در نهج البلاغه است.

تفهیم توانمندی خلیفه الهی و وظیفه او به وسیله احیای مردگان

پرسش: خدا حکیم، قرآن حکیم، ابراهیم حکیم، نقل این قصه فلسفه اش چیست؟

پاسخ: برای اینکه بفهماند خلیفه خدا، کار «مستخلف عنه» را می کند. گاهی احیای «موتا» به دست مسیح(سلام الله علیه) ظهور می کند, گاهی به دست خلیل ظهور می کند؛ خلیفه آن است که دو کار را داشته باشد: یکی اینکه همه اوصافی که «مستخلف عنه» به او داده است حفظ کند, یک; یکی اینکه حوزه استخلافی خود را هم بشناسد و مشکلات آنها را حل کند, دو; یعنی هم ارتباط تنگاتنگ با «مستخلف عنه»؛ یعنی «الله» داشته باشد که از آن جا فیض بگیرد, هم ارتباط تنگاتنگ با «مستخلف علیهم» داشته باشد که مشکلات اینها را برطرف کند و بداند اینها چه کاره هستند که این می شود «خلیفه‌الله». وجود مبارک حضرت ابراهیم که از انبیای اولواالعزم بود، سایر انبیا هم همچنین و امروز وجود مبارک ولیّ عصر(عج) همین است هیچ فرقی بین آن حضرت با ذوات کامل انبیای قبلی نیست حالا آنها مسئله نبوّت و رسالت بود, این جا مسئله امامت است؛ امروز وجود مبارک ولیّ عصر(عج) همین قدرت را دارد و همین دو عنصر محوری را دارد؛ هم با «مستخلف عنه» خود ارتباط کامل دارد که هر چه را خدا به او داد حفظ می کند و هم با «مستخلف علیهم» ارتباط دارد که هر چه نیاز مردم شرق و غرب است می فهمد و انجام می دهد. اینها می خواهند کار خلیفه‌اللهی انجام دهند، اگر یک وقت کار خلیفه‌اللهی انجام دادند؛ نظیر حضرت عیسی که (أُحْيِ الْمَوْتى بِإِذْنِ اللَّهِ) (۱) [۳۰] همین کار را وجود مبارک حضرت ابراهیم کرده, همین کار را وجود مبارک انبیای دیگر در مقاطع گوناگون انجام می دهند.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۴۲.

ظهور توحید در همه□ عالم و غفلت ما از آن

مشکل اساسی ما این است که ما غرق در توحیدیم؛ ولی غافل هستیم. این کتاب ما را محفوف به توحید می داند، متأسفانه ما غافل هستیم؛ کور معنایش همین است، کور که حقیقت شرعیه ندارد، کسی نمی بیند کور است. در سوره مبارکه «حدید» فرمود: (هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ)؛ (۱) [۳۲] هر جا باشید با شماست، (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)، (۲) [۳۳] بالاتر از همه آنها در سوره «انفال» فرمود: (يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ)، (۳) [۳۴] رهبری ما را هم در پایان سوره مبارکه «یس» دارد (فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ ءٍ)؛ یعنی ما ملکوتی داریم, این جبهه ملکوتی ما زمام آن به دست اوست و همسایه ما هم که است (هُوَ مَعَكُمْ), (أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ) هم که هست, در درونِ درون ما حضور دارد.

«اگر دل ز یاد تو غافل نشیند □□□ خدنگ بلا بر دلِ دل نشیند»

در درون دل ما هم که او حضور دارد و افسار ما هم که به دست اوست (فَسُبْحانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ ءٍ) اما مع ذلک ما غافل هستیم این چه کوری است این چه کری است؟! (صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ) (۴) این چه خطری است؟! واقعاً خطر است، الآن ما غرق در توحیدیم، جای خالی نیست؛ اما ما هیچ جا او را نمی بینیم، این است که بد کسی را می خواهیم و این خاطراتی که در قلب ما هست از همین جاست؛ خدای ناکرده بد کسی را می خواهیم, عیب کسی را می خواهیم, نقص کسی را می خواهیم, خودمان را می خواهیم که جلو بیفتیم، همه اینها بر خلاف رضای اوست. اینکه می خواهیم جلو بیفتیم و دیگری عقب بیفتد، ما مطرح شویم و دیگری مطرح نشود این نشانه ندیدن اوست، چون او برای ما جای خالی نگذاشت؛ همه جا گفت من هستم، این (مَعَكُمْ أَيْنَ ما كُنْتُمْ) که می گوید هر جا باشی من هستم (أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ) که است, (يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ) که است.

۱- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۲- ق/سوره ۵۰، آیه۱۶.

۳- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۴- بقره/سوره۲، آیه۱۸.

فطرت آینه‌ نشان دهنده توحید و غبارآلود شدن آن با گناه

پرسش: این ظلمات شدید از کجا پیدا می شود؟

پاسخ: همان گناه، این « رِیْن » در تعبیرات قرآن کریم هست (کَلَّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ) (۱) [۳۶] «رِیْن» یعنی چرک، بد گفتن, بـد خواسـتن, غیبت کردن, تهمت زدن, «حُبُ الـدُّنْیا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَهٍ» (۲) من بایـد بالا بنشـینم و ماننـد آن واقعاً چرک است, واقعاً غبار است؛ اینکه قرآن کریم فرمود: (کَلَّا بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ) «رِیْن» یعنی چرک, خدا به ما آینه شـفاف داد و آینه نشان می دهـد؛ منتهـا مـا دو کـار کردیم: یا «مانعهالجمع» یا «مانعهالخلو»; یا این آینه را غبارآلود کردیم و نگـذاشتیم که حق در آن منعکس شود یا نه, این غبار را روی آینه روا نداشتیم، اما این آینه را به جای اینکه به طرف شمس و قمر داشته باشیم بردیم در بـاغ وحش نزد گرگ و گراز، ایـن آینـه ای کـه آدم برود در بـاغ وحش و تماشـا کنـد به طرف این گرگ و گراز بگیرد، این گرگ و گراز را نشان می دهـد، جای دیگر را که نشان نمی دهـد. انبیا آمدنـد به ما گفتنـد این آینه را به طرف شـمس و قمر نگه بدار, بالا نگه بدار تا آن آفتاب و نور در آن بتابد، چرا باغ وحش می روی که گرگ را به شما نشان بدهد؟! ما مشکلمان یا این است یا آن یا هر دو; او که به ما این فطرت را داد واقعاً آینه داد، این شـفاف است؛ منتها حالا ما بایـد بدانیم که به کدام طرف نگه بداریم، هم سعی کنیم که غبارآلود نشود و هم (فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) (۳) اینکه هست.

ص: ۸۳۴

۱- مطففین/سوره۸۳، آیه۱۴.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۳۱، ط اسلامی.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۱۵.

جایگاه نداشتن بد خواستن دیگران با تفکّر توحیدی

اگر ﴿فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾ هست هیچ ارزشی ندارد که حالا من جلو بیفتم یا او جلو بیفتد یا - خدای ناکرده - بد کسی را بخواهیم. این تعبیراتی که ائمه(علیهم السلام) فرمود: «یَا کَرِیمُ اغْفِرْ لِمَنْ فِی مَشَارِقِ الْأَرْضِ» (۱) یا این دعاهای نورانی ماه مبارک رمضان «اللَّهُمَّ أَغْنِ کُلَّ فَقِیرٍ» این «کُلَّ»؛ یعنی همین که کسی بد کسی را نخواهد، مگر همه مسلمان هستند؟ مگر همه شیعه هستند؟ «اللَّهُمَّ أَغْنِ کُلَّ فَقِیرٍ اللَّهُمَّ أَشْبِعْ کُلَّ جَائِعٍ اللَّهُمَّ اکْسُ کُلَّ عُرْیَانٍ » (۲) همین است. آن سِعه صدر, آن عظمت و آن جلالی که اهل بیت به ما آموختند این باعث می شود حداقل درون ما غبارآلود نشود, یک; بعد بدانیم آینه را به کدام طرف نگه بداریم, دو; فرمود هر کدام شما ملکوتی دارید، این چنین نیست که ما بی ملکوت باشیم؛ فرمود ملکوت دارید, یک; ملکوت شما به دست خداست, دو; از این بهتر و شیرین تر؟! ﴿فَسُبْحانَ الَّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْ ءٍ﴾.

تفسیر آیات ۱ تا ۱۰ سوره صافات ۹۲/۱۲/۰۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۱۰ سوره صافات

﴿وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا (۱) فَالزَّاجِراتِ زَجْراً (۲) فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً (۳) إِنَّ إِلهَکُمْ لَواحِدٌ (۴) رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ (۵) إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزینَةٍ الْکَواکِبِ (۶) وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ (۷) لا یَسَّمَّعُونَ إِلَی الْمَلَإِ الْأَعْلی وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ (۸) دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ (۹) إِلاَّ مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ (۱۰)﴾

ص: ۸۳۵

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۴، ص۴۵۱.
۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۹۵، ص۱۲۰.

مکی بودن سوره صافات و شروع آن به سوگند

سوره مبارکه «صافات» مثل سوره مبارکه «یس» در مکه نازل شد و اوّلین سوره ای است از نظر نظم ترتیب قرآنی که با سوگند شروع شده است که ﴿وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا﴾. قسم های الهی، چون همه موجودات را خدا آفرید و همه در اختیار قدرت او هستند می تواند به همه سوگند یاد کند؛ ولی بشر حق ندارد به غیر خدا سوگند یاد کند.

بیّنه بودن سوگندهای الهی و مقابل نداشتن آن

مطلب دوم آن است که سوگند خدا در مقابل بیّنه نیست، بلکه به خود بیّنه است. قسم ها معمولاً ـ در محاکم در مقابل بیّنه هستند که «الْبَیِّنَةُ عَلَی الْمُدَّعِی وَ الْیَمِینُ عَلَی مَنْ أَنْکَرَ»؛ (۱) کسی که در محکمه دعوایی دارد و ادّعا بر چیزی دارد او باید بیّنه اقامه کند، دلیل و شاهد بیاورد و کسی که منکر است و قول او مطابق با اصل است او سوگند یاد می کند. سوگند در محاکم

قضـایی در مقابـل بیّنه است؛ ولی قسم هـای الهی به خود بیّنه است، نه در مقابل بیّنه. اگر خـدای سـبحان به چیزی سوگنـد می خورد؛ یعنی ما را به آن دلیل و حدّ وسط آشنا می کند؛ مثلاً کسی که در یک اتاق تاریک قرار دارد از دیگری سوال می کند که الآن روز شد یا نه؟ او می گوید روز شد و برای اثبات آن، چون دلیلی ندارد سوگند یاد می کند و می گوید به فلان شـیء سوگنـد که الآـن روز است؛ ولی کسـی که دلیـل دارد ممکن است این پرده را کنـار بزنـد، این در را باز کنـد و بگویـد به این آفتاب قسم الآن روز است؛ سوگند به آفتاب در مقابل استدلال نیست، سوگند به خود دلیل است؛ قسم های الهی از همین قبیل است. این طور نیست که خـدای سـبحان برای اثبـات دعوای خود دلیل نداشـته باشـد و به چیزی سوگنـد یاد کنـد. اگر خـدای سبحان به خود سوگنـد یاد کرد، براساس «یَا مَنْ دَلَّ عَلَی ذَاتِهِ بِذَاتِهِ» (۲) خودش دلیـل است و اگر به «صافـات» و «زاجرات» و «تین» و «شمس» و «قمر» و امثال اینها سوگند یاد کرد، همه اینها مخلوق هستند و مخلوق هم دلیل بر وجود خالق است، هم نظم و ترتیب مخلوق دلیـل بر وحـدانیت خـالق است. بنابراین تمام قَسَم های قرآن کریم که از ذات اقـدس الهی شـروع شـده است، همه اینها به بیّنه برمی گردد؛ نه به چیزی که در مقابل بیّنه است.

۱- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۱۷، ص۳۶۸.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۸۴، ص۳۳۹.

احتمالات سه گانه در مقصود از صافات، زاجرات و تالیات

منظور از این «صافات» و «زاجرات» و «تالیات» خواه ملائکه و اصناف ملائکه باشند - کما هو الظاهر - یا اشخاصی باشند که سِمت های گوناگون دارند - کما هو المحتمل - یا برخی این «صافات» را نظیر «صافات» سوره مبارکه «نور» (۱) بر طیور تطبیق کردند که آن هم محتمل است، هر کدام از اینها باشد این قسم درست است، چون هر کدام از اینها مخلوق هستند و هرکدام از اینها هم دلیل بر وجود ذات اقدس الهی می باشند و هم دلیل بر توحید او که (لَا شَرِيكَ لَهُ)، (۲) به هر وسیله و به هر تقدیر باشد، این سوگندها حدود وسطای براهین اثبات حق و توحید حق هستند.

توحید، محور آیات در سوره صافات

محور اصلی مطالب این سوره «توحید» است، اصل وجود ذات اقدس الهی برای آنها «مفروق عنه» بود؛ لذا بعد از این سه سوگند می فرماید: (إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ) شما بیش از یک «اله» ندارید و این اصنام و اوثان آلهه نیستند، اینها هم مثل شما مخلوق هستند و هیچ آثار و سودی از اینها به شما نمی رسد، تنها «اله» شما همان کسی است که شما را آفرید(إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ).

علت طرح بعضی از سوگندهای الهی با «فا» تفریع

سوگندهای الهی گاهی با «واو» مطرح است نظیر (وَ التِّينِ وَ الزَّيْتُونِ) (۳) [۵]یا (وَ الشَّمْسِ)، (۴) [۶](وَ الْقَمَرِ) (۵) و گاهی با «فاء» مطرح است نظیر همین قسمت. این ذکر «فاء» یا برای آن است که اینها مقامات گوناگون دارند که (وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ)؛ هرکدام که برتر باشد متبوع است و هرکدام که تابع باشد زیرمجموعه آن است؛ لذا با «فاء» تفریع ذکر شده است، قسم اول; یا اوصاف آنها در طول هم است، قسم دوم; یا قسم سوم است که ذات آنها در طول هم نیست اوصاف آنها هم در طول هم نیست؛ ولی کارهای آنها تقسیم شده است و کارهای آنها ترتیب دارد؛ لذا سومی بر دومی و دومی بر اوّلی مترتّب و متفرّع است. پس مصحح «فاء» یا ترتیب ذات است یا ترتیب وصف است یا ترتیب فعل. در ترتیب وصف ما می گوییم «الأعلم فالأعلم»؛ یعنی دوّمی بعد از اوّلی در مقام عالمیت قرار دارد که این ترتیب وصفی است. بنابراین این سِمَت هایی که در همین سوره مبارکه «صافات» مشخص شد که گفتند: - آیه ۱۶۴ همین سوره این است - (وَ ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ) همین است. بعضی ها ترتیب فضلی یا سِمَتی دارند و احیاناً ترتیب وجودی دارند که (مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ)؛ (۶) یعنی در آن بارگاه رفیع بعضی ها مطاع و بعضی ها مطیع هستند، آن فرشته برتر (ثَمَّ)؛ یعنی «آن جا», مُطاع هستند (مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ) و برخی ها مطیع می باشند. اگر برخی ها بالا هستند و برخی ها پایین، حالا این ترتّب یا «بالذات» است یا «بالوصف» است یا «بالفعل», مصحّح ذکر حرف «فاء» در این سوگندها است.

ص: ۸۳۷

۱- نور/سوره۲۴، آیه۴۱.

۲- انعام/سوره۶، آیه۱۶۳.

۳- تین/سوره۹۵، آیه۱.
۴- شمس/سوره۹۱، آیه۱.
۵- شمس/سوره۹۱، آیه۲.
۶- تکویر/سوره۸۱، آیه۲۱.

منزلت خاص هر یک از فرشتگان مورد سوگند و اثبات توحید با آنها

از آیه ۱۶۴ همین سوره برمی آید که هرکدام یک منزلت خاص دارند که حالا- یا وجوداً تفاوت دارند یا وجوداً یکسان هستند، مثل افراد انسان که ذاتشان یکی است؛ ولی یکی عالم است و یکی اعلم، یکی عادل است و یکی اعدل، وصف آنها فرق می کند یا نه، وصف آنها فرق نمی کند، کارهای آنها تنظیم شده است (وَ ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ * وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ) (۱) [۹]که حالا- یا صفوف آنها در مسئله اطاعت پروردگار است؛ نظیر نماز جماعت, یا صفوف آنها در تدبیر نظام است, یا صفوف آنها در زجر و طرد بیگانگان است که به هرکدام از این قِسم ها بخواهد تفسیر شود قابل تطبیق است؛ ولی همه این قِسم ها می توانند هرکدام حدّ وسط باشند هم برای ثابت کردن وجود ذات اقدس الهی و هم برای ثابت کردن وحدت الهی؛ وحدت الهی هم همان نظم و ترتیب است. اگر دو خدا در عالم متصدّی نظم عالم باشند یقیناً دو خدا، چون دوتا ذات هستند و صفات هرکدام عین ذات است دو علم، دو مدیریت و دو تدبیر دارند و یقیناً هماهنگی بین دو ذات متباین حاصل نخواهد شد (لَفَسَدَتا). (۲)

مقصود از صافات و زاجرات و تالیات در آیه و مسئولیت آنان

از این جهت فرمود سوگند به فرشته هایی که «صافات» هستند که خود این «صافات» «جمع الجمع» است؛ جمع «صافّه» است که «صافّه» خودش جمع است؛ یعنی طایفه صافّه; پس (وَ الصَّافَّاتِ) «جمع الجمع» است. (فَالزَّاجِراتِ زَجْراً * فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً)؛ حالا یا اینها فرشتگانی هستند که برخی ها در تدبیر - کما هو المحتمل - و برخی ها در تعلیم سهم دارند. این (فَالتَّالِیاتِ) کسانی هستند که آیات الهی را تلاوت می کنند،، فرشته ای هست که مسئولیت نازل کردن آیات الهی را دارد که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ)، (۳) [۱۱] فرمود: (بِالْحَقِّ أَنْزَلْناهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَلَ)؛ (۴) [۱۲] در سوره مبارکه «انعام» ملاحظه فرمودید که هفتاد هزار فرشته این سوره مبارکه را بدرقه کردند به پیشگاه پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) آوردند. (۵)

ص: ۸۳۸

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۶۴.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۰۵.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۲۲، ط اسلامی.

مسئولیت جبرئیل و فرشتگان (علیهم السلام) در دریافت وحی و رساندن آن بر قلب پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم)

جبرئیل امین(سلام الله علیه) برابر (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ عَلی قَلْبِکَ)مسئولیت انزال این کتاب الهی را داراست و عده ای هم او را همراهی می کنند. در سوره مبارکه «ملک» آن جا برای اثبات این مطلب که این وحی از مصدر ربوبی تا مورد وحیانی و نبوی، منزّه از دخالت بیگانگان، کم شدن و زیاد شدن است فرمود: (عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ) (۱) [۱۴]بعد فرمود این وحی ای که از ذات اقدس الهی صادر شده است تا به قلب مطهّر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) برسد، هیچ بیگانه ای در این حرم امن راه پیدا نکرده است (یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِن خَلفِهِ رَصَداً لِیَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ) (۲) [۱۵] یک عده رَصَد، اسکورت، نگهبان و نگهدار هستند، جلو و دنبال و شرق و غرب این وحی را اینها احاطه کردند که به هیچ وجه بیگانه نفوذ نکند، اینها از مبدأ تا منتها رَصَد، مراقب، حرس و نگهبان هستند.

تبیین امنیت قلب پیامبر و امانت دار بودن او

وقتی به حرم امن قلب پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نازل شد، از آن به بعد دو قضیه را ذات اقدس الهی درباره پیامبر فرمود یکی به نحو موجبه کلیه است و یکی هم به نحو سالبه کلیه؛ به نحو سالبه کلیه فرمود این حرم امن، حرم امانت هم است؛ نه تنها از نفوذ بیگانه امن است، حرم امانت هم است، چون ما هر چه گفتیم به شما رساند (وَ ما هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بِضَنینٍ) (۳) گرچه سورِ سالبه کلیه یا موجبه کلیه ندارد؛ ولی لسان آن به صورت قضیه موجبه کلیه است. فرمود: او نسبت به ابلاغ وحی «ضِنّت»؛ یعنی بخل نمی ورزد، «ضَنین» نیست، بخیل نیست (وَ ما هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بِضَنینٍ)؛ هر چه ما گفتیم این سخاوتمندانه به شما ابلاغ می کند چیزی را کم و زیاد نمی کند، این یک قضیه. در طرف دیگر، آن هم وحیانی بودن حرم امن نبوّت را تأمین کرد و فرمود: (ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی)؛ (۴) [۱۷] فرمود او هم غیر از وحی چیزی نمی گوید، هر چه می گوید وحی است. این دو اصل کلی را درباره حرم امن نبوی بیان فرمود؛ یعنی آنچه ما گفتیم او به شما می رساند و آنچه را او می گوید گفته ماست (ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی)؛ یعنی او وقتی بخواهد درباره قرآن، درباره دین، درباره خدا و اسمای خدا و اوصاف خدا و افعال خدا سخن بگوید هیچ حرفی ندارد مگر حرف ما، ما هم هر چه گفتیم او به شما رساند و می رساند (ما هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بِضَنینٍ) که بخل بورزد، بعضی چیزها را بگوید و بعضی چیزها را نگوید.

ص: ۸۳۹

۱- جن/سوره۷۲، آیه۲۶.

۲- جن/سوره۷۲، آیه۲۷.

۳- تکویر/سوره۸۱، آیه۲۴.

۴- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

فهمیدن کلام الهی مشروط به سعه قلب انسان

هر چه ما گفتیم به شما رساند، منتها هر کسی به اندازه سعه قلب خود می فهمد. این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که فرمود: «إِنَّ هذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا» (۱) همین است، فرمود دل های مردم ظروف معارف الهی است و شما در این ظرف سعی کنید حرف های غیر الهی نزنید، مگر گنجایش آن چقدر است؟! آدم مگر می تواند که وقت صرف کند و قصه بخواند؟! حرف های غیر علمی بخواند؟! هر چیزی را بخواند و هر چیزی را گوش دهد؟! اگر عتیقه ای به آدم دادند، این عتیقه را فقط باید جای قرآن قرار دهد؛ یک رومیزی خوبی که به تو دادند، این دیگر شایسته نیست انسان هر روزنامه باطله ای را آن جا بگذارد یا رحلی را که به آدم دادند این جای قرآن است. این قلب فقط جای قرآن است و روایات اهل بیت(علیهم السلام). فرمود این دل مگر چقدر ظرفیت دارد؟ هر حرفی را, هر قصه ای را, هر چیزی را شما وارد این حرم امن کنید، این مناسب نیست «إِنَّ هذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا»؛ بهترین دل آن است که ظرفیت آن بیشتر باشد. این مراقبت از گوش شروع می شود تا به دل، فرمود: (تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ)؛ (۲) ذیل این آیه ملاحظه فرمودید، درباره وجود مبارک حضرت امیر است که (أُذُنٌ واعِيَةٌ) گوش شنوا, گوش علی بن ابی طالب(سلام الله علیه) است. (۳) اذن این است، چشم این است و مانند آن؛ اگر «هذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ» است، فرمود ما برابر ظرفیت شما معارف را گفتیم و ما کم نگفتیم؛ ولی شما برابر ظرفیتتان به همین اندازه استفاده کردید. پس آنچه خدا فرمود، وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) ابلاغ کرد و آنچه هم وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) ابلاغ می کند حرف خداست؛ این یکی موجبه کلیه است و یکی سالبه کلیه است.

ص: ۸۴۰

۱- تحت العقول، ابن شعبه البحرانی، ج۱، ص۱۶۹.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه۱۲.

۳- شواهد التنزیل، الحاکم الحسکانی، ج۲، ص۳۷۱.

تکلّم وحیآنی بودن ابلاغ وحی توسط رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلّم)

آن وقت محدوده هستی حضرت، محدوده وحی می شود. از زبان مطّهر آن حضرت تا گوش ما هم وحی است؛ منتها تکلّم وحیانی نیست؛ ولی کلام وحی است، وحی برای آن نحوه تکلّم است. یک وقت این کلام با وحی القا می شود، این همان است که به وسیله فرشته بر قلب مطهر حضرت نازل شد؛ عین این الفاظ و عین این سور؛ اما یک وقت است با زبان عادی کلام خدا به ما می‌رسد؛ کلام، کلام الهی است اما به صورت وحی به ما نمی رسد، به صورت محاوره می رسد. البته اگر کسی به بارگاه امن قُرب نوافل راه یافت و هر دو طرف از قُرب نوافل برخوردار بودند آن گاه «وَ لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ» (۱) را خودش درک می کند و گوش او هم گوشی می شود که گوش الهی خواهد بود.

محفوظ بودن دریافت مستقیم وحی برای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلّم)

به هر حال فرمود آنچه وجود مبارک پیامبر می آورد این رَصَد شده است این (فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً) است و ذکر هم یعنی قرآن، پس فرشته ها برخی ها صافات هستند برخی زاجرات هستند که کفار و منافقان و اینها را طرد می کنند، بعضی هم «تالیات» ذکر الهی می باشند که آیات الهی را تلاوت و رَصَد می کنند (بِأَیْدی سَفَرَةٍ کِرامٍ بَرَرَةٍ) (۲) [۲۲] از دست اینها می گذرد، اینها کریم و «بارّ» هستند (فِیهَا کُتُبٌ قَیِّمَةٌ) (۳) [۲۳](بِأَیْدی سَفَرَةٍ کِرامٍ بَرَرَةٍ) اینها فرستاده های الهی و ملائکه مکرّم هستند که وحی از دست اینها به قلب مطهّر حضرت می رسد، البته حضرت مرتبه ای دارد که بلاواسطه در مقام (قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی) (۴) آن معارف را درک می کند، آن منطقه سر جایش محفوظ است؛ اما این بخشی که دارد (بِأَیْدی سَفَرَةٍ کِرامٍ بَرَرَةٍ) این برای مراحل میانی است و در بخش پایانی سوره «ملک» هم دارد این رَصَد شده است. طرح آن مسئله رَصَد برای این است که در همین سوره مبارکه «صافات» دارد نه در موقع فرود آمدن وحی, غیر فرشته ها حقّ دخالت دارند و نه از این طرف غیر فرشته حق دارد بالا برود و از بارگاه امن وحی چیزی را استراق کند؛ این دومی نیاز به توضیح دارد که آیاتش به خواست خدا خواهد آمد.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲، ط اسلامی

۲- عبس/سوره ۸۰، آیه۱۵.

۳- بینه/سوره۹۸، آیه۳.

۴- نجم/سوره۵۳، آیه۹.

تبیین متعلق «زجر» در سوگند به زاجرات

فرمود: (وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا فَالزَّاجِراتِ زَجْراً فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً)آنها هم اگر سخنی دارند قرآن می خوانند. با این سوگندها آن «مقسم علیه» این است (إِنَّ إِلهَکُمْ لَواحِدٌ).

پرسش: این زاجرات, زاجر از چه چیزی هستند؟

پاسخ: منافقان یا کفار را در جهنم طرد می کنند یا براساس (وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّهٍ) (۱) که فرمود ما (مُسَوِّمِین) (۲) را فرستادیم که اینها کفار و دشمنان را در جنگ ها طرد می کنند و مسلمان ها را پیروز می کنند یا قلب مومن را از نفوذ شیطان نگه می دارند، «زاجرات» شیطان هستند و نمی گذارند در قلب مومن راه پیدا کند و مانند آن.

بحث در هر یک از مِقسَم ها رساننده انسان به وحدت الهی

چند وجه برای تک تک این سه عنوان ذکر شده است؛ قسم یاد می کند که (إِنَّ إِلهَکُمْ لَواحِدٌ)؛ یعنی اگر ما درباره خود «صافات» بحث کنیم به وحدت الهی می رسیم، در «زاجرات» بحث کنیم به وحدت الهی می رسیم، در «تالیات» بحث کنیم به وحدت الهی می رسیم، در مجموع این سه صنف بحث کنیم به وحدت الهی می رسیم، هر موجودی را که بحث کنیم هم به «کان» تامّه آن دلیل بر خالقیت آن است، هم به «کان» ناقصه آن؛ یعنی نظم و تدبیری که دارد دلیل بر وحدت ربوبی آن است.

پرسش: اثبات وحدت ناظم به وسیله وحدت نظام، لازمه مقدمه آن این است که وحدت نظام ثابت شود تا زمانی که ما جزئی از نظام هستیم، چطور وحدت نظام حاصل می شود؟

۱- انفال/سوره۸، آیه ۶۰.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۲۵.

پاسخ: اگر «اله» – معاذ الله – در عالم دوتا باشد آنها دیگر جزء نیستند و در تمام امور نظر دارند، وقتی در همه امور نظر داشتند (لَفَسَدَتا) می شود؛ آن یکی که «الف» است برابر ذات خود یک نحو زمین و زمان و فصول را تدبیر می کند و آن یکی که «باء» است، برابر ذات خود یک نحو فصول و زمان و زمین را تدبیر می کند. ما از گذشته و آینده بی خبریم، ما در یک مقطع خاص هستیم؛ ولی این مقطع خاص مشمول ربوبیت «ربّ العالمین» است. اگر ذات اقدس الهی – معاذ الله – شریک می داشت، آن شریک در این مقطع هم کارگر بود و اگر دو نفر بخواهند این عالم را اداره کنند، این طور نیست که قبلاً یک قانون نوشته شده باشد به نام «ما هو الواقع»، به نام «ما هو المصلحه» این طور نیست؛ دو پیغمبر، دو امام(علیهما السلام) می توانند جامعه ای را, کشوری را, قاره ای را یا چند قاره ای را با نظم الهی اداره کنند، چون واقع یکی است; اما وقتی – معاذ الله – دو خدا فرض شد – یکی «الف» و دیگری «باء» – دو خداست و بعد عدم محض که در عدم محض ما «نفس الامر» نداریم، واقع نداریم، «ما هو الواقع» نداریم هیچ نداریم؛ اگر یکی «الف» بود و دیگری «باء»، چون «الف» بسیط است و صفتش عین ذات آن است، علم او هم عین ذات آن است؛ آن علمی دارد در مدار «الف»، دومی که ذاتش بسیط است و صفتش عین ذات اوست، علمی دارد در مدار «باء» که می شود دو علم متباین، این دو علم متباین دو واقعیت، دو نفس الأمر, دو حقیقت, دو نظم و دو نظام را به همراه دارند، آن وقت (لَفَسَدَتا).

ص: ۸۴۳

این بیان نورانی حضرت سیدالشهداء(سلام الله علیه) در دعای «عرفه» این جمله را هم دارد که «لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللّهُ لَفَسَدَتا وَ تَفَطَّرَتا»؛ (۱) یعنی تنها «کان» ناقصه آنها به هم نمی خورد، بلکه «کان» تامّه آنها هم به هم می خورد؛ این است که نمی شود گفت – معاذ الله – دو خدا مثل دو پیغمبر هستند. در همراهی دو پیغمبر بالأخره واقعیت محفوظ است، «نفس الأمر» محفوظ است, «ما هو الأصلح» محفوظ است «ما هو الأحسن» محفوظ است که هر دو برابر آن کار می کنند، اما وقتی دو خدا شد بقیه عدم محض است. تصوّر بعضی از موضوعات، چون پیچیده است آن تصدیق را هم نظری می کند که مسئله حدوث عالم هم همین طور است؛ در مسئله حدوث عالم هر چه شما بخواهید مثلاً تصوّر کنید که خدا هست، این وسط ها تعطیل است و بعد در یک گوشه دیگری عالم خلق می شود، هر چه بخواهید این را تصوّر کنید محال است، چون نه بُعد است، نه مصلحت است، نه مفسده است، نه این جا و آن جاست، نه الآن و آن وقت است، نه درجه است. در عدم محض جایی نیست تا بگوییم این جا خلق نشده و آن جا خلق شده است. هر موجودی را که ذات اقدس الهی بیافریند حادث است به دو معنا: هم مسبوق است به عدم ذاتی, یک; هم مسبوق است به عدم غیری؛ یعنی مسبوق است به ذات اقدس الهی, دو; غیر از این فرض ندارد، اگر کسی توانست فرض کند «فللفارض أن یحکم به».

۱- مناسک حج، سیدمحمدصادق روحانی، ج ۱، ص۳۲۴.

دعوت به نگاه مجدّد آفرینش دال بر استحکام نظم و وحدت الهی

غرض این است که گرچه ما در یک مقطع خاصّی زندگی می کنیم؛ ولی اگر - معاذ الله - دو «اله» بودند آنها همه مقاطع را اداره می کنند، حتی در مقطع خودمان. اینکه فرمود ما فصول چهارگانه, نظم و آسمان و زمین را طوری آفریدیم که هیچ ذرّه ای کم و زیاد نیست (ما تَری فی خَلْقِ الرَّحْمنِ مِنْ تَفاوُتٍ) (۱) همین است. فرمود: (إِلَیْکَ الْبَصَرُ خاسِئاً وَ هُوَ حَسیرٌ) (۲) [۲۹] دو بار, ده بار, صد بار, اینکه فرمود: (ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ کَرَّتَیْنِ) (۳) [۳۰] این نظیر همین اصطلاحی است که در علوم عقلی می گویند معقول ثانی است، معقول ثانی؛ یعنی «ما لیس بأوّل»، نه معقول دوم؛ گاهی ممکن است معقول سوم, چهارم, پنجم, هفتم و دهم هم باشد، ما در تعبیرات عرفی هم نمی گوییم این دست دوم است؟! دست دوم؛ یعنی «ما لیس بأوّل»، نه اینکه دست دوم است، چون ممکن است در طیّ این چند قرن چند دست گشته باشد تا به ما رسیده است. اینکه فرمود: (ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ کَرَّتَیْنِ) دو بار نه یعنی دو بار؛ یعنی بیش از یک بار؛ یعنی شما هزار بار هم که بروید به سراغ عالم و بیایید جز نظم چیزی نمی یابید، معلوم می شود یک نفر دارد اداره می کند. حالا البته این برهان میانی است، اما اگر آن برهان عالی را که در نهج البلاغه حضرت امیر است که جزء خطبه های برجسته و نورانی آن حضرت است، فرمود اگر خدا را به وصف زائد وصف کند «مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَ مَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أَزَلَهُ» (۴) خدا را نمی شود محدود کرد، می شود نامحدود و اگر نامحدود شد جا برای غیر نمی گذارد تا ما بگوییم عالَم چون منظم است از وحدت نظم به وحدت ناظم پی ببریم. اگر حقیقتی نامتناهی بود غیر بر نمی دارد و جا برای غیر نیست، ما دو نامتناهی که نخواهیم داشت؛ فرض آن محال است، نه اینکه آن مفروض محال باشد. آن بیان نورانی حضرت امیر برای اوحدی از اهل توحید است، آن جا که دارد «کَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْیُ الصِّفَاتِ عَنْهُ». (۵)

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۳.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۴.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۴.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۴۷.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۲.

طرح میانی مباحث توحید در آیه و (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ...) درجه عالی آن

به هر تقدیر آیات قرآن کریم بخشی از اینها درجات میانی است و بخشی هم که (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ) (۱) [۳۴] همین است؛ در ذیل همین, آن روایتی آمده که از وجود مبارک امام سجاد رسیده است، اگر کسی بخواهد بالاتر از (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) برود «فَقَدْ هَلَکَ» (۲) به تعبیر شیخناالاستاد مرحوم علامه شعرانی این در صدد مذمّت است، چون بالاتر از این فرض ندارد؛ شما از غیر متناهی می خواهید بگذرید، چطور می خواهید بگذرید؟ اینکه احدیّت آورده, صمدیّت آورده, اگر چیزی جای خالی داشته باشد آن را پُر نکرده باشد که «صمد» نیست، اگر چیزی «صمد» است جا برای غیر نمی گذارد. این صمدیّت خدای سبحان است که خطبه اول حضرت امیر را تأمین کرد فرمود: «مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَ مَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ أَزَلَهُ». اگر او ازلی و ابدی است باید نامتناهی باشد و اگر نامتناهی است جا برای دومی نیست و دومی اگر بخواهد موجود باشد، کجا موجود است؟! یک حقیقت نامتناهی داریم به نام خدا و اگر حقیقت نامتناهی به نام خداست، غیر خدا هر چه هست مخلوق اوست. آن برهان با این برهان نظم؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» یا این گونه از سوَر آمده خیلی فرق دارد؛ آن برهان, برهان توحید است، برهان صمدیّت است و کاری به عالم ندارد؛ باید از خود حقیقت حق تعالی به وحدانیّت او پی برده شود، نه اینکه از عالَم به توحید او پی ببریم؛ ولی این برهان هم برهان درستی است که اگر دو بار، سه بار، ده بار، صد بار هم شما بروید بی نظمی در عالم نمی بینید، معلوم می شود یک خداست و با یک نظم دارد جهان را اداره می کند.

۱- اخلاص/سوره۱۱۲، آیه۱.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۱، ط اسلامی،

تبیین تفاوت اداره عالم با مدبّرات امر و دو خدا

پرسش: در بحث دو خدایی که خالق باشند درست است، اما در بحث اینکه دو خدایی که مدبر امر بودند آیا مانند دو پیامبر فرقی ندارد؟

پاسخ: مدبّر یعنی اینکه – معاذا لله – خدا نباشند؛ مثل دو فرشته، این فرشته ها که مدبّرات امر هستند چندین فرشته هستند و همه برابر یک نظم کار می کننـد (وَ ما مِنّا إِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ)؛ ما مـدبّرات امر داریم نه مدبّران، فراوان هستند، اما همه اینها برابر (وَ ما مِنّا إِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ) هر کـدام یک نظم خاصـی دارنـد و در جای خودشان قرار دارنـد، هیـچ کدامشان کم نمی آیند, زیاد نمی آیند و همه هم در سر جای خودشان هستند (لا یَعْصُونَ اللّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ), (۱) (إِنَّ إِلهَکُمْ لَواحِدٌ) «اله» کیست؟ (رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ)؛ او پرودگـار آسـمان هاست، پروردگار زمین است و درباره آسـمان ها می فرماید آنچه علم بشـر کشف کرده تازه آسـمان اول است، از آن به آسـمان دنیا؛ یعنی نزدیک ترین آسمان یاد شـده است. (رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ). فرمود درست است که ما گاهی گفتیم: (رَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ)، (۲) [۳۷] از آن پـایین تر گفـتیم: (رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ) (۳) و از آن پـایین تر گفـتیم: (رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ)؛ (۴) ولی خلاصه را بخواهیـد ما مغرب در عالم نداریم. غروب یک امر اضافی است؛ این شـمس که حرکت می کند به سـمتی آن را رهبری می کنند و می رود، این مرتب در شروق است؛ هر جایی را که ترک کرده، از آن امر عدمی ما غروب انتزاع می کنیم؛ لـذا این چهـار طـایفه آیـات همه با هم هماهنگ هسـتند. فرمود اگر این هجرت ها و تَرک ها را هم به حساب بیاوریـد، بله (رَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ)؛ اعتـدال ربیعی و خریفی، اینکه «بامدادی که تفاوت نکند لیل و نهار» هم شب دوازده ساعت است و هم روز دوازده ساعت. در اول بهار یا در اول پاییز این را حساب کنید (رَبُّ الْمَشْرِقَیْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَیْنِ)، هر روز را بخواهید حساب کنید (رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ)، حرف های علمی دقیق تر بخواهید بزنید (رَبِّ الْمَشارِقِ)؛ ما مغرب نداریم، غروب یک امر عدمی است. این وقتی که به درجه دو رسید، آن درجه اول ترک می شود و ما از آن ترک، غروب می فهمیم، همین؛ غروب که امر وجودی نیست. گذشـته از این، اگر از این مثـال به ممثّـل پی ببریـد، عـالم اصـلاً غروب نـدارد و او «دائِمَ الْفَضْلِ عَلَی الْبَرِیَّهِ» او «بَاسِطَ الْیَدَیْنِ» (۵) است، اصـلاً غروبی در عالم نیست. این کار با آن آسمان و زمین خیلی فرق دارد؛ آن جـا که می فرمایـد او «دَائِمَ الْفَضْلِ عَلَی الْبَرِیَّهِ» است و «بَاسِطَ الْیَدَیْنِ» است؛ یعنی هیـچ وقت فیض او ترک نمی شود (کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ), (۶) «یوم»، نه به معنی ۲۴ ساعت است، نه «یوم» در برابر لیل است، «یوم»؛ یعنی ظهور که خود این ظهور، شأنی از شئون الهی است. هر لحظه کاری انجام می دهـد، فیضـی انجام می دهـد، برای ما تازگی دارد؛ هرگز فیض خدا تکرار نخواهد شـد، او (رَبُّ الْمَشارِقِ) است و اصـلاً تعطیـل بردار نیست، هم آن معنـای ظـاهری میـانی آن درست است که مغرب یـک امر انتزاعی است و یک امر عـدمی است، ما غروبی در کار نـداریم و این چنین نیست که چیزی بخواهد غروب کند، بلکه همیشـه طلـوع می کنـد؛ این شـمس وقـتی این منطقه رسـید، آن منطقه قبلی ترک می شـود که مـا از ترک منطقه قبلی عنوان غروب را انـتزاع می کنیم. فیض الهی هم که او «دَائِمَ الْفَضْلِ عَلَی الْبَرِیَّهِ» است و این چنین نیست که یـک لحظه فیض خـدا ترک شـود؛ برهان مسئله هم در سوره مبارکه «الرحمن» است، چرا فیض خدا یک لحظه ترک نمی شود؟ برای اینکه نیاز مخلوق یک لحظه ترک نمی شود. این آیه بـا اینکه آیه کوتـاهی است، سؤال و جواب هر دو را به همراه دارد؛ چرا (کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ)، چون (یَسْئَلُهُ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ (۷) [۴۳]هر موجودی هر لحظه می گوید «یا الله», اگر هر موجودی هر لحظه می گوید «یا

الله»، فیض ذات اقدس الهی هم هر لحظه باید به او برسد.

ص: ۸۴۷

۱- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

۲- معارج/سوره۷۰، آیه۴۰.

۳- رحمن/سوره۵۵، آیه۱۷.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۸.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۷۸، ط اسلامی،.

۶- رحمن/سوره۵۵، آیه۲۹.

۷- رحمن/سوره۵۵، آیه۲۹.

تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره صافات ۹۲/۱۲/۰۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱ تا ۷ سوره صافات

(وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا (۱) فَالزَّاجِراتِ زَجْراً (۲) فَالتَّالِياتِ ذِكْراً (۳) إِنَّ إِلهَكُمْ لَواحِدٌ (۴) رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ (۵) إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ (۶) وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ (۷) لا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلى وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ)

رواج سوگند در ادبیات عرب و اعتقاد «فی الجمله» مردم حجاز به فرشته ها

سوگند در ادبیات عرب رایج بود و مردم حجاز «فی الجمله» به مسائل فرشته ها معتقد بودند، هر چند برخی فرشته ها را به جای اینکه مدبّرات امر الهی تلقّی کنند، به عنوان وسائط و شفعا و بت ها به حساب می آوردند. قرآن کریم به این فرشته ها سوگند یاد می کند؛ این (وَ الصَّافَّاتِ) و (فَالزَّاجِراتِ) و (فَالتَّالِياتِ) یا ناظر به فرشته های مخصوص هستند که اصنافی از فرشته ها مورد سوگند می باشند یا اوصاف یک صنف خاصّی است که آن صنف خاص گاهی دارای وصف صافّ است، گاهی زجر است و گاهی تلاوت.

ناتمامی دیدگاه مقصود دانستن خالق در سوگند به فرشته ها

مطلب بعدی آن است که برخی ها خواستند بگویند که منظور, قَسَم به این فرشته ها نیست, بلکه قَسَم به آفریدگار فرشته هاست؛ این سخن تام نیست، برای اینکه ذات اقدس الهی گاهی هم به مخلوق خود و هم به آفریدگار آن مخلوق؛ یعنی خالق قَسَم می خورد. اگر منظور از قَسَم به مخلوق, خالق باشد این تکرار لازم می آید. در سوره مبارکه «شمس» ملاحظه فرمودید (وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها وَ النَّهارِ إِذا جَلَّاها وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشاها وَ السَّماءِ وَ ما بَناها) (۱) [۱] سوگند به آسمان و سوگند به خدایی که آسمان را بنا کرد, سوگند به نفس و سوگند به خدایی که نفس را «مستوی الخِلقه» آفرید. از جمع بین سوگند به مخلوق و خالق معلوم می شود که گاهی خدای سبحان به مخلوق های خود قَسَم یاد می کند.

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۱.

سرّ سوگندهای الهی به مخلوقات

سرّش آن است که این مخلوق ها آیت او هستند، اگر قَسَم به آیت باشد این «مُقَسَم به» «ذوالآیه» را نشان می دهد. در بحث های قبلی در ذیل آیه سوره «فاطر» که (يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَراءُ) (۱) [۲] اشاره شد که یک: حمل فقیر بر انسان که «الانسان فقیرٌ» از قبیل حمل عرض مفارق بر موضوع نیست؛ نظیر «الجسمُ حارٌّ». دوم: نظیر حمل عرض ذاتی بر موضوع هم نیست؛ نظیر

«الأربعهُ زوجهٌ», برای اینکه عرض هر چند ذاتی هم باشد بالأخره در مرتبه معروض نیست, اگر آیت بودن و فقیر بودن نظیر زوجیّت اربعه باشد این لازم ذات است و هر لازمی از مرتبه ملزوم متأخّر است و در مرتبه ملزوم نیست، در حالی که آیت بودن و فقیر بودنِ موجودهای امکانی این چنین نیست که از مرتبه ذات متأخّر باشد. سوم: اگر گفته شد «الأرضُ آیهٌ» یا «الإنسانُ فقیرٌ» از سنخ «الانسانُ ناطقٌ» نیست که ذاتی او باشد، زیرا این ذاتی, ذاتی ماهیّت است و ماهیّت چون تابع و فرع است در مرتبه هستی نیست و متأخّر از مرتبه هستی است؛ اگر آیت بودن و فقیر بودن برای انسان از سنخ ذاتیِ ماهیّت باشد چون ماهیّت بعد از هستی است و بعد از وجود است لازمه آن این است که این آیت بودن و فقیر بودن در مرتبه قبل نباشد. چهارم: اگر گفته شد «الأرضُ آیهٌ» یا «الانسانُ فقیرٌ» از سنخ «الانسان موجودٌ» است که ذاتیِ به معنای هویّت است نه ذاتی به معنی ماهیّت؛ یعنی این شیء در هویّت خود به خدا محتاج است؛ این شیء در هویّت خود, آیت و نشانه خدای سبحان است. اگر هر موجودی ذاتاً آیت خداست، سوگند به آیت نشان دهنده سوگند به «ذی الآیه» هم خواهد بود. پس از دو منظر ذات اقدس الهی به این آیاتش سوگند یاد می کند: یکی نظم خاصّی است که انسان را به ناظم واحد هدایت می کند که در بحث قبل گذشت و یکی اینکه این مظهر اوست, صورت «مرآتیه» اوست و او را نشان می دهد.

ص: ۸۴۹

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۵.

لذا به این امور گاهی برای اثبات توحید ربوبی قَسَم یاد می کند، مثل سوره «صافات»، گاهی برای اثبات معاد قَسَم یاد می کند مثل سوره «ذاریات» و برخی از سوَر دیگر, گاهی هم برای تهذیب نفس به این امور سوگند یاد می کند. در سوره مبارکه «ذاریات» برای اثبات معاد به همین امور قَسَم یاد شده است: (وَ الذَّارِياتِ ذَرْواً ۝ فَالْحامِلاتِ وِقْراً ۝ فَالْجارِياتِ يُسْراً ۝ فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً ۝ إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ) (۱) [۳] که متأسفانه با این وضع این «إنّ» با «ما» متصل نوشته شده است. این «إنّ» حروف «مشبهه بالفعل» است و «ما» اسم آن است و این از قبیل «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» (۲) نیست که متّصل نوشته شود. به هر تقدیر (إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ)؛ یعنی مسئله معاد است. مشابه این در سوره مبارکه «مرسلات» است که فرمود: (وَ الْمُرْسَلاتِ عُرْفاً ۝ فَالْعاصِفاتِ عَصْفاً ۝ وَ النَّاشِراتِ نَشْراً ۝ فَالْفارِقاتِ فَرْقاً ۝ فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً ۝ عُذْراً أَوْ نُذْراً ۝ إِنَّما تُوعَدُونَ لَواقِعٌ) (۳) [۵]که آن جا هم «إنّما» متصل نوشته شده است. گاهی این امور برای سوگند نسبت به توحید است، مثل سوره «صافات» که محلّ بحث است و گاهی برای اثبات معاد است، مثل سوره «ذاریات», «مرسلات» و مانند آن, گاهی هم اصلِ سوگند؛ حالا به فرشته ها نبود به آسمان و زمین و مانند آن است و برای تهذیب نفس است که در سوره مبارکه «شمس» بعد از امور چندگانه فرمود: (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها)، (۴) [۶] در سایر موارد هم این سوگندها هست.

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۱.

۲- الخلل فی الصلاه، السیدروح الله الخمینی، ج۱، ص۴۱.

۳- مرسلات/سوره۷۷، آیه۱.

۴- شمس/سوره۹۱، آیه۹.

مأموریت فرشتگان در تدبیر امور و آراستن مجلس طالبان علوم الهی

مطلب دیگر اینکه ذات اقدس الهی اوصافی را برای فرشته ها مشخص کرد (یُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلائِکَهُ مِنْ خیفَتِهِ) (۱) [۷]که این فرشته ها را همراه با رعد و برق و امثال ذلک ذکر کرد. بعضی ها رسالت آنها در رعد و برق است، برخی ها رسالت آنها در تنظیم بادها و نکاح بین ابرها و باردار کردن ابرها و بارش ابرها و مانند آن هاست. این زلزله ها, این رعد و برق ها, این سونامی ها این سیل ها همه آنها جزء برنامه های مدبّرات امر هستند و کارها تقسیم کرده می باشند. بخشی از این فرشته ها مأموریت آنها فرّاشی طالبان علم است؛ این روایاتی که اهل بیت(علیهم السلام) فرمودند که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) (۲) نقل کرد و بخشی از آن روایات را مرحوم صاحب معالم در مقدمه معالم (۳) نقل کرد که اینها «اولی اجنحه» هستند «إِنَّ الْمَلَائِکَهَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ» این را بارها ملاحظه فرمودید که این بزرگانی که این روایات را در کتاب اصول و فقه و مانند آن نوشتند، برای اینکه روشن کنند فرّاش حوزه های علمی فرشته ها هستند. یک سلسله فرش هایی است که در مسجدها و حسینیه ها و مدرسه هاست که خادمان بشری عهده دارند، اما آن فرش حقیقی به وسیله فرّاشان حقیقی است و آن بال های ملائکه است که آن بال ها را فرشته ها زیر پای طالبان علوم قرآن و عترت پهن می کنند که «إِنَّ الْمَلَائِکَهَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ»، کسی که معالم تدریس می کند حتماً سعی کند آن مقدمات را هم تدریس کند. به هر تقدیر در مقدمه معالم هست و مرحوم کلینی اصل این روایت را نقل کرده که فرّاش حوزه های علمی یک عده از این صافات هستند؛ یعنی فرشتگانی که پرها را پهن می کنند, صف بندی می کنند, صاف می کنند تا اینکه طالبان علوم روی این پرها بنشینند.

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۱۳.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۴، ط اسلامی.

۳- معالم الدین وملاذالمجتهدین، الشیخ السعیدجمال الدین الحسن نجل الشهیدالثانی، ج۱، ص۶۹.

پرسش:؟پاسخ: بله, چون قرآن کریم در همین سوره مبارکه «صافات» وصف آ نها را ذکر کرد، فرمود: (وَ ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ)؛ این سوره مبارکه «صافات» وقتی اوصاف اینها را ذکر می کند می فرماید ما جزء کسانی هستیم که هرکدام از ماها یک مقام معلومی داریم و صف بسته در اختیار ذات اقدس الهی هستیم. در سوره مبارکه «صافات» که این آیه در بحث قبل گذشت فرمود: (وَ ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ) (۱) [۱۰] این اوصافی است که در همین سوره برای فرشته ها ذکر می کند، البته احتمال تطبیق بر سایر موصوف ها هم هست؛ ولی ظاهرش همین فرشته ها هستند.

پیام فرشتگان پهن کننده پَر در زیر پای طالبان علوم الهی

در سوره مبارکه «فاطر» فرمود: (أُولی أَجْنِحَةٍ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ)؛ (۲) [۱۱] همه اینها که دارای جناح و بال هستند «إِنَّ الْمَلَائِکَهَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ» این را گفتند که این فرّاش ها به این طالبان علوم سه پیام دارند: پیام اوّلشان این است که ما این بال ها را پهن کردیم تا به شما بفهمانیم که باید بال پیدا کنید, بال بزنید, پَر پیدا کنید و پَر در آوردید; دوم اینکه ما این بال و پَری که داریم از آن استفاده می کنیم و با این پرواز می کنیم، شما هم که پَر در آوردید باید پرواز را یاد بگیرید، جهش و حرکت را یاد بگیرید; سوم آن است که ما که بال و پَر داریم و پَر می کِشیم، پروازِ ما در جهت نیست، از جهت است؛ ما هرگز از شمال به جنوب بیاییم یا از شرق به غرب برویم این طور نیست. آن که از شمال به جنوب می آید یا از شرق به غرب می آید او به دنبال طعمه است، این به طمع طعمه در تالاب ها می گردد، ما آن نیستیم؛ او در جهت حرکت می کند و ما از جهت حرکت می کنیم؛ ما از این جهات چندگانه بیرون می آییم و الهی فکر می کنیم. این رسالت و پیام فرشته هاست که به طالبان علوم علم الهی می دهند و می گویند ما فرّاشان شما هستیم تا شما این سه کار را انجام دهید: پَر در بیاورید, اولاً; پرواز یاد بگیرید, ثانیاً; از جهت پرواز کنید نه در جهت, ثالثاً. پس اگر یک روحانی به دنبال هدف نبود، این نه تنها حقّ دیگران را اَدا نکرد، حقّ فرّاشان خود را هم اَدا نکرد. آن که از علوم الهی طَرْفی نبست یا بست و «یَحُومُ حَوْمَ نَفْسِهِ» (۳) بود، این حقّ این فرّاش ها را هم ادا نکرده و در قیامت در برابر این فرّاش ها هم مسئول است.

ص: ۸۵۲

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۶۴.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۱.

۳- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص۱۰۴.

آراستن مسجدها و حسینیه ها و مدرسه های علوم دینی وظیفه فرشته ها

به هر تقدیر این صافات پرهایشان را پهن می کنند به همین منظور, جای دیگر هم جلساتی هست؛ ولی آن جا که نمی روند فرّاشی کنند؛ اینها می آیند در مسجدها, در حسینیه ها, مَدرَس ها آن جا که «قال الله», «قال رسول الله», «قال الامام», «قال کذا و کذا» مطرح است پَرها را پهن می کنند، اینها می شود «صافات».

بنابراین آنهایی که سونامی ایجاد می کنند, زلزله ایجاد می کنند, یک سلسله تدبیرات خاص دارند، اینها که کارهای (فَالتَّالِياتِ) دارند (فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً) دارند اینها یک سلسله برنامه های مخصوص دارند که (فَالتَّالِياتِ ذِكْراً) داریم, (فَالْمُلْقِياتِ ذِكْراً) داریم؛ اینها کسانی هستند که با علوم الهی و مأموریت های نبوی و وَلوی و اینها مرتبط هستند؛ خدا برای تبیین مسئله توحید به اینها سوگند یاد می کند که فرمود: (إِنَّ إِلهَكُمْ لَواحِدٌ) آنها اصلِ «اله» را قبول داشتند; منتها در آلهه که مدبّرات امر بودند آنها را «اله» می پنداشتند.

تبیین گستره علوم دینی و موارد استثنای از آن

پرسش: حضرت استاد این مربوط به کلّ علوم است یا علومی که مربوط به ؟

پاسخ: اگر کسی جهان را به عنوان فعل خدا بداند ما علمِ غیر دینی نداریم «کما مرّ غیر مرّه»؛ ولی اگر کسی - خدای ناکرده - لائیک فکر کند, الحادی فکر کند, مبدأ و معاد را منکر باشد او علم طبیعی دارد؛ علمی که نه آغاز دارد و نه انجام, می گوید زمین این چنین بوده است که علم او دیگر, علم الهی نخواهد بود؛ اما حالا چه کسی آفرید؟ برای چه چیزی آفرید؟ اگر الهی فکر کرد آن علم, علم دینی است و همه این علوم می شود علم دینی، برای اینکه در کلّ جهان هیچ موجودی در عالَم نیست مگر همان قسم چهارمی که بیان شده که اگر گفتیم «الأرضُ آيةٌ» عرض مفارق نیست, عرض ذاتی نیست, ذاتی ماهوی نیست, ذاتی هویّت است؛ اگر ذاتی هویّت باشد هر چیزی آینه خداست, آیت خداست, مخلوق خداست, فعل خداست و دیگر ما علم غیر دینی نخواهیم داشت. ما اگر بحث کردیم که امیرالمؤمنین(سلام الله علیه) چه کار کرد؟ امام صادق(سلام الله علیه) چه کار کرد؟ می شود دینی، اگر بحث کردیم خدا چه کار کرد دینی نیست؟! آن استاد دانشگاه که دارد زمین شناسی و زمان شناسی تدریس می کند اگر دینی بودن مواد درسی او قوی تر از دینی بودن مواد درسی ما نباشد کمتر از این نیست؛ ما می گوییم خدا چنین گفت, او می گوید خدا چنین کرد. حالا اگر بگوییم امیرالمؤمنین چنین کرد می شود دینی، اگر بگوییم خدا چنین کرد دینی نیست؟! ما علم غیر دینی نداریم، مشکل این است که آن جهان بینی توحیدی و الهی (إِنَّ إِلهَكُمْ لَواحِدٌ) خوب تبیین نشده است. کلّ جهان فعل خداست؛ هر علمی در عالَم فرض شود درباره چیزی از چیزهاست و هر چیزی هم آینه خداست, آیت خداست, فعل خداست. ممکن است کسی غفلت داشته باشد. علم غیر دینی در عالَم، مثل دو دوتا پنج تا مستحیل است، چرا؟ چون همه این جهان, فعل اوست. اگر همه جهان فعل او بود کسی که درباره فعل خدا بخواهد بحث کند و تفسیر کند این متنِ دین است; منتها حالا ممکن است غافل باشد. آری, علومی که درباره افعال انسان است; مثل هنر, این گاهی ممکن است دینی باشد و گاهی غیر دینی؛ خوانندگی, نوازندگی اینها فعل انسان است، انسان گاهی ممکن است حلال بخواند و گاهی حرام, گاهی حلال بنوازد و گاهی حرام, اینها فعل انسان است و فعل انسان ممکن است دو قِسم باشد؛ ولی آنچه در نظام آفرینش هست، چه درباره نجوم و سپهر باشد، چه درباره دریا و زیردریا باشد, چه درباره زمین و معدن نفت و

گاز باشد «کلّ ما صَدق علیه أنّه شیء الله خالقه»، چون آن موجبه کلیه که در قرآن هست این است که (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ) (۱) [۱۳] «کلّ ما صَدق علیه أنّه شیءٌ فهو فِعل الله و کلّ علم یبحث عن فِعل الله فَهو عِلم الدینی» ما علم غیر دینی نخواهیم داشت؛ حالا مبادی علوم انسانی چیست، آنها بحث های خاصّ خودش را دارد؛ ولی هر کسی چه در شهر, چه در کشور, چه در قارّه و چه در جهان بخواهد تصمیمی بگیرد اول باید نقشه جامع آن شهر را, نقشه جامع آن کشور را, نقشه جامع آن قارّه را, نقشه جامع آ ن منطقه وسیع تر را بررسی کند؛ خدای سبحان به وسیله وحی, نقشه جامع جهان را ترسیم کرد تا هیچ کس به فکر بافت فرسوده نباشد کلّ جهان, گذشته و آینده و حال, مُلك و ملکوت فعل خداست؛ اول این مهندسی را انجام داد، نقشه جامع جهان را با آن موجبه کلیه ترسیم کرد که «کلّ ما صَدق علیه أنّه شیء فهو فعل الله»; حالا اگر «فعل الله» شد و کسی درباره فعل خدا دارد تفسیر می کند، یقیناً دینی است; منتها امور دینی دو قِسم است: بعضی تعبّدی است و بعضی توصّلی است, در بعضی قصد قربت لازم است و در بعضی قصد قربت لازم نیست. اَدای دَیْن واجب دینی است؛ ولی قصد قربت لازم نیست. زکات واجب دینی است؛ ولی قصد قربت لازم است. اگر دینی شد معنایش این نیست که حتماً باید با قصد قربت انجام شود.

ص: ۸۵۳

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

تکرار «رب» در آیه دال بر اهمیت اثبات توحید با نظم عالم

به هر تقدیر فرمود «اله» شما واحد است؛ باز اصل مطلب را که توحید خداست، در یک آیه, دو بار نام مبارک «الله» را می برد: (رَبِّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما), یک; (وَ رَبُّ الْمَشارِقِ), دو; اگر این بار دوم, «رب» را تکرار نمی فرمود مطلب حل بود؛ ولی برای اهمیت مطلب دو بار مسئله توحید را ذکر می کند، برای اینکه این نظمی که شما می بینید ناظمی دارد. ما الآن به بعضی از افراد می گوییم فرهیخته و دانشمند, چرا؟ چون یک هزارم گوشه زمین را فهمیده که چه خبر است حالا- یا کشاورزی را یا نفت و گاز را, وقتی یک گوشه از اسرار را فهمید به او عالِم می گوییم. برهان قرآن کریم این است (أَ لا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ)؛ کسی که چنین نظم «محیّر العقول» را آفرید که جوامع بشری تاکنون یک هزارم آن را کشف کردند او عالِم نیست؟ (أَ لا- يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ)، (1) [۱۴] پس خالق اوست, عالِم اوست, مدیر اوست, مربّی اوست, همه اوصاف کمالی در اختیار اوست.

آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» آمد، در سراسر قرآن برابر آن اشاره می شود که اگر - معاذ الله - ما دو خدا داشته باشیم، چون دو ذات هست بقیه عدم محض است و اینها تازه می خواهند عالَم بیافرینند، چون دو خداست و صفات هرکدام هم عین ذات اوست، پس دو علم است؛ اگر دو علم است هرگز نمی شود گفت اینها بیایند تصمیم بگیرند و برابر یک امر واحد کار کنند، چون علم اینها ذاتیِ اینهاست, یک; ذات اینها دوتاست, دو; پس دو علم است, سه. فرض آن محال است نه مفروض که بگوییم دو خدا برابر با «ما هو الواقع» و «نفس الأمر» کار کنند، واقع و «نفس الأمر»ی در کار نیست؛ از این به بعد می خواهد واقع بیافرینند، از این به بعد می خواهد «نفس الأمر» خلق کند. بنابراین آن فرض محال است و این برهان «تمانع» سر جایش محفوظ است که از متقن ترین براهین است و هیچ احتیاجی نیست که برهان «تمانع» به برهان «توارد علّتین» برگردد و مانند آن.

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۱۴.

فرمود این نظم, نشان می دهد ناظم واحد است (لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتا) (۱) آن بیان نورانی امام حسین(سلام الله علیه) که در دعای «عرفه» آمده است «وَ تَفَطَّرَتا» (۲) هم «کان» تامّه و هم «کان» ناقصه آن به هم می خورد و یک مقدمه این قیاس استثنایی هم در سوره «مُلک» آمده است و در سوره «انبیاء» مقدمه شرطی آمده که (لَوْ كانَ فيهِما آلِهَةٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتا)، «لکن التالی باطل».

دعوت به نگاه مجدّد آفرینش دال بر استحکام نظم در آن

در سوره مبارکه «ملک» فرمود: (فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرى مِنْ فُطُورٍ) (۳) دو بار, سه بار, صد بار در عالم نگاه کنید بی نظمی نمی بینید، پس «لکنّ التالی باطل فالمقدم مثله»؛ براساس همان برهان توحید, می فرماید او واحد است و آن واحد پروردگار آسمان هاست, یک; پروردگار زمین است, دو; پروردگار آنچه بین آسمان و زمین است, سه; اینها را با هم هماهنگ می کند, چهار و پروردگار مشرق هاست، پنج. در بحث قبل هم ملاحظه فرمودید که مغرب یک امر اضافی است؛ این آفتاب که هر لحظه به جایی می رسد، همان لحظه جایی را ترک می کند، آن جا که ترک کرده می شود مغرب که به آن مناسبت فرمود: (بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ)؛ (۴) [۱۹] ولی «عند التحلیل» یک کار بیش نیست، چون این مرتب در شروق و اشراق و افاضه و نور دادن است، این دارد حرکت می کند و مغرب بودنش به قیاس و اضافه است؛ لذا فرمود «عندالتحلیل» ما مغربی نداریم، اگر مغربی هست امر اضافی و قیاسی است؛ این نیّر چون حرکت می کند دائماً در اشراق است، برای شمس غروبی در کار نیست و هیچ وقت شمس غروب ندارد، آن دائماً دارد نورافشانی می کند.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

۲- مناسک حج، سیدمحمدصادق روحانی، ج ۱، ص۳۲۴.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۳.

۴- معارج/سوره۷۰، آیه۴۰.

تبیین اعتقاد مشرکان مکه نسبت به فرشتگان

پرسش:؟پاسخ: ملائکه را معتقد بودند و گاهی به جای اینکه آنها را وسائط فیض و مدبّرات بدانند، متأسفانه می پرستیدند؛ در سوره مبارکه «انبیاء» که گذشت فرمود اینها بندگان خدا هستند، اگر اینها هم تخطّی کنند گرفتار عذاب الهی می شوند (مَنْ یَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّی إِلهٌ مِنْ دُونِهِ فَذلِکَ نَجْزیهِ جَهَنَّمَ) (۱) که این در اوایل سوره مبارکه «انبیاء» گذشت. بنابراین اینها به ملائکه معتقد بودند و ملائکه را - معاذ الله - «بنات الله» می دانستند که قرآن کریم می فرماید شما خودتان از دختر خوشتان نمی آید، آن وقت برای خدا دختر قائل هستید؟ اینها نه مؤنث و نه مذکّر هستند, نه دختر و نه پسر هستند و اگر حرف تأنیث می آورند به مناسبت این الفاظ است وگرنه مَلَک نه مذکر است و نه مؤنث، چون ذکورت و انوثت وصف بدن است.

وجود بدن, لازمه صدق مرگ و همراهی روح با آن در برزخ

برخی از مطالبی که مربوط به سوالات پایان سوره مبارکه «یس» بود و دیر به دست ما رسید این است که اگر بدن نباشد ما مرگی نداریم، چون مرگ مفارقت بدن است, یک و اگر روح بدن را ترک کرد، آنچه از این شخص به عنوان جسد بی روح می ماند اگر می گوییم این بدن فلان کس است یا زید است، این به علاقه «ما کان» است, دو; ولی وارد برزخ که شد زنده است, در قبر بدن دارد و روح دارد و همان حالت کامل برایش منطبق است.

ص: ۸۵۶

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۹.

تبیین مقصود از مرگ عزرائیل(علیه السلام) و مرگِ مرگ

مطلب بعدی درباره مرگ عزرائیل(سلام الله علیه) است, یک; مرگِ خود مرگ است, دو; در روایات آمده که مرگ را به صورت «کَبْشٌ أَمْلَح» (۱) [۲۱]در می آورند و می میرانند، مرگ می میرد، عزرائیل(سلام الله علیه) که متولّی مرگ است می میرد، مرگِ مرگ به صورت تمثّل است؛ یعنی دیگر تحوّلی در کار نیست وگرنه مرگ که گوسفند نیست. در روایاتی که دارد مرگ می میرد، آمده که به صورت «کَبْشٌ أَمْلَح»در می آید و او را ذبح می کنند؛ یعنی «لا موت» و دیگر مرگی در کار نیست. عزرائیل(سلام الله علیه) می میرد؛ یعنی عزرائیل بودنِ او می میرد؛ در بخشی از روایات، مرگ اینها هم به همان «صَیعقه»ای که در روایات امام سجاد(سلام الله علیه) (۲) و دیگر ائمه(علیهم السلام) آمده است تفسیر شده که (فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ)؛ (۳) [۲۳]مدهوشی اینها مرگِ اینها شد. اگر چیزی بدن داشته باشد مرگ برای او تصوّر دارد، اما اگر بدن نداشته باشد مرگِ او همان «صَیعقه» است که (فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ)در ذیل آن, روایاتی هست که مرگ همگان را توجیه می کند.

مطلب دیگر درباره پیوند روح و بدن است؛ روایاتی که بخشی از این روایات در تفسیر شریف کنزالدقائق ملاحظه فرمودید، دارد این خاک ها که به صورت جِلد در آمده است، اینها «الی حیث الروح» می روند.

ص: ۸۵۷

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۸، ص ۳۴۴ و ۳۴۵.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶، ص۳۲۴.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

پرسش: حضرت استاد اگر ملائکه و جبرئیل و اسرافیل که دارای روح مجردند برای ارواح مجرده مرگ چه معنایی دارد؟

پاسخ: همان «صَعِقه» است, وجود مبارک موسای کلیم که مدهوش شد بدنش که مدهوش نمی شود روحش مدهوش می شود (فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ)؛ حالا یا مقام فناست یا امور دیگر است ولی ظاهر آیه «صَعِقه» است و در روایات هم همین «صَعِقه» را تفسیر کردند وگرنه نابودی که در کار نیست، اگر هم بخواهد نابود شود به وسیله فرمان الهی نابود می شود، پس آن فرمان زنده است و با فعلِ خدا آن شیء نابود می شود، پس آن فعل زنده است؛ مرگ به معنای نابودی مطلق فرض ندارد، زیرا خدای سبحان باید با کاری چیزی را نابود کند، با دستوری نابود کند و آن دستور, زنده است.

پرسش:؟پاسخ: بله, موت آنها به همان «صَعقه» است، اگر چیزی واقعاً بدن داشته باشد مفارقت روح از بدن فرض دارد که آن می شود موت او, اما اگر چیزی بدن نداشته باشد؛ مثل عرش، عرش می میرد یعنی چه؟ فرمان الهی می میرد یعنی چه؟ مرگ می میرد یعنی چه؟ مرگ که بدنی ندارد تا بمیرد، این تمثّل مرگ است. روایاتی را که ذیل مرگِ مرگ آمده است ملاحظه کنید؛ دارد که مرگ را به صورت «کَبْشٌ أَمْلَح» «بین الصفین» می آورند و مرگ را ذبح می کنند؛ یعنی مرگ مرده است؛ یعنی تغیّر مرده است و این تمثّل مرگ است. این روایت مربوط به مرگِ مرگ است بعضی از روایات هم مربوط به مرگ عزرائیل(سلام الله علیه) است بعضی هم مربوط به مرگ همه فرشته ها است که «کلّ بحسبه»؛ آن موجودی که بدن دارد مرگ او معلوم است که مفارقت بدن است، اما موجودی که بدن ندارد؛ مثلاً عرش خدا مرده است یعنی چه؟ کرسی الهی می میرد یعنی چه؟ تدبیر الهی می میرد یعنی چه؟ باید به معنایی که مناسب با آن عرش، با کرسی و با تدبیر الهی باشد معنا کرد. جریان روح این طور است؛ روح در بعضی از روایات دارد که به بدن تعلّق می گیرد و نزدیک می شود، چه اینکه در بعضی از روایات دارد بدن می رود «الی حیث الروح». اگر روح بخواهد به بدن تعلّق بگیرد؛ نظیر (وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) است که ذات اقدس الهی درباره حضرت آدم فرمود: (فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) (1) که فیض الهی که همان روح خداست از طرف ذات اقدس الهی به این بدن تعلّق می گیرد و بدن را هم مناسب قرار می دهد که بتواند نزدیک این روح باشد که بتواند در عالمی زندگی کند که اگر میلیون ها سال بماند بیمار نخواهد شد و نیازی به دارو و درمان و امثال ذلک نخواهد داشت؛ بدن طرزی بالا می رود که به روح نزدیک بشود - طبق این روایتی که در کنزالدقایق آمده - که مناسب با آن باشد. اینها می تواند توجیه گر برخی از آیات و روایاتی باشد که دارد (فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ)؛ اما خود قرآن کریم اینها را در سوَر پراکنده و متنوّع ذکر کرد، بخشی از اینها ممکن است در آیاتی که قرآن کریم آنها را به مناسبت های خاص ذکر کرده بیان شود.

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

مستلزم نبودن تکامل روح با تغییر و تفاوت و نفی عملی آن در برزخ

مطلب دیگر درباره بدن و روح این است که این انسان بالأخره بدنش تغییرپذیر است را ملاحظه کردید که روحش هم متکامل است؛ ولی تکامل روح از سنخ «لبس بعد لبس» است و این طور نیست که چیزی را از دست بدهد و چیزی بگیرد، بلکه چون تکامل می شود وحدتش محفوظ است، از این جهت تکامل روح مستلزم تغایر و تفاوت او نیست. در جریان برزخ هم ملاحظه فرمودید که بارها گفته شد تکامل علمی در برزخ هست، خیلی از چیزها برای انسان در برزخ روشن می شود و عالِم می شود، اما تکامل عملی در برزخ نیست؛ یعنی کسی که در این جا کافر بود، آن جا بتواند ایمان بیاورد این طور نیست, آن جا بتواند نماز بخواند روزه بگیرد که کامل تر شود نیست، آن جا بتواند احسان کند، صله رحم کند و خدمتی کند که ثواب ببرد نیست, عمل در آن جا نیست.

عدم ترتّب ثواب بر تکامل علمی انسان در برزخ

پرسش: پس حضرت استاد آن روایتی که در اصول کافی هست که به مؤمن می فرماید: «إقرأ و ارقَ» (۱) [۲۸]بخوان و بالا برو ناظر به ... ؟

پاسخ: بله همان تکامل علمی است، نه اینکه برو یک صفحه بخوان که اگر یک صفحه یاد گرفتی این قدر ثواب می بری! آن در دنیا این طور است. تکامل علمی در برزخ فراوان هست، خیلی از چیزهایی که برای انسان روشن نیست آن جا روشن می شود و بعضی ها که باور نداشتند می گویند: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا) (۲) [۲۹] خیلی از معارف بعد از مرگ برای انسان روشن می شود؛ اما اگر کسی بخواهد کاری کند که ثواب ببرد بالأخره باید دینی باشد, شریعتی باشد, وحی و نبوّتی باشد که در این صورت این می شود دنیا.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۰۶، ط اسلامی .

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

پرسش: استاد! تکامل علمی باعث ترفیع درجات آن مؤمن هم می شود؟

پاسخ: بله, درجاتی که آن جا براساس فیض الهی می دهنـد، نه براساس عمل صالـح. یک وقت است در دنیا کسـی درس می خوانـد و کامـل می شـود ایـن دو کـار کرده: یکی اینکه بهره علمی برده و یکی اینکه ذات اقـدس الهی به او بهشت می دهـد, پاداش می دهـد، چون یک عمل صالح انجام داد؛ اما در آن جا کمالِ علمی دارد، این کفار همه شان می گویند: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا) خیلی از معـارف برای کـافران روشن می شود، اما ذرّه ای ثواب نمی برنـد. این طور نیست که حالا چیزی برای آنها کشف شـده در قبالش چیزی به آنها بدهند. اگر کسـی زمینه ایمان و عمل صالح را این جا برای خود فراهم کرده، البته هر چه فراهم کرده می برد و هر چه دیگران در اثر اینکه او عضو امّت اسـلامی بود، برای او طلب مغفرت بکنند «الی یوم القیامه» به او می رسـد، چون نتیجه عمـل اوست؛ او عضو جـامعه اسـلامی بود و او هم تـا زنـده بود برای همه مؤمنین طلب مغفرت می کرد، حالاـ هم که مُرد دیگران برای او طلب مغفرت می کننـد این نـتیجه عمـل او، عضو جـامعه و امت اسـلامی بودنِ او وماننـد آن است; اما حالا در قیامت کسـی کاری کند که با این کار بخواهد ثواب ببرد، اگر چنین چیزی ممکن باشد که این شـریعت می خواهد, دستور می خواهد, وحی و نبوّت می خواهد، این می شود تازه دنیا.

تکامل علمی در برزخ زمینه چشیدن عذاب الهی

این است که بعـد از مرگ, تکامل علمی فراوان هست, یک; اگر کسـی به همراه خود ایمان و عمل صالح برد برابر آن تکامل علمی, درجـات برتر پیـدا می کنـد, دو; اگر ایمان و عمل صالـح را به همراه نبرد تکامل علمی پیـدا می کنـد, سه; این تکامل علمی برای او گدازنده است, چهار; همین کسـی که می گوید: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا) همین شخص به عذاب برتر گرفتار می شود؛ می گوینـد همین را انبیـا گفتنـد، چرا قبول نکردی؟! اگر کسـی ایمـان و عمـل صالـح را به همراه نداشـته باشـد، این می گوید: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا)، بعد می گویند: (ذُقْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزیزُ الْکَریمُ)، (۱) [۳۰] حالا خیلی چیزها برای تو روشن شد، این عذاب الهی را بچش! تکامل علمی «بما أنّه» تکامل علمی، فضیلت عملی نمی آورد.

ص: ۸۶۰

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۴۹.

سرّ ناتوانی انسان در اقرار به ایمان بعد از تکامل علمی در برزخ

خیلی از معارف است که برای کفار روشن می شود و می گویند: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا)، اما (فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً) (۱) [۳۱] تمام درد این است که حقیقت برایشان روشن می شود، اما نمی توانند بگویند «آمنّا»، اگر بتوانند بگویند «آمنّا» همان جا ایمان می آورند و راحت می شوند. این بخش «آمنّا» که به عقل عملی برمی گردد و اراده و عزم و نیّت و تصمیم و ایمان به او بسته است این قفل می شود «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَلَ» (۲) این قفل می شود، وقتی قفل شد آن بخش علمی هر چه بالاتر برود درد انسان بیشتر است، برای اینکه انسان خیلی از حقایق برایش روشن می شود و می خواهد بگوید قبول دارم نمی تواند بگوید، برای اینکه این قفل شده است. این بیان جزء «جوامع الکلم» است «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَلَ» چرا فرعون و امثال فرعون (جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ) (۳) [۳۳] حضرت را انکار کردند؟ صد درصد برایشان روشن شد که حق با موسای کلیم است؛ ولی این بخش که به نام عقل عملی است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ» (۴) این را با سوء اختیار خودشان قفل کردند; مثل اینکه دهن کسی را ببندید، اگر دهن کسی را بستید همه معارف را به چشمش آوردی و او را روشن کردی این دهن بسته است و نمی تواند بگوید «آمنّا»؛ قیامت, ظرف ایمان نیست، ظرف اقرار نیست, ظرف اسلام آوردن نیست؛ این قفل شده است، حالا ظرف علم است، هر اندازه عالم تر شود سوز و گدازش بیشتر می شود. می گوید این همه معارف را انبیا آوردند من بی اعتنا بودم؟! این طور نیست که حالا ـ ما نگران باشیم که چرا فلان شخص این طور است؟ دنیا که تمام نشده «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابَ وَ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَلَ».

۱- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۵۸، ط اسلامی.

۳- نمل/سوره۲۷، آیه۱۴.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۱، ط اسلامی.

پرسش: عملی که برای میّت انجام می دهند و او به بهشت می رود تکامل عملی محسوب نمی شود؟

پاسخ: تکامل عملی خودش است، چون او مؤمن بود. اگر کافر رخت بربسته باشد ولو انبیا وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هفتاد بار هم برای او استغفار کند، بی اثر است (سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ)، (۱) [۳۵] به وجود مبارک پیغمبر فرمود: (لا تَقُمْ عَلی قَبرِهِ) (۲) اگر هفتاد بار توی پیغمبر هم برای این منافق استغفار بکنی ذرّه ای اثر ندارد.

راز بهره مندی مؤمن در برزخ از دعای مؤمنین وسُنن حسنه

بنابراین اگر کسی مسلمان بود، جزء امّت اسلامی بود و خودش هم تا زنده بود برای مؤمنین طلب مغفرت می کرد، الآ ن هم که مؤمناً رحلت کرده است هر دعای خیری که کنند از طرف فیض الهی به او می رسد، اما نتیجه عمل خود اوست؛ نظیر «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً». (۳) اول سوره مبارکه «یس» خواندیم که (نَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ)؛ (۴) [۳۸] اگر کسی مسجدی ساخت, حسینیه ای ساخت یا یک سنّت خوبی گذاشت؛ گفت پانزده اسفند روز درختکاری است امام را خدا با انبیا محشور کند! فرمود آخرین جمعه ماه مبارک رمضان راهپیمایی روز قدس است، این سنّت تا عمل می شود روح مطهّر امام روح و ریحان دارد، چون کارِ اوست؛ آن درختکاری هم همچنین، اما آن که چهارشنبه سوری آورده تا این عمل هست, آن آورنده در عذاب است، این آثارش فرق می کند. غرض این است که تا سنّت حسنه باشد کارِ آدم است، چه اینکه سنّت اگر سیّئه باشد کار آدم است .

ص: ۸۶۲

۱- منافقون/سوره۶۳، آیه۶.

۲- توبه/سوره۹، آیه۸۴.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۹، ط اسلامی.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۱۲.

تفسیر آیات ۱ تا ۱۰ سوره صافات ۹۲/۱۲/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۱۰ سوره صافات

(وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا (۱) فَالزَّاجِراتِ زَجْراً (۲) فَالتَّالِياتِ ذِكْراً (۳) إِنَّ إِلهَكُمْ لَواحِدٌ (۴) رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ (۵) إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ (۶) وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ (۷) لا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلى وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ (۸) دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ (۹) إِلاَّ مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ (۱۰))

علت طرح مباحث توحیدی در سوَر مکّی

سوره مبارکه «صافات» از آن جهت که در مکه نازل شد و عناصر محوری سوَر مکه اصول دین و خطوط کلی اخلاق و حقوق است، به برخی از آیات الهی برای اثبات وحدانیّت خدا سوگند یاد می شود، زیرا مهم ترین نیاز جامعه مکه, تبیین توحید پروردگار بود؛ آنها اصل خالق را قبول داشتند، منتها در الوهیّت و ربوبیّت او مشرک بودند. جریان «صافات» و «زاجرات» و «تالیات» در کتاب های عقلی جداگانه شرح شده و در رحیق مختوم - به خواست خدا - خواهد آمد؛ لذا آن حرف هایی که در کتاب های عقلی آمده این جا تکرار نمی شود.

طرح وحدت «اله» بعد از سوگندها با استفاده از نظم عالم

بعد از این سوگندها، یاد کرد که تحقیقاً «اله» شما واحد است؛ «اله» دارید، واحد است و «لا شریک له» است. آن گاه بخشی از آیات الهی را تبیین می کند که از این نظم پی به وجود ناظم می برید, یک; و از انسجام منظوم پی به وحدت ناظم می برید, دو. فرمود آن ربّی که واحد است تدبیرکننده آسمان هاست, یک; تدبیرکننده زمین است, دو; تدبیرکننده بین آسمان و زمین است, سه; تدبیرکننده همه مشرق های عالَم است, چهار. کلّ «واحد واحد» اینها را منظماً تدبیر می کند و مجموع اینها را هم هماهنگ تدبیر می کند، پس بیش از یک ناظم در عالم نیست.

ص: ۸۶۳

تبیین آیات دال بر آسمان و خلقت آن

قرآ ن کریم درباره آفرینش آسمان چند طایفه آیات دارد: یک طایفه از آیات ناظر به «سماء» به معنای فضای عالی و جوّ است که می فرماید باران را ما از آسمان نازل می کنیم که این آسمان منظور از آ ن سپهر و مکان «شمس» و «قمر» و اینها نیست، همین جایی که ابر است و همین فضای بالا را آسمان می گویند, اگر در بخشی از آیات دارد که ما از آسمان برای شما باران نازل می کنیم، منظور از آسمان در این طایفه از آیات همان جوّ بالاـ و فضای بالاست و اطلاق آسمان بر جوّ بالا هم یک اطلاق محاوره ای است که هم در لغت عرب مطرح است و هم در محاورات مردم دیگر. طایفه دیگر از «سماء» در برابر «أرض» است و همان آسمانی است که جای ستاره ها و کواکب ثابت و سیّار است. آیه محلّ بحث که دارد (إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ

الدُّنْیا)ناظر به این بخش است.

مطلب دیگر درباره خلقت آسمان و زمین است که اینها اول با هم مرتبط بودند، بسته بودند، «رَتْق» بودند و خدای سبحان این بسته را باز کرد؛ اول خدای سبحان بسته آفرید, «رَتْق» آفرید، بعد این بسته را باز کرد که (أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذینَ کَفَرُوا أَنَّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما) (۱) [۱]که در سوره مبارکه «انبیاء» گذشت. پس اینها بسته بودند و باز شدند، دیگر دو طبیعت و دو هیئت و امثال ذلک نخواهند داشت تا برخی ها بگویند آنها دارای طبیعت خامسه هستند و عنصر دیگر دارند.

ص: ۸۶۴

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

بررسی آیات دال بر خلقت زمین و تعیین فصول

مطلب دیگر اینکه درباره خصوص زمین, آیاتی است که زمین را چگونه آفرید (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها)؛ (۱) [۲] دو روز طول کشید تا ساختار زمین تأمین شود, دو روز طول کشید تا ساختار این آسمان ها تأمین شود, قهراً دو روز هم گذشت تا موجودات بین آسمان و زمین و این فضا و هوا تنظیم شود, از اینکه فرمود اینها بسته بودند ما باز کردیم (کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما) از اینکه فرمود: (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّهِ أَیّامٍ)، (۲) از اینکه بخشی از آیات آمده فرمود: (وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذلِکَ دَحاها) یا (خَلَقَ الْأَرْضَ فی یَوْمَیْنِ) (۳) درباره آسمان ها هم فرمود: (فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فی یَوْمَیْنِ) (۴) از مجموع دو روز آسمان و دو روز زمین که می شود چهار روز، از مجموع (سِتَّهِ أَیّامٍ) که کم کنیم دو روز می ماند، آن دو روز دیگر برای موجودات «بین الأرض و السماء» است که آن وقت این مجموعه کارش تمام می شود. درباره زمین و ساختار زمین فرمود ما زمین را طرزی آفریدیم که فصول چهارگانه داشته باشد تا نیازهای شما را در طیّ این فصول چهارگانه تأمین کند، فرمود: (قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَهِ أَیّامٍ) (۵) [۶] این (أَرْبَعَهِ أَیّامٍ)غیر از آن (سِتَّهِ أَیّامٍ) است؛ آن (سِتَّهِ أَیّامٍ) برای خلقت دو روزه آسمان, دو روزه زمین, دو روزه بین آسمان و زمین است.

۱- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۳۰.

۲- اعراف/سوره ۷، آیه ۵۴.

۳- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۹.

۴- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۲.

۵- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۰.

اگر درباره خصوص زمین سخن می گوید فرمود: (قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَهِ أَیّامٍ)، نفرمود خلقت زمین چهار روز طول کشید، چون خلقت زمین را فرمود: (فی یَوْمَیْنِ) «اقوات»، «قوت» و روزی هـای مردم در زمین برابر چهار روز است، این چهار روز همان فصول چهارگانه است که (قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَهِ أَیّامٍ)؛ این (أَرْبَعَهِ أَیّامٍ) هیچ ارتباطی با آن (سِتَّهِ أَیّامٍ) ندارد، آن (سِتَّهِ أَیّامٍ) مربوط به آفرینش آسمان و زمین و «بین الأرض و السماء» است و این (أَرْبَعَهِ أَیّامٍ) برای تنظیم فصول چهارگانه است که این فصول چهارگانه برای ماها که در نیم کُره شمالی هستیم به یک سبک است و برای کسانی که در نیم کره جنوبی به سر می برند به سبک دیگر است. الآن ما در اسفندماه هستیم ماه سوم زمستانیم در نیم کره شمالی؛ ولی در نیم کره جنوبی آنها در فصول تابستان هستند که آن جا خیلی گرم است و در نیم کره شمالی مردم در سرما به سر می برند. وقتی زمستان تمام شد و تابستان فرا می رسد، آنها در زمستان به سر می برند و ما در تابستان؛ غرض این است که این چهار فصل، چه برای نیم کره شمالی و چه برای نیم کره جنوبی کاملاً منظم است که این نظم برای زمین است.

بیان نوع دیگر از آسمان غیر نجومی و محل بحث نبودن آن

اما درباره آسمان، فرمود آسمانی است شما می بینید که نظام نجوم و سپهر می تواند براساس معرفت های تجربی و ریاضی به آن دسترسی پیدا کند. یک سلسله آسمان هایی ما داریم که ارزاق شما از آن جاست و درهای آن آسمان به هیچ وجه به روی کفار باز نمی شود که (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)؛ (۱) [۷] اگر منظور از آن آسمانی که در سوره «اعراف» آمده که درهای آن به روی کفار باز نمی شود، همین آسمان های نجومی و ریاضی باشد که اینها هر روز آن جا به صورت یک ترمینال مسافر پیاده می کنند و مسافر رفت و آمد می کند، این درهای آسمان به روی کفار باز نمی شود یعنی چه؟ در سوره مبارکه «اعراف» که قبلاً گذشت فرمود درهای آسمان به روی کفار باز نمی شود، آیه چهل سوره «اعراف» چنین است: (إِنَّ الَّذینَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا وَ اسْتَکْبَرُوا عَنْها لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ وَ لا یَدْخُلُونَ الْجَنَّهَ حَتَّی یَلِجَ الْجَمَلُ فی سَمِّ الْخِیاطِ)، پس معلوم می شود یک آسمان دیگری هم هست که آن فعلاً در این جا مطرح نیست. در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) بود کسی از شام آمده خواست مسائلی را از خدمت آ ن حضرت سؤال کند، وجود مبارک امام مجتبی(سلام الله علیه) که کودکی بود در آن جا نشسته بود, حضرت فرمود: از این کودک بپرسید, سائل گفت که «کم بین الأرض و السماء»؛ بین آسمان و زمین چقدر فاصله است؟ فرمود: «مَدُّ الْبَصَرِ وَ دَعْوَهُ الْمَظْلُوم» (۲) این طبق تعبیر سیدناالاستاد از غرر روایات ماست. (۳) فرمود – همین دو جمله – «مَدُّ الْبَصَرِ وَ دَعْوَهُ الْمَظْلُوم»؛ یعنی اگر منظور شما آسمان ظاهر است تا چشم می بیند آسمان است که دیگر راه حساب و کیلومتر و اینها نیست و اگر منظور، آسمان باطن است آه مظلوم، «مَدُّ الْبَصَرِ وَ دَعْوَهُ الْمَظْلُوم»؛ آه مظلوم به آن جا می رسد که اگر به آن جا رسید یقیناً مستجاب می شود. پس ما آسمانی داریم که ریاضیات و «شمس» و «قمر» با آن کار دارند و آسمانی داریم که آه مظلوم با آن کار دارد, دعا با آن کار دارد, نماز با آن کار دارد، این همان است که در سوره «اعراف» آیه چهل فرمود درِ آن آسمان به روی کافر باز نمی شود (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)؛حالا شاید همان آسمانی باشد که (وَ فُتِحَتِ السَّماءُ فَکانَتْ أَبْواباً) (۴) از نظر بحث های ریاضی فعلاً آن آسمانی که جای دعای مظلوم است, جای استجابت دعاست, جای عبادات و اینهاست, ملائکه از آن جا نازل می شوند (لَنَزَّلْنا عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَکاً), (۵) (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ) فعلاً در آن آسمان بحث نیست که فرشته ها از آن جا نازل می شوند، دعاها به آن جا برمی گردد و روزی های ما از آن جا تنظیم می شود؛ همین آسمانی که فعلاً در مسائل ریاضی است و از آن می توان پی به وحدانیّت ذات اقدس الهی برد

که قرآن دارد از این راه استدلال می کند، وگرنه آن آسمان غیبی هنوز برای مشرکان حجاز یا غیر حجاز روشن نشده بود تا قرآن کریم به آن استدلال کند.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

۲- بحارالانوار، العلامه مجلسی، ج۱۰، ص۸۸.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۳۷۳.

۴- نباء/سوره۷۸، آیه۱۹.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۹۵.

پرسش: ما فوق «سماوات» و «تحت الأرض» مفهومی نیست که ربوبیتی هم داشته باشد؟

پاسخ: غرض این است که فعلاً برای استدلال بر وحدت ربوبی ذات اقدس الهی، همین آسمان سپهری کافی است؛ حالا اگر آیه سوره مبارکه «اعراف» یا آن بیان نورانی امام مجتبی مطرح شود، بله آن آسمان غیب خواهد بود که فرشته ها از آن آسمان می آیند نه از این آسمان؛ این آسمانی که خدا فرمود من این را در شش روز خلق کردم همین است، آن آسمانی که در سوره «اعراف» دارد که درهای آن به روی کفار باز نمی شود این آسمان نیست.

محل بودن نظم در آسمان نجومی و دلالت آن بر ناظم

پس آنچه فعلاً ـ محلّ بحث است آسمان و زمینی است که بحث های نجومی و سپهری درباره آن کار دارد. در سوره مبارکه «انبیاء» آیه سی فرمود: (أَ وَ لَمْ یَرَ الَّذینَ کَفَرُوا)این رؤیت, رؤیت علمی است. مگر اینها بررسی نکردند و تحقیق نمی کنند که (أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ کانَتا رَتْقاً)اینها بسته بودند (فَفَتَقْناهُما)ما فتق کردیم. «رتق» و «فتق»؛ یعنی کسی که بسته ها را باز می کند، «فاتِق»؛ یعنی کسی که «رتق» و بسته را می گشاید (کانَتا رَتْقاً فَفَتَقْناهُما) (۱) [۱۲]بسته بودند ما اینها را باز کردیم، پس معلوم می شود یک طبیعت هستند, یک عنصر هستند و جهت مشترک دارند، این طور نیست که به زعم پیشینیان عنصر خامس باشند کون و فسادبردار نباشند, خرق و التیام بردار نباشند و مشکلی ایجاد شود، از اینها نیست. در این قسمت فرمود آسمان و زمین تحت تدبیر ذات اقدس الهی هستند.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۰.

تبیین دیدگاه اقدمین درباره آسمان و کواکب ثابت و سیار و نظم آن

در بحث های قبلی این مطلب گذشت که اقدمین برای آسمان ها مدار قائل بودند نه جسم؛ لذا بحث های «سماوات» را بحث های «کواکب» را, بحث های ثابت و «سیّار» را, بحث های خسوف و کسوف را در بحث های فنّ ریاضی ذکر می کردند؛ کم کم از زمان بطلمیوس به بعد که به صورت جسم ترسیم کردند، اول تمثیل کردند و بعد در اذهان به صورت جسم و پوست پیازی ترسیم شد مسئله فلکیات را در فنّ طبیعی مطرح می کنند؛ طبیعی اگر شد باید جِرم و جسم باشند؛ ولی ریاضی کاری با جرم و جسم ندارد. اقدمین این مسائل را در فنّ ریاضی ذکر می کردند، از دو هزار سال قبل تا این سال های اخیر در فنّ طبیعی ذکر می کردند؛ این مسئله جسم بودن, جرم بودن و اینها از بطلمیوس به بعد است، ظاهراً اقدمین مدار رسم می کردند؛ ولی در جریان ستاره ها گفتند، اینها بعضی ثابت هستند و بعضی سیّار, ثابت بودن بسیار مشکل است که کسی بگوید این ستاره هیچ حرکتی ندارد، منتها حرکت اینها از بس کُند است به رصد در نمی آید؛ اگر سی هزار سال باید طول بکشد تا مداری را طی کند کُند به نظر می آید یا ساکن به نظر می آید. ما با شمس و قمر مأنوس هستیم، اما آن کوکب هایی که سی هزار سال یا بیشتر, در مدارشان یک دور می گردند آنها در دسترس ما نیست؛ لذا از آنها به ثوابت یاد می کنند. این ستاره ها که گفتند هفت تا ثابت است چون بیشتر کشف نکرده بودند قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل را کشف کرده بودند و سایر ستاره های متحرّک را کشف نکرده بودند اینها را به همین ترتیبی که معروف است گفتند قمر است و عطارد است و زهره است و شمس است و مریخ است و مشتری است و زحل; ترتیب اینها که قمر اول, عطارد دوم, زهره سوم, شمس چهارم است که این را هم طبق آن محاسبات دقیق رصدی کشف می کردند و هم طبق شواهد خسوف و کسوف. هرگز شمس باعث کسوف قمر نمی شود یا عطارد باعث کسوف قمر نمی شود یا زهره باعث کسوف قمر نمی شود، اما قمر همیشه باعث کسوف آنهاست معلوم می شود جلوی آنهاست؛ بین ما و آنها, این قمر فاصله است. هر کوکبی که باعث کسوف دیگری است و دیگری باعث کسوف او نیست، نسبت به ما که در کُره زمین هستیم معلوم می شود به ما نزدیک تر است. به حساب خسوف و کسوفی که این کواکب سبعه دارند و در رصد مشخص می شود که کدام کوکب باعث انکساف کوکب دیگر است، این ترتیب را به دست آوردند که قمر است و عطارد است و زهره است و شمس است و مریخ است و مشتری است و زحل که این براساس کسوف و خسوف است.

ص: ۸۶۸

ببینیم حالا ـ قرآن کریم این نظمی که در ریاضیات سابق یا طبیعات سابق بود را امضا می کند یا نه؟ آنها فکر می کردند که اینها قابل کون و فساد نیستند، البته این بحث از هیئت و نجوم وارد فلسفه شد، چه اینکه از هیئت و نجوم وارد حدیث هم شد. شما این کتاب شریف بحار مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) قسمت سماء و عالم آن را نگاه کنید، در سماء و عالم در روایاتی که مربوط به نفخ صور اول و دوم است آن جا دارد که چهارصد سال فاصله است. (۱) در نفخ اول که همه (فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ) (۲) [۱۴] که «منتوی» (۳) می شوند تا نفخ دوم چهارصد سال فاصله است. این سالی که شما می گویید باید متحرّکی باشد, جسمی باشد, حرکت کند تا سال و ماه تولید شود وقتی نفخ و «صعق» اول شد و همه فروکشیده شدند، دیگر آسمان و زمینی نیست تا سالی باشد. اگر کسی درصدد تحقیق است این «سما و عالم» (علامه مجلسی) چاپ شده است که جایش هم مشخص است، صفحه اش هم مشخص است، فاصله بین نفخ صور اول و دوم مشخص است، این روایاتش هم مشخص است که این بزرگوار دارد توجیه می کند. این چهارصد سال کجاست؟ چند احتمال می دهند: یکی از احتمالات این است که ممکن است در نفخ صور اول همه این «سماوات» و «أرض» بساطشان برچیده می شود (وَ السَّماواتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ)؛ (۴) [۱۶] ولی «فلک الأفلاک» بماند، این «فلک الأفلاک» است که با گردش آن شب و روز درست می شود. وقتی «فلک الأفلاک» ماند، گردش آن ثابت است و شب و روز ثابت است؛ آن وقت اگر شب و روز داشتیم می شود چهارصد سال داشته باشیم. این فرمایش این بزرگوار مانند خیلی از بزرگواران دیگر به عنوان اصل موضوعی از هیئت سابق گرفتند که همین اصل موضوعی در فلسفه و کلام هم راه پیدا کرده است. یک فیلسوف اگر می خواست درباره آسمان ها سخن بگوید، بحث که بحث فلسفی نیست؛ بحث طبیعی و نجومی است؛ یک متکلّم اگر می خواست بحث کند که بحث کلامی نیست، این هم بحث نجومی است. آنها جزء اصول موضوعه است که از هیئت آن روز گرفتند. امروز هم اگر بخواهند به مناسبتی از آنها نام ببرند، برابر پیشرفت های فنّ جدید نام می برند که اینها جزء اصول موضوعیه فنّ کلام و فلسفه و حدیث و فقه است که از علوم نجوم و سپهری آمده است. ایشان می فرمایند این «فلک الأفلاک» می ماند، شب و روز هست و چهارصد سال تأمین می شود، چون پیشینیان می گفتند هر کدام از این ستاره ها در فلک مخصوص خودشان هستند, یک; ماه هر شبانه روز سیزده یا دوازده و خرده ای درجه حرکت می کند, دو; شمس هر شبانه روز یک درجه حرکت می کند, سه; همه این افلاک که هر کدام فلکی دارند در «فلک الأفلاک» هستند که از آن به فلک اطلس نام می برند که فلک نهم است و هیچ ستاره در آن نیست نه ستاره ثابت و نه ستاره سیّار و متحرّک و از «فلک الأفلاک» به عنوان فلک اطلس یاد می کردند، همان طور که اطلس بی نقشه است یا اطلس بی نقطه است، فلک نهم هم بی نقطه است؛ یعنی بی ستاره است. آن چون شبانه روز یک دور می گردد این کواکب هر شبانه روز یک دور با مجموعه زمین حرکت می کنند و به ما نشان می دهند. همه این کواکب شبانه روز یک حرکت دارند به تبع «فلک الأفلاک» و هر کدام حرکت خاصّ خودشان را دارند؛ شمس یک حرکت خاص دارد و قمر هم یک حرکت خاص دارد. براساس همان حرف هایی که هیویین سابق داشتند فلاسفه ما, متکلّمین ما, محدّثان ما, فقهای ما به عنوان اصل موضوعی همین فرمایش را داشتند، مرحوم مجلسی(رضوان الله علیه) در بحار (۵) در سماء و عالم در آن جلد چهارده رحلی بود الآن جلدهای دیگر است، همین فرمایش را دارند. سیدناالاستاد مرحوم علامه(رضوان الله علیه) (۶) می فرماید با پیشرفت علم و روشن شدن این هیئت جدید بساط «فلک الأفلاک» و فلک اطلس و امثال ذلک برچیده شد, بساط جِرم بودن برچیده شد اینها کراتی هستند در فضا معلّق که (بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَها) (۷) [۱۹] ذات اقدس الهی اینها را نگه می

دارد و هرگز نمی گذارد اینها بیفتند؛ این شهاب سنگ ها هم همین طور است، مگر اینکه خدای سبحان خودش اراده کند که یکی از اینها را به منطقه ای بزند.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۴, ص۲۵۷.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

۳- لسان العرب، ابن منظور، ج۹، ص۶۸.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه۶۷.

۵- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۴, ص ۱۳۳ و ۲۵۷.

۶- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۸، ص۱۵۴.

۷- رعد/سوره۱۳، آیه۲.

بررسی آیات دال بر زیبایی آسمان

بنابراین از آیات برنمی آید آن طوری که در هیئت سابق بود، چه اینکه از آیات هم برنمی آید آن طوری که در هیئت اسبق بود. از آیات این مقدار برمی آید که اینها در آسمان اول زیبایی دارند؛ درباره زیبایی این کواکب چند طایفه آیات است: یک آیه این است که ما نزدیک ترین آسمان را به شما مزیّن کردیم، اما زینت آن به چیست؟ از این طایفه برنمی آید. از طایفه دیگر برمی آید که ما آنها را با «مصابیح»، «مصباح» و چراغ مزیّن کردیم، (۱) اما آن چراغ چیست روشن نیست؛ از طایفه ثالثه برمی آید که ما «بروج»ی در آسمان ایجاد کردیم، (۲) «بروج»؛ یعنی قصر. قصرهای آسمان همین ستاره ها هستند، ما قصرهایی در آسمان ها ایجاد کردیم (وَ جَعَلَ فیها سِراجاً) (۳) این (فیها) یا به «سماء» برمی گردد یا به «بروج» برمی گردد؛ در این بروج چراغی روشن کردیم یا در آسمان چراغ روشن کردیم؛ اما طایفه چهارم همین است که فعلاً محلّ بحث است که فرمود (إِنّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَةٍ الْکَواکِبِ) نه «بزینةِ الکواکب» ما اینها را مزیّن کردیم، به چه زینتی؟ (الْکَواکِبِ)این یا عطف بیان است یا بدل آن است، آیه که این نیست «انا زینا السماء الدنیا بزینةِ الکواکب» تا بگوییم زینت کواکب؛ یعنی کواکب برای ما در آسمان دنیا خودشان را این طور نشان می دهند، بلکه این بدل یا عطف بیان است؛ یعنی ما نزدیک ترین آسمان به شما را با زینت، روشن کردیم، آن زینت چیست؟ (الْکَواکِبِ)؛یعنی کوکب است که زینت آسمان است و این هم در آسمان دنیاست که نزدیک ترین آسمان است.

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۲.

۲- نساء/سوره۴، آیه۷۸.

۳- فرقان/سوره۲۵، آیه۶۱.

عدم دلالت کواکب هفت گانه در نجوم بر سماوات سبع در قرآن

پس احتمال اینکه این ستاره ها و این کواکب در دورترین آسمان باشد، نیست. بله، ممکن است آن مسائل ریاضی حق باشد، چه اینکه کسوف و خسوف نشان می دهد که قمر قبل از عطارد است, عطارد قبل از زهره است, زهره قبل از شمس است, شمس قبل مشتری و مریخ هست به این ترتیب هست، برای اینکه کسوف و خسوف چنین نشان می دهد, هرگز آن دومی باعث انکساف این نمی شود و همیشه این باعث انکساف او می شود؛ یعنی «قمر» هرگز جلوی نورِ «شمس» را نمی گیرد، «شمس» جلوی نور «قمر» را می گیرد؛ معلوم می شود این به ما نزدیک است، این حساب هست؛ اما این نشان نمی دهد که این «سماوات» «سبع»ی که در قرآن آمده همین «سماوات» «سبع»ی باشد که در بحث های نجوم هست. نه کلّ این سمایی که ما می بینیم که در نجوم ممکن است به عنوان «سماوات سبع» شمرده شود، چون هفت کوکب سیّار هست و اینها درجات دارند، مجموعه اینها در آسمان اول است، آن «سماوات» دیگر؛ یعنی آن شش آسمان را ما چه می دانیم. در بخش هایی از سوره مبارکه «واقعه» دارد (فَلاـ أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ وَ ما لا تُبْصِرُونَ) (۱) [۲۳]چه با چشم مسلّح چه با چشم غیر مسلّح, خیلی از چیزهاست که شما نمی بینید. اگر این «لام», «لام» زاید باشد که دلیل بر نفی است؛ ولی در این گونه از موارد می گویند لام, لام زاید است. قسم یاد می کند به آنچه می بینید و آنچه نمی بینید (فَلا أُقْسِمُ بِما تُبْصِرُونَ وَ ما لا تُبْصِرُونَ). اگر چیزهایی است که ما نمی بینیم دلیل ندارد که این کواکب هفت گانه را بر همین آسمان هفت گانه قرآ نی تطبیق کنیم؛ بله، آ ن مقداری که علم ثابت کرده است، ما این را به عنوان علم دینی می پذیریم.

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۳۸.

عدم تلازم بین دینی بودن علم به کواکب و مصیب بودن آن

این نکته را توجه دارید که اگر علم, علم دینی بود معنایش این نیست که هر کسی وارد شده است به مقصد می رسد؛ تفسیر علم دینی است، فقه و اصول علم دینی است، حدیث علم دینی است؛ این همه اختلاف در آن هست بعضی «مصیب» و بعضی «مخطی» هستند, اگر کسی روشمند بحث نکرد که خارج از حوزه سخن است، اگر کسی مجتهدانه و روشمندانه بحث کرد «مَنِ اجْتَهَدَ فَأَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ، وَ مَنِ اجْتَهَدَ فَأَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ واحِد» (۱) اگر چیزی علم دینی شد معنایش این نیست که هر که هر چه گفت درست گفته; این تفسیر, این فقه, این حدیث اینها همه علوم دینی هستند، اما این چنین نیست که هر مفسری, هر فقیهی, هر اصولی و هر محدّثی هر چه گفت درست گفته باشد؛ بعضی درست می گویند، بعضی اشتباه می کنند. هر چه در عالم هست، اگر کسی درباره خلقت بخواهد بحث کند که خلقت است نه طبیعت ما علم طبیعی نداریم و خلقت شناسی داریم این یقیناً دینی است، اما آن علومی که به افعال انسان برمی گردد نه به فعل خدا; مثل هنر, مثل خوانندگی, مثل نوازندگی, مثل سینما اینها فعل انسان است که این می تواند حلال باشد و می تواند حرام باشد, می تواند دینی باشد و می تواند غیر دینی باشد، اما در خلقت کسی بخواهد بحث کند فرض ندارد که علم غیر دینی باشد, پس معنای علم دینی این نیست که هر کسی هر چه گفته, درست گفته است؛ مثل تفسیر است, مثل فقه است, مثل حدیث است, مثل اصول است که اگر کسی بدون روش وارد شد که حق نداشت, اگر سالیان متمادی زحمت کشید و روشمندانه بحث کرد او راهش صحیح است که یا «مُصیب» است یا «مُخطی»؛ اگر «مصیب» بود «فَلَهُ أَجْرَانِ» و اگر «مخطی» بود «فَلَهُ أَجْرٌ واحِد».

۱- الصراط المستقیم، علی بن یونس العاملی، ج۳، ص۲۳۶.

مـا الآـن وقتی داریم دربـاره قرآ ن و درباره فقه بحث می کنیم اینها همه «سبیل الله» است، ما اگر بخواهیم راه خـدا را طی کنیم که فرمود صـراط مسـتقیم هست و ما هم از خدا می خواهیم (اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْـتَقیمَ)، (۱) می خواهیم این صـراط مستقیم را بشناسـیم چه کار می کنیم؟ با آیات و روایات و به کمک عقل می فهمیم که خدای سبحان چه چیزی را دستور داد، چه چیزی را حلال کرد و چه چیزی را حرام کرد، اینها «سبیل الله» است. همین «سبیل الله» که در نظام تشـریع خدا به وسیله فقه و اصول و تفسیر و حدیث یادمان می دهد، همین «سبیل الله» را در نظام تکوین به این موجودات یاد می دهد فرمود: (وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمَّا یَعْرِشُونَ ◻ ثُمَّ کُلی مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ فَاسْلُکی سُبُلَ رَبِّکِ) (۲) [۲۶]صبح که اینهـا از کنـدو بیرون می آینـد برای اینکـه گـل هـا را شـناسایی کننـد و مـواد آن را تغـذیه کننـد ایـن «سبیـل الله» اسـت؛ آن کندوشـناس, آ ن عسل شـناس, آن زنبورشناس دارد در «سبیل الله» حرکت می کند که بفهمد چگونه این زنبور, عسل را تولید می کنـد. قبل از همین جریان «سبیل اللّه»ی «نحل», جریان دامـداری را ذکر کرده است; منتها در آن جا «سبیل الله» تعبیر نکرده – همه در یک بخش است در سوره مبارکه «نحل» – فرمود شـما این گوسفندها را می بینید, این گاوها را می بینید، این دام ها را شـما می بینید یک طرفش «روث» است و یک طرفش «دم», ما بین «روث» و «دم» این «لبن» خالص را تحویل شما می دهیم، این جا که لوله کشی نیست, آن جا که جدول بندی نیست (مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً) (۳) این «سبیل الله» است. اگر کسی بخواهد بحث کند این شـیر چگونه تولید می شود, خاصـیّت این شیر چیست؟ از کجا می جوشد؟ در چه راه باید صرف شود؟ این درباره «سبیل الله» دارد بحث می کنـد. حالا خیلی از حیوانات هسـتند که اگر دقیق تر از مسـئله زنبور عسل نباشـند کمتر از این نیست؛ الآن جانورشناسـی و جانورشـناسان و این دقایق فنّی جفت گیری موجودات و اینها را که دارنـد ذکر می کننـد اینها «محیّرالعقول» است; منتهـا چون درباره عسل چون پایانش دیگر (شِـفاءٌ لِلنَّاسِ) (۴) است از این جهت دربـاره «نحل» یاد کرده است. چیزی در عـالم نیست که «سبیـل الله» نباشـد، فرمود: (فَاسْـلُکی سُـبُلَ رَبِّکِ ذُلُلًا)، (۵) [۲۹] پس این زنبـور که از کنـدو بیرون آمده به گلسـتان می رود تا گل ها را شـناسایی کند، آنکه بارده است شناسایی کند و از آن بِمَکد این «سبیل الله» است. آن گُل را چه کسـی به این صـورت در آورده که غـذای زنبـور قرار داده؟ زنبـور را چه کسـی راهنمـایی کرده که از آن گل بِمَکـد؟ اینها «سبیل الله» است؛ اگر (مِنْ بَیْنِ فَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَناً خالِصاً) در می آید این «سبیل الله» است؛ ما که در فقه و اصول بحث می کنیـم؛ در «سبیـل الله» اسـت که این علم دینی می شـود؛ آن زنبورشـناس هم که دارد بحث می کنـد که چگـونه این زنبـور حرکت می کند و این گل ها را شـناسایی می کند, تولید می کند این هم «سبیل الله» است; منتها بعضـی علوم تعبّدی و بعضـی توصّـلی هستند، علـم غیر دینی مـا نخـواهیم داشـت؛ امـا معنـایش این نیست که هر کسـی هر چه گفت درست است؛ مثـل فقه ماست, مثل تفسیر ماست و مثل اصول ماست.

۱- فاتحه/سوره۱، آیه۶.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۶۸.

۳- نحل/سوره۱۶، آیه۶۶.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۶۹.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۶۹.

نقد علامه طباطبایی بر مفسّران در تفسیر آیات با روش علوم هیوی

بنـابراین در جریـان خلقت آسـمان و زمین آیات قرآن یک چیز می گویـد، آن امور رایـج و دارج در هیئت و نجوم چیز دیگر است کـه گـاهی منطبـق بر این است و گـاهی منطبـق بر این نیست و قرآن طرزی حرف نزده که - معـاذ الله - منطبـق بر هیئت پیشینیان باشد که بطلانش - معاذ الله - ثابت شود. اینکه سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) نقدی دارند، نقدی بر مفسّران دارند که آنها هم مُحِق بودنـد. اگر مرحوم علامه در آن عصـر بود،ماننـد آنها برابر اصول موضوعه همین طور حرف می زدند، الآن هم که مـا در این عصـر هستیم براسـاس جـاذبه حرف می زنیم، اینکه حرف آخر دنیـا نیست؛ ممکن است یک تحقیق نهایی به بار بیایـد و این (بِغَیْرِ عَمَـدٍ تَرَوْنَهـا) را دقیق تر و لطیف تر معنا کنـد، از جاذبه رقیق تر معنا کنـد؛ بزرگان و مفسّـرانی که بعـد از ما خواهنـد آمـد حرفی می زننـد که دقیق تر از حرف گالیله، نیوتن، کوپرنیک و ماننـد آن است؛ دنیا تمام نشـده و علوم هم تمام نشـده، مـا برابر اصـل موضوعه که تاکنون هست به همین مقـدار بر اساس جاذبه داریم سـخن می گوییم و اگر بعـداً بطلان آن روشن شد، برداشت ما باطل خواهد بود نه تفسیر قرآن کریم.

به هر تقدیر در بخشـی از آیات فرمود زینت آسـمان ها همین سـتاره هاست؛ همین آیه محلّ بحث هم همین است، پس گاهی زینت آسـمان را «بروج» می دانـد, گـاهی «سـراج» می دانـد, گـاهی «مصـباح» می دانـد, گـاهی خـود «کوکب» که مـبیّن همه اینهاست (إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الـدُّنْیا بِزِینَهٍ الْکَواکِبِ); ما تلک الزینه؟ «الکواکب» این (الْکَواکِبِ)یا بـدل آن است یا عطف بیان آن است، بالأخره روشن می کند که ستاره های ثابت و سیّار زینت آسمان اند (وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ)که بحث خاصّ خود را دارد.

ص: ۸۷۴

تفسیر آیات ۱ تا ۱۰ سوره صافات ۹۲/۱۲/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۱۰ سوره صافات

(وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا (۱) فَالزَّاجِراتِ زَجْراً (۲) فَالتَّالِياتِ ذِكْراً (۳) إِنَّ إِلهَكُمْ لَواحِدٌ (۴) رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ (۵) إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ (۶) وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ (۷) لا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلى وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ (۸) دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ (۹) إِلاَّ مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ(۱۰))

تبیین متعلّق سوگندهای قرآنی

این سوگندها گاهی به خصوص ذات اقدس الهی است, گاهی به خصوص مخلوق هاست, گاهی به جمع بین خالق و مخلوق است؛ این جا (وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا)سوگند به مخلوق است. در سوره مبارکه «شمس», مجموع خالق و مخلوق مورد سوگند بود که فرمود: (وَ السَّماءِ وَ ما بَناها وَ الْأَرْضِ وَ ما طَحاها وَ نَفْسٍ وَ ما سَوَّاها فَأَلْهَمَها فُجُورَها وَ تَقْواها) (۱) [۱] به آسمان و بانی آسمان, به زمین و به گستراننده زمین, به جان آدمی و به کسی که او را «مستوی الخِلقه» آفرید. در سوره «لیل» هم (وَ اللَّيْلِ إِذا يَغْشى وَ النَّهارِ إِذا تَجَلَّى) (۲) [۲] آن جا دارد (وَ ما خَلَقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى) (۳) [۳] هم به شب و روز سوگند یاد می کند و هم به خالق زن و مرد. در خصوص سوره «صافات» به خصوص این اصناف یا انواع گوناگون سوگند یاد می کند.

ص: ۸۷۵

۱- شمس/سوره۹۱، آیه۵.

۲- لیل/سوره۹۲، آیه۱.

۳- لیل/سوره۹۲، آیه۳.

سوگند به بیّنه بودن قَسم های قرآنی و نهی انسان از آن

به هر حال قَسَم, چه به خدا باشد، چه به خلق خدا باشد و چه به مجموع خالق و مخلوق باشد، قَسَم به دلیل است نه در قبال دلیل, اگر قَسَم به «الله» باشد که «يَا مَنْ دَلَ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِه» (۱) [۴]خودش دلیل است و اگر قَسَم به مخلوق باشد، چون اینها آیت, علامت و مرآت حقّ هستند، دلیل توحید حقّ می باشند.

پرسش: انسان عادی هم می تواند به اینها قَسَم بخورد؟

پاسخ: نه, به ما گفتند شما این کار را نکنید، به خدا باید قَسَم بخورید؛ اما ذات اقدس الهی مالك مطلق است, قادر مطلق است, مختار مطلق است, سوگند یاد می کند به بیّنه؛ یعنی به دلیل، چون هر موجودی بالأخره آیت و علامت توحید حق است.

بررسی احتمال های مطرح در مقصود از (و الصَّافَّات)

در این (الصَّافَّاتِ صَفًّا) چند احتمال هست: یکی اینکه اینها با اصناف گوناگون یک نوع باشند و دیگر اینکه اینها چند نوع باشند؛ بنا بر اینکه یک نوع باشند و اصناف گوناگون, منظور از این «صافات» ملائکه های متنوّع هستند که برخی ها «صافّ», برخی «زاجر» و برخی «تالی» هستند که سِمت های اینها فرق می کند. بنا بر اینکه یک نوع باشد و اصناف متعدّد این است, یک وقت است محتمل است که منظور از این «صافات», نفوس بشری باشد که به تعبیر فخررازی و دیگران اینها «ملائکه الأرض» هستند، (۲) عالمانی هستند که در صفوف جماعت و مانند آن حضور دارند, (۳) عالمانی هستند که شبهات را می زدایند که (فَالزَّاجِراتِ زَجْراً) هستند، عالمانی هستند که «تالیان» علوم الهی هستند اینها اصناف نفوس انسانی اند که به تعبیر فخررازی اینها «ملائکه الأرض» هستند.

ص: ۸۷۶

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۸۴، ص۳۳۹.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۶، ص۳۱۴.

۳- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۶، ص۳۱۶.

احتمال سوم این است که این اصناف ناظر به غزات و مجاهدان و مدافعان و مرزداران دین اسلام است. مجاهدان برخی جزء «صافات»، برخی جزء «زاجرات» و برخی جزء «تالیات» هستند. مستحضرید که دین همان طوری که صبغه عبادی را ترویج می کند، صبغه نظامی را هم ترویج می کند؛ به آن صبغه دینی می دهد و اگر این صبغه دینی ملحوظ باشد نظام محفوظ است، چه اینکه به لطف الهی تاکنون محفوظ بود. می دانید اعتکاف را گفتند حداقل سه روز است و بیش از سه روز هم است، اما این اعتکاف یک امر عبادی است که قصد قربت می خواهد، ثواب دارد و مانند آن که «مرابطه» هم این چنین است؛ ببینید این عنوان «مرابطه» را ذیل بحث جهاد ذکر می کنند و آن بحث اعتکاف را ذیل بحث صوم ذکر می کنند, اگر کسی می خواهد به جبهه برود یک روز یا دو روز، این جزء مجاهدان و سربازان اسلامی است که می تواند یک روز باشد, می تواند دو روز باشد یا می تواند بیشتر، اما اگر کسی خواست به قصد «مرابطه» در یکی از مرزها شرکت کند، این نمی تواند کمتر از سه روز باشد، این مثل اعتکاف است که اعتکاف عبادتی است اول دارد, وسط دارد, آخر دارد, شرایط دارد. «المرابطه» ذیل مسئله جهاد و دفاع است، «الاعتکاف» ذیل مسئله صوم است، این عبادت است که حدّ خاص دارد؛ کسی می خواهد بیاید مسجد نمازی بخواند و دعایی بخواند بعد برود، این دیگر اعتکاف نیست. اگر به قصد اعتکاف آمد حداقل باید سه روز و اکثرش بیشتر بماند. اگر کسی خواست جبهه برود یک وقت است ممکن است برود جبهه یک روز در مرز, مرزداری کند و برگردد این اشکال ندارد و ثواب هم دارد، اما اگر کسی به قصد «مرابطه» می رود، «مرابطه» یعنی یک عبادت, حدّی دارد, مرزی دارد, روزهای مشخصی دارد که حداقل آن سه روز است و حداکثر آن بیشتر. این دین, مرزداری را مثل اعتکاف محترم می شمارد و برای آن مرزی قائل است, حدّی قائل است, عبودیتی قائل است, شرایطی قائل است که با این وضع دارد نظام را حفظ می کند و این چیز کمی نیست. آنها که آمدند گفتند «صافات» یک گروه, «زاجرات» گروه دیگر, «تالیات» گروه دیگر، این مرزدارها را هم جزء همین اصناف حساب کردند و سایر مدافعان را هم جزء همین اصناف حساب کردند و آنها که می گویند منظور از این «صافات» و «زاجرات», نوع واحد که «تحته أصنافٌ متعدّده» نیست، بلکه انواع متعدّده است؛ «صافات» را بر طیور حمل کردند که (وَ الطَّيْرُ صَافَّاتٍ), (۱) «زاجرات» را بر یک نوع دیگر و «تالیات» را بر نوع دیگر.

۱- نور/سوره۲۴، آیه۴۱.

«فتحصّل» که منظور از این عناوین سه گانه یا اصناف مندرج تحت نوع واحد هستند یا انواع متعدّد می باشند, هذا اولاً; اگر اصناف مندرج در تحت نوع واحد بودند، آن نوع یا ملائکه است که دارای اصناف است یا «ملائکه الأرض» است به تعبیر فخررازی که علمای دین هستند یا مرزداران، غزات، مجاهدان و مدافعان هستند که اینها دارای اصناف گوناگون هستند, اگر نوع موحّد نباشد که تحته أصناف, انواع متعدّد است که آن انواع یک نوعش صافات است که طیور است, یک نوع دیگر ممکن است فرشته ها باشند, یک نوع دیگر ممکن است انسا ن ها باشند. به هر تقدیر (وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا) این است, (فَالزَّاجِراتِ زَجْراً) این است (فَالتَّالِياتِ ذِكْراً) این است که یا یک نوع است «تحته أصناف» یا انواع متعدّد است؛ بر فرض اول سه قَسَم مندرج بود که گفته شد.

اوّلین مسئله بعد از سوگند, اثبات توحید با نظم و پرورش آسمان

آن وقت بعد از این سوگندها به وحدانیّت ذات اقدس الهی می پردازد که (إِنَّ إِلهَكُمْ لَواحِدٌ) و برهان مسئله هم این است که او پرورنده آسمان ها و زمین و «ما بینهما» است و طوری اینها را می پروراند کهانسان وقتی شمس و قمر را با این وضع نورانیّتشان نگاه می کند، خیال می کند اینها از یک ماده نورانیِ شفافِ ذی ارزشی خلق شده اند، در حالی که در سوره مبارکه «فصلت» آیه یازده به بعد این چنین فرمود: (ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ) بعد از تنظیم بخشی از مسئله «أرض» نه تمام خلقت زمین, به آفرینش آسمان پرداخت آسمان را از چه چیزی آفرید؟ از یک مشت دود و از یک دخان, شمس و قمر آورد؛ نه اینکه حالا ـ از برلیان و پرنیان, آفتاب و ماه درست کرده باشد، با یک مشت دود, راه شیری درست کرد؛ این همه انوار و نیّرها را از همین دخان درست کرد (ثُمَّ اسْتَوى إِلَى السَّماءِ وَ هِيَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ) [۸] (۱) همین یک مشت دود را که بعد هم بساط آن را می خواهد برچیند می فرماید: (إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ) (۲) می شود (فَقَضاهُنَّ سَبْعَ سَماواتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَ أَوْحى فِي كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها).

ص: ۸۷۸

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

۲- تکویر/سوره ۸۱، آیه ۱.

چگونگی وحی تکوینی به آسمان و سبیل الله بودن حرکت آنها

از اینکه فرمود: (وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها)معلوم می شود نظیر (وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً) (1) [۱۰]است؛ همان طوری که زنبور عسل با آن وحی تکوینی که دریافت می کند، راه های الهی را می شناسد, یک; طی می کند, دو; به مقصد می رسد, سه; عسل خروجیِ اوست, چهار; این می شود «سبیل الله». هیچ موجودی در عالَم نیست که حرکت کند و کاری انجام دهد مگر اینکه او «سالک سبیل الله» است. گاهی از آسمان سخن می گوید و گاهی از زمین، گاهی از آسمانی حرف می زند و گاهی از زمینی. درباره زمین و زمینی فرمود: (وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذی) و درباره آسمان فرمود: (وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها)؛ تدبیر آسمان ها به این است که به هرکدام از اینها وحی الهی می رسد, راهنمایی الهی می رسد, دستور الهی می رسد و آنها مداری که دارند مدارهایشان را به عنوان «سبیل الله» دارند طی می کنند که «سبیل الله» گاهی مستقیم است، گاهی «مستدیر» است، گاهی زنبوری از کندو حرکت می کند، به باغ می رود و برمی گردد که این یک راه مستقیم است؛ یک وقت است که نه, شمس و قمر است, ستاره های دیگر است یا سی روز یا ۲۹ روز مدارش را طی می کند یا ۳۶۵ روز طی می کند یا در هر سی هزار سال یک بار مدارش را طی می کند، این صراط مستقیمِ او, مدار است و کُروی است و یا دایره است و یا بیضوی است و امثال ذلک, اگر دایره بود ۳۶۰ روز است؛ اینکه می بینید برای سال ۳۶۵ روز حساب می کنند، برای همان بیضوی بودن آن است. به هر تقدیر اینها «سبیل الله» است و با وحی دارد اداره می شود.

ص: ۸۷۹

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۶۸.

ارتباط تمام بحث های وحی تکوینی با علوم انسانی و مراحل سه گانه آن

تمام این بحث ها برای علوم انسانی است و تحوّل علوم انسانی و اسلامی در فصل سوم است؛ فصل اول این است که ما بفهمیم علم دینی داریم تمام بحث ها این است که ما علم دینی داریم و علم غیر دینی محال است مثل دو دوتا پنج تا, اگر این جا نیفتد, تلاش و کوشش در فصل دوم و سوم به جایی نمی رسد. هر کس مدیریت هر جایی را به عهده گرفت اول باید نقشه جامع آن را ترسیم کند اگر نقشه جامع در دست او نباشد و شروع به اقدامی کند, بازسازی کند, نوسازی کند طولی نمی کشد که آن بازسازی و نوسازیِ او به صورت بافت فرسوده در می آید. تا آدم نقشه جامع نداشته باشد نمی تواند درباره زوایای حوزه تدبیرش تصمیم بگیرد. ما اگر درباره علوم بحث می کنیم، باید یک قدّ بلند هندسی شده جهانی داشته باشیم؛ یعنی جهانی فکر کنیم، چون علم است و علم دیگر بومی نیست, شرقی نیست, غربی نیست. ما وقتی از استقلال و امنیت و مذهب مملکت حرف می زنیم، اعتقاد ما و شعار رسمی ما این است «لا شرقی و لا غربی»؛ نه شرقی نه غربی، اما وقتی از علم و دانش حرف می زنیم؛ می گوییم اگر علم شد, استدلال شد, برهان شد, چه شرقی چه غربی, هر دو هم دینی است; یعنی هم آن شعار دینی است و هم این شعار دینی است. شعار نه شرقی و نه غربی برای استقلال مملکت است و استقلال دینی ماست. شعار چه شرقی و چه غربی در بحث های علمی است، علم اگر علم شد, استدلال شد, برهان شد، در داروسازی, در پزشکی, کشاورزی, دامداری, سپهری, دریاشناسی, صحراشناسی, چه شرقی و چه غربی, اسلامی است، ما علم غیر اسلامی نداریم. این دو شعار هر دو دینی است اگر راجع به استقلال مملکت است شعار رسمی ما این است «نه شرقی نه غربی»، اگر درباره علم و دانش است می گوییم «چه شرقی چه غربی»، علم اگر علم شد الاّ و لابد دینی است، برای اینکه ما علم غیر دینی نداریم. این گونه حرف زدن و این تصمیم, یک قدّ بلند جهانی می خواهد؛ یعنی نقشه جامع جهانی - نه کشوری و نه قارّه ای - جهانی می خواهد تا ثابت کند که علم غیر دینی محال است و محال است و محال! وقتی این کاملاً تثبیت شد که اختصاصی به زنبور عسل ندارد (فَاسْلُکی سُبُلَ رَبِّکِ) (۱) [۱۱] نیست موریانه این طور است, موش این طور است, انسان این طور است, پرنده ها این طور هستند آنها که برای تالاب حرکت می کنند (فَاسْلُکی سُبُلَ رَبِّکِ) هستند, چیزی در عالَم نیست مگر با نقشه الهی. آسمان بروید حرف همین است, زمین بروید حرف همین است؛ هم در زمین (وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ) صادق است و هم در آسمان (وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها) صادق است، به دور خود بگردد «سبیل الله» است, مستقیم حرکت کند «سبیل الله» است؛ اگر علم باشد که «سبیل الله» است آن وقت وارد فصل دوم می شویم که این مقدم بر فصل سوم است، آن فصل سوم در آن آخرها قرار دارد که مبانی تحوّل علوم انسانی از منظر اسلام چیست؟ ما بعد از این مرحله باید وارد روش شناسی و معرفت شناسی بشویم. تا این معرفت شناسی روشن نشود که آیا معرفت شناسی منحصر در حس و تجربه حسی است؟ اگر این باشد که دست ما خالی است و ما نمی توانیم وحی و کرامت و انسانیت و خلافت و امامت و معاد را ثابت کنیم، ما باید ثابت کنیم که معرفت شناسی انواعی دارد که کَف آن حس و تجربه حسی است که بالاترش نیمه تجربی ریاضی است، بالاترش تجریدی کلامی است, بالاترش تجریدی فلسفی است, بالاترش تجریدی عرفان نظری است که فوق همه اینها شهود عرفانی است و قلّه همه اینها وحی است که مربوط به انسان های عادی نیست؛ اینها باید به عنوان معرفت شناسی در فصل دوم بحث شود. حالا نوبت به فصل سوم می رسد که ساده ترین فصل است؛ حالا ـ که این همه ثابت شد, انسان چیست؟ انسان را با دلیل عقلی و نقلی و روایی باید بفهمیم که روح مجرّد دارد, مسافر است, ابدی است, اخلاق دارد, فقه دارد, حقوق دارد که علوم انسانی در فصل سوم, بعد از عبور از فصل اول و دوم, مبانی آن باید مشخص شود.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۶۹.

مدیریت وحیانی جهان آفرینش و فهم آن با علوم اسلامی

به هر تقدیر ذات اقدس الهی وقتی که از آسمان ها سخن می گوید می فرماید من زمین و زمینی ها را با آن شعور مرموزی که به اینها می دهم دارم اداره می کنم، این اختصاصی به مسئله زنبور عسل ندارد؛ برخی از حیوانات هستند که اگر کارشان دقیق تر از زنبور عسل نباشد کمتر نیست; منتها خروجیِ «نحل» آن عسل است، عسلی که (فیهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ) (۱) [۱۲] آن را جداگانه ذکر فرمود. درباره موجودات آسمانی هم فرمود: (وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها)؛ یعنی در سوره مبارکه «فصلت» فرمود ما با وحی و مدیریت وحیانی, رهبری این راه های شیری را به عهده می گیریم؛ این جز با علوم اسلامی و دینی حل نخواهد شد، اینها راه خدا را دارند می روند. یک منجّم و سپهرشناس دارد راه خدا را تشخیص می دهد؛ این ستاره ها, راه الهی را دارند می روند که همه می شود «سبیل الله». اگر کسی اهل سیر و سلوک بود و اهل تهذیب نفس بود و اهل شب زنده داری بود، «سبیل الله» او مشخص است. اگر زنبور عسل بود «سبیل الله» او مشخص است, اگر شمس و قمر بود «سبیل الله» آن مشخص است. چیزی در عالم نیست که راه نرود یا راه خودساخته را برود یا راه دیگری را طی کند، چون این چنین است.

بهره گیری از دو راه کار مدیریت وحیانی آفرینش در اداره نظام اسلامی

فرمود اگر کسی بخواهد بیراهه برود ما دو کار می کنیم: هم از نظر اخلاقی و فقهی جلوی او را می گیریم و هم با نیروهای بازدارنده نمی گذاریم او بیراهه برود؛ این به ما دستور می دهد که اگر خواستید نظامتان و جامعه تان را اصلاح کنید، هم باید کارهای فرهنگی کنید و هم کارهای اجرایی. در همین سوره مبارکه «صافات» فرمود وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که آمده, کهانت را تحریم کرد؛ پیشگویی هایی که کاهنان دارند و قیافه شناسان دارند این جزء مکاسب محرّمه است که بسیاری از شماها آشنا هستید. در مکاسب محرّمه یکی از کسب های حرام این است که کسی از راه سِحر و جادو و شعبده و طلسم و کهانت بخواهد مال در بیاورد این کار, کار حرامی است. کهانت را؛ یعنی پیش گویی های غیر واقعی را که برخی مبتلا هستند که مخلوطی است از صدق و کذب, حق و باطل, خیر و شر, حَسَن و قبیح, محمود و مذموم این کار را دین تحریم کرده, همین؟ فتوا به حرمتش داده گفته کار حرام است به همین بسنده کرده یا نیروهای آسمانی را هم وادار کرده جلوی این کار را بگیرند؟ فرمود ما دو کار کردیم: یکی اینکه فتوا دادیم این کار حرام است و یکی اینکه این نیروهای آسمانی را به عنوان تیر شهاب نمی گذاریم که شیطان بالا برود، خبرهای راست و دروغ را جعل کند، یک مقدار راست بشنود و با دروغ مخلوط کند و به کاهنان دهد تا بازارگرمی آ نها شود، این راه اصلاح جامعه است.

ص: ۸۸۱

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۶۹.

حفاظت آسمان از ورود شیطان مارد, کار اجرایی در مدیریت وحیانی

می بینیـد وقـتی در سـوره مبـارکه «صافـات» فرمود مـا این کارهـا را کردیم که در غیر سوره «صافـات» هم فرمود؛ چه در سوره «حجر» و چه در جای دیگر فرمود ما به وسیله موجودات آسـمانی و به وسیله شـهاب سنگ ها نمی گذاریم شیطان بالا بیاید و هر حرفی را بشـنود. اینکه فرمود: (رَبُّ السَّمـاواتِ وَ الْأَرْضِ وَ مـا بَیْنَهُمـا وَ رَبُّ الْمَشـارِقِ إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الـدُّنْیا بِزِینَهٍ) که این زینت همان کواکب است (وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَـیْطانٍ مارِدٍ)، «مارد» یعنی متمرّد, «مَرَد» جمع «مارد» به معنای متمرّد است و کاری به مرید نـدارد؛ مریـد با این «مَرَد» جمع بسـته نمی شود. شـیطان متمرّد را می گوینـد شـیطان «مارد», جمع این «مارد» هم «مَرَد» است. فرمود این شـیطان اگر بخواهـد بخشـی از اخبـار آسـمانی و غیـبی را فراهم کنـد که (إِنَّ الشَّیـاطینَ لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیـائِهِمْ لِیُجادِلُوکُمْ) (۱) [۱۳] که اگر بخواهـد عـدّه ای را از راه مغالطه یا از راه کهانت یا از راه دروغ های دیگر فریب دهـد ما جلوی او را می گیریم؛ این راه اصلاح نظام است که سه کار فرهنگی, فقهی و اخلاقی یک طرف, جلوی شیطنت شیطان ها را گرفتن طرف دیگر.

ناکارآمدی اکتفا به کار فرهنگی در مدیریت و اصلاح جامعه اسلامی

ذات اقدس الهی به این بسـنده نکرد که بفرماید کهانت حرام است تا شـما بگویید یکی از کسب های محرّمه کهانت است، بله این کار فقیهان است و کار متـدیّنان است که این مسـئله شـرعی را بررسـی کننـد و بازگو کننـد، اما آنها که شـیطنت می کنند چگونه باید جلوی آ نها را گرفت؟ فرمود ما تیری داریم, تیراندازی داریم, نیروی اجرایی داریم و این طور نیست که هر کسـی بخواهد نظام را فاسد کند؛ در مسـئله اصـلاح اقتصادی این طور است, رومیزی و زیرمیزی این طور است, رشوه گیری این طور است, فساد اقتصادی این طور است.

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۲۱.

وظیفه همگانی بودنِ حفظ جامعه اسلامی با کار فرهنگی و اجرایی

همه ما در نظام اسلامی این دو کار را بایـد بکنیم: هرکـدام از ما که کار فرهنگی از عهـده ما برمی آیـد، بایـد بگوییم که چه چیزی حلال است و چه چیزی حرام, هرکـدام از مـا امر معروف و نهی از منکر از دسـتمان برمی آیـد بایـد جلوی بـدی هـا را بگیریم تـا این نظام را به جِدّ باور کنیم که بایـد سالماً به دست صاحب اصـلی آن وجود مبارک حضـرت بـدهیم، این نظام در دست ما امانت است.

شما می بینید یک روز یک شهید گمنام را می آورند کلّ کشور معطّر می شود، ما این عطر را باید مغتنم بشمریم. به ما گفتند کار خدایی کنید کار خدایی که - معاذ الله - این نیست که ما خلقت کنیم و خالق شدن که مقدور ما نیست، از بهشت و جهنم سخن گفتن که مقـدور مـا نیست، از ازل و ابـد حرف زدن که مقـدور مـا نیست، اینکه به مـا گفتنـد: «تَخلَّقُوا بأخلاق الله»؛ (۱) یعنی در همین امور. فرمود من بـا دو کـار جـامعه را اصـلاح می کنم: یکی حکم فقهی است که می گویم کهانت حرام است, یکی اینکه به تیرانـدازانم می گویم جلوی شـیطونت شـیاطین را بگیریـد که این کار را می کنم و شـما هم همین کار را بکنید. اینکه ذات اقدس الهی فرمود ما این شهاب سنگ ها را برای همین قرار می دهیم که هر کس بالا نیاید و این جا که جای وحی است باخبر نشود، برای همین است.

ص: ۸۸۳

۱- بحار الأنوار، العلامه المجلسی، ج۵۸، ص۱۲۹.

مقصود از آسمان های غیبی و چگونگی منع ورود شیطان و کفار از آن

مطلب دیگر اینکه در سوره «اعراف» خواندیم که یک سلسله مراحلی است که از آنها به عنوان آسمان های غیب یاد می شود که (لاـ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ) (۱) [۱۵] درهـای آسـمان به روی کفـار باز نمی شود؛ همان آسـمان هایی که درهای آنها به روی کفار باز نمی شود، همان آسـمان ها درهایشان به روی شـیاطین هم باز نمی شود و آن آسـمان ها آسـمانی است که دعا آن جا می رود مسـتجاب می شود, مقرّ فرشـته هاست و دعا مسـتجاب می شود و اخبار غیبی آن جاست. این آسمانی که نجوم کشف می کننـد که اینها به صورت ترمینال کفار درآمـده، هر روز مسافر می برنـد و مسافر می آورنـد. آنها اگر بخواهند وارد آسـمان اخبار غیبی بشوند این شهاب سنگ ها مانع است، چطور شهاب سنگ ها مانع است؟ درست است که اخبار غیبی یک امر علمی است, یک; درست است که آن جـا سـخن از مـاده و مُـدّه و زمـان و زمین نیست, دو; ولی برخی از زمـان و زمین, زمینه دسترسـی به فیض است. شـما می بینیـد وحی یک امر مجرّد است، فرشـته ها هم امر مجرّدند، اینها وارد قلب مطهّر پیغمبر می شونـد که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ عَلی قَلْبِکَ) (۲) [۱۶] فرودگاه او قلب شـماست که اینها امر مادی نیست؛ ولی سـرزمین مکه خصوصـیتی دارد که کسـی نمی تواند آن جا برود، کافر حقّ ورود ندارد. این خصیصه ای است که زمان و زمین را به آن امر مجرّد مرتبط می کنـد، اگر کسـی خواست فیضـی نصیب او شود باید در زمین مکه یا زمان ماه مبارک رمضان مهمان خدا شود او «دَائِمَ الْفَضْلِ عَلَی الْبَرِیَّه» (۳) است؛ ولی «ضـیوف الرحمان» شدن یک زمان و زمین می خواهد, یک زمینه می خواهد, یک اسـتعداد می خواهـد, یک ماده مناسب می خواهـد؛ گفتند در زمانی که ماه مبارک رمضان است جزء «ضـیوف الرحمان» هسـتی, در سـرزمین وحی جزء «ضـیوف الرحمـان» هسـتی، پس نمی شود گفت وحی که مجرّد است و اخبـار غیـبی که مجرّد هسـتند با شهاب سنگ ها چه ارتباطی دارند. درست است که آنها مجرّد هستند؛ ولی آ ن مجرّد اگر بخواهد به عالم ماده فیض برساند خصـیصه ای لازم است, زمانی لازم است, زمینی لازم است. در مکه هر کسـی حقّ رفت و آمد ندارد، چون در مکه در تمـام مـدت سـال هر کس بخواهـد وارد بشود بایـد با احرام وارد شود، این یک شـهر عادی نیست تا همین طور عادی بخواهد برود؛ باید با احرام وارد شود و عمره مفرده داشـته باشد. در تمام ایام سال هر کس از هر منطقه عالَم بخواهد وارد سرزمین مکه شود، بخواهد برادر, فامیل و دوستش را ببیند – به قصد زیارت هم نرفته – می خواهد یکی از بستگان را ببیند, ارحام را ببیند یا بیمار دارد برای عیادت او برود، الاّ ولابد باید مُحرِم بشود به احرام مفرده، کارهای احرام را که انجام داد آن کار شخصی خود را انجام دهـد، چون با احرام بایـد وارد شود و از غیر مسـلمان، احرام متمشّـی نیست؛ لـذا ورود غیر مسـلمان در محـدوده مکه ممنوع است. این راه ها را ذات اقدس الهی براساس تناسبی که بین معنا و ماده برقرار است تنظیم می کند.

ص: ۸۸۴

۱- اعراف/سوره۷، آیه ۴۰.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

۳- مفاهیم القرآن، الشیخ جعفرالسبحانی، ج۶، ص۹۴.

بنابراین در آسمان مثل زمین مراتبی وجود دارد و این چنین نیست که ما بگوییم حالا- وحی که آسمانی یا زمینی نیست؛ درست است که وحی آسمانی یا زمینی نیست، اما چطور سرزمین مکه این خصوصیت را دارد یا «لیله» قدر این خصوصیت را دارد؟ پس معلوم می شود بعضی از زمان ها و بعضی از زمین ها این خصوصیت را دارند. این اگر بخواهد بالا برود برخی از اخبار را دریافت کند با شهاب سنگ ها روبه روست و دیگر جلوی کهانت و پیشگویی ها و اخبار غیبی آلوده به راست و دروغ را جلوی اینها را گرفته که از آن به بعد اینها حقّ رفتن ندارند. برخی از مفسّران آن طوری که فخررازی نقل می کند گفتند که این شهاب سنگ ها که قبلاً هم بود این اختصاصی به اسلام ندارد، این را ذات اقدس الهی در قرآن کریم در سوره مبارکه «جن» از زبان خود آن جن ها گفت؛ بله قبلاً بود، اما اندک بود اما الآن پُر شده است. (۱) در سوره مبارکه «جن» وقتی حرف آ نها را نقل می کنند در سوره مبارکه «جن» آیه دو به بعد می فرماید: (يَهْدى إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَ لَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنا أَحَداً وَ أَنَّهُ تَعالى جَدُّ رَبِّنا مَا اتَّخَذَ صاحِبَةً وَ لا وَلَداً وَ أَنَّهُ كانَ يَقُولُ سَفيهُنا عَلَى اللَّهِ شَطَطاً) (۲) [۱۹] تا به این جا می رسد (وَ أَنَّهُ كانَ رِجالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزادُوهُمْ رَهَقاً) (۳) [۲۰] و (وَ أَنَّا لَمَسْنَا السَّماءَ فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَديداً وَ شُهُباً)؛ (۴) [۲۱] الآن پر از سربازان الهی است؛ قبلاً هم بود، اما این طور نبود که تمام گوشه های آسمان سربازها آن جا پُست بدهند که کسی بالا نرود. غرض این است که جلوی کهانت را، این عرفان های کاذب را, این دروغگویی ها را از دو راه باید گرفت: یکی راه فرهنگی, راه فقهی, راه تعلیمی, راه تهذیبی و یکی هم نیروهای اجرایی؛ یعنی آ ن شهاب سنگ ها وگرنه این کهانت ها, این عرفان های کاذب, این نوظهورها در هر زمان و زمینی ممکن است قارچ گونه رشد کنند.

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۶، ص ۳۲۰.

۲- جن/سوره۷۲، آیه۲.

۳- جن/سوره۷۲، آیه۶.

۴- جن/سوره۷۲، آیه۸.

منظور از «سماء» دنیا

پرسش: این سمای دنیا که مزیّن به کواکب است «سماء» عُلیاست یا؟

پاسخ: سمای دنیا؛ یعنی آنچه نزدیک تر به دید شماست، از این جهت تمام این ستاره ها به ما نزدیک است از آنچه دور است. طبق هیئت سابق نباید بررسی کرد که آسمان اول فقط ستاره قمر هست، بعد عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و ستاره های ثابت در فلک هشتم است تا ما بگوییم آنچه حکما گفتند یا طبیعیین گفتند بر خلاف قرآ ن است. اگر سمای دنیا به این معنا باشد – چون این مؤنث اَدون است – نزدیک ترین آسمان به شما همین است، آن مراحل بعدی که شش طبقه دیگر است آنها هنوز کشف نشده که فرمود: (فَلا أُقَسِم بِما تُبْصِرُونَ ۞ وَ ما لا تُبْصِرُونَ) (۱) [۲۲]که این (ما لا تُبْصِرُونَ)؛ یعنی نمی بینید یا نخواهید دید؟ روشن نیست که آن طبقات دیگر چگونه است، آنچه ما می بینیم ممکن است جزء «سماء» دنیا باشد؛ ولی به هر تقدیر این نزدیک ترین بخش به ما بشر زمینی است، نسبت به آن بخش های دیگری که ما دسترسی نداریم. فرمود ما این دو کار را کردیم (إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ ۞ وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ).

طرح صیانت آسمان غیب از شیاطین در سوَر دیگر قرآن

در جریان صیانت از غیب در سوره مبارکه «شعراء» این بحث گذشت که فرمود این حر ف ها, حرف های شیاطین نیست، خبرهای غیبی مخلوط به کذب نیست, کهانت نیست (وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ ۞ وَ ما يَنْبَغِي لَهُمْ وَ ما يَسْتَطِيعُونَ ۞ إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ) (۲) [۲۳]اینها قدرت گوش دادن ندارند، در سور مبارکه «شعراء» چنین بود. در سوره مبارکه «حجر» هم فرمود ما جلوی اینها را کاملاً می گیریم که آیه شانزده به بعد سوره «حجر» این بود: (وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً وَ زَيَّنَّاها لِلنَّاظِرِينَ ۞ وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ ۞ إِلاَّ مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ) (۳) [۲۴]که استراق سمع در سوره «حجر» همان اختطاف و ربودنی است که در سوره مبارکه «صافات» است که بحث خواهد شد (فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ ۞ وَ الْأَرْضَ مَدَدْناها وَ أَلْقَيْنا فِيها رَواسِيَ وَ أَنْبَتْنا فِيها) (۴) [۲۵] اگر در سوره مبارکه «اعراف» فرمود: (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ) (۵) [۲۶] معلوم می شود که یک «سماء» ظاهری داریم که علم نجوم به آن دسترسی دارد و آسمان های غیرظاهری داریم که هیچ کافری به آن سِمَت راه ندارد؛ شیاطین اگر بخواهند به آن آسمانی که (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)راه پیدا کنند این شهاب سنگ ها مأمورند آنها را طرد کنند و اگر بخواهند به کُره مریخ بروند یا کُرات دیگر بروند، همان طوری که هر کافری می رود گزارش می دهد که قطرش چقدر است, عرضش چقدر است، اینها که علم است و اینها که کهانت نیست، اینها که مزاحم نیست راه باز است و ما را هم دعوت کردند که بروید این راه ها را ببینید. اینها که راه های علم تجربی است، اما بخواهد از کهانت سر در بیاورد، از پیشگویی ها سر در بیاورد و از گمراهی سر در بیاورد این شهاب سنگ ها آماده اند. بنابراین بخشی از این در سوره مبارکه «اعراف» گذشت که درهای آسمان به روی عده ای اصلاً باز نمی شود (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ).

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۳۸.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۱۰.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۱۶.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۱۸.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

امکان بهره وری همگانی از آسمان نجومی و منع کفار و شیاطین از غیبی آن

پس در این جا دو مطلب هست: یکی اینکه سمایی است که مداری دارد, حرکتی دارد که کافر و غیر کافر می توانند از آن استفاده کنند (سَواءً لِلسَّائِلینَ)؛ (۱) همان طوری که زمین برای تأمین کشاورزی فصول چهارگانه دارد، فرمود: (سَواءً لِلسَّائِلینَ) هر کس کشاورزی کند بهره می برد، ما این راه را برای همه باز گذاشتیم و آن جا هم راه برای همه باز است که بخواهند طول و عرض و قطر و سطح کره مریخ را بفهمند این عیب ندارد، اما مطلب دوم اینکه آن آسمانی که (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ) که اسرار غیبی آن جاست که (وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها) برود آن جا و اخبار غیبی را یک مقدار استراق سمع کند و بقیه را خودش اضافه و کم کند و به عنوان کهانت خوردِ کاهنان دهد این ممنوع است. این فقهاً حرام است تکویناً هم ما با شهاب سنگ ها جلویشان را می گیریم و اینکه به ما گفتند: «تَخلَّقُوا بأخلاق الله»؛ یعنی از دو راه نظامتان را حفظ کنید تا - ان شاءالله - به دست صاحب اصلی آن بدهید!

تفسیر آیات ۱ تا ۱۳ سوره صافات ۹۲/۱۲/۰۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۱۳ سوره صافات

(وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا (۱) فَالزَّاجِراتِ زَجْراً (۲) فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً (۳) إِنَّ إِلهَکُمْ لَواحِدٌ (۴) رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما وَ رَبُّ الْمَشارِقِ (۵) إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزینَةٍ الْکَواکِبِ (۶) وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ (۷) لا یَسَّمَّعُونَ إِلَی الْمَلَإِ الْأَعْلی وَ یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ (۸) دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ (۹) إِلاَّ مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ (۱۰) فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طینٍ لازِبٍ (۱۱) بَلْ عَجِبْتَ وَ یَسْخَرُونَ (۱۲) وَ إِذا ذُکِّرُوا لا یَذْکُرُونَ (۱۳))

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۰.

اثبات توحید و معاد با استفاده از نظم آفرینش و اداره آن

در آغاز این سوره مبارکه «صافات» که در مکه نازل شد، بخشی از مسائل توحید طرح می شود و بخشی هم از مسائل معاد. بعد از سوگند به فرشته ها یا به آن اصناف یاد شده، فرمود پروردگار شما واحد است, چرا؟ برای اینکه «سماوات» و «أرض» و «ما بینهما» و مشارق, بطور منظم خلق شدند و بطور منظم اداره می شوند, پس یک خالق و یک ناظم دارد؛ اگر این موجودها به غیر خود متّکی هستند، چه اینکه هستند و اگر دارای نظم ریاضی دقیق می باشند، چه اینکه هستند و اگر خلق, خالق می خواهد و نظم, ناظم می خواهد؛ خالق و ناظم همه اینها خدای سبحان است «وَ لَا شَرِیکَ لَهُ».

بعد به مسئله معاد می پردازد؛ در جریان معاد گاهی اول آن پاسخ را بازگو می کنند، بعد شبهه را نقل می کنند که خودبه خود شبهه از بین برود; لذا گاهی می فرماید این نظم دقیق عالم را که به مراتب دشوارتر از اعاده ابدان انسان هاست ما

آفریدیم پس اعاده ابدان اینها کار سهل است، و گاهی سؤال و شبهه منکران معاد را اول ذکر می کند (مَنْ یُحْیِ الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ قُلْ یُحْییهَا الَّذی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّهٍ) (۱) [۱]خدایی که (الَّذِی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً) (۲) [۲] او نمی تواند مُرده را زنده کند؟! در این بخش اول آن قدرت برتر را ذکر می کند و بعد می فرماید اعاده ابدان شما که کار آسانی است شما منکر چه چیزی هستید و چه مشکلی دارید؟!

ص: ۸۸۸

۱- یس/سوره۳۶، آیه۷۸.

۲- یس/سوره۳۶، آیه ۸۰.

فواید فراوان کواکب و ذکر دو مورد آن در این آیات

(إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَهٍ الْکَواکِبِ)آنها که «بِزِینَهِ الْکَواکِبِ» خواندند؛ یعنی به اضافه خواندند و با تنوین نخواندند، آنها هم همین معنایی که در بحث گذشته از آن استفاده شد, استفاده کردند؛ یعنی خود این کواکب «زِینَهُ السَّماء» است. (إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَهٍ)که این زینت, کواکب است.

پرسش:کواکب فقط برای زینت است یا فایده دیگری هم دارد؟

پاسخ: (وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ مارِدٍ)این فایده دوم آن است. فواید و اهداف فراوانی برای این کواکب ذکر می شود در این جا به دو عنصر محوری ذکر شده است: (إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِزِینَهٍ), یک; (وَ حِفْظاً), دو; این دو فایده را در این بخش از سوره ذکر می کند، فواید دیگر و اهداف دیگر را در سوَر دیگر یاد می کند. (إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا)؛حالا یا این آسمان اول است یا نزدیک ترین آسمان به شما یا از نظر دید شما آنچه را می بینید برای شما آسمان نزدیک است، به هر وجهی که باشد بالأخره این آسمان به این کواکب مزیّن است. (إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا)به این کواکب که این کواکب می شود «زینه السماء»; پس «انا خلقنا الکواکب زینه», یک; (وَ حِفْظاً), دو; اینها حافظ هستند و اینها رصد می کنند؛ آن «صافات», آن «زاجرات», آن «تالیات» - فرشتگانی که به آنها سوگند یاد شده - آنها به وسیله این کواکب جلوی شیاطین را می گیرند.

وجود اسرار غیبی در آسمان و احتمال ارتباط معراج پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) با آن

ص: ۸۸۹

از بخشی از آیات یادشده برمی آید که بسیاری از اسرار غیبی در آسمان هاست؛ در سوره «اعراف» فرمود: درهای آسمان به روی کفار هرگز باز نمی شود معلوم می شود غیر از این آسمان ظاهری که علم نجوم با آن کار دارد، یک آسمان غیبی هم هست که (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)؛ (۱) [۳]شاید جریان معراج با آن آسمان ها کار داشته باشد که درهای آن آسمان به روی کفار باز نمی شود فقط به روی مؤمنان باز می شود (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)این یک مطلب.

سکوت آیه از تفاوت سنخیت وحی به انسان و آسمان

(وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها) مطلب دیگر, آیا این وحی ای که ذات اقدس الهی به مسئول هر آسمان سپرده است، از سنخ وحی ای است که به انبیا و اولیا و صدّیقین و صلحا و شهدا و امثال ذلک با حفظ درجات می فرستد یا از سنخ (وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً) (۲) [۴] است؟ آیا آنها در حدّ زنبور عسل و امثال اینها هستند که وحی این چنینی داشته باشند یا نظیر انسان های برتر هستند که وحی آن چنانی داشته باشند، فعلاً مسکوت است (وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها)؛ اما آیه سوره مبارکه «اعراف» به خوبی نشان می دهد که یک سلسله آسمان های غیبی هست که درهای ورودی دارد و هرگز آن درها به روی کفار باز نمی شود. از این جا معلوم می شود این آسمان هایی که اینها با سرنشین, بی سرنشین با سفینه ها می روند و می آیند، این آسمانی نیست که در سوره مبارکه «اعراف» فرموده که درهایش به روی کفار باز نمی شود، اینها یک اجرام مادیِ غیر از آن سمای غیبی هستند.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۶۸.

دیدگاه علامه طباطبایی(رضوان الله علیه) به تمثیل بودن رمی شیطان و معنوی بودن طَرد آن

سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) همان طوری که در بخش های دیگر ملاحظه فرمودید مطلبی دارند که می فرمایند خدای سبحان, بعضی از مطالب را برای ما شفاف روشن کرد و فرمود اینها «بیّن» است (۱) (ما بَیَّنّاهُ لِلنّاسِ), (۲) (هُدیً لِلنّاسِ) (۳) [۷] و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را مبیّن قرار داد فرمود: (وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَیْهِمْ) (۴) که اینها تفسیر دارد و یک سلسله مطالبی است که خدا فرمود اینها را ما به عنوان تمثیل ذکر می کنیم (تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ) (۵) [۹] که در سوره مبارکه «عنکبوت» است, گاهی هم (وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً) (۶) دارد, گاهی می فرماید من درباره همه موضوعات مَثَل زدیم تا مردم روشن شوند، این هم یک بخشی از آیات.

آیا جریان رَمی کردن و تیراندازی شیطان به وسیله شهاب سنگ ها از سنخ تمثیلات قرآن است یا از سنخ حقایقی است که دیگر تمثیل نیست؟ ایشان می فرمایند احتمالاً این ممکن است نظیر آن آیات تمثیلی باشد؛ (۷) یعنی همان طوری که تیرانداز ماهر که در کمین است، جلوی بیگانه را می گیرد و نمی گذارد نفوذ کند، فرشته های آسمان هم جلوی نفوذ شیاطین را می گیرند وگرنه شهاب سنگی در کار نیست، تیری در کار نیست،تیرزدنی در کار نیست؛ همه اینها منع غیبی است. شهاب سنگ ها سر جایش محفوظ است، اجرام سماوی سر جایش محفوظ است، این شهاب سنگ کجا نازل شد؟ کجا می آید؟ چه وقت هم می آید طبق اصول ریاضی مشخص است، اما مربوط به شیاطین نیست؛ این یک احتمال, در برابر آن احتمالی که دیگران به ظاهر حمل می کنند.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱، ص۳۸۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۵۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

۴- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

۵- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

۶- کهف/سوره۱۸، آیه۳۲.

۷- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۱۲۴.

پس تاکنون دو مطلب رأی هست: یکی اینکه این شهاب سنگ ها که از این کواکب نشأت می گیرند، به منزله تیرهایی هستند که جلوی شیطان را می گیرند که شیطان «مارد» بالا نرود و یک نظر این است که در آسمان اسرار غیبی هست, یک; فرشته های الهی حامل علوم غیبی هستند, دو; شیاطین به آنها دسترسی ندارند, سه; اگر بخواهند به آنها دسترسی داشته باشند رجم می شوند, چهار; همان طوری که خدای سبحان فرمود رجم شدید، اما این طور نیست که تیری به شیطان زده باشد؛ همان طرد معنوی, همان طرد غیبی, همان طرد ملکوتی, رجم اوست. ما که می گوییم شیطان رجیم است، این چنین نیست که به حسب ظاهر سنگی به شیطان خورده یا تیری به شیطان خورده است. فرمود تو رجیمی که (وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتی إِلی يَوْمِ الدِّينِ) (۱) [۱۲] همان طرد معنوی است. ایشان نظرشان این است که آن معنا که غیبی است ممثّل شد, تمثیل شد به زبان رجمِ ظاهری, تیراندازی ظاهری و طرد ظاهری.

امکان پذیرش یکی از دو دیدگاه رجم شیطان با تبیین اصناف فرشته ها

پس دو نظر هست؛ اگر برای ما واقعاً اصناف فرشته ها روشن شود که چه چیزی هست، آن وقت این «أحد الوجهین» را به آسانی انسان قبول می کند, اما جریان ملائکه خیلی روشن نیست؛ ما بعضی از ملائکه داریم که یقیناً مجرّد و معصوم هستند، آنها که حاملان عرش هستند، آن ملائکه که وارد قلب پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می شوند، جبرئیل(سلام الله علیه) که وحی را می آورد (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمينُ عَلی قَلْبِكَ); (۲) [۱۳] این معلوم است که مجرّد است و گاهی هم متمثّل می شود؛ اما همان طور که در بحث های قبل داشتیم «ملائکه الأرض» یا بعضی از «ملائکه السماء» و همچنین آنها که وجود مبارک حضرت امیر در خطبه اول نهج البلاغه دارد که اینها اصلاً خواب ندارند، غذای اینها تسبیح و ذکر خداست و دائماً در حال ذکر هستند, دائماً در حال عبادت هستند, هرگز غذا نمی خورند, هرگز خواب ندارند, هرگز غفلت ندارند، اینها معلوم می شود مجرّد می باشند؛ اما اگر ملائکه ای در آسمان ها باشد، دارای ابدان لطیف و رقیق باشند و کار آنها هم در حدّ کارهای انسانی باشد؛ یعنی علمی دارند, عبادتی دارند, زهدی دارند و مأموریتی دارند، اگر وجود اینها محال باشد انسان می تواند این آیات را بر تمثیل حمل کند، اما اگر چنین احتمالی نظیر بعضی از «ملائکه الأرض» بود و ما اگر دلیلی نداریم بر استحاله وجود چنین چیزی، شاید بتوان همین آیات را برابر ظاهرش معنا کرد؛ آنها «زاجرات» هستند, آنها به وسیله این شهاب سنگ ها این شیاطین را رجم می کنند، برای اینکه آن جا اسرار غیب است. شیطان هم درست است که جسم دارد، چون شیطان مجرّد به آن صورت نیست؛ جسم دارد, بدن دارد, جن است, مکلّف است و جهنم می رود، اینکه فرمود: (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ) (۳) [۱۵] برای همین است؛ شیطان این چنین است, جن این چنین است. اینها با رجم, با سنگ, با تیر و مانند آن آسیب می بینند و آنها هم با فرشته ها سالیان متمادی بودند. در جریان سجده بر حضرت آدم(سلام الله علیه) نشان می دهد که شیطان سالیان متمادی همراه ملائکه بود و عبادت می کرد.

۱- ص/سوره۳۸، آیه۷۸.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۸۵.

بدون محذور بودن پذیرش حمل آیه رجم شیطان بر ظاهر

ما اگر دلیلی بر استحاله چنین چیزهایی داشته باشیم حتماً اینها را یا توجیه می کنیم یا بر تمثیل حمل می کنیم، اما اگر احتمال دهیم که اینها هم می توانند با ملائکه باشند, رفت و آمد داشته باشند, از آنها خبر بگیرند و به آنها خبر بدهند، چه اینکه شش هزار سال در جمع ملائکه بود و عبادت می کرد اینکه (وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ) (۱) این تغلیباً نام ملائکه را برد، شیطان هم به سجده مأمور بود و اگر به سجده مأمور نبود که ذات اقدس الهی نمی فرمود: (ما مَنَعَکَ أَلاَّ تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُکَ)، (۲) پس معلوم می شود موجودی به نام شیطان می تواند در جمع فرشته ها باشد, با آنها رابطه داشته باشد, از آنها خبر بگیرد, اخبار آنها را بشنود و بعد اضافه و کم کند؛ اگر چنین چیزی ممکن باشد «کما یحتمل»، این آیات را انسان اگر بر ظاهرش هم حمل کند اصلاً محذوری ندارد؛ اینها می توانند با ملائکه ای که در آسمان ها هستند رابطه داشته باشند، منتها بعد از رجم شدن, ارتباط مستقیم و گفتمان و اینها ندارند؛ ولی در حدّ استراق سمع و جاسوسی کردن و باخبر شدن غیبی ممکن است, اگر این رجم نباشد ممکن است در جمع آنها بروند و از اخبار آنها باخبر شوند. کهانت کاهنان هم همین طور است، قرآن کریم بخشی از اینها را امضا کرد و فرمود آنچه انبیا(علیهم السلام) آوردند از سنخ کهانت نیست (وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّیاطینُ) (۳) شیاطین اینها را نازل نکردند (أُنَبِّئُکُمْ عَلی مَنْ تَنَزَّلُ الشَّیاطینُ تَنَزَّلُ عَلی کُلِّ أَفَّاکٍ أَثیم) (۴) [۱۹]این بخش ها را قرآن امضا کرده؛ یعنی شیطان دروغ را جعل می کند, یک; اخبار دروغ را به کاهنان می رساند, دوً; (هَلْ أُنَبِّئُکُمْ عَلی مَنْ تَنَزَّلُ الشَّیاطینُ تَنَزَّلُ عَلی کُلِّ أَفَّاکٍ أَثیم) «افک» یعنی دروغ, یعنی بافندگی, ترفند بی جا؛ گاهی انسان یک خبر تلخ گزنده گدازنده جعل می کند که با همین یک خبر می شود کذّاب، کذّاب بالأخره یا صیغه مبالغه است یا حِرفه است که این دوام عمل و شدّت عمل می خواهد. یک وقت است کسی دروغ نمی گفت، اما دفعتاً در معرض آفت شیطان قرار گرفت و یک دروغ مهم جعل کرد، این دروغ مهم باعث می شود که او کذّاب است؛ اینکه جعفر کذّاب می گویند؛ سرّ اتّصاف او به کذّاب بودن، همین دروغ داعیه جعل امامت است. غرض این است که گاهی ممکن است انسان یک دروغ بگوید، این طور نیست که دروغگوی رسمی باشد، فراوان دروغ گفته باشد، حرفه او این باشد و مبالغه داشته باشد؛ ولی این یک دروغ خیلی مهم است که او می شود کذّاب, «افّاک» هم همین طور است. فرمود می خواهید بگویم شیاطین بر چه کسی نازل می شوند؟ بر هر «افّاک» و «اثیم»ی نازل می شوند، همین کَهنه و امثال کَهنه. پس قرآن هم اجمالاً امضا کرده که شیاطین «فی الجمله» دسترسی به اخبار غیب دارند یا نه, شکسته و بسته, کم و زیاد از آن باخبر می شوند، بعد جعل را هم روی آ ن اضافه می کنند، کم و زیاد می کنند و تحریف می کنند (عَلی کُلِّ أَفَّاکٍ أَثیم) که (یُلْقُونَ السَّمْعَ) (۵) می شود و فرمود: (إِنَّ الشَّیاطِینَ لَیُوحُونَ إِلی أَوْلِیائِهِمْ لِیُجادِلُوکُمْ) (۶) [۲۱]همه این شبهات از شیطنت است که شیطنت شیطان به این است که در دل های بعضی ها این شبهات را القا می کند تا افراد ضعیف را از ایمان باز بدارد و آنها را سدّ راه پیشرفت تبلیغی مبلّغان قرار دهد.

ص: ۸۹۳

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۴.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۲.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه ۲۱۰.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۲۱.

۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۲۳.

۶- انعام/سوره۶، آیه۱۲۱.

پرسش: شیطانی که در آسمان ها رفت و آمد داشت و با ملائکه رفت و آمد داشت، معلوم نیست که این آسمان ظاهری بوده، باید یک آسمان دیگر باشد؟

پاسخ: آنکه اول گفته شد (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ) آن آسمان غیب است که اسرار الهی در آن هست اینکه هر کسی می تواند برود و بیاید. الآن اینها را شیطان بزرگ هم رفت و آمد می کند؛ اینکه این شیطان بزرگ و امثال اینها رفت و آمد می کنند، اینها خارج از بحث است، آن آسمانی که (وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها). (۱) آن آسمانی که در سوره «اعراف» فرمود: (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ)و آن آسمانی که فرمود: (لَنَزَّلْنا عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَکاً رَسُولاً) آن آسمان محور مسائل غیبی است. یک وقت است می فرماید: (وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَکاً) (۲) منظور از این «سماء» این فضا و جو است، یک وقت می فرماید: (لَنَزَّلْنا عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَکاً رَسُولاً) (۳) این معلوم می شود آن سمایی است که به روی کفار باز نمی شود، در آن جا اخبار غیبی است (وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها).

امکان قول به تمثیل بودن رجم شیطان

بنابراین اگر شیطان چنین موجودی است که با ملائکه رابطه داشته باشد و سالیان متمادی در جمع آنها باشد و اخبار آنها را بشنود، اگر چنین چیزی هست «کما یحتمل» ما این آیات را بر ظاهرش حمل کنیم محذوری ندارد، ضمناً آن تمثیل هم ممکن است، چون خدای سبحان فرمود ما در بسیاری از آیات مَثل زدیم (لَقَدْ صَرَّفْنا لِلنَّاسِ فی هذَا الْقُرْآنِ مِنْ کُلِّ مَثَلٍ) (۴) [۲۵] یا (ضَرَبْنا) (۵) برای آنها (مِنْ کُلِّ مَثَلٍ) یا (تِلْکَ الْأَمْثالُ نَضْرِبُها لِلنَّاسِ وَ ما یَعْقِلُها إِلاَّ الْعالِمُونَ) (۶) [۲۷] این هم ممکن است که تمثیل باشد و هم ممکن است که آسمان غیب باشد؛ اگر ما آسمان را به دو قسم تقسیم کردیم، یک آسمان ظاهری که علم نجوم با آن سر و کار دارد که همین طبقات چندگانه است و ستاره های ثابت و سیّار و یک آسمان غیبی که در سوره مبارکه «اعراف» هست که درهای آن آسمان به روی کفار باز نمی شود، اگر این هست که آن آسمان وحی می گیرد، پس محتمل هست که آن آسمان که فرشتگانی هستند و حافظان بخش وحیانی هستند، شیطان هم با ملائکه رابطه دارد ولو اینکه بعد از رجم در جمع آنها نمی تواند برود؛ ولی می تواند استراق سمع کند و آیاتی که دارد شیاطین اخبار غیب را و دروغ را به «کَهنه» می رسانند(أُنَبِّئُکُمْ عَلَی مَنْ تَنَزَّلُ الشَّیَاطِینُ * تَنَزَّلُ عَلی کُلِّ أَفَّاكٍ أَثِیم)، پس می شود اینها را به ظاهر معنا کرد، اما اینکه فرمود: (وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطینِ) (۷) [۲۸] معنایش این نیست که خودِ این کوکبی که چند برابر زمین است را ما رجم می کنیم، اجزای همین شهاب سنگ ها از این کواکب است، از جای دیگر که نیست.

۱- فصلت/سوره ۴۱، آیه۱۲.

۲- ق/سوره ۵۰، آیه۹.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۹۵.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۹.

۵- روم/سوره ۳۰، آیه۵۸.

۶- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۳.

۷- ملک/سوره۶۷، آیه۵.

ایمان, زینت انسان نه موجودات آسمانی و زمینی

پس ما اگر (بِزینَهٍ الْكَواكِبِ) بخوانیم، خیلی شفاف و روشن است كه «الكواكب», بدل زینت است یا عطف بیان زینت است، اگر «بزینهِ الكواكب» بخوانیم؛ یعنی به اضافه بخوانیم، حالا- یا اضافه به مفعول است یا اضافه به فاعل آن را هم بزرگان اهل تفسیر گفتند كه معنایش این است كه خود این كوكب «زینه السماء» است و در بحث های سوره مباركه «كهف» هم گذشت كه انسان اگر به جایی برسد كه مالك آسمان ها هم شود، قرآن این هشدار را به او می دهد كه بر فرض آسمان ها هم مِلك شما شود این ستاره ها, این شمس و قمر زینت شما نیست، كلّ زمین را هم شما بگیرید «ما علی الأرض» زینت شما نیست؛ اگر برجی داری, خانه ای داری, فرشی داری این «زینه الأرض» است؛ اگر باغ خوبی ساختی, خانه خوبی ساختی, قصری ساختی مواظب باش این زینت تو نیست، بلكه آن زمین را مزیّن كردی! (إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَی الْأَرْضِ زینَهً لَها) (۱) [۲۹] نه «لكم»؛ آسمان بروی, شمس و قمر را هم بخری این زینت تو نیست زینت تو در سوره «حجرات» است كه فرمود: (حَبَّبَ إِلَیْكُمُ الْإیمانَ وَ زَیَّنَهُ فی قُلُوبِكُمْ)؛ (۲) [۳۰]آنچه در دل شماست زینت شماست, آنچه در آسمان است زینت آسمان است, آنچه در زمین است زینت زمین است؛ بر فرض آسمان بروی و شمس و قمر را هم بخری خودت را مزیّن نكردی، این بیان والای قرآن كریم است.بنابراین اگر فرمود: (إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا) به این دو وجه ذكر شده است.

۱- كهف/سوره۱۸، آیه۷.

۲- حجرات/سوره۴۹، آیه۷.

پیش بینی طرد شیطان مارد هنگام خلقت آسمان با کواکب

مطلب دیگر این است که گـاهی کـاری را انجام می دهنـد که این دو هـدف همراه با آن است؛ مثل اینکه زمین را می آفرینند برای فلان منظور, یک وقت هم چیزی در زمین ایجاد می کننـد که اگر سال های بعـد حادثه ای پیش آمـد این بتواند حافظ او باشد. در خلقت اوّلی آسـمان ها سـخن از جن و رفتن به آسمان ها و گرفتن اخبار غیب و آمیختن با دروغ و القای به «کَهنه» و اینهـا نبود, بنـابراین اینکه فرمود: (وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَـیْطانٍ مارِدٍ)؛ یعنی ما ساختار عالم را این چنین مهندسـی کردیم که بخش فعلی آن «زینه السماء» است, «زینه الأرض» است و زینت آن است؛ بخش دیگرش این است که اگر خطری بخواهد پیش بیاید این (وَ حِفْظاً مِنْ کُلِّ شَـیْطانٍ مارِدٍ). در روز اول خلقت آسـمان ها که (فَسَوَّاهُنَّ سَـبْعَ سَـماواتٍ) (۱) آ ن روز شـیطانی در کار باشـد و به سـراغ خـبر غیبی برود و «کهنه»ای را فریب دهـد نبود, بعـدها که چنین خطری پیش آمـده، ذات اقـدس الهی از اول پیش بینی کرده است.

شباهت وجود کوه ها در آرامش زمین با کواکب در آسمان

شاید کُره زمین هم وضـعش همین طور باشد. روز اوّلی که ذات اقدس الهی زمین را خلق کرده این انفجار و آتشفشان و زمین لرزه و نوسـات و سونـامی و اینهـا نبود، بعـداً در اثر یـک سلسـله حوادثی که خود کُره زمین به همراه دارد این زمین لرزه هـا و حرکت های فراوان هست از اول پیش بینی کرده، فرمود ما این کوه ها را آفریدیم (وَ جَعَلْنا فِی الْأَرْضِ رَواسِـیَ) (۲) که جلوی اضـطراب و لرزه اینها را بگیرد. آیا از همان اول اگر کوه نبود زمین می لرزیـد؟ که این «یُحتمل» یا اینکه نه, چون یک سلسـله انفجارات و حرارت ها و گازها و سایر مواد طبیعی در زمین پیدا می شود و در درازمدت این گازها و این فشارها و این «نار»ها می خواهد آزاد شوند راه ندارند، یک حرکت شدیدی در زمین پیدا می شود؟ این کوه ها را برای اینکه - وَتَد - زمین را میخ کوب کند و نلرزد آفریده که فرمود: «وَ وَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدَانَ أَرْضِهِ» (۳) اگر این چنین باشد جریان سلسله جبال که حافظ زمین است شبیه جریان «کواکب» است که حافظ اسرار غیبی است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۹.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۳۱.

۳- شرح نهج البلاغه, ابن ابی الحدید، ج۱، ص۵۷.

به هر تقدیر این مجموعه، این بحث را تشکیل می دهد؛ فرمود ما این کار را کردیم: (إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ), یک; (وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ), دو.

ویژگی شیطان مارد در جاسوسی و ناتوانی او حتی در استراق سمع

شیطان «مارد» را گفتند شیطان خاصی است که از همه اینها متمرّدتر است که یک شیطان ویژه است؛ هر کسی نمی تواند این کار را کند که اخبار جاسوسی داشته باشد. در سوره مبارکه «توبه» هم گذشت که تمرّد کارِ انسان طغیان گر است که (وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَهِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ)؛ (۱) منافق مارد است، متمرّد است و تعبیر قرآن کریم هم از منافقین همین متمرّدین است (وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَهِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ) یعنی منافق, «مارد» و متمرّد است؛ اینها چنین هستند. فرمود ما این کار را کردیم که هیچ راهی به اسرار غیب پیدا نکنند؛ اینها (لا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلى)؛ در آن ملأ اعلا که جای فرشته های آگاه هست و مدبّرات امر هستند و دستور را از ما می گیرند و بررسی می کنند و اجرا می کنند، در آن بررسی این تدبیرات الهی که به عهده اینهاست، شیاطین نمی توانند «تَسمُّع» کنند, (لا يَسَّمَّعُونَ)؛ یعنی «لا یتسمّعون»؛ یعنی نمی توانند اسماع کنند و نمی توانند گوش دهند، چرا؟ چون از هر راهی بخواهند بیایند تیر به آنها می رسند(دُحُوراً)که (مَذْمُوماً مَدْحُوراً) (۲) هم از همین قبیل است؛ (دُحُوراً)طرد می کنند، این (إِلَّا مَنْ خَطِفَ)بعضی ها خواستند بگویند استثنای منقطع است؛ ولی لازم نیست استثنای منقطع باشد، این تبیین و توضیح است و این به منزله «لکن» است، لکن اگر کسی بخواهد بالا بیاید میخ کوب و طرد می شود (إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَهَ) بخواهد چیزی اختطاف کند از اسرار غیب چیزی را برباید (فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ) آن جَذبه آتش را می گویند شهاب - شهاب قبسی که وجود مبارک موسای کلیم گفت این است (۳) - شهاب قبس می آید و به حیات اینها خاتمه می دهد.

ص: ۸۹۷

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۰۱.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۸.

۳- طه/سوره۲۰، آیه۱۰.

دلیل دال بر معترضه نبودن آیه (لا یسمّعون....)

این آیات یک مجموعه است. بعد فرمود این مهم تراست یا اینکه ما شما را دوباره خلق کنیم؟! برخی ها خیال کردند که این (لاـ یَسَّمَّعُونَ إِلَی الْمَلَإِ الْأَعْلی) جمله معترضه است؛ خیر, این جمله معترضه نیست، این یک مجموعه است؛ می فرماید اوّلش این است (إِنَّا زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا) به چه چیزی؟ (بِزِینَهٍ الْکَواکِبِ) بعد (وَ حِفْظاً)؛ یعنی «إنّا حفظنا السماء» را به وسیله «کواکب» و هیچ راهی برای نفوذ شیطان «مارد» نیست همه رصد می کنند که اینها را طرد کنند و اگر یک شیطان «مارد»ی بخواهد اخبار غیبی را آن جا استماع کند (فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ)؛ این مجموعه مشکل تر است یا شما که قبلاً ما شما را خلق کردیم، روحتان سر جایش محفوظ است، اما بدنتان پراکنده است که ما بدنتان را ایجاد می کنیم، کدام ها مشکل تر است؟ از آنها استفتا بکن (فَاسْتَفْتِهِمْ).

بنابراین اینکه بعضی ها خیال کردند (لا یَسَّمَّعُونَ)جمله معترضه است این جمله معترضه نیست؛ این مجموعه با جلال و شکوه را نقل می کند.

انتقال از تبیین نظم آفرینش به بحث معاد با (فاستفتهم...)

بعد می فرماید که از اینها استفتا بکن. استفتا گاهی درباره امر غیبی است؛ مثل اینکه در سوره مبارکه «نساء» دارد (وَ یَسْتَفْتُونَکَ فِی النِّساءِ) (۱) مسئله شرعی سؤال می کنند, ارث خواهران, ارث برادران امّی, ابی, ابوینی اینها را در «کَلاله» (۲) از آنها استفتا می کنند که این حُکم غیبی است یا در جریان حضرت یوسف، تجربه حسّی که نشده تا انسان از آن «سبع بقرات» (۳) خبر دهد؛ آن خبرهایی که وجود مبارک یوسف داد از همان تعبیر رؤیا بود که امر حسّی نیست، این (یَسْتَفْتُونَکَ)امر حسّی نیست، اینها جزء علوم غیبی است؛ ولی همین استفتا و اِفتا را در مسائل علمی خردمندانه هم به کار می برند؛ وقتی ملکه سبا، بعد از اینکه نامه حضرت سلیمان به دست او رسید به درباریانش گفت: (أَفْتُونی فی أَمْری)؛ (۴) فتوا دهید، معلوم می شود کارشناسان اگر نشستند نظر دادند و بررسی کردند و به نظر نهایی رسیدند، این فتوای کارشناسیِ کارشناسانه است؛ در هر رشته ای، چه پزشکی باشد و چه دامداری باشد این می شود فتوا.

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۲۷.

۲- کلاله

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه۴۶.

۴- نمل/سوره۲۷، آیه۳۲.

فرمود از اینها استفتا کن که کدام یک مشکل تر است؟ شما چه مشکلی دارید و چه نقدی درباره مسئله معاد دارید؟ (فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا) این عظمت و جلال و شکوهی که ما به شما گفتیم، شما مهم تر هستید یا این؟! دوباره ما شما را خلق می کنیم، شما چه مشکلی دارید؟! روحتان که از بین نرفته و نمی رود، این بدنتان خاک شد ما دوباره جمع می کنیم (فاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا)؛ ما «صافات» را, «زاجرات» را, «تالیات» را, «سماوات» را, (زَیَّنّا), (حِفْظاً), (الْمَلَإِ الْأَعْلی) را همه اینها را با این جلال و شکوه خلق کردیم شما سنگین تر هستید یا او؟ شما آسان تر هستید یا او؟ (فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا). شما از یک مُشت گِل خلق شدید و روحتان که از بین نرفته! بدنتان هم که یک مُشت گِل است که دوباره جمع می کنیم (فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا) و در بخش های دیگر هم دارد (أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها) (۱) [۴۱]همه اینها را بیان فرمود. فرمود: (فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طینٍ لازِبٍ)؛ «لازب» یعنی چسبنده، این «باء» می گویند اصلش میم بود؛ «لازِم» و «لازب» هر دو در یک معنا شریک هستند، این کار را ما انجام دادیم.

فعل خدا بودن کارهای الهی انسان به خلاف نفسی

درباره کارهایی که ذات اقدس الهی نسبت به علم توحیدی و علم دینی دارد، فرمود بشر کاری که می کند دو قسم است: یک وقت دستورات ما را انجام می دهد، بله این کار به ما منسوب است؛ یک وقت برابر وهم و خیال خود و شهوت و غضب خود کار می کند، این برای خودش است و به ما مربوط نیست. این را هم در سوره مبارکه «نساء» مشخص فرمود و هم در سوره مبارکه «اسراء». در سوره مبارکه «اسراء» بعد از شمارش چندین گناه اعتقادی و اخلاقی و فقهی در آیه ۳۸ سور مبارکه اسراء می فرماید: (کُلُّ ذلِکَ کانَ سَیِّئُهُ عِنْدَ رَبِّکَ مَکْرُوهاً) اینها برای ما نیست. در سوره مبارکه «نساء» هم فرمود: (مَا أَصَابَکَ مِنْ حَسَنَهٍ فَمِنَ اللَّهِ وَ مَا أَصَابَکَ مِنْ سَیِّئَهٍ فَمِنْ نَفْسِکَ)، (۲) [۴۲](قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَا لِهٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ لاَ یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ حَدِیثاً) (۳) [۴۳]فرمود گرچه ریشه همه کارها و آن اصل هستی از ذات اقدس الهی است (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)است؛ ولی سیّئه برای شماست و بالا ـ نمی رود، حسنه بالا ـ می رود و در جریان اِسناد هم شما می بینید در سوره مبارکه «انفال» و امثال «انفال» رمی ای که مجاهدان انجام دادند خدا به خود اِسناد می دهد, قتلی که مجاهدان الهی انجام می دهند، خدا به خود اسناد می دهد؛ اما همین رمی و قتل را کفار انجام می دهند و خدا به خودش اسناد نمی دهد، این (وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی) (۴) برای وجود مبارک حضرت است, (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ) برای مجاهدان اسلام است. همین رمی را, همین قتل را کفار هم داشتند که این دیگر به خود آنها بر می گردد. بنابراین فعل اگر الهی باشد، مربوط به ذات اقدس الهی است؛ اگر وهم و خیال باشد از نظر اندیشه یا شهوت و غضب باشد از نظر انگیزه, برای خود انسان است.

ص: ۸۹۹

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۷.

۲- نساء/سوره۴، آیه۷۹.

۳- نساء/سوره۴، آیه۷۸.

۴- انفال/سوره۸، آیه۱۷.

دینی بودن همه علوم به دلیل فعل خدا بودن همه کارها

اگر ما حساب ها را بررسی کردیم چیزی در عالَم نمی ماند که فعل خدا نباشد؛ اگر فعل خداست کلّ موجودی که در آسمان هست, در زمین هست, در دریا هست در صحرا هست فعل خداست هر دانشمندی که درباره گوشه ای از گوشه های خلقت دارد بحث می کند آن علم می شود علم دینی. الآن اگر بگویند فلان دانشمند در حوزه سرگرم بررسی کارهای امام صادق(سلام الله علیه) است که ما می گوییم یقیناً این علم, علم دینی است. اگر بگویند در دانشگاه فلان دانشمند, فلان استاد دارد کارِ خدا را درباره کیفیت پیدایش آسمان بررسی می کند؛ حالا بررسی کار امام صادق دینی است، بررسی کار خدا دینی نیست؟! اصلاً این فرض ندارد. اگر بررسی فعل هر کسی دینی بودن و غیر دینی بودن را تأمین می کند، بررسی فعل امام دینی است، چون از خداست؛ بررسی فعل پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) دینی است، چون از خداست؛ آن وقت بررسی فعل خدا دینی نیست؟! فرض ندارد که دانشمندی، البته الهی باشد درباره خلقت زمین و خلقت آسمان بحث کند؛ ولی علم دینی نباشد.

تقسیم دینی بودن افعال به تعبّدی و توصّلی

بله, دینی بودن همان طور که در بحث های قبل هم داشتیم دو قسم است: بعضی تعبّدی و بعضی توصّلی است؛ الآن ما زکات باید دهیم حتماً باید قصد قربت کنیم, کفّاره باید دهیم قصد قربت لازم نیست, اَدای دِین کنیم قصد قربت لازم نیست؛ بعضی واجب توصّلی است و بعضی واجب تعبّدی است. اگر چیزی دینی شد معنایش این نیست که حتماً قصد قربت در آن لازم است؛ اگر کسی باید کفّاره دهد، کفّاره می دهد؛ دیه باید دهد، دیه می دهد؛ مگر دیه واجب نیست؟ دیه مثل زکات و خمس نیست که قصد قربت بخواهد، دیه را باید دهد. اگر دیه واجب است و دین گفته, یک واجب توصّلی است، اما بالأخره دینی است. زکات و خمس واجب است، اما یک واجب تعبّدی است؛ علوم دینی هم همین طور است, احکام دینی هم همین طور است.

غرض این است که در سوره مبارکه «نساء» و همچنین سوره مبارکه «اسراء» مشخص فرمود که بعضی از کارها، چون کارهای نفسانی است و کارهای حرام است به خدای سبحان برنمی گردد؛ کارهای حلال, صدق و حق یا «بلاواسطه» یا «مع الواسطه» به ذات اقدس الهی برمی گردد و این جمله ای که برخی ها خیال کردند این جمله (لا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلى) معترضه است، خیر معترضه نیست؛ این مجموعه را ذات اقدس الهی با آن نظم و هماهنگی کامل ذکر می کند، بعد استفتا می کند (فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا).

تفسیر آیات ۶ تا ۱۸ سوره صافات ۹۲/۱۲/۱۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۶ تا ۱۸ سوره صافات

(إِنَّا زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِزِينَةٍ الْكَواكِبِ (۶) وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ مارِدٍ (۷) لا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلى وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ (۸) دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ (۹) إِلاَّ مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ (۱۰) فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِينٍ لازِبٍ (۱۱) بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ (۱۲) وَ إِذا ذُكِّرُوا لا يَذْكُرُونَ (۱۳)وَ إِذا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ (۱۴) وَ قالُوا إِنْ هذا إِلاَّ سِحْرٌ مُبِينٌ (۱۵) أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ (۱۶) أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ (۱۷) قُلْ نَعَمْ وَ أَنْتُمْ داخِرُونَ (۱۸))

عدم ارتباط توحید ربوبی با برهان توارد علّتین در آیات محل بحث

در سوره مبارکه «صافات» بعد از چند سوگند, توحید ربوبی را مطرح کرد و فرمود تحقیقاً پروردگار شما یکی است، شریک بردار نیست. آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» یا «اسراء» آمده است، ظاهر آنها برهان تمانع (۱) می باشد، ممکن است کسی خیال کند اینجا برهان توارد دو علت مستقل بر معلول واحد است. مسئله توارد دو علت مستقل بر معلول واحد، کاری به نظام موجود ندارد؛ بلکه اصلِ تحقّق آن مستحیل است و آن اینکه آیا ممکن است یک شیء دو علت مستقل داشته باشد یا نه؟ همان طوری که شیء بی علت محال است، اگر یک شیء هنوز به مقام فعل نرسیده است بخواهد دو علت مستقل داشته باشد هم محال است. بحث در این است که این موجود و این فعل خاص را دو علت مستقل آفریدند یا یک مستقل. به عبارت دیگر در جریان دو علت مستقل، قبل از اینکه به مقام فعل برسد، آن جا ثابت می شود که چنین چیزی محال است; یعنی همان طوری که وجود یک شیء «ممکن» بدون علت محال است، یک شیء بخواهد دو علت مستقل داشته باشد هم محال است. منشأ استحاله هر دو هم بازگشت به نقیضین است, چرا؟ چون اگر چیزی ممکن است؛ یعنی محتاج به علت است و هستیِ آن عین ذات آن نیست این ممکن اگر بخواهد بدون علت یافت شود؛ یعنی هم ممکن است و هم ممکن نیست، هم محتاج است و هم محتاج نیست؛ از آن جهت که ممکن است محتاج به علت است، از آن جهت که بی علت یافت شد، معلوم می شود محتاج به علت نیست؛ اگر ممکنی بدون علت یافت شود استحاله آن برای جمع بین نقیضین است و همچنین اگر یک موجود ممکنی دو علت مستقل داشته باشد، چنین چیزی محال است چون بازگشت آن به جمع بین نقیضین است. اگر معلولی مثلاً «باء» یک علت داشته باشد به نام «الف» و یک علت داشته باشد به نام «جیم» که هم «الف» علّت مستقل آن باشد و هم «جیم» علت

مستقل آن باشد، بازگشت چنین استقلالی به تناقض است، زیرا «باء» که معلول «الف» است به «الف» محتاج است و همین «باء» که به «الف» محتاج است، چون دارای علت مستقل دیگر است به نام «جیم» از «الف» بی نیاز است؛ همچنین نسبت به «جیم»، چون «جیم» علت «باء» است، «باء» به آن محتاج است و چون نیاز آن را «الف» تأمین می کند، «باء» از «جیم» بی نیاز است؛ قبل از اینکه اینها شروع به کار کنند. در تصویر توارد دو علت مستقل بر معلول واحد ما گرفتار تناقض هستیم، چنین چیزی تصورش مستحیل است; یعنی اگر یک شیء دو علت تامّ مستقل داشته باشد، در عین حال که به هر کدام از این دو محتاج است، از هر کدام هم بی نیاز است و هم نیازمند است، چون دیگری نیاز آن را تأمین می کند که این جمع مستحیل است؛ ولی بر خلاف مسئله برهان تمانع، برهان تمانع این است که این وضع موجود را دو مبدأ اداره می کند یا یک مبدأ؟ لذا آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» (۲) [۲]است و همچنین در سوره مبارکه «اسراء» (۳) [۳]هست به برهان تمانع برمی گردد.

۱- الذریعه الی حافظ الشّریعه، رفیع الدین محمدبن محمدمومن الجیلانی، ج۱، ص۲۹۲.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۲.

امکان تطبیق آسمان مذکور در قر آن بر کواکب سیّار

اما مسئله تزیین آسمان ها و زمین، یک سلسله آسمان هایی است که همین طبقات چندگانه است، طبقات آسمان را می شود اثبات کرد. مدارات آسمان که یک بحث ریاضی است نه طبیعی و اقدمین داشتند که قدما متأسفانه یا خودشان یا پیروانشان آن را از بحث ریاضی به طبیعی آوردند و آن مدار را به صورت اجرام فلکی ترسیم کردند؛ ولی متأخرین نظرشان به این شد که این کار ریاضی است، نه طبیعی و مدار است نه جِرم و از حرکت دایره ترسیم می شود جِرم و جسمی در کار نیست، چه اینکه اقدمین ارائه کردند. اما طبقاتی که قرآن بیان فرمود درست است؛ فرمود ما طبقاتی برای شما قرار دادیم، اگر این طبقات را به همین کواکب سیّار تطبیق کنند، این کاملاً ـ قابل اثبات است، برای اینکه این کواکب در یک جا نیستند، نشانه آن هم مسئله خسوف و کسوف است که بعضی ها باعث انکساف دیگری هستند، اما آن دیگری باعث انکساف این نمی شود، معلوم می شود حتماً این به ما نزدیک تر است. از کسوف و خسوف که حتماً این یکی باعث انکساف آن می شود؛ یعنی جلوی آن را می گیرد و آن یکی هرگز باعث انکساف این نمی شود، معلوم می شود آن بالاتر است. اگر طبقات جای کواکب باشد می شود اثبات کرد، اما در مسئله طبقات آسمان ها؛ یعنی افلاک چنین چیزی قابل اثبات نیست.

تعدد کاربرد «سماء» در قرآن و غیبی بودن بعضی از آن

در قرآن کریم برای همین «سماء» چندین اطلاق آمده که بسیاری از اینها در بحث های قبل گذشت. بعضی از آیات است که «سماء»؛ یعنی فضا و جوّ، در همین دعاهای «جوشن کبیر» دارد که «يَا مَنْ لَهُ الْهَوَاءُ وَ الْفَضَاءُ»؛ (۱) [۴]این هوا و فضا از موجوداتی است که بالاتر از زمین است و مادون آسمان ها، از آسمان برای شما باران نازل می کنیم؛ یعنی فضا و جوّ که این طایفه از آیات از بحث بیرون است. آن طایفه که دارد ما آسمان ها را به کواکب مزیّن کردیم، آنها حق است و سخن از اجرام

نیست و بحث مدار است. در سوره مبارکه «اعراف» که فرمود: (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ) (۲) [۵]معلوم می شود که یک «سماء» دیگری هست که درهای این به روی انبیا و اولیا و مؤمنین باز است و به روی کفار باز نمی شود. در سوره مبارکه «اسراء» هم فرمود اگر ملائکه ای در زمین بود (لَنَزَّلْنا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولاً) (۳) [۶]ما از آسمان فرشته ها را نازل می کردیم؛ معلوم می شود که یک سلسله آسمان هایی است که درهای آنها به روی کفار باز نمی شوند, یک; همان آسمان ها هم درهایش که باز شد راه قیامت را ترسیم می کند (وَ فُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَاباً) (۴) [۷]که درهای قیامت از آسمان ها عبور می کند, دو; در سوره «اسراء» هم فرمود: (لَنَزَّلْنا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولاً), سه. معلوم می شود یک سلسله آسمان های غیبی است که (وَ أَوْحى فی كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها) (۵) [۸]مربوط به آن است, نزول فرشته ها از آن جاست, بسته شدن درب ها به روی کافران به آن است و اسرار غیبی هم در آنهاست.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۹۱، ص ۳۹۱.

۲- اعراف/سوره۷، آیه ۴۰.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۹۵.

۴- نباء/سوره۷۸، آیه۱۹.

۵- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۲.

امکان «فی الجمله» دسترسی شیاطین به اسرار غیبی عالم

اما آیا شیاطین راه دارند یا نه؟ مستحضرید که شیاطین؛ یعنی جن و ابلیس و مانند آن، برخی از اینها با ملائکه رابطه ای داشتند؛ چه اینکه خود ابلیس هزارها سال در بین فرشته ها بود و عبادت می کرد، چنین موجوداتی هم هستند.

در سوره مبارکه «شعراء» فرمود اینها اخبار غیب را کم و بیش تلقّی می کنند, یک; دروغ هایی را بر آن اضافه می کنند, دو; این اخبار غیبیِ مشوب و مخلوط را به «افّاک اثیم» القا می کنند, سه. فرمود: (هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ)؛ (۱) [۹]آنها می گویند - معاذ الله - اینها یعنی وحی القائات شیطان است. در آیه ۲۱۰ سوره مبارکه «شعراء» فرمود: (وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ وَ ما يَنْبَغِي لَهُمْ وَ ما يَسْتَطِيعُونَ) (۲) [۱۰]آنها که نمی توانند این اسرار وحی را درک کنند (إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ) (۳) [۱۱]اینها از شنیدن اسرار وحی, معزول و برکنار هستند، اما همین شیاطین -آیه ۲۲۱ به بعد (هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ) - بر انبیا نازل نمی شوند (تَنَزَّلُ عَلى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ يُلْقُونَ السَّمْعَ وَ أَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ) (۴) [۱۲]بسیاری از اینها چیزهایی که به وسیله «کَهنه» می گویند، دروغ می گویند. معلوماً می شود یک سلسله امور غیبی را «فی الجمله» اینها دسترسی دارند، حالا لازم نیست که از اسرار غیبی عالم باخبر باشند، یک سلسله امور غیبی را دسترسی دارند. آن را به کاهنان و امثال کاهنان القا می کنند، اکثر اینها هم آمیخته به دروغ است؛ اینها اگر بخواهند به آن موطن غیبی راه پیدا کنند با این شهاب سنگ ها و امثال ذلک طرد می شوند.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۲۱.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۱۰.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۱۲.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۲۲.

زمان و زمین و زمینه خاص لازمه ارتباط با عالم غیب

حالا می خواهند بروند بالا بعد استماع کنند آن آسمان که آسمان زمانی و زمینی نیست؛ ولی اگر کسی بخواهد برخی از اسرار آن آسمان ها را تلقّی کند یک زمان مخصوصی می خواهد, یک زمین مخصوصی می خواهد. جریان وحی و فضل الهی زمان و زمین ندارد، اما انسان در ماه مبارک رمضان می شود جزء «ضیوف الرحمان» و در لیله قدر برای درک بعضی از فیوضات، استعداد خاص پیدا می کند؛ در سرزمین وحی که مکه است استعداد پیدا می کند برای بعضی از فیوضات، معلوم می شود با اینکه لیله قدر که زمان است و امر مادی است, ماه مبارک رمضان زمان است و امر مادی است, سرزمین وحی - مکه - مکان است و امر مادی است اینها یک زمینه فراهم می کند که انسان با عالَم غیب رابطه برقرار کند.

تمثیل نبودن رَجم شیطان و عدم دسترسی او به وحی

پرسش: بعضی از بزرگان حدیثی را نقل کردند که سوال می شود آیا بهشت خلق شده که می فرماید بله و سوال می شود که آیا علم بشر به آن جا راه دارد که می فرماید تا نزدیکی های آن راه دارد، حالا آن در کجای آسمان جای دارد؟

پاسخ: درباره بشر فعلاً بحث نیست، درباره شیاطین بحث است که اینها می توانند به اسرار غیب راه پیدا کنند یا نه و چه ارتباطی بین طرد شیطان از اسرار وحی با این شهاب سنگ ها است؟ آیا همان است که سیدناالاستاد فرمود اینها تمثیل است (۱) یا یک راه دیگری دارد؟ تمثیل سرِ جایش محفوظ است؛ ولی از سوره مبارکه «جن» پیداست که اینها اصرار کردند و گفتند بعد از نازل شدن قرآن و تحقّق رسالت وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و اله و سلّم) ما دیدیم تیراندازهای فراوانی مجهّز شدند، تیرهای فراوانی هم آماده است؛ در سوره مبارکه «جن» آیه هشت به بعد این چنین آمده است: ﴿فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَديداً وَ شُهُباً﴾؛ «حَرَس» یعنی همین نگهبانان, نگهبان های تیرانداز فراوان هستند و تیرهای فراوانی هم آماده است که ما اینها را یافتیم؛ همه اینها تمثیل است یا راه حلی هم دارد؟ ﴿فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَديداً وَ شُهُباً * وَ أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ﴾ (۲) [۱۴]ما قبلاً می رفتیم استراق سمع می کردیم، یک جا می نشستیم و از اسرار کم و بیش باخبر می شدیم؛ ولی الآن کسی این قدرت را ندارد ﴿فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً﴾ (۳) [۱۵]شهاب سنگی, نیازکی، (۴) تیری از همین تیرها می آید به حیات او یا به سلامت او خاتمه می دهد ﴿وَ أَنَّا لا نَدْري أَ شَرٌّ أُريدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ﴾ (۵) [۱۷]ما نمی دانیم اینکه راه آسمان بسته شد و ما قدرت رفتن نداریم، این به سود بشر است یا خدای سبحان خواست خیری به بشر نرساند؟ از این آیات معلوم می شود که یک واقعیت عینی است و تمثیل محض نیست.

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۱۲۴.

۲- جن/سوره۷۲، آیه۸.

۳- جن/سوره۷۲، آیه۹.

۴- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۵۶، ص۳۴۱.

۵- جن/سوره۷۲، آیه ۱۰.

امکان توجیه تمثیل نبودن رَجم شیطان و دسترسی «فی الجمله» او به غیب

در توجیه این, این چنین گفته شد که درست است ما دو آسمان غیر از آسمان به معنای هوا و فضا داریم؛ غیر از آسمان به معنی جوّ, دو آسمان هست؛ همین طبقاتی که کواکب در آن هستند و یکی هم آسمان غیبی که درهایش به روی کفار باز نمی شود که فرمود: (لاـ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ). این (وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها) (۱) آیا این نظیر (وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً) (۲) [۱۹]است یا اینکه فرشته ها که وحی خاص دارند، از آن سنخ است و نه از سنخ وحی زنبور عسل؟ اینکه در سوره «اسراء» فرمود اگر فرشتگانی در زمین بودند (لَنَزَّلْنا عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَکاً رَسُولاً) (۳) [۲۰]ما از آسمان فرشته ای نازل می کردیم، معلوم می شود جایگاه فرشته ها در آسمان هست. این سلسله «ملائکه السماء» با آن امور غیبی همراه هستند. شیاطین درست است که نظیر ملائکه نیستند، اما همه آنها هم نظیر خدمتگزاران حضرت سلیمان نیستند که در سوره مبارکه «سبأ» فرمود: این جنّ هایی که در خدمت حضرت سلیمان بودند، اینها آگاه به غیب نبودند؛ این درست است، اگر آنها آگاه به غیب نبودند معنای آن این نیست که هیچ جنّی آگاه به غیب نیست. در سوره مبارکه «سبأ» آیه چهارده این بود که (فَلَمَّا قَضَیْنا عَلَیْهِ الْمَوْتَ)؛ یعنی سلیمان(سلام الله علیه) که رحلت کرد (مَا دَلَّهُمْ عَلَی مَوْتِهِ إِلاَّ دَابَّهُ الْأَرْضِ تَأْکُلُ مِنْسَأَتَهُ فَلَمَّا خَرَّ تَبَیَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ الْغَیْبَ مَا لَبِثُوا فِی الْعَذَابِ الْمُهِینِ) این یک قضیه خارجیه شخصیه است؛ یعنی آن جن هایی که در خدمت سلیمان بودند از این غیب بی خبر بودند که حضرت سلیمان رحلت کرده است و این دلیل نیست که هیچ جنّی دسترسی به غیب ندارد، با اینکه صریح سوره مبارکه «جن» این است که (وَ أَنَّا کُنَّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ) (۴) [۲۱]و چیزهایی را گوش می دادیم و الآن اگر کسی بخواهد گوش دهد، این شهاب سنگ ها, این شهاب ها این نیازک ها جلوی او را می گیرند. پس توجیهی می تواند در این بین مطرح باشد و آن این است که از آسمان غیب خبر می رسد که مسئله وحی ای در کار است, غیبی در کار است و اگر کسی بخواهد با آن آسمان غیب ارتباط پیدا کند، یک شرایط مادی می طلبد؛ شرایط مادی آن همان طوری که برای دیگران ماه مبارک رمضان جزء «ضیوف الرحمان» شدن است, سرزمین وحی جزء «ضیوف الرحمان» است, لیله قدر خصوصیت دارد, مکه خصوصیت دارد ممکن است قُرب به بعضی از مکان ها هم خصوصیت داشته باشد و لازم نیست حتی به قُرب مکانی تفسیر شود؛ این «کَهنه» بالأخره کاری انجام می دهند, چیزی را دود می کنند, خصوصیتی را از همین ابزار مادی دارند استفاده می کنند؛ به ما هم گفتند اگر شما بخواهید به فلان خیر برسید، آب زمزم بگیرید، رو به قبله بایستید، تربت سیدالشهداء بگیرید که اینها امور مادی است و بی ارتباط با ماوار نیست؛ گفتند اگر خواستید دعای شما مستجاب شود و بیمارتان شفا پیدا کند این کار را انجام دهید. از این امور معلوم می شود که بعضی از کارها بی ارتباط با غیب نیست، اگر آنها خواستند از اخبار غیب باخبر شوند، ولو آسمان نروند در همان جای خودشان نشسته اند بخواهند اخبار غیبی را کاهنانه گوش دهند، این شهاب سنگ ها که می بینید - در خیلی از شب ها شما می بینید یک چیز نورانی آمده و در جایی محو شده است که اینها همان نیازک است, اینها همان شهاب سنگ است که در همان فضا می سوزند و منفجر می شوند - همین ها را ممکن است ذات اقدس الهی تیری برای شیطان قرار دهد؛ نه این شیاطین دیدنی هستند و نه آنها ماندنی می باشند.

۱- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۲.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۶۸.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۹۵.

۴- جن/سوره۷۲، آیه۹.

بنابراین اگر چنین توجیهی ممکن باشد اصراری نیست که ما همه اینها را حمل بر تمثیل کنیم؛ لازم نیست اینها آسمان بروند، بالأخره اگر بخواهند کاهنانه از اخبار غیب برخوردار شوند، مانند این کاهنان هند و غیر هند بالأخره کم و بیش از اخبار غیب برخوردارند؛ منتها پنج درصد از اموری که مربوط به حوادث آینده است و کاری به اسرار وحی ندارد، آن وقت بقیه را کذب و آفت و دروغ به آن ضمیمه می کنند به خورد پیروانشان می دهند؛ این یک راه توجیهی است.

اشاره قرآن بر رَجم آسمانی شیطان شاهد بر امکان بالا رفتن آنها

آنکه گفتند ما دیدیم تیراندازهای فراوانی و تیرهای آماده ای که اگر کسی بخواهد هم اکنون گوش فرا دهد به او آسیب می رسانند، این آیات را ما به همین معنای ظاهرش حفظ کنیم.

این (لا یَسَّمَّعُونَ)؛ یعنی «مدحوراً، ممنوعاً» که این کار را انجام دهند و اگر مخفیانه یا غیر مخفیانه درصدد بر آمدند که این کار را انجام بدهند (فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ) تیر به حیات آنها خاتمه می دهد و نمی گذارد آنها به اسرار غیبی دسترسی پیدا کنند؛ این توجیهی است که می تواند ظاهر آیه را هم حفظ کند.

پرسش: حضرت استاد این توجیه با حفظ آسمان ها نمی سازد چون این (حِفْظاً) به آسمان ظاهر بر می گردد.

پاسخ: نه, ندارد که ما از اینها حفظ کردیم؛ برای اینکه آیات «بعضها یفسّر بعضا» (۱) همین آسمانی که (لَنَزَّلْنا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولاً) همین آسمان را می گوید حافظش این ستاره ها هستند، این چنین نیست که چند طایفه آیه است و از هم بریده و جدا باشند؛ هم (لَنَزَّلْنا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولاً) آمده, هم (وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجيمٍ) (۲) آمده, هم (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ) آمده, هم (وَ أَوْحى فی كُلِّ سَماءٍ أَمْرَها) آمده است. این تفسیر آیات «بعضها ببعض» هماهنگ کردن معنای آن همین است که شما این چهار طایفه را کنار هم قرار دهید معلوم می شود اینکه شیاطین می گویند: (فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَديداً وَ شُهُباً) و (أَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْها مَقاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهاباً رَصَداً) همین است؛ چنین تعبیری دارند که ما قبلاً می رفتیم فال گوش بودیم و یک مقدار گوش می دادیم، الآن نمی شود این کار را کرد؛ نمی دانیم این خِیر مردم است یا شَرّ مردم است. از مجموع اینها معلوم می شود که اینها می توانند تیرهایی باشند برای کسی که بخواهد کارِ کاهنانه انجام دهد.

ص: ۹۰۶

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۵، ص۲۱.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۱۷.

حفظ الهی کمّیت و کیفیت وحی و ناتوانی شیطان از تصرف در آن

فرمود: (لاـ یَسَّمَّعُونَ)؛ یعنی قدرت ندارند، نه اینکه این کار را با اختیار نمی کنند, اگر با اختیار این کار را نمی کردند که احتیاجی به تیراندازی نبود. (دُحُوراً), (مَذْمُوماً مَدْحُوراً)؛ یعنی «مطروداً ممنوعاً»، (دُحُوراً وَ لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ) «واصب»؛ یعنی تام. در قرآن کریم فرمود هم از نظر کمّیّت تمام دین برای خداست (لَهُ الدِّینُ وَاصِباً) (۱) [۲۴]و هم از نظر کیفیت خلوص دین مطلوب اوست که «له الدین خالصا». «واصب»؛ یعنی تام و پُر (لَهُمْ عَذابٌ واصِبٌ إِلاَّ مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ) اگر بخواهد چیزی را برباید و اختطاف کند که درباره امنیت مکه و ناامن بودن اطراف مکه آن آیاتش قبلاًـ گذشت که (یُقْذَفُونَ مِنْ کُلِّ جانِبٍ) خدای سبحان به مردم مکه می فرماید ما بر شما منّت نهادیم امنیت و آرامش را به شما دادیم اطراف شما می بینید همه جا ناامن است (مِنْ کُلِّ جانِبٍ) اما داخله مکه (أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ) (۲) [۲۵]هم اقتصاد شما را تأمین کردیم و هم امنیت شما را, هم (أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ) مشکل اقتصادی ندارید, هم (وَ آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ) مشکل آدم ربایی و سرقت و غارت و اینها ندارید این هم همان طور است.

تعجّب مشرکان از خلق جدید انسان خاک شده در معاد

بعد می فرماید مشکل اساسی اینها انکار معاد است؛ اینها تعجّبشان همان طوری که در سوره مبارکه «رعد» هم که گذشت در آن جا می گویند ما وقتی مُردیم به صورت خاک در می آییم، اگر به صورت خاک در آمدیم ما را دوباره خدا زنده می کند؟! می فرماید شما قبلاً هم خاک بودید، مگر قبلاً چه چیزی بودید؟ آیه پنج سوره مبارکه «رعد» این است (وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ)، قول آنها که تعجّب برانگیز است این است که می گویند: (أَ إِذا کُنَّا تُراباً أَ إِنَّا لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ) ما بعد از اینکه مُردیم و خاک شدیم دوباره زنده می شویم؟! این جای تعجّب است، مگر شما قبلاً خاک نبودید؟! این حرف تعجّب دارد نه زنده کردن مرده ها، فرمود: (وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ) حرف های آنها شگفت آور است، آنها که می گویند: (أَ إِذا کُنَّا تُراباً أَ إِنَّا لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ).

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۵۲.

۲- قریش/سوره۱۰۶، آیه۴.

پاسخ قرآن با یادآوری آفرینش اولیه انسان از خاک

این جا هم ذات اقدس الهی می فرماید: (فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طينٍ لازِبٍ) اوّل خلقت هم که شما «تراب» بودید، اوّل هم یک گِل چسبیده بودید، الآن هم همین طور هستید و بعد از مرگ هم همین طور هستید. در بحث های قبل در سوره مبارکه «یس» هم ملاحظه فرمودید آنها دلیلی بر استحاله معاد ندارند و همه حرف های آنها به استبعاد برمی گردد؛ می گویند چطور می شود انسانی که خاک شده دوباره زنده می شود؟ پاسخ آن این است که قبلاً ـ که «لیس» تامّه بودید شما را به صورت «کان» تامّه درآورد، هیچ نبودید شما را موجود کرد، الآن که همه چیز موجود است! روحتان که هرگز از بین نمی رود، در تحت حفاظت فرشتگان قبض ارواح است، بدنتان هم که خاک شده و ذرّات آن در عالَم هست.

فراموشی اولیه آفرینش سرّ تمسخر و تعجّب مشرکان

فرمود: (بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ) آنها – معاذ الله – مسخره می کنند شما اگر از کار آ نها در تعجّب هستید، چون شگفت انگیز است جای تعجّب هم هست؛ آنها دارند مسخره می کنند می گویند مگر انسانِ مرده زنده می شود؟! (وَ إِذا ذُكِّرُوا لا يَذْكُرُونَ) از بس خوابیده اند و خواب سنگین دارند، اگر هم متذکّر شوند به یاد نمی آورند که بالاخره شما چون گذشته تان را فراموش کردید؟ اینکه می گویند: «أَنَّ تَفَكُّرَ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ» (۱) [۲۶]همین است. هم از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) در بیانات نورانی آن حضرت هست و هم از ائمه دیگر(علیهم السلام) که «كَانَ أَكْثَرَ عِبَادَةِ أَبِي ذَرٍّ رَحِمَهُ اللَّهُ التَّفَكُّرُ وَ الِاعْتِبَارُ» (۲) [۲۷]آن بیان نورانی امام رضا(سلام الله علیه) هم این است که «لَيْسَ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصَّلَاةِ وَ الصَّوْمِ إِنَّمَا الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ». (۳) [۲۸]نمازها و روزه های مستحبّی فضایل فراوانی دارد، اما آن چیزی که بالأخره آدم را نگه می دارد، تفکّر در مبدأ و معاد است. ما اول که (لَمْ تَكُ شَيْئاً) (۴) [۲۹]«لیس» تامّه بودیم و بعد هم که ما را آفریدند قابل ذکر نبودیم، بعد از (لَمْ تَكُ شَيْئاً) که این (شَيْئاً) خبر نیست، این – (لَمْ تَكُ) – «کان», «کان» تامّه است، آن تمییز است؛ یعنی چیزی نبودید «لاشیء» بودید. اینکه می گویند متلاشی از همین «لاشیء» گرفته شده است، وگرنه ما فعلی داشته باشیم مانند «لاتشی» و اینها که نداریم، این از همین «لاشیء» گرفته شده است. متلاشی شدن نظیر «متضارب» نیست که یک فعل اصلی داشته باشد به نام «ضرب» و به باب تفاعل برود بشود «تضارب», این از «لاشیء» گرفته شده و شده متلاشی. فرمود شما قبلاً «لاشیء» بودید ما شما را «شیء» کردیم, این یک مرحله و دوم هم آن مرحله که «شیء» شدید قابل ذکر نبودید (هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً) (۵) [۳۰]«شیء» بودید، اما قابل ذکر نبودید این همان است که (أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى) (۶) ما همان را به این صورت درآوردیم؛ اگر کسی بخواهد تعجّب کند، از حرف منکران معاد باید تعجّب کند، نه در اصلِ معاد. آن کسی که «لاشیء» را «شیء» کرد, «شیء» غیر قابل ذکر را به صورت (وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ) (۷) [۳۲]در آورد، این چه استبعادی دارد؟ فرمود: (وَ إِذا ذُكِّرُوا لا يَذْكُرُونَ ۝ وَ إِذا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ)؛ وقتی آیات الهی را می بینند، چه «شقّ القمر» و چه آیات دیگر – معاذ الله – این آیات الهی را مسخره می کنند. سرّش این است که اینها در بحث های علمی از نظر اندیشه در همان زیر سقف وهم و خیال هستند, از نظر انگیزه هم در زیر سقف شهوت و غضب می باشند؛ ما حرف های عقلی می زنیم، یا عقل عملی یا عقل نظری که یا عزم و اراده و نیّت طیّب و طاهر می گوییم یا برهان و یقین و جزم علمی می گوییم. این کسی که زیر سقف وهم و خیال خمیده است یا زیر سقف شهوت و غضب خمیده است، دیگر دسترسی به بالا ندارد. فرمود: (وَ إِذا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ * وَ قالُوا إِنْ هذا إِلاَّ سِحْرٌ مُبينٌ), چون خودش نمی تواند چنین حرفی بزند می گوید

این سِحر است؛ سحر آن است که مقدور شما نیست، نه اینکه هر چه مقدور شما نبود سحر است (إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ)

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۴، ط اسلامی.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۵، ص۱۹۷، ط آل البیت.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۵، ط اسلامی.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۹.

۵- انسان/سوره۷۶، آیه۱.

۶- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۷.

۷- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۰.

تعجّب و استبعاد آنها این است (أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً), یک; (وَ عِظاماً), دو; استخوان شدیم (أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ)؛ از این سخت تر و مستبعدتر این است که (أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ) حالا ما که مُردیم خاک می شویم و استخوان, آنها «عظام رمیم» می شوند؛ یعنی استخوان هایشان هم به صورت پودر در می آید، آیا آنها هم زنده می شوند؟! (قُلْ نَعَمْ) بله, شما آخر درباره چه چیزی انکار می کنید؟ شما که سابقه این کار را دارید! (قُلْ نَعَمْ وَ أَنْتُمْ داخِرُونَ) «خاضعون», «خاشعون», در پیشگاه اراده الهی با دخول, با خضوع, با خشوع خواهید آمد چیزی در عالَم محو نشده است. چگونه ذات اقدس الهی خلق می کند؟ گوشه های از آنچه در سوره مبارکه «یس» گذشت این جا مطرح می شود که فرمود ما با یک تشر همه را خاموش می کنیم و با یک دَم همه را زنده می کنیم (فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَإِذا هُمْ يَنْظُرُونَ) (۱) [۳۳]و در سوره مبارکه «یس» به این صورت آمد که فرمود: (مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً)؛ (۲) [۳۴]کار خدا یکی است که این یکی گسترده است، مراتب و درجاتی دارد (وَ ما أَمْرُنا إِلَّا واحِدَةٌ) (۳) [۳۵]در سوره مبارکه «قمر» هست و خدای سبحان در آیه ۷۷ سوره مبارکه «نحل» می فرماید: (وَ لِلَّهِ غَيْبُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ)؛ چه در مسئله توحید و چه در مسئله معاد, زمان کم می آید، لفظ کم می آید, کلمات و واژه کم می آید. در جریان قُرب الهی می فرماید: (فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى)؛ (۴) یعنی از آن به بعد ما لفظی نداریم که بگوییم. در جریان معاد که کلّ عالم را می خواهد عوض کند، می فرماید: (وَ ما أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ) این «لمح البصر» را ممکن است انسان بگوید یک میلیاردم ثانیه و امثال ذلک است، اما (أَوْ هُوَ أَقْرَبُ) دیگر انسان لفظ ندارد، این به «لا زمان» برمی گردد. در بخش پایانی سوره مبارکه «قمر» آیه پنجاه آن جا فرمود: (وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ) (۵) [۳۷]این امر, اختصاصی به معاد ندارد؛ ولی امر الهی اگر بخواهد جاری شود سریع است (كُنْ فَيَكُونُ)، (۶) [۳۸]چنین است.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۹.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۴۹.

۳- قمر/سوره۵۴، آیه ۵۰.

۴- نجم/سوره۵۳، آیه۹.

۵- قمر/سوره۵۴، آیه ۵۰.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۱۷.

در همـان سوره مبـارکه «قمر» آیه ۴۸ به بعـد این است (یَوْمَ یُسْـحَبُونَ فِی النَّارِ عَلی وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَـقَرَ إِنَّا کُـلَّ شَـیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ)؛ (۱) [۳۹]ما با مهندسـی کار کردیم، با اصول ریاضی کار کردیم؛ هیچ چیزی را نمی شود از جایش تکان داد، ما هر چیزی را به اندازه خلق کردیم. قبلاً هم این مطلب گذشت که عالَم نظیر مهندسـی یک بِنای زیبا نیست؛ نظیر حلقات سلسله عدد است، الآن اگر کسـی یکی از آجرهای دیوار شرقی این مسجد را بگیرد و در کنار دیوار غربی بگذارد و آجر دیوار غربی را بردارد و بگذارد در همان جای آجر دیوار شـرقی، مشکلی پیش نمی آید و بالأخره این بنا سر جایش محفوظ است، اما اگر کسـی خـواست عـدد هشـت را کـه بیـن هفـت و نُـه هست بگیرد، این در دسـتش می مانـد و نمی توانـد این را در جـای دیگر بگـذارد، عـالم این قـدر منظم است؛ فرمود هر چیزی سـر جـای خودش است. بالأخره انسان ناچار است این هشت را بین همان هفت و نُه بگـذارد، این طور نیست که آدم بتواند مهندسـی ذات اقدس الهی را به هم بزند و چیزی را کم یا زیاد کند این طور نیست. چرا اگر کسـی خلاـف کرد بالأـخره رسوا می شود؟ برای اینکه این نظـام سـر جایش است؛ اگر کسـی خلاف کرد این مسـئله فقهی نیست, مسئله حلال و حرام نیست مسئله کلامی است؛ حالا اگر کسی پولی را گرفت و خلاف کرد، چرا رسوا می شود؟ برای اینکه این را می خواهد کجا بگذارد؟ یک صحنه است که می گوید این برای جای اوّلی آن است و این را به جای اوّلی برگردان. اینکه می گویند در قیامت کلّ عمل ظاهر می شود این است؛ اگر کسـی خلافی کرد, حرفی زد اینها مسـئله فقه اصـغر نیست اینها در فقه اکبر است؛ ما هر گونه خلافی کردیم الاّ ولابد ناچاریم توبه کنیم؛ توبه می کنیم یعنی سـر جایش می گذاریم، هیچ ممکن نیست کسی چیزی را بگیرد، حرفی بزند, کاری کند و چیزی بنویسد بر خلاف حق عمل کند، مگر اینکه الاّ ولابد ناچار می شود این را سر جایش بگذارد. می گویند عالَم نظیر حلقات سلسله ریاضی در عدد است، هیچ چیزی را آدم نمی تواند سـر جایش نگذارد، (إِنَّا کُلَّ شَـیْ ءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ)؛ (۲) [۴۰]ما مهندسـی کردیم و هر چیزی را سـر جای خودش قرار دادیم. مگر می شود انسان چیزی را بگیرد قایم کند و پنهان شود؟ بالأخره آ ن خلأ معلوم می شود.

۱- قمر/سوره۵۴، آیه۴۸.

۲- قمر/سوره۵۴، آیه۴۹.

ضرورت وجود «یوم الحق» یکی از بهترین ادله معاد

یکی از بهترین دلیـل معاد برای ما این است؛ بالأخره ما تشـنه حقیقت هستیم. حالا آن مسـئله عـدل و ظلم و ثواب و عِقاب همه آن براهین سر جایش محفوظ است، اما یک برهان دلپذیری که همه ما را قانع می کند این است که بالأخره این همه اختلافات نظر, اختلاـف مکتب, اختلاـف آرا یـک روز بایـد حـل شود یـا نه؟ اگر معـاد نباشـد - معاذ الله - همیشه همین جنگ ۷۲ ملت هست, همیشه این اختلاـف نظر هست, آن وقت عـالَم باطـل می شود. صـحنه ای بایـد باشـد که بالأـخره معلوم شود حق با چه کسـی است؛ سـخن از دعواهای مالی و امثال مالی نیست. شـما می بینید انبیا(علیهم السلام) مِللی که آوردند اینها همه شان حق اسـت، منتهـا یکی حـق اسـت و یکی بالاـ اسـت و یکی بالاـتر است تـا برسـد به کسـی که کتـابش بر کتب دیگر «مهیمن» (۱) [۴۱]است؛ همه شـان حق است، منتها درجاتشان فرق می کنـد. در قبال مِلل انبیا, نِحل متنبیان است. این ملل و نحل ابن هزم دو جلـد است, ملل و نحل شهرسـتانی دو جلد است؛ این جلد اول که ملل است این را انبیا آوردند، جلد دوم که نِحل است این را مردم آوردند؛ برای ما بهائیت آوردند, برای آنها وهابیّت آوردند (علیهما من الرحمن ما یستحقه).

سلسـله بهایی ها و وهابی ها و امثال ذلک در هر عصـر و مصـری بود. این مسـیلمه کذّاب را گفتند شـما که داعی نبوّت دارید، آخر مِلاـک شـما چیست؟ گفت طـایفه من به من رأی می دهـد؛ به کسـی گفتنـد آخر تو با بودنِ پیغمبر که این همه معجزات آورد به او ایمان نیاوردی به این کـذّاب ایمان آوردی؟ گفت این طایفه من است، این همیشه بود. بالأخره روزی باید باشد که حق روشن شود یا نه؟! برای ماها یکی از متقن ترین, شفاف ترین, دلپذیرترین معاد, داشتن «یوم الحق» است که فرمود: (یَوْمَئِذٍ یُوَفِّیهِمُ اللَّهُ دینَهُمُ الْحَقَّ) (۲) [۴۲]آن مسئله بهشت و جهنم و آنهـا که «مما لا ریب فیه» است آنها به عـدل و ظلم برمی گردد، آنها به اینکه اگر کسـی تبهکار بود باید بچشد و اگر پرهیزکار بود باید بنوشد برمی گردد که اینها سـر جایش محفوظ است و اما از نظر مسـئله علمی بالأخره این عالَم, عالم پوچ و هرز است یا واقعیتی دارد؟ این همه اختلافاتی که در عالَم هست و مکتب هایی که هست یک روز بایـد معلوم شود کـدام مکتب حق است یا نه؟ آن روز را ذات اقـدس الهی فرمود: (یَوْمَئِذٍ یُوَفِّیهِمُ اللَّهُ دینَهُمُ الْحَقَّ).

۱- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۲- نور/سوره۲۴، آیه۲۵.

تفسیر آیات ۱۱ تا ۲۱ سوره صافات ۹۲/۱۲/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۱ تا ۲۱ سوره صافات

(فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طينٍ لازِبٍ (۱۱) بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ (۱۲) وَ إِذا ذُكِّرُوا لا يَذْكُرُونَ (۱۳)وَ إِذا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ (۱۴) وَ قالُوا إِنْ هذا إِلاَّ سِحْرٌ مُبينٌ (۱۵) أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ (۱۶) أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ (۱۷) قُلْ نَعَمْ وَ أَنْتُمْ داخِرُونَ (۱۸) فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَإِذا هُمْ يَنْظُرُونَ (۱۹) وَ قالُوا يا وَيْلَنا هذا يَوْمُ الدِّينِ (۲۰) هذا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۲۱))

تبیین نکات باقی مانده از آیات قبل

بخشی از مطالبی که مربوط به مسائل قبل بود این است که کلمه مبارکه «الله» اسم ذات است و هیچ موجودی به کلمه «الله» متّصف نخواهد شد و موسوم هم نخواهد شد، اما سایر اسمای حسنای الهی بیان گر تعیّنات و شئون خاص پروردگار هستند.

مطلب دوم آن است که ابلیس هرگز از اسم اعظم برخوردار نبوده و نیست؛ ابلیس حداکثر مظهر اسم مُضل است و در تحت تدبیر اسم مُضل کار می کند و این طور نیست که از اسم اعظم برخوردار باشد.

سوم اینکه گرچه شش هزار سال سابقه عبادی داشت و در جمع فرشته ها بود، اما فرشته ها براساس (وَ ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ) (۱) [۱]درجاتی دارند؛ این همراه با فرشتگان برتر که نبود، در ملأ اعلا که نبود، با همین فرشتگان میانی به سر می برد؛ این طور نیست که اگر در جمع فرشته ها بود در جمع ملأ اعلا هم حضور داشت، این چنین نبود.

ص: ۹۱۲

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۶۴.

مطلب دیگر این است که آسمان در قرآن کریم و همچنین برابر روایات به دو قسم تقسیم می شود: یک آسمان ظاهری است که علم نجوم و نظام سپهری آن را همراهی می کند که مشخص است.

پرسش:؟پاسخ: بله, منافق معنایش همین است؛ منافق معنایش این است که عبادتش عبادت کافرانه است که این مستور بود و به وسیله امتحان, مشهور شد.

چگونگی تسلّط شیطان بر انسان با استفاده از زمینه های درونی او

یک نفاق لایه اول و دوم هست که قابل باور است و نفاقی است در درونِ درون, قرآن کریم در همین زمینه تعبیرش این است که من می دانستم (وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) (۱) [۲]این «کان» نشان می دهد که کتمان بود, اصرار بر کتمان و

استمرار کتمان هم بود و طوری است که بر خود انسان هم مخفی است؛ گاهی بر خود انسان مخفی است که خیال می کند دارد کار خیر انجام می دهد، این خفا برای آن است که ما از درونِ درون بی خبریم. آن کسی که در درون ماست، اگر ابلیس یا غیر ابلیس باشد که در درون انسان است و اگر خود ابلیس باشد آن دلمایه وهمی و خیالی و استکباریِ او طوری او را تنظیم می کند که این خیال می کند خودش است. آن بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در خطبه هفت نهج البلاغه (۲) بود خیلی راهگشاست، آن در برابر قُرب نوافل است؛ قرب نوافل را هم مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) و هم سایر محدّثین نقل کردند. خدا غریق رحمت کند مرحوم مجلسی را که در مرآه العقول دارد این طریق حَسن دارد, طریق موثّق دارد و روایات فراوانی در این زمینه هست؛ اهل سنّت هم فراوان نقل کردند که اگر سالک و بنده صالح مؤمنی در اثر نوافل به خدا نزدیک شد و از مقام محب بودن به مقام محبوب بودن رسید، فرمود: «فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا» (۳) [۵]که معروف است. مشابه این قُرب نوافل در طرف زشتی و سوء برای شیطان است. آن خطبه نورانی حضرت امیر این است که شیطان وقتی می خواهد نفوذ کند اول از راه مکروهات و بعد معاصی صغیره و بعد معاصی کبیره - اینها که مقدمات کار است - خودش را وارد می کند، وقتی وارد کرد سعی می کند که مواظب باشد که چه وقت درون دل باز می شود که به دلِ دل راه پیدا کند؛ اگر کسی موحّد و مؤمن باشد (إِنَّ الَّذینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ) (۴) [۶]او را طرد می کند، اما اگر غافل باشد این شیطان وارد درون و صحنه دل می شود، وقتی که وارد صحنه دل شد آشیانه و لانه درست می کند، وقتی لانه درست کرد جفت گیری می کند و تخم گذاری می کند، وقتی تخم گذاری کرد این تخم ها را زیر پر خود قرار می دهد و جوجه درست می کند، وقتی جوجه درست کرد تمام فضای ذهن و خیال او را اینکه می بینید کسی از این خاطرات آرام نیست «دَبَّ وَ دَرَجَ» - «دابّه» را که می گویند «دابّه»، برای همین جهت است - کلّ فضای خیال او را این «دابّه»ها و خاطرات باطل می گیرند. فرمود وقتی وارد شد آشیانه ساخت «فَبَاضَ» بیضه می گذارد «وَ فَرَّخَ» - «فَرْخ» و «فرُّوخ» یعنی جوجه - این بیضه و تخم را جوجه در می آورد «وَ فَرَّخَ فِی صُدُورِهِمْ وَ دَبَّ وَ دَرَجَ» اینکه می بینید در نماز یا غیر نماز کسی آسوده نیست و مرتب در فضای ذهن می لولد، اینها چه چیزی هستند؟ چه کسی هستند؟ انسان با اینکه در برابر خدا ایستاده است و تصمیم گرفته نماز بخواند، در این حال است، برای اینکه او بیرونِ نماز را مواظب نبود؛ چنین موجودی «دَبَّ وَ دَرَجَ». همان طور که در فضیلت گاهی انسان خودکفاست؛ مثل انبیا و اولیا نگاران به مدرسه رفته نیستند، در شقاوت هم خودکفاست؛ ابلیس دیگر معلّم بیرونی نداشت که کسی او را گمراه کند. تعبیر قرآن این است که (وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ) آن لایه های سوم و چهارم و پنجم و ششم را هم من باخبر بودم، من با امتحان شما را روشن کردم. غرض این است که او چنین موجودی بود، اما معنای اینکه در جمع فرشته ها بود این نیست که حالا از اسم اعظم برخوردار بود یا در ملأ اعلا بود.

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۳.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۲۲۸.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲، ط اسلامی.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۲۰۱.

بیان دو طایفه از آیات پیرامون آسمان و ارتباط بین آنها

به هر تقدیر آیات قرآن درباره آسمان ها چند طایفه است: یک طایفه مربوط به مسائل نجومی است که خسوف و کسوف و شروق و غروب و مشرق و مغرب و مشارق و مغارب و اینها را به همراه دارد و روشن است که علم است و در دسترس بشر است. یک طایفه دیگر علمی نیست، آن با سیر و سلوک قرآنی و روایی حل می شود. از وجود مبارک امام صادق سؤال کردند که چرا کعبه چهار دیوار دارد؟ یا خود حضرت شروع کرد به بیان کردن که این حدیث را بارها شنیده اید؛ فرمود برای اینکه کعبه محاذی «البیت المعمور» است که آن «البیت المعمور» به وسیله فرشته ها آباد می شود؛ مسجد را (إِنَّما یَعْمُرُ مَساجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ)، (۱) [۷]اما آن بیت را فرشتگان به وسیله عبادتشان آباد می کنند. چون آن بیت معمور چهار ضلع دارد، کعبه هم محاذی آن است و برابر آن است چهار ضلع دارد و اگر سؤال شود چرا «بیت المعمور» چهار ضلع دارد؟ برای اینکه عرش چهار ضلع دارد و اگر سؤال شود که عرش چرا چهار ضلع دارد «لِأَنَّ الْکَلِمَاتِ الَّتِی بُنِیَ عَلَیْهَا الْإِسْلَامُ أَرْبَعٌ وَ هِیَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَکْبَرُ» (۲) [۸]می بینید حرف از کجا شروع می شود و به کجا ختم می شود. حضرت می فرماید کلماتی که دین روی آنها استوار است همین چهارتاست: توحید است, وحی است, نبوّت است که همه اینها «بلاواسطه» یا «مع الواسطه» به اسمای الهی برمی گردد، چون تسبیحات چهارتاست عرش چهار ضلع دارد, «بیت المعمور» چهار ضلع دارد، آن موجود مادی هم که به نام کعبه باشد چهار ضلع دارد که اینها از مسیر این «بیت المعمور» و عرش از مسیر همان آسمانی که (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ) (۳) [۹]برمی گردند و اخبار غیبی که (لَنَزَّلْنا عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَکاً رَسُولاً) (۴) [۱۰]از آن جاست (وَ أَوْحی فی کُلِّ سَماءٍ أَمْرَها) (۵) [۱۱]از آن جاست. بنابراین بین این سماء ظاهری و آ ن سماء باطنی ارتباطی هست؛ مثل اینکه برای معارف قرآن و برای معارف وحیانی، زمان قدر و زمان ماه مبارک رمضان یا زمین مکه و زمین حرم بی ارتباط نیست.

۱- توبه/سوره۹، آیه۱۸.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۱۹۱.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۹۵.

۵- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۲.

امکان استفاده محدود شیاطین از برخی اخبار غیبی بدون وحی

اگر ارتباطی بین زمان و زمین و آ ن معارف الهی هست ممکن است که این شیاطین در اثر اُنس با بعضی از اماکن بتوانند برخی از اسرار غیبی را از برخی از فرشته ها بشنوند، اما هر چه که اینها می شنوند در محدوده ملاحم و روزگار است و سرگذشت افراد است، ذرّه ای از وحی به اینها نمی رسد؛ چه آسمان شهاب سنگ داشته باشد و چه نداشته باشد.

چگونگی حفظ وحی از لحظه صدور تا نطق پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم)

این طور نیست که حالا۔ وحی را ذات اقدس الهی همین طور باز بگذارد که گوشه ای از وحی به دست دیگران برسد. برای وحی یک اسکورت مخصوصی, یک رصد مخصوصی, یک برنامه مخصوصی از صدر تا ساقه تنظیم کرده است؛ فرمود از مبدأ غیبی که از من وحی شروع می شود تا به قلب مطهّر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم), یک; از قلب مطهّر پیغمبر به حافظه او و سایر قوای درونی او, دو; از حافظه و سایر قوای درونی تا به لبان مطهر آن حضرت, سه; همه و همه تحت مسئولیت من است، من هیچ اجازه نمی دهم احدی در این جا ورود پیدا کند (یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِیَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ) (۱) [۱۲]تا می رسد به لبان مطهر حضرت که فرمود: (ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی) (۲) [۱۳]آنچه ما الآن در خدمت آن هستیم عین فرموده پیغمبر است; منتها خدای سبحان از راه وحی با ما سخن نگفت؛ دو مطلب است: یکی اینکه این کلام وحی است «بلا ریب»; دیگر اینکه نحوه گفتن آن وحیانی نیست؛ فرشته به ما نگفته, پیغمبر هم به ما وحی نفرستاده، بلکه به طریقه عادی برای ما قرآن خوانده است (یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِنا) (۳) [۱۴]شد؛ اما فرمود این چنین نیست که حالا ما اجازه دهیم چه مَلَک و چه فَلَک دخالت کند یا حتی – معاذ الله – خود پیغمبر دخالت کند، گفتیم (لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ) (۴) [۱۵]ما این اقیانوس را در قلب تو انداختیم؛ درست است که وجود مبارک پیغمبر طوطی نیست و زنبور است، اما زنبوری است که در اقیانوس وحی حرکت می کند، نه اینکه از سرمایه خودش عسل تولید کند و یک عالِم معمولی نیست که اجتهاد کند و چیزی به مردم بگوید؛ بله, مجتهد است، اما این اقیانوس نامتناهی را ذات اقدس الهی به او داد، او در این اقیانوس غوّاص است و هر چه که در هر عصر و مصری لازم بود برای مردم بیان می کند؛ فکر می کند که برای این مردم کدام قسمت از اقیانوس نامتناهی وحی مربوط است همان را می گوید. زنبور بودن وجود مبارک حضرت از باب تشبیه معقول به محسوس به این نیست که از اندیشه خود یا دیگران – معاذ الله – اجتهاد کند، این در کلمات الهی غوّاصانه غوطه ور می شود و هر چیزی که برای مردم در هر منطقه ای لازم بود بیان می کند.

۱- جن/سوره۷۲، آیه۲۷.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۵۹.

۴- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۶.

تازگی تفسیر آیات پیرامون آسمان و علت عدم طرح آن در گذشته

غرض این است که در این آیاتی که مربوط به آسمان است چند طایفه است و آیاتی که مربوط به زمین است چند طایفه است، البته همه این حرف ها بِکر و تازه است، برای اینکه قرآن تازه به برکت کار امام و شهدا(رضوان الله علیهم) در حوزه ها مطرح شد. قرآ ن به عنوان کتابی بود که حداکثر بحث های موعظه ای و اخلاقی از آن استفاده می شد؛ شیخ طوسی آدم کمی نیست، شما در طی این هزار سال افرادی مثل شیخ طوسی واقعاً کم دارید و بعد هم امین الاسلام که از این سلسله مطالب هیچ خبری در تبیان طوسی نیست، خبری از مجمع البیان طبرسی نیست که این چه آسمانی است؟ حداکثر چهارتا توجیه کردند و رد شدند، همه این اشکالات مانده است و سرّش این است که خیال می کردند قرآن درسی نیست.

لزوم تقسیم مباحث معاد در برابر منکران آن در دو مقام

به هر تقدیر وقتی به مسئله معاد رسیدیم، فرمود از اینها سؤال کن مشکلشان چیست؟ ما در چند مقام با اینها بحث می کنیم؟ در مقام اول درباره امکان است که آیا معاد ممکن است یا نه؟ مقام دوم اینکه ما که نمی خواهیم بحث علمی کنیم و بگوییم ممکن است؛ نه، بحث عملی داریم که حتماً معادی هست، ما نمی خواهیم بحث کنیم که خدا می تواند دوباره مُرده را زنده کند، آ ن مشکل ما را حل نمی کند؛ مشکل ما را یک معاد نقد حل می کند تا ما بدانیم نسبت به آنچه انجام دادیم مسئول هستیم. پس در دو مقام بحث است: یکی اینکه آیا احیای مجدّد مُرده ها ممکن است یا نه؟ مقام ثانی این است که حالا که ممکن شد, ضروری هم هست یا نه؟ قبلاً هم ملاحظه فرمودید این اصطلاح ضروری که در منطق و علوم عقلی مطرح است می گوییم «الانسان ناطق بالضروره» یا «الأربعه زوج بالضروره» در کتاب و سنّت از این «ضرورت» به عنوان «لا ریب فیه» یاد می شود اگر گفتند: (الم ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فیهِ)؛ (۱) [۱۶]یعنی «هُدیً بِالضَروره» یا (رَبَّنا إِنَّکَ جامِعُ النَّاسِ لِیَوْمٍ لا رَیْبَ فیهِ)؛ (۲) [۱۷]یعنی «المَعادُ حقٌّ بِالضَروره»، این (لا رَیْبَ فیهِ) قرآن همان «بالضروره» است؛ یعنی شک بردار نیست. پس صِرف اثبات امکان یک بحث علمی است و قرآن تنها بحث علمی ندارد، یک بحث علمی است که با عمل دوخته است؛ هم (یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ) هست, هم (وَ الْحِکْمَهَ) (۳) [۱۸]هست و هم (یُزَکِّیهِمْ) هست. «المعادُ موجودٌ بالضروره» نه «المعادُ ممکنٌ»، پس بحث در دو مقام است و هر دو مقام را این بخش از آیات به عهده دارند.

ص: ۹۱۶

۱- بقره/سوره۲، آیه۱.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۲.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۲۹.

مقام اول: اثبات قابلیت فاعل و قابل در خلق مجدد

اما در مقام اول که احیای مجدّد ممکن است؛ شـما ممکن است گاهی از نظر فاعل اشکال کنید که فاعل این قدرت را ندارد و یک وقت ممکن است از نظر فاعل بگوییـد که قدرتش نامتناهی است؛ ولی قابل و لیاقت آن را ندارد، ما از هر دو جهت بحث می کنیم. نسبت به قدرت نامتناهی بودن خدای سبحان اینکه خدای سبحان کارهای مهم تر را انجام داد، آن مرتبه اول که شما هیـچ نبودیـد – طبق بحث جلسه گذشـته – آ ن «لیس» تـامّه را «کان» تامّه کرد، «لیس» ناقصه را «کان» ناقصه کرد، بزرگ تر از خلق شـما کار انجام داد (أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّماءُ بَناها رَفَعَ سَـمْكَها فَسَوَّاها) (۱) [۱۹]کارهای مهم تر, مشکل تر و سنگین تر از خلق شـما انجـام داد، شـما که (أَ لَمْ یَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی) (۲) [۲۰]بودیـد، پس در قدرت فاعلی هیچ تردیدی نیست. می مانـد قابلیّت قابل؛ شـما گفتیـد که ما خاک می شویم، قبلاً هم خاک بودیـد! در سوره مبارکه «رعـد» آیه پنج که در بحث قبـل اشـاره شـد اینها گفتنـد: (أَ إِذا كُنَّا تُراباً أَ إِنَّا لَفی خَلْقٍ جَدیـدٍ) قبلاً هم «تراب» بودیـد، قبلاً مگر چه چیزی بودیـد؟ قبلاً که برلیـان نبودیـد، قبلاًـ خـاک بودیـد الآ ن هم خاک هستیـد. پس نه اشـکال از طرف فاعل هست, نه اشکال از طرف قابل, پس امکان هست؛ یعنی «المعادُ ممکنٌ» و درباره روح که اصـلاً معـدوم نشد تا ما بگوییم خدا دوباره ایجاد کند؛ درباره روح فرمود عنوان فوت نیست، عنوان وفات است؛ شـما متوفّا می شوید خدا متوفّی است و ملائکه متوفّی هستند، گفتید: (قُلْ یَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذی وُكِّلَ بِكُمْ)؛ (۳) [۲۱]شما در دست نمایندگان ما هستید شما متوفّا هستید، آنها مستوفیانه و به صورت استیفاکننده همه حقیقت شـما را می گیرنـد؛ اگر کسـی مطلبی را گفت و همه جوانب آن را ادا کرد، می گوینـد مستوفا بیـان کرد و اگر کسی حقّ خودش را گرفت می گویند مستوفا گرفت؛ فرمود فرشتگان ما مستوفا, متوفا و متوفّی شما را وفات می کنند نه فوت, پس شـما در دست فرشته هـا هستیـد که این برای جانتان هست. بـدنِ شـما, یک; تلفیق بـدن و جان, دو; اینها که کار آسانی است و قبلاً هم کردیم، پس از این جهت مشکلی نمی ماند و روح هم که از بین نرفته.

ص: ۹۱۷

۱- نازعات/سوره۷۹، آیه۲۷.

۲- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۷.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۱۱.

مقام دوم: بر محور حق بودن نظام آفرینش و معاد لازمه آن

مسئله مقام ثانی که آیا هست یا نیست؟ فرمود ما عالَم را یاوه خلق نکردیم که هر کسی هر کاری کند, عالم بیهوده نیست که هر کسی هر کاری خواست کند؛ این را قرآن مبسوطاً در چند طایفه از آیات که در بعضی به صورت سالبه کلیه و بعضی به صورت موجبه کلیه بیان نمود که هیچ بطلان در عالم نیست, صدر و ساقه عالَم حق است (ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا), (۱) [۲۲]یک; (ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ), (۲) [۲۳]دو; این نظام حق است. نظامی که پوچ باشد و هر کسی هر کاری کرده حساب و کتابی نباشد، نظام باطلی است و یاوه است. هر کسی هر فکری داشت، هر کاری داشت و هر عملی کرد حسابی نیست، کتابی نیست یَله و رها، از این باطل تر دیگر چیست؟! فرمود ما که آفریدیم چنین نیست! (ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلًا), یک; (إِلَّا بِالْحَقِّ), دو; وقتی (إِلَّا بِالْحَقِّ) شد «فالمعاد ضروریٌ ممّا لا ریب فیه»؛ پس هم مقام اول را ثابت کرد که ممکن است از نظر فاعل و از نظر قابل, هم مقام ثانی را از نظر مبدأ غایی ثابت کرد؛ بالأخره عالَم هدفی دارد و یاوه و باطل نیست، شما به جایگاه حق می رسید و هر کسی هر کاری کرد می چشد.

حضور خاضعانه در صحنه قیامت سرانجام انکارکنندگان معاد

۱- ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۳۹.

فرمود این حرف های ماست، شما دو کار می کنید: برای عدّه ای برهان اقامه می کنید (إِذا ذُکِّرُوا لا یَذْکُرُونَ)، برای یک عدّه معجزه می آورید (إِذا رَأَوْا آیَهً یَسْتَسْخِرُونَ) چاره ای جز نیست؛ ما برهان اقامه می کنیم، متذکّر نمی شوید و تعقّل و تدبّر نمی کنید؛ معجزه می آوریم، می گویید سِحر است. این چنین نیست (وَ أَنْتُمْ داخِرُونَ) با «دخور»، با خضوع، با خشوع، کشان کشان بالأخره شما را به صحنه می آوریم (إِنْ کَانَتْ إِلاَّ صَیْحَهً وَاحِدَهً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ) (۱) [۲۴]آن روز تازه حالا بیدار می شوید و می گویید قیامت که می گویند این است؟! معاد که می گویند این است؟! بنابراین این بخش از آیات هم مقام اول را تثبیت کرده، هم مقام ثانی را تثبیت کرده، هم دماغ اینها را خاکمال کرده که گفته شما نه دلیل نقلی قبول می کنید، نه دلیل عقلی قبول می کنید، نه معجزه قبول می کنید و نه برهان قبول می کنید.

امر به سؤال از منکران معاد در علت انکار آنان

فرمود: (فَاسْتَفْتِهِمْ)؛ برای مقام اول از اینها استفتا کن که مشکل آنها چیست؟ آیا در فاعلیّت فاعل و قدرت فاعلی اشکال دارند؟ (أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا) ما گفتیم آسمان و زمین و ملائکه و اینها را خلق کردیم. این جدال أحسن است، شما که قبول دارید ملائکه خلق شدند، قبول دارید این آسمان و سماوات سبع را ما خلق کردیم؛ می ماند مشکل مبدأ قابلی که اگر بگویید ما وقتی که مُردیم خاک می شویم، بله قبلاً هم خاک بودید (إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طینٍ لازِبٍ). در سوره مبارکه «رعد» آیه پنج مشکل اینها این بود (وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ) می گویند: (أَ إِذا کُنَّا تُراباً أَ إِنَّا لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ) قبلاً هم همین بودید، قبلاً مگر چه چیزی بودید؟ این «تراب» و «طین» و (حَمَإٍ مَسْنُونٍ) (۲) [۲۵]که سابقه شماست، الآن هم همین طور هستید. پس نه از نظر قدرت فاعلی مشکل دارید و نه از نظر لیاقت و قابلیت قابلی مشکل دارید.

۱- یس/سوره۳۶، آیه۲۹.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۲۶.

جای تعجب بودن تمسخر حق محض و انکار آن

(بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ) به وجود مبارك پيغمبر(صلّى الله عليه و آله و سلّم) فرمود كه شما تعجّب مى كنيد، جاى تعجّب هم هست اينها دارند - معاذ الله - مسخره مى كنند، چه چيزى را مسخره مى كنند؟ حقّ محض را مسخره مى كنند؛ چرا اين جا جاى تعجّب است؟ براى اينكه (وَ إِذا ذُكِّرُوا لا يَذْكُرُونَ) برهان اقامه مى كنى, تذكره مى دهى و يادآورى مى كنى اينها متذكّر نمى شوند؛ معجزه مى آورى مسخره مى كنند و مى گويند سحر است و كهانت است و شعبده است و جادوست، پس جاى تعجب دارد (وَ إِذا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ) بعد بدتر از (يَسْخَرُونَ)؛ (يَسْتَسْخِرُونَ) كه باب استفعال است و شدّت را مى رساند. (وَ قالُوا إِنْ هذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ) حرفشان باز همان حرف اوّلى است كه استبعاد دارند، اينها دليل بر استحاله ندارند مى گويند: (أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ)؛ شما قبلاً اين هم نبوديد، چون (قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَ لَمْ تَكُ شَيْئاً) (1) [26]كه ملاحظه فرموديد اين «كان», «كان» تامّه است آ ن (شَيْئاً) خبر نيست كه منصوب به خبريت باشد؛ يعنى قبلاً «لا شىء» بوديد، بعد كم كم شيئى شديد كه قابل ذكر نبود كه (هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً)، (2) [27]براى اينكه (مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى) بوديد و قابل ذكر نبوديد. پس يک مرحله كه «ليس» تامّه بود، يک مرحله هم كه وجود پيدا كرديد و قابل ذكر نبود، ما شما را به اين صورت درآورديم. الآ ن صدها دانشكده است كه فقط مى خواهند بدن انسان را بشناسند هنوز نمى توانند بشناسند، چه رسد به روح, يک; چه رسد به پيوند روح و بدن, دو; اينها فقط بدن را مى خواهند بشناسند بسيارى از بيمارى ها هنوز كشف نشده و بسيارى از داروها هنوز كشف نشده، مگر بيش از يک قطره آب بود؟ فرمود: (أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنى) هم با تنوين تحقير, هم با وصف (يُمْنى)؛ مى گويد مگر بيش از اين بود؟ ما اين را به اين صورت در آورديم كه «محيّرالعقول» است، شما مشكلتان چيست؟!

ص: ۹۲۰

۱- مريم/سوره۱۹، آيه۹.

۲- انسان/سوره۷۶، آيه۱.

کوری واقعی منکران معاد علت نادیده گرفتن ضرورت آن

این بیـان نورانی سیّدالشـهداء(سـلام الله علیه) در دعـای «عرفه» این نفرین نیست «عَمِیَتْ عَیْنٌ لَما تَرَاکَ» (۱) [۲۸]این خبر است؛ یعنی واقعاً کسی که تو را نمی بیند کور است، نه اینکه کور باد؛ «عَمِیَتْ عَیْنٌ لَا تَرَاکَ عَلَیْهَا» فرمود کور است، البته شاید از آیه سوره مبارکه «حج» اسـتفاده فرمودند که (لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتی فِی الصُّدُورِ) (۲) [۲۹]این تحقیر نیست که فرمود یـک عـدّه کورنـد یـا تنزیل نیست؛ یعنی واقعاً کور هسـتند. انسان که یک قطره بود به این صورت در بیایـد و انسان آن فاعـل را نبینـد و انکار نکنـد حقیقتاً کور است؛ لـذا فرمود جای تعجّب است (أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ) مخصوصاً پـدران و نیاکان ما که اینها خاک شدند, پودر شدند و نرم شدند آنها هم زنده می شوند؟ (أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ قُلْ نَعَمْ)؛ از این (نَعَمْ) مقام ضـرورت شروع می شود که حتماً همه شـما برمی گردیـد. فرمود: (قُلْ نَعَمْ وَ أَنْتُمْ داخِرُونَ) برمی گردیـد، اما «داخر» و خاضع و خاشع و ذلیل و برده وار برمی گردید.

پرسش: اقرار به مبدأ در واقع همان اقرار به معاد است، چگونه ؟

پاسـخ: اگر تحلیل بکننـد بله, اما بسـیاری از اینها مبدأ را قبول داشـتند (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ) که می گفتند (لَیَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۳) [۳۰]اما همین ها این جا می گویند: (أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ).

پرسش: چطور قرآن می فرماید که اقرار به مبدأ دارند، اما استدلالش برای معاد است؟

ص: ۹۲۱

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۹۵، ص۲۲۶.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۴۶.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۱.

پاسخ: در دو مقام بحث کردند: یکی امکان - چه از لحاظ مبدأ فاعلی و چه از لحاظ مبدأ قابلی - و یکی هم ضرورت؛ ضرورت این است: آن کسی که این عالم را آفریده فرمود عالم یاوه نیست.

اخبار از حقیقت بودن آیات دال بر سقوط انسان به مقام حیوانیت

الآن «الانسان ما هو؟» را باید از قرآ ن سؤال کنیم. دیگری می گوید انسان حیوان ناطق است، اما آن که انسان را آفرید باید بگوید انسان «حیّ متألّه» است. اگر انسان حیات قرآنی را نداشت که (اسْتَجیبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ) (۱) [۳۱]می شود (إِنْ هُمْ إِلاَّ کَالْأَنْعامِ) (۲) [۳۲]قرآن که نخواست یک عدّه را توهین کند، فرمود یک عدّه واقعاً حیوان هستند؛ سه راه دارد تا شما باور کنید یا خودتان چشم باطن پیدا کنید که در این صورت اسرار اینها را می بینید, یک; یا حرف انبیای ما و اهل بیت را قبول کنید, دو; یا دو روز صبر کنید پس فردا با هم می میرید معلوم می شود که چه کسی انسان است و چه کسی حیوان است، ما که نمی خواهیم به کسی توهین کنیم، این تحقیر نیست این توهین نیست، بلکه این بیان واقعیّت است که واقعاً اینها این طور هستند؛ حالا اینها اگر متذکّر می شدند دیگر نمی گفتند: (أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ). فرمود: (وَ إِذا ذُکِّرُوا لا یَذْکُرُونَ)، همان رسوبات جاهلی (بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ) (۳) [۳۳]شد که حرف ها را گوش نمی دهند.

۱- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

۳- مطففین/سوره۸۳، آیه۱۴.

آیات دال بر چگونگی حشر با نفخ دوم و اعتراف منکران معاد

اما در مقام ضرورت، بله حتماً شما محشور می شوید (وَ أَنْتُمْ داخِرُونَ) چطور بعد از مرگ محشور می شوید؟ با یک تشر؛ همان طوری که ما با یک تشر همه را خاموش کردیم، با یک تشر و با یک «ضجره» که نفخه دوم است همه را زنده می کنیم. در سوره مبارکه «یس» به هر دو قسم آن اشاره فرمود، در آیه ۴۷ به بعد فرمود: (وَ یَقُولُونَ مَتی هذَا الْوَعْدُ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ ما یَنْظُرُونَ إِلاَّ صَیْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِّمُونَ فَلا یَسْتَطِیعُونَ تَوْصِیَةً وَ لا إِلی أَهْلِهِمْ یَرْجِعُونَ وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ) (۱) [۳۴]که نفخه دوم است. همین دو نفخه را در بعضی از سوَر مثل سوره مبارکه «زمر» آیه ۶۸ به بعد به این صورت فرمود, فرمود: (وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ) این نفخ اول است (فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ مَنْ فِی الْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِیهِ أُخْری فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ) این (فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ) که در آیه ۶۸ سوره «زمر» آمده، در همین سوره مبارکه «صافات» آیه نوزده آمده که فرمود: (فَإِنَّما هِیَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَإِذا هُمْ یَنْظُرُونَ) این نفخ دوم است که همه برمی خیزند؛ حالا که برخاستند (قالُوا یا وَیْلَنا) می گویند امروز همان روز «دِین», روز جزا و روز معادی است که انبیا به ما می گفتند (قالُوا یا وَیْلَنا هذا یَوْمُ الدِّینِ هذا یَوْمُ الْفَصْلِ الَّذی کُنْتُمْ بِهِ تُکَذِّبُونَ)؛ به اینها می گویند این همان روزی است که شما باور نداشتید خود آنها هم می گویند این (یَوْمُ الدِّینِ) است و فرشتگان الهی و اولیای الهی می گویند این همان روزی است که شما در دنیا تکذیب می کردید.

ص: ۹۲۳

۱- یس/سوره۳۶، آیه۴۸.

تفسیر آیات ۱۱ تا ۲۵ سوره صافات ۹۲/۱۲/۱۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۱ تا ۲۵ سوره صافات

(فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طينٍ لازِبٍ (۱۱) بَلْ عَجِبْتَ وَ يَسْخَرُونَ (۱۲) وَ إِذا ذُكِّرُوا لا يَذْكُرُونَ (۱۳) وَ إِذا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ (۱۴) وَ قالُوا إِنْ هذا إِلاَّ سِحْرٌ مُبينٌ (۱۵) أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ (۱۶) أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ (۱۷) قُلْ نَعَمْ وَ أَنْتُمْ داخِرُونَ (۱۸) فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ فَإِذا هُمْ يَنْظُرُونَ (۱۹) وَ قالُوا يا وَيْلَنا هذا يَوْمُ الدِّينِ (۲۰) هذا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۲۱) احْشُرُوا الَّذينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ وَ ما كانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلى صِراطِ الْجَحيمِ (۲۳)وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ (۲۴) ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ (۲۵))

مروری بر مباحث گذشته پیرامون معاد

در این سوره مبارکه «صافات» که در مکه نازل شد و عناصر محوری سوَر مکّی هم اصول دین است، بعد از بیان کوتاهی درباره توحید, راجع به معاد. فرمود از آنها که منکران معاد هستند سؤال کن، اگر از نظر مبدأ فاعلی مشکل دارند که اشکالشان قابل حل است و اگر از نظر مبدأ قابلی مشکل دارند اشکالشان قابل حل است که در بحث قبل گذشت و اگر در ضرورت معاد اشکال دارند, حق بودن نظام, ضرورت معاد را ثابت می کند؛ این اصول سه گانه در بحث قبل گذشت.

ص: ۹۲۴

خاک، وجه مشترک خلقت همه انسان ها

فرمود ما اینها را از «طین لازب» و لازم خلق کردیم؛ به لحاظ اصل خلقتشان که حضرت آدم(سلام الله علیه) است از «طین» است، خود اینها از نسل آن حضرت هستند که از «تراب» و «طین» است؛ ولی خود انسان ها بالأخره از خاک می باشند، زیرا از موادّ غذایی حاصل شده اند که این موادّ غذایی خاک بود; یعنی الآن اگر کسی بر فراز این نظام یک نگاه جامع داشته باشد می بیند بشر کنونی دو قرن قبل در همین باغ ها و مزرعه ها به صورت خاک بودند، دو قرن بعد هم باز در همین مزرعه ها به صورت خاک هستند؛ دو قرن قبل خاک هایی بودند که در مزرع و مرتع و باغ به صورت گندم و برنج و میوه درآمدند، بعد به بازار عرضه شدند، نیاکان اینها از این میوه استفاده کردند، از این غذا استفاده کردند، نطفه ای پیدا شد و از آن نطفه اینها به بار آمدند که بعد از یکی دو قرن هم اینها در همین باغ ها, خاک بیابان و باغ هستند. این قبرستان ها بعد از مدتی خاک می شوند و بعد هم مزرع و مرتع می شوند. بنابراین این «طین لازب» بودن و «تراب» بودن اختصاصی به آن آدم اوّلی ندارد، برای همه است.

جای تعجب بودن انکار سخنان«جوامع الکلم» پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) درباره معاد

بعد فرمود شما تعجّب می کنید; یعنی حرف اینها تعجب برانگیز است و اینها این مسائل را هم مسخره می کنند در حالی که

کلمات شما جامع است. اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «أَوتِیتُ جَوَامِعَ الْکَلِمِ». (۱) [۱]کلمات جامع تنها این نیست که به منزله قانون اساسی باشد و فروع فراوان را در برداشته باشد; بلکه کلماتی است که جمع می کند بین حکمت و موعظه و احیاناً جدال أحسن. در سوره مبارکه «نحل» ذات اقدس الهی فرمود همه مردم در یک مستوا و سطح نیستند هم با برهان اینها را دعوت کن, هم با موعظه اینها را هدایت کن, هم با مقدمات معقول و مقبول که از آن به جدال أحسن یاد می شود آنها را راهنمایی کن (ادْعُ إِلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَهِ وَ الْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ)؛ (۲) [۲]لذا از این اقامه برهان به «تذکره» یاد شده است فرمود: (وَ إِذا ذُکِّرُوا) یعنی تنها برهان عقلی نیست، موعظه هم در آن هست. فرمود گذشتگانتان را نگاه کنید، نسل گذشته را نگاه کنید، مقداری به هوش باشید، متنبّه بشوید هم برهان و هم موعظه اقامه می کند. (وَ إِذا ذُکِّرُوا) اینها (لا یَذْکُرُونَ) و اگر معجزه هم لازم باشد ارائه کن، آنها معجزه را هم می بینند مع ذلک نه تنها مسخره می کنند «مُستسخِر» هستند. «استسخار» نظیر «استجابه» و نظیر «استکبار»، چون مفید مبالغه است اینها - معاذ الله - شدیداً این را مسخره می کنند و بعد می گویند این سِحر آشکار است.

ص: ۹۲۵

۱- النهایه فی غریب الحدیث و الأثر، ابن الاثیر،ابوالسعادات، ج ۱، ص۲۹۵.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

استبعاد زمینه انکار منکران معاد نه استحاله

بعد حرف آنها هم در حدّ استبعاد است نه استحاله، می گویند: (أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ)؛ نشان اینکه اینها دلیل بر استحاله ندارند و فقط استبعاد می کنند، این است که اگر احیای مُرده محال باشد فرقی بین اینها و نیاکان اینها نیست، از اینکه نیاکان مُرده را ضمیمه کرده اند معلوم می شود به فکر استبعاد هستند نه استحاله، می گویند: (أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ)؛ یعنی این خیلی بعید است کسی که حالا سالیان قبل مُرده و استخوانش به صورت پودر درآمده او دوباره زنده شود. اگر احیای مجدّد ممکن نبود نیازی به ذکر (أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ) نبود، برای اینکه احیای مرده محال است، چه تازه و چه کهنه.

ضروری بودن معاد علت عدم امکان انکار آن

فرمود: (أَ وَ آباؤُنَا الْأَوَّلُونَ قُلْ نَعَمْ)، برای اینکه شما هیچ راهی برای انکار ندارید و هیچ راهی هم برای استبعاد ندارید؛ این کار ضروری است، برای اینکه عالم که یاوه و بیهوده نیست و حقّی باید ظاهر شود که از آن به (یَوْمُ الْفَصْلِ) یاد می شود هم از معاد به عنوان «یوم الحق» که (یَوْمَئِذٍ یُوَفِّیهِمُ اللَّهُ دینَهُمُ الْحَقَّ) یاد شده است و هم به عنوان (یَوْمُ الْفَصْلِ) یاد شده است که (وَ امْتازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ), (1) [3] (قُلْ نَعَمْ وَ أَنْتُمْ داخِرُونَ) «خاضعون», «صاغرون»، «اضلّا».

ص: ۹۲۶

۱- یس/سوره۳۶، آیه۵۹.

احیای مجدد همه انسان ها با یک زَجره فرشتگان زاجر

در صدر این سوره فرمود: (فَالزّاجِراتِ زَجْراً) (۱) [۴]در این آیه هم می فرماید: (فَإِنَّما هِیَ زَجْرَهٌ واحِدَهٌ) فرشتگانی که اهل «زجر» هستند سِمت های آنها مشخص است. در مواردی متنوع سِمت های آنها بازگو می شود؛ یکی از سمت های آن فرشتگان «زاجر» همین است که (فَإِنَّما هِیَ زَجْرَهٌ واحِدَهٌ) آنها با یک صیحه, با یک تشر همه را می خوابانند و با یک صیحه و تشر که نفخ دوم است همه را بیدار می کنند؛ این جا «زجره», نفخه دوم است که فرمود: (فَإِنَّما هِیَ زَجْرَهٌ واحِدَهٌ). مستحضرید که «زجر» و «زجره»، مثل «تمر» و «تمره», یکی برای جنس است و یکی برای فرد, «زجره» این «تاء» علامت فرد است و برای تأکید این وحدت, کلمه «واحده» را کنارش ذکر فرمود که فرمود: (فَإِنَّما هِیَ زَجْرَهٌ واحِدَهٌ)؛ بیش از یک تَشَر لازم نیست و این «زاجرات» همین کار را می کنند؛ فرشتگانی هستند که با یک تَشَر و با یک صیحه, «مُت» همه می میرند و «حَی» همه زنده می شوند.

قیام همه انسان ها در صحنه قیامت و اعتراف به حقیقت آن

(فَإِنَّما هِیَ زَجْرَهٌ واحِدَهٌ) وقتی با صیحه همه بیدار شدند، برابر آنچه در سوره مبارکه «زمر» آمده (فَإِذا هُمْ یَنْظُرُونَ) که در آن جا دارد (فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ)؛ (۲) [۵]اصلاً قیامت از این جهت قیامت نامیده شد که (یَوْمَ یَقُومُ النّاسُ لِرَبِّ الْعالَمینَ) (۳) [۶]است از قبر برمی خیزند و قیامشان «لله» است (یَوْمَ یَقُومُ النّاسُ لِرَبِّ الْعالَمینَ) از این جهت آن را رستاخیز, رستخیز و راستخیز نام گذاری کردند (فَإِذا هُمْ یَنْظُرُونَ) که در سوره «زمر» دارد (فَإِذا هُمْ قِیامٌ یَنْظُرُونَ).وقتی که برخاستند (وَ قالُوا) از این جا دیگر فعل مضارع «محقّق الوقوع» به صورت ماضی یاد شده است، (وَ قالُوا)؛ یعنی «یقولون» (قالُوا یا وَیْلَنا)؛ یعنی «یا حسرتنا»، حالا برایشان روشن می شود و دیگر لازم نیست سؤال کنند، چون روز حق خودش روشن است که این روز چه روزی است (قالُوا یا وَیْلَنا هذا یَوْمُ الدِّین) نمی گویند «هذا یوم البعث» قبلاً سخن از بَعث بود (أَ إِنّا لَمَبْعُوثُونَ) الآن معلوم می شود که برای کیفر و پاداش برخاستند و زنده شدند؛ لذا برایشان روشن می شود یعنی هیچ ابهامی در آن روز نیست که این چه روزی است (یا وَیْلَنا هذا یَوْمُ الدِّینِ)؛ روز جزا و پاداش و کیفر است، «بالقول المطلق».

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۲.

۲- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

۳- مطففین/سوره۸۳، آیه۶.

مقصود از «یوم الفصل» بودن قیامت و کوچ هماهنگ سه گروه برای عذاب

به آنها گفته می شود (هذا یَوْمُ الْفَصْلِ)؛ یعنی فصل بین حق و باطل, صدق و کذب, خیر و شرّ, حَسن و قبیح, محمود و مذموم و سرانجام هدایت و ضلالت است، این روز «بالقول المطلق» «یوم الفصل» است؛ لذا (لِیَمِیزَ اللَّهُ الْخَبِیثَ مِنَ الطَّیِّبِ) (۱) [۷]مطرح است, (وَ امْتازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ) (۲) [۸]مطرح است، «بالقول المطلق» «یوم الفصل» است، (هذا یَوْمُ الْفَصْلِ)ی است که شما تکذیب می کردید در دنیا مشوب بودید الآن خالص می شوید. حالا این صحنه که با نفخه صور حاصل شد و همه فهمیدند که «یوم الحشر» و «یوم الجزاء» است چه دستوری می رسد؟ می فرماید این سه گروه را یکجا کوچ دهید؛ «حشر» یعنی کوچ همگانی، «یوم الحشر» همین است. (احْشُرُوا) این سه گروه را؛ (الَّذینَ ظَلَمُوا), یک; (وَ أَزْواجَهُمْ), دو;(وَ ما کانُوا یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ), سه. این سه گروه را یکسر کوچ دهید و به طرف جهنم ببرید. پیشگام همه اینها افرادی هستند که ظالم می باشند (الْکافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ)، (۳) [۹]چون بدترین ظلم همان کفر و شرک است که (إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظیمٌ). (۴) [۱۰]

مقصود از «ازواج» در آیه (احشروا الّذین ظلموا و ازواجهم ...)

برای کلمه «ازواج» وجوهی بیان کردند: یکی از آنها این است که بالأخره هر کدام با شیطانی که جزء «شیاطین الانس» یا «شیاطین الجن» است قرین است که در سوره مبارکه «زخرف» فرمود: کسی که از یاد خدا و نام خدا غفلت کند یک قرین سوئی دارد؛ آیه ۳۶ سوره مبارکه «زخرف» این است: (وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرینٌ)؛ هر کسی با شیطان خودش محشور می شود که این یکی از محتملات است. احتمال دیگر این است که منظور از این «ازواج»، همسران مشرک باشد که این خیلی بعید است و تعبیر دیگری که یک مقدار مأنوس تر و ظاهرتر است، همان است که در اول سوره مبارکه «واقعه» از آنها به عنوان زوج یاد کرده است؛ فرمود وقتی صحنه قیامت متشکّل شد (وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسًّا فَکانَتْ هَباءً مُنْبَثًّا وَ کُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَهً)؛ (۵) [۱۱]شما سه صنف هستید و لازم نیست که در گناه خاص مشترک باشید؛ صنف ظالمان و فاسدان و کافران و منافقان اینها یک صنف هستند که (وَ أَصْحابُ الْمَشْئَمَهِ) (۶) [۱۲]هستند؛ لذا فرمود: (احْشُرُوا الَّذینَ ظَلَمُوا)؛ «ازواج» اینها حالا عصیانشان یا اعتقادی است یا نفاقی است یا اخلاقی است یا حقوقی است یا عملی است یا شهوتی است یا غضبی است بالأخره ازواج اینها یعنی این صنف‌اند, اگر ما این آیه را برابر آیه هفت سوره مبارکه «واقعه» معنا کردیم (وَ کُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَهً) مقرّبین یک زوج هستند؛ یعنی یک صنف می باشند، نه اینکه سه زوج هستید؛ یعنی شش گروه هستید، زوج یعنی یک صنف (وَ کُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَهً)؛ یعنی «اصنافاً ثلاثه»، نه اینکه سه زوج هستید که سه دوتا شش تا، از این قبیل نیست؛ یعنی صنف تان سه تا است که بعضی مقرّب هستند, بعضی جزء اصحاب یمین هستند و بعضی جزء اصحاب شمال. این جا که فرمود: (احْشُرُوا الَّذینَ ظَلَمُوا) و ازواج اینها؛ یعنی هم صنف های اینها از معصیت کاران، طاغیان، متمرّدان و مانند آن که هرکدام از اینها یک صنف هستند، (احْشُرُوا الَّذینَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ وَ ما کانُوا یَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ).

۱- انفال/سوره۸، آیه۳۷.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۵۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۴.

۴- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۳.

۵- واقعه/سوره۵۶، آیه۵.

۶- واقعه/سوره۵۶، آیه۹.

تبیین عذاب معبودهای منکران معاد و موارد استثنای آن

در بخش های دیگر فرمود:(إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ) (۱) [۱۳] یا (وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ) (۲) [۱۴]آن اصنام و اوثانی را هم که می پرستیدید، آنها را هم می سوزانند که این در حقیقت عذاب بر آن سنگ و چوب نیست، برای اینکه آنها احساسی ندارند، عذاب برای این بت پرستان صنمی و وثنی است که می بینند خود آنها و معبودهای آنها الآن دارند مشتعل می شوند؛ لذا درباره معبودها این جا این سخن را فرمود و در سوره مبارکه «انبیاء» معبودانی که از عبادت کافران تبرّی جستند و بیزار بودند آن را استثنا کرده است؛ یعنی عدّه ای که فرشتگان را می پرستیدند یا مسیح(سلام الله علیه) را می پرستیدند و مانند آن در بخش پایانی سوره مبارکه «انبیاء»؛ یعنی آیه ۱۰۱ استثنا فرمود. فرمود اگر این معبودها «اله» بودند، چرا اینها در جهنم می سوزند؟ (لَوْ كانَ هؤُلاءِ آلِهَةً ما وَرَدُوها) (۳) [۱۵] چرا اینها در قیامت می سوزند؟ (لَوْ كانَ هؤُلاءِ آلِهَةً ما وَرَدُوها وَ كُلٌّ فيها خالِدُونَ لَهُمْ فيها زَفيرٌ وَ هُمْ فيها لا يَسْمَعُونَ)، (۴) [۱۶]اما (إِنَّ الَّذينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى أُولئِكَ عَنْها مُبْعَدُونَ لا يَسْمَعُونَ حَسيسَها وَ هُمْ في مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ) (۵) فرشتگان که از شما برائت داشتند و مسیح(سلام الله علیه) که از شما تبرّی داشت، اینها مستثنا هستند، اینها اهل بهشت هستند و اصلاً اثر عذاب را احساس نمی کنند. بنابراین اینکه فرمود این سه گروه را به طرف جهنم کوچ دهید در بین این سه گروه معبودان وثن و صنم معیار است یا فرعون و نمرودها هم در کنار اینها هستند؟ (احْشُرُوا) این سه گروه را: یک: (الَّذينَ ظَلَمُوا)، دو: (وَ أَزْواجَهُمْ) که اینها یک صنف هستند؛ سه: (وَ ما كانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ).

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۹۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۴.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۹۹.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۹۹.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۱.

علت تعبیر به «هدایت» در راهنمایی سه گروه به سوی جهنم

مشکل این است بعد از اینکه فرمود اینها را کوچ دهید، فرمود: (فَاهْدُوهُمْ إِلى صِراطِ الْجَحيمِ) اینها را به طرف جهنم راهنمایی کنید؛ این تعبیر هدایت, اگر تعبیر تَهکّمی و استهزایی باشد؛ نظیر (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَليمٍ) (۱) [۱۸]قابل پذیرش است؛ ولی در جریان تبشیر، گفتند آن جا تهکّم و استهزا نیست. تبشیر همان طوری که برای خبرهای خوشحال کننده مطرح است، برای خبرهای تلخ هم بشارت مطرح است، زیرا تبشیر و بشارت به آن گزارشی می گویند که در شنونده اثر ایجاد کند, یک; اثرش هم در «بشره» او پیدا شود, دو; خواه در اثر خوشحالی, نشاط در «بشره» او پیدا شود که این می شود تبشیر یا در اثر بدحالی, آثار غم و اندوه در «بشره» او پیدا شود که این می شود تبشیر؛ تبشیر یعنی گزارشی که در بشره اثر بگذارد، اگر به این معنا باشد «کما ذهب الیه جمعٌ» (۲) [۱۹]این دیگر تهکّم و استهزا و مسخره نیست (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ أَليمٍ)، اما اگر اختصاص داشت به خبرهای نشاط انگیز, مسرّت هم همین طور است؛ مسرّت هم به معنای خوشحالی نیست - در آن دعای نورانی حضرت امام حسین(سلام الله علیه) دارد «وَ أَساريرِ صَفْحَهِ جَبِيني» (۳) [۲۰]که این خطوط چهره را اساریر می گویند - مسرّت آن است که در خطوط و «اساریر» چهره اثر بگذارد. اگر مسرّت به این معنا بود، غم و نشاط هر دو مسرّت دارد؛ یعنی در «اساریر» و خطوط جبهه اثر می گذارد؛ حالا ممکن است که اصطلاحاً مسرّت را در خبرهای نشاط آور مطرح کنند. پس هدایت به این دو وجه قابل توجیه است.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۲۱.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۹، ص ۸۰.

۳- العددالقویه، علی بن یوسف الحلی، ج۱، ص۳۷۴.

سرّ امر به توقف بعد از راهنمایی سه گروه به سوی جهنم

عمـده آن اسـت که در وسـط دارد که اینهـا را نگه داریـد. حالاـ شـما اینهـا را به طرف جهنم می بریـد و بعـد می فرماییـد: (وَ قِفُوهُمْ) «قِف»؛ یعنی نگه داریـد, «قف» نه یعنی بایست؛ یعنی نگهش دار (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ). شـما که می گوییـد اینها به طرف جهنم می روند، به طرف جهنم رفتن باید بعد از سؤال و جواب و مختوم شدن پرونده باشد، شما الآن اینها را در ایست و بازرسی نگه می دارید برای چیست؟ فرمود ما نمی گوییم اینها را به جهنم ببرید، بلکه می گوییم به راه جهنم ببرید و راه جهنم مواقف فراوانی دارد، ایسـتگاه های بازرسی فراوانی دارد که یک جا از صِله رَحِم سؤال می کنند, یک جا از روابط خانوادگی سؤال می کنند, یک جا از روابط اجتماعی سؤال می کنند, یک جا از روابط سیاسـی سؤال می کنند، یک جا از روابط عبادی سؤال می کننـد. این موقف ها که مواقف قیامت متعـدّد است و گفتند پنجاه موقف است، اینها متعدّدند و در همین راه هسـتند. فرمود اینها که از قبر درآمدنـد اینها را به طرف جهنم ببرید؛ به طرف جهنم, ایسـتگاه های فراوانی دارد و در هر جایی هم یک سؤال مخصوصـی دارد، یک عـدّه را (فَاهْدُوهُمْ) «الی صـراط الجنّه» است و یک طرف هم «الی صـراط الجحیم» است. درباره شیطان دارد: (کُتِبَ عَلَیْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلاَّهُ فَأَنَّهُ یُضِلُّهُ وَ یَهْدیهِ إِلی عَذابِ السَّعیرِ). (۱) [۲۱]

بنابراین جمع این دو مطلب به این است که اینها وقتی از قبر در آمدنـد این سه گروه را جمع می کنند; یعنی ظالمان و اصـناف اینها و همکاران اینها ولو در گناه عام شـریک باشـند، نه گناه خاص و همچنین اصنام و اوثان را، اینها را که جمع کردند، اینها را به طرف جهنم ببریـد. در صـراط جهنم, موقف ها وایست بازرسـی ها فراوان هست که اینها را این وسط ها، چندین جا برای سؤال کردن نگه می دارند.

۱- حج/سوره۲۲، آیه۴.

تحقیر و تعذیب بت پرستان علت عذاب معبود آنها

پرسش: یک دسته از این سه گروه (ما تَعْبُدُونَ) هستند که اینها کسانی هستند که مسئولیت متوجه اینها نیست.

پاسخ: بله, اشاره شد که اینها نه تنها مسئول نیستند، عذاب هم درک نمی کنند؛ حالا سنگ را شما بخواهید ببرید بسوزانید، این سنگ احساس ندارد؛ این تحقیر و تعذیبِ عابدان است. وقتی که فرمود: (إِنَّکُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)، (۱) [۲۲]اگر وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) دست به تبر کرد (فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلاَّ کَبیراً لَهُمْ) (۲) [۲۳]این تنبیهی بود برای بت پرستان، وگرنه این چوب ها چه گناهی کردند؟ آنها اصلاً گناه نکردند؛ آنها را به جهنم می برند تا بت پرست ها عذاب بیشتری احساس کنند (إِنَّکُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)؛یعنی سنگ ریزه های جهنم هستید.

پرسش:؟پاسخ: نه, اصلاً اضلال را به شیطان نسبت دادند. الآن اینها بت ها را می پرستیدند خضوع می کردند، احترام می کردند تبرّک می جستند و می گفتند: (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِیُقَرِّبُونا إِلَی اللَّهِ زُلْفی)؛ (۳) [۲۴]منشأ بت پرستی، اضلال شیطان است که البته کسی اینها را گمراه کرده است؛ حالا یا «شیاطین الانس» یا «شیاطین الجن» اینها را گمراه کردند، اما نزد اینها این سنگ و چوب خیلی محترم است، وقتی اینها را می سوزانند عذاب اینها مضاعف می شود؛ چه اینکه وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) با تبر آنها را خُرد کرد، هم برهان مسئله بود که از اینها کاری ساخته نیست و هم تعذیب بت پرستان بود که دیدید ما معبود شما را در هم کوبیدیم.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۹۸.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۵۸.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

پرسش از مسئولیت های انسان هنگام توقف و مصادیق آن

پرسش: موقف مگر مشترک بین راه جهنم و بهشت نیست؟

پاسخ: نه, بهشتی ها یک مواقف خاصی دارنـد، جهنمی ها یک راه خاصـی دارند، اینها صـراط و جایشان دوتاست.(وَ امْتازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ) (۱) [۲۵]وقتی که جـدا شدنـد یکی به آن طرف می رود و یکی به این طرف می رود، برای آنهـا هم در هر جایی یک ایست بازرسی هست و سؤالات خاص است، برای اینها هم یک سؤالات مخصوصی.

فرمود: (فَاهْدُوهُمْ إِلی صِراطِ الْجَحیمِ) که هـدایت به آن معنـا روشن شـد و صـراط جحیم پایـان کار است، اما در بین راه (وَ قِفُوهُمْ)چرا؟ برای اینکه اینها مسـئول هسـتند؛ بر چه چیزی مسـئول می باشند؟ از همان که در سوره مبارکه «اسراء» فرمود: (إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً)؛ (۲) [۲۶]اعمالی که انجام دادند از آنها سؤال می کنند.

تحقیر و تعذیب بودن سؤال از علت عدم یاری یکدیگر

بخشی از آن اموری که مورد مسئولیت است، این است که می گویند: (ما لَکُمْ لا تَناصَرُونَ)؛ شما در دنیا که بودید «الکُفر مِلّه واحِده» (۳) [۲۷]همه به فکر کمک یکدیگر بودید، هر کدامتان مشکل داشتید عدّه ای به نصرت شما برمی خاستند الآن چطور است که (یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخیهِ)، (۴) [۲۸]چرا «تناصر» ندارید؟ چرا یکدیگر را یاری نمی کنید؟! این سؤال تقریباً یک نحوه تعـذیب است؛ اینها از قبر تا دوزخ بروند در همه این مقاطع رنج می برند، چون حرفی برای گفتن ندارند (مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرًّا یَرَهُ) (۵) [۲۹]هـم کـه هست. از این سـؤال هـا معلوم می شـود که یـک نحوه تحقیر و تعـذیبی است که فرمـود: (وَ أَنْتُمْ داخِرُونَ)؛ «داخر» یعنی «صاغر»، یعنی ذلیل، یعنی فرومایه، با این وضع می آییـد. در این جا حالا که اینها را دارنـد می برند، از آنها سؤال می کنـد (ما لَکُمْ لا تَناصَرُونَ)؛ چرا کمک یکـدیگر نیستید؟ شـما همه ازواجتان که اینجا جمع هستید؟! در دنیا که «الکُفر مِلّه واحِده» هرکدام مشـکلی داشـتند مشـکل آنها را دیگری سعی می کرد حل کند، اما الآن چطور این طور نیستید و از هیچ کدامتان کاری ساخته نیست؟

۱- یس/سوره۳۶، آیه۵۹.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

۳- من لایحضرالفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۴۷.

۴- عبس/سوره ۸۰، آیه۳۴.

۵- زلزله/سوره۹۹، آیه۸.

اجتماعی نبودن زندگی انسان در قیامت علت عدم یاری یکدیگر

چون در قیامت روز جمع است نه روز اجتماع, درست است که در سوره مبارکه «واقعه» فرمود: (إِنَّ الْأَوَّلِینَ وَ الْآخِرِینَ لَمَجْمُوعُونَ إِلی میقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ) (۱) [۳۰]و در سوره مبارکه «هود» هم فرمود: (یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ)، (۲) [۳۱]جمع است؛ ولی زندگی اجتماعی نیست و هیچ کسی مشکل دیگری را نمی تواند حل کند، اگر با هم بودند معنای آن این نیست که زندگی اجتماعی هم دارند که از آنها حلّ مشکل دیگری ساخته است همه شان بی هم هستند; لذا مؤمن در آن صحنه و ساهره قیامت فضای روشنی دارد، جای خودش را می بیند، راه خودش را می بیند و هر جا هم بخواهد برود روشن و مشخص است، آن کافری که کنارش ایستاده است جایش تاریک است، چون نور آن جا که از شمس و قمر نیست، بساط شمس و قمر برچیده می شود (إِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ) (۳) [۳۲]شد، (وَ إِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ) (۴) [۳۳]شد؛ نور را انسان با خودش می برد، چون با خودش می برد؛ لذا ذیل و فضای مومن روشن است، اما کافری که کنار او ایستاده جای پای خودش را هم نمی بیند. بنابراین زندگی قیامت جمعی است؛ ولی اجتماعی نیست؛ لذا اصلاً تناصر مطرح نیست.

مقصود از «صراط» و چگونگی عبور تبهکاران از آن

پرسش: حضرت استاد! از شما و روایات آموختیم که پل صراط از مو باریک تر و از شمشیر برنده تر است حتی بهشتی ها هم باید از آن بگذرند چرا که منتهی الیه جهنم بهشت است حالا حضرتعالی می فرمایید که راه بهشت از این طرف و راه جهنم از ؟

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۱۰۳.

۳- شمس/سوره۹۱، آیه۱.

۴- شمس/سوره۹۱، آیه۲.

پاسخ: منتهی الیه جهنم بهشت نیست، اینها از پل صراط «کَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ» (۱) [۳۴]می گذرند، اما برای آنها از مو باریک تر است، چون (وَ إِنَّ الَّذینَ لاـ یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ عَنِ الصِّراطِ لَناکِبُونَ) (۲) [۳۵]در دنیا اینها از صراط منحرف بودند، در قیامت هم وقتی می خواهند از این جا عبور کنند دو طرفش آتش است, زیرش آتش است؛ گاهی تعبیر قرآن این است که اینها از صراط منحرف هستند و گاهی تعبیر این است که (وَ إِنَّ الَّذینَ لاـ یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ عَنِ الصِّراطِ لَناکِبُونَ)؛ «ناکب» کسی است که از روی پل به زیر بیفتد، اینها همین که روی صراط دارند می روند از روی صراط می افتند، برای اینکه در دنیا از صراط مستقیم افتاده بودند. یا از صراط منحرف هستند یا (عَنِ الصِّراطِ لَناکِبُونَ)؛ ولی آنها که در بستر صراط مستقیم بودند (فَأَمَّا مَنْ أَعْطی وَ اتَّقی وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْری) (۳) [۳۶]اینها بر صراط مستقیم «کَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ» می گذرند در حقیقت راه دوتاست برای اینکه فرمان رسید (وَ امْتازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ), (لِیَمیزَ اللَّهُ الْخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ) اگر روز فصل است, اگر روز امتیاز است قهراً راه ها دوتاست, مقصدها هم دوتاست درست است قبل از این فرمان (إِنَّ الْأَوَّلینَ وَ الْآخِرینَ لَمَجْمُوعُونَ إِلی میقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ)، اما وقتی این «صافات» یا این «زاجرات» یا این «تالیات» به اذن خدا فرمودند: (وَ امْتازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ) صف ها جدا می شود.

ص: ۹۳۵

۱- ثواب الاعمال، الشیخ الصدوق، ص۵۵.

۲- مومنون/سوره۲۳، آیه۷۴.

۳- لیل/سوره۹۲، آیه۵.

تسلیم محض بودن تبهکاران و ظهور دشمنی آنها با یکدیگر در قیامت

فرمود: (ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ) هیچ راهی ندارند، (بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ) آن روز همه نه تنها تسلیم هستند, بلکه «مستسلِم» می باشند که این مبالغه در خضوع است؛ در دنیا مبالغه در «مسخره» بود که فرمود: (وَ إِذا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ)، اما این جا مبالغه در انقیاد است که فرمود: (بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ) آن گاه (وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ) با یکدیگر این جهنمی ها که حالا یا در راه هستند یا از صراط افتادند، با یکدیگر سخن می گویند که تو باعث شدی و این دیگری می گوید تو باعث شدی, این می گوید لعنت بر تو و او می گوید لعنت بر تو؛ اینکه فرمود: (الْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) (۱) [۳۷]همین است. اینها که یکدیگر را در انحراف یاری می کردند، آن روز هرکدام دشمنان یکدیگر خواهند بود، زیرا در دنیا دوست بودند, یک; که فرمود: (الْأَخِلاَّءُ) خلیل بودند؛ دوم اینکه این «خُلّت» و این دوستی کاذب است، برای اینکه مسیر هر دو به جهنم است, هدف هر دو به جهنم است، هر کدام به زیان دیگری کار می کنند که این دوستیِ واقعی نیست. اینکه فرمود: (الْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) در روز قیامت, برای اینکه دوستیِ اینها دوستی کاذب است و صدق و صفا در آن نیست، برای اینکه همه دارند به طرف خیانت می روند. وقتی «خُلّت» و دوستی کاذب بود، عداوت صادق است، این اصل دوم; قیامت ظرف ظهور حق است این اصل سوم; چون دوستی اینها باطل بود و دشمنی اینها حق بود، قیامت که ظرف ظهور حق است عداوت اینها روشن می شود (الْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ)؛ لذا در راه با یکدیگر درگیرند، وارد جهنم هم که شدند (كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها)؛ (۲) [۳۸]که این می گوید تو باعث شدی و آن می گوید تو باعث شدی، در راه هم تسائل دارند و درگیرند، وارد جهنم هم که شدند تسائل دارند و درگیرند که «أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سيّئات أعمالنا».

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۶۷.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

مؤمن واقعی نبودن شیطان و ظهور کفر او با امتحان الهی

اما در جریان ذات اقدس الهی که درباره شیطان فرمود: (وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ) (۱) [۳۹]در همان سوره مبارکه «بقره» دارد که من می دانم (أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ), یک; (وَ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ), (۲) [۴۰]دو; نه «ما تکتمون» (وَ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ) شما در درونِ درونتان یک لایه های مستوری هست, یک و شما اصراری دارید که آن را کتمان کنید, دو و من بالأخره آن را ظاهر می کنم, سه. این است که شیطان این چنین نبود که مؤمن واقعی باشد.

در خطبه نورانی حضرت علی(سلام الله علیه) که دارد او شش هزار سال عبادت کرده است، (۳) چون بر خود او هم احیاناً مخفی است. گاهی انسان طوری است که خودش را فراموش می کند (نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ) (۴) [۴۲]اینها که خودشان را فراموش می کنند، آن خودِ واقعی شان مستور است و این خود دروغینشان که شیطان به جایشان نشسته روشن است که این را می بینند. وقتی مقداری حوادث تلخ پیش بیاید و این لایه ها کنار برود، آن خود اصلی شان ظهور می کند، وگرنه(نَسُوا اللَّهَ فَنَسِیَهُمْ) (۵) [۴۳]یا (وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ)؛ اگر کسی خودش را فراموش کرد و آن لایه های درونی خودش را ندید، از کفر و نفاق خودش هم بی خبر است؛ لذا تعبیر قرآن این نیست که شما چیزی را کتمان می کردید، تعبیرش این است که شما (کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ)؛ شما اصراری داشتید و سیره تان این بود که این چیزها را مخفی کنید؛ آیه ۳۳ سوره مبارکه «بقره» این است که (قالَ یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ قالَ أَ لَمْ أَقُلْ لَکُمْ إِنِّی أَعْلَمُ غَیْبَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ ما تُبْدُونَ), یک; (وَ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُونَ), دو; شما در لایه های درونتان چیزی بود که مکتوم می کردید و من به آن عالِم بودم الآن با این امتحان مشخص شد.

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۳.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۱۳۱.

۴- حشر/سوره۵۹، آیه۱۹.

۵- توبه/سوره۹، آیه۶۷.

تفسیر آیات ۲۱ تا ۳۴ سوره صافات ۹۲/۱۲/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۱ تا ۳۴ سوره صافات

(هـذا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذی كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (۲۱) احْشُرُوا الَّذينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ وَ ما كانُوا يَعْبُدُونَ (۲۲) مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلى صِراطِ الْجَحيمِ (۲۳) وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ (۲۴) ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ (۲۵) بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ (۲۶) وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ (۲۷) قالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمينِ (۲۸) قالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنينَ (۲۹) وَ ما كانَ لَنا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طاغينَ (۳۰) فَحَقَّ عَلَيْنا قَوْلُ رَبِّنا إِنَّا لَذائِقُونَ (۳۱) فَأَغْوَيْناكُمْ إِنَّا كُنَّا غاوينَ (۳۲) فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِی الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ (۳۳) إِنَّا كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمينَ (۳۴))

اطلاق ظالم بر مشرک و کافر و شمول آن بر معاصی دیگر

در این سوره مبارکه «صافات» که در مکه نازل شد، بعد از تبیین اجمالی مسئله توحید, جریان معاد را یک مقدار بازتر ذکر فرمودند و شبهات منکران معاد را هم در سه بخش اشاره کردند که از نظر مبدأ فاعلی و قابلی مشکلی نیست, - پس امکان معاد مطرح است - . از نظر مبدأ غایی و هدف, معاد ضروری است و «حتمی الوقوع» است. بعد از آن جریان فرمود: چون مهم ترین ظلم همان شرک و کفر است، ظالم «عندالاطلاق» به همان مشرک و کافر اطلاق می شود که (إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظيمٌ) (۱) [1] اینکه فرمود: (احْشُرُوا الَّذينَ ظَلَمُوا) این یعنی کفار, (وَ أَزْواجَهُمْ)؛ یعنی صنف تبهکاران و معصیتکاران که با کفار در اصلِ معصیت سهیم هستند; منتها کفر و شرک معصیتی است بسیار بزرگ, معاصی دیگر معاصی بزرگ هستند یا معاصی کوچک; ولی بالأخره همه اینها معصیت می باشند، منتها بزرگ ترین معصیت همان شرک است. مشرکان و کافران و «ازواج» آنها؛ یعنی اصناف آنها از تبهکاران و عاصیان و معبودهای اینها که این سه گروه وقتی وارد دوزخ می شوند، درباره اینها می فرماید اینها را به راه جهنم هدایت کنید که معنای هدایت به صراط جحیم گذشت.

ص: ۹۳۸

۱- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۳.

بازگشت ضمیر جمع سالم در (و قفوهم) به مشرکان

بعد فرمود: (وَ قِفُوهُمْ)؛ در بین راه اینها را بازداشت کنید، برای اینکه اینها مورد سؤال هستند. چون این سه گروه را به طرف جهنم اعزام کردند، ضمیر (وَ قِفُوهُمْ) باید به کسانی برگردد که صلاحیّت سؤال دارند و آن دو گروه هستند، نه گروه سوم. گروه اول که ظالمان و کافران هستند و گروه دوم که اصناف آنها از تبهکاران هستند اینها می توانند مسئول باشند، اما صنف سوم که معبودها و بت ها هستند، اینها محلّ سؤال نیستند و ضمیر به چیزی برمی گردد که صلاحیت رجوع را داشته باشد، چه اینکه در سوره مبارکه «انبیاء» هم مشابه این گذشت. در سوره مبارکه «انبیاء» آیه ۹۸ به بعد به بت پرستان می فرماید: شما

مشرکان (وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ)؛ سنگ ریزه های جهنم هستید (أَنْتُمْ لَها وارِدُونَ * لَوْ كانَ هٰؤُلاءِ آلِهَةً ما وَرَدُوها)؛ (۱) اگر این معبودهای شما آلهه راستین بودند که به جهنم نمی رفتند، بعد فرمود: (لَهُمْ فيها زَفيرٌ وَ هُمْ فيها لا يَسْمَعُونَ) (۲) [۳] این ضمیر (لَهُمْ)، (وَ هُمْ)، (لا يَسْمَعُونَ) این سه ضمیر جمع مذکر سالم به همان مشرکان برمی گردد، دیگر آن معبودها و آن بت ها چون این صلاحیت را ندارند، ضمیر به آنها برنمی گردد؛ گرچه در آیه ۹۸ فرمود: (إِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) شما و بت های شما به جهنم می روید و بعد در آیه ۹۹ هم فرمود اگر این بت ها استحقاق ربوبیت داشتند که به جهنم نمی رفتند؛ ولی در آیه ۱۰۰ و ۱۰۱ که ضمیر جمع مذکر سالم هست، به خصوص انسان های تبهکار برمی گردد. این جا که فرمود: (لَهُمْ فيها زَفيرٌ) به گروه خاص برمی گردد و آن جا که می فرماید: (وَ قِفُوهُمْ) ضمیر به همان افرادی که شایسته است برمی گردد. بارها گفته شد که از طرف خدا (ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَةٌ) (۳) [۴] و از طرف مخلوق است که تدریج پذیر است، وگرنه امر خدا (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)، (۴) [۵] در سوره «نحل» فرمود: (كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ)، (۵) در پایان سوره مبارکه «قمر» فرمود: (وَ ما أَمْرُنا إِلاَّ واحِدَةٌ) تدریج در گیرنده است نه در دهنده.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۹۸.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۰.

۳- قمر/سوره۵۴، آیه۵۰.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

۵- نحل/سوره۱۶، آیه۷۲.

طولانی بودن زمان توقف تبهکاران در قیامت

حالا این پنجاه هزار سال که فرمود: (خَمْسینَ أَلْفَ سَنَةٍ)؛ (۱) این روایت هم به مناسبت های گوناگون چندین بار ذکر شد؛ شخصی سؤال می کند اینکه شما این آیه را قرائت کردید (خَمْسینَ أَلْفَ سَنَةٍ) پنجاه هزار سال «مَا أَطْوَلَ هَذَا الْيَوْمَ» چه روز طولانی است که یک روز پنجاه هزار سال است؟ آن هم تازه روشن نیست که این سال های دنیاست که ۳۶۵ روز است یا سال آخرت است که هر روز آن هزار سال است. فرمود این پنجاه هزار سال درست است که طولانی است; اما «وَ الَّذِی نَفْسِی بِيَدِهِ» قسم به ذات کسی که جانم در دست اوست، برای مؤمن «أَخَفُّ عَلَيْهِ مِنْ صَلاةٍ مَكْتُوبَةٍ» است. یک مؤمن یک نماز چهار رکعتی را بخواهد بخواند، چقدر وقت صرف می کند؟ حداکثر ده دقیقه یا یک ربع, فرمود این پنجاه هزار سال برای مؤمن به اندازه یک نماز چهار رکعتی است، «صَلاةٍ مَكْتُوبَة» است. بنابراین نسبت به گیرنده تدریج است. این کسی که تمام کارهایش را در دنیا انجام داد وجهی ندارد که در ساهره قیامت معطّل شود، اما اینکه دیگران را معطّل کرده، خودش بیراهه رفته و راه دیگران را بسته او را نگه می دارند. پس ضمیر در این جا که فرمود: (وَ قِفُوهُمْ) به افراد سنخ اول و دوم برمی گردد که شایسته هستند؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» گذشت.

مسئول بودن همه انسان ها در مواقف قیامت

فرمود حالا ـ که اینها به این صورت هستند، این پنجاه هزار سال مواقف فراوانی دارد؛ در برخی از مواقف فرمود که ما از همه سؤال می کنیم. در سوره مبارکه «اعراف» گذشت که در آن روز کسی نیست زیر سؤال نباشد؛ آیه شش سوره مبارکه «اعراف» این بود (فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلينَ)؛ما هم از انبیا سؤال می کنیم و هم از امت ها سؤال می کنیم، هیچ کس نیست که مسئول نباشد; منتها انبیا مظهر «سریع الحساب» هستند و حسابشان زود رسیدگی می شود «كَالْبَرْقِ الْخَاطِفِ» (۲) [۹]هستند، اینها طوری هستند که گویا حساب و کتابی در کار نیست، اینکه فرمود: (يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فيها بِغَيْرِ حِسابٍ) (۳) نه یعنی بی حساب وارد بهشت می شوند اصلاً به حساب در نمی آید، بعضی ها معطّل نمی شوند و مانند آن, پس سؤال عمومی است.

۱- معارج/سوره ۷۰، آیه۴.

۲- ثواب الاعمال، الشیخ الصدوق، ص۵۵.

۳- غافر/سوره ۴۰، آیه ۴۰.

اقسام سه گانه سؤال و توبیخی بودن آن در قیامت

سؤال هم مستحضرید که سه قِسم است: یک قسم سؤال استفهامی است که در قیامت مطرح نیست, یک قسم سؤال استعطایی است که از طرف خدای سبحان نیست, یک قسم سؤال توبیخی است؛ مثلاًـ می گویند فلان وزیر زیر سؤال رفته و مجلس از فلان وزیر سؤال می کند، مانند این سؤال استفهامی که شاگرد از معلم می کند که نیست, سؤال استعطایی که (وَ سْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ) (۱) که نیست, سؤالی است که چرا این کار را کردی؟ یا چرا این کار را نکردی؟ سؤال استعتابی است؛ یعنی سرزنش کردن، این را می گویند فلان شخص زیر سؤال رفته است، فرمود همه زیر سؤال هستند مه قسم سوم محل بحث است .

چگونگی جمع دو طایفه از آیات دال بر سؤال و عدم آن در قیامت

چون مواقف قیامت زیاد است در یک موقف سؤال, سؤال عمومی است. در همین سوره مبارکه «صافات» فرمود اینها را برای سؤال نگه دارید (وَ قِفُوهُمْ), (قِفُوهُمْ)؛ یعنی متوقفشان کنید و بازداشت کنید، ما می خواهیم سؤال کنیم که آن وقت سؤال و جواب را هم این جا ذکر می کند. در بعضی از بخش های مثل سوره مبارکه «الرحمن» فرمود آن جا جای سؤال نیست و در قیامت ما از کسی سؤال نمی کنیم، این کدام موقف است که سؤال نمی کنیم؟ آن موقفی است که از موقف سؤال گذشته است؛ در موقف سؤال عدّه ای جواب می دهند و عدّه ای جواب نمی دهند؛ یعنی نمی توانند جواب دهند و اینها که نمی توانند جواب دهند، آثار مجرمیّت بر پیشانی اینها ظهور می کند؛ برهان مسئله هم در همان سوره مبارکه «الرحمن» مطرح است. در سوره مبارکه «الرحمن» فرمود ما از اینها سؤال نمی کنیم، سوره مبارکه «الرحمن» آیه ۳۹ (فَيَوْمَئِذٍ لا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَ لا جَانٌّ)؛ در این موقف و در این جا ما از کسی سؤال نمی کنیم؛ برهان مسئله هم که با خودش هست، چرا سؤال نمی کنید؟ شما که فرمودید: (فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلينَ)؛ ما از انبیا سؤال می کنیم، از اُممشان سؤال می کنیم و هیچ کسی نیست که زیر سؤال نرود، چطور این جا سؤال نمی کنیم؟ فرمودند این برای بعد از آن موقف است، ما در موقف قبل سؤال کردیم و کسانی که محکوم شدند آثار محکومیّت روی پیشانی اینها هست، این موقف دیگر جا برای سؤال نیست، چرا سؤال نمی کنیم؟ برای اینکه (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسيماهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّواصي وَ الْأَقْدامِ) (۲) [۱۲]ما در موقف قبر سؤال کردیم و اینها که تبهکار و مجرم هستند وضع آنها روشن شد که در پیشانی و پاهای آنها هم علامت هست، بعضی ها به صورت حیوان در می آیند؛ حالاـ از این شخصی که به صورت گرگ درآمده، شما چه چیزی سؤال می کنید؟ معلوم است که درنده بود؛ از آن کسی که به صورت خنزیر درآمده، الآن چه چیزی می خواهی سؤال کنی؟ این شخص معلوم است گرفتار شهوت بود. این جا جای سؤال نیست، سؤال در موقف قبل بود؛ سؤال کردیم بعضی ها جواب خوب دادند و بعضی ها نتوانستند جواب بدهند و آنها که نتوانستند جواب دهند مجرم شناخته شدند، آنها که مجرم شناخته شدند برابر جرمشان مجسم شدند؛ پیشانی شان معلوم است, پاهایشان معلوم است (يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسيماهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّواصي وَ الْأَقْدامِ)،بنابراین ما از چه چیزی سؤال کنیم؟ این جا جای سؤال نیست.

۱- نساء/سوره۴، آیه۳۳.

۲- رحمن/سوره۵۵، آیه۴۱.

همراه با عتاب بودن سؤال از تعامل تبهکاران با «نذیر»

مرحله نهایی سؤالی است که فقط برای داغ کردن و سرزنش کردن است، اینها که حالا می خواهند وارد جهنم شوند؛ یعنی همین گروهی که همه مواقف را گذراندند، این پنجاه موقف را گذراندند، پنجاه هزار سال را گذراندند، حالا می خواهند وارد جهنم شوند؛ فرشته هایی که متصدّی و مسئولان جهنم هستند «خزنه النار» هستند اینها سؤال می کنند کهاین سؤال هم سؤال استفهامی نیست, سؤال استعطایی نیست, سؤال استعتابی است؛ یعنی سرزنش کردن است، می گویند: (سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ)، (۱) این (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ) معنایش این نیست که مگر پیغمبر با شما سخن نگفت یا امام با شما سخن نگفت؛ مگر در زمان پیغمبر و امام آن ذوات قدسی با تک تک افراد تماس می گرفتند؟ به درب خانه مردم می رفتند؟ (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ)؛ یعنی مگر عالِم محلّتان در این مسجد در این حسینیه، در این سقاخانه، این پیش نماز محل, امام جمعه, امام جماعت این حرف ها را برای شما گفت یا نگفت؟!

مقصود از «نذیر» و شمول آ ن بر مبلّغان دینی

«نذیر» همین ها هستند. اینکه در سوره مبارکه «توبه» فرمود: (فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا) (۲) [۱۴]یعنی همین, وگرنه از مردم مگر سؤال می کنند که پیغمبر به شما نگفت؟! اینکه پیغمبر و امام(علیهما السلام) را ندید. در همان زمانی که پیغمبر و امام(علیهما السلام) زنده بودند مردم با آنها تماس نداشتند، الاّ آحادی که در آ ن شهر زندگی می کردند وگرنه افراد دوردست که امام را نمی دیدند, پیغمبر را نمی دیدند. منظور از این «نذیر» اعم از امام و پیغمبر, عالمان دین, مبلّغان الهی, سفیران وحی, سفیران هجرت, طرح هجرت و همین ها هستند، اینها می روند احکام الهی را به مردم می گویند؛ می گویند خدا چنین فرمود, پیغمبر چنین فرمود, امام چنین فرمود این شخص می شود نذیر. فرشته های جهنم به این جهنمی هایی که حالا می خواهند وارد شوند می گویند: (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ). این (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ) که فرشتگان جهنم به عنوان نقد و اعتراض می گویند، از همین قبیل است. در سوره مبارکه «ملک» آیه نُه به بعد این است (إِذا أُلْقُوا فيها سَمِعُوا لَها شَهيقاً وَ هِيَ تَفُورُ ۝ تَكادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ كُلَّما أُلْقِيَ فيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ)؛ مگر شما در فلان شهر, در فلان روز پای فلان منبر نبودی و فلان عالم این حرف را نزد؟ این می شود حجّت بالغه، وگرنه «نذیر» به معنای امام و پیغمبر(علیهما السلام) برای گروه اندکی حاصل شده است، همه که سلمان و اباذر نبودند که خدمت امام و پیغمبر(علیهما السلام) برسند، فرمود حجّت خدا وقتی بر شما بالغ شد، راه این است.

۱- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

می بینید یک روحانی, یک پیش نماز, یک واعظ, یک سخنران به چنین جایی می رسد؛ این کم مقامی نیست که فرشته های الهی در قیامت به سخن او احتجاج کنند و بگویند مگر فلان عالِم از حوزه نیامد در محلّ شما این سخنرانی را نکرد و این آیه را برای شما نخواند؟! آدم می تواند به جایی برسد که فرشته به حرف او استدلال کند، این کم مقامی نیست. حالا که گفته شد علما ورثه انبیا هستند و آ ن معارف را دارند، آن هم درجات خاصّ خودش را دارد؛ ولی بالأخره انسان می تواند کاری کند که عدّه ای به جهنم نروند و اگر - خدای ناکرده - حرف این سخنران را, حرف امام جماعت را, حرف امام جمعه را, حرف آن آقا که کتابی نوشته, موعظه ای کرده یا در دبیرستان بود یا در دانشگاه بود یا طرح هجرت بود یا سفیران هدایت بود، هر چه بود فرشته ها به حرف او استدلال می کنند و می گویند فلان عالِم که در محل شما، در مدرسه شما و در دانشگاه شما آمده این حرف را زد این حرف ها, حرف های الهی بود، چرا گوش ندادید؟ (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ) که در سوره مبارکه «ملک» است همین است. بنابراین از همان اوّلی که شروع می شود، مواقف مرزبندی شده است؛ یک بخش عمومی دارد که (فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلينَ)، بعد بخش دیگری دارد که سؤال های خاص است و سوره مبارکه «صافات» ناظر به همان است.

در بخش دیگر فرمود این ایست بازرسی جای سؤال نیست، برای اینکه اینها در موقف قبلی سؤال شدند و پرهیزکاران آنها شناخته شد, تبهکاران آنها شناخته شد و مجرمین الآن با علامت دارند می روند؛ یعنی پیشانی شان و پاهایشان معلوم است، دیگر چه سؤالی کنیم؟! وقتی وارد جهنم می شوند یک سؤال سرزنش آمیزی هم فرشته های جهنم(سلام الله علیهم) دارند که (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ)؛ اینها بیان بخش های گوناگون است.

ص: ۹۴۳

سؤال از علت عدم نصرت با توجه به ناصر بودن در دنیا

اما آنچه در سوره مبارکه «صافات» محلّ بحث است این است: از آنها سؤال می کننـد که شـما در دنیا همیشه به فکر یکـدیگر بودیـد؛ شـعار رسـمی جاهلیت این بود «انْصُرْ أَخَاکَ ظَالِماً أَوْ مَظْلُوماً» به فکر برادرت, به فکر قبیله ات, به فکر بانـدت, به فکر حزبت, به فکر هم فکرت باش چه ظالم چه مظلوم, این شـعار رسـمی جاهلیّت بود «انْصُرْ أَخَاکَ ظَالِماً أَوْ مَظْلُوماً». وقتی اسلام آمـد وجود مبارک حضـرت این شـعار رسـمی را به دو صورت تغییر داد و فرمود نگوييد «انْصُرْ أَخَاکَ ظَالِماً أَوْ مَظْلُوماً»، بلکه بگوييـد «انْصُرْ المَظلُوم سَواءٌ کَانَ أخَاکَ أَوْ غیرِ أخَاک»؛ به داد مظلوم برسـید چه برادرتان باشـد و چه برادرتان نباشـد و اگر خواستیـد همین شـعار را بدهید بگوييد «انْصُرْ أَخَاکَ ظَالِماً أَوْ مَظْلُوماً» (۱) معنـایش را عوض کنیـد؛ یعنی به فکر برادرت باش برادرت را کمک کن؛ برادرت, هم حزبت, هم قبیله ات را کمک کن اگر مظلوم است به داد او برس و اگر ظالم است دستش را بگیر که ظلم نکنـد، این کمـک به اوست. این طور پیغمبر شـعار را عوض کرد، فرمود یا الفاظتان را عوض کنیـد یا معانی را عوض کنید یا بگوييد «انْصُرْ المَظلُوم» چه برادر چه غیر برادر, یا بگوييد «انْصُرْ أَخَاک» برادرت را کمک کن، اگر مظلوم است دسـتگیری کن و اگر ظالم است دستش را بگیر که ظلم نکند «أحد الأمرین» را وجود مبارک پیغمبر دستور داد که انجام دهید. این جا فرمود: (ما لَکُمْ لا تَناصَرُونَ)، بعـد فرمود همه آنها دیگر تسـلیم محض هسـتند و نه تنها تسـلیم هسـتند، بلکه «مستسـلم» هستند؛ «مستسلم» مبالغه در سِلم و خضوع است.

۱- کتاب العین، الخلیل بن احمدالفراهیدی، ج۷، ص۱۰۸. .

گفتگوی مشاجره آمیز تبهکاران هنگام ورود به جهنم

حالا اینها وقتی وارد جهنم می شوند برای عُقده خالی کردن - با توجه به (الْأَخِلاَّءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) (۱) [۱۶]- از نظر روانی, این می گوید تو تقصیر داشتی و آن می گوید تو تقصیر داشتی. در چند جای قرآن این گفتگوهای مشاجره آمیز تبهکاران دوزخی را ذکر می کند که یکی از موارد همین جاست؛ فرمود: (وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ یَتَساءَلُونَ) سخن از سؤال و جواب نیست, تسائل است و تسائل یعنی سؤال متقابل.

تبیین محتوای مشاجره تبهکاران در آستانه دوزخ

حالا حرف هایشان چیست؟ حرف هایشان این است که یک عدّه به دیگری می گویند: (إِنَّکُمْ کُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْیَمینِ)شما از طرف یمین آمدید؛ این یمین را به وجوهی معنا کردند: یکی اینکه شما از طرف میمنت و خیر و سعادت و برکت آمدید و گفتید دین این را می گوید, خیرِ شما در این است، یُمن و برکت شما در این است، حرف های انبیا این است؛ تبلیغات کردید و گفتید دین این را می خواهد بگوید، حالا یا یمین به معنای یُمن و برکت است که خیر شما و تمدّن شما در این است یا نه, حرف های دینی در این است و انبیا این را گفتند، بالأخره از این حرف ها زدید و ما را فریب دادید یا نه, با قهر و غلبه آمدید، چون «یمین» «أقبل الجانبین» است که شما از راه قدرت و قهر و غلبه آمدید. ابلیس(علیه اللعنه) طبق آنچه در سوره مبارکه «اعراف» آمده گفت: (ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أَیْدیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَیْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ)؛در آیه هفده سوره مبارکه «اعراف» آن جا این وجوه را معنا کردند که بحثش گذشت؛ شیطان گفت: (فَبِما أَغْوَیْتَنی لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَکَ الْمُسْتَقیمَ ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أَیْدیهِمْ) (۲) [۱۷]یا از جلو می آیم مسئله معاد که آینده اینهاست و پیش روی اینهاست این را با شبهه از ذهن اینها می برم، اینها که درباره معاد سهل انگاری دارند یا شبهه دارند یا - معاذ الله - منکر می شوند, یک; (وَ مِنْ خَلْفِهِمْ) می گویم به فکر بچه هایت نبودی, آینده نگر نبودی, اینده را ندیدی، بچه ها را چه کار می کنی, دوران سالمندی را چه کار می کنی - در حالی که هیچ کسی خبر ندارد که در چه وقتی می میرد - یا از آن راه می آیند; (وَ عَنْ أَیْمانِهِمْ) یا از راه «یمین» و دین می گوید - این نِحلی که ساختند همین است - از این راه می آیم, یا می گویند یُمن و برکت و خیر در این است، سعادت در این است، تمدّن در این است و مانند آن, یا (وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ)از راه شهوت و امثال ذلک می آیم؛ این راه های گوناگون است که اینها «مانعه الخلوّ» است که جمع آنها شاید ممکن باشد و از چند راه شیطنت شیطان ظهور کند. اینها هم می گفتند که شما جزء آن شیاطینی بودید (عَنْ أَیْمانِهِمْ)که گفت می آیی، شما از همان راه آمدید که به عنوان دین, به عنوان تمدّن, به عنوان برجستگی ملّت راقی ما را فریب دادید (إِنَّکُمْ کُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْیَمینِ). آن مستکبران و متبوعان می گفتند شما اصلاً دین نداشتید، شما دنبال بهانه بودید و ما را الگو قرار دادید، همین؛ ما با شما چه کار کردیم؟ (قالُوا بَلْ لَمْ تَکُونُوا مُؤْمِنینَ) شما اصلاً اهل ایمان نبودید، ما کاری نکردیم؛ شما ما را دیدید به دنبال ما راه افتادید. (وَ ما کانَ لَنا عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ)؛ ما بر شما مسلّط نبودیم و چیزی نگفتیم، اصولاً (بَلْ کُنْتُمْ قَوْماً طاغینَ)شما مثل ما اهل طغیان و تمرّد بودید; منتها یک الگو می خواستید که دنبال کسی راه بیفتید ما را دیدید و به دنبال ما راه افتادید، همین؛ (بَلْ کُنْتُمْ قَوْماً طاغینَ فَحَقَّ عَلَیْنا قَوْلُ رَبِّنا) ما مستحق آن فرمان الهی بودیم، آن قول حق بود و قول پروردگار بر ما «ثَبت» که ما به عذاب الهی محکوم شویم (إِنَّا لَذائِقُونَ)؛ ما عذاب الهی را می چشیم و شما هم باید بچشید؛ ما هیچ کاری نکردیم الاّ اینکه آدم های بدی بودیم, یک; همین بدیِ ما شما را بد کرده است؛ یعنی چه؟ یعنی شما ما را الگو قرار دادید و به دنبال بدی رفتید (فَأَغْوَیْناکُمْ إِنَّا کُنَّا

غاوینَ). در سوره مبارکه «سبأ» یک مقدار مبسوط تر این گفتگوهای تبهکاران رد و بدل شد. وقتی مستکبران و متبوعان می گفتند ما کاری نکردیم، ما چه کار کردیم؟ آنها در جهنم داد می زنند می گویند: (بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ)؛ (۳) [۱۹]شب و روز نشستید نقشه کشیدید و ما را به بند کشیدید؛ شما مستکبر بودید، کاری نکردید یعنی چه؟!

ص: ۹۴۵

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۶۷.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۶.

۳- سبا/سوره۳۴، آیه۳۳.

ردّ تقاضای مستضعفین از تبهکاران بر عذاب مضاعف رهبران خود

(مستحضرید آن مستضعفی که حجّت الهی بر او بالغ نشود، براساس حدیث «رفع» (۱) هرگز عذاب نخواهد شد؛ آن مستضعفی که نفهمیده به دنبال این و آن می رود، این مثل مستکبر گرفتار عذاب است و گرنه آ ن مستضعفی که چون هیچ حقی برای او روشن نشد دست به کاری نبرد، آن «رُفِعَمَا لَا يَعْلَمُونَ» است، آ ن مستضعفی که (عَلَى الَّذينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ) (۲) اینها اهل عذاب نیستند. آن مستضعفی که نفهمیده به دنبال زید و عمرو راه افتاد، او مثل مستکبر در عذاب است). اینها در جهنم گفتگوهای تند و تیزی دارند که در سوره «سبأ» گذشت؛ مستضعفان می گویند پروردگارا ما با هم در عذاب جهنم هستیم و یکسان داریم می سوزیم (رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبيلاَ)؛ (۳) [۲۲]خدایا ما دنبال اینها راه افتادیم عذاب اینها را دو برابر کن (رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ)، (۴) [۲۳] ذات اقدس الهی پاسخ می دهد (قالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَ لكِنْ لا تَعْلَمُونَ) (۵) [۲۴] هم عذاب شما دو برابر است که مستضعف هستید و هم عذاب مستکبران دو برابر است.

علت مضاعف بودن عذاب تبهکاران مستضعف

آنها دو گناه کردند و دو گناه آن۲ها هم روشن است و عذابشان هم زیاد است؛ شما هم دو گناه کردید، اما دو گناه شما برای شما مخفی است، خیال می کنید نباید به اندازه آ نها عذاب ببینید (قالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَ لكِنْ لا تَعْلَمُونَ)؛ دو گناه آنها ضلالت و اضلال است که خودشان بیراهه رفتند و در اثر تبلیغ سوء شما را هم گرفتار کردند. اینها دو گناه دارند: هم گناه ضلالت و هم گناه اضلال; لذا دو عذاب می چشند، اما شما هم دو گناه کردید: یکی اینکه خود آن عمل را مرتکب شدید, دیگر اینکه با داشتن رهبران الهی, مثل اهل بیت(علیهم السلام) آنها را رها کردید و به دنبال اینها راه افتادید، آنها که در معرض شما بودند. این رساله «التعجّب» که برای کنزالفوائد کراجکی است که بارها این رساله را شنیدید، این رساله اسم آن «التعجّب» یا «عجب» است؛ همان طوری که قوانین مرحوم میرزا، چون «قانونٌ، قانونٌ» است، اسم کتاب قوانین شده؛ فصول مرحوم صاحب فصول، چون بحث های آن «فصلٌ، فصلٌ» است اسم این کتاب فصول شده، رساله آ ن بزرگوار، چون «عجبٌ، عجبٌ» است اصلاً رساله اسمش «عجب» است یا رساله اسمش «التعجّب» است؛ این رساله هیچ نام دیگری ندارد مگر «رساله التعجّب» یا «رساله العجب» چون همه این تیترها و فصل هایش این است که «عجبٌ، عجبٌ». می گوید یک وقت بانویی که دومی ندارد، این در همین مدینه - این بانو دیگر در بانو بودن دومی ندارد - شب ها و روزها آمد گفت بیایید علی بن ابی طالب را یاری کنید، جواب ندادند. در همین مدینه طولی نکشید زنی بلند شد آمد گفت بیایید علی بن ابی طالب را بکُشید هزارها نفر جواب دادند، «التعجّب!» این است. استدلال ذات اقدس الهی این است که (لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَ لكِنْ لا تَعْلَمُونَ) شما چرا حساب نمی کنید؟ رهبران الهی که بودند، در دسترس هم که بودند, خودشان را هم که معرفی کردند، شما حرف آن بانو را گوش ندادید، اما حرف این زن را گوش دادید؛ همیشه این طور است! (قالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَ لكِنْ لا تَعْلَمُونَ)این احتجاج در جهنم است. در صحنه محاکمه که اینها را مطرح نکردند، لکن در صحنه جهنم گفتند: (رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبيلاَ □ رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ), (قالَ لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَ لكِنْ لا تَعْلَمُونَ) شما هم حجّت الهی را کنار گذاشتید. مشابه همان استدلالی که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) به کسی که مستشار دیوان عالی اموی بود، فرمود شماها درِ خانه ما را بستید، اگر شماها نبودید که در خانه ما بسته نمی شد. (۶) این جا هم می فرماید آنها وقتی به مستکبران گفتند, مستکبران گفتند: بله ما آدم های بدی بودیم، ما نمی گوییم آدم خوبی بودیم؛ ولی شما ما را الگوی خود قرار دادید، می خواستید دنبال

ائمه تان بروید! (فَأَغْوَيْناكُمْ إِنَّا كُنَّا غاوِينَ)؛ لذا فرمود: (فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ)؛ در قیامت، اینها شریک در عذاب هستند، هم آن مستکبر و هم این مستضعَف. بنابراین این چنین نیست که اگر کسی مستضعف شد جهنم نرود یا عذابش کمتر باشد. حضرت سیّدالشهداء(سلام الله علیه) فرمود شما که مثل یک مُشت ملخ جمع شدید، آخر بگویید من چه کسی هستم! من که خودم را معرفی کردم. در تمام روی کره زمین فرزند دختر پیغمبر غیر از من نیست؛ مثل یک مُشت ملخ جمع شدید برای کشتن من برای چیست؟! گفتند: «بُغضاً لأبیک»؛ (۷) این مستضعف مثل آن مستکبر عذابش دو برابر است، چون فرمود (لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَ لكِنْ لا تَعْلَمُونَ) شما حساب نکرده دارید اعتراض می کنید.

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۵، ص۳۶۹، ط آل البیت.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۵.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۷.

۴- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۸.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۶- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۰۶، ط اسلامی.

۷- ینابیع الموده لذوی القربی، الشیخ سلیمان بن ابراهیم القندوزی، ج۳، ص۸۰.

زیبا بودن آفرینش دنیا و خرابی آن توسط تبهکاران

مسئله دیگر این است که ذات اقدس الهی کلّ این دنیا را خیلی زیبا آفرید؛ یعنی اگر کسی هنر بخواهد، هنر به معنای کارِ انسانی, صنعت است و این می تواند بد یا خوب باشد، اما هنر به معنای زیباشناسی نظام هستی، جز خوبی و خیر و کمال و سعادت چیز دیگر نیست، چون (أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ ءٍ خَلَقَهُ). (۱) امروز هم شما مستحضرید همه نعمت ها را ذات اقدس الهی برای بشر فراهم کرده است، فرمود همه بشر عائله من هستند و من باید روزی همه را تأمین کنم و تأمین هم کرده است (ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاَّ عَلَى اللَّهِ رِزْقُها) (۲) [۲۸] که با (عَلَى) تعبیر کرده؛ فرمود تمام مار و عقرب عائله من هستند، چه رسد به فقرای شرق یا غرب. من روزی همه را تأمین می کنم. اما می بینید قسمت مهمّ درآمد روی کُره زمین به وسیله همین مستکبران صَرف هزینه جنگ است؛ همین آمریکا, همین اسرائیل, همین مستکبران پنج به علاوه یک و دو و سه و چهار و پنج و همین ها! شما بودجه های نظامی اینها را نگاه کنید، می بینید اکثر بودجه کُره زمین صرف آدم کشی است. این کارخانه های اسلحه آدم کشی سه شیفته دارند کار می کنند. اگر مردم عاقل باشند، این دنیای ویران و خراب می شود؟ در روایات هست که اگر عاقل باشند «لخربه الدنیا». (۳) دنیا را در چند جای قرآن مخصوصاً در سوره مبارکه «حدید» مشخص کرد (أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ) (۴) [۳۰]این خراب می شود، اما (سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ في أَنْفُسِهِمْ) (۵) [۳۱]احیا می شود، علوم احیا می شود, معارف احیا می شود, داروها کشف می شود, بیماری ها کشف می شود, درمان ها کشف می شود، احسان و صدقه و عاطفه یکی پس از دیگری شکوفا می شود؛ این صد منزل یا هزار منزلی که از خاک تا «لقاءالله» هست آنها روشن می شود, اسرار الهی روشن می شود, آیات آفاقی روشن می شود؛ اگر مردم عاقل باشند دنیای حقیقی آباد می شود و این دنیایی که (لَهْوٌ وَ لَعِبٌ) (۶) که اکثری بودجه آن صَرف آدم کشی است، این البته ویران می شود. در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است کسی دنیا را مذمّت کرده فرمود: «أَيُّهَا الذَّامُ لِلدُّنْيا» (۷) ای کسی که داری دنیا را مذمّت می کنی، چه عالَمی زیباتر از دنیا! چه عالمی راستگوتر از دنیا! کجای آن بد است؟ او اگر چهارتا جمال را به شما نشان داد، بیمارستان و گورستان را هم به شما نشان داد، او که کار بدی نکرده است. این «مَتْجر» اولیای خداست، هر کس به هر جایی که رسید در همین دنیا رسید. ذرّه ای خلاف و دروغ و فتنه در دنیا نیست؛ بله، او اگر پارک را نشان دهد و گورستان را نشان ندهد و اتاق سالمندان را به شما نشان ندهد، می گویید او فریبکار است؛ لذا فرمود: «مَا الدُّنْيَا غَرَّتْكَ وَ لَكِنْ بِهَا اغْتَرَرْتَ» (۸) او شما را فریب نداد او راستگوترین راستگوهای این نشئه است، شما فریب خوردید. اگر او غدّه های سرطانی را به شما نشان نداده بود, بیماری های «صعب العلاج» را به شما نشان نداده بود, می گفتید فریبکاری کرده، اما دارد همه را به شما نشان می دهد؛ این طور نیست که فقط مدرسه و پارک را نشان دهد و بیمارستان و گورستان را نشان ندهد؛ همه را به شما نشان داد فرمود: «مَا الدُّنْيَا غَرَّتْكَ وَ لَكِنْ بِهَا اغْتَرَرْتَ» این «مَتْجر» اولیاست.

۱- سجده/سوره۳۲، آیه۷.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۶.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص۵۲.

۴- حدید/سوره۵۷، آیه۲۰.

۵- فصلت/سوره۴۱، آیه۵۳.

۶- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۴.

۷- خصائص الائمه علیهم السلام(خصائص امیرالمومنین علیه السلام)، السیدالشریف الرضی، ج۱، ص۱۰۲.

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۱، ص۲۳۹.

بنابراین وضع دنیا مشخص است، آن دنیایی که الآن استکبار این را به صورت جهنم درآورده مشخص است، دنیایی که ذات اقدس الهی آن را آفریده و فرمود آیات آفاقی در این دنیاست, آیات انفسی در این دنیاست, میلیون ها رشته های علوم دینی در بررسی آیات آفاقی و آیات انفسی هست که - ان شاءالله - زمان ظهور حضرت مقداری از اینها روشن شود!

تفسیر آیات ۲۲ تا ۴۰ سوره صافات ۹۲/۱۲/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۲ تا ۴۰ سوره صافات

(احْشُرُوا الَّذينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ وَ ما كانُوا يَعْبُدُونَ (۲۲) مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلى صِراطِ الْجَحيمِ (۲۳) وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ (۲۴) ما لَكُمْ لا تَناصَرُونَ (۲۵) بَلْ هُمُ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ (۲۶) وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ (۲۷) قالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمينِ (۲۸) قالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنينَ (۲۹) وَ ما كانَ لَنا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طاغينَ (۳۰) فَحَقَّ عَلَيْنا قَوْلُ رَبِّنا إِنَّا لَذائِقُونَ (۳۱) فَأَغْوَيْناكُمْ إِنَّا كُنَّا غاوينَ (۳۲) فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذابِ مُشْتَرِكُونَ (۳۳) إِنَّا كَذلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمينَ (۳۴) إِنَّهُمْ كانُوا إِذا قيلَ لَهُمْ لا إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ (۳۵) وَ يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ (۳۶) بَلْ جاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلينَ (۳۷) إِنَّكُمْ لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَليمِ (۳۸) وَ ما تُجْزَوْنَ إِلاَّ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۳۹) إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصينَ (۴۰))

تهدید مشرکان منکر معاد به حشر در دوزخ با زبان محاوره

بعد از اینکه برخی از اصول کلی توحید و معاد را ذکر فرمود, مشرکانی که هم مشکل توحیدی داشتند و هم منکر معاد بودند تهدیدشان به این است که در قیامت اینها به دوزخ محشور می شوند؛ در آیه ۲۲ فرمود: (احْشُرُوا الَّذينَ ظَلَمُوا وَ أَزْواجَهُمْ). فرهنگ محاوره غیر از آن اصطلاحات ادبی خاص است؛ در محاوره وقتی بخواهند از جامعه سخن بگویند به زبان مذکر حرف می زنند که می گویند مردم حضور دارند, مردم انقلاب کردند, مردم این چنین می گویند, این «مردم» اعم از مرد و زن است، بر خلاف مردان است که در مقابل زنان است، وقتی می گویند مردم حاضرند; یعنی جامعه اعم از مرد و زن, این ادب محاوره است. آن جا که حکم اختصاصی زن ها باشد جداگانه ذکر می شود، آن جا که تفصیل منظور باشد جداگانه ذکر می شود، آن جا که نه تفصیل منظور باشد و نه احکام اختصاصی زنان, به زبان مردم و مذکر بیان می شود؛ آیات قرآن که دارد (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ) (۱) [۱] و مانند آن که این مؤمنون در مقابل مؤمنات نیست؛ مؤمنون یعنی اعم از مرد و زن, پس در دو بخش نام زن ها را جداگانه ذکر می کند: آن جا که احکام اختصاصی زن هاست یا آن جا که درصدد بیان تفصیل است که در این جهت بین مرد و زن فرقی نیست؛ نظیر آیه ۳۵ سوره مبارکه «احزاب» که گذشت فرمود: (إِنَّ الْمُسْلِمينَ وَ الْمُسْلِماتِ وَ الْمُؤْمِنينَ وَ الْمُؤْمِناتِ) تا بخش پایانی و مانند آن. آن جا که احکام اختصاصی است مثل «دماء ثلاثه», (۲) (۳) بارداری, شیر دادن, (۴) مهریه گرفتن (۵) و مانند آن که نام آنها را «بالصراحه» می برد؛ این جا که درصدد بیان اشتراک در تکلیف است، نام آنها را در کنار مَردها می برد و در بقیه موارد به صورت جمع مذکر سالم ذکر می کند که اعم از مرد و زن است، که (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ) این است و سایر آیات. در این قسمت که می گویند مردم چنین می گویند، این اعم از مرد و زن است، بعد وقتی فرمود: (احْشُرُوا الَّذينَ ظَلَمُوا)؛ یعنی اعم از مرد و زن، آن وقت (أَزْواجَهُمْ) در قبال اینها نیست.

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۱.

۲- طلاق/سوره۶۵، آیه۴.

۳- حج/سوره۲۲، آیه۵.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۳۳.

۵- نساء/سوره۴، آیه۴.

تبیین مقصود از (ازواجهم...) در حشر با ظالمان

لذا این (وَ أَزْواجَهُمْ)یا نظیر (مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ) (۱) [۶] است یا نه, منظورشان از این «ازواج»؛ یعنی همان اصنافی که در سوره مبارکه «واقعه» مشخص شد. مشابه همین مطلب در سوره مبارکه «یس» هم گذشت؛ سوره «یس» آیه ۵۶ این بود (إِنَّ أَصْحابَ الْجَنَّهِ الْیَوْمَ فی شُغُلٍ فاکِهُونَ هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فی ظِلالٍ عَلَی الْأَرائِکِ مُتَّکِؤُنَ) (۲) [۷] در حالی که برخی از زن ها به خانواده شان ملحق می شوند و همه گروه ها این طور نیستند. فرمود: (أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ) (۳) [۸] گرچه این جا؛ یعنی در سوره «یس» که فرمود: (هُمْ وَ أَزْواجُهُمْ فی ظِلالٍ عَلَی الْأَرائِکِ مُتَّکِؤُنَ) (۴) [۹] معنایش این نیست که همه در یکجا جمع هستند؛ ولی ملحق شدن اعضای خانواده مخصوص به همه نیست، آن جا هم همین چند احتمال هست؛ اگر منظور از (ظَلَمُوا) مطلق معصیتکار باشد، چون تفصیل قاطع شرکت است نمی شود گفت که (أَزْواجَهُمْ) برابر سوره «واقعه»؛ یعنی ظالمان و معصیتکاران، اما چون منظور از (أَزْواجَهُمْ) «عندالاطلاق» همان است که در سوره مبارکه «بقره» بیان شده؛ در سوره «بقره» آیه ۲۵۴ فرمود: (وَ الْکافِرُونَ هُمُ الظّالِمُونَ) این ضمیر فصل با معرفه بودن خبر نشانه حصر است؛ یعنی کمالِ ظلم در آن کفر است (إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظیمٌ) (۵) [۱۰] و مانند آن. پس وقتی گفته شد (وَ الْکافِرُونَ هُمُ الظّالِمُونَ) به صورت حصر بیان کرده که نشانه حصر کمالی است و در آیه محل بحث که فرمود: (احْشُرُوا الَّذینَ ظَلَمُوا)؛ یعنی کفار، (وَ أَزْواجَهُمْ)؛ یعنی کسانی که در این صنف هستند؛ یعنی تبهکاران و معصیتکاران و مانند آن.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۶.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۵۵.

۳- طور/سوره۵۲، آیه۲۱.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۵۶.

۵- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۳.

امکان مضاعف بودن عذاب رهبران کفر و ردّ تقاضای پیروان آنها

بعد فرمود اینها وقتی وارد دوزخ شدند، البته آن رهبران کفر که جزء ائمه کفر هستند، ممکن است عذاب بیشتری داشته باشند؛ برابر آیه سیزده سوره مبارکه «عنکبوت» که این بود (وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالاً مَعَ أَثْقالِهِمْ)؛ آن رهبران کفر که جزء (وَقُودُ النَّار) (۱) هستند، هم گناهان خودشان را دارند که ضلالت است و هم گناهان اضلال دیگران را به عهده می گیرند، پس آنها دو گناه دارند؛ اما اینهایی که آن رهبرانشان را به این قدرت رساندند، اگر در قیامت بگویند: (رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ)، (۲) [۱۲] برای اینکه (إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا) (۳) [۱۳] جوابش همان است که در بحث دیروز گذشت که خدا می فرماید: (لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَ لكِنْ لا تَعْلَمُونَ)؛ (۴) [۱۴] شما هم دو گناه کردید و آنها هم دو گناه کردند شما که می گویید: (رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ كُبَراءَنا) آن «سادات» و «کبراء» را هم شما به این قدرت رساندید؛ همین معنا در سوره مبارکه «صافات» هست و در قبال استدلال کفاری که رهبری کفر را به عهده داشتند آن را در میان می گذارد.

تبیین گفتمان دوزخیان و مقصّر دانستن رهبران خود

در این بخش از سوره مبارکه «صافات» وضع بهشت و جهنم را مشخص می کند، اوضاع دوزخیان را مشخص می کند، گفتمان آنها را با هم بیان می کند و همچنین اوضاع بهشت را مشخص می کند, وضع بهشتیان را مشخص می کند, گفتمان بهشتی ها را هم با یکدیگر بیان می کند. در هر یک از دو طرف این سه مطلب را که جمعاً شش مطلب است کاملاً بازگو می کند؛ وضع دوزخ, استقرار دوزخیان در دوزخ, گفتمان دوزخیان با هم و همچنین وضع بهشت, استقرار بهشتیان در بهشت, گفتمان بهشتیان با هم. در این جا فرمود وقتی اینها مستقر شدند، آنها که یک مقدار ضعیف تر بودند در گفتمانی که داشتند آن گفتمان را به صورت باب «تفاعل» ذکر می کند نه «مفاعله», («مفاعله» گرچه بین دو نفر هست؛ ولی یکی غالب است؛ لذا یکی فاعل است و دیگری مفعول، نمی گویند «ضارب زیدٌ عمرو» می گویند «ضارب زیدٌ عمراً»، اما وقتی باب «تفاعل» رفت دیگر نمی گویند «تضارب زید عمراً», «تضارب زید و عمرو» که هر دو فاعل هستند؛ کسی شکست نخورده، این خاصیت باب «تفاعل» است، آن «مفاعله» است که بالأخره یکی غالب می شود. این جا باب «تفاعل» است) اینها «تسائل» دارند و گفتمان متقابل دارند این شخص می گوید تو مقصری و آن شخص می گوید تو مقصّری، اینکه گفته شد (الْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ الْمُتَّقِينَ) (۵) [۱۵]همین است. فرمود: (وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ) نه «یسائلون»؛ برخی ها به آن تبهکاران قدرتمندتر گفتند: (إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْيَمِينِ) که به دو بحث این «یمین» در بحث دیروز گذشت.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه ۱۰.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۸.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۷.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۶۷.

پاسخ های سه گانه رهبران کفر به اتهام پیروان خود

رهبرانشان سه جواب دادند: قسمت اول اینکه شما اصلاً اهل ایمان نبودید که ما شما را گمراه کنیم، بر فرض شما اهل ایمان بودید و گمراه شدید ما شما را گمراه نکردیم (بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ)؛ یعنی سالبه به انتفاء موضوع است، شما اهل ایمان نبودید که ما شما را گمراه کنیم. قسمت دوم: بر فرض که شما اهل ایمان بودید و بعد به کفر مبتلا شدید ما شما را کافر نکردیم (ما كانَ لَنا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطانٍ) ما که بر شما مسلط نبودیم. قسمت سوم: ما اگر قدرت پیدا کردیم به وسیله هیاهوی شما بود (بَلْ كُنْتُمْ قَوْماً طاغِينَ) ما که قدرت ذاتی نداریم, قدرت مرکزی نداریم شما جمع شدید ما را به عنوان رهبری پذیرفتید. وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) به آن مرد شامی گفت که شما رفتید امویان را تقویت کردید. (۱) پس این سه پاسخ است که رهبران کفر به این مستضعفان تحت حمایت خود می دهند.

اعتراف رهبران کفر و پیروان آنها به غوایت و ضلالت خود

آن گاه می گویند حالا پس نه ما شما را کافر کردیم و نه شما ما را, هر دوی ما مستحق عذاب بودیم؛ لذا (فَحَقَّ عَلَيْنا قَوْلُ رَبِّنا)فرمان الهی, دستور الهی بر ما روا شد، چرا؟ برای اینکه ما باید عذاب را بچشیم؛ چه ما و چه شما یکسان هستیم. (فَأَغْوَيْناكُمْ)، چون ما «غاوین» بودیم، شما به دنبال ما راه افتادید؛ ما بیراهه رفتیم، شما هم به دنبال ما؛ ما گرفتار ضلالت شدیم، شما هم گرفتار ضلالت شدید؛ ما مبتلا به «غوایت» شدیم، شما هم مبتلا به «غوایت» شدید.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۰۶، ط اسلامی.

فرق بین غوایت و ضلالت و جمع آن در کافران و رهبران آنها

در دو بخش قرآن کریم بین ضلالت و «غوایت» جمع شده است. ضلالت یعنی گمراه و بیراهه رفتن, ما راه را گم کردیم; غوایت یعنی ما اصلاً هدف را گم کردیم و نمی دانیم کجا باید برویم. یک وقت است انسان هدفدار است ولی راه را بلد نیست، مثل مسافری که می خواهد جایی برود، اما راه را گم کرده که این را می گویند «ضال», یک وقت است که انسان پوچ گراست و اصلاً نمی داند کجا باید برود که می گویند «غاوی». اینکه شیطان در یک بخش گفت: (لَأُضِلَّنَّهُمْ) (۱) و در یک بخش, (لَأُغْوِيَنَّهُمْ); (۲) یعنی من اول اینها را از راه به در می برم که اینها راه را گم کنند و بعد پوچ گرا شوند؛ نمی دانند کجا می خواهند بروند و عاقبتشان چیست که این می شود «غوایت» و این دو خطر در جاهلیّت بود و ذات اقدس الهی به مردم جاهلی فرمود وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از هر دو آسیب مصون است (ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى) (۳) نه او راه را گم کرد و نه هدف را، هم در راه هست و هم هدف دارد. شما به دنبال کسی باید بروید که در متن راه هست (إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيم) (۴) و هدفدار هم است. حالا این جا فرمود ما اصلاً هدف را گم کردیم؛ اگر کسی هدف را گم کرده راهی ندارد (إِنَّا كُنَّا غاوينَ) بی هدف بودیم, پوچ گرا بودیم و نمی دانستیم کجا می خواهیم برویم، نه اینکه مشخص بود کجایی هستیم؛ ولی راه را بلد نبودیم (إِنَّا كُنَّا غاوينَ).

ص: ۹۵۲

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۱۹.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۳۹.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۲.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۴۳.

مشترک بودن عذاب کافران و رهبران آنها

بعد پاسخ قرآن کریم این است که چون گناه مشترک است و هیچ راهی برای رفع عذاب نیست که آن احادیث «تسع» مانند «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِی تِسْعَهُ أَشْیَاءَ» (۱) هیچ کدام علل «رفع» نیست؛ گناه هست, معذور نبودند (فَإِنَّهُمْ یَوْمَئِذٍ فِی الْعَذابِ مُشْتَرِکُونَ) که این پاسخ الهی است.

مطابق سنت الهی بودن کیفر مجرمان

بعد می فرماید این سنّت ماست (إِنَّا کَذلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمینَ) ما از راه عقل و فطرت از درون, وحی و کتاب و سنّت از بیرون, راهنمایی می کنیم؛ اگر کسی راه را تشخیص نداد به او مهلت می دهیم, راه را تشخیص داد بیراهه رفت راه توبه و انابه و گذشت را به روی او باز می کنیم. اگر گناه کرد برای گناه یک کیفر می نویسیم اگر اطاعت کرد برای یکی, ده تا یا بیشتر می نویسیم؛ همه ارفاق ها را می کنیم؛ اگر بیراهه رفت، مدت ها به او مهلت می دهیم که برگردد. این بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه همین است «أَنْتَ الَّذِی فَتَحْتَ لِعِبَادِکَ بَاباً إِلَی عَفْوِکَ، وَ سَمَّیْتَهُ التَّوْبَهَ» (۲) مرتب دستور می دهی برگرد راه باز است، همه این کارها را کردی و حالا ـ به آخرها که رسید، دیگر راهی برای خودتان نگذاشتید (فَإِنَّهُمْ یَوْمَئِذٍ فِی الْعَذابِ مُشْتَرِکُونَ □ إِنَّا کَذلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمینَ) این جُرم آن معنای عام است که هم شرک و کفر را, هم الحاد را و هم معصیت های دیگر را شامل می شود. سنّت ما این است که اینها کار بد کردند و مجرمین را ما باید تنبیه کنیم.

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج ۱۵، ص۳۶۹، ط آل البیت.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۹۱، ص۱۴۲.

استکبارِ در برابر دعوت توحید رهبران الهی, جرم کافران

شما که فرمودیـد: (إِنَّا کَذٰلِکَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمینَ) جُرم اینها چیست؟ می فرماید جرم اینها این است که (إِنَّهُمْ کانُوا إِذا قیلَ لَهُمْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ یَسْتَکْبِرُونَ)؛ وقتی رهبران الهی اینها را به توحید دعوت می کردند، اینها نه تنها کِبر می ورزیدند، بلکه مستکبرانه برخورد می کردند, یک; نه تنها استکبار بود به صورت فعل ماضـی، بلکه به صورت فعل مضارع که دلالت بر اسـتمرار است، همواره مستکبرانه برخورد می کردند (یَسْتَکْبِرُونَ)؛ یعنی سنّت اینها بود، نه اینکه یک وقت برخورد استکباری داشتند؛ یک وقت نبود، به نحو استمرار دعوت انبیا بود و استکبار اینها هم بود (یَسْتَکْبِرُونَ).

تقسیم کافران به دو دسته و بیان علت استکبار آنها در مقابل رهبران الهی

آن وقت در بحث هـای قبلی هم مـا داشتیم که در قرآن کریم آنهـا که به اصـطلاح پژوهشـگران شـرک بودنـد مغـالطه ای بین تکوین و تشریع داشتند و اینهـا که جزء افراد میـانی یا «ضـعاف» بودنـد، اینها یک برهانی داشـتند؛ الآن هم در هنـد یک عـدّه هستند که گرفتار همین شرک هستند. آنهایی که به اصطلاح محقّقانشان هستند می گویند ذات اقدس الهی در دسترس احدی نیست, در درک احدی نیست و کسی نمی تواند او را عبادت کند، ما باید اصنام و اوثان را عبادت کنیم که مقرّب باشیم و این کار اگر بد بود، چون خود او علم مطلق دارد از کار ما باخبر است, یک و چون قدرت مطلق دارد می تواند جلوی ما را بگیرد, دو; از اینکه عـالِم است و قادر است و جلوی ما را نگرفت، ما کشف رضا می کنیم, سه؛ این مجموع مغالطات محقّقان شـرک است. در حالی که اینها بین اراده تشریع و تکوین خلط کردند؛ ذات اقدس الهی البته «بکلّ شیء علیم» است «بکلّ شیء قدیر» است و فرمود من بشـر را آزاد گذاشـتم، این آزادی راه کمال اوست (لا إِکْراهَ فِی الـدِّینِ) (۱) [۲۳] هیـچ کس در دین مجبور نیست؛ یعنی تکویناً آزاد است، چون هر راهی را که انتخاب کنـد به اختیار خودش باشـد و کمال او هم در همین است، اما این – معاذ الله – به معنای اباحه گری نیست که هر کسـی هر حرفی خواست بزنـد و هر کاری خواست انجام دهـد که این به عنوان آزادی بیان یا آزادی قلم باشد. وگرنه (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحیمَ صَلُّوهُ) (۲) [۲۴]بگیر و ببند الهی برای چیست؟ همین خدایی که می فرمایـد: (لا إِکْراهَ فِی الـدِّینِ) می گویـد بگیریـد و ببندید و بزنید، پس این (لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ)؛ یعنی بشـر را من آزاد خلق کردم یـا به طرف حق یـا به طرف باطـل؛ هیـچ جبری نیست، انسـان مجبور است که آزاد باشـد، این از بهترین نعمت های الهی است. فرمود آزادیِ او در اختیـار او نیست ما او را مجبور کردیم که آزاد باشـد، ما او را این طور خلق کردیم. هیـچ کس نمی توانـد جلوی آزادی خود را بگیرد; یعنی یک کار بـدون اراده انجام دهد. همان طوری که دو دوتا پنج تا مسـتحیل است، اگر کسـی بخواهد کارِ بی اراده انجام دهد مقدورش نیست؛ ممکن است از این جا تا آسـمان پرواز کند این «مسـتبعَد» است و محال نیست، اما بخواهـد کار بی اراده انجام دهـد محال است؛ طنز بگویـد, شوخی کنـد, جِدّ بگویـد, دروغ بگوید یا راسـت بگوید بالأخره با اراده کار می کند. انسان «خُلق مختارا»؛ این اختیار کمالی است که ذات اقدس الهی به او داد. فرمود در مسئله خلقت ما شـما را آزاد آفریـدیم، قبول یا نکول هر راهی را که انتخاب کنید، آزادانه انتخاب کردید؛ ولی ما هدایتتان می کنیم, راهنمـایی می کنیـم که راه بهشت حق است, راه انبیـا حق است, راه اولیـا حـق است دنیـا در آن هست, آخرت در آن هست, حسـنات در دنیـا هست, حسـنات در آخرت هست؛ اگر کسـی بـا قیام حجّت عقلی و نقلی بیراهه رفت، آن گاه این بگیر و ببند الهی شـروع می شود (خُـذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحیمَ صَـلُّوهُ) این (لاـ إِکْراهَ فِی الـدِّینِ)- معاذ الله – که نمی خواهـد اباحه گری را ترویج کند؛ این می خواهد بگوید در ساختار خلقت, بشـر تکویناً آزاد است، اما تشریعاً راه آن مشخص است که الاّ ولابد باید

راه انبیا را برود. اگر - معاذ الله - (لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ)معنای آن این بود که انسان رهاست، این بگیر و ببند برای چیست؟

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۶.

۲- حاقه/سوره۶۹، آیه۳۰.

بنابراین فرمود ما راه ها را مشخص کردیم و انسان هر راهی را بخواهد برود مختار است؛ ولی الاّ و لابد باید راه خوب را انتخاب کند. آن راهی که محقّقان شرک به اصطلاح گفتند, مجموعه چند مغالطه بود که بین تکوین و تشریع خلط کردند و بیراهه رفتند، اما افراد میانی و ضعافشان که اهل استدلال نیستند اینها در نفی و اثبات در تصدیق و تکذیب گرفتار نیاکانشان هستند، هر کاری را که نیاکانشان می کردند اینها می گفتند ما می کنیم (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّهٍ) (۱) [۲۵] و هر کاری که آنها نکرده بودند اینها می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلِینَ) (۲) [۲۶] این حرف ها را که پدران آنها نداشتند. نفی و اثبات اینها در مدار تقلید از مُرده جاهل بود؛ برهان قرآن کریم این است که (أَ وَ لَوْ کانَ آباؤُهُمْ لا یَعْلَمُونَ شَیْئاً وَ لا یَهْتَدُونَ)؛ (۳) [۲۷] آنها آدم های غیر عاقل و غیر عالم بودند، شما چرا دنبال آنها راه می افتید؟ کسی این طور حرف می زند که معیار تصدیق من قبولِ پدران, معیار تکذیب من, نکول پدران؟! بعد قرآن هم فرمود: (أَ وَ لَوْ کانَ آباؤُهُمْ لا یَعْلَمُونَ شَیْئاً وَ لا یَهْتَدُونَ)؛ چرا این حرف را می زنید؟ اینها می گفتند: (أَ إِنَّا لَتارِکُوا آلِهَتِنا) آیا دست از خدایانمان برداریم؟ حرف محقّقین آنها به گمان باطلشان آن بود که یاد شد, حرف میانی و «ضعاف» آنها همین بود که یاد شد؛ اینها دو گروه بودند و دو طرز فکر داشتند، چون حق را در بت پرستی می دانستند، وحی را - معاذ الله - به صورت شعر و خیالبافی تلقّی می کردند و این را بر خلاف عقل تلقّی می کردند؛ لذا می گفتند قرآن - معاذ الله - شعر است و خیالبافی است و وجود مبارک رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم چون بر خلاف حرف نیاکان ما سخن می آورد مثلاً - معاذ الله - به این وصف دوم متّصف است؛ اما ذات اقدس الهی بعد از نقل حرف آنها فرمود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) حق آورد، حالا این «باء» یا «باء» مصاحبت است یا «باء» «ملابسه» است او پیچیده به حقیقت است, پوشیده به حقیقت است یا «باء» تعدیه است؛ یعنی حق آورد, آمد در کسوت حقیقت, آمد در ظرف حقیقت یا حقیقت آورد (جاءَ بِالْحَقِّ) و همه انبیا را هم تصدیق کرده، همه حق گویان عالَم را هم پذیرفته؛ هم خودش حق آورد و هم حرف انبیا را تصدیق کرد، اما شما که نه حق را قبول کردید و نه حرف انبیا را پذیرفتید (إِنَّکُمْ لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَلیمِ).

ص: ۹۵۵

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

۲- مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۳- مائده/سوره۵، آیه۱۰۴.

مطابقت جزا با عمل فصل مشترک بین بهشتیان و دوزخیان

حالا ـ این طلیعه ورود به بحث متقابل است که درباره بهشتی هاست و این یک فصل مشترکی است بین دوزخیان و بهشتیان و آن این است که (وَ ما تُجْزَوْنَ إِلاَّ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ)؛ هیچ کس کیفر یا پاداش نمی بیند، مگر در برابر عمل خود که این آیه هم از آن آیات شفاف و روشنی است که دلالت می کند که جزا متن عمل است، چون نفرمود «و ما تجزون الاّ بما کنتم تعملون»، جزا عین عمل است. آن بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در دعای ختم قرآن که فرمود: «وَ صَارَتِ الْأَعْمَالُ قَلَائِدَ فِی الْأَعْنَاقِ»؛ (۱) خودِ عمل می شود غُل, درست است که خدا فرمود: (خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ۝ ثُمَّ الْجَحِیمَ صَلُّوهُ) اما این غُل را از آهنگری و کوره آهن نیاوردند، این غُل همان عمل زشت و حرام و باطلی است که خود شخص انجام داده «وَ صَارَتِ الْأَعْمَالُ قَلَائِدَ فِی الْأَعْنَاقِ»، پس (وَ ما تُجْزَوْنَ إِلاَّ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ).

پرسش: فرمودید که جزا متن عمل است و بین جزا و عمل باید تناسبی باشد، چرا آتش؟!

پاسخ: بعضی از بزرگان در کتاب هایشان نوشتند وقتی می بینیم افرادی دارند دروغ می گویند, دارند اختلاف ایجاد می کنند, دارند بساط جامعه را به هم می زنند همین که حرف می زنند از دهن آ نها دارد آتش درمی آید؛ باطنِ این خلاف گویی, دروغگویی و به هم زدن جامعه شعله است و این باطن آن روز ظهور می کند.

۱- تدوین القرآن، الشیخ علی الکورانی العاملی، ج۱، ص۴۷۹.

ویژه بودن پاداش اولیای الهی (مخلَصین)

فرمود: (وَ ما تُجْزَوْنَ إِلاَّ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ)؛ اگر این است، پس این همه پاداش خوبی که شما برای بهشتیان و اولیای الهی مقرّر کردید، آن چیست؟ می فرماید درست است که هر کسی به اندازه عمل پاداش می بیند؛ ولی بندگان «مخلَص» مستثنا هستند، یک چیزهایی خدا به آنها می دهد که فوق اعمال آ نها در دنیا است، این بنا بر اینکه استثنا متصل باشد (وَ ما تُجْزَوْنَ إِلاَّ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصینَ)،اما اگر در سیاق آن سه گروه باشد؛ یعنی (احْشُرُوا الَّذینَ ظَلَمُوا), یک; (أَزْواجَهُمْ), دو; (وَ ما کانُوا یَعْبُدُونَ), سه; در گروه آنها تا پایان بحث را ادامه دهیم، این استثنا منقطع می شود. پس متّصل بودن یا منقطع بودنِ این استثنا به این دو منظر است. (إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصینَ).

پرسش: منقطع یا متّصل کدام یک ترجیح دارند؟

پاسخ: اگر از این جمله (ما تُجْزَوْنَ) استفاده کنیم متّصل بودن ترجیح دارد.

«مخلِص» داریم و «مخلَص»؛ «مخلِص» یعنی کسی که «أخلص دینه لله» منزّه از ریا و مانند آن بود. در بین «مخلِصین» افراد خاصّی هستند که ذات اقدس الهی «استخلصهم الله لنفسه فصاروا مخلَصین». در بین «مخلِصین» عدّه ای را ذات اقدس الهی برای خود انتخاب می کند که «اجتباه الله» می شوند «اصطفاه الله» می شوند که اینها می شوند «مخلَصین»، (إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصینَ)؛ اینها که «أَسْتَخْلِصْهُم الله لِنَفْسه» آن (جَنَّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ) (۱) [۲۹] و مانند آن را که دارند، پاداش های دیگری هم دارند که این جا مطرح می فرماید.

ص: ۹۵۷

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

می فرمایـد: (أُولئِکَ) که از اینها به عظمت یاد می کنـد (أُولئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ)؛ (۱) یعنی «معلومٌ عند الله» وگرنه (فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِیَ لَهُـمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْیُنٍ)، (۲) [۳۱] خیلی هـا نمی داننـد چه چیزی را ذات اقـدس الهی برای آنها ذخیره کرده اسـت (لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ)؛ این رزق معلوم هم رزق ظاهری و جسـمانی است و هم رزق باطنی و غیبی و معنوی است، هم (فَواکِهُ) (۳) [۳۲] که فواکه تمثیـل و مثال است برای تمـام نعمت هـای ظـاهری, مسـکن است, (غُرَفٌ مَبْنِیَّهٌ) (۴) است, پوشـاک است و و (بَطائِنُها مِنْ إِسْتَبْرَقٍ) (۵) است؛ حالا ظَهائر او چیست خـدا می دانـد؛ الآن مستحضـرید مهم ترین و گران ترین فرش روی کُره زمین فرش هـایی است که یکـدست ابریشم باشـد، دیگر از فرش ابریشـمی گران تر نیست؛ فرشـی که زیر پـای بهشتیـان است، آستر آن ابریشم است و اَبره اش چیست خـدا می دانـد. دیگر چیزهایی است که به فکر بشـر نمی رسـد، زیرا اصـلاً نوع آن در دنیا نیست؛ لـذا فرمود: (مُتَّکِئینَ عَلی فُرُشٍ بَطائِنُها مِنْ إِسْـتَبْرَقٍ) – «بطائن» جمع «بطانه» – است «الظهاره ابره دان و البطانه آستر» که در نصـاب الصبیـان خوانديـد. «بِطـانه» یعنی آسـتر, آسـتر فرش که روی خـاک است این حریر خـالص است، حالا ـ اَبره آن چیست خدا می داند، چون فرمود: (وَ لَهُمْ مَا یَشْتَهُونَ) (۶) رزقی است که نزد مـا معلوم است، نزد دیگران معلوم نیست و مانند آن. (وَ هُمْ مُکْرَمُـونَ) (۷) [۳۶] از این (مُکْرَمُـونَ) آن رزق معنوی را می شود اثبـات نمود؛ اینهـا نزد مـا کریم هسـتند، همـان صفتی که در سوره مبـارکه «انبیـاء» برای ملائکه مشـخص کرد که (بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ لا یَسْـبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ) (۸) [۳۷] همین وصف ممتاز سوره مبارکه «انبیاء» را امام هادی(سلام الله علیه) در زیارت «جامعه» برای اهل بیت(علیهم السلام) دارد که «وَ عِبَـادِهِ الْمُکْرَمِینَ الَّذِینَ لَا یَسْـبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ» (۹) که این بیان نورانی امام هادی(سـلام الله علیه) در وصف اهل بیت، در زیارت «جامعه» همین وصف فرشته هاست که در سوره انبیاء آمده (بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ) اینها «مکرمون» هستند.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۴۱.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۱۷.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۴۲.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه ۲۰.

۵- رحمن/سوره۵۵، آیه۵۴.

۶- نحل/سوره۱۶، آیه۵۷.

۷- صافات/سوره۳۷، آیه۴۲.

۸- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۶.

۹- من لا یحضره الفقیه, الشیخ الصدوق، ج۲, ص ۶۱۰.

بعد فرمود اینها (فِی جَنَّاتِ النَّعِیم) (۱) می باشند. این از بیانات روشن و شفاف سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) در المیزان (۲) است که فرمود نعمت یک وقت با قرینه همراه است، مانند نعمت پوشاک, نعمت خوراک, نعمت علم, نعمت قدرت, نعمت حیات, نعمت بهشت که اینها یا نعمت ظاهر هستند یا نعمت باطن که مقیّد است، یک وقت مطلق ذکر می شود «النعمه فی القرآن إذا اطلقت اُرید منه الولایه» که «الله» ولیّ او شود. در آیه مبارکه (الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی) (۳) [۴۱] همین فرمایش را دارند، ذیل آیه (ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعیم) (۴) که وجود مبارک امام (سلام الله علیه) می فرمایند: «النَّعِیمَ حُبُّنَا أَهْلَ الْبَیْتِ» (۵) همین مطلب است، پس نعمت اگر مقیّد ذکر شود، نعمت بهشت یا نعمت علم یا نعمت (غُرَفٌ مَبْنِیَّهٌ) یا نعمت های معنوی دیگر این معلوم است که نعمت خاصّ بهشتی است یا در دنیاست یا در آخرت، اما مطلق ذکر شود؛ فرمود ما نعمت دادیم یا اینها (فی جَنَّاتِ النَّعیم) هستند نعمت ولایت است؛ ولایت هم یعنی خدا ولی او باشد، کارهای او را خدا دارد انجام می دهد. ما الآن می گوییم این کودک تحت ولایت پدر است یا جدّ است؛ یعنی او کارهایش را تنظیم می کند که کجا کار بکن و کجا کار نکن. معلّم مدرسه او هم راه نشان می دهد؛ ولی ولیّ نیست، اما ولیّ این کودک همه کارها را به عهده می گیرد، ولایت تعلیم نیست، سرپرستی است؛ آن وقت انسان حرف که می زند با حفاظت الهی است, چیزی را نگاه می کند با حفاظت الهی است, چیزی را می فهمد با حفاظت الهی است که مبادا بد بفهمد, بد بگوید, بد ببیند؛ لذا می شود معصوم و یا ملحَق به معصوم. اینکه شما می بینید بزرگان درباره اهل بیت این همه خضوع دارند بازگشت همه این خضوع ها به همان توحید ذات اقدس الهی است. اگر وهابیّت درست درک می کرد که اگر کسی به انبیا و اولیا و معصومین احترام می کند برای کیست و برای چیست، هرگز چنین اشتباهاتی را مرتکب نمی شدند. اگر (اللَّهُ ولیُّ الَّذینَ آمَنُوا) (۶) [۴۴] شد، مخصوصاً درباره اولیای الهی و معصومین, کارهای اینها را خدا به عهده می گیرد؛ یعنی نمی گذارد اینها اشتباه کنند؛ با هدایت, با راهنمایی, با تذکره هم از خطای علمی مصون هستند و هم از خطیئه عملی مصون می باشند؛ لذا کار می شود کار الهی و اینها می شوند تحت ولایت «الله»، آن وقت از این به بعد خود اینها را ذات اقدس الهی جزء اولیای مردم قرار می دهد، والی مردم قرار می دهد؛ اساس کار این است که اینها تحت ولایت الله هستند.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۴۳.

۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۱۳۶.

۳- مائده/سوره۵، آیه۳.

۴- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۸.

۵- وسایل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۴، ص۲۹۹، ط آل البیت.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

ناتوانی درک انسان از روبه رو بودن همه بهشتیان

(فِی جَنَّاتِ النَّعِیمِ عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ)؛ (۱) [۴۵] این (عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلِینَ) را ما به هیچ وجه نمی توانیم درک کنیم. این همه اهل بهشت در بهشت، همه روبه روی هم هستند و هیچ کس پشت سر کسی نیست. هر طوری شما بخواهید فرض کنید بالأخره یک عده در پشت هستند و یک عده رو؛ چه عالَمی است و کدام نشئه است که همه روبه روی هم هستند. شما در این شبستان مسجد مهندسی کنید و میلیون ها نقشه بکشید، ممکن نیست که همه روبه روی هم باشند؛ برخی از اهل تفسیر گفتند این وقتی است که به زیارت الهی می روند که آن جا شهود محض است و هیچ غیبتی, هیچ حجابی نیست؛ لذا همه در همه شرایط یکدیگر را می بینند. برای ماها به هیچ وجه با این بحث های دنیا قابل درک نیست که اینها روی سریرها هستند و در جمیع حالات روبه روی هم هستند که هیچ کس پشت سر دیگری نیست؛ حالا گفتند کنایه از آن است که پشت سر دیگری حرف نمی زنند، اینها سر جایش محفوظ است. (۲) یک وقت است که گاهی طوری می شود که هر دو نفر روبه روی هم هستند یا چند نفر روبه روی هم هستند که این هم قابل پذیرش است، اما در جمیع حالات همه اینها روبه روی هم باشند، فرض این برای ماها ممکن نیست.

پرسش: استاد! اکل و شرب در دنیا برای کسب و کار است یا ازدواج برای ازدیاد و تناسل است.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۴۳.

۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۲، ص۱۷۳.

پاسخ: نه, آن جا اشاره شد که لذّت در آ ن جا مسبوق به رنج نیست. در دنیا لذت مسبوق به رنج است و بازگشت همه این لذایذ به دفع رنج و به عذاب برمی گردد که ممکن است نفعی هم همراه باشد. انسان تشنه, انسان گرسنه برای رفع رنج گرسنگی و تشنگی رو به آب و غذا می آورد؛ ولی در بهشت بدون سَبق رنج عطش از خوردن کوثر لذت می برند، بدون سبق رنج جوع و گرسنگی از خوردن غذا و میوه لذت می برند و مانند آن؛ برای تولید هم نیست. اگر دار نعمت محض است و لذت صِرف، دیگر جا برای سبق رنج و مانند آن نیست.

(عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلینَ) همه روی تخت ها هستند و در همه حالات روبه روی هم هستند هیچ کسی از کسی غیبت نمی کند. (یُطافُ عَلَیْهِمْ بِکَأْسٍ مِنْ مَعینٍ) آن چشمه ای که مَعین است، «ماء معین» را قبلاً هم ملاحظه فرمودید، آبی که «تراه العیون و تناله الدلاء». (۱)

پرسش: با روح، با جسم که معنا ندارد؟

پاسخ: بالأخره اینها جسمی دارند که با روح هستند. بدن مقابل بدن نیست و دنیا هم همین طور است، چون بدن بدون روح درکی ندارد تمام این مقابل بودن یا مغایر بودن با روح است؛ آنها در عین حال که روح دارند و در عین حال که بدن دارند، ارواح اینها با اینکه در بدن هست؛ یعنی در حقیقت خودیّت اینها به روح اینها برمی گردد، هیچ کسی از دیگری غیبت ندارد.

۱- تفسیرالبغوی، البغوی، ج۴، ص۳۷۳.

پرسش: آیا احتمال این هست که بدن هایشان شبیه شیشه شفاف باشد که در هر حال رو به رو بودن صدق کند؟

پاسخ: بالأخره ابدانشان همین ابدانی است که در بحث های سوره مبارکه «یس» گذشت و ممکن است مقداری لطیف تر از دنیا باشد، اما اساس کار برای آن قدرت های روحی است؛ برای اینکه آن معارف را که بدن درک نمی کند، آن لطایف الهی را که خدای سبحان به اینها عطا می کند بدن درک نمی کند، ولو بدن لطیف شود و در حدّ آیینه شود.

پرسش: آن نعمت هایی که برای مخلصین است چه چیزی اضافه تر از نعمت هایی دارد که به دیگران عطا می شود؟

پاسخ: ﴿جَنَّاتِ النَّعیمِ﴾ بودن است؛ در جنّت نعیم انسان طوری می رسد که تمام کارهایش را خدا به عهده می گیرد. اگر کسی تحت تدبیر الهی بود، این عصمت کامله نصیبش می شود. هرگز خدای سبحان نمی گذارد اینها در مسائل علمی گرفتار خطا شوند, در مسائل عملی گرفتار خطیئه شوند ﴿اللَّهُ ولیُّ الَّذینَ آمَنُوا﴾؛ «بالقول المطلق» برای یک عده دفع است و برای یک عده رفع؛ برای معصومین(علیهم السلام) دفع است، هرگز نمی گذارد اینها گرفتار ظلمت خطا یا ظلمت خطیئه شوند.

پرسش: تقابل از حیث مادی است می شود به این گونه از آیات استناد کرد که چون مواد مادی نیست پس تقابلی نیست؟

پاسخ: نه, آن جسمش که سر جایش محفوظ است جسم دارند اما تفاوت آنها در آن ارواح است و درجات روح آنهاست؛ این لذّت های ظاهری این فواکه برای همه بهشتی ها هست چه برای «مخلَصین» و چه برای غیر «مخلَصین».

ص: ۹۶۲

در پایان سوره مبارکه «قمر» هست که (إِنَّ الْمُتَّقینَ) که این جمع محلّا به الف و لام شامل همه اهل تقوا می شود (إِنَّ الْمُتَّقینَ) که این جمع محلی به الف و لام شامل همه اهل تقوا می شود (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ)، (۱) [۴۸]اما (فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ) (۲) [۴۹] نصیب همه نیست؛ خیلی ها هستند اهل تقوا هستند، آدم های خوبی هستند همان (جَنَّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ) است، (غُرَفٌ مَبْنِیَّةٌ) دارند, «حور» دارند, «قصور» دارند, «فواکه» دارند و مانند آ ن, اما (عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ) باشند یا (أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ) (۳) [۵۰] باشد یا با خدا مناجات کنند, با خدا گفتگو داشته باشند, کلام الهی را بشنود نصیب هر کس نمی شود؛ حالا «مخلَصین» این فیض را دارند.

در محافظت الهی بودن وحی و ناتوانی شیاطین از سرقت آن

در مسئله «اختطاف» که فرمود کسی «اختطاف» نمی کند و سرقت نمی کند (إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ) (۴) [۵۱] که در سوره «صافات» در آیات قبل گذشت. این پنجمین یا ششمین بار است که مسئله «خطفه» و «اختطاف» مطرح است؛ در سوره مبارکه «بقره» مطرح شد، در سوره «حج» مطرح شد، در سوره «عنکبوت» مطرح شد یا در همین سوره «صافات» هم مطرح شد. «اختطاف» یعنی ربودن, آنها هم که یا استراق سمع می کنند یا استراق بصر می کنند، اگر کسی غافلگیرانه مال کسی را بگیرد می گویند «اختطف»؛ اگر گوش دهد و ببیند که دیگری چه می گوید، می گویند استراق سمع کرده, سرقت گوش; یعنی از راه گوش سرقت کرده یا اگر نگاهی کند ببیند در خانه مردم چه خبر است استراق بصر کرده؛ اینها اگر بخواهند استراق بکنند و چیزی را بربایند از سنخ وحی انبیا و اولیا نیست «بالقول المطلق» کما سَبق، برای اینکه فرمود خدای سبحان (یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً)؛ (۵) یعنی وحی از نقطه آغازین تا پایان فرجامش با اسکورت فرشته ها همراه است و هیچ مَلکی در این جا راه ندارد، رصد می کنند راصدان, نگهبانان, نگهداران (بِأَیْدی سَفَرَةٍ * کِرامٍ بَرَرَةٍ) (۶) [۵۳] از بالا تا پایین و از پایین تا بالا دو طرف فرشته ها رَصَد می کنند. پس وحی و دین الهی قابل استراق سمع و اختطاف نیست، اما این «ملاحن» که چه حادثه ای پیش می آید, فلان شخص به چه جایی می رسد, فلان مال پیش چه کسی گم شده، فلان مال را چه کسی می برد این مسائلی که کاهنان دارند اینها را ممکن است اختطاف کنند؛ ولی اگر مقداری اختطاف کنند گرفتار این شهاب سنگ ها می شوند که به حیات اینها خاتمه می دهد. فرمود: (أُولئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ * فَواکِهُ وَ هُمْ مُکْرَمُونَ * فی جَنَّاتِ النَّعیمِ * عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلینَ).

۱- قمر/سوره۵۴، آیه۵۴.

۲- قمر/سوره۵۴، آیه۵۵.

۳- یونس/سوره۱۰، آیه۲.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه ۱۰.

۵- جن/سوره۷۲، آیه۲۷.

۶- عبس/سوره۸۰، آیه۱۵.

تفسیر آیات ۳۷ تا ۶۰ سوره صافات ۹۲/۱۲/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۳۷ تا ۶۰ سوره صافات

(بَلْ جاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلينَ (۳۷) إِنَّكُمْ لَذائِقُوا الْعَذابِ الْأَليمِ (۳۸) وَ ما تُجْزَوْنَ إِلاَّ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۳۹) إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصينَ (۴۰) أُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ (۴۱) فَواكِهُ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ (۴۲) في جَنَّاتِ النَّعيمِ (۴۳) عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلينَ (۴۴) يُطافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعينٍ (۴۵) بَيْضاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبينَ (۴۶) لا فيها غَوْلٌ وَ لا هُمْ عَنْها يُنْزَفُونَ (۴۷) وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عينٌ (۴۸) كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ (۴۹) فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ (۵۰) قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كانَ لي قَرينٌ (۵۱) يَقُولُ أَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقينَ (۵۲) أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَدينُونَ (۵۳) قالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ (۵۴) فَاطَّلَعَ فَرَآهُ في سَواءِ الْجَحيمِ (۵۵) قالَ تَاللَّهِ إِنْ كِدْتَ لَتُرْدينِ (۵۶) وَ لَوْ لا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرينَ (۵۷) أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتينَ (۵۸) إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولى وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبينَ (۵۹) إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظيمُ (۶۰))

نفی زندگی اجتماعی در قیامت و نمونه دنیوی آن

بعد از اینکه عصاره ای از مسائل توحید را ذکر فرمودند, جریان معاد را تا حدودی مبسوط تر ذکر کردند. در صحنه قیامت وقتی همه برخاستند، زندگی مردم در قیامت جمعی است نه اجتماعی؛ یعنی براساس سوره مبارکه «واقعه» (إِنَّ الْأَوَّلينَ وَ الْآخِرينَ ۝ لَمَجْمُوعُونَ إِلى ميقاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ)، (۱) [۱] اما همه تنها هستند (كُلُّهُمْ آتيهِ يَوْمَ الْقِيامَةِ فَرْداً). (۲) گاهی شما در اماکن عمومی می بینید؛ نظیر حج و امثال حج که زندگی جمعی است؛ ولی اجتماعی نیست و کسی, کسی را نمی شناسد. صحنه حج, گوشه ای از اسرار قیامت است؛ فرمود همه هستند - اوّلین و آخرین هستند - اما کسی, کسی را نمی شناسد؛ زندگی اجتماعی نیست که مشکل یکدیگر را با تعاون حل کنند.

ص: ۹۶۴

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۹.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۹۵.

جداسازی صف تبهکاران از پرهیزکاران بعد از پرسش و پاسخ

بعد از این صحنه, هر کسی در برابر عمل خود مسئول است. طبق آنچه در سوره مبارکه «یس» گذشت بعد از بخشی از سؤال و جواب دستور می رسد (وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ)؛ (۱) [۳] صف مجرمین از صف پرهیزکاران جدا می شود و آنها که مجرم هستند به آنها می گویند: (فَاهْدُوهُمْ إِلى صِراطِ الْجَحيمِ) (۲) راه آنها جداست و مؤمنین را هم به طرف بهشت می برند که راه آنها هم جداست. تا آن وقت جمع بودند؛ ولی از آن به بعد (وَ امْتازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ) و آنچه اینها در صحنه دنیا داشتند، در قیامت بازگو می شود.

پیروی مستضعف از مستکبر در تکذیب پیامبران علّت جهنمی شدن آنها

فرمود سرّ اینکه مستکبِر و مستضعفِ پیرو هر دو به دوزخ می روند، برای اینکه (کانُوا إِذا قیلَ لَهُمْ لا إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ یَسْتَکْبِرُونَ) (۳) [۵]همه اینها در برابر توحید مستکبر بودند، شرک می ورزیدند، کافر بودند و ظالم بودند؛ منتها بعضی تابع و بعضی متبوع بودند. درباره وجود مبارک پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می گفتند ما چرا آلهه خود را برای کسی که - معاذ الله - شعری آورده و از عقلانیت برخوردار نیست پیروی کنیم؟! خدای سبحان فرمود خیر, او حق آورده و همه انبیا را هم تصدیق کرده است (بَلْ جاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلینَ)؛ در ردیف پیامبران است و حرف های آنها را تصدیق کرده، چون حرف پیامبر را پیامبر باید تصدیق کند؛ دیگران ایمان می آورند، اما تصدیق کنند که این حرف درست است در شأن آنها نیست؛ غیر پیامبر چه حق دارد بگوید که پیامبر راست می گوید، تشخیص نمی دهد و وظیفه او این است که ایمان بیاورد، اما پیامبر است که می تواند حرف انبیای دیگر را امضا و تصدیق کند. فرمود این دو رکن در پیامبر هست: (بَلْ جاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَّقَ الْمُرْسَلینَ).

۱- یس/سوره۳۶، آیه۵۹.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۲۳.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۳۵.

دوزخ، عصاره عقاید و اخلاق و اعمال مستکبران و پیروان آنها

بعـد به پـاداش و کیفر این دو گروه اشاره می کنـد و می فرمایـد ما چیز زایـدی بر آن اعمال شـما نیاوردیم؛ عصاره عقایـد و اخلاـق و اعمالتـان به صورت دوزخ درآمـده که می بینیـد (وَ ما تُجْزَوْنَ إِلاَّ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ). اگر این (إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ) نسبت به مسئله اصل جزا باشـد، این اسـتثنا می توانـد متصل باشـد، اما چون بحث در فرقه تبهکار و گمراه و دوزخی است؛ لذا خیلی ها گفتنـد: (إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ) اسـتثنای منقطع است، برای اینکه (وَ امْتازُوا الْیَوْمَ أَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ) که حاکم شد، عدّه ای به طرف دوزخ و عدّه ای به طرف بهشت برده شدند که اینها از آنها نبودند تا استثنا شوند.

اختصاص بعضی از فوزهای خاص بهشتی برای مخلَصین

درباره بهشتی ها مخصوصاً «مخلَصین» یک سلسله نعمت های مشترکی هست با سایر بهشتی ها و یک سلسله فوز خاصّی است کـه مربـوط به آنهـاست و در دیگران نیست. آنچه در این بخش گفته می شـود، تقریبـاً مشـترک بین «مخلَص» و غیر «مخلَص» است. فرمود اینها رزق معلوم دارند که خدا می داند و این می تواند آن رزق مختص باشد؛ «فواکه» دارند, میوه های گوناگون دارنـد و با کرامت در بهشت به سر می برند (فی جَنَّاتِ النَّعیمِ) هسـتند که به تعبیر سیدناالاسـتاد(رضوان الله علیه) منظور جنّت ولاـیت است (۱) کـه جنّت ولاـیت غیر از (جَنَّاتٌ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ) (۲) [۷] است؛ یعنی انسـان به جـایی می رسـد که خدای سبحان کارهای او را در مقام فعل به عهده می گیرد که منطقه ممنوعه نیست؛ یعنی مقام ذات نیست, یک; صفات ذات که عین ذات است نیست؛ مقام فعل است، دو؛ در مقام فعل حق, خدا سـرپرستی یک عدّه را به عهده می گیرد (اللَّهُ ولیُّ الَّذینَ آمَنُوا) (۳) نمی گذارد او بیراهه برود، نمی گذارد دیگران در او نفوذ کنند و مانند آن.

ص: ۹۶۶

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۱۳۶.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

تبیین کیفیت جلوس و پذیرایی پرهیزکاران در بهشت

فرمود: (عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلینَ) که ما نمونه ای مانند او را در دنیا نداریم؛ در دنیا بالأخره اگر یک صف طولانی باشد چند نفری ممکن است روی این میزها که نشستند روبه روی هم باشند، اما در یک جمعیت عظیم همه روبه روی هم باشند این شدنی نیست؛ در محضری است که اصلاً حجاب و غیبتی در کار نیست (عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلینَ). اینها اگر تشنه باشند همیشه ظرف های پر از آب کوثر و مانند آن در اختیارشان است، (یُطافُ عَلَیْهِمْ)؛ یعنی پرستاران و مهمان نوازهایی در بهشت هستند که این کأس ها و کاسه ها را که پر از آب «معین» است مرتب به حضور بهشتی ها می آورند که هرکدام خواستند مِیل کنند.

مقصود از«ماء معین» و ظرف های آن در پذیرایی از بهشتیان

مستحضرید که در فارسی ما امثال کاسه و ظرف همه را به طور یکسان اطلاق می کنیم؛ ولی در واژه های عرب اگر ظرفی خالی از آب باشد می گویند «قدح», آب داشته باشد می گویند «کأس», اگر لبریز باشد می گویند «دِهاق», (کَأْساً دِهاقاً)؛ (۱) یعنی لبریز. «دهاق» یک چیز جدای است, «کأس» یک چیز جدای است, «قدح» یک چیز جدای است؛ یعنی ممکن است یک ظرف سه حالت داشته باشد و برای هر حالتی هم اسم خاص است؛ گاهی دارد (کَأْساً دِهاقاً)؛ یعنی لبریز است. «کأس» آن ظرفی است که دارای آب باشد و آب آن هم از چشمه «معین» است؛ «معین» آبی است که «تراه العیون و تناله الدلاء»؛ (۲) آب جاری را می گویند آب «معین», آبی که چشم آن را ببیند و در دسترس دلو و مانند آن باشد، آب راکد را «ماء معین» نمی گویند. یکی از القاب وجود مبارک حضرت «ماء معین» (۳) است، چه اینکه بر عالمان دین هم «ماء معین» اطلاق کردند؛ «ماء معین» چون جاری است و از جایی به جایی جریان دارد، عالِم هم چون حرفی را که از کتابی یا از استاد شنیده به دیگری منتقل می کند و آن دیگری به سومی و چهارمی منتقل می کند، این علم می شود «ماء معین»؛ اگر کسی در عالم رؤیا خواب دید که آبی به او دادند، این شخص علم نصیب او می شود یا شیری دادند حکمت نصیب او می شود. «مَعین»؛ یعنی چیزی که «تراه العیون و تناله الدلاء». فرمود «کأس»ی است از چنین چشمه ای که راکد نیست، این آب شفاف است، (بَیْضاءَ)؛ یعنی این «ماء معین» (لَذَّةٍ) گواراست برای هر که بچشد و آنها غیر از مؤمنین نخواهند بود. اوصاف دیگری که برای این چشمه بهشت ذکر می کند این است که هیچ ضرری در آن نیست، برای هیچ کسی ضرر ندارد و هیچ کسی هم از خوردن آن رنج نمی برد؛ گاهی ممکن است که یک سیب, یک گلابی که مشکلی در خود این سیب و گلابی نیست؛ ولی برخی ها در اثر آماده نبودن دستگاه گوارش آنها از خوردن این سیب و گلابی رنج می برند؛ ولی در بهشت این طور نیست، چون بهشتی کسی است که دستگاه گوارش او طیّب و طاهر است و آن آب هم که گواراست. بنابراین نه در آن (غَوْل)؛ یعنی ضرر, آسیب, آفت نیست, یک; هیچ خورنده ای هم از آن رنج نمی برد، بیمار نمی شود و مشکل نمی بیند, دو; (لا فیها غَوْلٌ وَ لا هُمْ)؛ یعنی این بهشتی هایی که (عَنْها) از این آب معین می نوشند (یُنْزَفُونَ)، «مُنزَف» به کسی می گویند که اثر خوردن غذایی آسیب ببیند؛ می فرماید نه خود این آب مشکل دارد، نه نوشنده های این آب از این آب رنجی می برند؛ هم آنها آماده بهره برداری هستند و هم این آب آماده بهره رسانی است. این درباره «کأس» و آب و نوشیدنی هاست.

۱- نباء/سوره۷۸، آیه۳۴.

۲- تفسیرالبغوی، البغوی، ج۴، ص۳۷۳.

۳- کمال الدین و تمام النعمه، الشیخ الطوسی، ج۱، ص ۳۲۵ و ۳۲۶.

پرسش: یعنی خمر نیست که می گوید؟

پاسخ: آن خمر هم در سوره مبارکه ۴۷ هست، چهار نهر هست که روان است (أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِینَ) است, (أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی) است, (أَنْهارٌ مِنْ مَاءٍ) است, (أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ) (۱) [۱۲] است؛ چهار نهر روان است که برای بهشتی هاست و در سوره ۴۷ آمده است.

زیبایی های همسران بهشتی و شرط رسیدن به آنها

این درباره آب هایی که بهشتی ها از آن استفاده می کنند، (وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ)؛ اینکه گفتند در دنیا «غضّ بصر» (۲) کنید و نامحرم را نگاه نکنید، برای اینکه چندین برابر خدا پاداش عطا می کند. فرمود این امتحان را بدهید، اگر این امتحان را دادید ذات اقدس الهی چندین برابر عطا می کند. همسرانی که در بهشت برای بهشتیان هستند اوصافشان این است: (قاصِراتُ الطَّرْفِ) هستند, یک; (عینٌ) هستند, دو; «عِین» جمع «عیناء» است، «عیناء» مؤنث «أعین» است و «أعین»؛ یعنی چشم دُرُشت؛ اینها چشم دُرُشت هستند، اما مُژه فروهِشته هستند یا کوتاه مژه هستند یا مژه های اینها فروهِشته است؛ اگر منظور فروهِشته بودن است، این بیان زیبایی روی زیبایی است که این مُژه ها را روی هم می آورند؛ نظیر «غضّ بصر» که این حالت زیباتری به آن صاحب چشم می دهد یا مژه کوتاه هستند که این کوتاهی مژه نشانه جمال نیست؛ شما در وصف کوری باجمال دارید سخن می گویید، چرا مژه باید کوتاه باشد؟ گفتند این کنایه از آن است که غیر از همسرهای خود احدی را نمی بینند؛ نظیر «غضّ بصر»ی که در دنیا گفتند: (قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصارِهِمْ) (۳) همین است، نه اینکه مژه های اینها کوتاه باشد که یک نقص است، مژه های آنها بلند است؛ منتها فروهِشته است و سیدناالاستاد (۴) هم به همان فروهِشته معنا کردند که با زیبایی این حوری ها هماهنگ باشد؛ آنها که می گویند «قاصر»؛ یعنی کوتاه است؛ یعنی کوتاه نظر هستند و غیر از همسران خود احدی را نمی بینند. (وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عِینٌ)، چون اگر «عین» هست و چشم دُرُشت است، حتماً باید مژه او مناسب با چشم و بلند باشد؛ منتها فروهِشته است که این بیان زیبایی روی زیبایی است، اما آنها که می گویند «قاصر» است - یعنی کوتاه است - یعنی غیر از همسران خود احدی را نمی بینند. (کَأَنَّهُنَّ بَیْضٌ مَکْنُونٌ) گویا اینها همانند تخم های مستور زیر بال پرها هستند که مصون و محفوظ هستند و کسی اینها را نمی بیند؛ این مرغ ها که می خواهند مادر شوند این تخم ها را زیر پر خود نگه می دارند، این می شود بیض مکنون؛ یعنی مستور، مثل تخم مرغ مستور هستند.

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

۲- نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

۳- نور/سوره۲۴، آیه ۳۰.

۴- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۵، ص۱۱۱.

گفتگوی بهشتیان با همتایان خود و با دوزخیان

این بهشتی ها که از این نعمت ها برخوردارند، صحبتی با خودشان دارند، چه اینکه دوزخیان هم صحبتی با خودشان داشتند؛ بهشتی ها صحبتی با دوزخیان دارند و دوزخیان هم صحبتی با بهشتیان دارند که این چهار گفتمان را قرآن کریم در مواضع گوناگون ذکر می کند؛ منتها گفتگوهایی که دوزخیان دارند همه آنها رنج بار، غصه بار، اسف بار و تأسف آور است؛ یا (كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها) (۱) است یا (رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذابِ وَ الْعَنْهُمْ لَعْناً كَبيراً) (۲) [۱۷] است که در سوره «احزاب» بود و مانند آن. درخواست و گفتگویی که دوزخیان از بهشتی ها دارند - که در سوره «اعراف» (۳) گذشت - گفتند از آب و از غذای بهشت چیزی به ما برسانید که به تعبیر آن شاعر:

«أفيضوا علينا من الماء فيضا □□□ فنحن عطاش و أنتم ورود» (۴)

شما سیراب و سیر هستید ما تشنه و گرسنه هستیم.

«طعام ضریع» طعام دوزخیان و کیفیت آن

آنها غذا می خورند؛ ولی (لا يُسْمِنُ وَ لا يُغْني مِنْ جُوعٍ) (۵) این چنین نیست که غذا نخورند (لَيْسَ لَهُمْ طَعامٌ إِلاَّ مِنْ ضَريعٍ) (۶) [۲۱]«ضریع»؛ یعنی همین خارهایی که شتر می خورد. این طور نیست که به دوزخیان غذا ندهند؛ غذا می دهند، اما همین که با این قلمشان و با این بیانشان آبروی این را می برند، آبروی آن را می برند، این جا نیش می زنند و آن جا نیش می زنند، همین ها به صورت تیغ درمی آید. فرمود ما به آنها غذا می دهیم، اما غذای آنها جز این خار پر تیغ چیز دیگر نیست، این (لا يُسْمِنُ وَ لا يُغْني مِنْ جُوعٍ)و این (طَعامُ الْأَثيمِ) (۷) است. ما که این جا غرسی نکردیم و تیغ نکاشتیم، این تیغ ها را آنها به همراه خودشان آوردند؛ مرتب آبروی این و آن را بردن, این نیش زدن ها به همان صورت «ضریع» درمی آید. «ضریع»؛ یعنی آن بوته پرتیغ، این بوته پرتیغ را که فرمود ما آبیاری نکردیم و نکاشتیم, این شخص به همراه خودش آورده است. (لَيْسَ لَهُمْ طَعامٌ إِلاَّ مِنْ ضَريعٍ) و این شخص هم (لا يُسْمِنُ وَ لا يُغْني مِنْ جُوعٍ)؛ لذا دوزخیان می گویند ما گرسنه ایم، انسان اگر به این فحش دهد و به آن فحش دهد مشکلش حل نمی شود, آبروی این و آن را ببرد که مشکلش حل نمی شود؛ لذا می گویند همیشه گرسنه و تشنه هستیم.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۸.

۳- اعراف/سوره۷، آیه ۵۰.

۴- المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۲، ص۶۵۲.

۵- غاشیه/سوره۸۸، آیه۷.

۶- غاشیه/سوره۸۸، آیه۶.

۷- دخان/سوره۴۴، آیه۴۴.

تکوینی بودن تحریم غذای بهشتی بر دوزخیان

جواب می دهند که (إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما عَلَی الْکافِرینَ) (۱) [۲۳] این تحریم, تحریم تکوینی است، تشریعی که نیست؛ آن جا جای تکلیف نیست که بگوییم چه چیزی حلال است و چه چیزی حرام است. فرمود: (إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما عَلَی الْکافِرینَ)؛ یعنی طعام بهشت و آب بهشت بر کافرین حرام است، به شما نمی رسد! پس گفتگویی دوزخیان با هم دارند که در سوره «احزاب»، سوره «سبأ» و سوره «ص» گذشت، گفتگویی دوزخیان با بهشتی ها دارند که «نحن عطاش و انتم ورود» آنها جواب می دهند که (إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُما عَلَی الْکافِرینَ)، گفتگویی بهشتی ها با هم دارند که در همین سوره مبارکه «صافات» هست.

سؤال بهشتیان از دوزخیان در علّت ورود به جهنم و پاسخ آنها

گفتگویی هم بهشتی ها با دوزخیان دارند که برخی از بهشتی ها که آن دوزخیان را می دیدند و می شناختند، سؤال می کردند (ما سَلَکَکُمْ فی سَقَرَ) (۲) چطور شد به جهنم آمدید؟ ما که شما را می شناختیم (قالُوا لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّینَ ▯ وَ لَمْ نَکُ نُطْعِمُ الْمِسْکینَ)؛ (۳) [۲۵]ما نماز نمی خواندیم, این چهار قسمت را قرآن کریم در چهار بخش ذکر کرده است.

نمونه ای از پرسش و پاسخ بهشتیان با یکدیگر درباره سرنوشت دوستان خود

در این جا قسمت سوم مطرح است؛ یعنی گفتگوی بهشتی ها با یکدیگر که می گویند ما رفیقی داشتیم و می گفت مگر بعد از مرگ خبری هست؟! مرگ آخر راه هست و انسان با مُردن می پوسد - اصرار او این بود - شما از او خبر دارید؟ دیدید کجاست؟ بعد خودش او را در دوزخ می بیند و از او سؤالاتی دارد که این بخش اخیر جزء مسئله چهارم است. (فَأَقْبَلَ) بعضی از این بهشتی ها (عَلی بَعْضٍ)«تسائل» دارند؛ «مسائله» نیست، قبلاً ملاحظه فرمودید که در باب «مفاعله» بالأخره یکی سؤال می کند و یکی جواب می دهد, یکی فاعل است و یکی مفعول است که مثلاًـ می گویند «ضارب زیدٌ عمراً»; اما وقتی کتک کاری باشد، دو نفر یکدیگر را بزنند و کسی برنده نباشد، می گویند «تضارب زیدٌ و عمروٌ» بالأخره دو فاعل دارد، «تسائل» از این قبیل است و غیر از «مسائله» است (یَتَساءَلُونَ ▯ قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّی کانَ لی قَرینٌ)؛من دوستی داشتم، این (قَرینٌ)را بعضی خواستند بگویند (نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرینٌ) (۴) این ظاهراً تام نیست؛ من دوستی داشتم می گفت: (یَقُولُ أَ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُصَدِّقینَ) تو انبیا را تصدیق می کنی, دین را تصدیق می کنی؛ یعنی بعد از مرگ خبری هست؟! (أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَدینُونَ) ما بعد از اینکه مُردیم و از بین رفتیم و پودر شدیم جزایی هست؟ «دِیْن» یعنی جزا, (مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ) یعنی جزا؛ یعنی جزایی هست, پاداشی هست, حساب و کتابی هست که می گفتند - معاذ الله - این حرف ها دروغ است. مشابه این گفتگو در دنیا بین مؤمن و غیر مؤمن بود که در سوره مبارکه «کهف» گذشت. در سوره «کهف» آیه ۳۲ به بعد فرمود (وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً رَجُلَیْنِجَعَلْنا لِأَحَدِهِما جَنَّتَیْنِ مِنْ أَعْنابٍ وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ وَ جَعَلْنا بَیْنَهُما زَرْعاً) و دیگری این چنین نبود، این شخص که وارد باغ خودش می شد خرامان بود و می گفت: (ما أَظُنُّ أَنْ تَبیدَ هذِهِ أَبَداً) (۵) [۲۷] این باغ هرگز از بین نمی رود همین حرف های جاهلی که می گفتند این مِلک نمیر است (وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلی رَبِّی لَأَجِدَنَّ خَیْراً مِنْها مُنْقَلَباً) (۶) [۲۸] این حرف تلخ آن تبهکار بود و رفیق او که مؤمن بود حرفش این بود (قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ یُحاوِرُهُ أَ کَفَرْتَ بِالَّذی خَلَقَکَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلاً ▯ لکِنَّا) (۷) [۲۹] عقیده ام این است که (هُوَ اللَّهُ رَبِّی وَ لا أُشْرِکُ بِرَبِّی أَحَداً)؛ (۸) [۳۰] چرا وارد باغ شدی خدا را شکر نکردی؟! این دو نفر یکی مؤمن و یکی کافر, یکی معتقد و یکی منکر،

اینها در دنیا بودند؛ حالا- لازم نیست خود همین دو نفر باشند، مشابه این دو طرز فکر در همین بخش سوره مبارکه «صافات» آمده که گفت من رفیقی داشتم (کانَ لی قَرینٌ)؛ دوستی داشتم به من می گفت: (أَ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُصَدِّقینَ)؛ تو حرف انبیا را تصدیق می کنی؟! (أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَدینُونَ)؛ ما وقتی خاک شدیم و به صورت استخوان درآمدیم پاداش و جزایی هست؟!

۱- اعراف/سوره۷، آیه ۵۰.

۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۴۲.

۳- مدثر/سوره۷۴، آیه۴۳.

۴- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۶.

۵- کهف/سوره۱۸، آیه۳۵.

۶- کهف/سوره۱۸، آیه۳۶.

۷- کهف/سوره۱۸، آیه۳۷.

۸- کهف/سوره۱۸، آیه۳۸.

امکان دیدن جهنم و افراد آن برای بهشتی و نفی عکس آن

این شخص از سایر بهشتی ها در آن «تسائل» می پرسد (هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ)؛ از آن باخبرید؟ خودش سَرَک می کشد و جهنم را می بیند، بهشتی ها می توانند جهنم را ببینند؛ ولی جهنمی ها نمی توانند بهشت را ببینند، چون جهنمی ها واقعاً نابینا هستند؛ نابینا بودنشان همان طور که قبلاً در سوره مبارکه «طه» ملاحظه فرمودید اینها نسبت به حق نابینا هستند، نه اینکه واقعاً کور باشند؛ اینکه فرمود: (مَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَى)، (۱) [۳۱](نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى قالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنی أَعْمی وَ قَدْ كُنْتُ بَصیراً) (۲) این طور نیست که واقعاً این کفار نابینا محشور شوند؛ اینها کاملاً بینا هستند، چشم دارند، جهنم را می بینند، شعله های جهنم را می بینند و خدای سبحان به آنها نشان می دهد (أَ فَسِحْرٌ هذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ) (۳) [۳۳] که جواب می دهند (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا)؛ (۴) [۳۴] اینها از دیدن بهشت و بهشتیان کور هستند، همان طور که در دنیا این همه مراکز عبادی و دینی و حوزوی و قرآنی و اینها هست، اینها این مساجد و حسینیه و مراکز مذهب را نمی بینند و چهارجا که مرکز فساد است، مرتب آن جاها را می بینند. این شخص واقعاً نسبت به حق کور است و در آخرت هم همین طور است؛ در آخرت این شخص بهشت و بهشتیان را نمی بیند، دوزخ و دوزخیان را می بیند، پس این طور نیست که واقعاً کور باشد و آتش را هم نبیند، این طور نیست. اینکه می گویند: (وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ أَعْمى)؛ یعنی اعمای از دیدن بهشت؛ اینها نمی توانند بهشت و بهشتی را ببینند و با آنها سخن بگویند فقط آرزو دارند، لکن بهشتی ها باخبر هستند.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۷۲.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۴.

۳- طور/سوره۵۲، آیه۱۵.

۴- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

دیدن بهشتی دوست تبهکار خود را در جهنم و سخن با او

فرمود: من چنین رفیقی داشتم (هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ) بعد خودش سَرَک می کِشد، چون بهشت (عِنْدَها جَنَّهُ الْمَأْوی) (۱) است بعد از اینکه بساط آسمان و زمین در دنیا برچیده شد و تبدیل شد به آسمان و زمین دیگر، جهنم در زمین آخرت است و بهشت در آسمان آخرت است که (عِنْدَها جَنَّهُ الْمَأْوی)؛ وقتی آسمان را معنا می کنند، بهشت در آسمان آخرت هست و جهنم در زمین آخرت؛ این زمین و آسمان (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ)؛ (۲) یعنی «تبدّل السماوات غیر السماوات»، زمین و آسمان تبدیل می شوند به زمین و آسمان دیگر، آن وقت جهنم در زمین قیامت است و بهشت در آسمان قیامت است؛ لذا بهشتی ها از بالا سَرَک می کشند و می توانند جهنمی ها را ببینند (فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فی سَواءِ الْجَحیمِ) که در وسط جهنم این شخص را دید؛ نظیر همان شخصی که در سوره مبارکه «کهف» اشاره شد، بعد به او می فرماید: (قالَ تَاللَّهِ إِنْ کِدْتَ لَتُرْدینِ) قسم به خدا که تو نزدیک بود مرا گمراه کنی؛ این دو جوانی که با هم هستند، یکی اهل مسجد و دیانت است و یکی منحرف است می گوید: (أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً) این شخص می گوید نزدیک بود تو مرا گمراه کنی (قالَ تَاللَّهِ إِنْ کِدْتَ لَتُرْدینِ)«رَدی» یعنی ساقط, «اردا» یعنی ساقط کرد, «تردین» یعنی مرا می خواستی ساقط کنی «حابط» (۳) کنی و از بین ببری (وَ لَوْ لا نِعْمَهُ رَبِّی لَکُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرینَ)؛ اگر فیض الهی و هدایت الهی نبود امروز من را هم جَلب می کردند؛ - «مُحضر» یعنی کسی که برای تنبیه شدن جَلب می شود - .

ص: ۹۷۲

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۱۵.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

۳- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۲، ص۳۴۱.

علاوه اینکه تو خیال می کردی ما فقط یک مرگ داریم؛ یعنی انسان می میرد و وارد گور می شود و تمام می شود، خیر ما دو مرگ داریم - چون مرگ هجرت است - پس از دنیا وارد برزخ می شویم این مرگ اول, از برزخ وارد صحنه قیامت و بهشت می شویم، این مرگ دوم یعنی هجرت دوم. منکرین معاد مرگ اول را قبول دارنـد، برای اینکه یک امر محسوسی است و می میرند، مرگ دوم را نمی پذیرند؛ یعنی هجرت از برزخ، چون آن جا را اصلاً برزخ نمی دانند؛ هجرت از برزخ به صحنه قیامت و بهشت را قبول ندارنـد، این شـخص می گویـد: (أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتِينَ) مگر ما بعـد از مرگ که وارد برزخ شـديم آن آخر خط است؛ یعنی بعـد از اینکه وارد قبر شـدیم خبری نیست و فقـط یک مرگ داریم؟! این چنین نیست، ما وارد قبر می شویم, یک; از قبر وارد صحنه قیامت و بهشت می شویم, دو; شما خیال می کردید ما فقط یک مرگ داریم (أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتِينَ).

پرسش: مرگ اوّل را هم قرآن طور دیگری معنا می کند آنها موت معنا می کنند ولی قرآن دارد که ؟

پاسخ: بله وفات، چون سرّش این است که آنها پایان می داننـد و می گوینـد پایان خطّ آدم مرگ است. قرآن دارد پایان خطّ آدم وفات است نه فوت آن جا موقّتاً هستید بعد هم از برزخ وارد صحنه قیامت و بهشت می شوید.

(أَ فَمـا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ) ما که مردیم دیگر مرگ دیگر نیست؟ (إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولى) همان یک دانه مرگ است و تمام می شود؟ (وَ مـا نَحْنُ بِمُعَـذَّبِينَ) مـا از صـحنه برزخ و قبر وارد صـحنه دیگر نمی شویم، پـاداش و حسـاب و کیفری در کار نیست؟ در سوره مبـارکه «غـافر»؛ یعنی همـان سوره مبارکه «مؤمن», آیه یازده به این صورت آمـده است که می گوینـد: (قالُوا رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ) حالا اینها در آن صـحنه ای که وارد دوزخ می شونـد، عرض می کنند خـدایا مـا که در دنیـا بودیم خیـال می کردیم یـک مرگ است؛ یعنی وارد قبر می شویم و تمـام می شود، اما از قبر برخیزیم و وارد صـحنه قیـامت شویم، این برای مـا روشن نبود - معـاذ الله - این را انکـار داشـتند، حالا عرض می کننـد خـدایا ما همه این صحنه هـا را دیـدیم، ما خیال می کردیم یک مرگ است که حالا معلوم می شود دو مرگ است, خیال می کردیم یک حیات است که حالا معلوم می شود دو حیات است؛ ما به احدی دسترسی نداریم، الآن تکلیف ما چیست؟ آن وقت دیگر جای توبه وماننـد آن گذشـته است (قـالُوا رَبَّنـا أَمَتَّنَـا اثْنَتَيْنِ) مـا را دو «إمـاته» کردی از دنیا به برزخ و از برزخ به قیامت، چون مرگ همان هجرت است (وَ أَحْيَيْتَنَـا اثْنَتَيْنِ) ما را دو بار زنـده کردی: یکی از برزخ و یکی هم وارد صـحنه بهشت کردی یا یکی در دنیا و یکی در برزخ, (رَبَّنـا أَمَتَّنَـا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَـا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنـا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ) ما قبول کردیم تبهکاریم; اما این اعتراف نظیر اعتراف دنیـا نیست که توبه به حسـاب بیایـد، آن جا کاری به عنوان یک عمل صالـح از انسان ساخته نیست (فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ ◻ ذلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذا دُعِيَ اللَّهُ وَحْـدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْـرَكْ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ) (۱) [۳۸] که در سوره مبارکه «غافر» به خواست خـدا خواهد آمد؛ این جا هم می فرماید ما فقط یک مرگ داشتیم؛ یعنی قبر آخرین مرحله بود و مـا بعـد از قبر برنامه ای نـداشتیم؟ (إِنَّ هـذا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ)؛ این فوز عظیم است که ذات اقـدس الهی در قیامت نصیب ما کرده است.

۱- غافر/سوره ۴۰، آیه ۱۱.

بیان علی(سلام الله علیه) در متاع غرور نبودن دنیا

مطلبی درباره اینکه دنیا متاع غرور نیست و انسان مغرور می شود که در بحث های قبل خوانده شد و در خطبه نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است که می فرماید دنیا بالأخره دو چهره دارد، این طور نیست که دنیا خوبی های خود را نشان دهد و بدی هایش را نشان ندهد. دنیا اگر بهار خود را نشان دهد، پاییز خود را هم نشان می دهد؛ آن اگر دبستان و دبیرستان و مراکز نشاط و فرح و تعلیم و تربیت را نشان می دهد، گورستان و بیمارستان و تیمارستان و اینها را هم نشان می دهد؛ این طور نیست که او یک جانبه فقط زیبایی های خودش را نشان بدهد. وقتی کسی خواست دنیا را مزمّت کند، آ ن طوری که در خطبه ۲۲۳ نهج البلاغه آمده، وجود مبارک حضرت امیر فرمود شما که دارید دنیا را مذمّت می کنید، دنیا متاع غرور نیست شما مغرور شدید؛ در خطبه ۲۲۳ بعد از قرائت (یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَریم) (۱) [۳۹]فرمود: «مَا الدُّنْیا غَرَّتْکَ» دنیا تو را فریب نداد «وَ لکِنْ بِهَا اغْتَرَرْتَ» تو مغرور شدی، برای اینکه «وَ لَقَدْ کَاشَفَتْکَ الْعِظَاتُ وَ آذَنَتْکَ عَلَی سَوَاءٍ وَ لَهِیَ بِمَا تَعِدُکَ مِنْ نُزُولِ الْبَلَاءِ بِجِسْمِکَ وَ النَّقْصِ فِی قُوَّتِکَ أَصْدَقُ وَ أَوْفَی مِنْ أَنْ تَکْذِبَکَ» فرمود دنیا کاملاً بدی هار ا نشان داد، بیماری ها را نشان داد, مرگ را نشان داد, تیمارستان را نشان داد, بیمارستان را نشان داد, گورستان را نشان داد، چیزی را مخفی نکرده است تو مغرور شدی و اینکه خود حضرت امیر فرمود: «غُرِّی غَیْرِی» (۲) این دنیا با آن چهره زیبای خود خواست که بیاید حضرت هر دو چهره آن را دید و فرمود برای من «عَفْطَهِ عَنْز» (۳) است. در اوایل این حرف زیاد گفته می شد، چون کلّ خاورمیانه آن روز در اختیار وجود مبارک حضرت امیر بود که الآن به صورت چندین کشور درآمده؛ خود ایران چند استانداری داشت، یک استانداری وسیع در بصره بود که اهواز و کرمان زیرمجموعه این استانداری بود و استاندار آن هم ابن عباس بود؛ از بصره تا کرمان, از کرمان تا بصره همه را یک استاندار اداره می کرد، آذربایجان و بخش های وسیع آن تحت اختیار یک استانداری بود و هکذا؛ این ایران که یک امپراطوری قوی بود با چندتا استانداری اداره می شد، این مصر پهناور یک استانداری بود که مالک اشتر(رضوان الله علیه) آن را اداره می کرد، کلّ خاورمیانه در اختیار حضرت امیر بود که حکومت اسلامی بود؛ حضرت با این جلال و شکوهی که داشت فرمود این «عَفْطَهِ عَنْز» است، اینکه می بینید هر روز حرف میّت کسی درمی آید، برای اینکه حضرت فرمود: «بِهَا اغْتَرَرْتَ» تو مغرور شدی او که همه چیز را نشان داد، عزل و نصب ها را به تو نشان داد, به تعبیر عطار «فراز و فرود» را به تو نشان داد و خواست خود را با آن چهره زیبا به حضرت امیر نشان دهد فرمود: «غُرِّی غَیْرِی لَا حَاجَهَ لِی فِیکَ قَدْ طَلَّقْتُکِ ثَلَاثاً» این چنین نیست که آن ذاتاً آلت فریب باشد، آن را ذات اقدس الهی با دو چهره خلق کرد و به هر دو چهره خودش را نشان می دهد؛ منتها برخی فقط یک چهره آن را می بینند و احیاناً مغرور می شوند که «أعاذنا الله من شرور أنفسنا و سیّئات أعمالنا».

۱- انفطار/سوره ۸۲، آیه ۶.

۲- خصائص ائمه علیهم السلام(خصائص امیرالمومنین علیه السلام)، السیدالشریف الرضی، ج ۱، ص ۷۱.

۳- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۱۵۱.

تفسیر آیات ۳۹ تا ۶۱ سوره صافات ۹۲/۱۲/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۳۹ تا ۶۱ سوره صافات

(وَ ما تُجْزَوْنَ إِلاَّ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۳۹) إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصينَ (۴۰) أُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ (۴۱) فَواكِهُ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ (۴۲) فی جَنَّاتِ النَّعيمِ (۴۳) عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلينَ (۴۴) يُطافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعينٍ (۴۵) بَيْضاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبينَ (۴۶) لا فيها غَوْلٌ وَ لا هُمْ عَنْها يُنْزَفُونَ (۴۷) وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عينٌ (۴۸) كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ (۴۹) فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ يَتَساءَلُونَ (۵۰) قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّی كانَ لی قَرينٌ (۵۱) يَقُولُ أَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقينَ (۵۲) أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَدينُونَ (۵۳) قالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ (۵۴) فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فی سَواءِ الْجَحيمِ (۵۵) قالَ تَاللَّهِ إِنْ كِدْتَ لَتُرْدينِ (۵۶) وَ لَوْ لا نِعْمَةُ رَبِّی لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرينَ (۵۷) أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتينَ (۵۸) إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولى وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبينَ (۵۹) إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظيمُ (۶۰) لِمِثْلِ هَٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ (۶۱)).

همراه بودن انکار توحید و معاد با انکار نبوّت

در سوره مبارکه «صافات» که در مکه نازل شد، چون عناصر محوری سوَر مکّی اصول دین و خطوط کلی اخلاق و فقه و حقوق است و مهم ترین مطلب گرچه توحید و همچنین معاد است؛ ولی آن مبدیی که باعث نشر این اصول است مسئله وحی و نبوّت است؛ لذا دشمنان دین وقتی از انکار توحید سخن به میان می آورند با انکار وحی و نبوّت همراه است و وقتی از انکار معاد سخن به میان می آورند، انکار معاد با وحی و نبوّت است. مسئله انکار وحی و نبوّت هم در کنار انکار توحید آمده و هم در کنار انکار معاد. در اوایل این سوره مبارکه وقتی مسئله انکار معاد مطرح شد که فرمود: (فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طينٍ لازِبٍ)، (۱) وقتی انکار معاد مطرح شد گفتند: (وَ إِذا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ وَ قالُوا إِنْ هذا إِلاَّ سِحْرٌ مُبينٌ * أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ) (۲) [۲] که مسئله انکار معاد را در کنار انکار وحی و نبوّت ذکر کردند. در بخش هایی که اخیراً به آنها رسیدیم - از آیه ۳۵ به بعد - انکار توحید همراه با انکار وحی و نبوّت مطرح شد (إِنَّهُمْ كانُوا إِذا قيلَ لَهُمْ لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ) (۳) [۳]که انکار توحید است، (وَ يَقُولُونَ أَ إِنَّا لَتارِكُوا آلِهَتِنا لِشاعِرٍ مَجْنُونٍ) (۴) [۴]- معاذ الله - که انکار وحی و نبوّت است. غرض آن است که آن مبدأ یادآور اصول دین چون وحی و نبوّت است؛ لذا چه در بخش انکار توحید، مسئله نفی نبوّت مطرح است و چه در مسئله انکار معاد، مسئله انکار نبوّت مطرح است؛ لذا در هر دو بخش سخن از انکار نبوّت است.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۱.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱۴.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۳۵.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۶۳.

مقصود از (رزق معلوم) و باخبر بودن بندگان مخلَص از آن

مطلبی که از آیه چهل به بعد خوانده شد این است که قرآن در این بخش متنی را ذکر می کند و بعد آن متن را در ضمن چند آیه شرح می دهد. می فرماید بندگان «مخلَص» الهی از رزق معلوم باخبر هستند؛ یعنی رزقی که نزد خدا معلوم است و بسیاری از اسرار آن رزق نزد دیگران روشن نیست؛ لذا در بخش هایی از قرآن راجع به رزق این بزرگان می فرماید: (لا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْيُنٍ) (۱) [۵] که گفتند این پاداش نماز شب است. فرمود خیلی ها نمی دانند که خدا برای اینها چه چیز ذخیره کرده است؛ پس اگر گفته می شود رزق معلوم دارند، به این معنا نیست که معلومِ همگان است؛ معلوم خدای سبحان است و معلوم کسانی است که علمِ به آنها را خدای سبحان عطا کرده است که این می شود متن، (لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ).

تبیین (رزق معلوم) در آیات متعدد

آن رزق معلوم را در چند آیه تبیین کرد؛ هم خوراکی ها را گزارش داد, هم نوشیدنی ها را گزارش داد, هم مسکن را گزارش داد, هم همسر را گزارش داد, هم اعضای جلسه را گزارش داد, هم گفتمان و گفتگوهای دوستانه بهشتی ها را گزارش داد, هم اتمام حجّت را گزارش داد, هم رسیدن به پیروزی در مقام احتجاج را گزارش داد که همه اینها شرح همان یک جمله متن است که فرمود: (أُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ) که آن رزق معلوم از این جا شروع می شود (فَواكِهُ) وقتی فاکهه و میوه حاضر است غذای رسمی یقیناً حاضر است و این غذا که «فواکه» و غیر «فواکه» باشد با کرامت همراه است؛ غرض اطعام نیست، غرض اکرام است و تنها سیر کردن شکم بهشتیان مطرح نیست، با کرامت نیاز اینها را تأمین کردن مطرح است (وَ هُمْ مُكْرَمُونَ)، در کجا به سر می برند؟ (فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ) روی فرش های می نشینند که همگان دیگران را مشاهده می کنند؛ یعنی غیبت و حجاب و خفایی در کار نیست (فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ * عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ) از نظر نوشیدنی هم «کأس» است، چشمه را که «عین» می گویند برای اینکه «تَرَاهُ الْعُيُونُ»، خودِ «عین» هم به معنای چشمه است؛ از چشمه ای که «تراه العیون و تناله الدلاء» (۲) آب روان هست و نه آب راکد اینها بهره می برند که این چشمه وضعش روشن نیست که کدام یک از چشمه های چهارگانه ای است که نهر آن در قیامت جاری است. فرمود: (بَيْضاءَ لَذَّهٍ لِلشَّارِبِينَ)، این (لَذَّهٍ لِلشَّارِبِينَ) در سوره مبارکه ای که به نام وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است؛ یعنی سوره ۴۷ در آیه پانزده این «انهار» چهارگانه آمده است که فرمود: (مَثَلُ الْجَنَّهِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيها أَنْهارٌ مِنْ ماءٍ غَيْرِ آسِنٍ)؛ نهرهایی از آبی که هرگز «آسن», متغیّر و مانده نیستند، چون روان هستند (وَ أَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ)؛ نهرهایی از شیری که هرگز رنگ آنها عوض نخواهد شد (وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ) که (لَذَّهٍ لِلشَّارِبِينَ)، این (لَذَّهٍ لِلشَّارِبِينَ) که در سوره «صافات» محلّ بحث است؛ یعنی آیه ۴۶ سوره «صافات»، در همان سوره ۴۷ هم مطرح است که می فرماید: (وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّهٍ لِلشَّارِبِينَ)، این (لَذَّهٍ لِلشَّارِبِينَ) هم رفع ثبوتی را داراست و هم از وضع سلبی آن ما را باخبر می کند؛ در آیه محلّ بحث سوره مبارکه «صافات» بعد از اینکه فرمود: (بَيْضاءَ لَذَّهٍ لِلشَّارِبِينَ) تشریح بیشتری را با این بیان دارد، فرمود: (لا فِيها غَوْلٌ وَ لا هُمْ عَنْها يُنْزَفُونَ) «غُول», «غیل» و «غائله» همه معنای شرّ و فساد و مانند اینهاست؛ در آن شرّ و فسادی نیست، زیانی نیست و غائله ای در این خمر نیست، چون غائله ای در این خمر نیست، شاربین گذشته از اینکه لذّت می برند از گزند خماری هم مصون هستند؛ لذا فرمود: (لا هُمْ عَنْها يُنْزَفُونَ)؛ «مُنزَف»

کسی است که در اثر خُماری, ضعف عقل, ضعف فطرت, ضعف خِرَد گرفتار آثار روانی شود اینها نه مُنزَف هستند و نه خود این شراب غائله دارد؛ «غول», «غیل», «غائله» اینها یعنی فساد و شرّ، (لا فیها غَوْلٌ) نه در این شراب که (لَذَّهٍ لِلشَّارِبینَ) است فساد هست و نه اهل بهشت که از این شراب الهی استفاده می کنند، از خرد و عقل دور می شوند. اگر قرآن از این شراب به عظمت یاد می کند، تعبیرش همان شراب طهور است (شَراباً طَهُوراً) (۳) که نه تنها خودش طاهر است، پاک کننده هم است. آنچه در سوره مبارکه ۴۷ آمده است (وَ أَنْهارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّهٍ لِلشَّارِبینَ)، در سوره «صافات» گذشته از آن وصف ثبوتی, اوصاف سلبی آن هم ذکر شده که (لا فیها غَوْلٌ وَ لا هُمْ عَنْها یُنْزَفُونَ).

۱- سجده/سوره ۳۲، آیه ۱۷.

۲- تفسیرالبغوی، البغوی، ج ۴، ص ۳۷۳.

۳- انسان/سوره ۷۶، آیه ۲۱.

«نهرهای» چهارمی که در بهشت هست این است که (وَ أَنْهارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی) بعد فرمود تنها این چهار «نهر» نیست (لَهُمْ فیها مِنْ کُلِّ الثَّمَراتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ)؛ (۱) [۸] هرگز نقص, کمبود و عیبی در سایه لطف الهی برای اینها نیست. بنابراین متن همان آیه (لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ) است و تمام آنچه تاکنون ذکر شده، به منزله شرح آن متن است.

تفسیر (قاصرات الطرف) و (مقصورات فی الخیام) بودن همسران بهشتی

بعد در مورد نکاح هم فرمود: (وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ). این جریان حوری ها که در سوره «الرحمن» مقداری مبسوط تر بیان شدند فرمود اینها هم قاصرات هستند و هم مقصورات, قاصرات می باشند؛ یعنی (قاصِراتُ الطَّرْفِ) هستند که آیه ۵۶ سوره مبارکه «الرحمن» درباره کوته مُژه بودن اینها که کنایه از این است که غیر همسران خود را نگاه نمی کنند یا فروهِشته چشم هستند، همین است. فرمود: (فِیهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ)؛ - آیه ۵۶ سوره مبارکه «الرحمن» - ولی در همان سوره؛ یعنی سوره «الرحمن» فرمود: (حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِی الْخِیامِ) (۲) [۹] اینها از خیمه ها بیرون نمی آیند، همیشه در حجاب هستند و کسی اینها را نمی بیند این «تبرّج» را که «تبرّج» جاهلیّت اُولی و ثانیه و ثالثه و رابعه تا برسد به جاهلیت کنونی، این «تبرّج» و خودنمایی در برابر نامحرمان اصلاً برای اهل بهشت مطرح نیست. (حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِی الْخِیامِ) هر کسی در خانه خودش هست، از تنهایی هم رنج نمی برد، با آنچه با او هست مأنوس است و لذّت می برد، چون بهشتیان از توحید لذّت می برند.

ص: ۹۷۷

۱- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

۲- رحمن/سوره۵۵، آیه۷۲.

این نعمت هایی که در سوره مبارکه «صافات» تا این جا آمده است، هم راجع به خوراکی های اینها هم راجع به نوشیدنی های اینها هم راجع به همسرهای اینها بود.

گفتگوی بهشتی با بهشتیان دیگر درباره سرنوشت رفیق ناباب خود

اما راجع به گفتمان اینها که فرمود: (فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ)، گفتگوی اینها هم درباره حقانیّت و صادق بودن وحی انبیاست. گفت من رفیقی داشتم که این رفیق حرف های او این بود که - معاذ الله - بعد از مرگ خبری نیست. گاهی انسان مبتلا می شود به دوستی که هر چه نصیحت می کند در او اثر نمی کند، از آن طرف دید خودش گرفتار شبهه ای است که از آن به در نمی آید؛ حالا معنای آن این نیست که این شخص که جزء عباد مخلَصین است، چگونه حشر و نشر او با تبهکاران دارد؛ گاهی اتفاق می افتد انسان حالا یا فرزندی یا همسایه ای یا بسته نَسبی یا سببی چنین کسی پیدا می شود. گفت ما قرینی داشتیم به ما گفت که شما قیامت را تصدیق می کنید؟ مگر انسان بعد از مرگ زنده می شود؟ (يَقُولُ أَ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقينَ) حالا این بهشتی به سایر بهشتیان می گوید ما که در دنیا بودیم چنین قرینی هم داشتیم که چنین شبهه ای وارد می کرد و ما هر چه می گفتیم در این اثر نمی کرد، شما از او خبر دارید؟ این شخص می خواست ببیند که این در کجای جهنم است، (گاهی انسان حتی به آن «عین الیقین» یا «حقّ الیقین» هم که رسید باز دیگران درجات برتری دارند. قبلاً هم این بحث گذشت گاهی ذات اقدس الهی اقیانوسی از علم به کسی می دهد که این می شود «بحرالعلوم» واقعی؛ مثل امام و پیغمبر, گاهی - بالأخره اقیانوس محدود است - گذشته از اینکه چنین اقیانوسی به او می دهد یک رگه ارتباطی اقیانوس را به علم فعلی خدا وصل می کند، آن وقت این علم می شود نامتناهی. اینکه در روایات هست ائمه می فرمایند ما هر چه بخواهیم می توانیم بدانیم، علم ما حد ندارد و علم «مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ» (۱) را به ما داده اند، برای اینکه ما به علم نامحدود خدا مرتبط هستیم و این طور نیست که خدای سبحان اقیانوسی از علم به اینها داده باشد که محدود باشد، اگر اینها ولیّ خدا هستند؛ یعنی تحت ولایت و سرپرستی او هستند. اگر ما گفتیم این شخص ولیّ آن کودک است یعنی چه؟ یعنی هرگز او را رها نمی کند (اللَّهُ وَلیّ) (۲) این گروه است، اگر اینها تحت ولایت الله هستند خدا اینها را رها نمی کند؛ اگر رها نکرد، پس اینها به علم فعلی خدا مرتبط هستند و آن علم فعلی هم که حدّ ندارد؛ لذا می فرماید تنها وجود مبارک حضرت امیر نبود ائمه دیگر هم بودند; منتها با آن عظمت و شهرت نیست؛ «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي»، حالا چه کسی جرأت دارد بگوید هر چه می خواهید از من بپرسید؟ حالا بر فرض یک اقیانوس علم به کسی بدهند، مگر این شدنی است؟ این معصومی که در کمال شهامت می گوید «فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ» (۳) گذشته, حال, آینده, آسمانی, زمینی; این معلوم می شود یک اقیانوس علم به اینها ندادند، علمی دادند که به آن علم ازلی و ابدیِ فعلی ذات اقدس الهی مرتبط است؛ بله، حدّی ندارد؛ این با امکان منافات ندارد، چون خود فعل خدا ممکن است. ذات اقدس الهی واجب است و «بالذّات»، اما فعل او که حدّ ندارد، حالا در ازلیّت یک اختلاف نظری ممکن است باشد؛ ولی در ابدیّت عالم که احدی اختلاف نکرده است؛ این کاروان بشریّت وارد برزخ می شود, وارد دالان قیامت می شود, وارد بهشت می شود که ابدی است. بهشت ابدی را چه کسی اداره می کند؟ اگر ما ابدی داریم، ابدی «بالذّات» که نیست، «ابدی» بالعرض است؛ بهشت ابدی است و بهشتی ها ابدی هستند، اما ابدی «بالعرض», علم این ذوات قدسی هم همین طور است این مرتبط است به آن علمی که آن علم فعلی تابع علم ذاتی است، بنابراین در کمال شهامت و قدرت می گوید، الآن هم وجود مبارک ولیّ عصر(عج) فرمایش ایشان همین است؛ یعنی هیچ بشری از هیچ مطلبی سؤال نمی

کنـد، مگر اینکه اینها عالم هسـتند «سَـلُونِی قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِی فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْضِ» نه طُرُق سـمایی که الآن سماوی هـا و نجومی ها آشـنا هسـتند، آن سـمایی که (لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ) (۴) [۱۳]درهای آن آسـمان و درجات آن آسـمان برای اینها روشن است، فرمود: «فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّی بِطُرُقِ الْأَرْضِ». اینها در همان حدّ اعلا هسـتند، سایر بهشتی ها که این طور نیسـتند؛ اینها می خواهنـد لحظه به لحظه علمشان افزوده شود و کمالات علمی پیدا کنند، کمالات عملی در آن جا ممکن نیست؛ یعنی کسـی کاری کند ثواب ببرد، اما تکامل علمی در آن جا مطرح است). این شـخص می گوید من رفیقی داشـتم منکر معاد بود الآن من می خواهم ببینم سـرگذشت و سـرنوشت او چیست، شـما از او باخبر هستید؟ (هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ) شمـا او را دیدیـد؟ از وضع او باخبر هستیـد؟ آنها ظاهراً جواب مثبتی نمی دهنـد این می گویـد(هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ) شـما از او با خبرید؟ شبیه قصه ای که در بحث قبل در سوره مبارکه «کهف» (۵) گذشت.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص ۲۶۰، ط اسلامی.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

۳- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص۲۲۷.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۴۰.

۵- کهف/سوره۱۸، آیه۳۵.

إشراف بهشتی بر دوست تبهکار خود در جهنم و گفتگوی با او

آن گاه خودش سرکشی می کند، قدمی می زند و دوری می زند، از بالا بر جهنم اشراف دارد، چون درباره بهشت هست که (عِنْدَها جَنَّهُ الْمَأْوی) (۱) بهشت در آسمان قیامت است, جهنم روی زمین قیامت است؛ یعنی بعد از اینکه زمین و آسمان دنیا به زمین و آسمان دیگر تبدیل شد (یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ وَ السَّماواتُ)؛ (۲) [۱۶] یعنی «تبدّل السماوات غیر السماوات» یک نظام جدیدی طرح شد؛ یعنی آسمان و زمین تازه. بهشتِ بهشتیان در آسمان قیامت است که (عِنْدَها جَنَّهُ الْمَأْوی) و دوزخِ دوزخیان در زمین است آن وقت آن وجود شریف از بالا سَرَک می کشد که ببیند این شخص در کدام قسمت جهنم است (فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فی سَواءِ الْجَحیم) این شخص منکر معاد را دید که در وسط جهنم دارد می سوزد (فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فی سَواءِ الْجَحیم) بعد حالا خودش با خودش گفتگو می کند یا اینکه به او می فهماند که سوگند به خدا! ممکن بود اغوا و شبهه تو ما را از پا در بیاورد و ما هم به روز سیاه تو مبتلا شویم (قالَ تَاللَّهِ إِنْ کِدْتَ لَتُرْدینِ)؛ اگر فیض الهی, فضل الهی, روح و ریحان الهی نبود ممکن بود ما هم گرفتار شبهه تو شویم و به روزگار تلخ تو مبتلا شویم، نزدیک بود تو ما را گمراه کنی «رَضی» یعنی ساقط, «ارضا» ؛یعنی اسقاط, «تُرْدینِ» (وَ لَوْ لا نِعْمَهُ رَبِّی لَکُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرینَ)اگر توفیق الهی, فیض و فضل پروردگار نبود ما را هم جلب می کردند؛ «مُحضر» یعنی جلب شده, مؤمنین را که احضار نمی کنند، کسانی که باید جلب شوند از آنها به محضرین یاد می کنند؛ مؤمنین را همین طور محترمانه دعوت می کنند. فرمود اگر توفیق و عنایت الهی نبود، ما را هم جَلب می کردند (وَ لَوْ لا نِعْمَهُ رَبِّی لَکُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرینَ).

ص: ۹۷۹

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۱۵.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۸.

اختلاف در قائل این گفتگو و حق بودن محتوای آن

حالا در این جا سخن فرشته هاست, سخن خداست, سخن همین شخص است بین اهل تفسیر اختلاف نظر است؛ ولی همه آن حق است؛ اگر کلام خدا باشد که حق است, اگر کلام ملائکه باشد حق است, اگر کلام این شخص باشد، چون خدا به زبان تصدیق دارد نقل می کند حق است؛ این طور نیست که قرآن حرفی را نقل کند و آن حرف - معاذ الله - باطل باشد و قرآن آن را رد نکند؛ این سخن, سخن هر که هست حق است.

تبیین چگونگی دو مرتبه مرگ برای انسان در گفتگوی بهشتی با جهنمی

(أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتِينَ إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولى) حالا در آن عالَم می گویند ما فقط یک مرگ داشتیم؟ یعنی انسان می میرد و می پوسد و خبری نیست؟ خیر, تنها مرگ از دنیا نیست یک نفخه صوری هست؛ یعنی نفخه اولیٰ که همگان در آن جا می میرند که این می شود مرگ دوم, بعد با نفخ صور دوم همه (فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ) (۱) زنده می شوند که دیگر مرگی نیست. در قیامت در روایات ملاحظه فرمودید که خود مرگ به صورت «كَبْشٌ أَمْلَح» (۲) درمی آید، مرگ را «إماته» و «ذبح» می کنند؛ یعنی تغیّر و تحوّلی دیگر نیست، مرگ مرده است، خود عزرائیل(سلام الله علیه) مرده است؛ مرگ عزرائیل و فنای مسئله «إماته» است، مرگِ مرگ؛ یعنی به زوال نابودی است، نابودی و تحوّل و تغیّر نیست حیات یکسره است. دیگر از آن به بعد زمان و زمینی ندارد، حدّی ندارد که انسان چند میلیارد سال بخواهد بماند، ابدی می شود که به ذهن نمی آید؛ اینکه می بینید گاهی در تعبیرات ائمه(علیهم السلام) برای کسانی که با این اسباب بازی ها دارند سرگرم می شوند تعبیر به جنون می کنند (۳) همین است. انسان آن عالَم ابد را - معاذ الله - از دست می دهد برای چهار سرگرمی و بازی؟! اینکه می فرماید دنیا را طلاق دادم؛ یعنی این بیان سوره مبارکه «حدید» هست که (أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ) (۴) [۲۰]در این مقاطع پنج گانه, این بازی و بازیگری و بازیچه قرار دادن دنیا این است که این را وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «غُرِّي غَيْرِي» (۵) این به صورت حصر در سوره «حدید» آمده است (اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا)این است این حصر در پنج ضلع, در بعضی از آیات در دو جزء منحصر شده (إِنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ)؛ (۶) [۲۲]یعنی آن تفاخر کُرسی و میز که هست آن هم لهو و لعب است، آن تکاثر در ثروت که هست آن هم لهو و لعب است، برای اینکه این اجمال و تفصیل هم هستند نه اینکه معارض هم باشند؛ این طور نیست که آنکه در سوره «حدید» فرمود دنیا در پنج بخش است که لهو و لعب را اول و دوم قرار داد، زینت و تفاخر و تکاثر را سوم و چهارم و پنجم قرار داد با آن طایفه از آیاتی که کلّ دنیا را در دو بخش خلاصه کرد و فرمود: (إِنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ) مخالف باشد، چون یکی اجمال است یکی تفصیل؛ یعنی آن زینت و تکاثر و تفاخر هم برمی گردد به همین لهو و لعب که من اینقدر موجودی در بانک دارم, اینقدر صفر اضافه دارم و مانند آن، این می شود متاع غرور و حضرت هم این متاع را فرمود که من را نمی توانی فریب بدهی.

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۸، ص ۳۴۴ و ۳۴۵.

۳- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج ۷۰، ص۱۲۲.

۴- حدید/سوره۵۷، آیه۲۰.

۵- خصائص ائمه علیهم السلام(خصائص امیرالمومنین علیه السلام)، السیدالشریف الرضی، ج۱، ص۷۱.

۶- محمد/سوره۴۷، آیه۳۶.

پرسش: فرمودید انسان «خلود» ابدی می یابد با (لَيسَ كَمِثْلِهِ شَىْ ءٌ) (۱) [۲۳]منافات ندارد؟

فرق ابدی بودن ذات اقدس الهی با ابدیت انسان در قیامت

پاسخ: بله, ابـد تابع با ابد متبوع خیلی فرق می کند، این فیض اوست؛ فیض خدایی که ذاتاً ازلی و ابدی و سـرمدی است فیض او دائمی است، او «دائم الفیض علی الـبریّه» (۲) است؛ این فیض او غیر مقطوع است، انقطـاعی نـدارد مثل اینکه - معاذ الله - ما اگر آفتابی می داشتیم ازلی که نوری ازلی داشته بود، فرقشان خیلی روشن است، چون یکی تابع است و دیگری متبوع; بهشت و دوام بهشت تابع افاضه ذات اقـدس الهی است، الآن و در هر فرصتی هم اگر ذات اقـدس الهی بخواهـد فیض خودش را جمع کند، نه بهشت است و نه بهشتی، پس معلوم می شود این تابع محض و در ظلّ عنایت الهی است.

پرسش: فرمودید که انسان مرگ را می میراند، مرگ دوم را هم می میراند؟

میراندن مرگ اول و دوم توسط انسان و آغاز حیات ابدی او

پاسـخ: مرگ دوم را هـم می میرانـد برای اینکـه در مرحلـه ای که (فَصَعِقَ مَنْ فِى السَّمـاواتِ وَ مَنْ فِى الْأَرْضِ)شـد (نُفِخَ فِى الصُّورِ) شـد، (فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ) (۳) [۲۵] دیگر مرگ, مرده است مرگ در جریان «كَبْشٌ أَمْلَح» که «ذبح» می شود؛ یعنی دیگر مرگی نیست؛ عزرائیل(سلام الله علیه) که عامل مرگ است، او هم از این سِمَت کنار می رود و عزرائیل را هم «إماته» می کننـد. بنابراین انسان است که چه در مرگ اول و چه در مرگ دوم, مرگ را می میراند؛ این «صـعقه» است، مدهوشـی است و نه بیهوشی؛ نظیر «صعق» وجود مبارک موسای کلیم (وَ خَرَّ مُوسى صَعِقاً)، (۴) اگر در نفخه صور اول فرمود: (وَ نُفِخَ فِى الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِى السَّماواتِ وَ مَنْ فِى الْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّهُ) که گروه خاصی هستند، اینها «صعقه» دارند و در حال مدهوشی می باشـند نه بیهوشی, چه چیزهایی در آن حالت برایشان کشف می شود خودشان می دانند، با یک نفخه همه بیهوش می شوند و با یک نفخه دیگر همه به هوش می آینـد (فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ) حالا بین این دو نفخه چه درجه ای فاصـله است در بعضـی از روایـات تـبین شـده است. بنـابراین انسـان چه در مرگ دنیـا و چه در مرگ نفخه صـور او مرگ را می میرانـد، برای اینکه این مدهوش می شود و نه اینکه از بین برود.

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۱۱.

۲- مفاهیم القرآن، الشیخ الجعفرالسبحانی، ج۶، ص۹۴.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۳.

پرسش: مرگ یک امر وجودی است؟

پاسخ: بله, انتقال است، اما انتقال تابع منتقل است؛ شخصی که از دنیا به آخرت منتقل می شود این مرحله را پشت سر می گذارد، از «ساهره» قیامت وقتی وارد بهشت می شود، آن مرحله را پشت سر می گذارد یا از نفخ صور اول وارد نفخ صور دوم می شود، آن را پشت سر می گذارد؛ هر منتقلی انتقال را زیرمجموعه خود دارد، مرگ انتقال است که فرمود: «وَ لَكِنَّكُمْ تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ». (۱)

پرسش: آیا همه انسان ها دو مرگ دارند؟

پاسخ: بالأخره همه هستند؛ منتها بدها در جهنم هستند و در مورد جهنم فرق است بین کسی که مسلمان باشد و معصیت کرده باشد یا ملحد باشد. «خلود» برای مسلمان و موحّد معصیت کار نیست، در روایات هست که اینها به اندازه عذابشان می چشند بعد «أَنَّهُمْ عُتَقَاءُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ» (۲) آزاد می شوند، اما آن کسی که - معاذ الله - ملحد است او گرفتار است.

پرسش: عرض ما این بود که آیا دو مرگ برای تمام انسان هاست؟

پاسخ: بالأخره وقتی قیامت قیام می کند همه انسان ها که در دنیا هستند وارد برزخ می شوند، آن وقت آن «نفخ» صور اینها را مدهوش می کند؛ بعد از «نفخ» صور اول, «نفخ» صور دوم که آمد همه به هوش می آیند و وارد صحنه قیامت می شوند.

پرسش: کسانی که زودتر وارد برزخ شدند مدهوشی ندارند؟

پاسخ: مدهوشی برای آن «نفخ» عام است، اینها که قافله هستند و پشت سر هم می روند وقتی (فَإِنَّما هِيَ زَجْرَةٌ واحِدَةٌ) (۳) [۲۹] که در همین سوره «صافات» بود یا (صَيْحَةً واحِدَةً) (۴) [۳۰] که در سوره «یس» بود؛ با آن «صیحه» واحد, با آن «ضجّه» واحد, با آن نَشَر واحد همه مدهوش می شوند، چه سابقی ها و چه لاحقی ها، چه آنها که تازه رسیدند و چه آنها که قبلاً بودند و با «نفخ» دوم همه مدهوش شده ها (فَإِذا هُمْ قِيامٌ يَنْظُرُونَ) برمی خیزد که آن را می گویند قیامت که همه قیام می کنند (يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعالَمِينَ). (۵)

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۳۷، ص۱۴۶.

۲- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۱، ص۱۸۴.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۱۹.

۴- یس/سوره۳۶، آیه۲۹.

۵- مطففین/سوره۸۳، آیه۶.

(وَ لَوْ لاـ نِعْمَهُ رَبِّی لَکُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرینَ أَ فَما نَحْنُ بِمَیِّتینَ إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولی) آیا این است که ما فقط یک مرگ داریم و بعد از مرگ زنده نمی شویم؟ ما مرده ایم و حیاتی در کار نیست؟ این حرف قرین ما بود؛ ولی الآن دیدیم خیر، ما وقتی از دنیا وارد برزخ شدیم و مُردیم، وقتی آن «موته» اُولیٰ را پشت سر گذاشتیم الآن دوباره زنده ایم؛ مراحلی را پشت سر گذاشتیم. در سوره مبارکه «غافر» یعنی مؤمن که در بحث قبل هم اشاره شد، آیه یازده این سوره این بود که عدّه ای به خدای سبحان عرض می کند: (قالُوا رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ)؛ ما دو «إماته» داشتیم و دو «إحیاء»؛ دو «إماته» داشتیم که ما را از دنیا وارد برزخ کردید این یک «إماته», در برزخ یک حیات خاصّ‌ی خودمان داریم؛ ولی از دنیا مردیم، از برزخ ما را «إماته» کردید به صحنه قیامت که این می شود «إماته» دوم, در صحنه قیامت با «نفخ» صور دوم ما را زنده کردی که این شده حیات دوم, ما دو حیات داشتیم, دو «ممات» داشتیم دو «إماته» داشتیم و دو «إحیاء» (رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا)، البته اگر به سوره مبارکه «غافر» رسیدیم، احتمالات دیگری که مربوط به آیه یازده سوره «غافر» است ممکن است آن جا مطرح شود. به هر تقدیر فرمود قرینِ من این را می گفت که ما وقتی مُردیم آخر خط است و دیگر بعد از مرگ خبری نیست و ما بعد از مرگ, حیات نداریم تا بعد از حیات یک مرگ جدیدی داشته باشیم، غافل از اینکه مرگِ دنیا هجرت است «وَ لَکِنَّکُمْ تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَی دَارٍ»؛ اینکه می گویند مرگ، چون دنیا را رها کردیم می شود مرگ وگرنه میلاد است، برای اینکه ما وارد صحنه برزخ شدیم، یک تولد جدید است؛ این چنین نیست که زوال و نیستی و نابودی باشد ما میلادی پیدا کردیم و یک حیات برزخی داریم، آن وقت از قیامت صغرا وارد قیامت کبرا می شویم؛ با نفخ صور اول مدهوش می شویم, با نفخ صور دوم به هوش می آییم؛ یعنی مدهوشی ما رخت برمی بندد، این چنین نیست که ما فقط با مرگ اول از بین رفته باشیم و هیچ عذابی در کار نباشد (أَ فَما نَحْنُ بِمَیِّتینَ إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولی وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبینَ)، این چنین نیست. (إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ) این حرفِ خدا باشد درست است, حرف فرشته ها باشد درست است, حرف همان بهشتی باشد درست است، برای اینکه اگر حرف هرکدام که باشد بالأخره قرآن نقل کرده است.

امر به الگو گیری از رفقا مخلَصین در رسیدن به فوز عظیم

(إِنَّ هـذا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ)؛ این فوز عظیم است (لِمِثْلِ هـذا فَلْیَعْمَـلِ الْعـامِلُونَ) هر که می خواهـد کـاری انجام دهـد به روش بنـدگان «مخلَص» کـار انجـام دهـد، برای اینکه پـاداش او چنین حیاتی است که مسـکن خاص دارد, خوراک مخصوص دارد, برخورد خاص دارد, نوشاک مخصوص دارد, گفتمان خاص دارد و سـعادت ابـد او را همراهی می کنـد که «رزقنا الله و إیّاکم ان شاءالله».

تفسیر آیات ۵۰ تا ۶۹ سوره صافات ۹۲/۱۲/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۰ تا ۶۹ سوره صافات

(فَأَقْبَلَ بَعْضُـ هُمْ عَلی بَعْضٍ یَتَساءَلُونَ (۵۰) قـالَ قائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّی کانَ لی قَرینٌ (۵۱) یَقُولُ أَ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُصَـ دِّقینَ (۵۲) أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَـ دینُونَ (۵۳) قـالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ (۵۴) فَـاطَّلَعَ فَرَآهُ فی سَواءِ الْجَحیمِ (۵۵) قالَ تَاللَّهِ إِنْ کِـدْتَ لَتُرْدینِ (۵۶) وَ لَوْ لا نِعْمَهُ رَبِّی لَکُنْتُ مِنَ الْمُحْضَـرینَ (۵۷) أَ فَما نَحْنُ بِمَیِّتینَ (۵۸) إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولی وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبینَ (۵۹) إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ (۶۰) لِمِثْلِ هـذا فَلْیَعْمَلِ الْعامِلُونَ (۶۱) أَ ذلِـکَ خَیْرٌ نُزُلاً أَمْ شَـجَرَهُ الزَّقُّومِ (۶۲) إِنَّا جَعَلْناهـا فِتْنَهً لِلظَّالِمینَ (۶۳) إِنَّها شَجَرَهٌ تَخْرُجُ فی أَصْـلِ الْجَحیمِ (۶۴) طَلْعُهـا کَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیاطینِ (۶۵) فَـإِنَّهُمْ لَـآکِلُونَ مِنْها فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ (۶۶) ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَیْها لَشَوْباً مِنْ حَمیمٍ (۶۷) ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَی الْجَحیمِ (۶۸) إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آباءَهُمْ ضالِّینَ (۶۹))

ص: ۹۸۴

بعد از بیان بخشی از مسائل مربوط به معاد و اینکه حلقه ارتباطی همه مسائل را وحی و نبوّت قرار دادند; یعنی آن جا که سخن از توحیـد است در کنارش وحی و نبوّت است، آن جا که سـخن از معاد است در کنارش وحی و نبوّت است ترسـیمی از صُوَر دوزخیان و بهشتیان را بیان می کنـد. آنچه مربوط به دوزخیان بود تا حدودی گذشت، اما در آنچه مربوط به بهشتیان است می فرماید بهشتیان وقتی آماده شدند که در بهشت مستقر شوند، هنوز به مراحل نهایی بهشت نرسیدند با یکدیگر سخن می گویند که بعضـی به دیگری می گوینـد من قرینی داشـتم که این «قَرین» را ابن عبـاس یـک طـور معنـا کرده و مجاهـد طور دیگر معنا کرده که یا شـیطان بود یا رفیق او بود، هرکدام باشد در این جهت اثری ندارد. این شـخص بهشتی که جزء «مخلَصـین» است به سـایر بهشتیـان می گویـد من قرینی داشـتم که این منکر معـاد بود و می گفت انسـان پایـان کارش مرگ است و بعـد از مرگ خبری نیست، هیـچ کسـی پـاداش و کیفر نمی بینـد و به من که معتقـد بودم مرگ هجرت است و بعـد از مرگ پـاداش و کیفر مطرح است می گفت: (أَ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُصَـدِّقینَ أَ إِذا مِتْنـا وَ کُنَّا تُرابـاً وَ عِظامـاً أَ إِنَّا لَمَـدینُونَ)؛ مـا وقتی به صورت اسـتخوان درآمدیم و پودر شدیم، دوباره زنده می شویم؟ این علامت انکار و الآن ما حیات یافتیم و او حتماً گرفتار عذاب است، شـما از او بـاخبر هستیـد یا نه؟ (هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ) آنها شایـد جواب دادنـد یا ندادنـد خودش اشـرافی پیـدا کرد و او را در جهنم یافت (فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فی سَواءِ الْجَحیمِ)، بعد به او گفت که قسم به خدا نزدیک بود تو مرا ساقط کنی این (تَاللَّهِ) طبق بیان مرحوم شیخ طوسی در تبیان (۱) این «تاء» بدل واو قسم است؛ یعنی «و الله»، منتها در همه موارد قسم, «تاء» کار «واو» را نمی کند؛ آن جا که

(وَ الشَّمْسِ وَ ضُحاها وَ الْقَمَرِ إِذا تَلاها) (۲) [۳] شاید در این گونه از موارد نگویند «تالشمس» و کذا، اما درباره «الله» نظر ایشان این است که این «تاء» بدل «واو» است. (لَتُرْدین) که «تَردّا» یعنی «سَقَط»، در سوره مبارکه «لیل» آیه یازده این است که (فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرى وَ ما يُغْنى عَنْهُ مالُهُ إِذا تَرَدَّى) (۳) [۴]وقتی انسان هبوط کرد, سقوط کرد, افتاد دیگر مالِ او مشکل او را حل نمی کند، «تردّی» یعنی هبوط کردن و سقوط کردن, «تُردین» یعنی نزدیک بود که مرا ساقط کنی.

۱- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج۸، ص۴۹۹.

۲- شمس/سوره۹۱، آیه۱.

۳- لیل/سوره۹۲، آیه۱۰.

(وَ لَوْ لاـ نِعْمَهُ رَبِّی لَکُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِینَ)اگر توفیق الهی نبود من هم برای کیفر، جَلب می شدم. این (أَ فَما نَحْنُ بِمَیِّتِینَ إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولی)، همان طوری که مرحوم شیخ طوسی در تبیان [(۱)] و بعد آن هم امین الاسلام(رضوان الله علیهما) بیان کردند و در تعبیرات سایر مفسّرین آمده است به دو وجه معنا شده که سیدناالاستاد [(۲)] هم آن را انتخاب کرد: یکی اینکه اینها وقتی وارد آن صحنه شدند، با خوشحالی می گویند این همه نعمت برای ماست و دیگر مرگی نیست این یک تعبیر و تعبیر دیگر این است که منظور (أَ فَما نَحْنُ بِمَیِّتِینَ إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولی) تتمّه گفتگوی همین بهشتی است با آن قرین خودش و به قرین گفته بود که (تَاللَّهِ إِنْ کِدْتَ لَتُرْدِینِ وَ لَوْ لا نِعْمَهُ رَبِّی لَکُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِینَ)؛ تو می گفتی بعد از مرگ خبری نیست و ما بعد از مرگ, مرگ و حیات دیگر نداریم، آیا این چنین است؟ در حالی که ما بعد از مرگ زنده ایم.

ولی روایتی را که در کتاب شریف کنزالدقائق [(۳)] از وجود مبارک ابی جعفر(علیه السلام) نقل شده است، این بیان نورانی آن وجهی که سیدناالاستاد و دیگران فرمودند را تقویت می کند؛ حالا اگر بشود بین هر دو وجه را جمع کرد بعید نیست. آنچه از روایت امام باقر(سلام الله علیه) برمی آید این است که وقتی که مسئله بهشت برایشان مطرح شد و روشن شد و در آن نشئه از کلام الهی برخوردار شدند به صورت شگفتی و تعجّب می گویند به به! ما دیگر نمی میریم، فقط یک بار مُردیم و برای ابد زنده ایم (أَ فَما نَحْنُ بِمَیِّتِینَ إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولی)فقط یک بار مُردیم و الآن برای ابد زنده ایم. این یک بار مُردیم را هم مشرکین می گویند و هم «مخلَصین». مشرکین می گویند ما یک بار می میریم و بعد از مرگ حیاتی نیست، «مخلَصین» می گویند ما یک بار می میریم و بعد از مرگ حیات جاوید است؛ هر دو می گویند یک بار می میریم، منتها مشرک می گوید یک بار می میریم که می میریم و بعد از مرگ خبری نیست, موحّد می گوید ما فقط یک بار می میریم، بعد از مرگ زنده ایم و با آن زندگی دیگر مرگی نیست (أَ فَما نَحْنُ بِمَیِّتِینَ إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولی)، اما دیگران سبک دیگری دارند، می گویند ما یک مرگ داریم و بعد از مرگ خبری نیست، «مخلَصین» می گویند ما یک مرگ داریم و بعد از مرگ حیات دائم است. در سوره مبارکه «دخان» آیه ۳۴ به بعد این است که (إِنَّ هؤُلاءِ لَیَقُولُونَ) این کفار (إِنْ هِیَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا الْأُولی)؛ ما فقط یک بار می میریم (وَ ما نَحْنُ بِمُنْشَرِینَ)؛ [(۴)] [۹] بعد از مرگ خبری نیست، فقط یک بار مرگ است (إِنْ هِیَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا الْأُولی) اما (وَ ما نَحْنُ بِمُنْشَرِینَ) «مخلَصین» می گویند بیش از یک مرگ نیست (وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِینَ)؛ یعنی هستیم و در رفاهیم، آنها می گویند ما با یک مرگ نیست می شویم که نیستیم و موحّدین می گویند ما با یک مرگ می میریم و بعد از مرگ هستیم و عذاب نمی بینیم؛ خیلی فرق است بین آنچه در سوره مبارکه «صافات» محلّ بحث است که می گویند ما بیش از یک مرگ نداریم و آنچه در سوره مبارکه «دخان» آیه ۳۵ مطرح است (إِنْ هِیَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا الْأُولی)، اما (وَ ما نَحْنُ بِمُنْشَرِینَ).

ص: ۹۸۶

۱- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج۸، ص ۴۹۹ و ۵۰۰.

۲- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۱۳۹.

۳- تفسیرالقمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۲۲۳.

۴- دخان/سوره۴۴، آیه۳۵.

در سوره «صافات» که محلّ بحث است اینها می گویند: (أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتِينَ إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأَولى وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبينَ) یک مرگ است و بعد رفاه ابد; ولی آنها می گویند یک مرگ است و بعد نابودی ابد. خیلی فرق است؛ آن که منکر معاد است می گوید یک مرگ است و بعدش عدم محض, موحّدان می گویند یک مرگ است و بعدش رفاه صِرف؛ یعنی هم حیات است و هم رفاه, پس فرق اساسی آیه محلّ بحث سوره «صافات» که فرمود: (أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتِينَ إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولى وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبينَ)؛ یعنی بعد از مرگ زنده هستیم و در رفاهیم، اما آنچه در سوره «دخان» آمده این است که آ نها می گویند: (إِنْ هِيَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا الْأُولى وَ ما نَحْنُ بِمُنْشَرينَ)؛ یک بار می میریم و برای همیشه نابودیم، موحِّدین می گویند یک بار می میریم و برای همیشه مرفّه هستیم؛ آن وقت آن بیان نورانی امام باقر(سلام الله علیه) که فرمود: وقتی برای «مخلَصین» این نعمت روشن شد آنها این حرف را می زنند و می گویند: (أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتِينَ إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولى وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبينَ) این را می گویند که این همه نعمت برای ماست و خدا به ما داده است، ما بیش از یک بار نمی میریم، الآن زنده ایم و برای همیشه در رفاه هستیم.

پرسش: حضرت استاد! آن جا که مخلَصین گزارش کردند در ضمن یک آیه همچنین در سوره «دخان» می فرماید: (لا يَذُوقُونَ فيهَا الْمَوْتَ إِلاَّ الْمَوْتَةَ الْأُولى) (۱) این سری آیات و آن آیاتی که حضرتعالی دیروز تاکید فرمودید که آنها دو مرگ را می بینند؟

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۵۶.

پاسخ: آن را در سوره «غافر» اشاره کردیم که می گویند: (رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ)؛ (۱) [۱۱] این دو مرگ یکی مرگ از دنیا به برزخ است و یکی مرگ از برزخ به آخرت است؛ ولی در صحنه آخرت اینها مرگ برزخ را در حقیقت مرگ به حساب نمی آورند و می گویند همان مرگ از دنیاست که ما با آن وارد صحنه آخرت شدیم؛ لذا در قرآن کریم وقتی از آخرت سخن به میان می آید، منظور از مرگ به بعد است و برزخ را جزء آخرت حساب می کنند، نه جزء دنیا. چون برزخ جزء آخرت است، بنابراین فقط ما یک مرگ داریم که (لا يَذُوقُونَ فيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى).

غرض این است ملحدان می گفتند: (إِنْ هِيَ إِلَّا مَوْتَتُنَا الْأُولى وَ ما نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ)،اما موحّدان و مخلصان می گویند: (أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتِينَ إِلاّ مَوْتَتَنَا الْأُولى وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبينَ) ما یک مرگ داشتیم و بعد از مرگ زندگی مرفّه ابد داریم، آنها می گویند؛ ولی ما یک مرگ داشتیم و بعد نابودیِ محض (وَ ما نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ)؛یعنی نشری در کار نیست.

بنابراین تفاوت جوهری این دو قول مشخص می شود. بعد حالا (إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظيمُ لِمِثْلِ هذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ)بیان خداست، ممکن است؛ بیان فرشته هاست، ممکن است؛ طبق آن روایت نورانی ابی جعفر(سلام الله علیه) بیان خود بهشتی هاست، ممکن است؛ هر چه باشد، اگر بیان بهشتی ها باشد مورد تصدیق خداست, بیان فرشته ها باشد مورد تصدیق خداست و بیان خدای سبحان باشد که (مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قيلًا)، (۲) [۱۲]چون خدا وقتی حرف فرشته ها و بهشتی ها را نقل می کند؛ یعنی دارد تصدیق می کند. بعد در تقابل بین دوزخ و بهشت, ایمان و کفر، بعد از بیان این صحنه ها فرمود: (أَ ذلِكَ خَيْرٌ نُزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ).

ص: ۹۸۸

۱- غافر/سوره۴۰، آیه۱۱.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

پرسش: مشرکین فقط موت دنیا به برزخ را قبوا دارند؟

پاسخ: نه, وقتی وارد جهنم شدند دیگر می بینند (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا)، (۱) [۱۳]الآن که در دنیا هستند برزخ را هم قبول ندارند و وقتی وارد برزخ شدند، معاد را هم قبول ندارند؛ اما وقتی می خواهند وارد صحنه قیامت شوند می گویند: (رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى خُرُوجٍ مِنْ سَبيلٍ) (۲) [۱۴]آن روز وقتی جهنم کبرا را می بینند می گویند: (رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا).قدم به قدم فرمود کشف غطاء می شود، فرمود: (فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ)؛ (۳) [۱۵]ما پرده ها را یکی پس از دیگری برمی داریم و بعد از اینکه وارد صحنه قیامت کبرا می شوند، می بینند که دو مرگ را پشت سر گذاشتند؛ یعنی انتقال از دنیا به برزخ و انتقال از برزخ به ساهره قیامت.

پرسش: استاد مرگی که در سوره «دخان» مطرح کردند در دنیا این حرف را می زنند؟

پاسخ: در دنیا این حرف را می زنند، آن جا که این حرف را نمی زنند، در آن جا دارند عذاب می چشند در دنیا می گویند ما فقط یک بار می میریم (وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبينَ)، بعد خبری نیست؛ ولی «مخلَصین» می گویند این چه حرفی است که می زنید؟! دیدید این حرف روشن نبود! ما فقط یک بار مُردیم و بعد از مرگ مرفّه دائم هستیم، ما هم بعداً نمی میریم؛ منتها ما رفاه دائمی داریم، شما می گفتید ما می میریم و معدوم محض می شویم (وَ ما نَحْنُ بِمُنْشَرينَ)، لکن ما می گوییم (وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبينَ) هستیم و در رفاهیم؛ میان این دو خیلی فرق است.

۱- سجده/سوره۳۲، آیه۱۲.

۲- غافر/سوره۴۰، آیه۱۱.

۳- ق/سوره۵۰، آیه۲۲.

(أَ ذلِکَ خَیْرٌ نُزُلاً أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ) بعد از اینکه عقاید منکران را ذکر کرد و ابطال کرد, عقاید موحّدان را بیان کرد و اثبات کرد و پایان کار دوزخیان و بهشتیان را «فی الجمله» بیان کرد، فرمود کدام یک از اینها خِیر و بهتر است؟ مستحضرید که خِیر گاهی کار «أفعل تعیین» را دارد گاهی کار «أفعل تفضیل» را دارد؛ این (أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ) (۱) [۱۶] «أفعل تعیینی» است و نه «أفعل تفضیلی» و (النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ) (۲) [۱۷] «أفعل تعیینی» است «أفعل تفضیلی» نیست. این جا که فرمود کدام یک خِیر است; یعنی خِیر تعیینی نه خِیر به معنی بهتر. فرمود ما دو پذیرایی داریم: یک پذیرایی ابتدایی که وقتی مهمان می آید جلوی او غذا و میوه می آورند، بعد در پذیرایی رسمی سفره پهن می کنند و او را به اتاق دیگر دعوت می کنند. وقتی مهمان آمد، شربتی و میوه تازه ای به او می دهند این را می گویند «نُزُل»؛ (۳) یعنی اوّلین پذیرایی مهمان، این «نُزُل» است؛ این هم درباره دوزخیان است و هم درباره بهشتیان, هم دوزخیان «نُزُل» دارند و هم بهشتیان «نُزُل» دارند. فرمود آنچه تا الآن شما شنیدید و می شنوید این «نُزُل» بهشتی هاست، شما هم «نُزُل»ی دارید؛ بعد از این «نُزُل» اتاق پذیرایی شما هم مشخص است که کجاست، تا حال آنچه را ما به شما گفتیم درباره «مخلَصین» بود که «نُزُل» آنها و جای آنها مشخص بود، اما «نُزُل» شما هم مشخص است و جای شما هم مشخص, کدام یک از اینها خوب هستند؟ (أَ ذلِکَ خَیْرٌ نُزُلاً)اینکه بهشتی ها دارند بهتر است یا «نُزُل» شما؟ «نُزُل» شما چیست؟ (أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ)؛ (شَجَرَةُ الزَّقُّومِ) برای قریش قابل شناخت نبود. اینکه گفته می شود قرآن به زبان همان مردم محلّی آمده، چیزی که آنها می فهمند گفته و چیزی که آنها نمی فهمند نگفته، این ناتمام است؛ برای اینکه درخت «زقّوم» در مکه و اینها نبود و قریش می گفتند ما (شَجَرَةُ الزَّقُّومِ) نشنیدیم؛ البته در منطقه دوردست مکه بود، اما در خود مکه و اطراف مکه که برای قریش شناخته شده باشد نبود؛ قریش می گفتند ما (شَجَرَةُ الزَّقُّومِ) را نمی دانیم چیست. این درخت «زقّوم» برگ هایش بسیار بدبوست, یک و شیره ای هم دارد که این شیره اگر به بدن برسد بدن را متورّم می کند, دو; چنین درخت نحسی است. فرمود این درخت از جهنم می روید; یعنی درختی است که آبش آتش است و از آتش تغذیه می کند (شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فی أَصْلِ الْجَحیمِ)؛ در اصل جهنم این درخت روییده می شود؛ این جای تعجب نیست. در سوره «نساء» فرمود: (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها) (۴) [۱۹] این انسانی است که سالیان متمادی در آتش می ماند و سوخت و سوز دارد؛ حساب قدرت الهی از یک طرف, جریان قیامت از طرف دیگر با حساب های عادی ما هماهنگ نیست, فرمود این درخت در اصلِ جهنم رشد می کند. (طَلْعُها کَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیاطینِ)گرچه اینها شیطان را ندیدند، اما شیطان به عنوان یک موجودِ منحوس بدچهره شناخته شده است؛ این تشبیه آن معنا به این صورت زشت یک امر پسندیده ای است؛ فرمود شکوفه هایش مثل سرهای شیاطین است. این دوزخیان بالأخره محتاج به غذا و آب هستند و چاره ندارند، اینها گرسنه هستند و غذا می خواهند، اما (لا یُسْمِنُ وَ لا یُغْنی مِنْ جُوعٍ)، (۵) (فَإِنَّهُمْ لَآکِلُونَ مِنْها)؛از این شجره می خورند، (فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ)؛ شکمشان پر می شود، اما سیر نمی شوند؛ مثل رباخواری که این جا می گوید «هَلْ مِنْ مَزیدٍ» از حرام, ارتزاق می کند؛ ولی هرگز سیر نمی شود که جهنم (۶) و جهنمی ها خصوصیتشان این است. (فَإِنَّهُمْ لَآکِلُونَ مِنْها فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَیْها لَشَوْباً مِنْ حَمیمٍ) مشوبی از آب گداخته و داغ هم کنار این غذای تلخ هست، این آبشان و آن هم غذایشان که درباره آن آب داغ در آیات دیگر هست که (یَشْوِی الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَ ساءَتْ مُرْتَفَقاً)؛ (۷) [۲۲] از بس این آب داغ است همین که به نزدیک لب می آورند پوست لب می ریزد «أعاذنا الله!» که فرمود این تازه «نُزُل»شان است؛ قبل از اینکه اینها را ببریم در اتاق پذیرایی و سفره پهن کنیم این «نُزُل»شان است. این صحنه را که گذراندند (ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَی الْجَحیمِ)؛ این جا جهنم نیست، این بیرونِ جهنم است که این را می گویند «نُزُل»؛ «نُزُل» وقتی مهمان تازه از راه رسید از اتومبیل بیرون آمد یا از اسب پیاده شده همین که شربت و میوه ای می آورند این را می گویند «نُزُل»، بعد وقتی غذا آماده شد

در اتاق پذیرایی می برند. فرمود «نُزُل» اینها شجره زقّوم است و (لَشَوْباً مِنْ حَمیمٍ)؛این مراحل را که گذراندند، بعد می بریم به اتاق پذیرایی, اتاق پذیرایی شان چیست؟ (ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَی الْجَحیمِ).

ص: ۹۹۰

۱- انفال/سوره۸، آیه۷۵.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۶.

۳- مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج۴، ص۲۹۸.

۴- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

۵- غاشیه/سوره۸۸، آیه۷.

۶- ق/سوره۵۰، آیه۳۰.

۷- کهف/سوره۱۸، آیه۲۹.

پس «نُزُل» بهشتی ها مشخص است و «نُزُل» دوزخیان مشخص است، فرمود کدام یک از اینها بهتر است؟ برهان مسئله هم این است که اینها در معرفت شناسی در اصول دین مقلّد بودند، اینها قبول و نکولشان به قبول و نکول نیاکانشان بسته بود و اگر می خواستند چیزی را تصدیق کنند می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ)، (۱) [۲۳]می خواستند چیزی را تکذیب کنند می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلینَ)، (۲) [۲۴]چون نیاکان ما نگفته بودند، معلوم می شود که درست نیست یا فلان مطلب را چون نیاکان ما انجام می دادند، معلوم می شود درست است؛ تصدیق و تکذیب اینها به فعل و ترک نیاکانشان وابسته بود؛ نیاکانشان را هم که قرآن فرمود: (أَ وَ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ لاَ يَهْتَدُونَ)؛ (۳) برهان قرآن در این مسئله این است که (إِنَّهُمْ أَلْفَوْا)؛ یعنی «وجدوا» (آباءَهُمْ ضالِّينَ)، (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ) (۴) [۲۶]آن روایتش را ملاحظه فرمودید که - البته مصداق کامل است و حصر نیست - فرمود اینها را نگه دارید تا از ولایت علی بن ابی طالب بپرسیم (۵) که این مصداق کامل است (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ)، اینها از این مصداق کامل فاصله داشتند و آن وقت می گفتند آبای ما این است, اجداد ما این است (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلینَ)و مانند آن. (إِنَّهُمْ أَلْفَوْا)؛ یعنی «وجدوا» (آباءَهُمْ ضالِّينَ)، (فَهُمْ عَلی آثارِهِمْ يُهْرَعُونَ) اینها دوان دوان به دنبال آثار نیاکانشان هستند و دیگر به این فکر نیستند که (أَ وَ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ لاَ يَهْتَدُونَ)؛ اگر آبایشان عاقل و مهتدی نیستند، چرا اینها به دنبال آنها حرکت می کنند؟ براهین را هم که خدا اقامه کرده, فطرت و عقل را هم که خدا داده, مسئولیت را هم مشخص کرده فرمود چرا به دنبال کسی راه می افتید که (لاَ يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَ لاَ يَهْتَدُونَ). بعد ذکر این صحنه ها فرمود: (وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ)؛ (۶) [۲۸] بسیاری از نیاکانشان به ضلالت و گمراهی افتادند، در حالی که ما حجت را تمام کردیم؛ ما هیچ قومی را بی حجت نگذاشتیم، حالا- یا پیغمبر بود یا امام بود یا جانشینان امام بودند؛ این علما که وارثان انبیا هستند، حجّت بالغه الهی هستند و همان حرف را می گویند. این را بارها ملاحظه فرمودید، اینکه فرشته ها در هنگام ورود دوزخیان به دوزخ می گویند: (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ) (۷) منظور آن این نیست که پیغمبر یا امام به درب خانه شما نیامده است؛ آن وقتی که امام و پیغمبر(علیهما السلام) بودند که دیدار چهره به چهره فراوان نبود؛ فقط کسانی که در مسجد شرکت می کردند، از فرمایشات آنها استفاده می کردند. آن همه جمعیت دوردست، اینها در تمام مدت عمر شاید پیامبر را یک بار دیدند یا اصلاً ندیدند، این نظیر همان علما و وارثان و مبلّغان و فقها و اینها هستند که حرف اهل بیت را به دیگران می رسانند؛ «کفی بذلک فخراً» انسان به جایی برسد که احکام الهی را از قرآن و عترت یاد بگیرد، در نماز جماعت و جمعه ها و سخنرانی های حسینیه و مراکز مذهب به مردم برساند و فرشته ها در قیامت به اینها بگویند مگر فلان عالِم در فلان حسینیه و مسجد این حرف را نگفت؟! این می شود حجّت الهی و اینها می شوند «حجّت الله» و واقعاً می شود «حجت الاسلام». این (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ) معنایش این نیست که مگر پیغمبر با تو سخن نگفت; معنایش این است که این عالِم روحانی که در محلّه شما بود که این حرف ها را از قرآن و عترت یاد گرفته و به شما رساند مگر متوجه نشدید؟! (أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذيرٌ * قَالُوا بَلَی). غرض این است که همه ما باید شاکر باشیم, متشکّر باشیم و از ذات اقدس الهی بخواهیم این نعمت را سلب نکند؛ کاری که شما آقایان دارید کاری است که بالأخره مورد توجه فرشته هاست, یک; احتجاج ملائکه است, دو; کم کار و حرفه ای نیست که فرشته ها در قیامت به کار عدّه ای احتجاج کنند.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

۲- مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۳- مائده/سوره۵، آیه۱۰۴.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

۵- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص۶۷.

۶- صافات/سوره۳۷، آیه۷۱.

۷- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

حالا این ایام چون به مناسبت ۲۲ اسفند که بزرگداشت شهداست، چند جمله ای هم درباره این عزیزانی که حقّ حیات نسبت به همه ما دارند توجه داشته باشیم که وظیفه ما درباره شهادت و شهدا و این بزرگواران چیست؟ هیچ تعارفی ندارد، مسئله آخرت و بهشت و قیامت و ولایت و امامت همه اینها سر جایش محفوظ است «حقٌّ لا ریب فیه»؛ گذشته از آن مقامات, استقلال این مملکت, امنیت این مملکت، آزادی این مملکت, حریّت این مملکت, شئون و جلال و جمال و شکوه این مملکت به برکت تلاش و کوشش امام راحل و شهدا و این جانبازان است. شما می دانید خیلی ها در این مملکت دم از ایران و آزادی ایران و ایرانیّت می زدند و گاهی هم از مکتب ایرانی سخن می گفتند، اما ما ایرانی ها آنهایی که سنّشان تقریباً در حدود نود و اندی است آنها جنگ جهانی اول و دوم را به خوبی درک کردند و آثار مشئوم این دو جنگ هم برای همه ما روشن است؛ ما همین ایرانی بودیم، اهل این سرزمینیم، هزارها سال در این زمین زندگی می کردیم، به کشورمان علاقه مندیم و برای کشورمان دفاع می کنیم، اما در جنگ جهانی اول هر چه به ما گفتند، ما گفتیم چشم؛ در جنگ جهانی دوم هر چه به ما گفتند، ما گفتیم چشم؛ گفتند باید هفده شهر را بدهید، گفتیم چشم؛ در کودتای ننگین ۲۸ مرداد گفتند گاز را باید به شوروی بدهید، گفتیم چشم؛ نفت را باید به انگلیس و آمریکا بدهید، گفتم چشم؛ گفتند باید ژاندارم منطقه شوید، گفتیم چشم؛ خلیج فارس را برای ما امن کنید، گفتیم چشم؛ کارِ ما چشم بود; اما وقتی امام و روحانیت و مراجع و ملت و مملکت قیام کردند هر چه ما گفتیم آنها گفتند چشم. ما گفتیم اسرائیل باید برود بیرون، گفتند چشم؛ رابطه با آمریکا باید قطع شود و لانه جاسوسی آن باید کَنده شود و جاسوس خانه اش باید اشغال شود، گفتند چشم؛ گاز را به روسیه نمی دهیم، گفتند چشم؛ نفت را به آمریکا و انگلیس نمی دهیم، گفتند چشم؛ چطور شد که ما از زمین به آسمان رفتیم؟ این تاریخ را برای بچه ها و دوستانتان نقل کنید که بشود تواتر; این دیگر قصّه تاریخ بیهقی و امثال بیهقی نیست که کسی بگوید فلان جا سند دارد و فلان جا سند ندارد؛ همه ما دیدیم هزارها نفر و جمعیت میلیونی همه دیدند که وقتی این عزیزان عازم جبهه بودند پنجاه تا پرچم که بود یک دانه از آنها پرچم سه رنگ نبود؛ تمام این پرچم ها یا حسن, یا حسین, یا علی, یا زهرا(سلام الله علیهم) یک موردش پرچم سه رنگ نبود؛ آخر حیایی, شرمی, ما مدیون این نام هستیم.

این سوریه را چه کسی به این صورت در آورد؟ حالا مسئله آخرت سر جایش محفوظ؛ ولی ما بالأخره امنیتی داریم, حیثیتی داریم. این پنجاه تا پرچم را ما می دیدیم روی دوش این عزیزان بود که یک دانه اش پرچم سه رنگ نبود همه اش یا علی, یا زهرا, یا حسن, یا حسین(سلام الله علیهم) این مملکت را حفظ کرد و الآن هم همین طور است. این شرف ماست, عظمت ماست, حیثیت ماست, دین ماست, آخرت ماست, ناموس ماست ما این را باید حفظ کنیم. درست است که ایران عزیز ماست و ما برای آن جان می دهیم، اما این را یا زهرا و یا علی(سلام الله علیهم) به ما می گوید که این کار را بکن، وگرنه ما آن جا همین ایرانی بودیم که همیشه می گفتیم چشم.

مرحوم مفید(رضوان الله علیه) در امالی نقل می کند که در یکی از صحنه ها وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) مرتب آسمان را نگاه می کرد، عرض کردند یا رسول الله منتظر چه چیزی هستید؟ فرمود منتظرم ببینم که آفتاب چه وقت از دایره «نصف النهار» زائل می شود که نماز ظهر را اول وقت بخوانیم یا نه; بعد ظهر شد و نماز ظهر را خواستند بخوانند، حضرت سخنرانی کرد و فرمود مردم «كُنَّا مَرَّةً رُعَاةَ الْإِبِلِ فَصِرْنَا الْيَوْمَ رُعَاةَ الشَّمْس»؛ (۱) مردم ما زمینی بودیم الآن آسمانی شدیم. ما فقط به این فکر می کردیم که شتر چه وقت می آید, چه وقت شیر می دهد, چه وقت می خوابد, چه وقت «روث» دارد که جایش را تمیز کنیم. ما شتربان بودیم، الآن شمس بان هستیم و منتظریم چه وقت آفتاب از دایره نصف النهار زائل شود و با خدا گفتگو کنیم. فرق اکنون ما با قبل این است که ما زمینی بودیم و الآن آسمانی شدیم. ممکن است چهارتا مشکل در مملکت باشد؛ ولی اساس این است. عظمت شهادت, گرامیداشت شهدا، مخصوصاً شهدای هسته ای, مخصوصاً شهدای محراب, مخصوصاً شهدای حوزه و دانشگاه؛ آن مواردی که وجود مبارک پیغمبر آنها را در صف اول قرار می داد، این است. عظمت برای این مملکت است، ما چه بخواهیم و چه نخواهیم مدیون اینها هستیم؛ یعنی حیثیت ما, امانت ما, امنیت ما به برکت اینهاست.

۱- الامالی، الشیخ المفید، ص۱۳۶.

بسیاری از شماها شاید در عملیات جبهه شرکت کردید یا در مانورها شرکت کردید در یکی از این مانورها که خودم حضور داشتم، چه در خاکریز اول و چه در خاکریز دوم اصلاً سخن از مرز پرگهر نبود؛ کربلا کربلا و یا حسین یا حسین، نوارهای خاکریز اول این بود, نوارهای خاکریز دوم این بود. این کربلا- کربلا و یا حسین یا حسین آن مرز پرگهر را حفظ می کند، همان مکتب می گوید کشور خود را حفظ کن; اما اگر - معاذ الله - آن نباشد این مرز پرگهر خودش را نمی تواند حفظ کند، چه رسد به کربلا کربلا را. در زمان پهلوی دیدیم که این مرز پرگهر خودش را نمی تواند حفظ کند، چه رسد به اینکه کربلا- را حفظ کند؛ اما کربلا کربلا و یا حسین یا حسین هم خودش را حفظ کرده، هم مرز پرگهر را حفظ کرده و هم آن پرچم یا زهرا خودش را حفظ کرده، هم این پرچم سه رنگ را حفظ کرده، این است که این عزّت و عظمت و جلال و شکوه را ما برای همه شهدا که حشر اینها با انبیا و اولیا باشد قائل هستیم. بزرگواران و مسئولانی که در خدمت اینها هستند سعی بلیغ داشته باشند اینها را با تعظیم و اجلال و اکرام و بزرگداشت ظاهری و معنوی حرمتشان را حفظ کنند و بر همه ما این است که وظیفه مان را در آستان مقدس شهادت شهیدان الهی بیش از پیش رعایت کنیم.

تفسیر آیات ۵۰ تا ۷۴ سوره صافات ۹۲/۱۲/۲۱

ص: ۹۹۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۰ تا ۷۴ سوره صافات

(فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ یَتَساءَلُونَ (۵۰) قالَ قائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّی کانَ لی قَرینٌ (۵۱) یَقُولُ أَ إِنَّکَ لَمِنَ الْمُصَدِّقینَ (۵۲) أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَدینُونَ (۵۳) قالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ (۵۴) فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فی سَواءِ الْجَحیمِ (۵۵) قالَ تَاللَّهِ إِنْ کِدْتَ لَتُرْدینِ (۵۶) وَ لَوْ لا نِعْمَةُ رَبِّی لَکُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرینَ (۵۷) أَ فَما نَحْنُ بِمَیِّتینَ (۵۸) إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولی وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبینَ (۵۹) إِنَّ هذا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظیمُ (۶۰) لِمِثْلِ هذا فَلْیَعْمَلِ الْعامِلُونَ (۶۱) أَ ذلِکَ خَیْرٌ نُزُلاً أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ (۶۲) إِنَّا جَعَلْناها فِتْنَةً لِلظَّالِمینَ (۶۳) إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فی أَصْلِ الْجَحیمِ (۶۴) طَلْعُها کَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیاطینِ (۶۵) فَإِنَّهُمْ لَآکِلُونَ مِنْها فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ (۶۶) ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَیْها لَشَوْباً مِنْ حَمیمٍ (۶۷) ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَی الْجَحیمِ (۶۸) إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آباءَهُمْ ضالِّینَ (۶۹) فَهُمْ عَلی آثارِهِمْ یُهْرَعُونَ (۷۰) وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَکْثَرُ الْأَوَّلینَ (۷۱) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا فیهِمْ مُنْذِرینَ (۷۲) فَانْظُرْ کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الْمُنْذَرینَ (۷۳) إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصینَ (۷۴))

عصاره آنچه در این بخش از سوره مبارکه «صافات» با کمک از آیات دیگر برمی آید این است که کافر چند مقطع دارد؛ در مقطع اول که در دنیاست، منکر معاد و عالَم پس از مرگ است که می گوید ما یک مرگ داریم و بعد از مرگ معدوم محض می شویم, یک; وقتی وارد برزخ شد و حیات برزخی را ادراک کرد، وارد صحنه قیامت شد و حیات و صحنه قیامت را ادراک کرد, وارد دوزخ می شود به خدا عرض می کند (رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ)؛ (۱) [۱] یک بار از دنیا مُردیم و وارد برزخ شدیم, بار دیگر از برزخ وارد صحنه قیامت شدیم و الآن در دوزخ به سر می بریم (فَهَلْ إِلی خُرُوجٍ مِنْ سَبیلٍ)، (۲) [۲] پاسخ آن این است که حجّت الهی بر شما بالغ شد شما نپذیرفتید و باید در عذاب بمانید. اینها در دوزخ یک عذاب معنوی و روحی دارند که رسوایی و «وهن» و «هون» است، عذاب «هون» (۳) دارند, عذاب «مهین» (۴) دارند (لَهُمْ خِزْیٌ فِی الدُّنْیا وَ لَهُمْ فِی الْآخِرَهِ) (۵) [۵] دارند و مانند آن; یک عذاب بدنی دارند که (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها). (۶) [۶] آنها در جهنم مرگ ندارند و نمی میرند تا در غیر این صورت گفته نشود حالا که می میرند از کجا به کجا منتقل می شوند؟ هیچ مرگی در جهنم نیست. آنها از فرشتگان مسئول جهنم درخواست می کنند می گویند: (یا مالِکُ لِیَقْضِ عَلَیْنا رَبُّکَ)؛ یعنی از خدایتان بخواهید که جان ما را قبض کند ما بمیریم و راحت شویم که جواب می دهند که در قیامت مرگی نیست. بنابراین این سه مقطع را کافران به همراه داشته و دارند: در دنیا می گویند: (إِنْ هِیَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا الْأُولَی وَ مَا نَحْنُ بِمُنْشَرِینَ) (۷) [۷] ما یک بار می میریم و نابود می شویم و بعد از مرگ - معاذ الله - هیچ خبری نیست؛ وقتی که مُردند صحنه برزخ را دیدند، حیات برزخی را دیدند و از برزخ به قیامت منتقل شدند - حالا فاصله چقدر است روشن نیست - وارد صحنه قیامت شدند، از آن جا به دوزخ افتادند و به خدا عرض می کنند (رَبَّنا أَمَتَّنا اثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ) ما دو مرگ و دو حیات را پشت سر گذاشتیم, مرگ از دنیا به برزخ را پشت سر گذاشتیم, مرگ از برزخ به آخرت را پشت سر گذاشتیم, حیات برزخی و اخروی را دارا هستیم، ما را برگردان که عمل صالح انجام دهیم؛ جواب می آید که حجّت الهی بر شما سالیان متمادی بالغ شد، شما جزء کسانی بودید که «وَ نَبَذُوا کِتَابَ اللّهِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ», (۸) پس این سه مقطع برای کافران است.

۱- غافر/سوره۴۰، آیه۱۱.

۲- غافر/سوره۴۰، آیه۱۱.

۳- انعام/سوره۶، آیه۹۳.

۴- بقره/سوره۲، آیه۹۰.

۵- مائده/سوره۵، آیه۳۳.

۶- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

۷- دخان/سوره۴۴، آیه۳۵.

۸- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۰۳، ط اسلامی.

برای مؤمنان که معتقد به مسئله معاد هستند اینها می گویند ما بیش از یک مرگ نداریم و بعد از مرگ حیات مرفّه و ابدی است، این همان است که در سوره مبارکه «صافات» به آن اشاره شده؛ منتها اینها در بهشت این حرف را می زنند، در دنیا حرفشان این است که ما می میریم و این مرگ پایان دنیاست و هجرت از دنیا به آخرت است. همان طوری که در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) بود که «وَ لَکِنَّکُمْ تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَی دَارٍ» (۱) از دنیا وارد برزخ می شویم و برای ابد در قیامت به سر می بریم و (أَ فَما نَحْنُ بِمَیِّتینَ إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولی وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبینَ) ما یک حیات ابدی با رفاه و نشاطی داریم, پس حرف مؤمن در برابر کافر این است, کافر می گوید من یک مرگ دارم و بعد از مرگ عدم محض است، مؤمن می گوید من یک مرگ دارم و بعد از آن حیات طیّبه محض است. مؤمن وقتی وارد صحنه برزخ و از آن جا وارد صحنه قیامت و بهشت می شود حرفش این است که این همه نعمت ها برای ماست و شاکریم؛ ما فقط یک مرگ را پشت سر گذاشتیم و ابداً دیگر مرگی نیست (لا یَذُوقُونَ فیهَا الْمَوْتَ إِلاَّ الْمَوْتَةَ الْأُولی)، (۲) پس حرف مؤمن در دنیا این است که من یک مرگ دارم، بعد رفاه ابد و حرف کافر در دنیا این است که من یک مرگ دارم، بعد عدم محض. کافر آن مراحل بعدی را باید بگذارند، وقتی وارد جهنم می شود می گوید ما این مراحل را پشت سر گذاشتیم ما را برگردان, خدا می فرماید جا برای برگشت نیست و کافر در جهنم نمی میرد (ثُمَّ لا یَمُوتُ فیها وَ لا یَحْیی)، نه حیات طیّبه دارد و نه می میرد تا از عذاب برهد؛ او زنده است و براساس آیه سوره «نساء» (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها) است که جلود و اعضای اینها می سوزد و عوض می شود، نه اینکه این بدن را از دست بدهند و یک بدن دیگر بگیرند تا گفته شود حالا که بدن دوزخی را از دست می دهند، چه بدنی را می گیرند؟ این چنین نیست. بدنشان همان بدن است; منتها اجزای بدنشان, پوست های بدنشان آسیب می بیند و می پوسد و دوباره پوست جدید می روید که (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها لِیَذُوقُوا الْعَذابَ).

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۳۷، ص۱۴۶.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۵۶.

مطلب بعدی آن است که در ترسیم جریان بهشت و جهنم، ذات اقدس الهی آن‌هم رئوفانه و منتقمانه ترسیم می کند. در جریان بهشت همان طوری که در آیات قبلی ملاحظه فرمودید؛ یعنی از آیه ۴۱ به بعد متن آن این است که (أُولئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ)برای بهشتی ها و بندگان «مخلَص»; آن گاه به عنوان شرح بعد از متن این رزق را مشخص می کند؛ بعد از اینکه فرمود: (أُولئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ)به عنوان شرح متن می فرماید میوه ها هست، با کرامت هستند, در جنّات نعیم هستند, روی تخت ها هستند, روبه روی یکدیگر هستند, غیبتی ندارند, غفلتی ندارند, حجابی ندارند, «کأس»هایی از آب «معین» برای اینها آماده است که این سفید و شفاف است (لَذَّةٍ لِلشَّارِبینَ) (۱) [۱۲] است؛ نه خود این آب, «غول» و «غیله» و «غائله» دارد و نه بدمستی را به همراه دارد. در سوره مبارکه ۴۷ که به نام حضرت است، در آن جا بعد از بیان انهار چهارگانه فرمود: (لَذَّةٍ لِلشَّارِبینَ) (۲) [۱۳] این خمر نیست که بدمستی را به همراه داشته باشد. خمر را می گویند خمر، برای اینکه یک خمار و پارچه ای را بر روی عقل می گذارد، عقل را مخمور و مستور می کند.

فرمود در این آب «معین» و شربت گوارای بهشت نه «غول» و «غیله» و غائله ای است که خودش بدمزه باشد و آسیب داشته باشد، نه بدمستی را به همراه دارد که اینها «مُنزَف» شوند, نه این «غول» دارد نه آنها «مُنزَف» می شوند (لا فیها غَوْلٌ وَ لا هُمْ عَنْها یُنْزَفُونَ وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عینٌ کَأَنَّهُنَّ بَیْضٌ مَکْنُونٌ) (۳) [۱۴]که این چند آیه, شرح آن متن است.

ص: ۹۹۷

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۴۶.

۲- محمد/سوره۴۷، آیه۱۵.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۴۷.

اما در جریان ترسیم دوزخ و عذاب های دوزخ فرمود: (أَ ذلِکَ خَیْرٌ نُزُلاً أَمْ شَجَرَهُ الزَّقُّومِ)؛ از اول سخن از رزق معلوم نیست سخن از «شجر زقّوم» است. در تعبیر خیلی فرق است، وقتی از بهشتی ها و نعمت های بهشت یاد می شود، از پذیرایی بهشتی ها یاد می شود از میوه سخن به میان می آید و وقتی از جهنمی ها سخن به میان می آید، سخن از میوه نیست سخن از «شجر» است. خدا بسیاری از بزرگان مخصوصاً شیخ طوسی را غریق رحمت کند! فرمودند اینکه می گویند بین این دو طایفه و بین این دو گروه مشاجره هست؛ یعنی اینها مثل «شجر» شدند که شاخه هایشان داخل هم رفته است. (۱) شما وقتی وارد باغ می شوید می بینید شاخه های این درخت داخل هم رفته اصلاً مشاجره را مشاجره گفتند برای همین است که افکار این در آ ن می رود و افکار او در این می رود؛ یعنی زد و خوردی انجام می دهند. «شجر» همین است که کارش «تشاجر» است و تنازع است و درگیری است. در جریان دوزخ سخن از میوه نیست سخن از «شجر» و «تشاجر» و تنازع و اختلاف است که (کُلَّما دَخَلَتْ أُمَّهٌ لَعَنَتْ أُخْتَها)؛ (۲) [۱۶] در آن جا در تبیین لذایذ بهشتی ها از میوه شروع کردند، فرمود: (فَواکِهُ وَ هُمْ مُکْرَمُونَ)، (۳) اما این جا فرمود «نُزُل» (۴) آنها؛ یعنی اوّلین چیزی که به دوزخیان می دهند و از آنها پذیرایی می کنند «شجر زقّوم» است، «تشاجر» است که محصول تنازع و درگیری و اختلاف دنیایی آنهاست (إِنَّها شَجَرَهٌ تَخْرُجُ فی أَصْلِ الْجَحیمِ) که قرارگاهش اصلِ جهنم است.

۱- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج۶، ص۳۶۴.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۴۲.

۴- مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین البطریحی، ج۴، ص۲۹۸.

مطلب دیگر اینکه نه شیطان را کسی دید, نه فرشته را; ولی معقول را گاهی به محسوس تشبیه می کنند و گاهی به «متخیَّل»؛ گاهی به محسوس تشبیه می کنند و می گویند فلان شیء مثل آفتاب است, مثل ماه است, مثل ستاره است که این تشبیه معقول به محسوس است و گاهی معقول را به «متخیَّل» تشبیه می کنند؛ مثل اینکه درباره یوسف(سلام الله علیه) گفتند: (إِنْ هذا إِلاَّ مَلَکٌ کَریمٌ)؛ (۱) این شبیه فرشته است، فرشته را که ندیدند یا در این جا می فرماید: (کَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیاطینِ) شیطان را که ندیدند، او «متخیّل» است؛ تصویری که انسان از شیطان دارد چهره بد است و تصویری که انسان از فرشته دارد چهره خوب است. آنچه ما از فرشته در ذهن داریم «متخیّل» ماست و آنچه ما از شیطان در ذهن داریم «متخیّل» ماست؛ تشبیه آن درخت به شیطان, تشبیه معقول به «متخیّل» است نه محسوس, یا تشبیه وجود مبارک یوسف به فرشته, تشبیه محسوس به متخیّل است نه به محسوس دیگر؛ برای اینکه آنچه در خاطره بشر از شیطان هست زشتی است و آنچه در خاطره بشر از فرشته هست زیبایی و نیکی است؛ (طَلْعُها کَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیاطینِ). آن گاه می فرماید اینها باید غذا بخورند؛ از این غذا می خورند، پُر می شوند؛ ولی سیر نمی شوند. ما یک دست داریم که این دست ظرف چیزی است، یک «لامسه» داریم که این «لامسه» مربوط به تن نیست؛ «لامسه» نیروی نفسانی است که در درون بدن مفروش است، وقتی کسی را خواستند دستش را عمل کنند آن نیروی «لامسه» و آن حس را تخدیر می کنند، وقتی حس تخدیر شد این گوشت و پوست می ماند و این گوشت و پوست را قطعه قطعه می کنند در حالی که کسی دردی احساس نمی کند؛ آن چیزی که احساس می کند «لامسه» است که مرتبه ای از مراتب نفس است که در بدن حضور دارد. ما یک پُر شدن داریم و یک سیر شدن، این شکم که به صورت یک پلاستیک و مانند آن درآمده این پُر می شود، اما احساس سیر شدن برای ذائقه است که ذائقه, مرتبه ای از مراتب نفس است که در دستگاه گوارش حضور دارد، آن احساس سیری نمی کند؛ اینکه فرمود: (لا یُسْمِنُ وَ لا یُغْنی مِنْ جُوعٍ)، (۲) [۲۰] اگر شما به کسی در هنگام گرسنگی یک سطل آب به او دهید، این دستگاه گوارشش پُر می شود، این پر شد؛ ولی سیر که نشد. سیری مربوط به پُر شدن شکم نیست، سیری برای شکم نیست برای ذائقه است و ذائقه باید احساس کند که سیر شد و ذائقه بسته است. فرمود ذائقه اینها با محصول این «شجره زقّوم» سیر نمی شد مثل اینکه با (ضَریعٍ) (۳) سیر نمی شود (لا یُسْمِنُ وَ لا یُغْنی مِنْ جُوعٍ) که (طَعامُ الْأَثیمِ) (۴) [۲۲]است، اما پر شده (فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ) شکم پُر شد؛ ولی اینها سیر نشدند. حالا این شکم که پر شد با این «شجره»ای که در اصل «جحیم» مستقر است و قرارگاهش آن جاست؛ اینها احتیاج به آب دارند، خودِ این «شجره زقّوم» که گدازنده بود آبِ اینها هم «مشوب» به آن چشمه داغ «حمیم» است - حمّام را که می گویند حمام؛ یعنی گرم - این آب هم گرم است و «مشوب» به «حمیم» است؛ خودش داغ است با یک جِرم داغی هم «مشوب» و مخلوط و ممزوج خواهد بود، این در قبال نوشابه ها و شراب های طهوری است که به بهشتی ها می دهند. در جریان بهشتی ها سوره مبارکه «مطففین» آن جا بعد از اینکه از غذای آنها سخن به میان آمده که آنها بعد از غذا یا حالا قبل از غذا علاقه ای به آب داشتند، آبشان این است: آیه ۲۲ به بعد سوره «مطففین» (إِنَّ الْأَبْرارَ لَفی نَعیمٍ ۝ عَلَی الْأَرائِکِ یَنْظُرُونَ ۝ تَعْرِفُ فی وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعیمِ ۝ یُسْقَوْنَ مِنْ رَحیقٍ مَخْتُومٍ)؛ (۵) [۲۳] «رحیق» همان کاسه پُرآبی است که سرش مُهر است که کسی ندیده و نمی بیند، ختم شده است که دیگران از درون آن بی خبر هستند، با چه چیزی مُهر شده؟ (خِتامُهُ مِسْکٌ) (۶) [۲۴] با مُشک مُهر شده است و کسی از درون آن باخبر نیست، دست خورده نیست (وَ فی ذلِکَ فَلْیَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ) (۷) [۲۵] آیا این «رحیق مختوم» برای همه است؟ فرمود: بله، اینها برای ابرار است. بالاتر از «رحیق مختوم», مسئله «تسنیم» است؛ «تسنیم» چشمه ای است که برای «مقرّبان» است که فوق «ابرار» است؛ ولی چند قطره از چشمه «تسنیم» در «رحیق مختوم» می ریزند و به این ابراری ها می دهند که فرمود: (وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنیمٍ)، (۸) [۲۶] «تسنیم» چیست؟ (عَیْناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ) (۹) [۲۷] که خالص آن برای «مقرّبون» است، چند

قطره از چشمه «تسنیم» را در «رحیق مختوم» می ریزند و به «ابرار» می دهند؛ «رحیق مختوم» برای «ابرار» است, «تسنیم» برای «مقرّبان» است، اینها بعد از غذا اگر آبی می خواهند یا از «رحیق مختوم» می نوشند، اگر «مقرّب» باشند که از تسنیم می نوشند و یا اگر برجستگان «ابرار» باشند (مِزاجُهُ مِنْ تَسْنیمٍ) است.

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۳۱.

۲- غاشیه/سوره۸۸، آیه۷.

۳- غاشیه/سوره۸۸، آیه۶.

۴- دخان/سوره۴۴، آیه۴۴.

۵- مطففین/سوره۸۳، آیه۲۲.

۶- مطففین/سوره۸۳، آیه۲۶.

۷- مطففین/سوره۸۳، آیه۲۶.

۸- مطففین/سوره۸۳، آیه۲۷.

۹- مطففین/سوره۸۳، آیه۲۸.

در قبال آن برکاتی که برای ابرار و مقرّبین است نسبت به کفار و تبهکاران در همین آیات محلّ بحث سوره مبارکه «صافات» فرمود شکم اینها که پُر شد، البته سیر نشدند (فمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ) در برابر آن بخش که فرمود: (لا یُسْمِنُ وَ لا یُغْنی مِنْ جُوعٍ) سیر نشدند، اما وقتی که خواستند آب بنوشند (ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَیْها لَشَوْباً مِنْ حَمیمٍ) از چشمه داغ و گدازنده; برای «ابرار» از چشمه «تسنیم» چند قطره در «رحیق» می ریزند, برای اینها «مشوب» از آن چشمه «حمیم», حمّام, داغ و گدازنده است؛ این برای آب و آن هم برای غذای آنها می‌باشد.

پرسش: استاد ابرار و مقربین را تعریفی می فرمایید؟

پاسخ: درجات «ابرار» پایین تر از درجات مقرّبین است. در سوره مبارکه «واقعه» وقتی فرمود شما «ازواج ثلاثه» (۱) هستید، در بخش پایانی «ابرار» و مقرّبین را مشخص کرد (فَأَمَّا إِنْ کانَ مِنَ الْمُقَرَّبینَ فَرَوْحٌ وَ رَیْحانٌ وَ جَنَّهُ نَعیمٍ) (۲) [۲۹] و اگر «ابرار» باشند حکم آن چیست و اگر مقرّبین باشند حکم آن چیست. در سوره مبارکه «واقعه» و «مطففین» و مانند آن مشخص کرده است که «ابرار» پایین تر هستند و مقرّبین بالاتر می باشند. در همان بخش هایی که به خواست خدا می آید (إِنَّ کِتابَ الْأَبْرارِ لَفی عِلِّیِّینَ وَ ما أَدْراکَ ما عِلِّیُّونَ کِتابٌ مَرْقُومٌ یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ)؛ (۳) [۳۰] نامه اعمال «ابرار» در «علیّین» است, یک; خود «علیّین» کتاب و دفتر مهم است, دو; پس کتاب در کتاب است؛ این «علیّین» که کتابی است مرقوم و نامه اعمال «ابرار» در «علیّین» است، این مشهود «مقرّبان» است (إِنَّ کِتابَ الْأَبْرارِ لَفی عِلِّیِّینَ وَ ما أَدْراکَ ما عِلِّیُّونَ کِتابٌ مَرْقُومٌ یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ)«مقرّبون» شاهد نامه اعمال «ابرار» هستند, «مقرّبون» در دنیا باخبرند که ابرار چه کردند و چه می کنند، چنین تفاوتی بین «مقرّبون» و «ابرار» هست.

ص: ۱۰۰۰

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۷.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۸۸.

۳- مطففین/سوره۸۳، آیه۱۸.

پرسش: «مخلَصین» آن جا جایگاهشان کجاست؟

پاسخ: «مخلَصین» باید از همه اینها بالاتر و جزء برجستگان از «مقرّبان» باشند. در قسمت هایی که تقسیم شدند به اصحاب یمین و اصحاب شمال و «مقرّبین» آن وقت در آن (وَ كُنْتُمْ أَزْواجاً ثَلاثَةً) سخن از «مخلَصین» نیست، تقسیم «مخلِص» و «مخلَص» به حساب دیگر است و گرنه از نظر تقسیم و درجه بندی انسان یا زیر خط است یا فوق خط است یا قلّه خط؛ آن که زیر خط است که اصحاب «مشئمه» است؛ «شئامت» یعنی زشتی, «شؤم» یعنی بد (أَصْحابُ الْمَشْئَمَهِ) (۱) [۳۱] در برابر (أَصْحابُ الْمَيْمَنَهِ) (۲) [۳۲] که یُمن و برکت برای آن گروه است، «شؤم» و «شئامه» و زشتی برای این گروه, «مقرّبان» گذشته از اینکه از کار زشت منزّه هستند و گذشته از اینکه به کار خِیر «محلّی» و موصوف هستند «مقرّب» «عندالله» می باشند. غرض آن است که «مقرّبون» از نامه اعمال «ابرار» باخبرند.

در این جا فرمود: (ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْها لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ ۝ ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ) حالا- یا این (ثُمَّ)ها ناظر به تفاوت رتبه است یا با حفظ همین ظاهر که این برای «نُزُل» است «نُزُل» این است که وقتی مهمان وارد شد اوّلین پذیرایی را که از او می کنند می گویند «نُزُل», بعد او را وارد اتاق پذیرایی می کنند یا مثلاً اتاق بهتری می برند. چرا اینها به این وضع مبتلا شدند؟ برای اینکه (إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آباءَهُمْ ضالِّينَ). فخررازی می گوید اگر هیچ آیه ای در قرآن کریم برای مذمّت تقلید نبود، مگر همین یک آیه, کافی بود. (۳) اینها نیاکانشان را دیدند به یک طرف حرکت می کنند، اینها هم به دنبال آنها راه افتادند؛ هر چه آنها می گفتند اینها هم قبول می کردند, هر چه را آنها نفی می کردند اینها هم نفی می کردند (إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آباءَهُمْ) در حالی که پدران اینها گمراه بودند. همین فرزندان به دنبال پدران گمراه «مُهرَع» بودند؛ شتابزده, بی حساب, عنان گسیخته به دنبال اینها راه افتادند (فَهُمْ عَلى آثارِهِمْ يُهْرَعُونَ)؛ «مُهرَع» به شخص شتابزده و عنان گسیخته می گویند. فرمود: (وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ) چه اینکه اکثر آخرین هم همین طور هستند، در حالی که ما حجّت را بالغ کردیم (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ) ما انبیا را فرستادیم، البته با «تبشیر» و «إنذار» فرستادیم, آنکه بیشتر اثر می کند «إنذار» است؛ ولی «إنذار» هم متأسفانه در آنها اثر نکرد (وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ *فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَهُ الْمُنْذَرِينَ)؛ نگاه کن عاقبت کسانی که ما آنها را «إنذار» کردیم و «إنذار» در آنها اثر نکرد به کجا رسیدند که باید «شجره زقّوم» را بچشند؛ این «شجره زقّوم» را فرمود: (إِنَّا جَعَلْناها فِتْنَهً لِلظَّالِمِينَ) که این فتنه یا به معنی امتحان است، وقتی در دنیا خدای سبحان می فرماید اینها در قیامت از «شجره زقّوم»ی که (فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ) مستقر است معذّب می شوند، اینها فتنه است که می گویند مگر می شود درخت در جهنم باشد؟ درخت آب می خواهد! دیگر نمی دانند که تجربه فقط یک بُعدی است، قضایای تجریدی است که دو بُعدی است و دو طرفه حرف دارد، اما قضایای تجربی یک بُعدی است؛ یعنی اگر کسی در طول مدت عمر چه در کشاورزی, چه در دامداری, چه در پزشکی و چه در دامپزشکی آزمایش کرد که فلان دارو برای درمان فلان بیماری خوب است، این تجربه است؛ اما غیر از این چیز دیگری آن بیمار را درمان نمی کند، این زبان تجربه نیست، این را که شما نیازمودید; لذا هیچ عالِم تجربی که «رأس المالِ» او معرفت حسّی و تجربه حسّی است، نمی تواند بگوید چطور می شود که قرائت هفت «حمد» یک بیمار را شفا بدهد، این حقّ دخالت ندارد؛ بخواهد اثبات کند نمی تواند, بخواهد نفی کند نمی تواند, بخواهد شک کند نمی تواند، کارِ او نیست؛ این یک علم تجریدی و معرفت تجریدی می خواهد، این در حوزه فنّ تجربی جا نمی گیرد. تجربه حرف خودش را می زند؛ یعنی وقتی در طیّ این مدت آزمایش کرد که این دارو برای کاربرد سمّ یا برای درمان فلان گیاه یا فلان حیوان یا فلان انسان خوب است،

بله این می شود علم تجربی، اما غیر این اثر ندارد این کارِ تجرید است؛ علم تجریدی چون با قضایای تناقض و امثال تناقض روبه روست، دو طرفه حرف دارد؛ یک طرف را اثبات می کند و طرف دیگر را نفی می کند. بنابراین گفتند ما ندیدیم که درختی از آتش سبز شود؛ بله, اما چه دلیل داریم که ما درختِ نسوز نداریم؟ چه دلیل داریم که بدنِ نسوز نداریم؟ چه دلیلی داریم؟ ما این بدن را فقط تجربه کردیم که این بدن می سوزد و از بین می رود، اما انسان در جهنم بماند (ثُمَّ لا یَمُوتُ فیها وَ لا یَحْیی)؛ سالیان متمادی بماند و از بین نرود را که ما نیازمودیم. بنابراین هیچ راهی برای نفی نداریم و چون راهی برای نفی نداریم، باید تابع باشیم ببینیم که عقل کلّ چه می گوید و بالاتر از عقل، وحی چه می گوید. ما که گفتیم این (شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فی أَصْلِ الْجَحیمِ) این فتنه ای است برای تبهکاران این یک مطلب و مطلب دوم اینکه در قیامت هم وقتی به اینها می گوییم باید از غذای و میوه این استفاده کنید، برای اینها فتنه و درد و بلا و عذاب است؛ پس هم به لحاظ دنیا برای اینها فتنه است و هم به لحاظ آخرت برای اینها فتنه است.

ص: ۱۰۰۱

۱- واقعه/سوره۵۶، آیه۹.

۲- واقعه/سوره۵۶، آیه۸.

۳- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۶، ص۳۳۸.

پرسش: غیر از وحی دلیل دیگری برای تجرید هست یا نه؟

پاسخ: نه وحی بالاتر دارد و نه وحی مقابل دارد؛ ولی زیر خطّ وحی, عقل است و نقل؛ آن وقت عقل اگر در حدّ تجربه حسّی باشد یک راه دارد, بالاتر از تجربه حسّی, نیمه تجربی باشد مثل ریاضی یک مرحله است, بالاترش که تجریدی است نه تجربی, کلامی است یک مرحله است, بالاترش که فلسفی است یک مرحله است, بالاترش که عرفان نظری است یک مرحله است, بالاتر از همه اینها که شهود عرفانی است اگر نصیب کسی شود یک مرحله دیگر است که همه اینها خطاپذیر است و جزء مادون است، اما آنکه در قلّه است نه برتر دارد و نه برابر آن وحی است.

پرسش: خطاسنج علوم تجربی چیست؟

پاسخ: خطاسنج علوم تجربی, تجربه است؛ ولی تکیه گاه اصلی علوم تجربی, تجرید است؛ یعنی ما یک عقل تجریدی باید داشته باشیم که ارزش تجربه را معتبر بداند. الآن وقتی به این طبیب گفتید شما که عمری تلاش کردید و می دانید که فلان بیماری با فلان دارو حل می شود، برای این کشور است و برای شرق و غرب که نیست؟ ایشان یک برهان عقلی اقامه می کند و آن برهان عقلی یک قیاس استثنایی است که می گوید بین این محمول و این موضوع یک رابطه ضروری است؛ یعنی این اثر برای این جِرم هست و این لازمه آن است و اگر برای یک زمان و زمین مخصوص بود دوام نداشت، بشرهای شرقی و غربی هم که همین هستند؛ منتها حالا مقدار مصرف آن فرق می کند یا کودک هستند یا بزرگ هستند یا مزاجشان حارّ است یا بارد است - به حساب پیشینیان - اگر رابطه ضروری بین این درمان و این دارو نبود, این مقدم; هرگز اکثری یا دائمی نبود, این تالی; لکن اکثری و دائمی هست؛ یعنی «لکنّ التالی باطل فالمقدم مثله»؛ با این قیاس استثنایی که یک عقل تجریدی آن را فتوا می دهد، این تجربه زنده می شود و تجربه بدون آن عقل تجریدی هیچ پایگاهی ندارد. شما از هر کسی بپرسید شما در کشور خودتان آزمایش کردید، چرا جای دیگر سرایت می دهید؟ شما برای مردم این عصر آزمایش کردید، چرا برای اعصار آینده در کتاب می نویسید؟ در جوابی که می دهد می گوید درست است ما شرق و غرب را آزمایش نکردیم, درست است آینده را آزمایش نکردیم؛ ولی اینکه آزمایش کردیم اگر ربط ضروری بین این اثر و مؤثّر نبود و ربط اتفاقی بود دائمی نبود، چون دائمی است معلوم می شود ربط ضروری بین این اثر و آن موضوع هست، وقتی ربط ضروری شد دیگر زمان و زمین نمی شناسد حال, شرق, غرب, آسیایی, اروپایی همه را در بر می گیرد؛ این حرف, حرفِ عقلی است؛ یعنی عقل تجریدی است و این عقل تجریدی پشتوانه آن عقل تجربی است. اینکه مرحوم خواجه در اشارات یا دیگران فرق «استقراء» و تجربه را بیان فرمودند; چون «استقراء» را همه گفتند که حجّت نیست و تجربه را همه گفتند حجّت است. یکی از مقدماتی که می تواند مقدمه برهان قرار بگیرد مجرّبات است، اما «استقراء» ناقص را همه گفتند از حوزه اعتبار بیرون است، زیرا «استقراء» ناقص پشتوانه تجرید ندارد؛ ولی تجربه, پشتوانه تجرید دارد.

به هر تقدیر فرمود شما از کجا می دانید؟ شما آنچه دیدید این بود که درخت با آب آبیاری می شود، درخت نسوز را که ندیدید. چه دلیلی دارید بر اینکه درخت نسوز محال است؟ لذا آنها که گرفتار حس و تجربه حسّی هستند برای اینها فتنه است که می گویند مگر می شود ما درخت داشته باشیم که به جای آب با آتش رشد کند؟ (إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فی أَصْلِ الْجَحِیمِ) فرمود در دنیا که هستند، برای آنها چنین فتنه ای است و در آخرت که گرفتار شدند ترفندی است که عذاب «الیم» را باید بچشند.

متأسفانه در آستانه چهارشنبه سوری هستیم، یک سنّت سیّئه ای است که بسیار تلخ بود و از همان روزی که این را بنا گذاشتند، بزرگان دینی ما, مراجع ما(رضوان الله علیهم اجمعین) موضع گرفتند و گفتند کسی ترقّه بزند, جایی را بسوزاند, رهگذری را آسیب برساند, معصیت کرده است و ضامن است.

مرحوم میرزای بزرگ(رضوان الله علیه) صاحب فتوای حرمت تنباکو (1) گذشته از مقام علمی, وقتی آن فتوا را داد و قداستی هم داشت مورد اجلال و تکریم مراجع بعدی شد. سالیان متمادی سعی می کردند که رساله مرحوم میرزای بزرگ, اصل باشد و بزرگان و فقهای نجف(رضوان الله علیهم اجمعین) روی آ ن حاشیه داشته باشند که بعدها کم کم برای خودشان هم رساله نوشتند. در قم هم مرحوم آقای بروجردی(رضوان الله علیه) چنین بودند. فاصله مرحوم آقای بروجردی با مراجع بعدی تقریباً سی سال بود که اینها به منزله فرزندان او بودند. مرحوم امام(رضوان الله علیه) درس آقای بروجردی شرکت می کردند, مرحوم آقای گلپایگانی(رضوان الله علیه) درس ایشان شرکت می کردند, غالب اساتید ما درس مرحوم آقای بروجردی شرکت می کردند، البته آخرها دیگر حضوری نداشتند. فاصله مرحوم آقای بروجردی(رضوان الله علیه) با مراجع بعدی تقریباً سی سال بود، او از قدما و شاگردان مرحوم آخوند(رضوان الله علیه) بود. مرحوم آقای بروجردی(رضوان الله علیه) که رحلت کردند، سالیان متمادی رساله ایشان اصل بود و بعد از ایشان دیگران بر آن حواشی داشتند. مرحوم میرزای بزرگ(رضوان الله علیه) که رحلت کرد، مرحوم حاج سید اسماعیل صدر, مرحوم آخوند خراسانی, مرحوم حاج میرزا خلیل تهرانی, مرحوم حاج سید محمد کاظم یزدی صاحب عروه, مرحوم آقا شیخ محمدتقی نجفی, مرحوم آقا شیخ محمدعلی(ثقه الاسلام) نجفی اینها جزء مشایخ بزرگوار نجف بودند که براساس فرمایش میرزای بزرگ, رساله ایشان را اصل قرار می دادند و بر آن حاشیه می زدند. فرمایش مرحوم میرزای بزرگ در متن مجمع الرسائلی که چاپ شد صفحه ۴۶۲ این است.

۱- مقالات، جمعی از نویسندگان، ج۱، ص۳۶۲

«مسئلهٌ» تیر هوایی, ترقّه زدن و اتلاف مال لهو است و حرام; بلکه ساختن و بیع و شراء و اعانت بر آنها تماماً حرام است. این همان غائله سنّت سیّئه چهارشنبه سوری است که تماماً حرام است و اگر جایی را بسوزانند آن که آتش زده است آنها را ضامن است. این فتوای آن بزرگ و بزرگوارانی که حالا فرمایش مرحوم آخوند خراسانی و مرحوم آقا سیّد محمدکاظم یزدی و همه آنها به دنبال آن حاشیه زدند. این سنّت سیّئه را همه علما و بزرگواران باید طوری عاقلانه هم به فرزندان خودشان, جامعه، آموزش و پرورش و دیگران بگویند که یک راه مذمومی است که بر خلاف عقل، نقل و شریعت است و آسیب رسانی است و یک سنّت بسیار پلید و زشتی است که - ان شاءالله - سعی کنیم این را از دودمان نظام اسلامی برطرف کنیم.

تفسیر آیات ۷۱ تا ۸۲ سوره صافات ۹۲/۱۲/۲۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۷۱ تا ۸۲ سوره صافات

(وَ لَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلينَ (۷۱) وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا فيهِمْ مُنْذِرينَ (۷۲) فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُنْذَرينَ (۷۳) إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصينَ (۷۴) وَ لَقَدْ نادانا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجيبُونَ (۷۵) وَ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظيمِ (۷۶) وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقينَ (۷۷) وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرينَ (۷۸)سَلامٌ عَلى نُوحٍ فِي الْعالَمينَ (۷۹) إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنينَ (۸۰)

إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنينَ (۸۱) ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرينَ (۸۲))

عصاره بحث قبل این شد که عقیده مردان با ایمان این است که ما یک مرگ داریم و بعد راحتی ابدی; عقیده مردم مُلحِد این است که ما یک مرگ داریم و بعد نابودی محض. قرآن کریم این دو عقیده را نقل کرده، یکی را امضا و یکی را رد می کند؛ می فرماید آنها که می گویند ما یک مرگ داریم و بعد رفاه ابد, از ما گرفتند و سخنشان حق است (لا يَذُوقُونَ فيهَا الْمَوْتَ إِلاَّ الْمَوْتَةَ الْأُولى) (۱) که در رفاه هستند و آنها که می گویند یک مرگ داریم (وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبينَ) (۲) بر باطل می باشند، بلکه اینها بعد از مرگ در «حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَان» (۳) هستند و مانند آن. حرف مؤمنین را در سوره مبارکه «صافات» آیه ۵۸ به بعد این چنین نقل فرمود که وقتی وارد صحنه بهشت شدند (أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتينَ ◻ إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولى) (۴) ما یک مرگ داریم و بعد زنده ایم و زندگی بعد از مرگ با عذاب همراه نیست (وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبينَ). این سخنی که در سوره «صافات» نقل شده است، در سوره مبارکه «دخان» تأیید شده است؛ همین مطلب که در آیه ۵۶ سوره «دخان» فرمود: (لا يَذُوقُونَ فيهَا الْمَوْتَ إِلاَّ الْمَوْتَةَ الْأُولى وَ وَقاهُمْ عَذابَ الْجَحيمِ)، اما آنها که می گویند: (إِنْ هِيَ)،آن را هم در سوره مبارکه «دخان» آیه ۳۴ به بعد نقل فرمود که (إِنَّ هؤُلاءِ لَيَقُولُونَ ◻ إِنْ هِيَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا الْأُولى وَ ما نَحْنُ بِمُنْشَرينَ ◻ فَأْتُوا بِآبائِنا إِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ ◻ أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْناهُمْ إِنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمينَ) (۵) [۵]که قرآن حرف اینها را نقل می کند و رد می کند. اما آنچه در سوره مبارکه «غافر» آیه یازده آمده که (رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ)- ان شاءالله - وقتی به سوره «غافر» رسیدیم این دو «موت» و دو «حیات» و دو «احیاء» توجیح می شوند که آیا «موت» قبل از دنیاست، بعد «موت» از دنیاست یا نه, موت به معنی هجرت و انتقال است، انتقال از دنیا به برزخ و انتقال از برزخ به صحنه قیامت. پس یک مرگ بیشتر نیست، منتها برای مؤمنان رفاه ابد است و برای کافران, عذاب. این (أَ فَما نَحْنُ بِمَيِّتينَ ◻ إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولى) که در سوره مبارکه «صافات» محور بحث بود؛ یعنی

بهشتی ها این مطلب را بازگو می کننـد و قرآن هم در سوره «دخان» تصـدیق کرد که مردان الهی فقط یک مرگ دارند و بعد رفاه ابد, کفار یک مرگ دارند و بعد عذاب بعدی.

۱- دخان/سوره۴۴، آیه۵۶.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۵۹.

۳- تفسیرالقمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۹۴.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۵۸.

۵- دخان/سوره۴۴، آیه۳۴.

مطلب بعـدی آن است که در همین سوره مبـارکه «صافـات» فرمود این مطـالبی را که مـا گفتیم برای پیشـینیان هم بود؛ ما برای پیشـینیان حجّت اقامه کردیم، انبیا فرسـتادیم، انبیا گرچه مبشّـر و منذِر هسـتند؛ ولی صبغه انذار اثر آن بیش از تبشیر است که از اینها به عنوان انذار یاد کرده است; لذا به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (قُمْ فَأَنْذِرْ) (۱) و به عالمان دین هم در آیه «نَفر» فرمود: (فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَهٍ مِنْهُمْ طائِفَهٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الـدِّینِ وَ لِیُنْـذِرُوا) (۲) [۷]گرچه «یُبَشِّرُ» هم هست، اما (وَ لِیُنْذِرُوا).

در این جـا فرمود مـا انبیـا را برای انـذار فرسـتادیم؛ در سوره مبـارکه «صافـات» آیه ۷۱ به بعـد فرمود: (وَ لَقَـدْ ضَـلَّ قَبْلَهُمْ أَکْثَرُ الْأَوَّلِینَ)؛اینکه در عصرِ تو برخی می پذیرند و برخی نمی پذیرند، این سابقه دارد و در گذشـته هم همین طور بود که بسـیاری از افراد در سابق به ضـلالت افتادنـد و ما حجّت را بر آنها تمام کردیم (وَ لَقَـدْ أَرْسَـلْنا فیهِمْ مُنْذِرینَ)؛- «لام»، «لام» قسم است - انبیـا را برای انـذار فرسـتادیم، حالا نگاه کن که پایان کار «منـذَرین» چیست، ما قصه را برای شـما نقل می کنیم. وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در بین انبیا و اُمم گذشته نبود، خدای سبحان می فرماید تو در بین انبیا و امم گذشته نبودی؛ ولی من قصـص آنها را مبسوطاً برای شـما بیان می کنم (فَانْظُرْ کَیْفَ کانَ عاقِبَهُ الْمُنْـذَرینَ)انبیا «مُنـذِر» بودند, یک; اقوام و اُمم آنها «منـذَر» بودنـد, دو; آنها که پذیرفتنـد به فیض و فوز رسـیدند, سه; آنها که نپذیرفتند گرفتار کیفر تلخ شدند, چهار; نگاه کن ببین قصه چه بود، من دارم برای شما نقل می کنم.

۱- مدثر/سوره۷۴، آیه۲.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

در جریان قصص انبیا، به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) تمام کوی و برزن عالَم غیب را نشان می دهد که قبلاً هم گذشت که فرمود: (ما كُنْتَ ثاوِياً فی أَهْلِ مَدْيَنَ) (۱) [۸]تو در جریان مدین نبودی؛ ولی قصه از این قبیل است، (ما كُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِيِّ)؛ (۲) [۹]ولی قصه از این قبیل است, (ما كُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ)؛ (۳) [۱۰]ولی قصه از این قبیل است, (ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ)؛ (۴) [۱۱]ولی قصه از این قبیل است. آدرس کوچه و پس کوچه جهان غیب را ذات اقدس الهی برای حضرت تبیین می کند. تو در قصه مریم نبودی؛ ولی جریان این است, تو در کوه طور نبودی؛ ولی قصه این است, تو در مدین نبودی؛ ولی قصه این است. تمام اینها را یکی پس از دیگری بازگو می کند و این جا هم می فرماید که حالا در جریان طوفان نوح نبودی؛ ولی قصه طوفان نوح را دارم بازگو می کنم (فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ)، البته انبیا آمدند «انذار» کردند که بعضی قبول و بعضی «نکول» کردند, آن کسانی که قبول کردند بعضی «مخلِص» بودند، بعضی «مخلَص» و مخلَصین در سطح بالایی از نجات هستند (إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ)، این متن اوّلی بود. حالا وارد قصص که می شوند جریان حضرت نوح را, جریان حضرت ابراهیم را, جریان حضرت موسی را, جریان حضرت لوط را، جریان حضرت هارون و اینها را یکی پس از دیگری در همین سوره مبارکه «صافات» ذکر می کنند. اول از حضرت نوح(سلام الله علیه) شروع فرمود که می فرماید: (وَ لَقَدْ نادانا نُوحٌ)؛نوح در چند قسمت با ما ندا کرد و مشکل خود را با ما درمیان گذاشت، گفت: (فَدَعا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ), (۵) یک; در سوره مبارکه «نوح», دعای نوح را به این صورت ذکر کرد که آیه ۲۶ به بعد سوره «نوح» این است: (وَ قَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً * إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِراً كَفَّاراً * رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِناً وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ لَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَاراً) (۶) [۱۳]دعاها و نداهای نوح(سلام الله علیه) یک مقدار طلب مغفرت بود, یک مقدار طلب نصرت بود, یک مقدار درخواست هلاکت بود، برای قومی که ۹۵۰ سال حضرت دعوتشان کرد و اینها اجابت نکردند؛ لذا گاهی به این صورت درمی آید که من (دَعَوْتُ قَوْمي لَيْلاً وَ نَهاراً)؛ (۷) ولی در اینها اثر نکرده؛ در سوره مبارکه «قمر» آیه ده فرمود: (فَدَعا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ)،در موارد دیگر دعاهای حضرت نوح را به صورت مبسوط ذکر فرمود؛ این دعای حضرت نوح است و ندایش هم با خلوص بود، اما قرآن کریم در اجابت دعای حضرت نوح می فرماید او ما را برای نصرت خواست; حالا یا نجات از قوم یا نجات از غرق یا از هر دو، با ما حاجت خود را در میان گذاشت و از ما کمک خواست (وَ لَقَدْ نادانا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجيبُونَ)؛ ما برای او جواب دهنده خوبی بودیم، چطور جواب دادیم؟ (وَ لَقَدْ نادانا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجيبُونَ)؛ این هم با ماده, هم با صورت، جریان را تأکید کرد و با اهمیت ذکر کرد؛ با ماده, اهمیت این پاسخ را ذکر کرد فرمود: (فَلَنِعْمَ)؛ یعنی خوب بود, با صورت برای اینکه جمع مذکر سالم آورد و فرمود: (فَلَنِعْمَ الْمُجيبُونَ). اینکه جمع مذکر سالم آورد، برای اجلال و تکریم و تعظیم مقام مُجیب است. پس مادتاً و صورتاً به این جواب اهمیت داده شد (وَ لَقَدْ نادانا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجيبُونَ وَ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ)؛هم او و هم اهل او را از دشواری سخت نجات دادیم؛ هم از قوم تبهکار نجاتشان دادیم و هم از طوفان مُهلک نجاتشان دادیم که اختصاصی به «احدهما» ندارد و هر دو را شامل می شود؛ ما آنها را از دست قومشان نجات دادیم و آنها را از هلاکت هم نجات دادیم. (وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقينَ)؛ فرزندان او را ما نگه داشتیم که نسل های بعدی از فرزندان حضرت نوح هستند. اینکه فرمود: (وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقينَ) در بعضی از روایات که در تفسیر شریف کنزالدقائق (۸) ملاحظه فرمودید که از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) رسیده است، اینکه فرمود: (وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقينَ)؛ یعنی انبیا و اولیایی که بعدها آمدند اینها از ذریّه حضرت نوح(سلام الله علیه) هستند, یک و اما در برخی از تعبیرهای تفسیری که ظاهرش هم همین است، این است که ما بعد از جریان طوفان فقط ذریّه او را باقی گذاشتیم و بقیه مُردند که این دو مطلب است: یکی اینکه فقط ذریّه او سوار کشتی شدند

یـا اینکه تنهـا ذریّه او سوار کشتی نشدنـد، دیگران هم سوار کشتی شدنـد؛ ولی دیگران بعـد از جریان طوفان نسـلشان منقرض شد، تنها کسـی که نسل او مانده است وجود مبارک نوح(سلام الله علیه) بود. می شود از آیه سوره مبارکه «اسراء» استفاده کرد که سرنشـینان کشتی نوح تنها خود نوح و اهل و ذریّه نوح نبودنـد، بلکه دیگران هم جزء سرنشـینان کشتی بودنـد، زیرا در آیه سه سوره مبـارکه «اسـراء» این چنین آمـد: (ذُرِّیَّهَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ)؛ ذریّه کسانی که ما آنها را با نوح در کشتی حمل کردیم، معلوم می شود سرنشـینان کشـتی, نوح بود و اهـل نوح به اسـتثنای آن که (لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ) (۹) نوح بود و اهـل نوح بـا ذریّه برخی افراد دیگر, پس سرنشـینان کشتی منحصـر به خـانواده نوح نبود؛ نوح بود و اهـل نوح به اسـتثنای فرزنـدش که (لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ) با عدّه ای که به عنوان (ذُرِّیَّهَ مَنْ حَمَلْنا)،این منافات ندارد که بعد از اینکه سرنشـینان کشتی از غرق نجات پیدا کردند و طوفـان فروکش کرد، سرنشـینان کشتی, نوح بود و خـانواده نوح و ذریّه نوح که اینها ماندنـد و بقیه نسـلشان منقرض شدنـد. پس اگر گفته شـد (وَ جَعَلْنا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْباقینَ)معنایش این نیست که تنها کسـی که سوار کشتی شـد ذریّه او بود تا اینکه با آیه سه سوره مبـارکه «اسـراء» هماهنـگ نباشـد، چون آیه سه می گویـد سرنشـینان کشـتی، اعم از نوح و اهـل نوح و ذریّه دیگران بودند که عیبی ندارد و آیه سوره «صافات» که محلّ بحث است نمی گوید که سرنشینان کشتی فقط ذریّه او بودند, می فرماید آنها که ماندند فقط ذریّه حضـرت نوح بودند, پس منافات ندارد که سرنشینان کشتی سه گروه بودند؛ یعنی خود حضرت نوح بود, اهل و ذریّه نوح بودنـد و ذریّه قوم آخرین بودند که اینها سرنشـینان کشتی بودند، وقتی که طوفان فروکش کرد (یا أَرْضُ ابْلَعی ماءَکِ وَ یا سَماءُ أَقْلِعی وَ غیضَ الْماءُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ) (۱۰) [۱۷]تمام شد، نسل حضـرت نوح مانده و نسل دیگران منقرض شد; لذا فرمود: (وَ جَعَلْنا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْباقینَ).

ص: ۱۰۰۶

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۴۵.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۴۴.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۴۶.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۴۴.

۵- قمر/سوره۵۴، آیه ۱۰.

۶- نوح/سوره۷۱، آیه۲۶.

۷- نوح/سوره۷۱، آیه۵.

۸- تفسیرالقمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۲۲۳.

۹- هود/سوره۱۱، آیه۴۶.

۱۰- هود/سوره۱۱، آیه۴۴.

پرسش: ممکن است بچه های حضرت نوح به همراه نوح باشند بعد ذرّیه این بچه ها ... ؟

پاسخ: نه دیگر, اگر بچه های او هستند ذریّه نوح هم هستند.

در سوره مبارکه «اسراء» آیه سه که دارد (ذُرِّيَّهَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ)معلوم می شود اینها ذریّه نوح نبودند نوه و نتیجه و نبیره او نبودند یک گروه دیگر بودند (ذُرِّيَّهَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ)؛ یعنی نوح که سرنشین کشتی بود در کشتی نگه داشتیم، یک عدّه دیگر هم که سرنشینان کشتی بودند نگه داشتیم, بنابراین با آیه محلّ بحث که فرمود: (وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقينَ)می تواند هماهنگ باشد؛ یعنی منافاتی ندارد، چون اینها از نظر بقای بعد از طوفان, محور بحث هستند (وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقينَ)این حصر است.

پرسش: (ذُرِّيَّهَ مَنْ حَمَلْنا) در جریان بنی اسراییل آمده؛ یعنی در کنار آنها بودند؟

پاسخ: بله، (مَعَ نُوح) تا آن وقت بودند؛ ولی بعد ممکن است منقرض شدند (وَ آتَيْنا مُوسَى الْكِتابَ وَ جَعَلْناهُ هُدىً لِبَني إِسْرائيلَ أَلاَّ تَتَّخِذُوا مِنْ دُوني وَكيلاً)، (۱) [۱۸]اینها چه کسانی هستند؟ (ذُرِّيَّهَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ)اینها ذریّه کسانی بودند که با نوح حمل شدند. بنابراین سرنشینان کشتی, نوح بود و اهل نوح بود و گروه دیگر، حالا تا چه وقت ماندند این منافات ندارد که در مدتی هم مانده باشند. آیه محلّ بحث که می فرماید: (وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقينَ)که این ضمیر فصل با معرفه بودن خبر نشانه حصر است؛ یعنی آن کسانی که ماندند فقط ذریّه حضرت نوح هستند.

ص: ۱۰۰۷

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۲.

در روایتی که از ابی جعفر(سلام الله علیه) نقل شده است می فرماید اینکه فرمود باقی هستند؛ یعنی مسئله نبوّت و رسالت و ولایت در دودمان ذریّه حضرت نوح باقی ماند، اگر این باشد جمعش خیلی آسان تر است و اما اگر ظاهر و اطلاق آیه محلّ بحث را بگیریم که ﴿وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقينَ﴾؛ یعنی دیگران منقرض شدند، این هم منافات ندارد که سرنشینان کشتی غیر از ذریّه نوح, کسانی هم بودند.

مطلب دیگر اینکه فرمود: ﴿وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقينَ﴾کسان دیگر حالا یا به عنوان نبوّت نبودند یا اصلاً نبودند اینها باقی هستند. اینکه فرمود: ﴿وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرينَ﴾؛ما وجود مبارک نوح را یک چهره ماندگار قرار دادیم «تَرَكهُ»؛ یعنی «أبقاهُ»، اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ»؛ (۱) یعنی «اُبقی», بعد از خودم اینها رو باقی می گذارم. اینکه می گویند «ما ترک» میّت این است؛ یعنی آنچه بعد از رحلت او مانده است. ﴿وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرينَ﴾؛ یعنی در اقوام و ملل آینده ما حضرت نوح را نگه داشتیم، او «بقیهالله» است. اینکه در حدیث شریف ثقلین آمده است که «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ»، این ثقلین «بَقيّهُ الرَّسول» است, قرآن «بَقيّهُ الرَّسول» است و خود عترت «بَقيّهُ الرَّسول» است, «تَارِكٌ»؛ یعنی «اُبقی» این جا هم ﴿وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرينَ﴾. اگر این چنین شد، بنابراین نسل های آینده یا انبیا و اولیا مخصوصاً از دودمان حضرت نوح هستند یا نه, نسل های آینده همه شان فرزندان نوح می باشند. مفسّرین می گویند او سه فرزند داشت که سام بود, حام بود و یافث; از سام, قوم عرب و عجم اینها به وجود آمدند, از حام بعضی از اقوام, از یافث بعضی از اقوام دیگر. کلّ اقوامی که روی کُره زمین هستند از سه فرزند حضرت نوح هستند یکی سام, یکی حام و یکی یافث؛ اینها را مفسّران مثل زمخشری (۲) و امثال ذلک نقل کردند، البته این روایت نیست. اما به هر تقدیر اگر برابر روایت امام باقر(سلام الله علیه) معنا کردیم؛ یعنی انبیا و اولیای بعدی از فرزندان حضرت نوح هستند و ممکن است ذراری دیگری هم باقی باشند و اگر طبق ظاهر آیه که خیلی از اهل تفسیر این چنین معنا کردند، تنها کسی که بعد از طوفان مانده است ذریّه نوح است، این با آیه سوره مبارکه «اسراء» می تواند هماهنگ باشد؛ یعنی آنها سرنشینان کشتی بودند؛ ولی بعد منقرض شدند. ﴿وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرينَ﴾؛بعد از اینکه می فرماید وجود مبارک نوح در اثر اینکه نُه قرن و نیم تلاش کرده است و «شیخ الأنبیاء» است و سیره و سنّت او صبر و استقامت و پایداری بود، از تمام جهانیان درود خدا بر او، برای اینکه همه این برکات از نوح(سلام الله علیه) است. در قرآن کریم عنوان «تسلیم» مثل «تصلیه» آمده است؛ در «تصلیه» فرمود: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾ (۳) که در سوره مبارکه «احزاب» بحث آن گذشت که این «تصلیه» است و بعد دستور داد که شما مؤمنین هم «تصلیه» و هم «تسلیم» داشته باشید. در همان سوره مبارکه «احزاب» نسبت به مؤمنین فرمود: ﴿هُوَ الَّذي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ﴾؛ (۴) خدا و فرشتگانِ خدا بر شما مؤمنین صلوات می فرستند تا شما را نورانی کنند که این هم در سوره مبارکه «احزاب» گذشت. در جریان تسلیم برای حضرت ابراهیم، برای حضرت موسی, برای حضرت هارون چنین هست: ﴿سَلامٌ عَلى مُوسى وَ هارُونَ﴾, (۵) ﴿سَلامٌ عَلى إِبْراهيمَ﴾ و مانند اینها هست، اما در هیچ جا این پسوند را ندارد که ﴿فِي الْعالَمينَ﴾،این درود و تحیّت جهانی مخصوص وجود مبارک نوح است، برای اینکه او یک تلاش بی عدیل جهانی کرده است ﴿سَلامٌ عَلى نُوحٍ فِي الْعالَمينَ﴾،- هر کس - بعدی ها که می آیند در کنار سفره حضرت نوح نشسته هستند. اگر از فرزندان او انبیا و اولیا برخاستند این ﴿سَلامٌ عَلى نُوحٍ فِي الْعالَمينَ﴾معنای شفاف خوبی خواهد داشت و اگر هم انبیا همه از فرزندان حضرت نوح نبودند باز تلاش و کوشش مستمر نُه قرن و نیم او می تواند الگویی برای تمام انبیا باشد.

۱- تفسیرالقمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۱، ص۱۷۳.

۲- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۲، ص۱۱۵.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۵۶.

۴- احزاب/سوره۳۳، آیه۴۳.

۵- صافات/سوره۳۷، آیه۱۲۰.

خدای سبحان در قرآن کریم به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید که صبر و استواری جریان نوح را ببین، چه اینکه می فرماید: (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِبْراهِیمَ), (۱) (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ) کذا و کذا، (۲) (۳) (۴) اما پیشگام همه اینها وجود مبارک حضرت نوح است؛ لذا شما در قرآن جایی نمی بینید که سلام جهانی و تحیّت جهانی بفرستد، تنها مخصوص وجود مبارک نوح(سلام الله علیه) است، (سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمِینَ)؛ آن گاه این مطلب را برهانی می کند، در همه جهان ها چرا درود خدا بر نوح باشد؟ برای اینکه ما «محسنین» را پاداش می دهیم، این کبرای مسئله است؛ یعنی او جزء «محسنین» بود و ما هم «محسنین» را پاداش می دهیم; لذا به او پاداش دادیم که این تعلیل به کبرای قیاس است، فرمود: (سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمِینَ) چرا؟ برای اینکه ما «محسنین» را جزا می دهیم، پس معلوم می شود که او جزء «محسنین» بود؛ احسانی که قرآن کریم از آن به عظمت یاد می کند (إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ)، بعد به این تعلیل هم اکتفا نکرده است و فرمود: (إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِینَ) منشأ احسانِ او, عبادت مؤمنانه او بود، او جزء بندگان خاص و بندگان «مخلَص» ما بود که جزء (إِلاَّ عِبادَ اللّهِ الْمُخْلَصِینَ) است، بلکه جزء پرورنده های بندگان «مخلَص» هم بود؛ (إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ) یک دلیل, (إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِینَ) این دلیل دیگر که این می تواند هم صغرای آن کبرا باشد و هم برای خودش کبرای دیگر باشد؛ اگر (إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِینَ) بود و هر مؤمنی هم جزء «محسِن» است، پس این می تواند صغرای آن کبرا باشد و اگر گذشته از اینکه صغرای آن کبرا بود خودش مستقیماً کبرای دیگر بود، نتیجه اش این است که (إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِینَ) و ما «عباد» مؤمنین را پاداش ویژه می دهیم، پس به نوح(سلام الله علیه) پاداش ویژه دادیم؛ این دو تعلیل گاهی می تواند جمعاً یک قیاس را تشکیل دهد و گاهی می تواند دو قیاس را تشکیل بدهد؛ اگر (إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ) صغرای آن مَطوی باشد این یک قیاس جداست (إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِینَ) کبرای دیگر است و یک قیاس جداست یا نه, (إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِینَ) هم می تواند صغرای قیاس اول باشد و هم می تواند صغرای قیاس دوم؛ منتها در قیاس اول صغرا مَطوی است قبل از این (إِنَّهُ) و در قیاس دوم کبرا مَطوی است؛ بالأخره این «إنّ» نشانه تعلیل است، (إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ), یک; (إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِینَ) که صغراست, دو; این برای تبشیر. (ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِینَ)، این (ثُمَّ) معنایش این است که ما اینها را نجات دادیم که تراخی در رتبه است و نه در زمان؛ هم زمان که ما عدّه ای را به هلاکت رساندیم، وجود مبارک نوح و سرنشینان کشتی را نجات دادیم، نه اینکه اول آنها را غرق کردیم و بعد اینها را نجات دادیم; البته وقتی طوفان شد آنها غرق شدند، بعد وقتی دستور آمد (یا أَرْضُ ابْلَعِی ماءَکِ وَ یا سَماءُ أَقْلِعِی وَ غِیضَ الْماءُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ)به آن مناسبت ممکن است که (نَجَّیْناهُ)و امثال ذلک از آن جهت آمده باشد.

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۴۱.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۵۴.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۵۶.

بعد از اینکه در همین آیه ۷۲ فرمود ما انبیا را فرستادیم، اول از حضرت نوح(سلام الله علیه) شروع کرده است، بعد وقتی جریان حضرت نوح را به پایان رسانده و به هلاکت قوم که رسید فرمود: (فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُنْذَرينَ) نگاه کن عاقبت کسانی که «منذَر» بودند؛ ولی متأسفانه «انذار» در آنها اثر نکرده و کیفر تلخشان چه بود و به چه درّه ای سقوط کردند، بعد از اینکه فرمود: (ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرينَ) آن گاه جریان حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) را جداگانه مطرح می کند و می فرماید: (وَ إِنَّ مِنْ شيعَتِهِ لَإِبْراهيمَ). (۱) [۲۹]

تفسیر آیات ۷۵ تا ۸۲ سوره صافات ۹۲/۱۲/۲۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۷۵ تا ۸۲ سوره صافات

(وَ لَقَدْ نادانا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجيبُونَ (۷۵) وَ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظيمِ (۷۶) وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقينَ (۷۷) وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرينَ (۷۸) سَلامٌ عَلى نُوحٍ فِي الْعالَمينَ (۷۹) إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنينَ (۸۰) إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنينَ (۸۱) ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرينَ (۸۲))

بعد از بیان خطوط کلی توحید و وحی و نبوّت، در جریان مرگ فرمود مؤمنین معتقدند که بیش از یک مرگ نیست و برای همیشه مرفّه و در سعادت ابد هستند که می گویند: (إِنْ هِيَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا الْأُولَى وَ مَا نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ) (۲) و قرآن هم حرف ایشان را تصدیق کرد؛ یعنی گفت آنچه اینها می گویند تعلیم ماست که (لا يَذُوقُونَ فيهَا الْمَوْتَ إِلاَّ الْمَوْتَةَ الْأُولى). (۳) کفار می گویند بیش از یک مرگ نیست و بعد از مرگ نابودی است می گویند: (إِلاَّ مَوْتَتَنَا الْأُولى وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبينَ)؛ (۴) یعنی ما اصلاً محشور نیستیم. در سوره مبارکه «یس» که بحث آن گذشت، فرمود وقتی اینها مُردند و با مرگ عادی از دنیا وارد می شوند، کلّ واحد انسان ها یک مرگ عادی دارند، در مورد آن مرگ و همچنین حیات عمومی در سوره مبارکه «یس» فرمود ما دو نفخ داریم: یک نفخ اول است که همه مدهوش می شوند، آیه ۴۹ سوره مبارکه «یس» این بود: (ما يَنْظُرُونَ إِلاَّ صَيْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ فَلا يَسْتَطيعُونَ تَوْصِيَةً وَ لا إِلى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ) (۵) [۴] این نفخ دوم است، (فَإِذا هُمْ مِنَ الْأَجْداثِ إِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ قالُوا يا وَيْلَنا مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا) (۶) [۵] معنایش این نیست که ما بعد از آن مرگِ اول یک مرگ دومی داشتیم، چون در نفخ صور اول، اینها گرفتار صعقه و مدهوشی هستند نه مرگ، (وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ), (صَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّهُ) (۷) [۶] سخن از موت نیست؛ لذا وقتی اینها با نفخه دوم محشور شدند می گویند: (مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا) مرقد؛ یعنی «مَنام»، چه کسی ما را از خوابگاهمان بیدار کرد؟ در جریان اصحاب کهف فرمود: (وَ تَحْسَبُهُمْ أَيْقاظاً وَ هُمْ رُقُودٌ)؛ (۸) تو خیال می کنی اینها بیدارند، در حالی که اینها خواب هستند. «رقود» یعنی خوابیدن و «مرقد» یعنی خوابگاه؛ انسان در برزخ در «مرقد» و خوابگاه است، نمی میرد، مرگ از دنیاست، وقتی مُرد دنیا را رها می کند و وارد برزخ می شود؛ در برزخ و همچنین در نفخ صور «اُولیٰ» انسان نمی میرد، مدهوش می شود. فرمود: (فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شاءَ اللَّهُ)؛ وقتی (ثُمَّ نُفِخَ فيهِ أُخْرى) شد، نفخه دوم شد و اینها برای احضار به طرف صحنه قیامت می آیند، می گویند: (مَنْ بَعَثَنا مِنْ مَرْقَدِنا)چه کسی ما را بیدار کرد؟ بنابراین سخن از مرگ مجدّد نیست، پس با موت «اُولیٰ» همه این آیات هماهنگ هستند, این درباره مرگ برزخی بود.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۸۳.

۲- دخان/سوره۴۴، آیه۳۵.

۳- دخان/سوره۴۴، آیه۵۶.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۵۹.

۵- یس/سوره۳۶، آیه۴۹.

۶- یس/سوره۳۶، آیه۵۱.

۷- زمر/سوره۳۹، آیه۶۸.

۸- کهف/سوره۱۸، آیه۱۸.

اما درباره «نُزُل» آن طوری که راغب و ماننـد آن «نُزُل» را معنا کردنـد، «نُزل»؛ یعنی «ما یُعَدُّ للنّازل» (۱) کسی که نازل می شود و به منزل می آیـد، اوّلین چیزی که برای او آماده کرده و به او می دهنـد، این را می گوینـد «نُزل»، و «النُّزُلُ: ما یُعَدُّ للنّازل من الزّاد»؛ اگر بهشتی باشـد از «نِعم» بهشت به او می دهنـد و اگر دوزخی باشـد از عـذاب دوزخ به او می دهند؛ لذا اگر بگویند ما بهشت را برای شما به عنوان «نُزل» آماده کردیم درست است و اگر بگویند ما دوزخ را برای کفار به عنوان «نُزل» آماده کردیم درست است. دربـاره بهشت دارد (وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّهُ لِلْمُتَّقینَ)، (۲) (أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقینَ) (۳) [۱۰] و ماننـد آن، چه اینکه دربار «نار» هم دارد (أُعِدَّتْ لِلْکافِرینَ). (۴) آنچه در سوره مبارکه «صافات» که محلّ بحث است گـذشت و گفته شـد که «نُزل» همان «ما یُعَدُّ للنّازل» است، براساس قرینه تقابلی است که در این سوره مبارکه «صافات» بین آنچه اوّلین بار به دوزخیان می دهند و بعد آنهـا را وارد دوزخ می کننـد ذکر شـده است. در همین سوره مبـارکه «صافات» که در چنـد آیه قبل گـذشت، فرمود: (أَ ذلِکَ خَیْرٌ نُزُلاً أَمْ شَجَرَهُ الزَّقُّومِ)؛ (۵) آنچه برای بهشتی ها گفتیم، این در برابر «شـجره زقّوم» است. یک وقت است تقابل بین بهشـت و جهنم است، یـک وقت است تقابـل بین نعمت هـایی که اوّلین بـار به بهشتی هـا می دهنـد، بـا عـذاب هـایی که اوّلین بـار به دوزخیان می چشاننـد برقرار می شود؛ در سوره مبارکه «صافات» این قسـمتش گذشت که فرمود آن «نُزل» بهتر است یا «شـجره زقّوم»؟ (أَ ذلِکَ خَیْرٌ نُزُلاً أَمْ شَـجَرَهُ الزَّقُّومِ)؛ حالا مراحلی را که ذکر می کنند این است (إِنَّا جَعَلْناها فِتْنَهً لِلظّالِمینَ □ إِنَّها شَـجَرَهٌ تَخْرُجُ فی أَصْـلِ الْجَحیمِ □ طَلْعُهـا کَأَنَّهُ رُؤُسُ الشَّیاطینِ □ فَإِنَّهُمْ لَآکِلُونَ مِنْها فَمالِؤُنَ مِنْهَا الْبُطُونَ) (۶) [۱۳] بعد می فرماید: (ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَیْها لَشَوْباً مِنْ حَمیمٍ □ ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَی الْجَحیمِ) (۷) [۱۴] معلوم می شود که در اوّلین پذیرایی اینها را می برند در هال و بعد در اتاق پذیرایی؛ مثل اینکه کسـی که وارد شـهر شد اوّل می برند جایی و آسایشـگاهی از اینها پذیرایی می کنند و بعـد او را می برند مهمانخانه یا جایی که باید ببرند. اگر بگویند ما آنها را در این شـهر پذیرایی کردیم، درست است و این در مقام اجمال است؛ اگر در مقام تفصـیل بگویند ما اول فلان جا بردیم و بعد فلان جا بعد بردیم در حرم مثلاً یا فلان قسـمت این هم درست است. این قسـمت به طور تفصـیل بیان کرده و فرمود اول «شـجره زقّوم» است و کم کم «شُـرب حمیم» است (ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَی الْجَحیمِ). بنـابراین آنچه در سوره مبـارکه «کهف» آمـده که مـا جهنم را برای اینهـا «نُزل» کردیم، بـا این منافاتی ندارد؛ آیه ۱۰۲ سوره مبـارکه «کهف» این است که (أَ فَحَسِبَ الَّذینَ کَفَرُوا أَنْ یَتَّخِذُوا عِبادی مِنْ دُونی أَوْلِیاءَ إِنَّا أَعْتَـدْنا جَهَنَّمَ لِلْکـافِرینَ نُزُلاًـ)، پس اگر بحث اجمـال باشـد، جهنـم «نُزل» اسـت؛ بحث تفصـیل باشـد «شـجره زقّوم» «نُزل» است (لَشَوْبـاً مِنْ

حَمیمٍ)«نُزل» است، بعد(ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَی الْجَحِیمِ). پس منافات ندارد که اول بخشی از عذاب جهنم را در منطقه ای به آنها بچشانند و بعد وارد جهنم شوند یا جهنم دَرَکاتی دارد که آنها را اول در دَرَکه ای تعذیب می کنند و بعد به دَرَکات دیگر می برند «و هکذا فی الجنّه».

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۴، ص۳۹.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۹۰.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۳.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۴.

۵- صافات/سوره۳۷، آیه۶۲.

۶- صافات/سوره۳۷، آیه۶۳.

۷- صافات/سوره۳۷، آیه۶۷.

مطلب بعـدی در جریان حضـرت نوح(سـلام الله علیه) است که فرمود: (وَ جَعَلْنا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْباقینَ) تنها گروهی که ماندنـد ذریّه حضـرت نوح(سـلام الله علیه) هسـتند. در سوره مبارکه «هود» و مانند آن که جریان حضـرت نوح مقداری مبسوطاً گذشت، آن جا این بحث به میان آمد و سیدناالاسـتاد(رضوان الله علیه) بحث مبسوطی درباره جهانی بودن طوفان نوح بیان کردند. [(۱)] عده ای از کارشـناسان و زمین شـناسان می گوینـد بالأـخره شواهـدی هست که طوفـانی عالمی در زمین بود، چون ما در همه جای زمین آثـار زیر آب رفتن همه این کوه ها یا دشت ها یا تپه ماهورها را می بینیم، این نشان می دهـد که اینها یک وقت زیر آب بودنـد؛ امـا حالاـ آن آب اصـلی که کـلّ زمین را فرا گرفته بـود، آن بود یـا طوفـان نوح بود؟ این خیلی روشن نمی کنـد، مگر کارشناسـی علمی خیلی دقیق باشـد که مثلًا تاریـخ را روشن کنـد که در عصـر نوح(سـلام الله علیه) اینها زیر آب رفتنـد. به هر تقـدیر بایـد ثـابت شود که آیـا طوفـان عـالمی بود یا نه؟ بر فرض عالمی نبود و در خصوص همین منطقه خاورمیانه بود در غیر خاورمیانه؛ یعنی خاوردور, باختردور کسـی زندگی می کرد یا نمی کرد؟ اگر در خاوردور و باختردور کسی زندگی می کرد و طوفـان در خاورمیـانه بود این (وَ جَعَلْنـا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْبـاقینَ) بایـد برگردد به مسئله نبوّت انبیا؛ یعنی تنها گروهی که به نبوّت و امـامت رسـیدند اینها فرزنـدان حضـرت نوح هسـتند و معنای آن این نیست که نسل بشـر از فرزنـدان ذریّه حضـرت نوح است. بنـابراین بایـد ثابت شود طوفان عالمی بود, یک; بر فرض عالمی نبود در خاورمیانه تمام قسـمت ها را فرا گرفت, دو; و کسـی در روی زمین نبود مگر اینکه گرفتار طوفان شـده, سه. از بعضـی از آیات برمی آیـد که سرنشـینان کشتی, حضـرت نوح بود و اهل نوح بود به اسـتثنای فرزنـدش و افرادی که به آنها ایمان آوردنـد، البته این قید چهارم هم هست که افرادی که به حضـرت نوح ایمان آوردنـد گروه انـدکی بودنـد، چون گروه اندک بودند در همین سوره مبارکه «صافات» که محلّ بحث است از آنها نـامی نبرده است. در آیه ۷۶ سـوره «صافـات» فرمـود: (وَ نَجَّیْنـاهُ وَ أَهْلَـهُ مِـنَ الْکَرْبِ الْعَظیمِ)دیگر «و من آمن» در آن نیست، با اینکه در جریان حضـرت نوح(سـلام الله علیه) چند گروه بودند که نجات پیدا کردند: یکی اهل او بودند به اسـتثنای فرزند او و عده ای هم که به آن حضـرت ایمان آوردند؛ آنها که به حضرت ایمان آوردند را در سوره مبارکه «هود» مشخص کرده است. آیه چهـل سوره مبارکه «هود» این است که (حَتَّی إِذا جاءَ أَمْرُنا وَ فارَ التَّنُّورُ)؛ این عـذاب الهی در سوره مبارکه «هود» مشـخص شـد، فرمود ما وقتی بخواهیم عـذاب را نازل کنیم همه جا می شود که آب برویـد، اما در تنوری که جای آتش است توقع آب نیست؛ این تنور همیشه جای آتش بود، فرمود وقتی اراده الهی تعلّق گرفته تنوری که در تمام مـدت عمرش کارش آتش دادن است، مـا از همین تنور آب در می آوریم (وَ فـارَ التَّنُّورُ) تـا معلوم شود تمـام جهان تحت تـدبیر دیگری اداره می شود. در آیه چهل سوره «هود» فرمود: (حَتَّی إِذا جاءَ أَمْرُنا وَ فارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فیها مِنْ کُلٍّ)؛ یعنی در «سـفینه» (زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ)، برای اینکه نسـل این حیوانـات منقرض نشود, یک; (وَ أَهْلَکَ) خانواده ات, دو; در بین خانواده آن پسـرت مسـتثناست (إِلَّا مَنْ سَـبَقَ عَلَیْهِ الْقَوْلُ) این مستثناست, پس (قُلْنَا) ما دسـتور دادیم (قُلْنَا احْمِلْ فیها مِنْ کُلٍّ) از هر صنفی (زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ) یک، (وَ أَهْلَکَ) دو، (وَ مَنْ آمَنَ) سه، مؤمنین را هم بـا خود ببر؛ معلوم می شود که سرنشـینان کشتی، غیر از خـانواده حضـرت نوح(سـلام الله علیه) یـک عـده دیگری هم بودنـد که به آن حضـرت ایمـان آورده بودنـد، پس (وَ مَنْ آمَنَ) در برابر اهل است. در آیه محلّ بحث سوره «صافـات» فرمود: (فَنَجَّیْنـاهُ وَ أَهْلَهُ) که دیگر (مَنْ آمَنَ) را ذکر نکرده است که شایـد به یکی از این دو نکته باشـد: نکته اول آن است که آن (مَنْ آمَنَ) جزء اهـل نوح حساب می شونـد، به دلیل اینکه منظور از اهل, اهل ایمانی و معنوی است؛ اگر فرزند او اهل او نیست (إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ) [(۲)] مؤمنان به او اهل او حساب می شوند، برای اینکه معیار, معنویت و دین است؛ اگر معیار معنویت و دین است، براساس این معیار فرزندش که مسـلمان نبود از اهل او نیست، پس سایر مؤمنین به حضـرت نوح اهـل او حساب می شونـد؛ این یک نکته که در سوره «صافات» نفرمود «نجیناه و اهله و من آمن». نکته دوم اینکه در همان آیه

چهل سوره مبارکه «هود» دارد (وَ مَنْ آمَنَ)،بعد فرمود: (وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلاّ قَلیلٌ)؛چند نفری به حضرت نوح ایمان آوردند، چون اینها اندک بودند نام اینها را ذکر نکرده و به همان ذکر اهل اکتفا کرده. طبق این دو نکته، در آیه محلّ بحث سوره «صافات» نفرمود «نجیناه و اهله و من آمن معه».

ص: ۱۰۱۲

۱- المیزان فی التفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۰، ص ۲۵۰.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۴۶.

مطلب بعـدی آن است که بعـد از اینکه فرمود: (وَ نَجَّیْنـاهُ) آن گـاه فرمود: (وَ جَعَلْنـا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْباقینَ)، این ضـمیر فصل؛ یعنی «هم» بـا معرفه بودن خبر؛ یعنی الف و لاـم در «الباقین» نشانه حصـر است؛ اگر منظور این است که مسـئله وحی و نبوّت در ذریّه حضـرت نوح بود، این منافات ندارد که جهان بعد از طوفان به وسـیله ذریّه نوح یا به وسـیله سایر سرنشینان اداره شده باشد. در سوره مبارکه «حدیـد» آیه ۲۶ می فرمایـد ما از ذریّه نوح و ابراهیم(سـلام الله علیهما) نبوّت را قرار دادیم (وَ لَقَـدْ أَرْسَـلْنا نُوحاً وَ إِبْراهیمَ وَ جَعَلْنـا فی ذُرِّیَّتِهِمَا النُّبُوَّهَ وَ الْکِتابَ)، اگر منظور (وَ جَعَلْنا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْباقینَ)؛ یعنی در مسـئله وحی و نبوّت معیار باشـد که بـا آیه سوره مبـارکه «حدیـد» و امثـال «حدیـد» موافق است، پس منافات نـدارد که سرنشـینان کشتی غیر از اعضای خانواده حضـرت نوح, کسی دیگر باشد, یک و آنها هم زاد و ولد داشته باشند, دو و بعد از حضرت نوح, هم ذریّه او باقی باشند و هم آن گروه, سه; (وَ جَعَلْنـا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْبـاقینَ) را بـا آن می شود هماهنـگ کرد و امـا اگر آن طوری که ابن عباس و دیگران نقل کردنـد کسانی که همراه حضـرت نوح بودند؛ یعنی سایر سرنشـینان کشتی، اینها یک عدّه از زن ها و یک عدّه از مردها بودند که بعضـی از این مردها یا همه مردها فرزندان حضـرت نوح بودند، اگر ما بچه ها را هم به پدر, هم به مادر اِسـناد بدهیم، نمی شود گفت تنها کسی که ماند ذریّه حضرت نوح بود، برای اینکه این افراد, ذریّه دیگران هم بودند؛ اما اگر ما افرادی را فقط به پدرانشان اسناد بدهیم و پدران اینها فرزندان حضرت نوح بودند، این جا صحیح است که ما بگوییم ذریّه نوح فقط روی زمین ماندند؛ این مربوط به آن دو مشرب است که ذریّه یعنی چه؟ آیا به پدر و مادر هر دو منتسب هستند یا فقط به پدر؟ به هر حال این روایتی که در بحث دیروز از وجود مبارک امام باقر(سـلام الله علیه) خوانـده شـد، این تا حـدودی می توانـد تأییـد کنـد که منظور بقای در مسئله وحی و نبوّت و امثال ذلک است. (۱)

۱- تفسیرالقمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۲۲۳.

در سوره مبارکه «مریم» آیه ۵۸ آن هم تأیید می کند که بخشی از اینها مربوط به ذریّه حضرت نوح است. آیه ۵۸ این است (أُولئِکَ الَّذینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ مِنْ ذُرِّیَّهِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّیَّهِ إِبْراهیمَ)؛ اگر این انبیایی که هستند همه اینها ذریّه نوح باشند، این تعبیر با آن هماهنگ نیست، برای اینکه فرمود: (أُولئِکَ الَّذینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ) این «نبیین» از ذریّه آدم هستند؟ درست است، (وَ مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ)هم هستند؛ یعنی از ذریّه آنها هم هستند (وَ مِنْ ذُرِّیَّهِ إِبْراهیمَ وَ إِسْرائیلَ)؛ یعنی بعد از جریان حضرت نوح وقتی حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) مبعوث شد، از آن به بعد هر پیامبری که مبعوث می شد از ذریّه حضرت ابراهیم بود؛ همه این انبیا و بعد از حضرت ابراهیم جزء انبیای ابراهیمی هستند، اما درباره حضرت نوح نفرمود «و من ذریّه آدم و نوح»، بلکه فرمود: (مِنْ ذُرِّیَّهِ آدَمَ وَ مِمَّنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ). بنابراین اثبات اینکه هیچ پیامبری بعد از حضرت نوح نیست الاّ ذریّه حضرت نوح بود، این با روایت باید اثبات شود و اگر خواستیم بگوییم هیچ کسی بعد از حضرت نوح نمانده مگر ذریّه نوح، این را ظاهر آیه سوره مبارکه «صافات» تأیید می کند (وَ جَعَلْنا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْباقینَ)؛ اما آنچه از آیه سه سوره مبارکه «اسراء» برمی آید، این است که در زمان حضرت موسای کلیم هم عده ای از آنها بودند؛ آیه سه این است که (وَ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ وَ جَعَلْناهُ هُدیً لِبَنی إِسْرائیلَ أَلاَّ تَتَّخِذُوا مِنْ دُونی وَکیلاً ذُرِّیَّهَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ)؛ (۱) [۱۸] این (ذُرِّیَّهَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ) به این معنا نیست که ذریّه دیگران هستند، ذریّه همان فرزندان «بلافصل» حضرت نوح هستند که صادق است (ذُرِّیَّهَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ)، اگر اصرار باشد که (ذُرِّیَّهَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ)؛ یعنی ذریّه سایر سرنشینانی که ارتباط خانوادگی با حضرت نوح نداشتند، معلوم می شود که یک عده تا آن وقت باقی بودند، اما از آ ن به بعد منقرض شدند آن که باقی همیشگی است، ذریّه حضرت نوح است و زمین را ذریّه حضرت نوح دارد اداره می کند.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۲.

پرسش: آیه ۴۸ سوره «هود» (قیلَ یا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنَّا وَ بَرَکاتٍ عَلَیْکَ وَ عَلی أَمَمٍ ممَّن مَعَکَ و أَمَمٌ) تفصیلی قائل می شود؛ امتی با کشتی بوده امتی هم (سَنُمَتِّعُهُمْ)، دیگر تفصیل قائل می شود؟

پاسخ: بله, از خود آن آیه ای که فرمود: (مِنْ کُلٍّ زَوْجَیْنِ اثْنَیْنِ) یک، حالا آن حیوانات باشد؛ (وَ أَهْلَکَ) دو، (وَ مَنْ آمَنَ) سه، این نشان می دهد که یک عده غیر از اهل او بودند. معلوم می شود که سرنشینان کشتی اینها بودند و اینها هم به سلامت به مقصد رسیدند، اینها سالماً وارد کشتی شدند و سالماً از کشتی پیاده شدند و ماندند.

پرسش: آیا از این آیه استفاده می شود کرد که غیر از کشتی و طوفان امت هایی بودند؟ (أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَکَ وَ أُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ)؟ (۱)

پاسخ: (سَنُمَتِّعُهُمْ)فعل مضارع است نه اینکه با شما بودند، فرمود بعداً ما این کار را انجام می دهیم. بله، بعداً البته؛ اما اینهایی که آمدند همین گروه بودند. بنابراین اگر ما ذریّه را فقط پسر بدانیم، بله برای حضرت نوح بودند؛ اما اعم از مادر و پدر بدانیم نه خیر منحصر به حضرت نوح نبودند و دیگران هم بودند؛ ولی ظاهر آیه محلّ بحث این است که (وَ جَعَلْنا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْباقینَ) این یا برابر روایتی است که از امام باقر(سلام الله علیه) رسیده است باید معنا شود؛ یعنی در مسئله وحی و نبوّت فقط ذریّه حضرت نوح بودند که آیه سوره مبارکه «حدید» تأیید می کند و مانند آن; یا منظور این است که تا آن عصر ممکن بود عده ای باقی باشند، اما آنهایی که «الی یوم القیامه» می مانند ذریّه حضرت نوح هستند و دیگران منقرض می شوند؛ این منافات ندارد که عده ای بودند و عده ای هم بعداً می آیند (سَنُمَتِّعُهُمْ) هم فعل مضارع است و آنها را هم شامل می شود، بعد منقرض می شوند و آن که می تواند زمین را تا زمان حضرت(سلام الله علیه) آباد کند ذریّه حضرت نوح هستند.

ص: ۱۰۱۵

۱- هود/سوره۱۱، آیه۴۸.

پرسش: کسانی که به حضرت نوح ایمان آوردند چطور می شوند؟

پاسخ: اینکه وجود مبارک حضرت نوح عرض کرد خدایا (رَبِّ اغْفِرْ لی وَ لِوالِدَیَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَیْتِیَ مُؤْمِناً) (۱) [۲۰] منظور بیت ولایت است تا ظهور حضرت هر کس وارد حوزه ایمان شود مشمول دعای حضرت نوح است، برای اینکه داخل در بیت ولایت او شد چه اینکه مشمول ادعیه ائمه دیگر هم است.

اینکه فرمود - برای حضرت نوح - (وَ جَعَلْنا ذُرِّیَّتَهُ هُمُ الْباقینَ) این فضیلتی است و برای نوح(سلام الله علیه) که فرمود: (سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمینَ)، باید یک سلسله مزایایی باشد که جمع این مزایا برای دیگران نبود. واقعاً برای نوح(سلام الله علیه) مزایایی است که اجتماع این مزایا در دیگران نیست (فَلَبِثَ فیهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلاَّ خَمْسینَ عاماً)؛ (۲) یعنی هزار منهای پنج؛ یعنی نهصد و پنجاه سال مسئله نبوّت او طول کشید، نه عمر او؛ این مخصوص حضرت نوح است، برای اینکه این همه تلاش و کوشش را کرده و صبر کم نظیری داشت. مجموع خصوصیاتی که خدا برای نوح(سلام الله علیه) ذکر کرد، در دیگران نیست. اوّلش این طلیعه ای که فرمود: (إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصینَ) دارد نموداری از بندگان «مخلَص» را ذکر می کند، چه اینکه نموداری از رسولان را مطرح می کند؛ عبادت نوح(سلام الله علیه), اخلاص نوح(سلام الله علیه) این دو خصوصیت, ندای خالصانه نوح نسبت به ذات اقدس الهی «یا رَبِّ» این نداها, این سه; دریافت جواب الهی, چهار; آن هم جواب «حَسن» و دریافت نجات خود و اهل خود از «کرب عظیم», بقا و دوام دودمان او (وَ تَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الْآخِرینَ)؛ طوری باشد که همان طوری که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ» (۳) [۲۲] من دو میراث گذاشتم، خدای سبحان هم درباره نوح فرمود او میراث من است؛ من این را در بین شما نگه داشتم و باقی گذاشتم. حضرت که فرمود: «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ» این دو «ثقل»؛ یعنی دو وزنه وزین میراث من هستند، ذات اقدس الهی هم درباره نوح فرمود او میراث من است؛ همان طوری که (إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ)، (۴) [۲۳] منصب و مقام و سِمت و بقا و جاودانی هم میراث الهی است (یُورِثُها مَنْ یَشاءُ)، فرمود او میراث من است و من این میراث را برای همیشه در جوامع بشر نگه داشتم (وَ تَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الْآخِرینَ)؛ لذا فرمود: (سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمینَ) که دیگر بدون واو ذکر کرده است.

ص: ۱۰۱۶

۱- نوح/سوره ۷۱، آیه ۲۸.

۲- عنکبوت/سوره ۲۹، آیه ۱۴.

۳- تفسیرالقمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۱، ص ۱۷۳.

۴- اعراف/سوره ۷، آیه ۱۲۸.

سلام از اسمای خاصّ الهی است که فرمود: (السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ) (۱) [۲۴]سلام از اسمای حسنای خدای سبحان است؛ از خدای سبحان سلامت جهانی نصیب حضرت نوح(سلام الله علیه) شده است؛ حالا برای حضرت ابراهیم و یحیی با تعبیرات مختلف در سه مقطع سلام آمده (وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا) (۲) [۲۵] هست، اما سلام جهانی به صورت جامع تر و کامل تر درباره نوح(سلام الله علیه) آمده است.

فرمود چرا ما این نعمت ها را برای او روا داشتیم؟ برای اینکه او بنده «محسِن» ماست و با احسان عبادت کرده, یک; بنده ای است که با ایمان عبادت کرده, دو; پس «عباد مخلَص» است از یک سو, «عباد محسن» است از سوی دیگر, عباد مؤمن است از سوی دیگر و منادی هم هست دعوت ما را لبیک گفته و مورد تصدیق ما هم است و صابر و بردبار نُه قرن و نیم هم بود؛ برکاتی هم که فرمود او میراث من است و من به وسیله این میراث برکاتم را حفظ کردم، آن را هم از باب تفصیل بعد از اجمال ذکر می کند فرمود: (وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ)از پیروان مکتب است نه پیروان نوح, پیروان مکتب نوح؛ یعنی پیروان همان وحی و هدایت و نبوّت و رسالت الهی, حضرت ابراهیم است (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ)این هم جزء میراث ابراهیم است و جزء (وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ)است. انبیای ابراهیمی که تا وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) رسیدند و بعد هم ادامه نبوّت که مسئله امامت و ولایت است تا ظهور مبارک حضرت حجّت(سلام الله علیه) ادامه دارد که اینها همه «تَرَکه» حضرت نوح هستند. خدا فرمود او میراث من است، من او را به ارث گذاشتم و انبیای ابراهیمی در کنار همین مائده و مأدبه رشد می کنند (وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ)؛ نمونه این «تَرَکه» را به عنوان (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ), (وَ إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْراهِيمَ)؛ (۳) یعنی پیرو مکتب نوح است که وحی و نبوّت باشد - نه شخص نوح - اینها را یکی پس از دیگری ذکر می کند.

۱- حشر/سوره۵۹، آیه۲۳.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۳۳.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۸۳.

حالاـ بهترین دعـای همه این ایـام مخصوصاً دعای تحویل همان است که وجود مبارک ابراهیم خلیل داشت که (بِقَلْبٍ سَلِیم)، چون تنهـا عامل نجات در قیامت (إِلاَّ مَنْ أَتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِیم) (۱) [۲۷]است. این دعای شریف «یَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ یَا مُدَبِّرَ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ یَا مُحَوِّلَ الْحَوْلِ وَ الْأَحْوَالِ حَوِّلْ حَالَنَا إِلَی أَحْسَنِ الْحَالِ» (۲) این باید دعای همیشگی ما باشد، برای اینکه او همیشه «مُدَبِّرَ اللَّیْلِ وَ النَّهَار» است, همیشه «مُحَوِّلَ الْحَوْلِ وَ الْأَحْوَال» است، همیشه هم «مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَار» است؛ لذا همیشه ما باید این دعا را داشته باشیم. چند چیز است که از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) رسیده است که خودشان هم این را تداوم داشتند و به ما هم دستور دادند که این ذکرها را بگوییم, یکی «اللَّهُمَّ لَا تَکِلْنِی إِلَی نَفْسِی طَرْفَةَ عَیْنٍ أَبَداً» (۳) است و یکی هم «یَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِی عَلَی دِینِک» (۴) است که این دو را خیلی اصـرار داشتند: یکی اینکه خدایا لحظه ای مـا را به حال خودمان وا مگـذار! و دیگر اینکه ای خـدایی که دل ها را زیر و رو می کنی، قلب ما را به نام خودت و به یاد خودت تثبیت بکن که مـا به غیر تو توجه نکنیم, نلغزیم و نلرزیم! این دعـا را برای نظـام مـا, رهبر ما, مراجع ما, ملت و مملکت مـا, همه مسـلمین «مشـارق الارض و المغـارب» را در کنار حرم، شـما آقایان و کسانی که در حرم ملکوتی وجود مبارک امام هشـتم(سـلام الله علیه) هسـتند یا کسانی که به اعتاب مقدسه مشرّف می شوند داشته باشند که این نظام اسلامی در سایه عنایت هـای ولیّ آن از هر خطری محفوظ بمانـد تـا همه مـا این امـانت را سالمـاً به برکت خون های پاک شـهدا و کوشـش خالصانه امام(رضوان الله علیه) به دست صاحب اصلی آن بسپاریم.

ص: ۱۰۱۸

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۸۹.

۲- صحیفه نور، امام خمینی، ج۱۶، ص۸۷.

۳- تفسیرالقمی، علی بن ابراهیم القمی، ج ۲، ص۷۵.

۴- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۹۲، ص۳۲۶.

تفسیر آیات ۸۳ تا ۹۴ سوره صافات ۹۳/۰۱/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۸۳ تا ۹۴ سوره صافات

(وَ إِنَّ مِنْ شيعَتِهِ لَإِبْراهيمَ (۸۳) إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَليم (۸۴) إِذْ قالَ لِأَبيهِ وَ قَوْمِهِ ما ذا تَعْبُدُونَ (۸۵) أَ إِفْكاً آلِهَةً دُونَ اللَّهِ تُريدُونَ (۸۶) فَما ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعالَمينَ (۸۷) فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُوم (۸۸) فَقالَ إِنِّي سَقيمٌ (۸۹) فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرينَ (۹۰) فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ فَقالَ أَ لا تَأْكُلُونَ (۹۱) ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ (۹۲) فَراغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِالْيَمينِ (۹۳) فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ (۹۴))

سرّ طرح جریان ابراهیم(علیه السلام) در کنار جریان طوفان نوح(علیه السلام)

در این سوره مبارکه «صافات» بعد از جریان حضرت نوح(سلام الله علیه) که فرمود: (سَلامٌ عَلى نُوحٍ فِي الْعالَمينَ) (۱) [۱]گرچه انبیایی بعد از حضرت نوح مثل هود و صالح(سلام الله علیهما) آمدند؛ ولی بعد از جریان حضرت نوح به قصه حضرت ابراهیم پرداختند؛ یعنی بعد از حضرت نوح(سلام الله علیه) که شیخ الأنبیاست و جریان هود و صالح را در این میان ذکر نکردند. آن که از آب نجات پیدا کرد و با آن که از آتش نجات پیدا کرد، این دو را در کنار هم ذکر می کند؛ وجود مبارك نوح از غرق طوفان نجات پیدا کرد، وجود مبارك ابراهیم از حرارت و حرق آتش نجات پیدا کرد و از این جهت که آن حضرت شیخ انبیای بعدی بود نام مبارك آن حضرت را بعد از جریان نوح ذکر فرمود.

معنای «شیعه» و مقصود از آن در (وَ إِنَّ مِنْ شيعَتِهِ)

ص: ۱۰۱۹

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۷۹.

مطلب دوم, شیعه یعنی کسی کاری انجام دهد که مطابق با فکر و مرام دیگری است و باعث شیوع پیدا کردن آن فکر است، شیعه به معنای پیرو و تابع نیست. شیعه یعنی کسی کاری انجام دهد که باعث شیوع و رواج آن مکتب است؛ خواه قبل باشد, خواه حین باشد و خواه بعد. اگر فکری برای یک صاحبِ فکری بود، عدّه ای مقدمتاً این فکر را پذیرفتند و رواج دادند عدّه ای هم زمان و عدّه ای هم بعد, هر سه گروه شیعه هستند؛ یعنی مایه شیوع این کار می باشند. در سوره مبارکه «سبأ» آیه ۵۴ این مطلب گذشت که فرمود: (وَ حيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ كَما فُعِلَ بِأَشْياعِهِمْ مِنْ قَبْلُ)ما قبلاً با شیعه های آنها هم همین کار را کردیم؛ اشیاع اینها و شیعه های اینها و کسانی که عاملان شیوع این فکر هستند، قبلاً هم بودند و ما با آنها قبلاً هم همین کار را کردیم. از اینکه کلمه شیعه به افراد سابق هم گفته می شود، معلوم می شود که شیعه به معنای پیرو نیست، شیعه به معنای کسی است که مایه شیوع این فکر است؛ کسی که قبل بود, کسی که همزمان بود, کسی که بعد آمد و اصلی را پذیرفتند، اینها می شوند شیعیان; منتها در زمان و تاریخ گاهی اتفاق می افتد که آن کسی که طلیعه فکر است «سَبق» تاریخی دارد، البته «سبق» رتبی آن همچنان محفوظ است فرمود: (وَ إِنَّ مِنْ شيعَتِهِ لَإِبْراهيمَ).

مشترك بودن دین بین انبیا و عدم تابعیت یکی از دیگری

ص: ۱۰۲۰

مطلب دوم آن است که هیچ پیامبری پیرو و تابع پیامبر قبلی نیست، هر کدام وحی مستقل دارند. یک اصل مشترکی بین انبیاست به نام دین اسلام که (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ)؛ (۱) [۲] این دین الهی نه تنها جمع بسته نمی شود و نمی شود گفت ادیان, تثنیه هم ندارد، دو اسلام ما نداریم (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ).

چگونگی جمع اختصاصی بودن شریعت با (وَ إِنَّ مِنْ شیعَتِهِ)

مطلب سوم آن است که هر پیامبری شریعتی دارد، فروع خاصی دارد، «منهاج»ی دارد؛ نمازهای آنها, قبله های آنها, روزه های آنها, عبادات و خمس و زکات آنها یک روش خاصی دارد که اینها را می گویند شریعت، نه دین که (لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)؛ (۲) [۳] برای هر پیامبری یک «شریعه» و روشی است که با آن «شریعه» و روش، آن دین اسلام پیاده می شود; لذا هیچ پیامبری تابع پیامبر دیگر نیست. اینکه درباره حضرت ابراهیم آمده است (وَ إِنَّ مِنْ شیعَتِهِ لَإِبْراهیمَ)؛ یعنی وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) دین مشترکی که بین همه انبیا بود و حضرت نوح آورد این را دارد، روش خاصی که وجود مبارک حضرت نوح داشت که «تصلّب» در مقاومت و استقامت و پایداری بود را دارد؛ او با دریای آب همراه شد و ایشان هم با دریایی از آتش همراه شد، این مقاومت ها را داشتند; لذا تشیّع به این معناست، وگرنه طوری باشد که وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) در مطلبی از مطالب دینی یا «شرعه» و «منهاج»، پیرو حضرت نوح باشد و وحی خاصّی به آن حضرت نشده باشد این طور نیست; لذا در جریان پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم بعد از اینکه جریان بسیاری از انبیا را ذکر کرد، در سوره مبارکه «انعام» و مانند آن گذشت که خدا می فرماید: (فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ)، (۳) [۴] نه «فبهم اقتده»؛ این نکته در ذیل آن آیه گذشت که خدا نفرمود به انبیا اقتدا کن و نفرمود «فبهم اقتده»، بلکه فرمود: (فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ)؛ یعنی آن هدایتی که ما به آنها گفتیم همان هدایت را به شما هم می گوییم و تو به آن هدایت اقتدا بکن، نه به انبیای قبلی؛ انبیای قبلی هم به آن هدایت اقتدا کردند، تو هم به آن هدایت اقتدا کن؛ یعنی تابع وحی ما باش. خیلی فرق است بین اینکه بفرماید: «فبهم اقتده» یا بفرماید: (فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ). اگر وجود مبارک ابراهیم به اصول نازل شده بر نوح اقتدا کند؛ یعنی برابر وحی الهی, اصول مشترکی دارند و اما اگر گفته شود به نوح اقتدا بکن، بله این می شود مُقلِّد حضرت نوح; لذا هرگز پیامبری تابع پیامبر قبلی نیست، برای اینکه(لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً).

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

۲- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۳- انعام/سوره۶، آیه۹۰.

پرسش: حضرت نوح(سلام الله علیه) که مقدم بر شریعت ابراهیم بود؟

پاسخ: بله, حضرت نوح(سلام الله علیه) که مقدم بر حضرت ابراهیم (سلام الله علیه) بود و شیخ همه انبیا بود، اوّلین پیامبر از انبیای اولواالعزم وجود مبارک نوح بود؛ لذا فرمود: (سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمینَ)، چنین سلام جهانی برای هیچ پیامبری نیامده است.

تفسیر به باطن بودن ارجاع ضمیر(مِنْ شیعَتِهِ) به رسول خدا و علی(علیهما السلام)

(وَ إِنَّ مِنْ شیعَتِهِ)؛یعنی شیعه حضرت نوح (لَإِبْراهیمَ).در روایاتی که کنزالدقائق و مانند آن نقل کردند را ملاحظه فرمودید که این ضمیر (مِنْ شیعَتِهِ) را به وجود مبارک حضرت رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و به وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) برگرداندند؛ اینها جزء تأویلات و باطن قرآن است، وگرنه مرجع ضمیر الآن به حسب ظاهر همین وجود مبارک نوح است؛ قبلاً نامی از وجود مبارک پیامبر یا حضرت امیر(سلام الله علیهما) نبود، البته آن روح کلّی و جامع مطلب دیگر است که در آن عالم بعضی ها سابق و بعضی ها مسبوق هستند؛ ولی هیچ کدام تابع دیگری نیستند، همه آنها تابع وحی الهی می باشند، چون خدا اینها را با وحی اعزام کرد. چطور پیرو آن اصول کلی است؟ برای اینکه (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ).

پرسش: وحی با خود پیغمبر اصلاً امکان پذیر نیست ما پیغمبری را احترام می گذاریم و پیروی می کنیم که تابع وحی باشد؟

پاسخ: بله,وحی ای که به خودشان نازل می شود، نه وحی ای که بر پیامبر قبلی آمده و اینها نظیر امّت آنها تابع آنها باشند، هر پیامبری تابع وحی خودش است.

ص: ۱۰۲۲

مقصود از قلب سلیم در (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ)

(إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ) وجود مبارک ابراهیم با قلب سالم به پیشگاه پروردگار رفته است و قلب سالم قلبی است که هیچ بیماری در آن نباشد، هر گونه کار و فکری که بر خلاف توحید باشد مرض است؛ حالا گاهی مرض شدید است، یک غدّه سرطانی است (فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً) (۱) [۶]یا بیماری ضعف ایمان است که افراد «ضعیف الایمان» هم در کنار منافقین ذکر می شوند؛ منافقین مانند آنهایی هستد که دارای غدّه می باشند. فرمود: (الْمُنافِقُونَ وَ الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِی الْمَدینَهِ)؛ (۲) [۷] در سوره مبارکه «احزاب» که گذشت، فرمود یک عدّه که منافق هستند و اینها گرفتار غدّه می باشند، اینها دیگر درمان پذیر نیستند و افرادی هم هستند که منافق نیستند؛ ولی مشکلات کوچکی هم دارند اینها (فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) هستند و یک عدّه هم هوچی می باشند که جزء «مُرجِفین» هستند؛ «مُرجِف» کسی است که «رَجفه» ایجاد می کند. اینکه می گویند اراجیف، این جمع «رَجفه» است؛ یعنی خبری که ریشه ندارد و لرزان است. تهمت ها و گزارش های بی اساس لرزان هستند، وقتی گزارش لرزه دار را کسی نقل کند، می گویند این مُرجِف است و اراجیف نقل کرده است. در مدینه این سه گروه بودند: هم منافق, هم (الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) و هم (وَ الْمُرْجِفُونَ). فرمود: (لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُون) و مانند آن. پس بعضی ها غدّه دارند که قابل درمان نیستند, بعضی افراد «ضعیف الایمان» هستند که بیماری مختصری در اینها هست و بعضی ها بیماری اعتقادی ندارند، بلکه بیماری اخلاقی دارند؛ همان که در سوره مبارکه «احزاب» به همسران پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (فَلا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذی فی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَ قُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً)؛ (۳) [۸] از این آیه معلوم می شود که اگر کسی با شنیدن صدای نامحرم طمع کند، او مریض است. اگر کسی بخواهد سالم باشد، باید از جمیع مشکلات و غدّه های اعتقادی مصون باشد, از جمیع مشکلات فقهی مصون باشد, از جمیع مشکلات اخلاقی مصون باشد و قلب او مظهر توحید تام باشد تا خدا بفرماید: (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ)؛ همین قلب سلیم است که مشکل را در قیامت حل می کند که (یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ إِلاَّ مَنْ أَتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ). (۴) وجود مبارک ابراهیم در طلیعه امر به پیشگاه پروردگار با قلب سلیم رفت؛ قلبی که جز توحید محض, رعایت احکام فقهی و رعایت احکام اخلاقی چیزی در آن نبود (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ)؛ در این (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ) حضور و غیاب از این طرف است و نه از آن طرف، خدا که (مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ). (۵) او «مَجیء» و غروب و طلوع جدید ندارد، اگر انسان در هر زمان و زمینی که باشد (هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ)، پس اگر غیبتی هست و حضوری, ظهوری هست و غیبتی، برای بنده است و نه برای «الله». وجود مبارک ابراهیم در پیشگاه پروردگارش با قلب سلیم رفته است (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ).

۱- بقره/سوره۲، آیه ۱۰.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه ۶۰.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۲.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۸۸.

۵- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

اعتراض ابراهیم(علیه السلام) بر عبادت مشرکان

با این وضع که موحّدانه به پیشگاه پروردگار رفت، چون در قلب او جز توحید چیز دیگری نبود، به مشرکان اعتراض کرد (إِذْ قالَ لِأَبیهِ وَ قَوْمِهِ ما تَعْبُدُونَ)؛ (۱) [۱۱] در سوره مبارکه «انعام» مبسوطاً بحثش گذشت که او چند مقطع با ستاره گفتگو کرد, با ماه گفتگو کرد, بعد با آفتاب گفتگو کرد, بعد گفت: (إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ) (۲) [۱۲] و اینها را ذات اقدس الهی به عنوان ملکوت عالم می داند که به صورت فعل مضارع که مفید استمرار است فرمود: (کَذلِکَ نُری إِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۳) [۱۳] این برای آن صحنه های استدلال و احتجاج بود که با پدرش ؛ یعنی با عمویش و مانند آن گذشت.

مراد از أب در آیه (إِذْ قالَ لِأَبیهِ وَ قَوْمِهِ) و دلیل آن

آن جا بیان شد که منظور از پدر در آیه یقیناً والد نیست، برای اینکه خدای سبحان به او فرمود دیگر برای هیچ مشرکی طلب مغفرت نکن و عموی او که از او به «أب» یاد می کردند هم گرفتار شرک بود و حضرت از او فاصله گرفت. بعد از اینکه وجود مبارک ابراهیم این پیام تند را از خدای سبحان دریافت کرد که برای احدی از مشرکین ولو اگر پدر کسی باشد طلب مغفرت نکن، در آخرهای عمر، وجود مبارک ابراهیم عرض می کند خدایا (رَبِّ اغْفِرْ لی وَ لِوالِدَیَّ) (۴) «والد» یعنی «والد» و «أب» یعنی «أب»; به عمو نمی گویند «والد»؛ ولی به عمو می گویند «أب», به مربی می گویند «أب», «أبٌ علّمک» می گویند, «أبٌ زوّجک» می گویند؛ اما «والد» الّا و لابد مخصوص پدر است. در آخر عمر عرض کرد: (رَبِّ اغْفِرْ لی وَ لِوالِدَیَّ) معلوم می شود پدر و مادر حضرت ابراهیم(سلام الله علیهم اجمعین) موحّد و مورد عنایت پروردگار بودند؛ «والد» چیز دیگر است، «أب» چیز دیگر است. آن جا این بحث در سوره مبارکه «انعام» گذشت، الآن این جا (لِأَبیهِ)؛ یعنی به همان عمو که «خلیلِ من همه بت های آزری بشکست»، اگر سعدی این حرف را دارد که «خلیل من همه بت های آزری بشکست»؛ یعنی ابراهیم(سلام الله علیه) تمام بت هایی که عموی او و سایر مردم آن منطقه می پرستیدند را درهم کوبید؛ حالا در هم کوبیدن بت های آزری را ذات اقدس الهی در این جا بیان می فرماید.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۷۰.

۲- انعام/سوره۶، آیه۷۹.

۳- انعام/سوره۶، آیه۷۵.

۴- نوح/سوره۷۱، آیه۲۸.

دروغ بودن اِسناد الوهیت بت ها محور اعتراض ابراهیم(علیه السلام)

فرمود: (إِذْ قالَ لِأَبِیهِ وَ قَوْمِهِ ما تَعْبُدُونَ)؛ چه چیزی می پرستید؟! این «اِفک», کذب, «فریه» و دروغ است. شما اِسناد ربوبیّت و الوهیّت را به این اصنام واوثان می دهید، این کذب است و فریه است و دروغ است و باطل صد درصد و این مفعول را - حالا یا «مفعول له» است یا «مفعول به» است - برای اهمیتی که داشت مقدم بر فعل ذکر کرد، گرچه رعایت فواصل هم بی تأثیر نیست. آخر این بخش از آیات با جمع «واو و نون» ختم می شود، البته بعضی از آیات همین طور است؛ اما تقدیم (أَإِفْکاً), (آلِهَهً), (دُونَ اللَّهِ تُرِیدُونَ)و نفرمود «أتریدون افک آلهه»، برای اهمیت این مطلب است که آیا دروغ را قبول دارید؟! «فریه» را قبول دارید؟! «افک» و افترا را قبول دارید؟! (أَ إِفْکاً آلِهَهً دُونَ اللَّهِ تُرِیدُونَ فَما ظَنُّکُمْ بِرَبِّ الْعالَمِینَ) گمانتان نسبت به پروردگار چیست و خدا با شما چه خواهد کرد؟ همه نظام هستی را او آفرید، شما را او آفرید، این چوب ها و سنگ هایی که شما از آنها بت تراشیدید (خَلَقَکُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ)، (۱) [۱۶] نسبت به او چه گمانی دارید و او با شما چه کار خواهد کرد؟ (فَما ظَنُّکُمْ بِرَبِّ الْعالَمِینَ)؛ آنها جوابی برای گفتن نداشتند و همان بحث های قبلی را تکرار می کردند؛ یا می گفتند نیاکان ما این را داشتند یا می گفتند اگر کارِ بد بود و خدا می داند که این کار بد است جلوی ما را می گرفت، همان دو شبهه ای که همیشه از مشرکان نقل شد.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۹۶.

توجیه علامه طباطبایی بر پاسخ ابراهیم(علیه السلام) به بیرون رفتن از شهر

آن گاه وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) دید احتجاج ها و براهین اثر نکرد، ناچار شد دست به تبر کند. اینها در روزی که همه از شهر بیرون رفتند و بتکده و بت خانه و همه اینها خالی شد و برای اینکه وجود مبارک حضرت ابراهیم را هم همراه ببرند که کسی در شهر نباشد، حضرت فرمود من بیمارم؛ حالا به تعبیر سیدناالاستاد مرحوم علامه(رضوان الله علیه) (۱) که ما دلیل قطعی نداریم بر اینکه آن حضرت بیمار نبود، شاید بیمار بود؛ اگر قطعاً دلیل داشته باشیم بر اینکه او بیمار نبود، آن گاه بهترین توجیه همان «توریه» است که حضرت «توریه» فرمود؛ چون مقدس ترین افراد همین انبیای الهی هستند، منزّه از آن هستند که خلاف بگویند. پس (إِنِّی سَقِیمٌ) که فرمود من بیمارم دلیل قطعی نداریم که حضرت بیمار نبود تا بگوییم این «توریه» است، اگر بیمار بود که «وقع فی محلّه» و اگر نبود, برهان قطعی داشتیم که او بیمار نبود حمل بر «توریه» می شود، برای اینکه در همان بتکده بماند و در آن منطقه بماند و کارش را انجام دهد، فرمود من نمی توانم امروز بیایم بیرون، چون در مراسم رسمی همه مردم می رفتند؛ نظیر روز سیزده که روز طبیعت است و مردم می روند بیرون, چنین جشن عمومی هم در آن منطقه بود که همه آن روز می رفتند بیرون.

پرسش: حضرت ابراهیم بیمار روحی بود یا خسته بودند؟

ص: ۱۰۲۶

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۱، ص۲۳۹.

پاسخ: نه, نگران بود، اما (سَقِيمٌ)؛ یعنی من نمی توانم بیایم, آن نگرانی را که یقیناً داشت و آن دیگر «توریه» نبود و واقعیت بود، نگران بود همین که می گفتند: (أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛ (۱) [۱۸]اُفّ بر شما و این پرستش جاهلانه شما، آنکه یقیناً بود؛ اما اینکه من نتوانم بیایم بیرون, این بیماری جسمانی است. حالا (فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ فَقالَ إِنِّی سَقِيمٌ)؛ما اگر دلیل قطعی داشته باشیم که حضرت بیمار نبود، البته بر «توریه» حمل می شود. بیماری روحی که یقیناً بود و این نه موجب رفتن است، نه مانع بیرون رفتن.

علت طرح «آفل» بودن ستارگان در استدلال ابراهیم(علیه السلام)

نگاهی حضرت به ستاره ها کرد؛ این نگاه به ستاره در سوره مبارکه «انعام» برای این بود که صابئین و ستاره پرست ها در آن روز کم نبودند؛ آنها این ستاره ها را می پرستیدند، برای اینکه ثابت کند اینها شایسته معبود بودن و الوهیّت نیستند، صغرا و کبرا درست کرد که اینها «آفل» هستند, یک و هیچ «آفل»ی معبود الهی نیست, دو; پس در نتیجه اینها «اله» نیستند (لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ)؛ (۲) آن کسی که غروب می کند و با ما رابطه خود را قطع می کند که مدیر ما نیست، مدبّر ما نیست و از ما خبر ندارد؛ آن کسی که دائماً با ماست می تواند مدیر و مدبّر ما باشد، آن کسی که بخشی از روز را با ما نیست و از ما خبر ندارد او چگونه می تواند مربی ما باشد؟ بنابراین اینها «آفل» هستند و هیچ «آفل»ی هم نمی تواند ربوبیّت داشته باشد, پس اینها رب نیستند. اما این جا که (فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ)،در بین آنها هم ستاره پرست و ماه پرست و آفتاب پرست و اینها بودند و هم اهل علم نجوم بودند.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۷.

۲- انعام/سوره۶، آیه۷۶.

لزوم تفکیک بین مسائل ریاضی و احکام نجوم در حرمت

در نجوم که در کتاب های فقهی بخشی از اینها را مرحوم صاحب جواهر و مرحوم شیخ(رضوان الله علیهما) نقل کردند دو مطلب است: یکی مسئله ریاضی است که این را هیچ فقیهی نهی نکرده که آدم منجّم و ریاضیدان باشد، از خسوف و کسوف و از طلوع و غروب و اوقات «لیل» و «نهار» و اینها باخبر باشد، اینها بخش های علمی و ریاضی فنّ نجوم است که اینها کلّاً از بحث حرمت نجوم مستثناست و سید مرتضی(رضوان الله علیه) پیشگام این قسمت بود و غالب فقها هم این تفکیک را از مرحوم سید مرتضی دارند. بخش دوم، بخش احکام است؛ یعنی قواعد نجومی و مسئله ریاضی است که چیزی است و احکام نجوم چیز دیگر است؛ احکام نجوم مربوط به طالع «سعد» و «نحس» است که اگر فلان ستاره در فلان شرایط باشد «سعد» است و در فلان ستاره باشد «نحس» است؛ چه کسی می میرد؟ چه کسی به دنیا می آید؟ زندگی چیست؟ گرانی چیست؟ ارزانی چیست؟ سقوط چیست؟ ثبوت چیست؟ هبوط چیست؟ اینها را از حالات کواکب به دست می آوردند که این دو قسمت دارد. اولاً کار بسیار مشکلی است که آدم از اینها بفهمد, ثانیاً نمی توانیم ما نفی کنیم، برای اینکه نه ما نسبت به اینها بی ارتباطیم و نه آنها از ما, هم کارِ ما در نظام اثر دارد که فرمود اگر فلان گناه را کردید یا فلان معصیت را کردید، فلان زلزله یا طوفان می آید، پس هیچ نمی شود انکار کرد که چگونه حالا- گناه ملّتی باعث زلزله و طوفان است. ما، یعنی جامعه بشری این هفت میلیاردی که روی کره زمین زندگی می کنیم، یک تافته جدابافته از نظام آفرینش نیستیم؛ حوادث روزگار در ما اثر می گذارد, فصول چهارگانه در ما اثر می گذارد, کار ما در حوادث اثر می گذارد، ما جزء این عالم هستیم و این حوادث عالم هم جزء این عالم است، اطاعت ما ﴿وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُری آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ﴾ (۱) [۲۰] و کذا و کذا برکات آنها نازل می شود، این چنین نیست که کارهای ما در کفر و ایمان نسبت به نزول و عدم نزول برکات بی اثر باشد، هرگز این طور نیست؛ گناهان ما اثر دارد, حوادث روزگار در طیّ کار ما اثر دارد، هرگز نمی شود اینها را انکار کرد و قرآن را هم بخشی از اینها را تأیید کرده است; منتها تشخیص اینکه فلان ستاره اگر در فلان وقت بود فلان کار بد است یا فلان کار خوب است، این کار آسانی نیست. صاحب شریعت فرمود اگر قمر در برج عقرب بود عقد نکاح روا نیست, مسافرت روا نیست؛ اما «سِیرُوا عَلَی اسْمِ اللَّهِ» (۲) همان روز هم می توانید با صدقه و با توکل به خدا بروید؛ ولی اگر این کار را کردید ممکن است آسیب ببینید، این را صاحب شریعت باخبر است و گفته است و آدم اطمینان پیدا می کند؛ اما از قول دیگری بخواهد اطمینان پیدا کند بسیار سخت است، این هم یک مطلب. آن که مشکل فقهی و کلامی دارد این است که کسی در خیال او این باشد که فلان کوکب اگر در فلان برج بود آن اثر دارد؛ بله، این با توحید سازگار نیست، چون همه اینها مخلوق ذات اقدس الهی هستند و ربّ کل دارد اداره می کند، اما اگر بگویند این علامت است به تعبیر سید مرتضی و فقهای ما که از این علامت ما پی می بریم به «سعد» و «نحس»، بله این عیب ندارد؛ قمر در عقرب بودن همین طور است, در فلان وقت مسافرت کردن یا ازدواج کردن یا عقد کردن این اثر را دارد؛ «نحس» و «سعد» را انسان با این کشف کند که ذات اقدس الهی اینها را علامت قرار داد، این هم محذوری ندارد.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۹۶.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۱۹۹.

بنـابراين در نجوم آ ن مسـئله رياضـى يک مسـئله عميق علمى قوى است و مثل فقه و اصول نيست كه با بناى عقلا و فهم عرف حـل شود، اين جان كنـدن علمى مى خواهـد كه آدم بفهمـد فلان سـتاره چه وقت غروب مى كنـد و چه وقت طلوع مى كنـد، خسوف و كسوف چيست، اين جـدول هـا و زيـج هـايى كه بيان كردنـد چيست، اين با فهم عقلا و بناى عرف و لغت حل نمى شود. علم رياضـى هم يـک علم فرّارى است كه به آسـانى به ذهن كسـى نمى آيـد، مخصوصـاً بحث هاى نجوم كه سه بُعـدى است، طول و عرض و عمق دارد كه با نقشه هندسـى دايره اى حل نمى شود؛ در آن جا شـما با مكعب و كره كار داريد، آنكه در كاغـذ مى كشـند دايره اسـت و مربع, آنكه در واقع است كره است و مكعب، آن بُعـد سـوم به آسـانى در ذهن نمى آيـد، گرچه بـا پيشـرفت وسايـل اين بُعـد سوم را تأمين كردنـد. غرض آن است كه آن يک كار عميق علمى است و رياضـيدان بايد بفهمـد. بحث رياضـى كاملاًـ جـداست بحث خسوف و كسوف و اول مـاه و اوقات ليل و نهار و شب و نصف شب و چه وقت نمـاز قضا مى شود، اينها كار رياضـى است؛ اما احكام نجوم كه مربوط به «سـعد» و «نحس» است، راه علمى آن بسـيار پيچيـده است، چون راه رياضـى نـدارد و بخشى به حـدس و گمان برمى گردد، اگر صاحب شـريعت بفرمايـد فلان كار «نحس» اسـت «سمعاً و طاعةً»؛ نظير قمر در عقرب و مانند آن و ديگرى بگويد در حد احتمال است.

ص: ۱۰۲۹

برهان علی(علیه السلام) بر بطلان کلام منجّم در نحوست ایام

برهان حضرت امیر در نهج البلاغه همین است، وقتی منجّم به حضرت گفت شما اگر امروز برای جنگ وارد جبهه شوید شکست می خورید، برای اینکه ستاره این طور است که حضرت فرمود: «فَمَنْ صَدَّقَکَ بِهَذَا فَقَدْ کَذَّبَ الْقُرْآنَ» (۱) و بعد یک نقض را وارد کردند و فرمودند آن رقیب من هم امروز وارد صحنه جنگ می شود، اگر کسی وارد صحنه جنگ شود و شکست بخورد او هم امروز وارد می شود، چرا من شکست بخورم؟! این استدلال حضرت است در نهج البلاغه که دو برهان اقامه کرد: یکی اینکه رقیب من هم امروز وارد صحنه می شود، دوم هم فرمود: «فَمَنْ صَدَّقَکَ بِهَذَا فَقَدْ کَذَّبَ الْقُرْآنَ»؛ اگر کسی حرفِ تو را باور کند که این ستاره اثر دارد، این قُرب و بُعد کواکب اثر دارد و اینها منشأ اثرند این - معاذ الله - با ربوبیت ذات اقدس الهی سازگار نیست، البته اگر کسی اینها را علامت بداند که قمر در عقرب هم همین طور است، ما که نمی گوییم - معاذ الله - قمر در عقرب این اثر را دارد، می گوییم این علامت است که خدای سبحان فلان کار را خواهد کرد؛ مثلاً فلان روز «نحس» است و فلان روز «سعد» است.

وجود مبارک حضرت ابراهیم نگاه به ستاره کرد از باب «جدال أحسن»، چون آنها به علم نجوم خیلی بها می دادند که برخی ها این نجوم را می پرستیدند و برخی ها هم به این «احکام النجوم» خیلی احترام دارند؛ در این «احکام النجوم» می بینید که می گویند بعضی ها «سهم الموت» آنها خوب است. خدا شیخناالاستاد مرحوم علامه شعرانی را غریق رحمت کند! ایشان فرمود اگر در این «احکام النجوم» گفته باشند که فلان شخص در طالع او آمده که «سهم الموت» خوبی دارد؛ یعنی طوری می شود که تشییع خوبی دارد، مجلس ترحیم خوبی دارد، یک سال, دو سال, سه سال، چهار سال برای او مجلس ترحیم می گیرند که به او می گویند «سهم الموت» خوبی دارد؛ یعنی مرگ خوبی دارد، اما «سهم الحیات» دارد یا نه معلوم نیست. برخی ها «سهم الحیات» آنها خوب است و «سهم الموت» آنها ضعیف است, بعضی ها از هر دو سهم محروم هستند و بعضی از هر دو سهم متنعّم می باشند؛ اینها جزء «احکام النجوم» است، اگر گفتند فلان شخص «سهم الموت» خوبی دارد؛ یعنی تشییع خوبی می شود و ترحیم خوبی دارد و همچنین امور دیگر، پس اینها هم در حدّ احتمال است, یک; اگر هم ثابت شود در حدّ علامت است نه علت, دو.

ص: ۱۰۳۰

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۱۹۹.

احتمال باخبر شدن ابراهیم(علیه السلام) از اوضاع کواکب بر بیماری خود

حالا این جا وجود مبارک حضرت ابراهیم نگاهی به این نجوم کرد (فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ)و بعد به آنها فرمود: (إِنِّی سَقِیمٌ)؛ خود حضرت ممکن است از این راه فهمیده باشد, همان ها که می گویند قمر در عقرب این طور است، از راه وحی می گویند و این هم که صاحب وحی است. اینکه فرمود: (کَذلِکَ نُری إِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)خدا هم به صورت ارائه بیان فرمود. در بحث سوره مبارکه «انعام» گذشت که ما یک رؤیت داریم و یک نظر; در فارسی یک «دیدن» داریم, یک «نگاه»; از نگاه کار حل نمی شود، چون گاهی به تعبیر مرحوم علامه می گویند: «نَظَرتُ إلَی القَمَرِ وَ لَمْ أرَه» [(۱)](#) نگاه کردم و ندیدم, اما در دیدن, انسان شیء را مشاهده می کند. به ما در سوره «اعراف» فرمود چرا در ملکوت نگاه نمی کنید (أَ وَ لَمْ یَنْظُرُوا فی مَلَکُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ [(۲)](#) [۲۴]نگاه کنید شاید ببینید، اما درباره حضرت ابراهیم نفرمود که او نگاه کرد، فرمود ما به او نشان دادیم (کَذلِکَ نُری إِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)، چه محذوری دارد کسی که از ملکوت آسمان ها و زمین باخبر است و از مُلك آسمان و زمین هم یقیناً باخبر است, از اوضاع کواکب بفهمد که مریض می شود؟ این محذوری ندارد. اگر صاحبان شریعت می گویند قمر در عقرب آن اثر را دارد، این هم صاحب شریعت است و به عنایت الهی دارد این حرف را می زند؛ آنکه فعل ماضی نبود که بگوییم «قضیه فی واقعه»، این به صورت فعل مضارع است و فرمود ما مرتب ملکوت آسمان و زمین را نشان حضرت ابراهیم می دهیم (کَذلِکَ نُری إِبْراهیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ).

ص: ۱۰۳۱

۱- کشف المرادفی شرح التجریدالاعتقادقسم الالهیات، العلامه الحلی،تقریرالشیخ جعفرالسبحانی، ج۱، ص۴۹.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۸۵.

فتحصّل اگر ما یقین داشته باشیم که حضرت بیمار نبود، می گوییم این «توریه» است و اگر یقین داشته باشیم که این نگاه در نجوم, کاشف نبود می گوییم این «توریه» است، اما نه آن یقین اول است و نه یقین دوم, بنابراین ممکن است بیمار بوده و نتوانست با مردم بیرون برود.

دلیل بر جدال أحسن بودن احتجاج ابراهیم(علیه السلام) با مشرکان

پرسش: استدلال حضرت در (لا أُحِبُّ الْآفِلِینَ) برهان بود یا «جدال أحسن»؟

پاسخ: مستحضرید در بحث (وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ) (۱) [۲۵] گذشت که اگر صبغه مقبولیّت, معیار باشد می شود «جدال أحسن» و اگر صبغه معقولیّت معیار باشد می شود برهان و چون جدال اینها «جدال أحسن» است و نه «مراء» باطل که در حج تحریم شده است؛ (۲) «مراء» آن است که فقط از مقبولیّت، انسان کمک بگیرد و از معقولیّت صرف نظر کند؛ چیزی که مقبول عدّه ای است، اگر معقول نباشد که انسان از آن استفاده نمی کند و می شود جدال باطل؛ انسان از عجز و ضعف طرف سوء استفاده کند که می شود جدال باطل. جدال حق آن است که این دو عنصر را داشته باشد: هم معقول باشد و هم مقبول; منتها صبغه مقبولیّت مراد است. هر جدالی که در بیانات نورانی اهل بیت(علیهم السلام) آمده است «جدال أحسن» است؛ یعنی «حقّ فی نفسه» و آنها هم قبول دارند، چون از آن جهت که آنها قبول دارند و استدلال می کنند، می شود جدال.

ص: ۱۰۳۲

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۱۲۵.

۲- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۹، ص۲۱۶.

برخورد تحقیرآمیز ابراهیم(علیه السلام) با بت ها بعد از خروج مردم از شهر

این جا فرمود: (فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ)که آنها حضرت را رها کردند و گفتند دیگر ما می رویم بیرون و شما این جا بمانید که حضرت فرصت را غنیمت شمرد و تبر را گرفت و وارد بتکده شده و با طنز به اینها گفت - بعضی ها شبیه انسان بودند - چرا حرف نمی زنید و چرا غذا نمی خورید؟! این را به زبان اعتراض در برابر کسانی که این اصنام و اوثان را منشأ تقریب و شفاعت می دانستند گفته است؛ مثل اینکه در سوره مبارکه «نحل» آیه ۲۷ خدای سبحان در قیامت به اینها می فرماید: (أَيْنَ شُرَكائِيَ الَّذِينَ)؛ شرکای من کجا هستند ؟! چوب ها و سنگ ها که شریک خدا نیستند، اما این گونه برخورد کردن یک برخورد تحقیرآمیز خاصّی نسبت به اصنام و اوثان پرستان است و این جا هم به اینها فرمود چرا غذا نمی خورید؟! در مورد شما که می گویند کارهای فراوانی از شما ساخته است، شما مقرّب الهی هستید، تقریب کننده و شفیع هستید! (فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ)،«رَوَغان»؛ یعنی عملی که تقریباً مانند «الْحَرْبُ خُدْعَةٌ» (۱) که در میدان جنگ باشد، این کار «رَوَغان» است؛ گرچه «رَوَغان» را به «ثعلب» نسبت می دهند، آن حیله و چاپلوسی مذموم مراد نیست، آن «الْحَرْبُ خُدْعَةٌ» مراد است که حضرت به نحوی اینها را غافلگیر کرد که چرا غذا نمی خورید؟! چرا حرف نمی زنید؟! بعد کمین کرد و با قدرت به وسیله آن تبری که داشت همه اینها را ریز ریز کرد (فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ فَقالَ أَ لا تَأْكُلُونَ ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ) این «رَوَغان» را دو بار تکرار فرمود, (فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ)، برای اینکه اینها را با طنز و طعن تحقیر کند، بار دوم (فَراغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِالْيَمِينِ) حالا یا با دست راست تبر را داشت یا با قدرت این تبر را کوبید که «یمین» همان قدرت و مانند اینهاست. برخی ها خواستند بگویند منظور از این «یمین», سوگندی بود که وجود مبارک حضرت ابراهیم قبلاً یاد کرد که فرمود: (تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ)؛ (۲) [۲۸] قسم به خدا من این بت ها را ریز ریز می کنم. اثبات آن که منظور از این «یمین»، آن«یمین» باشد آسان نیست؛ ولی با قدرت اینها را درهم کوبید فقط آن بت بزرگ را سالم گذاشت تا آنها بیایند و سؤال و جواب مطرح شود.

۱- تهذیب الاحکام، الشیخ الطوسی، ج۶، ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۵۷.

تفسیر آیات ۸۳ تا ۹۶ سوره صافات ۹۳/۰۱/۱۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۸۳ تا ۹۶ سوره صافات

(وَ إِنَّ مِنْ شيعَتِهِ لَإِبْراهيمَ (۸۳) إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَليمٍ (۸۴) إِذْ قالَ لِأَبيهِ وَ قَوْمِهِ ما ذا تَعْبُدُونَ (۸۵) أَ إِفْكاً آلِهَةً دُونَ اللَّهِ تُريدُونَ (۸۶) فَما ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعالَمينَ (۸۷) فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ (۸۸) فَقالَ إِنِّي سَقيمٌ (۸۹) فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرينَ (۹۰) فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ فَقالَ أَ لا تَأْكُلُونَ (۹۱) ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ (۹۲) فَراغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِالْيَمينِ (۹۳) فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ (۹۴) قالَ أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ (۹۵) وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ (۹۶))

فلسفه طرح قصص قرآن در کنار براهین عقلی

بعد از جریان حضرت نوح(سلام الله علیه) در این سوره مبارکه «صافات»، قصه حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) را مطرح فرمود. مستحضرید که کتاب الهی یعنی قرآن کریم تنها برهان محض نیست، مسائل تجربی گذشته را هم به عنوان تأیید معارف عقلی ذکر می کند؛ اول یک سلسله براهین عقلی ذکر می کند، بعد داستان انبیا و امم آنها را ذکر می کند و پیروزی انبیا و کیفر تلخ کفّار و مشرکان را یادآور می شود؛ قصه نوح و بعد هم جریان حضرت ابراهیم را از همین راه تبیین کردند.

علت تکرار نبودن طرح قصص قرآن در سوَر متعدد

جریان حضرت ابراهیم که بخشی در سوره مبارکه «مریم» و بخشی هم در سوره مبارکه «انبیاء» آمده است که اشاره شد ملاحظه فرمودید؛ اما این جا قصه از «مجیء» ابراهیم، به قلب سلیم یاد شده است. سرفصل هر قصه ای فرق می کند؛ یک وقت است می خواهد از جنون امّتی سخن بگوید، سرفصل قصه، عقل آن پیغمبر است؛ یک وقت می خواهد از سفاهت و کم خردی یک ملت سخن بگوید، سرفصل آن قصه رشد آن پیغمبر است. در جریان سوره «انبیاء» فرمود: (وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ)، (۱) [۱]بعد تبر گرفتن و بت شکنی او را ذکر کرده است. آن جا که سفاهت مردم مطرح است، رشد پیغمبر را طرح می کند و آن جا که عقب افتادگی ملت مطرح است، پیشگامی پیغمبر مطرح است؛ این جا از (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَليمٍ) شروع کرده تا مسئله (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ) (۲) [۲] و (يا نارُ كُوني بَرْداً وَ سَلاماً عَلى إِبْراهيمَ) (۳) [۳]و مانند آن که قبلاً در سوره «انبیاء» گذشت اشاره می کند.

ص: ۱۰۳۴

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۵۱.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۸.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۹.

فرق بین کار خوب کردن و داشتن قلب سلیم و علت آن

افراد, برخی ها که مرتـد هسـتند؛ یعنی بر گشـته انـد به عقب، آنها راهی برای پیشـرفت ندارند؛ اما آنها که راهی برای پیشـرفت دارند یا کارهای خوب می کنند یا آدم های خوبی می باشـند, راهی برای پیشـرفت دارند؛ آدم خوب شدن کار بسـیار سـختی است و کـار هر کسـی نیست، امـا کـارِ خوب کردن خیلی دشوار نیست. انسـان یـک وقت می خواهـد کار خوب انجام بدهـد، نمازی بخوانـد, روزه ای بگیرد, اطاعت کنـد و احسانی کند این خیلی سـخت نیست، اما اگر بخواهد گوهر ذات خود را صالح کند این کار آسانی نیست. بسـیاری از افراد خوب کسانی هسـتند که (جاءَ بِالْحَسَـنَهِ) اینها کارِ خوب را به پیشـگاه خدا عرضـه می کنند (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها) (۱) و مانند آن. اینها یـک طَبق کار خیر را به پیشگاه خدا می آورند، آدم متوسطی هسـتند؛ هـدیه اینها کار خیر است؛ اما آنچه بهره اوحـدی از موحّدان است، این است که گوهر ذاتشان سالم است و این گوهر ذات را در طَبق اخلاص به هـدیه الهی می برند. خیلی فرق است بین کسـی که (مَنْ جاءَ بِالْحَسَـنَهِ فَلَهُ عَشْـرُ أَمْثالِها) است و بین کسـی که (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَـلِیمٍ). از قلب سـلیم جز حسـنات اعتقـادی و اخلاقـی و فقهی و حقوقی که نشأت نمی گیرد، اما ممکن است کسـی کار خوب انجام دهد؛ ولی گوهر ذات او هنوز اصلاح نشده باشد - خدای ناکرده - ممکن است یـک وقت عوض شود؛ این اختصاصی به وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) ندارد.

ص: ۱۰۳۵

۱- انعام/سوره۶، آیه ۱۶۰.

امکان تفاضل انبیا در داشتن قلب سلیم

البته بین انبیا همان طوری که (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ) (۱) [۵] هست, (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ) (۲) [۶] هست, اگر بین سلسله مرسلین تفاضل هست و بین سلسله انبیا(علیهم السلام) تفاضل هست, این قلوب سلیمه آنها هم متفاضل هستند. ممکن است وجود مبارک عیسی و یحیی(علیهما السلام) که درباره یکی آمده (وَ السَّلامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا) (۳) [۷] و درباره دیگری آمده (وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا) (۴) [۸] کسی که در (يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا) سالم است، معلوم می شود او قلب سلیمی دارد؛ کسی که در حال مرگ سالم است، معلوم می شود قلب سلیم دارد، وگرنه در حال مرگ که کسی سالم نیست، اگر بدن سالم باشد که نمی میرد. فرمود من وقتی که می میرم سالم هستم، معلوم می شود کاری به بدن ندارد؛ اگر مربوط به امر بدنی باشد که در حال مرگ کسی سالم نیست. فرمود روز مرگ من سالمم, روز میلاد سالمم و روزی که به پیشگاه «الله» می روم سالمم؛ آنها هم (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) هستند؛ ولی آن طوری که وجود مبارک ابراهیم در دنیا نشان داد، برای آنها پیش نیامده است. بنابراین خیلی فرق است بین کسی که کار خوب را به پیشگاه خدا هدیه می آورد و بین کسی که گوهر ذاتش خوب باشد. می بینید خیلی فرق است بین آن جاهایی که قرآن کریم از افرادی به عنوان اینکه اینها عملِ صالح دارند یاد می کند، کسانی که عمل صالح دارند کم نیستند؛ اما کسانی که گوهر ذاتشان صالح باشد کم است.

ص: ۱۰۳۶

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۳۳.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۱۵.

تقاضای ابراهیم(علیه السلام) از خدا بر الحاق به «صالحین» دال بر تفاضل

همین ابراهیم(سلام الله علیه) با آن مقام و عظمتی که دارد، به خدای سبحان عرض می کند (وَ أَلْحِقْنی بِالصَّالِحینَ)، (۱) آنها چه کسانی هستند که وجود مبارک ابراهیم درخواست «لحوق» آنها را از خدا دارد؟ صالحین غیر از (عَمِلُوا الصَّالِحاتِ) (۲) [۱۰] هستند. آن که گوهر ذاتش جز صلاح و فلاح چیز دیگر ندارد، دارای عصمت کلیه الهی است. بنابراین تازه ابراهیم عرض می کند (وَ أَلْحِقْنی بِالصَّالِحینَ) و درباره همین ذات مقدس هم قرآن کریم دارد (وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَهِ لَمِنَ الصَّالِحینَ)، (۳) [۱۱] با اینکه (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ). بنابراین همان طوری که (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ) هست, (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلی بَعْضٍ) هست, اولواالعزم ها هم این چنین هستند؛ صاحبان قلوب سلیم این چنین هستند؛ کسانی که صالحین هستند، این چنین می باشند و درجاتشان یکسان نیست. غرض آن است که این گونه از ذوات قدسی، گوهر ذات سالم را به خدا هدیه می کنند و دیگران بالحسنات و اعمال صالحه هدیه می آورند, پس در (مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها) یک مرحله دارند و در (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ) مرحله بالاتر دارند. از این ذات جز طهارت و قداست چیزی نشأت نمی گیرد.

لزوم دقت نظر در آیات جریان ابراهیم(علیه السلام) با توجه به سرفصل آن

وقتی که سرفصل این قصه (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ) شد، آن وقت همه مراحل بعدی را باید به «أدقّ» وجه توجیه کرد؛ آن جا که فرمود: (إِنِّی سَقیمٌ)معنای دقیق دارد، آن جایی که (فَنَظَرَ نَظْرَهً فِي النُّجُوم)معنای دقیق دارد؛ افرادی مثل جناب فخررازی و امثال فخررازی وجوه ثمانیه ای برای (فَنَظَرَ نَظْرَهً فِي النُّجُومِ □ فَقالَ إِنِّی سَقیمٌ)ذکر کردند (۴) که بسیاری از این وجوه خودش «سقیم» است. وقتی کسی نداند با کسی طرف است که قلب سلیم دارد و حرف کسی را دارد تحمل می کند که آشنا نیست، همان وجوه هشت گانه به دست می آید.

ص: ۱۰۳۷

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۸۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه ۱۳۰.

۴- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۶، ص ۳۴۱ و ۳۴۲.

تفسیر «ابن السبیل» بودن همه موجودات غیر از انسان کامل

مطلب دیگر آن است که غیر از انسان کامل همه اینها یا «ابن السبیل» هستند, یک; یا از وسط راه شروع می کنند, دو; هیچ کسی از صفر به صد نمی رسد، مگر انسان کامل. این در بحث های قبلی که (إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ) (۱) آن جا اشاره شد، گرچه هنوز به این آیه نرسیدیم؛ ولی به مناسبتی درباره اینکه تنها انسان است که امیر این قافله است، آن جا مطرح شد. بیان مطلب این است که ما پنج قسم موجود در جهان داریم: جماد داریم, نبات داریم, حیوان داریم, انسان داریم و فرشته; آن سه قسم اول یعنی جماد و نبات و حیوان اینها «ابن السبیل» هستند و در راه می مانند، گرچه (أَلا إِلَی اللَّهِ تَصِیرُ الْأُمُورُ)؛ (۲) [۱۴] همه به طرف خدا حرکت می کنند، اما این طور نیست که جماد و نبات و حیوان به «لقاءالله» بار یابند، اینها به طرف الله حرکت می کنند؛ ولی در بین راه متوقف هستند، مثل اینکه باران هایی که می آید این نهرها را سیراب می کند و آب همه نهرها به طرف دریا می رسد، اما همه آب ها به وسط دریا نمی رسند، اینها به همین ساحل که رسیدند ساکن می شوند؛ اگر یک سیل خروشانی از دریاچه ای حرکت کند که برخی از این نهرهای عظیم به منزله دریاچه هستند، اینها وقتی سیل خروشان که می آید خودشان را تا وسط دریا می رسانند وگرنه هر آبی از دریاست و به دریا برمی گردد، اما این طور نیست که همه شان از عمق دریا برخیزند و به عمق دریا برسند. همه موجودات از خدا هستند و به خدا برمی گردند، اما همه که صادر اول نیستند (کَما بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ)؛ (۳) [۱۵] همان طوری که اینها از بین راه سر در آوردند، در بین راه هم سر فرو می برند؛ این طور نیست که حالاـ جماد و نبات و حیوان «أوّل ما خلق» باشند. بنابراین اینها از خدایند در آن «صف النعال» هستی پیدا می شوند, به طرف خدایند باز هم در «صف النعال» هستی غروب می کنند و طلوع و غروبشان محدود است؛ اینها «ابن السبیل» هستند و اینها هرگز به «لقاءالله» بار نمی یابند، این سه قسم. آن قسم پنجمی که فرشته ها هستند آنها به «لقاءالله» بار می یابند، اما از صفر شروع نکردند، از تراب و طین و (حَمَإٍ مَسْنُون) (۴) شروع نکردند، اینها از بین راه شروع می کنند و به مراحل بالاتر می رسند. تنها قسمی که می تواند از صفر به صد برسد، همین قسم چهارم است; یعنی انسان. این انسان است که از تراب و (حَمَإٍ مَسْنُون) شروع کرده تا به (دَنا فَتَدَلَّی) (۵) [۱۸] می رسد، این کادح است (إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ). تنها کسی که «دو سر خط حلقه هستی» و قوس صعود و نزول را طی می کند «به حقیقت به هم تو پیوستی» همین انسان کامل است.

۱- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۵۳.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۲۹.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۲۶.

۵- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

دو آیه دال بر تفاضل بین ائمه(علیهم السلام) و انبیا و مرسلین

بین ائمه, انبیا و مرسلین تفاضلی هست، همان طوری که آن دو آیه نشان می دهد (تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ) هست یا (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلی بَعْضٍ) هست؛ اما آن جا که رسیدند، چون نور واحد هستند کثرتی در کار نیست تا ما بگوییم چه کسی افضل است، چه کسی فاضل است و چه کسی مفضول; ولی بالأخره اینها به آن مقام بار می یابند. وجود مبارک خلیل خدا (جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ) «بهویّهٍ صالحه و السالمه» نه «بالعمل الصالح»؛ قهراً وقتی گوهر ذات صالح شد, از گوهر ذات جز اعمال صالحه چیزی طلوع نخواهد داشت و تنها این انسان است که (کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ) که به «لقاءالله» می رسد و این یک سیل خروشانی است که به وسط دریا می رسد. شما بعضی از رودخانه ها را می بینید، اینها چندین کیلومتر طولشان است و چند کیلومتر هم عرضشان است، آب این رودخانه وقتی خروشان و سیل آسا حرکت کند خودش را به وسط دریا می رساند، اما این نهرهای جزئی همین که به ساحل دریا رسیدند، در همین جا می ایستند.

پرسش: ببخشید! (رَبِّ هَبْ لِی مِنَ الصَّالِحِینَ)، (۱) شبیه (اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ) (۲) [۲۱] است که هم در شروع و هم در استدامه تقاضای هدایت می کند؟

پاسخ: بله دارد (وَ إِنَّهُ فِی الْآخِرَهِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ)؛ اگر در دنیا چنین باشد که نیست و در دنیا اگر این باشد دیگر (وَ أَلْحِقْنی بِالصَّالِحِینَ) نیست «أَلْحِقْنی»؛ یعنی حدوثاً ما را به اینها برسان. در روایاتی که ذیل این آیه هست گفتند آن صالحین, اهل بیت(علیهم السلام) هستند که وجود مبارک ابراهیم مقام آنها را مسئلت می کند؛ حالا ممکن است خبر واحد باشد و در این گونه از مسائل خیلی تکیه گاه نباشد؛ ولی بالا خره آن دو آیه نشان می دهد که تفاضلی بین انبیا و مرسلین هست. در روایات ما هست که وجود مبارک حضرت امیر از دیگران افضل است و وجود مبارک حضرت حجّت(سلام الله علیه) از جهتی فضیلتی دارد که جهان را پر از عدل و داد می کند، البته ممکن است هر کدام از اینها در جای دیگری قرار بگیرد همان کار را انجام بدهد؛ ولی ظهور فضل الهی برای بعضی ها مشخص است.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۰.

۲- فاتحه/سوره۱، آیه۶.

پرسش: آیا می شود این قید را برای سگ اصحاب کهف به کار برد؟

پاسخ: نه, آن طور نیست؛ در بعضی از حیوانات هم نظیر شترهایی که گفتند در بهشت راه پیدا می کنند، اما این طور نیست که حالا به مقام انسانیّت برسد، آن جا هم حالا مثلاً «لقاءالله» داشته باشد و معارفی را درک کند، این چنین نیست.

پرسش: جن چطور؟

پاسخ: آن هم همین طور است؛ جن حداکثر مقام توهّمی دارد. در بین جن ها هیچ کسی به مقام نبوّت و رسالت نرسیده است. آنها رسول دارند، اما از انسان؛ نبیّ دارند، از انسان, از خودشان پیامبری که به مقام نبوّت برسد نیامده.

قابلیت انسان های کامل در رسیدن به لقاءالله

پرسش: انسان کامل که صادر نخستین است؟

پاسخ: بالأخره در قوس صعود این انسان های کامل به جایی می رسند که از همان جا آمدند. اگر جهان از عقل شروع شد، پایانش هم عاقل است و اگر «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» در روایاتی که هست بعضی از ائمه(علیهم السلام) فرمودند: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورُ نَبِيِّكَ», (۱) بالأخره «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» اگر وجود مبارک حضرت باشد - رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم) - آخرش هم اوست. اگر همه از خدایند با ترتیب, همه به طرف خدا می روند با ترتیب, تنها انسان کامل است که از نزد خدا آمد و به نزد خدا برمی گردد.

بررسی امکان توریه یا تقیّه بودن کلام ابراهیم(سلام الله علیه) در (إِنِّی سَقِيمٌ)

ص: ۱۰۴۰

۱- مقامات حضرت فاطمه علیهاالسلام در کتاب و سنته باشدخالی نماند، الشیخ محمدالسند، ج۱، ص۹۷.

آن وقت اگر درباره چنین ذات قدسی با جلال و شکوهی کسی بخواهد سخن بگوید دیگر آن وجوه هشت گانه فخررازی و امثال آنها جا ندارد. سرفصل این قصه (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) است؛ اما مسئله «توریه»، مسئله «معاریض» و مانند آن که سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) اشاره فرمودند که «توریه» و «معاریض» برای انبیا جایز نیست، (۱) برای اینکه وثوق را برطرف می کند این اگر فراوان باشد بله، اما آن «التَّقِيَّةُ دِينِي وَ دِينُ آبَائِي» (۲) این برای همه معصوم ها می تواند باشد. در همین روایاتی که کنزالدقائق نقل کرده است، ائمه فرمودند که وجود مبارک یوسف صدیق آن جا که گفت: (إِنَّكُمْ لَسارِقُونَ)؛ (۳) مثلاً توریه بود، آن جا که وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) در (إِنِّي سَقِيمٌ)توریه است؛ ولی «التَّقِيَّةُ دِينِي وَ دِينُ آبَائِي» هر انسان مسلوب الحریّه ای می تواند تقیّه کند؛ منتها محفوف به قرینه است. درباره ائمه(علیهم السلام) که تقیّه فراوان است؛ درباره پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) مطلب دیگری است که تقیّه شده است یا نمی شود، کرده است یا نکرده است؛ ولی محفوف به قرینه اگر باشد مشکلی ایجاد نمی کند. تقیّه هم مستحضرید که دو قسم است: یک تقیّه در مقام عمل است و یک تقیّه در مقام فتوا؛ یک وقت فتوای تقیّه ای می دهند، این «مضروب علی الجدار» است که فرمود اگر ما «تقیّةً» حرفی زدیم بر این اعتبار نیست و این را به دیوار بزنید؛ (۴) یک وقت است عملِ تقیّه می کند، عمل تقیّه حکم واقعی است. اگر گفتند در حال ضرورت شما به آن سبک وضو بگیرید، این واقعی ثانوی مقبول است و با آن می شود نماز خواند؛ مثل تیمّم. عمل تقیّه «حُکم الله» واقعی ثانوی است که اعاده هم ندارد، قضا هم ندارد و به خدا هم می رسد، مثل تیمّم است؛ اما فتوای به تقیّه «مضروب علی الجدار» است. یک وقت وجود مبارک امام در فضایی است که از او سؤال کردند چطور وضو بگیریم؛ مثلاً فرمود به آن سبک وضو بگیرید، این را در حال تقیّه فرمودند؛ لذا در نصوص علاجیه هم که گفتند یکی حجّت است و یکی «لاحجّه» «فَخُذُوا بِمَا خَالَفَ الْقَوْمَ» (۵) را بگیرید، «فَإِنَّ الرُّشْدَ فِي خِلَافِهِمْ» (۶) را بگیرید؛ یعنی آ ن «مضروب علی الجدار» است، پس فتوای تقیّه ای «مضروب علی الجدار» است، عمل به تقیّه، «حکم الله» واقعی است؛ نظیر تیمّم و مجزی است. توریه هم همین طور است؛ یک وقت است اصل دین در خطر است، اصل رسالت در خطر است اینها ممکن است تقیّه بکنند؛ غرض آن است که حالات اینها یکسان است. در ذیل همین آیه، روایاتی هست که در کنز و مانند کنز ملاحظه فرمودید که حضرت فرمود تقیّه، دین من است دین آبای من است بعد استشهاد کردند به جریان حضرت یوسف، به جریان حضرت ابراهیم(سلام الله علیهما) که یوسف تقیّه کرد، ابراهیم تقیّه کرد؛ ولی سرفصل آن (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ)است که همه بحث ها را باید در سایه این قلب سلیم معنا کرد. برخی ها گفتند: (فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ)؛یعنی سر به آسمان کرده برای فکر و مطالعه، نه درباره نجوم فکر کند تا از نجوم کمک بگیرد و برخی ها گفتند: (فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ)؛یعنی در علم نجوم نظر کرده نه درباره ستاره ها.

۱- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۱، ص۲۳۹.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۶، ص۲۱۰، ط آل البیت.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه ۷۰.

۴- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۷، ص ۱۱۴ و ۱۱۵، ط آل البیت.

۵- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۷، ص۱۱۸، ط آل البیت.

۶- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۷، ص۱۱۲، ط آل البیت.

ردّ شبهه بی اعتمادی به پیامبر با توریه یا تقیه دانستن کلام او

بنابراین اگر این توجیهات باشد، نشان می دهد که آن قلب سلیم همچنان سر جایش محفوظ است و اگر واقعاً حضرت بیمار بود یا از علایم کشف کرد که بیمار است که محذوری ندارد، انسان بیمار می شود; لکن فرمود روزی که شما این بتکده را تنها گذاشتید، شهر را خالی کردید و من تنها ماندم (تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنامَكُمْ) (۱) [۳۳]وقتی که شما «مُدبر» هستید و این شهر را ترک کردید، این هشدار را داد، بعد وقتی اینها از شهر برگشتند و خواستند او را ببرند فرمود من «سقیم» هستم؛ حالا یا واقعاً بیمار بود که آنها اعراض کردند یا تقیّه فرمود که ممکن بود یک کار مهمّی در پیش داشته باشد؛ اگر نبوّت کسی ثابت شده باشد آن وقت بخواهد تقیّه کند، ممکن است بگویند این عمل او سلب اعتماد کند؛ این یکی از شبهاتی است که می گویند اگر پیامبر تقیّه کند سلب اعتماد می کنم؛ ولی اگر محفوف به قرینه باشد این چنین نیست. اگر فرمود وقتی شما شهر را ترک کردید و من تنها شدم بساط بت ها را جمع می کنم، این هشداری بود؛ وقتی که برگشتند دیدند بساط بت ها جمع شد.

چگونگی تحقیر بت ها توسط ابراهیم(سلام الله علیه) هنگام ورود به بتکده

حضرت وقتی وارد بتکده شد فرمود: (أَ لا تَأْكُلُونَ)؛ این شاید تأیید می کند که آنها در مراسم عید غذایی نزد بت ها می آوردند، حالا یا تکریم بود یا تبرّک بود که بعد از آن استفاده کنند، غذاهایی را نزد بت ها آوردند که حضرت فرمود: (أَ لا تَأْكُلُونَ)؛ چرا این غذاها را نمی خورید؟! این تحقیری است؛ یعنی شما هیچ کاره هستید، چرا حرف نمی زنید؟ بعد در غیاب اینها به مردم فرمود: (فَما ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ)؛ شما که «الله» را قبول دارید، این بت هایی که کاری از آنها ساخته نیست چگونه مقرّب «الی الله» و شفیع «عندالله» هستند و مانند آن.

ص: ۱۰۴۲

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۵۷.

استفاده از اصل غافلگیری در سالم نگه داشتن بت بزرگ

بعد شروع کرد با «رَوَغان»؛ «رَوَغان» دیدید دو حریف قوی کشتی گیر سعی می کنند یکی دیگری را خاک کند، این حالت را می گوینـد حالت «رَوَغـان» کـه در برخی از حیوانـات چنیـن اسـت کـه دست راست و دست چپ را جلـو و عقب می کنـد تا غافلگیر کنـد و او را به زمین بزنـد که این حالت را می گوینـد حالت «رَوَغان» که در «ثعلب» می گوینـد مشـهود است و کمال هم است که غافلگیر کند و او را از پا در بیاورد؛ لذا این کلمه دو بار تکرار شده; یعنی غافلگیر کرده و کسی نتوانست از اینها حمـایت کنـد (فَراغَ عَلَيْهِمْ ضَـرْباً بِـالْيَمينِ)؛ یعنی «بالقـدره القـاطعه» همه اینهـا را از پـا در آورد، به اسـتثنای آن بت بزرگ که خواست احتجاج کنـد و وقتی که آنها برگشـتند گفتند: (مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا) (۱) [۳۴] بفرماید: (بَلْ فَعَلَهُ كَبيرُهُمْ هذا فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كـانُوا يَنْطِقُونَ) (۲) [۳۵] آن جـا هـم همین نکته را در نظر داشت، این هم یـک نحـوه «رَوَغـان» است که این بت بزرگ را سالم نگه داشت و گفت این بت بزرگ آن بت ها را از پا در آورد و شکست. در سوره مبارکه «انبیاء» که این قصه را ذکر می کند از آیه ۵۱ به بعد سرفصـلش این است: (وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ) ما از قبل او را رشـید آفریدیم و به او رشد عطا کردیـم (وَ كُنَّا بِهِ عـالِمينَ)، اینکه (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَـلُ رِسـالَتَهُ) (۳) [۳۶] همین است. ذات اقـدس الهی می دانـد که فلان شخص اگر به سِمَتی برسـد، پُست هـای کلیـدی به او داده شود و بشود نـبی یـا رسول این خطرآفرین است؛ لـذا هرگز به اینها سِمَت نمی دهد؛ اما (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ) می داند که فلان شـخص اگر به مقام امامت, نبوت, رسالت, ولایت برسـد هرگز دست از پا خطا نمی کند، این است که به او سِمَت کلیدی می دهند. فرمود ما قبلاً می دانستیم که او امین است و ما این سِمَتی را که به او دادیم، او در حفظ این سِمَت امین است (وَ كُنَّا بِهِ عالِمينَ إِذْ قالَ لِأَبيهِ وَ قَوْمِهِ ما هـذِهِ التَّماثيلُ الَّتی أَنْتُمْ لَها عاكِفُونَ) (۴) [۳۷] آنها حرف های غیر مستدل زدند، بعد در آیه ۵۷ فرمود: (وَ تَاللَّهِ لَأَكيدَنَّ أَصْنامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرينَ فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلاَّ كَبيراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ) (۵) [۳۸] به این بت بزرگ مراجعه کنند.

ص: ۱۰۴۳

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۵۹.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۳.

۳- انعام/سوره ۶، آیه ۱۲۴.

۴- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۵۱.

۵- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۵۷.

حیرت مشرکان از شکسته شدن بت ها و جدال أحسن ابراهیم(سلام الله علیه) با آنها

وقتی که برگشتند گفتند: (مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا إِنَّهُ لَمِنَ الظّالِمینَ)؛ (۱) [۳۹] عدّه ای گفتند که ما شنیدیم جوانی می گفت: (وَ تَاللَّهِ لَأَكیدَنَّ أَصْنامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرینَ), (قالُوا سَمِعْنا فَتًى یَذْكُرُهُمْ یُقالُ لَهُ إِبْراهیمُ)؛ (۲) [۴۰] به نام ابراهیم بود (قالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلى أَعْیُنِ النّاسِ لَعَلَّهُمْ یَشْهَدُونَ)، (۳) [۴۱] بعد حضرت را که آوردند (قالُوا أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا یا إِبْراهیمُ قالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبیرُهُمْ) (۴) [۴۲] این می شود جدال, فرمود این بت بزرگی که سالم مانده این بت های دیگر را شکسته است و بعد (فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا یَنْطِقُونَ) (۵) [۴۳] اگر او حرف می زند از او سؤال کنید که این هم کذب نیست، این یک نحوه «جدال أحسن» است. آ نها (فَرَجَعُوا إِلى أَنْفُسِهِمْ فَقالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظّالِمُونَ). (۶)

پرسش: استاد ببخشید! این چیزی که درباره زمین فرمودید این مقام خاصی است؟

پاسخ: مقام خاصّی که برای خود آنهاست، دیگران ممکن است که بهشتی باشند؛ نظیر بخش پایانی سوره مبارکه «قمر»، خیلی ها هستند که اهل تقوا هستند (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنّاتٍ وَ نَهَرٍ) (۷) [۴۵] این جا حضور دارند، اما (عِنْدَ مَلیكٍ مُقْتَدِرٍ) (۸) [۴۶]حضور ندارند، این (عِنْدَ مَلیكٍ مُقْتَدِرٍ) برای اوحدیّ از اهل تقواست؛ وگرنه همه متّقیان از (جَنّاتٍ وَ نَهَرٍ)برخوردار هستند، اما همه آنها «عند اللّه»ی نیستند (إِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنّاتٍ وَ نَهَرٍ), یک; (فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیكٍ مُقْتَدِرٍ) که این (عِنْدَ مَلیكٍ مُقْتَدِرٍ) برای آن اوحدیّ اهل تقواست که «عنداللّه»ی هستند.

ص: ۱۰۴۴

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۵۹.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۰.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۶۱.

۴- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۶۲.

۵- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۶۳.

۶- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۶۴.

۷- قمر/سوره۵۴، آیه۵۴.

۸- قمر/سوره۵۴، آیه۵۵.

در سوره مبارکه «مریم» بخشی از این مطالب را در آن جا بیان فرمود؛ در سوره مبارکه «مریم» فرمود شما که حرف مرا نمی شنوید و من هم که در بین شما باشم، سودمند نیستم؛ من به طرف «الله» می روم، که این را قبلاً در آیه ۴۸ به بعد سوره مبارکه «مریم»: (وَ أَعْتَزِلُكُمْ وَ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ أَدْعُو رَبِّی عَسَی أَلَّا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّی شَقِيّاً) به عموی خود فرمود؛ آن گاه وقتی آن مراسم آتش سوزی (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ) (۱) [۴۷] شروع شد و پاسخ الهی (یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً) (۲) [۴۸] آمده و وجود مبارک حضرت ابراهیم از این منطقه نجات پیدا کرد، (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیم) از آن به بعد شروع شد، (وَ أَعْتَزِلُكُمْ وَ ما تَدْعُونَ) شروع شد، (إِنِّی مُهاجِرٌ إِلی رَبِّی) (۳) [۴۹] از آن به بعد شروع شد و مانند آن که سوره مبارکه «صافات» عهده دار بخش دیگر آن است. فرمود: (فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ ◻ فَراغَ إِلی آلِهَتِهِمْ فَقالَ أَ لا تَأْكُلُونَ), یک; (ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ), دو; که این تحقیری است و احتجاجی است علیه آنها، در غیاب آنها، (فَراغَ عَلَيْهِمْ) «رَوَغان» کرد چپ و راست کرد تا جای مناسب ببیند و کسی هم نباشد (ضَرْباً بِالْيَمينِ).

علت مراجعه بعضی از بت پرستان به ابراهیم(سلام الله علیه) بعد از مشاجره بت ها

حالا که اینها را خُرد کرده, شکسته, فقط بت بزرگ را گذاشته (فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ)؛اینها از مراسم عید که از شهر خارج شده بودند برگشتند و اوضاع بتکده را دیدند «زَفّاً»؛ یعنی سریعاً به طرف حضرت ابراهیم آمدند، چون می دانستند غیر از او کس دیگری نبود. بعضی ها این صحنه را می دانستند، مستقیماً به حضرت ابراهیم مراجعه کردند؛ این همه جمعیت همه که از نزدیک باخبر نبودند، آنها که باخبر نبودند گفتند: (مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا)آنها که تا نیم خبری داشتند، گفتند جوانی بود که می گفت قسم به خدا من بت های شما را از بین می برم, آنها گفتند: (مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا)اینها که بی خبر بودند, آنها که قبلاً شنیده بودند گفتند: (قالُوا سَمِعْنا فَتًی يَذْكُرُهُمْ يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ) که این می گفت: (تَاللَّهِ لَأَكيدَنَّ أَصْنامَكُمْ)؛حالا آنها که می دانستند مستقیماً، «زَفّاً» و سریعاً به حضرت ابراهیم مراجعه کردند که چرا این کار را کردی؟ آنها که نمی دانستند گفتند: (مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا)،بعد باخبر شدند؛ بالأخره (فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ).

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۸.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۹.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۶.

استدلال ابراهیم(سلام الله علیه) در نقد معبود قرار دادن بت ها

بعد وجود مبارک ابراهیم استدلال خود را پی گرفت و فرمود: (أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ) چیزی که خودتان تراشیدید او را عبادت می کنید! در حالی که (وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ)؛ این سنگ و چوب را «الله» آفرید، شما را هم «الله» آفرید، چرا غیر «الله» را عبادت می کنید؟ چرا مصنوع خودتان را می پرستید؟ (أَ تَعْبُدُونَ) چیزی را که خودتان می تراشید در حالی که خدای سبحان هم شما را خلق کرد, هم این اصنام و اوثانی که شما به این صورت در آوردید را خلق کرد (وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ). در بخش های دیگر برهان قرآن این است که (أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لا يَخْلُقُ) (۱) خالق با غیر خالق یکسان است؟! خدا خالق است و دیگران مخلوق هستند، چرا مخلوق را عبادت می کنید؟! (أَ فَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لاـ يَخْلُقُ) این یک برهان است و این جا هم فرمود: (وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ)؛ این سنگ و چوب را هم که خدا آفرید، شما را هم که خدا آفرید، ابزاری هم که با آن این سنگ و چوب را به صورت صنم و وثن در آوردید آن هم خدا آفرید، پس «الله» را عبادت کنید (فَما ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعالَمِينَ) آنها هیچ چاره ای نداشتند آن وقت مراسم ابراهیم سوزی را راه انداختند.

تفسیر آیات ۸۸ تا ۱۰۱ سوره صافات ۹۳/۰۱/۱۸

.Your browser does not support the audio tag

الموضوع: تفسیر آیات ۸۸ تا ۱۰۱ سوره صافات

ص: ۱۰۴۶

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۱۷.

(فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ (۸۸) فَقالَ إِنِّي سَقِيمٌ (۸۹) فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ (۹۰) فَراغَ إِلى آلِهَتِهِمْ فَقالَ أَ لاـ تَأْكُلُونَ (۹۱) ما لَكُمْ لا تَنْطِقُونَ (۹۲) فَراغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِالْيَمِينِ (۹۳) فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُّونَ (۹۴) قالَ أَ تَعْبُدُونَ ما تَنْحِتُونَ (۹۵) وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ (۹۶) قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْياناً فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ (۹۷) فَأَرادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْناهُمُ الْأَسْفَلِينَ (۹۸) وَ قالَ إِنِّي ذاهِبٌ إِلى رَبِّي سَيَهْدِينِ (۹۹) رَبِّ هَبْ لي مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۰۰) فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ (۱۰۱))

سعادت و شقاوت جامعه مشروط به پذیرش اصول دین

در این سوره مبارکه «صافات» همان طور که ملاحظه فرمودید، عناصر محوری اصول دین را با برهان اثبات کردند و برای تأیید آ ن مطالبِ برهانی, قصه هایی را از انبیا و اُممشان نقل می کنند که سعادت و شقاوت جامعه وابسته به قبول و نکول آن اصول است؛ آنها که پذیرفتند سعادتمند هستند و حسنه دنیا و آخرت نصیب آنهاست؛ آنها که نپذیرفتند و درهای توبه را عمداً به روی خود بستند، گرفتار عذاب الهی می شوند که این یک اصل کلی است.

مجموعه موجودات مطیع اوامر الهی و نشانه های آن

بعد از جریان حضرت نوح(سلام الله علیه) که مسئله آب مطرح بود و طوفان مطرح بود و فرمان الهی که (یا أَرْضُ ابْلَعی ماءَكِ وَ یا سَماءُ أَقْلِعی وَ غیضَ الْماءُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ)، (۱) [۱]جریان آتش را مطرح کرده که (یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً عَلَی إِبْرَاهِیمَ) (۲) [۲]و در بخش های دیگر فرمود مجموعه آسمان و زمین، مطیع امر الهی هستند (فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِیا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَیْنا طائِعینَ) (۳) نه «طائِعَین»، ما به این دو موجود; یعنی آسمان و زمین گفتیم بیایید، ما تثنیه امر کردیم و اینها جمع جواب دادند؛ اینها عرض کردند ما برای خدمت به همه موجودات آماده ایم (قالَتا أَتَیْنا طائِعینَ)نه «طائِعَین»؛ اصلِ امر تثنیه است؛ ولی جواب جمع است. آن گاه نشانه این طوع و رغبت و اطاعت را در جریان طوفان با امر می بینیم (یا أَرْضُ ابْلَعی ماءَكِ) چشم, (یا سَماءُ أَقْلِعی), چشم, در جریان آتش می بینید (یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً)چشم, این اطاعت کردنِ موجودات نشانه آن است که کلّ هستی را چه در حدوث و چه در بقا، ذات اقدس الهی دارد اداره می کند.

ص: ۱۰۴۷

۱- هود/سوره۱۱، آیه۴۴.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۹.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۱.

نقد ابراهیم(علیه السلام) بر معبود قرار دادن محصول کار انسان

فرمود شما چه چیزی را می پرستید؟ این چوب ها که صنم و وثن شدن, معبود شما نیستند و تنها کاری که روی این چوب ها شده همان تراشیدن شماست. در حقیقت شما دارید کارِ خودتان را عبادت می کنید، وگرنه شما این چوب ها و سنگ ها که فراوان در بیابان و خیابان افتادند را که نمی پرستید. چیزی که دست تراش خود شماست را دارید می پرستید. فرمود: (أَ تَعْبُدُونَ) چیزی را که می تراشید. خود چوب قبل از «نحت» و تراش که معبود شما نیست, خود تراشیدن هم که فعل شماست و وجود جدایی ندارد، در حقیقت چوب دست تراش و سنگ دست تراش را دارید می پرستید.

موصوله بودن «ما» در (وَ اللَّهُ خَلَقَکُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ) و دلیل آن

این «ما» حتماً «موصوله» است نمی تواند «مصدریه» باشد، فرمود: (أَ تَعْبُدُونَ) چیزی را که دست تراش شماست؛ اگر «مصدریه» باشد معنایش این است که چیزی را که تراشیدن هست می پرستید، اینها تراشیدن را که عبادت نمی کنند، چه اینکه (وَ اللَّهُ خَلَقَکُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ)این (ما تَعْمَلُونَ) هم باید «ما»ی موصوله باشد نه مصدریه، چون اگر «ما» مصدریه باشد همان جبر را تأیید می کند, یک و احتجاج به نفع آنها علیه ابراهیم(سلام الله علیه) است, دو; برای اینکه اگر خدا خالق آنها و خالق عمل آنها باشد که می شود جبر, پس آنها مجبور در پرستش صنم و وثن هستند؛ دیگر جای اعتراض نیست! فرمود: (وَ اللَّهُ خَلَقَکُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ)، اگر این «ما» مصدریه باشد؛ یعنی «و الله خلقکم و عملکم» کارِ شما - معاذ الله - مخلوق اوست؛ کارِ اینها بت پرستی است، اگر بت پرستی مخلوق ذات اقدس الهی باشد - که توهّم جبری هاست - که می شود جبر, این احتجاج آنهاست علیه ابراهیم، خود این نکته را فخررازی هم متوجه شده; لذا گفته ما این جا با این زحمت نمی توانیم «ما» را مصدریه بدانیم و بگوییم خداوند عملِ شما را آفریده [(۱)](#) که افتاد به تکلّف. برهان مسئله این است که ذات اقدس الهی همه چیز را خلق کرد بر اساس آن اصل کلی که قابل تخصیص نیست (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَيْ ءٍ) [(۲)](#) [۵] این موجبه کلیه عقلاً ـ و نقلاً ـ مصون و آبی از تخصیص است؛ عقلاً ـ قابل تخصیص نیست چون « الأحکام العقلیه لا تُخَصِّص» هر موجود مخلوق و ممکنی در هر حال خالق می خواهد و این چیزی نیست که شیئی ممکن باشد و از حوزه خلقت خدا بیرون باشد، این ممکن نیست؛ نقلاً ـ هم قابل تخصیص نیست و این سیاق آبی از تخصیص است؛ یعنی هر چه در عالَم هست مخلوق خداست، دیگر نمی شود گفت بعضی از چیزها را خدا خلق کرد و بعضی از چیزها را خدا خلق نکرد, پس این عامّی است که عقلاً و نقلاً غیر قابل تخصیص است (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَيْ ءٍ) این جا هم فرمود: (وَ اللَّهُ خَلَقَکُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ) شما و این چوب و سنگ را خدا آفرید، چه چیزی را دارید می پرستید؟! چیزی هم که بر این چوب و سنگ افزوده نشده مگر تراشیدن شما و تراشیدن شما که بر ارزش معنوی اینها نیفزود، پس چه چیزی را می پرستید؟!

۱- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۶، ص۳۴۴.

۲- رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

سرافکندگی بت پرستان در برابر نقد ابراهیم(علیه السلام) و مقطعی بودن آن

آنها هیچ راهی نداشتند، گرچه در طلیعه امر یک عدّه سرافکنده شدند - برابر آنچه در سوره «انبیاء» گذشت - اما سرافکندگی مقطعی کافی نیست. در سوره مبارکه «انبیاء» آیه ۵۸ به بعد فرمود: (فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلاَّ كَبِيراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ)، آنها گفتند: (مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمينَ) (۱) [۷] عدّه ای گفتند: (سَمِعْنا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقالُ لَهُ إِبْراهيمُ قالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ قالُوا أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هذا بِآلِهَتِنا يا إِبْراهيمُ) (۲) [۸] حضرت جدال أحسن بیان داشتند و فرمود: (بَلْ فَعَلَهُ كَبيرُهُمْ هذا فَسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ) (۳) [۹] شما از این بت ها سؤال کنید که چه کسی شما را شکاند؟ شما که به این خیال که اینها مقرّب «الی الله» و شفیع «الی الله» هستند اینها را می پرستید و می گویید (ما نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونا إِلَى اللَّهِ زُلْفى)، (۴) (هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ)، (۵) [۱۱] از اینها سؤال کنید چه کسی شما را شکست؟ آن گاه (فَرَجَعُوا إِلى أَنْفُسِهِمْ فَقالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ) (۶) [۱۲] اینها به فطرت خودشان برگشتند و دارد که (ثُمَّ نُكِسُوا عَلى رُؤُسِهِمْ) (۷) [۱۳] سرافکنده شدند و دیدند که حق با ابراهیم است؛ اینها که نمی توانند از خودشان دفاع کنند و از وضع خودشان حتی خبر هم ندارند چگونه می توانند مشکل ما را حل کنند؟!

ص: ۱۰۴۹

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۵۹.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه ۶۰.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۳.

۴- زمر/سوره۳۹، آیه۳.

۵- یونس/سوره۱۰، آیه۱۸.

۶- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۴.

۷- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۵.

تعصّب جاهلی, علت تصمیم ائمه کفر بر افکندن ابراهیم(علیه السلام) در آتش

اما آن تعصّب جاهلی نگذاشت که اینها براساس این فطرت بمانند; لذا تصمیم نهایی گرفتند، البته تصمیم نهایی به عهده نمرودها و مانند آنها است که ائمه کفر بودند. آنها تصمیم گرفتند که وجود مبارک حضرت ابراهیم را به بدترین وضع از بین ببرند؛ گفتند بنا وساختمانی درست کنیم که طول و عرض و عمقی داشته باشد، بعد آتشی در آن روشن کنید و او را در آن آتش بسوزانید که راه فرار هم نباشد. گفتند: (قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْیاناً)؛ بنایی برای او درست کنید، حالا چون خصوصیت این بنا دخیل نبود قرآن کریم آن را مطرح نکرد که ارتفاع و طول و عرض آن چقدر بود، بالأخره بنا وساختمانی درست کردند که در آن آتش روشن کنند. (قالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْیاناً فَأَلْقُوهُ فِی الْجَحیمِ)؛ گفتند بنایی درست کنید و آتش فراوان روشن کنید؛ «جحیم» آن نار مشتعل و افروخته است که وقتی کاملاً گداخته و افروخته شد به آن «جحیم» می گویند. شما این کار را انجام دهید و او را در بحبوحه همین نار افروخته و گداخته قرار بدهید (فَأَلْقُوهُ فِی الْجَحیمِ)که اینها این کار را کردند (فَأَرادُوا بِهِ کَیْداً).

اراده الهی بر سلامت ابراهیم(علیه السلام) در آتش و اطاعت پذیری آن

اما آن طوری که در سوره مبارکه «انبیاء» آمده است و فرمود این کار را کردند، اما ما گفتیم: (یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهیمَ)؛ ما نگذاشتیم که وجود مبارک ابراهیم آسیب ببیند، در آن جا (ثُمَّ نُکِسُوا عَلی رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ ما هؤُلاءِ یَنْطِقُونَ)، (۱) [۱۴](أُفٍّ لَکُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) (۲) [۱۵]را حضرت فرمود, (قالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ فاعِلینَ)آیه ۶۸ سوره «انبیاء» و بعد آیه ۶۹ که فرمود: (قُلْنا یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهیمَ). در جریان حضرت نوح (یا أَرْضُ ابْلَعی) آمد که به آب دستور داد و او هم اطاعت کرد؛ هم در ظهور و هم در غروب, هم در باریدن و هم در فرو رفتن که هر دو را اطاعت کرد. این جا فرمود: (یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهیمَ وَ أَرادُوا بِهِ کَیْداً)، (۳) [۱۶]اما (فَجَعَلْناهُمُ الْأَخْسَرینَ) (۴) [۱۷] که در آیه محلّ بحث سوره «صافات» دارد که (فَجَعَلْناهُمُ الْأَسْفَلینَ).

ص: ۱۰۵۰

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۵.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۷.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۹.

۴- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۷۰.

چگونگی اثر نکردن آتش در ابراهیم(علیه السلام) با توجه به قانون علیت

یک سؤال مطرح است که آیا می شود معلول را از علت جدا کرد و علت را از علیّت باز داشت؟ می شود ذاتیِ یک شیء را از یک شیء گرفت یا نه؟ اگر ما بتوانیم رابطه علت و معلول را قطع کنیم, رابطه ذاتی و ذات را قطع کنیم، آن وقت هیچ راهی برای معرفت اشیا نداریم، برای اینکه نظام علّی و معلولی را ما اگر از دست دهیم عالَم می شود هرج و مرج؛ یعنی هر چیزی ممکن است از هر چیزی پدید بیاید. روابط علت و معلول طبق عادت و مانند آن نیست، رابطه ای ضروری است و غیر قابل انکار; منتها ثابت نشده که آتش علت حرارت است، ما آنچه تجربه کردیم و دیدیم, دیدیم که آتش می سوزاند، اما همه علل و عوامل آتش و سوختن آتش را تجربه کردیم که چطور می سوزاند؟ یک سلسله آتشی ذات اقدس الهی دارد که کارِ آب را می کند این شجره زقّومی که در همین سوره مبارکه «صافات» [(۱)](#) بحث شد همین بود؛ آتشی است که درخت در آن سبز می شود، ما انواع و اقسام آتش را که نمی دانیم. طبق آن براهین عقلی ممکن نیست که چیزی علت شیئی باشد و منشأ ذاتی داشته باشد و عوض نشود. اگر ما علت و معلول را, برهان را, ذات و «ذی الذات» و اینها را از دست بدهیم که راهی برای اثبات مبدأ و معاد نیست؛ اما ما انواع و اقسام آتش عالم را بررسی نکردیم. خیلی از آتش هاست که کار آب را می کند، حالا شجره زقّومی که در سوره «صافات» بحث شد همین بود فرمود: (إِنَّها شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فی أَصْلِ الْجَحیمِ) [(۲)](#) که اصل و ریشه آن در دل جهنم است، پس ما چنین آتشی هم داریم. چطور می شود که آتش کار آب را کند و کدام آتش است که در آن درخت سبز می شود؟ ما انواع و اقسام آتش را که شمارش نکردیم. این آتش هایی که می سوزانند چه ذرّاتی در آنها هست؟ چه عنصری در آن هست؟ چه جِرمی در آن هست که حرارت تولید می کنند که اگر آن را ذات اقدس الهی بردارد دیگر آتش نمی سوازند. آن هم چه خصوصیتی در بدن وجود مبارک حضرت ابراهیم ایجاد کرده که آتش در او اثر نکرده است؟ سه فرضیه است: یکی اینکه در دستگاه آتش دستکاری شده باشد, یکی اینکه در دستگاه بدن وجود مبارک ابراهیم دستکاری شده باشد, یکی اینکه بین آتش و ابراهیم دستکاری شده باشد، راه های فراوانی است که هیچ کدام از اینها برای ما روشن نیست. بنابراین ما نمی توانیم بگوییم یک امر ذاتی از ذات جدا شده, معلولی از علت جدا شده و مانند آن، اینها نشانه آن باشد که علت گاهی هست و معلول نیست, ذات گاهی هست و «ذی الذات» نیست, انواع و اقسام حرارت و آتش سوزی هاست که ما تجربه نکردیم.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۶۲.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۶۴.

تبیین خلاف عادت بودن معجزه نه خلاف علیّت

پرسش: همان معجزه است و الا اگر غیر از حضرت ابراهیم در همان آتش؟

پاسخ: معجزه مستحضرید که خلاف عادت می کند نه خلاف علیّت, بر خلاف عرف و عادت کار می کند و نه بر خلاف عقل؛ این دو روایت نورانی را مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید نقل کرد که بارها نقل شده است؛ افرادی که به حضور ائمه(علیهم السلام) مشرف می شدند یکسان نبودند «النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّهِ»، (۱) مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف توحید نقل می کنند که کسی آمده حضور وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) و عرض کرد که آیا ممکن است خدای سبحان کُره زمین را در پوست تخم مرغ جا دهد به طوری که نه زمین کوچک تر شود و نه پوست تخم مرغ بزرگ تر؟ کسی که بسیط است، ساده لوح است و چنین سؤالی می کند، حضرت باید یک جواب درخوری به او عطا کند که «إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ» (۲) حضرت طبق همین روایتی که بارها ملاحظه فرمودید, فرمود: «فَانْظُرْ أَمَامَكَ وَ فَوْقَكَ» (۳) چشمت را باز کن آسمان را ببین, زمین را ببین, اطرافت را ببین؛ عرض کرد دیدم, فرمود خدا بزرگ تر از زمین را که آسمان است در کوچک تر از تخم مرغ که چشم توست جا داد و شما همه اینها را دیدی. این روایت را وقتی یک سخنران و یک منبری می گوید هم خودش صلوات می فرستد و هم مردم صلوات می فرستند. یک محقّق دیگری آمده خدمت همین امام صادق(سلام الله علیه) طبق نقل مرحوم صدوق و عرض کرد که آیا خدا می تواند زمین را در پوست تخم مرغ جا دهد که نه زمین کوچک تر شود و نه پوست تخم مرغ؟ وجود مبارک حضرت فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَا يُنْسَبُ إِلَى الْعَجْزِ»؛ خدا قدرتش نامتناهی است، اما «وَ الَّذِي سَأَلْتَنِي لَا يَكُونُ» (۴) آن چیزی که تو سؤال کردی امر محالی است؛ خدا بر شیء قادر است، اینکه «لاشیء» است. محال, معدوم, عدم, این کلمه عدم این «عین و دال و میم» لفظی است که می گوییم و مفهومی است که در ذهن داریم، اما زیرش خالی است و چیزی نیست که مصداق عدم باشد؛ محال این چنین است، ممتنع این چنین است (وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ قَديرٌ)؛ (۵) فرمود که خدا بر هر شیئی قدیر است «وَ الَّذِي سَأَلْتَنِي لَا يَكُونُ»؛ – این «کان», «کان» تامّه است و دیگر خبر نمی خواهد – فرمود اینکه تو سؤال کردی محال است، وقتی محال بود شیء نیست و وقتی شیء نبود مشمول (وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ قَديرٌ) نیست؛ مثل اینکه سؤال بکنید آیا خدا می تواند دو دوتا را پنج تا کند یا نه؟ این جواب امام صادق با آن جواب امام صادق هر دو از خاندان وحی صادر شده، اما با مردم بودن به سبک فکر مردم حرف زدن است. ما یک محال عادی داریم و یک محال عقلی داریم، معجزه با محال عادی کار دارد؛ یعنی آنچه عادتاً نشدنی است او شدنی می کند؛ یک چوب شود اژدها عادتاً شدنی نیست؛ ولی عقلاً شدنی است و همه موجودات همین طور است که چیزی که محال عادی است آن را انجام می دهند، اما اگر محال عقلی را بخواهند به هم بزنند؛ یعنی برهان عقلی را به هم بزنند، ما راهی برای اثبات مبدأ نداریم. ما به چه دلیلی بگوییم خدایی هست؟ بالأخره یا برهان حدوث زمانی است یا حدوث ذاتی است یا امکان ماهوی است یا امکان فقری است، از راهی می خواهیم بالأخره به خدا پی ببریم. اگر این راه های استدلال و برهان عقلی و اینها آسیب پذیر باشند که ما راهی برای اثبات مبدأ نداریم. حضرت فرمود خدای سبحان «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَا يُنْسَبُ إِلَى الْعَجْزِ»، اما «وَ الَّذِي سَأَلْتَنِي لَا يَكُونُ» که این «کان», «کان» تامّه است؛ یعنی «لا یوجد»؛ یعنی «ممتنع الوجود» است و وقتی «ممتنع الوجود» شد شیء نیست، ما می گوییم (وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْ ءٍ قَديرٌ). شما اگر سؤال کردید که آیا می تواند خدا دو دوتا را پنج تا کند می گوییم دو دوتا پنج تا «لاشیء» است، نه شیء. بنابراین بین

محـال عـادی که وقوعش ممکن است، منتهـا مـأنوس نیست و عـادت بر خلاـف آن هست با محال عقلی خیلی فرق است. همه معجزات, ترک محال عادی است و بر خلاف عادت است، نه بر خلاف عقل.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۱۷۷، ط اسلامی.

۲- المحاسن، احمدبن محمدبن خالد البرقی، ج۱، ص۱۹۵.

۳- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۲۳.

۴- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۳۰.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۸۴.

شباهت جریان سلامت ابراهیم(علیه السلام) با خَسفِ قارون و طوفان نوح(علیه السلام)

در سوره «انبیاء» دارد این کـار را که کردنـد مـا گفتیم, همـان طوری که در جریـان «خسف» و فرو بردن قارون (فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ) (۱) [۲۵] مـا این کـار را کردیم، در جریان غرق فرعون (فَنَبَذْناهُمْ فِی الْیَمِّ) (۲) [۲۶] مـا این کار را کردیم, در جریان فرو بردن آب طوفان منتها قائل آن مشخص نشده؛ ولی ما گفتیم که در آیه دارد (قیلَ یا أَرْضُ ابْلَعی)، این جا هم (قُلْنا یـا نـارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً عَلی إِبْراهیمَ) به یکی از این سه راه یا راه های دیگر, پیکر مطهر و بـدن مطهر وجود مبارک ابراهیم سالم ماند.

محصول تلاش ابراهیم(علیه السلام) گسترش تفکر توحیدی در خاورمیانه

فرمـود مـا آن دشـمنانشان را «اسـفل» قرار دادیـم, یـک; «اخسر» قرار دادیم, دو; این صـدا در کـلّ خاورمیـانه پیچیـد. آن روز خاورمیـانه، ایران بود و روم، همین قسـمت هـای ترکیه و بخش هـایی از یونان؛ اینها یا مشـرک بودنـد یا ملحـد؛ بعـد از جریان حضـرت نوح اینها یا مشرک بودند یا ملحد. وجود مبارک حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) که آمد برهان اقامه کرد و اثر نکرد و اعتراض کرد به خـانواده خودش و به عموی خودش اثر نکرد, محـاجّه ای کرد بـا قوم اثر نکرد, بـا نمرود به محاجّه و مناظره برخاست اثر نکرد، در آن جا فرمود: (رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ قالَ أَنَا أُحْیی وَ أُمیتُ), (یَأْتی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذی کَفَرَ)؛ (۳) ولی دست از شـرک برنداشـتند. کلّ خاورمیانه آن روز آلوده بود به شـرک یا الحاد. این کار, کار جهانی است.

ص: ۱۰۵۳

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۸۱.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۴۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۸.

جهانی شدن تفکر ابراهیمی علت معرفی او به (أَمَّهً قانِتاً)

اگر ذات اقدس الهی درباره ابراهیم(سلام الله علیه) فرمود: (إِنَّ إِبْراهِیمَ کانَ أُمَّهً قانِتاً) (۱) که او به تنهایی یک امّت بود، کاری کرد به تنهایی که خاورمیانه خوابیده را بیدار کرد; منتها بعضی ها دیر بیدار شدند و بعضی ها زودتر بیدار شدند. آنچه در کل خاورمیانه مطرح بود، چون آن طرف آب و این طرف آب یا نبود یا کشف نشده بود و آنچه بود همین خاورمیانه بود که همه یا مشرک بودند یا «ملحد». وقتی این کار جهانی حضرت ابراهیم رُخ داد، درست است که آن روز سفرها بدین صورت نبود و خبر دیر می رسید، اما از بس این حادثه سنگین و جهانی بود، طولی نکشید که به وسیله بَریدها (۲) شرق و غرب را گرفته که کسی است به نام ابراهیم که علیه شرک و الحاد و بت پرستی قیام کرد و او را در امواج آتش گذاشتند و سالم ماند که این را همه دیدند، چون این خبر (عَلی أَعْیُنِ النّاسِ) (۳) بود.

تأثیرپذیری زود هنگام یونان و سقراط آن، از تفکر ابراهیم(علیه السلام)

وقتی از سرزمین ابراهیم(سلام الله علیه) به کلّ این منطقه رسید، بعضی ها اصلاً بیدار نشدند؛ مثل خود منطقه حضرت ابراهیم, بعضی ها زود بیدار شدند و بعضی دیرتر بیدار شدند. در یونان و مانند یونان، اینها زودتر از همه بیدار شدند، فکر توحید در یونان به وسیله ابراهیم(سلام الله علیه) نشأت پیدا کرد وگرنه مردم یونان یا ملحد بودند یا مشرک; نظیر ایران، روم و مانند آن، اما این جا ثنویّت و وثنیّت و مانند آن بود، توحید به آن معنا در کار نبود. وقتی که این فکر توحیدی به خاورمیانه رسید، یونان پیش از دیگران و بیش از دیگران به فکر توحید افتاد و در این راه شهید داد؛ سقراط مردم را به توحید دعوت کرد و در راه توحید شربت شهادت نوشید، بعد افلاطون و ارسطو تربیت شدند و بعد افکار توحیدی از آن جا به جاهای دیگر رسید. این حرف را ابوریحان بیرونی نقل می کند که شاگردی غیر مستقیم خلیل حق را ارسطوها و سقراط ها و افلاطون ها به عهده گرفتند و بعد دیگران، آن گاه سعدی ما در شیراز می گوید: «خلیل من همه بت های آزری بشکست» که این حرف ها را بعداً ایشان در غزلیّاتشان سرودند؛ این کار را وجود مبارک حضرت ابراهیم کرد و توحید را در خاورمیانه منتشر کرد; حالا یا علنی یا غیر علنی بالأخره کلاًّ پذیرفتند، کسی نمی تواند داعی شرک داشته باشد.

ص: ۱۰۵۴

۱- نحل/سوره۱۶، آیه ۱۲۰.

۲- لسان العرب، ابن منظور، ج۳، ص۸۶.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۱.

الحاد کنونی محصول مشکلات اقتصادی و حل آن با اقتصاد مقاومتی کرامتی

اخیراً؛ یعنی در این قرن اخیر و در جنگ جهانی اول و دوم که مسئله کمونیستی مطرح شد قسمت مهمّ آن در اثر نداشتن اقتصاد است، وقتی اقتصاد در اختیار یک عدّه بود و افراد زیادی گرفتار فقر بودند، رهبری الهی هم نبود، تبلیغ دینی هم نبود، فشار فقر هم حرف های لنین و استالین و مارکس و انگلس را مقبول قرار داد، این اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، چین و مانند آن شکل گرفت, الآن هم اگر اقتصاد مقاومتی با اقتصاد کرامتی همراه شود و ایران نمونه ای باشد که می تواند موحّدانه مقتصد باشد, موحّدانه و کریمانه زندگی کند؛ یعنی هم روزی خود را از سرزمین خود تأمین کند و هم کسی مزدور نباشد. بسیاری از شما این مسائل فقهی را شنیدید که مزدوری در اسلام مکروه است؛ یعنی انسان باید کنار سفره خودش بنشیند؛ به وسیله تقویت تعاونی ها, وام دادن مشروعِ بدون ربا، وگرنه ﴿یَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا﴾ (۱) [۳۲] تازیانه ای است که اصلاً نمی گذارد ملّت کمرش را صاف کند. وقتی از امام سؤال می کردند که چرا ﴿یَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا﴾ فرمود: «مِنْ دِرْهَمٍ رِبًا یَمْحَقُ الدِّین» (۲) اگر ربا «یَمْحَقُ الدِّین»، خدا هم ﴿یَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبا﴾. اگر ربا نباشد, اگر «قرض الحسنه» باشد, اگر تلاشٍ و کوشش باشد، اقتصاد مقاومتی همراه با اقتصاد کرامتی جامعه اسلامی و ایرانی را می تواند الگو قرار دهد.

ص: ۱۰۵۵

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۷۶.

۲- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۳، ص۲۷۹.

غرض آن است که این فکر ابراهیمی است که می تواند یک منطقه وسیعی را روشن کند و اگر نبود جریان (یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً)و فقط همان مسئله مقاومت و شهادت بود، شاید گروه اندکی می پذیرفتند؛ اما کلّ خاورمیانه عوض نمی شد و اصلاح نمی شد.

از رونق افتادن بت پرستی بعد از جریان ابراهیم(علیه السلام)

بعد از جریان حضرت ابراهیم دیگر مسئله بت پرستی در خاورمیانه خریدار نداشت؛ هر که بود، بالأخره اگر وجود مبارک موسای کلیم بود، همان راه را ادامه داد؛ عیسای مسیح بود، همان راه را ادامه داد. آن رونقی که بت پرستی قبل از جریان (یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً) داشت، آن رونق را کلّاً از دست داد. مسئله نوح(سلام الله علیه) این طور نبود، او گرفتار بتکده ها و بت های فراوان بود؛ این «نَسر», این «یغوث», این «یعوق»، این «وَدْ» که در سوره مبارکه «نوح» (۱) و امثال «نوح» نامی از این بت های پنج شش گانه مطرح است، همه بت های بتکده های عصر نوح بود. این قدر مسئله «وَدْ» مطرح بود تا زمان اسلام که در جاهلیّت در همان حجاز که «عمربن عبدود» یکی از نام آوران صحنه بود «وَدْ» یعنی بت, همان طوری که ما «عبدالله» داریم, «عبدالکریم» داریم, «عبدالخالق» داریم, «عبدالمنعم» داریم, «عبدالباسط» داریم آنها هم «عبدود», «عبدیعوق», «عبدیغوث» و مانند آن داشتند. در «عمربن عبدود»، «وَدْ» نام همین بتی بود که در زمان نوح(سلام الله علیه) از آن قرآن کریم نام می برد که «نَسر» و «یغوث» و «وَدْ» و مانند آن بودند و این ابراهیم(سلام الله علیه) که «خلیل من همه بت های آزری بشکست» کاری کرد که از آن به بعد دیگر رنگ و ارزشی برای بت پرستی در خاورمیانه نبود، مگر اعراب جاهلی که هنوز هم که هنوز است گرفتار آن خوی جاهلیّت هستند. فرمود: (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ) (۲) [۳۵]این در سوره مبارکه «انبیاء» بود که آنها این حرف را زدند و ما هم گفتیم: (یا نارُ كُونى بَرْداً وَ سَلاماً عَلى إِبْراهِيمَ وَ أَرادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْناهُمُ الْأَخْسَرِينَ وَ نَجَّيْناهُ وَ لُوطاً إِلَى الْأَرْضِ الَّتى بارَكْنا فيها لِلْعالَمِينَ) (۳) [۳۶]که در سوره مبارکه «انبیاء» گذشت.

ص: ۱۰۵۶

۱- نوح/سوره ۷۱، آیه۲۳.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۶۸.

۳- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۶۹.

هجرت ابراهیم(علیه السلام) بعد از ناامیدی از پذیرش مردم با سرمایه قلب سلیم

اما در این سوره «صافات» که محلّ بحث است، فرمود وجود مبارک ابراهیم بعد از این صحنه (فَأَرادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْناهُمُ الْأَسْفَلِينَ وَ قالَ إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَيَهْدِينِ)؛ من می خواهم به طرف «الله» حرکت کنم. کدام راه و کجاست؟ آن راه را بلد است، آن که (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) از کدام راه رفته؟ مگر او راه شرق است؟ مگر راه غرب است؟ مگر راه شمال است؟ مگر راه زمین است؟ مگر راه آسمان است؟ بی جهت شدن راه «الله» است؛ یعنی جهات شش گانه یا هشت گانه را وقتی انسان فاصله بگیرد و از جهت بیرون برود، از زمان و زمین بیرون برود و تجرّد را تجربه کند می شود «مَجیء الی الله»، وگرنه خدای سبحان (هُوَ الَّذِی فِی السَّماءِ إِلهٌ وَ فِی الْأَرْضِ إِلهٌ) (۱) [۳۷] جا ندارد, (إِذْ جاءَ رَبَّهُ) کجا رفته؟ (إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی) کجا رفته؟ در آیه ده سوره «فاطر» آن جا گذشت که (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ) عقیده طیّب به طرف «الله» صعود می کند، این عقیده طیّب کجاست؟ انسان ممکن است در آسمان برود و عبادت کند (إِلَيْهِ يَصْعَدُ)، عمق زمین و دریا باشد که عبادت کند (إِلَيْهِ يَصْعَدُ), (إِلَيْهِ)؛ یعنی به بی جهت, جهت شرق و غرب و شمال و جنوب و فوق و تحت در کار نیست، از جهت بیرون برود؛ یعنی از عالَم خلقت بیرون برود به عالم خالق می رسد؛ هم (إِلَيْهِ يَصْعَدُ)؛ یعنی از قلمرو مخلوق بیرون رفتن و به خالق رسیدن است, (إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی) از حوزه مخلوق بیرون رفتن است, (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) از قلمرو امکان و خلقت بیرون رفتن است, از این قلمرو و حوزه ها بیرون رفتن، آن وقت انسان به خالق بار می یابد. تا به چیزی توجه دارد و چشم دوخته است او نه (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ) است، نه (إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی) است, نه (أَعْتَزِلُكُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) (۲) [۳۸] که در سه بخش از وجود مبارک ابراهیم خلیل سخنی به میان آمده است. این جا گفته: (إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَيَهْدِينِ) آن چیزی که من می خواهم ذات اقدس الهی به من خواهد داد، من مکان تنهایی می خواهم، این جا که ناامیدم و وقتی ناامیدم باید به سرزمینی بروم که بتوانم که اثربخش باشم؛ لذا مسئله هجرت و مانند آن برای غالب انبیا(علیهم السلام) مطرح بود. فرمود این جا که کار من اثر ندارد؛ برهان و معجزه آوردم اثر نکرد ناچارم (إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَيَهْدِينِ)، البته این کار هم باز به عنایت و دستور الهی است، بعد درخواست فرزند صالحی کرد (رَبِّ هَبْ لِی مِنَ الصَّالِحِينَ) که طلیعه پیدایش اسماعیل است و مسئله ذَبح و قربانی.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۸۴.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۴۸.

مقصود از «رَوَغان» در آیه (فَراغَ عَلَیْهِمْ ضَرْباً بِالْیَمینِ)

اما کلمه «رَوَغان»، «رَوَغان» در چند جای قرآن کریم درباره خود حضرت ابراهیم آمده است. «رَوَغان» یعنی با حیله کاری را انجام دادن؛ انسان کاری عادی انجام می دهد، یک مهمان عادی می آید که انسان پذیرایی عادی دارد، اما یک مهمان ناشناخته می آید سعی می کند از راهی که آسیب نبیند و آسیب نرساند و بر خلاف عادت هم نباشد از این پذیرایی کند. در جریان شکستن بت ها، کلمه (فَراغَ عَلَیْهِمْ ضَرْباً بِالْیَمینِ)را به کار برده است. در سوره مبارکه «ذاریات»، وقتی مهمان های ناشناس و ناشناخته برای وجود مبارک حضرت ابراهیم آمدند - آن فرشته ها - آیه ۲۴ به بعد سوره مبارکه «ذاریات» این است (هَلْ أَتاکَ حَدیثُ ضَیْفِ إِبْراهیمَ الْمُکْرَمینَ إِذْ دَخَلُوا عَلَیْهِ فَقالُوا سَلاماً قالَ سَلامٌ قَوْمٌ مُنْکَرُونَ)؛ (۱) [۳۹] یک گروه ناشناس، آن گاه (فَراغَ إِلی أَهْلِهِ)؛ (۲) [۴۰] با حیله رفته در اندرون و فکر کرده که اینها چه کسانی هستند؟ چطور پذیرایی کنم؟ چه چیزی را برای اینها بیاورم؟ (فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمینٍ)، بعضی از ظُرفا از این (فَجاءَ بِعِجْلٍ سَمینٍ فَقَرَّبَهُ إِلَیْهِمْ) (۳) [۴۱] استنباط کردند که در ادب ضیافت و پذیرایی شایسته است که غذا را نزد مهمان ببرند، نه اینکه غذا را در جای دیگر بگذارند و به مهمان بگویند بلند بشوید بیایید نزد غذا، مهمان را نزد غذا نبرد. یک وقت جلسات عمومی است و مقدور نیست یک حرف دیگری است؛ یک وقت در حال عادی، مهمان را نزد غذا نبرند، غذا را نزد مهمان بیاورند، برای اینکه در این جا قرآن می فرماید: (فَقَرَّبَهُ إِلَیْهِمْ)، نه «قرّبهم إلیه»؛ غذا را نزد مهمان برد، نه مهمان را نزد غذا؛ این یک نکته ادبی و لطیف خوبی هم است، لکن اینکه فرمود: (فَراغَ)، برای اینکه انسان مهمان ناشناس را با حیله و تدبیر دارد اداره می کند.

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۴.

۲- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۶.

۳- ذاریات/سوره۵۱، آیه۲۶.

«ابن السبیل» بودن جماد و نبات و حیوان, حتی جن و دلیل آن

مطلب دیگر اینکه در بحث قبل اشاره شد که موجودات عالَم چهار گروه اند: سه گروه از آنان «ابن السبیل» هستند، گروه اول و دوم و سوم؛ گروه پنجم از آنها «ابن السبیل» نیستند؛ ولی از وسط راه شروع کردند; یعنی جماد و نبات و حیوان از صفر شروع می کنند؛ ولی به صد نمی رسند، اینها در بین راه می مانند و اینها دیگر به «لقاءالله» نمی رسند. فرشته ها گرچه به «لقاءالله» بار می یابند؛ ولی از بین راه شروع کردند، اینها از صفر شروع نکردند؛ اینها از (حَمَإٍ مَسْنُونٍ) (۱) و «طین» و «تراب» و «حجر» و «مَدر» شروع نکردند، اینها از بین راه شروع کردند. تنها موجودی که از صفر شروع کرده و به صد می رسد، این قسم چهارم است که انسان است؛ یعنی بعد از جماد و نبات و حیوان و قبل از فرشته, انسان است و فقط درباره خصوص انسان است که خدا فرمود: (یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقِیهِ). (۲) جن هم یک موجود «ابن السبیل» است و در راه می ماند، موجودی نیست که به «لقاءالله» برسد.

مبعوث نشدن پیامبر از میان جن ها دال بر« ابن السبیل» بودن آنها

جن ها در آنها مسلمان هست, کافر هست, شیعه هست, سنّی هست، اما پیغمبری از خود جن نیست. جن ها مثل انسان ها پیغمبری دارند، بعضی ها تابع حضرت موسی بودند که می گفتند: (إِنَّا سَمِعْنَا کِتَاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی) (۳) که در سوره «احقاف» است.

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۶.

۲- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

۳- احقاف/سوره۴۶، آیه ۳۰.

پرسش: جن ها که با اینها رابطه نداشتند چطوری سنّی شدند؟

پاسخ: مثل شیعه شدن آنها همین طور است، کاملاً گرفتار تبلیغات هستند. خدا سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی را غریق رحمت کند! ایشان از بعضی ها نقل می کردند - شاید از مرحوم آقای قاضی(رضوان الله علیه) بود - که بعضی از جن ها می گفتند در ماها کسی سنّی نیست، برای اینکه در ما معمّرینی هستند - چون خیلی عمر می کنند - که در جریان غدیر حضور داشتند، در ماها سنّی نیست. غرض این است که اینها با ائمه حضور دارند، سؤالاتشان را مطرح می کنند، جواب می گیرند و مانند آن. در سوره مبارکه «انعام» آیه ۱۳۰ می فرماید: (یا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ أَ لَمْ یَأْتِکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ یَقُصُّونَ عَلَیْکُمْ آیاتی)؛ در معاد یا در صحنه های احتجاج خدای سبحان به جن و انس می فرماید: (یا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ)مگر پیامبری از شما نیامده که احکام و حِکَم ما را بیان کند، این معنایش این نیست که جن ها هم پیامبری از خودشان دارند؛ و انسان ها هم پیامبری دارند. این جمع را که در محضر حاضر کردند، به این جمع خطاب می کنند مگر ما برای شما پیامبر نفرستادیم؟ مثل اینکه زن و مرد را جمع می کنند می گویند ما مگر برای شما پیامبر نفرستادیم؟ معنایش این نیست که بعضی از پیامبران از جنس زن و بعضی از جنس مرد هستند، با اینکه خدا فرمود: (وَ ما أَرْسَلْنا قَبْلَکَ إِلاَّ رِجالاً نُوحی إِلَیْهِمْ)، (۱) [۴۵]اگر زن و مرد را یا عرب و غیر عرب را یک جا جمع کنند و بعد بفرمایند مگر ما پیامبری از شما نفرستادیم، معنایش این نیست که بعضی عرب، عجم، فارس و تازی هستند، این طور که نیست. اگر جن و انس را جمع کردند و گفتند مگر ما از شما پیامبری نفرستادیم؛ یعنی از این جمعی که این جا هستند و جمع جِنّ, «جِنّه» است نه «اجنّه»؛ «اجنّه» جمع جنین است. (وَ إِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّهٌ فی بُطُونِ أُمَّهاتِکُمْ)؛ (۲) یعنی همه شما جنین بودید، نه اینکه جمع جنّ, «اجنّه» باشد.

ص: ۱۰۶۰

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۷.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۳۲.

بنابراین اینکه وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) فرمود: (إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی)؛ یعنی از حوزه خلقت بیرون می روم و به خالق می رسم، وگرنه «الله» جا ندارد، چه در (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ) همین است, چه (إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی) همین است, چه (وَ أَعْتَزِلُکُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ) همین است, چه آنکه در سوره مبارکه «فاطر» آمده (إِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ) (۱) [۴۷] همین است، اگر چیزی بخواهد «الله» را ببیند باید از «ما سوی الله» فاصله بگیرد, «ما سوی الله»؛ یعنی عالَم خلقت.

تفسیر آیات ۹۹ تا ۱۱۱ سوره صافات ۹۳/۰۱/۱۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۹۹ تا ۱۱۱ سوره صافات

(وَ قالَ إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدینِ (۹۹) رَبِّ هَبْ لی مِنَ الصَّالِحینَ (۱۰۰) فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلیمٍ (۱۰۱) فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قالَ یا بُنَیَّ إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ما ذا تَری قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرینَ (۱۰۲) فَلَمَّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبینِ (۱۰۳) وَ نادَیْناهُ أَنْ یا إِبْراهیمُ (۱۰۴) قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ (۱۰۵) إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبینُ (۱۰۶) وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیمٍ (۱۰۷) وَ تَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الْآخِرینَ (۱۰۸) سَلامٌ عَلی إِبْراهیمَ (۱۰۹) کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ (۱۱۰) إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنینَ (۱۱۱))

علت مهاجرت ابراهیم (علیه السلام) با توجه به قلب سلیم داشتن او

بعد از بیان اصول سه گانه و برهان بر این مطلب, شواهد نقلی و تجربی را هم قرآن کریم ذکر می کند که قصص انبیای الهی است. در جریان حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) ملاحظه فرمودید که سرفصل این بخش اخیر (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ) (۲) بود و با اینکه سرفصل بحث این بود، در آیه ۹۹ می فرماید: (إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدینِ)؛ سخن در این نیست که یک جای مخصوص و زمین خاصی است تا برای مناجات آماده باشد، آن کسی که با قلب سلیم به محضر ذات اقدس الهی می رود، او مظهر ذات اقدس الهی هم خواهد بود و هر جا باشد با قلب سلیم است؛ منتها در بعضی از بخش ها و مکان ها فرصت این «مجیء» یا این «ذهاب» بهتر از جای دیگر است، مثل اینکه اگرچه در تمام اوقات «لیل» و «نهار» مکان و زمان برای مناجات هست، اما در سحر این فرصت بهتر است که فرمود: (إِنَّ ناشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قیلاً)؛ (۳) [۲] سحر یک نشئه خاص است، یک فرصت مناسب تری است (إِنَّ ناشِئَةَ اللَّیْلِ هِیَ أَشَدُّ وَطْئاً وَ أَقْوَمُ قیلاً) که از این نشئه سحر گاهی به صورت (وَ اللَّیْلِ إِذا یَسْرِ) (۴) [۳] یاد می کند و گاهی به صورت «ادبار» نجوم و مانند آن یاد می کند. اینکه وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) فرمود: (إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی)، با اینکه (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ)؛ یعنی یک مکان مناسب تری که دیگر در آن جا سخن از آتش سوزی و ابراهیم سوزی و (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُمْ) (۵) [۴] و اینها نباشد؛ از درون که مزاحم ندارم، از بیرون مزاحم نداشته باشم برای من مناسب تر است (إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدینِ).

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه ۱۰.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۸۴.

۳- مزمل/سوره۷۳، آیه۶.

۴- فجر/سوره۸۹، آیه۴.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۸.

چگونگی دوری انسان از خدا با توجه به نزدیکی خدا به او

مطلب دیگر آن است که «مجیء» و «ذهـاب» یـک طرفه است. در بحث هـای عـادی و عرفی این کلمـات و مفـاهیم جزء اضافه های متقابل، «متوافقه الأطراف» یا «متخالفه الأطراف» هسـتند. رفتن و آمـدن در هر حال بُعـدی می طلبـد. اگر ذات اقدس الهی «هُو أَقْرَبُ إِلَیْنَا مِنْ حَبْلِ الْوَرِید» (۱) است، «قُرب» و «بُعـد» را بایـد توجیه کرد که چگونه انسان دور است و به خدا نزدیک می شود. در عبـادت هـای مـا که می گوییم نمـاز انجـام می دهیم «قُرْبَهً إِلَی اللَّه» بـا اینکه «هُو أَقْرَبُ إِلَیْنَا مِنْ حَبْلِ الْوَرِیـد» است، با اینکه (یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ) (۲) [۶] است و با اینکه نه تنها از دیگران به ما نزدیک تر است، بلکه از خود ما به ما نزدیک تر است، پس این «قُرْبَهً إِلَی اللَّه» را باید توجیه کرد. ما در اضافه های عرفی می بینیم که اینها دو طرف دارند یا «متوافقه الأطراف» هستند یـا «متخـالفه الأـطراف»، در هر حـال دو طرف دارنـد. در امور مـادی اگر «الف» به «باء» نزدیک بود، «باء» هم به «الف» نزدیک است و این جزء اضافه های «متوافقه الأطراف» است؛ دیگر فرض نـدارد «الف» به «باء» نزدیک باشـد، اما «باء» از «الف» دور باشـد؛ ولی دربـاره ذات اقـدس الهی و همچنین مظـاهر عـالیه او که موجـودات مجرّد هسـتند، همین اضـافه هـای «متـوافقه الأـطراف» به صورت اضـافه «متخالفه الأطراف» ظهور می کنـد که یک طرف به نام «الف» به «باء» نزدیک است و طرف دیگر یعنی «باء» از «الف» دور است. خدایی که (مَعَکُمْ أَیْنَ ما کُنْتُمْ)، (۳) و «أَقْرَبُ إِلَیْنَا مِنْ حَبْلِ الْوَرِید»، همان خدا درباره تبهکاران فرمود: (یُنادَوْنَ مِنْ مَکانٍ بَعِیدٍ) (۴) [۸] آنهایی که کارهای قُربی انجام نمی دهنـد و «قُرْبَهً إِلَی اللَّه» کاری ندارند، اینها از خدا دورند، در حالی که خدا به اینها نزدیک است.

ص: ۱۰۶۲

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۷۹.

۲- انفال/سوره۸، آیه۲۴.

۳- حدید/سوره۵۷، آیه۴.

۴- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۴.

متقابل بودن قُرب ابراهیم (علیه السلام) به خدا و هجرت او از آزار مردم

وجود مبارك ابراهیم «قُرب» متقابل داشت؛ یعنی خـدا به او نزدیک بود و او هم به خدا نزدیک بود (جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِیم) (۱) بود، پس هیـچ مشـكلی در درون نـداشت، بلكه تمـام مشـكلات از بیرون است، وقتی ملتی پیامبر خودش را براساس (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ) آزار می دهنـد، آن پیـامبر می فرمایـد مـن بـه جـایی می روم كـه آزار بیرونی نباشـد: (إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدِینِ) كه از آن كلدانی ها حركت كرده و به طرف شام و مانند آن آمد.

انسان كامل، بهترین عطای الهی به تقاضای هبه صالح ابراهیم (علیه السلام)

از ذات اقـدس الهی درخواست «هبه» كرد. بهترین هبه ای كه خـدای سـبحان عطـا می كنـد همـان انسان كامل است؛ گاهی به موسی برادری مثل هارون عطا می كند, گاهی به ابراهیم پسری مثل اسماعیل(علیهم الصلاه و علیهم السلام) عطا می كند، اینها بهترین هبه ها و هدایا و بخشش های الهی هستند.

حضـرت ابراهیم(علیه السـلام) چنـد چیز را از ذات اقـدس الهی به عنـوان «هبه» درخـواست كرد؛ عرض كرد می خـواهم كه از صالحین باشـد، نه تنها جزء افرادی باشد كه (عَمِلُوا الصَّالِحاتِ)، (۲) [۱۰] بلكه مسئلت می كند كه از صالحین باشد. فرق بین (عَمِلُوا الصَّالِحـاتِ) بـا (الصَّالِحینَ) در نوبت قبـل گـذشت. برخی هـا كارهای خوب می كننـد؛ ولی این خطر هست كه گوهر ذاتشـان، چون اصـلاح نشـده است ممكن است كه یك وقت عوض شود، اینها جزء (عَمِلُوا الصَّالِحاتِ) هسـتند؛ اما كسانی كه جزء «صالحین» باشـند و گوهر ذاتشان صالح باشد، اینها دیگر تضـمین شده هستند. از ذات اقدس الهی درخواست «هبه» صالح كرده است؛ یعنی به من یک صالحی عطا كن! فرزند باشد، از «صالحین» باشد, پسـر باشد، عمری داشته باشد و به جوانی برسد و حلیم و بردبار باشد.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۸۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

برجسته بودن وصف «حلم» و اثبات آن فقط برای ابراهیم و اسماعیل (علیهما السلام)

حِلم و بردباری هم از برجسته ترین مَلَکات نفسانی است. در قرآن کریم حِلم را ذات اقدس الهی مکرّر به خودش اِسناد داد، (۱) اما وصف حِلم را – آن طوری که در سخنان زمخشری و فخررازی آمده و بعد کم کم در کلمات سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) هم ظهور کرده – ذات اقدس الهی برای هیچ پیامبری ثابت نکرد، مگر برای وجود مبارک حضرت ابراهیم(علیه السلام) و فرزند او. ابراهیم(علیه السلام) را فرمود: (لَحَلیمٌ أَوّاهٌ مُنیبٌ) (۲) خدای سبحان طبق درخواست ابراهیم به او «غلام حلیم» عطا کرد. حِلم از آن کلمات برجسته عربی است که معادل فارسی ندارد. ما در فارسی اگر بخواهیم حِلم را معنا کنیم، ناچاریم دو کلمه را کنار هم بگذاریم تا حلم را تفسیر کنیم؛ ما می گوییم این شخص بردبار, این بردبار که بسیط نیست، مرکب است؛ یعنی این بار را می برد. اگر برای کسی حادثه ای پیش بیاید، سخن سنگینی به او گفته شود و سانحه تلخی برای او رُخ بدهد، انسان حلیم به خوبی آن را تحمل می کند که ما در فارسی می گوییم او آدم بردباری است؛ یعنی این بار سنگین را می برد. ما یک کلمه بسیطی داشته باشیم که حلم را معنا کند، در ذهن ما نیست. حلم از برجسته ترین اوصاف نفسانی است که ذات اقدس الهی چه در سوره «هود» و چه در بخش های دیگر، وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) را به آن ستود و فرزندش اسماعیل هم به حلم ستوده شد که ابراهیم عرض کرد: (رَبِّ هَبْ لی مِنَ الصّالِحینَ)و خدا می فرماید: (فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلیمٍ)؛ به او پسر بشارت دادیم, یک; گفتیم این در کودکی نمی میرد به دوران جوانی می رسد – البته دوران جوانی را هم پشت سر گذاشت – به دوران غلام بودن و جوان بودن می رسد, دو; حلیم و بردبار است که زیر تیغ پدر عرض می کند: (یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ) این بار را می برد، این حلیم است. وقتی خدا اسماعیل را به حلیم بودن ستود، معلوم می شود او بهترین بردباری را خواهد داشت.

ص: ۱۰۶۴

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۲.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۷۵.

«خُلق عظیم» اشرف انبیا در بر دارنده همه صفات کمالی

پرسش: آیا خُلق عظیم در حلم داخل است؟

پاسخ: البته, آن کسی که اشرف انبیا(علیهم السلام) است، همه این اوصاف را به صورت «اکمل» دارد؛ منتها در مسئله خُلق, ذات اقدس الهی که فرمود: (إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ) (۱) به خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم فرمود: «بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَکَارِمَ الْأَخْلَاقِ»، (۲) برای اینکه صبغه مردمی در تبلیغ و تربیت، آن کارسازیی که اخلاق دارد علم ندارد.

مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کرد که وجود مبارک امام صادق(سلام الله علیه) فرمود: «مَا کَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ(صلّی الله علیه و آله و سلّم) الْعِبَادَ بِکُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ»؛ (۳) وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در تمام مدت عمر به اندازه فکر و عقل خودش با احدی حرف نزد. اول کسی که در طی این چهار صد سال اخیر این را باز کرد و اهل بیت(علیهم السلام) را استثنا کرد، مرحوم صدرالمتألهین در شرح اصول الکافی است، بعد مرحوم مجلسی دوم, مرحوم ملاصالح مازندرانی، اینها در شرح اصول کافی اهل بیت را استثنا کردند که پیغمبر با «کُنه» عقل خود با اهل بیت(علیهم الصلاه و علیهم السلام) سخن می گفت و آنها هم می فهمیدند. علوم پیغمبر طوری نبود که همه مردم بتوانند بفهمند، اما آن چیزی که جامعه را می سازد علم کامل نیست، اخلاق کامل است; لذا فرمود: (إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ)؛ برخورد, اخلاق, گذشت, تحمل, صبر و این گونه از موارد است که می تواند جامعه را بسازد، وگرنه پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) آمده اصول دین, فروع دین, فقه, حقوق, همه را تکمیل کرد، اما نفرمود: «بعثت لاتمّم العلوم و الفقه و المعارف و کذا»، فرمود: «بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَکَارِمَ الْأَخْلَاقِ». آن چیزی که جامعه را می سازد اخلاق است.

۱- قلم/سوره۶۸، آیه۴.

۲- مکارم الاخلاق، رضی الدین ابی نصرالحسن بن الفضل الطبرسی، ج۱، ص۸.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۳، ط اسلامی.

امرِ الهی بر تأسی به رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و ابراهیم(علیه السلام) در تبرّی از بیگانگان

ذات اقدس الهی به ما هم فرمود در همه شئون، مخصوصاً در مسائل اخلاقی حِلم و بردباری و مانند آن، به وجود مبارک ابراهیم خلیل تأسّی کنید. درست است که در سوره «احزاب» فرمود: (لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ)، (۱) اما در سوره مبارکه «ممتحنه» به ما فرمود ابراهیم(سلام الله علیه) اُسوه شماست؛ آیه شش سوره مبارکه «ممتحنه» این است: (لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِیهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) که به ما می فرماید, بعد آیه چهار سوره مبارکه «ممتحنه» این است: (قَدْ کانَتْ لَکُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فی إِبْراهیمَ وَ الَّذینَ مَعَهُ إِذْ قالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآؤُا مِنْکُمْ وَ مِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ)؛همان طوری که ابراهیم(سلام الله علیه) و مؤمنان به آن حضرت از بیگانه ها تبرّی جستند، شما هم به ابراهیم و پیروانش تأسّی کنید و از بیگانه ها تبرّی بجویید.

تبرّی حوزه های علمی و ملت ایران از بیانیه بی محتوای پارلمان اروپا

ما هم امروز در حوزه علمیه و در ایران اسلامی، در نظام اسلامی از بیانیه سست و بی محتوای پارلمان اروپا تبرّی می جوییم، چون دین به ما گفته کاری که ابراهیم نسبت به نمرود کرد، شما هم در زمانتان نسبت به نمرودهای زمان همین کار را کنید. امروز ایران هم همین کار را می کند, حوزه هم همین کار را می کند, دانشگاه هم همین کار را می کند, ملت همین کار را می کنند و از بیانیه سست و باطل و بی محتوای پارلمان اروپا هم تبرّی می جویند، چون دین به ما فرموده اسوه شما ابراهیم خلیل است.

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۱.

غرض آن است که فرمود ابراهیم(سلام الله علیه) حلیم است، فرزندش هم حلیم است و ما یک شخص حلیمی را به حلیم دیگر «هبه» کردیم؛ در این گونه از موارد ذات اقدس الهی از «هبه» نام می برد. درباره حضرت هارون هم فرمود هارون از رحمت ما بود که به موسای کلیم دادیم که دو نفری بتوانند نظام فرعونی را زیر و رو کنند.

امر به تأسی دال بر قصه نبودن جریان انبیا

اینها برای ما اسوه هستند. اینکه قصه و تاریخ نیست که زمانشان گذشته باشد، اگر قصه و تاریخ بود که نمی فرمود شما باید «ائتساء» یعنی اقتدا داشته باشید. شما در مسائل سیاسی باید «ائتساء», تأسّـِی و «قُدوه» داشته باشید؛ قُدوه شما ابراهیم است, اسماعیل است, اسحاق است و انبیا هستند. اینکه فرمود تأسّـِی کنید؛ یعنی همین. ما در نماز امام جماعتی داریم که به او اقتدا می کنیم، در مسائل سیاسی, اعتقادی, علمی و اخلاقی امام جماعتی داریم که انبیا هستند, اولیا هستند و ائمه(علیهم السلام) هستند که فرمود اسوه شما اینها هستند؛ نگویید سخت است، خیلی ها به حضرت ابراهیم هم تأسی کردند (قَدْ كانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فی إِبْراهیمَ وَ الَّذینَ مَعَهُ)، این طور نیست که حالاـ ما بگوییم شما به حضرت ابراهیم تأسی کنید و بگویید که خیلی مشکل است کسی مثل حضرت ابراهیم زندگی کند، البته آن مقام والا را که از ما نخواستند، اما خیلی ها بودند که همراه حضرت ابراهیم بودند که فرمود آنها هم اسوه شما هستند.

ص: ۱۰۶۷

تأثیر مستقیم اخلاق در سازندگی و کمال جامعه

غرض آن است اینکه فرمود: (إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ) یا خود حضرت فرمود: «بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَکَارِمَ الْأَخْلَاقِ»، برای اینکه آن چیزی که جامعه را می سازد و به کمال می رساند اخلاق است؛ وگرنه علوم فراوان که مشکل جامعه را حل نمی کند. اگر شما علامه طباطبایی بشوید، ناچارید در حوزه بنشینید و درس بگویید و کتاب بنویسید، دیگر به درد جامعه نمی خورید. مگر جامعه از علامه طباطبایی استفاده می کرد؟ مگر با دو واسطه, سه واسطه یا ده واسطه؛ یعنی شاگردان علامه این معارف را رقیق کنند و در دسترس مردم قرار دهند تا مردم از برکات المیزان استفاده کنند. آن چیزی که مستقیماً جامعه را می سازد اخلاق است، وگرنه حضرت برای تتمیم مسائل فقهی هم آمده, اخلاقی هم آمده، فلسفی هم آمده, تفسیری هم آمده و نفرمود «بعثت لاتمّم مطالب العلوم, معارف العلوم» و مانند آن.

أحسن القصص بودن جریان همه انبیا در قرآن

پرسش: حضرت ابراهیم(علیه السلام) در این قسمت فقط خود را مورد تبّری قرار می دهد.

پاسخ: در یک گوشه تصریح به تبرّی کرده است، اما همه مواردی که قصص انبیا را ذکر می کند که می فرماید ما (أَحْسَنَ الْقَصَص) (1) گفتیم قبلاً هم گذشت که این تعبیر مربوط به حضرت یوسف(سلام الله علیه) نیست، چون نفرمود من «احسن القِصص» دارم، بلکه فرمود: (أَحْسَنَ الْقَصَص) دارم؛ یعنی من وقتی قصه می گویم به بهترین وجه قصه می گویم و بهترین قصه ها را می گویم؛ ما برای شما (أَحْسَنَ الْقَصَص) را قصه گفتیم. که این مفعول مطلق نوعی است؛ یعنی «قصصنا علیك قصةً هی أحسن القَصص» به بهترین وجه من قصه می گویم که اختصاصی به جریان حضرت یوسف ندارد، هر پیامبری که قصه اش در قرآن آمده (أَحْسَنَ الْقَصَص) است که به بهترین وجه است، صدق است, اخلاص است, امانت است و کمالات دیگر که همه آنها دستور تولّی است و یک گوشه آن هم دستور تبرّی دادند.

ص: ۱۰۶۸

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۳.

پذیرش امر به ذبح در رؤیا از نشانه های صالح بودن اسماعیل (علیه السلام)

فرمودنـد او از ما صالـح خواست و ما هم پذیرفتیم؛ و به او بشارت دادیم، به فرزندی که مذکّر است, یک; به جوانی می رسد, دو; حلیم و بردبـار است, سه; «صـالحین» را هم که او خواسـته بود رد نکردیم, چهـار; که بالاـتر از عمـل صالـح است. با «فاء» تفریـع می فرمایـد نشـانه صـلاح او, نشـانه حلم و بردبـاری او این است که (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قـالَ یـا بُنَیَّ إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ما ذا تَری قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرینَ).

تجدید بنای کعبه توسط ابراهیم (علیه السلام) و دعوت عمومی مردم به سوی آن

چون این کعبه را که مطاف و قبله است وجود مبارک ابراهیم ساخت مطاف بود و حـج را وجود مبارک ابراهیم بنیان گـذاری کرده است، همه ملل به حـج احترام می کردنـد اصـلاً سال را می گفتنـد «حِجّه»؛ ما می گوییم شمسـی یا قمری یا عـده ای می گویند میلادی, آن روزها می گفتند «حِجّه», ده «حِجّه»؛ یعنی ده سال و سال را به همان حج می شـناختند، چون سالی یک بار برنامه حج اجرا می شد می گفتند «حِجّه» (عَلی أَنْ تَأْجُرَنی ثَمانِیَ حِجَجٍ), (۱) (ثَمانِیَ حِجَجٍ)؛ یعنی «ثمانی سِنین»؛ هشت سال. سـال را مـا می گوییم شمسـی، برای اینکه سالی یک بار شـمس و برج حَمَل در طلیعه خود می رسـد و یا می گوینـد میلادی، چون به زعم آنها سالروز میلاد وجود مبارک مسـیح است؛ آنها می گفتنـد (ثَمانِیَ حِجَجٍ)؛ یعنی «ثمانی سِنین» از بس مسـئله حج مهم بود که سال را به همان «حِجّه» نامگذاری و شـماره گذاری می کردند و وجود مبارک ابراهیم دسـتور یافت که اعلام عمومی کنـد، فرمود: (وَ أَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجالاً وَ عَلی کُلِّ ضامِرٍ یَأْتینَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمیقٍ) (۲) [۲۳]که همین اذان, اعلام و اعلان را وجود مبارک پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) داشت. قبلاً هم به عرضـتان رسید که اصلاً اساس حج برای پیـاده هـاست، برای همین وانت سوارهـا و موتوردارهـا و اینهـاست؛ مهمانـان اصـلی همین طبقه محروم هسـتند، البته کسـی که متمکّن است و با هواپیما می آیـد او را هم راه می دهنـد؛ ولی اساس حج برای اینهاست و همین ها هسـتند که اگر قیام کردند جهان اصـلاح می شود، همین ها هسـتند که مهمانان و منتظران راستین حضـرت هسـتند؛ اوّلین کسانی که پاسخ می دهند اینها هسـتند. خود سـعودی الآـن تعـداد زیـادی زائر و مسـتطیع موتورسوار و وانت سوار دارد؛ اینهـا که در تمـام مـدت عمر با وانت زنـدگی می کننـد، حالا در مراسم حج اگر با همین وسـیله ارتزاق شان بیایند مکه مسـتطیع نیسـتند؟ اساس کار حج برای همین «رجـال» است. «ضـامر» آن روز به حمـار لاـغر, شتر لاـغر, اسب لاغر و استر لاغر می گفتنـد. کسـی که متمکّن است شتر قوی دارد، شتر «ضـامر» نـدارد. آن روز شتر «ضـامر», حمـار «ضامر», اسب و استر «ضامر» وسـیله ارتزاق عـدّه ای بود، امروز موتور و وانت وماننـد اینهـاست؛ اصـلِ حـج برای اینهـاست. سـالی سه میلیون حـداقل مسـتطیع خود مکه دارد، چه رسـد به کشورهـای مجاور. وجود مبارک پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سلّم) برای جریان غدیر ۱۲۰ هزار نفر را به مکه برد؛ امروز اگر ۱۲۰ میلیون نباشـد، دوازده میلیـون نباشـد، کَف آن ده میلیون است. به این ده میلیون دین می گویـد اگر مکه نرفتی در حـال احتضـار می گویند یا صف یهودی بایست یا صف مسـیحی! (۳) اکثر ادعیه ماه مبارک رمضان هم طلب حج است! مهمانان اصـلی مکه هم رجال هسـتند و «ضامر»نشـین که حـداقل ده میلیون نفر هسـتند؛ پس اساس حج, دعوت کردن ده میلیون است که اگر نیایند در صف یهودی باید بیایند.

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۲۷.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۲۷.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۶۸.

ناهماهنگی بعضی از فتاوا با نقشه جامع حج و دعوت عمومی آن

آن وقت، وقتی که آمدند مناسک به دست ها به اینها می گویند از «میقات» شروع کنید تا «موقف» و از موقف شروع کنید تا «مرمی»؛ هیچ جا، جا نیست، «میقات» جا نیست, «مسعی» جا نیست, «مطاف» جا نیست, «مَذبح» جا نیست و «موقف» جا نیست، برای اینکه آن روایات را درست معنا نکردیم، گفتیم الاّ و لابد طواف باید بین کعبه و مقام ابراهیم - این دوازده متر تقریبی - باشد، این باید بر فضیلت حمل شود و شما می گویید «عندالضروره»، اصلاً منطق اصلی ضرورت است. یک وقت است می گویند اگر شما به منطقه ای سردسیر مسافرت کردید و آب سرد بود تیمّم بکن، این تیمّم حکم واقعی ثانوی است و در حال عادی تیمّم صحیح نیست که این درست است، اما اگر فرض کنیم همه مردم در منطقه قطبی زندگی می کردند و تهیه آب برای همه مردم عُسر و حرج بود، آن وقت تیمّم می شد «اَحد فرضی الواجب», وضو می شد افضل افراد. طبع قضیه این است که ده میلیون نفر باید بیایند و شما باید این ده میلیون را جا بدهید، این طور نیست که حالا امسال استثنائاً ده میلیون آمدند. اگر جلوی مردم را بگیرید و برابر شریعت بخواهید عمل کنید، کَف آن ده میلیون نفر است و شما این ده میلیون نفر را باید جا بدهید. معلوم می شود اگر ما در تمام رشته ها تا نقشه جامع علم آن رشته را نداشته باشیم، هر فتوایی که در درون آن بدهیم به صورت بافت فرسوده است؛ چه در فلسفه, چه در تفسیر, چه در فقه و چه در حقوق - مثل کسی که شهر را بخواهد اداره کند - تا نقشه جامع شهر را نداشته باشد، هرگونه ساخت و سازی داشته باشد طولی نمی کشد که بافت فرسوده می شود. ما باید نقشه جامع حج را داشته باشیم که دین از ما چه چیزی خواست؟ حداقل دین از ما خواست که این ده میلیون نفر باید بیایند، پس جای ده میلیون نفر را هم باید مشخص کند؛ آن وقت اگر کسی سازه اول و دوم درست کرد, در «مسعی» طبقه اول و دوم درست کرد، کسی احتیاط و شک کند؟! صحیح نیست. چرا گفتند: (سَواءً الْعاكِفُ فيهِ وَ الْبادِ)؛ (۱) [۲۵] چرا گفتند اجاره دادن و هتل داری در مکه مکروه است؟ (۲) مکه که مثل شهرهای دیگر نیست، برای اینکه به این سرزمین همه بیایند. اینها آمدند همه جا را به عنوان هتل و اجاره گرفتن بستند؛ باید جاهایی باشد که همه آسوده باشند، همه در آرامش و بدون اجاره, کلّ مکه حرم و برای کعبه است که زائرین بیایند. این (سَواءً الْعاكِفُ فيهِ وَ الْبادِ)برای شهر مکه است و نه برای مسجدالحرام؛ (۳) یعنی آن کسانی که اهل مکه هستند حق دارند, آن کسی که از بیرون هم می آید حق دارد. چرا شما در فقه می خوانید اجاره کردن مکان در مکه مکروه است؟ برای همین جهت است. پس مهمانان ما ده میلیون است و باید برای این ده میلیون جا فراهم بکنیم. شریعت برای ده میلیون جا فراهم کرده، منتها هر که نزدیک تر به کعبه است، افضل افراد است؛ این چنین نیست که در مسجدالحرام اگر کسی طواف کند طواف او باطل است و الاّ ولابد بین کعبه و مقام ابراهیم باید باشد، این طور نیست.

۱- حج/سوره۲۲، آیه۲۵.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۳، ص۲۷۰، ط آل البیت.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۱۹۴.

لازمه شناسایی مقاطع خاص قصص انبیا، آشنایی با نقشه جامع آن

در همه مراحل این طور است تا ما نقشه جامع انبیا را نداشته باشیم، قصص انبیا برای ما روشن نمی شود؛ نقشه جامع هر پیامبری هم نداشته باشیم، آن مقطع های خاص برای ما روشن نمی شود و این الآن یک حرف روز است که ما از بیانیه پارلمان تبرّی می جوییم، برای اینکه همین قرآن در همین نقشه جامع ابراهیمی(علیه السلام) به ما فرمود باید در تبرّی از بیگانه بیگانه گوی به حضرت ابراهیم(علیه السلام) تأسی کنید، این حرف قرآن است که این می شود ﴿أَحْسَنَ الْقَصَص﴾ و فرزندش هم همین طور بود؛ فرمود او از ما فرزند خواست، طولی نکشید که ما به او بشارت دادیم.

تسلیم امر الهی بودن اسماعیل (علیه السلام) نشانه حلم و بردباری او

نشانه صالح بودن و نشانه حلیم و بردبار بودن او این است که در زیر تیغ نگفت «ذبح» بکن, گفت هر چه به آن امر شدی انجام بده, ﴿یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ﴾ که این کمال حِلم و کمال صبر و کمال بردباری است؛ بالاتر از «ذبح» هر چه دستور داری انجام بده, گفت: ﴿إِنِّی أَرَی فِی الْمَنَامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ﴾، عرض نکرد «یا أبت اذبح» عرض کرد هر چه شد, این حلم و برباری است، این صبر محض است. از این بالاتر شما چه چیزی می خواهید؟! ﴿یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ﴾ را در برابر تیغ عرض کرد، گفت هر چه دلت می خواهد و هر چه امر داری انجام بده که این هم ﴿جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِیم﴾ است؛ این طور نیست که حالا ابراهیم با قلب «سلیم» رفت، اینکه زیر تیغ می گوید هر چه گفتی من می گویم چشم؛ یعنی با قلب «سلیم»؛ آن وقت این فرزند را ذات اقدس الهی به عنوان صالح و غلام حلیم می ستاید و برای او «ذبح» عظیم می فرستد.

ص: ۱۰۷۱

تفسیر آیات ۹۹ تا ۱۱۲ سوره صافات ۹۳/۰۱/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۹۹ تا ۱۱۲ سوره صافات

(وَ قالَ إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدِینِ (۹۹) رَبِّ هَبْ لی مِنَ الصَّالِحینَ (۱۰۰) فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلیمٍ (۱۰۱) فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قالَ یا بُنَیَّ إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ما ذا تَری قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرینَ (۱۰۲) فَلَمَّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبینِ (۱۰۳) وَ نادَیْناهُ أَنْ یا إِبْراهیمُ (۱۰۴) قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ (۱۰۵) إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبینُ (۱۰۶) وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیمٍ (۱۰۷) وَ تَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الْآخِرینَ (۱۰۸) سَلامٌ عَلی إِبْراهیمَ (۱۰۹) کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ (۱۱۰) إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنینَ (۱۱۱) وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِیًّا مِنَ الصَّالِحینَ (۱۱۲))

نمونه ای از برهان اقامه شده ابراهیم(علیه السلام) در برابر بت پرستان

قرآن کریم بعد از ارائه براهین بر آن عناصر اوّلی دین, قصص بعضی از انبیا را که مؤیّد همان براهین است نقل می کند. هر جا که وجود مبارک ابراهیم خلیل سخن گفت یا «برهان» بود یا «جدال أحسن»، البته «موعظه حسنه» هم همراه کلمات نورانی آن حضرت بوده است. در جریان احتجاج که در سوره مبارکه «انعام» گذشت، کواکب سه گانه را یکی پس از دیگری دید و فرمود: (هذا رَبِّی)؛ (۱) این (هذا رَبِّی) یا براساس فرض است که «نفرض أنّه هو الرب»؛ نظیر (لَوْ کانَ فیهِما آلِهَةٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتا) (۲) که «لَو کان کوکب رباً لما کان آفلا و لکنّه آفلٌ فلیس برب»، این برهان است و اگر «جدال أحسن» گفته شد، برای اینکه صبغه معقولیّت دارد و در جریان های دیگر هم که احتجاج می کنند همه جا برهان است.

ص: ۱۰۷۲

۱- انعام/سوره۶، آیه۷۶.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۲.

تبیین تحقیر و تکریم محاوره ای ابراهیم(علیه السلام) در برابر بت ها و فرشتگان

در مسئله تعبیر دوگانه ای که وجود مبارک ابراهیم برای این بت ها داشت از یک سو و برای فرشتگان داشت از سوی دیگر، یک جا تحقیر است و یک جا تکریم که در تعبیرات عرفی ما هم همین طور است؛ یعنی فرهنگ محاوره این است که اگر کسی چوبی را گرامی بدارد، دیگران در برابر این چوب به عنوان تحقیر می گویند: چرا غذا نمی خوری؟ چرا حرف نمی زنی؟! (أَ لا تَأْکُلُونَ), (۱) «ألا تنطقون», «و ما لکم لا تأکلون», «و ما لکم لا تنطقون» که این تحقیر است، برای اینکه عدّه ای این چوب را می پرستند؛ اما در جریان فرشته ها که در سوره مبارکه «ذاریات» و مانند «ذاریات» آمده است، وجود مبارک ابراهیم برای آنها غذا آورد و دید آنها غذا نمی خورند، ما هم به مهمانان بزرگوار می گوییم چرا میل نمی کنید؟ وجود مبارک ابراهیم دید اینها دست به سوی غذا دراز نمی کنند، بعدّها روشن شد که اینها فرشته هستند و اهل غذا خوردن نیستند.

این (أَ لا ـ تَأْكُلُونَ) كه در آیه ۲۷ سوره مبارکه «ذاریات» است، نشانه تأدّب است؛ ما به مهمانان بزرگواری که وارد شدند و هنوز میوه میل نکردند، می گوییم چرا میوه میل نمی کنید؟ این جا هم در آیه ۲۷ سوره مبارکه «ذاریات» فرمود: (فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ)؛ یعنی غذا را نزد مهمان آورد، نه اینکه مهمان را نزد غذا آورده باشد (فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَ لاَ ـ تَأْكُلُونَ)،پس این (أَ لا تَأْكُلُونَ)که در سوره «ذاریات» است و خطاب به فرشته ها چنین فرمود, می شود تأدّب و تکریم, (أَ لا تَأْكُلُونَ)كه در این آیه ۹۱ سوره مبارکه «صافات» - که محلّ بحث است - به بت ها فرمود چرا غذا نمی خورید؟ اینها کاملاً تفاوت روشنی دارند.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۹۱.

عدم امکان رؤیت فرشتگان توسط بشر عادی

پرسش: آیا فرشته ها در کنار مثال متّصل ... ؟

پاسخ: آن در سوره مبارکه «هود» گذشت که گاهی ممکن است، البته فرشته که بودند و واقعیّت داشت دیگر جزء مثال متّصل نیست، واقعیّتی است.ممکن است که برای افرادی به وسیله معجزه پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) روشن شود، مثل «دحیه کلبی» (۱) که عدّه ای هم او را دیدند، اما آنهایی که مورد عنایت پیغمبر نبودند او را ندیدند. در خیلی از موارد بود که جبرئیل(سلام الله علیه) نازل می شد، مطالب وحی را به حضرت ابلاغ می کرد و کسانی که در کنار آن حضرت بودند نه می شنیدند و نه می دیدند، فقط خود حضرت بود که می دید و می شنید؛ این مربوط به سِعه عنایت آن ولیّ خداست.

پرسش: این فرشته ها که لوازم انسانیت مثل خوردن غذا را نداشتند؟

پاسخ: بله, نداشتند؛ ولی غرض این است که به صورت انسان ظاهر شدند، مثل همان جبرئیل(سلام الله علیه) که به صورت «دحیه کلبی» و به صورت بشر ظاهر شد، اما نه اینکه بشر شده باشد, جسم بشری پیدا نکرد؛ اگر تمثّل بود حکم فرشته ها محفوظ بود.

رسیدن ابراهیم(علیه السلام) به مقام امامت بعد از آزمون سلامت قلب

مطلب بعدی آن است که وقتی وجود مبارک ابراهیم داعیه این را دارد که من با قلب سلیم آمدم و خدا هم امضا کرده است که (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ). (۲) [۵] آیا اگر قلب سلیم از خدا غیر خدا را طلب کند، با سلامت قلب سازگار است یا نه؟ ابراهیمی که خدا امضا فرمود که (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ)، آیا در قلب انسانی که دارای قلب سلیم است، محبّت غیر خدا جا دارد یا نه؟ این مطلب را باید آزمون جواب دهد، فرمود او از ما فرزند صالح خواست و گفت: (رَبِّ هَبْ لی مِنَ الصَّالِحینَ)؛ ما برای روشن شدن دیگران که سلامت قلب با داشتن فرزند صالح و سالم منافات ندارد، این آزمون را به عمل آوردیم تا روشن شود که او فرزندی مثل اسماعیل را که از هر جهت واجد کمال بود، در بیرون دروازه جان جا داد، نه در درون؛ لذا (جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ)و نشانه آن این بود که وقتی ما گفتیم «ذَبح» کن، گفت چشم! خود فرزند هم در بیرون دروازه قلب ابراهیم جا داشت؛ لذا این فرزند هم گفت چشم! بعد فرمود امتحان الهی همین است و ما این چنین مؤمنان خاص را جزا می دهیم. این سؤال و آن جواب و این آزمون برای آن بود که روشن شود (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ)که در این قلمرو دل چیزی جز محبّت الهی نیست، زیرا انسان، نه دو قلب دارد (ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فی جَوْفِهِ) (۳) و نه در یک قلب محبّت دو محبوب جا دارد، برای اینکه آن جا هر چه هست جای خلوص است و مشوب را نمی پذیرد. این آزمون به خوبی نشان می دهد که وجود مبارک خلیل حق (جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ).این آزمون ها را که آن ذات مقدس پشت سر گذاشت، از آن به بعد (وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهیمَ خَلیلًا) (۴) مطرح است، از آ ن به بعد (إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً) (۵) مطرح است و مانند آن.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص۵۸۷، ط اسلامی.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۸۴.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۴.

۴- نساء/سوره۴، آیه۱۲۵.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱۲۴.

(فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلیمٍ)؛ حلیم همان طوری که در بحث قبل ملاحظه فرمودید ذات اقدس الهی آن را وصف هیچ پیامبری قرار نداد، مگر وصف حضرت ابراهیم(علیه السلام) و فرزندش اسماعیل(سلام الله علیه) که فرمود: (فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلیمٍ).

رسیدن اسماعیل(علیه السلام) به دوران جوانی و خواب های مکرّر ابراهیم(علیه السلام) بر ذبح او

(فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ) وقتی دوران نوزادی و نوجوانی را پشت سر گذاشت و به حدّ جوان کاملی شد که می تواند کار کند، سعی کند در حوایج, زندگی را تأمین کند و یک جوان بالغ و «مراهق» (۱) شد که بهترین دوران زندگی جوان است ما آزمون خود را شروع کردیم. (فَلَمَّا بَلَغَ)؛ این اسماعیل با ابراهیم(سلام الله علیه) به مقام سِن رسید یا با آن سن به مقام سعی رسید که در حوایج به یک جوان می گویند «بلغ السّعی»؛ یعنی می تواند مشکل خودش را حل کند, مشکل خانواده اش را حل کند, نیازهای خودش را برطرف کند, می تواند سعی کند, کوشش کند, زندگی خود را تأمین کند و روی پای خود بایستد که این را می گویند «بلغ السّعی». (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ) هنگامی که به مقام کامل رسید. آن گاه ذات اقدس الهی در رؤیا مطالبی را به وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) نشان داد و چند بار هم نشان داد، برای اینکه ابراهیم(سلام الله علیه) از این صحنه با فعل مضارع یاد می کند؛ نمی فرماید «رأیت فی المنام» دارد که (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ)؛ شب اول, شب دوم و شب سوم، بالأخره کمتر یا بیشتر به طور مکرّر وجود مبارک ابراهیم در عالم رؤیا دید که فرزندش را دارد «ذبح» می کند، (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ).

۱- لسان العرب، ابن منظور، ج ۱۰، ص ۱۳۰.

حجّت بودن خواب انبیا به دلیل عصمت آنان حتی در خواب

مستحضـرید که در حرم امن نبی و رسول خدا(صـلّی الله علیه و آله و سلّم) به هیچ وجه شیطنت و وهم و خیال باطل راه ندارد؛ چه در خواب چه در بیـداری، اینها انسان های معصوم هسـتند که خوابِ اینها هم حجّت است. آن بیان نورانی پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سلّم) که فرمود: «تَنَامُ عَيْنَايَ وَ لَا يَنَامُ قَلْبِي» (۱) همین است. قلب بیدار اینها هرگز در دسترس شیطنت شیطان نیست و اختصاصـی هـم بـه وجـود مبـارک پیغمـبر نـدارد، گرچـه مرحلـه کمـالش برای آن حضـرت است. (إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ)، پس سـخن از «رأيتُ» نیست، سـخن از «أرى» است که فعل مضارع و مفید اسـتمرار است؛ یعنی من چند بار در عالم رؤیا می بینم که دارم شما را «ذَبح» می کنم.

اهمیت ذبح فرزند توسط پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) دلیل تکرار خواب ابراهیم(علیه السلام)

پرسش: این امر چه احتیاجی به تکرار داشت؟

پاسخ: اگر امتثال آن ضـروری بود، همان بار اول به صورت ضـروری بیان می کرد؛ مثل رؤیای وجود مبارک پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سلّم) که آن حضـرت در عالم رؤیا خواب دیدند که وارد مسـجدالحرام می شوند، در آیه ۲۷ سوره مبارکه «فتح» آن جـا فرمود: (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ إِنْ شاءَ اللَّهُ آمِنِينَ)، آن جا دیگر نـدارد که وجود مبارک پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) چنـد شب خواب دیـد که فاتح می شود و وارد مسـجدالحرام می شود؛ در این آیه فرمود همان یک بار کافی بود، فرمود شـما در عالم رؤیا دیدید که مکه را فتح می کنید و در کمال امن وارد مسجدالحرام می شویـد، مـا این رؤیـایی که شـما دیدیـد این را صادق می دانیم. شـما در بیـداری موفق می شویـد که مکه را فتـح کنیـد و وارد مسـجدالحرام شویـد، چـه اینکـه شـد (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ)یـا در جریـان حضـرت یوسف(سلام الله علیه) که آن جا دیگر سخن از «أرى أَحَدَ عَشَرَ» نبود، (إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي ساجِدِينَ) (۲) [۱۱]که دیگر «أرى» نبـود، یـک بـار بـود و یـک بـار هم به پـدرش گفته شـد که او فرمـود این راز را برای دیگران بـازگو نکن. گـاهی تکرار لازم است؛ نظیر جریان حضـرت ابراهیم که برای اهمیّت مسئله است. اگر مسـئله خیلی مهم باشـد تکرار می کنند. «ذَبح وَلَد» یک کار عادی نیست؛ نه قبل از آن صـحنه سابقه داشت و نه بعد از آن صـحنه که پیامبری به «ذَبح وَلَد» مأمور شود؛ اما در مسئله (إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً) یا در جریان (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ) آن جا یا تصـریح به فعـل ماضـی است یـا تصـریح به فعل مضارع نیست. غرض آن است که مسـئله وقتی خیلی مهم باشـد، نیاز به تکرار است.

ص: ۱۰۷۶

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۶،ص۳۹۹.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۴.

عدم تحمیل اجرای خواب بر اسماعیل(سلام الله علیه) و تسلیم محض بودن او

این جا فرمود: (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) شما هر چه نظر دارید نظرتان را بگویید، من نمی خواهم تحمیل کنم. وجود مبارک اسماعیل(سلام الله علیه) هم با بیان عاطفی عرض کرد: (یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ)؛ «بالقول المطلق» من تسلیم محض هستم، به هر چه که مأمور شدی عمل کن! یعنی آنچه را تو در عالم رؤیا می بینی حق است، شما داری می بینی کسی به شما امر نکرده؛ ولی قول معصوم, فعل معصوم, تقریر معصوم؛ چه در رؤیا و چه در «یقظه» امر الهی است؛ اگر این چنین است دیگر اسماعیل(سلام الله علیه) سؤال نکرد که آیا خدا را شما امر کرد یا نه؟ شما چنین صحنه ای را دیدید، آیا این کار واجب است؟ آیا این کار مستحب است؟ آیا این کار تأویل دارد؟ تعبیر دارد یا ندارد؟

تفاوت خواب ابراهیم(علیه السلام) با یوسف(علیه السلام) و ناروایی تأویل آن

بعضی از کسانی که به اصطلاح اهل معرفت هستند می گویند که وجود مبارک حضرت ابراهیم خواب دید؛ ولی خواب خود را باید تأویل می برد و تعبیر می کرد؛ ولی نکرد. خوابی که وجود مبارک ابراهیم دید، باید تأویل و تعبیر می شد. تعبیر عبارت از آن است آن معبّر که روان شناس است، روان کاو است و باخبر است که این از کجا آمده و به این صورت درآمد، آنچه این شخص در خواب دید، این را به معبّر می گوید و معبّر روانشناس از این صورت عبور می کند، حالا یا با فاصله کم یا با فاصله زیاد، به آن اصل می رسد؛ آن اصل، چیزی است که واقع شدنی است و در خارج واقع می شود. یعقوب(سلام الله علیه) باخبر بود که اینها برادران او، پدر و مادر یا پدر و خاله و امثال اینها هستند که این یازده نفر به صورت یازده ستاره درآمدند و در پیشگاه یوسف سجده کردند. یعقوب(سلام الله علیه) از (أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً) عبور کرد؛ از شمس و قمر و یازده ستاره عبور کرد که به آن اصل رسید و فهمید چه کسانی در برابر یوسف خضوع می کنند که فرمود این راز را برای کسی نگو، این خوابی است که باید عبور شود و تعبیر شود و یعقوب عبور کرد و تأویل کرد؛ اما وجود مبارک ابراهیم تعبیر و عبور نکرد، آنچه را دید شروع کرد به عمل کردن، بعد در موقع عمل متوجه شد که باید تعبیر می کرد. این «کَبش» (۱) را به صورت اسماعیل دید و خیال کرد که اسماعیل را باید ذبح کند. این تعبیر بسیار تعبیر تند و ناروایی است، گرچه اینها جزء بزرگان هستند؛ ولی این مطلب و این آیه خیلی بزرگ تر از دیگران است، اگر تأویل می خواست خود وجود مبارک ابراهیم تأویل می کرد. آنها خیال می کنند رؤیای حضرت ابراهیم این بود که «کَبش» را به صورت اسماعیل دید و آنچه در خارج واقع می شود و واقع شده است همان «کَبش» بود که «ذَبح» شده است، نه اسماعیل; منتها ایشان در عالم رؤیا «کَبش» را به صورت اسماعیل دید و باید تعبیر می کرد؛ ولی تعبیر نکرد و گفت: (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) که این سخن به نظر ما باطل است.

۱- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکزدائره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۴، ص ۵۵۸۰.

خواب های آشفته محصول بیداری آشفته و نزاهت ابراهیم(علیه السلام) از آن

به هر تقدیر وجود مبارک ابراهیم همان «ذَبح» فرزند را دید و تعبیری هم نمی خواست. آنهایی که خواب های آشفته می بینند، مثل بیداری آنهاست. کسانی که اهل تحقیق و پژوهش نیستند، آدم های عادی هستند؛ پنج شش نفر وقتی یک جا می نشینند، اول که وارد می شوند در یک موضوع سخن می گویند، یک ساعت که نشستند و ختم جلسه اعلام شده و دارند می روند درباره چیزهایی بحث کردند که هیچ رابطه ای بین آن حرف های آخر اینها با حرف های اول اینها نیست؛ براساس تداعی معانی, تداعی الفاظ, تداعی اذهان است, پراکنده گویی عصاره کار جلسه آنهاست؛ اینها را «اضغاث احلام» می گویند. شما ببینید این باغ هایی که علف هرز زیاد دارد وجین می خواهد؛ یعنی آن علف هرز را گرفتن می خواهد. اگر باغبانی نداشته باشد تا علف هرز را وجین کند، وقتی یک دسته سبزی از آن باغ بگیرید، شما این دسته سبزی را که مثلاً یک کیلو وزن آن است ده ها بار باید بگردی تا یک برگ قابل خوردن پیدا کنی. در میان علف های هرز یا همه اش هرز است یا اگر هم سبزی خوراکی پیدا شود بسیار کم است، اینها را می گویند دسته ای! اینها را می گویند «اضغاث». اگر اینها در بیداری باشد که «اضغاث یقظه» است، اگر در خواب باشد که «اضغاث احلام» است. خواب های آشفته مثل بیداری است، چون انسان همان طوری که در بیداری پراکنده زندگی می کند، خواب آنها هم همین طور است، مگر خواب خوب نصیب هر کسی می شود؟! هر کسی هر حرفی می زند باید توقع داشته باشد رؤیای صالحه یا رؤیای صادقه نصیبش شود؟ کسی که با قصه زندگی می کند، خواب تحقیقی نصیبش نمی شود؛ کسی که با بنای عقلا و فهم عرف زندگی می کند، رؤیاهای عقلی نصیبش نمی شود؛ بالأخره رؤیا محصول «یقظه» است.

نمونه هایی از خواب های نیازمند تعبیر و غیر آن

این رؤیای «اضغاث احلام» که مصری ها خواب عزیز مصر را گفتند: (قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالِمِينَ) (۱) است، اما وجود مبارک یوسف فرمود نه, این «اضغاث احلام» نیست این خواب واقعی است و بیان فرمود که هفت تا گاو لاغر چیست, هفت تا گاو چاق نیست و مانند آن.

بنابراین رؤیا گاهی تعبیر می خواهد و گاهی تعبیر نمی خواهد, آن چیزی که تعبیر می خواست نظیر (إِنِّی رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً) است یا (إِنِّی أَرَانِی أَعْصِرُ خَمْراً) (۲) است و آن چیزی که تعبیر نمی خواهد مثل دخول به مسجدالحرام است که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در عالم رؤیا دید.

دلیل بر تعبیر نخواستن خواب ابراهیم(علیه السلام)

رؤیای صادقه وجود مبارک ابراهیم خلیل هم تعبیر نمی خواست و آن متن رؤیا بود، به دلیل اینکه خدا می فرماید من شما را امتحان کردم؛ اگر «کَبش» بود که امتحان نمی خواست, چون واقعیت امتحان نمی خواست. اگر او تعبیر می کرد، خواب دید که گوسفند به صورت فرزند درآمده و تعبیر می کرد و واقعیت هم همین بود که گوسفند را «ذَبح» کند، در «ذَبح» گوسفند که دیگر آزمون یکی از انبیای بزرگ و اولوالعزم مطرح نبود؛ ولی خدا می فرماید ما شما را امتحان کردیم، بَلاء مُبین است؛ خوب امتحان کردیم و شما از عهده امتحان خوب برآمدید، پس معلوم می شود آنچه را دید «ذَبح» خود وجود مبارک اسماعیل بود، وگرنه چه امتحانی دارد؟ حالا بر فرض ایشان تعبیر می کرد که من خواب دیدم که گوسفندی را «ذَبح» کردم که آن گوسفند به صورت فرزند درآمده و تعبیر آن هم این باشد که من گوسفند را قربانی کنم این گوسفند را همه می کشند، این دیگر بَلاء مُبین و آزمون مهم نیست. بنابراین این گونه از تعبیرها گرچه آنها آدم های بزرگی هستند، اما اشتباهات بزرگ هم دارند.

ص: ۱۰۷۹

۱- یوسف/سوره۱۲، آیه۴۴.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۳۶.

دلیل بر قتل نفس نبودن کار ابراهیم و اسماعیل(علیهما السلام)

پرسش: حرمت قتل فرزند چه می شود؟

پاسخ: این را شریعت گفته است؛ صاحب نفس, ذات اقدس الهی است. او که دستور می دهد شما بروید در میدان جبهه, روی میدان مین بروید و این همه کشتار را تحمل کنید، چون صاحبش اوست؛ ما در برابر دیگران مالک هستیم نه در برابر «الله»، گفت روی مین بروید می گوییم چشم. در این دفاع مقدس گروهی که تقریباً برابر صدام جزء مظلوم ترین گروه بودند و جزء پاک ترین شهدای ما بودند، همین گروه عاشورای آذربایجان شرقی بودند که من به سنگر اینها رفته بودم و دیدم اینها هیچ کاری ندارند جز خنثی کردن مین، بسیاری از آنها آشنای به این کار هم نبودند. آن کسی که اسلحه دست اوست چهار نفر را می کُشد و چهارتا تیر هم می خورد، اما این عزیزان هیچ کاری نداشتند و فقط خنثی کردن مین کار اینها بود که بسیاری از اینها هم تکه تکه و شهید می شدند. دین می گوید جان شما در برابر شما در اختیار شماست، اما در برابر ذات اقدس الهی مِلک خداست؛ وقتی خدا دستور دهد باید روی مین بروید این عزیزان هم می گویند چشم! همه ما هم باید بگوییم چشم. غرض آن است که قتل نفس در برابر ذات اقدس الهی, تسلیم محض شدن است. (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُكَ) شما نظرتان چیست؟ اسماعیل(سلام الله علیه) عرض کرد هر چه شما مأموریت داری من تابع هستم؛ معلوم می شود آن مأموریت بود، من دارم این کار را می کنم؛ یعنی باید این کار را انجام دهم.

ص: ۱۰۸۰

تحقیقی بودن «سین» در (سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرینَ)

(یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرینَ) و این «سین» هم «سین» تحقیق است نه «سین» «تسویف»؛ نظیر (سَیَرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ) (۱) که «سین» تحقیق است و نه «سین» «تسویف». می گویند این چنین نیست که ما هر کاری کنیم بعدّها خدا می بیند، بلکه هم اکنون می بیند (قُلِ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ)، (۲) [۱۶] نه اینکه بعدّها این «سین» «تسویف» باشد؛ مثل «سوف» که بعدّها خدا می بیند، بلکه «سین» تحقیق است که هم اکنون و محققانه خدا می بیند؛ این هم عرض کرد هم اکنون محقّقانه - البته به مشیئت موحّد تامّه - من جزء صابرین هستم.

چگونگی تهیه مقدمات اجرای فرمان الهی و سرفراز بیرون آمدن از آن

حالا مقدماتش را لابد در کتاب های تفسیر ملاحظه فرمودید که شب به فرزندش فرمود طنابی تهیه کنید که ما فردا برای اینکه مثلاً تهیه هیزم برویم که مادرشان مثلاً متوجه نشود. پیامی که وجود مبارک اسماعیل به پدرش داد که پیراهنم را چطور ببر و با مادرم چطور مذاکره کن اینها را هم خیلی ها هم از ما و هم از اهل سنّت نقل کردند. این تسلیم محض است، (فَلَمَّا أَسْلَما) ابراهیم و اسماعیل(سلام الله علیهما)، (وَ تَلَّهُ لِلْجَبینِ) او را به پهلو خواباند کارد اثر نکرد و ندا آمد که آن جواب محذوف است؛ یعنی «قلنا و نادینا» که این واو عطف بر محذوف است و آن محذوف جواب است (فَلَمَّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبینِ) «قلنا» که جواب می شود (وَ نادَیْناهُ) که (یا إِبْراهیمُ)؛ تو به رؤیا عمل کردی؛ ما خواستیم امتحان کنیم و شما هم از امتحان سرافراز بیرون آمدید «قلنا» (وَ نادَیْناهُ أَنْ یا إِبْراهیمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا)؛ آنچه را امر کردیم تو تصدیق کردی. ما این گونه «محسنان» را می آزماییم؛ او سوابق فراوانی داشت.

۱- توبه/سوره۹، آیه۹۴.

۲- توبه/سوره۹، آیه۱۰۵.

تبیین رابطه سرفرازی ابراهیم(علیه السلام) در امتحان و جزا بودن آن

ما او را با این امتحان سرفراز بیرون آوردیم؛ جزایی که به او می دهیم مطلب دیگری است؛ ولی خودِ این آزمون و او را به مقام ممتحَن شدنِ خالص به درآوردن، جزء احسان ماست و ما این چنین احسان می کنیم, پس معلوم می شود گاهی انسان فشار می بیند که این احسانِ الهی است و این عذاب الهی نیست. آن مسئله بهشت و درجات و مسئله اگر (إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً) باشد, اگر (وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِیمَ خَلِیلاً) (۱) باشد، این به عنوان جزا مطرح است؛ اما آزمون چگونه جزاست؟ خود این آزمون قُرب آور است، خود این آزمون کمال آور است، خود این آزمون انسان را کامل می کند. فرمود این جزای ما به ابراهیم بود. یک وقت است می فرماید: (إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً), (۲) (وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ) (۳) [۱۹] که معنای این روشن است یا (وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِیمَ خَلِیلاً) و بعد بفرماید: (وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ) که این هم وضعش روشن است، اما همین که تیغ دست او بود، جدا شد و نبُرید دو بخش بود: همان بخشی که به پهلو خواباند و این تیغ نبرید و هم آن بخشی که به رو خواباند که از قفا ببرد این تیغ نبرید که در این فضا فرمود احسنت! ما این طور شما را جزا دادیم؛ یعنی خوب از عهده آزمون برآمدید، خدا هر کسی را امتحان نمی کند. غرض این است که همین آزمون الهی جزاست که «بارک الله» خوب امتحان دادی؛ این جزای الهی است، این پاداش الهی است، این «بارک الله» گفتنِ خدا جزای الهی است و مخصوص حضرت ابراهیم هم نبود؛ فرمود هر کس با ما معامله کند ما هم او را در امتحان موفق می کنیم، هر کسی با ما بخواهد معامله کند و (جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ) باشد در موقع امتحان ما او را کمک می کنیم (إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِینُ)، بعد (وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظِیمٍ).

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۲۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۲۴.

۳- انعام/سوره۶، آیه۸۴.

ناروایی برخی از برداشت ها درباره گوسفند و نذر قربانی فرزند

حالاـ برخی ها نقل کردند که این همان گوسفندی بود که در آزمون الهی هابیل کُشت و بر خلاف کار قابیل بود که اثبات اینها آسان نیست، چه اینکه جناب زمخشری در کشّاف دارد - چون زمخشری حنفی مذهب است، بر خلاف فخررازی که شافعی مذهب است؛ این معتزلی است و حنفی او شافعی است و اشعری - می گوید که ابوحنیفه به این صحنه استشهاد کرده و گفته اگر کسی نذر کند که فرزندش را قربانی کند، برای انجام این عمل و وفای به نذر گوسفند قربانی کافی است، به دلیل این آیه؛ (1) می بینید بیراهه رفتن از کجا تا به کجاست! این شخص که نذر کرد، این نذر مشروع نیست یا باید راجح باشد و یا مباح, چه کسی حق دارد که نذر کند فرزندش را قربانی کند؟ بنابراین این نذر اصلاً منعقد نمی شود. چه استشهاد بی جایی کردند که اگر کسی نذر کند که فرزندش را قربانی کند این نذر منعقد می شود و بعد به جای آن گوسفند «ذَبح» کند این وفای به نذر است.

برکت نسل و ماندگاری یاد و نام ابراهیم(علیه السلام) پاداش الهی به مؤمنین

فرمود: (وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظيمٍ وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرينَ) ما نام او را همچنان زنده نگه داشتیم. در جریان نوح(سلام الله علیه) فرمود: (وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقينَ) (2) که البته انبیای بعدی بالأخره از ذریّه او هستند. درباره حضرت ابراهیم هم فرمود نام او, یاد او و مکتب او را ما در آینده نگه داشتیم؛ حالا ممکن است عدّه ای نسل او نباشند، چه اینکه نیستند، اما نام او و یاد او را به عنوان سر سلسله انبیای ابراهیمی همچنان نگه داشتیم (وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرينَ سَلامٌ عَلى إِبْراهيمَ)؛ اما نظیر نوح نبود که او ۹۵۰ سال مقاومت کرد؛ لذا خدا در آیه ۷۹ همین سوره مبارکه «صافات» فرمود: (سَلامٌ عَلى نُوحٍ فِي الْعالَمينَ). درباره هیچ پیامبری کلمه (فِي الْعالَمينَ) ندارد؛ ندارد که درود جهانی بر او, (سَلامٌ عَلى إِبْراهيمَ) مثل (سَلامٌ عَلى مُوسى وَ هارُونَ) (3) [۲۲] (سَلامٌ عَلى) کذا و کذاست. (سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ * كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ)؛ یعنی این باقی بودن, درود داشتن و رحمت الهی شامل حال او بودن پاداشی است که ما به «محسنین» می دهیم که هرگز تکرار نیست؛ آن جا با (إِنَّا) شروع شده که این جا (إِنَّا) ندارد، آن موفقیّت در آزمون های بزرگ را مطرح می کند و این راجع به آن نیست؛ لذا اصلِ برکت و ماندگار بودن و آثار داشتن را فرمود ما جزای «محسنین» می دهیم، برای اینکه (إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنينَ).

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۴، ص۵۶.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۷۷.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۱۲۰.

تقویت قول به ذبیح بودن اسماعیل(علیه السلام) و دلیل آن

زمخشری هم از ابن عباس یا از دیگران نقل می کند که آن که «ذبیح» است اسماعیل(سلام الله علیه) است، (۱) بسیاری از اهل سنّت نظرشان این است که آ ن که «ذبیح» است اسحاق است، گرچه برخی از روایات ما همین را دارد که اسحاق «ذبیح» است، اما بسیاری از روایات دارد آن که «ذبیح» است اسماعیل است. این دو طایفه از روایات که معارض هم هستند؛ این روایاتی که دارد «ذبیح» اسماعیل است «اکثرُ سنداً» است, اصح است، متقن است و گذشته از این, موافق با «کتاب الله» هم است، چون روایات را «عندالتعارض» اگر خواستیم ارزیابی کنیم یکی از مهم ترین راه ها سنجش با قرآن است. اگر روایات متعارض را بر قرآن عرضه کنیم و با قرآن بسنجیم، ظاهر یا صریح قرآن کریم این است که «ذبیح» اسماعیل است، برای اینکه آن آیات که فرمود: (فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلیم)،مسئله آزمون ذبح و اینها را ذکر می کند و بعد هم که قصه تمام شد می فرماید: (وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ) قصه اسحاق را بعد از آن مسئله ذَبح و قربانی و ذَبح عظیم و اینها ذکر می کند که از این شفاف تر دیگر نمی شود. روشن است که «ذبیح» اسماعیل است نه اسحاق. این را شاهد، استشهاد کردند فریقین و محقّقان از دو گروه که درست هم است که روایات ما هم این را دارد؛ ولی متأسفانه بعضی از آنها می گویند «ذبیح» اسحاق است و برخی ها هم از همین بیان نورانی پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که فرمود: «أَنَا ابْنُ الذَّبِیحَیْن» (۲) استشهاد کردند که وجود مبارک اسماعیل «ذبیح» است، زیرا پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «أَنَا ابْنُ الذَّبِیحَیْن» یکی پدر یا جدّش بود که نذر کردند قرعه به نام پدر حضرت رسول افتاد که او را «ذَبح» کنند، بالأخره عنایت الهی باعث حفظ این شد و این از «ذبیح» شدن نجات پیدا کرد و یکی هم حضرت اسماعیل بود؛ وجود مبارک پیغمبر نوه حضرت اسماعیل بوده و عرب بود, حضرت موسی و اینها فرزندان اسحاق هستند. حضرت فرمود: «أَنَا ابْنُ الذَّبِیحَیْن»؛ یکی عبدالله پدر من و یکی هم جدّ من است حضرت اسماعیل. بعضی از اعراب که آ نجا حضور داشتند به حضرت عرض کردند «یَا ابْنَ الذَّبِیحَیْن» (۳) که حضرت تبسّم نمودند. غرض این است که شواهد فراوان قرآنی بر این است که آن که «ذبیح» است اسماعیل است و اکثر روایات هم همین را تأیید می کند و اگر روایتی هم دلالت داشته باشد بر اینکه «ذبیح» اسحاق است، این گذشته از اینکه معارض فراوان دارد، مخالف قرآن کریم هم است.

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۴، ص ۵۶ و ۵۷.

۲- من لا یحضره الفقیه،الشیخ الصدوق، ج۴،ص۳۶۸.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۲،ص۱۳۲.

بعد از اینکه جریان حضرت اسماعیل تمام شد می فرماید ما به او بشارت نوزاد دیگر دادیم. از این صریح تر شما چه چیزی می خواهید؟ فرمود: (کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنینَ وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِیًّا مِنَ الصَّالِحینَ وَ بارَکْنا عَلَیْهِ وَ عَلی إِسْحاقَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبینٌ). (۱)

تفسیر آیات ۱۰۱ تا ۱۱۳ سوره صافات ۹۳/۰۱/۲۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۰۱ تا ۱۱۳ سوره صافات

(فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلیمٍ (۱۰۱) فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قالَ یا بُنَیَّ إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ما ذا تَری قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرینَ (۱۰۲) فَلَمَّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبینِ (۱۰۳) وَ نادَیْناهُ أَنْ یا إِبْراهیمُ (۱۰۴) قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ (۱۰۵) إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبینُ (۱۰۶) وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیمٍ (۱۰۷) وَ تَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الْآخِرینَ (۱۰۸) سَلامٌ عَلی إِبْراهیمَ (۱۰۹) کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ (۱۱۰) إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنینَ (۱۱۱) وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِیًّا مِنَ الصَّالِحینَ (۱۱۲) وَ بارَکْنا عَلَیْهِ وَ عَلی إِسْحاقَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبینٌ (۱۱۳))

نمونه هایی از جدال احسن در جریان ابراهیم(علیه السلام)

قرآن کریم بعد از اقامه برهان بر اصول دین, قصص بعضی از انبیا(علیهم السلام) را که به منزله اجرای همان اصول است، ذکر می کند. اول قصه حضرت نوح(سلام الله علیه) و بعد جریان حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) را مطرح فرمودند. آنچه از حضرت ابراهیم بود یا «برهان» بود یا «جدال أحسن» و گاهی هم «حکمت» و «موعظه». در جریان «جدال أحسن» ملاحظه فرمودید؛ مثلاً در سوره مبارکه «انعام»، آن جا که می فرماید کوکبی را دید و فرمود: (قالَ هذا رَبِّی)، (۲) این به صورت قیاس خُلف است که اگر این «کوکب», «رب» باشد نباید «آفل» باشد; لکن «آفل» است، پس معلوم می شود که «رب» نیست و این (هذا رَبِّی) می شود «جدال أحسن». در جریان (بَلْ فَعَلَهُ کَبیرُهُمْ هذا فَسْئَلُوهُمْ إِنْ کانُوا یَنْطِقُونَ)، (۳) [۲] این هم «جدال أحسن» است؛ فرمود این بت ها را آن بت بزرگ شکست؛ از او سؤال کنید، اگر حرف می زند! این هم یک «جدال أحسن» است که اگر اینها معبود باشند، چیزی را درک کنند و شما را به خدا نزدیک کنند باید بفهمند که چه کسی این بت ها را شکاند؛ این «جدال أحسن» است و از آن جایی که مقدورشان نیست که بگویند چه کسی شکست، معلوم می شود که اهل ادراک نیستند، شایسته معبود شدن نیستند و مانند آن.

ص: ۱۰۸۵

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۱۰.

۲- انعام/سوره۶، آیه۷۶.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۳.

علت آوردن فعل مضارع دال بر تکرار در جریان رؤیای ابراهیم(سلام الله علیه)

مطلب دیگر اینکه در جریان رؤیا، وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) چند بار خواب دیدند و از اینکه فرمود: ﴿إِنِّی أَری﴾ فعل مضارع را که نشانه استمرار است آوردند، برای آن است که در یک بار اصلِ مسئله «ذَبح» معلوم شود، بعد خصوصیات و شرایط و زمان و مکانش مشخص شود؛ مثل اینکه اول دستور می آید که شما نماز را اقامه کنید و بعد اجزای نماز, شرایط نماز به تدریج نازل می شود؛ در این جا هم اصلِ مسئله «ذَبح» یک بار آمده است، اما خصوصیت, زمان و مکان آن ممکن بود در شب های دیگر نازل شده باشد. سرّ اینکه برای اوّلین بار وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) اقدام نکرد، برای اینکه همه خصوصیات و شرایط آن باید روشن می شد و این در طول مثلاً چند شب مشخص شد؛ قبل از ترویه, شب ترویه، روز بعد یعنی عرفه, اینها مشخص شد که در چه زمان و مکانی فرزندش را به قربانگاه ببرد.

تعلیل نیکو بودن فعل اسماعیل در پذیرش قتل با توجه به قبح آن

مطلب دیگر اینکه، همین مطلب را که وجود مبارک اسماعیل فرمود: ﴿سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرینَ﴾ را بعضی از انبیای دیگر هم گفتند. اصلِ قتل؛ یعنی کسی بخواهد دیگری را بکُشد، ظلم است و قبیح؛ چه اینکه خود انسان اگر بخواهد خودش را بکُشد، ظلم است و قبیح، خودکشی هم حرام است؛ سرّش آن است که مقدار سلطه ما بر بدن محدود است. ما «بالقول المطلق» مالک خودمان نیستیم، چه اینکه «بالقول المطلق» مالک مالمان هم نیستیم. خدای سبحان که ما را مالک مال قرار داد، قلمرویی را برای سلطه ما قرار داد؛ این «النَّاسُ مُسَلَّطُونَ عَلَی أَمْوَالِهِم» (۱) [۳]محدود است. خدا این مال را در اختیار انسان قرار داد و او را مالک این مال قرار داد و حوزه سلطنت او را هم مشخص کرد؛ لذا اسراف حرام است, صَرف مال در کار حرام, حرام است؛ این را شارع اجازه نداد. بدن ما هم این چنین است. این بدن ما درست است که در اختیار ماست، اما این چنین نیست که ما بتوانیم به آن آسیب برسانیم. روزه که «جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ» (۲) از بهترین اقسام عبادت است، در حالی که برای انسان ضرر داشته باشد گفتند جایز نیست، پس معلوم می شود ما حقّ «اضرار» به نفس را نداریم، چه رسد به خودکشی و از اینکه قرآن کریم در بعضی از موارد دارد اینها به خودشان ستم کردند، معلوم می شود که ما امین هستیم نه مالک, اگر مالک باشیم تصرّف مالک در مملوک که ظلم نیست؛ اینکه فرمود اینها به خودشان ستم کردند، معلوم می شود ما امین هستیم و این امانت را باید حفظ کنیم و تحویل صاحب آن دهیم. اگر بیش از آن اندازه ای که خدای سبحان به ما دستور داد در حوزه بدن عمل کنیم، ظلم کرده ایم؛ لذا انتحار می شود محرّم، لکن اگر کسی که مالک اصلی است دستور جهاد دهد یا دستور دهد که در «لیله المبیت» در جایی بخواب که چهل شمشیردار مسلّح می خواهند تو را قطعه قطعه کنند، این کار می شود واجب یا مستحب و مانند آن, برای اینکه مالک اصلی دستور داد؛ اگر مالک اصلی دستور دهد انسان انجام ندهد خلاف شرع می شود. بنابراین جهاد رفتن, جهاد کردن, در جریان «لیله المبیت» یا در جریان ﴿فَانْظُرْ ما ذا تَری﴾ که بگوید: ﴿یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ﴾، همه اینها طبق دستورهای الهی است که کار «حَسَن» است و اگر بر خلاف عمل شود، می شود قبیح. پس این چنین نیست که قتل نفس چون بد است، جریان کار حضرت ابراهیم یا قبول حضرت اسماعیل(سلام الله علیهما) زیر سؤال برود. ظلم آن است که انسان از حد تجاوز کند و اگر ثابت شد که هویّت انسان, مِلک ذات اقدس الهی است و دستور الهی باید اجرا شود، ترک این دستور خلاف شرع و خلاف عقل است.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۲، ص ۲۷۲.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج ۲، ص ۱۹، ط اسلامی.

تبیین دو تفاوت صبر اسماعیل در مقابل ابراهیم و موسی در کنار خضر (سلام الله علیهم أجمعین)

بنابراین می ماند این مسئله که وجود مبارک ابراهیم گفت: (أَنِّی أَذْبَحُکَ) و اسماعیل(سلام الله علیه) گفت: (سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرینَ). در سوره مبارکه «کهف» که قصه حضرت موسی و خضر(سلام الله علیهما) مطرح است، آن جا وجود مبارک موسی به خضر(سلام الله علیهما) قول داد که (قالَ سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً) (۱) [۵] نه (مِنَ الصَّابِرینَ) این دو تعبیر شبیه هم است، الاّ اینکه در آن جا دارد (سَیَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً) و این جا دارد (سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرینَ)؛ ولی وجود مبارک اسماعیل کاملاً تابع بود و هیچ اعتراض نداشت، لکن همین تعبیر را موسی(سلام الله علیه) کرد و بعد اعتراض کرد. سرّش آن است که در آن جا وجود مبارک خضر نگفت من چه کاری می خواهم انجام دهم؛ خضر گفت شما بخواهی همراه من بیایی، بعضی از کارهاست که توان فرساست و شاید شما نتوانی تحمل کنی، (قالَ سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً) دیگر نگفت من چه کار می خواهم انجام دهم، اما وجود مبارک ابراهیم «بالصراحه» به اسماعیل(سلام الله علیهما) گفت: (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) که بعد عرض کرد من هم صبر می کنم.

مطلب دیگر آن است که در جریان اسماعیل و ابراهیم(سلام الله علیهما) یکی مطیع است و یکی مطاع, این یکی تابع اوست، اما در جریان حضرت خضر و موسی(سلام الله علیهما) این طور نبود. خود موسی از انبیای اولواالعزم بود و صاحب شریعت بود، اما وجود مبارک خضر به علم باطنی عمل می کرد و موسی(سلام الله علیه) که مأمور نبود به علم باطن عمل کند، ایشان برابر شریعت خودش می خواهد عمل کند؛ لذا کارهایی که به حسب ظاهر با شریعت هماهنگ نبود، زیر سؤال حضرت موسای کلیم می رفت، لذا خیلی فرق است بین آنچه موسای کلیم فرمود: (سَیَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً) و آنچه اسماعیل(سلام الله علیه) گفت: (سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرینَ).

ص: ۱۰۸۷

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۶۹.

مکان و زمان «ذَبح» دال بر ذبیح بودن اسماعیل نه اسحاق(علیهما السلام)

پرسش: آیا این مسئله در ایام حج بوده؟

پاسخ: ظاهراً بله, آنهایی که به این فکر می کنند که «ذَبیح» اسحاق است، دیگر نمی دانند که تمام آنچه در بین مسلمین رواج دارد «ذَبح» در مکه و منا و آن محدوده است و اسحاق(سلام الله علیه) در شام بود؛ اگر «ذَبیح» حضرت اسحاق باشد، باید سرزمین شام را «مَذبح» قرار می دادند در حالی که اصلِ حج بود، چون فرمود: (وَ أَذِّنْ فِی النّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجالاً وَ عَلی کُلِّ ضامِرٍ)؛ ولی اینکه در چه شبی خواب دید منتظر بود که به وسیله تکرار - در ترویه, عرفه, شب دهم - خصوصیات, زمان و مکانش مشخص شود; لذا به صورت فعل مضارع یاد شده است. جریان حضرت موسای کلیم که از انبیای اولواالعزم است و ایشان تابع شریعت کسی نبود و وجود مبارک خضر هم بنا بود بر باطن عمل کند; لذا موسای کلیم جا برای اعتراض می دید.

پرسش: طبق روایات، جبرئیل حضرت آدم را به مناسک واداشت، آیا همان قربانی را داشته اند یا نداشتند؟

پاسخ: بالأخره اگر قربانی بود به این صورت نبود، بعداً به صورت رسمی، مناسک بر اینها معرفی شد که (وَ أَرِنا مَناسِکَنا وَ تُبْ عَلَیْنا)، (۱) اما اینکه در آن جا وجود مبارک اسماعیل سعی کرده باشد، این سعی آن سعی نیست؛ یعنی در هر صورت سیزده یا چهارده سالش شده که می توانست کاری انجام دهد و در حوایج پدر یا حوایج خودش کوشا باشد، این معنای (فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ) است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۸.

پس این دو صبر کاملاً- با هم فرق دارنـد؛ آنچه موسـای کلیم گفت و آنچه اسـماعیل ذبیـح گفت؛ موسـای کلیم نشـنیده بود، خضـر(سلام الله علیه) نگفته بود که من چه کار می خواهم انجام دهم؛ حرف او این بود که شما نمی توانی صبر کنی (وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلَی مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً قالَ سَـتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً وَ لا أَعْصـی لَکَ أَمْراً)، (۱) [۷] بعد وقتی که شروع کردند آن سه کار اتفاق افتاد.

نقد بر «نسخ» شدن امر الهی «ذَبح» با فدیه و پاسخ آن

مطلب بعـدی آن است که در جریان «ذَبـح»، آیا این «نَسـخ» قبل از فعل جایز است یا جایز نیست؟ اگر خدای سـبحان به مطلبی امر کنـد، امتثـال آن امر واجب است؛ قبل از موقع و قبل از اینکه مأمور عمل کنـد، شارع مقـدس می توانـد «نَسـخ» کنـد یا نه؟ «نَسخ» قبل از فرصت و وقت امتثال را محقّقین تجویز نکردند، برای اینکه خدای سبحان«جَلَّ وَ عَلَی» که (بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلیمٌ) (۲) است، وقتی می دانـد که این کار «نَسـخ»شدنی است چرا دسـتور داده است؟ ولی «نَسخ» بعد از عمل چون به تخصـیص ازمانی برمی گـردد، یـک کـار جـایزی است؛ مثـل جریـان قبله و امثـال قبله که اتفـاق هم افتـاده است. بازگشت «نَسـخ» در شـریعت به تخصـیص ازمـانی است، برای اینکه آن قـانون گـذار؛ یعنی ذات اقـدس الهی همه خصوصـیات را می دانـد، گرچه مأمور آگاه نیست که فرصت و زمـان و أمـدِ این کـار تـا چه وقت است، خیـال می کنـد عمومی دارد، عموم ازمـانی؛ اطلاـقی دارد، اطلاق ازمانی و بعـداً هم ادامه دارد که آن وقت مثلاً شارع مقـدس بعـد از مدتی جریان قبله را از بیت المقدس به کعبه برمی گرداند، اما «نَسخ» قبل از عمل یعنی چه؟ یعنی وقتی گفتند شما در فلان وقت عمل کن بعد بگوید نکن و «نَسخ» کند، از این معلوم می شود که مثلاً- جهلی در کار بود و نمی دانست، این برای ذات اقـدس الهی مناسب نیست؛ لـذا آن را به «بـداء» (۳) برگرداندند. در جریان حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) این «نَسخ» قبل از عمل نبود تا کسی به دلیل همین قصه حضرت ابراهیم بگوید «نَسخ» قبل از عمل جایز است؛ این عمل شـد، برای اینکه وجود مبارک ابراهیم که در عالَم رؤیا ندیـد اسـماعیل را «ذَبـح» کرده؛ نظیر آنچه یوسف(سـلام الله علیه) دید و از آن به فعل ماضـی یاد کرد گفت: (إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لی ساجِدینَ)، (۴) با فعل ماضـی یاد کرد یعنی آن کار واقع شده است یا (إِنِّی أَرانی أَعْصِرُ خَمْراً) (۵) واقع شده است، این جا دارد (إِنِّی أَری) که به صورت فعل مضارع است؛ یعنی من می بینم که شـما را دارم «ذَبح» می کنم، همین حالت هم واقع شده است. بنابراین او مأمور به «ذَبح» نبود تا شـما بگوییـد پس «نَسخ» قبل از وقت جایز است، هر چه را که دید اتفاق افتاده و خدای سبحـان هم از آن به آزمـون تعـبیر کرده است؛ فرمـود این بلاـی مـبین است، آزمـونی روشن و شـفافی است که شـما از عهـده امتحـان خوب درآمدیـد؛ امـا آنها که خیال می کننـد این «نَسخ» است، می گوینـد «نَسخ» قبل از عمل هم جایز است. بنابراین «نَسخ» قبل از عمل جایز نیست و این آیه هم از سِـنخ «نَسخ» قبل از عمل نیست، «نَسخ» نشده است؛ همان صحنه ای که در عالم رؤیا دید، همان صحنه باید واقع می شد و واقع شده, بنابراین از آن سِنخ نیست.

ص: ۱۰۸۹

۱- کهف/سوره۱۸، آیه۶۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۹.

۳- المیزان فی تفسیر القرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۱، ص۳۸۱.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۴.

۵- یوسف/سوره۱۲، آیه۳۶.

دور شدن محبت غیر خدا از ابراهیم و اسماعیل(علیهما السلام) با آزمون «ذَبح»

مطلب دیگر اینکه خدای سبحان امضا کرد که وجود مبارک ابراهیم (جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ)، (۱) سلامت قلب در آن است که هم از نظر معرفت مشکلی نباشد و هم از نظر محبت, نه در معرفت وجود مبارک خلیل خدا مشکلی بود و نه در محبّت او؛ این (إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ)، (۲) [۱۳] برای او بـا اخلاص بود، این جا هم (جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ) در قلبش هیچ نبود و محبّت غیر خدا را با این آزمون از قلب خودش دور کرد، چه اینکه اسماعیل(سلام الله علیه) هم حبّ به نفس داشت و این حبّ به نفس را هم در راه خدا از خود گرفت تا مخلص در درگاه الهی شود.

واقعیت خارجی داشتن جریان ذبح اسماعیل(سلام الله علیه)

البته معنایش این نیست که قصه امر به «ذَبح» اسماعیل یا «ذَبح» «کَبش» (۳) و مانند آن تشبیه است، نه اینها یک واقعیت خارجی است که فواید و لوازمی دارد؛ لازمه اینکه خدای سبحان ابراهیم را آزمود، این است که او محبّت غیر خدا را از دل بیرون کند، اسماعیل(سلام الله علیه) محبّت غیر خدا را از دل بیرون کند، اما کاری است که در خارج واقع شده است؛ یعنی اسماعیلی بود و «کَبش»ی بود و «ذَبح»ی بود و کارد بر گلو کشیدن و مانند آن بود.

ص: ۱۰۹۰

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۸۴.

۲- انعام/سوره۶، آیه۷۹.

۳- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکزدائره المعارف بزرگ اسلامی،ج۱۴، ص ۵۵۸۰.

نمونه هایی از لطایف معرفتی ابراهیم(سلام الله علیه) در جریان«نار» و «ذَبح» و «مرگ»

روایات مسئله را هم ملاحظه فرمودید که خیلی لطیف است؛ کارد چه گفته حضرت، کارد را به قسمت گردن حضرت اسماعیل که گذاشت چه شده, حضرت اسماعیل را به رو خوابانید که از پشت و از قفا سرش را جدا کند کارد چه شده یا بدن چه شده یا گردن چه شده اینها لطایفی است که در روایات ما هست؛ جبرئیل(سلام الله علیه) آمده چه گفته، آن هم لطایف فراوانی است که در جریان «ذَبح» فرزند هست؛ برخوردهایی که وجود مبارک ابراهیم با فرشته ها داشت، چه در مسئله (یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً) (۱) [۱۵] که جبرئیل(سلام الله علیه) از ابراهیم(سلام الله علیه) خواست و گفت حاجتی داری بگو تا ما انجام دهیم که فرمود حاجت دارم اما به تو نه, گفت پس اگر به خدا نیازمندی از خدا بخواه, گفت: «فَقَالَ حَسْبِی مِنْ سُؤَالِی عِلْمُهُ بِحَالِی»، (۲) اینها جزء درجات عالیه معرفتی و محبّتی ابراهیم خلیل است که اینها در روایات ما هست؛ ولی برخی از اهل معرفت مثل عطار و امثال عطار آنها هم نقل کردند که در هنگام قبض روح وجود مبارک ابراهیم, عزرائیل(سلام الله علیه) که آمده قبض روح کند گفت به تو جان نمی دهم؛ این انسان به جایی می رسد که حتی بر عزرائیل(سلام الله علیه) هم می تواند مسلّط باشد. گفت اگر او بگوید جانم را به شما بسپارم، این کار را خواهم کرد؛ ولی جانم را فقط به دست ذات اقدس الهی می سپارم؛ این همان (جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ) است.

ص: ۱۰۹۱

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۶۹.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۸، ص۱۵۶.

امکان متوسّل شدن ابراهیم(علیه السلام) به اهل بیت(علیهم السلام) در لحظات حساس

پرسش: آیا حضرت ابراهیم (علیه السلام) در آن لحظه توسل به اهل بیت(علیهم السلام) داشتند؟

پاسخ: برای آنها در آن عالَم نورانیّت این چنین است, در عالَم بشریّت و عالم تاریخ یک حساب است, آن عالمی که «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ خَلْقُ أَرْوَاحِنَا» (۱) ذوات قدسی و این نورانیّت هستند، حساب دیگری است که اینها از آنها کمک می گیرند و به برکت آنها ممکن است به جاهایی برسند؛ ولی در عالم تاریخ البته مقدم هستند. لکن براساس اینکه نورانیّت آنها بالاتر بود، چه اینکه در جریان حضرت آدم هم آمده که ﴿فَتَلَقَّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ﴾ (۲) [۲۰] این کلمات را به همان نورانیّت اهل بیت معنا کردند، البته حساب دیگری دارد. اینها درجات کمال پدر و پسر را نشان می دهد و «نَسخ»ی هم در کار نبوده است.

ستایش ابراهیم(علیه السلام) توسط خدای سبحان با صفت برجسته ایمان

مطلب بعدی آن است که در جریان ابراهیم خدای سبحان اوصافی را برای او ذکر می کند، بخشی از این اوصاف در سوره مبارکه «بقره» گذشت که فرمود: ﴿وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهیمَ خَلیلًا﴾ (۳) یا آیه ۱۲۴ سوره مبارکه «بقره» این است که ﴿إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً﴾ که امام بودن او هست, نبی بودن او هست, رسالت او هست, دارای صُحف بودن هست؛ اما یکی از القاب برجسته ای که خدای سبحان به حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) می دهد این است که ﴿إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنینَ﴾، معلوم می شود ایمان از برجسته ترین فضایل انسانی است و عنوان مؤمن بودن از برجسته ترین القاب انسانی است. در همین آیات محلّ بحث می فرماید: ﴿سَلامٌ عَلی إِبْراهیمَ ۝ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ ۝ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنینَ﴾؛ عبد و بنده۝ مؤمن بودن از برجسته ترین اوصافی است که خدای سبحان یکی از بزرگ ترین انبیای اولواالعزم را به این عناوین می ستاید که ﴿إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنینَ﴾.

۱- علل الشرایع، الشیخ الصدوق، ج ۱، ص ۵.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۳۷.

۳- نساء/سوره ۴، آیه ۱۲۵.

علت تعبیر آزمون «ذَبح» به «بلاء مبین»

حالا اینکه فرمود «بلاء مبین» است، خود نعمت را هم می گویند «بلاء». در دعاهای روز عید قربان که «وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَی مَا أَبْلَانَا»، (۱) این «أَبْلَانَا» یعنی «أنعمنا». «البلاء هو النعمه»، چه اینکه بلاء هم به معنای نعمت است (۲) و هم به معنای آزمون; یعنی این نعمت بزرگی است، خدای سبحان به شما داده است که توانستید از آزمون به خوبی و موفق بیرون بیایید. برهان مسئله هم این است که هم او اهل احسان است و هم اهل ایمان، احسان و ایمانشان هم همین است. احسان یک معنای اصطلاحی هم دارد که روایت آن قبلاً هم بحث شد؛ از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل شده است که احسان چیست؟ فرمودند احسان, مقام است منزلت است «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ کَأَنَّکَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَکُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ یَرَاکَ»؛ (۳) احسان, مقام است که انسان به مقام احسان می رسد. آن مقامی که انسان به آن مقام رسید، طوری خدا را عبادت می کند که گویا او را می بیند؛ این شخص خطاباتش واقعاً خطابات کسی است که گویا مخاطب را می بیند «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ کَأَنَّکَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَکُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ یَرَاکَ»، این مقام «کأنّ» است که بالاتر از مقام احسان و مقام «کأنّ» همان مقام «أنّ» است که وجود مبارک حضرت امیر فرمود: «مَا کُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ»؛ (۴) اما احسان به معنای اینکه کار خیر انجام می دهد یا نسبت به دیگران کار خیر انجام می دهد، این هم جزء فضایل اخلاقی است.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۵۱۷، ط اسلامی.

۲- مجمع البحرین_ت الحسینی، الشیخ فخرالدین الطریحی،ج۶، ص۹۳.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۷، ص۱۹۶.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۸، ط اسلامی.

بشارت به «اسحاق» بعد از آزمون «ذَبح» دلیل بر «ذبیح» نبودن او

بنابراین وجود مبارک ابراهیم مأمور شد که اسماعیل را «ذَبح» کند و این قصه که گذشت، بعد از این قصه فرمود: (وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ)، چه این قسمت ها با هم نازل شده باشد و چه بی هم, نشان می دهد که اسحاق غیر از آن «ذَبیح» است؛ اگر با هم نشان داده شود که قرینه سیاق شفاف است و به خوبی دلالت می کند بر اینکه آن که «ذَبیح» است اسحاق نیست و امر دائر است بین اسماعیل و اسحاق, قول ثالث هم که در مسئله نیست؛ کسی غیر از اسماعیل و اسحاق را «ذَبیح» معرفی نکرده، آن چیزی که در مسئله مطرح است همین دو قول است؛ یک قول حق این است که «ذَبیح», اسماعیل است و قولی هم که دیگران گفتند اسحاق است. این تقطیع جمله چه با هم نازل شده باشد و چه بی هم نشان می دهد که آن «ذَبیح» اسحاق نیست، گرچه در آن قسمت فقط سخن از غلام حلیم است و سخن از اسماعیل نیست؛ ولی بعد از تمام شدن آن قصه و اینکه فرمود این امتحان بود (فَلَمَّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ)، ما ندا دادیم (قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا)و این یک امتحان خوبی بود، این قصه که تمام شد فرمود: (وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ) ما او را به اسحاق بشارت دادیم که از این جا معلوم می شود غیر از آن قصه است.

پرسش: (وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ) ندا از چه بود؟

ص: ۱۰۹۴

پاسخ: از آن «ابن» بود، چون گفت: (یا بُنَیَّ).

پرسش: پس «تصدیق الرویا» چیست؟

پاسخ: رؤیا همین بود که شما دیدید، فعل ماضی نبود (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ)؛ ما خواستیم امتحان کنیم شما هم به عمل آوردید. شما دیدید که دارید بچه را «ذَبح» می کنید و همین کار را هم کردید شما که نمی دانستید، چون درست است اینها عالِم به علم غیب هستند، اما به تعلیم الهی وگرنه ذات اقدس الهی به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (ما کُنْتَ تَدْری مَا الْکِتابُ وَ لاَ الْإیمانُ)؛ (۱) تو که نمی دانستی کتاب و ایمان چیست! ما به شما گفتیم؛ اینها عالِم غیب هستند، اما به تعلیم الهی که لحظه به لحظه خدا به اینها می گوید و اینها هم عالم می شوند، اگر تعلیم الهی نباشد که اینها بالذات عالم به غیب نیستند. وجود مبارک ابراهیم همین را دید و ظاهر آن هم این بود که باید واقع شود؛ لذا کاملاً آماده شد، فرزندش هم آماده شد، او هم گفت صبر می کنم و هر دو هم خیال می کردند که به حسب ظاهر باید «ذَبح» واقع شود و خدای سبحان فرمود ما خواستیم امتحان کنیم، شما خوب از عهده امتحان برآمدید.

پرسش: اگر امر به مقدمات ذبح بود پس دیگر فدای از او ؟

پاسخ: فدا بود, برای اینکه اگر خود «ذَبح» واقع می شد که فدا نمی خواست، چون «ذَبح» باید واقع می شد و آن به عنوان امتحان بود این «کَبش», فدای او شد که می شود (فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیم)؛ اما اگر آن واقع می شد که دیگر فدا نمی خواست. بنابراین ما خواستیم آزمونی بر پا کنیم، امتحان هم واقع شد؛ ولی برای اینکه واقعیتی در خارج پیدا شود، عدّه ای هم استفاده کنند و سنّتی هم بشود همین کار را کردند.

ص: ۱۰۹۵

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۵۲.

جمع بندی ادلّه دال بر ذبیح نبودن اسحاق(سلام الله علیه)

مطلب دیگر اینکه برخی ها خواستند بگویند که این «ذَبیح» اسحاق است؛ اگر «ذَبیح» اسحاق است، این سنّت قربانی باید در شام اتفاق می افتاد، در حالی که از آن وقت تا الآن قربانی در مکه است و در سرزمین مناست، پس معلوم می شود در همین سرزمین بود و «ذَبیح» هم حضرت اسماعیل بود. آن قصه که تمام شد می فرماید: (وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ) معلوم می شود آن «ذَبیح»، اسحاق نیست، آن «ذَبیح» همان (فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلیمٍ) است که غیر از اسماعیل(سلام الله علیه) کس دیگری نبود. برخی ها خواستند بگویند این «ذَبیح» همان اسحاق(سلام الله علیه) است، این (وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ) به میلاد او بشارت نیست، برای اینکه به نبوّت او بشارت است (وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِیًّا مِنَ الصَّالِحینَ)، چون به نبوّت او دارد بشارت می دهد منافات ندارد که غلام حلیم همان او باشد و قصه «ذَبح» مربوط به او باشد، بعد از گذراندن آزمون, مسئله نبوّت مطرح است. اگر مسئله نبوّت مطرح است، یکی از انبیای برجسته فرزند ابراهیم اسماعیل است، در این قسمت اگر سخن از نبوّت است چرا از نبوّت اسماعیل سخنی به میان نیامده؟ (وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِیًّا مِنَ الصَّالِحینَ)، بعد (وَ بارَکْنا عَلَیْهِ وَ عَلی إِسْحاقَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبینٌ)که در بعضی از بخش ها دارد که ما بعد از اسحاق, یعقوب را ماورای او خلق کردیم، ذریّه اینهاست و اگر ذریّه اینهاست معلوم می شود که سخن از میلاد است و نه سخن از نبوّت؛ محور نبوّت بحث نیست، بلکه محورّ ذریّه بحث است؛ به دلیل اینکه فرمود بعضی از ذریّه های اینها «مُحسن» هستند و بعضی هم ظالم می باشند. اگر نبوّت مطرح بود، چرا نبوّت اسماعیل مطرح نشد؟ پس معلوم می شود این جا مدار بر نبوّت نیست و اگر این جریان اسحاق که شما خواستید بگویید در دوران نبوّت است، نبی بودن او حتماً مربوط به دوران بعد از این آزمون خواهد بود و دیگر دوران آزمون (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ) و دوران جوانی باید گذشته باشد، در حالی که قرآن از اسماعیل به عنوان (مِنَ الصَّابِرینَ) (۱) [۲۷] یاد کرده است که چنین لقبی به اسحاق نداد و از او به عنوان (صادِقَ الْوَعْدِ) (۲) یاد کرده است «علی أحد الوجهین» که درباره اسحاق چنین بیانی نشده است، چون اسماعیل «صادق الوعد» را بعضی همین حضرت اسماعیل دانستند و بعضی گفتند یک نبیّ دیگر است؛ بنا بر این دو وجه, اوصافی که خدا برای اسماعیل ذکر کرد که او (مِنَ الصَّابِرینَ) است و برای اسحاق ذکر نکرد (صادِقَ الْوَعْدِ) بودن را ذکر کرد و برای اسحاق ذکر نکرد، معلوم می شود آن که «ذَبیح» است و گفت: (یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ)، همان حضرت اسماعیل بود نه اسحاق, بنابراین سخن از بشارت اسحاق، به میلاد او برمی گردد.

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۸۵.

۲- مریم/سوره ۱۹، آیه ۵۴.

نیک بودن تقاضای ابراهیم(علیه السلام) بر امامت ذریّه و نرسیدن آن به ظالمین

مطلب دیگر اینکه فرمود ابراهیم و اسحاق اینها ذریّه ای دارند که بعضی از آنها آدم های صالح و «مُحسن» هستند و بعضی هم آدم های ظالم می باشند؛ این جریان (وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبینٌ)، از همان جریان سوره مبارکه «بقره» هم برمی آید. در آیه ۱۲۴ سوره «بقره» وقتی خدای سبحان به حضرت ابراهیم فرمود: (إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً)، حضرت عرض کرد (وَ مِنْ ذُرِّیَّتی)؛ این یک چیز خوبی است که انسان مقامات علمی را برای خانواده خود بخواهد، این مسئله مال و جاه و مناصب دنیوی نیست که انسان اینها را از خدا نخواهد؛ انسان از خدا بخواهد که خدایا به من فرزند روحانی بده, این علم و روحانیت را از خانواده ما قطع نکن! این جزء دعاهای خوبی است و این چنین نیست که این دعا مثلاً دعای خودخواهی و مانند آن باشد. گفت: (وَ مِنْ ذُرِّیَّتی) که دعای پربرکتی است. خدای سبحان فرمود: اما همه ذریّه تو که صالح نیستند. اینکه ابراهیم(سلام الله علیه) فرمود: (قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی) ذات اقدس الهی فرمود: ذریّه شما دو قسمت هستند: بعضی ها ظالم و بعضی ها «مُحسن» می باشند (لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمینَ)، (۱) [۲۹] مقام و فیض ما باید به آنها برسد. این چنین نیست که مقامی باشد که خود مردم بتوانند به آن دسترسی پیدا کنند یا اشخاص بتوانند به آن دسترسی پیدا کنند. نفرمود «لا ینال عهدی الظالمون» که «عهد» مفعول شود, بلکه فرمود عهد هم باید برسد، فیض ما باید برسد و فیض ما به همه نمی رسد؛ آن فیض عام که (رَحْمَةً لِلْعالَمینَ) (۲) است که البته شامل همه است، اما علم و معنویّت و معرفت و این گونه از فیوضات خاصّه، اینها عهد ماست, یک; عهد ما به هر کسی نمی رسد, دو; (لا یَنالُ عَهْدِی)که این (عَهْدِی)می شود فاعل و (الظَّالِمینَ)می شود مفعول. فرمود همه فرزندان شما که صالح نیستند، همین آیه سوره مبارکه «صافات» که (وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبینٌ)، نشان می دهد که ذریّه ابراهیم و اسحاق(سلام الله علیهما) دو قسم بودند: بعضی «مُحسن» بودند و بعضی «ظالم»; آنها که «مُحسن» بودند عهد الهی به آنها می رسد و آنها که «ظالم» بودند عهد الهی به آنها نمی رسد, پس اصل کلی را در آیه ۱۲۴ سوره مبارکه «بقره» در جواب حضرت ابراهیم فرمود: (لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمینَ)و صغرای مسئله را که فرمود فرزندان ابراهیم و اسحاق دو قسم هستند را در سوره مبارکه «صافات» که محلّ بحث است؛ یعنی آیه ۱۱۳ به این صورت آمده است: (وَ بارَکْنا عَلَیْهِ وَ عَلی إِسْحاقَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبینٌ). حالا برخی از مطالب دیگر را جناب فخررازی (۳) درباره اینکه آیا اسحاق, «ذَبیح» بود یا اسماعیل(سلام الله علیهما)، اگر گفته نشده باشد در بحث فردا مطرح می شود.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۴.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۰۷.

۳- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۶، ص ۳۴۶ و ۳۴۸.

تفسیر آیات ۹۹ تا ۱۱۳ سوره صافات ۹۳/۰۱/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۹۹ تا ۱۱۳ سوره صافات

(وَ قالَ إِنِّی ذاهِبٌ إِلی رَبِّی سَیَهْدِینِ (۹۹) رَبِّ هَبْ لی مِنَ الصَّالِحینَ (۱۰۰) فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلیمٍ (۱۰۱) فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قالَ یا بُنَیَّ إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ما ذا تَری قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرینَ (۱۰۲) فَلَمَّا أَسْلَما وَ تَلَّهُ لِلْجَبینِ (۱۰۳) وَ نادَیْناهُ أَنْ یا إِبْراهیمُ (۱۰۴) قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ (۱۰۵) إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبینُ (۱۰۶) وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیمٍ (۱۰۷) وَ تَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الْآخِرینَ (۱۰۸) سَلامٌ عَلی إِبْراهیمَ (۱۰۹) کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ (۱۱۰) إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنینَ (۱۱۱) وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِیًّا مِنَ الصَّالِحینَ (۱۱۲) وَ بارَکْنا عَلَیْهِ وَ عَلی إِسْحاقَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبینٌ (۱۱۳))

جریان ابراهیم(علیه السلام) نمونه اجرایی اصول اعتقادی و نجات بدون وسیله او

جریان ابراهیم(سلام الله علیه)، بعد از حضرت نوح(سلام الله علیه) به عنوان اجرایی شدن آن اصول ذکر شده است; یعنی قرآن کریم بعد از اینکه آن اصول اساسیِ اعتقادی را ذکر می کند، نمونه های اجرایی آن را هم که قصص انبیا(علیهم السلام) است را ذکر می کند. وجود مبارک ابراهیم را به عنوان (إِذْ جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ) (۱) که سرفصل این قصه است معرفی کرد; لذا وجود مبارک نوح را با وسیله نجات داد که آن کشتی است و ابراهیم(سلام الله علیه) را بدون وسیله نجات داد که فرمود: (یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً)، (۲) [۲] این طور نبود که وجود مبارک نوح در آب باشد و خدا او را در آب حفظ کند; ولی وجود مبارک ابراهیم در آتش بود و ذات اقدس الهی او را در آتش حفظ کرد، این خاصیت قلب سلیم است؛ حفظِ بی وسیله غیر از حفظ با وسیله است.

ص: ۱۰۹۸

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۸۴.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۹.

علت پاسخ منفی ابراهیم به جبرائیل و عزرائیل(علیهما السلام) در آستانه آتش و مرگ

مطلب دیگر آنکه وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه)، چون (جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیمٍ) هر جا مأموریّت الهی هست امتثال می کند؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «هود» یا سایر سوَر از مهمان های حضرت ابراهیم که سخن به میان می آید کاملاً استقبال کرد، حرف های آنها را شنید و برابر حرف های آنها عمل کرد؛ اما آن جا که فرشتگان ولو فرشتگان حامل عرش پیشنهاد می دهند، وجود مبارک ابراهیم نمی پذیرد، چون قلب او «سالماً لله» است. اگر در جریان آتش سوزی, جبرئیل(سلام الله علیه) پیشنهاد داد و حضرت قبول نکرد، به این معنا نیست که جبرئیل وحی آورد و آن حضرت - معاذ الله - قبول نکرده باشد، بلکه

اعلام آمادگی کرد و فرمود من محتاجم، اما به تو نه. آنچه عطار و مانند عطار در جریان قبض روح نقل می کنند و اگر این تاریخ درست باشد، معنایش این نیست که عزرائیل(سلام الله علیه) مأمور بود برای قبض روح و وجود مبارک ابراهیم این کار را نکرد; بلکه پیشنهاد دادند و گفتند اگر حاضر باشی ما روح شریف شما را قبض می کنیم که فرمود نه, اگر در جریان نقد و نفی کردن خواسته عزرائیل(سلام الله علیه) «عندالموت» یا خواسته جبرئیل(سلام الله علیه) «عند قولهم» که گفت: (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ)، (۱) [۵] آنها در حدّ پیشنهاد بود و نه در حدّ دستور وحی الهی.

مشروط بودن اثبات مناسک به بنای کعبه قبل از ذبح فرزند

ص: ۱۰۹۹

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۸.

مطلب بعدی آن است که باید از لحاظ تاریخی ثابت شود که جریان ساخت و ساز کعبه قبل از جریان «ذَبح» فرزند بود یا بعد از جریان؟ اگر قبل از جریان بود، ممکن بود که مسئله «سعی» بین «صفا» و «مروه» و مانند اینها مطرح شود؛ اما اگر بعد از جریان «ذَبح» و آزمون الهی بود، آن جا دیگر «صفا» و «مروه» و «سعی» و قربانی و اینها هنوز طرح نشده بود، چون کعبه و مناسکی نبود.

پرسش: نمی شود که بدون اجازه این فرشتگان پیشنهاد کنند؟

پاسخ: پیشنهاد دادن در کمک که عیب ندارد, چون همیشه ما مأموریم که آماده باشیم برای انبیا خدمت کنیم این یک پیشنهاد دادن است یک وقت است که امر می کنند دستور از طرف خدای سبحان است خب آن حتماً امتثال می شود.

پرسش: (وَ هُم بِاَمرِهِ یَعمَلُونَ) (۱) [۶]چه می شود؟

پاسخ: نه «کلّ ما یعملون فهم بأمره»؛ اگر امر کنند عمل می کنند، نه اینکه هر کاری که می کنند به عمل آنهاست آنها مباحاتی دارند یعنی طبق قواعد مطلقه پیشنهاداتی دارند.

مشکل بودن حمل «سعی» در (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ) به صفا و مروه

مطلب بعدی آن است که اگر این «سعی» که در تفسیر کنزالدقائق و بعضی از تفسیرهای این سنخی، «سعی» را همان «سعی» بین «صفا» و «مروه» دانستند؛ اگر منظور این باشد، باید اولاً روایتش معتبر باشد، ثانیاً کلمه «سعی» که در احکام فقهی ماست در قرآن به عنوان «سعی» بین «صفا» و «مروه» نیامده است، بلکه آمده است که (إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ)که اینها (مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ) است، اگر کسی (فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما) (۲) [۸] که از آن جا به عنوان طواف یاد کرده است و باید ثابت شود این جریان بعد از ساختن کعبه است و مانند آن.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۵۸.

در سوره مبارکه «بقره» از ساختن کعبه به وسیله ابراهیم و اسماعیل(سلام الله علیهما) سخنی به میان آمده است؛ از آیه ۱۲۴ به بعد سوره مبارکه «بقره»، راجع به ساخت و ساز کعبه است که می فرماید: (وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثابَةً لِلنَّاسِ وَ أَمْناً وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إِبْراهِيمَ مُصَلًّى وَ عَهِدْنا إِلى إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ أَنْ طَهِّرا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْعاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ) (۱) [۹] تا به آیه ۱۲۷ می رسد که (وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ).کارگران معمولاً برای رفع خستگی زیر لب زمزمه ای دارند؛ وجود مبارک ابراهیم و اسماعیل(سلام الله علیهما) هنگام ساخت و ساز کعبه وقتی این مصالح ساختمانی، سنگ و گِل را می آورند، تک تک این کارها را که می خواستند انجام دهند، برای رفع خستگی می گفتند: (رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا) که این فعل مضارع نشانه آن استمرار است؛ (وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْراهِيمُ الْقَواعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْماعِيلُ رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا) این پایه ها با (رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنَّا) گفتنِ این دو پیغمبر بالا آمده است. باید ثابت شود که این قصه ساخت و ساز کعبه، قبل از جریان امر به «ذَبح» بود و از طرفی هم اینها که به «صفا» و «مروه» رسیدند، اگر برای عمره مفرده بود، عمره مفرده که مسئله قربانی ندارد و اگر حج تمتع بود که «صفا» و «مروه» بعد از مسئله «ذَبح» و «مِنی» و قربانی است، چون حاجی در «ترویه» احرام می بندد و به طرف عرفات حرکت می کند؛ روز عرفات را در عرفه است، شب را در «مشعر» است و صبح را در «مِنی» است که آن جا «ذَبح» و حلق و تقصیر انجام می شود، بعد برمی گردد به مکه که طواف است و نماز طواف است و «سعی» بین «صفا» و «مروه»؛ این «سعی» کدام «سعی» بود که قربانی را به همراه داشت؟ «سعی» عمره که قربانی ندارد و «سعی» حج تمتع هم که بعد از قربانی است. به هر حال این (فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ) که عدّه ای از فضلا و مفسّران معنا کردند؛ یعنی به زمان رشد و بلوغ رسید که می تواند کاری انجام دهد و اگر هم روایت معتبری باشد که دلالت کند بر اینکه این حالت در «مسعی» به وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) عارض شد، «نعم المطلوب».

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۲۵.

ناتمامی نقد بر ابراهیم(علیه السلام) در تعبیر نکردن خواب و اقدام به ذبح

مطلب بعدی آن است که در جریان «ذَبح» که قبلاً از بعضی از اهل معرفت بیان کردیم، گفتیم اینها سخنی دارند که سخن آنها قابل نقد است و آن این است که آنها فکر می کردند وجود مبارک حضرت ابراهیم رؤیا را باید تعبیر می کرد؛ نظیر رؤیای حضرت یوسف که تعبیر شد، او هم باید تعبیر می کرد؛ ایشان (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) بود، آنچه ایشان دیدند این است که باید از «ذَبح» ولد به «ذَبح» «کَبش» عبور می کردند؛ (۱) ولی عبور و تعبیر نکردند، آنچه را دیدند گفتند؛ در حالی که باید تعبیر می کردند و «کَبش» را باید «ذَبح» می کردند. در جواب به این سخن اشاره شد که ناتمام است، برای اینکه معصوم(سلام الله علیه) عالِم است که کجا باید تعبیر کند، کجا نباید تعبیر کند و مانند آن؛ بر فرض اگر این رؤیا تعبیر می خواست و جریان «کَبش» مرئی بود و ایشان تعبیر نکرد، «کَبش» واقعیّت داشت و دیگر فِدا نمی شود؛ از اینکه فرمود: (وَ فَدَیْناهُ بِذِبحٍ عَظیم) معلوم می شود آنچه دیده چیز دیگری بود و این گوسفند فِدای او شد وگرنه اگر این اصل بود و همین را می دید، دیگر فِدا در کار نبود.

چگونگی هماهنگ بودن (صَدَّقْتَ الرُّؤْیا) با آمدن خدا

می ماند مسئله فِدا بنا بر جریان معروف بین اهل تفسیر که وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) در عالَم رؤیا دید که فرزندشان را دارند «ذَبح» می کنند، این (قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا) و آن فِدا یعنی چه؟ در جریان (قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا) نشان می دهد که آنچه شما در عالَم رؤیا دیدید، همان را عمل کردید؛ شما که نظیر وجود مبارک یوسف از فعل ماضی سخن نگفتید, نگفتید «انی رأیت أنّی ذَبحتک» گفتید: (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) که همین حالت هم اتفاق افتاد. در عالَم رؤیا دیدید که بچه را خواباندید و کارد کشیدید تا «ذَبح» کنید، آنچه در عالم رؤیا دیدید همان واقع شد؛ شما «ذَبح» کردن را خواب ندیدید که به صورت فعل ماضی «انی رأیت فی المنام أنّی ذَبحتک» باشد، اینکه نبود؛ (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) که همین هم واقع شده است و شما هم که نمی دانستید این علم, علم غیب است؛ درست است که پیغمبر می داند، اما به تعلیم الهی می داند. اینکه ذات اقدس الهی به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (ما کُنْتَ تَدْری مَا الْکِتابُ وَ لاَ الْإیمانُ)؛ (۲) [۱۱] تو نمی دانستی کتاب و ایمان یعنی چه، (وَ عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ) (۳) همین است. آن که «بالذّات» عالم غیب است, ذات اقدس الهی است که به تعلیم الهی هر وقت چیزی به وسیله وحی به پیامبر آگاهی بخشید می داند، وگرنه حضرت صبر می کند تا از طرف خدای سبحان دستور تعلیمی برسد؛ این جا هم همین طور بود، در جریان حضرت ابراهیم و مانند آن که ذاتاً عالم به غیب نیستند، خدای سبحان باید تعلیم کند. تا این جا اینها دیدند که دارند «ذَبح» می کنند و همین هم واقع شد.

۱- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکزدائره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۴، ص ۵۵۸۰.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۵۲.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۱۳.

معنای نسخ و بدا و چگونگی جمع آن با علمِ الهی

منتها مشکل این است که اگر این «نَسخ» باشد، این «نَسخ» قبل از عمل است و «نَسخ» قبل از عمل را که می گوییم جایز نیست. در تفسیر کنز و مانند آن آمده است که این از سنخ «بداء» می باشد؛ یعنی ذات اقدس الهی قصدش این بود که «ذَبح»ی واقع شود؛ ولی «بداء» حاصل شد و «ذَبح»ی واقع نشده است، البته «بداء» ممکن است; منتها همان طوری که «نَسخ» واقعاً تخصیص أزمانی است و نه «نَسخ» حقیقی, «بداء» هم یک دستور أزمانی است، نه «بداء» و «ظهور بعد الخفی» حقیقةً».

بیان مطلب چنین است که در قانون گذاری های بشری و عادی «نَسخ» ممکن است؛ یعنی عدّه ای قانونی را جعل و وضع می کنند، بعد از مدتی که اجرا می شود معلوم می شود این قانون کافی نیست، این را با تبصره و ماده ای اصلاح می کنند یا کلاً «نَسخ» می کنند که این «نَسخ» در قوانین بشری هست؛ اما درباره ذات اقدس الهی «نَسخ» یعنی چه؟ «نَسخ» شرایع هم بازگشت آن به تخصیص أزمانی است، منتها ما نمی دانیم؛ عام یا مطلقی است که ذات اقدس الهی می داند که زمان و زمین آن چه وقتی است؛ بعد از آن مدت هم می فرماید که دوران آن تمام شد و تاریخ مصرفش گذشت؛ ولی ما خیال می کنیم که حکم این عموم یا اطلاق همچنان هست، در حالی که ذات اقدس الهی می داند که در فلان مقطع تاریخی این حکم منقطع می شود. «نَسخ» در احکام الهی بازگشت آن به تخصیص أزمانی و أمکنه است؛ «بداء» هم این چنین است، نزد ما «ظهور بعد الخفی» یا «خفاء بعد الظهور» است؛ ولی «عند الله» واقعاً «اظهار بعد الاخفاء» و «اخفاء بعد الاظهار» است. چیزی را ذات اقدس الهی قبلاً «اخفاء» کرده بود و الآن اظهار می کند، نه اینکه «بداء له»؛ یعنی «ظهر له بعد أن کان خفی علیه»، چیزی بر ذات اقدس الهی که (بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلیمٌ) [(۲)] است مخفی نیست. بنابراین «بداء» به معنای ظهور بعد از خفا، برای ذات اقدس الهی معنا ندارد؛ «اظهار بعد الاخفاء» بله ممکن است. اگر در تفسیر کنز و مانند آن روایتی هست که آمده این از سنخ «بداء» است، «بداء» درباره ذات اقدس الهی به «اظهار بعد الاخفاء» برمی گردد و اگر سخن از «نَسخ» در بعضی از تعبیرات آمده است، آن به تخصیص أزمانی برمی گردد، زیرا خدای سبحان که (بِکُلِّ شَیْ ءٍ عَلیمٌ) است می داند که فلان قانون تا فلان تاریخ کاربرد دارد و از آن به بعد کاربرد ندارد.

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج ۱۱، ص ۳۸۱.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۲۹.

منافات نداشتن وجود اَجل حتمی و مطلق برای انسان با علم الهی

پرسش: در همه جا «قضاء» در ذات مقدس خداوند، همین معناست که می فرمایید؟

پاسخ: قضای حتمی داریم که ذات اقدس الهی مشخص کرد؛ مثلاً در بعضی از موارد دارد که (هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ طینٍ ثُمَّ قَضی أَجَلاً وَ أَجَلٌ مُسَمًّی عِنْدَهُ) (۱) معلوم می شود که دو نحوه «أجل» هست، این در اوایل سوره مبارکه «انعام» گذشت؛ فرمود خدا یک «أجل مقضی» دارد و یک «أجل مسمّی»; آن «أجل مقضی» قابل تغییر و تبدیل است؛ یعنی در حدّ مقتضی است و سبب تام نیست؛ این شخص اگر رعایت صدقه و صِله رحم و این گونه از امور معنوی را در نظر داشته باشد, یک; اگر مسائل بهداشتی را در نظر داشته باشد, دو; به فلان مقطع عمر می رسد, سه که این در حدّ (قَضی أَجَلًا) است، اما ابهام در عالم نیست, یک; ابهام نزد خدای سبحان که (بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَلیمٌ) است نیست, دو; ولی خدا می داند که این شخص با «حُسن» اختیار خود، این راه صدقه و صله رحم و مانند آن را طی می کند از یک سو, راه بهداشت را می پیماید از سوی دیگر و در فلان وقت به عمر طولانی می رسد, سه؛ می داند که «أجل مسمّی» چه وقت است یا شخص دیگر به سوء اختیار خودش آن امور پربرکت را قطع می کند، این امور بهداشتی را رعایت نمی کند، به آن عمر مقضی نمی رسد و زودتر رخت برمی بندد که این را هم می داند. نه در نظام ابهام است، نه «عندالله» ابهام است؛ نه «أجل مقضی» بودن, یک; و «أجل مسمّی» بودن, دو; که دو «أجل» هستند، با تعیّن واقعی یا تعیّن «عند الله» سازگار است, سه; «عند الله» مشخص است که چه کسی و در چه زمانی می میرد، در نظام هستی جا برای ابهام نیست؛ اما یک قانون دو طرفه ذات اقدس الهی جعل کرده و انسان را مختار کرده است، اما انسان با «حُسن» اختیار خود کدام راه را می رود، «عند الله» معلوم است؛ با «سوء» اختیار خود کدام بیراهه را طی می کند، «عند الله» معلوم است؛ در جریان «بداء» و در جریان «نَسخ» این چنین است.

۱- انعام/سوره۶، آیه۲.

توجیه خدا در ذبح اسماعیل(علیه السلام) و ارتباط آن با نسخ و بدا

عمده توجیه کردن مسئله فِدَاست که اگر فِدَا به لحاظ این باشد که یک کار قطعی بود و ما برای آن فِدا فرستادیم، این جا چیزی قطعی نبود که حضرت اسماعیل «ذَبح» شود؛ اما اگر صورت قضیه باشد که می رفت «ذَبح» شود و برای همین عنوان فِدا صادق است؛ لذا (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) صادق است، به همین معیار و در همین معنا که (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) صادق است فِدا هم صادق است؛ اما جریان (وَ فَدَیْناهُ بِذِبحٍ عَظیمٍ) که – معاذ الله – بگوییم که سیدالشهداء(سلام الله علیه) – معاذ الله – فِدای اسماعیل شد او مقامش کجا و این مقامش کجا! هرگز وجود مبارک سیدالشهداء(سلام الله علیه) فِدای کس دیگری نخواهد بود.

بنابراین اگر «بداء» باشد، معنای آن «اظهار بعد الاخفاء» است و نه ظهور «بعد الخفاء»؛ اگر «نَسخ» باشد به تخصیص أزمانی و أمکنه ای و مانند آن برمی گردد و اگر آن حرف بعضی از اهل معرفت که می گفتند وجود مبارک ابراهیم می بایست مثلاً تعبیر می کرد و تعبیر نکرد، اگر آ ن حرف درست باشد که درست نیست، با فِدَا سازگار نیست. بنابراین آنچه وجود مبارک حضرت ابراهیم دید همین بود که (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ)و همین هم واقع شده.

عدم تعارض مالکیت انسان بر جان و مال خود و امر الهی بر ذبح

پرسش: مگر شرع قائل به حُسن و قبح عقلی نیست؟پاسخ: بله.

ص: ۱۱۰۵

پرسش: چطور امر خداوند بر یک امر قبیحی جاری شده است؟

پاسخ: ما خلاف کنیم قبیح است. درباره مال خودمان حق نداریم که بگذاریم بیراهه کسی بیاید و از ما بگیرد، اما در امانت ها چطور؟! بسیاری از ماها اسلامی حرف می زنیم و قارونی فکر می کنیم. ما خیال می کنیم خدا هم - معاذ الله - مثل یکی از افراد دیگر است. کسی حق ندارد در مال و جان ما بدون اذن ما تصرف کند که این صحیح است، برای اینکه ما مالک جان و مال هستیم «النَّاسُ مُسَلَّطُونَ عَلَى أَمْوَالِهِم»؛ (۱) [۱۷]این نسبت به قانونی است که خدا جعل کرده و عقل هم پذیرفته است، اما نسبت به ذات اقدس الهی ما واقعاً مالک هستیم یا امین می باشیم؟ اینکه خدا می فرماید شما به خودتان ظلم نکنید یعنی چه؟ معلوم می شود ما برای او هستیم. فرمود: (ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ)؛ (۲) [۱۸] اینها به خودشان ظلم کردند. در قسمتی از کتاب های عقلی می گویند اتحاد عاقل و معقول درست است, اتحاد عالم و معلوم درست است، اما اتحاد ظالم و مظلوم که درست نیست. ما به خودمان ظلم کردیم یعنی چه؟ یعنی ما امین کار خدا هستیم مال, برای اوست. به ما گفت جهاد بروید، می گوییم چشم! بگوید فِدا شوید، می گوییم چشم! اگر کسی اسلامی حرف بزند و قارونی فکر کند که بگوید من خودم چندین سال زحمت کشیدم و مالک هستم، معلوم می شود که مشکل جدّی دارد. ما در برابر دیگران بله مالک هستیم و کسی حق ندارد که در جان و مال ما تصرف کند، چه اینکه ما حق نداریم در جان و مال کسی تصرّف کنیم؛ اما ذات اقدس الهی حق ندارد در جان و مال ما تصرّف کند؟ اینها برای اوست، عطایای اوست؛ لذا در امور کسبی و اقتصاد فرمود: (لِلرِّجالِ نَصيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ) (۳) [۱۹] هر کسی که کسب کرد برای اوست، اما درباره انفاق الهی فرمود: (وَ آتُوهُمْ مِنْ مالِ اللَّهِ الَّذی آتاكُمْ)؛ (۴) [۲۰] این برای اوست و برای شما نیست. ما اگر واقعاً باور کردیم که موحّدیم، باور کنیم که امین هستیم. صاحب مال گفت مال را بدهید، باید بگوییم چشم. در برابر خدا اگر کسی بگوید من نمی دهم این قبیح است. در قتل نفس، این همه انتحارها، این همه عزیزان ما که رفتند در میدان مین شربت شهادت نوشیدند؛ مثل گردان عاشورای آذربایجان شرقی اینها هم همین طور بودند، اینها امین بودند؛ دستور اسلامی این است که شما بروید این مین ها را خنثی کنید، اینها هم با استقبال رفتند و این امانت را اهدا کردند؛ این خودکشی نیست، این انتحار محرّم نیست. اگر کسی خودکشی کرد معصیت کرد, یک; وصایایی که بعد از اقدام انجام می دهد، مانند تکّه کاغذپاره ای بی ارزش است، با اینکه این همه اصرارِ قرآن کریم بر وصیّت است. اگر کسی قرص های سمّی خورده که مُهلک است، بعد از اینکه این قرص ها را خورده شروع کرده به نوشتن وصیّت نامه, آن تکّه کاغذپاره ای بیشتر نیست و چنین کسی وصیت او هم ارزش ندارد. اگر کسی باور کرده که جان و مال ما برای خداست، می گوید او دستور داد و من هم آن را تسلیم می کنند. بنابراین نسبت به دیگری کسی حق ندارد; لذا وجود مبارک حضرت ابراهیم با پسرش مشورت کرد (فَانْظُرْ ما ذا تَری).

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص۲۷۲.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۱۷.

۳- نساء/سوره۴، آیه۳۲.

۴- نور/سوره۲۴، آیه۳۳.

هماهنگی توصیف اسماعیل(علیه السلام) به صبر و حلم با امر به ذبح

مطلب بعدی آن است که آن جا که قصه «ذَبح» و قربانی مطرح است، مسئله صبر و حلم را طرح می کند؛ غلام حلیم است, (سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرینَ) و مانند آن؛ اما آنچه وجود مبارک ابراهیم مسئلت کرد گفت: (هَبْ لی مِنَ الصَّالِحینَ)؛خدای سبحان هم در بخش های دیگر که نام اسماعیل را می برد فرمود: (إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحینَ) (۱) او از ما صالح خواست ما هم صالح دادیم؛ او که از ما «حلیم» نخواست، ما به او «حلیم» دادیم؛ او که از ما «صابر» نخواست، ما به او صابر دادیم، برای اینکه ما می دانیم یک آزمون سنگینی در پیش است. در جریان درخواست برای فرزند، در همین سوره مبارکه «صافات» عرض کرد: (هَبْ لی مِنَ الصَّالِحینَ)؛ در سوره مبارکه «انبیاء» و مانند آن درباره حضرت ابراهیم دارد که این جزء «صابرین» است؛ در بخشی از سوَر دارد این جزء «صالحین» است، آیه ۸۵ سوره مبارکه «انبیاء» این است: (وَ إِسْماعیلَ وَ إِدْریسَ وَ ذَا الْکِفْلِ کُلٌّ مِنَ الصَّابِرینَ * وَ أَدْخَلْنَاهُمْ فِی رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِینَ)، (۲) [۲۲] اما این جا که جریان «ذَبح» و آزمون مطرح است سخن از «حلم» و «صبر» است. او از خدای سبحان فرزند «صالح» خواست و خدا هم عطا نمود، چه اینکه در سوره مبارکه «انبیاء» آیه ۸۶ فرمود: (إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحینَ) اسماعیل جزء «صالحین» است؛ اما این جا که قصه «ذَبح» مطرح است، صالح بودن بی اثر نیست، اما نقش کلیدی و سهم کلیدی برای «صبر» و «حلم» است. (فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلیمٍ)؛ این حلیم را که درباره اسحاق ذکر نکرده است، برای اینکه او مورد امتحان قرار نگرفت. بنابراین آنچه در این بخش ها آمده است، اگر «بداء» باشد راه حل دارد، اگر «نَسخ» باشد راه حل دارد و آنچه بعضی از اهل معرفت گفتند واقعاً تام نیست.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۶.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۵.

عدم تفاوت ذَبح یا آمدن فدیه در تسلیم بودن ابراهیم(علیه السلام)

پرسش: پس ما􏰀موربه حقیقی حضرت ابراهیم مقدمات «ذَبح» بوده؟

پاسخ: نه, تمام مأموریت او همین بود؛ گفت: (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنّی أَذْبَحُکَ) که همین را هم عمل کرد و نگفت «إذبح ولدک»، آنچه در عالم رؤیا دید مأمور بود که همان را انجام بدهد و این را هیچ کسی نمی داند امتحان است، مگر عالِم به غیب که خدای سبحان است، بعد وقتی فرمود: (قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْیا)، از آن به بعد وجود مبارک ابراهیم فهمید این آزمون الهی بود؛ اینها به تعلیم الهی عالِم می شوند، فرمود: (لا تُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ) (۱) [۲۳] یا (عَلَّمَکَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ) (۲) [۲۴] و (ما کُنْتَ تَدْری مَا الْکِتابُ وَ لاَ الْإیمانُ)، اینها همه آیاتی است که نشان می دهد وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که عالِم غیب است، به تعلیم الهی عالم غیب است، نه «بالذّات» مثل خدای سبحان, همه انبیا همین طور هستند. بعد وجود مبارک ابراهیم فهمید که مأموریت ایشان همین بود؛ یعنی امتحان بود. برای اینها فرق نمی کند، امتحان باشد یا نباشد حاضر هستند. مگر جریان آتش سوزی هم امتحان بود؟ رفت وارد شد که گفتند: (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُمْ) گفت چشم! این طور نبود که بدانند، آخر این کار سابقه نداشت که ما بگوییم یا خود حضرت ابراهیم بفرماید خدای سبحان دستور می دهد (یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً)، (۳) [۲۵] سابقه هم نداشت. چه عمل شود و چه عمل نشود, چه مقدمه باشد و چه «ذی المقدمه»، در هر حال برای کسی که (جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلیم) یکسان است. گفتند: (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُمْ)او هم گفت چشم! این جا (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) گفت چشم! منتها این جا امتحان از آب درآمده و آن جا واقع بود. غرض این است که اگر کسی واقعاً با قلب سلیم بیاید تسلیم محض است، چون محبوبی جز او نیست, معبودی هم جز او نیست, مطلوبی هم جز او نیست و چیزی را نمی خواهد مگر محبوب خودش و باور کرده که یک قدم وقتی روی این دنیا بگذارد، قدم بعدی حیات ابد است، این نگران چیزی نیست و چیزی را از دست نمی دهد.

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۶.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۱۳.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۹.

جریان سیدالشهداء(علیه السلام) نمونه بارز تسلیم در برابر اوامر الهی

پرسش: در مسئله جهاد قاعده عقلایی مترتب است، در این جا چه فایده ای متصوّر است؟

پاسخ: ولو آدم بداند که فعلاً کشته می شود، مثل جریان سیّدالشهداء که همه عقلا گفتند کجا می روی؟ عراق شلوغ است، یمن شلوغ است، با زن و بچه کجا می روی؟! همه عقلا ـ و خردمندان بنی هاشم و غیر بنی هاشم گفتند این کار شما کاری نیست که توجیه داشته باشد، برای اینکه کشتار بی رحمانه آنها که هست و شما هم با زن و بچه هستید, حالا بر فرض که می روی زن و بچه را برای چه می بری؟ این فرمایش که فرمود: «وَ اللَّهِ لَوْ لَمْ يَكُنْ مَلْجَأٌ وَ لَا مَأْوًى لَمَا بَايَعْتُ»؛ (۱) فرمود در تمام کُره زمین جایی برای من نباشد من حاضر نیستم بیعت کنم. این حرف, حرف چه کسی است؟ این حرف کسی است که می گوید این جان عاریه و امانت است، صاحب من دستور داد و من باید اطاعت کنم «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكُنَّ سَبَايَا»، پس اگر باور کردیم که جان ما چه آن جا که جهاد باشد، چه آن جا که جهاد نباشد و چه آن جا که انتحار باشد امانت خداست و خدا دستور داد که این امانت را باید در راه او مصرف کنیم، باید بگوییم چشم, قاعده آنها همین بود.

عدم نیاز خواب ابراهیم(علیه السلام) به تعبیر و علت آن

پرسش: (قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا) تصدیق عملی می شود یا تصدیق تحقق رویاست؟

ص: ۱۱۰۹

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۴، ص۳۲۹.

پاسخ: رؤیا, شما به رؤیا که حکم خدا بود عمل کردید. خیلی از رؤیاها تعبیر نمی خواهد (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا)که (لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ) (۱) همان واقع شد. رؤیا گاهی متن واقع است و گاهی معبّر باید عبور کند تا به اصل برسد. آنچه انسان دید همان حق است و اگر دست به آن نزد، همان را در صبح به خاطر دارد، اگر ذهن او جَوَلان داشت از آنچه دید عبور کرد و به یک صورت دیگری درآمد، صبح که بیدار شد آن صورت دیگر در ذهن او ماند، باید به کارشناس, روانشناس و معبّر بگوید تا این معبّر از آنچه نقداً در دست اوست عبور کند به آ نچه واقعاً در عالم رؤیا دیده است که بعد برایش تعبیر می کند، مثل وجود مبارک یوسف که تعبیر کرد و گفت تو که می گویی: (إِنِّي أَرانِي أَعْصِرُ خَمْراً)، (۲) به همان ساقی گری سابق می رسی یا یعقوب(سلام الله علیه) فهمید یوسف که می گوید: (إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً) (۳) یعنی چه, چون عبور کرد. گاهی انسان خواب های او پراکنده است؛ همان طوری که در بیداری پراکنده گو است، در خواب هم پراکنده اندیش است؛ آنچه را دید به چندین واسطه عبور می کند و به صورتی می رسد که این می شود «أضغاث احلام» (۴) و «أضغاث احلام»؛ یعنی خواب هایی که نظیر یک دسته سبزی است که علف هرز آن زیاد است، آن باغی که وجین نشده باشد و علف هرز آن زیاد باشد، یک دسته سبزی تهیه می کنند که مثلاً صدتایش علف هرز است و چند جایش هم قابل خوردن است، این قابل استفاده نیست و این را می گویند دسته هرز, «أضغاث احلام» که تعبیر ندارد. اما اگر کسی امین باشد یا به منزله امین باشد، عین آنچه را دید بازگو می کند؛ مثل اینکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در عالم رؤیا دید وارد مسجدالحرام شد، خدا هم می فرماید: (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ) رویا که (لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ) و اگر فاصله کمتر باشد نظیر کار یوسف(سلام الله علیه) این هم عبور دارد یا آن (سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ) (۵) که عبور دارد. وجود مبارک ابراهیم همین صحنه را دید و همین صحنه را هم امتثال کرد، بیش از این ندید و چون بیش از این ندید، بیش از این هم عمل نکرد. پس اگر «بداء» باشد به معنای «اظهار بعد الاخفاء» است، اگر «نَسخ» باشد به تخصیص أزمانی برمی گردد که در این جا جا برای «نَسخ» نیست و این خواب احتیاج به تعبیر نداشت و اگر تعبیر می خواست دیگر کلمه (فَدَيْناهُ) جایش نبود، برای اینکه اگر ایشان در عالم رؤیا آن «کَبش» را می دید و ذهنشان از «کَبش» به فرزند آمده و باید عبور می کردند مجدداً از فرزند به «کَبش» و «کَبش» را قربانی می کردند، اینکه جلال و شکوه امتحان و (صَدَّقْتَ الرُّؤْيا) نبود؛ خواب دید که گوسفند را دارد می کُشد، گوسفند را کشت و این دیگر جایگاه (إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِينَ) و (كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ)و این همه آیات در جلال و شکوه آن بیاید نبود.

۱- فتح/سوره۴۸، آیه۲۷.

۲- یوسف/سوره۱۲، آیه۳۶.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه۴.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۴.

۵- یوسف/سوره۱۲، آیه۴۳.

معنای تعبیر این است که آنکه دید واقعاً گوسفند بود, یک; از گوسفند عبور کرده به پسر, دو; معبِّر دوباره دستش را می گیرد می گوید اینکه الآن صبح در ذهنت هست و یادت هست، تو عبور کردی و این جا آمدی، این ترکش و پَرِش خواب بود،برگرد سر جای اوّلی خودت, سه; تو خواب دیدی داری گوسفند می کُشی گوسفند را بکُش, چهار. بعضی از اهل معرفت خیال می کنند وجود مبارک حضرت ابراهیم باید این خواب را تعبیر می کرد و آنچه واقعاً دید «کَبش» بود نه اسماعیل; منتها ذهنشان در عالم خواب از گوسفند به فرزند آمده است، ایشان باید تعبیر می کرد، دوباره عبور می کرد و عبور می داد از فرزند به «ما هو الأصل»؛ یعنی گوسفند و گوسفند قربانی می کرد، اینکه مقام نبود. غرض این است که نه وجود مبارک پیامبران احتیاج به این تعبیرها دارند، نه اگر هم باشد مقام هست و نه با ﴿وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظيمٍ﴾ هماهنگ است، از ﴿فَدَيْناهُ﴾ معلوم می شود که این اصل نبود، فِدا؛ یعنی غیر اصل.

بنابراین آنچه وجود مبارک حضرت ابراهیم دید بحث تاریخی آن باید از این نظر شروع شود که آیا جریان «ذَبح» بعد از بنای کعبه بود یا قبل از ساخت کعبه و از «سعی» بین «صفا» و «مروه» هیچ جا به «سعی» یاد نشده است. فرمود اگر کسی این کار را کرد ﴿إِنَّ الصَّفا وَ الْمَرْوَةَ مِنْ شَعائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما﴾؛ اگر عمره مفرده بود که قربانی نداشت و اگر حج بود که جریان «سعی» بعد از مسئله قربانی است، نه قبل از قربانی. غرض این است که اگر «بَداء» باشد به معنی «اظهار بعد الاخفاء» است و اگر «نَسخ» باشد به معنای تخصیص أزمانی است و مانند آن. بعد از این قسمت ها بیان شد که او «صالح» می خواست و خدای سبحان هم از «صلاح» یاد کرد.

ص: ۱۱۱۱

ناتمامی دیدگاه فخررازی(ره) در ذبیح دانستن اسحاق(علیه السلام)

برخی از مفسّران ده دلیل ذکر کردند که این «ذَبیح» وجود مبارك اسماعیل است نه اسحاق, برای اینکه - بعضی از اینها که قبلاً گذشت سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) (۱) هم بازگو کرده - فرمود بعد از تمام شدن قصه حضرت اسماعیل آن گاه فرمود: (وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ) چه این (وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ) قبل از (فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَليمٍ) نازل شده باشد و چه بعد از آن, این پارگراف قرآنی قطعاً غیر از آن است؛ چه قبل از آن باشد و چه بعد از آن. قصه «ذَبح» برای اسماعیل است و نه برای اسحاق و آنچه فخررازی و امثال فخررازی نقل کردند که این جا تبشیر به نبوّت است؛ اگر تبشیر به نبوّت است، جریان «نبأ» چطور است؟ شما می گویید ما به حضرت ابراهیم, اسحاق را «و مِن ورای اسحاق» یعقوب را به او بشارت دادیم. در سوره مبارکه «هود» از بشارت مسئله یعقوب مطرح است؛ آیه ۷۱ سوره مبارکه «هود» این است که (وَ امْرَأَتُهُ قائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ) و در بخش های دیگر دارد ابراهیم(سلام الله علیه) از ما فرزند خواست. ما به او فرزند دادیم و گذشته از اینکه به او فرزند دادیم (وَ جَعَلْناهُ)، آن یعقوب را (نافِلَةً). ما فریضه ای داریم و یک نافله, او از ما فرزند خواست که این فرزند به منزله فریضه است. ما به او نافله دادیم و گذشته از فرزند, نوه هم دادیم. حالا اگر اسحاق جزء کسانی است که باید «ذَبح» شود چگونه خدای سبحان به ابراهیم بشارت می دهد که این اسحاق هست که می ماند, ازدواج می کند و نوه پیدا می کند به نام یعقوب و معلوم می شود که اسحاق «ذَبیح» نیست. کسی که سخن از «ذَبیح» بودن اوست دیگر از فرزند او سخن به میان نمی آید.

ص: ۱۱۱۲

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۱۵۳.

نیکویی مشروط قول بعضی از مفسرین در عدم تعیین ذبیح در قرآن

حرفی را بعضـی از اهل تفسـیر نقل کردنـد که این حرف اگر مثلاً پایه علمی و مدرک قرآنی داشـته باشد حرف خوبی است و آن این است که ذات اقـدس الهی در همه مواردی که نام مبارک اسـماعیل و اسـحاق و ماننـد آن را بُرد و در همه مواردی که سخن از «ذَبح» و مانند آن نامی به میان آمده، هیچ گاه معیّن نکرده که «ذَبیح» چه کسی است، برای اینکه اختلاف بی جا و بی خودی بین مسـلمان ها و اهل کتاب اتفاق نیفتـد. حالا «ذَبیـح» یا این بود یا آن, ما می گوییم «ذَبیـح» اسـماعیل است و آنها می گویند «ذَبیح» اسـحاق است حالا یک جنگ تازه شروع شود بین مسلمان ها و یهودی ها که «ذَبیح» چه کسی است؟ «ذَبیح» هر که می خواهـد باشد ابراهیمی بود و پسر را به قربانگاه برد، حالا چه این پسر چه آن پسـر, آن چیزی که عظمت ابراهیم اسـت آمادگی اش برای «ذَبـح» ولـد است. آنکه وحی الهی است این است که چنین آزمونی را هم امضا کرده است، اما حالا آن که «ذبیح» است اسماعیل است یا اسحاق چه تأثیری دارد؟ که تازه یک اختلاف و جنگی بین مسلمان ها و یهودی ها در بگیرد که اینهـا بگوینـد «ذَبیـح» اسـماعیل است، چون در کتاب ما آمـده و آنها بگوینـد «ذَبیـح» اسـحاق است؛ مثلاً ما طبق روایات چنین داریم. این حرف اگر سامان سندی داشته باشد حرف بدی نیست.

تفسیر آیات ۱۱۲ تا ۱۲۲ سوره صافات ۹۳/۰۱/۲۵

ص: ۱۱۱۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۱۲ تا ۱۲۲ سوره صافات

(وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحينَ (۱۱۲) وَ بارَكْنا عَلَيْهِ وَ عَلى إِسْحاقَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبينٌ (۱۱۳) وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلى مُوسى وَ هارُونَ (۱۱۴) وَ نَجَّيْناهُما وَ قَوْمَهُما مِنَ الْكَرْبِ الْعَظيمِ (۱۱۵) وَ نَصَرْناهُمْ فَكانُوا هُمُ الْغالِبينَ (۱۱۶) وَ آتَيْناهُمَا الْكِتابَ الْمُسْتَبينَ (۱۱۷) وَ هَدَيْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ (۱۱۸) وَ تَرَكْنا عَلَيْهِما فِي الْآخِرينَ (۱۱۹) سَلامٌ عَلى مُوسى وَ هارُونَ (۱۲۰) إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنينَ (۱۲۱) إِنَّهُما مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنينَ (۱۲۲))

علّت ملقّب شدن ابراهیم(علیه السلام) به «شیخ الأنبیاء»

بعد از اقامه براهین قطعی و اصول اوّلیه اسلام، برای اجرائیات این بخش, قصص انبیا(علیهم السلام) را ذکر می کند و بعد از قصه حضرت نوح(سلام الله علیه) جریان حضرت ابراهیم را ذکر فرمودند. حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) که می گویند «شیخ الأنبیاء» است، برای اینکه بخش وسیعی از خاورمیانه را حضرت از نزدیک طی کرد, راهنمایی کرد و هدایت کرد. زادگاه او در عراق بود؛ در همین کلدان، بابِل و قسمت های جنوب عراق بود که این مراحل (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ) (۱) [۱] را حضرت پشت سر گذاشت، بعد هم به شمال عراق نزدیک «بین النهرین» سفر کردند، بعد هم سفری به مصر داشتند، سفری به مکه داشتند، کعبه را بنا کردند که مطاف و قبله مسلمان های عالم است و مسئله قربانی را در آن جا به عنوان سنّت حسنه رواج دادند، از آن جا به شام آمدند و به فلسطین رفتند، دوباره برگشتند و بار دوم آمدند فلسطین و در همان جا رحلت کردند که قبر مطهر ایشان در «الخلیل» است که (وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهيمَ خَليلاً)، (۲) در همان «الخلیل» بارگاه مطهّر ابراهیم خلیل(سلام الله علیه) است؛ این بخش خاورمیانه را وجود مبارک ابراهیم از نزدیک طی کرد, سخنرانی کرد, اتمام حجّت کرد و آزمون الهی را به خوبی عمل کرد.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۸.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۲۵.

مسلمان های خاورمیانه فرزندان معنوی ابراهیم(سلام الله علیه) و امر به پیروی از او

از این جهت وجود مبارک ابراهیم سهم وسیعی در مسلمان های خاورمیانه دارد. اگر در بخش پایانی سوره مبارکه «حج» آمده است که (مِلَّةَ أَبيكُمْ إِبْراهيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمينَ مِنْ قَبْلُ) (۱) [۳]این (مِلَّةَ)منصوب به اغراست؛ یعنی «خذوا ملّه أبیکم»، شما که در خاورمیانه و مسلمان های این منطقه هستید، فرزندان ابراهیم خلیل هستید و دین پدرتان را بگیرید (مِلَّةَ أَبيكُمْ إِبْراهيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمينَ مِنْ قَبْلُ).بنابراین گذشته از حضور شخصی وجود مبارک حضرت ابراهیم در عراق, در مصر, در حجاز, در فلسطین و در بخش «الخلیل»، این خاورمیانه را او به عنوان فرزندان خود پروراند و خدای سبحان هم به ما دستور داد (مِلَّةَ

أَبیکَمْ)که منصوب به اغراست؛ یعنی «خذوا مله أبیکم» شما فرزندان ابراهیم هستید و شما حقّ فرزندیِ این پدر را حفظ کنید. حالا آن جریان (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُمْ)اگر مقدور ما نباشد که نیست و (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) که مقدور غالب ماها نیست، همان «کَبش» (۲) و «ذَبح» در مسئله قربانی و مانند آن منظور است.

جریان رؤیا و ذبح مهم ترین امتحان اسماعیل نه ابراهیم(سلام الله علیهما)

مطلب مهم آن است که جریان این (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ)، (۳) یک امتحان خداست که فرمود: (إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِینُ)؛ (۴) [۶] در این بلا و این آزمون درست است که وجود مبارک ابراهیم هم سهیم است؛ ولی بخش قابل توجّهی از آن برای حضرت اسماعیل(سلام الله علیه) است، برای اینکه جریان ابراهیم مهم ترین آزمون او همان بود که در جریان (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُمْ) ایشان تسلیم محض بود، دیگر از آن بالاتر امتحانی نیست. اگر کسی جریان (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُمْ) را کاملاً پشت سر بگذارد و بگوید رضای خدا رضای من است و من از احدی کمک نمی طلبم، جا دارد که خدا امضا کند و بفرماید: (جاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِیمٍ) (۵) که دیگر از آن بالاتر امتحانی نیست.

۱- حج/سوره۲۲، آیه۷۸.

۲- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکزدائره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۴، ص ۵۵۸۰.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۲.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۶.

۵- صافات/سوره۳۷، آیه۸۴.

بنابراین جریان (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ)، بخش قابل توجّهی از آن به آزمون حضرت اسماعیل(سلام الله علیه) برمی گردد که این هم گفت: (یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرینَ). (۱) [۸] درست است که آزمون حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) مطرح است، اما این آزمون بعد از آن آزمون نهایی خیلی قدرت ندارد که بالأخره مردافکن باشد، آن جریان (حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَکُمْ) است که مردافکن است.

عظمت «کَبش» در برکت و معنویت آن

عظمت آن «کَبش» هم به بدن آن نیست که برخی از مفسّران فکر کردند، وگرنه می فرمود شتر را نحر کن؛ به جای اینکه بفرماید شما (وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیمٍ)، (۲) می فرمود «فدیناه بنحر عظیم» که شتر را باید نحر می کردند و این طور نبود. عظمت آن «کَبش» در اثر همان برکت و معنویّت آن بود که گفتند از بهشت به وسیله جبرئیل آمده، حالا تمثّل بود یا وجود خارجی بود و چطور بود، بالأخره یک وجود خارجی عینی پیدا کرد و وجود مبارک حضرت ابراهیم هم او را «ذَبح» کرد.

فرستاده شدن فدیه از سوی خدا، پاداش قبولی ابراهیم(سلام الله علیه) در آزمون

مطلب بعدی آن است که ما یک (فَدَیْناهُ)و یک «أمَرنا بالفِدیه» داریم. اگر کسی بنا بود کاری انجام دهد و به انجام آن کار موفق نشد، او باید فدیه دهد؛ یعنی کسی که مثلاً ـ حلق بی جا کرده, تقصیر بی جا کرده و یکی از محرّمات حال احرام را مرتکب شده است او باید فدیه دهد - حالا یک گوسفند یا کمتر یا بیشتر - و خدای سبحان آمر است, حاکم است و به وسیله روایات اهل بیت(علیهم السلام) فرمود شما باید فدیه دهید؛ اما در این جا خود خدا می فرماید ما این کار را کردیم و فدیه را ما دادیم، نه «حَکَمْنا بعلیه أن یَفدی» این طور نیست که حکم کردید. در بعضی از بخش ها دارد «فعلیه فدیه کذا فدیه کذا»؛ کسی ماه مبارک رمضان افطار کرده یا در حال حج فلان محرّم را مرتکب شده باید فدیه دهد و این حکم الهی است که به وسیله اهل بیت(علیهم السلام) مشخص شد، اما این جا فرمود ما خودمان فدیه دادیم؛ یعنی این گوسفند را ما دادیم و گفتیم این کار را انجام بده. کسی که به حسب ظاهر مأمور به «ذَبح» ولد است، چون از امتحان به خوبی برآمده، فرمود ما این چنین جزا می دهیم که آنچه باید او انجام دهد، ما از طرف او انجام می دهیم، فدیه را او باید بدهد؛ ولی ما دادیم، نه «أمرناه بذبح عظیم»، بلکه (فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیمٍ) او اجرا کرده و ما هم فدیه دادیم. حالا برخی ها نقل کردند که سابقه این «کَبش» از کجا بود؛ ولی بالاخره عظمت این «کَبش» در معنویت او بود، در آورنده او جبرئیل(سلام الله علیه) بود و مانند آن.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۲.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۷.

عدم منافات «ذَبح» فدیه با مسائل عاطفی

پرسش:؟پاسخ: نه، آن روز هنوز این سرزمین به سرزمین های مشخص روشن نشده بود و اصل «ذَبح» کردن هم در سوره «کوثر» که دارد: (فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَ انْحَرْ)، (۱) نحر کردن شتر و «ذَبح» کردن اینها گاهی عبادت است، این حیوانات اصلاً برای همین خلق شدند که انسان در راه صحیح مصرف کند, این همه حیوانات و درنده ها دارند از این استفاده می کنند، حالا اگر انسان در راه صحیح استفاده کرد بد خواهد بود؟! آنها که در مسئله عاطفه افراطی هستند، اینها از ذبح حیوانات صرف نظر می کنند و الآن هم عدّه ای در هند گرفتار همین توهّم هستند؛ لذا اینها گوشت را مصرف نمی کنند، با اینکه الآن جزء پیشرفته ترین عصرهای علمی است. اینها از یک طرف موش می پرستند، از طرفی گاو می پرستند از طرفی از خوردن گوشت آن پرهیز دارند، چون وقتی عقل نباشد وحی در آن جا حاکمیّت ندارد. غرض آن است که یک وقت ذات اقدس الهی به انسان کامل دستور می دهد می فرماید: (فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَ انْحَرْ)، دیگر معنایش این نیست که ما به او شتر می دهیم تو نحر کن, یک وقت می فرماید: (وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیم) ما گوسفند می دهیم, فدیه را ما می دهیم. اگر خدای سبحان امتحان الهی را که به وسیله رؤیا مشخص کرد و دید (إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبینُ) (۲) [۱۱] را ابراهیم امتثال کرد، آن را قبول کرد و وقتی قبول کند از طرف او هم فدیه خواهد داد، (وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیمٍ).

ص: ۱۱۱۷

۱- کوثر/سوره۱۰۸، آیه۲.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۶.

رسیدن تقوای در «ذَبح» به خدای سبحان نه گوشت و خون آن

بنابراین «ذَبح» عظیم آن گوسفند است, یک; وقتی در راه خدا قربانی شود گوشت و خونش به خدا نمی رسد، تقوای در «ذَبح» و نحر به خدا می رسد که در سوره «حج» فرمود: ﴿لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ﴾، (۱) این از قوی ترین آیاتی است که بر آیه سوره مبارکه «فاطر» رجحان دارد؛ در سوره «فاطر» سخن از صعود کلمه طیّب «الی الله» است ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾؛ (۲) [۱۳] اما آنچه در سوره «حج» فرمود «نیل», «نیل» کجا و صعود کجا! ﴿لَنْ يَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها﴾، بلکه ﴿يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ﴾؛ تقوای الهی به «الله» نائل می شود، نه به طرف خدا صعود کند. تقوا وصف متّقی است و این وصف که از موصوف جدا نیست؛ اگر این وصف به لقای الهی بار می یابد، معلوم می شود که موصوف بار می یابد.

تبیین مقصود از رسیدن تقوای در «ذَبح» به خدای سبحان

تمام این بحث ها را مستحضرید که در فصل سوم هست؛ فصل اول که منطقه ممنوعه است، بالاتر از بحث است؛ فصل دوم که «اکتناه» صفات ذات باشد، فارغ از بحث است چون مقام ذاتِ احدی را کسی به آن دسترسی ندارد و «اکتناه» صفات ذات هم که عین ذات است احدی به آن دسترسی ندارد. تمام بحث هایی که در علوم عقلی و نقلی و اینها مطرح می شود در همان «وجه الله» و «فیض الله» است؛ آنچه مربوط به ذات است، در حدّ برهان مفهومی است، ولو برهان صدّیقین هم که باشد، بالأخره مفهوم ذاتِ ازلیِ ابدیِ بسیط نامحدود را ثابت می کند؛ اما همه این حرف هایی که انسان در ذهن ترسیم می کند، یک سلسله مفاهیم است؛ بعد می گوید ما با مفهوم کار نداریم، می گوییم این مفهوم در خارج مصداق دارد و این خارج هم یک «خاء» است و یک «الف» است و یک «راء» است و یک «جیم»، این خارج، به حمل اوّلی خارج است و به حمل شایع در ذهن. این روایت مرسلی که از وجود مبارک امام باقر(سلام الله علیه) رسیده است که «کلّ ما» نه «کلّما» «كُلَّ مَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ الْمَعَانِي فَهُوَ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ»؛ (۳) خدا را از راه قلب و از راه شهود باید شناخت. شخصی به حضرت عرض می کند اینها که مفهوم و برهان است، فرمود بله مفهوم است؛ ولی ما از آن جهت که بشریم بیش از این قدرت نداریم. ما اگر مکلّف باشیم به شهود الهی، همه ما در حدّ حارثهبن اعین یا حضرت امیر برسیم که مقدور ما نیست. بله، اوحدی از انسان های کامل می گویند: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ»، (۴) اما برای ماها مقدور نیست؛ برای ما همان برهان و استدلالی است که با آن استدلال خدا را ثابت می کنیم و می دانیم خدا این مفاهیم نیست و می دانیم که این مفاهیم از خارجی حکایت می کنند که ما به آن دسترسی نداریم، آنچه ما به آن دسترسی داریم وجه خداست, فیض خداست, فعل خداست, ظهور خداست؛ با این فعل ما کار داریم و این فعل را ذات اقدس الهی گاهی به خودش و گاهی به بنده نسبت می دهد, گاهی می فرماید: ﴿فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ انْحَرْ﴾ و گاهی می فرماید: ﴿وَ فَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظيمٍ﴾؛ ما این کار را کردیم، ما فدا دادیم، بین این دو خیلی فرق است. به هر تقدیر جریان نحر, جریان «ذَبح» که جزء مناسک ما قرار می گیرد با تقوایی همراه است، این تقوا به لقای همان «وجه الله» می رسد. اینکه در دعا می گوییم «أَيْنَ وَجْهُ اللَّهِ الَّذِي»، (۵) «وجه الله» «فیض الله» است و فعل خداست؛ فعل خدا یک موجود امکانی است، موجود واجب که نیست. اگر انسان کامل و اهل بیت(علیهم السلام) شدند «وجه الله»؛ یعنی «فیض الله»؛ یعنی «فعل الله»؛ یعنی «ظهور الله»؛ یعنی «نُورُ السَّماوَاتِ وَ الْأَرْضِ»، اینها همه مراحل امکان است که یک موجود ممکن «وجه الله» می شود «أَيْنَ وَجْهُ اللَّهِ الَّذِي يَتَوَجَّهُ إِلَيْهِ الْأَوْلِيَاءُ». تقوای الهی هم به این مقام می رسد ﴿لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى مِنْكُمْ﴾؛ اگر

تقوا نائل می شود یقیناً متّقی هم نائل می شود، چه اینکه برابر سوره «فاطر» اگر «کَلِم» طیّب صعود می کند، متکلّم آن هم یقیناً صعود می کند، گرچه در ذیل آن (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ) آمده است منظور از «کَلِم طیّب»، ارواح طیّبه است.

ص: ۱۱۱۸

۱- حج/سوره۲۲، آیه۳۷.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۰.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۶، ص۲۹۳.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۸، ط اسلامی.

۵- المزار، محمدبن المشهدی، ج۹۹، ص۱۰۷.

تقسیم اعراب خاورمیانه به دو قِسم از نسل ابراهیم(علیه السلام)

بعـد از این صـحنه می فرمایـد خاورمیانه به دو قسم تقسـیم شـد: یک عـدّه عرب و یک عـدّه بنی اسـرائیل هسـتند که فرزنـدان اسـحاق و یعقوب و مانند اینها می باشـند؛ عرب هم به دو قسم تقسـیم شده است: عرب «بائده» و عرب «باقیه» که عرب «بائده»؛ یعنی «بائـد» و «هالک»؛ آنها که از دوده و نسل عاد و ثمود بودنـد، آنها رخت بربسـتند و چیزی از آن نسل نمانـده است؛ یعنی نسل عاد, نسل ثمود که اینها جزء اعراب «بائده» هسـتند، اما جریان عرب باقیه آنهایی که بعد از حضـرت اسماعیل رشد کردند اینها باقی می باشند که فرزندان اسحاق هم این چنین است.

اخوّت بین یهود و مسلمان از نسل ابراهیم(علیه السلام) زمینه نابودی صهیونیسم

اگر اینها برابر آن اخوّت و برادری که داشـتند آن را حفظ کنند، این بساط صهیونیست رخت برمی بندد. این یهودی ها با سایر مسـلمان ها در یک اصل مشترکی که دین ابراهیمی است سـهیم هسـتند و با هم می توانند زندگی کنند. این غدّه مشکل ایجاد کرده است؛ هم برای یهودی هـا مشکل ایجاد کرده و هم برای مسـلمان ها مشـکل ایجاد کرده که امیـدواریم روزی بساط این غدّه برچیده شود!

نبوت موسی و هارون(علیهما السلام) منّت الهی بر فرزندان اسحاق(علیه السلام)

بعد از جریان حضـرت اسـحاق، به دنبال آنها فرزندان اسحاق و اسرائیل را ذکر می کند و می فرماید: (وَ لَقَدْ مَنَنّا عَلی مُوسی وَ هـارُونَ)، بعـد از جریـان حضـرت ابراهیم می فرمایـد مـا منّت نهـادیم، «اَلمِنَّه هِیَ النِّعمَهُ العُظمی»؛ آن نعمت بزرگ را منّت می گویند، (لَقَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ إِذْ بَعَثَ فِیهِمْ رَسُولاً) (۱) [۱۷] منّت نهاد؛ یعنی نعمت مهم عطا کرده است. (یَمُنُّ عَلَیْکُمْ أَنْ هَداکُمْ لِلْإِیمانِ)؛ (۲) [۱۸] ایمـان, اسـلام, هـدایت اینهـا منّت خـداست، «اَلمِنَّـه هِیَ النِّعمَـهُ العُظمی»؛ لـذا (لَقَـدْ مَـنَّ اللّهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ) به مؤمنین این نعمت عظمـا را مرحمت کرد، گرچه حضـرتش (کَافَّهً لِلنّاسِ) (۳) است, (رَحْمَهً لِلْعالَمِینَ) است؛ ولی مؤمنین بهره می برنـد. این جـا هم فرمود مـا یک نعمت مهمّی به شـخص موسـی و هارون(علیهما السـلام) دادیم؛ به آنها نبوّت دادیم, به آنهـا کتـاب دادیم, آنهـا را رهبران الهی قرار دادیم. اینهـا در درجه اول نجـات پیـدا کردنـد, یـک; بعـد رو در روی قدرت مرکزی مصـر قرار گرفتند, دو; بعد نصـرت الهی نصـیب ایشان شد, سه; چون نصرت الهی نصیب ایشان شد رقیب آنها شکست خورد, چهار.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۴.

۲- حجرات/سوره۴۹، آیه۱۷.

۳- سبا/سوره۳۴، آیه۲۸.

سرّ مقدم داشتن «اِنجیٰ» قبل از نصرت در (وَ نَجَّیْناهُما ... وَ نَصَرْناهُمْ فَکانُوا هُمُ الْغالِبینَ)

گرچه نصرت قبل از نجات است، برای اینکه انسان که درگیر است باید منصور شود, یاری به او برسد تا او از رقیب نجات پیدا کند؛ ولی در این بخش، نجات قبل از نصرت یاد شده است فرمود: (وَ نَجَّیْناهُما) و بعد فرمود: (وَ نَصَرْناهُمْ)؛ (وَ نَجَّیْناهُما وَ قَوْمَهُما مِنَ الْکَرْبِ الْعَظیمِ) این «تَنجیه» و این «اِنجیٰ» را قبل از نصرت ذکر می کند، در حالی که نجات بعد از نصرت است؛ سرّش آن است که وقتی وجود مبارک موسای کلیم رشد کرد، موسای کلیم و همچنین هارون(سلام الله علیهما) و قوم آنها در اسارت قبطی های مصر بودند، فراعنه اینها را اسیر کردند، این برده داری رسمی فراعنه بود که (یُذَبِّحُونَ أَبْناءَکُمْ) بود, (یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ) بود, (یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذابِ) (۱) بود که به تعبیر برخی از مفسّران اینها را عذاب چَر کرده بودند. «سائمه» به آن گوسفندی می گویند که بیابان برود و از علف بیابان بچَرد، در مقابل معلوفه که می گویند زکات «سائمه» فلان قدر است و زکات معلوفه فلان قدر, آن گوسفندان بیابان چَر را «سائمه» می گویند (یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذابِ)؛ یعنی اینها را عذاب چَر کردند همان طوری که حیوان, علف بیابان را می چرد اینها عذاب فراعنه را می چریدند، این طور بودند، «سائمه العذاب» بودند. اینها به برکت الهی از دست فرعون نجات پیدا کردند؛ وقتی نجات پیدا کردند که وجود مبارک موسای کلیم فرمود: (أَنْ أَرْسِلْ مَعَنا بَنی إِسْرائیلَ)؛ (۲) [۲۲] بنی اسرائیل را از این بردگی آزاد کن که آن وقت رو در روی فرعون قرار گرفتند، در این رو در رویی نیاز به کمک داشتند که فرمود ما اینها را کمک کردیم، بعد اینها پیروز شدند و (فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِی الْیَمِّ) (۳) همه اینها را در دریا ریختیم؛ لذا «تَنجیه» در خصوص جریان موسی و هارون(سلام الله علیهما) قبل از مسئله نصرت یاد شده است (وَ نَجَّیْناهُما وَ قَوْمَهُما) از آن کرب عظیمی که (یُذَبِّحُونَ أَبْناءَکُمْ) بود, (یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ) بود, (یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذابِ) بود. وجود مبارک موسای کلیم هم به فرعون فرمود: (أَنْ عَبَّدْتَ بَنی إِسْرائیلَ) (۴) [۲۴] اینها را برده کردی. پس این عذاب «ألیم» بود، فرمود ما اینها را از عذاب «ألیم» و از کرب عظیم نجات دادیم، بعد اینها مقاومت کردند و در برابر فرعون ایستادند، درگیری شروع شد، ما اینها را یاری کردیم و خصم اینها را به هلاکت محکوم کردیم (وَ نَصَرْناهُمْ) در بخش سوم؛ بخش اول که اینها گرفتار بودند، اینها را آزاد کردیم و نجات دادیم؛ در بخش دوم رو در رویی و تقابل دو طرف شروع شد؛ در بخش سوم نصرت ما رسید که اینها شدند غالب و آنها شدند مبغوض(فِی الْیَمِّ), (۵) (وَ نَصَرْناهُمْ فَکانُوا هُمُ الْغالِبینَ).

ص: ۱۱۲۰

۱- بقره/سوره۲، آیه۴۹.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۷.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه ۴۰.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۲۲.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۳۶.

اعطای کتاب به موسی و هارون (سلام الله علیهما) برای تمدن سازی بعدِ نجات از فرعون

حالا که این دشمن ها رخت بربستند و فرعون غرق شد، این جامعه از خطر و از بردگی غیر خدا نجات پیدا کرد؛ اما باید وارد «حِصن» الهی شود. صِرف اینکه از ستمی رهایی یافت کافی نیست، باید وارد روضه ای از ریاض بهشت و «حِصن»ی از «حصون» الهی شود؛ لذا فرمود آن مراحل که سپری شد؛ یعنی فراعنه به غرق محکوم شدند، ما برای تمدّن نوین دینیِ مردم مصر کتاب «مستبین» دادیم (وَ آتَیْناهُمَا الْکِتابَ الْمُسْتَبینَ ۝ وَ هَدَیْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ)؛ این طور نیست که کتاب را فقط وجود مبارک موسی داشته باشد، کتاب برای هر دو نازل شد، چون هر دو پیامبر بودند.

ویژه بودن هدایت موسی و هارون(سلام الله علیهما) و بقای سنت و سیرت آنها

(وَ آتَیْناهُمَا الْکِتابَ الْمُسْتَبینَ)، گرچه همه را به هدایت تشریعی هدایت کردیم، لکن این دو وجود مبارک را گذشته از هدایت تشریعی، از هدایت ویژه ای برخوردار کردیم؛ اینها را مستقیماً به صراط مستقیم آشنا کردیم، گرایش دادیم، معرفت دادیم, محبت دادیم, قدرت دادیم که این راه را به خوبی دارند طی می کنند و رهبری رهروان دیگر را هم به عهده دارند؛ بعد نام مبارک اینها را در اعقابشان حفظ کردیم؛ مکتب اینها, سنّت اینها, سیرت اینها و روش و منش اینها را در آینده حفظ کردیم (وَ تَرَکْنا عَلَیْهِما فِی الْآخِرینَ).

تلاش و کوشش موسی و هارون (سلام الله علیهما) زمینه ساز سلام الهی

ص: ۱۱۲۱

و سلام الهی بر موسی و هارون که اینها توانستند تلاش و کوششی کنند که هم به عنایت الهی نجات پیدا کنند، هم قوم آزادشده را سازماندهی کنند, هم در برابر فرعون بایستند و مقاومت کنند و هم در احساس خطر هیچ رنجی به خود راه ندهند، این کم کاری نیست. وجود مبارک موسای کلیم به طرف نیل یا دریای احمر حرکت کرد؛ اثبات اینکه آیا رود نیل بود یا دریای احمر بود بحث آن گذشت؛ چون اگر رود نیل بود باید ثابت شود که آن طرف نیل در تحت حکومت فرعون نبود، چون اگر بر فرض، ایشان از رود نیل می گذشت و به آن طرف رود نیل می رسید، اگر آن طرف رود نیل هم تحت حکومت فرعون بود فرق نمی کرد، باز هم گرفتار بود؛ اگر از راه دریای احمر می گذشت - همان دریای احمری که یک وقت با خضر همسفر شد، کشتیرانی کردند و آن کشتی را سوراخ کرد - تعبیر قرآن هم بحر است، گرچه به رود نیل هم بحر گفته می شود. اگر آن دریای احمر باشد که دیگر وارد سرزمین شام شدند و دیگر از قلمرو فراعنه مصر بیرون آمده بودند؛ نظیر همان سفر اوّلی که وجود مبارک موسای کلیم از آن دریای احمر گذشت، وارد منطقه شام شد و به مَدیَن رسید - چون مَدیَن در منطقه شام بود - وجود مبارک شعیب گفت: (نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمینَ)، (۱) [۲۶] الآن هم همان طور است که (نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمینَ) باید باشد.

پرسش: سرّ اینکه این برهان در سوره های مختلف بیان شده برای چیست؟

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۲۵.

پاسخ: هر سوره ای یک گوشه ای از گوشه های این قصص انبیا ذکر می شود، این طور نیست که تمام خصوصیاتی که در سوره های دیگر بود، در این سوره باشد؛ مثلاً (وَ آتَيْناهُمَا الْكِتابَ الْمُسْتَبينَ) در همين سوره است و در آن جاها اصلاً نيست؛ يعنی اينكه ما به هر دو كتاب داديم. آيا وجود مبارک هارون خليفه او بود يا همتای او بود در دريافت وحی الهی؟ اين سوره مشخص می كند كه (وَ آتَيْناهُمَا الْكِتابَ الْمُسْتَبينَ)، اين طور نبود كه اين جانشين حضرت موسی باشد و كتاب به حضرت موسی داده شده باشد و اين از دريافت كتاب به طور مستقيم محروم شده باشد، اين طور نيست. (سَلامٌ عَلى مُوسى وَ هارُونَ) نام اينها, مكتب اينها و سيره اينها به سلامت باشد.

باز بودن راه انبيا و بشارت الهی بر رساندن فيوضات بر سالكان آن

بعد می فرمايد درست است كه آن اوج مقام برای اينهاست، كسی توقّع نداشته باشد كه حالا اگر كسی يک مقدار عبادت كرد بتواند كار موسوی انجام دهد و دريا را بشكافد، اينها نه؛ ولی اصلِ راه, فيوضات اين راه, آن مراحل ميانی يا ضعيف راه، برای ديگران هم هست و اين طور نيست كه راه انبيا كلاً بسته باشد. يک وقت است كه انسان می خواهد اعمال الهی را انجام دهد, جهنم نرود و به بهشت برود، اين كفِ ايمان است، اين راهی است كه همگان رفتند و اين را همه باور دارند؛ اما آنهايی كه در مسئله ولايت دارند كار می كنند و می خواهند «ولی الله» شوند، می گويند ما نمی خواهيم از جهنم نجات پيدا كنيم - ان شاءالله - لطف خدا شامل حال ما هم می شود؛ ما از خدا بهشت نمی خواهيم، او خودش می دهد؛ ما از او, او را می خواهيم؛ ما الآن كه اين جا نشسته ايم می خواهيم بهشت را ببينيم, می خواهيم جهنم را ببينيم، نه اينكه جهنم نرويم. اين خطبه نورانی حضرت امير كه اوصاف متّقيان را برای همّام ذكر می كند همين است. فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُنَعَّمُونَ وَ هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَآهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ» (۱) اين خطبه ۲۲۰ نهج البلاغه هم گوشه ای از همان خطبه نورانی حضرت است در وصف متّقيان كه به همّام فرمود، حالا متأسفانه در نهج البلاغه اين تقطيع شده است؛ آن خطبه تقريباً بيست صفحه است و آنكه در نهج البلاغه آمده است در حدود هشت صفحه است. بخشی از آن خطبه اصلاً در نهج البلاغه نيامده و بخشی هم تقطيع شده است. همين جريان حضرت صديقه كبرا(سلام الله عليها) كه وجود مبارک حضرت امير بالای قبر آن جمله ها را دارد، در روايات به نام مبارک خود حضرت امير هم هست؛ ولی اين در نهج البلاغه نيست. حالا البته سيد رضی كه حشر او با خود حضرت امير، يک كار بزرگوارانه ای كرد كه نهج البلاغه را جهانی كرد. اگر او واقعاً خطبه های تند و تيزی كه از كلمات حضرت بود - حضرت برای بعضی ها اصلاً آبرو نگذاشت - اگر همه آنها را نقل می كرد، ديگر نهج البلاغه, نهج البلاغه نبود. الآن شما می بينيد هشتاد درصد شروح نهج البلاغه، برای اهل سنّت است؛ يک مقدار گذشت و رد شد, يک مقدار حرف های كلامی را در مرحله كلام گذاشتن, حرف های كلامی را در سياست نياوردن, به جامعه نياوردن كه در جامعه تنش ايجاد نكردن و جامعه را يكدست نگه داشتن اين كار سيد رضی بود، وگرنه در بعضی از خطبه هايی كه حضرت فرمود آبرويی برای كسی باقی نگذاشت؛ همان ها را اگر نقل می كرد، ديگر اين كتاب هزار سال به عظمت در بين مسلمان ها نمی ماند. سيّد رضی می دانست چه كار كند، ايشان يا اصلاً نقل نكرد يا در خطبه های گوناگون نقل كرد كه اين قرينه سياق و وحدت سياق نشان ندهد كه ضمير به چه كسی و به چه چيزی برمی گردد. الآن شما می بينيد تقريباً هشتاد درصد شروح نهج البلاغه، برای آنهاست و همه هم نهج البلاغه را قبول دارند و اگر آن تعبيرات تند بود بود، مگر كسی تحمّل می كرد؟! حضرت آبرويی برای كسی باقی نگذاشت. در همان جريان دفن صديقه كبرا(سلام الله عليها) حضرت رو به قبر

مطهّر پیغمبر کرد و عرض کرد همه شان جمع شدند من و فاطمه را خانه نشین کنند؛ «بتَضَافُرِ أَمَّتِکَ عَلَيَّ و عَلَى هَضْمِهَا حقّها» (۲) این «عَلَيَّ» در نهج البلاغه نیست، اما در کتاب تمام نهج البلاغه هست. حضرت فرمود تنها یک نفر، دو نفر، سه نفر، چهار نفر و ده نفر نبودند؛ امّت در اثر تبلیغات طوری تربیت شدند که همه شان اجماع کردند که فاطمه را هضم کنند. چطور بود وجود مبارک حضرت زهرا و چه مقامی داشت که یک نفر و دو نفر و صد نفر و دویست نفر نمی توانستند او را خانه نشین کنند؟ تعبیر حضرت این است که امت جمع شدند که او را هضم کنند «بتَضَافُرِ أُمَّتِکَ عَلَيَّ و عَلَى هَضْمِهَا حقّها».غرض آن است که این خطبه ۲۲۰ که فرمود مردان الهی کسانی هستند که «قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَ لَطُفَ غَلِيظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبَرْقِ»؛ اهل کشف شدند, اهل شهود شدند این تتمّه همان خطبه ای است که برای همّام تشریح می کند؛ فرمود اینها کسانی هستند که گویا بهشت را می بینند, گویا جهنم را می بینند, گویا «عُواء» جهنمی ها را می شنوند و گویا برکات بهشتی ها را می بینند که این می شود «ولی الله»، این راه انبیاست و این راه باز است، وگرنه بهشت رفتن و از جهنم نجات پیدا کردن این کفِ ایمان است. اینکه فرمود ما فیضی که به موسی دادیم, فیضی که به عیسی دادیم, فیضی که به انبیا دادیم, فیضی که به ابراهیم دادیم به مؤمنین هم می دهیم و آن کاری که انبیا به آن کار دسترسی پیدا کردند، آن را نصیب عموم می کنیم (إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ)؛ یعنی اگر در برابر فرعون باشد ما توفیقشان می دهیم, اگر خطر غرق باشد آنها را نجات می دهیم, اگر خطر گرانی و تحریم باشد نجاتشان می دهیم, کاری که از دیگران ساخته نیست ما این کار را می کنیم؛ وگرنه ما بگوییم وجود مبارک موسای کلیم آن کارها را کرد و دل به دریا زد ما هم به «محسنین» جزا می دهیم؛ یعنی اینها را جهنم نمی بریم و به بهشت می بریم،آیا معنایش این است؟! برای آن کاری که ابراهیم خلیل کرد فرمود ما (كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ)؛ یعنی اینها را به بهشت می بریم؟! این پاداش که تناسب ندارد. راه ابراهیم را اگر کسی برود، گوشه ای از این کارها را می تواند انجام دهد؛ راه موسی و هارون(سلام الله علیهم اجمعین) را کسی برود، گوشه ای از این کارها را می تواند انجام دهد؛ تحریم و گرانی و مانند آن را می تواند حل کند. این چنین نیست که اگر کسی راه اینها را رفت به جهنم نمی رود و به بهشت می رود، اصلاً موضوع بحث خروج از جهنم و ورود در بهشت نیست؛ موضوع بحث, داشتن کرامت و ولایت و برخورد با بیگانه و پیروزی و نجات از بیگانه هاست. فرمود اگر کسی راه آنها را برود ما همین نعمت را به آنها می دهیم، این (كَذلِكَ)؛ یعنی همین. پس اصول برهانی را ذکر می کند، بعد شواهد و ادامه فیض آن را هم ذکر می کند. اینکه می گویند علما ورثه انبیا هستند؛ (۳) یعنی در این بخش ها، وگرنه در آن جا که اگر کسی ایمان بیاورد و عمل صالح داشته باشد به جهنم نمی رود و به بهشت می رود، بهره همه است. خدای سبحان نفرمود آنها چون آدم خوبی بودند، ما آنها را به بهشت بردیم و بعد بفرماید (كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ).

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص۱۳۳.

۲- الامالی، الشیخ المفید، ص۲۸۲.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۲، ط اسلامی.

علّت عدم استدلال مفسرین به «أَنَا ابْنُ الذَّبِیحَیْنِ» بر ذبیح بودن اسماعیل(علیه السلام)

اما در جریان «أَنَا ابْنُ الذَّبِیحَیْنِ» (۱) کسی به این استدلال نکرده که حالا به این مناسبت وجود مبارک اسماعیل «ذَبیح» است؛ خود آیات به صورت شفاف و روشن دلالت می کند که «ذَبیح» اسماعیل است، برای اینکه بعد از ﴿فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلیمٍ﴾ (۲) [۳۱] و این پاراگراف قرآنی که تمام شد، آن گاه سخن از اسحاق است. در هیچ جای قرآن قصه اسحاق را که نقل می کند، مسئله ﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ﴾ (۳) و مانند آن را ذکر نمی کند؛ این به صورت شفاف, ظاهر, صریح یا «کالصریح» دلیل است بر اینکه «ذَبیح» همان حضرت اسماعیل(سلام الله علیه) است و این «أَنَا ابْنُ الذَّبِیحَیْنِ» را کسی به آن استدلال نکرده تا ما بگوییم این روایت ضعیف است یا اموی ساختند یا مرسلات و مانند آن است.

تفسیر آیات ۱۱۲ تا ۱۲۲ سوره صافات ۹۳/۰۱/۲۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع:تفسیر آیات ۱۱۲ تا ۱۲۲ سوره صافات

﴿وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِیًّا مِنَ الصَّالِحینَ (۱۱۲) وَ بارَكْنا عَلَیْهِ وَ عَلی إِسْحاقَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبینٌ (۱۱۳) وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلی مُوسی وَ هارُونَ (۱۱۴) وَ نَجَّیْناهُما وَ قَوْمَهُما مِنَ الْكَرْبِ الْعَظیمِ (۱۱۵) وَ نَصَرْناهُمْ فَكانُوا هُمُ الْغالِبینَ (۱۱۶) وَ آتَیْناهُمَا الْكِتابَ الْمُسْتَبینَ (۱۱۷) وَ هَدَیْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ (۱۱۸) وَ تَرَكْنا عَلَیْهِما فِی الْآخِرینَ (۱۱۹) سَلامٌ عَلی مُوسی وَ هارُونَ (۱۲۰) إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ (۱۲۱) إِنَّهُما مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنینَ (۱۲۲)﴾

ص: ۱۱۲۴

۱- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۶۸.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۱.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۲.

بعد از اقامه براهین برای اصول دین, قصص بعضی از انبیا(علیهم السلام) را که هم حاملان آن پیام و هم مجریان آن احکام هستند و هم سود کسانی که به این احکام عمل کردند و هم زیان کسی که به این احکام عمل نکردند، ذکر می فرماید. بعد از جریان حضرت نوح, قصه حضرت ابراهیم را ذکر فرموند که به بخش پایانی قصه حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) رسیدیم.

عدم جواز مقایسه وصف «عظیم» در «کبش» با امور ملکوتی

در جریان «ذَبح عظیم»، این کلمهعَظیم (۱) [۱] اگر وصف امور ملکوتی و معنوی قرار بگیرد، بار معنوی خاص دارد؛ مثل عرش عظیم, علم عظیم, خُلق عظیم و مانند آن و اگر وصف امور مادی و نازل قرار بگیرد، معنای خاصّ خود را دارد. شما می بینید که در قرآن کریم برای بسیاری از اوصاف رذل و ناپسند، وصف «عظیم» آمده است؛ مثل «سِحر», (۲) «خزی», (۳) «کید», (۴) «بهتان», (۵) «ظلم», (۶) «کَرب», (۷) «حنث» (۸) و «میل عظیم», (۹) همه اینها اوصافی است که برای رذایل یاد شده است و

اگر چیزی به نـام «کَبش» (۱۰) که «ذَبـح» است به وصف عظیم متّصف شود، نبایـد آن را بـا خُلُق عظیم و امثال ذلک سـنجید؛ البته «کَبش»ی که از راه غیب خلق شود و به وسـیله فرشته ای آورده شود، از عظمتی برخوردار است. در روایات هم از گوشت گوسفند به نیکی یاد شده است؛ در بعضی از نصوص آمده است که اگر لحمی مثلاً مناسب تر از لحم «کَبش» بود، خدا آن را «ذَبح» قرار می داد. (۱۱)

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۷.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۱۶.

۳- توبه/سوره۹، آیه۶۳.

۴- یوسف/سوره۱۲، آیه۲۸.

۵- نور/سوره۲۴، آیه۱۶.

۶- لقمان/سوره۳۱، آیه۱۳.

۷- انبیاء/سوره۲۱، آیه۷۶.

۸- واقعه/سوره۵۶، آیه۴۶.

۹- نساء/سوره۴، آیه۲۷.

۱۰- دانشنامه بزرگ اسلامی، مرکزدائره المعارف بزرگ اسلامی، ج۱۴، ص ۵۵۸۰.

۱۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص ۳۱۰، ط اسلامی.

ناتمامی تطبیق (بِذِبحٍ عَظیمٍ) بر سیّدالشهداء(علیه السلام)

مطلب دیگر اینکه درباره تطبیق (بِذِبحٍ عَظیمٍ) (۱) بر وجود مبارک سیّدالشهداء(سلام الله علیه)، اگر چه برخی از روایات ناظر به آن است؛ ولی غالب روایات مخالف آن است و اگر ما یک روایت یا دو روایت (۲) داشتیم که بر وجود مبارک سیّدالشهداء(سلام الله علیه) تطبیق کرد و روایات فراوانی داشتیم که آن روایات «ذَبح» را همان «کَبش» دانستند، آنها مقدّم هستند. بر فرض تعارض, باید بر «کتاب الله» عرضه کنیم و «کتاب الله» این «ذَبح» را که به صورت فعل ماضی ذکر می کند، ظاهرش آن است که «کَبش» بوده است.

بنابراین از هر نظرِ فنّی آن روایات مقدّم است و جریان اجر بر سیّدالشهداء و مانند آن را اگر کسی فدا بداند، یک تطبیق و تأویلی است که خیلی محذوری ندارد; ولی نمی شود گفت وجود مبارک سیّدالشهداء(سلام الله علیه) «ذَبح عظیم» بود؛ یعنی برای حضرت اسماعیل فدا بود. آن جا چون فعل ماضی است و روایت هم دارد که وجود مبارک ابراهیم «کَبش» را «ذَبح» کرد و گوشت آن را بین فقرا تقسیم کرد، تمام اینها همه روایات است. پس اگر یک یا دو روایت دارد که بر وجود مبارک حضرت سیّدالشهداء تطبیق فرمود، این کاملاً باید تأویل شود؛ نه خود حضرت و نه اشک و گریه بر حضرت می تواند مصداق اوّلی برای (بِذِبحٍ عَظیمٍ) باشد.

تفکّر خام اسرائیلی زمینه ساز باور تقابل علم و ایمان و ناتمامی آن

ص: ۱۱۲۶

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۷.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۲، ص۱۲۵.

مطلب بعدی آن است که در دین براساس معرفت شناسی حسّ تجربی که کفِ علم است، بعد نیمه تجربی که مسائل ریاضی است, بعد تجریدیِ کلامی است, بعد تجریدی فلسفی است, بعد تجریدی عرفان نظری است و بالاتر از همه اینها شهود است، این دین را علمی می کند و اگر در غرب بعضی ها بر این باور باطل هستند که ایمان در مقابل علم است، برای آن است که آنها علم را همان حسّی و تجربه حسّی می دانند و چون غیب و خدا و قیامت و اینها نظیر موجودات مادی، نه با چشم مسلّح و نه با چشم بی سلاح دیده نمی شوند، می گویند اینها علمی نیست، چون علم را در حس و تجربه حسّی منحصر می کنند؛ این همان تفکّر خام اسرائیلی است که گفتند: (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً) (۱) یا (أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً)، (۲) اگر کفِ سواد; یعنی معرفت حسّی و تجربه حسّی معیار باشد، معارف الهی حسّی نیست و اما اگر علم؛ یعنی به معنای واقعی علم که کَفِ آن تجربه حسّی است و حتی تجربه حسّی هم اگر بخواهد علمی شود باید به تجرید تکیه کند؛ اگر ما این معنا را توسعه دادیم، یقیناً ایمان با علم مطابق است. سرّ اینکه تجربه حسّی بدون تجرید عقلی هیچ پایه علمی ندارد، این است که مثلاً دارویی را برای شهری در ده مورد, صد مورد, هزار مورد آزمایش کردند و دیدند که این دارو برای فلان درد خوب است؛ تا این جا که حس و تجربه حسّی است، برای اینها طمأنینه آور است، اما همین دارو را برای پنج قارّه تصویب می کنند, یک; برای این زمان و زمان های آینده تصویب می کنند, دو; نه پنج قارّه را و نه آینده را اینها آزمودند و حرف اینها هم حرفی درست و علمی است؛ یعنی یک داروشناس و داروساز وقتی چندین مورد تجربه کرده است و دید جواب کافی داد، می گوید این برای پنج قارّه خوب است و برای آینده هم خوب است که حرف صحیحی هم است؛ اما نمی داند که پشتوانه تجربه حسّی او یک برهان تجریدیِ عقلی است که از آن باخبر نیست. از او اگر سؤال کنید که شما فقط همین شهر خودتان را آزمایش کردید، کشورهای دیگر را که آزمایش نکردید چطور؟ این زمان را آزمودید، أزمنه بعدی را که نیازمودید چطور؟ وقتی این سؤال را کردید، یک جواب محقّقانه عالمانه می دهد؛ ولی از آن خبر ندارد، می گوید فرق نمی کند که این حرف درست است. فرق نمی کند یعنی چه؟ یعنی یک قیاس تجریدیِ عقلی غیبی, پشتوانه این تجربه حسّی است که اگر این اتفاقی بود «لو کان اتفاقیاً لما کان دائمیاً أو اکثریا لکنّ التالی باطل فالمقدم مثله»، پشتوانه حجیّت همه تجربه های حسّی این قیاس استثنایی است که تجریدی عقلی است; یعنی اگر این اتفاقی بود و ربط ضروری بین این بیماری و آن درمان نبود و خصوصیّت این مکان دخالت می داشت، دائمی نبود؛ ما یک مورد، دو مورد یا ده مورد انجام می دادیم، اما وقتی هزار مورد که جواب مثبت گرفتیم، معلوم می شود که سن ها, جنسیّت ها و مانند اینها دخیل نیست. انسان از آن جهت که انسان است اگر به این بیماری مبتلا شود، فلان دارو برایش خوب است؛ این را عقل تجریدی می گوید، این را که شما تجربه نکردید! اگر این را بردارند; یعنی قیاس استثنایی را بردارند، دستتان خالی است. شما همان هزار مورد را تجربه کردید و نسبت به همان هزار مورد می توانید فتوا دهید. بنابراین تکیه گاه علوم تجربی آن تجرید عقلی است، اگر اینها آن معنا را باور می کردند که بدون تجرید عقلی هرگز تجربه حسّی کارآیی نداشت، نمی گفتند که ایمان با علم هماهنگ نیست. بله, اگر علم؛ یعنی همان که اسرائیلی ها می گفتند (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً)؛ ایمان با این هماهنگ نیست, (أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً)؛ ایمان با این هماهنگ نیست، برای اینکه آن غیب است و غیب با چشم دیده نمی شود; ولی اگر درست معیارهای معرفت شناسی را بررسی می کردند، یقیناً ایمان با علم هماهنگ بود.

۱- بقره/سوره۲، آیه۵۵.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۵۳.

حُسن فعلی و فاعلی کار ابراهیم(علیه السلام) در جریان ذبح

مطلب بعدی آن است که در بحث قتل نفس - همان طوری که در بحث دیروز اشاره شد - اگر کسی بخواهد خودکشی کند قبیح است, دیگرکُشی کند قبیح است؛ ولی وقتی به امر مالک حقیقی باشد، نه تنها قبیح نیست، بلکه «حَسَن» است و واجب که جهاد همین طور است. اگر کسی خود را در اثر اینکه می خواهد مینِ میدان مین را خنثی کند به شهادت می رسد و در معرض قرار می دهد یا به جبهه می رود و مانند آن, این به فرمان مالک حقیقی است؛ او می گوید این جان عاریت که به شما داده ام، در فلان صحنه باید نثار کنی که اگر کسی عمل نکند می شود قبیح, اگر انجام دهد که «حُسن» فعلی و فاعلی می شود که در جریان (إِنِّی أَرَی فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) (۱) هم همین طور است. در جریان خضر(سلام الله علیه) و موسی(سلام الله علیه) هر کدامشان یک آدمی را کُشتند و هر دو هم کار خوبی کردند؛ هم در جریان خضر که قتل نفس کرد فرمود، برای اینکه آینده این پسر این بود که پدرانشان را به کفر می کشاند و هم خود موسای کلیم که (فَوَکَزَهُ مُوسی) (۲) با مُشت و سیلیِ موسای کلیم آن جوان قبطی رخت بربست، این کار الهی بود. غرض آن است که هم آنها کار «حَسَن» کردند، هم وجود مبارک ابراهیم خلیل مأمور به کار «حَسَن» بود و داشت انجام می داد.

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۲.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۱۵.

سرّ بالاتر بودن تقوا از (الْكَلِمُ الطَّيِّبُ)

عمده مسئله اینکه چگونه تقوا که در سوره مبارکه «حج» آمده: (لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى)، (۱) پیام آن بالاتر از «کَلِم طیّب» است که در سوره مبارکه «فاطر» آمد: (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ) (۲) «کَلِم طیّب» که عقیده و علم است چگونه پایین تر از تقواست، با اینکه در سوره «فاطر» ثابت شد که عمل صالح سکوی پَرش «کلم طیّب» است؟! (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ)؛ اگر این (الْكَلِمُ الطَّيِّبُ)، «العقیده الطیّبه» بخواهد صعود کند, پرواز کند سکّوی پرش آن چیست؟ (وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ)؛ عمل صالح از پشت سر به منزله سکّوی پَرِش «کَلِم طیّب» است، چون «کَلِم طیّب» اگر سکّوی پَرِشی به نام عمل صالح نداشته باشد، رشد نمی کند.

پس در سوره «فاطر» ثابت شد که عمل صالح سکوی پرش اعتقادات است، حالا چگونه عمل صالحی که سکّوی پرش است، از «کَلِم طیّب»ی که اعتقادات و علوم عالیه است، بالاتر می شود که در سوره «حج» آمده تقوا نائل می شود ولی در سوره «فاطر» آمده «کَلِم طیّب» صاعد می شود، صعود؛ یعنی به طرف «الله» می رسد، نِیل؛ یعنی می رسد؛ آیه سوره «حج» کجا و آیه سوره «فاطر» کجا!

سرّش آن است که بیان تقوا را در کتاب های اخلاقی ملاحظه فرمودید، همان طوری که توبه سه قسم است: توبه عام است, توبه خاص و توبه اخص; تقوا هم این چنین است.

«کدرج التّوب مراتب التّقی *** من حرمه أو حلٍّ أو دون اللّقا»

ص: ۱۱۲۹

۱- حج/سوره۲۲، آیه۳۷.

۲- فاطر/سوره۳۵، آیه۱۰.

این بیـان لطیف حکیم سبزواری در بخش اخلاقیّات حکمت منظومه است که ایشان در آن جا بیان کردنـد تقوا مثل درجه توبه سه قسم است: یک تقوای عام است که همه آن را باید داشـته باشـند، پرهیز از گناه است; یک تقوای خاص است که پرهیز از بسـیاری از امور حلال است; یک تقوای اخص است که پرهیز از «مادون الله» است «کـدرج التّوب مراتب التّقی»؛ همان طوری که توبه سه درجه دارد، مراتب تقوا هم سه مرحله است «من حرمه أو حلّ أو دون اللّقـا». تقوای عـام از کار حرام است، تقوای خـاص از خیلی از امور محلَّل است, تقوای اخص از غیر لقـاست. کسانی که به اوج تقوا رسـیدند آنچه غیر لقای الهی است، از آن صـرف نظر می کنند، متّقی هسـتند و می کوشند که غیر از «لقاء الله» چیزی نداشته باشند که «مَا کُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ»، (۱) آن تقوای اخص است که از «کَلِم طیّب» می گذرد, نائل می شود و «کَلِم طیّب» در مرحله صعود می ماند.

ذکر پاداش انبیا در پایان قصص و دعوت ما به وراثت از آنها

این بخش ها که به پایان رسـید ذات اقدس الهی بعد از جریان انبیا، هم پاداش اینها را ذکر می کند و هم ما را دعوت می کنند که شـما وارثان اینها باشـید، «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَهُ الْأَنْبِیَاءِ» (۲) [۲۲] از یـک سو و از سوی دیگر آنهـا اُسوه ما هسـتند. علما و مردان الهی سـعی می کننـد رابطـه شـان را بـا انبیـا محکم کننـد و ارث ببرنـد؛ بعضـی هـا از همه انبیـا ارث می برنـد، مثـل خـود اهل بیت(علیهم السـلام) - این زیـارت «وارث» نشانه آن است که وجود مبارک حضـرت سیّدالشـهداء(سـلام الله علیه) از همه ارث برده است - برخی ها از برخی انبیا ارث می برنـد که آن هم در حدّ خودشان است. همان طوری که ارث سه طبقه است، طبقه اول و طبقه دوم و طبقه سوم که با بودن طبقه اول به دوم نمی رسد, با بودن طبقه دوم به سوم نمی رسد, بعضـی ها گرچه ارث نمی برند حاجب هسـتند, بعضـی ارثشان دو برابر ارث دیگری است، همه این اقسام ممکن است در ارث های معنوی مانند «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَهُ الْأَنْبِیَاءِ» هم باشـد؛ منتها آن جا حجاب, حجاب نوری است. قرآن کریم این خصوصیت را ذکر می کند و بعد می فرمایـد شـما در جریان حضـرت ابراهیم و همراهان ابراهیم باید تأسّـی کنید؛ ابراهیم مورد تأسّـی شـماست که در سوره مبارکه «ممتحنه» (۳) آمده است. پس قصه انبیا(علیهم السلام) را که نقل می کند، در پایان یک جمع بندی می کند که پاداش اینها را عطـا می کنـد و می فرمایـد: (سَـلامٌ عَلی إِبْراهیمَ)، (۴) یـک وقت اینهـا را اُسـوه مـا قرار می دهـد می فرمایـد: (إِنَّهُ مِنْ عِبـادِنَا الْمُؤْمِنینَ)؛ (۵) [۲۵] ما به هر کسی که بنده مؤمن باشد پاداش خوب می دهیم؛ لذا این دو خصوصیت در پایان جریان حضرت نوح و در پایان جریان حضرت ابراهیم(سلام الله علیهما) و مانند آن هست.

ص: ۱۱۳۰

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۸، ط اسلامی.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۲، ط اسلامی.

۳- ممتحنه/سوره ۶۰، آیه۴.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۹.

۵- صافات/سوره۳۷، آیه۱۱۱.

ادله دال بر اصالت نبوّت موسی(علیه السلام) و متابعت هارون(علیه السلام) از او

اما آنچه مربوط به حضرت موسی و هارون(سلام الله علیهما) است؛ مستحضرید که وجود مبارک موسای کلیم از انبیای «اولواالعزم» است. قرآن وقتی نام این پنج پیامبر را می برد، وجود مبارک پیغمبر اسلام(علیه و علی آله آلاف التحیّه و الثناء) و همچنین حضرت نوح, حضرت ابراهیم, حضرت موسی, حضرت عیسی(علیهم الصلاه و علیهم السلام) نام می برد، غیر از وجود مبارک موسای کلیم نام هارون را اصلاً مطرح نمی کند، زیرا ایشان در ردیف انبیای «اولواالعزم» نیستند و آن جا که سخن از گفتگوی بلاواسطه و تنگاتنگ بین موسی و خدای سبحان است، اصلاً نامی از هارون نیست؛ هارون را به عنوان (اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی) (۱) نزد بنی اسرائیل نگه داشت، بعد خودش (وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِینَ لَیْلَةً) (۲) [۲۷] به «طور» می رود و چهل شبانه روز مهمان خداست و با مناجات های پیاپی استعداد دریافت تورات را فراهم می کند که ما به او تورات دادیم و در الواح تورات, هدایت های الهی ثبت شده است که آن جا به هیچ وجه سخن از هارون نیست؛ لذا در بخش هایی از قرآن کریم دارد که (وَ آتَیْنا مُوسَی الْکِتابَ)؛ (۳) او کتاب آورده است، چه اینکه نبوّت وجود مبارک هارون هم به دعا و درخواست خود موسای کلیم بود. موسای کلیم بعد از اینکه مأموریت سنگین را دریافت کرد، عرض کرد: وزیری از اهل من قرار بده (هارُونَ أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی) (۴) [۲۹] این درخواست را اجابت بفرما، من به تنهایی این کار عظیم را به زحمت می توانم انجام دهم، برای اینکه بتوانم این مسئولیت را خوب ایفا کنم برادرم را وزیر من قرار بده. بیش از سِمَت وزارت موسای کلیم که از انبیای «اولواالعزم» بود، بهره ای نصیب وجود مبارک هارون نبود. نبوّت وجود مبارک هارون(سلام الله علیه) در حدّ وزارت موسای کلیم بود و اگر فرمود: (وَ آتَیْناهُمَا) یکی «بالاصاله» است و یکی «بالتبع», چون آن آیات مفسّر این آیات است؛ در جریان «طور» که اصلاً احدی غیر از موسای کلیم نبود. موسای کلیم بعد از اینکه آمد و جریان سامری و گوساله پرستی را دید اعتراض ممدوح و محمودی نسبت به حضرت هارون کرد که هارون عرض کرد: (یَا بْنَ أُمَّ لا تَأْخُذْ بِلِحْیَتِی وَ لا بِرَأْسِی) (۵) این کار را نکن، من تلاش و کوشش کردم و کوتاهی نکردم نشان می دهد که در دریافت الواح تورات، فقط وجود مبارک موسای کلیم سهم تعیین کننده داشت و چون هارون(سلام الله علیه) «بالتبع» استفاده کرد، این جا فرمود: (وَ آتَیْناهُمَا الْکِتابَ الْمُسْتَبِینَ)که (تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْ ءٍ) (۶) البته به طور نسبی است، «نور» هست, (۷) «فرقان» هست، (۸) «ضیاء» هست (۹) که موارد فراوانی برای تورات ذکر فرمود.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۲.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۲.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۲.

۴- طه/سوره۲۰، آیه۳۰.

۵- طه/سوره۲۰، آیه۹۴.

۶- نحل/سوره۱۶، آیه۸۹.

۷- مائده/سوره۵، آیه۴۶.

۸- بقره/سوره۲، آیه۵۳.

۹- انبیاء/سوره۲۱، آیه۴۸.

مقصود از هدایت موسی و هارون(علیهما السلام) به صراط مستقیم

بعد فرمود این دو بزرگوار را ما صراط مستقیم دادیم و آنها را به صراط مستقیم هدایت کردیم؛ این صراط مستقیم همان صراط مستقیمی است که ﴿إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ﴾ (۱) [۳۵]است, یک; این صراط مستقیم همان دین اسلام است که ﴿إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ﴾, (۲) دو; این صراط مستقیم غیر از «سَبیل» و «منهج» و «شریعه» ویژه است که هر دینی برای خودش یک راه خاص دارد. ما نمازهایمان چند رکعت است؟ به کدام طرف نماز بخوانیم؟ روزه هایمان چند روز است؟ و مانند اینها جزء شریعت است که در هر شریعتی نماز خاص, روزه خاص و مانند آن را دارد، اما اصل عبادت جزء دین است که ﴿إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ﴾.حالا خصوصیّتی که ﴿لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً﴾، (۳) آن البته در شرایع فرق می کند. آنچه مربوط به اصل دین است، صراط مستقیم است که همه انبیا بر آن هستند و وجود مبارک موسی و هارون(سلام الله علیهما) هم از این صراط مستقیم استفاده کردند که فرمود: ﴿وَ هَدَیْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ﴾، وگرنه آن سبیل های فرعی که ﴿لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً﴾، البته بین دین موسای کلیم و عیسای مسیح(سلام الله علیهما) و اسلام به معنی خاص فرق هاست. ﴿وَ هَدَیْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ﴾.

تقاضای هدایت به صراط مستقیم در نماز, مصداق ﴿ وَ تَرَکْنا عَلَیْهِما فِی الْآخِرینَ ﴾

بعد فرمود: ﴿وَ تَرَکْنا عَلَیْهِما فِی الْآخِرینَ﴾؛ بیانات آنها, راهنمایی های آنها, مبارزات آنها هست. ما در شبانه روز در نماز عرض می کنیم: ﴿اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقیمَ ۝ صِراطَ الَّذینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ﴾ (۴) [۳۸]که این را شب و روز از ذات اقدس الهی می خواهیم، حالا ـ راه ﴿أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ﴾چیست؟ می گوییم: ﴿صِراطَ الَّذینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ﴾، «مُنعم علیه» چه کسانی هستند؟ آن را مشخص کرد, راهشان هم چیست؟ آن را مشخص کرد, «منعم علیهم» چه کسانی هستند؟ آن را در سوره «نساء» فرمود: ﴿مَنْ یُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ﴾یا خدا یا رسول او ﴿فَأُولئِکَ مَعَ الَّذینَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصَّالِحینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفیقاً﴾ (۵) [۳۹]که اینها «منعم علیهم» هستند. ما شبانه روز در نمازها عرض می کنیم خدایا راه موسای کلیم, راه عیسای مسیح, راه ابراهیم خلیل, راه نوح (علیهم السلام) را به ما نشان بده! ﴿صِراطَ الَّذینَ أَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ﴾ این خواسته شب و روز ماست. راه اینها چیست؟ راه اینها را قرآن کریم مشخص کرد، وجود مبارک موسای کلیم گفت: ﴿رَبِّ بِما أَنْعَمْتَ عَلَیَّ فَلَنْ أَکُونَ ظَهیراً لِلْمُجْرِمینَ﴾؛ (۶) [۴۰] خدایا به شکرانه نعمتِ توحید و دینی که به من دادی، من پشتوانه و پشتیبان ظالم نخواهم بود، این راه ماست. ﴿رَبِّ بِما أَنْعَمْتَ عَلَیَّ فَلَنْ أَکُونَ ظَهیراً لِلْمُجْرِمینَ﴾؛ خدایا من نه خودم اهل جُرمم، نه برای مجرمین توصیه می کنم که فلان مجرم, فلان گنهکار, فلان تبهکار کاری کرده بخواهم او را از کیفر برهانم، من این کار را نمی کنم؛ من از اسرائیل حمایت نمی کنم, من از فلان شخص و فلان گروه حمایت نمی کنم، من این طور هستم؛ این حرف موسای کلیم است. این آیه نورانی، خط مشی موسی را نشان می دهد: ﴿رَبِّ بِما أَنْعَمْتَ عَلَیَّ فَلَنْ أَکُونَ ظَهیراً لِلْمُجْرِمینَ﴾، این خاصیّت نعمت الهی و راه الهی است که می فرماید خدایا من هرگز از گناهکار حمایت نمی کنم. ما شبانه روز همین را از خدا می خواهیم, اگر چنین باشد دیگر مجرم در کشور حاشیه امنی نخواهد داشت, اگر او کسی نداشته باشد, یک قاضی نداشته باشد که قانون تراش و قانون درست کن باشد که او را با کمک وکیلی که آشنای با قانون سازی و حقوق سازی است نجات دهد، او دیگر حاشیه امنی ندارد. این نماز ماست که در همه شبانه روز به خدا عرض می کنیم خدایا راه «منعم علیه» را از تو می خواهیم و «منعم علیه» را هم که خدا مشخص کرد و فرمود چه کسانی هستند؛ راه آنها را هم مشخص کرد و ما هم همان راه را

می خواهیم؛ خدایا ما از مجرم حمایت نمی کنیم. ملّتی که از مجرم حمایت نکند آمر به معروف و ناهی از منکر امنیت دارد و در صورت حمایت نکردن از مجرم آن کسی که آمر به معروف و ناهی از منکر را شهید می کند، واقعاً دیگر امنیت نخواهد داشت.

۱- هود/سوره۱۱، آیه۵۶.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

۳- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۴- فاتحه/سوره۱، آیه۶.

۵- نساء/سوره۴، آیه۶۹.

۶- قصص/سوره۲۸، آیه۱۷.

غرض این است که این دین است، (رَبِّ بِما أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ) این «لن» هم برای نفی تأکید است نه تعبید (فَلَنْ أَكُونَ ظَهيراً لِلْمُجْرِمينَ). همین بیان نورانی را وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) در آن وصیت نامه معروف دارد: «كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْماً وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْناً»، (۱) این بیان نورانی حضرت امیر در وصیّتشان همین حرف موسای کلیم است که این می شود (اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ).

بنابراین این صراط مستقیمی که ذات اقدس الهی به همه انبیا داد و به وجود مبارک موسی و هارون داد، نشانه آن هم مشخص است؛ کسانی راهیِ صراط مستقیم هستند که نه اهل جُرم باشند و نه از مجرم حمایت کنند که در این صورت این کشور، کشور وجود مبارک ولیّ عصر(عجل الله تعالی فرجه الشریف) می شود؛ آن وقت (وَ هَدَيْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ ۞ وَ تَرَكْنا عَلَيْهِما فِي الْآخِرينَ) کسانی که راهیان این راه هستند برکت دارند. این وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ»؛ (۲) یعنی «تَرَکه» من این است. بعضی ها «تَرَکه» آنها مال است که (لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ) (۳) [۴۳] بهره می برند؛ ولی فرمود «تَرَکه» من این است، من این را ترک کردم و در بین شما گذاشتم، وقتی من گذاشتم که کسی نمی تواند بردارد «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ»،مطمئن باشید که اینها می مانند و شما را رها نمی کنند؛ شما اینها را رها کنید، اینها شما را رها نمی کنند «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ» من اینها را در بین شما گذاشتم. البته مستحضرید وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) که چنین سفارشی دارد این به اذن الهی است و ایشان از مصادیق کامل نائلان به «قُرب نوافل» است، آن وقت «لِسَانَهُ الَّذِي يَتَكَلَّمُ بِهِ» (۴) با زبان الهی سخن می گوید. فرمود من به دستور الهی اینها را در بین شما گذاشتم، اینها هم از هم جدا نمی شوند، شما هم نمی توانید اینها را از هم جدا کنید و اینها هم تا روز قیامت هستند، فقط بر من می آیند و گزارش می دهند. (تَرَكْنا) که خدای سبحان می گوید همین است; یعنی هرگز نام موسای کلیم, نام هارون, نام عیسای مسیح, نام نوح, نام ابراهیم و نام انبیا(سلام الله علیهم) از بین نمی رود تا اینها همه شان بر حوض وارد شوند؛ اینکه فرمود: (وَ تَرَكْنا عَلَيْهِما فِي الْآخِرينَ * سَلامٌ عَلى مُوسى وَ هارُونَ * إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنينَ * إِنَّهُما مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنينَ) کم کم از مسئله نبوّت «اولواالعزم» به نبوّت غیر «اولواالعزم» رسید؛ یعنی این کار مخصوص موسای کلیم نیست, هارون هم بهره ای دارد و از نبی به غیر نبی رسید، بعد فرمود هر کسی مؤمن باشد از پاداش ما بی بهره نیست. همان طوری که (يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ)، (۵) [۴۵] این درجات محفوظ است؛ هر کسی به اندازه درجه ایمانی خودش پیرو انبیا بود, وارث انبیا خواهد شد و بهره انبیا را می برد.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۵.

۲- تفسیرالقمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۱، ص۱۷۳.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۱.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۷۴، ط اسلامی.

۵- مجادله/سوره۵۸، آیه۱۱.

تفسیر آیات ۱۲۳ تا ۱۳۲ سوره صافات ۹۳/۰۱/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۱۲۳ تا ۱۳۲ سوره صافات

(وَ إِنَّ إِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ (۱۲۳) إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ (۱۲۴) أَ تَدْعُونَ بَعْلاً وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقِینَ (۱۲۵) اللَّهَ رَبَّکُمْ وَ رَبَّ آبائِکُمُ الْأَوَّلِینَ (۱۲۶) فَکَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ (۱۲۷) إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِینَ (۱۲۸) وَ تَرَکْنا عَلَیْهِ فِی الْآخِرِینَ (۱۲۹) سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ (۱۳۰) إِنَّا کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ (۱۳۱) إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنِینَ (۱۳۲))

نقل جریان الیاس (علیه السلام) و دعوت او به توحید و مواجهه مردم با آن

بعد از اقامه براهین بر اصول اساسی اعتقادی, قصص برخی از انبیا(علیهم السلام) را نقل فرمودند که جریان حضرت الیاس(سلام الله علیه) قصه چهارم است؛ عصاره این قصه این است که این بزرگوار همانند انبیای دیگر توحید الهی را منتشر کرد، عدّه کمی پذیرفتند و عدّه فراوانی هم نپذیرفتند که برای عذاب الهی احضار شدند و آنها که پذیرفتند و جزء بندگان مُخلَص بودند مستثنا شدند. سلام و تحیّت و درود الهی بر الیاس است و نام مبارک او همچنان ماندگار و جزء مرسلین است؛ عصاره ترجمه این چند آیه چنین بود.

اگر در تسنیم ذیل آیات سوره «بقره» و مانند آن این بحث تاریخی به عمل نیامده که آیا قصه «ذَبح» اسماعیل(سلام الله علیه) قبل از بنای کعبه بود یا بعد, زحمتی بکشید که روشن شود، چون خیلی ها کوشش کردند از این مورّخین بعدی که بالأخره ثابت شود این جریان «ذَبح» حضرت اسماعیل (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) (۱) در چه مقطع تاریخی بود؟ قبل از بنای کعبه بود؟ بعد از بنای کعبه بود یا هم زمان با بنای کعبه بود؟

ص: ۱۱۳۴

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۲.

عدم امکان اثبات قرب فرئض با (لَنْ یَنالَ اللَّهَ ..)

مطلب دوم در جریان «قرب فرائض» و «قرب نوافل» است؛ «قُرب نوافل» را فریقین نقل کردند که عبد صالح سالک وقتی از مقام محبّ بودن به مقام محبوب بودن رسید که «لَا یَزَالُ عَبْدِی یَتَقَرَّبُ إِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ مُخْلِصاً لِی حَتَّی أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا» (۱) و مانند آن که این حدیث شریف را فریقین نقل کردند. نتیجه قرب نوافل این است که ذات اقدس الهی در آن دو منطقه ممنوعه نه; یعنی منطقه ذات نه, منطقه «اکتناه صفات» ذات که عین ذات است نه؛ منطقه فعل و وجه و فیض خدا که فعل خداست، در این منطقه سوم «سمع» و «بصر» شخص سالک می شود, آن گاه این عبد صالح سالک با «سمع» و «بصر» الهی می شنود و می بیند «کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی یُبْصِرُ بِهِ» که ده ها بار در طی این چند سال مطرح شد.

اما در جریان «قرب فرائض» به چنین اصل کلی در نصوص برنخوردیم که در جریان «قرب فرائض» انسان صالح سالک به جایی برسد که او بشود «سمع»، «بصر» و «ید» الهی که خدا با دست او کار کند.

در «قرب نوافل» انسان سالک با دست خدا کار می کند، در «قرب فرائض» خدا با دست او کار می کند؛ چنین اصل کلی متقنی که در «قرب نوافل» فریقین نقل کرده اند تا حال نیافتیم، اما مسئله «عین الله»، «جنب الله»، «ید الله» به طور متفرّق در روایات و آیات آمده است. در مسئله آیه سوره مبارکه «حج»؛ یعنی (لَنْ یَنالَ اللَّهَ لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لکِنْ یَنالُهُ التَّقْوی) (۲) ارتباطی با مسئله «قرب فرائض» ندارد که انسان بتواند با آن «قرب فرائض» را درست کند.

ص: ۱۱۳۵

۱- آشنایی با علوم اسلامی۲، استادشهیدمطهری، ج۱، ص۱۰۷.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۳۷.

ناتمامی حمل آیه (وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیمٍ) بر سیّدالشهداء(سلام الله علیه)

مطلب بعدی آن است که نمی شود گفت جریان سیّدالشهداء(سلام الله علیه) فدای حقیقتی بود که اسماعیل(سلام الله علیه) می خواست به آن برسد و اظهار کند; ولی موفق نشد، چون این حقیقت در همه انبیا و ائمه(علیهم السلام) هست و در خود سیّدالشهداء(سلام الله علیه) هم به نحو اتم و اکمل هست و دیگر این طور نیست که حقیقتی در اسماعیل(سلام الله علیه) بود و حضرت اسماعیل به آن نرسید و وجود مبارک سیّدالشهداء با شهید شدنشان به آن حقیقت رسید یا آن حقیقت را پیاده کرد؛ آن حقیقت درباره انبیا بود، مخصوصاً وجود مبارک پیغمبر, حضرت امیر و خود حضرت سیّدالشهداء(سلام الله علیهم). بنابراین اگر روایتی ظاهرش این است که (وَ فَدَیْناهُ بِذِبْحٍ عَظیمٍ)؛ (۱) یعنی سیّدالشهداء فدا شده، روایات فراوانی هم مخالف با این هست.

معرفی الیاس در قرآن به عنوان یکی از انبیای ابراهیمی

مطلب بعدی آن است که در جریان الیاس، همان طوری که درباره حضرت ابراهیم یا حضرت موسی و هارون(سلام الله علیهم) که فرمود: (لَقَدْ مَنَنَّا عَلی مُوسی وَ هارُونَ) (۲) چنین تعبیری درباره حضرت الیاس نشد، بلکه از همان ابتدا فرمود: (وَ إِنَّ إِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ). جریان الیاس در سوره مبارکه «انعام» به صورت اینکه یکی از رهبران الهی است، مطرح شده است. در سوره مبارکه «انعام» آیات ۸۵ و ۸۶ نام عدّه ای از انبیا آمده است؛ در آیه ۸۴ فرمود: (وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ کُلاًّ هَدَیْنا وَ نُوحاً هَدَیْنا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ وَ أَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسی وَ هارُونَ وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ) و در آیه ۸۵ فرمود: (وَ زَکَرِیَّا وَ یَحْیی وَ عیسی وَ إِلْیاسَ کُلٌّ مِنَ الصَّالِحینَ)؛ آن جا نام مبارک الیاس را در ردیف وجود مبارک زکریا و یحیی و عیسی به عنوان انبیای ابراهیمی یاد کرده است. این جا که فرمود: (وَ إِنَّ إِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ)، برخی ها خواستند بگویند همان خضر است و برخی ها خواستند بگویند ادریس است، لکن راه اثباتی کاملی را ارائه نکردند و در قرآن به عنوان اینکه یکی از «مرسلین» است مطرح شده است، (وَ إِنَّ إِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ).

ص: ۱۱۳۶

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۲.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱۱۴.

پیام الیاس(علیه السلام) دعوت به توحید و اعتراض بر پرستش بتی به نام «بعل»

پیام او چه بود؟ پیام الیاس(سلام الله علیه) این است که قوم خود را به توحید دعوت کرد، (إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ)؛ چرا تقوا ندارید؟ منظور تقوای در توحید است. شما چرا بتی را به نام «بَعل» می پرستید و خدای سبحان که (أَحْسَنَ الْخالِقينَ) است از یک سو، گذشته از اینکه خالق است, «رب» است از سوی دیگر؛ نه تنها ربوبیت جهان را به عهده دارد, بلکه ربوبیّت شما و نیاکان شما را هم تأمین می کند (وَ إِنَّ إِلْياسَ لَمِنَ الْمُرْسَلينَ إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقينَ)، چرا او را نمی پرستید؟! «بَعل» اسم بتی است که اینها می پرستیدند و «بَعل» به لغت اهل یمن به معنی «رب» است و به لغات دیگر، اقوام به معنای شوهر و همسر است. اینکه در قرآن کریم آمده (وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ)؛ (۱) [۶] یعنی شوهرهای اینها, پس «بَعل» طبق برخی از لغات اقوام، مثل لغت یمن به معنای «رب» و نام بت مخصوص هم است؛ ولی طبق لغت عربی رایج و دارج به معنای شوهر است (وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ). «بَعل» نام یک بت است که در منطقه ای به نام «بَک» بود و چون این «بعل» برای این منطقه بود، آن منطقه فعلاً به عنوان «بعلبک» نام دارد.

آمدن نام بعضی از بت های خاص در قرآن

نام بت های خاص در قرآن کریم کم آمده است، اما اصل اصنام و اوثان و مانند آنها به طور رسمی آمده است. در سوره مبارکه «نجم» نام دو سه بت آمده که آیات نوزده به بعد سوره مبارکه «نجم» عهده دار آن نام هاست (أَ فَرَأَيْتُمُ اللاَّتَ), یک; (وَ الْعُزَّى), دو; (وَ مَناةَ), سه; «لات» و «عزّی» و «مَنات» سه بُتی در جاهلیّت بودند که نام آنها در قرآن کریم آمده است: (أَ فَرَأَيْتُمُ اللاَّتَ وَ الْعُزَّى وَ مَناةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرى)؛ (۲) [۷]ولی در سوره مبارکه «نوح» که بت های آن قوم را یاد می کند، چند بت را نام می برد؛ آیه ۲۳ سوره مبارکه «نوح» این است که آنها به یکدیگر می گفتند حرف نوح(سلام الله علیه) را نپذیرید و بت های خودتان را حفظ کنید: (وَ قالُوا لا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ)عموماً و بت های خاص را نام بردند (وَ لا تَذَرُنَّ وَدًّا وَ لا سُواعاً وَ لا يَغُوثَ وَ يَعُوقَ وَ نَسْراً)«ودّ»، «سُواع»، «یَغوث»، «یعوق» و «نَسر» پنج بت خاص بودند که در برابر آن آلهه و اصنام و اوثان عمومی یک قداست بیشتری داشتند. این «عمروبن عبدود» از دیرزمان بود؛ ما «عبدالکریم», «عبدالله», «عبدالخالق», «عبدالباسط» و مانند اینها در اسلام داریم، آنها «عبدود», «عبدسواع», «عبدیغوث», «عبدیعوق» و «عبدنسر» داشتند که این «عمروبن عبدود» به همان علت چنین نام گرفته است؛ «عمرو»ی است که بنده «وَد» است، «وَد» نام یکی از بت های پنج گانه ای است که در سوره مبارکه «نوح» مطرح است و «بَعل» هم نظیر «لات» و ««عزّا» و «منات» و نظیر «وَد» و «سواع» و «یغوث» و «یعوق» و «نسر», اسم بت خاصّی است که مردم آن منطقه که قوم حضرت الیاس(سلام الله علیه) بودند، مبتلا به پرستش آن بودند.

ص: ۱۱۳۷

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۲۸.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۱۹.

دعوت الیاس(علیه السلام) از مردم به پرستش (أَحْسَنُ الْخالِقینَ)

فرمود شما چرا «بَعل» را می پرستید؟ «الله» را بپرستید که او (أَحْسَنُ الْخالِقینَ) است; یعنی هم خلقت هر شیء و هم زیبایی آفرینش آنها را تأمین می کند. آیاتی که مربوط به مسئله (أَحْسَنُ الْخالِقینَ) است چند طایفه است: یک طایفه عهده دار اثبات «کانَ» تامّه است که خدا خالق است; یعنی هر چیزی سهمی از آفرینش داشته باشد، آفریننده خداست (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)؛ [(۱)] این یک موجبه کلیه است که از «کانَ» تامّه خبر می دهد «کلّ ما صَدَق علیه أنّه شیء فهو مخلوق الله سبحانه و تعالی» این یک اصل؛ اصل دیگر قرآنی که از طایفه دیگر استفاده می شود، عهده دار بیان «کانَ» ناقصه است که خدا هر چه آفرید، زیبا آفرید فرمود: (أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ); [(۲)] یعنی هر چیزی را که آفرید، نیکو آفرید؛ منظور از این حُسن، زیبایی نظری است, نه زیبایی چشم و گوش و بینایی و مانند آن، این جمالِ فلسفی است و جمال فلسفی این است که این شیء، عناصر اصلی را داشته باشد؛ نظام فاعلیِ او حساب شده باشد و یک مبدأ حکیمی او را آفریده باشد؛ نظام غایی او حساب شده باشد و هدفمند باشد؛ نظام داخلیِ او حکیمانه باشد؛ یعنی اجزا, عناصر و ساختار درونی آن, این دو مطلب را داشته باشد: هم با هم هماهنگ باشند و هم با هم راهی را طی کنند که به آن مقصد برسند؛ اگر موجودی واجد این نظام های سه گانه بود «أحسن المخلوقین» است و آن که هر چیزی را به این سبک آفرید (أَحْسَنَ الْخالِقینَ) است. این کلمه (أَحْسَنَ الْخالِقینَ) جمع بندی شده آن دو طایفه از آیات است: یک طایفه عهده دار «کانَ» تامّه است که (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)، طایفه دوم عهده دار «کانَ» ناقصه است (الَّذی أَحْسَنَ کُلَّ شَیْ ءٍ خَلَقَهُ) و این طایفه ثالثه که (أَحْسَنَ الْخالِقینَ) است، عصاره آن دو طایفه است. (أَحْسَنَ الْخالِقینَ) مبدیی است که هر چیزی که نیاز به آفرینش داشته باشد او عهده دار تأمین هستی اوست, یک و هر چه در زیبایی فلسفی آن؛ یعنی سه نظام فاعلی و غایی و داخلی داشته باشد او تأمین می کند, دو; اگر در جریان سوره مبارکه «مؤمنون» و مانند «مؤمنون»، در جریان انسان کامل وقتی که «نطفه» و «علقه» و «مضغه» و «عظام» و (فَکَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً) را بیان کرد فرمود: (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ)، از آن به بعد سخن از (فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقینَ) [(۳)] [۱۰]خواهد بود، چون انسان مثل موجودات دیگر این سه نظام را لازم دارد; یعنی نظام فاعلی او به دست حکیم مطلق باشد, یک; نظام غایی او این است که به مقصدی برسد و مقصود را در مقصد مشاهده کند, دو; راه منسجم و منظّمی هم داشته باشد که با پیمودن این راه به مقصدی برسد که مقصود در آن جا حضور دارد, سه; این می شود «أحسن المخلوق»ها و آن که این موجود منظّم مثلث سه نظام دار را آفرید، می شود (أَحْسَنُ الْخالِقینَ). بنابراین این توحید کامل, پاسخگوی همه آیاتی است که فعلی را, خلقتی را, کمالی را به غیر خدا اِسناد می دهد.

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۷.

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

امکان استفاده خالقیت عرضی برای غیر خدا از (أَحْسَنُ الْخالِقينَ)

درست است که خلقت را خدا به غیر خودش اِسناد داد، برای اینکه فرمود او (أَحْسَنُ الْخالِقينَ) است؛ معلوم می شود خالق های دیگری داریم و خدا (أَحْسَنُ الْخالِقينَ) است که خلقت را به غیر خدا هم اِسناد داد؛ او (خَيْرُ الْحاكِمينَ) (۱) است, (خَيْرُ الْفاصِلينَ) (۲) است، همه اینها نشان می دهد که حاکم های متعدّد, فاصل های متعدّد, (خَيْرُ الرَّازِقينَ) (۳) رازق های متعدّد, همه این کمالات را خدا به غیر خود اِسناد می دهد; منتها خودش را به عنوان «أحسن» و به عنوان «خیر» یاد می کند؛ ولی به این بسنده نمی کند. در طایفه چهارم یا پنجم از آیات, همه اینها را می گوید «بالعرض» است و آنچه «بالذّات» است برای ذات اقدس الهی است. درست است که حُکم را به غیر خدا اسناد می دهد و می فرماید او (خَيْرُ الْحاكِمينَ) است، اما می فرماید: (إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّـ لِلَّهِ). (۴) [۱۴]در جریان رزق هم فرمود او (خَيْرُ الرَّازِقينَ) است، ما رازق های فراوان داریم؛ ولی خدا (خَيْرُ الرَّازِقينَ) است. اما در پایان سوره مبارکه «ذاریات» به صورت حصر که هم ضمیر فصل آورده و هم خبر را معرفه آورده است فرمود: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتينُ)؛ (۵) جریان عزّت هم همین طور است که (وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنينَ)، (۶) [۱۶] اما در طایفه دیگر فرمود: (الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَميعاً)؛ (۷) جریان «قوّه» هم همین طور است (خُذُوا ما آتَيْناكُمْ بِقُوَّةٍ), (۸) (يا يَحْيى خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ)، (۹) (وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ) (۱۰) که «قوّه» را به غیر خود اِسناد داد؛ ولی در سوره «بقره» فرمود: (أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَميعاً)؛ (۱۱) [۲۱]هر کمالی که ذات اقدس الهی به غیر خود اِسناد داد، فوراً مشخص می کند که من به او دادم و او ذاتاً ندارد که خلقت هم این چنین است، اگر فرمود: (أَحْسَنُ الْخالِقينَ)، آن موجبه کلیه نشان می دهد که آن خالقی که مثلاً فلان شیء را آفرید، او و کارِ او هر دو را ما آفریدیم (خَلَقَكُمْ وَ ما تَعْمَلُونَ), (۱۲) (اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْ ءٍ).

۱- اعراف/سوره۷، آیه۸۷.

۲- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

۳- مائده/سوره۵، آیه۱۱۴.

۴- انعام/سوره۶، آیه۵۷.

۵- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۸.

۶- منافقون/سوره۶۳، آیه۸.

۷- نساء/سوره۴، آیه۱۳۹.

۸- بقره/سوره۲، آیه۶۳.

۹- مریم/سوره۱۹، آیه۱۲.

۱۰- انفال/سوره۸، آیه ۶۰.

۱۱- بقره/سوره۲، آیه۱۶۵.

۱۲- صافات/سوره۳۷، آیه۹۶.

ناتمامی استدلال به آیات خالقیت عرضی غیر خدا بر اثبات تفویض

بنابراین سرتاسر قرآن می شود توحید, دیگر جا برای استدلال معتزله نیست که زمخشری در کشّاف (۱) می گوید برخی از معتزله یا غالب اینها، به آیاتی که خلقت را به غیر خدا اِسناد می دهند آن را برای مکتب تفویض استدلال کردند، معلوم می شود که غیر خدا هم مؤثّر است. در برابر جبر که می گویند غیر خدا مؤثر نیست، تفویضی ها می گویند غیر خدا مؤثر است; ولی چون جبر و تفویض هر دو باطل هستند, یک و نقیض هم نیستند, دو; ارتفاع هر دو ممکن است, سه; «لَا جَبْرَ وَ لَا تَفْوِيضَ وَ لَكِنْ أَمْرٌ بَيْنَ أَمْرَيْنِ», (۲) چهار. از امام سجاد(سلام الله علیه) رسید که فاصله بین جبر و تفویض به اندازه فاصله بین آسمان و زمین است؛ (۳) منتها پژوهشگرانی که می خواهند جبر و تفویض را باطل کنند، در این دریای بیکران و فاصله های فراوان گاهی به سمت جبر و گاهی به سمت تفویض نزدیک هستند؛ آن هسته مرکزی فاصله بین جبر و تفویض، توحید افعالی است که بحث خاصّ خودش را دارد که (وَ ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ) (۴) در این فضا جا دارد. حرف وجود مبارک الیاس این است که (أَ تَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقِينَ) این تعلیق حکم بر وصفی است که مشعر به علیّت است؛ یعنی (أَحْسَنَ الْخالِقِينَ) باید عبادت شود نه غیر او, همین (أَحْسَنَ الْخالِقِينَ) را با تعبیر دیگری در آیه بعد روشن تر کرد، فرمود آن (أَحْسَنَ الْخالِقِينَ) کیست؟ (اللَّهَ)؛ یعنی «تذرون» «الله» را, «الله» چه صفتی دارد؟ صفت «الله» این است که گذشته از اینکه «خالق کلّ شیء» است، «ربّ کلّ شیء» هم است (رَبَّكُمْ وَ رَبَّ آبائِكُمُ الْأَوَّلِينَ)؛ این عصاره استدلال وجود مبارک الیاس است.

۱- تفسیرالزمخشری الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، الزمخشری، ج۲، ص۵۲۲.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۶۰، ط اسلامی.

۳- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۲۷، ص۱۶۶، ط آل البیت.

۴- انفال/سوره۸، آیه۱۷.

پرسش: خلقت از ربیّت که جدا نیست, خالق بودن عین همان مربّی بودن است؟

پاسخ: نه، ربوبیت «کان» ناقصه و خلقت «کان» تامّه است. خلقت؛ یعنی شیء را می آفریند که خدا می شود آفریدگار، اما اگر بقائاً بخواهد او را بپروراند، روزی دهد، کمال دهد و راهنمایی کند این می شود ربوبیت که ربوبیت بعد از خالقیّت است. ربوبیت به پروردگاری خداست و خالقیت به آفریدگاری خداست.

استثنای مخلَصین از قوم الیاس از احضار تعذیبی و ماندگار آنان

(فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ)؛ اینها تکذیب کردند، احضار هم مستحضرید که در قرآن صبغه تعذیبی و تنبیهی دارد. فرمود اینها را ما برای کیفر دادن احضار می کنیم، البته در جمع قوم الیاس(سلام الله علیه) مردانی بودند که ایمان خالصانه و مخلصانه داشتند و جزء مخلَصین بودند که آنها هم از احضار مستثنا هستند (إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ). سعی و کوشش الیاس(سلام الله علیه) را ما همچنان حفظ کردیم، اینها واقعاً چهره های ماندگار هستند.

انبیا از مصادیق اصلی (أُولُوا بَقِيَّةٍ) و اولیا و عالمان بالتبع آن

اگر (أُولُوا بَقِيَّةٍ) (۱) [۲۷]در قرآن کریم آمده است «بالاصاله»؛ یعنی در جهان امکان, آ ن که باقیِ «بالأصل» است که «هو الباقی» (كُلُّ شَيْ ءٍ هالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ) (۲) [۲۸]آن وجه خداست؛ ولی در نظام خلقت آنهایی که باقی هستند «بالاصاله» انبیا هستند، بعد ائمه(علیهم السلام) هستند، بعد هم به دنبال آنها و به «تبع» آنها عالمانی که وارث علوم انبیا و ائمه هستند باقی می باشند که قرآن از آنها به عنوان (أُولُوا بَقِيَّةٍ)یاد می کند و به استناد همین (أُولُوا بَقِيَّةٍ)قرآنی, وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) از اینها به عنوان «وَ الْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ» (۳) یاد می کند؛ اینها ماندگار هستند و بقیه در تاریخ می باشند; یعنی انسان باید کتاب های تاریخ را ورق بزند تا نام اینها را پیدا کند. آن که در جهان هست و نام او هست همین انبیا هستند. الآن در حدود دو میلیارد و نیم مسیحی هستند و یک میلیارد و نیم مسلمان هستند, مجموع این چند میلیارد را همین چند نفر دارند اداره می کنند. ابراهیم(سلام الله علیه) که هست, موسی هست, عیسی هست, وجود مبارک پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام) هست، همین چند نفر هستند که دارند اداره می کنند، اینها ماندگار می باشند. الآن پنج میلیارد بشر براساس عقاید همین پنج شش نفر دارند حرف می زنند، اینها ماندگار هستند. فرمود: (وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرينَ).

۱- هود/سوره۱۱، آیه۱۱۶.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۸۸.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۴۶.

سلام بر «إل یاسین» و مقصود از آن در آیه

در پایان قصه نوح سلام بود, در پایان قصه ابراهیم سلام بود, در پایان قصه موسی و عیسی(سلام الله علیهم اجمعین) سلام بود, در پایان قصه الیاس هم سـلام است، فرمود: (سَـلامٌ عَلی إِلْ یاسینَ). الیاس یک لغت دیگری هم دارد؛ یعنی«إِلْ یاسینَ»که مثل ادریسـین است. برخی از لغـات چیزهـایی هم در آن اضـافه می شود؛ مثلاً میکال را میکائیل می گوینـد, جبریل را جبرائیل می گویند و الیاس را «إِلْ یاسـینَ» می گویند. بعضـی گفتند که این «آل یاسـین» است، چون الیاس فرزند یاسین بود، به جای اینکه بفرمایـد «سـلام علی الیـاس» فرمـود: «سَـلامٌ عَلی آل یاسـینَ». در برخی از روایـات مـا هست که منظور از «یس» وجود مبـارک پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) است و منظور از «آل یاسـین» اهل بیت(علیهم اسلام) است (۱) که این زیارت «آل یاسـین» هم آن را تأییـد می کنـد، البته روایـات اشاره دارد که باطن این «إِلْ یاسـینَ» همین وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت هسـتند، اما استفاده آن مطلب از ظاهر آیه آسان نیست. آنکه در روایت دارد و اشاره هم دارد که باطن این قرآ ن مربوط به اهل بیت است آن «حقّ لا ریب فیه»، اما استفاده آن مطلب از ظاهر این آیه آسان نیست که ما بگوییم منظور «آل یاسین» است.

مخالف ظاهر آیه بودن حمل «إل یاسین» بر پیامبر و اهل بیت(علیهم السلام)

ص: ۱۱۴۲

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۳، ص۱۶۸.

می دانید اصلِ «آل» اهل بود که در کتاب های ادبی هم هست، به دلیل اینکه اگر ما «آل» را بخواهیم «تصغیر» کنیم که در «تصغیر» هر شیء به اصل خود برمی گردد، «آل» را نمی گویید «اُوَیل»، بلکه می گوییم «اُهیل»، (۱) چون اصل «آل» اهل بود و هر چیزی در تصغیر به اصل خودش برمی گردد و تصغیر «آل» «اُهیل» است، نه «اُویل» و «آل یاسین» یعنی «اهل یاسین»؛ اگر این باشد که جمع است، در حالی که در تعبیر بعدی فرمود: ﴿سَلامٌ عَلی إِلْ یاسینَ ۝ إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ ۝ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنینَ﴾، نه «إنّهم». در جریان حضرت موسی و هارون تثنیه آورد فرمود: ﴿إِنَّهُما﴾، در جریان ابراهیم سخن از ﴿إِنَّهُ﴾ بود، در جریان نوح سخن از ﴿إِنَّهُ﴾ بود، در آیه ۱۱۰ به بعد همین سوره «صافات» درباره حضرت ابراهیم همه ضمیرها مفرد است ﴿وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِی الْآخِرينَ ۝ سَلامٌ عَلی إِبْراهيمَ ۝ كَذلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنينَ ۝ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنينَ﴾، در جریان موسی و هارون(سلام الله علیهما) تثنیه آورد و فرمود: ﴿إِنَّهُما مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنينَ﴾، در جریان الیاس(سلام الله علیه) فرمود: ﴿إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنينَ﴾؛ اگر «آل یاسین» باشد و جمع باشد، ما باید بگوییم «انهم من عبادنا المؤمنین». بنابراین آن روایاتی که دارد «یس» وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است، حق است؛ دارد اهل بیت(علیهم السلام) «آل یاسین» هستند، حق است؛ این زیارت «آل یاسین» هم که لابد قرائت می فرمایید، این هم حق است که تأیید می فرماید برای اهل بیت است; ولی در همین روایات دارد که این جزء باطن قرآن است که آن هم حق است. ظاهر قرآن این است که الیاس همان الیاسی است که از انبیاست و این «إِلْ یاسینَ» لغتی است در او و اگر «آل یاسین» گفته شود، برای اینکه یاسین اسم پدر اوست و او «آل یاسین» است، لکن «آل یاسین» را نمی شود قرائت کرد، برای اینکه در پایان که جمع بندی نهایی است می فرماید: ﴿إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنينَ﴾، ما باید مفرد بودن الیاس را همچنان حفظ کنیم تا با این ضمیر مفردی که این جا آوردند هماهنگ باشد. پس اگر آن جمع باشد باید می فرمود «انهم» کذا و کذا؛ ولی خود روایات دارد که این باطن قرآن است. بنابراین اگر در روایت دارد که منظور از «آل یاسین» اهل بیت هستند، در همین روایاتی که در کنز و مانند کنز نقل شده است دارد که باطن قرآن است، پس جمع بین همه روایات حاضر است. ظاهر قرآن همین الیاس است و ضمیر ﴿إِنَّهُ﴾ هم برای الیاس است؛ «إِلْ یاسینَ» لغتی در الیاس است، مثل ادریسین که لغتی در ادریس است و جمع هم نیست؛ این عصاره جمع بندی این دو طایفه از روایات که مطابق با این آیات هم خواهد بود، پس دعوت وجود مبارک الیاس به توحید بود. از الیاس(سلام الله علیه) در غیر این سوره، نام تبلیغی و پیام توحیدی و اینها نقل نشده است، فقط در سوره مبارکه «انعام» نام شریف ایشان آمده که ﴿كُلٌّ مِنَ الصَّالِحينَ﴾، (۲) [۳۵] اما او با قوم خود چه کرد؟ قوم او چه عکس العملی نشان دادند؟ چه تهدیدی قوم او را فرا می گیرد و چه گروهی از قوم او جزء عباد مخلصین بودند؟ اینها تنها در همین سوره مبارکه «صافات» است.

۱- لسان العرب، ابن منظور، ج۱۱، ص۳۷.

۲- انعام/سوره۶، آیه۸۵.

تفسیر آیات ۱۲۳ تا ۱۴۶ سوره صافات ۹۳/۰۱/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۲۳ تا ۱۴۶ سوره صافات

(وَ إِنَّ إِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ (۱۲۳) إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ لا تَتَّقُونَ (۱۲۴) أَ تَدْعُونَ بَعْلاً وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقینَ (۱۲۵) اللَّهَ رَبَّكُمْ وَ رَبَّ آبائِكُمُ الْأَوَّلینَ (۱۲۶) فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ (۱۲۷) إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصینَ (۱۲۸) وَ تَرَكْنا عَلَیْهِ فِی الْآخِرینَ (۱۲۹) سَلامٌ عَلی إِلْ یاسینَ (۱۳۰) إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ (۱۳۱) إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنینَ (۱۳۲) وَ إِنَّ لُوطاً لَمِنَ الْمُرْسَلینَ (۱۳۳) إِذْ نَجَّیْناهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعینَ (۱۳۴) إِلاَّ عَجُوزاً فِی الْغابِرینَ (۱۳۵) ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرینَ (۱۳۶) وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَیْهِمْ مُصْبِحینَ (۱۳۷) وَ بِاللَّیْلِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ (۱۳۸) وَ إِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ (۱۳۹) إِذْ أَبَقَ إِلَی الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (۱۴۰) فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضینَ (۱۴۱) فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلیمٌ (۱۴۲) فَلَوْ لا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحینَ (۱۴۳) لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ (۱۴۴) فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقیمٌ (۱۴۵) وَ أَنْبَتْنا عَلَیْهِ شَجَرَةً مِنْ یَقْطینٍ (۱۴۶))

ناروایی حمل ماجرای ذبح بر تعلیم قبح فرزندکشی در مقابل معبود

بعد از اقامه برهان بر اصول اوّلیه دین, قصص برخی از انبیا(علیهم السلام) را ذکر می فرماید تا نمونه اجرایی معارف و قواعد دین باشد. در جریان «ذَبح» فرزند حضرت ابراهیم، گاهی ممکن است گفته شود که این جریان نمادی برای تقبیح فرزندکُشی بود، چون در جاهلیّت گاهی فرزندان را قربانی بت ها می کردند، برای اینکه جلوی این کار گرفته شود و این کار تقبیح شود، این قصه طرح شده است و جلوی فرزندکُشی گرفته شد تا جاهلیّت بفهمد که فرزند را نباید برای معبود قربانی کرد.

ص: ۱۱۴۴

این سخن ناصواب است، برای اینکه قرآن کریم مکرّر از خود این جریان یاد کرده، این را تحریم کرده و تقبیح نمود اولاً و ثانیاً آن روز در مکه جاهلیّتی نبود، قربانی فرزند نبود و بت پرستی نبود؛ بعدها این حرف ها پیدا شد. آن روزی که وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) در عالَم رؤیا به «ذَبح» فرزند مأمور شده است، در حریم مکه که کسی نبود, جاهلیّتی نبود, بت پرستی نبود و قربانی فرزند، برای بت ها اصلاً مطرح نبود.

تبیین دو دلیل بر حمل «سلام» در (سَلامٌ عَلی إِلْ یاسینَ) بر الیاس

مطلب دوم آن است که در جریان الیاس و در بخش پایانی فرمود: (سَلامٌ عَلی إِلْ یاسینَ ۝ إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ ۝ إِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُؤْمِنینَ)؛روایات نورانی اهل بیت(علیهم السلام) که در کتاب شریف کنز آمده ملاحظه فرمودید که فرمودند باطنِ این مربوط به «آل یاسین» و اهل بیت است، این سر جایش محفوظ است؛ اما ظاهر همان «آل یاسین», «إل یاسین» است و در «إل یاسین» نمی توان گفت که این جمع است؛ ضمیر مفردی که ارجاع شده برای این است که در جمع هم ضمیر مفرد و هم ضمیر مذکر به لحاظ ظاهر لفظ جایز است و این در صورتی است که اگر برای ما جمع بودن لفظی احراز شد که این کلمه

جمع است و بعد دیدیم ضمیر مفرد مذکر به این ارجاع شده است، در پاسخ می گوییم که به لحاظ لفظ, ضمیر مفرد مذکر ارجاع شده است؛ پس اولاً اگر جمع بودنِ یک کلمه و لفظی احراز شده باشد و ثانیاً اگر کلمه ای یقیناً جمع است؛ ولی ضمیر مفرد مذکر به آن ارجاع شد، آن گاه پاسخ می دهیم چون لفظِ آن مذکر است و مفرد, ضمیر مفرد مذکر ارجاع شده است؛ نه اینکه اگر ما در کلمه ای شک داشته باشیم که مفرد است یا جمع، بگوییم چون ضمیر مفرد مذکر گاهی برای جمع به کار می رود، پس این کلمه جمع است؛ اصلِ ضمیر مفرد مذکر آن است که مرجعش مفرد است. اگر جایی یقین داشتیم که آن کلمه جمع است، چنین مصحّحی هم گاهی در ادبیات پیدا می شود؛ نه اینکه «عندالشک» ما احراز کنیم که آن کلمه جمع است، برای اینکه گاهی ضمیر مفرد مذکر به جمع ارجاع می شود. پس آنچه در آیه ذکر شده «إل یاسین» است، مفرد است و ضمیر (إِنَّهُ) به آن برمی گردد.

صحابت لوط با ابراهیم(سلام الله علیه) و نهی از عملکرد قوم و پاسخ آن

اما جریان لوط(سلام الله علیه) که در صحابت حضرت ابراهیم بود، گرچه جزء انبیای اولواالعزم نبود و پیامبری که جزء پیامبران اولواالعزم نیست ممکن است «تحت الشعاع» پیامبری که جزء اولواالعزم است باشد، چه اینکه حضرت لوط به وجود مبارک ابراهیم(سلام الله علیه) ایمان آورد (فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ) و در صحابت و صحبت آن حضرت به سرزمین شام مهاجرت کردند (فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ وَ قالَ إِنِّی مُهاجِرٌ إِلی رَبِّی) (۱) [۲] که حرف ابراهیم(سلام الله علیه) است، لوط هم در خدمتشان بود. جریان لوط برای چندمین بار است که در قرآن کریم مطرح می شود؛ اول در سوره مبارکه «اعراف» آیه هشتاد به بعد این است که: (وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمینَ)؛ بعضی از گناهان سابقه ندارد، در آن زمان چنین گناهی سابقه نداشت و اوّلین بار این گروه مبتلا شدند. «فاحِش» یعنی شفاف و روشن؛ اینکه می گویند اگر خونی به پارچه ای رسید و از آن طرفش «فَحَش» - یعنی «ظَهر» - حکمش چیست، همین است. «فاحش» یعنی ظاهر و «فحشاء» یعنی سّیئه ظاهر. فرمود شما گناهی که «بیّن الغی» است را دارید مرتکب می شوید که فطرت هم آن را تقبیح می کند, ساختار خلقت هم آن را تقبیح می کند و تاکنون هم کسی به این گناه آلوده نشده است (أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمینَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ) (۲) [۳] که بیراهه می روید, جواب آنها این بود: (وَ ما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْیَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُناسٌ یَتَطَهَّرُونَ)؛ (۳) [۴]اینها خودشان را به پاکی می زنند، مدّعی طهارت و پاکی هستند یا واقعاً پاک می باشند، قبول کردند که خودشان آلوده هستند و آل لوط نباید در این سرزمین زندگی کنند. فرمود آنها به این آلودگی مبتلا شدند و در برابر لوط و هم فکران لوط گفتند اینها را تبعید کنید یا از شهر خارج کنید (فَأَنْجَیْناهُ وَ أَهْلَهُ إِلاَّ امْرَأَتَهُ كانَتْ مِنَ الْغابِرینَ)؛ (۴) [۵]ما حضرت لوط و اهل او را نجات دادیم، همسرش که به او ایمان نیاورده بود، این جزء باقی مانده ها بود؛ «غابِر» یعنی مانده, از گذشته مانده؛ «قادم» یعنی آمده که از «قدم» می آید. مرحوم شیخ طوسی(رضوان الله علیه) تحلیل لغوی که می کند، می گوید وقتی متحرّکی از مکانی خاکی عبور کرد، این خاک ها حرکت می کنند و غباری هم تولید می شود، اما این خاک ها زود می نشینند و آن غبار مدتی می ماند، چون می ماند این «غابر» از همان غبار است که بقیه آن گذشته است و مانده است; (۵) لذا از چیزی که می ماند و اثر گذشته است به عنوان «غابر» یاد می شود. (وَ أَمْطَرْنا عَلَیْهِمْ مَطَراً فَانْظُرْ كَیْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُجْرِمینَ) (۶) [۷] همین شهاب سنگ ها, همین بلاهای آسمانی که «حاصب», (۷) «مَطر» و مانند آن از آنها یاد می شود، به حیات این قوم خاتمه داد؛ این در جریان سوره مبارکه «اعراف» بود.

ص: ۱۱۴۶

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۶.

۲- اعراف/سوره۷، آیه ۸۰.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۸۲.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۸۳.

۵- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج۴، ص۴۵۹.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۸۴.

۷- اسراء/سوره۱۷، آیه۶۸.

تشریح تکذیب قوم لوط بر مرسلین

در سوره مبارکه «شعراء»، قصه لوط(علیه السلام) از آیه ۱۶۰ به بعد شروع می شود که می فرماید: (کَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِینَ)؛ مستحضرید که گاهی چند پیامبر در یک منطقه حضور دارند که مردم آن منطقه همه آنها را تکذیب می کنند; ولی در بسیاری از موارد این طور نیست که چند پیامبر یکجا آمده باشند؛ اصحاب حِجر و قوم لوط این طور هستند, این طور نیست که انبیای فراوانی آمده باشند و آنها تکذیب کرده باشند. چون حرف یک پیامبر, حرف همه انبیاست; لذا (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ) (۱) بین اینها رایج است و تنها کسی که گذشته از «تصدیق», «هیمنه», «سیطره» و «سلطنت» دارد قرآن کریم است نسبت به کتاب های دیگر و همچنین وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است نسبت به انبیای دیگر. درباره انبیا می فرماید: (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ)؛ ولی درباره وجود مبارک حضرت دارد (وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ) (۲) [۱۰] قرآن, «هیمنه» بر سایر کتاب ها دارد؛ یعنی سلطنت دارد. آن کتاب ها تحریف شده اند و آخرین کتاب و ماندگارترین کتاب, قرآن کریم است که آنها را باید امضا کند. این طور نیست که انبیای دیگر بیش از حدّ تصدیق, سِمتی داشته باشند و «مهیمن» باشند; ولی وجود مبارک حضرت به برکتی که در قرآن هست و قرآن همراه آن حضرت است، هم حرف های انبیا و کتب آسمانی را تصدیق دارند, هم قرآن نسبت به صحف قبلی «هیمنه» دارد, هم وجود مبارک حضرت نسبت به انبیای پیشین «مهیمن» است; ولی بالأخره حرف همه انبیا یکی است، اگر کسی حرف پیامبری را تکذیب کرد همه انبیا را تکذیب کرد و حرف پیامبری را قبول کرد، حرف همه انبیا را قبول کرد، چون حرف همه انبیا توحید، وحی، نبوّت، و اسرار الهی است؛ لذا می فرماید: (کَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِینَ) که جمع محلّی به الف و لام آورده است (وَ لَقَدْ کَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِینَ) (۳) [۱۱] درباره اصحاب «حِجر» هم همین طور بود.

۱- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

۲- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه ۸۰.

پیام لوط به قوم خود در «بیّن الغیّ» بودن عملکرد آنان

وجود مبارک لوط به آنها چه فرمود؟ (إِذْ قالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ) (۱) برادر نژادی یا برادر قومی - لوط هم که مهاجرت کرده بود - یـا برادرِ انسـانی (لُوطٌ أَ لا تَتَّقُونَ إِنِّی لَكُمْ رَسُولٌ أَمینٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطیعُونِ وَ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِیَ إِلاَّ عَلی رَبِّ الْعالَمینَ)، (۲) [۱۳] بـدترین سیّئه آنها را که ذکر می کند این است (أَ تَأْتُونَ الذُّكْرانَ مِنَ الْعالَمینَ) (۳) [۱۴] این کار در جهان, تنها برای شـماست؛ نه در شـرق, نه در غرب, نه در گذشـته و نه در حال هیچ کسـی این آلودگی را نداشت و الآن شما دارید. (وَ تَذَرُونَ ما خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْواجِكُمْ)، (۴) [۱۵] در بحث های قبل هم داشتیم شما هیچ کلب مذکّری ندیدید که با مذکّر دیگر جمع بشود این کاری نیست که حیوانات هم به آن راضی باشند, بشر را وقتی رها کنید به این صورت می شود.

پرسش: استاد! غربی ها همین الآن هم چنین هستند؟

پاسخ: بله، (أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ). (۵) شما در بحث های قبل هم داشتیم، سگی در عالَم پیدا نکردید که نر با نر جمع شود؛ خوک این طور است, سگ این طور است, گرگ این طور است هیچ حیوانی چنین نیست؛ پس (أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، وقتی انسان بیراهه رفت به آن صورت در می آیـد. این همه حیوانات در باغ وحش و در جنگل زندگی می کنند، اینها تمام دوربین ها را گذاشـتند و قـدم به قـدم زاد و ولـد اینها را بررسـی کردند، آخر یک حیوان نری با نر دیگر جمع نشد و این چیزی نیست که آنها کتمان کرده باشند.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۶۱.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۶۱.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۶۵.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۶۶.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

ضرورت قدرشناسی از قرآن در تبیین مقام زن

با توجه به اینکه فردا متعلّق به ذات مقدسه سیده نساء العالمین است زن ها, خواهرها و دخترها باید واقعاً عظمت مقام مادری را بدانند. مکرّر خدای سبحان از عظمت خلقت یاد کرد فرمود: (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فی أَحْسَنِ تَقْویم) (۱) و بعد هم فرمود: (فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقینَ)، (۲) [۱۸] این را کجا انجام داد؟ آیا این نظیر سلول های بنیادی است که در شیشه یا در ظرف خاصّی که ادراک ندارد خدا (أَحْسَنُ الْخالِقینَ)می شود, (فَتَبارَکَ اللَّهُ) می گوید, (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ) (۳) دارد و (لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فی أَحْسَنِ تَقْویم) می فرماید یا در حوزه نفسِ مادری این کار را می کند؟! چنین است؛ منتها زن علم به علم ندارد، اما اگر صدیقه کبرا باشد می داند که دارد چه کار می کند، فرق آن حضرت با دیگران در این مطلب است. اینکه از نشئه ای، حقیقتی را در مجرای فیض خالقیّت خودش به نام مادر به کودک می دهد، اگر مادری مثل زهرا(سلام الله علیها) باشد می داند که این جا چه خبر است. این نظیر سلول های بنیادی نیست که در شیشه یا غیر شیشه، نطفه یا غیر نطفه، آن گوشت بدن یا پوست بدن را جمع کنند، به صورت حیوان در بیاید و آن شیشه نفهمد که چه خبر است. همه شئونی که در کودک انجام می گیرد، نفسِ مادر متوجه آن است؛ منتها علم به علم ندارد. اگر کودک در قرارِ مکین است، اگر «انّا جعلناه نطفه», بعد «جعلناه علقه», بعد «جعلناه مضغه», بعد «جعلناه جنین», بعد «جعلناه عظام», بعد (فَکَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً) همه را مادر می فهمد، از این به بعد که پَرش ملکوت است، (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ)را مادر می فهمد, به وسیله نفسِ مادر این فیوضات به کودک افاضه می شود و در همان مقطع است که (فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقینَ) (۴) [۲۰] جلوه می کند، «احسن المخلوقین» را مادر تحویل می دهد؛ منتها اگر مادر مثل زهرا(سلام الله علیها) باشد، می داند که دارد چه کار می کند. مادرهای دیگر علم دارند، اما علمِ به علم ندارند؛ این مقامِ مادر است، این مقامِ زن است. وقتی انسان, زن را نشناسد, انسان را نشناسند, «خلیفه‌الله» را نشناسد، به همان صورت قوم لوط در می آید. هر شب باید قرآن به سر داشته باشیم، نه سالی یک بار, چنین کتابی است! قرآ ن به سر که توقیفی نیست و قصد ورود هم که کسی ندارد، هر شب اگر کسی قرآن به سر داشته باشد جا دارد. این کتاب را واقعاً باید بالای سر گذاشت، زن را به این عظمت معرفی کرد. این (فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقینَ) که درباره مردها نیست، این هم که نظیر سلول های بنیادی نیست, این هم که نظیر ظرف شیشه ای نیست، چرا آداب و اخلاق و رسوبات مادر در کودک اثر دارد؟ چون از راه نفس مادر این همه فیوضات به کودک می رسد؛ اگر او طیّب و طاهر باشد همین است, اگر خوش اخلاق باشد همین است, اگر در زمان بارداری عصبانی نشود, اهل استرس نباشد, بد نگوید, بد نبیند, بد نگاه نکند و غذای حرام نخورد آن فرزند صالح در می آید، چون او دارد می پروراند. درست است خدای سبحان همه کارها را انجام می دهد، اما این کارها با وسایل انجام می گیرد. اگر یک وقت به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (وَ ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ رَمی)، (۵) به هر مادری هم می گوید تو به بار نیاوردی، من به بار آوردم؛ منتها در دستگاه و در حوزه هستی تو, من این کارها را کردم، منتها از راه نفس تو, اراده تو, اوصاف تو, کمالات تو; لذا تمام کمالات مادر در کودک اثر دارد; یعنی فیض الهی به مادر می رسد، مادر در بخش های علمی و عملی این فیض را می گیرد و در این ظرفیت خاص به کودک می دهد. گفت:

۱- تین/سوره۹۵، آیه۴.

۲- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۴- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

۵- انفال/سوره۸، آیه۱۷.

«دامن مادر، نخست آموزگار کودک است *** طفل دانشور، کجا پرورده نادان مادری» (۱)

آن مـادر هر کمالاتی که داشته باشـد نصیب فرزنـد می شود، این مقام زن است. اگر روز زن است، هفته زن است و مناسبت میلاد ذات مقدس سـیده نساء عالمیان است، ایـن جلال و شـکوه و جبروت زن اسـت، ایـن مجرای (فَتَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِینَ)است؛ آن وقت این را گذاشـتند کنـار, زن را به صورت کالا درآوردنـد و مرد را هم به این صورت درآوردنـد، این است که واقعاً آن که اهـل دل است هر شب، برای خود می توانـد قرآن به سـر داشـته باشـد، این کتـاب, کتـابی است که باید بالای سر باشد.

یکی بودن پیام لوط برای قوم با حرف تمام انبیا

فرمود حرف انبیا این بود، پس معلوم می شود حرف تمـام انبیـا این است، برای اینکه لوط که یـک نفر بود، شـما جمع مـذکر سالم می آوریـد و می گویید قوم لوط, حرف همه انبیا را تکذیب کردند، برای اینکه این حرف, حرفِ تمام انبیاست. (کَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِینَ) جمع محلّی به الف و لام است برای قوم لوط, حداکثر شعاع رسالت وجود مبارک ابراهیم هم به آن جا رسیده باشد; «مرسلین» و سلسله انبیایی که به آن جا رفته باشند نبود. پس معلوم می شود که حرف همه انبیا این است.

فرمود: (فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُونِ وَ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِیَ إِلَّا عَلی رَبِّ الْعالَمِینَ أَ تَأْتُونَ الذُّکْرانَ مِنَ الْعالَمِینَ وَ تَذَرُونَ ما خَلَقَ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ أَزْواجِکُمْ)؛ این همسران را، برای شـما خلق کرده است (بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عادُونَ) تعدّی و تجاوز می کنیـد! آنهـا در جواب به حضـرت لوط گفتنـد: (لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ یا لُوطُ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِینَ)؛ (۲) [۲۳]ما شـما را از این سرزمین بیرون می کنیم. الآن هم همین است! قرآن کتاب روز است.

ص: ۱۱۵۰

۱- مثنویات، تمثیلات و مقطعات.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۶۷.

سرانجام کار قوم بعد از اعلان بیزاری و دعای لوط(سلام الله علیه)

وجود مبارک لوط فرمود: (إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقالينَ)؛ (۱) [۲۴] من دشمن کار شما هستم، من در برابر کار شما می ایستم و کار, کارِ پلید و زشتی است، بعد به خدای خود عرض کرد: (رَبِّ نَجِّني وَ أَهْلي مِمَّا يَعْمَلُونَ)؛ (۲) [۲۵] دعای او را ما مستجاب کردیم (فَنَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعينَ إِلاَّ عَجُوزاً فِي الْغابِرينَ) (۳) [۲۶] که این مثل غباری بود مانده، برای اینکه به وجود مبارک لوط ایمان نیاورد. (ثُمَّ دَمَّرْنَا)، «تدمیر» یعنی «اهلاک», همه را به «دمار» و به «هلاک» مبتلا کردیم (ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرينَ) (۴) [۲۷] و راهش هم (وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرينَ) (۵) [۲۸] که سنگ باران کردیم و این شهاب سنگ ها به حیات اینها خاتمه دادند، (إِنَّ في ذلِكَ لَآيَةً وَ ما كانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنينَ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزيزُ الرَّحيمُ) (۶) [۲۹] سوره مبارکه «شعراء» تا آیه ۱۷۵ این قصه را به پایان می رساند.

در سوره مبارکه «نمل» جریان حضرت لوط(سلام الله علیه) از آیه ۵۴ شروع می شود تا چند آیه, آیه ۵۴ سوره مبارکه «نمل» این است: (وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ الْفاحِشَةَ)؛ یعنی کار «بیّن الغی» است (وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ)؛ ما، برای شما روشن کردیم و این هم برای شما روشن است (أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّساءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ)؛ (۷) [۳۰] الآن حرف همین است، آنها چون فعلاً به ما دسترسی ندارند تا اتفاقی واقع شد می گویند ما شما را تحریم می کنیم، هیچ فرقی بین اینها و آنها نیست. حالا چون آدم در شهر آنها نیست، نمی گویند ما شما را بیرون می کنیم و حال چون بیرون از شهر آنها هستیم و در جای دیگری هستیم می گویند ما شما را تحریم می کنیم؛ حرف, همان حرف و قوم, همان قوم است. (أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُناسٌ يَتَطَهَّرُونَ)که در سوره مبارکه «اعراف» هم گذشت، (فَأَنْجَيْناهُ وَ أَهْلَهُ إِلاَّ امْرَأَتَهُ قَدَّرْناها مِنَ الْغابِرينَ) (۸) [۳۱] که نظیر غبارِ پس مانده مسافر بود (وَ أَمْطَرْنا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرينَ)؛ (۹) [۳۲] اینها را سنگ باران کردیم و این شهاب سنگ ها به حیات آنها خاتمه داد (فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرينَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلامٌ عَلى عِبادِهِ الَّذينَ اصْطَفى آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ). (۱۰)

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۶۸.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۶۹.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۷۰.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۷۲.

۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۷۳.

۶- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۷۴.

۷- انعام/سوره۶، آیه۵۵.

۸- نمل/سوره۲۷، آیه۵۷.

۹- نمل/سوره۲۷، آیه۵۸.

۱۰- نمل/سوره۲۷، آیه۵۸.

در سوره مبارکه «عنکبوت» هم جریان قوم لوط از آیه ۲۸ شروع می شود و تا چند آیه دیگر ادامه دارد. می فرماید: (وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ إِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَهَ ما سَبَقَکُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمینَ أَ إِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبیلَ)؛ (۱) [۳۴] راه زاد و ولد را شما بستید، انسان به وسیله مادر به دنیا می آید. تحصیل کردن برای آن است که مادر بتواند فرزندان صالح و عاقل و عالِم تربیت کند. (وَ تَقْطَعُونَ السَّبیلَ وَ تَأْتُونَ فی نادیکُمُ الْمُنْکَرَ)؛ نادی یعنی محفل و انجمن, رسماً در کارهایتان این را رسمیّت می دهید و امضا می کنید و می پذیرید! (فَما کانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قالُوا ائْتِنا بِعَذابِ اللَّهِ إِنْ کُنْتَ مِنَ الصَّادِقینَ)؛ (۲) [۳۵] گفتند اگر پیامبری و معجزه داری و حرفت اثر دارد و خدا تعذیب می کند، عذاب الهی نازل شود. وجود مبارک لوط عرض کرد: (رَبِّ انْصُرْنی عَلَی الْقَوْمِ الْمُفْسِدینَ). (۳) [۳۶]

آمدن رسل الهی نزد ابراهیم و لوط(سلام الله علیهما) برای عذاب قوم

آن گاه (وَ لَمَّا جاءَتْ رُسُلُنا إِبْراهیمَ بِالْبُشْری قالُوا إِنَّا مُهْلِکُوا أَهْلِ هذِهِ الْقَرْیَهِ إِنَّ أَهْلَها کانُوا ظالِمینَ)، (۴) [۳۷]بعد وجود مبارک ابراهیم گفت شما که می خواهید اهل این قریه را به هلاکت برسانید، لوط در این قریه هست (قالَ إِنَّ فیها لُوطاً)فرشته ها گفتند: (قالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فیها لَنُنَجِّیَنَّهُ وَ أَهْلَهُ إِلاَّ امْرَأَتَهُ کانَتْ مِنَ الْغابِرینَ)، (۵) [۳۸] آن گاه (وَ لَمَّا أَنْ جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سی ءَ بِهِمْ وَ ضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً) (۶) [۳۹] که مبسوطاً در سوره مبارکه «عنکبوت» جریانش گذشت.

ص: ۱۱۵۲

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۸.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۹.

۳- عنکبوت/سوره۲۹، آیه ۳۰.

۴- عنکبوت/سوره۲۹، آیه ۳۱.

۵- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۳۲.

۶- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۳۳.

جریان حضرت لوط در آیه ۳۴ به بعد سوره مبارکه «قمر» نیز مطرح شد، آن جا فرمود: (إِنَّا أَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ حاصِباً إِلاَّ آلَ لُوطٍ نَجَّيْناهُمْ بِسَحَرٍ نِعْمَةً مِنْ عِنْدِنا كَذلِكَ نَجْزِي مَنْ شَكَرَ وَ لَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنا فَتَمارَوْا بِالنُّذُرِ) (۱) [۴۰]لوط(سلام الله علیه) اینها را انذار کرده، از عذاب الهی آنها را ترسانده (فَتَمارَوْا بِالنُّذُرِ) «مِريه» و شک داشتند که عذاب الهی واقع می شود و دیدند که عذاب الهی به حیات اینها خاتمه داد.

این جریان قوم لوط بود که یک بلا و غدّه سرطانی است که دامن گیر برخی از این غربی ها شده است. الآن بعد از جریان حضرت لوط می فرماید: (وَ إِنَّ لُوطاً لَمِنَ الْمُرْسَلينَ إِذْ نَجَّيْناهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعينَ إِلاَّ عَجُوزاً فِي الْغابِرينَ ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرينَ).

امر به عبرت آموزی از آثار مخروبه قوم لوط

بعد به مردم مکه می فرماید که هنوز آثار مخروبه قوم لوط بر جا مانده است؛ شما که برای نقل و انتقال کالای تجاری از حجاز به شام سفر می کنید، در این فاصله منطقه هایی هست که قوم لوط زندگی می کردند، آثار مخروبه و به جا مانده قوم لوط هست، شما سرِ راهتان است و آثار اینها را می بینید. فرمود: (وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحينَ وَ بِاللَّيْلِ)شما که از حجاز به طرف شام می روید صبح گاه در سفر و راهتان به این قسمت ها می رسید که دیوارهای مخروبه و آثار مخروبه شهر است و در برگشت, شبانگاه به این جا می رسید که این جا مخروبه آنهاست؛ هم «مُصْبِح» در رفتن و هم «مساء» در آمدن یا برعکس, آثار مخروبه را علناً می بینید. الآن می گویند در اثر طغیان آب به زیر آب فرو رفته و اثری از آنها نیست؛ ولی بالأخره آن وقت بود.

ص: ۱۱۵۳

۱- قمر/سوره۵۴، آیه۳۴.

در سوره مبارکه «حجر» هم مشابه این را خواندیم؛ در سوره «حجر» می فرماید ما دو قریه را هلاک کردیم (وَ إِنَّهُما)؛ یعنی این دو شهر و این دو محلّی را که ما خراب کردیم (لَبِإِمامٍ مُبینٍ) (۱) [۴۱]که در سوره مبارکه «حجر» هست؛ یعنی راه رسمی و بزرگراهی که از حجاز به شام می رسید که این بزرگراه را می گویند امام, الآ ن فاصله بین قم و تهران ممکن است از چند راه باشد، اما بزرگراه را می گویند امام. امام آن راهی است که اگر کسی وارد آن شد لازم نیست که از کسی بپرسد، مستقیم به مقصد می رسد که این را می گویند امام. این بزرگراهی که اعوجاج و اختلاف در آن نیست، یک؛ تخلّف در آن نیست، دو؛ نیازی به پرسیدن ندارد، سه؛ مستقیم به مقصد می رسد، چهار؛ به آن می گویند امام. فرمود شما که از حجاز حرکت کردید و می خواهید بروید شام, راه های فرعی فراوان دارد، اما یک بزرگراه دارد که همه شما از آن راه رد می شوید و قافله ها, مال التجاره ها همه از آن بزرگراه رد می شوند، این ابتدایِ بزرگراهتان است, بَر این دو جاده است، (وَ إِنَّهُما)؛ یعنی این دو شهری که ما ویران کردیم (لَبِإِمامٍ مُبینٍ)؛ یعنی بَرِ امام مبین است, بَرِ جاده است, بَرِ بزرگراه است و همه شما می بینید که این را در سوره مبارکه «حجر» فرمود، اما این جا فرمود دیگر امام مبین نیست؛ ولی فرمود بالأخره شما این قافله ای که از حجاز به شام می روید یا شبانگاه آن جا بیتوته می کنید یا صبح آن جا می رسید (لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ) مرور می کنید و می گذرید (عَلَيْهِمْ مُصْبِحينَ), یک؛ (وَ بِاللَّيْلِ) دو؛ (أَ فَلا تَعْقِلُونَ) آن وقت قصه یونس(سلام الله علیه) شروع می شود.

ص: ۱۱۵۴

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۷۹.

تفسیر آیات ۱۳۷ تا ۱۴۸ سوره صافات ۹۳/۰۲/۰۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۳۷ تا ۱۴۸ سوره صافات

(وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ (۱۳۷) وَ بِاللَّيْلِ أَ فَلاَ تَعْقِلُونَ (۱۳۸) وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ (۱۳۹) إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (۱۴۰) فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضينَ (۱۴۱) فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُليمٌ (۱۴۲) فَلَوْ لا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحينَ (۱۴۳) لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ إِلی يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۱۴۴) فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقيمٌ (۱۴۵) وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطينٍ (۱۴۶) وَ أَرْسَلْناهُ إِلی مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزيدُونَ (۱۴۷) فَآمَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلی حينٍ (۱۴۸))

در جریان قوم لوط فرمود ما شهر آنها را ویران کردیم و شما در مسافرتتان در این دو مقطع زمانی به آن ویرانه ها می رسید؛ (وَ إِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ) در دو بخش: (مُصْبِحينَ) یک, (وَ بِاللَّيْلِ) دو. سرّ اینکه این دو وقت را ذکر فرمود، برای آن است که در سفرهای بیابانی - آن هم در مناطق سوزان و گرم - معمولاً یا شب ها سفر می کردند یا در طلیعه روز و تا آن جا که ممکن بود در نیم روز سفر نمی کردند؛ لذا قسمت مهمّ سفر اینها یا در شب بود یا در طلیعه صبح، از سحر تا مثلاً اوایل روز; لذا این دو وقت را ذکر فرمود, فرمود: (مُصْبِحينَ) یک, (وَ بِاللَّيْلِ) دو.

ششمین پیامبری که نام مبارک ایشان در سوره مبارکه «صافات» آمده، حضرت یونس(سلام الله علیه) است که او ششمین و آخرین پیامبری است که نام مبارکش در سوره مبارکه «صافات» مطرح شد. بعد از اقامه براهین نسبت به اصول دین, قصه حضرت نوح، ابراهیم, موسی، عیسی و لوط، این پنج پیامبر را ذکر فرمود که ششمینِ آنها جریان حضرت یونس است. (وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلينَ)؛ قبل از اینکه آن حادثه اتفاق بیفتد؛ یعنی وجود مبارک یونس در دریا به کام ماهی بیفتد، رسالت او محفوظ بود. حضرت یونس به عنوان رسول خدا از محلّ مأموریت خود فاصله گرفت و به مکانی رسید که سفر دریایی لازم بود، کشتیِ او هم پُر از بار و مسافر بود، نهنگی یا هر چه که بود جلوی این کشتی را گرفت و بنا بر قرعه بنا شد یک نفر را در برابر آن ماهی بزرگ یا نهنگ بیندازند تا این کشتی بتواند راه خودش را ادامه دهد.

ص: ۱۱۵۵

غرض آن است که یونس(سلام الله علیه) - در ظرف رسالت - از آن جهت که از انبیا و مرسلین بود بعد از اثبات رسالت او این قصه واقع شد؛ لذا بعد از اینکه در همین سوره «صافات» آیه ۱۴۷ می فرماید: (وَ أَرْسَلْناهُ إِلی مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزيدُونَ) این تجدید همان رسالت است، نه احداث رسالت.

جریان یونس را ذات اقدس الهی در چند سوره از قرآن کریم مشخص کرد؛ همانند سوره مبارکه «انعام» که در آیه ۸۴ به بعد اوصاف بسیاری از انبیا را ذکر فرمود؛ از اسحاق و یعقوب که فرمود: (كُلاًّ هَدَيْنا وَ نُوحاً هَدَيْنا مِنْ قَبْلُ)و اینها را به احسان ستود و بعد فرمود: (وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيى وَ عيسى وَ إِلْياسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحينَ وَ إِسْماعيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُونُسَ وَ لُوطاً وَ كلاًّ فَضَّلْنا عَلَى الْعالَمينَ وَ مِنْ آبائِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ إِخْوانِهِمْ وَ اجْتَبَيْناهُمْ وَ هَدَيْناهُمْ إِلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ) (۱) [۱] اینها مؤمن بودند, اینها

«مجتبی» بودند, اینها مهدیّ «إِلی صِراطٍ مُسْتَقیم» بودند، بعد فرمود: (أَولئِکَ الَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّهَ)؛ (۲) [۲] با این اوصاف برجسته، این انبیا را - که یونس(سلام الله علیه) هم از اینهاست - ستود. این در سوره مبارکه «انعام» بود. در سوره مبارکه «یونس» که به نام آن حضرت است، بخشی از قصه ای که مربوط به آن حضرت بود را این جا ذکر فرمود؛ در سوره مبارکه «یونس» آیه ۹۸ به بعد فرمود وقتی قومی تن به تباهی دادند, طغیان کردند و مستحق عذاب شدند عذاب الهی به حیات اینها خاتمه می دهد، مگر قوم یونس که استثنا هستند برای اینها زمینه عذاب فراهم بود; ولی واقعاً توبه کردند و عذاب از اینها برداشته شد. آیه ۹۸ به بعد سوره مبارکه «یونس» چنین است: (فَلَوْ لا کانَتْ قَرْیَهٌ آمَنَتْ فَنَفَعَها إیمانُها إِلاَّ قَوْمَ یُونُسَ) که (لَمَّا آمَنُوا کَشَفْنا عَنْهُمْ عَذابَ الْخِزْیِ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا)،بعد هم وجود مبارک یونس که آمد و آنها ایمان آوردند (وَ مَتَّعْناهُمْ إِلی حینٍ) که ایمان آنها زمینه بهره وری برای مدتی بود که این ایمان را در سوره مبارکه «صافات» که محلّ بحث است ذکر فرمود وگرنه در سوره «یونس» از ایمان بعدی آنها سخن نفرمود، مگر آن تعبیر که (فَنَفَعَها إیمانُها إِلاَّ قَوْمَ یُونُسَ), (وَ لَوْ شاءَ رَبُّکَ لَآمَنَ مَنْ فِی الْأَرْضِ) (۳) [۳]و مانند آن.

۱- انعام/سوره۶، آیه۸۵.

۲- انعام/سوره۶، آیه۸۹.

۳- یونس/سوره۱۰، آیه۹۹.

در سوره مبارکه «انبیاء»، از جریان معذّب شدنِ ظاهری یونس(سلام الله علیه) در بطن «حوت» سخن به میان آورد؛ آیه ۸۶ به بعد سوره مبارکه «انبیاء» این است: (وَ ذَا النُّونِ) «نون» یعنی ماهی, وجود مبارک یونس از آن جهت که به بطن «حوت» مبتلا شد, شده (وَ ذَا النُّونِ), (وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ)؛ از قوم خودش فاصله گرفت (مُغاضِباً) و گمان می کرد که ما بر او سخت نمی گیریم؛ (فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ) (۱) [۴] غیر از «ظنّ أن لن نقدُر علیه» است، ایشان گمان کرد که ما بر او سخت نمی گیریم. «قَدَرَ يَقْدِرُ» یعنی سخت گرفت, (وَ مَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُنْفِقْ)؛ (۲) یعنی کسی که روزی او تنگ است، به اندازه قدرت خودش انفاق کند؛ «نَقدِر» غیر از «نَقدُر» است، چون آن به معنی قدرت است و این جا (نَقْدِرَ) یعنی «نُضیّق». (فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ)؛ گمان می کرد که ما بر او تنگ نمی گیریم، بعد معلوم شد که مورد آزمایش قرار گفته بود که در بطن «حوت» رفت (فَنادى فِي الظُّلُماتِ) (۳) [۶] در تاریکی های متراکم, دریا بود, ابر بود, شب بود و بطن ماهی بود، اینها (ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ)، (۴) [۷] درون دریا بود؛ لذا چندین ظلمت و تاریکی روی هم انباشته شد. اگر آب باشد، در بطن «حوت» باشد و در درون دریا باشد اینها (ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ), (فَنادى فِي الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ) (۵) [۸] که این همان ذکر یونسیِ معروف است. خدای سبحان می فرماید: (فَاسْتَجَبْنا لَهُ)؛ ما خواسته او را جواب دادیم (وَ نَجَّيْناهُ مِنَ الْغَمِّ)؛ او را از غم نجات دادیم (وَ كَذلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ). (۶) [۹]

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۷.

۲- طلاق/سوره۶۵، آیه۷.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۷.

۴- نور/سوره۲۴، آیه ۴۰.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۷.

۶- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۸.

مستحضـرید که انبیـا(علیهم السـلام) براسـاس (اللّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ) (۱) یـک ویژگی دارنـد که اینهـا به «علم الوراثه» وابسته است و «علم الدراسه» نیست؛ کسی نمی تواند با درس و بحث و ریاضت و مجاهدت ها به مقام نبوّت, رسالت, امامت و اینها برسـد، آن براساس (اللّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ) است؛ اما به مقام تقرّب در درگاه الهی قُربی پیـدا کنـد، از اولیای الهی شود و مورد عنایت حق قرار بگیرد، این راه ها ممکن است که استجابت دعا هم از همین قبیل است. فرمود ایشان در حال خطر دعایی کرد که ما او را نجات دادیم، این دعا و اسـتجابت دعا مخصوص انبیا نیست؛ هر مؤمنی در حال خطر با ما مناجات کند، ما او را نجات می دهیم. فرمود: (فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ نَجَّیْناهُ مِنَ الْغَمِّ وَ کَذلِکَ نُنْجِی الْمُؤْمِنینَ)؛ لـذا ذکر یونسـی را می گوینـد ذکر مجرّبی است، چون وعـده الهی این است که اگر کسـی گرفتـاری دارد, (لا إِلهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمینَ) را تلاوت کنـد، حالا یک بار یا چنـد بار, وجود مبارک یونس معلوم نیست که چند بار گفته باشد، گرچه «مسبِّح» بودن او نشان تکرار است; ولی بالأخره این ذکر اثر دارد، البته تا آن حال پیدا شود، فرمود: (وَ کَذلِکَ نُنْجِی الْمُؤْمِنینَ).

پرسش: «ظنَّ» معنایش چیست؟

پاسخ: گمان کرد, چون یقین که نداشت؛ گمان کرد ما سخت نمی گیریم، چون انسان حُسن ظن به پروردگار داشته باشد چیز خوبی است «أَنَا عِنْدَ حُسْنِ ظَنِّ عَبْدِیَ» (۲) اگر خدای سبحان فرمود کسی به من حُسن ظن داشته باشد، من او را مورد عنایت قرار می دهم؛ این هم یک حُسن ظنّی بود و گمان می کرد که خدای سبحان بر او سخت نمی گیرد.

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۷، ص۳۶۶.

در سوره مبارکه «قلم» در بخش پایانی آن سوره؛ یعنی آیه ۴۸ به بعد، خدای سبحان به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید: (فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ)، اینکه نام مبارک انبیا را می برد (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِبْراهیمَ)، (۱) (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مُوسی)، (۲) حتی (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مَرْیَمَ) (۳) نام اینها را ببر؛ یعنی قصه اینها، سرگذشت اینها که آموزنده است، اینها را در نظر داشته باش که خدا با اولیای الهی «حُسن» رفتار دارد. در بین اولیا و انبیا وجود مبارک یونس هست که در قرآن ندارد که «و اذکر فی الکتاب یونس»، بلکه دارد (فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ وَ لا تَکُنْ کَصاحِبِ الْحُوتِ). (۴) [۱۵] در موارد دیگر که دارد (وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ مُوسی)،(وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِبْراهیمَ) یعنی «کُن کموسی»؛ یعنی این روش را تو هم ادامه بده، اما درباره یونس فرمود: (وَ لا تَکُنْ کَصاحِبِ الْحُوتِ)؛ مثل یونس نباش که مقداری کم حوصلگی کردند و مثلاً زود مسئولیت را ترک کردند (وَ لا تَکُنْ کَصاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نادی وَ هُوَ مَکْظُومٌ)،«کظم غیظ» داشت، عصبانی بود و غیظ خود را فرو برد؛ عرض کرد که (أَنْ لا إِلهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمینَ).

بعد فرمود: (لَوْ لا أَنْ تَدارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ ٭ فَاجْتَباهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحینَ)؛ (۵) [۱۶] اگر نعمت الهی شامل حال او نمی شد، ممکن بود در حالت مذموم به ساحل دریا بیفتد، اما الآن به ساحل دریا افتاد در حالی که مرحوم و مورد رحمت ماست، «منعَم علیه» است. قبلاً هم ملاحظه فرمودید که نعمت یا مقیّد است یا مطلق و نعمت اگر مقیّد باشد معلوم و مشخص است؛ مثلاً نعمت شمس است، نعمت قمر است و این نعمت هایی که خدای سبحان به عنوان رحمت خاصّه ذکر می کند، مانند باران، آفرینش زمین، رویش گیاه و مانند اینها؛ اما وقتی مطلق ذکر شود، منظور نعمت ولایت است. ولایت الهی و سرپرستی الهی که او در تحت تدبیر حق قرار بگیرد، شامل حال او شد؛ لذا به ماهی دستور دادیم او را بلع کردی هضم نکن و برای او بطن ماهی را مأمن قرار دادیم تا آن جا محفوظ بماند، این فرمان را به ماهی دادیم؛ وقتی نوبت «القاء» شد به ماهی دستور دادیم که او را به ساحل بیاور همین جا تحویل کنار دریا بده، ماهی هم کاملاً این امانت را برگرداند و او را در کنار ساحل تحویل داد؛ اینها فرمان الهی است که از آن به ولایت یاد می شود. ذات اقدس الهی ولیِّ آسمان و زمین و عالم و آدم است، ولیِّ بحر و نهر است، ولیِّ «سمک» و غیر «سمک» است. فرمود نعمت الهی شامل حال او شد و ما به ماهی دستور دادیم که این را هضم نکن یک، به ماهی دستور دادیم نه تنها او را نخور، به او آسیبی نرسان و به او دستور دادیم در فرصت مناسب او را به ساحل بیاورد و از درون خود این را به بیرون منتقل کند. فضای بیرون هم یک جای باز و وسیعی بود، ما فوراً درختی که از آن به عنوان (یَقْطین) یاد شده است را رویاندیم و سایه بان او کردیم. بوته های کدو و امثال کدو اینها بالنده نیستند که رشد داشته و مثل درخت سایه داشته باشند. این درخت باید طوری باشد که ساقه ای داشته باشد تا سرپناه محسوب شود و وجود مبارک یونس در پناه آن درخت بتواند سایه بگیرد، چون در این جا تعبیر به «شجر» شده است و نه «نجم»، (وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ)؛ (۶) آن بوته هایی که ساقه ندارند «نجم» هستند و آنهایی که ساقه دارند درخت می باشند، (وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ) این است. «یقطین» که اگر بوته کدو و مانند کدو باشد اینها جزء «نجم» هستند و نه جزء «شجر»، اما این جا تعبیر به «شجر» کرد و فرمود ما «شجر یقطین» را برای او رویاندیم تا اینکه او سایه بگیرد (وَ أَنْبَتْنا عَلَیْهِ شَجَرَةً مِنْ یَقْطینٍ)؛ این کارها را وجود ذات اقدس الهی کرد که این می شود ولایت الهی. ولیّ کسی است که کار «مولّی علیه» را انجام دهد، کارها را سرپرست «مولّی علیه» انجام دهد، اگر انسان بخواهد تحت ولایت الهی قرار بگیرد راه های خاصّ آن را باید طی کند تا خدای سبحان کارهای او را به عهده بگیرد. پس آنچه در سوره مبارکه «انعام» و «یونس» و «انبیاء» و همچنین سوره «قلم» آمده بیانگر خصوصیات وجود مبارک یونس است از یک سو، رسالت او، صلاح او، اجتبای او، هدایت او، اینها اوصاف اوست و

اینکه مقـداری کم صبری نشان داد آن هم مذموم نبود و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) باید انبیای دیگر را اُسوه قرار دهد و جریان یونس را ملاک قرار ندهد این دو, عالمان دین که وارثان انبیا هستند آنها هم موظف هستند راه انبیا را طی کنند و کم حوصله گی به خرج ندهند که مثلاً از مسجد, حوزه و شهرشان قهر کنند و جمعیّت را در امان خدا رها کنند؛ وظیفه علمای دین هم همین است. اگر وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) برای همه ما اُسوه است و اگر خدای سبحان به حضرت فرمود: (وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ)، عالمان دین هم باید به آن حضرت تأسّی کنند «و لا یکونون کصاحب الحوت».

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۴۱.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۵۱.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۱۶.

۴- قلم/سوره۶۸، آیه۴۸.

۵- قلم/سوره۶۸، آیه۴۹.

۶- رحمن/سوره۵۵، آیه۶.

پرسش: اینکه در روایات آمده که امیرالمؤمنین حضرت یونس را نجات داد درست است یا نه؟

پاسخ: آن ولایت که می گویند منظور همین است، ولایت الهی است. در بعضـی از روایات دارد که چون ولایت حضـرت امیر را قبول نکرد به این صورت درآمـده است؛ آن ولاـیت به این معنای امامت خاص نیست، چون اول کسـی که در حوزه اسـلام بعد از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) راه ولایت الهی را باز کرد وجود مبارک حضرت امیر بود، برای اینکه خیلی ها عبادت می کردند؛ اما حضـرت فرمود شـما می خواهید عابد شوید راه دارد, زاهد شوید راه دارد, از جهنم نجات پیدا کنیـد راه دارد, وارد بهشت شویـد راه دارد؛ اما هیـچ کدام از اینها کسـی را «ولیّ الله» نمی کند, «ولیّ الله» یعنی کسـی که «الله» سرپرستی او را به عهده بگیرد، نه «الله» ناصر او باشد, نه «الله» محبّ او باشد. محبّت یک درجه لطف دارد, نصـرت یک درجه لطف دارد؛ نصـرت معنایش این است که انسان یک مقـدار از کارها را خودش انجام می دهد و کمک به او چنین است که به وسیله لطف الهی کـارش ترمیم می شود که می شود ناصـر. می بینیـد جوان وقتی یـک مقـدار کـار را خودش انجـام بدهـد و کمبود آن را پـدر و مادر تأمین کننـد، می گوینـد پـدر و مادر یاری کردند و نصـرت دادند؛ اما نوزاد تحت ولایت پدر و مادر است و کـاری نمی توانـد انجـام بدهـد تـا بگوییم پـدر او را کمک می کنـد یا مادر او را کمک می کنـد؛ مادر تمام کارهای کودک را انجام می دهد، چون ولیّ اوست، یعنی سـرپرست اوست؛ این چنین نیست که مادر او را یاری کند. افرادی که تحت ولایت الهی هسـتند، طرزی از توفیق الهی برخوردارنـد که همه کارهای آنها را ذات اقدس الهی انجام می دهد، نه خدا آنها را یاری کند.

ص: ۱۱۶۰

بنابراین هر مؤمنی به این مقام نمی رسد؛ مؤمنین در عالم فراوان هستند، اول کسی که راه ولایت را باز کرد و خودش این راه را رفت - در بین امّت نه در اسلام، در اسلام اول کسی که این کار را کرد، وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بود، اما در بین امت اسلامی اصرار سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) این است که - وجود مبارک حضرت امیر بود. او فرمود از جهنم می خواهید نجات پیدا کنید، راه هست؛ از بهشت می خواهید محروم شوید، راه هست؛ بخواهید محبّ خدا شوید، راه هست؛ بخواهید منصور الهی باشید که خدا شما را یاری کند هست, اگر بخواهید «ولیّ الله» شوید فقط یک راه دارد و آن این است که نه «خَوْفاً مِنَ النَّارِ» عبادت کنید نه «شَوْقاً إِلَى الْجَنَّةِ» (۱) فقط و فقط «حُبّاً لَهُ عَزَّ وَ جَل» (۲) عبادت کنید؛ وقتی انسان چیزی غیر از خدا نخواست کم کم (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنُوا) (۳) [۲۰] می شود و خدا تمام کارهای او را به عهده می گیرد. اگر یک وقت او بخواهد بلغزد، فوراً توجه می دهد؛ اشتباه کند، توجه می دهد؛ خطا و خطیئه ای داشته باشد، توجه می دهد؛ این شخص تحت ولایت «الله» است. بنابراین در بین امت اسلامی غیر از وجود مبارک حضرت امیر کسی این حرف ها را ندارد که عابدان سه قسم هستند: بعضی ها «خَوْفاً», بعضی ها «شَوْقاً» و من «شُكْراً» (۴) عبادت می کنم و این راه, راه خاصّ ولایی است. اگر ولایت به این معنای عام باشد، در همین آیه دارد که نعمت الهی و ولایت الهی به آن معنا شامل حال او شد; لذا دستور می دهد که ماهی با اینکه گرسنه بود و جلوی کشتی را گرفت مأمور شد که این را به عنوان یک امین حفظ کند، درون ماهی یک بستر آسایش و استراحتی برای یونس باشد، این امانت را تا ظرف معیّن نگهداری کند، وقتی موقع تأدیه این امانت رسید بیاید کنار ساحل و آرام این امانت الهی را تحویل صاحب بدهد. زمینِ سوزان آن جا که «اعراء» بود یعنی عاری بود و هیچ چیزی نداشت مأمور شد که گیاهی برویاند، آن هم گیاهی که از روی زمین خودش را بکشاند و نظیر بوته ها نباشد؛ باید ساقه داشته باشد, «شجر»گونه باشد که سایه داشته باشد تا وجود مبارک یونس در آن جا بیاساید که اینها را می گویند ولایت الهی، چون (اللَّهُ وَلِيُّ الَّذينَ آمَنُوا)است و ذات مقدس پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم فرمود: (إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ الَّذى نَزَّلَ الْكِتابَ) (۵) [۲۲]من تحت ولایت او هستم و کارهای مرا او انجام می دهد. اگر کسی نظیر نوزاد بود و همه کارهای او را پدر و مادر انجام دهند اینکه نصرت نیست, این یاری نیست, این معاونت نیست, این مساعدت نیست, این معاضدت نیست, این ولایت است؛ اما وقتی نوجوان شد، بخشی از کارها را خودش انجام می دهد، کمبود را پدر و مادر تأمین می کنند می گویند پدر و مادر او را یاری کردند, کمک کردند و مانند آن. پس خدا ناصر بعضی و ولیّ بعضی دیگر است، البته ولایت مثل نبوّت و رسالت مراتبی دارد. درباره انبیا فرمود: (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ), (۶) درباره رسالت فرمود: (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ)، (۷) [۲۴]ولایت هم همین طور است, امامت هم همین طور است, خلافت هم همین طور است. اگر صریح قرآ ن درباره این دو اصل این است که (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ) و (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ)،درباره سایر کمالات هم همین طور است.

۱- علل الشرایع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۵۷.

۲- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱، ص۶۲، ط آل البیت.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۷.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۶۸.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۱۹۶.

۶- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

۷- بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

بنابراین آنچه در سوره مبارکه «صافات» که محلّ بحث است بیان فرمود این است که در ظرف رسالت آ ن حضرت, این حادثه پیش آمد (وَ إِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ إِذْ أَبَقَ إِلَی الْفُلْکِ)؛ آن وقتی که «اِباق» داشت؛ یعنی فعلِ او فعل عبد «آبق» بود که مسئولیت را به حسب ظاهر رها کرده, از فعلِ او چنین مطلبی انتزاع می شد و این چنین نبود که - معاذ الله - او خلاف کرده باشد. این همه اوصافی که خدای سبحان برای یونس ذکر کرد «مجتبی» بود, «صالح» بود، «مهدی» بود و مانند آن، نشان می دهد که «إباق» او, «إباق» عصیانی نبود, پس در ظرف رسالت این «إباق» حاصل شد. کجا آمد؟ خواست سفر دریایی برود، کشتی هم «مشحون» بود, پُر بود; البته در بعضی از موارد «مشحون» بودن یک بار مثبتی هم دارد. یک وقت است که چیزی لبریز و مملوّ است، می گویند این پُر است؛ یک وقت می گویند «مشحون» است؛ یعنی پُر از «شحنه» و حافظان است. «شحنه» به آن شب گردی می گویند که بالأخره برای حفظ و امنیت تلاش و کوشش می کند، صِرف مملوّ بودن نیست؛ «مشحون» بودن, آن پُر بودنی است که «شحنه»گونه محفوظ خواهد بود؛ ولی این حیوان آمده جلوی این کشتی را گرفته است و حیوان هم براساس (ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها)، [(۱)](#) «ناصیه» این «دابّه» هم در دست خدای سبحان است و خدا هم (إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ)، [(۲)](#) پس این هم آزمون الهی است. این «فُلک» «مشحون» بود و از بار و مسافر پُر بود و او هم به حسب ظاهر یک بار زائدی بود، حالا یا خطر غرق او را تهدید می کرد که این کلمه «مشحون» بودن مُشعر به این است یا آن طوری که در روایت هست، غیر نهنگی مثل ماهی آمده و جلوی آنها را گرفته. این کلمه «مشحون» بودن نشان می دهد که چون پُر بود و بار آن سنگین بود، در شُرف غرق بود که باید یک نفر را بیرون می انداختند، قرعه زدند و چون قرعه با آن «سِهام» و با تیرها انجام می گرفت، از قرعه به «مساهمه» یاد می شود، (فَساهَمَ)؛ این در قرعه شرکت کرد و قرعه زدند، (فَکانَ مِنَ الْمُدْحَضینَ)، «دَحض» یعنی لغزیدن؛ «داحض» یعنی لغزنده, (حُجَّتُهُمْ داحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ)؛ [(۳)](#) [۲۷] لغزنده است و ساقط است؛ «أدحظه» یعنی او را لغزاند؛ «مدحض» یعنی کسی که لغزانده؛ قرعه چون به نام او افتاد، او را هم به طرف دریا لغزاندند و به دریا انداختند; از آن جایی که تحت ولایت الهی بود، اگر ماهی آن جا حاضر نبود، چه کسی این را نجات می داد؟ در دریا غرق می شد. خیلی روشن نیست که ماهی برای جلوگیری از حرکت کشتی آمده و دنبال طعمه بود. این ماهی مأمور بود تا امانت الهی را در درون خود حفظ کند و غرق نشود، نه اینکه ماهی منتظر «التقام» و غذا و طعام بود. (فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ) و خود یونس(سلام الله علیه) (وَ هُوَ مُلیمٌ) بود. «الام» یعنی «دخل فی اللوم»؛ مثل «أحرم», «دخل فی الحرم»؛ او وارد حوزه ملامت شد که من چه کاری بود کردم! چرا محلّ مأموریتم را ترک کردم! چرا قوم تبهکار را با صبر بیشتر هدایت نکردم! و مانند آن.

ص: ۱۱۶۲

۱- هود/سوره ۱۱، آیه ۵۶.

۲- هود/سوره ۱۱، آیه ۵۶.

۳- شوری/سوره ۴۲، آیه ۱۶.

بعـد می فرماید: (فَلَوْ لا أَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحينَ). در ذکر این واقعه بین دو سوره مبارکه «انبیاء» و «صافات» خیلی فرق است؛ در سوره «انبیاء» آیه ۸۷ فرمود: (فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَیْهِ فَنادی فِی الظُّلُماتِ أَنْ لا إِلهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمینَ)؛ خدا را تسبیـح کرد، خـدا هم فرمود ما جواب خواسته او را دادیم و او را نجات دادیم. اما این جا به دو مطلب اشاره می کنـد: یکی سببیّت تسبیح و یکی هم انحصار این سـببیّت. فرمود: (فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلیمٌ ؟ فَلَوْ لا أَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحینَ)؛ او چون اهل تسبیـح بود، ما نجاتش دادیم. معلوم می شود (لَا إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحَانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ)، این تسبیـح زمینه نجات است، این یک مطلب. مطلب دوم این است که این سببِ منحصر است؛ تکبیر و تحلیل شاید در این موقع سبب منحصر نباشند. فرمود: (فَلَوْ لا أَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحینَ ؟ لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ)، معلوم می شود تنها عامل نجات او این تسبیح بود.

پس در سوره «انبیـاء» از اینکه این ذکر را گفته, این دعـا را کرده و خـدا اجابـت کرد، معلوم می شود این دعـا «فی الجمله» اثر دارد؛ اما اینکه تنها اثر در حال خطر, همین جمله و همین دعا باشـد، چنین چیزی از سوره «انبیاء» برنمی آید؛ بلکه از این سوره برمی آیـد، فرمود: (فَلَوْ لاـ أَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحینَ ؟ لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ)؛ یعنی تنها راه همین است، منتها تحلیل، اثر خـاصّ خود را در موارد اثبات توحیـد دارد، اما تنها چیزی که مشکل را در این مقطع حل می کنـد تسبیـح است, تسبیـح یعنی چه؟ اینکه دارد (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ)، (۱) برای اینکه انسان وقتی اظهار عجز می کند و عجز خودش را احساس می کند، نیازمند به کمک است؛ حالا یا «ناصر» یا «ولیّ», بالأخره باید کسی به او کمک کند. تنها موجودی که کاری از او ساخته است موجودی است که هیچ نیاز نداشته باشد, اگر موجودی نیاز داشته باشد به وسیله ای, به یاری و به مساعدتی، او می گوید من می خواسـتم به شما کمک کنم؛ ولی فلان شرط حاصل نبود و من موفق نشدم؛ این فرض ممکن است، چه نبیّ و چه وصیّ اینها به اذن خـدا انجام می دهنـد، اما اگر آن شـرایط حاصل نباشـد، می گوینـد ببخشـید! تنها موجودی که هیـچ گاه محتاج به شرط و «شَـطر» و چیزی نیست «الله» است و این را با تسبیـح می شود فهمانـد; یعنی او «سبّوح» است و منزّه از هر حاجت است، چون سراسر عالَم ستاد و سپاه او هستند (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)؛ (۲) [۲۹] اگر سراسر عالَم, سپاه او هستند، دیگر چیزی در عـالم نیست که مـانع و راهزن شود؛ مثلاًـ بگویـد ببخشـید الآن من نمی توانم، اینها فرض نـدارد. تنها چیزی که انسان را در حال خطر نجات می دهـد اعتقاد و اعتراف و تلفّظ به «سبّوح» بودن اوست; یعنی ما محتاج هستیم، یک؛ کسـی باید حاجت ما را رفع کنـد، دو؛ آن شـخص هم «بالقول المطلق» قادر باشـد، سه؛ آن هم کار خـداست. خیلی ها می گویند که فعلاً مصـلحت نیست، اما کلِّ مصـلحت در اختیار اوست؛ خیلی ها می گویند که ما می خواستیم شـفاعت کنیم، فلان فرشـته حاضر نشد, فلان فرشته صلاح ندید, فلان مقطع صلاح نبود؛ اما تنها موجودی که تمام ممکنات, سپاه آماده او هستند که (لِلَّهِ جُنُودُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) «الله» است; لذا مشـکل را «سبّوح» بودن خدا حل می کند نه «لا اله الاّ الله», «لا اله الاّ الله» مشـکل بخش های توحید را حل می کند.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۲- فتح/سوره۴۸، آیه۴.

پرسش:.؟پاسخ: او رسالت خودش را ترک کرد؛ ذات اقدس الهی او را رسول کرد، او مأموریت خودش را ترک کرد. دو اصل قرآنی است که کلی است، چه برای انبیا و چه برای اُمم، فرمود: (وَ إِنْ عُدْتُمْ عُدْنا)، (۱) [۳۰] (وَ إِنْ تَعُودُوا نَعُدْ) (۲) [۳۱]که این دو اصل کلی است، حالا ذات اقدس الهی که کسی را مجبور نمی کند که الاّ ولابد باید این جا باشی، ما را مختار قرار داد، انبیا را هم مختار قرار داد؛ اگر کسی عمداً آن فیض را نخواست ادامه بدهد، این مشکل خودش است.

پس در این گونه از موارد تسبیح, سبب است، یک؛ سبب منحصر است، دو؛ غیر از تسبیح از هیچ ذکری کاری ساخته نیست می شود (لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّی كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ)، البته تسبیح در کنار توحید است. (فَلَوْ لا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحِینَ لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ) «مسبّح» بودن در این گونه از موارد، ظاهراً صفت مشبهه است و نه اسم فاعل که دلالت بر حدوث داشته باشد، این دلالت بر ثبات و استمرار دارد. یک بار شخص مسبّح نمی شود، مگر به نحو اسم فاعلی؛ ولی سه قول در مسئله هست: یکی اینکه سبب نجات او تسبیح قبل از «التقام» است، قبل از اینکه لقمه ماهی قرار بگیرد و به درون بطن ماهی وارد شود، این جزء مسبّحین بود؛ قول دوم آن است که تنها عامل آن تسبیح در بطن «حوت» بود؛ یعنی در شکم ماهی و از قبل سخنی به میان نیاوردند؛ قول سوم آن است که هم قبل از «التقام» جزء «مسبّحین» بود و هم در بطن «حوت» که این به تعبیر سیدناالاستاد «خیر الاقوال» است که هم قبل از ابتلا جزء «مسبّحین» بود و هم حین ابتلا خطر مرگ او را ناسی و خاطی نکرده است؛ (۳) بعد از این تحلیل نهایی که فرمود اگر او جزء «مسبّحین» و اهل تسبیح نبود نجات پیدا نمی کرد، معلوم می شود آن هسته مرکزی نجات به وسیله همان ناله حال خطر است، این ناله حال خطر که گفت: (لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَكَ إِنِّی كُنْتُ مِنَ الظَّالِمینَ) این هسته مرکزی نجات اوست، زیرا «مسبّح» بودن که اعتراف به ظالم بودن نیست، آن تسبیح های قبل از «التقام»، «سبحان الله» گفتن است؛ اما (سُبْحانَكَ إِنِّی كُنْتُ مِنَ الظَّالِمینَ) این دعایی که در سوره «انبیاء» و غیر «انبیاء» یاد شده است، از اینها معلوم می شود که آن کلید اساسی به وسیله آن اعتراف به ظلم است که در بطن ماهی انجام گرفت. درست است که تسبیح های قبلی بی اثر نیست؛ اما آن بخش مهمّ تأثیر به قرینه این ذکر خاص که (إِنِّی كُنْتُ مِنَ الظَّالِمینَ) برای آن ناله در بطن «حوت» است، چون آن تسبیح های قبل از «التقام» که با اعتراف با ظلم همراه نبود؛ لذا فرمود اگر این کار را نمی کرد (لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ).

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۸.

۲- انفال/سوره۸، آیه۱۹.

۳- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص ۱۶۳ و ۱۶۴.

تفسیر آیات ۱۳۹ تا ۱۶۰ سوره صافات ۹۳/۰۲/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۳۹ تا ۱۶۰ سوره صافات

﴿وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلينَ (۱۳۹) إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ (۱۴۰) فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضينَ (۱۴۱) فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُليمٌ (۱۴۲) فَلَوْ لا أَنَّهُ كانَ مِنَ الْمُسَبِّحينَ (۱۴۳) لَلَبِثَ في بَطْنِهِ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۱۴۴) فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقيمٌ (۱۴۵) وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطينٍ (۱۴۶) وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزيدُونَ (۱۴۷) فَآمَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلى حينٍ (۱۴۸) فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ (۱۴۹) أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِكَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ (۱۵۰) أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ (۱۵۱) وَلَدَ اللَّهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (۱۵۲) أَصْطَفَى الْبَناتِ عَلَى الْبَنينَ (۱۵۳) ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۱۵۴) أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۱۵۵) أَمْ لَكُمْ سُلْطانٌ مُبينٌ (۱۵۶) فَأْتُوا بِكِتابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ (۱۵۷) وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ (۱۵۸) سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ (۱۵۹) إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصينَ (۱۶۰)﴾

در سوره مبارکه «صافات» که محلّ بحث است، در ابتدا براهینی برای اصول اوّلیه اسلام اقامه فرمودند و بعد برای تطبیق این اصول, قصص شش پیامبر را بازگو کردند که در حقیقت قصه هفت پیامبر است, لکن چون جریان موسی و هارون(سلام الله علیهما) کنار هم ذکر شده است، به صورت شش قصه درآمده است؛ قصه حضرت نوح، ابراهیم، موسی و هارون، الیاس، لوط و یونس. این شش قصه بودن برای آن است که گرچه نام مبارک هفت پیامبر برده شد؛ ولی چون جریان موسی و هارون را در یکجا ذکر فرمود که ﴿سَلامٌ عَلى مُوسى وَ هارُونَ﴾ (۱) [۱] یا ﴿لَقَدْ مَنَنَّا عَلى مُوسى وَ هارُونَ﴾؛ (۲) [۲] لذا مجموعه قصص پیامبران موجود در سوره مبارکه «صافات»، شش مورد شمرده شده است.

ص: ۱۱۶۵

۱- صافات/سوره۳۷، آیه ۱۲۰.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱۱۴.

مسئله فیضی که خدای سبحان به اولیای خود اعم از انبیا، مرسلین و ائمه(علیهم السلام) می دهد، این فیض ولایت، یک فیض وراثتی و فیض خاص است؛ البته اینها دو سِمَت دارند، یک سِمَت ویژه دارند که ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ﴾ (۱) [۳] که آنها نه با «علم الدراسه» حل می شود و نه با «علم الوراثه», نه با درس و بحث حل می شود و نه با تهذیب نفس؛ کسی ممکن است سالیان متمادی تلاش کند و درس بخواند یا در سیر و سلوک و تهذیب نفس بکوشد که پیغمبر، امام یا نبی شود؛ این راه صحیح نیست، آن براساس ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ﴾ موهبت ویژه ای است که خدا می داند. اما اینکه انسان از اولیای الهی محسوب شود، ممکن است؛ راه درس و بحث مقدمه است و راه اساسی, راه تهذیب نفس می باشد که ممکن است انسان از اولیای الهی شود, این مطلب اول.

مطلب دوم اینکه فیض ولایی ذات اقدس الهی به هر کسی عطا شود، از باب تجلّی خاصّ اوست؛ گرچه عالم مجلای فیض

اوست، برابر خطبه نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه که فرمود: «اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّی لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ» (۲) [۴] که اصل فیض تجلّی است، لکن درباره معارف الهی یک تجلّی ویژه دارد که درباره قرآن کریم در نهج البلاغه چنین آمده است: «فَتَجَلَّی لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِی کِتَابِهِ مِنْ غَیْرِ أَنْ یَکُونُوا رَأَوْهُ»، (۳) [۵] پس کلّ عالم برابر با خطبه اول مجلای الهی است و قرآن کریم برابر با خطبه دوم مجلای فیض خاص خداست و اولیای الهی هر چه از مقام ولایت دریافت می کنند، البته برابر تجلّی ویژه الهی است؛ لکن آنچه برای ما مقدور است، همان امتثال دستورهای الهی است که هر اندازه بهتر بفهمیم و عمل کنیم، به مقامات اینها نزدیک تر می شویم و از علوم آنها بیشتر استفاده می کنیم.

ص: ۱۱۶۶

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۰۳.

در جریان سلام کردن، فرقی که بین این شش یا هفت پیامبر در این قصص هست، آن است که نسبت به وجود مبارک نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و الیاس بعد از قصص اینها، عنوان سلام مطرح است؛ (سَلامٌ عَلی نُوحٍ), (۱) (سَلامٌ عَلی إِبْراهیمَ), (۲) (سَلامٌ عَلی مُوسی وَ هارُونَ), (۳) (سَلامٌ عَلی إِلْ یاسینَ)؛ (۴) [۹]یعنی نسبت به این پنج بزرگوار, پایان قصه سلام است؛ اما نسبت به وجود مبارک لوط و یونس، بعد از قصه اینها سخن از تسلیم نیست و نفرمود «سلام علی لوط» یا «سلام علی یونس»، گرچه در پایان همین سوره مبارکه «صافات» آیه ۱۸۱ فرمود: (وَ سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلینَ) و در وصف همه اینها هم مثلاً فرمود: (وَ إِنَّ لُوطاً لَمِنَ الْمُرْسَلینَ), (۵) (وَ إِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ) و بعد در پایان هم فرمود: (سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلینَ)؛ به این عنوان, سلام بر این دو بزرگوار هم مطرح است، اما آن طوری که در پایان آن قصه پنج بزرگوار; یعنی حضرت نوح, حضرت ابراهیم, حضرت موسی و هارون و حضرت الیاس فرموده که (سَلامٌ عَلَی) و مانند آن، چنین تسلیمی درباره این دو بزرگوار نیامده است؛ البته در پایان که جمع بندی است، فرمود: (سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلینَ).

پرسش: آیا سلام بر این بزرگواران نکته ای دارد؟

پاسخ: بالأخره یک احترام ویژه ای است، گرچه اوصاف اینها را در سوره مبارکه «انعام», سوره «یونس», سوره «انبیاء» و سایر سوَر که خواندیم، اوصاف اینها را به عنوان «اجتبی» و مانند آن مطرح فرمود، اما بعد از نام آن پنج پیامبر, سلام خاص را فرستاد، بعد از نام این دو بزرگوار, سخن از سلام در این سوره مطرح نشد; ولی در پایان این سوره به عنوان جمع بندی که فرمود لوط و یونس از مرسلین هستند، (سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلینَ) آمده است.

ص: ۱۱۶۷

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۷۹.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۹.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه ۱۲۰.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه ۱۳۰.

۵- صافات/سوره۳۷، آیه۱۳۳.

مطلب دیگر این است که انبیـای الهی انسـان های کامل هسـتند، اما همان طوری که آن دو آیه نشان داد و فرمود: (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلی بَعْضٍ) (۱) [۱۱]یک و (تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ) (۲) [۱۲] دو، همـه اینهـا مظهر اسم اعظم نیستند؛ بعضی ها مظهر «علیم»، بعضی ها مظهر «حکیم»، بعضی ها مظهر «رئوف» و مانند آن هستند؛ یعنی مظاهر اسمای حسنای دیگر می باشـند، چون مظهر اسم اعظم نیسـتند و مظهر نامی از نام های خاصّ الهی هسـتند، برابر آن اگر قُرب نوافل و فرایضی دارنـد، در همان محدوده برابر سوره «انبیاء» عمل می کنند که (لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ) (۳) [۱۳] که در زیارت نورانی امام هادی(سلام الله علیه) در زیارت «جامعه»، (۴) همین وصـفی که خدا در سوره «انبیاء» برای ملائکه ذکر کرد، وجود مبـارک حضـرت هـادی(علیه السـلام) آن را برای ائمه ذکر کرد؛ اما اگر اینها مثل ملائکه هسـتند که (لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ)، ملائکه هم که مـدبّرات امر هسـتند شـئونشان فرق می کنـد؛ یکی مثل جبرائیل(سـلام الله علیه) است که مسـئول امـور علمی است، یکی مثـل اسـرافیل(سـلام الله علیـه) اسـت کـه مسـئول امـور «احیـاء» و حیـات بخشـی اسـت، یکی مـانند عزرائیـل(سـلام الله علیه) است که مسئول قبض ارواح است، یکیماننـد میکائیل(سـلام الله علیه) است که مسئول توزیع ارزاق است؛ هر کدام از اینها تحت اسـمی از اسـمای الهی می باشـند که نسـبت به آن اسم (لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ) هسـتند، نسبت به آن اسم «قُرب نوافـل» دارنـد، نسـبت به آن اسم «قرب فرائض» دارنـد؛ اما ممکن است همین کاری که آنها برابر آن اسم انجام می دهند که جزء (لا یَسْبِقُونَهُ) است، جزء «قرب نوافل» است، جزء «قرب فرائض» است؛ مثلاً نسـبت به اسم دیگر این چنین نباشد، چه اینکه خود ملائکه هم سؤالی کردند که خدای سبحان فرمود: (إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ). (۵) [۱۵]

ص: ۱۱۶۸

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۷.

۴- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۰۹.

۵- بقره/سوره۲، آیه۳۰.

بنابراین گاهی ممکن است پیامبری کاری کند و چون در تحت تدبیر نام مخصوص است، برابر آن نام هیچ ترک اُولایی و هیچ خلاف توقعی نیست، اما نسبت به نام دیگر ممکن است که جای سؤال باشد؛ اگر یونس(سلام الله علیه) چنین چیزی درباره او اتفاق افتاد، ممکن است از همین قبیل باشد. این همه اوصاف «اجلالی» - «اجلال» نه «تجلیل»، «تجلیل» از باب «جلّل الفرس» است؛ یعنی روی اسب «جُل» انداخت. اگر در دعاها هم که هست «جَلِّلْنِی بِسِتْرِکَ»؛ (۱) یعنی آن عفو و کَرم و بزرگواری را «ساتر» من قرار بده که من در پناه «سَتر» آن نام مبارک باشم - اجلال های فراوانی که در قرآن از انبیا شده، مخصوصاً در مقاطع مختلف از یونس(سلام الله علیه)، نشان می دهد کاری که بر خلاف وظیفه باشد اصلاً انجام ندادند.

بنابراین آنچه اینها را الگوی ما قرار می دهد این است که اینها در آن حوزه ای که هستند به نصاب تام رسیدند، البته (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلی بَعْضٍ) هست و (تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ)هست. اگر بخواهید پیغمبری را با پیغمبر دیگر بسنجید، بله ممکن است تفاوتی باشد، اما هر پیغمبری را با برنامه او بسنجید این صد درصد تام است؛ این طور نیست که نسبت به برنامه خودش و نسبت به وظیفه خودش ذرّه ای کوتاه بیاید، این اجلال و تکریم فراوانی که خدای سبحان از اینها انجام داد، مکرّر سلام فرستاد, اجتبای اینها را, اصطفای اینها را, هدایت اینها را, ایمان اینها را و احسان اینها را پشت سر هم شماره کرده، معلوم می شود که نسبت به آن حدّی که دارند صد درصد هستند. اگر کسی بخواهد پیغمبری را با وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت(علیهم آلاف التحیّه و الثناء) بسنجد، ممکن است جای سؤال باشد یا غیر اولواالعزمی را با اولواالعزم بسنجد، بله ممکن است سؤال باشد و خود قرآن «بالصراحه» فرمود اینها با هم تفاوت دارند، اما اگر پیغمبری را نسبت به آن حدّی که دارد, نسبت به وظیفه ای که دارد و نسبت به مسئولیتی که دارد بخواهیم بسنجیم، صد درصد است.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۷۵، ص۱۴۷.

پرسش: مجلای فیوضات گوناگون و معنوی در هر زمان مگر از طریق پیغمبر صورت نمی گیرد؟

پاسخ: بله, برای هر پیغمبرِ آن عصر در همان حد است. پیغمبر هر عصری مجلای فیوضات خاصّه همان عصر است و هر کس به اندازه کتاب خودش, وحی خودش, نبوّت خودش مجلای فیض خالقیّت ذات اقدس الهی است.

پرسش: کلینی در بحث اسم اعظم که ۷۳ مورد را نام می برد یکی از آنها نام خداست، بقیه را به انبیا نسبت داده است؟

پاسخ: اما «علی التوزیع» است، نه «علی الاجتماع»؛ بقیه را به انبیا داد، نه اینکه همه هفتاد و یکی یا هفتاد و دوتا را به تک تک انبیا داد. آن دو آیه ای که می فرماید اینها با هم تفاوت دارند (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِیِّینَ عَلی بَعْضٍ) و (تِلْکَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ) نشان می دهد که اینها دارای درجات هستند که به همان دلیل فقط نام پنج پیامبر را که جزء اولواالعزم می باشند را در بخش های خاصّ قرآن کریم ذکر می کند. خود لوط(سلام الله علیه) به حضرت ابراهیم ایمان آورد، فرمود: (فَآمَنَ لَهُ لُوطٌ) و بعد حضرت ابراهیم که مهاجرت می کردند (قالَ إِنِّی مُهاجِرٌ إِلی رَبِّی)، (۱) این مهاجرت «بالاصاله» برای حضرت ابراهیم بود و لوط(سلام الله علیهما) در صحابت حضرت ابراهیم به طرف شام حرکت کردند، این طور نیست که بقیه اسمای الهی را به همه اینها «علی السویّ» داده باشند.

بنابراین (وَ إِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ إِذْ أَبَقَ إِلَی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ) که در این جا هیچ مشکلی از جهت وجود مبارک یونس، نسبت به آن مسئولیتی که داشت نبود. روایات قرعه چند نکته را به همراه دارد: یکی اصل ترغیب به قرعه است, مشروعیّت قرعه در موارد مشکل است که «أَنَّ الْقُرْعَهَ لِکُلِ أَمْرٍ مُشْکِل»، (۲) اما آن جا که انسان هیچ مشکلی ندارد، دلیل عقلی و نقلی دارد, اماره دارد, اصول دارد جا برای قرعه نیست، اما آن جا که نه اماره ای و نه اصلی هست و هیچ راهی نیست، بله جای قرعه است؛ نظیر درهم «ودعی» و مانند آن. در مسئله درهم «ودعی» در بعضی از روایات دارد که از امام(سلام الله علیه) سؤال کردند دو نفر هرکدام یک درهم را نزد یک آقا ودیعه گذاشتند و او هم بدون افراط و تفریط در حفظ و نگهداری این مال «ودعی» کوشید، اتفاقاً یکی از آن دو درهم به سرقت رفت و معلوم نیست که این درهم مسروق برای زید بود یا برای عمرو بود؛ این جا نه اماره ای در کار است, نه اصلی در کار است, این می شود امر مشکل که «أَنَّ الْقُرْعَهَ لِکُلِ أَمْرٍ مُشْکِل». (۳) [۱۹] کدام اصل از اصول عملیه این جا می تواند مشکل را حل کند؟ چه خبری و چه اماره ای در کار است که دلالت کند این درهم مسروق برای چه کسی بود و این درهم موجود برای چه کسی است؟ در این گونه از موارد که مشکلی از نظر موضوعات خارجی پیش می آید «أَنَّ الْقُرْعَهَ لِکُلِ أَمْرٍ مُشْکِل». جریان مصالحه کردن و مانند آن گرچه راه حل است، اما راه حلی نیست که هر کسی آن را تطرّق و طی کند؛ این گونه از موارد «أَنَّ الْقُرْعَهَ لِکُلِ أَمْرٍ مُشْکِل». دو مطلب دیگر در همین روایات قرعه است یکی اینکه قرعه برای تعیین «ما هو الواقع» است و یکی اینکه برای رفع حیرت است.

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۲۶.

۲- علوم سیاسی، دفترتبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص ۲۰، شماره۱۷.

۳- علوم سیاسی، دفترتبلیغات اسلامی قم، ج۱، ص ۲۰، شماره۱۷.

در جریان درهم «ودعی» و مانند آن, این قرعه برای تعیین واقع است؛ بالأخره آن درهمِ مسروق مشخص بود واقعاً که برای چه کسی است و این درهم موجود مشخص است واقعاً که برای چه کسی است; منتها آن شخص امین و مستودع نمی داند. در این گونه از موارد، قرعه برای تعیین «ما هو الواقع» است. قسم دیگر قرعه برای رفع حیرت است؛ می خواهند در بین این چند نفر یکی را رئیس هیئت اُمنا کنند, یکی را مسئول کنند, یک نفر را انتخاب کنند، در میان اینها این چنین نیست که یکی سن او بیشتر باشد یا اعلم باشد یا افضل باشد، هرکدام خصیصه ای دارند و هیچ ترجیح و رجحانی بر هیچ کدام نیست و واقعیّت هم روشن نیست، برای رفع حیرت که واقعیّتی وجود ندارد و فقط برای رفع حیرت است این جا هم می شود قرعه زد; لذا قرعه همان طوری که برای تعیین «ما هو الواقع» است، برای رفع حیرت هم هست.

در جریان حضرت یونس اگر واقعاً قرعه برای این بود که مثلاً کسی که از دستور الهی فاصله گرفت یا اِباق کرد او را تشخیص بدهند، این نظیر تشخیص برای درهم «ودعی» است، اما اگر آن قصه درست باشد که این ماهی در برابر آن کشتی ایستاد و منتظر طعمه بود, واقعیتی ندارد؛ اینها برای اینکه یا طعمه به او بدهند یا بار کشتی سبک شود، این واقعیتی در کار نبود تا برای تعیین «ما هو الواقع» قرعه بزنند، بلکه این برای رفع حیرت بود.

به هر تقـدیر چنین بود و در این جا قرعه را گفتنـد زده شـد و «مساهمه» کردند، چون قرعه با آن سـهام، سَـِهم و تیر برگزار می شد، از این جهت از قرعه به «مساهمه» یاد شده است. او «مُدحض» بود و لغزانده شد؛ «دحض» یعنی لغزیدن, (حُجَّتُهُمْ داحِضَهٌ) (۱) یعنی لغزنـده است, «ادحاض» یعنی لغزانـدن و «مُـدحض» یعنی لغزیـده شده. (فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَ هُوَ مُلیمٌ)، اما نجات این ها ظـاهراً این است که این «مسبِّح» صـفت مشـبهه است که بر وزن اسم فاعـل است، نه اسم فاعـل یـک و اسـتمرار و ثبـات را می رسانـد دو, لکن به هر تقـدیر تسبیـحِ سابقه دار او یا تسبیـح طولانی او قبل از «التقام» این چنین نیست که تمام سـبب, آن باشد؛ تسبیـح مسـتمرّ او یـا تسبیـح ویژه او که (لا إِلهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمینَ) (۲) [۲۱] در بطن حوت, سـهم تعیین کننده ای در نجات او داشت.

پرسش: (هُوَ مُلیمٌ) برای چه کسی بود؟

پاسـخ: خود حضـرت یونس, «ألامَ» یعنی «دخل فی اللُّوم»، مثل «أحرم» یعنی «دخل فی الحرم»؛ در محـدوده ملامت قرار گرفت که من چرا این کار را کردم؟! چرا اِباق داشتم؟! چرا این جا آمدم که به این سرنوشت مبتلا شوم.

(فَلَوْ لا أَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحینَ □ لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ)، اما حالا آیا این دلیل است بر اینکه او زنـده در بطن می ماند؟ چون برخی ها خواسـتند به این آیه استشـهاد کنند که ممکن است انسانی به عنایت الهی تا روز قیامت عمر طولانی داشته باشد و از همین راه خواسـتند طولانـی بودن عمر حضـرت حجّت(سـلام الله علیه) را تثبیت کننـد. آیا از این آیه اسـتفاده می شود که «للبث فی بطنه حیّاً الی یوم یبعثون» یـا نه, بطن او به مثابه قبر او بود و همان طوری که انسان در قبر (إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ) (۳) [۲۲] هست، این هم در بطن مـاهی (إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ) باشـد و آن روز زنـده شـود؛ این خیلی شـفاف و روشن نیست، مگر روایـات مشـخص کنـد که این «حیّاً» در بطن حوت می ماند نه «میّتاً»؛ فقط دارد (لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ)، مثل اینکه درباره انسان دارد که زمین برای او مرقـد هست (لَبِثْنا یَوْماً أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ) (۴) که جواب می دهند (إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ) شـما در زمین وقتی که مُردید تا امروز که روز «بعث» است، ماندید.

۱- شوری/سوره۴۲، آیه۱۶.

۲- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۷.

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۰.

۴- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۱۳.

پرسش: ماهی نمی تواند تا روز قیامت زنده بماند؟

پاسخ: ماهی هم ممکن است در دریا بمیرد و در دریا (إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ)همان جا بماند، این طور نیست که ذات اقدس الهی نتواند دریا را به منزله قبر یک ماهی قرار بدهد یا ماهی را به منزله قبر یک انسان قرار بدهد؛ هر دو مقدور خداست.

فرمود اگر او «مسبّح» نبود و اهل نجوا و تسبیح ویژه نبود، ما بطنِ ماهی را «الی یوم القیامه» جایگاه استقرار او و قرار می دادیم. آیا وزان (لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ)، نظیر (لَبِثْتُم فی الأرضِ) (۱) [۲۴] است که این مضمون در قرآن کریم آمده یا نه؟ اگر نظیر آن باشد انسان ها که می میرند در زمین «لَبث» و مکث دارند؛ یعنی زمین قبر آنهاست، (إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ).

پرسش: مرگ از دنیا که مجازات نبود؟

پاسخ: آن موقع هم مجازات نبود, مرگش طبیعی است. خیلی ها هستند که به مرگ طبیعی می میرند مرگشان حالا یا روی زمین است یا در دریاست، نه اینکه آن «التقام» عذاب باشد و ماهی او را خورده باشد, ماهی او را حفظ کرده، منتها این به تدریج عمرش فرا رسیده، دوره اش تمام شده و مُرده، «التقام» یعنی او را «بلع» کردن، نه او را هضم کردن. بنابراین در بطنش ماند (إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ)؛ نظیر آیاتی که دارد انسان هایی که می میرند در زمین «لبث» دارند (إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ).

(لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ)، ما چه کار کردیم؟ (فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقیمٌ)؛ ما او را به بیرون انداختیم. این ساحل, «مشجّر» نبود, «معمور» نبود, آباد نبود, خانه و مسکن و مانند آن نداشت، یک بیابان صافی بود، «اعراء» بود، از گیاه و بِنا و مانند آن عاری بود, برای اینکه آسیب نبیند ما درختی حالا برخی ها گفتند درخت موز بود که هم از برگش به عنوان سایه و هم از میوه اش استفاده کند؛ این (یَقْطینٍ) حتماً به معنای کدو نیست، برخی ها میوه های دیگری را بیان نمودند که یکی از آنها همین کدو است که برگ های طولانی دارد، مگس روی آن نمی نشیند؛ این خاصیتی است که آقایان اهل تفسیر گفتند که این برگ لطیف است و حشره ای روی این نمی نشیند، اما بالأخره اینها جزء «نجم» هستند نه جزء «شجر». (وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ)؛ (۲) «نجم» همین خوشه ها و نظیر خوشه گُل, نظیر خوشه های کدو و خیار و اینهاست، اما «شجر» آن است که شاخه داشته باشد, ساقه داشته باشد و رشد کند. از این جا تعبیر فرمود که (وَ أَنْبَتْنا عَلَیْهِ شَجَرَةً مِنْ یَقْطینٍ)، منظور از این (یَقْطینٍ) چیزی باید باشد که درخت باشد نه «نجم», باید ساقه داشته باشد، در بالا باشد، به منزله چادر و خیمه ای باشد که او بتواند از سایه آن استفاده کند.

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۱۲.

۲- رحمن/سوره۵۵، آیه۶.

پرسش: (يَقْطينٍ) در لغت چه معنایی دارد؟

پاسخ: گفتند (يَقْطينٍ) کدو است؛ ولی موز هم معنا کردند، به هر تقدیر این جا اختصاصی به کدو و موز و اینها ندارد که اینها خوشه دارند نه شاخه، چون تعبیر قرآن کریم «شَجَر» است نه «نجم» و «شجر» در قرآن در مقابل «نجم» است؛ «نجم» همین هایی است که بوته دارند، مثل بوته خیار, بوته کدو که اینها دیگر ساقه داشته باشند و مانند «شجر» به آن صورت رشد کنند نیست، اینها روی زمین می تَنند؛ ولی «شجر» شاخه دارد، ساقه دارد و رشد می کند.

(وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطينٍ) بعد از اینکه وجود مبارك یونس خستگی او برطرف شد و درمان شده است، مجدداً او را به جمعیّتی همان منطقه نینوا که صد هزار جمعیّت، (أَوْ) که به معنای «بل» هست؛ یعنی بیشتر, این طور نیست که این (أَوْ) به معنای تردید باشد تا به این زحمت بیفتیم که - معاذ الله - در وحی الهی که شك نیست، چطور تعبیر به (أَوْ)شده است؟ این (أَوْ)اگر به معنای «بل» باشد «كما هو الظاهر» نشانه اش آن است جمعیّت نینوا که در حوزه رسالت وجود مبارك یونس بودند، بیش از صد هزار نفر بودند؛ اینها همان گروهی بودند که در سوره «یونس» نام اینها آمده و این جا هم روشن است که وجود مبارك یونس قبل از اینکه به جریان کشتی مبتلا شود از «مرسلین» بود، چون فرمود: (وَ إِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلينَ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ)؛ همین که از منطقه رسالت خودش به طرف دریا آمده و به این کشتی پُر برخورد کرد، آن وقت جزء مرسلین بود. پس این (وَ أَرْسَلْناهُ)؛ یعنی ما ادامه رسالت او را حفظ کردیم و او را به همان قوم خودش برگرداندیم (وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزيدُونَ)آن گاه (فَآمَنُوا) آنها, قبلاً ایمان نیاورده بودند و گرفتار عذاب الهی می شدند (فَآمَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلى حينٍ) در سوره مبارکه «یونس» آیه ۹۸ به بعد این بود که (فَلَوْ لاـ كـانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَها إيمانُها إِلاَّ قَوْمَ يُونُسَ)، در حال عذاب هیچ امّتی ایمان نیاورده که آن ایمان کافی باشد؛ فرعون در حال غرق گفت: (آمَنْتُ) (۱) [۲۸]به «اللّه»ی که بنی اسرائیل به آن ایمان آوردند اثر نکرد. در حین عذاب, ایمان اثر ندارد؛ ولی درباره قوم یونس این استثنا شده است، فرمود: (فَنَفَعَها إيمانُها إِلاَّـ قَوْمَ يُونُسَ) که (لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنا عَنْهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ مَتَّعْناهُمْ إِلى حينٍ)، (۲) [۲۹]این (مَتَّعْناهُمْ إِلى حينٍ)همان است که در آیه ۱۴۸ سوره مبارکه «صافات» فرمود: (فَآمَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلى حينٍ) که اینها با مشاهده عذاب ایمان آوردند و ما اینها را تا مدتی از زندگی دنیا بهره مند کردیم.

ص: ۱۱۷۴

۱- یونس/سوره ۱۰، آیه ۹۰.

۲- یونس/سوره ۱۰، آیه۹۸.

پرسش: اگر مثلاً ـ یونس ... است فایده ذکرش چیست؟ آنجاهایی که اگر مثل قوم یونس باشد که بالأخره لحظه آخر ایمان آورد؟

پاسخ: ما همیشه باید قبل از آن بلا ایمان بیاوریم، اصل کلی این است، چون در این جا استثنا را به صورت منحصر ذکر فرمود، آیه ۹۸ سوره «یونس» این است که (فَلَوْ لاـ كـانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَها إيمانُها إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ)، وعده هم نداد که ما در بقیه اُمم چنین کاری می کنیم؛ لذا ما قبل از اضطرا؛ یعنی قبل از آمدن خطر باید ایمان بیاوریم، وقتی که ایمان نیاوردیم و خطر فرا رسید دیگر سودی ندارد.

از این جا به بعد بخش سوم محتوای این سوره دارد شروع می شود؛ بخش اول ادلّه ای بود، برای اثبات عناصر اوّلیه دین؛ بخش دوم نام مبارک این هفت پیامبر بود که به صورت شش قصه مبسوطاً ذکر شد؛ بخش سوم آن است که اینها گرفتار یک سلسله خرافات بودند، اولاً ـ درباره «الله» - معاذ الله - بعضی ها قائل هستند که او فرزند دارد, ثانیاً برخی ها معتقدند که فرشتگانی که مدبّرات امرند مؤنث می باشند، البته همه قائلان به فرشته این طور نیست که فتوا به «انوثت» آنها دهند، برخی ها قائل هستند که فرشته ها دخترند. با این خرافات, ذات اقدس الهی دارد مبارزه می کند و آنها را با فرهنگ و علم آشنا می کند؛ می فرماید مطلبی که شما ادّعا می کنید یا باید با حس و تجربه حسّی حل شود یا باید با تجرید عقلی حل شود - اینها راه عقلی است - یا باید با دلیل نقلی حل شود. جامع آن دو قسم اول و دوم که عقل است, جامع قسم اول و دوم با قسم سوم این است که حرف یا باید دلیل عقلی داشته باشد یا دلیل نقلی؛ شما که می گویید ملائکه مؤنث است، آیا حس کردید؟ تجربه کردید؟ مشاهده کردید؟ اینها که نبود, بر «انوثت» اینها دلیل عقلی دارید؟ این هم که نیست. آیا دلیل نقلی دارید؟ اگر دلیل نقلی دارید، در کدام یک از کتاب های آسمانی نوشته شده است؟ (فَأْتُوا بِكِتابٍ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدى مِنْهُما أَتَّبِعْهُ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ), (۱) این چند قِسم مبسوطاً در چند جای قرآن آمده که اگر از وحی که مخصوص انبیاست صرف نظر کنیم یا باید دلیل حسّی و تجربه حسّی داشته باشیم، اگر جزء مشهودات حسّی باشد یا تجرید عقلی اگر مطلب جزء معقولات کلامی و فلسفی باشد یا برهان نقلی, اگر کتاب و سنّتی, مطلبی را امضا کردند. در سوره مبارکه «احقاف» همین مطلب را بازگو فرمود که (أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ). (۲) چندین بار گفته شد که آدم اگر حرفی می زند یا باید برهان تجربی داشته باشد نه «استقراء», برهان تجربی داشته باشد یا تجریدی فلسفی و کلامی داشته باشد یا برهان تفسیری و نقلی, دلیل یا نقلی است یا عقلی, نقل هم یا کتاب است یا سنّت معصومین, عقل هم یا تجریدی است یا تجربی, همه اینها را آدم دانه دانه, تک تک و الفبایی در چند جا مشخص کرده که آدم هر طور دهن باز نمی کند که هر حرفی را بیان کند یا قلم به دست بگیرد و هر چیزی را بنویسد. فرمود یا برهان عقلی یا برهان نقلی, در سوره مبارکه «احقاف» بازتر بیان کرده است و این جا هم می فرماید آیا شما مشاهده کردید که اینها مؤنث هستند؟ راه اثباتی دارید؟ از کسی شنیدید؟ پیامبری به شما این حرف را زد؟ چرا این حرف را می زنید؟! (فَاسْتَفْتِهِمْ) از اینها استفتا بکن! اینها که می گویند ملائکه مؤنث است یک و خدا - معاذ الله - فرزند دارد دو، از اینها استفتا کن. (فَاسْتَفْتِهِمْ) مطلبی را اول از بیانی ساده شروع می کند و می فرماید چطور شما از داشتن دخترِ خودتانِ اظهار تأسف می کنید و ننگ تان می آید؛ ولی می گویید خدا دختر دارد؟ (فَاسْتَفْتِهِمْ) که این یک امر عاطفی است و این برهان عقلی نیست (فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ) این امر عاطفی است که می فرماید شما که خدا را به قداست و عظمت قبول دارید، چیزی را که برای خودتان نمی پسندید، چرا برای خدا می پسندید؟! این یک حرف برای افراد «ضِعاف» یا متوسط راه

گشاست. بعد فرمود: (أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِكَةَ إِناثاً) فرشته ها مؤنث هستند؟ شما مشاهده کردید؟ شما از «انوثت» خبر می دهید؟! مؤنث بودن یک شیء بالأخره یک امر تجربی است و این مربوط به بدن آنهاست، شما مشاهده کردید؟ حس و تجربه حسّی همراهتان است؟ اینکه نیست, (أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ)، پس اینکه نیست. شما یک «افک» و «کذب» و «فریه» و دروغ می بندید می گویید (وَلَدَ اللَّهُ) – معاذ الله – خدا فرزند دارد، این (لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ) (۳) [۳۲] برای نفی این گونه از توهّمات است. امروز هم شما می بینید که عدّه ای موش و گاو را می پرستند, الآن اگر عصر علم نیست، پس چه وقت عصر علم است؟! الآن چند هزار ماهواره بالای سر ماست، الآن اگر عصر علم نیست، پس چه وقت عصر علم است؟ امروز دارند موش و گوساله می پرستند، آن هم یک کشور پهناوری که ایران «بَضعه منه», جمعیت آن از میلیارد گذشته, کشوری که سالیان متمادی و قبل از پیروزی انقلاب ایران اتمی شد، ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم که اصلاً نمی خواهیم در این مسیر برویم، ما فقط می خواهیم یک انرژی هسته ای صلح آمیز داشته باشیم. آن کشوری که آسمان را دارد فتح می کند به دنبال موش پرستی است، از اوصاف معلوم می شود که ممکن است بشر از جهتی ترقّی کند؛ ولی معارف او در حدّ گاوپرستی و موش پرستی بماند.

ص: ۱۱۷۵

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۴۹.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه۴.

۳- اخلاص/سوره۱۱۲، آیه۳.

فرمود اینها از کجا می گوینـد خداونـد فرزنـد دارد؟ یا برهان عقلی بایـد باشـد یا برهان نقلی باید باشد. (أَصْطَفَى الْبَناتِ عَلَى الْبَنينَ) این همزه, همزه قطع است اصلش «أ إصطفا» بود که این همزه قطع علامت استفهام انکاری است آن (أَصْطَفَى) که «الف» باب «افتعال» است حذف شده، ««أ إصطفا» خدا «بنات» را؛ یعنی دختران را بر «بنین» که برای خودش دختر انتخاب کرده و برای شما پسر؟ (ما لَکُمْ کَيْفَ تَحْکُمُونَ ۝ أَ فَلا تَذَکَّرُونَ)؛ دلیل دارید بیاورید, برهان عقلی دارید بیاورید (أَمْ لَکُمْ سُلْطانٌ مُبينٌ)، برهان را سلطان می گوینـد، (فَأْتُوا بِکِتابِکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقينَ) دلیل عقلی که ندارید, دلیل حسّی و تجربه حسّی که ندارید، اگر دلیل نقلی دارید بیاورید و اگر نه دلیل عقلی دارید و نه دلیل نقلی دارید، بدانید که گرفتار «افک» هستید که «أعاذنا الله من الإفک».

تفسیر آیات ۱۴۳ تا ۱۶۰ سوره ضافات ۹۳/۰۲/۰۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۱۴۳ تا ۱۶۰ سوره ضافات

(فَلَوْ لا أَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحينَ (۱۴۳) لَلَبِثَ في بَطْنِهِ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۱۴۴) فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقيمٌ (۱۴۵) وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطينٍ (۱۴۶) وَ أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزيدُونَ (۱۴۷) فَآمَنُوا فَمَتَّعْناهُمْ إِلى حينٍ (۱۴۸) فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّکَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ (۱۴۹) أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِکَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ (۱۵۰) أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْکِهِمْ لَيَقُولُونَ (۱۵۱) وَلَدَ اللَّهُ وَ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ (۱۵۲) أَصْطَفَى الْبَناتِ عَلَى الْبَنينَ (۱۵۳) ما لَکُمْ کَيْفَ تَحْکُمُونَ (۱۵۴) أَ فَلا تَذَکَّرُونَ (۱۵۵) أَمْ لَکُمْ سُلْطانٌ مُبينٌ (۱۵۶) فَأْتُوا بِکِتابِکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقينَ (۱۵۷) وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ (۱۵۸) سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ (۱۵۹) إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصينَ (۱۶۰))

ص: ۱۱۷۶

پرسش: روایتی علامه در المیزان (۱) ذکر فرمودند که در این روایت وقتی به جناب یونس ولایت حضرت علی(علیه السلام) بر ایشان عرضه شده ایشان انکار کرد و عاقبت ایشان چنین گشت، لکن مشخص نیست که انکار حضرت یونس برای چه بوده است؟

پاسخ:؛ چون هر روایتی که مطابق با معارف کلّی قرآن نباشد، مورد تأمل است. قرآن کریم انبیا را منزّه از حرف های باطل می دانـد و انبیا را مصدِّق یکدیگر معرفی می کند، می فرماید: (مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ). (۲) [۲] همه انبیا حرف یکدیگر را تصدیق می کننـد، چون حرف هـای همه یکی است؛ نشانه آن هم این است که وقتی یـک پیغمبر وارد منطقه ای شـد اگر کسـی او را قبول نداشته باشد و حرف او را تکذیب کرده باشد، حرف همه انبیا را تکذیب کرده است. اینکه دارد (وَ لَقَدْ کَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلينَ) (۳) [۳] و مانند آن که در همین روزهای اخیر هم بحث شد، به خاطر همین جهت است، چون برای منطقه «حِجر» که (الْمُرْسَلينَ) جمع «محلّی» به «الف» و «لام» است، اینها که نرفتند، بلکه یک رسول رفت. در خیلی از موارد دارد که مردم فلان منطقه با اینکه یک پیامبر بیشتر نداشتند، حرفِ (الْمُرْسَلينَ) را تکذیب کردند؛ سرّش این است که حرف همه اینها یکی است، پس ممکن نیست پیامبری بیاید و حرف وجود مبارک پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) را که منادی (إِنَّما

وَلِيُّكُمُ اللَّهُ) (۴) است را قبول نداشته باشد یا سند آن روایت تام نیست یا باید آن روایت را توجیه کرد؛ وگرنه قرآنی که منادی ولایت اهل بیت، مخصوصاً وجود مبارک حضرت امیر است و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) منادی ولایت است، ممکن نیست این ولایت عرضه شود و او قبول نکند؛ عرضه هم از طرف خداست. آن جا چه کسی عرضه کرده است؟ مگر می شود مطلبی را ذات اقدس الهی بر پیامبری عرضه کند و او قبول نکند؟ از این جهت است که یا باید تأویل برد و علم آن را به اهلش ارجاع داد یا توجیه کرد.

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص ۱۷۰.

۲- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه ۸۰.

۴- مائده/سوره۵، آیه۵۵.

مطلب دیگر اینکه در جریان حضرت یونس(سلام الله علیه) فرمود اگر او هم جزء «مسبّحین» نبود تا روز معاد در بطن «حوت» می ماند. دو (لَوْ لا) در قرآن کریم درباره حضرت یونس هست که یکی در این جاست و یکی هم در سوره «قلم» هست؛ در این جا فرمود: (فَلَوْ لا أَنَّهُ کانَ مِنَ الْمُسَبِّحینَ لَلَبِثَ فی بَطْنِهِ إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ)، در سوره مبارکه «قلم» در بخش پایانی آن فرمود: (لَوْ لا أَنْ تَدارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ)؛ (۱) جمع این دو (لَوْ لا) این است که اینها برای دو مقطع است: مقطع اول این است که اگر او جزء «مسبّحین» و «مسبّحان» الهی نبود و آن نجوا و منادا را نداشت و اهل تسبیح و اعتراف به قصور نبود، این در بطن ماهی می ماند (إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ)، چون جزء مسبّحین بود از بطن ماهی نجات پیدا کرد، آن برای مقطع اول; حالا که می خواهد از بطن ماهی نجات پیدا کند، در کجا قرار می گیرد؟ به تعبیر سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) هر جا نعمت «بالقول المطلق» در قرآن کریم استعمال شد، نعمت ولایت است (۲) و اگر مقیّد شد مثل نعمت باران, نعمت آفتاب, نعمت کشاورزی و نعمت دامداری اینها مقیّد است، اما نعمت در قرآن «عند الاطلاق» (أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی) (۳) یا (لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعیم) (۴) که از وجود مبارک امام رضا در ذیل همین آیه آمده است که «نَحْنُ نَعِیْمُ»، (۵) نعمت «عندالاطلاق» منظور نعمت ولایت است؛ براساس فرمایش ایشان (لَوْ لَا أَنْ تَدَارَکَهُ نِعْمَةٌ) - ذیل همین آیه مراجعه بفرمایید - این نعمت الهی و ولایت را داشت و ما او را به بهترین وجه نجات دادیم.

۱- قلم/سوره۶۸، آیه۴۹.

۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۴، ص۶۲.

۳- مائده/سوره۵، آیه۳.

۴- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۸.

۵- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۴، ص۵۷.

پس یک (لَوْ لا)برای آن مقطع اول است که اگر او جزء «مسبّحین» نبود، در بطن حوت (إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ)باقی می ماند؛ حالا که جزء «مسبّحان» است و از بطن «حوت» می خواهد به بیرون دریا نجات پیدا کند، کجا برود؟ یک جایِ آرامِ سبزِ سایه دار را ما برای او فراهم کردیم که اگر نعمت ولایت الهی شامل حال او نمی شد، این (وَ أَنْبَتْنا عَلَیْهِ شَجَرَةً مِنْ یَقْطِینٍ)و مانند آن نصیب او نمی گشت. (لَوْ لا أَنْ تَدارَکَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَراءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ)؛ اما چون دارای نعمت ولایت بود، این «نُبذَ بالْعَراءِ فَهو محمودٌ ممدوحٌ أنبتنا عَلیه شَجرةً مِن یَقطین» که محمود و ممدوح ماست، برای اینکه ما برای حفظ او «شجره»ای از «یقطین» را آن جا رویاندیم و مانند آن.

پرسش: حضرت استاد ببخشید! از لفظ (الْمُسَبِّحینَ) چه احتمالاتی ؟

پاسخ: در این (الْمُسَبِّحینَ) سه احتمال بود، چون کلمه (الْمُسَبِّحینَ) ظاهراً صفت مشبهه است بر وزن اسم فاعل, این قبلاً این صفت را داشت در بطن «حوت» هم همین صفت را داشت به اضافه (لَا إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحَانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ)، (۱) نه اینکه در خارج داشت و در بطن «حوت» این را نداشت، این جمله (لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحَانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِینَ) که قبلاً نبود، قبلاً جزء «مسبّحان» و اهل تسبیح بود؛ آن تسبیح مستمرّ قبل از «التقام» در شکم ماهی، با این جمله ای که در بطن «حوت» داشت (لا إِلهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظَّالِمینَ) سبب نجات او شد.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۷.

مطلب بعدی کلمه «لَبث» است؛ «لبث» به معنای درنگ کردن است که نه بار منفی دارد و نه بار مثبت. گاهی درباره حضرت نوح در قرآن دارد (فَلَبِثَ فيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلاَّ خَمْسينَ عاماً)؛ (۱) یعنی ۹۵۰ سال به عنوان رهبر الهی در بین قومش ماند؛ در جریان حضرت ابراهیم که مهمان ها را خواست پذیرایی کند، دارد (فَما لَبِثَ أَنْ جاءَ بِعِجْلٍ حَنيذٍ)؛ (۲) در جریان حضرت یوسف هم دارد که در زندان (فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ) (۳) و در جریان یونس هم دارد (لَبِثَ)، غرض این است که کلمه و واژه «لبث» معنا و بار منفی ندارد، گاهی در مثبت و گاهی در منفی استعمال می شود.

فرمود: (فَنَبَذْناهُ بِالْعَراءِ وَ هُوَ سَقيمٌ)، اما (وَ هُوَ مَذْمُومٌ) نبود؛ ما برای درمان سُقم او (وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطينٍ). در جریان «یقطین» اگر لفظی مصادیق فراوانی داشت و تعیین آن مصداق مهم نبود، قرآن کریم تعرّض نمی کند، چون قرآن کتاب قصّه و تاریخ نیست و در جریان هیچ پیامبری نفرمود در کدام تاریخ بود، چون کاری به زمان ندارد که در گذشته دور یا گذشته نزدیک بود؛ اگر کتابِ تاریخ باشد، تاریخ عنصر اصلی آن زمان است. قرآن نه قصه انبیا را به صورت تاریخی ذکر می کند یک, نه آن زمان حادثه انبیا را مطرح می کند دو، چون زمان و مکان نقشی ندارد؛ فقط آن نکات حسّاس سیره اینها را بازگو می کند که این یا «حکمت» دارد یا «موعظه» دارد یا «جدال أحسن». این قصه حضرت موسی و هارون(سلام الله علیهما) که در مصر در کدام قرن بود و چند سال قبل از میلاد بود و مانند اینها را یک مورّخ جستجو می کند و به دنبال همین ها می گردد؛ آن چیزی که مهم نیست را قرآن کریم ذکر نمی کند که «یقطین» هم همین طور است. اگر مفهوم «یقطین» دارای مصادیق متعدد باشد و مانند درختی باشد که برگ یا سایه داشته باشد - حالا یا کدو است یا درخت دیگر - اگر خصیصه ای باشد قرآن کریم آن را نقل می کند؛ اما خرمایی که وجود مبارک مریم به «جذع» او آمد، آن چه نوع خرمایی بود (فَأَجاءَهَا الْمَخاضُ إِلى جِذْعِ النَّخْلَةِ) (۴) یا حالا چه نخله ای بود که دیگر ثمره ای ندارد، قرآن اینها را نقل نمی کند؛ (يَقْطينٍ) هم همین طور است. اگر مشترک لفظی باشد باید روایات و تاریخ مشخص کنند و اگر مشترک معنوی باشد مصداقش را باید روایات مشخص کنند؛ اگر خصیصه ای می داشت، قرآن کریم ذکر می کرد.

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۱۴.

۲- هود/سوره۱۱، آیه۶۹.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه۴۲.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۲۳.

در جریان (أَرْسَلْناهُ إِلى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ)، مرحوم طبرسی در مجمع البیان چهار احتمال برای این «أو» ذکر کردند؛ به تعبیر ایشان «أجود الأقوال» این است که این «أو» به معنای تخییر است، منتها متکلّم به لحاظ گوینده می گوید شما که آن جمعیّت را دیدی بگو صد هزار یا بیشتر و شما هم وقتی این جمعیّت را ببینی می گویی اینها صد هزار نفر هستند یا بیشتر, این تخییر به لحاظ ناظر است و نه به لحاظ خدای سبحان. در قرآن کریم فرمود تمام ذرّات اشیا نزد ما روشن است (أَحْصى كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً) (۱) و هیچ چیزی نیست که نزد ذات اقدس الهی کمّ و کیف و رقم ریاضی آن مشخص نباشد. در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در نهج البلاغه است که «اعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ» که ذات اقدس الهی علم بر «عَدَدَ أَنْفَاسِكُمْ» (۲) دارد، چندبار نفس در شبانه روز می کشید را خدا می داند. هفت میلیارد بشر روی زمین هستند، هر ساعت چند نفر نفس می کِشند را فرمود او می داند «عَدَدَ أَنْفَاسِكُمْ». بعد فرمود: «وَ اخْتِلاَفَ النِّينَانِ فِي الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ»؛ (۳) ذات اقدس الهی رفت و آمد ماهی ها را که میلیون ها ماهی در اقیانوس ها به سر می برند، چندتا ماهی هستند, این ماهی چند بار این دریا را طی کرده, از کدام راه آمده و به کدام راه رفته را فرمود او می داند؛ «نینان» جمع نون است و یعنی ماهی, «اختلاف» یعنی رفت و آمد, الآن در این جاده های خاکی پلیس ها و راهنمایان پلیس، براساس آن درس هایی که خواندند و لوازمی که دارند می توانند تشخیص دهند که این شخص با چه سرعتی رفته, از کجا آمده, چه وقت ترمز کرده و مانند آن، چون بالأخره جاده یا خاکی است یا آسفالتی، اما آب دریا که این خصیصه را ندارد. اما در این ماهی که کدام ماهی عبور کرد, ماهی نر بود, ماهی ماده بود, با چه سرعتی طی کرد, رفت و آمد ماهی ها را در دل دریا خدا می داند. فرمود با این خدا شما رفتار خوب داشته باشید! آن که عدد نفس های شما را می داند, آن که «اختلاف» و رفت و آمد ماهی ها را می داند که این ماهی نر بود یا ماهی ماده بود, از کدام طرف آمد و با چه سرعتی این جا رد شد را او می داند «وَ اخْتِلَافَ النِّينَانِ» آن هم «فِي الْبِحَارِ الْغَامِرَاتِ»؛ چنین خدایی کارِ شما را رَصَد می کند که بدانید او - ذات اقدس الهی - «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ وَ ضَمَائِرُكُمْ عُيُونُهُ وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ» (۴) و مانند آن, بنابراین تردیدی در کار نیست.

ص: ۱۱۸۱

۱- جن/سوره۷۲، آیه۲۸.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۲۱۰.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۸۸.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۲۰۳.

یکی از این اقوال چهارگانه ای که مرحوم امین الاسلام نقل کرد اینکه این «أو» تخییر است; یعنی به لحاظ شما که می خواهید ببینید می گویید صد هزار نفر هستند یا بیشتر. یا نه, اگر لازم بود ذات اقدس الهی رقم را ذکر کند، می کرد! فرمود اینها یا صد هزار نفر هستند، بلکه بیش از صد هزار نفر می باشند.؛ حالا لازم نبود که به یونس(سلام الله علیه) بفرماید ۱۱۰ هزار نفر یا ۱۲۰ هزار نفر هستند، و گرنه «بالصراحه» فرمود: (أَحْصی کُلَّ شَیْ ءٍ عَدَداً).

مطلب بعدی آن است که در فضای جاهلیّت این حرف بود و معتقد بودند ملائکه موجود هستند، البته نمی شود گفت همه اینها این عقیده را داشتند، طوایف مختلف بودند؛ مثل همین جریان زنده به گور کردن دخترها که برای همه عرب نبود، برای یک قبیله خاصی بود. برخی ها قائل بودند که ملائکه مؤنث هستند و قائل بودند که ملائکه را ذات اقدس الهی به عنوان فرزند خود انتخاب کرده است و برخی ها از این تندتر و بالاتر که سخن از (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً) (۱) نیست, سخن از (أَصْطَفَی الْبَناتِ عَلَی الْبَنینَ) نیست, سخن از آن حرف تند و تلخ است که گفتند: (وَلَدَ اللَّهُ) که (لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ) (۲) طارد آن است. (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً) این تشریفی ممکن است باشد, (أَصْطَفَی الْبَناتِ عَلَی الْبَنینَ) ممکن است تشریفی باشد، اما (وَلَدَ اللَّهُ) ظهور دارد که او «والد» بود که این (لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ) طارد آن است. چنین افکار پوسیده ای در جاهلیّت بود الآن هم شما می بینید که در هند هم مشابه این حرف ها هست. قرآن کریم قدم به قدم پاسخ داد؛ فرمود اولاً ملائکه مؤنث نیستند یک و هیچ ارتباط فرزندی با خدا ندارند دو, خدا منزّه از آن است که «والد» یا «ولد» باشد سه. این حرف هایی را که شما می زنید یا باید دلیل حسّی و تجربه حسّی داشته باشید یا برهان عقلی و برهان نقلی, هیچ کدام از اینها در دست شما نیست، با دست خالی چرا این حرف را می زنید؟! این «إفک» است و افتراست و کذب است و خدا کذب را دوست ندارد. در این جا فرمود: (فَاسْتَفْتِهِمْ)؛ از اینها فتوا بخواه که اینها در بین آرای سه گانه درباره ملائکه چه نظری دارند. (أَ لِرَبِّکَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ)، شما خودتان دختر داشتن را خوب نمی دانید; ولی برای ذات اقدس الهی دختر قائل هستید؟ اگر سخن از «اصطفی» و اتّخاذ ولد باشد.

ص: ۱۱۸۲

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۱۶.

۲- اخلاص/سوره۱۱۲، آیه۳.

در سوره مبارکه «نجم» آیه ۲۱ دارد که (أَ لَکُمُ الذَّکَرُ وَ لَهُ الْأُنْثی)؛ اگر شما بگویید که سخن از اتّخاذ است نه زایمان و نه اینکه او پدر باشد، بلکه او اتخاذ ولد کرده است؛ اگر اتّخاذ ولد است، به نظر شما که می گویید مذکّر مقدم بر مؤنث است باید مذکر را اتّخاذ کند و نه مؤنث را (أَ لَکُمُ الذَّکَرُ وَ لَهُ الْأُنْثی تِلْکَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِیزی)؛ (۱) [۲۲] یعنی قسمت ظالمانه است، شما خوب را برای خودتان انتخاب کردید و بد را برای او؟! البته خوب و بدِ به نظر شما، وگرنه چه مؤمن و چه مؤمنه (فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً).

(فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّکَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ) این درباره (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً) و درباره (أَصْطَفَی الْبَناتِ عَلَی الْبَنِینَ) است، بعد درباره اصلِ مؤنث بودن فرشته هاست، فرمود: (أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِکَةَ إِناثاً) که مطلب دیگری است و غیر از اتّخاذ ولد است. درباره اصل فرشته سه فصل جدا را قرآن مطرح کرده است: یکی اینکه اینها مردند یا زن, دوم اینکه اینها با خدا چه رابطه ای دارند و فرزند خدا هستند یا نه; حالا یا «اتّخاذ ولد» است یا «اصطفای ولد» است یا «وَلد الله» است که آن هم مطلبی جداست.

فصل سوم آن است که آیا صورت ربوبیت دارند یا نه و معبود است یا نه؟ هر سه مطلب را در سه فصل جدا ذات اقدس الهی نقل و ابطال کرده است؛ هم «انوثت» اینها را, هم «اتّخاذ ولد» را, هم ربوبیّت اینها را. فرمود: (أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِکَةَ إِناثاً) این یک امر حسّی و تجربی است، شما هم خودتان دیدید، تجربه حسّی کردید، شاهد حسّی دارید؟ اینکه ندارید, برهان عقلی هم که درباره یک فرد مشخّص که این مذکر است یا مؤنث اقامه نشده است، می ماند دلیل نقلی؛ دلیل نقلی اگر دارید، باید در یکی از کتاب های آسمانی باشد.

ص: ۱۱۸۳

۱- نجم/سوره۵۳، آیه۲۱.

غرض این است که اصل ملک بود، اینها وقتی مادی باشند و مادی فکر کنند، می گویند موجود بالأخره زنده است و موجود زنده یا مذکر است یا مؤنث, دین است که فرمود موجود اگر مادی باشد یا مذکر است یا مؤنث، اما اگر مجرّد باشد نه مذکر است و نه مؤنث؛ مثل اینکه روح ما نه مذکر است و نه مؤنث. روح موجود است که ﴿نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحى﴾ (۱) هست، روح نه مرد است و نه زن، برای اینکه جسم نیست. از جریان حضرت آدم که ﴿وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ كُلَّها﴾ [۲۴] (۲) بعد ملائکه گفتند: ﴿نَحْنُ نُسَبِّحُ﴾، (۳) در همه کتاب ها و صحف انبیای گذشته بود، تحریف در دین که اتفاق افتاد و وقتی که ذات اقدس الهی را جسم تلقّی کنند، فرشته ها را هم همچنین تلقّی می کنند. اگر فرشته در نظر اینها جسم شد و بدن داشت، سخن از ذکورت و انوثت آنها هم مطرح می شود. به هر تقدیر قرآن کریم در معرفت شناسی فرمود یا باید حس و تجربه حسی باشد که دستتان خالی است یا برهان عقلی ارائه کنید که فکرتان خالی است یا دلیل نقلی ارائه کنید که دستگاه شما تهی است. در سوره مبارکه «احقاف» آیه سه به بعد فرمود: ﴿ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى وَ الَّذينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ﴾، بعد می فرماید: ﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ﴾ این وثنیّت و صنمیّت و امثال ذلک که شما در آوردید ﴿أَ رَأَيْتُمْ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ و اینها را که شما بت و معبود می دانید، اینها چه کار کردند؟ ﴿ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ﴾ (۴) [۲۶] آیا اینها خالق هستند؟ نه, «شریک الخالق» هستند؟ نه, شما نه دلیل دارید بر اینکه اینها خالق هستند و نه دلیل دارید بر اینکه اینها شریک خالق می باشند؛ نه دلیل عقلی دارید، نه دلیل نقلی دارید، نه کتاب آسمانی تأیید کرده و نه برهان دارید، دستتان هم که خالی است؛ اگر اینها معبود هستند باید کاری کرده باشند و چیزی را آفریده باشند یا شریک خالق باشند. در سوره مبارکه «سبأ» فرمود نه تنها خالق نیستند, شریک نیستند, مُظاهر و دستیار هم نیستند که آن قسم سوم را در سوره «سبأ» دارد؛ فرمود اگر اینها خالق باشند، استحقاق عبادت دارند؛ «شریک الخالق» باشند، استحقاق عبادت دارند، در حالی که نه آن هستند و نه این؛ دلیل اینکه نه آن هستند و نه این, این است که نه دلیل عقلی دارید و نه دلیل نقلی ﴿ما ذا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ﴾یک, ﴿أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّماواتِ﴾دو, هیچ چیزی نیست. چرا؟ ﴿ائْتُونى بِكِتابٍ مِنْ قَبْلِ هذا﴾بالأخره این حرف را که شما می زنید یا باید در کتابی از کتاب های انبیا باشد ﴿أَوْ أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ﴾ (۵) [۲۷]یک برهان عقلی داشته باشید. دستتان هم از عقل تهی است و هم از نقل تهی است، چرا دنبال این بت ها می روید؟! این گونه استدلال کردن به ما طرز حرف زدن یاد می دهد، می گوید نگویید عقلی است یا شرعی, بگویید یا عقلی است یا نقلی, عقل در مقابل شرع نیست, عقل در مقابل نقل است؛ عقل نوکر شرع است، شارع شناس است و خاضع در پیشگاه شریعت است. مگر می شود چیزی در برابر شریعت باشد و حجّت؟ عقل در برابر سمع است, عقل در برابر نقل است و هر دو در پیشگاه وحی خاضع هستند; یعنی هندسه جهان این است: خدا هست یک, جهان را آفرید دو, چگونه آفرید, چطور آفرید, چه کار باید کرد را خودش می داند سه, تنها کسی که خدا با او حرف می زند پیغمبر است چهار, در این چهار منطقه نه عقل راه دارد و نه نقل, پیغمبر که آمد و بیانات را فرمود, عقل چراغی است که می فهمد پیغمبر چه چیزی گفت و نقل موثّق چراغی است که به ما می رساند پیغمبر چه گفت. نقل, سراج منیر است و عقل هم سراج منیر است، این دو سراج برای تشخیص «ما هو الصراط» خلق شدند، صراط یعنی راه, مهندس راه, راه ساز خداست و لا غیر, راه دان پیغمبر است و لا ـ غیر, این دو چراغ برای تشخیص این است که پیغمبران(علیهم السلام) چه چیزی آوردند. این طرز استدلال قرآن کریم است که می فرماید یا دلیل عقلی بیاورید یا ﴿أَثارَةٍ مِنْ عِلْمٍ﴾ باشد یا در کتابی از کتاب های آسمانی باشد، شما دستتان خالی است که نه آن دارید و نه این. این استدلال، نحوه معرفت شناسی قرآن کریم است که در سوره مبارکه «احقاف» و در سایر سوَر هم آمده و در این جا هم می فرماید شما یا برهان بیاورید که سلطان مسئله است, برهان را که می گویند سلطان برای اینکه مسلّط بر وهم است, مسلّط بر خیال است, مسلّط بر شک است و مسلّط بر تردید است؛ برهان را

سلطـان می گوینـد، برای اینکه مسلّط بر همه امور است. فرمود یـا دلیـل نقلی بیاوریـد، شـما که نه دلیـل عقلی داریـد بر اینکه فرشتگان مؤنث هستند و نه دلیل نقلی دارید، این دروغ و خلاف است. فرمود: (أَمْ لَكُمْ سُلْطانٌ مُبِينٌ) این هم که نیست, (فَأْتُوا بِكِتابِكُمْ) این را هم که ندارید, بنابراین این «إفک» است و دروغ, پس اگر اتّخاذ ولد است که در بعضـی از سوَر هست؛ نظیر آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» آمده، آن هم دروغ است در سوره «انبیاء» آیه ۲۶ به بعد هم مسئله «اتّخاذ» ولد را ابطال می کند, هم مسئله ربوبیّت فرشته ها را ابطال می کند که مبسوطاً بحث آن گذشت.

ص: ۱۱۸۴

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۳۰.

۴- احقاف/سوره۴۶، آیه۴.

۵- احقاف/سوره۴۶، آیه۴.

در آیه ۲۶ به بعد سوره مبارکه «انبیاء» فرمود: (وَ قالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً) این بیان کمی نرم است؛ نظیر فرزندخواندگی, گرچه سخنی است «بیّن الغی»؛ ولی قدری نرم است، اما آنکه به هیچ وجه قابل «تفوّه» هم نیست، همان (وَلَدَ اللَّهُ) است. (وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً سُبْحانَهُ)؛ (۱) [۲۸] این منزّه از آن است که ولد بگیرد، همه در پیشگاه او خاضع هستند. فرشتگان ولد نیستند، پس چه کسی و چه چیزی هستند؟ (بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ) (۲) [۲۹] که در بحث دیروز اشاره شد وجود مبارك امام هادی(سلام الله علیه) در زیارت «جامعه» همین عبارت را درباره اهل بیت(علیهم السلام) به کار برد که «وَ عِبَادِهِ الْمُکْرَمِینَ الَّذِینَ (لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ)» (۳) همین است. (یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا یَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضی وَ هُمْ مِنْ خَشْیَتِهِ مُشْفِقُونَ) (۴) [۳۱] بعد فرمود: (وَ مَنْ یَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّی إِلهٌ مِنْ دُونِهِ فَذلِکَ نَجْزیهِ جَهَنَّمَ) (۵) [۳۲] مگر فرشته حق دارد بگوید من معبودم؟ اگر فرشته چنین حرفی بزند جهنّمی خواهد بود. در همین آیه محلّ بحث؛ یعنی در سوره مبارکه «صافات» فرمود: (وَ جَعَلُوا بَیْنَهُ وَ بَیْنَ الْجِنَّهِ نَسَباً) این «جِنّه» که جمع جِن است گاهی بر ملائکه اطلاق می شود، برای اینکه جن مستور است و اینها هم مستور هستند و مانند آن, نسبت هایی بین ذات اقدس الهی و بین ملائکه یا جن به معنای خاص که از آتش خلق شد قرار دادند که چند قول است؛ یکی اینکه بعضی ها گفتند «الله» که رحمان است خالق نور و خیر است و ابلیس که شرّ است خالق شرّ و ظلم و مانند آن است که این یکی از احتمالات بود.

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۲۶.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۲۶.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج ۲، ص ۶۱۰.

۴- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۲۸.

۵- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۲۸.

احتمالات دیگری هم درباره اینکه جن ها با خدا نسبتی دارند که - معاذ الله - همسریِ اوست و پیدایش ولد است؛ از عربی که ۱۴۰۰ سال قبل یا بیشتر زندگی می کرد، اگر چیزی شنیده شود که بدتر از آن را امروز در هند دارند که مثلاً موش را می پرستند، جای تعجّب نیست؛ آنها از این حرف ها داشتند، اینها را وجود مبارک پیغمبر آدم کرد معجزه حضرت بود که چگونه از میان اینها اباذر تربیت کرد, مقداد تربیت کرد, عمار تربیت کرد و اویس قَرن تربیت کرد؛ این مهم ترین معجزه وجود مبارک پیغمبر است که این عربِ این چنینی را اباذر کرده است؛ ایشان توحید محض را به اباذر آموخت. مرحوم کلینی در جلد هشت کافی دارد در هنگام تبعید اباذر(رضوان الله علیه) به ربذه خلیفه وقت دستور داد کسی او را بدرقه نکند؛ ولی حضرت امیر و فرزندانشان اعتنا نکردند و تا مرز وداع، اباذر را بدرقه کردند. هرکدام از این بزرگواران - وجود مبارک حضرت امیر, امام حسن, امام حسین(علیهم السلام و علیهم الصلاه) - فرمایشاتی فرمودند، چند نفری هم که خدمتشان بودند هم حرف زدند و او را تسلیت و دلداری می دادند که خدا هست و صابر باش. این در پاسخ به وجود مبارک حضرت امیر عرض کرد که من معتقدم و باورم این است که اگر تمام روی زمین مثل مِس شود که علفی سبز نشود و هیچ قطره بارانی از آسمان نبارد من معتقدم که خدا می تواند بنده خود را روزی بدهد، (۱) این توحید محض است. اباذر معصوم نیست, حرفش حجّت نیست؛ ولی این حرف را در پیشگاه سه معصوم این حرف را گفت که می شود حجّت. مرحوم کلینی که این را در جلد هشت کافی نقل کرد، نه برای اینکه حرف ابی ذر است، برای اینکه در پیشگاه سه معصوم است و تقریر شده است، حضرت امیر دیگر نفرمود این اغراق است. اگر ملت ما این طور اباذری فکر کند، تحریم هیچ اثری ندارد؛ بالأخره ما در پناه قرآن و عترت هستیم، این حرف ها را باور کردیم، لکن به این شرط که اختلاس در ما نباشد, کذب نباشد, دروغ نباشد, بازی نباشد. حرفی است که سه معصوم آن را امضا کردند؛ این می شود اباذر, همان عرب را اباذر ساخت, همان عرب را عمار یاسر ساخت که فرمود: عمّار «مِنْ قَرْنِهِ إِلَی قَدَمِهِ» (۲) ایمان است این پیغمبر بود حالا ما اگر حضورش را درک نکردیم لااقل کتاب و عترتش را که درک می کنیم. غرض آن است که فرمود: (وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ) خود ملائکه و جن ها و مانند اینها را ما احضار می کنیم، این (إِنَّهُمْ) به قوم برنمی گردد به همین «جِنّه» برمی گردد، اینها مگر حق دارند بگویند ما «رب» هستیم؟! اینها مگر حق دارند خودشان را به «الله» بچسبانند؟! (وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ).

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۲۰۸، ط اسلامی.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۹، ص۴۰۵.

دو آیه کوتاه باقی می ماند؛ یکی (سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ) و یکی هم (إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصینَ)؛ این مقدار تقریباً ده سطر است که در المیزان (۱) آمده است. المیزان را با این جمله ها باید شناخت. در این ده سطرش اگر محقّقی بتواند یک رساله ده صفحه ای بنویسد, نه مقاله ای که آدم تا یک صفحه آن را خواند در سطل می ریزد, یک رساله ده صفحه ای! شما می گویید مثلاً- آخوند یک رساله ده صفحه ای درباره «رضاع» نوشته است. این رساله ده صفحه ای؛ یعنی رساله ای که قابل تدریس است. یک رساله ده صفحه ای را می شود از همین ده سطر سیدناالاستاد درآورد که ایشان یک نظر شریفی در تفسیر دارند که می گویند «سِباق» محترم است یک, «سیاق» محترم است دو, الفاظ سر جایشان محفوظ, آیات سر جایشان محفوظ, «بعضها یفسّر بعضها» (۲) سر جایش محفوظ; ولی می شود هر آیه را جدا گرفت و آن را تابلو قرار داد و درباره آن بحث کرد.

تفسیر آیات ۱۴۹ تا ۱۵۸ سوره صافات ۹۳/۰۲/۰۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۴۹ تا ۱۵۸ سوره صافات

(فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّکَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ (۱۴۹) أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِکَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ (۱۵۰) أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْکِهِمْ لَیَقُولُونَ (۱۵۱) وَلَدَ اللَّهُ وَ إِنَّهُمْ لَکاذِبُونَ (۱۵۲) أَصْطَفَی الْبَناتِ عَلَی الْبَنینَ (۱۵۳) ما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ (۱۵۴) أَ فَلا تَذَکَّرُونَ (۱۵۵) أَمْ لَکُمْ سُلْطانٌ مُبینٌ (۱۵۶) فَأْتُوا بِکِتابِکُمْ إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ (۱۵۷) وَ جَعَلُوا بَیْنَهُ وَ بَیْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ (۱۵۸) سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ (۱۵۹) إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصینَ (۱۶۰))

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص ۱۷۰ و ۱۷۹.
۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۵، ص۲۱.

آنچه در بحث های اخیر به آن جا رسیدیم این است که انسان با علم، احکام الهی را فرا بگیرد و عمل کند؛ اگر دستش به علم نرسید، به علمی; یعنی دلیل معتبر ظنّی، مثل خبر موثّق و مانند آن عمل کند؛ اگر از علم اولاً و ثانیاً از علمی؛ یعنی اماره معتبر دستش کوتاه بود، به اصل عملی عمل کند که یکی از این اصول عملی, هرکدام از اینها برای رفع حیرت «عندالعمل» است. مستحضرید که اصلِ عملی واقع را نشان نمی دهد، برای رفع حیرت «عندالعمل» است; لذا لوازم آن حجّت نیست، چون کاری با واقع ندارد؛ می گوید اگر شک داری و به واقع دسترسی نداری به این عمل کن و اگر از علم و علمی ناامید شد، از اصل - یکی از اصول عملیه - هم چون جایش نبود ناامید شد، آن وقت جا برای قرعه است و قرعه هم که «أَنَّ الْقُرْعَةَ لِکُلِ أَمْرٍ مُشْکِلٍ»، برای آن است که این مشکل را نه با علم می شود حل کرد، نه با علمی و نه با اصل عملی؛ نظیر همان «درهم ودعی» که دو نفر هرکدام یک درهم را نزد امینی به ودیعت نهادند و یکی از این دو درهم به سرقت رفت، صاحبان این دراهم ودعی مراجعه کردند و معلوم نیست آن درهمی که بدون افراط و تفریط به سرقت رفت، کدام درهم بود (۱) که این جا نه جای علم

است، نه جای علمی است و نه جای اصلی از اصول عملیه چهارگانه، یکی از جاهایی که مشکل هست و با قرعه باید حل شود مانند همین جاست؛ (۲) گاهی هم برای تعیین وزیری یا رئیسی در هیئت امنا یا رئیس مؤسسه دیگر، چون دلیلی بر ترجیح نیست می گویند قرعه بزنید. پس قرعه گاهی برای آن است آن چیزی که واقع است مشخص شود; ولی واقعه ای هست و ما برای اینکه مشکلمان حل شود با قرعه حل می کنیم; ولی اطمینان نداریم که این همان است که پیدا شده است، فقط برای رفع حیرت «عندالعمل» است و گاهی برای تعیین واقعه ای که در کار نیست؛ مثل اینکه کسی را بخواهند رئیس یک مؤسسه قرار دهند، می گویند این برابر قرعه باشد که در این جا واقعیتی در کار نیست، قرعه برای این گونه از موارد است؛ قرعه نه اصلِ عملی است که آثار خودش را داشته باشد و نه اماره است که حکم واقع را نشان دهد.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص ۲۳۸ و ۲۳۹.

۲- السرائر، ابن ادریس الحلی، ج۲، ص ۶۸ و ۶۹.

در جریان تسلیم که شش قصه بیان شد، نام پنج پیامبر را برده و به آنها سلام فرستاده شد، اما برای لوط و برای یونس(سلام الله علیهما) سلام خاص بیان نشد, لکن در پایان همین سوره فرمود: (وَ سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلینَ) (۱) و درباره تک تک این انبیای هفت گانه که وجود مبارک لوط و یونس هم از این انبیای «سبعه» بودند، تصریح کرد که (إِنَّ لُوطاً لَمِنَ الْمُرْسَلینَ) (۲) و (إِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلینَ)، (۳) اما در جریان حضرت نوح که (سَلامٌ عَلی نُوحٍ فِی الْعالَمینَ) (۴) فرستاد، نوح هیچ سابقه ضعفی در کارش نبود؛ در جریان پسرش عرض کرد: خدایا! ما مشکلی داریم و ما که علم غیب نداریم، شما فرمودید من اهل تو را نجات می دهم و پسرِ من هم جزء اهل من بود، راز این کار چیست؟ فرمود: (إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ)؛ (۵) یعنی صغرا ممنوع است، وگرنه وجود مبارک نوح(سلام الله علیه) اعتراضی نداشت؛ اینها تتمّه سؤالات بحث قبل بود.

پرسش: در بحث قبلی بیان شد که حضرت ابراهیم از جایگاه خاصی برخوردار است، اما در آیه (فِی الْعالَمینَ) را به حضرت نوح نسبت داد؟

پاسخ: بله او شیخ الأنبیاست؛ کسی که ۹۵۰ سال, نُه قرن و نیم تلاش و کوشش کرد تا بالأخره با طوفان نجات پیدا کرد و همه این انبیا بعد از او آمدند. درباره حضرت نوح هم گفته شد که (وَ إِنَّ مِنْ شیعَتِهِ لَإِبْراهیمَ)؛ از کسانی که باعث شیوع و رواج فکر نوح شدند حضرت ابراهیم است که حضرت ابراهیم باعث شیوع فکر نبوی و رسالتی وجود مبارک نوح بود؛ این تعبیر (وَ إِنَّ مِنْ شیعَتِهِ لَإِبْراهیمَ) که در آیه ۸۳ همین سوره مبارکه «صافات» گذشت نشانه سبقت و عظمت مقام حضرت نوح است.

ص: ۱۱۸۹

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۸۱.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱۳۳.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۱۳۹.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۷۹.

۵- هود/سوره۱۱، آیه۴۶.

در جریان فرشته ها، در جاهلیّت بالأخره فرشته را مؤنث می دانستند و قرآن کریم این را ابطال کرد، نه یعنی فرشته ها مذکّر هستند, بلکه مؤنث بودن آنها را ابطال کرد، نه اینکه مؤنث نیستند و مذکّر می باشند. جریان جن را هم به او نسبت دادند که نسبت «مساحره» است یا نسبت فرزندی است، بعضی ها سخن از اتّخاذ «ولد» است، بعضی سخن از (أَصْطَفَی الْبَنَاتِ عَلَی الْبَنِینَ) است که این دو تعبیر در دو بخش از آیات تا حدودی نرم است، اما آیه ۱۵۲ بسیار تند است آنها می گویند: (وَلَدَ اللَّهُ)؛ خدای سبحان – معاذ الله – «والد» است; یعنی سخن از اتّخاذ «ولد» نیست، سخن از (أَصْطَفَی الْبَنَاتِ عَلَی الْبَنِینَ) نیست که تشریکی باشد – معاذ الله – سخن از «والد» بودن تکوینی است. کسی که در جاهلیّت زندگی می کند و جز از طریق حواس پنج گانه چیزی را درک نمی کند، او امر مجرّد و ماورای طبیعت و اینها را نمی فهمد و از او بعید نیست که بگوید (وَلَدَ اللَّهُ)؛ لذا در سوره مبارکه «اخلاص» که نَسب نامه خداست «بالصراحه» فرمود: (لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ). (۱) اینها مطالبی است که مربوط به مسائل گذشته بود.

اما بیانی که سیدناالاستاد دارند در این ده سطر دارند؛ (۲) اگر خوب ملاحظه بفرمایید جای یک رساله ده صفحه ای است که هر صفحه آن – مثل ده صفحه کفایه – درسی است. این ده سطر آن را شما چند بار مطالعه کنید حداکثر یک رساله ده صفحه ای، نظیر ده صفحه از کفایه می شود. ایشان می فرمایند ظاهر این جمع که فرمود: (وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّهُ) خدای سبحان فرمود خود جن می دانند که (إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ)؛ آنها برای محاکمه و محاسبه احضار می شوند، (سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ)؛ خدا از آنچه اینها وصف کردند منزّه است. گاهی گفتند: (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً), (۳) گفتند: (أَصْطَفَی الْبَناتِ عَلَی الْبَنینَ) که قرآن آمده این را با همزه استفهام انکاری نهی و نفی کرده، آن همزه باب افتعال حذف شده، اصل آن «أ إصطفی البنات» بود که این «الف» باب افتعال حذف شده و شده (أَصْطَفَی الْبَناتِ عَلَی الْبَنینَ) این دو مرحله و در مرحله سوم آنها با دهن کجی گفتند: (وَلَدَ اللَّهُ)، بعد گفتند که «جِنّه» با خدا نسبتی دارد؛ این مراحل چهارگانه را که قرآن کریم نقل کرد، فرمود: (سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ)؛ خدا منزّه است از این تعبیرات و بیانات چهارگانه اتّخاذ «ولد», «اصطفای بنات» بر «بنین», (وَلَدَ اللَّهُ) و – معاذ الله – نسبت بین خدا و «جِنّه»؛ در این چهار طایفه از آیات که بیانگر اوصاف این تبهکاران جاهلی است، فرمود خدا منزّه از اینهاست.

ص: ۱۱۹۰

۱- اخلاص/سوره۱۱۲، آیه۳.

۲- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص ۱۷۰ و ۱۷۹.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۱۶.

خدا را چه کسی باید وصف کند؟ فرمود: (سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ ۝ إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخلَصينَ)؛ طبق ظاهر آیه اوصافی که اینها می گویند باطل است و بندگان «مُخلَص» خدا می توانند خدا را وصف کنند؛ این (إِلاَّـ) را غالب مفسّـران استثنای منطقع گرفتند، برای اینکه بحث درباره کفّار و مشرکان بود و استثنای عباد «مُخلَص» که بالاتر از عباد «مُخلِص» هستند، از آنها استثنا منقطع است؛ لـذا غالباً به خودشان اجازه دادند که این استثنا را استثنای منقطع بدانند و روال هم همین است، برای اینکه بحث در مشرکان و کافرانی است که دهن کجی آنها در این چهار طایفه از آیات است یا (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً) است یا (أَصْطَفَى الْبَناتِ عَلَى الْبَنينَ) است که قرآن نهی کرده و فرمود: (أَصْطَفَى الْبَناتِ عَلَى الْبَنينَ) یا (وَلَدَ اللَّهُ) گفتن اینهاست یا نسبت بین «جِنّه» و «الله» دادن است که اینها عناوین چهارگانه مضمون است. در چنین فضایی فرمود خدا از وصف اینها منزّه است، مگر آنچه بندگان «مُخلَص» وصف می کنند. سخن از بندگان «مُخلَص» نبود، استثنای عباد «مُخلَص» از مشرکان و کافرانی که گرفتار وصف های جاهلی هستند یک استثنای منقطع است.

اما بیان سیدناالاستاد این است که ما مراحلی را باید در تفسیر قرآن کریم بگذرانیم که خطوط کلی آن به دست بیاید. وقتی خطوط کلی به دست آمد، از آن فروعی را هم می توانیم نتیجه بگیریم؛ آن راه های اوّلی آن است که ما از این دو اصل «سِبَاق» و «سیاق» در فهم آیه کمک بگیریم. «سِبَاق» همان است که از تفسیر به عنوان «تبادر» به فنّ اصول راه پیدا کرده است که «تبادر» از علایم حقیقت است؛ «سِبَاق»ی که مفسّران (۱) در شش هفت قرن قبل یا بیشتر گفتند این است که «ما يَسبق مِن الكلمه إلى الذهن» این به نام «سِبَاق» است که بعدها وقتی به اصول آمده یکی از علایم تشخیص حقیقت شد، از آن به تبادر یاد کردند. «سِبَاق» اوّلین حرف را می زند، بعد «سیاق» دومین حرف را می زند که این آیه یا این کلمه در «سیاق» کدام کلمات و آیات است؛ خود «سیاق», یک قرینه خوبی می تواند باشد. بعد از «سِبَاق» که اصل اول است و «سیاق» که اصل دوم است، براساس «إنّ القرآن يفسّر بعضه بعضا» (۲) با آیات دیگر باید هماهنگ شود؛ بعد از این اصل سوم تازه ما نیمه راه را طی کردیم که «ثقل اکبر» است و باید به خدمت «ثقل اصغر» برسیم، به روایات مراجعه کنیم که ببینیم ائمه(علیهم السلام) از این آیه چه مطلبی را به ما فهماندند؛ اگر اطلاقی دارد تقیید آن در روایات است, اگر عمومی دارد تخصیص آن در روایات است, اگر شأن نزولی دارد بیان آن در روایات است، وقتی گفتار عترت طاهرین را با «ثقل اکبر» سنجیدیم و این چهار مقطع طی شد می فهمیم که قرآن چه می خواهد بگوید، البته به اندازه فهم خودمان؛ از «سباق» اولاً, از «سیاق» ثانیاً, «یفسّر القرآن بعضه بعضا» ثالثاً, رجوع به روایات که بیانگر و شارح و مبیّن آیات است رابعاً, اگر این کار را به اندازه قدرتمان کردیم, حجّت بر ما تمام است و می فهمیم, این معنی آیه و راه تفسیر آن است که این کارِ هر روز ماست. اما وقتی که دوباره به این مطلب برگردیم، می بینیم اولاًـ قرآن کریم یک کتاب «متنزِّل است» نه کتاب «نازل» و ثانیاً «تنزّل» آن هم به نحو «تجلّی» است نه «تجافی», این دو اصل را که در کنار آن اصول چهارگانه قرار دهیم شش اصل می شود. فرق «متنزّل» و «نازل» آن است که «متنزّل» از جای بلندی آمده و به صورت «نازل» در زمان ما و به زبان ما جلوه می کند, لکن «نازل» از همین زمین برخاست. شما فرقی که بین اشعار حافظ و اشعال منوچهری دامغانی می بینید چنین است؛ او در وصف بهار و امثال بهار خیلی ماهر است و کمتر سراینده ای مثل منوچهری دامغانی بتواند اوصاف باغ و بوستان و گُل و ریاحین و اینها را ردیف کند، او مسلّط است، انواع درخت ها را بلد است, برگ ها را بلد است, گیاهان را بلد است, میوه ها را بلد است, آهنگ ها را بلد است, مرغ ها را بلد است, انواع شراب را بلد است؛ کمتر سراینده ای مثل منوچهری دامغانی است که بتواند بوستان را, گلستان را, شراب را, میخانه و میکده را معنا کند، اما به آدم روح نمی دهد. شعر حافظ «متنزِّل» است نه «نازل», از جای بلندی آمده، با زبان ما دارد

سخن می گوید و بار معنوی دارد؛ چیزی که از جای بلند آمده و به زبان ما دارد حرف می زند آن قدرت را دارد که ما اگر آن را دریافت کردیم، ما را به آن مقام بالا برساند.

ص: ۱۱۹۱

۱- البحر المحیط فی التفسیر، ابوحیّان الاندلسی، ج۲، ص۴۳۶.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۸، ص۲۸۷.

غرض آ ن است که بین «متنزّل» که از بالاـ آمده و با «نازل» که از خود زمین برخاست خیلی فرق است. «متنزّل»ها هم دو قسم است: یک «تنزّل تجافی» داریم و یک «تنزّل تجلّی»؛ باران از بالا آمده است, آب چاه هم هست، اما آب چاه آن لطافت باران «نیسان» (۱) را ندارد؛ می گویند دعا هنگام نزول باران مستجاب است، از بالا دارد می آید، باران «متنزّل» است و آب چاه «نازل» است، اما باران که «متنزّل» است «تنزّل» آن به نحو «تجافی» است نه «تجلّی»; یعنی قطرات آب مادامی که بالاست دیگر در پایین نیست, وقتی پایین آمده دیگر در بالا نیست که این را می گویند «تجافی»، اما قرآن «تنزّل» آن به نجو «تجلّی» است، نه «تجافی». این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در نهج البلاغه فرمود: «اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلِّی لِخَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»، (۲) فرمود کلّ عالَم «تجلّی» خداست, لکن قرآن «تجلّی» ویژه است فرمود: «فَتَجَلَّی لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِی کِتَابِهِ مِنْ غَیْرِ أَنْ یَکُونُوا رَأَوْهُ»؛ (۳) او یک تجلّی خاصی در قرآن برای بندگانش کرده است، خدای سبحان در قرآن «تجلّی» کرده و این قرآن از بالا آمده که (وَ إِنَّکَ لَتُلَقَّی الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ عَلیمٍ)، (۴) از «لدی الله» که «علیّ حکیم» است تا این جا که (إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا) (۵) همه آنها قرآن است؛ ولی وقتی در بالاً هستً در بالاست, وقتی در میانه هست در بالا و در میانه هست, وقتی به سطح «سامعه» بشر رسید که (إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا) در بالاست, در وسط هست و در پایین که خاصیّت «تجلّی» این است، «تجافی» نکرده که بالا را خالی کند و بیاید پایین, در عین حال که در بالاـ «علیّ حکیم» است و در مراحل میانی, اسم خاصّ خودش را دارد، در مراحل نازل (إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا).

۱- تاج العروس، مرتضی الزبیدی، ج۱۶، ص۵۸۹.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۷، ص۱۸۱.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۹، ص۱۰۳.

۴- نمل/سوره۲۷، آیه۶.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

می بینید یک وقت کسی حرف های دمِ دستی می زند, حرف های عُرف را جمع کرده یک جا نوشته یا دارد می گوید که این حرف, حرفِ «نازل» است؛ اما یک وقت فقیهی, حکیمی, فیلسوفی, متکلّمی, عارفی, حرفی را از بالای جان خود گرفته و آن جا که این حرف را این فقیه یا اصولی یا متکلّم یا فیلسوف فهمیده، آن جا نه عِبری است و نه عربی, نه تازی است و نه فارسی, بلکه معناست؛ بعد این را به مرحله خیال «تنزّل» می دهد که من این را عربی بنویسم یا فارسی بنویسم یا عِبری بنویسم؟ به این نتیجه رسید که مثلاً عربی بنویسم، بعد در ذهن خود ترسیم می کند که برای این کتاب یک مقدمه می نویسم, چند فصل می نویسم, یک خاتمه می نویسم و بعد در مقام «نازل» دست به قلم می کند رساله ای می نویسد که یک مقدمه, چند فصل و یک نتیجه دارد. آن وقتی که این حکیم یا فقیه دارد می نویسد در عین حال که این مطالب به صفحه کتاب آمده، در مخزن خیال او هست، بالاتر از خیال در مخزن عقل او هست, بالاتر از عقل در قلب او هست که این را می گویند «تجلّی» داد، نه «تجافی» کرد؛ این طور نیست که وقتی در قلب یا عقل او هست، وقتی به صورت کتاب و کتیبه درآمد دیگر چیزی آن جا نباشد؛ در قوس صعود هم این چنین است. وقتی خواننده ای این کتاب را می خواند، در عین حال که این نقوش روی کتاب هست و چشمِ او با این کلمات چشم نواز آشناست و در حالی که این کلمات را دارد می بیند, معانی صوَر را انتزاع می کند، به خیال می دهد و از آن جا به عقل و قلب می دهد، در قوس صعود هم «تجلّی» است و نه «تجافی»؛ قرآن چنین کتابی است و حالا که چنین کتابی است وقتی ما آن اصول چهارگانه را حفظ کردیم، این دو اصل را که قرآن «متنزِّل» است نه «نازل» و «تنزّل» آن هم به نحو «تجلّی» است نه «تجافی», حفظ کردیم از «لدی الله» که «علیّ حکیم» است تا «عربی مبین» و از «عربی مبین» تا «لدی الله» یک «شجره طوبی» است؛ یک وقت است انسان خوشه ای از این «شجره» را می گیرد، می شود یک آیه و درباره آن بحث می کند، یک وقت حبّه ای از این «شجره» را می گیرد یا دو حبّه می گیرد، آن هم خوشمزه است و برای خودش معنا دارد؛ سیدناالاستاد معتقد است اگر ما آن شش اصل؛ یعنی آن اصول «ستّه» را اگر رعایت کردیم، می توانیم یک آیه را برابر آن اصول چهارگانه معنا کنیم، بعد تک تک جمله های این آیه را کم کنیم که باز هم معنا دارد, همه اینها را به یک لفظ برسانیم، باز هم معنا دارد. این آیه سوره مبارکه «انعام» را ایشان با همین روش تفسیری در یکی از رساله هایشان دارند، این دو آیه ای که فعلاً محلّ بحث است هم با این ده سطری که ایشان در المیزان دارند، همین مطلب را می رساند. در جریان ﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ﴾ (۱) می فرماید کلمه خدا طوری است که این جمله ﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ﴾ را بگیرید معنا دارد, ﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فی خَوْضِهِمْ﴾ را بگیرید ﴿یَلْعَبُونَ﴾ را حذف کنید باز معنا دارد، ﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ﴾ را داشته باشید و ﴿فی خَوْضِهِمْ﴾ را حذف کنید باز معنا دارد، ﴿قُلِ اللَّهُ﴾ را بگیرید ﴿ذَرْهُمْ﴾ را حذف کنید باز معنا دارد, ﴿قُلِ﴾ را حذف کنید ﴿اللَّهُ﴾ بماند باز معنا دارد، این یک نگاه و روشی است. این جا می فرماید بحث در ﴿سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ ٭ إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصینَ﴾ اینکه همه مفسّران فرمودند درست فرمودند، برای اینکه بحث در این است که مشرکان و وثنی ها و صنمی های حجاز, ذات اقدس الهی را به «اتّخاذ ولد», به «اصطفای بنات», به ﴿وَلَدَ اللَّهُ﴾, به نسبت با «جِنّه» متّهم کردند یا منسوب کردند. خدا منزّه از اوصاف آنهاست که استثنای منقطع است و خدا از وصف آنها منزّه است، مگر آنچه بندگان «مُخلَص» خدا را وصف می کنند که این استثنا منقطع است و این درست، اما اگر همین دو آیه را از «سِباق» و «سیاق» آن قطع کنیم و خود این دو آیه را به عنوان دو حبّه انگور از این درخت بگیریم، می بینیم کاملاً معنای خاصّ خودش را دارد; یعنی خدا منزّه از وصف هر کسی است که او را وصف کند، مگر بندگان «مُخلَص».

۱- انعام/سوره۶، آیه۹۱.

برای بندگان «مُخلَص» که بالاتر از «مُخلِص» هستند اوصاف فراوانی در قرآن ذکر شده است که هیچ کدام از آن اوصاف, همتای این وصف نیست. چند جمله در همین سوره مبارکه «صافات» درباره بندگان «مُخلَص» آمده است؛ یکی آیه چهل هست که فرمود: (وَ ما تُجْزَوْنَ إِلاَّ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصينَ) (۱) که این یک سطح میانی از اوصاف و مقامات بندگان «مُخلَص» است. باز در همان سوره مبارکه «صافات» آیه ۷۴ می فرماید: (فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الْمُنْذَرينَ إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصينَ) (۲) که اینها عاقبت بدی ندارند و عاقبت خوبی دارند، این هم جزء اوصاف میانی بندگان «مُخلَص» است. باز در همین سوره مبارکه «صافات» وقتی بخشی از اوصاف «مُخلَصین» را ذکر می کند، یکی همین آیه است که فرمود: (سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصينَ) و یکی هم در بخش پایانی همین سوره مبارکه «صافات» آیه ۱۶۹ فرمود: (لَكُنَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصينَ). هیچ کدام از این اوصافی که مربوط به عباد «مُخلَص» است، به عظمت و جلال این جمله نیست که خدا از هر وصفی منزّه است مگر آنچه بندگان «مُخلَص» او را وصف کنند؛ آن جا که دارد خیلی ها جلب می شوند، مگر بندگان مخلص؛ خیلی ها بدعاقبت هستند، مگر بندگان مخلص؛ خیلی ها بی راهه می روند، مگر بندگان مخلص که اینها اوصاف میانی بندگان «مُخلَص» است، اما این جا اوصاف قلّه ای و نهایی است که هیچ کس حقّ وصف خدا را ندارد و نمی تواند خدا را وصف کند مگر بندگان «مُخلَص»؛ اینها چه کسانی هستند؟ خدا را می خواهند وصف کنند، اینها چه کسانی هستند؟! این جا هم ایشان توضیح می دهند و می فرماید مادامی که اینها به لفظ آمدند، نمی توانند خدا را وصف کنند؛ لفظ عربی و عِبری و تازی و فارسی همین لغات است و اینها کوتاه هستند، وقتی به لفظ آمدند سرسلسله «مُخلَصین» که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است عرض کرد: «لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ» (۳) ما نمی توانیم مدح تو را بگوییم. این عجز اینها هم عجز صحیح و معقول و مقبولی است که فرمودند: «مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَ مَعْرِفَتِكَ»؛ (۴) درباره هر چیزی اگر معرفت باشد درباره خدای سبحان معرفت همراه با اعتراف است، لکن مادامی که در مقام لفظ است. اینکه دارد (عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصينَ) می توانند تو را وصف کنند، این «فی ألفاظهم» و «کلماتهم» و «لغاتهم» نیست، این «فی نفوسهم و قلوبهم» است. چه وقت انسان می تواند خدا را وصف کند؟ آن جا که کلّ هویّت او رخت بربندد، قلب او به حبّ الهی «مُتیم» شود, اگر قلب او به حبّ الهی متیّم شد برابر این «قُرب نوافل» که شیعه ها و سنّی ها فراوان نقل کردند. خدا مرحوم مجلسی را غریق رحمت کند! می فرماید به طریق «حَسَن» و «موثّق» نقل شده است، (۵) در مرآه العقول دارد، همین حدیث قرب نوافل را مرحوم کلینی نقل کرد: «وَ مَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدٌ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّافِلَةِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا»؛ (۶) انسان وقتی به آن مقام رسید که قلبش «متیّم» به حبّ الهی شد و کلّ هویّت بردگی او رخت بربست و قلب او را محبّت الهی پر کرد چنین می شود که این در فصل سوم است. فصل اول مقام ذات است که منطقه ممنوعه است, فصل دوم «اکتناه» صفات ذات است که منطقه ممنوعه است و احدی به این دو مقام راه ندارد و هیچ بحثی هم در این دو مقام نیست، همه در «وجه الله» و «فیض الله» و (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۷) است؛ در این منطقه که «منطقه الفراغ» است بندگی بنده رخت بربست و براساس «قُرب نوافل» و «قُرب فرائض», زبان خدا آمد این صحنه را پُر کرد؛ وقتی زبان خدا این صحنه را پُر کرد، پس در حقیقت گوینده خود خداست, شنونده خود خداست, خدا با زبان خود دارد وصف می کند، فرمود: «وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ» در حقیقت «هو الواصف و هو الموصوف و هو الوصف». اگر خدای سبحان در «قرب نوافل» زبانِ انسان می شود، پس با زبان الهی در حوزه دل, خدا وصف می شود; لذا فرمود: (سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ) که دیگر به جاهلیّت برنمی گردد؛ فرمایش ایشان این است که (سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ)؛ یعنی توده خلق «مِن الأوّلین إلی الآخرین»، بشر از اوّلین تا آخرین هر بشری

بخواهـد خـدا را وصف کند، خدا منزّه از آن است، مگر اینکه خدا خودش را در حوزه قلب بندگان «مُخلَص» با زبان خودش, خودش را وصف کند؛ (۸) پس «هو الواصف و هو الموصوف و هو الوصف»، گاهی خـدا وصف می کند و بنده ای که به آن مقام حبّ «متیّم» رسید می شـنود, گاهی بنـده در آن مقام وصف می کنـد و خـدا می شـنود, گاهی بنـده «لسان الله» می شود, گاهی خـدا «لسان العبـد» می شود. جریان «قُرب نوافل» مکرّر در روایات آمـده که «وَ لِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ»، اما «قرب فرائض» با این قـدرت و بـا این جـامعیّت در روایتی نیست یـا مـا برنخوردیم، لکن «مقاطع» آن هست؛ درباره حضـرت امیر دارد که او «یَدُ اللَّهِ» اسـت او «جَنْبُ اللَّهِ» است او «عَیْنُ اللَّهِ» (۹) است، اینها قرب فرائض است و کاری به قرب نوافل نـدارد؛ گاهی خدا با زبان بنـده سـخن می گویـد, گاهی بنده با زبان خدا سـخن می گوید و گاهی جمع بین دو لسان است آنها که (طُوبَی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ) (۱۰) هم به «قرب فرائض» و هم به «قرب نوافل» راه یافتنـد, هم گوینـده شدنـد و خدا شـنونده, هم شـنونده شدند و خدا گوینـده؛ این فضـا همان است که «قَلْبِی بِحُبِّکَ مُتَیَّماً» اینها کسانی هسـتند که وصف اینها را خـدا امضا می کنـد. می بینیـد که وجود مبارک صدیقه کبرا در خطبه – نه خطابه – خدا را با آن جلال و شـکوه وصف کرده است، وجود مبارک حضـرت امیر در بسـیاری از خطبه ها خـدا را وصف کرده است؛ بعـد می فرمایـد کسـی حقّ وصف ندارد، آنها بلد هسـتند که چطور خدا را وصف کنند. دو برهان در همان خطبه ابتدایی نهج البلاغه آمده است که مبادا شـما خدا را وصف کنید، با اینکه اول و وسط و آخر خطبه وصف خـداست؛ فرمود: «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَـدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَـدْ ثَنَّاهُ وَ مَنْ ثَنَّاهُ فَقَـدْ جَزَّأَهُ وَ مَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهِلَهُ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَیْهِ فَقَـدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ» همه اینها درباره این است که مبادا شـما خدا را وصف کنید! اول و آخر و وسط خطبه خودش وصف خـداست که خـدا ازلی است, خـدا ابدی است, خدا خالق است, خدا علیم است, خدا حکیم اسـت اینها وصف خـداست؛ ولی او می فهمد خدا را چطور وصف کند، ما چون انسان هستیم، به ماهیّت عادت کردیم و ماهوی فکر می کنیم، گرچه مفهومی حرف بزنیم. ماهیّت مرزی دارد که دو طرف آن مثل دو سیم خاردار بسته است، ماهیّت حد دارد که حدّ شـیء حدّ تـام و حدّ ناقص دارد، هر ماهیّتی با دو سـیم خاردار بسـته است؛ یعنی از طرف عموم به جنس بسـته است و از طرف خصوص به فصل بسته است، این در یک مـدار بسـته است که این را می گوینـد حدّ تام ماهیّت, اگر گفتند: «الانسان ما هو؟» می گوینـد: «حیوانٌ ناطقٌ» نه از مرز حیوانیّت می توانـد بیرون برود و نه از مرز ناطقیّت پایین می افتد, این حد است که ما با ماهیّت گرفتاریم و سر و کار داریم، باید کاری کرد که ماهیّت به مفهوم تبدیل شود؛ مفهوم «لا بشرط» است و حدّی ندارد. اگر مـا از هستی مان درآمـدیم و فهمیـدیم که ما وجودمان نفسـی نیست تا ماهیّت داشـته باشـد, رابطی نیست تا ماهیّت داشـته باشـد, رابط است؛ یعنی حرف است، حرف هم ماهیّت نـدارد و تحت هیچ مقوله ای نیست؛ اگر فهمیدیم که فقر ذاتی ماست و مـا مـاهیّت نـداریم، انسان که حیوان ناطق است می شود مفهوم برای ما, سـیم خاردارها گرفته می شود، ما هیـچ ماهیّتی در آن هنگام نداریم، بساط مقولات ده گانه هم رخت برمی بندد، جنس و فصـلی در عالَم نیست، آن وقت ما مفهومی فکر می کنیم؛ وقتی مفهومی فکر کردیم مفهوم «لاـ بشـرط» و بـاز است، حـدّی در کار نیست؛ وقتی از ما سؤال کننـد که «الانسان موجودٌ» را ترکیب کن، مـا براسـاس همـان اُنس «مـاهوی» که داریم می گوییم «انسـان» مبتـدا و «موجودٌ» خبر, وقتی از این فضـای تاریک بیرون آمـدیم می فهمیم که «الانسـان» خـبر مقـدم است و «موجودٌ» مبتـدای مؤخّر, آن هستی است که به تعیّن انسـانیّت در می آیـد، نه اینکه انسـانیّت اصل باشـد و هستی به عنوان باری بر روی دوش آن باشـد. چه چیزی مبتـدا و چه چیزی خبر است کارِ حکیم است و نه کار ادیب؛ ادیب مبتـدا و خبر را معرفی می کنـد، اما چه چیزی خبر است, چه چیزی مبتداست هر رشـته ای را صاحب آن رشـته باید معیّن کند؛ این کارِ معانی و بیان ادبیات مطوّل و مانند مطوّل نیست که بگویند چه چیزی مبتداست و چه چیزی خبر است، این فقط خبر و مبتـدا را معنا می کنـد، اما حقیقت مبتـدا در این جمله چیست و کیست؟ حقیقت خبر چیست؟

آن را صاحب فنّ خاص بیان می کند ما از بند ماهیّت که درآمدیم و به فضای باز مفهوم رسیدیم، وقتی خواستیم با ادبیات سخن بگوییم, می گوییم «الانسان» خبر مقدم و «موجودٌ» مبتدا، بعد وقتی جلوتر آمدیم تمام الفاظ ما می شود مفهوم و ماهیّتی در کار نیست، ما گرفتار مقوله و جنس و فصل و جوهر و عرض نیستیم. شیخناالاستاد مرحوم حکیم الهی قمشه ای در غزلی که طلیعه اش این است:

ص: ۱۱۹۴

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۳۹.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۷۳.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۸، ص۲۳.

۴- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۸، ص۲۳.

۵- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۷۲، ص ۱۵۵ و ۱۵۶.

۶- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲.

۷- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۸- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۱۷۴.

۹- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۴۵.

۱۰- رعد/سوره۱۳، آیه۲۹.

گُل بَرم از باغ خار اگر بگذارد □□□ غمزه آن گلعذار اگر بگذارد

که فرمود:

حل کنم اشکال جوهریّت جان را □□□ نُه عرضِ بی عیار اگر بگذارد

دیگر جوهر، بساط آن برچیده می شود, عَرَض بساطش آن برچیده می شود, مقولات ده گانه رخت برمی بندند, ما ماهیّت نداریم و هر چه داریم مفهوم هستیم، بعد به سراغ خطبه های حضرت امیر می رویم؛ حضرت به ما دو برهان یاد داد: فرمود من این همه اوصافی که شنیدید گفتم، اما من می دانم چه چیزی دارم می گویم, شما اگر خدا را طرزی وصف کنید که از غیر خدا چیزی را بخواهید به خدا اضافه کنید، این وصف او نیست؛ اگر خواستی خدا را وصف کنی باید خود را نبینی یک, غیر را نبینی دو, خود خدا را ببینی سه, از خدا چیزی در بیاوری به خدا بدهی چهار که وصف از درون موصوف برمی خیزد؛ دو برهان اقامه کرد، فرمود اگر کسی خدا را وصف کند «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ» دو برهان, چرا؟ «لِشَهَادَةِ کُلِ صِفَةٍ أَنَّها غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةِ کُلِ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَهِ»؛ (۱) این دو شاهد که بیّنه عادل هستند کدام شاهد می باشند؟ آن صفت زائد بر ذات می گوید من غیر از موصوف هستم و آن موصوفی که «مزیدعلیه» این صفت است می گوید من غیر این صفت هستم «لِشَهَادَةِ کُلِ صِفَةٍ أَنَّها غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةِ کُلِ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَهِ»; یعنی وقتی صفت، زائد بر موصوف بود، هم زائد شهادت بر غیریت می دهد و هم «مزیدعلیه», وقتی می شود خدا را وصف کرد که جز او را نبینیم و این عباد «مُخلَص» است که نه خود را می بیند و نه غیر خدا را می بیند، فقط او را می بیند «وَ بَصَرَهُ الَّذِی يُبْصِرُ بِهِ» او را می بیند و او را با خود او وصف می کند؛ لذا مجاز است که وصف کند؛ اگر بندگان «مُخلَص» مجازند خدا را وصف کنند، چون او را می بینند و او را با خود او وصف می کنند یک و او را با زبان او وصف می کنند دو, با چشم او, او را می بینند و با زبان او, او را می ستایند; لذا بندگان «مُخلَص» حق دارند ذات اقدس الهی را وصف کنند. سلام بر علامه طباطبایی و همه مفسّران عالم و شهدا و امام!

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۷۲.

تفسیر آیات ۱۴۹ تا ۱۶۶ سوره صافات ۹۳/۰۲/۰۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۴۹ تا ۱۶۶ سوره صافات

(فَاسْتَفْتِهِمْ أَ لِرَبِّكَ الْبَناتُ وَ لَهُمُ الْبَنُونَ (۱۴۹) أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِكَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ (۱۵۰) أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ (۱۵۱) وَلَدَ اللَّهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ (۱۵۲) أَصْطَفَى الْبَناتِ عَلَى الْبَنِينَ (۱۵۳) ما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۱۵۴) أَ فَلا تَذَكَّرُونَ (۱۵۵) أَمْ لَكُمْ سُلْطانٌ مُبِينٌ (۱۵۶) فَأْتُوا بِكِتابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ (۱۵۷) وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ (۱۵۸) سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ (۱۵۹) إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ (۱۶۰) فَإِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ (۱۶۱) ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفاتِنِينَ (۱۶۲) إِلَّا مَنْ هُوَ صالِ الْجَحِيمِ (۱۶۳) وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ (۱۶۴) وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ (۱۶۵) وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ (۱۶۶))

قرآن کریم در سوره مبارکه «صافات» بعد از اینکه خطوط کلی دین را بازگو فرمود, چند مطلب را از مشرکان حجاز استعلام و استفتا کرد؛ اولاً تقلید را در اصول دین باطل کرد و بعد از ابطال تقلید در اصول دین, چندجا در همین سوره «صافات» فرمود از اینها استفتا بکن، فتوای اینها, دلیل اینها و حرف اینها را درباره مبدأ و معاد بشنو که اینها چه می گویند. اوایل این سوره در آیه یازدهم فرمود: (فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِينٍ لازِبٍ)، بعد در ادامه آن جریان معاد را مطرح فرمود که (أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً وَ عِظاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ * أَ وَ آبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ)؛ (۱) [۱]فرمود آفرینش شما یک چیز سهلی است و ما شما را از گِل, «تراب», «طین» و از (حَمَإٍ مَسْنُونٍ) (۲) [۲]آفریدیم، این چیز مهمّی نیست؛ کلّ این نظام سپهری را خدا خلق کرد و برای او رنج آور نبود، شما که مُردید دوباره شما را زنده می کند و چیز مهمّی نیست. اصل حیات شما که مسبوق به عدم بود خدا افاضه کرد، بعد هم که مقدور اوست. پس این استفتایی که در سوره «صافات» آیه یازده آمده است، به دنبال آن مسئله معاد مطرح شد. در آیاتی که فعلاً محلّ بحث است که آیه ۱۴۹ است فرمود: (فَاسْتَفْتِهِمْ)، اینها درباره معبودانشان حرف هایی دارند, درباره خدا سخنانی دارند, درباره رابطه بت ها با خدا سخنانی دارند و درباره رابطه فرشته ها با خدا سخنانی دارند، از اینها استفتا کن!

ص: ۱۱۹۶

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۶.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۲۶.

دلیل به حسب ظاهر به سه قسم تقسیم می شود; ولی بازگشت اساسی آن به یک قسم است و آن دو قسم به این قسم سوم برمی گردند. دلیل یا حسّی و تجربه حسّی است یا نقلی است و یا عقلیِ تجریدی است, از نظر معرفت شناسی آن دلیل حسّی و تجربه حسّیِ به عقل تکیه می کند و حجیّت دلیل نقلی هم به عقل تکیه می کند, چرا چیزی را که انسان احساس کرد تجربه کرد حجّت است؟ برای اینکه قیاسی آن را پشتیبانی می کند که اگر یک امر اتفاقی بود و رابطه ای بین محمول و موضوع نبود، هرگز دوام یا اکثری نبود، چون دائم و اکثری است بنابراین بین محمول و موضوع رابطه ضروری است که معلوم می شود

حق است. طبیبی که یک بیماری را بررسی کرد، داروی آن بیماری را بررسی کرد، چند مورد آزمایش کرد و دید جواب خوبی داد، این دارو را به عنوان نسخه شفابخش برای همه بیماران چه در مشرق, چه در مغرب می نویسد; منتها حالا مصرف آن به حسب سن و جنسیّت و اینها ممکن است فرق کند؛ این تجربه را یک پزشک به استناد آن دلیل عقلی معتبر می داند، اگر از او سؤال کنی شما مگر این دارو را نسبت به شرق و غرب تجربه کردی؟ می گوید نه, می گوید درباره همه سنین و جنسیت ها آزمودی؟ می گوید نه, درباره چند نفر در شهر خودش آزمود, چرا فتوا می دهی این دارو برای همه مردم شفابخش است؟ می گوید انسان ها یک نوع هستند و دیگر انواع متعدّد که نیست, اگر رابطه بین شفابخشی و این دارو اتفاقی بود یک مورد, دو مورد, ده مورد; ولی ما ده ها مورد آزمایش کردیم دیدیم جواب مثبت داد, پس معلوم می شود این رابطه ضروری است و اتفاقی نیست؛ وقتی رابطه بین موضوع و محمول ضروری بود; یعنی این دارو این خاصیت را «بالضروره» دارد که آن بیماری را شفا دهد، همه این حرف ها حرف های عقل تجریدی است، اینها را که تجربه نکرده، اینها را با عقل نظری و استدلال برهانی دارد بازگو می کند؛ این عقل تجریدی پشتوانه آن تجربه است که اگر این عقل تجریدی نباشد آن تجربه حجّت نیست و ثابت نمی کند که برای مردم مشرق و مغرب عالَم کافی باشد. پس تجربه حسّی پشتوانه آن همان عقل است و دلیل نقلی هم پشتوانه آن عقل است که عقل می گوید ما افراد معصوم داریم, انبیا داریم، اولیا داریم, معصومین داریم؛ معصوم خلاف نمی گوید، پس این حرف حجّت است یا این شخصی که از معصوم نقل می کند مورد وثوق است و به چیزی که مورد وثوق و طمأنینه است می توان تکیه کرد، اینها حرف های عقل است؛ استدلال به دلیل نقلی یا دلیل حسّی و تجربه حسّی پایگاهشان همان عقل تجریدی است، پس از نظر معرفت شناسی گرچه این دلیل به سه قسم تقسیم می شود یا حس و تجربه حسی است یا نقلی است و یا عقل تجریدی، لکن آن دو قسم به همین قسم عقل تجریدی برمی گردد.

در آیه یازدهم فرمود ما از شـما استفتا می کنیم، شما درباره خلقتتان چه نظری دارید؟! مهم تر از شما, بزرگ تر از شما را خدا آفرید؛ در بدو پیدایشـتان که بدوش دشوارتر از اعاده است، آن را خدا آفرید، شـما چه استنکاری دارید که شما را خدا دوباره زنده کند؟! این درباره آیه یازده سوره مبارکه «صافات» که فرمود: (فَاسْتَفْتِهِمْ أَ هُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا إِنَّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طينٍ لازِبٍ) و بعد مسئله معاد را نقل می کند.

امـا در آیه ۱۴۹ می فرمایـد از اینها اسـتفتا کن! طبق نظری که اینها دارنـد و می گویند فرشته ها مؤنث هسـتند یک, فرشـته ها دختران الهی انـد دو, از اینهـا سؤال کن که شـما بـا حس و تجربه حسّـی آزمودیـد اینها مؤنث هسـتند؟ اینکه نبود, دلیل عقلی داریـد که اینهـا مؤنث هسـتند؟ این هم که نیست, برهـان نقلی در یکی از کتـاب های آسـمانی چنین نوشـته است؟ این هم که نیست, پس در این مقدمه که می گویید فرشته ها مؤنث می باشند، دستتان خالی است؛ می ماند مطلب دوم, چه بگویید (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً)، [(۱)] چه بگوییـد (أَصْطَفَى الْبَناتِ عَلَى الْبَنينَ) و چه بگوییـد (وَلَدَ اللَّهُ) بایـد به یکی از این سه دلیل تکیه کنیـد: یا حس و تجربه حسّی داشته باشید (أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِكَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ) در حالی که نیست, برهان عقلی داشته باشید (أَمْ لَكُمْ سُلْطانٌ مُبينٌ) این هم که نیست, دلیل نقلی داشـته باشـید و در کتابی از کتاب های آسمانی نوشته شده باشد (فَأْتُوا بِكِتابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ) این هم که نیست؛ می ماند تقلید, تقلید هم که در اصول دین, «بيّن الغی» است. این عصاره استدلال قرآن کریم در سوره «صافات» با مشـرکان حجاز بود که از راه استفتا و استعلام چه در بخش مبدأ چه در بخش معاد می فرماید دست اینها خالی است و فقط به تقلید بسـنده کردند که آن هم حجّت نیست و آن دو دلیل؛ یعنی دلیل حسّـی و تجربه حسّـی و دلیل نقلی به برهان عقلی تکیه می کند.

ص: ۱۱۹۸

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۱۶.

بعد می فرماید در این جا دو مطلب است: یکی اینکه کذبِ خبری است؛ یعنی این مطلب دروغ است که می گویند: (وَلَدَ اللَّهُ) و یکی هم کـذب مُخبری است؛ یعنی اینها هم دروغ می گوینـد, چون این حرف ها را اینها ساختنـد، اینها را که از جای دیگر نقـل نمی کننـد. یک وقت است خبر یا قضـیه ای دروغ است؛ ولی گزارشـگر کاذب نیست، چون او بر اثر اطمینانی که داشـت می گویـد این طور هست و این طور نقل شـده است, اما یک وقت است هم کذب خبری است و هم کذب مُخبری، خود اینها ساختند. قرآن نسبت به این جریانی که مشـرکان مبتلا بودند، هم کذب خبری و هم کذب مُخبری را ثابت می کند. فرمود این «إفک» است (أَلا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَ اللَّهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ)؛ خود این گزارش «إفک» و کذب است و گزارشـگرها هم چون این را ساختنـد کاذب هسـتند، بعـد در قبال آن کـذب خبری، صـدق خبری دیگر است و در قبال آن کـذب مُخبری, صـدق مُخبری دیگر است که در آیه ۱۵۷ می فرمایـد: (فَأْتُوا بِكِتابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ)؛ اگر کتابی دارید و گزارشـی در این کتاب هست این صدق خبری است, شـما هم که برابر آن کتابِ صادق, گزارشـگری دارید صادق مُخبری هستید؛ ولی دستتان خالی است، نه خبری که صدق خبری باشد دارید و نه خود شما صادق هستید (فَأْتُوا بِكِتابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ)،بعد فرمود: (وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً)که اینهـا بین ذات اقـدس الهی و جن هـا نسـبتی برقرار کردنـد. دربـاره کیفیت نسـبتی که بین ذات اقـدس الهی و بین جن بود وجوه و اقوالی است؛ یکی از آن وجوه همان است که در آیه صـد سوره مبارکه «انعام» گذشت که فرمود: (وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ)، این (شُرَكاءَ)مفعول اول است و «جن» مفعول دوم (وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكاءَ الْجِنَّ)؛یعنی جن را شریک «الله» قرار دادند که این یک نحو از نسبت است. آنها که می گویند و توهّم می کنند که – معاذ الله – مبدأ خیرات فقط خـدای سـبحان اسـت، مبـدأ شـرور ابلیس است و ابلیس هم جن است، این هم یـک نحـو شـرکت است که خـدا – معـاذ الله – شریک دارد و آن جن است. تعبیرات دیگر و آزمون های دیگری هم مطرح شده است. نسـبتی بین ذات اقدس الهی و بین جن قرار دادنـد، در حـالی که هر جـا این نسـبت یا شـرکت مطرح است خـدای سـبحان می فرمایـد این دروغ است، جن ها مخلوق هستند، در برابر مسئولیت های خودشان بازخواست می شوند و مانند سایر موجوداتی که متعهّدند باید عمل کنند، اینها بیش از این سِمتی ندارند. در آیه صد سوره مبارکه «انعام» فرمود: (وَ خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ بَناتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحانَهُ وَ تَعالى عَمَّا يَصِفُونَ) (۱) [۴] و در مقام ما هم فرمود از جن و شـیطان وماننـد آن هیـچ کاری در اداره جهان ساخته نیست، برای اینکه ما همه اینها را در صحنه قیامت حاضـر می کنیم که باید پاسـخگوی وظایف محوّله باشند، چون آنچه را ما در عهده اینها گذاشتیم باید انجام می دادند. فرمود: (وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجِنَّةِ نَسَباً وَ لَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ)؛ اینها برای پاسخگویی احضار می شوند, پس اینها در عالَم هیچ سِمتی ندارند.

ص: ۱۱۹۹

۱- انعام/سوره۶، آیه ۱۰۰.

«اَجنّه» جمع جنین است و جمع جِن, «جِنّه» است، جن ها البته جایگاه خاصّ خودشان را دارند در قرآن آیه ای نیست که مثلاً جن ها و انسان ها در یک جا باشند، چون جنّات فراوان است (وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ), (۱) (وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ). (۲)

پرسش: ... با جن چه نسبتی دارد؟

پاسخ: همین وجوهی که فراوان گفته شده است؛ یکی اینکه خیرات را خدا انجام می دهد, شرور را ابلیس که به برخی ها اِسناد دادند آن توهّم ها که خیلی مبتذل است و قابل گفتن نیست, اگر سخن از (وَلَدَ اللَّهُ) است یک, اگر (أَصْطَفَى الْبَناتِعَلَى الْبَنينَ) دو, اگر خدا ولدی دارد و اگر دخترانی دارد باید - معاذ الله - همسری داشته باشد که این یکی از نازل ترین و پَست ترین توهّمات است؛ از آن جهت که مثلاً همسر ذات اقدس الهی وجود داشته باشد تا از فرزندی به بار بیاورد، البته از عرب جاهلی که زیر خطّ فقر فرهنگی بود این توهّم ها بعید نبود؛ لذا قرآ ن کریم فرمود تقلید باطل است, دلیل هم این سه قسم است که بازگشتش به یک قسم است و دست اینها هم از ادلّه خالی است.

فرمود: (فَإِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ ۝ ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفاتِنينَ ۝ إِلاَّ مَنْ هُوَ صالِ الْجَحيمِ) کاری از پیش نمی برید, شما و بت هایتان که معبود شماست اینها را نمی توانید فتنه کنید و گمراه کنید، مگر کسی که به سوء اختیار خودش به دنبال شما راه بیفتد. شما بخواهید علیه خدای سبحان برنامه ریزی کنید، به عنوان اینکه شریک خدا هستید, معبود خدا هستید, شرکت در ربوبیّت و الوهیّت دارید کسی را آسیب برسانید و دین را آسیب برسانید این مقدورتان نیست، مگر کسی به سوء اختیار خودش به طرف شما بیاید. (فَإِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ) شما و بت هایتان (ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفاتِنينَ)؛ شما نمی توانید فتنه کنید, گمراه کنید و آسیبی به دین خدا برسانید مگر کسی که (إِلاَّ مَنْ هُوَ صالِ الْجَحيمِ) است؛ «صالی» یعنی «یصلی» و در اصل صلات هم همین است؛ یعنی تابع و پیرو باشد, دنباله رو باشد. کسی که به سوء اختیار شما به دنبال جهنم حرکت می کند، ممکن است حرف های شما درباره آنها اثر کند، وگرنه بخواهید نسبت به مردان الهی, مؤمنان, دین خدا و مانند آنها آسیبی برسانید مقدور شما نیست (فَإِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ ۝ ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفاتِنينَ ۝ إِلاَّ) کسی را که خودش «صالِي» جحیم است، (يَصْلَى النَّارَ) (۳) است. بین (يَصْلَى النَّارَ) با «تصلیه» جحیم که یکی باب «تفعیل» است و یکی باب «فَعَلَ», گفتند فرق است؛ باب «تفعیل» چون برای شدّت و مبالغه و کثرت است، آن کسی که گرفتار جهنم می شود روسوزی, درون سوزی, دل سوزی و جسم سوزی هست که آن «تصلیه» جحیم است، اما آن کسی که تمام درون و بیرونِ او را آتش نگرفته, از بیرون دارد می سوزد این را می گویند: (يَصْلَى النَّارَ)، چون باید بین «تصلیه» که باب «تفعیل» است با «صلی, یصلی» که ثلاثی مجرّد است فرق باشد، چنین فرقی هست. (فَإِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ ۝ ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفاتِنينَ ۝ إِلاَّ مَنْ هُوَ صالِ الْجَحيمِ) که (يَصْلَى النَّارَ).

۱- رحمن/سوره۵۵، آیه۶۲.

۲- رحمن/سوره۵۵، آیه۴۶.

۳- اعلی/سوره۸۷، آیه۱۲.

حالا حرف فرشته ها چیست؟ شما تنها حرفی که دارید، درباره فرشته ها است. این فرشته ها را یا «ولد» می دانید, دختر می دانید, «اتّخاذ ولد» می دانید که در سوره مبارکه «زخرف» از این به عنوان «اتّخاذ» یاد کرده است، چه اینکه در بعضی از سُوَر هم (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً) می باشد و قبیح ترین تعبیر همین است که (وَلَدَ اللَّهُ) گفته شد. بین (أَصْطَفَى الْبَناتِ), بین (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَد), بین (أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَناتٍ) با (وَلَدَ اللَّهُ) تفاوت خیلی است. در سوره مبارکه «زخرف» آیه شانزده به این صورت آمده است (أَمِ اتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَناتٍ وَ أَصْفاكُمْ بِالْبَنينَ)، این بالأخره اتخاذ است. بدترین تعبیر، همین تعبیرِ سوره مبارکه «صافات» آیه ۱۵۲ است که گفته: (وَلَدَ اللَّهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ).

درباره فرشته ها این حرف ها هست؛ می فرماید خود فرشته ها سخنانشان این است که می گویند: (وَ ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ) و مشابه این تعبیر در سوره مبارکه «انبیاء» گذشت؛ آنها که درباره فرشته ها چنین تهمت و نسبتی را روا داشتند، آیه ۲۶ سوره «انبیاء» این بود (وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً) و پاسخ به آنها این است که (سُبْحانَهُ بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ)؛فرشته ها بندگان کریم الهی می باشند یک, (لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) (۱) [۸] دو, اینها فقط مطیع دستور الهی هستند؛ از طرف فرشتگان, خضوع محض است و از طرف ذات اقدس الهی, احاطه صِرف است. درباره فرشته ها فرمود: (لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ) و درباره احاطه ذات اقدس الهی نسبت به اینها فرمود: (يَعْلَمُ ما بَيْنَ أَيْديهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ) (۲) [۹] همه امور را می داند, گذشته و آینده اینها را می داند. جامع ترین آیه همان است که در سوره مبارکه «مریم» بیان شده است؛ آیه ۶۴ سوره مبارکه «مریم» این است که فرمود: (وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلاَّ بِأَمْرِ رَبِّكَ)؛ ما هیچ کاری نمی توانیم انجام دهیم مگر به دستور پروردگار (لَهُ ما بَيْنَ أَيْدينا) یک، (وَ ما خَلْفَنا) دو, (وَ ما بَيْنَ ذلِكَ) سه, (وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا)؛ این از بهترین و برجسته ترین آیات توحیدی است که فرشته ها ارائه کردند. خیلی ها خیال می کنند که فرشته ها که گفتند: (لَهُ ما بَيْنَ أَيْدينا وَ ما خَلْفَنا)؛ یعنی تاریخ گذشته و تاریخ آینده، قهراً (وَ ما بَيْنَ ذلِكَ) این را هم به تاریخ معاصر حمل کردند; یعنی گذشته ما را خدا می داند, آینده ما را خدا می داند و بین گذشته و آینده, آنچه در عصر فعلی حاضر است می دانند که هر سه را به بیرون ذات ارجاع دادند، در حالی که این هم جزء عمیق ترین آیات توحیدی است. فرشته ها عرض می کنند ما مبادی عالیه داریم که علل و اسباب ما هستند و همه اینها در اختیار خدای سبحان است، شئون و معلولاتی هم داریم که از ما ظاهر می شود و کار ما محسوب می شود که این هم برای خداست, بین آن مبادی عالیه که علل ماست و این شئون تالیه که «معالیل» ماست, هویّت خود ماست و چیزی برای ما نمی ماند (لَهُ ما بَيْنَ أَيْدينا وَ ما خَلْفَنا وَ ما بَيْنَ ذلِكَ); یعنی مبادی عالیه ما مِلک خداست, شئون و «معالیل» و کارها و آثار ما برای خداست, بین شئون آینده ما و مبادی گذشته ما, کلّ هویّت ماست که این هم برای خداست، آن وقت چیزی برای ما نمی ماند؛ معنایش این است، نه اینکه مربوط به تاریخ باشد. اگر آب روانی که از مکان بالایی آمده و در استخری یا حوضچه ای که در آن منزل هست می ریزد و از این حوضچه بیرون می رود، خود این حوضچه و استخر بخواهد حرف بزند چه می گوید؟ می گوید همه آب هایی که از بالا سرازیر می شود و همه آب هایی که از این استخر می گذرد و همه آب هایی که در من جا دارد همه مِلك فلان شخص است، این حرف فرشته هاست (لَهُ ما بَيْنَ أَيْدينا وَ ما خَلْفَنا وَ ما بَيْنَ ذلِكَ)آن وقت چیزی برای آنها نمی ماند, اگر (لِلَّهِ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۳) [۱۰]است، این مِلك طِلق خداست، همه ما همین طوریم؛ منتها آنها می فهمند و می گویند، ما نمی فهمیم بر فرض هم بفهمیم فهم ما حصولی است و حاضر نیستیم این طور حرف بزنیم که تمام هویّت ما برای اوست، آن که می فهمد می گوید: (إِنَّ صَلاتي وَ نُسُكي وَ مَحْيايَ وَ مَماتي لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ)، (۴) [۱۱]ماها که خود را می بینیم فقط در مورد بیرونِ دروازه وجودمان حرف می زنیم؛ این آیه

سوره مبارکه «مریم» از بهترین آیات و شفاف ترین آیات توحیدی است که فرمود: (وَ ما نَتَنَزَّلُ إِلاَّ بِأَمْرِ رَبِّکَ)؛ ما اگر بخواهیم نازل بشویم, وحی بیاوریم, رحمتی بیاوریم یا عذابی بیاوریم و کاری بخواهیم انجام بدهیم که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ عَلی قَلْبِکَ) (۵) [۱۲] یا بخواهیم برای تعذیب گروه عاد و ثمود مأموریتی انجام بدهیم، هرگز نازل نمی شویم مگر به امر پروردگار, برهان مسئله چیست؟ برای اینکه (لَهُ ما بَیْنَ أَیْدِینا) گذشته, (وَ ما خَلْفَنا)آینده, (وَ ما بَیْنَ ذلِکَ) و او هم که فراموش نمی کند، همه را در تحت اشراف خود دارد و اداره می کند. چنین موجودی که نمی تواند معبود و «اله» باشد. هر جا سخن از الوهیّت فرشته هاست، قرآن کریم عصمت, طهارت, قداست, خضوع و بندگی اینها را بازگو می کند؛ در سوره مبارکه «انبیاء» هم همین بود.

ص: ۱۲۰۱

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۹.

۴- انعام/سوره۶، آیه۱۶۲.

۵- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

در سوره مبارکه «انبیاء» که گفتند آنها - معاذ الله - فرزند خدا هستند و سِمتی دارند فرمود که این چنین نیست (سُبْحانَهُ بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ) که آیه ۲۶ به بعد سوره «انبیاء» است. (لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ یَعْلَمُ ما بَیْنَ أَیْدیهِمْ وَ ما خَلْفَهُمْ وَ لا یَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضی) (۱) بعد فرمود: (وَ مَنْ یَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّی إِلهٌ مِنْ دُونِهِ فَذلِکَ نَجْزیهِ جَهَنَّمَ کَذلِکَ نَجْزِی الظَّالِمینَ)، (۲) [۱۴] محال است آنها چنین حرفی بزنند; ولی بر فرض اگر فرشته ای «تفوّه» به «ربوبیّت» و «الوهیّت» کند عذاب دردناک به حیات او خاتمه می دهد. این در مورد فرشته ها.

پرسش: اگر مثلاً خداوند طبق نظر مشرکین «اتّخاذ ولد» گفته باز هم برابر توحید آن ؟

پاسخ: بالأخره اگر - معاذ الله - خدا «ولد» داشته باشد باید جسم باشد؛ خدایی که (لَمْ یَلِدْ) است, (وَ لَمْ یُولَدْ) (۳) [۱۵] است, «صمد» است, «واحد» است, «أحد» است, منزّه از آن است که «ولد» داشته باشد؛ لذا هر جا سخن از «اتّخاذ ولد» است با تسبیح الهی همراه است که فرمود: (سُبْحانَهُ) او منزّه از این نیازهاست.

پس فرشته ها هرگز چنین سِمتی ندارند و حرف های خود فرشته ها هم این است (وَ ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ) در آغاز همین سوره مبارکه «صافات» چند وصف از اوصاف فرشته ها را ذکر فرمود, فرمود: (وَ الصَّافَّاتِ صَفًّا فَالزَّاجِراتِ زَجْراً فَالتَّالِیاتِ ذِکْراً) (۴) [۱۶] و مانند آن که «سابحات» (۵) هست, «نازعات» (۶) هست، «مغیرات» (۷) هست و مانند آن که در آیات دیگر به عنوان اوصاف فرشته ها ذکر شده است. درباره فرشته ها یک مطلب این است که اینها می گویند هرکدام از ما مأموریتی داریم، اینکه فرمود: (وَ ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ) این برای فرشته هاست که حساب شده است و مانند انبیا هرکدام مقام معلومی دارند و یک تعبیر این است که (وَ ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ)؛ یعنی درجه خاص داریم و از آن ترقّی نمی کنیم که این درباره فرشته هاست و برای انسان ها نیست؛ انسان است که می تواند «کادح الی رب» باشد (کَدْحاً فَمُلاقیهِ)، شما در قرآ ن می بینید که به هیچ فرشته و جنّی چنین تعبیر و خطابی نشده که «یا ایها الملک», «یا ایّها الجن» (إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ) (۸) و تنها برای انسان است، برای اینکه انسان مقام معلوم ندارد و راه او باز است؛ از صفر تا صد, از (حَمَإٍ مَسْنُونٍ) و «طین» و «تراب» تا (دَنا فَتَدَلَّی) (۹) این انسان است; منتها چه کسی این راه را طی می کند «الله» می داند, چه کسی در نیمه راه می ماند «الله» می داند.

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۷.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۹.

۳- اخلاص/سوره ۱۱۲، آیه ۳.

۴- صافات/سوره ۳۷، آیه ۱.

۵- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۳.

۶- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۱.

۷- عادیات/سوره ۱۰۰، آیه ۳.

۸- انشقاق/سوره۸۴، آیه۶.

۹- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

هر کس براساس همّت خود مقام معلومی دارد که خدا می داند و اما جلوی هیچ کس را نگرفتند، پس برای هیچ کس مقام معلومی نیست، همه می توانند و دعوت شده اند که این راه را طی کنند. به فرشته ها می گویند شما مسئول فلان کار هستید، زیرمجموعه جبرئیل(سلام الله علیه) هستید و کارهای علمی را باید به عهده بگیرید, عزرائیل(سلام الله علیه) زیرمجموعه ای دارد و خودش هم مسئول امور «إماته» است, اسرافیل و زیرمجموعه اش(سلام الله علیهم) مسئول امور «احیاء» هستند, میکائیل و زیرمجموعه اش مأمور امور کِیل و پیمانه و اقتصادی هستند, هرکدام برنامه ای دارند و این برنامه ها برای دیگران هم ممکن است باشد، اما (وَ ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ) که جبرئیل(سلام الله علیه) در جریان معراج به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) گفت: «لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لاحْتَرَقْتُ»; (۱) یعنی هرکدام از اینها درجه ای خاص دارند. انسان است که اگر بخواهد برود جلوی او باز است؛ منتها حالا چه کسی می رود و تا کجا می رود را خدا می داند؛ یعنی مقام معلومی که در خارج این شخص به آن می رسد این محدود است، چون خودش بیش از این نخواسته برود؛ ولی جای انسان در نظام آفرینش محدود نیست، همگان را دعوت کردند (یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ).بنابراین هر فرشته ای بر خلاف انسان مقام معلومی دارد و آنچه در خارج واقع می شود مقام معلوم است و خدا می داند؛ تقسیم کار شده، آن را خدا می داند؛ راه برای همگان باز است، آن را خدا می داند؛ برای فرشته ها راه باز نیست، آن را هم خدا می داند؛ فرشته ها هرکدام یک مقام خاصّی دارند و این طور نیست که بتوانند به (دَنا فَتَدَلَّی) (۲) برسند، آنها همه شان می گویند: (ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ)؛بعضی هایمان اهل صف هستیم و منتظریم ببینیم که چه دستوری می رسد, بعضی ها اهل تسبیح هستند, بعضی ها اهل تحمید می باشند, بعضی ها اهل احیا هستند, بعضی ها اهل «إماته» هستند و کارهایشان تقسیم شده است (وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ ◌ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ)، این برنامه هایی است که ذات اقدس الهی برای فرشته ها مشخص کرده و فرمود که فرشته ها این طور هستند. پس هویّت اینها مانند علل قبلی اینها و مانند شئون بعدی اینها مِلک مطلق خداست یک, هرگز از اینها برنمی آید که داعی ربوبیّت داشته باشند دو, اینها ترقّی علمی دارند؛ ولی ترقّی عملی ندارند سه, مثل معاد است؛ در معاد، افراد خیلی چیز می فهمند، اما بتوانند کاری کنند که به وسیله آن کار ایمان پیدا کنند, توبه کنند, از گناه برهند و به نجات برسند این ممکن نیست، چون آن جا دار عمل صالح نیست، اما دار تکامل علمی هست و خیلی از اسرار معاد در قیامت برای انسان روشن می شود و برای فرشته ها هم این چنین است. در مورد فرشته ها (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ) که مطرح شد فرمود: (فَقالَ أَنْبِئُونِی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ) (۳) که آدم مجرای فیض شد و اسمای الهی را در حدّ اِنباء و نه تعلیم به فرشته ها منتقل کرد، اما حالا کاری انجام بدهند و به مقام برتر برسند نیست, چون اگر کاری باشد باید برابر شریعت باشد، اگر شریعت هست باید وحی و رسالت باشد و آنها هم باید دارای پیغمبر باشند, دارای وصیّ پیغمبر باشند, کتابی باشند, حدودی باشند و مانند آن، در حالی که این چنین نیست آنها پیغمبری داشته باشند, تکلیفی داشته باشند, عمل صالح و طالحی برای آنها مطرح باشد نیست. بنابراین ترقّی علمی دارند، لکن ترقّی عملی ندارند (وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ ◌ وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ ◌ وَ إِنْ کانُوا لَیَقُولُونَ ◌ لَوْ أَنَّ عِنْدَنا ذِکْراً مِنَ الْأَوَّلینَ). (۴)

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۸، ص۳۸۲.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۳- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۱۶۵.

تفسیر آیات ۱۵۹ تا ۱۷۳ سوره صافات ۹۳/۰۲/۰۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۵۹ تا ۱۷۳ سوره صافات

(سُبْحانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ (۱۵۹) إِلاَّ عِبادَ اللَّهِ الْمُخلَصِينَ (۱۶۰) فَإِنَّكُمْ وَ ما تَعْبُدُونَ (۱۶۱) ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفاتِنِينَ (۱۶۲) إِلاَّ مَنْ هُوَ صالِ الْجَحيمِ (۱۶۳) وَ ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ (۱۶۴) وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ (۱۶۵) وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ (۱۶۶) وَ إِنْ كانُوا لَيَقُولُونَ (۱۶۷) لَوْ أَنَّ عِنْدَنا ذِكْراً مِنَ الْأَوَّلِينَ (۱۶۸) لَكُنَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخلَصِينَ (۱۶۹) فَكَفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (۱۷۰) وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِينَ (۱۷۱) إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ (۱۷۲) وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ (۱۷۳))

بعد از بیان عناصر اوّلیه اصول دین و بیان شش قصه از قصص انبیا(علیهم السلام)، در جمع بندی نهایی به این نتیجه رسیدیم که ایمان به خدا و قیامت و وحی و نبوّت و عمل صالح عامل نجات و کفر به اینها عامل هلاکت است. بعد درباره معرفت شناسی هم به مشرکان فرمود شما حرفی که درباره فرشته ها دارید و فرشته ها را ربّ و معبود و همچنین اینها را مؤنث و فرزندان خدا می پندارید، این حرف هایتان یا باید سند حسّی و تجربه حسّی داشته باشد یا سند عقلی داشته باشد یا سند نقلی; یعنی در کتابی از کتاب های الهی باشد، در حالی که هیچ کدام از اینها نیست، برای اینکه فرمود: (أَمْ خَلَقْنَا الْمَلائِكَةَ إِناثاً وَ هُمْ شاهِدُونَ) (۱) آیا شما دلیل حسی دارید که اینها مونث هستند؟ که نبود؛ برهان عقلی دارید؟ که نبود؛ (فَأْتُوا بِكِتابِكُمْ) (۲) [۲] دلیل نقلی دارید؟ این هم که نبود؛ قهراً براساس وهم و خیال و پندار حرف می زنید. قبلاً ملاحظه فرمودید بساط مشرکان بر این بود که اینها در تصدیقشان تابع گفته های نیاکانشان بودند و در تکذیبشان تابع انکار نیاکانشان, هر چه نیاکانشان گفته بودند اینها می پذیرفتند و می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلى أُمَّةٍ) (۳) [۳] و هر چه آنها نگفته بودند, می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا فِي آبائِنَا الْأَوَّلِينَ)؛ (۴) [۴] محور قبول و نکول اینها نفی و اثبات نیاکانشان بود، نه برهان. قرآ ن کریم آمد از نظر معرفت شناسی فرمود انسان بین دو مرز محدود است، اگر چیزی را تصدیق یا تکذیب می کند باید محقّقانه باشد تا براساس علم حرکت کند. هم (وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ) (۵) را فرمود, هم (بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحيطُوا بِعِلْمِهِ) (۶) [۶]را فرمود تا روشن شود که تصدیق و تکذیب الاّ و لابد باید محقّقانه باشد و اگر کسی محقّقانه زندگی نکرد، دیگر زندگی و حیات او حیات انسانی نیست. بعد از این بیان به مشرکان می فرماید که درباره فرشته ها حرفی برای گفتن ندارید؛ اگر درباره معبود بودن و رب بودن اینها سخنی دارید، اینها بندگان خدایند و حرف آنها همین است که ما نقل می کنیم؛ درباره وصف خدای سبحان هم شما نمی توانید خدا را وصف کنید که بگویید او (وَلَدَ اللَّهُ) (۷) [۷]است یا (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً) (۸) [۸] است یا (أَصْطَفَى الْبَناتِ عَلَى الْبَنِينَ)است و مانند آن. کسانی می توانند خدا را وصف کنند که بندگان «مُخلَص» باشند؛ بندگان مخلص کسانی هستند که با زبان الهی خدا را وصف می کنند. مستحضرید که وصف با زبان الهی مسبوق با شهود به بصیرت الهی است، اگر در حدیث «قُرب نوافل» فرمود: «كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ»؛ (۹) یعنی آنچه را او با چشم قلبی می بیند و با گوش قلبی می شنود عالِم می شود، بعد می گوید و در حقیقت با زبان خدا, خدا را دارد وصف می کند و چون با زبان خدا, خدا را وصف می کند خودش می داند که چه اندازه خدا را وصف کرده است و می داند که چه کسی موصوف اوست، البته تمام بحث ها در فصل سوم است که «وجه الله»، «فیض الله» و (نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) است و آن

دو منطقه که منطقه ممنوعه است احدی راه ندارد، این هم که خدا می فرماید: «كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی يُبْصِرُ بِهِ» اینها مربوط به «وجه الله» است و فیض خداست؛ منتها چون آن فیض، نامتناهی است و انسان های کامل متناهی هستند، معرفت اینها با اعتراف همراه است؛ هر جا که سخن از معرفت است و خدا را شناختند، در کنار آن «مَا عَرَفْنَاكَ حَقَ مَعْرِفَتِكَ» (۱۰) هم هست؛ یعنی خدایا آن طوری که تو هستی ما نمی توانیم تو را بشناسیم که این هم در فصل سوم است؛ یعنی آن مقداری که تو تجلّی کردی، چون فیض تو هم ابدی و ازلی است و فیض خدا که پایان پذیر نیست; حالا درباره ازلیّت فیض اگر اختلاف باشد، درباره ابدیّت فیض که اختلافی نیست; یعنی انسان وارد صحنه برزخ و بعد «ساهره» قیامت و بعد وارد بهشت می شود و برای ابد در بهشت می ماند.

ص: ۱۲۰۴

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۵۰.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱۵۷.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

۴- مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

۶- یونس/سوره۱۰، آیه۳۹.

۷- صافات/سوره۳۷، آیه۱۵۲.

۸- بقره/سوره۲، آیه۱۱۶.

۹- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲، ط اسلامی.

۱۰- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۸، ص۲۳.

فیض ابدیِ بهشت به تصوّر در نمی آید؛ این کلمه «ابد»، کلمه «غیر متناهی» و کلمه «نامتناهی» را بر لفظ جاری می کنیم اولاً, معنای نامتناهی را در ذهن می فهمیم ثانیاً, این معنای نامتناهی, نامتناهی است به حمل اوّلی ثالثاً و متناهی است به حمل شایع رابعاً؛ این مفهوم در ذهن ما در کنار ده ها مفهوم دیگر است. مفهوم نامتناهی به حمل اوّلی نامتناهی است و به حمل شایع مفهومی است که گوشه ذهن ماست و متناهی است. مگر ما نامتناهی را درک می کنیم؟ مگر ما ابد را درک می کنیم؟ ولی بهشت ابدی است، چه کسی می تواند موجود ابدی را تعریف کند؟ لذا انسان های کامل هم معرفتشان با اعتراف همراه است؛ این «مَا عَرَفْنَاكَ» برای هر انسان کاملی یک چیز رسمی است و آن جایی هم که «قرب نوافل» یا «قرب فرائض» هست به اندازه ظرفیت «مجلیٰ» ذات اقدس الهی تجلّی می کند. در همین روایاتی که در کتاب شریف کنزالدقائق آمده بخشی از اوصافی که برای ملائکه است را ائمه(علیهم السلام) بر خودشان تطبیق دادند. بنابراین بندگان «مُخلَص» گرچه با زبان الهی, با «سمع» و «بصر» الهی و بعد از شهود الهی وصف ملکوتی دارند، آن شهودشان و این وصفشان هم محدود است و مانند آن؛ منتها طرزی وصف می کنند که منزّه از نقص باشد.

پرسش: در «اللَّهُ أَكْبَرُ» روایت داریم که «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ» آن وقت این جا هم استثنا می خورد که؟

پاسخ: بله، اما خود همین یک نحوه از وصف است. آن دو روایتی که مرحوم صاحب وسائل در کتاب صلات در بحث ذکر در وصف و معنای «اللَّهُ أَکْبَرُ» ذکر کردند که چند بار آن روایات خوانده شد، حضرت گاهی خودش از بعضی از اصحاب سؤال می کند که «اللَّهُ أَکْبَرُ» یعنی چه؟ او عرض می کند که «اللَّهُ أَکْبَرُ مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ»، حضرت می فرماید: «وَ کَانَ ثَمَّ شَیْ ءٌ فَیَکُونَ أَکْبَرَ مِنْهُ» مگر چیزی در عالم هست که خدا از او بالاتر باشد؟ عرض کرد پس معنای الله اکبر چیست؟ فرمود: «اللَّهُ أَکْبَرُ مِنْ أَنْ یُوصَفَ»؛ (۱) بعد از نقل این دو روایت این نکته بازگو شد که وجود مبارک حضرت که فرمود: «اللَّهُ أَکْبَرُ مِنْ أَنْ یُوصَفَ» بازگشت آن به موجبه «معدوله المحمول» نیست، بلکه بازگشت آن به «سالبه محصّله» است؛ یعنی «اللَّهُ لا یُوصَف» که آن برای ذات است، نه اینکه «اللَّه» وصفش این است که «لا یُوصَف»؛ «اللَّه» وصف پذیر نیست، برای اینکه به یک چیز نامحدود آدم دسترسی ندارد تا آن را وصف کند؛ آن به خاطر آن است که به «سالبه محصّله» برمی گردد و آن برای کسی است که نمازی می خواند «قُرْبَانُ کُلِّ تَقِیٍّ» (۲) است, «اللَّه و اکبر»ی می گوید که «قُرْبَانُ کُلِّ تَقِیٍّ» است و مانند آن, اما برای ماها «اللَّهُ أَکْبَرُ مِنْ کُلِّ شَیْ ء»، ما هم اگر در خدمت حضرت بودیم و از ما سؤال می کردند که «اللَّهُ أَکْبَرُ» یعنی چه؟ می گفتیم «اللَّهُ أَکْبَرُ مِنْ کُلِّ شَیْ ء» یا حداکثر اگر درک می کردیم می گفتیم «اللَّهُ أَکْبَرُ مِنْ أَنْ یُوصَف» که خیال می کردیم این موجبه «معدوله المحمول» است، اما حالا «سالبه محصّله» باشد؛ یعنی در آن جا احدی راه ندارد و این مقدور همه نیست.

ص: ۱۲۰۵

۱- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۷، ص۱۹۱، ط آل البیت.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۳، ص۲۶۴، ط اسلامی.

به هر تقدیر بندگان «مُخلَص» به زبان خدا, خدا را وصف می کنند. اینکه سیدناالاستاد فرمود: (إِلَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخلَصینَ) و همچنین آیه (سُبْحانَ اللَّهِ) را می توان از قبل و بعد گرفت و یک خوشه جدایی معنا کرد، (۱) مستحضرید بعد از آن اصول چهارگانه بود؛ اصول چهارگانه این بود که ما آنچه از «سباق» آیات استفاده می کنیم این را یادداشت کنیم, آنچه از سیاق آیات استفاده می کنیم آنها را یادداشت کنیم, آنچه از صحنه تفسیر آیات به آیات که فصل سوم است می فهمیم آنها را هم یادداشت کنیم، به خدمت روایات برویم و آنچه از روایات می فهمیم را ضمیمه کنیم و یادداشت کنیم، وقتی این چهار فصل و عنصر را کنار هم جمع بندی کردیم و آن جا گذاشتیم، از آن به بعد مجازیم چیزهایی که مطابق با این عناصر چندگانه است را استفاده کنیم و این اجازه را هم خود ائمه(علیهم السلام) با آن سیره تفسیری خودشان به ما دادند. کتاب شریف معانی الأخبار مرحوم صدوق را شما از اول تا آخر ملاحظه کنید، می بینید این یک راه کلیدی در تدریس تأویل قرآن و تفسیر انفسی قرآن و روایات است.

از وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) سؤال می کنند که - یکی از کنیه های وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) «ابوالقاسم» است - «ابوالقاسم» یعنی چه؟ این از خواصّ اصحاب حضرت بود، حضرت فرمود پسری داشت که کُنیه او قاسم بود. عرض کرد این را می دانم «زدنی بیاناً» حضرت فهمید که او برای این بحث ها آماده است. اینکه عرض کرد «زدنی بیانا» مطلبی فرمود که شرح آن مطلب عبارت از این است: فرمود اصل اول اینکه علی بن ابی طالب شاگرد پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است، عرض کرد بله این را می دانم؛ اصل دوم این است که علی بن ابی طالب «قَسِیم الْجَنَّهِ وَ النَّار» است، عرض کرد این را هم شنیدم و می دانم؛ اصل سوم این است که هر شاگردی فرزند استاد است و هر استادی پدر شاگرد است، عرض کرد این هم فهمیدم؛ فرمود اگر این سه اصل را فهمیدی پس وجود مبارک پیغمبر ابوالقاسم است. این ابوالقاسم کجا و آن ابوالقاسم کجا! علی بن ابی طالب شاگرد پیغمبر است و هر شاگردی فرزند استاد است و علی «قَسِیم الْجَنَّهِ وَ النَّار» است، پس پیغمبر ابوالقاسم است؛ (۲) این را آدم ده سال هم درس بخواند نمی فهمد، این راه کلیدی است که آنها به ما یاد دادند. در ذیل آیه (ثُمَّ لْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْیُوفُوا نُذُورَهُمْ) (۳) [۱۶] این بحث گذشت که «ذَریح» رفته خدمت امام صادق(سلام الله علیه) عرض کرد این (تَفَثَهُمْ) یعنی چه؟ فرمود: «لِقَاءُ الْإِمَام»(علیه السلام)، (۴) بعد «ذَریح» آمده بیرون به زراره و به ابوبصیر و اینها گفته که من خدمت حضرت رفتم و حضرت این جمله را فرمود, اینها آمدند خدمت امام صادق(سلام الله علیه) عرض کردند چرا به ما نفرمودید؟ حضرت فرمود: «مَنْ یَحْتَمِلُ مَا یَحْتَمِلُ ذَرِیحٌ» مگر حرف ما را هر کسی تحمل می کند؟! ما یک سلسله حرف های عمومی داریم که در حوزه ها می گوییم, یک سلسله حرف های خصوصی داریم که برای خواص می گوییم, یک سلسله حرف هایی که در دسترس نیست را برای اوحدی می گوییم؛ اینکه فرمود: «إِنَّ حَدِیثَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌلَا یَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِیٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِیمَانِ»، (۵) به این علت است؛ حتی بعضی از مطالب را برای زراره ها و امثال زراره ها نمی گویند، ایشان منتظر است «ذَریح» بیاید تا بفرماید منظور از (تَفَثَهُمْ) «لِقَاءُ الْإِمَام» است. ما که در دعای نورانی امام «علی النقی»(علیه السلام) - که این ایام متعلّق به آن ذات مقدس است - که می خوانیم، این زیارت «جامعه» برای درس و بحث است؛ در آن زیارت «جامعه» وقتی اوصاف و اسمای الهی مطرح شد، این جمله خبریه است که به داعی انشا القا می شود. آدم وقتی به مشهدی از مشاهد ائمه(علیهم السلام) مشرّف می شود، ضمن اینکه حوایج دنیایی و مادی و بشری خودش را می خواهد, از ذات اقدس الهی در کنار جوار آنها می خواهد «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِکُمْ»؛ (۶) یعنی من این جا آمدم که باسواد برگردم؛ شما فرمودید علمِ ما را فقط اولیای الهی تحمل می کنند، من آمدم مقداری از آن سوادهای شما را ببرم.

«مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكَمْ» این جمله خبریه ای است که به داعی انشا القا شده اولاً چون دعاست و معنایش این نیست که من بیایم درس بخوانم مرجع شوم یا مجتهد شوم، این فراوان است؛ آن علمی که شما گفتید: «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ»، من آمدم یک ذرّه از آن علم را ببرم؛ این دعای خاصّی است که زیارت «جامعه» در حرم مطهر امام هشتم یا سایر ائمه خوانده می شود. این راه نشان می دهد که بندگان «مُخلَص» یک سَمت و سویی دارند و کلیدواژه آن هم در کتاب شریف معانی الأخبار است. اول تا آخر این کتاب از همین تفسیر انفسی است، بر خلاف روایات و کتاب های دیگر مرحوم صدوق است؛ آن جا را اگر برای هر کسی هم معنا کنید باور نمی کند، مگر اینکه کسی امام شناس باشد و امام او را بشناسد، وگرنه «ابوالقاسم» معنایش این نیست که «أبو قسیم الجنّه و النار»، این جزء تفسیرهای انفسی آیات و روایات است. انسان که به مشهد می رود برای این برود که باسواد برگردد، نه فقه و اصول یاد بگیرد یا فلسفه و کلام یاد بگیرد، این علوم در حوزه ها فراوان است؛ آن علمی که این بزرگواران به آدم می دهند علمی است که برای ابد سودمند و آدم را حفظ می کند، نه علمی که آدم باید تلاش و کوشش کند اینها را حفظ کند و در آخرهای عمر بگوید:

ص: ۱۲۰۶

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۱۷۴.

۲- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص۲۰۶.

۳- حج/سوره۲۲، آیه۲۹.

۴- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص ۳۴۰.

۵- معانی الاخبار، الشیخ الصدوق، ص۱۸۹.

۶- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۴.

آنها که خوانده ام همه از یاد من برفت *** الا حدیث دوست که تکرار می کنم

آن علم, حافظ آدم است «مُحْتَمِلٌ لِعِلْمِكُمْ مُحْتَجِبٌ بِذِمَّتِكُمْ» من آمد این جا پناه ببرم باسواد شوم و آن گاه برگردم و بروم، اینها را آدم در جوار ائمه از خدا می خواهد.

بنابراین کلیدواژه های این به وسیله ائمه(علیهم السلام) نشان داده شد که مثلاً از آن کلمه این مطلب منظور است, از آن آیه این مطلب منظور است و از آن جمله این مطلب منظور است. در جریان (ن وَ الْقَلَم) که چند بار به عرضتان رسید در تفسیر شریف نورالثقلین (۱) این روایت هست که وجود مبارک حضرت (ن وَ الْقَلَم) را این گونه معنا نمودند که اینها نهرهایی هستند در بهشت، بعد فرمود اینها دو فرشته از فرشتگان الهی هستند؛نون و قلم دو فرشته هستند یعنی چه؟ نون و قلم دو نهر هستند یعنی چه؟ بنابراین اینها را که نمی شود از کلمات فهمید، فهم اینها را کسانی می گویند که مخاطب اصلی قرآن است که «إِنَّمَا یَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوطِبَ بِهِ»، (۲) این معارف را با درس و بحث حوزوی نمی شود فهمید. بنابراین اینکه می گویند به روایات مراجعه کنید تنها برای اینکه مخصّص عام پیدا کنیم یا مقیّد اطلاق پیدا کنیم یا قرینه برای «ذی القرینه» پیدا کنیم یا شأن نزول برای نازل پیدا کنیم نیست، اینها بحرهای رایج است، آن بحرهای کلیدی را این روایات معنا می کنند.

۱- تفسیر نورالثقلین، الشیخ الحویزی، ج۵، ص۳۸۸.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۳۱۲.

غرض این است که سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) بعد از حفظ آن اصول می فرمایند اگر منظور ابطال نظر مشرکان است، چون مشرکان آمدند برای خدا فرزند ثابت کردند, «اتّخاذ ولد» ثابت کردند, «اصطفای بنات» ثابت کردند و شریک درست کردند؛ اگر قرآن بخواهد اینها را نفی کند که خیلی از مؤمنین با دلیل عقلی و نقلی اینها را نفی می کنند و خدا را وصف می کنند، دیگر عباد «مُخلَص» که سرسلسله بندگان الهی هستند لازم نیست که شما به صورت حصر گفتید، فقط اینها می توانند خدا را وصف کنند؛ اگر منظور ابطال حرف وثنیین و صنمیین است و اگر منظور این است که خدا (اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَداً) است, (أَصْطَفَى الْبَناتِ عَلَى الْبَنينَ) (۱) [۲۳] است و شریک ندارد، خیلی از مؤمنین اوصافی که برای خدا ذکر کردند و قرآن کریم این اوصاف را امضا کرد و در قرآن نقل کرد هست، مانند (رَبَّنا إِنَّکَ) کذا و کذا که این در قرآن و در ادعیه هم هست، اما بندگان «مُخلَص» چه کسانی هستند و خدا را چطور وصف می کنند و چه وصفی مراد است که در این آیه فرمود خدا را فقط بندگان «مُخلَص» می توانند وصف کنند، برای اینکه بندگان «مُخلَص» براساس «قُرب فرائض» و «قُرب نوافل» با زبان خدا, خدا را وصف می کنند؛ با دیدِ ملکوتی خدا مشاهده می کنند و با زبان ملکوتی خدا, خدا را وصف می کنند.

بعد فرمود: (ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفاتِنينَ)؛عابد و معبود توان آن را ندارد که نسبت به ذات اقدس الهی و به دین خدا آسیب برساند، مگر کسی که (يَصْلَى النَّارَ) (۲) [۲۵]است, (صالِ الْجَحيمِ)است و مانند آن. حالا- درباره فرشته ها؛ در سوره مبارکه «انبیاء» ملاحظه فرمودید که اینها فرشته ها را معبود و ارباب تلقّی کردند، (۳) بعد حرف فرشته ها را نقل کردند که فرشته ها عبد خاضع و خاشع هستند، (۴) این جا هم سخن فرشته ها را نقل می کند که فرشته ها خودشان را با سه وصف مشترک و اوصاف خاصّه برای هر یکی نقل می کنند؛ آن اوصاف مشترک که برای همه ملائکه است این است که (وَ ما مِنَّا إِلاَّ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ) یک, (وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ)دو, (وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ)سه؛ هرکدام از ما یک منزلت خاصّی داریم که از آن تعدّی نمی کنیم، همه ما آماده خدمتیم و صف بسته ایم، چون خوابی که ندارند. در همان خطبه اول نهج البلاغه این است که اینها منزّه از خواب و خوردن هستند, غذای اینها «لا اله الاّ الله» است, غذای اینها «سبحان الله» است سهو ندارند, نسیان ندارند, نوم ندارند, غذا ندارند, غذای اینها تسبیح الهی است. اینها را در خطبه اول نهج البلاغه (۵) ملاحظه بفرمایید. ماها مقام معلوم داریم و هرکدام از ما جایمان معلوم است.

ص: ۱۲۰۸

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۱۵۳.

۲- اعلی/سوره۸۷، آیه۱۲.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۶.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۷.

۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۹۱.

پرسش: آن تفصیلی که بین ملائک دادید که ملائکه ارضی و ملائکه؟

پاسخ: بله «ملائکه الأرض» حسابشان طور دیگر است؛ اینها «ملائکه الأرض» را که معبود نمی دانستند، اینها ملائکه ای که حامل عرش هستند, وحی می آورند و آن گونه از امور را انجام می دهند؛ لذا «ملائکه السماء» را فکر می کردند که معبود هستند.

پرسش: «ملائکه الأرض» مقام معلوم ندارند؟

پاسخ: مقام دارند، اما آن طوری که حامل عرش باشند و آن طوری که (لا یَعْصُونَ اللّهَ) (۱) باشند ما دلیلی بر آنها نداریم؛ درباره مسئولان بهشت این طور است, مسئولان جهنم این طور است, حاملان عرش این طور است, حاملان وحی الهی این طور است که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ عَلی قَلْبِکَ)، (۲) [۳۰] اما هر فرشته ای که یک قطره باران یا تگرگ و برف را می آورد او هم نظیر فرشته های قیامت معصوم باشد ما دلیلی نداریم، گرچه در اطلاق همان روایت وجود مبارک امام سجاد که همه شان را به طهارت دعا می کند، این اطلاق قابل تقیید است؛ این طور نیست که ما دلیلی بر عصمت کلّ ملائکه داشته باشیم, چه «مَلَک سماوی» و چه «ملک أرضی» که هیچ فرشته ای گناه نمی کند، بله آن فرشتگانی که حامل عرش و مأموران بهشت و جهنم هستند, مأموران تدبیر عالم و مدبّرات امر می باشند و حاملان عرش هستند، برهان بر عصمت آنها هست.

(وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ) ما همه آماده به خدمتیم، همه صف بسته برای امتثال امر پروردگاریم و همه ما تسبیح گوی او هستیم؛ او منزّه است از اینکه شریک داشته باشد، او منزّه از «اتّخاذ ولد» است, او منزّه از «اصطفای بنات» است, او منزّه از (وَلَدَ اللّهُ) است، (وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ) که این کار همه ماست؛ اما تقسیم بندی کارها گوشه ای از آنها در همین آغاز سوره مبارکه «صافات» آمده است که فرمود: (وَ الصَّافَّاتِ صَفّاً * فَالزَّاجِرَاتِ زَجْراً * فَالتَّالِیَاتِ ذِکْراً), (۳) (فَالْمُغِیرَاتِ صُبْحاً) (۴) [۳۲] آمده, (النَّازِعاتِ) (۵) آمده, (السَّابِحاتِ) (۶) آمده اینها اوصاف خاصّی است که زیرمجموعه (فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً) (۷) [۳۵]می گنجند اینها به اذن خدا مدبّرات امر هستند و هرکدام گوشه ای از امور را دارند، بعضی کارهای علمی دارند, بعضی ها برای «احیاء» هستند, بعضی برای «إماته» هستند و بعضی برای «رزق» و مانند آن هستند؛ ما فرشته ها حرف هایمان این است، البته از نظر تطبیقی در روایات کنزالدقائق ملاحظه فرمودید که امام(سلام الله علیه) اینها را بر خودشان هم تطبیق کردند که ما هم همین طوریم. اما مستحضرید که هیچ کدام از اینها نقطه آغازین خلقت نیستند؛ لذا نقطه پایانی «رجوع» هم نیستند، هیچ کدامشان صادر اول نیستند؛ لذا «راجع» آخر هم نیستند، تنها موجودی که صادر اول است و «راجع» آخر است، انسان است که درباره او گفته شده (یا أَیُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّکَ کادِحٌ إِلی رَبِّکَ کَدْحاً فَمُلاقیهِ)، (۸) البته راجع به حقیقت انسانیّت است، حالا افراد ضعیف در راه می مانند مطلب دیگر است.

ص: ۱۲۰۹

۱- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۱.

۴- عادیات/سوره ۱۰۰، آیه ۳.

۵- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۱.

۶- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۳.

۷- نازعات/سوره ۷۹، آیه ۵.

۸- انشقاق/سوره ۸۴، آیه ۶.

در بحث هـای قبل داشتیم که غیر از انسان کامل, بقیه «ابن السبیل» هسـتند؛ از صـفر شـروع می کننـد و در بین راه می ماننـد یا برخی ها از بین راه شـروع می کنند تا نزدیک های پایان، سـیر یا هستی شان ظهور دارد، اما کسـی که از صفر تا صد را شروع کند فقط انسان است، زیرا جماد و نبات و حیوان، اینها «ابن السبیل» هسـتند، اینها از صفر شروع کردند؛ ولی در راه می مانند و اینها هیـچ کدام به «لقاء الله» نمی رسـند. فرشـته ها گرچه از صـفر شـروع نکردند و از بین راه شـروع کردند، اما همه اینها مقام معلوم دارنـد، همـان طوری که جناب جبرئیل(سـلام الله علیه) گفت: «لَوْ دَنَوْتُ اَنْمُلَةً لاحْتَرَقْتُ» (۱) فرشـته های دیگر هم همین طور هستند و دیگر در هیچ آیه ای, روایتی که فرشته صادر و ظاهر اول باشد و پایان امور با سیر فرشته ختم می شود نیست، اما «أوّل ما خلق الله نور نبیّک(علیه و علی آله آلاف التحیّه والثناء)» هست, اینها اول می باشند و آخر هم هستند.

پرسش: حاج آقا! این ملائکه زمین که فرمودید ممکن است گناه کنند امکان دارد که اینها هم به صد برسند؟

پاسـخ: نظیر انسـان های متوسط, نظیر جن های متوسط؛ جن موجودی نیست که صادر اول باشـد؛ در بین جن ها پیغمبری ثابت نشـده, رسولی ثابت نشـده, امام معصومی ثابت نشـده, خلیفه ای ثابت نشـده اینها در هر عصـر و مصـری تابع پیامبر همان زمان هستند که پیامبر و انبیا و مرسلین و ائمه و خلفا از انس می باشند و اینها هم زیرمجموعه آنها هستند، می روند عرض ارادت می کننـد؛ آنکه در سوره «احقاف» دارد که (إِنَّا سَـمِعْنا کِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْـدِ مُوسی) (۲) آنها را پیرو مکتب موسای کلیم(سـلام الله علیه) بودنـد، بعد که قرآن نازل شده است گفتند ما شـنیدیم کتابی بعد از موسای کلیم آمده است. دلیلی نیست که اینها صادر اول باشـند و دلیلی هم نیست که اینهـا به «لقاء الله» بار یابنـد و دلیلی هم نیست که اینها از خودشان نبی و رسول داشـته باشـند, تحت رسالت و نبوّت و امامت و خلافت انسان هسـتند؛ لـذا تنها انسان است که در اثر «کـدح ملاقی» می تواند از صـفر شـروع کند و به صد برسد، البته انسان های متوسط هم در بین راه می مانند.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۸، ص۳۸۲.

۲- احقاف/سوره۴۶، آیه ۳۰.

پرسش: حضرت استاد! انسان کامل اگر ؟

پاسخ: انسان کامل تا زنده است قوس صعود را دارد ادامه می دهد، در «قوس صعود» مادامی که انسان هست مکلّف است و مهندس این راه هم به اذن خدا انسان است؛ یعنی اگر انسان کامل نباشد ما قوس صعودی نداریم، چه کسی می تواند بالا برود؟ انسان با رفتنش این راه را ترسیم می کند «قوس نزول» که افاضه الهی است ترسیم شده است، ذات اقدس الهی از آن بالا فیض را نازل کرده است تا به عالم خاک رسیده، اما کسی از (حَمَإٍ مَسْنُونٍ) (۱) [۴۰] و از «طین» و «تراب» حرکت کند و به (دَنا فَتَدَلَّى) (۲) برسد فقط انسان است، اگر انسان نباشد هیچ کسی مهندس این راه نیست؛ ذات اقدس الهی انسان را خلق کرد راهیِ این راه است, هندسه این راه را با سیر و سلوک انسان, ذات اقدس الهی ترسیم می کند؛ این انسان است که می رود و به اذن خدا راه می سازد و اگر انسان نباشد ما فقط یک راه داریم که همان قوس نزول است.

فرمود: (وَ إِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ)؛ اما حرف مشرکین چیست؟ مشرکین دو حرف دارند که یکی مطابق با مبنای آنها نیست و یکی اینکه مطابق با بنای اینها نیست؛ اینها اگر منکر وحی و نبوّت باشند، چه اینکه ظاهر حرفشان این است که انسان نمی تواند رسول خدا باشد، چرا می گویند اگر ذکری, وحی ای از طرف خدا برای ما می آمد ما هم می پذیرفتیم شما که می گویید محال است بشر با خدا رابطه داشته باشد و از طرف خدا رسول باشد و اگر رسالتی هست به وسیله فرشته است، پس چرا این تمنّی را دارید یا این حرف مطابق مبنایشان نیست که سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) دارد این هفوه ای است از اینها برای اینکه، شما وحی و نبوّت را که منکرید؛ با بنای این هم سازگار نیست. بر فرض که شما این مبنا را داشته باشید وحی الهی آمده و قرآن آمده، اگر می گویید قرآن وحی نیست (فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ). (۳) آیه ۴۲ سوره مبارکه «فاطر» که قبلاً گذشت این بود که آنها (وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدَى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ)، این با مبنای آنها سازگار نیست مگر براساس فرض باشد که سوگند یاد کردند اگر وحی ای از طرف خدا بیاید، از یکی از این امت هایی که دارای وحی و نبوّت هستند مثل موسوی ها, عیسوی ها اینها می گویند ما متمدّن تریم، اما (فَلَمَّا جاءَهُمْ نَذِيرٌ ما زادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً) (۴) [۴۳] رمیدن اینها و فاصله اینها بیشتر می شود. غرض این است که اینها حرفی دارند که با مبنای آنها سازگار نیست، اینها می گویند بشر مستحیل است که با خدا رابطه داشته باشد و وحی بیاورد، اگر وحی ای هست به وسیله فرشته هاست؛ اگر این هست چرا شما چنین تمنّی ای را دارید و حالا که این مبنا را پذیرفتید وقتی وحی الهی آمده است چرا شما انکار کردید و رمیدن شما بیشتر شد؟ در همین سوره مبارکه «صافات» حرفشان این است که می گفتند اگر وحی الهی بیاید ما قبول می کنیم، وقتی که وحی آمد اینها انکارشان بیشتر شد (وَ إِنْ كانُوا لَيَقُولُونَ ￭ لَوْ أَنَّ عِنْدَنا ذِكْراً مِنَ الْأَوَّلِينَ) ما اگر می فهمیدیم انبیای گذشته, امم گذشته, اقوام گذشته و قبایل گذشته بعد از مرگ کجا رفتند، وضعشان چطور شد، بهشت یعنی چه, جهنم یعنی چه, کفر یعنی چه, محاسبه یعنی چه, محاکمه یعنی چه, اگر ما از این امور باخبر بودیم (لَوْ أَنَّ عِنْدَنا ذِكْراً مِنَ الْأَوَّلِينَ ￭ لَكُنَّا عِبادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ) که آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید ما همه اینها را به شما گزارش دادیم، هم از گذشته گزارش دادیم و هم از آینده باخبرتان کردیم (فَكَفَرُوا بِهِ) چرا کفر ورزیدید؟! در حالی که نباید کفر می ورزیدید، اما (فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ)می فهمید عاقبت این انکار, نکول و کیفر کفرتان چیست و بدانید در این مبارزه, انبیای ما پیروزند؛ منطق ما, کلمه￭ ما – این «کلمه» که همان «و كلِمَهُ بهَا كلامٌ قَد يؤم» منظور از کلمه, کلام است – یعنی حرفِ ما, منطق ما, دین ما این است. (سَبَقَتْ كَلِمَتُنا) نه یعنی یک کلمه; یعنی مقال و منطق ما قبلاً در ساختار نظام آفرینش تصویب شده است (وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِينَ ￭

إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ)، تصویب الهی این است که انبیا پیروزند و شما شکست خورده اید؛ حالا یا با طوفان پیروزند یا با (یا نارُ کُونی بَرْداً وَ سَلاماً) (۵) [۴۴] پیروزند یا (فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِی الْیَمِّ) (۶) [۴۵] پیروزند یا (فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ) (۷) پیروزند یا (سَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَهَ أَیّامٍ) (۸) [۴۷] پیروزند یا (قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ) (۹) [۴۸]پیروزند یا جنگ است و رهبری انقلاب است مثل داوود یا با طوفان و معجزات دیگر. بالأخره انبیا, مرسلین و فرستاده های الهی یا به این طریق یا به آن طریق پیروزند. فرمود: (وَ لَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلِینَ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ)- این جمله اسمیه با این لام - حتماً اینها پیروزند.

ص: ۱۲۱۱

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۶.

۲- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۳.

۴- فاطر/سوره۳۵، آیه۴۲.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۶۹.

۶- قصص/سوره۲۸، آیه۴۰.

۷- قصص/سوره۲۸، آیه۸۱.

۸- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

۹- بقره/سوره۲، آیه۲۵۱.

سوره مبارکه «غافر» که از آن به سوره «مؤمن» هم یاد می شود در آیه ۵۱ به این صورت یاد شده است: (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذينَ آمَنُوا فِي الْحَياهِ الدُّنْيا وَ يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهادُ) تنها مربوط به قيامت نيست كه اينها در آن روز پيروزند، در دنيا هم اينها پيروزند. الآ ن هم شما می بینید در بین این هفت میلیارد بشر اسم پنج شش نفر مطرح هست که نوح هست و ابراهیم هست و موسی هست و عیسی هست و وجود مبارک پیغمبر(علیهم الصلاه و علیهم السلام)، اینها هستند که جهان را می گردانند. هر جا سخن از عبادت و حق و تمدّن است همین پنج شش نفر هستند که دارند عالَم را اداره می کنند، فرمود اینها پیروزند و اینها ماندنی هستند، لکن درباره دیگران که اصلاً لفظی نیست فرمود: (وَ جَعَلْناهُمْ أَحاديثَ)؛ (۱) ما اینها را دفن کردیم. اگر کسی در کتابخانه رفت و یک کتاب تاریخ گرفت و نبش قبر کرد و ورق زد، در صفحات کتاب تاریخ می بیند در این کشور ساسانیان بودند, سامانیانی بودند, عباسیانی بودند و مانند آن (وَ جَعَلْناهُمْ أَحاديثَ)، اینها را ما حدیث قرار دادیم و در کتاب های تاریخ دفن کردیم؛ اما آن که عالم را دارد می گرداند همین پنج, شش نفر هستند.

پرسش:؟پاسخ: خیلی از این مسیحیان و راهبان و متدیّنانشان را ما نمی بینیم، کار به دست چند نفر است، آن چند نفر را می بینیم که (كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۲) وگرنه بسیاری از اینها اهل زهد و تقوا هستند، لکن اصلاً چیزی از دستشان برنمی آید. مگر قبلاً اگر کسی ایرانی را می دید همان سلطنت ملعون را می دید؟ بسیاری از مردها و زن ها باایمان بودند و اهل نماز شب بودند کسی از اینها خبر نداشت؛ الآن هم در غرب همین طور است، بسیاری از این مردم مظلومِ فقیر از سلطه آنها به ستوه آمدند. مظلوم در عالم زیاد است نه ظالم, ظالم همین چند نفرند که شما می بینید درنده خو هستند. خیلی ها هستند که براساس صلح دارند زندگی می کنند، آنها صدایشان به کسی نمی رسد؛ این چند نفری که الآن برای آدم کشی مسابقه می دهند، اینها چند نفر بیشتر نیستند؛ بسیاری از مردم مستضعف هستند. شما ببینید امید اینکه در بسیاری از کشورهای اروپایی، اسلام دین اول شود هست، راهی برای تبلیغ نبود و کسی راهی برای ترویج نداشت؛ همین که کمی به برکت روح مطهر امام راحل و شهدا یک نفس تازه ای شد هفتاد هشتاد ملیّت از شرق و غرب عالم آمدند «جامعه المصطفی» را تشکیل دادند. الآن شعار رسمی مستضعفان این است «اطلبوا العلم ولو بقم» این چیست؟ معلوم است تشنه همین حرف ها هستند. راه باز نیست و اگر راه باز باشد آن وقت معلوم می شود که جریان (إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ)است.

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۴۴.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

تفسیر آیات ۱۷۱ تا ۱۸۲ سوره صافات ۹۳/۰۲/۱۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۷۱ تا ۱۸۲ سوره صافات

(وَ لَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلينَ (۱۷۱) إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ (۱۷۲) وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ (۱۷۳) فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حينٍ (۱۷۴) وَ أَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ (۱۷۵) أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ (۱۷۶) فَإِذا نَزَلَ بِساحَتِهِمْ فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرينَ (۱۷۷) وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حينٍ (۱۷۸) وَ أَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ (۱۷۹) سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ (۱۸۰) وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلينَ (۱۸۱) وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمينَ (۱۸۲))

در جریان فرشته ها و همچنین در جریان قُرب نوافل و فرائض برخی از مطالب که مانده بیان شود تا به مطالبی که مربوط به این آیات است برسیم. جریان فرشته ها را ذات اقدس الهی به چند قسم تقسیم کرد که اینها مدبّرات امور الهی هستند؛ برخی از اینها مسئول امور وحی, برخی مسئول «احیاء» و برخی مسئول «إماته» و مانند آن هستند. تصریح به عصمت اینها درباره بخشی از فرشته هاست؛ سوره مبارکه «تحریم» آیه شش به این صورت است: (يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْليكُمْ ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ عَلَيْها مَلائِكَةٌ غِلاظٌ شِدادٌ لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ)؛ تصریح به عصمت درباره مسئولان جهنم است، البته همان طوری که اطلاق ندارد, دلیل بر حصر هم نیست و این آیه فقط عصمت فرشته هایی که مسئول جهنم هستند را ثابت می کند، البته فرشته هایی که به مراحل بالاتر راه دارند، می شود از راه مفهوم اولویّت عصمت آنها را ثابت کرد؛ اما اینکه هر مَلَکی معصوم است از این آیه برنمی آید، چه اینکه اگر دلیلی هم بر عصمت یک فرشته دیگر دلالت کند، این آیه معارض نیست؛ این آیه فقط ناظر به عصمت فرشته های مسئول جهنم است.

ص: ۱۲۱۳

پرسش:؟پاسخ: ما که از خلقت همه آنها باخبر نیستیم که همه آنها مجرّد تام هستند یا نیستند؛ برخی از آنها ممکن است نظیر انسان باشند یا نظیر جن باشند. فرشته هایی که ذات اقدس الهی حضور آنها را, خصوصیت اینها را, اوصاف اینها را در قرآن بیان کرد یا ائمه(علیهم السلام) در روایت فرمودند روشن است، اما «ملائکه الأرض» از چه جنسی هستند، آیا مجرّدند و تجرّدشان برزخی است یا نظیر انسان می باشند، بدن ظریف دارند و مانند آن, اینها که اثبات نشده است.

در سوره مبارکه «جن» برای بیان نزاهت قرآن از هرگونه تحریف، فرمود فرستاده ها و فرشته هایی که مسئول امور وحیانی هستند و وحی الهی را تدوین می کنند، اینها از مصدر وحی تا قلب مطهّر پیامبر از یک سو, از قلب مطهّر پیامبر تا لبان مطهّر آن حضرت از سوی دیگر, همه این صدر و ساقه معصوم است که این را مشخص فرمود, آن گاه عین کلمات الهی به سطح جامعه می رسد که از آن به بعد مردم یا قبول می کنند یا نمی پذیرند؛ در بخش پایانی سوره مبارکه «جن» آیه ۲۵ به بعد این است: (عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ وَ أَحْصى كُلَّ شَيْ ءٍ عَدَداً)؛ (۱) [۱] یعنی وحی الهی که از «لدی الله» صادر یا ظاهر می شود تا (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمينُ عَلى قَلْبِكَ) (۲) [۲] این با اسکورت فرشته ها می آید و نه از پشت سر, نه از جلو, نه از

طرف راست, نه از طرف چپ جا برای دخالت غیر فرشته های معصوم پاسدار وحی نیست (إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ یَسْلُکُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً)؛ گروهی از ملائکه این وحی را همراهی می کنند تا ذات اقدس الهی مطمئن شود که اینها وحی را به جایگاه اصلی آن بدون یک حرف کم یا زیاد رساندند تا به قلب مطهر حضرت برسد؛ وقتی به قلب مطهّر رسید، فاصله بین قلب و لبان مطهّر او هم معصوم است، برای اینکه «بالصراحه» فرمود: (وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ یُوحی)؛ (۳) [۳] آنچه از لبان مطهر حضرت می رسد، عین آن است که ذات اقدس الهی فرمود، از آن به بعد مردم یا می پذیرند یا نمی پذیرند. پس در جریان وحی این «مما لا ریب فیه» است که وحی معصوم است, آورندگان وحی و گیرنده های وحی معصوم هستند و مانند آن; اما حالا دلیلی بیاید بگوید هر قطره باران که می آید، هر قطره تگرگ یا برفی که می ریزد فرشته ای آن را همراهی می کند - که در بیانات نورانی امام سجاد در صحیفه (۴) هست، گرچه حضرت همه اینها را به طهارت دعا می کند، اما - دلیلی داشته باشیم عقلی یا نقلیِ غیر قابل تخصیص که اینها الاّ و لابد معصوم هستند، ما چنین دلیلی نداریم؛ البته حاملان «عرش», مسئولان «وحی», مسئولان «احیاء», مسئولان «إماته» اینها که جزء مدبّرات امر هستند، طبق شواهد فراوان قرآنی عصمت اینها ثابت شده است؛ اما «ملائکه الأرض» آیا جسم دارند یا ندارند یا جسم لطیف دارند یا ندارند، ما نه برهان عقلی داریم و نه برهان نقلی داریم. اگر دلیلی دلالت کرد بر اینکه فلان فرشته در فلان امر اشتباه کرد، ما برهانی بر نفی آن نداریم؛ آنچه مربوط به مدبّرات امر است یا وحی است یا «احیاء» است یا «إماته» است یا (وَ إِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظِینَ کِراماً کاتِبِینَ) (۵) [۵] که قرآن حافظ بودن اینها, مصون بودن اینها, صائم بودن اینها را امضا کرده است، اینها البته معصوم هستند.

۱- جن/سوره۷۲، آیه۲۶.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۳.

۴- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۶، ص۲۱۸.

۵- انفطار/سوره۸۲، آیه۱۰.

غرض این است همان طوری که دلیل عقلی داریم بر عصمت پیغمبر و امام - دلیل عقلی داریم - و روایات هم همین دلیل عقلی را تأمین می کند، اما چه دلیل عقلی داریم بر اینکه فرشته ای که ابر را تکان می دهد و فرشته ای که قطره باران را می آورد این معصوم است؟ چه دلیل تام و معتبر نقلی داریم که اینها معصوم هستند؟ بله دلیل بر خلاف نداریم؛ ولی دلیل عقلی نداریم که اینها معصوم می باشند، اگر یک وقت یک روایت گفت فلان فرشته ای که خواست فلان قطره باران را بیاورد اشتباه کرده، ما چه چیزی بر نفی آن اقامه کنیم؟ مسئله امامت, ولایت, خلافت, رسالت اینها برای هدایت انسان است، اینها اگر یک ذرّه اشتباه کنند با ابدیّت ما بازی شده است، اینها معصوم هستند بله.

پرسش: حضرت استاد! اینها از امورات محتوم اند و ملائکه به اصطلاح باید معصوم باشند؟

پاسخ: چرا معصوم باشند؟ اگر مجرّد باشند بله, اما اثبات تجرّد محض اینها به چه دلیل است؟ اینکه در بیانات نورانی امام سجاد در صحیفه سجادیه است که هر قطره بارانی را یک فرشته می آورد، این به چه جهت جسم و ذرّه لطیفی نیست؟ اگر موجودی مجرّد تامّ عقلی بود، بله معصوم است؛ دلیلی هم بر عصمت اینها از نظر عقل آن طوری که برای امام، پیغمبر، ولیّ و وصی او اقامه شده است نداریم.

غرض این است که در جریان وحی همه ما مطمئن هستیم؛ یعنی یقین داریم «ممّا لا ریب فیه» است و قرآنی که ما در خدمت آن هستیم عین چیزی است که ذات اقدس الهی بدون کم و زیاد فرمود. از مصدر وحی تا قلب مطهّر رسول خدا معصوم است, از قلب مطهّر تا لبان مطهّر معصوم است, لبان مطهّرش که جز وحی نمی گوید و به سطح جامعه معصومانه منتقل می کند که از آن به بعد مردم یا قبول می کنند یا نکول واز آن طرفش هم خدا در سوره «حجر» فرمود من عهده دار حفظ هستم (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ)، (۱) بعد هم در سوره «فصلت» فرمود: (لا يَأْتيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ)؛ (۲) [۷] این کتاب در امنیت و تعهّد خداست، نه در زمان او, نه قبل از رحلت پیامبر, نه بعد از رحلت پیامبر در حرم امن این کتاب آسیبی وارد نمی شود، چون برای هدایت جمیع بشر است؛ گذشته از ظواهر نقلی فراوان, برهان عقلی هم داریم، برای اینکه مسئله وحی و نبوّت این است که بشر بدون راهنما رها نمی شود که این امر قطعی است و امر قطعی دیگر هم این است که آخرین راهنما وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است که دیگر بعد از او «لَا نَبِيَّ بَعْدِي» (۳) و کتاب او هم که قرآن کریم است، اگر - معاذ الله - این قرآن به سرنوشت تورات و انجیل مبتلا شود و از این طرف هم که تا ابد پیامبری نخواهد آمد، معنایش آن است که بشر باید بی سرپرست و بی راهنما باشد، برای اینکه مثلاً آخرین پیامبر کتاب آورد که - معاذ الله - دستخوش تحریف شد و بعد هم که پیامبری نمی آید; یعنی مردم رها هستند. این با هیچ برهانی سازگار نیست، بلکه با تمام ادلّه قطعی سازگار نیست؛ این از قطعی ترین و متقن ترین دلیل عقلی بر صیانت قرآن از تحریف است، بعد آن ظواهر هم این را تأیید می کند. اوّلین و آخرین برهان قطعی برای صیانت قرآن از تحریف، این برهان عقلی است و بعد (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ) تأیید می کند, (لا يَأْتيهِ الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ) (۴) [۹] تأیید می کند, اگر آن امور قطعی است که ذات اقدس الهی فرمود دیگر پیامبری نخواهد آمد «کما هو الحق» و اگر قرآن آخرین کتاب است «کما هو الحق»، اگر - معاذ الله - این هم به سرنوشت تورات و انجیل مبتلا شود؛ یعنی بشر دیگر دین نمی خواهد و چقدر از انقراض عالَم مانده هم که مشخص نیست. بنابراین این برهان قطعی و عقلی راه گشاست و آنها هم تأیید هستند.

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۹.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۴۱.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص۲۶، ط اسلامی.

۴- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۲.

اما در جریان قُرب نوافل و قُرب فرائض اگر انسان به جایی رسید، برابر قرب نوافل و در اثر محبّت های الهی سیری کرد از مُحِب بودن به محبوب بودن, دوست خدا بود (إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونی يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ)؛ (۱) حلقه ارتباطی بین مُحِب و محبوب را وجود مبارک حبیب خدا ترسیم می کند، اگر کسی مُحِب خداست باید در مدار حبیب خدا بگردد تا محبوب خدا شود، اگر محبوب خدا شد از آن به بعد «كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِی يَنْطِقُ بِهِ» (۲) و مانند آن است، اما معنایش این است که اگر کسی به قُرب نوافل رسیده است جمیع شئونش این است یا (يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشی فِی الْأَسْواقِ) (۳) [۱۲] و حالات عادی هم دارد؟ خود آنهایی که به این مقام رسیدند فرمودند برای ما گاهی این حال پیش می آید. از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل شده است که «لی مَعَ اللَهِ حالاتٌ» که «لا يَسَعُها مَلَكٌ مُقَرَّبٌ و لا نَبیٌّ مُرسَل» (۴) [۱۳] اما این حالت ها که (يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشی فِی الْأَسْواقِ) با حالات دیگر که این چنین نیست، البته اصلِ عصمت با اینها هست.

مطلب دیگر این است که اگر کسی به قُرب فرائض یا قُرب نوافل رسید، می توان درباره او نظر داد که خدای سبحان «سمع» و «بصر» او می شود یا او «يَدُ اللَّهِ» و «جَنْبُ اللَّهِ» و «عَيْنُ اللَّهِ» (۵) می شود، اما آیا این کلماتی که از پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) رسیده است که سه طایفه و سه دسته است، هر سه دسته همگون و یکسان هستند یا فرق می کنند؟ پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) قرآن را برای ما آورد, احادیث قدسیه را برای ما آورد, روایات احکامی هم برای ما آورد؛ همه اینها «مِن الله» هستند و هیچ کدام از خود شخص پیامبر نیست. احکام دین را که – معاذ الله – حضرت از خودش ندارد، اما احادیث قدسی با روایات فرق می کند و هر دوی آنها با قرآن هم فرق می کنند. قرآن را برابر اینکه خدا فرمود: (ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى □ إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْیٌ يُوحى) معلوم می شود که وحی الهی است، از این طرف که فرمود: (لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ) (۶) [۱۵] معلوم می شود وحی الهی است و از این طرف که فرمود: (قالَ اللَّهُ), (۷) (وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ), (۸) (مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قيلًا) (۹) [۱۸] معلوم می شود «قول الله» است؛ از آن طرف هم در حدیث قدسی ایشان دارد که خدا چنین فرمود, خدا به زبان شما دارد می گوید. در حدیث قدسی و در روایات ممکن است که براساس قُرب نوافل و قُرب فرائض، خدای سبحان به زبان اینها در فصل سوم؛ یعنی مقام فعل حرف بزنند یا اینها در فصل سوم – مقام فعل – از طرف خدا سخن بگویند، اما درباره قرآن مشخص است که لفظ و معنای آن کلًا از ذات اقدس الهی است.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۳۱.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲، ط اسلامی.

۳- فرقان/سوره۲۵، آیه۷.

۴- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۸، ص ۳۶۰.

۵- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۴۵، ط اسلامی.

۶- قیامه/سوره۷۵، آیه۱۶.

۷- آل عمران/سوره۳، آیه۵۵.

۸- احزاب/سوره۳۳، آیه۴.

۹- نساء/سوره۴، آیه۱۲۲.

می ماند مسئله نصرت انبیا؛ انبیا(علیهم السلام) یک حکم مشترکی دارند که این جزء نبوّت عام است و یک دشمن مشترک هم دارند که برای توده تبهکاران مردمی است و یک پیروزی معنوی هم دارند. حکم مشترک اینها - اینهایی که همه با حجّت بالغه آمدند - در هیچ عصر و مصری پیامبری محکومِ علمی هیچ مستشکلی نشد، چون حجّت بالغه برای اینهاست که این مشترک است؛ در مسائل نظامی و جنگ افروزی و اینها، گاهی رهبری انقلاب را اینها به عهده دارند و حکومت تشکیل می دهند؛ نظیر (قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ), (۱) نظیر اینکه سلیمان(سلام الله علیهما) به حکومت می رسد و اینها, گاهی هم با معجزه اینها پیروز می شوند, گاهی هم با جنگ چهره به چهره و تن به تن؛ نظیر غزوات وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) پیروز می شوند و گاهی هم در صحنه های جنگ نظامی شربت شهادت می نوشند که (یَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ حَقٍّ) (۲) [۲۰] یا (وَ قَتْلِهِمُ الْأَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ) (۳) [۲۱] اینها هست; ولی در قیامت که محکمه الهی است «عندالاحتجاج» اینها منصور هستند. بنابراین نصرت علمی و حجّت علمی برای اینهاست و مشترک است, در صحنه داوری قیامت اینها پیروزند مشترک است, در صحنه نبرد گاهی شهادت است و گاهی پیروزی که هر دو جزء (إِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ) (۴) هستند این هم مشترک است و گاهی معجزه است و گاهی کرامت است که این هم مشترک است، دشمن مشترک هم دارند که در سوره مبارکه «حج» به این دشمن مشترک اشاره کرد؛ آیه ۵۲ سوره مبارکه «حج» این است: (وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلاَّ إِذا تَمَنَّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فی أُمْنِیَّتِهِ)؛ هیچ پیامبری نیامده مگر اینکه یک عدّه سنگ اندازها در تبلیغات دینی او علیه دین او تهمت زدند, دروغ گفتند, تبلیغ خلاف کردند, نشر اکاذیب کردند, تشویش اذهان کردند مانند این موارد هست. هیچ پیامبری نیامده مگر عدّه ای از تبهکاران علیه دین او تبلیغ کردند؛ بله، البته آنها از بین رفتند و دین آن پیامبر مانده است. این (وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلاَّ إِذا تَمَنَّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فی أُمْنِیَّتِهِ)؛ یعنی در قلمرو و حوزه تمنّیات آن حضرات که خواستند دین در جامعه فراگیر شود، در آن حوزه عدّه ای سنگ اندازی کردند، تبلیغ سوء کردند، تشویش اذهان کردند، تکذیب کردند و مانند آن, البته محکوم شدند و سرانجام دین پیروز شده است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۱.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۲۱.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

۴- توبه/سوره۹، آیه۵۲.

در جریـان نصـرت مشترک چه در دنیا و چه در آخرت می فرمایـد سـرانجام پیروزی برای همه انبیا و اولیای الهی است که آیه ۵۱ سـوره مبـارکه «غـافر»؛ یعنی همـان سـوره «مـومن» این است: (إِنَّا لَنَنْصُـرُ رُسُـلَنا وَ الَّذینَ آمَنُوا فِی الْحَیـاهِ الـدُّنْیا وَ یَوْمَ یَقُومُ الْأَشْهادُ)، (وَ الْعَاقِبَهُ لِلْمُتَّقِین)؛ (۱) یعنی در هر پـار گراف تاریخی پیروزی برای مردان با ایمان است،ممکن است در صـحنه ای موقتاً آسـیب ببینند؛ ولی در جمع بندی تاریخی پیروزی از آن اهل توحید است (إِنَّا لَنَنْصُـرُ رُسُلَنا وَ الَّذینَ آمَنُوا)؛هم در دنیا هم در روز قیامت. بنابراین اگر شـهادتی بود، این شـهادت جزء (إِحْـدَی الْحُسْـنَیَیْنِ) است؛ آنها چه فاتـح شونـد و چه کُشـته شوند «احدی السیّئتین» است، اگر کشـته شوند که «الی النار» است و اگر پیروز بشوند به حسب ظاهر هم که ظلم مسـتمر است، برای آنها پیروزی یا کُشـته شدن «احدی السیّئتین» است و برای مردان الهی پیروزی یا شـهادت (إِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ) است. فرمود: (إِنَّا لَنَنْصُـرُ رُسُلَنا وَ الَّذینَ آمَنُوا فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا)که این مفعول با واسطه است برای (لَنَنْصُرُ), «نَنْصُر فی الحَیاهِ الدُّنیا و نَنْصُر یَوم یَقُومُ الْأَشْـهادُ»، پس آنچه فعلاً در بخش های نهایی سوره مبارکه «صافات» مطرح است که فرمود: (وَ لَقَدْ سَـبَقَتْ کَلِمَتُنا)؛ یعنی قضا و قدر ما، مصوّبه ما این است که انبیا منصور باشـند (وَ لَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنا لِعِبادِنَا الْمُرْسَلینَ * إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ * وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغـالِبُونَ)؛ حالاـ (وَ مَا یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ إِلاَّ هُوَ)، (۲) [۲۴](جُنُودَ رَبِّکَ) اختصاصـی به فرشـته ها ندارد؛ مردان الهی که در میـدان های مبارزه علیه کفر می جنگنـد، اینها هم جنود الهی هسـتند، بعـد فرمود: (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ) حالا که حرف اثر نمی کنـد به جایی رسیدند که خودشان می گویند (سَوَاءٌ عَلَیْنَا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَکُنْ مِنَ الْوَاعِظِینَ). (۳) [۲۵]

ص: ۱۲۱۸

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۲۸.

۲- مدثر/سوره۷۴، آیه۳۱.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

پرسش: استاد ببخشید! نصرت در عالم آخرت به چه معناست؟

پاسخ: در محکمه الهی منصور هستند؛ در محکمه الهی که «یوم الاحتجاج» است آنها حجّت می آورند, اینها حجّت می آورند, در محکمه الهی قبل از اینکه مسئله ورود به جهنم مطرح شود احتجاجاتی است، چون «یوم الحجّه» است, «یوم الاعتراض» است که خیلی ها اعتراض می کنند (لِمَ حَشَرْتَنی أَعْمی وَ قَدْ کُنْتُ بَصیراً)، (۱) استدلال می کنند, احتجاج می کنند که خدایا بنا شد من همان طور که در دنیا بودم، همان طور محشور کنی! من در دنیا بینا بودم الآن مرا کور محشور کردی؟! جواب می فرماید تو که در دنیا بینا بودی، الآن هم بینا هستی؛ جهنم را می بینی, تبهکاران را می بینی, در دنیا هم کور بودی مردان الهی را نمی دیدی, مسجد و حسینیه را نمی دیدی و الآن هم بهشت را نمی بینی؛ هرطور بودی محشور شدی، ما که جلوی چشمت را نبستیم, جلوی بصیرت تو را بستیم. مگر در دنیا مسجد را می دیدی؟ مؤمنین را می دیدی؟ دین را می دیدی؟ قرآن و عترت را می دیدی؟ آنها را که نمی دیدی! مرکز فساد را می دیدی، الآن هم همین طور است، الآن جهنم را خوب می بینی (أَ فَسِحْرٌ هذا أَمْ أَنْتُمْ لا تُبْصِرُونَ). (۲) [۲۷] جهنم را از دور می بینی, از نزدیک می بینی, جهنمی ها را می بینی، تو چشم داری؛ منتها چشم جهنّمی داری، بهشت را نمی بینی. این استدلال کسانی است که در قیامت کور محشور شدند و آن هم جواب الهی است. خلاصه قیامت روز احتجاج است, روز استدلال است و روز محاکمه است؛ در محکمه الهی فرمود انبیا پیروزند و آنها می فرمایند ما گفتیم شما قبول نکردید، شما هیچ بهانه ای ندارید و هر بهانه ای هم که داشتید ما برای شما تبیین کردیم؛ لذا در قیامت اینها منصور هستند.

ص: ۱۲۱۹

۱- طه/سوره ۲۰، آیه۱۲۵.

۲- طور/سوره ۵۲، آیه۱۵.

فرمود: (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ) حالا- که به جایی رسیدند که (سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ) (۱) [۲۸] خودشان می گویند: (سَواءٌ عَلَيْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظِينَ)، (۲) [۲۹] زیرا احتمال تأثیر هم شرط است؛ وقتی یقین دارید که هیچ اثر ندارند، چون خود آنها «بالصراحه» می گویند چه بگویی و چه نگویی؛ بلکه بدتر, نمی گویند چه بگویی چه نگویی, می گویند چه بگویی و چه جزء واعظین نباشی؛ نمی گویند «سواء علینا أم وعظت أم لم تعظ» می گویند: (سَواءٌ عَلَيْنا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظِينَ) این طور بی ادبی دارند، پس(فَتَوَلَّ عَنْهُمْ) دیگر از اینها اعراض کن، بالأخره یک احتمال تأثیری باید باشد و گاهی هم (مَعْذِرَةً إِلى رَبِّكُمْ) (۳) است، آن هم که واقع شد. گاهی شخص متأثّر نخواهد شد؛ ولی افراد جامعه می گویند شما می خواستی یکی دو بار هم بگویی؛ در آن جا هم انبیا دو بار اضافه کردند که فرمود: (مَعْذِرَةً إِلى رَبِّكُمْ) و این هم که واقع شد؛ لذا فرمود همه این کارهایی که به نصاب رسید (فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ وَ أَبْصِرْهُمْ)؛ اینها را بیدار کن، (فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ)؛ اینها که بیدار نمی شوند، بعد طولی نمی کشد که اینها بالأخره آشنا و آگاه می شوند.

(أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ)اینها چه می گویند؟ گاهی به حضرت نوح می گفتند: (يا نُوحُ قَدْ جادَلْتَنا فَأَكْثَرْتَ جِدالَنا فَأْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ)؛ (۴) [۳۱]یا نوح خیلی احتجاج کردی, مرتب می گویی عذاب, اگر راست می گویی عذاب بیاید، این هم عذاب! اینها نسبت به عذاب «مستعجِل» بودند, اما (فَإِذا نَزَلَ بِساحَتِهِمْ فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ), (فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ)؛ یعنی بد سُقم می کنند، اینها که «مُنذر» بودند به انذار الهی و وجود مبارک حضرت هم براساس (قُمْ فَأَنْذِرْ) اینها را انذار کرده، عالمان دین هم براساس (لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ) (۵) [۳۲] انذار کردند و آنها نپذیرفتند (فَساءَ صَباحُ الْمُنْذَرِينَ وَ تَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ) این را تکرار می کند تا یک تسلّی باشد برای وجود مبارک پیغمبر از یک سو و تهدید باشد برای آنها از سوی دیگر, این (وَ أَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ) را هم تکرار فرمود با تفاوتی که در (أَبْصِرْهُمْ) هست و در جمله دوم «أبصر» نیست، بعد فرمود: (سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ)؛ اینها «الله» را با داشتن شریک, با داشتن فرزند, با «اتّخاذ ولد», با «اصطفای بنات» (۶) اینها وصف می کردند (سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ). برای اینکه روشن شود انبیا پیروز هستند و حرف اینها, دین اینها, مکتب و روش و منش اینها پیروز است فرمود: (وَ سَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ) که با سلامت رسالت را به پایان بردند (وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ)، این «حمد» گاهی در اول سوره است؛ نظیر حدود پنج یا شش سوَر قرآنی که قبلاً گذشت؛ یکی سوره مبارکه «فاتحه الکتاب» (۷) بود، چند سوره بود که اوّلشان «حمد» بود که مُصدّر به «حمد» است و چند سوره هستند که مختوم به حمد می باشند؛ نظیر «صافات» و مانند آن که در آخر آنها «حمد» است و بعضی از سوَر هستند که وسط آنها «حمد» است؛ نظیر آیه ده سوره مبارکه «یونس» که فرمود: (دَعْواهُمْ فِيها سُبْحانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيها سَلامٌ وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ)؛ این «حمد» گاهی در اول سوره, گاهی در وسط سوره و گاهی هم در آخر سوره است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۶.

۲- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۳۶.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۶۴.

۴- هود/سوره۱۱، آیه۳۲.

۵- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

۶- صافات/سوره۳۷، آیه۱۵۳.

۷- فاتحه/سوره۱، آیه۲.

تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره ص ۹۳/۰۲/۱۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۸ سوره ص

(ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ (۱) بَلِ الَّذینَ کَفَرُوا فی عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ (۲) کَمْ أَهْلَکْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنادَوْا وَ لاتَ حینَ مَناصٍ (۳) وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قالَ الْکافِرُونَ هـذا ساحِرٌ کَذَّابٌ (۴) أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ عُجابٌ (۵) وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلی آلِهَتِکُمْ إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ یُرادُ (۶) ما سَمِعْنا بِهذا فِی الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هذا إِلاَّ اخْتِلاقٌ (۷) أَ أُنْزِلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ مِنْ بَیْنِنا بَلْ هُمْ فی شَکٍّ مِنْ ذِکْری بَلْ لَمَّا یَذُوقُوا عَذابِ (۸))

سوره مبارکه «ص» همان طوری که از سیاق آن معلوم است و شواهد روایی هم تأیید می کند، در مکه نازل شد؛ سوَر مکّی همان طوری که بارها ملاحظه فرمودید، عناصر محوری آنها اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق است. قسمت مهمّ صدر این سوره درباره توحید و وحی و نبوّت است. کلمه «ص» اگر جزء حروف مقطّعه باشد، نظیر سایر حروفی است که بحث آن در اول سوره مبارکه «بقره» گذشت؛ حروف مقطّعه گاهی جزء آیه است؛ نظیر همین (ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ) و گاهی خودش تنها یک آیه است؛ نظیر (الم) (۱) و گاهی هم چند حرف جزء حروف مقطّعه هستند؛ نظیر (حم عسق) (۲) [۲] که دو آیه را تشکیل می دهند. در بعضی از روایاتی که در کنزالدقائق (۳) آمده ملاحظه فرمودید، «ص» نام چشمه ای است که از پایین عرش می جوشد و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در معراج از آن چشمه وضو گرفتند و نماز خواندند. برخی ها خواستند بگویند این «ص» اسمی از اسمای الهی است و آن اسمای حسنا که مُصدَّر به «ص» هستند؛ نظیر صادق بودن, «صادّ» از «سبیل الغیّ» بودن, صمدیّت خدا و مانند آن را نشان می دهد و اگر اسم این سوره باشد که دیگر اسمی از اسمای حسنا «بلاواسطه» نیست, بنابراین اگر جزء حروف مقطّعه باشد که بحث مبسوط آن در اول سوره مبارکه «بقره» گذشت.

ص: ۱۲۲۱

۱- بقره/سوره۲، آیه۱.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۱.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۸۹، ص۳۷۴.

واو در (وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ) واو قسم است. خدا گاهی به قرآن حکیم سوگند یاد می کند (۱) و گاهی به قرآن (ذِی الذِّکْرِ) سوگند یاد می کند؛ مستحضرید که سوگند ذات اقدس الهی در مقابل «بیّنه» نیست، بلکه به خود «بیّنه» است. سوگند در محاکم قضایی در مقابل «بیّنه» است که «الْبَیِّنَةُ عَلَی الْمُدَّعِی وَ الْیَمِینُ عَلَی مَنْ أَنْکَرَ»؛ (۲) مدّعی باید «بیّنه» ارائه کند و منکر سوگند یاد می کند، اما سوگندهای قرآنی به خود «بیّنه» است نه در مقابل «بیّنه»; نظیر اینکه کسی ادّعا می کند که الآن روز است و سوگند یاد می کند، می گوید به این آفتاب قسم الآن روز است؛ این شخص به خود دلیل سوگند یاد کرده است. اگر

ذات اقدس الهی به چیزی سوگند یاد می کند; یعنی بررسی آن شیء مدّعا را ثابت می کند. معارف توحیدی و وحی و نبوّتی که در این سوره آمده، با ارزیابی و بررسی مطالب خود قرآن کریم ثابت می شود؛ قرآن کتاب استدلالی است و براهین اقامه می کند. مشکل بشر - بشر فعلی هم همین طور است و بسیاری از سوَر مکّی مثل اینکه الآن نازل شده - الآن چه در شرق, چه در غرب, چه در بخش های خاورمیانه و دور، همین معرفت شناسی است از یک سو, انکار وحی و نبوّت است از سوی دیگر, جهان بینی قاصر و محدود است از سوی سوم, محدودیّت انسان است که انسان را یک حیوان ناطق می دانند از سوی دیگر و اگر در مسئله پزشکی هم ترقّی کردند دیگر نمی دانند اگر انسان را پایین آوردند و تشخیص داروها و بیماری های انسان را از آزمایش بر روی موش گرفتند، فنّ شریف طب را هم در حدّ بیطاری پایین می آورند و مقام طبیب را هم به مقام بیطار متنزّل می کنند.

ص: ۱۲۲۲

۱- یس/سوره۳۶، آیه۲.

۲- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۱۷، ص۳۶۸.

انسـان حقیقتی است جاودانه که هر گز از بین نمی رود، بلکه مرگ را می میرانـد و مرگ تحت فشار برخورد انسان با او لِه می شود و از پـا در می آیـد و انسـان وارد صـحنه برزخ می شود و دیگر مرگی نیست, وارد «ساهره» قیامت می شود مرگی نیست, وارد بهشت می شـود مرگی نیست؛ قرآن بارهـا به مـا فرمود و فهمانـد که انسـان مرگ را می میرانـد نه بمیرد، این حرف برای همیشه تازه است. مشکل بشر این است که خیال می کند مرگ آخر خط است، مرگ پوسیدن است و تا انسان زنده است باید در رفاه و نوش و لذّت باشد. قرآن سوگند می خورد که این نام خداست و به نام خدا قسم که شما را نامور می کند. مگر نمی خواهیـد بمانیـد؟! اگر بخواهید بپوسید، انسان در حدّ (إِنْ هُمْ إِلاّ كَالْأَنْعامِ) (١) است که راهش فراوان است، امـا اگر بخواهید بمانید, نامور شوید، ذکرتان و نامتان بماند این کتاب شـما را نامدار و ماندگار می کند. فرمود: (إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ) (٢) درست است «ذکر الله» است و نام خداست، اما نام خدا باعث می شود که اگر کسی متذکّر این نام باشد برای همیشه می ماند؛ اگر بخواهید بپوسید، موجوداتی که می پوسند کم نیستند و شما هم در ردیف آنها قرار می گیرید, اگر می خواهید مثل فرشته ها بمانیـد راهش, راه ذکر است (إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ) این است و این حرف همیشه تازه است؛ اینها خیال می کنند انسان می میرد، مرگ آخر خـط اسـت و مرگ پوسـیدن اسـت، امـا قرآن می گویـد خیر, مرگ آغـاز راه اسـت انسـان, مرگ را می میرانـد و بر ایـن مرگ پیروز می شـود، وارد صــحنه هـای فراوان می شـود کـه در آن جـا اصـلاً سـخن از مرگ نیسـت. تمـام مشـکلات بشـر این است که خیال می کنـد مرگ پوسـیدن است و نه از پوست به در آمـدن، مثل جاهلیّت حجاز؛ این جاهلیّت جدیـد نظیر جاهلیّت کهنه هر دو مشـکلشان مشترک بود و این بود که می گفتنـد: (إِنْ هِيَ إِلاّ حَياتُنَا الدُّنْيا نَمُوتُ وَ نَحْيا). (٣) [٨]تا قرآن اینها را از این فکر پوسـیدن در بیاورد و بگوید شـما از پوست به در می آیید، شما مرگ را می میرانید و مثل فرشته ابـدی هستیـد زمـان می برد؛ اینها که اهل اسـتدلال نیسـتند، قرآن کریم برای اینکه اینها را متفکّر بار بیاورد می فرمایـد معرفت شناسـی تنهـا حس و تجربه حسّـِی نیست، این کفِ فهم است و از این پایین تر دیگر ما سوادی نـداریم. نازل ترین درجه علم و دانش, حس و تجربه حسّـِی است؛ از این بالاـتر تجریـد عقلیِ کلاـمی است و از آن بالاـتر تجریـد عقلی فلسـفی است و از آن بالاـتر تجریـد عقلی عرفـان نظری است و از آن بالاتر راه «حَارِثَهَ بْنَ مَالِك» وماننـد است که راه مشاهـده است، (۴) همه اینها زیرمجموعه وحی انبیا و معصومین(علیهم السـلام) است که آن در قلّه است، شـهود تام است، معصوم است و ماننـد آن. تا بشـر این راه ها را طی کند و از معرفت شناسـی حسّی بالا بیاید تا تجرید عقلی و لااقل به کلام برسد زمان می برد؛ قرآن قدم به قدم دست اینها را می گیرد و می گویـد آن کسی است که نظام را آفریـد, آن کسـی است که شـما را آفرید, آن کسـی است که آسـمان و زمین را آفریـد و حسابتان جمع باشـد که شـما برای ابدیّت خلق شدید، شـما برای اینکه نامدار باشـید و نامتان بماند خلق شدید، شـما خلیفه «الله» هستید و خلیفه باید کار «مستخلف عنه» را کند. دو چیز را باید «خلیفه الله» بداند: یکی اینکه بداند جانشین چه کسـی است، برای اینکه می خواهـد کار او را انجام بدهد و یکی اینکه حوزه خلافت خودش را بداند؛ دیگر لازم نیست کسـی پیغمبر و امـام باشـد، در همان محـدوده ای که انسان به سـر می برد کار «خلیفه اللّه»ی را انجام می دهـد. خلافت الهی درجـاتی دارد و خلاـفت نظیر نبوّت و رسالت نیست که منصب خاص باشـد و به آنها عطا کننـد، هر انسانی می توانـد در حـدّ خودش خلیفه الهی باشد؛ با این شـرط که اولاً هم «مسـتخلف عنه» خود را به اندازه خود بشـناسد و ثانیاً حوزه خلافت و مأموریت خودش را هم تشخیص بدهد تا در آن حوزه چه کاری انجام بدهد و مدیر و مدبّر باشد.

۱- فرقان/سوره۲۵، آیه۴۴.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۴۴.

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۳۷.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۵۴، ط اسلامی.

اصرار قرآن کریم این است که خدا نام دارد, ذکر دارد و این کتاب (ذِی الذِّکْرِ) است، شما را می خواهد نامدار کند (إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ)؛ در قبال این افکار نورانی, کسانی هستند که دو مشکل جدّی دارند: یکی اینکه عزّت و اعتلا و استکبار و مقام خواهی دارند و دیگر اینکه سعی می کنند خود را از دیگران جدا کنند؛ مانند اینکه می گویند «شَقّ عَصَا» کرده (۱) و (فِی شِقَاق) (۲) است. مستحضرید که اگر جایی صاف و هموار باشد دیگر دو شِق نیست، اما اگر درّه باشد یکی در آن طرف درّه قرار می گیرد و یکی در این طرف؛ اینها سعی می کنند (فِی شِقَاق) باشند؛ یعنی در یک شِقّ دیگر, در یک جناح دیگر و از توده مردم جدا باشند. این خودبرتربینی، این غرور و این کبریاطلبی باعث می شود که «عصا»ی مسلمین را «شَق» کند, وحدت مسلمین را «شَق» کند و داعیه ای داشته باشد؛ این دو چیز که یکی محصول دیگری است، درد خانمان برانداز این مستکبران است. فرمود: (بَلِ الَّذینَ کَفَرُوا فی عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ)؛ عزّت اینها عزّت دروغین است، در سوره مبارکه «بقره» بحث آن گذشت که فرمود: (وَ إِذَا قِیلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ)؛ (۳) وقتی یک آمر به معروف و یک ناهی از منکر به اینها می گویند از خدا بپرهیزید، اینها عزیز بی جهت هستند (أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ) در اثر «اثم» و گناه و معصیت خود را عزیز و نفوذناپذیر کردند؛ این گروه که عزیز بی جهت هستند ذلیل باجهت می باشند، چون نمی شود هر دو طرف خلاف باشد. اگر یک فرد یا ملتی عزّتش دروغین و بی جهت بود، ذلّتش راستین است و باجهت، چون دیگر معنا ندارد که هم این دروغ باشد و هم آن دروغ, این یک اصل و اصل دوم اینکه قیامت هم ظرف ظهور حق است، هر چه حق است در (ذلِکَ الْیَوْمُ الْحَقُّ) (۴) ظاهر می شود, چون عزّت اینها دروغ بود و ذلّت اینها راست بود در قیامت ذلّت و «هوان» و «هون» و خواری و رسوایی اینها روشن می شود این هم اصل سوم؛ لذا در آیاتی دارد اینها عذاب «هون» (۵) دارند, عذاب «مهین» (۶) دارند, «خزی» (۷) آخرت دارند و مانند اینها؛ گذشته از عذابی که در سوره «نساء» آمده است (کُلَّما نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْناهُمْ جُلُوداً غَیْرَها) (۸) [۱۷] گذشته از آن سوختن جسم, عذاب روح هم هست که رسوا هستند؛ این رسوایی که ذلّت است، ذلّت صادق است و آن عزّتی که در دنیا داشتند، عزّت کاذب بود که (إِذا قیلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ) و اینها چون در عزّت کاذب هستند سعی می کنند که صف خودشان را از جامعه جدا کنند؛ جامعه را اولاً «مُنشق» می کنند به دو شِق مثل درّه و سیل که می آید این بستر یکسان کوه را به دو قسمت تقسیم می کند و درّه درست می کند؛ در یک جهت خودشان و مستکبران دیگر قرار دارند و در جهتی توده مردم قرار دارند. فرمود: (ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ بَلِ الَّذینَ کَفَرُوا) اینها (فی عِزَّةٍ) هستند یک, آن عزّت بی جهت باعث شقاق اینهاست دو؛ به اینها اعلام کن که بسیاری از افراد به همین عزّت دروغین و «شِقاق» مبتلا بودند و ما آنها را به دست عذاب سپردیم (کَمْ أَهْلَکْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنادَوْا وَ لاتَ حینَ مَناصٍ).

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص ۱۷۰، ط اسلامی.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۳۷.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۰۶.

۴- نباء/سوره۷۸، آیه۳۹.

۵- انعام/سوره۶، آیه۹۳.

۶- بقره/سوره۲، آیه۹۰.

۷- بقره/سوره۲، آیه۸۵.

۸- نساء/سوره۴، آیه۵۶.

پرسش: استاد! نامور شدن در دنیاست یا در آخرت؟

پاسخ: در دنیا و آخرت نام اینها می مانـد. در مثال های قبلی هم داشتیم که الآن در این هفت میلیارد بشـر چنـد نفر هسـتند که نامشان باقی مانده، همین پنج شـش پیامبر می باشند که هفت هشت میلیارد بشر را دارند اداره می کنند؛ ابراهیم هست و موسی هست و عیسـی هست و وجود مبارک پیغمبر(علیهم الصـلاه و علیهم السـلام)، اینها هستند که جهان را می گردانند. فرمود اینها می مانند وگرنه در مورد آن سـلاطین و آن پادشاهان گذشـته فرمود: (جَعَلْناهُمْ أَحادیثَ) (۱) فرمود شـما کتاب های تاریخ را ورق بزنیـد و نبش قبر بکنیـد تا از لای کتاب تاریـخ نام اینها را در بیاوریـد، فرمود ما اینها را حـدیث قرار دادیم. روزی در این مملکت ساسانی بودنـد, سامانی و مانند آنها بودند، طرزی اینها را ما برمی داریم که (کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ)؛ (۲) اینها که ریشه های دویست ساله, سیصد ساله کمتر و بیشتر داشتند - تعبیر قرآن این است که - ما طرزی اینها را ریشه کن می کنیم که گویا اصـلاً دیروز در این سـرزمین نبودنـد (کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ). می دانید یک چنار کهنسالی که صد سال سابقه دارد وقتی این را کَندنـد گودالی پیـدا می شود و مدت ها این جایش خالی است، اما یک علف یک سانتی که در کنار نهر سبز است، وقتی این علف را شـما بکَنید معلوم نیست که دیروز در این جا علفی بود. فرمود اینها که ریشه کهن داشتند دویست سال, سیصد سال ما طرزی اینهـا را ریشه کن می کنیم - مثـل یک علف یک سانتی - که گویا دیروز در این سـرزمین نبودنـد. این همه آثاری که برای پهلوی در خیابـان و بیابـان بود، هر جـا می رفتی تبلیغ پهلوی بود بعـد از انقلاـب هیـچ خبری از اینهـا نیست (کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ)، اما نام شـهدا, نام انبیا و نام اولیا هست. بارها به عرضـتان رسـید هفتاد یا هشتاد میلیون کم نیست، هفتاد هشتاد میلیون نفر را اینها در جنگ جهانی اول و دوم در کمتر از پنجاه سال کُشتند؛ بسیاری از شماها حتی نمی دانید چقدر کشته دادند، چه رسد به افراد عادی! وقتی شماها اصلاً ندانید که هفتاد یا هشتاد میلیون کشته شدند افرادی عادی هم یقیناً نمی دانند، اما ۷۲ نفر در ۱۴۰۰ سال قبل شـهید شدنـد هنوز هم که هنوز است شـرق و غرب را اینها گرفتنـد، این معنای مانـدن است؛ اینها را هر چه خواسـتند نگه بدارند نشد و آنها را هر چه خواسـتند مسـتور بکنند نشد. پانصد سال «بنی العباس» با قبر مطهر حضرت جنگیدند نشد, اموی جنگید, مروانی جنگید, پنج قرن «بنی العباس» جنگید نشد, هشتاد میلیون را در همین قرن کشتند!

ص: ۱۲۲۵

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۴۴.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۲۴.

پرسش: موارد نسخ را می شود پیدا کرد الان خلفای سه گانه؟

پاسخ: آنها هم در پناه قرآن و عترت هستند، آنها هم به نام دین هستند و اگر به نام دین نبود نمی ماندند. اینها هم در پناه غدیر سقیفه را نگه داشتند، اینها هم در پناه اهل بیت این را نگه داشتند، اینها به برکت غدیر و به عنوان خلیفه نام خودشان را حفظ کردند. اینها اگر وجود مبارک پیغمبر نبود, مسئله خلافت و امامت نبود نمی ماندند، اینها به برکت آنها ماندند.

غرض این است که اینها خیال می کنند که می مانند؛ یعنی سلاطین و طاغیان، در حالی که همه اینها رخت برمی بندند. فرمود هیچ کدام از اینها نمی مانند، منتها در هنگام مرگ، استغاثه اینها بلند است می گویند: (وَ لاتَ حینَ مَناصٍ) این «لا» همان لای نفی جنس است که «تاء» بر آن اضافه شده و کارِ او را انجام می دهد و فقط روی زمان در می آید (مَناصٍ) در مقابل «مَباص» است؛ شعری هم امرؤالقیس دارد که در مصرع اول «تنوص» است و در مصرع دوم «تبوص» است, «مَباص» برای تقدّم است و «مَناص» برای تأخّر، این (وَ لاتَ حینَ مَناصٍ); یعنی دیگر زمان گذشت, فرصت نیست و تأخیر ممکن نیست، الآن آخرین فرصت است و از این به بعد دیگر فرصتی نیست. «مناص» نیست؛ یعنی دیگر تأخیر نیست و مهلت نیست. «مَباص» نیست؛ یعنی تقدّم نیست و «مناص» نیست یعنی تأخّر نیست. آن بیت امرؤالقیس مصرع اوّلش «تنوص» است و مصرع دوم آن «تبوص» است که آن را مرحوم شیخ طوسی در تبیان (۱) نقل کرد.

ص: ۱۲۲۶

۱- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج۸، ص۵۴۲.

فرمود اینها مشکل جدّی دارند، چون جهان بینی, معرفت شناسی و توحید آنها ناقص است انسان را نشناختند و چون انسان را نشناختند، گفتند مگر می شود انسان فرستاده خدا باشد؟! (وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ)، البته انبیا که می آیند معلّم کتاب و حکمت, «مزکّی» نفوس, مبشّر و منذر هستند؛ در بین این عناوین پنج گانه این تبهکاران با «انذار» روبه رو می شوند. اینها از علم کتاب, از علم حکمت, از تزکیه نفوس, از تبشیرِ به بهشت طَرْفی نبستند، حداقل از «انذار» می خواستند بهره مند شوند که این هم نشد و تعجّب آنها این است که مگر می شود بشر از طرف ذات اقدس الهی پیام بیاورد؟! اگر پیامی هست باید به وسیله فرشته ها باشد! خدا مرحوم آقا سید نورالدین اراکی را که این کتاب القرآن و العقل نوشته غریق رحمت کند! این کتاب برای همان بزرگواری است که اهل اراک بود، مرحوم آقای اراکی(رضوان الله علیه) خدمتشان درس خواندند و خیلی ایشان را اجلال کردند و با بزرگواری برای این کتاب مقدّمه نوشتند؛ سه جلد کتاب است که متأسفانه تمام نشده و این کتاب را به نام القرآن و العقل به تنهایی نوشته است. در جبهه جنگی که علیه انگلیسی ها در عراق راه افتاده بود این بزرگوار در جبهه بود و گاهی هم در اثنای این کتاب می فرماید به این قسمت آیه که رسیدیم در فلان قسمت موصل هستیم و هیچ کتابی نزد من نیست، فقط معالم است که دارم به بچه ام درس می گویم، تنها خودش بود در خدمت قرآن کریم، منتها حافظه خیلی قوی داشت و این سه جلد کتاب القرآن و العقل را نوشتند که مرحوم آقای اراکی این را ترویج کرده و مقدمه هم برای آن نوشتند. این بزرگوار در آن القرآن و العقل می گوید شما می گویید فرستاده خدا باید فرشته باشد، بله این هم فرشته است؛ بله ظاهر او (أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ)، اما باطنش (إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ) (۱) [۲۱] است. شما اگر ظاهر او را بخواهید ببینید، ظاهرش که پیغمبر نیست، ظاهرش (يَأْكُلُ الطَّعامَ وَ يَمْشي فِي الْأَسْواقِ) (۲) است و مثل شماست, روح و قلب او که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ) (۳) او در حقیقت فرشته است، فرشته یعنی موجود مجرّد منزّه معصوم; حالا-اگر بدنش بال و پر دارد آن چیز دیگری است و مربوط به بدن است، بدن که تأثیری ندارد؛ ایشان می فرماید شما می خواهید پیامبر فرشته باشد او هم فرشته است. فرشته یعنی موجود مجرّد عقلانی که بتواند با ذات اقدس الهی رابطه داشته باشد، او هم همان است. غرض این است که چه تعجّبی دارید؟! علت تعجّبتان این است که شما انسان را نشناختید و سرّش این است که معرفت شناسی شما همان حسّی و تجربه حسّی است (وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ).

۱- کهف/سوره۱۸، آیه ۱۱۰.

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۷.

۳- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۹۳.

پرسش: جنبه معرفت شناسی یعنی چه؟

پاسخ: معرفت یعنی علم و دانش, علم و دانش همین پنج شش قسم است. ما گاهی از راه حِس چیزی را می شنویم, می بینیم، بویایی داریم و مانند اینها, گاهی با برهان عقلی درک می کنیم و گاهی با مشاهدات درک می کنیم، اینها راه های معرفت شناسی است؛ آن کفِ معرفت شناسی این است که انسان از راه چشم و گوش چیزی را بفهمد. این استدلال های عقلی, تجرید عقلی است که پشتوانه آن تجربه حسّی است.

(وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ) اگر مُنذری آمد اینها تعجّب می کنند؛ جای تعجّب ندارد، انسان می تواند فرستاده الهی باشد. (وَ قالَ الْكافِرُونَ هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ)، چون درک نمی کنند که انسان دارای روح مجرّد است یک, «خلیفه الله» است دو, می تواند با «الله» رابطه داشته باشد سه, خدای سبحان یا «بلاواسطه» یا «مِن وراء حجاب» یا با ارسال رسول با او سخن می گوید چهار, اینها را چون درک نمی کنند می گویند: (هذا ساحِرٌ) یک, (كَذَّابٌ) دو, حالا یا در یک مقطع هر دو تهمت را زدند یا بعضی ها گفتند «ساحر» است و بعضی گفتند «کذّاب» یا در مقاطع گوناگون «ساحر», «کذّاب», «مُفتری», (۱) «مجنون», (۲) «کاهن» (۳) و «شاعر» (۴) گفتند؛ این عناوین سوئی که به ذات مقدس حضرت رسول(صلّی الله علیه و آله و سلّم) اِسناد دادند یا برای اقوام و اشخاص مختلف بود یا برای مقاطع مختلف بود یا در فرصت های گوناگون بود و بعضی ها را هم جمعاً می گفتند (هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ) با اینکه می دانستند او امین است. گاهی یک حادثه تلخ باعث می شود که شخص «افّاک» و «کذّاب» شود؛ این جریان جعفر «کذّاب» این طور نبود که او زیاد دروغ می گفت, «کذّاب» بالأخره یا مبالغه است یا حرفه و پیشه است، این طور نبود که او زیاد دروغ می گفت یا پیشه او کذب و دروغ بود، یک داعیه بزرگ داشتن ولو در یک مقطع باشد انسان را «کذّاب» می کند، «افّاک» هم همین طور است. در «افّاک» لازم نیست کسی پُردروغ باشد یک, پیشه و حرفه او دروغ گفتن باشد دو, اگر کسی یک دروغ جدّیِ مهم بگوید از او به «کذّاب» و «افّاک» یاد می کنند وگرنه وجود مبارک حضرت را به صادق بودن و امین بودن می شناختند، منتها این داعیه چون داعیه ای بزرگ بود می گفتند این «کذّاب» است. (أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً)؛ ما چندین خدا داریم به مشکل ما نمی رسد، چه رسد به اینکه یک خدا باشد؛ مگر یک خدا می تواند مشکل همه مردم را حل کند؟ این «جَعلَ» یعنی «حَکمَ» در بعضی از سوَر مثل آیه سوره مبارکه «زخرف» و مانند اینها دارد (وَ جَعَلُوا الْمَلائِكَةَ) را (إِناثاً), (۵) (جَعَلُوا)نه اینکه اینها قرار دادند یعنی حکم کردند, وگرنه به قرار اینها نیست که بیایند ملائکه را مؤنث کنند یا دختر قرار دهند, این «جَعَلَ» یعنی «حَکَمَ», «أ حکم» که آلهه ای در کار نیست و فقط یک خدا هست؟ این یک شیء تعجّب برانگیزی است و این مبالغه هم است؛ به جای «عجیب», «عُجاب» گفتن صیغه مبالغه است.

۱- سبا/سوره۳۴، آیه۴۳.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۶.

۳- طور/سوره۵۲، آیه۲۹.

۴- انبیاء/سوره۲۱، آیه۵.

۵- زخرف/سوره۴۳، آیه۱۹.

مشکل اساسی اینها در معرفت شناسی این بود که محقّقین آنها - که قبلاً گذشت - تکوین را با تشریع مغالطه کرده بودند و جاهل های اینها که گرفتار تقلید بودند قبول و نکول اینها محوری داشت و آن حرف های نیاکانشان بود؛ هر حرف هایی را که نیاکانشان زده بودند اینها می گفتند حق است و اگر چیزی آنها نگفته بودند اینها می گفتند حق نیست؛ در اثبات و قبول می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلی آثارِهِمْ مُهْتَدُونَ) (۱) در نکول و نفی می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلِینَ)؛ (۲) [۳۰] چون آنها نگفتند، پس نیست و چون آنها گفتند, پس حق است. این کسی که مقلّدانه حرکت می کند تصدیق و تکذیب او, اثبات و نفی او تابع اثبات و نفی نیاکان اوست؛ این دو اصل را قرآن کریم از این گروه نقل می کند، هر جا می خواستند بگویند این مطلب حق است می گفتند: (إِنَّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی أُمَّةٍ) و هر جا می خواستند بگویند این مطلب ناحق است می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلِینَ)، اما دین آمده گفته: (أَ وَ لَوْ کانَ آباؤُهُمْ لا یَعْلَمُونَ شَیْئاً) (۳) شما قبول و نکول را به دست افراد غیر عاقل دادید، آنها خودشان راه نیفتادند، عقل و فکر ندارند چرا به دست آنها می دهید؟! این از بهترین راه های قرآن کریم است که فرمود انسان دو سیم خاردار دارد و دو طرف او بسته است؛ بخواهد رأی مثبت بدهد، الاّ ولابد باید یقین داشته باشد یا حداقل طمأنینه و بخواهد رأی منفی بدهد الاّ ولابد باید یقین داشته باشد یا طمأنینه, هم (لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ) (۴) [۳۲] است, هم (بَلْ کَذَّبُوا بِما لَمْ یُحیطُوا بِعِلْمِهِ) (۵) [۳۳] است فرمود بالأخره می خواهی رأی بدهی, چیزی را اثبات کنی, چیزی را نفی کنی, چیزی را تصدیق کنی و چیزی را تکذیب کنی، این چنین نباشد که در تصدیق و تکذیبت رها باشی، اسلامی حرف بزنی و جاهلی فکر کنی, اگر کسی برهان نداشت، سر تکان داد، امضا کرد و قیام و قعود داشت این اسلامی حرف زد و جاهلی فکر کرد او در قیامت با جاهلیّت محشور می شود، برای اینکه برای تصدیق و تکذیب معیاری نداشت. این دو آیه, دو سیم خاردار است، بخواهی از آن طرف بروی مرز بسته است یا از این طرف فرار کنی مرز بسته است, بخواهی چیزی را بپذیری (لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ)، بخواهی چیزی را نفی کنی (بَلْ کَذَّبُوا بِما لَمْ یُحیطُوا بِعِلْمِهِ). تا صد درصد یا طمأنینه حاصل نشد تکذیب نکنید, تا صد درصد یا طمأنینه حاصل نشد تصدیق نکنید؛ در استخر علم انسان شنا می کند که این می شود دین، از این شیرین تر؟! از این زیباتر؟! این کتاب را آدم بالای سر می گذارد این مسئله قرآن به سر گذاشتن توقیفی نیست که همان لیالی قدر باشد هر شب انسان می تواند قرآن به سر داشته باشد. می گوید شما در استخر علم شنا کن، در منزل خودت یک استخر علم داشته باشی و در علم شنا کن! بالأخره انسان یا تکذیب می کند یا تصدیق و یا قبول می کند یا نکول, هر دو فرمود باید عالمانه باشد. انسان یا تابع است یا متبوع, اگر متبوع بود, مرجع بود, استاد بود, رهبر بود, مسئول بود باید عالمانه باشد و همچنین تابع بود باید عالمانه باشد. این دو آیه سوره مبارکه «حج» همین طور است که فرمود: (وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُجادِلُ فِی اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدیً وَ لا کِتابٍ مُنیرٍ ؛ ثانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ) (۶) [۳۴] بدون علم حرکت می کند یک عدّه را به دنبال خود راه اندازی می کند و می خواهد آنها را گمراه کند، برخی هم (یُجادِلُ فِی اللَّهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ یَتَّبِعُ کُلَّ شَیْطانٍ مَریدٍ) (۷) [۳۵] به دنبال هر کسی راه می افتد. فرمود اگر تابع و مقلّدی محقّقانه باشد, متبوعی محقّقانه باشد؛ از این شیرین تر که هیچ کس حق ندارد بدون علم نفس بکشد و باید عالمانه و محقّقانه باشد؟! بالأخره در تقلید که نباید مقلّد باشد، در تقلید باید محقّق باشد.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۲۲.

۲- مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

۳- مائده/سوره۵، آیه۱۰۴.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

۵- یونس/سوره۱۰، آیه۳۹.

۶- حج/سوره۲۲، آیه۸.

۷- حج/سوره۲۲، آیه۳.

فرمود اینها عالِم نبودند که این حرف را زدند، بعد رفتند تصمیم بگیرند که جلوی رشد نبوّت حضرت(سلام الله علیه) را بگیرند (وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ) آن افراد مُترف و مُسرف و سرمایه دار و به تعبیر امام(رضوان الله علیه) مرفّهان بی درد (۱) به یکدیگر گفتند بروید (أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلی آلِهَتِکُمْ)؛ بروید این پایگاه بتکده تان را حفظ کنید بت پرستی تان را حفظ کنید, بت تراشی تان را حفظ کنید و بت فروشی تان را حفظ کنید، برای اینکه این که آمده - معاذ الله - جاه طلب است؛ او مقصدی دارد, مرادی دارد, هدفی دارد و می خواهد به بهانه توحید, بساط بت پرستی ما را برچیند و خودش بر ما حکومت کند، (إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ یُرادُ)حرفی است که مستکبران زمان پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می زدند و حرفی است که فرعون می زد که می گفت او و هارون دوتایی تصمیم گرفتند که شما را از این سرزمین بیرون کنند؛ آیه ۲۴ سوره مبارکه «مؤمنون» این است: (فَقالَ الْمَلَأُ الَّذینَ کَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ ما هذا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُریدُ أَنْ یَتَفَضَّلَ عَلَیْکُمْ) که جریان حضرت نوح این طور است، لکن فرعون هم مشابه این حرف را می زد؛ این (تَشابَهَتْ قُلُوبُهُمْ) (۲) [۳۷]که قرآن دارد چه ملحدان, چه مشرکان, چه وثنی و چه صنمی یک درد مشترک داشتند؛ هم در عصر وجود مبارک نوح و هم در عصر وجود مبارک موسی و هارون این حرف را می زدند که می گفتند اینها جاه طلب هستند، غرض سیاسی دارند و می خواهند بر ما مسلّط شوند و مانند آن. (یُریدُ أَنْ یَتَفَضَّلَ عَلَیْکُمْ وَ لَوْ شاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلائِکَةً ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلینَ) (۳) [۳۸]پدران ما چنین چیزی نگفتند که کسی انسان باشد و از طرف ذات اقدس الهی پیام بیاورد، اینکه نیست؛ این (إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ یُرادُ)هم همین است. در سوره مبارکه «قصص» آیه ۳۶ به این صورت است (فَلَمَّا جاءَهُمْ مُوسی بِآیاتِنا بَیِّناتٍ قالُوا ما هذا إِلاَّ سِحْرٌ مُفْتَریً وَ ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلینَ)، چون آنها نگفتند بنابراین موسی و هارون پیامبر نیستند؛ آنها که مقداری فکر می کردند که استدلالی حرف بزنند، می گفتند بشر نمی تواند با خدا رابطه داشته باشد و آنها که مقلِّد محض بودند، می گفتند نیاکان ما که این حرف را نزده بودند و از اینها نشنیدیم, چون از اینها نشنیدیم پس مطلب باطلی است. این تعبیر در غالب این اقوام و ملل بود که می گفتند: (إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ یُرادُ)، برای (إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ یُرادُ) وجوه دیگری هم گفتند که ظاهراً آنها تام نیست. (ما سَمِعْنا بِهذا فِی الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ) اینهایی که قبل از ما بودند نیستند, معاصران ما هم چنین حرفی نشنیدند و نگفتند ما از اینها چیزی نشنیدیم. بنابراین (إِنْ هذا إِلاَّ اخْتِلاقٌ) این ساختگی است؛ مسئله نبوّت, وحی, فرشته, توحید - معاذ الله - اینها ساختگی است و این شخص هدفی جز برتری طلبی ندارد و اگر رسالت حق باشد و وحی یابی حق باشد چرا برای ما نازل نشده و چرا او پیامبر شده (أَ أُنْزِلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ مِنْ بَیْنِنا بَلْ هُمْ فی شَکٍّ مِنْ ذِکْری بَلْ لَمَّا یَذُوقُوا عَذابِ).

۱- صحیفه نور، امام خمینی، ج ۲۰، ص۲۳۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۱۸.

۳- مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

تفسیر آیات ۱ تا ۱۱ سوره ص ۹۳/۰۲/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱ تا ۱۱ سوره ص

(ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ (۱) بَلِ الَّذینَ کَفَرُوا فی عِزَّهٍ وَ شِقاقٍ (۲) کَمْ أَهْلَکْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنادَوْا وَ لاتَ حینَ مَناصٍ (۳) وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قالَ الْکافِرُونَ هذا ساحِرٌ کَذَّابٌ (۴) أَ جَعَلَ الْآلِهَهَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ عُجابٌ (۵) وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلی آلِهَتِکُمْ إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ یُرادُ (۶) ما سَمِعْنا بِهذا فِی الْمِلَّهِ الْآخِرَهِ إِنْ هذا إِلاَّ اخْتِلاقٌ (۷) أَ أُنْزِلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ مِنْ بَیْنِنا بَلْ هُمْ فی شَکٍّ مِنْ ذِکْری بَلْ لَمَّا یَذُوقُوا عَذابِ (۸) أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَحْمَهِ رَبِّکَ الْعَزیزِ الْوَهَّابِ (۹) أَمْ لَهُمْ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما فَلْیَرْتَقُوا فِی الْأَسْبابِ (۱۰) جُنْدٌ ما هُنالِکَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزابِ (۱۱))

ترسیم مهندسی اصول اعتقادی و دعوت مردم به سوی آن

سوره مبارکه «ص» که در مکه نازل شد، عناصر محوری این سوره مثل سوره مبارکه «صافات»، تبیین اصول اعتقادی به ضمیمه خطوط کلی اخلاق و فرهنگ است. اصول اعتقادی; یعنی توحید, وحی و معاد یک امر محسوس و مشهود حسّی نیست، غیب است؛ یعنی خدا و اسمای حسنای خدا امر محسوس نیست که کسی با حس و تجربه حسّی آن را درک کند، بلکه وحی و نبوّت و امامت و خلافت و رسالت و عصمت و معجزه و مانند اینها یک امر محسوس نیست تا کسی با چشم و گوش اینها را درک کند. مسئله اعتقاد به قیامت یک امر غیبی است و یک امر محسوس نیست تا آن را درک کنند، البته بعد از اینکه وارد آن صحنه شدند محسوس است; ولی الآن غیب است. درک و باور کردن این مسائل بدون معرفت شناسی عقلی ممکن نیست، زیرا امور غیبی را با حس, با گوش, با چشم و مانند آن نمی شود ادراک کرد؛ لذا قرآن کریم یک مهندسی رسم کرد و در فضای این فرهنگ هندسی شده مردم را به این اصول دعوت کرد. فرمود بالأخره شما اگر مقلّد هستید باید محقّقانه و عاقلانه مقلّد باشید, اگر مرجع و متبوع هستید باید محقّقانه و عاقلانه متبوع باشید؛ تابع و متبوع هر دو باید عاقل باشند، این دو مرز را در آیات سوره مبارکه «حج»؛ یعنی آیه سه به بعد و هشت به بعد مشخص کرد که قبلاً بحث شد و الآن هم ممکن است اشاره شود. در بخش های دیگر فرمود - حالا یا مقلّد یا متبوع یا تابع - وقتی بنا شد عاقل باشید نشانه عقلانیت در این است که اگر چیزی را قبول کردید و نظر مثبت دادید با برهان باشد, نظر منفی دادید با برهان باشد؛ این دو مرز را همراه با آن دو مرز دیگر - این چهار محدوده را - به عنوان مهندسیِ فرهنگیِ اصلی تبیین کرد و در این فضا حرف های خودش را پیاده کرد.

ص: ۱۲۳۱

در سوره مبارکه «اسراء» و مانند آن فرمود: (لا تَقْفُ ما لَیسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ) (۱) و در بخش های دیگر فرمود: (بَلْ کَذَّبُوا بِما لَمْ یُحیطُوا بِعِلْمِهِ)؛ (۲) بیان نورانی امام صادق(سلام الله علیه) آن طوری که مرحوم کلینی در جلد اول کافی نقل کرد این بود که حضرت فرمود: «إِنَّ اللَّهَ(سبحانه و تعالی) خَصَّ عِبَادَهُ بِآیَتَیْنِ مِنْ کِتَابِهِ» یکی اینکه «أَنْ لَا یَقُولُوا حَتَّی یَعْلَمُوا» و دیگر اینکه «وَ لَا یَرُدُّوا مَا لَمْ یَعْلَمُوا» (۳) که این (أَ لَمْ یُؤْخَذْ عَلَیْهِمْ مِیثَاقُ الْکِتَابِ أَنْ لَا یَقُولُوا عَلَی اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ وَ قَالَ بَلْ کَذَّبُوا بِمَا لَمْ یُحِیطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا یَأْتِهِمْ تَأْوِیلُهُ) (۴) در قرآن کریم ذکر شده است. حضرت فرمود خدای سبحان دو طرف مرز دیواره زندگی بشر

را محکم بست؛ کسی در طرف اثبات حقّ عبور ندارد، چون سرش به دیوار بلند می خورد، مگر اینکه محقّق باشد و در طرف نفی هم اگر بخواهد از این طرف عبور کند و چیزی را سلب یا نفی کند سرش به دیوار می خورد، باید قاطع باشد (أَنْ لا يَقُولُوا عَلَى اللّهِ إِلَّا الْحَقَّ)، (بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحيطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمّا يَأْتِهِمْ تَأْويلُهُ)، طبق این آیات وجود مبارک امام صادق برابر نقل مرحوم کلینی در جلد اول کافی فرمود که این دو مرزبندی را خدا انجام داد؛ اگر انسان بخواهد نسبت به چیزی فتوا دهد، اثبات کند و رأی مثبت دهد باید محقّقانه باشد و اگر بخواهد چیزی را نفی کند باید محقّقانه باشد، این دو طرف دیوار بلندی است که بسته است. در سوره مبارکه «حج» آیه سه فرمود: (وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطانٍ مَريدٍ)؛ وقتی محقّقانه نبود این تابع به دنبال هر حرفی حرکت می کند، پس اگر کسی تابع بود باید محقّقانه تابع باشد وگرنه (يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطانٍ مَريدٍ).در همان سوره مبارکه «حج» آیه هشت و نُه فرمود: (وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدىً وَ لا كِتابٍ مُنيرٍ ￼ ثانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبيلِ اللّهِ)،در آیه سه فرمود کسی که محقّق نبود «ضالّ» است و در آیه هشت و نُه می فرماید کسی که محقّق نبود «مُضلّ» است، آن برای تابع و «مقلِّد» است و این برای متبوع و «مقلَّد»، بنابراین انسان یا تابع است یا متبوع، یا اثبات می کند یا نفی، این مهندسی دین است؛ در این فضای فرهنگی آن وقت حرف های خودش را پیاده کرد، گفت خدا هست، واحد است و «لا شریک له» که اینها را با برهان باید فهمید؛ وحی هست، عصمت هست، رسالت هست، خلافت هست که اینها را با برهان باید فهمید؛ بهشت هست، جهنم هست، شفاعت هست، ابدیّت هست که اینها را با برهان باید فهمید؛ هم معرفت شناسی را از حس و تجربه ترقّی داد و هم محدوده و مرز زندگی را با این مهندسی فرهنگی بست و کامل کرد که انسان هر حرفی را نزند، هر جایی نرود، پیرو هر کسی نباشد و مانند آ ن.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۳۹.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۳، ط اسلامی.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۱۶۹.

حس گرایی مشرکان علت تعجّب آنان در مواجهه با اصول اعتقادی

فرمود چون اینها در این فضا زندگی نکردند و از این آب و هوای فرهنگی و علمی و برهانی مدد نجستند، هم در مسئله توحید تعجّب می کننـد, هم در مسئله وحی و نبوّت تعجّب می کننـد و هم در مسئله معاد. همه جا می گویند چیز عجیب و شگفتی است، مگر می شود انسان بعد از مرگ زنده باشد؟! مگر می شود کسی پیغمبر باشد؟! مگر می شود کثرت برطرف شود و وحدت بیاید؟! «آلهه» رخت بربندد و یک «اله» در عالم باشد؟! همیشه در تعجّب هستند. در هر بخشی از این موارد که می گویند اینها تعجّب می کنند و اختصاصی به یک بار ندارد. در همین سوره مبارکه «ص» که محلّ بحث است، سه جا هم درباره توحید, هم درباره وحی و نبوّت و هم درباره معاد سخن از تعجّب است؛ درباره این امور سه گانه - که اول از وحی و نبوّت شروع می کند - آیه چهار این است که (وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ) و در آیه پنج این است که (أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْ ءٌ عُجابٌ)، چون بالاتر از حس و تجربه را درک نمی کنند، مسئله بطلان کثرت «آلهه» و وحدت الهِ «الله» عالم را امر تعجّبی می دانند و چون مسئله وحی و نبوّت را درک نمی کنند، اگر کسی به مقام نبوّت برسد و بگوید فرشته وحی بر من نازل می شود تعجّب می کنند و چون مسئله معاد را که غیب است درک نمی کنند، اگر از آینده غیب خبری بشنوند می گویند عجیب است (إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفي خَلْقٍ جَديدٍ) (1) یک چیز عجیبی است. طلیعه سوره مبارکه «ق» نیز با تعجّب شروع می شود که اینها از همان اول مسئله معاد را با تعجّب تلقّی کردند؛ در سوره مبارکه «ق» فرمود: (ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجيدِ * بَلْ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقالَ الْكافِرُونَ هذا شَيْ ءٌ عَجيبٌ * أَ إِذا مِتْنا وَ كُنَّا تُراباً ذلِكَ رَجْعٌ بَعيدٌ) (2) یک چیز عجیبی است، مگر انسان بعد از مرگ زنده می شود؟! اینها خیال می کنند که معنای معاد این است که اینها از قبرستان در بیایند و بیایند در کوی و برزن، در همین دنیا زنده شوند، در حالی که انبیا آمدند گفتند انسان، مهاجر است و از این عالَم رخت برمی بندد، وارد عالم دیگر می شود و آن جا زنده است؛ انسان نمی میرد, انسان از این جا هجرت می کند و اگر مرگ صبغه عدمی دارد برای این است که نسبت به دنیا رهایی است, پس در هر سه جا اینها مشکل تعجّب زدگی دارند و برهانی ندارند، یا تعجّب است یا استبعاد, خودشان هم صریحاً اعتراف می کنند (وَ ما نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنينَ)؛ (3) ما یقین نداریم، اینها باید بفهمند که استبعاد غیر از استحاله است؛ استحاله یعنی محال است، وقتی محال شد جای باور کردن نیست، اما وقتی نسبت به امرِ حسّی باشد مستبعد است، وقتی نسبت به امرِ عقلی باشد که مستبعَد نیست.

۱- سبا/سوره۳۴، آیه۷.

۲- ق/سوره۵۰، آیه۱.

۳- جاثیه/سوره۴۵، آیه۳۲.

پرسش: استاد! این توحید افعالی برای محققانی مثل فخر رازی هم که اشعری مذهب هستند مشکل است؟

پاسخ: الآن سخن از توحید افعالی نیست، سخن در این است که در عالَم یک فاعل مؤثّر است و آن خدای سبحان است، ذات اقدس الهی یک مدبّر است و جهان را دارد می گرداند؛ حالا یا با جبر است که اشاعره می گویند یا با تفویض است که معتزله می گویند یا با بطلان جبر و تفویض و امر بین الأمرین است که امامیه می گوید و مانند آن; ولی کارگردان عالم یک نفر است.

لزوم تفکیک بین تکوین و تشریع در عصمت فرشته ها

مطلب بعدی که در جریان عصمت فرشته ها مطرح شد این است که یک نظام تکوینی است و در نظام تکوینی هیچ کسی اشتباه نمی کند نه موجودات آسمانی, نه موجودات زمینی, نه جماد, نه نبات, نه حیوان, نه انسان, نه فرشته, نه جن، چون در نظام تکوین رهبری همه را برابر سوره مبارکه «هود» ذات اقدس الهی به عهده گرفت (ما مِنْ دَابَّةٍ إِلاَّ هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها)؛ هیچ موجودی نیست مگر اینکه پیشانو و پیشانی, جبهه و جَبین او را خدا دارد یک, خدا به کدام سمت رهبری می کند؟ (إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقیم) [(۱)](#) دو, پس همه موجودات به رهبری «الله» اداره می شوند یک و «الله» هم (إِنَّ رَبِّی عَلی صِراطٍ مُسْتَقیم) است دو, (ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا) [(۲)](#) سه, پس همه در راه مستقیم از نظر تکوین هستند و هیچ کسی خلاف نمی کند. در مسئله تکوین سخن از معصیت و غیر معصیت نیست؛ لذا در نظام تکوین همان طوری که عملکرد ابر این طور است, باد این طور است, نسیم این طور است, فضا و هوا این طور است فرشته ها هم همین طور هستند؛ اما بحث در عصمت و امثال عصمت در نظام تشریع است، گاهی ممکن است خلاف کنند، فراموش کنند و مانند آن, اگر دلیل قطعی ما داشته باشیم که جمیع ملائکه چه «ملائکهالأرض», چه «ملائکهالسماء» و چه ملائکه ای که مسئول امور دریایی, صحرایی, آبزی و غیر آبزی هستند آنها هرگز (لاَ يَعْصُونَ اللَّهَ) [(۳)](#) «نأخذ به»، اما چنین برهان قطعی اقامه نشده است. غرض این است که تکوین یعنی تکوین و تشریع یعنی تشریع؛ بحث در تشریع است، هرگز در تکوین نیست و نباید خلط کرد.

ص: ۱۲۳۴

۱- هود/سوره۱۱، آیه۵۶.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۶۴.

۳- تحریم/سوره۶۶، آیه۶.

تکوینی بودن اعمال فرشتگان

پرسش: ببخشید!اگر فرشتگان بخواهند اشتباه کنند باید اختیار باشد، بعد پیامبری برای آنها آمده باشد؟

پاسخ: پیامبر دارند و پیامبرانشان اگر اذن داشته باشند انبیای الهی هستند. اینها که تکلیف ندارند و در شریعت نیستند، اگر فضای شریعت باشد, اشتباه نکنند و مانند آن، اینها رهبری می خواهند. برای فرشته پیامبری, وحی ای, نبوّتی, کتابی و چیزی قرآن کریم نقل نکرده که اینها انبیایی دارند, مأمورانی هستند, صُحُف آسمانی دارند؛ اینها برابر همان نظام تکوینشان عمل می کنند و در نظام تکوین هم که خب جای برای عصیان به این معنا نیست. اگر برخی از اینها بخواهند برابر سوره «انبیاء» که قرآن فرض کرده و فرمود اگر کسی بیراهه برود و چنین ادّعایی داشته باشد (ذلِکَ نَجْزیهِ جَهَنَّمَ) (۱) که در سوره «انبیاء» بود برای همین است، اگر فرشته ای بخواهد بیراهه برود (نَجْزیهِ جَهَنَّمَ)؛ ولی برای فرشتگان سخن از وحی و نبوّت و رسالت نبود؛ لذا نفرمود «ما خلقت الجن و الانس و الملک الاّ لیعبدون»، فقط درباره جن و انس است که فرمود: (ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِیَعْبُدُونِ). (۲) غرض این است که می فرماید اگر تعجّب هست حرف اینها تعجّب آور است برای اینکه اینها خیال می کنند عالَم یله و رهاست و هر که هر کاری کرد, کرد؛ این حرف تعجّب برانگیز است.

پرسش: فرشته ها مگر مجردات تام عقلی نیستند؟

دلیلی نداریم که اینها مجرّد تامّ عقلی هستند، اگر مجرّد تامّ عقلی باشند یقیناً نظیر همان حاملان عرش و نظیر مسئولان وحی که (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمینُ عَلی قَلْبِکَ لِتَکُونَ مِنَ الْمُنْذِرینَ) (۳) یقیناً معصوم هستند. یک موجود مجرّد عقلی که گناه نمی کند، اما اثبات بشود که اینها بدن ندارند, بدن لطیف ندارند و جسم نیستند این موراد اثبات می خواهد، ما از کجا بفهمیم؟ هر قطره بارانی که می آید یک فرشته آن را همراهی می کند، کثرت اینها نشان می دهد که تمیّزی دارند و تمیّز اینها به ذاتشان نیست، اگر به ذاتشان باشد که متباینات می شود؛ بالأخره یک نحوه کثرتی برای اینها فرض می شود.

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۲۹.

۲- ذاریات/سوره ۵۱، آیه ۵۶.

۳- شعراء/سوره ۲۶، آیه ۱۹۳.

تعجب برانگیز بودن سخن مشرکان در بی حسابی کار عالَم

در سوره مبارکه «رعد» فرمود اگر تعجّب است حرف اینها تعجّب برانگیز است، اینها خیال می کنند عالَم رهاست و هر کسی هر کاری می خواهد بکند، نه حسابی دارد و نه کتابی دارد؛ این همه ستم هایی که در عالم هست هیچ حسابی ندارد (قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلى) (۱) و عالم باید با همین بگردد. این حرف شما عجیب است، نه حرف انبیا که می گویند حساب و کتابی در عالم هست. در آیه پنج سوره مبارکه «رعد» فرمود: (وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ)که می گویند: (أَ إِذا كُنَّا تُراباً أَ إِنَّا لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ)اینها که منکر معاد هستند حرفشان تعجّب برانگیز است، زیرا معنای حرفشان این است که عالَم رهاست و هیچ نظمی, حسابی, کتابی, عدلی, قِسطی در عالم نیست، هر که هر چه کرد, کرد (كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ) (۲) بدون پاداش, بلکه باید عدلی, حکمی, جایی باشد که به حساب ها رسیدگی شود. (وَ إِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ أَ إِذا كُنَّا تُراباً أَ إِنَّا لَفی خَلْقٍ جَدیدٍ)؛ بله خلق جدید دارید، منتها خلق جدید این نیست که از قبرستان ها در کوی و برزن بیایند, خلق جدید این است که این کاروان به سَمت ابدیّت حرکت می کند؛ انسان هرگز نمی میرد و نمی پوسد، مرگ را می میراند یک, وارد نشئه دیگر می شود و برای ابد زنده است دو. اگر شما این را بخواهید درک کنید که با معرفت شناسی حسّی ممکن نیست؛ یک برهان عقلی می خواهد که روح مجرّد است، یک برهان عقلی می خواهد که ما عالم مثال داریم، یک برهان عقلی می خواهد که عالم هدفمند است، یک برهان عقلی این است که نشئه حرکت, نشئه آزمون است و نمی تواند هدف باشد، این جا به هر که هر چه دادند آزمون است و نمی تواند پاداش باشد، پاداش در یک نشئه دیگری است که آن جا دیگر جای تکلیف نیست، اینها را که دیگر حس و تجربه حسّی درک نمی کند؛ لذا قرآن کریم اول مهندسی کرده، پیروانش را در این فضای مهندسی جا داده، بعد حرف ها را به اینها منتقل کرده و بعد فرمود آنها که این حرف را نمی پذیرند برای این است که بیرون دروازه هستند؛ اینها در آن فضای مهندسی راه پیدا نکردند و اگر آنها تعجّب می کنند، حرف آنها تعجّب برانگیز است؛ مگر می شود عالم رهبر نداشته باشد؟! مگر می شود عالم یک مدبّر نداشته باشد ولی نظم همچنان باشد؟! مگر می شود عالم هدف نداشته باشد و هر کس هر چه کرد رها و آزاد باشد؟! بنابراین این سه تعجّبی که آنها مطرح می کنند، در این سوره مبارکه «ص» با تعبیرات گوناگون نقد شده و نفی می شود.

ص: ۱۲۳۶

۱- طه/سوره ۲۰، آیه ۶۴.

۲- دخان/سوره ۴۴، آیه ۲۵.

مشکل مشرکان در پذیرش حق و تهدید آنها به نابودی

فرمود مشکل جدّی اینها همان عزّت بی جاست یک, داعیه اختلاف داشتن است دو که «کلُ یجّرّ النّارَ الی قرصِهِ»؛ این دو سبب از اسباب فساد نمی گذارد اینها اتحاد پیدا کنند یک, نظم دینی را بپذیرند دو؛ (بَلِ الَّذینَ کَفَرُوا فی عِزَّةٍ) یک, (وَ شِقاقٍ)دو, هرکدامشان داعیه ای دارند «کلُ یجّرّ النّارَ الی قرصِهِ»، بعد می فرماید به اینها هشدار بده که بسیاری از کسانی بودند که قبل از اینها بودند و مقتدرتر از اینها بودند که ما اینها را خاک کردیم (کَمْ أَهْلَکْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنادَوْا)؛ ندا دادند و استغاثه کردند که به داد ما برسید پاسخ آنها این است که (وَ لاتَ حینَ مَناصٍ)؛ الآن جا برای نجات نیست. در سوره مبارکه «سبأ» و مانند آن هم گذشت اینهایی که الآن در مکه هستند و خیلی اولدرم و بولدرم می گویند اینها (وَ مَا بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَیْناهُمْ) (۱) ما کسانی را از بین بردیم که اینها یک دهم قدرت مالی و سیاسی گذشته ها را نداشتند، (مِعْشارَ)یعنی یک دهم؛ (وَ ما بَلَغُوا مِعْشارَ ما آتَیْناهُمْ)، بعد به جریان قارون که می رسد که (إِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ)، (۲) می فرماید قارون باید بداند که ما کسانی را قبل از قارون از بین بردیم که (أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَکْثَرُ جَمْعاً)؛ (۳) از او مال دارتر و متمکّن تر بودند و در جریان قوم «عاد» که می رسد می فرمایند سفرهای قشلاقی شان به جا, ییلاقی شان به جا, خانه های ییلاقی و قشلاقی شان به جا و اینها این طور نبودند که در سفرهای ییلاقی شان در دامنه های کوه ویلا بسازند، اینها به قدری مقتدر بودند که از کوه خانه ساختند; یعنی این سنگ های کوه را برای خودشان جای پذیرایی, هال، خواب و همه امکانات را از کوه درست کردند که (تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً فارِهینَ)؛ (۴) لذا فرمود: (لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ) (۵) فرمود در تمام روی زمین مثل قوم «عاد» کسی نبود، برای اینکه دیگران بالأخره می رفتند دامنه کوه ویلا می ساختند، اما اینها کوه را خانه ساختند. چه امکاناتی بود که انسان آن قدر کوه را بتراشد که همه دستگاه سلطنتی را با خود کوه پیاده کند؛ لذا (لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ). فرمود ما همه اینها را خاک کردیم، حالا شما چه می گویید؟! (کَمْ أَهْلَکْنا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنادَوْا)؛ ندا دادند که به داد ما برسید، پاسخش این است که (وَ لاتَ حینَ مَناصٍ)؛ الآن جای ناله و فریاد و دادرسی نیست.

۱- سبا/سوره۳۴، آیه۴۵.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۷۶.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۷۸.

۴- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۴۹.

۵- فجر/سوره۸۹، آیه۸.

(وَ عَجِبُوا أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ)، اینها یک مشکل جدّی داشتند؛ یک بار می گفتند که در بین عرب اگر بنا شد کسی پیامبر شود، یکی از بزرگان مکه یا طائف باید باشد که در سوره مبارکه «زخرف» شرح آن خواهد آمد که (لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظيم)؛ (۱) اگر نژاد عرب بنا شد پیامبر داشته باشد، باید فلان شخص ممتاز طائفی یا مکّی باشد. گاهی (مِنْهُمْ) یعنی از جنس بشر, اگر از جنس بشر باشد ایشان اشکال می کنند و می گویند که بشر نمی تواند پیامبر باشد؛ در اوایل سوره مبارکه «انعام» (۲) گذشت که اگر رسالت حق است و از طرف «الله» کسی بیاید و پیام او را برساند، الاّ ولابد باید فرشته باشد که قرآن کریم فرمود اگر فرشته باشد که با شما تماس ندارد و شما او را نمی بینید، حجّت بر شما نیست, اُسوه برای شما نیست, حرف های خودتان را نمی توانید به آنها منتقل کنید؛ لذا الاّ و لابد (مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا) (۳) و مانند آن. فرمود اگر از نظر نژاد بخواهند بگویند، چنین تعجّبی دارد و از نظر بشر باشد، آن تعجّب را دارند (أَنْ جاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ).

در همه این قسمت ها ملاحظه بفرمایید اول فرمود: (بَلِ الَّذينَ كَفَرُوا) در این جا اسم ظاهر آورد که (الَّذينَ كَفَرُوا في عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ) فرمود، بعد ضمیر (مِنْ قَبْلِهِمْ) یک, (وَ عَجِبُوا) دو, (جاءَهُمْ)سه, (مُنْذِرٌ مِنْهُمْ) چهار, چهارتا ضمیر جمع مذکر سالم را به اینها برگرداند، اما این جا اگر می فرمود «و قالوا» مناسب هم بود، اما برای بیان دو نکته به جای ضمیر, اسم ظاهر آورد: یکی اینکه تمام حرف های اینکه منشأش کفر است و دیگر اینکه اگر ما بخواهیم اینها را سرکوب کنیم به استحقاق کفر اینهاست، براساس این نکته از ضمیر به اسم ظاهر توجه داده شد؛ (وَ قالَ الْكافِرُونَ) اگر می فرمود «و قالوا» در برابر آن چند ضمیری که ذکر شد هماهنگ بود، اما فرمود: (وَ قالَ الْكافِرُونَ هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ)، چون وقتی وحی نیست, رسالت نیست - معاذ الله - سِحر است و این شخص هم کذّاب است و کذّاب هم همان طور که در بحث قبل ملاحظه فرمودید به این معنا نیست که حرفه اش دروغ است و نه یعنی اینکه پُر دروغگوست؛ یعنی یک ادّعای بزرگی کرده است، اگر کسی یک خبر بزرگی دهد که به زعم اینها دروغ باشد، این را می گویند «افّاک» و «کذّاب» که «کذّاب» بودن جعفر کذّاب هم از همین قبیل است، نه اینکه او پُردروغ بود یا پیشه و حرفه او دروغ بود.

ص: ۱۲۳۸

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه ۳۱.

۲- انعام/سوره۶، آیه۸.

۳- یوسف/سوره۱۲، آیه۱۰۹.

تعجّب اینها چیست؟ یکی در مسئله وحی و نبوّت است و دیگری (أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً). در جریان وحی و نبوّت همان طوری که در سوره مبارکه «زخرف» خواهد آمد و الآن این جا هم آن را نفی می کنند در آیه سی به بعد فرمود: (وَ لَمَّا جاءَهُمُ الْحَقُّ قالُوا هذا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ كافِرُونَ وَ قالُوا لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظيمٍ)؛ (۱) در آن سوره فرمود که مگر تقسیم رحمت الهی یعنی نبوّت و رسالت و ولایت و خلافت و عصمت و حجیّت دست اینهاست؟! (أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا)؛ روزی های ظاهری اینها به دست ماست، چه رسد به رزق های معنوی (وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ)، (۲) این درباره آن توقّع بی جایی که داشتند که باید (عَلى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظيمٍ) باشد.

اما درباره توحید گفتند: (أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً)؛ فرمود هیچ کسی نیست (لا إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ)، (۳) این (لا إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ) بازگشتش به این است که «الله» «اله» است؛ یعنی الوهیّت برای «الله» است، شما «الله» را که قبول دارید؛ «الله» یعنی ذات نامتناهی مستجمع جمیع کمالات علمی و عملی که الوهیّت چنین ذاتی است، غیر از «الله» کسی نیست تا اینکه الوهیّت داشته باشد (اللَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ)، (۴) اصل این (لا إِلهَ إِلاَّ اللَّهُ) این است که (اللَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ)، «الله» باید «اله» باشد و غیر از «الله» که کسی نمی تواند «اله» باشد، این «لا» را آوردند برای اینکه حصر را بفهمانند بازگشت آن به «اللَّهُ إِلهٌ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ» است که غیر از «الله» کسی نمی تواند «اله» باشد؛ اینها تعجّب می کردند و می گفتند مگر یک موجود می تواند کلّ این عالم را اداره کند؟! «آلهه» کثیر باید باشد؛ یکی حیات را, یکی ممات را, یکی رزق را, یکی شفا را, یکی دریا را, یکی صحرا را و مانند آن, ادراک اینکه یک حقیقت نامتناهی (عَلى كُلِّ شَيْ ءٍ قَديرٌ) (۵) باشد, (بِكُلِّ شَيْ ءٍ عَليمٌ) (۶) و بصیر (۷) باشد برای اینها دشوار بود؛ لذا می گفتند: (أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلهاً واحِداً إِنَّ هذا لَشَيْ ءٌ عُجابٌ)؛ عجیب و عُجاب, عَریض و عُراض, کبیر و کُبار هرکدام از اینها یکی است، منتها یکی بیشتر از دیگری می فهمانند؛ در عریض و عُراض, عُراض مبالغه عریض است و در کَبیر و کُبار هم این طور است؛ گاهی کُبار مشدّد می شود (مَكْراً كُبَّاراً) (۸) که آن مفرد است و جمع نیست, گاهی هم «عُجّاب» ممکن است گفته بشود که این «عجّاب» هم مفرد است و جمع نیست، (مَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً)؛ یعنی «مکراً کبیرا». این جا گاهی به صورت «عَجب» است و گاهی به صورت «عُجاب» که صیغه مبالغه «عجب» است.

۱- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۰.

۲- زخرف/سوره۴۳، آیه۳۲.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۳۵.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۰.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲۹.

۷- بقره/سوره۲، آیه۹۶.

۸- نوح/سوره۷۱، آیه۲۲.

علت انکار مشرکان در برابر دعوت انبیا

بعد فرمودند اینها گفتند دو مطلب است؛ یکی اینکه ما هدفی داریم که باید این را حفظ کنیم و دیگر اینکه اینها هم به دنبال هدفی می گردند، رسول - معاذ الله - به دنبال هدف ریاست و حکومت و قدرت می گردد (إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ یُرادُ) و ما هم اصل و مکتبی داریم که مراد ماست و باید آن را حفظ کنیم. این (إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ یُرادُ) تنها به این معنا نیست که پیامبر فقط به قصد ریاست و حکومت است شما باید جلوی کار و مراد او را بگیرید، نه چنین نیست؛ ما هم مکتبی داریم, مرادی داریم, مقصدی داریم, مقصودی داریم و آن را هم باید حفظ کنیم. (وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ) رفتند در محفلی یا اینکه هرکدام به جایی رفتند و به یکدیگر می گفتند که بروید فکر کنید و برنامه ریزی کنید تا اینکه هم مکتب ما محفوظ بماند یک, هم اینکه این شخص داعیه دار به مراد خودش نرسد دو؛ یعنی هم ما مرادمان را حفظ کنیم و هم او به مرادش نرسد (أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلی آلِهَتِکُمْ إِنَّ هذا)؛ یعنی حفظ مکتب شرک (لَشَیْ ءٌ یُرادُ)، (إِنَّ هذا)؛ یعنی داعیه ای که این مرد دارد، چیزی است که می خواهد حکومت کند, ریاست کند و بساط شما را جمع کند که (یَتَفَضَّلَ عَلَیْکُمْ) که در بحث دیروز خوانده شد همین است. حرف فرعون هم این بود که او (یُرِیدُ)که شما را از سرزمین تان بیرون کند، طریقه مُثلای شما و تمدّن شما را زیر سؤال ببرد و بر شما حکومت کند. (إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ یُرادُ)، چرا؟ برای اینکه این حرفی که او می زند را ما از جایی نشنیدیم، هیچ کسی در این دوره و در این عصر چنین حرفی هم نزد و سابقاً هم که (ما سَمِعْنا بِهذا فی آبائِنَا الْأَوَّلِینَ) (۱) وقتی ما چیزی را نشنیدیم یک حرف نو باشد دلیلی بر اعتبار آن اقامه نشده، حتماً سِحر است و کذب و مانند آن است.

ص: ۱۲۴۰

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۲۴.

مقصود از وجود «نذیر» برای همه امت ها

پرسش: ...این با آیه (إن مِن أُمَهٍ إلاّ خَلا فِیها نَذیرٌ) (۱) منافات ندارد که حرفش جدید است؟

پاسخ: هیچ امتی نبود مگر اینکه پیامبر داشت، نه اینکه هر لحظه به لحظه پیامبر بود بعد از پیامبر, ائمه(علیهم السلام), اوصیا بودند بعد علما حفظ می کردند؛ این دوران فترت همین طور بود، بین هر پیامبری با پیامبر دیگر مدت ها فاصله بود که به وسیله اوصیا و علما حفظ می شد. این (أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذیرٌ) (۲) که فرشته ها در قیامت به دوزخیان می گویند، معنایش این نیست که مگر پیامبر چهره به چهره درب خانه شما نیامده, اگر فرشته به دوزخیان می گوید (أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذیرٌ) معنایش این نیست که مگر پیامبر به شما نگفت؛ آن وقت ها که جمعیّت کم بود - نظیر صدر اسلام - آن وقت ها هم برای خیلی ها میسور نبود که چهره به چهره با خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) گفتگو داشته باشند، مگر حضرت به همه روستاهای دوردرست می رفت؟ این (أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذیرٌ) بیان می دارد آیا صدای پیامبر را علما به گوش شما نرساندند؟! مگر در فلان مسجد نشنیدی؟! مگر در فلان حسینیه نشنیدی؟! مگر از فلان امام جماعت نشنیدی؟! از فلان امام جمعه نشنیدی؟! مگر در فلان کتاب نخواندی؟! اینها حرف های انبیا را به شما گفتند. اینکه در سوره «توبه» فرمود: (فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَهٍ مِنْهُمْ طائِفَهٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ) (۳) اینها که رفتند در شهر و روستای خودشان انذار کردند حجّت بالغه الهی شد، همین ها کسانی هستند که فرشته ها در قیامت به آن شهری یا روستایی می گویند مگر فلان عالِم، در فلان منبر، در فلان مسجد این حرف ها را به تو نگفت؟! (أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذیرٌ)، این طور نیست که برای هر زمان و زمینی, در هر منطقه و کوی و برزنی یک پیامبر باشد؛ لذا فَترت بود، در سوره مبارکه «جمعه» هم دارد که اینها در حال غفلت بودند و آبای اینها هم غافل بودند. زمان فَترت چند سال بود پیامبر نمی آمد; ولی حجّت الهی بود. هیچ عصر و مصری نبود که حجّت الهی نباشد. فرمود ما این حرف ها را نشنیدیم (إِنْ هذا إِلاَّ اخْتِلاقٌ) این شخص این حرف ها را از خودش درآورده (أَ أُنْزِلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ مِنْ بَیْنِنا)؛ با بودنِ همه این رجال در بین مکه و مدینه و طائف و امثال ذلک او تنها پیامبر بود؟!

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۲۴.

۲- ملک/سوره۶۷، آیه۸.

۳- توبه/سوره۹، آیه۱۲۲.

پاسخ ذات اقدس الهی به تعجّب مشرکان در اصول اعتقادی

آن گاه ذات اقدس الهی می فرماید: (بَلْ هُمْ فی شَکٍّ مِنْ ذِکْری) ما قرآن آوردیم (ذِی الذِّکْرِ) که نام الهی و اسمای الهی هست و اینها را نامور می کند و می ماند، اینها در این ذکر و در نام الهی تردید دارند و شک دارند و نمی پذیرند، (بَلْ لَمّا یَذُوقُوا عَذابِ)؛هنوز عذاب ما را نچشیدند، اینها تا عذاب نچشند آن (فَنادَوْا)دامنگیرشان نمی شود و استغاثه نمی کنند. اینکه شما می گویید چرا فلان کس پیامبر شد، مگر مسئول نبوّت شما هستید؟ (أَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَحْمَهِ رَبِّکَ الْعَزیزِ الْوَهّابِ *أَمْ لَهُمْ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)اول یک اصل کلی را فرمود, فرمود خزائن آسمان و زمین که به دست شما نیست؛ ذکر خاص بعد از عام, ذکر جزئی بعد از کلّی, ذکر زیرمجموعه بعد از جامع این است (أَمْ لَهُمْ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ)مُلک «سماوات» و «أرض» زیرمجموعه (خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۱) است، چون (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ)؛ (۲) هیچ چیزی نیست از مُلک و ملکوت مگر اینکه خزینه دارد یک و چند خزینه دارد دو, همه خزائن نزد خداست سه،(إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ) نه «خزینته», «لکلّ شیء خزائن» یک شیء دارای چندین مخزن است و مخازن تک تک اشیا نزد خداست (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ) نه «خزینته»، این اصل جامع است. «سماوات» و «أرض» زیرمجموعه این اصلی است که در سوره مبارکه «حجر» مشخص شده است. فرمود خزائن الهی که ندارند و گوشه ای از خزائن الهی هم در دست اینها نیست (أَمْ لَهُمْ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُما) اینها بروند در آسمان ببینند چه خبر است, زیر زمین بروند ببینند چه خبر است؛ اینها نه زیر زمینی هستند و نه آسمانی، از کجا خبر دارند؟ چرا تعجّب می کنند؟ چرا می گویند فلان شخص پیغمبر شده و ما نشدیم؟ مگر اسرار عالم دست شماست؟! شما فقط از دو وجب ذهنتان باخبر هستید، از کجا باخبرید؟! (أَمْ لَهُمْ مُلْکُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَیْنَهُمَا فَلْیَرْتَقُوا فِی الْأَسْبابِ)، اگر مالک هستند بروند بالا ببینند در آسمان چه خبر است (جُنْدٌ ما هُنالِکَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزابِ)؛ اینها فقط جزء سپاهیانی هستند که مرگ, ویرانی, «تبار» و «تدمیر» دامن گیر آنها شده و نشانه آن هم قصص انبیاست که الآن نقل می کنیم، آن وقت قصه چند پیامبر را نقل می کند.

۱- منافقون/سوره۶۳، آیه۷.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۲۱.

تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۷ سوره ص ۹۳/۰۲/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۱ تا ۱۷ سوره ص

(جُنْدٌ ما هُنالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزابِ (۱۱) كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتادِ (۱۲) وَ ثَمُودُ وَ قَوْمُ لُوطٍ وَ أَصْحابُ الْأَيْكَهِ أُولئِكَ الْأَحْزابُ (۱۳) إِنْ كُلٌّ إِلاَّ كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ عِقابِ (۱۴) وَ ما يَنْظُرُ هؤُلاءِ إِلاَّ صَيْحَةً واحِدَةً ما لَها مِنْ فَواقٍ (۱۵) وَ قالُوا رَبَّنا عَجِّلْ لَنا قِطَّنا قَبْلَ يَوْمِ الْحِسابِ (۱۶) اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ (۱۷))

مهندسی فرهنگی انسان و جهان و روابط میان این دو توسط قرآن

سوره مبارکه «ص» همان طور که ملاحظه فرمودید، چون در مکه نازل شد و سوَر مکّی هم قبل از سوَر مدنی نازل شدند و هم فضای جاهلیّت شرک آلود در حقیقت اقتضای مهندسی فرهنگی داشت تا اینکه انسان را خوب تبیین کند, جهان را خوب تبیین کند و رابطه انسان و جهان را خوب تبیین کند، قرآن کریم انسان را به خوبی معرفی کرد. در حوزه ها و دانشگاه ها وقتی می خواهند انسان را معرفی کنند با حدّ تام معرفی می کنند؛ حدّ که ماهیّت شیء است غیر از مفهوم است. مستحضرید که مفهوم «لابشرط» و رهاست، با «مخالف» خود نمی سازد; ولی با «مختلِف» خود می سازد، اما ماهیّت در مدار بسته است؛ از طرف عموم به جنس منتهی می شود و از طرف خصوص به فصل منتهی می شود که این را می گویند حدّ تام؛ لذا ماهیّت چیزی نه تنها با «مخالف» جمع نمی شود با «مختلِف» هم جمع نمی شود; یعنی نه تنها بین نور و ظلمت یک جا جمع نمی شود، اگر اینها عمل «ماهوی» باشند هم بین دو چیزی که «مختلف» هستند نه «مخالف» و «مضاد» و «مقابل» باز هم جمع نمی شوند، چون مرز هرکدام از اینها بسته است، این خاصیّت ماهیت است؛ اما مفهوم چون حد ندارد و مرزبندی نیست با مخالف و مقابل خود جمع نمی شود; ولی با «مختلِف» جمع می شود، چندین مفهوم بر یک شیء ممکن است که صادق باشند؛ مفهوم «علیم», «قدیر»، «قابض», «باسط»، این هزار اسم همه آنها مفهوم هستند و با اینکه مختلف می باشند، مخالف هم نیستند؛ ولی بر یک شیء صادق هستند. قرآن کریم کار را از مفهوم و ماهیّت گرفته، به عینیّت برده است و مگر «بالعرض» کاری با مسائل مفهومی و «ماهوی» ندارد؛ حقیقت شیء را تبیین می کند، این روش قرآن کریم است.

ص: ۱۲۴۳

تبیین حقیقت انسان و بیان محدوده او

درباره انسان, محدوده او را از لحاظ درون مرزبندی کرده است؛ محدوده او را از نظر برون مرزی مشخص کرد و گفت انسان این است, اگر از این محدوده بیرون رفت (أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۱) این تحقیر و سبّ و لعن نیست، این تحقیق است؛ می فرماید اگر کسی از این محدوده درون مرزی انسان را که ما گفتیم بیرون رفت و از محدوده برون مرزی انسان را که ما تبیین کردیم بیرون رفت، این واقعاً حیوان است؛ نه اینکه بخواهد بد بگوید, می فرماید سه راه دارد: یا چشم باطن پیدا کن؛ نظیر صحنه عرفات که وجود مبارک امام سجاد (۲) و امام باقر (۳) (سلام الله علیهما) آن صحنه ها را به اصحابشان نشان دادند،

درون افراد را هم اکنون ببین یا به حرف معصومان اکتفا کن که اینها می گویند واقعاً (أَولئِکَ کَالْأَنْعام) یا چند روز صبر کن که «عندالموت» باطن افراد برای شما روشن می شود. اینکه خدای سبحان می فرماید: (أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) این سخن از تحقیر و اهانت و سبّ و اینها نیست بعد از این دو مرزبندی درونی و بیرونی فرمود اگر کسی از این محدوده ها بیرون رفت (أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) سه راه دارد: یا خودتان ببینید یا حرف ائمه را بپذیرید یا چند روز صبر کنید تا «عندالموت» مشخص شود. راه های درون مرزی در نوبت های قبل مشخص شد، فرمود بالأخره انسان با فکر و اندیشه دارد زندگی می کند و انگیزه او را اندیشه او رهبری می کند، او در اندیشه اگر بخواهد چیزی را اثبات کند الّا ولابد باید برهانی باشد و چیزی را بخواهد سلب کند الّا و لابد باید برهانی باشد؛ هم (لا تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ)، (۴) هم (بَلْ کَذَّبُوا بِما لَمْ یُحیطُوا بِعِلْمِهِ)، (۵) چون تشخیص ندادند تکذیب کردند (بَلْ کَذَّبُوا بِما لَمْ یُحیطُوا بِعِلْمِهِ وَ لَمَّا یَأْتِهِمْ تَأْویلُهُ) این مرزها را بسته است؛ از نظر تابع و متبوع بودن هم در آیه سه و هشت سوره «حج» فرمود اگر تابع هستی محقّقانه تابع باش و اگر متبوع هستی محقّقانه متبوع باش که این تبعیّت در بخش انگیزه - انگیزه یعنی عمل - و بخش عمل متحقِّق, در بخش علم محقِّق، این درون مرزی انسان است؛ اگر این چهار امر را که اضلاع چهارگانه درون مرزی اوست، در تابع بودن متحقّق, در متبوع بودن متحقّق, در اثبات محقّق, در سلب محقّق, برابر این چهار آیه این چهار حد را حفظ کرد، درون مرزی خود را حفظ کرد.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

۲- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج ۱۰، ص۳۹.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۴۶، ص ۲۶۱.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۳۶.

۵- یونس/سوره۱۰، آیه۳۹.

ارتباط با خدا لازمه حفظ حدود انسانیّت

لازمه حفظ درون مرزی, حفظ آن برون مرزی است؛ فرمود چیزی در درون شما حلول کرده باشد - معاذ الله - یا با شما متّحد باشد نیست; ولی تمام هویّت شما به جایی بسته است و آن خداست؛ لذا ذات اقدس الهی درباره آفرینش انسان نفرمود «نفخت فیه روحاً»، در بعضی موارد فرمود: (فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا)؛ (۱) اما درباره حضرت آدم که «خلیفهالله» است فرمود: (نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) (۲) و درباره انسان های دیگر هم فرمود: (وَ نَفَخَ فیهِ مِنْ رُوحِهِ)؛ (۳) این «هاء» که ضمیر است و اضافه اشراقی را نشان می دهد، پیوند تکوینی برون مرزی انسان با خداست؛ اگر کسی این رابطه را قطع کرد و آن درون مرزی را نتوانست حفظ کند، چون اگر آن را حفظ می کرد این برون مرزی هم محفوظ بود، می شود (كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) و راه اثبات آن هم سه مورد است که مشخص است؛ این ترسیم قرآن کریم است درباره انسان, پس اگر از حوزه و دانشگاه سؤال بکنی «الانسان ما هو؟» می گویند: «حیوانٌ ناطق»؛ ولی از قرآن سؤال کنی «الانسان ما هو؟» می گوید: «حیٌّ متألّه»؛ کسی است که «لا يقول الا الحق, لا يدرك الا بالبرهان, لا يُفتى الا بالبرهان, لا يكون تابعاً الا بالبرهان, لا يكون متبوعاً الّا بالبرهان, لا يصدّق الاّ بالبرهان, لا يكذّب الاّ بالبرهان» که اینها محدوده اوست و از برون مرزی هم این «هاء» (رُوحِهِ) همه را به ذات اقدس الهی وصل کرده است.

ص: ۱۲۴۵

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۱۷.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۹.

در جریـان خلافت الهی حضـرت آدم که در سوره مبارکه «بقره» (۱) بحثش گـذشت، در همین سوره مبارکه «ص» هم خواهد آمـد که درباره وجود مبارک انسان کامل فرمود: (نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) آیه ۷۲ به بعد سوره مبارکه «ص»؛ یعنی همین سوره محلّ بحث فرمود: (فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ) و درباره انسان هم که از نسل حضرت آدم هستند در سوره مبارکه «سـجده» آیه هشت به بعـد گـذشت که (ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَهٍ مِنْ ماءٍ مَهینٍ ￼ ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فیهِ مِنْ رُوحِهِ وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصارَ وَ الْأَفْئِدَهَ قَلیلاً ما تَشْکُرُونَ)، (۲) پس روح الهی را در انسـان دمیـد. فعلی کـه به ذات اقـدس الهی منسوب است، این فعـل نه «مترمّن» است و نه «متمکّن»؛ نه زمـان دارد و نه زمین, اینکه در انموذج و سـایر کتـاب های ادبی در همـان اوایـل به طلاّـب می آموختنـد که «کـان» منسوب به ذات اقـدس الهی «منسـلخ» از زمان است و فعل ماضـی نیست همین است، وقتی گفتند: (کانَ اللَّهُ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدیراً) (۳) نه یعنی در گذشـته، این (کانَ) دیگر زمان ندارد که در مقابل حال و مسـتقبل ماضی باشد؛ (نَفَخَ) خدای سبحان هم همین طور است، نه اینکه در گذشته خدا در انسان دمید، بلکه هر انسانی که به دنیا می آید و در هر لحظه ای که انسان به سـر می برد از آن روح الهی برخوردار است که اگر آن گرفته شود او (کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) می شود، پس درون مرزی و برون مرزی انسان را قرآن کریم به خوبی تبیین کرده است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۰.

۲- سجده/سوره۳۲، آیه۸.

۳- احزاب/سوره۳۳، آیه۲۷.

عبادت, راهکار قرآن در حفظ برقراری ارتباط با خدا

اگر در بخش پایانی سوره مبارکه «ذاریات» هم فرمود: (ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ)، (۱) عبادت را وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) مشخص کرده است؛ فرمود شما باید به مقام احسان برسید، از حضرت سؤال کردند احسان یعنی چه؟ فرمود برای دو امری که به صورت «مانعهالخلوّ» است که امکان اجتماع دارند: «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»؛ (۲) عبادت یا برای مشاهده حق است یا برای رسیدن به مقام مراقبت، یا انسان باید طرزی عبادت کند که معبود خود را ببیند یا اگر به آن مقام نرسید بیابد که معبودِ او, او را می بیند که دومی می شود «مراقبه», اوّلی می شود «مشاهده» و طوبا به حال کسی که بین هر دو جمع کرده است، این معنای عبادت است. پس عبادتی که در بخش پایانی سوره «ذاریات» آمده است به این است که انسان - ان شاء الله - به مقام احسان برسد و آن این است که «احدی الحُسنیین» نصیب او شود؛ یا «شهادت» یا «مشاهده» یا «مراقبه».

فطرت و نبوّت دو سرمایه حفظ انسانیّت در برابر رهزنی متکبران

این انسان با این خصوصیتی که ذات اقدس الهی در قرآن کریم تبیین کرد، از او توقّعاتی هست. فرمود ما برای اینکه انسانیّت او را از درون و پیوند برون مرزی او را از بیرون حفظ کنیم فطرت به او دادیم از درون, وحی و نبوّت فرستادیم از بیرون که انسانیّت او محفوظ بماند. دشمنان او که همان ابرقدرت ها, «مَلأ», مستکبران و مُترفان می باشند، کسانی هستند که این دین را به اسارت گرفتند. در قصص غالب انبیا سخن از حضور «مَلأ» (۳) (۴) (۵) (۶) است؛ یعنی متمکّنانی که برای سرکوب ره آورد دین از یک سو, کشاندن جامعه به طرف میل و هوس خود از سوی دیگر که قرآن از آنها به عنوان «مَلأ» یاد می کند. در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) در همان عهدنامه مالک اشتر فرمود یا مالک! «فَإِنَّ هذا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوى وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا»؛ (۷) فرمود این دین یعنی قرآن و سنّت رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم) اسیر بود، نه تنها در زمان وجود مبارک حضرت اسیر بود، در زمان انبیای قبلی هم اسیر بود؛ اینکه فرعون گفت: (إِنِّي أَخافُ أَنْ يُبَدِّلَ دينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسادَ) (۸) همین است, اینکه سایر «مَلأ» در ملل و نِحل همه سعی می کردند که مردم را به بهانه دین از ره آورد انبیا محروم کنند، همین است. فرمود: «فَإِنَّ هذا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيراً فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوى وَ تُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا» و من قیام کردم که دین را آزاد کنم از دست این «مَلأ» و «مُسرف» و «مُترف» بگیرم، تو مواظب باش که مصر را با همین وضع اداره کنی و این جا در همین آیه محلّ بحث فرمود «مَلأ» آمدند و مزاحم حرف انبیا شدند و جلوی آنها را گرفتند، گفتند: (وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هذا لَشَيْ ءٌ يُرادُ)؛ (۹) یعنی «آلهه» را به قداست پرستیدن مقصود ماست یک و او هم که مدّعی توحید است یک هدف سیاسی دارد و می خواهد بر شما مسلّط شود دو, هم مراد او پیروزی در این سیاست است و هم ما باید دینمان را حفظ کنیم که این (إِنَّ هذا لَشَيْ ءٌ يُرادُ) تنها بیان مراد پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نیست و می تواند جامع هر دو مقصود باشد.

۱- ذاریات/سوره۵۱، آیه۵۶.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۷، ص۱۹۶.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۶۰.

۴- اعراف/سوره۷، آیه۶۶.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۷۵.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۸۸.

۷- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۷، ص۵۹.

۸- غافر/سوره۴۰، آیه۲۶.

۹- ص/سوره۳۸، آیه۶.

ذکر نام شش گروه از مقابله کنندگان با انبیا و شکست آنان

ذات اقدس الهی بعد از اینکه خطوط کلی را تبیین کرد، برای اینکه بفرماید این حرف ها قابل پیاده شدن هست, انبیای قبلی هم بودند، «مَلأ» قبلی هم بودند، درگیری داشتند و سرانجام حق بر باطل پیروز شد نام شش گروه را از یک سو می برد و نام نُه گروه را از سوی دیگر, در آن شش گروهی که نامشان را می برد می فرماید: (جُنْدٌ ما هُنالِکَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزابِ)؛ خیلی از «جُند»ها, خیلی از احزاب و خیلی از گروه ها بودند که در برابر انبیا صف آرایی کردند؛ ولی شکست خوردند و نمونه اش این است که قبل از مشرکان و کفّار حجاز, قوم «نوح» بودند یک, قوم «عاد» دو, «فرعون» سه, فرعون (ذِی الْأَوْتادِ) (۱) که عدّه ای را به «وتد»؛ یعنی به میخ می کشید و میخ کوب می کرد و «ثمود» چهار و قوم «لوط» پنج, و ششم اصحاب «أیکه» که قوم «شعیب» هستند. فرمود اینها احزابی بودند, قبایلی بودند, ملل و نحل خاصی داشتند که در برابر انبیا مقاومت کردند و همه آنها شکست خوردند (أُولئِکَ الْأَحْزابُ)، این احزابی که ما گفتیم (مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزابِ)هزیمت و شکست بر اینها روا شد و محکوم شدند به شکست خوردن اینها هستند. سرّش این بود که همه اینها حرف های انبیا را تکذیب کردند (إِنْ کُلٌّ إِلاَّ کَذَّبَ الرُّسُلَ).

علت «جمع» آوردن «رُسل» با توجه به واحد بودن پیامبر هر قوم

این (إِنْ کُلٌّ إِلاَّ کَذَّبَ الرُّسُلَ) حرف های قبلی و بیانات آیات گذشته را تأیید می کند؛ فرمود همه اینها, همه انبیا را تکذیب کردند، با اینکه هرکدام از اینها بیش از یک پیامبر نداشتند. حرف یک پیامبر, حرف همه انبیاست و اگر ملّتی حرف پیامبری را رد کند، حرف همه انبیا را رد کرده است؛ اینکه درباره اصحاب «حِجر» فرمود: (لَقَدْ کَذَّبَ أَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِینَ) (۲) جمع محلّا به الف و لام آورد که فرمود اصحاب «حِجر» - مردم آن منطقه حِجر - حرف همه انبیا را تکذیب کردند، آنها بیش از یک پیامبر نداشتند و این جا هم می فرماید تک تک اینها حرف همه انبیا را تکذیب کردند (إِنْ کُلٌّ إِلاَّ کَذَّبَ) کلّ واحد اینها (الرُّسُلَ) را تکذیب کردند؛ کلّ واحد از اینها که بیش از یک پیامبر نداشتند، چون حرف یک پیامبر, حرف همه انبیاست و انبیا آمدند هر کدامشان (مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ) (۳) بودند و دیگری را تصدیق کردند، چون (إِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ)، (۴) چون انبیا مصدّق یکدیگر هستند و حرف های همه اینها یکی است، اگر قومی حرف پیامبری را تکذیب کند حرف همه انبیا را تکذیب کرده است (إِنْ کُلٌّ إِلاَّ کَذَّبَ الرُّسُلَ).

۱- فجر/سوره۸۹, آیه ۱۰.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه ۸۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه۹۷.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۱۹.

استحقاق عذاب در کمترین فرصت لازمه تکذیب انبیا

لـذا (فَحَقَّ عِقابِ)؛ یعنی «عقابی»، مسـتحقّ عِقاب من شـد و عقاب من بر او روا شـد. اینهایی هم که الآن به سر می برند (وَ مَا یَنْظُرُ هؤُلاءِ إِلاَّ صَیْحَهً واحِدَهً) یک تَشَر حالا یک سونامی, یک رعد، یک برق، یک زلزله, یک آسیب که (سَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَهَ أَیّامٍ) (۱) یا (فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْأَرْضَ) (۲) یا (فَأَخَذْناهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْناهُمْ فِی الْیَمِّ) (۳) مـا همه اینها را جمع کردیم و در دریا ریختیم، این با یک تَشَر حل می شود، اینها فقط منتظر هستند که تَشَری بیاید؛ یعنی منتظر یک تَشَر باشند؛ در آن حال (ما لَها مِنْ فَواقٍ)؛ این ملت های منحرفی که تکذیب کننده انبیا هسـتند وقتی آن تَشَر الهی که حالا سیل است، زلزله است, (سَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَهَ أَیّامٍ) است, (کَأَنَّهُمْ أَعْجازُ نَخْلٍ خاوِیَهٍ) (۴) قرار دادیم و هر چه که هست، کسی اینها به انـدازه «فَواقٍ» هم مهلت نمی دهـد؛ «فواق» را می گوینـد کمترین فرصت است، «فواق» اصـطلاحی است برای ساربـان هـای حجاز و مانند حجاز؛ اینها که شتر ماده را می دوشـیدند، آن روز که وسایل دوشـیدن نبود، این دست را می شسـتند و با دسـت شیر می دوشـیدند؛ با این دست پسـتان این شتر را می گرفتند فشار می دادند و این شـیر می آمد، وقتی فشار می دادند شیر می آمـد و هنگـامی که دوبـاره دست را بـاز می کردنـد تا این پسـتان را بگیرنـد، این فاصـله باز و بسـته شـدن دست را «فواق» می گوینـد, اینکه می گویند «فُوَاقُ نَاقَه» (۵) این است و در این بیش از یـک ثـانیه فرصت نیست، فرمود ما به انـدازه «فُوَاقُ نَاقَه» به اینها مهلت نمی دهیم. درباره برخی ها که می گوینـد به انـدازه «فُوَاقُ نَاقَه» مهلت ندارنـد یعنی همین, قبض و بسط دست برای دوشیدن پستان شتر شیرده که این را «فواق» می گویند, فرمود به اندازه «فُوَاقُ نَاقَه» اینها مهلت ندارند، چون (فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَهً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ). (۶)

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه ۸۱.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه ۴۰.

۴- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

۵- لسان العرب، ابن منظور، ج ۱۰، ص۳۱۶.

۶- اعراف/سوره۷، آیه۳۴.

حکمت امر الهی به صبر در برابر تقاضای تعجیل در عذاب قوم نوح

(وَ قالُوا رَبَّنا عَجِّلْ لَنا قِطَّنا قَبْلَ يَوْمِ الْحِسابِ)، اینها حرف هایی است که به نوح(سلام الله علیه) یا به انبیای دیگر می زدند؛ به نوح می گفتند یا نوح! ما را خیلی تهدیدی کردی (أَ جِئْتَنا لِتَأْفِكَنا عَنْ آلِهَتِنا فَأْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ)؛ (۱) اگر راست می گویی آن عذاب هایی که وعده دادی, وعید می دهی بیاور، (عَجِّلْ لَنا) تلاش و کوشش کردی, تهدید کردی؛ می گفتند: (قِطَّنا)، «قِطّ» یعنی سهم, سهمیه عذاب ما را اگر راست می گویی زودتر بده، چون باور نداشتند که عذاب الهی وقتی بیاید (ما لَها مِنْ فَواقٍ) است و به حیات همه اینها خاتمه می دهد، اینها می گفتند: (رَبَّنا عَجِّلْ لَنا قِطَّنا قَبْلَ يَوْمِ الْحِسابِ).

ذات اقدس الهی به رسول خودش فرمود صبر کن! بالأخره این حجّت الهی باید بالغ شود و به همه باید برسد؛ راه توبه را هم که ما به آسانی نبستیم، راه توبه هم باز است. اگر راه و درب توبه را عمداً به سوی خدوشان بستند، این راه را هم گل آلود کردند که قابل رفت و آمد نباشد و صدّ طریق کردند، وقتی حجّت الهی به آن بلاغ کامل رسید، آن وقت عذاب الهی می آید (اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ).

آغاز نام نُه پیامبر و تعریف بعضی از آنها به صاحب یَد

از همین جا داستان نُه پیامبر را در برابر آن شش پیامبر یا شش قصه بازگو می کند، فرمود: (وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ)که این داوود (ذَا الْأَيْدِ) است. درباره حضرت ابراهیم, درباره اسحاق, درباره اسماعیل و همچنین درباره داوود دارد که اینها دارای دست می باشند (أُولِي الْأَيْدي وَ الْأَبْصارِ)، (۲) وقتی از حضرت ابراهیم می خواهد تعریف کند می گوید ابراهیم دست دارد, اسحاق دست دارد, اسماعیل دست دارد (أُولِي الْأَيْدي وَ الْأَبْصارِ)؛ معلوم می شود اگر کسی با دست و چشم و گوش کار مثبت نکند این شخص بی دست و بی چشم است؛ فرمود اینها چشم ندارند, اینها بصیر نیستند و اینها سمیع نیستند. اگر کسی تبر گرفت و بت شکنی کرد یا قلم گرفت و اوهام و خرافات را در هم شکست، جلوی تبلیغات باطل را گرفت, جلوی اندیشه های زهرآلود دیگران را گرفت, با بنان خود, با بیان خود جلوی تبلیغات سوء را گرفت، او دارای زبان است, دارای چشم است, دارای گوش است و دارای دست است، وگرنه افراد عادی هم این دست و چشم و پا را دارند؛ ولی بهترین تعریفی که خدا از ابراهیم و اسحاق و اسماعیل(سلام الله علیهم) می کند این است که می فرماید اینها دارای دست هستند (أُولِي الْأَيْدي وَ الْأَبْصارِ)، از داوود(سلام الله علیه) هم وقتی بخواهد تعریف کند می گوید این (ذَا الْأَيْدِ) است، هم دست خوب دارد که (قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ) (۳) و هم مورد تأیید ماست, قدرت ماست, قوّت ماست که نصیب او شده، رهبری انقلاب را به خوبی اداره کرده, جامعه را خوب به سمت حق هدایت کرده و مانند آن که این طلیعه قصص نُه گانه ای است که در پیش است.

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه۲۲.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۴۵.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۱.

دلالت نداشتن اطلاق «کذّاب» بر دروغ پیشه بودن

اما بعضی از سؤالاتی که مربوط به بحث دیروز بود اشاره می شود. اگر یک وقت به کسی گفتند «کذّاب» ممکن است خود آن شخص این حرف را تقیّتاً گفته باشد؛ ولی اطلاق کلمه «کذّاب» بر یک شخص صحیح نیست، زیرا ممکن است که او معذور باشد و بر اساس تقیّه گفته باشد, لازم نیست که این «کذّاب» صیغه مبالغه باشد، لازم نیست که این کذّاب صیغه حرفه ای و پیشه باشد، کسی زیاد دروغ بگوید و پُردروغ باشد این لازم نیست, اگر یک دروغ مهم هم بگوید به او «افّاک» و «کذّاب» می گویند؛ حالا ممکن است دیگران ندانند که این شخص تقیّتاً چنین گفته، چه اینکه درباره «جعفر کذّاب» چنین حرفی مطرح کردند؛ سخن در این نیست که او آدم بدی بود یا آدم خوبی بود، سخن در این است که اطلاق کلمه «کذّاب» بر انسان به این معنا نیست که او زیاد دروغ گفته, پیشه و حرفه او دروغگویی است، اگر او سابقه دروغ هم ندارد، اما یک دروغ مهم مطرح کرده است به همین مناسبت, مصحّح و مجوّز اطلاق هست.

عدم تلازم تکامل علمی با استعداد و استحقاق ماده

مطلب دیگر اینکه تکامل انسان در دنیا معروف است که باید به استعداد باشد، اما بسیاری از موارد تکامل علمی است نه تکامل عملی؛ در تکامل علمی سخن از استعداد و استحقاق ماده و مانند آن نیست. همه ما کم و بیش مشاهده کردیم یا شنیدیم که برخی ها در عالم رؤیا مطالب علمی برایشان کشف می شود، در خواب که بدن مادی در بستر افتاده است و انسان با بدن مثالی دارد علم می گیرد؛ در آن جا سخن از استعداد, کسب فیض از لحاظ مادی, خروج از قوّه به ماده و فعلیّت نیست، ممکن است درباره «نوم» گفته شود بالأخره انسانی که خوابیده است بدن دارد و ارتباط او با بدن مادی به طور کامل منقطع نشده و آن مطالب علمی که در رؤیا کشف می شود از سنخ استعداد است؛ ولی در برزخ چطور؟! در برزخ که انسان این بدن مادی را کلاً رها کرده است و وارد برزخ شده است، خیلی از مطالب برایش کشف می شود؛ در «ساهره» قیامت این طور است، در معاد این طور است و در بخش های مهمی اصلاً سخن از ماده و مانند ماده نیست, گاهی ممکن است که تکامل های علمی از سنخ خروج از بطون و ظهور باشد و نه خروج از قوّه به فعل، خیلی از چیزهاست که در باطن است و در نشئه ای ظاهر می شود؛ طلوع از باطن به ظاهر غیر از خروج از قوّه به فعل است، در برزخ و در «ساهره» قیامت این طور است؛ ولی بالأخره عمل این طور نیست که کسی بعد از قیامت کاری کند که به وسیله این کار, گناهی از گناهان او بخشوده شود یا درجه ای بر درجات او افزوده شود.

ص: ۱۲۵۱

عدم ارتباط عصمت فرشتگان با شریعت داشتن آنها

در جریان عصمت اگر گفتند فلان فرشته معصوم است یا فلان گروه معصوم هستند، معنایش این نیست که شریعتی هست و اینها گناه نمی کنند؛ نظیر اینکه درباره ائمه(علیهم السلام) است که اینها معصوم می باشند؛ یعنی شریعتی هست و اینها معصوم هستند. در جریان قیامت مخصوصاً در جریان دوزخ که در سوره مبارکه «تحریم» آیه شش مشخص شد و چنین بود:(یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَ أَهْلیکُمْ ناراً) که (وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ عَلَیْها مَلائِکَةٌ غِلاظٌ شِدادٌ لا یَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ) معنایش این نیست که آن جا شریعتی هست; ولی اینها معصوم هستند، آن جا که شریعتی در کار نیست؛ گفته شد (لا یَعْصُونَ اللَّهَ); یعنی خطایی نمی کنند, عمداً بیراهه نمی روند, بر خلاف دستور عمل نمی کنند, ظلمی از آنها صادر نمی شود و مانند آن. غرض آن است که اگر در فضایی سخن از عصمت مطرح شد معنایش این نیست که در کنارش شریعتی هست تا ما بگوییم اگر معصوم نبودند معلوم می شود شریعت هست, اگر عصمت بودند معلوم می شود شریعت هست.

تناقض نداشتن عصیان فطرس بر فرض اثبات با عصمت فرشتگان

مطلب بعدی آن است که در خیلی از موارد این دعای سوم شعبان مطرح است که «عَاذَ فُطْرُسَ» (۱) [۳۵]به مهد وجود مبارک سیّدالشهداء(صلوات الله و سلامه علیه)، هر سال این شبهه مطرح است که آن فرشته چگونه معصیت کرده است؟ مستحضرید که در دعای سوم شعبان سخن از فرشته نیست سخن از «فُطرس» است که یک نام رومی است، حالا این فرشته بود یا نبود در بعضی از روایات هست، اما در دعای سوم شعبان سخن از فرشته بودن نیست; ولی اگر روایتی بود دلالت می کرد که فرشته ای معصیت کرد، این با هیچ چیزی مخالف نیست؛ نه با عقل مخالف است و نه با نقل مخالف است. عقل می گوید آن موجودات مجرّد تام که وحی الهی می آورند، مدبّرات امر هستند، بر قلب مقدس پیغمبر نازل می شوند، امور بهشت را, امور جهنم را, امور سماوات را به اذن خدا اداره می کنند، بله اینها معصوم هستند؛ اما «ملائکهالأرض» که طبق بیان امام سجاد(سلام الله علیه) هر قطره بارانی که می آید فرشته ای آن را می آورد، (۲) ما چه برهانی بر عصمت این گونه از ملائکه داریم؟ اگر گفتیم معصوم هستند معنایش این نیست که شریعتی هست که نشانه آن آیه شش و هفت سوره «تحریم» است، اگر گفتیم معصوم نیستند باز معلوم نیست که شریعتی در کار هست؛ غرض این است که گاهی ممکن است اشتباه کنند و گاهی خطا داشته باشند، اگر موجودی ثابت شود که موجود مجرّد عقلی است، بله آن جا عصیان راه ندارد؛ اما اگر ثابت نشد که فلان فرشته بدن ندارد, روح مجرّد محض است و بدن لطیف ندارد، اگر ثابت نشد و اگر روایتی وارد شد، اگر روایت «صحیح السند» بود که همان را آدم قبول می کند, اگر «صحیح السند» نبود که مشکل سندی دارد؛ غرض این است که اگر چنین روایتی وارد شد ما دلیلی بر خلاف نداریم تا بگوییم این روایت با ادلّه عقلی سازگار است یا با ادلّه عقلی سازگار نیست، این روایت اگر معتبر باشد انسان ظاهرش را اخذ می کند.

ص: ۱۲۵۲

۱- المزار، محمدبن مشهدی، ج۱، ص۳۹۹.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۶، ص۲۱۸.

پرسش: ملائکه ای که مثلاً با باران می آید اگر اینها هم خطا کنند که نظام عالم به هم می ریزد؟

پاسخ: نه, کسانی هستند که خطای اینها را تنظیم می کننـد، چون تحت تـدبیر (إِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمینٌ) (۱) و (مُطاعٍ ثَمَّ أَمینٍ) (۲) فرشتگانی هستند که مطاع می باشند و اینها که مطیع اند تحت رهبری آنها هستند و آن مطاع ها خطاهای اینها را تنظیم می کننـد. دلیلی نداریم که اگر یک قطره بارانی بی جا رفته نظام به هم بخورد، این طور نیست که اینها همین طور رها باشـند؛ این فرشته ها همان طوری که فرشته های «وحی», فرشته های «احیاء», فرشته های «اماته», فرشته های «اقتصاد» و «کِیل» که اینها یک عـدّه مطیع هسـتند, یک عـدّه مطاع که رهبری آنها را در مرتبه بالاتری اداره می کننـد، اگر اشـتباه اینها را ترمیم کنند این طور نیست که مثلاً نظام به هم بخورد.

عدم تلازم خضوع فرشتگان در سجده بر آدم با شریعت داشتن آنها

پرسش: اینکه خداوند بر اینها امر کرده بر حضرت آدم سجده کنند، آیا اینها اختیار داشتند که سجده کنند یا نکنند؟

پاسخ: در این جا یک «تمثّلی» است، جریان فرشته ها و خلقت حضرت آدم و خضوع فرشته ها و تمرّد شیطان و خروج حضرت آدم از بهشت بحث مبسوط خاصّ خودش را دارد که در سوره مبارکه «بقره» گذشت؛ در آن جا و آن عالَم اصلاً عالم تکلیف بود یا اینکه برابر آیه سوره «بقره» و سوره «طه» اصـلاً عالم شریعت نبود, عالم تکلیف نبود, امر و نهی تشریعی نبود، ذات اقدس الهی به حضـرت آدم فرمود از بهشت بیرون برویـد, برویـد زمین (اهْبِطـا مِنْهـا جَمیعاً) (۳) که از آن به بعـد (فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً) (۴) و مانند آن؛ اصـلاً شـریعتی نبود، آن جا را باید انسان آسـمانی شود و آسمانی معنا کند، وقتی شریعت نباشد, امر و نهی اش تشـریعی نیست, حرمت و تحریم و تنزیه آن تشریعی نیست؛ چه در سوره «طه» و چه در سوره «بقره» به صورت شفاف فرمود بروید بر روی زمین, اگر دینی آمد برابر دین باید عمل کرد وگرنه جهنم است (فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ) در سوره «بقره» و (مَنِ اتَّبَعَ) در سوره «طه», شریعت از آن به بعد آمده است. بنابراین ما فکر را باید از محدوده شریعت بیاوریم بیرون, تحریـم و تنزیـه و واجـب و مسـتحب و حرام و مکروه و مبـاح از این پنـج منطقه بایـد بیـاوریم بیرون, آسـمانی شـویم و آسـمانی فکر کنیم تـا مسـئله بهشت و خروج حضـرت آدم از بهشت و اینهـا برای مـا حل شود؛ این سـخنان آن بزرگوار است, تشریع هم این است و تلازمی هم بین عدم عصیان و شریعت نیست، چه اینکه تلازمی هم بین عصمت و شریعت در کار نیست.

۱- شعراء/سوره۲۶، آیه۱۰۷.

۲- تکویر/سوره۸۱، آیه۲۱.

۳- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۳.

۴- بقره/سوره۲، آیه۳۸.

ناتمامی تفسیر بعضی از آیات با روایات مرسل

بنابراین اگر یک وقت روایتی آمده صحیح و معتبر بود که فرشته ای گناه کرده ما دلیلی بر رد نداریم، لکن از سابق نزد طلبه ها مرسوم بود و در نزد ماها هم که این بحث های طلبگی داشتیم این رسم بود؛ مثلاً کسی می گفت اینکه به درد ناخن گیری نمی خورد، این به درد ناخن گیری نمی خورد از همین جا ناشی می شد که در ایام هفته یک روز بالأخره مستحب است انسان ناخن خود را بگیرد و در روایات قطع وحی هم دارد که به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) عرض کردند مدتی وحی نیامده! فرمود چگونه وحی بیاید در حالی که شما «تقلیم اظفار» (۱) نمی کنید و ناخن هایتان را نمی گیرید؛ یعنی نظافت ندارید, طهارت ندارید، این نظافت نداشتن باعث سلب بسیاری از برکات بود. غرض این است که روز پنج شنبه مستحب است انسان ناخن بگیرد یا روز جمعه؟ بعضی از آقایان احتیاط می کردند یک مقدار از ناخن را روز پنج شنبه و یک مقدار را روز جمعه می گرفتند تا به هر دو ثواب برسند. یک وقت است کسی برابر حدیث «مَن بلغ» (۲) می گوید که مثلاً شایسته است روز جمعه یا پنج شنبه ناخن بگیرند؛ اما اگر بخواهد فتوا بدهد, در فتوا روایت باید معتبر باشد، اگر کسی می خواست فتوا بدهد این طلبه دیگر می گفت این به درد ناخن گیری روز پنج شنبه نمی خورد، برای اینکه سند ندارد و معتبر نیست؛ این رسم بود که می گفتند به درد ناخن گیری نمی خورد، الآن متأسفانه وقتی شما وارد این کتاب شریف نورالثقلین می شوید, البرهان می شوید هر روایت مرسلی که به چشم خورد آیه را ما بر آن حمل می کنیم، مگر می شود آیه قرآن را با مرسلات معنا کرد؟! درباره فرشته ها با مرسلات معنا کرد؟! حوزه هم الآن همین طور است، اگر کسی واقعاً بخواهد فتوا بدهد که روز پنج شنبه مستحب است ناخن بگیری یا روز جمعه، جرأت می خواهد، روایت باید معتبر باشد؛ یک وقت با حدیث «من بلغ» می خواهید معنا کنید بله آن راه دیگری است، اما اگر بخواهید فتوا بدهید که پنج شنبه مستحب است، این روایت باید صحیح باشد یا موثّق. این حرف طلبگی بود که می گفتند این به درد ناخن گیری نمی خورد; حالا شما همین که در روایت، روایت مرسلی را نقل کردند فوراً آیه را برابر این معنا می کنید. ما از نظر رجال و درایه کمبود جدّی داریم, در روایات تفسیری که – ان شاءالله – باید کار شود, در مقتل باید کار شود, در اخلاق باید کار شود, در سیره باید کار شود, در تاریخ باید کار شود. خدا این بزرگان را با انبیا و اولیا محشور کند که خیلی خدمت کردند، واقعاً درباره فقه الان اگر کسی بخواهد بررسی کند که این روایتی که صاحب وسائل نقل کرده و این راوی معتبر است یا نه؟ خیلی سخت نیست. همین کار باید درباره رجال روایات تفسیری شود, مقتل شود, تاریخ شود, سیره شود وگرنه همین که به روایت مرسله رسیدیم آیه را به آن معنا کنیم؛ خیلی جرأت می خواهد که آیه را با یک روایت مرسل معنا کنیم.

ص: ۱۲۵۴

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۶، ص۴۹۲، ط اسلامی.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۸۷، ط اسلامی.

تفسیر آیات ۱۷ تا ۲۴ سوره ص ۹۳/۰۲/۱۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۱۷ تا ۲۴ سوره ص

(اصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ وَ اذْکُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَیْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ (۱۷) إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ یُسَبِّحْنَ بِالْعَشِیِّ وَ الْإِشْراقِ (۱۸) وَ الطَّیْرَ مَحْشُورَةً کُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ (۱۹) وَ شَدَدْنا مُلْکَهُ وَ آتَیْناهُ الْحِکْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ (۲۰) وَ هَلْ أَتاکَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ (۲۱) إِذْ دَخَلُوا عَلی داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قالُوا لا تَخَفْ خَصْمانِ بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ فَاحْکُمْ بَیْنَنا بِالْحَقِّ وَ لا تُشْطِطْ وَ اهْدِنا إِلی سَواءِ الصِّراطِ (۲۲) إِنَّ هذا أَخی لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِیَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ أَکْفِلْنیها وَ عَزَّنی فِی الْخِطابِ (۲۳) قالَ لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤالِ نَعْجَتِکَ إِلی نِعاجِهِ وَ إِنَّ کَثیراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَیَبْغی بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ إِلاَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ قَلیلٌ ما هُمْ وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راکِعاً وَ أَنابَ (۲۴))

پاسخ به سؤالات پیرامون شریعت فرشته ها و نهی آدم(علیه السّلام)

اما پاسخ سؤالاتی که مربوط به مسائل فرشته(علیه السلام) و جریان آدم(علیه السلام) و کیفیت امر و نهی بود قبلاً هم مبسوطاً چند مورد گذشت که فرشته ها در جریان امر شریعت دارای دینی باشند، پیغمبری باشند و امر تشریعی باشند، به این صورت نقل نشده یک و در آن آسمان و فضا هم شریعت هنوز تبیین نشده دو, برابر آیه سوره مبارکه «بقره» و «طه» (۱) وقتی که آدم(سلام الله علیه) به زمین آمد شریعت پیدا شد که فرمود: (اهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً) (۲) این چند بار در قرآن کریم مطرح شد، بنابراین امر و نهی و نهی از نزدیک شدن «شجره» و «اکل شجره» و وسوسه ابلیس باید به روال همان عالم معنا شود.

ص: ۱۲۵۵

۱- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۸.

تبیین تعجّب مشرکان درباره توحید، نبوت و معاد

مطلب بعدی درباره (إِنَّ هذا لَشَیْ ءٌ یُرادُ) (۱) است که این حرف بیانگر سه تعجّب است؛ هم درباره توحید, هم درباره وحی و نبوّت و هم درباره معاد؛ درباره توحید می گویند مگر می شود عالم با همه پهناوری را یک نفر اداره کند؟! «آلهه» متعدّد می خواهد تا امور متعدّد را به عهده بگیرد، انکار کثرت «آلهه» و اصرار به وحدت «اله» (لَشَیْ ءٌ عُجابٌ)، (۲) این تعجّبی بود که درباره توحید داشتند؛ درباره وحی و نبوّت هم تعجّبشان این است که مگر انسان ممکن است با خدا رابطه داشته باشد و پیام الهی را بشنود؟! این عجیب است؛ درباره معاد هم تعجّب داشتند (أَ إِنَّا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ)؛ (۳) منتها درباره توحید, تعبیر «عُجاب» و «عجیب» و مانند آنها را به کار بردند. درباره وحی و نبوّت و مسئله معاد, اگر کلمه «تعجّب» و «عجیب» و «عُجاب»

را به کـار نبردنـد، لکن عبارت های تعجب آمیز را گفتنـد (أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ), (۴) (إِذا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكَمْ لَفى خَلْقٍ جَديـدٍ) (۵) که عبارت, عبارت تعجب برانگیز است.

مقصود از جمله (إِنَّ هذا لَشَيْ ءٌ يُرادُ) در آیه

مطلب دیگر اینکه در آیه (وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هـذا لَشَيْ ءٌ يُرادُ)مقصود از جمله (إِنَّ هـذا لَشَيْ ءٌ يُرادُ)چیست؟ برابر تفسیر آیات به آیات و قرائنی که قرآن تأیید می کند می فرماید: (ما يُقالُ لَكَ إِلاَّ ما قَدْ قيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ)؛ (۶) یعنی آن توطئه هایی که اقوام و ملل گذشته برای رهبران خودشان داشتند برای تو هم دارند؛ وقتی یک پیامبر آمد و حرف جدیدی زد متکلّمان آنها شبهه کلامی دارند، سیاستمداران آنها یک شبهه سیاسی دارند، توده مردم یک مشکل تقلیدی دارند که در اقوام گذشته بود؛ همه این سه مشکل برای پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم رخ داد، رهبران کلامی مشرکان می گفتند مگر کثرت جای وحدت را می گیرد؟! و خدا عالِم است که ما شرک را رسمیّت دادیم و قادر است که جلوی کار ما را بگیرد، اگر این کار بد بود خدا جلوی ما را می گرفت (لَوْ شاءَ اللَّهُ ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا وَ لا حَرَّمْنا مِنْ شَيْ ءٍ) (۷) و ماننـد آن, رهبران سیاسی آنها هم حرف خودشان را می زدنـد و می گفتند این پیامبر آمده داعیه ریاست و سیاست دارد، این حرف را غالب رهبران سیاسی به انبیای گذشته می گفتند. در جریان حضرت موسی(سلام الله علیه) فرعون و اینها «بالصراحه» می گفتند که موسای کلیم آمده تا مصر را تصاحب کند و شما را از این سرزمین بیرون کند؛ در سوره مبارکه «طه» وقتی وجود مبارک موسای کلیم آن بیان را فرمود, فرعون و امثال فرعون گفتنـد: (أَ جِئْتَنا لِتُخْرِجَنا مِنْ أَرْضِنا بِسِحْرِكَ يا مُوسى) (۸) تو هدف سیاسی داری و اقوامشان هم طبق آیه ۶۳ «طه» گفتنـد: (قالُوا إِنْ هذانِ لَساحِرانِ يُريدانِ أَنْ يُخْرِجاكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِما وَ يَذْهَبا بِطَريقَتِكُمُ الْمُثْلى)؛ این تمدن کنونی مصر را موسی و هارون(سلام الله علیهما) می خواهند به هم بزنند. متکلّمین آنها یک شبهه داشتند, سیاستمداران آنها یک شبهه داشتند, توده مردم مقلّد هم می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا فِي آبائِنَا الْأَوَّلينَ)، (۹) همین سه خطر هم برای پیغمبر اسلام(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم پیش آمـد؛ آنها می گفتند: (إِنَّ هذا لَشَيْ ءٌ يُرادُ)؛ یعنی این شخص یک غرض سیاسی دارد و می خواهـد بر مکه پیروز شود و مشرکان هم می گفتند که خدای سبحان عالِم و قادر است، اگر شرک بد بود جلوی ما را می گرفت؛ مقلّدان هم آن ضلع سوم این مثلث مشئوم را تشکیل می دادنـد و می گفتند: (ما سَمِعْنا بِهذا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ)؛ (۱۰) لذا (إِنَّ هذا لَشَيْ ءٌ يُرادُ) ناظر به این است که آن رهبران سیاسی می گفتنـد که این توطئه است; ولی این جمله می توانـد فرمایش خـود پیـامبر هم باشـد؛ یعنی امری است که مقصـد مـاست, مقصود مـاست و مـا بایـد در این زمینه تلاش و کوشش کنیم؛ آن وقت جای این سؤال نیست که چرا تثنیه گفته نشـده و مفرد گفته شـده، چون این جامع «بین الأمرین» است؛ اگر در انتزاع جامع, مفهوم جامع, مشترک جامع و مشترک معنوی پیـدا کردیم هر دو قسم را زیرمجموعه خود می گیرد; یعنی کلّ واحد از اینها گفتند: (إِنَّ هذا لَشَيْ ءٌ يُرادُ).

۱- ص/سوره۳۸، آیه۶.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۵.

۳- سجده/سوره۳۲، آیه۱۰.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۹.

۵- سبا/سوره۳۴، آیه۷.

۶- فصلت/سوره۴۱، آیه۴۳.

۷- انعام/سوره۶، آیه۱۴۸.

۸- طه/سوره۲۰، آیه۵۷.

۹- قصص/سوره۲۸، آیه۳۶.

۱۰- ص/سوره۳۸، آیه۷.

اِخبار قرآن از صبوری انبیا و سقوط مقابله کنندگان با آنها

در آیه یازده هم فرمود: (جُنْدٌ مَا هُنالِکَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزابِ)؛ (۱) یعنی این شش قسمی که اول این جا ذکر می کنیم جریان «نوح» و «عاد» و «فرعون» و «ثمود» و «لوط» و «اصحاب أیکه» را که ذکر می کنیم همه اینها کسانی بودند که با انبیا درافتادند و محکوم به سقوط شدند و نُه قصه دیگر را هم در کنار این شش قصه ذکر می کنیم که مجموعاً قصه های پانزده گانه باشد؛ این قصص پانزده گانه یک امور تجربی هستند که آن امور تجریدی را یاری می کنند. می فرماید شما اگر اهل استدلال هستید توحید مُبرهن است, وحی و نبوّت مبرهن است و اگر اهل حس و تجربه هستید، پانزده قصه از قصص انبیا در خود خاورمیانه اتفاق افتاده باید قبول کنید یا اگر مورّخ هستید، خودتان تحقیق تاریخی دارید یا اگر آثار باستانی را می شناسید، آثار ویران شده□ اینها سرِ راه شماست. در سوره «حجر» و غیر «حجر» فرمود شما که از حجاز به شام برای کارهای تجاری سفر می کنید، این آثار باستانی سر راه شماست (إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبینٍ). (۲) «امام» آن بزرگراه را می گویند که اگر کسی وارد بزرگراه شد، بدون اینکه از کسی بپرسد و چپ و راست برود به مقصد می رسد، به چنین بزرگراهی امام می گویند؛ فرمود این محلّی که ما ویران کردیم (إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبینٍ) و در اینها (لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمینَ)، (۳) «متوسِّم» کسی است که «وسمه»شناس، موسوم شناس و سیماشناس است؛ یعنی آثار میراث فرهنگی را بلد است. سیما به معنای صورت نیست، سیما به معنای علامت است؛ موسوم یعنی علامت دار. اگر گفته می شود سیمای این است؛ یعنی «موسوم» است، «سِمه» دارد و علامت دارد؛ فرمود علامت گذشته ها در او هست، اگر شما علامت شناس هستید و میراث فرهنگی بلدید می فهمید که این برای کدام عصر بود، برای کدام قوم بود، برای کدام کشور بود و برای کدام سلطان بود (إِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمینَ). پس برای باور کردن شما سه راه دارد: یا پژوهشگر تاریخ باشید که بدانید این پانزده قصه از کجا شروع شده, شش مورد را که قبلاً گفتیم نُه قصه را هم الآن می گوییم, یا اگر پژوهشگر تاریخ و محقّق و مورّخ نیستید لااقل گوشِ شنوا به حرف مورّخان بدهید و اگر چنین نشد, خودتان آثار باستانی را بشناسید (إِنَّ فی ذلِکَ لَآیاتٍ لِلْمُتَوَسِّمینَ) تا بفهمید که عدّه ای هم بودند که بیراهه رفتند و به سقوط کشیده شدند؛ لذا به ذات مقدس پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید: (اصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ)، خیلی از حوادث است که اتفاق افتاده و با صبر و بردباری رهبران الهی حل شد.

ص: ۱۲۵۷

۱- ص/سوره۳۸، آیه۱۱.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۷۹.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۷۵.

نمونه اش این انبیای نُه گانه هستند که ما برای شما می شماریم (وَ اذْکُرْ عَبْدَنا داوُدَ) این داوود (ذَا الْأَیْدِ) است، این «أید» جمع نیست مفرد است؛ یعنی دارای قوّه و قدرت بود، رهبر انقلاب بود و (قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ) (۱) بود. در بحث های قبل هم ملاحظه فرمودید این رهبران الهی که آمدند به انسان ها دو دستور دادند؛ یکی درباره اصل جهان است و یکی هم درباره کیفیت جهاد و دعوت به اسلام و مانند آن است. درباره اصل جهان, رهبران الهی آمدند گفتند که در عالم ابزار کُشتن و ابزار کشتار جمعی فراوان هست، ما آمدیم با همه قدرت و توانی که داریم نه خودمان از اینها استفاده می کنیم، نه به شما اجازه می دهیم که ابزار کشتار جمعی بسازید، نه جمعیّتی را هم تشویق می کنیم که به سمت سلاح کشتار جمعی بروند. شما از داوود(سلام الله علیه) مقتدرتر سراغ دارید رهبری که (قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ) باشد و یک رهبر مُلک و ملکوتی باشد که امت را جذب کرد یک, سنگ ها و کوه ها و دشت و دمن را جذب کرد دو, همه در نماز جماعت داوود(سلام الله علیه) شرکت می کردند؛ یعنی سلسله جبال با او بودند, سلسله پرنده ها با او بودند, با او هم نوا بودند, هم تسبیح بودند, هم تکبیر بودند, هم تحلیل و هم تحمید بودند که خدا فرمود اینها به همراهی داوود خدا را عبادت می کردند؛ گذشته از اینکه آن آهن سخت و سرد را هم فرمود ما در دست داوود نرم کردیم، صنعت زره بافی را به او یاد دادیم؛ اما آهنی که کوره های بزرگ می خواهد تا آن را آب کند، ما آن را در دست داوود(سلام الله علیه) مثل موم نرم می کردیم (وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدیدَ)؛ (۲) «إلانه» آهن غیر از تعلیم کیفیت «إلانه» است. یک وقت است انسان راه کوره سازی را, کوره های بلند را, ذوب آهن را, ذوب فلزّات دیگر را, ذوب جِرم های سنگین تر مانند فولاد را با درس خواندن و درس دادن یاد می گیرد و یاد می دهد که آن صنعت و علم است، اما یک وقت ذات اقدس الهی می فرماید ما دست توانمند و اعجازبرانگیز داوود را طوری قرار دادیم که این آهن سرد را مثل موم نرم می کرد، این جا تعلیم نیست، «علّمناه إلانه الحدید» نیست، بلکه فرمود: (وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدیدَ) مانند این عمل ممکن نیست که کسی چندین سال چه در حوزه و چه دانشگاه درس بخواند که آهن را مثل موم نرم کند، این راه فکری ندارد، چون به قداست روح وابسته است؛ معجزه این طور است و کرامت این طور است، کار انبیا و مرسلین و ائمه(علیهم السلام) این طور است که آدم سال ها درس بخواند تا بفهمد که چطوری آهن را نرم می کند، علم یعنی مفهوم و موضوع و محمول و قیاس, اینها که راه فکری است، اما با قداست روح آن معجزه حاصل می شود، چون راه فکری ندارد سخن از تعلیم نیست و اصلاً از سنخ علم نیست، از سنخ عمل است. فرمود: (وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدیدَ)؛ رهبر انقلاب است, حکومت تشکیل داد, همه زیرمجموعه او هستند, دشمن هم فراوان دارد, آهن سخت و سرد هم بدون کوره ذوب آهن در دست او نرم می شود، اما این پیغمبر دیگر با این علم شمشیر و تیر و تیغ و نیزه و دشنه و خنجر بسازد نیست، او فقط زره می بافد تا سلاح دفاعی باشد. حرف انبیا برای جوامع بشر این است که اینها آمدند به ما بگویند اگر قدرت در شماست باید سلاح دفاعی بسازید که کسی از بین نرود، این کار داوود است و پسرش سلیمان(سلام الله علیهما) هم قرآن کریم در مورد او دارد ما کاری کردیم که این معدن مِس مثل معدن آب نزد او روان بود (وَ أَسَلْنا), (۳) (أَسَلْنا) یعنی «جعلنا القِطر سیلاً له» ما این معدن «قِطر» و مِس را مثل معدن آب روان کردیم، از این قدرت بالاتر؟! این معدن مس که می تواند سنگین ترین سلاح های کشتار جمعی را به همراه داشته باشد به وجود مبارک سلیمان دستور داده شد که سلیمان هم همین کار را کرد و از آن دیگ و ظرف ساخت، این راه استفاده از قدرت است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۱.

۲- سبا/سوره۳۴، آیه۱۰.

۳- سبا/سوره۳۴، آیه۱۲.

ناآگاهی در استفاده از قدرت، مشکل قدرتمندان امروز جهان

تنها مشکل امروز جهان این است که نمی داند این قدرت را در چه راه صرف کند، همه تلاش و کوشش آنها این است که بگویند: (قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنِ اسْتَعْلى) (۱) و الآن هم که می بینید دم از دموکراسی می زنند، برای این است که دست همه اینها روی ماشه بمب اتم است؛ از بس اینها آدم کشتند خسته شدند. چند بار به عرضتان رسید جنگ جهانی اول و دوم را همین ها راه اندازی کردند و در ظرف یک قرن بیش از هفتاد هشتاد میلیون نفر را اینها کشتند که الآن آمدند دم از دموکراسی و آزادی و امنیت می زنند، از بس کُشتند خسته شدند و منتظر هستند که راه نجاتی باشد و آن راه نجات اسلام است؛ اسلام می گوید اگر قدرت داشتی که معدن مِس مثل آب روان در اختیارت باشد، از این ظرف بساز نه شمشیر, اگر مثل داوود پیغمبر شدی که آهن را توانستی نرم کنی با آن زره بباف نه شمشیر، این حرف دین است و این برای همیشه حرفی است برای جوامع بشر و اینکه فرمود: (إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدی لِلَّتی هِيَ أَقْوَمُ) (۲) به این جهت است؛ همین است که می تواند جهان را اداره کند و این است که می تواند امنیت بیاورد، آزادی بیاورد و استقلال بیاورد و گرنه با تروریست پروری و داعش پروری و سوریه را به آشوب کشاندن و در کشورهای دیگر هم فساد فراهم کردن هرگز جهان آرام نمی شود، اینها بی جا طبل ستم می کوبند. فرمود او «أيد» و قدرت داشت، می خواهی بفهمی قدرت داوود چه بود؟ (إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ).

۱- طه/سوره۲۰، آیه۶۴.

۲- اسراء/سوره۱۷، آیه۹.

اداره جامعه توسط انبیا بدون تکیه بر سلاح

پرسش: ببخشید! در دنیایی که همه از سلاح های کشتار جمعی استفاده می کنند، ما نباید بر اساس (وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّهٍ) (۱) [۲۱] از این سلاح ها استفاده کنیم؟

پاسخ: ما باید بگوییم شما سلاحتان را بگذارید زمین، نه خودمان سلاح فراهم کنیم؛ با سلاح داشتن, جنگ جهانی سوم، چهارم، پنجم و ششم شروع می شود. مگر با سلاح می شود جامعه را اداره کرد؟ اگر با سلاح جامعه اداره می کردند آن رهبر انقلاب چرا زره می بافت؟ آن سلیمانی که سلطنت ملکوتی داشت، چرا با آن معدن مس ظرف می ساخت که مشکلات مردم حل شود؟ ذات اقدس الهی آنها را نیافرید تا انسان از آن وسیله کشتار استفاده کند. اینکه می بینید ما در و دیوار این حرم را می بوسیم، واقعاً برای این است که اینها ما را آدم کردند.

اگر کسی با ملت مسلمان در جنگ است، فروش سلاح به کافر حرام است؛ مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل می کند کسی آمده خدمت امام(سلام الله علیه) و عرض کرد یابن رسول الله! دو قریه هستند که هر دو کافر هستند و هیچ کدام مسلمان نیستند، اینها جنگی دارند و خرید و فروش اسلحه هم الآن سودآور است و اینها از ما می خواهند اسلحه بخرند، بفروشیم یا نفروشیم؟ حضرت یک جمله کوتاهی فرمود که سه مطلب در آن هست فرمود: «بِعْهُمَا مَا یَکُنُّهُمَا» (۲) فرمود بفروشید یک؛ ولی به هر دو کشور بفروش دو, فقط سلاح دفاعی بفروش سه, این حرف برای همیشه زنده است؛ یعنی به هر دو «سپر» بفروش, «خود» بفروش, «زره» بفروش و به هیچ کدام شمشیر نفروش ولو آنها کافر هستند؛ این عمل جهان را نگه می دارد. شما شرق را آباد کردید، غرب این طور شد؛ آن «کِی اف» را آباد کردید، جای دیگر به هم خورد؛ «کِریمه» را آباد کردید، جای دیگر به هم خورد؛ اینها در لبه جنگ هستند، کسی که سلاح در دست اوست سعی می کند که این را به کار ببرد؛ لذا گفتند سلاح تولید نکن! اینکه مراجع فتوا می دهند داشتن سلاح اتمی برای هیچ کس جایز نیست و ساختن سلاح اتمی هم برای هیچ کس جایز نیست، برای همین است، بالأخره ما انبیا را قبول کردیم و اینها چنین حکومت کردند؛ اینها حیوانات را رام کردند، آن وقت بخواهیم انسان را رام کنیم نمی توانیم. اینها در واقع حیوانات را رام کردند، اینکه دارد ما حیوان را رام می کنیم مگر برای تأسّی است؟ درباره انسان ها جا برای تأسّی است، اما درباره حیوانات چه اصراری دارد که قرآن کریم بگوید فلان حیوان را داوود و سلیمان رام کردند؟ یعنی حداقل (کَالْأَنْعامِ)باشید و از (أَضَلُّ) (۳) نباشید. چرا ره آورد «کَلب معلَّم» حلال است؟ در اوایل سوره مبارکه «مائده» هم بحث آن گذشت که شکارچی اگر نام مبارک «الله» را ببرد، تیر را به طرف صیدی رها کند و این تیر مثلاً به پای صید بخورد که این صید نتواند حرکت کند، این سگ شکاری برود و این «طیر» را خفه کند این بدون تذکیه و ذبح شرعی، حلال و طیّب و طاهر است. اگر این سگ شکاری این حیوان را گرفت و خفه کرد و آورد حلال است یا نه؟ طیّب و طاهر است، منتها باید جایی را که دهن زده و نجس است را بشورند، دیگر ذبح نمی خواهد. اگر حیوانی تربیت شود فرمود: (فَکُلُوا مِمَّا أَمْسَکْنَ) (۴) و دیگر نگویید که ما سرش را نبریدیم، این حیوان تربیت شده است و دست رنج سگ تربیت شده حلال است؛ حالا اصرار قرآن کریم چه در سوره «سبأ»، (۵) چه در سوره «ص» و چه در سایر سوَر این است که اینها حیوان را تربیت کردند؛ یعنی این غرب باید بداند که از حیوان کمتر نیست هر روز جنگ, هر روز تحریم, هر روز کشتار, هر روز آشوب؛ اگر این جنگ جهانی اول و دوم مقداری از حافظه اینها بگذرد اینها - خدای ناکرده - دست به جنگ جهانی سوم می زنند. مگر وحشیّت اسرائیل کم است؟! شصت سال عدّه ای را در مکانی مانند اردوگاه نگه داشته،

مگر حیوانیت از این بدتر است؟ انبیا آمدند بگویند ما قدرت داریم، آن هم بیش از آن مقداری که در اختیار افراد عادی است و از بهترین قدرت, برترین استفاده را بردیم. تمام این ظروف های بزرگی که در جریان سلیمان(سلام الله علیه) است به دستور حضرت ساخته شد، تمام این زره ها به دستور داوود ساخته شده است.

۱- انفال/سوره۸، آیه۶۰.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۱۳، ط اسلامی.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

۴- مائده/سوره۵، آیه۴.

۵- سبا/سوره۳۴، آیه۱۰.

صلح و صفا راهکار انبیا در بهره مندی از معاش و معاد

آنها که این حرف ها را آوردنـد و گفتند برای این است که ما را به مقام والای آدمیت برسانند؛ آن وقت انسان وقتی می تواند معاش و معاد را با هم جمع کند, دنیا و آخرت را با هم جمع کند که مدیر و مدبّر باشد؛ یعنی از جریان دنیا حداکثر بهره صلح و صـفا را ببرد, وسایل آرامش را داشته باشد, وسایل سعادت را داشته باشد و جلوی خونریزی را هم بگیرد، نه بیراهه برود و نه راه کسـی را ببنـدد، دین خودش را هم حفظ کنـد, دنیای خودش را هم کنـد و دنیای دیگران را هم حفظ کنـد. وجود مبارک حضـرت امیر وقتی نامه برای مالک به جهت مردم مصـر نوشت، فرمود بالأخره یک عدّه اسلام آوردند و یک عدّه هنوز اسلام نیاوردند، چون اسـلام هنوز به آن قسمت غرب نرفته بود. فرمود مالك! یک عدّه مسلمان و یک عدّه کافر هستند, اگر آنها که مسلمان می باشند که «أَخٌ لَکَ فِی الدِّینِ» آنها که کافر هستند «نَظِیرٌ لَکَ فِی الْخَلْقِ» با آنها عاقلانه و عالمانه رفتار کن ولو کافر می باشـند; ولی بالاخره در پناه دولت اسـلامی هسـتند، بگذارید از امنیت برخوردار باشند، دنیای اینها را تأمین کنید و کم کم آخرت اینها را یادشان دهید که به راه بیفتند. غرض این است که جهان را اینها دارند به این سبک اداره می کنند.

علت اصرار قرآن بر رام شدن کوه ها و حیوانات به دست داوود(علیه السّلام)

ص: ۱۲۶۱

چه در سوره «سبأ» و چه در این سوره اصرار قرآن این است که حیوانات با او بودند، این چه اثری دارد که حیوان با وجود مبارک داوود بود؟ یعنی او توانست حیوان را رام کند; یعنی رهبران الهی حرفشان در حیوانات اثر کرد، چون با هم زندگی می کردند، مگر گرگ و میش آن جا با هم زندگی نمی کردند؟ مگر آن ظالم و مظلومی که در جنگل حمله می کردند، آن جا کنار هم به سر نمی بردند؟ فرمودند اینها حیوانات را نرم کردند، شما لااقل با خود انسان ها بسازید (وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ)که او دارای «أید»؛ یعنی قوّه بود این «أید» مفرد است. چرا به یاد او باش؟ چون داوود همیشه «یا الله» می گفت، «آبَ» یعنی «رجع» و «أوّاب» یعنی پُررجوع, دائماً می گفت «یا الله» و به یاد حق بود؛ نه تنها او, بلکه شاگردان او, شاگردان حضرت داوود چه کسانی بودند؟ سلسله جبال, سلسله حیوانات, سلسله طیور اینها در مکتب داوود «یا الله» می گفتند, این جهان را آباد می کند. معجزه وجود مبارک ولیّ عصر این است، وقتی که آمد این چنین حکم می کند، مردم را با عقل می شود اداره کرد نه با زور و سلاح کشتار جمعی, از برترین و بالاـترین معجزه وجود مبارک حضرت این است که حالاـ در زمان ظهورش ذات اقدس الهی دستش را «وَضَعَ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رُءُوسِ الْعِبَادِ» می گذارد دست وجود مبارک حضرت هم به عنایت الهی روی سر مردم قرار می گیرد «فَجَمَعَ بِهَا عُقُولَهُمْ وَ كَمَلَتْ بِهِ أَحْلَامُهُمْ»؛ (۱) عقل مردم بالا می آید. اداره مردم عاقل سخت نیست، الآن هفت میلیاردی که روی زمین هستند اگر آدم های عاقلی بودند اداره کردن آنها خیلی آسان است. حضرت که آمد با کشتار که جمعیت جهان را اصلاح نمی کند، الآن اگر ظهور کند جمعیت هفت میلیاردی, سه میلیارد آن را هم بکُشد تازه اول دعواست, شش میلیارد هم بکُشد تازه دعوا بیشتر است, مگر بشر با کُشتن اصلاح می شود؟ با عقل اصلاح می شود؛ این از برترین معجزات وجود مبارک حضرت است که با ظهور او عقل حاکم می شود. آدم وقتی بفهمد نه بیراهه می رود و نه راه کسی را می بندد. فرمود داوود کوه ها را آدم کرد, حیوانات را آدم کرد، همین حرف ها را تو داری به مردم می زنی و قدرت تو هم بیش از قدرت داوود است، اگر خدای سبحان می فرماید یک عدّه قلوبشان (كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً) (۲) برای همین است برای اینکه حجاره را داوود پیغمبر تربیت کرد! (إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ) بامداد و شامگاه; حالا یا چون عبادت در این دو وقت حساس است یا این تعبیر روزانه ما که می گوییم صبح و شام یعنی مستمراً، این کلمه (مَعَهُ) یا متعلّق به (يُسَبِّحْنَ) است؛ یعنی «معه يسبّحن» که می شود تسبیح دسته جمعی یا متعلّق به (سَخَّرْنَا) است؛ یعنی «سخرنا معه الجبال». در بخش هایی از آیات هر دو مطلب از آنها استفاده می شود که ذات اقدس الهی طرزی سلسله جبال را رام کرد که در هنگام تسبیح و تقدیس هماهنگ با داوود پیامبر «سبّوح» و «قدوس» می گفتند, «سبحان الله» می گفتند. درست است هر موجودی برابر سوره مبارکه «اسراء» «مسبّح» حق است که فرمود: (إِنْ مِنْ شَيْ ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ)، (۳) لکن نظم بخشیدن به اینکه بامداد چه ذکری, شامگاه چه ذکری, با رهبر ذکر کردن این در زمان داوود(سلام الله علیه), در زمان سلیمان(سلام الله علیه) و در زمان وجود مبارک حضرت(سلام الله علیه) اینها اتفاق افتاده و اتفاق می افتد؛ نه تنها جبال, (وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً) طیر و پرنده ها را هم با او جمع کردیم.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۵، ط اسلامی.

۲- بقره/سوره۲، آیه۷۴.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

حکیمانه سخن گفتن هُدهُد با تعلیم سلیمان و کمتر نبودن انسان از آن

طرزی وجود مبارک سلیمان, پسر داوود هدهد را تربیت کرد که هدهد در حدّ یک حکیم و متکلّم استدلال کند، مگر هر پرنده و حیوانی این قدر می فهمد؟ وقتی سلیمان(سلام الله علیه) فرموده بود که چرا تأخیر کردی و چرا غیبت کردی، عرض کرد من این نامه را رساندم من (وَجَدْتُهَا) آن «امرئه» را (وَ قَومَها یَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ) (۱) چرا اینها خدا را نمی پرستند آن که بعدها گفت:

ای دوست شکر بهتر یا آنکه شکر سازد خوبیِ قمر بهتر یا آنکه قمر سازد

از این جا گرفته است. هدهد می گوید چرا اینها قمر را می پرستند و قمرآفرین را نمی پرستند؟! چرا شمس را می پرستند و شمس آفرین را نمی پرستند؟! (أَلَّا یَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذی یُخْرِجُ الْخَبْ ءَ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) (۲) این حرف یک حکیم است، این را وجود مبارک سلیمان تربیت کرده است. فرمود حیوان اگر گوش به حرف انبیا بدهد حرف او چنین می شود، شما که از او کمتر نیستید - این را به مردم حجاز گفته - فرمود قصه این پرنده ها را که شما شنیدید، این قصه ای نیست که کسی مخفی کرده باشد یا به گوش کسی نرسیده باشد. فرمود: (وَ الطَّیْرَ مَحْشُورَةً کُلٌّ)؛ یعنی خود داوود, سلسله جبال, سلسله پرنده ها (لَهُ أَوَّابٌ)؛ یعنی «لله» «اوّاب» هستند و رجوع همه آنها به «الله» است؛ اگر هم به خدمت داوود می روند، برای اینکه مأموم به خدمت امام برود که همه دسته جمعی بگویند «سبّوحٌ قدّوس», (کُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ) که این قدرت مُلک و ملکوت داوود بود، قدرت مُلکی او هم (وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدیدَ) است و در قدرت ملکوتی او هم که سلسله جبال و پرنده ها در پیشگاه او خاضع هستند.(وَ شَدَدْنا مُلْکَهُ) که در آیات قبل گذشت.

ص: ۱۲۶۳

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۲۴.

۲- نمل/سوره۲۷، آیه۲۵.

اعطای حکمت و مقام قضا به داوود(علیه السّلام)

(وَ آتَیْناهُ الْحِکْمَهَ) حکمت هم خیر کثیر است و معارف الهی است، چه حکمت نظر و چه حکمت عمل خیر کثیر است (وَ فَصْلَ الْخِطابِ)؛ مقام قضا و داوری که بخواهد آن حرفی را که بالأخره خاتمه بخش باشد، فصل الخطاب باشد، نزاع ها را بین متخاصمان خاتمه دهد و داوری کامل کند، ما این فن را هم به وجود مبارک داوود دادیم. این سرفصل این قصه است که دو نفر به عنوان متخاصم به پیشگاه داوود(سلام الله علیه) رفتند، ذات اقدس الهی به عنوان سرفصل فرمود ما علم «فصل الخطاب»؛ یعنی قضا و داوری را به او دادیم تا او بین متخاصمان عاقلانه و عادلانه حکومت کند.

باخبر نمودن پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) از مخاصمه دو گروه و قضاوت داوود(علیه السّلام)

آن وقت به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید: (وَ هَلْ أَتاکَ نَبَأُ الْخَصْمِ)، این (الْخَصْمِ) جنس است شامل تمام کثیر و واحد می شود. فرمود: (الْخَصْمِ)؛ یعنی آنها که دشمن یکدیگر بودند، تخاصم داشتند، نزاعی داشتند و محکمه را می خواستند مرجع قرار بدهند، آن قصه را شنیده اید که (إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ) در آن جایی که وجود مبارک داوود نماز می خواند، بدون اینکه از درب وارد شوند از آن بالای «سور» و دیوار آمدند؟ «تَسَوَّرَ»؛ یعنی از بالای «سور» آمد، «تسنَّم»؛ یعنی بالای «سَنام» شتر وارد شد، این «تسنّن»؛ یعنی به «سنان» شتر رسیدن, این «تسوّر»؛ یعنی بالای «سور» و دیوار رسیدن، چون از آن راه وارد شدند وجود مبارک داوود احساس هراس کرد که اینها چه کسانی هستند؟! (إِذْ دَخَلُوا عَلی داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ)؛مستحضرید که انبیای الهی چون موحِّد هستند از غیر ذات اقدس الهی «خشیه»ی ندارند، (الَّذینَ یُبَلِّغُونَ رِسالاتِ اللَّهِ وَ یَخْشَوْنَهُ وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَداً إِلاَّ اللَّهَ وَ کَفی بِاللَّهِ حَسِیباً) (1) اینها در «خشیه» موحّد هستند. «خشیه» آن تأثّر قلبی است; یعنی انسان معتقد باشد که از این ناحیه ضرر به او می رسد؛ این فقط برای خداست، چون کار از غیر خدا ساخته نیست؛ اما خوف که تأثّر قلبی نیست، چون تأثیر عملی است فراوان است؛ یک وقت مار و عقرب دارد می آید انسان می ترسد و خودش را کنار می برد, اتومبیلی با سرعت دارد می آید می ترسد و خودش را کنار می برد، این کارِ عاقلانه است این با توحید مخالف نیست؛ اما «خشیه» که تأثّر قلبی با اعتقاد به مبدأ اثربخشی این فقط درباره ذات اقدس الهی است که (یَخْشَوْنَهُ وَ لا یَخْشَوْنَ أَحَداً إِلاَّ اللَّهَ) که این توحید در «خشیه» است، نه در خوف؛ لذا فزع و خوف و این گونه از امور فراوان است، یک امر عادی است؛ یعنی ترتیب اثر عملی دادن. (فَفَزِعَ مِنْهُمْ)؛ آن مهمانان که وارد شدند، حالا یا فرشته بودند یا افراد دیگر به وجود مبارک داوود(سلام الله علیه) گفتند: (لا تَخَفْ خَصْمانِ)، معنای (خَصْمانِ) این نیست که ما دو نفر هستیم, اینکه گفت: (نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا) و ضمیر جمع مذکّر آورد، معلوم می شود که اینها چند نفر بودند; حالا این چند نفر به دو گروه تقسیم شدند؛ مثلاً این گروه «الف» پنج نفر, آن گروه «باء» پنج نفر, یا اینها ده نفر یا آنها ده نفر یا اینها سه نفر یا آنها سه نفر, بالأخره چند نفری از بالای «سور» و دیوار آمدند که (تَسَوَّرُوا) ضمیر جمع مذکر سالم است، اما این جا تثنیه است و معنای تثنیه این نیست که اینها دو نفر و دو خصم هستند، ممکن است که آن خصم چهار نفر باشند و این خصم هم چهار نفر, چهار نفر از آن طرف و چهار نفر از این طرف، (خَصْمانِ بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ فَاحْکُمْ بَیْنَنا بِالْحَقِّ)یک, (وَ لا تُشْطِطْ)- «شَطَط» یعنی بیراهه رفتن - تجاوز و تعدّی از عدل به عقل را روا ندار دو, (وَ اهْدِنا إِلی سَواءِ الصِّراطِ) سه که هر سه جمله آن تأکید است؛ هم خودت بیراهه نرو, هم ما را به بیراهه نبر, هم مشکل ما را حل کن, آن که (سَواءِ الصِّراطِ) است راه مستقیم است که بین ما داوری می کند.

۱- احزاب/سوره۳۳، آیه۳۹.

اصل قضیه این است که به خصم دیگر اشاره کرد و گفت این برادر من است که ۹۹ گوسفند دارد و من یک گوسفند دارم با اینکه او ۹۹ گوسفند دارد، من یک گوسفند دارم به من گفت: (أَکْفِلْنیها)؛ یعنی «اجعلنی کفیلاً لتلک النعجه الواحده» به من بسپار, به من بده, مِلک من بکن که من ۹۹ گوسفند دارم بشود صد گوسفند, مرا کفیل این «نعجه» قرار بده! (أَکْفِلْنیها وَ عَزَّنی فِی الْخِطابِ)؛ بر من در گفتگو و مناظره و اصرار دارد پیروز می شود من چه کار کنم؟ او نیازی هم ندارد و من نیازم به همین یک گوسفند است. تا این جمله را به عرض داوود(سلام الله علیه) رساند - این جمله ای است عاطفه برانگیز - وجود مبارک داوود(سلام الله علیه) قبل از اینکه حرف آن متخاصم دیگر را بشنود، بنا بر مفروضِ سؤال نه داوری، چون داوری باید بعد از شنیدن حرفِ طرفین دعوا باشد «و القاضی لابدّ أن یحضرهم المقضی علیهما» آن مقضی علیهمای دوم باید حاضر باشد و حرف خودش را بزنند تا قاضی داوری کند. قبل از اینکه حرف متخاصم دیگر را بشنود، برابر اینکه این مطلب تا این اندازه عاطفه برانگیز بود، فرمود: (لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤالِ نَعْجَتِکَ إِلی نِعاجِهِ)؛اینکه گفت این گوسفند را که یکی را ضمیمه آن نود و نُه تا بکن، این ستمی است که نسبت به شما روا داشته (وَ إِنَّ کَثیراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَیَبْغی بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ)؛ خیلی از شرکا هستند که نسبت به یکدیگر ستم روا می دارند مگر آنهایی که مؤمن باشند از نظر عقیده یک, (وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ) [(۱)] عمل صالح داشته باشند از نظر رفتار دو, البته این گروه کم هستند. از این به بعد وجود مبارک داوود متفطّن شد که این چه صحنه ای است و متفطّن شد که آزمون الهی است و باید زمینه راه حل فراهم شود.

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

تفسیر آیات ۲۱ تا ۲۶ سوره ص ۹۳/۰۲/۲۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۱ تا ۲۶ سوره ص

(وَ هَلْ أَتاکَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ (۲۱) إِذْ دَخَلُوا عَلی داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قالُوا لا تَخَفْ خَصْمانِ بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ فَاحْکُمْ بَیْنَنا بِالْحَقِّ وَ لا تُشْطِطْ وَ اهْدِنا إِلی سَواءِ الصِّراطِ (۲۲) إِنَّ هذا أَخی لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِیَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ أَکْفِلْنیها وَ عَزَّنی فِی الْخِطابِ (۲۳) قالَ لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤالِ نَعْجَتِکَ إِلی نِعاجِهِ وَ إِنَّ کَثیراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَیَبْغی بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ إِلاَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ قَلیلٌ ما هُمْ وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راکِعاً وَ أَنابَ (۲۴) فَغَفَرْنا لَهُ ذلِکَ وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآبٍ (۲۵) یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ (۲۶))

علت ذکر دو فضیلت در آغاز و انجام جریان داود(علیه السلام)

در سوره مبارکه «ص» بعد از اشاره به آن خطوط کلی اصول دین, نام شش پیامبر(علیهم السلام) را به اجمال ذکر فرمودند و بعد هم جریان نُه پیامبر(علیهم السلام) را ذکر می کنند؛ در این بخش, سرفصل قصه حضرت داود(سلام الله علیه) را ذکر کردند، برای اثبات نزاهت آن حضرت از هر نقص و عیبی این قصّه شان را محفوف به دو فضیلت کردند; یعنی قبل از شروع به قصه از آن حضرت به عظمت یاد کردند و بعد از پایان قصه هم از آن حضرت به عظمت یاد کردند که مبادا - خدای ناکرده - نقص یا عیبی به آن حضرت اِسناد پیدا کند. در جریان این قصه، در صدر آن فرمود داود کسی است که سلسله جبال را تربیت کرده است، او به قدری نافذ بود که توانست سنگ و گِل را با خود موافق کند، او بالأخره نسبت به سنگ و گِل کاری کرد که در نماز جماعت با او همراه بودند. درست است که هر سنگ و هر گِلی بر اساس آیه سوره «اسراء» که فرمود: (إِنْ مِنْ شَیْ ءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لکِنْ لا تَفْقَهُونَ) (۱) شما تسبیح آنها را نمی فهمید، اما همین مسبِّحان, همین ذاکران, همین مکبران را او طوری سامان بخشید که در عبادت های عمومی این سلسله جبال با او تسبیح و تکبیر می گفتند؛ بعد در شریعت تو بعضی از قلوب هستند که (کَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً)؛ (۲) [۲] بالأخره اگر سنگی باشد, گِلی باشد و جمود نداشته باشد این در تحت تدبیر داود(سلام الله علیه) قرار بگیرد بالأخره کامل می شود؛ اما کسانی هم هستند که نه تنها (کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (۳) بلکه (فَهِیَ کَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً) این طرح قصه داود(سلام الله علیه) که او توانست سنگ و گِل را با خود موافق کند; ولی کسانی در مکه بودند که با تو موافق نشدند، حتی از سنگ و گِل هم بدتر هستند، برای تثبیت همان است که (کَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً).

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۷۴.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

صدر این قصه به این صورت شروع شد که فرمود: (إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ وَ شَدَدْنا مُلْكَهُ) بعد (وَ آتَيْناهُ الْحِكْمَةَ) یک, (وَ فَصْلَ الْخِطَابِ) (۱) دو, اینها در صدر قصه است. بعد از تمام شدن قصه فرمود: (وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى)یک, (وَ حُسْنَ مَآبٍ) دو, حالا بعد مسئله خلافت و مانند اینها را مطرح می کند. اینکه محفوف به دو اجلال و تکریم است، برای این است که مبادا کسی خیال کند - خدای ناکرده - وجود مبارک داود لغزید و گرفتار عیبی, نقصی یا ترک اُولایی شده است.

تعابیر نشان دهنده عظمت قصه داود(علیه السلام) در آیه

وقتی وارد قصه می شوند از قصه به عظمت یاد می کنند، گاهی می فرمایند: (هَلْ أَتاكَ نَبَأُ)، هر خبری را «نبأ» نمی گویند، (عَمَّ يَتَساءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ) (۲) [۵] آن خبرهای مهم را «نبأ» می گویند, تعبیر از این قصه به «نبأ» نشانه عظمت آن است و از طرفی هم تعبیر به (هَلْ أَتاكَ) نشانه اهتمام به این قصه است. در جریان حضرت موسی(سلام الله علیه) - برابر آیه نُه سوره مبارکه «طه» - فرمود: (وَ هَلْ أَتاكَ حَدِيثُ مُوسى) که این نشانه اهمیت آن قصه است. این تعبیر (هَلْ أَتاكَ) یک و تعبیر (نَبَأُ) دو, نشانه اهمیت این جریان است.

تبیین چگونگی ورود دو گروه متخاصم نزد داود(علیه السلام) برای قضاوت

۱- ص/سوره۳۸، آیه۱۸.

۲- نباء/سوره۷۸، آیه۱.

در تبیین این قصه فرمود وجود مبارک داود(سلام الله علیه) که اهل تسبیح و «تحلیل» و عبادت بود (بِالْعَشِيِّ وَ الْإِشْراقِ)، در محرابِ عبادت خودش مشغول عبادت بود که از بالای دیوارِ محراب چند نفری وارد شدند؛ در وقت غذا نبود یک, از راه طریق عادی نبود دو؛ از آن جایی که عدّه ای از بالای محراب وارد شدند، وجود مبارک داود(سلام الله علیه) احساس فزع و خوف کرد؛ آنها که وارد شدند به حضرت گفتند که خوفناک و بیمناک نباش! (إِذْ دَخَلُوا عَلى داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ)؛ آنها گفتند نترس! کسی که از بالای دیوار وارد می شود و حرفِ او هم آرام بخش است، معلوم می شود قصه عادی نیست. کسی که از راه عادی وارد نمی شود و از بالای دیوارِ محراب وارد می شود، بعد هم می گوید نترس و حرفِ او انسانِ بیمناک را مطمئن می کند، معلوم می شود که یک جریان عادی نیست.

تعبیر اینکه فرمود: (هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ)، چون خصم هم بر مفرد, هم بر جمع و هم بر تثنیه اطلاق می شود. در سوره مبارکه «حج» آیه نوزده به این صورت بیان شد (هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا).

پرسش: آیا منظور از این محراب، محراب مصطلح است؟

پاسخ: جایی که انسان نماز می خواند محراب است، مصلّی در محراب است؛ نه محرابی که به صورت طاق نما و اینهاست. محراب یعنی جایی که انسان در جنگ است، چون انسان در حال نماز با شیطان و با نفس در جنگ است.

تعبیر آیه نوزده سوره «حج» این است: (هذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا)؛ خصم بر یک نفر, بر دو نفر, بر چند نفر هم اطلاق می شود. اینکه در آیه تثنیه آورد، بعد جمع را ذکر کرد و فرمود: (خَصْمانِ اخْتَصَمُوا)؛ یعنی دو طرف بودند، این طرفِ «الف» و طرفِ «باء» خصم یکدیگر بودند؛ منتها دو نفر نبودند، دو گروه بودند که جمع با آن سازگار باشد، این جا هم فرمود: (نَبَأُ الْخَصْمِ) و بعد فعل جمع مذکر سالم آورد: (تَسَوَّرُوا) یک, (دَخَلُوا) دو, (مِنْهُمْ) سه, (قالُوا) چهار, اینها نشان می دهد که جمعیّتی بودند. به داود(سلام الله علیه) گفتند که (لا تَخَفْ)، ما دو گروه هستیم که برخی از ما بر برخی دیگر ستم روا داشتند، تو بین ما به حق حُکم کن و از مسیر عدل و قِسط هم فاصله نگیر؛ «شَطط» [(۱)](#) یعنی فاصله گرفتن از راه راست و جدا شدن از طریق مستقیم, گرفتار «شَطط» نشو! امر بـه حق و نهی از جور و ظلم برای تأکید است (وَ اهْدِنا إِلى سَواءِ الصِّراطِ)، این (سَواءِ الصِّراطِ) همان است که از آن به حق یاد شده است یک و درباره آن سفارش شده است که از آن به «شَطط» و انحراف مبتلا نشوید دو؛ اینها پیشنهادهای طرح شده به حضرت داود(سلام الله علیه) بود، حالا حضرت رسول(صلّی الله علیه و آله و سلّم) دارد گوش می دهد که مخاصمه اینها بر چه محوری است.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۸۱، ص ۱۲۹.

طرح دعوا نزد داود(علیه السلام) و عکس العمل با شتاب او

گوینده آنها گفت که این یکی برادر من است؛ حالا برادر ایمانی, برادر نوعی, برادر قبیلگی بالأخره برادر من است (إِنَّ هذا أَخی)، این برادر من, نود و نُه گوسفند دارد و من یک گوسفند دارم، این برادر من که نود و نُه گوسفند دارد به من گفت: (أَكْفِلْنيها)؛ یعنی «اجعلنی کفیلاً لها». در سوره مبارکه «آل عمران» گذشت که خدای سبحان فرمود: (وَ كَفَّلَها زَكَرِيَّا)؛ [(۱)](#) یعنی «جعل الله سبحانه زکریا کفیلاً للمریم»، آن از باب «تفعیل» است و این از باب «افعال», «أکفِلن» یعنی «اجعلنی کفیلاً», «كَفَّلَ» یعنی «جعله کفیلاً». (أَكْفِلْنيها)؛ این پیشنهاد را داد، تنها پیشنهاد نبود، من را هم مغلوب کرد, محکوم کرد, اصرار می کند که حتماً باید این کار را انجام بدهی، بر من غالب شد (وَ عَزَّني فِي الْخِطابِ) او شده عزیز و من در این گفتگو و پیشنهاد ذلیل او شدم, شما یک راه حل نشان بدهید! (وَ عَزَّني فِي الْخِطابِ).

وجود مبارک داود قبل از اینکه حرف طرف دیگر را بشنود و ببیند که او چه می گوید, این جمله را فرمود: (لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلى نِعاجِهِ)، البته گفتند اگر این طوری است که تو می گویی که او نود و نُه گوسفند دارد و یک گوسفند هم خودت داری, او اصرار می کند که این یکی را هم از تو بگیرد؛ اگر فرض این است، او ظلم کرده (قالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلى نِعاجِهِ)، این محور قضاست. این فرمایشی که فرمود یک اصل کلی است که (إِنَّ كَثيراً مِنَ الْخُلَطاءِ)؛ خیلی از شرکا هستند که نسبت به یکدیگر ستم روا می دارند (لَيَبْغي بَعْضُهُمْ عَلى بَعْضٍ)، مگر آ ن شرکایی که از نظر حُسن فاعلی مؤمن باشند و از نظر حُسن فعلی دارای عمل صالح (إِلاَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ)؛ این گروهی که جامع «بین الحُسنیین» و «کمالین» باشند، کم هستند. این اصلِ ماجرا که از بالای دیوارِ محراب جمعیّتی آمدند که آمدن آنها بیمناک کننده بود و دعوا طرح کردند و وجود مبارک داود(سلام الله علیه) هم همین جمله را گفت و قبل از اینکه آن دیگری سخن بگوید, اینها غایب شدند.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۳۷.

غایب شدن متخاصمین علت توجه داود(علیه السلام) به امتحان و استغفار او

همین که این صحنه برگشت و وجود مبارک داود دید که در این محفل و مصلّی کسی نیست، فهمید امتحان الهی بود، اینها بشر نبودند، فرشته بودند و خدای سبحان خواست او را امتحان کند. بعد از این امتحان, او را به مقام قضا رساند که مبادا وقتی قاضی شدی در داوری شتاب کنی و قبل از اینکه حرف دیگری را بشنوی داور باشی! که این طلیعه آن سِمَت خلافت بود. به تعبیر مرحوم شیخ طوسی در تبیان (۱) که گفت - خیلی ها طور دیگر معنا کردند - در این جا این روایت هست که این فرشته ها غایب شدند، همین که فرشته ها یا این خصم ها غایب شدند وجود مبارک داود فهمید که این یک امتحان الهی بود؛ این (ظَنَّ)هم به معنای «عَلِم» است، (وَ ظَنَّ داوُدُ) که (أَنَّما فَتَنّاهُ)؛فوراً به رکوع رفت، به سجده رفت، به خضوع افتاد، استغفار و توبه و انابه کرد. عرض کرد پروردگارا باید از این لغزش من صرف نظر شود و من بدون شنیدن حرف آن خصم دیگری پیش داوری کردم.

پرسش: استاد! داوریِ خیلی ساده ای بوده؟

پاسخ: نه، قاضی باید صبر کند. قاضی «لابدّ أن یحضره المقضی علیهما» باید حرف دیگری را بشنود، شاید این طور نبوده؛ اگر این طور باشد، بله داوری ساده بود. وجود مبارک داود هم گفت بله, در فرضِ سؤال تو مظلوم واقع شدی، اما حالا این طور بود یا نبود؟

۱- تفسیرالتبیان، االشیخ الطوسی، ج۸، ص۵۵۳.

پرسش: شنیدن سخن دو طرف از واضحات است؟

پاسخ: صحیح است, لکن نباید عجله کند، چون واضح بود از آن یکی اوضح نبود و این مطلب اوضحِ از آن است که باید از دو طرف بشنود. این مطلب که کسی نود و نُه گوسفند دارد؛ ولی مرتب فشار می آورد که این یک گوسفند خودت را هم به من بده؛ عاطفه ای و حوصله ای هم در انسان هست، بالأخره واضح است که باید حرف طرف را بشنود و ایشان هم نظر نهایی نداد، اما این مقدار هم از پیامبران شایسته نبود.

مقصود از (الخُلَطاءِ) در آیه

پرسش: شریک هم که نبودند، برادر هم بودند؟

پاسخ: «خُلطا»؛ یعنی با هم در یک مرتع یا مزرعه ای با هم داریم زندگی می کنیم، شرکت به این معنا که شخصیت حقوقی باشد و بین آنها مشارکت باشد که نود و نُه درصد، برای او و یک درصد، برای این شخص, این طور نبود؛ ولی «خُلطا» بودند که تعبیر کردند؛ یعنی در یک جا و در یک مرتع یا مزرعی با هم زندگی می کردند که تعبیر به (الْخُلَطاءِ)شده است.

داود(سلام الله علیه) فهمید این امتحان الهی بود. (وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنّاهُ)، چون هیچ اثری از اینها نبود و هر دو غایب شدند، فهمید امتحان بود و (فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راكِعاً وَ أَنابَ) و از ما طلب مغفرت کرد (فَغَفَرْنا لَهُ ذلِكَ) و ما او را بخشیدیم.

تمثّل بودن جریان متخاصمین دال بر عصیان نبودن عمل داود(علیه السلام)

ص: ۱۲۷۱

پرسش: ... این چه دروغی بود؟

پاسخ: دروغ نبود، این طرح دعوا بود و این فرشته ها طرح دعوا کردند؛ این نشان می دهد که در آن نشئه نه ترک اُولیٰ بود, نه ترک واجب بود و نه ترک مستحب بود, نشئه تمثّل همین طور است. انسان در عالَم رؤیا اگر چنین چیزی پیدا شود این تنبّهی برای اوست که وقتی بیدار شده مواظب باشد، پس این نه ترک اُولیٰ بود, نه ترک معصیت بود, نه کار مکروه بود؛ نظیر همان جریان حضرت آدم است. در جریان حضرت آدم که نه معصیت بود و نه ترک اُولیٰ، هنوز شریعتی نبود، تمثّل بود؛ یعنی صحنه ای بود نظیر عالم رؤیا، منتها در بیداری اتفاق افتاده؛ در بیداری اگر برای کسی بهشتی باشد و مأمور باشد که وارد بهشت شود و کنار یک درخت نرود بعد کنار درخت برود، اینها تمثّلات است و اصلاً شریعت نیست. در جریان حضرت داود هم همین طور بود، این تمثّل بود که فرشته ها آمدند و بعد هم غیب شدند؛ کسی نبود حالا قصه ای باشد, جریانی باشد, شکایتی باشد, قضایی و داوری باشد.

سرّ امتحان نمودن داود(علیه السلام) به جریان متخاصمین

این کار را ذات اقدس الهی در عالَم تمثّل برای حضرت داود تبیین کرد تا وقتی که می فرماید: (یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الْأَرْضِ) کارآزموده باشد که بداند حتی این اندازه هم غفلت نکند، بعد دیگر هم غفلت نبود؛ لذا در تمام قصه های حضرت داود با اینکه حکومت داشت و رهبری انقلاب را به عهده داشت، نه تنها (قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ) (۱) بلکه سلسله جبال در اختیار او بودند, سلسله طیور در اختیار او بودند و بر آنها حکومت داشت هیچ نقل نشده که مثلاً او - خدای ناکرده - ترک اُولیٰ و مانند آن داشته باشد، این تمثّل نشان می دهد آن جا سخن از شریعت نبود, سخن از معصیت نبود, ترک اُولیٰ نبود, نیازی نبود که انسان درباره عصمت بحث کند.

ص: ۱۲۷۲

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۱.

فرق تمثّل متخاصمین با تمثل در رؤیا

پرسش:؟پاسخ: رؤیا هم تمثّل است، منتها در مثال متّصل است و این در مثال منفصل است؛ این در بیداری و در واقعیّت عالم مثال است؛ مثل اینکه آدم در عالم خواب, خواب می بیند اشتباهی کرده, غفلتی کرده, استغفار می کند و کسی می گوید من بخشیدم. تمثّلاتی که ما در عالم مثال داریم، برای اینکه به عالم مثال منفصل راه پیدا کنیم راه گشاست. مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) - که این روایت را چند بار همین جا نقل کردیم - در جلد هشت کافی (۱) نقل می کند و بعد مرحوم فیض همین را در وافی نقل می کند که بشرهای اوّلی می خوابیدند؛ ولی خواب نمی دیدند و حرف انبیا را هم قبول نمی کردند، انبیا می گفتند خدایی هست و قیامتی هست و اوامر و نواهی هست، آنها می گفتند اگر ما عمل کنیم چطور می شود و نکنیم چطور می شود؟ گفتند اگر بکنید و نکنید «بعدالموت» حساب و کتابی هست و بهشت و جهنمی هست، اینها انکارشان بیشتر می شد. مرحوم کلینی در جلد هشت کافی نقل می کند که اینها خیال می کردند وقتی می گویند بعد از مرگ; یعنی کسانی که مُردند از قبرستان دوباره زنده می شوند و آسیب می بینند. در آن زمان خواب می رفتند، اما رؤیایی نداشتند که از آن به بعد ذات اقدس الهی رؤیا را نصیب بشر کرد؛ اینها می آمدند حضور انبیایشان و می گفتند اینها چیست که ما در عالم رویا و خواب می بینیم؟ آن انبیا(علیهم السلام) می فرمودند اینکه شما در عالم رؤیا می بینید نظیر آن چیزهایی است که ما به شما می گوییم که کم کم فهمیدند مسئله برزخ جای دیگر است و در این گورستان نیست؛ برزخ حسابی دارد, ارواح حسابی دارند, البته قیامت کبرا - همان طوری که قبلاً گذشت - حساب دیگری دارد که این ابدان زنده می شوند، اما برزخ حساب دیگری دارد. مرحوم کلینی نقل می کند که امام(سلام الله علیه) فرمود انبیای صدر آفرینش به این بشرها می گفتند این رؤیاهایی که شما می بینید نمونه ای از آن حرف هایی است که ما به شما می گوییم.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص ۹۰، ط اسلامی.

بنـابراین جریان حضـرت آدم و حضـرت داود مثال منفصل بود و در بیرون بود نه در درون; منتها عالم مثال منفصل نصـیب هر کسـی نمی شود. در عالم خواب می بیند که استغفار کرده و آ ن شخص هم بخشید، همین ها را که ما در عالم مثال متصل می بینیم اینها در مثال منفصل می بینند. بنابراین آن جا اصلاً سخن از معصیت و ترک اُولیٰ و حمل بر نهی و تنزیه و اینها نیست.

ملازم بودن معصیت با شریعت و عدم تلازم آن با عصمت

مطلب دیگر این است که هر جا معصـیت باشد یقیناً شریعت هست، اما هر جا عصمت باشد مستلزم شریعت نیست. خدا معصوم است, فرشـته هـای حامـل عرش معصوم هسـتند, ارواح انبیـا و اولیـا و اهـل بیت(علیهم السـلام) قبـل از اینکه به این عـالم بیایند معصوم هستند، زیرا آن جا که جای شریعت نیست. عصمت دلیل بر شریعت نیست، اما عصیان دلیل بر شریعت است.

مطلب دیگر که چند بار ذکر شد، برای اینکه این حدیث یا این دعایی که در سوم شعبان مطرح است راهزن نباشد؛ اولاً در آن دعای سوم شـعبان نام فرشـته نیست دارد «عَاذَ فُطْرُسَ» (۱) [۱۳]مثلاً پناهنده شد به گهواره وجود مبارک سیّدالشـهداء(سلام الله علیه) که در بعضـی از روایـات هست، امـا در این دعـا سـخن از مَلک نیست و اگر در روایتی داشت که مَلک معصـیت کرد و سنـد آن روایت درست بود این به هیـچ جا آسیب نمی رساند، برای اینکه ملائکه «سـماء» فراوان است, ملائکه «أرض» فراوان است, ملائکه ای که مدبّرات عالم هسـتند گونا گون می باشـند, حاملان وحی طور دیگر, مسئولان «احیاء» طور دیگر, مسئولان «إماته» طور دیگر و مسـئولان کیل و رزق هم طور دیگر هسـتند. باید ثابت شود که این مَلکی که معصیت کرده از چه گروهی بود؟ آیـا «ملائکهالسـماء» بود یا «ملائکهالأرض» بود؟ آیا موجود مجرّد تام بود تا ما بگوییم مشـکل دارد و درصـدد توجیه آن باشـیم یـا جزء «ملائکهالأرض» نظیر جن هـا بود که آنهـا هم زیرمجموعه پیامبری هسـتند. وقتی برای ما ثابت نیست این از چه مَلکی بـود و از چه سـنخی بـود جـا برای اشـکال نیست و به هیـچ طریقی اشـکال وارد نمی شود. اگر مـا ثـابت کردیم و دلیلی داشتیم که «کلّ ما صدق علیه أنّه مَلکٌ فهو موجودٌ مجرّدٌ تامٌ معصومٌ»، بله ناچاریم این دعا را توجیه کنیم؛ نظیر تنزیه الأنبیاء که مرحوم سـید نوشـته است، امـا اگر چنین برهـانی نـداریم, دلیل عقلی و دلیل نقلی نـداریم که «کلّ ما صـدق علیه أنّه مَلکٌ فهو موجودٌ مجرّد تامٌ معصومٌ»، پس چنین چیزی که نداریم برای چه دسـتپاچه شویم و بگوییم حالا آن دعا به جایی آسـیب رسانده است؟! دعا سر جایش محفوظ است و این اصول کلی هم سر جایشان محفوظ می باشند.

ص: ۱۲۷۴

۱- المزار، محمدبن المشهدی، ج۱، ص۳۹۹.

پرسش: آیا آنها دارای شریعت هستند که عصیان کنند؟

پاسخ: ما چه می دانیم؟! باید ثابت شود که اینها شریعت ندارند آن وقت ما بگوییم حتماً باید توجیه شود. این بیان نورانی امام سجاد که در دعای صحیفه سجادیه (۱) دارد که هر قطره بارانی که می آید فرشته ای آن را می آورد، معلوم می شود که «ملائکهالأرض» فراوان هستند. چه فرشته ای بود، از چه سنخی بود، شریعت داشت یا نداشت و نحوه وجود او چگونه بود را ما چه می دانیم. اگر نمی دانیم به هیچ اصلی از اصول ثابت شده آسیبی نمی رسد تا ما درصدد علاج آن باشیم.

رفع نقص و عیب از داود با اجلال و تکریم در ابتدا و انتهای قصّه

این گونه از موارد را که ذات اقدس الهی نقل می کند و موهن ترک اُولی یا عیب و نقص و مانند آن است، از آن قصه به عظمت و «نبأ» یاد می کند یک, یا می فرماید: (هَلْ أَتاکَ حَدیثُ مُوسی) (۲) دو, محفوف به دو اجلال و تکریم است سه, قبل از اینکه قصه را شروع کند از آن به عظمت یاد می کند, بعد از اینکه قصه را تمام کرد از آن به عظمت یاد می کند، پس معلوم می شود که هیچ نقص و عیبی پیش نیامد و این صحنه هم به وسیله این روایات نشان می دهد که صحنه تمثّل بود نه صحنه تجسّم خارجی; یعنی برای حضرت این حالت پیش آمد که دید دو فرشته آمدند یا چند نفر آمدند این قصه را طرح کردند و بعد هم در همان عالم مثال متنبّه شد که نباید قبل از شنیدن حرف خصم دیگر - ولو به عنوان فرض - اظهار نظر بکند؛ لذا (فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راکِعاً وَ أَنابَ) آن وقت خدا فرمود: (فَغَفَرْنا لَهُ ذلِکَ). کلّ این صحنه تمثّلی بود، برای حضرت داود(سلام الله علیه) در آن صحنه.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۶، ص۲۱۸.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه۹.

پرسش: ببخشید! شبیه این در سوره «انبیاء» هست که حضرت سلیمان و حضرت داود حکم کردند و خداوند فرمود؟

پاسخ: آن جریان دیگر است که (فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ) (۱) که در جریان سوره مبارکه «انبیاء» آمده است و آن یک اختلاف فتوایی است بین پدر و پسر که آیا آن جا حق با داود بود یا حق با سلیمان بود آن (نَفَشَتْ فیهِ غَنَمُ الْقَوْمِ) (۲) که این دیگر تمثّل نبود، آن وجود خارجی بود و یک اختلاف نظر بود بین داود و سلیمان(سلام الله علیهما) که قصه اش در آن جا گذشت و آن دیگر تمثّل نبود.

لزوم معنای ذنب، استغفار و غفران بر مبنای عالم تمثّل

پرسش:؟پاسخ: آن جا «ذنب», «غفران» و «استغفار» همه در عالم تمثّل معنا دارد؛ یعنی در عالم مثال اگر کسی ببیند غفلتی کرده از صاحب نظر طلب مغفرت کند او هم بگوید من بخشیدم; یعنی او منزّه درمی آید و پایان کار او مثل آغاز کار او با نزاهت آمیخته است. اگر در عالم مثال کسی ببیند حرف بدی زده است و عذرخواهی کند و صاحب حق ببخشد؛ یعنی این شخص در عالم خواب که چنین چیزی دید در عالم بیداری اگر لغزشی داشته باشد پایانش مغفرت است وگرنه استغفارِ آن جا, «خریر» (۳) آن جا، رکوع آن جا، ناله و انابه کردن آن جا مناسب با همان عالم مثال باید معنا شود، قهراً (فَغَفَرْنا لَهُ ذلِکَ) هم همین طور است.

فرمود: (فَغَفَرْنا لَهُ ذلِکَ)، آنچه در تورات است ملاحظه بفرمایید؛ از متن تورات مواردی متأسفانه در بعضی از تعبیرات اسلامی آمده، (۴) می بینید چه چیزهایی به وجود مبارک داود اسناد دادند که مثلاً نگاهش به همسر دیگری افتاد و مانند آن که قصه را آلوده کردند.

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۷۹.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۷۸.

۳- مجمع البحرین، الشیخ فخرالدین الطریحی، ج۳، ص ۲۸۳.

۴- الامالی، الشیخ الصدوق، ص ۱۵۲.

رسیدن داود(علیه السلام) به مقام خلافت و قضاوت و دوری از هوا

فرمود حالاـ که این چنین شـد - در جریـان حضـرت آدم هم همین طور است - حالا که ما در عالم مثال چنین واقعیت هایی را برای شـما تبیین کردیم که گفتیم امری هست و نهی ای هست و مبـادا یـک وقت آلوده بشوی، از آن به بعـد به وجود مبـارک حضـرت آدم فرمود: (قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُـدی فَمَنْ تَبعَ هُدایَ) که در سوره «بقره» (تَبعَ) (۱) [۲۰] دارد و در سوره «طه» (اتَّبَعَ) (۲) [۲۱] دارد؛ به حضـرت آدم فرمود از این به بعد اگر شریعت یا دستوری آمد باید مواظب باشی و این جـا هم به حضـرت داود می فرمایـد از این به بعـد که شـما به محکمه قضـا تکیه زدی بایـد مواظب باشـی (یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الْأَرْضِ).اینکه درباره حضرت آدم فرمود: (إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَةً)؛ (۳) [۲۲] یعنی من «مستخلَف عنه» تو هستم و این جا هم که به داود می فرماید: (إِنَّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً)؛ یعنی من «مسـتخلَف عنه» تو هسـتم، نه اینکه تو جانشـین انبیای دیگر هستی یا جانشـین قضات دیگر هستی؛ وقتی کسـی می گوید من شما را خلیفه قرار دادم; یعنی خلیفه خودم قرار دادم، نه اینکه شما بعد از قوم دیگر آمدی و جانشـین آنها هستی. این (إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَةً)معنایش این است که «مستخلف عنه» من هستم, (إِنَّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الْأَرْضِ)؛یعنی «مستخلف عنه» من هستم, (فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ)همان طور که فرشته ها به تو گفتنـد به حق حکم کن, فرشـته ها گفتنـد: (فَاحْکُمْ بَیْنَنا بِالْحَقِّ), (وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی) همان طور که به زبان فرشـته ها ما در عالم تمثّل به تو گفتیم (وَ لا تُشْطِطْ)،آن وقت می فرماید: (فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ)؛پیروی هوا انسان را از راه خدا باز می دارد.

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۸.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۱۲۳.

۳- بقره/سوره۲، آیه۳۰.

تعلیل قرآنی بر علت پیروی از هوا توسط انسان

چطور می شود که انسان پیرو هوا می شود؟ تحلیلی که قرآن ارائه می کند این است که اگر کسی صحنه محاکمه را منکر باشد یا صحنه محاکمه را منکر نباشد، بلکه از یاد ببرد چنین آدمی رهاست. اگر کسی نداند که مسئول است, اگر نداند که این عمل زنده است و این عمل دامن گیر او می شود و او را به هر سَمتی که بخواهد می برد این را یا معتقد نیست یا یادش رفته و خود را رها می پندارد (أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدی) (۱) که خیال می کند رهاست، اینکه خیال می کند رهاست یا برای این است که معتقد است - معاذ الله - «بعد الموت» خبری نیست (إِنْ هِیَ إِلاَّ حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَ نَحْیا) (۲) [۲۴]یا نه, (نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ). برهانی که این قسمت از آیات قرآن ارائه می کند این است که مبادا پیرو هوا باشید! منشأ پیروی هوا, فراموشی معاد است. (وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی)؛ این پیروی هوا شما را از راه خدا گمراه می کند و دلیل مسئله هم این است: (إِنَّ الَّذینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ), چرا؟ (بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ)،اوّلین و آخرین حرف را این (بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ)می زند، وگرنه اعتقاد به مبدأ آن قدر مؤثّر نیست. بله خدایی هست، مگر مشرکین معتقد نبودند خدایی هست؟ (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللَّهُ) (۳) این یک اثر علمی دارد، اما آنکه جلوی آدم را می گیرد مسئله معاد است. خدایی هست، بله خدایی هست؛ اما آیا خدا سؤال می کند؟ (لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعیمِ)، (۴) خدا ما را مسئول قرار می دهد؟ (وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ)، (۵) [۲۷] خدا از ما سؤال می کند؟ (فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذینَ أُرْسِلَ إِلَیْهِمْ وَ لَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلینَ)، فرمود ما از همه سؤال می کنیم آن چیزی که جلوی هوا را می گیرد اعتقاد به محکمه است؛ این مشکل رسمی حجاز بود, مشکل رسمی مشرکین بود و مشکل اصلی هر کسی که دست به تباهی می زند، وگرنه آدم اگر بداند که آبرویش فوراً می رود این کار را انجام نمی دهد. اگر کسی بداند عمل زنده است و آبروبَر است دست به خلاف نمی زند؛ این برهان مسئله است که با (إِنَّ) شروع شده فرمود: (إِنَّ الَّذینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدیدٌ)چرا؟ برای اینکه محکمه را فراموش کردند, پس کسی که - معاذ الله - معتقد به معاد نیست یا هست ولی معاد را فراموش کرده گرفتار پیروی هوا می شود. درست است که اصلِ معاد همان رجوع به مبدأ است، اما اثر تربیتی برای اعتقاد به معاد است; یعنی کسی بداند که عمل زنده است مواظب کار خودش است. مسئله آدم(سلام الله علیه) هم با این, مسئله حضرت داود هم با جریان آدم کلاً به عالم تمثّل برمی گردد و روشن خواهد بود.

ص: ۱۲۷۸

۱- قیامه/سوره۷۵، آیه۳۶.

۲- مومنون/سوره۲۳، آیه۳۷.

۳- لقمان/سوره۳۱، آیه۲۵.

۴- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۸.

۵- صافات/سوره۳۷، آیه۲۴.

تفسیر آیات ۲۶ تا ۲۹ سوره ص ۹۳/۰۲/۲۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۶ تا ۲۹ سوره ص

(يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَليفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَديدٌ بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ (۲۶) وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلاً ذلِكَ ظَنُّ الَّذينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ (۲۷) أَمْ نَجْعَلُ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقينَ كَالْفُجَّارِ (۲۸) كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ (۲۹))

مأموریت پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به یادآوری صبر و سیره داود(علیه السلام) در برابر مشرکان

بعد از بیان توحید و جریان وحی و نبوّت, فرمود برخی از مشرکان حجاز یا بسیاری از آنها نسبت به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بدرفتاری کردند و گفتند: (هذا ساحِرٌ كَذَّابٌ) (۱) و نسبت به توحید هم گفتند: (إِنَّ هذا لَشَيْءٌ عُجابٌ). (۲) بعد از اینکه برای ذات اقدس الهی از ابطال شرک و تبیین توحید از نظر بیان فراغتی حاصل شده است, در جریان استقامت و پایداری در برابر تهمت های بیگانه ها نام شش پیامبر را برد که به اجمال گذشت، آن گاه جریان نُه پیامبر را تبیین می کنند که اوّلین از آنها حضرت داود(سلام الله علیه) است؛ در صدر این قصه فرمود: (اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ) (۳) معلوم می شود که داود(سلام الله علیه) از پیامبران منزّه و معصوم الهی است اولاً در برابر تهمت های بیگانه ها مقاومت کرده ثانیاً, توانست توحید را کاملاً تبیین کند ثالثاً, شرک را ابطال کند رابعاً و سایر مسائل وحی و نبوّت را هم تثبیت کند خامساً، چون این کارها را وجود مبارک داود(سلام الله علیه) به خوبی انجام داد ذات اقدس الهی به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ) ببین داود چه کار کرد، شما هم همان کار را کنید؛ معلوم می شود وجود مبارک داود از هر تهمتی منزّه است، این سرفصل قضیه بود.

۱- ص/سوره۳۸، آیه۴.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۵.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۱۷.

شمارش بعضی از فضایل داود(علیه السلام) و تنزّه او از نواقص

تعبیرات فراوانی که قرآن درباره داود(سلام الله علیه) دارد اولاً عبودیّت است که خدا امضا کرد او بنده ماست, ثانیاً فرمود او دارای قوّت و قدرت است که این قوّت و قدرت و «أَيد» یعنی قوّت را خدا به او داده است، ثالثاً فرمود او اهل رجوع است «اوّاب» (۱) است و «کثیر الرجوع الی الله» است؛ گذشته از اینکه تسخیر جبال و پرنده ها هم یک فیض خاصّی است که خدای

سبحان نسبت به ایشان روا داشتند. بعد از آن جریان ها فرمود: (وَ شَدَدْنا مُلْکَهُ) این هم یک فضیلت است، (وَ آتَیْناهُ الْحِکْمَهَ)این هم فضیلت دیگر است, (وَ فَصْلَ الْخِطابِ) (۲) که این هم فضیلت سوم است. بعد در پایان این قصه هم فرمود ما داود را خلیفه در زمین قرار دادیم و به او هم گفتیم که «بین الناس بالحق» عمل کند؛ بین آن صدر و ذیل این قصه (خَصْمانِ بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ) (۳) نقل شده است که این نشان می دهد هیچ نقص و عیب و معصیت و مانند آن در برنامه وجود مبارک داود(سلام الله علیه) نبود.

اختلاف در تفسیر آمدن دو گروه متخاصم نزد داود(علیه السلام)

قصه حضرت داود را که فرمود: (وَ هَلْ أَتاکَ نَبَأُ الْخَصْمِ) (۴) از آن جهت که «نبأ» تعبیر کرد، معلوم می شود مهم است و از آن جهت که (هَلْ أَتاکَ)تعبیر کرد؛ نظیر آنچه در سوره «طه» از قصه موسی و هارون(سلام الله علیهما) فرمود: (هَلْ أَتاکَ حَدیثُ مُوسی) (۵) معلوم می شود که این قصه مهم است. این قصه بین اهل تفسیر، وجوه فراوانی را به بار داشت و بهترین وجه همان است که بسیاری از مفسّران فرمودند و مرحوم شیخ طوسی (۶) هم آن را نقل کرد که این مربوط به دو فرشته است و بشر نبودند. فخررازی (۷) بین «ضرب المثل» و بین «تمثّل» نتوانست فرق بگذارد خیال کرد آن بزرگانی که می گویند این دو نفر که آمدند یا این چند نفری که آمدند فرشته بودند، اینها به عنوان «ضرب المثل» است که این فرشته ها آمدند و به عنوان مَثل گفتند که (خَصْمانِ بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ) خصومتی در کار نبود؛ بعد گفت ما حمل بکنیم این کلمه (خَصْمانِ بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ) را بر «ضرب المثل» بر خلاف ظاهر آیه است در حالی که بین «ضرب المثل» و بین «تمثّل» خیلی فرق است، چون این فرق برای جناب فخررازی مشخص نشد گفت اگر اینها دو فرشته بودند یا چندتا فرشته بودند ما این حرف ها را به آنها اسناد بدهیم، این اسناد کذب به ملائکه است؛ اگر وضع تمثّل و گفت و گوی در ظرف عالَم مثال روشن شود دیگر این تعبیرات ناروا راه پیدا نمی کند.

۱- ص/سوره۳۸، آیه۱۹.

۲- ص/سوره۳۸، آیه ۲۰.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۲۲.

۴- ص/سوره۳۸، آیه۲۱.

۵- طه/سوره ۲۰، آیه۹.

۶- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج۸، ص۵۵۳.

۷- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب او التفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۶، ص۳۸۳.

دیدگاه فخر رازی در تفسیر آمدن دو گروه متخاصم و ناتمامی آن

خود فخررازی می گوید این جا سه احتمال است: یک احتمال که این قصه همراه با صدور «ذنب کبیر» – معاذ الله – از وجود مبارک داود است که نسبت به نامحرمی طمع کرد و آن قصه (۱) که این «ذنب کبیر» است و داود(سلام الله علیه) از آ ن منزّه است؛ احتمال و مَحوِل دوم صدور «ذنب صغیر» از داود(سلام الله علیه) است که آن را هم رد می کند؛ وجه و احتمال سوم آن است که این قصه طوری است که نه گناه بزرگ و نه گناه کوچک از داود(سلام الله علیه) صادر نشده است، چند نفری که دشمن بودند یا درباره آنها گمان دشمنی می رفت از بالای دیوار آمدند و این گروه که از بالای دیوار آمدند، آمدنشان رعب آور بود و وجود مبارک داود هراسناک شد (فَفَزِعَ مِنْهُمْ)، (۲) آنها گفتند که نترس (خَصْمانِ بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ)و وجود مبارک داود هم بین آنها به حسب ظاهر این داوری را انجام داده، پس نه گناه بزرگ کرده و نه گناه کوچک؛ اما اگر بگوییم ملائکه آمدند و ملائکه گفتند که (خَصْمانِ بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ)، ملائکه که مخاصمه ای ندارند, ملائکه که «بغی»ای ندارند. اگر بگویید همین حرف ها را ملائکه زدند، این اِسناد کذب به ملائکه است و اگر بگویید «ضرب المثل» است این بر خلاف ظاهر آیه است؛ ظاهر آیه این است که این را گفتند، نه اینکه «مثلاً» گفته باشند. اگر «مثلاً» گفته باشند بله گناه نیست، اما حمل آیه بر خلاف ظاهر است؛ ظاهر آیه این است که گفتند: (خَصْمانِ بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ)، اگر این گروه فرشته بودند ظاهر آیه بر این است که دروغ گفته باشند، برای اینکه آنها که اهل مخاصمه نیستند و اگر بگویید این مَثل است نه واقعیّت؛ نظیر (مَثَلُ الَّذینَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ) (۳) [۱۳]و مانند آن که این حمل آیه بر خلاف ظاهر آیه است. مرحوم فخر رازی تا به این جا رسید که گناهی از وجود مبارک داود صادر نشده است، اما اولاً بین «تمثّل» و ضرب مَثل نتوانست فرق بگذارد و ثانیاً بین «تمثّل» و تجسّم خارجی هم نتوانست فرق بگذارد.

۱- الامالی، الشیخ الصدوق، ص۱۵۲.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۲۲.

۳- جمعه/سوره۶۲، آیه۵.

تبیین جریان تمثّل در قرآن و همانندی آن با رؤیا

در بخشی از آیات قرآن کریم جریان «تمثّل» تصریح شده است؛ نظیر جریان حضرت مریم(سلام الله علیه) که ذات اقدس الهی می فرماید: (فَأَرْسَلْنا إِلَیْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیًّا) (۱) ما فرشته را که روحی از مخلوقات ماست برای مریم(سلام الله علیها) به طرف او ارسال کردیم، این فرشته به صورت یک مرد درآمده و مریم(سلام الله علیها) که برای اوّلین بار چنین صحنه ای را می بیند می فرماید: (أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِیًّا) (۲) [۱۵] که خیال کرد این نامحرم است، بعد گفت من از طرف خدا آمدم (أَنَا رَسُولُ رَبِّکِ لِأَهَبَ لَکِ غُلاماً زَکِیًّا). (۳) [۱۶]

جریان «تمثّل» این طور است که اگر کسی در کنار حضرت مریم(سلام الله علیها) می ایستاد آن شخص نمی دید؛ مثل اینکه وقتی فرشته ها بر وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نازل می شدند عدّه ای نمی دیدند، گاهی به برکت معجزه آن حضرت طوری می شد که دیگران هم می دیدند؛ نظیر مشاهده «دحیه کلبی» و مانند آن، اما وقتی فرشته وارد می شود چون به صورت تمثّل است و نه تجسّم خارجی، این طور نیست که اگر فرشته وارد شد انسان درب اتاق را ببندد و او نتواند بیرون برود، این طور نیست، بلکه در فضای هویّت خود شخص است؛ چه مثال متّصل و چه مثال منفصل آ ن شخص می بیند، برای اینکه روشن شود که مثال متّصل یا مثال منفصل در بیداری چیست، باید گفته شود که شبیه عالم رؤیاست. همان روایتی که مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در جلد هشت کافی (۴) یعنی روضه کافی نقل کرد که خدا رؤیا را نصیب بشر کرد تا بفهمد که جریان برزخ و امثال برزخ از چه سنخ است، رؤیا هم همین طور است؛ در رؤیا کسی نامحرمی را می بیند و محتلم می شود، اینکه معصیت نیست؛ آن عالم, عالم گناه نیست یا کسی را می بیند می زند این گناه نیست یا کسی را می بیند نسبت به او احسان می کند، اینکه ثواب نیست و این طور نیست که در نامه عمل او ثواب بنویسند؛ آنچه در عالم رؤیا اتفاق افتاده یا گزارشی از گذشته است یا زمینه برای آینده که این برای خیلی ها هست؛ کمتر کسی است که عالم رؤیا و تمثّلات رؤیایی، چه «اضغاث احلام»، چه خواب خوب و چه خواب بد را آزمایش نکرده باشد؛ مردان و زنان الهی همین حالت را با طهارت در بیداری دارند، وجود مبارک مریم(سلام الله علیها) در بیداری این حالت برایش پیش آمد، منتها چون برای اوّلین بار بود خیال کرد این نامحرم است، او هم به صورت بشر درآمده بود فرمود: (فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیًّا)؛ حالاـ گفته شود که مریم(سلام الله علیها) نامحرم را دید یا نامحرم با او تماس گرفت؟! آن جا سخن از محرم و نامحرم نیست؛ آن عالم، عالم شریعت و تکلیف و دنیا و مانند آن نیست، یک عالم ملکوت است که نظیر آن را ما در عالم رؤیا داریم. حالا اگر کسی در عالم رؤیا صحنه ای را دید و بعد وضعی برای او پیش آمد بگوییم این معصیت کرده است یا این ثواب برده و در نامه عمل او ثواب ثبت می شود یا سخن از معصیت و اطاعت نیست، چون جا, جای شریعت نیست. جریان حضرت آدم(سلام الله علیه) ظاهراً از همین قبیل است, جریان فرشته های حضرت داود از این قبیل است و جریان حضرت مریم(سلام الله علیها) هم از همین قبیل است؛ منتها جریان حضرت مریم را قرآن «بالصراحه» تصریح فرمود که (فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیًّا) که وجود مبارک مریم(سلام الله علیها)، چون اوّلین بار بود گفت: (أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِیًّا) این فرشته فرمود من بشر نیستم، از طرف ذات اقدس الهی آمدم و مأموریتی دارم که به شما فرزند عطا کنم؛ این به صورت بشر بود, به صورت دیدن بود, گفتگو بود و این چنین نیست که حالا بگوییم او ترک اُولی کرده یا معصیت کرده یا مضطر بوده یا جاهل بوده، از این قبیل نیست.

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۱۷.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۱۸.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۱۹.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۸، ص ۹۰، ط اسلامی.

تقویت دیدگاه شیخ طوسی(علیه السلام) در تفسیر آمدن دو گروه متخاصم

وقتی از این قبیل نباشد، این بیانی که عدّه زیادی از مفسّرین گفتند که مرحوم شیخ طوسی هم این را نقل کرده است که فرشته ها آمدند هم همین طور بود. می بینید که این قصه را قرآن ناتمام گذاشت و رفت؛ اگر قصه ای باشد مربوط به جهان خارج, دو نفر یا دو گروه آمدند برای اینکه فصل خصومت شود و آمدند در محکمه چطور نیمه کاره تمام می شود؟ یکی از دو طرف حرف خود را زده و طرف دیگر حرف خود را نزده و داوری مشخص نشده، آنها چه کسانی بودند؟ همین که وجود مبارک داود حرف «احدالطرفین» را شنید و قبل از شنیدن حرف دیگری, یک داوری «علی الفرض» کرد، همین مقدار کافی بود که فرشته ها بگویند قضا و داوری کار مهم است حق بگو و از حق «شَطَط» (۱) و انحراف پیدا نکن و وجود مبارک داود هم فهمید که این آزمون الهی است و سجده کرد و خدای سبحان هم استغفار او را پذیرفت، وقتی از این آزمون به خوبی درآمدند فرمود: (یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ).

عدم اتّصاف جریان عالم مثال به طاعت و معصیت

پرسش: هبوط حضرت آدم و حوا در همان عالم مثال بوده؟

پاسخ: بله تمثّل است، برای اینکه وقتی وارد زمین می شوند سخن از شریعت است. چه در سوره مبارکه «بقره» و چه در سوره مبارکه «طه» فرمود: (اهْبِطُوا) وارد زمین بشوید وقتی وارد زمین شدید (فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ) (۲) [۱۹] که در سوره «بقره» است و (فَمَنِ اتَّبَعَ) (۳) که در سوره «طه» است، فرمود اگر شریعتی آمد کسی تابع شریعت بود حکم آن چنین است و اگر مخالف شریعت بود حکم آن چنان است. بنابراین در عالم مثال اصلاً سخن از معصیت و اطاعت و ترک أُولیٰ و کراهت و نهی تنزیهی نیست که ما بگوییم اگر شخصی در عالم رؤیا نامحرمی را دید و محتلم شد مثلاً معصیت کرد یا نکرد؛ همین حالتی که برای خیلی در عالم مثال متّصل هست، برای مردان الهی در عالم منفصل هست، همان خواب های خوبی که برای اوحدی از انسان ها هست، برای مردان الهی در بیداری هست.

ص: ۱۲۸۳

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج ۸۱، ص ۱۲۹.

۲- بقره/سوره ۲، آیه ۳۸.

۳- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۲۳.

اصرار علامه طباطبایی(ره) بر تمثّل بودن نوم سیدالشهداء در مسیر کربلا

سیدناالاستاد مرحوم علامه طباطبایی اصرار داشتند این جریان هایی که برای وجود مبارک حضرت سیّدالشهداء اتفاق افتاد همه در حالت «منامیه» بود و نه حالت «نوم»، اینکه در بین راه وجود مبارک سیّدالشهداء(سلام الله علیه) کلمه «استرجاع» را ذکر فرمود و علی بن الحسین(سلام الله علیهما) گفت که چرا «استرجاع» نمودید؟ حضرت فرمودند حالت «نوم»ی به من دست داد و من شنیدم که می گویند این قافله می رود و مرگ اینها را تعقیب می کند؛ لذا من (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (۱) گفتم؛ (۲) علامه فرمود که در چنین حالتی بود. خیلی از مقتل نویس ها خیال می کنند این خواب بود، لکن سیدناالاستاد اصرار دارد که این حالت «منامیه» است نه «نوم»؛ یعنی حضرت بیدار بود و این طور نبود که وضوی ایشان باطل شده باشد، در حالت بیداری این حالت شهود برای انبیا و اولیا اتفاق می افتد که فرشته می آید و برای مریم(سلام الله علیها) هم که آن حالت پیش آمد.

پرسش: حضرت خضر که با حضرت موسی(سلام الله علیهما) چندین بار قرار ؟

پاسخ: آن بر اساس ولایت بود و نه بر اساس شریعت، آن حکم خارجی بود نه عالم مثال.

پرسش: نقض عهدی که می کرد؟

پاسخ: عهد مقدورش نبود. او برابر شریعت موظف بود، چون رسول خدا بود و شریعت داشت (لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)، (۳) او باید حافظ شریعت باشد و اعتراض خود را بیان کند. وجود مبارک خضر(سلام الله علیه) بر اساس باطن عمل می کرد و زمانی که حضرت(سلام الله علیه) هم ظهور کند در بخشی از کارها بر اساس باطن عمل می کند.

ص: ۱۲۸۴

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

۲- مثیرالاحزان، ابن نماالحلی، ص۴۷.

۳- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

تفاوت تمثّل با ضرب مَثَل و موارد آن در قرآن

غرض این است که بین خواب و رؤیـا خیلی فرق است؛ بین رؤیـا که برای خیلی ها در عالم مثال متّصل است، با حالت «منامیه» که مثال منفصل است خیلی فرق است؛ بین «تمثّل» و ضـرب مَثَل خیلی فرق است؛ ضـرب مثل, مثل اینکه بفرمایند: (ضَـرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْداً) (۱) [۲۴] و ماننـد آن یا (مَثَلُ الَّذینَ حُمِّلُوا التَّوْراهَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوها کَمَثَلِ الْحِمارِ) (۲) [۲۵] یا (فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ إِنْ تَحْمِـلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ أَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ) (۳) [۲۶] که اینهـا را خود قرآن «مُصـدَّر» به مَثَل کرده است. «ضـرب المثل» یک کار ادبی لفظی و کلامی است، اما «تمثّل» یک امر ملکوتی است که یا در باطن انسان اتفاق می افتد؛ نظیر آنچه در عالم رؤیا برای خیلی هـا هست یا بیرون از مثال متصل و در واقعیت خارجی است؛ نظیر (إِنِّی أَری فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ) (۴) که مربوط به واقعیت خـارج بود، نه تنهـا مثـال متصل و این جریان «ذَبـح» برای وجود مبارک ابراهیم(سـلام الله علیه) «تمثّل» پیـدا کرد که فرمود من دارم می بینم. این «تمثّـل» برای معصومین، سـند شـریعت است، چون آنهـا معصوم هسـتند و شـیطان به ساحت مقـدس آنها راه ندارد. اینکه خدا به وجود مبارک پیغمبر(علیه و علی آله آلاف التحیّه والثناء) فرمود ما در عالم رؤیا به تو نشان دادیم (لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ)؛ (۵) [۲۸] حضـرت در عـالم رؤیـا می بینـد که وارد مسـجدالحرام می شود، این مثـال منفصل است و واقعیت است؛ یعنی آنچه بعدها اتفاق می افتد که فتح مکه است و فاتحاً وارد سـرزمین مکه می شوند، همان را وجود مبارک حضـرت در عـالم رؤیـا که حالت مثالی است مشاهـده می کنـد؛ اینها را می گوینـد «تمثّل» که در آن جا سـخن از اطاعت و معصـیت و شریعت و ترک اُولیٰ و ترک واجب و ترک حرام و ترک مستحب و ترک مکروه و اینها اصلاً مطرح نیست.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۷۵.

۲- جمعه/سوره۶۲، آیه۵.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۶.

۴- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۲.

۵- فتح/سوره۴۸، آیه۲۷.

ناتمامی وجوه مذکور و حلّ تصور جریان عصیان انبیا با تمثّل

برای وجود مبارک داود هیچ کدام از اینها مطرح نشد؛ می بینید که در قبل آن با جلال و شکوه از داود یاد می کند و بعد هم با جلال و شکوه از داود یاد می کند، معلوم می شود که هیچ نقصی پیدا نشده است، وگرنه نصیحتی خدا می کرد که چرا شما قبل از شنیدن حرف مدّعی دیگر, داور بی جهت بودی و شتابزده داوری کردی، اینها که نیست. بنابراین این دو فرشته که آمدند سخن از «تمثّل» است، اِسناد کذب به فرشته ها مطرح نیست، برای اینکه آن جا سخن از شریعت نیست، بلکه آن جا سخن از آزمون است و کسی که بخواهد آزمون بگیرد و امتحان کند که دیگر نمی گویند دروغ گفتی, واقعیّت آن را به صورت مثال ذکر می کند; یعنی بر او «متمثّل» می شود که این چنین گفته است; یعنی برای حضرت داود(سلام الله علیه) این مطلب «متمثّل» شده است که یکی از فرشته ها به عنوان سخنگوی از یک گروه, گفت: (خَصْمانِ بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ). برخی ها خواستند بگویند اقلّ جمع دو نفر است، برای اینکه این جا ذات اقدس الهی تثنیه آورده است و فرمود: (خَصْمانِ) و بعد هم ضمیر جمع مذکر سالم و فعل جمع مذکر سالم آورده که (تَسَوَّرُوا), (۱) (مِنْهُمْ), (قالُوا) (۲) و مانند آن، غافل از اینکه در این گونه از موارد یک نفر سخنگوی جمعیّت است و این ثابت نمی کند که اینها فقط دو نفر بودند تا ما بگوییم که اقلِّ جمع دو نفر است. بنابراین جریان «تمثّل» هم مسئله حضرت آدم و حوا را حل می کند, هم مسئله مریم(سلام الله علیها) را حل می کند, هم مسئله داود(سلام الله علیه) را حل می کند, هم مسئله حضرت ابراهیم را حل می کند, هم مسئله وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله وسلّم) در آیه (لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ) را حل می کند و مانند آن.

۱- ص/سوره۳۸، آیه۲۱.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۲۲.

پرسش: اگر ثواب و عقابی نباشد حضرت داود هم استغفار نمی کردند؟

پاسخ: در آن جا استغفار کرد نه در این جا، در همان عالم «تمثّل» پیدا کرده که در برابر هر لغزشی باید استغفار کند، نه اینکه وقتی بیدار شد استغفار کرده باشد؛ مثل اینکه وجود مبارک مریم فرمود: (إِنِّی أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِیًّا)، آن جا عالم مثال است و وقتی در عالم مثال یک روح طیّب و طاهر، نامحرمی را ببیند استغفار برای او «متمثّل» می شود و اگر ناشناس باشد «استعاذه» مطرح می شود و مانند آن.

رسیدن داود(علیه السلام) به مقام خلافت الهی با مراعات دو عنصر محوری آن

(یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الْأَرْضِ)، اگر گوینده ای بگوید من شما را خلیفه قرار دادم؛ یعنی خلیفه خودم، نه خلیفه دیگری و خلیفه هم قبلاً ملاحظه کردید که باید این دو عنصر محوری را کاملاً بداند: یکی اینکه بداند که خلیفه «مستخلف عنه» است و «مستخلف عنه» او کیست، چون باید حرف او را بزند؛ اینکه قرآن کریم فرمود: (لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ) (۱) [۳۱]سند کرامت را خلافت قرار داد وگرنه خدای سبحان انسان را بی جهت کریم نکرده که فرمود: (لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ). سند کرامت بشر خلافت اوست، این اصل اول؛ خلیفه آن است که هم «مستخلف عنه» را بشناسد که جانشین چه کسی است و هم کار «مستخلف عنه» را در حوزه استخلافش انجام دهد؛ اگر کسی قائم مقام مسئولی شد، باید سِمت آن مسئول را کاملاً بشناسد اولاً و همان مسئولیت را در حوزه نیابت او اجرا کند ثانیاً؛ اگر کسی قائم مقام یک وزیر شد حرمت قائم مقامی را بگیرد ولی برای خودش بخواهد کار کند، این قائم مقام درستی نیست. خدای سبحان کرامت انسان را به استناد خلافت او تبیین کرد و اگر کسی خلیفه خدا شد؛ ولی حرف خودش را زد (أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ)، (۲) همین خدایی که درباره انسان می فرماید: (لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ)، همین خدا فرمود: (أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، برای اینکه کرامت او به استناد خلافت اوست و خلافت او این است که حرف «مستخلف عنه» را بزند و نه حرف خودش را؛ این جا هم به داود(سلام الله علیه) می فرماید چیزی که حرف خدا نیست هواست، چه هوای خودت و چه هوای غیر, گرچه بازگشت این دو هوا به یک هواست. کسی که به میل خود سخن می گوید مطیع هوایِ خودش است و اگر به میل دیگری سخن می گوید، گرچه تابع میل دیگری است؛ ولی تبعیّت او از میل دیگری به استناد میل خودش است; یعنی او مایل است که تابع میل دیگری باشد که در تحلیل نهایی، این دو هوامدار به یک هوامدار برمی گردند؛ آن که به میل خودش عمل می کند که تابع هوای نفس است و آن که به میل دیگری عمل می کند، گرچه به میل دیگری عمل می کند؛ ولی مایل است که به میل دیگری عمل کند، پس بازگشت این هم به میل نفس و هوای نفس است.

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه ۷۰.

۲- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۳.

مأموریت داود(علیه السلام) به قضاوت بین مردم به حق و عدم پیروی از هوا

پرسش: مگر از مخلصین نبودند، پس این تعبیرات برای چیست؟

پاسخ: بله، تمام دستورات هم برای این است که اخلاصشان را حفظ کنند. انسان تا آخرین لحظه مکلّف است، به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: (لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ) (۱) انسان ولو معصوم و «مُخلَص» باشد تا نفس می کشد مکلّف است و تا مکلّف است دستور، امر، نهی و سفارش هست که او می تواند معصیت کند ولی نمی کند؛ همه این دستورها, رهنمودها, تأییدات, تقویت عصمت و اخلاص اوست.

(یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناكَ خَليفَةً فِي الْأَرْضِ)، چون این چنین است (فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ) هم حُکم حَکَمی و هم حُکم حاکمی؛ هم دادرس باش در محکمه به حق حکم کن و هم حاکم باش در کشور به حکومت دینی حکمرانی کن؛ هم حاکم یعنی حاکم باش که گاهی کار سیاسی است و هم حَکَم که کار قضایی است، هر دو باید (بِالْحَقِّ) باشد. (فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى)، هر چه از حق فاصله گرفت هواست (فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ)؛ (۲) [۳۴] چه هوای نفس و چه هوای دیگری، پیروی از هوا تو را از راه خدا گمراه می کند (فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبيلِ اللَّهِ) اگر کسی گمراه شد چطور؟ این صغرای مسئله و کبرای قیاس هم این است که (إِنَّ الَّذينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَديدٌ).

ص: ۱۲۸۸

۱- زمر/سوره۳۹، آیه۶۵.

۲- یونس/سوره۱۰، آیه۳۲.

فراموشی معاد علت پیروی انسان از هوای نفس

چرا انسان تابع هواست؟ فهمیدیم اگر تابع هوا بود گمراه می شود و اگر گمراه شد گرفتار کیفر تلخ می شود که اینها را فهمیدیم؛ ولی از نظر تحلیل اخلاقی و روانی چرا انسان با این همه سفارش گرفتار هواست؟ فرمود: (بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ)؛ چیزی را که باید یادش باشد از یاد می برد، محکمه را, حساب را, بازخواست را یادش رفته و آن وقت رها شده است. مهم ترین عامل حفظ انسان از گناه, تذکره معاد است; یعنی انسان بداند عمل زنده است و آدم را رها نمی کند و تا آبرو نریزد هم رها نمی کند، این بالأخره آبروریز است؛ اگر بداند که این عمل زنده است و تا آبروی آدم را نبرد او را رها نمی کند، انسان مواظب خودش است؛ مگر اینکه «نادراً» ممکن است غفلت کند که آن وقت آن را خدا می بخشد. فرمود: (إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ)؛ (۱) [۳۵] اگر انسان آن لغزش های مهم را نداشته باشد - بالضروره معصوم که نیست - گاهی در جایی پایش بلغزد فرمود آن را ما می بخشیم، این را ذات اقدس الهی وعده داده است، اما بالأخره انسان وقتی باور کند که این گناه زنده است یک, عمل زنده در خطّ تولید است دو, مگر ممکن است چیزی موجود باشد و معطّل؟! «عُطله» در عالم فرض دارد؛ «الف» موجود است، اما نه لازمی دارد، نه ملزومی دارد، نه ملازمی دارد، نه مقارنی دارد، نه علتی دارد و نه معلولی دارد، این شدنی نیست؛ یک موجود بیکار در عالم یعنی چه؟ اگر کسی حرفی زد, دروغی گفت, خلافی کرد این حیّ است و موجود حیّ هم در خطّ تولید می افتد؛ حالا امسال نه, دو سال نه, بیست سال, سی سال بالأخره آبروبَر است که عقل و نقل این را می گویند، ممکن نیست عملی از انسان صادر شود و (هَباءً مَنْثُوراً) شود، (۲) چون این طوری است و در خطّ تولید است. چرا می گویند بالأخره روزی روشن می شود؟ خیلی ها این حرف را می زنند، حرف خیلی عمیق و عالمانه و محقّقانه است، منتها حالا شاید قدرت تحلیل نداشته باشند؛ می بینید که می گویند روزی روشن می شود, این حرف درست است، اما راه تبیین آن را نمی دانند که چطور روزی روشن و مشخص می شود. اگر کسی کاری کرد به نام «الف», این را کجا می خواهد دفن کند؟ موجود که معدوم نمی شود این هست، این اصل اول؛ اگر موجود است می افتد در خطّ تولید، مگر می شود چیزی در عالم موجود باشد و علت نباشد, معلول نباشد, لازم نباشد, ملزوم نباشد, ملازم نباشد؟ در خطّ تولید قرار می گیرد، آن وقت برخی از لوازماتش, برخی از ملزوماتش, برخی از ملازماتش, برخی از مقارناتش یک جا سر در می آورد که آن وقت آدم را رسوا می کند. از این جهت است که فرمود ممکن نیست کسی به یاد معاد باشد و عالماً عامداً بیراهه برود، منشأ همه مشکلات فراموشی معاد است.

۱- نساء/سوره۴، آیه۳۱.

۲- فرقان/سوره۲۵، آیه۲۳.

اقامه برهان بر ضرورت معاد و عدم بطلان در خلقت عالَم

بعد برهانی اقامه می کند که این برهان هم قبلاً مفصّل بحث شد که در این جا به طور اجمال ما ذکر می کنیم. می فرماید اگر معاد نباشد؛ یعنی عالَم باطل است, چرا؟ اگر معاد نباشد این همه جریان «محیّرالعقول»ی که ذات اقدس الهی از دریا و زیردریا, سپهر و مادون سپهر, انسان و غیر انسان آفرید معنایش این است که هر که هر چه کرد, کرد؛ معنایش این است که انسان که می میرد می پوسد؛ معنایش این است که بعد از مرگ خبری نیست و حالا که این است «لا میز فی الأعدام من حیث العدم» (۱) انبیا می میرند, اولیا می میرند و پرهیزکاران می میرند یک, تبهکاران, ظالمان, منافقان و کفار می میرند دو, همه معدوم می شوند سه, «لا ـ میز فی الأعدام» چهار؛ فرمود اگر معاد نباشد بین خوب و بد فرقی نیست، چون نه بهشت است, نه جهنم است, نه محکمه است نه سؤال; یعنی ما عالم را همین طور رها و بی هدف خلق کردیم که خوب و بد یکی شود یا بعداً حسابی هست؟

(أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقینَ کَالْفُجَّارِ)، آنها که منکر معاد بودند نمی گفتند که متّقین مثل فجّار جهنم می روند, آنها می گفتند خبری نیست و چون خبری نیست متّقین و فجّار معدوم می شوند، پس اینها یکسان هستند؛ نه اینکه کفار می گفتند که هر دو جهنمی هستند، کفار می گفتند هر دو معدوم می شوند و بعد از عدم خبری نیست. خدا می فرماید اگر این باشد که این عالم باطل و بی هدف شده و معنایش این است که ما این عالم را آفریدیم ظالم و مظلوم هر دو از بین می روند، آیا چنین است؟ (أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقینَ کَالْفُجَّارِ) که هم به صورت «موجبه کلیه» و هم به صورت «سالبه کلیه» بیان فرمودند؛ «موجبه کلیه» این است که هر چه خلق کردیم حق است، ما آسمان و زمین را به حق خلق کردیم (ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما إِلاَّ بِالْحَقِّ)، (۲) [۳۸] فرمود ما بازیگر نیستیم (ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما لاعِبینَ)؛ (۳) ما «لاعب» و بازیگر نیستیم و به حق آفریدیم که این «موجبه کلیه» است، این جا هم «سالبه کلیه» است که اصلاً بطلان, بی هدفی و هرج و مرج در عالم نیست (وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما باطِلًا ذلِکَ ظَنُّ الَّذینَ کَفَرُوا فَوَیْلٌ لِلَّذینَ کَفَرُوا مِنَ النَّارِ)؛ آنها که می گویند مرگ آخر خط است و انسان با مُردن می پوسد، اینها حرف باطل می زنند (فَوَیْلٌ لِلَّذینَ کَفَرُوا مِنَ النَّارِ)،از اینها بپرسید آیا (أَمْ نَجْعَلُ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ کَالْمُفْسِدینَ)؟آنها که نمی گفتند ظالم و مظلوم هر دو جهنم می روند یا ظالم و مظلوم هر دو بهشت می روند، می گویند ظالم و مظلوم هر دو می پوسند, خوب و بد هر دو نابود می شوند و وقتی نابود شدند فرقی نیست. می فرماید: (أَمْ نَجْعَلُ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ کَالْمُفْسِدینَ فِی الْأَرْضِ)؟ (أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقینَ کَالْفُجَّارِ)؟ یعنی اینها نابود می شوند و حساب و کتابی نیست؟ بلکه همه آنها حق است.

۱- ارشادالعقول، الشیخ جعفرالسبحانی، ج۴، ص۱۹.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۸۵.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۶.

برهانی بودن صدر و ساقه قرآن و متذکّر شدن صاحبان لُب با آن

ما صدر و ساقه قرآن را با برهان آفریدیم؛ ولی بعضی ها فقط قرآن می خوانند، همین! بعضی قرآن را می خوانند برای تبشیر و انذار, بعضی قرآن را می خوانند برای تدبّر و تفسیر و بعضی هم قرآن را می خوانند برای تذکّر که سر تکان می دهند و می گویند ما یک وقت این حرف ها را شنیدیم؛ در این جا به همه این بخش ها اشاره شده است. در سوره مبارکه «ابراهیم» آیه ۵۲ این است که یک: (هذا بَلاغٌ لِلنّاسِ) که برای یک عدّه این طور است، دو: (وَ لِيُنْذَرُوا بِهِ), سه: (وَ لِيَعْلَمُوا أَنَّما هُوَ إِلٰهٌ واحِدٌ) چهار: (وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ)، آنها که «لبیب» هستند سر تکان می دهند و می گویند آنچه در این آیه هست برای ما آشناست و یادمان است، اینها همان کسانی هستند که هنوز (أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ) یادشان است که این می شود «تذکره» یعنی یادآوری و در این جا هم می فرماید آخرین گروه که (أُولُوا الْأَلْبابِ) هستند، اینها متذکّر می شوند (كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ) برای یک عدّه, (لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ) برای افراد میانی, (وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ) آ نها که دارای «لُبّ» هستند می گویند این حرف ها برای ما آشناست. بارها این مثال زده شد، شما می بینید وقتی ده یا بیست کودک را به مهدکودک بردند، اینها مشغول بازی می شوند و هر کسی بیاید نام این بچه را ببرد این مشغول بازی و سرگرمی است، اما مادر که می آید اسم این بچه را می برد این در بحبوحه بازی فوراً برمی گردد و می گوید این صدا آشناست. اولیای الهی وقتی آیات قرآن را می خوانند، می گویند این صدا آشناست و ما یک وقت این صدا را شنیدیم؛ این می شود تذکّر, تذکره یعنی یادآوری که برای بعضی ها تعلیم است، آنها که یادشان رفته و اهل آن نیستند؛ آنها که با غیب آشنا هستند وقتی آیات قرآن را می شنوند سر تکان می دهند و می گویند بله ما یک وقت این حرف ها را شنیدیم؛ مثل همین کودک در مهدِکودک که تا مادرش سخنی بگوید فوراً برمی گردد، در غوغای بازی هر چه دیگران این کودک را صدا می زنند مشغول بازی است، اما صدای مادر برای او آشناست؛ می گوید این صدا, صدای آشناست. مردان الهی, آیات الهی را که می شنوند متذکّر می شوند و می گویند این صدا آشناست که امیدواریم «ایام البیض» ماه پُربرکت رجب برای همه ما «تَذکره» باشد.

ص: ۱۲۹۱

تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۴ سوره ص ۹۳/۰۲/۲۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۴ سوره ص

(وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلاً ذلِكَ ظَنُّ الَّذينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ (۲۷) أَمْ نَجْعَلُ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقينَ كَالْفُجَّارِ (۲۸) كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ (۲۹) وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (۳۰) إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِناتُ الْجِيادُ (۳۱) فَقالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ (۳۲) رُدُّوها عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ (۳۳) وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمانَ وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ (۳۴))

حمل بر تمثل بودن بخش های اختلافی قصص انبیا

قصصی که قرآن کریم برای تثبیت آن اصول ادّعایی خود بعد از برهان نقل می کند، برخی از آنها واقعیت خارجی دارد و در خارج اتفاق افتاده و برخی از آنها بین مفسّران مورد اختلاف نظر است که عدّه ای از مفسّران آنها را بر جریان عادی و عدّه ای هم بر جریان تمثّل حمل می کنند. قصه حضرت آدم(سلام الله علیه), جریان حضرت داود, جریان حضرت سلیمان و جریان حضرت ابراهیم با آن مهمان هایی که آمدند، اینها مورد اختلاف نظر بین مفسّران است؛ برخی ها به همین جریان ظاهری و امور عادی حمل کردند و برخی ها هم این را به صورت تمثّل تفسیر کردند. جریان حضرت مریم و مادر شدن ایشان را خداوند در سوره «مریم» به صراحت بیان فرمود که (فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا)؛ (۱) فرمود این یک تمثّل است. در حالت تمثّل هم گاهی فرشته ها مأموریت خودشان را ابلاغ می کنند; نظیر آنچه این فرشته به حضرت مریم(سلام الله علیهما) فرمود که من مأمورم (إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا) (۲) [۲] و نظیر فرشته هایی که برای تبشیرِ پدر شدنِ حضرت ابراهیم(سلام الله علیه) و هم تعذیب و انذار برای قوم لوط وارد شدند و سلام گفتند، با احترام وارد شدند، مهمانی حضرت را به حسب ظاهر قبول کردند و مانند آن, پس این چنین نیست که در همه تمثّلات حکم یکسان باشد.

ص: ۱۲۹۲

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۱۷.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۱۹.

قصّه آدم(علیه السلام) مؤیّد تمثّل بودن بخش های اختلافی

مطلب بعدی آن است که در تمثّل, عمده آن شخصی است که این حالت برای او پیش می آید؛ اما اینکه شیطان را که در آن عالم دید و آیا شیطان هم به مقام برتری نائل می شود یا نه، بر این دلیلی نیست؛ مثل اینکه در همان عالم رؤیا شیطان برای وجود مبارک حضرت ابراهیم متمثّل شد تا جلوی «ذَبح» فرزند را بگیرد که ایشان او را رجم و رمی کردند. جریان حضرت

آدم که سرفصل همه این قصه هاست و بین اهل تفسیر اختلاف نظر هست که عدّه ای بر همین ظاهر حمل می کنند و عدّه ای هم بر جریان تمثّل, آنهایی که بر جریان تمثّل حمل می کننـد می گویند قبل از خلقت حضـرت آدم، خدای سـبحان به ملائکه فرمود: (إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَهً) که آنها هم یک سؤال اسـتفهامی داشتند، نه استنکاری و اعتراضی (قالُوا أَ تَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِـدُ فیها وَ یَسْـفِکُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَـبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ) (۱) [۳] این برای قبـل از خلقت بود, بعـد در جریان خلقت فرمود ما آدم را از «حمأ مسنون» و از «صلصال» (۲) و از «تین» و «تراب» (۳) مانند آن خلق کردیم (فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) از آن به بعد به فرشته ها دستور داد (فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ)، (۴) این صحنه در زمین اتفاق افتاد و حضرت آدم به آسمان نرفته بود؛ کلّ خلقت و دسـتور سـجده هم در زمین بود. بعد از اینکه حضـرت آدم را آفرید و قبل از جریان سجده کردن (عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها) (۵) [۷] پیش آمـد، خدا حضـرت آدم را در این زمین خلق کرد، روح را به او افاضه کرد که این انسان شده و مسئله تعلیم اسما مطرح شد که (عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها) در همین زمین بود. در بخش سوم; یعنی اول خدای سبحان حضرت آدم را با روح و بدن در این زمین خلق کرد، بعد جریان تعلیم اسـما پیش آمد که اسمای الهی را به آن حضرت تعلیم داد، بعد اسـمای الهی را به فرشـته هـا عرضه کرد که معنای آن چیست؟ فرشـته ها گفتنـد: (عَرَضَـهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ فَقالَ أَنْبِئُونی بِأَسْـماءِ هؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ قالُوا سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا)، (۶) [۸] بعد خدای سبحان به همین حضرت آدمی که در زمین بود فرمود: (یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْـمائِهِمْ) (۷) [۹] که حضـرت آدم معلّم فرشـته ها شـده، البته در حـدّ «اِنباء» و نه در حـدّ تعلیم (یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْـمائِهِمْ) همه اینها در صـحنه زمین بود؛ بعد خدای سـبحان به ملائکه فرمود: (اسْجُدُوا لِآدَمَ) حالا که دیدید او در حدّ «اِنباء» معلّم شـماست، او توانست اسـمای الهی را فرا بگیرد و شـما فاقد این قدرت بودید (اسْجُدُوا لِآدَمَ) و ابلیس هم در جمع ملائکه ای بود که خدا را عبادت می کردند (فَسَجَدُوا إِلاَّ إِبْلیسَ) (۸) [۱۰] بعد ذات اقدس الهی به ابلیس فرمود چرا سـجده نکردی؟ گفت: (أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ)؛ (۹) [۱۱] مثلاً من بهتر از او هسـتم، بعد جریان آزمون و ورود به بهشت مطرح شد که همه اینها در همین زمین اتفاق افتاد؛ حضرت آدم را که به معراج و آسمان ها نبردند، در همین زمین اتفاق افتاد. فرمود این بهشت است، وارد بهشت می شوی و از همه برکات بهشت استفاده می کنی؛ ولی از آن درخت استفاده نمی کنی.

۱- بقره/سوره۲، آیه ۳۰.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۲۶.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۵۹.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

۵- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۶- بقره/سوره۲، آیه ۳۱.

۷- بقره/سوره۲، آیه۳۳.

۸- بقره/سوره۲، آیه۳۴.

۹- اعراف/سوره۷، آیه۱۲.

پرسش: آیا «ملأ اعلی» در زمین قرار گرفته است؟

پاسخ: خیر, موجودات «ملأ اعلی» برای موجود زمینی سجده کردند، نه اینکه حضرت آدم به «ملأ اعلی» رفت; حالا همه اینها مسئله «تمثّل» را تأیید می کند.

پس وجود مبارک حضرت آدم در زمین بود کلّ این صحنه ها در زمین اتفاق افتاد; یعنی تعلیم «اسماء» در زمین اتفاق افتاد, «اِنباء» و عرضه «اسماء» بر ملائکه وقتی بود که آدم در زمین بود, درخواست فرشته ها از حضرت آدم که معلّم اینها شود در زمین بود, معلّم شدن حضرت آدم نسبت به فرشته ها در حدّ «اِنباء» و نه در حدّ تعلیم در زمین بود, دستور سجده برای حضرت آدم که (اسْجُدُوا لِآدَمَ) در زمین بود, همه فرشته ها «کلّهم أجمعین» برای انسانی که در زمین بود سجده کردند و ابلیس امتناع کرد، گفتاری اعتراض آمیز از طرف خدا به او شد که چرا سجده نکردی؟ او هم بهانه بدی آورد که (خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ)، بعد آزمون الهی اتفاق افتاد و حضرت آدم و حوّا را وارد بهشت کردند که در همین زمین بود (یا آدَمُ اسْکُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّهَ)؛ (۱) [۱۲] پس اینها مسئله «تمثّل» را تأیید می کنند، نه اینکه حضرت آدم را بردند آسمان و در آسمان اهل «ملأ اعلی» بر او سجده کردند، نه اینکه بهشتی آن جا بود و حضرت آدم را بردند آسمان، اینها که در قرآن نیست. این چند آیه ای که در کنار هم در سوره مبارکه «بقره» است را ملاحظه بفرمایید، همه این حوادث در زمین اتفاق افتاد و این تأیید می کند که کلّ جریان حضرت آدم از تعلیم «اسماء», از عرضه بر ملائکه, از اظهار عجز ملائکه, از تعلیم ملائکه توسط حضرت آدم در حدّ «اِنباء», از اعتراض ابلیس, از ورود در بهشت, از نهی از «شجره», از ارتکاب از آن «شجره», از خروج از آن «شجره» کلاً در عالم مثال بود.

ص: ۱۲۹۴

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۵.

بیان قرآنی قصّه آدم(علیه السلام) و نشانه تمثّل بودن آن

شما این یک صفحه سوره مبارکه «بقره» را حداقل ده بار ببینید، سخن در این نیست که ما حضرت آدم را به «ملأ اعلی» بردیم و آن جا به فرشته ها گفتیم سجده کنید؛ بعد از اینکه حضرت آدم را در زمین آفرید - قصه آن از آیه سی به بعد است - طلیعه قصه این است که (وَ إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَهً قالُوا أَ تَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ) که خدا فرمود: (إِنِّی أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ)، فرمود من می خواهم در زمین خلیفه قرار بدهم این اصل اول; حالا در زمین خلیفه قرار داد، همین خلیفه ای که در زمین است مدرسه او هم در زمین بود (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها)؛ یعنی آدمی که در زمین خلق کرد خدا این را به آسمان ها برد آن جا تعلیم داد یا در همین زمین تعلیم داد؟ (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها)، این مقطع دوم, مقطع سوم: (ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ) (۱) [۱۳] خدای سبحان این حقایق «اسماء» را به فرشته ها عرضه کرد و از آنها سؤال کرد اینها چه هستند؟ (فَقالَ أَنْبِئُونی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ)؛ اگر شما راست می گویید و می توانید خلیفه من باشید، چون من با اسمای خودم کار می کنم - این «وَ بِأَسْمَائِکَ الَّتِی مَلَأَتْ أَرْکَانَ کُلِّ شَیْ ءٍ» که در دعای «کمیل» و مانند «کمیل» هست - من با «اسماء» کار می کنم.

ص: ۱۲۹۵

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

تبیین مظهر اسمای الهی بودن ائمه اهل بیت(علیهم السلام)

اینکه ائمه(علیهم السلام) فرمودند ما مظهر اسمای الهی (۱) و مظهر «کلمات تامّات» (۲) هستیم همین است؛ ما با اسم خدا سر و کار داریم و از اسم خدا کمک می گیریم، به اسم خدا! درست است «بالله» توکل می کنیم, «بالله» معتصم هستیم, «بالله» متوسّل هستیم، اما می گوییم (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ) و اسم یعنی اسم, این «باء» چه برای استعانت باشد و چه برای غیر استعانت باشد ما با اسم خدا کار داریم؛ اسم خدا هم لفظ نیست یک, مفهوم نیست دو, اعیان خارجی نیستند سه, اینها ولو انبیا و اولیا باشند مظاهر اسمای الهی هستند چهار. ما در مرحله چهارم از پشت چهار پرده صدا می زنیم این الفاظ, اسماء الأسماء الأسماء الأسماست و آن اسمایی که «مَلَأَتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْ ءٍ» کارساز است. ما با اسم زندگی می کنیم و از اسم خدا کمک می گیریم؛ اینکه می گوییم «یا رازق», «یا خالق» و «یا شافی»، این شافی یک لفظ است یک, مفهوم دارد دو؛ این لفظ و آن مفهوم کارساز نیستند و مظهر این شافی که اولیای الهی هستند کارساز نیستند، اینها وسیله می باشند سه, اینها مظهر آن ظاهر هستند و آن ظاهر کارساز است و ما با آن کار داریم؛ اینکه فرمود: (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ) (۳) [۱۷]نه لفظ را و نه آن مفهوم ذهنی که در اذهان همه است، اینکه ائمه فرمودند ما مظاهر «اسمای حسنا» هستیم؛ یعنی ما در مرحله سوم هستیم و آن «اسمای حسنا» در مرحله چهارم است، ما با آن مرحله چهارم کار داریم (سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى), (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ) چه «باء» برای استعانت باشد و چه «باء» برای ابتدا باشد، ما با آن اسمی کار داریم که «مَلَأَتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْ ءٍ» که ائمه مظهر آن هستند؛ نه با لفظ, نه با مفهوم, نه با اولیای الهی، چون اولیای الهی وسیله هستند و ما به آنها توسل می جوییم، آنکه کارساز است همان (هُوَ اللَّهُ الْخالِقُ الْبارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْماءُ الْحُسْنى) (۴) است، البته این لفظ به احترام آن مفهوم, این مفهوم به احترام آن مصادیق, این مصادیق به احترام آنکه مظهر آن ظاهر هستند قداستی دارند که حتی بی وضو نمی شود دست زد، اینها سر جایشان محفوظ هستند؛ اما آنکه کارساز است و ارکان عالم را اداره کرده است، قسم چهارم است.

ص: ۱۲۹۶

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۴۴، ط اسلامی.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۷، ص۳۹.

۳- اعلی/سوره۸۷، آیه۱.

۴- حشر/سوره۵۹، آیه۲۴.

این «اسماء» را هر کسی نمی تواند یاد بگیرد، حتی ملائکه؛ لذا وقتی (عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ فَقالَ أَنْبِئُونی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ)، فرشته ها عرض کردند (لا عِلْمَ لَنا) که همه اینها در همین زمین اتفاق افتاده; یعنی مادامی که حضرت آدم از «حمأ مسنون» در زمین خلق شد، (نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) شد, تعلیم «اسماء» شد, آدم در زمین بود که این «اسماء» به فرشته ها عرضه شد و آدم باخبر است. از فرشته ها سؤال شد که (أَنْبِئُونی بِأَسْماءِ هؤُلاءِ) عرض کردند ما آشنا نیستیم, خدای سبحان به همین آدمی که در زمین هست می فرماید: (یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ) فرشته هایی که در «ملأ اعلی» هستند با آدم زمینی دارند صحبت می کنند، در مدرسه آدم زمینی زانو زدند و آدم زمینی اسمای الهی را در حدّ «انباء» و نه در حدّ تعلیم به فرشته ها یاد داد که همه اینها نشان می دهد «تمثّل» است.

چگونگی هبوط آدم(علیه السلام) و تمثّل بودن جریان او

پرسش: مسئله هبوط پس چیست؟

پاسخ: هبوط یعنی از این «تمثّل» و درجه پایین بیا. الآن ما داریم حرف می زنیم و بدن ما در مسجد هست، آهنگ حرف ها در مسجد هست، گفتن و شنیدن در مسجد هست، اما مطالب که در مسجد نیست؛ این مطالب برای گذشته و حال و آینده و بالا و پایین همه را در برمی گیرد، این مطالب و معارف دیگر زمانی و زمینی نیست و اگر کسی در آن فضا باشد دیگر در زمان و زمین نیست. در آن نشئه یک مدرسه ملکوتی تشکیل شد که حضرت آدم شد معلم و شاگردان او شدند فرشته ها آن هم در حدّ «انباء»، به آنها فرمود. در همان فاز و فضا بهشتی ترسیم شد و فرمود برو بهشت و از همه «نِعَم» استفاده کن و از آ ن درخت استفاده نکن. در آن صحنه, آزمونی پیدا شد و بعد ابتلایی و ترک اُولیٰ و مانند آن که دیگران پنداشتند و بعد به او گفتند از این حالت بیرون بیا که از این حالت بیرون آمد؛ کلّ صحنه در زمین بود، نه اینکه حضرت رفته آسمان و از آسمان آمده در سراندیبی (1) و از جای دیگر وارد تاریخ و روایات ما شده باشد.

۱- علل الشرائع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۵۹۵.

چگونگی تعلیم اسما به آدم(علیه السلام)

پرسش: فرمودید اسمای حسنای الهی از مقوله درک نیست، چیزی که از مقوله درک نیست چگونه قابل تعلیم است؟

پاسخ: بله, تعلیمِ شـهودی است و نه تعلیم مفهومی و مدرسه ای، عِبری و عربی در کار نیست. شما می بینید انسان در عالم رؤیا چیزهایی یاد می گیرد، می شـنود و خیال می کنـد این لفظ را شـنیده؛ ولی معنا را القا می کند. وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: «إِنَّ الرُّوحَ الْأَمِینَ نَفَثَ فِی رُوعِی» (۱) و اینکه گفته است «الْعِلْمُ نُورٌ یَقْـذِفُهُ اللَّهُ فِی قَلْبِ مَنْ یَشَاء» (۲) که لفظ نیست، اینکه مفهوم نیست.

پرسش: حضرت آدم چطوری خبردار شد؟

پاسخ: چون حضرت آدم «خلیفه الله» است، اگر خلیفه الهی است و این استحقاق را دارد ذات اقدس الهی این معارف را به علم شهودی به او القـا می کنـد و تعلیم می د هـد، او هم یاد می گیرد؛ آن اسـمایی که «مَلَأَتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَیْ ءٍ» که عِبری و عربی نیست، مگر لفظ عالَم را پر می کنـد؟ مگر مفهومی که در ذهن ماست عالم را پر می کند؟ «وَ بِأَسْـمَائِکَ الَّتِی مَلَأَتْ أَرْكَانَ كُلِّ شَیْ ء», «أَرْكَانَ كُلِّ شَـیْ ء»؛ یعنی عرش تا فرش را اسـمای الهی دارد اداره می کند، ما با آن اسما کار داریم. اینکه ائمه(علیهم السلام) فرمودند ما مظاهر اسمای الهی هستیم همین است که اینها تازه می شوند مظهر, مفهوم از این مظاهر حکایت می کند و لفظ بر آن مفاهیم دلالت می کند. قداستی که الفاظ، مفاهیم و مصادیق دارند به برکت آن ظاهرهایی هستند که در این مظاهر ظهور می کنند؛ لذا خود ائمه(علیهم السـلام) هم با همین دعا دارند عمل می کنند و با این دعاها با این کلمات, با این برکات, با این اسما, با این ادعیه - این ادعیه از آنها رسیده است - دارند عمل می کنند.

ص: ۱۲۹۸

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۷۴، ط اسلامی.

۲- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ص۱۶.

تصریح به تمثیل بودن جریان ملاقات ملائکه با مریم(علیها السلام) و ابراهیم(علیه السلام)

بنابراین اگر کلّ این صحنه در همین زمین اتفاق افتاده است، هیچ چاره جز این نیست که انسان به «تمثیل» حمل کند و در «تمثیل» گاهی تصریح می شود؛ نظیر جریان حضرت مریم که (فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیًّا)؛او مأموریت و ابلاغی دارد، آن جا که فرشته ها می آیند و برای مریم(سلام الله علیها) غذا می آورند که زکریا(علیه السلام) (کُلَّما دَخَلَ عَلَیْها زَکَرِیَّا الْمِحْرابَ وَجَدَ عِنْدَها رِزْقاً قالَ یا مَرْیَمُ أَنَّی لَکِ هذا قالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ)؛فرشته ها غذا را با تکریم و اجلال می آورند، یک وقت فرشته ها مأمور هستند که عیسی را به مریم(سلام الله علیهما) بدهند که دیگر سخن از سلام و اجلال و تکریم و مانند آن نیست؛ نظیر فرشته هایی که بر ابراهیم(سلام الله علیه) وارد شدند، گفت: (فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیًّا قالَتْ إِنِّی أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِیًّا قالَ إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّکِ) (۱) [۲۲] فرمود من چگونه مادر بشوم در حالی که (لَمْ یَمْسَسْنی بَشَرٌ وَ لَمْ أَکُ بَغِیًّا)؛ (۲) [۲۳] همین که گفت, او مادر شد. این تمثّلات است که ارتباط خارجی پیدا می کنند، اگر موجودی مجرّد محض باشد، تمثّلات در او اثری ندارد تا وجود خارجی داشته باشد، اما اگر در حدّ نفس باشد «تمثّل» اثر دارد.

مخالف ظاهر آیه نبودن حمل قصّه آدم(علیه السلام) بر تمثیل

پرسش: ما از شما آموختیم که نص بر ظاهر مقدم است؛ این جا می فرمایید تصریح است، اما آن جا لسان حضرت داود حضرت ابراهیم با ظاهر آیه نمی سازد؟

ص: ۱۲۹۹

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۷.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۰.

پاسخ: بله «قال» همین طور است. این کلمه (قالَ) را وجود مبارک حضرت امیر در نهج البلاغه معنا کرده فرمود: «أَرَادَ كَوْنَهُ كُنْ فَيَكُونُ لَا بِصَوْتٍ يَقْرَعُ وَ لَا بِنِدَاءٍ يُسْمَع»؛ (۱) این طور نیست که خدا حرف بزند، خدا کار انجام می دهد و ما از آن کار لفظ می فهمیم. این تصریح بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه است که فرمود: «أَرَادَ كَوْنَهُ كُنْ فَيَكُونُ لَا بِصَوْتٍ يَقْرَعُ وَ لَا بِنِدَاءٍ يُسْمَع»؛ فرمود آهنگ نیست، چیزی به چیزی بخورد و صدا ایجاد کند از آن قبیل هم نیست، این (قالَ) از آن قبیل است مثل «قال»ای که خدای سبحان به آسمان و زمین می گوید و «قال»ای که آسمان و زمین به خدا می گویند (فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ) (۲) که آسمان این طور گفت, زمین این طور گفت. این همه اقوالی که خدای سبحان به آسمان و زمین و در و دیوار اِسناد داده، ما بگوییم این حتماً فارسی بود یا عربی بود! فرمود آسمان و زمین بیایید! گفتند چشم (فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ) اینها را که نمی شود ما بگوییم نص است در «قول» یعنی حرف زدند؛ آسمان حرف آن طور دیگر است، تسبیح آن هم طور دیگر است. همه اینها در صحنه زمین اتفاق افتاده و این نشان می دهد که حالتی برای وجود مبارک حضرت آدم اتفاق افتاد که در آن حالت, این امور پیدا شد و بعد از آن حالت که درآمدند فرمودند از این به بعد دیگر جریان شریعت است و احکام است و مانند آن؛ معنایش این نیست که ابلیس مقامی دارد. گاهی انسان در عالم رؤیا ابلیس را به صورت یک مار می بینند، برای ابلیس این حالت پیش نیامد تا اینکه گفته شود ابلیس مقامی ندارد، برای حضرت آدم این مقام پیش آمد که ابلیس با او این کار را کرد، وسوسه کرد فتنه کرد و مانند آن. اینها مقاماتی است برای خود حضرت آدم, تعلیم اسما در آن حالت بود و معلم فرشته ها بودن هم در آن حالت بود؛ نه اینکه حضرت آدم در «ملأ اعلی» رفته و آن جا مدرسه ساختند و برای ملائکه تدریس کردند، اینها که نبود؛ در همان لحظه این حالت ها اتفاق افتاد که بعد وجود مبارک حضرت آدم متوجه شد.

ص: ۱۳۰۰

۱- شرح نهج البلاغه, ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۸۲.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

مطرح نبودن شریعت در زمان آزمون آدم(علیه السلام) دال بر تمثّل

این نظام دوستی دارد، دشمنی دارد که دوست آن به نام فرشته است و دشمنش به نام شیطان است و باید مواظب بود. آن جا در آن لحظه سخن از جهنم نبود، بعد وقتی حالت عادی شد و مسئله شریعت مطرح شد شیطان گفت من (لَأُمَنِّيَنَّهُمْ), (۱) (لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ), (لَأُغْوِيَنَّهُمْ), (۲) (لَآمُرَنَّهُمْ), (۳) و مانند اینهاست, اینها را که گفت و همچنین (لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ)، (۴) از این به بعد خدا فرمود: (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ) (۵) [۳۰] وگرنه در آن عالم که سخن از تهدید به جهنم نبود، «حتی يُقال» آن جا که شریعت نبود؛ بله، آن جا که شریعت نبود تهدید به جهنم هم نبود، آن جا فقط یک سؤال و جواب بود که چرا سجده نکردی؟ (قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ)، اما دیگر (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ) بعدها اتفاق افتاده است؛ بعد از اینکه گفت: (لَآمُرَنَّهُمْ), (لَأُمَنِّيَنَّهُمْ), (لَأُغْوِيَنَّهُمْ), (لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ), (لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ)، فرمود این کار را کردی؟ (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ)، بعد از اینکه حضرت آدم از آن حالت بیرون آمد و حالت شریعت و وحی و نبوّت و دستور بهشت و جهنم و مانند آن تنظیم شده است، آن گاه وعده و وعید هم در کنار آن هست؛ این یکی از وجوهی است که می تواند قصه حضرت آدم را حل کند, «تمثّل» حضرت مریم را حل کند, جریان حضرت داود را حل کند, قصه حضرت ابراهیم را حل کند، البته وجوه دیگری هم از اول تا آخر تفسیر هست که ملاحظه فرمودید؛ می گویند یک قصه ظاهری بود حضرت در «سراندیب» پیاده شد، این اقوال همیشه بود و همیشه هست.

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۱۹.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۳۹.

۳- نساء/سوره۴، آیه۱۱۹.

۴- اسراء/سوره۱۷، آیه۶۹.

۵- ص/سوره۳۸، آیه۸۵.

مثال متّصل بودن رؤیاهای انسان

پرسش: تمثّل در عالم مثال منفصل هست؟

پاسخ: البته انبیای الهی چون به خارج وصل هستند، دائماً به مثال منفصل مرتبط می باشند؛ اما ماها نه. غرض این است که در عالم مثال اگر موجودی در حدّ نفس باشد تمثّلات آن در بدن هم اثر می گذارد، گاهی انسان در عالم رؤیا یک رؤیای خیلی شیرین و خوبی می بیند که از شدّت نشاط و خنده بیدار می شود، طوری که خنده او را دیگران می شنوند و گاهی هم وحشت زده, عرق ریز بیدار می شود و گاهی هم در حالت احتلام بیدار می شود که این تأثیر احتلام، از آن مثال متّصل در بدن است. انسان که موجود مجرّد عقلی محض نیست که تمثّلات او با بدن رابطه نداشته باشد، نفس در برابر عقل است.

علت ناتمامی ردّ بر روایات دال بر عصیان فرشته

فرشته ها چند قسم هستند، آنها را که در خطبه اول نهج البلاغه وجود مبارک حضرت امیر نام می برد، آنها کسانی هستند که اهل خواب نیستند, اهل غفلت نیستند, خواب و غذای آنها یاد و نام خداست، آنها کسانی می باشند که اهل عصیان و مانند آن نیستند، اما فرشته چند قسم است؟ «ملائکهالأرض» چه کاره هستند؟ «ملائکهالبحر», «ملائکهالقطع» و «ملائکهالمطر» ما دلیلی بر حصر اینها نداریم, دلیلی بر اجناس و اصناف اینها نداریم؛ آن مقدار دلیلی که هست، این است که ملائکه ای که حاملان وحی الهی، مدبّرات الهی و (مُطاعٍ ثَمَّ أَمینٍ) (۱) هستند، اینها بله معصوم می باشند و آن جا هم که سخن از اطاعت است، اطاعت تکوینی است نه اطاعت تشریعی. در جایی از قرآن هم نیامده ما فرشته ها را برای عبادت خلق کردیم، فقط جن و انس را دارد که برای عبادت خلق کردیم. بنابراین چون ما هیچ دلیلی بر انحصار ملائکه در این اصناف معهود نداریم، اگر دلیل و روایتی آمده که فلان فرشته معصیت کرده و سند آن هم درست بود و این فرشته جزء حاملان عرش نبود, جزء مدبّرات امر نبود, جزء حاملان وحی نبود آدم دلیلی ندارد که این خبر را طرد کند.

۱- تکویر/سوره۸۱، آیه۲۱.

پرسش: اگر آن جا بر اطاعت تکلیف شد، خطا معنا ندارد؟

پاسخ: بله خطا هم ندارد, اما این جا که دارند خطا می کنند از آن جا نیست، آن جا دارد (مُطاعٍ ثَمَّ أَمینٍ)، ما هیچ دلیلی نداریم که فرشتگان آن عالم دارند خطا می کنند; حالا اگر روایتی در دعای روز سوم شعبان آمده و «فُطرسی» (۱) بود که اسم فرشته ای در آن نیست و ما نمی دانیم این چه کاره است؛ چه فرشته ای است؟ در کدام نشئه است و کارش چیست؟ فوراً می گوییم این روایت باطل است یا مثلاً چنین و چنان. اگر روایتی صحیح بود، چون ما دلیلی بر حصر فرشته ها در این انواع و اصناف نداریم و ثابت نشد که این فرشته از چه سنخ فرشته ای است که مربوط به مدبّرات کلّ عالم است، از فرشته هایی است که مربوط به وحی است و مانند آن, اگر یک روایت سند آن معتبر بود، ما چه دلیلی بر ردّ آن داریم؟ بله، اگر روایتی مربوط به فرشته های وحی، بهشت و مانند آن بود، آن حتماً باید توجیه شود؛ نظیر کاری که مرحوم سیّد مرتضی(رضوان الله علیه) در آن کتاب شریفشان به عنوان تنزیه الأنبیاء مرقوم فرمودند که اگر روایتی ظاهرش این است که (وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی) (۲) آیه ای یا روایتی عصیان را به معصومی اِسناد داد، البته باید توجیه شود.

صعودی بودن تمثّل انسان

پرسش: مثال منفصل صعودی بوده یا نزولی؟

پاسخ: انسان هر مثالی دارد مثال صعودی است, مثال منفصل نزولی آن است که از بالا می آید و اینها آمدند به زمین و الآن هم در زمین هستند، همه مراحل را طی کردند که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّهُ نُورُ نَبِیِّنا» (۳) است و حالا آمدند زمین, از این به بعد هر چه انسان بالا می رود مثال منفصل است.

ص: ۱۳۰۳

۱- المزارالکبیر،محمدبن المشهدی، ص۳۹۹.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۱۲۱.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۵، ص۲۸.

پرسش: حضرت آدم تازه به زمین آمده، شریعتی نیامده تا صعود داشته باشد؟

پاسخ: در صعود که لازم نیست شریعت باشد, اصعاد تکوینی, فیض تکوینی, لطف تکوینی همه اینها در ناحیه ذات اقدس الهی هست، ترسیم آن از ناحیه خداست, ترتیب خارجی آن به وسیله انسان است. اصلِ راهنمایی به وسیله ذات اقدس الهی است، پیمودن این راه به وسیله انسان کامل است و گرنه آن راهنمایی باید بشود که از کجا شروع کند و به کجا ختم شود. این چند آیه ای که از آیه ۳۰ شروع می شود تا آیه ۳۸ و ۳۹ مربوط به همین زمین است و کلاً در زمین اتفاق افتاده است.

تشریح تمثّل در جریان داود(علیه السلام) و معنای توبه او

مطلبی که مربوط به مسئله حضرت داود(سلام الله علیه) بود، این بود که وقتی فرشته ها آمدند وجود مبارک داود فهمید که این آزمون الهی است که در همان لحظه فوراً سجده کرد و توبه کرد و خدای سبحان هم توبه او را پذیرفت. توبه به معنای اینکه اگر عنایت الهی نباشد ما در قصوریم، وگرنه گناهی در کار نبود؛ آن دو فرشته ای که گفتند: (بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ) (۱) «تمثّل» بود، چون فرشته که «بغی» و مخاصمه ای ندارد؛ اینکه گفتند: (بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ) بعضی از ما نسبت به بعضی ستم روا داشتند، این سخنی بود که در عالم مثال وجود مبارک حضرت داود از آنها شنیده وگرنه سؤالی در کار نبود (إِنَّ هذا أَخی لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِیَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ) (۲) [۳۶]که بعد فرمود: (لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤالِ) (۳) [۳۷]او گفت: (بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ) «بَغی» در کار نبود و همه اینها می توانند به صورت تمثّل باشد. اینکه مرحوم شیخ مفید(رضوان الله علیه) (۴) نقل کردند که بسیاری از مفسّران بر آن هستند که این دو نفر فرشته بودند این می تواند یک راه خوبی باشد.

ص: ۱۳۰۴

۱- ص/سوره۳۸، آیه۲۲.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۲۳.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۲۴.

۴- الفصول المختاره، الشیخ المفید، ص۱۰۲.

مقصود از «حق» در آیه (خَلَقَ اللَّهُ السَّماوَاتِ وَالأَرْضَ بِالحَقِّ)

مطلب بعدی در جریان آفرینش عالَم است که خدای سبحان می فرماید این عالم نظمی دارد؛ ما این عالم را - گاهی به صورت قضیه سالبه فرمود - بازیگرانه خلق نکردیم یک, ما عالم را به عنوان موجود باطل نیافریدیم دو, اینها قضایای سالبه بود و به صورت قضیه موجبه هم بیان فرمود که ما عالم را به حق خلق کردیم سه, اینکه می گویند حقّ «مخلوقٌ به» که در بعضی از علوم و در بعضی از کتاب ها خیلی رایج است این است. آن حقّ محض که احدی به آن دسترسی ندارد ذات اقدس الهی است که عالَم با مصالح حق خلق شده است، اینکه فرمود: (خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ)؛ (۱) مثل اینکه مهندس بگوید من این بِنا را با آهن و سیمان ساختم; یعنی مصالح ساختمانی این دیوار آهن و سیمان است. وقتی خدا می فرماید من عالم را به حق خلق کردم; یعنی مصالح ساختمانی عالَم حقیقت است؛ سیمان آن حقیقت است, سنگ آن حقیقت است, شمس و قمرش حقیقت است. این کلمه (بِالْحَقِّ) حقّ «مخلوقٌ به» در بعضی از کتاب ها و در بعضی از علوم هست همین آیه است و از همین جا گرفته شده که عالم به حق خلق شده است و می گویند حقّ «مخلوقٌ به» این حقّ «مخلوقٌ به» است که «داخلٌ فی الخلق لا بالممازجه».

فرق «حق» در آیه با «حق» بسیط محض و عدم دسترس انبیا به آن

اما آن حقّی که أحدی حتی انبیا و اولیا به آن دسترسی ندارد؛ آن بسیط محض است یک, به هیچ وجه جزء ندارد محال است؛ یعنی نامتناهی است. اینکه سیدناالاستاد امام فرمود هیچ پیغمبری, هیچ امامی, هیچ رسولی, هیچ معصومی، هیچ فرشته ای «الله» را «بما هو الله» نمی شناسد، برای همین است. از ما هم دلیل خواستند ما هم برهان قاطع اقامه می کنیم که خدایی هست؛ اما اینها که الفاظ است, اینها که مفاهیم است, به عنوان برهان صدّیقین یا براهین دیگر همه اینها مفاهیمی است در ذهن حکیم و متکلّم که این مفاهیم, خارجی دارد ما با مفهوم و ذهن کار داریم، هر چه هم بگوییم ما با مفهوم کار نداریم و ما با خارج کار داریم، این خارج یک «خاء» است و «الف» است و «راء» است و «جیم» که ما می گوییم خارج یک, تصور می کنیم دو, این خارج, خارج به حمل اوّلی است و ذهن به حمل شایع است سه. ما که مرتب می گوییم با خارج کار داریم, مثل آن کودکی است که سیب را در آینه می بیند و خیال می کند در آینه خبری هست و مرتب به طرف آینه می رود، در حالی که آینه بیرون را نشان می دهد و دسترسی هم به بیرون ندارد، آنکه بیرون است بسیط است یک; یعنی به هیچ وجه جزء ندارد و نامتناهی است دو, اگر بسیط است و نامتناهی است یا همه یا هیچ؛ همه مستحیل است، پس هیچ و ما فقط با این مفاهیم سر و کار داریم.

۱- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۴۴.

عدم دسترس انسان به کنه ذات و صفات ذات باری تعالی

مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در توحید نقل می کند که راوی به حضرت عرض می کند اگر این است ما دسترسی به خارج نداریم؛ فرمود بله, اگر این را از ما نخواهند «لَکَانَ التَّوْحِیدُ عَنَّا مُرْتَفِعاً»، (۱) شما چه چیزی می خواهید؟ می خواهید به «الله» برسید؟ اینکه شدنی نیست. این فصل اول منطقه ممنوعه است، فصل دوم که «اکتناه» صفات ذات است آن هم منطقه ممنوعه است این بیان نورانی حضرت امیر که در اولِ شناخت عرفانی است همین است که فرمود بالا بروید دستت به خدا نمی رسد, پایین بروید دستت به خدا نمی رسد «لَا یُدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ وَ لَا یَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ» (۲) اوج بگیری, حکیمانه پرواز کنی و خیلی بالا بروی دستت نمی رسد, شاهدانه و عارفانه در درون دریای دل فرو بروی به او نمی رسی، کجا می خواهی بروی؟! «لَا یُدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ وَ لَا یَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطَنِ» این کسی است که خودش می خواست برود و دید دسترسی به آن نیست «لَا یُدْرِکُهُ بُعْدُ الْهِمَمِ» که حکما در آن هستند, وَ لَا یَنَالُهُ» غوص غوّاصان عرفانی که عرفا دارند؛ بالا بروی نمی رسی و پایین هم بروی نمی رسی. حکیم می خواهد بلندپروازی کند مفهوم را بیابد, عارف می خواهد شناور باشد و شنا کند و غوّاصی کند و از درون دل بر اساس «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه» (۳) پیدا کند او هم نمی رسد.

۱- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۲۴۵.

۲- شرح نهج البلاغه, ابن ابی الحدید، ج۱، ص۵۷.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص۳۲.

فصـل دوم که صـفات ذات است که عین ذات است به آن هم دسترسـی نیست، تمـام بحث هـا و گفتارهاوماننـد آن بر اساس «وجه الله» است و (نُورُ السَّمـاواتِ وَ الْأَرْضِ) (۱) [۴۴] است که فیض اوست که «هر لحظه به شـکلی بت عیار برآمـد، دل برد و نهـان شـد» این است, اگر گفتنـد: «یـک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد» این است؛ این حقّ «مخلوقٌ به» در همین آیات است که فرمود مـا آسـمان و زمین را با حق خلق کردیم و این حقّ «مخلوقٌ به» فعل خـداست, اگر گفتنـد «داخلٌ فی الأشـیاء لا بالممازجه»؛ (۲) یعنی این حق داخل در خلق است «لا بالممازجه». مثال هایی که قبلاً ذکر می شد مثل این بود: یک وقت است کسـی یک کیلو پشم یا نـخ کاموا دارد و بلوز یا ژاکت می بافـد، نقش و نگاری روی این چهره بلوز می زند، این نقش بیگانه است؛ خـدای سبحان می فرمایـد مـا بیگـانه ای در عالم نـداریم، اما اگر بافنـده ای و یک نسّاج ماهری از همین یک بسته نخ کاموا، یک جا را آستین درست می کنـد, یک جا را یقه درست می کنـد, یک جا را جلوی لباس درست می کند, یک جا را پشت لباس درست می کنـد, یک جا را گُل و بوته و بلبل درست می کنـد, اگر گفتیـد این یقه است درست است, اگر گفتید کامواست درست است، اگر گفتید کامواست که به صورت یقه درآمده درست است, اگر گفتید کامواست که به صورت گل و بلبـل درآمـده درست است, اگر گفتیـد هر چه شـما در عـالَم می بینیـد «وَجه» اوست این درست است, اگر گفتیـد که «یک فروغ رخ سـاقی است که در جـام افتـاد» درست است، اما بایـد بـدانیم ما در «منطقهالفراغ» بحث می کنیم و آ ن دو منطقه کلاً ممنوع است أحـدی به آن جا راه ندارد؛ هم مقام ذات, هم مقام کُنه صـفات و اگر گفته می شود که خدا چنین و چنان است و موضوع و محمول باید متّحد باشـند - این اسمای نورانی «جوشن کبیر» که راه گشاست و باید خوانده شود - شما در هزار اسم یا هزار و یک اسم, هزار قضیه دارید یک, در تمام قضایا موضوع الله است دو, در همه یا بسیاری از اینها ضمیر فصل هم هست سه, می گوییـد «الله هـو رازقٌ»، «الله» «رازق» است؟ «رزق» گـاهی هست و گـاهی نیست، این چه قضـیه ای است که موضوع و محمول بـا هم متّحـد هسـتند و محمول گـاهی هست و گاهی هم نیست؟ سرّش آن است که موضوع و محمول متّحـد هسـتند یـک, تعیین محـور اتّحـاد موضوع و محمول به دست محمول قضـیه است نه موضوع دو, اگر محور را محمول تعیین می کنـد؛ یعنی «الله» در مقـام ذات نـه, «الله» در مقـام صـفات ذات نه, «الله» در مقـام فعـل «رازق» است و این فعـل گـاهی هست و گـاهی نیست. شـما سه قضـیه داریـد می گوییـد «زیدٌ هو ناطقٌ» این قضـیه ای است که موضوع زید است, محمول ناطق است و ضـمیر فصل هم به زید برمی گردد؛ قضـیه دوم این است که «زیدٌ هو عالِمٌ» این «هو» هم به «زید» برمی گردد, قضیه سوم این است که «زیـدٌ هو قـائمٌ» این «هو» هم به «زیـد» برمی گردد. سه قضـیه داریـد موضوع و محمول هم متّحـد هسـتند، اما تعیین محور اتحاد موضوع و محمول به دست موضوع قضـیه نیست, به دست ضـمیر فصـل نیست, به دست محمول قضـیه است. وقتی گفتیم «زیدٌ هو ناطقٌ»، چون ناطق برای ذات است؛ یعنی مـدار اتحاد ذات است و وقتی گفتیم «زیدٌ هو عالمٌ»، چون عالِم وصف است؛ یعنی محور اتحـاد وصف است و وقتی گفتیم «زیـدٌ هو قـائمٌ»، چون قیام، فعل است، فریاد این محمول این است که اتحاد نه در مقام ذات است, نه در مقـام وصف, بلکه در مقـام فعل است، این هم «داخلٌ فی الأشـیاء» را مشـخص می کنـد, هم «جوشن کبیر» را معیّن می کند, هم «منطقهالفراغ» را تبیین می کند و هم آن دو منطقه ممنوعه را تعیین می کند.

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۵.

۲- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۴۲.

تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۴ سوره ص ۹۳/۰۲/۲۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۷ تا ۳۴ سوره ص

(وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما باطِلاً ذلِكَ ظَنُّ الَّذينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ (۲۷) أَمْ نَجْعَلُ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ كَالْمُفْسِدينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقينَ كَالْفُجَّارِ (۲۸) كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ مُبارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ (۲۹) وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (۳۰) إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِناتُ الْجِيادُ (۳۱) فَقالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ (۳۲) رُدُّوها عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ (۳۳) وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمانَ وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ (۳۴))

تهدید علی(علیه السلام) به قائلین نسبت های ناروا به داود(علیه السلام)

درجریان حضرت داود(سلام الله علیه) از وجود مبارک حضرت امیر رسیده است که اگر کسی گمان کند داود(سلام الله علیه) – معاذ الله – به ازدواج با همسر «اوریاء» آلوده شد، من او را دو حدّ می زنم: یکی اینکه نسبت به پیامبر خدا تهمتی را ناروا, روا دانست و یکی اینکه «حقّ الاسلام» ایجاب می کند. (۱) در جریان حضرت داود ذات اقدس الهی اول قصه و آخر قصه را به عظمت و نزاهت و قداست داود یاد کرد؛ اول قصه این بود که (وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ)؛ (۲) [۲] فرمود که داود «اوّاب» است و در پایان هم دارد که این بنده خاصّ خداست (وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفى وَ حُسْنَ مَآبٍ)؛ (۳) [۳] اول و آخر این قصه, قداست حضرت داود است.

ص: ۱۳۰۸

۱– تفسیرنورالثقلین، الشیخ الحویزی، ج۴، ص۴۴۶.

۲– ص/سوره۳۸، آیه۱۷.

۳– ص/سوره۳۸، آیه۲۵.

فراموشی معاد علّت ارتکاب انسان به گناه

بعد در پایان فرمود مشکل بسیاری از مردم در ارتکاب به گناه این است که معاد را فراموش کردند (بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ).یاد خدا بی اثر نیست، اما تأثیر مهمّی در فضایل اخلاقی و معاد دارد. اگر کسی یادش برود که در برابر کار و عقیده و گفتار و رفتار مسئول است و اگر خیال کند که آزاد و رهاست، آن وقت هر کاری را خواست انجام می دهد. برهان مسئله این است که اینها که گرفتار گناه و پیرو هوا هستند (وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَديدٌ)چرا؟ (بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ). (۱) درست است که یاد خدا تعیین کننده است; ولی خدایی که (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ) (۲) [۵]است، نه خدایی که «هُوَ الْأَوَّل» است؛ خدایی که (إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ) (۳) [۶]است، نه خدایی که فقط «إِنَّا لِلَّهِ» باشد؛

اگر کسی - خدای ناکرده - خود را رها ببیند دست به هر کاری می زند.

اقامه برهان بر ضرورت معاد با استفاده از طوایف متعدد آیات

برای ضرورت معاد ذات اقدس الهی چند برهان اقامه می کند: یکی اینکه انسان از بین نمی رود، دیگر اینکه انسان مرگ را می میراند و نه اینکه بمیرد؛ این یک سلسله براهین خاصی است که از چند آیه استفاده می شود، اما مطلبی که روشن تر و شفاف تر در مقام بیان باشد، چند آیه در قرآن است که ضرورت معاد را ثابت می کند؛ یکی اینکه اگر معادی نباشد, حساب و کتابی نباشد و هر کس در این عالَم هر چه کرد رهاست، این عالم باطل، عبث و بازیچه می شود. سه طایفه از آیات این سه نقص را نفی می کند؛ یکی همین آیه محلّ بحث در سوره «ص» است که فرمود: (وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما باطِلاً)؛ اینها باطل نیست که هر کسی هر کاری بخواهد انجام بدهد و در بخش پایانی سوره مبارکه «مؤمنون» هم فرمود اینها خیال می کردند که (أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً وَ أَنَّکُمْ إِلَیْنا لا تُرْجَعُونَ) (۴) [۷] عالَم عبث است. در بخش های دیگر فرمود: (وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَیْنَهُمَا لاَعِبِینَ)؛ (۵) ما بازیگر نیستیم و این خلقت هم لعب و بازیچه نیست, پس این سه طایفه آیات لسان سلبی دارند و به اصطلاح قضیه سالبه هستند؛ یعنی خلقت عالم باطل نیست, خلقت عالم عبث نیست و خلقت عالم بازیچه نیست.

۱- ص/سوره۳۸، آیه۲۶.

۲- حدید/سوره۵۷، آیه۳.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

۴- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۱۵.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۱۶.

طایفه دیگر آیه ای است که لسان آن لسان اثبات و موجبه است که ما عالم را به حق خلق کردیم؛ عالم را به حق خلق کردیم یعنی چه؟ یعنی اگر از ما سؤال کنید مصالح ساختمانی آسمان و زمین و نظام خلقت چیست، می گوییم مصالح ساختمانی آن حق است، وقتی حق شد هدف دارد؛ اگر چیزی باطل باشد, عبث باشد و بازیچه باشد که حق نیست. اینکه در بعضی از کتاب ها می گویند «حقّ مخلوقٌ به» این حق است که عالَم به حق خلق شده است؛ در سوره مبارکه «جاثیه» آیه ۲۲ به این صورت آمده است: (وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ)، یک مهندس و کارشناسی که یک بنا را ساخت می گوید من اینها را مثلاً با سیمان و آهن ساختم، مصالح ساختمانی این مسجد مثلاً سیمان است و آهن; ولی خدای سبحان فرمود مصالح ساختمانی خلقت, حقیقت است. اگر هر کسی هر حرفی زد, دروغی گفت, خلافی کرد, ظلمی کرد حساب و کتابی در عالم نباشد هرج و مرج می شود که این را قرآن نفی کرده و فرمود: (فَهُمْ فی أَمْرٍ مَریجٍ)؛ (۱) مریج یعنی هرج و مرج, فرمود اینها در عالم هرج و مرج دارند زندگی می کنند و نمی دانند که نظم فاعلی دارد, نظم غایی دارد و بین نظم فاعلی و نظم غایی یک ساختار داخلی به نام نظام داخلی دارد؛ هیچ چیزی هرج و مرج نیست. فرمود این گروه (فَهُمْ فی أَمْرٍ مَریجٍ)؛ اینها در هرج و مرج هستند، زیرا اگر از اینها سؤال کنی از کجا آمدید؟ می گوید نمی دانیم, کجا می روید؟ نمی دانیم, کجا باید بروید؟ نمی دانیم که این یعنی هرج و مرج. فرمود اینها در امر «مریج» هستند؛ ولی مؤمن در امر «مریج» نیست، مومن هرج و مرج ندارد. پس این بیان گاهی به صورت قضیه سالبه است که در سوره «ص» و مانند آن آمده است که خلقت عالم بر اساس بطلان، عبث، بازیچه و مانند آن نیست, گاهی به صورت موجبه است که بر اساس حقیقت است؛ حالاـ که بر اساس حقیقت شد لازمه آن قضیه سالبه و این قضیه موجبه این است که افراد پایانشان یکسان نیست، اگر - معاذ الله - معادی نباشد «طالح» و «صالح» هر دو معدوم شوند، چون «لا میز فی الأعدام من حیث العدم» (۲) فرقی بین مؤمن و کافر نیست و هر دو معدوم هستند؛ الآن در این جا روی این میز کتاب مکاسب و کتاب کفایه نیست، بین این دو نیست ها که فرقی نیست، چون هر دو معدوم می باشند، آن نبود با این نبود فرقی ندارد؛ گاهی ما در ذهن این دو کتاب را تصور کرده و فرق این دو کتاب را ذکر می کنیم، آن وجود ذهنی دارد، اما در فضای خارج و روی میز این هیچ کدام از این دو کتاب نیست، شما بگویید نبودِ مکاسب با نبود کفایه فرقش چیست؟ هر دو معدوم هستند «لا میز فی الأعدام من حیث العدم»، فرمود اگر - معاذ الله - معادی نباشد مؤمن و کافر هر دو معدوم می باشند که آنگاه هر دو می شوند یکی, ما چنین کاری نمی کنیم. اینکه در چند جای قرآن دارد آیا مؤمن و کافر یکی هستند؟ آیا «صالح» و «طالح» یکی هستند؟ آیا پرهیزکار و تبهکار یکی هستند؟ (۳) معنایش این نیست که معادی هست و قیامتی هست و هر دو یکسان می باشند، آنها می گویند «اذا مات فات» و قرآ ن می فرماید اگر «إذا مات فات» باشد بین عادل و ظالم که هیچ فرقی نیست؛ معنای آن چنین است.

ص: ۱۳۱۰

۱- ق/سوره ۵۰، آیه۵.

۲- ارشادالعقول، الشیخ جعفرالسبحانی، ج۴، ص۱۹.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۲۷.

این مطلب را گاهی در سوره مبارکه «جاثیه» و گاهی هم در سایر سور بیان می کند؛ در سوره مبارکه «جاثیه» آیه ۲۱ این است (أَمْ حَسِبَ الَّذينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ)! مشرك و بت پرست و گنهكار و تبهكار اینها نمی گفتند که ما مثل مؤمنین به بهشت می رویم، اینها می گویند: (أَ إِذَا كُنَّا عِظَاماً وَ رُفَاتاً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ) (۱) اینها حرفشان این است، نه اینکه قیامتی هست و بهشتی هست و ما با هم به بهشت می رویم. خدا می فرماید اگر معادی نباشد، پس شما و آنها - ظالم و عادل - یکی هستید؛ یعنی این عالم می شود لغو، در حالی که ما چنین کاری نکردیم (أَمْ حَسِبَ الَّذينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما يَحْكُمُونَ * وَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ). (۲) [۱۴]

تبیین تعبیر قرآن از ضرورت معاد به (لا رَيْبَ فيهِ)

پس این پنج, شش طایفه آیات مسئله معاد را به خوبی تبیین می کنند که بشود «بیّن الرشد»؛ لذا از معاد قرآن کریم به عنوان (لا رَيْبَ فيهِ) (۳) [۱۵]یاد می کند و قبلاً هم ملاحظه فرمودید که اصطلاح (لا رَيْبَ فيهِ)در قرآن, همانند اصطلاح «بالضروره» در فنّ منطق است، اگر گفتند «الأربعه زوج بالضروره»؛ یعنی این قضیه, قضیه ممکنه نیست, قضیه مطلقه نیست, بلکه قضیه ضروریه است. اگر خدای سبحان می فرماید: (رَبَّنا إِنَّكَ جامِعُ النَّاسِ لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فيهِ)؛ (۴) [۱۶]یعنی «بالضروره», (الم ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فيهِ)؛ (۵) یعنی «بالضروره», این (لا رَيْبَ فيهِ)؛ یعنی بی تردید, بی شک و شک بردار نیست؛ یعنی «بالضروره» است، پس از معاد به عنوان یک قضیه «بالضروره» یاد می کند؛ اینها براهینی است که ذات اقدس الهی یاد می کند، صرف نظر از اینکه انسان «کادح» است (إِنَّكَ كادِحٌ إِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقيهِ) (۶) که یک بحث خاصی از نظر معاد به این مضمون دارد که انسان نابود نمی شود؛ یک دشمن به نام مرگ دارد و در مصاف با مرگ, مرگ را می میراند و از پا در می آورد و وارد صحنه برزخ می شود که بعد از ورود در برزخ, انسان است و مرگ نیست؛ وارد «ساهره» قیامت می شود، انسان است و مرگ نیست؛ وارد بهشت می شود، انسان هست و مرگ نیست که انسان مرگ را می میراند، نه اینکه مرگ انسان را بمیراند. بنابراین معاد می شود «حقٌّ» (لا رَيْبَ فيهِ).

ص: ۱۳۱۱

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۴۹.

۲- جاثیه/سوره۴۵، آیه۲۱.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۹.

۵- بقره/سوره۲، آیه۱.

۶- انشقاق/سوره۸۴ آیه۶.

علّت تذکّر بودن قرآن برای (أَولُوا الْأَلْبابِ)

در این قسمت از آیات ذات اقدس الهی فرمود آیات قرآن را ما برای چند گروه نازل کردیم؛ برای (یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ) (۱) [۱۹] است، یک عدّه (فَاقْرَؤُا ما تَیَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ) (۲) [۲۰] است, یک عدّه (رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتیلًا) (۳) [۲۱] است, یک عدّه(أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ) (۴) [۲۲] است که این جا فرمود: (کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَیْکَ مُبارَکٌ لِیَدَّبَّرُوا آیاتِهِ)، اما دیگر «وَ لِیَتَذَکَّروا» نفرمود فاعل «یَتَذَکَّروا» را اسم ظاهر قرار داد نه ضمیر, اگر می فرمود: «لِیَدَّبَّرُوا آیاتِهِ وَ لِیَتَذَکَّروا» کافی بود، اما این کار را نکرد؛ برای اینکه «تَذکره» برای افراد عادی نیست, برای متفکّران نیست و برای محقّقان نیست, بلکه «تَذکره» برای (أُولُوا الْأَلْبابِ) (۵) [۲۳] است؛ یعنی کسانی که آن نشئه قبل یادشان است، بلد هستند، آن را حضور ذهن داشتند و فعلاً یادشان رفته است که قرآن او را «تَذکره» و یادآوری می کند. بنابراین (أُولُوا الْأَلْبابِ) با افراد دیگر خیلی فرق دارند؛ آنها اهل تدبّر, تحقیق و درس و بحث هستند، اینها اهل علم الوراثه می باشند که یادشان می آید که قبلاً این حرف ها را شنیده اند و الآن همان حرف ها بازگو می شود (وَ لِیَذَّکَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ).

ضرورت پرداختن به جریان داود(علیه السلام) با توجه به محفوف بودن به دو قداست

در جریان قصه حضرت سلیمان(سلام الله علیه) مانند قصه حضرت داود صدر و ذیل آن به قداست و نزاهت این بزرگوار آمیخته است، برای اینکه در اثنای قصه ممکن است کسی توهّم کند که – معاذ الله – خلافی, ترک اُولایی و چیزی از اینها ناشی شده است، اول قصه از عظمت و قداست اینها سخن به میان می آید, آخر قصه از عظمت و قداست اینها سخن به میان می آید, وسط قصه حرف هایی دارد که باید توجیه شود. در جریان حضرت داود ملاحظه فرمودید اوّلش این است که فرمود (وَ اذْکُرْ عَبْدَنا)؛ توی پیغمبر به یاد داود باش! یعنی راهی که او رفته، تو هم باید همان راه را بروی! وقتی که به وجود مبارک حضرت می فرماید به یاد قصه داود باش او رهبری انقلاب را تشکیل داد (وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ) (۶) رهبر انقلاب شد، حکومت تشکیل داد و با قِسط و عدل رفتار کرد تو به یاد او باش! معلوم می شود که او از هر نظر منزّه است. فرمود: (وَ اذْکُرْ عَبْدَنا داوُدَ) هم تو به یاد باش و هم او بنده ماست, چرا بنده ماست؟ برای اینکه دارای قدرت الهی است یک و مرتّباً در صدد رجوع «الی الله» است دو, (إِنَّهُ أَوَّابٌ)؛ یعنی پُررجوع است که این موارد در اول قصه و بعد در پایان قصه فرمود: (فَغَفَرْنا لَهُ ذلِکَ وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآبٍ) «زلفا» یعنی درجه «أَقْرَبِهِمْ مَنْزِلَةً مِنْکَ وَ أَخَصِّهِمْ زُلْفَةً لَدَیْکَ» که در دعای «کمیل» هست، همین است. در جریان حضرت سلیمان اول قصه این است که فرمود: (نِعْمَ الْعَبْدُ) یک، (إِنَّهُ أَوَّابٌ) دو, در پایان قصه آیه چهل دارد (وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآبٍ)؛ همین تعبیری که درباره داود(سلام الله علیه) هست، درباره سلیمان(سلام الله علیهما) هم هست، معلوم می شود وسط قصه اگر مطلبی است که نیاز به توضیح دارد باید تدبّر بیشتر کرد که مبادا به قداست این ذوات قدسی آسیب برسد؛ باید قصه و آیه و روایت را طوری معنا کرد که به این قداست ها آسیبی نرسد، این محفوف به دو قداست, به دو تنزیه, به دو تکریم و به دو اجلال از این نظر است.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۶۴.

۲- مزمل/سوره۷۳، آیه ۲۰.

۳- مزمل/سوره۷۳، آیه۴.

۴- نساء/سوره۴، آیه۸۲.

۵- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۵۲.

۶- بقره/سوره۲، آیه۲۵۱.

بعد می فرماید: (وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ). بعد از جریان آن شش پیامبر, قصه نُه پیامبر را ذکر می کند تا در مکه وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و اصحابشان برای تحمل شدائد, مبارزه تقیّه ای و مانند آن آماده باشند که فرمود: (وَ اذْكُرْ)؛ یعنی به یاد این نُه پیامبر باش.

مقصود از «هِبهالله» بودن سلیمان(علیه السلام) و تفاوت آن با عیسی(علیه السلام)

در جریان سلیمان فرمود بعضی از انبیا هستند که «هِبهالله» هستند؛ ما اینها را به برادر یا به پدرشان هبه کردیم، درباره اسحاق و یعقوب فرمود که به اینها هبه کردیم (وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً)؛ (۱) وجود مبارک ابراهیم از ما فرزند خواست و ما به او اسحاق دادیم، اما دیگر از ما نوه نخواست، فرزند خواست ما به او فرزند دادیم (وَ يَعْقُوبَ نافِلَةً) که این (نافِلَةً) وصف یعقوب است، نافله یعنی زائد بر خواسته, چه اینکه نماز نافله زائد بر فریضه است؛ فرمود او از ما فرزند خواست ما به او اسحاق دادیم، نوه هم به او دادیم که این نوه نافله است. این دو هبه خدا نسبت به ابراهیم(سلام الله علیه) بود. در جریان حضرت موسی عرض کرد که کار سنگینی است، مبارزه با فراعنه مصر بسیار دشوار است، اینها ریشه چندین ساله دارند و قدرت هم دست اینهاست (وَ اجْعَلْ لی وَزیراً مِنْ أَهْلی هارُونَ أَخی اشْدُدْ بِهِ أَزْری) (۲) [۲۷]و مانند آن که خدا هم می فرماید: (وَ وَهَبْنا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنا أَخاهُ هارُونَ)؛ (۳) ما هارون را برای موسی(سلام الله علیهما) هبه قرار دادیم که بتوانند نظام فرعونی را ساقط کنند, پس گاهی هبه به صورت فرزند است، گاهی نوه است و گاهی به صورت برادر. در جریان داود و سلیمان فرمود: (وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ)و در جریان یحیی نسبت به زکریا(سلام الله علیهما) فرمود: (وَ وَهَبْنا لَهُ يَحْيى). (۴) یحیی «هبهالله» است, هارون «هبهالله» است, اسحاق «هبهالله» است, یعقوب «هبهالله» است، سلیمان «هبهالله» است، منتها همه اینها هبه «مع الواسطه» هستند; یعنی از راه پدر و از راه مادر ما اینها را هبه کردیم. اما در جریان مسیح که «هبهالله» است تعبیر خداوند این است که وقتی فرمود: (فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا) (۵) و مریم(سلام الله علیها) که این ناشناس را دید گفت: (أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا)، (۶) [۳۱] این فرشته متمثّل شده گفت من مأمورم که (لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا)؛ (۷) [۳۲] من مأمورم که هبه الهی را به شما برسانم، پس مسیح(سلام الله علیه) می شود «هبهالله» «بلاواسطه» - البته وساطت فرشته هست - اما آن بزرگوارها هبه «مع الواسطه» هستند که از راه پدر و مادر عادی هبه می باشند، این جا هم وجود مبارک سلیمان «هبهالله» است که فرمود: (وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ).

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۷۲.

۲- طه/سوره ۲۰، آیه ۲۹.

۳- مریم/سوره ۱۹، آیه ۵۳.

۴- انبیاء/سوره ۲۱، آیه ۹۰.

۵- مریم/سوره ۱۹، آیه ۱۷.

۶- مریم/سوره ۱۹، آیه ۱۸.

۷- مریم/سوره ۱۹، آیه ۱۹.

أوّاب بودن سلیمان(علیه السلام) دال بر عبودیت او

اما این بنده خوبی است و سرّ عبودیّت او «أوّاب» بودن اوست که پُررجوع است، «آبَ» یعنی «رَجَع»، «أوّاب» یعنی خیلی رجوع می کند، او دائماً در حال رجوع است، نه اینکه رفته و برمی گردد؛ این کسی که راه بازگشت به سوی خدا را ادامه می دهد «أوّاب» است، نه اینکه به سوی خدا می رود و برمی گردد. کسی که قوس صعود را دائماً ادامه می دهد می شود «رجّاع»، «أوّاب» و مانند آن، نه اینکه گاهی می رود و دوباره برمی گردد که ما بگوییم این چند بار برگشت، ادامه برگشتِ اوّلی همان «أوّاب» بودن است (إِنَّهُ أَوَّابٌ) و پایان قصه هم یعنی آیه چهل این است: (وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآبٍ)، پس معلوم می شود قصه ای که دو طرف آن قداست و نزاهت است و محفوف به عصمت و کرامت است، طرزی باید این قصه را معنا کرد که به هیچ جا آسیب نرسد.

استفاده دفاعی سلیمان(علیه السلام) از اسب های تربیت شده و «سان» در مقابل او

فرمود: (إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِناتُ الْجِيادُ)، «عَشیّ» یعنی نزدیک های غروب و شامگاه، در برابر صبح که بامداد است؛ هنگام غروب اسب های خوب و دونده و قدرتمندی که از این «خیل» به نام «صافنات» یاد کردند و جود و بخشش اینها در دوندگی اینها، قدرت اینها، تربیت شده اینها در مبارزات نظامی بود که اینها را برای جنگ می خواستند، منتها وجود مبارک سلیمان جنگ های دفاعی تشکیل داد و اینها تقریباً به منزله نیروی زرهی آن حضرت بودند؛ وقتی سلطان بود و خصمی هم مانند ملکه سبا و مانند آن در برابر او بودند، قدرت سلیمانی را که نمی شناختند تهدید می کردند و مانند آن، ایشان ناچار بود از این قدرت «سان» ببینند که این خود عبادتی بود.

ص: ۱۳۱۴

تبیین ابهام در قضا شدن نماز سلیمان(علیه السلام) در «سان» نظامی

چند آیه در این مسئله هست که در این آیات اصلاً نامی از «شمس» و «صلات» نیست. برخی از مفسّران می گویند حالا شما اینکه گفتید وجود مبارک سلیمان داشت سان می دید، کم کم آفتاب غروب کرد و نماز او قضا شد، دوباره آفتاب را برگرداندند تا نماز بخوانند، در آن آیه که اصلاً سخن از «شمس» و «صلات» نیست! در آیه بله نیست، اما چند روایت است که مرحوم کلینی و دیگران نقل کردند، در بعضی از آن روایات نام وجود مبارک سلیمان و «صلات» هست، اما سخن در تفسیر از آیه بودن نیست، اما بعضی از روایات ناظر به این آیه است و دارد آیه را تفسیر می کند؛ حالا چقدر آن روایات می تواند مسیر این آیه را برگرداند این خیلی روشن نیست، لکن ابزار کار را قرآن دست ما داد. می بینید مرحوم شیخ طوسی وقتی این آیه را معنا می کند، طرزی معنا می کند که با اول و آخر این قسمت با هم بسازد که آیا سان دیدن وجود مبارک سلیمان از این نیروهای دونده و مبارز یعنی (الصَّافِناتُ الْجِیادُ) طوری بود که مانع اصلِ «صلات» شد یا مانع وقت فضیلت «صلات» شد؟ آیا مانع «صلات» فریضه شد یا مانع «صلات» نافله شد؟ چون مستحب است که نماز فریضه عصر را وقت خاصی بخوانند، اینها یک وقت مشترک دارند, یک وقت مختصّ دارند و یک وقت «إجزاء»؛ آن پایان غروب وقت «إجزاء» است, اول وقت مثلاً مختصّ به نماز ظهر یا نماز مغرب است, وسط ها وقت مشترک است، اما غیر از وقت مختصّ و غیر از وقت مشترک یک زمان وقت هم هست به نام وقت فضیلت که وقت فضیلت نماز مغرب تا چه وقت است؟ وقت فضیلت نماز عشا از چه وقت شروع می شود؟ یک وقت فضیلت هست, یک وقت مختصّ هست و یک وقت مشترک; حالا- کدام یک از اینها فوت شد؟ اصلِ «صلات» که مطرح نیست، آن هم پیغمبر خدا(علیه و علی نبیّنا و آله علیهم الصلاه و علیهم السلام) اینها سعی می کردند آن افضل را رعایت کنند. خیلی روشن نیست که منظور فریضه است یا نافله, وقت مشترک است یا وقت «إجزاء» است یا وقت فضیلت است، چیزی روشن نیست.

لزوم توجّه به نزاهت سلیمان از نقصِ در قضا شدن نماز

در قصه ای که اول و آخر آن از قداست و نزاهت این بزرگوار سخن به میان می آید باید طرزی معنا شود که با این صدر و ذیل هماهنگ باشد و با چیزی مخالف نباشد این یک مطلب. بر فرض هم اگر مهم بود که نماز واجب از بین رفت، مستحضرید کسی که به إذن الهی قدرتی دارد با فرشته هایی که مأمور و مدبّرات آسمان هستند و مسیر آسمان و زمین را رهبری می کنند شمس را برگرداند مشکلی ندارد، این دو و از طرفی هم اینکه این تشریفات اسب سواری و مسابقات اسب و مانند آن نبود، بلکه این نظیر نیروی رزمی و زرهی یک فرمانده قواست، وجود مبارک سلیمان چنین مسئولیتی دارد.

همتایی عبادی «مرابطه» در جهاد و اعتکاف در مسجد

شما می بینید دین اعتکافی در مسجد دارد که همه ما می شناسیم, «مرابطه»ای دارد که اعتکاف در مرز است و آن را کمتر می شناسیم، برای اینکه کمتر آن کار را کردیم و کمتر کسی توفیق پیدا می کند که حداقل سه روز و حداکثر چهل روز برود مرزداری کند، مسجد چون آمدنش رایگان است جا پیدا نمی شود؛ اما مرزداری هم همین اعتکاف است، منتها در اعتکاف می گویند روزه بگیر و بخواب و در آن جا می گویند نخواب که مبادا اسیر شوی. اینکه در کتاب های جهاد مسئله «مرابطه» را در متن فقه ذکر می کنند، برای همین است؛ آن جا مشتری ندارد، اما مسجد چهارده هزار, پانزده هزار, شانزده هزار چون کار رایجی است و ارزان است مشتری دارد. مرزداری «مرابطه» اعتکاف سه روزه است؛ یعنی کمتر از سه روز مشروع نیست. یک وقت است کسی سرباز است، به او می گویند یک روز بمان یا دو روز پُست بده که حرف دیگری است؛ اما بخواهد این مستحبّ دینی را عمل کند، این قصد دارد، مستحب است، حساب و کتاب خاصّ خودش را دارد که باید بگوید من قصد «مرابطه» کردم, نیّت «مرابطه» کردم «لله سبحانه و تعالی»؛ این اگر در دو روز و نصف هم باشد مقبول نیست، مثل اعتکاف دو روز و نصف. این یک امر عبادی است، وقتی دین است و نظام اسلامی هست مرزداری هم مثل اعتکاف عبادت است که اقلّ آن سه روز است و اکثر آن چهل روز است، حالا این جا در اعتکاف نگفتند که اکثر آن چهل روز است؛ اکثر آن بیش از سه روز است، حالا گاهی نظیر اعتکاف های وجود مبارک پیغمبر ده روز بود. غرض این است که وقتی اول و آخر قصه دو طرف را خدا با عظمت و قداست و نزاهت می بندد ما باید حواسمان جمع باشد و طرزی این آیات را معنا کنیم که ذرّه ای به قداست سلیمان آسیب نرسد و اگر نفهمیدیم، مثل اینکه خیلی از چیزها را نمی فهمیم علم آن را به اهلش که اهل بیت هستند واگذار می کنیم، مگر بنا شد ما همه چیز را بفهمیم یا ادعا می کنیم همه چیز را می فهمیم؟! آن مقداری که می فهمیم این است که اینها منزّه هستند، برای اینکه در ابتدا فرمود: (نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ)و آخر آن هم فرمود: (وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآبٍ)این دو طرف را بست، وسط آن این قصه است، ما باید طرزی معنا کنیم که با اول و آخر آن بسازد، اگر هم موفق نشدیم علم آن را به اهلش واگذار می کنیم، این طور نیست که بگوییم حالا نماز قضا شده، حالا عیب ندارد، حالا کار نظامی است، این طور نمی شود؛ آن هم خیلی وضع روایات روشن نیست، بعضی از روایات است که وضع آنها روشن است، اما تا چه اندازه آن روایت بتواند مسیر آیه را عوض کند این طور نیست.

اهمیت زمان در مرزداری و عبادت بودن آن

غرض آن است که اولاً ـ سان دیـدن ایشان نظیر سان دیـدن بعضـی افرادی که دارای خیل هسـتند و به عنوان تکاثر در ثروت از زیبـایی و ثروت انباشـته می کننـد چنین نبود، این حاکم بود، فرمانـده کلّ قوا بود و می خواهـد سان ببینـد، این عبادت است و نشـانه عبـادت او هم همـان «مرابطه» و مرزداری است. غرض این است که اگر حکـومت, حکومتِ دینی است که هست و اگر نظـام, نظـامِ اسـلامی است که هست، یـک اعتکـاف دارد در مسـجد و یـک اعتکـاف دارد در مرز که اسم آن را نمی گـویند اعتکـاف، اسم آن را می گوینـد «مرابطه»؛ این اعتکـاف را چون مشـروط به صوم است در پایـان کتـاب صوم ذکر می کننـد و آنچه به عنوان جهـاد و دفـاع و فـداکاری است، در کتاب جهاد ذکر می کننـد؛ این عبادت است و قصـد قربت می خواهـد، در ابتـدا مسـتحب است، اگر کسـی قیـام نکرد واجب کفـایی است و اگر احـدی قیام نکرد می شود واجب عینی, خیلی ها قـدرت «مرابطه ندارنـد»، در روایـات و در بحث های فقهی هست که به «مرابطین» کمک می کننـد؛ یکی اسب می دهـد, یکی آذوقه می دهـد, یکی نیروی کمکی می دهـد که این برود روی قلّه و مرز را نگه بدارد. همه شـهدا برای ما عزیز هسـتند، اما این چند نفری که بالای کـوه هـای کردسـتان – هر وقت من این قصه را می شـنوم واقعـاً منقلب می شـوم – این عزیزان آن قـدر در یخ ایستادند که یخ زدند و همه این ثواب ها و برکاتی که نظام دارد, مسجدها دارند, قرآن عرضه شده به محضر جامعه آمده نهج البلاغه و اینها آمدنـد، اوّلین ثواب را امام و شـهدا می برنـد و بعد دیگران, این چیزی است که آدم از نزدیک که بررسـی کند واقعاً منقلب می شود؛ این چند نفر جوان آن قدر ایستادند و مرزداری کردند تا یخ زدند. همین ها بودند! اینها را همین آیات و روایات برده، اینها که از جای دیگر نیامدند.

ص: ۱۳۱۷

بدون محذور بودن قضای نماز سلیمان(علیه السلام) با توجّه به اهمیت کار نظامی

غرض این است که اگر مرزدار, اگر وجود مبارک سلیمان است, اگر فرمانده کلّ قواست, اگر نظامی دارد و اگر می خواهد کشور خود را حفظ کند سان دیدن یعنی این; حالا اگر رفته در میدان به تعبیر سیدناالاستاد سان دید و یک مقدار طول کشید و نماز قضا شد، این چه محذوری دارد؟! (۱) برای اینکه کار اهمّی در کار است؛ لذا بعضی از بزرگان گفتند شما آیه را چرا این طور معنا می کنید؟ «أحببت حبّ الخیری» که خیر بودن آن «عن ذکر ربّه» است، چون خدای سبحان فرمود «خیل» اسب که بتوانید با آن دین را یاری کنید خیر است. چرا وجود مبارک پیغمبر(ص) فرمود: «إِنَ الْخَیْرَ کُلَّ الْخَیْرِ مَعْقُودٌ فِی نَوَاصِی الْخَیْلِ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَهِ»؛ (۲) در پیشانی اسب بهشت است، کدام اسب را می گوید؟ این اسب سواری میدان بازی را می گوید یا آن اسب میدان مبارزه را می گوید؟ خدا بعضی از دوستان ما را غریق رحمت کند! می گفت ما یک مختصر آب بردیم که فقط به جهت جیره بندی تشنه نمیریم، می گفت همه ما وضو را در همان کوه های بالای کردستان با تیمّم می خواندیم، چون مسیر آب بردن بالای کوه در تیر رأس حمله منافقین بود، این سیّد بزرگوار از علمای بزرگ بود, از دوستان ما بود و از ائمه جماعات این شهر بود، حشر ایشان با اجداد گرامی شان! او صریحاً به من می گفت که ما فقط یک مقدار آب بردیم و جیره بندی بود که هیچ کدام ما وضو نمی گرفتیم؛ یعنی نمی توانستیم وضو بگیریم و فقط با تیمّم نماز می خواندیم که از عطش نمیریم تا مرز را حفظ کنیم. اگر در چنین فضایی بود و آدم یک بررسی کرد مقداری انجام فریضه نماز طول کشید، این به جایی برنمی خورد، اهمّی را بر مهم مقدم داشت؛ درست است نماز عمود دین است، (۳) اما قضا دارد؛ آن مرزداری که قضا ندارد زمان را از دست بدهی اسیر می شوی. این چنین نیست که تا بگوییم نماز عمود دین است غیر عمود را بر عمود مقدّم داشتند، نه خیر این قضا دارد, بدل دارد، مندوحه دارد و یک وقت هم مخصوصاً برای آن حضرت بود که «ردّ الشمس» ممکن بود؛ اما اینکه قضا ندارد، وقتی دشمن آمده او را گرفته چطور قضا به جا بیاورد؟ در این زمینه آیات و روایاتی هم هست که – ان شاءالله – برای جلسه بعد ذکر می شوند.

ص: ۱۳۱۸

۱– المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۲۰۳.

۲– الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۹، ط اسلامی.

۳– المحاسن، احمدبن محمدبن خالدالبرقی، ج۱، ص۴۴.

تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره ص ۹۳/۰۲/۲۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۲۹ تا ۳۳ سوره ص

(کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْکَ مُبارَکٌ لِيَدَّبَّرُوا آياتِهِ وَ لِيَتَذَکَّرَ أُولُوا الْأَلْبابِ (۲۹) وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (۳۰) إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِناتُ الْجِيادُ (۳۱) فَقالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّي حَتَّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ (۳۲) رُدُّوها عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ (۳۳))

ردّ بر شبهه تجربه نبوی بودن قرآن

تعبیر خدای سبحان از قرآن کریم این است که ما این کتاب را نازل کردیم، اگر محتوا و مضمون را به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) داده باشد و الفاظ - معاذ الله - ساخته خود پیامبر باشد، این دیگر کتاب نیست. کتاب آن است که الفاظی باشد, حروفی باشد, کلماتی باشد, جمله ای باشد, صُوَری باشد و این با همین وضع نازل شده باشد. بنابراین برای وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به نحو سالبه کلیه هیچ سهمی نیست «الا القبول و النقل»؛ یعنی آنچه را شنید «بعینه» حفظ کرد و سپرد و نقل کرد. تعبیر دیگر قرآن هم این است که فرمود: (اقْرَأْ) (۱) [۱]بخوان یا (قُلْ) (۲) [۲]بگو, این تعبیر (قُلْ), تعبیر (اقْرَأْ) و تعبیر تلاوت نشان می دهد که همه این کلمات و الفاظ را ذات اقدس الهی تنظیم کرده است و از طرفی هم در سوره مبارکه «اسراء» و مانند آن که می فرماید: (لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ)؛ (۳) [۳]یعنی اگر همه بشر حتی انبیا و اولیا و ائمه - منهای مسئله وحی و معجزه - اینها و سایر افراد جمع شوند و بخواهند مثل قرآن بیاورند نمی توانند; یعنی خود پیامبر منهای آنچه از طرف خدا دریافت می کند و می شنود به عنوان (إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) نه (يُوحى إِلَيَّ)، (۴) [۴]از آن جهت که (إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ) با سایر علما یکسان است و بخواهد مثل قرآن بیاورد مقدور او نیست, پس قرآن همان طوری که معنای آن برای ذات اقدس الهی است، الفاظ, حروف, کلمات، جمله ها و همه حقیقت قرآن لفظاً و معناً برای ذات اقدس الهی است و وجود مبارک حضرت شنید و نقل کرد، اما مطلب را ذات اقدس الهی به آنها القا می فرماید و الفاظ را در اختیار خودشان قرار می دهد؛ لذا اینها نقل به معنا می کنند و برای دیگران هم ترسیم معانی جایز است.

ص: ۱۳۱۹

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۱۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۳.

۳- اسراء/سوره۱۷، آیه۸۸.

۴- کهف/سوره۱۸، آیه ۱۱۰.

فرق احادیث قدسی با قرآن

پرسش: اگر حدیث قدسی است مگر... نیست؟

پاسخ: آن هم همین طور است، منتها احادیث قدسی معجزه نیست. اگر ثابت شد که الفاظ احادیث قدسی برای ذات اقدس الهی است، قهراً حدیث قدسی نظیر تورات و انجیل و صُحُف ابراهیم خواهد بود که این الفاظ از خداست ولی معجزه نیست؛ یعنی خدای سبحان این الفاظ را معجزه قرار نداد و به نحو اعجاز ایجاد نکرده است، به نحو متعارف ایجاد کرده است. تورات موسی, انجیل عیسی اینها هم کتاب بودند (آتانِیَ الْکِتابَ) (۱) یا وجود مبارک موسای کلیم فرمود خدا الواحی را به من عطا کرد و مکتوباتی بود, (۲) گاهی معنا و امور غیبی معجزه است و لفظ آن را همراهی نمی کند؛ نظیر آنچه برای تورات, انجیل, صحف ابراهیم و برای حدیث قدسی است؛ گاهی چنین نیست, گذشته از اینکه معانی برای خدا سبحان است، الفاظ هم معجزه گونه القا می شود که این مخصوص قرآن کریم است.

ادله دال بر معجزه بودن قرآن

پرسش: ادلّه ای که برای کفار آورده شود مبنی بر اعجاز قرآن چیست؟

تحدّی خود قرآن است. فرمود اگر شما شک دارید اول مانند خود قرآن, نتوانستید ده سوره, نتوانستید یک سوره مثل این بیاورید که همه مخالفان و صنادید قریش و فصحای عرب جمع شدند و خواستند مثل این بیاورند نمی توانستند، اگر می توانستند که هشتاد جنگ را تحمیل نمی کردند؛ اول توانستید (فَلْیَأْتُوا بِحَدیثٍ مِثْلِهِ), (۳) نتوانستید (فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَیاتٍ) (۴) مجدد هم نتوانستید (فَأْتُوا بِسُورَهٍ مِنْ مِثْلِهِ) (۵) که همه آنها عاجز شدند، تحدّی کردند ولی نشد. خدا سیدناالاستاد را غریق رحمت کند! مرحوم علامه طباطبایی می فرمود این نهج البلاغه حضرت امیر که در بین سخنان بشر بی نظیر است، آن خطبه های غرّا را که شما می بینید حضرت بیان می کند، اگر در اثنای خطبه حضرت به یک آیه استشهاد کند، شما فوراً می بینید که آهنگ عوض شده است؛ خیلی فرق است، اصلاً وجود یک آیه در خطبه غرّاء حضرت امیر می درخشد و به طور کلی آدم می بیند که آهنگ صفحه عوض شده و حضرت امیر همان سخنرانی که دارد ایراد می کند، در اثنای سخنرانی این آیه را به عنوان شاهد بحث می آورد، اما می بینید با قبل و بعدش فرق می کند؛ به این علت است که یک طعم خاصی دارد، یک عطر مخصوصی دارد و یک طور مخصوصی است.

ص: ۱۳۲۰

۱- مریم/سوره۱۹، آیه ۳۰.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۴۵.

۳- طور/سوره۵۲، آیه۳۴.

۴- هود/سوره۱۱، آیه۱۳.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۳.

علّت عدم تحدّی به یک آیه

پرسش: پس چرا به آیه تحدّی نشده است؟

پاسخ: اعجاز آیه تحدّی نشده است، برای اینکه (مُدْهامَّتانِ) (۱) هم یک آیه است, اگر این باشد قرآن می گوید «صاد», او می گوید «دال», خیلی از حروف مقطّعه است که یک آیه را تشکیل می دهند؛ در بخشی نظیر (حم عسق) (۲) [۱۱]مجموعه این چند حرف, دو آیه را تشکیل می دهد، آیه ای نظیر (مُدْهامَّتانِ) و مانند اینها هست، (الم) (۳) هست, (ص) (۴) [۱۳] هست و مانند آن - حالا (ص) جزء آیه است - اگر به یک آیه تحدّی می شد، اینها را هم شامل می شد. این مطلب درباره (کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَیْکَ) بود.

فرق قرآن با کلام معصوم با توجه به وحی بودن آنها

پرسش: قبلاً ـ فرمودید قرآن لفظاً و معناً الفاظش وحی و معجزه است و مثلاً آیات تورات و انجیل لفظاً و معناً وحی است اما الفاظش معجزه نیست؛ ولی حدیث قدسی چیز دیگری است؟

پاسخ: آن هم معجزه نیست, معجزه بودن معیار است. فرق قرآن و غیر قرآن این است که غیر قرآن معجزه نیست، وگرنه در حجیّت, قول معصوم هم حجّت است؛ اینکه فرمود: «إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ» (۵) برای همین است، آنها هم قرآن ناطق هستند و بیان آنها هم به عنایت الهی و به وحی الهی است، آنها که از خودشان چیزی نمی گویند; ولی آن را ذات اقدس الهی صِرف معنا را القا کرده است.

ص: ۱۳۲۱

۱- رحمن/سوره۵۵، آیه۶۴.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱.

۴- ص/سوره۳۸، آیه۱.

۵- تفسیرالقمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۱، ص۱۷۳.

تفاوت علم تفسیر با علوم دیگر و ضرورت دقت در آن

مطلب دیگر درباره جریان حضرت داود و سلیمان(سلام الله علیهما) و احیاناً ممکن است از این نُه پیامبری که دو نفرشان مطرح شدند و بقیه هم مطرح می شوند می باشد که این موارد خوب تبیین شوند. مطلب اساسی این است که بین تفسیر با فنون دیگر خیلی فرق است؛ یعنی شما بین فقه و فلسفه و اصول و کلام و اینها که سلسله علوم است با تفسیر واقعاً فرق دارد؛ در آن علوم, تلاش و کوشش محقّقان آن رشته ها این است که محلّ بحث را مشخص کنند، این تحریر محلّ بحث یکی از پربرکت ترین راه های آموزش حوزویان بود که در بخش های دیگر مانند دانشگاه ها هم هست؛ ولی در حوزه اینکه می گفتند «ینبغی تحریر محلّ النزاع اولاً» همین است، گاهی چند مقدمه ذکر می کردند تا معلوم شود محور بحث کجاست. چون بحث ها, بحث های نظری و پیچیده است، اگر تحریر محلّ بحث و صورت مسئله را انسان تشخیص دهد و واقعیّت روشن شود که در این زمینه چه می خواهد بگوید، اقامه برهان برای او دشوار نیست. برای خیلی از آقایان صورت مسئله روشن نیست، برای اینکه مسئله یک امر نظری است؛ لذا گاهی بیراهه می روند و مانند آن، اما برای اوحدیّ اهل تحقیق صورت مسئله کاملاً شفاف است، وقتی صورت مسئله یعنی محلّ مسئله روشن شد، این واقعیّتی است که برای او تبیین شده است، این یک؛ وقتی واقعیّت تبیین شود هیچ موجودی در عالَم تنها نیست، چون لوازمی دارد, ملزوماتی دارد, ملازماتی دارد, مقارناتی دارد و به تعبیر دیگر عللی دارد, معلولاتی دارد, مشترکاتی در علیّت و معلولیّت دارد و مجموعه ای آن را همراهی می کنند، این دو؛ این محقّق وقتی صورت مسئله را خوب فهمید و محلّ نزاع را خوب تشخیص داد، از چند راه می تواند این مسئله را ثابت کند؛ اینکه می بینید یک فیلسوفِ قَدَر یا یک ریاضیدانِ مقتدر مسئله ای را از پنج شش راه حل می کند سرّش همین است، از راه لازم می آید, از راه ملزوم می آید, از راه ملازم می آید و این را حل می کند و اگر بیراهه رفته است ناقدان بصیر وقتی حمله می کنند از هر طرف حمله می کنند؛ می گویند اگر مطلب این باشد باید فلان لازم را داشته باشد، در حالی که ندارد؛ فلان ملازم را باید داشته باشد، در حالی که ندارد؛ فلان ملزوم را باید داشته باشد، در حالی که ندارد. اگر کسی بیراهه رفت و حرفِ ناروایی زد از هر طرف نقد می شود، برای اینکه محلّ نزاع را تشخیص نداد و اگر کسی در صراط مستقیم بود از چند طرف می تواند مطلب را ثابت کند. غالب محقّقان ما می گفتند «ینبغی تحریر محلّ البحث أولاً» تا صورت مسئله مشخص شود و چند روز هم سعی می کردند بفهمند که ما درباره چه چیزی می خواهیم بحث کنیم. راز موفقیّت محقّقان, تحریر مسئله است؛ یعنی صورت مسئله را می دانند که این برای علوم ماست؛ در فقه این کار هست، اما اگر مسئله با اصول عملیه بخواهد حل شود، چون از راه لازم حل نمودن ممنوع, از راه ملزوم حل نمودن ممنوع و از راه ملازم حل نمودن ممنوع است, چون این اصل عملی است و اماره که نیست، واقعیّت را نشان نمی دهد و دست فقیه بسته است، اما در آن جایی که بخواهد با امارات مسئله را ثابت کند دست او باز است و یک فقیه ماهر هم ممکن است از چند راه مسئله را حل کند و فتوا دهد؛ آن جا که دلیل او اماره است و از راه لازم, از راه ملزوم, از راه ملازم رفت و آمد ممکن است؛ ولی اگر بخواهد با اصل عملی حل کند، چون همه این راه ها بسته است، میسور نیست؛ راه علوم چنین است، اما جریان تفسیر, یک طرف آن خداست, یک طرف آن ملائکه است و یک طرف آن وحی و نبوّت و انبیاست؛ یک طرف آن زمین است و یک طرف آن آسمان, این طور نیست که انسان فنّ تفسیر را مثل علوم دیگر بتواند درست حل کند. الآن شما جریان حضرت داود را که محلّ بحث است ملاحظه کنید تا برسیم به حضرت آدم.

شواهد دال بر تمثّل بودن آمدن دو گروه متخاصم نزد داود(سلام الله علیه)

جریان حضرت داود(سلام الله علیه) در محراب عبادت مشغول نماز بود، حکومتی تشکیل داد ﴿قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ﴾ (۱) شد, رهبری انقلاب را به عهده گرفت و حاکم شد عدّه زیادی هم تحت رهبری او بودند ﴿سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ﴾ (۲) بود، این شخصی که سلسله کوه ها و پرنده ها با او بودند، این مقتدر در محراب عبادت نشسته که دید از بالای دیوار گروهی وارد شدند، اینکه هراسناک شد ترسید با اینکه کوه ها با او بودند, پرنده ها با او بودند ﴿وَ الطَّيْرَ مَحْشُورَةً﴾، (۳) [۱۷]او چطور شد که ترسید؟ از چه کسی ترسید؟ این همه سلسله جبال در اختیار اوست، این معلوم می شود که یک امر غیر عادی است. هراس حضرت را گرفت، آنها گفتند «فزع» نکن و نترس ما خصمانی هستیم آمدیم نزد تو تا داوری کنی، او را نصیحت کردند که به حق داوری کن! ﴿وَ لَا تُشْطِطْ﴾ (۴) [۱۸] بیراهه نرو! او یک پیغمبر است و پرنده ها تابع او هستند, سلسله جبال با او هستند، با او و در خدمت او ذات اقدس الهی را ستایش می کنند ﴿يُسَبِّحْنَ﴾ (۵) [۱۹]به او بگویند که به حق عمل کن و بیراهه نرو این هم تعجّب برانگیز است. با شتاب از بالای دیوار آمدن و مسئله را نیمه کاره رها کردن جای سؤال است. شما با عجله از بیراهه آمدید و گفتید: ﴿خَصْمانِ بَغى بَعْضُنا عَلى بَعْضٍ﴾، (۶) [۲۰] این قصه را گفتید و هنوز آن خصم دیگر حرف خود را نزده غایب شدید که در این جا وجود مبارک داود فهمید صحنه, صحنه غیر عادی است و خدا دارد او را امتحان می کند ﴿وَ ظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاكِعاً وَ أَنَابَ * فَغَفَرْنَا لَهُ ذٰلِكَ وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَ حُسْنَ مَآبٍ﴾؛ (۷) [۲۱] این موارد نشان می دهد که صحنه, صحنه تمثّل است و صحنه, صحنه ای نیست که دو نفر برای مخاصمه آمده باشند؛ دستگاه قضایی حاکم موجود است، دیگر نزد پیغمبر نمی روند، این همه دستگاه حکومتی ایشان دارند و اینها را گذاشتند برای اینکه مردم مراجعه کنند و بر فرض هم خواستند به او مراجعه کنند، از درب وارد می شدند، حالا از دیوار وارد شدند چرا سؤال را نیمه تمام گذاشتند و غایب شدند؟ این موارد نشان می دهد که صحنه, صحنه تمثّل است. در جریان حضرت آدم هم این چنین است.

ص: ۱۳۲۳

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵۱.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۱۸.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۱۹.

۴- ص/سوره۳۸، آیه۲۲.

۵- ص/سوره۳۸، آیه۱۸.

۶- ص/سوره۳۸، آیه۲۲.

۷- ص/سوره۳۸، آیه۲۴.

پرسش: این جا احتمال ندارد که وارد شدن «اجنّه» ... باشد؟

پاسخ: نه, «اجنّه» را بارها شنیدید که جمع جن نیست، بلکه جمع «جنین» است؛ جمع جن, «جِنّه» است، «جِنّه» هم در اختیار آن حضرت بودند و بر فرض هم باشند دیگر جن آن قدرت را ندارد که به پیغمبر خود بگوید بیراهه نرو (فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ وَ لا تُشْطِطْ)و مانند آن. به هر تقدیر این صحنه, صحنه تمثّل را نشان می دهد.

شواهد دال بر تمثّل بودن جریان آدم(سلام الله علیه)

در جریان حضرت آدم(سلام الله علیه) مجموعه آیاتی که در سوره مبارکه «بقره» است, در سوره «توبه» است, در سوره «طه» است و در سوَر دیگر هست از آنها برمی آید آن که خلیفه خداست, آن که عالِم به اسماست, آن که گزارشگر اسما نسبت به فرشتگان است, آن که مسجود ملائکه است این مقام آدمیّت است و نه شخص آدم. الآن وجود مبارک حضرت مسجود فرشته هاست و معلّم فرشته هاست در حدّ «إنباء», این مقام است نه تک تک اشخاص که هرکدام پس از دیگری بیایند, معلّم ملائکه شوند و اسمای الهی را در حدّ گزارش به آنها «إنباء» کنند؛ این مقام مسجود ملائکه است، این مقام «خلیفهالله» است، این مقام عالم به اسمای الهی است، این مقام مخالفی دارد و آن شیطنت شیطان است. کلّ این صحنه ها را ذات اقدس الهی درباره حضرت آدم هنوز که بر روی زمین است بیان کرده است، فرمود: (فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدينَ)، (۱) [۲۲] تعلیم اسما هم همین است فرمود: (إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَليفَةً). (۲) [۲۳] وقتی قسمت آفرینش آدم(سلام الله علیه) را مطرح کرد، نه جریان عیسی را درباره او مطرح کرد که فرمود: (يا عيسى إِنِّی مُتَوَفِّيكَ وَ رافِعُكَ إِلَيَّ) (۳) [۲۴] تا انسان بگوید که در این (رافِعُكَ) مطلبی است، نه نظیر ادریس است که فرمود: (وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا)، (۴) نه نظیر پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) است که فرمود: (سُبْحانَ الَّذی أَسْرى بِعَبْدِهِ لَيْلاً) (۵) [۲۶] او آسمان نرفته, عروج نکرده, «اسراء» نکرده همه در همین زمین اتفاق افتاده و بعد فرمود که در کلّ این صحنه ها هنوز هم که هنوز است دینی نیامده, شریعتی نیامده, امر و نهی ای نیامده و واجب و حرامی نیامده است؛ این صحنه ها که گذشت بعد فرمود: (اهْبِطُوا)، (۶) نه اینکه سقوط کنید؛ (اهْبِطُوا) که از این به بعد شریعت می آید و تابع شریعت باشید، اگر کسی عمل کرده بهشتی و عمل نکرده جهنمی است. پس در زمین اتفاق افتاده است، بدون (رَفَعْنا), بدون (رافِعُكَ) بدون (سُبْحانَ الَّذی أَسْرى)، بدون عروج، بدون شریعت، بدون امر و نهی و بدون وجوب و حرمت، چون فرمود حالا که رفتید زمین (وَ لَكُمْ فِی الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ)، (۷) [۲۸](فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّی هُدىً) (۸) [۲۹]ابتدای شریعت این است. پس این محلّ بحث که یک طرف آن خداست, یک طرف آن ملائکه است و یک طرف آن مقام آدمیّت است و نه شخص آدم, یک طرف آن هنوز هم که هنوز است فضای باز است و شریعتی نیامده, کتابی نیامده, دینی نیامده این قضیه اتفاق افتاد.

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه ۳۰.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۵۵.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۵۷.

۵- اسراء/سوره۱۷، آیه۱.

۶- بقره/سوره۲، آیه۳۶.

۷- بقره/سوره۲، آیه۳۶.

۸- بقره/سوره۲، آیه۳۸.

پرسش: حضرت استاد! اگر شما این گونه تعبیر می فرمایید که قابل توصل برای تهدید نیست و وظیفه ای نیست پس وظیفه شیطان که خدا به او می گوید؟

پاسخ: همین تمثّل است؛ برای وجود مبارک آدم کلّ این صحنه ها متمثّل شد، در آن جا فقط سخن از هبوط است که از این منزلت پایین بیا، اما تهدید به جهنم و اینها برای بعد است؛ بعد از اینکه فرمود: (فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ) که در سوره «بقره» است و (فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ) که در سوره «طه» است که از آن به بعد بهشت و جهنم مطرح است و از آن به بعد که شیطان گفت: (لَأُمَنِّيَنَّهُمْ), (لَآمُرَنَّهُمْ), (۱) (لَأُغْوِيَنَّهُمْ), (۲) (لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ) (۳) [۳۲] از آن به بعد خدا فرمود: (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبِعَكَ)، (۴) [۳۳] اما قبلاً سخن از بهشت و جهنم نیست, سخن از امر و نهی این چنینی نیست و سخن از اغوا نیست؛ کلّ این صحنه ها بعد از اینکه حضرت آدم وارد سرزمین شد با اینکه در همین سرزمین بود و جایی نرفته که برگردد، معلوم می شود منزلتی برای حضرت پیش آمد که از آن منزلت تنزّل کرده است، وگرنه اگر نظیر حضرت عیسی بود که (يَا عِيسَى إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رَافِعُكَ إِلَيَّ وَ مُطَهِّرُكَ) (۵) [۳۴] انسان می توانست حرفی بزند یا نظیر ادریس بود که (وَ رَفَعْنَاهُ مَكاناً عَلِيًّا) می توانست حرفی بزند, نظیر معراج حضرت (سُبْحانَ الَّذى أَسْرى) بود و (دَنا فَتَدَلَّى) (۶) بود می توانست حرفی بزند، هیچ یک از این قضایا اتفاق نیفتاده و شریعت هم هنوز نیامده که این مطالب در آن صحنه اتفاق افتاده است. وجوه فراوانی گفته شد یک, الآن می گویند دو, بعداً هم خواهند گفت سه, دست همه مفسّران باز است و اما این مطلب می تواند برخی از مشکلات را حل کند، این طور نیست که این اوّلین حرف یا آخرین حرف باشد و کسی این را نگفته باشد یا بعداً نمی گویند یا غیر این را نمی گویند، این طور نیست؛ یکی از حرف هایی که می تواند این صحنه را تا حدودی تبیین کند این است؛ مهم ترین کار یک مفسّر، مهندسی یک مطلب است و نه تحریر محلّ بحث، تحریر محلّ بحث برای فقه و اصول و فلسفه و ریاضی و اینهاست که دو انسان دارند با هم بحث می کنند و موضوع بحث آنها هم مشخص است، لکن این جا تحریر محلّ بحث، هندسه محلّ بحث است؛ خدا در چه مرحله ای است؟ فرشته ها در چه مرحله ای هستند؟ تعلیم اسما در چه مرحله ای است؟ مقام آدمیّت در چه مرحله ای است؟ شیطنت شیطان در چه مرحله ای است؟ در کلّ این مهندسی هنوز هم که هنوز است شریعت نیامده، در چنین فضایی که مهندسی شده است اگر کسی بخواهد قصه حضرت آدم را, هبوط حضرت آدم را, سجود فرشته ها را, مقام آدمیّت را بخواهد ترسیم کند به صورت تمثّل درمی آید، اما معنای آن این نیست که برای شیطان متمثّل شد و نه اینکه برای فرشته ها متمثّل شد تا کسی بگوید شیطان که اهل این مقام نیست و فرشته ها که اهل آن مقام بودند! مگر برای آنها متمثّل شد؟ فرشته که مقام والا را دارد برای او متمثّل نشده است و شیطان که مقام والا را ندارد برای او متمثّل نشده است؛ کلّ این صحنه ها برای انسانیّت انسان متمثّل شده و مسجود فرشته ها هم مقام آدمیّت است، نه شخص آدم که «قضیه فی واقعه» شود. امروز که وجود مبارک ولیّ عصر(ارواحنا فداه) مسجود ملائکه, معلّم ملائکه و خلیفهالله است همین است، این مقام است که این سِمت ها را دارد و در تیررس شیطان بخواهد قرار بگیرد خدای سبحان نمی گذارد، چون این مقام معصوم و مصون است. بنابراین نمی شود گفت که شیطان این حرف ها را ندارد؛ بله، ملائکه هم این حرف ها را دارند؛ ولی برای آنها تمثّل نشد. آنچه کلّ این صحنه را اداره می کند مقام آدمیّت انسان است که برای او این صحنه متمثّل شده است.

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۱۹.

۲- حجر/سوره۱۵، آیه۳۹.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۳۹.

۴- ص/سوره۳۸، آیه۸۵.

۵- آل عمران/سوره۳، آیه۵۵.

۶- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

شباهت جریان آدم (سلام الله علیه) و بهشت او با داود(سلام الله علیه) و آمدن متخاصمین در تمثّل

پرسش: (فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّکَ رَجِیمٌ)؛ (۱) یعنی «من التمثّل»؟

پاسخ: نه, بهشت; ولی بهشتی که برای این متمثّل شده است. حضرت آدم دید بهشتی هست و درختی هست و خودش هست و دید که در همان جا به او می گویند برو پایین! نه اینکه به شیطان خطابی شده باشد، برای حضرت آدم این چنین ترسیم شده است که به شیطان آن طور گفته شد, به خود حضرت آدم این طور گفته شد که (لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَهَ) (۲) [۳۷] این در زمین بود و این صحنه پیش آمد؛ مثل اینکه حضرت داود در محراب نشسته بود، دید این صحنه پیش آمد و بعد غیب شد. اگر شما آمدید برای شنیدن حق و گفتید: (فَاحْکُمْ بَیْنَنا بِالْحَقِّ وَ لا تُشْطِطْ)، چرا نیمه کاره رفتید؟ لذا داود(سلام الله علیه) فرمود این امتحان الهی بود (وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ) (۳) [۳۸] وجود مبارک حضرت آدم هم فهمید این تمثّل الهی است (فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ)؛ (۴) به این دو آیه نگاه کنید سوره مبارکه «بقره» آیه ۳۸ به بعد (قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً)، اینها جایی نرفته بودند که بگوییم بیایند پایین, اگر سنخ سخنان درباره حضرت عیسی بود که (إِنِّی مُتَوَفِّیکَ وَ رافِعُکَ إِلَیَّ) یا سنخ کلامی که با ادریس بود (وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا)یا سنخ کار رسول خدا(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بود که (سُبْحانَ الَّذی أَسْری) که این هبوط معنا داشت، اما همه آنها در زمین هستند، مگر اینها کجا رفتند! و هنوز هم که هنوز است شریعتی نیامده است (قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً)؛ حالا که در زمین هستی اگر شریعتی آمد (فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ)، اما (وَ الَّذینَ کَفَرُوا) حکمشان (أُولئِکَ أَصْحابُ النّارِ هُمْ فِیهَا خالِدُونَ) (۵) [۴۰]است. در سوره مبارکه «طه» (تَبِعَ) ندارد، بلکه (اتَّبَعَ) دارد، در آیه ۱۲۳ سوره مبارکه «طه» فرمود: (قالَ اهْبِطا مِنْها جَمیعاً بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَإِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلا یَضِلُّ وَ لا یَشْقی وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِکْری) «کذا و کذا». پس مهندسی مسئله این است: شریعت نیست یک, فرشته ها یک طرف, ابلیس یک طرف, خدا که در فوق است, بهشتی هم هست یک طرف, آزمون آدم هم هست یک طرف, مقام آدمیّت هم هست از یک طرف, تعلیم اسما هم از یک طرف, «اِنباء» هم از یک طرف که کلّ این صحنه برمی گردد به یک جریان تمثّل.

ص: ۱۳۲۶

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۳۴.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۵.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۲۴.

۴- بقره/سوره۲، آیه۳۷.

۵- بقره/سوره۲، آیه۳۹.

تبیین حقیقت وجود در تمثّل مثال های متّصل و منفصل

پرسش: ببخشید! اگر این در زمین اتفاق افتاده سؤال این است که خطاب (اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ) (۱) [۴۱] تعبیر و تفسیر آن چیست؟

پاسخ: مثل حضرت داود که در کنار محراب نشسته است و از بالای دیوار آمدند، کسی از بالای دیوار نیامده, کسی اصلاً نیامده و دشمنی در کار نبود؛ این برای حضرت تمثّل پیدا کرد و حضرت استغفار کرد و خدا هم بخشید. کلّ این صحنه برای وجود مبارک حضرت آدم تمثّل پیدا کرده است; یعنی حضرت آدم در همین زمین است، می بیند مقام آدمیّت حسابی دارد, «خلیفهالله» است, عالِم به اسماست, این مقام آدمیّت در حدّ «اِنباء» معلّم فرشته هاست و نه بیش از آن و همین مقام در تیررس شیطان قرار می گیرد و شیطان محروم می شود و همین مقام به بهشت امتحان می شود و در بعضی از موارد خلاف انجام می دهد و به همین مقام گفته می شود «اهبطوا الی الارض» و ناگهان وضع برمی گردد.

پرسش: در تمثّل یعنی لازم نیست شخصی که متمثّل می شود وجود داشته باشد؟

پاسخ: چرا وجود هست، منتها آن حقیقتی که در عالم خود وجود دارد برای او متمثّل می شود؛ افراد عادی در خواب در مثال متّصل این صحنه ها را می بینند، البته به اندازه خودشان و اوحدیّ از انبیا و اولیای الهی در بیداری این صحنه را می بینند. خیلی از افرادند که خواب صادق می بینند؛ خواب می بینند که در فلان روز و در فلان وقت مشهد مشرّف می شوند؛ یک بزرگواری همین طور که این جا نشسته است، این صحنه را می بیند. تمثّل گاهی در رؤیاست و گاهی در رؤیت است فرق نمی کند؛ مثلاً می بینید که بعد از یک هفته مسافرت مشهد برای هر دو حاصل می شود، معنای آن این نیست که آن وجود ندارد، آن وجود دارد و هرکدام سر جای خودشان موجود هستند، این شخص با آنها ارتباط برقرار می کند و می بیند. آنهایی که خواب کاذب می بینند «اضغاث احلام» می بینند, آنها که رؤیای صادقه دارند که جزئی از اجزای نبوّت هستند واقعیّت را می بینند، منتها گاهی واقعیّت بدون صورت بر آنها ترسیم می شود؛ نظیر (إِنِّی أَرى فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُكَ) (۲) که خود واقعیّت بود، نه اینکه به صورت دیگر درآمده باشد و گاهی هم به صورت دیگر درمی آید.

ص: ۱۳۲۷

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۵.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۱۰۲.

تمثّل یکی از وجوه در تفسیر آیه و امکان تفاسیر دیگر از آن

غرض این است که این یکی از وجوهی است که در تفسیرها گفته شده که می تواند برخی از مشکلات را حل کند، اما همچنان دست همه مفسّران باز است هر کسی به نوبه خود می تواند آیات را بفهمد و تفسیر کند.

پرسش:... تبیین این حرف برای مردم مشکل است؟

پاسخ: اینکه فرمودند قرآن هنوز تفسیر نشده و وقتی وجود مبارک حضرت بیاید تفسیر می کند، سرّش همین است. قرآن درجاتی دارد مراتبی دارد «اقْرَأْ وَ ارْقَ» (۱) است، بارها شنیدید که قرآن از ذات اقدس الهی نازل شده است اما نه آن طوری که باران نازل شده آن طوری که طناب را آویختند نه آن طوری که باران را انداختند. این (کِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ)که در اینجاست نظیر «أنزل الله المطر» نیست که خدا قرآن را به زمین انداخته باشد که در حدّ فکر مردم باشد، قرآن را به زمین آویخت، این حبل متین است؛ یک طرف قرآن دست خداست که «طَرَفُهُ بِيَدِ اللَّهِ وَ الطَّرَفُ الْآخَرُ بِأَيْدِيكُم» (۲) از دست ما که در مسجد اعظم هستیم تا دستِ بی دستی خدا قرآن است. آنچه گفته می شود گاهی حرف های دم دستی است؛ نظیر همین حرف هایی که همه مفسّرین دارند و گاهی قدری بالاتر است؛ نظیر آنچه این روزها می شنوید, گاهی قدری بالاتر و بالاتر که می گویند وقتی حضرت ظهور کرد طرزی قرآن را تفسیر می کند که می گویند تاکنون قرآن تفسیر نشده است. اگر یک طرف قرآن به دست خداست که در آغاز سوره «زخرف» فرمود: (إِنَّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ◻ وَ إِنَّهُ فی أُمِّ الْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِيٌّ حَكيمٌ) (۳) [۴۵]یک طرف آن عربی است که داریم بحث می کنیم و یک طرف آن نه عربی است، نه عِبری است، نه تازی است و نه فارسی است، بلکه «عَلِيّ حَكِيم» است. بین «عَلِيّ حَكِيم» و این عربی مبین خیلی فرق است.

ص: ۱۳۲۸

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۶۰۶، ط اسلامی.

۲- الخصال، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۶۶.

۳- زخرف/سوره۴۳، آیه۳.

نمونه ای از تفسیر خلاف ظاهر از آیه توسط امام صادق(سلام الله علیه)

شما می بینید وقتی «ذریح مُحارِبی» رفته خدمت امام صادق(سلام الله علیه) عرض کرد: ﴿ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ﴾ این آیه که قبلاً چند بار بحث شد، این آیه یعنی چه؟ حضرت فرمود: «لِقَاءُ الْإِمَامِ» وقتی «ذرِیح» آمده به زراره و اینها گفته من رفتم خدمت حضرت, حضرت فرمود این «لِقَاءُ الْإِمَامِ» است، اینها آمدند خدمت حضرت گفتند ما سالیانی است خدمت شما هستیم چنین تفسیری نکردید! زیرا این نه لفظش با آن صادق است، نه با معنایش صادق است، نه مبتدا، نه خبر، نه جمله هیچ کدام ﴿ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ﴾ به معنی امام نیست! فرمود: «مَنْ يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيحٌ»؛ (۱) یعنی اینکه فرمود احادیث ما برخی «صعب» است و برخی «مستصعب» است «لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ»؛ (۲) فرمود شما شاگردی مثل «ذرِیح» پیدا کنید تا ما اسرار را هم بگوییم «مَنْ يَحْتَمِلُ مَا يَحْتَمِلُ ذَرِيحٌ» زراره و ابوبصیر فهمیدند بله اینها فقط برای فقه و اصول خوب هستند و کسی که اسرار ولایت و امامت را بتواند بشنود، چنین کسی است. غرض این است که قرآن کتابی نیست که مثل باران نازل شده باشد، قرآن را خدا نینداخت، قرآن را خدا آویخت؛ اینکه فرمود حبل متین است, اینکه فرمود یک طرف آن به دست شماست و یک طرف آن به دست خداست، اگر آدم قدری بالاتر برود مطلب دقیق تری را کسب می کند، دیگر لازم نیست مردم بفهمند؛ یعنی آن طوری که پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فهمد، دیگران می فهمند؟! آن طوری که ائمه می فهمند، علما می فهمند؟! آن طوری که علما می فهمند، توده مردم می فهمند؟! اینکه مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) در همان جلد اول کافی نقل کرد که در تمام مدت عمر وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) به اندازه عقل خودش با کسی حرف نزد «مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ(صلّی الله علیه و آله و سلّم) الْعِبَادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ»، (۳) اول کسی که در شرح اصول کافی اهل بیت(علیهم السلام) را استثنا کرد مرحوم صدرالمتألهین بود, بعد مجلسی اول, مجلسی دوم, ملاصالح مازندرانی و دیگران آمدند گفتند البته اهل بیت مستثنا هستند و حضرت با کُنه عقل خودش با اهل بیت حرف می زد؛ حضرت رحلت کرد و به اندازه عقل خودش با هیچ کسی حرف نزد، فقط با خواص مثل اهل بیت و اهل بیت هم همین طور بودند. اینکه وجود مبارک حضرت امیر فرمود «هَا إِنَّ هَاهُنَا لَعِلْماً جَمّاً» (۴) با چه کسی می گفت؟ گاهی دست کمیل را می گرفت به گوشه ای می برد و چند مورد را به او می گفت و می فرمود این سینه پر از علم است و من کسی را پیدا نکردم که بگویم، اگر کمیل پیدا شد و چهار نفر مثل عمار یاسر و مقداد پیدا می شدند با آنها درد و دل می کردند، این چنین نیست که قرآن همین باشد که ما در مسابقات و مانند آن نقل می کنیم، این کفِ قرآن است و ما هم با همین کفِ قرآن سر و کار داریم، الآن گوشه ای از فوق کف دارد خودش را نشان می دهد، آن وقت می بینید که سر و صدا خیلی بلند شده، گفت: «خویش را تأویل کن نی ذکر را» ما اگر بالا بیاییم از عربی مبین تا «عَلِيّ حَكِيم» خیلی راه است، اما در این بین راه ها ما قدری بیشتر توقّف می کنیم.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۴، ص۵۴۹، ط اسلامی.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۰۱، ط اسلامی.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۲۳، ط اسلامی.

۴- شرح نهج البلاغه, ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۴۶.

تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۵ سوره ص ۹۳/۰۲/۲۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۵ سوره ص

﴿وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (۳۰) إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِناتُ الْجِيادُ (۳۱) فَقالَ إِنِّی أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّی حَتَّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ (۳۲) رُدُّوها عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ (۳۳) وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمانَ وَ أَلْقَيْنا عَلی كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ (۳۴) قالَ رَبِّ اغْفِرْ لی وَ هَبْ لی مُلْكاً لا يَنْبَغی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (۳۵)﴾

تبیین اهداف نقل قصص انبیا در قرآن

بعد از بیان اصول و عناصر اوّلی توحید, قصص بعضی از انبیا(علیهم السلام) را ذکر می فرمایند تا در مقام اجرا نمونه ای باشند برای تحقّق پیام انبیای الهی و رهبران الهی و هشداری باشد برای امت های اسلامی و برای وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) دلگرمی باشد. بعد از نام بردن شش پیغمبر از انبیای قبلی, دستور داد و فرمود: ﴿اصْبِرْ عَلی ما يَقُولُونَ وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ﴾ (۱) [۱] و بعد از جریان داود, قصه سلیمان(سلام الله علیه) را نقل می کند؛ این قصه ها را برای این نقل می کند که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) برابر این قصه ها صابر و بردبار باشد و برنامه هایش را پیش ببرد و این اقتدا به هدایت الهی است که نصیب انبیا شده است، نه اقتدا به انبیای قبلی؛ لذا در بخش های سوره «انعام» و مانند آن بعد از نام بردن بخشی از انبیا(علیهم السلام) فرمود: ﴿فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ﴾ (۲) [۲] نه «فبهم اقتده»؛ یعنی سیره ای که خدا به این انبیا آموخت همان سیره, مقتدای توی پیامبر هم است؛ به اینها اقتدا نکن، به هدایت الهی که نصیب اینها شد و نصیب تو هم می شود اقتدا کن.

ص: ۱۳۳۰

۱- ص/سوره۳۸، آیه۱۷.

۲- انعام/سوره۶، آیه ۹۰.

پرسش: این منافات با «ما خلق الله» ندارد؟

پاسخ: نه, چون آن در مقام روحانیت است نه در مقام اجرای عملی و این هم اقتدا به یک پیامبر نیست، اقتدا به هدایت الهی است نفرمود: «فبهم اقتده» فرمود: ﴿فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ﴾.

در جریان حضرت داود برای بیان این نُه پیامبر قصه ای را نقل می کند که اوّل آن تنزیه و تقدیس و تکریم آن پیامبر و آخر آن هم این چنین است؛ در جریان حضرت سلیمان هم همین طور است که اوّل آن تقدیس است فرمود: ﴿نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ و بعد در آخر آن می فرماید: ﴿وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآبٍ﴾، (۱) این قصه ها محفوف است از دو طرف به تقدیس و تنزیه و اکرام و تجلیل, معلوم می شود که آنچه در وسط قرار گرفت؛ یعنی قصه باید طرزی معنا شود که با قداست این ذوات مقدس سازگار باشد.

عدم منافات وقوع امور خارجی در جریان آدم(علیه السلام) با اصل آن بر تمثّل

مطلب دیگر در جریـان «تمثیـل» و «تمثّـل» است که مستحضـرید اینهـا خلاف ظاهر است، تا آن جا که لفظ تحمّل دارد بر خود ظـاهر حمـل می شود و تا آن جا که لفظ تحمّل نـدارد بر «تمثّل» یا با «تمثیل» حل می شود.مثلاً در جریان حضـرت آدم اموری اتفـاق افتـاد که بـا واقعیّت خارجی آن هیـچ منافات نـدارد بر اینکه اصل جریان بر «تمثّل» حمل شود؛ نظیر جریان قصه هابیل و قابیـل که در خارج واقع شـد که یکی، دیگری را کشت و خـدای سـبحان غُرابی را برانگیخت تا به این بشـر اوّلی بفهمانـد که چگونه جنـازه را بایـد دفن کرد ﴿فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ﴾ (۲) [۴] که این راه معرفت شناسـی حسّی و تجربی را برای اوّلین بار خدای سبحان به بشر آموخت. همان طوری که معرفت شناسی های برتر را هم قرآن مطرح کرد، کفِ معرفت شناسی که حس و تجربه حسّیِ است را هم قرآن طرح کرد و برای بشـر اوّلی غرابی را فرستاد تا به قابیل بفهماند که چگونه این جسد را دفن کنـد؛ اینهـا در خـارج اتفـاق افتـاد. یـا جریان تعلیم «اسـماء» این دلیل بر «تمثیل» یا «تمثّل» نیست چون این در خارج می تواند اتفاق بیفتد، اما اینکه بهشتی بود که همه «اشـجار» ثمر بخش بودند و شـیطان رفت اینها را نهی کرد و وسوسه کرد، چون امری در کار نیست، نهی ای در کار نیست، هنوز شـریعتی مطرح نبود، لفظی که بتوانـد این معانی را تحمّل کند نیست. پس نه امر آن امر تشـریعی است و اگر بگوییم وجوب است، خلاـف است؛ بگوییم مستحب است، خلاف است؛ بگوییم ارشاد است، خلاـف است؛ بگوییم نهی اش نهی تحریمی است، خلاف است؛ تنزیهی است، خلاف است؛ مولوی است، خلاف است؛ ترک اولاست، خلاف است؛ اصـلاً همه این الفاظ در فضای شـریعت هستند، وقتی دست و پای آدم بسته است و نمی تواند ﴿لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ﴾ (۳) [۵]وماننـد آن را معنا کنـد، آن وقت مسـئله «تمثّل» و «تمثیل» و اینها مطرح می شود. بنابراین تعلیم می تواند در خارج باشد؛ ولی این بهشت و ورود به بهشت و مانند آن، بیان لفظی آنها بسیار سخت است.

ص: ۱۳۳۱

۱- ص/سوره۳۸، آیه۴۴.

۲- مائده/سوره۵، آیه ۳۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۳۵.

عدم نیاز به زمان و مکان در حمل جریان آدم بر تمثّل

مطلب بعدی آن است که «تمثّل» نه زمانی است و نه زمینی، این فرصت نمی طلبد تا ما بگوییم انسانی که وارد زمین شده است و مخلوق است حتماً شریعت دارد و مدتی را نمی تواند بدون شریعت باشد، چون آن «تمثّل» زمان نمی برد و گذشته از این «تمثّل» زمینه است و مقدمه برای شریعت است، این طور نیست که اینها مدتی بی شریعت بودند و بعد شریعت آمده است. در جریان «تمثّل» تاریخ و زمان و زمین و مانند آن مطرح نیست و اگر جریان هبوط وجود مبارک حضرت آدم و حوا در سراندیب هند (۱) یا کوه صفا و مروه است (۲) این روایات باید کاملاً بررسی شود، لااقل در حدّ بحث های فقهی بحث شوند، چون از این پایین تر دیگر حجّت نیست. اگر ما قبول کردیم که روایاتی که مربوط به اصول است و مربوط به مسائل علمی است و اثر عملی هم ندارد و تعبدی هم در کار نیست و یک پژوهش علمی است، اگر روایت در آن زمینه حجّت باشد لااقل باید در حدّ روایت فقهی باشد، اما اگر گفتیم که مسئله علمی است روایت اثری ندارد، تعبّد که نیست و علم هم که با خبر واحد حاصل نمی شود، انسان به این روایت عمل کند یعنی چه؟ یعنی علم پیدا کند، در حالی که علم پیدا نمی شود، ترتیب اثر عملی هم که نیست، اگر بخواهد مظنّه پیدا شود، بله گمان هست؛ ولی گمان که با مسائل علمی پیشرفت نمی کند، لکن حداقل این است که این در حدّ روایات معتبر باشد که بتواند مسئله سراندیب را حل کند, مسئله صفا و مروه را حل کند. «تمثّل» برای جایی است که بالأخره ما هیچ چاره ای نداشته باشیم بر آن حمل می شود، وگرنه در آن جا که چاره ای هست لفظ بر ظاهر خود حمل می شود.

ص: ۱۳۳۲

۱- علل الشرایع، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۵۹۵.

۲- الاصول من الکافی، الشِیخ الکلینی، ج۴، ص ۱۹۰، ط اسلامی.

پرسش: ببخشید! آن بهشت برزخی که برای حضرت آدم بود باید ضمیر مفرد می آورد؛ ولی (قُلنَا اهبِطُوا مِنها جَمیعاً) (۱) [۸] آمده است.

پاسخ: بله, چونـاین «کثرت» برای حضرت آدم «متمثّل» شـد و حضـرت آدم مخاطب این «کثرت» بود. به حضـرت آدم فرمود: (اسْـكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّهَ) (۲) [۹] یـک, (لا تَقْرَبا هـذِهِ الشَّجَرَهَ) دو, مواظب باش که شـیطان (عَـدُوٌّ لَکَ وَ لِزَوْجِکَ) (۳) [۱۰] سه, این مجموعه را به حضـرت آدم فرمود و بعد وقتی آن حادثه پیش آمد فرمود: (اهْبِطُوابَعْضُـکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ) (۴) [۱۱] مخـاطب، وجود مبـارک حضـرت آدم است؛ ولی درباره جمع سـخن می گویـد, فرمود: (اهْبِطُوا) برای اینکه (بَعْضُـکُمْ لِبَعْضٍ عَـدُوٌّ) از این منزلت پایین بیایید (فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّی هُدیً). (۵) بنابراین آن مسـئله تعلیم و مانند اینها می تواند بدون «تمثّل» در خارج باشد؛ ولی مسئله هابیل و قابیل که یقیناً در خارج بود.

امکان دخالت پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در تقدیم و تأخیر نگارش آیات قرآن

در جریان تحـدّی، خود این قرآن کریم این را در سه بخش مطرح کرده است؛ حالا ترتیب نگارش قرآن, تأخیر و تقدیم آیات اینها مربوط است به اینکه وجود مبارک پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) چگونه دسـتور داد, وگرنه در تحدّی اگر این سـه مرحله تصویب شـد، معلوم می شود که یـک نظم طبیعی بین این سه مرحله است, اگر تحـدّی به کـلّ قرآن شـد که فرمود اگر اینها تردیـد دارند این قرآن کلام خداست (فَلْيَأْتُوا بِحَديثٍ مِثْلِهِ)؛ (۶) کتابی مثل این بیاورند و در بخش بعدی فرمود اگر شـما تردیـد دارید و می گویید که اینها «فریه» و «مفترات» است (فَأْتُوا بِعَشْـرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ)؛ (۷) شـما هم این افترا را ببندید که به ده سوره تحدّی می کند. در بخش های بعدی فرمود: (فَأْتُوا بِسُورَهٍ مِنْ مِثْلِهِ) (۸) [۱۵]یک, (فَأْتُوا بِسُورَهٍ مِثْلِهِ) (۹) دو, اینها تحدّی به یک سوره است؛ این نظم طبیعی نشان می دهد که تحدّی به کلّ قرآن مرحله اُولاست, به ده سوره مرحله ثانیه است و به یک سوره مرحله ثالثه است. حالا در تقدیم و تأخیر و تدوین به دستور حضرت چگونه نگارش داد مطلب دیگری است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۸.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۵.

۳- طه/سوره۲۰، آیه۱۱۷.

۴- بقره/سوره۲، آیه۳۶.

۵- بقره/سوره۲، آیه۳۸.

۶- طور/سوره۵۲، آیه۳۴.

۷- هود/سوره۱۱، آیه۱۳.

۸- بقره/سوره۲، آیه۲۳.

۹- یونس/سوره۱۰، آیه۳۸.

نسل کنونی بشر فرزندان آدم و حوّا و انقراض نسل های گذشته

پرسش: این حرف ها در صورتی است که حضرت آدم اولین بشر خدا بود؟

پاسخ: از این نسل اوّلین است. ظاهر روایت هم این است که هزار آدم آمدند و رفتند و ما در هشتمین عالم هستیم، در خصال مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) - ایشان از یک شروع کرده تا «ألف» - در باب «ألف» این روایت هست که هزار آدم بود، اگر این «ألف» ناظر به کثرت باشد ممکن است هزارها آدم آمدند و رفتند. تاریخ عالَم هم همان نیست که در ناسخ التواریخ است، اگر گفتند یک میلیارد یا دو میلیارد یا ده میلیارد سال ما مثلاً علامت حیات داشتیم این هیچ استبعادی ندارد. در باب «ألف» مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف خصال از امام(علیه السلام) نقل می کند که «ألف» آدم آمدند و رفتند, (۱) بالأخره آنها منقرض شدند و نسل فعلی طبق بیان نورانی قرآن کریم از آدم و حواست، این نسل فعلی است؛ حالا این نسل فعلی هم با ظهور حضرت منقرض می شود و یک نسل دیگری می آید؛ نه فیض خدا تمام شدنی است و نه گذشته قابل حذف و اضافه است، ما هستیم و همین مقطع خاص, بنابراین قبلاً هر که بود و هر چه بود آنها منقرض شدند؛ اینکه فرشته ها گفتند: (أَ تَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ) (۲) به این مناسب بود که انسان های قبل در زمین همین کارها را می کردند، گرچه سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) می فرماید از اینکه خدای سبحان فرمود: (إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَةً)، (۳) [۱۹] فرشته ها از زمینی بودن موجود استنباط کردند که این خونریز است و مفسد؛ (۴) ولی برخی ها گفتند چون بشرهای قبلی روی زمین بودند و همین کار را کردند؛ لذا فرشته ها گفتند: (أَ تَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ) غرض این است که آنها اگر بودند منقرض شدند.

۱- الخصال، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۶۵۲.

۲- بقره/سوره۲، آیه ۳۰.

۳- بقره/سوره۲، آیه ۳۰.

۴- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱، ص۱۱۵.

عدم اختصاص تحدّی قرآن بر عرب زبانان و علّت آن

پرسش: آیا تحدّی قرآن برای عرب زبان هاست؟

پاسخ: نه, برای اینکه جن و انس را در سوره «اسراء» تحدّی کرد، تمام جن و انس ها که عرب زبان نیستند. با توجه به معارف قرآن و اِخبار غیبیه قرآن, قرآن طرزی کوچه و پس کوچه جهان غیب را به یاد انبیا می دهد که عقل متحیّر است، چه کسی می تواند مثل این حرف بزند؟ الآن ممکن است کسی که اهل قم است به یک شخص دیگری آدرس کوچه و پس کوچه ها را بدهد و این امر عادی است که فلان خیابان این طور است, فلان کوی این طور است, فلان برزن این طور است، اما ذات اقدس الهی نقشه و هندسه عالم را با جزئیات مثل یک روستای کوچک ترسیم می کند؛ به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید: (ما کُنْتَ ثاوِیاً فی أَهْلِ مَدْیَنَ) (۱) [۲۱] تو در جریان مدین نبودی؛ ولی قصه از این قبیل است، (ما کُنْتَ بِجانِبِ الطُّورِ)؛ (۲) [۲۲] ولی قصه از این قبیل است, (ما کُنْتَ لَدَیْهِمْ إِذْ یُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ)؛ (۳) [۲۳] ولی قصه از این قبیل است. قصه موسی و طور موسی, قصه عیسی و مادر عیسی کلّ این کوچه و پس کوچه های جهان غیب را طرزی به یاد پیغمبر می آورد مثل اینکه انسان یک روستایی را دارد معلوم می کند، عقل از این کار حیران است. این حرف چه کسی است؟ جن و انس جمع شوند هم نمی توانند، تنها عِبری و عربی نیست؛ فرمود چه انس و چه جن جمع شوند، مگر همه آنها عرب زبان هستند؟! کلّ عالم را خدای سبحان برای پیغمبر ترسیم کرد، می فرماید تو در آن صحنه نبودی؛ ولی قصه از این قبیل است, تو در مدین نبودی چنین است, تو در «طور» نبودی چنین است, تو در زمان حضرت مریم نبودی چنین است. این طور حرف زدن مگر مقدور کسی است؟! همه اینها کنار رفتند، برای اینکه اگر ممکن بود دیگر آن هشتاد جنگ و خونریزی ها را به راه نمی انداختند، واقعاً عقل متحیّر است. این جریان ها برای قبل از تاریخ نویسی است و تاریخی هم که در کار نیست، کلّ زمان و زمین را مثل یک روستای کوچک از آدم گرفته تا زمان خود حضرت قرآن دارد مهندسی می کند. در این کتاب خیلی از جاها سجده دارد، منتها چهارجا سجده واجب دارد و خیلی از جاها سجده در آن مستحب است، در برابر این آیات سجده می کنیم برای عظمت همین اعجاز است.

ص: ۱۳۳۵

۱- قصص/سوره۲۸، آیه۴۵.

۲- قصص/سوره۲۸، آیه۴۶.

۳- آل عمران/سوره۳، آیه۴۴.

هبه خاص بودن سلیمان بر داود(علیه السلام)

فرمود این صحنه ها اتفاق افتاد، ما به داود سلیمان دادیم که این سلیمان «هبه»ٔ ماست و قبلاً هم انبیایی که «هبهالله» هستند بیان شد؛ وجود مبارک یحیی «هبهالله» است که به زکریا داده شد, هارون «هبهالله» است, وجود مبارک اسحاق و یعقوب «هبهالله» هستند, وجود مبارک سلیمان «هبهالله» است, وجود مبارک عیسی بلاواسطه «هبهالله» است که (لِأَهَبَ لَكِ غُلاَماً زَكِيّاً) (۱) و در این جا هم فرمود «هبهالله» است و عبد خوبی است، چون «اوّاب» است و علت خوبی این بندهٔ خدا همان «اوّاب» بودن اوست.

پرسش: استاد ببخشید! آنچه درباره «هبهالله» می فرمایید پس چرا می فرماید: (يَهَبُ لِمَن يَشاءُ...)؟ (۲) [۲۵]

پاسخ: آن دیگر فرزند دادن است. کلّ نعمت های الهی هبهٔ خداست و هبهٔ عامّه است نه هبه خاص؛ مثل اینکه خدای سبحان (عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) (۳) اینها علوم عامّه است، اما (وَ عَلَّمَکَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ) (۴) علم خاص است، آنها علم عام است و «هبه» الهی همین طور است؛ مواهب الهی هبهٔ الهی است. عقیم کردن هم «هبه»ٔ الهی است (وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيماً)؛ (۵) آن جا که مصلحت نیست عقیم می کند، این «عُقم» هم جزء «هِبه» الهی است، چون انسان که نمی داند مصلحت چیست.پ

لزوم توجه به نزاهت سلیمان از نقصِ در تأخیر ذکر

(إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيادُ)؛فرمود این صحنه را به یاد بیاور که در غروب یک روز اسب های رزمی بر تو عرضه شدند، چون وجود مبارک سلیمان حکومتی داشت, سلطنتی داشت نیروی زرهی آن روز همین اسب های رزمی بودند این اسب ها را آوردند سان بدهند تا وجود مبارک سلیمان سان ببیند و اینها خیل ها و اسب های «صافِن» و منظّمی بودند، ساکن و آرام بودند و در موقع رفتن, سرعت داشتند تیزروی داشتند و مانند آن، بعد وجود مبارک سلیمان گفت: (إِنِّی أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّی)،درباره این (أَحْبَبْتُ) گفتند تضمین شده است. (۶) در اول سوره مبارکه «ابراهیم» دارد که بعضی ها دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند، آیه سه سوره مبارکه «ابراهیم» این است: (يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَی الْآخِرَةِ)؛ یعنی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند، در این جا هم گفتند که تضمین شده است (أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّی) که کلمه (عَنْ) تجاوز را نشان می دهد؛ یعنی محبّت این اسب های رزمی مرا از یاد خدا باز داشت. آیا این (ذِكْرِ رَبِّی) نماز است و آیا نماز, نماز واجب است یا نافله است؟ اگر نماز واجب است وقت اجزاست یا وقت فضیلت است؟

ص: ۱۳۳۶

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۱۹.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۴۹.

۳- علق/سوره۹۶، آیه۵.

۴- نساء/سوره۴، آیه۱۱۳.

۵- شوری/سوره۴۲، آیه۵۰.

۶- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۲۰۳.

پرسش: فروعاتی مانند نماز نافله که در آن زمان نبود؟

پاسخ: بود، درباره نماز فرمود: (إِنَّ الصَّلاةَ كانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتاباً مَوْقُوتاً)، (۱) درباره روزه فرمود: (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ كَما كُتِبَ عَلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكُمْ)، (۲) [۳۱] در جریان حضرت مسیح فرمود: (أَوْصانی بِالصَّلاهِ وَ الزَّكاهِ ما دُمْتُ حَيًّا) (۳) [۳۲] نماز در همه ادیان شرایع بود، منتها در هر شریعتی به سبک خاصی (لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)، (۴) [۳۳] وگرنه (أَوْصانی بِالصَّلاهِ وَ الزَّكاهِ ما دُمْتُ حَيًّا)، پس برای انبیای قبلی بود.

مرحوم شیخ طوسی در تبیان و بعضی از بزرگان دیگر می گویند این مربوط به وقت فضیلت است. (۵) مستحضرید و در کتاب های فقهی هم عنایت کردید که برای نماز چهار وقت است: یک وقت اختصاصی است, یک وقت اشتراکی است, یک وقت فضیلت است و یک وقت اجزاست؛ همه اوقات چهارگانه مرتباً و منظّماً در کتاب های فقهی آمده که چه زمانی وقت اختصاصی است, چه زمانی وقت فضیلت است، چه زمانی وقت مشترک است و چه زمانی وقت اجزاست؛ حالا کدام وقت فوت شده است؟ اصلِ نماز, نماز واجب بود؟ نماز نافله بود؟ وقت اجزا بود یا وقت فضیلت بود؟ هیچ کدام از اینها نیست. ما وقتی می توانیم احتمال دهیم که یکی از اینها باشد، هیچ دلیلی نداریم که بگوییم - خدای ناکرده - او نماز واجب خود را کنار گذاشته است؛ اوقاتشان, شریعتشان, نوافلشان و مستحبّاتشان را داشتند، منتها هرکدام (لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً)، همین که ما احتمال عقلایی بدهیم دستمان و زبانمان باز نیست که بگوییم این خلاف کرده و با عصمت ایشان سازگار نیست؛ اینکه مرحوم شیخ طوسی می فرماید این وقت فضیلت یا نافله را از دست داده شاید سخن حقی باشد. غرض این است که اگر برای ما مسلّم شد که منظور از ذکر, نماز است یک و نماز واجب است دو و اینکه تأخیر شده در وقت اجزاست سه, آن وقت مسئله «اهم» و «مهم» و مانند آن ممکن است که مطرح شود. اما عرض کردیم ما در وسطی هستیم که دو طرف آن بسته است، اوّل خدا می فرماید او «أوّاب» بود و عبد خوبی بود, در آخر می فرماید این «زلفا» دارد و «حُسن مآب» دارد. قصه ای که در اول و آخر آن خدا دارد مدح و ثنا واجلال و تکریم می کند، زبانمان باز نیست که بگوییم مثلاً خلاف کرده یا واجبی را ترک کرده است، تمام این حرف ها را باید در مدار فضیلت و عصمت این ذات مقدس حمل کنیم.

۱- نساء/سوره۴، آیه۱۰۳.

۲- بقره/سوره۲، آیه۱۸۳.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۳۱.

۴- مائده/سوره۵، آیه۴۸.

۵- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج ۸، ص ۵۶۰.

ضرورت بررسی حجیت روایات در جریان سلیمان و شمس و ردّ آن

اصلاً نامی از آفتاب نیست و خود روایات هم یکسان نیست، گرچه اگر مسئله روایات نبود سخن از شمس و ردّ شمس هم مطرح نبود.

پرسش: آن جا چگونه توجیح می شود؟

پاسخ: آن جا هم همین طور است ممکن است که وقت فضیلت باشد, نافله باشد, ما دلیلی نداریم بر اینکه نماز واجب آنها ترک شده است، اصل ردّ شمس بله ممکن است؛ حتی جریان طلوع شمس از مغرب عالَم هم این را برخی از اهل تفسیر (۱) گفتند در اثر سیر زمین و تغییر جهت زمین و تبدیل قطب به منطقه استوایی و منطقه استوایی به قطب کم کم ممکن است که مشرق بشود مغرب، مغرب بشود مشرق و آفتاب از مغرب طلوع کند؛ این حرفی است که بزرگان ریاضی دان و منجّمین گفتند و این غیب نیست «حَتّٰى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا» (۲) در یک زمان خاصی است، ممکن است وضع کره زمین و اوضاع آن برگردد که مغرب بشود مشرق و مشرق بشود مغرب، اینها جزء امور عادی است و محال عقلی نیست.

غرض این است که در آیه از شمس هیچ سخنی نیست، فقط کلمه «عشیّ» دارد که جناب فخررازی می گوید این کلمه «عشیّ» قرینه ای است برای سخن از «شمس» (۳) و سیدناالاستاد(رضوان الله علیه) هم فرمود این کلمه «عشیّ» بدون تناسب با شمس نیست (۴) تا ضمیر (تَوارَتْ) به «شمس» برگردد و به قرینه «عشیّ» که به نزدیک غروب است بگوییم «شمس»ی در این جا مستتر است؛ اما ظاهر(تَوارَتْ)بر این است سانی که می دیدند و حرکت می کردند مستور شدند، بعد فرمود: (رُدُّوها)؛اینها را برگرداند.

ص: ۱۳۳۸

۱- بیان المعانی، ملا حویش، ج ۳، ص۴۲۹.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص ۱۰، ط اسلامی.

۳- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۲۶، ص ۳۹۰.

۴- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۲۰۶.

در این روایات که ردّ شمس شد و حضرت وضو گرفت و (بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ)؛ یعنی آب را به ساق و گردن که وضوی آنها بود و علامت طهارت آنها بود رساند که این هم خیلی هماهنگ نیست، برای اینکه اگر شخص سلیمان(سلام الله علیه) است دیگر «اعناق» و «سوق» صحیح نیست، چون هم «سوق» جمع است و هم «اعناق» و اگر جمعیّت است باید بفرماید «فطفقوا»؛ یعنی شروع کردند (بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ)،اما اگر «طَفِق» را مفرد بیاورد و «سوق» و «اعناق» را جمع بیاورد، این مؤیّد آن است که ضمیر (تَوارَتْ) به همان اسب ها و خیل های نظامی برمی گردد وقتی که (رُدُّوها) آنها را برگرداندند وجود مبارک سلیمان به ساق ها و گردن های این اسب هایی که از اینها سان دیده دست زده، تنظیمشان کرده و مانند آن. به هر تقدیر اگر روایت معتبر باشد و حداقل روایت فقهی باشد، همان طوری که در فقه آدم می تواند فتوا دهد، به این مقدار از حجّت باشد انسان می تواند اکتفا کند.

پرسش: حلّ مشکل این جا هم به «تمثّل» است؟

پاسخ: نه, این جا چه تمثّلی و چه دلیلی است بر اینکه حالا ـ ضمیر یا این است یا آن و هر دو ممکن است؛ این جا هم این ممکن است و هم آن ممکن است: هم ردّ شمس باشد ممکن است وهم ردّ این (الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ) ممکن است باشد, فرمود اینها را برگرداندند دست به گردن و ساق آنها زد, سان دیدند, از آنها حمایت کردند و مانند این کارها، اینها هیچ محذوری ندارد که به ظاهر آن حمل شود، منتها ظاهر آن با (الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ) سازگارتر است، لکن روایات مسئله ردّ شمس را مطرح می کند.

ص: ۱۳۳۹

محذور نداشتن اخذ ظاهر روایات جریان سلیمان(علیه السلام)

پرسش:بالاخره بگوییم «غفلَ عن ذکر ربی» یا «غفلتُ عن ذکر ربی» یا «أغفلتُ و غفلتُ عن ذکر ربی»؟

پاسخ: (ذِکْرِ رَبِّی) هم مصادیق فراوان دارد، یکی از مصادیق آن «صلات» است؛ آیا از شکرگزاری غافل شدند؟! از سپاسگزاری که خدای سبحان این نعمت را به من داد غافل شدند یا از نماز غافل شدند؟! اگر روایات نبود ما از کجا می فهمیدیم منظور از «ذکر»، «صلات» است؟ طبق بعضی از روایات است که مشخص شده است. بخشی از روایاتی که در کنزالفوائد از مرحوم کلینی(رضوان الله علیه) نقل کردند خیلی شفاف نیست، بعضی از روایات هم بی تهافت نیست؛ ولی به هر حال بر فرض تمامیّت آن روایات اصلاً محذوری ندارد که ما این را بر ظاهر حمل کنیم و نیازی به «تمثّل» نیست، هم ردّ شمس ممکن است و هم ترک نافله ممکن است یا ترک وقت فضیلت ممکن است، هیچ کدام از اینها دلیل نیست که نماز واجب را حضرت از دست داد، بر این دلیلی نیست.

پرسش: حالا چرا ما اصلاً فعلی که اشراب شده را عملاً یکی کنیم؟

پاسخ: ترجیح دادم من برای اینکه (عَنْ)اعراض را می فهماند, تجاوز را می فهماند, اگر تجاوز باشد نظیر (یَسْتَحِبُّونَ الْحَیاةَ الدُّنْیا عَلَی الْآخِرَهِ)؛ یعنی این دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند، قهراً از آخرت غفلت می کنند و به دنیا می پردازند که این با (عَنْ)سازگار باشد و (أَحْبَبْتَ) هم تضمین شده باشد؛ یعنی «آثرتُ». غرض این است که به ظاهر حمل شود هیچ محذوری ندارد، منتها یکی ممکن است ظاهر باشد و یکی اظهر؛ اکثر مفسّران به تعبیر مرحوم شیخ طوسی این را به همان (الصَّافِناتُ الْجِیادُ)برگرداندند. (أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی حَتَّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ)این «صافنات جیاد» (بِالْحِجابِ)یا طبق روایاتی که دارد به قرینه «عشیّ»، «حَتَّی تَوَارَتِ الشَّمْسُ بِالْحِجَابِ». (۱)

ص: ۱۳۴۰

۱- من لا یحضره الفقیه, الشیخ الصدوق، ج۱, ص۲۰۲.

پرسش: استاد! این با (رِجالٌ لا تُلهِیهِم) (۱) [۴۰]منافات ندارد؟

پاسخ: نه، چون کار خیر و در مسئله نظامی بود. در بحبوحه های دفاع هشت ساله از نزدیک دیده شد دفعتاً که مشغول ساماندهی امور نظامی هستند یک وقت می بینند که مغرب شده، منتها حالا آنها فعل «اهم» را بر «مهم» ترجیح می دادند, گاهی نماز خوف است و مانند آن، این مسئله نظامی است و کار نظامی است که یک حکمران دارد سان می بیند، این مسئله یک امر تشریفاتی و امور دنیایی نظیر آیه سه سوره مبارکه «ابراهیم» که نیست.

تبیین جریان آزمون سلیمان(علیه السلام) در پذیرفته نشدن دعای او در حق بیمار

فرمود: (وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمانَ وَ أَلْقَیْنا عَلی کُرْسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ)؛ ما آزمونی نسبت به پدر او حضرت داود داشتیم و آزمونی هم نسبت به خود سلیمان داریم؛ آزمون ما نسبت به او این بود که کودکی یا بیماری بود که او علاقه مند بود که این شفا پیدا کند، ما جسد مُرده او را روی آن میز و تشکیلات او قرار دادیم تا معلوم شود که قضا و قَدر الهی بر هر دعایی مقدم است، چون خیلی از چیزهاست که انسان مصلحت خود را نمی داند; ولی این اصل کلی در اسلام هست به معنای اعم که شامل همه ادیان می شود؛ دستی که به طرف خدا دراز شد ممکن نیست خالی برگردد، این هست؛ منتها وظیفه ما این است که در دعا بگوییم خدایا آنچه خَیر ماست به ما بده و این وظیفه را گاهی عمل نمی کنیم یا به ما دستور دادند و اجازه دادند که مثلاً خواسته هایمان را مطرح کنیم، اگر آن خواسته را که مطرح کردیم مصلحت بود همان خواسته را خدا عطا می کند و اگر آن خواسته مصلحت نبود سیّئه ای از سیّئات ما را خدا می بخشد, اگر سیّئه ای نداشتیم حسنه ای بر حسنات ما می افزاید؛ این سه قسمت در باب جواب دعا هست؛ لذا از وجود مبارک امام سجاد و بعضی از ائمه دیگر(علیهم السلام) نقل شده است که اینها وقتی دستشان به دعا دراز می شد وقتی دست را برمی گرداندند به صورت مبارکشان می مالیدند و گاهی هم این دست را می بوسیدند و می گفتند این دست خالی برنگشت، ممکن نیست دستی به طرف خدا دراز شود و خالی برگردد؛ منتها انسان باید مواظب باشد که حالا بر فرض «مستجاب الدعوه» شد پیشنهاد ندهد. در نوبت های قبلی هم شاید این قصه عرض شد برخی از اولیای الهی که شناخته شده بودند به استجابت دعا، اینها سوار کشتی شدند که کشتی هم در اثر آن طوفان و سونامی و اینها در آستانه غرق شدن بود که به او گفتند دعا کن, گفت این جا جای دعا نیست، این جا جای تسلیم است؛ کسانی که به این مقام برسند می شوند «مستجاب الدعوه»؛ کسی که بداند کجا جای دعاست, کجا جای خواستن است, کجا جای صبر است؛ آن کسی که اهل تسلیم است دیگر نمی گوید به من این و آن بده، گفت این جا جای تسلیم است. آن که ولیّ خداست زمین و زمان را می شناسد، فرصت را می شناسد که چه وقت دعا کند، چه وقت دعا نکند، چطور دعا بکند، و چطور دعا نکند. آزمونی برای وجود مبارک سلیمان اتفاق افتاد که فرمود ما جسدی را بر روی میز او قرار دادیم؛ جسد همان بدن بی روح است. در جریان گوساله سامری خدای سبحان برای اینکه بفهماند او گوساله نیاورد او حیوانی نیاورد و چیزی را زنده نکرد فرمود: (فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ) (۲) نه «عجلاً له خُوار» او گوساله نیاورد، بلکه او تندیسی از گوساله آورد و کاری تعبیه کرد که صدا می کرد، حیات نداده بود. این کلمه (جَسَداً) بین (عِجْلاً) و بین (خُوارٌ)، برای اینکه بفهماند روح به او نداد (فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ) گاو را می گویند «حیوان خائر», «حمار» را می گویند «حیوانٌ ناهق», «فرس» را می گویند «حیوانٌ صاهل» ماهی را می گویند «حیوانٌ سابح», مرغ را می گویند «حیوانٌ طائر» و انسان را می گویند «حیوانٌ ناطق»، اینکه فرمود: (فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ)؛ یعنی حیات نداشت. این جا هم خداوند (أَلْقَیْنا) بر او جسدی را (عَلی کُرْسِیِّهِ

جَسَداً) و او هم فکر می کرد که این دعـایش مسـتجاب می شود، این کودک یـا غیر کودک درمـان می پـذیرد و معـالجه می شود، بعـد فهمیـد که دیگر مُرد (ثُمَّ أَنـابَ)، متوجه شـد که در نیایش ها و دعا کردن بایـد تسـلیم محض باشـد، اگر مصـلحت هست خدایا این را انجام بدهیم!

ص: ۱۳۴۱

۱- نور/سوره۲۴، آیه۳۷.

۲- طه/سوره۲۰، آیه۸۸.

عدم توانایی انسان در تفسیر مسیر حکمت الهی با توسّل

این از بیانات نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) است که به منزله قانون اساسی است و هیچ چیزی بر آن حاکم نیست - می دانید بعضی از فرمایشات ائمه(علیهم السلام) جزء اصول، بعضی از عمومات و بعضی از اطلاقات هستند که غیر قابل تخصیص و تقیید می باشند - این بیان نورانی امام سجاد در صحیفه هم از همین قبیل است، فرمود: «یَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِکْمَتَهُ الْوَسَائِلُ»؛ ای خدایی که با هیچ وسیله نمی شود مسیر حکمت تو را عوض کرد توسّل چیز خوبی است و دستور هم دادی، هم به نماز, هم به روزه, هم به ولایت اینها را دستور دادی، اما با توسل نمی شود مسیر حکمت تو را تغییر بدهی و - معاذ الله - کاری کنی غیرِ حکیمانه، این شدنی نیست «یَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِکْمَتَهُ الْوَسَائِلُ». حالا وجود مبارک سلیمان با همه قداست و قُربی که داشت دعا می کرد، اما حکمت ذات اقدس الهی اقتضا می کرد که حیات او تا فلان وقت باشد. (أَلْقَیْنا عَلی کُرْسِیِّهِ جَسَداً) که بعد او هم انابه کرد، چون «مُنیب» و «اوّاب» بود مراجعه کرد (قالَ رَبِّ اغْفِرْ لی).

تقاضای مُلک اختصاصی و عدم منافات آن با کرامت او

بعد خواسته خودش را مطرح کرد؛ عرض کرد به من چیزی بده که برای دیگران نباشد (رَبِّ اغْفِرْ لی وَ هَبْ لی مُلْکاً لا یَنْبَغی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهَّابُ)؛ کسی این مُلک را نداشته باشد، حالا سابقاً بود ممکن است؛ ولی «لاحقه» نداشته باشد.

ص: ۱۳۴۲

حالا این جا احتمال این است که «ضنّت» و بخل ورزید، آیا چنین است یا اینکه چیزی اختصاصی به من بده، ممکن است که به دیگری چیزی بهتر از این می دهی؛ ولی اینکه به من می دهی مخصوص من باشد، ممکن است به دیگران چیزهای برتر و بهتر عطا کنی؛ ولی این جزء اختصاصی من باشد. چند جواب درباره این حرف گفته شد که این یعنی چه؟ با اینکه وجود مبارک پیغمبر این را داشت و وجود مبارک حضرت حجّت(سلام الله علیه) که ظهور می کند این را دارد، اینکه فرمود ما باد را بر او مسخّر کردیم (وَ لِسُلَیْمانَ الرِّیحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ)؛ (۱) [۴۳] یعنی بامداد راهِ یک ماهه را طی می کند، عصر و شامگاه راه یک ماهه را طی می کند؛ یعنی این بادی که در اختیار سلیمان بود یک روز راه دو ماه را می رفت؛ بامداد یک ماه, عصر یک ماه؛ اگر یک روز می خواست حرکت کند در طول یک روز, راه شصت روزه را طی می کرد و خدا هم این نعمت را به او داد، این باد را (فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّیحَ) (۲) [۴۴] که (غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ)، اما این با کرامت و اِجلالی که خدای سبحان در جریان حضرت سلیمان قبل و بعد این قصه ها ذکر می کند مخالفت ندارد، زیرا سلیمان عرض نکرد که من را بر دیگری ترجیح بده؛ نه, ممکن است به دیگری خیلی بهتر از آن چیزی که به من می دهی بدهی؛ ولی یک چیز اختصاصی به من بده.

ص: ۱۳۴۳

۱- سبا/سوره۳۴، آیه۱۲.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۳۶.

دو توجیه دیگر بر تقاضای سلیمان به ملک اختصاصی

ممکن است به دیگری چیزی بدهد که مثل این باشد یا بهتر از این باشد من حرفی ندارم؛ ولی اینکه به من می دهی به کسی نده. این را چند گونه جواب دادند: یکی اینکه دیگران ممکن است داشته باشند، اما اظهار نکنند و جوابی که برخی از عرفای دیگر دادند این است که گفتند او به عنوان سلیمان بن داود که یک شخصیت حقیقی دارد و نام او سلیمان است و یک فرد عادی است، برای این نخواست، این را برای مقام خاصّی خواست؛ اگر اولیای دیگر, ائمه و انبیا و انسان های کامل به این مقام برسند او همان است، او همان سلیمان است. آن بزرگواری که می گوید اولیای دیگر هم داشتند، ایشان می گوید بر خلاف دعای سلیمان نبود. این برای این مقام بود که من در این مقام هستم، این مقام دارای این سِمت باشد، دیگران هم به همین مقام رسیدند و این وصف را داشتند، او غیر از سلیمان کس دیگری نیست. اگر منظور سلیمان بن داود است شخصیت حقیقی است، این دعا آن نیست و اگر مقام خاصّ سلیمانی است، بله در این مقام خاصّ سلیمانی هر که به این مقام برسد «گر انگشت سلیمانی نباشد *** چه خاصیّت دهد نقش نگینی», اگر کسی به مقام سلیمانی برسد همان است و دیگری نیست، بیگانه نیست؛ خیلی این حرف, حرف لطیفی است. کسی بیاید دنبال اینکه حسد است، اصلاً این گفتن ندارد؛ کسی می گوید برای مقام سلیمانی است، اگر آن مقام بود انگشتری که به دست گرفتی جن و انس تابع آن هستند، اگر به آن مقام رسیدید (فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ) که (غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ) نصیب اوست. این دو جواب, حداقلّ این مطلب است.

ص: ۱۳۴۴

تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۹ سوره ص ۹۳/۰۲/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۳۰ تا ۳۹ سوره ص

(وَ وَهَبْنا لِداوُودَ سُلَيْمانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ (۳۰)إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصّافِناتُ الْجِيادُ (۳۱)فَقالَ إِنِّی أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّی حَتّی تَوارَتْ بِالْحِجابِ (۳۲)رُدُّوها عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْناقِ (۳۳)وَ لَقَدْ فَتَنّا سُلَيْمانَ وَ أَلْقَيْنا عَلی كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ (۳۴)قالَ رَبِّ اغْفِرْ لی وَ هَبْ لی مُلْكاً لا يَنْبَغی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهّابُ (۳۵)فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْری بِأَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ أَصابَ (۳۶)وَ الشَّياطينَ كُلَّ بَنّاءٍ وَ غَوّاصٍ (۳۷)وَ آخَرينَ مُقَرَّنينَ فِی الْأَصْفادِ (۳۸)هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ (۳۹)وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآبٍ)

لزوم شاهد داخلی و خارجی در حمل یک مطلب بر تَمثّل

بعد از بیان خطوط کلی اصول دین و یاد شش پیامبر از انبیای الهی، دستور صادر شد که به قصه نُه پیامبر توجه کند و این انبیای «تسعه» یکی پس از دیگری «قصص» آنها شروع می شود؛ اول داود بود و بعد سلیمان(سلام الله علیهما). حمل یک مطلب بر «تمثّل» احتیاج دارد یا شاهد داخلی داشته باشد؛ نظیر (فَتمثّل لَها بَشَراً سَوِيّاً) (۱) یا شاهد خارجی داشته باشد که ما نتوانیم آیه را بر ظاهر آن حمل کنیم و اگر یکی از این دو شاهد مفقود بود آیه بر ظاهر لفظی حمل می شود، این یک.

صدق عنوان «کتاب» بر یک مجموعه در حال تدوین

مطلب دوم این است که عنوان کتاب لازم نیست به پایان برسد تا به آن کتاب بگویند؛ در همین سوره مبارکه «ص» که در مکه نازل شد، مانند سایر سور مکّی از قرآن کریم به عنوان کتاب یاد شده است، در حال تدوین هم که باشد و هنوز به پایان نرسیده عنوان کتاب بر آن صادق است.

ص: ۱۳۴۵

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۱۷.

در آیه ۲۹ همین سوره فرمود: (كِتابٌ أَنْزَلْناهُ إِلَيْكَ)، پس اطلاق کتاب بر قرآن احتیاج ندارد به اینکه به پایان برسد تا اینکه مثلاً در آخر سوره های مدنی بعد از نازل شدن آیاتی که از «حجه الوداع» به بعد گذشت کتاب بگویند؛ وقتی کتاب در سوره های مکّی نازل شده است و اطلاق شد تحدّی «بالکتاب»؛ یعنی منحصر به ده سوره سوره «هود» نیست که می فرماید: (فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ)، (۱) پس تحدّی سه بخش دارد: یا به مجموعه آن مقداری از قرآن که نازل شده است که منحصر در ده سوره نیست، بعد از آن به ده سوره و از آن نازل تر به یک سوره است. غرض آن است که عنوان کتاب در سوره های مکّی هست، در حالی که هنوز قرآن به پایان نرسیده بود، پس مجموعه در حال تدوین را هم کتاب می گویند.

چگونگی نزول کلمات قرآن با توجه به مجرد بودن خدا و فرشته ها

مطلب بعدی آن است که ذات اقدس الهی که کلمات را نازل می کند؛ یعنی ایجاد می کند. در بیانات نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) بود که او«فَاعِلٌ لا بالْحَرَكَهُ»؛ (۲) وقتی حرف می زند با دهان نیست؛ گوش می دهد و «سمیع الدعاء» است، با «سامعه» نیست؛ می بیند و (بِكُلِّ شَيْ ءٍ بَصِيرٌ) (۳) است، با باصره نیست. بنابراین اگر این کلمات و حروف امر مادی هستند، نمی شود گفت که خدای سبحان یا فرشته ها که مجرد می باشند چگونه حرف می زنند؛ آنها حرف را ایجاد می کنند، نه اینکه حرف بزنند؛ مثل اینکه همه موجودات زمین و آسمان را ذات اقدس الهی ایجاد کرده است، اما اصل کلی فاعلیت حق تعالی در بیان نورانی حضرت امیر در نهج البلاغه آمده که «فَاعِلٌ لا بالْحَرَكَهُ»؛ او با اراده کار می کند و نه با اعضا و جوارح، چون با اراده کار می کند فرق ندارد که آن مراد مادی یا مجرد باشد؛ بخواهد ارواح انبیا و اولیا را خلق کند، با اراده می آفریند؛ بخواهد «أرض» و «سماء» را خلق کند با اراده خلق می کند، با ابزار که خلق نمی کند تا گفته شود مثلاً مدبّرات امر مجرد هستند و ذات اقدس الهی منزه از ماده است و مانند آن.

ص: ۱۳۴۶

۱- هود/سوره۱۱، آیه۱۳.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۵۴، ص ۳۰.

۳- ملک/سوره۶۷، آیه۱۹.

پرسش: حضرت استاد ببخشید! آنهایی که این حروف را ایجاد می کنند بالأخره به یک نوع سبک و یک نوع صدا درست می کنند؟

پاسخ: نه، مرحوم سید علی خان - صاحب قوی ترین شرح صحیفه سجادیه - در مقدمه صحیفه سجادیه شجره طوبای خودشان را نقل می کنند که به چند واسطه به وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و حضرت امیر می رسند، بعد این حدیث را نقل می کند که در «لیله معراج» از وجود مبارک پیغمبر که برگشت سؤال کردند که این کلماتی که شما شنیدید، این کلمات شبیه صدای چه کسی بود؟ ایشان نقل می کند که وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود: چون ذات اقدس الهی می دانست علی بن ابی طالب محبوب من است، کلماتی که ایجاد می کرد شبیه صدای علی بود؛ (۱) حالا تا چه چیزی را خدای سبحان بخواهد ایجاد کند، چون وقتی بخواهد ایجاد کند در اختیار خود اوست تا شبیه چه صوتی و چه کلامی ایجاد کند؛ این از آن لطایف روایات ماست.

پرسش: مثلاً در مورد قرائت نماز که بعضی «مالك» و عده ای «مَلِك» می خوانند؟

پاسخ: آن را یک گونه فرمود؛ ولی به ائمه(علیهم السلام) از راه پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) فرمود که دو یا سه گونه می توانید قرائت کنید، اینها به تحریف برنمی گردد. یک مطلب این است که چطور نازل شده است؟ پاسخ آن این است که یک قسم نازل شده است، مطلب دیگر این است که قرائت های دیگر چگونه است؟ در پاسخ می گوییم که آن را ائمه فرمودند و ائمه هم که می دانید با الهام الهی مرتبط هستند و می گویند - معاذ الله - از خودشان که نمی گویند؛ آن وقت ذات اقدس الهی می فرماید این طور نازل شده است و به آن چند وجه هم می توانید قرائت کنید که می شود دینی، بنا بر اینکه مثلاً نوع قرائات تواتر باشد یا دلیل بر حجیّت این قرائات را متعدد داشته باشیم. غرض این است که اصل ماده را خدای سبحان ایجاد می کند «فَاعِلٌ لا بالْحَرَكَهُ» و «متکلم» است نه به دهان و صوت، «سمیع» است نه به «جارحه» و مانند آن.

ص: ۱۳۴۷

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۳۸، ص۳۱۲.

بیان اقوال در معنای «عن» در (عَن ذِکْرِ رَبِّی)

مطلب بعدی آن است که نسبت به کلمه «عَن» برخی ها احتمال دادند که به معنای «لام» باشد، برخی احتمال دادند به معنای «مِن» باشد که فرمود: (أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ) لِذِکْرِ (رَبّی)، چون خدای سبحان درباره این «خیل» و اسب های نظامی که مجاهدان بر آن سوار می شوند و از حوزه دین حمایت می کنند، این محبوب خداست؛ لذا از «خیل» به خَیر یاد شده است، این حرف «عَن» به معنای «لام» خواهد بود؛ ممکن است «عَن» به معنای «مِن» باشد یا به معنای «لام» باشد، اگر به معنای «مِن» باشد؛ یعنی محبت من نسبت به این اسب ها که من سان دیدم، ناشی از ذکر «رب» است، چون خدای سبحان از این اسب ها به نیکی یاد می کند؛ این ممکن است، اما بحث هایی که درباره آیه است، نباید کلاً از حریم روایات دور باشد و باید با توجه با روایات باشد. روایات این «عَن» را به معنای «اعراض» گرفتند؛ یعنی سان دیدن باعث شد که من از یاد خدا مثلاً فاصله گرفتم، حالا آن یاد تفصیلی بود، نماز مستحبی بود و وقت فضیلت نماز بود وجوه به اقوالی است که گذشت، اگر روایات نبود و بیانی که از حضرت امیر(سلام الله علیه) (1) و سایر ائمه(علیهم السلام) درباره (عَنْ ذِکْرِ رَبّی) نبود ممکن بود این «عَن» به معنای «مِن» باشد یا به معنای لام و مانند آن باشد.

ص: ۱۳۴۸

۱- تفسیرالقمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۲، ص۲۳۵.

امکان بازگشت انابه و استغفار به سلیمان(علیه السلام) و دلالت آن بر ترک اولی

مطلب بعدی آن است که ممکن است در اینکه فرمود ما سلیمان را آزمودیم، نمی شود گفت که این جریان سان دیدن هیچ ترک اولا-یی یا مثلاً غفلتی در آن نبود، برای اینکه کلمه استغفار نبود، چون در ادامه «انابه» و «استغفار» دارد، اینکه فرمود: (وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ * قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي) این محتمل است که هم به جریان (وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً) برگردد و هم به مجموعه (أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبّی)، (وَ أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً)، پس ما دلیل نداریم که بگوییم قصه حضرت داود به «استغفار» ختم شد؛ ولی قصه حضرت سلیمان به «استغفار» ختم نشد، چون این (ثُمَّ أَنابَ قالَ رَبِّ اغْفِرْ لی) ممکن است به هر دو جمله برگردد.

بررسی وجوه احتمالی در تقاضای سلیمان(علیه السلام) بر ملک اختصاص

مطلب بعدی آن است اینکه فرمود: (وَ هَبْ لی مُلْكاً لا يَنْبَغی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی) گاهی به این معنا می شود که یک مُلک اختصاصی به من بده که دیگران دخالت نکنند، چون درباره دخالت برخی از شیاطین و جن در حوزه سلطنت حضرت روایات یا تاریخی هم هست، حضرت نخواست بگوید چیزی که به من می دهی به احدی از افراد دیگر نده، بلکه چیزی را که به من می دهی نفوذناپذیر و اختصاصی باشد که دیگران دخالت نکنند، این یک احتمال؛ لکن این احتمال خیلی قوی نیست، چون کلمه (مِنْ بَعْدی) هم او را همراهی می کند، (لا يَنْبَغی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی)؛ مگر اینکه با توجه به این (مِنْ بَعْدی) این طور معنا شود که این مُلک و قدرتی که به من دادی، تا من زنده ام به کسی قدرت نده که در کار من دخالت کند و این مختص من باشد؛ یعنی من در این مستقل باشم و دیگران دخالت نکنند؛ اختصاص به معنای استقلال است، نه اختصاص به معنای اینکه احدی نداشته باشد؛ اختصاص به معنای استقلال است که احدی نتواند در کار من دخالت کند، نه اینکه احدی این فیض را اصلاً دریافت نکند که ظاهراً این بخش را سیدنا الاستاد(رضوان الله علیه) اول ذکر کردند. (۱) اما بخش دیگری که فخر رازی و دیگران هم به آن اشاره کردند این است که چیزی به من بده که معجزه باشد، این (لا يَنْبَغی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی)؛ یعنی از افراد عادی نه از انبیایی که بعد از من می آیند و منظور این نیست که چیزی به من بده که به هیچ پیامبری بعد از من نخواهی داد، این نیست؛ منظور آن است که چیزی به من بده که هیچ فردی از افراد عادی آن را نداشته باشند؛ یعنی معجزه باشد (۲) و این عیب ندارد، چون همه معجزات این طور است؛ منتها قبل و بعد را هم باید زیر مجموعه خود بگیرد، چون هیچ معجزه ای نیست که بشر عادی بتواند مثل آن بیاورد؛ معجزه حضرت صالح این طور است، معجزات انبیای قبلی این طور است، انبیای بعد از صالح این طور است.

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۲۰۵.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج ۲۶، ص۳۹۵.

معجزه چیزی است که نه بشر قبلی می توانست بیاورد و نه بشر بعدی «الی یوم القیامه»، چون بارها ملاحظه فرمودید که معجزه از سنخ علم نیست، راه فکری ندارد، راه درس و بحث ندارد که کسی از پیامبر بپرسد که شما چگونه معجزه می آورید که من هم درس بخوانم یا با تهذیب نفس به این جا برسم. معجزه به نزاهت و قداست روح وابسته است، راه فکری ندارد و راه اندیشه نیست، بلکه راه آن قداست روح است و یک پیوند خاصی است. الآن اگر کسی یک مورّث غنی داشت و بعد از رحلت او مال فراوانی به وارث رسید، او از راه کسب درآمد به دست نیاورده تا کسی به این وارث بگوید تو چه کار کردی که این مال را به دست آوردی که ما هم انجام دهیم؛ این پیوند می خواهد، این از راه درس و بحث و تحصیل و مانند آن نیست. معارف معجزه و ولایت از سنخ «علم الوراثه» است، نه «علم الدراسه»؛ اگر کسی وارث «الله» شد، خدا او را فردوس عطا می کند که «یرثه الفردوس»، (۱) اگر کسی مرتبط به «الله» بود (إِنَّ اَلْأَرْضَ لِلّهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ). (۲) «علم الوراثه» درسی نیست، به پیوند مربوط است؛ همه معجزات این طور هستند، معجزاتی که انبیای قبل آوردند، معجزاتی که حضرت داود و سلیمان(سلام الله علیهما) و بعدی ها آوردند معجزه چیزی نیست که یک بشر عادی بتواند بیاورد. اگر منظور حضرت سلیمان(سلام الله علیه) این باشد که چیزی به من بده که هیچ بشر عادی نتواند به آن جا برسد؛ یعنی معجزه ای به من بده و این معنایش این نیست که به هیچ پیامبری دیگر نده و معنای آن این نیست که به هیچ ولیّ ای نده.

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۱.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۲۸.

پرسش: عملاً بعد از حضرت سلیمان هیچ یک از انبیا این چنین قدرتی نداشتند؟

پاسخ: همه انبیا این قدرت را داشتند، منتها اظهار نمی کردند و اگر قدرت هم نبود، برای اینکه ذات اقدس الهی یک معجزه دیگر داد. غرض آن است که وجود مبارک سلیمان از خدای سبحان نخواست که به هیچ پیامبری نده، خواست که به هیچ فرد عادی از افراد عادی نده؛ یعنی معجزه شود. کاری که حضرت صالح کرد «الی یوم القیامه» هیچ کسی نمی تواند بکند، انبیا می توانند و اولیا می توانستند؛ ولی هیچ بشر عادی نمی تواند معجزه صالح را بیاورد، معجزه نوح را بیاورد و معجزه انبیای دیگر را بیاورد، چون راه فکری ندارد و از راه درس و بحث نیست، راه تهذیب نفس هم ندارد که انسان زحمت بکشد، ریاضت بکشد و چنین کاری را بتواند انجام دهد، یک پیوند خاصی است که محصول قداست روح است که (إِنَّ ٱلْأَرْضَ لِلّٰهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ)، اگر «علم الوراثه» است (اللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ) (۱) راه درس و بحث فکری ندارد، چون راه درس و بحث فکری ندارد اگر سلیمان(سلام الله علیه) از خدای سبحان خواسته باشد به من چیزی بده که به هیچ کسی نمی دهی؛ یعنی معجزه به من بده و همین طور هم شد، نه این است که به هیچ پیغمبری نمی دهی؛ اگر منظور این باشد که به هیچ پیامبری نمی دهی، این به دو تفسیری که در بحث دیروز گذشت قابل حل است؛ یعنی اگر هم به پیامبری دادی آنها اظهار نکنند، چه اینکه هیچ پیامبری اظهار نکرد یا اینکه به هر کسی می دهی باید به مقام سلیمانی برسد، وقتی به مقام سلیمانی رسید من و او یکی هستیم، به شخصیت حقیقی من که نمی دهی، به شخصیت ولوی و نبوی من می دهی، به این مقام می دهی؛ دیگران که به این مقام رسیدند همین را دارند، من و او که فرقی نمی کنیم؛ براساس این دو تفسیر (لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي) قابل توجیه است. این راه سومی است که فخر رازی و امثال فخر رازی ذکر کردند و این هم قابل قبول است؛ یعنی هیچ بشر عادی این کار را نکند.

ص: ۱۳۵۱

۱- انعام/سوره۶، آیه۱۲۴.

احتمال چهارم این است که اینکه گفته است (لا یَنْبَغی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی)؛ یعنی تا من زنده ام، نه (مِنْ بَعْدی) «الی یوم القیامه»؛ یعنی در عصر من به کسی ندهی، نظیر اینکه درباره حضرت مریم(سلام الله علیها) آمده است که (إِنَّ اللّهَ اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفاكِ عَلی نِساءِ الْعالَمینَ)؛ (۱) یعنی «نساء العالمین» همان عصر و اگر صدیقه طاهره(سلام الله علیها) «سیده نساء العالمین» است آن مطلق است، پس ممکن است اینکه فرمود: (عَلی نِساءِ الْعالَمینَ)؛ یعنی «نساء العالمین» همان عصر و اینکه سلیمان عرض کرد خدایا (لا یَنْبَغی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی)؛ یعنی تا من زنده ام به کسی نده، این منافات ندارد و به کسی هم نداد؛ به این وجوه چهارگانه و مانند آن این آیه کریمه قابل حل است.

پرسش: اگر این مقام و قدرت معجزه باشد خود به خود از طرف خداوند حکیم به بشر عادی داده نمی شود؟

پاسخ: چون قضیه ضرورت به شرط محمول نیست. فرمود چیزی به من بده که به کسی نمی دهی؛ یعنی به من معجزه بده، نه اینکه به من معجزه ای بده که آن معجزه را کسی نتواند، این دیگر ضرورت به شرط محمول است و معجزه آن است که دیگران را عاجز کند، فرمود چیزی به من بده که دیگران نتوانند؛ یعنی به من معجزه بده، نه اینکه به من معجزه ای بده که آن معجزه را دیگری نتواند به جا بیاورد، اینکه معنایش نیست؛ یعنی به من معجزه بده که همین هم شد.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۴۲.

علت ورود روایات اسرائیلی در قصص انبیا

فرمود: (وَ لَقَدْ فَتَنّا سُلَیْمانَ وَ أَلْقَیْنا عَلی کُرْسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ)، متأسفانه بسته بودن درب اهل بیت(علیهم السلام) باعث شد که بخشی از این روایات اسرائیلی (۱) و غیر اسرائیلی به این وجوهات راه پیدا کرده است؛ شما ببینید چه چیزهایی در این زمینه ها گفته شده که نه با قداست پیامبر ساخته است و نه با متن قرآن ساخته است. وجوه فراوانی که فخر رازی و همچنین مرحوم شیخ طوسی در تبیان (۲) بعد از ذکر بعضی از آن وجوه فرمود که این طور معنا کردن وجوه رکیکه است، شایسته قرآن نیست، شایسته مقام نبوت نیست، شایسته مقام سلیمان نیست. چطور رویشان شد که این طور معنا کردند آیه را که مثلاً حضرت سلیمان این قصد را کرده که مثلاً امشب من فلان کنم تا از هر کسی بچه ای به دنیا بیاید. (۳)

تبیین آزمون سلیمان(علیه السلام) و استغفار همراه با تقاضای مُلک اختصاصی او

فرمود ما او را آزمودیم (وَ لَقَدْ فَتَنّا سُلَیْمانَ وَ أَلْقَیْنا عَلی کُرْسِیِّهِ جَسَداً)، این (وَ لَقَدْ فَتَنّا) ممکن است به قصه همان عرض «خیل» و سان دیدن «صافِناتُ الْجِیاد» و (وَ أَلْقَیْنا عَلی کُرْسِیِّهِ) ربط پیدا کند؛ لذا مسئله (ثُمَّ أَنابَ قالَ رَبِّ اغْفِرْ لی) به هر دو ربط پیدا می کند و اگر جسدی که مورد عنایت آن حضرت بود؛ یعنی علاقه مند بود که این شخص زنده بماند و از بیماری نجات پیدا کند و نجات پیدا نکرد، این آزمونی است که بالأخره اگر عمر کسی تمام شده است (فَإِذا جاءَ أَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُون) (۴) و مصلحت افراد را هم هیچ کس نمی داند مگر ذات اقدس الهی و اگر انبیا(علیهم السلام) از مصالح آگاه هستند، به تعلیم الهی آگاه می باشند. ما این آزمون را به عمل آوردیم و وجود مبارک سلیمان(سلام الله علیه) هم از آن باخبر شد، همان طور که داود(سلام الله علیه) با خبر شد (فَاسْتَغْفَرَ)، (۵) سلیمان(سلام الله علیه) هم باخبر شد (ثُمَّ أَنابَ) بعد استغفار کرد و استغفارش هم این است که (قالَ رَبِّ اغْفِرْ لی وَ هَبْ لی مُلْکاً لا یَنْبَغی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهّابُ). تو که «وهّاب» هستی این طور نیست که «هبه» تو منحصراً برای ما باشد، هر طور که بخواهی موهبت و بخشش در اختیار توست؛ ولی معجزه ای به من عطا بکن که من با این قدرت اعجازی بتوانم این سلطنت غیر مترقبه را اداره کنم! سلطنتی که وجود مبارک سلیمان داشت یک سلطنت عادی نبود، این (مُلْکاً لا یَنْبَغی) تنها مسئله (فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّیحَ) نبود، همه شیاطین را، جن را، هم کارگرها و کارفرمایان جن را، هم جن های مزاحم را، هم جن هایی که باید در زندان در بند باشند، هم جن هایی که باید اجیر بشوند برای کارگری، هم آنهایی که باید نیروی دریایی باشند غواصی کنند و آنچه در دریا هست به عرض سلیمان برسانند و هم آنهایی که باید کارگری کنند بناها و قصرها را بچینند همه اینها تسخیر شده حضرت سلیمان بودند، این دیگر (لا یَنْبَغی لِأَحَدٍ) بود؛ اگر این معنا باشد «الی یوم القیامه» برای هیچ کسی ظهور نکرده است. گفت به من مُلکی بده که (لا یَنْبَغی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدی إِنَّکَ أَنْتَ الْوَهّابُ) از شما برمی آید، وهّاب بودن شما هم به نحو اطلاق است. آن وقت ذات اقدس الهی با «فا»ی تفریع پاسخ داد؛ یعنی ما به خواسته او احترام گذاشتیم و اجابت کردیم.

۱- قرآن

۲- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج۸، ص ۵۶۳ و ۵۶۴.

۳- تفسیرالتبیان، الشیخ الطوسی، ج۸، ص۵۶۲ .

۴- اعراف/سوره۷، آیه۳۴.

۵- ص/سوره۳۸، آیه۲۴.

ظهور مُلک سلیمان(علیه السلام) بر جن و باد و معنای «رخاء» و «عاصف» آن

تفصیل قصه این است که اول باد را مسخّر او کردیم، بعد شیاطین را برای او مسخّر کردیم، انواع شیاطین را اعم از نیروی کارگری و نیروی غواصی و شیاطین مزاحمی که جزء کفّار و منافقین هستند که آنها باید دربند باشند را هم مسخّر او کردیم، چون جن مثل انس هم مؤمن دارد هم کافر دارد هم منافق دارد و آن کافر و منافق باید در بند باشند که هستند؛ فرمود که ما همه این کارها را کردیم (فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ) باد را مسخّر او کردیم. (تَجْرى) این «ریح» به امر وجود مبارک سلیمان (رُخاءً)؛ یعنی این باد پیرو اراده سلیمان بود، یک پیرو نرم؛ نه اینکه باد نرم بود؛ باد گاهی تند است و گاهی نرم است. الآن از دورترین نقطه مدیترانه اول نسیمی می وزد کم کم شدید می شود، بعد به صورت باد تند درمی آید، بعد ابر تولید می شود، بعد ابرها را جمع می کنند، نر و ماده ابرها را جدا می کنند، بعد تلقیح و باردار می کنند، برای ابرهای ماده باردار در «خِلال» آن رحم درست می کنند، بعد فرمود: (فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ) (۱) که شلنگی نبارد و غربالی ببارد که مشکل مردم حل شود، همه اینها از آن «رخاء» شروع می شود تا «عاصف» بودن؛ همه این قسمت های کار مهم را باد دارد انجام می دهد. باد یک وقت تند است و یک وقت کُند، معنای (تَجْرى بِأَمْرِهِ رُخاءً) این نیست که بادهای کُند در اختیار حضرت بود یا با کُندی در اختیار حضرت بود تا با آیه ۸۱ سوره مبارکه «انبیاء» هماهنگ نباشد؛ آیه ۸۱ سوره مبارکه «انبیاء» این است (وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ عاصِفَةً)؛ تند باد و سونامی ها در اختیار حضرت سلیمان بود؛ اگر سونامی هست، تندباد هست، طوفان هست و طوفنده هست که با «رخاء» هماهنگ نیست! پاسخ آن این است که اگر اراده حضرت این بود که این در حد نسیم حرکت کند، نسیمانه حرکت می کرد و اگر در حد سونامی و طوفان و تندباد می خواست که حرکت کند «عاصفةً» حرکت می کرد؛ این یک وجه، وجه دیگر این است که «رخاءً» این است که کلاً باد یک تابع نرم است و تبعیت آن در سرکشی نیست، براساس فشار نیست، با میل و طوع و رغبت در تحت تدبیر حضرت سلیمان است؛ نظیر اینکه خدای سبحان فرمود ما به آسمان و زمین گفتیم (فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قالَتا أَتَيْنا طائِعِينَ)؛ (۲) ما با میل و رغبت آمدیم. باد «رخاءً»، «طوعاً»، «رغبةً»، «میلاً» در اختیار سلیمان بود، نه اینکه باد دو قسم است که یک جا «رخاء» است و یک جا «عاصف» تا ما بگوییم جمع آن به حسب دو موطن است، بلکه منظور آن است که پیروی و اطاعت آن نرم و با رغبت است، هر طور که او دستور داد؛ حالا یا «رخاء» است یا «عاصف»؛ ولی اصل طریقه پیروی آن «رخاءً» است. پس این «رخاءً» دو معنا می تواند داشته باشد: یکی اینکه این جا فرمود «رخاءً»؛ یعنی در موردی که حضرت سلیمان اراده «رخاء» و نرم و نسیمی کند، در آیه ۸۱ سوره «انبیاء» که فرمود «عاصفةً» آن جایی که حضرت اراده سونامی و طوفانی کند این جمع دو مورد که این تفاوت در اثر تفاوت دو نحوه اراده است؛ یک وقت است که این «رخاءً» در برابر آن «عاصفةً» نیست، آن جایی که «عاصفه» است و سونامی است «رخاء» است و آن جا که نسیم است «رخاء» است؛ یعنی با میل و رغبت و بدون فشار تحت رهبری سلیمان حرکت می کند (فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرى بِأَمْرِهِ) که «تجری رخاءً»، نه به «امره رخاءً»؛ امر او هر چه می خواهد باشد یا «رخاء» است یا سونامی یا طوفانی این «تجری رخاءً»، نه به «امره رخاءً»؛ امر او گاهی «عاصفه» است، طوفانی است و گاهی نسیم است.

۱- نور/سوره۲۴، آیه۴۳.

۲- فصلت/سوره ۴۱، آیه ۱۱.

عدم تنافی مُلک سلیمان(علیه السلام) با مُلک الهی

پرسش: در دعای نورانی «ندبه» می خوانیم که خداوند با انبیا شرط کرده و انبیا هم قبول کردند و این دلیل بر آن است که اینها از راه ... به این مقام رسیده اند؟

پاسخ: نظام تکوین است و در نظام تکوین همه تابع هستند، این جا هم ذات اقدس الهی این حوادث و این موجودات را که به اراده الهی اداره می شوند، گاهی این اراده را دستور می دهد فرشتگانی که مدبّرات امر هستند انجام دهند، آنها هم «عاصفات» عصف هستند، آنها هم «تالیات»، «زاجرات» و «صافات» می باشند و گاهی هم می فرماید به دستور فلان انسان حرکت کنید، بالأخره یا «مع الواسطه» یا «بلاواسطه» این طور است. آن جا که جبرئیل(سلام الله علیه) برای «تهدیم» و از بین بردن قوم لوط مأموریت پیدا کرد آن جا (سَخَّرَها عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَةَ أَیّام) (۱) که این تندباد سونامی و طوفانی به حیات آنها در (سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَةَ أَیّام) خاتمه داد، حالا تا به چه کسی دستور دهد که این جا به وجود مبارک سلیمان این سِمَت و ماموریت را سپرده است، (تَجْری بِأَمْرِهِ رُخاءً)؛ حالا امر او یا نسیم گونه است یا «عاصف» و طوفانی است، (حَیْثُ أَصابَ) سلیمان به هر سمتی که بخواهد، به هر «صوب»ی که اراده کند و به هر «صوب»ی که تصمیم بگیرد این بیان برای باد بود.

اقسام سه گانه شیاطین مسخّرِ سلیمان

(وَ الشَّیاطینَ)؛ یعنی «سخّرنا له الشیاطین»، آن وقت شیاطین را به سه قسم تقسیم فرمود که یک گروه کارگری داشتند، برای اینکه کسی که سلطنت دارد، نیروهای فراوانی زیر مجموعه دارد، نیروی نظامی دارد، ساختمان های فراوان دارد و آسایشگاه فراوان لازم دارد اینها را باید بسازد؛ اینها نیروی ساختاری بودند. کارهای دریایی را هم باید انجام دهد که چه چیزهایی در دریا هست و باید از دریا بگیرند؛ یعنی غواصی کنند و در اختیار حضرت قرار دهند؛ گروهی که منافق، کافر و سرکش هستند آنها هم باید به زندان بیفتند که اینها را هم به بند کشیده است (وَ الشَّیاطینَ)؛ یعنی «سخّرنا له الشیاطین»، هم بنّاهایشان را؛ یعنی کارگرهایشان و هم غواص هایشان که اینها خدماتی هستند (وَ آخَرینَ) که (مُقَرَّنینَ) در «أصفاد» و بندها و زنجیرها می باشند، آنها هم بالأخره کافر دارند، آنها هم منافق و مزاحم دارند؛ آنها را ذات اقدس الهی در تسخیر حضرت سلمیان قرار داد که به بند بکشند.

ص: ۱۳۵۵

۱- حاقه/سوره۶۹، آیه۷.

عطا بودن نعمت های الهی و پایان ناپذیری آن با بخشش

بعد به وجود مبارک سلیمان فرمود: (هذا عَطاؤُنا)؛ شما از ما مُلکی خواستی که (لا يَنْبَغي لِأَحَدٍ) این عطای ماست، چه ببخشی و چه نگاه داری تمام شدنی نیست (هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ)؛ ببخشی و نعمتی را به عنوان منّت عطا کنی مظهر خدای منّان هستی، امساک کنی مظهر خدای «مُمسک» می باشی که در سوره مبارکه «فاطر» گذشت که (ما يَفْتَحِ اللّهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها وَ ما يُمْسِكْ فَلا مُرْسِلَ)، (۱) این قبض و بسط الهی این فتح و امساک الهی گاهی مظهر می طلبد، فرمود بخواهی ببخشی مظهر «هو المنّان» خواهی بود (فَامْنُنْ)، نبخشی مظهر «هو الممسک» خواهی بود (أَوْ أَمْسِكْ) که هر دو در اختیار توست (هذا عَطاؤُنا)؛ اگر نعمت را دادی و مظهر «هو المنّان» بودی عطا می کنی (فَامْنُنْ)، مظهر «هو الممسک» بودی که (ما يَفْتَحِ اللّهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها وَ ما يُمْسِكْ فَلا مُرْسِلَ)؛ آن جایی که ذات اقدس الهی قبض می کند و امساک می کند و مصلحت را در امساک می داند تو مظهر «هو الممسک» هستی و عطا نمی کنی، هر دو باشد بدون حساب؛ یعنی به حساب درنمی آید، نه اینکه بی نظم است.

مقصود از به غیر حساب وارد شدن مؤمنین در بهشت

هیچ کاری ذات اقدس الهی در عالم بی نظم انجام نمی دهد، اینکه دارد (يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فيها بِغَيْرِ حِسابٍ)؛ (۲) یعنی به حساب در نمی آید یا حساب های آنها قبلاً بررسی شده است، «یوفون اجورهم بغیر حساب»؛ (۳) یعنی به حساب در نمی آید یا نه، حساب هایشان قبلاً بررسی شد.

ص: ۱۳۵۶

۱- فاطر/سوره۳۵، آیه۲.

۲- غافر/سوره۴۰، آیه۴۰.

۳- زمر/سوره۳۹، آیه۱۰.

یـک روایت نورانی نقل می کنـد که فقیر قبل از غنی وارد بهشت می شود، (۱) برای اینکه او حساب و کتاب نـدارد؛ فلان جا زکات دادی؟ خمس دادی؟ از کجا فراهم کردی؟ به کجا صـرف کردی؟ او «صـفر الیـد» است، بعـد «مَثَل» ذکر می کند و که «مَثَل» غنی و فقیر مثل دو کشتی است که یکی پُر بـار است و یکی خـالی است، وقتی به بنـدر رسـیدند آنکه خالی است او را زود رهـا می کننـد و می رود، آنکه پُربـار است همه این بارهـا را بایـد تفتیش کننـد و ببیننـد که آیا کالای قاچاقی یا کالاهای حرام دارد یا ندارد.

مراد از شیاطین در دستگاه سلیمان(علیه السلام) و عدم قدرت آنان بر وسوسه

پرسش: مراد از شیاطین آیا ابلیس و ذریّه اش هستند؟

پاسخ: در دسـتگاه حضـرت سلیمان نمی توانستند جسارتی انجام دهند. وسوسه نسبت به همه مردم مصلحت الهی بود که باشد، چنانچه وسوسه نباشد هیچ کسـی به کمال نمی رسد، اما کارشـکنی کنند و بخواهند در دسـتگاه او نفوذی، خطری و حادثه ای ایجـاد کننـد مقـدورشان نبود؛ منافق از آنها و کافر از آنها در بنـد بود و دیگران هم در خـدمت بودنـد، اما اصل وسوسه کردن یک چیز خوبی است، برای اینکه هر کس به هر جایی رسـیده است به برکت وسوسه رسـیده است، برای اینکه جهاد با نفس و مبارزه کرده و آن «اماره بالسوء» را به «اماره بالحسن» تبدیل کرده است، اگر وسوسه نباشد کسی به کمال نمی رسد.

ص: ۱۳۵۷

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۹، ص۴۸.

پرسش: ابلیس و ذریه اش همه آنها کافر نیستند؟

پاسخ: ابلیس بله؛ ولی ذریّه ابلیس از جن هستند، شیطان؛ یعنی هر موجود متمرّدی که از «جِنّه» است، همه اینها این طور هستند، اگر کافر بودنـد یا منافق بودنـد جزء گروه سوم می باشـند که «مقرنین» در بند هسـتند، اما آنها که غوّاص، بنّا و نیروی خدماتی هسـتند جزء موحّدان می باشـند. در سوره مبارکه «احقاف» دارد که (إِنّا سَمِعْنا کِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی)؛ (۱) اینها جنّی هایی بودند که تا زمان حضـرت موسـی را درک کرده بودند، پیرو حضـرت موسـی بودند و به تورات ایمان آورده بودند، بعد وقتی آمدند قرآن را گوش دادند به یکدیگر می گفتند: (إِنّا سَمِعْنا کِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی) و بعد گفتند در ماها کسانی بودند که منکر وحی و نبوت بودند می گفتند که خدا پیامبری را مبعوث نمی کند این «شتت» از قول است، این جن موحّد بود، معتقد به خـدا و وحی و نبوت بود و گفت در ماهـا کسـانی هسـتند که منکر وحی و نبوت هسـتند و این «شـتت» از قول است؛ یعنی قول باطل است معلوم می شود در اینها موحّد و مؤمن به نبیّ خودشان بودند.

امکان نفوذ شیطان در حوزه مأموریت پیامبران نه در کار آنان

پرسش: این تعبیری که راجع به انبیا هست که (إِذا تَمَنّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فی أُمْنِیَّتِهِ) راجع به حضرت سلیمان نبود؟

پاسـخ: آن در سوره مبارکه «حـج» بود و معنایش هم گـذشت، معنایش بسـیار معنای خوبی است نه یعنی در کار او دخالت می کنند که جلوی کار او را بگیرند (وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَ لا نَبِیٍّ إِلاّ إِذا تَمَنّی أَلْقَی الشَّیْطانُ فی أُمْنِیَّتِهِ)؛ (۲) یعنی هر پیامبری که آمده مأموریت و برنامه ای دارد در قلمرو مأموریت او و در حوزه دسـتورهای او شیطنت شیطان نفوذ می کند و یـک عـدّه را گمراه می کننـد، نه اینکه در کـار او دخـالت کننـد و جلوی کار او را بگیرنـد، در حوزه مأموریت او در کارهای مردم کارشـکنی می کننـد، بله این همـان وسوسه است و همـان انحرافاتی است که شـیاطین برای همیشه داشـتند و دارنـد، این نقص نیست؛ اگر وسوسه نباشـد که امتحـانی نیست و کسـی به کمـال نمی رسـد (فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ)، آن گاه پایان قصه سـلیمان(سلام الله علیه) همانند پایان قصه حضرت داود(سلام الله علیه) است که فرمود: (إِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفی وَ حُسْنَ مَآبٍ)؛ یعنی درجات و حُسن ختامی برای حضرت سلیمان هست.

ص: ۱۳۵۸

۱- احقاف/سوره۴۶، آیه ۳۰.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۵۲.

تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۴ سوره ص ۹۳/۰۲/۳۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۱ تا ۴۴ سوره ص

(وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ أَنّى مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ (۴۱)ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ (۴۲)وَ وَهَبْنا لَهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنّا وَ ذِكْرى لِأُولِي الْأَلْبابِ (۴۳)وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لا تَحْنَثْ إِنّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوّابٌ(۴۴))

علّت تفاوت تعبیر در سر فصل جریان انبیا

در این سوره مبارکه «ص» بعد از تبیین آن اصول کلی، نام شش پیامبر از انبیای الهی(علیهم السلام) را قبلاً و نام نُه پیامبر را هم بعداً ذکر فرمود؛ نام آن انبیای شش گانه در جریان قصه «نوح» و «عاد» و «فرعون» و «ثمود» و «لوط» و اصحاب «ایکه» بیان شد. بعد از آن شش قصه که به طور اشاره وار بیان فرمودند، نام نُه پیامبر را هم به صورت جداگانه ذکر فرمود که آغاز آن جریان حضرت داود(سلام الله علیه) است؛ در آیه هفده فرمود: (اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ اذْكُرْ عَبْدَنا داوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوّابٌ)؛ این انبیای نه گانه، هشت نفر از اینها با صبر و بردباری و دشواری همراه بودند که درباره آن هشت نفر عنوان (وَ اذْكُرْ) را ذکر فرمود؛ یعنی به یاد اینها باش که با (اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ) هماهنگ باشد. سرفصل این نُه قصه (اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ) است، بعد سرفصل هشت قصه (وَ اذْكُرْ) است؛ یعنی به یاد اینها باشید. در جریان سلیمان(سلام الله علیه) که با دشواری و غصه و رنج و مانند اینها همراه نبود تا سخن از صبر به میان بیاید؛ لذا در جریان حضرت سلیمان نفرمود «و اذکر عبدنا سلیمان»، بلکه فرمود: (وَ وَهَبْنا لِداوُدَ سُلَيْمانَ) (۱) و قصه سلیمان را هم به پایان رساند که آن هم جریان شکر بود و نه جریان صبر.

ص: ۱۳۵۹

۱- ص/سوره۳۸، آیه ۳۰.

رعایت تناسب مواضع شکر و صبر در نقل جریان انبیا

وقتی نعمت های فراوانی را خدای سبحان به سلیمان(سلام الله علیه) داد، گفت: (هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّى لِيَبْلُوَنِى أَ أَشْكُرُ) (۱) که آن جا جای شکر بود. در مسائلی که به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) دستور شکر می دهد، از جریان سلیمان و مانند سلیمان یاد می کند که آنها شاکر بودند و تو هم شاکر باش، آن جا که سخن از سختی و تحمل شدائد است و جای صبر است نام انبیای صابر را می برد که در سرفصل قصص آنها می فرماید: (اصْبِرْ عَلى ما يَقُولُونَ وَ اذْكُرْ) كذا و كذا. در جریان ایوب(سلام الله علیه) که با صبر و بردباری همراه بود فرمود: (وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ) و صبر هم گاهی مسائل سیاسی، نظامی، اجتماعی، پزشکی و گاهی مسائل خانوادگی است؛ بالأخره صبر ملکه ای است که انسان را در برابر سختی ها حفظ می کند. اگر وجود مبارک ایوب صبر کرد بالأخره در برابر دشواری ها بود، حالا دشواری ها به هر صورتی بخواهد ظهور کند انسان

صابر می تواند در سایه صبر بر دشواری ها فائق بیاید و خدای سبحان هم صبر را در کنار نماز که عمود دین است وسیله پیروزی قرار داد، فرمود: (وَ اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاهِ)، (۲) این صبر انسان را با استقامت می کند بردبار می کند و پیروز می کند.

حامد و شاکر بودن ایوب بر بیماری جسمی تا زمان مجاز برای دعا

ص: ۱۳۶۰

۱- نمل/سوره۲۷، آیه۴۰.

۲- بقره/سوره۲، آیه۴۵.

در جریـان ایوب(سـلام الله علیه) از مبـارزات او و اینکه امت او بـا او چه کردنـد در قرآن خبری نیست، امـا بیمـاری هـای توان فرسایی که در بـدن او اتفاق افتاده است و بسـیار جانکاه بود را ذکر کرد و او هم در تمام مـدت بیماری صابر و شاکر بود، آن وقتی هم که مجاز بود بگوید: (أَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمینَ)، (۱) آن وقت دست به دعا برداشت و از خدای سبحان شفـا دریـافت کرد. این انبیـای الهی در اثر قُرب فرائض و قُرب نوافـل وماننـد آنهـا تا مجاز نباشـند که چیزی را بخواهنـد، نمی خواهنـد و اگر اجازهِ خواسـتن را گرفتنـد طلب می کننـد، وگرنه حامد و شاکر هسـتند؛ جریان حضـرت ایوب در سوره مبارکه «انبیـاء» گـذشت، آن جـا که «قصـص» بسـیاری از این بزرگواران را بیان داشت، در آیه ۸۳ فرمـود: (وَ أَیُّوبَ إِذْ نـادی رَبَّهُ أَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمینَ)، تا آن لحظه که مجاز نبود این خواسـته را مطرح نکرد و در آن لحظه ای که مجاز شد این خواسته را مطرح می کند.

تبیین نشانه های لحظه استجابت دعا در انسان

حالاـ از کجـا معلوم می شود که مجـاز است یـا نه؟ برای افراد عـادی وقتی حالت دعا پیـدا شـد، نه دعای مصـنوعی؛ یک وقت انسان می خواهـد دعا کند و ثواب ببرد، این آن حالت نیست، لکن این ثواب دعا را دارد؛ یک وقت قلب او شکسـته است، اما به ستوه آمده ولی نمی داند چه کار کند که باز هم آن حال، حالِ دعا نیست؛ یک وقت به صورت جِدّ در قلب او القا می شود که من با خدایم در میان بگذارم، از این حال معلوم می شود به او اجازه دادند که بخواهد و آن دعا هم مسـتجاب است، معلوم می شود که به او گفتنـد بخواه و این طور نیست که او «تصـنّعاً» بخواهد دعا کند تا ثواب ببرد، از اینکه قلب او شکسـته است و جِداً تصمیم گرفته که با خدا گفتگو کند، معلوم می شود که از جای دیگر پیام آمده.

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۳.

از سنخ «وحی فعل» بودن تشخیص لحظه استجابت دعا

این (أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ) (۱) از همین قبیل است؛ اراده ها، تصمیم ها و عزم ها گاهی از ناحیه ذات اقدس الهی است، این «وحی علم» نیست، یک؛ «وحی حُکم» هم نیست که مخصوص دیگران باشد، دو؛ «وحی فعل» است. گاهی انسان تصمیم می گیرد که مرز این تصمیم گرفتن هم از وحی علم جداست و هم مرز آن از وحی حُکم جداست. یک وقت است که ذات اقدس الهی به انبیا وحی می فرستد که حکم شرعی این است که این گونه وحی مخصوص آنهاست، یک وقت وحی علم است که (وَ عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً) (۲) درباره خضر(سلام الله علیه) از آن قبیل است؛ اما یک وقت وحی تصمیم و اراده است که این کار هیچ ارتباطی با علم ندارد، هیچ ارتباطی با حکم و شریعت ندارد، آن دستگاهی که باید تصمیم بگیرد دفعتاً می بیند که فعّال می شود. این جریان وحی به مادر موسی از همین قبیل است (وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّ مُوسى) که (أَنْ أَرْضِعيهِ فَإِذا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقيهِ)، (۳) ما با دستگاه تصمیم و اراده و عزم او کار کردیم؛ گفتیم وقتی دوران شیرخوارگی او فرا رسید در دریا بیندازش که ما او را می گیریم. این بینداز در دریا و تصمیم بگیر که به دریا بیندازی فعل است، جامع آن همان آیه است که فرمود: (وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ) نه علم و نه حُکم، این برای خیل مؤمنین هم هست؛ آن وقتی که انسان حالی برای او پیدا شد، اما یک وقت بیمار است، پژمرده است، افسرده است و به فکر دعا نیست، معلوم می شود که اگر او دعا هم بکند فقط ثواب می برد و شاید هم مستجاب نشود، اما یک وقتی است که جِداً به این حالت می افتد که ناله کند، از این حال معلوم می شود که دعا می خواهد مستجاب شود و از این فرصت باید حداکثر بهره را برد، معلوم می شود که به او گفتند که بخواه.

ص: ۱۳۶۲

۱- انبیاء/سوره۲۱، آیه۷.

۲- کهف/سوره۱۸، آیه۶۵.

۳- قصص/سوره۲۸، آیه۷.

اجابت سریع دعای ایوب بعد از حلول حالت دعا

وجود مبارک ایوب هم این حال به او دست داد، اجازه یافت که بگوید: (أَنّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ)، (أَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ) (۱) کذا و کذا، در این حالت معلوم شد دعا مستجاب بود؛ طولی نکشید با «واو» و «فا» هم بیان نکرد، این دعا آن قدر «سریع الاستجابه» بود، همین که گفت: (أَنّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ)، دیگر «قال»، «فقال»، «و قال» نفرمود، فرمود: (ارْکُضْ بِرِجْلِکَ)، فوراً وحی آمد که دو چشمه از زیر پای تو می جوشد: یکی برای شستشوی پا که درمان بیماری شماست و یکی هم برای نوشیدن و آشامیدن و آب خنک باشد، «بارد» است و برای نوشیدن خوب است. این «سریع الاجابه» بودن که «واو»، «فا» و «قال»ای نبود معلوم می شود در آن حال مجاز بود که از خدای سبحان بخواهد.

پرسش: ... آیا منشأ اموری که پیامبر فرمود این گونه عمل کنید و انجام دهید غیر از وحی است؟

پاسخ: نه، همه آنها وحی است؛ منتها وحی سه قسم بود: گاهی به صورت قرآن است، گاهی به صورت حدیث قدسی است و گاهی به صورت روایات است. حکمی که مربوط به شریعت است الا ـ و لابد منحصراً برای ذات اقدس الهی است و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) این را دریافت می کند و ابلاغ می کند.

پس آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» آیه ۸۳ آمده که مجاز بود بگوید: (رَبَّهُ أَنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمینَ)، آن جا با «فا» فرمود: (فَاسْتَجَبْنا لَهُ فَکَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَ آتَیْناهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ ذِکْری لِلْعابِدینَ)، (۲) اما این جا سخن از «واو» و «فا» و مانند آن نیست؛ فرمود: (وَ اذْکُرْ عَبْدَنا أَیُّوبَ إِذْ نادی رَبَّهُ أَنّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ * ارْکُضْ بِرِجْلِکَ)، دیگر ما بگوییم «قال ربک (ارْکُضْ بِرِجْلِکَ)» یا «فاستجبنا» و مانند اینها نیست، فوراً ندا آمد که پایت را در چشمه بگذار! که دو چشمه جوشید، یکی برای درمان پا و بیماری و یکی هم برای نوشیدن که هم خنک و هم تمیز و بهداشتی بود.

۱- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۸۳.

۲- انبیاء/سوره ۲۱، آیه۸۴.

پرسش: کدام آیه مقدّم بود؟ آیه سوره «انبیاء» یا همین سوره؟

پاسخ: مراتب یک مطلب است دو بار که نیست، منتها یک بار برای اینکه بگوید دعا مستجاب است ذکر می شود و یک بار برای اینکه بگوید خدا «سریع الاستجابه» است «واو» و «فاء» و «فاستجبنا» را دیگر ذکر نمی کند تا سرعت استجابت باری تعالی مشخص شود وگرنه دو بار که نبود.

(ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ)، پس این طریقه استجابت دعاست. صبر و بردباری ایوب(سلام الله علیه) باعث شد که در سرفصل قصه ایوب فرمود: (وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ)، اما درباره سلیمان(سلام الله علیه) نفرمود «و اذکر عبدنا سلیمان»، چون درباره او سخن از صبر و بردباری و مزاحمت و بیماری و مانند آن نبود، آن جا جای شکر بود، بر خلاف جریان داود که با مشکلاتی همراه بود.

چگونگی استفاده شیطان از ابتلای ایوب(علیه السلام)

حالا مسئله (مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ)؛ بالأخره این بیماری ها، آسیب هایی که دیگران با انسان می رسانند، طعن و شماتتی که وجود مبارک ایوب در آن قصه ها از دشمن ها شنید به وسیله شیطنت شیطان است. شیطان در حریم وحی و علم و تصمیم و مراحل عالیه به هیچ وجه راه ندارد و حال بدن می ماند، پس مرزها جداست؛ مرز روح و علم و فکر و تصمیم و اراده و عصمت و حجّیت، مصون از نفوذ شیطنت شیطان است، می ماند بدن که به وسیله دیگران به بدن انسان آسیب می رسد؛ مثلاً انبیا را شهید هم کردند (وَ قَتْلَهُمُ الْأَنْبِياءَ بِغَيْرِ حَقٍّ)، (۱) (يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ) (۲) تمام این آسیب ها در اثر وسوسه های شیطان است، این شیطان است که کفّار و منافقین را وسوسه می کند و آنها آسیبی به ابدان انبیای الهی می رسانند. «فتحصّل» که نفوذ شیطنت شیطان در حد بدن است و در حد روح و مراحل عالیه روح نیست. همان طور که درباره «خمر» و مانند «خمر» فرمود خمر و مانند آن (رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ)، (۳) اینکه فرمود: (مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ) معنایش این نیست که او «خمر» درست می کند، بلکه معنایش این است که تحریک به خمرسازی وسوسه اوست، تحریک به میکده داشتن وسوسه اوست، تحریک به مِی فروشی که وسوسه اوست، تحریک به حمل و نقل مِی که وسوسه اوست، تحریک به می گساری که وسوسه اوست؛ این وسوسه ها را می شود به شیطان نسبت داد؛ فرمود خمر و میسر (رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ)، او که «خّمار» و قمارباز نیست؛ ولی وسوسه او باعث این کارهاست. فرمود وسوسه شیطان باعث شد که بسیاری از بیماری ها دامن گیر بدن ما شد. گاهی می فرماید (مَسَّنِيَ الضُّرُّ) که در سوره «انبیاء» است، گاهی دارد (مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ) که در این سوره هست؛ (مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ) نظیر «خمر» و «میسر» (مِنْ عَمَلِ الشَّيْطانِ) خواهد بود.

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۱۸۱.

۲- آل عمران/سوره۳، آیه۲۱.

۳- مائده/سوره۵، آیه۹۰.

عدم نفوذ شیطان بر انبیا و بر افراد عادی در حدّ وسوسه

پرسش: درباره اینکه می گوید من در قلب شما مانند خون در رگ های شما جریان دارم چه می فرمایید؟

پاسخ: برای وسوسه نسبت به افراد عادی است، اما خود شیطان که می گوید من درباره انبیای الهی درباره معصومین و مخلصین نفوذی ندارم همین است (إِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ)، (۱) اما برای افراد دیگر در مجاری فکری اینها وسوسه می کند، اما در حد وسوسه است؛ در سوره مبارکه «ابراهیم» گذشت که در روز قیامت - که روز احتجاج است - شیطان حرفی برای گفتن دارد؛ در برابر خدا محکوم است، برای اینکه فرمان الهی را اطاعت نکرده است، اما در برابر ماها محکوم نیست. گفت: (ما کانَ لِیَ عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ)؛ من سلطه ای بر شما نداشتم، من دعوتنامه فرستادم، می خواستید نیایید؛ انبیا و اولیا و این همه معصومین دعوتنامه نوشتند، من فقط گفتم بیایید، آمدید و آنها هم گفتند بیایید، نرفتید: (إِلاّ أَنْ دَعَوْتُکُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لی فَلا تَلُومُونی وَ لُومُوا أَنْفُسَکُمْ)؛ (۲) من چه سلطنتی بر شما داشتم؟! من غیر از یک وسوسه کار دیگری نکردم، شما فطرت و عقل از درون داشتید، وحی و نبوت از بیرون داشتید، همه اینها دعوتنامه فرستادند، کتاب های الهی دعوتنامه است، انبیا فرستاده های الهی هستند، می خواستید آن جا بروید. در صحنه احتجاجی که سوره «ابراهیم» تنظیر می کند انسان محکوم شیطان است، البته در برابر فرمان الهی که خدای سبحان فرمود چرا امر کردم و سجده نکردی محکوم و مطرود است و (لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْکَ وَ مِمَّنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ أَجْمَعینَ) (۳) دامن گیر اوست؛ ولی در محاکمه با انسان، او محکوم نیست، چون گفت من سلطه ای بر شما ندارم و شما هم سلطه ای بر من ندارید (لا تَلُومُونی وَ لُومُوا أَنْفُسَکُمْ) (۴) و من فقط دعوت کردم، می خواستید نیایید. کار شیطان فقط وسوسه است، اگر وسوسه نباشد که کسی جهاد اوسط ندارد و به مقامی نمی رسد. در کل نظام وسوسه خیر است؛ مثل اینکه در کل نظام بیماری خیر است، منتها همه ما باید مواظب باشیم مریض نشویم. این همه پیشرفت پزشکی و علوم بهداشتی به برکت بیماری است، اگر کسی مریض نمی شد این همه اسرار عالم کشف نمی شد، این همه داروها کشف نمی شد، این همه اسرار گیاهان کشف نمی شد، این همه خواص بدن کشف نمی شد؛ اینها شرّ «بالعرض» است، چیزی در عالم باشد که شرّ «بالذات» باشد و فساد «بالذات» باشد نیست، همه اینها شرّ «بالعرض» است که وسوسه هم همین طور است و آن احتجاج های او هم مؤثر است.

ص: ۱۳۶۵

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۴۰.

۲- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸.

۴- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۲۲.

بنابراین درباره افراد عادی در حد وسوسه فقط سلطه دارد، بعد «بالصراحه» گفت که قرآن هم تأیید کرد و فرمود که این سلطنت ندارد، مگر اینکه (عَلَى الَّذينَ يَتَوَلَّوْنَهُ) (۱) کسی عمداً به سراغ او برود و زیر سلطه او قرار بگیرد، وگرنه او سلطه ای ندارد.

تفاوت «ماهوی» عمل شیطان با ائمه کفر در «اضلال»

پرسش: درباره ائمه کفر اضلال را به همراه ضلالت از گناهان آنها شمردید؟

پاسخ: ائمه کفر واقعاً دو کار انجام می دهند: تحریک می کنند، تبلیغ سوء می کنند و جلوی تبلیغ انبیا را می گیرند. این فضای مجازی هم الآن همین کار را می کند؛ این فضای مجازی در اثر تحریک قوا و شهوات و مانند آن و تبلیغ سوء راه مسجدها را بستند (يَصُدُّونَ عَنْ سَبيلِ اللّهِ) (۲) و راه فساد را باز کردند، کار ائمه کفر این است؛ وگرنه اگر راه انبیا باز بود، راه مسجدها باز بود، امکانات «علی السویه» بود، بودجه «علی السویه» بود، راه ازدواج «علی السویه» بود و راه اقتصاد مقاومتی «علی السویه» بود ما دیگر معتادی نداشتیم، ما فقیری نداشتیم و ما بیکار نداشتیم تا این مشکلات دامن گیرمان شود، اما همه اینها راه ها را بستند (يَصُدُّونَ عَنْ سَبيلِ اللّهِ) و آن راه فساد را باز گذاشتند و اینها آلوده شدند؛ لذا دو کار و دو گناه کردند.

اصرار قرآن بر الگوی صبر بودن ایوب و رسیدن به پاداش دنیوی آن

فرمود: (ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ)؛ در جریان حضرت ایوب(سلام الله علیه) که قرآن کریم اصرار دارد وجود مبارک پیامبر و سایر ائمه(علیهم السلام) به او تأسی کنند، این حوادث سخت و تلخ خانوادگی هم که بر آن حضرت پیش آمد و صبر کردند می تواند معیار و الگو باشد. فرمود اهل او و فرزندان او از او جدا شدند، حالا یا مُردند و دوباره ذات اقدس الهی آنها را احیا کرد یا متفرق شدند و دوباره خدا آنها را جمع کرد که هر دو «یمکن»، (وَ وَهَبْنا لَهُ أَهْلَهُ) یک، (وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ) دو، فرزندان او را به او برگرداندیم؛ حالا یا احیا کردیم و یا متفرق بودند و ما جمع کردیم، معادل آن فرزندان دیگری هم به او دادیم که دارای عائله فراوان شد؛ اینها (رَحْمَةً مِنّا وَ ذِكْرى لِأُولِي الْأَلْبابِ) بود؛ این نشانه آن است که صبر تنها برای این نیست که انسان بعد از مرگ به پاداش برسد، در دنیا هم به پاداش خواهد رسید.

۱- مائده/سوره۵، آیه۱.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۴۵.

الگو بودن سلیمان در حکومت داری علّت ذکر نام او در انبیای نه گانه

در جریان سلیمان(سلام الله علیه) گرچه در صدر قصه سلیمان سخن از «واذکر عبدنا سلیمان» نیامده، اما نام مبارک سلیمان در بین این نُه پیامبری است که سر فصل قصه همه آنها این است (اصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ وَ اذْکُرْ عَبْدَنا داوُدَ) و درباره آن هشت پیامبر دیگر هم (وَ اذْکُرْ) هست؛ یعنی (وَ اذْکُرْ عَبْدَنا أَیُّوبَ)، بعد هم آیه ۴۵ به بعد (وَ اذْکُرْ عِبادَنا إِبْراهیمَ وَ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ)، بعد هم در آیه ۴۸ (وَ اذْکُرْ إِسْماعیلَ وَ الْیَسَعَ وَ ذَا الْکِفْلِ) همه (وَ اذْکُرْ) است و نشانه آن است که قصه اینها را به یاد بیاور تا شما را بردبارتر و صابرتر کند؛ ولی جریان سلیمان گرچه «و اذکر عبدنا سلیمان» نیامده، اما ذکر نام مبارک سلیمان در بین این انبیای نُه گانه نشانه آن است که او کاری کرد که حکومتش می تواند برای شما الگو باشد؛ او بر «جن» مسلط بود، بر «طیر» مسلط بود، بر «انس» مسلط بود، اما عدل و استقامت و مدبّریت و مدیریت خوبی داشت. اگر ذکر سلیمان در بین این انبیای نُه گانه طرح شد، گرچه دشواری های آن حضرت ذکر نشد تا جریان صبر مطرح شود، اما مدبّریت او، مدیریت او، سلطنت او و حکومت او طرح شده است که می تواند الگو باشد؛ لذا نام مبارک سلیمان در بین این نُه پیامبر ذکر شد.

ضرورت پرهیز از مدیران ضعیف و کمیل نمونه آن در تاریخ

ص: ۱۳۶۷

چنـد وقت قبـل هم سـخن از جریـان کمیل(رضوان الله تعالی علیه) شـد. «هیت» با های «هوّز» منطقه ای است که وجود مبارک حضـرت امیر کمیل را مسـئول آن منطقه «هیت» قرار داد. حکومت ننگین اموی یا جنگ تن به تن و رو در رو داشتند یا رهزنی و غارتگری، همان دوران جاهلیت را ادامه می دادند و تا می توانسـتند جنگ صـفین و جمل و نهروان را تحمیل کردند که هم زمان غارتگری ها و رهزنی ها را هم داشتند. این کتاب الغارات که یک قرن قبل از نهج البلاغه نوشته شد و یکی از مدارک و مسانید کتاب شـریف نهج البلاغه است که مرحوم سـید رضـی بخشـی از منابع را از کتاب الغارات دارد. صد سال قبل از سـید رضـی این کتاب جمع آوری شـد که درباره غارت های اموی و مروانی در قلمرو حکومت حضـرت امیر است؛ آن روسـتاها و آن شـهرهایی که در تیررس اموی بود اینها را غارت می کردند، می زدند، می بردند و می کشتند، کتاب الغارات هم به همین نـام نوشـته شـده است. «هیت» منطقه ای است که آن منطقه یـک مقـدار در تیررس همین اموی ها بود، وجود مبارک حضـرت امیر(سلام الله علیه) کمیل را مسئول این منطقه قرار داد که تو حالا بخشدار یا فرماندار این منطقه باش و این منطقه را اداره کن. آن غـارتگران و رهزنـان اموی آمدنـد آن منطقه را غارت کردنـد و بردنـد، از این جهت نامه گلایه آمیز حضـرت امیر در نهج البلاغه برای کمیل نوشـته شد و فرسـتاده شد؛ این نامه طبق این چاپی که معروف است شصت و یکمین نامه نهج البلاغه است. حضـرت گِله کرد که ما این همه امکانات به تو دادیم و تو پلی شـدی برای غارتگران که آمدنـد از روی تو رد شدنـد و اموال مردم را غارت کردنـد، چرا این کار را کردی؟! نامه ۶۱ این است: «إلی کُمَیْلِ بْنِ زیادٍ النَّخَعِیِّ وَ هُوَ عامِلُهُ عَلی هِیتٍ» که «یُنْکِرُ عَلَیْهِ تَرْکَهُ دَفْعَ مَنْ یَجْتازُ» و مانند آن، «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ تَضْیِیعَ الْمَرْءِ مَا وُلِّیَ وَ تَکَلُّفَهُ مَا کُفِیَ، لَعَجْزٌ حَاضِرٌ وَ رَأْیٌ مُتَبَّرٌ» یک رأی ابتر و بی نتیجه است تو آن جا بودی حضور داشتی رهزنان اموی آمدند مردم را زدند، بردند و کشتند، پس چه کار می کردی؟ «وَ إِنَّ تَعَاطِیَکَ الْغَارَةَ عَلَی أَهْلِ قِرْقِیْسِیا، وَ تَعْطِیلَکَ مَسَالِحَکَ الَّتی وَلَّیْنَاکَ، لَیْسَ بِهَا مَنْ یَمْنَعُهَا وَ لاَ یَرُدُّ الْجَیْشَ عَنْهَا، لَرَأْیٌ شَعَاعٌ» تو بـا داشـتن همه امکاناتی که ما در اختیارت گـذاشتیم نتوانستی جلوی این رهزن ها را بگیری، این یک رأی ضـعیف و ابتری اسـت، یـک فطـانت بـترایی اسـت یـک فکر ابـتر و بی نـتیجه ای است، «فَقَدْ صِرْتَ جِسْراً لِمَنْ أَرَادَ الْغَارَةَ مِنْ أَعْدَائِکَ عَلَی أَوْلِیَائِکَ» تـو پلی شـدی که دشـمن هـای دین بر دوسـتان دین حمله کردنـد، از روی جسـد و حکومت تو رد شدنـد و به آنها آسـیب رساندند «غَیْرِ شَدِیدِ الْمَنْکِبِ وَ لاَ مَهِیبِ الْجَانِبِ وَ لاَ سَادٍّ ثُغْرَةً وَ لاَ کاسِرٍ لِعَدُوٍّ شَوْکَةً وَ لاَ مُغْنٍ عَنْ أَهْلِ مِصْرِهِ وَ لاَ مُجْزٍ عَنْ أَمِیرِهِ» و کاری از تو برنیامد. چند بار این مضـمون نقل شده که برخی ها فقط به درد دعای «کمیل» می خورند، مدیریت و مدبّریت مملکت به دست آنها نیست.

معیار رسیدن به قرب فرائض و نوافل و عدم اثبات آن برای کمیل

نمی شود گفت که کمیل(رضوان الله علیه) دارای قُرب فرائض بود قُرب نوافل بود، کسی که دارای قُرب نوافل است ولیّ عصر او را تقبیح نمی کند، کسی که دارای قُرب فرائض است حافظ خون مردم است، حافظ مال مردم است، حافظ امنیت مردم است و حافظ استقلال مردم است. اگر کسی دارای قُرب نوافل و فرائض باشد، کسی که خودش شاهد این امور است «مَا کُنْتُ أَعْبُدُ رَبّاً لَمْ أَرَهُ» (۱) [۲۰]این طور تَشَر نمی زند و به او اعتراض نمی کند. بنابراین او یک آدم خوبی بود، منتها مدیر و مدبّر نبود. نقل دعای «کمیل» معنایش این نیست که به مقام قُرب فرائض رسید، اینها تمسّک به عام در شبهه مصداقیه خود عام است. ما از کجا ثابت کنیم که او دارای قُرب فرائض است؟ از کجا ثابت کنیم او دارای قُرب نوافل است؟ با احتمال که نمی شود گفت این قُرب فرائض و نوافل دارد، نصی است از ولیّ خدا و امام زمانش که می گوید تو این کار بد را انجام دادی و تو پلی برای غارتگران شدی؛ حالا حضرت توبیخ دیگری نکرد، حرف دیگر است؟! مستحضرید تمامِ نامه این نیست، آنچه که در نهج البلاغه آمده است بخشی از نامه های وجود مبارک حضرت امیر است. غرض این است که با وجود آن دعا نمی شود گفت که او شاید قُرب فرائض داشت، با شاید و باید و مانند آن قرب فرائض و قرب نوافل ثابت نمی شود.

ص: ۱۳۶۹

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۹۸، ط اسلامی.

پرسش: حضرت وقتی می خواست دعای «کمیل» را بفرماید فرمودند از ... شما این دعا را نمی گفتم؟

پاسخ: بله، دعا یادش داد و خیلی از چیزها یاد دیگران دادند، اما معنایش این نیست که دارای قُرب نوافل است. گاهی ممکن است انسان در زمان «هُدنه» و آرامش اهل نیایش باشد، اما وقتی که امتحان الهی پیش آمد، جان مردم، مال مردم، خون مردم، تدبیر برای مردم و مدیریت مردم پیش آمد نتواند اداره کند. افراد دیگری هم بودند که حضرت امیر فرمود خوبی پدرت باعث شد که من به تو کار دادم، وگرنه تو که شایسته این کارها نبودی. (۱)

غرض این است که اثبات اینکه فلان شخص دارای قُرب نوافل یا فرائض هست کار آسانی نیست. الآن ماها که معمولاً سرگرم علوم دینی هستیم و همیشه با این کلیات روبه رو می باشیم که «کُلُ شَیْ ءٍ طَاهِرٌ حَتَّی تَعْلَمَ أَنَّهُ قَذِر» (۲) یا «کُلُّ شَیْ ءٍ هُوَ لَکَ حَلَالٌ حَتَّی تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ» (۳) با این قواعد کلیه فقهی که البته اینها و علمشان نور است «کَلَامُکُمْ نُورٌ» (۴) یا اگر راه های فلسفی داریم می گوییم: (اللَّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ)؛ (۵) یعنی «کل ما صدق علیه شیء انه مخلوق الله» اما کسی که از «کُلُ شَیْ ءٍ طَاهِرٌ حَتَّی تَعْلَمَ أَنَّهُ قَذِر»، «کُلُّ شَیْ ءٍ هُوَ لَکَ حَلَالٌ حَتَّی تَعْلَمَ أَنَّهُ حَرَامٌ» یا «کل شیء مخلوق لله» و مانند آن گذشته، با این آیه روز و شب سر و کار دارد: (أَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ)، (۶) او غیر از حکیم، فقیه و غیر از مفسّر و مانند آن است؛ او را می گویند قُرب نوافلی و قرب فرائضی، این که غرق توحید است؛ درست است که او «کُلُ شَیْ ءٍ طَاهِرٌ حَتَّی تَعْلَمَ أَنَّهُ قَذِر» را قبول کرده و برابر او هم فتوا می دهد، اما جانش با (أَیْنَما تُوَلُّوا) است، آن کجا و این حرف ها کجا! آن عرش کجا و این فرش کجا! این احادیث برای فهم عرف و بنای عقلا و حل مشکلات مردم است که خودش هم جزء مردم است، او (أَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّهِ) جای اوست که جانان جای اوست و قلب را او اداره می کند؛ قُرب نوافل و فرائض را باید آن جاها جستجو کرد.

ص: ۱۳۷۰

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۵۴.

۲- مستدرک الوسائل، المیرزاحسین النوری الطبرسی، ج۲، ص۵۸۳.

۳- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۳۱۳، ط اسلامی.

۴- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۶.

۵- رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۱۵.

تفاوت جایگاه کمیل با مقداد و اباذر نزد علی (علیه السلام) و علّت آن

بنابراین وجود مبارک حضرت امیر که این اعتراض ها را کرده به خاطر آن جهت بود و در افراد دیگر هم همین طور است، لکن حضرت به افراد دیگر مثلاً- تشری نزد؛ ولی فرمود که این سِمت ها شایسته افرادی نیست. درباره بعضی ها مثلاً درباره کمیل چنین حرفی ندارد، درباره بعضی ها با تدبیر و با تقدیر سخن گفته است؛ اگر اباذر یا مقداد بود آن طور حمایت کرده است، فرمود: «کَانَ لِی فِیمَا مَضَی أَخٌ فِی اللَّهِ وَ کَانَ یُعْظِمُهُ فِی عَیْنِی صِغَرُ الدُّنْیَا فِی عَیْنِهِ» او در چشم من بزرگ بود؛ من وقتی مقداد یا اباذر را می دیدم، یک مرد بزرگی را می دیدم؛ در حالی که چنین تعبیرهایی درباره کمیل نیست، سرّش آن است که «کَانَ خَارِجاً مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ» (1) او رژیم شاهنشاهی جاهلیت را بیرون کرد؛ یعنی در جهاد اصغر سلطنت را طرد کرد، اما در جهاد اوسط هم سلطنت شکم را طرد کرد، او از سلطنت شکم بیرون آمده: «کَانَ خَارِجاً مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ»، بطن؛ یعنی همین القاب و همین حُب ریاست و من جلو بیفتم و نام من را اول ببری و همین بازهای کودکانه است، تنها غذا که نیست، همین بازی های کودکانه را می گویند «سلطان بطن» فرمود: «کَانَ خَارِجاً مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ» و چون دنیا در چشم او کوچک بود او در چشم من بزرگ بود «کَانَ یُعْظِمُهُ فِی عَیْنِی صِغَرُ الدُّنْیَا فِی عَیْنِهِ» من وقتی مقداد را می دیدم یا عمار را می دیدم یا مثلاً اباذر را می دیدم یک مرد بزرگی را می دیدم، چنین اوصافی درباره کمیل و مانند کمیل نیامده است.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۹، ص۱۸۳.

پرسش: اگر این سرزنش باشد، حضرت علی(علیه السّلام) که فرزند خودش را سرزنش نمی کند؟

پاسخ: نه، دو نحو سرزنش است؛ این سرزنش ها که در نامه ۶۱ است را به فرزندش نگفت و بر فرض هم درباره فرزندش بیان کرده باشد یعنی ابن حنفیه، او را هم که کسی قائل نیست که به قُرب فرائض و نوافل راه پیدا کرده باشد.

پرسش: بالأخره حضرت به کمیل فقط گفت در راه من به شهادت می رسی؟ اینکه واقع شد؟

پاسخ: نه، دو حرف است و همه شهدا که یکسان نیستند؛ همان طور که همه انبیا یکسان نیستند، همه مرسلین یکسان نیستند (لَقَدْ فَضَّلْنا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلى بَعْضٍ) (۱) یک، (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ) (۲) دو، اولیای الهی، شهدا، صدیقین و صالحان هم این چنین هستند و اینها هم درجاتی دارند، اما این طور نیست که حالا کسی که به تعبیر حضرت امیر(سلام الله علیه) پلی بشود که رهزن ها بیایند خون مردم را بریزند، بگوییم این شخص از قرب نوافل یا فرائض برخوردار بود، این چنین نیست.

پرسش: ؟پاسخ: نه، مدیریت او ضعیف بود. فرمود: «لَرَاءْیٌ شَعَاعٌ»و «رَاءْیٌ مُتَبَرٌّ»،مدیریت ضعیف یا ضعف در اراده بود یا ضعف در تدبیر بود، بالأخره یا ضعف علمی بود، ضعف سیاسی بود. تو نباید پیش بینی می کردی؟! تو باید چهار تا «عین» می داشتی راه بین می داشتی، همین طور خوابیدی؟! آنها هم آمدند زدند، بردند و کشتند. مگر آدم با اینکه دشمن دارد همین طور شب می خوابد؟! خدا - ان شاء الله - نظام را حفظ کند!

ص: ۱۳۷۲

۱- اسراء/سوره۱۷، آیه۵۵.

۲- بقره/سوره۲، آیه۲۵۳.

تفسیر آیات ۴۱ تا ۵۴ سوره ص ۹۳/۰۳/۰۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۴۱ تا ۵۴ سوره ص

(وَ اذْكُرْ عَبْدَنا أَيُّوبَ إِذْ نادى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ (۴۱) ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ (۴۲) وَ وَهَبْنا لَهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَ ذِكْرى لِأُولِي الْأَلْبابِ (۴۳) وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَ لا تَحْنَثْ إِنَّا وَجَدْناهُ صابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (۴۴) وَ اذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهِيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدي وَ الْأَبْصارِ (۴۵) إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ (۴۶) وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيارِ (۴۷) وَ اذْكُرْ إِسْماعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ وَ كُلٌّ مِنَ الْأَخْيارِ (۴۸) هذا ذِكْرٌ وَ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ (۴۹) جَنَّاتِ عَدْنٍ مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوابُ (۵۰) مُتَّكِئِينَ فِيها يَدْعُونَ فِيها بِفاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ شَرابٍ (۵۱) وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ أَتْرابٌ (۵۲) هذا ما تُوعَدُونَ لِيَوْمِ الْحِسابِ (۵۳) إِنَّ هذا لَرِزْقُنا ما لَهُ مِنْ نَفادٍ (۵۴))

علت تذکّر قصص انبیای گذشته

بعد از بیان اصول کلی دین; یعنی توحید و وحی و نبوّت و همچنین خطوط کلی اخلاق و حقوق و فقه، به یاد نمودن از شش پیامبر از انبیای الهی تذکّر و بعد از آن شش پیامبر هم به نام مبارک نُه پیامبر تذکّر دادند. این (وَ اذْكُرْ) و تذکره ها برای آن است که تاریخ گذشته بر اساس علم تجربی تأیید کند که اگر پیامبری صابر و بردبار بود، گذشته از موفقیت های معنوی, در دنیا هم پیروز است.

ص: ۱۳۷۳

بازگشت ترک عمدی ذکر به وقت فضیلت و همتایی آن با سان نظامی

در جریان سلیمان(سلام الله علیه) از اینکه در قرآن فرمود: (أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي)، (۱) مشخص شد سانی که می خواستند ببینند، یک امر نظامی بود. با توجه به اینکه امروز سوم خرداد و سال روز فتح خرمشهر است، مویّد آن است که سان دیدن نظامی، رعایت امور نظامی و بررسی زیرمجموعه چقدر فضیلت دارد چون بدین وسیله نظام و کشوری حفظ می شود. خدا امام و شهدا را با انبیا محشور کند! همه رزمنده ها و همه خدمتگزاران را در سایه ولیّ خود حفظ بفرماید! وجود مبارک سلیمان حکومتی داشت و سان دیدن این اسب ها برای او عبادت بود. اگر ترک «صلات» او عمدی بود، مربوط به ترک وقت فضیلت یا وقت نافله است؛ آن طوری که مرحوم شیخ طوسی در تبیان (۲) احتمال می دهند که وقت فضیلت فوت شده است یا وقت نافله فوت شده است. مستحضرید که برای نماز چهار وقت است: یک وقت اجزاست, یک وقت مشترک است, یک وقت فضیلت است, یک وقت تقدیم و تأخّر و مانند آن است. مثلاً وقت فضیلت برای نماز ظهر اول وقت است. وقت اجزا برای نماز ظهر, چهار رکعت مانده به نماز عصر است؛ وقت اجزای نماز عصر همان چهار رکعت آخر وقت است؛ وقت مشترک بین اینهاست و وقت فضیلت هم برای هرکدام یک مقدار مشخّص است. غرض آن است که این چهار وقت برای «مغربین» و «ظهرین» هست که وقت اِجزاست, وقت فضیلت است, وقت مشترک است, وقت مختصّ است و مانند آن.

۱- ص/سوره۳۸، آیه۳۲.

۲- تفسیر التبیان، الشیخ الطوسی، ج ۸، ص ۵۶۰.

پرسش: این تقسیمات مگر تعلیم حضرت سلیمان نبود؟ حتماً دلیلی داشته؟

پاسخ: بله, احتمال آن را که بدهیم کافی است. اصلِ صوم و صلات که دارد: (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيامُ كَما كُتِبَ عَلَى الَّذينَ مِنْ قَبْلِكُمْ) (۱) [۳] یا (أَوْصانى بِالصَّلاهِ وَ الزَّكاهِ ما دُمْتُ حَيًّا)، (۲) برای یک مفسِّر همین که احتمال دهد که از این قبیل بود، دیگر راهی برای اینکه بگوییم – معاذ الله – فلان پیامبر واجبی را از دست داد نیست, همین که این قسم محتمل باشد کافی است.

پرسش: اگر ساعت ... هم شد (رُدُّوهَا عَلَيَّ) (۳) نداشت که دیگر ؟

پاسخ: برای اینکه ضمیر به «شمس» برنمی گردد، ضمیر به همین اسب های نظامی برمی گردد؛ این (الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ) (۴) را بر گردانید تا دوباره سان ببیند و کارهایشان را تنظیم کنند، پس دیگر ضمیر به «شمس» برنمی گردد.

عدم دلالت استغفار سلیمان بر انجام کار خلاف

مطلب دیگر این است که این عناوینی که درباره سلیمان(سلام الله علیه) آمده است، چه اینکه عنوان مغفرت هم درخواست مغفرت است، این می تواند برای هر دو باشد، چون مسئله (أَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً) (۵) معلوم نیست که مثلاً حضرت خلافی کرده باشد تا «اِنابه» کند و «استغفار» کند، اما درباره آن (أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّى) (۶) زمینه «انابه» و زمینه «استغفار» هست. بنابراین (ثُمَّ أَنابَ قالَ رَبِّ اغْفِرْ لى وَ هَبْ لى) (۷) [۹] ظاهراً به هر دو برمی گردد.

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۸۳.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۳۱.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۳۳.

۴- ص/سوره۳۸، آیه۳۱.

۵- ص/سوره۳۸، آیه۳۴.

۶- ص/سوره۳۸، آیه۳۲.

۷- ص/سوره۳۸، آیه۳۴.

مقصود از توصیف شیطان به «مارد»

مطلب بعدی آن است که شیطان در قرآن هم به «مارِد» متّصف شد و هم به «مَرید»، «مارِد» و «مَرید» اینها از تمرّد هستند، این «مَرَدَ» جمع مارد است نه جمع مُرید، «شیطان مَرید» و «شیطان مارِد» ﴿یَتَّبِعُ کُلَّ شَیْطانٍ مَریدٍ﴾؛ (۱) یعنی متمرّد، اگر این وصف، وصف توضیحی باشد هر شیطانی متمرّد است، اما اگر وصف، وصف احترازی باشد شیاطین دو قسم هستند: بعضی ها هستند که قابل کنترل هستند و بعضی ها هستند که سرکش بوده و قابل کنترل نیستند؛ آنها که سرکش هستند و قابل کنترل نیستند، همان هایی هستند که در همین سوره مبارکه «ص» فرمود: ﴿وَ آخَرینَ مُقَرَّنینَ فِی الْأَصْفادِ﴾؛ (۲) [۱۱] آنها که قابل کنترل و تنبیه و تأدیب می باشند، همان هایی هستند که فرمود: ﴿وَ الشَّیاطینَ کُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ﴾، (۳) بنابراین این چنین نیست که هر شیطانی الّا و لابد «مارِد» و «مَرید» باشد و به هیچ وجه قابل کنترل نباشد.

چگونگی بهره مندی از روایات در تفسیر قرآن

مطلب بعدی آن است که نیاز به اخبار در تفسیر آیات، برای چیست؟ و حال آنکه خود ائمه فرمودند به نام ما اخبار جعل می کنند. از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) رسیده است که «سَیَکْثُرُ عَلَیَّ القالَ»؛ (۴) فرمود روایات موضوع و مجعول هم هست. شما می بینید همان سیوطی که الاتقان نوشته و سایر کتاب ها را تألیف کرده دو جلد کتاب به نام اللئالی المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه دارد که از اول طهارت تا آخر دیات، روایت های جعلی را جمع کرده است؛ دو جلد کتاب است که همه اینها روایات مجعول است که این موارد در اهل سنّت بود، در ما شیعه ها هم کم نبود؛ لذا ائمه فرمودند به نام ما روایات جعل می کنند و خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) هم فرمود: «سَیَکْثُرُ عَلَیَّ القالَ»؛ اما قرآن مصون از تحریف است، لذا ائمه فرمودند هر روایتی که از ما نقل کردند بر قرآن عرضه کنید.

ص: ۱۳۷۶

۱- حج/سوره۲۲، آیه۳.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۳۸.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۳۷.

۴- الاحتجاج، ابی منصوراحمدبن علی بن ابی طالب الطبرسی، ج۲، ص۲۴۶.

عرض بر قرآن همـان طور که مستحضـرید دو طـایفه است که هر دو طـایفه را مرحوم کلینی نقل کرده است؛ یک طایفه همان نصوص «علاـجیه» است که در کتـاب اصول معروف هسـتند. فرمودنـد روایات اگر متعارض شـد یکی از راه های حلّ تعارض این است که بر قرآن کریم عرضه کنید «فَمَا وَافَقَ کِتَابَ اللَّهِ» حجّت است «وَ مَا خَالَفَ کِتَابَ اللَّهِ» آن را «فاضـربوه علی الجدار» (۱) و ماننـد آن که اینهـا لزوم عرض روایـات بر قرآن در نصـوص علاـجیه است، امـا طـایفه دیگر روایـاتی است که کـاری به نصوص علاجیه ندارد و روایات معارض ندارد؛ هر روایتی چه معارض داشته باشد و چه معارض نداشته باشد الاّ و لابد باید بر قرآن کریم عرضه شود، اگر مخالف قرآن نبود حجّت می شود. بنـابراین در درجه اول مفسّر قبـل از اینکه به روایـات مراجعه کنـد، بایـد به قرآن مراجعه کند تا این میزان مشـخص شود؛ اما این میزان اسـلام است، نه موزون و وزن, نه تمام اسـلام, اگر – معاذ الله – کسـی گفته بود «حَسْبُنَا کِتَابُ اللَّه» (۲) این هم میزان بود, هم وزن و موزون؛ امـا وقـتی بر اسـاس «إِنِّی تَـارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ» (۳) – کمـا هـو الحق – داریم حرکت می کنیم این میزان است، برخی از مطـالبی را که مربوط به موزون است بایـد از روایات گرفت. بعـد از اینکه این خطوط کلی آیه مشـخص شد که آیه چه می خواهد بگوید، اگر روایتی مباین و مخالف آیه نبود، آن وقت موارد مصـداق گوناگون و مصادیق متعدد را می تواند به خوبی تبیین کند؛ اگر سه احتمال, چهار احتمال, کمتر و بیشتر دربـاره آیه هست و روایت یکی را معیّن کرده، همـان معیار می شود؛ مصـداق های متعـدّدی برای آن هست و روایات که یکی را منحصـراً بیـان کرده، همـان معیار می شود؛ لـذا معنای تفسـیر قرآن به قرآن – معاذ الله – بی نیازی از روایت نیست، بلکـه معنـایش آن است که بایـد مـا در ابتـدا میزان و ترازو درست کنیم یـک, بعـد روایـتی را که وارد شـده چه جزء نصـوص علاجیه باشد و چه نباشد را باید بر قرآن بسـنجیم دو, اگر مباین قرآن نبود بگیریم سه, آن وقت این را در ذیل آیه قرار دهیم و جمع بندی کنیم چهار, روایاتی که در بحث های قبل گفته شد و باید مراجعه شود در این فضاها بود.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۶۹، ط اسلامی.

۲- الامالی، الشیخ المفید، ص۳۶.

۳- تفسیرالقمی، علی بن ابراهیم القمی، ج۱، ص۱۷۳.

پرسش: استاد قبلاً گفتید قرآن را بر روایات عرضه کنیم، الآن دوباره فرمودید روایت را بر قرآن عرضه کنیم دور نیست؟

پاسخ: نه, قرآن را که بر روایت عرضه نمی کنیم. این «کتاب تبیاناً للناس» (۱) است، نور (۲) است. خود قرآن را می شود فهمید، اما به عنوان میزان, ترازو که به تنهایی کافی نیست. بالأخره کالایی را باید در ترازو گذاشت و سنجید، خود ائمه فرمودند به نام ما جعل می کنند؛ لذا شما اول ببینید قرآن چه می گوید یک, بعد حرف هایی که از ما نقل کردند بر قرآن عرضه کنید اگر مباین بود مخالف بود «فاضربوه علی الجدار»، دو؛ اگر مخالف نبود این را بگیرید، سه؛ آن وقت آن آیات را با این روایات جمع بندی کنید، چهار و مجتهداً نتیجه بگیرید، پنج.

امکان تأثیر بدنی شیطان بر انبیا

مطلب بعدی آن است که در جریان حضرت ایّوب(سلام الله علیه) اینها بر اساس اینکه نظیر فرشته ها هستند که ﴿لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ﴾، (۳) [۱۹] اگر در دعا و زیارت نورانی «جامعه» از وجود مبارک امام هادی رسیده است که ائمه(علیهم السلام) «عِبَادِهِ الْمُکْرَمِینَ الَّذِینَ ﴿لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ﴾» (۴)؛ یعنی وصفی که خدا در سوره «انبیاء» برای فرشته ها ذکر کرد، همان وصف برای ائمه(علیهم السلام) هست، برای انبیای الهی هم هست. انبیای الهی بدون اذن خدای سبحان درخواستی ندارند، تا آن جا که مصلحت بود وجود مبارک ایّوب صبر کند، صابر بود و تا آن جا که دستور یافت دعا کند، دعا کرد که فوراً هم دعا مستجاب شد. شیطان در حریم امن وحی و نبوّت و عصمت و رسالت و حجیّت اولیا به هیچ وجه راه ندارد، در بدن اینها همان طوری که سرما و گرما و «حجر» و «مَجر» اثر دارند، شیطان هم اثر دارد؛ حالا یا «بلاواسطه» یا «مع الواسطه», اگر در سوره «انبیاء» دارد ﴿مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ﴾ (۵) [۲۱]امکان دارد, در سوره «ص» که محلّ بحث است دارد ﴿مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ﴾ امکان دارد، سنگ اثر دارد, سرما و گرما اثر دارد و شیطان هم اثر دارد؛ حالا یا «بلاواسطه» اثر می گذارد یا در اثر وسوسه دیگران اثر می گذارد؛ این آسیب بدنی است و چیز مهمّی نیست، آنچه مربوط به روح و عصمت و ولایت و حجیّت است که معصوم و مصون است.

۱- نحل/سوره۱۶، آیه۴۴.

۲- مائده/سوره۵، آیه۱۵.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۲۷.

۴- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۲، ص۶۱۰.

۵- انبیاء/سوره۲۱، آیه۸۳.

پرسش: ساحر می تواند از نظر بدنی؟

پاسخ: در بـدنشان بله، ولی روحشان نه؛ همان طور که سـرما اثر می کنـد و مریض می شونـد, گرما اثر می کنند و آسیب می بینند، ممکن است سِحر و شعبده و جادو در بدن اثر کند که چیز مهمّی نیست؛ او که کمتر از سنگ نیست، سنگی می زنند و پیشانی حضرت را می شکنند!

اطلاع اولیای الهی از زمان استجابت دعا و عدم تنافی آن با مقام رضا

اما اینکه گفته شـد عارف می دانـد چه وقت دعا کند، معلوم نبود که آن عارف نبیّ بود, رسول بود, ولیّ بود, امام بود و اینکه چه کسـی بود؛ آن عارف، نه یعنی فردی از افراد عادی که اینها می داننـد چه وقت دعا کنند ولی - معاذ الله - ایّوب نداند؛ آن ولیّ ای از اولیـای الهی چه کسـی بود روشن نیست، این بزرگوار هر که بود - حالا یا پیامبر بود یا امام بود یا ولیّ ای از اولیای الهی بود - وقتی حـالت غرق دست می داد می گفت که الآن وقت تسـلیم است، اصـلاً تسـلیم را برای چنین موقعی گذاشـتند. کسی که به مقام تسلیم رسید دیگر خواسته ای ندارد، مقام تسلیم و مقام رضا و مانند آن فوق مقام دعاست؛ مقام دعا این است که انسان هست، خواسـته ای دارد و حوادث و رخدادها گاهی با خواسـته انسان هماهنگ نیست که از خدای سـبحان مسئلت می کند آن حادثه را برطرف کن، اما وقتی به مقام تسلیم محض رسیده است دیگر خواسته ای ندارد.

ماندگاری و نام آوری ایّوب و خاندان او تذکّری برای اولی الالباب

در جریان حضرت ایّوب حوادث تلخی پیش آمد که بخشی مربوط به بدن او بود, بخشی مربوط به عائله او بود, بخشی مربوط به شخص همسر او بود. آن مقداری که مربوط به بدن او بود وقتی عرض کرد: (رَبَّهُ أَنِّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ)؛«نُصب» یعنی رنج و درد, فوراً پاسخ آمد که این دو چشمه زیر پای شما جوشید که یکی برای شستشو و درمان شماست و دیگری هم برای نوشیدن و خنک شدن؛ هم «بارد» است و هم خوراکی است. ممکن است بعضی از آب های معدنی سرد باشد؛ ولی قابل خوردن نباشد، این برای بدن شریف ایّوب(سلام الله علیه) بود. فرزندان و اهل او که از بین رفتند یا متفرّق شدند – هر دوی اینها ممکن است – فرمود ما اینها را به او برگرداندیم، «هِبه» کردیم و بخشیدیم (رَحْمَةً مِنَّا) و اینکه گفته شد قرآن کریم کتابی است مبارک یک, برای تدبّر [(۱)](#) دو و برای تذکّر (أُولِی الْأَلْبابِ) سه, «تذکره» (أُولِی الْأَلْبابِ) را در این گونه از موارد بازگو می کند که فرمود: (وَ ذِکْری لِأُولِی الْأَلْبابِ)؛ یعنی اگر صبر ایّوبی بود آن تحمّل بود انسان, «لبیب» می شود و «ذکرا» پیدا می کند, ماندگار می شود, نام آور می شود و مانند آن و اگر این سوره مبارکه «ص» مُصَدَّر به این جمله است: (ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ)، [(۲)](#) [۲۳]برای آن است که چنین نامی و نام آوریِ نام آوران را مطرح می کند.

ص: ۱۳۸۰

۱- ص/سوره۳۸، آیه۲۹.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۱.

معیار عام نبودن سوگند ایوب در تنبیه همسرش در صد بند

درباره همسر خود سوگند یاد کرده بود که او را مثلاً با صد بند تنبیه کند، برای اینکه او نافرمانی کرده بود؛ بالأخره حاکم شرع, ولیّ مسلمین, امام و معصوم می تواند تنبیه کند، حالا ـ گاهی با سوگند و گاهی بی سوگند. در این جا وجود مبارک ایّوب سوگند یاد کرد که او را با صد تازیانه یا صد بند تنبیه کند. وحی الهی این شد که رحمت الهی که حدود به دست خدای سبحان است، حالا می شود گفت که این در شریعت آنها بود و در شریعت ما قابل عمل است که استصحاب شریعت است یا نه, اصلاً این حقّ مطلق الهی است و اگر خدای سبحان می خواست عفو کند، می توانست همه را عفو کند، چون حدود، حقوق الهی است و معنای آن این نیست که حالا ـ چنین حیله شرعی هم آدم می تواند به کار ببرد که اگر نذر کرده صد تازیانه بزند، یک دسته صدتایی را فراهم کند و یک بار بزند و بگوید این صدبار زدن است؛ این کارِ پیامبر است, کارِ ولیّ خداست و نمی شود آن کار را معیار قرار داد و بگوییم برای دیگران هم حجّت است. اصلِ حَد برای ذات اقدس الهی است، اگر در شریعتی عفو کرد یا تخفیف داد دلیل نیست که در شریعت دیگر هم بشود که چنین کاری کرد. فرمود: ﴿وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً﴾ «ضغث» یعنی یک دسته، ﴿فَاضْرِبْ﴾ به این دسته ﴿وَ لا تَحْنَثْ﴾ «حنث» سوگند نکن. شما که گفتی صد تازیانه می زنم یا صد تَرکه می زنم یا صد چوب می زنم به این مقدار تخفیف عمل کن که ﴿لا تَحْنَثْ﴾؛ یعنی حنثی نکرده باشی. ﴿إِنَّا وَجَدْناهُ﴾ ما وجود مبارک ایّوب را صابر یافتیم و بنده خوبی است، چون پُررجوع به ماست، پس تو به یاد ایّوب باش؛ یعنی در صحنه ها صابر باش و بعد فرمود در بین این انبیای نُه گانه به یاد مبارک ابراهیم و اسحاق و یعقوب هم باش.

ص: ۱۳۸۱

نفی روایات اسرائیل در چگونگی بیماری ایوب

پرسش: در مورد روایتی که فقر و مریضی را به ایوب اذعان کرده حکمش چیست؟

پاسخ: نه, آنها اسرائیلیات است. بخشی وسیعی از روایات را که المیزان (۱) و دیگران نقل کردند اسرائیلیات است که راهی به آنها نیست؛ گفتند که - معاذ الله - وضع جسمی او طوری شد که جامعه از او متنفّر شد و مثلاً بدبو شد، این را که در کتاب های کلامی گفتید, شنیدید و خواندید که اصلاً پیغمبر نمی تواند یک بیماری داشته باشد که جامعه از او متنفّر شود. خدا مرحوم خواجه را غریق رحمت کند! مرحوم خواجه در متن تجرید دارد علامه شرح کرده است که ولیّ خدا, معصوم و مصون از بیماری های نفرت برانگیز هستند. حالا بدن ایشان این قدر کِرم داشته و بدبو شده که جامعه متنفّر شدند؟! شرط نبیّ بودن, شرط ولیّ بودن, شرط امام بودن این است که از بیماری هایی که باعث نفرت است مصون باشند.

علت امر به پیامبر بر تذکّر جریان انبیای الهی

فرمود: (وَ اذْكُرْ عِبادَنا إِبْراهيمَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ)؛ اینها مردان بزرگی هستند و به یاد اینها باش، برای اینکه یا «الله» تعالی در قُرب نوافل چشم و گوش اینهاست؛ در آن حدیث معروف «بین الفریقین» «كُنْتُ سَمْعَهُ ... وَ بَصَرَهُ» (۲) [۲۶] یا اینها در قُرب فرائض مجاری ادراکی و تحریکی «الله» هستند که «أَنَا عَيْنُ اللَّهِ وَ أَنَا يَدُ اللَّهِ وَ أَنَا جَنْبُ اللَّهِ وَ أَنَا بَابُ اللَّهِ» و مانند آن. اگر «احدالقُربین» یا «کلاالقربین» حاصل شد اینها دارای دست و دارای چشم و گوش هستند. اینکه تبر می گیرد (فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلاَّ كَبيراً لَهُمْ) (۳) این دست, دستِ مبارک است؛ آن چشمی که می گوید: (إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ) (۴) یا (هذا رَبِّي) که بعد (قالَ لا أُحِبُّ الْآفِلينَ) (۵) [۲۹] این چشم, چشمِ مبارک است؛ فرمود به یاد اینها باش که اینها دارای چشم, اینها دارای گوش و اینها دارای دست هستند. آن که بت شکن نیست دست ندارد, آن که محبّت الهی را نمی بیند، چشم ندارد که فرمود: (صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا يَرْجِعُونَ) (۶) [۳۰] و مانند آن. فرمود به یاد کسانی باش که دست دارند, به یاد کسانی باش که چشم دارند؛ اگر قُرب نوافل نصیب ایشان شد طبق حدیث معروف «كُنْتُ سَمْعَهُ ... وَ بَصَرَهُ» و مانند آن (أُولِي الْأَيْدي وَ الْأَبْصارِ) هستند, اگر اینها به مقام قُرب فرائض بار یافتند که شدند «يَدُ اللَّهِ», «جَنْبُ اللَّهِ» و «عَيْنُ اللَّهِ», (أُولِي الْأَيْدي وَ الْأَبْصارِ) هستند. اینکه مرحوم صدوق در توحید نقل کرد که وجود مبارک حضرت امیر «يَدُ اللَّهِ» است, «جَنْبُ اللَّهِ» است، «عَيْنُ اللَّهِ» است و «بَابُ اللَّهِ» (۷) [۳۱]است، چون ایشان به مقام قُرب فرائض رسیده است. فرمود اینها دست دارند, چشم دارند. آن چشمی که کتاب نبیند و دستی که تألیف نداشته باشد که دست نیست و آن چشم نیست (أُولِي الْأَيْدي وَ الْأَبْصارِ).

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۲۱۶.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۳۵۲، ط اسلامی.

۳- انبیاء/سوره۲۱، آیه۵۸.

۴- انعام/سوره۶، آیه۷۹.

۵- انعام/سوره۶، آیه۷۶.

۶- بقره/سوره۲، آیه۱۸.

۷- التوحید، الشیخ الصدوق، ص۱۶۴.

پرسش: مراتب یقین نظیر «علم الیقین» و «عین الیقین» و «حقّ الیقین» با قُرب نوافل و فرائض چه نسبتی می تواند داشته باشند؟

پاسخ: اینها بی ارتباط نیستند، وقتی به قُرب رسیدند به شهود می رسند. در این آیه مبارکه فرمود اگر «علم الیقین» داشتید (كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ ۝ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ)؛ (۱) اگر انسان به مقامی رسید که هیچ خصوصیّتی از خود ندید و آیه (ما بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ) (۲) در همه هویّت ادراکی و تحریکی او جاسازی شد، او می تواند به «قُربین» راه پیدا کند.

تذکّر خدا و قیامت ویژگی اعطایی خدا به انبیا

شما مگر به اینها چه چیزی دادی؟ فرمود ما به اینها جایزه مهمّی دادیم. اینها از مرحله اخلاص گذشتند, از مرحله «مُخلِص» بودن گذشتند, شدند «مُخلَص» که ما شدیم «مُستَخلِص» و اینها شدند «مُخلَص» (إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ)، شما که اینها را «مُخلَص» کردید، خالص و ویژه کردید، چه چیزی به اینها دادید؟ فرمود یک جایزه دادیم که به دیگران نرسید (إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ)؛ یعنی «أعطيناهم بجائزةٍ خاصّةٍ خالصه»، آن جایزه چیست؟ این است که اینها همیشه به یاد قیامت هستند، ما این را به همه ندادیم (إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ)، این (ذِكْرَى) خبر است برای مبتدای محذوف «ما تلك الخالصه؟ هی» آن «خالصه» (ذِكْرَى الدَّارِ) که این (ذِكْرَى الدَّارِ) خبر است برای آن «هی» که محذوف است؛ ما به اینها جایزه ویژه دادیم که دیگران این را ندارند، اینها همیشه به یاد قیامت هستند. کسی که همیشه به یاد قیامت است هرگز نه بیراهه می رود و نه راه کسی را می بندد، این جایزه را خدا به هر کس نداد، البته (هُدىً لِلنَّاسِ) (۳) هست؛ این همه آیات که می فرماید به یاد معاد باشید, برهان اقامه می کند, «تذکره» می کند, دلیل می آورد, خطرات فراموشی قیامت را ذکر می کند، در همین سوره مبارکه «ص» آیه ۲۶ در جریان حضرت داود(سلام الله علیه) فرمود: (إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ)؛ فرمود چون اینها قیامت را فراموش کردند گرفتار بسیاری از مشکلات شدند, پس فراموشی قیامت «ضلالت»، «غوایت» و مانند آن را به همراه دارد؛ اما یاد قیامت هدایت را, وصول و شهود به مقصد را به همراه دارد، فرمود این جایزه را ما به اینها دادیم.

ص: ۱۳۸۳

۱- تکاثر/سوره۱۰۲، آیه۵.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۳- بقره/سوره۲، آیه۱۸۵.

مقصود از (ذِكْرَى الدَّار) در آيه

(إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَهٍ) «فان قيل ما تلك الخالصه؟ نقول هى ذكرى الدار»، خانه حقيقى آن است و اينها به ياد خانه خودشان هستند. پس انسان آنچه در دنيا مى سازد دار نيست، مسافرخانه دار نيست, خانه مسافر است؛ رودخانه, خانه رود است نه خانه ديگرى كه در اين جا عبور مى كند. فرمود دنيا «فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ» (۱) «مَمرّ» خانه ندارد، اين «بيت المرور» است و «بيت المرور» خانه نيست، بلكه «دارالقرار» خانه است. خانه آدم آن جاست كه مى رود در آن جا مى ماند، مسافرخانه هرگز خانه آدم نيست. اين بيان نورانى حضرت سيّدالشهداء كه فرمود: «فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَهٌ» (۲) همين است. دنيا و مرگى كه انسان در دنيا مى چشد پُلى است, اگر در سَرِ پل انسان يك دكّه بسازد كه خانه نيست. فرمود خانه آدم همان جاست. ما چنين جايزه خالصه اى را به اين خانواده داديم؛ به ابراهيم و اسحاق و يعقوب و مانند آن داديم كه جريان آنها در قسمت هاى قبل گذشت.

پرسش: ببخشيد! با اينكه سيره آنها تلفيق با (أَ لَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى) (۳) است و نه كارى به دنيا دارند و نه ؟

پاسخ: نه, كار به دنيا دارند در مبارزات هستند, زندان مى روند, كار سياسى مى كنند، اما هميشه (وَجَّهْتُ وَجْهِىَ لِلَّذِى فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ) است.

پرسش: منظورم اين است كه اينها نه به دنيا نه به آخرت كار دارند, بلكه با خود صاحب خانه كار دارند؟

ص: ۱۳۸۴

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج۱۱، ص۳.
۲- معانى الاخبار، الشيخ الصدوق، ص۲۸۹.
۳- علق/سوره۹۶، آيه۱۴.

پاسخ: بله، اما خانه دارنـد و به اینها کار ندارنـد، نه اینکه خانه ندارند؛ منتها دار اینها «لقاءالله» است. بعضـی ها دارشان (جَنَّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ) (۱) است؛ هر کسـی کـه آن بالا‌یی را دارد، این پـایینی را یقیناً دارد؛ یعنی (جَنَّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ) را همه انبیا و اولیا و مؤمنین دارنـد و آن چیزی که همه ندارنـد آن است که در بخش پایانی سوره «قمر» هست که این خاندان در عین حال که (فی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ) (۲) را واجد می باشند, (عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ) (۳) را در نظر دارند.

برگزیده بودن همه انبیا و علت ذکر بعضی از آنان در قرآن

(إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَهٍ) آن خـالصه چیست؟ (ذِکْرَی الـدَّارِ) به یـاد خانه و آن جایی هسـتند که بالأخره «دارالقرار» است. (وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْأَخْیارِ) «صَفوه» ما هسـتند, (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهیمَ) (۴) همین ها هستند, خَیر, برکت, رحمت, مغفرت و مانند اینها هسـتند. این سه پیامبر در برابر آن سه پیامبر قبلی؛ داود و سلیمان و ایّوب سه نفر, ابراهیم و اسحاق و یعقوب(علیهم الصلاه و علیهم السلام) شـش پیامبر؛ حالا کم کم به آن سه پیامبر دیگر می رسند که جمعاً نُه پیامبر می شود، (وَ اذْکُرْ إِسْماعیلَ وَ الْیَسَعَ وَ ذَا الْکِفْلِ) که نام مبارک اینها برخی ها با تاریخ و برخی ها هم بدون تاریخ آمده است و نام بسیاری از انبیا هم در قرآن کریم نیامده است. در چند جای قرآن خدا فرمود ما انبیای فراوانی فرستادیم (مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ)؛ (۵) ما انبیایی را که در خاورمیانه زندگی می کردند و سرگذشت آنها را می توانستیم به شما نشان دهیم، قصه اینها را گفتیم و بعد گفتیم: (فَسیرُوا فِی الْأَرْضِ فَانْظُروا)، (۶) اما آ ن طرف آب, این طرف آب, خاور دور, بـاختر دور مـا انبیـایی داشـتیم, اُممی داشـتیم مـا کـه نمی تـوانیم به شـما بگـوییم که در آن طرف آب, اقیـانوس اطلس و اقیانوس کبیر ما کسانی فرسـتادیم، انبیایی بودنـد و اُممی بودنـد که به عذاب مبتلا شدند، بعد نمی توانیم به شـما مدرک نشان دهیم. قصه انبیای خاور دور و باختر دور که در قرآ ن نیامده، نه برای اینکه انبیا فقط در خاورمیانه هسـتند، این را «بالصراحه» قرآن فرمود که ما خیلی از اینها را برای شـما نگفتیم: (مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنا عَلَیْکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَیْکَ)، برای اینکه اگر می گفتیم آن طرف اقیـانوس کبیر پیغمبری بود، اینهـا به پیغمبر می گفتنـد از کجا ما خبردار شویم؟ نه نقلی داریم, نه مشاهـده داریم، از کجـا شـما این حرف را می زنیـد؟ امـا دربـاره انبیـای دیگر که در خاورمیانه بودنـد آدرس داد، فرمود اگر شـما آثار باسـتانی بشناسـید, میراث فرهنگی بشناسـید، وقتی از مکه برای تجارت به شام می روید این دو شهر سر راهتان است؛ در سوره مبارکه «حجر» فرمود: (وَ إِنَّهُما لَبِإِمامٍ مُبینٍ)؛ (۷) ما این دو شهر را ویران کردیم، «امام» آن بزرگراه را می گویند که اگر کسی وارد این بزرگراه شد دیگر لازم نیست از کسی بپرسد که مقصد کجاست، مستقیماً می رسد. فرمود این سرِ راهتان هست و راه هـای فرعی هم نیست، این بزرگراهی که مسیر تجارت بود و از مکه به شام می رسـید، این دو شـهری که ویران کردیم و آثار باسـتانی و میراث فرهنگی دارد سرِ راهتـان است، ببینیـد مـا بـا اینها چه کردیم؛ در شام این قضیـه هست, در بین راه این قضـیه هست که اینهـا را قرآن کریم می توانـد بگویـد: (فَسـیرُوا فِی الْأَرْضِ فَـانْظُروا کَیْفَ کانَ)، اما اگر می گفت در آن طرف آب شرق و در آن طرف آب غرب پیامبری بود، اینها می گفتند از کجا مشخص است که چنین پیامبری بود؟ لذا «بالصراحه» فرمود قصه بخشـی از انبیا را ما برای شـما نگفتیم؛ حالا همین ها که گفته را هم تاریخ مفصّل همه اینها نیامده است، چون نام اینها در خاورمیانه بود نام شریف اینها در قرآن کریم آمده است.

ص: ۱۳۸۵

۱- بقره/سوره۲، آیه۲۵.

۲- قمر/سوره۵۴، آیه۵۴.

۳- قمر/سوره۵۴، آیه۵۵.

۴- آل عمران/سوره۳، آیه۳۳.

۵- غافر/سوره۴۰، آیه۷۸.

۶- آل عمران/سوره۳، آیه۱۳۷.

۷- حجر/سوره۱۵، آیه۷۹.

جزء اخیار بودن انبیا عامل ماندگاری نام آنان

فرمود: (وَ اذْكُرْ إِسْماعيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكِفْلِ وَ كُلٌّ مِنَ الْأَخْيارِ)، گاهی دارد (كُلٌّ مِنَ الصَّالِحينَ) (۱) و گاهی دارد (كُلٌّ مِنَ الْأَخْيارِ) و مانند آن, بعد فرمود: (هذا ذِكْرٌ) ملاحظه فرمودید که در اول سوره مبارکه «ص» دارد: (ص وَ الْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ)، نام آوری, ماندن, لسان صِدق داشتن, نام کسی در عالَم بماند همین است. الآن در بین این هفت میلیارد نام همین چند پیغمبر مانده است. این همه سلاطین آمدند و رفتند نامشان در کتاب های تاریخ دفن شده، اما وجود مبارک ابراهیم هست, عیسی هست, موسی هست, وجود مبارک پیغمبر(علیهم السلام) هست، این چند نفر هستند که در میان این هفت میلیارد مطرح می باشند. فرمود اینها ذکر است.

تبیین اوصاف خانه قیامت برای متّقین و فجّار

بعد فرمود این «دار» و قیامتی که گفتیم را برای شما شرح دهیم. مشابه این قسمت ها تقریباً چندین بار گذشته؛ لذا خیلی بحث ندارد. فرمود در قیامت یک عدّه اهل تقوا هستند و یک عدّه اهل طغیان می باشند, آنها که اهل تقوا هستند سرگذشت آنها مشخص است و آنها هم که اهل طغیان می باشند سرگذشت آنها هم مشخص است، ما اجمال و سرگذشت این دو گروه را الآن برای شما شرح می دهیم (وَ إِنَّ لِلْمُتَّقينَ لَحُسْنَ مَآبٍ) «اُوب» یعنی رجوع که بازگشت خوبی دارند و هیچ رنجی هم ندارند، «مآب» آنها چیست؟ (جَنَّاتِ عَدْنٍ) بهشت است که در آن جا مستقرّ هستند، (مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوابُ)؛ درها باز است و کسی مایل نیست از بهشت بیرون برود یک و کسی بدون اجازه حقّ ورود ندارد دو, اما باز بودن درب یک آزادی است برای ساکنانش سه, تا (وَ الْمَلائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بابٍ) (۲) چهار, هر لحظه یا در هر فرصت مناسبی فرشته ها برای عرض سلام و علاقه به حضور بهشتی ها می آیند؛ لذا درب باز است و جهنم دربش بسته است، چون هیچ کس قدرت خروج ندارد، برای اینکه اینها «مقرّنین» در «اصفاد» هستند و اینها بسته می باشند، «فی مکان ضیّق» (۳) هستند این طور نیست که در جهنم جای وسیع به اینها دهند؛ آن جا هم اگر کسی گرفتار ضیق صدر بود و سعی کرد دیگران را در فشار قرار دهد، این طور نیست که یک آتش وسیعی به او دهند و بگویند این جا بسوز، آن جا هم جایش بسته است; یعنی در آتش تنگ می سوزند این «فی مکان ضیّق», (مُقَرَّنينَ فِي الْأَصْفادِ) (۴) برای اینهاست. درب جهنم هم (في عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ) الآن درب را قفل می کنند کلید مشخصی دارند اما گاهی برای دزدی یک پشت بند عمودی می زنند که از بالا تا پایین را بگیرد. سابقاً برای اینکه کسی درب ها باز نکند، پشت بندی داشت که این پشت بند افقی نبود عمودی بود، از بالای درب تا پایین درب را می بست این می شد «عَمَدِ مُمَدَّد» و مُمتد و عمودی از بالا تا پایین, بسته بود و پشت بند آن هم افقی نبود، عمودی بود «مُمدّد» بود, ممتد بود (في عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ)، (۵) چرا این طور بسته است؟ برای اینکه بسته بودن درب عذابی است فوق عذاب, کسی که حاضر نیست به جهنم برود و کسی هم که قدرت خروج ندارد، اما بسته بودن درب، عذابی است فوق عذاب. فرمود در جریان بهشت این طور است که (مُفَتَّحَةً لَهُمُ الْأَبْوابُ ۞ مُتَّكِئينَ فيها يَدْعُونَ فيها بِفاكِهَةٍ كَثيرَةٍ وَ شَرابٍ) اینها یعنی (مُتَّكِئينَ عَلى سُرُرٍ متقابلين) و مانند آن تکیه گاهی دارند, روی میز هستند, آرام زندگی می کنند, در رفاه به سر می برند، هر میوه ای که خواستند میوه را می طلبند و میوه حاضر می شود.

۱- انعام/سوره۶، آیه۸۵.

۲- رعد/سوره۱۳، آیه۲۳.

۳- فرقان/سوره۲۵، آیه۱۳.

۴- ابراهیم/سوره۱۴، آیه۴۹.

۵- همزه/سوره۱۰۴، آیه۹.

ترسیم چگونگی برآورده شدن نیاز بهشتی ها و کار آنها

در سوره مبارکه «یونس» گذشت که به کسی نمی گویند به ما میوه بده یا به میوه نمی گویند بیا (دَعْواهُمْ فیها سُبْحانَکَ اللَّهُمَّ وَ تَحِیَّتُهُمْ فیها سَلامٌ وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ) (۱) این سه جمله سخن بهشتی هاست؛ بهشتی اگر بخواهد سیب بچیند نه دست دراز می کند که سیب بچیند, نه به کسی می گوید به من سیب بده, نه از فرشته می خواهند که سیب بیاورد, نه به درخت می گویند شاخه خود را خم کن، می گویند: (دَعْواهُمْ فیها سُبْحانَکَ اللَّهُمَّ) یعنی ما محتاج هستیم و تو محتاج نیستی، آن سبحان می تواند نیاز محتاج را برطرف کند (دَعْواهُمْ فیها سُبْحانَکَ اللَّهُمَّ) و به یکدیگر که رسیدند (تَحِیَّتُهُمْ فیها سَلامٌ)، از میوه که استفاده کردند (وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ) که تسبیح و تحمید, کارِ اینهاست چیدن در کار نیست خواستن در کار نیست، با خدا می گویند تو منزّه از بی نیازی، معلوم می شود نیازی به سیب دارند این میوه حاصل می شود, نیاز به آب دارند این حاصل می شود، این (یَدْعُونَ فیها بِفاکِهَةٍ) این دعوای اینها را سوره مبارکه «یونس» مشخص کرد، نه اینکه بگویند به ما میوه بده (یَدْعُونَ فیها بِفاکِهَةٍ کَثیرَةٍ وَ شَرابٍ) و بدون اینکه گرسنه باشند لذّت سیری را می چشند, بدون اینکه تشنه شوند لذّت نوشیدن آب خنک را می چشند و احساس می کنند (وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ أَتْرابٌ) حوری هایی که نزد آنها هستند مُژه کوتاه هستند این کوتاهی مُژه علامت زیبایی نیست گفتند یا کنایه از آن است که غیر از همسرهای خود احدی را نمی بینند یا ناظر به «غنج» و «دلال» (وَ عِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ) اینها اطراف و امثال هستند و هم شبیه یکدیگر می باشند و هم هماهنگ با این مردان بهشتی هستند. بعد فرمود: (هذا ما تُوعَدُونَ لِیَوْمِ الْحِسابِ * إِنَّ هذا لَرِزْقُنا ما لَهُ مِنْ نَفادٍ)که این «هذا» ترسیم وضع بهشت است، این را الآن برای شما نقد می کنیم؛ آنهایی که مشمول خطبه نورانی حضرت امیر در وصف متّقیان هستند که فرمود: «فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ کَمَنْ قَدْ رَآهَا» (۲) یا مشمول آیه ذیل هستند که اگر «علم الیقین» داشتید (کَلاَّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقینِ)همان طوری که (لَتَرَوُنَّ الْجَحیمَ), «ترونّ الجنّه» هم هست و این «هذا» برای آنها درست است، چون نشان می دهند؛ اگر نبودند - کما هو الغالب - این ترسیم صحنه غیبت برای شاهدان است (إِنَّ هذا لَرِزْقُنا ما لَهُ مِنْ نَفادٍ)،این بحث (وَ إِنَّ لِلْمُتَّقینَ)؛ اما چون درباره حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب فرمودند اینها به یاد معاد هستند، حالا این معاد را دارد شرح می دهد که معاد بخشی برای متّقیان است که حُکم آن چنین است و بخشی برای طاغیان است که - أعاذنا الله - حکم آن بعد می آید.

ص: ۱۳۸۷

۱- یونس/سوره ۱۰، آیه ۱۰.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۳۳.

تفسیر آیات ۵۵ تا ۶۸ سوره ص ۹۳/۰۳/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۵۵ تا ۶۸ سوره ص

(هذا وَ إِنَّ لِلطَّاغینَ لَشَرَّ مَآبٍ (۵۵) جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَها فَبِئْسَ الْمِهادُ (۵۶) هذا فَلْیَذُوقُوهُ حَمیمٌ وَ غَسَّاقٌ (۵۷) وَ آخَرُ مِنْ شَکْلِهِ أَزْواجٌ (۵۸) هذا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَکُمْ لا مَرْحَباً بِهِمْ إِنَّهُمْ صالُوا النَّارِ (۵۹) قالُوا بَلْ أَنْتُمْ لا مَرْحَباً بِکُمْ أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنا فَبِئْسَ الْقَرارُ (۶۰) قالُوا رَبَّنا مَنْ قَدَّمَ لَنا هذا فَزِدْهُ عَذاباً ضِعْفاً فِی النَّارِ (۶۱) وَ قالُوا ما لَنا لا نَری رِجالاً کُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرارِ (۶۲) أَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِیًّا أَمْ زاغَتْ عَنْهُمُ الْأَبْصارُ (۶۳) إِنَّ ذلِکَ لَحَقٌّ تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ (۶۴) قُلْ إِنَّما أَنَا مُنْذِرٌ وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلاَّ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ (۶۵) رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُمَا الْعَزیزُ الْغَفَّارُ (۶۶) قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظیمٌ (۶۷) أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ (۶۸))

تبیین دو تفسیر در معنای (إِنَّا أَخْلَصْنَاهُم)

بعد از تبیین خطوط کلی اصول دین; یعنی توحید و نبوّت و معاد و ارائه خطوط کلی اخلاق و حقوق، به ذکر مسئله معاد و تا حدودی به طور تفصیل بین دوزخ و بهشت پرداختند. فرمودند این نُه پیامبری که اسامی شریفشان برده شد، بخشی از اینها نسبت به دیگران فضیلتی دارند و آنها ابراهیم و اسحاق و یعقوب(علیهم السلام) هستند که (إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِکْرَی الدَّارِ) (۱) [۱] و برای این (إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ) همان طوری که ملاحظه فرمودید دو تفسیر رایج است؛ یکی اینکه ما به آنها جایزه ویژه ای دادیم و دیگر اینکه ما آنها را بنده «مُخلَص» خود قرار دادیم و به یک سبب برای خود اختصاص دادیم و آن این است که اینها مرتب به یاد قیامت بودند، نه اینکه ما به اینها جایزه ویژه دادیم. آنچه در نوبت قبل تفسیر شد را آیه بعد هم تأیید می کند، اما این وجه دوم را جناب فخررازی و دیگران هم ذکر کردند که (إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ ذِکْرَی الدَّارِ); یعنی اینکه ما «مستخلِص» هستیم و اینها بندگان «مُخلَص» ما هستند، برای آن است که اینها همیشه به یاد معاد می باشند؛ (۲) اما آن تفسیر قبلی این است که ما به اینها یک جایزه ویژه دادیم و آن این است که اینها به یاد معاد هستند و اینها نزد ما «مصطفی» و برگزیده می باشند (وَ إِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْأَخْیارِ)؛ (۳) [۳] این «صَفوه» بودن, خیر بودن و این به یاد معاد بودن برکاتی است که از ناحیه الهی به اینها رسیده است.

ص: ۱۳۸۸

۱- ص/سوره۳۸، آیه۴۶.

۲- تفسیرالرازی مفاتیح الغیب اوالتفسیرالکبیر، الرازی،فخرالدین، ج۲۶، ص ۴۰۰.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۴۷.

دوزخ بَد جایگاهی برای تبهکاران

مسئله قیامت را که مطرح فرمود، این بحث به دو قسم تقسیم شده است: یکی مسئله بهشت است که نعمت های بهشت را با

ابدیّتِ آن ذکر فرمود، بعد به دوزخ می رسد و می فرماید: (هذا وَ إِنَّ لِلطّاغینَ لَشَرَّ مَآبٍ). در این بخش ها کلمه «هذا» چندین بار تکرار شده است، چون این احضار مسئله معاد است، این «تجسیم» یا «تمثیل» یا «احضار» مسئله معاد است. می فرماید صحنه ها طوری است که ما به کفّار و تبهکاران می گوییم این, این, این, این؛ در این قسمت چهار بار کلمه «هذا» تکرار شده است.

می فرماید: (هذا وَ إِنَّ لِلطّاغینَ لَشَرَّ مَآبٍ) بازگشت بدی دارند، چون بالأخره انسان از مبدأیی که آمد به عنوان (إِنّا لِلّهِ) به همان مبدأ مراجعه می کنند به عنوان (وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ)؛ (۱) لذا «أَوْب» و رجوع برای انسان مقرّر است و معاد و «مَآب» برای انسان تبیین شده است (هذا وَ إِنَّ لِلطّاغینَ لَشَرَّ مَآبٍ)، چه اینکه مؤمنین دارای حُسن «مَآب» و خیر «مَآب» هستند. آن مرجع بد چیست؟ عبارت است از (جَهَنَّمَ) که (یَصْلَوْنَها) اینها وارد می شوند می سوزند و بد جایگاهی آماده شد؛ انسان برای خود آماده می کند.

اعمال و رفتار انسان سبب بَد شدن جایگاه در قیامت

فرمود آنچه انسان انجام می دهد (فَلِأَنْفُسِهِمْ یَمْهَدُونَ)؛ (۲) اگر فرشی است پهن می کند, اگر جایی است «ممهَّد» و آماده می کند به وسیله عقاید و اعمال و اخلاق خودش هست که (فَلِأَنْفُسِهِمْ یَمْهَدُونَ)، این جا هم فرمود «مِهاد» اینها، بستر اینها و آسایشگاه اینها بسیار جای بدی است. بدی آن به چه چیزی است؟ برای اینکه سوزنده است یک, پُر چرک است دو, این کارِ حرام و مال حرام ظاهر آن لذیذ است و باطنش چرک، فرمود: (هذا فَلْیَذُوقُوهُ حَمیمٌ) که گداخته است، (هذا فَلْیَذُوقُوهُ حَمیمٌ وَ غَسّاقٌ)؛ اینها حتماً باید بچشند، هم داغ است و هم چرکین، پُر «غسق» و پُر چرک است. این چروکی که در دنیا به وسیله سیّئات پدید آمد، در آخرت هم غذای اینهاست. اینکه فرمود: (کَلاّ بَلْ رانَ عَلی قُلُوبِهِمْ ما کانُوا یَکْسِبُونَ)، (۳) [۶] «رانَ» یعنی چرک گرفته و «رِین» همان چرک است؛ فرمود سیّئات و اخلاق بد اینها چرکی است که بر روی جان و دل اینهاست. این نیش زدن ها, آبرو بردن ها, زخم زبان زدن ها به صورت یک تیغ درمی آید که فرمود: (لَیْسَ لَهُمْ طَعامٌ إِلاّ مِنْ ضَریعٍ)، (۴) [۷] «ضریع» همان بوته های پرتیغ بیابان حجاز است؛ فرمود اینها در دنیا که بودند مرتب با آبروی مردم کار داشتند، نیش می زدند و افراد را آزار می دادند که همان نیش زدن ها به صورت «ضریع»; یعنی بوته پرتیغ درمی آید. فرمود: (هذا فَلْیَذُوقُوهُ حَمیمٌ) یک, (وَ غَسّاقٌ) دو؛ تنها این نیست، همان طوری که درباره بهشتی ها فرمود انواع و اقسام «فواکه» (۵) هست، این جا هم فرمود انواع و اقسام عذاب ها هست (وَ آخَرُ مِنْ شَکْلِهِ)؛ یعنی مشابه این است یک, «ازواج» یعنی اصناف دو, اصناف فراوانی مشابه این «حمیم» و مشابه آن «غسّاق» در دوزخ هست.

ص: ۱۳۸۹

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۵۶.

۲- روم/سوره۳۰، آیه۴۴.

۳- مطففین/سوره۸۳، آیه۱۴.

۴- غاشیه/سوره۸۸، آیه۶.

۵- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۹.

عذاب جهنم سبب ایجاد گفتگوهای متخاصمانه بین تابعان و متبوعان

بعد گفته می شود (هذا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَکُمْ)،حالا یا «خَزنه» دوزخ می گویند یا متبوعانی که قبلاً وارد دوزخ شدند می گویند؛ گفتگویی بین دوزخیان هست که تابع و متبوع هستند و گفتگویی بین دوزخیان با خود نسبت به پرهیزکاران هست؛ آن گفتگویی که بین خود دوزخیان هست، لعن و طرد و سبّ و شتم است (کُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها) (۱) [۹] که این می گوید تو باعث شدی و او می گوید تو باعث شدی، اینها در سطح هم گفتگو می کنند؛ اگر یک عدّه جزء ائمه کفر بودند و متبوع بودند که یک عدّه به دنبال آنها راه افتادند، بین اینها هم تخاصمی است که در سوره مبارکه «سبأ» (۲) و در سوره «صافات» (۳) مشخص شده که این مخاصمه ها بین تابع و متبوع است و بین ائمه کفر و امت کفر است که چند بار هم در سوره «سبأ» و هم در سوره «صافات» بیان شد؛ این مخاصمه ها را در بخش های گوناگون قرآن بیان می کند، این جا الآن تخاصمی است بین تابع و متبوع. (هذا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَکُمْ) به آن متبوع ها و ائمه کفر گفته می شود دسته ای می آیند که با فشار وارد جهنم می شوند و جا تنگ است. (مَرْحَباً)، «ترحیب»؛ یعنی جا وسیع است و خوش آمدید, «لا مرحباً»؛ یعنی ناخوش آمدید و جا وسیع نیست؛ نه اینکه جا تنگ باشد، جای جهنمی تنگ است. این چنین نیست که یک میدان وسیعی یا یک اتاق بزرگی به او بدهند و بگویند این جا باش و بسوز، یک جای تنگی می دهند و می گویند همین جا باش و همین جا بسوز که «فِی مَکانٍ ضَیِّقٍ مُقَرَّنِینَ بالْأَصْفادِ» (۴) [۱۲]این جای تنگی است؛ آن تنگ نظری او, این انحصارطلبی او و عدم تحمّل دیگران همه به این صورت درمی آید، این طور نیست که حالا جای او در جهنم وسیع باشد «فِی مَکانٍ ضَیِّقٍ مُقَرَّنِینَ بالْأَصْفادِ». تابع ها به متبوعان می گویند این فوجی است که با «اقتحام» و با فشار وارد می شوند، آنها می گویند خوش نیامدید (لا مَرْحَباً). آیا «خزنه» جهنم این سخن را می گویند یا این گفتگویی بین تابع و متبوع است؟ از تعبیرات بعدی معلوم می شود که این گفتگویی بین تابع و متبوع است که تابعان به متبوعان می گویند: (هذا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَکُمْ) متبوعان می گویند: (لا مَرْحَباً بِهِمْ إِنَّهُمْ صالُوا النّارِ)؛ خوش نیامدند، اینها اهل دوزخ هستند و باید بچشند. تابعان دوباره برمی گردند و می گویند شما ما را به جهنم کشاندید. (قالُوا بَلْ أَنْتُمْ لا مَرْحَباً بِکُمْ)؛ تابع ها به متبوع ها می گویند شما ناخوش آمدید، برای اینکه شما ما را به این جای تنگ گرفتار کردید (أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنا)؛ شما باعث شدید که ما به جهنم افتادیم، پس جا و قرارگاه بدی است (فَبِئْسَ الْقَرارُ)، بعد این تابع ها می گویند: (قالُوا رَبَّنا مَنْ قَدَّمَ لَنا هذا فَزِدْهُ عَذاباً ضِعْفاً فِی النّارِ)؛ خدایا آنها که باعث شدند ما به جهنم بیفتیم، عذاب آنها را دو برابر کن! این تخاصم و تلاعنی است که بین اهل «نار» است که (کُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها) (۵) [۱۳] این یک اصل، اما حق با تابعان است یا حق با متبوعان، هم در سوره مبارکه «صافات» و هم در سوره مبارکه «سبأ» و هم در موارد دیگر بازگو شد.

ص: ۱۳۹۰

۱- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۲- سبا/سوره۳۴، آیه۳۱.

۳- صافات/سوره۳۷، آیه۲۹.

۴- ص/سوره۳۸، آیه۳۸.

۵- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

تبیین گفتگوی متخاصمانه بین تابعان و متبوعان در دوزخ

در سوره مبارکه «سبأ» آیه ۳۱ به بعد فرمود اینها وقتی به دوزخ گرفتار شدند (يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلى بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُولُ الَّذينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنينَ)؛ تابع ها به مستکبران متبوع می گویند شما در اثر تبلیغ سوء ما را گرفتار، گمراه و دوزخی کردید، مستکبرانِ متبوع به تابعان می گویند: (قالَ الَّذينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذينَ اسْتُضْعِفُوا أَ نَحْنُ صَدَدْناكُمْ عَنِ الْهُدى بَعْدَ إِذْ جاءَكُمْ) (۱) [۱۴] انبیا آمدند، عقل داشتید، فطرت داشتید ما دعوت کردیم می خواستید نیایید، ما شما را گمراه نکردیم، شما با سوء اختیار خود به دنبال ما راه افتادید، وگرنه حجّت الهی آمدند, انبیا آمدند, صحف الهی آمد, کتاب ها و اولیا و معصومین(علیهم السلام) آمدند و گفتند, می خواستید حرف آنها را قبول کنید، ما چه تقصیر داریم؟! ما دعوت کردیم آمدید؛ انبیا دعوت کردند, اولیا دعوت کردند, اهل بیت دعوت کردند می خواستید آن جا بروید (قالَ الَّذينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذينَ اسْتُضْعِفُوا أَ نَحْنُ صَدَدْناكُمْ عَنِ الْهُدى بَعْدَ إِذْ جاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمينَ).مستضعفان در دوزخ به مستکبران می گویند آن نقشه هایی که شما شب و روز می کشیدید آنها ما را گرفتار کرده، شما نقشه ها کشیدید، توطئه ها کردید و تبلیغات کردید، این کارها را کردید (وَ قالَ الَّذينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ)؛ شما شب و روز مکر کردید, نقشه کشیدید, توطئه کردید و ما را گرفتار کردید (إِذْ تَأْمُرُونَنا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ نَجْعَلَ لَهُ أَنْداداً وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ وَ جَعَلْنَا الْأَغْلالَ في أَعْناقِ الَّذينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلاَّ ما كانُوا يَعْمَلُونَ). (۲)

ص: ۱۳۹۱

۱- سبا/سوره۳۴، آیه۳۲.

۲- سبا/سوره۳۴، آیه۳۳.

پایان و داوری آن را ذات اقدس الهی در بعضـی از سوَر گذشته به عهده گرفته است. حالا آنچه در سوره مبارکه «صافات» هم گذشت، چون بررسی آن در این مدت های اخیر بود به طور اجمال اشاره شود و بعد به آن داوری نهایی پروردگار برسیم. در سوره مبارکه «صافات» آیه ۲۷ به بعد فرمود دوزخیان وقتی وارد شدند (وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ یَتَساءَلُونَ قالُوا إِنَّکُمْ کُنْتُمْ تَأْتُونَنا عَنِ الْیَمینِ قالُوا بَلْ لَمْ تَکُونُوا مُؤْمِنینَ وَ ما کانَ لَنا عَلَیْکُمْ مِنْ سُلْطانٍ بَلْ کُنْتُمْ قَوْماً طاغینَ فَحَقَّ عَلَیْنا قَوْلُ رَبِّنا إِنَّا لَذائِقُونَ)؛ (۱) مستکبران با مستضعفان که وارد دوزخ شدند، این تابع ها به متبوع ها می گویند شما از ناحیه قوّت و قدرت آمدید و ما را گرفتار کردید که اینها می گویند ما تبلیغ کردیم و انبیا هم تبلیغ کردند، می خواستید نیایید. در سوره مبارکه «اعراف» و امثال «اعراف» وقتی ناله یا درخواست مستضعفان را خدا نقل می کند که می گویند: (رَبَّنا إِنَّا أَطَعْنا سادَتَنا وَ کُبَراءَنا فَأَضَلُّونَا السَّبیلاَ رَبَّنا آتِهِمْ ضِعْفَیْنِ مِنَ الْعَذابِ)؛ (۲) [۱۷] خدایا این مستکبران و این ائمه کفر ما را گرفتار کردند که در داوری نهایی ذات اقدس الهی می فرماید: (لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِنْ لا تَعْلَمُونَ)؛ (۳) [۱۸] هم عذاب مستکبران دو برابر است و هم عذاب مستضعفان, آنها دو گناه کردند و دو عذاب دارند، شما هم دو گناه کردید و دو عذاب دارید؛ آنها دو گناه کردند یکی اینکه خودشان آلوده شدند و دیگر اینکه تبلیغ سوء کردند و شما را گمراه کردند؛ شما هم دو گناه کردید: یکی اینکه خود آن عمل را مرتکب شدید و دیگر اینکه درب خانه اهل بیت را بستید، شما اگر به طرف ائمه کفر نرفته بودید که درب خانه انبیا و اهل بیت بسته نمی شد، مگر شما کم کاری کردید؟! به هر راهی که گفتند شما راه افتادید و رفتید. این چنین نیست که درب خانه اهل بیت بیخود بسته شده باشد، شماها بستید، آنها چند نفر بیشتر نبودند، فرمود شما حساب نکرده دارید حرف می زنید (قالَ لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِنْ لا تَعْلَمُونَ)، کم کاری نکردید! هر چه به شما گفتند گوش کردید و راه افتادید؛ دیگر نمی دانستید که انسان باید حجّت و یقین داشته باشد (لِکُلٍّ ضِعْفٌ وَ لکِنْ لا تَعْلَمُونَ) که این داوری نهایی ذات اقدس الهی است. در آن روایت نورانی که وجود مبارک امام صادق به آن مردی که مستشار دیوان عالی اموی بود و مرحوم کلینی نقل کرد که این شخص در آخر عمر توبه کرد، حضرت فرمود اگر شماها نبودید درب خانه ما بسته نمی شد، شما رفتید و اموی را تقویت کردید، مگر آنها چند نفر بودند؟! (۴)

ص: ۱۳۹۲

۱- صافات/سوره۳۷، آیه۲۷.

۲- احزاب/سوره۳۳، آیه۶۷.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۵، ص۱۰۶، ط اسلامی.

تمام بودن حجّت بر تبهکاران علت معذور نبودن آنان

غرض آن است که حجّت بر اینها تمام شد، اینها نمی توانند بگویند ما معذور بودیم یا گناه مستکبران دو برابر بود. حجّت الهی اگر بر کسی بالغ نشود نظیر افرادی که در روستاهای دوردست هستند، بله! حساب آنها جداست و شاید خدا آنها را اصلاً عذاب نکند، آنها که حجّت الهی به آنها نرسید چه عذابی دارند؟! اما اینها که هر روز به دنبال زید و عمرو راه می افتند، بر اینها حجّت الهی بالغ شده است، اینها در فضایی زندگی می کنند که هم حرف انبیا و اولیا در آن جا مطرح است و هم حرف بیگانه ها، فرمود: (لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَ لكِنْ لا تَعْلَمُونَ)این تخاصم اهل نار است که (كُلَّما دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَها)، (۱) [۲۰]یک سؤال و جوابی هم نسبت به بهشتی ها دارند.

یادآوری مؤمنان مورد استهزای تبهکاران توسط آنها در جهنم

بهشتی ها در بخش هایی از آیاتی که قبلاً گذشت با یکدیگر صحبت دارند که مثلاً یکی از آنها می گوید من در دنیا رفیقی داشتم که هر وقت نماز می خواندم, اطاعت می کردم و راه دینی را انتخاب می کردم او ما را مسخره می کرد، شما از او خبر دارید یا ندارید؟ (فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فی سَواءِ الْجَحيمِ)، (۲) [۲۱] از بالا ـ نگاه کرد و دید که او در وسط دوزخ است؛ این گفتگوی بهشتی ها با هم بود که یکی از اینها به دیگری می گوید کسی در دنیا بود که هر وقت ما راه صحیح می رفتیم و راه قرآن و عترت را طی می کردیم او ما را مسخره می کرد، شما از او باخبرید یا نه؟ خودش از بالا اِشراف پیدا کرد و سری به دوزخ زد (فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فی سَواءِ الْجَحيمِ)، بعد گفت خدا را شکر که ما در دنیا حرف تو را نشنیدیم؛ اما این جا خود دوزخیان با یکدیگر سخن می گویند, می گویند بعضی افراد بودند به نام مؤمن در دنیا اینها یا تحت «مسخره» ما بودند یا تحت «تسخیر» ما بودند، از اینها خبر ندارید؟ اینها را نمی دانید در کجا هستند؟ اینها همان هایی هستند که فعلاً در بهشت هستند. فرمود دوزخیان که با خودشان این حرف را داشتند، نسبت به یکدیگر درباره مؤمنین سخن گفتند: (وَ قالُوا ما لَنا لا نَرى رِجالاً كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرارِ)؛ یک عدّه افراد با ایمانی بودند که ما اینها را به عنوان محور شرارت خیال می کردیم، بعد معلوم شد، یا اینها را «مسخره» می کردیم یا تحت «تسخیر» ما بودند (أَتَّخَذْناهُمْ سِخْرِيًّا أَمْ زاغَتْ عَنْهُمُ الْأَبْصارُ)؛ ما آنها را مسخره می کردیم یا آنها واقعاً اهل بهشت بودند و ما خبر نداشتیم یا خبری از اینها نیست و این جا هستند و ما نمی بینیم. در بخش هایی هستند که اینها در بهشت می باشند، البته شما از بهشت خبر ندارید، چون دوزخیان از بهشت بی خبرند، اما بهشتیان می توانند از دوزخیان باخبر باشند.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۳۸.

۲- صافات/سوره۳۷، آیه۵۵.

ظهور ثمره اختلاف تبهکاران و اتّحاد مؤمنان در قیامت

فرمود این عصاره آن چیزی است که در جهنم می گذرد؛ جهنمی ها در دنیا گرفتار اختلاف بودند و «کلٌّ یجرّ النار الی قرصه» (۱) هر کدام سعی می کردند که دیگری را بکوبند, هر کدام سعی می کردند خودشان بالا بیایند، نام خودشان را طرح کنند، نام دیگری را طرد کنند و از بین ببرند؛ این خصیصه و رذیلت در جهنم به همان صورت ظهور می کند، اما «الْمُسْلِمُونَ إِخْوَةٌ تَتَکَافَأُ دِمَاؤُهُمْ وَ یَسْعَی بِذِمَّتِهِمْ أَدْنَاهُمْ» (۲) [۲۳] این روح اخوّت, روح برادری و روح برابری در دنیا بین مؤمنین هست، همین ها او را وارد بهشت می کند؛ این از احادیث وجود مبارک امام رضا(سلام الله علیه) است که فرمود: «تَزَاوَرُوا»؛ (۳) یکدیگر را ترک نکنید, طرد نکنید، به دیدن یکدیگر بروید، به محفل یکدیگر احترام بگذارید، در آن حضور پیدا کنید و با هم باشید «تَزَاوَرُوا»، بالأخره شما شیعه ما هستید وقتی چند نفر از شما یک جا نشستید حدیث ما, حرف ما, سخن ما و منطق ما را مطرح می کنید «فَإِنَّ فِی زِیَارَتِکُمْ إِحْیَاءً لِقُلُوبِکُمْ وَ ذِکْراً لِأَحَادِیثِنَا»، احادیث ما, سخنان ما اهل بیت هم یک امر عادی نیست «وَ أَحَادِیثُنَا تُعَطِّفُ بَعْضَکُمْ عَلَی بَعْضٍ» (۴) این کلمات ما از جای دیگر آمده و آن قدرت را دارد که دل ها را به هم مرتبط کند. اینکه می بینید می گویند سنگ روی سنگ بند نمی شود درست است، الآن این برج های بلندی که به طول صد متر یا دویست متر کمتر و بیشتر دارند می سازند، اگر آهن روی آهن باشد یا سنگ روی سنگ باشد که بند نمی شوند، بالأخره یک ملات نرمی لازم است که این دو سنگ را به هم جمع کند، فرمود فرمایشات اهل بیت آن ملات نرم است که دل ها را به هم جمع می کند که آن وقت شما می توانید برج بسازید «وَ أَحَادِیثُنَا تُعَطِّفُ بَعْضَکُمْ عَلَی بَعْضٍ» که عاطفه ایجاد می کند, محبّت ایجاد می کند, علاقه ایجاد می کند, اختلاف را برمی دارد. حرف های ما که از دنیا نیامده تا باعث کثرت و اختلاف شود، حرف های ما از جای دیگر آمده است می توانید برج بسازید «وَ أَحَادِیثُنَا تُعَطِّفُ بَعْضَکُمْ عَلَی بَعْضٍ». اینکه می گویند سنگ روی سنگ بند نمی شود درست است, اینکه می گویند یک ملات نرم باید باشد تا سنگ ها را به هم مرتبط کند درست است، ملات نرم بنیان مرصوص جامعه متمدّن سخنان اهل بیت است، فرمود ما حرف هایمان از جای دیگر است. فرمود این اوصاف در آنها نبود، آن وقت همین اختلاف و خودخواهی باعث ورود در دوزخ شد و آن جا هم که سخن از لعن است (إِنَّ ذلِکَ لَحَقٌّ تَخاصُمُ أَهْلِ النَّارِ).

ص: ۱۳۹۴

۱- الامثال المولده، الخوارزمی،ابوبکر، ص۳۵۳.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۴۰۳، ط اسلامی.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۷۵، ص۳۴۷.

۴- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۸۶، ط اسلامی.

تبشیر و انذار دو وجه مأموریت انبیا و علت کاربرد بیشتر انذار

بعد فرمود ما که نبوّت را آوردیم - البته برای مردان الهی تبشیر و بشارت هست - اکثر آیاتی که در مکه بر آنها که گرفتار «شرک» و «وثن» و «صنم» بودند نازل شد - بخش های وسیعی از رهبری انبیا - به صورت انذار بیان شد. فرمود: (قُلْ إِنَّما أَنَا مُنْذِرٌ) که به صورت حصر است, (إِنَّما أَنَا مُنْذِرٌ) هست و (إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرُ) (۱) هست، اما «انما أنا مبشّر» نیست و «انما انت مبشّر» نیست، برای اینکه آن کاری را که انذار می کند تبشیر نمی کند؛ تبشیر یک تشویق است، اما وقتی انسان بگوید - خدای ناکرده - این کار را نکردی به دوزخ گرفتار می شوی حتماً انجام می دهد. این همه فضایلی که برای نماز شب ذکر شده است کمتر موفق هستند؛ اما دو رکعت نماز صبح را یقیناً می خوانند، برای اینکه اگر نخوانند سخن از جهنم و عذاب است. انذار سهم تعیین کننده ای در عمل دارد (إِنَّما أَنَا) و (إِنَّما أَنْتَ)، این تعبیرهای (إِنَّما) که مفید حصر است درباره انذار آمده و درباره تبشیر نیامده است.

انذار از شرک مهم ترین مأموریت انبیا

(إِنَّما أَنَا مُنْذِرٌ) از چه چیزی انذار می کنم؟ از شرک, برای اینکه (وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلاَّ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ)؛ الوهیّت برای «الله» است و «الله» هم که شریک ندارد. برهان بر این است که «الله» شریک ندارد، برای اینکه «الله» یک حقیقت نامتناهی است و حقیقت نامتناهی جا برای غیر نمی گذارد؛ «جدال أحسن» هم هست، برای اینکه مشرکین حجاز و مانند حجاز به دو «الله» قائل نبودند، «الله» یکی است (لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ)، (۲) برای «الله» شریک قرار ندادند، برای «إله»، «رب» و «معبود» اینها مشرک بودند و شریک قائل بودند. می فرماید «اله» بودن برای «الله» است (اللَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ) (۳) که در «آیهالکرسی» است، اصلاً «اله» بودن برای «الله» است. «الله» که شریک ندارد، «اله» هم شریک ندارد. غیر از «الله» که کسی نمی تواند «اله» باشد و مدیر و مدبّر جهان باشد، چون غیر «الله» که کسی خلق نکرده است (اللَّهُ لا إِلهَ إِلاَّ).

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۷.

۲- عنکبوت/سوره۲۹، آیه۶۱.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۵۵.

چند سال قبل بحثی مطرح بود درباره تلاش و کوشش مرحوم آخوند و امثال آخوند(رضوان الله علیه)، بر اینکه بگویند مفهوم حصر چیست، جمله مفید حصر چیست و «لا اله الاّ الله» یک جمله است یا دو جمله، آیا «لا اله موجود الاّ الله» که مشکل دارد، «لاـ اله ممکنٌ» که مشکل دارد, خبر امکان باشد اشکال دارد و مانند آن که بیراهه رفتن است. مرحوم شهید ثانی در همان مقدمه شرح لمعه (۱) خوب تشریح کرده که «اِله» برای «الله» است، «الله» هم که شریک ندارد، آن وقت به جای اینکه بفرماید «الله الهٌ» این «لا اله الاّ الله» را فرمود مفید حصر باشد، غیر از «الله» موجودی نمی تواند «اله» باشد، الوهیّت تنها برای «الله» بودن است و «الله» هم که شریک ندارد.

به هر تقدیر فرمود: (وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلاَّ) «الله»ی که واحد است و وحدت آن هم وحدت «قاهر» است؛ وحدتی که هر کثرت را برمی دارد، قهر دارد، کثرت زداست و جا برای «اله» دیگر نیست، این یکی و هم «قهّار» است و مشرکان را تنبیه می کند، این دو. «واحد قهّار» برای آن است که جلوی هر شریکی را می گیرد، برای اینکه اگر «الله» یک حقیقت نامتناهی است این وحدت او وحدت «قاهره» است و جا برای غیر نمی گذارد. اگر حقیقتی نامتناهی بود خلأیی نیست تا دیگری بیاید و آن خلأ را پر کند، «الله واحدٌ» و این وحدت هم «قاهر» است و از طرفی هم مشرکین و تبهکاران زیر سلطه «قهر» او هستند.

ص: ۱۳۹۶

۱- الروضه البهیه فی شرح اللمعه الدمشقیه، الشهیدالثانی، ج ۱، ص۲۳۱، ط الحدیثه.

اقامه برهان بر پرستش خدا و نفی شرک

این «الله» که «واحد» است و «قهّار» و باید او را پرستید، برهان مسئله هم این است که او «ربّ سماوات» است یک, «ربّ أرض» است دو, «ربّ بین السماوات و الأرض» است سه. شما مگر نمی خواهید «ربّ» را عبادت کنید؟ «ربّ» هم که غیر از او نیست، اصلاً عبادت برای چیست؟ عبادت یا خوف است یا شکر، برای اینکه یا ما را آفرید یا ما را تأمین می کند، مشکل ما را حل می کند و اگر عبادت نکنیم ما را تنبیه می کند که همه این کارها برای «ربّ» است و «ربّ» هم که غیر از او نیست، «ربّ سماوات» اوست, «ربّ أرض» اوست, «ربّ بین السماوات و الأرض» اوست.

این بیان بر دو برهان است: یکی اینکه شما که قبول کردید خالق یکی است و دیگر اینکه ربوبیّت الاّ و لابد به خالقیّت برمی گردد، چرا؟ برای اینکه ربوبیّت یا خلقت «کان» ناقصه است که چیزی به یک شیء عطا می کند; یعنی کمالی را ایجاد می کند یک, این کمال را به این «مستکمِل» عطا می کند دو, بازگشت این دو کار به خالقیّت است. ربوبیّت به خالقیّت برمی گردد؛ ربّ است یعنی می پروراند، پرورانندہ است و پرورش هم به این است که کمالی را به «مستکمل»ی عطا کند، پس باید کمال آفرین باشد یک, کمال بخش باشد دو که هم «کان» تامّه و هم «کان» ناقصه به خلقت برمی گردد و اگر به خلقت برنگردد لازمه� خلقت است. کسی می تواند موجودی را بپروراند که از هویّت و هستی او باخبر باشد، غیر از خالق اشیا چه مبدأیی از هویّت اشیا باخبر است تا او را بپروارند؟ اگر کسی موجودی را نیافرید، نمی داند از کجا آمده، نمی داند به کجا می رود، نمی داند گوهر هستی او چیست و چگونه می تواند او را هدایت کند و بپروراند, پس الاّـ و لابد ربوبیّت یا به خلقت برمی گردد که شما پذیرفتید خالق غیر از خدا نیست یا لازمه� خلقت است و غیر خالق نمی تواند ربّ باشد که تلازم را به همراه دارد. فرمود «ربّ سماوات» خداست, «ربّ أرض» خداست و «ربّ بین الأرض و السماء» خداست؛ او نفوذناپذیر است یک, مشکلات شما را هم حل می کند دو, شما چه چیزی می خواهید؟ صلابت و نفوذناپذیری از آن اوست, غفّار بودن و مهربان بودن و بخشنده بودن از ناحیه� اوست, بر اساس جمال بخواهید اطاعت کنید اوست, بر اساس جلال بخواهید اطاعت کنید اوست (الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ).

ص: ۱۳۹۷

امر به پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) بر آگاه کردن مردم از «نبأ عظیم»

بعـد می فرماید به این مردم بگو یک خبر مهمّی در پیش است. عِقدالفرید برای ابن اثیر است؛ اینها سه برادر بودند که هرکدام یک کار سـنگینی کردنـد؛ یکی تاریخ نوشـته, یکی غرائب حدیث و مانند اینها را معنا کرده, یکی هم کتاب های ادبی نوشـته است. کتـاب عِقدالفریـد برای این برادر است به نـام ابن اثیر، ایشـان نقـل می کنـد لوح نوشـته برخی از بزرگـان این بود؛ یعنی وصـیّت برخی از بزرگـان چنین بـود. در گذشـته هـای دور وقـتی می خواسـتند لوح قـبر بزرگی را بنویسـند، در بالاـی آن می نوشـتند: (قُـلْ هُوَ نَبَأٌ عَظیمٌ ۝ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ)؛یعنی جریـان مرگ به بعـد یـک خبر مهمّی است، همـان طوری که نبوّت «نبأ عظیم» است، ولاـیت «نبـأ عظیم» است، معـاد هم «نبأ عظیم» است. لوح نوشـته های اینها این بود که (قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظیمٌ ۝ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُـونَ)؛مسـئله برزخ و مرگ یـک چیز عظیمی است، آن قـدر عظیم است که واقعـاً عقـل متحیّر است، چون نه در دسـترس تجربه است, نه امر کلّی است که عقل اسـتدلالی و فلسـفی در آن راه پیـدا کند. کلیّات را عقل فلسـفی و کلامی می فهمد، اما یـک موجود مشـخّص خارجی است؛ چطور هست, چگونه هست, چطور تأمین می کننـد, ورود و خروج آن چطور است، علم به اینها را هیچ راهی نیست؛ لذا (قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظیمٌ).

«قیامت» مقصود از «نبأ عظیم» و عدم منافات آن با دیدگاه علامه طباطبایی

حالا سیّدناالاستاد می فرمایند این به توحید برمی گردد (۱) که آن هم درست است، به وحی و نبوّت هم برگردد درست است، امـا از اینکه قبـل آن دربـاره معـاد بود و بعـد آن هم ممکن است دربـاره معـاد باشـد، این هم بی ارتباط نیست؛ ولی ایشان می فرمایند از اینکه فرمود: (ما مِنْ إِلهٍ إِلاَّ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ)که توحید است، (رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُمَا الْعَزيزُ الْغَفَّارُ)که توحید است, (قُلْ هُوَ)به توحید برمی گردد و خبر توحید, خبر مهمّی است که در عالَم یک نفر دارد جهان را اداره می کند.

ص: ۱۳۹۸

۱- المیزان فی تفسیرالقرآن، العلامه الطباطبائی، ج۱۷، ص۲۲۳.

تفسیر آیات ۶۷ تا ۸۸ سوره ص ۹۳/۰۳/۰۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۶۷ تا ۸۸ سوره ص

(قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظیمٌ (۶۷) أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ (۶۸) ما کانَ لِیَ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلی إِذْ یَخْتَصِمُونَ (۶۹) إِنْ یُوحی إِلَیَّ إِلاَّ أَنَّما أَنَا نَذیرٌ مُبینٌ (۷۰) إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طینٍ (۷۱) فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ (۷۲) فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (۷۳) إِلاَّ إِبْلیسَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرینَ (۷۴) قالَ یا إِبْلیسُ ما مَنَعَکَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ أَسْتَکْبَرْتَ أَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالینَ (۷۵) قالَ أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ (۷۶) قالَ فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّکَ رَجیمٌ (۷۷) وَ إِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتی إِلی یَوْمِ الدِّینِ (۷۸) قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنی إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ (۷۹) قالَ فَإِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینَ (۸۰) إِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (۸۱) قالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعینَ (۸۲) إِلاَّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ (۸۳) قالَ فَالْحَقُّ وَ الْحَقَّ أَقُولُ (۸۴) لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْکَ وَ مِمَّنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ أَجْمَعینَ (۸۵) قُلْ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفینَ (۸۶) إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِکْرٌ لِلْعالَمینَ (۸۷) وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حینٍ (۸۸))

امکان بازگشت ضمیر در «نبأ عظیم» به هر یک از اصول دین

بعد از بیان آن عناصر محوری سوره مبارکه «ص» که در مکه نازل شد و اشاره اجمالی به شش پیامبر از انبیای الهی و بررسی قصص نُه پیامبر از انبیای الهی(علیهم السلام) که از این نُه پیامبر با این جریان که (وَ اذْکُرْ)؛ یعنی داستان اینها را به استثنای (وَ الْیَسَعَ وَ ذَا الْکِفْلِ) (۱) به یاد بیاور، آن گاه به مسئله جمع بندی این مطالب سوره می پردازد.

۱- ص/سوره۳۸، آیه۴۷.

بعد از اینکه فرمود: (وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلاَّ اللَّهُ الْواحِدُ الْقَهَّارُ ‌ رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَیْنَهُمَا الْعَزیزُ الْغَفَّارُ) (۱) [۲] که در اثبات توحید است، فرمود: (قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظیمٌ)، این (هُوَ) ظاهراً باید به توحید برگردد که مرجع نزدیک و بعید این مسئله است و از آن جهت که مسئله معاد هم در بعضی از آیات و سوَر به عنوان «نبأ عظیم» مطرح است (عَمَّ یَتَساءَلُونَ ‌ عَنِ النَّبَإِ الْعَظیمِ) (۲) [۳] و مانند آن, چه اینکه ولایت و نبوّت هم از همین قبیل است؛ لذا محتمل دانستند که این (هُوَ) به معاد برگردد یا این (هُوَ) به نبوّت برگردد; ولی اصل آن توحید است که در آیه قبل ذکر شد، به هرکدام از این سه اصل از اصول دین برگردد حق است و معنای آن این است که جریان اصول دین خبر مهمّ عالم است، کلّ این عالم به قیامت منتهی می شود. مهم ترین جریانی که انسان در پیش دارد مسئله معاد است که رجوع به مبدأ است؛ این خبر بسیار مهم است، هم باید در مورد آن علماً تحقیق کنید, هم عملاً معتقد باشید و بر اساس آن حرکت کنید، چون این یک خبر مهمّی است و مهم ترین خبر عالم همین است. اگر در بعضی از روایات دارد که (عَمَّ یَتَساءَلُونَ ‌ عَنِ النَّبَإِ الْعَظیمِ) «نبأ عظیم» ولایت اهل بیت است، (۳) آن هم همین طور است؛ نبوّت, ولایت, معاد اینها جزء اخبار مهمّ عالم هستند که با سِرشت و سَرنوشت انسان همراه می باشند، این طور

نیست که گزارشی بیرون از جان آدم باشد یا اگر مربوط به انسان است در حوزه دنیای او باشد، این مربوط به هویّت انسان در دنیا و برزخ و معاد است؛ معاد یعنی ابـدیّت, دیگر خبر از این مهم تر چه خواهد بود؟! لذا فرمود تحقیق کنید، یک؛ باور کنید، دو.

ص: ۱۴۰۰

۱- ص/سوره۳۸، آیه۶۵.

۲- نباء/سوره۷۸، آیه۱.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶، ص۲۱۶.

سرّ اعراض انسان از مهم ترین اخبار پیش روی خود

سرّ اینکه فرمود شما از آن معرض هستید این است که اظهار تأسف می کند، برای اینکه شما از نظر معرفت شناسی گرفتار حس و تجربه حسی هستید و درست است با بنی اسرائیل فرق دارید؛ ولی فکرتان همان فکر برخی از بنی اسرائیلی هاست که گفتند: (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً) (۱) [۵]آنها که در معرفت شناسی گرفتار حس و تجربه حسّی هستند، ممکن است که اسلامی حرف بزنند ولی اسرائیلی فکر می کنند، برای اینکه آنها می گفتند: (لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتَّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً) یا (أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً). (۲)

فرمود شما از آنها اعراض می کنید (أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ).

نابجایی سؤال از اعتراض فرشتگان هنگام آفرینش انسان و علت آن

بعد فرمود شما درباره جریان عالَم «أَعْلی» از من سؤال می کنید که فرشتگان در هنگام آفرینش انسان چه اعتراضی داشتند و با خود چه می گفتند؟ شیطان چه می گفت؟ درست است که من پیامبر هستم; ولی علمِ من ذاتیِ من نیست. ذات اقدس الهی هر علمی را که به ما داد ما عالِم می شویم، هر دستوری بدهد, هر علمی بدهد و گزارشی عطا کند ما باخبر می شویم. من ذاتاً از آنچه در «مَلَإِ أَعْلی» می گذرد یا گذشته است آگاه نیستم، اما وقتی خبر به من برسد که در هنگام آفرینش انسان فرشته ها چه گفتند، خدا چه گفت, شیطان چه گفت و ذات اقدس الهی درباره او چه تصمیم گرفت، اینها که به من وحی رسیده است به شما گزارش می دهم. (ما کانَ لِیَ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلی إِذْ یَخْتَصِمُونَ)، باب «افتعال» گاهی کارِ باب «مفاعله» را می کند؛ اینها «مخاصمه» داشتند، نه اینکه با هم «مخاصمه» داشتند, بلکه با پیشنهاد الهی «مخاصمه» داشتند; حالا ممکن است آن پیشنهاد را ذات اقدس الهی به وسیله برخی از فرشته های «مَلَإِ أَعْلی» اعلام کرده باشد، اینکه فرمود: (قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا) (۳) [۷] که با ضمیر متکلّم مع الغیر فرمود, شاید این گزارش هم که (إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَةً) (۴) [۸] را هم به وسیله فرشتگان برتر با سایر فرشتگان درمیان گذاشته باشد که گفتگوها و سؤال و جواب ها مستقیماً بین ملائکه ای که از ذات اقدس الهی می خواستند سؤال کنند نبود، بلکه در بین مأموران الهی بود که این مطلب را به سایر ملائکه ابلاغ کردند؛ وقتی خدا فرمود: (إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَةً) اگر این پیام را به وسیله برخی از فرشته ها اعلام کرده باشند، آن گاه «اختصام» در «مَلَإِ أَعْلی» سامان می پذیرد. فرشته ها گفتند: (نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ)؛ (۵) تو اگر خلیفه می خواهی، ما اهل تسبیح و تقدیس هستیم. چه موجودی و چه کسی را شایسته تر از ما برای خلافت می دانی؟! این «اختصام» یعنی این «مخاصمه» در «مَلَإِ أَعْلی» بین آن فرشته ها برقرار شد و نه مستقیماً با «الله»، البته کاری که ذات اقدس الهی به وسیله فرشته ها انجام می دهد، آن کار در بخش دیگری از قرآن به خود خدای سبحان اسناد داده می شود. فرمود: (ما کانَ لِیَ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلی)، «اختصام»ی که در فرشته هاست، نظیر تنازع محمود و ممدوحی است که در بین بهشتی هاست؛ بهشتی ها (یَتَنازَعُونَ فیها کَأْساً لا لَغْوٌ فیها وَ لا تَأْثیمٌ)، (۶) [۱۰]برای گرفتن این «کأس»ها و «قدح»ها و «جام»ها یک تنازع محمود و ممدوح لذت آفرینی دارند؛ این تنازعی که در بین فرشته هاست و به قرینه نفی جنس که فرمود اصلاً لغو و گناه در آن جا نیست، معلوم می شود یک تنازع دوستانه و مهربانانه ای است که برای ربودن این «کأس»ها با هم منازعه‌ مهربانانه دارند، نه نزاعی که با کینه و حسد همراه باشد؛ چنین نزاع محمود و ممدوحی که در بهشت بین بهشتی ها هست، ممکن است در «مَلَإِ أَعْلی» هم بین فرشته ها باشد. (إِذْ یَخْتَصِمُونَ)؛

فرمود آنها چه «مخاصمه»ای داشتند، تا به من وحی نرسد آگاه نیستم. (إِنْ یُوحی إِلَیَّ)؛ تنها چیزی که «بالاصاله» برای من به عنوان وحی می آید این است که من نذیر مبین هستم؛ یعنی به صورت شفاف از دروغ, از حسد و از گناهان دیگر شما را باز می دارم، شما را انذار می کنم و دوزخ را مطرح می کنم.

ص: ۱۴۰۱

۱- بقره/سوره۲، آیه۵۵.

۲- نساء/سوره۴، آیه۱۵۳.

۳- بقره/سوره۲، آیه۳۴.

۴- بقره/سوره۲، آیه۳۰.

۵- بقره/سوره۲، آیه۳۰.

۶- طور/سوره۵۲، آیه۲۳.

سرّ تکرار جریان ابلیس در سوَر مختلف

سرّ طرح قصه ابلیس در چند سوره برای این است که مهم ترین مشکل جامعه بشری همان حرص، تکبّر و مانند اینهاست که جامعه را از پا درمی آورد. دروغ گفتن, حسد داشتن, متکبّر بودن, هوا و هوس محور بودن اینها جامعه را واقعاً از پا درمی آورد؛ فقر و نداری تا اندازه ای انسان را متزلزل می کند، اما جامعه بر اساس دروغ و خلاف بر پا نمی ماند؛ لذا قصه ابلیس را که مسئله تکبّر و حسد دامن گیر او بود، هر از چند گاهی به مناسبت هایی ذکر می شود.

تبیین مراحل خلقت انسان

فرمود: (إِنْ يُوحى إِلَيَّ إِلاَّ أَنَّما أَنَا نَذيرٌ مُبينٌ)، آن گاه فرمود (إِذْ)؛ یعنی (وَ اذْكُرْ) که این مسئله «اختصام» «مَلَإِ أَعْلى» را ذکر می فرمایند. (إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طينٍ)؛ حالا اگر این را «بلاواسطه» فرموده باشد ممکن است, «مع الواسطه» فرموده باشد ممکن است. خدای سبحان به فرشته ها فرمود من می خواهم بشری را از طین خلق کنم، (فَإِذا سَوَّيْتُهُ)؛ وقتی دستگاه بدنی او کاملاً تکمیل شد، این نظیر جنس سرامیک نیست که با آن مجسّمه سازی شده باشد، کلّ این جریان; یعنی دستگاه درون و بیرون، همه جهاز درونی و دستگاه گوارش, قلب و مغز و اینها را من ساختم، سپس (وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحي)؛ نظیر مجسّمه و سرامیک نیست که فقط ظاهر بدن را نشان بدهد.

فرمود: (فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحي فَقَعُوا لَهُ ساجِدينَ)؛ فرشته ها از روح خدا باخبر بودند، فرشته ها از تنزّل روح خدا در کالبد بشر باخبر شدند و کیفیت «نفخ» را باور کردند و فهمیدند. در سوره مبارکه «بقره», در سوره مبارکه «طه», در سوره مبارکه «حجر»، در سوره مبارکه «الرحمن» و در سایر سوَر گاهی دارد به اینکه انسان از «تراب» (۱) است, گاهی دارد از «طین» (۲) است, گاهی دارد (مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ) (۳) [۱۳] است, گاهی دارد از (صَلْصالٍ) (۴) [۱۴] است که همه اینها درست است، چون هرکدام از اینها مرتبه ای از مراتب سیر تکاملی این ماده می باشند؛ آن جا که می فرمایند «تراب» است درست است, «طین» است درست است, (حَمَإٍ مَسْنُونٍ) است درست است, (صَلْصالٍ) است درست است, چون این مقاطع را که یکی پس از دیگری طی می کند، از هر گوشه ای خبر داده شود درست است.

ص: ۱۴۰۲

۱- آل عمران/سوره۳، آیه۵۹.

۲- انعام/سوره۶، آیه۲.

۳- حجر/سوره۱۵، آیه۲۶.

۴- حجر/سوره۱۵، آیه۲۶.

دمیدن روح الهی در کالبد انسان بعد از خلقت و استوای او

فرمود وقتی من او را از «طین» خلق کردم و بدن او «مستوی» شد، از روح خودم در او می دمم (وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) که آن وقت این می شود انسان و زنده, در آن حال (فَقَعُوا)؛ «قَعْ» یعنی بیفت و «قَعُوا» یعنی بیفتید, برای او سجده کنید (فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ).

پرسش: ببخشید استاد! اینکه فرمودند: (وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) به چه شکل روحی که بسیط است در بدن انسان؟

پاسخ: بله، چون «افاضه کلّ شیء بحسبه» ذات اقدس الهی که - معاذ الله - دهان و زبان و لب و دندان ندارد تا بِدَمد. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «فَاعِلٌ لا بالْحَرَکه» (۱) [۱۵] همین است؛ اینکه در سوره مبارکه «یس» گذشت که (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ)، (۲) [۱۶] این طور نیست که خدا - معاذ الله - دست و پایی داشته باشد؛ آن جا که فرمود: (خَلَقْتُ بِیَدَیَّ) از آن قبیل است؛ آن جا که فرمود «گفتم» نه یعنی حرف زدم, در دستگاه الهی نه سخن از عِبری است و نه عربی, حرف را خدا ایجاد می کند (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ) و آن هم با فعلی که فعل و اراده است انجام می شود. این بیان نورانی حضرت امیر که فرمود: «فَاعِلٌ لا بالْحَرَکه» از همین قبیل است. ما اگر خواستیم آیتی از آیات رقیق و ضعیف کار خدا را بدانیم، بر اساس «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه» (۳) در درون خودمان چیزهایی ایجاد می کنیم. ما اگر بخواهیم بیرون کاری را انجام دهیم، بالأخره با دست و پا و حرکت است؛ اما اگر خواستیم مطلبی را در ذهنمان ایجاد کنیم، این دیگر دست و پا نمی خواهد, این حرکت نمی خواهد, این کوشش و تلاش نمی خواهد بلکه به صِرف اراده حاصل می شود. الآن ما حرم مطهّر امام هشتم(سلام الله علیه) را در ذهنمان ایجاد کردیم، این به صِرف اراده ایجاد می شود، این با فعل و تلاش و کوشش دست و پا نیست, اگر بر اساس «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه»که فرمود: (سَنُریهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فی أَنْفُسِهِمْ)؛ (۴) [۱۸] آنچه در درون جان انسان است، آیه ای از آیات انفسی خدا در برابر آیات آفاقی است که نمودار ضعیفی از فعل خدا را به ما نشان می دهد.

ص: ۱۴۰۳

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱، ص۷۸.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲، ص۳۲.

۴- فصلت/سوره۴۱، آیه۵۳.

مأمور شدن فرشته ها به سجده بر آدم(علیه السلام) بعد از تعلیم اسما

به هر تقدیر فرمود وقتی من این کار را کردم، شما سجده کنید. مستحضرید در سوره مبارکه «بقره» که اوّلین بار این قصه نقل می شود، بین جریان «نفخ» روح با جریان سجده داستان عظیم تعلیم «اسماء» مطرح است. فرمود: (إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَهً) که آنها عرض کردند: (نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ)، بعد هم فرمود: (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها) (۱) [۱۹] و بعد از آنکه تعلیم انجام شد، آن گاه فرمود: (وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ)؛ (۲) [۲۰] یعنی «تسویه» بدن بود، یک؛ «نفخ» روح انسانی بود، دو؛ تعلیم «اسماء» بود، سه؛ عرضه «اسماء» بر ملائکه بود، چهار؛ اظهار عجز ملائکه بود، پنج؛ دستور «اِنباء» و نه تعلیم بود، شش؛ آدم(سلام الله علیه) معلّم ملائکه در بخش «اِنباء» شد و نه تعلیم، هفت و این قصه هم «قضیه فی واقعه» نیست، برای آدم نیست برای آدمیّت است; یعنی برای انسان کامل است که امروز هم معلّم ملائکه وجود مبارک حضرت است، اگر گفته شد (یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ)، (۳) [۲۱] امروز هم مثل اینکه به حضرت حجّت دستور می دهد که «یا حجه بن الحسن (علیه و علی آبائه علیهم السلام) أنبئهم بأسماء هؤلاء»، این به مقام انسانیّت است و برای انسان کامل است، نه برای شخص که «قضیه فی واقعه» باشد. آن امر مهم در وسط آیات واقع شد و بعد آیه ۳۴ (إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِکَهِ اسْجُدُوا لِآدَمَ)، غرض این است که اگر یک وقت در یک جا خلاصه ای ذکر می شود، نشان آن نیست که بلافاصله و بعد از استوای بدن و نفخ روح جریان امر به سجده صادر شده باشد.

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۴.

۳- بقره/سوره۲، آیه۳۳.

زمان مند بودن خلقت انسان

پرسش: استاد (کُنْ فَیَکُونُ) گفته که؟

پاسخ: چند (کُنْ فَیَکُونُ)است، آن نفخه هم (کُنْ فَیَکُونُ) است، اما در جریان خلقت بدن (کُنْ فَیَکُونُ) نبود و در آن جا را نفرمود (کُنْ فَیَکُونُ), (إِنَّما أَمْرُهُ) نه «خَلقُه». اگر فرمود: (لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ)، (۱) [۲۲] بخش خلق را ذات اقدس الهی زمان مند ذکر کرده و فرمود: (وَ قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَهِ أَیّام) (۲) یا (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّهِ أَیّام). (۳) اگر فرمود: (أَلا لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ) یک و بعد هم فرمود: (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ) دو، پس دو مطلب است. بنابراین هیچ وقت نباید مسئله «خَلق» و «أمر» را با هم خلط کرد. آن جا که دارد (خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّهِ أَیّام)، (قَدَّرَ فیها أَقْواتَها فی أَرْبَعَهِ أَیّام) و آن جا که امر است با (کُنْ فَیَکُونُ) است، (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً) نه «انّما خلقه». بنابراین «خَلق» او زمان مند بود؛ «تراب» بود, «طین» شد, (حَمَإٍ مَسْنُونٍ)شد, (صَلْصالٍ)شد که در درازمدت آن گاه (نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) سامان پذیرفت. در سوره مبارکه «ص» بین نفخ روح و سجده فاصله ای نیست؛ ولی در سوره مبارکه «بقره» فاصله فراوانی است.

پرسش: در سوره «بقره» که هفت مرتبه علم را مطرح کردیم مجدد می گوید: «علمه» معلوم می شود علم مهم تر است که هفت بار فرموده؟

پاسخ: غرض آن است که در آن جا مراحل فراوان است; یعنی مسئله سؤال کردن, تعلیم «اسماء» و گزارش (ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلائِکَهِ) (۴) [۲۵]که بعد ملائکه گفتند: (سُبْحانَکَ لا عِلْمَ لَنا إِلاَّ ما عَلَّمْتَنا) (۵) [۲۶]و بعد به آدم دستور داد (یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ) و نه «علّمهم»، آنها انسان کامل نیستند که عالِم به «اسماء» شوند، آنها فقط در حدّ «نبأ» و گزارش و خبر مستحضر می باشند. آن که اسمای الهی را کاملاً عالم و آگاه است آن انسان کامل است.

ص: ۱۴۰۵

۱- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۲- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۰.

۳- اعراف/سوره۷، آیه۵۴.

۴- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۵- بقره/سوره۲، آیه۳۲.

کلّ این قصه وسط واقع شد، بین خلقت آدم و دستور سجده آن جریان ها اتفاق افتاد. اگر در سوره «ص» یا سوره «حجر» و مانند آن بلافاصله سخن از دستور سجده بعد از امر است، معنای آن این نیست که این وسط فاصله ای نشده است.

وجود علت امتناع ابلیس از سجده، در همه انسان ها

فرمود ما گفتیم سجده کنید (فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ) که هیچ فرشته ای امتناع نکرد، (إِلاَّ إِبْلیسَ اسْتَکْبَرَ)؛ منشأ امتناع ابلیس استکبار است که طرح قصه آدم و ابلیس و فرشته ها، برای پرهیز از کِبر و دروغ و حسد و اینهاست. ما هر چه می کِشیم و می چشیم از همین دشمن های درونی ماست، وگرنه جامعه ما بهشت است; یعنی اگر این هفتاد میلیون تصمیم بگیرند دروغ نگویند و بر اساس هوا حرکت نکنند ایران بهشت می شود. این همه خون های پاکی که ریخته شد اگر ایران بهشت نباشد جای تعجّب است. مشکل ما همان شیطنت ماست؛ دروغ در ما کم نیست, استکبار و خودخواهی کم نیست, حسد کم نیست همه اینها مار و عقرب درون ماست.

در آن بیان نورانی حضرت امیر که در خطبه «قاصعه» (۱) دارد فرمود او شش هزار سال سابقه عبادی داشت که در اثر همان کبر و غرور یک جا همه را به هم زد, او دشمن همه ما هم است و این طور نیست که ما را رها کند؛ «اعدی عدوّ» در درون ما هم هست. کسی با سابقه شش هزار سال «سِتَّهَ آلَافِ سَنَهٍ لَا یُدْرَی أَ مِنْ سِنِی الدُّنْیَا أَمْ مِنْ سِنِی الْآخِرَهِ» (۲) اوضاع خود را به هم زد، ما هم هر لحظه باید بگوییم «أعوذ بالله»، او در کمین ما است.

ص: ۱۴۰۶

۱- دانشنامه جهان اسلام، موسسه دائره المعارف فقه الاسلامی، ج۱، ص۵۸۸۴.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۱۳، ص۱۳۱.

امکان طرد ابلیس از کعبه دل با مراقبت و تقوا

در آن بیانی هم که دارد شیاطین را وجود مبارک سلیمان در بند کشید، (۱) برای این بود که راهزنی نکنند و «قتّال بالسّوء» نباشند، وگرنه اصل شیطنت که اغواکننده و تزیین کننده است و امر به منکر و نهی از معروف می کند و وسوسه می کند همیشه هست، منتها اگر کسی سلیمان باشد می تواند اینها را در بند بکشد؛ ولی اگر سلیمانی فکر کند و عالمی باشد که از ورثه انبیاست، او لااقل می تواند خودش را نجات بدهد، این را قرآن وعده داده است. از ما ساخته نیست که کاری مانند کار حضرت سلیمان را انجام دهیم؛ ولی از ما ساخته است که ابلیس را طرد کنیم. فرمود: (الَّذینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ)؛ (۲) فرمود مردان باتقوا همیشه مراقب هستند و می دانند کعبه‌ٔ دل خیلی قداست دارد و ذات اقدس الهی که فرمود: (مِنْ رُوحی)، همین دل را گفته وگرنه به آن گِل که نگفته (مِنْ رُوحی)، این دل قداست دارد، این کعبه‌ٔ دل دربش باز است و آن ابلیس هم احرام می بندد، او حرامی است که احرام بسته است، نه مُحرِم. این حرامی, احرام می بندد و وارد صحنه می شود که از درب دل وارد دل شود و دل را تصاحب کند. فرمود مردان با تقوا چون مراقب قلب هستند (الَّذینَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ)؛ یعنی این حرامی که احرام بسته و به عنوان طواف می خواهد دور کعبه‌ٔ دل بگردد، اینها می فهمند که این حرامی است (تَذَکَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ)، این «اعوذ بالله» را برای همین گذاشتند. اینها محفوظ هستند; حالا اگر کسی نتوانست مثل سلیمان اینها را به بند بکِشد، می تواند به بندِ اینها گرفتار نشود که این چنین هست. اینکه به ما گفتند همیشه مراقب کارتان باشید، این خاطراتتان را مواظب باشید, نماز را با حضور قلب بخوانید برای همین است؛ مبادا بگذارید حواستان جای دیگر باشد، اگر حواستان جای دیگر بود او در کمین است. غرض آن است که سلیمان(سلام الله علیه) این کار را که کرد جلوی وسوسه را نگرفت, دیگران اگر کار سلیمانی مقدورشان نیست عمل باتقوا که مقدورشان هست، خودشان را نجات دهند.

ص: ۱۴۰۷

۱- ص/سوره۳۸، آیه۳۸.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۲۰۱.

آشکار شدن کفر پنهان ابلیس با امر بر سجده به آدم

این جا فرمود ابلیس سابقه کفر داشت، این «کان» را ما دلیل نداریم بگوییم «و صار من الکافرین»، این (کانَ مِنَ الْکافِرینَ)؛ یعنی استکباری در درونِ درون او نهفته بود که در امتحان روشن شد. این (کانَ مِنَ الْجِنِّ) هم همین طور است، زیرا خلقت او هم از جن بود و خودش هم اعتراف کرد و گفت: (خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ)، اما این (کانَ مِنَ الْکافِرینَ)را ما از کجا دلیل داریم که بگوییم «کانَ» به معنی «صارَ» است؟! بارها به عرضتان رسید از مغنی و هشام صاحب مغنی «از شافعی نپرسید امثال این مسائل»، او چون گفته «کان» گاهی به معنی «صار» است که هیچ راهی برای این نداشت، انسان گاهی می گوید (کانَ مِنَ الْکافِرینَ)؛ یعنی «صار من الکافرین»، وقتی هم ما به آیات مربوط به جبال می رسیم (وَ سُیِّرَتِ الْجِبالُ فَکانَتْ سَراباً)، (۱) [۳۲]اگر به روایات اهل بیت آشنا باشیم می فهمیم این «کان» به معنای «کان» است و نه به معنای «صار»، کوه ها می روند تا سراب شوند، نه اینکه صیرورتی به سراب داشته باشند؛ دنیا هم که بودی سراب بود، منتها خیال می کردی یک کوه سخت و سفتی است (فَکانَتْ سَراباً). غرض آن است که این چنین نیست که حالا ـ کجا «کان» به معنی «صار» است و کجا «کان» به معنی خود «کان» است، مغنی کفّ ادبیات است اینها که کتاب علمی نیست تا اینکه آدم بخواهد به حساب مغنی و جامی آیات را معنا کند، آیات را خود قرآن باید معنا کند.

۱- نباء/سوره۷۸، آیه ۲۰.

به هر تقدیر (وَ کانَ مِنَ الْکافِرینَ)؛ در درونِ درون ابلیس کفری بود، منتها الآن ما با امتحان روشن و مشخص کردیم، این طور نبود که واقعاً مؤمن واقعی بود و حالا ـ کافر شده است. مؤمن واقعی که شش هزار سال با فرشته هاست که دیگر کفر نمی ورزد, اگر استکبار بود و اگر حسد بود معلوم می شود که درونِ او با وحی الهی و با دستور ذات اقدس الهی مشکلی داشت. فرمود این در درون همه هست و همین به درون شما راه پیدا می کند، منتها در حدّ وسوسه است و در وسوسه هیچ حجّتی برای شما نیست، برای اینکه او تحریک می کند و از آن طرف هم عقل و فطرت از درون و وحی و نبوّت و ولا ـیت هم از بیرون شما را هدایت می کنند، شما رهبران فراوان دارید، در حالی که او یک راهزن است و شما چندین راهنما دارید, چندین کمک دارید؛ این همه فرشته ها کمک شما هستند، این همه انبیا و اولیا و اهل بیت کمک شما هستند، عقل و فطرت هم کمک شما هستند. غرض این است که در درونِ ابلیس این بود و بالأخره این امتحان آن را علنی کرده است (وَ کانَ مِنَ الْکافِرینَ).

ناکارآمدی عبادت در رسیدن به مقصود با وجود نقص های درون

پرسش: شما در کتاب حکمت عبادات فرمودید که عبادت نقص درونی انسان را برطرف می کند؟

پاسخ: اگر انسان گرفتار یک استکبار مرموز مستتر نباشد، وگرنه بالأخره انسان روکشی از عبادت داشته باشد مشکلش حل نمی شود. بله! در زمین صاف، عبادت خیلی راه گشاست؛ ولی در درون اگر خوی غرور باشد، بالأخره گرفتاری آدم در یک موقع ظاهر می شود.

ص: ۱۴۰۹

پرسش: قصه حضرت آدم از تعلیم «اسماء» و تلقی کلمات از صدر و ذیل یک قصه یکپارچه است، چطور می شود که صدر آن «قضیه فی واقعه» نباشد، اما ذیل آن باشد؟

پاسخ: قرینه لُبّی و قرینه عقلی آن را همراهی می کند که ذیل قصه با صدر آن فرق می کند. به فرشته ها گفتند برای آدم سجده کنید، به انسان های عادی که نمی گویند برای انسان سجده کن. روایات فراوانی است که فرمودند: «نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَی» (۱) و گاهی سوگند یاد می کنند «نَحْنُ وَ اللَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَی»، (۲) «نحن الکلمات التامّات» (۳) این روایاتی که قبلاً در مناسبت های دیگر خواندیم و ائمه فرمودند همین است، فرمودند ما اسمای حسنای حق هستیم، ما کلمات تامّه الهی هستیم (فَتَلَقَّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ) (۴) [۳۷] ما بودیم؛ یعنی مقام شامخ انسانیّت که در اسلام بین این چهارده معصوم که نور واحد هستند فرقی نیست و به این مقام تمسّک شده است. بنابراین تعلیم در حقیقت برای این مقام است، اما به اینها نمی گویند شما برای انسان سجده کن، اینها خودشان «مسجودٌله» هستند.

(فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ‌ إِلَّا إِبْلِیسَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرِینَ)، بعد اعتراض از این جا شروع می شود.

صحنه شریعت نبودن امر ابلیس به سجده و نهی آدم از شجره

غرض این است که اگر در اثنا چند آیه فاصله باشد که آیات «یُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعضاً» (۵) از همین قبیل است. برابر آیات روشن و شفاف سوره مبارکه «بقره» یک، و آیات روشن و شفاف سوره مبارکه «طه» دو، این صحنه وحی و نبوّت و شریعت نبود؛ بعد از اینکه اینها هبوط کردند از آن به بعد مسئله دین و شریعت و وحی و امر و نهی آمده است، پس در آن صحنه نمی شود گفت تنزیهی، ارشادی، نهی مولوی و ترک اولویّت بود. وقتی اصلِ شریعت نباشد و شریعت بعد بخواهد بیاید نمی شود گفت: (لا تَقْرَبُوا) نهی تنزیهی بود، نهی مولوی بود، نهی ارشادی بود و نهی تحریمی بود، اینها نبود.

۱- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۵، ص۵.

۲- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۱۴۴، ط اسلامی.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۷، ص۳۹.

۴- بقره/سوره۲، آیه۳۷.

۵- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۹، ص۳۵۲.

مقصود از آفرینش انسان با دو دست الهی

فرمود: (قالَ یا إِبْلیسُ ما مَنَعَکَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ) من با دو دستم انسان را آفریدم و در روایات ما هم هست که «وَ کِلْتَا یَدَیْهِ یَمِینٌ». (۱) این روزها هم که متعلّق به وجود مبارک باب الحوائج امام کاظم(سلام الله علیه) بود، درباره امام کاظم(سلام الله علیه) آمده است: «وَ کِلْتَا یَدَیْهِ یَمِینٌ» هر دو دست امام کاظم راست بود. (۲) اینکه می گویند «کِلْتَا یَدَیْهِ یَمِینٌ»، برای اینکه آدم باایمان با دست چپ هم کار خیر می کند و با دست راست هم کار خیر می کند؛ دیگران «کلتا یدیه شمال» با دست راست هم گناه می کنند، چه اینکه با دست چپ هم گناه می کنند. «یمین» یعنی یُمن و برکت, اگر در بخش های دیگر «یمین» و «یسار» نگفت توضیح داد که «میمنه» داریم و «مشئمه»، «اصحاب المیمنه» و «اصحاب المشئمه», منظور راست و چپ نیست, بلکه منظور «یُمن» و «شوم» است. آنها که اهل «یُمن» و برکت هستند اصحاب میمنت می باشند و آنها که اهل تباهی و گناه هستند اصحاب «مشئمه» و مشئوم می باشند و نه «مِیْشوم»؛ «مشئوم»، «شوم» و زشت هستند و کارشان حرام است. اگر درباره ذات اقدس الهی آمده است «کِلْتَا یَدَیْهِ یَمِینٌ»، همین وصف درباره وجود مبارک ابی ابراهیم(علیه السلام) هم آمده است که «کِلْتَا یَدَیْهِ یَمِینٌ» که معلوم می شود دست ظاهری نیست.

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۲، ص۱۲۶، ط اسلامی.

۲- قرب الاسناد، ابی العباس عبدالله بن جعفرالحمیری، ص۳۰۹.

فرمود من بـا دست جلال و جمال خلق کردم. در این دعاهای شب های جمعه که می گوییم «یَا بَاسِطَ الْیَـدَیْنِ بِالْعَطِیَّهِ»، (۱) این معنـای خاصّ خودش را دارد. اگر کسـی بخواهـد چیزی را با احترام به دیگری بدهـد، با دو دستی می دهـد و با دستِ مبسوط می دهـد؛ یعنی هر چه بخواهی در آن هست او «باسط الیدین» است نه «قابض الیدین» یا «قابض احدی الیدین»، او با دو دستِ بـاز عطا می کنـد که با احترام همراه باشـد، هر چه می خواهیم بتوانیم بگیریم؛ منتها ما قـدرتمان به آن انـدازه نیست، ظرفیتمان کم است و کم می گیریم، برای اینکه تمـام تلاـش و کوشـش مـا این است که فقـط برای خودمـان بگیریم؛ اما اگر بخواهیم از خدا که دیگران هم در کنار سـفره ما باشند، آن وقت می فهمیم که این دست مبسوط است و همه چیز در آن هست، اما همین که به فکر خودمان هستیم سـعی می کنیم به همان انـدازه خودمان بگیریم، وگرنه او هم «باسط الیـد» است، هم «باسط الیـدین» است و هم عطای او بی منّت است.

پرسش از ابلیس در علت سجده نکردن بر آدم(علیه السلام)

به هر تقـدیر این جـا فرمود: (یـا إِبْلِیسُ ما مَنَعَکَ أَنْ تَسْـجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَـدَیَّ) آیا تکبّر کردی یا نه، جزء «عالین» و فرشـته های برتر بودی که اینها تحت امر نبودنـد. واقعاً برتر بودی یا نه, مشـمول امر بودی و معصـیت کردی؟ برخی ها نقل کردنـد - چون بعضـی از تعبیرات روایی هم هست - که فرشـتگانی هسـتند که بودند و هسـتند که از غیر خدا هیچ خبری ندارند و اصـلاً نمی داننـد خـدا مخلوقی دارد، اینها محو جمال و جلال الهی هسـتند که به هیـچ وجه به غیر خـدا توجه ندارنـد و نمی داننـد آدم و عالمی خلق شـده است؛ (۲) اگر چنین موجودی باشـد، آن وقت (أَمْ کُنْتَ مِنَ الْعـالِینَ)؛ یعنی آیـا تو جزء آنها بودی که مأمور نبودی یا نه, اگر فرشتگان دیگری هم بودند که عالی بودند؛ ولی مأمور نبودند.

۱- شرح الاسماء الحسنی، الملاهادی السبزواری، ج۲، ص ۳۰.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۱۳، ص۲۲۴.

پرسش خدای سبحان آشکار کننده روحیه استکبار و تمرّد ابلیس

این سؤال ناظر به آن است که آیا تو استکبار کردی, تمرّد کردی یا نه, تحت امر نبودی؟ معلوم می شود او استکبار کرده (قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ)؛ یعنی من استکبار کردم. به تعبیر شیخناالاستاد مرحوم الهی قمشه ای گفت:

جُرمش این بود که در آینه عکس تو ندید □□□ وگرنه بر بوالبشری ترک سجود این همه نیست

حالا کسی یک گناه می کند ملعون ابد می شود، گناه ابلیس در این نبود که سجده نکرد، گناه ابلیس در این بود که در برابر «الله» قرار گرفت و گفت شما نظرتان این است و من نظرم این است، این گناه قابل بخشش نیست. اگر کسی - معاذ الله - به این جا برسد و بگوید اسلام این را گفته است؛ ولی - معاذ الله - من نظرم چیز دیگر است، این همان حرف شیطنت است؛ یک وقت است قبول دارد و می گوید: (رَبَّنا غَلَبَتْ عَلَيْنا شِقْوَتُنا) (۱) [۴۴] که خدا و قیامت و دین و ولایت اهل بیت همه را قبول دارد؛ ولی گرفتار بعضی از لغزش هاست، برای این شخص امید به توبه و عفو هست، اما کسی مستقیماً در برابر ذات اقدس الهی بگوید شما نظرتان این است و من نظرم این است، این دیگر قابل بخشش نیست.

جُرمش این بود که در آینه عکس تو ندید □□□ وگرنه بر بوالبشری ترک سجود این همه نیست

آدم یک سجده نکند و یک گناه کند ملعون ابد شود؟! این به علت دیگری است. (قالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طينٍ).

۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۰۶.

اخراج ابلیس از منزلت خود و پذیرفته نشدن تقاضای مهلت دائم او

بلافاصله فرمود - دیگر توبه و مانند آن ندارد - از این منزلتی که داری بیرون بیا، چون سخن از جنّت نیست؛ در تمام این آیات یاد شده یعنی از همین سرفصل هیچ سخن از بهشت نیست تا بگوییم ضمیر (مِنْها) به جنّت برمی گردد. از این منزلت بیرون بیا، برای اینکه «رجیم» هستی. این جا هر که بیاید باید به اذن ما باشد، بی اذن در تیررس فرشته هاست. (وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتی إِلی يَوْمِ الدِّينِ)؛ لعنت من تا روز قیامت هست و قرائن بعدی هم شهادت می دهد که غایت داخل در مغیّاست، اما ابهامی است که به سود همه است. شیطان گفت درست است لعنت (إِلی يَوْمِ الدِّينِ) است؛ ولی مهلت هم تا (يَوْمِ يُبْعَثُونَ) باشد که فرمود نه, این دو خطر دارد؛ اگر مهلت تا (يَوْمِ يُبْعَثُونَ) باشد دیگران ناامیدند یک و تو هم موعد (يَوْمِ يُبْعَثُونَ) که نزدیک شد، ممکن است توبه کنی; ولی مهلت تا وقتی است که خود من می دانم، نه تو می دانی و نه دیگری. این ابهام دو فایده دارد: یک فایده این است که او نمی تواند بگوید من فلان وقت توبه می کنم، برای اینکه معلوم نیست چه وقت می میرد و چه وقت از پای درمی آید, و دیگر اینکه بشر همواره بین خوف و رجا زندگی می کنند و می گویند یک وقت از شرّ او نجات پیدا می کنیم، اگر معلوم باشد می گویند تا آن وقت شیطان هست و بعد دیگر وسوسه نیست، این ابهام برای هر دو گروه نافع است. فرمود خودم می دانم، نه شما می دانید و نه دیگری می داند، لعنت (إِلی يَوْمِ الدِّينِ) هست که به قرینه آیات بعد غایت داخل در مغیّاست؛ ولی مهلت (إِلی يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ) است. (قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنی إِلی يَوْمِ يُبْعَثُونَ قالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلی يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ) که من می دانم، نه تو می دانی و نه دیگری.

تفسیر آیات ۷۱ تا ۸۸ سوره ص ۹۳/۰۳/۱۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تفسیر آیات ۷۱ تا ۸۸ سوره ص

(إِذْ قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طینٍ (۷۱) فَإِذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدینَ (۷۲) فَسَجَدَ الْمَلائِکَهُ کُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ (۷۳) إِلاَّ إِبْلیسَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرینَ (۷۴) قالَ یا إِبْلیسُ ما مَنَعَکَ أَنْ تَسْجُدَ لِما خَلَقْتُ بِیَدَیَّ أَسْتَکْبَرْتَ أَمْ کُنْتَ مِنَ الْعالینَ (۷۵) قالَ أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طینٍ (۷۶) قالَ فَاخْرُجْ مِنْها فَإِنَّکَ رَجیمٌ (۷۷) وَ إِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتی إِلی یَوْمِ الدِّینِ (۷۸) قالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنی إِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ (۷۹) قالَ فَإِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینَ (۸۰) إِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُوم (۸۱) قالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعینَ (۸۲) إِلاَّ عِبادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ (۸۳) قالَ فَالْحَقُّ وَ الْحَقَّ أَقُولُ (۸۴) لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْکَ وَ مِمَّنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ أَجْمَعینَ (۸۵) قُلْ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفینَ (۸۶) إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِکْرٌ لِلْعالَمینَ (۸۷) وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حینٍ (۸۸))

برهان و تجربه نشانگر بر محور حق بودن نظام آفرینش

بعد از بیان آن عناصر اوّلی; یعنی اصول دین و ذکر نام شش پیامبر از انبیای الهی به طور اجمال و ذکر نُه پیامبر از انبیای بزرگ برخی تفصیلاً و برخی اجمالاً, جمع بندی مطلب این است که برهان و تجربه نشان می دهد نظام بر محور حق است و انبیا به حق دعوت می کنند و ماندگاری یاد و نام انسان در سایه اطاعت حرف پروردگار است.

ص: ۱۴۱۵

تناسب طرح بحث استکبار شیطان با خلقت آدم(علیه السلام) و سجده در برابر او

قصه آدم و سجده فرشته ها و استکبار ابلیس را در هر فرصت مناسبی ذکر می کند; منتها در بخشی از آیات به آن قسمت سجده, در بخشی از آیات به اغوای شیطان و مانند آن بسنده می کند. خداوند هیچ موجودی را خلیفه خود قرار نداد مگر انسان را, هیچ موجودی را با دو دست خود خلق نکرد مگر انسان را, هیچ موجودی را مسجود ملائکه قرار نداد مگر انسان را, هیچ موجودی با او «بلاواسطه» سخن نگفت مگر انسان و مانند آن. کلمه «ید» هم به معنای قدرت به علاوه نعمت نیست، چون همه موجودات را خدای سبحان با قدرت و نعمت آفرید و از اینکه فرمود: (خَلَقْتُ بِیَدَیَّ) معلوم می شود که هیچ واسطه ای در کار نبود، من خودم با دست خودم انسان را آفریدم. بالأخره دو وصف یا دو اسم از اسمای حسنای الهی که شاید جمال و جلال الهی باشد، در تکوّن انسان سهمی داشتند که با یک دست (إِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طینٍ) را تأمین کرده است و با دست دیگر (نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) را تأمین کرده است و یا موارد دیگری که محتمل است. در جریان سجده کردن، وقتی ابلیس از سجده کردن سر باز زد و گفت: (فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ أَجْمَعینَ).از آنچه در آیه ۸۲ به بعد همین سوره آمده است، معلوم می شود یک خلاصه گیری است که بسیاری از این بخش های وسط نقل نشده است، برای اینکه اصلاً سخن از آدم و ذریّه آدم و فرزندان آدم و نسل آدم و اینها نیست؛ این ضمیر جمع (لَأُغْوِیَنَّهُمْ) به چه چیزی برمی گردد؟ اینکه فرمود: (فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ

أَجْمَعِينَ)اگر کسی بگوید که آیا جهنم و تکلیف قبلاً ـ بوده؟ بله! اینکه فرمود جهنم می بریم این بعد از آن است که مسئله هبوط انسان به زمین؛ یعنی هبوط آدم و حوا به زمین مطرح شد؛ شریعت آمد, امر و نهی آمد آن وقت بهشت و جهنم مطرح است، و گرنه در این بخش از آیات سوره «ص» اصلاً سخن از بنی آدم نیست تا ضمیر جمع به آنها رجوع کند. (فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ)، چه کسی را؟ معلوم می شود آنچه قبل از این آیه است تا این آیه یک بخش وسیعی از مذاکراتی که ذات اقدس الهی مطرح کرده است در سوره «ص» ذکر نشده است. سوره «بقره» سوره «اعراف» سوره «مائده» سوره «اسراء» سوره «طه» و بخشی از سوره «فصلت» عهده دار تبیین قصه آدم و فرشته ها هستند.

ص: ۱۴۱۶

در جریـان سوره مبارکه «بقره» که از آیه ۳۰ شـروع می شود تا آیه ۳۸ بعد از اینکه جریان اسـتکبار شیطان مطرح شد، آن گاه مسـئله ورود آدم و حوا در بهشت، بعـد آن امتحان الهی, بعد خروج آنها از بهشت که باز هم سـخن از ذریّه مطرح نیست، بعد وقتی که وارد زمین شدنـد فرمود: (اهْبِطُوا)آن گاه فرمود: (وَ لَکُمْ فِی الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلی حینٍ)، (۱) [۱] آن گاه در آیه ۳۸ فرمود: (قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمیعاً فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ). بنابراین معلوم می شود آنچه در سوره مبارکه «ص» که فعلاً محلّ بحث است و آمـده، بخش وسـیعی از این داسـتان ها در وسط ذکر نشده، چون قرآ ن یک کتاب قصه نیست که چیزی را «سَرْداً» و «متّصلاً» از بالا شروع کند؛ کتاب قصه و کتاب تاریخ نیست، در هر جایی به گوشه ای از گوشه های داستانِ واقع شـده، برای بیان نکته ای بسـنده می کنـد و آن را نقل می کنـد؛ وگرنه این جا ما هیچ مرجع ضمیری نداریم که (لَأُغْوِیَنَّهُمْ) به آنها برگردد.

محدوده نقش فرشتگان در اقسام سه گانه سخن خدا با انسان

مطلب دیگر آن است که ذات اقدس الهی با هیچ کس «بلاواسـطه» سخن نمی گوید، مگر با انسان؛ اینکه فرمود: (ما کانَ لِبَشَرٍ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلاَّ وَحْیاً أَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِإِذْنِهِ ما یَشاءُ)؛ (۲) [۲] فرمود خدای سبحان با هیچ کس حرف نمی زنـد مگر با یکی از این سه راه: یکی «بلاواسـطه», یکی (مِنْ وَراءِ حِجابٍ) و یکی به وسیله رسول; آن بلاواسطه, خود پیامبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و انبیای دیگر هستند, این (دَنا فَتَدَلَّی) (۳) دربـاره خود پیامبر(صـلّی الله علیه و آله و سلّم) آمده است و فرشـته ها تا آن مقام بار نیافتند که در کلام «بلاواسـطه» الهی سهمی داشته باشند, البته آن جا که کلام خدا را تلقّی می کننـد ظاهراً «بلاواسـطه» است؛ اما معنای «بلاواسـطه» بودن این نیست که آنها در حقیقت مخاطب هسـتند, گرچه تا حـدودی آن معنـا را می فهمانـد، امـا آن راز و رمزی که بین کلام از یـک طرف و بین متکلّم و مخاطب در درون کلام نهفته است، آن را پیک وحی متوجّه نیست؛ لذا در قرآن مطالبی هست که آورنده آن قرآن; یعنی فرشـته که مسئول این کار است شاید متوجه نباشد. آن طوری که ذات اقدس الهی رمزگونه با پیغمبر(صـلّی الله علیه و آله و سـلّم) سخن گفت، آن طور فرشته ها متوجّه نمی شوند. در همین (دَنا فَتَدَلَّی) اینها را که پیامبر «بلاواسـطه» شنید، جبرئیل گفت: «وَ لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ»، (۴) آن گفتگوهای عرشـی را که دیگر فرشته نه شنید و نه متوجه می شود. بنابراین اگر فرشته وساطتی در نقل دارد، معنای آن این نیست که جمیع اقسام وحی به وسـیله فرشته است؛ بخشی بلاواسطه است, بخشی (مِنْ وَراءِ حِجابٍ) است و بخشی هم به وسیله رسول و پیک الهی است.

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۶.

۲- شوری/سوره۴۲، آیه۵۱.

۳- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

۴- مناقب آل أبی طالب، ابن شهرآشوب، ج ۱، ص۱۵۵.

انسان های «ضال» و «مُضلّ» از مصادیق شیاطین الإنس

مطلب بعدی آن است که در جریان «شیاطین الانس» اگر کسی ضالّ و گمراه بود; ولی آن قدرت را نداشت که دیگران را گمراه کند یا در صدد گمراهی دیگران نبود، این ظاهراً جزء «شیاطین الانس» نیست؛ اما کسی که ضالّ «فی نفسه» و «مُضلّ الغیر» باشد، او می تواند جزء مصادیق «شیاطین الانس» باشد؛ یعنی کسانی که ظاهر آنها انسان است و باطن آنها شیطان, همان طوری که ممکن است بعضی ظاهر آنها انسان و باطن آنها حیوان باشد که (أُولئِکَ کَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ)، (۱) پس «شیاطین الانس» آن افراد ضالِ مُضلّ هستند و در غیر آن صورت بعید است که جزء «شیاطین الانس» باشند.

نیفتادن در گمراهی و گمراه کنندگی سرّ دستور به مراقبت

ما از کجا بفهمیم که مبتلا هستیم یا نه؟ به ما گفتند مراقب باشید؛ این مراقبت در اخلاق یک معنا دارد، در عرفان معنای دیگر دارد. مراقبت اخلاقی این است که انسان مواظب باشد چه می کند. وقتی رقیب بود; یعنی گردن کشید - اینکه می گویند در امتحانات دانشجویان یا طلبه ها سرکشی و مراقبت کرده، برای اینکه کسی که مواظب است دیگران تخلّف نکنند سر می کِشد و گردن را دراز می کند تا بفهمد. گردن کشیدن و «رَقبه» کشیدن کارِ رقیب است و مراقب را از این جهت مراقب می گویند که گردن می کشد، رقبه می کشد و سر می کشد - این سر کشیدن برای همه ما هست که فرمود شما مراقب باشید که چه کار می کنید و چه کار نمی کنید، بعد وقتی که در دفترتان و در دیوان اعمالتان یادداشت کردید، بنشینید و محاسبه کنید، چون یک تاجر اول مراقب است چه چیزی می فروشد، چه چیزی می خرد، چقدر می فروشد و اینها را در دفتر یادداشت می کند که اینها مراقبت است، بعد غروب می نشیند محاسبه می کند که آیا سود برد یا ضرر کرد؛ محاسبه فرع بر مراقبت است و این کار, کارِ اخلاقی است؛ انسان مراقب باشد واجب و مستحب را انجام دهد, مراقب باشد حرام و مکروه را انجام ندهد، دعاها و فرصت های مناسبی که پیش آمده غفلت نکند که اینها کارِ مراقبت است. اما در عرفان که مسئله مراقبت مطرح است; یعنی انسان ببیند که خدا دارد او را می بیند، خدا مراقب آدم است و انسان به مقامی رسیده است که مشاهده می کند که در «تحت» مراقبت «الله» است. اینکه از وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نقل شده است که شما وقتی عبادت می کنید به مقام احسان رسیدید، معنای احسان این است که «أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ کَأَنَّکَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَکُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ یَرَاکَ»، (۲) همین است که یا «مشاهده» یا «مراقبه», یا خدا را ببین یا ببین که او تو را می بیند؛ اگر خودش را دیدی می شود «مشاهده» و اگر فعل او را دیدی می شود «مراقبه». این «مراقبه»ای که در عرفان مطرح است، بعد از فراغ از مراقبت اخلاقی است؛ در مراقبت اخلاقی انسان به جایی رسیده است که کار خلاف انجام نمی دهد و از فیض واجب و مستحب هم محروم نمی شود، این کارِ مراقبت اخلاقی است. آدم خوب شدن کار اخلاق است, خدا را دیدن کار عرفان است. سکّوی پرواز عرفان مسئله اخلاقی است، اگر کسی در اخلاق مشکل داشت هرگز به مقام معروف, مشاهده کردن که «یَا خَیْرَ مَعْرُوفٍ عُرِفَ» (۳) نیست, هرگز به مقام «أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ کَأَنَّکَ تُشاهِده» نیست. بنابراین ما از این راه می توانیم مراقب خودمان باشیم. گفتند ما میزانی داریم; یعنی ترازویی داریم به نام قرآن و سخنان عترت(علیهم السلام) که ما اینها را باید بدانیم و حتماً خودمان را با این ترازو بسنجیم. اینکه گفتند: «زِنُوا أَنْفُسَکُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُوزَنُوا»، (۴) [۸]«حَاسِبُوا أَنْفُسَکُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا» (۵) [۹] همین است که مبادا - معاذ الله - ما گرفتار راهی شویم که نباید آن راه را طی کنیم، این راهی است که انسان می تواند بفهمد که در چه مرحله ای هست.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

۲- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۶۷، ص۱۹۶.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۹۱، ص۳۹۵.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج۶، ص۳۹۵.

۵- وسائل الشیعه، الشیخ الحرالعاملی، ج۱۶، ص۹۹، ط آل البیت.

چگونگی تهدید و بشارت بودن ردّ تقاضای مهلت شیطان تا قیامت

مطلب بعـدی آن است که شـیطان گفت مرا تا قیامت مهلت بـده و ذات اقـدس الهی فرمود: خیر! تا قیامت مهلت نداری که این هم تهدیدی است برای او و هم بشارتی است برای ما; تهدید است برای او، چون وقت را مشـخص نکرد و فرمود تا روز قیامت مهلت نـداری، بلکه قبل از قیامت رخت برمی بندی، اما چه وقت روشن نیست. این روشن نبودن زمان مرگ یک خطر برای او است کـه اگر روشن باشـد ممکن است تـوبه کنـد و بگویـد من مثلاًـ نجـات پیـدا می کنم، امـا روشن نبـودن زمـان مرگ این تهدیـدی است برای او, برای مـا امیـدبخش است که بالأـخره این چنین نیست که تـا قیامت او باشـد، بلکه راه باز است و انسان یک وقت از شـرّ وسوسه او نجات پیدا می کند؛ اما چون برای ما زمان مرگ مشخص نیست، ما هر لحظه باید فرزند همان روز باشـیم که اگر الآ ن فرصت الهی تمام شـده است (إِذا جاءَ أَجَلُهُمْ)، (۱) این دیگر «لا یَسْـتَقْدِم ولا یَسْتَأْخِر»؛ «لا یَسْتَقْدِم» آن که روشن است و «لاـ یَسْـتَأْخِر» آن هم همان طوری که می خواهنـد بگوینـد «یَسْـتَقْدِم» محال است، «یَسْـتَأْخِر» آن هم محال است؛ وگرنه «لاـ یَسْـتَقْدِم» روشن است که قبـل از اینکه عمر تمام شود که کسـی نمی میرد، اما می فرماینـد همان طوری که تقـدّم و هنوز وقت مرگ نرسـیده کسی بمیرد محال است، وقتی وقت مرگ رسیده کسی بخواهد تأخیر بیندازد هم محال است. این «لا یَسْـتَقْدِم را ذکر کردند، برای اینکه وضع «لا یَسْتَأْخِر» روشن شود; یعنی «یمتنع التقدم» و «یمتنع التأخّر» که «کلا طرفیه» این کار محال است. در چنین فضایی فرمود انسان می تواند با طیّ این راه خلیفه خدای سبحان باشد.

۱- اعراف/سوره۷، آیه۳۴.

مقصود از حق در آیه (فَالحَقُّ وَالحَقَّ أَقُولُ)

در پایان این سوره به عنوان جمع بندی فرمود: (قالَ)؛یعنی خدای سبحان فرمود: (فَالْحَقُّ) که این می تواند مبتدا باشد و خبرش محذوف است؛ یعنی «فالحقّ أقول, فالحقّ قولی» یا قول من حق است. بعد فرمود: (وَ الْحَقَّ أَقُولُ)، این تقدیم مفعول بر فعل, مفید حصر است؛ یعنی حق آن است که ما بگوییم (وَ الْحَقَّ أَقُولُ)؛ ما جز حق نمی گوییم و حق هم غیر از نزد ما در جای دیگر نیست. در سوره مبارکه «آل عمران» و بخش دیگری از قرآن تعبیر خدا این است که (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ)، (۱) گذشت که ما دو حق در قرآن داریم: حقّی است که (ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ) (۲) [۱۲]که «اللَّهُ حَقٌّ»؛ مقابل ندارد، کسی به آن دسترسی ندارد، معروف کسی نیست, مشهود کسی نیست, معقول کسی نیست و مانند آن, این هیچ؛ اما حقّی است مربوط به فعل او, هر چه حق در عالم هست از خداست (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ) که این مربوط به فعل است. اگر نظام حق است «من الله» است, اگر دین و شریعت حق است «من الله» است, پس این حق از خداست و این حقّی است که فعل خداست.

معنای حدیث «علیٌّ مع الحق ...» و گردش حق بر محور علی(علیه السلام)

اگر درباره حضرت امیر(سلام الله علیه) آمده است که «عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ یَدُورُ مَعَهُ حَیْثُ مَا دَارَ» (۳) که بارها این حدیث شریف معنا شد، این راجع به همین حق است؛ علی با این حق است نه با (ذلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ)، آ ن حق، هیچ کسی با او نیست، گرچه او با همه هست؛ هیچ پیامبری با «الله» نیست «کَانَ اللَّهُ وَ لَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ»، «وَ الانَ کَمَا کَانَ»؛ اما این حقّی که در سوره آل عمران است (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ) که صفت فعل خداست، این «عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ یَدُورُ مَعَهُ حَیْثُ مَا دَارَ» است و عمده آن است که این «یَدُورُ» به حق برمی گردد نه به علی(سلام الله علیه)، «یَدُورُ حَق» مدار علی «حَیْثُ مَا دَارَ». ما اگر بخواهیم در عالم چه چیزی حق است و چه چیزی حق نیست، جای دیگر نیست و به وسیله انسان کامل می فهمیم؛ این طور نیست که حقّی غیر از انسان کامل در عالم باشد که ما بگوییم آن حق است و این انسان کامل با آن حق می گردد، برای اینکه انسان کامل وحی می آورد و وحی حق است، هر چه حق است ما از انسان کامل می فهمیم و جای دیگر که نیست. غیر از پیغمبر و ائمه(علیهم السلام) - معاذ الله - راه دیگری برای تشخیص حق هست؟! اینکه نیست! ما می خواهیم بفهمیم که چه چیزی در عالم حق است و چه چیزی حق نیست، به وسیله قرآن و عترت می فهمیم. پس «یَدُورُ حَق» مدار علی(علیه السلام)، منظور از علی هم یعنی وجود مبارک پیغمبر و اهل بیت(علیهم السلام)؛ یعنی اهل بیت که معادل قرآن کریم هستند.

ص: ۱۴۲۰

۱- بقره/سوره۲، آیه۱۴۷.

۲- حج/سوره۲۲، آیه۶.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۸، ص۳۶۸.

پرسش: حضرت فرمود: «فَاعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ أَهْلَهُ» (۱) اما بنا بر فرمایش حضرتعالی یعنی حضرت فرمود مرا بشناس؟

پاسخ: بله, ما یک قانون نوشته ای غیر از قرآن و عترت نداریم، آنها را اول تشخیص دهیم و بعد کار پیغمبر و امام(علیه السلام) را با آنها تطبیق کنیم که چنین چیزی نداریم. ما اگر خواستیم ببینیم چه چیزی حق است و چه چیزی حق نیست باید ببینیم اینها چه چیزی گفتند, پس حق «يَدُورُ مَدار علی حَيْثُ مَا دَار»؛همین جمله درباره عمار هم آمده منتها این «يَدُورُ» به عمار برمی گردد «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ دَار»، (۲) اما درباره حضرت امیر این ضمیر به «حق» برمی گردد «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ» به قرینه اینکه حضرت; یعنی وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در بخش دیگر فرمود: «اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ» (۳) که این یک قرینه خوبی است؛ یعنی خدایا حق را در محور حیات علی قرار بده! قیام و قعود او به اذن تو حق خواهد بود. ما اگر خواستیم بفهمیم چه چیزی حق است و چه چیزی حق نیست، باید ببینیم اینها چه گفتند و اینها چه کردند. «أَدِرِ الْحَقَ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ»، این در ذیل بعضی از آن احادیثی است که فرمود: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ» آمده است.

۱- الامالی، الشیخ المفید، ص۵.

۲- علل الشرایع، الشیخ الصدوق، ج۱، ص۲۲۳.

۳- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۲۹، ص۶۴۶.

متعلق قول حق در پُر شدن جهنم از شیطان و پیروان او

فرمود: (وَ الْحَقَّ أَقُولُ)؛ یعنی ما جز حق چیز دیگری نمی گوییم و حق هم غیر از دستگاه خدا نیست، برای اینکه (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ)، آن آیه سوره «آل عمران» و این آیه سوره مبارکه «ص» دو حصر را نشان می دهند: یکی اینکه ما جز حق چیزی نمی گوییم و دیگر اینکه حق هم از غیر ما نیست؛ هم (الْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ) و هم (وَ الْحَقَّ أَقُولُ)، تقدیم این مفعول بر این فعل مفید حصر است و لسان آن جا هم که لسان حصر است (وَ الْحَقَّ أَقُولُ)، شما چه می گویید؟ فرمود ما جهنم را از تبهکارها پر می کنیم، اینها چه کار می کنند و چه فرصتی دارند؟!

ضرورت مراقبت خواص جامعه و مسئولین از غرور و خودبرتربینی

این آیات خیلی برای ما, برای نظام ما, دولت ما, ملت ما و مملکت ما نور است. هر کاری که ما - خدای ناکرده - بفهمیم به دین ما و به نظام ما صدمه می زند باید مواظب گفتار و کردارمان باشیم، این خطر هست. این قصه را که خدای سبحان چند بار ذکر می کند، برای این است که با ما درگیر است. مسئله تعلیم «اسماء» چون مربوط به ماها نیست، فقط یک بار در قرآن کریم ذکر شد (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها)، (۱) [۱۸]که داستانی است برای انسان کامل و مربوط به دیگران هم نیست که تعلیم «اسماء» بگیرند، عالِم شوند، شاگردی خدا را کنند که مقدور همه نیست و فقط یک بار خدای سبحان جریان (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها)را ذکر کرد، اما جریان شیطنت و استکبار و غرور و خودخواهی این غدّه ای در درون همه ماست که هر روزه با آن درگیریم؛ چرا نام مرا نبردند؟! چرا من این حرف را نزدم؟! چرا به من نگفتند؟! چرا من جلو نیفتادم؟! هر جا سخن از (أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ) (۲) است معلوم می شود که گوینده شیطان است, هر جا سخن از (نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْکِ مِنْهُ) (۳) است، معلوم می شود سخنگو شیطان است. از این شفاف تر و روشن تر! فرمود ما حرف شفاف داریم (ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفینَ)، ما حرف قلمبه سلمبه نگفتیم. آیه نورانی بعد این است که فرمود به مردم بگو «سوابق» ما را که می دانید, «لواحق» ما را که می دانید, وضع ما را می دانید، ما طمعی نداریم, غرضی نداریم, مرضی نداریم، چیزی هم از شما نخواستیم و حرف ما هم شفاف است. من برای چیزی که دلپذیر نباشد و دلمایه نداشته نباشد «تصنّع»ی بیان کنم و قلمبه سلمبه بگویم؟ ما چنین حرفی نداریم! ما کلّ اوضاع عالم را شرح دادیم، وضع شما را شرح دادیم، گذشته شما را شرح دادیم، آینده شما را شرح دادیم و می گوییم اینکه من باید این کار را کنم و من باید جلو بیفتم غدّه است، خودتان را به سرطان مبتلا نکنید؛ از این حرف شفاف تر؟! فرمود ما که تکلّفی نداریم, حرف های بدی نزدیم, حرف های پیچیده ای نزدیم، به خیرِ شما گفتیم، شما این راه را بپذیرید! هر چه ما می چشیم از (أَنَا خَیْرٌ مِنْ) می چشیم, هر جا به مقصد رسیده ایم «هو خَیْرٌ مِنْه» بود «الله خَیْرٌ مِنْه, الحقّ خَیْرٌ مِنْه, العَدل خَیْرٌ مِنْه» اینها بود. فرمود مگر ما این کتاب را نفرستادیم که ترازو باشد؟ شما هر روز خودتان را با این ترازو بسنجید، اگر دیدید رهبری انقلاب را داود(سلام الله علیه) به عهده گرفته (وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ)، (۴) بعد از نبیّ شان سؤال کردند و نبیّ شان فرمود خدای سبحان (بَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکاً) عدّه ای گفتند: (نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْکِ مِنْهُ وَ لَمْ یُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ) (۵) [۲۲] این (نَحْنُ أَحَقُّ).

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۱.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۱۲.

۳- بقره/سوره۲، آیه۲۴۷.

۴- بقره/سوره۲، آیه۲۵۱.

۵- بقره/سوره۲، آیه۲۴۷.

ادعای بهتر از دیگران بودن نشانه شیاطین الإنس شدن انسان

در آن سوره و در جریان طالوت حرف شیطان است، این (أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ) که خیلی از ماها گرفتار آن هستیم هم حرف شیطان است. هر جا سخن از این است که من از او بهترم حرف شیطان است؛ بله! ممکن است که بهتر باشید؛ اما شما که می گویید یعنی چه؟ یعنی من باید جلو بیفتم؟! مگر همه کارهای را انسان های خوب انجام می دهند؟! این صبر را پس برای چه خلق کردند؟! این امتحان را برای چه خلق کردند؟! یعنی شما به همه اسرار عالَم عالِم هستید؟! حرفتان را می زنید, طرح می دهید و پیشنهاد می دهید، اینها خوب است، اما حتماً من باید جلو بیفتم؟! اینکه به ما گفتند هر روز قرآن بخوانید و هر روز خودتان را با قرآن بسنجید برای همین است. این بیان نورانی امام باقر(سلام الله علیه) است که در تحف العقول آمده و فرمود هر روز خودتان را با قرآن بسنجید، (۱) اصلاً کتاب را برای همین فرستادند. هر جا سخن از این است که من «أعلم» و من «عُظما» هستم، همین حرف اوست. کجا حرف, حرفِ شیطان است؟ چه کسی جزء «شیاطین الانس» است؟ این کسی که می گوید: (أَنَا خَیْرٌ مِنْهُ). اگر نعمتی خدا به شما داد (وَ ما بِکُمْ مِنْ نِعْمَهٍ فَمِنَ اللَّهِ) (۲) شکر کن، چرا می گویی من باید جلو بیفتم؟ اگر این غدّه از ما گرفته شد آن وقت در روح و ریحان هستیم، راحت زندگی می کنیم, راحت می میریم و هیچ رنجی برای ما نیست. فرمود به مردم اعلام کن ما هم حُسن فعلی داریم, هم حسن فاعلی داریم و هم اینکه آدم خوبی هستیم، برای اینکه ما طمعی نداریم. حرفِ خوب می زنیم، چون دلمایه است؛ ما چیزی از شما نخواستیم، نه تکلّفی داریم, نه با کسی درگیر هستیم, نه منازع مافوق و نه تحقیرکننده مادون هستیم. سه خصلت بد برای تکلّف ذکر شده که در روایت وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) و در بحث های روایی موجود هست. (۳)

ص: ۱۴۲۳

۱- تحف العقول، ابن شعبه الحرانی، ص۲۸۴.

۲- نحل/سوره۱۶، آیه۵۳.

۳- من لا یحضره الفقیه، الشیخ الصدوق، ج۴، ص۳۶۱.

آسان بودن فهم کلام وحی در ارائه نسخه سعادت انسان

فرمود: (وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفینَ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِکْرٌ لِلْعالَمینَ)؛ شما را می خواهیم نامور جهان کنیم. آیا می خواهید مثل سلجوقی و ساسانی و سامانی در تاریخ دفن شوید، آن راه هست. آیا می خواهید مثل انبیا و اولیا که نام آنها کلّ عالم را گرفته شوید، این راه هم هست؛ «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ»، (۱) ما ذکر عالمَی آوردیم، نامورتان کردیم، در دنیا می مانید, برزخ می مانید, قیامت می مانید و در بهشت می مانید؛ می گویید نه! چند روز صبر کنید (وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حینٍ)؛ (۲) حالا این منحصر به قیامت نیست، برخی از حوادث و رخدادها و گزارش هاست که در دنیا روشن می شوند، بعضی ها «عندالموت» روشن می شوند، بعضی ها برزخ و بعضی در قیامت, نفرمود در قیامت روشن می شود؛ فرمود ما گزارش دادیم حالا گزارش ها را بعد به عرضتان می رسد. حالا چه وقت؟ (وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حینٍ)؛ حالا یا دنیاست یا در آخرت که امیدواریم - ان شاءالله - خیر و رحمت و برکت را به همراه داشته باشد.

تفسیر آیات ۸۴ تا ۸۸ سوره ص ۹۳/۰۳/۱۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تفسیر آیات ۸۴ تا ۸۸ سوره ص

(قالَ فَالْحَقُّ وَ الْحَقَّ أَقُولُ (۸۴) لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْکَ وَ مِمَّنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ أَجْمَعینَ (۸۵) قُلْ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفینَ (۸۶) إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِکْرٌ لِلْعالَمینَ (۸۷) وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حینٍ (۸۸))

ص: ۱۴۲۴

۱- الاصول من الکافی، الشیخ الکلینی، ج۱، ص۳۲، ط اسلامی.

۲- ص/سوره۳۸، آیه۸۸.

بازگشت آیات پایانی سوره «ص» به صدر و تفصیل آن در سوَر مدنی

پایان سوره مبارکه «ص» عصاره این سوره را بیان می کند و بازگشت آن به صدر این سوره است که فرمود: (ص وَ الْقُرْآنِ ذِی الذِّکْرِ بَلِ الَّذینَ کَفَرُوا فی عِزَّةٍ وَ شِقاقٍ) (۱) [1] آیاتی که در سوَر مکّی نازل شد به منزله متن است و آیاتی که در سوَر مدنی نازل شد به مثابه شرح آیات مکّی است که اجمال آن در سوَر مکّی است, و تفصیل آن در سوَر مدنی است. جریان خلقت آدم(سلام الله علیه) هم همین طور است.

تبیین اجمال و تفصیل در سور مکّی و مدنی و بیان نمونه ای از آن

مطلب دوم آن است که بین خود سوَر مکّی تفاوتی هست چه اینکه بین سوَر مدنی هم تفاوت است. در بعضی از سوَر مکّی سخن از اِبا و امتناع ابلیس است که سجده نکرد (أَبی)، در سوره «ص» که آن هم در مکه نازل شد تعبیرش این است که (إِلاَّ

إِبْلِيسَ أَبى وَ اسْتَكْبَرَ)؛ [(۲)] یعنی آنچه در سوره «حجر» فرمود شیطان اِبا کرد، در سوره «ص» آن اِبا را تشریح کرد که اِبای او ابای استکباری است نه ابای اِشفاقی, چون در پایان سوره مبارکه «احزاب» از اِبای اِشفاقی آسمان و زمین سخن به میان آمد که (عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها) اِبای آسمان و زمین از حمل امانت, اِبای اشفاقی است؛ یعنی گفتند ما نمی توانیم، اما اِبای ابلیس که (أَبى) این اِبایش اِبای استکباری است (وَ اسْتَكْبَرَ) تا روشن بشود اینکه ابلیس ابا کرد, امتناع کرد نه برای آنکه نتوانست بلکه برای آنکه نخواست.

۱- ص/سوره۳۸، آیه۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۴.

چگونگی «اختصام» ابلیس با خدای سبحان و دو راه حل آن

مطلب دیگر آن است «اختصام»ی که در همین سوره مبارکه «ص» آمده است که (ما کانَ لِیَ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْأَعْلی إِذْ یَخْتَصِمُونَ)، (۱) محتمل است که یکی از آن مصیق «اختصام» که باب افتعال گاهی به معنی مفاعله است یعنی مخاصمه ای که در بین فرشته ها بود یک بخش از آن مربوط به همین «اختصام» ابلیس با سایر فرشته هاست. سؤالاتی فرشته ها از ذات اقدس الهی داشتند بعید است از آن به «اختصام» یاد کنند، سؤال آنها سؤال استفهامی بود، عرض کردند شما که می خواهی خلیفه خلق کنی (نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ) (۲) چرا از ما خلیفه انتخاب نمی کنی؟ این یک سؤال استفهامی بود نه مخاصمه؛ اما آن اختصامی که فرض می شود بین ابلیس است و سایر فرشته ها؛ بعید است که ابلیس مستقیماً با خدای سبحان گفتگو داشته باشد چون اگر خدای سبحان بخواهد با بشر گفتگو کند؛ برخی ها بلاواسطه, برخی «من وراء حجاب», برخی از راه ارسال رسول می باشد, چگونه ممکن است خدای سبحان بلاواسطه با یک جن سخن بگوید! البته این بحث هایی که در کتاب های کلامی و فلسفی هست برخی از مشکلات را حل نمی کند، آن بحث هایی که در کتاب های اهل عرفان آمده و به زبان قرآن و دعا نزدیک تر است آن حل می کند. آن بحث های عقلی بر اساس سلسله نظام علّت و معلول می گویند هر مسبّبی سببی دارد تا به خدای سبحان و علّهالعلل برسیم. در کتاب های معقول خدا را سرسلسله می دانند که اوست که این سلسله را اداره می کند؛ اما در فنّ عرفان مطابق قرآن و روایات، خدا را هم سرسلسله می دانند و هم با تک تک اعضای این سلسله می دانند. هم به تک تک اعضای سلسله می گویند خدا اقرب است به تو از حبلِ ورید تو و این اختصاصی به انسان ندارد بلکه خدا به درخت از حبل ورید درخت نزدیک تر است, خدا به زنبور عسل از حبل ورید او نزدیک تر است اختصاصی به انسان ندارد. اینکه «بکلء شی» نزدیک است و (بِکُلِّ شَیءٍ مُحِیطٌ) (۳) است البته اینها همه مقام سوم و فصل سوم است؛ یعنی مقام وجه او و فیض اوست, بنابراین دو راه دارد: یک راه عقلی دارد که راه طولانی است و اسباب و علل در همین راه طولانی اند؛ یک راه دیگر, همان دعای «ابوحمزه ثمالی» است. در اول دعای «ابوحمزه ثمالی» همین است، دعای روز ۲۷ رجب که امام کاظم(سلام الله علیه) قرائت کردند همین است که «أَنَ الرَّاحِلَ إِلَیْکَ قَرِیبُ الْمَسَافَهِ وَ أَنَّکَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِکَ إِلَّا أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَکَ» (۴) خدایا! فاصله بین خلق و خالق خیلی کم است، یک قدم بیشتر نیست. این «اختصام» با مبنای عقلی که در کتاب های فلسفی و کلامی هست به زحمت قابل حل است، اما در فنّ عرفان, در دعا, در قرآن کاملاً قابل حل است; یعنی ذات اقدس الهی در عین حال که سرسلسله است و سلسله جنبان است و آغاز سلسله است، «مع کل شیء» هست, فیض او و وجه او «لا ـ بالمقارنه» چنین چیزی (أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ) (۵) دیگر اختصاصی به انسان ندارد; البته در این مقام, همان بیان نورانی امام سجاد(سلام الله علیه) در صحیفه سجادیه است که «الدَّانِی فِی عُلُوِّهِ, وَ الْعَالِی فِی دُنُوِّه» در عین حال که بالا هست پایین حضور دارد, در عین حال که در پایین حضور دارد در بالا هست. ممکن است کسی با خدای سبحان سخن بگوید و خدای سبحان هم با او سخن بگوید اما نه خدایی که در مرحله اوج و سرسلسله الهی است، بلکه این خدایی که (أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ) است در این مرحله; یعنی با این شأن نازل او با این «الدَّانِی فِی عُلُوِّهِ» ممکن است سخن بگوید. بنابراین ابلیس اگر با خدا سخنی گفت یا خدا با او سخنی فرمود, نه در اوج عظمت الهی و ربوبی, بلکه در آن مرحله ای که «مع کلّ شیء لا بالمقارنه»؛ پس اختصام ابلیس دو راه دارد, گفتگوی ابلیس دو راه دارد: یا مع الواسطه است که با فرشته ها سخن می گوید، یا اگر با الله سخن می گوید و الله هم با او سخن می گوید در مرحله نازله است، نه در مرحله عالیه, این هم یک مطلب.

۱- ص/سوره۳۸، آیه۶۹.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۰.

۳- فصلت/سوره۴۱، آیه۵۴.

۴- بحارالانوار، العلامه المجلسی، ج۹۵، ص۸۳.

۵- ق/سوره۵۰، آیه۱۶.

عدم دلالت حذف واسطه در بعضی از آیات بر سخن مستقیم خدا با انسان

پرسش: خداونـد متعال (قالَ رَبُّکَ لِلْمَلائِکَهِ إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَهً) (۱) مخاطبش ملائکه بودنـد در عین حال اِنبا هم به ملائکه شده و اینکه ابلیس آن موقع کجا بوده یا همراه نبوده یا؟

پاسخ: خیلی از موارد است که ذات اقـدس الهی (قالَ) می فرمایـد ولی با وسائط همراه است الآن این (یا أَیُّهَا النَّاسُ) که خدا دارد دیگر (قُلْ) در آن نیست بعد بخشـی از آیات خدای سبحان به رسولش(صلّی الله علیه و آله و سلّم) می فرماید: (قُلْیا بَنی آدَمَ), اما در بخشـی از آیات سـخن از (قُلْ) نیست مستقیماً با خود ما حرف می زنـد (یا أَیُّهَا النَّاسُ), (لا تَبْخَسُوا النَّاسَ), (۲) (یـا بَنی آدَمَ) دیگر (قُـلْ) در آن نیست. این حـذف (قُلْ) و حـذف واسـطه, معنایش این نیست که ما بلاواسطه با خـدا داریم سخن می گوییم یا کلام خدا را بلاواسطه داریم می شنویم ذکر آن واسطه یا حذف آن واسطه جای خاصّ خودش را دارد این (یا أَیُّهَا النَّاسُ) که خدا به ما فرمود دیگر به پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) نمی فرماید «قل یا ایها الناس» نظیر (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) (۳) پس اگر جایی کلمه (قُلْ)وماننـد آن ذکر نشـد و حـذف شـد, دلیل نیست که خـدا بلاواسطه دارد با ما سـخن می گوید ما کلام را از خود پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) ادراک می کنیم، اگر هم یک وقت بلاواسطه باشد همان خدایی که «أقرب الینا من حبل الورید» است در این مرحله با ما سـخن می گوید، نه در مرحله ای که (عَلِیٌّ حَکیمٌ) (۴) است، تا کسی به آن جا بار یابد بشود (دَنا فَتَدَلَّی). (۵)

ص: ۱۴۲۷

۱- بقره/سوره۲، آیه۳۰.

۲- اعراف/سوره۷، آیه۸۵.

۳- اخلاص/سوره۱۱۲، آیه۱.

۴- شوری/سوره۴۲، آیه۵۱.

۵- نجم/سوره۵۳، آیه۸.

تبیین نفی اصل «اختصام» بین ابلیس و خدای سبحان

مطلب دیگر اینکه اگرچه ذات اقدس الهی اختصام را به ابلیس نسبت داد؛ ولی اختصامی نبود - همان طور که اشاره شد - که شیطان رو در روی خدای سبحان قرار بگیرد، او با ملائکه همراه بود. کلّ این جریان را همان طور که در بحث های قبل هم داشتیم ببینید. در سوره مبارکه «بقره» این واسطه ذکر شد که در مدینه نازل شد، اما در سوَر مکّی به صورت متن ذکر شد این (لَأُغْوِیَنَّهُمْ) اینها برای بعد از زمین است، بعد از اینکه انسان ها خلق شدند شیطان گفت: (لَأُغْوِیَنَّهُمْ) وگرنه آیه ۸۲ که دارد (قالَ فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ) این ضمیر جمع به چه کسی برمی گردد، در آن جا که هنوز آدم فرزندی پیدا نکرد، هنوز نکاحی حاصل نشده تا فرزندی پیدا شود, نسلی پیدا شود, بنی آدمی پیدا شود. معلوم می شود که بین آن آیات قبل و این آیه که دارد (فَبِعِزَّتِکَ لَأُغْوِیَنَّهُمْ) بخش هایی فاصله شد که در سوَر مدنی مثل «بقره» آمده است وگرنه این جا سخن از جمع نیست, سخن از نسل نیست، این ضمیر جمع به چه کسی برمی گردد.

پرسش: به(اِنِّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طینٍ) (۱) بر نمی گردد؟

پاسخ: این تازه فرد مفرد است بعد سجده کنید آن وقت نسل, نوه و نتیجه او ذکر نشده، در سوره مبارکه «بقره» بله! ذکر شده، فرمود: (مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إِلی حینٍ) (۲) آن گاه (فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ) (۳) [۱۹] کذا یا (فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ) که در سوره «طه» دارد کذا, از آن به بعد ابلیس گفت: (لَأُغْوِیَنَّهُمْ) و مانند آن.

ص: ۱۴۲۸

۱- ص/سوره۳۸، آیه۷۱.

۲- بقره/سوره۲، آیه۳۶.

۳- بقره/سوره۲، آیه۳۶.

بیان اجمال و تفصیل در آیات خلقت عالَم

مطلب دیگر اینکه ذات اقدس الهی کلّ جهان را آفرید و فرمود: (اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَيْ ءٍ) (۱) [۲۰] این متن, بعد به صورت تفصیل فرمود ما وقتی عالَم امر را بخواهیم خلق کنیم، دیگر زمان و مکان ندارد: (إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ)؛ (۲) این عالَم امر است که خطاب, مخاطب آفرین است؛ اما درباره عالم خلق؛ یعنی موجودات عالم طبیعت و ماده, گاهی می فرماید: (لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما في سِتَّةِ أَيَّامٍ), (۳) گاهی درباره تأمین ارزاق بشر فرمود: ما اینها را در فصول چهارگانه خلق کردیم (قَدَّرَ فيها أَقْواتَها في أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ), (۴) (أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ) یعنی چهار فصل, قوت و روزی مردم در چهار فصل تأمین می شود اگر همیشه زمستان بود یا همیشه پاییز بود که روزی تأمین نمی شد, کشاورزی و دامداری و امثال ذلک تأمین نمی شد؛ فرمود: (قَدَّرَ فيها أَقْواتَها في أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ).

ویژه بودن آفرینش انسان در میان مخلوقات و مراحل تکامل او

نسبت به مجموعه خلق سخن می گوید و می فرماید: (وَ السَّماءَ بَنَيْناها بِأَيْدٍ)، (۵) [۲۴] «اَید» مفرد است جمع نیست اَید یعنی قوّه, در همین سوره مبارکه «ص» داشتیم که داود (ذَا الْأَيْدِ) (۶) است؛ یعنی صاحب قدرت است صاحب قوّه است فرمود ما با قوّت و قدرت این نظام سپهری را ساختیم اما درباره هیچ کدام ندارد که ما با دو دستمان آفریدیم فقط درباره انسان است که فرمود: (خَلَقْتُ بِيَدَيَّ) (۷) این را با دو دستم آفریدیم؛ یعنی با جامعیّتمان که اسمای جمال و جلال همه جمع شدند هیچ کدام پراکنده نبودند تک بُعدی نبود بر اساس جامعیّت خلق کردیم. بدن او را بر اساس جامعیّت خلق کردیم و روح او را با جامعیّت خلق کردیم، پیوند جسم و روح را هم با جامعیّت خلق کردیم. درباره این مثلث; یعنی بدن, روح, ترکیب بدن و روح که از این مجموعه به عنوان (خَلَقْتُ بِيَدَيَّ) ذکر می کند، برای اینکه می خواهد بگوید انسانیّت, یک موجود پخته است حالا ممکن است عده ای نظیر ضایعات (أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) (۸) در بیایند. شما می بینید بعضی از کارخانه ها یک سلسله ضایعاتی هم دارند که اینها آن صلاحیّت را ندارند که به صورت کالای خوب در بیایند اینها جزء بُراده ها و ضایعات اند، اینها جزء (أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ) هستند که خودشان را به این صورت در آوردند وگرنه درباره آن که انسان است فرمود ما این سه کار را کردیم درست است که از تراب خلق کردیم اما صبر کردیم این پخته شود, درست است که تراب را طین کردیم ولی هنوز پخته نشد, درست است مدتی صبر شد (حَمَإٍ مَسْنُونٍ) (۹) و بو آمد, ولی هنوز پخته نشد؛ اما وقتی «صلصال» شد «صلصال» به آن آجر پخته می گویند (خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ) (۱۰) فرق بین آجر و خِشت این است که آن خام است می گویند خشت «لَبِن خشت خامست آجر چه پخته» که در نصاب خوانده اید, آجر آن پخته را می گویند, لِبن آن خشت خام را می گویند. ما از خام خلق نکردیم. پس این بدن همه این مراحل را پشت سر گذاشت تا سِفت و سخت و محکم شد (صَلْصالٍ كَالْفَخَّارِ) شد، این یک؛ روح هم که به ما مرتبط است، این روح یقیناً پخته و مستحکم و ستبر است این دو, در پیوند روح و بدن ما عجله نکردیم تا این دوران گذشت و در قرار مکین قرار گرفت، «نطفه» شد، بعد «علقه» شد، بعد «مضغه» شد، بعد به صورت «عظام» در آمد، بعد گوشت مناسب به او پوشاندیم و «جنین» شد؛ حالا آماده شد که تحوّلی پیدا کند، بعد از اینکه این مراحل را گذراند (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ) از این به بعد (فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقينَ) (۱۱) .[۳۱] ما این را یک مادّه کامل پخته آفریدیم که هم مفردات آن حساب شده است و هم ترکیب آن حساب شده. این را ذات اقدس الهی در همه مواردی که با او کار رسمی دارد اِعمال کرده است.

۱- رعد/سوره۱۳، آیه۱۶.

۲- یس/سوره۳۶، آیه۸۲.

۳- فرقان/سوره۲۵، آیه۵۹.

۴- فصلت/سوره۴۱، آیه۱۰.

۵- ذاریات/سوره۵۱، آیه۴۷.

۶- ص/سوره۳۸، آیه۱۷.

۷- ص/سوره۳۸، آیه۷۵.

۸- اعراف/سوره۷، آیه۱۷۹.

۹- حجر/سوره۱۵، آیه۲۶.

۱۰- رحمن/سوره۵۵، آیه۱۴.

۱۱- مومنون/سوره۲۳، آیه۱۴.

می بینید در قرآن کریم فرمود بدترین دشمن نسبت به مسلمان ها مشرکان هستند و در کنار مشرکان, بدترین دشمن ها در آنها همین صهیونیست ها هستند که (لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَداوَةً لِلَّذینَ آمَنُوا الْیَهُودَ وَ الَّذینَ أَشْرَکُوا وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ قالُوا إِنَّا نَصاری) (۱) [۳۲] در خلقت وجود مبارک موسی چه حادثه ای اتفاق افتاد که امّت او به این صورت در آمدند و در خلقت وجود مبارک عیسی چه حادثه ای پیش آمد که امّت او به این صورت در آمدند, اگر اینها را تحریک نکنند, اگر استکبار جهانی روی اینها کار نکند اینها را رها کنند طبعاً پیروان مسیح نرم تر از پیروان موسای کلیم هستند. یک وقت است استکبار اینها را استعمار می کند, استثمار می کند, می کُشد - کما هو الیوم - که «خذّلهم الله» وضعشان را می بینیم, اما اگر بیگانه ای اینها را مهار نکند و اینها را به حال خودشان بگذارد آن وقت این آیه مصداق پیدا می کند این آیه می فرماید: (لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَداوَةً لِلَّذینَ آمَنُوا الْیَهُودَ وَ الَّذینَ أَشْرَکُوا). این دو گروه از بدترین دشمنان اسلام هستند (وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ قالُوا إِنَّا نَصاری) سه دلیل می آورد (ذلِکَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّیسینَ وَ رُهْباناً وَ أَنَّهُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ)داشتن قسّیس و رهبان, مشترک بین یهود و مسیحی هاست. هم یهود کشیش دارند و هم ترسا؛ اما آن قسمت سوم که (وَ أَنَّهُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ)مهم است. سرّش گفتند این است که وجود مبارک عیسی در حال نشاط, رحمت, انبساط, انعطاف و وضو به بار آمده است، وجود مبارک موسی در حال اضطراب, در حال سیّءالخُلق بودن, خوف, هراس به دنیا آمده است; حالا اینها در حدّ کارهای ذوقی است، اسرار عالم را خدا می داند; ولی کارهای ذوقی گوشه ای از تفسیر را می تواند به عهده بگیرد، نه بحث های اساسی تفسیر را، این است که وقتی فرستاده خدا آمد به حضور مریم(سلام الله علیها) تا به او فرزند عطا کند، خدا فرمود: (فَأَرْسَلْنا إِلَیْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیًّا) (۲) در این حالت مریم(سلام الله علیها) کاملاً عصبانی بود, کاملاً غضبناک بود, کاملاً خشمناک بود و تنها راه کاهش اضطرار به خدای سبحان پناهنده شدن بود که گفت: (إِنِّی أَعُوذُ بِالرَّحْمنِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِیًّا) (۳) [۳۴] این حالت برای مریم(سلام الله علیها) بود، گفتند در این حالت آن نفخ الهی حاصل نشد، جبرئیل یا فرستاده الهی آن مأموریت را انجام نداد. حرفی زد, کاری کرد, گفتاری داشت, رفتاری داشت که تا وجود مبارک مریم(سلام الله علیها) از آن حالت خشم و غضب و عصبانیّت و اضطراب در بیاید و به حالت نشاط و انبساط و باز بودن برسد، آن گاه نفخ صورت گرفت. گفت من مأمور الهی ام، من بشر نیستم، سخن از مَحرم و نامَحرم نیست، من مأموریت الهی دارم و از طرف خدا آمدم تا به شما فرزند عطا کنم (لِأَهَبَ لَکِ غُلاماً زَکِیًّا)؛ (۴) [۳۵] آن گاه کلّ اوضاع مریم(سلام الله علیها) عوض شد. بشّاش, خندان, شاداب, منبسط, در این حال مادر شد. شما روایات باب نکاح را نگاه کنید می گویند مادر در دوران بارداری عصبانی نشود, خشن نشود, مضطرب نشود, سیّئهالخُلق نشود, پرخاشگر نشود چون همه اینها در کودک اثر دارد آن مادر بدخُلق, مادر عصبانی, مادری که استرس دارد, در زندگی خود مشکلات دارد، کودک او خوب بار نمی آید، پدر هم در همان حال همین طور است. این بی اثر نیست اما مادرِ موسی(سلام الله علیه) در حال اضطراب چگونه بچه را حفظ بکند تا فرعونی ها نگیرند, نکشند, چگونه ما را از بین نبرند، با این اضطراب. پس بین موسی و عیسی خیلی فرق است او «بَطش» است قبل از نوبت مُشت می زند و کسی را می کُشد؛ ولی وجود مبارک عیسای مسیح هرگز چنین کارهایی را نمی کند هر دو حق است; منتها یکی مظهر «هو القادر» است یکی مظهر «هو الرحیم» هر کدامشان حق است آن که (فَوَکَزَهُ مُوسی) (۵) با یک مُشت یک جوان قِبطی را از پا در آوردآن اضطراب ها بی اثر نیست، چنین کاری را هرگز حضرت عیسی نکرده است. ما اسرار عالم را که نمی دانیم؛ ولی گوشه ای است که به ما می فهمانند، این روایاتی که می گوید مادر در دوران

بارداری عصبانی نشود, همسرش او را عصبانی نکند, مواظب باشد که او غذای مناسب, میوه مناسب, هوای مناسب, وضع مناسب داشته باشد هیچ استرسی بر او تحمیل نشود سیّئهالخُلق نشود تا فرزندش گشاده روی و خندان و بشّاش و رحیم و رئوف به بار بیاید همین است.

ص: ۱۴۳۰

۱- مائده/سوره۵، آیه۸۲.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۱۷.

۳- مریم/سوره۱۹، آیه۱۸.

۴- مریم/سوره۱۹، آیه۱۹.

۵- قصص/سوره۲۸، آیه۱۵.

تأثیر حالات روحی مادر در جنین و رفتار او

پرسش: حضرت مریم در آن جا گفت: (کُنْتُ نَسْیاً مَنْسِیًّا)؟

پاسخ: بله او درباره مردم فرمود و اما آن وقتی که می خواست حرف جبرئیل را تحویل بگیرد که دیگر کمال نشاط پیش آمد, دیگر نگفت: «أعوذ بک منک» قبل از اینکه تشخیص بدهد که این بشر نیست و بفهمد این فرستاده خداست کاملاً عصبانی بود دفعتاً به ذات اقدس الهی متوسّل شد حالت خشم و غضب و توسل و استعاذه و اینها داشت بعد وقتی جبرئیل گفت من از طرف خدا آمدم (لِأَهَبَ لَکِ غُلاماً)آن هم (زَکِیًّا)او هم کاملاً تحمّل کرد و نفخ صورت گرفت و او شده مریم اما وقتی تهمت زدند گفتند: (یا أُخْتَ هارُونَ ما کانَ أَبُوکِ امْرَأَ سَوْءٍ وَ ما کانَتْ أُمُّکِ بَغِیًّا) (۱) فرمود: (یا لَیْتَنی مِتُّ قَبْلَ هذا وَ کُنْتُ نَسْیاً مَنْسِیًّا) (۲) [۳۸]وقتی می بیند مردم او را متّهم می کنند که از کجا باردار شدی با فلان یهودی آشنا شدی این می گوید: (یا لَیْتَنی مِتُّ قَبْلَ هذا وَ کُنْتُ نَسْیاً مَنْسِیًّا) آن وقت این سخن است.

غرض آن است که اگر مادر نظیر مادر موسی باشد آن وضع پیش می آید; منتها حالا چون معصوم بودند کنترل کردند و اگر نظیر مادر عیسی باشد این پیش می آید. شما بگذرید از اینکه استکبار جهانی الآن دستش در دست صهیونیست است که «کلاهما فی النار» ولی این آیه را بالأخره انسان باید به عنوان اصل قرآنی بپذیرد (لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النّاسِ عَداوَةً لِلَّذینَ آمَنُوا الْیَهُودَ وَ الَّذینَ أَشْرَکُوا وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ قالُوا إِنّا نَصاری ذلِکَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّیسینَ وَ رُهْباناً وَ أَنَّهُمْ لا یَسْتَکْبِرُونَ) این هست. حالا اگر حوادثی و حواشی آن را همراهی نکند طبع اوّلی این است الآ ن حواشی آمده است.

ص: ۱۴۳۱

۱- مریم/سوره۱۹، آیه۲۸.

۲- مریم/سوره۱۹، آیه۲۳.

موسی و عیسی(علیهما السلام) مظهر دو اسم جمال و جلال الهی در رفتار

پرسش: این تحلیل باعث نمی شود ما بیاییم امّت یهود را که بدی می کنند به مادر ولیّ خدا؟

پاسخ: نه, هیچ بدی نیست؛ منتها آن که معصوم است معصومانه کارها را تنظیم کرد و فرمود مثل این باشید. به هیچ وجه اولیای الهی متّهم نخواهند بود اما چنین کاری را شما در قصه حضرت عیسی نمی بینید که با جوانی درگیر بشود با مُشت او را از پا در بیاورد (فَوَكَزَهُ مُوسى) همه اش حق است منتها ذات اقدس الهی یک وقت به عنوان «هو المنتقم» ظهور می کند, یک وقت به عنوان (هُوَ الرَّحِيمُ) (۱) ظهور می کند. این به عنوان (هُوَ الرَّحِيمُ) ظهور کردن یک مطلب است, به عنوان «هو المنتقم» مطلب دیگر؛ هر دو معصوم اند, هر دو به جاست منتها یکی رحمت است به جا, یکی غضب است به جا. اینکه ما در دعاها می گوییم خدایا همه اوصاف تو خوب است یکی از برجسته ترین اوصاف تو عدل است دیگر از عدل پایین تر وصفی نداری خدایا ما را با عدلت به محکمه نبر! «الهی عاملنا بفضلك و لا تعاملنا بعدلک» (۲) تو دو محکمه داری یک محکمه عدل است یک محکمه احسان, ما را در محکمه عدل ببری محکوم هستیم ما را در محکمه احسان ببر که گذشت است و عفو است و رحمت «الهی عاملنا بفضلك و لا تعاملنا بعدلك» با ما عادلانه رفتار نکن چون اگر با ما عادلانه رفتار کنی ما محکوم هستیم با ما محسنانه رفتار کن. یک وقت است که وجود مبارک موسای کلیم عادلانه رفتار می کند یک وقت وجود مبارک عیسای مسیح محسنانه رفتار می کند, بنابراین هر دو خیر است اما این بی اثر نیست حالا اگر ما اسرار مریم و مادر موسی را درست نفهمیم این روایاتی که به ما گفته است مادر, زن در دوران بارداری این اوصاف را رعایت کند این برای ما قابل فهم است این را هم می فهمیم هم باید عمل کنیم.

ص: ۱۴۳۲

۱- سبا/سوره۳۴، آیه۲.

۲- شرح اصول الکافی، الملا صالح المازندرانی، ج ۱۰، ص۲۱۴. .

علّت أحسن المخلوقين بودن انسان

در جریـان خلقت خـدا هم فرمود من انسـان را این چنین آفریـدم بـا دو دسـتم خلق کردم, با رحمت آفریـدم, با جمال و جلال آفریدم. من اختیار به او دادم; ولی کم نیاوردم من انسان را مثل آسمان خلق نکردم که فقط ستبر باشد من انسان را مثل حیوان و نباتات خلق نکردم که فقط مسائل غذایی و خوراکی را داشته باشند من او را با جمال و جلال همراه با اختیار خلق کردم؛ این گـونه خلقـت, انسـان کامـل در می آیـد (خَلَقْـتُ بِیَـدَیَّ) ایـن خلقـتِ (بِیَـدَیَّ) بـاعث شـده است که این انسـان شـده «احسـن المخلوقین» و خدای سبحان شده «أحسن الخالقین», (فَتَبارَکَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخالِقینَ) را درباره خودش فرمود, این گونه خالقیّت باعث می شود که اگر انبیای الهی، این طور رفتار کننـد، مظهر رأفت و رحمت و صـلح و صـفا خواهنـد بود و اگر مادون عمل کننـد; یعنی به عـدل رفتار کنند با انتقام همراه خواهد بود. خدای سـبحان جهنّم را بر اساس عدل تنظیم کرده است و بهشت را بر اساس احسان تنظیم کرده است به ما هم گفتنـد با خدا راز و نیاز کنید بگویید خدایا! ما را با احسان محاکمه کن نه با عدل, پس خدای سبحان انسان را با «یدین» آفرید یک, آسمان ها را با قدرت خلق کرد دو, موجودات مجرّد با (کُنْ فَیَکُونُ) حاصل می شوند سه.

بررسی هماهنگی بین جسم و روح در آفرینش انسان

اما در جریان پیوند روح و بدن مبسوطاً در همان سوره مبارکه «مؤمنون» گذشت هیچ کدام متشابه نیسـتند تا یکی محکم باشـد دیگری تشـابه آن را حـل کنـد. در آیه چهـارده سـوره مبـارکه «مؤمنون» آمـده است که مـا این نطفه را که در قرار مَکین قرار گرفت نطفه را علقه کردیم پس این موجودِ علقه, نطفه الحـدوث است و علقیّه البقاء, (فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً) این علقهالحـدوث است و مضـغطهالبقاء, (فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً) این مضـغهالحدوث است و «عظمی البقـاء», (فَکَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً) این موجود ملتحم لحم دار «عظمی الحـدوث» است و «لحمی البقاء» (ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ) این شـیء قبلاً لحمی الحـدوث بود خَلقی البقاء است (خَلْقاً آخَرَ)این (خَلْقاً)را با (خَلَقْنَا) که قبلاً گفته, کلاً مسیر عوض شد اول جعل بود, بعد همه اش (خَلَقْنَا) بود مرحله آخر می فرمایـد نه از باب جعل نطفه در قرار مکین است, نه از باب خلق مادّی است, بلکه انشایی است از سـنخ دیگر, بنابراین با (نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی) (۱) هماهنگ است.

ص: ۱۴۳۳

۱- حجر/سوره۱۵، آیه۲۹.

اما روایاتی که دارد «خلق الله الأرواح قبل الأجساد» (۱) یا دارد «الأرواح جنود مجنّده» (۲) آن موجود به عنوان وجود عقلی سرِ جای خود محفوظ است نه نفس, چون نفس آن است که مدبّر بدن باشد بعد تعلّق به بدن عارض او شده؛ منتها این تعلّق چگونه عارض یک موجود مجرّد می شود این را بحث های عقلی باید حل کند یا این موجود مادی چگونه از نشئه ماده پا فراتر گذاشت دسترسی به عالم مجرّد پیدا کرد این را هم همان علوم باید حل کنند. از هر دو طرف این شبهه هست که چگونه یک موجود مادّی به نشئه تجرّد می رسد یا یک موجود مجرّد خودش را تنزّل می دهد به مقام مادی می رساند; ولی تشابهی در کار نیست.

ذکر معاد برترین ذکر در میان اذکار الهی و علّت آن

در این بخش پایانی که فرمود: (إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِکْرٌ لِلْعالَمینَ) خیلی از موارد است که انسان خودش می خواهد ببیند که کدام «ذکر» بهتر است گاهی هم سؤال می کنند کدام «ذکر» را بگوییم ثواب آن بیشتر است البته اینکه در دعاها آمده مشخص شد در ماه مبارک رمضان چه بگوییم, در ماه رجب چه بگوییم, در ماه شعبان چه بگوییم, این دعاها را دستور دادند, اما آن ذکری که انسان را به مقام می رساند آن را قرآن مشخص کرد فرمود ما ابراهیم را, اسحاق را, یعقوب را, اینها را جزء بندگان مخلَصمان قرار دادیم (إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ) ما شدیم مخلِص، اینها شدند مخلَص که «استخلصهم الله لنفسه» شدند جزء عباد مخلَص, چرا؟ چون آنها اهل «ذکر» هستند, ذکرشان چیست؟ چه چیزی می گفتند؟ «یا الله, یا الله» می گفتند؟ ذکرشان ذکر مبدأ بود؟ خیر, ذکرشان ذکر معاد بود، خدا را به عنوان «هو المرجع» به یاد می آوردند (إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ بِخالِصَةٍ) (۳) [۴۴] «فإن قیل ما تلک الخالصه؟ قلت هی ذکری الدار» به یاد معاد بودن, اگر از ما بپرسند که ما چه ذکری بگوییم دو جواب داریم: ذکری که ثواب بخواهیم ببریم، بله! همین که در کتاب ها هست, بخواهیم مخلَص بشویم راه اخلاص را طی کنیم یاد معاد, (إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ) سؤال چرا؟ (بِخالِصَةٍ) سؤال: آ ن خالصه چیست؟ «ما تلک الخالصه» چه صفت خالصه ای اسحاق و ابراهیم و اینها داشتند؟ (ذِکْرَی الدَّارِ) (۴) [۴۵] اینها بدون ریا چون یاد معاد بودند دیگر ریا در آن نیست یاد سؤال بودن, یاد جواب بودن, یاد قبر بودن, یاد برزخ بودن، دیگر ذکر لفظی که نیست، این یاد است نه نام؛ بنابراین ولو لب هم حرکت نکند آدم هر کاری که می کند باید مواظب باشد که باید جواب بدهد، انسان هر حرفی که می زند, هر کاری که می کند باید به این ذکر و به این ذُکر و به این یاد باشد که من باید جواب بدهم! آن وقت کارش یا واجب است یا مستحب, دیگر حرام و مکروه را که آدم نمی تواند با یاد معاد انجام بدهد این شخص یا کار واجب انجام می دهد یا کار مستحب, این راه مخلَص شدن است این راه سیر و سلوک است, (إِنَّا أَخْلَصْناهُمْ) سؤال؟ چرا اینها را مخلَص کردید؟ (بِخالِصَةٍ) یعنی به یک صفت صاف و خالص, سؤال: «ما تلک الخالصه؟» جواب: (ذِکْرَی الدَّارِ) امیدواریم که این توفیق نصیب همه ما بشود و خدا به برکت قرآن و عترت نظام ما, رهبر ما, مراجع ما, ملت و مملکت ما را در سایه ولیّ اش حفظ بفرماید! سالگرد رحلت امام است روح مطهّر امام راحل و شهدا را با انبیا محشور بفرماید! مشکلات کشور را حل بفرماید! جوان ها را از بهترین جوان های اهل بیت قرار بدهد! فرزندان ما را تا روز قیامت از بهترین شیعیان اهل بیت قرار بده! دشمنان اسلام مخصوصاً استکبار و صهیونیسم را مخذول و منکوب بفرماید! امروز چون پایان درس است یکدیگر را فراموش نکنیم!

ص: ۱۴۳۴

۱- بحار الانوار، العلامه المجلسی، ج۵۸، ص۱۳۲.

۲- مصباح الشریعه، المنسوب للامام الصادق ع، ۱۵۶.

۳- ص/سوره۳۸، آیه۴۶.

۴- ص/سوره۳۸، آیه۴۶.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹